بازدید شد
۱۳۸۴

ن - ۹۲۳۱

۱۱۰۶۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب جواهر التفسیر لتحفة الامیر جلد اول
مؤلف کاشفی (کمال الدین حسین بن علی بیهقی سبزواری)
موضوع تفسیر ت ۸۹۰
شماره قفسه ۱۳۲۱۵
شماره ثبت کتاب
۸۵۸۷۳
۱۲۳۰۸

خطی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۲۱۶۵

جواهر التفسیر - جلد

ملا حسین کاشفی - قلمی - سنه ۸۹۰

کتابخانه [illegible]

[illegible] تاریخ ———

[illegible]
۹۸۶۱

بسم الله الرحمن الرحیم ﴿تنزیلا من الله علیم حکیم﴾ زینت فاتحهٔ هر کتاب و زیور خاتمهٔ هر خطاب حمد آ[...]
ب الارباب جلت کلمته که تفسیر انوار کلام جامعش کشاف حقایق تاویل و تقریر اسرار مصحف مجیدش [...]
ابواب معالم تنزیل است صورت نه بندد وشهود لوامع دقایق [...]
و وقوف بر لوامع دقایق تبیانش رفاقی جز برکت متابعت مظهر نبوت کبری و صاحب شفاعت عظمی که [...]
گاه اختصاص ﴿کان قاب قوسین او ادنی﴾ جلعت خاص ﴿فاوحی الی عبده ما اوحی﴾ از سایر اصفیا سمت امتیاز یافته دست [...]
صلوات الله و سلامه علیه و علی آله الطاهرین و خلفائه الراشدین و جمیع اصحابه من الانصار و المهاجرین
و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین **اما بعد** فاسلیم بن عبادی مرافه حضرت رسالت را صلوات [...]
علیه خوانده در آفت جناعه در حدیث صحیح وارد شده که **افضل عبادة امتی قراءة القرآن** و هو الله [...]
هر گاه که از حلیهٔ تدبر و تفکر در آن عاری باشد هیچ خیر از آن توقع نتوان کرد و از امیر المؤمنین [...]
کرم الله وجهه منقول است که ومضمون این خطاب عالی که حضرت ملک متعال [...]
اولاد آدم صلی الله علیه و سلم فرموده ﴿کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته﴾ بر [...] دلالت میکند [...]
این کتاب مبارک و نامهٔ متبرک از عالم قدس و مشهد انس برای آن آمده که ارباب عقول و الباب در غرایب اسرار
و عجایب اطوار او تامل و تدبر نموده باشارات نفس محمدی ایات در آیات و کلمات او سخن گویند و نصایح و حکم
و مواعظ شاملهٔ او بند پذیرگشته بقدر بخشش حق و کوشش خود از آن بهره یابند و بمقتضای این حدیث صحیح
که **الکاهر بالقرآن مع السفرة الکرام البررة** موید بمین حال و موکد همین مقالت یعنی هر صاحب دولت که همت خود را
بر وقوف از معانی قرآنی مصروف سازد و علم مهارت و حذاقت در عرصهٔ معرفت نکات قرآنی بر افرازد
در زمرهٔ سفیران وحی رسانان دیوان امر و نهی یعنی کرام الکاتبین که محرمان سرا پردهٔ جبروت و محرمان
حریم ملک و ملکوت‌اند داخل باشد بس بحکم این مقدمات بر خدا وندان بصیرت را صحاب ذکا و فطنت لازم
باشد که باقدام تدبر و تفکر بر سلوک منهاج معرفت کلام ربانی اقدام نمایند و بشاهدهٔ تحقیق الفاظ و [...]
تدقیق معانی آن نظر مهارت و بصر بصارت بگشایند تا بقدر استحقاق و استعداد از فیوض این کتاب [...]

مستفید و محظوظ توانند شد مثنوی چون ز نفس محمدیش آیت نزاید به کلام قدیر کی آید
رقت ادکن قوای دو چشم خرد او کز حواس جسمانی بکوش از او معدن جواهر سازد هوش از او مخزن اسرار ساز
ولیکن مخفی نماند که بی تتبع علم تفسیر که خزینهٔ فواید معانی و گنجینهٔ جواهر اسرار قرآنیست مخدرات کتاب
الهی از رخسار نقاب تدبر و تفکر جمال نمایند و ابواب حل مغلقات و کشف مشکلات قرآن ممتنع
علوم متعلقه [...] مدلول کشاید و علم تفسیر مشتمل بر حیثیت و دو فنست برخی قشریه و بعضی لبابیه که
[...] معرفت قرآن از داستن آنها چاره نیست و تمامت آن در ضمن رسایل متعدده از مصنفات افاضل
[...] کاتبه و مستند براجع آن بی نهایتی در دست ندهد بنابران قربة لله تعالی و طلبا لمرضاته از ملتمس
[...] باز دواعی همت و بواعث نهمت برهان معقول و موثوق می بود که تفسیری مشتمل بر جمیع فنون
متعلقه بقرآن رقم زدهٔ کلک بیان گردد تا طالب معانی در وقت ملاحظهٔ هر آیت و مطالعهٔ هر سورت
از رجوع بکتب دیگر مستغنی بوده مثل متناول بالکت مشغول بود ع آنچه خوبان همه
دارند تو تنها داری در شان وی مشاهیر غایند بنابر آن معنی فقیر حقیر کمینه بی بضاعت حسین الکاشفی
بر عون دولت عنان عزم بصوب مختصری معتد که از طرفین املال و اخلال بجانب وسط که مرتبهٔ اعتدال
مایل باشد انعطاف داد و از اقوال مفسران آنچه بر معیار اختیار عیاری تمام داشت جمع کرده اکثر فواید
ادبیه و مستشهدات لغات عربیه متعرض گشت و بعد از ایراد و ایضاح آیات بر وجهی که اغلب وجوه مستحق
تعبیر را شامل باشد به بیان نزول اسباب و قصص و اخبار اشتغال کرده و از لطایف مذکران و اشارات
محققان آنچه زبان زمان بانشا و افشای آن مساعدت نمود در قید رشاخت و ملقب بوفیق بر جمع این کوهر ها
شاهوار که متناسبت بجواهر التفسیر در سلک انتظام و تقریر یافته از حضرت واهب المواهب مسئولست و
اسباب وصول بدین مرام از روحانیت حضرت سید الانام علیه و علی آله السلام مرجو و مامول والله معطی کل
سول و قبل از شروع در اصل کتاب باز مینماید که علم تفسیر علمیست که در وی بحث کنند از الفاظ و معانی قرآن
از حیثیة دلالت آن بر چیزی که بیقین معلوم باشد و بران نیز که کمان برند که مراد الله اینست بقدر طاقت
و بحث در این علم را یجب روایت باشد و آن ذکر تخصیصاتی که باسناد صحیح و نقل درست از حضرت سید المرسلین
صلوات الله علیه و آله و خلفاء راشدین و علماء صحابه رضوان الله علیهم اجمعین تابعین رسیده و از ایشان به
تبع تابعین بس علماء هر زمان بر سبیل تواتر و دست تصرف عقول از اذیال جلال آنها کوتاهست
تحلیل بر داشته بوده از وضع معنی عقل در ان کارخانه راه ندارد یا بجب درایة و آن استنباط معانی
باشد بقواعد عربیه و قوانین کسبیه موافق کتاب و سنت و هر خردمند صاحب توفیق را که استعداد
تمام تفهم حذوذ دران مجال دخل هست کما قال الله تعالی **لعلمه الذین یستنبطونه منکم** نظم [...]
بهره کرد معنی آرایی وجمع دیگر بعد مقتضای ادب روی کشف صحیح و ذوق صریح معانی و حقایق قرآنی را

می بوند و سخنان ایشان لب لباب کتاب رب الارباب است و علم این طایفه لدنی باشد یعنی از پیش حق سبحانه
فایض کردد بی واسطه تعلم از غیر کما قال وعلمناه من لدنا علما واین را علم وراثت نیز خوانند ماخوذ از قول النبی
صلی الله علیه وسلم من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم بیت خویش را صیقلی کن ز اوصاف خود
تا به بینی ذات پاک صاف خود • بابی اندر دل علوم انبیا • بی کتاب و بی معید و اوستا • پس تفسیر در حقایق
قرآن با بدیهات باشد و اهل آن ارباب روایت اند و با بغراست و معروف بدان اصحاب درایت اند یا
مخصوص بدان اهل ولایت اند و اگرچه مطامح انظار مکاشفان بحسب اختلاف تجلیات متفاوت بود
و هر یک بعبارتی دیگر اشارت بمقصود کنند اما فی الحقیقة اصل سخن مجموع راجع بیک حقیقة خواهد
بود شعر عباراتنا شتی وحسنک واحد • و قدوة الافاضل مولانا شمس الدین فناری قدس روحه در عین
الاعیان در تفسیر فاتحه آورده که دانستن علم تفسیر فرض کفایت است جهت آنکه تعلم علوم شرعیه
از اصول دین و اصول فقه فرض کفایت است باجماع و توقف معرفت ایشان بر قرآن ظاهر است بس هر چه چنین
شود فرض الابد و مستدعی مکلف باشد فرض بود مثل او و دیگر باید دانست که علم تفسیر از اجل علوم
است و هر علمی که او را مقدمه و علاوه باشد یا مطلوب بالذات است چون علوم شرعیه یا وسیله تحصیل
مطلوب بالذات چون علوم آلیه و علم تفسیر قرآن از علوم مطلوبه لذاتها است برای آنکه مطلوبیت علم
یا بجهت شرف او است یا بواسطه شدت احتیاج بدو و شرف علوم یا بشرف موضوع باشد چون علم طب
نسبت با علم بیطره که موضوع اول بدن انسان است و از ان ثانی ابدان حیوانات عجم و انسان اشرفست از
سایر حیوانات یا بکثرت فواید چون علم کتابت که مهمات کلیه در دین و دنیا بران موقوف است بنسبت
بمساحت که منفعت آن دنیاوی اندکست یا بوثاقت دلایل چون علم حساب که براهین او یقینی است با آن
علم احکام نجوم که مدار آن بر ظن و تخمین است اما شدت احتیاج چون علم فقه که محتاج الیه بدان کافی
در انتظام صلاح معاد و معاش نسبت با علم طب که محتاج الیه است در بعضی اوقات و این چهار وجه
که مذکور شد در علم تفسیر موجود است اولا در شرف موضوع خاتم جه موضوع او قرآنست که بحث
در بین علم از احوال خاصه شامله او میکنند و قرآن فاضلترین همه چیزهاست القرآن افضل کل شیء
دون الله ثانیا کثرت فواید نیز وضوحی تمام دارد چه نتیجه او حصول حکمت علمیه و عملیه است و وصول
بسعادت اخرویه ابدیه ثالثا وثاقت دلایلش از شرح مستغنیست بلکه منشأ اغلب دلایل شرعیه
اوست رابعا شدت حاجت بدو و احتیاج بیان نداد جهت آنکه بر خاطر هر کس که بلوح فطرت برنخی
از عقل سلیم منقش گشته روشن است که حصول کمالات صوریه و معنویه عاجلا و آجلا موقوف است بر علوم
دینیه و معارف یقینیه و مدار مجموع آن بر دانستن قرآنست و قرآن بی علم تفسیر دانسته نگردد و قبل
از خوض در تفسیر آیات ایراد نکته چند از انجه این علم را موجب مزید بصیرت کردد مناسب مینماید و بیان

وراثت

وقالب

آنرا بچهار اصل مشتمل بر بیست و دو عنوان متکفل است بر ترتیب اصل اول
در فضایل قرآن و اسامی آن و مباحث حدوث و قدم و تکلیم و سماع مشتمل بر چهار عنوان عنوان
اول در بعضی از فضایل قرآن و صفات کاتبه آن عنوان ثانی در بعضی از
اسامی قرآن مستنبط از کتاب و سنت عنوان ثالث در بیان مباحث حدوث و قدم و اختلاف
مذاهب در آن عنوان رابع در حقیقت تکلیم و کیفیت سماع و بیان نسخ و اثبات آن ۵۵
اصل ثانی در بیان جامعیت قرآن و چگونگی انشعاب علوم از آن منطوی بر پنج عنوان
عنوان اول در جامعیت قرآن و اشتمال آن بر علوم عجایبان عنوان ثانی در کیفیت
انشعاب علوم دینیه از قرآن عنوان ثالث در علومی که بقرآن متعلقست عنوان رابع
در علومی که تفسیر بدان جاره نیست و فواید آن عامتر است عنوان خامس در علومی که حاصل است تفسیر
اصل ثالث در ذکر الفاظی که میان مفسران متداول است و این اصل بر هشت عنوان
اشتمال دارد عنوان اول در بیان انزال و تنزیل عنوان دوم در معنی وحی و اقسام آن
عنوان ثالث در معنی سوره و متعلقات آن عنوان رابع در معنی آیت و ما ینتسب الیها
عنوان خامس در معنی کلمه و ما یتعلق بها عنوان سادس در معنی حروف و نقطه
و حرکات عنوان سابع در معنی تفسیر و تاویل عنوان ثامن در مشتقات ارباب ه
اصل رابع در فواید متفرقه که از معرفت آن جاره نیست محتوی بر شش عنوان
عنوان اول در بیان جمع قرآن عنوان ثانی در شرف علم تفسیر عنوان ثالث
در وجوه اعجاز قرآن عنوان رابع در افضلیت بعضی آیات و سور و بیان خواص و منافع آن
عنوان خامس در شرایط تدبر و تفکر و آداب آن عنوان سادس در ذکر اشارات
و حقایق عرفا • و بعد از ثبت فهرست شروع میرود در مقصود والتوکل علی الحی الودود ۵۵۵
اصل اول در بیان شمه از فضایل قرآن و ذکر بعضی از اسامی آن
و مباحث حدوث و قدم و حقیقت تکلیم و کیفیت سماع آن مشتمل بر چهار عنوان عنوان اول
در ایراد بعضی از فضایل قرآن و شرح بعض از مراتب و مناقب آن • بدان ارشدک الله تعالی که کتب الهی
سنه که قاعده ایمان مبتنی بر آنها باشد کویند صد و بیست و چهار کتب منزله الهی که صد و چهار از ان اتفاقیست
و در ده دیگر اختلاف آنچه بران متفق اند اینها صحیفه شیث است و سی صحیفه ادریس و بیست صحیفه
ابراهیم و توریة موسی و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و ده
صحیفه که مختلف فیهاست بعضی بخلیل الرحمن نسبت دهند و گویند صحف ابراهیم علیه السلام سی بوده
و گفته اند قبل از نزول توریة و غرق شدن فرعون و قوم او ده صحیفه بر موسی علیه السلام نازل

کشته و قولی آنست که صحف عشره انکلیون بوده و آن بر آدم صفی علیه السلام منزل گشته و العلم عند
الله و در ایمان آوردن بکتب معین عدد شرط نیست بلکه ایمان بجمیع کتب می باید نه تفرقه معین زیرا که عدد
کتب متواتر بدلیل قطعی ثابت نشده و حقیقة ایمان بکتب چنانست که بدانند و اقرار کنند که مجموع کتابها و
آنچه بر انبیا علیهم السلام کلام حق است عزوجل ناخلوق و نامحدث و از جمله کتب که سفیر وحی بدان آورده
بادآمانات با سیاح ارباب رسالات رسانیده هیچ کتاب را این شرف و منقبت و محل و مرتبت نبوده که قرآن
مجید راهست از دور آدم تا عهد عیسی بن مریم بیایی که از حق جل و علی آمد بیان آن در کلام مذکور است
و از زمان خاتم تا منقرض عالم هرچه خواهد بود از بدایه و خیر نهایه آن درین کتاب مسطور و مزبور است نظم
مر لطافت که نهان بود در پرده غیب * جلوه در صورت خوب تو عیان ساخته اند * قال الله تعالی وانه
لکتاب عزیز لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید معنی آنکه قرآن کتابیست بی نظیر که او را
فرستاده و علی معتاد که از فاتحه تا خاتمه سخنان باطل بدو راه نیابد و از بدایت تا نهایت در قصه و
حکایتش اختلاف نباشد کلام حکیمیست که غبار عیب و عبث بر دامان اعمال و اقوالش ننشیند سخن حمیدیست
که اتصاف بصفات کمال جزو ذات بی زوال او را ثابت بود خوش نامه که دیباچه کمالش صحیفه مجد و افضال
های این منشوری که طغرای جلالش توقیع قبول و اقبالست کلمات تاما قش خزانه اصناف الطاف الهی آیات
بینا قش نشانه انواع اصطناع پادشاهی تختگاه دین را سلطانیست سرافراز دار الملک یقین را شهر
یاریست جاگرفته از مثنوی این چه شاهیست بر سریر علا * خلد الله ظله ابدا * تاج افتاده و تهیک الاکرم
زده بر فرق او دونون علم * درع توفیق الکتب در بر او * من ام الکتاب لشکر او * علم افراشته ز عالم غیب
جم لشکر او عرصه لاریب * زاول تا ابد ولایت او * حا و میم آیت حمایت او * در احادیث صحاح آمده
که القرآن شافع مشفع و ماحل مصدق من جعله امامه قاده الی الجنة ومن جعله خلفه ساقه الی النار یعنی
قرآن قادریست خود را شفاعت کننده ایست در شفاعتش جایزه قبول یافته و از کسی که تارک تلاوت باشد
شکایت کننده ایست چون شکایتش بمحل تصدیق رسیدن هر که احکامش را با تمامش را در منهاج شریعت پیشرو
دارد قاید رحمت تا به جلد و حمدش را از زمام احترام گرفته بمنزل علیین و روضه خلد برین فرو آورد
و هر که با استظهار متابعت شیطان بر اوامر و نواهی قرآن گند سایر هیبت قرآن سرکش او را به
تازیانه غیرت در حضیض سجین و هر که اسفل سافلین افکند پس معلوم شد که قرآن هم دوست نوازست
و هم دشمن گداز طوبی مر صاحب دولتی را که قرآن شفاعت شفیع وی باشد و وای بر آن مردود مخذول که
قرآن بشکایت خصمی او کند ع وای ان شفعاؤه خصماؤه نظم اخصر قرآن بدست با امید شفاعت
آنجا که شفیع حشر شد چون نبی بیع * ای عزیز قرآن دلیل کعبه امانت امین دلها ارباب ایمانست آفتاب
هدایتیست نور افشان سحاب عاطفتیست گردانشان نور کاملش فروزنده چراغ بصیرتها فیض شاملش آبیاری

شفیع

باغ سرسبز ما خیال جمالش و دبیر خلوت عاشقان با سوز و گدازه نوید وصالش مایه سلوت محرمان شوریده
تا درو بنیاد ترتیب الفاظش بس عجیب تهذیب معانیش بغایت زیبا و غریب صورت نظمش از خلل تکلف
خالی صفت حکمش بحلیه علم و حکمت حالی شوق کلامش شوق آمیز ذوق ملامش شور انگیز جهلای
فصول و غایا قش بغایت طراوت سوره و آیا قش بغایت کحل الجواهر ابصار دین مخلصان را توتیا
ره شناسی اکسیر اعظم اسرارش زمره مفلسان را کیمیای آشنایی منتظران نوید حیات جاودانی از دو
چهار ... التبد نجات دو جهانی بدو مشتاقان از خوشتر اسپی مطالعه کلمات دلارای او عارفان را
زیباتر جلیبی مشاهده معانی آیات جان افزای او زبان بیان در ادای صفاتش بعجز موسوم و شی
ناطقه خوش سرا در ترتیب کمالاتش بتقصیر مشهور و موصوف گشته نظم نه عقل برحد کمال قرآن برسد
نه فهم خلایق بجلال تو رسد * در کتاب تنبیه الغافلین از محمد بن کعب القرظی رحمه الله نقل میکند که
من القرآن فکانما رای النبی صلی الله علیه وسلم قاری قرآن گویا که مشاهده جمال با کمال حضرت رسالت
صلوات الله علیه و آله مینماید و کدام مطلوب در دنیا موازی شهود لقای آن محبوب دلخواه تواند بود
ع منظور عاشقان بدو عالم لقای تست * امام ابو مطیع نسفی رحمه الله در لولیات آورده که علامت
دوستی حق سبحانه و تعالی تلاوت قرآنست و نشانه محبت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم متابعت
سنت ایشان پس هر که دعوی محبت الهی کند در دار القضای امتحان بر صدق مدعای او جز قرآن کلام
الله گواهی نخواهد بود ع نشنود قول تو کس تا نکنی این گواه * و در احادیث قدسیه وارد شده که
من شغله قراءة القرآن عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین یعنی هر که را حلاوت تلاوت کلام ربانی و ذوق
مشاهدات خطاب سبحانی از عرضه کردن طلبات جسمانی و در خواست نمودن مرادات نفسانی مشغول
گرداند او را تشریف دهم فاضلتر از آنکه بسایلان درگاه رحمت و بینوایان بارگاه عزت میرسد از
عطای خواهش و طلب و سوال او بود و نوال ما خوانان قرآن را مناسب عز و جلال ما باشد آنکه فقیر حاجت
خود عرض کند گدای کوی است و آنکه نامه عظمت ما تکرار نماید بنده باآب روی کدام دولت در مقابله
تلاوت کلام ما باشد و کدام سعادت در موازنه قراءت نامه و نام ما بود در بعضی اسرار قرآن تماشاگاه ارباب
الالباب است و خواندن قرآن را عدد هر حرف ده ثواب در اخبار آمده که هر که قرآن خواند و حفظ
او آن باشد که خلعت مغفرت در و نپوشانیده اند و جرعه خاص از جام انعام عامش نتوشانیده هر آینه
او را از جمعی باید شمرد که با قرآن استهزا میکرده اند و از سخن حق و کلام صدق تبری داشته و در ترغیب
خواجه پارسا قدس سره مذکورست که در خبر چنین آمده که روز قیامت آنانه هیچ شفاعت جبت نزد خدا
تعالی برتر گو از تر از شفاعت قرآن نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر آن شعر وان کتاب الله اوثق شافع
و اغنی غناء واهبا متفضلا * و هر خواجه در رساله قدسیه از حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره

نقل نیز باید که متوسطان راه سلوک را بعد از اداء فرایض و سنن ملازمت بر تلاوت قرآن اولی و انسب
و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را از برکت تلاوت حاصل آید باز و باید
دیگر چون تجلیات صفات مختلفة الآثار بواسطه قرائة الآیات مختلفة المعانی و خواجه امام محمد حکیم از
شیخ سفیان ثوری رحمهما الله روایت میکند که ما شنیدیم از اکابر دین که قرائة قرآن افضل است
از ذکر الله و خواجه حکیم در تقویت این نقل فرموده اند که چه نیک غواصی کرده است گوینده این سخن یعنی
انکه بکلام حق سبحانه ذکر وی کردن فاضلتر از آن باشد که بکلام خود ما للتراب و رب الارباب ع
چه نسبت خاک را با عالم پاک • و حقیقة آنست که برید عقل دور اندیش که خود را منهی اسرار ملک و ملکوت داند
در ترتیب مناهی که مناسب مناصب رفعت قرآنی باشد بعجز و تقصیر موسوم است و سفیر فهم باریک بین که از
جاسوسی عالم لاهوت و ناسوت نشان میدهد از تحقق ادای ثنائی که لایق حقایق صفات فرقانی بود مایوس و محروم
شعر فیک یا عز ذاک المتنی اشارة • فدعه مصونا بالجلال لمجدنا نظم وصف چون تو با دلم از طاقت
عالم و عارف و عامی همه سر گردانند • و چون معلوم شد که شرح فضیلة این کلام معجز نظام در مرتبه ایست که
سیاح سبک رو بنان در بسیط عز بیرش قدم توانایی نتوانند نهاد و وصف منقبت این کتاب متعالی نقاب بغایتی
که سیاح دریا باد بیان در محیط عز بیرش دم آشنایی نتواند نهد شعر و اعجزنی عن شرح الشرح صفته
و شیئة الاعجاز اعلی المناقب نظم بر در وی مدایح مقدم رفیع او • و هر کار کی رسند و خاطر عمیق
بر جنب هر فضیلتی که ظرف حرف گنجایش آن دارد با حقیقة صفت قرآن و صفت حقیقة آن همان نسبت قطره
و دریا باشد بلکه بیای عمان و خورشید رخشان و چه زیبا گفته اند رباعی ای مهر تو در دل حزین کی گنجد
وصف تو بر هیچ نگین کی گنجد • جائیکه خوانم گرچه بیچ حکمم • در قالب گفتار همی کی گنجد
عنوان ثانی در اسامی قرآن و اشارتی بمعنی هر یکی از آن بدانکه حق سبحانه و تعالی قرآن مجید را
در صحیفه عزیز به سی و شش نام یاد کرده و دوازده نام دیگر از احادیث نبوی مستفاد شده و کثرت اسما
دلیلست بر شرف مسمی چه هر که کسی را دوست دارد و از غایت محبت خواهد که رتبه عزت و درجه حرمت او بر
خلق ظاهر شود هر جا نام شریف و لقبی منیف است و برا بدان بخواند یا اکثر صفات کمالیه او بسیار بود
باعتبار هر صفتی اسمی لایق و لقبی موافق جهت وی معین نماید رباعی دو بیت نکوییم همه نامت خوانم
قد بینم و سرو خوش خرامت خوانم • نام تو بینی و چون تمامت خوانم • از عهده نامی که کدامت خوانم • اما از کلام
الهی اول همه نامها قرآنست قال تعالی ان هذا القرآن یهدی قرآن و قرآءة در لغت خواندن باشد و اینجا بمعنی
مقروء است و در کلام عرب مصدر بمعنی مفعول آید چون طعام بمعنی مطعوم و جمعی گفته اند اسمیست مشتق از
قرء خوانند اشتقاق او از قرء باشد بضم قاف که مفهوم از جمعیت مراد کلمات مجتمعه بود و یا از قرء بفتح
قاف که بمعنی وقت است یعنی کتابیست بوقت حاجت و بمقدار حاجت فرو آمد و گروهی قرآن خوانند ماخوذ از

قرآن باشد که بمعنی پیوسته است و مقصود سور و آیات مقترن بوده بیکدیگر یا آنکه هر آیت و سوره قرینه
سوره ای و آیتی دیگر است یا از قری که بمعنی مهمانی باشد و در خبر آمده که القرآن مادبة الله و عرب طعام مهمانی
را مادبه گویند و مراد اینجا معانی خیر الانام است بانواع کرامت و گروهی نزدیک بمعنی این اسم مشتق نیست بلکه
علم کلام الله است چون توریه و انجیل که هر یک علم کتابیست و در تصاریف الکلمات آورده که قرآن اکمل و اجمل
اسامی این کتاب است و بدین اسم در ملکوت آسمان میان ملایکه کرام و در عالم زمین نزد خواص و
عوام اشتهار یافته و درین کتاب بهشت و شش موضع که محصل عدد لفظ الله است مذکور شده ۲ فرقان
قال تعالی تبارک الذی نزل الفرقان و او نیز مصدر است بمعنی فارق یعنی جدا کننده میان حق و باطل و در
قرآن عرب مصدر بمعنی اسم فاعل آید چون زید عدل ای عادل و گفته اند فرقان یعنی نجات است و قرآن
فرج جناب حق تعالی فرموده ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا یعنی مراد آن باشد که قرآن سبب نجات و خلاص
و واسطه فرج و مخرج تمامست از جمیع آفات دینی و دنیوی و ظلمات صوری و معنوی و گفته اند این اسم
مشتق از فرقه که بمعنی پراکندگیست یعنی کتابیست متفرق نازل شد در مدت بیست سال ۳ کتاب قال تعالی
کتاب انزلناه الیک کتاب و کتابة در لغت نوشتن باشد اینجا بمعنی مکتوب است چون حساب بمعنی محسوب
و بعضی او را از کتب گرفته اند که در لغت جمع است و مقصود مجموع حروف و کلمات تواند بود ۴ آیات
بینات یعنی نشانهای روشن قال تعالی ینزل علی عبده آیات بینات هر یکی از آیتهای قرآن نشانه ایست
از توحید و علامتیست بر صحت نبوت ۵ بصائر قال تعالی قد جاءکم بصائر من ربکم و او جمع بصیرتست که
بمعنی او بینایی دل باشد و در تفسیر کبیر آورده که مراد از بصایر دلیلهاست که بیان دلالة مومنان
بینا گردد و راه حق و روش حقیقة بر ایشان روشن شود ۶ برهان قال تعالی قد جاءکم برهان من ربکم
و معنی آن حجت روشن است که فصحاء عرب را از معارضه عاجز گردانید و چراغ دعوی ایشان را به تند باد
فاتوا بسورة من مثله فرو نشاند ۷ بیان قال تعالی هذا بیان للناس بیان دلیلی را گویند که چیزی دیگر
بدان روشن گردد یعنی آنست که احکام الهی بدین کتاب ظاهر و پیدا و واضح و هویدا شد ۸ بشری قال تعالی
وبشری للمؤمنین یعنی بشارت مومنانست بنجاة دینی و درجات عقبی ۹ بشیر ۱۰ نذیر قال تعالی بشیرا
و نذیرا فاعرض اکثرهم قرآن بشارت دهنده آشنایانست بنعیم وصال و بیم کننده بیگانگان بجحیم
فراق و نکال ۱۱ بلاغ قال تعالی هذا بلاغ و آن بمعنی اعلام و تبلیغ است یعنی قرآن کافیست در تنبیه احکام
و اعلام نمودن هر کس بمعرفت مقصد و مرام ۱۲ تبیان قال تعالی و تبیانا لکل شیء یعنی او بدید شدن و پدید
کردن باشد اینجا مصدر است بمعنی فاعل یعنی قرآن پدید آرنده و صفات کمال هویداست یا بیان کننده احکام
و اوامر و ظاهر سازنده حقیقات معانی و اسرار است ۱۳ تنزیل قال تعالی و انه لتنزیل رب العالمین مصدر است
بمعنی مفعول یعنی فرو فرستاده شده از نزد پروردگار عالمیان به سید و سرور همه آدمیان ۱۴ تذکره

قال تعالی وانه لتذکرة للمتقین و بمعنی او یاد کردن باشد یعنی قرآن متقیانرا در دنیا صلاح و سداد تلقین
بیاد کردن حالات مبدأ و معاد ۱۵ تفصیل قال تعالی وتفصیلا لکل شیء تفصیل جدا کردن باشد
اینجا مصدر بمعنی فاعلست یعنی مفصل حقایق اشیاست و مجموع آنها بر سبیل تفصیل در وی روشن و هویدا
۱۶ تبصره قال تعالی تبصرة وذکری تبصره بینایی دل را گویند و قرآن دل را واسطهٔ بینایی است و رابطهٔ
حضور و شهود و برکت انوار وحدت در آینهٔ کثرت مشاهده توان نمود ۱۷ احسن الحدیث قال تعالی
الله نزل احسن الحدیث نیکوترین همه سخنها قرآنست و حدیثی که او را قدیم توان گفت سخن حضرت پروردگارست
ع که دیر است جز این در جهان حدیث قدیم ۱۸ امر بقول جمعی قال تعالی امرا من عندنا و فرمان قرآن بر
همه کس روانست و امتثال آن عین اسلام و محض ایمان ۱۹ حکمت قال تعالی حکمة بالغة حکمت دانستن
چیزهاست چنانچه باید و در عمل آوردن بر وجهی که شاید و بحقیقت جواهر این علم و عمل جز از معدن پاکیزه
قرآن بیرون نیاید ۲۰ حکم قال تعالی ذلکم حکم الله قرآن منطوی بر حکم و فرمان خداوند جهانست و دولت
هر دو جهان وابستهٔ امتثال آنست ۲۱ حبل قال تعالی واعتصموا بحبل الله معنی حبل رسن است و آن سبب خلاصی
باشد از چاه یعنی هر که دست اعتصام در حبل کلام ملک علام زند از چاه تیرهٔ غوایت خلاص یافته بر عرصهٔ
دلگشای هدایت رسد سخن حضرت مولویست قدس سره نظم از چاه سوی این جهان در حبل قرآن زن دو دست
ای یوسف آخر بهر تست این دلو در چاه آمده • درین محل شاید بمعنی زنجیر شوق را بایراد چند بیت از سلسلة
الذهب بمناسبت مقام تحریک میدهد مثنوی حق از ان حبل خواند قرآن را • تا بگیرید بسان حبل آنرا •
بهر آنکه ز چاه نفس و هوا • کنی آهنگ عالم بالا • رسن آمد کزین نشیمن پست • بر آیی در آن رسن زده دست
تو بدان دست و پای خود بستی • وز درین تنگ جای بنشستی ۲۲ حکیم قال تعالی والقرآن الحکیم این کلام
منبع حکمتست و حکمای الهی را منشأ دلیل و حجت ۲۳ حق قال تعالی قد جاءکم الحق و معنی آن راستست و سزاوار
مجموعهٔ راستیها کلام خداست که سزاوار مجموع عز و علاست ۲۴ ذکری قال تعالی وذکری لکل عبد منیب
ذکری در لغت پندست و قرآن همه بندگانرا پند سودمندست ۲۵ ذکر قال تعالی هذا ذکر و جز این همه
ذکرها قرآنست و در منابع ذکر بمعنی شرف داشته کما قال تعالی وانه لذکر لک ولقومک ای شرف ۲۶ رحمت
قال تعالی ورحمة للمؤمنین قرآنرا رحمت گفته و حضرت رسالت را نیز همین صفت خوانده وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین و چون هر دو رحمت نصیب این امت شد امید هست که سرانجام کار با امید یکی شود ع
امیدوار چنانم که ناامید نگردم ۲۷ روح قال تعالی اوحینا الیک روحا قرآنرا روح گفته که سبب حیات دلها
نظم جان جهانند زندگی تن بصحبت جانست • بدانکه زندگی جان بنور قرآنست ۲۸ شفا قال تعالی من
القرآن ما هو شفاء هر مرضی که باشد قلبی و قالبی قرآن مرا از شفایی عاجل است و هر دردی که روی نماید صوری و
معنوی دوای آن مراد قرآن حاصل نظم رنج اگر بیاد شد یکی غم خور هر • چون شفای جان ما هم قرآن است •

۲۹ و ۳۰ صدق و عدل بمعنی تمام و تو عادل وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا یعنی قرآن راستگوینده است در
اخبار امر و عدل کننده در احکام مشتمل بر حکم ۳۱ صراط مستقیم بقول بعضی از ائمهٔ دین یعنی راهی که
موصل باشد بمنزل روشن بی‌زیغ قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم ۳۲ طیب بقول جمعی از علما آمده یعنی پاکیزه قال تعالی
وهدوا الی الطیب و بی‌شبهه قرآن از همه عیبها و نقصانها پاک است و بفیض رحمت پاک کننده عیوب
پاک ۳۳ عزیز یعنی غالب و توانا قال تعالی وانه لکتاب عزیز کتابیست عزیز از نزد حق و ندعو بر تنزیل عزیز
عزیز لاجرم بر برکت این همه عزتها مستوجب عزت بر نام این است نوشته آمد که ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین و هرجا
و اثر است که عزیز کرده خود را خوار نکند الله مثنوی عزیزیه و خواری تو بخش و بس • عزیز تو خواری نه بیند زکس
آنکه عزت که خوار مکن • بذل که شرمسار مکن ۳۴ علی قال تعالی لدینا لعلی و علو مرتبهٔ قرآن ظاهرست
۳۵ عظیم قال تعالی والقرآن العظیم و لا عظمت قرآن از شرح مستغنیست ۳۶ عجب قال تعالی قرآنا عجبا
معنی عجب شگفت است و آن چیزی باشد نادر و با بهجت ع دیدیم بسی عجایب چون تو عجب ندیدیم ۳۷ عربی
قال تعالی قرآنا عربیا کتابیست منزل به بهترین لغتی و فصیح ترین لهجتی که آن لغت عرب و زبان ایشانست و گفته
اند کلام بهشتیان بدین لغت خواهد بود ۳۸ عروة الوثقی بقول انس بن مالک یعنی قرآن مستمسک اهل
ایمانست ۳۹ فصل قال تعالی انه لقول فصل واو بمعنی فاصلست یعنی جدا کننده حق از باطل است و در تاریخ
العتیق آورده که فصل بمعنی قضاست و مراد اینجا حکم کننده باشد براستی منع و مانع از کجی و کاستی
۴۰ قصص الحق قال تعالی ان هذا لهو القصص الحق قصهها درست اوست و حکایتها راست در وست
۴۱ قسم قال تعالی وانه لقسم خدای تعالی او را سوگند خوانده و مراد مقسم به است ۴۲ قیم قال تعالی قیما
لینذر و معنی او راست و راستی کار باشد ۴۳ کلام قال تعالی حتی یسمع کلام الله و معنی کلام و حقیقة آن عن
قریب مسطور خواهد شد ۴۴ کوثر بقول بعضی قال تعالی انا اعطیناک الکوثر قرآنرا بجهت بسیاری احکام
و اخبار و قصص و آثار که در وست مندرج است کوثر میخوانند که فوعل است ماخوذ از کثرت ۴۵ کریم قال تعالی
انه لقرآن کریم کرم قرآن بنسبت قاری و سامع بغایت بدیهیست ع ای دو جهان از کرمت کامیاب ۴۶
مثانی قال تعالی مثانی تقشعر و بمعنی آن دوباره باشد و بجهت تکرار قصص آنرا مثانی گفته و در عین المعانی
مذکورست که قرآنرا بواسطهٔ آن مثانی نام نهاده که آیاتش بر مزدوجات مشتملست چون امر و نهی و وعد
و وعید و بیم و امید و ثواب و عقاب و فضل و عدل و فرض و نفل و وجوب و جواز و تکلیف و تشریف و
علم و عمل و تفصیل و اجمال و صفت مؤمن و کافر و نعت مخلص و منافق و بیان بهشت و دوزخ و غیر هذا ۴۷
موعظه قال تعالی قد جاءتکم موعظة والحق موعظه ایست نافع و نصیحتی جمیع منافع را جامع که بنزد رب العالمین و
رسانندهٔ جبرئیل امین و ادا کنندهٔ سید المرسلین و بحرمت علمای دین و ارباب کشف و یقین صحت دل کسی که
بدین وعظ متعظ نگردد و بدبخت ناکسی که ازین پند بهره ور نشود ع هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

۴۸ مفصل قال تعالی انزل الیکم الکتاب مفصلا یعنی مفصل تفصیل یافته باشد یعنی امر و نهی و حلال و حرام
او از یکدیگر ممتاز نیست و هر یک از احکامش جدا گانه در مرتبهٔ استقلال و امتیاز ۴۹ مکنون یعنی پوشیده
و اثبات این نام بهر آیتیست که فی کتاب مکنون بدو نون خوانند عطف بر قرآن کریم و معنی چنان باشد که خدای
او را مستور داشته و محفوظ ساخته از آنکه باطل بروی متطرق تواند شد و گفته اند حقیقة و معنیش پوشیده است از
نظر اغیار چون در شاهوار که در جوف صدف پوشیده باشد از لوث و غبار ۵۰ منادی بقول جمعی قال
تعالی اننا سمعنا منادیا ینادی بهترین خوانندهٔ بطریق حق قرآنست طوبی مر هوشمندی را که بگوش جان ندای او
بشنود و به سمع قبول و طاعت دعوت او را اصغا نماید نظم مطرب عشق نوازد ساز • عاشقی کو که بشنود آواز
همه عالم صدای نغمهٔ اوست • که شنید این چنین صدای دراز ۵۱ مهیمن یعنی گواه داشته قال تعالی و مهیمنا
علیه قرآن گواه کتابهاء گذشته است ۵۲ مصدق یعنی باور دارنده قال تعالی مصدقا لما بین یدیه کتب
متقدمه را تصدیق کند و براستی آن حکم فرماید ۵۳ مجید قال تعالی بل هو قرآن مجید و معنی او بزرگوار و بزرگ
۵۴ مبین قال تعالی و قرآن مبین یعنی مبین آشکار و آشکار کننده است یعنی قرآن روشن و هویدا
است و روشن کنندهٔ اسرار ازل و ابدست ۵۵ مبارک قال تعالی کتاب انزلناه الیک مبارک برکت او را
غایت و میمنت او را نهایت نیست ۵۶ متشابه قال تعالی کتابا متشابها متشابه مانند یکدیگر یعنی آیات
قرآن در حسن عبارت و محسن بلاغت یا در وجوه اعجاز و طرق حکمت مشابه یکدیگرند ۵۷ نجوم قال تعالی
فلا اقسم بمواقع النجوم نجوم جمع نجم است و او مقداری باشد از چیزی چون نجم الکتابه و مانند آن مراد
اینجا یعنی از قرآنست که هر وقت نازل میشد ۵۸ نعمت بقول مجاهد و اما بنعمة ربک فحدث کتاب کریم
که اعظم نعمتهاء عظیم اوست ۵۹ نور قال تعالی واتبعوا النور الذی انزل معه روشنی جان و دل ...
اوست و روشنایی خانهٔ آب و گل بی تو آفتاب اخبار و آثار او ۶۰ نبا یعنی خبر قال تعالی قل هو نبؤ عظیم
قرآن خبریست بزرگ ... بجز معرفت او ... باخبر ... حقیقة و ... ع
راز تو ... ع باخبران ... ۶۱ وحی قال تعالی انما انذرکم بالوحی مراد ... بدانست
و معنی وحی ... ۶۲ هدی قال تعالی هدی للمتقین مصدر است بمعنی هادی یعنی اوست
ره نماینده سالکان بمنزل مراد و رهانندهٔ سرگشتگان از بیابان ضلال و عناد نظم
کشد کاینه در زمین تنگنایی • ره تو نمایی که تو بی رهنمایی ۶۳ تصدیق قال تعالی و لکن تصدیق الذی
بین یدیه یعنی صدق قرآنست ۶۴ صحف مطهره قال الله تعالی یتلوا صحفا مطهره صحیفهاء پاک از نقوش باطل و ...
جاهل ۶۵ حجت بالغه بقولی قال تعالی فلله الحجة البالغه قرآن در بیان حلال و حرام حجتیست کافی و بر
صحت وحدانیت احد و رسالت محمد صلوات الله علیه برهانی واضح ۶۶ قول قال تعالی فبشر عبادی الذین
یستمعون القول یعنی منقولست یعنی گفته شده کتابهاء ... مقرون براستی و مقدس از کجی و کاستی نظم

۷

تو لیست ... مرحله پاک • وارباب علم از وطن پاک • و ورای این اسما اسماء اقتضائیه بیان شد
تفسیر احقاق زیادة از بیناه ذکر میکند و چون وجه الهی بصورت لفظ آن اسم ناطق نیست متعرض ایراد
آن نا شدن اولیست اما آنچه از متون احادیث و اخبار بنقل صحیح معلوم شده اول افضل که القرآن
افضل کل شیء دون الله قرآن فاضلترین همه چیزهاست فرود خدای تعالی ۲ جوامع الکلم بقول بعضی
اوتیت جوامع الکلم قرآن را جوامع گفت بجهت آنکه جامع است جمیع آنچه را که خلق بیان محتاج اند کما قال الله
تعالی و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء ۳ شافع یعنی در خواست کنندهٔ قاری ۴ مشفع یعنی شفاعت داده در بارهٔ هرکه تلاوت
۵ ماحل یعنی سعی نماینده در خصومت مخالف خود ۶ مصدق یعنی باور داشته شده در هر چه گوید و این
چهار نام متوالی را یک حدیث که در عنوان فضایل مذکور شده متکفل است ۷ متین القرآن حبل الله المتین
دست آویزیست استوار که انفصام و انقطاع بحبل او نیابد ۸ مادبه فانه مادبة و معنی این گذشت ۹ عصمت
و عصمة لمن تمسک به یعنی عاصمست یعنی نگاه دارنده از بلاها ۱۰ نجاة و نجاة لمن تبعه نجاة جای نجات باشد
یعنی هر که پناه بقرآن برد از همه آسیبها نجات یابد و بجای نجاة لفظ نجات نیز وارد است و مآل هر دو یکیست
۱۱ ثقل انی تارک فیکم الثقلین ثقل آنرا گویند که او را قدر بیشی باشد و گران بود بقیمت نه بوزن ۱۲ سبب
و آن رسن باشد ان هذا القرآن سبب طرفه بید الله عز و جل و طرفه بایدیکم و معنی این را جست همان که در حبل
گفته شد نظم قرآن سبب خلاصی است • ... • ...
ابا دم هر یک اشارت شده است که جز اهل آن بدان نرسند آنانکه قدم همت از منزل ... بیرون نهاده
اند نظر ایشان ... اقبال در فضای هوای معنی ... اند از آنجا استدلال
... بنیان ... کرد مثنوی اسرار ... • ...
در ... • ... • ...
عنوان سیم در مباحثی که تعلق بحدوث و قدم قرآن دارد باید دانست که جمیع انبیا
و رسل علیهم السلام و متابعان شرایع ایشان متفق اند بر آنکه حق تعالی متکلم است اما در کلام اختلاف
کرده اند اشاعره گویند کلام صفتی ازلیست معبر شده بنظم مرکب الحروف که آنرا قرآن خوانند هر که
خواهد که امر و نهی کند یا خبر دهد از چیزی هر آینه معنی از نفس خود در یابد که اظهار آن معنی بعبارت یا
کتابت یا اشارت میسر گردد و آن معنی را کلام نفسی خوانند و بر اثبات کلام نفسی از قرآن بقول و یقولون
فی انفسهم و از احادیث بفحوای زورت فی نفسی ... استدلال کنند و صاحب کشاف در ...
آورده که فاروق اعظم رضی الله عنه در سقیفه بنی ساعده که انصار در خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه گفتگو
میکردند میفرمود که فکنت زورت فی نفسی مقالة و اخطل از فصحاء عرب که ابیات او مستشهد قواعد لغت و
عربیت است همین معنی اشارت کرده آنجا که میگوید شعر ان الکلام لفی الفؤاد و انما • جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا

و در عرف و عادت نیز این صورت شیوعی داده که گویند چندین سخن در دل داد و گفته اند ع
سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم در جان • پس بقول ایشان کلام الهی معنی باشد قایم بذات حق نه حرف
و نه صوت و نه لغت و حق سبحانه متکلم است بدین کلام که صفت اوست و این کلام ازلیست زیرا که قیام
حوادث بذات حق تعالی ممتنع است و از جنس حروف و اصوات چنست چه اینها اعراض حادثه اند و معتزله
و حنابله و کرامیه کلام معنی را منکرند و تعیین حروف و اصوات و الفاظ را که دلالت بر معانی دارد کلام
حق میدانند اما دیگر باره اختلاف کرده و مابه الاختلاف معتزله گویند آن اصوات و حروف قایم بذات
حق نیست و کرامیه و حنابله متفقند در قیام آن بذات حق و باز در حدوث و قدم مختلفند حنابله قدیم
دانند و کرامیه محدث شناسند و تفصیل این سخن آنست که حنابله حق را متکلم دانند بصوت و حرف
و گویند آن صوت و حرف قدیمست قایم بذات او و بذات هر قاریی تا حدی که هر سامع آنچه از هر قاریی
شنود مثل سماع موسی علیه السلام است که کلام حق از حق شنود و افراط جمعی از ایشان بمرتبه رسیده که
گویند ادوات کتابت از قلم و مداد و قرطاس و غیر آن بسبب کتابت قرآن قدیم میشود بعد از آنکه حادث بود
و این قول ضروری البطلانست چه حصول هر حرف از حروفی که کلام از آن ترکیب یافته مشروط است
بانقضاء دیگری پس حروف مشروطه را اولی بوده باشد و همچنین حرف دیگر را نیز انقضایی باشد
و برین تقدیر همچکدام قدیم نتواند بود و قایلان این قول که خود را تابع امام احمد حنبل رضی الله عنه مینامند
درین سخن برخلاف معتقد امام اند چه در تاریخ امام یافعی رحمه الله علیها که ذکر امام احمد میکند تصریح نموده
که امام بحدوث حرف و صوت قایلست نه بقدم آن و الحق چنان بزرگواری نشاید که بچنین قول واهی
قایل باشد اما کرامیه همان صوت و حرف را که کلام حق میدانند قایم بذات اعتقاد کرده اند
حادث میگویند و قیام حوادث بذات حق تجویز میکنند و فساد این قول نیز ظاهر است ببطلان حوادث بذات
حق سبحانه چنانچه در مجلس پیشین گذشت و معتزله گویند کلام الهی حادثست و قایم بغیر ذات حق و معنی
تکلم ایجاد حروف و اصوات داله بر معانیست یا ایجاد اشکال کتابه در لوح محفوظ و چون ثابت شد که
خدای تعالی بمقدورات قادرست پس قادر باشد بر ایجاد حروف و اصوات و بر صور و اشکال در محال
آن و باعتبار خلق و ایجاد او را متکلم گویند چنانچه خلق کرد کلام را در شجره وادی ایمن تا حضرت موسی
علیه السلام از شجره شنید و بحقیقت آن کلام حق بود و شبهه ایشان آنست که قرآن آنرا گویند که بین
الدفتین بر سبیل تواتر بما رسیده و آن مکتوبست در مصاحف و مقروست بالسنه و مسموعست بآذان و مجموع
اینها از سمات حدوثست بالضروره پس باید که قایم بذات حق نباشد و اشاعره در جواب گویند که قرآن
مکتوب است در مصاحف باشکال کتابت و صور حروف داله بران و محفوظ است در قلوب بالفاظ مخیله
و مقروست بالسنه بحروف ملفوظه و همین ملفوظات مسموع شود بآذان و با این همه نه در مصاحف

حلول کرده و نه در قالب و نه در السنه و نه در آذان بل معنی قدیمست قایم بذات حق که ملفوظ و مسموع
میگردد بنظمی که دالست بران و محفوظ میشود بنظم مخیل و مکتوب میگردد بنقوش و اشکال موضوعه
بازاء حروف داله بران چنانچه کلمات النار جوهر محرق بلفظ گویند و بقلم بنویسند و از ینجا لازم
نمی آید که حقیقت نار صوت و حرف باشد و حضرت سلطان العلماء المحققین برهان الائمة المدققین مولانا
سعد الملة و الحقیقة و الدین التفتازانی نور الله مرقده و مواهب الفیض السبحانی در شرح عقاید نسفی
آورده که هر چیز را وجودیست در اعیان و وجودی در اذهان و وجودی در کتابه و وجودی در عبارت
کتابه بر عبارت دلالت دارد و عبارت بر آنچه در اذهان و آنچه در اذهان بر آنچه در اعیان
نماید پس هرگاه که قرآنرا بلوازم قدیم صفت کنند مراد حقیقت قرآن باشد که در خارج است که کلام الله است و گاهی
بمعنی از لوازم محدثات موصوف کرده اند یا مراد الفاظ مسموعه منطوقه باشد چنانچه گویی که بعضی قرآن
خواندم و بربع قرآن شنیدم یا الفاظ مخیله چنانچه گویند که قرآن حفظ کردم یا اشکال منقوشه چنانچه گویند
که مس محدث را نشاید قرآن حرامست و بحقیقت این الفاظ و اشکال مظهر انوار و مطلع اشعه کلام مجید اند و
حضرت مولوی در مثنوی معنوی از زبان قرآن میگوید مستغنی است من کلام حق و قایم بذات
قوت جان جان و یاقوت زکات • نور خورشیدم فتاده بر شما • لیک از خورشید ناگشته جدا • محصل این
مباحث آن شد که جمهور این امت در طرف تفریط افتاده حق را متکلم گویند بکلام محدث که قایم بغیر ذات او
و بعضی بجانب افراط میل بوده کاغذ و مداد را قدیم دانسته اند و طایفه دیگر بمدد توفیق بر منهج اعتدال
ثابت قدم گشته از افراط و تفریط و غلو و تقصیر بر طرف اند و قرآنرا سخن خدای دانند بحقیقت نه بمجاز
و گویند خواندن و نوشتن و شنیدن ما کردیم مخلوقست و کلام حق نامخلوق بدینها ویرا بزبانها
خوانند و بگوشها شنوند و بدلها حفظ کنند و در هیچ یک از اینها حلول نکرده و با آنکه برین همه مراتب
گذرد و هر یک را در مرتبه او منفعتی خاصست چنانکه آن آلایش و آمیزش و نه یک جرعه شیرین و هر الف و
معاشر و من آن جرعه باده در جامست لیک از جام برتست • از فیضان صهبا بجامت رسیده • سوی باده بعقل در بجان ترا هم
چون بنده باده بیابد جام کرم عنوان جمله را در حقیقت تکلم و کیفیت سماع آن اکثر علما برانند که
که کلام حق تعالی توان شنید و تجوز یسمعون کلام الله و مضمون حتی یسمع کلام الله بر اثبات این مدعا دلالت
شهادت مینماید و تخصیص وکلم الله موسی تکلیما نیز بدین دلالت اما شیخ امام ابو منصور ماتریدی رحمه الله
و جمعی که متابع وی اند بر آنند که کلام الهی بهیچ وجه مسموع نگردد چه صفات ربانی همچون ذات مقدس
او منزه است از کیفیت و کلام او صفت اوست پس محقق که حق تعالی در ازل بدان موصوف بوده آنرا بحروف
و صوت و بجا و غیر آن از سمات حدوث صفت نتوان کرد و کلامی که وصف ازلی باشد بحس سامعه در نمی آید
است و معنی و یسمعون کلام الله آنست که یسمعون ما دل علی کلام الله و تکلیم حق سبحانه با موسی علیه السلام بدان

بود که کلام وصوت بیافزاید و آنرا در مناجات موسی علیه السلام القا نبود نه آنکه او را کلام ازلی شنوا ایند
بلکه موسی سلام الله علیه صوتی و حرفی شنید که بر کلام حق تعالی دلالت داشت و امام مذکور از این
تاویلات معنوی مقال خود دلایل چند آورده است و آنها که تجویز سماع کلام الهی کرده اند ایشان نیز بر اثبات
مدعای خود براهین دارند و امام ولیدی رحمه الله در وسیط آورده که تاکید لفظ کلم بمصدر دلالت میکند
بر آنکه موسی کلام حق را بحقیقت شنید نه بمجاز و اگر این مثل موکد بمصدر نبودی احتمال مجاز داشتی اما با تاکید
تاکید آن معنی متوهم نیست بجهت آنکه امثال مجازی موکد نباشد و امام الایمه استاد البشر فخر الحق والدین
محمد الرازی قدس سره آورده که جماعتی میگفتند بود که حق تعالی بهمه دین سوّد کلام او نیز ممکنست که
بسمع رسانیده گردد و در احیاء العلوم مذکور است که هر که استبعاد کند که موسی علیه السلام در دنیا
کلامی شنود بی صوت و حرف گو ایشان نیز منکر باشد که در آخرت موجودی بیند بی لون و شکل و هرگاه که کسی تعقل
کند که مشاهده صورتی بی لون و جسم و مقدار و حیز توان دید که در حاسه سمع نیز تعقل کند که بی صوت
و حرف و مقه کلام توان شنید و حق تعالی قادر است که کلام خود را که نه بصوت و نه بحرف و نه مشابه کلام
آدمیان هر کرا خواهد بشنواند بر وجهی که دانسته گردد که این کلام اوست چنانچه موسی را علیه السلام
شنوانید و حضرت پیغمبر ما نیز صلوات الله علیه شب معراج از آن جام جرعه چشانید چنانچه گفته اند مثنوی
هم حضرت ذو الجلال دید ٭ هم سر کلام حق شنید ٭ از غایت فهم و حسن ادراک ٭ هم دید بدو هم شنید بی کیف ٭
و امام ابو القاسم حکیم رحمه الله در رساله اعتقادیه فرموده که حق سبحانه و تعالی سخن گفت بی حرف و بی
آواز و بی هجا و جبرئیل علیه السلام شنید بحرف و هجا و پیغمبر رسول صلی الله علیه وسلم الا که در حرف
از بی حرف و هجا از بی هجا و صوت از غیب صوت و آنحضرت صلوات الله علیه آنرا بحروف شنید و محروف
خواند و یکی از کبرا رحمه الله گفته است که کلام حق تعالی بر عادت جاریه مسموع بشر دا اما میشاید که حق تعالی
اسماع کند هر کرا خواهد بر خلاف عادت چنانچه در کتب المذکورین آورده که ابلیس رجیم نیز دیگر موسی کلیم
آمد و گفتای مقرب درگاه و طلبهای محرم سرا پرده نور چون دیدی و بیرون گفت جمال حق سبحانه و تعالی منور شد
و همین مجرد سخنی از دو آن حجاب میشنیدی بچه معلوم کردی که این سخن حق است موسی علیه السلام جواب داد
که بدیع علامت شناختم که سخن خداوند است اول آنکه کلام مخلوق از یک جهت شنوند و من این کلام همه جهات
می شنودم گوئی از جانب راست می شنیدم و از پیش و پس استماع میکردم و از زیر و بالا در یافتم دوم آنکه از
هیبت آن کلام بود بر اعضای من سمع افتاد و همه جز و از اجزای من بر قرار خود مانده و کلام مخلوق را این عظمت
نباشد سیم از عرش تا ثری منظور من شده بود و ملکه و غیر ایشان از مخلوقات در وقت القای آن کلام
مد نظر من شده بود و سخن مخلوق بدین هیبت نبود چهارم کلامی شنیدم که آنرا انقطاع نبود و اسلا آنرا
از نظر انفصال نمی دیدم و سخن خلق بی انقطاع صورت نه بندد دیگر آنکه کلام خلایق بصماخ اذن شنوند

و من آن سخن را بجمیع اعضا و اجزای می شنیدم در آن محل همه تن گوش شده بودم و حلاوت آن سخن سرایای
مرا ملاطفه کرده بیت کو لب که بشنوی همه تن گردم گوش ٭ گر سر سخن بگویی همه دیده شوم ٭ و نزدیک اهل حقیقت
که در مرتبه قرب فرق و تفضیل نعمات قال الله علی لسان عبده و تجلیات بی یسمع و بی ینطق دیده دل
و مشام جان ایشان منوره و معطر است حقیقت تکلم و سماع ظهوری تمام دارد ٭ شعر ٭
فلا ناطق غیره و لا ناظر و لا ٭ سمیع سواه من جمیع الخلیقة بیت خود می گوید و خود می شنود غیر نجات
این سخن را صد جا است و علم سرّی کو بیرا اصل ثانی در جامعیت قرآن و استیعاب علوم
دینیه الآن و بیان علمهایی که تعلق بقرآن دارد و آنچه مفسر را از دانستن آن چاره نیست و مجموع اینها
در طی پنج عنوان گزارش می یابد عنوان اول در جامعیت کلام الهی و اشتمال آن بر علوم
و معارف ناشناسها غواصان دریای تحقیق و مستخرجان جواهر تدقیق از منطوق آیت شریف ما فرطنا فی
الکتاب من شیء و مضمون حدیث صحیح فیه نبأ ما قبلکم و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم چنان دریافته اند که آنچه
در ازمنه ماضیه از وقایع واقع بوده و آنچه در اوقات آتیه از حوادث حادث خواهد شد با آنچه در
میان این دو زمان کاین است و تعلق بجهت مصالح دینی و مناجح عقبی بدان محتاج اند بتمام و کمال در ضمن
کلمات قرآنی ودیعت نهاده اند و قرآن با وجود ایجاز مشتمل است بر علوم اولین و آخرین و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین ٭ بیت هر جوهری که بر صحیفات بدایع است ٭ مجموع را صحیفه دولت جامع است ٭
در تفسیر اسحاق از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل میفرمایند که ما من شیء الا و علمه فی القرآن ولکن
رأی الرجال یعجز عنه هیچ چیز در دایره وجود داخل نیست که علم آن بیرون از دایره حروف و کلمات قرآن خارج
باشد غایتش آنکه عقول خلایق را بدان راه نیست و الهام مردان میدان دانش از کماهی آن آگاه نه و اگر
متتبعان لوامع فضایل از انانی بعرض کمال معرفت و نهایت سخن دانی از ظهر و بطن و حد و مطلع آیات قرآنی
اسالیب معارف و اعاجیب لطایف استخراج نمایند تا قیام قیامت عشری از عشر اسرار آن بظهور نپیوندد
کنه آن بحریست که پایان و کرانه ندارد شعر و العلم بان کتاب الله مشتمل ٭ علی علوم علت عن مدرک الفهم
بیت جا بیتی که بر آن مشتمل بود قرآن ٭ ز هرچه هر تقریر کند فزون باشد ٭ از عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه نقل کرده اند که هر که گوهر علم جوید گو در بحر قرآن شناخت کن و با محیط فرقان آشنایی جوی
که علم اولین و آخرین در وی مودع است حکیم سنایی رحمه الله فرموده مثنوی گر تو خواهی جواهر عرفان ٭
رو بدریای علم القرآن ٭ حاصر و گوهر یقین یابی ٭ نادر و کیمیای دین یابی ٭ رو شد از بهر باطن و ظاهر ٭
منشعب علم اول و آخر ٭ جامعیت این نامه مشکین شمامه که در قرآن تبیانا لکل شیء بر عنوان دارد بمرتبه ایست
که هر صورت و ترکیب که از کارگاه علم جلوه کنان بیادگاه عین خرامد و خواهد خرامید و هر نفخه دلبندی که
از حجب غیب نشان بر گلشن شهادت وزید و خواهد وزید بتفصیل تمام با جمیع احوال و احکام در

کلمات تامات او مندرج نیست و با آنکه محققان فنون علوم که در تالیف و تدوین ید طولی داشته اند و شیوخ ارباب
از معارف و حقایق قرآن بر لوح ترتیب و توصیف نگاشته اند هنوز ابتهام بجا و انواع بیشمار از علوم مخفیه
قرآنی بنقاب عیب در قباب لاریب محتجب مانده که در هر زمان بحکم ویهدی الیه من اناب بوزمره از خواص
کبرای دین و عظمای کشف و یقین سر بسته از اسرار آن انکشاف می پذیرد و هر یکی از تجلیات کل یوم هو فی
شان بر مجالی ظهور جلوه میکند بدیع کل زمان دولة و بر مجالی نظم جلوه حسن ترا غایت و کمالی نیست
هر زمان نشاة دیگر شود از پرده عیان • در احیا از حسین بن الفضل رحمه الله نقل کرده که کتاب
خدای ابیست و هشت هزار بار با تفکر و تدبر تلاوت کردم و هر نوبت بنوعی جدید از انواع علوم مطلع
گشتم که در نوبت سابق بفهم من نرسیده بود و خواجه پارسا در تفسیر خود از بعضی علما نقل میفرماید که
آیتی را شصت هزار فهم است و آنچه از فهم او باقی می ماند بیشتر است از آنچه دانسته میشود بلکه نسبت آنچه
از دقایق قرآن مفهوم شرع با آنچه نامعلوم مانده نسبت نقطه خاک باشد با دایره افلاک • تفاوت که از کجا تا بکجا
و در احیاء العلوم مذکور است که قرآن هفتاد و هفت هزار علم است و کسری بعدد کلمات وی و هر کلمه چهار مرتبه
دارد از طبقات ظهر و بطن و حد و مطلع و با زهر یکی را علمیست خاص پس بقول امام مجموع علوم متعلقه بکلمات
قرآن بی ملاحظه کسر سیصد و هشت هزار علم باشد نظم بالاعظم شانه این چه بحر بیکرانست • هر قطره از و هزار دریای عظیم
در هر دریا بی صدف کشته مقیم • در هر صدفی نهفته بیرون در یتیم • در امالی شمس الائمه وارد است که قرآن
دریاییست مالامال از لالی معارف و صدفی محتوی بر جواهر حقایق و لطایف تا کسی غواصی نکند در آن جواهر
نیابد و تا کاوش نکند جواهر آنرا در نیابد نظم درین کان که جوهر که جویی • تو هر در جانب دیگر جدا پویی
کسان باشند کو کاویدن سنگ • بچنگ آرند گوهرهای خوش رنگ • نه دریا تیره خواهان شود و نه • بدون آوردند درهای شب افروز
نه قرآن کم است از کان و دریا • در وصل کان و صدف دریا هویدا • نه سنگ این کم مقناطیس دلهاست • نه دریایکه نه هر قطره دریاست
از ین سنگ ار بدانی گوهر خویش • ز دریا در بدست آری ز حد بیش • و هر آینه علو شان چنین کلامی که اعلام
اکرام و لا یشبع منه العلماء در فضای دولت او مضروب است و اقلام احبار و لا یخلق بکثرة الرد بر شرح
عزت و عظمت او مرقوم و مکتوب مقتضی آن تواند بود که افاضه انوار عنایت و افاده اسرار هدایتش در
دایره نقر و حصر نگنجد هاکزا بالفرض مثال فواید قرآنی و نوال موائد فرقانی را مقصور و محصور دارند بدان
قایل باشد که فایض اقتباس بدان و منفعت اقتباس از آن بگروهی معین که مقتضای حال ایشان مشعور
آن مدرکات و نزهای خاص که خاصیت اش اقتضای ظهور آن دقایق و نکات باشد مختص و مخصوص خواهد
بود و فی نفس الامر نه چنین است بلکه فیض عمیم این کتاب کریم از زمان نزول اجلال و تعظیم تا این غایت
بمثابه شرف عموم و ارزانی فرموده که اقاصی و ادانی و اسافل و اعالی با تفاوت مشارب و تباین مراتب بحکم
قد علم کل اناس مشربهم از خوان احسانش بهره تمام اند و هر کس فراخور قابلیت و مناسب استحقاق

و در جان

از گلستان فیض بگزاید شد نکهی دین و یابد بیشتیبانی بیت کس نیست که بیند هر چند اذ نقوی بحی
الله مور جنو بمرحمت غنیمت یاحاقی • و چون جولان سمند قرآنرا میدان عبارت تنگست اگر عنان جواد قلم را
اختصار منعطف کرده نشود تمهید علم دارد مجال خواهد بود سنورد تا قیامات کس بکوید به بود و امر •
صد قیامت بگذرد وین ناتمام عنوان دوم در کیفیت اکتساب علوم دینی و معارف یقینی
از قرآن هر آینه از نتایج کلمات عنوان سابق استنتاج آن مرتبه توان نمود که قرآن بر جمیع علوم اشتمال
دارد و امام ابو اللیث رحمه الله در تفسیر ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب فرموده که علم همه چیزها
در قرآن هست بعضی از آن روشن و برخی موقوف بر استنباط و آنچه درین زمان میان علما متداولست
از انواع علوم سه است حکمیه و ادبیه و شرعیه و از هر یک آنچه صلاح معاش و معاد خلایق بدان متوقف
است از قرآن اخذ می توان نمود اما حکمیات دو بخش است جهت آنکه حکمت دانستن چیزها باشد
چنانکه هست بقدر طاقت بشریه بنا بر اعتبار انقسام موجودات منقسم شود و موجودات دو قسم اند
یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشریه نباشد دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف
و تدبیر این جماعت بود پس علم موجودات نیز دو قسم باشد یکی علم قسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر
علم قسم دوم و آنرا حکمت عملی گویند و حکمت نظری باز بر سه قسمست اعلی و آن علم ما بعد الطبیعه است که آنرا
علم الهی گویند و اوسط و آن علم ریاضی است و ادنی و آن علم طبیعیست و اصول الهیات معرفت حق سبحانه
و تعالی است و معرفت حضرت او و معرفت عقول و نفوس و ارواح و کیفیت معاد و متعلقات آن و مباحث نبوات و آنچه
منسوب بدانست و خلاصه مجموع اینها در مطاوی آیات قرآنی اندراج دارد و بر حکماء الهی استخراج آن بنیات سهل
و آسانست و از اصول ریاضیات آنچه موجب مزید معرفت صانع تواند بود و بیان استدلال بر قدرت و عظمت
او توان کرد تشریح اجرام عالمست که آنرا علم هیأت گویند و بعض آن در آیاتی که مشتمل بر صفت آسمان و زمین
و کواکب یاد توان یافت و امام علامه قدس سره در اسرار التنزیل داد این مباحث داده و اصول طبیعیات معرفت
ارکان و طبایع و آثار علوی و ظهور معادن و نبات و حیوانات و حکم تکمیل حال هر یک از آنست و کلام الهی بر شرح صحت
این مقالات و حقایق آن و استدلال بدان در اسرار التنزیل بر سبیل استیفاء در ترتیب یافته اما حکمت عملی
که دانستن مصالح حرکات ارادیه و افعال صناعی نوع انسانی باشد بر وجهی که مودی بود بنظام احوال معاد و
معاش ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بوی آن هم منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه راجع باشد
بهر نفسی علی الانفراد و آنرا تهذیب اخلاق گویند دوم آنکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت باشد و
این مشارکت اگر در منزل و مسکن بود آنرا تدبیر منازل خوانند و اگر در شهر و ولایت بلکه در اقلیم و مملکت
باشد آنرا سیاست مدن گویند و فایده حکمت خلقی آنست که فضایل شناخته گردد و کیفیت اکتساب آن معلوم شود
تا کامل نفس تحلی بدان بدید آید و رذایل دانسته گردد و کیفیت اجتناب از آن محیطه محرر در آید تا نفس بتوجهی

از ان سمت طهارت و پاکیزگی باید و این دو صفت تحلیه و تخلیه که بنای تهذیب اخلاق بران نهاده اند به بعضی
مواضع از قرآن مذکور نیست بلکه آیات مشتمله بر احکام عبادات که منشای این حکمت می تواند بود و بی شبهه
مجمع مکارم اخلاق اوامر و نواهی قرآنیست و دلیل برین انکه چون عایشه صدیقه رضی الله عنها از خلق نبی
حضرت صاحب خلق عظیم که کوهر ذات پاکیزه صفاتش در معدن بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پرورش یافته بود
سوال کردند فرمود که کان خلقه القرآن و اینجا گفته اند مثنوی شرح خلقش که خلق از آن عاجز
کی کما ینبغی توان هرگز • بود هر بحر مکرمت هر کان • کوهرش کان خلقه القرآن • و فایده حکمت منزلی انتظام
اهل یک منزلست و نظر امور تزویج و والدیة و مولودیة و مالکیة و مملوکیة و آیاتی که در باب مناکحات و
استرضاع و والدین و صلهٔ رحم و شفقت بر فرزندان نازل شده اصلیست درین حکمت و فایده حکمت مدنیه
آنست که بافاده و استفاده معاونت یکدیگر نمایند و از ظلم و غضب و نهب بر طرف بوده قانون مهمات بر عدل
نهند و آیات معاملات و حدود و سیاسات قرآنی منبع این حکمتهاست اما علوم ادبیه اکثر از ان
آنست که جمعی از علمای ملت و متبحران طریق حکمت جهت تسهیل طالبان معانی قرآنی تدوین کرده اند و از روی
مهربانی تمام و غایت شفقت و اهتمام عبد کاوی الهام قواعد و قوانین چند که بیان حقایق لسان اصح عرب
باتقان شناخت و لطایف آنرا بضبط ادراک در توان آورد وضع نموده اند تا متابعان منهاج صاحب معراج
را صلی ربنا علیه و سلم علی المنتسبین الیه اداتی باشد که بکار برند در تحسین صور کلمات قرآن و تبیین معانی
و تعیین دقایق آن اطلاع یابند جزاهم الله عنا خیر الجزاء و امام حجة الاسلام قدس سره در جواهر القرآن آورده
که اغلب علوم ادبیه از قرآن منشعب شده چون علم لغت از الفاظ او و علم نحو از اعراب آن الفاظ و علم مخارج
حروف از کیفیت صوتیت حروف آن الفاظ و علی هذا و ایراد شمهٔ از تفصیل این سخن عن قریب از مدد توفیق
ماه بولست اما علوم شرعیه اقتباس آن از انوار قرآن بر اهل بصارت و بصیرت روشن است
و هم در جواهر القرآن آورده که مقاصد کلام ربانی ده است ۱ ذکر ذات ۲ و صفات ۳ و افعال ۴ و معاد ۵ و تزکیه ۶
و تحلیه که صراط مستقیم عبارت از انست ۷ و احوال اولیا ۸ و حالات اعدا ۹ و محاجهٔ کفار ۱۰ و حدود احکام •
و جمیع علوم منشعب ازین اقسام عشره انشعاب می پذیرد و این اسرار را که بنابر جواهر و لباب صدفها و قشرها
هست بعضی علما بر صدف و قشر باز مانده اند و جمعی بتحصیل لباب و جواهر فایز شده علوم قشریه لغت و نحو و غیر
و امثال آنست و لبابیه بر دو طبقه است طبقهٔ سفلی مشتملست بر سه علم اول قصص قرآنی و ذکر احوال انبیا
و متابعان و منکران ایشان و اهل تفسیر و تذکیر بمزاوله این علم مخصوص اند دوم محاجه کفار و مجادله معاندان
و علم کلام ازین مبحث ناشی شده سیوم علم حدود موضوعه و احکام شرعیه و علم فقه از ان منشعب گشته و
طبقهٔ علیا نیز بر سه علم اشتمال دارد یکی معرفت حق سبحانه و تعالی و دانستن اسما و صفات و افعال او
و اصل صنعه علما اینست دوم علم معاد و شناختن احوال بعث و حشر و مواقف قیامت سیوم علم صراط مستقیم

که طریق سلوکست و آن معرفت کیفیت تزکیه نفس باشد از صفات مهلکه و تحلیه آن باخلاق منجیه و بس معلوم
شد که اجمال قرآن مجمع علوم و منبع معارفست و مناسب این مقام ست بیان تفصیل هر یک از انها نمادع ع
یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد عنوان سیم در بیان علومی که متعلقست بقرآن و شرح
شمهٔ از تفاصیل آن بدان ایدک الله که با انکه علوم قرآنی را غایت و معارف کتاب سبحانی را نهایت نیست غواصان
بحار زخار طلب که با تحقیق ع یغوص البحر من طلب اللآلی • آشنا بوده اند در قعر این بحر بیکران غوص نموده
و در تفتیش و تنقیر این معدن علم و عرفان بجمیع اصناف شتافته بوده در درر غرر اسرار بر سر آورده اند و جواهر
زواهر اخبار را حاصل کرده و همان تحف عوارف و طرف طرایف را که از وی مستخرج گشته بطریق اخذنا
من البحر و نثرنا علیه بر روی شاد نموده و علومی را که بواسطه تدبر و تفکر در آیات مبینات منشعب
بر ایشان فایض شده مرتبهٔ شرف انتساب داده ع زدریا ابر گیرد فیض و باز باد برد دریا • و علی الاجمال علمی
که نسبت تعلق بکلام الهی ثابت دارد دوازده قسم بیرون نیست یکی انکه خصوصیت افاده بقرآن ندارد بلکه
متصدی معرفت کلام عرب را از دانستن آن چاره نیست چون علوم عربیه و قسم ثانی که نسبتها در اختصاص
بقرآن مخصوص است سه نوع تواند بود اول انکه بحث در وی از الفاظ قرآن باشد و بس خواه بحسب کتابت چون
علم رسم الخط و خواه بوجه تلاوت چون علم تجوید و مانند آن دوم انکه مطمح نظر اعتبار هم الفاظ باشد و هم
معانی چون علم وجوه و نظایر سیم انکه مقصود از ان معانی بود و بس چون قصص و مواعظ و حقایق و از
مجموع این علوم آنچه در قم مایه استشهاد و زبان زده اهل اعتبار باشد سی علم است ۱ رسم الخط ۲ معرفت
مخارج ۳ علم صفات الحروف ۴ علم تجوید ۵ تعداد آی و سور ۶ علم وقوف ۷ علم تمیز متشابهات ۸
علم لغت ۹ علم ابنیه ۱۰ علم اعراب ۱۱ علم قراءة ۱۲ علم معانی ۱۳ علم بیان ۱۴ علم بدیع ۱۵ علم وجوه
و نظایر ۱۶ غریب القرآن ۱۷ دلایل الاعجاز ۱۸ علم رد المعارضین ۱۹ علم نظم الآیات و السور ۲۰ علم اسباب
نزول ۲۱ علم ناسخ و منسوخ ۲۳ علم تاویل ۲۴ علم قصص و اخبار ۲۵ علم نصیحت و ارشاد ۲۶ علم اخلاق
۲۷ علم حکمت ۲۸ علم کلام ۲۹ علم فقه ۳۰ علم حقایق • و علی الاجمال این علوم بر چهار قسم انقسام می یابد
اول انکه هیچ وجه در تفسیر دخل ندارد و آن شش علم است دوم انکه از وجهی تعلق بتفسیر دارد و از وجهی
ندارد و آن دو علم است سیم انکه تفسیر را از و چاره نیست اما فایده آن عامتر است و آن نه علم است چهارم انکه
خاص باشد بتفسیر و آن سیزده علمست و قسمین اولین درین عنوان ذکر کرده میشود و برای هر یک از
قسمین اخیرین عنوانی علیحده سمت اثبات می یابد اما قسم اول از علوم متعلقه بقرآن که علم تفسیر
را بدان احتیاج نیست اول علم رسم الخطاست و مراد ازین خط متبع می تواند بود چه خط بتقسیم اولی
مخترع است یا متبع مخترع انکه کتاب بران اصطلاح نموده باشند و هر که خواهد در آن تصرف تواند کرد و متبع
انکه در ان تابع دیگری باید بود و در هیچ نوع تصرف نتوان نمود و قیاس آن بر امثله نحویه و غیر آن شاید

کرد چون خط عروض و از جمله خطوط متبعه خطیست که مصحف امام بدان مکتوب بوده و آن را رسم گویند و او
متفق علیها که در رسم امام است باجماع صحابه نوشته شده و گفته اند که رسم این خط نیز بتوقیف است و بتعلیم
جبرئیل علیه السلام بوده و امام مالک رحمه الله بر وجوب رعایت آن تنصیص فرموده و گفته القرآن یکتب
بالکتابة الاولی و امام ابو عمرو دانی رحمه الله که صاحب تیسیر است در علم قراءة و غیر آن مصنفات نیز دارد
تقویت این سخن کند و میگوید هذا قول مالک لا مخالف له فی ذلک و صاحب کشاف آورده که متابعت
خط مصحف سنتی است که خلاف آن نشاید کرد و ائمه سلف رحمهم الله منع کرده اند از نقط و اعراب و اکثر
جهت سهولت تعلم رخصت داده اند در قرآن متلو و معادی دیگر و لوحها که قرآن بدان نوشتی بجهت تعلیم فرموده اند
و اکثر متاخران نظر بر آسانی در این باب مضایقه و مبالغه نکارند و شرف اولویة بر طرف نهاده الخطوط متبعه
بخطوط مخترعه میل فرموده اند و این کمینه چنانچه از اکابر دین مشاهده نموده که جز بر مصاحفی که بخطوط رسم
نوشته بودی تلاوت نفرمودی و مثل ابن جعفر و ائمه امام شاطبی و کتاب الهادی الی المقاطع و الکلام
و اعلای این علم را متکفل اند و فایده این فن رواج علم قراءة است چه یکی از ارکان آن رسم امام است والله اعلم
دوم علم مخارج حروف باید دانست که ادای حروف یکی از ارکان ترتیل است چنانچه مروی است الترتیل دوم حروف
حفظ الوقوف و اداء الحروف و از آن جمله بحد مخرج هر حرفی ادای آن کما ینبغی متعذر است سیم علم صفات حروف
و دانستن صفت هر حرف خواه از صفات لازمه چون اطباق و استعلا و جهر و همس و سایر لوازم و خواه از صفات
عارضه چون ادغام و اشمام و تفخیم و ترقیق باسباب عارض جهت تکمیل ادای آن حرف لازم است چهارم
علم تجوید و آن ادای کلمات قرآنی باشد بر وجهی که بمحاسن قراءة چون تزیین و تبیین و تقویر و تمکین
و غیر آن آراسته بود و از معایب تلاوت چون رعده و ترجیع و وثبه و تطویل و مانند آن محفوظ ماند و شیخ
المجود بن محمد بن شریف السمرقندی رحمه الله در شرح عقد الفرید آورده که نماز یکی از ارکان اسلام است
و صحیح نباشد مگر بقراءة و صحت قراءة موقوفست بر معرفت مخارج و مدارج و صفات حروف و کیفیة ادای
کلمات بر وجهی که باید و شاید پنجم علم تعداد آی و سور و بدین علم اجزای مصحف از اعشار و اثلاث
و ارباع و اسباع و مانند آن صحت امتیاز یابد و ائمه عدد ده تن اند از ... شهر از مکه مکرمه زادها الله تعظیما
مجاهد و حمید و از مدینه معظمه مناها الله تکریما ابن القعقاع و ابو نصاح و ابو عبد الرحمن و از دمشق یحیی
و ابن عامر یحصبی که یکی از قراء سبعه است و از کوفه ابو عبد الرحمن سلمی و از بصره عاصم جحدری که با یحیی
مشهورست و ایشان در شمردن آیات و سور بلکه حروف و اعراب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده اند و غایت
جد و جهد مبذول داشته و در آن تصانیف ساخته و پرداخته و کتاب امین القرا و رسایل امام ابی بکر
بخاری المشتهر بالمعربی اکثر این دقایق را جامع اند ششم علم تمییز متشابهات و این نه متشابه ایست
که در برابر محکم ذکر می کنند بلکه الفاظ متشابه است که مشتبه شود بر وجهی که آن از ظهر القلب خوانند چون

چون ان ربک علیم حکیم و ان ربک حکیم علیم و مانند آن و امام محمد بخاری و غیر ایشان از ائمه در این علم رسالها
نوشته اند و جهت امتیاز هر یک از متشابهات قواعد و قوانین وضع فرموده و فایده این علم رواج بحفاظ است
اما قسم ثانی از علوم که بوجهی تعلق بتفسیر دارد اول علم وقوف است بدانکه از دو رکن
ترتیل که در قراءة قرآن مامور به واقع شده یکی محافظت وقوف است و بزرگان فرموده اند که الوقوف منازل
منازل القرآن سالکان مسالک تلاوت را هر وقف بمنزله منزلیست که توقف در آنجا سبب راحت و واسطه
استراحت باشد و قطب العلما رحمه الله در درة التاج آورده که اطلاع بر معرفت وقوف دو فایده دارد
یکی شناختن آیات و انتهای فواصل چه شاید که قاری بعضی از کلمات قرآنی یک آیه نماید و بروایت چند
آیت باشد چنانچه صاحب بیان مثلا الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین را بحکم آنکه همه صفت یک
موصوفند یک آیت میدانند و بروایت سه آیت است و بر عکس این صورت نیز میتواند بود چنانچه اخیر سورة
البقرة قیاس آن از آیات تصور کند و در روایت خلاف آنست و فایده دوم رعایت معانی قرآنست از خلل و
چه معانی بملاحظه وقوف بر حال خود بماند و خلل از آن متعذر نشود و بعضی مواضع باشد که اگر در آن وقف
نکنند موجب فساد معنی گردد مثلا اگر در کریمه فلا یحزنک قولهم انا نعلم ما یسرون و ما یعلنون
بر لفظ قولهم وقف نکنند تتمه آیه مقوله قول نماید و بدان معنی فاسد شود و علم وقوف باعتبار فایده
ثانیه بتفسیر متعلق است چه منظور از آن اعتبار محل جهت تبیین معانی چاره نیست و قدما وقف را مراتب معین
میفرموده اند کافی و تام و حسن اما امام همام شمس العارفین ابو جعفر سجاوندی رحمه الله اقسام وقوف را
بر پنج قاعده نهاده یکی لازم که وصل طرفین موجب تغییر مرام و تشنیع معنی کلام باشد دوم مطلق که ابتدا بما بعد
در غایت خوبی و لطافت افتد سیم جایز که هر یکی از وصل و فصل بوجهی پوشیده توان بست چهارم مجوز
بوجهی یعنی اصل در وی وصل باشد اما وقف را نیز وجهی میتوان گفت پنجم مرخص یعنی هر چند کلام بما بعد
پایبند علاقه اتصالی بود اما وقف را از برای ضرورت انقطاع نفس بسبب طول کلام رخصت داده باشند و
در بعضی تفاسیر متعرض مراتب حسنه و آنچه لا وقف علیه باشد شده اند و دلایل هر یکی از وقف و وصل یاد
نموده و در این ترجمه تعرض بوقوف لازمه که بقول اصح در هشتاد و پنج موضع است خواهد شد و بس ع
و من الله منه التوفیق دوم علم قراءة و آن دو نوع است اول مشهور که جایز التلاوة است و نماز
بدان درست باشد و آن قرآنیست که بطریق تواتر بائمه این فن رسیده و اجماع بر صحت آن انعقاد یافته و از
جمله یازده امام اند که در قراءة ایشان کتب مصنفه موجودست ابو جعفر و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو
و ابن عامر و عاصم و حمزه و کسایی و سهل و یعقوب و خلف رحمهم الله هر یک از این قراءات یازده گانه
کافی و شافیست و در ذات خود کامل و وافی و غلو در ترجیح بعضی آن بر بعضی ترک ادب باشد دوم
قراءة شاذه که ممنوعة التلاوة است و نماز بدان صحیح نباشد و آن قرآنیست بروایت آحاد وارد شده و نقل

آن بعضت نه پیوسته و از آیه آن قرآت ابن اوس است و عقیلی و ابو حیوه و ابن الانباری و ابو عمیر بن ابی
عبله و غیر هم و در بعضی تفاسیر قرآت ایشان تعرض نموده اند و بباید دانست که اختلاف قرآت دو نوع است
یکی آنکه متعلق بتغییر الفاظ دارد بی مخالفت معنی چون ادغام و اظهار و فتح و اماله و همزه و تلیین و صله و سکون
و طول و قصر مدات و مانند آن دوم آنکه در وی هم تغییر لفظ باشد و هم تفاوت معنی چون غیبت و خطاب و
تذکیر و تانیث و جمع و افراد و امثال آن و این علم باعتبار اختلاف ثانی بتفسیر تعلق بیشتر گیرد حیث آنکه معنیه
از بیان بعضی مر لفظ کم بر نتاید و والله اعلم عنوان چهارم در بیان آن علوم که علی الاطلاق تفسیر را
ازو چاره نیست و فایده او عام تر هست و اول از انها لغت است در مقدمه التاج آورده که معرفت لغت عرب لازم
است چه قرآن که دانستن آن واجب است در کسوت لغت عرب ظاهر کرده پس شناختن آن لغت از لوازم
خواهد بود لان ما لا یتم الواجب الا به و کان مقدورا فهو واجب و در بحر الجواهر فی تفسیر المسطور آورده که از
معنای انی رسول الله الیکم جمیعا معلوم میشود و از مضمون بعثت الی الاحمر و الاسود مفهوم گشته که حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه چنانچه بعرب فرستاده اند نیز بعجم بمقتضی الاقتدا او باز داده اند
و السنه عجم بسیارست از فارسی و ترکی و هندی و قبطی و حبشی و غیر آن و قرآن که معجز آن حضرت و دستور
العمل اهل شریعت است بلغت عرب نازل شده و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضران زمان خود را بتبلیغ
قرآن بغایبان امر فرموده حیث قال فلیبلغ الشاهد الغایب پس لازم آمد عجم را زبان عرب دانستن و عرب را
نیز از لغات عجم با خبر شدن تا تبلیغ ممکن باشد بطریق توجه و بدین سبب بنا بر شهرت صحیح که بر قواعد قرآن
برهمه آفاق نواند تافت و عرب و عجم را ازین خان کرم بمکه حال خود نصیبی توانند یافت والحمد لله و منه المنة
که ساعت سلطنت مثل این نوع اکرام تام تر هست و عواید فوایدش بر خاص و عوام عام تر بیت
چنان نوال تو شد عام کز فواید آن ٭ کسی نماند که او را نواله نرسید ٭ و بتحقیق لغات قرآنی در تفسیر عین المعانی
بر وجه اشمل و در تفسیر امام ابو الفتوح عجلی بطریق اکمل مذکور هست دوم علم ابنیه و این علم بمعرفت کلمات
قرآنی یاد کنی مدار علیه است چه اگر کسی را معرفت بنا حاصل نباشد میان جمع و واحد فرق نکند چنانچه مثلا
معیشه خلقناکم که بسکون قاف در قرآن واقع است بفتح قاف خواند کفر باشد و مانند این بسیارست سیم
علم اعراب و بی این علم در تفسیر قرآن شروع کردن نشاید چه شاید که یک اعراب سخن از حال خود بگرداند و آنچه عین
ایمان باشد محض کفر شود چنانچه در آیت ان الله بری من المشرکین و رسوله لام رسوله که مرفوع است اگر مجرور خوانند
کفر بود و گویا بسبب ساختن نحو همین اعراب لام رسوله بوده که یکی از اعراب بجر میخواند و امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه بعد از استماع این کلمه و منع قاریه با ابو الاسود دیلی اشارت فرموده که انح یا ابا الاسود و تمام
این کلام در مجلس مذکور هست و کتاب معانی القرآن که امام فرا در اعراب مشکلات قرآن نوشته درین باب بسطی المثانی
دارد چهارم علم معانی پنجم علم بیان و صاحب مفتاح آورده که متوجه ... منزل و وقف بر مراد

حکیم علیم از کلام قدیم بحسب فهم دیگری پیدا از حیثیة نفس الامری بدین دو علم احتیاج کلی دارد و بعد از تتبع
میفرماید که فالویل کل الویل لمن یتعاطی التفسیر و هو فیهما راجل وای برکسی که در صدد شرح و تفسیر قرآن آید
و ازین دو علم بحظی وافی و نصیبی کامل محظوظ نباشد و چون این همه مبالغه بر دانستن علمین از اکابر مصادر
شد فی الجمله ایمایی بخلاصه مر علم را ازان بودن از دایره تثبت خارج نیست باید آنکه علم معانی علمیست که بدو
شناخته شود امری چند که عارض است مر الفاظ عربی را از تعلیم و تاخیر و تعریف و تنکیر و اثبات و حذف و غیر
آن و بیان امور و احوال الفاظ عربیه مطابق مقتضای حال میشوند و مقصود این فن در هشت باب انحصار یافته
اول احوال اسناد خبریه و فایده خبر و لازم در قرآن و اسناد مجازیه و حقیقی و اقسام مجاز عقلی و مجازات عقلیه
قرآن موجود است چه در خبر چنانچه نسبت اخراج بمکان کرده و فی الحقیقة مخرج حضرت حق سبحانه و تعالی است
و چه در انشا چون یا هامان ابن لی و حقیقة بنا فعل عمله است نه از ان هامان و علی هذا القیاس دوم احوال
مسند الیه از حذف و ذکر و تعریف و تنکیر و وصف و تاکید و تقدیم و تاخیر و غیر آن و در وقوع هر یک از اینها
بر مقتضای ظاهر بحسب اقتضاء حالت و شاید حال مقتضی آن باشد که کلام برخلاف مقتضاء ظاهر آید
چون وضع مظهر در موضع مضمر و برعکس و التفات نیز با اقسام خود از جمله این مقولهاست سیم احوال مسند
از ترک و ذکر و ایرادش بر سبیل افراد یا جمله و تقدیم و تاخیر و تنکیر و تخصیص آن چهارم احوال متعلقات
فعل از تقدیم و تاخیر و حذف و اثبات و بیان فایده هر یک از ان پنجم بیان قصر حقیقی و غیر حقیقی و در هر یک
قصر موصوف بر صفت یا عکس آن و اقسامش از افراد و قلب و تعیین ششم احوال انشا و در و مباحث تمنی
و استفهام و امر و اقسام آن باشد هفتم بحث وصل و فصل یعنی عطف بعضی از جمل بر بعضی و ترک آن هشتم بیان
مساوات در کلام و طرفین او که ایجاز و اطناب اند و مساوات ایراد لفظ باشد بمقدار اصل مراد نه ناقص
از و نه زاید بر وی چنانچه و لا یحیق المکر السیء الا باهله و ایجاز ادای مقصود است از کلام بجهت عبارت از عبارات
متعارفه و اطناب ادای آن اوست باکثر از ان مع الفایده اما ایجاز بر دو نوع باشد ایجاز قصر یعنی ... و محذوف
بود چنانچه و لکم فی القصاص حیوه چه این کلام با وجازت لفظی حذف چیزی ... مشتمل بر معانی بسیار
چنانچه بیان آن بیاید دوم ایجاز حذف چنانچه حرمت علیکم المیتة ای تناولها اما اطناب یا بایضاح باشد بعد
از ابهام تا یک معنی در دو صورت مختلف دیده و دانسته شود چون رب اشرح لی صدری یا بذکر خاص بعد از
عام تا دلیل فضیلت آن مذکور باشد چون حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی یا بتکرار و آن جهت تاکید بود
چنانچه کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و برای زیادتی تنبیه نیز آید یا بتذییل یعنی تعقیب جمله بجمله که
ثانی مشتمل بود بر معنی اول و فایده این صورت توکید است کقوله تعالی ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا
الکفور یا باعتراض الکلام قبل التمام و آن برای تعظیم و تاکید و مانند آن باشد چنانچه فلا اقسم بمواقع
النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم و هر یکی از آیات قرآنی در باب ایجاز و اطناب بر وجهی واقع شده که در حسن و

واخرجت الارض اثقالها

ولطافت مزیّنگیان متصوّر نیست نظم درخلوت اگر روی بکس ننمایی • ور برو ستر نهیان بتماشا آیی
عشّاق تو دانند که هر صورت ازان • درغایت خوبی بود و زیبایی • و درین توجه مر جا اعتبار کمال ایمائیست
بدین نکات و سایر ابواب علم معانی خواهد رفت اما علم بیان علمیست که بدو شناخته شود ایراد معنی
واحد بطریق مختلفه در وضوح دلالت بر آن معنی یعنی بعضی ازان طرق واضح الدلالة باشند بر آن و بعضی
اوضح ازان و این علم منحصر در سه چیزست تشبیه و مجاز و کنایه اما تشبیه چهار رکن دارد مُشبَّه • و مشبّهٌ به •
و وجه شبه • و ادات تشبیه و در هر تشبیهی نکته و فایده هست مثلا درین آیت که مثل الذین حملوا التوریة
ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا مشبّه حال یهودانند و مشبّه به حال حماری که حامل کتب باشد و ادات تشبیه
کاف و وجه شبه حرمان انتفاع بکتاب با وجود کدّ و تعب در حمل آن و فایدهٔ تشبیه تقبیح حال یهود و تفضیح
ایشانست اما مجاز بقول اصح در قرآن واقعست و نزد اصولیان یکی از طرق استعمال نظم قرآنی دیگر
او در باب بیان مجازیست مجاز یا مفرد باشد یا مرکب مفرد کلمه ایست مستعمل در غیر ما وضع له و مجاز را از قرینه
عدم ارادت موضوع له و علاقه سببیه چاره نیست و آن علاقت اگر غیر مشابهت باشد آنرا مجاز مرسل گویند
و الا استعاره خوانند و مجاز مرسل باستقرا منحصرست در بیست و پنج نوع و اکثر انواع در قرآن وارد
چنانچه هر یک در محلش بعد تبیین خواهد یافت و استعاره نیز بر انواع باشد و بعضی ازان در کلام مجید
وقوع یافته و تحریر آن بجای خود خواهد رفت اما کنایت ذکر لفظیست و اراده لازم معنی او که مقصود بالذات
باراده معنی او که مقصود بالتبع است و بدین تعریف فرق ظاهر شد میان کنایت و مجاز چه در مجاز
عین لازم معنی مراد باشد و در کنایت ارادهٔ معنی و ارادهٔ لازم هر دو هست و کنایه سه قسم است یکی آنکه
مطلوب بدو غیر صفت و نسبت بود دوم آنکه مطلوب بدو صفت باشد و مراد صفت معنویه است نه نعت و این
با دو قسمت قریبه که ذهن ازان منتقل شود بمطلوب بی واسطه و بعیده که ذهن بی واسطه انتقال نکند بمقصود
سیم آنکه مطلوب بدو نسبت باشد و آنچه بکنایت و تصریح در کلام ربانی وقوع یافته در اقصی مرتبهٔ بلاغت
است و ازین ابواب نیز در هر محل بتنخ مذکور خواهد شد ششم علم بدیع که بدو شناخته شود وجوه تحسین
کلام بعد از رعایت مطابقه او با مقتضای حال و وضوح دلالت و بباید دانست که وجوه تحسین کلام دو نوع است
یکی آنکه راجع بمعنی باشد چون طباق • و مراعات نظیر • و ارصاد • و مشاکله • و استطراد • و عکس • و تبدیل • و لف
و نشر • و تجرید • و تعجب • و امثال آن دوم آنکه رجوع او بلفظ بود چون تجنیس و اشتقاق و رد العجز علی الصدر
و لزوم ما لا یلزم و امثال آن و اغلب این وجوه بر سبیل کمال در کلام ذی الجلال وارد شده و هر یک اشارتی
خواهد رفت تا مطالعه کنندرا در طریق دلایل اعجاز دین بصیرت کشاده گردد و دانند که فواتح و خواتم
آیات و سور بر احسن وجوه بلاغت و اکمل آن وارد است و اگر چه مشاطه فکر روشن صاحب نظران که گونه
محسنات کلامی جهت آرایش عذار کتاب اعجاز انتساب ترتیب نموده و بجهت دنیوی کلام سیما من انتظام معنی

چند از بدایع و صنایع خیال فرموده و اما محکم ع لکن مدحت مقالی محمّد • هم محسنات را دیده زیور تحسین
اوست بیت بزیورها بیارایند وقتی خوبرویانرا • تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی •
هفتم علم کلام هشتم علم فقه و چون علماء اصولیین بعضی مسایل کلامیه و فقهیه از قرآن استنباط
فرموده اند در محل تحقیق آن آیت که محل استنباط بوده مفسّر را ایمایی بدان مستنبطات باید تا با مناسبات آن
کتاب خدا از وجه معنی آن آیت بکشاید نهم علم حدیث چه در تبیین مجملات و توضیح مبهمات قرآن
احتیاج بحدیث واقع است کما قال تعالی لتبین للناس ما نزل الیهم و از معرفت اقسام حدیث که صحیح و حسن و ضعیف
است و انواع هر یک ازان مفسر را بقدر احتیاج چاره نباشد و بالله التوفیق عنوان پنجم در بیان
علومی که خاص است بتفسیر اول علم اسباب نزول بدانکه از ابتدای ظهور نبوت و وحی الهی تا زمان
وفات حضرت رسالت پناهی بیست و سه بود و بقول اشهر قرآن درین مدت نازل شده و ابن الجوزی رحمه الله
در تفسیر زاد المسیر آورده که نزول قرآن در مدت بیست سال بوده و کمتر ازین نیز گفته اند و بر حسب
تقدیر قرآن درین مدت متفرق فرود آمده و در وقایع مختلفه نازل شده و امام واحدی رحمه الله آورده که
از جمله علوم قرآنی آنچه صرف عنان عنایت بدان اولی مینماید علم اسباب نزولست چه معرفت تفسیر هم
آیت بدون وقوف بر بیان نزول آن ممتنع باشد و خوض درین نیست مگر روایت و سماع جایز نبود و امام مذکور
را درین علم علی حده کتابیست بالکه در وسیط و بسیط نیز بسط بساط اطناب فی هذا الباب فرموده و آورده
امام ابو نصر احمد بن علی بن یحیی توجه در غایت دیناتی بوده و بعث اسباب نزول درین توجه اغلب ازان
کتاب خواهد بود دوم علم ترتیب نزول و محل نزول بدانکه اول آیتی که از قرآن فرود آمد بقول اصح اقرأ باسم
ربک الذی خلق بود و آخر آیتی که نازل شد باشهر اقوال آیت واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله الخ و اول سوره
که تمامی نزول یافت باتفاق علما سورهٔ فاتحه بود و آخر سوره که بتمام منزل گشت اذا جاء نصر الله والفتح و بدا
آنکه بعضی از قرآن بمکه فرود آمد و بعضی بمدینه و در مواضع دیگر نیز چون بیت المقدس و جحفه و حدیبیه و
طایف و تبوک و منی و غیر آن منزل شد مجموع سور و آیات را در مکی و مدنی منحصر داشته اند و در کشف لا
نیز آورده که هرچه از قرآن در زمانی نازل شد که حضرت ختمی منقبت صلوات الله علیه در مکه مقام داشتند
آنرا مکی گویند خواه آنحضرت در وقت نزول آن در نفس مکه بوده باشد و خواه نه چون آیات منزله در بیت المقدس
و بیت الحرم در شب معراج و آنچه در بطن نخله فرود آمد لیلة الجن و امثال آن و هرچه در زمان اوقات فرود
آمد که آنجناب رسالت مآب علیه صلوات رب الارباب در مدینه متوطن بودند آنرا مدنی خوانند خواه در
زمان در مدینه مقیم بوده باشند و خواه از مدینه مسافر چون آیات نازله در تبوک و طایف و غیر آن و جمیع
سور قرآنی هشتاد سوره مکی و بیست و دو سوره مدنیست و در باره دوازده سوره اختلافست و فاتحه را هم مکی
دانند و هم مدنی و ازین مجموع در جمله نه سوره مکی جمیع آیت مدنی بیست و در یازده سوره مدنی جمیع آیت مکی

نه و در باب سوره مکیه آیات مدنی و در سوره مدنیه آیات مکی واقع است و دیگر بباید دانست که اول سوره که وکی بنداد معون م
بمکه فرود آمد سوره اقرأ بود و آخر سوره عنکبوت و سوره مطففین میان مکه و مدینه در وقت هجرت نازل
شد و بعضی الحاق کرده اند و اول سوره نازله بمدینه بقره بود و آخر سوره نصر و فایده معرفت ترتیب نزول و
شناختن سوره و آیات مکی و مدنی راجع است بعلم ناسخ و منسوخ و در مبدا هر یکی از سوره ترتیب نزول آن و
در اثنای سوره بذکر آیات مکی و مدنی ایمان اشارت خواهد رفت **سیم** علم النظم بین السوره و الآیات
علی شرحها است مترتب بر ترتیب آیات و سوره بر همین ترتیب که در مصاحف واقع است بتلقین حضرت
رسالت و تعیین ایشان بود از تعلیم جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام جل جلاله عن ترتیب از ذوی قریحة
تفریح خواهد یافت و اکابر دین از لوازم این ترتیب اقتباس مناسبات تامه بین الآیتین و السورتین نموده اند
در انتظام آیت با سوره کلاحقه با آیت یا سوره سابقه وجه مناسبت بیان فرموده و مقصد اصلی باز نمودن
سلاست و عذوبت این کلام بدیع النظام است و فایده کلی اظهار رفتار و تناسب میان سوره و آیات اتحاد تمام
کما قال تعالی **الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها** و نزد فضلاء عرب که امراء دیوان ادب اند این نکته امریست
مقرر و قانونیست محقق و معتبر که هر گاه صحیفه کلامی چون سطح ساده از خط و خال تفنن خالی باشد صفت صفا
و سمت بلاغت متصف و متسم نگردد و هرگاه آنکه به پیرایه تنوع و تلوین آراسته شد بزیب مناسبت و مواقفت
و دیو ر مشابهت و ملایمت زیبائی نیابد و اطلاق وصف حسن که عبارت از ذوق مسوغ است در قالب تناسب
بود راست نمی آید **ع** نسبت چونشد هر از خوبی نسبت ظاهر است • و بعد ما که صفحات سوره و آیات منقوش از فنون
اخبار و حکایات و صور اسالیب مقصص و روایات مزین و محلی است هر آینه طریق مناسبت میان هر دو آیت
و سوره که متقارن افتاده اند مرعی خواهد بود و در این ترجمه شمه از مناسبات بین السوره و الآیات بر وجهی
که در تفاسیر مشهوره معتبره مسطور شده مذکور خواهد شد و دعوی آنکه وجه مناسبت این باشد مایراد الله
از این ترتیب همین بود از طریق خرد بر طرف است و از روش ادب دور **الا الی الله تصیر الامور** مراد حق جل
نداند و مخلوق از کشف اسرار خالق دم زدن نتواند **مثنوی** بوده کس لایق ساز تو نیست •
جز تو کسی محرم راز تو نیست • هر کسی از دور دمی میزنند • در ره حیرت قدمی میزنند • هیچ دم از ستر تو آگه نشد
هیچ قدم محرم این ره نشد **چهارم** وجوه و نظایر و آن عبارت است از شناختن معنی الفاظ قرآنی
که معانی مختلف آنرا باشد و بیان هر وجهی و استشهاد بنظایر آن هم از قرآن چون لفظ رحمت مثلا که در
کلام الهی به هشت وجه وارد شده و هر وجهی در چند موضع از قرآن مذکور شده و امام ابو حامد اصفهانی
رحمه الله در کتاب التبیان فی الوجوه و النظایر باسناد خود آورده از مقاتل بن سلیمان از مرتضی علی رضی
الله عنه که **لا یکون الرجل فقیها حتی یری للقرآن وجوها کثیرة** **پنجم** علم غریب القرآن و آن دو
نوع است مشکلات و نوادر اما مشکلات الفاظی را گویند که خالی از غرابتی نباشد و تحقیق آن از نقد علم لغت

اما نوادر عبارت است از شناختن معانی الفاظ قرآنی بر وجهی که از اهل لغت مروی نباشد و در قوانین عرب
تنها آن را وجهی معتبر نبود مثلا در آیت **عینا فیها تسمی سلسبیلا** مفسران گویند سلسبیل نام چشمه ایست در بهشت
و در غرایب بدین وجه گویند که سل سبیلا الیه یا محمد و امثال این بسیار است و شیخ ابو بکر سجستانی
در این هر دو باب کتابی دارد و در مقدمه تفسیر شفا این شمه آورده **ششم** علم ناسخ و منسوخ
بدانکه نسخ در لغت بمعنی محو ساختن و زایل گردانیدن باشد و در اصطلاح اصولیان رفع حکمیست شرعی
بدلیلی شرعی متاخر از و و نزد مفسران عبارت است از نازل آیتی بجهت حکم و تلاوت یا یکی از آن و
جمهور مسلمانان بجواز نسخ کرده اند و یهود از اهل کتاب نسخ را محال دانند و علامت جهل و پشیمانی دانند
و گویند این دو صفت بر خداوند سبحانه روا نیست و اهل اسلام نصرهم الله در جواب ایشان گفته اند که
نسخ در احیان موجب جهل و کذب است نه در احکام و نسخی که در قرآن واقع شده در احکام است نه در اخبار
و احکام الهی در وقایع تابع مصالح عباد و اغراض ایشانست بجهت اختلاف اوقات و اشخاص بر هرگاه
آن مصالح بسبب اشخاص و اوقات مختلفه متغیر گردد حکم نیز تغییر یابد و آن بجا جهل و ندامت لازم نیاید
مثلا امروز طبیب کامل در معالجت بیمار بواسطه تخالف وقت و تفاوت مزاج مختلف می شود و آن نه
از روی نادانیست و نه بسبب پشیمانی بلکه ملحوظ در آن مصلحت مریض و صلاح حال اوست **بیت**
متابع سخنان طبیب باش که او • صلاح کار تو بهتر از تو میداند • و اگر فرض کنیم که حکم الهی تابع مصالح
بندگان نیست این جواب توان گفت که چون و چرا در حکم فعل حکیم مدخل ندارد و هیچکس را با بحث از حق سبحانه
صادر شود اعتراض نرسد **لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون** تغییر مشروع در انتها همچون تقدیر وقت در ابتدا
بی آنکه در بدایت حکم را تقدیر کرده اگر در نهایت تغییر کند حاکمست **فرد** مالک رد و قبول هر چه کند پادشاست
بیخ چه دعوی کند حکم خداوند راست • زبان اعتراض معترض اعراض بباید برید و بوقت طریان حکم حکیم
سر رضا در کریبان تسلیم باید کشید **بیت** حکم کو خواه ضد ملایان بگو • یفعل الله ما یشاء بخوان • و با
آنکه اهل اسلام در وقوع نسخ متفق اند در اثبات و نفی بدل نسخ مختلف اند در اثبات و نفی بدل نسخ متفق اند
بمذهب جمعی نسخ بی بدل جایز بل واقع است چنانچه حکم تقدیم صدقه قبل از نجوی و قومی دیگر بآیت **نأت
بخیر منها** استدلال نموده و بوجوب بدل قایل اند و در تفسیر کبیر آورده که نفی حکم و اسقاط تعبد بدان
بجهت از ثبوت او در زمان جزئیة راجع بسقوط حکم باشد نه بوجود بدل و مباحث علماء در این
محل بسیار است انعطاف عنان سخن بجانب بیان اقسام نسخ اولی می نماید در عین المعانی آورده که اقسام
نسخ در قرآن سه است اول نسخ تلاوت و حکم معا و از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که ما در زمان
حضرت رسالت علیه الصلاة و السلام سوره میخواندیم برابر سوره توبه و از مجموع آن همین یک آیت بخاطر
من مانده که **لو کان لابن آدم و ادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا** الی آخره و در تفسیر مفاتیح الغیب وارد است

که سورهٔ احزاب برابر سبع طوال که ثلث مجموع قرآنست بوده و زیادت وار و چندین آیت حکماً و تلاوةً منسوخ
شد و آیاتی که در شأن قتلی بئر معونه نازل شده بود که بعضی از آن اینست بلغوا عنا قومنا انا لقینا ربنا الخ
از این قسم منسوخست دوم از اقسام نسخ نسخ تلاوتست و بقاء حکم چنانچه در این آیت که الشیخ والشیخة اذا
زنیا فارجموهما نکالاً من الله تلاوتش منسوخ شده و حکمش باقیست سیوم نسخ حکمست و بقاء تلاوت و منسوخی که حالا
در قرآن از آن بحث میکنند اینست چون تخییر در صوم و فدا و امر قبله و تحویل آن و از جمله صد و چهار ده آیت
است از بیخ او و جهاد سوره که احکام آنها بیک آیت اقتلوا المشرکین کافة که آن را آیت سیف گویند نسخ
یافته و تلاوة ایشان باقیست و جواب معترض که گوید بعد از نسخ حکم فایدهٔ تلاوت چه باشد آنست که منزل او
حکیم جل ذکره از مظنت عیب و وصمت عبث مقدس و مبراست پس ابقاء آن مشتمل بر فایدهٔ بزرگ و مصلحت
کلی خواهد بود فایدتش آنکه هر کس بدان نرسند و ما مشاهده میکنیم که انواع فواید به بنده واصل میشود و
معرفت اسباب آن مرویه حاصل نیست لیکن که بقاء آن آیات نیز منطوی بر منفعت عظیم باشد که بندگان بدان
محظوظ میشوند و از آن سبب غافل و ذاهل مانده و در بعضی آیات منسوخ الحکم که این منفعت بوده تلاوتش
نیز دیر نسخ یافته والله اعلم و در تحقیق حسنای آورده که نظم قرآن و حکمت یکی متعلق بنفس نظم دارد و دیگر
چون وجوه اعجاز و قرآنیت در نماز و مانند آن و دیگری متعلق بمعنیست چون امر و نهی و وجوب و حرمت و غیر آن
و هر یک از هر دو مقصود بنفسه است پس هر آنچه از معانی متعلق بنظم قرآنی باشد منسوخ کرده مقصود دیگر
که متعلق بالفاظ است از جواز صلوة و وجوه اعجاز و غیر آن باقی خواهد ماند پس ثابت شد که بعد از نسخ حکم فایدهٔ تلاوت
باقیست و در جواب آنکه گوید همین نکته در آیات منسوخ التلاوة والحکم متصور است پس فایدهٔ نسخ تلاوة چه باشد
توان گفت که شاید بنابر تخییر و تسهیل عباد وقوع یافته باشد یا در ابقاء آن مصلحت بندگان نبوده والله
بکل شیء علیم و بعضی از علما استثنا و تخصیص و تعلیق بشرط و تقیید بوصف را از قبیل نسخ شمرده و در عین
المعانی آورده که نزد محققان نسخ دیگرست و تخصیص و تعلیق و استثنا و تقیید دیگر چه نسخ رفع حکمست
بعد از تمکن فعل و هر آینه از و متراخی باشد و تخصیص منفصل و متصل شاید و استثنا و تعلیق و تقیید همراه تدبر
کلام تام در آید و جز متصل نشاید پس اینها از قبیل نسخ نباشند اما در حیثیت که اصحاب نسخ نظر بتغییری که نسبت
بکلام بر نسخ حقیقی و بر این مجموع مذکورات مترتب میگردد تمام را یک حکم میدهند و اکثر مفسران در بیان ناسخ
و منسوخ تابع ایشانند و در این ترجمه آیات ناسخه و منسوخه باز نماید که بر خواهد شد و فواید دانستن این
علم و بیان نسبت خصوصا اهل اجتهاد و مشتغلان بیان احکام شرعیه را و مفسر که ناسخ و منسوخ نداند قول او
تفسیر اعتماد را نشاید و در هدایة البیان آورده است که ابن عباس رضی الله عنه شخصی را دید که تفسیر قرآن
خواند و جمعی بر او گرد آمده در معنی قرآن سخن میراند و نمیداند که ناسخ و منسوخ را می شناسی گفت نه ابن عباس رضی الله
عنه روی از وی بگردانید و گفت هلکت و اهلکت هم خود در هاویهٔ غوایت هلاک شدی و هم مستمعان را در بادیهٔ

ملالت

ملالت هلاک ساختی و بباید دانست که با آنکه کتاب ربانی بر ناسخ و منسوخ اشتمال دارد و بعضی از آیات او
بعضی دیگر را نسخ کرده بی شبهه تمام او از روی غالبیت بفضیلت جامعیت مجموع کتب انبیا و صحف رسل را
خط نسخ در کشیده است حیث آنکه هر چه در جملهٔ کتب الهی از امر و احکام پادشاهی الله ناسخ یافته بود در این
کتاب بیامن خطاب بیان مشتملست و آنچه از حقایق کالیه که اختصاص آن بحضرت خفیه واست بر بنیه کهرات
لایح در این کتاب مندرج شد کتب سابقه از آن خالی و عاطل بیت آنچه خوبانرا تو بود بیکجا تو داشت
و آنچه آن جمله ایشان را کجاست لاجرم چون رخسار دلربای این دلبران از ورای نقاب خفا بدیدار شد حسن
و روشان دیگر که جمال جمال ایشان بجمال جامعیت و کمال آراسته نبود بحجاب اختفا محجوب شدند بیت
هر نازنین که بر حسن خود همی بفرخت . چون تو بیامدی بکار دگر گرفت . و یکی از اکابر فرموده
که مثال قرآن با کتب دیگر عز دار آفتاب است با سایر کواکب و وجه تمثیلش آنکه تا جمال آفتاب جهانتاب در نقاب
حتی توارت بالحجاب مختفی باشد قنادیل کواکب تابان در پیش طاق رفیع الاساس آسمان با جمعی افروخته شب
روان مسالک بعد و بحر را مشعلهٔ راه هدایت و سراج شب ظلمانی فعاج دلالت الله که وبالنجم هم یهتدون اما وقتی که
علم ریزنگار مهر از افق سپهر اندود سبز نمودار شود و رایت بیضای سلطان سیارگان در ساحت میدان فلک
بالغه علم افروز هو الذی جعل الشمس ضیاء بر افراشته گردد هر یکی از شمعهای نورانی ستارگان در زاویهٔ
خفا منطفی و در خلوتخانهٔ خمول محو و مختفی شوند ع جایی که آفتاب بر آید ستاره چیست . همچنین وقتی که
خلایق در شب شبهت ظلمات جهالت گرفتار بودند و صفوف تباشیر صبح دین کامل از افق دولت محمدی صلی الله
علیه بر قوم بر فضای صحرای ظهور منعکس نبود حضرت عزت تعالی شانه هر امتی کتابی فرستاد تا سالکان طریق
باشعهٔ آن کتب که چون لمعات شهب در تاریکی غوایت رخشان و درخشان بودی راه نجات می یافتند تا صبح
پر نور افشان الیوم اکملت لکم دینکم از افق شریعت خاتم النبیین صلی الله علیه طالع شد و آفتاب قرآن از
اوج فلک ایمان و ایقان درخشیدن آغاز کرد کواکب کتب متبرکه با اشعهٔ انوار و رقائق و اشراقات لوامع
قرآنی تاب نیاورده در حجب نسخ متواری شدند و مثل سایر اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح بر کمالیان
چون روز روشن گشت نظم ستاره درخشنده چندان بود . که خورشید رخشنده پنهان بود .
چو بر دارد از رخ نقاب آفتاب . کواکب بپوشند رخ در نقاب هفتم علم قصص از اخبار انبیا و حکایات
اولیا و احوال امم ماضیه از زمان اهل شرایع و مخالفان ملل و مانند آن و چون قرآن بر اکثر اقاصیص که شکان الفطنا
دارد مفسران از زمن ولد ابن عمر جان بخواهد و تفسیر امام ثعلبی و کبیر طبری مشتمل اند بر اغلب روایات و حکایات
هشتم علم مواعظ و نصایح بدانکه موعظه و ارشاد قرآنی دو نوع است یکی آنکه بتصریح شرف ورود یافته
داشته چون آیاتی که در ذم دنیا و مخالفت نفس و توبه از معاصی و امثال آن وارد است دوم آنکه ارباب تذکیه
صفای ضمیر از معانی آیات و لوازم آن استخراج کرده اند و برموز و اشارات آن فایز گشته و کتب معتبره چون

کثر الله کرین ولطایف القشیری وامالی شمس الائمه وفصول ابن هیصم وغیر آن از الباب این باب مشحون است وهرجا
سخن را گنجایش تتمه از آن حواصل بود بحسب مقتضای مقام گوهر چند گرانمایه در سلک بیان انتظام خواهد یافت **فرد**
بتوفیق خداوندی که از جود ۰ رساند بنوعی که در آمد مقصود **هشتم** علم اخلاق در تفسیر فارسی آورده که یکی
از علوم معنویه که مفسر از آن ذات متنی آن چاره نیست علم اخلاق است چنانچه فرموده **کان خلقه القرآن**
از آن جهت که بعد هر قرض اخلاق حمیده تحریص بیان وشرح اوصاف ناپسندیده و تنفیر از آن موجب کمال تفسیر است
دهم علم تأویل وان صرف کلام باشد از صورت و ترجیح آن معنی که صورت را بر آن دلالت نبود چنانچه
مثلا از لفظ نفی معنی اثبات اراده کنند و آنچه دلالت بر عام دارد خاص طلبند و چون عن قریب حقیقة معنی
تأویل و فرق میان وی و تفسیر بنوعی که مستوفی خواهد آمد درین محل اختصار افتاد **یازدهم** علم حقایق
واشارات و در این باب عنوان جداگانه در اصل چهارم صورت ترتیب خواهد یافت **دوازدهم** علم دلایل
الاعجاز یعنی شناختن اعجاز قرآن و دانستن دلایل ووجوه آن از جمله مهمات است و در این باب کتب معتبره چون
اسرار البلاغه ونهایة الایجاز و دلایل الاعجاز و غیر آن ساخته اند و وجوه اعجاز بر سبیل اجمال در اصل چهارم
تحریر خواهد پذیرفت **سیزدهم** علم رد المعارضین و این از تتمه علم دلایل الاعجاز است چه رد اقوال زنادقه
ومعارضه با منکران قرآن هم به دلایل اعجاز حاصل تواند بود ولله الحمد که رقم اعتراض که زندیقان بی ادب بر صحیفه
شریفه **ذلک الکتاب لا ریب فیه** کشیده اند از تناقض و اختلاف و تکرار و غیر آن ایزد سبحانه جمعی از ائمه
دین توفیق داده تا به دلایل قاطعه و براهین ساطعه آن را محو کرده اند و در جامع التفاسیر آورده و بعضی از رسایل
امام علامه رحمه الله نکته چند از آن مذکور است و درین ترجمه متعرض به ایراد بعضی از آن دست خواهد داد و من الله
العصمة والرشاد **اصل ثالث** در ذکر الفاظی که میان مفسران متداول است و بیان تحقیق
از معانی هر یک از آن و اساس این اصل مبنی است بر هشت عنوان **عنوان اول** در بیان انزال و تنزیل و
حقیقة نزول بدانکه انزال فرو فرستادن چیزی باشد از بلندی به پستی بیکبار و تنزیل فرو فرستادن بود بر سبیل
تدریج بعضی از پس بعضی و هر دو نوع در باب نزول قرآن واقع است قوله تعالی **انا انزلناه فی لیلة مبارکة** و قوله عز
وعلا **ونزلنا علیک الکتاب** وجمع میان هر دو معنی چنان تواند بود که باخبار صحیحه ثابت شده که مجموع قرآن بماه
رمضان در سال اول از بعثت از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمد بمحلی که آن را بیت العزة میخوانند وانزال عبارة
از آنست و بعد از آن بنوع معین آیت آیت و سوره سوره بحسب مصالح عباد یا بوقت ظهور سببی از اسباب نازل
شد و تنزیل اشارت بدانست و حکمت در نزول قرآن بر سبیل تدریج آنرا بیش دانا بوده بلانع اگر بیکبار نازل
شدی هیچ دلی تحمل حمل آن نبودی و حق تعالی در جواب کافران که از روی اعتراض میگفتند چرا قرآن بیکباره فرود
نیامد چنین میفرماید **کذلک لنثبت به فؤادک** یعنی فرستادن قرآن سوره از پس سوره و آیتی از پس آیتی
جهت آرام دل پیغمبر علیه الصلوة والسلام وثبات آن حضرت بوده و در تفسیر آورده است که حق تعالی جبرئیل

وپیش ازین گفته شد که قرآن مجید مکارم اخلاق است

و ما نزل

دفعه از فرستادن سه چیز از آسمان بطریق تدریج یکی آب باران **ونزلنا من السماء ماء مبارکا** واگر آب بیکبار
فرو آمدی چون ایام طوفان در عالم انطمام شدی و مردود نیکی بندگان **وما ننزله الا بقدر معلوم** واگر روزی بیکبار
رسیدی بنوع از آنگاه داشت آن عاجز گشتی شیم نبوی و آیات قرآن **انا نحن نزلنا علیک** چه اگر قرآن جمله
واحده نازل شدی هیچکس طاقت سماع و حفظ آن نداشتی چنانچه تورات بر موسی علیه السلام بیکبار فرود آمد جمله
بنی اسرائیل طاقت کشش آن نداشت لاجرم مقرر نادانسته پیهای ایشان بر سر کوه آختند **لیقتروا بر فناتیم**
و در آثار آمده که از جمله بنی اسرائیل جز هارون و عزیر علیهما السلام حفظ تمام تورات میسر نشد اما چون قرآن
مفصل فرود آمد دلهای مومنان به قبول آن استقبال نمود هر سوره و آیه را بتکرار و تذکار در دل جای
دادند تا وقتی که قرآن تمام نازل شد چندین از اصحاب به شرف حفظ آن دریافته بودند و بعد از ایشان چندین
صاحب دولت دیگر بسعادت حفظ قرآن مستسعد گشته در سلک **اشراف امتی حملة القرآن** انتظام یافته و نجوم
یافت نکته دیگر آنست که حضرت رسالت صلوات الله علیه در زمان عنای دنیا بانواع بلا از جانب اهل ابتلا
می بود چنانچه فرموده **ما اوذی نبی مثل ما اوذیت** از این معنی جز به شهد بس هر بار که دل مبارک آنحضرت بآسیب
زخم جفای دشمن مجروح شدی از نزد یکی دوست آیتی یا سوره که بحکم **وشفاء لما فی الصدور** مرهم راحت بودی
فرود آمدی و زنگاله آثار بکار صیقل انوار آن دور کردی از آینه سینه سید مختار مرتفع گشتی والمرئی خوش گفت
اشراق بلاغت نویش این تشرف خوش گفته **بیت** کو مرهمی داغم از دو زکار دیش آید ۰
کو نکهت روی تو چنم دل ببریاشاید ۰ یا آن کو بیمر که دل مبارک آنحضرت بواسطه توجه بر بینه **لی مع الله** اعیانا
از کثرت وکوی خلق مستوحش شدی بس بموجب بحد بد انس وسلوت حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه سالت
بسلک انیس حجرای وحدت مبنی تارتبه که موجب مضطر سینه الذایم بودی نازل گشت و ظلمت کثرت را از
نظر شهود آن محبوب عاقبت محمود محو میساخت **بیت** درین دیار بدان ذوق امرکه که گاهی
نسیم باد صبا زان دیار می آید ۰ وگفته اند فایده تفریق آیات و تدریج نزول آن کثرت ملاقات جبرئیل بود با
آنحضرت چه جناب نبوت مآب را با جبرئیل انسی عظیم بوده بسبب آنکه پیغام دوست از زبان او میشنودی **بیت**
حال از زبان دولت شنیدن چه خوش بود ۰ یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست ۰ و هر آینه جبرئیل علیه
السلام برای نزول هر آیتی یا سوره به تبع ورفع اشتباه رسالت پناه تردد نمودی و بیان واسطه قواعد
موانست و موالفت عقیدیه تمام یافتی وشام ترا آنحضرت عبد فتوحات روح قدسی از روایح ریاحین ریاض
انس معطر شدی **ع** من بوی یار تو صبا خواه نسیم سحر ۰ وحقیقت نزول آنست که جبرئیل از خداوند تعالی قرآن
شنید و آنچه که او در آسمان بود پس بزمین آمد و بحضرت پیغمبر رسانید نه آنکه عین کلام مستقل شده باشد از جمعی
بجمعی دیگر که کلام معنی ایست قایم بذات حق تعالی و آن صفت قدیم است که زوال و انتقال بدو راه نیابد
وصاحب صحایف میفرماید که علما در الفاظ قرآن اختلاف فرموده اند قومی بآنند که **حروف قرآن مجید در لوح محفوظ**

محافظت

برائت توضیح

لاهو

استدلال میکنند بر آنکه الفاظ قرآن در لوح محفوظ مکتوب بوده و وجهی بدلیل از قول رسول کریم لفظ را
بجبرئیل اسناد میفرمایند و طایفهٔ تمسک بکتهٔ نزله علی قلبک نموده گویند نزول بر قلب بمعنی حاصل بود پس
لفظ را بحضرت رسالت مستندی سازند اما قول اصح آنست که در عوارف المعارف آورده مصرّح است که جبرئیل
از حق سبحانه قرآن را گرفته بر وجهی که کیفیت آن معلوم دیگری نیست یا استماع کردی از حق تعالی بنوعی که او را
شغل کرد اینجا بیان یا آوازی شنیدی که بکلام حضرت حق تعالی دال بودی یا از لوح محفوظ بر خواندی
و یاد گرفتی یا اسرافیل که ملک اللوح است از لوح خواندی و بجبرئیل املا کردی و جبرئیل آن ماخوذ یا مسموع
یا محفوظ خود را بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسانیدی والله اعلم بحقایق الامور عنوان دوم
در معنی وحی و اقسام وحی در لغت پیغام دادنست و سخن پنهان گفتن و اشارت کردن بر سبیل سرعت و در اصطلاح
رسیدن پیغام الهیست بموحی الیه بر وجهی از وجوه و در نصاب آورده که وحی فرمان باشد از حق در مصالح
خلق که بواسطهٔ ملک برسول رسد و بوساطت رسول بخلق پس ملک و رسول بر مثال دو متوسط اند یکی از جهت
حق و دیگری از جهت خلق تا فرمان او عز شانه بواسطهٔ این دو متوسط به بندگان او رسد و در تفسیر امام زاهد
رحمه الله مذکور است که وحی دو گونه باشد جلی و خفی وحی جلی آنست که بواسطهٔ سفیر باشد و سفیر باشد آنکه او
که پیغام حضرت عزت بجهان سرا پرده رسالت میرساند و گاه باشد که سفیر مرئی شود و مواجهه به پیغام گزاردن
مشغول گردد و گاه بود که او را نه بینند اما پیغام از آواز او فهم کنند و نزد محققان دیدن سفیر و شنیدن کلام
از خاصهٔ اولو العزم است که بقول اصح اصحاب شرایع اند و نادیدن سفیر اما آواز شنیدن آن از سایر انبیا است
بغیر ایشان نباشد و وحی خفی آنست که وساطت سفیر در میان نباشد و آنرا الهام نیز گویند بیت
آنکه بخاصان شرف عام داد • وحی خفی را لقب الهام داد • و این بدو قسم انقسام می‌پذیرد یکی آنکه در
بیداری ظهور کند دوم آنکه در منام بطریق رؤیا یا استماع نماید و باز آنچه در خواب بیند یا صریح بود
که احتیاج بتعبیر ندارد یا اشارت و تلویحی باشد محتاج بتعبیر و تاویل و این نوع از وحی چنانچه انبیا را
غیر ایشان را نیز میتواند بود و امام ابو الحامد محمد غزالی در ترجمهٔ ذهبی که موسوم است بکنوز الودیعی آورده
که کیفیت وحی نسبت با انبیا علیهم السلام چنان بوده که از طور بشریت عروج نموده بمقام ملکیت می‌پیوستند
و بوسیلهٔ مناسبت از ملک اخذ وحی می‌نموده یا سفیر نزد گوارا چون جبرئیل و غیره بشکل انسان متشکل میگشته
از ذوق تنزل مینموده وحی را بوی میکرد این وحی غیر انبیا را این حال نیست و نهایت وحی خفی که منتهای اقدام
اولیا باشد بدایت وحی جلی خواهد بود که مبدأ سلوک انبیاست و بیان استعداد وحی جلی و کیفیت القا و
تلقین و تعلیم و تعلّم آن از زبان قلم و قلم زبان محرم نیست حقیقت وحی را بر بی خبران که تواند شناخت
ع سر من و تو چو من و تو نشناسیم • و وحی که ببشارت جبرئیل امین بحبیب رب العالمین نزول می‌آمده
از دو طریق بوده چنانچه در احادیث صحاح وارد است یکی آنکه جبرئیل بصورت مردی بر آنحضرت ظاهر شدی

مکالمت می‌نمودی و حضرت آنچه از وی شنیدی یاد گرفتی و اکثر اوقات بصورت دحیة الکلبی که جوانی زیبا
صورت نیکو سیرت بود برو ظاهر گشتی طریق دوم آن بود که مثل آواز جرس صدای شنیدی و بعد آن
آواز قافلهٔ فیض از مکمن غیب بشهرستان عین استدلال می‌نمودی نظم کاروان غیب می آید بعین
لیک از بی نشان نشان آید همی • محمل زرین در میان جان بشر • لاجرم از لامکان آید همی • محمل عقل اندر میان جوف و نفس
بی نشان اندر نشان آید همی • این جرس و مقصود آن بود • کاروان جان در این جهان آید همی • و در این قسم از
وحی مشقت بسیار بدان حضرت میرسید چه مجرد صوت بی اعتماد بر مخارج فراگرفتن حروف و کلمات
از دایرهٔ رسم و عادت خارج میشود و غالب آنست که این طور نزول بر طور دل پر نور آنحضرت وارد میشد
و در این حال حکم انا سنلقی علیک قولا ثقیلا ثقل حمل وحی بمثابهٔ بروی غلبه کردی که اگر بر شتر سوار بودی
دستهای آن مرکب از گرانی وی دو تا شدی و اگر بر یکی از صحابه تکیه داشتی نزدیک بدان بودی که اعضای او
در هم شکستی و از این حالت آتش دل آنحضرت در کانون شوق و محبت بمرتبهٔ مشتعل میشد که با وجود سردی
هوا قطرات عرق از گلبرگ رخسار دلارایش می‌چکید ع چون قطرهٔ شبنم که چکد از ورق گل • و اهل بهار کشش
بوجهی افروخته میگشت که سرخی رنگ آن روی عالم افروز در جوش آمد و از گلگونهٔ حسن می‌بخشید ع
گل روی تو دید سرخ از آن شد رویش • و چون شرح... در حالت... شود از وی تمام
زمام اختیار ... معانی کلمات آنحضرت بودند از قبضهٔ اختیار بیرون میبرد ع
کو اگر ناله من بشنود از جا برود • این سخنان شمهٔ بود از قبول آنحضرت حقایق را بواسطهٔ الهام کی از آن
مقام اتیان مسکن که سید انام در خلوتخانهٔ لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب بی واسطهٔ اخذ معارف و حقایق می‌نموده
اندر نشان نتوان داد بیت تو ادر چنان برده دمکی دمند • که روح الامین را در و بار نیست • شیخ
الاسلام احمد جام قدس سره در رساله بر و بیان آورده که بقول حقایق از حق تعالی بی واسطه کسی میسر
شود که بکلی از حجاب صفات بشری و روحانی خلاص یابد و هر که هنوز از پس حجب آید بواسطه آید و گوید
بعضی را چنان نماید که بی واسطه است چنانچه موسی علیه السلام تصور میکرد که کلام رب بی واسطه می‌شنود
و بحقیقت بی واسطه نبود گاه شجر را واسطه ساختندی که من الشجرة ان یا موسی و گاه واسطهٔ صوت و ندا در
میان آمدی که ناديناه من جانب الطور الایمن و دو شنفت که کلام حق را صوت و حرف و ندا نباشد و موسی کلیم
بواسطهٔ صوت و حرف و ندا شنید و در نهایت نبوت بر حضرت خواجهٔ ما را صلوات الله علیه رفع حجب کال
میسر بود و بوساطت روح الامین و نزول او بر قلب مبارک نشد در شب لیلة المعراج چون کشف القناع
حقیقت بود بی واسطه از میان برخاست که فاوحی الی عبده ما اوحی ندا و حرف و کس نه شنود اما سرّ فاوحی
هر کس در نیابد و حضرت مولوی ایجاز فرموده شرح حرف و صوت و نطق را بر هم زنم • تا که بی این هر سه با او دم زنم
ای خدا ایمای جان را آن مقام • که از برد و بی حرف میرود بی کلام عنوان سیم در معنی سوره و متعلقات

آن بدانکه سوره و سوره در عرف اهل لغت حصار شهر و مانند آنرا گویند که مشتمل باشد بر منازل و محلها و خانها
و مرتبهٔ بلند را نیز گفته اند مأخوذ از سار یسور اذا ارتفع و علا ع الم تر ان الله اعطاک سورة . ای رفعة یا از
سؤر رفته که بمعنی قوت باشد و این هر سه معنی بر تقدیریست که واو سوره اصلی باشد اما اگر منقلب از همزه
دارند از سؤر ماخوذ باشد که معنی او بقیهٔ طعام و شراب است و در اصطلاح مفسران سوره نام مقداریست
از قرآن مشتمل بر چند آیت معین معلوم الاول و الآخر که از بهر شایع باسمی خاص اختصاص یافته باشد چون
البقرة و آل عمران و وجه مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی ظاهر است از آنکه سوره مشتملست بر آیتها و کلمها
یا محتوی بر فنون علوم و اجناس فواید چون اشتمال بارهٔ شهر بر ابنیه و دشت از منزلها و خانها یا هر سوره
مرتبه ایست بلند که قاری بسبب وی مترقی شود بر مدارج رفعت یا خود هر سوره منزله ایست عالی که تالی نزول
میکند از یکی بدیگری تا وقتی که باستکمال قرائت استیعاب منازل دهنه کند کما ورد فی الحدیث یقال لقاری
القرآن اقرأ و ارق الآیة یا هر سوره قوتیست از آیه یا موجب قوت حال قاریست یا هر سوره قطعه ایست از
قرآن همچون بقیهٔ طعام که پارهٔ باشد از آن و حکمت در تقطیع قرآن بسور یا افراد نوع است چه هر سوره
مخصوص بنوع حقیقی خواهد بود از حقایق کونی و الهی غیر آنچه در سوره دیگر واقع است یا تلاحق اشکال
و توافق امثال یعنی تا هر آیتی با آنکه مثل او یا قریب بدوست و وجه ارتباط ایشان با یکدیگر واضح بجهت تشوق شود
یا سهولت حفظ چه یاد گرفتن قطعه قطعه آسانترست از حفظ مجموع متصل الاجزا یا بجهت نشاط خاطر و تازگی
میل بحفظ یعنی چون تالی سوره تمام حفظ کند و براند هیشد که پارهٔ از کتاب خدای که بنفس خود مستقلست
و فاتحه و خاتمه معین دارد محفوظ وی شد بدان مسرور و مبتهج گردد در تعظیم و تبجیل و محافظت و مراعات
آن با قصی الغایة جد نماید و مایل حفظ سوره دیگر شود و حکمتی دیگر کثرت رغبت است بخواندن قرآن چه قاری
بعد از تلاوت سورهٔ شبیه باشد بدان مسافر که از مسافتی که در پیش دارد وقوف یابد که منزلی قطع کرده
و مقداری بمقصد نزدیک شده هر آینه این معنی باعث آن شود که برغبت منزلی دیگر قطع کند تا هر منزله
مقصد پیشتر گردد ایضا تجزیه سوره قرآن بنا به منازلست و مقصد بعنوان الهی چون یک سوره خوانده شود رغبت
بتلاوت سورهٔ دیگر بیفزاید و در عدد سورها اختلاف کرده اند و اشهر و اصح صد و چهارده است چنانچه
در مصاحف مسطوره میشود و ابی بن کعب صد و شانزده گوید چه قنوتین را دو سوره میداند از قرآن و نزد
عبدالله بن مسعود صد و دوازده است چه معوذتین را از سوره قرآنی نداشته و دعا دانسته و جمعی صد و
سیزده گفته اند چه انفال و توبه را یک سوره میگیرند که به بسمله فاصله ندارد و بعضی از ائمه اهل بیت
علیهم التحیة و الضحی و الم نشرح را یک سوره شمرند و همچنین الم تر کیف و لایلاف را و انفال و توبه
را پس بقول ایشان قرآن صد و یازده سوره باشد و مجموع سور چهار قسمست اول طوال و آن هفت سوره
است از بقره تا یونس و در این قسم انفال و توبه بیک سوره محسوب میشود دوم مئین و آن سورهاییست

باشد که آیات آن در حدود صد یا نزدیک بصد باشد یا اندکی زیاده و کم و گفته اند مئین از سورهٔ بنی اسرائیل تا فرقان
سیوم مثانی و آن سورهاییست که آیات او از مئین کمتر باشد و بعضی برآنند که مثانی از طواسین است تا
حجرات چهارم مفصل و آن باتفاق از حجرات است تا آخر قرآن و باز مفصل بر سه قسمست یکی طوال مفصل
از حجرات تا بروج و بمذهب امام اعظم رحمه الله سنت قرائت در حضر آنست که در نماز بامداد و پیشین بعد از
فاتحه یکی از این سورها خوانند دوم اوساط مفصل از سوره بروج تا لم یکن و بقول بعضی در نماز دیگر و خفتن
باید خواند سیوم قصار مفصل از سوره لم یکن تا آخر و در نماز شام قرائت این سورها باید و بصحت رسیده که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که مرا بجای توریة سبع طوال عطا کردند و بجای زبور مئین
دادند و عوض انجیل مثانی فرستادند و زیاده بر اینها مفصل بمن ارزانی داشتند و مراد آن بود که من صاحب
کتاب تفضیل داده اند و از اینجا بود که چون رقم این صحیفهٔ لاریب از کتاب خانهٔ غیب بر صحیفهٔ لوح ظهور منقش گشت
خط نسخ در تمام کتب انبیا و صحف رسل کشیده شد بیت ای خط تو بر صحیفهٔ ... ز ناسخ رقم را .
خط در کشیده خوبان عرب را و عجم را عنوان چهارم در معنی آیت و آنچه بدان منسوب است بدانکه
آیت در لغت علامت و نشان بود و بمعنی جماعت نیز گفته اند خرج القوم بآیتهم ای بجمعهم و باصطلاح کلمه
یا چیزیست که مبدا و مقطع آن بحکم شارع متعین شده باشد و وجه نسبت میان اصطلاح و لغت ظاهر است
هر آیتی از کتاب الهی علامتیست که بمعرفت حقایق از مضمون آن نشان یابند یا خود جماعتیست از حروف و
کلمات با یکدیگر انضمام یافته و بعضی گویند آیت بمعنی عجیبست چنانچه گویند فلان آیتیست در علم و کمال
یا حسن و جمال یعنی اعجوبه که او را مانند نیست اینجا نیز هر آیتی در نظم و فصاحت و لطف و سلاست و ابداع
معانی بنیاد در آنکه لفظی موجب تعجب است بیت کس نیست در جهان که نخیزد عجب ازو
ای در کمال حسن عجیبتر ز هر عجب . و آیتهای قرآنی باتفاق علما شش هزار و دویست آیتست و کسرها و در آن
کسر آیه عدد را اختلافست مکیان گویند شانزده است و مدنیان یازده و کوفیان ... اند و بصریان سه و شامیان
بیست و نه و کوفیان سی و پنج و صاحب البشارة فی القرآن رحمه الله در عدد آیات سوره طریقهٔ اهل کوفه اختیار
نموده بنابر آنکه اکثر اخبار در عدد موافق ایشانست و اقصر آیتها ده حرف باشد چون حم و یس و اطول
آیتها آیهٔ مداینه است در سوره بقره که صد و سی و هفت کلمه است بقول بعضی و در امالی شمس الائمه آورده
که هزار آیت از قرآن حکم و فرمانست که امتثال باید نمود و هزار آیت نهی است که ارتکاب آن نباید نمود
هزار آیت وعدست که اگر فرمان برید با شما مکافات چه نیکو هزار آیت وعیدست که اگر نافرمانی کنید ...
و امثال آن چون دهم هزار آیت عبرتها و پندها و مثلهاست هزار آیت حکایتها و قصه ها و جز اینست صد آیت در ...
خطابات صد آیت در اذکار و دعوات است سی و شش آیت متفرقاتست که در هر یکی از آن صد هزار نکتهاست
هر آیتی ولایتیست مر اسرار ربوبیت را و حقایق مر ارباب عبودیت را هر آیتی غایتیست در برهان فصاحت

ورایتی در میدان لطافت و ملاحت و در ابن الحصص فی تفسیر القصص آورده که آیت فنادت و زنشادت بود که
دوستانست و هر آیت میان احباب نشانها باشد که بیگانگان بدان راه نیز بند و بحقیقت هر آیتی نشانه
بود میان حضرت عزت و جناب رسالت در اسرار قرب و وحدت که دیگری بران مطلع نشد یا آنکه هر
آیتی نشانه ایست میان بنده و خداوند در مقامات خوف و رجا و وعد و وعید و رهبت و رغبت که اهل
شرک و نفاق را از آن بهره نیست مگر ندای عجب این همه نشان در میان و خلق حیران طالب نشان **بیت**
قومی نشان دوست طلب میکنند و باز • از دوست غافلند بچندین نشان که هست • هر ذره از ذرات
موجودات که از علم بعین آمده و از گوشه انزوای غیب در فضای صحرای شهادت روی نموده بر وحدانیت
او شاهدیست راست گفتار **شعر** وفی کل شیء له آیة • تدل علی انه واحد • و هر رقمی از ارقام
مکونات که بر صحایف ابداع مرتسم و در صنایع اختراع منتقش گشته بر ربوبیت و الوهیتش آیتیست واضح الانوار
بیت همین نشانه بس است از حروف مصحف مجد • که هر چه بود در کاینات آیت تست **عنوان پنجم**
در معنی کلمه و ما یتعلق بها کلمه بفتح کاف و کسر لام اسمیست بر وزن فعله و کلمه بکسر کاف و سکون لام لغتیست
در وی و جمع او کلمات و کلم است و کلمه در لغت یک سخنست و باصطلاح علماء تفسیر و نحو لفظی مفرده که او را معنی باشد
و اشتقاق او از کلم است بمعنی جراحت و وجه مناسبت آنکه سمع و قلب متاثر میشوند بکلمه چنانچه بدن
متاثر میشود از جرح و گویند کلمه از کلام مشتق است و کلام بضم کاف و تشدید لام [illegible] مثل **شغلنا
الکلام عن الکلام** و چنانچه بقوت قوت جسمانی می افزاید دل نیز از کلام و کلمه ذوق و راحت می یابد و کلمه
در قرآن بر هشت وجه آمده و هر یک در محل خود مبین خواهد شد و مجموع کلمات قرآنی هفتاد و هفت هزار
و چهار صد و ست و کسری و آنکه بیش بهر این شد [illegible] و نود و سه و شامی [illegible] و بقول اهل حرمین
هشتاد و نه و از کتب مبسوطه که ائمه علوم تصنیف کرده اند بر تفاصیل این وقوف توان یافت و اقصر کلمها دو حرف
باشد چون من و عن و ما و لا و اگرچه از حروف معانی یک حرف نیز هست بود چون همزه استفهام و واو عطف
اما چون مفرد در نطق نیاید ایشان را اعتبار نکرده اند و اطول کلمه ده حرف است چون **فسیکفیکهم** و کلمه
فاسقیناکموه اگرچه در لفظ یازده حرفست در رسم زیاده نیست حاصل سخن آنکه هر کلمه گنجینه ایست مملو از
نقود اسرار و مشحون بجواهر اخبار و در لالی آورده که هر کلمه از کلمات قرآن کوکبیست از درجات آیات
درخشان یا هر آیتی صدفیست و کلمه در وی چو گوهر شهوار در معنی هر کلمه بحریست و حقیقت آن منطوی
بر سر حقیقت که نه سالکان مسالک تحقیق بسر منزل شناخت جزوی از آن رسیده اند و نه مالکان تقریر [illegible]
رباحین در نهایت آن رسیده [illegible] معنی **ما نفدت کلمات الله** زبان دعوی دارانرا از لاف ادراک کوتاه ساخته
و موج **لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی** خانه افسانه خوانان سرمنزل خیال را که جز متاع غرور و پندار
ندارند از بیخ و بن برانداخته **بیت** اینجا که زبان عقل لالست • چه جای تصرف خیالست • و اگر زیرک

هوشمند جمال یک کلمه کن که خلوت نشینان حجره علم را از پس پرده عدم بر منظر عین تجلی و شهود در آید
مشاهده نماید یکی که اجمالا بر سر معنی که اسرار ابدی خفایست در مطاوی کلمات تامات قرآنی و ام [illegible] اطلاع یابد
و دارد **نظم** یکی نه بجزویست کو هزار خالیست • وین نه ناحیتیست کو را منتهیست • چون بر آید موج این بحر محیط •
غرق گردد هر کجا صاحب دلیست **عنوان ششم** در معنی حرف و نقطه و آنچه بحروف عارض شود چون حرکت
و سکون و مد و تشدید بدانکه حرف در لغت کرانه چیزیست و نهایت او باشد و باصطلاح حکما کیفیتی است که بر صوت
عارض شود و بدان ممتاز گردد صوتی از صوتی دیگر که مثل او باشد در حدت و ثقل نزدیک شارح [illegible]
رساله شیخ الرئیس مذکور است و جمعی اطلاق حرف کنند بر هیات مذکوره عارضه بر صوت را و بر مجموع معروض
و عارض و حضرت سید قدس الله سره در شرح مواقف فرموده که ماهیت حرف دو شناختن از ان چیزهاست که [illegible]
[illegible] او ذکر میکنند چه احساس بجزئیات قوی تر است در افاده معرفت بلفهیات محسوسات از تعریفات آنها
باقوال شارحه بواسطه آنکه معرفت آنها باضافات و اعتبارات لازمه باشد و هیچ کلام افاده شناخت [illegible]
آنها نکند و یکی از اکابر تحقیق فرموده که حروف از روی حقیقت عبارت از صورتیست منزله شیخ از آسمان
قدس که هر چه هست آن را اشکال میکنند و نهایت و کنه آن را ابتدا و منتها میکنند که بر قرطاس بر صحائف کتب
[illegible] بنان و ایدی صورت منتظر میاید و گاه بجهت تلفظ بر هوای متنفس بصوت الف و طبقات
هست تصویر می پذیرد **بیت** حرف ظرفیست که در قالب جان ریخته اند • یاد ما از خرابات اندر ان ریخته اند
و حضرت شیخ قدس الله سره در فتوحات مکیه در باب دوم در مراد سفر اول فرموده که حروف امتی اند از امم مخاطب
و مکلف و در میان ایشان از جنس ایشان پیغمبران اند و هر یک را از حروف نامیست الهی و مناسب او و این معانی
جز بر اهل کشف صحیح ظاهر نگردد و عالم حروف فصیح ترین عالمهاست از جهت لسان و واضح ترین [illegible]
بیان و مراد از اشعار آنحضرت **شعر** ان الحروف ائمة الالفاظ • شهدت بذلک السن الحفاظ • و مجموع
حروف قرآنی که ظروف حقایق و مبانی معانی اند سیصد و بیست و یک هزار است و کسری و آنکه نزد بعضی
و مدت و بیست و پنجاه است و بعضی [illegible] و بقول کوفی صد و هشتاد و بعض شامی صد و هشتاد و بیست
و هر آینه این تفاوت بجهت اختلاف قراآت خواهد بود و در حدیث صحیح آمده که تالی قرآن را بعدد هر حرفی ده
حسنه در دیوان عمل ثبت میگردد بس خواننده کلام الهی را در هر ختمه بقول اهل حرمین سه هزار هزار و دو
و ده هزار و بالفعل حسنه حاصل است **والله یرزق من یشاء بغیر حساب** و از این حروف عدد حرف الف
از همه بیشتر است و عدد حرف ظا از همه کمتر بقول امام عبد العزیز بن عبد الله المزنی که اشهر اقوال است عدد الف
چهل و هشت هزار و هشتصد باشد و هیچ حرف بدین عدد نرسد و عدد ظا هشتصد و چهل و دو است و هیچ حرف
کمتر از این نبود و ائمه این فن عدد هر یکی از حروف هجی که در قرآن واقع شده نوشته اند و روایات ایشان خالی
از اختلاف نیست و ذکر آنها زیاده فایده ندارد اما این قدر باید دانست که هر حرفی ظرفیست مر جمعی تحقیق را

و در هر نقطی خفی ارباب تصدیق و توفیق را و در لطایف القرآن چنین آورده که در هر ا اشارات الغیبیه و در هر
ب بشارت ذلفیه در هر ت تمام بحقی در هر ث ثبوت بحقی در هر ج جذب کمالیق در هر ح حسن عنایتی و
در هر خ خیر قربتی و در هر د دفع کوشتی و در هر ذ ذکر حقی و در هر ر رمز عشقی در هر ز زینت حقی در هر س سر
سعادتی در هر ش شهود مشاهدتی در هر ص صفای مودتی در هر ض ضیای محبتی در ط طلب مرتبتی در هر
ظ ظهور مرتبتی در هر ع علوم رتبتی در هر غ غلو همتی در هر ف فایض حکمتی در هر ق قلعی خلعتی در هر
ک کمال ایالتی در هر ل لوای جلالتی در هر م مقام کرامتی در هر ن نشان سلامتی در هر و ولایت ولایتی در هر
ه هوای هدایتی در هر لا لآلی محبتی در هر ی یواقیت مکرمتی • و چه زیبا گفته است مثنوی
هر حرف از و شکفته باغی • افروخته تر ز شب چراغی • ختم چو طراوت جوانی • جان بخش چو آب زندگانی
از طره حور دلکشا تر • و ز سنبل تازه جان فزاتر • اما نقطه را از نقط گرفته اند و آن در لغت نقطه زدن
باشد و جمع نقطه نقطات چون غرفه و غرف و نقاط نیز آید چون نکته و نکات و مجرد یعنی نقط آمده و بدین سبب
حروف منقوطه را معجمه نیز گویند و آنکه مطلق حروف را معجم گویند مراد حروف خط معجم است چه این حروف بکثرة
نقاط ممتاز است از حروف سایر امم و حروف منقوطه را در مفاتیح الغیب ملکی گفته اند و مجرده را ملکوتی و از مجموع حروف
قرآن صد و ده هزار و سیصد و بیست و هفت حرف منقوط است و باقی مجرد • و از منقوطات شصت و سه هزار
و هشتصد و نود و هفت حرف یک نقطه دارد چهارده هزار و چهارصد و هفتاد و سه تحتانی و باقی فوقانی و
و چهل و دو هزار و هشتصد و سی و یک حرف دو نقطه دارد ده هزار و دوازده فوقانی و باقی تحتانی و سه
هزار و پانصد و پنج حرف سه نقطه دارد فوقانی و عدد تمامی نقاط صد و شصت هزار و سیصد و چهل و
شش است و در هر نقطه نکته از توحید مندرج است و محصلش آنکه مبدأ همه حروف نقطه است چه بی نقطه
خط وجود نگیرد کما قال صاحب المحبوب قدس الله سره العزیز بیت یک نقطه الف گشت و الف جمله حروف
در هر حرف الف با اسمی موصوف • و دیگر در اعتبار و صورت این خصوصیات هر یک باز گشت ایشان نقطه است
پس همه واسطه پیشت هر از وکه مبدأ همه اوست و معاد همه بدو و از بحار هر عاشق صاحبدل نکته منه بدأ
و یعود الیه منتقل گردد و سر کما بدانا اول خلق نعیده برو منکشف شود مثنوی [...] موجودات گرد از وی طلوع
جمله را هم سوی او باشد رجوع • چون از او بد هر یکی را ابتدا • هر چه باید که باشد انتها • حکمتی کو کمنه الا [...]
ز آنطرف کامد همانجا رود • اما اعراب جمع عین حروف یعنی حرکات است که بلفظ اعراب زبان زد خاص و
عام گشته و آن نه آن اعراب است که بیان در مقابله بنا آرند و اعراب در لغت اظهار است اینجا که حرکت
را اعراب گویند استعمال مصدر است بمعنی فاعل یعنی حرکت ظاهر کننده حروف است هر از وی تلفظ و هر سبب
صحیح معنی چنانچه صاحب فتوحات رزقنا الله من فتوحه و اوصل الینا التحیة الی روحه فرموده که حقایق از حرکات
ناشی شود چون فاعلیه و مفعولیه که برفع و نصب متعلق اند پس حرکت ظاهر میگرداند حقیقة آن نسبتی که مقصود

کاملست و ظهور حرکات نباشد مگر بعد از انتظام حروف نتیجه حرکات هر حروف بخاانند و حرکات نشأت
از حروف و انتظام حروف مانند تسویه الخاص است و ورود حرکات بر مشابه نفخ روح در تشخیص مستوی که
فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و چنانچه روح بعد از تسویه شخص و حصول استعداد متوقف بوی متعلق میشود
حرکت نیز بعد از ترتیب و نظم حروف و قابلیت او بوطاریه میگردد و در قرآن از حرکات ثلث و در هر
دو نوع ضرب و مثنی صد و سی و هفت هزار و ششصد و سی و نه عدد داشت و در هر حرکه و سکونی اسرار حرکات
و سکنات حروف قرآن اسرار بی شمار داله بر اعجاز یافت که عجز اهل آن ندانسته در لطایف القرآن گوید که سر
گردنکشان از هر سکونی و تمکین دلی و در هر حرکتی برکتی مثالی در یافت اند و در هر فتح فتح ابواب الغیبیت
و در هر کسره کسر ارکان حبابی در هر ضمه ضمه صفت اعلام دولتیست و در هر جزمی جز از یال حشمتی در هر [...]
[...] درجه حرمتیست و در هر تشدید [...] مثنوی فتح او فاتح خزاین دین • نصب او ناصب لوای یقین
بحض دولت بضمه اش مضمر • رفعت از فیض او گشاده مگر • چون سخن شد بتیر او منجر • این اذکر باید تا بحشر
و بدانکه در اجتماع نقطه و اعراب اشراکی مندرج است و اعراب نیز چون نقطه فوقانی و تحتانی باشد و حال
نقطه با اعراب اگر در یک کلمه جمع شوند از چهار مرتبه بیرون نیست یا هر دو فوقانی باشند یا هر دو تحتانی
یا نقطه در فوق افتد و اعراب در تحت یا اعراب بر زبر باشد و نقطه در زیر و اهل تحقیق را در هر یک از این
مراتب اربعه سخنانست از کیفیت فعل و انفعال و نکاح و ازدواج و اعتدال و قوی نفسانیه و طبیعیه و غلبه هر یک بر دیگری
و در مطالبه اعجاز البیان فی تفسیر القرآن باغلب ازین مباحث اطلاع توان یافت بیت
هر کرا هست ذوق گل چیدن • گو تماشای آن گلستان کن • دیگر سکون و آن دو نوع است اصلی و عارضی
چنانچه خطوط اعرابیه علامت حرکات اند جزم و آن دایره صغیره الف علامت سکون باشد و هر جزئی عجب
اشارات با تمام دایره توحید میسازد و تنبیه از جزم الا ان الرحمن فاستعداد میکشاید گوش دل گوشه نشینان
از برکت آن حلقه چون صدف بگوهرهای شاهوار [...] و آنگه از معرفت این دایره خارج افتاده بجای
حلقه بر در بیت صورت جز مشک بود حلقه وار • گوش هر دو ای رانده حلقه دار • دیگر مد و آن در لغت
کشیدن باشد و باصطلاح کشیدن حرف علت است و امتداد صوت بدو هر گاه که بعد از و همزه باشد یا حرف
مشدد و حرکت ما قبل وی از جنس وی بود و مد برد • فتحه راست علل و تمکین و ضبط و تجرید و [...]
و مبالغه و اصل و علامات مد در انواع عشره یکسانست و آن مشابه چیزیست بر سر سلطان حرف افراشته و
بقول المقری ابو نصر حدادی در قرآن چهارده هزار و هشتصد و سه مد بیرا حدیث که عقل هر کامل بسر حد آن نتواند
رسید و بی مدد عنایت [...] سر منزل وقوف بدان نتوان کشید ع که بنا شد کرش او حکند گوش شاه
دیگر تشدید و آن علامت ادغام است و آن در جا ظاهر میشود یکی آنجا که لام مرتب چهارده حرف شمسی
باشان تو ادا ها ادغام باید کرد چون الصادقین و الراکعین و الساجدین اگر تشدید بالای صاد و [...]

و سین نباشد شاید که تالی اظهار کند و آن جایز نیست دیگر آنجا که حرف مضاعف را ادغام کرده باشند
چون الرب و الحق و در هر باب از مستثنیات که تضعیف عین بلام کرده اند چون مَلَّ و امثاله حکم
داده و آنکه از ابن مسعود رضی الله عنه نقل کرده اند که التشدید اساس القرآن و بقول امام حدادی در قرآن
چهار هزار و سیصد تشدید واقع است و بعضی دیگر باختلاف قرآت مختلف می شود و در هر تشدید
بنای موقتست که خلل باحکام آن راه نیابد و تا بعاری استاد عشق دل طالبی را صفت معموری بیت انشود که
الناس معقد آن جز حاجب و دو ارباب اشارت گفته اند شکل هر تشدید مشابه دندانهای شانه است تا
مشاطهٔ فکر ناظر طرّهٔ سخن را بجان طلب زد شاید که از خط غبار زینهای آن شاهد دلربای بر تو چهره بسته
وقوف تواند یافت بیت شکل تشدید او که شانه و شت • عظم الله شانه چه خوش است عنوان
ششم در معنی تفسیر و تاویل و فرق میان ایشان بدانکه تفسیر در لغت روشن کردن و پیدا
مونیان ساختن و در اصطلاح عبارت است از کشف وجوه و شرح معانی قرآن و واضح کردانیدن اخبار و
قصص آن و باز نمودن اسباب نزول الآیات و سور و آنچه متعلق باشد بدان و بعضی بر آنند که تفسیر را از
تفسره گرفته اند و آن نظر طبیب است ببعضی از دلایل بیمار جهت تشخیص آن همچنین تفسیر نظر مفسر است به
تصحیح احکام و معانی قرآن در خلاصة التفسیر این قول را ضعیف شمرده و فرموده که تفسره لفظی یونانیست و
تفسیر لغت عرب و باشتقاق لغت قومی از لغت قوم دیگر متعارف نیست و بعضی گفته اند تفسیر مقلوب تسفیر است
و معنی او روشن کردانیدن باشد و از عادت عرب است که مقلوب کلمه را بمعنی آن کلمه استعمال نمایند خواه
در اسما چون بحر عمیق و معیق و خواه در افعال چون جذب و جبذ و مانند این پس اینجا تفسیر بمعنی تسفیر مستعمل است
و گفته اند حروف ثلثه اصلیه درین مثل که س و ف و ر است دلالت بر کشف و وضوح دارد و این سه حرف
در هر کلمه که باشد قطع نظر از ملاحظهٔ تقدیم و تاخیر آن معنی مقصود در وی ملحوظ خواهد بود چون سفر که احوال
مسافر در وی منکشف گردد و سفیر که سر پیغام او بظهور رسد و سفر یعنی کتاب که بمضمون سخنان
بواسطهٔ او اطلاع افتد و فسر است که کشف احوال است و فرس است یعنی سواری که اظهار جلادت و شجاعت
و سرف که مبالغه است در بذل مال و انتشار آن و رسیف که با قدم رفتن و خود را بخلق نمودن و علی هذا
القیاس و تاویل سخن در علم اشتقاق مبنی بر شرح است تا قول در لغت باز گردانیدن است و بمعنی راندن
کردن نیز آید و باصطلاح علما صرف سخن است از ظاهر بباطن و راست کردن آن بوجهی از وجوه العبارة و در معالم
التنزیل آورده که تاویل باز گردانیدن کلام است از ظاهر بصوب معنی محتمل بدو شرط یکی موافقت سخن
با ما قبل و ما بعد و دیگر عدم مخالفت با کتاب و سنت و معنی هر سخن که بدین دو اتفاق با کلام الهی و نزدیکی اعتصام
باحادیث حضرت رسالت پناهی آراسته نباشد عین ضلالت و محض غوایت خواهد بود چه مستمسک ارباب دین
و معتصم اصحاب یقین جز این دو حبل متین نیست بیت دست در گفتهٔ یزدان زن و احسان رسول

مرجع یعنی بحرین هر دو فسانه است و هوس • و علما را در فرق میان تفسیر و تاویل سخن بسیار است بعضی مختلف
بمجرد عبارت و بعضی متغایر بحسب معنی و آنرا باد خلاصه شطری از آن ذکر نموده استاد امام ابومنصور ما
تریدی رحمه الله در تاویلات آورده که تفسیر اخبار است یعنی که قرآن در شان وی فرود آمده و کدام سبب
که نزول بدان سبب واقع گشته و این علم جز بسماع حاصل نشود از آنان که مشاهدهٔ نزول و اسباب آن نموده باشند یعنی صحا
بکبار رضی الله عنهم و درین باب جز نقل و روایت سخن نتوان گفت اما تاویل توضیح آن چیزیست از معانی
که لفظ را بدان محتمل باشد و این علم اهل معرفت و کلام است پس تفسیر از آن صحابه باشد و تاویل از آن فقها و متکلمان
و این کلام چنان مفهوم میشود که تفسیر را همین وجهی و محملی باشد و تاویل احتمال وجوه کثیره دارد و در دره
التاج مذکور است که تاویل صرف کلام باشد از صورت و باز گردانیدن آن بمعنی که صورت بیان دال بود بخلاف
مثلا از ظاهر نفی اراده اثبات کنند در مثل لا اقسم بهذا البلد یا از لفظ عام تخصیص خاص طلبند چون
قال لهم الناس که مراد از ناس یک شخص معین است یا بر عکس چون فاعلم انه لا اله الا الله که خطاب خاص است
در لفظ و خطاب عام در معنی و علی هذا القیاس علما را در امثال این تصرفات مشروع فرمودن تجویز کرده اند اما
تفسیر امری توقیفی است دران برای و عقل خود خوض کردن نشاید و امام محیی السنه رحمه الله در اسناد خود
آورده از ابن عباس رضی الله عنه از حضرت رسالت صلوات الله علیه من قال فی القرآن بغیر علم فلیتبوا
مقعده من النار هر که در قرآن بی دانش سخن گوید یعنی از قبل نفس خود و برای و عقل خود گو اماده دارد جای
خویش از آتش دوزخ و امام کیا آوری رحمه الله در فردوس الاحادیث باسناد خود آورده که سید عالم علیه صلوات
الرحمن فرموده من فسر القرآن برایه و اصاب کتبت علیه خطیة لو قسمت بین الخلائق لوسعتهم یعنی هر که قرآن را برای
خود تفسیر کوید و بحسب کلام سخن وی مطابق واقع افتد و سهم اجتهاد ش بهدف مراد رسد کما بنان دیو
عمل بدان کونه گناهی و خطا از وی بنویسند که اگر آنرا بر تمام خلایق قسمت کنند همه را شامل افتد و سند این
تهدید عظیم در شان کسیست که تفسیر قرآن برای خود گوید و سخن او را است و موافق و خطا و خلل افتد
پس هر گاه که بر اصابت قول چنین عقوبتی مترتب می باشد اگر کسی برای گوید و خطا کند عیاذا بالله تا بچه
حال او بوجه منوال خیال توان بست آری مثل این کستاخی بنا بجایت غضب الهی باید داد و قدم از دایره
ادب و شرم که حرمت بیرون نباید نهاد مثنوی از ادب پر نور گشتست این فلک • و ز ادب معصوم و پاک آمد ملک
هر چه بر تو آید از ظلمات و غم • آن ز بی باکی و گستاخیست هم • بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد • این همه تشدید و تهویل که بر تفسیر خود را این منتزع است بر تاویل هر نمایان
و مشکل کشایان نیست چه اینجا جهت باز نمودن معانی محتمله و استنباط فرمودن احکام فقه و کلام پای کار
بر تفکر و تدبر نهاده اند و آن چیزیست قرآن را معنی و مستلزم باشد نه مردود و ممنوع و در ینابیع آورده که از معانی
قرآن آنچه دران برای خود خوض نتوان کرد نزول آیات و اسباب آنست و اسمای رجال مرد و آمدن عیسی

علیه السلام و خروج دجال و دابة الارض و بردم سد یاجوج و ماجوج و هرچه عقل بدان راه نبرد و آنچه از آن
سخن توان گفت استخراج حقایق و احکام است کما قال تعالی فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله ای الی
کتاب الله و رجوع بکتاب خدای تعالی میسر نشود جز باستدلال و استعمال رای چنانچه خلفاء راشدین و بعضی
ائمه دین رضوان الله علیهم اجمعین کرده اند و اگر نه روا بودی بدان اقدام نکردندی و دعایی که از حضرت نبی
علیه افضل الصلوات در شان عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بنقل صحیح روایت کرده اند که اللهم فقهه
فی الدین و علمه التاویل مستدلی تمامست بجهت تجویز تاویل موقوف بر سماع چه اگر نه چنین بودی این دعا و تخصیص تاویل
را فایده نباشد و از این مقدمات معلوم شد که تفسیر نقلیست و تاویل عقلی و امام راغب آورده که تفسیر در الفاظ
باشد و تاویل در معانی و در عین المعانی گوید که تفسیر عبارتست از بیان لفظ چنانچه لاریب ای لاشک فیه
و تاویل اشارتست به بیان معنی چنانچه گویی لاشک فیه عند المؤمنین و در احقاق نموده که تفسیر کشف
ظاهر است و تاویل کشف باطن و در تیسیر آورده که تفسیر روشن کردن روی سخنست و تاویل پیدا کردن مرجع سخن
پس تفسیر گشایش را ماند و تاویل نمایش را و گفته اند تفسیر متعلقست بمحکمات و تاویل خاص است بمتشابهات
و جمعی تفسیر آنرا گویند که در و اختلاف نباشد و تاویل آنرا دانند که مختلف فیه بود و مآل اکثر این اقوال بآن
است که تفسیر تعلق بروایت دارد و تاویل بدرایت والله اعلم عنوان هشتم در تحقیقات این باب
از جمله الفاظ مستعمله میان ارباب تفسیر محکم و متشابهاست و خاص و عام و قصص و امثال و بمعنی هر یک ایمایی میرود
اما محکم آنست که لفظش مطابق معنی بود و دلالت ظاهرش بر مراد معنی بناشد و متشابه آنست که مراد از لفظ
وی معنی چیزی دیگر معلوم نشود و آیات قرآن بر دو قسمست محکم و متشابه قال الله تعالی منه آیات محکمات هن
ام الکتاب و اخر متشابهات و قولی کلی درین باب آنست که دلالت الفاظ قرآن بر جمیع معانی مقصوده از آن
یا بر سبیل مطابقه است بآنکه لفظ احتمال یک معنی بیش ندارد که آن معنی مقصود است یا محتمل غیر معنی مقصود
نیز هست اول را نص خوانند چنانچه والهکم اله واحد و قسم ثانی که احتمال معانی مقصوده و غیر آن دارد یا
دلالت او بر جمیع معانی محتمله او متساوی هست یا نه نوع اول را مجمل گویند چنانچه ثلثة قروء و نوع ثانی را
به نسبت با اعتبار معنی راجح ظاهر گویند چنانچه ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء و نسبت با معنی مرجوح مأول
خوانند چنانچه ید الله فوق ایدیهم پس ازین چهار قسم نص و ظاهر محکم باشند و مجمل و ماول متشابه و باصطلاح
اصولیان محکم کلامی باشد در غایت وضوح در افاده معنی که قابل نسخ نبود و درجه او را از مفسر ادنی دانند
مفسر را از نص اوضح و نص را از ظاهر اجلی شناسند و متشابه آنرا گویند که اصلا بدرک او راه نتوان برد
و او اخفی از مجمل و مشکل و خفی باشد و طلب او را در حیز سقوط داخل دانند و در و جز تسلیم چاره نبینند و
چنانچه محکم در غایت ظهور است بحیثیتی که از جهت نسخ راه بوی ندارد متشابه در نهایت خفاست بمثابه که دریچه
از بیان او منقطع شده و محققان گفته اند ایمان لازم است بهرچه خداوند تعالی در مصحف خود از آن خبر داده چون

وده

وجه الله و جنب الله و امثال اینها بی تحکم عقلی و تاویل فکری و قال بعضهم قدس الله اسرارهم جمله معانی که
در قرآن و حدیث آمده است و عقل و وهم را از آن معنی تشبیه فهم میکند و از اد و اگر حقیقة آن کماهو مراد الله
و رسوله فی نفس الامر مشکل وجه و عین و ید و یمین و اصبع و مانند آن بسبب نقصان عقل بتاویل نمایند چون
و حق آنست که این جمله را صفات ادمی باید دانست و بوی اعتنا نمی باید کرد اما نه بمعنی تشبیه و تاویل و
تصرف بعقل و وهم بل بمعنی که او داند و حق اهل ولایت حضرت او باشد چه ادراک او بدوست نه بوسیله علم
و خرد و راه بودن بدو او دوست نه بدلالت عقل و وهم بیت تو بدو شناس او را نه بخود
راه او خرد بدو نی از خرد اما خاص لفظی را گویند که موضوع باشد برای معنی معلوم علی الانفراد یا جمعی
را که وضع کرده باشند برای معنی معلوم بانفراد و مفهوم این لفظ وجود انفراد است و قطع شرکت در خصوص
جنس چون انسان و در نوع چون رجل و در عین چون زید و عام لفظیست که شامل باشد جمعی را از مسمیات یا بحسب
لفظ که منتظم او از صیغها جمع بود که دال بر شمول است چون ان المسلمین و المسلمات و رجال صدقوا یا بحسب
معنی یعنی شمول او باعتبار مفهوم باشد نه بصیغه چون قوم و رهط و من و ما اما قصص بکسر قاف جمع قصه
است و بفتح مصدر قصصت باشد و اسم قصه نیز هست در عین المعانی گوید قصص کلامی باشد که معنی از آن تتبع
میشود باشد قال تعالی نحن نقص علیک احسن القصص و در قرآن از اخبار گذشتگان حقیقتا و دو قصه مذ
کور است چنانچه قصه الانبیا چون آدم و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
و یوسف و لوط و شعیب و موسی و هارون و یوشع و اشمویل و عزیر و خضر و الیاس و داود و سلیمان
و الیسع و ذا الکفل و ایوب و یونس و زکریا و یحیی و عیسی و عمران صلوات الله علیهم اجمعین و از جمله قصه
الیسع و ذو الکفل در تفاسیر ذکر کرده اند و در قرآن جز نام ایشان ... و بعضا از ... اسم ایشان
جز آنچه در قصه موسی و سایر انبیا آمده ایشان و امثال یحیی ذکر اسباط و فرق انشا ... حکایت کرده اند
نوت سیر قصه ماهی گیران روز شنبه چهارم ... و اما الرسل ... طالوت و لقمان
و آصف و تبع ... و خربیل که مومن آل فرعون گویند و حبیب نجار انطاکی و شمعون ... و ذو
القرنین و اصحاب الرقیم و اصحاب الکهف و اسامی اینها غیر طالوت و لقمان و ذو القرنین در قرآن ظاهر نیست
... آنان ... ساره و مریم و بلقیس و آسیه و ... الیس و قابیل و نمرود و فرعون
و هامان و قارون و سامری و بخت النصر و جالوت و ططوس رومی و ...
و اصحاب الرس و اهل بیر معطله و اصحاب الاخدود و اصحاب الایکه و اصحاب الفیل و عمرو بن لحی
که واضع رسوم جاهلیت است و ابو رغال ... صاحب ... و بلعم باعورا و ... برصیصا و اصحاب سبا
و شداد عاد که بانی ارم ذات العماد بوده ... این موضع ... ذکر کرده اند و از ... قصه هاروت
و ماروت و قصه ... یملیخا و طرفوس و اصحاب الجنه ... و باقی قصص قرآن از آن حضرت ...

ف

از مبدأ بعثت تا زمان رحلت و قصه‌که شکایت چنین است که مذکور شد و ایراد آن مقتضای جهت تسلیت خاطر و
تسکین دل مبارک آنحضرت بود صلوات الله وسلامه علیه چنانچه فرموده وکلا نقص علیک من انباء الرسل
ما نثبت به فؤادک و دو جهت دیگر منظور نظر است لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب ٥ بیت
در آیات قرآن [illegible] • نعم قصه مر عقل را حجتها است • اما امثال جمع مثلست و او در اصل کلام عرب
بمعنی مثل بود و مثال و مثیل و مثل چون شبه و شبه و شبیه [illegible] از آن مشهور شده در قول سایر که مضرب او با مورد او
تمثیل کرده باشند و صاحب کشاف آورده که ضرب المثل یا در اظهار معانی و رفع استار از وجوه حقایق
قانونی تمامست چه [illegible] تخییل مر معنی را بصورت محقق باز نموده آید و متوهم را بصورت متیقن کرده و در تفسیر
کبیر آورده که تاثیر امثال در دلها [illegible] که غرض از تشبیه خفی باشد بجلی و آن موکد و وقوف است بر ما
هیئة آن چه معقول بود شامل کالمحسوس میگردد و این غایتست در ایضاح و در قرآن و سایر کتب آسمانی امثال
بسیار آورده و یکی از سور انجیل سورة الامثال است و در کلام حضرت رسول ما و رسل دیگر صلوات الله علیهم
مثل بسیار توان یافت و گفته اند الامثال سرج القال چراغ سخنها مثل است که بدو مقصود متمثل روشن گردد و در
قرآن مجید و بجای مثل نظام هست و عجب معنی امثال بی مثال او را احاطه نتوان و در هر مثلی نقشیست مر خداوندان
خرد را و جز دانایان تعقل آن نکنند کما قال الله تعالی وتلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون
بیت مثلهای الهی مایهٔ علم و عمل باشد • هر امثال قرآن [illegible] مثل باشد اصل رابع
در فواید متفرقه و عواید [illegible] این اصل در شش عنوان [illegible] باید عنوان اول در بیان
جمع قرآن و کیفیت انتظام آن در مصاحف [illegible] رضی الله عنهم اجمعین متفق اند برآنکه
قرآن در زمان حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله در مصحفی که جامع قرآن است بترتیبی معتبر [illegible] بلکه
بر کتف و اوراق و الواح و جز آن مسطور میشد و اگر چه در کتابت ترتیبی نداشت [illegible] کما [illegible] مکتوب
میگردد در صدور رجال محفوظ بود و سبب نانوشتن آن علی الترتیب [illegible] زمان نسخ بود چه اگر در مصاحف
نوشته شدی و آیتی یا سوره [illegible] منسوخ شدی و از مصحف محو یا [illegible] کردن ممکن نه [illegible]
و این منسوخ ازو محو نگشتی و بدین جهت تفاوت در مصاحف [illegible] اختلاف و منشاء نزاع شدی و
تا قرآن نازل میشد [illegible] نسخ باقی بود [illegible] چون بوفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اوقات نسخ بپایان رسید وقت کتابت نسخهٔ قرآن بترتیب [illegible] صدیق اکبر را رضی الله عنه
بطریق جمع قرآن راه نمود [illegible] فاروق اعظم بود رضی الله عنه و [illegible] که در دنیا آورده
بروایت ابن عباس رضی الله عنهما [illegible] آیتی یا سوره [illegible] نازل شدی حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام کاتب
فرمودی که این سوره در پهلوی فلان سوره [illegible] این آیت بفلان آیت [illegible] و چون سوره بتمام رسیدی
صحابه را اعلام فرمودی و [illegible] تعلیم و تعلم آن ترغیب نمودی و صحابه [illegible] مستفاد از تلقین آنحضرت بود حفظ نمودی

تا بعد از وفات سید عالم صلی ربنا علیه وسلم روزی فاروق اعظم بنزدیک صدیق اکرم رضی الله عنهما آمد
و گفت یا خلیفة المسلمین درین دو روز [illegible] عرب یمامه حاضر بود [illegible] از صحابه [illegible] حفظ قرآن در یمامه [illegible]
کاذب [illegible] و [illegible] اطلاقات شعلهٔ آتش قتال [illegible] مینمودند و [illegible]
بدان [illegible] مشاهده میرود [illegible] این جماعت هم حرف حافظ [illegible] اکثری از ایشان شربت شهادت چشیده در زمرهٔ
بل احیاء عند ربهم داخل گردند و [illegible] بعضی که از ایشان باقی مانده [illegible] قرآن [illegible]
بفوات ایشان دولت احیا این فن عظیم از امت فایت گردد [illegible] آنرا جمع کنی و از صحایف
رجال و صحایف و اوراق انتقال دهی بی شک [illegible] عظیم یابد [illegible] کردن خاص و عام امت [illegible]
وعند الخالق [illegible] الخلایق [illegible] صدیق رضی الله عنه [illegible] کاری که حضرت

و استبعاد نموده

رسالت صلوات الله علیه بدان اشتغال نفرموده باشد [illegible] بیت
در مقامی که [illegible] • [illegible] • فاروق رضی الله عنه دیگر باره
مبالغه آغاز کرد و حق سبحانه در تحقیق [illegible] دل صدیق [illegible] که مباشرت آن کار [illegible]
را متضمن [illegible] فاروق را [illegible] زید بن ثابت را رضی الله عنه که [illegible] صحابه و کتاب
وحی بود طلبیدند و ما جرا [illegible] که واقع بود [illegible] مباشرت این امر خطیر فرمودند و زید
نیز اگرچه در اول [illegible] شرح [illegible] رضا داد و تصدیق
باتفاق اکابر صحابه رضی الله عنهم سوره و آیات را [illegible] در صدور رجال محفوظ و آنچه بر اکتاف و اوراق و
جز آن مکتوب بود بترتیب و تالیفی که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بدیشان رسیده بود بزبان هفت
لغت که انزل علی سبعة احرف از آن [illegible] جمع کردند و [illegible] آن صحیفه جامعه را مصحف نام
نهادند [illegible] آنکه مصحف [illegible] بدل کنند و
هر دو [illegible] است و آن مصحف در زمان حیات صدیق نزد او بود و [illegible] انتقال نمود
و حفصه ام المومنین رضی الله عنها [illegible] امام شاطبی رحمة الله علیه
مذکور است که چون مسند خلافت بجمال ذی النورین رضی الله عنه زیب و زین گرفت و اعلام اسلام در
اطراف بلاد ارتفاع تمام یافت و وقتی در حین [illegible] میان اهل شام و عراق اختلاف افتاد
و هر یکی [illegible] لغت [illegible] قرآن [illegible] مینمودند قرآن خیر
من قرآنک [illegible] حذیفة بن الیمان رضی الله عنه [illegible] مشاهده نموده بخدمت ذی النورین
آمد [illegible] که ای خلیفهٔ اهل اسلام [illegible] صحابه [illegible] قرآن [illegible] مخالفت [illegible]
برین خلاف متفرع است ذو النورین رضی الله عنه باتفاق جماعه صحابه [illegible] نمودند
قرآن [illegible] مصحف صدیق را از لغات متفرقه [illegible] کرده بلغت قریش [illegible] رضی الله عنها

القاس احسنا با آن مصحف نوشتند و آنرا الامام نهادند • و هذیل و اهل یمن • و ثقیف و طی • و اهل نجد تخلیص
کرده بلغت قریش قرار داد و امام شاطبی رحمه الله آنچه بر زبان ذو النورین رضی الله عنه گذشته در قصیده
رائیه مشهوره نظم ادا میفرماید و این بیت از آن جمله است شعر علی لسان قریش فاکتبوه کما
علی الرسول به اتی فاشتهرا • و چون مصحف مجرد از اختلاف لغات نوشته شد صحابه دیگر باره القاس نمودند
تا چند مصحف بدین دستور نوشته بجوانب عالم فرستند و مصاحف دیگر را که سبب آن منازعت و مخالفت میگشت
و اندود محو ساختند پس ذو النورین رضی الله عنه پنج یا شش مصحف نوشتند و بشهر اقران بمکه • و کوفه
و بصره • و شام • و بحرین • و یمن فرستادند و یکی در مدینه نگاه داشتند و آن مصاحف را الائمه نام نهادند و مسلمانان
با مر اولی الامر باتباع این مصاحف مامور شدند و بدین سبب ذو النورین بجمع قرآن مشهور شدند و ترتیبی که
امروز سور و آیات را است همین مرتبه همان ترتیب است که حضرت رسالت صلوات الله علیه بتعلیم جبرئیل امین
صحابه را تعلیم کرده و تلقین کرده بود و در لوح محفوظ نیز همین ترتیب مکتوبست و مولف پادشاه قدس سره
تفسیر ملحق آورده که آنکه در میان جمعی از اهل ایمان شهرت یافته است که قرآن در زمان رسول صلی الله علیه
وسلم بود غیر این نظم و تالیف بوده که حالا در مصاحف است از اضالیل و اباطیل لا اصل له و تایید مردود و شیطان
این شبهه را بر زبان ایشان القا میکند و تخاییل بنیاد و کید نهاده همچنانکه در تحت این معتقد محض ساخته بیت
کس نداند مکر او الا خدا • در خزد اکثر فرو رفته اند ما عنوان ثالث در شرف علم تفسیر و ذکر
شمه از فضایل آن قال الله سبحانه کتاب انزلناه الیک مبارک ای محمد کتابیست بتو فرستادیم که معدن جواهر
لطایف و مخزن نقود حقایق و معارف است کتابیست که محراب جانها ما بکمال نقش بنای او ثابت گاه و طاق صدق آن
صورت و مکان ای او فشان که مقصود طالبان است در جمیع جمال او و ظاهر آنکه مطلوب عاشقان است از جمال کمال
او لایح و باهر بیت دارد از خال و خط اعراض جنسش آن • که جان ذوق دلان طالب آنت همه • کتابی مبارک محل
نزول آن در زمانی مبارک انا انزلناه فی لیلة مبارکة ع جامع معنا که نام و نامش مبارک است • ای سید با نامه
بتو فرستادیم که محل خطاب و مطلع اشعه انوار کتاب ما ترجمی تا در دمندان امت و طفیلیان خوان رحمت تو از
دایره خارج ساخته لیدبروا آیاته تو قبل این ترتیب مبحل جهت آنست تا بنگار در غرایب اسرار و عجایب
اطوار آن تامل کنند و لیتذکر اولوا الالباب و از صنایع مواعظ و خردمندان صاحب بصیرت فیض پند کشته
ابواب تذکر بمفاتیح تفکر بکشایند تا بجان مناجح وادی و بعیش و سالکان مسالک معرفت آمیخته مضمون
این آیت بر آنکه نزول کتاب کریم جهت تذکر و تدبر است استدلال نموده اند و حقیقتا تامل در آیات قرآن که تدبر
اشارت بدوست و پند پذیر شدن بمواعظ آن که تذکر عبارت از وست جز بدانستن معانی و دقایق که مقصود
از آن علم تفسیر باشد نباشد و لهذا بعضی از ائمه در کریمه لا یمسه الا المطهرون فرموده اند که لا یجد حلاوته
الا المتدبرون حلاوت تلاوت او جز بکام مستمعان آن که با کمال علم و عقل اند نرسد و جز اولو الالباب را در

تذکر و تدبر آن مجال بهم لان نباشد ع در حریم حرمش جز محرم را بار نیست • در تفسیر بحر المواج آورده
که معانی و حقایق در حروف و کلمات قرآن پوشیده است و جز اهل تفسیر و تاویل بیان آن نتوانند همچو
بوی یوسف علیه السلام که در پیراهن مخفی بود جز شامه یعقوب علیه السلام آنرا در نیافت بیت
عاشقان صورت معشوق به هر سو بیبیند • که پیراهن او زند بوی بیابند • و امام علامه رحمه الله در لطایف
عیانیه میفرماید که خداوند تعالی ثنا فرموده بر طایفه که از قرآن استنباط حقایق نمایند حیث قال
لعلمه الذین یستنبطونه منهم و تهدید کرده جمعی را که از طلبه تدبر در آن باطل ساختند کما قال افلا
یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها چرا در علم قرآن تدبر و تفکر نمیکنند مگر بر دلهای ایشان قفلهاست
و در تفسیر زاد المسیر از امام حسن بصری رحمه الله نقل میکند که خدای تعالی هیچ آیتی نفرستاد از قرآن الا که
دوست داشت آنکه بدانند از برای چه فرستاد و معنی آن چه بود و شیخ سفیان ثوری رحمه الله میفرمود
که عمر در مسایل ایلا و ظهار دکه امیدم و علم کتاب الله را بن ثبت الله اختم تا فردای قیامت بحضرت عزت
چه عذر آورم و ابن قتیبه گفته جمع عجب از کسی که عمر خود در تحصیل انواع علوم کرده اند و بر اصول و فروع
آن وقوف تمام حاصل کنند و معنی آیتی و سوره از کلام خداوند ندانند و حال آنکه هر علمی که در تهذیب
خلق بدو احتیاج افتد و در طریقت سالک را از دانستن آن گزیر نباشد هیچ تمام آن قرآنست امام راغب
ابو القاسم راغب اصفهانی آورده که کتاب سبحانی منطوی بر جمیع علوم حکمیه و اعمال آنست و بهمین دلیل
اطلاع بعضی از مفسران در آیت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا گفته اند که مراد از این حکمت علم تفسیر
و در جامع امام قرطبی آمده که دو ستر بین خلق بر دیگ خدای را تا ترین ایشانند بدانچه خدای فرو فرستاد
و صایای حضرت خواجه قدس سره آمده که جمعی از عرفا فرموده اند تفکر کن در معنی قرآنی وا و امر و نواهی
قرآنی تفکری لایق بتوجه صادق و یقین بدانکه هر آیت کیفیت از کیفیتهای تجلی مشتمل بر جواهر و نقود
معارف سبحانی عاقل و لا ان در مکتب و مکتار و ثبت هر حال از هر قصه او حصه بر دار بیت
زهر لفظش دهان نکته جمع خام • بهر حرفش فرود و چون سیاهی • محروم کسی که از این خوان احسان و مایده
بر فایض بنواله بهره نگیرد و بی سعادت شخصی که از فوایح این عطا دو دو ایح این کلام از نفحه مشام دل او نرسد بیت
زلف شکین شکنش غالیه عنبر بوست • حیف باشد که ازین نافه بوی نبری • و امام تاج القرا در تفسیر
لباب آورده که سزاوارترین چیزی از علوم و حکم که عنان همت عالی بدان صوب معطوف گردانند تدبر
در آیات قرآنی که حق تعالی اهل خرد را بدین صفت ستایش مینماید آنجا که میفرماید و ما یذکر الا اولو الالباب
و امام فقیه ابو اللیث رحمه الله در تفسیر خود فرموده که حق تعالی قرآنرا بر جمیع خلایق حجت ساخته است
کما قال و اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به و من بلغ یعنی قرآنرا بمن فرستاده اند تا شما را بدان بیم کنم
و هر کس دیگر که بدو رسد پس قرآن حجت عرب و عجم است و بعد از ایشان حجت قائم شد که معنی آنرا دانند

مشتمل

واما محیی السنه بغوی رحمه الله در معالم التنزیل آورده که حق سبحانه قرآن را فرستاد بر اوامر و نواهی و
محتوی بر بشارت و نذارت و در او مواعظ ایراد فرمود تا مردم متذکر گردند و از احوال گذشتگان خبر
داد تا عقلا بدان اعتبار گیرند و مثلها یاد کرد تا خواص امت در طلب سبب آن در بحر معانی غوطه زنند
و این مقاصد میسر نشود الا بدرایت تفسیر قرآن و شناختن اسباب نزول و احکام آن و در بعضی آورده
که قرآن نامه‌ایست نامی از حضرت مالک الملک جل سلطانه که آن فرستاده تا بعضی وی کار کنند و مثال
مثالیست از دیوان ازل نامزد امت خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه گشته تا از اوامر و نواهی او در نگذرند
بل که لازم باشد محتوی این طغرای همایون معلوم کردن و حلال و حرام و امر و نهی او را دانستن تا بمنطوق آن
عمل توانند نمود و بدین مقدمات روشن شد که علم تفسیر قرآن از لوازم است و شرف این علم بنابه است
که طایر اندیشه بال خیال بر معارج وقوف بیان تصاعد تمام نماید یا سایر تنگ عقل [illegible] شروع و
[illegible] فانذکر ع بالملاقة فی شرحها الطول و [illegible] بالفاظ مختصر [illegible] که [illegible]
و سعی کرده و بحث از کلام خدای کند که سرچشمه حکمتها و معدن مجموع فضیلتهاست و باطنها [illegible]
از خفیات اسرار و حکم اشتمال نماید و غرض تمسک باشد بعروه وثقی رضای ربانی و وصول بسعادت حقیقی
جاودانی هر آینه اشرف علوم و افضل بود و در تفسیر وسیط مذکور است که منبع علوم شرعیه و مجمع احکام دینیه
جز قرآن نیست و اشتمال او بر نصوص احکام و معرفت حلال و حرام و بیع و با الف و نصایح کامله از شرح و بیان
استغنا دارد لاجرم علم او اعز و اجل و اشرف و افضل علوم است و اول کسی که قرآن را تفسیر کرد از فرشتگان جبرئیل
بود علیه السلام و از آدمیان حضرت سید انس و جان علیه صلوات الرحمن و بعد از آن صحابه کرام که اقمار
انام بودند و از مجموع صحابه بعد از خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین چهار بزرگ بعلم تفسیر از سایر اصحاب
اعلم بودند عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و زید بن ثابت رضی الله عنهم و داناترین ایشان
ابن عباس بود و در تفسیر ثعلبی از عبدالله عمر رضی الله عنهما نقل میکند که ابن عباس داناترین امت است بآنچه حق
سبحانه تعالی بر پیغمبر خود فرستاد و محمد بن حنفیه رضی الله عنه او را ربانی این امت گفته و از وی منقولست
که من علم خود از علم مرتضی علی رضی الله عنه فرا گرفتم و علم علی از علم رسول بود صلی الله علیه و سلم و علم رسول
از علم حق سبحانه و تعالی و دعای حضرت رسالت صلوات الله علیه در باره وی مشهورست و او را شاگردان
بسیارند از تابعین چون مجاهد بن جبر و سعید بن جبیر و ضحاک و قتاده و عکرمه و عطاء ابن ابی رباح و
ابو مالک و ابو صالح و امثال ایشان اما دیگر تابعین چون عطیة بن ابی اوفی و عطاء ابن یسار و عبدالرحمن ابن
ابی لیلی و حسن بصری و زید بن اسلم و محمد بن کعب قرظی و ابو العالیه و عامر الشعبی و ابن شهاب الزهری
هم از ابن عباس نقل دارند و هم از بعضی دیگر از صحابه اما تبع تابعین ابو احمد اسمعیل السدی شاگرد ابو مالک است و
محمد بن سایب الکلبی تلمیذ ابو صالح و مقاتل بن سلیمان و ابو روق شاگردان ضحاک و سفیان بن عیینه شاگرد عطا و

مجموع اینها از روایان ابن عباس اند و دیگر مفسران از متاخران هستند که ائمه دین و هادیان مناهج یقین
بوده اند رضی الله عنهم اجمعین و بعد از تقریر این کلمات بر لوح ضمیر هوشمندان منقش شده باشد که هر کرا
مدد توفیق رفیق طریق گردد باید که اوقات عزیز خود را بتلاوت قرآن و تفکر در معانی آن مصروف دارد
و فراخور حال خود از فواید تفسیر و تاویل حظی جزیل و نصیبی جمیل فرا گیرد تا برکت قرآن
در دنیا از شر شیطان و در عقبی از شر نیران ایمن تواند بود و در فواید السلوک آورده که یکی از سا
لکان طریقت و حافظان اوضاع شریعت که اکثر اوقات خود بتلاوت قرآن و معرفت تفسیر و تاویل آن صرف
کردی در عنفوان نزع افتاد و متقاضی اجل باسترداد امانت روح سر رشته سلسله ارجعی الی ربک بوی
داد و در وقت نزع و [illegible] او مصحفی بود و باغی و زنی یک مرد زن را گفت ای رفیق موافق و ای
یار مساعد از نتیجه متمادی بازار مصاحبت میان ما استمرار یافته و قواعد محبت و مصادقت استحکام
پذیرفته و محب صادق و انیس یک جهت آنست که در سرا و ضرا او [illegible] طریق موافقت فرو نگذارد
و چنانچه در وقت [illegible] و راحت دعوی یاری کند هنگام ظهور زحمت و مشقت مراسم حق
گذاری بجای آرد و همانا شایسته در دوران وقوع عیش و عشرت لاف هوا داری میزند در زمان هجوم
محنت و شدت طریقه مددکاری مرعی دارد بیت یار آن باشد که گیرد دست یار • در پریشان حالی و درماندگی
اکنون روی بسفر آخرت دارم و در بین مدت حریف منزل تو بوده ام این زمان در [illegible] محل مرافقت باش در
حضر شریک بودی از حضرت سفر طلبی شرکت [illegible] زن جواب داد که حالا در سلوک سبیل آخرت مرا قدرت
من با تو امکان ندارد و در سپردن این راه خطرناک مصاحبت و مخالطت میسر نمیشود غایت وفاداری
توانم بود که من نتیجه و عده که بتشریع شریف مقررست در دو روز وفای تو نشینم و با دیگری سر بر بالین
نهم اما چون آن مدت سپری و آن عدت منقضی گردد تا باد صحبت دیگری اختیار کنم و با او سر از گریبان
عیش بر آورده گویم بیت یکی چون رود دیگر آید بجای • جهان را نمانند خالی ز جای • نا امید از آن
زن روی بیدمشک روی توجه بسوی باغ نهاد و گفت ای حدیقه بستانی بودی که گلستانات کردم و
انواع ترتیب و عمارت تو نموده و بوستان ارمت ساختم و پیوسته امید واری بتو داشتم و هم از حب
تو در زمین دل کاشتم اکنون عزیمت سفر حقیقی دارم همراهی من موافقت خواهی بود یا طریق مخالفت
خواهی پوید چون مردان وفا پیشه رسم حق گذاری خواهی ورزید یا چون دونان سست عهد رقم بد عهدی
بر صفحات احوال خود خواهی کشید باغ بزبان حال گفت ای سلیم القلب کشت دیگران خود دیدی طمع داری
که کاشته تو نخورند و از زراعت دیگران بر بر داشتی بنداری که از مزروعات تو دیگری بر نخورند بیت
بکاشتند بخوردیم و کاشتیم خورند • چو بنگری همه برزیگران یکدگریم • برو هر جا که میروی که من
چون تو هزار مالک یاد دادم و صد هزار دیگر خواهم دید بیت مشو مغرور زمال و ملک دنیا

که دنیا باید داد چون تو نباید • آن عزیز بعد از استماع این سخنان زاری و فغان در گرفت و قطرات
اشک بر صفحهٔ رخساره روان کرده از سر درد و حسرت میگفت بیت غم و فکر تا شتیر بوسه زد راه امید
هیچ بری چون نداد کاش عنکبا شتیر • بدبخت کسانی که بزخارف دنیا مغرور و مشغوف گردند و بملاهی
بابتاهی او شیفته و فریفته شوند تا بوقت در مانند که چون من در بیابان حیرت گردند تأمل و تخیل بر باد دهند
رسند و نه ملک و مال بکار بیاید بیت تا بدانی که وقت پیچا پیچ • هیچکس مر ترا نباشد هیچ • پس مصحف
مجید بر دست گرفت و گفت ای مونس دل دردمندان و ای مرهم جراحت دلریشان سالهاست تا در شبهای
باصره بصیرت من از قرآءت تست و قوت دل و قوت جان و راحت روح از برکت تلاوت تو ام و ذرهایکه
سوره و آیات تو که از اینم امروز شبها در تأمل حروف و کلمات تو بپایان رسانیدم حالا پای افزار سفر
آخرت می پوشم و شربت فنا از ساغر قل یتوفیکم ملک الموت می نوشم و امیدوار مرکه دستیار من در ظلمت
آن راه دور شناسایی آشنایی تو باشد و باز در من در وقت حضرت الآمرحمت عنایت تو کرده و اگر نه
و باغ و داغ حسرت بر دل خواهد لطف عمیم و فیض عظیم تو چاره من آواره کند بیت چاره کن ای چاره بیچارگان
یار شو ای مونس آوارگان • زبان بیان قرآن بدین بشارت اشارت فرمود که ای درویش خوش دل
باش و جمع خاطر باش و از اندیشه محزون باش که من حبل متینم هر که چنگ در من زند ضایعش نگذارم کتاب
مبینم هر که پناه بمن آورد در مکان رحمت و مستقر عزتش فرود آرم عمر محزون که در ظلمت قبر شمع
حضور بر افروزم و زمرو انیس مکین مشو که در بادیهٔ قیامت راه سلامت بتو نمایم شعر
وحیث الفتی یرتاع منه ظلامه • من القبر یلقاه سنا متهللا • حکیم الهی فرماید بیت کرد قرآن که دیر [illegible]
آن جهان رست از عقوبت این جهان رست از فتن • نتیجه این حکایت آنست که هر که تمتد زندگانی و سرمایهٔ
عمر عزیز خود را بحفظ و تلاوت و خدمت کلام رب العزة صرف نماید هر آینه در روز بازار اليوم تجزی
كل نفس بدین معامله سود اولئك هم المفلحون بدست آرد بیت هیچ ازین مایه سته خیزتر نیست
سود کن گر که زیان جیست نیست • پس ای عزیز از تحفهٔ زیان زدگان سود ای [illegible] که جز صناعت خسر
الدنیا والاخرة در دکان اعمال قماش نداردند روی همت بر تافته با معاملان چار سوی اخبار کلام جبار
که دکان متاع حکم و اسرار است آشنایی کن ع ورین معامله غافل مشو که حیف خوری عنوان ثالث ۱
در بیان اعجاز قرآن و کشف حجاب اسرار وجوه آن بباید دانست که از جمله معجزات با صاحات خیر [illegible]
آیات علی روضة الفناء جلایل الحیات آنجه [illegible] سرگشتگان بوادی حیرانی در ین منزل فانی
باقی مانده مبین معجزهٔ قرآنست و بس شعر دامت لدینا فقات کل معجزه • من النبیین اذ جاءت ولم تدم
بیت حسن یوسف بچشم در آمد و بگذشت • و تو در چشم منی در دو درین جا کرده • و در سواد اعظم
خلوت طلال جامعه مذکور شست که قوی ترین معجزات محمدی و ظاهرترین و باقی ترین آن جز قرآن نیست و آن

نه دیگر معجز بلکه هزاران هزار معجزه است زیرا که هر مقداری از قرآن مقدار اقصر سوره که سورهٔ کوثر است
میگیرند معجزه ایست علی حده که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است و هیچ کتاب را از کتب الهی و هیچ صحیفه
را از صحف پادشاهی این کمال و جمال و عزت و جلال که او را بوده نبوده عذوبت و قرش بی غایت و
حلاوت نظمش بی نهایت جزالت لفظش ظاهر است و بلاغت معنی زاهر و با هر کلامی هر فصحاء مجاد و بلغاء
سخن پرداز در برابر این صحیفه واضحة الاعجاز سر بر خط انقیاد می نهادند و از دعوی [illegible] خود
تبرا کرده بصدق خبر لئن اجتمعت الانس والجن على ان يأتوا بمثل هذا القرآن لا يأتون بمثله اعتراف
می نمودند و اگر کسی از ذوی جهل و عناد دم جرأت و جسارت می زد هفتاد [illegible] خورشید قرآن از افق
امتناع طلوع می نمود چراغ [illegible] او را بنشیمهٔ فأتوا بحديث مثله منطفی میساخت ع چون روی کشایی [illegible]
تا همگنان را معلوم گردد دوست و دشمن را معلوم شود که القرآن معجز والخلق عنه عاجز و علمای اسلام ۱
کثرهم الله تعالی بین الانام در اعجاز قرآن متفق و در وجوه آن مختلف الاعوجه اعجاز را راجع بنظم [illegible]
یا معنی یا هر دو یا صرف همم معارضان از معارضه آن یا غرابت اسلوب [illegible] با اسالیب خطب [illegible] و اما این
رسایل بلغا یا خلوش از نواب اختلاف در قصص و حکایات یا توضیح [illegible] متناقض و تفاوت [illegible]
و [illegible] با اشتمال او بر اخبار غیبی و انطوا او بر اسرار لاریبی و ارباب عقل سلیم و اصحاب طبع مستقیم تمام
این وجوه را در دایرهٔ اعجاز داخل دارند چه کثرت اوصاف کمال هر چه موصوف به علو رتبت و افزونی قدرش
ادل و انسب [illegible] لطیفه بر آنند که اعجاز را برای که در قرآن ظاهر است از لطافت مبادی و غایات و نهایات
آن از روایع کلمات و بدایع آیات نسبت دادن انسب می نماید چه در زمان هر یک از متقدمان انبیاء صنایع
معجزهٔ او در همان صورت و صنعت که بر طبایع اغلب ابنای زمان غالب بوده و آن را پیرایه اقتدار و سرمایهٔ
استظهار میدانسته اند جلوه نموده و اعجاز عبارت از مرتبت و غلبه مثل آن پیغمبر بود بر امثال غیر او
چون ظهور معجز زمان کلیم الله علیه السلام و انقلاب عصا به ثعبان در برابر شعبده های ساحران و
نشر علم طب در وقت عیسی علیه السلام و احیای موتی در مقابلهٔ معالجات حکمیه اطبا متحیرین در درد و دوا ۱
حجت آثار حضرت سید مختار علیه صلوات الملك الجبار در ایام مباهات و تفاخر ناقدان در دمن [illegible] فضل
جز عرض فصاحت و بلاغت نبود و کمال فصاحت و نما در [illegible] دعوی و افتخار [illegible] رفع کعبه
منبعه زادها الله شرفا تعلیق کرده بودند پس معجزات حضرت که عبارت از قرآنست در همان صورت ظهور
فرمود و باز ادعاوی ایشان از التحدی فأتوا بسورة بر هم زد بیت غنچه بشکفت و بازار گل خندان بشکست
خوبرویی آمد و هنگامهٔ خوبان بشکست • فهیهات این سخن را بسخنی که از طبع بشر باید مقابله نتوان کرد و
این کلام را بکلامی که دهن آدمی بر هم نهد در مقام موازنه نتوان آورد سخن احسان حق علم دارد و کلام
دیگر وصف علم دارد این وأين لحاء القيم من قطع البهيم ع ببین که تفاوت ره از کجا تا بکجاست • اگر چه در وجوه اعجاز

سخن بسیار گفته اند و در بهر شاهوار با الماس فکرت و اختبار سفته اما بموجب مضمون وجوه سبعه که جواد
قلم میامون در حضرت حقایق رتبت در ساحت میدان سواطع البینه بایراد آن جولان نموده صحیفه این
عنوان را آرایش دادن لازم و نسق حسن ترتیب بیان نماید و من الله الاعانة فی ابانة الدقایق وجه اول فصاحت
مفردات و بلاغت نظم آنست که مجموع فصحای عرب و بلغای محافل ادب از اتیان بمثل آن عاجز آمدند و
با وجود کمال حرص و شغف ایشان بر معارضه و مجادله با آنحضرت در وقت ندای فأتوا بعشر سور مثله مهر سکوت
بر دهان نهادند و اگر کسی را بر خاطر گذرد که شاید معارضه کرده باشند و ما را خبر نباشد اندیشه اغلاط
محض و محض غلطات جهت آنکه اگر این صورت واقع بودی چنانچه قرآن بتواتر بما رسید آن نیز برسید
و با وجود تفرد واعی و حرص که بر نقل امور عجیبه و نشر شیمات غریبه مجبول اند چنین صورت پنهان نماندی
من خرافات مسیلمه کذاب چون انا اعطیناک الجماهر و والزارعات زرعا از دوی در فر دو زکار مجی عیش و کلمات
بلغای عرب که در مقابله سوره قرآنی ایراد کردندی بجایی نرسیدی و اگر کسی دوستان در
امتنای آن مبالغه نمودندی بر حی دشمنان که طالب معارضه بکیت و تعجیز ایشان بوده هزار حیله
و صد هزار وسیله در اظهار آن کوشیدندی و از مقاوله لسان بمقاتله سنان و از مرتبه قیل و قال
بمعرکه حرب و قتال راغب نشدندی وجه دوم نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که هیچ کونه از
اسالیب کلام عرب نمی ماند و با صنوف ترکیبات و فنون ترصیعات آن طایفه که کلاف فصاحت در کرة
عالم می‌کنند بودند و صیت بلاغت بآفاق جهان رسانیده ممالثت و مشابهت ندارد و مثل آن سخن در
کلام عرب هیچ از نزول یافته اندیشه بدان مشامرت کرده بیت جانا بجمال تو دلبری چشم زمین
مثل تو ندیده و نخواهد دیدن • و از این جهت بود که هر از حاسدان و معاندان سفهای ما یشبه هذا
کلام البشر بسماع اهل زمان میرسانیدند ع والفضل ما شهدت به الاعداء • در تفسیر ها بو از ابو عبیده رحمه الله
نقل میکند که اعرابی این آیت شنید که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین فی الحال بسجود افتاد یکی
پرسید که ایمان آوردی و خدا را سجده کردی اعرابی گفت لا بل سجدت لفصاحة هذا الکلام من تکلم به انه یسجد(؟) ١
سجده من برای فصاحت این کلام بود وجه سیم اخبار است از اموری که در وقتهای گذشته واقع بوده
از بیان شرایع رسل علیهم السلام و احوال امم ایشان و بخبر آنکه احبار اهل کتاب همه عمر در کسب و کوشیدن
وجلت و جری اخبار سابقه که نهایت بودند و بمدارس کتب و تلاوت صحف بجهت تحقیق وقایع ماضیه اشتغال
تام نموده و با این همه از دقایق آن اخبار چندان وقوف نداشتند و از من جاهل که چیزی دانسته در
طلب مراتب می‌شتافتند و حضرت امی امین علیه افضل صلوات المصلین خوانده و نوشته نبود و بنکرار
سبق و مطالعه و رفتی میل نه نموده نه با اهل کتاب مجالست نموده و نه در مکتب بقدم طلب پیموده و پیوسته
علماء یهود و نصاری خبر که شنیدگان از آن حضرت استفسار کردندی و در آن باب آیتی چند نازل شدی

المعاد

جواب سوال ایشان بوضوح پیوستی و هنوز بعضی در مجال انکار و اعتراض نداشتند و در باب اعجاز
این وجه حکایت می‌نوشت یسئلونک عن ذی القرنین...(؟) عن الشیئون و عن عاد و عن آلِ کسری(؟)
وجه چهارم اخبار است از غیبیات یعنی از آن خبر داده که هنوز واقع نشده بود مستقبله خبر داده بود
اما جون غلبه روم و دخول مسجد الحرام و کشف اسرار منافقان و ارباب ادیان و منافقان از اهل
النضیر اهل کتاب و اظهار دین متین و وقوع نصر قریب و فتح مبین و اقع شد و هر آینه بعضی دیگر چون
ردم سد یاجوج و ماجوج و خروج دابة الارض و امثال آن واقع خواهد شد و از این جمله است آنچه
خداوند تعالی فرموده • انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما فرو فرستادیم و نگاه
دارنده آنیم از آنکه کرد تغییر و غبار تبدیل بر اذیال جلال وی نشیند و از زمان نزول اجلال الی یومنا
هذا هر چند زنادقه و ملاحده بکار خاک اغراض تخصیص و اباطیل خواستند که رقم تغییر بر صفحه حال وی
کشند نتوانستند و مجال و یارای تصرف در یک کلمه و یک حرف نداشتند والحمد لله الذی صدق وعده
و بر صفای یکرنگی روشن و لایح و هویدا که محفوظ ماندن قرآن بدین وجه نیز وجهی از وجوه اعجاز
تواند بود دیگر آنکه محافظت کلامی بدین ضبط بر حدی که بدین در از به این و جه کثرت معاندان و
معارضان از وقت نزول تا امروز از طاقت آدمیان بیرون است وجه پنجم غلبه ترس و هیبتی است
که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری و سامع واقع میشود و تاثیری کلی که بواطن اکثر مشنوان از آن
و بدان متاثر و متنبه میگردد و بسیاری از معاندان جهت همین معنی اسلام آوردند از بسیاری بلغا که
بتمام معارضه قرآن در آمدند بودند چون بشار بن برد و حماد بن عجرد و ابن ابی العوجاء و ابان لاحقی و ابن
الزبرقان و غیر ایشان این سخن منقولست که ایشان اتفاق نموده بعضی در بعضی مشغول گشتند
عنان عزیمت از مناصبت آن به نیت جانب تو به و انابت منعطف ساختند و ابو الحسین عبد الله بن المقفع
که ابلغ فصحای زمان خود بوده در وقتی که جهدی از بلغا ایشان قصد دارد که در معارضه قرآن کلامی
ترتیب کند روزی در اثنای آنکه بدان کار شروع کرده بود طفلی بگذشت و اخواند که آیت وقیل یا ارض ابلعی ماءک ١
الآیه استماع نمود دهشت و حیرت بر وی غلبه کرده باز گشت و آنچه ترتیب داده بود محو نمود و گفت گواهی
میدهم که این کلام بشر نیست و در تاریخ عقد الجواهر آورده که بعد از شنودن این آیت لغایت
ملال و حیرت تحیری بر سینه خود زد و بدان زخم کشته شد و همچنین یحیی بن الغزال که از بلغاء اندلس
بود خواست که مثل سوره اخلاص سوره ایراد کند حیرتی عظیم بر وی مستولی شد و منع آن عزیمت نمود
بتوبه و استغفار مشغول گشت بیت در معنی که ادراک ... عقل • در من غیر متحیر گشته کان الفاتحه
وجه ششم آنست که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملالت نخیزد و هر چند آنچه بیش خوانند
و بیش شنوند حلاوت آن در کام جان زیاده و محبت آن در ضمیر دل بیشتر ع هو المسک ما کررته یتضوع •

بخلاف کلام انام که هرچند بکمال فصاحت وجمال بلاغت آراسته باشد چون مکرر خوانند و بشنوند موجب
سآمت وملالت گردد ودر تکرار قرآن وتذکار سوره وآیات آن مطلقا غبار ملال وکلال بر چهره حال اهل الحال
کمال ننشیند **شعر** وخیر جلیس لا یمل حدیثه * وترداده یزداد فیه تجملا **بیت**
کمتر اوصاف لبت تکرار خواهم کرد گفت * لعل این قندست وذکر او مکرر خوشترست **هفتم** از وجوه
اعجاز اشتمال قرآنست بر علوم ومعارفی که از شان عرب نبوده که آن را دانند بلکه از شان رسول صلی الله علیه
وسلم نبوده که پیش از بعثت و نزول قرآن آن را دانسته واز جمله آن علوم غریبه است که حق سبحانه در حروف
کلماتش ودیعت نهاده و بعضی از خواص با ذکا عزت خود را بر آن اطلاع داده و ائمه اهل بیت رضوان
الله علیهم اجمعین بعد این حقیقت که مفاتیح اسرار خزاین قرآن بحیثیت بر شطری از آن وقوف داشته اند
واز اولیا آن امت جمعی کبرا چون شیخ محی الدین ابن العربی و شیخ سعد الدین الحموی قدس الله سرهما
وغیر ایشان بحسب کشف برخی از آن افاده یافته اند وشمه از صفت جامعیت قرآن واشتمال آن بر علوم
بایان سخن ذکر بدیعه **شعر** لاما ان کموج البحر ملتطم * وفوق جوهره فی الحسن والقیم **بیت**
در هر صدفه درون این بحر * بس گوهر بی قیاس نهادست * در مخزن سر او قران یافت * نقدی که خلاصه جهانست
وامام علامه در کتاب بحر الحقایق که در اصول کلامی نوشته از این وجوه که مذکور شد وجه ثانی را اختیار
نموده میگوید که اشبه تر وجهی از وجوه اعجاز قرآن ولطف ترین آن از روی حقیقت وعیان نظم بدیع آن
وترتیب عجیب المنوال اوست که هیچ اسلوب از اسالیب کلام عرب چون شعر ورجز ونثر وخطب
وغیر آن نمانده واگر کسی تفحص کند نفس الامر از روی فضل وفصاحت سر آمد زمان در پیوند بلاغت وبراعت
فایق بر جمله اقران باشد خواهد که یک قصه را دو نوبت با زیادت ادا نماید بر وجهی که با وجود رعایت لفظ وغرابت
معنی جمال بلاغت وکمال فصاحت در دو مرتبه بود غالب آنست که نوبت ثانی و ثالث هم کلام از اسلوب فصاحت
وقانون بلاغت بصوب تفاوت بل بجانب تنزل مایل خواهد شد و در این کلام قدیم قصه بعضی انبیا چون
آدم ونوح وهود وصالح وابراهیم ولوط وشعیب وموسی وعیسی صلوات الله علیهم اجمعین در چندین
موضع تکرار یافته وهر نوبت از نوبت دیگر لطیفتر می نماید ولطیف تر در نظر می آید **بیت**
من بنز آن روی که هر بار که بینم * در چشم من از بار دگر خوبتر آید * وچنانچه افضلیت بعضی آیات از بعضی
بنصوص صحیحه ثابت شده افصحیت برخی از آن نیز از برخی دیگر بشواهد صریحه ظاهر شده چه بعضی آیات
هست که با وجود الفاظ وجیزه بر معانی جلیله اشتمال دارد چون آیه طوفان در سوره هود وآیه عنکبوت
در سوره عنکبوت وآیه حج در سوره آل عمران وآیه قصاص در سوره بقره وامثال آن ودر این ترجمه
مثل این آیات را متعرض وجوه اعجاز خواهد شد ومعلوم نیست جمعی از اقاویل ائمه ثقات بجهت بیان بر صفحات
اثبات امتثال خواهد یافت وبمدد توفیق را از حضرت واهب المواهب درخ برد تمنا برده است وکوشش

صدای وما النصر الا من عند الله * **مثنوی** چه توانم ز دست پیر خدای * تو نباشد کار ما شیق گدای *
دهنهاد و مکر ما آنچ چه * بی مدد کاری حق مجهد هیچ **عنوان رابع** در بیان افضلیت بعضی از سوره
وآیات وذکر شمه از خواص ومنافع حروف وکلمات بدانکه در افضلیت بعضی از قرآن از بعضی اختلاف کرده
اند جمعی از فقها بر آنند که هیچ فضیلت نیست برخی از قرآن را بر برخی دیگر وطایفه بفضل آیتی و سوره بر
آیات وسوره دیگر قایل اند ووجه آنست که میان سوره وآیات وکلمات قرآن از آن حیثیت که مجموع کلام الله است
هیچ تفاوتی نیست اما نظر بدان حیثیت که آیه یا سوره مشتمل بر آنست ایشان مراتب متفاوت می توانند بود
ولهذا در احادیث صحیحه وارد شده که سوره اخلاص برابرست بثلث قرآن وسوره اذا زلزلت بربع قرآن
وتوضیح این سخن بحسب مقتضای مقام آنست که نقل از کلام امام حجة الاسلام قدس سره مذکور شد که مقاصد
دو ماست وتفاصیل آن در قسم ثالث یافت پس هر سوره یا آیتی که مشتمل بر اکثر آن مقاصد باشد اکمل بوده
هر کلام منطوی بر اشرف آنها بود افضل وآن بیشتر که حضرت رسالت صلوات الله علیه آیة الکرسی را سید آیتها
گفت که مختصرست بر ذکر ذات وصفات وافعال الهی ومقصد اقصی از علوم قرآنی اینست و بر همین قیاس که
کلی اصل کلی را ملحوظ نظر اعتبار دارد از فضیلت یا افضلیت هر سورت وآیتی که در آن حدیثی وارد شده
مذکور شد و در این ترجمه بمثل این معلومات مطالبی خواهد رفت وبباید دانست که در فضل سوره وآیات در وضع
از احادیث در بعضی از تفاسیر مذکورست یکی آنکه نزد علما حدیث با سانید معتبره ثابت شده از اقسام صحیح
وحسن دوم آنکه محدثان آن را اعتبار نکنند وموضوع گویند وموضوع باصطلاح ایشان آنست که مطعون باشد
بکذب راوی بمعنی واضع بافتراء در وضع آن سخن را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نسبت کند و نفس الامر
آن حدیث از آنحضرت صادر نشده باشد و باعث بر این بیرات یا عدم دین باشد و این شیوه زنادقه است یا غلبه
جهل واین طریقه متعبدانست یا فرط عصبیت واین رسم مقلدانست یا متابعت هوای حکام وامرا واین دأب
طامعان وچون شاهد گویانست یا اغراب از برای استشهاد واین عادت متصلفان وخود نمایانست واکثر علما
دین این صنعه را حرام دانسته و برخی از کرامیه وجمعی از متقلدان متصوفه موضوع را در ترغیب وترهیب جایز
داشته اند و برهان المحدثین شیخ شهاب الدین ابن الحجر رحمه الله در بعضی از مؤلفات خود آورده که این قول
خطاست چه آنکه تمامی ائمه متفق اند بر آنکه عمدا دروغ بستن بر حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از
کبایرست وامام الحرمین رحمه الله تکفیر کرده آن را که بعمد بر رسول خدای علیه افضل الصلوات دروغ بندد وبس
بهیچ وجه روایت موضوع درست نباشد مگر آنکه راوی گوید که این حدیث موضوع است وراوی حدیث موضوع
که اشارت بموضوعیت حدیث نکند در گناه با واضع آن شریک است چنانچه در صحیح امام مسلم رحمه الله آورده که
من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین وامام رضی الدین المحدث ابو الفضایل الحسن الصغانی
رفع الله درجته در کتاب در الملتقط آورده که از جمله منکرترین موضوعات احادیثی که در باب فضایل سور آورده

از قرآن روایت میکنند از ابی بن کعب رضی الله عنه و زیادتها آن بوذ کوار اند روایت این احادیث نزد محققان
ثابت است بلکه واضع این احادیث شخصی بوده است از عُبّاد عبادان که او را ابو عصمة نوح مروزی گفتندی چون
سبب وضع این حدیثها از وی استفسار نمودند در جواب گفته که چون دیدم که بعضی مردم میل کردند باشتغال
لطیفه و حجی مطالعه فقه امام ابو حنیفه و غیر آن مشغول‌اند و تلاوة قرآن را بر طرف نهاده‌اند از روی شفقت در
فضیلت هر سورة حدیثی وضع کردم تا رغبت مردم بتلاوة قرآن بیفزاید و امام صغانی رحمه الله نیز بوده که
در اکثر تفاسیر این احادیث را آورده‌اند و کم متنبه بر آن حالی گذاشته‌اند بر ایکه عصمت الهی بود اند او
را از ایراد موضوعات صیانت نموده مطلقا ع بی عصمت او از ملالت این نتوان بود • و در این ترجمه به مقالات
از موضوعات اجتناب نموده بعضی از احادیث معتبره که در شأن آیات و سور وارد شده مذکور خواهد شد
بتوفیق الله و منه المنة **اما اصل** خواص سوره و آیات او از آن ظاهر توست که بر هرکه شائبه تامل شده از
دوائع و باحثین جموع و عقل و نقل از فوائح عبارات معرفت نوع و اصل استشمام نموده محیر ایشان باشد ع
و ما احتاج النهار الی دلیل **بیت** هیچکس برهان نجوید بر وجود آفتاب • بر وجود او ظهور او دلیل است
و چون این محل مقتضی اکه دیگر همه از ایراد دو سه کلمه که موجب مزید وضوح گردد چاره نیست باید
دانست که هر چه در عرصه ابداع و تکوین کسوت ظهور پوشیده از وسایط علوی تا مرکبات سفلی هیچ یک بی
خاصیتی نیست چنانچه در تاثیر نظرات و سیرات فواعل علویه حکم قادر دانان و تأثر قوابل سفلیه از آن
بر زمان خالق انس و جان مشهود شده و کرده هر یکی از موالید ثلثه انواع فواید و اصناف منافع در معالجات و
غیر آن محسوس گشته پس حروف که اخلاط آن مر موجودات را شامل است بطریق اولی باید که بی خاصیتی نباشد
و یکی از اکابر اهل تحقیق در رساله خود آورده که جواهر حروف که مبینها از جناب جلال و حضرت قدس لا یزال
که منبع قوت و مجمع تاثیر هست بدین جهان آمیزش و میدان آلایش شرف نزول ارزانی داشته مشتمل بر خواص
کلیه است چنانچه بحسب تجربه از تکرار حروف حاره زوال امراض بارده در یافته اند و بتکرار حروف
یابسه تسکین ماده رطوبت معاینه دیده و از ترکیب بعضی حروف که حکما مصلحت جهت دفع مضرت سمیات و
سلامت ابدان از اثر گزیدن عقارب و حیات و مانند آن ترتیب داده و افسون نام نهاده اثر های کلی
ظاهر است و عجب تر مشاهده دقت **والعیان لا یحتاج الی البیان** و این سخن که تقریر یافت بحسب حروف و کلمات بر
سبیل عموم اگر کسی بخصوصه نظر بحروف و کلمات قرآنی کند از منطوق **وننزل من القرآن ما هو شفاء** می تواند کرد
که هر خاصیتی که در بنای اشربه و ادویه و تریاقات و سایر مرکبات یافت شود در شربت خانه کلمات قرآنی اودیرازمفرطاتوهم
و دار الشفاء کتاب مستطاب آسمانی بوجه بهتر و کاملتر بی شبهه موجود خواهد بود و مؤید این قول است
آنکه امام ابو العباس بونی رحمه الله در تعلیقه آورده که بحکم **ما فرطنا فی الکتاب من شیء** باید که هر چه طلبند از
فواید ملکی و عجایب ملکوتی مجموع آن در قرآن بتصریح یا تلویح مذکور باشد غایتش آنکه ادراک دقایق آن نتوانند

صب الالتفات و بی مدد الطاف ربانی و اصطناع یزدانی استکشاف بر اصناف و اطلاع بر انواع آن
میسر نگردد و لا جرم مطلوب جوینده را که کدام مقصود بر سیده که نه بیان کیفیت و نشان کمیت آن با جمیع مبانیها
و معنویات در طی کلمات معجزنمات مندرج باشد ع آن نقد کدام است که در گنج تو نیست • و چون که بدلایل
نقلی و براهین عقلی ثابت شد که این کتاب اشرف و اعظم کتب منزله است و آیات او اشهر و اکبر از آیات صحف
دیگر و معجز او اظهر از سایر معجزات و اسماء مذکوره در او اعظم از بواقی اسماء مسطوره در صحایف متقدمه
هر آینه خاصیتهای او از خواص دیگر کتابها اکثر و انفع خواهد بود و بخاصیت او تصرفات کلی در عالم کون و
فساد دست می توان داد و سر حدیث **فاتحة الکتاب شفاء من کل داء** این سخن دلیل مرعیت و قصه لدغ و
تعاویذ که از کلمات قرآنی حضرت رسالت صلوات الله علیه مجانا یاد بسیاری مروی است برصحت این دعوی
برهانی صحیح و از بن متولد در بعضی سوره و آیات بر وجوهی که در رسایل مرتبه و خواص مستخرجه و در النظیم
امام ابو عبد الله الیافعی الیمنی و مولفات امام احمد بونی و ابن خلدون مصری و ابو عبد الله ذکر اکی و غیر
ایشان مثبت است دو سه کلمه مرقوم خواهد گشت والله ولی التوفیق و هو بصیر بالعباد **عنوان خامس**
در شرایط تدبر و تفکر در الفاظ و معانی آیات قرآنی بدانکه تدبر از جمله آداب معنوی قرآن است و از جمله
که مثل مقرر آن مبرا داده و آن دو نوع است صوریه و معنوی ظاهری و باطنی و تا کسی بنسبت قرآن رعایت مجموع
آداب نماید از فیض او بهره‌مند نشود **بیت** از خدا جوییم توفیق ادب • بی ادب محروم ماند از لطف رب •
و چون جمعیت بترتیب تدبر که یکی از آداب سر نهشته سخن یاد بجا آورده قرآنی کشید از جهت انتظام کلام و تمامیت آن
ذکر هر دو قسم از آداب صفه توضیح باید نمط آنست که به جواهر موجب تحلی خواهد بود و من الله نیل المقصود
بدانکه ادب ظاهری قرآن که تا دیار رعایت آن باید نمود ده است **اول** طهارت اگر قاری از مصحف
خواند بر وجهی که مس آن کند و محدث را مس مصحف جایز نیست مگر با غلافی منفصل و اگر از ظهر القلب خواند
بی وضو جایز است و افضل آنکه با وضو باشد **دوم** جلوس بهیات ادب و سکون روی بقبله کرده و سر در پیش
افکنده بخضوع و خشوع تمام متوجه گشته و مرجعید بحکم **یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم** ایستاده
و تکیه زده نیز جایز داشته اند ولیکن بر وجهی که ذکر کرده شد افضلست **سیم** رعایت ترتیل یعنی حروف
را از مخارج آن ادا نماید و محافظت وقوف لازم شمرده اگر کسی رسم ترتیل نگاه ندارد فرمان الهی را که
ورتل القرآن ترتیلا مخالفت نموده باشد امام رضی الدین نجاری رحمه الله در لطایف التفسیر آورده که قرآن
بر وجهی خواند که دهان لقوه زده سوره با آشامد و کلمه بر زبان چنان راند که دست مقطوع قرأته از درجه
آیات و سور از خطوط معنی برابر آید متصل و وصل از قرأته فی الاصل داد خواهی آغاز نموده حروف از دایره
رعایت مخارج خارج گشته و وقوف از مقام معرفت و منزل وقوف بر طرف مانع لا جرم نه در تلاوت طراوت شده
در قرآن حلاوت **مثنوی** مرا دا این زبان کن کم ع • حیف باشد اذکن از عجم • در دنیای از هلک و مجیل

کلام گیرد از تأمل و ترتیل چهارم افتتاح باستعاذه و تسمیه و استعاذه قبل از قرآءة باید مطلقا در ابتدای
سوره و غیر آن اما تسمیه نزدیکی افتتاح سوره باید و در غیر آن مخیرست و بعضی در همه وقت تسمیه را احسن
داشته اند و از ین جهت شمرده است و صورتش خواهد آمد پنجم مراعات جواب آیات قرآن دو نوع است اول
آنست که بوقت تلاوت آیة سجده سجده تلاوت کند و سجده بجا آرد و موضعست در قرآن و اشارت بآیات سجده
و کیفیت آن خواهد آمد اما قولی جواب بعضی آیات است بوجهی که از شارع نقل کرده اند چنانچه در عقب
آیت فبای حدیث بعده یؤمنون گویند آمنت بالله و بعد از قرائت الیس الله باحکم الحاکمین جواب دهند
که بلی و انا علی ذلک من الشاهدین و در ین ترجمه هر جا شایسته این صورتی باشد ایمای بدان واقع خواهد شد
ششم جهر یعنی بلند خواندن بر وجهی که استماع نفس خود کند و در استماع غیر دو وجه است چون جهت
اجتناب از ریا و تصنع آهسته خواندن را افضل دارند و بعضی جهت تنبیه سامع و تهییج شوق او بعزت آن
بلند خواندن را انسب شمارند و اصل در ین هر دو باب نیت است ع جزای کرده هر کس بقدر نیت اوست
و در مواضع مکروهه چون بازار و حلق بطالان و مانند آن و در مساجد بوقت گزاردن نماز مردمان بلند خواندن
نشاید هفتم از مصحف خواندن چه تلاوت عبادتیست و نظر در مصحف نیز از جمله عبادات است و چون
دو عبادت مقترن شوند هر آینه اجر قاری زیادت گردد و در اخبار آمده که ختمی از مصحف با هفت ختم
از ظهر القلب برابر است و اکثر صحابه رضی الله عنهم قرآءة از مصحف کردندی و امیر المؤمنین عثمان رضی الله
عنه با آنکه حافظ بود از مصحف تلاوت می نمود و چون سبب بسیاری خواندن چنین در نظر کردن در خط
مصحف مبارک گشت و در بعضی از رسایل خواجه پارسا قدس سره مذکورست که در حدیث وارد شده که
افضل عبادة امتی قرآءة القرآن نظرا و یک نکته در ین آنست که چون در خط نظر کنند توجه بتلاوت تمامتر
باشد و دیگر آنکه همچنانکه زبان و گوش بهره خود از خواندن و شنیدن نصیبی یابند دیده نیز حظ خود از
مشاهده خط و نقش حروف و صورت کلمات بر دارد و در روایت آمده که هر که پیوسته در خط مصحف نظر
کند تا زنده بود دیده او نقصان نبیند دامن و زینتی که دلالت بر کلام دارد نظر میکن تا او را بحکم درآیی
چون در حقیقت دیدار دوست کلام اوست و چون تا مدرسه ساخت بهشت بر ین سلام او شنوی که سلام قولا من رب رحیم
بیت دو دیده که تو سلام باشد ما را · آن روز که غلام باشد ما را هشتم بکا و آن از سنت تلاوت است که
اند بدانکه در وقت قرآءة گریه کردن مستحبست در احیاء العلوم آورده که حضرت رسالت صلوات الله
علیه فرمود که قرآن بخوانید و گریه کنید و اگر نتوانید خود را بتکلف بر گریه دارید طریق تکلف بکا
برای آنست تا سوز دل پدید آید که منشأ آب چشم آتش دل است شیخ صالح مری رحمه الله حضرت
پیغمبر را علیه الصلوة والسلام در واقعه دید و قرآن بر ایشان خواند حضرت فرمود که یا صالح هذه
القرآءة فاین البکا این خود کار دیده بود سوز سینه و آب دیده کو نظم زاهد که بیان تلخ سنبه و توشه

تا که شمع از کی بود روشن شود · تا نگرید ابر کی خندد چمن · تا نگرید طفل کی نوشد لبن · ماید در بالا اندیشی این درست
بابه انجاست [illegible] و در حشم ترمت نهم تحسین قرآءة و تزیین آن چنانچه در حدیث آمده که زینوا القرآن
باصواتکم و حضرت صلوات الله علیه و سلم در وقت استماع قرآءة ابی موسی اشعری رضی الله عنه فرمود که
لقد اوتی مزمارا من مزامیر آل داود یعنی که این کس را نغمه از نغمات داودی عطا کرده اند چون
ابو موسی شنید گفت اگر دانستمی که آنحضرت می شنود هر آینه آنرا بیشتر زینت دادمی و معتبرست که تزیین
موجب نشاط خاطر مستمع گردد و ماده شوق و ذوق او روی باز دیادی نهد و مقصود از تلاوت و نتیجه
آن حصول رقت کیفیه کمال از سخنان حضرت مولوی بیت وقت گفتم رنگ و بد مر مختصر را قرآن
کرد دوق بغد باید جان جانانکه با تمکین کند · و در وصایای خواجه قدس سره مذکورست که حرمت قرآن
در آن باشد که تحسین و تلحین نماید یعنی بالحان عنا نخوانند و از ترجیعات و تصنیفات و وجوه آن
که در تلاوت انجیل و زبور احتراز نماید و تحسین بر وجهی که معضوض بعد و در گردد و مطمح [illegible] شود یا بحکم
هیچ وجه جایز نیست دهم سخن ناگفتن در اثنای قرآءة و اشارت ناکردن و بهر جهت غیر ناشدن
و ستم نا نمودن فاستمعوا له و انصتوا خاموش باید بود و کلام حق سبحانه بسمع قبول و گوش هوش استماع
نمود که شنیدن حقیقی بجان و دل است نه بآب و گل چنانچه مولوی میفرماید نظم گوش دار اسرار جانان را بهوش
دار دیدن مکن از راه گوش · گو بنوعی گوشهای غیب گیر · وحی نا و ری ذکر در بنگی بیشتر اما
آداب باطنی هم ده است اول رعایت حرمت قرآن تا قاری او امر قرآنرا مامور شود و از نواهی آن نهی
دور بگردد بود فیض کلام از دو وسینه جانه دل او در نیابد و در لطایف الفتوی آورده که و حق
فاذکرونی اذکرکم از قرآن می خواند و مرکب غفلت در میدان هوای هوس میراند تحفه و اشکروا لی همی
تمام از استغنای و بقلم عصیان بادیه کفران میچاپید لا تأکلوا الربوا تلاوت میکند و در آن حال حیا بسبعی
بر هم میگیرد لا تقربوا الزنا میگوید و در آن محل باخیال نا محرم عشق می بازد الا لعنة الله علی الظالمین
بر زبان می راند و بدل آزار برادر مسلمان می اندیشد لاجرم از بارگاه رسالت پیغام اینکه ولا و ملامت به
چنین صادر میشود که رب تال للقرآن و القرآن یلعنه دوم تامل نمودن در عظمت کلام آلهی و تعظیم شان
آن و ملاحظه نمودن الطاف بی پایان خداوند تعالی با بنده که چون در نزول قرآن از عرش عزت و جلال
الفاظ و حروف پر شان عنایت ربانی بنگر که معنی چنین کلامی که صفت قدیمست و قایم بذات رب العرش العظیم
در حلی حروف و اصوات که از صفات بشریت است بر معارف حق متجلی ساخته و اگر نه کنه جمال با کمال قرآن
بکسوت حروف مستتر نشدی عرش و کرسی در وقت ظهور کلام از دیدن ثبات و دوام نیافتندی و متلاشی
گشتندی و لهذا بعضی از عارفان گفته اند هر حرفی از کلام الله در لوح محفوظ از کوه قاف بزرگتر
و همه ملائکه اگر مجتمع شوند ایشانرا طاقت بر داشتن حرفی نباشد مگر اسرافیل را علیه السلام که ملک الوحی

وآنرا همچون عنایت ازلی دست یاری داده نه طاقت و قوت خود و حضرت خواجه در تفسیر فاتحه آورده که هر حرفی
از قرآن بمثابه کوهیست که بر وجود بشریت واقع میشود و او را فانی میگرداند و آثار او را دفع میکند و نور
قرآن با نور دل مؤمن جوشش و نورانیت ازدیاد یکی میشود و ظلمت بشریت منتفی میگردد بیت
نور چون همنشین نور شود • تیرگیها ز سینه دور شود سیم عظمت متکلم را در خود حاضر گردانیدن
و دانستن که این کلام بشر نیست خالق بشریت یکی از صحابه هرگاه مصحف کشادی بیهوش شدی و در آن بیهوشی
از وی این معنا بر می آمد که هو کلام ربی هو کلام ربی تعظیم کلام نشانهٔ تعظیم متکلم است چهارم حضور قلب
و ترک حدیث نفس و نفی خواطر و چون صاحب همتان روی دل از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی برتافتن
و از توجه بشهود جمال قرآن صفایی تام و ضیایی بر دوام یافتن بعضی از سلف چون آیتی یا سورهٔ خواندندی که
و دل حاضر نبودی اعاده کردندی چه قرآت زبان بی حضور دل قالبی باشد بی جان بیت
ما زبان را ننگریم و قال را • ما درون را بنگریم و حال را پنجم تدبر و تفکر نمودن در معانی قرآن چه
نزد محققان قرآت بی تدبر اعتباری ندارد چنانچه شنیده در صحیفه کتاب بسی کوشش و تدبر در لغت نظر کرفتن
ادبار امور و معنی در عواقب آن و اندیشه نمودن در آنکه مآل و خاتمه کار او چه خواهد بود و در کشاف آورده
که معنی تدبر قرآن تفکر و تامل است در آن تا وقتی که تفکر و تامل دریابد آنچه مقتضای الفاظ قرآنست از تاویلات
صحیحه و معانی حسنه چه هر که بظاهر متلو قانع گردد منفعت او چندانی نباشد امام ابو اللیث رحمه الله فرموده
که تدبر و تفکر سبب در مواعظ قرآن تا بدان عبرت گیرند امام قشیری رحمه الله گوید تدبر غواصی کردنست بلکه
فکر در بحر قرآن و بیرون آوردن جواهر حقایق و معانی ع غواصی کن کوی گوهری باید • در حقایق سلمی
آورده که سری سقطی قدس سره فرموده که با هر تو بیرون مردمان آنست که اسرار قرآن فهم کنند و تدبر نماید تا
وقتی که متیقن گردد بآنکه این کلام از آن حضرت ملک علام است و حقیقت تدبر آنست که تا ممکن از هر آیتی یا سورهٔ
فهم را استفاده خود در هر بر نداده بآیتی یا سورهٔ دیگر منتقل نکند و از بعضی اکابر مرویست که در قرآت سورهٔ
هود شش ماه مانع بود و از تدبر در معانی آن سوره بقرآت سورهٔ دیگری نپرداخت و اگر کسی بدین مرتبه
نرسد و از فهم معانی قرآن محروم باشد باید که بدل اندیشد که این کلام حق است و در وقت قرآت
سخن حق بغیر حق مشغول نشود یکی از عظماء دین فرموده که اگر کسی معنی قرآن نداند باید که در وقت خواندن
دل حاضر دارد و نگذارد که حدیث النفس یا لمة الشیطان او را هر جا بی کشد و دل را بنور تعظیم و توقیر
آراسته دارد و عظمت قرآن بدین وجه در دل وی حاضر بود که این سخن خدا وندست عز و جل و صفت قدیم
وی و اگر حقیقت معانی این حروف آشکارا شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد ع
جه آسمان و زمین بلکه عرش و کرسی هم • و در رسالهٔ قدسیه آورده که امام احمد حنبل رحمه الله فرمود که در خواب
بودم و حضرت عزت را دیدم گفتم یارب تقرب بحضرت تو بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم

کنید

کنند و اگر نکنند گفت اگر فهم کنند و اگر نکنند و بوزیکه فرموده است که اگر کسی را دو بیتی بجهت مطالعه چون ورد
ندانند که چه چیز دلالتست در جوهر از خواهد کرد و خاصیت وی ظاهر خواهد شد همچنین قرآن بنور
شهرت شناه دلالت اگر کسی او در جوهر بجشند و نشناسد که چیست همین بس که داند که از شهر خانه
کیست هر آیه آن بعدها او موافق دل او را بجانشینی و ذوق متاثر خواهد ساخت بیت کو مقرر دان که آن می چیست
خود را بمی شناسی که از تباغ کیست ششم تطبیه یعنی حال خود را بمفهوم هر آیت آرا بیشی کار دادن
مثلا اگر آن آیت مشتمل بر اسما و صفات بود لایق آنست که در معانی آن اسما و صفات تامل سزا و اجب داند
تا اسراری که در ضمن هر یک از آن مندرج است بروی منکشف گردد و اگر اشتمال آیت بر افعال الهی ظاهر
باشد لازمست که بر مناظر افضال جمال عظمت فاعل جلوه کر بیند و در قصص انبیا و رسل ملاحظه عواقب
امور و خواتم احوال متابعان و منکران نماید تا شهادت مآل موافقان ملحوظ وی گشته که متابعت خاتم
النبیین علیه افضل صلوات المصلین از دل با اخلاص و یقین بر میان جان بندد و از سوء عاقبت مخالفان
برانگیخته عنان بهمت از درع بصیرت بجمل الجواهر شریعت مستمسک کرداند و در وصف درجات جنان
و شرح درکات نیران اشارت خوف و بشارت رجا را نصب العین خاطر و سمیر ضمیر دارد و علی هذا القیاس
هفتم تخلیه یعنی خالی کردن دل از کمالات حسن و غاشاک خیالات فاسده و موانع فهم را دور ساختن
و اکثر مردمان که از فهم قرآن بی بهره اند بواسطه حجابهاست او آنکه باز مانده جمله بر قشریت و در
مقام رعایت تجوید و ضبط قرآت و معرفت ابنیه و اعراب و مانند آن متوقف گشتن و همین مقدمات را مقصد
کلی و مقصود اصلی دانستن و چنین کس از فهم دقایق قرآن جز از مرحله دور است که بعضی از بر دم کو بعضی باز مانند
دوم تقلید طریقی کردن و در آن تعصب ورزیدن و هر گاه نظر کسی موقوف بر مسموع وی باشد اگر معنی
ورای آنچه معتقد اوست فهم شود شیطان تقلید بوسوسه عصبیت اورا از تامل در آن باز خواهد داشت
چون جمعی مثلا که از استوا بر عرش تمکن و استقرار فهم کرده اند اگر کسی با ایشان گوید یا بر ضمیر
بر خاطر ایشان خطور کند که حق تعالی از مکان و تمکن مقدس است البته تقلید شان نخواهد گذاشت
که بدان ملتفت شوند و از عصبیت فاسده دو دیده خود دست باز دارند و هر آینه چنین کس از درک حقایق
کلام بی نصیب باشد و دیدهٔ بصیرتش بسبب رمد تقلید از مشاهدهٔ جمال تحقیق بی بهره بیابد بیت
خلق را تقلید شان بر باد داد • که دو صد لعنت برین تقلید باد • حجاب سیم ابتلا بصفات ذمیمه
چون کبر و حسد و حرص و طمع و عجب و نخوت و ریا و اتباع هوا و سایر اخلاق نا ستوده و این جمله
بنات کثیف است چه بواسطهٔ این منبعها زنگ غفلت بر آینهٔ دل نشیند و معنی کلام در وی متجلی نشود بر هیچ
زیرا که فهم قرآن نور است و دل انسان لطافتی و جلاوتی دارد چون درین معاصی بر دل وارد شد نور
از جارحت بر بندد و آدمی در فهم قرآن متحیر ماند و شرط فهم انابت است قال تعالی و ذکری لکل عبد منیب

انابت بحضرت حق باز گشتن است و باب توبه از جنایت جنابت پاک شدن هرگاه که در حکم شریعت ظاهر
از لبس ظاهر بشره و کسی که غیر متطهر باشد محروم میماند پس از دولت حقیقت حقایق و معانی قرآن که
باطن وی است از باطن ناپاک نیز محجوب خواهد بود ع پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز • حصر
حصر کردن معنی قرآن است بمعنی که تفسیر ظاهر مطالعه نماید و اعتقاد کند که جز ظاهر تفسیر مر کتاب خدا را
هیچ معنی دیگر نیست و بهمان نقلی که از نقل بدو رسیده قناعت کرد و بویی از باده عشق بمشام جانش
نرسد بیت تو ذوق شراب عشق نشناخته • معذوری اگر بعقل در ساخته • گر سوی قمارخانه آیی روزی
دانی که همه عمر دغل باخته • هشتم تأثر است یعنی دل قاری از آثار مختلفه که بحسب اختلاف معانی
آیات ظاهر میشود متأثر گردد و بحسب هر یکی از احوال خوف و توکل و رضا و صبر و غیبت و مانند آن او را
وجدی و حالی پدید آید و مراعات این ادب بنسبت حال کسیست که درجات سیر و مقامات سلوک را دانسته
باشد و بر اصطلاحات ارباب عرفان وقوفی حاصل کرده و چنین کس اگر چه در هر محل بحسب حالی
که مفهوم آیت مقتضی آنست از احوال اهل عشق و تصوف متأثر نمیشود و باخلاق قرآن متخلق نباشد هیچ
او از تلاوت جز حرکت لسان نیست چون طوطی که کلمات بر زبان راند و معنی حقیقت آنرا نداند بیت
حرف آموزد ولی سر قدیم • می نداند طوطیست او نی ندیم • و هر که در راه سلوک قدم وی بیشتر باشد تأثر
از تلاوت و سماع قرآن بیشتر بود هشتم توجه تام و آن تجرد باطن باشد در وقت قراءت از ماسوی
حق و در این حال وجه ما دون حق از غلبه نور قرآن در نظر شهود قاری ناچیز نماید بمثال مغلوبیت
اشعه کواکب در زمان ظهور پرتو آفتاب بیت چو خورشید از افق بنمود رخسار • کجا نور سها آید بدیدار
دهم ترقی و آن عبارتست از آنکه قاری بر مصاعد صفت مترقی گردد و بعون رفیع الدرجات مدارج
رفعت پیماید و درجات ترقی سه است اول آنکه بنوع با خود چنان تخیل کند که قرآن بر خدای تعالی می
خواند و حق سبحانه بدو ناظر و کلام او را سامع است و بمقتضای حال او در این درجه تضرع و سؤال و تملق
و ابتهال خواهد بود دوم آنکه بدیده دل در نگرد و چنان بیند که خداوند تعالی با او خطاب میکند و بلطف
و الطاف بی پایان کلام خود بوی می خواند و مقتضای این درجه غلبه حیا و دهشت بلکه ظهور مخایل بکر
و حیرت است و از امام محقق جعفر بن محمد الصادق رضوان الله علیه منقولست که والله لقد تجلى الله لخلقه
في كلامه ولكنهم لا يبصرون سوگند یاد میکند بخدای که هر تجلی از مطلع کلام موالی بر خلق تافته و لیکن دیده
بصیرت ایشان خفاش وار از مشاهده تاب این آفتاب محروم است ع از نور کجا بهره برد دیده اعمی
و منقولست که وقتی آنحضرت را در نماز حالتی دست داد که بیهوش شد و بعد از آن کار از آن حال سؤال کردند فرمود
که آیتی از قرآن تکرار میکردم تا وقتی که از متکلم حقیقی شنودم جسم انسانیه طاقت معاینه آن عظمت نداشت
از پای در افتاد و یکی از کبرای دین گفته است که قرآن می خوانم و از تلاوت آن حلاوتی نمی یابم تا بعظم

بکد

بتری از هواهای نفس کار بجایی رسید که در وقت قراءت و سماع چنان میخواستم که گویا از حضرت
رسالت صلوات الله علیه می شنوم که بر صحابه رضی الله عنهم می خواند و از این مقام گذشته سالها و قراءت
بجایی ترقی کرد که گویا جبرئیل علیه السلام بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم القا میکند و حالا بدان
مرتبه انجامید که از حق می شنوم و لذت این حال بتقریر راست نیاید ع ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی
و در این محل که تالی کلام حق را سبحانه و تعالی بی واسطه شهود او از متکلم دولت حضرت دست داد مرآنرا
باید که بملاحظه تفاصیل معانی قرآن مشغول نشود تا از دولت مشاهده باز نماند بلکه بملاحظه اجمالی
اکتفا کند بیت در تلاوت اگر بچشم شهود • متکلم ترا شود مشهود • مرو از نفس صال و در پی فضل
تفاصیل لفظ و معنی دل • بلکه چشم شهود بر حق دوز • او ز نور و عشق چراغ جان افروز • خوش نباشد که با وجود نظر
بر نظاره عکس بجای دگر • درجه سیم ارفع و اعلی درجات است و در این مرتبه او از متکلم در آیینه کلام غائب
گردد و حقایق صفات از مناظر کلمات وی نماید و از قراءت و قاری نام و نشان نماند بیت
محبت با وجود تو کز وجود من نماند • که بجنبش الله آیی و بر امیری بماند • و بحقیقت متکلم و سامع کلام
تو را جز حق نیست در تفسیر حقایق قدس سره وارد است که متکلم را در ادای قرآن بشهادت نقل و وجدانات
حضرت حق را باید دانست اولا بصورت جبرئیل با حضرت محمد صلوات الرحمن علیه و ثانیا بواسطه بشریه
رسول صلی الله علیه وسلم با امت و ثالثا بوساطت بشریه بعضی مردم با بعضی چنانکه بواسطه شجره کلام
قدیم خود را بسمع موسی کلیم علیه السلام رسانید متکلم از ورای حجاب شجره بود و زبان شجره می گفت و گوش
موسی میشنید شیخ سعید الدین فرغانی قدس سره در منابع آورده که قاری باید که خود را در تلاوت
بمثال شجره موسی بنداند که او انی انا الله و دیگر خطابها شنید و جان و مشاعر خود را آلت فهم و سماع حق
گرداند آنگه کلام مبین نظم خوش بود آنچنان درخت و جان • که ازو آید کلام حق بعیان • بزبان درخت و سمع کلیم
میکند عرض خود کلام قدیم • تخت خویش از میانه بیرون بر • پی محبت سرای بیچون بر • بالعود و در این که عرب یازدی
در بیان منشاء و مقاری عنوان سئال در ذکر اشارات عرفا و حقایق اولیا در قنا التبیان الوقوف
علیها والوجیع من تکلفات الرسوم الیها در تفسیر حقایق القرآن از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود القرآن ذو وجوه فاحملوه على احسن وجوهه یعنی کلام حق دارد
بر وجوه و بنیاد مشتملست و معانی و معارف بسیار را محتمل پس حمل کنید آنرا بر نیکوترین وجهی و در این ترجمه
در کتاب وجوه و نظایر امام ابو حامد رحمه الله از ابی الدرداء رضی الله عنه مرویست که لا یفقه الرجل کل
الفقه حتى يرى للقرآن وجوها كثيرة هیچ کس بر اعلی درجه دانش نرسد تا وقتی که از مطلع کلمات قرآن انوار
وجوه بیکران و معانی بی پایان بروی طالع نگردد و از کلمات قدسی سمات حضرت ولایت منقبت است
کرم الله وجهه که در صفت قرآن میفرماید بحر لا يشترف المستنزفون وعيون لا ينضبها الماتحون آب دریای قرآن

بر داشتن کی ندید بود و چشمهاء علوم آن با آشامیدن خشک نگردد **بیت** دریای محیط ژرف بی پایان
هرچند کز و آب می بری کم نشود ◦ مطاوی این سخنان عالی نشان بدان معنی ایما می نماید که کلام متعالی اعلام
ملک علام را معنی و اشارات بی نهایت است بطنا بعد بطن و سر تحت ستر **بیت** و رقه با کرم ار بجنبش
دنیو هر توی آن سخن تو بینیست ◦ و مضمون این ابیات حقایق آیات تقویت همین معنی می نماید **نظم**
ظهر و بطنیست جمله قرآن را ◦ از نبی بگو بگو قرآن را ◦ ظهر و بطنیست بطن بطن بیقین ◦ همچنین تا به سبع یا سبعین
لفظ را چون کنی بظهر قیاس ◦ قشر و مغز نه تر در ته شناس ◦ ظهر ها همه بطن چون نگری ◦ همچنین قشر و مغز شناس ار نگری
هست مانند شیر در آب دو آب ◦ مغز چون مغز جوز اولو الالباب ◦ و در مثنوی معنوی همین معنی بصورت اشارتی بس
عجایب **مثنوی** حرف قرآن را بدانکه ظاهریست ◦ زیر ظاهر باطنی بس قاهریست ◦ ظاهرش دیدی ز معنی غافلی
باطنش را کن نگه کو کاملی ◦ ظاهر قرآن چو شخص آدمیست ◦ که نقوشش ظاهر و جانش خفیست ◦ و حضرت خواجه
در تفسیر فاتحه فرموده اند که هر آیتی را ظهری و بطنیست و هر بطنی را بطن دیگر و تا کسی بر مقتضای فهم
ظاهر عمل بجای نیاورد از فهم باطن اول نصیب نیابد و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکند از فهم بطن ثانی
بهره نگیرد و علی هذا فهم دلیل عملیست و عمل دلیل فهم تا منتهای بطون و امکان رسیدن بمنتهای بطون
کلام و منتی باشد که امکان رسیدن بمقام متکلم درجه او در علم باشد و از جا فهم توان کرد که وصول بمنتهای
بطون کلام الهی و احادیث نبوی متعذر است **بیت** فهم کسی بکنه کمالش نرسند
کالبقا که جای اوست رسیدن محال نیست ◦ و از جمله مراتب بطون کلام سه مرتبه در دایره مقال زبان زده
ارباب کمالست بطن و حد و مطلع و با ظهر چهار مرتبه باشد و تحقیق در این باب موقوف بر مرتضی علی و ابن مسعود
رضی الله عنهما در کتب مذکور است و بعضی مرفوع بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم داشته و آن اینست
ان للقرآن ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا و در روایت دیگر بجای لفظ القرآن لفظ لکل آیة واقع شده و گفته اند ظهر
تنزیل است که اهل عربیة را فایده رساند و بطن تاویلست که ارباب یقین را بحسب احوال ایشان در مراتب
سلوک بهره مند گرداند و حد منتهاء اتمام افهام است از معنی کلام و مطلع پایه بلند ست که بترقی بران اطلاع
یابند بانوار شهود متکلم علام و در بحر الحقایق آمده که ظاهر قرآن برای تلاوت و قرآنست و باطنش برای
فهم و درایت و حدش احکام حلال و حرام است و مطلع مراد حق تعالی ازان کلام و از صادق آل محمد رضی الله
عنه روایت کرده که اساس کتاب خدای بر چهار چیز است عبارت و اشارت و لطایف و حقایق عبارت ازان
عوام است که بقشر آیات قانع شده اند و ذوق لبابیات بی خبر اند و اشارات ازان خواص است که قدم از حیز
صورت بیرون نهاده سبیل معنی را بجد تمام می سپرند و لطایف خاصه اولیاست که مظهر اصناف الطاف
ربانی اند و حقایق ویژه انبیا که مطلع انوار اسرار سبحانی اند و در حقایق القرآن گوید که عبارت نصیب
سمع است که جز با صوت و حرف انس ندارد و اشارت مقبول عقلست که سر صحبت تنها فروغ آرد و لطایف

جذب کند قلبست بمشاهده مشاهد و حقایق رسانند روح است بتجلی ربانیه و گفته اند عبارت مرجا
طبع است در مقام فهم ظاهر و اشارات متوجه قلبست در مرتبه ادراک اسرار و لطایف متوجه آینه روح است
برای انعکاس انوار صمدانیه و حقایق برانگیزاننده سر است جهت اقتباس از تجلیات ذاتیه هر کس را
بادیه عبارت و سر منزل اشارت راه داده تا بادراک لطایف و اطلاع بر حقایق جز بیش خواص بکام
احدیت ننهند **بیت** تا کسی از در حرم قرآن بار نیست ◦ جز دل پاکان درین حرم اسرار نیست ◦
و امام محیی السنة رحمه الله فرموده که حقایق و اسرار قرآن جز بفقه دل مفهوم نشود و حدیث صحیح من یرد
الله به خیرا یفقهه فی الدین اشارت بدین معنیست و کشاف راکه بدولت فهم قرآن نرسید خدای تعالی
بدین نوع نکوهش می فرماید لهم قلوب لا یفقهون بها و فقه دل را جز در مدرسه ریاضت نزد مدرس مجاهدت
تحصیل نتوان کرد و تا سبق درد از درس عشق مطالعه نکنند بر یک مسئله از این فقه محیط نتوان شد **بیت**
هر علم که در مدرسه حاصل کردیم ◦ کاری دگرست و عشق کاری دگرست ◦ امام ابو الحکم عبد السلام اللخمی المعروف
بابن البرجان که حضرت شیخ در فتوحات ذکر او کرده او را از اهل کشف دانسته در تفسیر ارشاد و ایراد
که حکم ان فی ذلک لآیات للمتوسمین جز اهل توسم را نظر بر توسم بر اخبرین حقایق قرآن مجید و تشمم نفحات
دقایق فرقان حمید نیفتد و توسم عبارت است از وصول فهم در اثنا خطاب بر اداء مکنون کتاب مجید و
رسیدن ذهن لطیف در محل تعمق و غور بمقصود آن و مطلوب ازان و نیل علو همت و خلوص نیت حصول این
منزلت و عروج بر مصاعد این مرتبت میسر شود **بیت** جناب عشق بس عالیست مرغی همتی باید
که نتوان بر چنان طوبی رسیدن بی همت والا ◦ و امام قشیری رحمه الله در لطایف القرآن فرموده که
خداوند تعالی گرامی کرد برگزیدگان خود را بفهم آنچه در قرآن ودیعت نهاد از خفیات اسرار و لطایف
کرد ایشان جهت مشاهده مطویات الاشارات و مکنونات رموزی که محقق و مستور است از نظر اغیار
و امام عبد الرحمن سلمی رحمه الله در حقایق میفرماید که حق تعالی اهل حقیقت را مخصوص اسرار خود اختصاص
داد و بفهم لطایف و ودایع خطاب و کتاب خود بر ایشان منت نهاد و باین صریح یکی از حقیقة الحقایق
سخن نکنند و جز بمقدار فهم خود در ان کاهل زمان گوهر این بیان نسفتند **بیت** ملکا بر وقت و امکان محمد
و آن همایون منزلت بالای امکان میرود ◦ اگر فرضا خلق جمیع هزار عالم از مبدا آفرینش تا زمان نشو
وجود قوت استنباط معانی و نکات و قدرت بر استخراج رموز و اشارات تمامی اوقات و همگی آنات صرف تعمق
در معنی آیتی بلکه لفظ از کلمات این کلام معجز نظام نمایند تا کنه حقیقت حرفی ازان وقوف یابند هر آینه سر عجز در
گریبان حیرت و قدم نقصان در دامان غفلت خواهند کشید **بیت** آنرا که مجال معرفت آید کال
دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ماسیما ما نفدت کلمات الله بر ثبوت این مدعا گواهیست عادل و برهان لا تنقضی عجایبه
بر وضوح این قضیه برهانی کامل **بیت** سالکان که درین ره بنا لهاب نرسند ◦ الله اکثر خوش بنا بکام اول یافتند

یکی از بزرگان دین پرسیدند که همه کار و طی طریق وصال بکمال سرعت قرآن کثیر حروف جلال عز شانه آفرینش شهرت
در حرمین سودای ما میرسد که ای خاطر طمان دور باشید که عزت قرآن قدیم از آن چشم هست که گرد علم حدوث
بر گرد بساط قدم او نتواند نشست و شرادقات قدس عرفان عظیم از آن بالاتر که دست همت هر شسته در وی اذیال
حقیقت آن تواند رسید **بیت** از عشق روی دوست حریفی به تنها ٭ حیف است بس نکو که شده حجره ملتفت
نه هر سفیه کمال کار کار دهست که عبارات را دامن حدوث شده و نکات ایشان بر بهره دارد از یاد که مقدس قدم که
ساحت جلالش را دست سرادقات و صفت لایق است چه جز تو کلا داد **نظم** چون تجلی کرد او صاف قدیم
پس بسوزد وصف حادث را گلیم ٭ نی کسی رو علم دارد نی نشان
شرح حق پایان ندارد همچو حق ٭ چون دهن در بند و برگردان ورق ٭ هر چند حقیقت قرآن کما ینبغی در حیز
بیان نگنجد و حزد دور باید دیش بنهایت معانی آن نرسد فاما بعضی از خواص زمره انسانی بفیض فضل کریم
بر تری چند از آن مطلع شوند و جهت مزید تبصیر مریدان و ازدیاد هدایت مستفیدان با ظهار آن
عند الله مامور گشته تا حیا بخه اهل ظاهر به وی نکرده جلوات جمال علوم صوری قرآن می جویند سالکان
طریق باطن نیز بعاصره تصیرت عطایا الله مخصوص اهله بی دوال معنویات آن بگشایند و اگر کسی را خود علم ظاهر و باطن
باشد بکمال جمع کرده بی شبه نور دارد بود علی نور در دسویدای سر او نظیر حوا صل بود و خواجه قدس سره در
مقدمه شرح تائیه فارضیه قی فرموده که نجات و درجات در جمع میان علم ظاهر و باطن است هر مومن می باید
که از مشارب اذواق اولیا حق سبحانه و تعالی بی چاشنی نباشد که آن ذوق حقیقی سبب بقای ایمانست
و حقیقت ایمان بالغیب ذوق علم غیب است بحسب نظرت سلیمه و بعد عنایت **من اصابه من ذلک النور اهتدی**
ذوق اشارات انبیا علیهم السلام و اذواق متابعان ایشان از کمل اولیا الذین عرفوه ذایقه باطن که ایمان
بالغیب اشارت بآن حقیقت است در عنوان ما یقت و فهم ظاهر این حقیقت از حقیقت فهم قرآن دور است اگر چه
هر کس در فهم این سخنان نوعی خیالی بندد اما تحصیل حقیقت آن فهم موقوف بر مقدمات و شرایط است **بیت**
چون خوبی شیرین سلیمان ٭ توجه دل زبان رمیانا ٭ و بجهت جامعیت این توجه در بعضی آیتها از الحمد نیک
وقت مردان راه بوده بر سبیل نقل دو سه کلمه نوشته می آید و بجز بطریق ترجمانی در ایراد آن شروع میرود **نظم**
صورت بیش کشته ترجمان ٭ ریختم از گفت خود جوی دمطلبان ٭ کت رد آن رخت زان مرد هنر ٭ لیک از معنی سر پیچید
بانگ هدهد کو بیابید رقفا ٭ راز هدهد کو و پیغام سبا ٭ و با این همه شنودن و گفتن سخنان این طایفه برکات
بنیاد دارد و اگر کسی حریف مجلس آن سرمستان باهوش و همزبانان خاموش نتواند شد باری بگمان از نظاره
حال و تماشای جمال ایشان خرسند باید بود **بیت** دامنی که ترا دوست می خوردن نیست ٭
باری تماشا کن مستان الست ٭ از حضرت شیخ شهید مجد الدین بغدادی ٭ قدس الله سره منقولست که در دعا
میفرموده که الهی کار تو مهلت بنیت مرا دین توقم کردان یا از نظارگیان این قوم که هیچ دیگر طاقت ندارم

کونه ام مردان ره را جهد کس ٭ ذکر ایشان کرده ام اینم بس است ٭ کونه ام زیشان از ایشان گفته ام
خوش دم کین قصه از جان گفته ام ٭ گوش هام از شکر چون کام جیش ٭ و این بیس هم رکاله کام زهد
ای خدا زان کاشتم دادی نشان ٭ دست گیر و سوی آن گلشن کشان ٭ **بیتمی لی لسان صدق فی الصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین** وصلی علی حبیبک محمد و عترته و صحبه اجمعین و تعلیمها که از ذکر اصول و نکات
کونیان قلوبه بحث آن و عرض داده بود فراغت روی بود عطف عنان عزم بجانب مقصود القصة الحمد
وله الحمد فی الآخرة والاولی و چون سوره فاتحة الکتاب دیباچه خطابات مستطاب رب الارباب است اگر وصف
باب تفسیر و ثنا و مطیش جیط بساط اطناب جوانب و حسیاری بود و مکارم اخلاق اکابر آفاق یستعمل علیه
مضمون خواهد ساخت **ع** من الکلام ما قل و دل **ع** باکه یاران که ازما ذکرشان دیست ٭ ولا اعتماد علی کرم
الکریم والله ذو الفضل العظیم فاتحة الکلام والحمد للملك العلام بدانکه علمای ربانی قبل از
تفسیر آیات قرآنی بر بیان معانی استعاذه و نکات و اشارات آن شروع می نموده اند بعد از آن در تفسیر
بسمله و شرح دقایق و حقایق آن خوض نموده و کان ابن عباس رضی الله عنه یقول که **اجلال القرآن اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم و مفتاح القرآن بسم الله الرحمن الرحیم** بتبرک داشت قرآن استعاذه کرد دست
و کلید خزاین آن بعنوان بسمله اشتغال نمودن یکی از کبار نیز بوده که وظیفه ادب و طریقه حرمت اقتضا
آن می کند که اول بجاروب استعاذه ساحت قلب و شوارع لسان از خاشاک وساوس نفس و هواجس شیطان
پاک سازند تا جمال سلطان بسم الله بر منظر دل جلوه نمای شود و بعالمت این صورت بنفی و اثبات که کلمه
طیبه لا اله الا الله بر آن اشتمال دارد بر اهل بیان روشنست چه آنجا تا بصیقل لا زنگ ما سوی از آینه سینه
زدوده نگردد انوار جمال لا یزال الا الله در و منعکس نشود ابخایه تا مرآت دل از غبار ریب شیطان بصیقل
استعاذه تجلیه نیابد صورت رنبای جمله او روشن نماید **نظم** صیقلی وا دست پیش مه وزن ٭
بلکه آینه ات شود روشن ٭ هر چه زنگ از او زدوده شود ٭ و آینه باقی در دو نموده شود ٭ بنا بر اشتغال
الله دین و ابناع اهل را جمله ببین افتتاح این ترجمه بمباحث استعاذه مناسب نمود والتوفیق من الله الودود

القول فی الاستعاذة وما یتعلق بها

بدان ایدک الله العلیم که فتح ابواب تلاوت کتاب کریم بمفتاح استعاذه از وساوس شیطان رجیم خواه در
ادای نماز و خواه در زمان عرض بنا بر آنجمله آداب است و امر باستعاذه قبل از قراءت بر قول جمهور امر استحباب
و باختیار بعضی از کبرای دین بر سبیل ایجاب و در تفسیر قرطبی آورده که قولی آمده است که استعاذه بر حضرت
رسول صلوات الله علیه فرض بود تنها و امت بدو اقتدا کرده اند بر سبیل سنت و بهر حال در نماز اگر
بالبلند خوانند اخفاء استعاذه شرطست و در بیرون نماز سه وجه گفته اند بعضی نظر باستماع آیات قرآن اگر
آن را باخفا حکم میکنند و جمعی بملاحظه آنکه استعاذه شعار قرآنست و اظهار آن سبب ظهور شعار قرآن خواهد

بود بجهر میفرماید و طایفهٔ اساس محاکمه افکنده اند اگر قاری تنها خواند اخفا اولی داشتند و اگر جمعی بهم مجتمع باشند جهت تنبیه او تا تلاوت قرآن را اصغا کرده جهر را انسب شمرده و بعضی تعمیم کرده در اخفا استعاذه و حفظ مطلع قرآن شده و مطمح نظر همان که آیات قرآن متمیز گردد از غیر آن و همچنین بسبب اجماع علمای بزرگ اثبات استعاذه در مصاحف واقع است و آنجا جدا کرده و روایت مشتمله که از صحابهٔ کرام و ائمهٔ انام در الفاظ استعاذه وارد شده اختیار اکثر از قدماء شیخ بیضاوی اینست که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و در احیاء العلوم همین نوع مذکور است و مستدل ایشان حدیث مبداء نزول وحی است که روایت کرده اند لفظ السمیع العلیم هست و این حدیث عن قریب در سلسلهٔ ذکر انتظام خواهد یافت و نزد بعضی چنانکه مختار اینست که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم و گویا از مدلول آیت استعاذه با مضمون کریمهٔ فاستعذ بالله انه سمیع علیم جمع کرده اند که معنی آیتین مجتمع باید و نزد محققان این دو طایفه اختصاص اسمین سمیع و علیم بذکر در میان استعاذه و مستعاذ منه بیان جنبه است بآنکه حق خداوند تعالی که شنوا است بدعوت و سوسهٔ [illegible] شیطان و دانا بمرض و مقصود او از آنکه [illegible] است در وقت استعاذه و دانا [illegible] مستعیذ و تخلیص او [illegible] کس دیگر [illegible] از ظلمات و ریب شیطان [illegible] الحیات امن و امان [illegible] و اغلب اکابر مذهبان [illegible] کلمات دارند که اعوذ بالله العظیم من الشیطان الرجیم و این روایت از سلطان [illegible] و [illegible] از صحابهٔ [illegible] صلی الله علیه و رضی عنهم به ثبوت رسیده و لفظ عظیم در اثنای استعاذه ایمای [illegible] بآنکه [illegible] ضعیف را جز حمایت عظمت الهی دفع [illegible] دشمن [illegible] میسر نشود [illegible] این نکته است آنکه در تفسیر [illegible] از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه معنی استعاذه بدین وجه نقل میفرماید که پناه میگیرم از شر دیو که از [illegible] قریب تر است بخداوندی که از وی اقوی است [illegible] و خواجه [illegible] قدس سره در تفسیر خود آورده که مختار از همه قرآن اینست که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم [illegible] دخل کلمه در [illegible] [illegible] و ائمه حنفی و متاخران شیعی [illegible] دفته اند و [illegible] مستقیم بآنکه نظم این کلمات با معنی آیت استعاذه که فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم موافق افتاده شهادت صحت باد امیرساند و از نیسه که ارباب تفسیر متعرض تحقیق همین کلمات شده اند و مرویات دیگر را متعرض نموده و شمه از روایح دیاحین اقوال ایشان که صفحات گلشن بیان از نفحات آن معطر است جهت تطییب مشامات مستفیدان نافحات استعاذه آورده میشود ع
و دین [illegible] شود [illegible] که اجابت **اعوذ** پناه میگیرم و بفریاد میخواهم و میگریزم و التجا می نمایم **بالله** بحق و خداوند مطلق که پناه دل بیازمندان و ملجاء ضعیفان و حی کفایت **من الشیطان** از شر وسوسهٔ دیو فریب دهنده سرکش یا دور و نا امید از رحمت **الرجیم** آن دیوی که رانده شده است از درگاه [illegible] چنان [illegible] وهمان [illegible] کشته از طبقات آسمان بواسطهٔ شهاب در خشان یا دور و مانع از ساحت قرب الهی و در [illegible] نیست لعنت [illegible] مراد از این لفظ دعاست یعنی باد خدایا [illegible] نهاده [illegible]

غلاذ و در [illegible] و حفظ از رعایت خود نکاه دار علاکه تفسیر را در باب [illegible] استعاذه در وقت اول آنکه حکم استعاذه بسابقت بر نزول وحی بود چنانکه در تفسیر کبیر بروایت ضحاک از ابن عباس رضی الله عنه وارد است که جبرئیل امین در مبداء وحی الهی حضرت رسالت پناهی را باستعاذه فرمود چنانکه تلقین فرمود کرده و آن الفاظ وارده بدین وجه است یا محمد استعذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق الی ما لم یعلم و واحدی بر رحمه الله در اسباب نزول گفته که اول سخن که جبرئیل علیه السلام بحضرت رسول صلوات الله علیه گفت این بود که یا محمد استعذ بالله ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم و بدین وجه معلوم میشود که امر بتعوذ در مبداء نزول قرآن بود و موکد و مراقبت که فرمان ربانی باستعاذه از وسوسه شیطانی در اثناء نزول آیات قرآنی بوده چنانچه در تفسیر مذکور است که آیت مشتمل بر امر باستعاذه وقتی نازل شد که اثر آن شیطانی در تلاوت نبوی وقوع یافته بود و بیان صورت این واقعه در محل آن خواهد آمد و بین ما اصلت و جمع بین القولین بدان طریق کرده که تاکید اول داده اند و تکمیل و اکمل معنی در باب استعاذه نکته آموزیاد که الله و از جمله ایراد شده نکته از لوازم می نماید **نکتهٔ اولی** در صورت استعاذه بآنکه استعاذه مقتبس ظهور انوار دانشست مفتاح حصول برکات و سعادات است تا در وقت کلام الله است نکته بر تا فلاح تیقظ و انتباه است تا شیر صبح هدایت است از افق تبیین الهی ظاهر شود تا ظلمت ریب ضلیع جهلا که کار کران شیطانند منتفی گردانند که شهاب ثاقب بجهت از آسمان ایمان در وحشیان گشته تا دیو وقفه ببلهٔ [illegible] دد کودن احمقان بسبب اند خطاب استراق و غیرت است تا جمال حال قاری قرآن بدان محجوب شود از چشم زخم وسوسهٔ شیطان محفوظ ماند صیقل انوار مکاشفت است تا آینهٔ سینه را از زنگ غفلت مصفی ساخته قابل انعکاس انوار کلام کردانند بدرقهٔ راه سلامت است تا سالک منهاج قرآن را از نکبات و تزغات مسافی و مهربانت شیطانی بدار الامان فوز و فلاح رساند سکهای پاسبان نجات است قادر بر دفع وساوس از حوالی خزائن جمع معرفت که عبارت از دولت و واسطهٔ اصلاح آن دفع میشود دور باش حاملان ایوان عظمت است تا آن بیگانه ابی و استکبر بسبب ضرورت حمله ایشان بی پاس حریم دل آشنایان طوف نماید لشکر وانی است که حزب شیطانند جز صحبت قارسان میدان استعاذه منهزم نشود آسا در وساوس که مبانی تلبیس ابلیس است جز بضرب تیر از [illegible] او که فتنهٔ آفت منهدم نگردد هرگاه که علم استعاذه در ساحت میدان توجه بر افراخته شد رایت عنایت آن ملعون ابدی مطرود سرحد نکونسار کردد و باب آفتاب الخالص الارباب کوکب کار دین شد که چون آن جوم اعتباری و مانند ستاره سرزده ثبات و قرار نداد مهرب فنا متواری شود **بیت** چون شعشعه مهر برسد شیطان چه تاب آورد ❊ خورشید چون کرد عیان شیء الظلام تامکند در حقایق القرآن آورده که اعوذ بالله کلمه ایست که رستگاران بدان تقرب جویند و رستگاران ازیکرت او عصمت خواهند کنا هکاران در سایهٔ دولت او پناه یابند گرفتگان چون شفاعت او بدرگاه الوهیت

باز کرده محجبان بواسطه او بر بساط انبساط نشینند مقربان بوسیله او از کاس قرب و اختصاص کل داد
چشند و در منهاج العابدین مذکور است که شیطان بنسبت آنها که دوستان وی اند از ارباب بدعت و ضلال
در مقام تصلف و نیکخواهی بر آمده است که ایشان را بحسن نیت و مضی العمل مشغول ساخته است و بنسبت زهاد
و عباد و جمعی که با ایشان در مرتبه عداوت و عناد است تصویر توان کرد که چه حال خواهد داشت و بی‌شک این
دشمن کینه کش بر جمیع اسباب افساد و مداخل مقصد مهیا شده و آدمی از این حال غافل و ذاهل شیخ بدیع
فی بودا را یحیی بن معاذ رازی رحمه الله فرموده که ای برادر در منزل او شیطان مقصد و مشغولست و تو از دو
فارغ نشسته و دایم بر تو ماده میکند و تو از او فراموش کرده بیت ازین دشمن ستیزه غافل کما کان
لیکن بجوشد و انکه بر سر راه • بباش ای الفتی و بدنام کردی • چه بد کاری که دشمن کام کردی • پس آدمی را ادوی
بدفع او آوردن و جهاد ایمنی از مکر او حاصل کردن لازم است و کار بودن بچه طریق و تدبیر دفع او و امکان بیش
از اهل اول طریق مجاهدت و صبر او بمخالفت و ملامت او متوجه بودن و این امر بجانب در ارادت و سلوک در آن
فی منزل میسر شود چه اگر سالک یکچشم زدن غافل کرده شیطان مقتضی خود از وحاصل تواند کرد و طریق دوم
کامیابست و خاطر بکلی از نکایت او این میشود استعاذه باید است چه مجادله و محاربه با شیطان مانعست
از خدمت رحمن پس چون بنوع با استعاذه اشتغال نماید و از شر شیطان پناه بحضرت الله برد ایزد تعالی بمحض
عنایت و صرف حمایت شر شیطان از او دور سازد و از اینجا گفته اند حقیقت استعاذه متعلق شدنست و کار
خود با حق گذاشتن چنانچه حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود اسلمت لرب العالمین و بحقیقت شیطان
سگیست بر در گاه عزت در کمین نشسته و هر که متوجه آستانه کبریا میکرد د قصد او مشغولست پس اگر کسی
بمحاربت یا تدارک منازعت او اشتغال نماید با وجود رنج بسیار فرصت عبور از آن ونمایکند و کلب است که
ظفر یافته بچنگال فریب و اضلال و انیاب وسوسه و خیال سالک را مجروح و مغلوب میسازد و در این حال
رجوع بخدا و بند سنگ نمودن و از ضرر او بخواجیش که بر دفع او قادر است پناه بردن مناسبتر مینماید مثنوی
استعاذه را ان کل الموته • که سگ تو کیحون شد کمین فته • بتمکن سنگ کر زکرد پیش • دوهل سوی تو کیک ازلش
خورش را مکند بدعر کامش • کتو از عجز خویش انکامش • که خدا او بس ببرها در • و در سگ ننکند زنبادم
تو کیچون مصطفی حال او بیند • تادی و ابتهال او بیند • در چو او خود دمش بتاده دمه • والیس ازسگ سر نش
پس طریق استعاذه و استعانه بحق از دوش مجاهدت و محاربه با شیطان انسب است و بنا بر این بود که خدا وند
بنوع نواز بامتی از سر آن منبیع و مظلم از لوفی و اوثب اللهم یا حیط یا وقی یا عفو ز احرسنا بحارسکی عی که ان
الکلب العقور بیت خدایا در کنسطان ذلیلیم • تحیرانی ذی دام که چونم • و تحکرا انسگم آزاد کرد
باز آدمی دار و انشاد کردان نکته ثانیه در فواید استعاذه بدانکه فایده ما وی ابن حلسات اور
و از جمیع آفات و شرور محفوظ و آنچه بیع فایع ایجاملک دز میکرد اول انکه استعاذه است امتثال فرمان حق

که بند کان از ابدان ما مور ساخته و بر موجب آن اجری عظیم مترتب خواهد بود و ان مقدار مبالغه که درین باب
کلمات قرآنی جهت تشبیه واقع شده در باب استعاذه در همان دستور بها در کشته مثلا کلمات مشتقه بر تسبیح
را بهفت نوع ذکر میکنند مصدر چون سبحان ربک و ماضی چون سبح لله و مضارع چون یسبح لله و امر
چون سبح اسم ربک همچنین کلمات منطوی بر استعاذه بوجوه اربعه مذکور است مصدر چون معاذ الله و ماضی
چون انی عذت بربی مضارع چون اعوذ بالله و امر چون فاستعذ بالله و مراتبه درین تحسین بر ... کلی خواهد
بود دوم انکه استعاذه سبب معرفت آموز کاریست و توضیح این نکته انکه استعاذه اقرار ست از بنده بعجز
و ضعف انسانی و اعتراف بقدرت کامله ربانی و متیقن شدن که بخود هیچ کاری نمی تواند ساخت و از تحت
در هیچ حال مستغنی نمی تواند بود پس بنفس خود را بعجز و انکسار موسوم داشتن و بپروردگار خود را به
اقتدار و اختیار موصوف شناختن نوعی از معرفت است آنجا کاینانه ادین عرف نفسه فقد عرف ربه ظهور تمام
و جمال استغنای او بحسب احتیاج ممکن ادو رای نقاب وانا الغنی وانتم الفقرا تجلی نماید بیت
تو است نازکه سلطان حسن و تمکین ... و ز ... و نیاز دوستی فاسوم سیم انتساب با حبا بیت
انکه دوستان حق از اکابر انبیا چون نوح و یوسف و موسی و حضرت مصطفی علیه و علیهم السلام استعاذه
فرموده اند چنانچه کتاب کریم از آن خبر میدهد پس مقتضای این علاقه دلیل مناسبت و محبت ایشان خواهد
بود و جمی شبهه قشبه نمودن بدین فرقه بود که در رابطه انتظام است در سلک احرار و ابوار کمن تشبه
بقوم فهو منهم داعیه تشبه جا مجانست معنوی که سبب حیث بانید باشد نظم هرچه با خود مکنی آن جنس
وان تو اهر میکند با خود درست • جز و مارا رو بیا سوی کلست • بلبلان را عشق با روی گلست • و استعاذه
انبیاء و اولیا با انکه بحکم الا عبادک شیطان را بر ایشان دست نیست جهت کسر نفس و اعلاء کلمه الله و تعظیم
الهی و تعلیم دیگران خواهد بود والله تعالی اعلم چهارم از فواید آنست که استعاذه دعائیست با جابت
مقرون در لسان او آورده که استعاذه از دعوات مستجابه است و این دعا همکانکه از دوی ضراعت و بکت
انسان آمد کرم الهی اقتضای قبول آن داده چنانچه استعاذه مادر مریم برکه کفت انی اعیذها بک بذکر قبول شده
افتاده که فتقبلها ربها بقبول حسن فایده دیگر آنکه بنوع مطالبی کی شبهه محل اجابت دارد اشتغال نماید و بفتح
فرج و استکانه ابواب بر روی دل مجروح بگشاید پنجم استعاذه سبب ایمنی شدنست از آفتها و کلمه
انکه معنی او پناه گرفتن است بخدای و مقصد این عمل از غایت خضوع و نهایت خشوع می باشد و هیچ واضع
اگر کسی مخلوقی را التجا ساز د و پناه طلبی از اهل بال و جاه برد الحق از روی مروت حمیت او را اجابت کرده
منافع خواهد کذاشت و حسب المقدره نهایت جانبش نموده طریقه دفع مکاره او و ایصال منافع بدو بحمله
و ذریعه است و محافظت او از دشمن بتقصیر راضی نخواهد بود پس چون بنده از روی نیاز التجا بآستانه کریم
نواز آورده دفعه بجناب او در ماند که بموقف عرض رساند و زبان اقتقار و انکسار از روی صدق عقیدت

صورت حال بدین منوال بیان نماید که **بیت** جز آستان توام در جهان پناهی نیست • سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
غالب آنست که حضرت اکرم الاکرمین او را بفضل عنایت در پناه خود در امان آباد عافیت جای خواهد داد و از
مخافات اعدا محفوظ و بکرامات اولیا محظوظ خواهد ساخت **بیت** عنایتت اگر نه یاری دهد درین
که باز آیدت دست حاجت تهی **نکته ثالثه** در خصوصیت امر باستعاذه از شیطان و آنچه اش سبب
ظاهر تقریر کرده اند **اول سبب** انکه حضرت عزت جل ذکره دوستان را از دشمنی شیطان تنبیهی ارزانی داشته
کما ان الشیطان لکم عدو مبین دشمن داشتن او حکم فرموده که فاتخذوه عدوا لاجرم امر اعوذ جهان واند بود
که از اوامر هواجس و مکاید وساوس او که محرک سلسله هوا و مزین مرتبه هوس است احتراز نموده معادات
ما النفس والعقل منه نتایج دین داری بل طلیعه طلوع انوار یقین گاه ی شناسند و محقق ماند که اظهار عداوت
شیطان بطریق استعاذه امر دینی در غایت وضوح و عیان حیا جنه فیه تمیز بدیه بوشد و بالانکه علامت دشمنی
شیطان از آن مفهوم میشود و نشانه دوستی رحمان بر نهضت چه محققان استعاذه را علامت وحشت کنند
و دلیل توحش و ستد داشته و استعمال آن بحسب عادت و در نفره و بیزاری از امور ناملایم شایع است چه هرکس
را که بشئی ناشایسته یا قولی ناباییسته منسوب میسازند بجهت برات دمنت از آن نعوذ بالله و نعوذ بالله و ما اشبه
آن متمسک میجوید پس ایجا مستعید بنوکری شیطان با کلمه استعاذه از خود دور میسازد و بدین عمل که دال
حق را بیان الله تعالی یکی از اخلاق الهی ثابت میکند و بواسطه تنفر از دشمن رتبه تقرب بدوست می یابد
سبب دوم انکه سینه آستانه دل است و دل منظور نظر رحمت بلکه دار الملک حضرت رب العزت که قلوب
احبابی دار الملکی و شیطان بحکم یوسوس فی صدور الناس آن آستانه را بخس و خاشاک وسواس ملکه میسازد
و هر آینه چون پس خواهد که سلطان معرفت در تختگاه دل نزول اجلال فرماید آستانه خانه را پاک ساختن
از لوازم خواهد بود چه جلوه جمال سلطانی را منزل پرجالی باید نه مزبله شیطانی **بیت** دل بکی منظر حبیب و ثانی
خانه دیو را چه دل خوانی • و چون بجاروب استعاذه از شیطان حوالی حریم دل از لوث وسوسه پاکیزه نگردد
وقف مدد امانت یزدانی از دوران مکاید شیطانی از حاشیه بساط فواد که محل مشاهده است منتفی گردد **بیت**
حضرا دین نوع شرارتی که بیا و نوخت است • جز بآب کرم دوست نیابد تسکین **سبب سیم** انکه شیطان
راه زنیست در کمین سالکان طریق عبادت نشسته تا بوقت فرصت با جنود خیالات هجوم نموده آنچه از متاع طاعات
یابد در رباید و در مالکی که باد امانت و حملها الانسان سلامت ببر منزل قیام رسد و ره اند الرفیق ثم الطریق
بر موافقت باید حمایت چنانی **ع** این راه خطرناک به بپایان نتوان برد • پس استعاذه طلب بدرقه استمداد
ولی التوفیق تا معاونت این دو رفیق از کمینگاه مخطرات شیطانی بدار الامان نجات تواند رسید **بیت**
کو منزل حفظ تو فرو باد ره • بار دل بنیه هیچ کس • وجه زیاد کمند است **بیت** دامیست بباد خطرو عشق
آنجاست ده زنان چالاک • بی بدرقه عنایت تو • نتوان شد ازین ره خطرناک **سبب چهارم** انکه شیطان

راه داده است که با آن تمامه فانک من المنظرین اذ وعده کان این را و باج لاغوینهم اجمعین می ستاند و ما لکمجح
حمایت ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بدست نداد از آن است این طریق بعضی نسا لمری فواند که شت از استعاذه
آن توقع نجات کسند تلبیس ابلیس را در راه برداد تا سالک این وطریق مجلس عنایت ایزدی محفوظ
تواند شد **نظم** من بدیل و راه بیم ناکست • جمن راه بیم و بی چیا کسم • در عصمت این چنین حصاری
شیطان رجیم کیست باری **سبب پنجم** انکه سالمان منهاج ایمان حضرت رب العالمین دوستیست بر بان
الله ولی الذین آمنوا و ابلیس لعین مر ایشان را دشمنیست از دیرها انه لکم عدو هو و قبیله من حیث لا ترونهم
و دشمن نحی را منع باید ساخت تا عجز رسد و دوست قادر بود داخت و تحقیق باید دانست که دفع دشمنان
جز بنصرت و عون بردارانی میسر نبود نیست **بیت** دشمن ار ظاهر بود دفعی توان کرد ن حیله
لیکن این بود از خصم خفی مشکلست • پس استعاذه یا جستن بدوست غالب از شر دشمن غایب
سبب ششم انکه ذکر شیطان و رجیمیة او تذکرتیست مر فرزندان آدم را از قصه ابو البشر علیه السلام
و حاصلش آنکه او با آدم و حوا بیک حیله و چه او ادوار متم یاد کرده و دو قاسمهما انی لکما لمن الناصحین
و ترکم را ساختن اولاد ایشان را در راه راست بر انداختن سوگند خورده که فبعزتک لاغوینهم اجمعین پس
آدمی باید که درین محل این صورت را متذکر گردد که آنجا که بجای عدو و دوستداری سوگند یاد کرده بود دل
در اخراج ایشان از بهشت چه مساعدتی بجای آورد اینجا که اغوا و اضلال ایشان را سوگند کرد این بیت را
که چه خواهد کرد **مثنوی** آن عدوی که بجیلهای کین کشید • سوی زندان سرایشان را کشید • چند جا بند شکر فت او هر دو
تا بکشتی در مکیدش دو دی ددد • این چنین کردست با آن پهلوان • تا چه خواهد کرد با این دیگران • و مراین
خردمند موفق عبادت نکو این محل بیرکت متوده در پناه حمایت ولی الطلال گریزد و از کشاکش کند حیله و مکر
او الخام و را و پنجه استعاذه بایدنماید در امان آباد عافیت اقامت تواند کرد **بیت**
ای عزم در سوی پرمان کودم دلی • چه غم اکنون که چنین بنت و بنای دارم **نکته رابعه** در اختصاص
استعاذه بوقت قراءت و آن را چهار وجه گفته اند وجه **اول** انکه بوشیده نماند که قرآن مشتمل است بر
خیرات و عبادات است **بجهت** انکه چون صاحب سعادتی را بساعدت توفیق دولت تلاوت دست دهد و در
وعد و ثواب و عقاب و بیم و امید آن تفکر نماید هر آینه رغبتش بطاعات زیاده شود رهبت از محرمات
بدید آید و جمال اوامر و نواهی و فاخالقه ای استناد غیب بر دیده بصیرت جرم کشاید و او را بر سلوک بر منهاج
دین قویم کصراط مستقیم عبارت از آنست دلالت نماید و چون داعیه شیطان آن بود و همت کما قال
راه دین را از شارع هدایت بوادی ضلالت و غوایت کشد که لاقعدن لهم صراطک المستقیم و چون قادر
بیرکت تلاوت کلام هادی بر جاده استقامت راسخ میماند شک مساعی شیطان در انکه و بر از خواندن قرآن
منع کند بیشتر است و خداع و فریبش در وقت توجه و رغبت بصوب قراءة زیادت از اوقات دیگر پس با لضرورة

عازم تلاوت درین حال باستعاذت محتاج است تا ستر از شر وسوسه او برخجه شود که از منبع فیض ربانی محروم
منقطع گردد **وجه ثانی** آنکه شیطان پیش از آنکه چنین حالتش بلاغ لعنت انتقام یابد درجه قرب و منزلت
بکمالات با حضرت عزت داشته وحالا از آن دولت محروم و صحبت دوری و مهجوری موسوم است و قادر شود
بدین تلاوت قرآن مرتبه قرب حق و منقبت تکلم با حق رسد وشرف منقبت اهل القرآن هم اهل الله و
خاصته نایل و مستعد میگردد هر آینه سوی شیطان که منبع حسد و طغیانست با فساد حال متوجه بقرائة
پیشتر خواهد بود و دفع آن غایله جز بدو استعاذه میسر نخواهد شد **وجه ثالث** در تفسیر بصایر آورده
که ابتدا بدین کلمه در وقت قرائة بجهت آنست تا بنده از خود و حول و قوت خود تبرا کند و بحق التجا
نماید که دعوا الذین قرآن که عنوان نامه تکریمات … و کید او اینجا نتوان بود و جز بفضل و رحمت او
آزاد نمیتوان کرد دین بدان اعتماد کرده دیگر کارها با ایران قیاس کند و هیچ وقت در هیچ کار بر نیروی خود
بانکار اعتقاد نماید و از حضرت مدد بر دوستی جدید بچشم ندارد **بیت** هم صحبت تا ده ز دشمنان که عن
که شاخ بید گل و یاسمین نیارد بار **وجه رابع** در مفاتیح الغیب آورده که قادر تو را بسبب قرائة آیه اجری
جزیل و جزای جمیل حاصلست و امکان دارد که بسبب حصول این صفت عظمی و وصول بدین موهبت کبری
خاطر عجبی در دامن روزگار او آویخته … بسطوم حرمان بطلان … و پژمرده گردد و شیطان جمله گری
بزهیب اعجاب المرء بنفسه که یکی از مهلکات ثلثه است او را در بلا افکند پس حکم شد که پیش از قرائة قرآن
استعاذه نماید تا شیطان مندفع گشته نتواند که قادر پرامید عجب مبتلا سازد و مرو عملش را از روی حسنه
هباء منثورا گرداند و شیطان دایم مشغول در زمین بیک مرحان زیادت از عجب نیست چه آن همه علم
تجربه معلوم کرده که … و از آفت عجب … طاعت را بیک لحظه … نابود
می سازد چنانچه چندین هزار سال عبادت او … عجب و بلا او شد و ایضا گفته اند که متفق که
تا بجای آورد بهتر از طاعتی که بعجب دارد **نظم** علتی بدتر ز پندار کمال · نیست اندر جان تو ای ذو دلال
از دل و از دیده ات بس خون رود · تا ازو این معجبی بیرون رود **نکته خامسه** در تتمه مباحث
استعاذه و آنچه در صورت صنعت مسئله و جواب از آن مذکور میگردد **مسئله ٦** در تفسیر زاهدی
آورده که حق سبحانه بنده را باستعاذه امر فرموده و او بلفظ اعوذ اخبار میکند به پناه گرفتن و این حال از
دایره امتثال امر خارج است با همین که گوید اعذنی یعنی مرا پناه ده تا با امر الهی موافق کرده باشد و در جواب
میگوید که اگرچه لفظ این کلمه خبرست اما معنی او دعاست چنانچه استغفر الله ای اغفرلی و دعا بلفظ خبر واقع
میشود از برای فواید چند که در علم معانی بیان کرده اند و یکی از آن فواید تفاؤل بوقوع است یعنی شاید که مراد
اینجا تفاؤل باشد یعنی گوییا که من استعاذه کرده ام و حق تعالی اجابت فرموده و مرا در پناه آورده و چه
میخواهد که حالا در پناه او … و التجایی نمایم … شاید که جهت رعایت ادب امتثال بوده باشد

خاصّة

از صورت

از صورت امر بجز چنانچه مملوکی مثلا در وقت عرض احوال بمالک خود میگوید که خواجه در من نگاه کند مطلب
تا سخن خود بموقف عرض رسانم و میگوید نگاه میکنی اگرچه مقصد او این کلام دعا و شفاعت است اینجا
نیز بنده بمقتضی حرمت خبر را در موضع انشا ایراد میکند و از روی ادب کن مکن خود را در پرده موقف می
دارد **بیت** من که باشم که بدل سوی تو گویم که بیای · کن مکن خود نیز بیم بغلای **مسئله ٧** حق سبحانه تکفل
استعاذه کند بملکه با آنکه فروتر یکی از ملیکه کافیست در دفع شیطان از ایشان جمعی را برای محافظت احوال
احوال و طایفه جهت کتابت اعمال پیوسته با بنده می باشند پس با هیچ که استعاذه بدیشان فرمودی و ذکر
خود بجاو برابر ذکر شیطان ایراد نکردی و در جواب گفته اند که حق تعالی مهربان تر است از ملیکه بر بنده که
خود خواست که کار ایشان را با دیگری حواله کند گوییا این ندا بگوش هوش هریک از منتظران سرها اعتبا
میرساند که ای بنده تو دوست منی و شیطان دشمن من و من تمام مردی کی در میان دوست و دشمن مدخل
کند و نیز آنکه من قادرم که شر دشمن خود از دوست خود کفایت کنم پس استعاذه بمن کنید که اگر دشمن
شیطان رجیم است دوست رحمن رحیم است **ع** هم عزم زبان دشمن چه دوست جانب ماست **مسئله ٨**
حکمت در تخصیص استعاذه باسم الله از جمله اسماء چیست بلکه اسم قادر و قوی و مستعان و مغیث
و امثال آن در ظاهر موافقتر مینماید جواب آنست که این اسم ابلغ است در زجر شیطان از سایر اسماء و صفات
جهت آنکه الله آنرا گویند که مستحق عبادت باشد و استحقاق عبادت ثابت نیست الا کسی را که قادر و علیم
و حکیم بود و این سه صفت با هم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح این سخن آنست که قدرت مجرد کافی
نیست در زجر برای آنکه مثلا شخصی بدزدی صندال سلطان سعی کند با آنکه قدرت او را بر قتل و قطع ید داند
و بجهت آنکه آن قدرت با علم نیست یعنی سلطان نمیداند که آن سرقه از که واقع شد این جرات می نماید و
اگر علم دانستی که میداند و انتقام کشیدن نیز تواند مباشر این عمل نشدی و با آنکه علم و قدرت هر دو جمع
شوند بحکمت هر دو اجرت نیستند چه شاید که صاحب قدرت با آنکه سارق را اخذ میرساند و نهی از منکر
نکند اما حکمت که مانع است از ابتلاع چون با آن دو صفت دیگر انضمام یابد زجر کامل وجه دیگر در بر استعاذه
باسم الله که متضمن معنی قدرت و علم و حکمتست در زجر شیطان انسب باشد وجه دیگر بر ذکر آن کلمه الله گویا
خلق و اسماء الهی مناسبات عجیبه است و هر یکی از مخلوقات در ظل اسمی و تحت نور دیگر تربیت می یابد چه هر یک
را سرشتی و مذهبی و مقصدی و مطلبی خاصست و بواسطه علم حالی از احوال بود با آن اسم که مقتضی آن حالست
مناسبتی تامه دارد پس هر مستعیذ را استعاذه باسمی دیگری بایست کرد تا بفیض مخصوص خود رسد و این حق
خالی از تعذر نبود و چون الله اسم جامعست مر جمیع معانی اسماء و صفات را چنانچه شرح شمه از جامعیت
آن در تفسیر بسمله بخاطر ذکر خواهد شد لاجرم استعاذه بدین اسم مقرر شد تا مستعیذ طالب هر مطلب باشد
از این اسم که هر آینه بمقصد او مشتمل خواهد مقصودش محصل گردد و منکشف از فیضان این جرعه با مایحرم

وبی نصیب نماند ع هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود مسئله ۴ ایزد سبحانه و تعالی ابلیس را در قرآن
بچند اسم و صفت صریح یاد کرده چون عدو و عدو مبین و وسواس و خناس و غیر آن سبب اختیار کردن لفظ
شیطان چیست جواب گویند که این اسم اقبح اسامیست جهت آنکه او را از شطون گرفته‌اند که بمعنی بعد است پس
معنی شیطان آن باشد که دور گردد از رحمت الهی و تبعید از درگاه عزت همچو هر دو لعنت بیت
چو کفر کرد و دم ز خاک درست ☆ همه دیجهاد جهان گشته شد ☆ و بقول بعضی که از شیط گرفته‌اند و معنی آن
تمرد و طغیان و خبث است ترجمه شیطان ناپاک و بی‌باک باشد و عرب اسب سرکش را شیطان گویند پس این
وزن مبالغه است در صفت شیطنت و آن بدترین همه صفتهاست و از ینجا معلوم میشود که حکمت در ایراد
این اسم تنبیه عباد است که از آنچه موجب بعد و حرمان باشد احتراز نمایند و از کبر و سرکشی و طغیان
مجتنب باشند تا مطلقا از صفت شیطنت پاک شده ایشان را استحقاق قرب درگاه پدید آید و آنکه اقتصار بر
یک اسم نکرده و ذکر رجیم در ردیف آن ساخته برای آنست تا هر موجب تنبیه شود که ای بنده ابلیس هزاران
هزار سال خدمت کرد بیک نافرمانی رانده درگاه شد بحذر باش و بفرمان او کار مکن که اگر خطا با او در سازی
تا این مثل خود شناسد ع کم زمین سوخته مرد دیگر از اثر خود خواهد مسئله ۵ نکته در آنکه حق تعالی
از حبایل و غوایل شیطان که پنجاه و شش نوع از آن در قرآن مذکورست چون تسویل و اغوا و تزیین و وسوسه
و صفت کاد نیز و مس و نزغ و امثال آن هیچ کدام را ذکر نکرده چه فایده بود در تعیین فتاری جواب چنین فرموده
که جهت آن تا استعاذه شامل همه باشد و تنها اسم استعاذه بجامع وجوه مضرت و آفات است مستعاذ منه
مجیری از قبایح و مضار مقید نباشد و مستفید را از مجموع شرور و مکاید وی ایمن باشد مسئله ۶ استعاذه
از شیطان اظهار خوفست از غیر خدای و آن در روش عبودیت خالی از خللی نیست چه بنده باید که جز از خدای نترسد
و جواب چنین گفته‌اند که استعاذه موافقت است با دوست نه خوف از دشمن جهت آنکه دور کرده حق را از خود
دور میکند و رانده او را امیرانند و از دشمن تبرا نمودن نشانه وفاداریست از عهد دوست بدوست و پناه بردن از
غیر حق بجز در طریق بندگی موجب کمالست نه سبب نقصان و در دین تحفه گذشت مسئله ۷ در لطایف
آنکه شیطان از قاری قرآن میگریزد پس چه وقت قراءة استعاذه از وچرا باید گو در جواب آنست که محققان
این حدیث را تاویل کرده‌اند و گفته که فرار شیطان از قاری باشد که بعلم خود عمل کند و قرآن را از دل
غفلت خوانند و هر قاری را این مرتبه میسر نیست پس از استعاذه چاره نباشد و گفته‌اند که شیطان میگریزد
اما اثر نزغات او باقیست چه بواسطه اغوای او زبان آدمیان بشوایب کذب و غیبت و نمیمه و امثال آن آلوده
شد و در سینهای ایشان تخم هوا و هوس و حرص و طمع و ریا و غرض کاشته گشته پس امر شد تا جهت طهارت
زبان و سینه ازانها که مذکور شد تا بزبان پاک کلام پاک خوانده شود و معنی سخن پاکیزه را در سینه صافی
جای دهد بیت تا نشود پاک دل عیب ناک ☆ جز به نیابد ز سخنهای پاک نکته سوم در ایراد معنی

از کلمات محققان و لطایف ایشان که در باب استعاذه گفته‌اند و شش اشارت بما فهم آمده است اشارت ۱
استعاذه پناه گرفتنست و پناه گرفتن عمل دل باشد و زبان در ادای این سخن ترجمان دل باید چه قول زبان
بی حضور دل صدایی باشد و هیچ شیطان بمجرد قول زبان دور نشود مگر که از درون باطن و صفای دل و شیخ
خوارزمی سری قدس سره کرده چنانچه در مفتاح العابدین آورده که ابی سعید خدری رضی الله عنه ابلیس را در واقعه دید
که با روی سیاه و حلقی بنا سر نگون بپای میرفت [illegible] و در دل ابو سعید
افتاد و از دیدار نالایق وی [illegible] بر او غلبه کرد عصا بر داشته بقصد راندن
وی دوید [illegible] ابلیس گفت ای ابوسعید این عصا بنه که من از عصا نترسم و از هیچ سلاحی باک
ندارم پرسید که ای ملعون پس از چه چیز میترسی شیطان جواب داد که از دل عارف و پرتو عرفان او ترسناکم
هر گاه که شعاع تابان معرفت از آسمان دل کامل درخشان گردد با شعشعه آن تاب نیارم و در حیرت و هیبتی من
استیلا یافته گریبان کردم و حضرت مولوی قدس سره این معنی چنین بیان فرموده مثنوی [illegible]
[illegible] ☆ آن زبان صد گونه شود اشارت ۲ حقیقت
استعاذه ترک لذات و شهوات و ارتکاب انواع مجاهدات بجای آوردن تمامیست تا استعاذه و الا بمجرد [illegible]
و دل با تلخی جوارح و ارکان بر وفق زبان استعاذه نکند هیچ نتیجه بران مترتب نشود نظم
تا نمیرد نبات کوته نیست ☆ یک اعوذت اعوذ با الله نیست ☆ پیش صاحب عرفان ☆ هست الا اعوذ بالشیطان
گاه گویی اعوذ و گه لاحول ☆ لیک نفست بود مکذب قول ☆ سوی خود نیست دعاست بر الله ☆ بر زبانت اعوذ بی الله
طرفه حالی که دزد بیگانه ☆ گشته همراه صاحب خانه ☆ میکند همچو او فغان و نفیر ☆ در به در کو بگیر دزد بگیر
اشارت ۳ [illegible] وسوسه نفس که بتحریک وسواس شیطانست [illegible] اعدی عدوک [illegible] نفسک
[illegible] شیطانی [illegible] کامل حاصل نمی‌آید
شد چه صحبت آنکه از شرارت شیطان استعاذه لازم [illegible] دفع شر نفس پناه بحق بردن [illegible]
[illegible] و حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه در اکثر خطبها فرموده و نعوذ بالله من شرور انفسنا [illegible]
کلام کل انام چنان مفهوم میشود که نفس و شیطان را [illegible] اتحادی هست [illegible]
[illegible] آدم را در بادیه جفا و غاوی هوا سرگردان ساخته بیت
نفس و شیطان هر دو یکی بوده‌اند ☆ در دو صورت خویش را بنموده‌اند ☆ [illegible]
[illegible] و دیگری در ملکت [illegible] که شیطانست [illegible]
شیطان [illegible] نفس است [illegible]
[illegible] نظم [illegible] ☆ [illegible]
دشمن [illegible] ☆ بر در کس دست بجانی بکین ☆ [illegible]

وطرد با نادی در نماز بیت نفس از در دیو نیرون رانده عمر • از ذکر این ده دو دن بو جهاد جوع و
مکر آنکه نظام آداب سر بیت آراسته کرد و فعال باطن از شبهه و شائبات بر کسته شود تا لا غالیه این وعده
زدن بیت کان جهاد و صد عزا علیه بر نیند • وین ده وز صد عطا نه امید مکیت • این قواسد وجود
اشارت مستعد باعلی باشد با عارف استعاذه عوام آنست که از وسوسه شیطان جهان بحضرت الله
بر کرد و استعاذه عرفا آنکه از حال شیطان بحق پناه جوینه چه از صفت عجب که موجب طرد و لعن ابلیس شد و
اوهام از اوج قرب در غرت بحضیض بعید و مذلت افکند تعوذ تائید والتجا کند بحضرت ذو الجلال از خذلان بعد که کمال
تصور حسن حال که نتیجه انانیت است و انانیت سبب اتصاف صفات شیطنت نظم خو تعالی گفت با موسی بدان
کاخر از ابلیس و رنجی بیاد • چون بدید ابلیس موسی دا بیاد • گفت از ابلیس موسی و تحذاه • کفت دا مرنا ورا این کلمه
من مکو تا تو نکردی همچو من اشارت تعوذ نزد محققان احتراز است از مشاهده خلق و نظیر ولی از غیر
بانع باشد از استغراق در شهود حق وشیطان و هر دو مجوبان از بصیرت و از تعین صورت قوای ابتدای
فضای مقتضی نهاد ، اند بنقوش و الوان ظهورات مختلفه و تعینات متنوعه که بواسطه تجلیات متکثره بر لوح ایشان
جلوه کرده مشغول شاخته تا از ملاحظه بنور وحدت که در نظر ایشان دلالت ما نحن فیه ملون الکثرات بر جمله است
غافل مانده اند و تا جمیع این دیو دنی به تیر استعاذه و تحریمه که قطع نظر از شهود ما سوا است د و حسنه بکر دو دجال
وحدت صرف وولی محو لا هند نمود بیت دیدن اهرد را بشنو و ببین • کجمه او ست موج منتفی اشارت
سالک هر کاه که بتمام تجلی افعال نرسد و این نکته مشهود وی کردد که جمیع افعال صادر مظاهر از مظاهر منسوب دلا
از فاعل حقیقی و الله خلقکم وما تعملون استعاذه وی در بن مرتبه از افعال باشد که آثار تجلیات جلالیه سبب مین
عتاب و انتقام با افعال که نتایج تجلیات جمالی اند چون عفو و اکرام و هکاه و تربیه شهود تجلیات صفات
رسد و بر و روشن کردد که جمیع صفت کمال ثابت بیت کرحق را و منبت آنها با صل بهاء مرتبه استعاذه وی
از صفات قهریه باشد چون سخط و غضب بصفات لطیفه چون رضا و رحمت و از مقتضیات اسم المضل کابلیس
والشیطان و مظاهر آنها را آنند بنا ، بردن باسم الهادی که انبیا علیهم السلام و اتباع ایشان مطالع انوار آن
و با زهر وقت بر درجه منتهی کردد که لمعات تجلیات ذاتی بر وی افکند و فنا و کل شیء هالک الا وجهه
وی شود استعاذه هم از ذات بذات خواهد بود و تقریب بآن بعضی که قال الله علی لسان عبده استعاذه که نظم
مستعید از خواهد شد ع هم خود المست کوید و هم خود بلی کند • وحضرت خاتم الانبیاء صلوات الرحمن علیه
در استعاذه بدین مرتبه اشارت فرموده در وقت تجلی افعال توحید افعالی اعوذ بعفوک من عقابک و در زمان
طلوع اشعه توحید صفات اعوذ برضاک من سخطک و هنکام ظهور عظمت ذات اعوذ بک منک و هنوز این نکته سر حرز
در زمان و معرفت شان آنحضرت درخشان شد چه هر مستعید را از اعاظم انبیا علیهم السلام استعاذه بحضرت
کردند که ایشان بودند و بحضرت ختم منتسب اعوذ بک گفت که نا و بود همه کفتند بناه بتو از غیر تو و آن صاحب

مست دیگر حیرت از غیر و بوجهه سیکفت بناه بتو هم از تو و تو بر کت متابعت که نتیجه نیست است یعنی را از اتحاد
این امت همین حالت دست بیند چنانچه این کینه فقیر در ملازمت حضرت قدوة العرفا شیخ قطب الدین محمد
البرغشی روح الله روحه فتنه بود روزکار ایشان و وجه بتلاوت قرآن می بود تا بعوذ با اعوذ بالله تمام نکرده
بیت از اصحاب و جد بیان حضرت در جشیدن کرفت و آتش شوق در تنع عقل و هوش افکند نظم
بیت از ساز لیلی بجد جشید عیش • و که با من بحقیق د نکار وجه کرد • صلا از دنه که بتمام عصا از آمد
این بیت بر زبان ایشان جاری بود بیت گفتم اعوذ فیر تو در خلوتم نبود • دیدم که هر چه بود تو بودی آن دم بتاه •
رزقنا الله فهم کلمات المحققین و اعاذنا من شر شیاطین الانس والجن اجمعین و تعلیما که بیر کت استعاذه از
شر شیطان تغیر استیق حاصل شد و تفرقه و سواس نفس حاصل بر طرف ود مقة خاطر را جمعیتی روی نمود
وقت آن رسید که آفتاب علامات بسمله طالع شد سماع از مطلع بیان طالع کردد نظم
چون ز دیو و رجیم و بخورم • بسمل نفس کن بتو جهاه • این از دیو و تایع از شیطان • نزدیک طلب بدین دوران

القول فی البسمله

تاج کلامست و کلام قدیم • بسم الله الرحمن الرحیم • محققان گفته اند اعوذ احتراز است در وقت قرائت از
ملاحظه نفس و مشاهده خلق که محل القای شیطان ایشانند و بسمله استعانت است بوصف حق و نعوت جلاله
و اسماء حسنی او بر حفظ معانی و فهم اسرار قرآنی و رعایت حقوق آنکه از اوامر و نواهی بی استعانة و التالی
استعاذه داشتن مناسب می افتد و در بعضی از تفاسیر چون کشاف • و کشف البیان • و وسیط • و معالم التنزیل
و لوامع التنزیل و مدارک • و وافیه • و بحر الحقایق • و کشف الاسرار • و عیون ابو الفتح • تفسیر بسمله را بعد از شروع در
فاتحه آورده اند و در بعضی دیگر چون • تفسیر کبیر • و کشف الحقایق • و تفسیر اسحق • و زاد المسیر • و تفسیر امام ابو
اللیث • و تاویلات علم الهدی • و لطائف • و عین المعانی • و تیسیر • و تبیان • قبل از خوض در فاتحه ذکر کرده • و حضرت
خواجه قدس سره در تفسیر خود طریق ثانی را مرعی داشته و در این ترجمه متابعت ایشان نموده • در وسه نکته در باب
تسمیه مذکور خواهد شد انکه مذهب جمعی آنست که بعد از استعاذه تسمیه در خارج محل قراءت و افتتاح از
اول سوره کرده باشند سوی سوره برائت و بعضی از اوساط الآن بی کر قاری تسمیه را از سوره و دا افتتاح
بدان در اوایل بجهت ثبوت است و در اواسط برای تیمن و اکر از سوره دالی در دوجی بجهت برکه
تلاوت میخواند و بر هر تقدیر تسمیه را اتباع و آثاری دارند در جهر و اخفا و قول جمعی آنست که اکر افتتاح از غیر
اوایل سوره کند قاری مخیر است میان ترک و اثبات و جهر و اخفا و در حالت وصل بین السورتین ابو جعفر
و ابن کثیر و عاصم و کسائی و قالون تسمیه ثابت اند و موافق از ایشان قراءت تا در کار آن و حمزه بر ترک بسمله بین
سورتین الانفال و توبه و قفا و وصلا متفق اند جهت آنکه بسمله نظر وحی در اول آنها مکتوب نیست و کویند سبب
آنست که بسمله متضمن معنی لطف و امانست و در مبدا سوره مذکور لفظ برائت بر خلاف آن دلالت دارد و مشهور

ثبوت آنان بادلهٔ آن در یک محل اجماعی نبوده و دیگر آنکه آیت تسمیه در بین سوره منادی از شروع و ظاهر جهت
فصل و اگر یکی حوی آیت سیف حاوی آنست با وجود سوء لطف و رحمت که مضمون بسمله منطوی بر آنست در هیچ
جا از دایرهٔ تناسب خارج میشماید و امام شاطبی رحمه الله در بیت معنی تقیید باین حکم شعر ومهما تصلها او بدأت براءة
لتنزیلها بالسیف لست مبسملا • و فقها نیز در جزئیه اختلاف کرده‌اند امام شافعی و اتباع او رحمهم الله برآنند
که بسمله آیتیست از فاتحه و از اول هر سوره و ازین جهت در صلوة جهریه جهر خوانند بر سبیل وجوب و حجت ایشان
آنکه ما بین الدفتین کلام الله است و جمهور متفق‌اند بر اثبات تسمیه در مصاحف با وجود وصیت سلف و مبالغه
ایشان در تجرید قرآن تا حدی که لفظ آمین و ما الحمد در [illegible] فاتحه که متن آن سنت است مطلقا تجویز نکرده
از نوشتن در مصحف منع میکنند و از کسی منع کتابت بسمله مروی نیست بلکه در مصحف امام مکتوب بوده و اتحاد
سیاق نیز بر بودن بسمله از فاتحه و بواقی سوره منقول است از جمله آنکه امام ابو عطاء بلخی در کتاب فضایل
القرآن از ابی هریره رضی الله عنه نقل میکند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
من ام القرآن وهی ام الکتاب وهی السبع المثانی و ابن عباس رضی الله عنه میفرمود که هر که بسم الله الرحمن الرحیم
را ترک کند صد و سیزده آیت از کتاب الله ترک کرده باشد و جمعی برآنند که بسمله آیتیست از فاتحه و بس و در
سایر سوره از برای فصلست و ابن المسیب و تابعان او برین قولند و دلیل ایشان حدیثی مشهورست که اکثر
از اکابر محدثان بر صحت آن متفق‌اند و در تفسیر ابو الفتوح آورده فاتحة الکتاب سبع آیات اولهن بسم الله الرحمن الرحیم
و غالبا از نص این حدیث فهم کرده‌اند که بسمله آیتیست از فاتحه و در اوایل سوره چون بعض ثابت نشد حمل بر
فصل میکنند و گروهی دیگر تسمیه را آیتی مستقل میدانند با آنکه از اجزای سوره و از هیچ سوره نمی‌شمارند و میگویند که
آن در اول فاتحه جهت تیمن است و در مبادی سوره دیگر برای فصل بین السورتین و آنکه در مصحف امام
سطری تام نوشته اند و با آیات سوره مخلوط نکرده مقوی قول خود میدانند و بعضی از حنابله برین اند و در
وسیط از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که اختتام هر سوره بر حضرت رسالت صلوات الله علیه
بنزول بسمله ظاهر میشد و تا بسمله نزول نمی‌یافت ختم سوره لاحق و ختم سوره سابق معلوم نمیگشت و طایفه
دیگر بسمله را با بعضی از ما قبل او آیتی میدانند و قدمای اصحاب امام شافعی و امام احمد رحمهما الله برین رفته‌اند
و در تفسیر کبیر از ام سلمه رضی الله عنها نقل میکنند که حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم فاتحه خواند
بسم الله الرحمن الرحیم را با الحمد لله رب العالمین یک آیت شمرد و امام اعظم و امام مالک رحمهما الله
برآنند که تسمیه آیتی نیست از فاتحه و غیر آن بلکه بعضی از آیتیست در سوره نمل و کتابت او در اوایل سوره
بجهت تیمن است و بدین سبب امام اعظم در صلوة جهریه جهر نمی‌کند آهسته گوید مثل از فاتحه چون ثنا و تعوذ و در
ترک و در اوایل سوره دیگر نگوید و امام مالک مطلقا نگوید نه در اول فاتحه و نه در اول هیچ سوره و حجت ایشان
آنکه طریق ثبوت قرآن جز اجماع و تواتر نیست و اگر بودن تسمیه از فاتحه و سوره‌های دیگر بتواتر ثابت شدی مراتبه

علم ضروری با آنکه تسمیه از ین سوره نیست حاصل آمدی و وقوع خلاف در میان امت ممتنع بودی جماعه
در جملهٔ آیات قرآنی که بتواتر ثابت شده اتفاق واقع است و خلاف ظاهر نمیشود معلوم شد که ثبوت
آن باخبار آحاد است و خبر واحد مفید ظن باشد و بدان اختلاف علما قرآن ثابت نمیشود چه طریق ثبوت او
جز یقین کامل نیست و قراءة شاذه چون طریق نقل ثابت کنند لاجرم منسوخ التلاوة است و دیگر در صحت
ثبوت فاتحه که ذکر آن بتفصیل خواهد آمد که بسمله داخل نیست بقول اصح جماعه امام محی السنه در معالم
التنزیل ایراد نموده و دیگر حدیث صحیح در آنکه سوره الملک سی آیتست برین وجه وارد شده که ان سورة
فی القرآن ثلثون آیة شفعت لرجل حتی غفرله وهی تبارک الذی بیده الملک و جمهور متفق‌اند بر آنکه ایشان
بی تسمیه سی آیتست و حجت چون سنته که مقتدا بی که محبت حضرت رسالت صلوات الله علیه بیان کرده
بودند یاد نموده و همه بر این حجت حمل آن [illegible] ما نازل [illegible] کشاده کشت و در اکثر
تفاسیر این قصه مذکور نیست و مجموع آیات آن دو سوره بی تسمیه یاد نموده باشد و در صحیح بخاری از انس بن
مالک رضی الله عنه نقل میکند که گفت نماز گذاردم در عقب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و در
قفای خلفای ثلثه رضی الله عنهم [illegible] و مجموع ایشان افتتاح قراءة به الحمد لله رب العالمین میفرمودند
و امام مسلم نیز رحمه الله همین خبر را در صحیح خود آورده و در تاویلات امام علم الهدی [illegible]
مسطورست که نشاید که آن حضرت به بسمله جهر کرده باشند و بر حقیقت [illegible] مانع
ایشان نیز [illegible] علیه الصلوة والسلام همان سنت قایم میبوده باشند و [illegible]
ترک کرده باشند [illegible] از صحابه در کمالات باشند و [illegible] داشته پس ترک جماعتی کثیر از صحابه و تابعین
[illegible] و عدل و امین بوده [illegible] بسمله [illegible] از سوره نباشد و در مفاتیح الغیب از امام
کرخی رضی الله عنه نقل میکند که [illegible] و استادان [illegible] باختلاف مجتهد [illegible]
بر آن [illegible] سوره نباشد و قول صحیح در مذهب امام اعظم رحمه الله آنست که [illegible] بسمله در اوایل
سوره جهت از دیاد یمن و برکت است و این کلمات آیتی تام نیست و لطف آلهی اقتضای آن کرده که آیتی تام
نباشد بجهت آنکه [illegible] در مبادی امور عظیمه الشان بحکم کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر
بذکر آن مامورند و جنب و حایض و نفسا را چون آیتی تامه از قرآن جایز نیست که بر سبیل ذکر و دعا
کراهت آن نیز اختلاف است پس اگر تسمیه آیتی تام بودی جماعت مذکور در نزد یک کارها [illegible]
از ان وضو و غسلست از تلاوت آن ممنوع شدندی و حال آنکه بذکر آن مامور بوده‌اند [illegible]
پس حکمت آلهی این کلمات را [illegible] آیتی تام [illegible]
نبود در آن [illegible] آیتی تام نیست مثل این نکته [illegible] و اثبات بسمله [illegible]
و دلایل [illegible] کتب مبسوطه اصول [illegible]

وبو هر عقد یاد تفسیر این کلمات تامات که زیر بیت چه چیز تنبیه که مفتاح خزاین راز است در گنجینهٔ قرآن باز نتوان
کرد **نظم** ای نام تو بهترین سرآغاز • بی نام تو نامه کی کنم باز • ای کارگشای هر چه هستند
نام تو کلید هر چه بستند • در امالی شمس الائمه آمده که هر حرفی از بسمله طرفیست مرموز چین تخمین را و هر کلمه صدفی
در جوهر صدق را و هر نقطه کوکبیست از آسمان هدایت تابان شرع و در هر حرکتی برکتیست مستفیدان معانی
معانی فایض گشته برکت چهار کلمه اش ارکان اربعه مطرح اشعهٔ تاثیر گشته و به نوزده حرفش کمال تسعه
عشر عالم افلاک که بروج و سیارات اند بامر خالق ملک منظر انوار تاثیر شده چرخ شکل و چون طبقهٔ زمین و دایرهٔ آسمان
چون دو حلقهٔ صفر بوده دندانه کلید سه تشدیدش ابواب حیات بادوام گشوده • نفحات سبعه
تقویت قوای سبعهٔ ضنائیه علم اعانت بر افراشته که آیات ستش نظر فیضان بر جهات سته عالم حدثان گماشته
کشش حروف مدش از بدایت ظهور و بدو بتاثیر نور جهره داده در جهات سیس خدم اسب سرکان سرامیل ارجلیق
اظهار نهاده از سه چشمهٔ میمش رشحات برکات معانی شریعت و مواهب طریقت و معارف حقیقت بر اراضی دلهای
عرفا مترشح گشته و از چهار طره لامش عطار مشاهد وجود بلوایح اولیه و لوازم آخریه و لوامع ظاهریه و لطایف
باطنیه مترین شده الفش اندوی داستی اسرار وحدت و انوار احدیت و اطوار واحدیت و آشکار ساخته
دایرهٔ هایش مرکز دل عشاق را بشامهٔ احاطه هویت از هوای خیال ماسوی پرداخته حرف رای او که
روی بحث از دو روشنت دو باد یکجا ادا کرده و برای مسترزقان فواید کرم مایدهٔ رزق صوری و معنوی
گسترده و رحاکه دامن روح بدست اوست بحکم رسیل بانی خود سپرده و بجهت محفظان ودایع دل کان تحفهٔ
حیات روحانی و جسمانی آورده • حاجب نون منش بکوشهٔ ابروی عنایت هلال فال جاودانی را از افق اقبال
انسانی برتبهٔ طلوع رسانیده و بنادی یایش بندای حاضرانا و خطاب دلربا مستمعان محافل ادب را کلمهٔ آه عجب
و اکمو مقدسان عرصهٔ افلاک و متوطنان سراچه خاک هزاران سال پیدم عقل بعطر باد بطلب بعیما بدرسی
منزل معرفت جزوی از صد هزار حرف از معانی مبانی او نرسند **نظم** عنقای عقل کامل اگر در هوای او
طیران کند بیال تفکر هزار سال • آنجا که بارگاه شرف و اوج عزاوست • دیدن ندزدو دیر خیال پر دو محال • بسم الله کلمهٔ
سالبهٔ للقلوب دافعة للکروب ساترة للعیوب کلمه ایست جذب حالتش دل را بشرح دل اهل مجد و دیان مجمل کمالش
فضای مکروبان آستانه رحمت بپکرانش بوده • بوش بینهای اسرار حکمت بی پایانش چهره کشای غیبهانه تا بادی
بلند بقوا نیر فضای هوای افضال بال ابتهالش برتیغ بجها هرکل امر ذی بال • سر دفتر اسعاد و نوید صدور ایراد
یرکت این کلام است و بنام نامهٔ قرهنت عارفان از سر بلندی بود و گفت این سه نام **بیت** ای نام خوشت راحت جانهای همه
یاد تو بود و بیرد زبانهای همه • در خبر آورده که اول رسمی که قلم اعلی بر صحیفه لوح محفوظ نگاشت نقش این کلمات
لطافت سمات بود و چون سید او کارفرما اظهار نام ملک علام بوده حکم نبوی نیز برین گونه شرف نفاذ یافته
که هر نبیغ که خامه وار نیز بخط فرمان بوده کاردارد باید که منشور مبادی اعمال خود را طغرای این نام خجسته

مظهر للغیوب

ز جام منوع ساز ذنا مثال کمال معادهش از منقصهٔ قصور ابتر خالی ماند و بمقتضی مبول قوشیح یا بلام اجل ابوسعید
الطبق رحمه الله در تفسیر خود آورده که بسم الله الرحمن الرحیم عنوان نامهٔ قرآنست و بحر کرامت رحمت
بنام مغفرت وسیع از عنوان هر کتابی بمضمون آن اطلاع توان یافت **ع** رنگ رخسار خبر میدهد از سرّ ضمیر
بر ان ضمون این کتاب کریم که عنوانش آراسته بنام رحمن و رحیم است بوسعت رحمت الهی و احاطهٔ فیض نامتناهی
واقف توان گشت و اگر در عنوان ذکر جبار و قهار بودی بیم آنست که کار بر اسیر چنگال بوادی خطا و نسیان
بجا کشیدی و در و بکشای مجلس عمل بیشتر امانی و وبسکرار نقش و کم کشیدی اما چون اسما رحمت بکار آید
و رحیمیت که ظاهر و باطن موجودات را فرا رسیده است از مطلع کتاب مستطاب طلوع او زانی داشته
روشن میشود که تیره روزان کارهای سیاه نامه بود را این خراج و فلاح از ظلمات جرم و عصیان دکارهای نامتبهه
فته و نجات خواهند رسید و راه تاریکی بیکار ... خلاص ... وشنایی آشنایی جو اهند پیوست **بیت**
اگر عاصی کنم سر خطابت از علم تو افتادی • بها نکن بود من بجای آن روی جهان آرا • یکی از بزرگان در بیت
تونع عز بوده تا بسم الله الرحمن الرحیم را بر ورقی ثبت کردند و وصیت کرد که آنرا اصلاد در دست وی نهند
و چون او فوت سر این حال پرسیدند در جواب گفت بروز که می خواهم که روز داوری قیامت این کاغذ در دست گرفته
بزیر عرش آیم و گویم الهی کتابی با فرستادی و در عنوانش بحکم رحمت زده و داوری اینک بدم آن عنوان در
دست داریم و بعنایت حضرت تو امید داریم که با عنوان کتاب خود کار کنی **نظم** ای که عنوان نامه کرمت
بر کارنامهٔ خط آزادی • بتو امید بر نشانه ندیم • چون بر حمت نشان فرستادی • ای در دوین جناب که
که مهمان خانه و الله یدعو الی دار السلام را کشاده و مایده بر قانون قدیم حکم بود ... خاد مسجدان
کنتم خیر امة دابدین کلمات میامن آیات پیر بر خوان احسان صلای استیفای لذات جاودان در داده **نظم**
بسم الله الرحمن الرحیم • هست صلای سر خوان کریم • هر که بود بر سر این خوان مقیم • بهره او کم نزنی بسم الله الرحمن
در ینابیع آورده که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که حق سبحانه و تعالی کلمات بسمله را مانند
بلقیس عرش نوشت و آنها را در بحر آب و شیر و خمر و عسل که در زبان تنزیل انهار جنت میشود که از چشمهٔ میم بسم
بیرون می آید و دیگری از دایرهٔ های الله و شیر از دایرهٔ میم الرحمن و عسل از حلقهٔ میم الرحیم و بر قایم
عرش بر آن کرده و از منابر ریاض جبروت و در دولع کلزار لاهوت فیض می پذیرد و بر تمام عجب و سرادقات
عرش مجید که فته مباحث بارانحت بهشت در وی آیند و بر زبر که فرموده که آب سبب حیات و بقاست و منبع
آن میم بسم واقع شده جهت بقای موجودات و ظهور و حیات ایشان جز برکت اسما و صفات نیست و شیر که مادهٔ
تربیت و تقویت است از های الله ... شده بجهت آنکه تربیت اطفال ... و در ... عبودیت جز بنظر
لطف الوهیت صورت نگیرد و خمر که جامع است ... بین جلال و جمال از دایرهٔ میم الرحمن جاری گشته که بعموم رحمت
نظر آثار جمال و باسناد صفات ربوبیت ... مطالع انوار جلال اوست و حقیقت این سخن حلاوت ... شیرینی بدیها

استناد

شد و شهد صافی که موجب شفاعت الرحمن الرحیم ظهور بوده که رحمت رحیمیت مخصوص اهل ایمان از امراض
ذنب و عصیان خلاصی داده قبلامت بدار السلام میرساند و در این عالم نیز نفحات این منایح بر اهل بصیرت
ظاهر شده و خاصیت هر یک ازین اسمار ادعیه بر ارباب حق لایح و ظاهر **بیت** اکنون که بصفای باطنه عیش و بنا٭
شیرش نگهم دو کون نادادو غذا ٭ وز باده او روح شده مست لقا ٭ ذوق عطش ایه ثانون تشنا **بسم الله**
از امر جان و دلست و ذوق باد نای آب و کلمات مظهرات جلال الهی گشته مرا بطلت و دعوت تفضل و انضال شرح جل
ساز نوع هر مشکل است کلید جواز ست بصراط قیامت نامه دوست و ارزت مشتمل بر عرش و کرامات مصباح ارواح
اولیاست مفتاح کلام ربه لاربابست **مصرع** بسم الله مفتتح الکتاب ٭ و بر تمغ التنایو و الحجاب ٭ جوان ...
علای این نام خجسته اعلام درها لمعت حق و اکرام بر افراخته کرده خیود او هام و خیالات فاسد کالشکر
شیطان ازساحت سینها چون خیل ظلام بتیره دوقان ملدم نوکب خورشید عالم افروز بهوب فنا متواری
شوند و اگر جمال حقیقتش ازین پرده حروف و کلمات جلوه کنان بیرون آید عقول متوبان عرفات علوی و حجم
سیندان طبقات سفلی بکو و آب حیرت و غرقاب دهشت در افتد **قطعه** اگر زپیش برافتد نقاب نسیم الله٭
جهان شود زه انوار آفتاب بسم الله ٭ تمام ظلمت عصیان زپیش برخیزد ٭ اگر طلوع کند آفتاب بسم الله ٭ در فضایل بسم
از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم می بودند که چون معلم کودکی را بسم
الله الرحمن الرحیم تلقین کند حق تعالی برکت از معلم آن معلم پدید آید که هر در ساعت بدیوان دفترخانه
ازلی و بستی نیات در دیوان احکام لم یزلی ندا در رسد که بد برات بنویسید یکی بنام آن کودک و دوم برای پدر
مادرش و سیم بنام معلم او مضمون برات این کلمات مجموع ازآتش دوزخ آزاد کردم و در قیامت محمد را بعلم
یابد بعنوان خوشنا دکوه و لیدم میامن بسم الله چنان عام است که حاضر و غایب و امیر هند و معلم و متعلم
را و اسیکرد و عجب نیست که بخشیدن صاحب کلمه چندین کس آمرزیده شوند عجب آنست که درستکاری صدهزاران هزار
ومانی درو قیامت بدامن اهتمام ...رها ... اند و دور اخیار دامن که بوزده حرف بسم الله الرحمن الرحیم
بعافیت از نوزده ... و بایند دوزخ و درین عدد نکته دیگر گفته اند و آن اینست که از شب و روز شبانه روز
بیست و چهار ساعت ... پنج ساعت ... بوزده ساعت دیگر که طاعت صرف نکنند هر آینه صلاح ... با ...
بوده گفتن این نوزده حرف تدارک خلاء آن نوزده ساعت حاصل شود و این نیز گفته اند که هژده هزار عالم
با عالم جامعیت انسانی که همگی بیت واحد ... الف ... هزار عالم و آن کون نوزده باشند و مرجع این ...
مرتبی هزار عالمست ازین عالمها **بیت** نوزده حرف است و نشمار ٭ معنی زو نیرو همچون هزاد ٭ وامام ابو
الفطاء آلی ... در کتاب فضایل القرآن باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که ذو النورین
رضی الله عنه از حضرت سید الثقلین صلوات الله علیه سوال کرد از فضیلت بسمله خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
فرمود که میان وی و نام بزرگتر حق سبحانه و تعالی نیست مگر آن مقدار که میان سیاه و سپاهی دیده باشد چشم

[illegible]

حیف دین که بیوسته و در باطن ... این نام همایون انجام مزین باشد صحیفه سینه که منوار صبح
تنبیط ... این کلمات تامات مستند بود و امام جلال الآیات ... کیلان المعتوی ... ست در رساله
ر بامن للبنان فی بدایع القرآن آورده که مرتضی علی رضی الله عنه گفت که من از رسول خدای صلی الله
علیه و سلم که چون در دو ... شوی و ... خاطره در ... بگوی بسم الله الرحمن الرحیم لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که برکت این کلمات آن آفات و بلیات از برکات این کلمات در دین و دنیا
باز رست و حکایت ... حافی در این باب رقم زده اشتهار آورده اند که ... حافی در بدایت حال پر دی
بود بود و حیا از پیش برداشته و ... جنبش ... ناپاکی ... برافراشته پیوسته ...
و مصاحب خراباتیان بودی و اسباب ... و ادوات فساد مهیا ساخته ... در ... بود غلام ...
صحبت نکام ... و ... جنگ حمین ... **بیت**
بیکن ... ٭ ... ٭ آب ... ٭ کار دل ... خراب
عیب او ... ٭ طاعت او ... ٭ خاک ... ٭ ... چشم ... باد
روزی ... باشد ... ناگاه در میان راه
کاغذی پاره دید افتاده بسم الله الرحمن الرحیم بران نوشته ... ادب ... احترام ... بر ...
که بر کلمه در پاسبان ... دل که ... تا ... که ای ... بسیار کرده ...
آورده ... **ع** ای غافل ... ٭ ...
برکات ... تمام است و ... صفات الهی ... **بیت**
ثبرات ... ٭ ... ٭ این نکته در دل ... ٭ ...
کاغذ را از خاک راه برداشته ببوسید و بر دیده مالید و بعنبر عطر مطیب کرد ... پاک ...
خرابات آورده ... مصطبه خراب ... لطف الهی ...
طوبیت او کار کرد ... شیخ ... رحمة الله ... شیخ ...
خرابات ... آنجا ... بشارت سلام ... تمام و اکرام ... از حضرت
بر ... شیخ ... خرابات ... **بیت**
... ای دل ... ٭ ... ٭ شیخ ...
وحلقه ... خراباتی ... شیخ ...
ای شیخ ... ٭ ... ٭ ...
نهای ... **قطعه** ...
ای خرابات ... ٭ شیخ گفت ای خراباتی **ع** ... ٭ ...

نوشتاده اند و به بشیر نام کسی که اسنا کن این معلوم است بیاری داد و پیغام پادشاهی آورده نام که جاذبه رحمتش
یکی بالای گوشه خانه می نمودش بمحراب طاعت میکشند و دیگری را از روی سجاده طاعت بحضیض معصیت
و ملالت می افکند بیت ای غافل از دلدار و دلداده • مونس او نه غرق • ای غافل بیخبر در پرتو اذ غرق • عزیزان مانده در پرتو اذ غرق
جون دد تن عاشقان بحر بش اذ غرق • بشیر را از خواب بیدار کرد و گفت ای غافل بیخبر که شیخ حسن بصری
بر در ایستاده و در انتظار تست که نام شیخ شنید آهی سوزناک از جگر بر کشید و گفت وا ویلاه آیا شیخ بحکم
عقوبت آورده است یا بلاء طعن و لعن مهیا کرده • ترسان و لرزان بیرون آمد شیخ را که چشم بروی افتاد
دست ادب بر سر نهاده بتعظیم تمام سلام کرد و گفت ای بشیر بشارت باد که جبار عالم ترا سلام رسانید و میگوید
که فارغ دل باش که قفل ضلالت بمفتاح هدایت و دلالت از سینه تو برداشتیم و کاشانه دلت را بمصابیح
عنایت و کرامت منور کردانیدیم بشیر بنالید و گفت که خدایا بشیر جاهلی و بشیر عاصی جاهل بچه اهلیت مستحق
این خلعت شد و بکدام وسیلت لایق این مرتبت آمد ما تو او را داد که بابشیر دعوت آنجه فرمودند که نام ما را از
خاک برداشتی ما نیز ترا از خاک خواری برداشتیم و طیبت آنجه فطیبت کی نام ما را خوش بوکردی ما نیز اسم ترا خوش
حال ساختیم ... که در حدیث مذکور است که النجیب ... منهم خلقی بدان بکیرست
دادی که باسم حضرت باری کرد بحترم و محتشم و محترم وسرافراز شد و در دنیا عزت و عظمت خشتش در اقوال والسنه
افتاد بیت ... ای نام دل و جان این نام را بوی داد و طلب اخلاص منظر کرد ایشان را
بکن بمنظر ... وراحت و بشری و کرامت یا بدر ... که بسم الله کو در ...
از معدن هدایت بیرون آمد و خلعت شرف ... ولایت ... اسمان ... در هیئت و
مقبول و جندان ... بیت ... کتاب ... کرد
مظهر کمالات ... بسم الله نام خدای ... الرحمن
برخلق بجود و رحمت ... الرحیم ...
بودن ... کلام او ... کلمات حضرت
فاتحه ... که قولوا بسم الله نام او افتتاح کلام او ... برکت ...
... صفات سبحانی ... بیت
... امام محمد بن علی حکیم ترمذی ... این کلمات مشتمل است از ...
... باسم اعظم ...
... نظم ...
لطایف و دقایق کبرای دین در حقایق این کلمات ادبع که ... عناصر ... بنیاد ست

و جمع از افاضل ... بحکمة نکته اولی در لفظ بسم و آنچه بدان متعلق است
مشتمل بر چهار اشارت اشارت اول ... کتابت مقتضی آنست که همزه را از اسم ... خاص
کله حسب کثرت استعمال ... تطویل باء بجای آنست تا عوض
از همزه محذوفه باشد ... مصحف ... توقیفیت ... تصرف ...
مصحف امام ... سید المرسلین ... سوال ...
تطویل ... الطیف ...
... لطایف آورده ... کتابت بسم ... اسقاط ...
...
...
... نظم ...
...
...
... خلافت ع ...
بیت ...
...
...
...
...
...
... الذات الاحدیه ...
الاحدیة ای الحق من حیث هو اول الاشیاء ...
...
... ع ...
...
... ع ...
...
... واستغنای او ... احتیاج مخلوقات ... الله

الغنی و انتم الفقراء چون مقدمتین با یکدیگر انضمام یابد نتیجهٔ ایشان این لطیفه است که مادام که حرف
با با اسم ملحق گشته بود جمال الف بی نقاب خفا روشن و هویدا میشود چون حجاب حرف با بود و بیصورت الف
پردهٔ اختفا او و کلمات که در خط تحا انتخاب شد یعنی جزء از وجود موجودات شهود صورت غایت آشکارا
بود و بعد از ظهور و اثبات کثرت حجب بطون محقق و محتجب گشت کما اشار الیه مدالله ظله مثنوی
الف اسم سبحانه زاویه با * بود پیدا ز ظاهر و بیدا * چو آمد به پیدا اسم الف نیز مختفی گشت چو جان در تن
بود پیش از وجود خلق جهان * شد معطل چنانکه بود چنان * حکم کثرت به جایت و منظر * شد صورت اللـه از بستر
اشارت سیزدهم نقطهٔ بسم حقیقتان و نامعلومیت دو نشئه صورت جسم که کمال وی بود مانند روحی از آن در تن
بیان میشود بیت جسم سیر صورت که کسی جسم * چون ز تو دور بطالبید و بیم * یکی از مشایخ آورده
که ای سالک حرف با اشارت بیدایت سلوک شناس و الف تا سین که عبارت است از سیر صورت بیابان شیخ
کران و بادیهٔ بی پایان تصور کن و محو شدن الف در آن بیان ایمائی شرف تا که تا در این راه از با که بدایت
کار است الف تا نهایت مجتهد در دست بسیر شناخت نرسد و تا میم سعادت صورت این سیر مستعد نگردد
در این سیر مراد با بینابد ع تا هیچ کوی حیا نیابی * حضرت شیخ ابو محمد روزبهان تغمده الله
در تفسیر عرایس آورده که با اشارت بر او است علی العلوم و آن تعلق بیوم دارد که کمال تفویض اندر
سین عبارت از سر او است مخصوصه و آن حقیقهٔ مواهب است که او باب تجلی بدو سیر شناخت او است در
مرتبهٔ خصوص الخصوص و این مرتبه اخص الخواص است که اصحاب اسرار اند ع دیگر آورده در حیرت ایشان که
در کشف الاسرار آورده که با بر او است با بندگان و سین سر او است با دوستان و میم منت او است بر مشتاقان
سخن حضرت شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری قدس سره که درین محل می‌نمود اگر نه بر او بودی دل
من چه جای بخشیدن بر او بودی و اگر نه منت و فضل او بودی بنده را کجا رسیدی تمنای وصل او بودی و اگر افتاد
مرا ازل بر این دیره تا نقطهٔ بر تو بودی محبت آید که از کجا یافتی بیت کو ترا دید جهان این سیمای
هر که او یافتی زبحیتو نشان * و گفته اند هر حرف اشارت با سمیت از اسمای حسنی با بصیر است و سین سمیع
میم محیط است که بنا قاری را تنبیه میکند که بصیر مرئی و سمیع کردار تو در قرائت اخلاص ورز تا جزای بر
دهم سمیع میشنوم گفتار تو از عرض و سمیع بر یاد و روشن با خلقت میض و محیط علم محیط ام بی شادم افعال
و آثات روزگار تو یک لحظه غایب نیستی تا من تحصیل افتادم در دروضه الانس آورده که با بر او است و سین معرفت
او و سین شنوی بندگان در بیان این حرف و جای که هر یکی و در پای صورت پادشاهی در نمونه آیه انظار
سوی سلیمان و گفتار عاصیان از کجا باشد ع با عجز جستن چه ز نخوت کما صاحب حقایق الدقایق در
سخن این سه حرف نموده که با بارسته آورد بکار از عرش تا فرش تجمیع اصوات بندگان از علانات شیئهٔ میم
مالک عالمیان از صغیر تا کبیر و در کشف البیان گوید باکمتاح اسم باری و باسط و بدیع و بر و بصیر
و باعث و باطن است و سین مبدأ اسم سمیع و سلام و سریع الحساب و مانند آن و میم آغاز اسم ملک
و مالک و مجید و مجیب و معیل و مبدی و مصور و مهیمن و اشباه آن و در کتاب الزبده از ابن عباس نقل
میکند این حروف اشارت صفات حق جل جلاله با بها او است و سین سنای او و میم ملک او بر هر قدیم
گانه قسم یاد میکند باسما و صفات و امثال خود که هر که بصدق قلم این کلمات بر زبان راند و را اشتر
و از نیرم ملکه در ذاویه کاشانه دلش نمی صورت بر افروزتم و در هر یکی از این حروف چندان معانی
مندرج است که عشر عشیر آن هزار دفتر بل صد هزار دفتر نگنجد و از آن معانی کسی بهره گیرد که بر راه بلا دوری
صبر کند و سین سر خود را بسلوک طریق فنا مشغول دارد تا وقتی که میم مشاهده رسد و جمال محبوب
و منظر نظر ش جلوه کر گردد بیت بر جمال اگر شود مستظر نظر * زان برش شکی نماند که صاحب نظری
از بای تا میم راه و صفا شود * در راه معرفت جو جبا و سر شوی اشارت بیست و سیم در افتتاح
این کلام حقایق الختام بحرف با و در باب علامه نظام مختتان گفته اند از جمله آنکه حرف با از حروف شفوی است
و مخرج حروف شفوی در ظهور نزول مبداء مخارج واقع شده و این حروف را برین اشتمالی زیاده از شفویات
دیگر هست بنابراین از القصائد متتین مفهوم میکردد پس تقدیم حرفی شفوی که مخرج اول در آغاز قرائت بدو ب
مناسبت او را حاصل نماید و این نیز گفته اند که حروف سه نوع است شفوی که اظهار درش بشفه متقوم باشد و مخرج
این قسم ظاهرست بحلق که ظاهر او حلق است و مخرج شفوی بود و مخرج این قسم مخفیت و وسطانی که ادای آن
باد وصد و در آن مدخل باشد یعنی شفه و حلق و مخرج این قسم متوسطات در ظهور و خفی چون قولک چهاد
اظهار واقع شده هر آینه افتتاح او بحروف که مصدر ش مخرج ظاهرست اعنی شفویات ملایق افتد و آنچه
آن حرف با که احاطه او بمخرج اتم و اکمل و اظهر باشد و در بعض الذکر مذکورست که افتتاح
کلام ربانی بحرف با است و اختتامش بحرف سین و این هر دو حرف بی باشد و گوید ای حکیم
آنست که حسبک من الکونین ما اعطیناک بین الحرفین و از فواید اشارات آنست که این دو حرف طرفت
بادی بجمال معنی حسب فی آید می بسند و حکیم غزنوی رحمه الله این معنی را یاد نموده در این بیت گفته
بیت اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین * یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس * و در باب ابتداء
کتاب بدین حرف حقایق انتساب محققان را لطیفه‌هاست و در تفسیر کبیر فرموده که حرف با را بعضی
کلام مناسبتی هست که هیچ حرف دیگر را نیست و تفصیل آنکه هر چه از معانی در علم کتب منزله الهی بوده
حق سبحانه مجموع آنرا در کتب ثلثه اعنی توریه و انجیل و زبور و دیعت نهاده و اسرار آن سه کتاب را در فرقان
جا داده و سورهٔ قرآن مبنیه بود و جواهر معدن قرآن را در خزانهٔ سورهٔ فاتحه سپرده و حقایق آن سوره را
در دو بیج کلمات بسمله درج کرده و مستودعات در باء بسم مندرج ساخته و با نیز صفتی که دلالت بر الصاق
و اتصال داد دا اینجا اشارتیست مر ارباب الباب را که عرض کلی از همه علوم و معارف حقیقتی حرف باست یعنی

جز بیاد کاه و ترتیب و کرامت بین حرف باء در مفتتح کلام ملک کریم و مثال پادشاه و مثالک حق ذکر آن در هر ترتیب مقدمات
ترتیب و مشاهده که قطع بوادی ریاضت و مجاهدت است بی بلیغ نماید و کرم صادق در جسته قدم در طریق طلب
هذا الطرف کبیره مقصود در شرح دست دهد بیت دولت وصل میسرم که شود بی جست و جوی • که وصال کعبه بی جوان به پهن میدهد اگر
و گفته اند توضع واقف اند ادای این حرف در آنکه صدر بر فقیش منسد کلام شود بسبب تواضع و انکسار اوست که من تواضع
لله رفعه الله و چون با وجود افتادگی به جهت کسری نیز که دلالت بر شکستگی دارد موسوم است شرف عندیت
اسم حق یافته تا سر انا عند المنکسرة قلوبهم ظهور یافت نظم با که از نقطه است حرف بخت • بر وفاق ازان ترتیب جهت
کور فتن کشت و حق کرد • بچنین دعوی دعوت رسید • سر انقضیه ملت خود یافت • جو کر صحبت بیان ترتیب دست
دست شوجهت تا بلند شوی • بر و هکن که هر مسند شوی • جمعی بر آنند که ختم او بواسطه علو همت است چنانچه
جمیع نقاط که بر وی عرض کردند اندر جز یکی قبول نکرده و آنرا نیز بجهت مقدم همت در او آورده و هر که سخت دولت
جو بیند بحکم سنن المرزدون تا مرصد او در جهت قدم نهند و بی خود در وی خلوتخانه قدم نهاد در حصول مقصود
و وصول بمطلوب میسر نخواهد شد بیت تا بر نخیزی بیاد از سر و پای همچنین • با پای خویشتن نتوانی دویدن است
صاحب جر المقایق می بود که اول لفظی که در ذات موجودات بدان تلفظ نمودند بلی بود که در جواب الست
بربکم انبیای ایشان صادر شد و افتتاح آن لفظ بحرف باست اینجا نیز ابتدای کلام کامله بسم کرد و آنرا بحرف با
مصدر ساخت تا بنده با دای این حرف آن جواب الست یاد کند و داند که قرآن عهد نامه در میثاق است
عقلت زدگان با زجه کاه دنیی را که با دنای تعلقات حدوث آلوده اند از عهد قدیم خبر دهد و تنبیه نماید که
از پیمانی که با ما بسته اید در مکه بر بودید و بر امید و بعهد او وفا نمیکند کم حضوران او و ابعهدی و کاوند نیز بیت
دست وفاد در کم عهد کن • تا نشوی عهد شکن جهد کن • و حضرت شیخ قدس سره در فتوحات آورده که حروف
وانچ نطلبت است اول خاصه و آن مقطعات است دوم خاصة الخاصه و آن حروف اوایل سورت غیر مقطعات
سیم خلاصه و آن حروف اواخر سورتهاست چهارم صفای خلاصه و آن حروف بسمله است بحکم عین صفای
خلاصه و آن حرف با است که رتبه تقدم دارد بر همه حروف و آن جهت اول بسمله واقع شد در همه سورتها و آن
سورها نیز که بسمله ندارد یعنی سوره براءة مصدر بحرف با است و همراه ایشان می بود و اند که یکی از احبار یهود
اسرائیل بن کعب که شما را از توحید بهره نباشد و حال آنکه افتتاح کتاب شما بحرف با است که دلالت بر اثنینیت
دارد و من در جواب گفتم که مبتدای کتاب شما نیز همین حرف است چه ابتدای تورات بکلمات بشیر آورده اند و واقع
شده پس شما نیز از توحید محظوظ نباشید و محال است که ممکن شود حقیقت توحید مگر بدین حرف که نایب
الف است جهت آنکه افتتاح بالف اصلا تیسیر پذیر نیست و بجان سیع نماید که آنحضرت در بین سخن اشارت بتعین
اول و ثانی می نموده اند والله اعلم و شیخ المشایخ سعد الملة والدین الحموی روح الله روحه در رساله تعرف
فی سر الکشف میفرماید که حرف با را دو جهت است یکی بیرون خلق تعلق دارد و با آن البدیع والباری نشاء

و دیگری بعث ایشان و مآل الیه والبعث اشارت بدانست ثم او جامع جوهرین بدایت و غایت افتاده و
برکت جامعیت افتتاح کلام جامع الیه و مناسبت و همراز نحتان ایشانست که حرف با افتتاح بر ملکوت و بر کلک
واقع شد که رطب و یابس عبارت از اوست و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین این حرف را با بتدائیت هر کتاب
که معنوی بر حقایق ملکی و ملکوتی بیت منبع تامه حاصل باشد و قدر جلیل تحقیق آورده که حرفیت عامل بر هم
در بر زبر هر کاملست و هر مکمل کمال آنکه در حکم نیامد و محدود در افاده معنی آن مستقلست و تکمیل کماله
استعانت و مصاحبت و الصاق که جهت و کمال و تکمیل همت مستلزم است که مرتبه مقتدا ایجه دارند و مقتدا را
رتبه تقدیم لازم است با کمی نیز که عمل او در ابجد سبعت آن جاهلی و جامعیت او نمود و اند بیت
عامل اند هر حروف بسمله بیت • غیرت از حروف عامله هست • از عمل هست کمش غالی • از عمل یافت منتهی عالی
درجات رفیع در دو سرا • بر عمل مبتنی فتاد بنا • و امام حجة الاسلام قدس سره در بعضی از رسایل آورده که
هر حرفی از حروف تهجی بازای مرتبه از مراتب موجودات موضوعست و حرف با از بای مرتبه اول مبدعات
وضع کرده اند و شیخ ابن عربی رحمه الله در رساله قطبیه آورده که حرف با از بای مشتبان ایمانیست با اول موجودات
نکته بکلام حقایق انتظام شیخ صدر الملة والدین القونوی رحمه الله در تفسیر فاتحه موید این قولست آنجا که
میفرماید حرف با هاء است مراتب حقیقت و بکالیت مراتب سعادت تامه و اول درجات تعدد و ظهور کوست که نتیجه
مقام جمعی باشد هر چه بعد از او در ترتیب حروف بعد از الف که مظهر صورت کمال است و نفس رحمانی که از او در وجود ظاهر
و متعین شد صورت سایر موجودات که حروف و کلمات الهیه اند مانند تعین حروف و کلمات انسانیه بنفس انسان
و چنانچه اول موجودی که حضرت حق تعالی حقیقی معین از غیب مطلق متوجه ایجاد عالم ظاهر و بر و متعلق بدان
قلمست همچنین اول حرفی موجود از نفس انسانی که مرات نفس رحمانیست در مرتبه احدیت که الف مظهر آن باشد
حرف با است و آنچه شیخ فرموده اند که مخلوقه اول که حرف با بازای آنست قلم اعلی بود مراد همان عقل اول است
یا او در تبیین الظهور بمحاذی باشد علی نظیره افضل الصلوات که در تقدیم هر یک از ایشان خبری منقولست و بحقیقت
این هر دو عبارت یک اشارت است چه آن جوهری که اول از حضرت فیض الجود بقبول خلعت وجود کرد بسبب
تعقل ذات و صفات خود و منبع خیر و عقل گشتند و بجهت و سر طمیان حق و خلق باستفاضه علوم و معارف
از ما فوق و افاضه بما تحت قلم خوانده اند و بواسطه ظاهر بودن او و ظهور اشیا بوجود او نام محمد نهادند و مراد از
هر سه مرتبه ثانیه است از مراتب کلیه که بجنبه ثانی و تعین ثانی مسمی شده و حرف با بازای او موضوع است
بر اختصاص حرفی که او را بجای رتبه اول از مکونات وضع کرده اند فصیلت و کلامی که مبین حقایق
کونیه و الهیه است احتیاجی نماید و از حقیقت این سخن است آنکه صاحب فتوحات طیب الله روحه آورده که حق
بالشارت بحضرت واحدیت که مبدا و سلسله موجودات او بوده و جامعه مرتبه او مظهر الوجود است از جمال
حضرت محمد پس ابتدای کلام نیز که محرک سلسله شود دست همین حرف خالی از مناسبتی نباشد و هر چه نمود

کسوف باذلالت بر تعیین اول دارد که مظهر حقیقت محمدیست علیه اکمل الصلوات و مناسبت حرف با با آن حقیقت
روشنست چه متابع اطوار که اختصاص بحضرت ختمیه شده اند کما قیل شعر تمامت الاطراف عنده و انوی
سابط الصوی علی الاعجاز المتوقی • در مرتبه این حرف صورت نمی بدید برای آنکه رتبه ثانیه صحیحا انکه غا
قوت دارد در ابو الحسنات سیدیت ممدولیت و دیگر اوصاف نسبت میان اولیت و در کمیه مس وستی اعیاد دانستند
و این صفت خاصه آنحضرت است چنانکه فرمود اول ما خلق الله نوری و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و فیه ملک
الفاتحه آنکه بعوض شوق رسیده باشد و بجلوه جمال الحبیب ما بلال باکرکه کلمنی یا حمیرا بعیدت
دین ع دارد که طریق جامعیت مصروف است • بلکه از حجرت رسول من انفسکم با مطلق و آداب او ف رحیم که در یکدیگر
مذکور است حتی که از ابجد رقم زده و بیان شده ع بو خاطر بهی کمان عیاد است • و بجهت حسن نسبت که یکی
او نام آن بوده که از آنحضرت صلوات الرحمن علیه در صحیفه و آن لفظ ثانی و اثنین حیث قال ثانی اثنین
اذهما فی الغار • و بعد که متکلم حقیقیه مبنی و روشنست و وجه مناسبت حرف با آن حقیقت ثابت و متعین پس
افتتاح کلام منزل بر سید انام هم بدین حرف مناسب است و السلام و حکایت از اهل الخوارق آن نکته از که
متکلم با جهت اسامی احادیث ساحیه در مشکل المعانی کثیر مذکور است که حرف با اسرار حقیقت و اکو ظاهر شود
مراتب بر کت او همه اشیا را مارشد و ظاهر تر از این سخن در فتوحات آمد که شیخ ابومدین قدس سره می فرمود
که هیچ شی را ندیدم مگر آنکه حرف با بر او مکتوب بود و غالب آنست که بدین سخن از مقام جمع حرف با معه و به ستی
با قلم کل شی ع و ظهور و ناری عاید از خلاصه معنی وصوحکم اما کنتم الهاء ملکی دارند و این میت و اتصال آن
انکه از حرم کیفیه بیرون است بعقل صورتی نتوان یافت شعر بی تفاوت مخلوق بدو • وان تعلق هست چون اثر است
این تعلق را خرد چون ره برد • بیت فصل شد و صلشی از فصل و صل بی بادلیل • لیکن چون دو مثال از غلیل
بی بیانی می باید و وصف آن کل • تا که مرد بیت آن دیوی وصل • اتصال بی تکیف بی قیاس • هست رب الناس با جان
انسان که بنجهد در کلام • و کیفیت تکلیف باشد و السلام اشارت چهارم از علما ظاهر بعضی بر آنند
که لفظ اسم تایدیست و معنی زاید بر آن فرموده آنند که این لفظ مقحم است و بعضی او مطلقا معتبر دو طرف هست بلکه
المقام او بجهت هیبت است که کلام او صورت ختم بکردد و میان یمین و تیمن امتیاز کرده شود و این لفظ در
کلام از صورت علم فصاحت و اعجاز شواهد ع الی الحول ثم اسم السلام علیکما • و در قرآن نیز شغل آن آمده
انجا که سبح اسم ربک ای سبح ربک و مجموعکه تا بقی این اجوا الکلام است بر وفق عرف و عادت عرب خیر داران ها
باسم اللات سکینه این نیز بر صواب و نیز ره نادان شد و بر حی محققان بر آنند که کوچه حقیقت لفظ اسم صلات است
اما ذکر او متضمن فایده است و از جمله نصیبه اهل تحقیق در لطایف الاعلام تسمی بحمد الله آورده که ایراد اسم بجهت
استغنا و تلوب از علایق و استخلاص اسرار از عوایق عوایق بعض سنوح با انواع و اجناس سیکها و اجناس ناشایسته که
استقبال دارد و بی تخلیه دل از اغیار و تخلیه روح باسرار و تزکیه سر با انوار یاد کردن حق سبحانه بر وجهی

که باید و شاید متعذر است پس حضرت عزت لفظ اسم را اضافه ذکر فرمود تا چون بر زبان بنده جاری کردد دل بند
که نام دوست حاصل گشت دل را صیقل و روح را منقح کرد ازین تا باطن صافی ذکر ملک و الغیر و آنکه
و تا سینه از لوث علق باکیزه نسازند و زبان را با آب استغفار از ماد کردن اعیار دشت و شوی نکنند
نام حق بر دن غایت گستاخی و یاد او کردن نهایت جرأت و بی ادبیست بیت هزار بار بشویم دهن بمشک و گلاب
هنوز بردن نام تو اتی نشاید • و نکته از حضرت حق سبحانه در اعلی مراتب تنزه و تقدس است و بنده خاکی
در اقصی مقام تعلق و تدنس بی واسطه از حضیض مذلت با اوج عزت و جلالت ترقی نتوان نمود پس
لفظ اسم را رابطه ساخت تا در وقت تلفظ بدین کلمه مقدم همت بر مصلحت دهند و بر قابلیت شامل
انوار اسم بر نیکو از اذن و زنه عجب بر و تابد و حضرت خواجه در تفسیر چو داورده که ذکر اسم از برای بقای
خلوتست و اگر حق سبحانه افتتاح کلام بلفظ الله کردی تمام خلایق در سخت آن حقایق بکلا اختند مکر آنها که محفوظ
سراو بودند عصمت و محبوب بحجاب سترو وقایه اند نظم گردی تو کرد داد پیر مرد میان • از بی تو نه ... و بیا تو ... جهان
این بود • فرو گذاشتن از بی جیب • تا خلق ز سوختن بیاسایند • صاحب حقایق القرآن گوید اسم تاکید
و تقدیر کلام این که بالله الرحمن الرحیم یعنی بالله تکونت الموجودات و بقامت المخلوقات زبان بیان این
کلمات بدین معنی مشیرست که ای بندگان تکون شما از حق بود و قیام شما بدوست و این کلام که حکایت کلام
قدیم حکیم او بر ایشان و راد و سویدای دل را مجید و امتی عزت در حیال عشید بزید مصراع
هرچه بینی غیر او حدیث بود در هم شکن • و مثنوی این قول آنکه در تشبید غزنوی از امام محسن حیم صادق
رضی الله عنه نقل میفرماید که حقیقت آن سخن که هرچه در تمام کتب بود در قرآن است و مجموع حقایق قرآن در
فاتحه و تمام معانی فاتحه در بسمله و جمیع لطایف بسمله در حرف با مجموع و اند و کیف کان ما کان و ما یکون با یکون هو
بود بی بود هر چه باشد بی باشد مراد وجود و ظهور و قیام ایشانست بدو و الله بکل شی محیط که کسی که
با بحر محیط آشنایی دارد داند که هر چه هست از مخلوقات و متعینات مجموع بمثال امواج بود که دریا عیانی
دارند و خود را در زبان جلوه و نمود چیزی نمی جلا دارند و بی ظلمت نمود ایشان بهر قامت و اثبات از دحله
بودی نه ع الا کل شی ما خلا الله باطل بیت غیر او جمله سرابند و نمودی دارند • بود اگر منظلی اوست که دریای عدم
در روایتی آورده که باسط طرف الاشیاء بحقیقت ظهوره و خفاه همه چیز ها بدو ست ظهور دیدند که مرتبه و احدیه که اعتبار
وحدت ذاتیه است بشرط ثبوت اعتبارات نامتناهی بود و او حضار در رتبه احدیه که اعتبار وحدت
بشرط سقوط اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و اینجا گفته است بیت گاهی در درون پرده عزت نهان شود
گاهی هزار پرده بدرد عیان شود • گاهی درون پرده جهان همی زند • گاهی برون پرده جهان در جهان شود
نکته ثانیه در مباحث لفظ الله و طرفی از رموزات آن منطوی بر پنج اشارت اشارت اول
الله اسمیست که عنایت ربانی آن را از خزانه غیب و خلوتخانه لاریب منضاه دلکشای قلوب ساکنین قاز بساحت

جانفزای قول بر منطق خوش هوای طرحلی داد و از زبان عالی بیان قلم اعلی بر صحیفهٔ پاکیزهٔ لوح منقش ساخته
و از ذره تا ... لوح بامین سرا پرده وحی سپرده و برکت نزول وحی جلی بجاهلان اعمای نبوت ازلی داشت
و به تزیین تلقین ابنیا صحیفه سفینه دوستان را املاء بیان داست و آن اسکینه قلوب مشتاقان و ورد زبان
عاشقان کردانید **بیت** نامت انیس خاطر و ورد زبان ماست • ذکر تو مونس دل و آرام جان ماست
و نشان نوا ز نام تو کشتی لا جرم • کلشن سحر بیاد داستان ماست • و علما در آنکه این اسم علمست یا اسم صفت
اختلاف کرده اند بعضی علم داشته اند و کویند جنس لفظ از موضوع که اجرای صفات برو توان کرد و کویند بحیث
و بحیث این اسم موصوف باشد و صفت واقع نشود چنانچه هو الله الاحد و هو الله الواحد و این سخن
دالست بر علمیت و نکتهٔ هل تعلم له سمیا مؤید عدم اشتقاقست و مقری علیه و صاحب کشاف میکوید اله و تاله
بمعنی عبد و تعبد از این اسم اشتقاق کرده اند پس او مشتق منه باشد نه مشتق و فناری می کوید اشتقاق اسم
نقل از غیر مصدر مجهول نیست باتفاق اهل عربیة بل این بحث خلاف از مشهور بود و امام ابو حاتم الرازی در کتاب
الزینه آورده که مشرکان اسم لات از برای بتان خود از این نام کرفتند و بدین اسم خواندند چه خدای تعالی بحانه
کرد این اسم را از آنکه دیکری بدان مسمی کردد این اقوال دلیل علمیت است و بعضی علمیت را مسلم ندارند اما
و الجیلی رحمه الله در وسیط آورده که بعضی این اسم را جاری مجری الاعلام داشته اند و کویند این اسم در حق باری تعالی
چون اسماء اعلامست در حق ما و فی الحقیقة نه علم اوست چه علم قایم مقام اشارت باشد و اشارت در حق باری
تعالی ممتنع است **نظم** چه جای بحث و لفظست و عبارت • که اینجا در نمی کنجد اشارت • عبارت محو شد چون رو نماید
اشارت بخود دست از و نمی جه آید • و این نیز کفته اند که اسم موضوعست از برای تمییز مسمی از مشارک او در نوع
و جنس و مشابه او در حقیقت و ماهیت و حق سبحانه منزه است از آنکه تحت جنسی یا نوعی باشد یا احدی مشابه
و مشارک او بود و جمهور عرفا برین قولند و شیخ صدر الدین رحمه الله در اعجاز البیان فرموده که نمی شاید که حق
تعالی را شانه اسمی باشد علم که دلالت کند برو دلالت مطابق بحیثیتی که مفهوم نشود از و جز ذات مطلق حیث
آنکه حضرت ذات از حیثیة الاطلاق و بجرد محکوم علیه نمی شود بهیچ حکمی و مشخص نمی کردد بهیچ وصفی و
مضاف نمی شود بهیچ نسبتی نه مقید ست بجمیع اعتباری و نه متعلق بهیچ سری فی الجمله ای هر چیز که متعلق کردد
بواسطهٔ نامی یا نسبتی یا اضافتی هر آینه مقید باشد و حق سبحانه از حیثیة الاطلاق و غنای ذاتی اجراء
هیچ چیز از اینها و امیت **ع** کی کوه دم زند اینجا خطا کرده • نه بر و حکم ایجاب و سلب صحیح آید و نه جمع میان
اینها و نه تنزه از اینها شاید زبان قال درین مقام ابکم است و سر این حال بوجهین عالم مستور و مبهم **بیت**
هر چه آن بر هر خاده دست حس و عقل و وهم • کبریایت سنک بطلان اکمل زان انداخته • و هو اینه برای چنین
ذاتی مستلزم باشد وضع اسمی بودن که دلالت برو محض حقیقة این ذات کند بشابه که جز ذات محض از و مفهوم
نشود دون امری زاید بر آن از وصفی یا حکمی یا مرتبه یا اعتباری شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده •

نظم آن مریدی پیش شیخ نامدار • نام حق پرسید کفت بیرون از شمار • شیخ کفت او را که ای بی نامدار
نیست حق را در حقیقه هیچ نام • زانکه هر چیز نام خوانی آن نه اوست • آن تو نی و هر چه دانی آن نه اوست
و دیکر آنکه مراد از وضع اسم تعریف مسمی باشد با غیر او در حین ذکر آن اسم و چون باتفاق محققان حصول
حصول معرفت کنه ذات از قبیل محالات است و وجه ضعیف و سری بحیثیت از مقوله مستحیلات پس وضع اسم
ایضا جهه ناید رد دهد و آنکه کفته اند العلم للمعلوم [illegible] این سخن هیچ علم را دلالت جز معلومی نباشد و حضرت
ذات که بشهادت و لا یحیطون به علما علم احاطه علم ندارد و صفت ذاتی اوست معلوم کس نشود پس او را اسم علم
نبود چه بی روی نماید **بیت** شرح و بیان حکم چه نام و نشان چه جوی • آنجا که صفت آمد نی نام و نی نشانست
اشارت ثانی جمعی که الله را اسم صفت می دارند با آنکه در اشتقاق او و مشتق در ماخذ آن مختلف اند و
مرجع اختلاف اصل این اسم است که بعضی آن را ولاه کفته اند و بعضی اله و طایفه لاه و هر آینه هر یک از چیزی
دیکر مشتق مینمایند اما ولاه را از وله کیرند و او بمعنی متحیر متلهف بناء بودن و واله شدن و مشتاق بودن
و ولاه بمعنی من فی له بوده است چون امام بمعنی من هو مثبت بعنی بدین معنی چنین باشد که اوست که دیاری که مخلوق
حکمی شیفته پناه بحضرت او بوند یا اوست جی ناری که عارفان در اوصاف بی پایان او واله و حیران کردند
یا اوست بنده نوازی که فراق زدکان بادیه هجران مشتاق انوار لقای او باشند الا طال شوق الابرار الی لقائی
ع بیخود باشد بیاید صفت مشتاق • اما اله را یا از الاهة کرفته اند که در لغت عبادت است چنانچه در
قرآة ابن عباس رضی الله عنه آمده و یذرک و الاهتک ای عبادتک یا از الالهیة بر وزن رهبانیت که آن نیز
بمعنی پرستش است چنانچه در حدیث وهیب بن الورد آمده کما اذا وقع العبد فی الالهیة الرب الا و برین تقدیر
اله بمعنی ماله باشد یعنی معبود چون کتاب بمعنی مکتوب و در [illegible] کلام معبود حقیقی اوست که عبادت جز
در او و ایت و صفت معبودیت غیر او و را سزاوار **بیت** عشق پرستش بتو باید نظام •
غیر تو است پرستش حرام • یا از اله کرفته اند و او یا اسم [illegible] باشد بکسر لام یا الله بفتح لام و اول به معنی
آید ثابت و دایر بودن در شدت [illegible] و متحیر شدن و هر سه معنی درین اسم ملحوظ است اولا
دایر اند و قایر ابدیه و خداوند بهدی اوست **بیت** اول او اول بی ابتدا • آخر او آخر بی انتها •
و ثانیا [illegible] من خلایق در وقت اضطراب و اسطوار [illegible] **بیت** [illegible]
جله راد و سوی آن سلطان الخ • و ثالثا عقول و اوهام متحیر اند در بیدای معرفت کبریای او و ارواح و
افهام سرکشته در طلب شناخت صفات و اسمای او **بیت** نه عقل بسر حد کمال تو رسد • نه فهم بحقیق جلال تو رسد
و در وم که مصدر اله مستوجب اللام باشد بلد بمعنی مشهور است ساکن شدن و بلند بر آمدن و از خصوص
این کلمه فهم توان کرد که سکون دلها و سکینه سینها و آرام جانها بنام اوست الا بذکر الله تطمئن القلوب
و ذات او برترست از مشابهت ممکنات و مماثلت محدثات و علو ذاتی او راست و هو العلی العظیم

ای برتر از آن همه که گفتند • آنها که بدید یا گفتند • الٰه الاه را اگر واوی دارند ماخذ او وَلَه است یعنی از عقل
واکوبالی باشد مشتق من او لیه است بمعنی تستر و احتجاب و بر تقدیر اول معنی چنین بود که جناب عظمت و جلالش
از آن ارفع است که بریدی وهم تیزرو و پر امن ادنی پایه از درجات آن تواند گشت و عتبهٔ عرفان ذات بیچون
ذوالجلالش از آن اعلی که سفیر خرد در دین دیار جاه اطراف آن حیال طواف تواند بست نظم
هیچ دل را بکنه او ره نیست • عقل و جان از کمالش آگه نیست • عقل حیرت و جان را بستاد • آن کز آن برتر است آنست او
و بر تقدیر ثانی توان گفت که ذات اقدسش محتجب است باستار عزت و صفات مقدسش مستتر بحجب کبریا و عظمت
نه نظر وهم بوی از لمعات انوار ذات تواند دید و نه دیدهٔ فهم یا دقهٔ از اشعهٔ انوار صفات مشاهده تواند کرد
بیت ای در دو جهان بیش و بیت در تقابل • وی نقابت نیز از ماده حجاب • اشارت ثالث • بعضی از ٥
علما گفته‌اند الله اسم اعظم است و در کتاب الٰهی از اسمای حسنی هیچ اسم بدین عدد یاس حیدر در مجموع قرآن
با آنجه در بسمله است دو هزار و هشتصد و هشت جا مکرر از آیات مجمل اوصاف خاصهٔ الوهیت چون
احدیت و صمدیت و واحدیت و کبریا و عظمت و ملکیت با بعضی آنچه متعلقست باحوال بشر چون خلق و بعث و
رزق و اجل و اطلاع و قضا و وقت بر اعمال و اقوال و احوال ایشان بدین اسم مضاف و منسوبست و در تفسیر
کبیر آورده که الله را اسم اعظم داشتن بتحقیق اقربست بسبب اختصاص او بدلالت بر ذات الٰهی و چون
ذات حق اشرف ذواتست اسم خاص او اعظم و اشرف اسما خواهد بود و امام حجة الاسلام در مقصد اقصی فرموده
که این اسم دالست بر ذاتی که جامع جمیع صفات کمال باشد و دلالت او بمثابه ایست که هیچ یکی از آن صفات کمالیه
از دایرهٔ احاطهٔ او خارج نیست و سایر اسما دلالت ندارند الا بر بعضی از آن پس بجهت این جامعیت او را
اسم اعظم توان گفت و در حقایق القرآن نیز همانا فی مصحف امام فرموده که از جمیع اسمای الٰهی هیچ کدام را این
کمال نیست و مراد از کمال در جمع جمیع اسماست بدو و اندراج معانی مجموع در دو و تکرار او بواسطهٔ این کمال
اعظمیت می‌پرور کرده‌اند شاید و در طوالع التنویر من مطالع التفسیر که بحضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله
سره منسوبست چنین آورده که دلیل اعظمیت این اسم آن تواند بود که همه زبانها گویند و در
میان همه طایفه‌ها مشهور کافر و مؤمن همه این نام را دانند و ملحد و موحد این اسم را شناسند موافق
و منافق بر زبان رانند و صالح و فاسق حق را بدین نام خوانند چنانچه مؤمنان میگویند آمنا بالله و
مشرکان نیز معترف‌اند که آفریننده ما الله است و لئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله و جهان نوع که مؤمنان
معتقد‌اند که مآل حصول کرامت از الله است کافران نیز معتقداند که بتان ما را از وی شفاعت باشد است ٥
هؤلاء شفعاؤنا عند الله • بیت هر که تو کیستی باتو هر جا حاضر • لمن الملک لله الواحد • از رباعیات حضرت
مولویست رباعیه دفتر بجلیسای تو شناورهود • تو ساو هود را تو بودی مقصود • در بتکدها نیز تفحص کردم
بت‌پرستان زمزمه نام تو بود • و هم در طوالع فرموده که جمیع قرآن تفسیر این یک اسمست شلا در فاتحه که بی حمد

[library stamp]

مر الله راست و الله رب العالمین است و رحمن و رحیم و مالک روز جزا اوست حصر عبادت و استعانت مخصوص
الله است و راه نمایی براه مستقیم و نعمت دادن ارباب ایمان و غضب کردن بر کافران و گمراهان در بقیهٔ
الله است من سبحانه کتاب لا ریب و هدایت مختصه متقیان و ایمان آوردن کسان بغیب آنها که با ذکر او خیر
الله است و آنها که ثقه و مشیت و ثنای او است و علی هذا تا آخر قرآن بر این منوال واست آید و همه تفسیر این
یک اسم تواند بود پس اگر او را اسم اعظم دانند دور نماید و تحقیق گفته‌اند این اسم را شاید که خصیصه ایست
که از آن خصایص بر اعظمیت او استدلال توان کرد اول آنکه جمیع اسمای حق را بدو نسبت دهند و لله
الاسماء الحسنی و او را بهیچ یک از اسما منسوب نکرده‌اند دوم آنکه در او الف لام عوض از همزه محذوفه آورده
اند بنابر آنکه گویند در اصل الاله بوده و در هیچ اسم یافت نشود که الف لام عوض حرف محذوف
آورده باشند سیم آنکه چون از الله در کلمه اصل کلمات است حکم اصل داده‌اند و لازم این کلمه کرده‌اند
چنانکه هرگز از وی منفک نشود بخلاف سایر اسمای معرفه که حرف ادات تعریف منفکست چون النجم و نجم
چهارم آنکه همزهٔ این کلمه را در ندا قطع میکنند چون یا الله و در غیر ندا همزه قطع نمیکنند چون بالله یعنی که همزه
همزه او را همزه وصل میخوانند و گاهی همزه قطع و در هیچ اسم دیگر این صورت واقع نیست پنجم آنکه در مقام ندا تنبیه که
با حرف ندا بر اسمای معرفه داخل میگردد چون یا ایها الرجل هرگز بدین اسم در نمی‌آید ششم در این کلمه حرف ندا را
الف لام جمع کرده‌اند و در کلام عرب این صورت جایز نیست مگر در شواذ [illegible]
مر منشده للطلاق بوده اللهم میگویند و در هیچ اسم دیگر استعمال این واقع نیست [illegible]
مشدد الف لام را [illegible] و لا هم میگویند [illegible] ع
لاهم [illegible] تعالی اختصاص او بتلک [illegible] تالله و [illegible] این اسم مستقل [illegible]
مجموع دو [illegible]
میکنار [illegible]
[illegible]
الله و عبد الله [illegible] داشته حق تعالی [illegible] ٥
آدم داده و حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم بر جمیع الانبیاء [illegible]
والحقیقة و مجاز [illegible]
بامد [illegible]
وآن [illegible] الله [illegible]
[illegible] لله الملک و له الحمد [illegible]
بر ذات دارد [illegible] الله احد [illegible]

ما ابن اسمی که او را این همه خصایص باشد اعظم اسما خواهد بود ع این همه دید به و لطفها بجز از حضرت
ارباب لطایف گفته اند الله اسم اعظم است بدان دلیل که اساس توحید بدوست و کافر چون خواهد که بگوید این کلمه
اثبات و شهادت از حضیض کفر بذروهٔ ایمان انتقال یابد مسلمان گفتن لا اله الا الله که علامت اسلام است
اگر بجای لفظ الله لفظ الرحمن گوید یا اگر چه او نیز اسمیست خاص اللفظ صونه از کفر بیرون نیامده باشد و
در دایرهٔ اسلام داخل ناشده پس حق سبحانه نفی الوهیت از غیر ذات خود و اثبات وحدانیت ذات خود بدین
کلمه کرد چون خواست که حبیب او صلوات الله علیه و سلم از ماسوی اعراض کند و بکلی بحضرت او اقبال نماید و از آستانهٔ
عوایق بشریت بمسند جاه و جلال وحدانیت متوجه گردد و بکلی بدین اسم امر کرد قل الله ثم ذرهم لاجرم فلاح
سالکان متعلق بذکر این نام است و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون سمت کمال ذاکران و شرف این اسم ربنا
الذین یذکرون الله ابتدا بدو و دست آید که بسم الله والختام بدو انتظام یابد که و آخر دعویهم ان الحمد لله تاکید
حامد و محبت از دوست که لا اله الا الله تشیید و تاسیس رسالت بدوست که محمد رسول الله نظم
الله الله چه سلطنهٔ ناستانی ور دل جمهان تا مستانی هر که ذکر این اسم بر مستدام بود غیر او هیچ دمی نسبت نبود
شرح این نی زد و بر دم مینا اذا قال الله شرح صدر یا پسر بس بود خسته صاحب محبی حسیبی الله کو این حرف چی
محققان گویند که چون این اسم اعظم بدان سبب که اعظمیت او ثابت شرع باشد بدلالت بر محض ذات دال و
مطابق کما اشیر الیه فی الاشارة الاولی شاید که باشد اما او را در مراتب افعال و صفات و نسبت و اسما
ذات و احکام الوهیت که عبارت از اعتبارات است اسماء عظام هست و اعظم همه اسم اسماست شیخ
صدر الملة و الدین در شرح احادیث آورده که اعظمیت اسما بر النطه تعریف و دلالت است جه اسم
را از جهت گرفته اند که بمعنی علامت باشد و بر این تقدیر هر اسم که معرف مسماست پس هر کدام از ایشان
که متضمن تعریفی باشد اتم از تعریف اسم دیگر او اعظم باشد بهمچنان آن اسم که معرف اوست در تمامیت
بدان درجه نیست و از اینجا معلوم شد که اسماء حق همه اعظم اند بنسبت با یکدیگر سلطان العارفین را قدس
سره از اسم اعظم پرسیدند گفت شما اصغر بمن نمایید تا من اعظم بشما نمایم کدام نامست که نه در عظمت
تمام است چه قطره در نظر ایکه نه از بحر محیط برتر گفته آید بیت هر چشمی در برین دهر یافتی گر آنست
در دلکه این معنا شرح و بیان ندارد اشارت سابع بمعنی عرفنا الله با اسم جامع گفته اند در کتاب ایجاز
البیان فرموده که الله اسم جامع کلیست که مطلقا بجهت حکمی متعین نیست و اصلا اسناد لامری ندارد صحیح نشد
هر توجه و سوال و التجا که اضافت کرده شود بدین اسم اضافت او بدو جنبت جزئی متعین خواهد بود و
حال متوجه و سایل و ملتجی چنانچه مریض و غریق مثلا چون التجا به این اسم نمایند از حیثیت شفا و نجات
باشد و علی هذا القیاس و شیخ رکن الدین شیرازی رحمه الله در شرح فصوص الحکم آورده که الله اسم
اسم ذات است من حیث هی هی در مرتبه الهیت و باعتبار این اسم ذاتست از آن روی که محیطاست بر جمله

اسما و صفات در مرتبه واحدیة پس اسم جامع باشد و در عرایس فرموده که الله اسم جمع است که لان معنی
که هر اسمی که هست متعلق بصفتی از صفات الهی دارد بخصوصه الا این اسم که متعلق بذات دارد و جامعه
صفات لاجرم صفت جمعیت دارد و متحقق باشد اسم جمع چون کشف شود الا بر اهل جمعیت و جمعیت اجتماع خلوت
در واقعه حضرت حق و از همه یکی باز آمدن بیت ما در خلوت بروی غیر بستیم از همه باز آمدیم و با تو نشستیم
و هر دو باب از الا تفرقه و تحصیل جمعیت فرموده و ای بیت چون تفرقه در لست جا جامل ز همه
دل با یکی سپار و بکسل ز همه و در تفسیر فتاری آمده که الله را اسم جامع ازان گویند که جامع صفت کمال
جناب حضرت صاحب فتوحات قدس روحه فرموده که معنی الوهیت استغنا او است از غیر و احتیاج غیر بدو
اول مستند جلال است و ثانی مشیر بجمال و کمال عبارت از مجموع هر دو صفت است که در اسم الله مندرج اند
و از جامعیت این اسم است که با وجود کثرت حروف الفاظ او برابر نفاء و السنه و در فهم اقتباس صورت او بر
الواح صدور و افتتاح مجسمی از وجه خاصه و هم اسوی سر او و انشا احسته بایی در جمع رو جامع و بیان از تو بحیرت
از تو جهان پرست و جهان از تو بی خبر نقش تو در ضمیر و ضمیر از تو بی نصیب لفظ تو بر زبان و زبان از تو بی خبر
و هر در عرایس آورده که ایزد سبحانه خبر داد از نفس خود بدین و تعبیر یا فت از این اسم نکرا او تکرار کرد
بدین اسم نکر او و استیلاء نفس بود این اسم را مکرر او بیت خود خبر داد و خود کرد صفت خبر
خود تکلم بود و خود بشنود آورده که ابو الحسین نوری قدس الله روحه مدت ده روز در منزل خود از خود بی خود
و خواب منقطع شد گرد بر میگشت و والله والله الله میگفت خبر بجنید الطایفه جنید بغدادی قدس سره
رسید فرمود که بنگرید تا محفوظ علیه هست یا نه چون ملاحظه چون ملاحظه کردند و از ایشان او بر ثابت
شد جنید گفت الحمد لله که شیطان را بر او دست نیست و با مریدان متوجه زیارت او شد چون بجانب ابو الحسین
در آمد خانه او مجتان و آله و حی قرار بگفتن الله الله مشغول بود دیدان وقت التفات نمود مصراع
مشغول نام دوست دگر هر چی فارغ است جنید فرمود که ابو الحسین هیچ بر تو او الله ساخته و از سر زبان سخن
باری اضطراب اندوخته جواب داد که از گفتن الله و الله شیدم بیت نام تو بر بوم و الله و شیدا گر دم
فی الحال ز هر دو کون یکتا گردم جنید گفت ای نوری این گفتن الله اگر نمیت بالله و اگر از خود میگویی
تو در میان آنچی میشی چیشی و الله بودن را سبب حیثیت و اگر تو میگویی نفس هنوز زنده است عشق دخود بی
با خلق این وله حیرت چرا است ابو الحسین از ذکر خاموش شد و گفت نعم المودب انت و بدین اشارت
شیخ برهنکان دوش شد که کوی بنی و شنو نی و دانی اسم او جز و حیثیت بیت
نام تو اجر و نه که دانک حیثیت و لکن این بلاه نتلاف کیست عیوه دم بین باو هیچون دیدنات جامی فغان که تا اندک
عادت و معروف تو پی بر دوام و الصفت و موصوف تو یی و السلام اشارت خامس جی از جمایات
ربحی از حقایق که حروف این اسم مقدس بر معاون و فان و مشهود است در طی رسایل ادا فرموده الف و لام اوا الله

شد از انقاصیات تقریر توبیخ و ترجیح باید والله ولی الاعانة وبعد ما که عدد حروف این اسم مبرک را بحسب تلفظ
پنج است اگر دراسته بگنبد از عدد خمس دم ذکر جویر داده عابت طریق مناسبت دو از خواص خود نیز آنکه عدد
پنج را خواصیتی هست که دلالت بر غایت تمامی دارد و مجتبی حضرت او را دایر گویند بدو دوران او اشارت بدآن
که هر عدد که او را در نفس خود ضرب کنند و حاصل را باز درو ضرب نمایند همان پنج صورت اصلی خود باز آید
مرتبه دوران کرده در غایت عدد خود را بیابد و محصول آن عمل را جزو تمام سازد مثلا پنج را در پنج ضرب کنند حاصل
بیست و پنج آید و باز در پنج زنند صد و بیست و پنج بود و دیگر باره در و ضرب کنند ششصد و بیست و پنج باشد و
علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله ارکان اسلام را که دین و عبادت او درست
برین عدد مبنی ساخته اشارتست بکمالیت که دین بروی تمام شد و متمم مرتبت بسایت الخامس الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی وبعد این مرتبه مرتبتی دیگر بنا شد و مخبر عدد دیگر نظر تا باین باز از ارکان اسلام در
شهادتین پنج بار عدد پنج که حرف حالت آن او مبین است که ادیانت و مناسبت که دیگر که در کرست و اهتمام بنا
او زیادت از نه رکن باقی پنج وقت معین گشته و تمامی ارکان او پنج چیز که قیام و رکوع و سجدتین و قعود است
قول بدیعه و دو وصف که متعلقه او ست شش پنج عضو که وجه و یدین و رجلین است و مرتبه شرع و در زکوة
نصابین اقل از دویست درهم پنج درهم واجبست و نیابد و خیانت که در آن همان پنج درهم است معین نیامده و احکام
صوم نیز پنج است فرض و سنت و مستحب و مکروه و دو روز پنج روز که ساله حرام است عیدین و ایام تشریق
و شرایط وجوب پنج است اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت و در کلام الهی سوره نسبت الحکیم الله
که خواتیم امور بدو منتهی گشته که در اوایل آن پنج امر بصورت قلعه کرده و قول حق
تعالی و غایت مقام حضرت محمدی که انا قلنا للشیء اذا اردناه مربع واقع شد و در جواهر و حقیقة الله
روح نامیده مذکور است که اکر کسی بدین مکرر گرداند مشهود وی گردد که بنای کلیات برین عدد پنج است
اول جواهر ممکنه که حکما آنرا اصل موجودات داشته اند پنجست عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم
و امهات اجناس عالیه اعراض که در اصطلاح عالم طبیعی افاده انداز تحقیق هر یکی کم و کیف و فعل
و انفعال و نسبت جز این و متی و اضافه و وضع و ملک از مقوله نسبت اند و اگر بعضی فعل و انفعال را هم ازآن
متولد دارند و گویند امهات اعراض شه است قطار اجناس تا پنج آنرا ممکن دانند که تاثیر و تاثر در ذات
قابل و فاعل نوعی تقریری و تحقق هست که سایر اعراض نیست که محض اعتبارات است والله اعلم و در هر یکی
از زمان و مکان که از امهات مشخصات و معینات کونیه اند و نسبت با جمیع حدثات ایشان را احاطه تامه هست
بر رایت برین عدد مذکور و نظر بر تصویر سه جز کلیات امکنه پنج الدنیای اکمه مکان را جمع مجال نه حروف و انتقال است آن
و نه سکون و استقرار درآن و آن فلکست که محل اجرام علویه و مدار حرکت دوریه واقع شد و در داخل آن
منقص فلک قمر تا مرکز جهات جنوب مخالفت از امکنه در سلک ابداع انتظام دارد که در هر یکی از آن جز عنصری مخصوص

1

پنج

بالطبع آرام بگیرد و درین مسوال داد زمان نیز بخوبی خاصی منقطع مرتبت جز اصل زمان آن حاضر را ایستاده
نمی بدید و بحسب نمایش استلاء درهم خدا داد و تعیین مرتبت جار و فصل از فصول سنه را آن گرمیگی الذی با الطبع
والاثر منشا كل بحیث الاعتصام و خلاصه ایضاحیه که الف استه بیکو بالیغ منتظرش که خامه قدرت که کامل را بر او سیح
هو الذی یصورکم فی الارحام بر بیکو نو صورتیه نگاشته جلو داد آن پنج عضو سبعی میشود دال و میلی و رجلین
واطراف هر یک از ایشان باز پنج انطلاقات در دست و پای که هر یک پنج انگشت منتهی شد از نظام هست المدرکه
بطرف علی علامة بیش از آن داده در ظاهر او جای پنج حس که عبارت از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است مهیب و آماده
کشته و در باطن او نیز مشترع حس که خیالیه و مفکره و وهم و حفظ است عقیا و مقر شرع و از نو ادراک اما تابد
دانست که چون انسان غایت اتوالید ثلث است در وجود ثانیه که سوره قرآن جز مستقیم میکرد و پنج بار لفظ
الناس تکرار یافته و هم در میان این نوع کرامت نشان اکر کسی تامل کند از اشرافت آنجاعت یعنی رسل
کرام علیهم الصلوات و السلام آنها که صاحبان شرایع ناسخه بوده اند هم برین عدد اختصاص داده چون نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله تعالی و علیهم اجمعین و باز از اشرف رسل حضرت خاتم
علیه افضل الصلوات که بنیانه نبوت بدو منتهی شد و مختار از اصحابه که با جهاد تحقیق گرده بود که بجمیع
باشند و در وقتی که مخاصمه واقع شد میان نصاری نجران و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باب عیسی
و کار بمباهله قرار یافت و مقرر شد که خواص جانبین بدان مقام حاضر آیند از طرف حق همین پنج تن
ولی و زهرا و سبطین که آل عبا گویند متوجه شدند و ارباب حقیقت نیز مراتب کلیه و کلی حضرات خواسته اند
در پنج منحصر داشته اند کما قیل بیت واجب چو تنزل کند از حضرت ذات تحت تنزلات او را حضرات
غیبت و شهاده در وسط ذوج و مثال و الخامس جمعیت تلک الحضرات و از مناسبات برین مقدار اختصار
رود و تا چون بتامل در آنچه مذکور شد بر خاطر هوشمند کشف شود که عدد پنج دلیل غایت و کمالست شاید که
همش از وقوع حروف اسم الله بدین عدد جاشنی در یابد که از وجد و ذوق تغییر نتوان کرد من لم یذق لم یدر
و تذکر در آنکه این اسم بحروف ما قام لشرع که بوضع برین عدد دلالت دارد و همین سر سبب فاتحه نجات
بکار یافته سبب مزید بصیرت خواطر شد ثمن اصح تلف نفسه و تحقیق اسم درین اشارت آن بود
که هر یکی از حروف پنج گانه این اسم متقین سر غریب و منطوی بر رمز عجیب هست بیت
پنج حرفست بس شگرف این اسم چون کنج خانه ذات طلسم در بیانش هر پنج اندر پنج نام که انما به گرگو هر پنج
دو ورا گر بالذات و ثبات خزینه پنج بنجه سوان ثابت و از پنج دو الف است یکی مکتوب و ظاهر و دوم ملفوظ
و مخفی که در محکمه عرفان دو گواه اند بر دعوی توحید سبحان بیت دو الف در بر انسی دو گواه
کرده دو وش بس بحضرت اله ودود لام یکی ساکن و دیگری متحرک که در ملک و ملکوت هیان حرکت و سکون
خود را بنموده ابواب فیض بر دوی متجان هر دو تقلید گشوده اند و از دولام گرفت و قیت و قوت

فالکل السلام

درجات

از یکی ملک و از دو ملکوت • والختام این اربعه حروف هاست که برهان کلیات دل باشد کما اشیر الیه فرد
هان که باهای هویت یکیست • فرد ذی الغیبة بها غیر است الف الف ظاهر عبارت است از مرتبه
واحدیت که عبارت وحدت است بشرط شی و ظهور هر شی از الیا بی می کند بدان که متعلق این اعتبار ظهور ذات
است و ابدیت و کثرت او و الف معنی اشارت است بمرتبه احدیت که اعتبار وحدت باشد بشرط لا شی و تجلی
او تنبیهی می نماید بدانکه متعلق این اعتبار بطون ذات است و ازلیت و اولیت او و حرکت اولی و سکون ثانیه
مویدان معنی می تواند بود و حضرت حقایق پناهی درین باب فرموده • مثنوی یکی از فتحه فتح باب فتح
کرده در منظر مروح دو وح • وان دو کر داده از سکون تمکین • دل و جان را بکن تمکین • و صاحب عرایس گوید
که الف اشارت بانانیت حق است که بدان بر قلوب محبان تجلی نموده تا در تخلیص دل و تجرید آن از آگاهی
بغیر حق بکوشند که دل او تا حضرت یکتا را شاید سخن مجردان عالم تجرید است که فرد للفرد یگانه را یگانه
باش که تا یکتا کی نزی از یکتا کی نزی یکتایی و معنی در نگنجد معنی درین میزان بیک جو نسنجد گویند عارفی
بدر دکان بقالی رسید و بر سید که [illegible] گفت دو من عارف فریاد بر کشید که [illegible]
باد اگر از شکر دو معنی بجو [illegible] مناسب این روایت است آن حکایت از مثنوی معنوی مثنوی
آن یکی آمد در یاری بزد • گفت یارش کیستی ای معتمد • گفت من گفتش برو هنگام نیست • بر چنین خوانی مجال خام نیست
خام را جز آتش هجر و فراق • کی پزد کی وارهاند از نفاق • چون توی تو هنوز از تو نرفت • سوختن باید ترا در نار تفت
رفت آن مسکین و سالی در سفر • از فراق یار سوزید از شرر • پخته گشت آن سوخته پس باز گشت • باز گرد خانه انباز گشت
حلقه زد بر در بصد ترس و ادب • تا بنجهد بی ادب حرفی ز لب • بانگ زد یارش که بر در کیست آن • گفت بر در هم توی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای من در آ • نیست گنجایی دو من را در سرای • نیست سوزن را سر رشته دو تا • چون یکی باشی درین سوزن در آ
الف لامین لام ساکن که اشارت بعالم ملکست یعنی عالم شهادت و عالم اجسام و عالم خلق که محسوس است [illegible]
و سکون دلیل آنکه ملک را بخود هیچ گونه تصرفی نیست و تا فیض ملکوتی سلسله او را حرکت ندهد اثر حرکت برو پدید
نیاید نظم ملک فی نفسه بود ساکن • نیست جنبش درو از و ممکن • جنبشی کافکند برو سایه
ملکوتش دهد دران مایه • و اشارت بدین معنیست بیت همه چون نقش دیوار پرو جنبان [illegible]
که بود نقش بند ما برین دیوار که آید • و لام متحرک عبارت است از عالم ملکوت یعنی عالم غیب و عالم ارواح و
عالم امر که حس بدان راه ندارد و حرکت دلالت بران دارد که ملک در قبضه تصرف اوست و جز به تدبیر
ساکنان فضای ملکوتی از نابی رسنگان حقایق ملکی هیچ کار نیاید فرد جسم را چون سایه دان و شخص را جان
سایه را بی شخص هرگز کی بود جنبش بدید فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و حضرت شیخ ذوالنون قدس
سره آورده که لام اول اشارت بجمال است و ثانی بجلال و این دو صفت را کسی شناسد که پرتو اسما و صفات الهی
باشد ظهور و باطنش بانوار [illegible] باشد و صفت فانی او در صفت باقی محو شود و این سخن که حضرت

فرموده که در مقام تحقیق صفات جلالیت و جمال ایشان در مقام تحقیق ذات آورده [illegible]
اول از ازلیت خود ارواح عارفان تا باعتراف معرفت گشتند و بلام ثانی تجلی کرد تا بمشاهده جمال خود
بیاسودند چنان تا در جمیع جهت غیری نه بینند و نظر ایشان بغیر او نیفتد [illegible]
و الالام [illegible] که در کتاب تحریر فرموده که لام اول اشارت بمحو اشارات و این لام تفصیلست و لکن بعد از تفصیل
اندراج و اندراج حضرت حق [illegible] ذات [illegible] در تفاصیل اعیان ثابته در حضرت
علیه و چون این ظهور بغایت رسید [illegible] و لام ثانیه
اشارت است بمحو المحو فی کشف [illegible]
تعریف که موجب ازدیاد ظهور [illegible] باشد [illegible] کمال البطون گردد [illegible]
[illegible] که در تفصیل اول [illegible] اشارات [illegible] تفصیل
ثانی [illegible] اشارات ثانی [illegible] بیت
در مقام شوق وصال است و بس • [illegible] کمال است و بس • [illegible] که لامین اشارت
است باسم ظاهر و باطن که واقع شرح [illegible] الف اول و الف آخر و این مقام اتصال است [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
الف حرف [illegible] فرد [illegible]
و انفاس [illegible] در رسالهٔ فواتح الجمال آورده که ذکر جاری بر نفس [illegible]
[illegible] اشارت [illegible] است [illegible]
[illegible] شیخ مؤید الدین جندی رحمه الله
در شرح فصوص الحکم آورده که اصل [illegible] اسم الله [illegible] غیب ذات [illegible] غیر متعین
[illegible] کنایت از غایب [illegible]
[illegible] کنایت غایب [illegible]
[illegible] حضرت حقایق پناهی [illegible] اشارت فرموده اند نظم اسم ذات او [illegible]
لام [illegible] و اختصاص [illegible] لام [illegible] تمام • صاحب روح الارواح
روح الله روحه فرموده که تحقیق خاص [illegible] حرف [illegible] است یعنی ها و واو
برای [illegible] است [illegible] دلیل [illegible]
اسمای و صفات [illegible] در کتاب البیان فی اعجاز
القرآن آورده که اسم ذات حرف هاست و انضمام [illegible]
[illegible]

عمل

ظهور نمودار و با نیز جهان و تیره معتمد بر جمیع حروف نیست پس هر کلمه مبداء کلمات باید که با واو منضم شود که منتهاء کلمات
تا دایره تمام گردد و لهذا در بیان ملکا و معاد تجلیه ساعت بدین اسم تعریض کرده لا یجلیها لوقتها الا
هو و حضرت شیخ در اعجاز البیان فرموده که در اتصال واو بها نکته آنست که واو مستوعب حکم جمیع مخارج
است از آن جهت که نطق بدو منشعب است بر شرایا عشر یعنی در جمیع مخارج و مرور او در آن جهت در وقت نطق
بواو اول ابتدا از شفتین کند و بواسطه الف امتداد صوت بنهایت مخارج رسد و حیث واو ثانی [illegible] منتهی شود
عود نماید پس یک دور تمام شود و بر جمیع مخارج در رفت و باز آمد مرور کند لاجرم چون بحرف ها که دایره اوست
مجموع نموده اتصال یابد در جمعیت بغایت است که بعبارت و اشارت بحیثیت مفهوم گردد هو ما لا یعرفه الا هو
وامام قشیری رحمه الله در کتاب تحبیر از ابن عربی رحمه الله نقل میکند که ها از آخر مخارج آید و واو از اول مخارج
کویا اشارت میکند بدین دو حرف که ابتدا هر حادث از وست و انتها هر حادث بدو و هیچ از [illegible] قاصر نموده
که واو دلالت بر جمعیت دارد و لهذا در کلام عرب علامت جمع واقع میشود چنانچه در مثل چون ضربوا وهم در اسم جمع
ظاهر شود آنانکه حرف ها مظهر جمعیت یعنی چون با واو امتزاج یافت جامع شد بر جمیع اسما و صفات [illegible] دیگر
که از کلمه هو غیر حق بو همیز ایشان خطور نکند پس از این مقدمات بوضوح رسید [illegible] که دایره
جامعیت او بر جمیع اشیا محیط است و جهت توضیح این سخن بیاید دانست که الف ظاهر از این اسم اشارت باسم
الظاهر است و الف مخفی باسم الباطن و لام اول در تعریف [illegible] بعالم الحقیقة الباطنیة و در واو
باسم الاول هست و لام ثانی [illegible] از نسبت ارتباط عالم [illegible] و آخر [illegible] باسم الآخر [illegible]
و حرف ها هویت جامع است [illegible] این اسما اربعه پس اسم الله مشتمل بر اسما اربعه اصلیه و هویت که
جامع است میان ایشان و آن لفظ هو [illegible] منتظم [illegible] در آیه
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و در فتوحات آورده که [illegible]
و سر این نکته جز ارباب شهود و محرمان سراپرده وجود ندانند **[illegible]** هر که [illegible]
و آنکه این کار نداند در انکار ماند **نکته ثالثه** در آنکه وصف الرحمن الرحیم [illegible]
از لطایف آن معنوی بو صفت اشارت **اشارت اول** در بیان [illegible] که این دو اسم [illegible] مشتق اند
بر انکه رحمت در لغت رقت قلب است و انعطاف یعنی مهربانی که مقتضی التفضل والاحسان است پس وصف الله تعالی بدینه
رحمت از قبیل اطلاق سبب باشد بر مسبب [illegible] است مجازی [illegible] و از این نوع مجاز
در قرآن بسیار است [illegible]
آن وقت [illegible]
[illegible]
[illegible] که واجب الوجود [illegible] است [illegible]

ایصال خیر و دفع شر را و کوا این اراده بودی جمع موجودات [illegible] علم [illegible]
وجود [illegible] بوجود و دفع شر [illegible] الوجود خیر کله و العدم شر کله [illegible] صفات ذاتیه
و در تفسیر [illegible] فرموده که [illegible] رحمت اراده [illegible] صفات ذاتیه است و [illegible]
[illegible] و [illegible] حقوق الصفات [illegible] و امام غزالی قدس سره در شرح اسماء الله [illegible]
[illegible] یکی از صفات سبعه اصلیه [illegible] که رحمن و رحیم [illegible]
یا [illegible] و در [illegible] الکلمات رحمت را در قرآن [illegible] ذکر کرده و آنجمله [illegible]
این مقام است [illegible] لا تقنطوا من رحمة الله ای [illegible] و [illegible]
رحمته ای عافیته [illegible] قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی ای رزقه [illegible]
باشد [illegible] و [illegible] رحمت [illegible]
دارد [illegible] آنکه [illegible] ایمان [illegible]
در [illegible] رحمت [illegible] یکی عافیت دنیوی و دیگری عافیت اخروی [illegible]
رحمت [illegible] یکی رحمت ذاتیه [illegible] و [illegible] همه [illegible]
وسعت کل شیء [illegible] سؤال السائل [illegible] محتاج [illegible] استحقاق
[illegible] و اشارت بدین رحمت [illegible] **مثنوی** [illegible]
[illegible] ما نبودیم [illegible]
لطف [illegible] دو قسم رحمت [illegible] علی نفسه الرحمة اشارت بدو
و آن مراد رحمت ذاتیه [illegible] و [illegible] فسأکتبها للذین یتقون
الآیه و چون کتابت باصطلاح اصولیان [illegible] وجوب است [illegible] کتب ربکم [illegible]
[illegible] وجوب این رحمت [illegible] و وجوب [illegible]
که [illegible] سبحانه [illegible] و [illegible] این سخن آنست که [illegible]
[illegible] واجب [illegible]
[illegible] استحقاق
[illegible]
وجود [illegible] و هو المفیض الجواد
نظم [illegible] ای [illegible] رحمت [illegible]
رحمت [illegible] **اشارت دوم** [illegible] اسم خاص اللفظ است و در کتاب [illegible]
[illegible] اشارت است [illegible] رحمت [illegible]

کما قال [illegible]

هر بسیط و مرکبی و دیگر لفظ او و در مصحف امام بی الف واقع شده و در اخبار و اولاد است که از حضرت
رسالت مقولات استنطاقیه سؤال کردند که الف رحمن کجاست در جواب فرمود که سرقها الشیطان یعنی
از دزدیده است این حرف را شیطان و بود که شیطان از قبل الف رحمن الخ مشهود و شفقت محو و ورا که افاضه آن
بر موجودات نعمت رحمت رحمانیست در دیده یعنی محو ساخته و از نیست کرد و فرموده نظر ان کثرت بی رحمت
می بیند است رخ دید انی جز بینند با آفتاب • و در تفسیر امام قرطبی رحمه الله آمده که در اشتقاق اسم رحمن اختلاف
کرده اند جمعی غیر مشتق میدانند حیث انکه از اسماء مختصه بالله است و اکثر مشتق از رحمت بودی بر وزن فعلان
یا فعل و رحمن مبالغه گویند و امام آنست که مشتق از رحمت دارند و از ابنیه مبالغه شناسند و صاحب
کشاف این اسم را از صفات غالبه داشته اند چون عیوق و بر اطلاق مستعمل نیست در غیر اسم حق سبحانه
یعنی رحمن مطلق جز خدای را نگویند و مگر او و لوی عناد و تکفار نخست مسیلمه کذاب را رحمن الیمامه گفتندی
و قریش اسم رحمن را در جاهلیت نمی شناختند چنانچه از معنی قالوا و ما الرحمن و هم یکفرون
بالرحمن مفهوم میشود و بر این توجیه جمعی بر آن رفته اند که رحمن لفظ عبرانیست و اکثر برآنند که عربیست
شناختندی و کلام نیحاج حد مسافت السکون آورده که رحمن عبرانیست و رحیم عربی و امام آنست که رحمن لفظی
عربیست اما در تورات به تکرار بوده و میان اهل کتاب مشهود و در اخبار آمده که عبدالله بن سلام رضی الله
عنه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله در تورات اسم رحمن بسیار میخوانده و
در قرآن کمتر پس این آیت آمد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و
خوانند بنام رحمن که این هر دو اسم خاصه اوست و لولا الحکمة خیلی جبیار هست و هو کونی بنامی خوانند
مر جاهلی بصیغ شناسند **نظم** مرحابله رحمت و خولیه • واحد تو باکثرت و کونی • تو علی حق و بیه بنامی
خوانند تو را بالصطلاحی • و معنی رحمن نزد علما و دین بسیار بخشایش است که رحمت او عام است بر همه خلایق
از شوایق حلاوت و لواحق دعوت و بخشنده اصول النعمات الخیرات و قدرت و شهوت و فرزند و آلات
یعنی ماکول و مشروب و ملبس و مسکن که قطاع او بهمه متاع دنیا اند و یا معنی حصول این جمله بآن موثرت
الادلات تحصیل صنایع و لباب کسب معارف در طریق معاد و معاش و در بیان عطاء کشف و یقین مفیض و
جود و کمالات بر کمال موجودات بحسب مقتضای حکمت و اعتدال قوابل بر وجه کمالات و در الجواهر البیان آمده
که رحمن اسم کلیست تالی مر اسم جامع الله و مشارک او در جمع و حکم و احاطه و از این کلمات مستفاد میشود
که رحمن اسم حق است باعتبار رحمت امتنانیه در حضرت الهیه و از این حضرت افاضه مفهوم ما به وجود و وجود
تابع آنست از کمالات بر جمیع ممکنات کما قال ان کل من فی السموات و الارض الا اتی الرحمن عبدا و سبب
عبودیت موجودات مر رحمن را افاده وجود و کمالات است بایشان که اگر افاضه بجود و بخلق تحصیل
داشتندی و نه از کمال آگاه شدندی **فرد** کو لطف تو یاوری تو بجود از عدم بپردی • نا قلم علم شناسی مرکز قلم بپردی

بیاد کشندی عالم رحیم

و ستات عام

بر ماهیات و حقایق ممکنات که صور معلومات حق اند در علم محض عالمیت ظاهر شده باشند و در وجود
بفیض رحمانیة و رحمن متجلی باشد بجمال رحمت بر جمیع اشیا که هر یک از آن باصطلاح عارفان عرش است بزرگ
عظیم و الله بکل شیء علیم و از اینجا اختصاص رحمن باستوا بر عرش معلوم توان کرد مصراع
حق بر عروش جمله ذرات مستویست • و هم اینجا از حقیقة نفس رحمانی دانسته در هر جان توان شنید ع
بوی جان سوی آید از باد صبا این بوجه بویست • و رحیمیت رحمانیة را که رحمت ذاتیه و مطلقه و امتنانیه است
واسعه و سابقه و سابغه نیز گویند و در دعا ایشان آمده که در اسم رحمن شهد جیر منطویست که چیز عارفان بدان
را رهبر شد حلاوت رحمت و مشاهده و صلت و محافظت حرمت و حضرت شیخ رکن الملة و الدین الخوافی رحمه
الله در شرح این سخن می فرموده اند که حلاوت رحمت ملاحظه دوام عطا و بقای نعمات الابدیه المدلیه
و مشاهده وصلت شهود اتصال دقایق رحمانیة با انتظام دقایق آنست از ازل تا ابد و محافظت حرمت اشاره
است بآنکه چون مشاهدان مشاهد معانی الرحمن کمال رحمت مطلقه مشاهد فرمودند و از غایت احسان
و غنای انعام بر ایشان که سبب گستاخی و موجب دلیری و بی باکی هان نتوانند بود خبر دار گشتند در
مقام رعایت مراسم آداب مستقیم گشته طریق حیا مرعی داشتند تا هیچ حال از ایشان ترک ادبی صادر نگردد
که مدار کار سالکان بر ادب است **بیت** با ادب رو طریق عشق که هست • طریق العشق کلها آداب •
در عین پرده در محاست بین • فانما الوهن من ورائه حجاب **لطائف تفسیر** بدانکه رحیم اسمی عام اللفظ
و او در ابر غیر حق سبحانه اطلاق توان کرد و معنی او بر زبان اهل شریعت بزرگ بخشیست که رحمت او خاص
است بمؤمنان و موقنان و ایشان بواسطه شکر گذاری بر نعمت رحمت سابقه سزاوار قبول این رحمت
گشته اند اما ارباب حقیقة رحیم مفیض کمال معنوی مخصوص بنوع انسانست بحسب ما یستعده
طوالع التنویر آورده که مفیضان کمالات معنوی چون معرفت و توحید بر اهل ایمان از اسم الرحیم است و او
اسم حق سبحانه است باعتبار این افاضه و از این سخنان مفهوم میشود که رحمت رحیمیت خاص است بارباب الایمان
و کان بالمؤمنین رحیما و در دعا ایشان آمده که اسم رحیم بر معنی خاص است بر مخصوصان بارکان محبت را و قول
ابن عطا که فی اسمه الرحیم محبة و مودة مؤید دعوی که این قلت و رحمت رحیمیت را که رحمت وجوبیه و حینیه
است مشروط و لاحقه نیز گفته اند و بمعنی مخصوصه و متیه گویند که مخصوص اهل احسان و تزکیه بدیگار
ان رحمة الله قریب من المحسنین و امام آنست که میانه در رحمن خصوص عمومی معتبر هست در رحیم عموم خصوص
ملحوظ باشد یعنی رحمت رحیمیت را با وجود خصوصیت بمؤمنان عام باید دانست بر مجموع ایشان مطیعا نرا
بقبول حسنات و عاصیان را بمحو خطیات و هر یک از گویندگان کلمه شهادت بشرط اخلاص و حسن عقیدت از
مفیضان این رحمت محروم نخواهند ماند که عاصیان بوسیله دوزخ و نماز سجده از قبول این رحمت بر ایشان
مستند مجرمان و مفلسان نیز بدین جهت بیچارگی و نیاز امید وار می باشند و بزبان عجز و بیچارگی با حضرت

الرحم الراحمين گويند بيت
كه رحمت هست بر نيكو و زشت • رحمت كن بندگان بد گشت
چون ذات تو مهربانی و نيكی • اندر دو كون نكوه ز من خاكی اشارت بر جايم جمعی از علما بر آن رفته اند كه
رحمن و رحيم هر دو بيك معنی آمده چون ندمان و نديم و سلمان و سليم و جمع ميان ايشان برای تاكيد است چون
جاد مجد و در كتاب آورده كه هر دو اسم را يك حقيقت و اشتقاق ايشان از يك مصدر آمده و رحمن را مبالغه
رحمت زيادت است چه زيادتی بنا دلالت بر زيادتی معنی دارد و در انوار ميگويد كه هر دو صيغه مبالغه اند
اما رحمن ابلغ است از رحيم و در رشفا آورده كه هر دو يكی معنی دارند و معنی ايشان ذو الرحمة است و اكثر
برآنند كه هر يكی از اين دو اسم معنی خاص و معنی مخصوص دارد و صاحب صبا آورده كه هر دو اسم
مشتق از رحمت الله اما در دقايق رحمت مغاير افتاده اند و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است كه اين
اسمان رفيقان اند هر يك از اين دو اسم ارق است از ديگری يعنی بسيار رحمت تر اما خطابی فرموده كه اين
مشكلست چه رقت يا در صفات الله دخل چيست و ازين است كه بعضی گويند كه اين ذكر است از راوی
بلكه چنين بايد كه اين اسمان رفيقان اند چه رفق از صفات الحق است قال صلی الله عليه و آله و سلم ان الله رفيق
يحب الرفق و رفق در لغت نيكوئی و سازگاری باشد و او ضد عنف است پس هر يكی از اين دو اسم ارفق است
از ديگری يعنی نيكوتر و سازگارتر است و آنكه بروايت قاف تصحيح كرده اند رقت را بلطف تفسير ميكنند و
بی شبهه لطف از صفات الهيست و در تفسير خواجه قدس سره ملكور است كه هر يكی از اين دو اسم اثر اند از آنكه
و دال بر كمال صفت حق و در فرق ميان ايشان وجوه بسيار است و وجهی كه جمهور بر آن رفته اند عموم و خصوص
است در لفظ و معنی ايشان يعنی لفظ رحمن خاص است كه بر غير حق اطلاق نكنند و معنی او عام چه رحمت رحمانيه
بجميع موجودات محيطاست و رحيم بر عكس آن عام اللفظ افتاده كه غير حق را بدان توان خواند و معنی او خاص
است چه رحمت رحيميت جز بمومنان نرسند و تفصيل اثبات اين وجه در اثناء اين ابيات اندراج دارد نظم
هست اسم وجود حق رحمن • باعتبار العموم و الاعيان • رحمت در كمال مبسوطيست • مستفاد از و رحمتی و سعت
حيث غير از وجود عام نكن • بر حقايق ز واهب فياض • اسم رحمن از آن بود مشتق • لفظ او خاص و معنيش مطلق
لفظ او بی وقوع سهو و غلط • بر خدا ميشود مقول فقط • ليك معنيش شامل و عام است • كون را گشته خوان انعام است
نكر اينست حكم اسم رحيم • بالصبا و الخصوص و التعميم • هست اسم وجود حق اما • مختص بوجب اشيا
بخشد انعام رحمت القصد • طالبان وجود را حصه • لفظش افتاد بی خلاف و شقاق • بر حق و خلق جايز الاطلاق
و امام غزالی قدس سره در مقصد اقصی فرموده كه مفهوم رحمن رحمتيست كه آن متعدد بندگان باشد مثل
ايجاد و هدايت و اسعاد در آخرت و مانند آن و مفهوم از رحيم رحمتيست كه از بندگان مثل آن متصور تواند بود
چون اعانت محرومان و اغاثت مظلومان و غير آن از تفضل و احسان و در لطائف آورده كه رحمت كه اسم
رحمن بر آن دلالت ميكند كثير الكمية قليل الكيفية است يعنی رحمن آنست كه در وزی دهد مؤمن و صديق

و كافر و زنديق را و اين رحمتيست بسيار كميت اما چون در پی منقلب الاحوال است و تغير او در معرض فنا
و زوال پس اندك كيفيت باشد و رحمتی كه از اسم رحيم مفهوم ميشود بعكس اول قليل الكمية كثير الكيفية افتاده
يعنی رحيم آن باشد كه خاص اهل ايمان را بهشت رساند از جميع آدميان و از ين رو كميت مفهوم حيث دايم از آنكه
ملك بهشت مؤبد و نعم و لذات آن مخلد خواهد بود كثرت كيفيت روشن كرده و آنكه جمعی رحمت رحمانيه
را خاص باهل دنيا داشته اند و رحمت رحيميت را بمومنان در عقبی اختصاص داده از جمين منقول است كه ابی
الفضل رحمه الله فرموده كه رحمن بسيار رحمت است و رحيم دايم رحمت و ازينست كه رحمت رحيميت را بآخرت
كه دار بقا و دوام است مخصوص می دارند چنانكه گويند رحمن الدنيا و رحيم الآخرة آسمان و زمين طامات و رحمت
الخطيات و رحيميت بساكنان مركز زمين بانزال رسل و ارسال كتب بيينات امام ابيل در تفسير رحمة
آورده كه رحمن مهربانست بر آنكه روزی خواهد و بر آنكه روزی دهد و رحيم آمرزنده است آنرا كه آمرزش
طلبد و آنرا كه نطلبد جمع را بشرط ايمان و توحيد آمرزد و ابن مبارك رحمه الله فرموده كه رحمن آنست كه چون
از و در خواهی دست گيرد و رحيم آنكه اگر از و نخواهی خشم گيرد و در سنن ابن ماجه و جامع ترمذی
بروايت ابی صالح از ابو هريره رضی الله عنه مرويست كه حضرت رسالت صلوات الله عليه و آله فرمود كه هر كه
خدا را نخواند و از و چيزی نخواهد خداوند بر او خشم گيرد لفظ ترمذی اينست من لم يسأل الله يغضب عليه
و ابن ماجه آورده كه من لم يدع الله غضب عليه و يكی از مشائخ عرب در ين معنی فرموده • شعر
الله يغضب ان تركت سؤاله • و بنی آدم حين يسأل يغضب بيت
با آنكه كنی بر كرم بگشايد • ز ابرام گدای آتش خشم آيد • اين لطف نگر كه حق غضب فرمايد • بر هر كه گدای ز در ش تنمايد • و خواجه
قدس سره آورده كه رحمن است بروزی دادن جانوران و رحيميست بآمرزش سيآت مومنان در باب دوم كه
در و شه اعتقاد بر رحمانی او كن نه بر كسب خود اما كسب را فرو مگذار تا كاهل نشوی و در معرفت كتاب اعتقاد
بر رحيمی او كن نه بر عمل خود اما عمل را فرو مگذار تا غافل نشوی و گفته اند رحمن است كه در دنيا نعم وا ندوه را
بود كو دانند رحمت رحيميست كه در عقبی جرم و گناه محو سازد و مغفرت رحمن است كه از گناه كار رحمت خود
در نگذارد و رحيميست كه بشفاعت مصطفی صلوات الله و سلامه عليه و آله و رابد و لت آمرزش رساند رحمن است كه ظاهر
بيارايد و صورت نگارد و رحيميست كه باطن آبادان سازد و دل در قبضه قدرت نگاه دارد رحمن است باصلاح
طاعات هر چند آلوده باشد رحيميست بغفران سيآت و اگر چه زياده باشد رحمن است بپوشيدن عيبهای
بندگان رحيميست بپوشيدن نالهای دردمندگان رحمن است كه بيحد و عطا كند رحيميست كه سلامت بخشد
و دفع بلا كند در حقايق و انبلی آمده كه رحمن فيض بخش اهل تكوين است و بيان رحمت بطريق استقامت
رسوخ می يابند و رحيم عطا دهنده ارباب تلوين است بآن رحمت از باديه انقلاب و اضطراب بمنزل
ثبات و يقين ميرسند و در لطائف امام قشيری مذكور است كه رحمن آن بود كه جام نعمت بنوشاند و رحيم

بعمان ار فی امام ابيل رحمة الله

٥

آن باشد که جامهٔ عصمت پوشانند و به لباس تقوی فرمود و گویند رحمت رحمن فتح باب مکاشفه است و رحمت رحیم فتح باب
مشاهده و در حقایق التفسیر آورده که رحمن آنست که بتجلی سرّ که انوار شوق بخشد و رحیم آنکه بتجلی دل را
نزدیک گرداند و گفته اند رحمن است که قاصدان او توفیق مجاهدت ارزانی داشت و رحیم است که بر اهل حال
و لیعلم ان از در عرصهٔ حقیق مشاهدت بیافراشت و در کشف الاسرار می فرماید که رحمن است که راه بر دوری
آسان کند بر عاصیان رحیم است که شمع دوستی بیفروزد در دلهای عارفان مزد و کرامت ایشان در انتظار باشد
تا دوزخ با دوکانه و عارف مشیّت در عهده باد باشد و علی الدوام بر تو دم دمیده ابد بر تو تا ابد بیت
نزد او همیشه باشد ... در آن وعدهٔ و تمنّای تصوّر • عارف ... در علم شرع در ... در شرح عیان عرفه ...
والامام ابی عبدالله اللیثی ثم القرطبی رحمه الله آورده که بعضی گفته اند رحیم صفت حضرت رسالت است صلی الله
علیه و آله و سلم چنانچه در قرآن و ... شرع بالمؤمنین رؤوف رحیم و بنا برین تقدیر کلام چنین باشد که
بسم الله الرحمن و بالرحیم ای محمد و صلتهم الی الله و الی الرحمن یعنی بواسطهٔ رحیم که
محمد است و بمتابعت او و اهل میثاق به ثواب و کرامت من و این نکته عجیب است والله اعلم بحقایق العلوم والحکم
اشارت رحیم وجه تقدیم اسم الرحمن بر الرحیم نزد بعضی علما آنست که او را خصوصیتی با اسم
الله و مشارکتی در اعظمیت هست و در تفسیر قرطبی می فرماید که طایفهٔ اکثر الرحمن را اسم اعظم دانسته اند
و در مقصد اقصی آورده که رحمن اخص است از رحیم جهت آنکه غیر حق را بدو مسمی نگردانند و رحیم را بغیر
او اطلاق نمایند پس رحمن از این حیثیت باسم الله که جاری مجرای اعلام است نزدیک باشد و در مجمع الحقایق فرموده
که رحمن خاص ترین اسماء صفات است بذات و لهذا در قرآن باسم الله در سلک دعوت منتظم گشته
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن و از مضمون حدیث صحیح احب الاسماء الی الله عبدالله و عبدالرحمن ...
تقویت همین معنی استشمام می توان نمود و آنکه اضافت لفظ عباد باسمی از اسماء حسنی جز الله و رحمن در صحیفهٔ
قرآن وارد نشده کما قال عینا یشرب بها عباد الله و قال و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا از قبیل
مکملات می تواند بود و دیگر اختصاص اسم رحمن از این نکته معلوم میشود که در قرآن بدو ... که ...
و در ... جمیع ... مکرر ... چنانکه هو الرحمن الرحیم یا الله ایضا که بسم الله الرحمن الرحیم اما اسم رحیم
ردیف چندین اسم دیگر واقع شده چون غفور و رؤوف و عزیز و رب و جز آن و تالی اسم هو و الله نیامده
پس آنکه تعالی اسم ذات اقرب اخص خواهد بود و بواسطهٔ اخصیت او را تقدیم کرد الله و بعضی گفته اند که چون
رحمن که دلالت بر اصول نعم و جلایل و ظواهر آن دارد ابلغ است از رحیم که متناول فروع نعم و دقایق
و بواطن آنست و اصل در مقام الهی ظهور و عظمت اوست پس ابتدا با ابلغ و دلالت بر عطایا بر عظم کند اولی خواهد
بود و در جواب کسی که گوید طریق ترقی مقتضی آنست که از ادنی باعلی روند چون عالم ... می توان گفت
که ترقی جایی منظور است که موصوف در غایت کمال نباشد و چون حق سبحانه غایة الغایاتست ترقی در او ...

ذات

ذات مقدس پیش جمیع عقول واجب و از معرفت و قصور ... ممکن ... و واجب کمال الوجود
ذکر حجاب جمالی ناقص است و صفت شاه او از اهل خالق است • ملح عزیمت و تحریر حجاب
فارغ است از ملح و تشریف آفتاب • و بعضی از علما بیان ذکر رحیم را بعد از رحمن از قبیل التتمیم والرداف داشته
اند که ارتقای بر ترقی که ... فی موضعه و از بعضی وجه مناسبه تقارن بین الاسمین وجه تقدیم الرحمن بسط
قرآن نمود و از جمله آنکه رحمن است باهل دنیا و رحیم بمؤمنان در آخرت و رحمن است باهل آسمانها و رحیم
باهل زمینها و تقدیم دنیوی بر آخرت و علوی بر سفلی امری محقق است و آنکه گویند اشعار رحمن بر فتحتین که
رتبهٔ فوقیت کلام اوست و اعطای رحیم از کسره که ... تحتیت ملازم او موجب تقدیم است یا لفظ
و لحیح رحمن اشارت بوحدت ذات است و ... رحیم علامت ... کثرت و وحدت را بر کثرت درجهٔ تقدم
هست از جمله ... دقایق است و ... الجمله ... ثنا ... میکنند و ... اورده که مستقر
رحمت رحمانیه عرش است ... کلام و مستقر رحمت رحیمیت ... کلام ... متکلم
در ... رحمن ... جمعیت ... و برحمت خود ایشان را مستغرق ... مشاهدهٔ
و رحیم ... طایفه ... که ... و برحمت خود ایشان را مستقیم ... بمنهاج مجاهده و تقدیم
مراد ... مناسبت ... حیثیت ... طالب است ... مطلوب و طلب بر وجدان
مقدم باشد و طالبیت مراد و مطلوبیت مرید را از مضمون یحبهم و یحبونه فهم توان کرد بیت
میل از طرف یار بود ... آغاز • معشوق ... که عاشق ... بود • و از همین مقوله است نظم
... از دلبر ... جان • ... عاشقان • ... بجان • آب ... تشنگان
جذب ... این عطش ... مالا ... اشارت ختم در تخلق و تحلی بمعانی
این دو اسم باید دانست که کمال بنده و سعادت او در آنست که باخلاق الهی متخلق گردد و بمعانی اسما و صفات
او متحلی شود و از همین معنی و اسمی بهره برداری و مجرد شنیدن لفظ و معرفت و بثبوت آن معنی مرحق را
قناعت نکند چه بهره شنیدن همه ... مجرد ... لغت و معرفت آن مراد به ... اغنیا ...
بدو ... بیت و اعتقاد بثبوت آن مر حق را ... کشف صحیح ... معانی و الفاظ است
و تصدیق ... تقلید و اغلب عوام در این مقام مشارکت دارند ... طلب ... باید ...
و از حظوظ خواص محظوظ باید شد و حظ مقربان از معانی اسما و صفات ربانی سه نوع است اول معرفت
این معانی بر سبیل مکاشفه و مشاهده ... آن بر ایشان روشن شود ... که ... تطرق ...
و مصون باشد و انصاف حق سبحانه بدان ایشان منکشف گردد ... و ...
و ... ایشان بصفات خود هست یعنی ... که ... شود ... احساس ...
دوم ... داشت ... ایشان ... باشد از صفات الهی ... استعظام ... منبعث

کرد دایشانرا و داعیه قوی شود باقتضاء بآنچه ممکن باشد از آن صفات متخلق شود که کتاب آنچه
قابلی و مستعد بر بالشغال از آن صفات و تحقق بآن و تخلق بمعانی آن کما قال صلی الله علیه وآله وسلم تخلقوا باخلاق
الله و شک نیست که باتعیّنات آن این حظ طالبین را است علاوه بر آنکه حاصل کرده و ورود و وصول بسعادت تام
حق شناسد بلکه منتهی شود تو بر حق را نجات باید در آن شهر یکتا بیت قرب ما بلای تو حق تو ترا
فی حق از عین حق سبق منزلت است • کار و کار قرب حق مرتبه خاص است • حق هیچ جا دلالت جست جنیت • و خواجه
قدس سره در شرح اسما الله آورده که بندی باید که از اسمای الاسماء الله الحسنی از حق محظوظ کرده
و بآن عمل کند تا مظهر آن شود و بیمرده حرف آن اسم ثابت کند چنانچه بهر رنگ قدس سره فرموده اند بیت
الاسماء کلها بحق جامعی • ای زهره قاطع شرف نام تو • مرجع نامی بحقیقت دین • یاد کار تو کلام تو کمال حیوع
و تجلّی از تو یا بن قدرت خود و تعلیمی که حظ بنده از حق بوده خیر آنست که او کثیر الرحمة باشد و هر که نا او دیگر
بعد رحمت او به و تجوز نیست قربانی است بقرب ایشان نفس خود را نفس ... که ارحم اول بنفس او بسد
و دکلمه و تعوجانی و عمل بجهان و نادره دو حالیات با الکه نفس را الملک کرد اند از حرث جیل و تجلیه منور بالله
بیان باید تا معتق که او را کشتن بیان حاصل شود نیکان اند و حلیات با نکه نفس را داناسلاق از طرفین او طا
و تسویطاکه دنیا برا بد نمایانت کند متوجه بعقبت او امر و نواهی که در که امتثال ثابت کرد از دولت او
جسمانیات با نکه و بیابد بجان و لحظ اعتدالی که خیر الامور اوساطها الام کند و متعادل کرده اند و ملاحظه
خواه دار امور مطلوب بیلالات که آن مطلع و شرع نیست و منکر است یخواه در امور مطلوب بالعرض که آن خال
مال و جاهات دنیا و نیست و چون آنکه بر نفس خود رحمت کرد بجنیت ایشان ابنا جنس خود در بن مقام آید و رحمت
بر جنس خود بدر حرمت یکی اخیال منافع و فوایدی نیشان و دیگر دفع شر و ضرر و دوری از ایشان و آن دو
صفت جامع جمیع دقایق رحمت و خیرتست کما قال خیر الناس من ینفع الناس و شر الناس من یضر الناس نظم
تا بتوانی مجو آزار کسان • در غم جوی نفع بدیشان برسان • این عروه و صفت چو گشت بشت آسان
رد آن بتوی بیشت بی با ربلان • و در صفت اعتبار نموده که حظ بنده از اسم رحیم آنست که بر عقلات کمالات
بواد حرم و عصیان رحم کند و بمواعظ و نصیحت از روی لطف و ملایمت ایشانرا براه راست خواند
و از هر که معصیتی صادر گردد به چشمان رحمت که او را واقع شود از کل دلالت آن بگریزد از روی شفقت
بر آن عاصی که مبادا مستوجب سخط الهی گردد و دوری ملعونان و دوری مطلوبان چشم رحمت نکرده که بد بختی
و حیات در طلب او کوشاست که فرمود علیه السلام بلبانی اذ جوانان بواری میگذشت نا گاه کنار کاری
روز کارهای کمین ان مرد بعضی جمع صوت مشغول شده و نایب آتش حرارت در سینه اش افروخته
گشته است که از بیش آن دوان شد از خدا وقت عیش و مصاحبان او تبرا اندیشیده برنکه دور نگاه
داد و یکی حال خود و مصاحبه دیدگاه حکم بلا لیبراز دل برآمدن برکشید و گفت فرد یا رب منم در سایه حبتم بر اینکه

جان سوخته و دل خسته و سینه کباب مبتلا سینه در عزیمت کار خرابه • اندرونی کو در فضل تو بتیم در رابیت
پس بخود اندیشه کرد که هر چه بدر صحبت همکی مجیز بر تداشته ام و بالایز آمد که ما بیت هم اینجا بمان
ندارم اما چون این قوم دوستان خدای اند اگر بموافقت و مرافقت ایشان در وقت کار حق پروردم ضایع
نخواهد بود بیت چه روی مستان خود کیمیاست • چون نظر شان کیمیای خود کجاست • پس خود را سگ اصحاب کنایت
و برپی آن جوانان روان شد کان میرهت بگی از اصحاب جیش علیه السلام باز گرفت و آن شخص را کرنا بکار
و بد کرد داری شهر و مشهور کلام بر آورده و دهر بند دید که عقب اصحاب همی آید عیسی را گفت یا روح الله
یا مثل ابل الرجال یمشی بیننا الحاجان که این مرد در ایت بالکه حلال بر جوازی ماست و بود تا این پلید با ما یک
دل شان در کلام طریق نه بارست الحق جیش او را بجوان تا از قفای ما پایان باز گردد نیاز که شی کنا مان او
ما رسد عیسی علیه السلام مشتاق شد تا با آن شخص چه گوید و چه بروی او را علی حمامی تا یکی چیزی الحق در بهره
که یا روح الله باد با عجب در بند اد خود را بگو تا کار از سر کبیره که هر چه کرد تا امر و قیام و صاد در بهاشی بود دیگر
نظر حقارت که بدان مثل بد کرد از کرد که مجموع را از دیوان عمل او محو کردیم بیت بر آشنا زبگانه که بر ... ش
بر زبانی که معلوم نیست چنانه • وآن فاسق کنا کار را بشارت ده که بدان حیرت و ندامت که پیش آورد دیها
و نیز بر روی زمی گنا دیم و دلیل حاجت را در دیدا صلابت بجانب او فرستادیم بیت
و سیدهم مباش که دندان مار و الوحش • تا کو بیکی بر وش بنزول رسیدن امل • مختار عبد از اسم رحیم چنانکه است
که رحمت فاقه هر محتاج را بنداد مسافر خود بدر دوری دو تدارک خلف و تلاف فقیران و مسکینان بقدر
طاقت و وقت سعی نماید اگر بمال نتواند بیاری مددی و اگر آن نیز از دست نیاید بدعا و نیاز و تسلیه خاطر
ایشان و اظهار حزن و ملامت بر وجهی که کولیا در آن فرو ماندگی و احتیاج مساهم و مشارک ایشان است
و از اولیا آورده اند که در بن مثل این شفقتها منقول است یکی از شیخا و ز دوستان یکی از اصحاب سلطان ابراهیم
ادهم قدس سره در بیابان بخانه موفق آمد که در خانه وباد سرد بر ایشان می وزید سلطان برخاست
و بر آن در گاه بایستاد و باد های دیگر را که چون بر سینه شکاف از جمله خانه می رسید آمد بدل بمعول
۵ می بود و سینه خود را بر آن مکان کرد تا در زمان باصحاب مشغول بود مضمون ارحم ترحم و لیست بر اینکه
تو رحمت کاره بر رحمت بو داد بیت اگر قسم جنای تو خطا بست منت • بد روی لطف و کرم که نکاحی بجانه
اشارت هفتم مرجع این اسم با یکدیگر بیان که در باب انتظام این است کو صوتها اصوات در دهر یک
جمعیت دل متنا احتیاق و محققان با در قائق بیان نیست از جمله الله اسماء الحسنی بتعبیر اولی بود و متم الله
ذاتیه و صفاتیه و بداز اسما و صفات بدل متم اقسام می باید خاص و عام آنچنان این اسم ذات در آن مسمیه
مذکور شد امری دیگر از صفات خاص که دست اوست و دیگری از آنجه بر صفت عام دلالت میکرد و در
اشتقاق با صفت خاص مشابهت داشت ایراد نمود تا مجملها اقسام ثلث باشد و مراد سخنان علاوه زینت

کہ یعنی رب العالمین حضرت رسالت منقبت را صلوات الله وسلامه علیه واله تعلیم کرد باید در زمان عالی نشان
او بسه گروه بود نه بشد برستان و جهودان و ترسایان الا مشرکان از نام رحمن پروردگار الله میدانستند
و بس و این نام میان ایشان شهرت داشت چنانچه فرموده لیقولن الله اما چون شنیدند در رحمن را
که بقول بعضی در لغت ایشان رحمن بجای رحیم بود وی شناختند و این نام در توریه بسیار جای مذکور بود
و در این باب کلام اهل اسلام گذشت و نصاری بر ذکر رحیم که بلغت انجیل رحمانا گویند بودی مولع بودندی و بر
السنه ایشان جریان داشت پس چون ایزد سبحانه و تعالی این سه گروه را بصراط مستقیم دعوت میکرد
و این سه اسم در میان ایشان معروف بود کلام بر وفق دانش و فهم آن سه طایفه هم بدین سه نام در ابتدای
کلام آورد تا هر فرقه بحکم کل حزب بما لدیهم فرحون از استماع نامی که مطلوب ایشان باشد بهرمند شده
میل استماع قرآن نمایند و شاید که آن میل ایشان بجانب دین اسلام کشد و گفته اند حق تعالی را سه هزار نام است
هزار را خاصه ملایکه میدانند و هزار مخصوص انبیاست و سیصد ... و نود و نه از آن ام و یکی از آنست که حق
تعالی از برای خود برگزیده و هیچ ملک مقرب و نبی مرسل را بران اطلاع نداده و آن را اسم مخزون و مکنون
گویند و از آن جمله که حصه امتان افتاده سیصد اسم در توریه مذکورست و سیصد در زبور و سیصد
در انجیل بوده و نود و نه در قرآن و حدیث و چون امت حضرت رسالت صلوات الله علیه والسلام بهترین امتان اند
و عنایت الهی و حمایت نبوت پناهی شامل حال ایشان مجموع معانی این سه هزار اسم در نود و نه اسم که قبله بران
مشتملست ودیعت نهاده و هر یک از آن نود و نه معنی هزار اسم اشتمال داده و بدیشان ارزانی داشته تا هر
بنده که این نود و نه اسم بخواند و معانی و حقایق آن را بداند چنان باشد که تمام اسماء الهی را خوانده بود و دانسته
و باز آن نود و نه تمام که مخصوص این امتست بسه اسم منقسم گشته بعضی که متعلق بمعنی الوهیت دارد در
اسم الله داخلست و بعضی در رحمن داخلست بجهت ذاتیه و معنی رحمن همه را شاملست و بعضی در رحیم که دلالت بر
رحمت وجوبیه میکنند و اسم الرحیم جامع آنست و تفصیل تفاصیل آن را وسع این مجال نباید حاصل آنکه فایده
انضمام این سه اسم آنست که قاری از جمیع اسماء و صفات حضرت باری بهره مند گردد بیت
در عذاب زهر حرمی حرمتست • بیابد زهر گوشه توشه • و گفته اند بنده را سه حالتست اول آنکه معدوم بود
هیچ احتیاج داشت دوم آنکه هست شد باسباب بقا حاجت دارد سیم آنکه در پیشگاه قیامت حاضر شود و بمغفرت
محتاج خواهد بود در هر مرتبه حال درین مرتبه اسم مندرج است ای بنده الله او ست تفکر کن که ترا بتو
از کتم عدم بفیض وجود آورد رحمن او ست بنگر تا چگونه اسباب زندگانی تو مهیا کرد رحیم او ست باش
تا فردا ببینی که ترا در پناه عنایت آورده پرده مغفرت بر روی گناهان تو پوشاند ای فرزند آدم به
جز سه حاجت • با آفرینش • و پرورش • و آمرزش • معنی اسماء اشارت است بآفرینش در ابتدا چنانچه الله
خالق کل شیء معنی رحمن دلیلست بر پرورش بدوام نعمت و ان ربکم الرحمن معنی رحیم ...

رحمن است

رحمن است از آمرزش در ردا التقامی بحث نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم ای آدمی از اثابت ابتدا و بحکم
و خاتمه الله است بیاد دادن وجود در سابق رحمن است بجهت اسباب حیات در حال رحمت رحیم است بجهت حسن
عاقبت و اشارت بدین معنی گفته اند بیت بدایت هستی ما هر از اول • بنوع کرم کرد ما را تجلا
زکنج بخشش همه پیدا دادی • کلید گنج امان نیز دادی • چراغ دل چو خود بخشیده بود • مکن خشنود ما را در روز
و در کشف الاسرار آورده که نام آن الهی بسیار قصه آورده و بناء بر رحیم شمار بود و بعضی آن همه بکار را
در کار بود پس حق تعالی بکمال رحمت خواست که کار بر ایشان آسان کرد ایشان آنکه از ثواب ایشان چیزی
بکاهد و جمله مدبر داشته بود که ایشان طاقت ذکر و قوت حفظ آن همه نداشتند و اگر بعضی بماند در حرج
باقی باشد پس معانی همه را درین سه اسم تعبیه کرد و معانی اسماء دیانت سه متفرقست معنی ثنا و جلال
و هیبت و معنی مشتمل بر نعمت و تربیت و معنی جامع رحمت و مغفرت هر چه متعلق بهیبت داشت در اسم الله
فرو برد و آنچه متعلق بنعمت بود در اسم الرحمن و دیعت نهاد و هر چه اقتضاء رحمت میکرد در نام رحیم مندرج
ساخت تا چون بدین سه اسم خدا را یاد کنند همچنان باشد که همه نامها یاد کرده باشند و گفته اند که این
سه اسم بر وفق احوال بندگان است و ایشان سه طایفه اند فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق
بالخیرات هر یک ازین سه گروه را از اسمی بهره مند میکرد اند که اسم میگوید الله ستمر ظالمان را از وجه
بدیرکاه من امید مغفرت است رحمن مر مقتصد را از رسالت لطف من و بدید معرفت است رحیم مر سابقان
را از مدد فضل من و عون اقا ودویت اسم الله ظالم را گر بیان امید کرفته بسوز را استغفار آورد و رحمت
رحمانیت مقتصد را از حسابهای ذوالیای مناجات بخلی کاه اسرار آورد و رحمت رحیمیت سابق را از دخول
آباد عزلت بوستان انوار اظهار آورد ظالم از حیثیت الوهیت لرزان و مقتصد از رحمت امتنانی مشغول بحاجات
و درجات نازان و سابق بتجلی رحمت قربت از مرتبه هستی بغیر دوست کرفتار نه بجنبی ولا بقی و نه با کسی
متعلق بیت کو دنیی و آخرت بیار ندا • کین هر دو بکیم و دولت بکذار • ما را بهجر خود منعم بی شمیم
و تسیر نیاز خود نگه دار • و گفته اند آدمی را قلبیست و نفسی و روحی نفس را هوای تندی و لجاجی
و دل را تمنای معرفت فاصله و روح را داعیه رحمت و رضوان و هر یک از آنها بامی ازین اسماء حظ خود
می یابد دل از نام الله ذوق معرفت و امان یابد و نفس از اسم رحمن برزق و احسان رسد و روح از اثر
رحیم غرقه در روح و ریحان گردد در تفسیر آورده که نفس ستارست و قلب دکاد و ستر طیار و هر
از فیضان این سه اسم بر خود آرد نفس بحجاب در عرش است و دل در ملکوت گردش و روح با آشیان قدس
پرند و الله و رحمن و رحیم هر سه و این اسماء در کلام حق بوده که مثله مشتملست بر معنی الوهیت
و رحمت و حق تعالی وصف کرد ذات خود را بالوهیت در آسمان و زمین که هو الذی فی السماء اله و فی
الارض اله خواست که باز دیگر وصف نماید برحمت در آسمان و زمین گفت الرحمن الرحیم یعنی رحمان

بطلبیات وهمه حیوانست بیتجلیات تا جاینه فیض الوهیت همه را شامل شود آثار رحمت بر جمله را احاطه کند
پس فایده جمع این سه اسم و تصریح عموم الوهیت و رحمت باشد و در مفاتیح الغیب آورده که مداخل
شیطانی در نفوس انسانی سه است شهوت و غضب و هوا از شهوت حرص و بخل زاید و از غضب کبر و
عجب و تجمد هوا الکفر و کفر بدعت باشد پس حق سبحانه این سه اسم فرستاد تا سه مداخل ثلثه بود و آدمی را
از سلوک بادیه غوایت باز دارد هر که بشناسد که الله اوست از فرمان هوا که معبود کفار است
من اتخذ الهه هواه سرباز زدن بر تعبد و هر که داند که رحمن اوست و ملک در قبضه اقتدار و اختیار او از غضب
که منشاء کبر و عجب است احتراز کند و هر که عارف گردد با آنکه رحیم اوست تخلق بدین صفت لازم داند و
بواسطه تشبه به جابرکه سرکوردانان بیابان شهوتند بر نفس خود ظلم نکند و بدفع این صفت از
خود بجود و مهربانی دربندد و امام اجل در تفسیر فاتحه آورده که شرف این امت بسه چیز است ایمان که ره یک
یافته آمن منا الله و فرمان که کردن کوفتن احکام شرعست بی اکراه و قرآن که عهد نامه ازلی و طغرای منشور
لم یزل است از نزدیک الله و اسماء ثلثه بر این معانی دلالت دارند الله اوست که بسر را سعادت ایمان داد
رحمن است که بمتابعت شرع فرمان داد رحیمست که امان نامه قرآن داد و در کنوز الذکر میگوید که بندگان
حاجتمند یا مظلوم اند یا محروم یا مجرم و اصول حاجات همین سه است استغاثه مظلومان و استرزاق محرومان
و استغفار مجرمان و کرم الهی بدین سه اسم نیز حاجتمندان را امیدوار میگرداند گویا میگوید ای الله جوادی
خواهان اجابت دعای شما منم است امن یجیب المضطر اذا دعاه رحمن منم روزی دهنده طلبان دو روزی شما
منم است هو الرزاق ذو القوة المتین رحیم منم که کاران آمرزش شما بر منست کتب ربکم علی نفسه
الرحمة اگر فیض الوهیت من سهام دعای شما را کمان بدعوت اجابت نرساند در مضیق اضطرار فرو مانید
و اگر مست و حمایت من اسباب معیشت در دهان معیا نسازد بگرداب اضطراب در افتید و اگر باران
رحمت من کشت امید کنهکاران را سبز نگرداند بسموم حرمان احزان پژمرده حال شوند بیت
کی دهد بذل فی آیادان فراخ • کشته کس بر بند هل نیز شاخ • گوشم از آن ابر پر آوازه کن • گلشن اقبال مرا تازه کن
باغ مرادم ز خزان دور دار • شاخ امیدم بر با در بر آر • و گفته اند اسماء الهی یا لطیفه اند چون رحیم یا قهریه
چون الله یا متوسط بینهما چون رحمن که دایرست میان لطف و قهر و جلال و جمال که گاهی از قهاریت دایست شده
یا قهر مقتضی آن باشد که الملک یومئذ الحق للرحمن و گاه از تجلیات لطف هم و کرمت اقتضای اثبات
کند که الرحمن علم القرآن و همین معنی را در حجو الحقایق تصریح آورده که رحمن متوسط شد میان قهر صرف
و لطف محض پس چون دلالت الله بر قهر و هیبت ظاهر ست و دلالت رحیم بر امن و تسلیت و انس و باصره و
قهر و لطف مناسب لازم آمد واسطه میان این و آن و آن اسم رحمن است ایجاد مرج البحرین یلتقیان
که دو دریای لطف و قهر ست شده در توان یافت و نکته بینهما برزخ لا یبغیان که توسط برزخ جامع است بی

قن

تمان برد و در فی بحرین بینهما اللؤلؤ و المرجان که در رحمانیه و مرجان جلالیه است معلوم توان کرد و از حقیقت
فایده جمع اسماء ثلثه با خبر توان شد و حضرت خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه آورده اند که در اسم الله هیبت
است و در صفت رحمن و رحیم سر و سرور محبت و سالک را دو حالت است بسط و قبض و انس و هیبت چون هیبت
قبض غالب گردد در التفات مغلوب شود قل الله ثم ذرهم فرو بنام سر خلق و گر راست خواهی
سر رحمت خویشتن هر ندادم • و در حال بسط هر دو کون در گوشه دل عارف ناپدید شود بیت
در فراخی عرصه دل بیکران • تنک آمد عرصه هفت آسمان • بود را حجت آن قلب گویند که متقلب است در حال
قبض و بسط و متردد در میدان انس و هیبت چنانچه فرمود ان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن
یقلبها کیف یشاء آمد از این حال خبر میدهد پس چون حق سبحانه در جمله ذکر الله کرد که موجب قبض و هیبت
است اوراق فرمود آن را بذکر رحمن و رحیم که سبب بسط و انس و راحت تا دل بندگان از تقلب خود
بین الحالتین باز نماند و چون بسط میدان بسط زیادت از ساحت خلوتخانه قبض است برای تالف یک
اسم هیبت اول دو نام که دلالت میکنند بر رحمت بتصریح وقوع یافته مقتبس شد تا انسان که مشتق از انس
است بتجلیات بسط مستانس گشته یکبار از سطوت قبض کوفته نگردد بیت خدا ثابت قهرست
ملطفتی کران امید قایم • ببین امید هما شاخ برشاخ • که هماره ز ما گردد گستاخ • و گرفه
که از دعوا نبود رنگی ز تشویر • و بعضی بر آنند که این سه نام از برای سه طایفه مذکور دشت خواصان جز شریعت و
سیاحان راه طریقت و متمکنان مسند حقیقت اولا اهل حقیقت را باسم الله از ولایت بشر میدهد که
الله ولی الذین آمنوا و ارباب طریقت را باسم رحمن محبت تربیت میکند که سیجعل لهم الرحمن ودا
و اصحاب شریعت را باسم رحیم از رحمت شامل نصیبی کامل میبخشد که و کان بالمؤمنین رحیما و در روح الارواح
آورده که الله دلالت بر قدرت شامل دارد و رحمن بر رحمت ازلی و رحیم بر رحمت ابدی هر سه را نام
ساخت تا ابد ای که دریای قدرت ظاهر و محیط اول و آخر چون با یکدیگر جمع گردد کدورت مشتی خاک
بدید نیاید و از یخا قرین بود انه اذا فاض بحر الرحمة تلاشی کل زلة و زحمة چون دریای رحمت بموج مغفرت برآورد
خس و خاشاک زلل و معاصی نابود گردد زیرا که زلت نبود و زیاد شد و رحمت صفت بود و باشد آنچه صفت
لم یکن دارد با آنچه صفت لم یزل لا یزال است مقاومت نتوان کرد بیت آن دم که بجنبد رحمت موج کرم برآرد
از لجه معاصی گرد عدم بر آید • و ختم کلمات بسمله باسم رحیم دلیل است بر اختتام احوال اهل ایمان
برحمت و مغفرت رحمان بیت حاجی اگر حرم نه بر رحمت • هم جوش خانه آن رحیم الطایف
هشتم بعلی از این در صحاح حروف و کلمات در بسمله نکته دم حرم نیافت و خردمند منصف که بپرده تعصب
و عناد از جهه تامل بر داشته نظر تحقیق بر علوم و فنون قرآنی کار در شک نیست که در این باب مبالغه و اطناب
احتیاج ندارد و اگر یمانده متصف دراست و تنزیل القرآن با موشناة و رحمة تنکری شاید

نماید دانند که خرخی او بوان شش نوع عبارت از اشارت میکند بآنکه از قرآن عظیم دو فایده کلی که بی یکی کمال
صورت وجود نگیرد و بی دیگری صورت کمال حقیقی نپذیرد با اهل ایمان و اتیان میرسد اول شفاء ابدان که
لفظ شفا مشعرست بدان دوم شفاء ارواح که کلمهٔ رحمت عبارتست از ان در یکی از الامرض جسمانی و روحانی
افاده اند و دیگری افاده حفظ صحت روحانی داده • و فیض قرآن معجون اجزاء امزجهٔ جسمانی را از ضرب محنت
میخ تندیج اعتدال باز می آرد و وی روحانی را بر نظر یان صنعت و عجز بر دو ود طریق معرفت الهی نگاه
میدارد پس قرآن علاج امراض ظاهره و باطنه را متکفل است و شفاء آلام و اسقام صوریه و معنویه از و حاصل و
مضمون کلام سعادت انجام انزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف شاف که از احادیث صحیحه مرویه اند دلالت
بران دارد که کتابت و شفا در حروف و کلمات قرآن مندرج است و معجون اجزاء شفا را علی العموم یاد کردیم کتابت
نیز عام است یعنی هر معنی که باشد دینیه یا اخروی بیامن قرآن ملحق میگردد فرد مراد خویش ز قرآن طلب حاجتها
که وصول بدان بود مقاصد دو جهانی • و کیفیت استفتاح بکلمات قرآنی بتلاوت باشد یا کتابت تلاوت
یا جهری بود که بعدد معین خوانند یا اطلاقی که تعیین عدد ننمایند و کتابت نیز یا دوی باشد یا بی محی و اینجا
جز محی نشاید و بر سم ادام انفع بود و بعضا کتابت یا محل آن فایدن کنند بهر وجه که باشد استدو تعلیق
چون تعاویذ یا تلبیس چون خواتیم یا مستعمل صورت کتابی یا آب و گلاب و مانند آن و آشامیدن یا در تر رقیه
مالیدن و لیث از مجاهد رحمهما الله نقل میکند که نوشتن الفاظ قرآن و بر بعضی را آشامانیدن جهت شفا
جایزاست و این روایت در تفسیر قرطبی آمده و از اهل بیت نیز مانند این مرویست والله اعلم و احکمه
غرض آنکه چون زبان قلم بایراد بعضی از خواص و منافع آیات و کلمات قرآن در هر محل و موضع داد جهت
اتخاذ آن برسبیل اجمال در و شه کلمه در خواص کلمات بسمله نفعنا الله و جمیع المسلمین بها نوشته میاید
در کتاب غنیة العباد از انس بن مالک رضی الله عنه نقل میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که هر که در دردی و ری بتاید بگوید بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از گناهان
پاک گردد و ایزد تعالی او را از هفتاد نوع بلا نگاه دارد که از ان جمله برص و جذام و فالج باشد و در
ریاض الجنان از ابن عباس رضی الله عنهما بدین وجه نقل میکند که حضرت علیه الصلاة والسلام فرمود که از
تا بلی این کلمات معتاد کلاپ از بلا مصرف سازند که آشاترین هم اند وه و ملال باشد و امام ابو عبد الله الیافعی
رحمه الله در کتاب در النظیم آورده که هر که بسم الله الرحمن الرحیم بیاد گوید او را هیبتی در دل
کرد اند نزد اهل عالم از علویات و سفلیات ناصیه بنظر احترام در و نگرند و هم از ایشان نقل فرموده اند
از بزرگی که برای قضای حاجات و بر آمدن مرادات دوازده هزار بار بخواند بدین وجه که چون هزار
بار تمام شود دو رکعت نماز گذارد و حاجتی که دارد بخواهد و باز بشمراه رجوع نماید و بعد از هزار نوبت
دیگر نماز گذارد بر وجه مذکور و باز بشمراه عود نماید تا دوازده نوبت باتمام رسد بی شبهه حاجت وی

متفق

متفق گردد و شیخ ابو العباس رحمه الله در وحش العارف کبیر آورده که هر که بسم الله الرحمن الرحیم
را ششصد و پنجاه بار بنویسد و با خود دارد هیچ جابر ترو متکبر و بی صفی و محرم او گردد و تقول نعمه مرد مان
بجهت او میل نماید و در دو باب هر یک از اسماء ثلثه نیز سخنان منقولست حضرت خواجه باد سادات بشنو دیم
شیخ ما سماه الله فرمود که هر که هر دو روز هفتاد بار بگوید یا الله صاحب یقین شود و گفتن یا رحمن بعد از هر
نماز صد نوبت غفلت و فراموشی و بیم از دل ببرد و چون هر روز صد بار یا رحیم گوید مشفق و مهربان
گردد و از ابراهیم تیمی رحمه الله منقولست که حضرت الیاس علی نبینا و علیه السلام اسمی کتابت نموده
تعلیم داد • و فرمود که هر که را مهمی باشد و از تدبیر آن عاجز گردد باید که در جمعه بعد از ادای صبح
بورد مشغول گردد و با حضور تمام این دو اسم را که خاصه حق است یعنی الله و رحمن بطریق تکرار
نماید تا غروب آفتاب بعد از ان سر بجیب فکر و حاجتی که دارد بخواهد و در کتاب مفتاح ریب مذکورست
که اسم رحیم یاد داشتن از آفات زمان خصوصا از غضب سلطان و ... ارباب ... خاصیتی
عجب است و محقق تا در شهر بودی از دیار مشرب که از سلطان زمان خوف عظیم داشت او را بذکر یا رحیم
دلالت کردم و همت بر زبان مداومت نمود و مشغول بود چون آمد خدم سلطان او را گرفته نزد پادشاه
بردند چون نظر سلطان بروی افتاد بلطف و ملایمت با وی سخن گفت و صله و خلعت یافته در سلامة الا
الهی از پیش سلطان بیرون آمد و در بعضی از رسایل آمده که در کلمات بسمله سی و شش خاصیت عجیب هست
و چون مبنای بیان این نوع سخنان در مقدمه این ترجمه چندان صحیح نداد در بیرون تدبیر اختصار افتاد
والله بصیر بالعباد **سورة فاتحة الکتاب** چون بذکر فاتحه آمد بحکم مفتاح دین ٥
حمد را زیر زبان لله رب العالمین • عبارت از آنکه طریقه از حقایق حمله با فتتاح ابواب معانی فاتحه مستعد
انواع فتح و مستحق اقسام فتوح توان شد ع و الفتح من الحمن الفتاح و در مبدأ آن سخن نکته از اتصال بسمله
بفاتحه مناسب مینماید بنا بر آنکه بعضی از کبرای دین را که سر سلسله ارتباط بسمله بفاتحه از خفی آن خلد
مسلسل قدسی که من قرأ بسم الله الرحمن الرحیم متصلا بفاتحة الکتاب مرة فاشهدوا علی انی قد غفرت له ...
شرع و صیت فرموده اند در وقت قرأة فاتحه بحکم تقیه بالاول سوره دیگر ... و در تفسیر ... آورده
آورده که بعضی روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر رحیم وقف می فرمود و ابتدا بالف
مقطوعه فرمودی الحمد لله و صل میم الرحیم بالحمد سنت ... و وصل الف ... اشارت بلاد
حقیقت و حضرت جمعیت است ... که ما تلفظ با وجود مطلق ... لطیف ...
الآن الزمان علی استدلال ... باذعان ... قرآن شد ... مبدأ و معاد ...
و ظاهره والی الله ترجع الامور الم امر بکل الذین ... در کتاب ... فرموده که سوره فاتحه را بیست
بیاینست کنز ... • سهل ... • ام الکتاب • ... • ... •

دار الشفاء ارواح است خزانهٔ اسرار قرآنی را بجای مفتاح است صیقل آیینهٔ زداینده زنگارها است تلاوت
کلامش سبب گشایش کارها است مطالع حروفش مظاهر حقایق اسما است معادن نقاطش مخازن جواهر صفات
علیاست طرب افزای اهل سماعست بی تکلف مثالث و مثانی نغمهٔ دلاویزش بالطافت و لقد آتیناک سبعاً
من المثانی صیاد مرغ دلست و بود بجمیع کارخانهٔ آب و گلست دهشهای بیکی و وحشت زدای بدایت طراوت
کلام ازلی و توقیع نامهٔ ابدیست فاتحه چمن معانیش مجمع گردان محالبرج بیست فاتحه گلشن مبانیش غالیه سای
محافل اهل حقیقت تخت نشین مسند ازلیت شاه نشان مملکت علم و عمل مردم دین عالم است روشنی
قوای دو دیده آدمیست **نظم** نامه نامیست تحسین خطاب ٭ یافته توقیع ز ام الکتاب ٭ فاتحه فتح و فتح همه
انس دل و راحت روح همه ٭ خازن گنجینهٔ علم الیقین ٭ لوحهٔ دیباچهٔ دنیا و دین ٭ نقطهٔ پرگار کلام آمده
کار دل از وی بنظام آمده ٭ غنچه جانها به تبسم ازو ٭ بلبل دلها بترنم ازو ٭ لاله فروزی زگلستان ناز
شعله فروزی بشبستان ناز ٭ آنکه زبان دعوی بیاد رد نفس ٭ فاتحه حرف حقایق دریس ٭ عقل بدین گنج نداد کلید
وهم بدین پایه نیارد رسید ٭ سالک عقل در مساحت بیدای فضایل و مناقب این سوره بزرگوار سرگشته
وادی دهشت است و غواص فکر در سباحت دریای تفسیر و تاویلش غرقهٔ شرایع گرداب حیرت **سعر**
والعجز عن درک الشرح وصفه ٭ ومنتهی الاعجاز اعلی المناقب **بیت** عقل معجز اصل بعد پر صواب ١
کز لباب معنی ام الکتاب ٭ بالا گوید همه ما اجمل صونش ٭ عشق گوید که ای غافل بجوش ٭ سوی این بحر اهش مکن …
کی توان بحر دریا با بجیل ٭ اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه کلمه از هر باب که متعلق بفاتحة الکتاب
دارد در طی دو صحیفه باز خواهد نمود و ارجو التوفیق من ولیه انه هو الغفور الودود **صحیفه**
اولی در بیان بعضی از فضایل فاتحه و تعیین اسامی و تبیین نزول و عدد آیاتش مشتمل بر چهار
نکته **نکته اول** در بیان از فضیلت ام القرآن و شمهٔ از مناقب و خصایص آن در صحیح بخاری
و سنن ابو داود و نسائی رحمهم الله وارد است که حضرت نبوت پناه علیه وآله صلوات الله مر ابی سعید بن معلی
انصاری را رضی الله عنه گفت بیاموزم ترا سوره که اعظم سورهای قرآنست پس فرمود الحمد لله رب
العالمین الی آخر اینست سبع مثانی و قرآن عظیم که بمن عطا کرده اند و اعظمیت سوره که از حدیث
معلوم میشود بوجهی شاید یکی بکثرت ثواب و فضیلت فاتحه ابو العطا آه علیمی در کتاب فضایل القرآن
باسناد خود از ابی بن کعب رضی الله عنه نقل میکند که حضرت سید الانام علیه وآله الصلوة والسلام فرمود که هر
مسلمان که فاتحة الکتاب بخواند او را چندان اجر دهند که گویا دو ثلث قرآن خوانده است و چندان
باشد که گوییا صدقه داده است هر مومن و مومنه را و در دیگر روایات فضایل الجنان از ثواب الاعمال ناطق بچندین
دستور نقل میفرمایند و هم بو موسی … و اسناد جناب فاتحه یکی از ائمهٔ اهل بیت رضوان الله علیهم فرموده
که هر چه در جمیع کتب منزله بوده از حقایق و معانی همه آن در قرآنست و مجموعهٔ قرآن در فاتحه

ومجموع آنچه

سورهٔ فاتحه جامع آنست و در تفسیر قرطبی آورده که بحیث و هیچ کلام فاتحه متضمن است جمیع علوم قرآن را
در ذو صفات و خصایص هست که باقی سورها نیست و امام ابو عبد الله الحاکم در صحیح خود آورده که دلیل
افضلیت این سوره حدیث انس بن مالکست رضی الله عنه که در وی حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در اثناء
اسفار بمنزلی فرود آمد و بر دری که در جوار آنحضرت نزول کرده بود بار بگو بیست و گفت ترا آگاه کردانم
بافضل ترین قرآن پس بر خواند الحمد لله رب العالمین تا آخر و افضلیت بجهت جامعیت او است
و در جامع ابو عیسی ترمذی رحمه الله مذکور است در حدیث ابی بن کعب رضی الله عنه که آنحضرت
صلوات الرحمن علیه وآله وسلم گفتم یاد میکنید و میگوید بآن قادر بر کمال که نفس من در قبضهٔ اوست که نه فرو فرستاده
شده است در توریه و نه در انجیل و نه در زبور و نه در قرآن مثل ام القرآن یعنی فاتحه و در شرح السنه
آورده است که هذا حدیث حسن صحیح و وصف حدیث بصحت و حسن با آنکه در جمله اول ابهام استاد
ثالث یا بواسطه تردد مجتهد باشد که جزم نتواند کرد به یکی از این دو که معنی حسن است یا صحیح است تردد فی حسن
تردد فیه دیگر باعتبار اسنادین که یکی صحیح باشد و دیگر حسن و بدین تقدیر این نوع حدیث از صحیح فقط
اعلی بود جهت کثرت طرق موجب قوت حدیث و غالب آنست که آنچه در شرح السنه فرموده مقسم ثانی
مراد است والله اعلم و دیگر در احادیث صحاح آمده که اگر این سوره در توریه بودی قوم موسی علیه السلام
گمراه نشدندی و اگر در زبور بودی امت داود علیه السلام منحرف نگشتندی و اگر در انجیل بودی عیسویان
در ضلالت نیفتادندی و در این حدیث رمزیست باآنکه حقیقت سوره بدیشان داده اند تا بدی رحمت
و باستقامت بر طریق هدایت اشارتی صحیح و امام اجل رحمه الله در تفسیر فاتحه فرموده که این امت از برکات
برکت سید مختار علیه وآله التحیات الملک الجبار از سایر امم به بیست تفضیلت اختصاص یافته اند ١ بهم
٢ طهارت ارض ٣ اذان و اقامت ٤ جماعت ٥ جمعه ٦ اوقات و افضل از ایام چون عیدین و عید و عاشورا
و از لیالی چون برات و لیلة القدر ٧ تیسیر توبه ٨ تقلیل رهبت ٩ تبدیل سیئات ١٠ شستن معاصی ١١
تضعیف حسنات ١٢ رفع خطا و نسیان ١٣ تکثیر مثنا ١٤ تاخیر عقوبة ١٥ رفع خسف ١٦ رفع مسخ ١٧ رفع قذف
١٨ رفع حدیث نفس ١٩ ثواب عزی ٢٠ سورهٔ فاتحه و این خصیصه فاضلترین همه خصایص است و فاتحه
را بیست خاصه است که باقی سورها نیست ١ آنکه اول سوره که تمامی نازل شد او بود ٢ در مکه فرود آمد و هم
بمدینه ٣ مثنی یافته میان عطا او بین حاجت مشروع خواهد آمد ٤ بقرائت در نماز مخصوص است و بدین
سورها اشارتی خواهد رفت ٥ بکثرت اسما از سایر سورها ممتاز است و ضبط شرح آن مبسوط خواهد شد ٦ اعظم
سورهاست ٧ افضل قرآنست ٨ در جزای قرآة معادل دو ثلث از قرآنست ٩ ثواب تلاوت همه سوره بانواب
تلاوت او برابر نیست و این چهار خصیصه متوالی از بعضی احادیث سابقه معلوم میشود ١٠ افتتاح در قرائت
جناب امام غزالی رحمه الله در رساله جواهر القرآن آورده و امام ابو شجاع حنفی در خلاصه … امام را در …

فاتحه بدین وجه اشارت میکند که بنای ابواب دین و مدار اقطاب عالم یقین بر هشت صفت است بعدد
ابواب جنت اول معرفت ذات مقدس الهی دوم آگاهی از صفات کمالیه بی تناهی سیم شناختن آنکه موجودات
صنعت وجود از فیض واجب الوجود دریافته اند چهارم شناختن کردگاری که بر صفای او رسانند بنعیم دانستن
کنندگی که وسیله سبیل رحمت او باشد ششم آگاه شدن از انسداد یوم الحساب مانند حساب بعث و نشر و
دقایق ثواب و عقاب هفتم راه یافتن براه دوستان او تا اقتفا آثار ایشان توان کرد هشتم تحقیق کردن
احوال دشمنان تا از متابعت ایشان اجتناب واجب بود و مجموع این معانی در فاتحه جمع است الحمد لله
اشارت بمعرفت ذات است و اثبات جمیع اثنیه و محامد مر ذات سبحانه رب العالمین تنبیه است بر آنکه
جمله مکونات را کسوت هستی از و میرسد الرحمن الرحیم شناختن صفات ربانیت و افاضه رحمت بر خلق
و عالم مقتضی علم و حکمت مالک یوم الدین تمهید است بمقدمات حشر و نشر و هرچه بر آن مترتب باشد
ایاک نعبد و ایاک نستعین اشارت بکردگاریست که سبب فوز و فلاح باشد اهدنا الصراط المستقیم
عبارت از گفتاریست که موجب نجات و نجاح بود صراط الذین انعمت علیهم نشان راه دوستان
میدهد که فایضان لطف ازلند غیر المغضوب علیهم و لا الضالین بیان روش دشمنان میکند
که کافران آتش قهر ابدند و چون این سوره هشت گونه معرفت که از هر یکی دری از بهشت عرفان بر دل
مومنان میکشاید متضمن شد لاجرم این خلعت بر قد قدر وی راست می آید که فاتحة الکتاب مفتاح ابواب ١
الجنة و امام جابر الله طاب ثراه از حذیفة الیمان رضی الله عنه نقل میکند که حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم
فرمود که حق سبحانه عذاب خود را بر قومی لازم کرده باشد و اسباب نزول آن بر ایشان محکم و مهیا
ساخته ناگاه کودکی از آن قوم در گلشن مکتب عندلیب وار بصدای جانفزا سوره فاتحه خواندن گیرد چون
کلمات خواندن آن کودک بسامع بلبلان ریاض ملکوت رسد حضرت حق جل نام او ببرکت آن تلاوت چهل
سال آن عذاب را از ایشان باز دارد و در این حدیث بشارتیست مر بندگان را از آنکه هرگاه قرائت کودکی
که فاتحه را بر سبیل رسم و عادت جهت تعلم و حفظ تکرار میکند این فایده می بخشد که مستحقان عذاب
ببرکت وی ایمن میمانند پس مومن موفق که این سوره را از روی اخلاص تلاوت نماید اگر کرم الهی
او را از عقوبت قیامت مصون و مامون دارد موجب استغراب نخواهد بود بلکه بدین مژده امیدواری
و آرزومندی مسلمانان و گدایان برحمت بیکران و عنایت بی پایان وی تر خواهد شد بیت
ای ذوق پرده امن امید ما ٭ و ز کرمت بهشت جاوید ما ٭ چون تو کشاینده در جاویدیم ٭ کی بود اندیشه نومیدیم
نکته ثانی در اسامی این سوره و معانی و اشارتی بمعنی هر یکی از آن نامها آنانکه در نکته سابقه
سبق ذکر یافت که یکی از خصایص فاتحه کثرت اسماء اوست و بسیاری نام نشانه عزت است و احترام چه
هر اسمی بر فضیلتی از فضایل مسمی منبی میکند و از حالات جلالت لمحه عبارتی و اشارتی دیگر

سیدهم

میدهد بیت عاشقانی که ز کل تا ده نوبت همی خوانند ٭ هر یک از شوق بنام دگرت میخوانند ٭
راحت جان و انیس دل و آرام روان ٭ مرهم درد دل و مونس حضرت میخوانند ٭ و از جمله اسامی بیست و پنج نام
رقم زده قلم اشتهار است اول فاتحه بمعنی کشاینده چه حیثیت این سوره کشاینده ابواب رحمت ١
بر وجوه احوال عباد هم در تحصیل مصالح معاش و هم در کسب معارف معاد و فاتحة الکتاب نیز میگویند که
کتاب ربانی را ابتدا و مفتتح و محل شروع جز او نیست افتتاح کتابة مصحف بدوست و آغاز تعلیم نیز در کل
مکتب علما بر او و گفته اند وجه تسمیه آنست که در نماز افتتاح قرائت از او کنند یا اول آیتی که مکتوب شد در لوح
محفوظ او بود یا آنکه در اول وحی نازل شد پس فاتحه باشد کلام باشد و در اسباب نزول آورده اند که روزی
سید رسل صلوات الله علیه و آله و سلم از غار حرا بیرون آمد و از پس سر ندایی شنید که استماع آن
موجب خوف عظیم بود بگوش وی رسید و بعد از آنکه بشکل واجب نمود و سکون دل حاصل شد
حال با خدیجه کبری رضی الله عنها در میان آورد و با ترسان وی با ورقه بن نوفل که مرد ماهری بود و در
این دین مرد دوری از عبادت اصنام که باطل دین بود و در جمیع احوال ایشان آیت صبا و خط
کرده و کلاحق بر قلم در هر حرف است رستگان کشتی با اهل کتاب اختلاط میشد و اکثر اوقات کتب متبرکه را مطالعه
میفرمود چون از القا سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات خبر آن ندا و نداء آن خبر بگوش هوش او رسید صدای
البشاره از مرکز خاک بدایره افلاک رسانید بیت مژده کای صبح بهار ای خلوت ناله کش آتی
که بصحرای ختن آهوی مشکین آمد ٭ مژده باد ای محمد که این همان ناموس اکبر و طاووس گلستان اخضر است
که به پیغمبران پیشین از حضرت رب العالمین تحفه سلام و پیام و هدیه وحی و الهام آورده
دعا فقره وحشت را خاطر عاطر دار و آنچه گفته اند دل بر قرار دار و همان محل که رسیدی
توقف نمای و هر سخنی که از آن ندا در گوش آید استماع فرمای چون نوبت دیگر صدای آن ندا بگوش
مهم با درسالت صلوات الله علیه رسید در همان مقام با دل قوی ساکن شد و گوش کشید جبرئیل گفت
السلام علیک یا محمد حضرت صلی الله علیه و آله جواب داد که لبیک و السلام علیک پس جبرئیل علیه
السلام فرمود که بگوی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن گفت بگو الحمد لله
رب العالمین تا آخر سوره و شرح این مناسب که جبرئیل آیات میکرد و جواب آن صلی الله علیه و سلم میخواند تا
چون سوره با تمام رسید روح الامین بآمین ختم فرمود و این روایت دلیلست بر آنکه سوره فاتحه مفتتح ٥
قرآن بوده باشد و صاحب فتوحات قدس سره در تفسیر فرموده اند که چون بدین سوره باب فتح مناجات و دلالت
آن بر حضرت سید موجودات علیه اکمل الصلوات و التحیات مفتوح شد او را فاتحه فرمودند بحقیقت مفتاح جمیع خیرات
اوست و بمعنی بر آنکه فتح بمعنی نصرت است و استفتاح در لغت استنصار باشد قال تعالی یستفتحون علی
الذین کفروا یعنی معنی فاتحه نصرت دهنده باشد هر قاریش خود را و طلب جنس او باعادی صوری و معنوی

صاحب بحر الحقایق رحمه الله گوید که چون بدین سوره که مظهر جوامع کلم است علی ربنا علیه و آله و سلم فتح ابواب
خزاین غیبیه بود عدد این سوره و غیر آن از قرآن دست داد او را فاتحه فتوحات قرآن خواندند امام قشیری
قدس الله سره می‌فرماید که این سوره فاتحه کتاب دوست و مفاتح احباب و ارباب دلها است مستهام خطاب و کتاب
و نامه و پیام به نزدیک ترین مشتاق و شیفته ترین مشتاق فاتحه بوده چنانچه گفته اند بیت
این رسید پیامی و دل فدای پیامت • هزار جان گرامی فدای نام و پیامت • و کذر عرایس آورده که جهت ۱
افتتاح ابواب خزاین اسرار کتاب بدین سوره که مفتاح کنوز لطایف خطاب است و به بروق اجلال او مرایا
بیان را کواکب معانی و آفاق الصبح قبل طلوع مستنار بیند و اقتباس انوار آیات و افتتاح ابواب مشاهدات کرت
مید هند او را فاتحه خوانند نظم مفتاح در خزانه الغیب • مفتوحه هر گاه لاریب • بر دشمن دلان عالم فتوح
ابواب مفوح از دوست منبع دوم سوره الحمد در تفسیر کبیر آورده که وجه تسمیه همان لفظ حمد است در خلاصه
گوید سوره بقره و آل عمران بواسطه ورود این لفظ در ایشان سیم سوره الشکر و در وجه تسمیه
نظر بمعنی کرده اند نه بلفظ چه قرآة سوره که اشتمال داده بر ثنای الهی و تعبد و تصدیق او امر و نواهی
کونیا شکر کزاریست بر نعما نامتناهی و حمد که درین سوره مذکور است معنی این قول است و در احادیث آمده که
الحمد راس الشکر و جمهور علما نیز بر آنند که حمد از افراد شکر است و در تیسیر قشیری آورده که فاتحه را
سوره الشکر گفتند بجهت اشتمال او بران چهارم ام القرآن و ام در لغت اصل را گویند و تسمیه
مادر بام جهت اصالت اوست در حصول نطفه که ماده وجود است و تبعیه اولاد مر او را شاید که بواسطه همین
ملاحظه نوانند بود و مکه را ام القری از آن جهت خوانند که گستردن زمین و بسطت آن از وی شد کما
قال الله تعالی و الارض بعد ذلک دحیها بین اصل زمین وی باشد و یکی از اسباب عظمت حضرت نبوت
بالغیت همین نکته و بالما بود نظر بر آنکه اصل همه انوار نور کامل المظهر ایشان بوده اول ما خلق الله
تعالی نوری بیت ز اصل وجود آمدی از نخست • دگر هرچه آمد همه فرع تست • و لوح محفوظ را
ام الکتاب گفته اند برای آنکه اصل کتب کاینه است و برین تقدیر فاتحه اصل قرآن باشد و مقصود از آن
بلکه اصل جمیع کتب چه معانی جمله کتابها آسمانی از روی اشارت در وی موجود است و در مفاتیح الغیب
آورده که خلاصه و مقصود از قرآن چهار چیز است الهیات • و نبوات • و معادیات • و مقدرات • و فاتحه برین
چهار رکن مشتملست آیت اول و ثانی دلالت بر الهیات دارد و ثالث بر معادیات و رابع بر قضا و قدر و بعضی
جبری و قدری و بواقی بر اثبات نبوات و چون مقصد اعظم از قرآن این مطالب اربعه است و فاتحه بران
اشتمال داده او را ام القرآن گفتند یعنی اصل و اساس قرآن و جمعی بر آنند که حاصل علوم قرآن بلکه محصل جمیع
کتب آلهی سه چیز است ثنا و حمد خدا و تعالی بزبان و اشتغال بخدمت و عبادت با ارکان و طلب مکاشفات
و مشاهدات بجنان و سه آیت اول این سوره ثناست و یکی از آن عبودیت و بندگی خدا و باقی طلب کشف و شهود

ان ما هی اصل همه کتب باشد و این نیز گفته اند که مقصود از جمیع علوم شناختن حضرت ربوبیت و ذل عبودیت است
و نصف اول این سوره بیان اولست و نصف ثانی نشان ثانی و بدین جهت او را اصل گویند و طایفه محققان آن
امومت معنی اشتمال تصور کرده اند و وجه تسمیه مادر را نیز آن گویند که رحم او مشتملست بر اولاد اینجا حقیقت امومت
فاتحه اشتمال اوست بر جمیع معانی این کتاب و شیخ نجم الدین دایه قدس سره آورده که فاتحه مشتملست بر معانی
مراتب ربوبیت و مراتب عبودیت اما مراتب ربوبیت ده است اول مرتبه ذات و آن مدلول اسم الله است دوم
اسما و آن مفهوم لفظ اسم است سیم صفات و رحمن و رحیم بران دلالت چهارم ثنا و الحمد عبارت از آنست
پنجم الوهیت و لله اشارت بدانست ششم ربوبیت و ان از رب العالمین مستفاد میگردد هفتم ملکیه
و آن از مالک یوم الدین معلوم میشود هشتم معبودیت و ایاک نعبد متضمن آنست نهم هدایت و اهدنا متکفل
آن بیانست دهم انعام و الذین انعمت علیهم مشعر بدانست و مراتب عبودیت نیز ده است معرفت
مراتب مذکوره • و اقرار بربوبیت حق • و اعتراف بعبودیت خود • و محتاجی در عبادت • و استعانت • و دعا و
استعلا • و طلب دوام نعمت • و استعاذه از طریق مغضوب • و تجنب از ضلال • فاتحه مشتملست بر مجموع ... کلام الله جل
علی ذکره العظیم القوی و در تفسیر بو جز گفته که ام بمعنی افضل است و مکه را ام القری گویند یعنی آنست که اشرف
و افضل بلاد و قدیمتر و شاهجهان را ام البلاد خراسان گفتند یعنی شریف ترین شهرهای آن پس معنی ام
القرآن این باشد که فاضلترین سورها قرآن است و در افضلیت او حدیثی مذکور شد امام ثعلبی رحمه الله باسناد
خود از ابن دینار آورده که امام ابیه گفته است روایت میکند که ام در کلام عرب رایتی باشد که در لشکر کها آنرا
نصب کنند و ام الجیش خوانند و لشکر را نظر بر وی باشد تمام جمله از وی و مرجع و پناه کاه همه او و تبرا این سوره
نیز علم نبوت در میدان هدایت با فراخته و حرز با ساخته سایه دولت او و ابناء خود ساخته جمیع معانی قرآن را جمیع
بدوست و تمام معارف کلام را ابهام و تمام از او و هم امام ثعلبی آورده که ام بمعنی جمع است ام الرمح مجمع او
باشد پس فاتحه بدین اعتبار مجمع مجموع علوم و حکم قرآنست و بعضی بر آنند که اشتقاق ام از ام است بمعنی
قصد باشد و ام مقصد را گویند کما قال تعالی فامه هاویه فاتحه را ام گفت یعنی اوست مقصد ارباب حقایق
بجهت النظرا از جمیع لطایف و دقایق و در تذکره المذکورین میگوید که ام بمعنی امامست و امام آن باشد که بدو
اقتدا کنند و او را رتبه تقدم باشد بر دیگران و عرب همه حی را ام القوم گویند بجهت آنکه بر همه تقدم
و همه تابع او شوند اینجا نیز فاتحه مقدم سایر قرآن است هم در قرآت و هم در کتابت و هم در نزول الحاق نایبه
او نیند و گفته اند ام بمعنی بزرگ است را شارع و بزرگ را ام الطریق گویند و چون این سوره بجنب فضل و عظم
مشهور است این نام وی را لایق باشد و موافق والله اعلم بالحقایق پنجم ام الکتاب در تفسیر قرطبی
آورده که درین نام خلافست جمهور علما تجویز کرده اند و شیخ حسن بصری و ابن سیرین منع نموده گویند
ام الکتاب حلال و حرام است کما قال الله تعالی هن ام الکتاب یا کتابیست در لوح محفوظ کما اخبر سبحانه و تعالی

وانه یغنی ام الکتاب و بعضی شان گویند این قول از ایشان عجب است چه در حدیثی که امام ترمذی رحمه الله
در صحیح خود آورده است از ابی هریره رضی الله عنه آورده که الحمد لله ام القرآن و ام الکتاب و السبع المثانی و بعضی
از آن می گویند هذا حدیث حسن صحیح صریح شرع است بر تسمیه این نام مر فاتحه را و حضرت شیخ رضی الله عنه
سره در فتوحات آورده که فاتحه ام الکتاب است یعنی جمیع معانی صحف و کتب را در ضمن که نهاده، امّا و او را
هفت آیت مختصر بما فرستاده و این هفت آیت محتوی است بر جمیع آیات را و بجمع همه بدو رسید چون صفات سبعه
الهیه که متضمن معانی جمیع صفتها و مرجع همه است و گفته اند که مخرطقی که حضرت عزت نازل کرد در قرآن و سایر کتب
سماوی واده شعر مرالحمید مندرج است و آنچه از فوجه الوصیة در ربوبیت و اند بوده در لله و ربّ منتهی
تمام تحقیقات در العالمین داخل است و جمیع انعامات و عنوان تجلیات در الرحمن و الرحیم شامل حکایات پادشاهی
و تصرف در ملک و ملکوت از مالک معلوم است و صفات قهر و مواقف و حالات آن از یوم الدین مفهوم ایاک
نعبد جامع انواع طاعت و عبادت است و ایاک نستعین مستجمع اصناف توفیق و بحقیقت آنچه سالک را
در طلب هدایت باید و معارف را در تعظیم شرعیت بکار آید در اهدنا مبین است و آنچه در روش ایمان و عرفان
صفت ایشان از دقایق کرامت و دقایق استقامت شاید در الصراط المستقیم موضح و مبین تمامی انبیا و اولیا
و اخیار و ابرار از الذین انعمت علیهم بر حیطه ظهور آید و تحکی کفار و اشرار و اهل بدعت و ضلالت از
غیر المغضوب علیهم و لا الضالین روی نماید و بسبب این جامعیت فاتحه ام الکتاب است ششم
سورة المثانی که حق سبحانه منت نهاده بنزول آن بر خاتم پیغمبران علیه [و آله و علیهم] الصلوة و السلام چنانچه فرموده و لقد آتیناک
سبعا من المثانی هفتم سبع المثانی و وجه تسمیه آن گفته اند که او هفت آیت است باتفاق و دو بار نازل شده
هست و گفته اند و نزد بعضی این وجه ضعیف است و نزد که مثانی جمع مثنی باشد و مثنی دو باره دو بست سپس باید
که سه بار نازل شده باشد مگر آنکه اقل جمع دو دارد داشته اند و گفته اند که هفت آیت او در هر نماز دو بار خوانده
شود و در ثواب آورده که در وی هفت لفظ است هر یکی دو بار تکرار یافته الله ، رحمن ، رحیم ، مالک ، صراط ،
علیهم ، غیر ، لفظ الاایجای غیر در آمده و در شواذ و غیر الضالین خوانده اند و کرین قول بر ضعیف داشته آید که
بسمله از فاتحه دانند و در تفسیر کبیر گوید این هفت آیت مثنی است بدان معنی که نصف او ثنای بنده است
بر خداوند و نصف دیگر عطای خداوند بر بنده و بعضی گفته اند که مجموع آیات قرآن بر دو صنف است یکی متعلق بار
الوهیت دارد و دیگری با حال عبودیت و باعتبار دیگر مثنی آیت رحمت و مثنی آیت عذاب پس آیات و وی
مثانی باشد و هفت آیت این سوره بر دو بعضی مشتملند پس فاتحه هفت آیت بود از آیات مثانی و تخصیص او
جهت تفضیل او است و قول دیگر آنست که مثنی جمع مثناه و مثانیها حمد دیگر و یا نام اجل و نبوده که مشابه است
از ثواب بود و کلا اسم مثنی بمعنی حکر دو و گویند خفت بمعنی استثنا کرد ایشان این سوره را مثانی گفت
باعتبار آنکه مستثنی شده است از امثال این امت و گیر از خصایص اینان است یا آنکه استثنا یافته است

از مجموع کتب برای قرآن نه در هیچ کتاب مثل این سوره بود و نه در هیچ امت مانند این عطیه یافتند و در تفسیر خواجه
قدس سره آمده که این سوره در لوح محفوظ موضوع بود و ذخیره نهاده از برای این امت چنانچه هیچ کس غیر حق
سبحانه بر آن اطلاع نداشت و سایر کتب منزله و سورهای قرآن در لوح محفوظ ظاهر شده بود بر فرشتگان و
در موجز آورده که مثانی الاثنی کرده و حق بر تافتن و کرد اینکه عنان ایشان بجانب حق که آیت
که فاتحه عنان بر تافته است از آنکه او را بخیر او از سوء دعا برتری دهند و حقیقة این سخن آنها شرح
و فضیلت این سوره توانند بود و گفته اند اشقیا را این سوره عنان دلها را از غیر حق منعطف می کرد از بجانب
حق و اولی آنست که مثنی جای بر تافتن عنان گیرند و مضمون سخن راجع گردد باآنکه هر آیت از فاتحه مثنیه
که قارئان معنا را از اسرار ظهور حظه در دو عطف عنان دهند از شهود مرتبه و منبع بنا صنع در حیرت فیضان
از آن و هیچ یکی از آن مراتب درجات معتقد نکرد بلند وقتی زمان زمان توسن همت بالا تر داشتن جهت از بهتر طلب کنند
بیت می باش چو مستسقی کز آب نشود سیری ، هر چند شوی عالی در قصد با علی کن ، و در تیسیر آورده که
تمام معانی کلام الهی بدو چیز بازمی گردد الحمد لله حمد دو است یکی بر صفات الهی دیگری بر نعماء و الاوان تا
رب العالمین عالم دو است یکی عالم فنا دیگری عالم بقا الرحمن الرحیم رحمت دو است یکی در دنیا دوم
در عقبی مالک یوم الدین دین جزاست جزا دو است یکی بر وفا یکی بر جفا ایاک نعبد عبادت دو است
یکی پوشیده دیگری پیدا و ایاک نستعین استعانت دو است یکی بر آداب امر دوم بر تحمل قضا اهدنا الصراط
المستقیم هدایت دو است یکی ابتدا آن دوم ثبات بر آن صراط الذین صراط دو است یکی راه اهل سعادت
دوم طریق ارباب شقاوت انعمت علیهم سه طائفه و ایشان دو گروه اند یکی انبیا دوم اولیا غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین اشقیا آنها اند و ایشان نیز دو گروه اند یکی یهود و دیگری نصاری و چون هر یکی
از اینها بدو قسم انقسام یافته بدین سبب او را مثانی گویند و اظهر اقوال آنست که این سوره بر هفت مثنی
اشتمال دارد و چون مثنی دو دو را گویند ایضا بنا بر مثنی دو جهت و این توجیه بر وقفیت که بسمله از فاتحه
باشد مثنی اول بسم الله با الحمد لله بسمله تعلق بمبادی دارد و حمد له بکمالات که مراد از آن تمم است و مبادی
و کمالات زوجان اند مثنی ثانی الرحمن با الرحیم که در بسمله است و بیان مبداء و کمال و انتشاء و سما اینجا
دو رحمت باید یکی تعلق بمبادی و آن رحمت عام باید بر جمیع موجودات چنانچه رحمت رحمانیه هست و دیگری
متعلق بکمالات و آن رحمت خاص باید با اهل کمال و اصحاب مراتب ایشان چنانچه رحمت رحیمیه هست پس یکی
در رحمت عام است و دیگری خاص و عموم و خصوص زوجان اند مثنی ثالث رب العالمین با مالک یوم الدین
ربوبیت را بعالمیان اضافت کرده و مالکیت را بیوم الدین پس عالمیان تربیت یافته اند در مرتبه خلق و الله خلقکم
و یوم الدین ظهورش یابد در مرتبه امر و الامر یومئذ لله خلقیات همه منضم شده در عالمین و امریات بار تبها کلی
در یوم الدین و خلق و امر زوجان اند مثنی رابع الرحمن با الرحیم که صدا از حمد دار است با دنیا عالم و عالمیان

در دو جزاء دو رحمت می باید یکی بر عالمیان از جهت ابتدا و ایجاد و رحمت رحمانیه بمبدأ متعلق است و دیگری
مر بر ایشان در وقت انتها و معاد و رحمت رحیمیه بمعاد متضاف است و مبدأ و معاد دو جانب اند و تخصیص
اسم رب بعالمین از جهت اسناد میثاق که الست بربکم و تخصیص اسم ملک با اهل حشر از جهت ندای که
لمن الملک الیوم مر قرآن کرد مثنی خامس ایاک نعبد با ایاک نستعین بعبادت اقرار کرد و بعزت
و عظمت خداوندی او و باستعانت اعتراف بودن بعجز و ذلت بندگی خود و آن عزت بر همه صفات کمال
مشتملست و این ذلت همه صفات نقصان را شامل و کمال و نقص دو جانب اند مثنی سادس اهدنا الصراط المستقیم
با صراط الذین انعمت علیهم اول طلب هدایتست و ثانی هدایت طالب سالکی چون بنعمت از هادی
و هادی رسانند علم بمهتدی یکی عالمست و دیگر متعلم و علم و متعلم دو جانب اند مثنی سابع غیر المغضوب
علیهم با ولا الضالین میان این مثنی و مثنی سابق تضاد ظاهرست چه مغضوب علیهم در مقابله انعمت
علیهم افتاده آنها هادی اند و اینها مضل و ولا الضالین در مقابله اهدنا و اهتم شرح آن گروه مهتدی اند
و این جماعت ضال آنها هدایت و اهتدا بود و اینجا ضلال و اضلال است و اضلال و ضلال دو جانب اند و اگر با حقایق ٥
نادر سبع مثانی جز این گفته است و اگر هم مدهٔ دو دکار طاقت آن را شرح بگنجد از تحقیق سبع مثانی بطون و مهمات
سبعه اصلیه در مرتبه علم و انعکاس آن در مرآت جامعیت انسانی در درجه عین و وجه مماثلت حضرت جامع
با ام الکتاب بوده مثنی اما آن از زبان اشارت می باید که در حیز عبارات نمی آید بیت
جوابها بچو ذری می آورد و هوش ◦ عبارت را اشارت گفت خاموش ◦ اشارت هر نهایت اقتضا کرد ١
کی کردم زنها اینجا خطا کرد هشتم القرآن العظیم قال تعالی ولقد اتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم
در تفسیر قرطبی آورده که فاتحه را قرآن عظیم گفت جهت آنکه متضمن جمیع قرآنست و حضرت شیخ قدس سره در
فتوحات آورده که فاتحه قرآن عظیمست یعنی مجموعه بزرگ که حاویست مر همه خیر را و در تفسیر قاضی میگوید
که بعضی گفته اند مراد از سبع مثانی سبع طوالست و قرآن عظیم باقی سورها و جماعتی اسم قرآن را بر کل اطلاق
میکنند و بر بعضی نیز واقع میشود چنانچه اوحینا الیک هذا القرآن یعنی سوره یوسف و این قول ضعیفست
جهت آنکه این آیت بمکه نزول آمده قبل از نزول سبع طوال و بعضی دیگر گفته اند مراد سبع صحایف است که اسباع
قرآنند و معنی مثانی آنکه در و تکرار قصص و مواعظ هست که ذکر تر بعضی این بود که ترا عطا کردیم کلامی که سبع
مثانی و قرآن عظیم است یعنی جامع است مر این دو صفت را و در این قول نیز تاملست و گروهی بر آنند که سبع مثانی
سوره فاتحه است و قرآن عظیم ما ورای آن و این سخن و سخن سابق بر او موافق نمی افتد با حدیث صحیح که از ابی
رضی الله عنه منقولست انها السبع المثانی والقرآن العظیم الذی اوتیته پس حق اینست که قرآن عظیم فاتحه
است و اینجا حمل عطف صحیح است بر جمع بین الصفتین نهم سوره وافیه یعنی وافیست در دلالت صواب
و هدایت یعنی و گفته اند وافیست باقاری خود بوقت درماندگی او بنجات و خلاص و امام ابو محمد ابن المکی

در تفسیر غایة البیان آورده که وافیه یعنی تامه است یعنی این سوره در نماز تجزی نکرد بخلاف سورهای
دیگر که اگر بعضی از سوره که غیر فاتحه باشد در یک رکعت بخوانند و بعضی در رکعت دیگر جایز است و اگر بعضی
از فاتحه در رکعتی خوانند و بعضی در رکعتی دیگر روا نیست دهم سورة الکافیه یعنی کفایت از ما
سوی خود و غیر او را از وی چاره نیست و در تفسیر کبیر نقل میفرماید که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود
که ام القرآن عوض می شود از غیر خود و غیر او عوض نمیشود از وی و بعضی کفایت گفتند که در سایر تفسیر
در تفسیر ثعلبی آورده که من باسناد درست شنیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که نیست
هر کاری که فاتحة الکتاب را بخوانی آن کار کفایت شود و تمام گردد یازدهم مجزیه و معنی او کرده
بکافیه در جامع قرطبی آورده از صحیح مسلم بروایت ابی هریره رضی الله عنه که هر که ام القرآن بخواند او را
مجزی باشد و هر که زیاده کند آن افضلست و مراد از این قرآت در نماز و در نماز ثلاثی و رباعی
غیر رکعتین اولیین فاتحه تنها مجزی باشد بمذهب امام اعظم و احتیاج بانضمام سوره با فاتحه نیست
دوازدهم منجیه یعنی نجات دهنده و این نیز در قرطبی آورده و دلیلش حدیث دفع عذاب است از قوم
چهل سال ببرکت تلاوت او چنانچه گذشت سیزدهم سورة الاساس و اساس قاعده باشد که عمارتها
را بر آن بنا کنند تبرجین فاتحه اول سوره قرآنست بمثابه اساس باشد عمارتها را یا آنکه مشتملست بر اشرف
مطالب بر اصل معانی و مقاصد قرآن بوده و در تفسیر بحر آورده که شخصی از درد بنالید امام شعبی رحمه الله
شکایت کرد و از وی استعلاج نمود شعبی فرمود که علیک باساس القرآن برو و بادکه یعنی آیة اساس قرآن شعل
کردی تا بنای آن انهدام کرد آن شخص پرسید که اساس قرآن کدام است گفت فاتحة الکتاب و منقولست از
ابن عباس رضی الله عنه شنیدم که هر چیزی را اساسیست اساس دنیا مکه است که بساط زمین را از و مبسوط
کرده اند و اساس آسمانها غریباست یعنی آسمان هفتم و اساس زمینها عجیباست یعنی زمین هفتم و اساس
بهشت جنت عدنست که درجات جنانی را برو بنا کرده اند و اساس دوزخ جاویاست که بنای درکات
نیران برو نهاده اند و اساس بشر آدم است علیه السلام که مبدأ همه و اتم شرع و اساس انبیا نوح است
علیه السلام که پیغمبرانی که بعد از و بوده اند همه از نسل وی اند و اساس بنی اسرائیل یعقوب است علیه السلام که اسباط
اثنا عشر فرزندان وی اند و اساس کتب منزله قرآنست که جمیع حقایق آنها را جامع است و اساس قرآن فاتحه است
که جامع مجموع معانی اوست پس هر که بیمار شوی برو باد بخواندن اساس که شفا دهنده او حاصل است باذن الله تعالی
چهاردهم سورة الشفا و شافیه نیز گویند که شفای هر مرضی از امراض نفسانی و روحانی و بدنی
٥ مردم دی از او را قلبی و قالبی او قرآن یافت و در تفسیر خواجه قدس سره مذکورست که این سوره بر دکان
دارو هر بیمار که با خلاص بخواند اگر اجلش تاخیری بود شفا یابد و در شرح السنه حدیثی مرسل
آورده است از عبد الملک بن عمیر رحمه الله و مرسل از احادیث آنرا گویند که یکی از تابعین نقل نماید از حضرت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بی وساطت یکی از صحابه بجماعتی دیگر حضرت ابن عمیر روایت میکند که رسول
خدای صلوات الرحمن علیه وآله وسلم فرمود که فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و صاحب حدیث بروایت جابر بن عبدالله
رضی الله عنه آورده و دیگر الحاق کرده که الا السام یعنی فاتحه شفاء همه دردهاست غیر موت که اجل محتوم
را چاره نیست و تحقیق آنست که شفاء فاتحه بدفع امراض و عللی که ظاهر مزاج را واقع شود مخصوص نیست
بلکه محیط جمیع جسمانی را از هر نوع که هست بموافق اعتدال جالب سکینه مجتمع قلوب و ارواح رافع
الاعراض نیسته بمعالج دیگر که میله و توجه او بود محافظت می نماید و جمع در تفسیر خواجه محمد پارسا که در وقت آن
شنیدم ایا نیست از مجاری او و مجاری ایمان محروم بوده و نست بواسطه حدیث نفس تا وقتی که بغایت
ضعیف گردد و ضعف ایمان بدترین بیماریهاست و طبیبان روحانی که عبارتست از انبیا و اولیا جهت
تقویت ایمان و ازاله علل آن از بغداد عالم حضرت که دار الخلافة و حوت است بو خیار بستان مرحمت فرموده و کثرت
کنوز المنجاح عارف رومی از زبان حال ایشان میفرماید بیت طبیبیم و حکیمیم ز بغداد رسیدیم
بس علتیان را که زغم باز خریدیم * طبیبان الهیم زکس مزد نخواهیم * کین طرفه عقاقیر ز بغداد رسیدیم پانزدهم
سورة الرقیة و وجه رقیه یعنی افسون باشد نقد شیخ المعارف درایت آورده و در قول اول صحبت بحثیت آنکه در حدیث
ابی سعید خدری رضی الله عنه که در صحیحین و غیر آن وارد است بلفظ رقیه مذکور شده و اصل این روایت
چنانست که جناب رسالت مآب صلوات الله وسلامه علیه وآله جمعی از اصحاب را بسفری روانه فرمود و ایشان
در اثناء مراجعت از آن بیکی از احیاء عرب رسیدند در جوار ایشان نزول نمودند و از آن قوم طلب ضیافت
کردند سخن حسن خلق الخلاص را نشنیدند و کس بقبول آن تلقی ننمود قضا را بود که آن قبیله را آسیب زخم مار مجروح
شده بود و متعلقان او بهر چیزی که متوسل گشته بودند و فایده ندیده و سپاه فکر و تدبیر ایشان از سلوک
بادیه معالجت بسر منزل انا المبدی کذا محل نزول صحابه کرام رضی الله عنهم در جوار آن قبیله بخاطر یکی
از ایشان گذشته باشد که چون دست چاره مردم قبیله از تدارک علاج این سلیم کوتاه ماند بیایند تا بجماعت
مسافران که نزیل منزل اند رجوع کنیم شاید که نزد ایشان چیزی که سبب خلاص و علاج او تواند بود یافت
شود بنا بر آن جمعی از اکابر آن حی نزد صحابه آمدند و صورت حال باز نموده التماس رقیه یا تریاقی نمودند یکی
از اصحاب فرمود که من افسونی خلاص اوبی دارم و اورا فاتحه الاجر والم اوبی فرمود اما چون تمام اسم ضیافت رعایه
نکردید و قواعد مروت و لوازم مهمان داری بجای نیاوردید تا مزدی جهت افسون معین نشود اشتغال
بدان ممکن نیست القصه بقطیعی از غنم که سی سر گوسفند باشد قرار دادند و آن صحابی بر سر مار گزیده بیامد و دفعه
فاتحة الکتاب خواندن بر و دمید فی الحال اثر شفا ظاهر شد و آن مار گزیده بسلامت برخاست و صحابه گوسفندان
را تصرف کرده بوداع آوردند و بملازمت سلطان رسالت علیه وآله افضل الصلوات والتسلیمات مشرف شده صورت
حال بعرض رسانیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افسون کشتیم را فرمود و ما یدریک انها رقیه

زاد تا کرد ایشان و از کجا معلوم کردی که فاتحه رقیه است و بعد از تحسین و تصویب آن حرکت لب مبارک
بجنبش کشوده و از آن گوسفند آن طلب سهم خاصه فرمودند خوشا منوفی که زخم یافتگان مار نفس و هوس
جسدانی هوای او جز بدین رقیه بدرجه صحت متوجه نشوند و زیاده وای که منهر بیش بدعت و مکر
خود بر این تریاق ندارد که نه بذیرد و اگر کسی در این محل از تواجد حضرت رسالت مرتبت علیه وآله
صلوات الله که در وقت استماع ع ضمن رقیه ذکر یابد فرموده از شیبه یا بد در تحسینت ع
کین زالیجه از شمیم آن ریحانست شانزدهم سورة السؤال جه مطلب این سوره بسؤال بندگان و تضرع
وابتهال ایشانست هفدهم سورة الدعا در تفسیر کبیر وجه تسمیه آن گفته که این سوره بر دعا
اشتمال دارد که اهدنا الصراط هجدهم سورة تعلیم المسالة امام ثعلبی آورده که در این سوره طریق
خواهش به بندگان آموخت یعنی چون از کسی چیزی خواهند اول ابتدا به ثنا باید کرد و باخر مدعا و حاجت
خود باید طلبید نوزدهم سورة التلقین امام اجل فرموده که در این سوره تلقین کرده بندگان را
که حکمت او و یاری خواهند و بر چه وجه طلب هدایت نمایند و حق سبحانه از آن کرم ست که بنده را تلقین
دعا کند و آنگه بعز اجابت نرساند بیت این دعا تو امر کردی زابتدا * ورنه خاکی را چه زهره این دعا
چون دعامان امر کردی ای عجاب * این دعای خویش را کن مستجاب * و این چهار نام که بر توالی مذکور شد
در معنی بیکدیگر نزدیکند بیستم سورة الشفا از جناب زین المشایخ شیخ صدر الدین رقانی نور الله
روحه سماع دارم و ایشان از قدوة الاولیا شیخ محمد خضراوی مرقد اعلی الله رتبته که از مجاوران روضه
طیبه علی ساکنها افضل الصلوات بود والتحیات نقل میفرمودند که شیخ محقق ابو العباس بونی رحمه
در شرح کبیر لمعه نورانیه آورده که فاتحه سوره سبرست و حقیقتش آنکه در تراکیب ایشان که در آیات
مانده بود در این سوره معاد ابواب علوم و اصحاب سر تحقق مر را مستفاد شده و عبارت شیخ ابو العباس اینست
وانما سمیت بالسر لان هذه السورة مشتوته بالالفات والنونین والف ونون فی بین بین وهما تعبیران عن
اسمه الجلیل الجامع لمراتب الحق وحلاصته این سخن بر آن مستند مضمون این کیسه میرین آنست که از مبادی
وخواتیم ضمنین مستفید میشوند که به محمدی متمت الصلوة بینی و بین عبدی معلوم میگردد و عن قرب
بیان خواهد شد و الف و نون حاصل میشود در نصف اول الف الحمد و نون الدین و در نصف دوم الف
اهدنا و نون ولا الضالین و در آیت وسط که بواسطه هذا بینی و بین عبدی شیخ آن را بین بین گفته هم
الف ایاک و نون نستعین است و شیخ این الف و نون را که صورت یکی و بیخ دارد شش گرفته و بلا
حظه نقطه و حدت لت اعتبار کرده که بار او حرف سین موضوع است تا ازین مرکو آن دو قوس که
مبدا و منتهاه تضمین نموده آیده و محتوی باسم شافی و نام نامی این نوع کرامی یعنی الف تیتی آن که مجعل
الکمالات انوار اسرار الوهیت جز مظهر جامع ایشان نیست حاصل آید و آنکه الف و نون بین بین را مجید

اسم مجید فرموده و حاصل آن خواسته هر متوقی این کلام است چه عدد مجید بحساب وصفت افتاده و حرف
بجاه و عشر از این سوره سین است و همین سین سرمخفی است که مخاطب بخطاب یاسین است و شمه از خطاب
این حرف در تفهیم سوره یس مرقوم الله وحسن حقیق کما ان خواهد بیامد بیت و بیکم سوره
الصلوة چه فاتحه را بنابر ان ضمیر تامه و حقیق کاملست زیرا که بمذهب امام شافعی و مالک و احمد
رحمهم الله قراءة فاتحه در نماز فرض عین است و ترک آن علی عمد یا سهو موجب فساد نماز است و دلیل ایشان
قول و فعل رسولست صلی الله علیه و سلم و الحدیث لا صلوة الا بفاتحة الکتاب نفی صلوة تمام کرده و دلالت
نفی کمال آن و آنحضرت صلوة فرضیه را بی فاتحه نگذارده است بلا اختلاف و دیگر آنکه بی فاتحه نماز درست است
باجماع و در آنکه بی فاتحه درست هست یا نی خلاف است و با الامکان عمل بر وجه وفاق عمل بر وجه خلاف جایز
نداشته اند احتیاطا دیگر آنکه تکلف و الحصول تعیین بر آنها قراءة حسن تکلیف در این صورت است نه در صورت خلاف
و بمذهب امام اعظم رحمه الله خواندن فاتحه در نماز واجب است و ترک آن سبب نقصان و بسهو موجب سجده
سهو بود علاوه چه مطلق قراءة فرض است لقوله تعالی فاقرءوا ما تیسر من القرآن و زیاده بر نص بحبر
واحد جایز نیست چه آنکه موردی بمنع کتاب می شود و بخبر امام شافعی زیاده را بیان می داند و بیان بخبر واحد
حاصل است و به نص تقیید یا اختصاص فاتحه بصلوة ثابت نیست و این نام از حدیث قدسی استنباط فرموده اند
و آن حدیث صحیح است که امام مسلم رحمه الله از ابو هریره رضی الله عنه نقل کرده که شنودم از رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین یعنی حضرت عزت گفت بخش
کرده ام صلوة یعنی فاتحه را میان خود و بنده خود بدو حصه یک نیمه از آن منست و یکی از آن بنده من و بنده من راست
آنچه از من درخواهد پس حضرت صلوات الله علیه فرمود که چون بنده گوید الحمد لله رب العالمین خدای تعالی
فرماید که حمد گفت مرا بنده من چون گوید الرحمن الرحیم خداوند تعالی گوید ثنا گفت بر من بنده من چون
گوید مالک یوم الدین حق تعالی فرماید که بپاکی یاد کرد مرا بنده من و در روایتی آمده که تفویض کرد بمن بنده
من و چون گوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حق سبحانه گوید این آیت میان منست و بنده من و چون
گوید اهدنا الصراط تا آخر سوره خدای تعالی فرماید که این از آن بنده منست و مر او راست هر چه از حق خواهد
و در ریاض الجنان مذکور است که جه دیبا فضیلتیست مر فاتحه را در ضمن این حدیث چه در هیچ یک از سور قرآنی
این معامله مروی نیست و امام اجل رحمه الله فرمود که همچنان که این حدیث بر فضیلت فاتحه دلالت دارد دلیل
شرف این امت نیز هست چه حق سبحانه بود که بجبرئیل یا میکائیل با اعزاز ایشان از مقربان بلکه گفت بخش
کرده ام میان خود و بنده خود و تشریف بندگی و اضافت عبدی شرفیست که مر دیگران را نشود رقمی کرد نبود
بنده خوشتر خوان که شاهی برسم • بکسی را که تو بخوانی شاه می‌بایست بیست و دوم سوره المکافاة
امام اجل رحمه الله می فرمود که این سوره مکافاة قوام سبع است و اصل این حکایت چنان بوده که روزی حضرت

رسول صلوات الله علیه و آله و سلم با جمعی از اصحاب رفته بود و اذ دُج و ما ینطق عن الهوی جواهران هو الا وحی یوحی بوسها
ایشان نثار میفرمود ناگاه مرور بر اهل مکه و آواز دف دف بگوش ایشان رسید و چون از استفسار تحقیق
اخبار چنان معلوم شد که قوافل قریش از جانب شام میرسند جمعی از اصحاب بر بعضی بلند برآمدند دیدند
که هفت کاروان با شتران آراسته و مال و متاع فراوان می آیند یکی از آن بنی مخزوم و دیگری از آن بنی
زهره و یکی دیگر از آن بنی امیه و همچنین از آن هفت قبیله معتبر و در بنایح آورده که با هر قافله هزار
شتر بود بار ایشان گندم و عسل و غیر آن از خوردنی و بر بعضی دیگر رویشان صحابه هفت روز گذشته
بود که چیزی نخورده بودند لاجرم از مشاهده آن حال دلتنگ شده با یکدیگر گفتند و لا نجد اعدای پرستان
بجنت کرسنگی در مانده و دقان علی الاطلاق مشرکان را بچندین نعمت و ثروت مستظهر ساخته بیت
ما چنین خوار در این بیخ و صمن وا دعزیز • آنکه از بی جز دیی خادانلمذ عن • این خبر بسمع خواجه عالم صلی الله
علیه و سلم رسید از ملال خاطر ایشان محجوب شد و ناگاه جبرئیل آمد و آیت آورد که ولقد آتیناک
سبعا من المثانی ای سیدنا سوره ما که هفت آیت او را هست هر که دو زخ امان بخشد بتو عطا کرده ایم اگر ایشان
را هفت قافله است ترا هفت آیت کامله است اگر ایشان را غذای ابدانست ترا قوت دل و قوت جانست ما لک
فاتحه که هفت آیتیست و کمال فاتحه فضیلت فانی دکو بند آیت و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا
مثل بار ایشان بود پس این سوره را بجهت آنکه در مکافاة آن قوافل مذکور شد سوره مکافاة گفتند و امام واحدی
رحمه الله در اسباب نزول همچنین روایت میکند التمیمی مایل که این صورت در مدینه واقع بود و قافله تعلق به
یهود قریظه و نظیر داشت که از بصره و اذرعات رسیده بودند و تمام این سخن در محل خود ذکر خواهد یافت
بیست و سیم سورة الواقیة این نام را امام ثعلبی در کتاب درالتطیر ذکر فرموده و معنی او
نگاه دارنده است چه این سوره قاری خود را نگاه می دارد از جمیع آفات دینی و مکاره عقبی و بیجا قوامی گفت بیت
اگر هر دو جهان بگرفته گردد • نترسم چون نگهدارم تو باشی بیست و چهارم مجمع
الاسماء و این نام ابو سعد دمشقی در تفسیر فاتحه آورده می گوید در این سوره از نامهای الهی ده نام است
پنج بتصریح مذکور شده الله • رب • رحمن • رحیم • ملک • و پنج دیگر بکنایت وارد شده معبود • مستعان • هادی
منعم • منتقم • و در اسمای حسنی ظاهر و حق بنیاد گفته اند و شمه در ذیل نکته رابعه از این صحیفه بوضوح
بیان انجامید خواهد یافت بیست و پنجم سورة الکنز و این نام نیز بحدیث ثابت شده از علی
رضی الله عنه که گوید که از حضرت رسالت صلوات الله علیه شنودم که گفت جبرئیل علیه السلام بمن آمد و گفت یا محمد آورده ام
ترا گنجی از گنجهای رحمت گنج کدام است گفت ام القرآن یعنی فاتحة الکتاب و بی شبهه این سوره گنجیست مخزن
جواهر سعادت و مملو از نقود حقایق و عوارف و این گنج بود که همه انبیا طالب آن بودند تا نصیب آنحضرت
و امت مرحومه وی شد الکنز از جواهر معانی صد و چهار کتاب آسمانی در صد و چهار ده سوره قرآنی و دعیت

نهاده اند و هرچه از در بهر خیر و لآلی معانی در این خطاب لایزالی جمع بوده در طرح فاتحه مندرج ساخته اند
و بسم الله الرحمن الرحیم علم کرده بعالم انبیا صلوات الله علیهم وسلامه رسانیده و در ضمن این سخن حکایت
کرده حکایت آدم علیه السلام که آن الکلمات گویند مشتمل بر علم اسما بوده که و علم آدم الاسماء کلها و صحف شیث
علیه السلام منطوی بر بخششها و الهی و نعمتهاء بی تناهی و معنی شیث بامعنا بخت این بخشش هبة الله مقرر کرده
اند و در کتب ادریس علیه السلام ذکر رحمت و عنایت حق سبحانه بوده که و صحف او در جلاو مترتب بر این است
و رفعناه مکانا علیا و صحف ابراهیم صلوات الرحمن علیه بر بیان معاد و کیفیت حشر و بعث اشتمال داشته و از آن
جهت طلب احیاء موتی از و ازو مسائله نموده که رب ارنی کیف تحیی الموتی و در تورات موسی علیه السلام احکام
عبادات و تکلیف شاقه منطوی بر شرح والاغلال التی کانت علیهم و در زبور داود علیه السلام از احکام
خالی افتاده و در شرح راه راست و صفت و توحید مواعظ گفته و اکثر انجیل عیسی علیه السلام
بر صفت حضرت احمدی صلوات الله علیه و آله مدح و دولتان کفیضرت مجتبی بوده و مبشرا برسول یاتی من
بعدی اسمه احمد و صفت دشمنان ختم پیغمبران در بشیر از سور قرآن یا در شرح وجوه در معانی فاتحه
تامل کند خلاصه مجموع این کتابها را دران یابد بسم الله از علم اسماء الکلمات جز نیست و الحمد لله
بیان بخششها و نعمتها که کتب شیث میکند و الرحمن الرحیم صفت رحمت صحیفه ادریس مفهوم میشود و از
مالک یوم الدین سر معاد صحف ابراهیم مفهوم میگردد و ایاک نعبد جز تکالیف توریه بحث میشود و از
اهدنا الصراط از توحید و مواعظ زبور باید انصراط الذین ستایش اولیا که در انجیل است بو خاطر میکند و
از غیر المغضوب علیهم نکوهش اعدا که در قرآنست بفهم در آید و بدین سخن معلوم توان کرد که مجموعه
هر کتب آلهی این سوره است بیت جامع حسنی و صد گونه لطایف با او ای تو مجموعه خوبی ز که امت گویم
در لطایف این صحیفه گفته اند که گنجی که پادشاهان هند یا جواهر یا عنبر جواهر آنچه از جواهر عتیق ذخیره
سلاطین تواند بود در غالب هفت است یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و الماس یکانی و مروارید رخشان
و مروارید درخشان و مرجان دامن و زبرجد اخضر و بمقدار این هفت گوهر در گنج فاتحه هفت کلمه بسم الله
مقدار یاقوت است یاقوت از همه جواهر عتیق تر باشد تا همچنانکه او از همه جیز بها عزیز تر است آتش بر یاقوت
کار نکند شعله دوزخ نیز با گوینده این نام کار نکند و الحمد لله مقدار لعل است لعل دل را قوت کند شکر
الهی نیز شاکران را مزید نعمت تربیت فرماید و خاصیت الرحمن الرحیم مقدار الماس است الماس همه سنگها بشکند و باید رحمت
نیز همه گناهان را محو گرداند و مالک یوم الدین مقدار مروارید است فطرم باران منتظر در جوف صدف
انتظار میکشد تا در وی از خلوتخانه غیب لطف ظهور آید و شاید تاج سلاطین گردد و دل مومن نیز در صدف
سینه صبح و شام منتظر هدی باشد تا در و فتح در آید و یابد و تاج گوهر شناسی شد و تا ما گلدسته زحمت انتظار
نظر عنایت شاد کند که ایاک نعبد مقدار زبرجد است خاصیت زبرجد فرح دل و دوستان که حسن کاشتی بحد

۱

و روشنی دیده در عبادت حق سبحانه و استعانت از وست که قرة عینی فی الصلوة معنی اهدنا الصراط مانند
زمرد است زمرد چشم افعی را کور کند و اهدنا زمرد هدایت نیز دیده افعی هوای نفس را که زهر هلاهل
نخم اوست روشنی امید نگذارد و معنی صراط الذین تا آخر مقدار زبرجد است و در زبرجد خاصیت
یافته اند در حق هند شکن جسته اند بر بادزهر بد نشر در حق مثل هم کرده که این صفت اولیا و صحبت اهل
عطش طلب را تسکین دهد و نقش پیوسته اعادت آن الذین دشمنان را سکوب و محزون سازد و گنجانه
عنبر جواهر در خزاین سلاطین یافت شود در اغلب صفت جز است تریاق اکبر و اکسیر احمر و زر خالص و نقره
پاک و عطر یات لطیف و الهی نیکو و الحمد و پاره درین گنج نیز هست بسم الله تریاق همه زهرها و بدعت و
ضلالت است حقیقه الحمد لله اکسیر کمال نعمت و برکت الرحمن الرحیم در تمام عیادگان بحقیقت مالک یوم الدین
نقره خالص بوته عنایت است و ایاک نعبد عطر مشام سالکان مسالک حیات و نیت شاد اهدنا الصراط
لباس اهل تقوی و شهادت است و جوشن انعمت علیهم سلاح تقویت اهل ولایت و تیر و سنان غیر
المغضوب علیهم و لا الضالین دم کننده ارباب مخالفت است تا گل مرکب و اینکه حقیقت دارد با آن
جواهر والحاصل فاتحه سوری گنج دیانت فانی بهیم که هشت باقی و مرغوب در دیار سلطان در
گنج ما مید صدند در دنیا سعی این گنج اکنون را بیابی بو در گنج دو کون بو تابی و گفته اند سوره فاتحه
را گنج گفت برای آنکه گنج مشتمل بر نقود باشد و جمع شدن جز از یاد کردن حضرت عزت جنت و یاد کردن حق
سبحانه غالبا برای صفت چیزی باشد و مجموع آن در فاتحه مذکور است تفصیل آنکه بندگان که خدا را یاد کنند
یا برای زیادتی نعمت باشد یا با امید مغفرت یا جهت آسانی حساب قیامت یا برای عصمت از گناه و نیز یا بعد
یا امن برادای طاعت یا برای نیکوئی خاتمت یا برای موافقت دوستان حضرت و مخالفت دشمنان یا مطالعه کمال
الحمد لله نعمت زیادتی بخشد ملاحظه معنی الرحمن الرحیم امید عفو و غفران را زیادت کرداند و
مالک یوم الدین بسهولت حساب اشارت کند و اما ایاک نعبد از عصمت و حمایت خبر دهد و ایاک
نستعین مقدمات اعانت و امداد را تقیید فرماید دلالت اهدنا الصراط بجز دولت ایمان راه نماید
بموافقت اولیا و مخالفت اعدا دلیل باشد و گفته اند که پادشاهان و بادشاهان باصفت گنجینه که خلق از ان جز گرانید
اول گنج موت که کاتب علوم مات را تعلیم آن ترجیت مانده اند دوم گنج رحمت که مستمندان از آن زاد رحمت دهند
باشد آن گنجها که آدم و دوخته اند سیم گنج عدالت که برای انصاف مظلومان و انتقام ابنای از ظالمان ذخیره نهاده اند
چهارم گنج عصمت که اهل عبادت باشند از آن بیم مبتلا جنات و سیم اند بنجم گنج هدایت که راه دوران طریق
ایمان و انسان بوده با نجات از آن ساخته اند ششم گنج ولایت که خلعت نوازش دوستان هند آماده
کرده اند هفتم گنج هیبت که و ظیفه گذارش دشمنان بیان حال بوده اند و هفت هم این کنوز سبعه در آیتی از
آیات فاتحه توان یافت الحمد لله رب العالمین گنج نعمت الرحمن الرحیم گنج رحمت مالک یوم الدین گنج عدالت

ایاک نعبد و ایاک نستعین که عصمت اهدنا الصراط المستقیم که هدایت است صراط الذین انعمت علیهم
علیهم که ولایت غیر المغضوب علیهم و لا الضالین که حیات است که اول صیغه جانان آمد که ثانی
طرح را بیان شد که ثالث صفت خاصان افتاد که رابع ذخیره متوکلان معتبر شد که خامس طالبان رسید که
سادس حلقه آشنایان ساخته که سابع جنس بیگانگان داده [illegible] او کثرت اکنون
سعادت سرمدی محقق بود و حقایق ازلی و ابدی و تا کس مفتاح این گنجها که عبارت از صفای جان و دل است
حلقات آب و گلت بدست نیارد از مکنونات این خزاین و مخزونات این دفاین جز نام هیچ ندارد **نظم**
ای سر خم حکمت معنی کلمات • لیک با آن گنجها یک اژدهاست • که دم آتش فشان زهر باد • سیر مانده طالبان را تا نیاید ۱
گنج خواهی اژدها را دور کن • جان خود را اژدها مهجور کن • اژدها چون رفت گنج آید پدید • بی فنا در گنج کی خواهی رسید
این فنا خود گنج نقد است ای فتی • بی فنا ناید بکف نقد بقا **نکته ثالثه** در بیان نزول ام القرآن و ذکر
و محل آن بدانکه اول سوره که بجای شرف نزول [illegible] فرمود این سوره کریمه است و دیباچه سایر بوده و اگر در
صورت در دو نه ناسخ است و نه منسوخ اما از آنجا معیت معنی او مشتمل بر ناسخ و منسوخ امام قنادی رحمه الله
آورده که الحمد [illegible] که فاتحه از جهت [illegible] بر ناسخ و منسوخ اشتمال دارد مراد ایشان ذکر ناسخ و منسوخ
نه مثل آنچه صراط الذین انعمت علیهم [illegible] منسوخ و ذکر این هر دو در فاتحه هست نه آنکه
شیء از این کلام ناسخ باشد [illegible] تفسیر آورده که فاتحه [illegible] که نماز فرض شد بی سبب نزول
او فرضیت صلوة باشد و این سخن دلیلست بر آنکه این سوره بمکه نازل شده و از مرتضی علی رضی الله عنه منقول است
نزل فاتحة الکتاب بمکة من کنز تحت العرش و آیه و لقد آتیناک سبعا من المثانی که در سوره حجر مذکور
است و باتفاق مکیست هم بر این معنی دلالت میکند بر آن قول که مراد از سبع المثانی فاتحه باشد و امام واحدی رحمه
الله در اسباب نزول آورده که از اوایل الحمد بمکه نزول آمد سوره فاتحه است و از عطا رحمه الله پرسیدند که سوره
فاتحه کجا نازل شد فرمود که در شهر مکه بود [illegible] و وقت نزول هفتاد هزار فرشته بالا و [illegible] تکریم
تعظیم او و از ائمه تفسیر همین مجاهد رحمه الله بیان رفته که این سوره مدنیست و بزرگان گفته اند این قول از مجاهد
سهو بوده و امام [illegible] در اسباب النزول آورده که اعتماد مجاهد در این قول بر آن است که در مدینه
[illegible] که زنان را رخصت حضور جماعت بود یکی از صالحات [illegible] بر محافظت اوقات نماز مواظبت نمودی
و اقامت جماعت را بموافقت صحابه کرام رضی الله عنهم از مغتنمات ایام شمردی در نماز [illegible] سید الخلق صلوات
الله علیه اقتدا کرده بود و آنحضرت در نماز سوره حجر میخواند چون قرائت بدین آیت منتهی شد که لها سبعة ابواب ۱
[illegible] دوزخ را صفت [illegible] آن [illegible] این وعید بیاد [illegible]
[illegible] بیهوش بیفتاد و حضرت صلی الله علیه و سلم چون از نماز فارغ شد [illegible] بر سر آن [illegible] رسید و از سبب
حال آن عاجزه پرسید [illegible] زبان بیان بگشاد گفت یا رسول الله [illegible] این آیت [illegible] آورد و [illegible] آن [illegible]

هشتم

منت سر که دوزخیان را بیم دهد که [illegible] بظاهر و باطن [illegible] اکنون از جهت شوق که [illegible]
و قاضی محکمه دین و مفتی [illegible] تعلیم [illegible] و که هر یک از ایشان دو زخ [illegible]
میدهند برای رضای خدای آزاد کرده [illegible] داد و که مرا از آن [illegible]
آزاد کنند سید عالم صلی الله علیه و سلم با آن غم از دل او بزدود [illegible] آزادی او [illegible]
شهادت ثبت فرمود [illegible] آزادی [illegible]
ای [illegible] • [illegible] • این [illegible] آزادی از خطر [illegible]
کسی را که استطاعت داشتن [illegible] آزاد کردن [illegible] آزادی
از دوزخ [illegible] اتفاق افتد [illegible] صلوات الله علیه در این باب [illegible] سوره فاتحه [illegible]
و حضرت روح الامین [illegible] رب العالمین [illegible] آیت فاتحه [illegible]
[illegible] از این سوره [illegible] از دو کلمات [illegible]
[illegible] فاتحه [illegible] نزول فاتحه [illegible]
محل قایل [illegible] فضیلت این سوره [illegible]
قبل از این نازل [illegible] فضل تلاوت او [illegible] آزادی از دوزخ [illegible]
[illegible] مجاهد این سخن را [illegible] رسول علیه الصلوة و السلام [illegible] افضل
احوال و اکمل [illegible] آنحضرت صلوات الله علیه [illegible] بمکه
در فاتحه نماز [illegible] صحابه و تابعین [illegible] امام [illegible] رحمه الله
نقل میکند از تفسیر امام ابی اللیث رحمه الله [illegible] فاتحه [illegible] و این سخن خالی
از اشکال نیست و در کتاب [illegible] آورده که فاتحه بمکه نزول [illegible]
[illegible] کلام [illegible] نزول سوره [illegible]
خواهد بود و [illegible] قرآن [illegible] سخن را تکرار
کند [illegible] آنست که [illegible] شایع [illegible]
و در تفسیر [illegible] آورده که نزول فاتحه دو بار [illegible] سوره [illegible]
[illegible] آنکه فاتحه بمکه نزول [illegible] نماز فرض شد و بمدینه [illegible]
که [illegible] از بیت المقدس بجانب کعبه [illegible] و این سخن [illegible] است [illegible]
[illegible] خطوط [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تبدیل [illegible] دیگر سوره فاتحه را نزول کرده اند [illegible]
[illegible] نازل شدن این باشد که [illegible] فاتحه [illegible]

و معتبر نیست که هیچ نوبت که آن سوره بر حضرت رسالت علیه و آله افضل الصلوات و السلیمات فرود آمد دل مبارکش را
در معنی آن سوره ذوقی دیگر دست داد بلکه هر گونه که آنحضرت تلاوت میفرمود ایشان را معنی دیگر روی
مینمود و جمال فاتحه بر دیده بصیرت آن نور باصره اولو الابصار بشکلی دیگر جلوه میکرد رباعیه
در هر بیت دل جلوه گری می بینم * هر لحظه بشکلی دیگرت می بینم * هر بار که بر طرف چمن میگذری
از بار دگر تازه ترت می بینم * و در آنکه این سوره را جبرئیل علیه السلام فرود آورده یا فرشته دیگر
اختلاف کرده اند در تفسیر قرطبی از ابن عطیه نقل نموده که بعضی علما گمان برده اند که جبرئیل فاتحه
فرود نیاورده و دلیل ایشان حدیث مسلم است رحمه الله که از ابن عباس رضی الله عنهما نقل میکند که
جبرئیل نزدیک حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله نشسته بود ناگاه آوازی لطیف از جانب فلک بسمع
ایشان رسید جبرئیل علیه السلام سر بر داشت و گفت یا نبی الله امروز دری از درهای آسمان مفتوح شد
که از ابتدای آفرینش سموات تا امروز در او انفتاح نیافته بود آنگه ملکی فرود آمد و جبرئیل فرمود که این
این فرشته ایست که هرگز از مقعد صدق و مقر عز خود بر زمین نازل نگشته مگر امروز پس آن فرشته
سلام کرد و گفت ای محمد بشارت باد ترا بدو نور که حضرت ملک غفور بتو عطا کرده و هیچ پیغمبری را چنین
تشریفی ارزانی نداشته یکی فاتحة الکتاب و دیگر خواتیم سوره بقره و هیچ حرفی نخوانی ازین دو کلمه الا
مگر آنکه ترا بدهند آنچه میخواهی پس ابن عطیه میفرماید که آنچه آن گروه از علما گمان برده اند و آنچه
این حدیث فهم نموده نه چنانست بلکه از معنی این کلام هدایت انجام چنان مفهوم میشود که نزول جبرئیل
پیش ازان فرشته جهت آن بوده تا حضرت را علیه و آله صلوات الرحمن و سلامه از نزول آن فرشته و آنچه با او نازل
میشود آگاهی دهد پس جبرئیل نیز در نزول آن شریک باشد و حقیقت آنست که جبرئیل در مکه بتلاوت فاتحه
فرود آمد و فرشته در مدینه بثواب و فضیلت آن و الله اعلم نکته رابعه در عدد آیات فاتحه
و حصر آن در سبعه کامله بدانکه آیات فاتحه باتفاق جمهور علما هفت است و قولی شاذ آنکه هشت و صراط الذین
انعمت علیهم را آیت نهاده و گویند فاتحه شش آیتست و حسن عمرو بن عبید که انفرد و را آیت داشته و ایاک
نعبد را نیز آیتی شمرده و عدد آیات فاتحه را هفت دانستن صحیح است چه باحادیث صحیحه نیز آیات فاتحه
در عدد هفت ثابت شد اما در یکدیگر در آن اختلاف کرده اند و منشأ اختلاف تسمیه است تا آنکه در کوفه
بسمله را آیت اولی داشته اند از فاتحه و صراط الذین تا آخر آیتی شمرده و قول امام شافعی و اغلب از اصحاب امام
احمد رحمهما الله اینست و قراء مدینه و بصره و شام رحمهم الله را آیتی از فاتحه نداشته و صراط الذین انعمت علیهم
را آیتی شناسند و امام اعظم و امام مالک رحمهما الله بدین رفته اند و اکثری از اهل تحقیق و قول سابق علیهم را
تا منتهی الآیة گفته اند و گویند تناسق که باقی آیات فاتحه را با یکدیگر هست با این آیت بجنس و آن [illegible]
قبل از حرف اخیر و موافقت در حرف اخیر بر ضد مستتر و کلمه [illegible] آیت در آنکه شامل این

مو هفت و وقوع آیتی که فاصله او غیر مناسب باشد در آیات متناسب الفواصل مستقیم نباشد و وقوع
سلیم و طبع مستقیم است و در قرآن مثل این هیچ جای وقوع نیافته باینکه ابن جوزی بتفصیل جواب این جماعت
که تعیین آیات قرآنی موضع شارع است نه بطبع متصرف و تمهید تناسب فواصل از اسلوب بلغا عقیده
بتقل ازین گفته شد یکی از وجوه اعجاز قرآنی مخالفت او است با اسالیب کلام بلغا و آنچه از این جمله
خواهد بود و دلیلی دیگر آنکه فاتحه بی بسمله هفت آیت تواند بود چنانکه حدیث قسمت صلوة است [illegible]
نصفین چنین معلوم میشود که معنی ازین سوره شکل بحق دارد و نصفی به بنده و هیچ یکی از اهل اسلام را
در آن خلاف نیست که سه آیت اول خاصه حق است و آیه رابعه بین الرب و العبد چه از عبادت و معبود
و استعانت و اعانت مولی جل و علا و بین عبدی تمام میشود پس باید که بنده را هم سه آیت خاصه باشد تا
تنصیف و تصفین راست آید و در تفسیر قرطبی آورده که از احمد دلالت میکند که از اهدنا تا آخر سه
آیت می تواند بود و قول امام مالک رحمه الله و اوزاعی همین حدیث صلوة است که میگویند مولانا العبد
و عبد کوید فلان و امام محیی السنه نیز در معالم التنزیل برین وجه آورده که فیقول العبدی و حضرت
شیخ قدس سره در فتوحات فرموده که از فاتحه سه آیت اول از آن الهیست و سه آیت آخر از آن
عبدی و در واسطه ایاک از آیت و بنده حق است با فراد آلهی تعالی و نستعین حق با فراد عبدی باشد
و حاصل این تفسیر آنست که فاتحه را بی تسمیه هفت آیت دانسته اند و اکثر چون این سوره هفت آیت پیش هفت
١١ اسرار هفت آسمان و زمین در مطاوی کلمات [illegible] هر آیتی مشتمل بر هزار حکمت
صوریه و معنوی * و احکام دینی و دنیوی * و لطایف عرفانی * و طوایف اسرار * و انوار توحید * و انوار
تجلید * و خصوص ولایت * و خصوص هدایت * و لوامع عنایت * و لوایح دریافت * و عجایب ملکوتی * و غرایب [illegible]
هادی از تعلیم ام الکتاب که در جمیع هفت آیتست * اسرار هفت و هفتاد [illegible]
چندین هزار نکته غرایی خوش [illegible] * و در آنکه حق سبحانه ذکر عدد آیات این سوره فرموده که
و لقد آتیناک سبعا من المثانی و مفترض عدد هیچ سوره دیگر نشده و هر آینه سری خواهد بود و ارباب
تفسیر و تذکیر را در این باب نکته هاست از جمله آنکه در تفسیر کبیر آورده که ابواب دوزخ هفت است پس سوره
فاتحه هفت آیت آمد تا هر آیتی در فضیلت و ثواب تلاوت با سببی از ابواب دوزخ برابری کند و دیگر آنکه درکات
نیران هفت و ابواب هشت و آیات این سوره نیز هفت بشمرده گشته تا هر آیتی مانع دخول قاری باشد در درکه
ازان و گفته اند فاتحه هفت آیتست چهت آنکه اصول اهل بدعت هفت فرقه اند [illegible]
شناسند خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible] افضل الصلوات [illegible]

خداوند تعالی بدین هفت آیت در آن هفت طایفه میکند کافر افراد عرب میکند که مرا بشناسید که مستحق ثنای
لایق و ستودن مجمع خلایق منم که الحمد لله رب العالمین تحوار یح را مع میثوبا حکسید کان و اشرت
تا المیدی بخشاید که بخشاینده و مهربان با اهل معاصی و کبایر منم الرحمن الرحیم درمهارلسکو یید و دو
جشو جمار المنکو مشوید و بقیام قیامت اقرار کنید که بادشاه آن روز منم مالک یوم الدین مقدیالرها
مرتهنو شرع کنکه که در وی عبادت و سرخپلیر بر نمهین هند و استعانت و مدد بنی از من طلبید که تا در تجاد
منم ایاک نعبد و ایاک نستعین ملاحظه را توضیح میکند که روی ارزانی ... بگردانید و منهج مستقیم
شرع را لازم گیرید که تا بیابید آن را منم اهدنا الصراط المستقیم فلانسته را میسر باید که تو سفادر ابتیا
و حشت اصفیا را المنکو مشوید و دست ارادت در دامن متابعت ایشان زنید که منهج و مسلک ایشان منم
صراط الذین انعمت علیهم ... و امان را بمنه میدهم و هدایت میکنم که از بادیه خذلان و عما و ضلالت
نظلال و ال عنایت مشابه ابال رحمت بجهد گزین و حیب ستدید از من استظلال کنید که انعام کنی
اکوا عان و غضب کنی بر ایشان منم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین تحقیق چنین و نیز و ... که
آدمی را هفت جوهر است که انسانیت او بدان قایم باشد جسم و طبع و نفس و قلب و روح و سر و خفی
و هر یک از ایشان را حجابی است که انسان کامل از او در آفت حسم با یبود دش و کالبد طبع را بد تمیز نیک
بد نفس را عوذت بندگی را مکنیدگی در انسان خفی را ابد رحمت و رافت روح را تحقیق آثار رحمت و هر آستو
را باد رکت و ایدر حکایت و حکایت حیث تا لیم با بعد عواید هفت و حکمت بر نا حفه را هفت آیت معین کرده
هر یک از این سبعه مذکوره را آیتی هیوه میتا خت حسن را بکوید ترجیب و تقویب ارمن بن کر بوده
ام الحمد لله رب العالمین و لکن را ایمن نماید که مدد رحمت از فضل من شناس که بخشاینده ام الرحمن
الرحیم و روحش را اشارت میکند که حقیقت تا در رجوع بحضرت من بیا که بجز ادعای ام مالک یوم
الدین نفسش را نا امید یابد که بردد کانون ... و امکنه هر کی بحیثیه کن که میگوید کتمی ام ایاک
نعبد و ایاک نستعین سرش را مزده میدهد که درجات هدایت و برکات عنایت از حضرت منست
من بجوی ... تا یابی ام اهدنا الصراط المستقیم با خفیش این دم ... ... که فوائد الوصال بابی
و منت لذت ... فواید فضل من جوی که ... ام صراط الذین انعمت علیهم ... ...
... که استعانت ... و استعاذت ... که از قهر ... غضب و ... ضلال ...
... ام غیر المغضوب علیهم و لا الضالین السبع المثانی ... که آیات فاتحه موافق
آن افتاده عدد هفت کامل ... کامل ... که او بود و عدد اشتمال دارد ... که ... تو ... هفت
تمام است ... افتاده و آن ... نتیجه ... بیان ... ... بحر الخلالی
جا ... حضرت شیخ ... در ... بیان کرده و ... که او ... الا الکمالی

یعنی اول العدد فرد است که مجذور او واحد است و آن چهار است که اول تا عدد اسم او در زوج بسیط تام است و مجموع
دو عدد هفت است و مجموع باشد که هفت را هجت آن کامل گویند که اشتمال اعداد را جامع است به عدد درو باصل
با زوج باشد که اقسام را بدو منقسم ... ... متساوی منقسم گردد و بار ... زوج باز زوج الزوج
یعنی تا مبدا آن سلسله اعداد بازواج منقسم شود یا زوج الفرد که اگر انقسامش بافراد کشد و مجموع این سه
قسم در هفت عدد که هفت هست ... زوج ... زوج الزوج و شش زوج الفرد و دو ... دیگر و کمال
هفت آنست که او اول اعداد است که عدد تام مقدم اوست و آنکه اکثر فرد اول را با زوج تا فرح کند یعنی
سه فرد اعداد با زوج اول را با زوج ثانی ... ... یعنی ... ... حاصل آید ... ... است و
... کمال ... و هفت ... ... کلام ... ... و ... تمام ... ...
کلابادی ... در کتاب معانی الاخبار در ... و ... که ... تخصیص ... کرده و ... ...
... ذکر ... کنند ... که ... اول ... که ... میکنند ... ... و ... ...
... ... عدد ... تمام این کلام در ...
... ... کلام ... ... کامل ... و ... الکثر ... عالم ...
... ...
ع ... ...
... ... خلق آدم ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ... الذی خلق سبع سموات ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ... اول

۵

زمینها که بساط بسیط قدرت و مهاد مهید نفع و برکت است چنین عدد آمده و من الارض مثلهن و در یکجا آورده
که نام زمین اول ممکات است و او خزانه باد است دوم خلد و آن مسکن عقارب جهنم است سیم عرق و آن محل عقارب
دوزخ است چهارم حربیا و آن آشیان ماران دوزخ است پنجم ملسا و حجاره که وقود آتش دوزخ خواهد بود
ششم سجین و آن دفتر خانه اعمال اهل فسق و فجور و شرک و جهالت است کما ذکر در کتاب النجاة لابی یحیی بن هشام هفتم
عجیبا و آن موضع ابلیس و اشیاع و اتباع اوست تاسع درکات دوزخ که در زیر هفت زمین است عددش بنص
کلام الهی چنین است لها سبعة ابواب درکه اول جهنم و آن جای گناهکاران اهل اسلام است دوم سعیر و [illegible]
[illegible] سیم حطمه و آن محبس جهودانست چهارم لظی مسکن ابلیس و [illegible] پنجم سقر محل عقوبت [illegible]
[illegible] ششم جحیم مرجع مشرکان و بت پرستانست هفتم هاویه و آن درک الاسفل باشد و [illegible]
و منافقانست عاشر دریاها مشتمل بر [illegible] و مجمع غرایب و عجایب باشد هفتاست [illegible]
سبعة البحر اول بحر چین که طولش از مغرب است تا مشرق و عرضش از اقصی حبشه تا منتهای زمین هند
[illegible] کسانی که این دریا در طول هشت هزار میل است و در عرض دو هزار و [illegible] دوم بحر
مغرب که دریای محیط خوانند و یونانیان اوقیانوس گویند و بدریای هند متصل است و طول و عرض آن
معلوم نیست سیم بحر روم و افریقیه طولش پنج هزار میل و عرضش [illegible] چهارم دریای بنطس که از لاذقیه تا
قسطنطنیه طولش هزار و سیصد میل و عرضش سیصد پنجم طبریه بزمین شام ششم جرجان که آبسکون گویند
طولش از مشرق تا مغرب سیصد فرسنگ هفتم بحیره خوارزم دوردش صد فرسنگ رابع اقالیم که مساکن
عالمیان و مواطن آدمیان افتاده [illegible] و بجهت امتیاز اقالیم از یکدیگر [illegible] و الکوچه با این کتاب
چندان مناسبتی ندارد [illegible] بدانکه حکما ربع مسکون را در جانب شمالی از خط استوا هفت قسمت
کرده اند و هر قسمتی را اقلیمی گفته طول هر اقلیم از مشرق تا مغرب و در عرض تفاوت [illegible] وسط اقلیم اول سیزده
درجه و کسرچند عرض دارد از خط استوا و غایت نهارش سیزده ساعت است و شهرهای او خانفو و خانقو
باشد از چین و سرندیب و سیلان از هند و حضرموت و عدن از یمن و حبشه و زنجبار [illegible] اقلیم
دوم عرض وسطش بیست و چهار درجه باشد و کسری و غایت نهارش سیزده ساعت و نیم و از بلاد او [illegible]
باشد از چین و [illegible] و بعضی از سند و قنوج و کنبایت از هند و عمان و بحرین و هرموز و [illegible]
و طایف و مکه معظمه و مدینه مکرمه و ینبع و جده و صعید مصر اقلیم سیم عرض وسطش [illegible] درجه و [illegible]
و غایت درازی روزش چهارده ساعت و از بلاد او [illegible] و دهلی و زابلستان و سیستان و کرمان
و یزد و اصفهان و فارس و حلوان و بصره و بغداد و بعلبک و دمشق و مقدس و خلیل و مصر و اسکندریه و [illegible]
و شیروان [illegible] اقلیم چهارم عرض وسطش سی و شش درجه است و کسری و غایت نهارش چهارده ساعت و نیم
و معظم عمارات عالم در وست و شهرهای او اکثرست از بلاد سایر اقالیم و از شهرهای او دار الملک خطاست.

و ولایت کشمیر و کابل و بدخشان و تمام خراسان و بعضی طبرستان و جیلانات و دیلم و کوهستان و [illegible]
آذربایجان و موصل و سامره و [illegible] و حمص و حلب و طرابلس و طرسوس تا اقصی مغرب اقلیم پنجم عرض وسطش
چهل و یک درجه باشد و کسری و غایت طول نهارش پانزده ساعت و از بلاد او خجند و [illegible] باشد از چین و تبت
و مجمع ماوراء النهر و بخارا و [illegible] و کاشغر [illegible] و فرغانه [illegible]
[illegible] و اکثر شهرهای روم اقلیم ششم عرض وسطش چهل و پنج درجه است و کسری و غایت نهارش پانزده
درجه و نیم و از شهرهای او خان بالغ است و بعض [illegible] و قراقرم و کاشغر و طراز و فاراب و [illegible]
و [illegible] از فرنگ و اندلس از مغرب اقلیم هفتم عرض وسطش چهل و هشت درجه باشد و کسری و غایت
درازی نهارش شانزده ساعت و از مواضع مشهوره او صحرای [illegible] است و بلغار و [illegible] از ترکستان و [illegible]
از فرنگ و [illegible] یاجوج و ماجوج و از [illegible] اقالیم [illegible] که مذکور شد در محیط [illegible]
و انقطاع [illegible] خامس از اجناس مخلوقات [illegible] و آن [illegible] اول ابو قبیس که [illegible]
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه [illegible] آنحضرت بجهت خلوت آنجا تشریف [illegible] و این هر دو
کوه در مکه باشد سیم طور سینا که مناجات حضرت کلیم علیه السلام آنجا [illegible] و آن در حوالی
مصر [illegible] والتین والزیتون [illegible] است و این هر
دو کوه در ولایت شام باشد [illegible] ششم جودی که کشتی نوح علیه السلام
بر آنجا قرار گرفت واستوت علی الجودی [illegible] هفتم [illegible]
سید الشهدا [illegible] سادس [illegible]
استخراج [illegible]
[illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سابع [illegible]
[illegible]
عناب پنجم [illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حجابهم ایشان که مجری منی تا مستقر منی خادم او بست و این چهار بقول اصح اعضاء رئیسه اند پنجم شش که آلت نفس
و مروحه دل است ششم نخاع که متوسط است میان اعصاب و دماغ هفتم زبان و او ترجمان دل است و آلت نطق و
واسطه میان اعضای ظاهری و باطنی و هشت عضو دیگر هست که بغایت محتاج الیه است اول مری و او
راه گذر طعام باشد دوم معده که مطبخ او بود سیوم امعاء که مقر فضلات است چهارم مراره که محل صفراست پنجم سپرز که
مستفرغ سوداست ششم مثانه که وعاء آبیست هفتم رحم هشتم کلیه که مستقر بول است و آله تمیز آنچه
ادوم دیگر اعضای مفرد ترکیب بدن انسان مرکب از شش چیز هست استخوان و گوشت و پوست و رگ و پی و غضروف
و ثالثا اطوار خلقت انسان چنانچه از مضمون کریمه و لقد خلقنا الانسان من سلالة الآیة مفهوم میشود
هفت است سلاله از طین و نطفه و علقه و مضغه و عظام و لحم و خلق آخر و در حدیث وارد شده که خلقتم
من سبع و رزقتم من سبع و اسباب روزی که از آن حادث شده و از نصیحت مهمی فلینظر الانسان الی طعامه
الآیة معلوم میگردد هفت است و در سوره عبس بتفصیل مذکور است و اصول اطوار اعمار انسانی نیز هفت است
لترکبن طبقا عن طبق اول ولادت رضیع است یعنی شیرخواره انگه فطیم باشد از شیر باز ایستاده و کودکی
مرد و حال اسم طفولیت روی اطلاق کند بر اللات صبی است یعنی کودک تا رسیدن قرب بالغ انگه مراهق
و محتلم گشته انگه شاب است یعنی جوان و کمال قوت شباب تا سی و پنج سالگیست و بعضی تا چهل گفته اند
کهلست یعنی دو مویی شده و در آخر شیخ است یعنی پیر و بنهایت رسیده و قوتها آمده که انسانی منتاست
بالعرض که الوان و اصوات اشیا ممیز نماید شامه که اصوات و الحان را بشنود شامه که روایح طیبه و کریهه دریابد ذائقه
که طعوم را بچشد لامسه که کیفیات از صلابت و لین و حرارت و برودت و غیر آن معلوم گردد و ما فیه که ادراک
جزئیات متعلق بدوست عاقله که دریافت کلیات خاصه اوست و قوای نفسانی نیز هفت است جاذبه که اشتها را
حرکت آرد ماسکه که غذا را برای تصرف در وی نگاه دارد هاضمه که در غذا تصرف نماید دافعه که ثقل را دفع کند
که غذا را برای بدل ما یتحلل شبیه مغتذی گرداند نامیه که اجزا را بتناسب نشو و نما دهد مولده که قوه مثل کند
باز در کرکس در منظر مصور مجوه یعنی داس که تحکم سلطان مملکت هفت روزن واقع شده اذنین
و عینین و منخرین و دهن و طبقات عین که دیدبان مملکت بدن و جاسوس پادشاه دولت هفت افتاده
صلبیه و مشیمیه و شبکیه و زجاجیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و اصول الوان که بامتزاج آنها
بند میگردد هفت است اول سپید دوم سبز و این مرده و رنگ لباس بهشتیانست سیم سرخ چهارم زرد و این
مرده و رنگ جامه دنیایان و حیا دنیانست پنجم سیاه و این رنگ اهل دوزخیانست سرابیلهم من قطران
ششم کبود و این رنگ آسمانست هفتم بنفش و این لون دلستانست و بعضی لون اکسیرین را مرکب داشته اند
و طمومی که ذایقه درک میکند هفت است اول حلاوت چنانچه در شکر است دوم ملوحت چنانچه در نمک است سیم مرارت
چنانچه در حنظلست چهارم حموضه بر وجهی که در ماء دو غست پنجم حرافت چنانچه در پیاز است ششم حموضه

چنانچه در زیره که است هفتم دسومت چنانچه در روغن است و تفاهت و آن که طعمی مرکبست داخل طعوم نیست
و اشکال مکرر مجاز و ملیح و این سبعه در اصل طب هفت تو حجیج با هفت و از شرعیات چون ملاحظه دو دیگم
بحیطه حصر در آید که نزول قرآن بر هفت حرفست این هذا القرآن انزل علی سبعة احرف و مراد
بلغات سبع است کما سمت الاشارة الیه فی جمع القرآن با هفت وجه از وجوه لغات چون ادغام اظهار
و اماله و تفخیم و روم و اشمام و تلیین در هر با هفت وجه از وجوه معانی چون امر و نهی و وعد و وعید و حلال و
حرام و مواعظ و امثال و احتجاج دیگر اسباع قرآن هفت است هر سبعی حزبی و هیچ منا و مستعمل
و نیم بحروف و این قول ابن الیمنی است الایة شام بروایت مجاهد رحمه الله که حروف را اعتبار کرده تا
آیات و کلمات هر سبعی متفاوت اند و تفاصیل آن کتاب اجتر القرآن متکفل است دیگر سوره طوال که بجای
تورات منزل شده هفت است و تسمیه آن سبع ذکر یافته دیگر لباب و عرایس قرآن هفت است یعنی حوامیم و در
کشف البیان از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکنند که لکل شیء لباب و لباب القرآن الحوامیم و در
المعانی از ابو اللیث روایت کرده که ما مشهور حدیث است عرایس قرآن مینگیسد و در بعضی احادیث آمده که
دیباج قرآن حوامیم سبعه است و کلمات شهادتین نیز که اول ارکان مسلمانی باشد هفت است و کلمات اسلام
که هر مسلمانی را از آن چاره نباشد هفت است اول نماز و نزد آن مذهب امام اعظم رحمه الله شده که هفت چیز نماز
شام جز و مفتاح و تکبیر سلام و مذهب امام شافعی رحمه الله و نوشتنست از تکبیر گفتن تا بسیار و مذهب امام
احمد رحمه الله و تو تکبیر گفت پیش نیست و مذهب امام مالک رحمه الله گفتن بد و سلام و قرئت میان از کوع دو دیگر
فطر و کنیه و کمیه آن در تفسیر اعلی بتفصیل تمام مذکور خواهد شد سیم تو بانی و تفاصیل آن نیز در اثنای تفسیر
سوره حج خواهد آمد چهارم صله رحم و قضا دادن مرا قربا را در دوری دادن به خیمت اغنیا و فقرا از ایشان ششم
دور دین پنجم خدمت و تزیل مر و الدین را ششم خدمت و حرمت زن و شوهر را هفتم و الدین قرئت در وتر
شال قبل از رکوع بمذهب امام اعظم رحمه الله و نزد امام شافعی رحمه الله قنوت مسنون است در نماز صبح رکعت
دوم بعد از رکوع و در و تو در نیمه آخرین ماه رمضان و نزد امام مالک رحمه الله در نماز وتر در همه رمضان قرئت
حسنت است و بعضی ائمه بجای قنوت عمل و داد کرکسر دو مانند دیگر واجبات نماز بقول صحیح از ائمه دین
هفت است و اعضاء آنکه سجود یعنی الجنه در نماز بر زمین میرسانند هفت است و در حدیث آمده که فانجد و الله و علی سبع
و آن مواضع پیشانی باشد و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و سر انگشتان هر دو پای و مستحبات
ذکوة در دین نه دو کار هفت صنف اند جهت انکه از اصناف ثمانیه که مصارف زکوة اند مولفة قلوب بعد از
حضرت رسالت صلوات الله علیه بکلی ساقط گشته اند بقول امام اعظم رحمه الله و هفت باقی ماند اول که
فقرا ایشان بقول اصح کسانی باشند که اصلا چیزی نداشته باشند و کفاف معیشت ایشان نبود دوم مساکین
و ایشان آنها اند که مطلقا چیزی ندارند سیم عاملان که جمع آوردن عشر ها منصوب باشند چهارم مکاتبان

نکات بحجیم واز راه ان ششم عریان محتاج هشتم غ سبیل الله یعنی حاجیان وغازیان ودیگر حاجیان از اطراف وقدوم
هست وطواف زیارت نیز هشتست وطواف زیارت بعضی صحابه رضی الله عنهم فرضیت است ودیگر
علاوه هست نزد امام شافعی و امام مالک رحمهما الله واجب ودیگر بر متمتع طلب نیز هفتست چنانچه در حدیث
صحیح باد و شرح که اجتنبوا السبع الموبقات یعنی بپرهیزید از هفت کبائر که کشنده اند آن شرک است و سحر وقتل
نفس نموده بغیر حق وخوردن ربا وقذف محصنات ومال یتیم بخوردن و ... کردن و گریختن از صف جهاد و
ذکات ... محصنه طاهره را بزنا متهم کردن و محرمات نسبی یعنی زنانی که بواسطه قرب نسبیت بر مرد
حرام باشند بنص قرآن هفتست مادر ودختر وخواهر وعمه وخاله ودختر برادر ودختر خواهر ومحرمات
سببی نیز یعنی زنانی که بسببی از اسباب بر مردان حرام شوند هفت است مادر رضاعی وخواهر رضاعی
ومادر زن ودختر زن که مدخول بها باشد وزن پدر وزن شوهر داد وجمع میان دو خواهر ... واکر کسی
عطا الله وسایل ارباب تصوف واصحاب تحقیق شریف باشد دانی که نزد محققان ائمه اسما هفتست الحی
العلیم المرید القادر السمیع البصیر المتکلم وازین اسماء سبعه اصول ودر جمیع اسماء الهیة الله وذکر یاد آوری
این است هفت الله وبکل کسی را گویند که چون از تو صفتی بود بکمال خویش بگذارد و در جهان بوضع نحو هیچ
که او را بود درحیله وعکس از غیبت وی ... بلکه حمر کرن او را حاضر هستند وا ... غایب بود
آن شخص دانکه چند شخص دیگران باشد که بجای وی در دین متبرک شود بیت شیخ در مصر و خرقه در بغداد
خرقه با رنگ جبین که داده باد وحضرت شیخ ملا ... در شرح الفاظ صوفیه آورده و ... سبعه
بر قلب خلیل الله علیه السلام ودر باب معتاد وسلیم که آخر مصل اولست از فتوحات مرتب ده که هر یکی از آنها
سبعه دانکی از اقالیم سبعه در حقیقت تصرف وولایت اوست وایشان عادة لطایف مردم در هر سبعه اند
واسامی ایشان عبد الحی است وعبد العلیم وعبد المرید وعبد القادر وعبد الشکور وعبد السمیع
وعبد البصیر اول بر قدم ابراهیم است دوم بر قدم موسی سیم بر قدم هارون چهارم بر قدم ادریس پنجم بر قدم
یوسف ششم بر قدم عیسی هفتم بر قدم آدم علیه وعلی جمیع الانبیاء السلام ومراد از قدم که حضرت شیخ قدس سره
فرموده اند کمال تحقیق وجمال تخلق است باوصاف واخلاق ایشان ودیگر نزد سالکان لطایف سبعه وامام سیم
باشند وتفصیل آنها نوری بالطایف وانا الاحباد وصحف چنان معلوم شد که از پیغمبران آنها که کتاب الهی
بر ایشان منزل گشته باتفاق هفت اند شیث وادریس وابراهیم وموسی وداود وعیسی ومحمد صلوات
الله علیه وعلیهم اجمعین ودیگر از دان که ایشانرا اصحاب کهف گویند بقول اصح هفت بوده اند وسنین قحط
در زمان یوسف علیه السلام هفت بوده کما اخبر الله تعالی قال تزرعون سبع سنین دأبا وخواب ریان که ...
خلاص ... آن بود بر هفت داد یوسف کما قال سبحانه انی اری سبع بقرات سمان ... آیه والله
... این باب آمده که باد ماکه ... ... آلهی و ... پادشاهی الله هست

اول صبا که از مطلع آفتاب وزد دوم دبور که از جانب مغرب آید سیم شمال که جنوب او از طرف قطب شمالی
باشد چهارم جنوب که از جانب قطب جنوبی بدید آید پنجم نکبا که در میان دو جهت میان باشد ششم اعصار که
حرکت او در دوری بود ونیلان حجب او با کردباد گویند هفتم عقیم که باد عذابست واو بحکم ربانی اندرین
بیرون آید قال تعالی علیهم الریح العقیم ودیگر ایام که مکاد شما را از منه بران باشد هفتست اول یکشنبه که
آغاز هفته است وخدای تعالی درروی آسمان وزمین آفرید دوم دوشنبه که آفتاب وماه در وی مخلوق شد
سیم سه شنبه ... وطیور در وی آفرین شد چهارم چهارشنبه ... بنابیع وقنوات درو بود
پنجم پنجشنبه وبهشت ودوزخ نداده وآفرید ششم آدینه که سید ایام است وآدم علیه السلام در وی
از عدم بوجود آمد هفتم شنبه واو آخر هفته است ودرین روز جمیع آفرینش تمام شد وهیچ چیز موجود
نشد و ... از ساعات بیار است ... از افراد این ... ضبط این عدد است که ...
ناقص ... افتاده وذکر کامل فی خصص الاعداد این عدد را بر سایر اعداد فضیلتی بودی این همه اشیا که مذکور
شد بدین عدد وقوع یافتی نظم عطر ... صبا این ... جزو هست گلشنی هست که این نکت از ...
این همه دیده عشق ... مش حروف ... درین بود که این قبیله رسوست اشارة حرفیة از فاتحه
حروف ... هفت حرف است ... سوره ... ودان نکته است امام اجل رحمه الله در تفسیر فاتحه آورده که ...
... اعظم رضی الله عنه نامه نوشت ودر جواب ذکر کرد که در انجیل ... که سوره
ایست هفت آیت وا ... هفت حرف خالی ... آن سوره تلاوت نماید هشت بهشت از آن اوست وآن حروف
ث وج وخ وز وش وظ وف است و ... در کتاب انجیل ... شاقیم ...
خالی ... کتاب ... سوره ... علام ... باب ...
کرده شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اکابر صحابه را طلبید ... ایشان ... والناس ...
سوره در مصحف محمد ... ابی بن کعب رضی الله عنه که ... وما ینطق عن الهوی سبق گرفته
بود علی ... گفت ای خلیفه زمان ومظهر امن وامان آن سوره مطلوب فاتحة الکتاب است که هیچ یک از
حروف سبعه ... رضی الله عنه جواب نامه ... نوشت سوره فاتحه فرستاد وگفت
... خطاب وفاتحه کتاب است ... و تلاوت سوره اسلام آورده
... فاتحه ابواب فتوحات ایمانیه ... کشت ...
... فاتحه ... الصفات دو زحیان ... قاری این سوره ...
بعضی کتب آمده که ث اشارت بثقل است وج بجحیم وخ بخسران وز بزقوم وش بشقاوت وظ بظلام
وف بفقر ... هفت ...
که ث اشارت ... قاری فاتحه ازین هفت ... بلکه ...

هنالک تشویق لایابی بجنح احجاب ناریست تا لی فاتحه را با جمع و فوج حکایت الجنم القرح الاکرم
ح عبارت از حروف و معانیست و مبانی آنکه از خواتم القرآن عنایت منبع الاساس است و حروف الالف
دو ذخیان ناشناس است لا بشری یومئذ للمجرمین ف اشارت به فیروزی ش عبارت از شهود است قالته
ام الکتاب باستماع نغمات و نیشر عبادی ه حیثیت ذکر و کشف اصوات منکره مرحجید و زند وق انت
لهم بیهان فیره و تشجیع ط نشان غلبت ستر است و انکه فاتحه حامد عزوا و الحمات آفتاب انظهرت
بتهکم و تا رکیکه هی هرگیا فی البر هست ظلمات بعضها فوق بعض ف علامت فواتست و جزای تلاوت آن
بشارت وصال و ملامت حجاب بعد [illegible] آنان اهل خلاف به قامت کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
و امام اجل رحمه الله می فرمود که این هفت حرف دلیلست برآنکه قاری فاتحه را است مثوبت باشد و صفت
کرامت باشد ث اورا ثبوت باشد و ثواب می فرمایند و عنده حسن الثواب ج اورا جوع و نیکی
باشد جنت جاوید باشد جنات یدخلونها خ اورا خوف عذاب نباشد خلود در حسن الماب باشد
هم فیها خالدون ذ اورا ذخیره دو زیاده در ملک کبیر باشد للذین احسنوا الحسنی و زیاده ش اورا شرب
شراب رحیق بود یسقون من رحیق مختوم ظ اورا ظلمت جحیم نبود ظلال نعیم باید فی ظلال و عیون ف اورا فراق
نبود فیض تلاوت باشد الی ربها ناظره آنها که روز قیامت تاب کواست تلاوت فاتحه بوصال و نعیم آن کنند دوزخ
نبود و جهان [illegible] و فی شادمان باشند و آنها که از [illegible] او چو مؤمن را از دولت [illegible] باشند
در همان خانه دار الوصال برسند و از فضل و افضال خشانند میوبان مقدس ایشان را بو [illegible]
الفس جش هند و سلسله عنایت لایزال از شراب تجلیات جمال مدهوش و ملامال بی نشانی رسد نظم
خوشا آن ملکی کساقی و تاقش بو بوی تو بر بام آمده تاجاقی خوشا آن تاتی که برقص آمده برقص امد آنکه زوی ساقی
در سر کرد این طرح مستان دل در سر کرد این تن مزاج جوانی و چنانچه هر یک از حروف سبعه که در این سوره بیانش
اشارت جمعیتست که خواننده فاتحه از آن متلبس و متناسبست بیست و یک حرف دیگر که در فاتحه آمده هر یک جهت
از مشتق است که قاری این سوره بیان متین معلامت ا الف طاعت ب برکت متابعت ت تلاوت
ثمره ج حقایق حکمت د دولت بی زوال ذ ذوق شوق جمال ر راحت عیش س سلوک کلام ش
صفای کرامات ص صیانت عنایات ض ضیاء مقامات ط طهارت صفات ع علو درجات غ غنای کامل ق قربت نسایم
ک کمال معارف ل لقای عارف م مشاهده صنایع جبروت ن نظاره بدایع ملک و ملکوت و ولایت توفیق
هدایت طریق تحقیق ی یقین و حالتی از آن شراب شکرک و رسانند بکمال محبت مالک الملوک این همه صفات
و کمالات خواننده را دست دهد که مدام عنایت الهی مخ بنوجش را از آستانه اوصاف بشری بفنای
فضای صمدیت رساند و در معبودی مجرد آن نظر بخشد که جمال متکلم در آینه کلام ربانیه توانند دید و از
ورای حجاب صوت و حرف جلوه حسن معنی قدیم مشاهده توانند نمود بیت کجا او دجال معنوی را تجلی کرده نه

مگر آنکه حجاب صوت و حرف از پیش بردارد جو بتجلی کرد ساحل تحلیلکم کرده فذلک آنکه مبری تمام تحقیق روی داد
و در تیسیر المطالب فرموده که حروف چهار قسم اند علی یا علو و دنی و ادنی اما حروف علیه منقبت و کتب
صایع کلام بمجمع اوست و آنها هفت دیگر که لفظ طرح مع دال و رو ست و حروف دنیه نوزده است غضب
نداود جامع آنست و هفت حرف بلیغ که در فاتحه چنانچه اوست و این کلام عربی منتظم نشود و سوره فاتحه از آن
آن حروف خالیست و منقطعات قرآنی مرموزات علی و اعلی است و در حروف دنی و ادنی نیست و ترد دیگر حروف
دنی و ادنی نیست و تردد بمعنی حروف اعلی علوی باشد و علی جبروتی و دنی ملکوتی باشد و ادنی ناسوتی
و چون حبل المتین فاتحه در میانه کان مضیق بشریه را از حجاب ناسوت خلاص داده بیا کا ملاهوت یکشد
لاجرم حروفی که تعلق بناسوت دارد در وی نیاید و کنت الذی حروف منقطعات که بر اوایل سوره واقعست و
اسرار همه قرآن در وی ودیعت نهاده مانند چهار ده است که بعضی باشد از حروف تهجی و چهار ده دیگر باقیمانده
و چون فاتحه مرآة حقایق قرآن و جامع دقایق آنست از آن جمله باقی بعضی دارد و از بعضی خالیست تا با
منقطعات کنز لین نموده و اشارات است در وجود نصف متشابه نباشد و در کتاب بیان فی اعجاز القرآن
فاتحه را کلید محزن المنقطعات میگوید و آنکه اول منقطعات الف لام است و آخرش نون و فاتحه در میانه
و هنها هیمن حروف ها هست دارد موید این سخن توان داشت و آنکه کلمات فاتحه با جمله هفت و نیم افتاد
مطابق سوری که فواتح آن بحروف مقطعه آراسته است همواری کلام سابق واقع بود و اینجا دیگر حضان
هست که معادی بیان اینجا ایش جولان آن جنت بیت دل بکوه انتهای دادم و لیکن بر زبان شادم
نادم قوت گفتن در کنه در نیخ بعض سخن ببیانها دادم استشاره اهمیته قبل از نیخ نموده از سجاد
تمرکه قاری بنیاد آن نجات زدی و کرم است دو نشانه در شرح امام رحمه که در سوره فاتحه آمده کذشته و دو من
تمام الجوارد الوقار الجود بباید دانست که با آنکه پنج اسم که در فاتحه مبین است یعنی الله و رب و رحمن و رحیم
و ملک پنج صفت از صفات بندگان اعنی عبودیت و استعانت و طلب هدایت و امید استقامت و استدعای
نعمت و منت کشته که اسما او حمده به صفات پنج که انطباق وصی با بد عبودیت با در آمد اسم الله است و
استعانت متوجه اسم الرب و طلب هدایت در مقابله اسم الرحمن و جستن استقامت در برابر اسم الرحیم و در
خواستن نعمت موازی اسم ملک یا مالک که زبان نیاز بندگان امید را بصورت بعض احوال بحضرت او نیکلا
[illegible] نماید که توای بر بستیم که خدایی و در استحقاق عبادت یکتای بی همتایی و آن تو بایدی بجمیع
[illegible] کاری و اعانت بندگان و تو بیکاری و از تو درای و است بطلیم که بخشاینده و بر ما فیض
دالجلید بخش و عنایت کثیره و استقامت از تو طمع داریم که مهربانی و ده بر آن در ایطریق استقامت نگاه
داشتن تو توانی و باما فاضه نعمت تو امید واری باشیم که تو از ند و پادشاهی و الاحسان انعام تمام خود بداکنی
هرچه خواهی هر که خواهی بیت هر چه خواهی هر کرا خواهی دهی نیست با جود تو اهل را کو هی

زنی از توهم کرا اجابتی بود • بجهة از توهم کرا اناطی بود • در تفسیر کبیر آورده که ارکان خمسه اسلام از
تجلی این پنج نام روی نموده الله و آن پنج گوهر کرانمایه از معدن برکت این نامها ظهور نموده کلمه شهادت از
تجلی اسم الله است و چون بدین نام تمام شود اقامت نماز از تجلی اسم الرب است و تربیت ایمان جز بدو نماز نباشد
که علم الایمان الصلوة ایتاء الزکوة از تجلی اسم الرحمن است چه او اسم رحمن بمبالغه رحمت است و حقیقتی
ایصال نفع بفقرا جز بنیادی رحمت نیست و تخفیة صوم رمضان از تجلی اسم الرحیم است که چون صایم گرسنه
گردد درد دل گرسنگان بشناسد و بحکم ارحم ترحم بر ایشان بخشاید و حج بیت الله از تجلی اسم ملک یوم
الدین است چه آن سفر مبارک بواسطه مهاجرت اوطان و مفارقه اهالی و اولاد و اخوان و پوشیدن کفن
و ادای لبیک اجابت و غیر آن مشابه بسفر قیامت است که ظهور ملکیة و مالکیة در آن خواهد بود و ائمه اهل
سلوک هستانی در مصابیح الاوراد آورده که این پنج نام بازاء آن پنج کلمه اند که باقیات صالحات اشارت
بدانست و ما صدق این همه کلمات آن یعنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم الله بازاء آمده بتسبیح است چه تسبیح تنزیه حق است و تنزیه موصوف ممکن نیست و معرفت
بتایید حمد الموفق نیست چنانچه اسم الله که کلی نیز اصل اسماست از حیث عموم دوران و رب بازاء کلمه تحمید نیست
چه حمد مشروط است به نعمت و آن از بعض آثار ربوبیت باشد و رحمن بازاء کلمه تهلیل است چه ملکه چنانچه
ترکیب آن کلمه از نفی و اثبات واقع شده که اثر تجلی لطف و قهر اند و اسم رحمن نیز دلالت بر این هر دو صفت
دارد و از بعض شاعر میرایت و رحیم بازاء کلمه تکبیر است دیگر که چنانچه کبریای الهی در روز عرض
اکبر بر خلق ظاهر گردد در رحمت رحیمی نیز در آن روز ظهور تمام خواهد بود و ملک یا مالک بازاء کلمه تمجید
بنابر آنکه این کلمه مشتمل است بر تبری از حول و قوة خود و التجا بمالک ملک و نیز وجود ملکیة و مالکیة محتاج
کسی با حول و قوت ثابت نیست چون کوکب دری عظمت از افق لمن الملک پرتو وحدت بر ساحت صفات
بشریه الملک از برق سطوت صولت ذی الجلالی از تمام عیوب و بخشیدن کرمة بعوت بجا الاشیا
و التجای خبوز و نابود سازد نظم چو عشق ایو و بال حیدر برای جلوه بکشاید • حبیاب کشد دمشیکن که ...
محال جلوه کی باشد سحاب ارجبان میدان • که موسی شد جان آرای ندی خویش بنماید • و گفته اند در این اسما
سالکان را اشارات و بشارات است لی بدو تو ایا و نیم الله ام ... باقاع ... تربیت که هم دم توحیق
... نگاه داری و ... شدی ... تحن ام ... ترحم کردی ... بازکشتی بکام ... ملک ...
اگر از اهوال قیامت ترسانی ایمن واد باش که در آن روز تو را دست کرم که ملک و مالکم امام با نفی رحمة انه
آورده که در فاتحه پنج نام عظیم الشأن شریف الاصل واقع است که شرف فاتحه بر باقی سور قرآن بواسطه آن
آن اسماست و آن اسما در اول لوح محفوظ سطر و شن چنانچه در اول قرآن مذکور شده و شرادقات عرش
را بزوید کتابت آن نامها تزیین نموده اند و بجانب کرسی را بنقش الفاظ این جواهر حقه حلیه فرموده

واسم اعظم که سبب اجابت دعوات همان است در میان آن پنج اسم پنهان است و گفته اند که اسما و بجهت
وطبق و تجلی و تدلی و تعلی حق سبحانه و تعالی بهر یک از این اسما بر یکی از این اشیا تجلی فرموده تا
الجبر و هبی خود اتان ام عزیز فراکس دمعنای دوم از اثر او اسم الله است تربیت بدن از توکت
اسم الرب است تو بر دل از پرتو اسم الرحمن است قوت طبع از اثر اسم الرحیم است فیض عقل از لمعه اسم
ملک و مالک است و بیان مناسبت هر یک از اینها بیکی از اشیا زیادت از این مجالی می طلبد و ابسطی
که اهل طریقت پنج گرده اند و صوطانیه را از تجلی اسما این اسما بر خود دارند تجلی و بان داده ن
ولله الا اعقات شکالنا ... مثت از رب عارفان را مضی شفقت و رحمت از رحمن هر یان را از لطف
و تعطف از رحیم مستعطفان را قطع ملک و ملک عارف و مجاری از ملک و مالک و در حقایق سلمی نیز ایمانی
بدین پنج هست در لطایف التقدیر آورده که این پنج نام سالکان را از بیدای ضلالت بفضای دلکشای
هدایت میرساند حسب اللکه بحکم آیت و من یکفر بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا
اصل ضلالات کافر بودن است بدین پنج چیز و بر این تقدیر اساس هدایت مستحق برایمان باشد بدین پنج چیز
و نخله این پنج از گلستان مضمون و لکن البر من آمن بالله و الیوم الآخر و الملئکة و الکتاب و النبیین
بر چمن خاطر مشتملان می وزد و چون دانسته شد که ایمان بدین پنج چیز لازم است بباید شناخت که در حقیقی
هر یک از این اسما ایمان بیکی از اینها اندراج دارد اسم الله صریح است و هویدا و ایمان بدو ظاهر است و بیدا اما
رب متضمن ایمان بملائکه است چه تربیت عالمیان اکثر بوسایط ایشان است اسم رحمن منطوی بر ایمان است
بکتب آسمانی چه معانی کتب عمومی دارد بحیثیت خاص و عام چون رحمت رحمانی و اسم رحیم مشتمل بر ایمان به
انبیا و رسل چه فیض ایشان چون رحمت رحیمیت خاص است بتابعان شرایع و ناصحان رسل و اسم ملک اشتمال دارد
بر روز قیامت و آنچه متعلق بدانست از عقوبات زندان ملامت و مثوبات بوستان کرامت و در مفاتیح الغیب آورده
که قبله بجنت بیت المقدس و آن قبله پیغمبران کعبه محترم و آن قبله اهل ایمان است بیت معمور و آن قبله
حاملان عرش مجید و آن قبله کروبیان حضرت جلال احدیة و آن قبله دل عارفان است فاینما تولوا فثم
وجه الله و هر یکی از این اسما بازاء یکی از این قبلها مشرح این معانی را وجه او سع از این باید فالله واسع
علیم صحیفه ثانیه در آنچه متعلق بمعانی فاتحه و حقایق آن دارد مشتمل بر مقدمه و چند
اصل مقدمه در ترجمه این سوره مکرمه و وجه نظم کلمات و اگر چه یک آنکه اکابر دین بر این سوره
را ترجمها نوشته اند و آنچه آنجه امام حقانی و عالم ربانی شیخ سعید الدین فرغانی رحمه الله در مناهج العباد
آورده مذکور می گردد الحمد هر حمد و آفرینی که از ازل تا ابد موجود و معلوم بوده است و خواهد بود جمله
آن علم و کمال لله مر خدای یگانه را مسمی و موصوف همه اسما و صفات کمال را است که جامع همه کمالات است رب
العالمین آفریننده و پرورنده و تربیت کننده همه عالمها و عالمیان است بوجود بخشی و پرورده کاری و نیکو

کند که حال ایشان بهیچ وجه بدان محتاج خواهند بود الرحمن بخشنده بوجود باری دیگر در آخرت بعد از
فانی شدن و بحکم رونق الرحیم بخشاینده بنوخشنت و ترتیب بوبومنان بهشت در آوردن و از
دولت خلاص دادن مالک یوم الدین پادشاه و حاکم و متصرف در روز جزا که اگر خواهد
مثوبت در کرم از نجه حاضر کرده اند و اگر خواهد بحکمت مقتضی در روز قش بازدارد ایاک نعبد ترا
می‌پرستیم و بس خداوند که غیر تو مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین و از تو یاری خواهیم و بس
در عبادت و جمله امور اهدنا ما را راه نمای خداوندا الصراط المستقیم براهی راست در اعتقاد و اقوال
و افعال و اخلاق که آن راهی متوسط باشد میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر صراط الذین راه کسانی
انعمت علیهم که نعمت دوستی و رضای نبوت و رسالت و ولایت و صلاحیت و شهادت بر ایشان تمام
و انعام کرده و بسلوک آن راه ایشان را بخود نزدیک کرده‌ای غیر المغضوب علیهم نه راه آنها
کسانی که سزاوار خشم در دامها سجرف و سبل مختلف سلوک کرده اند و از راه عقل و ایمان و حقیقه
اسلام و امان کمراه شده آمین چنین باد و در وجه نظم این آیات با یکدیگر علما و امتحان زیبا سخنها
برهان الدین بقاعی در کشف الحقایق آورده که اگر کسی در نظم آیات این سوره تامل کند نظر اول
ظاهر گردد که هر آیتی بیت الکه در و معنی هست که مشتق بود که یعنی آورد و معنی متکی دارد با آیه تالی آخر
سوره و از این سخن مفهوم می‌شود که هر آیتی از این سوره محرک دمن است بعنی آیت لاحق در تفسیر خار است
آورده که وجه تلفیق آیت اول از فاتحه بجمله آنست که ابتدا بسمله تمیست که حاصل شود مکر بمعونت
الهی و توفیق پادشاهی پس ذکر حمد بعد از حصول آن بعث عین صواب باشد و محض حکمت و یکی از غایا
بوده که حق سبحانه خواسته که بندکان خود را از محض جود نعمت وجود منعم کردانید تو در اوای وظایف
حمد و ثنای خود مطیع گرداند کلمه الحمد لله بدیشان ارشاد و بسبب استحقاق حمد ذکر ایجاد و ترتیب
است بلفظ رب العالمین ایجاد آورد تا معلوم کردد که سزاوار ستایش حقیقی ستایش نیست مگر اصحاب
کریمی را بکرم محض آورند و محض کرم پرورش و نجود و چون فلاسفه حق را سبحانه موجب بالذات شناسند
و گویند او را فعل او اختیاری نیست و بی اختیار از وصادر میشود باید بحکم قول ایشان حق را بو آورنش و
پرورش که بی اختیار او صادر شود حمد و ثنا لازم نیاید پس حق سبحانه سخن ایشان را بآیت الرحمن الرحیم
نقض کرد چه اثر رحمت نهایتی خصوصا که الاختیار است و متی سخن بدین دلیل مسلم که خلق و ترتیب باختیار
بوده و از روی رحمت و تفضل واقع شده پس بین منتظم در یکدیگر همچنین خواهر قادر مختار بیت
در دو جهان قدرت مطلق کراست مقدرت بی عجز جز حق کراست صاحب قدرت نبود هیچکس
تا در مختار الخلائق است و بس و چون بوده نشان طوق حمد قادرمنان در کردن جان مگن زبان بسیاق داری
نمک کشاید چون دیگری سندان شر از خط فرمان بر تافته و بمرض عادت ناشی از طریق شکر کداری

اعراض نماید لاجرم وعد حامدان و وعید معرضان را در مالک یوم الدین اندراج داد و بعد از آنکه
علم بنی بذکر خداوندی که بوصف صفات سزاوار استحقاق حمد و ثنا متعلق معلوم شد
حق سبحانه از تنگنای غیبت بفضای خطاب رسانیدند و به ایاک نعبد مقامات عبادت او را نتیجه نمود
و چون بسبب نسبت عبادت بنفس او توهم عجب بود به ایاک نستعین نفی آن نمود تا دانی که عبادت
او موقوف است باعانت حق و چون طریق اعانت بیان رفت بیان معونت مطلوبه یعنی هدایت که مقتضی
کمال و مقصد اصلیست دعای را تلقین کرد که اهدنا الصراط المستقیم و چون مجموع راه را باعتبار آنکه
موصل بحضرت اوست که والی الله المصیر صفت استقامت دارد علی الاطلاق آنرا در طرقات ترجیح شرفی
متضمن نیست بلکه ظاهر فواید تمیز رتب و اختلاف جهاد و طرق است چنانچه در نکته بحکم الذین صحیفه تحفه
کنت خواهد لاجرم او را طلب راهی نمود که بزودی موصل باشد بمقصود و آن راه جمعیت که خلعت
در ایشان بوشایش از حجابخانه نمود صراط الذین انعمت علیهم و چون بنظر تحقیق و استبصار عاقبت
رحمانیت کار اعتبار دارد و بسیار کسان باقل سالکی بعث آنرا در نهاد و صلابت نمودند و بآخر در مهلکه غضب
خطر کار ضلالت افتادند چون ابلیس و بلعم و امثال ایشان مناسب بود بآیت غیر المغضوب علیهم و لا
الضالین بیان کمال بعث نموده تا معلوم کردد که نعمت کامله آنست که از غضب الهی خطر کمراهی
سالم ماند و بسلامت بمنزل دار السلام رسند نظم تا نبری پای بدار النعیم هیچ مباش ایمن ازان هول و بیم
مزاجه بدان غره که در جیره زرنیست عاقبت کار چه داند که چیست و محقق همدانی سید علی همدانی دفع الله
روحه در این باب کلمه چند فرموده و خلاصه از سر نظم آیات فاتحه بالحقیقت تلاوت عبارات خوش و اشارات
دلکش باز نموده و آن اینست که قاری این سوره باید که چون اعوذ بالله گوید از خطرات و مکاید و اضلال اعدا
از نفس و هوا بحصن عصمت ناظم کاینات پناه گیرد و در مرآت بسم الله ذات مقدس را که قیوم کاینات
تجلی داند و جمیع اشخاص و افراد وجود را بقوت فیض قیومیت قایم بیند و در مرآت الرحمن الرحیم عموم الطاف
الطاف جلالی و خصوص آثار انوار کمالی بر ظواهر و سراير مظاهر متواتر و متوالی یابد و در الحمد لله
فیضان انعام و افضال و سریان جود و نوال آن حضرت در جداول اعیان وجود جاری بیند و جمیع عالم ملکی
و ملکوتی و علوی و سفلی را در ترتیب آثار ربوبیت که رب العالمین از آن خبر میدهد با پرورش تمام و فواید
بالاکلام مشاهده نماید و در نمود الرحمن الرحیم شهود تجدد انواع مراحمت بحقایق علویات و سفلیات
او را در مراتب و تجلید عرق شکر دارد و بنهایت دایره ازل با غایت نقطه ابد پیوندد و با نجلال عظمت
مالک یوم الدین از منظر عرفان جلوه گری کند پس حقارت حد و قدر طالب را در آستانه نیاز انداز دو تا
ملازمت آداب عبودیت بر خود واجب داند سر ایاک نعبد خلعت وقت او شود پس چون معرفت عواطف
عزت شامل مسبق عابدان را در اشعه انوار مسبوقه محو کرداند و از نفاذه فنا معین الحیوه بقا رسانید

لجدلیت داصول و قویتی نه بپند وجز حضرت صمدیت یا ناصری و معینی نه الحقیقت ایاک نستعین
الاضجها صدق و یقین پر خوانند پس در آیه فاستقم کما امرت لنطاید دواعی و اوهام فاسده و آفات
بواعث تصورات باطله که مزاحم منهج صواب و موقف یزدان جابند مشام هوا اهند بزبان اخلاص در طلب
تائید و تایید بدعای اهدنا الصراط المستقیم کویا کرد و در مراقبه آنکه ادبار و ذات صنوف استقامت
وساکنان منازل کرامت که معتران بارگاه نبوت شوند و ارباب عرصه ولایت اند تمکنند صراط الذین انعمت
علیهم کویند پس دقایق مشرود و دان نشاط و طرب را بیند با عدلال دواعی هواهند کرد و صد بارت
علی اضعف عزیمت اقدام سعی مطرود دان عرصه که است تا به بند شهوات بسته و سطوات خواطف عزمت جناح
سیر شخ و کلال نه جهان تا بیرون مشیت سوخته غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بعز ورهبت کفته الیجعید
کن تا از دقایع این معانی بوی بمشام جان تو رسند و از آن بوی بکلزار اسرار ام الکتاب راه یابی **مثنوی**
این شهایی که از عشق کلست ۰ وی التحقیق بهر و سبیل است ۰ بوی کل دیدی که انجا کل نبود ۰ جوش مل دیدی که آنجا مل نبود
بو قلاووزست و رهبر مر ترا ۰ میکشد تا خلد و تا کوثر ترا ۰ دفع کن از مغز و از بینی زکام ۰ تا که ریح الله در آید در مشام
آن بود بینی که او بوئی برد ۰ بوی او را جانب کوئی برد ۰ هر که بویش نیست بی بینی بود ۰ بوی آن بوئیست کو دینی بود
و چون اجمال الامه از معانی فاتحه بصورت ترجمه بلوح ضمیر نقش تصویر پذیرفت اکنون برخی از تفاصیل
آن سخنان که بر هر یکی از الفاظ و کلمات بحر نمایش مترتب است در قم اثبات باید تا صورت حال این ترجمه
بجمال جامعیت آراسته کردد نزدیک اصل بتقل انداز وش عکت دور نخواهد بود و هو الحکیم الودود و بالله التوفیق
فاتحه از سر حمد آغاز یعنی تجاوز نموده که تعیین عبارت را کجا بین هنر ادیکی از ان توانی بود **نظم** ۲
عبارت کی تواند نقش داد ۰ که اشارت در بر هش بر داد بباد ۰ بی اندیشه راداد نه پرواز ۰ نشد بر کس حویدا در این راز
همه جستند و کنجینه نهان بود ۰ همه جوز دند و در یا مهمان بود ۰ بعضی از سخنان علماء دین و برخی از
کلمات کبرای عالم یقین که در هر آیتی از آیات سبع فرموده اند در طی اصلی که جامع چند وصل و فصل
باشد بظهور خواهد رسید انشاء الله و هو ولیها و لدینا مرید **اصل اول** در تحقیق متعلق بآیه اولی
دارد **الحمد لله رب العالمین** ظاهر میفرماید که ای بندگان چون شما برای عبادت مخلوقید که و ما خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون پس در مقام عبودیت که محل قرب و مناجات است بامن که معبود بحق و منعم حقیقی
شما یم حمد کوئید مرا با اعتراف باین که حقیقت حمد مطلق و ثنای بحق مخصوص است بمعبود برحق و خداوند
ازلی ابدی که او است مستحق ثنا و سزاوار محمدت بی منتها و با کمت از هر جهت در دو ستایش در تصور روان
کرد و منعم حقیقی عالمیان و رازق و نیز و در نوع ایشانست و جز وی پرورد کار بحق و خداوند مطلق نیست
بیت کو صکان کرمش کن مکان ۰ غرقه بحر نعمش انس و جان ۰ جود و وجود از نعم عام او ۰
هر که جز و منعم از انعام او ۰ حضرت معبود حقیقی عز شانه اکنون ذات کاملجود در صفات جمیله محمود

شئی و حامد بود و محمود و ثنا و اقرار که از طوق بشر خارج است کما قال صلی الله علیه و سلم لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک خواست که بالسنه اعیان ممکنات نیز محمود و ممدوح کردد و ثنا و محامد
خود بر الواح آذان واعیه و قلوب سامعه صاحب ایشان نوشت تا ذرات کاینات از ان محمود و ثنای الهی
بحسب مراتب قابلیت و درجات استعداد و صلاحیت خود بهر مایه بودند طلبیدن حال و در زبان مقال به تسبیح و تقدیس
او مشغول کشتند و ان من شیء الا یسبح بحمده **بیت** منکرش هر کجا دیدی باز یافت
در ذکر و تسبیح حق یافت ۰ و در غایت مراتب ظهور که خلاصه این وجود کامل خاتم انبیا علیه افضل الصلوات
بود صورت حمد او بسوره الحمد نزول یافت و بما الحمد اجابه سمع الله لمن حمده متصاعد کشت و هو الحامد المحمود
و الحمد منه بدا و الیه یعود و از جهت شمول محقتان و فرموده اند که حق تعالی بر نفس خود عبادت ثنا کرد الا
و نشر نعماء و اظهار محمدات افعال است که مقتضی حمد و موجب ثنای اوست چنانکه در حق شهد الله انه
لا اله الا هو گفته اند مراد ازین شهادت ایجاد اشیاء و دلالت بروجود او کسی یا اعلى طاقه الله
وحدانیته ذات یعنی چون رب العزة جل ذکره بر نفس خود شهادت داد بوحدانیت اطلاق کردا یند
اشیا را با آن شهادت **شعر** و فی کل شیء له آیة ۰ تدل علی انه واحد
یعنی تو هر قطره از بین خود دلیلی ۰ بر ذات تو هر ذره بتوحید کواهی ۰ و ظهور این شهادت از آغاز تا
وجود که شخص سید المرسلین بود علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات و السلام چنانکه بقول تمنی شهود این آیه
که شهد الله الآیه ثنا و محمدت او در آینه ظهور ازین مظهر کامل هر کلام او شد که الحمد لله رب العالمین
وصل حمد ثنا باشد بر جمیل اختیاری از نعمت و غیر آن و مدح ثنا بود بر جمیل مطلق چنانچه کوئید
حمدت زیدا علی علمه و کوئید علی حسنه و در هر دو مدحته کویند و بعضی هر دو را مترادف دانند
و در فایق فرموده که الحمد هو المدح و الوصف بالجمیل و در تفسیر قاضی آورده که مثل نما اخوان و معنی آن هر مترادف
و نقل صاحب کشاف که نقیض الحمد الذم سوید ترادف است با مدح فارق حمد و ثنا بر جمیل مطلق دانسته
و دلیلش از قرآن لفظ تعالی محمود باشد و نکته الصبر محمود فی المواطن کلها تهدیب قال فاسئلکم بعضی ثنا
دانند که دفع شبهه کند و حق آنست که حمل و مدح در لفظ و معنی ظاهر قریب اند و حیثیت هر دو ثنا بر جمیل و لی
حمد است بر وجه تعظیم و تبجیل بر احسان و غیر آن از فضایل خارجه و محاسن ذاتیه و مقتضی هر دو هم
امامیان ایشان و فرق هست با آنکه حمد بر افعال حسنه اختیاریه است و مدح بر آن مخصوص نیست و حمد
نمی باشد الا بعد از احسان و مدح قبل از ان و بعد از آن و اقع میباشد و مدح منهی عنه است بروایت
معتاد در صحیح الله عنه که احثوا التراب فی وجوه المداحین و حمد ما مور به است حسب حکم حدیث که من لم یحمد
الناس لم یحمد الله اما شکر تعظیم منعم است باعتراف نعمت و قصد او با شاکر و لا و مقالا و اعتقاد کلیه
بلسان و ارکان و جنان در شکر بحسب مورد ثلث الحمد و مدح اعم است و بحسب متعلق که جز نعمت باشد

و بس لحن و عبارا در مباحث متبینات الفاظ ثلثه و فرق میان ایشان سخن بسیار رفت و مباحث ایراد و
احتمال گنجایش آن ندارد و آنچه ایضاح اشتراک او از لوازم باشد آنست که در ایراد لفظ حمد دون مدح
اشارتیست بآنکه معبود بحق جل شانه قادر مختارست و اعلام باحسان او نه بایجاب بل باختیار و در اختیار لفظ
حمد بر شکر آنکه حمد عام است بر جمیع نعم خواه بحامد واصل باشد و خواه نه بخلاف شکر که آن بحسب ابتناء نعمتیست
که بمنعم علیه وصول یابد و هم شکر او را انقطعت و ثنا بودن وجه اتم و اکمل چنین در گفتن حمد معروف است بآنکه
الهی و مستحق حمد بر جمیع نعمها آنچه بمن رسید و آنچه نرسید و من قال بحمد حمد کم و امل حمدی او دم
و دیگر آنکه مورد حمد زبانست و دیگر نعت و ثنای وکل نعت بزبان لازم نبود از اعتقاد و عمل جوارح و بر مکان
نعت و مکافات منعم دلیلی واضح نیست آنکه عمل طلب محقق نیست و کمل ایران الملاح و اعمال جوارح محتمل
غیر تعظیم نیز هست مثلا ایثام منعم علیه در و تشویش بود منعم یکی که دلالت بر تعظیم باشد بلکه شاید که در آن
عمل مقصود مسئلت و در خلاف عمل لسان که آن نطق است و ابضاح از ضمیر ما کند و حرمت را جلی میسازد
و بعضی از اهل کشف گفته‌اند که مادر الحمد لله نمری تشامل میکنیم که در الملح لله و الشکر لله عید
و بزبان تعبیر از آن نعی توانیم کرد بیت ای مرکوش ذکر طور مرحل بکشای • کمان سخن بیزم وی بزبان دگر
اید لفت برآنکه اشتقاق حمد از حمد است و حمد آن آوری باشد که ما در بانر آتش بجوش آید و چون آتش
محبت الهی سبار بر مشاعر افراد و ... دردل مومن زبانه زدن گیرد صوت آن در زبان بصورت
ثنا ظاهر کرد و آن حمد گویند ... بالحمد ... اورده که حمد را از حمادی گرفته اند که بمعنی
عاقبت است یعنی عاقبت اشیا مرد و دلست و آورده حسن ... گفته اند معنی حمادی غایت
و نهایت است و در حدیث آمده که حمادیات الناس الفنا ... حمد بدل کردن غایت جهد
و نهایت سعی باشد در ادای ثنای حق سبحانه و بعضی برآنند که حمد نهایت راد و غایت مرام حامد مست چه
حمد مبدا معرفت منعم باشد و کمال ... و دولت منعم ... مرد ... همت
که بعوت از منعم غافل کرده عار از حمل منعمت کرده باشد و بلا از گنج خرسند شود بیت
قواعی را ... بر جزوی نخواهد • ... عاشق دوری ... نخواهد • کی ... بدی ... این مجلس
کسی کو والشاعیت ... نخواهد • در صابر ... بعضی ... داد که قال تعالی ... ای ... ای بابو
دیگر ... بعضی الحمد لله این باشد که الارشه و ... است ... و ملک ... است قال ان اللام
کلمه لله و در تعبیر ... آورده که حمد را ... ذکر کنند اول ... شایر ... افعال ... کو ...
حمد نه علی ... کذا ... الحمد لله چنین باشد که الثنا لله دوم بمعنی شکر چنانچه گویند حمدته علی نعمه
و برین تقدیر معنی الحمد لله الشکر لله باشد سیم بمعنی رضا گویند حمدت ... ای رضیت بها برین وجه الحمد لله
این باشد که الرضا بالله ای بحکمه و قضایه چهارم بمعنی ... حمدت فلانا علی فضله ... الحمد لله ... و قال

کرد و نعت ... آورده که ثنا خدا ... گفته است شکر او را واجب
بود که از وی ... و ... که او اعتقاد ... میتواند که صفات وی
سزای مدحت ثنا کوی ... شکر گوی ... بیت
گو ستاید ... اوستایش ... و ... حمد در قرآن ... چهار ده وجه مذکور
است هست ... آنست که حق تعالی ذات خود را حمد گفته بر ...
بایجاد و فطرت الحمد لله فاطر السموات و الارض ... الحمد لله الذی خلق السموات
و الارض ... الحمد لله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض ... بر انزال کتاب
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ... و طهارت ... الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ... بر ...
اهل ضلالت فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله ... و تربیت ارباب دین و ... پرورش
ظاهر و باطن ایشان ... الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم ...
که ایزد سبحانه از اهل سعادت ... بر محل حمد الهی ... چون ایشانرا
از موقف ... آنچه الحمد ... کما قال تعالی و له الحمد فی الآخرة ... چون ...
فارغ شوند ... الحمد لله رب العالمین ... چون ...
میان سعدا و اشقیا و اهل نجات ... الحمد ...
تمام ... الحمد لله الذی نجانا ... چون ...
حمد ... الحمد لله الذی هدانا لهذا ... چون ...
لوازم سپاس ... الحمد لله الذی صدقنا وعده ... چون ...
... الحمد لله الذی اذهب عنا
الحزن ... چون ... حمد ...
و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ... امام محمد ... در لطایف القرآن آورده ... خلق ...
... الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین ...
چون ... الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق
... داود و ... سلیمان علیهما السلام ... الحمد لله ...
... الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر ... حضرت خاتم النبیین ...
خلقت ادای ثنای ... الحمد لله و سلام علی عباده ...
... ابراهیم ... داود ...
... ذلک ... سلیمان ...

بوسیلهٔ حمد عزت و نصرت یافت و ینصرک الله نصرا عزیزا بر حق تعالی اثنی داحمد فرمود و ثنای حمد
ایشان بدیشان بود و بزبان لطف الهی بدین کونه خطاب میکند که ای بزرگ کونوح را میان جمله من الطوفان
بلا نجات داده تو نیز حمد کوی تا از طوفان قیامت به کشتی رحمت من بساحل نجات رسی که لا خوف
علیکم الیوم ای ابراهیم بجهت حمد خلعت خلت پوشید تو نیز همین سبب شرف محبت یابی یحبهم و یحبونه
ای داود [illegible] نعمات حمد [illegible] کرامت دادم تو [illegible] حمد شربت غفران
بازدانی دادم [illegible] ای سلیمان بانتساب [illegible] مهر ثنای من بر نگین دل [illegible] ملکت یا [illegible]
بانتظام [illegible] در ملک [illegible] جنت [illegible] رایت نعیما وملکا کبیرا ای حبیب [illegible]
[illegible] حمد و ثنا برافراشت تا [illegible] دولت ستایش من سعادت فتح و نصرت بر دشمن [illegible]
بازدانی داشت ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ای عزیز ابتدا و آفرینش موجودات
از آسمان و زمین و ما بینهما بحمد بود که الحمد لله الذی خلق السموات والارض و اختتام احوال بندگان
در عرصهٔ [illegible] حشر بحمد خواهد بود وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله و در حدیث آمده که اول کلمه که آدم گفت
الحمد لله بود و در قرآن مذکور است که آخر کلمه که اهل بهشت گویند همین باشد و آخر دعویهم ان الحمد لله
پس این کلمه از آغاز و انجام [illegible] بر تو باد که چون این کلمه بر زبان رانی [illegible] یاد کنی و [illegible]
[illegible] تا بحکم وله الحمد فی الاولی والآخرة شرایط حامدیت بجای آورده [illegible] ستایش خداوندی
که اول و آخر اوست [illegible] که [illegible] اول و آخر [illegible] کرده و ثنای [illegible] که ظاهر
و باطن [illegible] که ظاهر و باطنت [illegible] بیت حمدی که سزای ذات الله بود
حمدیست که آن ازدل آگاه بود * حمدی که زبان گوید و دل غافل از او * در حضرت عزتش کجا راه بود وصل
در الف لام الحمد که برای استغراق است یا تعریف اختلاف کرده اند در تفسیر تبیان آورده که هر دو وجه
جایز است اگر استغراق کیری چنان باشد که جمیع انواع حمد او راست و اگر تعریف [illegible] آن باشد
که حمدی که خدای تعالی خود را بدان حمد گفت مراد است صاحب کشاف بر آن رفته که تعریف جنس است
و [illegible] استغراق که جمعی [illegible] کرده اند اعتباری ندارند [illegible] بعضی از علما [illegible]
را منع کرده اند و مباحث این باب [illegible] اطناب [illegible] افعال است [illegible]
افعال عباد را مخلوق ایشان دانند [illegible] مستقل شناسند پس هر [illegible] که
استحقاق ثنا داشته باشد و بر آن حمد کویند تا جمیع محامد او خواهد بود و بس بر این تقدیر همه حمدها
مر خدا را ثابت نباشد و صاحب کشاف برین مذهب است و [illegible] آیت والله خلقکم وما
تعملون جمیع [illegible] آنکه آفریننده حق است [illegible] حمد [illegible] گردد چون آن فعل بحقیقت
مخلوق حقیست پس رجوع آن حمد بحق خواهد بود و لا فعال الا هو [illegible] محامد [illegible] سبحانه باشد

وجمهور علماء اهل سنت و جماعت و محققان از مشایخ این امت بر این قول اند و در تفسیر قاضی مذکور است
که حقیقت همه حمدها مر حق راست دلیل که جمیع خیرات [illegible] حق تعالی [illegible] بسبب آنکه
بواسطه و بی واسطه و ما بکم من نعمة فمن الله و در تفسیر زاهدی آورده که الله تعالی خالق هر کمال
و جمالیست هر جمیل و کاملی آفرینندهٔ اوست و هر جمال و کمالی عطا دادهٔ او پس بحقیقت زبان هر ستاینده او را ستاید
و اگر چه در ظاهر اضافت بغیر او نماید و حضرت خواجه [illegible] در تفسیر فاتحه آورده که همه ستایشها ٥
مر خدای راست عز وجل در هیچ [illegible] حضرت باری تعالیست [illegible] ستایند آن حسن
بدیع قدرت اوست و اگر بر احسان [illegible] ثنا کویند آن محسن [illegible] اوست [illegible] اوصاف حمیده محمود اوست
و بر همه صورت پسندیده [illegible] هر که مدح خط خوب [illegible] کاتب را مدح [illegible] کند [illegible]
پس اصحاب حجاب [illegible] حمد رب الارباب در حجب غفلت می خوانند و محققان [illegible] ملاحظه [illegible]
و ستایش جزئی را [illegible] المصوص [illegible] سلطنت [illegible] بزبان [illegible] صفات
حمد و ثنای خود سراید و در لباس [illegible] جمال و کمال خود نماید نظم هر چه در چشم جهان بین تو نکوست
عکس حسن [illegible] تو [illegible] او است * که زبان [illegible] * در حقیقت آن [illegible] او بود
نام این و آن [illegible] او بود * در تفسیر [illegible] از امام [illegible] جعفر بن محمد صادق رضی الله عنهما نقل میکند که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ستایش [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
زبان [illegible] بیان آن [illegible] الحمد لله [illegible] زیاده [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] الحمد [illegible] لله [illegible] الف لام
برای استغراق جنس است [illegible] اسم الله [illegible] رب العالمین
و رحمن و رحیم [illegible] الاسم [illegible]
[illegible] الله است [illegible] اسماء حسنی [illegible] الله [illegible]
[illegible] است [illegible]
حمد [illegible] باسم الله [illegible]
اسماء [illegible] این اسم جامع معانی [illegible] صفات کمالیه
[illegible] جامع [illegible] صفات [illegible] جامع [illegible]

او را حاجت است **بیت** هرجا که ثنا بیفت ترا زیبد و بس • در حمد و ثنا این بود و غیر تو کس **وصل**
معنی از علما گفته اند که لفظ الحمد لله از سه وجه بیرون نیست یا اخبارست یا امر یا انشا اگر بطریق اخبار است
معنی چنین باشد که حمد جمیع حامدان و مدح همه مادحان و شکر مجموع شاکران و ذکر تمام ذاکران خدا
را باید و خدا را شاید و خدا را سزد و جز آن سزاوار آن نبود و جهت آنکه منعم حقیقی و مسبب اسباب حصول
و وصول نعم اوست و اگر بر وجه امر است از اعتبار خارج نباشد و اقرب آنست که بقول او چه در قرآن مجید در چند
جای موضع مشتمل بر امر اتفاده و قل الحمد لله وسلام و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و قل الحمد لله سیریکم آیاته
پس تقدیر چنین بود که قولوا الحمد لله و در کشف الاسرار آورده که معنی الحمد لله آنست که من خود را ستایش
سزا گفتم شما نیز مرا بستایید و ثنا گویید که من ستایش و ثنا دوست میدارم و در حدیث آمده که هیچ چیز نزدیک
خداوند تعالی دوست داشته تر از حمد نیست و هیچ سخن نباشد که گوید الحمد لله الا آنکه حق تعالی گوید
صدق عبدی بنده من راست گفت آغاز حمد از سنت و بجمیع محامد و مضمون این کلمه تعلیم بندگان است
چه صادر ازلی انعام خود بر عباد و طلب سپاس از ایشان و احتیاج حامدان بکلمه که جامع اقسام ثنا و
ستایش باشد دانسته و بدو فاتحه کتاب مستطاب خود را بکلمه الحمد لله مصدر ساخت تا بندگان ثنا خوان
را می آموزاند که حمد بجا آورند بدین عبارت ادا کنند که در حقیقت بر وظایف سپاسداری از این بهتر کلمه نیست و
اگر بر سبیل ابتدا است پس معنا آنکه صفات خود را ابتدا آورده بر وحدانیت یاد کرده که لا اله الا انا تا دیگران امر
توحید او متابعت نمایند ایضا بر ذات خود را حمد گفت تا بندگان در گفتن آن رسم موافقت بجای آرند و در تفسیر
کشف که منسوب است بحضرت شیخ محی الدین قدس الله سره و ظاهر التجالی از تفسیر آنحضرت و آنکه بود داوود
اند که ابتدا کرد بالحمد لله تا شناسا کرد اند ما را که سزاوار ثنا چیزی که کمال آن افتتاح کنند الحمد لله
و در تفسیر قولی الحمد لله را بدین وجه تقریر کرده که چیستی که گفت حمد من برای من چه از آنکه کمو استعمال
کند حمد و ثنای من و حمدی که از من در ازل برای من صادر شده هیچ خلق آنچنانچه نیست بخلاف حمد خلق که
آورده انواع علل و اعراض تا شد ع حمدی که غرض نباشد آن حمد منست • در وسیط آورده که حق
سبحانه بندگان را در اول کتاب خود تعلیم داد که چگونه ثنا گویند بر حضرت او تا بی سند بسزا کثرت ثواب
از عنایت او و بحقیقت تلقین این کلمه بندگان را جهت کثرت ثواب ایشانست چه هر کلمه که بر نوع متناهیست حمدی
که از الحمد لله مستفاد میگردد غیر متناهی و چون متناهی از غیر متناهی اسقاط کند آنچه باقی غیر متناهی
باشد پس گویا زبان لطف رب الارباب با بنده عاجز در مانده خطاب میکند که بگو الحمد لله تا آنچه از دو در مقابله
نعمتها مدح جسب شکر پیدا آیم و آنچه باقی چون طلب غیر متناهیست بران ثواب ابدی و کرامت سرمدی
عطا کنم تا تو ام نعمت داده باشم و هم توفیق شکر نعمت ارزانی داشته و هم عقوبت بی غایت رسانیده **بیت**
نعمت دادی و دادی شکرانه و توفیق حمد • شکر نعمت بعد نعمت می باشد عظیم • در تفسیر کبیر آورده که چون ۲

بنی آدم را عطسه آمد و بنابی کلمه الحمد لله بر زبان راند ایزد تعالی فرمود که نظر کنید بسوی من که او را
چیزی بیهده دادم که هیچ قدر ندارد و او بحضرت من فرستاد چیزی که کس قیمت آن ندانند این سخن آنست که عطسه
در نهایت بیرد و تحقیق که در این کلمه مندرجست غایت ندارد و آنچه مستحق شود در برابر آنچه از حیز
انتها بیرون نیست هیچ وزن نیارد و نظام مقال نسبت با کلام باشد قدر و قیمت ندارد • در تحقیق
امر تحقیق گفته اند که خدای تعالی بندگان را بایجاد نعم مسرور ساخت چنانچه بادا کتاب عبادات امر کرد در بعضی گفت
اعبد ربک چنانچه گفت واعبد ربک تا اگر کسی امتثال این امر نکند بجای او آورد که ایشان نکرده و ثنا
این سخن مسئله در واقعات آورده اند مضمون آنکه شاید والدین را امر کردن فرزند نحو عمل از اعمال
بطریق صریح چون شاید که یکی از والدین فرزند خود را بصریح گوید چنین کن یا چنان کن مبادا که
فرزند امتثال آن نکند و آثم شود بلکه بحکایت گوید این کار کردنیست و این عمل بجای آوردنی تا اگر فرزند
مطیع باشد آن عمل کرده ثواب یابد و اگر نافرمان بود داعیه مشافهه قول والدین را دیگر کرده
باشد و از او کمتر بود ایضا بر حق سبحانه گفت الحمد لله و تصریح نفرموده که بگویید الحمد لله تا اگر
از ترک منکر بجهت که کلمه الحمد لله کلمتی است تام به صاحب توفیق که بگفتن این کلمه شکر کرد طریق حمد و ثنا بجای
جزیل بندد و هر که بوقت امتثال مستحق شکر نکرده نا فرمانی کرده باشد و گفته اند الحمد لله تعلیم
لفظ است با تعریض باستغنا اگر در صورت تلقین است که حمد با این عبارت گویند اما در معنی تنبیه است
بر آنکه اگر شما حمد گویند و اگر نه حمد مرا ثابت است اگر در صورت تلقین است که حمد بدین عبارت گویند
باستحقاق او که حمید است ازلا و ابدا و استحقاق ذاتی مرحمت حامد و محمود و مطلق و مطلق را بر جمیع صفات
جلالی و جمالی در ذات او هزار و مبدا آن و معاد او را ثابت است **بیت** سپاس و حمد ترا زیبد ای معین برحق
که حامد تویی تو اطلاق شد و مطلق • حسین بن الفضل رحمه الله گوید حق سبحانه حمد گفت نفس خود را تا خلق
بیاموزند که چگونه حمد بایدگفت و اگر این تعلیم نبودی هیچکس طریقه حمد گفتن ندانستی و هو ولی الحق و
آنکه صاحب کشف الحقایق فرموده که تقدیم حمد بر ظرف در این موضع دلالت بر بیان دارد نه بر اختصاص
که اگر اختصاص مراد بودی ظرف را مقدم داشتی چنانچه در آن آیت فرموده که فلله الحمد رب السموات
چه اینجا مقصود تعیین آنست که حمد را باید گفت و اینجا مراد تعیین آنکه حمد بچه وجه باید گفت **بیت**
۲ شکر آن خدایی را که او از غایت لطف و کرم • هر عطا می بخشد و هر شکر تلقین می کند **وصل** عجز
بندگان از ادای حامد الهی بچند وجه ظاهر است یکی آنکه کثرت نعمای ربانی و وفور آلاء یزدانی بمرتبه
انجامیده که هیچ عقل بشر کنه آن اطلاع نیابد و هیچ عاقل بخاطری از آن راه نبرد و ان تعدوا نعمة الله لا
تحصوها پس چون موقوف بران شد حمد انتاج سبیل قدرت منتهی نیاید حمد و ثنا باید که آن هر آینه
متناهی تواند بود و دیگر آنکه حامد را لازم است که او کاملا تر باشد بصفات کمال و نعوت جلال تا حمد

بیان صفتها و معنیها درست آید و هر چه بیننده را در خاطر و خیال گذرد از صفات جلالیه و جمالیه حق تعالی
که جلال و جمال او از آن اعظم و اعلی خواهد بود کل ما خطر ببالک فهو اجل و اعلی من ذلک بیت
شناسندگان سر با او احتشد • جز بنام او ذوجیم نشناختند • و چون دانسته شد که حمد بر وفق شناختن
محمود و معرفت او با کنه از دایرهٔ امکان خارج است پس ادای حمد او چنانچه سزاوار او باشد ممکن نباشد
دیگر آنکه حقیقت حمد و شکر آنست که منعم علیه مقابله و مکافات انعام منعم را به ثنا و ستایش خود و نعمتها
بنده که حق تعالی به بندگان خود عطا کرده از حیات و قدرت و علم و سمع و امثال آن نعمتها بجا آید که حمد
در مقابل آن و ادا کند پس آنکه آن نعمتها را بجای آورد و مقابلهٔ آن بنطق غایت ... چگونه توا
بود و باز بنعم آلهی محتاج است و حضرت خداوند تعالی از ... یاد ... محتاج الیه را چگونه برابر تواند
داشت با حمد مستغنی عنه و بدین نکته معلوم شد که بندگان عاجزاند از ادای حمد حق سبحانه و تعالی و دیگر
آنکه از توفیق حمد و قیام توانند نمود که خدای تعالی ایشان را قادر کرد ... آنکه واجب حمد دل و زبان و دیگر
کند و جوارح و ... ادای آن ... دلیل ... و این صورت ... که قیام بحمد ... بی توفیق او
بواسطهٔ این نعمت و منعم چنین هر آینه مستحق حمد خواهد بود و برین تقدیر ممکن نباشد که حمد ... تر دیگر کنی
حق و ... میرود ... اینهایت و این محال است ... بمحال ... و در تفسیر حقایق
گفته که حقیقة الحمد لله ثنا است بر محمود و آن بحمد و شکر ... و از ایشان ... که
خدای را بدین سه نوع ستایش داری ... حق آن باشد و دوران ... و ...
انا جد برای آنکه ... که ... عالم ... انا ... او ... عجم
گفته ... و افادت ... و ... لا احصی ثناء
... سخن آنست که ... علیه ... او ... بدان ...
... علیه ... معرفت است ... عن ...
... و ... بمنتاح ... ابواب ... الابعه ...
نظم حمد و ثنا بیش ز ذبان بر توست • هر چه ز بان گوید از آن برتوست • نطق ثنا بیش جه تاست ای
عقل و تماس چه سود است این • آنکه نه دم میزند از عقل کیست • غایت این کار بجز عجز چیست • و اما شکر
بواسطهٔ آنکه ... شکری لازم ... آن شکر ... حد خواهد بود ...
آن ... شکری ... آید و ... شکری ذکر باید ... سلسله
... کند و آن محال ... بود و ... جهت آنکه مدح ...
کمال معرفة ذات و صفات باید ... وما قدروا الله حق قدره ... اطلاعات ... تمام
... کمال شناسایی ... عجز ... میان ... نقاه ... وغیره

جز ابواب ملجمل ناکه ... بیکنار و دریا ... محیط آشنایی در بن بحر ... که تلاطم امواج ...
و عظمتش ... سفینهٔ ... اضطراب ... سباحت نمی نماید نظم
ثنایی که باشد سزاوار تو • بجز تو که داند بمقدار تو • نگوید ثنایی سزای تو کس • ثنای تو هم خود تو دانی و بس
خود ... بار که ... زبان هر چه گوید سزاوار نیست • زبان فصاحت ز گفتن بماند • سمند بلاغت ز رفتن بماند
... ندانند ... • ثنای تو ... زبان آوری • و ... که ... عجز آدمیان از حمد ... و ...
عالمیان معلوم شد باید دانست که خود را عاجز دانستن از ستایش بهترین ستایشی است در ... که ...
آورده که خدای تعالی سه چیز را ... در عوض ... چیز ... باید اول اعتراف کردن ... عوض
... و آخرون اعترفوا بذنوبهم ... عجز از شناخت خود ... که کند
سبحان من جعل العجز عن معرفته معرفة ... ادای شکر ... ثنا و ستایش ...
... در قصهٔ داود علیه السلام ... الآن شکرتنی ... این حکایت در ... ذکر ...
... یافت ... نظم ... حمد ... محبکس • ... آمد ... حال ...
... و گفت ... • ... • ... که شکر ... نعمت
... الآیه • عاجزم از شکر نعمتهای تو • ... • ... شکر ...
... شناختی • شکر نعمتهای ... و ... چون ... حق سبحانه عجز ... که از
ادای حمد و سپاس ظاهر ... خطبه ... در ... که حق تعالی در
ازل ... بود ... بندگان تا ... عجز ایشان از واجب شکر ... باشد ... از
غایت عنایت ... آن ... ایشان ... و نظر ... بر ... حال
... ایشان ... شکر ... تربیت ... بخلیت ...
... از ... عالمیان از ... عالمیان ...
بواسطهٔ عجز عالمیان ... آنست که ... چنین ... عجز ... که ... عظیم
... عطا ... زبان ... و ... کار ... خود
حمد ... نام ... که ... محبت ... داشتن ... که
... که ... محتاج ... حمد ... بجای ... که
... آدم ... که ... آورد ... بر
... ای عزیز این ... آسمان و زمین ... لله الواحد القهار
الله ... لمن الملک ... عظمت ... حق سبحانه ... که ... بود
... جواب دادن ... آنجا ... لله الواحد القهار

یکی از محققان میفرماید که ذات حضرت حق سبحانه بجامعیت اوصاف کمال واتصاف بنعوت جلال وجمال استحقاق
حمدی دارد که از شوایب علل مقدس و از معایب نقص منزه بود صفت ازلیت و سمت ابدیه دوام حکم
سرمدیت مزین و محلا و صمد و چنین حمدی از آلودگی کارخانه حدوث و فنوا ماندگان تنگنای امکان که
هدف سهام اعراض و علل و مورد احکام هزار گونه خلل و نقص مسلّم ممکن نبود لاجرم خداوند پاک در کلام پاک
از برای ذات پاک خود حمدی پاک از همه عیبها ادا فرموده تا که ثنا حمدی که از منبع احتیاج زاید و با لوث
حدوث و شایبهٔ ظلمت امکانیه آمیخته است بدان کار استغنا و ذات ابدی و کار دگاه عظمت سرمدی راست نیاید قصا
لوامع لا احصی ثناء علیک لمعه کمالیت لا ابلغ مدحک نموده که از دست و زبان ما چه آید که سپاس و ستایش و ثنا لایق توجناب
که خود گفته و که هر ثنای تو آنست که خود گفته **بیت** آنکه کمال کبریای تو بود • عالم نمی از بحر عطای تو بود •
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود • هم حمد و ثنای تو سزای تو بود **و مصر** حق سبحانه حمد را از ثنا و عبادات
بخود اضافت کرد با آنکه همه از آن او است جهت آنکه از مجموع طاعات و عبادات در آخرت کلمتین این کلمه باقی خواهد ماند
و آخر دعویهم ان الحمد لله فاز ینجا گفته اند که الحمد لله کلمهٔ شکر اهل بهشت و در حقایق سلمی از امام صادق
رضی الله عنه نقل میفرماید که حمد سه حرف است ح و م و د حا از وحدانیت است و میم از ملک و دال از
دیومیت پس هر که گوید الحمد لله وصف کرده باشد خدا را بوحدانیة و ملک و دیومیت از آن آن
در ارشاد ابو الحکم آورده که حمد جامع همه مدایح است و لهذا حضرت حق تعالی او را بخود اضافت فرموده و در
باب بیان حال نجمی که منزلهٔ الحمد لله است میفرماید که حمد عاقبت همه ثناها است یعنی ختم اثنیه و کمالات
بدوست و از بعضی منسوب بحوایت او مرسیت که و آخر دعویهم ان الحمد لله و آنجا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرموده که الحمد لله علاء المیزان الاصبعی و الا ویست یعنی آخر چیزی که از طاعات بمیزان عمل در آرند تحمید باشد
و بدان میزان پر گردد و در حدیثی دیگر آمده که نصف میزان به تسبیح پر شود و نصفی بحمد و مصنف تیان در
شرح این حدیث آورده اند که تسبیح نفی ناسزا است از ذات حق تعالی و مضمون تحمید اثبات صفات سزاوار و ادا
مجموع اهل باطل صفات ناسزا بحق سبحانه اسناد میکنند و تمام اهل حق اثبات صفات کمال بذات وی میکنند
پس بکلمه سبحان الله که نفی صفات سلبیه است مخالفت دشمنان ثابت می شود و سمت تبرّا از ایشان متحقق میگردد
و بکلمه الحمد لله که اثبات صفات ثبوتیه است موافقت دوستان تحقیق می پذیرد و صفت تولا بدیشان تصحیح می یابد
و بحکم الذین هم اولی الانبیا ماوضع حرف در دین دو دو کن است لا جرم به تسبیح که علامت تبرّا است نصف میزان پر گردد
و به تحمید که نشانه تولاست نصفی دیگر مملو شود و بعضی علما بر آنند که در قرآن و حدیث هر جا تسبیح و تحمید
جمع شده تسبیح مقدم است چنانچه فسبح بحمد ربک و ان من شی الا یسبح بحمده و سبحان الله حین تمسون و حین تصبحون
و له الحمد و در حدیث آمده سبحان الله و بحمده و از روی شرع در دو کلمات باقیه سبحان الله و الحمد لله تقدیم رفته
و اینها دلالت بر آن میکند که سبحان الله افضل باشد از الحمد لله پس باید که افتتاح کلام بکلمه سبحانه

بودی در کشف الحقایق جواب میگوید که مقتضای مقام ایراد کلام حمد است بوصف بعثت محمدی صلوات الله
علی المبعوث بالدین الابدی که نزول قرآن مقارن آن واقع شده و دیگر آنکه تحمید متضمن معنی تسبیح است
الّا که تسبیح دلالتی کند بر آنکه حق سبحانه منزه از همه نقایص و آفات است و بحمد استدلال توان
نمود که وی تعالی جامع جمیع صفات کمال است و صاحب آنهمه و فوق جمیع صفات کمالیه آفات باشد که از همه نقایص
پاک بود مثلا چون از جهل و اشکال متقدس باشد او را بجواد و کریم و محسن توان گفت و محسن وصفت
بود که عالم بود بجمیع معلومات و قادر که هر کس را در هر وقت هر چیز لایق است و استحقاق چه مقدار دارد
از عطا داده و قوی که این صفت او را ثابت و چنانچه قادر باشد بر همه مقدورات و الا که دانند و ممکن نشد
و با وجود علم و قدرت باید که غنی و بی نیاز باشد و هیچ چیز محتاج نبود که اگر بود از فعل نیکوی نرسد و
بلغه صفات بوی وتاس باید کرد و چون الحمد لله دلالت دارد بر کلمه سبحان الله دلیل آنست باز یادتی
توصیف و تعریف پس ابتدا بدو اولی بود و از اساطر و در لطایف التفسیر آورده که خداوند تعالی نیم جیز از
سیا زنیم حیز افتتاح فرموده و بدان مکان خود را بتربیان امر که داول از ستایان ذکر ماه شهادت و توحید را بر گزید
و گفت شهد الله انه لا اله الا هو و بدان مکان نفع اول شهادت فرموده که فقوله الشهادة ثم رضیتها عدل
با امر کونید که قائما بالقسط و بدان مکان را بیان امر کرده که امر ربکم بالقسط یم از تفضیل حکمت را بر کرسی که
ان الله حکیم و در باره بدان مکان فرموده که یوتی الحکمة من یشاء بعد از آن دین اسلام را ارتضا کرده
ان الدین عند الله الاسلام و بدان مکان را ستود آن نمود که فله اسلموا بعد از آن ما حمد را بخود اضافت
کرده که الحمد لله و بدان مکان را بگفتن آن فرموده که و قل الحمد لله اما در و زین الحمد لله مفتاح کلام است و مفتاح
و تاج انعام است و اسطه دخول بجنات است و سید حسن وعدی در تحفه کبیر آورده که الحمد لله هشت
حرف است ابواب بهشت هشت پس ملا دا که هر که از صفای دل این هشت حرف بر زبان راند برکت این کلمه او را
بلقت دوستی بهشت در کتاب تحفة المذکرین آورده که بروایت عکرمه از وهب بن منبه که در بنی اسرائیل عابد
بود دامن انقطاع از صحبت خلق در چیده و سر عزلت در گوشه خلوت کشیده **نظم** تا ویه کرد و بر خانه
خو کرده و کمال راه • دل ذکر بیان کمی غم سینه • دامن خود و چیده بدامان کوه • چند این دم طاعت برخداست
اوقات خویش صرف کرده که ملکه آسمانها او را دوست گرفتند و جبرئیل که محرم سرا پرده وحی بود
از آن نورسید که روز قیامت وی از حضرت رب الناس نزول از دایره افلاک برکرد خاک جود فرمان رسید که ای
جبرئیل یکی در لوح محفوظ نگاه کن تا نام وی بکجای ثبت جبرئیل در نگریست نام عابد را در جریده اشقیا
رقم دید از مشاهده این قضا متعجب ماند عنان عزیمت از زیارت وی باز کشید و گفت الهی کسی را با حکم
و طاعت بینت و شاهون این بوالعجیبها ادا وقت نه **بیت** یکی را پای بشکستی و خواندی
یکی را بال و پر دادی و راندی • سپرده در جهان سینه بیازی • ارادت را عنان کار سازی

بدار حکم تو شاید سر کشیدن • نه دعوی بی تو بی تو توان آرمیدن • خطاب آمد که ای جبرئیل چون آنجا روی و دیدی
ببین که دلش چه حال دارد و دعوی بود تا لختی این موسی در مرتبه دل میکاشتی اکنون برو و او را به بین و آنچه دیدی بیا
و بیا خبر دارکن جبرئیل بحکم عابد برود آمد او را دید با تنی ضعیف و بدنی نحیف و دلی از شعله شوق سوخته
و سینه از آتش محبت چون شمع افروخته کاهی قندیل وار در پیش محراب طاعت سوزناک ایستاده و زمانی
سجاده صفت اندر روی تواضع بر خاک تضرع افتاده • بیت • کشته زمین سجود بهانه بینش •
خاک زمین صندل جبهه بینش • جبرئیل بر وی سلام کرد و گفت ای عابد خود را مژده که نام تو در لوح
محفوظ داخل صحیفه نیکبختان است عابد از استماع این سخن چون گلبرگ طری که از صبا بشکفد تبسم شکفته
کرد و لب طرب خندان کرد و چون بلبل خوش نوا که در تماشای گل رعنا نغمه شادی سر آید زبان بگشاد
الحمد لله در حرکت آورد جبرئیل گفت ای پیر فقیر با چنین چیزی در سینه و پیشانی غم اندوز تو الحمد
لله می باید کرد شکر الحمد لله میزنی و تهنیت روزگار خود می باید داشت نشانه تهنیت و نشاط
می کنی • بیت • تو ابهری چنین بر دل چرا چون سوسن آزادی • تو اختری چنین در بر چرا چون غنچه خندانی
پیر گفت از این سخن در گذر که من بنده ام و او خداوند بنده را با خواهش خدا و نه خواهش باشد و در پیش
ارادت او ارادتی نماند هرچه خواهد کند زمام اختیار در قبضه قدرت اوست و هر جا خواهد برد عنان
اختیار در دست مشیت او • بیت • چو خواهد گرگی ظلمت کند دود • ز توفیقش و سعد مشعل نور
و گر خواهد شب کس را دارد • کند صبحش ز باد جی بیاری • الحمد لله که اگر هشت او داغی شایم برای
میدود و دوزخ بکار آیم و اگر نه شایسته درجات روضه و صالح بادی لایق درکات دار البوار و کامل
در شر و غیر هر جایی که کند • جبرئیل را از حالت وی گریستن آمد و ... کر بان بمقام خود باز رفت و ...
رسید که ای جبرئیل در لوح بنگر تا به بینی که در پیم محو الله ما یشاء و یثبت چه صفت الحکمه و مصحف هو یفعل الله
ما یشاء بر روی لوح نظر کرد چون آنچه جبرئیل نگاه کرد نام عابد را از جریده شقاوت صحیفه شقاوت
منتقل شده و ... ظلمانی رقم بوده ... کشته جبرئیل را حیرت بیفزود و گفت الهی در این
قضیه که منشاء حیرت بنده است چه حکمت است آن محو و این چه بود و این عجب از کجا روی بود فرمان آمد که ای جبرئیل
اسرار وحی تو مهبط انوار امر و نهی چون ناصیه الان حال که نام او بود خبر کردی نا لید و چنین حیرتی
بر خاک ناشکیبایی نالید بلکه قدم در کوی صبر و رضا نهاد و بحکم و فرمان قضای ما رضا داد کلمه الحمد لله
بر زبان راند و مرا بجمیع محامد و اثنیه بخواند کرم ما اقتضای آن کرد که برکت کلمه الحمد لله نامش از فرقه
اشقیا بیرون بردیم و در زمره سعدا ثبت کردیم ای عزیز حصه تو از این حکایت آنست و بهره تو از این روایت چنان
که بقدم صدق بر صحیفه یقین این سخن رقم زنی که چون مبشر حمد به نزد کسان صحیفه شقاوت را مژده سعادت می
بخشد هر اینه روشنان مرتبه ایمان را بشارت امان کامل خواهد رسانید و صیقل الحمد لله زنگار غم از آینه

بیکانگان را ادا نمی شیوه بر آن صفات ستوده و سمات آشنایان را اصطفایی شامل خواهد داد • بیت •
این چنین که لطف خود بیکانکان را دهی • آشنایان را بکجا و چه عنایت بود الهی • وصل • یعنی
۲ الحمد لله نزد محققان آنست که الحمد الازلی الابدی لذاته الازلی الابدی حمد ذاتی که از ازل را ازلیه
او وارث و آباد شبت با ابدیت او حادث جنان باید که تاخیر آن مطلع صحیفه ازل و خاتمه آن مقطع
صحیفه ابد بود حمدی که از مخلوق حادث آید ذات مقدس بلند ناحیه نشاید چه آن حمد و ثنای او سزا
لایق بارگاه عزت و کبریای اوست • نظم • آدمی بیت هست نالی • جهل نشاید حمد و ثنا ای خدای
خود ستایش خود آمد و بس • نیست کس را در این مقام نفس • و در لطایف آورده که الحمد لله الذی
هو لی هو الحمد الذی حمدت به نفسی الحمد لله حمدی که سزای من و لایق بود چنان حمد نیست که خود آورده ام
تا از برای من ذیرا که حمد مخلوق و محدث صفت اوست و صفات خلق مجازی باشد و حمدی که مرا شاید که
حقیقی باید و آن حمدیست که من خود و صفات حق حقیقی بود و چون حمدی که من خود را اندر وی حقیقتی کنم
و بر وفا انکار باشد تو نیز حمد مجازی خود را بیاری تا مجاز تو تابع حقیقت من شود چنانچه و اگر در تفسیر
آورده که این سخن را مثال هست و آنچنانست که ایزد تعالی تو بیمود شهد الله انه لا اله الا هو ای بنده
چنان که ازلی ازلی عالم که شهادت بیار من خود شهادت آورده ام بیا که شهادت تو باید حصول درجات
و نجات از درکات مطلوبست و بعضی مقرون و شهادت من از شبهه اغراض و علل مقدس و مصون است
تو وابسته وقت و زمان است و شهادت ازلی ابدی من نعمتان حس من شهادت آورده ام تا تو چون
بموافقت شهادت من شهادت آری آن شهادت با علت تو بحکم تبعیت رنگ شهادت با صفوت خود دهم
تا شهادت زمانی و رنگ شهادت ازلی و ابدی گیرد چون موافق حمد من حمد گویی حمد آورده ام و عرض آید تو حمد
حمد با کرم نی علت من گیرد و چنین موافقت حمد صادق لون حمد قدیم بیابد • بیت • چو کرد دو آب جو در فیض
شود در رنگ و رو مانند وی • الحاد و دو شش در مجلس آتش که هر که آهن او را آهن ملکه خواص افتد آتش
شود هر گاه آهن تو موافقت آهن ملکه سبب آتش ترشح کرد و بس حمد تو چون موافق حمد حق سبحانه
انبیا دو آن دانست که مکافات و مجازات آن از تو آخت و کرامت تا چه غایت باشد کلام مختار خدا که
شد از آن لحاظ قرآن کرد و کلام ربان بحقیقت بیان داد که جز و الحمد مزاد تو الذداد • بیت •
تو وصف کن که چو سوسن همه زبان کردی • مجاز حمد تو تریاق آن شوی آزاد • محققان گفته اند که با تفاق علما
هر مطلق منصرف بکامل باشد حضرت عزت تعالی شانه اینجا حمد مطلق آورده و اطلاق حمد یا لجنس الحقیقه
تا حمل بر کل افراد و اجمع آحاد او کنند که حمد الحمد نیست و آن حمدیست که حق سبحانه خود را بدان حمد گفته با حمدی
که انسان کامل بالسنه ادعیه تفصیلیه که لسان ذات و حال و مرتبه و حکمت و مجانسه جامعه که لسان الجمله
۵ حمیت مسئله را آن شده و می شاید که اطلاق حمد بحسب احتمال عبارت باشد تا در ضمن ذکر اشتغال کند هر

نوع ستودی که ممکنست از محامد ذاتی و صفاتی و افعالی و مانند آن و بحسب اشارت نیز چنین قائل بود تا
اشعار بود بآنکه عجز او در کیفیت حمد و اثنا نیز میبود آن ادراک حمد است و شیخ موید الدین جندی قدس
سره می فرمود که علم بالاحاطه از حیثیت عجزی قائل بود باحاطه آن چنانچه گفته اند شعر
العجز عن درک الادراک ادراک و البحث عن سر ذات الله اشراک حمد مطلق و مطلق حمد جز او درخور اطلاق
شناخته نگردد چه هر که میبندی از صفات و اضافات و تعینات مقید است از اطلاقیه حمد خیر تو اند داد
و آنکه اطلاق محض و محض اطلاق است رباعی محمود و حمد و حامد از یک کس جدا نیست صاحب و این رباعی و
که الحمد لله ای لا حامد لله الا الله چون بر تو آفتاب حمد و ثنای او آسمان ثنای بی منتهای سبحانی بر
گشته نشینان زوایای ظلمات وجود افتاد اکثر حجاب اول در زوا وار ذرد هوای کثار رخلق آمده تا آخر
رخت نور وجود ایشان بگرد آب ستیق فنا داده نه اثر حمد اثری باند و نه از حامد خبری رباعی محمود و حامد و جملۀ محمود
آورده ما که کرده و دیگر نزد سید الطایفه قدس سره الحمد لله گفت و بیان اقتصاد خود حضرت شیخ می فرمود که
تمام کن و بجنان که سبحانه گفته یعنی رب العالمین با آن اضافت ثنای در دیگر زبان جرات کشوده
کفت عالمیان کیستند که ایشان را کسی با حق ذکر کند جنید گفت خاموش باش که چون حدوث مقارن قدیم
گردد فی الحال منکسف شود چنانکه علم شد تو این کلام کیف و چنین دان که جون نور وجود واجب ازلی از مطلع بقا
بر فضای جهانیان که ظلمت نشینان مکان امکان اند افکند غبارهای ظلمانیه اثری از ایشان باقی نگذارد و
غارت غیرت وحدت رخت نمایش ایشان از پیش بردارد نظم باز عشق غالب او علم بر داشت
غیر حق هیچ لا و ما بر داشت هر چه بر راه وجود غارت کرد و آنچه بر جا بود همه بر داشت امام ابو اللیث رحمة الله
در تفسیر خود آورده که الحمد لله یعنی الوحدانیة لله یکتائی مر خدای را است و از لفظ یکتایی که امام فرمود چنان
مفهوم میشود که حامد حق غیر او نیست و نیز که بحقیقت چون حضرت وحدانیت ظهور کند از ستاینده و ستایش اثری
باقی نماند و هر کجا که آفتاب وحدت از افق لمن الملک ظاهر شود نمایش ممکنات ستاره وار از دو رخ انوار
غارت درتنق حجاب نام و نشان گردد نظم پرده از رخ بر فکن تا کم شویم کان تماشایی وجود ما هر لحظت
بر تو خورشید چون پیدا شود ذره سرگشته ناپیدا شود قطعه در عرف و عادت پسندیده
نباشد که کسی خود را بستاید و حق سبحانه از تزکیه نفس نهی فرموده که فلا تزکوا انفسکم اینجا حکمی است
که خود را ستایش میکند و دیگران را به ثنای خود میفرماید و در تفسیر حقایق جواب بدین وجه فرموده که چون
ثنای او بوجهی که سزاوار او است از قدرت بشری خارج افتاده و ما قدروا الله حق قدره و شکر نعمتهای
او بنوعی که باید و سپاس داری نعمت او نشاید از دست و زبان کس نیاید بدین سبب ایزد سبحانه خود را بستود
و دیگران را بواسطۀ آزادی از عهدۀ حمد و ثنا گویان مکلف نکرده بدین صیغه بر ستایش فرموده و در کتب الالهیات
آورده که وی جل جلاله مستحق حمد است باستحقاق ذاتی و دیگران نه این استحقاق و هر که نه مستحق باشد وصف

خود کردن نشاید و از ناستحقان مدح خود در پیشتر باید تا بکریم مخلوق تزکیه نفس خود یا بجهت دفع مضرت
کند یا برای جلب منفعت و حق تعالی از این هر دو صفت منزه است پس او را رسد که مدح خود گوید
خلاف دیگران و در تفسیر کبیر فرموده که مدح نفس قبیح است در میان خلق و ایزد تعالی متقدس
از آنکه فعل او را بر افعال خلق قیاس کنند چه بسیار چیزها باشد که از عباد مستقبح و مستکره شمارند
و آن از حق سبحانه مکروه و قبیح نباشد در تفسیر قادری از علم الهدی رحمه مثل این جواب نقل میکند
و نیز باید که نظر این تکبر هست مثلاً که از مخلوق بغایت ناپسندیده است و یکی از اوصاف ستوده حضرت کبریا
چه دیگران را استحقاق آن نیست که تکبر کنند برای آنکه آنچه موجب تکبر تو تواند بود از دولت و رفعت و بزرگی
هیچکس را ذاتی نیست بلکه عطاداده خدا و تربیت بخش او است با کبریای حکمیه که بپایه عظمت رسد بلکه از خاصیت
الکبریاء ردائی و العظمة ازاری رباعیه بازو تا از یکی تا زجهان تو از رسد حسن و بکر تا بود تا ز ذکر کرا رسد
سرکش زجهان سری که افسر او نشد رسد گرکن بر آنکس که بز کبر او رسد در احتیاج آورده که اگر کسی را که
کرمی بود او را مدح خود گفتن از دو روی ناستی جایز است خصوصاً که مطلع بران مستمع بود چنانچه پیغمبر صلی الله
علی نبینا و علیه السلام خود را ستوده که ابی حفیظ علیم پس حضرت عزت که صدق محامد ایشان قطره از دریای
عنایت اوست و مصالح کلیه امور جمهور مقتضی علم و حکمت او که خود را بستاید تو در نیز که صاحب عزت
عیب می نماید دیگر آنکه هیچ یکی از ممکنات از نقایص و معایب خالی نیست و ذاتی که عیب و نقصان از لوازم
او باشد تزکیه آن کردن نشاید پس حق را خوش آمده رسد که ذات اقدس خود را که منزه از همه آفات و عیوب
و ماهات بدلایل عقل و نقل ثابت شده بستاید و دیگران را نیز بستایش چنین ذاتی فرماید بیت
تو خود بگو که ثنای تو چون توان گفتن که هیچکس نشناسد ترا چنانکه تویی قطعه سالکان طریق سپاس
داری و ناصحان منهج شکرگذاری چهار طایفه باشند اول عاصیان و حمد ایشان بر زبان باشد که گویند الحمد لله
دوم مطیعان و ستایش ایشان بارکان بود اعملوا آل داود شکراً سیم دانایان و ثنای ایشان تعظیم انعام و منت
است فاذکروا آلاء الله چهارم عارفان و سپاس ایشان در رویت منان است و اشکروا لی ایشان نعمت از منعم
باز نمانند و هیچ نعمت جز از منعم منعم نخوانند بیت نعمت هر که هر آنکه و ما ندا ز منعم آنچنان باشد ۲
که بگذارد تماشای گل و در خار آویزد حمد اگر برای نعمت گویند پس محمود نعمت باشد نه منعم و اصل آنست که
نعمت را مدلول استحقاق ذاتی منعم دانند یا دلالت بر عنایت او بنسبت خود استدلال کنند و دل ایشان چنان
مستغرق معرفت منعم گردد که عبادت دیدن نعمت با آنکه توجه نکنند و شیخ فرید الدین عطار از زبان آن بزرگوار
بدین معنی اشارتی فرموده آنجا که میفرماید نظم که حکم من کند ملک جهان من نگردم غایب از وی یکزمان ۲
من نه جز او خواهم کردم که ملک کار او ملکت من بس بود دیدار او که نبوی هر دو عالم ننگرم تا بجز دیدار خواهم کام نیم
هر که بوی یافت از خاک درش کی بر شوت یاد کردد از سرش امام قشیری رحمه الله در لطایف می فرموده

کملتبات حاملان متفاوت شد چنانکه ارباب حال گفته‌اند بر انعام و اکرام الهی از اصناف منافع و فواید بی‌نهایت
و الاء مکارم و شمایل از ایشان و گروهی زبان حمد گشایند بر لوامع عجایب لطایف ربانی که بر قلوب ایشان
لایح گردد و مکنونات سر علوم و مخزونات سرمدی بر که بر سرایر ایشان واضح شود و طایفه حمد گویند بر مکاشفات
صفات قدم و ملاحظات مناهج عز و کرم و این گروه بتاثیر خصایص قدم از تصفح اقسام و انواع نعم فارغ‌اند
اما بعضی دیگر که سرگردانان بوادی حیرت عشق‌اند اگر بصورت ایشان حمد بجای آرند اما بمعنی مستهلک
باشند در لجه بیان ایشان جاری گردد از عبارات محمدی و آن بواسطه اصطلام اسرار ایشان باشد
از حقایق توحید ایشان که حق از حق تعبیر کند حق گوید و با حق گوید حق شنوند و از حق شنوند و حیرت در حیرت
که بر و از کجا تند در زبان شکسته بالی فرو رسید که استعداد مرتبه کمن مثالی هشیار در وقت مستی و فانی
محض در عین هستی **نظم** فاش از سر حیرت بی‌حد که نه سخن گفته • اما هم از کنکی بسته کام و زبان مانع
چون دایره سرگردان چون نقطه قدم محکم • صد دایره عرش آسا در نقطه فان مانع • و گفته‌اند ارباب حمد سه
قسم‌اند اول عوامی که عوام‌اند و حمد ایشان بر نعم الهی باشد و متوقع این طایفه با مزید نعمت است بوعده
لئن شکرتم لازیدنکم با محافظت آن بحکم النعمة صید والشکر قید و اگر این حامد از خواص عوام باشد از
عادت ارادت بهره‌مند بود درین مرتبه اورا صفای معاملات دست دهد و حال او بر او شناخت آشنا ترقی
کرده و ارباب قلوب که خواص‌اند و حمد ایشان بر لطایف الطاف جمال است و اقسام اکرام و کرامات و ولا
باشد و جزای ایشان ظهور رموز مکاشفه است بر ایشان سیر اصحاب اسرار که اخص‌اند و حمد این طایفه
بمشاهده تجلیات جمالیست که علی التواتر و التوالی بر ایشان ظاهر میگردد و اگرچه صاحب این مرتبه بعلی
جز ایل نماید اما حمد او بنتیجه اختصاص است بصفات اختصاص صفات و صفا جلال ذوات را داد او هر چه
و مقصود خود را صفحه متکلف و تقی نارد و اهل **بیت** و تنبیکم که بار خاطر در کن • که جوابه خود صفت بنده بر ذوق الله
و در لطایف ابن هیثم آورده که اقسام حمد شش است • حمد السنه • و حمد ارکان • و حمد قلوب • و حمد ارواح • و حمد عقول
و حمد اسرار حمد لسان ذکر است و ثنا حمد ارکان خدمت و عنا حمد قلوب صدق و صفا حمد ارواح حرمت و وفا
حمد عقول تعظیمست و ثنا حمد اسرار فنا است و رضا حمد هر یکی بجزی دیگر است و هر حمدی را جزایی معین و مقرر
ستایش زبانها باقرار است و نتیجه آن زیادتی نعمت و ثنای ارکان با انقیاد است و ثمره آن فیض کرامت و سلک
قلوب با استغفار است و خاصیت آن مزید قربت و ستودن ارواح با اعتقاد است و فایده آن کرامت و احترام حمد عقول
باعتبار است و بهره آن ظهور حکمت و شکر اسرار با استهلاک است و حاصل آن دولت دید و هیچ جزا و و فا ایشان جزو
نیست و هیچ دولت برابر و متشابه نشاید عاشقان شب ظهور را استحصال کند و مشتاقان لشکر از آرام دهان **بیت**
سودای عارفان و تمنای عاشقان • جز در هوای تو نیست که شوق لقای تست • در عرایس آورده که زبان حمد است
انسانی و دوم جانی و زبانی حمدی که بر زبان انسان رود در رتبه منشی و علم است که عالم انسان در نگذرد و دوم آن

که حق حمد و شکر خود بیاد کرد انعام و اکرام که آن نیز از قبیل ثنا مناسب است و اما ...
و با این همه تصدیق قلب نیز باید که قول زبان ... صدق جنان بکار نیاید اما حمدی که لسان ...
گوید از منزل دل و جان است و جز خواص بدان راه نبرند و آن یاد کردن لطایف اصطناع ایزدی باشد
هر دم ترکیب امثال و هر دم تصنیف اقوال و هر دم ترتیب احوال و فعل و قول خود را ... قایم
دید و دارد و ان لطف چه باشد ... حمدی ... که حامدی که ... زبان ... مقام
سر و غیبت و اخص خواص ... مطلع باشند ... که سر احاطه ... الاحاطه ... بجایب
تو الف و مشاهدة غرایب کواشف دست دهد و در عین ... باشد و دل ...
... حقیقت ... و توجه کند ... غایت ... سر ... در
... از دست شود و ... و مضامین آن ... می‌خواند
جای ... تعالی ... صفات ... و ... وصف ... بود حمد و ... بود حمد ... که ...
جز ... در نظر ... **رح** ... جمال ... که ... و از ...
خودی او ... و برکات ... قرب ... او ... که ... بگو ... که ...
... و ... از ... و ... خلق مجازی ... که سلطان
بارگاه ... در فضای حقیقت وی ... او ... از منزل وجود ... بار
الملک ... قربت خود ... **بیت** ... بی وی ... که ... خود ...
جون ... خانه ... از ... • ... بخود ... • واضافت ... بجهت ...
... او ... عدم ... کان ... و ... و حکم سلطان ...
و ... ملکت ... هنالک الولایة لله الحق کلام آن
علی مقام ... حال اعلام می‌نماید **رباعیه** ... در ... • من ... ازان ...
که ... دو ... الحمد لله ... جون ... جان ... **فصل** ... الکلمات
آورده که ... کلام ... حروف ... است ... یکی از حرکات ثلث ... باشد ...
... جون ... الکلام ... که ... لام ... و ... لام ... باشد ...
و ... مثل آن و لام ... کاف ... یا ... جون ... لام ...
... جون ... لام ... بالام ... و این لام ... و ... و ...
... و ... که ... لله ... آنکه ... الکلام ...
... و صاحب کشاف ... ان ... است ... آنکه ...
... که دال احمد ... مجازی ... ابن ... و ...

خاة به بیت و بخ معنی جارمیست و بیست معنی اولی در قرآن واقع شده چون تملیک و توکید و تبلیغ و تبیین
و شبه ملک و اختصاص و استحقاق و غیر آن و علما از این جمله لام لله را بچهار معنی ذکر کرده اند اول
ملک و این را لام اضافت نیز گویند دلالت بر ملک دارد چنانچه المال لزید پس معنی الحمد لله این بود
که ملک حمد برای حضرت اوست و هر چه ملک غیر اوست مملوک حضرت او له الملک وله الحمد دوم استحقاق و در دو
معنی اضافت متحقق و پیوسته دون ملک چنانچه الباب للدار و ویل للمطففین و برین تقدیر معنی الحمد لله
چنان باشد که استحقاق حمد بجز او را نیست بل ذکره و بدین استحقاق حمد کفتن مر او را واجبست و در آنکه
وجوب حمد و لزوم ستایش مرحق را بعقل ثابت شده یا بوضع اختلاف کرده اند در تفسیر کبیر آورده که حق
را سبحانه علی الاطلاق حمد ثابت است قبل از مجی شرع و بعد از آن جهت آنکه در اصول فقه محقق شده که ترتب
حکم بر وصف مناسب دلالت دارد بر آنکه آن حکم معلل است بدان وصف پس اینجا که ایزد سبحانه اثبات حمد
کرد برای خود و وصف نمود خود را بعد از آن بتربیت عالمیان و رحمانیت و رحیمیت و پادشاهی روز جزا
دور و نزدیک دانست باشد که استحقاق حمد مر او را بواسطه این اوصاف است و چون این همه صفها او را ثابت بوده
و هست در همه اوقات پس استحقاق حمد او را بوده و حاصل بود در مرتبت ازلی پیش از ظهور اوضاع شرع
و بعد از ظهور آن بیت صفات خویش سزای ستایش است خدا • بکفت کس نشود مستحق حمد و ثنا • سیم استحقاق
و آن دلیل انقطاع شرکت باشد چون الحصیر للمسجد و الجنة للمؤمنین و بدین معنی الحمد لله آن بود که حقیقت
حمد مخصوص است بحق سبحانه که از و تجاوز نکند و در کشف الحقایق فرموده که معنی الحمد لله حسب اعتقاد دلالت
می کند که مستحق حمد نیست مگر حق تعالی بحسب معنی نیز دلیلست بر اختصاص جنس حمد بحضرت وی از جهت آنکه لام
برای اختصاص است و حقیقت اختصاص افراد باشد و قطع شرکت و حق را در جمیع مراتب هیچ شریکی نیست زیرا که هر
خیر او راست چه اگر داعیه انعام در قدرت منعم مجازی خلق نکند انعام از وی وجود نگیرد بیت گر تو نمی گشاد عطا
پس منعم ما تو باشی و بس • دیگر آنکه هیچ یک از بندگان فی نفس از طلب عوض و غیر آن خالی نکند و انعام
چون بغرض آمیخته شد در حقیقت تام نباشد و صاحبش را منعم حقیقی نتوان گفت اما حق تعالی کامل است
در ذات و صفات و هیچ چیز محتاج نی هر آینه انعام او از اغراض و اعواض منزه خواهد بود و باز صفت انانیت
ممکن است و ممکنات را وجود حقیقت الا بایجاد حق تعالی و چون این همه صفتها او راست پس منعم او باشد بر هر که
نموده است که صفت کامل نباشد مگر حق را آنکه مختص علیه این باشد از انقطاع در آن و اتصال نکرده که
از حضرت مؤمن منان و چون صفت کامله او راست پس حمد کامل مخصوص بدو باشد چهارم استیلا و قدرت چنانکه
الملک للسلطان در منافع الوجوب فرموده که لام بمعنی استیلا و استقلالست و بدین وجه مفهوم الحمد لله این باشد
که حق سبحانه واجب الذات است و مستولی و مستعلی بر همه ممکنات از ذوی حامدیة و محمودیة ایشان در همه مقامها
پس سزاوار حمد و ثنا نباشد مگر ذات او جل و علا بیت ای ذات تو لایق محامد • هستند تو را همه کون حامد

حمد همه زبان نیست لایق • محمود تو یی بحمد مطلق • محمودی تو کشش انتها نیست • و ابتدای حامدی ما نیست
وصل یعنی از غایت ایدلام جاره بمعنی من آید چنانچه اقترب للناس حسابهم
ای من الناس و بمعنی الی نیز استعمال کنند چنانچه بان ربک اوحی لها ای الیها پس تقدیر اول
الحمد من الله باشد چه حمد حقیقی خطیر است و ما بکم من نعمة فمن الله و بر تقدیر ثانی الحمد الی الله
باشد چه رجوع همه محامد بحضرت اوست و حقیقت این دو معنی مطلع نظر تنزیهی دلالت که از مرجه
سیلان ازل تا غایت عرصه ابد بدید شهرتها معلوم بوده لمعات آثار مبتدا و لمحات اطوار معاد در درج
باشد و بعض اقتباس انجذاب جذبه ربانی بنکته منه بدا و الیه یعود رسیده نظم
دین که هر حمد او و طالع است • باز دگر نیز بحمد راجع است • از سر تحقیق و مبدی و قوع • جز بطلوع آمد محض رجوع
محققان گفته اند همه موجودات را با استنکی بدو شرف است یکی پای جسم و یکی لام لله باز بان حال
ابتدا جهر میکند و لام مرتبه ماد بیان میکند با عبارت انا الله الکل لی و لام اشارت است بانکه
الکل لی و از همین مقوله است آنچه حضرت شیخ قدس سره در فتوحات فرموده آنکه با رتبه بقا جشن
و لام بر حصه فنا کشید چون صرصر لام از مهب عزت در آید نهال رسم را از بیخ و بن برکند و چون نسیم با از
گلشن رحمت بوزد غنچه بقا را برد و حد هستی شکفته کند و لهذا شیخ ابو العباس بن العریف رحمه الله
فرموده که لام از آن علامت یعنی طایفه اخص و با از آن عرفا یعنی گروه خاص بار را رتبه عالی داده و
لام را مقام الحاق اثبات کرده پس درجه الحمد لله ارفع است از الحمد بالله جهت آنکه حمد بالله در مقام بقا
گفته میشود و حمد لله از حال فنا اخبار میکند عارف گوید لا محمود الا الله اثبات حامدیت خلق است و نفی
محمودیه از ایشان و عالم گوید الحامد لله الاطوار همه مرتبه حامدیت و محمودیت حق است و هر جز حامدیه
و محمودیه مرحق نظم از حضرت ما بر تو لایق ناید • خود جز تو کسیت تا ترا بستاید • آثار ستودن و ستایش یکجا
آنجا که ستوده ذوی خویش باید فصل رب در اصل لغت مصدر است بمعنی تربیت رسانیدن
چیزیست بکمال او بر سبیل تدریج و صاحب کشاف برین رفته تقول ربه یربه ربا و بمعنی افزون کردن
ناختن و باتمام رسانیدن هم آمده است و بصیغه وصف کردن برای مبالغه باشد چون زید صوم و
عمرو عدل و بعضی بر آنند که رب اسمست گویند ربه یربه فهو رب چنانچه گویند نم ینم فهو نم و مصدر او
ربابة است و بدین قول اسم باشد او را هفت معنی در کلام عرب یافته اند اول بمعنی سید یعنی
مهتر و پیشوا و حاکم و پیشکار و این قول ابن عباس است رضی الله عنهما چنانچه در تیسیر آورده قال
ابن عباس رضی الله عنهما رب العالمین ای سید العالمین و نظیر این در قرآن واقع است آنجا که یوسف
علیه السلام در زندان همسایه ملک را ای گوید اذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزدیک رب خود یعنی
سید و حاکم خود و نمی شاید که اینجا رب بمعنی پرورده کار باشد و هر جا که درین آیت رب بمعنی سید بود

از عالمیان ملئکه و انس و جن خواهند بود این جهت آنکه شیعه را السناد بجیزهای ذوی العقول غلبه کنند
رب السموات والارض میگوید نه سید السموات والارض پس سید عالمیان است که در بلا عاقبانه
بلا و بوند و عطا طالبان اویابند و فی الحقیقة سیادت ثابت است مرحق را از حیثیت افتقار عموم او
در استفاده وجود از او و غنای او بذات خود از استفاضه وجود از غیر چه وجود او بالاستقلال است در حد
ادنی بلکه عین اوست بیت هستی تو هستی که موجودات را نیست • ما نیست بذات خود و کل هست بتو
و از جمله اسماء الله سید و او مشروع است در حدیث عمرو بن شعیب و در موجز ابو الفتوح آورده که
عمرو بن شعیب رحمه الله از پدر خود نقل میکند که فرمود از حدیث که جبرئیل علیه السلام در نیکوترین
صورتی بحضرت رسالت صلوات الله علیه و آله نزول داد و تحیات داده و دوی بحضرت پس گفت السلام علیک یا محمد
خداوند سبحانه مرا فرستاد و برای تو هدیه عنایت فرمود خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن چیست
است جبرئیل جواب داد که کلماتی چندست از کنجهای عرش که خدای عزوجل ترا بآن بزرگوار ساخت و
آن اینست یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لا یؤاخذ بالجریرة ولا یهتک الستر یا عظیم العفو
یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة یا باسط الیدین بالرحمة یا صاحب کل نجوی و یا منتهی کل شکوی
یا کریم الصفح یا عظیم المن یا مبتدی النعم قبل استحقاقها یا ربنا و سیدنا و یا مولانا و یا غایة رغبتنا
یا الله لا تشوی خلقی بالنار و امام حاکم در مستدرک خود آورده که این حدیث صحیح است چه روات او همه ثقات اند
از اهل مدینه پس رب را بمعنی سید داشتن که از اسماء الهی مناسب باشد دوم بمعنی مالک یعنی خداوند
چنانچه گویند رب الدار و رب الغنم پس معنی این باشد که خداوند عالمیان و متصرف در ایشان و در کشف
الاسرار موجود که مالک عالمیان است یعنی قائم بامور ایشان برهان متوالی که مخفی را سبب ایمان است
او دنیا بنیاد داد و در آخرت میزان ملک چنین حق بجاه عالمیان را به بندگی کرد و اسباب معاش ایشان آماده
ساخته و ایشان را بذکر و معرفت و تسبیح و عبادت خود امر کرده و گفته اند مالک بمعنی استقلال
کرد آنرا بیدا و داد و در کار داستان در دوری نشانها و غلطه بمعنی رب السموات والارض و ما
بینهما بامنکر در معنون له ما فی السموات و ما فی الارض که ایام ملک آورده و استدلال او ان
مدبر آنکه معنی ربیت با مالک خود را آورده و ... لا یجری ... بایدد ... دلیل است که
الکینة حق با عالمیان در غایت ظهور است بجهت آنکه اکوان از حیثیت احاطه حق بر احوال آنها و ادنی علم و خواه
وجه مطهرت و غیر آن همه بملک وی اند و مالک را در ملک خود تصرف رسد هر چه خواهد و هر وجه که خواهد
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء نظم بالک هم علی و جهان را ...
ملک او در قبضه و مارت • ... هرچه خواهی در آن کنی • مرجه ... همه آن کنی • گر دهی حکم عنایت تو رات
وانکه دهی کر ... • مرجه ... • کجکه گوید ... سیم یعنی مربی در ...

گوید رب العالمین ای مربی الخلق قال الله تعالی الم نربک فینا ولیدا اصل رباه ربب بوده یکی
از هر دو با را بسبب تکرار بیا بدل کردند چنانچه در تقطط و تقضی و در کشف الحقایق آورده که ای
مربی عالمیان و مربی بر دو قسمست یکی آنکه کسی را تربیت کند برای جر منفعت او و آن تربیت خلایقست
دوم آنکه تربیت فرماید کسی را بجهت ایصال نفع و فایده بدو و این تربیت حق است و تربیت حقیقی
این تواند بود و بچند وجه یکی آنکه تربیت خلق برای جزا باشد یا ریا و تربیت حق سبحانه بی غرض و عوض است
چنانچه از فرمود لا اسئلکم علیکم مفهوم میشود دیگر آنکه تربیت خلق زوال یابد و انقطاع پذیرد و تربیت
حق دایم و پیوسته باشد و مدد فیض در هیچ وقت منقطع نشود فرد بلحظه نیست که تمزاران هزار فیض
بلا من نیست بر همه ذرات کاینات • دیگر آنکه تربیت خلق مخصوص بجمعی باشد دون جمعی و تربیت حق شامل
عموم همه را فراز سیله و هر کس فراخور حال خود از سا ... غر این تربیت بهره جستی بیت
از فهانخانه احسان تو هر جا همه کس • بکل حرتبه در خوش اند نعمتیم • حقیقت تربیت نزد تحقیقنا
آنست که عالم عبارتست از ما سوی الله و جمیع ماسوی الله ممکنات اند که طرفین وجود و عدم ایشان متساوی
و چون هیچ یک را از موجودات ممکنه وجود ذاتی نیست و قابلیة عدم هست هر آینه بر عطای وجود و دوام آن
محتاج باشند بامداد الطاف حضرت منان و اکثر آن مدد متوالی نرسد حکم عدمی الامکانی که مقتضی اقتضای
خود است از ایشان اثری نگذارد در هیچ دوام ترجیح حکم وجود بر عدم در ممکنات را از آن جملت است که هیچ ممکنی را
وجود خود را از آن مستغنی نیست و تربیت کلی اشارت بدین حکم ترجیح و دوام آنست ای عزیز اگر نه او این
تربیت بودی هیچ ممکن بوده خدا از عدم حال نگشودی جاذبه تربیت ربانی دم کن فیکون در هر زمان
آنان عدم ... هند و ساکنان خلوتخانه علم را کوش کشان ... بارعین جلوه می دهد رباعیه
روزی که کسی از دو کون آثار ندید • تا کاه ز حق خطاب اظهار شنید • دست کرم از گوشه خلوتگه ما
بگرفت و کشیدمان سوی بازار کشید چهارم یعنی صاحب گویند زید رب عمرو ای صاحبه در آنکه خدا
را صاحب توان گفت اختلاف کرده اند حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره در طوالع آورده که در بعضی
احادیث اللهم انت الصاحب فی السفر واقع شده است بر اطلاق این اسم بر حق سبحانه روا باشد ... معنی که نیک
صاحب را بمعنی شهید باید گرفت یعنی حاضر ... یعنی رب العالمین آن باشد که او حاضرست افعال عالمیان می بیند
و اقوال ایشان جمع ... می شنود و احوال ایشان می داند مراد از عالمیان ذوی العقول باشند و مقصود از این کلام
تنبیه بندگان بر حیا ... ایشان و گفته اند صاحب مددکار دیگری خود باشد و مددکار حقیقی مر عالمیان را
اوست که خود یاری ... دهد و دیگر اثر او قوت مددکاری می بخشد بیت لطفا بدین کما و بخود ... ری
دیگران را بیز ... مددکاری کند پنجم یعنی مصلح یعنی اصلاح کننده و با اصطلاح آرنده ... ادای سلطانی
کرده باشند مربوب گویند و در صحاح آورده که ربّ الضیعة ای اصلحها و اتمها صاحب طوالع روح الله

دو جه و بود که یکی از افعال الهی اصلاح است چنانچه می‌فرماید و اصلح لهم ذو جه و بجای دیگر گفت یصلح لکم
اعمالکم جمع صلاحی بمعنی دیگر را الا با صلاح او و اکثر به آن مؤدی که از اسماء الله و حقیقی است اسم مصلح بمعنی
اطلاق توان کرد اما چون اجرای آن وابسته ادبی و سمع است در اطلاق آن نقلی صحیح وارد نشد و بجای آن
نیست که او را مصلح خوانیم انما الامر است که او را مصلح دانند حضرت صدر المشایخ قدس سره در تفسیر فاتحه ۵
آورده که ممکن را نظر بحیثیت امکان نسبتش بوجود و قبول وجود اولی نیست از اعتبار حیثیت امکان از جهت
لا قبول و لا اطلاع و چون حق سبحانه ترجیح داد جانب ایجاد و ظهور ممکن را بر جانب خفا و کون وی در جهت
امکان و صلاح عبد در جهت ایجاد است لان الخیر کله فی الوجود پس این جهت جهت بهتر باشد و مظهر صلاح
اکمل و اتم و المصلح هو الله تعالی و تعظم بیت اصلاح تو کار همه آورد بصلاح * من ضلک ما اری الا الاصلاح
یکی از عارفان فرموده که حق سبحانه مصلح اشباح است بوظایف نعم و مصلح ارواح بمواهب کرم آنچه ترتیب
تن را شاید از موائد نعمای یکی و آنچه تربیت روح را باید از فوائد آلاء [illegible] حضرت او بجد
و [illegible] و شربت عذب مرادات طالبان شهوات طبع [illegible] و داعیان لالات عشق شربت شیرین مرهم
مرام هر یکی از نظر تربیتش مقتضا و معین نظم هر کس را بجویز جهت او * داده آنچه هست همت او
عام را دو زن آب و نان بخشد * خاص را فیض عقل و جان بخشد * جمع محتاج از نیاه و سنید * وانکه رد در رحمت و منید
در لطایف آورده که حق سبحانه زبان و نفس و دل و روح و سر و طالعه و معصیه اهل ایمان را اصلاح
آورده زبان را بگفتن شهادت و نفس را باستیاد عبادت و دل را بنور معرفت و روح را بروح کرامت
و سر را بسیر و محبت و طالعه را باو یه تقصیر و بقول آن و معصیت را با و بی د کثرت [illegible] و عفوان [illegible]
اندرب بمعنی مصلح است و اصلاح یا نسبت با بور زاهدان باشد و آن موفقت و جمیل رعایت است باستقامت احوال
عابدان بود و آن وابسته جنس کفایت است یا متوجه انس ارادتمندان کرد و انتظام آن بمحض لطف و عنایت
بیت یک نظر از تو صد هزار عنایت * منتظرم تا که وقت آن نظر آید * ششم بمعنی مدبر
و عطایا که زبانی گویند باعتبار آنست که مدبر کشتی کار عام و دین اهل ادوی دانش بر معنی رب العالمین
مدبر امور العالمین باشد [illegible] معنی حق تعالی مدبر امور جمهور عالمیان است و سازنده کار هاء دینی
و دنیوی ایشان و [illegible] عنایت بی غایت او شامل احوال عباد و [illegible] وجه مقاصد صوری و معنوی ایشان از
از رای جناب اتمام روزی نموده و اینجا گوید نظم ای بکرم ساخته کار همه * یک کرمت ساز مدار همه
ای کرم عام تو مسکین نواز * جود تو در هر دو جهان کارساز * هر که بکاری همه افراخته * کار وی از لطف تو شد ساخته
و معنی مدبر و مصلح از روی تحقیق بیکدیگر قریب است هفتم بمعنی جامع ترتیب در لغت اجتماع است و
عرب آب بنیاد آب را ترتیب خوانند و مردم را که از هزار زیاده باشند ربی گویند پس جمعی در جهاز آورده که
رب الناس ای مجیعهم پس معنی رب العالمین این باشد که او سبحانه جمع کننده عالمیان و نواهد آورد ایشان

درین جهان برای انتظام اسباب معاش و در آن عالم برای استحکام قواعد معاد در عقب او و در کر رحمن
و رحیم با وصف ملک یوم الدین متوقف این وجه است و اسم رب درین صفت معنی مضاف بالعالمین و والله
بوده بدین معنی دیگر اکرم که از اضافه آن بالعالمین چندان تناسبی ظاهر نبود و با وجود آن در بعضی
از تفاسیر مذکور است اول بمعنی ثابت گویند رب بالمکان ای ثبت در مطالع التنزیل آورده که بمعنی
مستمران از [illegible] این قول را اختیار کنند و گویند معنی و بقا ثابت است من عین اثبات اید حق سبحانه
لم یزل و لا یزال ثابت بوده و هست و ثبات او از ذات اوست نه باثبات غیر او و هر که بیش از وجود با
سوی ثابت بوده و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا و سبل فنای هر ثابت خواهد بود و هو خیر الوارثین
و حضرت شیخ در اعجاز البیان فرموده که ثبات ثبات حق هم از حیثیت ذات و هم از حیثیت المبدأ او لا و ما
سوی خود بخواص ذاتیه چون وجوب وجود و ازلیه و احاطه تامه و غیرها بود که ثابت است هر و وجه
و جه و هر حال و در هر مرتبه بلا اشتراک غیر و حس لا شریک له و حیثیت حقیقی او را ثابت است و اصل حقیقی
او نیست نه از ذوی عدد بلکه بوجه حقیقه نظم اهل هست و ثبات از و معزول * هست و ثبات از و مخذول
آنکه بود که عقل دانا از وقهر * وان صفت کجش شناسد و هم دوم بمعنی دائم و را شقاق آورده که گویند
ارب السحابة ای دامت ابر را که مباد زمان بر تکم باشد و دوده مشتق گردد رب را گویند بمعنی
دائم جهت باشد و چنین خاصه حق تعالی است و صفت دوام بحر ذات مقدس او را لازم است ممکنات را که
تو وجود از فیض جود واجب بر ثبات نیست تا بدانند دوام و دعوی ثبات کمال شده نظم
آنکه هستی زغیر وام کند * چه بود دعوی دوام کند * دائم آنست کو مجرد باشد * تا ازل بوده تا ابد باشد
بی دوام از طریق استحقاق * ذات حق را رسد علی الاطلاق * خود ازل با ابد بقر قلم * قول مختصر بود [illegible]
ذا ازل [illegible] آلکاه * تعابد امتدی دوامش را * وه سوم رب علی الاطلاق اسم حضرت خداوند است چنانکه
ذکره رفت نزد محققان اسماء الله بر سه قسمت اول آنکه آن را جز خدای مطلق نخوانند و آن را اسماء مخزونه
و مکنونه گویند و در بعضی احادیث آمده که اسئلک باسمک المکنون المخزون الذی لا یعلمه غیرک ثانی
آنکه معنی شناسند و معنی نه چون اسم اعظم که علما را در آن اختلاف است چنانچه بعضی الله را اسم اعظم دانند
و طایفه حی و قیوم را و گروهی رب را و بعضی ذو الجلال و الاکرام را و حقیقت آنست که اسم اعظم در
در میان اسامی پنهانست و چون خواص بلکه اسمائی حقیقت و مجربان کمالات اسرار و حقایق را بدان اطلاع نیست
ثالث از اقسام اسما آنست که مردم می خوانند و معنی دانند و با ذات این متمم را بر حقیقت نه اقسام با قسم اول
آنکه خاصه حضرت اوست و هیچ کس بغیر او را بدان نام نخوانند چون الله و دیگر دوم آنکه غیر حق را نیز
بدان نام توان خواند چون عزیز و رحیم سیم آنکه حق را بدان خوانند و ضد آن نشاید چون عالم و قادر و جاهل
آنکه بدان و ضد آن توان خواند چون محیی و ممیت و معز و مذل چهارم آنکه خالق را بدان و هم بود مضاف دانند [illegible]

جبار و متکبر ششم آنکه غیر او را بر سبیل الاطلاق گویند و در وی احتیاج نبود چنانکه گفت چون موجود و موجود
حقیقی و در تفسیر کبیر آورده که موجود بنفسه قدیم بنفسه است گفت قسم آنکه غیر او را بر سبیل تقیید گویند
و او را مر بر اطلاق و صرف حقیقیه خوانند گفت چون رب که دیگران را با اضافت گویند چون رب الدار و داد
را رب مطلق خوانند و با اضافت نیز گویند چون رب العالمین و گفته اند اسماء الهی یا دلالت بر ذات دارند
یا بر صفات اول را اسماء ذاتیه خوانند و دوم را صفاتیه و قسم اول را دلالت بر ذات باشد و بس بی
اعتباری صفتی و تصور سلبی یا اضافتی مثل الله یا با وجود دلالت بر ذات اضافتی با او متصور باشد چون
علی که ذاتیست فوق سایر ذوات در مرتبه یا سلبی از و مفهوم گردد چون قدوس که ذاتیست پاک
از اندیشه هر چه در دل آید و هر طلب را احتمال باشد و هر اضافت را چون ملک که ذاتیست غیر محتاج بکس
و همه بدو محتاج اند و قسم ثانی یا راجع بصفات ذاتیه اند یا بصفات فعلیه و اول از این دو قسم یا راجع
بصفات مطلقه باشد چون علیم و قادر یا راجع بعلم با اضافتی چون خبیر که دلالت کند بر علم و صفات
باشد بامور باطنه یا راجع بقدرت با اضافتی چون قوی که دلیل بر قوت تمام است در قدرت یا راجع با
بارادت باشد با اضافتی چون رؤف که معنی او ارادت احسان است و دوم از این قسم یا راجع بصفات
فعلیه بود بر اطلاق چون خالق و باری یا راجع بدلالت بر فعل با اضافتی چون کریم که دلالت بر سعت
اکرام کند و مجموع ایشان در ... حجة الاسلام در مقصد الاقصی آورده بر اسم الرب در
چون بمعنی مربی و مصلح و مدبر دارند از صفات فعلیه و آن که گفت و اگر بمعنی مالک و سید مصدر کنند از صفات
راجع بقدرت و ان داشت و اگر بمعنی ثابت ملاحظه کرد حقیقت ازلی و ابدیت یاد ایم که بمعنی لا الهی باشد
از صفات مطلقه باشد و اگر صاحب کبر بعد که بمعنی شهید است از صفات راجع بعلم با اضافت باشد و در باب
اسما و تقسیمات آن سخنان دیگر هست که امثال این محل ذکر آن را گنجایش نیست اداد **نظم**
کجا نه هر دم بیمانه خرد • بیکدم آب دریا کی توان خورد • نه اندر دم بگنجاید زر آن • که جا گیرد در و خورشید تابان
وصل یعنی بدان در قنه الله که رب اسم اعظم است و در تیسیر از ابن عباس و ابو الدرداء رضی
الله عنهم نقل میکند که رب اسم اعظم است برای آنکه هر ازمی از اسماء الهی را که متعلقی که دانند اطلاق
آن بمعنی جایز نباشد و اسم رب را چون مطلق بر سازند بر شود و آن بنی آدمیان حیوان است انه هو البر
الرحیم و هر در این تفسیر آورده که خضر علیه السلام در حرم محترم مسجد الحرام در اثنای حکایتی اشارت
فرموده بآنکه رب اسم اعظم است و در تفسیر قرطبی آورده که کثرت دعوت داعیان بدین اسم دلیل قطعی
اوست چه انبیا و اولیا و غیر ایشان در وقت دعا حضرت کبریا را بدین نام خوانده اند اول آدم و حوا باید
صفوت و بیحوا با بدین نام یاد کرده اند ربنا ظلمنا انفسنا نوح برای هلاکت دشمنان ندای رب
لا تذر بر داشت و جمیع آن در زمین دشمنان محو و نشد بیرکت این اسم بر افرا فرات رب اغفرلی و لوالدی و لمن دخل

خلیل جلیل در خواست مشاهده احیاء موتی بدین نام نمود رب ارنی کیف تحیی الموتی یوسف صدیق در
اختتام احوال استغاثه بدین اسم فرمود رب قد آتیتنی من الملک شعیب نبی عند سیالی فتح و نصرت
از ملد کاری این نام طلبید ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق کلیم صاحب تعلیم در وقت مناجات
و رفع حاجات خود را بدین نام گشید رب اشرح لی صدری سلیمان عالی مکان در جهت و مع ... این
این نام خواست رب اغفرلی و هب لی ملکا و زکریا پیغمبر در طلب فرزند ... بدعای خود را ادیم
این اسم یاد است رب انی وهن العظم منی عیسی روح الله را ما بیده آسمانی از ضیافت خانه لطف
ربانی بتقاضای این نام رسید ربنا انزل علینا مائدة من السماء محمد رسول الله است بلند همت خود
خلعت غفران باقتضای این نام پوشانید غفرانک ربنا و الیک المصیر اصحاب کهف بیمن این نام عجایب ...
اسرار شنافتند ربنا آتنا من لدنک رحمة حواریان مسیح باختصاص این نام ... از نام ما فتند
ربنا آمنا بما انزلت صحابه نبوی و اصفیای آینه دل مصقل این اسم بود ربنا لا تزغ قلوبنا بر روی ...
ابواب فتح و فتوح بمفتاح این نام کشود ربنا اغفرلنا و لاخواننا اکر غیاج حرم محترم اهل بلد قطبانیا ایشان
این نام است ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و اکر ساکنان مسالک علوم و حقایق روشنی چراغ بصیرت و فکرت
ایشان از همین نام است ربنا ما خلقت هذا باطلا فرزندان صالح صلاح حال خود در دعای والدین بکر
این نام دیدند رب ارحمهما پدران سعادت از حضرت عزت فرزندان گزین بوسیله همین نام طلبیدند
ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین از نتایجات ام یا در ... ساعت بر رود ... خود را
بدین نام متعلق ساخت رب انی نذرت لک آسیه ذاک بنای خانه جنت عدن این نام بر افراخت رب
ابن لی عندک بیتا فی الجنة تلبیس مقدمه اعتقاد بدین نام بر کرد مقید اوانی ظلمت نفسی و اسلمت
مردم سالفه در زبان استجاب بدین نام و انه رضای کشاد رب انی یکون لی ولد حمله عرش برین که فرقه
صوامع قدس اند سرایه دعوات و اذکار ایشان این نام است ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما
مومنان صاحب یقین که زینت جامع انس اند پیرایه کار و بار ایشان همین نام است ربنا اغفرلنا ذنوبنا
و از آثار جامعیت این نام است که صحابه مشتبان از عرفات جان در طلب مزید نور رافة این نام گویند
ربنا اتمم لنا نورنا دوز جان در دو کات نیران دولت خلاص ... از برکات این نام جویند ربنا اخرجنا
منها و صحابه مومنان که مرا و زایمان خود را در سلک بیعت این نام انتظام دهند که ربنا اننا سمعنا
کافران نیز برای ادای بجحق و بندیخی خود را بر استغاثت از این نام جویند ربنا غلبت علینا شقوتنا و بیان
که مطیعان در عرصه محشر طلب و آواعیند لطف بدین نام کنند ربنا و آتنا ما وعدتنا عاصیان هم در قرع کبریا
دست توسل در حبل المتین این نام زنند ربنا ابصرنا و سمعنا حیث از این زیاده چون باشد که حاجته
مظهر انوار اسم الهادی که آدم است حوا را بدین نام یاد کرد که ربنا ظلمنا طرح آثار اسم المضل بر که الجن

ملک علام و لهذا بدین نام خوانند که رب النظر فی و بمصاحبه سلیمان که منبع برکات بود در مقام ذکر خود همین نام
درج فرموده که رب اوزعنی ان اشکر و ایوب پیغمبر که مجمع نجات محنت بود توسل همین نام می نمود و ایوب اذ
نادی ربه پس چون نبی و ولی و دوست و دشمن و مرد و زن و کافر و مومن و مطیع و عاصی و وحشی
و دد و مرغ و آشنا و بیگانه و سلیم و سقیم حق سبحانه را بدین نام می خوانند و هر کس خود را در هر مرتبه که
هست بدو راجع داند چه عجب که اسم اعظم باشد و اگر کسی در معنی تربیت که مفهوم رب است تامل نماید
هر اینه جواد فکر ش در میدان شمول و عموم کرم الهی بجولان آید و سر حد معنی این بیت که بیت
هیچکس نیست که در کوی تو اش کاری نیست • هر کس اینجا ز پی مطلبی می آید • پی تواند برد و نکته دیگر در خصوص
این اسم بدعا و اجابت آنست که در هر زمان امر بدعوت از جمیع اسما همین اسم مذکور شده ادعوا ربکم تضرعا و
خفیة و قال ربکم ادعونی استجب لکم و در وقت بشارت استجابت اسناد اجابت همین نام و قوع یافته که فاستجاب
لهم ربهم و بعد از اسم الله در قرآن هیچ اسم دیگر این مقدار مذکور نشده و در هر ورد و جها و سوره از سور
قرآنی این اسم واقع است و در حال ندا الف لام از و حذف کنند و اکثر بضمیر متکلم مضاف بود و به پنج طریق در
عمل آید اکر با حرف ندا بود بحذف یای متکلم چون یا رب و باثبات الف و هاء در آخر چون یا ربتاه و اگر
بی حرف ندا باشد بحذف یای متکلم چون رب و باثبات آن چون ربی و بوضع الف بجای یا چون ربنا و ازین
جمله نوع اول و ثالث در قرآن آمده و هر جا که بجمع متکلم اضافت کنند در اغلب بی حرف ندا مستعمل است چون
ربنا فاغفر لنا و با حرف ندا باشد چون یا ربنا و از خصایص این نام جمعیت انتظام آنست که حق سبحانه او را
هر بعضی از مظهرات اضافت کرده و هر مظهرات اما مضمرات یا غایبست یا حاضر یا متکلم و هر یک ازین انواع ثلث
مضاف واقع شده واحد غایب مذکر و لیسلح ربه و واحد غایب مونث ادنت لربها و جمع غایب انه ربهم
و واحد مخاطب مذکر و اعبد ربک و واحد مخاطب مونث ارجعی الی ربک و جمع مخاطب ان ربکم الله و واحد متکلم
الله ربنا اما مظهرات اول بر عموم عالم که ما سوی الله است اضافت کرده رب العالمین و هم اشیا را
مضاف ساخته رب کل شیء باز عالم سفلی و علوی و ما بینهما را اختصاص داده رب السموات والارض و ما
بینهما و باز دیگر آسمان و زمین را مخصوص کرده ایند رب السموات والارض دیگر باره از علویات عرش را
خصوصیت داده رب العرش الکریم پس مشارق و مغارب را که هر یک سیصد و شصت و کسری باشد بنسبت
ایام سنین ذکر کرده فلا اقسم برب المشارق والمغارب انگه مغرب و مشرق صیفی و شتوی را ذکر فرموده رب
المشرقین والمغربین دیگر مشرق و مغرب هر دو را که نسبت بعموم خلق اظهرست یاد کرده رب المشرق والمغرب
پس روشنایی صبح را باین اسم مذکور ساخته دیگر از سفلیات شهر محترم مکه را قرب اضافت داده رب هذه البلدة
و از آن شهر خانه معظم را شرف خصوصیت ارزانی داشته رب هذا البیت پس از ما بینهما جن و انس را بدین
نام مضاف ساخته بنای کلام ربکما باز آدمیان را بذکر افراد کرده رب الناس و از جمله انسان این محمد

برب الفلق

را سعادت اختیار ارزانی می فرمود و قال ربکم و از جمیع انبیا موسی و هارون را علیهما السلام بدین اسم مخصوص
داد رب موسی و هرون و در آخر حضرت رسالت رتبت و اصلوات آلها علیه کلمه از آثار و حی بشا مع انبیا او این نام
عالی مقدار خلعت بشارت خاص پوشاند الم تر الی ربک الی غیر ذلک در سبحانه بر خصه آدم پوشید آدمیان را
بدین اسم بر مجمع ایشان علی العموم تجلی نموده بود که الست بربکم در منتهاه بود و نشر ایشان لفظه الیه
داده و بوجود ما که در وجود کار ابداع و ایجاد بوجود باجود او تمت اتمام بدین نسبت خصوصیت مظهر تجلی این
نام ساخته که و ان الی ربک المنتهی و ازین مقاله بر باطن کامل هر صاحب دل سر خفیه آنحضرت روشن گردد
بیت ای ختم بر جناب تو منتهی هر بیت • وی کرده خاک پای تو با عز همی • و دلیل دیگر بر اعظمیت این ۵
اسم آن که خدا که تجلی بمتجلی و منادی و اثبت بدو نسبت و هم فی این کلام از نظیرین السنت بربکم
و الی ربک المنتهی که اول و آخر دایره خلق و اقع شده انتهم بیان کرده و نامجان منالک ندمتی اعظمیت این اسم
بابین ترتیب برسر آورده را که حق تعالی رحمن و رحیم را در عهد ملک کلام الله ذکر کرده و فرموده
مالک رب العالمین تاجان اخدا احترام اسم الله که بعد از اکثر اعظم اسمات در خاطرها تواند کرد احتشام این نام
از عام ثیر در باطنها متمکن گردد و دانند که تالی اسم ذات در عظمت معنی تواند بود و حقیقت آنست که مرجع جمیع
اسما همین دو اسمست یعنی الله و رب جهت آنکه هر دو مختلف اسماء الهی را در ضمن باشد باعتبار نسبت ذات بوجود
اگر باعیان ثابته و حقایق علی انتساب دهند آن را اسماء الهیه گویند چون قادر و مرید و اصل آن اسما اسم
بود که اصل اسما الله است و اگر بما کوان خارجیه و حقایق کونیه منتسب سازند آن را اسماء ربوبیه خوانند
چون رازق و حفیظ و اصل این نامها نام رب است پس رب اسم خاص باشد منبثق وجه رب حیا حیا
الا اسم خاص است منبثق بثبوت ما لو و هر جهه ظاهر شود از مظهر کاینات مظهر فیض الهی از احکام ربانیه
که حق تعالی آن صورت را بدان اسم تربیت میفرماید و همه توجه ذات اگر چه در تحت تربیت الله اند که
رب الارباب است اما هر جنس و نوع و شخصی با خطه خاص هست از مطلق ربوبیت که آن مرتبی و منعم او ست
و حضرت خواجه قدس سره در شرح فصوص فرموده اند که رب الارباب جمیع افعال المیت و اضیقت
مثلی بدو متعلق ربوبیت است که از تعظیم و تبادل اثم و اکملیت انفال عن فعل و افعال خواجه در تشفیع و تعلق آید که
اسم رب اشعار بدین کند بصفت خصوصیتی میان رب و مربوب که آن خصوصیت مشتمل بر زاف وجه
از حضرت رب بر سبیل دوام و اتصال بر نعت و احتیاج و طلب از جانب مربوب بر تمامی احوال قطعه
• ز انعطاف رحمت عنایت شامل و حضرت کریم • و زین طرف اطلاف خاطر بیان زفقر و اخذ تبون •
• رحمت ارزو بر تو مصاحبه افزون بتربیت حسنه • جمله از کمال که نطقها بودی جهت قیود •
و صنعت بیا نکه مفسران در معنی تربیت در معنی رب بطریق نعت سخنان فرموده اند در بیان شیخ
بروایت ضحاک آورده که رب العالمین ای خالق الخلق اجمعین و در تفسیر ابو اللیث بمعنی رازق داشته و

و چنانکه نیز گفته الله وهمیان دیگر خواص اهل طریقت نیز در معنی اسم الرب و رای معانی لغوی معانی اد
کرده اند در حقایق سلمی آورده که رب بمعنی مطلق است رب العالمین یعنی بخشنده عالمیان جمله
خود را در درویشی هیچ ذره از ذرات هرچه را که باشد الا که بزبان حال یا لسان مقال عبادت توحید او
و ذکر ملکوتیان او ادا نماید **نظم** بذکرش هر چه بینی در خروش است ولی داند در این معنی که گوش است
نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست که هر خاری به تسبیحش زبانیست و گفته اند رب بمعنی مالک است عالمیان را
بتحمید و تسبیح حمد الحامد داده وان من شیء الا یسبح بحمده شیخ ابوبکر واسطی رحمه الله سوال کردند که رب
چه معنی دارد گفت آنکه بنیان خلق در ابتدا او پرورده و نیز هر لحظه حال با انواع غذا و آخر بر لسان محض
کرم در استقا و صاحب عرایس الحقایق فرموده که رب بمعنی مجیب است یعنی او است که اجابت کننده دعای عالمیان
جناب حضرت علیم کاد ایشان که ادعونی استجب لکم بخواند رب خود را یعنی مجیب دعوات خود را و گفته اند مجمول عالمیان
از حالی بحالی هر زمان عالم را اطوار مختلفه علم با زبر و در هر دمان آن بر مکان و بحدی آورد و این را خلع
و لبس گویند و حقیقت بحثش در تفسیر سوره ق رقم خواهد یافت و امام ابواللیث رحمه الله در تفسیر خود
تحویل را چنان بیان نموده که از نطفه بعلقه منتقل کرداند و از علقه بمضغه تا آخر و این تقدیر مراد از عالمیان
نوع انسان باشد و آنچه که مقام ظهور ایشان بتوالد و تناسل است و نیز بعضی از کبرا یعنی **رب العالمین**
گفته که صیقل دهنده مرایاء دوات عالمیانست تا جمال اعمال و صفات خود بر سبیل تفصیل در آن بنماید اگر
آینه را به صیقل تربیت میکند مقصود دیدن مشاهده جلوات لطف و خودیست **شعر** عاشق آینه باشد روی خوب
صیقل جان آمد تقوی القلوب ❊ هرکه را دیده روی خوب بانظام ❊ طالب آینه باشد والسلام ❊ در بحر الحقایق آورده
که ربوبیة بمعنی خالقیة و مالکیة و بنیاد عالم است و بمعنی تربیت خاص جدا جدا جنب تفاوت انواع موجودات
تربیت نیز متفاوت شد هر اصلاح را تربیت جداگانه است و از انواع یا بر وایدکه نفوس عابدان با حکام
شریعت تربیت یابد و قلوب مشتاقان بآداب طریقت و اسرار محبان بانوار حقیقت **مصرع**
هر کسی را خدا زحیر سهر که کنت و گفته اند مربی طالبان است بتاکید توفیق و تسدید و مربی عابدان بامداد
تحقیق و تایید و مربی عارفان باولاء تقویه و در عرایس آورده که مربی یک از محبان بانوار مشاهده و
محبان حق بیرکت ارباب ایشان تربیت میفرماید مریدان را بظهور شمه انوار ارادت و طلوع
آثار سعادت محبان از مجانبی حلاوت مناجات و ذوق مخاطبه و منادات مشتاقان را بملاحظه بر اقبال
حسن اتصال عاشقان را بلمحات فیض جلال و تجلیات کشف جمال عارفان را بدوام امن و مقام انبساط
مقدس موحدان را بقوت و اصالت در عین جمع و شهود تام در مرتبه جمع الجمع و در حقایق محیط آن که
ذوات عالمیان است اسباب بقا وجود ایشان از فوق ثریا تا تحت ثری و تربیت کننده دو
الذات خصوصیها در مهد میثاق بخاطب و مصاوبیا الست بلی و در روح الارواح آورده که ترتیب نظام

۵

و بلطف ظاهر را تربیت کند و باطن را برحمت بیاراید ظاهر را ابدا افضال مزین سازد و باطن
را بقبول و اقبال مقرر کند ظاهر را از عبادت آراسته و باطن را بسعادت پیراسته گرداند تا ظاهر با ایاب
معیشت است و آبادانی باطن بمعرفت و مشاهده امام ابو عبید طوسی در کتاب امن المسافرین آورده که
خلق در تربیت سه صنف اند کافر و مؤمن و عارف تربیت کافر بآن است که نفس بهشت در دنیا الذین
کفروا یتمتعون و تربیت مؤمن بجنت بود در عقبی و اکرم مثواها لا تشتهی الانفس و تربیت عارف بنظر
وصل باشد در محفل نضرة النعیم سقیهم ربهم شرابا طهورا و بحقیقت مستان محفل ذوق از استماع سقیهم بیک
سرخوش شده که ایشان را بود ای شراب طهور ننشیند **نظم** از ساغر ربهم بین جمله ابر رحمت
در جان ایزد لاهت و مغ و معارفت ❊ خاکسش تا بکی ❊ ذره ذره خاک را از خالق جبار هست
تفسیر عالمین جمع عالم است و عالم نیز جمعیست که او را از لفظ او واحدی نیست مانند انام و رهط
و مانند آن و بحقیقت عالم جمعی است موضوع برای مجموع افراد نه برای آحاد مجتمعه و ایراد صیغه جمع با آنکه
جمعی است از برای احاطه باشد مر اصناف و اجناس مخلوقات را و و نون برای تغلیب اولوا العلم است
از ملکه و ثقلین بر غیر ایشان و وزن عالم فاعل است که اسم آلت بود و اشتقاق او از علامت است که بمعنی
نشانه باشد و عالم را که نشانه ذات الله باشد از جا که متعلق الذین عالم بآثار صانع ثابت از آثار و کار حضرت
باری **بیت** هر ذره از ذرا بر گوی یقین است ❊ کو قدرت خدای ذات دماغ ❊ و بعضی گویند که عالم
مشتق از علم است و هر چه بدو علم خالق حاصل شود و بعضی گویند که سبب علم و آلت آن باشد عالم را
آن را گویند که هر چه او را و دلالت بود بر وجود صانع باشد چنان که اهل استدلال را است
بعض مر مصنوعی از ظهور دارند عالم میگویند که شامل همه ماسوای الله است که آن مصنوع ساخته اوست
و پرداخته فطرت او است چنانچه هر یکی دلیلست بر وجود بانی وجود مخلوقات استدلال کرده بر آن
وجود صفات او و تجلی ذات عالمیان بر قدم حضرت او و ظهور صفات بر ... ذات خاص دلیلست بر ارادت او و کلام
عالم برزخ مخصوص بر ملک بر علم و حکمت او و استجابت دعای بندگان دلیل بر رحمت و کرم او است
و تمیز کان از رد قضا و بقا علائق و انتقاء جلال و عظمت او و نقض عزایم و فسخ هر فاسدات بر نفاذ امر او
و انقیاد عالمیان در قبضه تقدیر و تسخیر مشیت او از فلکیه و ملکیه او را معبود کنند کمال دلالت کند
بقدس و عینت او و رست حال که هر آن حالی باشد از قبض و بسط او عطیات که قوای او و ما جوان دیگر ...
عاصیان و عاجزان اشارت است بحلم و ذات او و افتقار ایشان و فقر و احتیاج صغیر و کبیر و مرکبات ...
و جلالت او و هر کم جزو از هر چه نظر کنند و از هر چه جز باشد عیان و از آن بر یکی از صفات کمال حضرت ذی
الجلال استدلال توان نمود بس جمله جمال هستی عالم و عالمیان دلیل ایجاد و ابداع او است و وجود جهان و جهانیان
علامت انشا و اختراع او هر برگی که بر شاخسار نهال عالم نشو و نما یافته و درمیست آیت معرفت پرورد کار

بوده می توم سخن جناب شیخ سعدی رحمه الله اشارت بدین معنی فرموده اند فرد برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار وصد عالمین در قرآن بوده و جمله کنونه است ۱ انس و جن قال
تعالی لیکون للعالمین نذیرا ۲ آدمیان قال تعالی بارکنا فیها للعالمین ۳ جماعتی که معاصر نوح
نبی علیه السلام باشند تا قیامت قال تعالی سلام علی نوح فی العالمین ۴ جمعی که در زمان موسی بودند غیر
بنی اسرائیل قال تعالی وانی فضلتکم علی العالمین ۵ گروهی که در زمان لوط علیه السلام بودند قال تعالی اتأتون
الذکران من العالمین ۶ غربا قال تعالی او لم ننهک عن العالمین ۷ اهل کتاب از یهود و نصاری قال تعالی
ومن کفر فان الله غنی عن العالمین ۸ مؤمنان قال تعالی ولکن الله ذو فضل علی العالمین ۹ منافقان
قال تعالی او لیس الله باعلم بما فی صدور العالمین ۱۰ کل مخلوقات قال تعالی الحمد لله رب العالمین ف
و از انبیا ذکر خدا بنام رب العالمین یاد کرده ابراهیم علیه السلام آنجا که گفت فانهم عدو لی الا
رب العالمین دیگر موسی و هارون علیهما السلام آنجا که فرمودند انا رسول رب العالمین دیگر
نوح و هود و صالح و لوط و شعیب علیهم السلام آنجا که گفتند ان اجری الا علی رب العالمین دیگر
حضرت پیغمبر ما صلوات الله الرحمن علیه وآله آنجا که فرمود و امرت ان اسلم لرب العالمین و از اولیا ملائکه حضرت
ملک جلیل را بدین صفت ذکر کرده انی اخاف الله رب العالمین و هیچ فرعون بدین سلطنت الحاکم زیاده
بدین نام بر زبان راند که آمنا برب العالمین و از دیگر جانب ذات بی کمال خود را بدین صفت ستایش کرد
فتبارک الله رب العالمین ما شأن بزرگوار سید عباد ما موده کرم بدین نوع ثنا گویند الحمد لله
رب العالمین ای درویش ابراهیم خلیل بدین نام چون اهل آتش دنیا بر وی گلستان شد تو نیز متابعت او کن تا
گذشتن از آتش جحیم بر تو آسان گردد موسی و هارون مخاطب بدین نام از مهر فرعون و هامان ایمن گشتند
اگر تو نیز ملازمت نمایی از شر نفس و شیطان در امان یابی نوح از طوفان این نام بسفینه نجات رسید تو نیز
از فواید آن بکشتی یقین و ثبات رسی هود در [illegible] این نام را [illegible] بود تو [illegible] آن [illegible]
عنایت تو در آید صالح بال صالح بکار رسانیدی این ثنا بود اصلاح کار او تو نیز [illegible] این ستایش است
لوط از مکاید اهل مؤتفکات پناه بدین نام برد تو نیز از مخاوف آفات و مهالک [illegible] شعیب
از برکات این نام [illegible] تمام مخلوق شد [illegible] تو نیز [illegible] و قبول صفت کمال [illegible]
انبیا علیه وآله وعلیهم الصلوة والسلام بذکر این نام [illegible] و نصرت یافت ابواب فتوح [illegible]
روی آورد وی تو مفتوح گردد بیت [illegible] • حضرت او [illegible] • زهی سعادت
این امت که گفتار ایشان ذکر رب العالمین است و ورد کار ایشان الحمد لله رب العالمین است کلام منزل بر پیغمبر ایشان ان
هو الا ذکر للعالمین است پیغمبر مرسل بایشان و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین است قبله طاعت ایشان
مبارکا و هدی للعالمین است مژده بعثت ایشان ولکن الله ذو فضل علی العالمین است در این آیت اضافت

صلی الله علیه وآله وسلم

صلی الله علیه وآله وسلم

وسلام

کرد این اسم را بجمیع مخلوقات که گفت رب العالمین و در آیتی دیگر خاص کرد اینرا بامت محمد صلی الله
علیه وآله که فرمود ذلکم الله ربکم اول که اضافت بعام کرد مستحق تعظیم ذات اوست یعنی کیست آن من بر که
موجودات همه ملک منند و در ملک عبودیت من و در ثانی که مضاف باخص شاخته تعظیم است کان خاص او
اعنی کیست از شما بزرگتر و پیروی ظاهر و باطن شما از ربوبیت من کرم آلهی بین که [illegible] شما را
[illegible] می باید که من [illegible] استحکام [illegible] بندگی شما
ادا نمی کنید برسید و از دایره بندگی قدم بیرون نهند ای عاصیان من از ان شمایم باز [illegible]
واری دهند بیت با تو من [illegible] که عشقیت بت شکن • [illegible] که وصلیت دلنواز •
وصد عالمین عبارت است از آسمان و زمین و آنچه میان آسمان و زمین و آنچه میان اصناف موجودات
از مخلوقات بدلیل آنکه فرعون از موسی علیه السلام پرسید که و ما رب العالمین در جواب گفت رب
السموات والارض وما بینهما و گفته اند عالمین اهل هر قرنیست لقوله تعالی وانی فضلتکم علی العالمین
و گویند عالمیان نوزده هزار اند و بعضی برآنند که عالمین عبارت از جماعتیست که قابلیت [illegible] اند
یا معنی نظام مستفاد از اسم الرب که تربیت است ایجاب [illegible] و اکثر علما برآنند که عالمین اولو
العقل والعلم اند یعنی ملائکه و جن و انس و امام محمد حنفی رحمه الله [illegible] شرح منظومه فرموده که رعایت
تعظیم الهی اقتضا آن می کند که اضافت ربوبیت باشرف کنند که اهل عقل اند نه باخس و حقیقت امام محقق
جعفر صادق رضی الله عنه که عالمین اهل بهشت و دوزخ را فرموده و همین است که جز این سه طایفه را
درین دو موضع دخل نیست ملائکه را با آنکه خزنه بهشت و دوزخ باشند و شیاطین را [illegible] اعمال [illegible]
آن و سعید بن جبیر رضی الله عنه بر آن رفته که مراد از عالمین همین آدمی و پری اند که حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله وسلم بدیشان مبعوث بود که قال تعالی لیکون للعالمین نذیرا و این سخن بر اصل است و بناکه قرآن برای
احکام شرع و تکالیف آن فرود آمده بجز آدمیان و پریان [illegible] مکلف اند در مبداء کتاب بذکر تخصیص
نمود تا [illegible] این تشریف با آن تکلیف [illegible] کشیده و در لوح الالواح آورده که [illegible]
بیاد و عالمیان نمی شمارند اما مقصود همین آدمیان و فرشتگان اند و بس زیرا که همین کمال و حسن حال جز این
دو طایفه را نیست و [illegible] و رسل از ایشان باشند [illegible] ایشان الله یصطفی من الملائکة رسلا
ومن الناس ای عزیز نشان کرامت [illegible] عبودیت [illegible] محبت عبودیت
صفت خلق است و محبت صفت حق مظهر کمال عبودیت فرشتگان اند [illegible] بسبب عبادت کاملند [illegible]
[illegible] ولا یستکبرون عن عبادته ولا یستحسرون و مطلع اشعه جمال محبت آدمیان و بدین محبت [illegible]
[illegible] یحبهم و یحبونه چون [illegible] جلال در عالم لایزالی [illegible] وصف [illegible] یحبهم [illegible] آتش
محبت [illegible] عالم حدوث و امکان [illegible]

آن گشت ربع آنکه همه دم حیرت افزا آتش · جامعیت انسان نگر که با وجود شرف محبت از دولت عبادت نصیب
دارند و با آنکه در [illegible] بندگی بجا آورند [illegible] عرش [illegible] ملائکه بر عتبهٔ علیهٔ [illegible]
شرح جزوی ازینجا پیدا آید [illegible] خلوتخانهٔ محبت ندارند · بیت · نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل
آنچه در سر سویدای بنی آدم ازوست · در تفسیر امام راغب از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت
کرده [illegible] مراد از عالمین همین افراد الناس است که هر یکی ازیشان علی حده عالمی اند و در تفسیر [illegible]
هست که مراد همین انس اند چه هر یکی ازیشان [illegible] اشتمال او بر نظایر آنچه در عالم کبیر هست از جواهر
و اعراض که بدان استدلال بر وجود صانع کنند [illegible] و ازینست که [illegible] نظر در آیات علامات [illegible]
[illegible] کما قال تعالی وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون [illegible]
عالم دو است عالم کبیر و آن فلک اعظم باشد با هر چه در وی است و عالم صغیر و آن انسانست اگرچه [illegible]
عالم انسان کبیر و انسان عالم صغیر [illegible] عالم [illegible] انسان [illegible] و انسان را عالم کبیر [illegible]
[illegible] که جمیع آنچه در عالم باشد مفصلا [illegible] در ذات انسان مجملا [illegible]
عالم صغیر [illegible] عالم [illegible] انسان عالم کبیر [illegible]
[illegible] · شعر · وتزعم انک جرم صغیر · وفیک انطوی العالم الاکبر
بیت · عالم [illegible] · [illegible] عالم · [illegible]
هست [illegible] · بیت · کل [illegible] · سر این [illegible]
[illegible] · در خلاصة التفاسیر آورده که عالمین عبارتست
از ملائکه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] عالمین شامل همه
مخلوقات و موجودات است و در تفسیر [illegible] که عالم تمام آنچیزهاست که خدای تعالی آفرید [illegible]
[illegible] در تفسیر [illegible] عالمین [illegible]
[illegible] که عالمیان [illegible] ملائکه و جن [illegible] و ابلیس [illegible]
و بهایم و طیور که ایزد سبحانه آفرید [illegible]
کرده اند که عالمیان ده صنف اند · ملائکه · و بشر · و دیو · و پری · و وحوش · و سباع · و بهایم · و هوام
و [illegible] و طیور [illegible] عالمین بیان کرده اند [illegible]
[illegible]
[illegible] · بیت · عاشقانرا [illegible] عالم [illegible]
[illegible]

وصل در عدد عالمها [illegible] مختلفه [illegible] عالم [illegible] که عبارتست از دنیا [illegible]
عالم دنیا را عاجله · و اولی · و دار الفنا · و سرای آزمایش گویند · و عالم عقبی را آجله · و اخری · و دار البقا
و محل آسایش خوانند و جمعی دو عالم دیگر میگویند بعبارات مختلفه [illegible] ایشان [illegible] چون عالم ملک
و ملکوت و غیب و شهادت · و [illegible] · و علوی و سفلی · و انوار و [illegible] · و اکوان و الوان · و اجرام
و اجسام · و اشباح و ارواح · و خواص و اشخاص · و امثال آن و گویند [illegible] عالم است [illegible]
[illegible] که خالق [illegible]
[illegible] عالم است [illegible] خواص و عوام [illegible] هژده
عالم است [illegible]
عالمست که [illegible] هژده هزار [illegible]
رضی الله عنه [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
هژده هزار [illegible] عالم است [illegible]
[illegible] عالمیان [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
در تفسیر [illegible]
[illegible]
و علی هذا [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
السلام و ملائکه [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] اجناس و انواع و اصناف و [illegible]
[illegible]
[illegible]
ملائکه [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و ملیکهٔ لوح که انشیاء امر اسرافیل اند و حیق و جبرئیل و ملیکهٔ ارواح اجنحه و ملیکهٔ کرسی ثم هشت اند از اعوان
رضوان و ملیکهٔ که خزنهٔ دوزخ اند و از دست ایشان زبانیه و ملایکهٔ زیانی که صعوبت اهل دوزخ اند و ملیکهٔ
که خدام اهل بهشت اند و غیر اینها هر یکی عالمی اند که عقل مجمل دالا و تفریح و تا ملایکه احوال و عوز احوال
ایشان نرسند و دریای اینها فرشتگان اند که کیفیت احوال ایشان معلوم نیست در کتاب بستر اولیا
مکرر بیده که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در شب و روز ... جبرئیل گفت ... عرش
و جبرئیل و الله ... جبرئیل علیه السلام ... استفسار حال ایشان نمود جبرئیل گفت ای سید
... ایشان ... نیست ... حضرت ... رسالت
... جبرئیل ... ملکه ... ایشان ...
اند از اصناف مخلوقات ... بیت ... از فیض ... علامش
... خلق ... اما اجنه ... الله
... ایشان ... آدم ... که جن ...
فرشتگان را ... پیدا ... ایشان ... اصل
بوده اند که خدای تعالی ... ایشان ... حکومت ... ایشان
در زمین ... کثرت ... ایشان ... هر قبیله ... کرده
و ... کس ... کردند ... قادر ... باشکال مختلفه
و ایشان ... اعمال ... ایشان ...
باشند ... آدمیان ... ایشان ... صالحان جن اند ...
... اند ... آزار ... ایشان از دیو ...
... سلیمان ... جن ... ایشان ... الله
شیاطین الانس والجن و جنیان نیز ... اقالیم ...
... ساکن اند ... اقالیم ... ساکن
ایشان ... باشند ... دریا ...
آب ... دیوان ... باشند ...
در جزیره ... اولاد ... حکم ملک
الله که ... قاف ... شرقی ... قاف ... است ...
سعید ... بادشاه ... مشرق ... عبد الرحمن
داد که ... عبد الله ... حضرت رسالت صلوات الله علیه ... نام جان

در وقت اسلام جنیان و شرح احوال قصه بر سبیل استقصا ملکو ... احمد شد و ... بادشاه
در زمان عبد الرحمن اند که هر یک از ایشان حاکم ... اند از جن ... و ... چون
منافع و ... و ... جنیان ... شود که تمام بادشاه مسلمانان از جن
... است ... ایشان ... باشد ... آدمیان ... دارند
ملک ... از جن ... حاکم ... از ایشان ...
نام است ... بادشاه ... جن ...
و او ... ظلمات ... چشمه که منبع آب حیات است ... جنیان ...
... بادشاهی ... باشد ... ولایات ...
و ملک را ... علیه السلام ...
و کرامت و ... سلطان ... مستند ...
صاحب مذهب اند و از ایشان ... ابو العباس و عبد الوهاب و ...
... و ... ایشان ...
در ... قسم اند ملکیه و ...
ایشان ... الله ... ایشان ... و خواص و منافع ...
... عظیم ... از عالمیان ...
ثابت شد که بنو آدم ... آدم ...
از انبیا و اولیا و صدیقان و شهدا و علما و حکما و ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و حجاب و نواب
و سلطان و پیشه وران و سیاه و سفید و بنی و آزاد و مقیم و غریب و حضری و بدوی و ...
... و صالح و طالح و زاهد و فاسق و آشنا و بیگانه و ... و صحیح و مریض و ...
و زیبا و دراز و کوتاه و خرد و بزرگ و ... و ... و ... و پیر و جوان و دانا و نادان
و از آثار و اطوار و افعال و اقوال ایشان باید اندیشید که ...
... این حال باید ... که ...
... بیت ...
... ایشان ... آدمیان ...
ابی هریره رضی الله عنه روایت میکند که ... ایشان ...
... دیگر ... دیوان و ... دیگر ...
و ... آدمیان و آدمیان ...

وعنوان آن وجود واذده · متم داده بلاد روم متوطن گردانید چون او خانه و [illegible] و امثال ایشان
وبشش طایفه را بنهایت طرف شرقی فرستاد چون یاجوج و ماجوج وحبشه وبشش دیگر را بانتهای جانب
غربی نامزد کرد چون ترک و [illegible] کرد و که در وسط عالم اند هشتاد و سه فرقه منتشر شد
هشتاد و دو از ایشان هالک و یکی ناجی و خدا و [illegible] تعالی و [illegible] گفتن ابن صمد آنکه کان است و [illegible]
سائل ها ایشان امام علم الهدی که بیک عالم دو است یکی عالم اجسام و دیگر عالم اعراض و در هر زمانی در هر
محل وقتی نوعی آورند بس هر یکی آن چندین هزار عرض آوزین میشود یکی بدین فکرت دیگر که در هر
مرتبه‌ای صد هزار عالم زیادت است کان عالم بوجودی آید مثنوی هر دمی او را یکی عالی است
جوهر و الوانش بکرد نوست · کو فغا آید بلی ز ایشان وی · آنکه آن از عدم باشد بلی · در وجود آدمی جان و روان
میرسد از غیب چون آب روان · هر زمان از [illegible] · [illegible] · حال [illegible]
[illegible] · شادی [illegible] از وی دگر · فکرت [illegible] دیگر اشو · در این ابیات [illegible]
[illegible] لا یتجلی الله فی صورة مرتین · و ایضا کنه کل یوم هو فی شان · [illegible]
و نماید بیت کل یوم هو فی شان جو [illegible] · یعنی اوصاف کمال [illegible] پایان · و [illegible]
در [illegible] این ابیات [illegible] از [illegible] و [illegible] الاعمق عالمین [illegible] با [illegible] عالم و [illegible]
آن [illegible] دو [illegible] آدمی [illegible] از [illegible] یک عالم [illegible] و [illegible]
دارد [illegible] از [illegible] احوال و صفات و آثار [illegible]
بیاید و [illegible] و [illegible] هزار [illegible] و [illegible] و [illegible]
کرد [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] آورده که [illegible]
[illegible] اکبر [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] آنست که این [illegible]
باشد نظم عقل [illegible] · [illegible] · [illegible]
ای [illegible] الفصل الثالث در ذکر متعلقات آیت دوم [illegible] الرحمن الرحیم
صفت است [illegible] از [illegible] یعنی [illegible] که [illegible] رحمانیة و رحیمیة [illegible] موصوف
است و این [illegible] صفات دلیل استحقاق و اختصاص او [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
علم [illegible] که [illegible] آن صفت [illegible]
معانی [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] و این [illegible] علی الاجمال و تفصیل [illegible]

بعد از آن برهانست بر آن ملتفا بین الحمد لله دعوی مجمل است و صفات تجلی مفصل در جهت [illegible]
بر اثبات او و از جمله آن صفات رحمانیة و رحیمیة است و علماء دین در فرق میان رحمان و رحیم [illegible]
کرده اند و ایجاد و [illegible] آنکه در جمله [illegible] گفته می آید و [illegible] آورده که رحمان [illegible]
که آثار رحمت او [illegible] پایان است [illegible] آنکه [illegible] رحیمیش زیادت از [illegible]
رحمة الله [illegible] که رحمت رحمانیة اسباب مصالح [illegible] مهیا است و رحمت رحیمیة [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] علایق [illegible] که رحمانیت [illegible] جلال و عظمت [illegible]
رحمت کند [illegible] عبدا و رحیمیت که صفت لطف و کرم
[illegible] علم و [illegible] و رحمتی وسعت کل شیء [illegible]
الله [illegible] که رحمانیت [illegible] و رحیمیت [illegible] آن [illegible]
علم و معرفت [illegible] وجود [illegible]
لطف و کرم [illegible] که رحمانیت [illegible] و رحیمیت [illegible]
رحمانیت [illegible] و رحیمیت [illegible]
[illegible] ربنا [illegible] الدنیا و رحیم الآخرة [illegible] که رحمانیت [illegible]
[illegible] و [illegible] و رحیمیت که ایشان را [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] و نقصان [illegible] و رحیمیت [illegible]
[illegible] آن [illegible] قرآن [illegible] القاری و المستمع [illegible]
[illegible] و رحیم [illegible] است و [illegible]
[illegible] ایمان و [illegible] که [illegible] سبحانه [illegible]
[illegible] رحمانیت [illegible] و رحیمیت
[illegible] است [illegible] مخلوقات علی الاطلاق [illegible] رحیمیت [illegible]
[illegible] و [illegible] کشف الحقایق [illegible] رحمت عظیم [illegible]
و در کتاب [illegible] ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که رحمان آنست که [illegible]
[illegible] و رحیم آنکه [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] در احادیث صحیح [illegible] سبحانه [illegible] و رحمت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] و [illegible] و [illegible]
رحمت و شفقت و انعام و اکرام و [illegible] و ترحیب و [illegible] و [illegible]

عالم رحمت از اثر آن یک جزو رحمت است و آن مستفاد از اسم رحمن باشد باز ده دو ذو جزو الحق سبحانه
جز رحمت را الا دلهای خلق انتزاع کند تا همچنین باد دادن دو ذو همچنین رحم متصف شود آنگه آن را
با آن نود و نه جزو رحمت مخزونه منضم ساخته بر سر که کار از نشاد فرماید و وجه ما الشرط ایمان مستغرق رحمت
کرم و احسان سازد و این رحمت از مقتضیات اسم رحیمست در تفسیر کبیر آورده که ذکر عدد صد در
حدیث برای تکثیر است نه برای تعیین چه رحمت الهی را نهایت نیست و حضرت شیخ صدر الحق والدین قدس
سره در تفسیر فاتحه فرموده که رحمت یک حقیقی کلیست و متعدد میشود بسبب تعدد مراتب آن و اختصاص
متعدد شد اثار مقامات باعتبار کلیت که بندگان با حسنات آن ثابت و ما وجود بکمه بر جهت بیان تحقق و ما ورد
ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها در حمد باد ... حکمی دیگر است ان الرحمت و لسان فرستاده بدنیا
صفت جامعه است که در ... جامع ظهور فرموده و بوده دیگر مراتب و احکام آنست و باحدیة جمع آن حد اخر
کامد رحمتی سبقت غضبی ظاهر جواهر شد چنانچه در اول اشارت تا اول و آخر یکی کرد در بیت
یکی ابتدا اول و آخر یکیست کرد و دنیا اول در دیدن شکست در تفسیر کبیر آورده که یک جزو رحمت بدنیا
فرستاده اند و حضرت پیغمبر را صلوات الرحمن علیه کمال مظهریة آن داده و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غایت رحمت در خواست و نمود که خدایا احباب امت من ببخش و گناه
عاد ایشان را در قیامت بمن بخش تا از من بیاد و عرض انگه همچنین از ساکنان عرصه محشر بو که دعای ایشان
و قوت بنایل و آورده اند که باجود این همه شفقت خصی از صحابه وفات کرد و بود و بواسطه آنکه دوام
با هم داشت آنحضرت صلوات الله علیه بر وی تا نماز نگذارد جان در وی بر سر خطاب کرد که ای محمد
کردی که رحمت عالمیانی و بر ای دو درهم وام روی از نماز جنازه یکی از یاران خود میگردانی روز قیامت
بر ای صد هزار خون از خاص و جرائم ایشان با مستحق جامه ها خواهی کرد و با حاملان بار اوزار چگونه سلوک خواهی
خود کرد یا پیان اشارت که نسبت شد که ای سید تو یک جزو رحمت بیش نداری و آن متعلقه در صلاح
امت و اصلاح کار اهل خطا و ذلت که ای بیت ایشان را بجای پیش که ابد ایشان کفارت تا صید جزو رحمت
کامل نا معاصی سیله عاصیان را محو کردم و سلطان ابیده او از کجا جزو کامن بنا فی نظارت رحمت رحیمیة
از در کات عقوبت بد رجات نجات و مثوبت رسانم رباعی درشتی نا مهکه ارباب گناه
یکتدم کش از بهار الطاف اله این نوع که کار عاصیان هست تباه کو منی مسألنت بعد و بود و تلاه و مناسبت هست
سابق است که گفته اند اگر چه رحمت ... در دنیا بلا دادن جان و فرستادن در دوزخ مجاوز ان ایمان رحمت در
آخرت حکم شبع جملی بر بند کان ظهر ایتحیز ان در وحشت هوای خسر و سرور در دو ظلمت تامت با حافظ و نور آنها
خشنود ترد دیگر یکان بیشتر صلوات و منکام قیامت کتب میوست آیات وقت که تشبیه ان اتصال تسمیت و کتانی
و زمان و دو دیم تا از مرتبه ان رتا بی از حضرتی الناس و مریدان که انگار رحمت عظیمیه و حیثیه ما اجر خود

۱ گفت ایزد سبحانه امروز تو ابیون شاید ان تلخوش تر بی اعضا و مود بعین جوهرت و ظاهر کرد ابداث
نیکو ترین اجزا بر تو است شاد بعق دو ی این از اثر رحمانیت است الامفیض برحمت آن خواهد بود که
تر الاعمال نا سنوده تو ابیون شاید و اعمال بسیار یار تر او بخلق ظاهر کرد الذای در دو بیش انکه امروز
بی غرض نظر لطف بر تو کار دو مرد ای شبهت عنایت خود با تو نیز بیکذا ارد بیت
جو امروز از تو ساخان باقت کارم بعفو امروز تو امید وارم جو فردا بر دارم که از من اولت
با اخر تشکیل امروز تو کن حال در معنی آنکه نیز لبه کوهست که بنده من جون بعرصه محشر آیی و در موقف
حشر و نشر حاضر کردی کو نامه اعمال تو بتوضیح طاعت و خطرات فرمان بر داری و تعم باشد از بیشتر
و نیز ل و خلعت احترامه مشرف کردانم و با مقربان حضرت خود بر بساط کرامت فتانم و اگر در نامه اعمال
او قات بلوث نا فرمانی و جرایم کاد آلوده بود آنرا بر ولال رحمت و اشتعال بالطف و لطافت انسی ترا حم
یکوم بی علت و بخشایش و عطایش بی غرض انجه از انپها و بنا مبیعا دام در که ابرام تسلیم کرده که
مثل الاعراض و علت خالیست و حضرت مجد و علال ما نصف اسبعنا و نیز بیان حالی نظم
و نیز ان کرد اری وجیم کمفضل او فروزنده زکات و رحمت بود زبان علم جواهی هم کرده بر حمت عاد جواهت
وصف نا مجان شما کمعرفت دانند تعرفه شان رحمن و رحیم لطفیها و آنجه بیان شواهد
آست کرحمن و الله ورحمت مطلقه دارد و رحیم رحمت مقیده و شرح این معنی بتفصیل انان سبق
یافته در حضرت رحمانیه فرموده که رحمن است و بحقیق و رحیم است بتو یعنی رحمت رحمانیش بعنایت اطوار خلاق
با بر جواهر خلایق بتبیین بی ساده و ایض و حجیت الحضی خواص را بحضرت و نوعی از سابر انام متمایز
کرد اند در عرایس آورده که رحمن منتهی ضرت عام است برای عوام الانام و رحیم رحمت اختصاص دو قات خاص
است بخواص انام و گفته الله رحمن است با سرار اولیا و این حال موجودی جهیت با متد و حیث
ایمان بر ارواح انبیا و این صورت دلالت بر آنست که ابد حقایق سیستی الحق که در حریاست بمیزه نظام
و رحمت برین باطن روزی ظاهر را قوات است و روزی باطن بعنا هدقات است و روز حیث
ما کولات و مشروبات و روزی معنی فرود قابلی احاد و معرفت و قلوب صفات است و ابقه روز و تعب
ضرب الباب بر یافت و طالب بدن و حق و حضرت حسب دا جویان و دیگر حوصله و روزی ظاهر را
الهیت و روزی باطن را صاحب دل عالی همت را اغب عالیان دو آنکه روزی طعام است و طعام
روزی خواص انام در کشف الاسرار آورده که عتبة الغلام شاکر روزی یزید بن هرون اختیار
کرد و یزید او را از خمر خون خزانه منع فرمود و روزی مادر و مرید تو دیگر بر بند آنکه او را دید کرد
خوشرد ترا باد بر آورد که ای شیخ سر نمای خورد و بتر تو ادا منع میکنی چون خود در جنت می خواهی جراد و ادای
طعامی فرمایی گفت ای ما در بصیرت در آن ندوری حرامست بحر ما در آدمی من او را منع باید کرد و کلام

بایه نبود نشیندی که خلق عالم در آرزوی بهشت باشند و بهشت در آرزوی سلمان ان الجنة لتشتاق
الی سلمان لاجرم بودا و بودا و بهشت در کشاکش اند و در حضرت احدیت مقام معاینه اش بود و آورده اند
الفقراء الصبر جلساء الله که این مرتبه او را دوست از خود بود و این آنچه نمار از پوست و ملازم درگاه
خلعت او شکر قرار گاه دل دوستان آستان قدس اوست بیت چه عزها که بیاید در ره و لی شاهی
عشق و بدردات باید کام سلمان و اودن • در روح الارواح میفرماید که رحمن است ینبط نعم عام بر کافه خلا ۵
و رحیم است بکشف کرم خاص بر اصحاب حقایق و در لطایف القشیری آورده که رحمن است بعنایت و رحیم
بکفایت رحمت رحمن محل طلوع انوار عنایت است و رحمت رحیم مشرق ظهور آفتاب کفایت از شائح عنایت کار
هدایت شکفته و از وضع کفایت شرح حمایت دمیده رحمن هدایت طالبان را بطالعه لوایح کرم رسانند
و بتعریف حمایت واصلان را از مشاهده لوایح قدم کرده اند رحمت ازلی چنین جاذبان حال را بوادی یابی
بیان عنایت و کفایت جنت هدایت و حمایت نمود رحیم تا از شوق رحمن دوق رحیمی یابد و
جلوه جمال رحیم در مرآت کمال رحمن می بینند ایشان را حضرت [illegible] عموم است و تفصیل عموم از اجمال خفی
معلوم نه بود کثرت مانع شهود وحدت نه و شهود وحدت مزاحم بود کثرت بیت
کاه آن روی بکمایندهٔ ذرات • گاه ذرات هر آینه آن روی نکو • در حقایق القرآن آمده که رحمن است
که بنوع را بوسیله طاعت برحمت خود نزدیک کرد اولئک المقربون و رحیم است که رحمت خود را بی واسطه
بهبنوع نزدیک ساخت ان رحمة الله قریب • و گفته اند رحمن دلالت برحمت کند و رحیم برحمت عفو دلا
تامست و الهمت علیکم نعمتی • ما نعمت خاصه رحمان صافی دل مراد کام است یحبهم و یحبونه نحو امام
قشیری گفت که رحمن است بتخفیف عبادت رحیم است بتحقیق حسنی و زیادت رحمن است باول و آخر رحیم
بباطن و ظاهر رحمن است که عنان را بقدم سلوک ستاده باید و فاذکروا اذ رحیم است که محبوبان را بکمند
جذبه بمیدان شهود فاذکرونی اذکرکم و گویند رحمن مصدر فیوض ازلیست و رحیم منبع الطاف ابدی در ازل
الآزال رحمت رحمانیه باعث وجود موجودات بوده و تا ابد آباد رحمت رحیمیه مربی اهل بهشت و نجات خواهد
بود و بعضی رحمن را اسم قدیم گفته اند و رحیم را اسم بقا و بمعنی این سخن نزدیک بقول سابق است چه از
قدیم ازلیت مفهوم شود و از بقا ابدیت رحمانیت پیش از همه او بود و رحیمیت بعد از همه او بود در ملک وجود
ای جهان دیدن بود خودش ابد • هم بودی بوده پیش از ابد • در بدایت بدایت همه چیز • در نهایت نهایت همه نیز
اول اول او بود پیش نهاد • آخر آخر این • با آخر گاه • هست بود همه در لست بتی • باز گشت همه بست بنی
وصف رحمت مستدعی شایسته صفاتست از علم و قدرت و غیرها و ذکر رحمن و رحیم بعد از
ایراد آن در تفسیر بلاعب جمع که آن را از فاتحه داشته اکرمه صورت تکرار ره بینما بالحقیقت در قرآن
مکرر نه جست ای عزیز بدانکه فرموده است که در الفاظ قرآن مجید بنظام تکرار بر سلسله محل سوابق و لواحق

آن را بنظر تفکر و تأمل مطالعه نمائی تا در آن اعاده مزید افاده باز یابی چنانچه ابتداء ذکر رحمت جهت
ایجاد و تربیت و بعد از مالکیت اشارتست بکمال رحمت در مبدأ و معاد چنانچه در نشاءه اولی خلق عالم از رحمت
کامله ایشان بود در نشاءه اخروی بر همه دا برحمت شامله صفت ظهور خواهد بود و جواهر خشیدن و از اینجا گفته اند
که رحمن خالق بود رب العالمین داند و رحیم مالک یوم الدین چه صحبت نسیم ابتداء باختتام که الرحمن رویة
می وزد در صحت رحمانیه است و موید شمیم غفران و احسان که در گلشن مالکیت می دمد رحمت رحیمیه و مآل
این قول در اقاویل همین و صل اوصیات منزل الذی انزل الحسن الجنة تا قول و هو خیر موفق و مسئول صاحب
سکوی که رب العالمین اشارتست بملک و تصرف و نقود و نشر و تصور آن که منتهای سبب زیادتی خوف و دهشت
لا جرم بالحق آن ذکر رحمت و رأفت مزید تا هوس دار نشده رها کشته شود و دل ماهی بکرم ضنا المنادح
حسته و شکسته نگردد و باز بر عقب آن ذکر قیامت میکند که موجب وحشت و خشیة است تا سرو دلها
از جاده خوف منحرف نگردد و اساس بیم و هراس و یکلی منهدم نشود و اکثر آیات قرآن برین سیاق
واقع شده هر کجا و تمهید و عدی حدیث تحسین و تخویف در بیان آید بالحق آن بستقدیم و عقب تحضیض
تخضیع و تهدید یا تأکید تا بی حمایان بر بساط لطف و وسایل عنف متوجه در که غیبت و تعدید
و از یاد و ... حق منقطع کشته مجرد و دیده عنایت ایزدی در هر حال متکفل نباید و از جای بیزار
و بجای ایشان بتشاهدین الملک الرحمن سوء یرد که لو وزن خوف المومن و رجاؤه لاعتدلا بخبایند
جوا هر ترغیب و ترهیب در یک رشته کشیده و لالی بیم و امید در سلک حامد انتظام داد تا بجهه جگر
تجلیات و تابش اثبات ارباب طاعت و تامل در مخالب حیرت زاجر و مانع وجود و اندک تنبهات معصیت و غم این
دو دل کشایل هشتن ایان فی هذا ما اندینها که هیچ یک تاقتی دیگری تا بی پیرو توساند • بیت
کرچه با ما عوتی لطیف تواند ولا تاس و درباب شفیق لکو من لا یاس • در تیسیر آورده که چون در ر
ذکر رحیمیه و حمل موجب ظهور رحمت است موجب ایجاد ابن د ... که تاثیر رحمت خالق
الذی تا بعثت بین دامنت که دو دکه استحقاق رحمت بر اصل جود است و شامل این حال ... آدم است ...
کر بوقت فتح دوح حیلنه ... تیا فاق ... الحی ... نما الذ ... الحال ... از عین
منقال ... آدم ... بکر ... بواسطه حملا خلعت رحمت
پوشانیدیم شما را نیز بواسطه حمد از رحمت شامل نصیبی کامل ادراک فیض دادیم
قابل حمد ... رحیم است • و انکه غافل او دوست محروم است • در تفسیر ... که قابل ... تا کید
رحمت چون ... میدانند ... الرحمة ... که ... از ... بر است ... و مبتنی
در دلهای ... بدید آید ... رحمت ... آن ... دل ... ساکن و مطمئن کردد
بدانکه ... مرکب ... صفات ... رحمت ... روح ...

بکمالش رسند و تابادت در احقاق آورده که تکرار رحمن و رحیم را فایده آن می تواند بود که دلالت کند
کرد بر آنکه از فاتحه نیست حسب آنکه این دو اسم در بسمله مذکور شد و تکرار فاتحه نبودی و فاتحه مختص حسب
از معانی و آن تکرار پدید آمدی و تکرار با اختصار مناسب می نماید و در تیسیر همین گفته که یکی
از فواید تکرار این اسما آنست که معلوم گردد که بسمله از تمام القرآن است و گفته اند تکرار این اسما
اشارتست بکثرت ذکر الهی تا رشته محبت ثابت شود چه هر که چیزی را دوست دارد یاد کردن دلیل محبت آن چیزست
١ من احب شیئا اکثر ذکره و از بیست که محبان درگاه یکی نفس از یاد حضرت الله غافل نمی شوند بیت
از یادت نه چنینم زمانی غافل ـ یا میکنم نامت و یا می شنوم ـ در کشف الحقایق مذکور بوده که چون حق سبحانه
وصف کرده ذات خود را بتربیت عالمیان و تربیت مترقی است در خیر بیرون و صفت هم بلطف می باشد
و هم بعنف پس در عقب تربیت ذکر رحمت فرمود تا معلوم شود که صفت لطف است نه بعنف و جهت بعطف
بجمال است نه بجلال یا چنین گویم که بعد از تحقیق تربیت توهم آن می شد که مقتضا آن تربیت آنست که ترقی امر
کند مرتبه را بطلب موافق طبع او باشد و نفی نکند او را از جهت آنکه طبیعت خواهان آن نمی شود ایشانرا یتیمه
مر بیست او دنیا و مذهب و تربیت بر معانی مخصوص است و بعینه از حضرت رب العالمین بیگانه دارد امر
بکمالیت شرع جهت که طبع آن کاره است معاد می شود خاص انسانی و تربیت می نماید لاجرم ذکر رحمن و رحیم
درین محل مناسب بود تا معلوم شود که تکلیف شرع از محض رحمت واقع شده و آن سبب تطهیر ارواح است از
شوایب علایق بدنیه و ترقیه از حضایض درجات جنبه و مراتب علیه و این نیز توان گفت که چون حق تعالی
مربی ماسوی است و با استغنا آن ذاتی از جمیع جهات احتیاج ندارد و الله غنی عن العالمین پس ذکر رحمن و رحیم بعد
از رب العالمین اشارت است بآنکه تربیت بفضل و رحمت است نه بر عوض و علت و نزدیک بدین
نوعست آنکه در غایت احاده گفته اند که بعد از ذکر تربیت تصور بعوض قیاس بر تربیت عالمیان ممکن بود حق
تعالی آن توهم را بذکر این دو اسم رفع ساخت و نیز که بعض صفت واجب است و ممکن را بدین ...
وصف نکند و آنکه واجب بود احسان او و صلت بعوض نباشد و رحیم قادر باشد چه عاجز را جز رحیم نگویند
عنهت کامله آنست که احسان او در وی احتیاج و صله نبود و باید نه از راه ایجاب و قادر بعنا و عوض که کبریا را در آن
اعتراض نرسد پس تربیت حق نه مجال اعتراض است و نه محل توهم اعراض در بحر الحقایق آمده که ذکر رحمن
و رحیم حیث استیناس بندگانست برحمت الهی چه نفوس عباد بواسطه انس با رحمت مستانس شوند
بعبادت که وسیله رحمت است و از جانب دیگر معنی رحمت در رحمن و رحیم مکرر شد تا جاذب قلوب عباد
باشد بدرگاه ربانی و مستدعی ارواح ابرار بجناب سبحانی و در جامع البیان فرموده که ارداف این
دو اسم بتربیت را اشارت است بآنکه تربیت از توابع رحمت است چرا که سبق رحمت بود بی هیچ یک از کمان الهیه
بوجود فشوری و در فتوحات مذکورست که رحمن جهت برای عموم ذاتی و خصوص آنست و رحیم فاتحه

برای عموم صفاتی و خصوص آن و در تفسیر فاتحه قصاری آمده که اول برای تخصیص حکم تعمیر است
و ثانی برای تعمیم حکم تخصیص و بعضی گفته اند که رحمت بسمله برای استمالت قلوب عباد باشد برحمت الهی و رحمت
فاتحه جهت طلب قرب باد شاهی و صاحب کشف الاسرار آورده که رحمت مذکور در بسمله برای تبرک است و استعانت
و رحمت فاتحه خاص بجهت مدحت و ثنا و اغلب محققان برآنند که رحمت جنسیه که میان بسمله و حمد الواقع
شد غیر رحمت است که بیان عالمین و یوم الدین مذکور گشته و از نکته برحمت معهود بجهت این قول را اشارت بیاید
و تفصیلش بر وجهی که در عیون و الغایات آورده آن آنست که چنانچه اول بیان بسمله که تعلق بمبادی دارد و
حمد که متعلق بکمالات باشد محقق شد که موجب حمد نیست دو رحمت می باید یکی فایض بر جمیع خلق از علویات
و سفلیات و روحانی و جسمانی و محسوس و معقول و مومن و کافر چه مجموع ایجاد در حق یکسانند و رحمت دیگر
مشروط بایمان و دیگری و رحمت دیگر که بعضی دارند دون بعضی چه آنکه خلایق در مراتب عبادات
متفاوت اند و رحمت رحیمیه مخصوصا از ثانی است بیان عالمین و یوم الدین نیز دو رحمت مذکورست یکی آنکه
فایض باشد بر عالمیان از جهت تربیت و تقویت ایشان و دیگری که افاضت یابد بر ایشان در وقت بعث و حشر
ایشان و چون تربیت عالمیان شاهد و ظاهر است بعث ایشان غایب و باطن پس رحمت رحمانیه احق است بظاهر
موجودات و رحمت رحیمیه انسب بمواطن کاینات لاجرم رحمن در جوار رب العالمین واقع شد و رحیم
مقارن مالک یوم الدین افتاده و بعضی از عرفا گفته اند مالک و ملک از صفات جلالست و رحمن و رحیم از اسما
جمال پس ذکر رحمت قبل از وصف مالکیت مناسب بود تا سر حدیث صحیح سبقت رحمتی غضبی ظهور کند و تا
٥ فرآن در دریای رحمت الهی مستغرق گشته از سطوت مالک و هیبت ملک بر ساحل نومیدی سرگردان
نشود که رحمت الهی غالب است بر خشم او و حضرت خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه درین محل آورده که رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم فرموده است که آن هنگام که خدای تعالی خلق را بیافرید بنوشت در کتابی که آن کتاب را پیش
١ خود نوشته بود و آن موضوع است نزد یکی او بر عرش کان رحمتی تغلب غضبی و در صحیح بخاری رحمه الله در صحیحین
است بروایت فاروق اعظم رضی الله عنه که اسیران بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و از جمله
ایشان زنی بود که بچه اش غایب شده و شیر از پستانش می چکید مرتجعه شیرخواره یافته در میان اسیران
دید برگرفت نهاد و شیر داد و بیاد فرزند گم شده خود آب از دیده فرو ریخت و بزبان حال با هر یکی از آن
زنان بچه دار میگفت بیت وای عزیزی که با یوسف عنیمت دانم ـ که من ذکر گم شده خود چه می یابم ـ حضرت
رسالت صلوات الله علیه آنرا مشاهده کرده فرمود که چه گمان می برید که این زن با این بچه دوستی مرکی
خود را در آتش اندازد گفتیم نی یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند تعالی رحیم ترست
به بندگان خود از این زن مهربان بفرزند خود بر معانی کار همه بنا زد بر وجهی کنا همان همه را در دریای لاکران
گرداب گناه دا چو ساحل کرم میکرد انش آدام کار و هیئت و کرم از دکان بیابان عصیان را چون سایه لطف بی پایان

بناهی نه ربطیه ای سایهٔ رحمت پناه همه کس ● وی خاک درت گریزگاه همه کس ● کو هست زبان عذرها لم [illegible]
عفو تو چنین است عذر خواه همه کس ● در تفسیر فناری آورده که خود را رحمن و رحیم نام نهاد و این دو اسم را
دو جا در اول کلام خود ایراد فرمود از جهت خوشدلی دو را داده که رحمت نکند در حکایات آورده اند که
دو ذی سایلی بدرگاه ● دفیع و ابواب [illegible] رسید و بلقید و ادی تمام زبان سؤال بگشاد و آن خانهٔ الملک
چیزی بیرون آورده بدو داد و بیش [illegible] از آنجا برگشت و بتری بدست آورده معاودت نمود و خواست
که ارکان آن ایوان را در هم اندازد و اساس آن طاق را منهدم کند صاحب خانه پرسید که ای درویش
چرا چنین می کنی گفت از برای آنکه آن عطای اندک لایق این درگاه ● بزرگ نیست یا درگاه را مناسب عطا کن یا عطا
در خور در گاه ده ● ای درویش اگر عطیات مخلوق فراخور باز نامه کعب و تجربت ایشان نیست رحمت خالق
در خور کبریا و عظمت او هست فیست کناه اولین و آخرین با فضل و رحمت حق جهت ذرهٔ ایست بچو رشید
تابان بلکه کمتر از قطرهٔ در جنب محیط و عمان **نظم** الهی رحمت دریای عامست ● وز انجا قطرهٔ ما را تمام است
اگر آلایش خلق کنه کار ● فرو شوید در آن دریا بیکبار ● بگرد د تیره آن دریا زمانی ● ولی روشن شود کار جهانی
خداوندا مر گشته کار ● بدر های کناه آغشته کاریم ● زسر تا پا همه تقصیر و تیج ● چه پا چه سر همه تقصیر و هیچ
مر بیچاره ایم و ما نرم نرمیا ● بدین بیچارکی ما بخشا ● خداوند اما را قبل کتاب کرم با حرز وادی که هر زمانی
هر رحیم لشکر قدم و رات [illegible] معصیت نهاد و برابید رحمت تست ما کوا در ذوی غفلت سر بهشته طاعت را
دست بداد بر با اعتقاد مغفرت تو حرز دل بر امید آن کرم افتاده در کناه ● فلا تحسبنا عن وا فرضتک و عطایک عمرو
واعفو لنا وارحمنا وانت خیر الراحمین **اصل ثالث** در حقایق آیت سیم قوله تعالی **مالک یوم الدین**
صفتی دیگر است محمود حقیقی را یعنی مستحق حمد و سزاوار مدح بحقیقت مالک یوم الدین باشد که قادر است
بالقدرة بر اظهار نفع و ضر و خیر و شر و ثواب و عقاب و جزا و ابن استحقاق و سزاواری بنسبت یکی از
چهار کمان فرموده است که می توان استدلال کردن بدین صفات کمال بر استحقاق حمد بر حضرت ذو الجلال
یا خود آن استحقاق یا بجهت کمال ذاتی باشد یا بسبب کمال صفاتی یا بامید لطف و کار سازی بدو یا از جهت
قهر و خوف یا از آن اگر کمال ذاتی کویی الله مفهوم میشود که آفتاب الوهیت از مطلع ذات بر همه ذرات کاینات
تافته اگر کمال صفات جویی از رب العالمین معلوم میگردد که هر موجودی به پرتو صفتی از صفات قیومیه
پرورش یافته اگر بر جای لطف دل اوز زشت اوالی است الرحمن الرحیم ظاهر توان دید و اگر بیم قهر و ظلم
سو مرنست از مالک یوم الدین بحقیقت آن توان رسید بس هر وجه که روی بحمد و ثنا و سزاوار مدح و ستایش حضرت
اوست و هر جانب پاسپست ادرنوی استحقاق واجب بادکاه عزت و عظمت او که تقول بالالیة رب العالمین
است و بنسبت بالبدیة مالک یوم الدین و در حقایق التاویل آورده که بیان استحقاق ذاتی محمد را
بجهاد و صف ایراد میفرماید اول بوصف ربوبیت که امداد مربوبات بر رزق و حفظ و تهیهٔ اسباب بقا و معاش

بنا بر جهت و حاجت که مشتملست بر تم سلطنة مبدا اصحون الملفه و جود و جز آن از سلاسل تم ظاهر و کمال
العباد و سعادت دنیوی عایان مبعوث است تا ثالث بجهت رحیمیه که شاملست بر تم الحنه انجمالیه بالنجوا
مرحمت ابراز و کمال آن و نهایت دقایق تم باطنه که کمال او در اوج و رحمت درجات اخروی بیان مترتبات است
و رابع بذکر مالکیت که دلالت بر احوال معاد و منتهای جزای اعمال دارد و هر آینه هر که بدین صفات متصف
باشد حمد مطلق او حق است و اطلاق حمد حقیقی و بتوفیقه هو الهادی الی سواء الطریق **درر** آورده که چنین حال و کمال
هر جا که ستایش است او را است ● بدانکه در این آیت ده قرائت وارد شده هست از قرآت شاذه التلاوه بقول
ملک و ملک نصب کاف بر سبیل ندا و بر مع آن بطریق ابتدا و تحریم لام و کنهکاف بر وجه صفت و فتح لام رده
کاف و نصب میم و میم بر تقدیر فعل و ما بتدابی وجه و وجه دیگر در قرآت شاذه السلاوه ابی جعفر و نافع
ابن کثیر و ابو عمرو و ابن عامر و حمزه ملک بی الف می خوانند بکسر کاف و عاصم و کسایی و یحیی و یعقوب و خلف
رحمهم الله مالک بالف هر بکسر کاف و علما و تفسیر اختلاف کرده اند که کدام افضل است بالکه هر دو کلمه است و شائع
و بمعانی مجمل جمع درهم و جمع بکند ملک خداوند و مستحق بملک بکو بیند و ملک سلطان و پادشاه ملک است
میان ملک بکسر میم و ملک بضم آن عموم و خصوص من وجه است که بینا این نهایی بملک مملوکات و بکو بند ملک او
و کو بیند این شهر و ولایت ملک پادشاه است و گاه باشد که هر دو جمع شود چنانچه کو بیند این ده ملک پادشاه
است و در ملک اوست و بعضی برانند که ملک اشمل است در کیفیت و ملک اکثر است در کمیت و در احقاق آورده
که ملک بکسر میم قدرت شرعیه خاصه است بر شی جنب تصرف که او اصل در دارد و ملک بضم آن ملک تصرف
عامه است و از اینجا معلوم شد که ملک مقتضی عموم است و ملک موذی بخصوص و صاحب کشاف بتر جیح
میر باشد که ما القدم بیم و با الکسر بخبر ملک البیت کو بیند و ملک البیت نکویند و ملک جز پست از ملک و استعلا
مالک مغیر نیست بتصرف و استحقاق مر جاذکر ملک کنند ملک منتشر آن ملک گردد و چون تمام مالک
بحقیقت او برخاطر خطور کند و طاعت آنست که هر دو لفظ را از ملک کو فته اند که در لغت شدت و قوت
و قوت است و ملک و مالک هر دو بر بن مشتمل ند ملک با سلطنت شوکت و قوت در مملکت و لا بعد از تمام قوم
و مالک را ذوی تصرف تام و علاقت تام و با لطف استحقاق حمد بمالکیت خود علی الاطلاق نیستی
خدای را لشم ملک بالعبادات و قدرت و قوت سلطنت او لایق و متناسبست و نام مالکی برای اظهار تصرف او در کل
ممکنات لایق ولا دب **بیت** پادشاه بادشاهان است او ● مالک اصل وجود امکان او ● و چون ملکیت حق را
در لحن و زمان کسرش و بخطوفر موده مالکیت علیه ما دام سلسله و چنین نهاده **نظم** ظاهر و حق سلام مالک از مالک
بر خلق به بیدکی کشیده ندا ● هر ملک که ملک با از اجت حکم ● در جادهٔ او امر خداوند قدم **ربط** و
بیجی که ترجیح قرآت مالک میکند دلیل و یش آنست که عزل ملک از ملک و پادشاه است عزل مالک از ملک
مستاد توان کرد بجنه ممکن است مالک الطیر والدواب والعبید والاماء و هر ملک و ملک با جز بشیر تلیین المبنا و کبد

ازقرآنیتن ●

از جهت تسلط و استیلاء او بمعانی و کو بیند حکم اوست ●

دیگر ۲ آنکه مالک هر ملک اضافت یابد و هر ملک چنانچه گویند مالک الملک و مالک الملک و ملک را چنین
مضاف نتوان ساخت دیگر ۳ آنکه مالک بذات و بفعل هر دو اضافت کرده می شود چنانچه مالک الملک و مالک
التصرف و ملک جز بذات مضاف نمی کرده دیگر ۴ آنکه تسلط مالک اقوی از ملکیت زیرا که آنچه مالک را تملک
کات در تصرف دارد ممکن نیست که خود را از ملک اخراج تواند کرد باختیار خود و ملک که رعیت مخرج خود
را باختیار از ملک اخراج کند دیگر ۵ آنکه ملوک بجمیع تصرفی قادر نیستند الا باذن مالک بخلاف رعیت که دست
تصرف ایشان در مال خود مطلق است پس استیلاء مالک زیادت باشد دیگر ۶ آنکه مالک می گوید ملک فلان
که آن چیز در ملک او باشد چنان حکم کند که در آن تصرف تواند کرد پس قوت تصرف در مالکیة بیشتر از ملکیة است
چه ملک را تصرف جز بامر و نهی نیست دیگر ۷ این لفظ را بیوم الدین اضافت کرده و ورود در قرآن مؤید این معنی
هست آنجا که میگوید یوم لا تملک نفس لنفس شیئا نفی ملک کرده است از خلق پس لازم آمد که او را ثابت باشد دیگر ۸
آنکه ملک رعیت است و مالک مالک بنده و بنده خوارتر و فرومایه تر از رعیت است پس غلبه و قهر در مالکیة
اغلب بود دیگر ۹ مالک را اصلا از وی ملوک منع ولا ثابت بخلاف ملک که بعد از فوت رعیت او را هیچ حقی
ثابت نیست دیگر ۱۰ خدمت مالک بر مملوک لازم است بخلاف ملک که رعیت را خدمت او واجب نیست بیکبار و در ایقاع
ایشان بجای آورد دیگر آنکه کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته دیگر ۱۱ ملوک را سن و اقامت و غیر آن به
نیت مالک درست نیست و رعیت را اقامت در دین و پیشه نباشد پس مطیع بودن در مالکیة بیشتر است دیگر ۱۲
آنکه نظر بملک دلالت بر هیبت و سیاست دارد و کلمه مالک دلیل رافت و رحمت بود و بندگان را برحمت و
عنایت احتیاج بیشتر است که بهیبت و سیاست دیگر ۱۳ آنکه ملک را برعیت طمع بود و مملوک از مالک طمع دارد پس
مالک نافع باشد و ملک طامع و از اینجاست که امام کسائی رحمه الله می فرمود که مالک بجوان کردن دلالت دارد بر فضل
و اوان دیگر ۱۴ مالک عبید و اولاد توست از ملک جهت آنکه ملک مملکت گو ما نا نکند با رعیت و خدم و ایشانرا
گرسنه و برهنه گذارد و مالک نفقه و کسوت مملوک و محافظت و تربیت او فرو نگذارد دیگر ۱۵ اطاعت
و فضل مالک اکثر از ملکیت دیگر آنکه و می تکند حشم و خدم را و ملک عرض کند بجو مری و صحیح را بجای
وظیفه قبول نکند و ضعیف و معلول را فرو گذارد بخلاف مالک که مملوک او هر چند ضعیف و مبتلا باشد
از تعهد او چاره ندارد وجه دیگر ۱۶ آنست که مالک حرفی زیاده از ملک واقع شده پس قرآءة او جالب
اکثر باشد چه بر تلاوت یک حرف از قرآن ده حسنه مترتب است یکی از کبار رحمهم الله مالک بالف خواندی
شخصی از اهل ریبة او را گفت که ملک بی الف امدح است او بی زیادت الف خواندن آغاز کرد در رؤیا آن
مبشر او را گفت چرا ده حسنه از حسنات خود کم کردی مگر حدیث حضرت رسالت صلوات الله علیه
و سلم نشنیدی که قاری قرآن را هر حرفی ده حسنه دهند و ده سیئة محو کنند و ده درجه بر دارند [illegible]
خود بر عادتی که داشت ترک نکرد ثانیا در واقعه دید که چرا ترک خواندن ملک نکنی مگر قول رسول صلی الله

علیه وآله وسلم نشنیده که اقرؤا القرآن تحت مفخما ای عظیما معظما بار دیگر او از خواب در آمد و عجب
نظر یافت که امام محی و اثبت بوده در اثنای تحقیقت این مسئله سوال کرد بقرب نمود که مالک احسن است زیرا
که ملک یکی از ملوک باشد و مالک مالک الملوک بود و اصل تحقیق آنکه قرائتین راجح و آن بر قرآن بزیادتی
حرف معتبر نیست زیرا که میان صحابه رضی الله عنهم در لفظ حیة و کیامیة و فرهین و فارهین و امثال آن
اختلاف واقع شده و هیچ یک بر دیگری زیادتی حرف را حجت نساخت بلکه احتجاج بزیادتی معنی کرده اند
و از اینجاست که بعضی قراء ملک را اختیار میکنند که ابلغ است و در قرآن و حدیث را جمع این [illegible]
اسم بسیار واقع شده چنانچه فتعالی الله الملک الحق وقال تعالی الملک القدوس و در حدیث قدسی
آمده که انی انا الملک قلوب الملوک و در آن هم یقال آمده دیگر ۲ آنکه حق سبحانه ملکیت را بروز قیامت اختصاص داده
که لمن الملک الیوم و قال تعالی الملک یومئذ الحق للرحمن پس اینجا که ذکر یوم الدین میکند لفظ ملک
را مقرر نیست از مالک و تخصیص اسم واحد و قهار مر بدان دو [illegible] این قول [illegible] و قراءة
صفات ملک باشد نه از سمات مالک دیگر ۳ آنکه ملک صفتیست که او را علی الاطلاق ذکر نکنند بلکه گویند
مالک فلان چیز است و ملک را مطلق گویند پس مدح ذات صفات مستقل بی اضافت با عز ابلغ است از مدح
صفات مضاف بجز چون فالق الاصباح و ذی المعارج و امثال آن دیگر ۴ تصرف ملک در اکثر امور بمجلس
باشد بخلاف تصرف مالک که جز در مملوک وی نبود دیگر ۵ آنکه هر مالکی ملک نباشد اما هر که ملک باشد مالک
خود چیز باشد اگر همه تاج و تخت بود و باقی ملکات وی دیگر ۶ ملک دنیا و ندر هر یکی از وضیع و شریف
شاید که مالک باشد اما هر کسی ملک نتواند بود و ملک نباشد مگر اشرف و اعلی و اعز و اولی از همه دیگر ۷
آنکه ملک صاحب خزانات و مالک را اعتبار ملک خزینه بود در هیئت پس محتاج [illegible] بود که مالک [illegible]
و باید [illegible] که از مالک دیگر ۸ در [illegible] آنکه ملک قرآءة اهل حرمین است و علو رتبه قاری از
روایت و درایت موجب اختیار قرآءة وی [illegible] دیگر ۹ آن گفته که ملک صفت مشبهه است و او دلالت
ثبوت باشد و مالک اسم فاعلست و او دال بر حدوث بود و اول بجنس حق عز و جل الیق است و الله اعلم دیگر ۱۰
گفته اند که این اسم بناس اختصاص یافته که اشرف انواع حیوانات است قال تعالی ملک الناس و اکثر اشرف
بودی بجای آن مالک مستحقین شدی حضرت ۱۱ [illegible] للتبلیغ و ما علینا الا البیان فرموده که در ترجیح قراءة ملک
سری هست که مقتضای قواعد و حیثیت الترجیح فائده او چنان آنکه مالک هر اسم رب مندرج است چه یکی از
معانی رب مالک است و الذی در قرآن عزیز مشتمل بر ایجاز و اعجاز و اوامر و نواهی و حکم و خالقیت و تر
ملک بر قراءة مالک و فی از تکرار معنوی صفت حال الحمد گشت تام افاده کرده که دو وجود تکرار نیست دیگر ۱۲
نزد عرفا در آخر نظر او ملک بلی عین او و عنوان ترتیب سوابق است بل جعل آن و فاتحه سوره مرفوق بترتیب
الهی سوره الناس است و خاتمه آن سوره و جمیع اسم ملک در فاتحه ردیف اسم رب واقع شد که برب الناس

ملک الملک است پس در معرفت این نام سؤال باید و علما و عرفا در جواب آن که مذکور شد در فرق میان این دو اسم
خلاف است و بعضی گفته اند که ملک را اعم از مالک باید داشت و ملک را ابلغ باید دانست و در تفسیر قرطبی از ابو حاتم نقل است
و آمده که مالک ابلغ است در مدح خالق از ملک و ملک ابلغ است در مدح مخلوق از مالک و گویند نظر به حقیقه
مالک التثبت و بلاحظه معنی ملک اولی و الیق صاحب ... گفته است که خواندن قرآن چون بیان
رسید که جمال معنی از حجاب الفاظ برون جلوه کرد ملک خواندن او را مناسب تر است تا میان این صفت او را
بر خلق ملکی ثابت دارد اگر چه ... دریابد ... که مالک می خوانند که از آن قراءت بیشتر آمده است و آن ذات
را در صحاح آورده که از کلام بعضی چنان مفهوم می شود که ملک مخصوص مالک است و بر تقدیر هر دو را ملک
حق باشد و حقیقت آنست که ملک خدا را است جل سلطانه و مالک حقیقی هر موجودات بملک و ملک اوست
و در ملک وی هیچ ملوک را تردد نه چرا که اهل ملکیت نرسند و رعیت را با وجود ملک دعوی پادشاهی نزیبد نظم
گیرد همین دستگه و دینار ملک و ملک تنها ترا ... هر که کشد بر در قدرت ... جمله تو و این داد ملک
وصل که در قرآن می فرماید ... تبارک الذی بیده الملک ... لا یملکون لانفسهم ضراً
و لا نفعاً ... چنان چه ... که در روز قیامت ...
عجز ... و قوت کامله ... بیان در بیان ...
کاملا ... دعوی ... در ...
... وارد ...
... و جعلکم ملوکا ...
... الحیوة الدنیا ...
...
... قال تعالی ... الحکام ...
... نظم ...
...
جودات و تمامی ... محتاج باشند ...
...
الخلق و احتیاج ... الاطلاق ...
احتیاج ... بیت ...
... اعلم ... پس ... محتاج باشد و هر که محتاج نبود او را مستغنی توان گفت و ... مستغنی بود
او را دعوی پادشاهی نزیبد و آن تیر ... هیچ کس ... محتاج باشد ...

کسی را اعلم شامل و قدرت کامله و حکم بر عالم بایست تا تواند که داند ... و در هیچ حال به یک
مستغنی بکمال موجود چنین نیست پس هیچ بشر ملک مطلق نتواند بود و آدمی در حضرت ملوک دنیا از آنها است که
مستحق باشند از بعضی اشیا و بعضی اشیا از ایشان مستغنی نباشند پس او در وی مجاز هر یک را
ملک توان گفت باستغنای وی از بعضی و احتیاج بعضی بوی و ملک حقیقی آن بود که جن و شاه و رعیت
و سپاه و هر که از ابو ماهی تا ماه ... همه بوی محتاج باشند و او از همه مستغنی ... نظم ...
ای دو جهان سیر نتانست ... بندهای ... و محتاج ... تو ... و دیگران ... تو ... و دیگران پادشاه
سازد ... کاره ... ای ... و آخر ... و از مضمون کلام سابق که اثبات ملکیت مطلق بود حق
را جل شانه مستغنی ... ملک ... بادشاه ... عجز و نقصان ...
... بحقیقت ... احادیث ... حدیث ...
... و قیامت ... ملک الاملاک ... باشد ... پادشاه پادشاهان
... که این صفت ... حضرت ... و ملک ملوک ... تا ابد ...
... که ... دعوی ... نظم
... پادشاهان
و ملک را ... داد ... ملکت ... از صفات ... باشد ...
دارند از صفات ذاتیه و امام حجة الاسلام رحمه الله فرموده که ملک از صفات ...
... دلالت دارد ... بی ... احتیاج ... اصحاب ...
... که از ما سوی الله مستغنی گردد و مملکت خود را که قلب و قالب است عبادت و معرفت آباد ... سازد
و ... شهوت و غضب و سلطان ... و ...
... و دل ... اعضا ... تسخیر ...
و ارباب ملک مجازی و ملوک عرصه ...
... التفات ... و روی ... حضرت ... پادشاه ...
و ... ملک ...
بحضرت ذی الجلال و الاکرام ... سلاطین ...
٢ ساز ... رحمه الله ... حضرت مرتضی علی رضی الله عنه
در واقعه دید ... یا امیر المؤمنین ...
ویشان ...
و کار ... پادشاهی ...

وگدایان را هیچ را از منصب شاهنشاهی عار **قطعه** ای هر گدای کویت شاهی و شهریاری
در کوی تو گدایی فخری بود و عاری . لستان بی جنایت بی بحر التمامی . اسلام بی تجارت بی دیغ انتظاری
حیث شب نشستن بی دوری چون تو بیچی . خفیست عیش کردن بی وصل چون تو یاری **وصل**
مالک یوم الدین معنی مشتقّست اول که از همه مشهورتر باشد چنانکه در سنت قال تعالی قل اللهم مالک الملک دوم نعت
قال تعالی نحن لها مالکون ای حافظون حافظ بمعنی حافظ است و سیوم منتسبط حرف باشد چه وکیل را بدانکه
ضبط چیزی کند مالک آن گویند و از این آیت ضبط و ربط امور معاد و حفظ حساب اعمال و پاداش عباد
فهم توان کرد سیم یوم معاملکه الامر مالیتم . و در حدیث آمده که ملاک الدین الورع **بس** معنی
آیت این باشد که نظام دو دنیا است بدو قوت و قوام مهام معادی قایم بمقتضای عدل و حکمت او چهارم
عادل عجب میانه راه را مالک الطریق گویند و عدل هم وسط است میانه ظلم و انظلام و چون وقوع راین طریق
از حق به بحق جایز و واقع نیست بس داد دهش ذره جزا او باشد که انصاف مظلوم از ظالم بستاند [illegible]
واجب از اذناب مظالم استرداد نموده [illegible] از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که مالک
یوم الدین را بقاضی یوم الحساب تفسیر کرده و جمعی دیگر بمعنی جزا دهنده نیز آورده اند و در مقصد
اقصی ملکوت که ملک بحقیقت آن را گویند که مشیت او در مملوکات و ملکات او نافذ باشد هرگاه که خواهد
و بهر نوع که خواهد . از ایجاد و اعدام . و اسکان و اقسام . و ابقا و افنا و منع و اعطاء . و اهداء و اضلال . و انوار و اظلال
و ابداء و اعاده . و احیا و اماته . بس ملک قادر تمام القدرت است یعنی قدرت او محیط و در جمیع مخلوقات معتقد است
هر چه ممکن متعلق قدرت است در قبضه قدرت او همچو ذره است **نظم** ملک هستی از دایره کاف و نون
هر چه آورده معانی برون . هر چه دم یافته فطرتست . ساخته خلقت از قدرتست . بی خلل عجز ندیدم کسی
قدرت بی عجز خدا است بس . حضرت خواجه قدس سره در شرح اسماء الله آورده که مالک یکی از اسماء ملکیتی
است یعنی ملک دنیا و ملک آخرت هر دو نشان [illegible] و دقایق مشتری آن حضرت
ایشان او دعای عابدان را ملک ساخت تا دل کردند عطای او را و سلطان او جاهای ایشان را ملوک
کردانید تا طالب گشتند لقای او را و او در لوح الاوراح نبود و که مالک حقیقی آنست که ملکش زایل نشود
و ملوکش را قوت منازعت با او نبود خداوند بیش را بدو نباشد و هیچ مجازی بدل نباشد حق سبحانه و تعالی
وحی فرمود بموسی علیه السلام که انا الملک اللازم فالزم بابک من ناکرده ان قام از همه کس گذرنیست و از من گزیر
نیست ملازم من باش و مرا لازم گیر که از همه کس چاره داری و از من چاره نداری **بیت** بیچاره شود چاره‌گار تو هم
دو فیاد کوی که کسی که یاد تو هم . عاریست دوی ایجا تو بود که **بیت** نمی هم مینه دو دیمینه و مینبری شود .
در عید تو داده این دم جای دگر میشود . ای درویش هر که او را دارد اگر هیچ ندارد همه دارد و هر که همه دارد
اگر او را ندارد هیچ ندارد **بیت** مرا یار هست و دگر هیچ نیست . چو او هست سهلست اگر هیچ نیست .

با ویکه آستان در یک دو کون . که کو دیدن در بر هیچ نیست . یحیی الاکبر رحمه الله فرموده که هر که بحقیق
گردد که ملک از آن اوست و مالک علی الاطلاق هم او است آینه از اضافات بر صفات بر ... آیی وزنام امر را
بالکلیه تسلیم نماید خود را از اضافت ما نظا سازد و الف و دعوی منی یا اضافات را با آتش غیرت بسوزد
بر ... بجای التوحید اسقاط الاضافات بی بود که التوحید اسقاط الیاآت محصل بود و سخن حبیب
حقیقت توحید آنست که ملک را با مالک گذارد و با دمی اضافتی که بخود میکرده بکردن مستحق بر دارد هذا
لی وهذا الی وهذا منی چه دعویهاست هر چه بنده را هست حقیقت از آن او است هیچ قیدی در این راه
از گفتن من صعب‌تر نیست و هیچ بندی بود دل را از رشته اضافات من و ما بر ... ای عزیز وقت از سر این سخن
آگاه شوی که حجاب میم من [illegible] عجب وجود را نیست جانک تواضع بیشماری و نظر از زیر دایره
کم کر [illegible] و خود را ... بیداری **نظم** سوی از ما و من بگلی صاف . خود را ای هیچ چیز مضاف
هر دو تو و ما همی بود کمن . ملکه در بزبانست و قصه من . گفتن تاج من ... من . دکوه من عصا و جامه من
ناکهم کس که از ... داد است . لیکن او را مزد این بار نیست . حد بیش ... . به که بیکاد بو تنها نیست من
است صفت عارف از این نام آنست که چون دانست که ملک او وحدت هر چه او را باید از مصالح دینی و
مناجح عیبی از حضرت او جوید و با لکان مجازی که هر چه دارند را ... و زبان تا از آن با سر باید کند
در طلب هیچ جیز استغاثه نماید و امام قشیری رحمه الله در تفسیر آورده که بنده عارف باید که تجلی این اسم
جمال عبودیت خود را در آینه مالکیت مشاهده کند تا چون بندگان دیگری که ... مال من و مثال من و متاع
من و سرای من او هیچ ... گوید که خواجه من و مولای من از امام صادق رضی الله عنه منقول است که ذوق در یافت
ذوق بندگی خود و شهود لذت خداوندی حق **بیت** بنده که من مثلی و ربّ العرش معبودی
بندگیتتم خوان که شاهی بر شم . سکنی که تو و از دو شاهیست . و هم در تفسیر ... عمده ... که یکی از امراء
و سرکت صاحب دل را القاس کرد که حاجتی دار در من عرض کن و اگر مرادی بر خاطر میگذرد از من بخواه
تا با تمام آن و اهتمام در آن نمایت سعی و غایت جهد بتقدیم رسانم در ویش گفت ناظر بر اشد صفات مالکیت افتاده بود
و بندگی خود را مغلوب خداوندی حق دیده با نگ جنت بر و زد که من انت حق استعال حاجتی مثلک و تو باشی کرم آنها
خویش از تو باید طلبید و نیاز خود پیش تو بموقف عرض باید رسانید حاجتی بعجز و ضعف و بیچاره و ضعیف
و فقیر و محروم **بیت** چو کشتی وضعی ... داده بادی . سر احمد شکل ... کرده دلی . امیر متحیر شد
و متحیر گشته گفت ای درویش این سخن موجب این همه دهشت و مشتقی چندین ملال و وحشت بود که در شب
سلطان دل خود که ای ملک سلم تخت و از جاده انصاف و راستی بر طرف مثل تو شخصی را چون من کسی
این سخن بگوید تواند گفت و بلکه این حرکات و تجارت در مهر جبین عبارت جنبان و قاید سنت و بدان الحکم را ده
بیخ الذکر بتو حظ بندگی بدیشان داده و تو خود بیکار داده ام که تو دل بخدمت ایشان نهاده خواجگان تو هر اکثر

بنی آدم که او را ملوان تو ترددی بی مجالست مرافقتی کی بدعا یابند که خادم خادمان خود را بنده دعاگوی
حاجت نوال سائلم و آن جلالت بادشاه بادشاهان عجب مستمع بنده که آن بود ادم امیر تو سیند که این بنده
کمین ایشانم اقلام کدامند و این دو نوع که و امنه بکار ایشان تو حوائج مشغول همه نام درویش و بود که
بنده بحوائج ایشان از خود نکاه ندارد ایشان **نظم** من عیش و سواد و بنی آدم ٭ بر سر دو امید پادشاهم
تو بنده کان باخ ٭ از بنی بنده کان جه خواهم **وبسبب** هر یک از دو اسم ملک و مالک جامع صفات
کمالیه است بر آنکه هر که ملک یا مالک باشد البته باید که قادر ... و وجه ملک و ملک بی مدت
و قدرت بی صفات مقتضی نبود و دیگر باید که عالم باشد بمصالح ملک و ملک خود و همچنین سمیع و بصیر بود تا
نالهٔ ملوکان شنود و حالات مظلومان و محرومان بیند و از چنین کسی می آید و واجب الوجود لذاته باید جه اگر
واجب نبود ممکن بود و ممکن عاجز و منتقص باشد در وجود بغیر خود و بیان تصدیق او در مالک و ملک توان
کفت بلکه ملوک و حکم باید دانست و از جملهٔ ملک و مالک حقیقی آنست که جامع این صفات باشد که
وجه کمال و آنست که حضرت ملک متعال و جلال و خلال **بیت** سلطان بی دو ... و حلال و ندی تعلیم
داناتی بی تکو و داد ای بی ملال ٭ و چون تو سمن تو تعیت داشت که ملک مطلق و مالک بر حق او ست باید که
او را دعاوی در هر شکند و بناطعو او عی بی کند سر فای اتابت الوی بهید دامن از تعلق کوی دو جید
و در اضافات و نسب از پیش بر دارد و مالک علی الاطلاق را بیک و ملک مسلم دارد و را او را بر پاد خود تقدیم
نماید این مشاهدات او در مراست آید بر نهج و فرمود که مرکا ملک آن باشد که او مستحق ملکیت و مالکیت حق
کواه و راستی او آن بود ا بدو که از تذلل کردن برای مخلوق تنگ دارد و سرمت عدمت هیچ یک از کرفتاری
مضیق امکان فرو نیارد برای جوی رحمت و در هوای تو جه کردن با و اشتر خود را نشکند هر حق حاتم
و مزدند تر امید کوشه و توشه خود را از اوج عزت در حضیض مذلت نیفکند خواص بلند همت که باید ای
عینا جهان ... و داد و سند کوه و باشد و در هر اسرار بر کو مرتب او و روز در دو مومن جان بالدی را
بدست او آرده بر سر شه دیگری بیعت کی در دو دهد و با دست حق نه قله و متوجه اصل و کشف همت کا
کی ادعی فالله کرده که هر که جزو ملک حق را عزو و ملا برا همت محل نیاز و دلال خلق ... نیارد **مصراع**
جون از تو بودی جمال عشق بتان شد هوس ٭ ای در دو بیش بر بادشاه مجازی بر وای هیچ یکی از ایجا ملکت
نکند بلکه نظر التفات بو مال و منال و منصب و منبع ایشان نیفکند بی آنکه سلطنت بنده کی ملک الملک در کرسی ادا
و نردای سمو عظمت و کبریای او بر دوش افکند و هر جیزی که جز آن قت و از حلیه تو کل و تمریض کاری و ... بطل
هر که درون کار این حق در باجه باید که دو دل از بادشاه و منت اقلیم بر تابد **ع** بکدای در کاه او باش و پادشاهی کن
در حیا این سخن آورده که بنده حقیقی آن باشد که در وقت ساختن اعیان و ملک و مالک خود از هر یکی و ملکی که مت
فراموش کند اهل تحقیق فرموده که در باب توحید آشنا کرد اینکه او مالک و ملک ایشانست و بدین نکته

زمام میلاد اختیار را از کف اقتدار ایشان بیرون آورد زیرا که خواسته که بنده را هیچ ملک و ملکت ثابت
نیست و هر که اورا هیچ نیست او را هیچ حکم نباشد و چون حکم نبود اختیار نیز ساقط بود پس نه از ظاهر او
اعتراض تواند کرد و نه در حکم او اعتراض تواند نمود **ع** هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی ٭ و در جواب
کی که کوید ملوک و مُلکت باید که موجود بود تا کسی را مالک و ملک آن توان گفت جهت آنکه شیء معدوم را
ملک و مالک بودن محالست پس روز قیامت را که در حال موجود نیست حکونه کسی مالک و ملک توان بود این
نکته گفته اند جون آن قیام قیامت امری ثابتست و حکم در بودن او جایز نیست کوییا که او را نازل منزلهٔ امر قائم
فی الحال نهاده اند و بحکم و مالکیت آن خود را بی ستایند و امام ماتریدی رحمه الله فرموده که ازین آیت استدلال
می توان کرد بانکه استحقاق خدای تعالی بجمیع آلهه خود را صفت کرده بدانکه است بعجز و ازان که مرین آیت
خود را وصف فرموده بمالکیت یا بملکیت آن جیزی که در وقت وصف موجود نیست پس بر ثبوت می رونده
کا استحقاق حق سبحانه را اوصاف کمال را ذاتیست و بی توقف بر عوارض حادثه که بر آن کل شی قبل الایجاد
واشیاء دارد بعد ذلک تعلیم کفت مالک یوم الدین و این در و در هر صفات حادث بشرع در کتب الاسماء آورده که
جون مالک ملک و ملک سلوک در همه احیاء و اوقات حضرت خدا و ند سبحانه بی تخصیص یوم الدین چه معنی
دارد و جواب چنانست که ابن عباس رضی الله عنه فرموده که جون در دنیا دعوی مالکیت و ملکیت میکنند
از طریق مجاز دو اندر فان دعوی مجاز از مردمان و حکام جدا بر اثبات والامر یومئذ لله
و موئد این قولست آنکه در تفسیر خواجه محمد پارسا مذکور است که خدا وند سبحانه متفرد است بدان روز
بحکم و قضا بخلاف دنیا که ولاة و قضاة حکم میکنند و پادشاهان و امیران دعوی میکنند و این ملک و ملک
زایل شود و امروز حکام و امرا منقطع کرده امروز تعالی ملک و ملک بدیشان داده و هر یک بخیال تو
بندار خود دا ملکی و مالکی نام نهاده باشند تا روز حاجات احوال هر ملک و مالک را در عرض بی کشند و در حجاب
آن ایشان باد و حکم جبر نظاهر شود و ندائی لمن الملک الیوم در دهد لله الواحد القهار بر افرازند
بیت قهاری و سطوت جباری ظهور کند انق ... درنگ و بکدهجانه زده بمهابت عظمت ٭
کل شی هالک ٭ از سکه شان مانده و نه ایالت **مثنوی** در ده بر ابخدو ند یوم لا آی فرد ٭
کر منعم آن پرده بمرد هم خرد ٭ عجز ملک را بملک وا ناید ٭ عقد جهان را جهان واکشاید ٭ نرم کند این آیت الکرم را
گرم کند این مهر منیر اندرها ٭ کرد ... کوشه و مرد در شکن ٭ سبزه بی با نو مرد بو شکن ٭ پاک کند این ... هلال ٭
باز کند این پرده ز چرخ جمال ٭ تا بجواهر ار خطا بی دهند ٭ بر علم مروی کرای دهند ٭ ای در دو بیش جانجه و ذا
ملک و مالک خواهد عبد امروز نیز صنعت امانت یوم الدین برای تنبیه است تا مومن مستاهد ملک و ملک
او باشد در بی جانجه در عقبی خواهد بود و کفته اند این تخصیص برای تسلیل است دو عد و وعید یعنی
او لیارا در ضمن این سخن و عده است که مالک دین و حقیقی را مالک و ملکه ... اکر و ملکه دینی بر ایشان

ثنا بقدر شمار الملك يعنى عزيز تر كردانم و ثنا بيش از آن مكنند كه ملك [illegible] تعالى ماى و [illegible] ملكه
باشد ثم رأيت نعيما و ملكا كبيرا و اعدا او وعيد مى كند [illegible] خواهد شد كه هر كه ملك
دانسته امر الجنة كردانيد و قادر بر مكافات و مجازات آنچه ظهور آورده ، اى [illegible]
و عذاب [illegible] و متصور نه و آنچه در اعراض كنند كه [illegible] ملك و ملك [illegible] است نه حرف
[illegible] اين كلام است [illegible] نيست كه اختصاص ذكر مالك به يوم الدين [illegible]
[illegible] نكته بيان آن [illegible] باشد به جهت [illegible] و بدين سبب در حق [illegible] كه يؤمنون بالغيب
و [illegible] بالغيب صفت ايشانست داخل كرد و اين نيز گفته اند كه تخصيص [illegible] و دلالت [illegible]
او ميكند من الدين و بعضى گفته اند حق تعالى مالك يوم دين است [illegible] كه مالك [illegible] ايام [illegible] و اكرم اجل
[illegible] كه او ست مالك يوم الدين و [illegible] يوم الدين و هم چنين [illegible]
كه اينجا تخصيص [illegible] و ملكيت را عام [illegible] مالك [illegible] اكثر [illegible] دنيا
و عقبى دنيا و [illegible] در تحت حق رب العالمين داخل است و [illegible] بدو است [illegible]
لمالك يوم الدين [illegible] رب العالمين باشد و [illegible] مالك يوم الدين [illegible]
حق تعالى بزمان مخصوص [illegible] پادشاه [illegible] نظم
جهان پادشاها خداى [illegible] زهى اول و آخر [illegible] تعالى [illegible]
[illegible] مصراع [illegible] اين [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب و ابن [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] قال الله تعالى خلق الارض فى
يومين و قال تعالى فقضيهن سبع سموات فى يومين [illegible]
او [illegible] و ان يوما عند ربك
كالف سنة [illegible] قال تعالى ثم يعرج اليه فى يوم كان مقداره
[illegible] سنة [illegible]
تعالى [illegible] صلى الله عليه و سلم [illegible]
[illegible] يوم الدين [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] اذا الشمس كورت [illegible]
[illegible]
[illegible] تعالى و آية لهم الليل نسلخ منه النهار [illegible]

و عادت [illegible] است كه در قرآن [illegible] و عادت [illegible] و يوم [illegible] كه در اين
[illegible] زمان [illegible] قال تعالى و من يولهم يومئذ دبره و در كلام فصحا [illegible]
بسيار واقع شده ع [illegible] علينا و يوم لنا ، و عيد [illegible] گويند شعر [illegible] سلام عليه يوم [illegible]
و سلام عليه يوم [illegible] و عرف [illegible] گويند فلان در روز دولت خود [illegible]
در زمان دولت [illegible] و شمار [illegible] روزى كه [illegible] و [illegible]
[illegible] و اين [illegible] روى است و تخصيص يوم [illegible] مالك [illegible]
تعظيم [illegible] امام [illegible] گويد [illegible] روز [illegible]
و من [illegible] باشد و [illegible] آن روز [illegible] انقطاع
دعاوى باشد در دو [illegible] دعوى [illegible] كنند [illegible]
[illegible] و [illegible] احكام [illegible] ايشان [illegible]
و [illegible] ايشان [illegible] ظاهر خود [illegible]
[illegible] ايشان باشد [illegible] آفتاب و لايت [illegible] و زمان [illegible]
شان [illegible] و ازواج [illegible] و احيا و اموات [illegible]
لمن الملك [illegible] و [illegible] بتمامى [illegible]
[illegible] نظم [illegible] دعوى [illegible]
[illegible] مصراع دين در لغت [illegible]
[illegible] در قرآن [illegible] در كلام [illegible]
[illegible] در [illegible] اول [illegible] قال تعالى الا لله الدين الخالص اى التوحيد ۲
[illegible] ذلك الدين القيم اى الحساب المستقيم ۳ [illegible] دين الملك اى حكمه ۴ [illegible]
اى [illegible] ۵ [illegible] و لا يدينون [illegible] ۶ [illegible] است
[illegible] ۷ [illegible] فى دين الله [illegible]
۸ [illegible] لكم دينكم اى [illegible] ۹ [illegible] ۱۰ [illegible]
مخلصين له الدين اى [illegible] ۱۱ [illegible] ۱۲ [illegible]
[illegible] ۱ [illegible] ع [illegible] ۲ [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] ۳ [illegible] ع [illegible]
[illegible]

ای هست در وجه دوم آیت راست بنا بر آنکه معنی عبد گیرند بود و آنکه معنی شرک [illegible]
وجوه را بجنب وضع شرعی مناسب هست و من وجه بتفصیل بیان کرده ایم است توحید در دو قیامت
داده و توحید گفت جهت آنکه در آن روز دعوت و کرامات و نجات و سلامت مر اهل توحید را باشد و بس
یا آنکه در آن روز جز توحید بکار نیاید و دولت نجات جز موحدان را روی ننماید چنانچه جای دیگر فرمود
یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم هر که امروز دل به یگانگی داده [illegible]
از دل یگانگی برخاسته و هر که در دنیا شرک آورد و تخم شرک کارد در عقبی [illegible] جز با دل برنداد قطعه
هر که خواهد بنجات و خلاص * تخم توحید کارد با اخلاص * ور شمائی بقلب شرک و نفاق * حاصلش [illegible]
است حساب معنی او شمارست و شمار آن روز بنابر جزا بود [illegible] از ذرات اعمال خیر و شر بود
بکار آید و تمام آن را بطریق راستی در عمل آورند وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی
بنا حاسبین ای خود سبحانه میفرماید که با بشیر حساب کنند بندگان را مالک و متولی شمار اعمال ایشان
مقصود از ین آنست که [illegible] به عیوب و معاصی گنهکاران خجلت زده و موقوف نباشد و شرمساری [illegible]
[illegible] نامه را [illegible] من نوقش فی الحساب عذب حساب کردن متضمن عقوبت
[illegible] و حساب [illegible] متولی شدن از مقتضای فضل و رحمت او [illegible]
کرد روزی اعرابی بجناب رسالت مآب جلالت [illegible] از حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم سؤال کرد
که روز قیامت تولیت حساب خلایق [illegible] که خواهد داشت آنحضرت صلوات الرحمن علیه وآله فرمود که حق سبحانه
خود محاسب بندگان خواهد بود اعرابی خوش وقت شد و گفت [illegible] حساب کننده کریم است و کریم چون بر
کار قادر شود عفو کند و چون بمجرم دست یابد [illegible] در غایت دست گیرد [illegible]
کار از بکرم بی غایت در پذیرد بیت هر کرا کار با کریم بود * اگر گناه کند سلیم بود * [illegible]
نهایت ظاهرست چه حاکم علی الاطلاق در آن روز هم اوست حکم و حکومت از احکام باز ستاند الیوم [illegible]
[illegible] تمام حکام [illegible] اعتقاد و استبداد حکم مطلق [illegible] حقیقی باز گردد [illegible]
الامر یومئذ لله [illegible]
[illegible] امروز هر حاکمی خود را در احکام
مستقل [illegible] صواب مستقیم [illegible]
که حکم [illegible] الملک الکبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]

حکم [illegible] ازین سخن که آن روز در دو قیامت چنین گفته اند که جزا [illegible]
[illegible] جاده نجات و شارع [illegible] است و در آن روز را اعتباری [illegible]
[illegible] بر موجب [illegible] طاعت [illegible] که در آن روز [illegible] طاعت و عبادت [illegible]
[illegible] یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم [illegible]
[illegible] الطاعة [illegible] معصیة [illegible] مقصود [illegible]
عبادت بوده و برای آن مخلوق شده اند و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون [illegible]
[illegible] در آن روز پاداش اعمال بندگان بطریق عدل [illegible] ثواب و عقاب که لایق
[illegible] کردار باشد [illegible] است جزای [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] بشارت [illegible]
[illegible]
[illegible] فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا
یره [illegible] عاقل آن باشد [illegible]
و عقوبت آن [illegible] مکافات [illegible]
علی [illegible] لازم است [illegible] لاریب ولا زم نظم [illegible]
باز کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] پس در آن روز [illegible] عقوبت [illegible]
[illegible]
[illegible] ولکن کانوا انفسهم یظلمون [illegible]
[illegible] یوم الدین [illegible]
[illegible] خواندن باشد پس روز قیامت [illegible]
سبحانه و تعالی باشد [illegible] القرآن [illegible]
یوم ندعوا کل اناس بامامهم [illegible]
[illegible]
[illegible] الکافرین الا فی ضلال [illegible]
[illegible]
[illegible]

الکبری این همه صور عادات و اخلاق هر کس بر وجهی که مقتضای آن خلق و صفت است نظام خواهد شد
کما تعیشون تموتون و تحشرون کما تموتون و حدیثی که معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل میکند از حشر اصناف این امت بر ده صنف
که یکی از آن بصورت بوزینه و دیگری بصورت خوک ... این حالت است و در مثنوی معنوی بدین اشارتی بدین معنی
هست **مثنوی** سیرتی کان در وجودت غالب است • هم بر آن تصویر حشرت واجب است • حکم آن خو راست کو غالب‌تر است
چونکه زر بیش از مس آمد آن زر است • در زمان حشر هر عرض را صورتی است • صورت هر یک عرض را نوبتی است • **اما**
صفت خضوع از غایت ظهور احتیاج بشرح ندارد در آن روز هر که هست او را جز خضوع و خشوع و وقوف نیست
و با صولت کبریای الهی هیچ کس را دعوی نماند **اما** صفت قهر و غلبه نیز واضح است و لیکن در آن روز
تمام خلایق مغلوب ... و مقدمات ظهور آن مغلوب و مقهور باشند انبیا از صولت عظمت الهی
در دایره دهشت و اولیا ... حضرت صدیقان ... ملاحظه ... مغلوب
کشته ... اسرار ... مکشوف ... اهل ایمان ... جای
در اضطراب ارباب کفر و طغیان از سواطع سطوات قهاری درهم شکست و تاب ... خلوت ...
جلال احدیت شیفته ... کمال صمدیت سرگشته و آشفته باد چنان ...
عتاب ... ملائکه ... آتش ...
قل اللهم مالک الملک ... با اهل الجاه ...
نادر ...
ندای ان الله لغنی عن العالمین ...
از میان ... ملائکه ...
... **نظم** ... ذوالجلال ... عظیم •
... • ... • ...
بس یوم الدین یعنی یوم القهر و الغلبه باشد ...
کبری ... علیه صلوات الله و سلامه ...
... ذی الجلال ... **نظم**
... • ... • ...
... • ... • ...
وصف یوم الدین ...
...
و یوم القضا و یوم الفراق و یوم ... و امثال این ...

قسم اول که ... موضوع است برای ... باشد و آن یا ذات است
۱ ساعت و آن ... باشد از زمان و وجه تسمیه آن روز ... آنست که در یک ساعت ...
تا زمان قایم گردد قال تعالی اقتربت الساعة ۲ حاقه یعنی سزاوار قال تعالی الحاقة ما الحاقة ۳ و ...
که ... هر کس ... سزای او باشد ۳ صاخه یعنی ... قال تعالی فاذا جاءت الصاخة
... که خلق را ... ۴ خافضه یعنی ... کافران ... ایشان
را ... درجات ... ایشان قال تعالی خافضة رافعة ۵ واقعه که
... قال تعالی اذا وقعت الواقعة ۷ راجفه ...
... قال تعالی یوم ترجف الراجفة ۸ ... قال تعالی تتبعها الرادفة
... که ... اول ... ثانی ... باشد ... ۹ طامه
... قال تعالی فاذا جاءت الطامة ۱۰ غاشیه ...
... قال تعالی هل اتیک حدیث الغاشیة ۱۱
قارعه ... قال تعالی القارعة ما القارعة ... قسم ثانی ... اول آنست که ...
... نام است ۱ یوم الآخر و آن آخرین روزی باشد ...
... قال تعالی من آمن منهم بالله و الیوم الآخر ۲ یوم الآزفه قال تعالی و انذرهم یوم الآزفة
... و این روز ... ازفت الازفة
۳ یوم التلاق قال تعالی لینذر یوم التلاق مراد آنست که ...
... ۴ یوم التغابن قال تعالی ذلک یوم التغابن ...
... ۵ یوم التناد قال تعالی انی اخاف علیکم یوم التناد ...
... ۶ یوم الجمع قال تعالی یوم یجمعکم
لیوم الجمع مراد آنست که ... ۷ یوم الحسرة قال تعالی و
انذرهم یوم الحسرة ... باشند ...
در وظایف عبادات ... و عاصیان ...
... ۸ یوم الحساب قال تعالی هذا ما توعدون لیوم الحساب ...
حساب ... ۹ یوم الحق قال تعالی ذلک الیوم الحق ...
... ۱۰ یوم الخروج قال تعالی ذلک یوم الخروج
... ۱۱ یوم الخلود قال تعالی

ذلک یوم الخلود دو زیست کردن و عذاب اهل دوزخ و کلمات مخلد باشند و ثواب اثبات در جاده مطلقا مردید ۱۲
یوم عبوس که روی خیامان ترش کرده ۱۳ قمطریر که بسختی حالتش ده ابتدا قال تعالی انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا
قمطریرا یوم کالحا مسمی ما قمطریر شدید ای سختست یوم است ۱۴ یوم عظیم قال تعالی الا یظن اولئک انهم مبعوثون لیوم عظیم
دو زی بجانب بزرگ نسبت که عذاب با احوال بزرگ یا بید داد ۱۵ یوم عسیر قال تعالی یوم عسیر علی الکافرین
آن روز بر کافران بجانب دشوار کرده ۱۶ یوم الفصل قال تعالی هذا یوم الفصل جمعناکم والاولین فصل
حکم کردن باشد میان اجل اکرکان میان آن ازیکدیگر ۱۷ یوم القیامة و این مشهور در تنبیها است
قال تعالی لا اقسم بیوم القیامة و وجه تسمیه قیام خلق است الا معبود ۱۸ یوم معلوم قال تعالی الی
میقات یوم معلوم حقیقة آن روز بر حق را معلوم است ۱۹ یوم مجموع قال تعالی ذلک یوم مجموع له الناس
دو زیست دو وجه مستق مرضان ۲۰ یوم مشهود قال تعالی وذلک یوم مشهود دو زیست حاضر شدن در اهل
زمین و آسمان ۲۱ یوم الوعید قال تعالی ذلک یوم الوعید کاوان واحدان دو زخ عذاب و وعید عتاب
باشد ۲۲ یوم موعود قال تعالی والیوم الموعود دو زیست وعده داده شرع ۲۳ یوم الدین قال تعالی مالک
یوم الدین و برخی از معانی دین ست ذکر یافت والله اعلم بیت یوم الدین روز جزا باشد و جزا
در ثوابست متفاوت و بود ابن عطار رحمه الله فرموده که دوزخ از ضیق و از لهو رحمت ایشان را
واش خواهد و لذت ایشان را که از دل خلایق اهل بهشت اشتغال فرستد و هر یک از کار و تجارت ابدی کسی
دیگر که لایق کار و موافق کردار ایشان باشد نام زکند ابواب معاملات را بتفاوت احوال اهل اشتیاق از درجات
بهشت و نعیم آن حضه دهد ایشان و بحث مجازات عارفان در آیات صاحب نظران با بصیرت از دو سه
هشت بلند و لعنت از جنت خشم از نعیم بهشت و مشاهده حوران باکین بهشت و روبندنی لایهم جز ای ایشان
جز لقای جمال و لقای حضرت ذو الجلال نباشد نظم هر کسی را از تو در محشر تمنای بود
عاشقان را نیست جز وصل تمنای دگر بامزید از بهای جنت را کجاست صفات و ادرین باز ار شود ابدی دگر است
عارف گفته است که جز الای سالکان روان وجود که سنتش تلف علاقی حرد رابدل کنند و در عوض آن جای
باقی شهادی بیابند و حقیقت این حرف آنست که سالک دار حق و حری که منسلخ کردد از اعمالی که خود را عامل
آن می داند و نسبتی که مرحزات آن حیث مجاز است آن وجه کاه وابجلی اصلی محقق کرداند و چون محو شود از
دو یت صفات مجازیت که عجز از استناد است بایکان افعال حق باشد که او را بالظهریت تجلیات افعالی و صفات
رسانند و در زمانی که بذل کند وجود متوهم خود را و از دید خویش نیز فانی کرداند و بایجاد وجود می حقانی بیا
بخشند و آن محقق کامل در این مقام فرموده است نظم عشق آمد و جان را بر ایشان داد جانانه ز جان خویش ما را جان داد
دین کونه بها که او بجانان نداد یک کند صد هزار جان نتوان داد در و ایی آمده کی جزای اهل جهاد قال جنوال
جنانست و شرب شکون در جوار رحمت رحمن و ملاد اس عم غلوت مشتاقان کلمه ایران که شهادت تاسیری کا را از تشکرا

محبت الله جز ناله و آه ندیر و صدم نداشته اند بکفت عطای جمال و دفع عتاب جلال و اشتیاق ولع
از قمار بر شما بر کنی از دیار آنکه مکافات سر هستان میکند عشق لم یزلی که از شراب شوق جمال ازلی
بیخبر افتاده الد چز مشاهدهٔ جلوات رخسار سلسله تخواهد بود چه کسی را که بیهوش از باده محبت نماید
جز برلطفه که از جن و صحالی وز د هوش نماید علی این موضوع بنام الله حکونی در جواب جهان دیدم که مرا
بر اماکن و غرفات دار التکریم فرود دارند و جلوه کر آن مساکن حلوی تو آتیطر من دو آورده بنزد حظیرهٔ قدس
و حلقهٔ انس بوید خلقه کرد حرم بین او بالای قمه اعلی علیین و احدی را دیدم کسی حر و شنید و شراب
ناب صعبوت از اقداح افراح بوجد و محبتی نوشید دین در میراد ق هوش دوخته و شعله آه در بر دماکدم
کانون سینه پاک برافروخته و جمعی از نتیجهای صوامع ملکوت و سکان عالم جبروت بنظاره کرد او صف
کشیده و از غریو و حیرت و فغان و خروش شمع تعجب بر کف نهاده کاه و خطاب مستطاب از عالم جی بندا ذاده
می فرمودند که طوافان حوالی عرش مجید نشنیده که این عاشق دلسوخته کیست و متعطش از دیر و یاد و
این حیرت زنسکان کشته الکی این مرتو معروف کردی است خدا و بتا این آن معروف است که در حق
و آسمان بلاغ او معروف است خدا آنکه لشکران وی شراب مجحوق لالیقین لا بیر و بیستی بلکه بهوش که او
نه جان از شراب محبت ما نمی و زنان و عزیز کمان است که جز در شکار و رضای ما بیوی باده جانفزای وصل ما
ما با خود آید بیت کسی کز جرعه ساقی در خمارست غریب وصل او بیشمار کار دست کمان وصلش مرو سامان نیابد
علاج درد هجر درمان نیابد صاحب جوامع اللفاین آورده که دین اسلامست کما قال تعالی ان الدین عند الله
الاسلام واسلام دو نوع باشد ظاهری و باطنی صوری و معنوی اسلام ظاهر اقرار کردن است و بنیاد
در اداء کلمهٔ شهادت و نماز بارکان در نماز و روزه و زکوة و حج برشرط استطاعت و این اسلام صوری اد
حیلولی بایشد اما اسلام باطن کشاده شدن سینه است بانوار الوهیة و اسرار ربوبیة کما قال جل ذکره افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و این اسلام معنوی روحانی بود و اسلام جسدانی
استسلام جسد است با وامر و نواهی شرع مطهر و اسلام روحانی موجب تسلیم شدن روح است باحکام ازلی
و واردات قضا و قدر و بباید دانست که هر جسد است ظلمانی باشد و قبیل از ظلمت متبرا نشان کرده
آنچه روح جانیست نورانی بود و ظلوم از نور رفتن قادر داد و بس ابطاه لیل و دین باشد و هر و مرد بی هرکه
هرکه در هر وقت اسلام جسدانی و اقف شد در پرده لیل و دین متوقف باشد و صورتان ایه ملکیة و الکیه
بکی از صفات کبری برو ظاهر نگردد و جاجنه در بهلاء حال بر خلیل جلیل را صلوات الله علیه بود فلما جن علیه
اللیل رای کوکبا الایة هر کرا صبح سعادت از افق عنایت بدمید و آفتاب عرفان از مشرق ایمان او طالع شد
بکشت یوم الدین رسیده ایجا مبین الیقین بیند بل عین الیقین داند که جمیع ملکی و ملکی هست جز حق سبحانه نیس
تجلی افعالی دانی حکم که جو از مطالعه احوال ملوک و ملاک مجازی دیدهٔ بصیرت بپوشد و تعلق و تحقق اسرار مالک

مطلق این شاه صنع آثار املاک و ممالک عاریتی فارغ کردد نظم با روی تو ز سبزه و کلزار فارغیم ۰
با چشم تو ز باده و خمار فارغیم ۰ از حق که داشتیم بیغما برد عشق ۰ از سود و از زیان و ز بازار فارغیم ۰
تا دین یار میل بالحیار داشتیم ۰ خوش باغیم یار و ز اغیار فارغیم وصل حکمت در قیام قیامت
بسیار است از جمله آنکه امم و زمیان کافر و مومن و متقی و محسن و مطیع و عاصی و دانی و قاضی و مخلص و منافق
و مخالف و موافق در صورت زندگی بیست و مجمعه بشریت یکسانند و هر کس را آن دین نیست که میان این جماد
در تفاوت مراتب امتیاز تواند کرد لاجرم عالم بجاه و مال و مقربت بکمال اقتضا آمد آن می نماید که پرده واز
پیش صفات در کشیده شود و تمام حبابهای ذو وایای صدور را ظهور که و در صفا و ظلمت و نور در وقت
ظهور ربانا احشر و نشور تا آنکه کما قال تعالی وحصل ما فی الصدور تا مقتضیات قضای ازلی ظاهر شود بر همه
کس روشن کردد که شاه صبر یک جنسیت و منزلت در متاع کوچکست مثنوی یوم تبلی السرایر این بلد
کانچه در سینه نهادن پنهان باشد ۰ و آن روز آشکار کنند ۰ بلکه آن دلیلان شمار کنند ۰ و در مثنوی معنوی ایمائی
بدانکه حکمت در حشر اظهار خلایق باشد هست آنچه که میفرماید مثنوی بر خلایق دو جهان یک جهت
دو جهان بر تو کلکا کشت ۰ این تفاوت در یکی مرتبه ۰ در یکی در هست و در دیگری شبه ۰ واجبست اظهار این حب تو ۰
همچنان کاظهار کند هاکار ۰ جزا اظهار است این جزای بهار ۰ تا نماند گنج حکمتها فان ۰ در تفسیر کبیر آورده که در یکی عالم
ظالمان بر مظلوم تسلط یافته اند و جابران و متسلطان بر عموم مان غلبه نموده و بر هر کدام از ضعفا افتادند دفع این
صورت از لوازم عدلست چه هر که از ظالمی انتقام مظلوم نکشد فساد ضعفا انجامد و از قوه آنکه در آن
یا از جهلست که نمیداند یا از عجز که نمی تواند یا آنکه بدان ظلم راضی باشد و این هر سه صفت بر حق سبحانه و تعالی
محالست پس عدالت الهی مقتضی آنست که انتقام مظلوم از ظالم کشیده آید و چون در دار دنیا این انتقام بکل
نشد هر آینه سرای دیگر باید که دار الجزا باشد و هر کس و آنچه کرده او جزا و در آن سرای المکافاة یابد و این
معنی در روز قیامت بوجود خواهد آمد که روز قصاص و مکافاتست بنا بر آنکه از جمادات با ایشان قصاص
کشند چنانچه در حدیث آمده که تقتص الشاة الجماء من الشاة القرناء تا آنکه جماد با ایشان مخاصمه کنند
پس چگونه مکافات میکنند بلکه مجازات آدمیان که مکلف اند و تکلیف از چگونه باشد لیجزی الذین
اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی و دادن دو جزای هیچ یک از نیکی و بدی فرو نکذارند
و اگر چه بسیار باشد که بود در شمار آیند در هر جز که روز قیامت سزای هر کار حاضر کنند و بکار
خود فرو نکردند در جزای اعمال چیزی بیند و نه بر صحایف احوال در قم حیثیت غایت بیچاره از غایت
در ماندگی سر بجالت در پیش افکند و دیده حسرت بر جنت باقی نهاده ناگاه نسیم روح آمیز و نسیم
مسرت انگیز از مهب لطف و رحمت وزیدن گیرد و ندایی از سلطان کبریا در رسد که ای بنده نومید
که در حضرت باری عالی پیوند بودی یاری برکت آن دوستی بروضه رضوان آی و در جنت جاودان قرار گیر

گوید الهی آن کدام عمل است که من از آن آگاهی ندارم نه در کیسه امید نقدی و رایج نه چشم و نه در صحنه
عمل متاعی کاین بیت بر بیت ملخص و دست ندارم هیچ ۰ کدام از افلاس شرح و هیچ ۰ خطاب ایزدی
رسد شیخی شهر با این غفلت افتاده بودی و زمام حرکت و سکون بدست قدرت خواب بازداده
از بن خلو بدان طلب کردی و در اثنا آن تغلب نام اقد بر زبان راندی و در جهان آن لشکر خواب
تاختن آورد ما این صورت بود و فراموش شد ما چون کلا تاختن ساختند و لا او صفت نعمت تغلب
و الله کفتی تو شنیدم بر من این معنی نیست آن منزلا و الا عمل تو ضایع فی کدام و تا این فده
بر باض جنت در آدم ای عزیز چنانچه در جانب جنت بدین دره دست کیر نماید در طرف شیخ
نیز مثل چنین ماخذ می نماید ان خیره ای قحبان شر افشر نظم نیکی کن بجای تو نیکی کنند باد ۰ ١
ور بد کنی بجای تو از بد بتر کنند ۰ امروز منتی از بد و از نیک بخیز ۰ روزی بود که از بد و نیکت خبر کنند ۰ و اینجا
نکته هست که حقوق بر دو قسم باشد حقوق الهی و حقوق عباد مبنی حق الله بر مسامحه و مسامحه است
فان الله لغنی حمید المتحون عباد که عبادت از مظالم باشد بنا به شکایت یکی از بزرگان دین و
گوید امام اعظم بود رضی الله عنه مذهبی مال بر کبری داشت و روزی جهت مطالبه بسرای او رفت
بر در خانه اش نعلین امام بنجاست آلوده شد بیفشاند و قطره از آن بر دیوار سرای کبر افتاد امام متحیر
شد و با خود گفت اگر این صورت بگذارم سبب تیرگی دیوار سرای این کبر باشد و اگر بتراشم قدری خاک از دیوار
او کم کرده باشد از تفکر چنان در این باب قرار کرفت که صورت حال با کبر در میان نهد شاید که تدبیر
او از عهده این مشکل بر آید پس حلقه بر در زد کبر بیامد امام را دید بتصور آنکه بطلب وام آمده آغاز اعتذار
کرد امام فرمود که از این علاقه در گذر که چیزی دیگر مهمتر از این پیش آمده و حکایت حال باز راند و آن کافر
فرمود که مرا در پاک کردن این دیوار داعی نامی مجرمی این انصاف شاهد کرد گفت یا امام باش تا اول
خود را از نجاست ضلالت پاک سازم آنگه پاک کردن دیوار که دانم فی الحال اسلام آورد و برکت ورع
امام یکی از بزرگان اسلام شد و تا چنین که بحقیقت یوم الدین بعیان و داننده الظالمین حق الحمد را بیفزوده
انداختم و زانکه از قیامت جزا است و از شرایط بخشش جز ربی نامی نه کس را از کمال تقوی جز خبیث و شید وطا
از ورع کامل اتقی الخلق خلق را عیان عرض بر نشستها و آینه طاقت آورد و از کدورتها نظم
تو به رو تقوی از جان رفته دور ۰ و ز ورع و زهد بجاهی نفور ۰ بدو حیلت بنوبات ۰ مقصود صدق بر الملاحته ۰ دهم
در تمهاد الفساد حکمت بعث را موجب روشن بیان کرده و محصل آنست که آدمی سه حالت دارد اول حالت
عدم لم یکن شیئا مذکورا در حکم عدم افنا و در علم حق وجودی بود اما وجود خویش شعوری نداشت
دوم حالت وجود در عالم ارواح چنانچه فرموده الارواح جنود مجنده چون از تنگنای عدم بعرصه عالم ارواح
پیوست او را وجود حاصل شد دیگر بنوعی ذات شعور پدید آمد سیم حالت تعلق روح بقالب و نفخت فیه من روحی

چهارم حالت مفارقت روح از قالب کل نفس ذائقة الموت پنجم حالت اعادت روح بقالب کما بدأکم
تعودون و این پنج حالت انسان را ضرورتست بایست تا در معرفت ذات و صفات خداوندی که علت غائی
از آفریدن ایشان آنست بکمال خود توانند رسید و حکمت خداوندی در آفرینش موجودات که ظهور شیئونات
است بحصول پیوندد اما سیر حالات عدم شرح داده شود تا چون در عالم امر او را وجودی حادث شود در حق
خود شعور یافته بحدوث خویش عالم گردد و از بیخ علم صانع و مبدع خود دانا بود بیت
حادث چه وجودت خویش داند • بیرون قدیم ره تواند • اما حالت وجود در عالم ارواح نیز ازین بایست تا پیش از آنکه
بعالم اجساد پیوندد ذوق شهود بی واسطه باز یابد و صفای روحانیت استحقاق استماع خطاب الست
حاصل کند و بی حجاب استفاضه بوده استعداد جواب بلی بدست آرد و چون بی واسطه دولت مکالمه
حضرت عزت را بربوبیت باز داند و صفات ذاتی چون حیات و قدرت و ارادت و علم و سمع و بصر و کلام
بشناسد و اگر او را در عالم ارواح وجودی بودی نه معرفت حقیقی بذات و صفات حاصل آمدی و نه قابلیت
آن یافتی که در عالم اجساد دیگر باره بصفای روحانیت باز رسیدی آن تمهاد در بدایتی بایدتا این ثمرات
در نهایت پدید آید نظم اگر در آب و خاکش بخشی تخم شد دایت • چه ادرو تو تیرو بید زهر استخوان من •
اما حالت تعلق روح بقالب جهت آنست تا آلات کمال معرفت اکتساب کند و حق را بصفات صفاتی چون
رازقی و رحمانی و رحیمی و غفاری و ستاری و منعمی و محیی و متجلی و توابی بشناسد و روح بدو
این آلت بتمامی توانند رسید در معرفت که بی این دست افزار عروج بدان میسر نباشد و از مشاهدات
ذوق و مکاشفات علوم لدنی و غیر آن از اصناف معارف که شرح آن در اطباق زمین و اوراق آسمان
نگنجد بیت حرفی از آنها که بر صحیفهٔ عشق است • در همه اوراق کاینات نگنجد • اما حالت مفارقت
روح از قالب برای آنست که تا آلاتی که روح از مصاحبت اجسام حاصل کرده است در مفارقت آن
بتدریج از دو بر جبرد و اینکه با جسمانیات کرده بود ذکار باز گذاشته دیگر باره بصفای روحانیه معاودت
نماید و این معنی ارواح سعدا را باشد که خلاصه آفرینش اند اکمل صفای که از آلات قالب حاصل کرده جمعی
مزاحمت تن و مناعت بدن از فیض رحمانی بر خوردار نیکو دو ثواب جز بیت و کدورت خلقیت بطرف
دفتری واسطه گویند دری شود بیت جانها آیینه اند در آب و گل • چون رهند از آب و گل یادو و دل •
در هوای جز حق نقصان شوند • هم چو قرص بدر بی نقصان شوند • اما حالت اعادت روح بقالب بواسطه
آن می باید که کمال انسان در آنست که تجلیات خداوندی در تمام عالم غیب و شهادت و عوالم دنیی و آخرت
متصرف باشد و از انواع نعمات که در صدر و عالم برای او آماده و مهیا شود که اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بر خوردار کامل یابد و این نعمات بعضی روحانیست
و برخی جسمانی و در نعمات جسمانی جز بواسطه آلات جسمانی تصرف نتوان کرد پس لازم بود که قالب جسمانی

دنیاوی را برنگ نورانی اخروی حشر کنند و صفت کثافت او را بصفت لطف بدل ساخته که
یوم تبدل الارض غیر الارض از مقیم بعشق با استیفا حظوظ خود سنت مخلوق محظوظ سازند و روح را بعد
از آن که در صحبت قالب بود و درین کمال یافته بود و بواسطه آلات جسمانی معرفت تام حاصل کرده چلا
مدتی در مفارقت قالب عالم غیب بوده است و بتابش نظر عنایت تربیت یافته و آلات جسمانی او بتدریج
مرکشته و از فیض حق در قفای بی واسطه که فتح یزید قرب و بیان قربت و فرقی کامل حاصل کرده باری
دیگر نقش بقالب فرستد تا بسبب آن آلات جسمانی در هر عالم ملکیه و ملکوتیه تصرف می نماید و از نعمات
روحانی بهره و بوسیله آلات جسمانی بهره و او نصیبه دار در چنانکه نه روح جسم را از کمال خویش شاغل باشد
و نه جسم روح را از نعیم او مانع بود لاجرم عنوان نامه دولت او سنین این چنین باشد که من الملک الحی الذی
لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت این دو ملکیه درین مقام آنکه او سبحانه در عالم حقیقی با استقلال
و اصالت متصرف بود بی احتیاج با آلت و بنوع بر نیابت و خلافت متصرف باشد بواسطه آلت ایشان که
سر حکمت مترتب بر ارواح سعدا که مقصود آفرینش بود ایشانند و معاد نفوس اشقیا که کفار و منا
فقانند بدرکات نیران باشد و مراتب عذاب نیز بحسب تفاوت اقوال و اعمال و احوال ایشان متفاوت
خواهد بود و چون در اثنای آیات معانی که در ختات جنابت و جحیم و اعانه و کیفیت و غیر آن را از
موافقت قیامت و حالات آخرت متنوع است بوجهی که در اهل کشف صحیح و منهج یافته مذکور خواهد شد
ایجاز برین مقدار اختصار افتاد و الی الله المرجع و المعاد اصل رابع در دقایق آیت
چهارم ایاک نعبد و ایاک نستعین این آیت وسط است و واسطه نیز گویند که برزخست میان
افراد الهی و عبدی و چون منشیء بین بین هر دو افتد ماخوذ از حدیث قدسی که هذا بینی و بین عبدی و للعبد
ما سأل رحمه الله در تاویلات معنی این حدیث را بدو وجه بیان میکنند یکی آنکه هر یک ازین جملتین که
آیت منظری بر اعت بین الله و بین العبد باشد چنانکه ایاک نعبد عبادت ازین برای حق و دوم
ایاک نستعین معونة از حق برای بنده دوم آنکه جمله اولی که مضمون عبودیت است متعلق به بنده باشد
و جمله ثانیه که مضمون معونتست از حق بود و قول اول اکمل است چه معنی آن باشد که ای بنده ادم
عبادت ازین بمحل از تو طلب معونت از من اعانت و در نکته چهارم از صحیفه اول گذشت که صاحب فتوحات
مرد و ایاک را ملحق بافراد الهی داده و نعبد و نستعین را ملحق بافراد عبدی و در تفسیر فنائی آورده
که وسط این آیت اشتمال اوست بران چیزی که واقع باشد میان مالک و مملوک معنی ما قبل این آیت ثنا است
بکمل کمالات و آن برحق راثناست و ما بعد این آیت دعاست و طلب اهم مهمات و آن بنده را لایق و
خدمت که متعلق ثناست است بیان میل و سوالها بین ثنا و طلب متعارف است در روش اهل ادب و گفته
اند اول سوره ثناست و تمجید و مدحست و آن خاصهٔ حضرتست و آخرش دعا و رغبت و رهبت و آن هم عبد

و اوسطا شتملت بر غایت تیسیر و عبودیت و استعانت و اعانت و ازینجا معین از آن خدا و بندست و برخی
از آن بنده و مو آل هو که گویند اول سوره اتحاد محض است و آخرش امتیاز محض و اوسط مرکب از هر دو
بقول گذشته تو دیگت و این نیز توان گفت که نصف اول از فاتحه بر اوامر اشتمال دارد و آن را الرحمن
الرحیمیه و ربوبیه و رحمة و مالکیة مجرد توان کرد و نصف ثانی استغاثه و التماس است که آن مرتبه طلب
حاجات است بطریق خاص و همچنانکه استدعای آنکه راه راست خواص و پناه بردن از شر اعادی دین
عینا را اصطلاح و اختصاص و اوسط رابط است بیان معنی و استعانت و قابل و استعداد ما گرچه جمیع
د همت کوان نیادد انما لحاله طلبش در موضع آرد نظم از ما طلب نیاز کردن • و ز حق در فیض باز کردن
از ما ره بندگی سپردن • و ز وی رقم خطا ستردن • از ما سوی ره قدم نهادن • و ز حق سوی خویش راه دادن
و نزد محققان معاد ایجاد و اتحاد بر فاعل است و قابل و ارتباط بین الطرفین یعنی فاعل ایجاد متضمن
تثلیث است بر وجه شامل و آن ربط کامل باشد میان متقدمین فاعل و قابل و از اینجاست که مبنای انتاج
بر حد ثلاثه مکرر که اوسط واقع شد و تکرار ربطی بعلت جهت ربط و سطرا اجناخته در فن القضوص
و شرح فصوص وارد است پس اگر عارفی از روی تحقیق در مقدمتین فاعلی و قابلی و آلهی و کونی که ارکان
مبادی و دعای خاتم سوره ام القرآن دو شست تامل نماید و بدین اضافات بآیت وسطی باکواد اندک
و بیان اشارت از ذکر آن جدا و سطا حضرت بعد ظاهر نماید مرآینه نتیجه معرفت هذا بینی و بین عبدی
بر و ظاهر گردد و در تعریف سوره السبع المثانی بدین معانی هست و در حریر این کلمات جز بیان
سراپرده ملاهوت را بار نیست و ظلمت شبستان و برافعای ناسوت را باشا همرانی انوار کار نه بیت
عشق میان دو ذوی زند و آشکار می نماید • فقد ندند کرشاشد بله جو هر جو هری • در همین چکید آورده
که امر بعبادت عبد السناد قلبت بیرون ربوبیة و عبودیة و هو که ربوبیة را انتساب بمحض برهان حق
عبودیت بجای آرد و این وفای بندگیست و چون کسی لوا امر عبودیت مرعی دارد معنی منسوبات آن
الحضرت ربوبیة بدو رسد و این وفای خداوندیست قال تعالی و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم پس این سوره
تا استعف کردایند تا در تحقیق محامد ربوبیة بوذی کرده و در تحقیق شرایط عبودیت مذکور شود و
آیت وسط جامع باشد آنچه بدو که محتاج الیه است ده وفا بعهدین ما آن عبودیت و ربوبیت است و بعضی
نکته جوی و بین عبدی را اشارت بترجیع معاملات دانسته اند و مورد این اصل نیمه از آن دو قسم ذکر خواهد شد
وصل درین آیت عدول کرده از غیبت بخطاب و این نوع را در علم بلاغت التفات گویند
والتفات در لغت و اگر دیدنی باشد و باصطلاح علما نزد جمهور تعبیرست از معنی یکی از طرق ثلاثه که غیبت
و خطاب و تکلم باشد بعد از آنکه تعبیر کرده باشند از آن معنی بیکی دیگر از آن طرق چنانچه از غیبت
بخطاب یا بتکلم رود و عکس آن یا از خطاب بتکلم آیند و علی العکس و نزد یک صاحب مفتاح اعم است

از آنکه نقل از یکی از ین طرق ثلثه باشد بدیگری یا از مقتضای ظاهر که مستحق یکی از ین طرق باشد
نقل کنند باسلوب دیگر و از ینجاست که حضرت علامه العلما روح الله روحه در ین محل از شرح این تلخیص
بیرون آمده یک التفات نزد سکاکی بتعبیر واحد متحقق میشود و نزد دیگر قوم بیک تعبیر تحقیق بپذیرد پس میتواند
التفات قوم بمذهب سکاکی التفات باشد من غیر عکس و وجه حسن التفات بر وجهی که صاحب کشاف
بیان کرده آنست که نقل کلام از اسلوبی باسلوبی نشاط سامع را تازه گرداند و بر اصغای آن سخن
او را تنبیه سازد چه طبع آدمی از استماع یک نوع سخن ملول میشود پس چون کلام از نوعی بنوعی دیگر
انتقال یافت موجب تنشیط خاطر مستمع گردد و باردیگر نشاط سامع از سر گیرد و این فایده عام است
و شامل جمیع التفاتات باد ... و در هر موقع فایده مختص می باشد چنانچه درین آیت چون بنده
باری تعالی را بستایش حمد و ثنا گفت و باوصاف کمال و نعوت جلال ذکر کرد خود را در مقام شهود دید بیک
کلام از غیبت بخطاب کرد و این بیت مرغ بال پرچم که با تو مرا • نغمه دور است از زبان بر خاست • و توجیه
این سخن چنانست که چون بنده عطای تو کلای خود بنسبت خود دانست که اختصاص اوست بنفس خطه و
جلالت شکر بر و تعالی و حواس و سایر جهتها از مراتب دیده و اخر دید تردد او ثابت شد که سزاوار دعا و ثنا
جز و نیست پس بدل حاضر و اعتقادی صادق و زبانی با دل در دستان و مضمون کلمه الحمد لله ادا و نمود
و از الف لام الحمد استغراق محامد برای وی و از لام لله اختصاص ثناها و ستایشها بوی معلوم نمود هر آینه
درین وقت از مشرب وجود بمایه اقبال و توجه چنین حضرتی که منتها الوست و جلد معمار الجلالة
لازم است و چون از جهی رب العالمین بر خاطرش گذشت که مربی همه اوست و در ملک و ملکوت محکم او
حیطه تربیت ربوبیت او خالی نیست آن محرک که او را بتوجه مشعر بود قوی تر شد و در منش بر سلوک
منهاج رجع و جناب کبریا راسخ تر گشت و بعد از آنکه از مضمون الرحمن الرحیم فکر کرد که تربیت بر
عالمیان را از محض رحمتاست در دنیا و آخرت و دانست که سر با نواع نعم از جلایل و دقایق آن که مطلق
بدقت و عمق و صورت و معنی دارد اوست و قوت آن محرک متضاعف شد و داعیه توجه روی باد دیار دها
بلکه قدم صدق بر سیر طریق اقبال علی الله او را بقول رب تر دیک کرد ایند باز چون بتامل در مفهوم مالک
یوم الدین بر و روشن شد که در آخرت نیز جز رحمت وی دستگیری نخواهد کرد که پادشاه و متصرف و
آن روز اوست و بس درین محل قوت محرک بنهایت رسید و دایره اشتغال از نقطه مبدا ربوبیت بنقطه
منتهای مالکیت با تمام پیوست و داعی توجه تام و عزم کامل او را از دنیا بخلوت بحضور حق رسانید و بحد
تقرب ربانی بحکم من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا از بعد بواد غیبت منصای بجوار خطاب
کشید لاجرم بر وجه خضوع و خشوع صورت عبودیت و محتاجیت خود را بموقف عرض رسانید گفت ایاک
نعبد و ایاک نستعین بیت ما همه در حضرت تو صد هوس صد نیاز • ای عشق جان سالک [illegible]

امام راغب رحمه الله آورده که چون حمد حقیقی بذات معبود بحق مخصوص شد و بصفات جمیله جلیله مترتبه
مبدا اخری موصوف و مذکور گشت تعلق کرفت علم و شرف تعبد بمعلومی عظیم الشان قوی السلطان واجب
الاذعان و مشهود دیده بصیرت ایشان شد بدان سبب صفت مصافات را بشرف مناجات مبدل کردانید
و از مرتبه ملاکت بدرجه مخاطبه ترقی نمود و معلوم و مشهود خود را مخاطب ساختند و بالتفات تضرع و ابتهال
با حضرت ذی الجلال این دو آیت انشاد نمود که ایاک نعبد و ایاک نستعین و آنچه قاضی فرموده که علم بمعلوم
صفات غایب و توجه تضاعف بدان بوجهی که استیفا جمیع حجابات کند بشرط دوام و استمرار آن توجه خطاب
و کمال مخاطب میشاید در بعضی صور واقع میتواند بود چنانچه ع انا من اهوی و من اهوی انا . اما در بعضی صور
معلوم نیست چون احاطه علم بکنه صفات و حصر یاد و توجه محیط کشتن بجمیع حجابات ممکن نیست مناسب آن
تواند بود که گوییم مذکور بدین صفات کمال از نهایت عنایت و محض افضال عشاق غفلت و عقلای کثرت
از دین شهود ذکر بهره دارد تا غیبت او بحضور مبدل کشته آن را که غایب میدانست مخاطب می بیند
بر کشف حجاب و رفع نقاب در تبدیل غیبت بخطاب هم از حضرت رب الارباب باشد و بس بیت
روی بوشیدن چه از پرده برون می نکری . پرده برداز که دار پرنس پرده دری . و در انوار آورده که
این اسلوب اولست با اختصاص و ترقی از برهان بعیان و انتقال از غیبت بشهود و تبدیل علم الیقین
بعین الیقین چه بنای کلام اول بر چیزی نهاده که مبادی حال عارفان است از ذکر و فکر و تأمل
و محققان بر آنند که ذکر موجب فکر باشد ع ذکر آرد فکر را در اهتزاز . ذکر را خورشید این افسرده ساز
بس سالک را باید از ذکر آلهی و فکر در مربوبیت و رحمت بی تناهی حجاب جهل از پیش برخیزد و در درجه وصول
حضور بود . از اهل مشاهده کردد لاجرم حق را عیان بیند و با او شفاها سخن کوید در منهاج الحبیب
مذکور است که مصلی در وقت شروع نماز بیگانه وش ... نماید و حکم کل داخل در شتی خالی از
جنت لاجرم ثنا بالفاظ غایبه میکوید چنانچه شخصی از غلامان در سلطان عظیم القدر بواسطه دهشت
خطاب نمی تواند کرد بلکه بجای انکه می باید گفت شما چنین فرمودید ایشان میکوید سلطان چنین حکم کرده
اما بعد از آنکه تطلق از جانب سلطان مشاهده کرد دیگر هرچه میکوید و هر مطلبی که می خواهد بر سبیل خطاب
می تواند بود د اینجا نیز بعد از ادای ثنای الهی خطاب لطف آمیز مصلی دهشت زده میرهند که بنده من
حمد او کرد و بالوهیت و ربوبیت و رحمانیت و رحیمیه و ملکیه و مالکیه من اقرار آورد ای ما نیز بجای دوری
و غیبت برداشتیم و علم قرب در ساحت حضور زدیم تا از این ... دهشت و وحشت بیرون آی
کوی هرچه میکویی و بشنو از من جواب هرچه می جویی بیت چون مقام قرب کردد حاصلت .
خوش بکو چیزی که میخواهد دلت . و این نیز سخن امام است که لعل بعضی سؤالات آنست که بر سبیل مشافهه باشد
جانکه انبیا را بود مثل رب ارنی کیف تحیی الموتی و رب ارنی انظر الیک و رب هب لی من لدنک

در بیته طیبه و ما بنیاین مناسب آمده که در سؤال اکر بر طریق مشافهه دو ریج نماید و دیکر آنکه
عبادت خدمت است و خدمت در حضور می شاید و هم در تفسیر کبیر آورده که از اول سوره تا ایاک
و ثنا در غیبت منزلت و از ایاک تا آخر سوره دعاست و دعا در حضور اولی و در وقت غیبت ثنا پیش
در زمان مشاهده بر سبیل و نکته انکه خطاب او لست بر تخصیص چه ضمیر مخاطب دلالت دارد بود که
با جمیع صفات متعلقه بدان بیکی کویا بمنزله اسم اشارت است و اشاره میکند بدانکه مخاطب متصف بصفات
مذکوره است و ضمیر بدین معنیها از ما غلاف در تاویلات کاشفی مذکور است که چون ... تحقیق در مطالعه
آیات سابقه تا این محل بر بندکان عارف ... معاهده مکاشفه تجلی می نمود و ایشان بدیده
شهود جمال عظمت و کمال معرفت مشاهده نمود آنکاه خطاب کرده کفتند چون جز تو کسی سزاوار ...
در خطاب خود تخصیص عبادت بدو و طلب معونت از او منتهی ساختند استحقاق واجب عبادت
را واضح است و اختصاص او باعانت و اعانت ممکنات با هر ... همه موجودات بواسطه ... وجه
از وجود واجب الوجود در مرتبه ... و در طلب دوام و بقای آن پیوسته در تمام استکمالات
استعانات مثنوی ما ... تو کشیدی ... تحت وجود . لاجرم ... پیوند
استعانتم از تو میجویند . جز تو کس ... ای تو مسجود و مشتاقان ... در تفسیر ... آورده
که ایضا حضرت ... که قول ایاک نعبد و در ... کوید که این ...
که چون دانسته که ... رب العالمین امروز ... مالک یوم الدین بکوید که ...
هر دو جهان ... در سلطنت کار ... تو ... خاص تو ...
میکنیم ... تو ... بظاهر و باطن ...
... در عبادت و استعانت ... بیت
... مصرع
ایاک ضمیر منفصل است ... یعنی ... کما ...
نحن ... و ایاکم و الا ایاه ... کنند از ... باشد
و ایاک الشواب و در ... آورده که ایا اسمی مبهم است که متصل شود بر جمیع مضمرات متصله که
برای نصب موضوع اند و فاین اتصال آن مضمرات بیان شخص و مراد است چون کاف که مخصوص
می سازد او را بخطاب و ها بغایب و علی هذا و میان علما در اعراب ... ایا اختلاف است
صاحب کشاف میکوید که ایا ضمیر منصوب منفصل و لواحق آن چون کاف و ها و یا در ایاک و ایاه
و ایای برای تعیین خطاب و غیبت و تکلم است و محلی از اعراب ندارد و ... آورده

که کاف ایاک در محل خفض است بآنکه مضاف الیه باشد و در تفسیر امشان عیون المعانی فرموده که
ایا بقول جمهور ضمیر نیست وضمیر را اعرف معارف داشته اند و اضافه قبول تعریف باشد بس اضافه
ضمیر مفید نمی نماید اصل آنست که کاف را هیچ محل نیست از اعراب چون کاف ذلک و ازین جهت است
که سیبویه عدول کرده از آنکه ایا ضمیر باشد بلکه میگوید مظهری است اضافت کرده شد بما بعد
خود برای آنکه ضمیر را اضافت نکنند و در تیسیر ایا را اسم اللسان گفته و مقصود ازو آنست که بسبب
تکلم و بار خطاب شود و رادای کاف مفعول منصوب کلا باده تقدیم آن کنند یعنی تقدیم مفعول موجب
تخصیص است بس چون در وقت خطاب ضمیر که بدین وجه نوذی شود اگر بکاف مجرد بالتصاق
کسیر بکو نماید چه مشابه کاف تشبیه در نظر آید مثلا کنعبد بس بجزو ایا بیا اید آورد که بوجود وی کاف
مقصود بحصول بیوندد و در افزار آورده که ظاهر اصل آنکه ایا عین است چه چون کاف خطاب از عوامل
جدا ماند متعذر اطلاق بر بیشان مستقل باشد بس نظم میکرد و استناد آنرا بدیشان تا بر سبیل استقلال
مذکور خواهند شد و بعضی گویند ایا اسمی است چون حتی که اضافه میکنند بسوی حروف بس معنی ایاک
نعبد چنین باشد که حقیقت نعبد و این قول خالی از ضعفی نیست و بوجود تقدیری مقدم بر فعل چی
باشد مکرر در محلی که فاصل باشد باستثنا چون ما ودت الا ایاک یا بعطف چون ذکرتک وایاه یا مکرر
کنایت چون ادعوک ایاک و بعضی بر حسب شعر نیز جایز است و در ماخذ اشتقاقات و بیان قرآت ایاک
سخن بسیار رفته و چون درین ترجمه تعرض بزواید نمیرود بدین مقدار اختصار نموده در انسب آن
وجه تقدیم مفعول بیان کردن بر موضع معانی تشبیه اتی ع والله یهدی من یشاء فی حصول المطلب
و نستعین ایاک مفعول است واصل آن باشد که مفعول را از فعل و فاعل تاخیر کنند چه فعل
اصل است وفاعل عمده و مفعول فضله چنانچه در محلش بیان کرده اند بس درین آیه که تقدیم
کرده اند بنا بر فایده خواهد بود صاحب کشاف فرموده که تقدیم مفعول برای قصد اختصاص
است چنانچه اعبر الله ابغی [illegible] بر سبیل چنین باشد نخصک بالعبادة ای نجعلک عبادت بی
اخلاص مخصوص نیست واخلاص در عبادت آنست که [illegible] باشد و غیر را در آن مدخل نبوده بر سبیل
دلالت صریح نیست بکر و بخض که ایاک مقدم دارند و آنست که تقدیم مفعول را دلیل حصر داشته اند
چنانچه از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که معنی ایاک نعبد را برین وجه تفسیر فرموده که
نعبدک ولا نعبد غیرک داوار آورده که تقدیم مفعول برای تعظیم و اهتمام بشان وی می باشد و
چون در نفس الامر حقیقت عبادت نیست جز تعظیم معبود جل ذکره بس تقدیم ایاک مقتضای مقام است
و در تفسیر کبیر میگوید که چون عبادت موافق طبع بشری نیست لاجرم مصلی را که دلالت بران داشت
با ایاک مطلع کردانید تا چون بشنود این لفظ را که دلیل ذات است بر زبان راند وجلال وعظمت ربانی یاد

دل کند یاد آورده اند که چون او خداوندی تو از من دارد من چند عبادت شاقه باشد بر وی آسان
گردد ع چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها ، و گفته اند تقدیم ذکر معبود سبب تنبیه عابد میشود
تا در شرایط تعظیم کما ینبغی بکوشد و آداب عبادت رعایت نموده به یمین و شمال نگاه نکند و بدنیی و عقبی التفات
نکند باشد که دیده دل او بر مشاهده جمال مهر باید بیت جشمی که جمال تو بود نور که دارد
قطع نظر از ملکت دنیی و عقبی ، صاحب کشف الحقایق میگوید وجه تقدیم ایاک آنست که ایاک عبارت
است از ذات وتقدیم ذات واجب بر ماسوی چه وجوب او ذاتی است و امکان ماسوی را لازم
و واجب مقدم باشد بر ممکن و در طوالع آورده که عبد که نخست و سبیل را مقدم داشته تا مرا فقیر باشد
عبادت و مراجعت بود در اشارت برای آنکه چون گوید نعبد که نظر از عبادت بمعبود بود چون گوید
ایاک نعبد نظر از معبود بعبادت باشد و در جا حقیقت است که نظر عابد اولا بر معبود باید و ثانیا
بر عبادت نه از ان حیثیت که او وی صادر میگردد بلکه از ان حیثیت که آن منسوب و منسوب است میان
عابد و معبود و وصله الفتست میان بنده و حق و در تیسیر همین سخن آورده و فی بوده که این نظر وسائل
الله بعبادت نه از عبادت با الله آنکه [illegible] و بعبادت آمد من آن بر دلالت و آنکه نظر بر معبود داد و ثانیا که
دیدار کلیم در مرتبه اول بود لاجرم جهت خود را تقدیم نمود ان ارنی [illegible] حبیب در درجه ثانی بود
از ان سبب جهت را تاخیر نمود ان الله معنا اول و ثانیه سیر الی الله است و دوم سیر من الله
ع ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا ، از اینجا گفته اند که موسی علیه السلام در محبت مراد
بود و محمد صلوات الرحمن علیه محبوبیة را [illegible] حبیب چون منزل اضافت ارنی یافته بود حبیبیت لن
ترانی دور [illegible] وجنب را چون در لجه فنا استغراق داشت خطاب مستطاب الم تر الی ربک
بنواختند بیت یکی را گفت مکن تیز و بنگر ، دو چشم با دهن که میگشاید
جو چشم دل بجمال [illegible] صاحب مفاتیح الغیب بعض [illegible] که ذکر عبادت در بدایت نمودن با آنکه
عبادت هست و لیکن معلوم نیست که مقصود ازین عبادت کیست شاید که ابلیس طمع بندد که این عبادت
اصنام وغیر آن را خواهد بود اما چون ایاک در مفتتح کلام واقع شد ظن [illegible] با آنکه مقصود و معبود الله
است و بس در بن محل شیطان [illegible] اوراشنا امید منقطع شد [illegible] دلایه [illegible]
و بنده خاص را عبادت خالص در [illegible]
مولی واصل است [illegible] و بعضی محققان گویند تقدیم ایاک برای آنست تا چون عابد [illegible] ذکر
حق نماید مستغرق مشاهده [illegible] جمال شود و در وقت قیام بعبادت خود را بعزت [illegible] و توفیق
معبود قایم بیند و داند که عبادت [illegible] معبود [illegible] سخن [illegible] خواجه عبدالله
انصاری [illegible] رحمه الله که عارف طلب از [illegible] ازطلب [illegible] سبب از معنی رشید نه [illegible] از نسب

مطیع را طاعت از خلاص داد و مخلص از طاعت عاصی معصیت از عذاب رسید نه عذاب از معصیت
چو آنکه اصل سابقه است و خاتمه منوط و متعلق بدوست پس هیچ کدام اسوه وقت را موقوف دار و نظر
بر بدایت حال کار [illegible] که بدین نکته رسید و از نهایت کار ترسید و بدانست که او اصل است
و آخر فرع و در خاتمه محصول باشد و در فاتحه زرع بیت کار عارف راست که پیش از اول است
چشم او بر کشتهاء اول است • آنچه گندم کاشتندش و آنچه جو • چشم او آنجاست روز و شب گرو
گشت اصل آنست کش [illegible] • گشت دیگر فرع اول دانش است • که بود [illegible] صد کیاه
عاقبت بود او ولی آن گشت آه قصه عبد مأخوذ از عبادت مشتق است یا از عبودت عبادت
پرستش باشد و عبودت بندگی و مضارع هر دو مصدر بضم عین آید اما معنی عبادت [illegible] است
و ما معنی عبودت [illegible] که عبادت بندگی کردن است و عبودت بنده بودن عبادت
ارتکاب طاعت است و عبودت اجتناب از معصیت عبادت آنست که بکنی آنچه خدای پسندد و عبودت
آنکه بپسندی آنچه خدای کند صاحب عبادت عابد است بحکم اعتقاد و صاحب عبودت عبد است و
حکم او عباد اصل عبادت شرع است نماز بی غفلت و روزه بی غیبت و زکوة بی منت و حج بی ارادت و ذکر
بی ملالت و محافظت امر و نهی بی ریا و سمعت و ارکان عبودت نیز شش باشد رضا بی خصومت و صبر
بی شکایت و یقین بی شبهت و شهود بی غیبت و توجه بی فرصت و اتصال بی قطیعت و گفته اند علامت
عبادت سه چیز است اول آنکه چندانکه در جاه و دولت تو بیفزاید در خلق و تواضع بیفزایی دوم هرچند
مال و ثروت تو زیادت شود جود و سخاوت زیادت گردانی سیم چندانکه عمر تو افزاید در طاعت و
عبادت افزونی کنی و عبودت نیز سه علامت دارد اول [illegible] چنانچه خلیل را علیه السلام بود که
[illegible] می بود الذی خلقنی فهو یهدین الآیات دوم خوف خاتمت بدان مثابه که یوسف
علیه السلام داشت آنجا که میگفت توفنی مسلما سیم حمد خدمت چنانچه حبیب صلوات الله علیه [illegible]
میشد و قدم مبارکش از کثرت قیام ورم کرده افلا اکون عبدا شکورا و گفته اند [illegible]
عبادت حفظ حدود است و امارت عبودت رضا [illegible] عبادت [illegible] عبودت [illegible]
طلب مثوبه اصل عبادت و ترک دنیاست و اصل عبودت طلب آخرت اهل تحقیق گفته اند عبادت آنست که تو
را ستوده [illegible] باشد و عبودت آنکه از [illegible] تو [illegible] و [illegible] الواقع این دو صفت [illegible]
است و تا کی بجمله سوا عبادت و مطلع انوار عبودت [illegible] سلوک کامل نیست نظم
خدا را پرستش کن و بندگی • که این هر دو یابد دولت زندگی • پرستش دل از [illegible] • کند بندگی [illegible]
ایزد سبحانه ملائکه و انبیا و مؤمنان را بدین هر دو صفت [illegible] عبادت ملائکه را بدین نوع [illegible]
لا یستکبرون عن عبادته عبودت ایشان را بدین عنوان باز نمود بل عباد مکرمون خاص عبادت را

بدین گونه تمهید ساخت وکانوا لنا عابدین اساس عبودت ایشان را بدین وجه تشیید کرده اند
واذکر عبادنا ابرهیم واسحق ویعقوب عبادت مؤمنان را [illegible] التائبون العابدون عبودت
ایشان را گفت یا عبادی لا خوف علیکم بالنظر بر خصوص عبادت و عبودت حضرت رسالت صلوات
الله علیه که اکمل عباد و اشرف عباد بود [illegible] عبادتش آنجا که فاعبده واصطبر لعبادته
عبودتش اینجا که سبحان الذی اسری بعبده آنجا ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و مؤمنان
صاحب یقین و حضرت خاتم النبیین را علیه افضل الصلوات المصلین [illegible] ازین دو صفت کرامت
فرموده بود برای [illegible] یک لفظ جمع کرد تا [illegible] پرستش [illegible] آید و [illegible]
حال [illegible] موافق اقتضای [illegible] این که هر [illegible] باشد [illegible] پرستش بجای آرد [illegible]
[illegible] را عبودت باشد [illegible] عبادت یا حسرة علی العباد [illegible] مؤمنان را شرف عبادت
انضمام باید باد و دولت عبودت عبادی [illegible] ذهی [illegible] طوق عبودت در گردن جان
تعبد عبادت در دامن دل باشد و پیوسته دم [illegible] و معبود خود از صحیفه خاطر [illegible]
دل شکسته را مشغول سازد و مطالعه جلوات معرفت و جان آشفته را مأنوس کرد [illegible]
محبت و سر صافی را مستغرق سازد [illegible] کشف هویت تا در حق و صفت قایم بالله بود [illegible]
عابدیت و عبدیت از میان برود و معبود ازلی ابدی نقاب احتجاب برافکند و خود خود را بمعبودیت
صفت کند نظم [illegible] عاشق در میان [illegible] • [illegible]
این تجلی [illegible] • و چون هر یک ازین دو لفظ [illegible] اشتقاق [illegible] آنست که
قریب هر یک دو سه کلمه گفته آید وصل عبادت در کلام عرب بر [illegible] وجه آید و [illegible]
در قرآن مذکورست ۱ معنی توحید قال تعالی واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا ای وحدوه و جمیع رسل
امم خود را بدین لفظ بتوحید فرموده اند ولقد بعثنا فی کل امة رسولا ان اعبدوا الله [illegible] ابن عباس رضی الله
عنه منقولست که هر جا در قرآن ذکر عبادت آید معنی توحید است چنانچه فسبحان الله حین تمسون الآیة و هر جا
ذکر [illegible] مراد [illegible] چنانچه یا ایها الناس اعبدوا الآیة و هر جا [illegible] مذکور [illegible]
طاعت است [illegible] و قوموا لله قانتین [illegible]
[illegible] بیت
دانی دل آگاه که هست الصمد [illegible] ۲ معنی دعا قال تعالی یستکبرون عن
عبادتی ای دعائی [illegible] ۳ معنی طاعت
قال تعالی ان لا تعبدوا الشیطان ای لا تطیعوه [illegible]
[illegible]

يعنى اگر امر و عزت است و هر چيز را كه عزيز و گرامى باشد معبد گويند در شرح حاتم طائى آمده ع
ارى المال عند الباخلين معبدا • اى مكرما و برين تقدير معنى آنكه نعبد چنين بود كه امر ترا گرامى ميداريم
و عزت فرمان ترا بجاى آوريم • يعنى تجريد در تفسير عين المعانى از ابن سكيت كه امام لغت است روايت
ميكند كه عبادت تجريد است شتر برهنه را معبد گويند اعشى گويد ع يحيى البوادى كالبعير المعبد • و بدين
وجه مفهوم آنكه نعبد آن باشد كه تجرد ميشويم از انديشه گوناگون براى پرستش تو و يجب و لا يقع
تا عابد از ماسوى الله تجرد نكند حقيقت مناجات كه المصلى يناجى ربه بر وى ظاهر نشود بيت
در حريم حرم دوست نگردى محرم • تا از انديشه اغيار مجرد نشوى • يعنى طاعات را در اين آيت
باشند و ائمه تفسير گويند در اختلاف از ابن عباس رضى الله عنه نقل ميكنند كه جبرئيل عليه السلم معنى آنكه
نعبد با سيد الانام عليه الصلوة و السلم برين وجه ادا كرده كه بتو اميد واريم و از غير تو نه و در تيسير
آورده كه اگر اين نقل بحث بى تقدير آيت دلالت بلى ديگر احتياج نيست و نزد محققان عبادت كسب
كه همه تن بدو مشغول باشد و دل باثار معرفت او و روح بانوار مشاهدات او و تن بلوازم خدمت او
زبان بشكر گذارى نعمت او و در كلمات پير طريقت آمده كه عبادت شش چيز است اول رضا بقضا
اين قضا ببايد گفت دوم شكيبائى بر بلا و اين علامت دل دوم گفت سيم ... دارى بر ... و اين ... يله
باشد گفت و در اعجاز البيان مذكور است كه عبادت دو نوع باشد ذاتيه مطلقه و صفاتيه مقيده اما
ذاتيه قبول حقيقت ثابته متميزه است در علم حق از لا موجود اول را از موجود و اجابت او امتثال امر تكوينى
متعين بكلمه كن و اين عبادت سر الحكم است و در مقابله بجهت استاتيه امتا ... بجهت حكمت
مطلقه و در ايجاب نيست همچنين در عبادت ذاتيه نيز تكليف نباشد و از نتايج امر ايجابى نيست اما
عبادت صفاتيه مختص است بهر چه ظاهر شود از ذات عابد از حيثيت حكم صفات و خواص و لوازم آن
و اين عبادت باز آنجهت وجوبيه است و اين جهت در هر جهت وجوبيه را نجد تكليف هست و ما كتبناها
الا ابتغاء ... در عبادت صفاتيه نيز امر تكليف هست و امر تكليف بواسطه انبيا و رسل و توقع بايد و
امر تكوينى بلا واسطه بود و در تفسير صريحا است در آيت و اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون
اشارت بحقيقت امر اين خواهد بود ... موجب ذات حق سبحانه و ابيادت ذاتيه عابد بر ... تفاوت احوال
عباد در عبادت صفاتيه ظاهر شود كه بعضى راه پرستش بنمايند و بعضى سركشى و رد نمايند لاجرم عليها
با بهرجات نعيم رسانند و مردودان در دركات جحيم باشند بيت از پرستش آن يكى بر صدر جاه •
وان دگر از سركشى در قعر چاه • بعضى گويند اگر محكم اعتبار • اين محك نبيداست بر مريد اعتبار صاحب حقايق
التاويل فرموده كه عبادت اقصى غايت خشوع است و آن لايق نباشد مگر كسى را كه عطا كند انواع اصول
نعم و جلايل آفت بس هر كه ملاحظه كند قصها بزرگ آنرا از حيات و قدرت و امثال آن كه جهت

وهم

واجب شان بدو از ان داشته خواه آيته در ره دوش عبادت سر را حفظ فرمان خدا و آن معنى تست كه دام
در ملاحظه اوامر و نواهى او صرف كند و بجا آوردن شرعيه در مواقف اطاعت ساكن گردد آن
عبادت حاجت كه فرمان خدا را بر فرمان هوا اختيار كند كه تا كسى از فرمان هوا سر بكشد متابعت فرمان
خداى او را ميسر نشود ع با دوستان دوست با هواى خويش • هوا پرست ديگر است و خدا پرست ديگر
بيت ما دام كه در هوا پرستى • در خدمت خدا نه پرستى • امام قشيرى رحمه الله فرموده كه عبادت
بستان آنجمت قاصدان است محل وقوع و راحت مريدان است جرما ... الهى ... كه ... دل ... عاد ... است
ديده ما آب دوستان بسوى عبادت دوش كرده آ ... ايشان بسوى عبادت ختم شود اوحى ... بر ...
بين عبادت ... از چشمه آب حيات يافت هر كه بخاك پرستش افتاد پر ... بر ... بتو تافت بيت
كه سر نهاد بر آستان عبادت • كه ره نيافت ما بتو بجز ... سعادت • در ... آورده كه عابدان
چهار طبقه اند يكى آنكه بر غبت و اميد بهشت خداى را عبادت كند و اين طريقه تاجرانست دوم آنكه
بهيت دوزخ پرستد و اين طريقه چاكرانست سيم آنكه از ذوق حيا و تعظيم پرستش نمايند و اين
داب سادات ... چهارم آنكه از محض محبت در مقام عبادت باشند و اين خاصه عاشقانست كه مطمح نظر
ايشان نه اميد بهشت ... نه خوف دوزخ چه ... گويد از رابعه ... شنيدم كه حقيقت ...
كنت والله ما عبدته خوفا من ناره و لا حبا لجنته ... بپرستش ... طاعات ... باشند ...
در ... بهشت نعيم كه اين طريقه عادت چاكران و مزدوران است و وظيفه عاشقان و مشتاقان قطعه
از خدا ... طلب ... جز خدا ... طلبيم • هر كسى را ... هست بجز ... طلبيم
ما ... از ... طلبيم و ... اصل ... است و آن در لغت ... معنى
آيد اول ... قال الله تعالى ان عبدت بنى اسرائيل اى ... و ... و بنده و ... عبد
گويند كه در تحت حكم مالك خود مقهور است و ... بدان بدل بندگى ... و ...
و جه از آنكه نعبد ... كه ... را مقهور فرمانيم ... از عجز و ...
جاره ... دوم ... چنين يكى ديگر ... كند كه ...
فلانا ... بواسطه آن ... و ... است و برين تقدير آنكه
نعبد چنين باشد كه ... و آن ... در ... امتثال و انقياد امر ...
سيم قوت و شدت ... كه ... باشد و ... و ...
دو عين گويد ... كه در ... و تمام قوت بذل مى كنيم ...
مضمون آنكه نعبد آن بود كه ... تا ... كنيم و بايد ... فرو و دو ...
و ... مى ... چهارم ... در ... كه عبودت ... باشد ...

که بلیت عرب بر شتری را که جهت دفع علت جرب جعلوان طلا بنکنند و بکتان بیچی برای حصول شفا بدان
میرسانند بیم بیتلذ میکویند بیش بیزد با منطق محل باز عنت حمد خدمت را بیست با خدا و هر خود حجیج
فی قایمه و عنت کمالات و طاعات و الالات بل بی که دارند بیرون خیر اباک بعید آن باشد که خداوند
برای تو بار محتمل نکیشم و با کنیبون اثقال خدمت و بزمان بوده اوضح حوشیم و بر ما بطه این احتمال
التزام در مقام آییم که حمد خدمت الست را در جاودستان متعلق دنیا فتواب عطا از صعب سلامت
الخرافات با منه بحیثیت اصلی با او نساالوا بیت حضوع و شکستگی حبذا فی که از فنیا ولی دفاتر
بزان کو منه و شکسته شو باشد طریق بنبکه کویند فسبق را برا اسطه و رنج و شکسته حالی عبد جما
بس منطوق الاکه ابعد آن باشد که تو را موفق میکنیم و کجند غایت خضوع است در حضرت و نجل بی
تا بمیرد در طالع مسطور هست که حق سبحانه بنده کان با لباس خضوع و استکانت و تضرع و ظلمت پوشید
برای انکه ایشان را عزت ابدی و جلالت سرمدی در ضمن بنده کی حاصل میکردد بیت
بنده کی فرمت از وجه بجا آوری ... در جشم که قدم هر دو جهان بادی ... شکستگی و فروتنی آنست
که عزت و عظمت او را داده نظر آرند و زمام تصرف کار و بار خود به قبضه اختیار او سپارند مصرع
بر سرها بار عشق افتاد بتوان آمدن ... بی باید بودن و در رنج جانان انکه عبودیت بوده و نوع است
یکی عبودیت عام و آن عبودیت طوعا و کرها و آسمان و زمین و اهالی آن همه در وی داخلند
کما قال تعالی ائتیا طوعا او کرها و قال تعالی ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا
و در این عبودیت عصیان ... تصور نیست بلکه هر کدام با جنه ستم هستی در کار اند بیت
خلق همه بود در دار خویش ... هست پرستنده بکار خویش ... دوم عبودیت خاص و آن عبودیت
اراده و اختیار است و ان تا موافق و مرکشی ممکن است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا
من اتبعک ای مردود خلق را برای این بنده کی آفرین الله و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون انبیا
و ملیکه را این بنده کی استنکاف نداشتند لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله و لا الملیکة المقربون
اولیا و مومنان سرها به امت و مناصرت بدین بنده کی بر افراشتند یا عبادی لا خوف علیکم الیوم و لا
انتم تحزنون حضرت پیغمبر را صلوات الله تعالی علیه با آنکه خواجه کاینات بود خود را به بنده کی یاد کرد
افلا اکون عبدا شکورا خداوند تعالی نیز در بهشت معراج او را بدین نام خواند سبحان الذی اسری
بعبده در تفسیر کبیر آورده که در این محل لفظ عبد از رسول اشرف است بجهت آنکه عبودیت انتقال است
از خلق بحق و رسالت عکس آن عبودیت اعراض است از تصرفات و رسالت اقبال برای حصول تکمیل
مصالح امت دل در بند شده و بنده را بتکمیل اصلاح مهمات او حضرت خداوند و از جهت که در کلمه شهادت
که در مقام نماز اولا باید بود عبد را بر رسول منکم داشته ای عزیز هیچکس در همه عالم چون سید ما فقط

الله علیه وسلم قدم در راه بنده کی نهاده و در بدایت و نهایت صفت عبودیت او را اعتدالی تام بود
و صنوبری نه در صورت و معنی بنده کی جندی تمام داشت و متوری نه لاجرم خلعت این اسم مبارک
بر قامت کرامت او راست آمد وانه لما قام عبد الله بیت آزاد مطلق و شاد تو بنده کی
سلطان بود در دو کون و سزا بود ذات جا ... ذوالنون مصری را رحمه الله پرسیدند که عبودیت چیست گفت
آنکه در همه حال بنده او باشی چنانچه او در همه حال مولای تست ای درویش چنانچه هر کو در خواجکی
او را تقصیری نیست باید که در بنده کی او تو نیز قصوری نباشد از سید الطایفه رحمه الله سوال کردند که
بنده کی تو آن گفت که او بنده است و نموده و حق که از ما دون الله آزاد باشد بیت
آن دل که بنده کی حق شاد بود ... از هرچه هر دو کون آزاد بود ... چون محب قدس الله سره فرموده که
نشان بنده کی آنست که از لباس اختیار بر خود مجرد کرد و دین زمام تصرف بدست دوست باز دهد
تا هر چه خواهد کند شیخ ابو یعقوب سوسی رحمه الله کوید در بدایت طلب و شروع سلوک خود قصد عبادان کرده
بودم و بدان مقصد عبادان و موطن نقطه وقت بخود ... مردی را دیدم نابینا و بعلت جذام مبتلا در کوی
بیهوش افتاده و لشکر زنبوران بر وی نشسته و جهان او خورده ... زنبوران ... و وصله ... کوشت او
جای او و مونس دیکر بوی لحم و سر وی از زمین برگرفته برکنار دامن و شفقت نموده زنبوران را از وی
دفع کردم با هوش آمد و گفت من هذا الفضولی الذی یدخل بین عبد و مولاه و این فضولی کیست که میان
بنده و خداوند در میان آید و در حرم خلوت انس و صحبت میان عاشق و معشوق واسطه میشود بیت
بروای عقل نامحرم که امشب با خیال او ... خیال خوش خلوتی دارم که من هر شب محرم ... اذهب و الا اشرف
بناد کیده ای مرد پر فضول ما بکار دیگر و الا بشعله آتش جگر خود که از کمان نار الله الموقدة برافروخته
است سوزانیم ترا شیخ گفتم ای بنده خدا این بلا و محنت که دیدیم و خواستم که بدین رنج و شفقت
کرفتار باشی فرمود که تو ما این کار را چه کار داری من بنده ام و او خداوند هر چه خواهد میکند بیت
ما فیهما کان ادرا ما با او گو او ما را با ما ... تا هرچه خواهد کند بیت هر کس علاج درد دل خود کند دوا
دم درکشیم تا الم او چه میکند ... درد است ملحویت عیان لداهی ... ما کار اشیم تا کرم او چه میکند
عیسی دم است باید ما پیش او بکشیم ... و آنکه لطف کی کردم او چه میکند فصل چون ثمره از
معنی عبادت و عبودیت دانسته شد این نیز باید شناخت که استحقاق معبودیت و مالکیت حضرت
حق راست و هیچکس از مخلوقات مستحق آن نیست که او را بپرستند و بنده او باشند بجهت آنکه
قوت عبادت و مکنت عبودیت عطا کرده او است بی خواست او عبادت نباشد مگر آنکه تو بحد انبیا
آنست و بی عدد انعام و اکرام بی کران بر بنده داد ای عبادت عاجز و ناتوان در کشف حقایق در خورد
که بنده در جمیع احوال محتاج است بحق سبحانه و هو که از فیض و احسان او بی نیاز نیست پس بود لازم

باشد توجه بحضرت او نمودن که محتاج الیه است و آن موجب نباشد الا بعبادت خالص که راجح شرکه
زیاده و بعید الا شرک بعبادة ربه احدا لی در عیش ما سوی الله ممکن بالذات اند و ممکن محتاج است بغیر
و هر که محتاج باشد او را از اشتغال بتحصیل حاجت خود فراغت انجاح حاجات محتاجان دیگر نخواهد بود
ع کی تواند خواست قوت عاجزی از عاجزی • و هم اشغال حاجت از کسی توقع توان کرد که او بکلی احتیاج
نداده و آن الله تعالیست که غنی لا تم او ثبت پس هر محتاجی را بوسیله و ذریعه عرض حاجت در حضرت او
باید کرد و آن وسیله عبادت و عبودیت است بیت دست حاجت چو بری نزد خداوند بری
که کریمست و رحیمست و غفورست و ودود • کرم ناتناهی و عفو بی پایان • هیچ محتاج ز لطفش نبود بی مقصود •
و گفته اند عبادت انقیاد و عبودیت کردن است و عبودیت فرو عبادت آمده هم یکی از دیگری
کز بدینست عبادت حسن را باید کرد و عبودیت حق را باید نمود هیچ سالکی درد مرتبه صحبت
از انقیاد این دو صفت چاره ندارد بیت همیشه در اعتقاد باید که چون بند • خدا را بنده باش و حق را بد
عبادت اجلال مقدس است و عبودیت اذلال نفس اجلال مقدس بعظمت او را شاید و اذلال نفس به نسبت
حرمت او باید چه این اذلال و اجلال غایت تعبد است و استحقاق و عنایت معبد جز او را نیست و آن بیت
که بسبب شرع سجود مر غیر حق را حرام داشته اند سبب آنکه وضع شریفترین اعضا که سرست بر خسیس ترین
اشیا که خاکست غایت خضوع باشد و آن غیر حق را نشاید بیت سر الحمید بلوح جبین
بود مخلوق منه بر زمین • ای که کنار جهان را مقام • سجود بیاری که نداد جوان • سر بر نهادی که جان افراز کلان
سجود کی بود در این درگاه • بلکه از دل ز بندگی بدین بندگی شتابید بیت جای که زمنه دل بنده باش
بنده این دو بیاید باش • بندگی ز بنده که آمد تمام • زندگی این باشد و بس والسلام • وجه
عبادت را بمن غیبت خلاف کرده اند بعضی گویند نون تعظیم است و یکی کس می شاید که از روی تعظیم خود
را بلفظ جمع یاد کند چون پادشاه مثلا که شخصی واحد است و میگوید ما چنین کردیم و چنان گفتیم و که
کسی بر سند که درین محل که بنده عرض عبادت و عبودیت میکند خود را بتعظیم یاد کردن ساختن چندان
مناسب نداد جوابش آنست که در مقام [illegible] کرده که تعظیم بنده درین وقت مشعر تعظیم خداوند است
گوئیا الملسان اشارت بنده را میگوید که چون در خارج نماز باشی از ما و من بلکه از ما در وقت عبودیت
خود را بتعظیم یاد کن تا همگان را معلوم شود که هر که بنده و پرستنده ماست او را رسد که عظمت خود
بر همه کاینات عرض کند و آن بدینه که اینجا فرموده است کفا فی فخرا ان اکون لک عبدا عزت عین
بس که حلقه عبودیت تو در گوش و ردای غلامی تو بر دوش • دادیم بیت
آنرا که داغ بندگیش بر جبین اوست • هر جا که شهریست غلام کمین اوست • جمعی دیگر برآنند که نون جمع
و مراد قاری باشد با حفظه و کرام کاتبین که پیوسته با وی اند و ایشان نیز پرستندگان حق اند

یا جمعی مومنان که حاضر باشند و گفته اند اگر الملک اعبد گفتی و عبادت خود را خاص کردی که
از انجا راهی استقلال بخشاید و جز از انعام رسیدی و نزدیک بدان بودی که سر رشته تمیز جیب و بجمز
کشیدی اما چون این صیغه جمع می‌خواند دانده که در عبادت شریک بسیار دارد از ملائکه و انس و جن
پس بر ذوق این معنی میگوید خداوندا همه بندگان ترا می پرستند و من یکی از آنان پرستندگان ام
این صورت بجانب تواضع و تضرع گریستن میکشد و بعضی بر آنند که درین صیغه اشارت عیبی بنفسه
لا ربح فیها لذکرا ای بنده چون بگفت الحمد لله بر ما ثنا گفتی و صفات [illegible] و اکرمت یا صفات نو دی
وخطبه صفات برخواندی و آن گفتی که [illegible] ملکیه و مالکیه بر دده شایه
الخلاص و اختصاص اداکردی [illegible] تو در [illegible] رحمت [illegible] و منزلات تا در حضرت عظمت
و کبریا پذیر که شناختیم و کیل عنایت ما باجابت دعوات و بر آمدن حاجات و مهمات تو نصب کردیم اما
چنین بر اصلاح مهمات خود اقتصار مکن و شامل پرستاران ما دیده و عا با خود شریک کردان تا برکت جمعیت
حال تو همه حاجات نیز برآید و مقصد ما یافر کردند بیت بکام دل جمعی [illegible]
جو بزم عیش سازی دوستان را مجال [illegible] • و گفته اند که بنده گفت اعبد همین ذکر عبادت نفس
خود بر بودی و عبادت مومنان دیگر که بحکم انما المومنون اخوة نسبت اخوت با او ثابت دارند ذکر
نفرمودی پس چون بنده گوید ذکر عبادت برادران مومن کرده باشد و صفت عبودیت ایشان
[illegible] عرض رسانیده و این علامت شفقت و مشابه رحمت باشد بر خلق مستجلب رحمت حق است که
ارحموا ترحموا ع جو رحمت کنی بر تو رحمت کنند • نکته دیگر آنست که [illegible] شامل جمیع عبادت عابدان
و عبادت کنندگان از جمله صالحانند و ذکر صالحان موجب نزول رحمت باشد که عند ذکر الصالحین
تنزل الرحمة پس این کلمه سبب آن شود که از سحاب عنایت [illegible] باران بر قابل او باد
قطرات امطار غفران بر کران آب رحمت [illegible] و این نیز توان گفت که قاری بلفظ جمع
عبادت خود را در ضمن عبادات عابدان از ملائکه و اولیاء و مومنان درج می کند و حاجت خود را
در اثنای حاجات ایشان عرض میکند تا برکت طاعات ارباب سعادات طاعت او مقبول و
دعوت او مستجاب گردد پس گوئیا که بنده میگوید خداوندا اگر عبادت من استحقاق قبول ندارد در ضمن
عبادات معتبره تبع بحکم ما بطفیل ایشان در دایره قبول داخل گردان فرد بطفیل همه [illegible]
ای اکرم و اکرم • و تاکید [illegible] ما نیز بنا بر این نکته است که [illegible] مقبول [illegible]
را صرف بمقبول رسانند و [illegible] مخلص بمهمات دعوات دیگران هدف اجابت و اصل گرداند [illegible]
بر یکی [illegible] عالی باد و ستی جستند و دلهای مسکین را [illegible] بقول جون حقیق [illegible]
نماند بیت سنگ گر خاره [illegible] • جون بصاحب دلی رسد گوهر شود • [illegible]

بهره که رفت و همه انوار مثل مقصد در معنی استعانت در قوله اول طلب معونت یعنی یاری
خواستن و معونت بر دو قسم باشد معنی ضروریه که یا بجود آن عونه متضمن شود و بواسطه استطاعت بعضی
و بعضی آن معونت گردد بعجز از آن چون استعداد فاعل و تقدیم آن مثل حصول آلت و ماده که با آن
در آن کار شروع توان نمود و هر گاه که این مجموع جمع شود مجموع آن باستطاعت وصف کنند و تکلیف
بی حصول این نوع از معونت متوجه نیز صحیح باشد معنی دیگر غیر ضروری و آن چیزیست که هیچ وجود
مثل بی آن الکریم ممکنست لکما حسنه که در آن مشروع باشد و اداء آن متیسر میگردد دارای
جهت مناسبت معونت تا سهل و آسان شود محبوب داشته در سخن مرکبی واکه بر معنی قادر باشد یا
آنچیزی که نزدیک گرداند فعل را بفعل و بیان حث نماید و این دو قسم از آن جمله است که صحت تکلیف
بر آن موقوف نیست و استعانت طلب این دو نوع معونت است و حکمت در آنکه مشعر بود که معونت بر هیچ
چیز خواهیم آنست که بنده در جمیع احوال باستعانت از حضرت عزت محتاج است مثل استعانت مهمت
در حقیقت و بنده بدان نیازمند لاجرم گاهی که مقید نباشد بچیزی تا عام بود و شامل هر چیزی را که بر آن
یاری توان خواست در همه ایام و اوقات و در ختم کشف حقایق آورده که اطلاق استعانت برای
آنست که عبادت اشتمال دارد بر چیزهای مختلف از فرایض و واجبات و سنن و مستحبات و آنچه از
لوازم عبادات است و عابد در هر یک از اینها حاجت باستعانت بر استعانت مطلقه باید تا همه
را فرا رسد محققان گفته اند که اگر استعانت مقید بودی بچیزی در آن چیزی بجز آن شدی که بنده
محتاجست باستعانت در همان چیز و شاید در حاجات دیگر محتاج نباشد و حال آنکه در همه چیزها
و در همه وقتها احتیاج دارد پس اطلاق آن جهت دفع آن وهم اولیست و بعضی از علما برآنند که اگر چه
استعانت علی الاطلاق واقع شد اما بمقتضای مقام میتوان دانست که طلب معونت بر چه چیز باید کرد و در جمیع
طلب معونت گویند که لازم آنست که عمل بر محل اجابه عبادت و وجود دیت کند و در احقاق بقول ابن عباس
رضی الله عنه همین طریق آورده که نستعین علی عبادتک سنحق نعم امری گوئیا یاری میخواهیم
حل آنچه طاقت آن نداریم و از ابن عیینه رحمه الله منقول است که طلب معونت میکنیم بر محاربه دشمنان
چون ابلیس و اغوای او و نفس و هوای او که باز ما را از عبادت دارد و در تفسیر آورده که
جامع اقاویل آنست که سوال میکنیم از حضرت تو که اعانت کنی ما را در ادای حقوق و اقامت و دفع
مکاره و طلب مصالح و حقیقت آنست که استعانت را عام دارد در جمیع امور از آن گذشته
قول ثانی طلب عون کردن است و عون لفظیست مشترک بمعنی او را اطلاق میکنند بر چند چیز مختلف
و حقایق اطلاق معنا وی و از جمله آن دو چیز در این محل خالی از مناسبتی نیست عین چشم است
ظاهر استعانت را طلب عون دانند و آن یاری خواستن باشد و که گفته آنچه معنی طلب عین دارند و آن

دین وکی

دین خواستن بود و آنکه معاونت مطلب مقصود در معنی گفته که الهی من از حضرت تو ما را توفیق متوسل گردانیم
کریم الاحسان و فوت معاونت آن ملازم باید دوام نکاه داشت آن و آنکه دین میخواهد
خواسته که الهی مرا بر آن تیسیر ده که بر حقیقت عبادت و مقام معاینه بالشهود چون توالجبان برسم که گویا تو
ان تعبد الله کانک تراه اهل بصیرت دانسته که این مرتبه مرتاد بی دین را میسر نیست بیت
رو دیده بدست آر که بی دیده کسی ◦ تو از جمال دوست نتوان دید ◦ دو قوت مشاهده دیده تو
بود و از انوار مطالعه ذات بی دیدن نتوان گرفت بیت بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس
تا بتو شد جمال آشنا که و حسن ◦ ما نیست معاینه آید فی الصباح لا الطلب اثرا بعد عین ای معاینه
استعانت طلب معاینه باشد و معاینه سه مرتبه دارد چنانچه در منازل السائرین مذکور است اول معاینه
ابصار و حضرت پیر طریقت قدس سره در معنی این معاینه نموده اما در محل الجمال اشارت بدین مرتبه
میگوید که معاینه ادراک حواس ظاهره و باطنه باشد مر کمال ایمان را بر وجهی که شاید و باید
چنانچه از ادراک آفاق و قضیه و موجد آن دور نماید دوم معاینه قلب است و آن معرفت حقایق
اشیا باشد بر وجهی که از شک و شبهه بر امن آن بگردد و ببرد در حیرت آنچه نشود و این معاینه
جز بنور اهل علم دوری نیست سیم معاینه روح است و آن مشهود او باشد مر حق را عیانا و ازواج یکدیگر
ظهور داده بجهت بقا گفته اند ازواج مشاهده نور تجلی و عزت و معاینه است میل قابل یقین
در هر مرتبه که هست طلب معاینه و احسن حال خود مینماید و قیام علی الاطلاق بمنابع کرم و جود دم
مقصود بر وی قابلیت و استعداد او کشاید نظم هر کسی را لاجرم میباید
الجنان دری کری شاید ◦ هر که دارد بحضرت تو نیاز ◦ ناامید از در تو نگردد باز ◦ و تامل در بعضی دیگر
از معانی عین چون چشمه که مراد عین الحیوة معنوی باشد که باطن اسم الحی است و هر صاحب دولتی که
بظهور آن تحقق شود زنده ابد گردد و باران بوسته که عبارت از قطرات برکات سحاب فیض عنایت
که علی الدوام از آسمان وجوب بر اراضی امکان می بارد و چشمه آفتاب که کنایت از حضرت بظهور نور
تجلی ذاتیست و امثال این و تطبیق هر یکی با عبادت و ترتیب آن بر یکی مفوض است باذهان صافیه اولی
الالباب والله الموفق والیه المآب فصل چون از فواید تقدیم ایاک بر فعل دو سه نکته گذشت
مترتب آن تا شرح آن است اما تکرار در این محل بغایت مناسب واقع شده چنانچه اول برای
تخصیص عبادت بود بعینه ثانی ثانی برای تخصیص استعانت است بستعان مطلق و تکرار درجه
اوکد بر اختصاص و تاکید آن چنانچه کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا لفظ کثیر که مکرر واقع
با همه جهت تخصیص است بر تخصیص حق به تسبیح و ذکر و در تاویلات آورده که تکرار ایاک نص است بر آنکه
مستعان اوست لا غیر و اشارت همین صفت آنکه حضرت شیخ محیی الدین قدس سره در کشف الاسرار

آورده که تکرار لفظ ایاک برای نفی اشتراک است چه اگر وایاک نعبد و نستعین گفتی محتمل بودی که استعانت هم
بغیر او جایز بودی امام قشیری در تفسیر فاتحه میگوید که حق سبحانه در عبادت اختصاص لازم است در استعانت
نیز تخصیص میباید و علی القطع استعانت از غیر حق سبحانه نمی‌شاید چه گوییا که بنده میگوید الهی از غیر تو
یاری نمی‌خواهم زیرا که غیر تو محتاج و عاجزند و از ایشان اعانت من نیاید مگر تو من و ایشان را تو اعانت
من اعانت کنی پس چون معین حقیقی تویی در استعانت از حضرت تو قطع وسایط اولی تا باشد بیت
اگر تو دست بگیری که دست گیر بود ◦ و گر تو یار نباشی که می‌دهد یاری ◦ محققان گفته‌اند که عابد که مظهر
عبادت و مستعین که مظهر استعانت است هر دو در رتبهٔ موحدی [illegible] حضرت الهی با ایاک اول عابد
اندر مرتبهٔ عبادت و با ایاک ثانی مستعین را از شهود استعانت [illegible] مستعان مشغول میکرد
تا از همه محو آید که با حق دو بودن [illegible] توحید است و یکجهت شدن [illegible] بیت
تا درین ره با خودی [illegible] حاصلی ◦ چون [illegible] یکی شد جانان واصلی ◦ وصل در تقدیم عبادت بر استعانت
بعضی گفته‌اند [illegible] صاحب کشاف چنین معلوم میشود که تقدیم عبادت بر استعانت مشهور است تقدیم وسیله
پیش از طلب حاجت تا مستوجب اجابت گردد و [illegible] گویند که [illegible] استغنا و عظمت است اما بنده
باید که طریق [illegible] وسیله را بر طلب حاجت مقدم دارد که رحمت دوست بهانه میجوید بیت
تا نگرید کودک حلوا فروش ◦ بحر رحمت در نمی‌آید بجوش ◦ تا نگرید طفلک نازک گلو ◦ کی روان گردد ز پستان شیر او ◦
طفل حاجات شما را آفرید ◦ تا بنالید و شود شیرش پدید ◦ و در [illegible] فرموده که اگر کسی پرسد عبادت
بعد از استعانت [illegible] لازم آید که استطاعت
را بر فعل مقدم دارند و [illegible] الله تعالی که استطاعت و فعل [illegible] تقدیم و تاخیر لاجرم
هر کلام مقدم افتد یا موخر باشد تفاوتی نکند و گفته‌اند استعانت نوعی از عبادت است پس بعد از
عبادت اجمالی یکی از انواع او بالتخصیص [illegible] آورده که تقدیم عبادت بر استعانت
جهت موافقت رؤس آیت [illegible] که چون [illegible] عبادت [illegible] ذات وی
[illegible]
این توکل را با استعانت [illegible] که عبادت نیز از وست و تمام نمی‌شود مگر بمعونت و توفیق او [illegible]
که [illegible] دعوت [illegible] صاحب [illegible]
میگوید که ترا عبادت میکنیم [illegible] و برای آن اکنون استعانت میکنیم بر عبادتی دیگر که
بیان اشتغال [illegible] در کشف الحقایق آورده که بنده در عبادت شروع میکند [illegible]
[illegible] شروع استعانت می‌نماید جهت اتمام آن [illegible]
[illegible] شروع در عبادت [illegible] احضار قلب [illegible] حضور قلب که کمال

[illegible marginal note]

عبادت

عبادت بدان موقوفست بجز باعانت الهی وجود نگیرد دیگر آنکه عبادت بر وجهی که باید و شاید بجز بر تمام
آداب آن ممکن نیست و [illegible] داشتن وظایف آداب در حال تمام عبادت متعذر است و بواسطه
این معنی محتاج باشد باستعانت و حقیقت آنست که بنده در جمیع [illegible] از طلب اعانت مستغنی نتواند بود
خواه مرید باشد و خواه مراد آیت انتم الفقراء الی الله ای بندگان [illegible]
[illegible]
از اعانت [illegible] اعانت [illegible] حصول نجات [illegible]
[illegible] احتیاج داری [illegible]
[illegible]
و از [illegible] بیت [illegible]
[illegible] ◦ ای [illegible] ◦ وصل
در جمع میان عبادت و استعانت محققان گفته‌اند [illegible] رحمه الله [illegible] عبادت
را با استعانت [illegible]
[illegible]
[illegible] استعانت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ضعیفا [illegible] اعانت [illegible]
[illegible] عبادت و استعانت [illegible]
[illegible]
[illegible]
در حقیقت [illegible] نظم
[illegible]
[illegible] عبادت [illegible] استعانت طلب [illegible]
[illegible]
اجابت [illegible]
ایاک نعبد [illegible] عبادت [illegible]

صادر شود نعبد و ایاک نستعین متعلق بجملست یعنی در جمیع مقاصد از تو استعانت می نمائیم این
اعتراضست با استطراد و احتیاج بحق جل وعلا تا بیان آورده که حق تعالی چون بندگان را بپایه حمد و ثنا
ایشان را باینت از خلعت سجود و تکرامت فرمود ایشان را در پرده پندار عجب در خود و وجود ایشان
میکنند و بر سبیل مرتبه ملامت استقلال در عبودیت می زنند که ایاک نعبد و حال آنکه حقیقت
ایشان را وجودی ثابت نیست و استقلال از ایشان منتفیست پس به ایاک نستعین از ایشان سلب
استقلال کرده ایشان را بنمود تا دانند که عبادت از قوت و نیروی خود نیست و ایشان هر حال دست از
حق جستند چنانچه در مثنوی فرموده و **نظم** این من و ما بهر آن بر ساختی تا تو با خود نرد خدمت باختی
تا من و تو ها همه یکجان شوند · [illegible] · لاجرم در قالب آدم دمید · بنده را داد [illegible]
شور [illegible] عالم [illegible] · جمله آفاق در هر او [illegible] · [illegible] · از جهان بندگی [illegible]
در کشف الاسرار یزدی آورده که این دو کلمه اشارت است بدو رکن از ارکان دین و دو قاعده از قواعد صدق
و یقین یکی آراستن و دیگری پیراستن ای در ویش [illegible] دین را آراستن [illegible] آراستن ظاهر
بعبادت و اخلاص در عمل و پیراستن تزکیه اوست از شوایب ذل و معایب خلل و [illegible]
و سعی در طاعت بی نشان و عبادت بی ریا بباید پس ظاهر و باطن را باکی ساز از صحبت معایب
نفس [illegible] اولیاء تا بدین دو صفت در صف مقربان در آید و در صفه اهل صفا به پیشگاه شاید
درین آیت ایاک نعبد تحلیه است [illegible] اشارت میکند همچنانکه در شرع می باید و ایاک نستعین
تخلیه است [illegible] القناعة [illegible] که باید بواجه [illegible] می شاید و در مطالع آورده
که ایاک نعبد اشارت بمذهب [illegible] است و ایاک نستعین [illegible] بحق چون بنده [illegible]
عبادت و طاعت قوت [illegible] شاید سمع [illegible] اعانت [illegible] او را [illegible]
و از نجا گوید گنج سعادت [illegible] عبادت بدست باید **بیت** [illegible] گنج [illegible] شود
[illegible] جان [illegible] · و گفته اند این دو کلمه [illegible] است و تعلیم استقامت [illegible]
میگوید [illegible] طاقت خود بر ستش کن [illegible] می فرماید که [illegible]
[illegible] و در خواهش [illegible] کردن [illegible] استاد [illegible] که [illegible]
[illegible] که در [illegible] حق [illegible] غلبات [illegible] رعایت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نکرد و [illegible] [illegible] می [illegible]
شنود **بیت** [illegible] و [illegible] · [illegible] · و گو [illegible] قدس سره [illegible]
[illegible] فرموده **بیت** در طریقت [illegible] نعبد [illegible] · در حقیقت [illegible] نستعین ·
ای عزیز کلمه چند [illegible] این کلمتین [illegible] یافته و انعام

[illegible] بیان از مواهب [illegible] ما و لست محل حکیم رحمة الله [illegible] نموده که [illegible] بستیم [illegible]
[illegible] ولی ازو [illegible] ما و اگر [illegible] اعانت [illegible]
یاری [illegible] از شیخ ابو [illegible] منقولست که [illegible] خالق ما [illegible] اعانت [illegible]
[illegible] رحمة الله [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] است و [illegible] در باب [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] ما [illegible] و [illegible] با [illegible]
می خواهیم [illegible] است **بیت** [illegible]
[illegible] · و گفته اند [illegible] خالق و رازق [illegible]
[illegible] محتاج [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] و استعانت [illegible] عبادت [illegible] و استعانت
[illegible] عبادت [illegible] و استعانت [illegible] عبادت [illegible] و استعانت [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] و استعانت [illegible] عبادت دلیل [illegible] و استعانت [illegible]
ایاک نعبد نظر [illegible] ایاک نستعین [illegible] رحمة الله [illegible]
[illegible] که ایاک نعبد دعوی [illegible] و ایاک نستعین [illegible] آن دعوی و گفته اند [illegible]
میکنیم که مطلوب و مقصود [illegible] که طالب و قاصد [illegible] مقصود و طالب [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] · [illegible] · [illegible]
[illegible] باشد [illegible] این [illegible]
[illegible] عبادت [illegible]
طلب [illegible] ایاک نعبد [illegible]
[illegible] و ایاک نستعین [illegible] و حضرت شیخ [illegible] رحمة الله [illegible] که ایاک نعبد [illegible]
[illegible] و ایاک نستعین [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] که ایاک
نعبد [illegible] و ایاک نستعین [illegible] ایاک نعبد
است [illegible] ایاک نستعین است [illegible]
[illegible] ایاک نعبد [illegible] و ایاک نستعین [illegible]
[illegible] گوید ایاک نعبد [illegible] گوید ایاک نستعین [illegible]

خواهی بدعوای درویش گفتن این دو کلمه اساسنست اما تحقیق سخن بمعانی آن کار دردانست صدق این
دو لفظ از بنده وقتی واقع باشد که بی خلاف ابو بستی نکند و از حق غیر چیزی نطلبد آورده اند که شیخ
سوری رحمه الله وقتی را در غار شام امامت میکرد چون بدین آیت رسید که ایاک نعبد و ایاک نستعین
غرق نور شهود بیفتاد چون با خود آمد صورت حال پرسیدند فرمود که چون این آیت خواندم مرا بکار
بازداشتند و گفتند چه دروغ میگوئی ای سفیان بدر خانهٔ این و آن میروی و خدمت میگوئی ایاک
نعبد کی راست بود ازین و آن مددی میجوئی ایاک نستعین چون واقع باشد حضرت خواجه قدس سره در
تفسیر فاتحه فرموده اند که در ایاک نعبد نفی باوثان بکیفیت چون شایبهٔ شرک جلی جهت افتاد در ایاک
نستعین نفی این و آن در بدن مثل نهانست ثوابت **بیت** مهر و مهرت بزبان میزنم اما هر وقت وقت
پالکم نهفته است امید با محتاجان کس را بمیرد • و ایاک نعبد پیوسته شایبهٔ شرک جلی و خفی از کسی راست بود که
اورا این مقام باشد که جز الله بکلی قلبه و الا در دعوی ایشان دروغ گوی بود و دروغ در شرع حرام است
ای درویش درد دنیا لاف مزن دعوی دروغ که در ایاک نعبد میگوئی شرم دار تا در کنار دنیا با حلال
دار نمیگوئی اصل نیاز کسی بود که بی چون تا از زمان خطابا ملاحت نکند و با بسیان اقوال و افعال و احوال خود
باشد از سر غفلت بسجده در آمدن و بطریق عادت درنماز ایستادن و بجز را اندیشهٔ باطل و خیال ناموجه
مشغول بودن بلکه مراعات نفسانی و وسوسهٔ شیطانی را بتلبیس مشق ساختن و ایاک نعبد بزبان
راندن با خود طمع ملازمت سلطان و امیر و حاکم و وزیر بالماحتن و ایاک نستعین خواندن و با این همه خود را
اهل نماز و محرم راز دانستن ع ذهی تصور باطل زهی خیال محال **بیت** ما غافلان ز نماز آن بود که یک لخت
غم خوار تو با تو باز بگذاردم • و گر من این همه نماز بود که من بی تو • فتنه دوی بمحراب و دل بیارام
کی کعبه میکند بدین نماز ببینت • نا این که بدین بودکه دیدن بیارم **وصل** شیخ ابو عبد الرحمن
سلمی نقل میفرماید از ابن شاذان و او روایت میکند از ابو جعفر فرغانی که از مشاهیر مشایخ بوده
و مرید جنید بوده و یا از عظماء نقل شیخ جنید قدس الله اسراره مرد داشته اند که هر که او را کذب ایاک
نعبد و ایاک نستعین بی شبهه از جبر و قدر بیزار دستی باشد و در بین تحقیق انکه تا از مذهب جبری و
قدری منکر گرد و حقیقة این حرف مفهوم بخواهد شد در مطلب و نقل آورده که جبریه و قدریه دو طایفه
اند متقابل بتقابل تضاد چون معتزله و مجبریه است جبریه نفی اند قایل با نکه بنده را اصلا فعل نیست
و حرکات او بمنزلهٔ حرکت مرتعش است و سکانی بنا بسکون ذبی که بی قدرت و بی قصد و بی اختیار
صادر میشود و ایشان باز دو نوع اند جبریهٔ خالص که مطلقا بنده را اثبات فعل کنند و نه اثبات قدرت
بلکه و جبریه متوسط که اثبات قدرت کنند بنده را اما قدرتی غیر موثر و نفوذ در قدرت و افعال بنده
قدرت حق سبحانه را دانند و بس و اصل حق میگویند این سخن باطل است زیرا که ما میان حرکت بطش و حرکت

ارتعاش ایشان تمییز میکنیم و بی چشم که اول باختیارست و ثانی بی اختیار بس بنده را در فعل اختیار داریم و اگر
اصلا بنده را فعل نباشد تکلیف او بعبادت بحکم بوده و ثواب و عقاب بر آن محال باشد و اسناد فعل
حقیقةً بوی نتوان کرد چنانچه گویند نماز میگذارد و زکوة میدهد و امثال آن چه بقول ایشان نماز گذا
رندن و زکوة دهنده دیگری باشد نه او و حال آنکه در قرآن اسناد فعل بدیشان است قال تعالی یقیمون الصلوة
و یوتون الزکوة و جزا مرتب بر عمل ایشان متفرع خواهد بود جزاء بما کانوا یعملون و قال تعالی الیوم
تجزی کل نفس بما کسبت و اگر جبریه گویند که ما بتحقیق دانسته ایم که الله تعالی خالق افعال و ایجاد آن
مستقل است و جبر قوی خالق نیست کما قال عز و علا هل من خالق غیر الله جبر میکنیم که بنده با الحقیقت
فاعل فعل و موجد آن شناسیم لازم آید که مقدور واحد در تحت قدرتین مستقلتین داخل باشد و این
فی شاید محققان در جواب میفرمایند که چنانچه برهان ثابت شد که حق سبحانه خالق افعال اشیاء هم چنین
دیده میشود که قدرت و ارادت بنده را نیز در بعضی افعال مدخل هست چون حرکت بطش و در بعضی نه
چون حرکت ارتعاش پس جمع میان این دو صورت کرده میگوئیم الله خالق است و بنده کاسب صرف کردن
بنده قدرت و ارادت خود را بفعل کسبست و ایجاد حق سبحانه آن فعل را در عقب توجه بنده خلق و کا
چه مقدور واحد تحت القدرتین داخلست اما بجهتین مختلفتین دخل با اینکه هر فعلی مقدور و حق است
بجهت خلق و مقدور بنده از حیثیت کسب و اضافه امری بدو کرد از دو جهت مختلف مقتضی شرکت نیست
چنانچه در محلش بیان کرده اند و واضع این مذهب جهم بن صفوان بوده و او اول جبر را آخر زمان بنی
امیه بقتل آورده تحقیقت قدریه که روی باشند موثر در افعال بنده قدرت و ارادت او را دانند
من قبلی را موجد و خالق فعل خود شناسند و گویند که بنده در فعل خود مختار باشد بس افعال او
جاری بر حرکات جمادات بود و چون جمادات مکلف نیستند بایدکه بنده را نیز تکلیف نبود و حکم آیه
قرانی که بنده را بعمل فرموده اند چون اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و امثال آن همه عبث باشد و در
جواب ایشان گفته اند که اگر بنده را خالق افعال او دانند چند فساد لازم می آید یکی آنکه ما حق سبحانه
را خالق همه اشیای دانیم از اعیان و افعال و شما او را خالق اعیان و اشخاص میدانید و خالقیة
افعال اقرار کی نمایید پس بقول شما حضرت حق تعالی خالق بعضی اشیا باشد دون بعضی و فرمود و ما الله
خالق کل شیء دروغ بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دیگر آنکه افعال از اعیان بیشترند پس
آفریدهای بنده کان از آفریدهای خدای بیشتر باشد و برین تقدیر مخلوق صفت خالقیت اولی بود از خالق
دیوانکه چون فعل یکی از دو فاعل زیادت باشد مرتبه بدو فاعلیت از دیگری سزاوارتر بود و
دیگر لازم آید که قدرت آفریدگان از قدرت آفریننده کاملتر باشد زیراکه مقدور ایشان بیشتر است حق
مثل بیشتر قدرت تامست و حق حد مقدرت بکمال تر دیگر آنکه در مثل عامت و حکمونه توان گفت که بنده ذی الحق

باشد ولا یبقی زمانا بعد منت او از انراست از قدریه که خاییبت ولا یزول ولا یجیب او بیت
از بطل عاجز مشو دعوی قدریه • الصلوة لله تبارک وتعالی • واول کسی که مذهب قدریه آشکارا کرد عمرو
بن عبید بود و او بزهد و ورع مشهور تمام داشت در شرح تعرف آورده که روزی دستاری بنزد وی
وکفت ای شیخ دزدی اکرش برده دزدی دعا کن تا خدای تعالی او را باز رساند شیخ دست برداشت
داشت وکفت یارب خدا این مسکین را دزدی برده اند و دزدی ایشان بخواست وارادت تو نبود. بیک
دزدان را امکن تا بدو باز دهند دوستاری او باد برکشید وکفت شیخا مرا این دعا بباید دزید که چون
نخواست که ببرند و دزدیدند هر چند خواهند که باز دهند باز نخواهند داد شیخ ملزم شد و هیچ نتوانست
کفت ای عزیز قدریه حق را از عمل صدور منکر شوند و نسبت افعال مستقبل بالذات بعبد کنند بر حدیث القدریة مجوس هذه الامة
اتفاق دارند از جهت مرطابقه این نام را بدیکری حواله نمایند معتزله اشاعره را قدریه میدانند و
ایشان این مذهب را جبریه نسبت میدهند اسفرائنی کوید قدریه آنکس است که خود را در فعل شریک حق
میداند و بدین جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم قدریه را باسم کفر مطلق نخواند که آن را تا ویل است
باسم کفر خاص سمی کرده است که ان مجوسیه است و کفر او را هیچ تاویل نیست و نسبت مجوسیه بدینجا
جهت آنست که مجوس بدو مضل قایلند یکی خالق خیر و یکی خالق شر و ایشان نیز حق را در خالقیه شریک
میکنند نه یکی شریک بلکه شریکها آنکه لا تعد ولا تحصی و معتزلی میکوید مذهب آنست که همه افعال را حواله بحق
می نمایند و کفر و فسق را بارادت و مشیت حق میدانند و بنده را در هر کار مسلوب الاختیار می شناسند
و با این همه تکلیف بر و دوامیل ادر آورده اند که روزی قدریه با اصحی مناظره میکرد کفت مذهب
شما آنست که ما از خیر آنکه مامیکوییم قدریه هست بس مشیت چیزی را بدان نام بباید نهاد نه
نافی را اصحی جواب داد که نه چنین است ما میکوییم که قدر از خدا است نه از ما و شما کویید از ماست
لاجرم این سخن نام کسی باشد که خود را بدان وصف کند نه غیر را و طریق مباحثه این دو فرق دور و دراز
دراز است و ابواب دلایل و براهین از هر دو جانب باز است و در این مسئله خوض نمایند و در
مجادله و مناقشه می بندند و کشایند و میان ایشان تا غایت مفصلی کلی نیافته مصرع
این بحث و جدال در میان است هنوز • وحقیقت آنست که قدریه در طرف افراط مانند حق را در عمل معطل
می دهند و تفویض همه معصیات از خیر و شر با عمل آن می کنند اجیبار او را حکم بتفاوت کلا جرم فاعل مختار
منع که آن را در شریعت جلیه معتبر نمود اند بیان فعل و اعتدال چون زنا و سرقه و مانند آن و انکار
سندی توانند ساخت که من فاعل این فعل نیستم و بدین سخنان از خالقیه و ارادت و معرفت حق در مخلوقات
او غافل مانده اند و جبریه در جانب تفریط افتاده بنده را هیچ نوع عمل و قدرتی ثابت نمی کنند و بدین اعتقاد
کسب بنده و ترتب ثواب و عقاب بران تامل بشد و راه در استیان این دو طریق است چنانچه از امام جعفر

صالی

۵

صادق رضی الله عنه نقل کرده اند که لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین و مذهب اهل سنت و جماعت اینست
چه حق فعلی را واقع مینمایند میان کسب و خلق اثبات خلق میکنند تا مذهب با اشد و کسب ثابت می نمایند
تا جبر محض نبود کمان کفت اند که جبریه بکلام اهل توحید اشبه است و فی الواقع چون قدریه را نسبت
با مجوس که حقیقة کلام ایشان مشعر به ثنویه است ثابت باشد چنین سخن جبریه که در مقابل اهل توحید
خواهد بود و صاحب کلشن راز بدین جهت میکوید مصرع هر آنکس را که مذهب غیر جبر است
نبی فرمود کو مانند کبر است غایتش این که جبریه در و صل تقلید مانی از ستر جبر بخبر کند و بقول موحدان جبر
چهار قسمت جبر عوامی و جبر متوسطین و جبر خواص و جبر محققین که آن را علمی کویند اما جبر عوامی آنست که شیخ
داو رشد و جبریه مقید این مرتبه اند و غافل از آنکه نفس را اختیاری هست که اعراض دهد و عد و وعید با
متفرع است قال تعالی ان النفس لامارة و امر به اختیار و نباشد و اکرچه حقیقة ایشان مجبوراند الا از جهل
خود آکاهی ندارند و حضرت مولوی در بیان جبر عوامی و اختیار میفرماید نظم در خرد جبر از قدر رسواتر است
زانکه جبری حس خود را منکر است • اختیاری هست ما را بی کمان • حس مکن تا نیز شد عیان
اینکه فردا این کنم یا آن کنم • این دلیل اختیار است ای صنم • جمله قرآن امر و نهی است و وعید
امر کردن سنک مرمر را که دید • در هر آن کاری که میلست بدان • قدرت خود را همی بینی عیان
وندر آن کاری که میلت نیست و خواست • خویش را جبری کنی کین از خداست • ترک کن این جبر را که بس تهیست
تا بدانی سر سر جبر چیست • سر جبر آنست که هر موجود هر فعل بنزد داشت و سر جبر آنکه هر فاعل ادراک چیست
نیست و جمله افعال منتهی بیک فاعل حقیقیست ع وکل الیه شاهد نه مثل وایه • و این مرتبه توحید افعال
باشد و جبری که درین درجه دعوی نماید جبر متوسطین است و جبر خواص در مقام توحید صفات است و متوسطان
درین مرتبه مجبوریه خود را مشاهده می نمایند و جبر محققین در مرتبه فنا است بقا الحق خواص را دست دهد
و درین مرتبه جبر و جابر و مجبور یکی باشد و باز اینجا اختیاری حقیقی بدید آید چنانچه در اول بود اما
بعینه نه چنان جهت آنکه در بدایت کفت و شنید و اکنون خود منسوب بدو بود اما غایت کوبین و شنوین
وآکنون و دو بین دیکر است و عارف رومی مراد این مقام جز نمید مصرع نظم لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد
آنکه عاشق نیست دم جبر کرد • جبر آن اماره خود کامه نیست • ور بود این جبر جبر عامه نیست
این معیت با حق است و جبر نه • این تجلی مهست و اینه نعم ابر و ترف بوین مستوقات بود • میشود که ایا که
نعبد رد جبر با دست و ایاک نستعین رد مذهب آن در احقاق آورده که نعبد دلالت می کند بر آنکه بنده را
فعلی هست و جبری بنده را فعلی نمی نهاده و نستعین دلیلست بر آنکه بنده مستغنی نیست از خدای تعالی در
افعال و قدریه بنده را مستغنی میدانند و در کشف الاسرار آورده که به ایاک نستعین استدلال می توان کرد
بر آنکه بنده بی تقدیر و توفیق الله بر هیچ فعلی قادر نیست که اکر بنده در فعل خود مستقل بودی هیچ حاجت

باستعانت نفاشتی بین سلوم میشود که هر کس هر چه خواهد کند چه وقوع آن بارادت و مشیت حق ممکن
نیست و شارع مقرونت رحمه الله فرموده که هر چه بنده میکند بقضا و تقدیر حق سبحانه و ارادت و مشیت
اوست چه مشیت بندگی اقتضای آن میکند که بمراد خویش قایم نباشد و هر چه کند بخواست خداوند خود
کند و الا بنده نباشد دیگر که اصل استغراق همه و غلبه است و مغلوب و مقهور را چه اختیار چو اصل بود اگر
خداوند بنده را تا زمان موت بر بندگی بدارد و را منازعت نرسد و اگر آزاد وش کند ابا و منع سود
ندارد و اگر بنده دیگر را زیادت از تربیت فرماید محال حضور نقش نباشد اگر خواجه بنت القاب کند بیع
مقبر شود و اگر عزم سفر کند بنده مسافر گردد این نسخان نسبت با بنده مخلوقات که ایشان را هم احتیاج
نیست با وجود منض ملک ملکه ایشان که با اسباب ایجاد نابلی می فاند شد پس بنده خالق را اعزه و علا با وی
بگاه و کی هم سبب زوال بند بود اختیار چون تواند بود **بیت** فتان بند کی آفت که صنو شوی بکجا
زمام اختیار خود بدست دو فشاری • تو پنداری که داری اختیار خود و لی آنکم • بیامی خویش رکین بوده بنلاد بود که

اصل ... که بعض از ایجه آیت بحجم بیان اشتمال دارد **اهدنا الصراط المستقیم** چون
تعقیب بدعا بعد از تمام عبادت و غلبه اصل مهمی است و طلب هدا مبدا ز تعلیم و وسیله طریقه ارباب عرف
و عادت لاجرم حضرت خداوند عز شانه بندگان پرستش خواهش را اهدنا الصراط المستقیم فرماید که پس از تاسیس
مقابله عبادت و بعد قاعدهٔ استعانت بمایند که هیچ حمل و معنایی ورای آن نیست که بر صراط مستقیم و
منهاج قویم ظفر یافته از اهل هدایت باشتابی شوید تا بمنزل مقصود و موطن مراد توانید رسید که بی هدایت
بدایه قدم هدایت از بادیه آورد و راه مبنو منزل مطلوب و مرام نتوان یافت **ع** بجاده بری چنین بجایی نرسند
پس طلب هدی اکنید از معبود مستعان بجای آن است که موصل باشد بمطالب دینی و مقاصد یقینی و کرامت
و سعادت مسترلین بپوذی و آسانی تو ده و هر آسانی ای درویش طلب هدایت صراط مستقیم دعایست
مصدر به ثنای حضرت ربوبیت جل ذکره و باخلاص عبودیت و تعبد بر دعا به ثنا و عبودیت غایت حرمت
ادب است و دعا بطریق ادب و حرمت موجب قبول و اجابت پس چون بشرط عبودیت بجای آورد و زبان
نیاز باستعانت بگشاید و گوید خدایا از تو یاری میخواهیم هر اینه منادی لطف رب الارباب در عالم محق
این خطاب مستطاب بود رساند که چه می خواهی و چگونه می خواهی پس ... حاجات و مرادات فرو نگرد
بیند که بیارند و بشمارد و حضرت آقا او را بنکار در بحر حیرت مستغرق شد ... که کلام طلبد باز ملهم غیب او
تا بدین وجه تلقین دهد که بگو آن می خواهم که ما را ره راست نمایی و دولت ثبات بر آن ارزانی فرمایی و
نادا بیرا م دولت قوادی و دولت ما را به پیشگاه آن راه مبادی دهی آنچه فرموده بیان نگاه داری و آنچه نمی
ایم بنا خواهی و عنایت فرما و نگذاری **نظم** تو مینو کوشه نماید • این راه بعقل کی کشاید •
ای عقل مرا کفایت از تو • جستن زمن و عنایت از تو • راه عجیب است و من درین راه • که بر سر تخت و که در چاه

ام تو عنایت الهی • آنجا قدم رسان که خواهی • صاحب روح الارواح گوید اهدنا دلیلیست حق است و اگر
هدیهٔ هدایت نخواستی ما را این کلمه نیاموختی و بندگان خود را تعلیم نفرمودی زبان لطف ربانی میگوید
عبادی دولت هدایت شما ارزانی داشته ام و لوای اصطفای او لیکم المهتدون در ساحت احوال شما بر
افراشته کل محبت میدود فالی آسمان ... قلوب شما شکفته است نسیم طهارت از مهب ...
من بر حدایق سعد و د شما درین خوشه رسید سعادت از افق ارادت برای روشنایی آشنایی شما بار کرده
راه دراز و طریق مشکل برهنمایی هادی ابادی خود بر شما سهل و آسان کرد ایتم شما را دلیل پیش از آنکه
علی تو اختم و مدد شا بنبض ... کار شما را بیاختم و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله جمهوری که شفاعت
کو هر کمال رسالت و جمهوری دکان خلافت صلوات الله و سلامه علیه و علیهم برایشان تو دکت وی بلادم
شفاعت مکر شما داد م نه دی که نوح نجی برای صبر و ابراهیم خلیل از هر چه مسطلبید بی درخواست شیخ
شما فرستادم ایجا گوید والله لولا الله ما اهتدینا **بیت** بخدا اگر نه فرشند از عنایت قدیم
مرد لطف دوست می باید • تا به پایان رسد ره دشوار • ورنه بر روح اهل عجز کند • بجان سخن کی کشاید کار
منادی رحمه الله فرموده که اهدنا دعاست اگر اجابت نخواستی بدعا امر نمودی و آنکه در حدیث قدسی مذکور
شد که هولاء لعبدی و لعبدی ما سال اشارت بر اجابت است از پیر طریقت قدس سره نقل کرده اند که اگر نخواستی داد نداد کی
خواست و حضرت مولوی در بخشیدن فرموده **بیت** این دعا هم بخشش و تعلیم تست • ورنه در گلخن گلستان از چه رست
این دعا از تو اجابت هم ز تو • ایمنی از تو مهابت هم ز تو **و هم** اهدنا امر است بمعنی دعا و صیغهٔ امر و دعا
و التماس در صورت یکیست چه در هر یکی از ینها معنی طلب هست اما تفاوت در رتبه است و خطاب باشد
از ادنی با اعلی چون اهدنا که خطاب است از بنده بمعبود و امر عکس این و چون ...یها الصلوة که خطاب است
از معبود بعباد و التماس خطاب باشد از مساوی بمساوی و آن را توقع و هم خواست گویند چنانچه شیخ گفته
و که در مرتبه با کسی برابر باشد گوید این خط بر فلان مکتوب بر خوان و در تحقیق چیزی آورده که هر
خدام گفته اند تقبیب داعی تحصیل مثل بطریق علو و بعبد علو احتراز کرده و اند از بعد و بآن لفظ
از مثل لا فقط یا دون او که آن را التماس و دعا گویند امر و لا دم می آید بمراد او ش آنگه صیغه امر اگر از اعلی
صادر شود با دنی بر سبیل تضرع و شفقت آن را امر گویند و بر اعکاس آنگه اگر از ادنی صادر شود و بیاید اعلی
بطریق استعلا آن را امر خوانند و از جنت که صاحب این امر با بی ادبی و نکات ... دهند و در شرح
خطبی که بر منهاج الاصول نوشته مذکور است که معتزله اعتبار علو کرده اند و گفته که رتبه امر باید که اعلی
باشد از رتبه مامور و جه در عرف بغایت مستقیم است که بنده گوید خواجه خود را این کار فرمودم بلکه
گویند او را خواسته ام از خدم و این معنی حجت و نامت رتبه او منت از رتبه سید او و شیخ ابو الحسن و اتباعان
او با ستعلا قایل اند و امام الحشر در معالم العلوم آورده که ما استعلا شرط میکنیم نه علو پس باید که امر عند

بلند همت تجماشی از ماسوی خدا و سعی اعمال تو باشد و نماز نه چنانکه مالکی بنوع جود خالد رو در خضوع و تذلل
کاری فرماید نیکو دید امر کرد و میگوید و دو خطاب شده و این هر دو قول بدین سخن که فرعون قوم خود را
میگوید و ما اناتا مارون منتقض میشود چه قوم فرعون او را عالی رتبه تر میدانستند نه عجیب واقع و بنا را بعدم
اعتقاد مکر آیت را تاویل کنند و اسماعیل و بر حرص بتعدی می آید و در لغت طلب بود چنانچه وسنه و مجاز آمده ۲ امر
طلب بود چنانچه اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة ۳ امر بمعنی تعجب کما بقوم هرون علیهم فیهم خیر ۴
امر ارشاد بطریق اولی فاستشهدوا ۵ امر اباحت واذا حللتم فاصطادوا ۶ امر تهدید اعملوا ما شئتم
امر اقوال تمتعوا فان مصیرکم الی النار و این قریب بتهدید است ۷ امر امتنان کلوا مما رزقکم الله ۸
امر اکرام ادخلوها بسلام آمنین ۹ امر تسخیر کونوا قردة ۱۰ امر تعجیز فاتوا بسورة ۱۱ امر اهانت ذق انک
انت العزیز الکریم ۱۲ امر تسویه اصبروا او لا تصبروا ۱۳ امر تعجب اسمع بهم وابصر ۱۴ امر احتیاد
فلیضحکوا قلیلا ۱۵ امر احتقار القوا ما انتم ملقون ۱۶ امر تکوین و ایجاد کن فیکون ۱۷ امر در صیغه خبر
والوالدات یرضعن ای لیرضعن ۱۸ عکس صورت [illegible] امر فاصنع ما شئت ای صنعت ۱۹
امر تمنی الا ایها اللیل الطویل الا انجلی ۲۰ امر تادیب قال علیه السلام کل مما یلیک و این مذهب
ترک کست ۲۱ امر توبیخ چنانچه گوید خفض عیشک ۲۲ امر تطبیق الخاص چنانچه کسی با دو خود را گوید افعل
[illegible] ۲۳ امر بمعنی دعا چون اهدنا الصراط دعا طلب است مطلوب همه داعیان قرب حضرت اوست و
بجمع همه آدمیان در اجابت دعا بمقتضی رحمت اوای در دو بیش اشال امر بیش ادعونی که نشان سالکین
مطلق ای حق ای استجب لکم موضح است ... راجرات ... که در رضای دعا با حضرت خلید
مثنوی گفت ادعونی دعا کن با نیاز . تا بیابی در بدید کار ساز . بیگ بنگر اندرین ای محتجب
که دعا را بست حق در استجب . یعنی دیگر از دو بیش که راه بیسوز تفویض خلیل الله که علم بحالی حسبی
من سوالی زبان قال از خواهش در بند و نظر بصیرت سطای حق هر کسی را از احوال او بگشایند در بخالت
او رده کلی از دیوان گوید اگر نه آنست که وی نبوده که را بخوانید و از من خواهید ادعونی استجب لکم من
هرگز دعا نکردی المجون و ... که بخواهید من ... رحمه الله فرموده که دعا صوفیان را نه
مذهب است که ایشان را حکم سابق را بی تکرار کنند که همه بود بیشا بیند این آنست که دعا باید کرد بلکه چیزی
باید خواست و بزبان فرمان بود ادبیاکه از دعوات با یکبت و این دو آن هر با جنین کن و جان بکن
بر طرف باید نهاد نظم من که بیم کز دل سوزین دلی . کز کسی بزیش بیم بر عطای . بین که باشد مذدی خاک بیت
کو سود اگه ... ان . علم تو کو بنقش طراز منت . حالت من بر زمین روشنست . مصلحت آموخت تا بد ...
دار بر آن کوه که باید تا و هست اهدنا را از هدایت گرفته اند یا از هدی و در اکثر تفاسیر ...
الدعا میان این دو مصدر و هر دو را بیک معنی آورده و حال آنکه هدی غیر هدایت است در ترجمه حافظ

الدین کبیر کره الله که سماست سبحانکی آورده که الهدی را بودن در دین دادن بافتن دلالت
والهدایة قانه بودن در هر چیزی بین هدی هر مستعدی می آید و هر لازم می باشد و مخصوص بدین
و هدایت مستعدی آید بمعنی و راه نمودن او عام است دلالت هدی مقید باشد و دلالت هدایت مطلق
صاحب کشاف فرموده که هدی مصدر هست چون بشری و او دلالتی بود رساننده بمقصود که و قرب حضرت
حق است بدلیل وقوع ضلالت که موجب هدی نشد از رحمت الهی در مقابله او قال تعالی اولئک الذین اشتروا
الضلالة بالهدی و دیگر آنکه هدی در موضعی مدح واقع میشود چون هدی و اهتدی لزوم مطاوع هدی
باشد و معنی که هدی یکند مثال هداه فاهتدی و مطاوع ضلالت حق اصل باید چون دلالت هدی را صیغه
باشد و معنی امر اهدنا این بود که واصل گردان ما را بمطلوب ما که آن قرب حضرت است بر ایشان
راست و معتزله این معنی را پسندیده نه اند برای آنکه باصول ایشان وصول بقرب الهی بعد از نزول
کتب وارسال رسل از دین است نه از من بی ایشان اهدنا را از هدایت داد که معنی مطلق دلالت که
ارشاد است و مراد بطلب هدایت یا ثبات باشد بران یا زیاده شدن آن یا توفیق عمل بدان نه طلب اصل
مقصد و اتصال بمقصود که ان از عید بود نه از معبود و اکثر مفسران نیز از هدایت داشته اند و
گفته که هدایت دلالتست بلطف و هیچ اورا در خیر استعمال کنند و اگر کسی گوید فاهدوهم الی صراط
الجحیم دلالت برین نهاد که هدایت در خیر مستعمل باشد گوییم این بر سبیل تهکم و استهزاست
یا آنکه هدایت بمعنی پیش بودن است چنانکه بمعنی مقدم باشد و عرب متقدم را از پیش بود آنرا
هادی گویند ولهذا عصا را و آنکه در پیش رود نیز و دها ذی نام هادی اند و هدایت متعدی
بلام آید چنانچه هدی للمتقین اقوم و بالی نیز باشد چنانچه وانک لتهدی الی صراط و متعدی بنفس
نیز بود چنانچه اینجا واقع شد و علما معانی بر آنند که اینجا حرف متعدیه حذف شده بوجه تخفیف
و حذف حرف جر محل در جملی کلام می افزاید که مؤدی معانی و اختیار می توجه و طریق نعت اقتضا
می نماید که ای مرید که مرحوف و اعتباری که در قرآن است صد هزار از معانی و حقیقت
نهاده است غایتش آنکه مخلوق را بکجا است سخن خالق را هیبت و آورده شواهد حدوث از اسم الکلام قدیم که
کاه نه ذره مضطرب حال را داعیه تمکن بر مسند علو جمشید خورشید فی شاید و از مکس شکسته بال
فنای هوای و وصول با آشیان عنقای عالیشان مناسب نمی نماید بیت ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه
تست عرض خود می بری و زحمت ما داری . هدایة در قرآن بر معنی آمده ۱ توفیق قال تعالی بل الله یمن علیکم
ان هدیکم ای وفقکم ۲ دعوت قال تعالی و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا ای یدعون و لکل قوم هاد ای داع ۳ بیان قال
تعالی واما ثمود فهدیناهم ای بینا لهم ۴ ارشاد و دلالت عسی ربی ان یهدینی ای یرشدنی ۵ غلبه حجت
چنانچه حق تعالی در قصه محاجه ابرهیم با نمرود میفرماید والله لا یهدی القوم الظالمین ای لا یغلبهم بالحجة

اصطلاح قال تعالی والله لا یهدی کید الخائنین ای لا یصلح ۷ الهام قال تعالی ثم هدی الی الجحیم ۸ تقدیم
قال تعالی فاهدوهم الی صراط الجحیم ۹ نقل بمحل استعداد دیگر قال تعالی هدیها من حیث آن ۱۰ اثبات بر اهتدا
قال تعالی اهدنا الصراط المستقیم در عین المعانی آورده که من حیث کرده هدایت گفته اند اصل آن میل
است چه هادی در لغت میل مقابل داکو بیاید و هدیه را نیز از بهر آن گفته اند که میل دهد دلها را الجنت
و فی الخبر هاد و اخا [illegible] یعنی هدایت میل دادن باشد بر راه راست و در تبیان مذکور است که هدایت راه
نمودن است و توفیق دادن و پیدا کردن و بیان ساختن و آسان ساختن و الهام دادن و چون بر
توفیق حمل کنند بیشتر معانی را متضمن باشد قاضی رحمه الله آورده که هدایت الله تعالی متنوع است
و انواع هدایت در حیز عدد نمی آید اما منحصر است در چهار جنس مترتب بر یکدیگر اول افاضه قوای که
بنده بدان متمکن شود از اهتدا بمصالح خود و آن قوت عاقله است و حواس باطنه و مشاعر ظاهره و [illegible]
آن را اجزا در این باب بکار آید و این معنی از فحوای آیت خلق فسوی والذی قدر فهدی مفهوم میگردد ه
هدایت دوم نصب دلایل فارقه است میان حق و باطل و صلاح و فساد چنانچه
فرموده و هدیناه النجدین یعنی طریق الخیر والشر و از آن جز بعد سیم هدایت است بارسال رسل و انزال
کتب هدایت بفرستادن پیغمبران و نازل گردانیدن کتب و هدایت کتب ببیان احکام و اشتمال بر حجت است
ان هذا القرآن یهدی هدایت چهارم آنست که اسرار خود بر دلهای ایشان کشف کند و حقایق اشیا علی ما
هی علیه بدیشان بنماید و این قسم خاص است بانبیا و اولیا ذکر انبیا آنجاست که اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده
و شرح اولیا آنجا که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ثانی رحمه الله در تفسیر فاتحه فرموده که مراتب
هدایت سه است اسلام و ایمان و احسان و هر یک را ظاهری و باطنی است ظاهر اسلام انقیاد بدنست
احکام شرع را و باطنش انقیاد قلبی یعنی منقاد شدن احکام را بر وجهی که در قبول آن هیچ حرجی
در خاطر خطور نکند ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ظاهر ایمان گرویدن است بهر چه بر وجهی که در
حدیث وارد شده و باطنش تصدیق قلبی خاص بر جمیع رسول خدای صلوات الله علیه بدان بنوعی که
ثبات بر عمل بدان تا لا ممانی که مطمئن شود و حقیقت ایمان ظاهر احسان در جه کانک تراه است و باطنش
رسیدن کنت سمعه و بصره و این مرتبه من عالم الغیب ۶ بشرح راست بیاید که بدان برسی ه و از عبارات نکوکار ۵
المفسر ظهر حاصل سخن میشود که هر یکی از این مراتب ثلث سه درجه دارند درجات اسلام توحید است و
تسلیم ظاهری و انقیاد باطنی و درجات ایمان توحید اجمالی تقلیدیست بی برهان و تفصیلی بی عیان شهودی
و از درجات احسان اول بجای آوردن کاریست که شاید بر وجهی که باید دیگر مراقبه کانک تراه
بی شائبه صرف بغفلت کانک تا بحجاب شائبه و نقاب مرتفع گردد و در مقام شهود جمال الوهیت
مطلق و مطالعه نور لایزال را حاجت در آینه نباشد بیت همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم ه

همه شراب تو نوشم چو لب فراز کنم ه شریف جلیل رحمه الله در فتح الحقیقة آورده که هدایت نور لامع
که حق سبحانه در دل هر که خواهد بر آن روشن گرداند چنان هر کرا خدای بنماید بهر من یشاء و در بحر حقایق
فرموده که هدایت سه نوع است هدایت عام و آن راه نمودن ایشان است بجذب منافع و دفع مضار
قال تعالی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی دیگر هدایت خاص و آن راه نمودن مومنان است بدرجات
جنان و منازل رضوان قال تعالی یهدیهم ربهم بایمانهم دیگر هدایت اخص و آن سه گونه باشد هدایت از
حق بحق چنانچه قل ان الهدی هدی الله و هدایت تا حق چنانچه و یهدی الیه من ینیب و هدایت حق چنانچه
و وجدک ضالا فهدی و این قسم هدایة خاصه حضرت ختمی مرتبت صلوات الرحمن علیه که جامع آن
دو قسم دیگر نیز هست [illegible] الله الی الله بالله بیت ای شیوه تو [illegible] راه نمای همه
راه تو منهاج و فنای همه ه از تو جنبش پیر و د شوه ه نه تو نمایی و تو دانی خود و [illegible] که
مفسران در تفسیر اهدنا بر سه قول متنوع اند راه نمای ما را بلاد کن هدایت ما را ثابت دار ما را بر
راه راست و این سه وجه بنسبت با سه گروه اند یکی آنکه ظالم و مقتصد و سابق اند هم اوفق است معنی
اول که بمعنی ارشاد و دلالت است باصحاب بدایت که اهل ظلم و ضلالت اند مناسبتر است و الی
الصراط المستقیم ثانی که بمعنی مزید رشد و رشاد است حال اهل توسط را ملایمتر چه اهتدا والذین
اهتدوا زادهم هدی ثالث که بمعنی ثبات و رسوخ است نسبت بحال سابقان بیشتر دارد که ارباب هدایت
اند [illegible] کوید اهل [illegible] مقصود طلب هدایت است و اگر بر این علم کنند مراد دیش زیاده
هدایت و دلالت باشد یا حصول مراتب [illegible] و اگر عارف [illegible] مطلبش آنکه خدایا ثابت دار
ما را بر طریق [illegible] تا ظلمات [illegible] و غواشی [illegible] و ملازمت [illegible]
شود و ما را [illegible] نظم آن راه بین تا هما نی ه [illegible]
[illegible] رسیدن ه [illegible] تا رسیدن ه و باید دانست که [illegible] که مذکور
شد اهدنا را معانی دیگر هست و چون این سه وجه اشهر و جه است اول عناق که بجهت ایهام
تفاسیر معتبره و ذوو دلایة مذکور گردد [illegible] بیان معانی [illegible] کلام را بیفزاید
داده [illegible] من الله الاحد وجه اول ارشدنا راه نمای و دلالت کن تا از کوی [illegible]
سوره را حضور [illegible] هست [illegible] را از خوانندن اوجاد و باشد و
مطلق [illegible] و هر که بر [illegible] باشد یعنی راه راست یافته اولئک هم الامن و هم
مهتدون و هر که راه راست یافته باشد بازار و را طلب راه راست کردن تحصیل حاصلست و آنرا
[illegible] الله در تفسیر جواب گفته که بنده کار را پیش الا آنکه دعا کنند دولت هدایت
عطا کرده بود و شرف امتثال الذالی داشته ابتدا بدعا امر کرد تا ثواب دعا کنندگان یابند و امتثال

وزبان ادعوني كرده باشند چنانچه صلوات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ونبوده ربنی میگویند
خدایا صلوات فرست بر پیغمبر خود وخداوند تعالی بر وصلوات فرستاده چنانچه گفت ان الله و
ملئکته یصلون علی النبی پس بحکم آیت ما حضرت را صلوات ثابت است وفایده امر همین که
بنده ثواب صلوات دهند که ان یابد در تفسیر کبیر آورده که مومن معتدی هدایت عام ایشان طلب هدا
خاصی میکند صراط مستقیم وآن راهیست که امنا زا ددان از ما سوی الله معرض باید بود وبکلیه
خود بحق سبحانه اقبال نمود ودل وجان وتن خود را بحق مشغول باید ساخت وهمه اجزای خود را
از غیر ذکر وفکر حق پرداخت چنانچه گفته اند بیت خود همچو خیر کموش ودل وجان وچشم وتن شد
زهمه خیال خالی بجز از خیال دوست • پس این دعا طلب هدایت باشد براهی حقایق علم الهدی رحمه الله
فرموده که بنده هیچ وجه از طلب هدی این نیفتاد بود چه شیطان داعی ضلالت دشمن خانگیست
وپیوسته در کمینگاه فریب مترصد نشسته تا سالک را در دام غوایت افکند وما یازده کمتا در وکرده
او را پیوسته دربا وغضب وعجب وامثال آن بهمه تدلیس در دعوی نماید بطلب هدایت محتاج است
چنانچه در ابتدا بود تا هدایت ضد آن را ممیلانند واز سبیل بطال ایمن گرداند وبدین سخن نزدیک
است آنکه گفته اند طرق ضلالت بسیار است وراه نمایان فریبنده بیشمار که بیابین بزبان حال میگوید
آن دوستان براهی مینخوانند ودشمنان چون نفس وشیطان براهی دیگر میکشند هر یکی از اخلاق
ذمیمه چون کبر وعجب وغضب وشهوت وحسد ومانند آن راهی مینمایند وطریق دیگر بمن
می کشایند ومن متحیر مانده ام که بکدام روم وبکدام راه نیایم ع تو در سر گشته چه دانم که کجا باید رفت
جز براه نعلی که از همه عنان بنکرایم ومیخوری تمام وبجای الکلام مبلوسته ودایم نظم
راهها بجسته وهر قدم • بدیگر راه میکشد هوسم • اندرین پرمها که در بودم • ای بسوی مروراه هم
در تحیر ببین مابید که ارشاد نا طلب ارشاد را دهند نه هر ساعت تا لحظه غافل نباشد واز راه راست
بجانبی دیگر میل نکند خیث خود را از صوب صدق اللیفات باز نگیرد واعمال واقوال را از راه مطابقت
حق بطریق مخالفت نکشد وگفته اند نجات دین ودنیا هدایت متعلق است وضلالت تعلق بقلب
دارد وقلب ذل تشابه است که بیک چشم زدن از حالی بحالی شود واز فرط انقلاب واضطراب
بریک حال دریکی آن ثابت نباشد پس امروز سالک الحاح نمودست بحق سبحانه تا دل را از میل باطل
ومیل بجانب امر آلکاه دارد ولحظه فلحظه طلب این هدایت لازم است تا دل بحیده وده دوید هدایت
که بر قلب وتوالی رسید از تشویش وجود غوایت وضلالت ایمن باشد وصاحب کشف الحقایق فرموده
کمچون بنده را میابد طلب هدایت میکند غرضش شکست نفس ونفی خود بین خود پرستیست
بین خود واز جمله آفاقی شماره که اعتقاد بر اهتدای خود نموده باشند ودر حصن حمایت لیس ۵

لک علیهم سلطان درنکاید شیطان کشوده بلکه از جاحق سبحانه که بی مقته از غوایت ابلیس و
تلبیس او خایف ومستشعر نه وتکیه بر اعمال نیک واحوال صالحه ناکرده بعدم توکل داد بیاید سپرند
بیت تکیه بر تقوی ودانش در طریقت کافریست • راه رو گر صد هنر دارد توکل بایدش وجه ثانی
در ناصدی هدایت مارا افزون خوده در لباب التفاسیر آورده که این سوال بجهت کمال هدایت واهتدا
کاملست یعنی یقین مارا سلطنت فنبلت بیفزاید و مرطرفة العین دیده بصیرت مارا کشایش ودل
حیرت زده مارا بحقایق کرامت فرمایی وبوعده صادقه والذین اهتدوا زادهم هدی بروه
علم الیقین ازهجر عین الیقین بکشای بلکه حال حق الیقین اوده رای حجاب عین الیقین باجماسیه
بیت پرده صورت زرخسار معانی دور ساز • بی حجاب این دین را دوش کن از دیدار خود • وکیم
دایکه این هدایت راه بود ندار کتاکش اندیشه عقول وچار نصرتهای اوهام خلاص نابد دوار
اسفل سافلین خیلات فاسره باعلی علیین حقایق مجرده شتابد بیت دو چشم کو بکتا دیش بآفتاب وصال
برای همچو خرح حقایق دکو مکوز خیال • در معالم تنزیل میگوید که الطاف الهی وعنایات پادشاهی نامحصور
ونامتناهیست پس بنده طلب هدایت میکند هبه از حقایق وعنایت جوید از بس عنایت بیت
هر لحظه زسایه ملیح ر میجوی • عشق کرسیت بیابی خیجوی • یا آنکه چو حلوات جمال بایان
ندارد در شناخت هر جلوه سالک محتاج هدایتیست پس هر چند جلوه بیشتر ود شوق سالکان وجذب عشق
بعرفت آن بیشتر شود بیت چند آنکه چشم آبه تا نازه بیشتر • شوق ونیاز عاشق جانباز بیشتر • وصاحب
مفاتیح الغیب فرموده که هیچ موجودی از اقسام ممکنات نیست الا که او را دلایل بر وجود وعلم وقدرت
حق هست وباشد که دین انسان بیکی از دلایل صحت یافته باشد وبرکت آن استدلال از مضیق تقلید
بفضای تحقیق شتافته اما از دیگر دلیلها واستدلال بران غافل ود اهل وبذوق بدین دعا نیز هدایت
دلایل مطلبد ومیگوید خدایا مارا آشنا گردان ودوست دیدن هر دلیلی بکیفیه دلالت او بر ذات
وصفات وعلم وقدرت وجود وحکمت تو وچون دلایل بسیار اند هر دم نظر بدلیلی دیگری افتد
خواه آفاقی وخواه انفسی پس باید که آن حجت ودقت بر ان مطابق طلبیدن لازم باشد شیخ ابن عماد
رحمه الله فرموده که هدایت دو است یکی متعلق باقوال دلالت ودیگری باعمال هدایتست که قول را بکتا
بیاد متصف شادت تا هر چه بنده کوید پسندیده واقفته دی قولوا قولا سدیدا وهدایتی است که عمل
را بصلح مقتسم کرداند تا هر چه بنده کند ستوده باشد که یصلح لکم اعمالکم ودر فاتحه هر دو نوع مرادست
یکی محقق ودیگری ظاهر چون بنده هدایت خفیه که ابتدا هی واسطه دعا اورا بدان بیخ
کشانده نموده توفیق شاد قول یافت تا ثنا وسپاس ایزدی بوجه کمال بو ادی کرد اینجا تا نیابطلب
هدایت ظاهر ماموره شد تا عملش نیز ببرکت این هدایت بصلاح آید وقول وعملش هدایت بر صلاحیت

صفت خود علی نور دیده ای عزیز سخن بعضی از علما آنست که هدایت بر هدایت در اصل خاصه جوانمردان
است هدایت عام است مر همه امت را و هدایت بر هدایت خاص است اهل فتوت را از بیان قرآن از
جوانمردی ابرهیم و اصحاب کهف خبر داده ابرهیم را گفت سمعنا فتی یذکرهم و یاران غار را فرمود
انهم فتیة و به هدایت بر هدایت ایشان ایمای می کند در باب حضرت خلیل صلوات الله علیه فرمود
انی ذاهب الی ربی سیهدین ذهاب بحق هدایتست و سیهدین هدایت بر هدایت در شان اصحاب کهف
گفت آمنوا بربهم و زدناهم هدی ایمان هدایتست و زدناهم هدی هدایت بر هدایت جوانمردان مومن را
حق داینر که جوانمردان این امت اند و سر لا فتی الا علی که آثار جهاد و مجاهد او معنی صفت این
دو شن می سازد الذین شرب یعنی داده الله و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم جهاد و مجاهد بتوفیق
اوست و آن هدایتست لنهدینهم سبلنا هدایت بر هدایتست ای درویش بالکه معلوم کردی که هدایت
بر هدایت خاصه جوانمردانست نیک دریاب که کرم عمیم مبنی علی الاطلاق حمی را از ضعفا امت را که اوست
ضعف یقین و متردد در حال نه از دولت جهاد بهره دارند و نه از مرتبت مجاهد بهره دارند تلقین
نماید که بکلمه اهدنا طلب هدایت بر هدایت کنید تا در فوق که جوانمردان را از عواید فواید کرامت متمتع باشند
تمامتر از نوال عنایت و افضال ما جوالکرم مند باشید سورد از ضیافت خانه والله ذو الفضل العظیم
ثنا اگر محفوظ شده باشد بحرمت وجه ثالث ثبتنا ما را ثابت دار در طریق دین ذات علی
استقامت و استثبات است همچنانکه از قول ابرهیم و اسمعیل علیهم السلام خبر میدهد ربنا واجعلنا مسلمین
مراد ثبات است بر آن و دعاء عبد ماثور وارد شده که یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و علی طاعتک ای
ای عزیز اهم امور تفکر است در ثبات بر ایمان که انبیاء عظام علیهم السلام و اولیاء کرام علیهم التحیة و الاکرام
از حضرت ملک علام آن طلبیدند که ما را در ایمان و اسلام از حجره اللام متوجه دار السلام شوند بوقت صدق
شرح توصیف مسلک ... [illegible] ... تمام دعوت و تو نا مسلمین هدایت
میرسید صحابه کبار دعا و قتیا مع الابرار و در زبان داشتند و خوف خاتمه از دوری این حال
آنان میگداختند جایی که حال بزرگان دین برین منوال باشد تا کار ما که ایمان درویشان خواهد بود
پس دعای ثبات بر هدایت ما را لازم باشد شاید که بعز اجابت رسیده از رفقات ایمان در دین را مبادا
محروم نباشیم در مرصاد العباد مسطور باید که اگر از تصرف ابلیس و تلبیس خلاص توان یافت و بالایمان السلام
و کسوت ایمان از این جهان جان توان برد این دولتی تمام و معنی مشتمل شیخ الاسلام احمد غزالی رحمه
پیوسته می خواند سطر رنجیده که درون شبی جراغ عدم تحی (؟) چاکه بدهم و آخرت وجون سرمست
در جامه اسلام زمین برنکنی هرکی که در اسلام بود این خوبی در تنیه یار باید که درست کرد ذوقیت
خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه متمادی از قرآن بدست در میان افتاده بود و ایشان علما

خود را چه ساخته مشکل چند در آن پیدا کرده دویست حجت فرستاد این خلیفه فرستاد جواب طلبید
یکی آن بود که معنی اهدنا الصراط المستقیم بلفظ نما آنست که بنمای راه را اسیر داشتن خلیفه گفتی
خواهد که بر طریق قویم نباشد و چون شاعری نیز راه را داشت بنابر آن الدتها راه رسید که راه را بحاجت
خود خواسته و جبلا که سبیل اسلام دعوت نماید ما را دعوت خود را بودار داشتی دلیری و شماره
طریق حسبند بی می خوانیم فاروق رضی الله عنه صحابه را جمع کرد و در جواب سوالات و میان آن ایشان
طلبید اول که این اشکال القا کرد در مرتضی علی کرم الله وجهه فی جواب که معنی اهدنا ثبتنا است
بان کشایی خون کسی راه داشته باید بر ثبات چه حاجت بر معنی جواب داد که حکم که ثبات و استقامت
خواهد و بر آن بود حق شبهه اینست و بار آمد تحقیق توبنی بی هدایت ثانیه که ثبات است بمعنی ثبت
آن شبهها چه سان دفع بد بود و وجه وجه آن تر بهات بر تم کرد در بین ما نهج او و مقول فصل است
سلطان در آن تا در تنگنای شبهات چون دیگر انسان ره نمایم و بر ثابت بودن اقدام ما در دین را مستحضر
بقول برادر من تا انبرد و این کلام سعادت انجام مسلوم شد که اهدنا طلب بر هدایت است و سرسخی بطرق
خلاف کنی آن بر در دل که این را مختصر قول آن و خوف بی با ایمانست بیت بکی آن را میسر هر که
کوکند به نه لطف و هوا ما و صل علماء صوفیه لفظ اهدنا را بر حسب معنی دیگر غیر از وجوه ثلث
که مذکور شد و از آن و عظمت معنی تر دمان اهدنا سخنانی که بر شان مشکل شده بیار نه
و بعضی از آن ملاقات و فیض ایمانی خواصه حضرت امام راغب مسکویه اهدنا میفرماید نفی رهه مدارم
سلوک ما را داشت چون هدایت داده مدد عنایت از آنی دادی و از کتاب انوار رفیع و اجتناب از
از تقاضای آن امداد و اعانت تو مگذار که بی حمایت بدرقه توفیق چون بر این طریق سیر شود که
کمالیت دلیل فیض سلوک این سبیل صوفیت نه بدرای دو در دین از حق توفیق جوی در دین راه دلیل کامل
وسیلتی است بر مطلوب و ملتمس حضرت شیخ مقرر در مصابیح الجوامع فرموده که طلب توفیق و عامیه
تاملات و بر مضمرات و مقامات مشتمل هر که توفیق جوید همه مطالب را حاصل باشد و حاوی مقاصد
و مرامات چون صفحه زبر اکر بی توفیق نه راه توان رفت و نه بمقصود توان رسید بیت
کر نه حبار لطف و توفیق هادی ره جوید پیش کسی بود کی همی بکجا رسید بیت از عنایت کر نکند جانی
جان عزیز ما که آن سعی و عمل بکجا رسید و هم در تفسیر امام راغب آمده که اهدنا سوال عصمت بیرون است
و راه خواستن حصار امن و سلامت اهدنا یعنی اعصمنا و امن نشانگاه دار ما را از استیلای شبهات و دم
ایمان آنرا از استیلای شهوات و نفس الامر اگر مدد کاری جهت یاری نباشد وهم و امر دم نفس بر
بدیهایی که درون دل عرض شبهه دیگر روی نماید سرمی همراهی جهت آنکه حضرت راه سرگردانی
ظلمت بشریت است و صول بعین الحیوة لطافت که سرچشمه حیوان متاصد و جان جان ولذید مشیر

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن • ظلماتست بترس از خطر گمراهی • یعنی اهدنا را اینجا مناقشه کرده اند
یعنی بنمای ما را راه بهشت و کلمه اهدنا را روشن گردان بر ما راه راست چه راه افزون است و ره زبان
النحو بدون الطبیب بدو دو ز با اعوان خود طریق بدعت می خواهند مثل بنا اهوقه جهود و اولیا ذیه
عقلت دعوت میکنند و ما مسر کردان بیابان اهل جز عداوت عادی لطف کاملت راه مقصد نمایی تا
ولی مظاهرت می شد مثل شاملت بمنزله مقصود دنیا دیر شان بیت تا صحبت دراز متر لرد دود
تا نو نیزی فی قران ربت • و امام ترمذی رحمه الله از رضی راوی حسند و میگوید هدایت یعنی بیان بنکو
فی آلیه بعت الکه راه راست ایشان کرده شرع است و خلق را بدان خواندن اند بر یهود و نصاری دوش حق
روشنست و صراط مستقیم در کتب ایشان موضح و مبین و حال آنکه ایشان از دین دعا مستحق الله و لعنت
غضب و نکایت ضلال و متید و مبتلا بن اهدنا را بر معنی دیگر حمل باید کرد و در زاد المسیر از ابن عباس رضی
الله عنه نقل میکند که اهدنا ای الهمنا ما را الهام ده بر یافتن صراط مستقیم و چون شیطان تهدید
کرده از دین راه می زد که لاقعدن لهم صراطک المستقیم بس الهام الهی ازحضرت او بهنهایت این طریقست
تا الکرو ... شیطانی دام فریب در راه هدایت بموقت الهام ربانی از عقید عو فو داو بعد بعضی
که هدایت را بمعنی اصلاح گرفته اند چنین توجیه میکنند که اصلح حالنا ما را در سلوک این راه بصلاح آر
یعنی ما را با یجاد طاعات و حسنات و بنا شرت خطیات و سیئات نگاهدار بلکه علی الاطلاق آنچه صلاح ما
در آنست ما را کرامت کن که توا را اصلاح ادا نتوری ع مواجه بود اندر صلاح بیکان مرشد را • وتا آنست که
اهدنا ای علمنا ما را دانا گردان بر راه راست و کیفیت سلوک بر آن که بی تعلیم مرشد هدایت و تلقین هادی رشد
و دلالت هیچ گمراهی راه نیابد و هیچ گمشده براه باز نیاید بیت گم شدگانیم در این تنگنای
ره ننمایی که توئی رهنمای • هیچ یکی از ما در دوان هیچگاه • جز بتو سوی تو نیابند راه • و این اقاویل که مذکور
شد باختلاف انظار علمای تفسیر مختلف شده با جماع هدایت و جزئیات آن و جمیع میان همه صحیح است چنانچه
کیا از معانی منافی دیگری نیست و از باب حقایق امام قشیری آورده که بعضی اهدنا آنست که زایل
گردان از ما ظلمات احوال ما را تا مستحق شویم با نوار قدس تا از جمع ظلال طلب خود بیرون شلیه بنلد
جهل و جعل ما را از میان بوکا رنادین ما بنور آفتاب شهود در روشن شویم به بینیم که تو بتو یابیم به
سبب ورا تو انگیز محبت و مجذوبه شوق تو جبر بجو بیر به بمکاشف سعی و طلب بیت
بخود در بهشت در کوی تو مشتاقان شیدا را • هم زلفت بقلاب محبت میکشی ما را • و بعبارت که معنی اینست
اصل لفت میلست یعنی محققان بدان دقیقه که معنی اهدنا آنست که میل ده ما را بسوی خود و عنان اقبال
ما را بدان صوب منعطف گردان بیت یارب سوی خویش ره نمایم • تا با تو بجانب تو آیم • یکی از کبرا گفته
که حقیقت اهدنا آنست که ما را از ما بمیر و بصراط خود پیوند ده که بی آن انقطاع بدین اتصال نرسند و تا از خودی

خود منقطع نشوند او را نتوانند یافت بر مثل حضرت شیخ کبیر قدس سره در دعای خود دست فرموده که الهی
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین یعنی ما را از ما سستان ای دوری دو و مرا نراه خود جهش گردان تا
میسر شود و سلوک این طریق بی اهل جذبه وجعون دانسته می باشد فرد در رهی منزل لیلی که خطرهاست درآن
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی • در کشف الاسرار می فرموده که اهدنا یعنی تولای باعو د ؤی حوان
راه بروش دار و ما را روش بکشش برهان سه اصل حقیقت یکی نمایش دوم کوشش سیم کشش و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نمایش را فرموده که ارنا الاشیاء کما هی و روش را کفت سیروا سبق المفردون و کشش را
بعبارت فرموده که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین نمایشان ده بی آنکه از مرید طلب میجویند تا بحق
شوند زیرا که هر که راه دید و راه رفت و هر که براه رفت بمقصود رسید پس هر که شنید و ندید چون که دید
نشناخت بس که شناخت و بیافت ع هر که قدم راند بمنزل رسید • صاحب مرصاد العباد آورده که سالک
باید که اول از حظ و نصیب نفس خود بمدون آید بس با قدم صدق در روی بحق آورده بقدم صدق قطع
مسافت عشق واجب شناسد تا بجذب وصال راه یابد نظم با خود منشین که همنشین ره زنست
در خویش بر که آفت رهرو تنست • گفتی که ز من بدوست راهی چندست • ای دوست دو گام بود مسافت بیش نیست
هر که قدم اول از آستانه عشق بود او دو قدم دوم را به منزلگاه وصال رساند خطوتین وقد وصلت بیت
هر که در دار عاو اول قدم از خویش برید • هر قدم اول قدم آنجا که خواست رسید • و همچنین صنعت آنکه در
لطایف قشیری آمده که مضمون اهدنا آنست که ستر ارشاد نفس ما را بر تیغ غیرت از اتصال بر دوست اعتبار قطع
کردان و بمعنات الواح ارواح ما را از قلم طوالع انوار دانش و لوایح آثار محکم بتوفیم شاد در کن
آورده که قوت ما را دانست کردان و بر راستی دار که مقصد و مقصود ما نزدیکی رسیدن راستی و راستروی
نه مقصد توان رسید و نه جزی از مقصود توان شنید در حقایق سلمی گوید اهدنا یعنی ما را از منی
دوستان گوید بجای ما را راه هدایت خود ثابت و با قوم مستقیم بلشیم ... و در تفسیر امام جعفر
خواهند که ما را بجای ... و ... تا ... ما ... دست ... در تفسیر امام جعفر
صادق رضی الله عنه اهدنا یعنی ارشدنا الی ... سلکه من ... و ... و ...
تا بیان... و انابت ... و ... از ... طریق ... مخلصان ... اصلاح ... استغفاری ...
عجبان ... تا گوید بجای ... ما را از ... عبادت تا ... و
قلوب ما ... کرده ... اولیا ... کو بتیا ما را ... خود ... عاقل ... بر ...
و وصال از ... رهنمای تو ... بیت ... ز ... باشد رهنمای دوست طلب
که ... باشد از ... عجبی ... که ... ما را ... که جز ... و ...
و هر حال ... از دوران ... تا ... ایشان از هم

نه و نه بود عشق مادری کار داشت و عقل دام راه دو ان چه معنی فرماید **نظم** عقل بند رهروان است ای پسر
بند بشکن ره عیان است ای پسر • عقل بند و دل فریب و جان حجاب • راه ازین هر سه نهانست ای پسر • ظاهری کار دوان را این اند
عشق مبرم کار والا فشای نیست و **مصراع** همت مرد هر برای حصول جمیع مطالب است و چون اکثر نیکان
که همت جمعیت هستند و هستند کفته شد اینجا نیز واسته ای آنچه حق نمی بخواد آن مناسب می نماید در کشف
الحقایق آورده که اجلی تاد دعاست و هر چند دعا عامتر باشد باجابت اقرب بود چه البته از همه که در آن
دعا شریک اند بعضی را استحقاق اجابت خواهد بود و چون اجابت به ما مستقبل شود همه را شامل گردد
و بعضی را از بعضی چه جواد فیاض از آن بعد که ارتست که از جمع سایلان یکی را محروم و محظوظ
نسازد و دیگری را خایب و محروم کرداند و بر بادر نچاه مرحاجت هر کاهی می تاده دپروای امبا کلستان
و کوهستان نداده چه عجب که سحاب عنایت رب الارباب در وقت نثار قطرات باران اجابت ادعیه
دعوات کاملین مؤمنان را از عاصی و مطیع و متوجه و موضع همه را لطف بی کران کرده اند **نظم**
چو باران فیض بخشش کو دریغا • اندو خطوط کرده که و صحرا • چمن سبز سوی بلغ و سبزه تاده
که خاک شوده و اهرتاده نسازد • سحاب کرم در دریا فاتیه دادی • بدین سان فیض عاشق در جهان
بین از ابوی که در باقطره اوست • کجا محروم بابد دشمن و دوست • در احادیث البیان آورده و که عالم الرکات
مستجاب الدعوه خالی نیست و در هر وقت حق ایشان عز و جل بند کانند که دعای ایشان در همین موضع
محتوم اند باجابت میرسد بعض اهد تا همیشه جمع و دوست بانه تا چون یکی از آن خواص که عیان شریر اخلاص
الله دوزمان قراءة فاتحه شاید بیکافرد از اهل ایمان در جمله شریک کرداند حکم دعای او در همه شریان شاید
و بعض هدایت علی العموم صنه را الحاحلند کند یا آنکه هر یک از عباد بزبان نسبت جامعه و حکم مشترک که
بیان همه هست از همه توجه میکنند و نیاید در بین نکته از آن مبنی و معنی و آن بدانت که حقیقت
مجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق همه موجود اند در حقیقة هر موجودی سار است و
لهذا قیل کل شیٔ فیه کل شی و در گلشن راز اشارت بدین رمز بوده **فرد** دل یک قطره را کر بشکافی
برون آید ازو صد بحر صافی • در خبر آورده که این دعا مینشه که قاری برای نفس خود و جمیع مؤمنات
میکند و از خدای تعالی ثبات ایشان بر معرفت و ایمان می طلبد و این نیز کم از شفاعتیست پس حق
مؤمنان و شفاعت ثابت باشد در حق برادران مؤمن و چون ثابت شد شفاعت هر یک از مؤمنان
در حق اهل ایمان چرا کسی شک کند در شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق اهل عصیان یا آنکه وعده
شفاعتی لاهل الکبایر در رسیده است و مژده عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا که در مقام شفاعت است
متوجه آن کرده که دارند طاعت و عصیان را بی مضت سرمایه ندارند جز امید قاری بشفاعت **بیت**
ما عاصیان اگر چه نداریم طاعتی • داریم در دو دست امید شفاعتی • نکته دیگر آنست که برادران مؤمن

۱۶۵

در دعا شریک ساختن و بدعای خیر شان بر طریق ایمان ایشان یاد از خدا و در خواستن وسیله نیکو ست
من سرعت الاجابة و انجاح در احادیث آمده که زود تر دعا او در حق دیگری آن باجابت دعای غایب است
برای غایب و در حدیث صحیح وارد شده که دعوت مرد مسلمان برای برادر مسلمان او در ظهر الغیب مستجاب
است و هر مرد که و مثلی که موکل ساخته اند که هر کاه دعا کند برادر و موی خود را بخیر ملک موکل بر وی
کوید آمین و دعای تو در حق او مستجاب باد و تر از خوش تعالی مثل آن که برای او خواستی برای تو و در صدر
کبیر آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که خدا بر ما بی خواهید و دعا کنید که بدان
نافرمانی نکرده باشید کفتند یا رسول الله این زبان کجا باشد فرموده که بخواهید بعضی از شما برای بعضی
یعنی در حق یکدیگر دعا و خیر کوید تا دعوت همه بزبان بی گناه باشد زیرا که هیچ یک بزبان دیگری گناه
نکرده باشد و عصیان نورزیده پس برای او دعا کردن چنان باشد که بزبان او و بآن زبان جهت که بدو نافر
مانی از دعای ما در حق [illegible] و از بعض مشایخ منقول است که دعا اصلا نیز در حق برادران مؤمن جهت
بو باید است [illegible] و مجلی دو دو جز اجابت و سعادت استجابت
احسان می یابد [illegible] کفته اند که از ظاهران جهت [illegible] در باقول بجود
دار الحمد جمیع [illegible] یاد کردی جهت دعا نیز ایشان باشد یک کردان تا من فیض عام [illegible]
و نظم [illegible] و افضال [illegible] که در جهان خانه عنایت کشاده است و [illegible]
خاص و عام بوالید فوائد آماده **بیت** در ضیافت خانه فیض نوال من چنین • در کشادست و صلا در داده خوان انعام
فصل [illegible] صراط سراطست و او در الا شرط کرفته اند که در بودن جز نیست
ادا التبعه تشبیه کرده اند [illegible] یا آنکه کویا [illegible] در آن دا و از نظر بجا و در آن غایب
یا آنکه دو تن کان او را فرو می برند یا آنکه مثنا [illegible] مطوق منهادی و در دو شن دانیوکه
کویند بلحبان الصام ما و تمامست بواسطه وجود حرف طا در بن کلمه سین اول را صاد بدل کرده اند
حرف انکه سین را با طا اجتماع جهت بلکه میان ایشان تخالف هست و در شرح کبیر آمده
الله که سین در هر صفت مخالف طاست • سکون • و تسفل • و رخاوه • و همس • و انفتاح • جمع طالبا
که قلقله • و استعلا • و شدت • و جهر • و اطباق • اند و هر صفت ازین کراهت داشتند دو صفت را در یکجا
جمع کردن و خواستند که سین را جهت آنکه حرف صفیرست جز بحرف دیگر که با وی طالب اشد بجدل سازند حرف
صاد را اختیار کردند که با سین متحد المخرج بود و در همکون • و همس • و صفیر • نیز با وی مناسبت داشت و با طا
جهت استعلا و اطباق موافق می بود پس سین را بصاد بدل کردند و بواسطه این ابدال ثقلی که در کلمه
بود مرتفع شد و محققین در بعضی کلمات که سین با طا جمع می شود همین عمل میکنند چون بسیط و مسیطر
و امثال آن و کرو هی دیگر طلب زیادتی مجانست میان مبدل و مبدل منه اشمام کرده صاد را

بجادهٔ الله تعالی در دو جانب صراط و آن داعی که رو بندگان را پند میدهد قرآن مجید ای عزیز چون
دانستی که شریعت صراط این عالم است بدانکه این صراط نیز مشابه صراط آن جهان دقیقتر است از موی
و برانتر از شمشیر در روی رفتن او قیام بر قانون امور شرعیه و بجا آوردن آن از اوضاع و حدود
صاحب شریعت عبارت از حدت و نطافت و جد ش آن خط مستقیم که میان غلو و تقصیر و افراط و تفریط
و تعطیل و تشبیه و جبر و قدر رسته جادهٔ متوسطه که الیمین و الشمال مضلة و الجادة هی الوسطی و در دو کنار
این صراط را نیز تفاوت جبال است چنین که قدم یقین در دین کاه چون برق بگذرد و بسکه رنده و بر بعضی کلام
کاه هر طرف می لغزند و بر روی مانند و به یقین باید دانست که هر که بر صراط شریعت استقامت ندارد
بر صراط قیامت نیز مستقیم نماند و میل و انحراف از آن صراط موجب افتادن است در زندان جحیم و
مبتلا شدن بعذاب الیم پس چون بشرع بخواندن صراط فاتحه از که ستی بر صراط خاتمه یاد آرد هر آینه توجه
او بطاعت بیشتر گردد و تحرز او از معصیت زیادت گردد و تعلیم استقامت این صراط را به نهایتی که
از منزلت قدم بر آن صراط ایمن ماند هر که امروز در دین راه کمال بشرط قصاد مباشد فردا آن راه در وی
وی تاریک و باریک خواهد بود و اگر اینجا قدم حسنات شایع شریعت داری نهایتی آنجا گذشتن صراط بر وی آسان
خواهد بود **نظم** بین خواهی خیلی آنجا هر که اینجا راه گشت . پرده خواهد یافت آنجا هر که اینجا کار کرد
یکجهت از سحر فردو دیا هم از پیش نبود . غافل از روی کسالت کار خود دشوار کند . محققان در باب صراط
سخن میفرمایند و از روی اشارت بدین عبارت باز می نمایند که صراط حق تعالی نصیبی بود از اعیان بدایت
خالق و عارف دان که بدایت همه از کیست و نهایت همه بکیست و الیه المصیر صاحب اعجاز البیان فرموده
که احاطهٔ حق همه اشیا ثابت است و الله بکل شی محیط و آن احاطه وجودی یا علمی باختلاف اقوال
منتهی صراط و غایت مرتبه که خواهد بود جادهٔ فرموده صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی
الارض الا الی الله تصیر الامور **نظم** هر جا که بدی در دیر دم کوی تو بود . هر کو شکند قسم [illegible]
گفتم بکه سوی در کوی هست . هر راه که دیدیم همه سوی تو بود **مقصد** مستقیم از استقامت
گرفته اند و استقامت در لغت راست شدنست و راست ایستادن بر سبیل مستقیم راست شونده راست
ایستاده باشد علم الهدی رحمه الله فرموده که معنی مستقیم آنست که قایم باشد علم الهدی رحمه الله فرموده
که معنی مستقیم آنست که قایم باشد یعنی ثابت ببرهان و حجت بر وجهی که نه کید منکران او را زایل کند و
نه غلبهٔ شکاکان او را در هم شکند و در حقیقت مستقیم را باوصاف تفسیر میکند و میگوید این در لغت تند
پس مفهوم صراط مستقیم راهی درست باشد معنی مستقیم [illegible] حق داشته اند صراط مستقیم را حق
باشد و گفته اند مستقیم راهیست که سالک خود را ببهشت رساند و در مفاتیح الغیب آورده که اهل منازل گفته
خط مستقیم اقصر خطیست که به پیوندد میان دو نقطه پس صراط مستقیم اقصر راهی بود که برساند بمقصود که

جرف نالی که در حضیر شیطانی با سین داشت و چون سین را بزای خالص مبدل ساختند قرآن دعوت
شاذه است و در مشهور سه قوم پیش ناصل قنبل را ابن کثیر و رویس از یعقوب به سین میخوانند
با صل کلمه و حمزه اشمام میکند صاد را بزای و باقی بصاد خالص تلاوت می نمایند در عین المعانی آورده
که این سه حرف بدل یکدیگر می آیند چون مصطر و مسطر و مزدر و گفته اند صاد لغت قریش است و سین
لغت بنی قیس و زای لغت بنی عذره صاحب کشاف فرموده که فصیح تر این اخصاص الخالص است چه قریش
افصح عرب بوده اند و در لغت ایشان صاد آمده و در مصحف امام نیز بصاد مکتوبست در تفسیر فاتحه
قنادی مذکورست که سین را بجهت تسفل و رخاوت ضیق بود و طا بواسطه شدت و استعلا قوتی
داشت چون بجا هم شد نه ولی را عنایت قوی بر ضعیف افتاد از حضیض صفت سرحق گشت و نه سر
درجات قوت طا داد و چون صاد که از حروف قویه مستعلیه است بدل یافت و این سخن تنبیه میکند
بانکه چون ضعیف بقوی پیوندد ضعف او بقوت مبدل شود از انجه بوده هم میگردد **نظم**
تا رخندان یخ را خندان کند . صحبت مردان از بزدل کند . سیل چون آمد به دریا بحر گشت . دانه چون آمد بمزرع کشت گشت
و در انقطاع صراط خود این نکته عنایت میگویند چه ضعیفان راه دین را متابعت اقویا از اولیا بایستی نیست
تا راه از پیش برند و اگر طالب صراط منعم علیهم شوی راه نمایان راه دین و سالکان طریق یقین می نمایند
مقوی این سخن است حدیث حمایت را صیوری و مستند الی سلوک این سبیل میسر نگردد و بی عنایت راه
جو و پیشوای این راه بجز نرسد **بیت** مرد رسیده دامن مردی بگیر . زنده دلی در غم دردی بمیر
دم تو در انگو ضی در بنیافت . کس نشد انکس که کسی در نیافت **وصف** در لغت عرب صراط و سبیل
و طریق و مذهب و مشرب مطلق راه را گویند و نهج و منهاج و مرصد و مرصاد و شارع و جاده و مسلک
و محجه راه پیدا و روشن را و ازین جا ایضا لفظ صراط وارد شده امام فخر الدین قدس سره در تفسیر
کبیر فرموده که اختیار این لفظ جهت آنست تا متذکر باشد از صراط قیامت چه آن راه جز بر صراط
مشهور نیست ای [illegible] بیش صراط دو است یکی جسمانی در جهان روحانی و آن صراط عقبی است دیگری
روحانی در عالم جسمانی و آن صراط دین است صراط آن جهان بر وجهی که در اخبار آمده راهیست بر سر
دوزخ از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و دو مرد خلایق بر او با انواع مختلف خواهد بود بعضی چون برق خاطف
گذرند و جمعی چون باد عاصف و گروهی چون اسبان دونده و طایفهٔ چون پیادگان دونده و برخی افتان
و خیزان دوزخی و مانده و حیران [illegible] صراط این جهان شرایع و سنن پیغمبران بوده و در حرمت عالی
بشریعت کاملهٔ حضرت سید رسالت علیه و علیهم الصلوة و السلام حبا بجهة آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
که خداوند تعالی مثل زده است راهی راست و بر دو طرف راه پرده ها فرو گذاشته و بر سر راه منادی
ایستاده و میگوید در آیید در راه و کج مروید پس فرمود که آن راه مستقیم دین اسلامست و بر دو ها

قائم

لطف الهی بتو راه نمایی میکند که از من راه مستقیم طلب که کوتاه ترینست یعنی بحکم خلق الانسان ضعیفا
ضعف بشریت لازم هست و ضعیفان را راه دراز دشوار باشد پس مرا راهی کوتاه ده که زودتر
بمنزل رسم ایشان چنین راه را همراه دور و دراز پیش نهاد و بود و این امت را ببرکت هدایت کامله
محمدی و دلالت شامله احمدی طریقی اقرب داد تا همه سابقان آن طریق را و بیابان ببرند و ایشان
بمنزل رسیدند که نحن الاخرون السابقون بیت گر بکند لطف تو راهی بدید • زود بمنزل که تو اندر رسید •
علمای دین وصف صراط را بمستقیم به دو وجه آورده اند یکی آنکه آن راه خود مستقیم است و کجی ندارد
راستی او برهان قاطعست و دوری او از اعوجاج ثابت و دایم راهیست آراسته بصفت راستی و پیراسته
از سمت کجی و کاستی دوم آنکه سالک او مستقیم است و در روش خود معوج نیست و این از قبیل اسناد
مجازی باشد چون نهر جار قال تعالی والنهار مبصرا روز را بینا گفته و دیگران در وجه اند بر صراط
راه مستقیم خوانده یعنی سالکان او راست روند و با استقامت متصف اند و در روش استقامت درجه
عالیست هر که را مسلم شد بنهایت کمال رسید و بحقیقت در منازل السایرین آورده که استقامت روحیست
که احوال خواص بدو زنده مانده و اعمال عوام بدو افزاید شود و او برزخیست میان تیه آشوبها و بلندیهای
جمع و احوال تحقیق مشتاق اند بآنکه حضرتی که ... و کمال باید استقامتست و مستقیم باشد که
است اول آنکه احکام معامله با حضرت خود تقصیر نکند دوم در وقت مجاهده کاهلی نورزد سیم در مراتب
مخالفت نفس هیچ چیز مانع نشود مجاهد هیچ یکی از طاعات و عبادات را فرو نگذارد چهارم هر یکی که بجا
باوی کند اگر چه اندک باشد او را بزرگ دارد و پنجم دام ... دعا و ... داد خواجه احمد در مفتاح
الانس از محمد بن الفضل رحمه الله نقل میفرماید که آن چیزی که بی آدمی همه نیکوییها نیکو شود و به وی بوده
همه زشتیها زشت شود استقامت است الکرامة فی الاستقامة نظم محقق بجز استقامت خواست
کی استقامت شد کار درست • ره استقامت نگاه پوالهوس • که این ره ره مستقیمست و بس • صاحب حقایق
التاویل میفرماید که مراد ازین استقامت طلب تمکین است در توحید ذات یا توحید از توحید افعال بتوحید
صفات و از آن بتوحید ذات و خلاص یافتن از تلوین در مراتب توحید و حقیقة آنست که استقامت جز
در توحید ذات نیست که مرتبه نهایت او راست و مرجع همه بدوست ان الینا ایابهم بیت
سوی او رو که بهشت او را سوی • همه را و بدو بود گست ان در روی • در تفسیر عزیزی از سید الطایفه قدس
سره نقل میکند که طالب استقامت باش نه جوینده کرامت چه خداوند تعالی استقامت می طلبد فاستقم
کما امرت و نفس کرامت میجوید و استقامت همه صفتها باید و همه معنی استقامت ظاهر رعایت
حدود شرعیه است و استقامت باطنه نفی ماسوی الله و در منهج حقایق از تفسیر قشیری آورده که مستقیم نیست
صراط است و مراد استقامت خاصه است و در اعجاز البیان استقامت و اسم مرتبه ثابت کرده مرتبه

عموی استقامت عام که مطلق آمدست و هم کسی را استقامت برین صراط هست قال تعالی ما من دابة الا هو
آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و اگر چه درین راه تفاوت هست اما قابل نیز نداد اخفیه
مطلق لطف بغواهی و مطلق تیشی و در درجه سوم سوره هود شمه ازین سخن کذاذش خواهد یافت دوم مرتبه
وسطی که شرایع حقه و باطنیه محققه است بآن سالکند از زمان آدم ابو البشر تا بعثت حضرت سید البشر علیه
وعلی جمیع الانبیاء الصلوة والسلام سیم مرتبه عظمی و آن شرعیه جامعه محمدیه باشد که صراط مطلوب درین
آیه آنست و استقامت این صراط عبارتست از اعتدال و ثبات بر آن چنانچه در حدیث وارد شد قل
آمنت بالله ثم استقم و این حالت اعتدالی بحته و ثبات بران بغایت صعب است و اضعاف بدان هر کس
و امیسر نیست چه انسان از جهت منشأ مختلف و قوای ظاهری و باطنی اشتمال دارد بر صفات وافلاق
طبیعی و کروحانی و هر یک را طرفی افراط و تفریط هست و واجب از آن صرفت وسط است و بقا بر آن
چنانچه در بعضی آیات و تاکید و تاکید بطریق اعتدال اشاره هست قال تعالی ولا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک و لا تبسطها کل البسط وقال تعالی ولا تجهر بصلوتک و لا تخافت بها وقال جل ذکره اذا انفقوا
لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما و در احادیث و اخبار نظایر امثال این بسیارست که حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم نصیحت فرمودند و در روایت آمده که در دین شب حضرت ... ابوبکر رضی الله عنه دید که بآواز بلند
قرآن میخواند پرسید که سبب رفع صوت چیست عمر رضی الله عنه جواب داد که خفته را بیدار میکنم و
شیطان را از خود دور میرانم خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اخفض من صوتک قلیلا او آواز خود
اندکی پست تر ساز و ... حضرت صدیق اکبر رضوان الله علیه کلمه فرموده بود و آواز پست قرآن
تلاوت میفرمود خواجه از جهت خفض صوت سوال کرد ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله سلم
اری که با او مناجات میکنم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ارفع صوتک قلیلا آواز خود را اندکی بلندتر
و الزیل بجانب افراط مخالفت و صدیق را از توجه بطرف تفریط باز داشتند و مثل این حکایت
در آثار دیگر یافت و اکمل صاحب دلی در اخلاق و احوال و صفات سید کاینات علیه افضل الصلوات
تامل میباید که ... همه وقتی بصورت اعتدال که لازم اعتدال بوده اطلاع یابد و از نوع ما زاغ
البصر و ما طغی مفهوم میشود که آن حضرت بر سر طریق اعتدال ثابت بوده و از التفات بطرفین
افراط و تفریط اجتناب فرموده و از اینجا گفته اند خیر الامور اوسطها بیت هیچ وجه مکن بی مرد افراط
نیکی و بدی تفریط باشد ... • که اختیار وسط راست دریچه نمود • بدان دلیل که خیر الامور اوسطها
و ... ابوداود که این کلام عن وی بیا از نبی و خطاب عجیب را ... است و یقین صادق و حوالقاح
الوثیق و صراط مستقیم راهیست که سالک بدو که همه بجا شود و تا در که او راه میابد و گفته اند
راهیست که در ... ازین ... ... و ... ... در خبر آورده که آن راهیست

که از ظلام کفر و غبار بدعت سالک باشد و سالک تا در تیه کی شبهات و ظلمات شهوات نگذارد ابو بکر
وراق رحمه الله علیه می‌فرمود که صراط مستقیم آن راه را گویند که سالک را امر و نهی هیچ عیب و راست نکند
و بجاده و سبل راه راست داند و این معانی هم بیکدیگر نزدیکست بدین انما الصراط را صبین کرده اند و کیاه اجال
کذاشته اما ناهجان طریق دین و تیر در باب تبیین صراط مستقیم سخنان گفته اند و در معانی بالماس
التباس و بنان بیان سفته بعضی بر آنند که دین اسلام است که پسندیده خالق انام است و غیر این طریق
از بیل مقبول نیست و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و محمد حنفیه رضی الله عنه بر همینست و علما
عربیت گویند که آنکه مراد از صراط دین باشد بر سبیل استعاره تحقیقیه است که مشبه به فقط مذکور گردد
و مراد مشبه کرده و آن شبه مستتر که امر محقق الوجود خواهد بود حسب حس یا عقل و اینجا قسم دوم
واقع شده چه مقصود از راه آیین و طریقت و آن امری معقول باشد و جامع در این استعاره آنست که
راه وسیله رسیدن بمقصد است و دین واسطه بلوغ بمقصود یا آنکه راه محل توجه جماعتیست تا بطلب
دین محل توجه خلق تا مطلوب **بیت** تا ره نبود کسی بمقصد نرسد • تا دین نبود کسی نیابد مقصود
در تیسیر آورده که دین را صراط گفته اند جهت آنکه همچو راه مقصدی و مقصودی باشد جز بقطع مسافت
سلوک راه راست بدان نتوان رسید همچنین مقصد شناخت ملک علام است و راه راست بدان مقصد دین
اسلام اگر چه حق سبحانه از مکان و زمان منزه و متعالیست اما بنده قاصد و سالک طالب صاحب مکان
و وابسته زمانست او را چاره نباشد از قطع مسافات و مس آفات و تحمل مخافات تا مکرم شود بمرتبه
وصول و موافقات از بزرگی پرسیدند که راه بخدای چگونه است جواب داد که خطوتین و قد وصلت
راهیست که بدو خطوه از پیش رود و مقصد یعنی در خطوه اولی دنیا را با متعلقات او پس پشت افکنی
و در خطوه ثانیه از عقبی و مضافات او در گذری و در تفسیر فناری آمده که دو گام نیز روایت کرده اند
خطوتین و قد وصلت یک گام از تمامی ما سوی الله بباید گذشت و بگام دیگر خود را باصم حق و پندار
باید گذاشت تا بدو رسی و بزرگی آسان از این گفته ع یک قدم بر نفس خود نه و آن دگر در کوی دوست
و در طوالع نیز می‌فرمود که صراط مستقیم دین اسلام است دلیلش قوله تعالی وانک لتهدی الی صراط مستقیم
در کنز اللآلی از ابن مسعود رضی الله عنه نقل میکند که صراط مستقیم قرآن است و از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه مثل این روایت کرده اند و دلیل ایشان این آیت است که فاستمسک بالذی اوحی
الیک انک علی صراط مستقیم و بدین تقدیر راه راست کسی راست که تابع کلام خداست و در تفسیر
کبیر آورده که تاویل صراط باسلام و قرآن صحیح نیست و ابدال صراط الذین انعمت علیهم منع این معنی
میکند جهت آنکه مراد از این طایفه منعم علیهم متقدمانند و ایشان را دین اسلام و کتاب قرآن نبوده بلکه
مراد طریق محققانست که استحقاق بهشت بدان حاصل کرده و فناری این سخن را مسلم نپنداشته میگوید

عالم اسلام مرکز شیکان را محو عبث زیرا که حق تعالی از اسلام ایشان خبر میدهد انه کان خلیل صلوات
الله علیه بدین نام خوانده و لکن کان حنیفا مسلما یعقوب بنی اولاد خود را باسلام وصیت کرد
فلا تموتن الا وانتم مسلمون یوسف صدیق از عنایت ربانی درخواست ختم زندگانی بر صفت
مسلمانی مینمود توفنی مسلما جبرئیل خاندان لوط را بوصف اسلام ستود فما وجدنا فیها غیر بیت
من المسلمین و امثال این بسیارست و مراد از قرآن معانی او بود از آنها که متعلق بمسایل دینیه داشته
واجرآه فخر بران زداینست ابو سلیمان دارانی گوید طریق عبودیتست دلیلش آنکه فاعبدونی هذا صراط
مستقیم و گفته اند مخالفت شیطان بالموافقت امر رحمن بدلیل این آیت که ان لا تعبدوا الشیطان انه
لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم در کشف الاسرار از حسن بصری رحمه الله نقل میکند که صراط
مستقیم راه حج است و در حقایق سلمی از فضیل عیاض همین روایت میفرماید چه منعم علیه از انبیا و
غیر ایشان حج کرده اند و در منع از آن و بر یهود و نصاری که غیر المغضوب علیهم و لا الضالین ایشانند
راه بدان بسته است قال تعالی فلا یقربوا المسجد الحرام سدی میگوید مراد راه بهشتست جهت آنکه روز قیامت
دو راه خواهد بود یکی راه دوزخ و از آن خبر داده که فاهدوهم الی صراط الجحیم دیگری راه بهشت از آن
نیز اخبار میکند بدین آیت که اهدنا الصراط المستقیم یعنی صراط مستقیم در برابر صراط الجحیم باشد و
در جیب الحقایق از ابی بریده رضی الله عنه نقل میکند که صراط مستقیم راه حضرت رسالت صلوات الله علیه
واهل بیت اوست و جامع ترین سخنی که علما و شهر گویند آنست که صراط مستقیم راه پیغمبر صلی الله علیه
و سلم و اهل بیت عظام و اصحاب کرام آنحضرتست و دلیل بر این آنکه ایزد سبحانه در حق آنحضرت میفرماید که
و یهدیک صراطا مستقیما و آل و اصحاب را که ملازم جناب رسالت بوده چنین میفرماید که و یهدیکم صراطا
مستقیما پس صراط مستقیم نباشد مگر راه و روش ایشان و در تیسیر از بکر بن عبدالله المزنی رحمه الله
نقل میفرماید که حضرت مصطفی را صلوات الرحمن علیه در واقعه دیدم و از حقیقت صراط مستقیم پرسیدم
فرمود که آن راه سنت منست و سنت خلفاء راشدین بعد از من ای عزیز راه راست آنست که سلف صالحین
بر آن رفته اند و آن طریق سنت می‌تواند بود در برابر کفر و بدعت را بجان راه باشد آن صراط مستقیم
صفت نتوان کرد کل بدعة ضلالة دو گواه بر راستی راه کلام خداست و سنت رسول الله **بیت**
هر چه بینی جز قرآن و حدیث • وآنچه با آنها نوافق از کلام او کیاست • حلوا را ناصح شمارش و خط بطلان کش بر آن
راه حق اینست و تو از خلق راه راست **وصل** علمای اهل اشارت صراط مستقیم آنست که تو
دعاه بر صحت آن دلایل توحید و تنبیه کنند بر شرف و عزت آن شواهد تحقیق و گفته اند که راهیست که دون
را از حظوظ برهاند و بحقوق برساند و در فتح الفاتح این قول جامع است محمد حکیم رحمه الله گوید طریق خوف
و رجاست چه آن دو صفت سالک راه دو بال اقبال است که بآن در هوای فضای امان پرواز توان کرد

ای دریا ودل هیچ موحدی را ازین دو وصف چاره نیست خوف بی رجا قنوطست او رجا بی خوف تا متناهی ورجای
بی خوف امنست از مکر الهی پس تا به آفتاب رجا لطف جلال جارست تا تاریکی حالات علت آباد کاه یاد او شجری
عشق جز صدق ودرستی نالنبله بکر امکر دند ومن یقنط من رحمة ربه الا الضالون وتا زبانه ریاضت خوف
در کار نیست تا هیچ صفتان راه آید و به نفس وهوا را به صدمه قهار به اعلام کند و که دیارا و عمل زبانی
زده نشوند ولا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون در عوارف المعارف از سهل بن عبد الله رحمة الله نقل میکند
که خوف مذکر است ورجا مونث وچون هر دو جمع شوند حقیقة ایمان از ایشان تولد کند خوف قلب طرق
جلالست ورجا هادی سبیل جمال سالک باید که چون هیبت بنیاد قهر جلال فروبه نکرد وازحامدلانا رحمه
ترسان می شود وهوا به خوشه لطف جمال با تماشا میکند وبتفرج شقایق توفیق ولحیان شادان
میکردد بیت مبین که عمکم کنی وامید وار باش • در سطوت غضب نکرو به سکار باش • وانکه صما
صابود بعکس این کفته که صراط مستقیم را صیت که بسالکان آن راه را نه خوف باشد نه رجا مراد خوف
دوزخست ورجا بهشت واکر ذبی خوف ورجا را • از پیش نیرود خوف از وی باید ورجا بدو وبجا به
اعوذ بک منک • وآنانکه بدین مقام رسند از وی بجزوی نخواهند وا از وی جز بوی نه پناهند ع
ما با تو عزا ز تو تمنا بی چیست • در کشف الحقایق آورده که صراط مستقیم را توحیدست که خواص سالکان
از زمان آدم تا دوران خاتم بران بوده اند ومن بعد این قولست که شبلی رحمه الله میفرماید که صراط مستقیم
راه انبیا واولیا وعارفان ومجاهدانست در حقایق القرآن مذکور است که صراط مستقیم را ارواه • افتقار و
احتیاج تاویل کرده اند ودر اخبار آمده که ابی حفص حداد را رحمه الله پرسیدند که چه چیزی بهتری نزد حق
تعالی فرمود که جز درویشی چیزی ندارم ودرویشی چه برد نزد کسی حق مطلق بجز عجز ونیاز ایکی والی
کفته است بیت چه آورم بتو چون هر چه هست جمله تو دادی • مکر شفاعت وعجز ونیاز بندگی وزاری
تحفه نزد سلاطین چیزی باید که در خزانه ایشان نباشد بس هدیه بارگاه واجب که از سمت احتیاج
بی نیازست جز محتاجی ونیاز نشاید بیت هر کس نیاز مند کوی شد صبوح • قائم نیاز برد بکه کار می نیاید
وکفته اند صراط مستقیم نزد محققان آنست که سالک از حق سبحانه بمراد د صراط وهدایت باز نماند بلکه جهانت
در رجحه معرفت هادی مستغرق کردد که نه او ساحل راه وقوف یابد ونه از کوهر هدایت مصرع
هر چه از دوست وامانی مجاهدست • در صحاح آورده که صراط مستقیم آنست که باطن موافق ظاهر باشد و
ظاهر متابع باطن نا آن کند که داند وآن داند که کند وآن اندیشد که نماید وآن نماید که اندیشد از
خدای شنود وبا او کوید وبرای او کند ودر هوای او جوید چنانچه کفته اند • بیت •
حضر برای تو جویم سفر برای تو کیرم • سخن برای تو کویم خمش برای تو باشم • درد اوشاد ابو الحکم آمده که
اصلنا شرح مجمل آنکه عبد وتفصیل احوال آمده وصراط مستقیم بر سنت حق غالبیت وحقیقت شرط ایمان

والاخلاص

واخلاص وشهود معبود نه مشاهده عبادت وکفته اند طریق زهد وتوکلست وجمیع صفات اهل حال
اهل سلوک را صراط مستقیم می توان کفت وجمعی دیکر مخصوص بر معرفت می دارند وامام اجل بربیت
دغه وبه کوید بحکم فخلقت الخلق لاعرف علت غایی از آفرینش خلق جز معرفت الله نیست پس هیچ جاده
نامتین تر بود سالکان را که از من راه هدایت طلبید به معرفت که سنار ایمان آن خلق کرده ام وچون
نزد محققان معرفت نتیجه زهد وعبادت است پس هر چه از کردار که معبد هدایت را بر طلب معرفت
حمل کردن خالی از سبقی نیست نظم جان سرخ وجان عقوبی عادتست • معرفت محصول زهد سالفست
زهد انه کاشتن کو کشید هست • معرفت آن کشت را رویید نست • آنکه بجز دید از آن شناخت •
تو بیاید بودن انی عشق باخت • در ددون یکی درد نوز عادتست • به بود از زهد معرفت ای وفی • وقول جنید
قدس سره در تعریف مستقیم آنست که هر راهی که سالک را بدوست رساند آن راه مستقیم است ودر بحر الحقایق
می آورد که صراط مستقیم خلق عظیم سید المرسلین است علیه الصلوة والسلام که هرکه بران راه رود بمقصد
رسد واز حسین منصور رحمه الله نقل کرده اند که آن راه محبت است واین عزیز احتمال آن دارد که مراد محبت
حق تعالی باشد که باین که از محبی جسم سالم میشود با محبت بنده با حق که از مضمون یحبهم ویحبونه مفهوم کشته
یعنی جای ادا را • آن محبت که با ما دارید تا ما بتر برسید آن تمامت محبت نخواهید ما را شاد کنید ما که بوجه
بوجه طریق محبت قدم آید محبت بنده بادولت اقبالست بر حق بکلیة خود ومحبت حق با بنده ارادت
مخصوص واتصال بر سبیل الخصوص است بدو محبت خلق را غایة هست ومحبت حق را غایت فی التحقیق
محب برسیدند که محبت چیست کفت از محبت بنده با حق می کویید یا از محبت حق با بنده اکر سوال ازین محبت
است خاموش باشید که درین سلسله آخر علیه السلم بودم وبکفته از محبت حق با بنده می کفتیم ملکه ملکوت
را طاقت استماع آن نبود ای دده لیس الخبر کالمعاینه از حقیقت محبت بیدا که اهل عقول در الواح وجاد
زنگار عظمت متجمل ومتلاشی کردند در لوایح آورده که محبت بنهایت بخالق وامری دونیست وبعد اسپیت تا
تا بخشند نداند وچون بدانند بیان نتوانند نظم هر کس نرفی ز باده عشق تجرید • از کوی خرد رخت بخانه کشید
وانکس که بکام دوق از آن می چشید • هرگز خبر آن می نرسید • امام حجة الاسلام در بعض رسائل مصنوع
مینماید که صراط مستقیم عبارت است از وسط حقیقی میان اخلاق متضاده چون سخاوت میان تبذیر وتقتیر
وعفت میان شهوت وخمود وتواضع میان تکبر وخساست وهمچنین هر یکی از اخلاق را طرفین افراط وتفریط
هست که هر دو مذموم ومیان هر دو وسطیست در غایه بعد که چون از دو طرف میلان اعتبار زاید چون
خط هندسی که فاصلست میان آفتاب وسایه او نه از آفتاب توان شمرد ونه از سایه وحساب توان کرد
وآن برابر از موی باریکتر است چنانچه صراط قیامت را تعریف کرده اند پس در هر که درین عالم بر
صراط مستقیم نباشد بعد مرش بران صراط مستوی حاصل دوصل با وجانیین که موجب افتادن در دوزخ

باشد اما خواهد بود جهد هر شخص که ضبط از میل و تجنب از انحراف نماید کرده هر آینه این معنی هیئت وصف طبیعی
او شود که العادة طبیعة خامسة و علم میل او در وجه صواب موجب علم انحراف او گردد در این جهان
هر که اینجا راست رفت آنجا تواند رفت راست و جهت توضیح وسط و جدا آن از اطراف چنانچه از نابود
نکته و آن آنست که در اخلاق ناصری آورده که هر فضیلتی را حدیست که بیرون از آن حد تجاوز نماید جهة
در طرف غلو و جهه در جانب تقصیر بود و هر یکی از آنکه رذیلتی بود هر فضیلتی بمثابه وسطیت و دلیل کجا
او باشد و طرفها الحراف باشند هر که وقایع بوده تا بعینه نکته بر خط دایره یکی نکته که می گویند و در مرکز نقطه
از محیط و دیگر نقطه که ابعاد آن در حصر و عدد نیاید از جانب محیط و جهه داخل محیط هر یکی در جانبی که
بود محیط نزدیکتر بود اما مرکز همچنین فضیلت را غیر حدی بود که آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و
اطراف آن حد در هر جهت و جانب که آنرا اتفاق افتد موجب رذیلت باشد بر رذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه گفته‌اند
فضیلت در وسط باشد و دلیل بر اطراف و ملازمت فضیلت با شدت حرکت بود بر خط مستقیم و ارتکاب
رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان دو نقطه خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیم
نامتناهی تواند بود همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز یک وجه صورت نه بندد و انحراف از آن
نامحدود نباشد و از این جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع است و گفته در بعضی
اشارات و نامس آمده است که صراط خدای از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر عبارت از این معنی است
چه هر چه وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متحقق بود و تمسک بدان میلاد و جهد متعذر تر باشد
اینجا معنی اوست الی در و پیش منعادان تر همین میگویند که صراط مستقیم حقیقت رتبه اعتدال الهیه توحید است
بین الکفرین التشبیه والتنزیه بود و شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در عروه می فرماید که دین میان
موهوم عینت میان تشبیه و تنزیه و بیاید دانست که اکثر اختلافات که در دین و ملل واقع است منشأ آن
همین دو مرتبه منحرف از اعتدال و کند بود چه مظهر غضب الله الغفار تشبیه بر صفات متلالات ایشان
ظاهر است و نصاری که مصادیق ضلال الله ارقام تنزیه از او دان احوال ایشان واضح و پیدا و در تفسیر آیه
جمع تنزیه و تشبیه به وجه الاحق از مقصد بیان دوی خواهد شد و التوفیق من الملک الودود و یکی از کبرا
در معنی این سخن که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق فرموده که راه‌ها خداوند تعالی بسیار است و هر راهی
بجانب مقتضای اسمی از اسماء الهی و اند بدان مرامی را مظهر بیت که تابع آن اسم و مربوب اوست و جهت
اسماء منقسب بیک ذات اند و اعیان هم در مستند بهان اسما و سالک هر مسلک ایشان و امثال ایشان منتهی باسم
الله می جمله بود اما اله غایت طرق سعادة متکثر و ایشان بود چنانچه فرموده و الی الله المصیر
واز بیو آن ابیات حالی که حضرت حقایق رتبت در مناجات و لب الفیضات فرموده اقتباس جلوه داد
حالی و آن که در **نظم** برو در دوی هستاره هر سوی • هم یاد و بعث اختیار هر روی • همه در ره او راه می جویند

زحمت آه آه میگویند • میشد یکی در ره تو موبه بکنان • غرق اهدنا الصراط بزنان • منتهی در چه مجرد دیر تکیه
کمنه کیف الطریق رب الملک • قطع این ره نجاه بجا نجب • کی توان کرو در ره نجاتی • یا رب که طالب راهیم
ره بسوی تو راز تو مجو ایم • اللهم اجعلنا مهتدین و لا تجعلنا من الضالین المضلین بحرمة من هدیته
بک الیک یا ذا القوة المتین **اصل سیزدهم** در تقریر تفسیر و تاویل آیت ششم **صراط الذین**
انعمت علیهم چون راه شناخت حق سبحانه بسیار بود و بندگان سالک را حیرت فرمود که کدام را جویند
از کدام طریق صباحت شرفت بپیوند تعلیم داد که راه و انتکان فضل و عنایت من و بالیمکان بار که عون
و عنایت من طلبیده کان راه مقصود اقرب است و ضعیفان را آنجا راه رو دیگر متوجه مقصد شدن اسب در کشف
الاسرار آورده که راه ضلالت بسیار است و راه راست با عنایت من را اصحابکیست که صراط مستقیم باشد اما آن
راه تنزیه نسبت سالکان تفاوت هست بعضی را نزدیکتر است و بعضی را دور تر و از این است که وی مومنان
نزد تر از کر و هی دیگر بهشت رسند چنانچه در اولیاء و ارد شرع و همچنین راه منافقان حلاوت بیش از دیگر
از طریق متصدان و منهاج مقتصدان ادنا ظالمان با آنکه این هم سه طایفه بحکم حدیث رسالت نه و محبوب
سلوک راه ایشان متفاوت است بین مومنان آن راه مرتفع مستکرر است و برتی نزدیکتر و در کشف
الاسرار هجویری مذکور است که صراط مستقیم هست که در دین و هفتاد الاسلام هست سلوک بدان بلکه موضوع از تنابعت
آن چون نوبة و اجمل بین تخصیص کرد صراط را با نعام خاص که قوانست و در اعجاز البیان فرموده که تخصیص
این حضرت آیت بزبان حال جواب و سوالات که نابالسان در جواب میرسد که بنده میگوید اهدنا الصراط می پرسد
که کدام صراط میخواهی که راه بسیار است لسان حجت استدعای صراط مستقیم میکند و با خطاب می پرسد
که چون غایت همه راهها همه مرا آید همه مستقیم خواهد بود تو کدام استقامت را می دیگر باره زبان عبودیت
جز بین پیوسته که راه آنکسانی میجویم که نعمت داده بر ایشان و خطیب که راه طریق تو حاجت بیرون نماید که مجلس در
عرصه وجود دین که نعمت من بر وی رسیده و نعمت من شامل او گشته پس در عرض میکند الهی که همه بوجود دان
دلشکر نعم تو نعیم و تمام بنده‌ها دامحصوص از فیض کرم و لطف بیاید انابه اما آنجا خواهم که صورت و معنی ایشانرا
نعمت ظاهر و باطنه بیارانند مخصوص صالحه الاکبرین غضب و تباهی و مناهی آن ایشان ضلال و گمراهی جهت
آمیخته نعمت جسمان لذت بنا دعی صلح خواهم که نعمت را نباشد و بیود • و گفته اند طلب این راه خاص که
سالکان نعم علیه اند جهت آنست که در دین ره همراهان نیکو که در نشایر و ولت ایشان اهلی توان رفت بسیار
و دقیقه که بدد حمایت ایشان بقدم ستدن ره توان پیمود بیرون از ایشان در غرض و منع در طریق دین دشوار
خصوصا کسی که هر کو بولان راه نرفته باشد **نظم** وا زبا شد راه را بشت و پناه • چون که بیکو یکری یار مت راه
هر چه جو که تا یکرو کند • ور همه ره دوی تو آسو کند • انگه تنها خوش بود اندر رهی • بار فیقان پیشه کان حضرت در
حضرت خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه فرموده که راه نارفته را استدلالی در راه دربی پیش رو دیکر بیابد بس

انعمت علیهم بهایی آنست که باید عمرها صرف نمایند و بر این منوال صراط ولایت بدین نیم و نام ایشان را که فدا
شهادت کبری و سعادت عظمی ایشان را داد هیچ بر بزرگ هر که از عمرها مال طول میکشد تنها در چاره ایشان شود
شود که اگر یک ساعت حصول نمایند از سلوک با ذلت و ریاضت که جایی بحدی نشاید بی نتوان **بیت**
طول از عمر جهان بودن طریق کار دوای نیست • بکش دشواری منزل نباید ضر آسانی • الحق حق ابرین را مهیا باشد
طلب قرآن و فقه و علم طلب در این دو حاجز نباشد نظر آلهی میکند و لکن هر که را این علم سعادت ترید یا آمده
بود و بر آن • بجز صلوات الله علیه و الروح کامله که تا بیاء آنحضرت است جامعیت بی انفاق تا بواسطه بین متابعت
و قیل و بعلت اثباعت ان فیض بسید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بوزی اقتباس قرآن که کرده که اطلاق دهند
او را ان نور معمور کرده و از ما منظم شده کسی که بر صراط مستقیم بامعتاد اولیا و موافقت انبیا که انعمت
انعمت علیهم بشارت حال ایشانست میسر شود و هر که با احتیاط خود بی مرشد کامل بر راه رود جز هوا پرست نبود
مثنوی هر چه بگذرد بی کور در وحشه بود • تا بی اصیل ره رفته شود • در رهت پیر صاحب دلی باید فی
سر مخلوقی که ره تو جای تنباشی • هر که او بی سر جنبید دُم بود • جنبشش چون جنبش کژدم بود • ساید او جهر هست دور کن
یک قناعت بکسی که او تو دعا جنبی • چشم بینا بهتر از سیصد عصا • چشم بشناسد گهر را از حصا • ای دو دو بیش ره
نا اهر بکجا صورت جدا ام بر بکنالی قرآن رفت را چون بکجا حقیقت جدا امشتاقی چگونه میسر شود با
انکه دو هم را صورتی هر دیو را پیش داده و هو اینها وی در قدم میکشاد هر راه دو بیش است و صورت
معلوم و معین دیدار حقیقت که انبیا و اولیا و اصفیا و اذکیا سالک است که قدم میر نشان بکتم کا نموده
نیست حاجت به وی نه **بیت** سدنا الله بهتر در من دره رفتند • وین طرفه که هیچکس نمی بیند ایجنی •
و منتهای اول نه نظر دارد و نه قدم و تشنار سفر و دانا مشت و ترکن حقیقت علم در اصل حق ناک و بی نشان رسیدن
بین دو دو روی جایان بیست کیف دلیل نیست و هادی دین بحق توالیه **نظم** آن ره که باد صاعد ز رفته
بی تلاوت روان انشه • بین بین ره که بدیدن سوم قدحج • چون رو تعالم هم پر نهیج • هر که تنها نادرا این ره برید
هر سوی همت به این فراز مرشد • و مجاهده در راه صورت را تر اتن و تقطیع طرق بسیار ره و ره رفتن مشکل
و شتعله صحت مجیبین در اه صحنه تاز کار دنیوی و دکتایب اخروی و تسویلات شیطانی و تزویرات
نفسانی صد ره دشمن ره زنند بس جای ره صاحب ولایت ذوی را دو مقبلات دشمن از قبیل محالات ای باید
بیت سایه یزدان بود بنده خدا • مرده این عالم و زنده خدا • سایه او چون که شایه افزون بیت
شایه خورشید بی سرها نیست • که کشیده الظل نور اولیاست • کو دلیل نور خورشید خداست • القوا در سایه اش و ابرین
از کین و مکر آن دیو لعین • دیگر آنکه هر سالک که بقوت قدم خویش سیر کند قیاس مالسانا فت شد که تمام
از مقامات این راه قطع تواند کرد زیرا که سیر هنجیدی از دو روش بود و ان صحیفه کننده **بیت**
دامی که دو ره بجنبید آه ره بیش • هر بود بکجا قطع توانی کردن • بس قوت سیر آن از پیر کامل باید طلبید که بی امداد

او پیر منزل مراد نتوان رسید **بیت** طفل نتواند بخود ره رفتن به راه • ور روید باید بود تا پیشگاه • و دیگر
سبقی مقامات انسان جمله است که عبور بدان بطیران باید و آنجا سیران را کجا فرق نباشد و بستد بر که منوت
قوت پرواز نیست صورت طیران چگونه دست دهد **بیت** مرغ که از بیضه ناید برون •
حالت پرواز چه داند که چون • پس چنان باید که بر لعبه مال و به خود در ای بو شهپر ولایت شیخ که عنقای
هوای هویت است بر بندد تا مسافت مقامات ببیند که بجز عالی در ازخود قطع نتوانستی کرد بعد دو شیخ بمدد که را در
کار قطع کند **مثنوی** چون بپر الاکه با پرهای شیخ • تا ببینی عون لشکرهای شیخ • و ابجان آن زیری که تا دو بیلی تر
برپرد بر اوج و امکه خطر **وجه اخر** در تکرار صراط علما را اختلافست صاحب کشاف و اغلب
مفسران بر آنند که صراط ثانی بدلست از اول بدل الکل و در حکم تکریر عاملست تقدیر کلام چنین که
اهدنا الصراط الذين انعمت عليهم و فایده بدل توکید باشد و تخصیص بیان که صراط مستقیم را شمول افت
و این شهادت صراط اهل اسلام را باستقامت بر بلیغ ترین وجهی و وقوع یا فقه حیث انکه در تفصیل بعد از
اجمال مبالغه بیشتر است از تفصیل فقط مثلا کسی که بگوید دلالت کم علی اکرم و اعلم مردمان فلان و این ابلغ باشد
از انکه گوید دلالت کم علی فلان اکرم اعلم بجای انکه در صورت اول موصوف دو بار مذکور میشود یکی بجمل و
یکی مفصل پس ابلغ باشد صراط ثانی تفصیل صراط اولست که بر سبیل اجمال واقع شده و تفسیر و بیان اوست و محقق
آنکه بر همه کس روشنست و هیچ نوع خفایی نیست که آن صراط مستقیم طریق مومنانست و فایده تکرار صراط
را از قبیل رد العجز على الصدر میداده و این و نکته مستقیم باشد که صراط ثانی در آخر منفی انعمت حاجه
در تعریف آن گفته اند که ایراد احد لفظین مکرر است در اول فقره و دیگری در آخر آن کما قال تعالی و تخشی
الناس والله احق ان تخشاه وحال انکه ایجا صراط در آخر فقره نیفتاده بلکه اول فقره دیگرست و در جمع التفاسیر
آورده که تکرار صراط اشارتست بدانکه راه دو است یکی از بنده بحق و دیگری از حق به بنده اما راهی که از بنده
بحق و بند باشد راه صعبست بغایت پر ناک و در وی خوف قطع و ضلال هر دوان هزار قافله را در دین را بیابان
رهزده و در هر گوشه بی توشه را سر اسیمه و سرگردان ساخته و منادی عزت از لطفان کبریا این ندا
میکند که الطلب رد والسبيل سد در این طریق مجاهدت بر فق و عقاد بیت ره زن علم دعوی لا اقعدن
لهم صراطك المستقيم بر او واخته و صدای لا تينهم من بين ايديهم ومن خلفهم وعن ايمانهم وعن شمائلهم
در انداخته و هر آینه از این رام کمی بمقصود تواند رسید **بیت** هزاران تشنه در این ره فرو شد و ندید نه
ذوق وصل و نی ذوقی دوست نشانی • اما راهی که از حق به بنده است در وی نه افغوه باشد و نه پریشانی
و نه خوف در وی و نه بیم سرگردانی سالکان او در هیچ بهره سلامت نمایان در وی محفوظ بعنایت و کرامت
دوند کاشش را سلسله عنایت کشان کشان بی بهانه از بدایت تا نهایت **نظم** کوی بگرمن میروم او میکشد کلا
پیرو وی از من مخفی مزید هد • ای انکه مرا مکش و مرا با نیکی • و آنکه آن وا چو مارا با لا در کنجی

هر سالک افسرده را الله کوشش جان میدهی • زندانیان قصه را سوی تماشا میکشی • تا جمله کوشش دم زند عاشق تماشا کشی
ما کرده الکوشش کوان مارا تو بجای کشی • حق سبحانه صراط را اضافت کرد بکلمت سیم علیهم و به حقیقت آن
راه حق است نه راه ایشان و این جهت سالکان شتابند راه و تمیز دهند که آن کاملست تا کرامت این
اضافت را تا طریق شناخته بودی مراحل قطع نمایند و بمنازل ابرار و مساکن اخیار فرود آیند پیوند که
فرموده که اضافت صراط بعباد دلالت میکند بر اختصاص ایشان بخدایت و اضافت اعظم بحق دلیل
شود بر آنکه اوست خالق همه کاینات و بدین دو نکته جبر و قدر بر طرف میشود و تدبیر و تقدیر محقق در دو
میشوند گفته اند ایزد تعالی سه چیز را اضافت بخود ارزانی داشته و همان را بنده کان نسبت
ساخته اول دین را بخود اضافت کرد که دین الله و بجای دیگر گفت اکملت لکم دینکم دوم هدی را بخود اضافت
الهدی هدی الله و دیگر اضافت به بنده کان خاص نمود بقوله فبهداهم اقتده سیم صراط را گفت وان هذا
صراطی مستقیما و اینجا منسوب ساخت صراط الذین انعمت علیهم نکته دیگر آنست که اینجا شرع محو است و
در بیانات عبد او نوعی حرج خلق بحق داده و او را نعم بخشیده با آنکه حق با داد و انعام نکاد نیست و
نیز دادی نان بر دادی از جهت و نزمان مضاف بحق است و بواسطه امثال دادن مضاف بعبد و نیز
گفته اند حق سبحانه در اول ابتدا را جهت تشریف بنده کان اضافت بایشان کرد تا ابلیس نظر بر صفحه شرح
طمع در جهت که شاید بدقایق مکر و حوایل وسوسه از ایشان تواند ربود دیگر باره ایزد تعالی اینها را
بخود اضافت نمود تا ابلیس قطع طمع کرده سر خجلت در کریبان حیرت و نا امیدی کشید جماعه اهل اشارت
گویند که چون ایزد سبحانه عزت دوستان را بدین نوع جلوه داد که ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین
ابلیس گفت اگر بر سلب عزت خداوندی و رسول قادر نیستم باری تمام کوشم تا عزت دوستان را از ایشان بربایم
تا در وادی گرفتار دو در و ده کو افتادی بود باشند حق تعالی باردیگر فرمود فلله العزة جمیعا
تا شیطان طمع از آن منقطع گرداند اینجا نیز صراط را اضافت بعباد کرد و قطاع طریق چون ابلیس و جنس
و مراد در کمینگاه فریب نشسته مقصد آن بودند که ایشان را از راه بیکنند در وادی نامرادی سرگشته سازند
لطف ایزدی دست جنبانید و ان هذا صراطی در عالم افکند تا دزدان را خایب و خاسر گشته دانند که کس را بردن
روان را او دست رس نیست وانکه داغ پادشاه دارد مخصوص بخشش و بایال عیش بیت
بنده خاص ملک باش که با داغ ملک • روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس مضر الذین اسم
موصولست و موصولات را بعضی و ناقصه نیز گویند جهت اینها و آن بر مخاطب بدون صله و نقصان آن بی
وجود صله و موصول در لغت پیوسته شی را باشد و باصطلاح اسمی را گویند که جزو تام نباشد از کلام مگر با صله
و ضمیر عاید بوی و صله او جمله خبریه باید چه موصول مبهم است و بتوضیح احتیاج دارد پس محتاج بوصفی
نکره را بجمله خبریه وصف میکنند برای صله نیز جمله خبریه می آرند نه انشائیه دیگر آنکه موصول نیست

وصله باید که ایصال موصول کند چنانچه صفت بموضع موصوف است و عاید جهت آن شرط کرده اند که صله را
بموصول مرتبط سازد و موصول از صله اجنبی نیستند پس اینجا الذین موصولست و انعمت علیهم جمله
خبریه که صله اوست و ضمیر جمع عاید بموصول و جمعیت ضمیر از برای آنکه الذین اسمی موضوع است از جمع
جمع مذکر و بمعنی بیانست که او جمع الذی نیست و در الذی چهار لغت است اول یا ساکن مثل الذی من الشبق
و تثنیه او اللذان و جمع او الذون و الذین باشد چون نجال و نیوان و یحیین دوم یا مخفف چنانچه
مشهورست و تثنیه او در حالت رفع بالف و نون مخفف آمده چون زیدان و جمع بنون مشدده گویند و در
حالت نصب و خفض بیا و نون باشد چون زیدین و در جمع مخفف بیکایک خود گویند که ایجا القوم
رفع و یا در نصب و جر علامت اعراب بیند چه آنکه موصولات از جمله مبنیات اند بمعنی قاصر آن دارد و قرآن
باشد که این اعراب نیست و حال آنکه اینجا صیغه ها الذی موضوع از برای جمع اند و مخصوص و مرفوع و جمع
علامات صرفه حال الذین است و علامت در حالت رفع الذون گویند چون زیدون و با حالیست گیا و نون
در الذین علامت جمع نیست بلکه جهت زیادتی دلالت است و در اشیاء بمعنی المعانی گفته که اللذان و اللتان
والذین مبنی جهت مشابهت او بمن چه من را در تثنیه استعمال نمی کنند و در کر آنکه الذی باتفاق مبنیست
و در عربیات جمع مکسر مناسب میشود با عراب و احد چون رجل و رجال اختلاف تثنیه که اینجا قیاس کرده
بالا با اعراب و این بحثی دقیق تمام باشد که قایل باشند بانکه الذین جمع مکسر الذی است سیم حذف یا و اکتفا
بکسره ذال که دلالت دارد بر یای محذوفه مساخته در الهاد و الداع منت چهارم حذف کسره ذال و سکون آن
و تثنیه این همه را اللذا باشد و گفته اند اول این صیغه بمنزله شده بود و و کثرت تداول بدان الفاظ تخفیف که
با الف خفیف کرده اند و دیگر باره بای مخفف را نیز انداخته و بکسره ذال اکتفا نموده و باری دیگر کسره ذال
را نیز ساقط ساخته و در منفصل آورده که در بعضی مواقع تمام او را حذف میکنند و بجای آن الف لام در که
دلالت دارد بر او ایراد میفرمایند بجون القارب که حقیقتش الذی ضرب است و از غرایب نکات آنست که الذی
واللذان که واحد و تثنیه الذی ایشان را عموم نیست که او اولی العلم و غیر ایشان را شامل اند و جمع که الذین باشد
مخصوص است باولی العلم و بر غیر ایشان اشتمال ندارد و غالب آنست که قیاس کرده اند بجمع بواو و نون
لی عزیز را مثل که موصول بدون صله اسمی تمام نیست بر آن که موجودات همه موصولاتند که صله فیض جانی
بدیشان پیوسته و ایشان را بی صفت وجود حقیقتی با ذاتی داشته و اگر مواصله این صله بجودی هنوز
هنوز در کتم عدم بصفت انجام و نقصان موصوف بودند بیت جمله بودیم چنان در عدم آباد و بیجی
جلوه کردی و ما را بظهور آوردی • در تماشا کم شدند و نبود و ازیم خورشید وجود • هم با بر همه شکال هویدا کردی
و بجمع انکه موصول جز بجمله خبریه تمام نشود انسان نیز که اشرف موصولات عالم است دولت امام نیابد مگر بانکه
پیوستگی یابد بجمعی که با خبر خدا الطوار منتها و ثبات دار و نیز بر کت صحبت ایشان از بدایت و نهایت حال آگاهی

جز بیابد اما الفنا بدان طاعت باید کرد که هر که نظر کند از احوال کلی و جزئی او جز و حد حضرت شیخ صلاح الدین
قدس سره در فکوک دیده باید که حضرت شیخ ما را نظر مخصوص بود که چون [illegible] که بر حال کسی اطلاع یابد ما
بدان نظر جلد و بکر هیچ لا از حالات دنیوی و اخروی او خبر دادی و از این نظر بود که چون با تطلعات
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره در طواف حرم محترم ملاقات می بود هر دو در هم نگاه کردند
و بی سخن از یکدیگر بگذشتند مثلا از اکمله از شیخ محیی الدین احوال شیخ شهاب الدین روح الله روحهما
پرسیدند فرمود که رجل مملو من السنة من قرنه الی قدمه [illegible] وسنة و سر ایشان او
پوشیده بخلعت متابعت شریعت و از شیخ شهاب الدین که پرسیدند گفت بحر الحقایق در پایی دیدیم مالامال
از نکال حقایق معرفت ذی الجلال و این روایت در تاریخ شیخ عبدالله یافعیست و امیر حسینی در صفت شیخ
مرشد میفرماید بیت پیری که چو دولت نشیند • سر از دل واله به بیند • طبیبی باید که چون سالک
را از برای طلب و ارادت اخوات پدید بود و سوادی در دیو فاسد آرد و ما غلبه گیرد [illegible] صاحب درد از این
دشتکین سوادی کوشید و با ادویه نافعه از اقوال و افعال مزاج حالش را بصحت اصلیها رد و این کس طبیب
القلوب و علمش را طب روحانی خوانند مثنوی ما طبیبانیم و شاگرد حق • بحر قلزم دید ما را فانفلق •
آن طبیبان طبیعی دیگرند • که بدل از راه نبض بنگرند • ما دل را بی واسطه خوش بنگریم • کز فراست ما بعالی منظریم

فصل انعام عبارت است از ایصال منفعت بغیر از جهت احسان و این قید از لوازم است
دیگر که رسانیدن نفع که نه از روی احسان و تفضل باشد آن را انعام نگویند چنانچه مثلا تاجری بر بنکیان
خود نفع میرساند و ایشان را دعوت میکند تا بخرند و بفروشند سود کند این از قبیل انعام نیست
و ایصال منفعت جهت دفع مضرت نیز [illegible] باشد چون رشوت دادن بظلمه و گمان این هر ایصال نفعی که برای
جلب منافع و دفع مضار باشد آن را انعام توان گفت و بدین تقدیر منعم حقیقی جز حق سبحانه نباشد که
نعمت دادن او نه عوض غایله و شایبه عوض است و ما بکم من نعمة فمن الله چون منعم اوست پس
انعام نیز از او باشد و اگر صورت اعطای از مخلوق وجود گیرد بحقیقت از خالق است که ایجاد آن نعمت
کرده و اراده انعام در دل منعم پدید آورده و منعم علیه را لباس استحقاق آن نعمت پوشیده و اگر ایشان
بوده هیچ وجه آن انعام وجود نگرفتی و این سخن مشهوریست که ع تا او ندهد بکار دهند حاتم طی • جل جلاله
لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت از سر این حال و حقیقت این مثال خبر میدهد بیت
در پای اعطای تو بود که هر باد • ور منع کنی نه [illegible] ابجاد • در کشف الحقایق آورده که انعام الهی دو نوع
بر وجود منعم علیه نیست چه هنوز او را وجود نبود منعم فیاض حقیقت بانعام عمیم از تنگنای عدمش بر نشاط
[illegible] وجود رسانید [illegible] حیات که اصل جمیع نعم است [illegible] بیت من نبودم که نعمت دادی •
و تو علم این طرف فرستادی • وین زمان هم در این سرای مرتش • در بهم نعم تو مجتبی و [illegible] • و کثرت الله انعام

انماست قول احمد دقة اذا بالحق فيه واقف و انعام را اطلاق بر [illegible] المقبول نمیکنند لا یقال انعم
علی فرسه و بدانکه نعمت از نعمت گرفته اند بفتح نون و آن نرمی و آسانی باشد با دجوب راحت نرمی
و زیدن نعمای گویند و تنازنیکه و نرمی بدان [illegible] خوانند پس نعمت چیزیست که اوقات آدمی بدو خوش و آسان
گذرد و معیشت روزگار او بسهولت و صحت بسر برود و گفته اند اشتقاق او از نعمت است بضم نون و آن مسرت
و بهجت و سرور شادی چشم باشد پس نعمت آن را گویند که آدمی بدان خوشدل و قریر العین بود و معنی را اند
که نعمت حالیست که بدان لذت می یابد انسان و امام راغب نعمت را اعم میداند از آنکه علت آن را لذت
و نفع الواقع مکروه طبع بود چون مجاهدات و ریاضات که متقاضی حق است و حق سبحانه خواص خود را بدان
اختصاص داده و بلایا و رزایا که انبیا و اولیا را از جمله نعمای عظیمه شمرده اند و در اخبار آمده که
اذا بلغ العبد حقایق الایمان فالبلا عنده نعمة اشارت بدین نعمت باشد که مرحمت طبع باشد و فی الحقیقه مثل
ان کرامت داده چون متضمنه [illegible] محبت که دوستی عالم همت [illegible] باید که این حسب صورت
است لیکن از حیثیت حقیقت نعمت آنست که ملایم باشد از کدورات و آن را خیر مطلق توان گفت و آن
نیست جز نعمت اخرویه و از مجاهدات که صاحب احتیاق نموده که نعمت لذت نیست مطلق است معروف
جلس ما قیل [illegible] مستتبع محنتی باشد آن را لفظ نعمت [illegible] گفته ع لاخیر فی لذة من بعدها نار
پس نعمت نزد محققان لذتیست خالص از شوایب محنت و مقدار خالی از کدورات و غیر زوال و فنا که اگر
چنین نباشد نقمت است آن عنا که از جهت آنکه لذت نعمت را دریافته حاصل کرده و تحصیل محنتی که نتیجه ذات
است عیش بر و منتقض خواهد کرد [illegible] و جان خود گمارد که دم در دو دنیا وجود نداد [illegible] نعمت دنیوی مشوب
بمحنت است و شربت لذت او ممزوج [illegible] باهر مشربی مضرتیست و با هر نوشی محنتی و نیشی [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] •
شادی او مایه غم اوست • [illegible] • [illegible] بشرط
سعادت ابدی [illegible] که لازم
اوست چون علم [illegible]
است که [illegible]
آخرت قال تعالی و لکم فیها ما تشتهی انفسکم و لکم فیها ما تدعون و قال صلی الله علیه و آله و سلم اللهم لا عیش
الا عیش الآخرة [illegible] دو جنس [illegible] داد اول نعیم
دنیوی و آن [illegible] در بدن

ودمن کثیف واستوان باطن بنور عقل شریف وآنچه تابع عظمت از وی چون فهم وفکر ونطق وامثال آن
وجسمانی چون خلق بدن ونوی حالده وهیآت عارضه بر وی چون صحت وتناسب وجمال آن اما کسبی
ترکیه نفس است از اوصاف ذمیمه ورذایل اخلاق وتحلیه آن بملکات فاضله وسرایت عادات وتزیین بدن
بحلی مستحسنه وآنچه بدان ماند همه از جمله کسبیات است حظ وم نوحهای آخرویست واصل آن غفران الهی ورضوان
پادشاهیست وبجای بالاتری در اعلی علیین با ملایکه مقربین تا ابد الابدین ومراد ازین انعام که در آیت
است متم آنچیزیست که نافع بود وآنچه وسیله نیل آن تواند باشد از اموال واسباب دنیوی همه از متمم نعم
آخرت است کما قال صلی الله علیه وسلم نعم المال الصالح للرجل الصالح **بیت** مال را کز بهر دین باشی حمول
نعم مال صالح گفتش رسول • آب در کشتی هلاک کشتیست • آب اندر زیر کشتی پشتیست • مخفی نماند که خاص اهل صراط
مستقیم است این بود که مذکور شد وما عدای این منعمها کافر ومومن در آن شریک اند صاحب کشاف فرموده
که اطلاق نعمت جهت آنست تا شامل باشد همه منعمها را برای آنکه هر کرا حق سبحانه نعمت اسلام منعم کرد اینها
جمع نعمت غالبا که بوی اوداده ستغرق است چه این نعمت مشتملست همه منعمها را وصاحب کشف الحقایق
نیز همین وبر معین مایل که نعمت ایمان اعظم واشرف است از سایر نعم دینیه واگر بر خاطر کسی رسد که مومن
داعی را صراط موصل بنعمت ایمان حاصل است بس طلب او بر معنی راهنما تحصیل حاصل باشد امام برهان الدین
نسفی بدین وجه جواب گفته که مراد ازین نعمت نعمتیست که متصل باشد بایمان و غیر آن از مطالب ومقاصد
نه عین نعمت ایمان وبس وکفته اند نعمت را معین نفرموده از جهت تفخیم شان وتعظیم آن که کونیا عظمت و
کثرت او تا بحدیست که در حیز حصر نگنجد وبیزان عد واحصا آن را نمی سنجد وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
وغالب آنست که مراد نعمت هدایت است از حق تعالی که بواسطه متابعت عنایت ازلی آن نعمت از اقدام ومبادرت
بر سبیل مجانب یمین وشمال صراط مستقیم که جاده شریعت است در حیطه حفظ وعصمت حق پیوسته از نعیم مقیم حقیقت
دوجی و راحتی وسروری ولذتی می یابند که تعرف فی وجوههم نضرة النعیم وحصول این نعمت یا از جهت
بخشش الهی باشد یا از طریق کوشش بنده در متابعت اهل بخشش چنانچه آن بزرگ دین فرموده است که عنایت
الله عز برست وطلب آن دو چیز بست یا عصمت اول یا توبه آخر و آنکه با اول کوب عصمت بپوشانند مکی
بیست التایب من الذنب کمن لا ذنب له **نظم** عصمت اول چو نشد دستگیر • توبه آخر بکرم در پذیر •
اول و آخر بتو دارم امید • لطف کن ودر دو بامیدم نوید • علما اختلاف کرده اند که انعام الهی مخصوص باهل ایمان
است وبس یا کافر ومنافق را نیز شامل هست ومعتزله برانند که نعمت الهی خاص جهت مومنان بلکه همه
بشر از اهل خیر وشر مشمول نعم ربانی اند چنانچه فرموده وکنتم امواتا فاحیاکم الا وجای دیگر گفته
خلق لکم ما فی الارض جمیعا وما نند این آیات بسیارست که منعمهای خود بر ایشان می شمارد ودر انها
تنبیه است بر آنکه ما ذکر این نعمت واجبست برشما ادای لوازم عبادت وطاعت وانان جمله است تا پیشی

اسرائیل اذکروا نعمتی وازکفار چنانچه حق بوده اند چون نمرود وشداد وفرعون وامثال ایشان که در دنیا
کامکاری یافتند اند وکوس شهریاری وبلند اوازی نواخته واین همه انعام حق است بر ایشان اهل سنت میگویند
که کفار را نعمت دنیاوی هیچ نداده اند چه اکر منعم باشند با نعام الهی پس هر آینه ایشان را در تحت انعمت
علیهم داخل باید داشت وچون بندگویند اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم استدعای طریق کافران
وفاجران نیز بوده باشد واین راست نیست ودیگر آنکه نعمت دینی با وجود نقمت آخرت فی الحقیقه محسوب نباشد
چنانچه در احادیث آمده که اگر دنیا را نزد حق تعالی بقدر پر پشه وزنی بودی هیچ کافر را شربت آب از وی
ندادی پس آن را از قبیل نعمت شمردن اولیست ودر کشف الحقایق بوده که این بحث لفظیست ومحتاج آنکه
تحریر بحث نمایند که این نعمت چه چیزیست که خاص مومنان بوده بعضی با بر عموم همه را شامل قائل شده وحقیقت
آنست که مراد از نعمت درین آیت نعمتی خاص است که خواص حضرت ربوبیت بدان اختصاص یافته اند ونعما
عامه سایر عباد را نیز نصیب است علی آن بر یافته واهل صومعه در بیان آن نعمت چو گفته اند
اند ارباب معنی در الطاف اسرار شان نهفتانی بوده ودر وصل الاحق شیخ را در معرفت تعبیرات ملتفتان
با بر حق از چو امر بر امر انشادات محققان هر یک سلک انتظام جواهر بدریت ع والعون من الله وفی التوفیق
وصل اگرچه مفهوم است وشامل هر کرا اعطای نعمت داده ووجوه التحقیق منعم کرد اینک جهت
انکه الذین متفق عموم است وانعمت مشتمل بر نعمت مطلق وهیچکس نیست که او را از خوان نعمت بیکران بنواله
بهرمند نکرده اینک ومنی از فواید بواید صوری یا معنوی بدو نرسانیده اند آنست که این نعمت مقید
هدایت وایانست اند ووجه یکی سوال حاصل شده مطلع ودیگر استثنای مغضوب علیهم ولا الضالین درمطلع
ومحققان گفته اند بر تقدیری که نعمت را بر اطلاق بگذاریم چون مطلق منصرف بکامل است پس مراد نعمت کامل
باشد وکمال نعمت آنست که ختم کار مومن بر اسلام بود چه ایضا واولیا اعتصام عیش اختتام داشته اند توفنی
مسلما والحقنی بالصالحین الابدار وبباید دانست که نعمت الهی بسیار است وهرکس نعمت این آیت را بر چیزی دیگر حمل کرده
اند ومتصوفه بقدر این نعمت را بجذبه بی نهج در حیز بیان آورده وغالب آنست که متفاوت اند ابن التاویل و اسلطه ملاحظه
درجات متفاوته منعم علیهم باشد پس تعیین آن حاجت اسنی عنایت نادر ذیل هر یک تحقیق که منعم تبسیلکلی
کفته اند ضحاک رحمه الله چنین آنست که مراد از طایفه منعم علیهم پیغمبران اند که ذکره در قرآن ذکر نعمت ایشان بر
وجه وارد شده یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم وعکرمه رحمه الله نیز نعمت را به ثبات بر ایمان
واستقامت بر آن مروی آورده نظر بآنکه اهدنا را بمعنی ثبتنا داشته اند یعنی مضمون دعا این باشد که ثبات
دمار آنها کسانی که ایشان را دولت ثبات واستقامت کرامت فرموده ودر جایی که بیدار آنجا که
منت نهاده بر ایشان بایمان ودعای ایشان الادم قلبیل نکاه داشتی تا از دین ما برداشت چون دی را قبضه
ودر تاویلات علم الهدی رحمه الله آمده که چون صراط مستقیم دیدنست هر آینه منعم علیهم بوده اند که حق تعالی

بنعمت دین انعام کرده است همه بر ایشان وارد است علی العموم است و اگر بر خصوص حمل کنند دو وجه دارد یکی
آنکه انعام کرد بر ایشان بنعمت کتب و دلایل یعنی این نعمت قرآن باشد و ادله مستنبطه از آن و دوم آنکه منعوت
کردانید ایشان را بنعمت و تعلیم و تفضیل بر جمیع مؤمنان چنانچه داود و سلیمان علی نبینا وعلیهما الصلوة والسلام
گفتند فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین محمد حکیم ترمذی رحمه الله فرموده که منعم علیهم شاکرانند چه نعمت
بدون شکر باقی نماند و بدین قول نزدیک است آنکه امام واقدی رحمه الله آورده که مراد ازین نعمت اداء
شکر است در سرا و ضرا یعنی در همه حال وظایف شکر بتقدیم رسانیده اند چنانچه در دوست [illegible] وجود نعمت
لباس سپاس داری [illegible] داشته اند در زمان هجوم محن و [illegible] محنت بزبان انعم شکر گذاری فرو نگذاشته اند
زبان حال ایشان بذکر الحمد لله علی کل حال ناطق بوده و در جای دیگر کمال ایشان بریافتن نعمت [illegible]
حمد و ثنا از حضرت کبریا [illegible] یکی از اکابر فرموده که چون دیگران از حق تعالی نعمت طلبند و تو ازو شکر طلب
کن شکر نعمتی است از نعمتها عظیمتر و از محض شکر نعمت مقدم است بر نعمت بیت کرم عشق داد خواهی نعمت
بشکر خود دم درد زبانی درخت . و هم کلام خواجه خسرو است علیه الرحمه نظم [illegible]
[illegible] اول دل نعمت شناس . [illegible] . [illegible] . ابن منبه رحمه
الله فرموده که منعم علیهم آنها اند که حق تعالی نعمت طاعت و عبادت بدیشان ارزانی داشته و موید این سخن آنکه
در تفسیر بیان آورده که انعمت علیهم بالتزام الفرایض والسنن یعنی نعمت ایشان ملازمت فرض و سنت است و محمد بن فضل
گفته که نعمت بر ایشان قبول فرض است از ایشان و قبول طاعت و اصل عبادت را [illegible] کرده می باید که این طایفه
توفیق یافته اند در همه کار خیر و ازینجاست که امام راغب آورده که این نعمت تسهیل است که سلوک طریق [illegible]
سالکان آسان کردانید بلکه عطا کرد ایشان را [illegible] و [illegible] ساحت از ایشان آنچه از توفیق باز
دارد و مراد ازین توفیق است ای عزیز نعمت توفیق کاملترین نعمتها است و مرتبه خواص [illegible] اوصاف حمیده و اخلاق
ستوده و اصناف طاعات و انواع عبادات که تمام [illegible] توفیق میسر نیست بزرگی [illegible]
چه چیز تواند بود که هیچ کس در هیچ حال از آن مستغنی نباشد فرموده که توفیق [illegible] حلاوت او هیچ کاری بسر نرود
و بی مراعات او هیچ راهی بپایان نرسد و مقرر است که [illegible] توفیق [illegible] را تحقیق نمایند بیت
ازین حضرت [illegible] توفیق . که [illegible] تحقیق . اگر [illegible] . [illegible] نباشد [illegible]
و بواسطه اینست که اکثر [illegible] گفته اند که مراد ازین نعمت توفیق هدایت است چنانچه در وصل [illegible]
[illegible] و مقتضای [illegible] نمانده و چه در [illegible] هدایت براه راست [illegible]
[illegible] طریق تحقیق [illegible] که [illegible]
خواست هدایت براه [illegible] مستقیم می نماید و ایشان را [illegible] توفیق هدایت و تحقیق عنایت
[illegible] حضرت عزت [illegible]

نه با استحقاق ایشان بلکه بمحض تفضل و امتنان بوده و آن [illegible] که خزاین نوال [illegible]
[illegible] و نوال [illegible] و کرامت [illegible] ز [illegible] قدرت از عوارض [illegible] است و [illegible]
[illegible] از شوایب [illegible] احسان علی الاطلاق که و [illegible] است و [illegible]
[illegible] با استحقاق انعام کنی [illegible] انعام کردی [illegible] و تفضل [illegible] تفضل [illegible]
[illegible] ایشان که اگر ایشان غالب شد [illegible] از [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] باحسان [illegible] بیت [illegible] بخشش کنت و [illegible] .
[illegible] . [illegible] . [illegible] احسان و فضل [illegible]
[illegible] . [illegible] . [illegible] . [illegible]
[illegible] رحمه الله نقل میکند که [illegible] بیت [illegible] و اصحاب [illegible] حضرت سید مختار [illegible] صلوات
الله علیه و علیهم اجمعین [illegible] ایشان [illegible] و ما ینطق عن الهوی
[illegible] که [illegible] علم و [illegible]
حقیقت [illegible] حضرت رسالت [illegible] علیه [illegible]
آن حضرت بود [illegible] نعمته علیک [illegible] با استقامت او [illegible] آید [illegible] علیه [illegible]
[illegible] واتممت علیکم [illegible] حال [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] متابعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] و صحابه [illegible] متابعت
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
بر ایشان بمتابعت و مصاحبت سید انام علیه الصلوة والسلام [illegible] کرام [illegible]
کان [illegible] کما قال صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و [illegible]
کرده اند که انعام کرده بر ایشان بمتابعت سنت سید الانس و الجان علیه [illegible] الرحمن [illegible]
[illegible] سنت [illegible] اهل سنت [illegible] اولئک هم الراشدون فضلا من الله [illegible]
[illegible] اسلام و سنت [illegible] انتظام [illegible]
دین استقامت [illegible] امام شافعی رحمه الله [illegible]
[illegible] علی الاسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] خطاب [illegible] علی السنة
[illegible] اسلام و سنت [illegible] اسلام [illegible] سنت [illegible]
و کل بدعة ضلالة بیت [illegible] سنت [illegible] . [illegible] .
[illegible] . [illegible] . [illegible] اهل سنت و جماعت

باشند و ایشانند آن فرقهٔ ناجیه که در حدیث وارد شده و از هفتاد و دو فرقهٔ هالکه مستثنی گشته اند و
حیث قوت شیخ این سخن از شرح فرق مذکوره و اصول ایشان بر سبیل اجمال جاده چنست و آن در سلک وحی
علی حق سمت نظم خواهد یافت ابن عباس رضی الله عنه میفرماید که آن جماعت قوم موسی و عیسی اند علیهما
السلام قبل از تغییر نعم الهی چه آنها که بر دین موسی علی نبینا و علیه السلام ثابت بوده تا زمان نزول انجیل
از احکام توریة تجاوز ننمودند و آنها که بر دین عیسی علی نبینا و علیه السلام استقامت داشتند
و تا زمان انتقال و آن اقامت بحکم انجیل فرو نگذاشتند و آنکه مسلمانان را مرشد که طلب راه آنها کنند آنرا
می نمایند بودند تا آنکه آن جویند که بر شریعت پیغمبر و حکم کتاب خود ثابت و راسخ مانند جماعه آن جماعت
الله و کلمة الله منعم علیه دو تن اند از نقبا بنی اسرائیل یوشع و کالب که حق تعالی در شان ایشان می فرماید
قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما و صفت ایشان آن بوده که عهد الهی نشکستند و تغیر نیافتند که در آیهٔ
ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا مذکور است همه وعده شکستند و آن جماعت
پیمان نشکستند و حق تعالی ما را بطلب راه ایشان فرموده تا همه محبت و چنان صورت بستر بریم و از
نقض عهد که موجب رده و طرد شدت برحذر باشیم و بعضی بنا بر آنند که منعم علیهم جماعهٔ طایفه اند مذکور در آیهٔ
فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا
و حضرت ابو الجناب قدس سره در طوالع آورده که لفظ دلالت بیان می کند که مقصود از انعمت علیهم
انبیا اند جمال اولیاء که ایشان فرموده اند و ایشان را بر نعمت تشبیه فرموده و طریق را دین ... باین جماعه مثل
سالکین ثم الطریق از آن جمله اند و در کشف الحقایق و بعضی دیگر از تفاسیر آورده اند که مراد
سه طایفه اند اهل نبوت و ارباب صلابت و اصحاب اجتبا که در این آیت مذکور شده انعم الله علیهم من النبیین
من ذریة آدم و ممن حملنا مع نوح و من ذریة ابرهیم و اسرائیل و ممن هدینا و اجتبینا و در بحر الحقایق نیز
فرموده که مراد از این نعمت توحید و معارف است و اینها انبیا و نیکوستان را بوده و در تفسیر تبیان در باب
آورده اند که منعم علیهم ملئکه اند و نعمت بملئکه عصمت خواهد بود در این صورت تلقین است مر مؤمنان را که از حق
عزت نعمت عصمت طلبند که بی در عصمت از سهام مکاید شیطان و جنود و اعوان او ایمن نتوان بود و بار
گیرند عصمت الهی از شبیخون نفس و مکر ابلیس نیست و با یاری حمایت پادشاهی عم از وساوس شیطان رجیم
نظم
کو ذو را آورده کرد تو یاری دریغ • کو گیرد چو تو شکاری دریغ • کوم دست گیری بجای رسم
و گر بیکسی بر نگیرد کسم • کوم وه نمایی بوم ره جهنم • ودم کم کنی باز مانم ز سیر • جهان آفرین گو نه یاری کند
بجا بنم بر چیز بکاری کند • و نزد ارباب تحقیق مراد از این طایفه اهل قرب و کرامت اند که بکمال نعمت ظاهر
و باطن مشرف گشته اند و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة نعمت ظاهر حجت انبیا باشد و انزال کتب و توفیق
بقبول دعوت و اتباع سنت و اجتناب بدعت و انقیاد اوامر و نواهی و ثبات بر لزوم بلکه بی ترسند و امثال

آن و مرقاد ادراب نعمت باطن بحیثیت مبتدیان سالک تا منتهیان کامل مختلف است و با یراد بعضی از آن او راق
جراید بیان تر بین خواهد یافت محقق بر آنکه این نعمت آنست که شناسا کرد اید ایشان را بکنه کمال شهود
و بر دیشان روشن ساخت داعیه آسیبات و خیالات نفسانی تا بیرکت این معرفت از مخاطرات طریق و تفاوت
و هلکات محفوظ بوده و منازلات مبرمت که کرامت نزول فرمودند و کو بیک منع کرد اید ایشان را بمجموع المقام
درجات طلب و مقام بلوازم حرمت در زمان آداب خدمت تا ساعت تجاردی و هیات تعادی را صیب
الیقین داشته ظاهر ایشان را بآداب بندگی باز بسته اند و باطن را آب ریاضت از غبار اعتقاد فرو شستند و کشاند
نعمت دادی مجانست هوا تا اقبال کردند بر حضرت و بدوام و فا ایشان بکار و زان فرموده که نعمت دادی باعانت
بر استقامت تا در طریق مناجات ملتزمند و یاد ما سوی را فنا منسیا ساخته بذکر تو بیاد رسیدند و تطمئن
قلوبهم بذکر الله در حقایق سلمی آورده که این نعمت شهود منعم است نه مشاهدهٔ نعمت و هر که بشغل نعمت از
کشف منعم محروم ماند محجوب است و استقلی رحمه الله فرموده که انعام کرد فضل نعمت کشف بعالم غائب
عبودیت و با ابرار بحلول درگاه و بر زمان حلاوت طاعت و بر دمیره اولیا و اصفیا تصدیق و یقین و بر رضا
در بلا این می فرماید که آن نعمت رضاست بقضا تا سالکان را حق بهر چه بر ایشان مقدر شود باشند از رضاد
و سنان دامهی باشند و بقش جمیع و هر سهم بعطا از صمیمات حلالت خود بر تراشند که بهر تو زیاده و فرع و خوف
ختم و جمیع داغ تغییر بر جبین تقدیر نخواهند کشید
بیت
گر تیغ جفا بشکنی ای منعم و فاست
اگر ترش بشیرین قضا چه غم دارد • شیخ ابو العباس قصاب رحمه الله می فرموده که همه عالم اگر خواهند و اگر نه
باحتفای تعالی خوی باید کرد و الا مسبب در رنج باشند دیدی که حق سبحانه برضا و سخط ما مقدرات خود را تغییر
نکرد الذی رضا بقضا موجب راحت است هر که از حق اعراض نماید بر رود قضا بیم بسته در رنج و اندوه کند
و هر که با وی خوی کند دل در ساحت راحت جولان کنان گردد و دوا از حضرت که در آینهٔ بلا جمال تجلی توبه
نماید و در آن وقت بلا جز بر این حق و رنج حق شیرین را حق باشد
بیت
تیر که شست تو بیت آید بروی
کو برینه از سینه من جوی خون • در هدایا الکلمات آورده که اعظم نعمتها آنکه الهی بر سالکان در حضرت بحلی فرموده
نفس خود در بیشان داده و دیگری تلقین اسم خود بایشان داده که بدین با وجود شناسا کرد ابتدای انوار این مقام
از آنجا بود که و کرامت اسم و نعمت خود دید ایشان را با موحق ایشان را بعین بینه که راه مخلوق
بیت
نه بو نعمت بری تو آن یافت • بجان تو به حقایق نتوان بود • یحیی اکبر گفته است که نعمت را دو بدایت نعمت
کما قال ان الذین سبقت لهم منا الحسنی و انعام میسر باید در حال هدایت جماعه فرموده ان حلاکم بالایمان
و تمم خواهد کرد اید در نهایت بعنایت جماعه و وعده داده یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و گفته اند انعام
فرموده بایشان بیقین تمام و صدق برده و اگر تا شام صدق بنا شد را جمع بیقین نتوان شنید و تا دیده یقین ندید
هم مقصود نتوان دید جمعی دیگر نعمت را بکشف عواقب صفات و عجایب انوار ذات تاویل کرده و طایفه در اصناف

باوصاف اشراف از تفویض و توکل و تجرید و تبتل فرو آمدند برخی از مشایخ شام سخن امتحت برین وجه ادا
نمودند که اجازت دادی ایشان را بوصول منزل تا از همه بواقف و از آن شروع در راه همه بوقت واقف شدند
و بعضی از اکابر عراق مقصود از نعمت این نمودند که ایشان را در طریق بجایی که محبوب خود مقام وصال حق تا
با استجلاب حظوظ خود از بقا مشتغل اکابر قشیریه رحمهم الله بر بوده که نگاه داشتی بر ایشان آثار شرعیت و احکام
آن را تا در وقت غلبات سکر و حیرت بوده و تا بیاده حقیقت از دایره علم بیرون نگذاشتی هیچ چیز از موارد شرع
اهمال ننمودند و این سخن که امام فرموده مشتمل بر چهل معنی و بیان محفوظ است که ایزد تعالی ایشان را از کشش
طبع منصرف و بر وفق شرع متصف داشته بیاده و ایشان در عین حضور و از بینا محجوب بعضی شیخ سعدی
رحمه الله **نظم** به ملکی کز آتش نداد حیز • که دارد ش بادام هور و د • بس آنان که در وجد مستغرقند •
شب و روز در عین حیرت حق اند • و هم از لطایف قشیریه است که نعمت دادی یعنی بکه کردی ایشان را از دنیا
تا هم با تو پیوسته و از کشاکش سیاه دستی و ملالی باز رستند **بیت** کی بود ما ز ما جدا مانده • من و تو رفته و خدا مانده
و گویند معنی آنست که دستوری بود و بنیاد مناجات و شرف اذن از ذوق داشت هوال و عجز طلب
و اگر در عرصه لطف و عنایت لوای این اجازت بر نیفراشتندی آدمیان را چه زهره درخواست و یارای طلب
کجا داشتندی ع این جرأت از انست که خود می بودی • و گفته اند معنی انعمت علیهم آنست که ایشان را از تبع
فانی ساخته بحیز دیاسته و قایم گردانیدی تا در دوام دم و همه بار تغافل شدند و مرکب همت را از مضایق
سفاپای مکر و استدراج و مضائق منهاج متشهب ابتهاج رانیدند و بحر الحقایق رسیدند و گویند معنی آنست که
ارواح ایشان را در مطالبه مشاهده جمال آن بود که ثم رش علیهم من نوره • بیان آنست منور ساخت تا
از آن نور بنور راه یافتند و از مشاهده صنع شواهد بمشهود رسیدند در حقیقت شناختند مشهود را شاهد شهود او
ساختند و بدین علم حق را بحق شناختند و بحقیقت حق را جز بحق نتوان شناخت و دلیل آفتاب هم آفتاب تا
توان ساخت ع بآفتاب توان دید که آفتاب کجاست • و هم در حقایق بحیه است که منم کردی ایشان را
بانوار عنایت و انعام کردی بر ارواح ایشان بانوار هدایت و عطا کردی قلوب ایشان را از آثار ولایت و عنایت
دادی نفوس ایشان را بحفظ شرع و تعظیم ادب [illegible] و تمیز در علمت در حقایق القرآن آورده که نعمت دادی
بر ایشان از خزاین غیب بنور هدایت بی ریب بمعنی آن هدایت خاص که بینی دلهای ایشان بجود بجود ذاتی دهی **بیت**
در راه خود اول از خودم بخود کن • انگه خودم در خود بخود راه ده • و در حقایق التاویل آورده که چون استغنا
مطلق می باشد بکرم در طریق وحدت ذاتیه که دین قیم و ملت حنیف که حضرت حبیب صلوات الله علیه و آله و اتباع
او و اتباع آن مامور بدان آنست قل بل ملة ابراهیم حنیفا بنص ما نعمت علیهم آن بکشند و نعمت ایشان نعمت
خاصه الهیه است یعنی معرفت و هدایت حقانیه ذاتیه و محبت محمدیه صلوات الله علی المصطفی و علی آله و صحبه
اولی الصدق والصفا و ذوی المحبة والوفا و گفته اند نعمت دادی بانکه بلمعات تجلی ذاتی ظلمات مکونات از

اسرار ایشان زایل کردانیدی و تنبیه انوار قدسی و تجلیات ارواح ایشان را روشن ساختی تا از نمود
و در بود از الحقیقه و نور الحقیقه آورده که انعام کردی بر ایشان بمحبت بی علت ازلی ابدی و در طریق
قرع اختیار محبت بر نام محبت در عالم ایشان زدی که یحبهم و یحبونه عجب سرحدیث اگر در محبت بر نیر
هست اشارت یحبهم بران حدیث آرزی معنا اکه محب را محبوب در کار است محبوب را بغیر محب نیاید
کمال او را بنوده ظهوری جهد گوید آن معنی انتم الی شئتم ام ابیتم تا اضطرارات هر کرد اق دایره عیان ناقد
و آیت یاس و ولایت قنوط بر خود نخوانند لا تیاسوا من روح الله لا تقنطوا من رحمة الله بکار میگوید من آن قوام
انا لکم شئتم ام ابیتم تا در جهان اتحاد با جبرئیل همره و با اسرافیل همره گردد ع من علی و رب الورع معبود و مقصود
یکی از عظما بوده که این نعمت نوع خاص است و مرو را تمتع هست و مرصعی و سری و بحکم هر یک از ینها در یک
مرتبه از مراتب ثلاثه که دنیا و آخرت و واسطه که آن را برزخ خوانند جاریست صورت آن نعمت اسلام و اذعان
او و تعلق نظام صورتها دارد و روح آن ایمان و احسانست ایمان متعلق بباطن دنیا بود و بحکم احسان جاری
برزخ و منشا آن او باشد [illegible] که موجود بوده که انک تراه • جز بجهد از شهود وایضا در مرتبه برزخیه
است جایگه در مجلس معین حاضر شود الا سرا او [illegible] و لطافت و بحکم او خاص باشد با آخرت که دار ظهور
نور و صورت و مطلوبیت غایب شد او کرت است و معنی این نعمت دار عشق و ذوق کرده اند جایگاه در مفتاح نوری
ملکوت است که این معنی میگوید حاصل این دعا آن باشد که [illegible] دارد که دل ترش [illegible] باشد
و آن والا عاشقان و دوستان حضرت باری تعالیست الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
پر دمان را ترس از دوزخ مطلوب باشد و مطلوب عاشقان از دیدار میرا است لاجرم خوف ندارند و چون مقصود
[illegible] محبوب حقیقی حیث از ثریا تا تحت الثری نشاط ایشان کو دید ان النعمات [illegible] ما زاغ البصر و ما طغی
مولانا جلال الدین رومی قدس سره بیان حال شیخ محمد [illegible] که هفت سال در بیابان سرگشت و هیچ گیاه
بخورد و از حق تعالی دیدار میخواست و این **مثنوی** کهتر آنها که یا حسین [illegible] جمع کرده بود [illegible] شیخ
[illegible] • و در حریم حیرتی تا بحقم • هشت [illegible] کرد آدم در [illegible] • و ذکرم [illegible] من الجوف [illegible]
موی [illegible] سلامت [illegible] • [illegible] • عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت • صد بدن پیشش نیرزد [illegible]
بین دایم [illegible] • خلفت عاشق همه دیدار اوست **و [illegible]** [illegible]
بیان و [illegible] موقع اسلامیه [illegible] گذشته بود نظر بر دو فائدان دو سه کلمه [illegible]
آن از اصول طوایف دیگر نیز شمه شرح داده می آید و من مقدمه الکون الفصوص و العون بیابد دانست که اهل
عالم دو قسم اند یا تابع هوا و بدع و منتحلات خود سخن بکتابی و پیغمبری استناد نکنند و ایشان را اهل
گویند یا متابعت کتابی بودی و ملتی و آنچه [illegible] و ایشان را اصحاب ملل خوانند و اهل [illegible]
یعنی خارجان از دایره ملت از حیز شمار بیرون [illegible] اما اصول ایشان که در کتب [illegible] و بحیطه ذکر در آمد [illegible]

اول فلاسفه و ایشان بر حق المقابل بحکم عقلیه و مجتنب از طریق تقلید ابتهاج بر مناهج منطق داشته
و از ریاضی بعلوم ریاضی نمایند و سخن ایشان در موجودات طبیعی و ما بعد الطبیعة است و مقدم ایشان
سه گروه بودند که مشهورند و صحه هرمس الهرامسه که ادریس و دویس خود دانسته اول اساطین سبعه از مشاهیر
و اساس و سلیمان که پیلا دا ایشان بوده در ولایت یونان و مقدم ایشان تالیس ملطیت و اول کسی که در فلسفه
سخن گفت او بود و آخر ایشان افلاطون الهی و دیگر اصول و ایشان از حکما که حکما بوده اند مبدا آن ایشان
فلوطرخیس است که طریق حکمت بدو استشهاد یافت تا دیمقراطیس و بعد از آن حکمة اقادیا که ایشان اهل
تصنیف اند چون سولون شاعر که مصادق صنفیش و سقراط از فیثاغورس بوده و بقراط واضع طب و اقلیدس
واضع هندسه تا بطلمیوس صاحب مجسطی و متاخران اهل حکمت یک طایفه اند از ارسطاطالیس که واضع منطق
است تا اسکندر افرودیسی که شارح کتب ارسطوست و فلاسفه اسلامی از حنین بن اسحق تا ابو نصر فارابی
و ابو علی سینا تابع قول ارسطو اند الا آنکه شیخ الرئیس در بعضی سخنان با او مخالفت نموده دوم صابیان
و معنی بر آنند که ایشان را کتابی بوده و آن سخن بعثت نبوت بحکم راسخ است که ایشان قایلند بهیاکل
فلکیه و ارباب سماویه و اصنام ارضیه و آنها را وسایل و وسایط پنداشته مقرب بالارباب و وسایل
نادر صورت [illegible] میکردند و کبار ایشان در چهار فرقه انقسام داده اند اول اصحاب روحانیات و ترتیب
ایشان بر روحانیات را جماعتی که متوجه اهل شرع ملائکه را و غالب آنست که ایشان ملائکه دانی پرستند
برای تقرب بجناب ایزدی بوسیلت ایشان دوم ارباب هیاکل و ایشان علة اولی و عقل و نفس و سیارات را
هیاکل اثبات کنند بعضی مدبره و بعضی مثلث و بعضی مربع و چیزی مخمس و بعضی مسدس و حقیقت این جماعت
پرستانند سیم اهل اشخاص و مدار کار ایشان بر طلسمات است که در ساعات مختاره بطوالع لائقه [illegible]
کواکب عمل کنند بهیئت مربع و [illegible] و معلق ایشان را تعبیر اصنام میکنند چهارم حلولیه و در بعضی نسخ
حرنانیه تصحیح کرده اند حق سبحانه را واحد کثیر دانند و با حلول تناسخ کلمات ایشانست فرقه سیم
تناسخیان اصحاب بلاد هند و ماچین و اکثر از ولایات ختا و چین ملوث اند از این طایفه و اساس تناسخ بر چهار
جهت است نسخ و مسخ و فسخ و رسخ و معظم ایشان [illegible] بوده و حیثیت و جزاء اعمال مرد [illegible] اثبات کرده
چهارم براهمه و ایشان منسوب اند بشخصی که او را ابو هام نام بوده و بعضی گویند براهمه منتسب [illegible] را
که نام او برهام است و او را وسیله و واسطه داشته میان بلخ و سنتهات او در افاضه و افاده و وجه تسمیه
ایشان به برهمن همان است [illegible] برهما و جمعی هم گویند ایشان منسوب با براهیم الخلیل علیه السلام [illegible]
ایشانست جز براهمه با سر هم نبوت را انکار کنند و انبیا را غیر معتقد مگر آنکه فرقه از ایشان [illegible]
نبوت و خلاص از بیان ملک است و بر اصحاب [illegible] که گویند حیثیه در عالم [illegible] باشد بعضی گفته
و جهد و باید کرد و از وجود او چاره نباشد و صحه خلق را مرض او را باید کرد [illegible] و طلب زر باید نموده

صحاح آورده که بُد معرب بت است و معتقد ایشان آنست که اول بدی که در عالم ظهور کرد شاکمونی بود
یعنی ستوده شهر بنیاد او و زمان ظهور او تا هجرت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه [illegible] هزار سال بوده و صاحب ملل
و نحل آورده که صفت بد بر وجهی که ایشان میکنند گویا راست میگوید بر حضرت خضر علیه السلام صادق آید
و این گروه از برهمنان پیوسته در طلب برتری [illegible] اند و گویند جمل بدان پایه [illegible] و ان عمل بجهت عطا
دادن بر عموم و خالی شدن از مکر دنیا و بر طرف شدن از آزردن [illegible] و عفت و دور بودن و بر خلق
بخشودن و از نکاح اجتناب نمودن و [illegible] و حسنات میل تر نمودن و کبایر بمذهب ایشان ده است
کشتن جانوران ° و اختلال اموال مردمان ° و زنا کردن ° و دروغ گفتن ° و سخن چینی و سخن بزبان راندن °
و دشنام دادن ° و بالقاب شنیع خواندن ° و بی شرمی ° و انکار دعوی بر افعال را ° و حسنات نیز در طریق ایشان
ده است جود و دریغ [illegible] ° و از گناه کار عفو کردن ° و خشم را خاموش نمودن ° و [illegible]
و خلاص خود از عالم فانی فکر [illegible] بسیار نمودن ° و عقل را با علم و ادب ریاضت دادن ° و همت بر طلب
معالی گماشتن و در سخن با همه کس ملایمت کردن ° و [illegible] برادران و جمله اختیار ایشان بر خود
گزیدن و اعراض نمودن از خلق بکلی و اقبال بر حق سبحانه و تعالی و [illegible] از شوق و [illegible] جانب
حق و هر که بدین خصلتها برسد [illegible] مقام عالی [illegible] رسیده [illegible]
این سلسله از طریق براهمه مذکور شد تا [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] و احتساب از اخلاق ذمیمه [illegible] حکمه بالغه [illegible] آنکه ایشان [illegible]
بن ابی الحکم [illegible] سلام [illegible] شیخ
[illegible]
هرکه در این [illegible] دانسته [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] ایشان [illegible]
در این باب [illegible]
است [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان اهل [illegible] و سخن ایشان بکلام [illegible] و ایشان [illegible]
و امثال آن پنجم وثنیه یعنی بت پرستان و این گروه بسیار اند یعنی آفتاب پرستند و [illegible]
ستارگان و طایفه اجساد و معدنیات و فرقه اجساد و نباتات و بعضی حیوانات و بت پرستان هند [illegible]
گروهند مهاکالیکیه و [illegible] و [illegible] و مانند آن و [illegible] اقوام و اقوال ایشان [illegible]
و از [illegible] اصل که مذکور شد طوایف دیگر منشعب شدند چون دهریه و طبیعیه و معطله [illegible] ایشان
که [illegible] چنین [illegible] اند [illegible] مذهب [illegible] اهل [illegible] کتاب

دارند یا شبهه کتاب اهل کتاب سه فرقه اند یهود و نصاری و صابئین و شبهه کتاب مجوس دارند و صاحب
ملل و نحل چنین نقل میکند که حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که مجوس هفتاد فرقه شده اند
و یهود هفتاد و یک و نصاری هفتاد و دو و مسلمانان هفتاد و سه فرقه متفرق خواهند شد و همیشه
ازین فرق یک فرقه ناجی باشد و باقی هالک قال تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به
یعدلون و ابتدا باصول فرق [illegible] ایشان میرود اما مجوس دعوی کنند که بر دین ابراهیم خلیل الله
صلوات الله علی نبینا و علیه وآله آتش را پرستند نه بجهت ربوبیت بلکه او را قبله دانند و وسیله تقرب به
او دانند و قواعد و اصول مذهب ایشان بنا است و هشت فرقه در میان ایشان بزرگ اند
[illegible] دیگر اول کیومرثیه نسبت خود بکیومرث ثابت کنند که بشر آدم بوده و نزد بعضی از ایشان آدم
خود اوست ۲ زروانیه اصحاب زروان کبیر اند و او را نیز اصلی شناسند مانند کیومرث ۳ زردشتیه
که تابع زردشت حکیم اند و او را پیغمبر شناسند مبعوثا با مرعلیه السلم ۴ ثنویه که بظلم و نور قائلند
۵ مانویه اصحاب مانی نقاش و او میان گبرها و ترسایی دین اختلاط کرده و در اصل گبر بوده است ۶
مزدکیه تابع مزدک اند که در زمان قباد پدر انوشیروان ظهور کرد و انوشیروان بحیلی او را با اکثر تابعانش
بقتل آورد و قصه او مشهور است ۷ دیصانیه که از اصلین نور و ظلمت گویند و یزدان و اهرمن قائل
باشند ۸ مرقونیه و ایشان یزدان را فاعل خیر دانند باختیار و اهرمن را فاعل شر شناسند بطبع و اضطرار
و ازین هشت فرقه شش گروه منشعب اند [illegible] و دو ویه دیگر [illegible] پنج مجموع هفتاد باشند اما
یهود امت موسی علیه السلم و کتاب ایشان توریه است و ایشان در اول بر شریعت موسوی ثابت بودند
و با آخر تبدیل و تغییر دادند بعضی احکام را تحریف کردند و اختلاف در میان ایشان پدید آمد هفتاد و یک گروه
منشعب شدند و معظم ایشان پنج طایفه باشند ۱ عنانیه که اصحاب عنان بن داود اند که او را راس الجالوت
گفتندی و اینها پنج فرقه اند ۲ عیسویه تابعان ابی عیسی اصفهانی که بلغت ایشان عوفید الوهیم
گفتندی یعنی پرستنده خدای و ایشان نوزده گروه اند ۳ یوذعانیه اتباع یوذعان همدانی و ایشان را
مغاربه نیز گویند چه ظهور ایشان در جانب مغرب بوده و یک فرقه اند ۴ موشکانیه اتباع موشکان عجلی
شش فرقه اند ۵ سامره و ایشان از جمله یهود [illegible] و در عبادت [illegible] آیند [illegible]
مرکب از یهودیت و غیر آن و در اصل [illegible] و یک فرقه اند مجموع هفتاد و یک باشند
اما نصاری امت عیسی علیه السلام و کتاب ایشان انجیل است و در روش ایشان بر احکام انجیل بود [illegible]
زمانی بعد از رفع عیسی علی نبینا و علیه السلم از طریق توحید انحراف ورزیدند و بهفتاد و دو گروه شدند و معظم
ایشان سه فرقه اند ۱ ملکائیه اصحاب ملکا [illegible] و قائل بحلول جزئی از لاهوت در ناسوت جسد
مسیح گردیدند ۲ نسطوریه اتباع نسطور حکیم اند و مذهب ایشان آنست که نور را کالاشراق که در [illegible] عیسی علیه السلم

صلی الله علیه وآله وسلم

[illegible] دو فرقه اند ۳ یعقوبیه [illegible] گویند با الهیت عیسی علیه السلم قائلند و ایشان سه فرقه اند و فرقها
مجموع هفتاد و دو باشد اما امت اهل اسلام که امت حضرت رسالت اند و کتاب ایشان قرآن مجید است [illegible]
[illegible] امتی ثلث و سبعین فرقة و اخبار آمده که فرموده باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند
یکی از ایشان ناجی باشد و باقیه هالک گفتند یا رسول الله کدام اند فرمود که آنها که بر راهی باشند
که من و یاران من امروز بر آنیم و حقیقة صراط المستقیم آنست چنانچه سبق ذکر یافت و هر یک از فرق
اسلامیه را مدعا آنست که راه حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله و اصحاب او اینست که ما داریم و آنها که
بطریق سنت و متابعت آنحضرت ثابت اند قول ایشان در دین [illegible] بصدق [illegible] و صفت ایشان
اولئک هم الصادقون بیت عاشقان [illegible]
در هفتاد و [illegible] فرق اسلامیه [illegible] نوشته اند و اقوال اصولی [illegible] بتفصیل [illegible] کتب مجموع
از مجموع [illegible] امام همام فخر الملة والدین [illegible] الرازی [illegible]
طالب [illegible]
دو قسم اند اهل اصول و اهل فروع و بکار فرق اسلام از ارباب اصول شش اند معتزله و صفاتیه و شیعه
و جبریه و مرجیه و خوارج [illegible] گفته اند اما در این دو کتاب که مذکور شد ایشان را
خوارج [illegible] کلمات ایشان [illegible] است چنانچه [illegible]
شش فرقه بزرگ [illegible] اول معتزله قائلند بعدل و توحید و مذهب
ایشان آنست که افعال بندگان باختیار [illegible] ایشان [illegible] فرقه منشعب اند ۱ واصلیه اصحاب واصل
بن عطا [illegible] صفات باری [illegible]
[illegible] ۲ هذیلیه اتباع ابی الهذیل العلاف که شیخ معتزله بوده [illegible]
[illegible] ۳ نظامیه و ابن نظام رئیس معتزله است اول کسی که [illegible]
کلام خلط کرده بود ۴ جاحظیه اصحاب احمد بن حائط اند [illegible]
[illegible] ۵ بشریه تابعان بشر [illegible] ۶ معمریه
[illegible] ۷ مرداریه اصحاب ابی موسی [illegible]
[illegible] ۸ ثمامیه [illegible]
[illegible] ۹ هشامیه [illegible] ۱۰ جاحظیه اتباع عمرو بن
بحر الجاحظ اند [illegible] معتزله است ۱۱ خیاطیه تابع ابو الحسین خیاط [illegible]
[illegible] ۱۲ جبائیه و جشمیه اتباع ابو علی [illegible] ۱۳ جعفریه
[illegible] جعفر بن حرب اند ۱۴ قاضیه از اتباع قاضی عبد الجبار استرآبادی اند ثانی صفاتیه ایشان

اثبات صفات ازلیه کنند مر باری تعالی را از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام و ماننده آن و ایشان سه گروه اند
۱ اشاعره تابعان امام ابی الحسن علی ابن اسمعیل الاشعری و او اثبات صفات الهی میکند و جبر و تشبیه نفی
میکند ۲ حنابله اصحاب امام احمد بن حنبل رحمه الله و ایشان و اتباع ایشان موافقند با سلفیان که تابع ظاهر معانی
اند در اجرای آن معانی که در کتاب و سنت وارد است بر حق تعالی بی تاویل ۳ کرامیه اتباع ابی عبدالله بن محمد
کرام و او اثبات صفات میکند اما بنهایت کلام او بتجسیم میکشد ۴ مشبهه و مجسمه و سخنان ایشان از شنیع
ادب بعید نیست **ثالث** شیعه ایشان بامامت و خلافت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه قایلند و حق
اصحاب کرام رضی الله عنهم و امامت را در اولاد مرتضی علی ثابت میدانند و امام را از صغایر و کبایر معصوم
اعتقاد میکنند و در اصل سه فرقه اند امامیه و زیدیه و غلاة و مجموع ایشان بیست و چهار فرقه
میشوند اما امامیه یازده گروه اند ۱ کیسانیان و ایشان محمد حنفیه را امام دانند بعد از علی و برادرانش
امام حسن و حسین رضی الله عنهم ۲ مختاریه اصحاب مختار بن ابی عبید ثقفی اند و او محمد حنفیه
را مهدی موعود داند و امام منتظر شناسد و گوید در غار رضوی یمن غایب شده و زنده است ۳ هاشمیه
تابع هاشم بن محمد حنفیه و امامت را بعد از پدر در وی منتقل شناسند ۴ بیانیه از اتباع بیان بن سمعان و
ایشان نیز قایلند بامامت هاشم اما سخن ایشان بجانب تشبیه و حلول مایل است ۵ رزامیه اتباع رزام
داعی اند و او امامت را از هاشم بعلی بن عبدالله عباس منتقل میداند ۶ حربیه و ایشان را واقفیه
نیز گویند امامت را بر جعفر صادق ختم کنند و او [illegible] باز و میگویند که صادق را مهدی موعود شناسند ۷
خطابیه یحیی بن شمیط گوید که امامت بر محمد بن جعفر صادق ختم شد ۸ افطحیه امامت را از صادق به پسرش
عبدالله افطح منتقل میشناسند ۹ اسماعیلیه گویند امامت از جعفر صادق به پسرش اسمعیل رسید و در نسل
او قرار یافت و ایشان در هر زمانی امامی دارند ۱۰ موسویه و ایشان را مفضلیه نیز گویند موسی کاظم
امام قایم دانند و اختتام امامت بر او نمایند و [illegible] قایم را منتظر سازند ۱۱ اثنا عشریه
بدوازده امام معصوم قایلند و محمد بن الحسن را مهدی موعود دانند و گویند زنده است و در [illegible] ظهور خواهد
کرد و جهان را پر از داد و عدل خواهد داد اما زیدیه ایشان شرط کنند که امام فاطمی باید و عالم و
زاهد و شجاع و سخی و بر صاحب این امامت ثابت نشود بدون این صفات و ایشان سه فرقه اند ۱ جارودیه
امام محمد باقر رضی الله عنه ابو جارود [illegible] این فرقه است [illegible] بود که [illegible]
و این طایفه تکفیر کنند آنهایی را که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر علی بیعت نکردند ۲ سلیمانیه
بن جریر که متبوع این جماعت است با وجود افضل امامت مفضول جایز دارد و شیخین را امام میدانند [illegible]
و بعضی از اولاد علی طعن کنند ۳ صالحیه اتباع حسن صالح بن حی اما غلاة جمعی اند که در محبت مرتضی
و اولاد او از منهج اعتدال انحراف میورزند و ایشان در مقابله خوارج افتاده اند و قول [illegible] مرتضی علی که

هلک فیّ اثنان محبّ غال و مبغض قال ایشان [illegible] میکنند و غالیان ده فرقه اند ۱ سبائیان و ایشان
بسیار غلو میکنند و علی را در رسالت حق شریک میدانند و از [illegible] اسحاقیه اطلاق اسم الله بر ائمه
کنند ۲ خطابیه ابوالخطاب اجدع علی را بر پیغمبر تفضیل میکنند و مذهب ایشان گواهی بدروغ برای موافق
روش خویش و بر مخالفت طریق خود جایز است و لهذا گواهی ایشان را اهل [illegible] نپذیرند [illegible] الخطابیه
چنانچه در بعض مقالات آمده لا یقبل شهادة اهل الاهواء الا الخطابیه و در کتابی آورده که خطابیه علی را
الله اکبر دانند و جعفر صادق را الله اصغر ۳ سبائیه اصحاب عبدالله سبا که مشافهه با علی گفت انت الاله
و علی بقتل وی حکم فرموده و او فرار نموده بمداین رفت و بعد از شهادت آنحضرت اظهار این طریقه کرد ۴ علیائیه
اتباع علیاء اسدی که علی را بر محمد [illegible] تفضیل کنند ۵ کاملیه اصحاب ابی کامل که تارکان بیعت علی را تکفیر
کنند ۶ کیالیه تابعان محمد کیال اند و سخنان ایشان بهذیان عقل سخیف است ۷ مغیریه اتباع مغیره عجلی و منصوریه
اتباع منصور عجلی و این هر دو گروه [illegible] ایشان [illegible] ۸ نعمانیه محمد بن نعمان
که شیخ ایشان بود و ملقب بشیطان طاق ۹ یونسیه اتباع یونس [illegible] اند و او [illegible] تشبیه است ۱۰ هشامیه
منسوب به دو هشام اند هشام بن سالم و هشام بن حکم و سخنان ایشان بمقالات مشبهه نزدیک است **رابع** جبریه
قایلند بانکه بنده را هیچ قدرت و استطاعت نیست و ایشان جبر خالص اند و بعضی اثبات قدرت میکنند اما تاثیر آن
نفی میدانند و ایشان سه فرقه اند ۱ جهمیه اصحاب جهم بن صفوان و او جبریه خالص است ۲ نجاریه
اتباع حسین نجار و او در بعضی مسایل تابع امام ابوالحسن اشعری است ۳ ضراریه [illegible] ضرار بن عمرو
کلمات ایشان بتعطیل صفات انجامد **خامس** مرجیه گویند با ایمان معصیت زیان ندارد چنانچه با کفر طاعت
سود نکند و بر صاحب کبیره در دنیا حکم جنت و دوزخ نکنند و مرجیه قدریه معتزله و مرجیه جبریه و مرجیه
خوارج و مرجیه خالص و بحث ما در مرجیه خالص است و ایشان شش گروه اند ۱ یونسیه منسوب به
[illegible] ۲ ثوبانیه منسوب به ابی ثوبان مرجی ۳ صالحیه اتباع صالح بن عمرو [illegible]
۴ غسانیه غسان کوفی که ایمان زیاده شود و کم نه ۵ [illegible] ۶ [illegible]
اصحاب [illegible] **سادس** خوارج
خارجیان آنها که میگویند که با امام حق بیرون آیند [illegible] صاحب کبیره کافر کنند و [illegible] ایشان
دو زخ قایلند [illegible] خوارج [illegible] اعتقاد خوارج [illegible] پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] رضی الله عنهما صحیح نیست و تکفیر ایشان [illegible]
اصحاب [illegible] و سخنان ایشان [illegible] ایشان
بیست و دو فرقه اند ۱ محکمه اولی و ایشان آنجماعت اند که با امیرالمومنین رضی الله عنه بودند و [illegible]
[illegible] شدند [illegible] و انتشار ایشان ۲ ازارقه اتباع ابی

واشنا اذوق و ایشان عایشه صدیقه یا دعوی استعفا با عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبد الله عباس رضی الله
عنهم تکفیر کنند ۳ اخنسیه منسوب بد با خنس بن قیس ۴ اباضیه اصحاب عبد الله بن اباض ۵ بیهسیه اتباع
بیهس بن هیصم ۶ اطرافیه که اهل اطراف و اصقاع را داد و نند و ترک آنچه معذور نستند اعتقاد شرعیت ۷ نجداتیه
اصحاب نجدة بن عامر الحنفی اند ۸ خازمیه منتسبند بخازم بن عاصم ۹ خلفیه متابع خلف بن محمد و بند
از خوارج مکران ۱۰ حفصیه تابعان حفص بن مقدام ۱۱ حمزیه اصحاب حمزه ادرک اند که از قهستان لشکر کشید
و در بعضی بلاد خراسان قتل و غارت کرد ۱۲ ثعالبیه اصحاب ثعلبة بن عامر اند و مکرمیه که تابعان مکرم
عجلی باشند با ایشان متفق اند در اقوال و افعال ۱۳ شیبانیه شیبان بن سلمه که در بعضی ایشانست با
[illegible] که والی خراسان بود در زمان [illegible] باقی شد ۱۴ صلتیه اصحاب عثمان بن ابی الصلت ۱۵
صفریه و زیادیه [illegible] اتباع زیاد اصفر اند ۱۶ عجارده اصحاب عبد الکریم عجرد ۱۷ میمونیه اتباع میمون
بن خالد ۱۸ شعیبیه تابع شعیب بن محمد اند ۱۹ رشیدیه رشید طوسی در آنچه از [illegible] عشر [illegible]
کرد و ثعالبه نصف عشر [illegible] کرده بودند [illegible] ۲۰ یزیدیه متابع یزید
بن انیسه اند ۲۱ [illegible] ۲۲ [illegible]
و مجموع اینها که مذکور شد هفتاد و دو فرقه اند از اهل اصول و ادیان — فروع دو قوم اند اهل حدیث
که بنای احکام ایشان بر نصوص باشد و ایشان عبارت اند اصحاب مالک بن انس و محمد بن ادریس الشافعی رحمه الله
و ارباب رای که مدار اعتنای ایشان بر تحصیل وجه قیاس است و معانی مستنبطه از احکام و اثبات
عبارت اند اصحاب امام اعظم ابی حنیفه نعمان بن ثابت رحمه الله و متابعان او چون محمد بن حسن و حسن بن
زیاد و ابو یوسف قاضی [illegible] و بدانکه غیر هفتاد و دو گروه مذکور یک فرقه دیگر مذکور که ایشان را
اهل سنت و جماعت خوانند در اصول متابع اشعری اند و در فروع یکی از مذاهب اربعه حنفی و شافعی و مالکی
و حنبلی [illegible] کنند و بحکم حدیث که فرقه ناجیه [illegible] این طایفه [illegible] و فلاح اقرب
است و ایشان را بنجات نسبت دادن اولی [illegible]
متابعت حضرت خیر البریات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات است و باتباع سنن اهل بیت [illegible]
[illegible] کمثل سفینة نوح [illegible] نجات [illegible]
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم [illegible] اهل دین و دیانت [illegible] رشاد و فلاح [illegible]
اعتدال ثابت [illegible] از طرفین افراط و تفریط [illegible]
[illegible]
بوده اند و از تنگنای تقلید محض [illegible] **نظم** [illegible] تقلید و تعصب بر طرف [illegible]
[illegible] مقصد [illegible] تقلید [illegible] تعصب [illegible]

والسلطانات

ره تقلید مرد الهی نیاست [illegible] سرکش [illegible] تعصب [illegible] در تحقیق [illegible]
دعای [illegible] از تقلید ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر **اصل سابع**
در تبیین بعضی از معانی و حقایق که آیت مقدم بر آن مشتملست قال تعالی **غیر المغضوب علیهم ولا الضالین**
چون کاملترین نعمتها نعمتیست که از منعم علیه منسوب گردد و پیوسته از آن محظوظ و بهره مند باشد لاجرم
عنایت ازلی تلقین میفرماید که بعد از آنکه راه منعم علیهم که طریق آشنایانست استدعا نمود دیگر باره
بزبان تضرع از [illegible] در خواهند که [illegible] تمام کرد [illegible]
[illegible] از آشنایی به بیگانگی [illegible] از سرچشمه زلال وصال [illegible] حرمان [illegible] **بیت**
[illegible] چون توان کرد [illegible] چون توان کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ربیعه**
[illegible]
در کشف الاسرار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ان الانسان لیطغی ان راه استغنی [illegible]
[illegible]
[illegible] ما زاغ البصر وما طغی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در کشف الاسرار [illegible]

نکردن که ایشان را نجویم باز که عاشق تا بمعیتع بهجران حسنه و بعینک جلوه و بجهان دیده شده‌اند بیت
نعوذ دیدبی بته شد که دماما ۰ حفا و سفا نجو دمکا دماما ۰ پر طویت نماید جه بار کشته پس کشته 1
وجه کار آید از بیخ نابسته امروز را و دولت که کاشته و طویق کج نا راست پنداشته نزد او درخت
ناامیدی بر آید و قاصد بی غایق بنهایت نامه پنهان پیده دمی ست و بتر شعره مجوبه دریشت ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا بیت خواجه بنداد که داد دهاجسی
حاصل خواجه بجز بیدادی نیست ۰ وقیل غیر کلمه حالت است جا جنه مثل کلمه مثابهت که بیه
معاجز ذلک این غه آمنت و بی آمنت و معانی ذاک این آمنت با مانند آمنت و غیر بنا و حاصل او مغایرت
و تغییر که نقد الله وآن در صفات باشد جنانجه کوئی غیرت غلامی و سخنی که او را بدیگری بدل کنی قال تعالی
ویستبدل قوما غیرکم و در وصف و دهمین غیرت داری هر گاه که او را زمانی هیاتی کرد ابی
بس غیر المغضوب باید است با صفت اگر بدل کیرند و آن مذهب او علیت حی جنین باشد که انعم علیهم
کسانی اند که شامل باشد ایشان را از غضب و بر این تقدیر غیر از مغایرة باشد بس وصف و ذات هر دو منفعل کلام
جنین بود که اهل ناصراط غیر المغضوب علیهم و اگر صفت داوند و آن قول سیبویه است مفهوم ایشان
بود که منعم علیهم غیر المغضوب علیهم اند یعنی جمع کرده اند میان نعمت مطلقه که ایمانست و میان سلامت
از غضب و این مغایرت باشد بحسب وصف و این وصف مختص منعم علیهم باشد بحسب انکه رحمتی وسعت
کل شیء دلالت دارد بر شمول رحمت مومن و کافر را و شک نیست که کفار مغضوب علیهم اند بس طلب
صراط جمعی منعم علیهم باشد غیر کفار و بر تقدیر انکه کفار را علیه دانند جنانجه مذهب جماعتی است در تفسیر
آورده که غیر بسه وجه آید یعنی مغایرت و با منعی او و جو باشد قال تعالی لتنتهی علیه الجینی و بمعنی لا
و بادی او دی نود فن اضطر غیر باغ مخمصه غیر متجانف و بمعنی الا و بادیش مکر باشد قال تعالی فما وجدنا فیها
غیر بیت و اینجا ببیشا بیکه هیجه معنی بود مغایرت و نفی و شکر که مجموع خواهند و استشنا بر تقدیر غضب
وآن در قرآت مشهوره التلاوة قراست و انکه غیر جکونه صفت موصوف واقع تواند شد و از مباحث نجوم
است و در تفسیر جغانی معنی نقاد صاحب کشف الاسرار که بیابعیر تفسیر الذین است یعنی آن نوع کسان 5
که غیر مغضوب علیهم و غیر ضالین اند جون داعی در کتب الجرجانی بی روی اولیا و دوستان حضرت خدا
تمنا کرده مع اقران لازم است که از روش دشمنان و مطرودان بارگاه احدیت تبرا کند تا بحکم الذین هو
التولی و التبری سلوک او دردواه شرعیت صفت استقامت آراسته باشد و از انحراف و میل در
انتهاج مهاج حقیقه محفوظ و مصون کشته که هیچ کاری بحد استقامت بو سعت اعتبار نیست ع
استقامت بون کین آمد صراط مستقیم ۰ و در تفسیر خواجه پارسا قدس سره سوی آیه بدین وجه آورده که
خدایا جهودان بر ای موسی فی رضای موسی علیه السلم موقت امر الله و ترسایان در بلای عیسی

عیسی و هوای عیسی علیه السلم او را بسیج خواند آنان بهانه رضای پیش روان خشم تا اسلوا و کشته
وایشان بشانه هوای رهبران کراه و کمرضا رشیق ما آن ی خواهیم که از متقفاء بسیر فنا آنها بستوده
ایشان تبرا کنیم و بواسطه دشمنی یاد دشمنان و فای دوستی بیدا کنیم ای دو دیش دشمن دشمن دوست
مخلص است و دوست دشمن دشمن خالص جون باد دوستان در آمیزی باید که از دشمنان بکریزی که
لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مثنوی و استکن لیران تا در اسان ۰ دوستانی و مکرنی بمان آستان
هر تا دور را از دور است کرد ۰ هر دو را دو از تا دور کاست کرد ۰ هو که با ناقات مرتکب شد
در یکی اتحاد و غش بمکث شد ۰ وو اشدا علی الکفار باشی ۰ تاکی بر د للا نبیه اعتبار باشت
بر سر اختیار جون شیر باش ۰ جون بمکن دو تنه میلای شیر باش ۰ فصل غضب حرکتی
بود نفس را که مبد آن آن اراده و انتقام باشد و این حرکت جون بصفت اشتغال آتش خشم افروخته
شود در دل بشابه که سخن او ذ دعلیان آمن دماغ و شهات از دخان مظلم ممتلی کردد و عقل بوفاء
که کار فرمای ملکت وجود ست بدان دو دیده محجوب شود اعمال او دوری تعضب هند ومکاکمة الوید
افسانی در وقت خشم جون تنوریه باشد مملوجریق آتش و مختنق بلهب و دخان بود بجی که ایشان جز شعله
و زیاد آتش و غلبه اشتعال و التهاب چیزی مسلوم نشود و مضمون حدیث صحیح ان الغضب من الشیطان
وان الشیطان خلق من النار بر قول این طایفه حجتیست قاطع و برهانی با صوت قاطع قطعه
خشم و کین وصف سباع است و ددان ۰ مرکو بخشت و کین هست از بدان ۰ بس جوان که ملاز خشم کشت
وصف زشتش از سبع هم بر کذشت ۰ و در حدیث دیگر آمده که بپرهیزید از غضب که آن جمر ایست افروخته
شده در دل آدمی بی بینید انتفاخ او داج خشمناک را و سرخی روی ناخوشنودی بی کرد آن ایک آن اکثرت
در آتش دل بجوشد بخار دود آن دم قلب است و توجه آن ظاهر بدن و نمی نکو بیدار شد و دجشم حکمی را
وآن اثر حرارت دلست و شعله زیانه آتش او و بس غضب باصطلاح اهل دانش غلیان دم است قلب و مجرا
او ست در وقت اراده انتقام و کینه کشیدن و این افعال است بمبانیت نکرو و تنزه حضرت واجب
الوجود و تقدس صفات او از آن واجب است و جون حق تعالی مثبت غضب بانجی و اسناد نموده کما قال
وغضب الله علیهم و اینجا مینماید غیر المغضوب علیهم بس غضب لابد وجهی تاویل باید کرد که اسناد آن
بحضرت عزت صحیح باشد و بعضی از اهل مطلقا در بیان این نوع صفات شروع تمانیند و بظاهر آن
ایمان آورده تفتیش و تاویل آنها نکنند جنانجه در مطالع آورده که غضب و رضا و رحمت و محبت صفتهائی
حضرت حق بالکه قرآن بآن ناطق و اخبار بدان وارد است هیچ کس را نرسد که در تاویل آن بی دانش
خوض کند و برای دو بهه خود بر آن معنی انکیزد بلکه بر مکلف واجب است که بدان ایمان آورد و حقیقه آنرا
باخدای کذارد اما جمعی محققان می کویند که در معنی این صفات و تحقیق آن بر وجهی که موافق کتاب

وسنت باشد شروع می توان نمود و عقدهای مشکلات که اهل عقاید را مجال شبهت باشد به بیان
واضح می توان گشود و در این محل می‌گوید که صفت غضب را مبدا فیضی که آن انفعال مذکور است و منتها
که آن اراده انتقام است و چون عجز حق بدین صفت اتصاف نیابد یا مراد مبدا باشد یا منتها یا هردو
چنانچه در صفت رحمت گفته شد و اگر حق سبحانه را بدین صفت وصف کنند جز منتها نشاید که اراده
انتقام است بجلالت و مادام که فرق معلوم شد توفیق نیز مراد از غضب که صفت باری تعالی و مذکور شد یا اجتناب
منتهای او وصفت نه از حیثیه مبدا او و کذلک الفاظ مشتهر در اسماء حسناء الهی ودود و رحیم و لطف و غضب
و غضبان مزدی وصفت و معنی انتقام عقوبت عصاة امت بر اعمالی که موجب عقوبت باشد و امام
حجة الاسلام رحمه الله در مقصد اقصی می فرمود که انتقام الهی در هر شکستن طاغیان است و تحت
کرفتن عقوبت بر عاصیان و ناهیان و [illegible] غضب سبحانه اراده انتقام را گویند بر
نفس عقوبت نیز اطلاق نمایند و در حدیث آمده که الصدقة تطفی غضب الرب در تفسیر قرطبی آورده که
مراد از غضب اینجا عقوبت است پس اگر غضب اراده انتقام باشد از صفات ذاتیه باید داشت و اگر
نفس عقوبت بود از صفات فعلیه و بر تقدیر هر غضب صفت حق واقع می تواند بود و در تیسیر آورده که
غضب ربانی تحقیق وعید است یعنی مواعید که در باب وعید کفار و فجار وارد شده بود مانند ان
الله لا یخلف المیعاد و کثرة اهل غضب حق سبحانه اخذ الیم و بطش شدید است قال تعالی ان اخذه الیم شدید و قال
تعالی ان بطش ربک لشدید و گویند غضب الهی در دیدن بر دعا است و بازگشتن غضب بر کردن که دعا تمام
گویند غضب جایز داشتن بطش است یا انکار امری و مقاصیر غضب هر مقامی که بند در هر معنی یکی کرد در مجمع
الحقایق آورده که غضب حیثیتی است از عقوبت که مقید رضا و مخالف اوست هرگاه سلطان رضا حجله
زند فحمه غضب از ابعاد رحلت کند رضای بی غضب جز اهل جنت را نخواهد بود و خشنودی صحنا
از خشنای حق در دو وجه و نص بر این نخواهد بود چنانچه در حدیث وارد شد که چون مماثان ما و برداد
دار الجلال بو جیاط هبیطا اقبال ممکن کردند و در منازل علیین اخوانا علی سرر متقابلین و از کریمه
تعالی الاعطان سرادق کبریا در برند که لذات آن خطاب مستطاب اهل دار القرار را در اضطراب
آورده نود کجه باشد که از تمنای تماشای جمال خطاب کتن سوز جگرها و بریان مشتاقان چنینها آه
جودی و غمها تسقولی را عین فکردانند فرد اگر بروضه در آیم بادل سوزان * خیام حور بسوزد زآتش دلها
مضمون این باشد که ما اهل الجنة بیکبار بزیاده آید کی از ما فدسمان برآید که لبیک ربنا و سعدیک
والخیر فی یدیک حضرت عزت از غایت دل نوازی و الطاف و نهایت بنده پروری و اعطاف گوید ای
ساکنان دار السلام و مجاوران حریم اکرام هل رضیتم هیچ راضی شدید از ما گویند و ما لنا لا نرضی
خداوندا چه بوده است ما را که راضی نباشیم و حال آنکه عطا کردی ما را چیزی که هیچ را از خلق ندادە

ام تبیض وجوهم بیاضه و لقاء ما را ببینند یا حق ودده فی که سرا از قریب آورده ای صفات رحمت الهی
بار قام امواد لا یزالی می نهم که را یبدی تابه پر و از نیم تبیض وجوه چون شمع آفتاب سحاب نقاب
درخشان شد الم تشل بواقیتنا انه نحلاد و ماه اعمال ما را که زاف دادی میزان عملی که قصور آن بود
که مثقال ذره وزن آرد با مثال افضال حق ثقلت موازینه چنان ساخته که ده ده وزن با کفه میزان
سپهر کران سنگ برابر گشت چه با عداد موا رسم کرم که از دوالی ید الشیء کدام است از وظایف نعم کرده
باده ما و کلا الشیء المعزه دخول الجنة چون اهل جنت این الا و نعما اعداد نماید حق سبحانه
گوید این همه نعیم عظیم تر و دولتی جسیم تر در خزانه جود ما نخواهید که است ایم تا امروز شما ذکرم گویند
الهی آن چه بزرگ کدام است و آن دولت با پایه خطاب رسد که الیوم احل علیکم رضوانی فلا
اسخط علیکم امروز خشنودی خود را به شما بود آدم و بعد از این خشم بود را نیم
را معظم نجلی و رضوان من الله اکبر سازم و طراوی عزت شما را بر هیچ جت ترجیح کند ابد الآبدین از
در خشم و سخط محفوظ مانند و در وصفه رضا از آنکه مریخ و فنا تازه و شیراب گشت با سبب خزان غضب
و حبائر مرده و رخی تاب نکرده چه شهرت دولتی چه دنیا همی و ابا شات بدین معنی و بوده مصرع
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال   بی تکلف بشنو دولت دنیا نیست القصه آنچه ملوک اهل الجنة
و بعضی از علما برآنند که غضب نکوهیدن عاصیان باشد بر کردار های زشت ایشان و غضب
الهی مصیبات مؤمنان نو شد بلکه بکافران و دیوان لاحق گردد و در دنیا شار بیست منشاه
و مجرمان امت خیر البشر را صلوات الله علیه اگرچه بعضی از ایشان را در زجر ابد در تبع بوده فاما
کفار عقوبت خواهند کرد اما از ملامت و قسم و سرزنش و توبیخ سالم مانند و از جهان کردار های بد
ایشان در بود ده حرمت محفوظ خواهد بود و ایشان را با ظهار کردار های زشت علی روس الاشهاد
حرمت کرامت سید العباد علیه افضل الصلوات وسلام الوهاب العواد مفضح نخواهند ساخت چنانچه در اخبار آمده که
سید ابرار علیه الصلوات الملک الجبار از حق سبحانه در خواست که حسابت امت بدست وی باشد حق تعالی
فرمود که سبب این درخواست حبیب حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه وسلام والی چیست عرضه داشت که غرض
از این مدعا آنست که مخاطبان ملکیه و حاضران [illegible] بر کناه امت من اطلاع نیابند که الهنا لا
موجب شرمند که من [illegible] خطاب آمد که ای سید تو فی حوا [illegible] مشکاک و سایر خلقان برخوا برد
ساعتی است [illegible] دل نازکت طاقت آن که اینها
بار [illegible] حساب ایشان میشوم [illegible] سیمین [illegible]
وبنزدانا [illegible] مستثنی بیت
گر بود هر تراب سگ [illegible] از گناه است بود [illegible]

والسلهاب

و بیاری تا بآن خندان کنار • است خود را دعا کن بالا • و بنما از جهان دو با کنار • اکنون خویش را باین کنار
فصل لا برای تاکید معنی آن نفی است که غیر متضمن او است چه گفته شد که غیر بمعنی لا لیکن من انطو
غیر بی شبهه ای لا ما ابعاد و بعضی بر آنند که لا اینجا بمعنی غیر است و از نکادون و مرتضی رضی الله عنهما قرأت و غیر
الضالین مرویست و زجاج در معانی القرآن آورده که چون غیر بمعنی لا است پس عطف بلا وجائز باشد که
بعضی بود دی عطف بلا بود و او بود دی چنانچه ما اخذی سوی عمرو و لا زید نکته اند و در تیسیر فرموده
که لا زایدست تقدیر آیت این که غیر المغضوب علیهم والضالین اما ایراد او جهت رفع احتمال آنست که تا ایضا الضالین
عطف بالذین باشد و معنی سخن خلل کرده این قلیل ارفا خذی ... آنکه مستحق اند
نعمت مغضوبیه نه طریق آنها که مستحق نعمت ضلالت اند اضلال در اصل لغت هلاکت است و نابود شدن
کویند ضل الماء فی اللبن هلاک شد و محو گشت آب در شیر و در ای معنی لغوی در قرآن بده وارد بمعنی آمده
۱ طلب فی دین الطریق صواب قال تعالی همت طایفة منهم ان یضلوک ۲ کفر و شرک اما الضالون ای الکافرون
۳ زیان قال تعالی و ما کید الکافرین الا فی ضلال ای خسار ۴ عشق و محبت مفرط قال تعالی انا لنریها
فی ضلال مبین ۵ شقاوت قال تعالی والضلال البعید ای الشقاء البعید ... ۶ باطل شدن قال تعالی ضل
سعیهم و قال تعالی و اضل اعمالهم ۷ فراموشی قال تعالی ان تضل احدیهما ۸ تلاشی و از هم ریختن قال
تعالی ائذا ضللنا فی الارض ۹ نادانستگی قال تعالی فعلتها و انا من الضالین ۱۰ نا اهتدی ... قال
قال تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر ۱۱ ... قال تعالی لا یضل ربی ۱۲ ... قال تعالی لا اضلنهم
و مراد از ضلالت درین آیت بقول صاحب تیسیر کفر است ... که در مقابل نعمت ایمان که در انعمت علیهم
الذ ... باید ... و بعضی شقاوت و زیان
... و کراهی ... آنست که این ضلالت در مقابله هدایت است که از اهدنا ... وسل
... را بر عموم حمل فرموده که گفته مغضوب علیهم طایفه
الله ... از صوب استقامت ... که بیان ... غضب
و ضالین ... موجب ... غضب باشد
... کرده ... گفته اند
ثابت ... که ... کرامت ... و ...
... مغضوب علیهم که ... و نسبت ...
... و ضالین که ... و شاهی ... بود
... باشد
و آن ... ضلال ... علیهم طلب

اعتدالست جمیع نوع شهوات و ... واشتها مغضوب علیهم و ضالین متجاوز از حد اعتدال ذنوب و ...
و در اقوال فرموده که ... که مغضوب علیهم اشارت بفساق باشد و ضالین عبارت از جهال ...
علیهم حقیقة کیست که ... باشد در جمع میان ... حق سبحانه لذاته و میان ...
... عاقله و عامله و ... باشد و ... او ...
... آنها که قوت عاقله ایشان معطل و مختل مانده از حلیه علم عاری باشند و دیگر آنها که ...
قوت عامله ایشان ... فاسق است و ... غضب چنانچه در حق
... غضب الله علیه و ... ضلالت قال تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال
و این ... جواب آن سوالست ... طایفه ... در تفسیر ...
آورده ... که این آیت دلیلست بر آنکه ... که در ... انعمت علیهم
... ایشان ... غضب ...
... اصحاب جهل و بطالت ... ضلالت ... حال ایشان ... ضلالت جهت
عمومست یعنی هر کس ... بعضی بر آنند که مبدا آن ...
تالی فاتحه ... اول ... بالغیب و منهم علیهم
ایشانند ... قال تعالی ختم الله علی قلوبهم و ایشان ... و منهم
علیهم ... ایشان ... قال ... الذین آمنوا ... و ایشان منافقانند
و حقیقة ضلال و سرگشته ایشانند ... است در سلک اهل ... و ...
از ارباب کفر و نفاق ... دوستان ... دشمنان بیت
با ماشتان ... عاشق ... از محققان بر آنند که آدمی را سه
قوت است اول قوت ملکی که بدان تحصیل علم و معرفت ... طاعات و خیرات ... و از ملاهی و مناهی
و ... مجتنب شود دوم قوت غضبی و آن را سبعی ... و کبر و ظلم و تفاخر و امثال آن ... سیم
قوت شهوی که ... خواب و استیفاء لذات حسی بود پس
آنها که قوت ملکی را ... انعمت علیهم ... که باستعمال قوت و
... غضبی آن مشغول شدند ... المغضوب علیهم ... طایفه دیگر ... قوت بهیمی ...
... انسانی ... حیوانی ... ضلالت است ... و ضالین ...
... و آن ... سه قوت ... بوده است نظم چون غضب ... بکشاید ...
... چون ... آدمی ... شد ... و ...
و گفته اند مغضوب علیهم ... و ضالین منافقان

مهمان حق بوده از گلستان وفاق بجانب خارستان نفاق بر تابند و جمعی که بدین طایفه اول ایمان آورده باشند
شکی و کفری که خلق را بباطیل موسومه و اباطیل موهومه خود دعوت کرده اند و در بین ثانی متابعان و جاهدان
ایشان که بجز در قید خیال دوری و توحید متابعت ایشان آورده اند سهل بن عبدالله رحمه الله فرموده که مغضوب
علیهم اهل بدعت اند و ضالین تارکان سنت یعنی سلطان دعای کند که ما را اهدنا الصراط شریعت و طریقت
حقیقت ثابت داشته از آنان مگردان که آورده بدعت اند و از روش ایشان نگاه دار که تارک سنت اند ای
عزیز هوشمند که بنور سنت آراسته باشد بیرون است و هر دینی که بحلیه متابعت اخلاق نبوت تحلی نشود در ظلمت
انوار حقیقت ضعیف و حیز در کشف الاسرار آورده که بعد از ادای نماز و جمع سنات کامل و صحابه
و حیران و از فرق مجتهد و سول اصحاب کو ماند و تا آن باشند نگاه بخشی مرتفع نوراتی و مطلب دو ساق چون
عقل مجسم هم بوده سول بوده و مانندی دوح مصوّر سراسر مسّ و حضور و از مکنونات غیب بجز عن خراسان و بر غرفت
شرف اقبال و شرف متصل نشر مجتهد فرماید لعله عالم ابونورد مجالس بوارد باب کمال افتد و نیم را انجمن
و مسالک بنام اهل اسلام همه خویش و قت سنن در طلب آیند که بیند الحق این جماعه دو دنیای و این جماعت
جانفزا است بیت مگر این تازه گل اندو دشت جان خیال گاه * و بین صحن نرفه گل از جان خیال آید خلایا
این چه کس است بدین صورت جمال بوده * و این کیست بدین حسن و دنیا در حلل کو شیوه بیت
این کیست این این کیست این در دور بن نالکاه آمد * این نور اقلیست این از بینش انه آمد * خطاب آید که این جمع
جمال سنت رسول ما ست صلوات الله علیه و آله وسلم هرکه در دار شریعت متابعت این سنت بوده او را بار دهید تا مقام امن
در سرا پرده عزت طلب و هرکه در دار دنیا از سنت بیگانه و با بدعت همخانه بوده مردود الی النار او را در حبس
دوزخ الکینه که او و در هر بیگانه است و او را از درگاه بیگانه نظم دین و سنت بوی تا آسوده گردی ز آلام
هر چه جز دین بود دگی و هر چه جز سنت گم * بوی در جم ساقی جن سان نزیاد * کرسایی ز نده که هو امه بجا عی بی جن
و صنف اغلب مفسران بر آنند که مراد از این دو فریق جهود و نصاری اند از عدی بن حاتم رضی الله
عنه منقولست که حضرت خواجه صلوات الله علیه وآله وسلم فرمود که مغضوب علیهم جهود اند و ضالین نصاری اند امام ترمذی
این را در صحیح خود آورده و این پاره ایست از حدیث طویل که متضمن اسلام عدی بن حاتمست و در کتاب تفضیل
از حرف فا در جامع الاصول آورده اند و امام ابو اسحق ثعلبی رحمه الله باسناد خود آورده که در وقتی که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم اهل فدک را محاصره کرده بود کسی پرسید یا رسول الله کیانند اینها که با تو مقاتله میکنند
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام جواب داد که المغضوب علیهم آن شخص پرسید که آن طایفه دیگر کیانند
یعنی ترسایان خواجه کاینات علیه وآله افضل الصلوات والتسلیمات فرمود که الضالین و مؤید این حدیث آنست که حق سبحانه
در قرآن حکم فرموده بغضب بر جهود حیث قال من لعنه الله وغضب علیه و ضلال بر اصحاب ضلال نسبت داده که
گفت قد ضلوا من قبل از قرآن بجا تکان این دو کرده را ذکر کرده جهت آنکه ایشان بعد از حصول هدایت

مایل شدند بضلالت و دنیای فانی خسیس بر دین شریف نفیس اختیار نمودند و بباید دانست که هر یکی
از این دو فرقه بهر دو صفت غضب و ضلال متصف اند چنانچه غضب بر جهود در قرآن مذکور است و هم در
گذشت غضب بر نصاری نیز هست قال تعالی ان سخط الله علیهم و همچنان نسبت ضلال به ایشان ثابت
داده شد که از انتساب ضلال به جهود نیز در وقت باعتبار شرکانا و اضل عن سواء السبیل و ذکر
مانا بدین آن که هر ضال مستحق غضب است و هر مغضوب علیه لایق بوصف ضلالت و چون معلوم شد که
هر یک از غضب و ضلال بجهت فریقین ثابت است پس فایده تخصیص هر یکی از ایشان بغضب و دیگری بضلالت
با وجود عموم هر دو وصف مر هر دو صنف را از جهت غلبه استحقاق و کثرت قابلیت هر یکی از صفتین تواند
تواند بود در هر یکی از فریقین و اما تخصیص جهود بغضب از برای غلو ایشانست در تمرد و معاندت و تعصب
و مکابره و تجاوز از مرتبه ادب و جرئت چه نسبت با حضرت عزت تعالی شانه آنجا که گفتند ید الله مغلولة
و آنجا که لاف میزدند ان الله فقیر و نحن اغنیاء و چه نسبت با جبرئیل علیه السلام که اظهار عداوت میکردند با او
و او را دشمن خود می پنداشتند تا حق تعالی از آن خبر داد قل من کان عدوا لجبریل و چه نسبت با توریة که تحریف
و تغییر بدو راه داده تحریف یحرفون الکلم عن مواضعه و چه نسبت با قرآن که آنرا ساختند و بافته محمد نام نهادند و بر آن
عیب کردند ما یشبه هذا الکلام و چه نسبت با حضرت پیغمبران علیهم صلوات الرحمن و سلامه که نعت و صفت
او را پوشیدند و خلق را از متابعت او باز داشتند یکتمون ما انزل الله و چه نسبت با پیغمبران خود که بسیاری را
بقتل رسانیدند و یقتلون النبیین بغیر الحق و چه نسبت با مؤمنان که دشمن ترین خلایق بودند ایشان لتجدن
اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود لاجرم در قرآن مجید برایشان در خشم لازم گردانید و باؤ بغضب علی غضب
از الله حتی بجهت تکذیب عیسی علیه السلام و قصد قتل او و بهتان بر مریم و دیگری برای تکذیب حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم و تغییر نعت و صفت او و انکار او و بعد از اقرار بوجود انبیا و چه اختصاص ترسایان
بضلال برای آنست که اکثر ایشان احکام توریة را داشتند و آیات انجیل میخواندند و بعضی از ایشان
سورهای فرقان استماع میکردند و با وجود دلالات این سه کتاب هو ثالث ثلثة را اعتقاد داشتند
و از گفتار ان الله هو المسیح بن مریم دست باز نمیداشتند و این غایت گمراهی و نهایت بیراهیست با آنکه بعضی
دین و جمعی شنیدند بودند که عیسی علیه السلام بخود دعوی آشامیدند و میرفت و در آمدند و معجزات
ضلال مرفت ما من ربوبیة او قایل بودند لاجرم زبان قرآن برایشان در ضلال ثابت میکند قد ضلوا من قبل
و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل و گفته اند که ضلال حیرت از لوازم ایشانست در اقرار به عیسی علیه السلام و انکار
برای تفریط ایشان در انکار محمد صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی از علما در تخصیص این دو گروه بدین دو صفت
نکته فرموده اند که مغضوب علیه هر که بمرتبه رضا نرسند و آنرا که خشم حق سبحانه در یافت حسنی ذی جود
راه نیابد و این حسب حال جهود است که هرگز مسلمان نشوند و شرف ایمان بدیشان نرسد الا مکراه امکان

آن داده که بابا ماه آید و این مناسب حال ترسایانست که طبعاً با اهل اسلام مایلترند و نزدیکترند از یهود بوده لِلَّذِینَ
آمَنُوا الَّذِینَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ و در احیاناً ایشان که چون حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام از آسمان در آخر
الزمان نزول نماید ترسایان تابع دین محمدی و شریعت احمدی دعوت فرماید و ایشان ملت اسلام در آیند و
جلا از سرگردانی در وادی ضلالت فرستد و اهل هدایت و دلالت کرایند بیت شادی آن بنخ دولت پناه
کز بی سرکشتگی آید براه • صاحب تیسیر رحمه الله میگوید مغضوب علیهم عالمان کتاب اند و ضالین مقلّدان
ایشان عالمان بمکابره حق را می پوشند و در تغییر و تبدیل و تحریف سخنان دوست و راست میکوشیدند
و مقلدان با آنکه هوای نفس سعی کوشیدند و مقلدان باز دو هوای نفس پی روی ایشان سعی نمودند و ان
سرکار و حقیقت حال بیخبر بودند و منهم اُمّیُّونَ لَا یَعْلَمُونَ الْکِتَابَ و در الواقع اهل تعصب و تقلید بدترین اشرار
و ناکس ترین فجّارند و متعصبان حق را دانند و خلاف سازند و مقلدان ندانند و بدانستن نیز را نه لاجرم سزاوار
غضب از دیوان ازل بنام اهل تعصب و عناد صادر گشته وَالَّذِینَ یُحَاجُّونَ فِی اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتُجِیبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ
دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعَلَیْهِمْ غَضَبٌ • و علامت ضلال بحکم ضلال لم یزل بر صفحات احوال ارباب تقلید که
ظاهر شده إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَکُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا ای درویش عالمان علوم خود را سرمایه جاه و منصب سازند
و بمکر و حیله و علم و خدیعه کوتاه نظران تقلید را در دام فریب اندازند نظم ای بسا طور و کاوات و فطن
کشته ره دو دام غول راه‌زن • جمله آموزان بمکر ما شوخته • مغفا و مکر ما آموخته • بد گهر را علم و فن آموختن
مجو تیغ دادن بدست راه‌زن • تیغ دادن در کف زنگی مست • به که آید علم ناکس را بدست • فاین علم آفت که بعلم
عمل ننمایند و دیگران را بآموختن و کار بستن دلالت فرمایند و انکه عالمان و پیشوایان دارند با برای حصول جاه و
اعذار رشوت باطل را بنقش حق بیکار رند نظم ای علم علم بر افراخته • چون علم از علم سر افراخته •
خویشتن از علم علم ساختن • چون علم آمد علم انداختن • علم چو عادت زعمل مهیچ • دانش بیکار نیرزد بهیچ •
ترک عمل وکم تلبیس کیر • علم ز سرچشمه تقدیس کیر • اما مقلدان در کمند اضطراب شیاطین افتاده متابعت
مقتدایان بی راه و پی روی پیشوایان دور از انتباه می نمایند و مانند نابینایان در هر یکدیگر آویخته با دیه
حیرت را بقدم جهل می پیمایند مثنوی ای تو نابینا مجو پیدا سپید راه • تا نیفتی از سر عیا بچاه •
کور کورانه چو ایمان کوه هیچ دکر • در چه ادبار امتد دو دو تر • خلق را تقلیدشان بر باد داد • که دو صد لعنت برین تقلید باد •
و نکته انداهل عالم دو طایفه اند یا صاحب دعوی یا مرد معنی اهل دعوی مغرور بلاف و کزاف گذرانند و ارباب
معنی زبان از سخن و دعاوی در بندند مومنان در طلب معنی بود بد مرد یحبهم و یحبونه بنیاد
نهید دم در کشیدند ما للتراب و رب الارباب بیت من کیم تا کردم دعوی سودای او کنم •
با آنکه دوی دلالت ای اوکنم • یهود و نصاری در طرف دعوی افتادند و با آنکه از محبتشان جلی بوده دم از
بلاف نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ بر کشادند پس معنی آیت برین تقدیر چنین باشد که ای ثابت دار ما را بر طریق اهل

معنی که خلعت انعمت علیهم برای بالای همت ایشان بر دوخته نه بر راه یهود و نصاری که دعوی بلاغت
کردند بدان سبب وقار غضب و ضلال در وادی ایشان انداخته حسین بن الفضل رحمه الله میگوید که مغضوب
علیهم و ضالین از اهل کفر و شرک نیز داخل یهود و نصاری اند درین آیت و غضب اهل شرک در قرآن مذکوره
مَنْ شَرَحَ بِالْکُفْرِ صَدْرًا فَعَلَیْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ و ضلال ایشان ثابت میفرماید و مشرکان وَمَنْ یَضِلُّوا ضَلَالًا
بعیدًا در تفسیر کبیر آورده که بعضی گفته اند حمل آیت بر یهود و نصاری خالی از ضعفی نیست جهت آنکه
مشرکان و منکران صانع از یهود و ترسایان بکفر تر و بی باک ترند و احتراز از روش ایشان انسب و بعلاج
سلامت اولی پس صواب آن باشد که حمل کنند مغضوب علیهم را بر هر که خطا میکند در اعمال ظاهر
یعنی فاسقان و فاجران و ضالین بر هر که خطا در عقاید او ست چون بی دینان و مبتدعان چه لفظ عام
و تقیید خلاف اصل و درین محل قاری در تفسیر خود نقلی از اعجاز البیان آورده که چون از عرف معنی ثابت
معلوم شد که مغضوب علیهم یهود بودند و ضالین نصاری چرا الذین قول نجاة و تابید کرد و حال آنکه هر کاه
بعضی از محلات کتاب بحدیث تخصیص یابد عدول از وی بمحل دیگر اصلا جایز نیست و الحق این سخن و آورده
کرا این قائل گوید که حدیث مخصص نزد این جماعت که بعموم مایلند بتواتر نه پیوسته تا باشد بلکه در صحت
و حسن او سخنی بود و هر در مفاتیح الغیب فرموده که هر که منعم علیه باشد ممتنع است که صفت غضب و ضلال
داشته باید پس فایده ذکر مغضوب علیهم و ضالین در عقب انعمت علیهم چه تواند بود و در جواب
گویند که ایمان بنی بوجود خوف و رجا کامل میشود چه هر یکی بی دیگری موجب نقصان دین است جانجه در وی
او داری سخن ذکر نعمت پس ذکر انعمت علیهم که موجب رجا و نشاط است اوردانی کرده بذکر غضب و
ضلال که سبب خوف و مقتضی است تا هر دو با هم بیکو دو سخن طرحا طو شالک باشد و هر دو بود که ایمان کم
و البسیست بدین دو کلمه و ثبت کرد بیت جان پست راست که ضمیمه هر دو • دل لرزی و پیشانست که غنی تخشن که
و قاری این سخن را جواب دیگر فرموده و مختصرش آنست که منعم علیهم مومنانند که ظاهر و باطن ایشان بزیور
ایمان و اسلام آراسته و ایشان مخلص مجاهد مریدند و نعمت ایشان تمام است و مغضوب علیهم جاحدان معاند که
حق را می شناختند و بظاهر بنهان می داشتند و ضالین منافقان که در صورت اقرار میکردند و بباطن
منکر بودند پس هر یکی از طایفتین در رویت الجله محروم ماند اما نعمت جاحدان را نعمت شناخت هست و انکار
نی و منافقان را نعمت اقرار هست و نعمت انکار دل نی پس داعی طلب ثبات بر راه کسانی میکند که نعمت
ایشان تمام و کاملست هر دو عرفی دارد و حبیب تا نامی منافع و چه اصلیست بیت نعمت آنست که آراسته شد بکمال
نه که از بی بودن آن ومنقصان و زوال و محمد سلمی رحمه الله فرموده که مغضوب علیهم اشارت
است بغیر وکه تا شکان را دامه و را الدکان در کار که در عملکه بود بر سعت بهوا داری کنانند و ضالین عبارت
است از سرگشتگان در بادیه غوایت و سر اسیمگان بیابان جهایت که از منهاج معرفت و ولایت و منهج حقیقت

بجز انند وکفته اند فرقهٔ اول مستهلکانند در بوادی مطاوعت شیطان و فریق ثانی در وادی کمان از
شارع متابعت رحمن و در حقایق القرآن مذکورست که مغضوب علیهم جمعی اند شرهانند که لوازم حبس و
ادب دانسته اما اوقات خدمت از جادهٔ حرمت انحراف می نمایند و ضالین کروهی که از مراسم آداب غافل
مانده بزنکار غفلت از آینهٔ دل زنک زدایند و در لطایف قشیری آمده که مغضوب علیهم بدبختانی اند که بصدمات
سطوات خذلان مبتلا کشته و ضالین بی دولتانی بکواهی مصایب حرمان از مقصد دور افتاده و رمانی در
عین المعانی آورده که مغضوب علیهم اهل وبال اند و ضالین متابعان هوا و ریا در عمل موجب سخط و خجلت
و بی روی هوا از بیان کار و این همه منافی ریاست که حقیقت هر عبادت که بدو آلوده کردد مقبول نباشد ولا
یشرک بعبادة ربه احدا **نظم** طاعت آلوده نیاید بکار ۰ مشک جکر سوده نیاید بکار
کوزه خراب شوی آب جوی ۰ آتش دوزخ بود آن آب روی ۰ و هوا نیز هم جنسیست که طاعت معبود را باطل
را در نظر مشرکان حاصل او بهیل میکند و اساس دولت معصیت و میل بطالت و غفلت در نهاد انسان
می نهد هذا الهوا اول معبود فی الارض **نظم** عبادتی که جز در میان ره اوست ۰ چو کوهیم که هر بولهوس را کجه
بار کرد او دامن نیک و بد ۰ و دود دیلا اهل خرد ۰ در مذمت هوا همین نکته بس که منع نفس از هوا مقتضی
سبب دخول جنان و سکون در دار رضوان و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی
الماوی **بیت** کو نفس بهن بهوا بیان نیست ۰ کفتش بیاور که جنت آن نیست ۰ در بحر الحقایق
فرموده که مغضوب علیهم آنها اند که در ظلمت کرفتار شده سواد نفوذ حجوب و در کرداب محنت افتاده
پس از خلاص بر ساحل سود و ضالین کرفتار اند بقید عشق و بجوز عاقل از توبه و انابت بحضرت رب
عفو و هم در حقایق السلمی است که مغضوبند باحتباس در منازل سلوک و انقطاع از تواصل [illegible]
وضالین یعنی ادراک مقصود و طرد از طریق عنایت مبتلا کردد و در وایس آورده که مغضوب علیهم ناقص کاملند
از شوارع عبادت و ضالین مفلسان اند از نفایس علم و معرفت و کفته اند که مغضوب بکبر و استدراج باز
مانده اند از سلوک منهاج و ضالان بحجاب انفصال ممنوع کشته اند و [illegible] وصال اقوال این جماعت
بیخن صحیح بکبر نزدیکست و مآل مجموع آن حقیقت در نکرند یکیست **ع** عباراتنا شتی و حسنک واحد
و حقیقت آنست که مراد ازین دو فرقه دو کروه اند که [illegible] طریق اند یکی منغمسان باثار ظاهر فی منسک باطن
باطن و دیکر مستغرقان بانوار باطن [illegible] ظاهر [illegible] در حقایق التاویل آورده که مغضوب
علیهم جماعتی اند که ظواهر نزد [illegible] و [illegible] باز مانده و بواسطه
اشتغال بافعال [illegible] در حقایق [illegible] چون [illegible] که
ایشان همه [illegible] ظاهر [illegible] که عبارت از کثرة الذات
و غایة [illegible] کردی [illegible] حقیقه

٥

و اسرار باطن که محجوب بود ازینست محجوب شد و ازظاهر هویة حق و شهود انوار جمال در کل موجودات غافل ازو
چون ضالین که دعوت ایشان همه بر قابلیت و انوار عالم قدس بوده اما دعوت خیر الانام که است مرحومه
حضرت خفیه اند صلوات الله علیه بانین جامعیت است و شهود باطن در ظاهر و ظاهر در باطن ظهور را
دو بین بطون چنند و بطون را در عین ظهور مشاهده نمایند چه ایضا ظاهر در عین بطونست و بطون محض ظهور
در نهانی آشکار است و در پیدایی مستور **ع** فانی از همه عالم ز بس که پیدایی ۰ و اینجا کفته اند **بیت**
ای بر همه آشکار و از جمله نهان ۰ در عین عیان مخفی و در خفیه عیان ۰ ای هم تو عجب مانده ام ای جان جهان
هم آنی و هم اینی و نی این و نه آن ۰ و از بعضی یاد دیده اند که مغضوب علیهم اهل تشبیه اند که مطلق را
مقید میسازند و ضالین اهل تنزیه عقلی که ایشان نیز تحدید می نمایند و می کنند پس قائل به تنزیه بلا
تشبیه ازان جهت که مقید حق مطلق است نا قص المعرفة باشد چه تنزیه آن امور که حق والا ازان تنزیه
کرده است از مرتبت تعینات نبود و تنوعات ظهور او سبحانه و تعالی محیط بهم است و صفت مطلق
و هیچ از مرتبه جهت موصوف و موسوم و محجوبین منشبه من غیر تنزیه است محجوب جسمیه که در تشبیه
حدی پیدا کردند و بجان سبب غضب ربانی و سخط الهی را لایق آمدند و درویش حبوب دان و مرتضیان
بتوی بر مجرد تشبیه است و ازان و تنزیه بر محض تنزیه و است محمدیه صلوات الله علیه قائل بکو تمت
تامه ایشان راست جامع اند میان تشبیه و تنزیه و هر یک را در مقام او ثابت دارند و حق را سبحانه
مجرد و وصف منزه است و موصوف داشته تنزیه از حیثیة حقیقة ذات و جز آن از مظاهر کاینات و تشبیه
باعتبار ظهور او در لباس صور و مراتی اکوان و موجود او در ملابس اشکال و الوان **نظم**
کما خورشید و کمی دریا شوی ۰ کماه کوه قاف و کمه عنقا شوی ۰ تو ندایی فی ذات خود ازین و آن ۰ ای برون از ما و ما هم از شیدن
از ذات حی ترش باحدی بی هم ۰ هر تو مقدم مشبه جز بس **فصل آمین** همچنین یاد باید بود ملیم
سلاطین نامه را دو صوت اختتام بدان بود خوش وقع و وقع ایشان که عبارت از مهر و فتا است و منشیح بکابد
ایضا بی چون منشور عظیم الشان و مثال بی نشان ام القرآن که صدر الکتاب صحیفه فرقانی و مفصل الخطا
جزیز احکام ربانیست ختم اتمام یافت ختام آن بطغرا خاتم احترام که عبارت از کلمهٔ تامهٔ آمین است
متحقق شد و در روایت ابی هریره رضی الله عنه آمده از حضرت سید الحی امین علیه افضل الصلوات
المصلین که آمین خاتم رب العالمین و این کلمه بقول مجاهد از سورهٔ فاتحه است و با تفاق علما بر آنند که نه از
فاتحه است و نه از سایر سور و بدلیل آنکه در مصحف امام مثبت نبوده و در دیکر مصاحف نیز نوشته اند و
نمی بیند ما که کوی دد آخر فاتحه بیهی میبوشید آن کاهی باید کرد چه بتجرید مصحف از زواید لازم است
و اسم آنست که آمین از قرآن نیست اما مترتبست بر حضرت خیر المرسلین صلوات الله علیه جنانچه مروی
که تلقین کرد مرا جبرئیل علیه السلم این کلمه بعد از فاتحه و کفت بکو آمین و این چون مهر نبوت نامه و

از نامه بخشت اما مانع زیادت و نقصان نیست در حدیث آمده که چون یکی از شما دعا کند باید ختم کند بآمین
که آمین چون مهریست بر صحیفه و در جزء دیگر وارد است که ختم کنید دعا را بآمین تا حق سبحانه دعوت
شما را مقرون باجابت گرداند ابو زهیر نمیری رضی الله عنه گفت شبی در خدمت حضرت پیغمبر علیه و آله الصلوات
الملک الاکبر بیرون شدیم بمردی رسیدیم که الحاح کرد و یکی دید و بتضرع تمام دعا میکرد و در سؤال و طلب
الحاح و ابرام می‌نمود حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ساعتی توقف نموده دعای او را استماع
نمود و بعد از اتمام گفت مهر کن بآمین و مژده باد ترا بیقین باجابت وهب بن منبه رحمه الله فرموده که این کلمه
جاذب حرمت هر که این کلمه بر زبان راند ملک تعالی از هر حرفی فرشته بیافریند و امر کند که تا قیامت
میگوید الهی گناه کاری را که بگوید آمین را و در تفسیر امام ابو اللیث از ضحاک نقل میکند که هر یکی از حروف
اربعه آمین جوازیست بندگان را که بدان بر صراط بگذرند و بدان درهای بهشت بر روی ایشان گشاده
ای عزیز در دنیا جواز از بوزارها کار شکلست چون بهوا صراط که دشوارترین راههاست
جواز چگونه توان گذشت حق سبحانه از محض عنایت کلمه آمین را جواز راه قیامت ساخته تا برکت آن
بآسانی از آن بگذرند بر صراط میسر گردد **بیت** ز نفحه خط مشکین جواز نام ده
که بسیر را محبت بدان جواز کنم • در معجم ابو الفتوح ملکورست که آمین درجه ایست در بهشت و این
سخن را چنین توجیه کرده اند که گفتن او سبب وصول است بدرجه از درجات جنت در لطایف المفسرین
آمده که الف آمین از الله است و میم از محمد است و یا از جبرئیل و نون از نور که حضرت این کلمه گویا از
عذابش امان دهند و بعضی گفته اند حروف عزیز هند و دشوارها بر ایشان آسان شود و علم نمیرسد
بیا فرانید و گفته اند الف آمین اشارتست بالف الله و میم اشارت بملک و یا اشارت بیقین او و ایتها
نامتناهی و یای او یقین کامل در ذات دین و نون نور متابعت سید المرسلین و عارف را بدین جهاد
صفت بما خلعت از جای مرخانه عنایت بپوشانند بالف الله دولت ایمن تاج تجلی از لی دار ندید
آمن بالله اعزة الله و بمیم مشاهده بتمام محبت خاصش در آرند الجنة تشرفه باحلاف لا یترح الا دیل و الا
و بیای یقین بسکه بمن ذریق و دفتری و بنون بنام مرحق المجالس ز نکته لا یتم الامر بعد ذلک الیقین و بنون نور
تنظیم سعادت بر سحابه حال و مناهج آثارش افکنند و من نظر الیه غفر له آمین کلید در اجابت است و مناجات
سهام الهداف اجابت طغرای منشور عالم آرای فضل و افضالست توقیع وقیع سعادت اقبال و مقبول
و اقبالست مهر سجل ولایتست از افق هدایت تابان ستاره مه با نگاه ستهامست از اوج کرامت درخشان
کشته چون بحر حمد و شکرست نتیجه مقدمه ذکر و فکرست و نشسته کلالی و حالی را انتظام اذکر سوره فاتحه
فاتحه و الختام تمام و قافله دعا را قابلست محمل اجابت را واسطه همت و دار ایست **بیت**
منشور حیات جاوداننست • سرچشمه آب زندگانیست • ای در دو بین بنظر صورت درین کلمه بین که

٥

کجیست از کنجهای عرش برین لفظش مهریست جوینده را دستی معنیش عنوان صحیفه اجتهاد است حرفی است
طرازی کسوت حصول اما بنست منقطه اش نسخ عین الحیوة کامرانیست نجات کلمش امن و امنیت مقدمه
نبات مجموعه فدیه نا مودد هیبت بکسره از هر دو سر خاتمه فاتحه کتابست تالی افضل خطابست **نظم**
قفل کشای در کاخ حضرت • عطر فزای گل شاخ وفات • مجید ازکل بنا از آمین • بالکل از کلمش را از آمین • در مسند
خواجه مدرس سره مذکورست که حق سبحانه بریاستی در بهای دعا و اجابت آن کشاده است که بر هیچ
یک از امم ماضیه نکشوده بود و بر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و امت او مخفی بود در خزانه
غیب مکنون و مستور و دست هیچ هیچ آشنا و بیگانه از تعرض دیل معرفت آن و تصرف در آن محروم و مجهول
نهفته و پوشیده از زمان پدر ما آدم الطاف دیرین بود و مخزون گشته از کلماد اسرار آن آگاه نشدند **بیت**
در گوش دل ملک الطاف قوی گفت • سری که ز جبرئیل امین نیز نهان بود • حق تعالی آن حظوظ را در حجب
مخزون داشت تا زمان ظهور رسید و لوای آدم صلی الله علیه و آله و سلم مجموع آن را در حضور دعا بر این امت عطا
کرد تا دیگران را کان اقدم که ایشانرا بمرتبه بایند برکت دعایابند و آن عطاها در حجب دعا بایشان ...
ای درویش آن اقسام عنایات و حظوظ سعادات که از دین پیغمبران و امم ایشان نهان بود و از ...
مرتب بران اطلاع نداشتند در صورت سبع المثانی که مشتمل بود بر کتب برای قرآن و اولو مرسل برای سیّد
آخر زمان و از امم برای امت مرحومه ایشان در گنج فرمود و این چنین عطیات که بخیر شماره نباید هنا آیه
فاتحه را مظهر آن ساخته بدین امت داد افتتاح بتسمیه مقرر کرد و اختتام بآمین معین ساخته باز
مبدأ حقیقی حرف با واقع شد و منتها آمین حرف نون تا اشارت باشد بانکه این امت را در بدایت
بها و بهجت بود بظهور حضرت محمدی و در نهایت وال و حضرت خاتم و دیرکت شفاعت احمدی علی
شارعها و شافعنا افضل الصلوات زکیة التحیات و السلیمات **بیت** بی روایتی را که آن شه حضرت
تاج کنم چرا که بر سر نشسته • چون بود ختم الرسل آن مجتبی • امتش باشد مرحومه الامم **فصل** آمین
اسم فعلست و اسماء افعال آن را گویند که بمعنی امر یا ماضی باشد از روی وضع و در مفصل آورده که اسماء افعال
دو نوع اند بعضی برای تسمیه اوامر چون رویدک که اسم اسرع است و بعضی برای تسمیه اخبار چون هیهات
که اسم بعد است و علیه اقول واسست یعنی طرف اسم چشیده است بدانکه وضع این اسماء جهت اختصار است و مبالغت
اختصار بآنکه محتاج بذکر مخاطب نیست ملاحظت و خشنتر داده و لهذا اسماء و اصوات بذکر بنده فارسی آورده
که داوب علمای ادبیه آنست که تعبیر کنند باصوات از اسمائی که تصرف و اشتقاق شناخته نشود و اسماء
افعال همه مبنی باشند و از جمله کلمه آمین اسمیست مبنی بر حرکت جهت دفع التقاء الساکنین و بر فتح جهت
خفت با شباهت بآنکه ماقبل حروف اواخر ایشان حرف علت افتاده چون کیف و این و بر فتح و کسر و نون
و هر یکی وجهی داده که مقام مقتضی ایراد آن نیست و بعضی تقدیر برای وقف نون را ساکن نساختند

در بحر الحقایق از عطیه عوفی نقل میکند که این کلمه عربی نیست یا عبرانیست یا سریانی و اخفش گفته عربیست که
اعجمی است و مثال او از لغت عجم شاهین است و ابو علی و جبّی که گویند عربیست او را بر وزن فعیل دانند و گویند
مد برای اشباع حرکت است و کسره فاعیل بالفعیل یا بفعیل از اوزان کلام عرب نیست و این کلمه هر [illegible]
آمین و امین مقصور مستقیم و ثابت و علو و در مشهور ترجیح قصر اصلست و مد از برای اشباع فتح همزه و در تیسیر گوید
٥ آمین ممدود مبنی است معنی آنکه چنین ده که خواستیم و خواجه قدس سره در تفسیر فاتحه آورده که معنی این کلمه
چنین باشد اکنون که مقصود ثنا است و یا ذا اصمعین اکنون سؤال اجابت دعا است و [illegible] باشد که این اسم فعل است
بمعنی استجب و تقبل و امثال آن و بعضی گفته اند بارخدایا بشنو و اجابت کن و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست
که من از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنودم معنی آمین را برین وجه که رب افعل و اکثر این نقل بحث
١ پیوند حضرت بن او لیست و در تفسیر امام اجل ازهری علی رضی الله عنه چنین نقل میکند که ربنا افعل بنا ما سألناک
وابی صالح از ابن عباس رضی الله عنه چنین روایت کرده که معنی آمین آنست که همچنین باشد و در ینابیع مواد
ابن عباس رضی الله عنه آورده که همچنین شاید و بعضی معنی آمین برین وجه گفته اند که خدایا در اول سوره
حمد گفتیم ترا و در آخر سوره سؤال کنیم از تو و تو چنان بودی که من حمد کردم اکنون همچنان شاید که درخواستم
و گفته اند بار خدایا بپذیر ثنای ما را و اجابت کن دعای ما را و هم در ترجمه آمین گفته اند که ای خدا و بدی
که جز تو اجابت کننده دعا نیست و [illegible] تو عالم الغیب [illegible] حقیقت
١ ثنای تو منع و بحقیقت عطاست [illegible] بیت تو بدانکه هر کس را حاجت باید
عطا بی هر که ای چند شاید ۰ در ینابیع [illegible] آمین را مقصود گفته است و [illegible] که معنی او اینست
که خدایا چنین کن معانی [illegible] در ترجمه آمین گفته شد یکدیگر نزدیکست و محققان نیز در این باب سخنان
دارند محمد حکیم ترمذی قدس سره [illegible] ابن عطا رحمه الله
نقل کرده که تو چنین کن [illegible] سهل بن عبدالله قدس سره [illegible]
[illegible] که آمین یعنی [illegible] ابن فارس رحمه الله نقل
کرده که آمین یعنی [illegible] ایمان [illegible]
غالبا بر خاطر مبادا که [illegible] برای اشباع کسره میم است [illegible]
قسم [illegible] اعتقاد باید کرد و [illegible] ایشان
باید بود که [illegible] مثنوی
چون خدا خواهد که پرده کس درد ۰ میلش اندر طعنه پاکان برد ۰ ور خدا خواهد که پوشد عیب کس ۰ [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] گفتن این کلمه در دو موضع سنت است بعد
از قرأة فاتحه و بعد فراغت از دعا و باید دانست که گفتن آمین بعد از دعا بیرون نماز باید و در نماز نشاید

وبعد از قرأة فاتحه هر در نماز باید و هر در بیرون نماز در تلاوت [illegible] که فاتحة الکتاب مخصوص
است بآمین و عنوان فاتحه آن سوره اگر چه مشتمل بر دعا باشد اختصاص بآمین ندارد و امام رافعی رحمه الله
میگوید آمین سنت است عقیب قرأت فاتحه خواه داخل نماز و خواه خارج نماز اما داخل نماز بقول اکثر ائمه
اصح آنست هر امام و هر ماموم و هر منفرد را باید گفت و در جهر و اخفاء آن خلاف است روایت ابو داود
رحمه الله از وائل بن حجر رضی الله عنه برین منوال است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم ولا الضالین تلاوت فرمودی
گفتی آمین و آواز بلند بر داشتی و ترمذی این حدیث را حسن گفته است و در روایت سفیان از سلمه چنین آمده
که مد بها صوته و در روایت شعبه از سلمه و خفض بها صوته وارد است و در شرح السنة از امام بخاری نقل
میکند که حدیث سفیان اصح است از حدیث شعبه و هم در شرح السنه در باب جهر
بآمین در صلوات جهر آورده که جماعتی از صحابه و تابعین برآن رفته اند که جهر باید کرد بآمین در
صلوات جهریه و از عطا رحمه الله مرویست که جماعتی از ائمه دیدیم که در نماز آمین میگفتند و کسانی که در عقب
ایشان بودندی موافقت میکردندی تا حدی که آواز مردمان در مسجد می پیچید و امام شافعی رحمه الله برین رفته
و تمسک او حدیث رفع صوت و بعد آنست امام احمد بن حنبل رحمه الله در جهر بآمین موافق امام شافعیست اما یکی قول
او آنست که اگر مردم اندک باشند یا مسجد خرد باشد اصح اخفا است و اگر جماعت بسیار بود
و مسجد بزرگ جماعت را جهر باید کرد تا آواز بهمه رسد و نزد امام مالک رحمه الله یک روایت آنست که سنت نیست
نماز گذارنده را آمین گفتن و در روایت دیگر آنکه امام را در جهریه سنت نیست روایت سیم آنکه امام و ماموم
هر دو پنهان گویند و این مذهب امام اعظم است رحمه الله و مطلقا نزد علمای حنفیه رحمهم الله جهر مکروه
و حدیث رفع صوت که منقول است محمول است بر سبق لسان چنانچه بعضی از کلمات قرآنی در صلوة مخافت مسموع
میکرد از امام احیانا و یا آنکه بود که بر قصد تعلیم بوده باشد تا دانسته [illegible] باید گفت [illegible]
چنانچه امام حسن بصری و تابعان او رحمهم الله برانند که چون امام دعا کننده است باید که آمین نگوید و حقیقت
آنست که اصل در دعوات و اذکار اخفا است کما قال تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة و در ذکر [illegible]
میان امام و مقتدی اخفا باید کرد چنانچه در تسبیحات رکوع و سجود مگر آنکه جهت اعلام بود چون تکبیرات
و اولی آنست که چون [illegible] آمین گوید چه در حدیث صحیح وارد شده که چون امام گوید ولا الضالین بگوید آمین
و گویند آمین را بعد از فاتحه [illegible] ولا الضالین سکته باید در تفسیر قرطبی و وسیط آورده اند که سکته بر
نون ولا الضالین شرط است تا قرآن از ما عدای آن متمیز گردد و آمین مخفف باید گفت ممدود و مشدد خطا
و سبب فساد نماز و بعض الائمه مثل ابی حنیفه رحمه الله رخصت داده ممدود [illegible] ذکر کرده است [illegible]
و صیانت نماز ایشان از فساد و گفته اند که آمین بتشدید کلمه ایست از قرآن قال تعالی ولا آمین البیت الحرام
و معنی او قاصدین است پس اگر کسی بعد از فاتحه در نماز برین وجه گوید معنی چنین خواهد بود که دعا میکنم در

خلق که معتمد گفته که لازم اجابت نبود و بعضی وجه جایز باشند است لکن آمین مبالغه در خواستن جمیع آمینه
که دعا را تضرع می باید و بی کلا ربوبیت نیاز مندی دعا بجا نمی آید و بدین کلا اشتغال و مراعات این کلمه
می باید چنانچه امام فخر رحمه الله می فرمود که گوئیا بدین کلمه او دوی اشتغال بود بین اعمال آمین
امال از حضرت ملک ذی الجلال مطالبه و از عمل وقت خود بیزار بود و بعمل وقت آنکی متوسل میشود و
گشت لا اسرار می بود که این کلمه برای سه معنی می آید یکی ختم دعا و دیگر بجهت تضرع بدعا سیم استدعا که
دعا و اشتراک در آن بحق آنکس که بر دعای دیگری آمین کوید در هر چه دعا کننده خواهد و اجابت کند او نیز
ایمان است و حق کند ملک آمین دعاست شد از دعا و آمین دعای دیگر و دعا عبارت از طلب است منیل فرج
چنانچه تضرع مشتمل بر حضرت احدیه پیشتر و بلا و آفت دادین از منضرع دور تر مثنوی بیت
ای که والی کو بلاجان و لایحا جان خود در اداء تضرع آورید کین تضرع را بحق قدر هاست و آن بها که اجابت زانیر کجاست
در تفسیر امام ابو اللیث از جابر رحمه الله نقل کرده که آمین را دعا تو نت وصد و طلب نمود اکدن و رحمت کرد و
گفته اند آمین بجهت دعاست موسی علیه السلام دعا کرد و هارون علیه السلام آمین می گفت و رب العالمین
مرد و گفتا دو را دعا تام فقاد قد اجیبت دعوتکما اجابت دعوت را با آمین نوعی خصوصیتی هست و نزد محققان
بل بین بدعا محض آمین است بمعنی اجابت و حضرت پیر روی قدس سره از شیخ جز نقل بیت
کوید بکو یا ذا الوفا اعتق لعبد قد دعا چون نمی آید دعا او خود ما را آمین کند آمین او آمنت کو الله دعا دادش و حد
داد او ابود و او بود و بس شیرین و خوش چون بس کند مصر فضیلت کلمه آمین از آن زیاد تر است
که مطاوی این مختصرات و گنجایش آنکه ادا نمیار آن تواند بود و بدین اسلم رحمه الله کوید آمین گنجینه
از گنجینهای عرش بود و تاویل وی کسی ندانند و نتواند مکر رب العالمین و حضرت خواجه قدس سره در ترجمه
ناگفته می بود که بحقیقت این کلمه نامه امیست سر بمهر میان بنده و حق سبحانه و در دو سر قیست مکتوم که علم هیچ ٥
خلایق بدنیست از ملیکه و جن و انس و غیر ایشان یکی از عظما آورده که گفتن آمین از حق سبحانه تعلیمیست و
شیئی بالتبع و گفتن بس سر قیست محی که تطرئی مناجات با عالم السر و الخفیات از میان جان میکوید که عرض
از بزرگان دین رضی الله عنهم اجمعین در تفسیر این کلمه از حال و مقام خود در می گشته و در آثار درج
بالابس عبارتی گفتند محمد حکیم رحمه الله می فرمود که آمین داشانی بزرگ و قصه عظیم است که او نیابت ختم آن
مخصوص اند جز ایشان بدیع دل مشاهد عمل این آمین کرده اند از مقام قرب و انجذاب در حضور نسبت از برکت
و استجابت داشته و از بزرگی در مرتبه این کلمه است که حق سبحانه خاص گوداید این امت را الکمل بوده و
سایر امم از پیغمبران گذشته همین موسی و هارون داده بود علیهما السلام و بس چون ابن عطیه که آن
دو پیغمبر مرسل بدان اختصاص داشتند بدین است از آنکه می بود همین حد ما هم ده در کت آمد و در حضرت
که بود برجمیع چیز شاهد این حد بنزد ذکر کلمه آمین در سایم آورده که بود ده و در مدینه تواب این کلمه

بر آن بود و تفسیر آن داشته و حق تعالی کلمه را بدو شاد داده بود و وجه آن دوی آن بود که
گفتن این کلمه راه بود شکنند و وی شده بعض سبحانه این عقبه بایست حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
و ستاد ایشان ثواب گفتن آن زینت داشتند و چون حکم تو دید جلا دست آن راحتی بود گفتن می و استند
همراه انقطاع عموم مانند و همراه ثواب جمهور گشتند حسد بر ایشان غلبه کرد و از انس بن مالک رضی الله
عنه منقولست که حضرت رسالت صلوات الله علیه می بود که خدای تعالی مرا سه چیز داد که پیش از من
کسی را نداده یکی صفوف صلوة در جماعت و اشان دیکر را این وضع بوده و دوم تحیت اهل جنت یعنی
سلام و سوم دیگر تحیت بدین نطق کفته اند بجز آمین و آن را نیز بکسی نداده اند قبل از من الا موسی و هرون
علیهم السلام و در کشف الحقایق آورده که حدیث تلقین جبرئیل علیه السلام آمین را از آن حدیث است که دلالت بر
فضیلت این کلمه کند و چون آن حضرت تلقین روح الامین بعد از قرآئة ام القرآن کلمه آمین می گفتند
بعد از تلاوت او بعد از فاتحه مشغول باشد برمتابعت آن حضرت و دلیل بر حسن اعتقاد بنده بر آن حضرت و مثال
امر خاتم بتوفیق و نشانه محبت و موافقت ایشان و اهل البیت و اصحاب و تابعین که ایشان نیز بر گفتن آمین
مواظبت می بوده اند و دیگر موافقت ملیکه نیز هست که در آن معنی هست در معالم التنزیل از ابی هریره رضی
الله عنه نقل میکند که حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه فرموده که چون امام گوید و لا الضالین بگوید
آمین که بدرستی که ملیکه نیز در همان وقت میگویند و امام هم بدان ناطق است پس هر که موافق افتد آمین او
با آمین ملیکه امر زیده شود گناهان او آنچه گذشته باشد و آنچه آینده است و در آمین ملیکه دلیل اجابت
دعای بنده است زیرا که ایشان را گناهان و معاصی نتوانند در خواست باکمال و را استان با اجابت
مقرونست گوئیا اشارتیست از زبان لطف که ای بنده و بنده زاده میکویم شما بر دعای شما آمین گوئید شما نیز
بر دعای خود آمین کنید تا از آمین تضرع و تذلل که مقصود از دعا است آن بود و چنانچه گفته اند
ع این دعا از تو اجابت آمین است و دیگر از فضایل این کلمه آنست که او خاتم بود و در کتاب دعا آمده است این ختم
در کشف الحقایق بیان و بحمد الله آورده که آمین خاتم رب العالمین علی عباده المؤمنین بمهر کتابی که در حقیقت مهر ذکر دو ثابت کرده کی آنکه
مانع است از آنکه تباهی بدو در آید و کسی بر آن اطلاع نیابد و مهر کرده در تصرف دو اندکی ندارد و دیگر آنکه آنچه در مکتوبست
محفوظ می ماند و بر مضمون او کسی اطلاع نتواند داد ایجابیت این مهر غیرت حق کند آفات و عاهات را از بنده و بنده
از تصرف در و باز دارد و آنچه مضمون حال بنده است از ملاهی و تباهی و عیب و ذنوب بنده کرم ربانی
پوشیده ماند تا ابلیس بدان مطلع نگردد شماتت لاعزینهم نتواند کرد و در حقایق آورده که
چون بنده دعا کند معراج او نیست بلا وحشت فاتحه از روی صدق نیت و خلوص طویت قبول بحق و تمام
وظایف حمد و شکر و استعانت و استهدای از حضرت عزت او تمام عنایت ربانی در حرم انس نماید او را
سلطنت تجلی حضور خود در تجرید داد و او را بر بیت فنا که مورث بقای حقیقی است عروج داده و فقر

را بانجام آمین مهر کنند و هیچ کس را از عالمیان نرسد که ختم آن ختم و مهر آن مهر را [illegible] کند و جبرئیل امین
طمع او منقطع سازد و بدین حکایت آن ختم بتمام مخلصان در آمده در استثناء الا عبادک منهم المخلصین
داخل کرده و این نیز توان گفت که [illegible] نباشد که تمام اعمال خیرات بدین حضرت برند و دران نامه
هیچ چیز نوشته باشد از طاعات و عبادات بلکه مجموع آن را [illegible] شرک [illegible] باطل کرده باشد لئن
اشرکت لیحبطن عملک پس حضرت عزت از غایت عنایت که با این امت دارد نامه [illegible] را بانجام آمین
مهر کند تا هیچ چیز آن را محو نتواند کرد و [illegible] کنند نکته دیگر آنست که آمین
مهر دعا است چون مهر بر سر نامه [illegible] در حدیث [illegible] و آورده شد که [illegible] الطابع علی الکتاب و گفته شد
که مهر نامه را از آفات مصون می دارد و مضمون آن از اطلاع کسان محفوظ می ماند و دعا را [illegible] دو چیز
ضرورت است زیرا که نامهٔ دعا را بمقصد اجابت ترقی می باید کرد و بی مهر عروج کردن او ممتنع
باشد و توضیح این سخن آنست که اغلب دعا کنندگان بشرایط دعا اشتغال ندارند بلکه با آفات [illegible]
و کثرت تعلقات و استغراق [illegible] خواهش صادق دعا میکنند و دعا [illegible]
این [illegible] موانع عروج آن بسیار است چه هوا و سحاب و [illegible] و [illegible] ملیکه که میان
زمین [illegible] آسمان اند [illegible] تا حملهٔ عرش [illegible] مطیعان حضرت الله اند [illegible] دعوات [illegible]
زمین تا عرش [illegible] پس هرگاه که دعای عاصیان [illegible] مطیعان [illegible]
[illegible] افکنند [illegible] آن [illegible] تا رسیدن [illegible] کنند [illegible] آن [illegible] باشد
و در اخبار آمده که [illegible] که اعمال اهل کبر و حسد و [illegible] و امثال آن را رد می کنند [illegible]
عروج [illegible] دعای [illegible] بانجام آمین [illegible]
[illegible] مصون ماند [illegible] اطلاع [illegible] عالم علوی [illegible]
دعا [illegible] زبان لطف [illegible]
[illegible] امر کرده ام که ادعونی استجب لکم [illegible] دعای [illegible]
شایسته [illegible] آمین [illegible] دعای [illegible]
[illegible] آمین [illegible]
دعای [illegible]
[illegible] رباعی [illegible]
[illegible]
این سخن [illegible] دعای عاصیان [illegible] دعای مطیعان [illegible] حاجت باشد [illegible]
گفته اند که اصل عبادت دعا [illegible] الدعاء مخ العبادة [illegible] کتاب دعای مطیعان

و که عبادتی [illegible] بکلمهٔ آمین مهر میکنند تا از خلل [illegible] محبان [illegible] به دیوان قبول [illegible]
[illegible] که کسی را از اطلاع [illegible] بیت
رازهایی که میان تو و [illegible] ؛ گرچه جبرئیل امین است همان محرم نیست ؛ پس حضرت عزت [illegible]
که ای بنده دعا کن و [illegible] سؤال [illegible] بانجام آمین مهر نمای تا با امانت بحضرت [illegible]
و [illegible] مطلع نگردد بیت [illegible] ؛ [illegible]
وصل معنی [illegible] آمین [illegible]
[illegible] صادق رضی الله عنه [illegible] و ابن جبیر و مجاهد [illegible]
[illegible] آمین [illegible] استجب دعائی [illegible]
[illegible] و امام [illegible] اسم [illegible]
[illegible] رب الارباب [illegible] اسم الله [illegible]
[illegible] در اصل [illegible] آمین [illegible]
بمناجات [illegible] جبرئیل علیه السلام امین [illegible]
[illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امین [illegible] کلمه امین [illegible] جبرئیل علیه
السلام امین و حضرت رسول صلوات الله علیه امین و برکت امانت [illegible]
[illegible] و الحمد لله رب العالمین و نقل [illegible] از امام جعفر صادق رضی الله عنه [illegible] آمین [illegible]
[illegible] دعا [illegible]
اجابت دعا [illegible] بیت هر کس که [illegible]
[illegible] سید الطایفه جنید [illegible] آمین ای عاجزین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و گفته اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین آمین رب العالمین فصل
[illegible] لازم [illegible] سورهٔ فاتحه [illegible] لازم است

ولاریب ومن الله نیل المآرب علما آورده‌اند که خواص قرآنی مراد خاصیت این سوره متنوع بانعم
الله وبعون الله درکتب ثبت شده وچون این سوره اعظم وافضل سوره قرآنست وقرآن منبع
منافع ومعدن فوائد این محل از خاصیت او وکلوکردن عمل عجیب بهشت امام ربانی ابوجعفر
یوسف رحمه الله در تفسیر قاطعه فی خواص الفاتحه چندین از مطالب ومقاصد ذکر میکند ومیگوید
اکر حصول ایضا ووصول بزیادت ان بیغای بیطلع سبعین فاتحة الکتاب فان فیها ۰
لما الملت سوای سبعین ۰ وایجاز خاصیت از مجموع این خواص که بتجربه بیان پیوسته یاد کرده
میآید اول شفای همه دردها جنانچه در وجه تسمیه سورة الشفا دم نسطید
یافته دوم دفع ضرر دشمن وفضائل بلخی از ابی سعید خدری رضی الله عنه نقل میکند
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده فاتحة الکتاب شفاء من السم ودر فردوس الاخبار
نیز همین طریق مذکورست ودر بیان سورة الرقیه این معنی بشرح باز نموده اتفاق وموضع
دمه که محل نفث است آیت وشرط باشد یعنی ایاک نعبد وایاک نستعین سیم سبب حفظ
وسلامتی در سفر جنانچه در ریاض الجنان از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
نقل میکند که چون سفری خواهی کرد سه نوبت فاتحة الکتاب بخوان وبکو اللهم احفظنی واحفظ
مامعی وسلمنی وسلم مامعی وبلغنی وبلغ مامعی تا در آن سفر محفوظ باشی وسلامت
بمقصد رسی ودر بعضی روایات آیة الکرسی وسورة اخلاص با فاتحه منضم کرده‌اند
چهارم دفع حمی امام یافعی رحمه الله از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت
میکند که این سوره چهل نوبت بر قدحی آب خوانند وبر روی محموم ریزند
از تب خلاص یابد پنجم ازدیاد قوت حافظه در خواص نعمی آورده که بنویسند بمشک
خالص بر جام زجاجی وبکلاب بشوید وصبح ناشتا بیاشامد حافظه بروجهی قوی
یابد که هرچه شنود یاد گیرد ششم دفع غل وحقد وکبر وجمیع آفات نفس را
علاوت نماید در قرائت در صبح شنبا نوزده نوبت وحصل ومغفور نوبت هفتم دفع کاهلی
را بنویسند وبرو غن کل محو سازند وطعام الان در کوش چکانند هشتم دفع ضرس وفالج
ومرض الفنا وفتوه وامثال آن با بوانان پاک بنویسند وبعضی لسان خالص عتقاد بنیت برآن
دمی خوانند وبوقت حاجت در عضو درد دم سند باالله نهم دفع رمد بیل وکلف را چهل نوبت میان
سنت وفرض بامداد میان بیت خوانند دهم بست روز برا سید ازهر متیعه صد بار تلاوت نماید
سیئت بردی فراخ کشته از خلق مستغنی شود انشاء الله تعالی وچون استیفاء خواص فاتحه در عداد
محالات محسوبست وایجاز واختصار این ترجمه مقصود ومطلوب بر این اختصار افتاده والله ولی الرشد والتوفیق ٥

سوره

سورة البقره این سوره را در قرآن بکثرت عدد آیات نظیر نیست ودو دوست آیت مدنیه که اطول آیات
است بحروف وکلمات ودرین سوره بانزده مثلث وترتیب باضد حکم از احکام شرعیه وبقول اکثر قاریان
دو ویست وهشتاد وشش است وتمامش بمدینه نازل شد بغیر آیت واتقوا یوما الآیه که در مکه بنازل شد و
اورا چهار نام است ١ سوره بقره بجهت ذکر بقره در وی ونزد جمعی علما مکروه است اضافه سوره بالفاظ
خسیسه چون بقره ونمل وعنکبوت وامثال آن بلکه برین وجه کویند که السورة التی یذکر فیها کذا وکروهی
دیکر این اضافه سوره وذکر آن الفاظ را سوء ادب دانسته جنانچه کسی کوید بعضی را دو شتم با نمل را حیض کردم و
ماشدابن واضح آنست که بدین هر دو نوع توان کفت چه در احادیث صحاح بوین دو لفظ وارد یافته قال صلی
الله علیه وسلم اقرأوا سورة البقرة فان اخذها برکة وترکها حسرة ولا تستطیعها البطلة این حدیث در صحیح امام مسلم
رحمه الله مذکورست ودر دو سوره بلفظ بقره اضافه ودر فضائل القرآن از بریره رضی الله عنه می آورد که
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعلموا البقرة وآل عمران فانهما الزهراوان ودرین حدیث لفظ بقره بی سوره
وارد شده ٢ فسطاط در فردوس الاخبار بروایت ابی سعید خدری رضی الله عنه نقل میکند که حضرت صلوات
الله علیه فرمود که سورة البقرة فسطاط القرآن وتعلیم بزرگ فرموده که این سوره را فسطاط کویند از برای بزرکی وشرف وبسیاری
احکام ومواعظ که او راهست وفسطاط در اصل لغت خانه باشد از شعر وامام یافعی رحمه الله کفته که فسطاط مجمع
اهل بلد بود ومصر مدینه که جامع باشد آنرا فسطاط خوانند ولهذا بعضی از نامهای شهر مصر فسطاط است پس
این سوره نیز مصر نیست جامع مر احکام وحقایق ومعانی ودقایق را که مر جمیع جوینده او یابد بیت
بالکاف که راه دین پوید ذو قوی یابد هرچه میجوید ٣ سنام وآن در لغت بلندی هر چیزرا کویند واکثر
کوهان شتر را که ارفع اجزای بدن اوست بدین نام خوانند وچون این سوره نیز ارفع سوره هست واعلی از
همه در مرتبه حصول ثواب تالی بجهت کثرت حروف لاجرم زبان بیوت او را بدین اسم مسمی کرده‌اند
جنانچه در فردوس الاخبار بروایت ابی هریره وسهل بن سعد رضی الله عنهما آورده که حضرت پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرموده ان لکل شیء سناما وان سنام القرآن سورة البقرة ٤ زهرا یعنی در خشنده ودرفش
جنانچه در حدیث اوراه والزهراوین البقرة وسورة آل عمران آمده وبدین واسطه او را محتشان مصباح السوره
کفته‌اند چه جراغیست روشن در میان سورها بیت جراغ روشن از نور خدایست جهان را داد انطلمت رهایست
در تفسیر امام ثعلبی رحمه الله آمده که جمعی بحضرت رسالت صلوات الله علیه عرض کردند که است در خانه ثابت
بن قیس رضی الله عنه مصابیح بسیار افروخته میشدند وسبب آن معلوم نشد که چه بود حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمودند که آن چراغ نبود فلعله یقرأ سورة البقرة شاید که او سوره بقره میخواند وانوار آن سوره بود که
خانه ظاهر وکاشانه باطنش را نورانی ساخته بعد از آنکه آن جماعت از ثابت رضی الله عنه سوال کردند که
چه کار میکردی کفت سوره بقره میخواندم آری نور این سوره مر ظاهر را فرا رسد ومر باطن را احاطه کند بیت

چه دلبری تو بنما ترکه برو حیلت • فروکوفت تا ای درد درون بیرون آر • و از فضایل این سوره یکی آنست که گریزانیدن
شیطانست چنانچه در حدیث صحیح وارد شده که در هر خانه که سوره بقره خوانند شیطان از آنجا فرار کند و در
ریاض الجنان آورده که حضرت صلوات الله علیه تعلیم میفرمود اند حافظ سوره بقره را بر غیر او و در
احادیث آمده که آنحضرت لشکری ترتیب نمود و بجانبی فرستاد و هر یکی از ایشان را می پرسید که از قرآن
چه میدانی و آنکس آنچه دانسته میخوانده بود هر هر میرسانید آخر کار نوبت بجوانی رسید و حضرت
همان سوال ازوی سوال میفرمود جوان گفت یا رسول الله فلان سوره و فلان آیت خوانم و سوره
بقره نیز میدانم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن شهریه را فرمود که این جوان امیر شما باشد گفتند یا رسول
این از صحبت قبال خود ترست خواجه صلوات الرحمن علیه فرمود که معه سورة البقرة • و چنانچه فضایل این سوره
بی پایانست خواص و منافع نیز بر وجهی که در کتب خواص قرآنی نوشته اند بیکرانست از جمله آنکه نوشته او را
با خود داشتن مزیل اوجاع و آلام باشد و بر صبیان تعلیق کردن دافع الم و ظالم و بر محرور سبب ازاله حمی
است و بر محتاج واسطه بهبت رزق و غنی و در رساله الحسنات للبونی رحمه الله مذکور است که برای دفع صرع
و مزاحمت جن هفت بار بخوانند و بر آنکس دمند و اگر نوشته بر مصروع و مجنون بندند فایده بسیار دهد
ایست شمه از خواص تمام سوره و خاصیتهای بعضی آیات در ذیل آن مذکور خواهد شد انشاء الله و تفسیر اما
وجه نظم این سوره با فاتحه آنست که چنانچه اول سوره که بمکه فرود آمد فاتحه است اول سوره که در مدینه
نازل گشته بقره است و گفته اند چنانچه اول از فاتحه ثناست و آخر دعا اول سوره بقره نیز جزوی منقطعه
است که اکثر علما آنرا اشارت با اسما و صفات الهی داشته اند و تعداد اسماء حسنی و صفتها که کمالیه محض ثناست
و آخر او دعائیست مقرون باجابت چنانچه مذکور خواهد شد و در اجمال آورده که فاتحه جامع مقاصد
از روی ایجاز و اختصار و این سوره تفصیل مجملات فاتحه است صاحب تیسیر فرموده که اجمال مذکوره در
فاتحه ترجمه است حمد و عبادت و استعانت و اهتدا و ضلالت حمد بر نعمتها باشد و در این سوره تعدید آنست
و عبادت بانواع بود و در بقره مفصل آن عبادت استعانت بامور باشد و در این سوره تبیینه بر افتتاح
در اهتدا بمثوبات رسند و بقره آن را محل تقریر و بیان است و بر ضلالت عقوبات کشند و در این سوره
از کثیر آن نشانهاست ای عزیز چون بفاتحه کتاب که مفتاح خطاب بود افتتاح ابواب کلام ملزم روی نمود
و آینه دلهای مشتاقان صیقل ثنای او روشن گشته ابواب فیض و فتوح بر روی دل ایشان گشوده گشت
دل همانا قابل انعکاس انوار کلام رشد پس ابتدا کرده بذکر کتاب عزیز که الم ذلک الکتاب و آنچه در سوره
فاتحه موجز و مختصر یاد کرده بود در این سوره از روی تفصیل و تبیین باز نمود و مجملا بعد از ادای از معانی
رقم ذکر یافته که سوره ام القرآن مشتمل بود بر ذکر هشت چیز الوهیت و ربوبیت و رحمت و مالکیت و عبادت
و استعانت و هدایت و صفت اولیا و اعدا و تفاصیل این جمل بر وجهی که مشیت الهی اقتضا کرده در سوره

بقره مذکور است اولا وصف الوهیة و وحدانیة که از الحمد لله مستفاد شود در هشت آیت از بقره آمده است
ثانیا صفت ربوبیت و دلایل صنع از آفرینش آسمان و زمین و خلقت آدم و غیر آن که رب العالمین از آن
خبر میدهد در دوازده آیت ثالثا صفت رحمت که رحمن و رحیم عبارت از آنست در پنج آیت رابعا نشان دو جزا
که ظهور عظمت مالک یوم الدین در آنست در پنج آیت خامسا عبادت که از فحوی ایاک نعبد مفهوم شود
سه نوع است بدنی و مالی و مشترک بینهما آنچه بدنیست یکی نماز است و در آن باب باحث متعلقه که از فرایض آن
دوازده آیت درین سوره مذکور است دیگری روزه است و ما یتعلق بها از افطار و اعتکاف و در آن هفت
آیت مسطور است دیگری جهاد و رتبه شهادت و ثواب شهدا و در آن هفت آیت است و آنچه مالیست زکوة است
و صدقه و نفقه و در بیان آنها نوزده آیتست و آنچه مالی و بدنی هر دو در آن شرکت دارند حجست و در ذکر
مشاعر و مناسک و صفت خانه و بنای آن چهارده آیتست سادسا استعانت که از نستعین و ایاک نستعین
حاصل میگردد یا بر قول باشد یا بر فعل اما قولی دعا و سوال و ذکر باشد و آن در پنج آیت است اما فعلی و آن
عبارتست از افعالی که بدان مکلف شرع اند و عملی که تعلق باعمال مکلفین دارد فقه است و او بر چهار رکن
اشتمال دارد اول عبادت و ایاک نعبد شامل آنست که ذکر رفت دوم مناکحات و در بیان نکاح و
طلاق و عدة و ایلا و رضاع و آنچه بدان منسوب بود درین سوره نوزده آیت سیم مداینات و دیگر معاملات است
از مداینه و ربوا و رهن و مانند آن و در کیفیة ایها هفت آیتست دیگر حدود و جنایات است و منع از اکل حرام
و شرب خمر و ارتکاب میسر و قصاص و وصایا و در این باب یازده آیت است سابعا هدایت که در ضمن اهدنا
الصراط المستقیم اندراج یافته نمودن راه راستست و راه راست بقول بعضی از علما کتاب الله است و در باب
کتاب درین سوره چهار آیت نازل شده ثامنا مدح دوستان که صراط الذین انعمت علیهم متکفل آنست و آنها
انبیاء الله و اولیا و مؤمنانند درین سوره سی و یک آیت در وصف ایشانست ضمن در شان انبیا و چهارده
در وصف اولیا و اهل ایمان و دیگر ذم دشمنان که غیر المغضوب علیهم و لا الضالین مشتمل بر آنست و ایشان چهار
طایفه اند مشرکان و منافقان و یهود و نصاری درین سوره صد و شانزده آیت در باره ایشانست چهارده
در ذمت اهل شرک و شانزده در منقصة ارباب نفاق و هشتاد و یکی در نکوهش جهودان و پنج در باب ترسایان
و چون دویست و هشتاد و شش آیت بقره تفصیل هشت آیت فاتحه است لاجرم در ترتیب قرآنی مقدم او مسطور
شد و من بعد و الله عالم بحقایق الامور الم این حروف باشارات او اسما اند و مسمیات ایشان حروفیست
که کلمات از آن ترکیب می یابد و آنرا باصطلاح علما حروف زبر میگویند و آنچه جز حروف اول است آنرا بینات
میخوانند و اسم هر حرفی مجموع زبر و بینات اوست و با آنکه هر یکی از اینها اسمست بصورت حرفی می نویسند
جهت متابعت خط امام و این حروف را مقطعات میگویند جهت انقطاع ایشان از سایر ادوات و اختصاص
یافتن بذکر یا منتظم بودن از جهت ترکیب و درین محل که واسطه الله و غواصان دریای معانی کتاب آسمانی را

درین حروف مقطعات که ظروف برکات و معادن رموز اشارات که کنوز بشاراتند سخن بسیارست و ملخص آن
اقوال یاد کرده می آید بر سبیل اجمال والتوفیق من عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال بدانکه علما را در حروف
مقطعه سه قولست قول اول آنکه معرفت این حروف سریست محجوب و رمزیست مستور دست غواص عقل را درین
دریا سباحت نمی تواند کرد و ملاح فهم سفینهٔ فکر را از گرداب حیرت او بیرون نمی تواند آورد بیت
در بحر بحیرانی که درو جای نبود . بر آب نشان پی ندیدست کسی . از بادیهٔ تامل درین حروف بجانب کعبهٔ معانی
او راه توان یافت و در بیدای ناپیدا کنار اسرارش جز بقدم دهشت نتوان شتافت و چون مراد بدو علی الاطلاق
معلوم نیست بر ظاهر او ایمان باید داشت و نظر بر دریافت حقیقت او نباید گماشت در احسان آورده که
حروف مقطعه باضافت با اصطلاح وضعی و عرفی مفهوم المراد نیست بس سریست مکتوم باشد و در کشف الاسرار
فرموده که این حروف از متشابهات قرآنست و ما یعلم تأویله الا الله حق سبحانه بدانستن آن منفرد است
و عقول خلق از دریافت آن بعجز و قصور معترفند بیت عقل کار آموز اینجا ابترست . لیکن کمال ادراکش برترست
در ینابیع آورده که فاروق را رضی الله عنه از معنی این حروف پرسیدند گفت اگر در وی سخن گویم متکلف
باشم و خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم فرموده که بگو و ما انا من المتکلفین و از ذی
النورین نیز رضی الله عنه روایت کرده اند که الحروف المقطعة من المکتوم الذی لا یفسر و شعبی را رحمه الله
حروف سؤال کردند گفت سر الله فلا تطلبوه این نیز خداوند تعالیست درین راه پای طلب در دامن عجز
کشید و سر تفکر بر زانوی تحیر نهید که اینجا نه دست هوس بگریبان مراد میرسد و نه نظر امید بر چهرهٔ مقصود
می افتد بیت تشریف وصال تو باندازهٔ کس نیست . اندیشهٔ آن اهل بدنبال هوس نیست . و اگر کسی
ازین طایفه که مقطعات را مفهوم المراد می دانند سؤال کند که چون قرآن برای کشف حقایق و ایضاح مشکلات
نزول آمده پس فایدهٔ نزول چندین مشکل که پای فهم بعضی از عاقل در اندیشهٔ او بگل عجز در مانده چه چیز تواند
بود در جواب میگویند که حق را در انزال این حروف حکمتهاست اول امتحان عباد در ایمان بدان با وجود
عدم علم بآن و چنانچه امتحان باعمال واقع میشود باقوال نیز میباشد مثلا اعمالی که بندگان مکلف
شده اند دو نوع است اول وجه حکمت آن فی الجمله معلوم شده چون نماز که سببش یاد نعمت و متضمن
صفت خضوع و تواضع و زکوة که حکمتش ظاهر است در تمهید اساس شفقت و رحمت و دفع کربت احتیاج از ارباب
فقر و مسکنت و صوم که فایده اش کسر شهوتست و معتاد شدن نفس بصبر بر محنت و محل هذا نوع دوم آنست که اطلاع
وجه حکمت آن از اکثر عقول در پرده است چون افعال حج از رمی جمرات و وقوف بعرفات و سعی میان صفا و مروه
و امثال آن و محققان متفق اند بر آنکه هر چند حکمت علی الاطلاق نیکو آید بندگان را بنوع اول فرمودن محمل
دنیای نماید بنوع دوم نیز تکلیف فرمودن چه ادای تکالیف بنوع اول از اعمال دلالت بر انقیاد کامل نماید در نوع که عقلیست
که مأمور چون وجه حکمت او را دانسته باشد و مصلحتی در ضمن آن خیال بسته نظر بران حکمت و مصلحت متصدی

مقتدی آن عمل کرده اما در امتثال بنوع ثانی کمال انقیاد و غایت تسلیم ظاهرست برای آنکه عقل او را در آن
کار نظر بوجه مصلحتی نیفتاده و توجه حکمتی او را بمباشرت آن دلیری نداده همین بمجرد فرمان بوده از حیثیت
و تعظیم امر حضرت باریست بس در اقوال نیز چنین تصور باید کرد که حق سبحانه کلامی به بندگان فرستاده که
بر معانی بعضی از آن وقوف دارند و بر حقایق برخی مطلع نیستند و مقصود از اقوال قسم ثانی ظهور انقیاد
و تسلیم ایشان بود تا باشد در احسان عین المعانی فرموده که سلاطین در اطلاقات خود برعایا انشا میکنند که
کسی از رعیت بکنه آن نمیرسند و صدور توقیعات را بخطوط منقش میسازند که اصلا مفهوم نمی شود و این
صورت امتحانیست مر رعیت را در تعظیم و انقیاد آن جمعی که در مقام اطاعت هستند بی جانب اطلاع بر مضمون آن حکم
در امتثال متقید میشمایند و بعضی که مطیع و فرمان بردار نیستند بمجرد تعرض توقیع بی وقوف بر حقیقت آن طریق انقیاد
و رعایت نمیفرمایند بیت از شاه اشارتست شنیدن . وز بنده بفرق سر دویدن . و موید این قولست آنکه در جامع
تاویلات ماتریدیه آورده که این حروف ابتلاست مر تصدیق مومن و تکذیب کافر را و خدای راست که هر چه خواهد
بندگان را امتحان کند حکمت ۲ دیگر نکتهٔ کناده این قول ابو روق و قطرب است میگویند که در بدایت اسلام
قراءة در حرم نماز را بجهر بود پس هرگاه که حضرت رسالت صلوات الله علیه نماز گزاردی و قرآن خواندی کفار در وی
لهو و لغو آغاز صفیر زدن کردندی و جهت تغلیط آنحضرت دست بر دست زدندی و ما کان صلوتهم عند البیت الا
مکاءً و تصدیة و خداوند تعالی این حروف فرستاد تا ایشان که قرآن استماع کردند متحیر و متفکر گشته تأمل
در وادی تغلیط آن حضرت باز ایستادند و قریب بدین قولست آنچه در کنز الذکرین آورده که این حروف از جهت
الفت آن شب مشرکانست چنانچه در آن آیت فرموده که ضرب مثل فاستمعوا له مثلی آورده و منبه را استماع
کنند کافران همه گوش نهادند که مثل چه خواهد بود و حق سبحانه هر چه مثلی ذکر فرموده بلکه مثلا زیل ایشان
باستماع مناسب آن ایشان گردانیدند هر چند غیر مفهوم المراد منزل گردانید و غلبا از توجه ایشان باستماع
آن صحت قرآن و ثنای فرستنده آن مذکور شد تا بدان نایرهٔ شغب و جدال ایشان منطفی و خیال عداوت
اسلام که بر عدم استحقاق ایشان می پیوست باد و فنا یافته منتفی گردد و ۳ دیگر ترغیب کفار باستماع قرآن
چه در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواندی که ایشان قرآن بشنوانند یا امر کنندی لا تسمعوا
لهذا القرآن یکدیگر را وصیت میکردند تا اعراض از استماع قرآن خداوند تعالی خواست که ایشان کلام محمد
بشنوانند تا استماع بانتفاع پیوندی کرده این حروف منزل گردانید تا عامه منکران که مردم را از شنودن قرآن
باز می داشتند این حروف شنیدند بر سبیل تعجب بیکدیگر گفتند هلموا و اسمعوا الی ما یجیء به محمد با اینکه شنیدند
آنچه محمد صلوات الله علیه آورده است ایشان گوش میکشیدند و بوسیلهٔ آن حروف بعضی آیات و سور
شنیدند و جمعی بود که بواسطهٔ این استماع بدولت اهتدا سرفراز شدند و نزدیک بدین سخن است آنکه در تیسیر زاد
المسیر آورده که این حروف وسیلهٔ ابلاغ بوده یعنی حق سبحانه خطاب کرد با بندگان بچیزی که معنی آن نمی

کردند تا باستماع آن اقبالی عظیم نموده در استنباط معانی آن از آن جهت تمام تشکیم مبرهن شاید تا چه نفوس میلانی
عظیم می باشد باستماع معانی خفیه و چون اقبال نفوس باستماع آن وجود کرفت خطاب فرمود با ایشان چیزی
که مضمون آن فهم نکردند بل این حروف مبهمی شد برهنمایند و قرآن را بدیشان ده سکو دلالت بر اختتام
کلام و افتتاح و استیناف سخنی دیکر چنانچه در لباب التفاسیر از اخفش نقل میکند که من لابتداء کلام او تمامه
کلام ده سکو حفظ قرآن امام یحیی رحمه الله آورده که حق سبحانه این حروف را سبب محافظت قرآن کردانید
از زیاده و نقصان و تر شانه الیه در آیة وانا له لحافظون این حروف ده سکو لطف دعوت محمود حضرت
رسالت صلوات الرحمن علیه ماموره شد بدعوت خلایق بر وجه احسن کما قال تعالی وجادلهم بالتی هی احسن حق
سبحانه این حروف را بروی منزل کردانید و بدین واسطه عنان عزم سبکان بر جهه استماع قرآن منعطف شد
و ذکر چیزی که جذب استماع کند بیرون چون از لطایف سیست و اما این دعوت ده سکو ازدیاد یقین کی از
کمها کرویده چون سوره مصدره شد بچیزی که خلایق از غرابت چنت و مستمع مثل آن کلامی نشنوده بکلی متوجه شد
بفهم آن و التفات مع کمان و بدین وسیله در هنگام خطابی که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع محبوب
ایشان انتظام یافت ده سکو تعجیز خلق جمیع عشقان باشد که معجزه کردانید و عقول خلق را در ابتدا خطاب
مستطاب بانکه محل فهم آنجا است تا داشته که کسی را بحقایق کتاب راه چنت و عقل و فهم کامل از کنه سر کلام
آگاه نه بیت جمله را پای حیرت اندر کل ❊ صد ره دست عاجزی بر دل ❊ و چون بدین واسطه عجز خود بمعرفت
شونه از اجزاد ادراک کرم ع العجز عن درک الادراک ادراک بیت تا بجایی رسید دانش من ❊ که بدانستم که نادانم ❊
وجه ثانی آنکه این حروف اسرار قرآنست بلکه خلاصه و ذبده آن و قول ابوبکر صدیق رضی الله عنه که لکل کتاب
سر و سر القرآن فی اوایل السور و کلام مرتضی علی کرم الله وجهه که ان لکل کتاب صفوة و صفوة هذا الکتاب حروف التهجی برین
قول دو کواه عادلند و چون معلوم شد که خلاصه و سر قرآن این حروفست پس بباید که سر بستم و خاص باشد چه
هر که سری دارد جز با محرمان در میان ننهد و نامحرمان را لایق اطلاع بران نه و محرم اسرار قرآن همان حبیبی است
که در خلوتخانه فاوحی الی عبده ما اوحی کشف غطاء از وجوه حقایق اشیا اختصاص یافت نظم
قصه شنید شب میانجی کوش ❊ نکته بر خواندنی و کاله خموش ❊ آنچه کفت و شنید شد باوی ❊ بر نه مرج کس بکنه معانی
بر دانستن سر این حروف خاص باشد بحضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه ارزانی داشته و که هر حرفی از این حروف 1
سر نیست از خزانه غیب که حضرت عزت در شب معراج با حبیب خود صلوات الله علیه در میان نهاده و بعد از آن جبرئیل
را علیه السلام برسانیدن این حروف فرستاد و چون خلا در سول کسی را بوی دوقت بنود و اکرچه جبرئیل صورت
اورا بوحی آورد از معنی او خبر نداشت صاحب مجمع الحقایق قدس سره فرموده که حق سبحانه این سر را بر سید خود
صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر میکرد در وقتی که لا یسعنی فیه ملک مقرب اشارت بدانست و با آنکه پدر بایزید جبرئیل آن
حضرت میفرستاد که جبرئیل نیز بیان اسرار و حقایق مطلع بود همچنانچه در لطایف آورده که در وقت نزول کهیعص

چون جبرئیل کفت کاف حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دانستم جبرئیل کفت ای سید عالم اعلم قدر تو دانستی که
من ندانستم آری سری که میان تو و دوست باشد آنرا بیغام رسانان چه خبر ع و للاحباب اسرار خفیه و در اشارات آمده
است که لا یطلع الرقیب علی سر الحبیب مع الحبیب بیت زد دوست سوی دل آید یکا بهای خفانی ❊
نه کاندر دل بود دوزن آن بیکم چه دانی ❊ هزاران جان عزیز فدای آن بیغامهای پنهان باد که لذت آن بیغام و حقیقت در فهم
شود که هرار الیبیاد بکوش او شنوند یعنی جان در هوش پی سپرد و خود برطرف رو ندا ایجا کفته است بیت
ذوق بیغامش اندران باشد ❊ که نباید بکوش او شنوی ❊ بایدش باز در زبان آید ❊ او نجوی کر زبان بروی ❊
در صحبت محبت خلیفت که جز عاشقان نخواند در کارخانه دوستی رازیست که جز دوستان ندانند در بازار
عشق از پی رنگی و نکهت که جز والهان پی دید نه بیند در کلستان امن بر شاخ نجمی کل مهر میوه ایست که جز
مجنون ان از نخی دست و پا نجیند بیت هرهستی دین خبر کو هیکی برد ❊ هرکسی زین جام باده کی خورد ❊
باده او در خور هر هوش نیست ❊ حلقه او سخره هر کوش نیست ❊ در لطایف از ابن منیر آورده که خطاب همزان الکرم بر
سه وجه است اول خطاب قهر و سیاست و دوم نزدیکی و دوستی و یجی دکان بوا بر باشند چنانچه کوید
خطبه باسم ما کیفیه بتکم بر نام مادر شل این خطاب از حضرت رب الارباب ایشت یا ایها الناس اعبدوا ربکم و
ایای فارهبون دوم خطاب لطف و کرامت چنانچه کسی را کوید تو صاحب من دیکر ترا کویند تو نایب باش ایچ مثل
بعضی نزدیکان و غلامان باشد مثل این فرمان از حضرت ملک منان ایشت کما اتوا الزکوة و اقرضوا الله
سیم خطاب دین و اشارت و آن مخصوص بجز مقربان حضرت نباشد و مثل آن حروف مقطعه قرآنست که مخصوص
خاتم پیمبرانست و جز آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم کس را بدان و قوف نداد و در اطلاع برحقیقت آن بفتاح
فکر هیچ آفرین بکشاده بمعرفت آن خاصه حضرت خاتم است و شرف تطوع بدان از اختصاص بستیاد ولد آدم ع
این بنا بیت که برقامت او دوخته اند ❊ قول ثالث آنکه این حروف مشتملست بر معانی که فهم آن محال نیست و
شاید که دانستن آن مخصوص بیکی کس باشد بدین که حق سبحانه بپیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله فرموده که ما فرستادیم
تو فرستادیم تا الاجمله بیم کنند کان باشی لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین پس اکر آن فرستاده بهم
باشد انذار بدو نشاید و دیکر آنکه حق تعالی امر فرموده است بتدبر در آیات و تدبر کی لیدبروا آیاته و نیز
باکه دران تدبر نماید بتقریع ام علی قلوب اقفالها حق بیفرموده و چون عجز مفهوم باشد امر تدبر در وی دلالت
نیاید و در احادیث نبویه صلوات الله تعالی علیه و آله فرموده که هر که شک کند چنان کنید که امیر فرموده و مشکل چیزی
نا معلوم بودن محال باشد و عقل سلیم نیز حکم میکند که هر که مراد از کلام افهام مخاطب باشد پس مخاطب بنا مفهوم
عبث باشد و دیکر آنکه حدی و اعم سند بر آن و با عدم علم چیزی تحدی بدو نه بود و بدین متشابهات سبیل
کمان بحروف دانسته فی مست که بفهم در آید غایتش آنکه مراد ازوی تا تعمل دوری نماید بر طالبان حقیقت
مقطعات بحکم ع یغوص البحر من طلب اللالی ❊ غواص وار از سر قدم شناخته اند و جهت کوهر تحقیق خود را در

مؤ ابن عمر یعنی انا اعلم لاجرم اسلاف با کثرت بی‌شک کرده‌اند و جماهیر و اهر اشیا داذ و با آورده • بیت
غوص کن در بحر تا گوهر بری • تا بکاری تخم از خرمن چو بری • علم خواهی حقه بندی با ایات • بی‌طلب مقصود رخ ننماید
وباز این طایفه که قایلند باستنباط معانی از مقطعات ملحوظات متنوعه است و از آنها یاد ، نوع اینجا
مذکور میکردد اول آنکه این حروف اسما اند یا افعال اسما و اینجا دو وجه گفته ۱ آنکه اسماء سور است و
عبد الرحمن بن زید بن اسلم و در تفاسیر مشهور و این قول را ترجیح کرده اند و علم الهدی رحمه الله فرموده
که حق تعالی نام هذه سوره را الحمد جه خواهد جنانچه تسمیه کرده که کتب منزله را بنام جه خواسته و نام نهادن
بدین حروف را به عرب که قرآن بلغت ایشان نازل شده بی باشد جنانچه سحاب را عین گویند و جبل را
قاف و ماهی را نون و نحاس را صاد و دینار را عین و والحارثه طایفی را لام نام نهاده بوده‌اند و دلیل
بر آنکه این حروف اسماء سور است حدیث حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله و سلم که ان الله تعالی قرا طه ویس الحدیث
و این معنی میان اهل تلاوت نیز شهرت دارد مثلا کی گوید ص خواندم یا الص تلاوت کردم فی الحال ذهن
سامع متبادر شود بدین دو سوره و دو داود آورده که وجه تسمیه سوره بدین حروف اشعار است بآنکه
کلمات این سوره از مسمیات این الفاظ و امثال آن بس اگر وحی بودی ملهم تحدی از معارضه آن
ساقط نشدی و اگر سوال کنند که قرآن بلسان عرب است و ایشان در تسمیه از دو اسم زیاده جمع نکنند جون
بعلبک و حضرموت اینجا که به اسم یا جهار و پنج تسمیه کرده خارج است از قانون کلام عرب جواب میگو
که اگر زیاده از دو اسم را اسم واحد سازند بر طریق ترکیب جایز نباشد اما جمع مرکب جند لفظ باشد شاید
و سیبویه نص کرده است بر جواز تسمیه جمله یا بیتی از شعر ۲ آنکه اسماء قرآنند در معالم التنزیل از قتاده
بدین وجه نقل میکند و مؤید این سخنست آنکه این حروف را از ادات میکنند بکتاب قرآن ۳ آنکه اسماء
الهی اند از مرتضی علی رضی الله عنه مرویست که در بعضی ادعیه میفرموده یا کهیعص یا حمعسق
و منقول است که اسم اعظم در میان این حروف پنهانست و در تفسیر از ابن مسعود رضی الله عنه روایت
کرده که اینها اسماء عظام الهی اند و سبط النبی حسین بن علی رضی الله عنهما پرسیدند از معنی کهیعص
فرمود که اگر بیان کنم دریای شما بر روی آب برود و قلم شما ترسیده شود و این سخن که فرموده اشارتیست
خاصیت آن اسم اعظم است ۴ آنکه این حروف ابعاض اسماء الهی اند یعنی بعضی اسماء حسنی از آنها مرکب
باشد ابن جبیر رحمه الله فرموده که اگر خلق تالیف مقطعات را دانستندی بر اسم اعظم وقوف حاصل کردندی
و چندین از اسماء حسنی از این حروف مؤلفست جنانچه الر و حم و ن مجموع اینها الرحمن است
اما هر کس را قدرت بر کیفیت ترکیب آن اسامی نیست و مثال آنکه این حروف مختصر است از کلماتی که دلالت
بر ثنای الهی میکنند و آنچه ابو الجوزا از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که این حروف اثنیه ربانی
اند اشارت بدین معنی است و عادت عرب می باشد که از کلمه اقتصار کنند بر حرفی جنانچه قلت لها قفی فقالت قاف

بر آن دلالت میکند نزد بعضی هر حرفی مختصر اسمیست جنانچه کاف از کریم است و ها از هادی و صاد از صادق و جمعی دلالت ایشان
بر صفات است جنانچه الم که الف از الاء است و لام از لطف و را از ربوبیت و گروهی گویند بمعنی
دلالت بر اسما دارد و بعضی بر افعال جنانچه الص یعنی انا الله افصل و غیر از این ترکیب دیگر هست و
هر یکی بجای خود گفته خواهد شد نوع ثالث آنکه این حرفها قسم بهاست و مراد بعضی حروف تهجی
آنها است و در لغت عرب دعا باشد که متبرک کنند از جمله بشیء از آن جنانچه و ارکعوا مع الراکعین مراد
صلوا مع المصلین از تمام ارکان تا ذکر رکوع اکتفا شده و حقیقه کل باسم جزو و زبان زده اهل عرب و عادت
ایشانست که گویند فلان کودک الف تا را خوانده است و مراد تمام حروف باشد یا کسی گوید در نماز
فاتحة قل هو الله تلاوت کردم و مقصود جمیع سوره بود و علی هذا این حق تعالی بجلال و عظمت قسم یاد می
کند بجهت شرف و عزت او یعنی بشان و بسایط اسماء الله تعالی و مبانی کتب منزله بالسنه مختلفه و اصول کلام
امم مختلفه قدر و عظمت شان حروف از آن ظاهر تر است که بر هر که ربع مسکون از اولو الالباب پوشیده
نبوده [illegible] محقق ناقد ع این معنی [illegible] • ای عزیز [illegible]
بر انبیاء و رسل بوده آن کلام است [illegible] و کلمات حقیقیه [illegible]
را خواهد بود • بیت • [illegible] • آن [illegible] آمدی بجای عرش • [illegible]
جون نقطه حرف [illegible] • بیت • [illegible] • هر کس که [illegible]
واز همین نکته معلوم توان کرد که حروف جه مقدار جلیل القدر و عظیم الخطر است ع در خانه اگر کس است یک حرف بس است
و جواب کی که گوید اگر مقسم به بودی بایستی که حرف قسم اقتران داشتی آنست که مقرر بودن قسم
به حروف قسم لازم نیست بلکه ایراد حروف قسم بر سبیل اغلبیت است و بی آن نیز باشد جنانچه الله لأکبرنّ
[illegible] این حروف [illegible] الله است و بران [illegible] مقطعات نیز توان داشت نوع
رابع آنکه این حروف دلالت بر اعداد دارد جنانچه بحساب جمل در تلاوت آمده که در دین حروف غایت
ملک این امت بحساب جمل واقع است [illegible]
اوایل سوره آل عمران [illegible] ابو العالیه منقول است که این حروف اشارت [illegible]
و آجال [illegible] این حروف [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند [illegible] علی
کرم الله وجهه [illegible]
رضی الله عنهم [illegible] حضرت سید المرسلین علیه الصلوات [illegible]
آن [illegible]

تاویلات

وسلام المسلمین

مادر تا بآن جمع کند و بآنکه ایشان را بدین اسما افکند و در اینجا و علمها یعنی نزدیک نزول عیسی علیه
السلام و خروج دجال نوع سادس آنکه این حروف جهت تنبیه و اعلام است چه سماع آن سامع را از خواب
غفلت برانگیزاند و بوان داد که الف آه صح بدو بمعنی نداد که شاید و حوال شبلی در امتحان اسلام سو ثوبی بر ایشان
این نجز نمیکند لهذا که در نمود حروف تهجی بجای تنبیه آید در بعضی الآثار نوع سابع آنکه مقطعات مجمل تفصیلا
سورها در تفسیر امام ابی اللیث رحمه الله از محمد حکیم قدس سره نقل میفرماید که حق سبحانه جمیع احکام و قصص
که در سوره مفصله بحروف مثبت در آن حروف جمع کرده و قرآن را نشناسند الا صاحب بحوث یا و لایت عقد
از آن جهت تقفیر خواهر در جمیع سوره جهت تفصیل داده نوع ثامن آنکه این حرفها برای رمز و تفضیل
مشهور است از مفهوم امام علم الهدی آورده که این حروف نثر را بجای تشبیب است نظم را چه در غالب نظمها
تشبیب می آید و مثل این حروف در دو ابواب میکنند پس تمام جود استماع این حروف استدلال میکنند
بر آنکه این کلام مشهور است و از قبیل اشاره نه و در بین روست بر کافران که حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله
و سلم بشعر نسبت میکردند نوع تاسع آنکه این حروف تعلیم مقدمات تعلیم است عبد العزیز بن یحیی گفته
که اوایل حروف مقطعه و مقصود بر ایشان فرستاد تا وقتی که مولفه و مرکبه نازل کرد در بیان سنادش باشد
و بفهم آن آشنا شوند جماعت صبیانرا ناصح بدایت حال مفردات آموزند و چون ذهن با حروف آشنا پیدا بد
مرکبات تعلیم دهند و این وجه را وقتی صحیح توان داشت که این حروف در بدایت وحی نازل شده باشد
نوع عاشر آنکه ایراد این حرفها جهت احتجاج کفار است برای آنکه ایشان در باده قرآن میگفتند ان هذا
الا افک افتریه این و آن هستیست که محمد صلوات الله علیه از نزد خود فرا بافد و از ذات خویش اختلاق میکند
ولو نشاء لقلنا مثل هذا و اگر ما خواهیم مثل این سخن بگوییم حق تعالی این حروف فرستاد اشارت بآنکه این
کتاب از همین حروف تهجی است که ماده لغت و اصول کلام شما بر آن دوران دارد پس اگر می توانید مثل این
سوره بیارید فاتوا بسورة من مثله و اینجا معجزه و اکثر از اهل تحقیق این قولست و از این وجه اعجاز قرآن
نیز ثابت میشود بعضی گفته اند این حروف اسما ذات غیب و مشهود و ممتنع یتوقع لا ریب مراد این حروف که اهل حق
عرف ایشان بود بدیشان فرستاد و از ایشان طلب کرده تا سوره که مثل آن باشد بیاورند و عجز بجمع شهاد
تنبیه آنکه عرب در مقابله آن حیرت شدند پس ثابت باشد که این کتاب آسمانی و نامه سبحانی بحرمت و تعزیز آن
بر سور شعدد نیز جهت اعاده تنبیه است بر آنکه معجزی و مؤلف است از آن و نکرر بر جهت نتر یا است در مساع
و قلوب نوع حادی عشر آنکه این حرفها دلیلست بر صحت نبوت و نزول وحی بر حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله
و بر آنکه عرب در نطق بهجاآت حروف بابو و دند جوا، ای و حوا، اهل کتاب اما نطق با سامی حروف
اختصاص داشت بقاری و کاتب و تحصیل صنعت کتابت و تهجی بر سلامح سلاوت جون بخالطه با مسلم و تعلیم
از و متصور و جهت حبل ذاتی که بر صفه آن دو شن بوده که هرگز بدرس و شیوع القرآت نخوده و با هیچ

کاتب و قاری مخالطه و آمد شد نفرموده و نطق او با سامی حروف اجنادیا شد از غیب و آن جز بوحی چه میسر
نشو باشد بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت * بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد * و با آنکه صدیکه
تکلم بدین اسما از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خارق عادت بوده معجزه جلی در ایراد این مقطعات عزت
که هر ادیب اریب و اکبر در نحو دقایق و بنا کمال فاضل مستغرق باشد در اتیان مثل آن عاجز و مستهتر اعتراف
نمودن چنانچه بیت صورتی که چنین نقش برخت که میکند * فی الحال بعجز خویش اقرار کند * و جمله آنکه
نصف اسامی حروف تهجی در فواتح سورها که بیست و چهار است واقع شده و ده دلیل بیست و نه سوره واقع شد که عدد
تمام حروف است بنقطه که الف را داخل دارند و دیگر آنکه از هر یکی از انواع حروف جیمی
مجهوره و مشدده و رخوه و مطبقه و منفتحه و مختصه و لینه نصف تمام وارد شده با واسطه قلت والله
بسبب ثقل آن نصف اقل و از حروف ذلقیه و حلقیه بجهت کثرت و قوع آن در کلام عرب نشان در دو
دیگر مفرد و ثنایی و ثلاثی و رباعی و خماسی آمده تا معلوم باشد که متحدی به مرکبست از کلماتی
که اصول آن مفردات است و مرکبات آن از اثنین تا خمسه و آنکه سه معدود برسیده سوره واقع است
ص ق ن اعلام محققایل بآنکه مفردات اصولی بر سه قسم اند اعنی اسم و فعل و حرف و آنکه ثنائیات
چهار ند طه طس یس حم منبت آنست که کلمات ثنایی چهار نوع یافت میشود در حرف چی خذ منجره
بل و در فعل محذف چون قل و در اسم جز ده و یا اخذت چون دم و بجا خذف چون ... و آنکه ثنائیات
سیزده سوره و وقع یافته اشارتست بآنکه ثنائیات در هر یکی از اقسام ثلثه ... آمده
در اسما چون ... و در افعال چون قل ... و در حروف چون ... و آنکه ثلاثیات
سه الف الر الم طسم اشارتست بآنکه کلمه ثلاثی در هر سه قسم آمده در اسم ... در حروف
علی و دو آنکه بر سه سیزده سوره واقع شد تنبیه است بر آنکه اصول ابنیه مستعمله سیزده است
با اسما دادند سه با افعال و ... آنکه رباعیات دو اند المص المر ... بآنکه ... اصلیت
... چون ... و آنکه خماسیات ... اشارتست
... ابن حنان علماء ظاهر سنت و ارباب تحقیق را نیز در این باب نکته هاست یکی
آنکه مقطعات بی تکرار چهارده اند بدین ترتیب الم ص ر ک ه ی ع ط س ح ق ن
افتاده که حروف تحقیق است و هر کسی ... اشارتست
... مطلوب ... اوست در بیان اعجاز ... آورده که این حروف بظاهر چهارده
است و در لفظ ... بچهار حرف دیگر ... الف و واو و ... مجموع ... باشد ... جامع
اسرار ... عالم است ... حضرت شیخ
قدس سره در فتوحات فرموده که حروف مقطعه در اوایل سوره بتکرار ... ثمانیه ...

آن بضع و اجتماع شد که در حدیث آمده است الایمان بضع و سبعون و عدد سبعون بود بجای خود است و بنو بدان
اسرار ایمان و تفتح بکمال رسید که بحقایق این حروف در سیر شوم علم شود و اکثر کسی گوید جمع عدد چه
مجهول و مبهم است از ما و فرع واحد تا صد جز قطع آن بر ثانیه از کجا معلوم کردی که بر او طریق کشف
و آن دو کیفیت مستقل علیه که اسناد بر درج عشره علوم بیانات و کشف ابواب حروف بجراعت از نور اعظم
افروخته و در زوایای بقعه قدس راه روشنی داده آفتاب بیت از مشرق حقیقت طالع کشته و در کوی بلوغ
ملک عزت نهاده ظلمات صفات خلقیه و کدورات شبهات جنس بیت حجاب آن عوز و پرده ظهور زلوت
تا حجاب و پرده بر جاست طمع در رایت آن کردن خطاست **بیت** عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا و حقیقت آنست که حالت صفت این حروف در جهت مقالت بگنجد و
کنه اشارت او را ایران عبارت به سجده تفسیر خود در نیز متعلم تامل در اینجا آه شرح کمال او بیارد
گذشت و ضمه بر پند ضم دور اندیش بر این سر اذ ثانی عن و ملال او و اندکشت **بیت**
مشو که در حنا دم عبد قرآن نوشت یکی حرف از صحیفه مجد و کمال ای اگر محاسبان تخت خاک و ستونیان
دفترخانه افلاک بر مرور ایام و کرور شهور و اعوام تا نفخ صور و زبان منشور باستیفاء معانی و دقایق
آن قیام نمایند هنوز از عهده یکی از هزار و اندکی از بسیار بیرون نیایند و آنچه از زمان نزول او تا امروز
از لطایف اسرار و نکات آثار بر خواطر کاشفان سرایر گذشته بر متون صحایف و اوراق رسایل ثبت
و مسطور گشته با آنچه از حقایق و لطایف او در خزانه غیب مکنون و مستور هست نسبت قطره با دریا دارد
سپهر و نیابت مناجات درون بحری با صد میدان سپهر **بیت** هرچه کنند داو صاف کمالست او
محققان هیچ نگفتند که صد چند آنست ایه خواص این حروف را نورانیات گویند و از امام زهری رحمه الله
منقولست که حفظ هر چه خواهی از احوال و مقاصد و وجوه و نیز جامع این چهارده حرف بنویسی و نوشته را
زاد بر میان آن چنین کهادری تا از همه آفات و عاهات محفوظ بود از شیاطین و امام حجة الاسلام قدس الله
سره از بعضی اکابر نقل میکند که من داشتم که در مقطعات قرآنی اسرار حقیقه مبنا است آنرا توفیک
مخاوف و مهالک سپر ساختیت و بحصار سلامت خواستم تا هم از بکایات رسید و من در بهنا حتی با ملم و مولی
دو زنبیه بر من کشاده مثل و مراد حجة الاسلام منقولست که محققی را دیدم در موصل که مقطعات را بر ترتیب
نوشته با خود نگاه میداشت چون سبب آن استفسار نمودم در جواب فرمود که من از نیعا فاین حیا بودم
چون در مهلکی افتادم حق سبحانه شفیع آدم فی الحال روا شود و در خطر مانده ایشان پناه گیرم رود هم
دفع گردد از شر اعدا و سراق و مرض جنازت و حیات و امثال آن برکت ایشان ایمن بوده با مال اتباع و عادت
بیاس ملاوت بر تلاوت ایشان سالکی و شیخ بزرگی رحمه الله یقین بود که توسل بدان اسما حسنی که از حروف
منقطعه تالیف یافته موجب حصول مرادات و قضاء حاجات است علی الخصوص تا حیز مهمات و آن اسما اینست

۵

الله • الرحمن • الرحیم • الملک • المالک • السلم • المومن • المبین • المقهار • النافع • الحلیم • السمیع • الحکیم • العلی • الکریم • الحکم
الحلیم • للحق • المحصی • الحی • المحیی • الحنان • المنان • المقسط • الحسن • المنعم • الملیک • و هی اعز مجربه کرده الله
و براد و مهیمن و اسمه مبینها المواد ات اینجا از مباحث مقطعات دو سه نکته در قرآنیات بایت و در پنج آمده
سوره از الجمله خاصه آن حروف باشد تحت بازمود خواهد آمد علما و عرفا در **الم** که مفتتح این سوره واقع
شده بیت و هجاد و جه گفته اند **۱** آنکه این حروف مفتاح این سوره الله در تفسیر ... از عطار نقل میکند
که این حروف کلید است برگشایش سورها **۲** آنکه نام این سوره است **۳** آنکه اسم قرآنست **۴** ربیع بن انس
گوید هر حرفی مفتاح اسمیست از اسماء الله بالف مفتاح الله و آله • و اول • و آخر است و لام مفتاح لطیف • و میم
مفتاح ملک • و مومن • و مهیمن • و مجید **۵** در حقایق التاویل میگوید الم یعنی انا الله العلیم الحکیم این حروف را
از اول و وسط و آخر این کلمات اختیار کرده **۶** ابی بن کعب رضی الله عنه گوید هر حرفی اشارتست بصفتی
از صفات الهی الف الوهیت لام لطف میم ملک یعنی مراست الوهیت بی شک و شبهه و مراست لطف احاطه کرده
بدور و نزدیک و مراست ملک و همه دائم مالک و ملک **۷** گفته الف آلاء غیر اوست و لام لطف او کرم او و میم
مجد قدیم او و برکت الآء او دو ذکر دارد بناصیه ما علی الخیر شامل و عنق لطف او ددستر ای جمیع یا دنیا ب
خصوص و اهل و فیض محبت او دین حیات و دوران حیات اخص خواص را شامل **۸** در لطایف التنزیل آورده
که الف آلاء اوست در ابتدا و لام لطف او در انتها و میم ملک او هر در ابتدا و هر در انتها و بتامل آنرا حاصل
بنج را مروج حاصل شود بدرجات علی **۹** ابن عباس رضی الله عنهما میفرماید که الف انا انا است و لام
الله و میم از اعلم و مجموع او این که انا الله اعلم و بهمین این معنی را امام ابو نصر بغدادی بوده وجه آورده
یکی آنکه من الله امر و ارسال بندکان خود را امرم اوامر که حبیب من سرا و دست مرید جبرئیل دوم آنکه کلام
حق متحد که حالا قرآن بفلان و فلان فرستاده لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم حق سبحانه
فرمود که من بهم دانم که بکه باید فرستاد الله اعلم حیث یجعل رسالاته مهبط وحی من جز بهم سر اسرار دوم
من که محمد است صلی الله علیه و سلم فرستاد **بیت** پر تو عشق ایزدان دو دار دجانه اشرف که آفتاب معتمد شرف وادان آن
۱۰ در کشف الذکر بن آورده که الف اشارتست بانا و لام باسم و میم بعالم یعنی انا الله العالم بما کان و
بما یکون **۱۱** در تاویلات ماتریدی رحمه الله مذکور است که تفسیر این حروف آنست که میلاد و جای الم آنست
کتابی که در و دیب نیست **۱۲** در انوار آورده که الف از اقصی حلق است و آن اول مخارج باشد و لام از طرف
لسان و آن اوسط مخارج بود و میم از شفه آخرین مخرجهاست این صورت اشارتست بان حی مومن
باید که جمیع حال خواه در اوایل اقوال و افعال و خواه در اواسط و اواخر آن بذکر ملک متعال قیام نماید
یعنی در هیچ وقت از ذکر حق سبحانه غافل نباشد و اگر کسی نظر کند در آنکه باول وجود از نوبافته و در وسط
ترتیب ادنی می یابد و در آخر باز گشت بدو خواهد داشت هر آینه در مبادی و اواسط و خواتیم اقوال و اعمال

خود جز بذکر او مستانس نخواهد بود چه ذوق که دوست در یاد کردن دوستست **بیت** ای بیاد تو زنده جان همه
ذکر تو مونس روان همه · ابوالحسن وراق فرموده که حیات دل در یاد کردن زنده ایست که هرگز نمیرد و
آنکه بجز زنده شد نمست فلا تحسبن و ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات ع کشته شمشیر عشق زنده جاوید نیست
١٣ قاضی باوردی در تفسیر خود آورده که الم اشارتست بالاءکه که مثل یاحق باشد از الهام و آن در
لت زیادت است یعنی او را بجا نزول تصدیق شرحتین که الم یکم ذلک الکتاب لی نزل بر اد آفت کو نزلة
بهم بل تزول الوارید در تفسیر کبیر اینز چنین نقیه ملکودست ١٤ در انسان عین المعانی فرموده که الم
تنبیه است از سیرت او که الم استعو و ص جا که لفظ الم در قرآن واقع شده یا مبتدا و موعظه ای آید چون
الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم یا بیکی از دلایل قدرت دالوی نماید چون الم تر ان الفلک تجری یا یاد کرد
عذاب اعدا حبیب خود را تسلی میدهد ما بیچون الم تر کیف فعل ربک بعاد یا با آنحضرت سرحی در میان نهد
چون الم نوال و نیک و الم نشرح لک صدرک یا از عجایب خلقت انسان خبر میدهد الم نخلقکم من ماء مهین
و علی هذا ١٥ در حیبا یعنی از تفاسیر آورده که حروف اشارتست بمقلیت الف کنایتست از الف یعنی بودن علم
که مثل یاحق باشد از الفت که چون قصه بینی است یعنی الفت کرفت محمد صلی الله علیه و سلم بطاعت و عبادت حق
و لام اشارت است بلام بودن تام که هر فعل یاحق باشد از لوم که ملامت کردن است یعنی ملامت کرد او را منکر
ناشناس ناسپاس ادرا بمان الفت و میم اشارتست بمیم بودن ناخ که مثل یاحق مجهولست از سوم در صحاح آورده
که السوم البیع و منه یقال سیم الرجل و برسلم رمنی است که بیوسته صاحبش را بخود و شوریده دارد ایجا یعنی
آنست که مبهوت و متحیر کشته هر کاو و مسکر نزدیک ظهور رادله و براهین ١٦ در تفسیر آورده که الف کنایت
از انا و لام از لی و میم از منی یعنی کلمه انا بر جمیع اسماء جاریست ولی همه صفات را شامل و منی بجای الآء و نعما محیط
کو بنا بدین سه کلمه مجموع ثناها کفته میشود انا یعنی انا الله انا الرحمن انا الرحیم تا آخر اسماء حسنی و لی یعنی
لی الملک و لی العظمة و لی الامر و همچنین همه صفات کمالیه و منی یعنی منی الاحسان و منی الغفران و منی الانعام
و باقیه منهاء آمده ظاهره و باطنه برین قیاس و اصل اشارت این سه کلمه را برین وجه اداکرده اند که
انا الله ولی کل شیء و منی کل شیء ١٧ هم در تفسیر مذکور است که الف اشارتست بحروف قیام در صلوة که الف
و لام بهیأت رکوع و میم بصفت سجود تنبیه میکند بدانکه در نماز بوقت قیام منتصب باش چون الف ظاهر و باطن
خود را راست دار بوقت خضوع شود در رکوع چون لام دار زینت ظاهر توجه بعالم باطن نمای بهیچ جمع کرد در سجود
چون میم دامن همت از همه در چین چنانکه خود هم را بایش نکته آنست که چون کو دشتی دین رسید کمالیات
صلوات الله علیه در نماز بوده که و جعلت قرة عینی فی الصلوة این سه حرف که هر یکی اشارتست بهیأتی از کیفیات الارکان
صلوة است نیز نازل شده باشد تا بجا نباید از علم بیان ذوق خاص در هیچ با بخت از نطق بحروف حالم بیان
نیز لذتی مخصوص در نماید و تجلی حال آن عبادت شو از فیض معین که مترتب بر آنست متمتع و محظوظ میکردد

و هر که چنین یاد دوست داد و حواصلا که پیوسته بدو باشد و مشغول بود **بیت** خلقی بد ایراز تو دمی وین کواه ماست
کاندر طریق دعوی عشق تو صادقیم · فکر تو میکنیم زمانی که فارغیم · ذکر تو میکنیم بوقتی که نائمیم ١٨ در شرح
التعارف کفته که الف اشارتست بالاء که تا یاد کنی نفس خود را بالاء من باسقاط اعراض و لام لینه کند
جوارح خود را یعنی نرم و منقاد کردان در عبادت من بی ملاحت اعراض و ملاحظه اغراض و میم محاذ
رسوم و صفات خود را بواسطه استیناس مشاهد انوار من چه حکم و اعتراض ١٩ در حقایق السلمی آورده
که الف کنایتست از الله و لام از رسول و میم از محمد قسم یاد میکند بذات خود و برسول که از دوست یعنی محمد
صلوات الله علیه جبرئیل در حدیث آمده که انا من الله والمومنون منی و جواب قسم اینست که ذلک الکتاب لاریب فیه
شک نیست در دو که کلام خداوند تبارک و تعالی است و محمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ٢٠ در حقایق سلمی فرموده
که الف افراد بر فعل ایقانست و لام لطف ربوبیت و میم ملکش یعنی حال آنست که هر که بوحدانیت
من کواهی دهد و باسقاط ما سوی از تحقیق خالص یعنی شد کرد در لطف کثر باوی و او را از ذل عبودیت
بملک عظیم رسانم و آن ملکیست که بر هفان سر نهمت فرو نباید در جمیع ملک بلکه مستانس کردد بمحبت
مالک الملک ع بادشاهی من آن جس که تر این شیم ٢١ امام قشیری فرماید که جمعی شنود انطالب صادق که این
سه حرف سه وصف در صفحه خود را جوید وقت تخلق بالف انفراد دل باشد از ما سوی حق و نزدیک تلاوت
لام لین جانب درا دای سنت و واجب و هنگام تلفظ میم موافقت امر ملک قدیم را لاجرم بود و بنده را
بدان تکلیف بود و چه در باب احکام شریعت و چه در مراتب آداب طریقت ٢٢ کفته اند الف اشارتست
باستقامت که در مراتب ایمان از چاره نیست یعنی رعایت شریعت ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و لام اشارتست
بالتفات حاصل از مجاهدات در اوساط عمل و آن عبارتست از خطرات اسم طریقت والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و میم کنایتست از کمال بنده در نهایت که او معنی الکلام والمراد محبت و در جمیع نهایت به کمالیت
و بلوغ بدین درجه میسر نشود الا بفنا آن صفت الله و این علامت رسیدنست بقلم حقیقت قل الله ثم ذرهم ٢٣
در کنز اللذکرین آورده که مبادی اسماء حسنی الف لام است مثل اسماء الرحمن و خواتیم اسماء ملایکه
اغلب لام است چون جبرئیل و میکائیل و در اسماء اکثر انبیا علیهم السلام میم هست یا در آخر چون آدم و ابراهیم یا در
اول چون موسی و مسیح و محمد صلوات الله علیه و علیهم تو الف ماخوذ از اسماء الهیست و لام از نام های
ملایکه و میم از انبیا و اولو العزم کویا قسم یاد میکند بجمیع صفات خود و تمام ملایکه و با نبیاء که ذکر ایشان
کتاب یعنی قرآن حق است و فرستاده از نزد حق و از همین معروفست آنکه کفته اند الف عبارتست از اسم الله
و لام از جبرئیل و میم از محمد صلی الله علیه و سلم و معنی چنین اللهم الله تعالی بواسطه جبرئیل وحی فرستاد بمحمد
صلوات الله علیه و در حقایق التاویل این معنی را برین وجه اداکرده که الف کنایتست از ذات واجب که
اول همه است و لام اشارتست بعقل فعال که معنی جبرئیل است و او واسطه واقع شده میان مبدع و مبدعات

او در استفاضه از مبدأ و افاضه بر ما و هم عبارت است از محمد صلی الله علیه که نقطه آخر این دایره ابداع است و
دو دان پرکار ایجاد بدو تمام شد و بوجود با جود او آخر دایره با اول پیوست و یکی از اسباب حقیقیه او همین
نکته می تواند بود و از این جا فرمود الا ان الزمان قد استدار کهیئته بیت بپرگار وجود دایره صنع میکشید
بر نقطه وجود تو شد عاقبت تمام * حقیقت چو نکته توحید از آن سبب * ذات تو شد صحیفه ابداع را ختام ۲۷ صاحب
فتوحات قدس سره میفرماید که الف اشارت است بذات و لام بصفات و میم بافعال و الف در مقام جمع بی انفصال
بود و لام که واسطه و رابطه است میان الف و میم فرق بیکی متصل اند و از کلام حضرت شیخ جنید قدس سره
چنین که موجودات را که آثار حقیقت محمدیه اند اجزاء دایره که روابط و وسایط جمع اسامی و صفات میمیه
و عقل و علم صحیح یکی بیکی و چنین میداند که صفت علم احاطه بود و ذات اوست را صفت بیت
بپای عقل نتوان رفت این راه [illegible] کشت کاه * در این ره [illegible] * بجز حیرت کسی را حاصلی نیست
۲۸ و هم آنحضرت قدس سره در فتوحات آورده که معنی الف عالم اعلی است و لام از عالم اوسط و میم از عالم
اسفل پس کمال الرجال است [illegible] برزخ عالمین و رابطه و حقیقتین و شاید که مراد از عالمین غیب و شهادت
باشد و از واسطه عالم مثال که برزخ است و از حقیقتین حقیقت اول که حقیقة الحقایق است و حقیقة محمدیه
که صورت جمعیت جمیع حقایق اوست و کمال توحید ذاتی مختص است بمقام جمع محمدی و هیچ یک را از انبیا
و مرسلین آن مرتبه دست نداده کما قال ابن الفارض رحمه الله شعر و دونک بحرا خضته و قف الاولی
بساحله صونا لموضع حرمتی * و شیخ مولف رحمه الله از زبان حقیقة محمدیه ادا میکند نظم بجز ظهور و خیر بطون [illegible]
در هر [illegible] جامع اسرار [illegible] * [illegible] * عین [illegible] * فی الجمله مظهر همه اسما [illegible]
بل اسم اعظم حقیقت جمع بیکرم * و مقصود از رابطه حقیقیه است که سبب تحقق و ظهور کمال اسامی و صفاتی بوده حقیقة
در مجالس مبین خواهد شد ذلک اشارت است بالقرآن و وجه که اسم قرآن داشته الذی فی آن الکتاب
نامه ایست کامل و جمیع علوم و حکم را شامل و سزاوار آنکه او را کتاب گویند همو ست و پس ذلک اشارت
غایب و بعید است و القرآن ظاهر و قریب اما چون تکلم بدان کلمه واقع شد و از شارع لسان که مشرق ظهور
او را بمرتبه [illegible] که محل ورود [illegible] و او غایب گشته در دار السلطنه دل نزول اجلال فرموده حکم غیبت
و بعید بر او اطلاق می توان کرد یا چون از [illegible] که مبدا آن سلسله وجود است و اصل شده بر سبیل اولی
که غیر او بوده و وجود بهم رسیده هو آینه مجلی [illegible] باشد چه ابعد نقاط دایره از نقطه اول نقطه آخر است
از روی وجود اگرچه اقرب [illegible] است بدو در مقام شهود و گفته اند قرآن منطوی بر حقایق و اسرار ربانیست
که قوت بشریه از ادراک آن و اطلاع بران عاجز است پس اگرچه قرآن اندر وی صورت حاضر باشد اما نظر
بحقیقت از عقول و افهام غایب است ع ای غایب از نظر که شدی همنشین دل * جمعی بر آنند که اشارت غایب
بمشار الیه حاضر جهت تعظیم باشد چه متکلم خود را دور میدارد از مرتبه حاضر بالاو و لایق خود نمی بیند

اشارت کردن بسوی او و قال تعالی فذلکن الذی لمتننی فیه در حقایق آورده که ذلک در اصل اشارت تام
است اما احیانا در اشارت حاضر نیز بکار می آید چنانچه در فی ذلکم فتنم و گاه هست که در اشارت حاضر بجهت [illegible]
بغایب چنانچه ذلکم الله ربکم چه حضرت عزت تعالی شانه از صفت غیبت و حضور منزه است بل ایجاء [illegible]
می شاید که اشارت بحاضر و غایب بود چه کلام او صفت اوست یا [illegible] و حاضر باشد یعنی هذا الکتاب یا همان
باصل خود اشارت غایب بود و مقصود آن کتاب باشد که در توریة و انجیل وعده کرده بود که پیغمبر آخر الزمان
منزل خواهد کرد و اینکه یا آن کتاب که در اوایل بعثت بحضرت رسالت صلوات الله علیه بآیه انا سنلقی علیک قولا
وعده فرموده بود که بدو فرو فرستد و آنحضرت امت را بدان خبر داده یا مراد آن سورها باشد که قبل از نزول
سوره بقره در مکه نازل شده بود و کافران آن را تکذیب کرده بودند و اگرچه آن بعضی از قرآن بوده
اما اسناد او را بکتاب می توان گفت چنانچه از جنیان حکایت میکند که انا سمعنا کتابا انزل من بعد
موسی و حال آنکه قدری از قرآن پیش استماع نکرده بودند یا آنکه حق سبحانه و تعالی خبر داده بود که قرآن
در لوح محفوظ مسطور است و انه فی ام الکتاب و امت این را دانسته پس ذلک اشارت است بآنکه این آن کتاب
است در لوح محفوظ صاحب بحر الحقایق فرموده که ذلک اشارت است بکتاب عهد الست که در دلهای ایشان از
[illegible] باقرار ایشان بر توحید و ربوبیت و لفظ الم دلالت بر آن میکند چه الف و لام دو حرف اند
از اول کلمات الست بربکم و میم حرفی از آخر آن بدین سه حرف عهد الست را یاد میدهد وی و می باید که آن
کتابست که در آن شکی نیست پس عهد معبودیت که بر خود گرفته اند بوفا رسانید و بعبارت [illegible] از میثاق
غیر من بر گرداند بیت با دوست وفای که و فاو الست * تو نیستم که بیرون در [illegible] * و نیز
مناسب افتاده لفظ الم با این صورت در آیه الم اعهد الیکم یا بنی آدم [illegible] در لطایف [illegible] آمده که آن
کتاب سابق حکم ازلی و قضاء لم یزلی است [illegible] شقاوت [illegible]
در آن شکی نباشد و هیچ فکر و نهاده بنا حق تغییر و تبدیل [illegible] تقدیر [illegible] ع قضا آنچه [illegible] و کتاب [illegible]
تغییر الحکام قضا را نشاید * تو خواهی از دین خشم کن و خواه [illegible] * در حقایق سلمی آورده که این آن
کتابست که بر صحایف قلوب دوستان نوشته از اسرار محبت و معرفت و رضا و از قضا قال تعالی کتب
فی قلوبهم الایمان در کشف الاسرار میگوید که آن کتاب اشارت است بآنکه الله تعالی بر نفس خود نوشت از
امت محمد صلوات الرحمن علیه که ان رحمتی سبقت غضبی و از این [illegible] جبار خبر داد که کتب ربکم علی
نفسه الرحمة پس زبان لطف بر سبیل اشارت میگوید ای بنده در لوح نوشتم که تو ذلت کنی و بر نفس خود نوشتم
که بر تو رحمت کنم آنچه بر لوح نوشتم از ذلت و معصیت تغییر یابد آنچه بر خود نوشته باشم از رحمت و مغفرت
چگونه تغییر پذیرد ای عاجز ذلت و بد کرداری چون تقدیر تست [illegible] و نیکو کاری [illegible] من [illegible] خود [illegible]
باز نداری من صفت خود چگونه فرو گذارم بیت از تو گنه آید و از [illegible] * و ز من کرم آید و من ایم *

در بلکاری تو آلتفنانی. درخفاری من این چنینم لاریب هیچ شک و شبهه نیست فیه درین کتاب نفی ریب
کرده بر سبیل استغراق واگرچه کفار اندر او ریب بوده از برای آنکه او از وضوح دلالت و سطوع برهان
بنا به ایست که هرکه در وی ادنی تاملی کند از ریب باز ایستد و داند که شبهه را در و مجال و ریبة را در و محل
دخل نیست بر بعضی سخن آنست که او مشتمل ریب نتواند بود نزد خردمندان نه آنکه کسی را در و شک و ریب
باشد وکفته اند صورت این کلام وی معنیش نهی یعنی لا ترتابوا فیه در و شک مکنید و شبهت را ضمیر
پیرامن خاطر جای مدهید که ارشاد او آنست که در و شک نشاید کرد و اگر کسی شک آرد آن عیب بدو باز
کردد مثنوی ای برین باد آن حلق و دهان . کو کند تف سوی ماه آسمان . تف برو ویش باز کردد چشک
تف سوی کردون نیابد مسلکی . هر که بر شمع خدا آرد پفو . شمع کی میرد بسوزد پوز او . جمعی بر آنند که محملست
که نفی ریب با هدی راجع باشد یعنی نگفت در وکه او هدی است وکفته اند لا ریب فیه للمتقین یعنی کویند شک
نیست در آنکه او برایدی امثا و ثبات متراست سلمی فرماید که شک نیست در وکسی را که حق سبحانه سرا او را پاک
کردانید و دل او را بنور اطلاع بر لطایف معانی قرآن روشن ساخته بیت ای رطایف ابد صاحب و ریقیان
باشد همه در ظلمت و همراه و کان هدی کم این قرآن دلالت کننده است بر نیکو بیها و دلالت او از روی بیان
و تبلیغ عام است هر مسلم و کافر را کما قال تعالی هدی للناس اما از راه حصول نفع بد و خاص است للمتقین مر
پرهیزکاران را که ایشان بیان دلالت منتفع شوند و برهیز کار کسیست که از موجبات عذاب حذر کند و خود را
شایسته نظرات رحمت کرداند حسن بصری رحمه الله فرموده که متقی آنست که هرکرا بیند بهتر از خود داند
از جنید قدس سره منقولست که متقی آن بود که حال بر دمانرا به از حال خود داند و از محمد حکیم رحمه الله نقل
کرده اند که متقی کسیست که او را دو جهان خصم باشد و بعضی تقوی را بر سه قسم حمل کرده اند و کفته
للمتقین ای کشف لاهل المودة قرآن مفتاح کشف آیات غیبی است مر عارفان را و عرفان ثمره تقوی و کفته
سهل بن عبدالله رحمه الله فرموده که قرآن بیان است مر کسی را که تبرا کرده باشد از حول و قوت خود و از
جنید قدس سره منقولست که قرآن سبب رسیدن بوصالست مر کسی را که از اغیار منقطع شده باشد بر این
قول تقوی انقطاع بود از ماسوی حق سبحانه لا یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل بیت ندهند ره بی جلوه تاند
تا از تو علی عمر و اثر هیچ . امام قشیری رحمه الله کفته که حقیقت تقوی کسی را حاصل است که از دو به تقوی بر خیزد
یعنی تکیه بر تقوی خود نکند و نجات از فضل مولای خود داند بیت مدد از لطف ازل جوی که در راه سلوک
تکیه بر طاعت و بر تقوی خود نتوان کرد . و در جواب آنکه کوید متقیان خود مهتدی اند اینجا هدی للمتقین
مناسبتی چه نماید کفته اند مراد ثبات هدایت و دوام آنست چنانچه در اهدنا کذشت یا آنکه ایشان را مشتق
باعتبار ما یول کر چون مهتدی شوند متقی باشند یا مقصود شرافت اول زهراوین و بنای سنام قرآن را بذکر
دوستان دمند یعنی که متقیان اند ای عزیز چون دانستی که از هدایت قرآن جز متقیان بهره مند و برخوردار

میتقند بس بنیت تقوی درست کن تا قرآن ترا در دایره هدایت جای دهد و پرده حجابت در آرد
ان اکرمکم عند الله اتقیکم مروداری قیامت همه فضیلتها برین سو دالا بنیت تقوی بس هر که امروز در حمایه
تقوی شاکن است فردا در جوار رحمت این خواهد بود فاروق اعظم رضی الله عنه کعب الاحبار را رحمه الله کفت
از تقوی با من سخن کوی کفت یا امیر المؤمنین هیچ باد بخارستان کذر کرده و بدامی که خار در و دامن کیر باشد کذر
نموده کفت آری فرمود که آنجا چه میکردی دردکی کفت چون بجای می آوردی کفت باحتیاط تمام دامن درهم
چیدم و برتامل بنیاد رقدم نهاده از زخم خار بر حذر بوده ام کعب کفت هی التقوی اینست آنچه تو می پرسیدی
یعنی متقی باید که از مواقع هلاک و مواضع خطر همین نوع حذر نماید و پرهیز د و جهد کند تا خار شبهه در دامن
دینش نیاویزد و این نیز کفته اند که تقوی آرایش باطن است برای حق چنانچه زینت ظاهر بکار می برند
برای خلق و آراستکی باطن جز باخلاص نباشد و بعضی متذکران بر آنند که صفت متقیان آنست که بعد از ذکر
ایشان می آید و آن اینست الذین آنکسانی که یؤمنون میکروند بالغیب بنا دیده و پوشیده ایمان در لغت
کرویدنست و کردن نهادن و باور کردن و در شرع تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدل و این قول
ائمه حنفی و عامه فقهاست هر چیز را که از نزد خدای بدو فرو آمده و اقرار کردن بدان بزبان و باور
داشتن و نزد محققان اصل تصدیق است و اقرار شرط اجرا و احکام شرعیه است بر مصدق چه تصدیق
امری باطنیست و علامت وقوع آن امر اقرار است بزبان و بیش کوا اینه ایمان اقرار است و جز و با ایقه منی
و دیده که کویند اقرار است بزبان و تصدیق بدل و عمل بارکان و غیب چیزیست که چشم از دریافت آن
فرو ماند و جز بنور بصیرت بدان نتوان رسید چون معاینه آنچه کاه دراسیق پیغمبران و در سبق وحی
و اینجا غیب اسمی جامع است جمیع مغیبات را که بدان ایمان باید آورد چون ملایکه و کتب و رسل و روز قیامت
با متعلقات آن از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و غیرها و قرطبی فرموده که غیب قضا و قدر است هیچ
میداند که نقاش حکم بر صفحات قضا چه نقش انکیخته و بهنگ آمیز صنع با نیرنک قدر چه لون آمیخته بیت
کس را بر پرده قضا راه نشد . در سر قدم هیچکس آکاه نشد . و بعضی غیب را بر وحی حمل کرده اند فلا یظهر علی
غیبه ای وحیه و آنها که بوحی ایمان آورده اند همه مؤمن به که بوحی ثابت شد ایمان دارند و علم الهدی در
تاویلات فرموده که ایمان دارند بغیب القرآن یعنی با آنچه قرآن خبر داده از وعد و وعید و امر و نهی و مراد ایشان
فرموده اند که یؤمنون بغیب الله ایمان دارند بخداوند و صفات او و ناهیدن چون دیگران که میکفتند
ارنا الله جهرة اخفش کوید که غیب جای رفتن از آنچه غایب باشد از افهام ایشان از متشابهات قرآن یعنی ایمان
دارند بدان و مشغول نمیشوند بدریافت حقیقت آن عنایتی در تفسیر خود آورده که ایمان تصدیق است و تصدیق
جز در ایمان باشد و مجرد از غیبت نه از مشاهده و معنی بر آنند که مراد آنست که در خفیه و غیبت ایمان دارند چنانچه
در حضور و این تعریض است بمنافقان که موافق بودند در ظاهر و مخالفت فی بودند در باطن و مؤید این سخنست

آنکه در انوار گفته که غیب قلب است ایمان آورده اند بدل نه بزبان و بعضی گفته‌اند که بدلها با زبان و زبانها با دلها کی خفا
الله ع ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست • در تیسیر گوید ایمان آوردند بدانچه غایب باشد از ایشان حاضر
بعیون منافقان که اقرار کردند بدانچه حاضر بود [illegible] غایب در تفسیر امام جعفر صادق رضی الله عنه مذکور است
که القلب غیب والروح غیب بر سر فرماید که مطلع گردانید غیب را بر غیب تا ایمان آورد غیب بغیب و در کشف
التنزیل میگوید که ایمان می آرند بظهر الغیب یعنی در وقتی که غایب اند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و او را نا
دیده استوار میدارند و برسالت وی مقر می کنند • بیت • نادیده ترا هرانکه نام تو شنید •
دل نام تو کرد و مهر تو گزید • آورده اند که جمعی از تابعین با طایفه از صحابه چون عبد الله مسعود و غیره رضی
الله عنهم میگفتند خوش شما را که جمال باکمال حضرت مصطفی صلوات الرحمن علیه دیدید و کلام مبارک آنحضرت
که قوت جان و قوت جان بود شنیدید ما در بادیه هجران شعله آتش شوق جگر سوخته و شما در مجلس انس
و حضور نشسته چون شمع با نور جمعه • بیت • شما در بوستان عیش بودید ما گلش [illegible] • مجاهدان [illegible]
ابن مسعود رضی الله عنه گفت کار حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغایت روشن و هویدا بود در مشاهده دل
آرایش می دیدند و کلام جانفزایش میشنیدند علامات نبوت و معجزات رسالت مشاهده میکردند بعد
از مشاهده بآنحضرت ایمان می آوردند سوگند بدان خدایی که جز او خدایی نیست که هیچکس ایمان
نیاورد فاضلتر از ایمان بغیب آنگه این آیت برخواند که الذین یؤمنون بالغیب در موجز ابو الفتوح آورده
که حاکم این خبر را صحیح میداند و من میگویم که مراد از این فاضلتر عجیبترست تا کسی گمان نبرد که ایمان او افضلست
از ایمان صحابه و آنکه در روایت دیگر لفظ اعجب وارد شده مؤید این سخن است و آن روایتیست که ابن
عباس رضی الله عنه نقل میکند که رسول صلوات الله علیه از بعضی یاران پرسید که ایمان کدام طایفه
عجیبترست گفتند ایمان ملایکه فرمود که چگونه نه مشتاق ایمان باشند و ایشان می بینند آنچه می
بینند صحابه گفتند ایمان انبیا حضرت فرمود که چگونه انبیا نگروند و فرشتگان بدیشان فرو می آیند و با ایشان
سخن میگویند گفتند یا رسول الله ایمان کدام قوم عجیبترست جواب داد که ایمان آن قوم که بیایند بعد از شما و بمن
ایمان آرند و مرا ندیده باشند [illegible] • بیت • صحبت عاشق جمال مند
بحضرت خیال مند • خوش حال [illegible] مرحله آخر الزمان که قافله [illegible] صفات کمال سید ابرار
را صلوات الله علیه از دور [illegible] دل [illegible] محبتش را بجز [illegible] جای
کرده ع والاذن تعشق قبل العین احیانا • بیت • ای بوده [illegible] •
دل عشاق [illegible] دولت [illegible] نظر غیب [illegible] لاریب است [illegible]
تعارف منها ائتلف [illegible] ثابت شد [illegible] پیوسته از خیال جمال او [illegible] • بیت •
من غایبانه عاشق آن روی [illegible] • حافظ ابو حاتم بستی رحمه الله در صحیح

خود آورده از ابو هریره رضی الله عنه که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که طوبی کسی را که
مرا دید و بمن ایمان آورد و هفت بار طوبی مر کسی را که مرا ندید و بمن ایمان آورد و در کشف الاسرار گوید
که این طایفه اند که حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام ایشان را برادران خواند واشوقاه الی لقاء اخوانی در تفسیر
میگوید که بعضی از شیعه برآنند که مراد بغیب مهدی منتظرست که وعده ظهور او از قرآن بآیة لیستخلفنهم فی
الارض ثابت و از احادیث بحدیث لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد [illegible] محقق است [illegible] باید که تخصیص
مطلق را بی دلیلی اعتبار نیست محققان گفته اند بالغیب یعنی [illegible] ایشان ایمان آوردند [illegible]
که حق سبحانه از غیب بقول ایشان فرستاد تا بی‌نظر بجمال محمدی صلوات الله علیه کردند بآن بود
صدق قول او برسول آوردند سر این حدیث که المؤمن ینظر بنور الله سلطان العارفین قدس سره گوید
ایمان بیاد بغیب مر کسی که او باشد چراغ غیب یعنی نور بصیرت و حقیقت ایمان بغیب و تحقق دوی باید
که غیب قرآن غیب آخرت را معاینه بینند و غیب غیب مشاهد آن معنی نمایی که حق بر ایشان مطلع است در
جمیع اوقات پس بدان اطلاع از شهود ماسوی غایب شدن حق قایم گردند ایمان بغیب اینست و آنکه
گفته اند غیب مشاهد گفت یعنی حق اشارت بهمین [illegible] این سخن جز اهل غیب که با حق حاضر و از
خلق غایبند کسی دیگر نتوانند رسید و سخنی که تعلق بارباب حال دارد گوش سرگشتگان بیابان قال و قیل
نتوانند شنید • مثنوی • بادا او را مرکب او میکشد • باده او مرکب او میچشد • تا نباشد محرم اسرار او •
کی شناسند نکته گفتار او • صفت دیگر متقیان را اینست که و یقیمون الصلوة و بپای میدارند و ادا
میکنند نماز را باحکام او بارعایت آداب و نوافل آن مراد نماز پنجگانه است و اقامت صلوة اتمام رکوع و سجود
آنست یا مداومت بر آن یا رعایت حدود ظاهره و تحقیق باطنه آن یا ترک اصحاب بدان و هیبت از شهود
آن و بعضی گفته اند یعنی یقیمون الصلوة آنست که اقامت برهان میکنند بنماز بر صدق دعوی خود در ایمان
بغیب و نزد ارباب عرفان اقامت صلوة حفظ حدود اوست بالمحافظت دل و سر از خطرات غیر حق در وجه
اگر دل و سر در وقت نماز بغیر حق مشغول باشد غایب بود و نماز بحضور کاملست نه غیبت لا صلوة الا بحضور
القلب • بیت • [illegible] • الصلوة [illegible] الا بالحضور • در تفسیر خواجه
مذکورست آورده که صلوة در لغت موضوع است بازای دعا و در شریعت وضع کرده اند بازای مجموع اذکار و
هیات چند قلبی و قالبی قولی و فعلی و حقیقت دعا بر وفقی که اتم و اعم باشد آنست که بتن مجموع اجزای
وجود قولا و فعلا و حالا استمداد [illegible] داخل ذکر [illegible] و ابتهال [illegible] زبان [illegible]
هیچ ذره از ذرات وجود او ظاهرا و باطنا از دعا متخلف نبود و بعضی گفته اند اشتقاق صلوة از صلی است
وصلی در آتش رفتن بود یعنی وجود مصلی در صلوة مشغول انوار تجلیات صفات از غایت خضوع و خشوع
و حرقت و ذوبان گوئیا در عین آتش است و علامت ظهور آن تجلی خضوع قلب است ان الله تعالی اذا

تجلی لشیء خضع له و علامت خضوع قلب خشوع قالب باشد که رستکاری وابسته بدانست قد افلح
المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون قطعه سیست صلوة آنکه کنی بی خضوع • در ذری ارکان ز سجود و رکوع
در قوت القلوب آورده که نماز را برای آن صلوة کویند که صله است میان بنده و حق سبحانه و سبب وصلت
بنده بلطف خداوند و در عوارف از سید الطایفه نقل میکند که قصد تو در نماز اقامت آن نباید و بس بلکه
مقصد تو باید که فرح و سرور باشد باتصال بالحق که وسیله بیست بسوی او الا بدو معنی حقیقی آنست
که در حال صلوة غلبه نور شهود معبود جل ذکره و تلاشی رسوم وجود از حق منفصل و بالحق متصل باشد و فعل
خود را علت اتصال نه بیند و سیله میان بنده و حق هم حرکات عز و علا و بنده کمال این معنی در هیچ عبادت
نیابد مگر در نماز و از بینست که نماز را معراج مؤمن خوانند نظم حبل متین کامت محتاج مانیست •
از پی این کنکره معراج مانیست • بشت دو کاست تو بان کن درست • کین حد قوسین بمعراج تست • صفت دیکر مر چیز
کاران را و مما رزقناهم و بعضی از انچه بدیشان عطا کردیم و ایشانرا بدان مهره مند کردانیدیم ینفقون
نفقه میکنند در راه وفای ما و از مال خود اخراج نموده صرف میکنند مانیز جهت حصول رضای ما که نفقه الله
نفقه اهل و عیال و برادرست و خویشان و همسایکان و دوستان را از مال خود محظوظ ساختن قربة الی الله
کمجون در قرآن بلفظ زکوة آید مخصوص است بفرض و چون بغیر آن آید مثل صدقه احتمال فرض و تطوع دارد
و چون بلفظ انفاق مذکور شود البته جز تطوع نشاید و جمعی نظر بر لفظ صلوة حمل بر زکوة کنند که قرینه
اوست و در اغلب با یکدیکر مذکور میشوند چون اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و امثال آن و تخصیص این دو عمل درین محل از سایر عبادات جهت تفضیل و ترجیح ایشانست بر ما
عداه چه صلوة عماد دین است و خانه دین بی ستون نماز ویران باشد نظم دین تو اینست ستون چون نماز •
هر قیامش چو ستون سر فراز • از پی این خیمه ستون پست راست • بشت تو آن دم که بطاعت دو تاست • زکوة قطره
اسلام است از هول سیل دجله ضلالت جز بعبور برین قنطره امان نتوان یافت بیت سلامان بند رستم زکوة
دو برده بر کن سپه هلکات • پس هر جا که این دو عبادت روی نماید جوهره بواقی اعمال نیز در پرده وقت
نخواهد ماند در تیسیر آورده که اظهر آنست که مراد ازین نفقه زکوة باشد و زکوة هر چیزی از جنس اوست
زکوة مال مواسات بود با درویشان زکوة عز و جاه تواضع و احسان زکوة دولت و ثروت نصرت ضعیفان
زکوة فرزند نواختن یتیمان زکوة خانه آوردن مهمان زکوة اختیار دستگیری درماندگان زکوة علم تعلیم
دیکران زکوة صحت بر حذر بودن از کناهان زکوة قوت جهاد کردن با کافران زکوة کوش ناشنیدن غیبت
و لغو و امثال آن زکوة زبان ناکفتن دروغ و بهتان زکوة چشم نا نکریستن به بیکانکان زکوة اسلام مخالفت
شیطان زکوة ایمان خدمت نمودن پاکان زکوة زهد دور بودن از در سلطان زکوة فقر استغنا از غیر
حضرت ملک منان زکوة دل تعظیم اسلام و ایمان زکوة سر مراقبت امر پروردکار جهان زکوة زندکانی فدا

کردن

کردن جان در راه رضای محبوب نظم آن جهره داد نجلی ما را تو است • دادن جان خود عطای است بی سبب
آنچه من دادت برای حق بود • جز بیش باد که هرکز باقیست • عثمان حقی این کلمات بوبین وجه کفته اند که الله
تو فقا که بدیشان ارزانی داشتیم در سنهای ایشان باسلامی جوارح و اعضا خرج میکنند در راه طاعت
و بیرون مالها از انچه عطا کرده ایم ایشانرا از داشتن قرآن آنرا محو نهادند و بعضی آنرا باجماع مؤمنان
می رسانند یا از انچه ایشانرا آموخته ایم دیکرانرا از اخوانها استعمان می آموزانند الماخر را غیب و نبود مکرانک
چیزی که ایشانرا خاص کرده ایم از انوار معرفت افاضه میکنند بر دیکران هر آینه معرفت
و هر ادر دوی حق تلحقی که هرکه از دوستان و مخلصان غایب ایشان میخوهند و ازینجا
کفته اند که اولیا چون آفتاب عالم تابند همه جهان بنور ایشان روشن است کو کسی نبیند و اکر نه دیدهای
بینا اهل مخلصان را از انوار جمال ایشان مزاد کونه نصیبست و اکر منکر خفاش صفت ایشانرا نبیند جرم
باصر ضعیف او راست بیت چشم کونه اعتبار در حیلکه • جا چه جشمه جو رشیده و دین خفاش چه
حادی در تیسیر آورده که حق سبحانه بنده مؤمن را سه چیز داده دل و تن و مال و کردین آیت بسه جانب
فرمان فرموده با ایمان و نماز و صدقه ایمان کار دلست و نماز خدمت بدن و صدقه متعلق بمال اند و کار است
میکوید ای بنده دل دادمت از برای شناختن من از مرد دو کون محو ساز و تن عطا کردمت در طاعت من رنج
ریاضت بکش و مال ارزانی داشتمت در راه رضای من صرف کن هر چه دی جز انان بیاسه بیت
خاک زمین نیست وردی ستان • سنک بیندار دو مکر مینستان • این دو آیت که کذشت بقول صاحب تاج
در شان مؤمنان و یاران رسول است صلی الله علیه و رضی الله عنهم و بود عبد الله سلام این دو آیت کفت
این صفت ماست و ما بدین خصلتهای موصوفیم در قول ایشان را هر در صفت مؤمنان فرود آمد که والذین
و آنکسانی که یؤمنون ایمان آورند و بکروند بما انزل الیک بآن چیزی که فرستاده شده است بسوی تو
از قرآن و فرآن اکرچه تمام منزل نشده بود اما چون بیعضی ایمان آوردند کانه همه ایمان داده اند با آنکه مترجم
التنزیل حکم نازل داده یا تغلیب کرده منزل را بر غیر منزل ایجا امنا فی اقوال حضرت رسالت که درود صلوات الله
علیه و در آیتی دیکر جمیع امت اتبعوا ما انزل الیکم امانات باشت بجای آنکه مخاطب ایشانند و اضافه به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم جهت آنکه مخصوص و هجی اوست و بعضی ما انزل الیک کفته اند از قرآن متلو و وحی
نامتلو چون اعداد رکعات و تعیین نصاب زکوة و حدود و جنایات چه از سنت نیز آنحضرت هر چه کفت بالهام
جبرئیل و وحی ملک جلیل بود و ما ینطق عن الهوی بر صحت این باشد که ایمان آوردند جمیع منزل آن بر تو
از قرآن و غیر آن و ما انزل و بانچه فرستاده شد من قبلک پیش از تو بر پیغمبران دیکر چون توریه و انجیل
و سایر کتب آسمانی و اکر کویند ایمان بجمیع کتب با نسخ احکام آن چکونه راست آید جواب آنست که ایمان بدان
برین وجه باید داشت که جمله من عند الله است یا ایمان بانچه اصول آن کتب بوده از توحید و نبوت و سایر

اعتقادات قلبیه دون احکام منسوخه و یا مراد از انزل بصیغهٔ مجهول جهت تعظیم فاعلست و ارباب تعظیم چون خلفاء
ملوک گرمی انجام وجه خطاب بکنند یا بلفظ غایب چنانچه سلطان شما را بدین میفرماید حق تعالی فرموده الله نزل
احسن الحدیث یا بلفظ واحد متکلم چنانچه امر کردم شما را بدین حق سبحانه میگوید و آمنوا بما انزلت یا بلفظ جمع
متکلم چنانچه ما چنین میفرمائیم ایزد تعالی بدین نحو فرموده انا انزلناه یا بفعل لم یسم فاعله چنانچه بر شما این حکم
کرده شد و ازین قبیلست انزل الیک وبالآخرة و بسرای دیگر که دار الجزاست یا نشاءة اخری یعنی حالتی که بعد از
قیامت است هم ایشان یوقنون بی گمان باشند و آن کسانند که هر آینه بودنیست و خواهد بود ایقان علم الذی وی
استدلال و ازین جهت حق سبحانه را موقن نگویند و علم او را یقین نخوانند در تفسیر ابن عباس رضی الله عنه آورده
که مراد از آخرت درین آیت جنت است چنانچه در سورهٔ ... فرموده ... الآخرة ای الجنة و این تفسیر بخاص
است دیگر که درین آیت تعریض است بر یهود و ترسایان که ایشان بقرآن و بغیر آن ایمان نداشتند و آن را با آنچه بر حضرت
محمد صلوات علیه ... میکنند و اعتقاد ایشان بهشت آن بود که تلذذ بطعام و مشارب و مناکح بر وجهی که متعارفست
نخواهد بود چه اکل و شرب جهت نشو و نمای اجسام است و نکاح برای توالد و تناسل و اهل جنت ازین مستغنی اند
بل التذاذ ایشان نیست مگر بنسایم لطیفه و بادهای خوش بوی و سماع لذیذ و فرح و سرور و امثال آن و در
دوام و انقطاع نیز خلاف میکردند بس حق تعالی مؤمنان را بایمان و ایقان در باب جنت و قرآن ستوده تقدیم
وبالآخرة دلالت بر اختصاص مؤمنان میکند بایقان در امور آخرت و آن سرای را آخرت گویند جهت تاخر او
از دنیا و وجه تسمیهٔ دنیا دنوست بآخرت این سرای بدان سرای بغایت نزدیکست اما غافلان که بصناعت
پندار و خیال را سرمایهٔ امید ساخته اند ایشان را چنان می نماید که بسی راه در پیش دارند و حال آنکه دنیا برای
آخرت قنطره ایست که عبور برو ضرورت است و خیال سکون درو محض جهل و غفلتست **نظم**
دنیا بلیست تکیه بر وی مکن مقام . بالای پل محل سکون و قرار نیست . قصر ابد طلب که طربخانهٔ جهان
سرمنزل خوشست ولی پایدار نیست . بعضی گفته اند مراد ازین موقنان اصحاب قلوبند که ایقان ایشان بامور آخرت
از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و امثال آن درین جهان چون شاهد دست بدهد و این نوع
مشاهدات ببصیرت می باشد که دیدهٔ دلست نه ببصر چنین صاحب یقین جز اهل دل نخواهد بود ان فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب **بیت** این حقایق خاصهٔ صاحب دلست . بی دلان را فهم اینها مشکلست **اولئک** آن
گروهی که موصوف اند بدین صفات و موصوف بدین سمات **علی هدی** بر راه راست و هدایت اند **من ربهم**
از پروردگار ایشان یعنی مؤید بتوفیق او طریق صواب یافته اند و بجانب رشد بصیرت و یقین و تحقیق شتافته
و نزد صوفیان این هدی کشف و تحقیق است در مقام تجلی انوار ذات بمبادی صحیح لمعات اسرار صفاتیه و تنکیر
هدی اشارتست بدانکه بکنه او نتوان رسید و از غایت او خبر نتوان داد و استعلا که از کلمهٔ علی فهم میشود
مثلست بر تمکن ایشان از هدایت و قرار و سکون ایشان بران بمثابه شخصی که او را استعلا حاصل شود بر چیزی بر کوب

و غیر آن و بجهت تمیز در آورده **و اولئک** و آن گروه که یاد کرده شد **هم** ایشانند **المفلحون** رستگاران از
عقبات عقاب و پیوستگان بدرجات ثواب **بیت** آنها ز دست رسته و رستگار بین . وانها ازان رسته رستگار شوند .
فلاح بمعنی پایندگی بودن و باز رستن و بکام رسیدن پس ایشانند باقی که در ایوان ثواب ابدی و بنعیم
سرمدی و باز رسته از اهوال دوزخ و تعذیب و خذلان قیل و بشود رسیده بمقاصد و مآرب و بغایت
گشته بر آمدن حاجات و مطالب محققان گفته اند جمیع وعدهای قرآن در تحت فلاح داخلست مخصوص
این که برسند بآنچه امیدوارند و برهند از هر چیز که خوف دارند تکرار اولئک تنبیه است بر آنکه
اتصاف ایشان بدین صفات مقتضی هر یک ازین دو اثر که هدایت و فلاح باشد هست و هر یک ازین
دو کافیست در تمیز ایشان بدان از ما سوی و توسط عاطف جهت اختلاف مضمون جملتین است و ایراد کلمهٔ
هم دلالت بر اختصاص فلاح میکند بدیشان یعنی این طایفه که بصفتهای مذکوره ستوده اند بعضی فقط
رستگاری خاصهٔ ایشانست **بیت** دمی که مردان دوای بوالهوس . ره رستگاری همین است و بس .
قول اشهر آنست که این دو آیت نیز در شان مؤمنانست ازین امت و نزد بعضی از مفسران در شان مؤمنان
اهل کتابست چون ابن سلام و اصحاب او که هم بتوریة و انجیل و کتب متقدمه ایمان داشتند و هم لوای
ایمان بقرآن در عرصهٔ ایقان برافراشتند و بخیر هستی معترف شدند با اهل ملت حق دعا اعانت نمودند
در ینابیع آورده که چون دو آیت اول که مخصوص بود بتابعان ملت اسلام و بنابر آن منبع متابعت سید الانام
انام علیه شرایف الصلوة والسلام فرو آمد عبدالله سلام با جمعی نزد آنکه ایشان بدایت اسلام در حضرت
نبوت بوقت عرض رسانیدند که یا رسول الله مؤمنان را از مهاجر و انصار بشرف
کرامت این صفتها فرازش یافتند ما که متابعت بطریق موسی علیه السلام عمل نموده باحکام توریة متمسک
بودیم و حالا بسلوک منهاج متابعت این حضرت مشغول شده ایم و بحقیقت غرا ملت حنیفیه بیضا
دار بر ما ازین حوال فضل نوال شریفه خواهد رسید نایه این دو آیه دیگر در شان ایشان نازل شد از اول
سوره تا اینجا ... آیت است که اول نعت ... طاهر مستقل نموده بشکر و زعفران و آب جاه
شیرین محو کرده بسبب بیاشامند و ... دارند در وقت حافظه بیفزاید و منش را در طلب علم قوت
دهد و ثبات دل در علم و معرفت حاصل آید و الله اعلم بحقایق کلها . و بعد ازانکه حق سبحانه مآثر و مناقب
مؤمنان از امی و اهل کتاب در ... عبودیت بیان فرمود و بفهماند که از الطاف ربوبیت بدیشان ارزانی
داشته بود در دو آیت دیگر معایب ضلال و مثالب احوال و مساوی اقوال و افعال کفار و مشرکان بیان
میکند و بعد از تقدیر ذکر اولیا و بندگان خالص که اهلیت مقام قرب دارند و عنایت توفیق و تایید
شامل حال ایشان شده هدایت منتفع شده اند بحال اضداد ایشان از اهل شرک و عناد که ایشان را هدایت قرآن
نفع میکند و وجود و عدم کتاب و انذار رسول صلی الله علیه وسلم و سکوت او از ان پیش ایشان یکسانست اشارتی

می نماید و تمیز نماید ان الذین کفروا بدرستی که آنکسانی که پوشیدند نور ایمان را بظلمت شرک کفر در لغت
پوشیدن است شب تیره را بواسطه پوشیده شدن اشیا بتاریکی او کافر گویند کافر نیز پوشنده است حق را
بباطل و چنانچه دانسته شد که ایمان عبارت است از تصدیق آنچیزی که بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرود
آمده از نزدیک خداوند تعالی هر آینه دانسته شود که کفر تکذیب آنست و کفر چهار نوع باشد اول کفر
انکار که حق را بدل نشناسند و بزبان نیز اعتراف نکنند دوم کفر جحود که بدل شناسند اما بزبان مقر
نباشند سیم کفر عناد که بدل دانند و بزبان اقرار کنند اما تدین بدان نکنند چهارم کفر نفاق
که بزبان مقر باشند اما بدل نگروند و در معالم التنزیل آورده که هر که با یکی ازینها بمیرد آیة او را وعید
آمرزش نیست ان الله لا یغفر ان یشرک به اغلب برآنند که مراد درین آیت کفر انکار است حق سبحانه
میگوید آنها که پوشیدند حق را بباطل خود و بوحدانیة الله اقرار نکردند و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
باور نداشتند و فرمان شرع را گردن ننهادند چون ابوجهل و متابعان او و بروایت کلبی از ابن
عباس رضی الله عنه کفر جحود است یعنی آنها که حق را شناختند و پوشیده داشتند و نام اسم اقرار و اعتراف
بدان نکردند چون حیی بن اخطب و اصحاب او از یهود مدینه که … در جدال و عناد سید
عالم صلوات الله علیه میکوشیدند و آنچه در نعت و صفت او از توریة معلوم داشتند از وی چنین(?)
می پوشیدند سواء علیهم یکسانست بر ایشان و مساویست نزدیک ایشان ءانذرتهم ایشان را بیم
نمایی و آگاه کنی از عقاب خدای ام لم تنذرهم یا نترسانی و از عذاب آگاهی ندهی انذار اخباریست
با خوف و هیبت چنانچه تبشیر خبر کردنیست با سرور و بهجت و اقتصار درین آیت دون بشارت جهت آنست
که تاثیر او در نفوس بیشتر باشد و طباع را اهتمام بدفع ضرر از جلب نفع زیاده بود پس هر گاه که انذار ایشانرا
نافع نیست بشارت بطریق اولی اهل معانی گویند ظاهر کلمه استخبار است و معنی اخبار و عدول از صیغه(?)
بفعل جهت ملاحظه حدوث و تجدد است یعنی اگر هر لحظه بیم کنی و اگر نکنی لا یؤمنون ایمان نمی آرند و میگویند تاکید
قول سابقست تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قطع طمع کند از ایمان ایشان و دل را پاک کند از دغدغه
و تفرقه فارغ گردد چه حرص آنحضرت بر ایمان خلایق تا غایتی بود که حق تعالی میفرماید ای محمد خود را از اندوه
این مردمان هلاک خواهی کرد فلعلک باخع نفسک … بحکم الیأس احدی الراحتین او را از اندیشه
فراغت داد و گفت خاطر از غم این کافران آسوده دار و دل از بند اندوه ایشان بیرون آر که ما در
ازل رقم شقاوت بر ایشان کشیده ایم و سابقاً بخذلان و حرمان ایشان حکم فرموده چون حال ایشان
بدین نهج است که بمشعلهٔ انقیاد(?) روشن گردد و گلیم بخت ایشان بمثابهٔ سیاه که بآب دعوت سپید
شود بیت بآب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد • گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه • محققان ازین آیة
استدلال بر شرف حضرت رسالت صلوات الله علیه میکنند زیرا که آنچه حق سبحانه و تعالی بعد از قصد(?)

بخواه سال با نوح پیغمبر علیه السلام گفت انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن در نهایت حال با آنحضرت گفت
که لا یؤمنون … تا خاطر عاطرش فارغ و مطمئن گردد و دیگر اثبات اعجاز قرآن هست که از غیب
خبر داده و بیان کرده که با وجود انذار و عدم آن دولت متابعت ملت تو نخواهند یافت و دوری از عبادت(?)
اصنام بالله خود بر نخواهند تافت با صحت و لطایف لطافت قرآن بدیشان رسانی و آیات وعده و وعید
و بیم و امید بر ایشان خوانی از احکام محرف و … دست باز ندارند و تمسک بحبل المتین شرع مبین
ننمایند و جواب کسی که گوید چه حکمتست در دعوت گروهی که جز امتناع از حق و اصرار بر باطل و مبالغه
در تمرد و عناد چیز دیگر از ایشان متوقع نباشد این گفته اند که درین دعوت فایده هاست یکی آنکه حجت
بر ایشان قایم شود و ایشانرا مجال عذر نماند که گویند پیغمبری با ما نیامد و فرمانی از حق بما نرسانید که اگر
رسولی با ما فرستادندی و از حقیقت احوال ما را خبر دادندی متابعت میکردیم لولا ارسلت الینا رسولا
فنتبع آیاتک دوم آنکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ثواب ابلاغ و انذار باشد و برکات جهاد با ایشان
برحسب عناد ایشان او را ذخیره ماند و ازین سبب سواء علیک نگفت چه آنحضرت را درین دعوت فضل
انذار ثابتست سیم آنکه تا بعثت پیغمبر صلوات الله علیه بر عموم باشد و فرمان عالیشان وی بر همه کس
متوجه گردد و اگر دعوت خاص باشد جمعی که متبع میشوند بدان بر بعثت عام نبود و حال آنکه بحکم نص
صریح همه است و ما ارسلناک الا کافة للناس و جواب معترض که گوید خدای تعالی خبر داد از عدم
ایمان کفار و ما می بینیم که بعضی کافران ایمان می آوردند آنست که اگرچه ظاهر آیت اقتضای عموم میکند
اما معنی او خاص است یعنی چنانچه در اسباب نزول نقل آمده که این آیت در شان ابوجهل و پنج تن از خویشان(?)
اوست یا در بارهٔ یهود مدینه چنانچه سبق ذکر یافت و گفته اند در شان کشتگان بدر است از کفار و
حق سبحانه این آیت را قبل از قتل ایشان در مدینه فرو فرستاد و خبر داد که ایشان کافر کشته خواهند شد
و در ینابیع آورده که در حق کسانیست که بر کفر خواهند مرد و در امثال عین المعانی فرموده که احتیاج
بتخصیص نیست زیرا که هر که ایمان آورده و خواهد آورد در یؤمنون بالغیب داخل اند پس باقی نماند
مگر آنها که هرگز ایمان نیارند و در باب ایشان میگوید که لا یؤمنون دعائست نه خبر یعنی این که هرگز ایشانرا
ایمان مباد صاحب عین الحقایق سخن آیت از طریق حقیقت برین وجه بیان فرماید که آنها که کافر شدند یعنی …
عدالت را منکر گشتند و حسن استعداد فطری را باکتساب صفات سبعی و بهیمی و شیطانی پوشیدند
ایشانرا استماع مبشرات وعد و منذرات وعید یکسانست چه دروازهٔ دل ایشان … را دانسته الا(?)
بحجاب حب دنیا مسدود دست و روشنایی آشنایی میثاق و زمان تلاقی از ایشان مفقود و در دیوان
ازل بانقطاع ایشان حکم فرموده اند و ابواب ادبار و انکار بر روی حال ایشان گشوده بیت
هرکه باد ابا در تو آمد از آغاز کار • رنگ او گیرد که وصل تنگ رد جهید • سوسن آزاد چون از نطق محروم آمدست

گرچه داده دو زبان قابل نیکو دو جمیل • امام قشیری فرموده که هر که در ظلمات دعوی ماند و بجز فی از
حضیض جهل بخواند نصیحت مرشدان کامل نه پذیرد مقلدان باطل شود و یکباره دست زیرکه باز ماندن او در
مرتبهٔ دعوی صفت بیتهز ااروسلب کرده و محک شناخت و میزان امتیاز از دست او بیرون برده لاجرم
حسن از قبیح و فاسد از صحیح نشناسد بیت تا ازو کور نداری پس تو از وزنده مرکش
یکی قلبی بیار تا ید نو پنداری که زر دارد • قلب روانبود ار گرچه عاریتی کند الا چون محک پیدا شد عیار او پیدا
ماند بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان • تا سیه روی شود هر که در وغش باشد • و بعد از انکه حق
سبحانه اعلام فرمود که این گروه ایمان نیارند تعقیب نمود آنرا بخبری که جاری مجری سبب باشد عدم ایمان
ایشان را بر کفت ختم الله مهر نهاد خدای علی قلوبهم بر دلهاء این کافران و بپوشید آن را تا کیمیا
حق فهم نکند و جهة درست و راست در نیابد و اگر آیت در شأن یهود است معنی این باشد که پوشیده کرد اینده
دلهای ایشان اجزای آنکه در قبول حق و تصدیق پیغمبر بمن سرکشی کردند چه دانان لاف میزدند که
بما فتح الله علیکم حق سبحانه در مقابله آن ختم ایشان را بختم نکو مسخ کرد و باز نمود که دلهای ایشان تیره
و بمهر بهت و موز باطن ایشان بظلمات انکار و تکذیب پوشیده و مستور بیت زنگ انکار برآینهٔ دل که نشست
از تیرگیش بر صفحه روشن کشت • اشارتی بر آنند که ختم عبارت از آوردن داعیه است در قلب کفار و برآنکه
گوید علامتیست در دل که چون ملائکه دلی را بدان علامت یابند دانند که صاحب او اهل آمرزش نیست برای
وی استغفار نمایند بلکه در لعنت و نفرین وی افزایند این فقیر کفته که ختم احداث اثریست بر دل او آن
داغ مهجوریست وای بر دلی که بداغ مهجوران مبتلا گردد و دلی مرغ از حالی که بوی وصال جانان بدو نرسد نظم
از فراق نم مسکینی سخن • مرحبا خواهی کن ولیکن این مکن • تیغ قهر از فوقت و هم میت • درفراقت هیچ جا هیچ نیست
علما را درین آیت کفت و شنود بسیاریست اهل حق برآنند که این ختم مطرق است از حق تعالی که منع بندهٔ
از ایمان بطریق جبر ما و دار بر کفر میداند داد فوی که بلکه زیاده عذاب او است جزای تمادی بر کفر و
مکافات اصرار دی باطل درهمالم کفته که ختم معنی حکم است یعنی حکم کرد خدای بر ایشان بکفر چه در ازل دانسته
بود که ایشان در دایرهٔ ایمان در نیست در عین المعانی کوید در مست جا جه قالیم الله وکتبنا الذین
اعمال ایشان را مهر دلها ایشان کرد اینده کما قال بل طبع الله علیها بکفرهم هر ما مهر نهند از برای آن
باشد که مانع گردد از دخول چیزی در و خروج چیزی از و پس قلوب کفار را مختوم کرد اینده تا روشنائی
آشنائی در ان نرود و تاریکی بیگانگی بیرون نیاید یا دلها ایشان را مهر کرد تا برهان صفت کوهست
باقی ماند و دروغ بیات بنظر ایشان در نیاید تا چون جزای خیز با ایشان رسد دانند که مستوجب آمد
نمیتوان کوید که دلها ثمرا اعمال مهر کرده اید و دل مومن محل مهر آنجا که مهر هست میگوید ختم الله علی قلوبهم
اینجا که مهر هست میگوید و زینه فی قلوبکم یکی را مهر بیگانگی بیدل نهاد دند تا در عداوت کفر مرکز دان شد

یکی را مهر بیگانگی بر دل افکندند تا در بادیه وحشت بیابان حیران شد آن بواسطه مهر نکرت در شعلهٔ قهر
سوزان و این برابطهٔ مهر معرفت در حجلهٔ لطف نازان بیت آن یکی خوش دل که یارم در برست
وین دگر حیران که حسرتم بر درست وعلی سمعهم و مهر نهاد بر کوشهای ایشان تا سخن حق نشنوند و افراد ضمیر
سمع است قلوب را جمع آورده و سمع را واحد صاحب کشاف مضاف تقدیر میکند و علی حواس سمعهم و کوید
سمع مصدر است او را تثنیه و جمع نکنند یا آنکه سمع هر یکی را دیا باشد در دو چیز آورده که دلها را جمع یاد کرده
آنکه کفار را صدور و مقاصد متفرقه بود و هر یک در دل مقصدی و مقصودی دیگر داشتند و سمع را یکی آورده
زیرا که در استماع سخن حق بروجه انکار و استهزا متحد بودند و یکی بودند میشنیدند وعلی ابصارهم و بر
دیدهای ایشان غشاوة پوششیست نه چنانکه برتوان داشت تا بچشم بینش به بینند و راه حق نه بینند
اعتبار جمع صحیح و آن آن را که معین باشد و بجای بر قوت باصره و بر عضو نیز اطلاق کنند او وات دا
و سمع و بصر دل منبع معرفت است و علما سمعیست که مدرکات گوش بود بالاعتبار که مطلع بر آن چشم باشد
این هر سه را ختم و تغشیه مبتلا کردانید مکافات ایشان را و در حقیقت مهر و پوشش نیست بلکه تمثیل
کند دل و گوش و چشم را که بسبب اعراض دینیه از انتفاع بیکبار چیزهای نفیس حسیه بیان نمود که آن را مهر
کنند و بپوشند تا کسی از آن فایده نگیرد و تخصیص ختم بقلب و سمع برای آنست که جهت ادراک آن مطلق بیست
مثل خانهٔ دل در باطن است و از آن گوش شنودن و این هر دو غطاع بیک جهت اختصاص ندارد بلکه جه
جهتها در ان مستا وی الملائم در مرغ دل و سمع از مثل خاص ایشان لتعلق یابد و که از همه جهت مانع شمول محسوس
بجانب نبود و آن ختم است که منع دخول میکند در مختوم علیه از جمیع جوانب اما دیدها که بصر از یک جهت مقابل است
و جز در مرغ او را از مثل خاص او غشاوه کامیست و تعلیم قلب که معدن آگاهیست بر سمع و بصر که جاسوسان
و کار کذاران وی اند وضوحی دارد و سمع نیز بواسطهٔ آنکه از بصر اشرف است مقدم بر وی کوشش و شرف
او آنست که سمع شرط نبوت باشد خلاف بصر چه بعضی از انبیا علیهم السلام مثل ایوب مبتلا بوده اند
علیه السلام و دیگر آنکه نظم بر سمع مشرفست و هر که در اصل آفرینش سمع نخور باشد البته از تعلیم نطق عاری
خواهد بود چنانچه در کودکان مادر زاد مشاهده میرود و در این معنی کفته اند بیت پند شنیدی اگر دی منتعل
کنگ باشد که آن که اول ختمت کوش است و لهم و مر ایشان راست این و الامر استحقاق و ایجاب که بیدعی
حق ایشان است در روز عدل عذاب عظیم عذابی بزرگ عذاب آن را گویند که اصنا او در درنج افکند و لذت
راحت باز دارد و وصف عذاب بعظمت جهت آنست که آن عذاب ایشان را هم در دنیا بود بقتل و اسر و غارت
و هم در آخرت بود با نواع شدت و عقوبت و گفته اند عظمت او آنست که چون بیک موی پیوندد همه اعضا
و اجزا ایشان متالم گردد و حقیقت آنست که آن عذاب را از سه وجه عظیم توان کفت یکی آنکه جاوید
باشد بر ایشان را و از ایشان منقطع نگردد و با هر مجازجبین دوم آنکه تخفیف نیابد و در نهایت باشد

بلاید بنا یرید الانضر علیهم العذاب الیم آنکه زمان بزمان زیادت شود و لحظه لحظه افزون کرده در زد ناهم عذابا
فوق العذاب در احقاق آورده که عذاب بزرگ دوری است از لذات و کرمع در دنیا و محروم بودن از
لقای او در بعض و نزد محققان نیز عذاب بزرگ عبارت از فوات و محجوب بودن از سعادت ملاقات و
از منبت که وصال و فراق با جنت و دوزخ کویند **بیت** دیگران ناصر حدیث دوزخ و جنت مپرس
دوزخ ما هجر یارست و وصالش جنت ، و چون حق سبحانه بیان ازعاج مومنان که موافق هستند در ظاهر و باطن
و در منکران که مخالف هستند بصورت و معنی یاد نمود بیان آن ذکر جمعی میکند که مترددند میان هستی موافقت
دارند باطایفه اول بظاهر و با کروه ثانی بباطن و ایشان منافقانند و بعضی از علما منافق را از کافر بدتر
اتم داشته اند جهت آنکه منافق مصحف تلبیس و فریب دارند و کافر از آن بر طرف است و منافق دروغ میب
کوید و کافر در اعتقاد خود دلکه دروغ با خود هست و منافق کفر خود را باستهزا اضمر کرده است و کافر اصلی آن نمی
کند لاجرم جای ایشان در دوزخ فروترین درکه است ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و بالجمله
در اول سوره چهار آیه در باره کافران دو آیت نازل شد در باب ایشان سیزده آیت فرود آمد وجهت استیفاء
این و تودد حال و بحث عقاب ایشان سخن را درکشید و در آن باب ضرب الامثال وقع یافت و این آیات
از صفات و سینه ایشان چهارده صفت را شامل است دعوی باطل و تزیین مکر و جهل و بیماری دل و دروغ
و افساد و سفاهت و طغیان و استهزا و سرکردانی و زیان کاری و کری و گنکی و کوری و از این جمله
ادعاء باطل ایشان را از پیش داشت میکوید **و من الناس** و از آدمیان ناس مشتق است موضوع از برای جمع
و احد او اهنا هست نیز قیاس و ناس بالا [illegible] کرفته اند که بمعنی حرکت و ثبوت هرد و آمدی مرکب از این
دو حالت وجه متعینی شاید یا از نسیان که پدر ایشان آدم علیه السلام [illegible] بود در باب کلمه بخورد و از سر
کرد فنسی و لم نجد له عزما یا ایشان در فراموشی [illegible] کشیده **ندع** و گفته انا [illegible]
و گفته اند انسان از انس مشتق است یعنی این کروه بیکدیکر مستانس باشند و بعضی کویند ماخذ او
ایناس است که بمعنی دیدن باشد و وجه تسمیه ظهور ایشان معروف شده بجز خلاف جن که از نظر پوشیده اند
و [illegible] جنان کو [illegible] که بمعنی پوشیده شدن [illegible] اند کروه انسان **من یقول** کسانی اند
که میگویند **آمنا** بگروید بیم **بالله** بخدای **و بالیوم الآخر** و بروز باز پسین یعنی قیامت و آن روز یست که
از وی شب نباشد یا آخر اوقات محدود است که وقت [illegible] این کویند که [illegible]
و آخر یاد کرده که مقصود [illegible] بالادعاء آنکه [illegible] از جانبین [illegible]
بانکه [illegible] ایمان [illegible] تحقیق و استحکام است [illegible] ایشان میکنند [illegible] **و ما هم**
و نیستند ایشان که این سخن میکویند **بمؤمنین** کرویدکان [illegible] ایمان خود را بخدای
و بروز قیامت مقید کردند و حق تعالی با اطلاق [illegible] ایشان مؤمن نیستند یعنی مطلقا ایمان

ندارند نه بخدای و نه بروز آخر و نه غیر آن و در اثبات ایمان ایشان جمله فعلیه یاد کرد [illegible] دلالت بر تجدد
و حدوث میکند و در نفی ایمان از ایشان جمله اسمیه وقوع یافته که دلیل دوام و ثبات است تا ابلغ باشد
در انتفاء ایمان از ایشان بدین آیت استدلال کرده اند بر آنکه ایمان مجرد قول زبان بی تصدیق دل
ایمان نباشد و [illegible] آیت اعجاز قرآن ثابت میشود چه منافقان انتفاء ایمان و اخفاء کفر میکردند
و این آیت خبر داد از آنچه در دلهای ایشان نهان بود و اخبار از غیب معجزست و دلیل رسالت حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه [illegible] که مخصوص شد باطلاع بر غیب و حق تعالی میفرماید فلا یظهر علی غیبه احدا الا
من ارتضی من رسول و باید دانست که اکثر علماء تفسیر برآنند که این آیت و ما بعد و یا ایها الناس اعبدوا ربکم
منافقانست چون عبدالله ابی و جد بن قیس و اتباع ایشان و در تفسیر [illegible] از ابن عباس رضی
الله عنه نقل میکند که در شان یهود نازل کشته [illegible] اول نفی ایمان از منافقان ظاهر شد که بزبان اقرار
داشتند و بدل باور نمیکردند [illegible] نفی ایمان بالله کرد از یهود [illegible] بودند
علیه السلام [illegible] خدای کشتند و ایمان ایشان بروز قیامت [illegible] بود چه بهشت را خاصه خود میداشتند
و بدوام عذاب در دوزخ قائل نبودند والله اعلم و باتفاق علما [illegible] لازم است چه اگر [illegible]
کنند [illegible] چنین باشد که [illegible] ایشان مومنان که خداع کنند بخدای و رسول [illegible]
و [illegible] نفی ایمان و اثبات خداع است [illegible] جمله دیگر [illegible] میکوید
یخادعون الله مکر میکنند و فریب میدهند [illegible] بزعم خود خدای را **والذین آمنوا** و آنکسانی را که ایمان آورده اند
[illegible] کنند بخدای و خدای ایشان [illegible]
که با خدای خداع کرده [illegible] ظاهر میکنند بخلاف آنچه در دل پوشیده دارند و خداع در
اصل لغت پوشیدن است [illegible] خداع کویند و خداع ایشان آن بود که [illegible]
[illegible] جان و مال را در حمایت آن [illegible] و [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible] منافقان [illegible] که خدای و مومنان [illegible]
دیگر آنست که چون با رسول خداع میکنند [illegible] خداع میکنند [illegible]
ای خادعون [illegible] استفهام حذف کرده [illegible] در آن آیت [illegible]
[illegible] و در جواب آنکه [illegible] و خداع از صفات [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] باشد [illegible]
بود [illegible] قال [illegible] **و ما یخدعون** [illegible]
که در قرآة [illegible] خادع فلان [illegible]
خداع خود مراد [illegible] ایشان [illegible]

داشتند مقصود حاصل نشد آن افساد که گفت وبعضی مفسرین فریب ایشان بدیشان رسید یعنی در هرچه ایشان
خدع باشند یعنی حقیقة مفریب نیستند ایشان الا انفسهم مگر نفسهای خود را چه وبال مکر و فریب ایشان هم
بدیشان باز گشت حق سبحانه حضرت پیغمبر و مؤمنان را بر نفاق ایشان مطلع کردانید تا ایشان را رسوا ساختند و
عقوبت مستوجب عقوبت کشتند و مراد از نفس ذات ایشانست یا روح یا دل چه نفس را بر اینها اطلاق میکنند وما
یشعرون ونمی دانند که چنین است وچون نمی دانند که بلا بدیشان باز گردد نفاق ایشان سبب هلاکی داشتند
که فریب آنست که ایشان دانا اند یعنی آلت نفاق آلهی بایشان ..... کردند از دیشان ..... دانشمندان را
مرتبه جماد که حس و درک ندارند وگفته اند یعنی آنست که نمی دانند که خدای را میتوان فریفت هر که در مقام
خداع باشد باکسی که از سر باطن آگاهست هر آینه فریب داده باشد خلق چون بمانند و یکدیگر اطلاع ندارند
امکان دارد که مرد او فریب تواند داد اما آنکه نهان داند و عیان ونهان داند کی او را فریفتن تواند بیت
کیم کر بزرق خلق را بفریبی • باآن چکنی که یک بیک میداند • بزرگی گفته ای آنکه جرم گناه در دل خود نهی
انگه دل آویز میداند که در وی خیانت بسیار که بحق تعالی است کس نمی تواند پوشید داند با او چون تحکمی ۱
مکر آن فریب از دل بیرون کنی بیت بلکه بر فکر یک که محال است کار جلیل • در دل نهان با او آن کو دل آویز •
یعنی حق لا یشعرون بیان نمود آورده اند که نفس میکند بلا منع نمود جهت علی که در دل ایشانست
مثنوی ابلها کو بید در دل غلطیت • کاراه در حق شناسی آمیخت • حق تعالی بیان از نفس حیزید جل
فی قلوبهم در دلهای منافقان مرض بیماریست وآن شک است در دین وجماعه مرض بی تراضعیف
میباند شک بیرو موجب صنف دین میشود یا انکه حالتیست بیان معلل و در جماعه بیماری حایل باشد میان
موت و حیات در لطایف آورده که حق سبحانه کافر را مرد خوانده حیث انکه کفت انا حیات حقیقی که عبارت از
شناخت المیت نکرد او لئک لا تسمع الموتی و مومن را زنده گفت بواسطه انکه بحیات ابدی رسیده بل احیاء عند ربهم
ومنافق را بیماری وصف کرد که متردد است میان مردگی و زندگی وگفته اند مرض دل پوشش داشتن بدیها است
وکویند بیم که و تاریکی است وظلم لیلة مرضیة ای مظلمة و بقول وبعضی ابن عباس مراد از آیه بیمار بودن بها دل
ایشان غم و ملال بود بسبب ظهور اسلام ونصرت مومنان ودوم تهمت صاحب کشاف کوید استعمال مرض در
قلب میشاید که حقیقة باشد جماعه کویند یعنی مرضی ای الم و میشاید که مجاز بود یعنی امراض قلب را چون
بخل و حسد وامثال آن استعاره کرده بمرض جماعه استعانه کنند صحت و سلامت را در نقیض اینها مثلا کویند
فلان سلیم القلبست یعنی دل درست دارد و دل از غش و کینه نیست بدین کاه ایشانرا حسد و حقدیست که ایشانرا ۱
بر حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه و بر متابعان او بود و مرض حسد بدترین امراض است چنانکه
خود را انکشد دست ازو باز ندارد چون آتش که مبادا هیزم نیابد خود را میخورد تا هیچ نماند بیت
بیرمایه بود حسود کین و بخیست • کز آتش شتن آن چیز که نتوان رست • و هیچ چیز آورده که جماعه بعض از غلط

لذت نمی یابد ذائقه دل منافق نیز حلاوت ایمان درک نکند بیت حرص صوفیانه که یافت خلل
چه شناسد که چیست طعم عسل فزادهم الله پس زیادت کرد خدای تعالی بریشان با انکار ایشان مرضا
بیماری ریب و نفاق و ترشیاد نمی جنان بود که هر چند آیات قرآن فرود می آمد شک وشبهت ایشان می افزود
وگفته اند مرض ایشان با امتثال فرایض وحدود زیاده میشد چه منافق را تکلم بکلمه شهادت صعب بود این
زمان که وظایف عبادات و عقوبت جنایات بیان زیاده شد اضطراب و تردد و ارتیاب ایشان افزون گشت
وقد یعنی این کلمه بر وجه دعاست یعنی زیاده کناد خدای تعالی در دل ایشان تاریکی شک وتیرگی نفاق
دعای بد کردن در اغلب از جهت مثلا کسی بر انتقام از کسی قادر نیست او را نفرین میکند اما اینجا بر عجز حمل
کردن نشاید بلکه تعلیم است مر مومنان را تا دانند که دعای بد و نفرین بر منافقان روا است ولهم و ایشان
راست یعنی منافقان را بود عذاب الیم عذابی دردناک که الم آن بی انقطاع باشد یا رنج آن بدلهای ایشان
که محل شک وشبهه است برسد واین عذاب بجهت چه چیز باشد بما کانوا بدانچه بودند یکذبون که دروغ
کفتند واگر بتشدید خوانند معنی این بود که تکذیب کردند و خدای و رسول را و بعض ایشان با وجود تشتیع
سلمی کوید که مرض دل خالی بودن او است از عصمت و عنایت و دور ماندن از ملاحظه توفیق و حکایت کرد امام جعفر
صادق رضی الله عنه نقل کرده اند که آن مرض حالتیست که با وجود آن حال قادر نیستند بر ایمان آوردن کوئیه
۱ اند در دلهای ایشان بیماریست یعنی محبت دنیا که سرچشمه کنامانست و میل بمتاع فانی آن واعراض از نعیم
جاودان پس خدای زیادت کرد در مرض ایشان را بانکه ایشان را بدیشان واگذاشت و مغرور عوض علایق و
عوایق بر دیشان گماشت تا هیچ گاه قرار اهتمام یا مراد بین نمانند و ایشان را عذاب الیمست انکه بمنافی
معیوب مشغول گرد و از بلیه مرغوب غافل ماند بیت وای آنکه درد عرض محنت دیرخالی • گو شب و روز است در دریغ و تعب •
منقطع و منقضی ام دنیاست بس • در مراد دین یو مار دیگر نفس • صاحب حقایق التأویل فرموده که در دلهای
ایشان حجابیست از حجب رذایل نفسانی و حایل شیطانی که بواسطه آن محجوب مانده اند از تجلیات صفات حقانی
در مرحله آمده که مرض دل ایشان التفات بغیر حق واکر دل ایشان ازین علت پاک بودی هر آینه
بما سوی الله ملتفت نگشتندی و جمال حق مشهود ایشان شدی مستغرق در بحر محبت بودندی بر وجهی که محبت
حیکس دیگر در ساحت دل ایشان نماندی پس چون مرض التفات بغیر در مرض خداع و دعوی نمی معنی
ایشان زیاده شد عذاب الیم یعنی حرمان از وصول و هجران از وصال مبتلا شدند این بیماری که
او را کو از نفی وا نیست در دی که آن را درمان نیست بر طرف جنت فرموده که نادر تواند شناخت کیست که از ازل تا ابد
در بیماری زیست امروز در عذاب فانی فردا در حسرت جاودانی امروز آنکه باز در باز در رسوائی فردا نهان هم
بحجاب ادبار خدایی نظم کاش اینجا بجز بیک خواری • واینجا کیش بتمه یابی • از سوق جهل ابد هر آری
بیرون رفتن و آمدن جز داری نه واذا قیل و چون گفته شود لهم مرمنافقان را اینها کو بیند مومنان که ایشانرا

میگویند لا تفسدوا افساد مکنید و تباهی مه انگیزید فی الارض در زمین بکفر و معصیة و فریب مؤمنان
و میل بکافران قالوا گویند انما نحن بدرستی که جز این نیست که ما مصلحون بصلاح آرندگانیم کار خود را یعنی کار
محض و مجهود پردازند که چون گویند منافقانرا که خیانت و مداهنت که موجب فساد و افساد است ترک کنید
گویند ما شایسته کار آئیم بمراعات دیانت و حفظ امانت ابن عباس گوید یعنی گویند جهودانرا که افساد
مکنید در مدینه و حوالی آن بمنع مردمان از متابعت دین محمد صلوات الله علیه و بر انگیختن کافران بقتال
با اهل ایمان گویند ما مصلحانیم و آنچه میکنیم حق میکنیم و از مکر و تزویر بجا و بمحل تأثیر در نتایج و تقی
دیگر از قتاده رحمه الله نقل میکنند که در حق اهل آخر الزمانست که با وجود فساد و افساد خود را مصلح قوم
دانند از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که این آیت در شان قومی آمده که هنوز نیامده اند و ایشان
گروهی باشند که چون ایشان را گویند فساد مکنید در زمین باظهار معصیت و تقبیح سنت گویند ما مصلحانیم
باآوردن طاعت و نگاهداشت ملت امام راغب رحمه الله که حق قول سلمان اینست که مصداق این حکم بیاید
که حال ایشان شبیه بحال این جمع باشد نه آنکه مطلقا این آیت در شان ایشان نازل شده چه اتصال سخن بما
قبل من ظاهرست و خدای تعالی از حال منافقان خبر میدهد که گفتند انما نحن مصلحون انما کلمه حصرست
و چون از اینجا تعریضی حاصل میشود که حصر اصلاح بر مانست و غیر ما یعنی مؤمنان مفسدانند حق تعالی جواب
میگوید از مؤمنان و ثابت میکند افساد را بر منافقان و میفرماید الا بدانید ای مشغولکاران کلمه تنبیه
است انهم بدرستی که ایشان یعنی اهل نفاق هم المفسدون ایشانند تباه کاران و فساد آرندگان خود را
و کار خود را انکار او ضمیر جهت تاکید است و مقرر بحصر فساد بر ایشان و اگرچه مضمون آیت اقتضای آن
کند که جز منافقان کسی دیگر تباه کار نباشد و حال آنکه مفسدان بانواع اند اما مراد آنست که در مقابله
افساد منافقان که دعوی میکنند فساد دیگران هیچ بر نیاید جهت آنکه از شر دشمن ظاهر احتراز توان کرد
کرد و از دشمنی و فساد منافقان احتراز نتوان نمود دیگر که ... کار او بدست بظاهر دوستست و آن
دوستی اعتماد را شاید و بباطن دشمنست و این کامل آنانرا نوع دشمن دوستی نماید نظم
حکیم گفت از آنکس حذر نمای که او • نه یار نیک بجهت است و نه دشمن بکرو • سلمی گوید افساد ایشان ...
نامعاهدت و قبول ناکردن قول ایشان ولکن لا یشعرون و لیکن نمیدانند که ایشان مفسدانند بسبب
غفلت چشم بصیرت ایشان را نصیبی پوشیده است که یک از بد و صلاح ارشادی شناسند ...
قرآن حسنا یافی داند که بدین احوال و اعمال سخت چه نوع عذاب و نکال اند و اذا قیل و چون گفته شود لهم
مرین منافقانرا که آمنوا بگروید بدلها و سرها با علانیه راست داوید کما همچنانکه آمن الناس گرویدند
الله مهاجر و انصار بظاهر و باطن یا جهود را گویند ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه و سلم همچنانکه ایمان آوردند
ابن سلام و اصحاب او قالوا گویند منافقان با همدیگر در میان قوم خود و جهود بر سبیل علانیه انؤمن آیا ایمان

آوریم استفهام است بر وجه نفی یعنی نیاوریم کما آمن همچنانکه ایمان آورده اند السفهاء جاهلان و بیخردان
سبک عقلان و بی عقل باشند یا جاهل بمصالح امور یا تأمل ناکنند در عواقب کارها اهل نفاق با آنکه
میدانستند که مؤمنان عقلا زمانند ایشان را سفیه گفتند جهت آنکه خود را از ایشان احق و اعلم اعتقاد
کرده بودند یا آنکه جاه و مال داشتند و صحابه را اکثر درویش و محتاج میدیدند بجهت ثروت و دین
صهیب ایشان را بپوشیدند تا فتوی که بادشاهان جست ایشان خواهد بود بدین حقارت دین ازدوی
حقیر بدین نام خواندند و از ان معنی غافل که نظم بس گهر پرا من خلقان کهن • کز دهان جامه جانش نوشت
آنکه در حشمت کلاه آمن • چشم دانا بر جهان حشر زینت • و بقول ابن عباس جهود بر سبیل تجلد و دفع شماتت
ابن سلام و اصحاب او را سفها گفتند و این قصه بر وجهی که در صحاح اخبار وارد شده چنانست که در سال اول
از هجرت عبدالله بن سلام که یکی از احبار جهود بود و بسیار علما آمد ایشان بر در مجلس سید انام علیه الصلوة والسلام
آمد و سوالی چند که جز پیغمبری جواب آن را نتوانستی کرد عرض نماید و جواب بر وجهی که موافق نص
توریت بود استماع نمود فی الحال طریق اسلام در گرفت و اسلام اظهار کرد پس گفت یا رسول الله من مقتدی
بنی عونه ام و جهود دروغ گویند یکی که چون خبر من بدیشان رسد ...
گویند پیش از آنکه اسلام من ایشان را معلوم شود حال مرا از ایشان استفسار نمای پس رسول صلی الله علیه و سلم
رؤسای جهود را بخواند و عبدالله را پنهان در خانه بنشاند ... از ایشان پرسید که عبدالله در میان شما چگونه است
گفتند امام ما و حبر ما و مهتر ما و سرور ما و عالم ترین ما بکتاب توریه و بر
شریعت موسی علیه السلام او داناترین ... حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که اگر او
ایمان آرد شما چکنید گفتند او چنین نکند هرچند آنحضرت در این باب مبالغه نمود ...
در انکار افزودند و گفتند ممکن نیست که ابن سلام اسلام قبول کند حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه گفت
ای عبدالله از خانه بیرون آی و مکنون ضمیر خود اظهار نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت ای پیشوای
ما توجه بنگوی ... عبدالله گفت یا اعدا الله ...
که در توریة صفت او ... ابن محمدست صلی الله علیه و سلم که ... موسی و مبالغه
او در باب گروید ... من گواهی میدهم که خدای یکیست و محمد علیه الصلوة والسلام پیغمبر اوست
جهودان بیکبار فریاد ... که تو اهل آن ... که ما ترا ... بدترین ... دروغ
گوی ... و جاهل ... سفاهت این آیت آمد که چون گویند جهود را که ایمان آرید بمانند ... عبدالله سلام ...
گویند آیا ما ایمان خواهیم آورد همچنانکه سفیهان و جاهلان آوردند یعنی ابن سلام و اتباع او جهود از روی
عناد و حسد ایشان را سفها خواندند با آنکه میدانستند که سفاهت از ایشان دورست پس حق سبحانه سفاهت را
بایشان رد کرد و فرمود الا بدانید ای مؤمنان انهم بدرستی که منافقان یا جهودان هم السفهاء ایشانند بیخردان

و نادانان که نه نظر بر عاقبت افکنند و نه فکر مصلحت آخرت خود کنند ولکن لا یعلمون و لیکن نمیدانند که سزاوار
نام سفیه ایشانند یا نمی‌دانند که هیچ سفیه نیستند مبالغه است در جهل ایشان چه آنکس که نداند و بنادانی خود
دانا نبود جهالت او اتم و ضلالت او اعظم است و حکمای این را جهل مرکب گویند بیت آنکس که نداند و نداند که نداند
در جهل مرکب ابد الدهر بماند • این آیت بر عنایت الهی در شان حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه
استدلال توان کرد چه کفار قوم هود علیه السلام هود را سفیه خواندند قال انا لنریک فی سفاهة حضرت هود خود
جواب ایشان باز داد یا قوم لیس بی سفاهة و منافقان بعضی از ملازمان عتبه دولت خاتم النبیین را بسفاهت
نسبت کردند حضرت عزت بجهة جواب ایشان فرمود و سفاهت را با تاکید تمام بدیشان کرد و شقاوت [illegible]
مستوجب ساخت و دیگر درین آیت تنبیه است اهل حرمت را که اگر بجهت ایشان زبان طعن بر ایشان گشاده طبع [illegible]
و غیبت ایشان زنند و خواهند که آینه صفای احوال ایشان را بغبار طعن و بدگوئی تیره سازند بدان تنگ دل نباید
شد و آثار ملال و کلال بخود راه نباید داد که تاریکی دلهای اهل نفاق روشنی را بایان صدق ایمان را بسفاهت نسبت
میدادند و زبان جفا از [illegible] ناموس ایشان در میکشیدند نظم کس از بهر دست [illegible] زبانها و زشت
اگر خود نایب است و گر خود بهشت • بیان الحق رحمه الله گفته است که هیچکس خود را از گفت و گوی مردمان نگاه نتواند
داشت همین مقدار باید که احوال تو که اقوال بدگویان نباشد بیت تو نیکو روش باش تا بدسگال
بنقص تو گفتن نیابد مجال واذا لقوا و چون ببینند منافقان و دو رویان ملاقات کنند الذین امنوا آنکسانی را که
ایمان آورده اند از اکابر صحابه قالوا گویند از روی نفاق امنا ما نیز ایمان داریم همچون ایمان شما در ترجمه اسباب
نزول آورده که روزی جماعت منافقان عبدالله بن ابی که سر کشکان بود خذلان در دهشت مطاوعت او بودند
بالطافت از محاورات [illegible] نفاق و خلوت نشینان [illegible] و شقاق بر [illegible] بود از اعاظم
صحابه صدیق و فاروق و مرتضی رضوان الله علیهم از دور پدید شدند ابن ابی بیاران خود گفت شما
نظاره کنید که من چگونه با فسون و فسانه این بی‌خردان را از راه می‌برم بعضی از منافقان با او [illegible]
بکام [illegible] آن مخذولان معطوف کرد که در کمین مردم و نفاق با او اتفاق داشتند طامات و ترهات او را ابتدا کرده
روای ثنا گویی بر افراشتند و از مبالغه با استهزاء و سخریه با کابر دین و خلفای راشدین دقیقه فرو نگذاشتند
آن ماده ادبار در پیشان اقبال رفته طریق استقبال پیش آمد و دست یار غار پیغمبر مختار را بوسه داد و گفت
مرحبا صدیق اکبر و از همه بنی تیم مهتر و بهتر برگزیده حضرت جلال فما گفت نفس و مال نظم
[illegible] قرة العین • رفیق مصطفی ثانی اثنین • [illegible] بس دو روی [illegible]
آورد و گفت آفرین بر [illegible] ولایت [illegible] و ناصر
ملت بیت امیر [illegible] ابن خطاب • [illegible] • حق [illegible]
دارد [illegible] ابن جهم

حضرت رسالت پناه و سید بنی هاشم [illegible] رسول الله بیت [illegible] • [illegible] صاحب حوض کوثر
بنیاد احکام اسلام [illegible] آباد باد در حق علی گفت ای عبدالله [illegible] و بنای نفاق را در هم
شکن که منافقان بدترین خلق خدایند ابن ابی گفت یا ابا الحسن چنین مگوی و نفاق را با من نسبت مکن [illegible]
که ما همچون شما مومن و مصدقیم سخن بدین کلمه ختم شد و صحابه روی با آستانه نبوت آوردند عبدالله ابی
را گفت دیدید که ایشان را چگونه بفسون استهزا از پای [illegible] در آوردم و بفریب دیگر و کلمات شیرین در
دام [illegible] منافقان دیگر نیز استحسان بجا آوردند و بگفتار وی [illegible] و دعوی نادرست او [illegible]
حق سبحانه از مکر آن تیز [illegible] و فکر آن دغا باز پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم خبر داد و چون صحابه نزد
حضرت رسالت رسیدند این آیت فرستاد که ایشان یعنی منافقان چون ببینند مومنان را گویند ایمان داریم
ایمان شما واذا خلوا و چون باز گردند و خلوت کنند الی شیاطینهم با دیوان خود یعنی پیشوایان [illegible]
دل آنانند در صحیح بخاری از مجاهد نقل میکند که مراد از شیاطین است از منافقان و مشرکان [illegible]
[illegible]
کرد و بعضی از ابن عباس رضی الله عنه شیاطین ایشان کاهنان بودند در زمان و با هر یک از کاهنان دیوی
بودی که او را بر بعضی از اخبار و احوال اطلاع دادی و گفته اند ایشان پنج تن بودند در قریظه کعب بن اشرف و در بنی
اسلم ابو برده و در بنی جهینه عبدالدار و در بنی اسد عوف بن عامر و در شام ابن السوداء [illegible]
این جماعت خلوت کنند با دوستان یا کاهنان خود قالوا گویند از صدق دل انا معکم با شمائیم یعنی بر دین شما و موافق
آیین شما و چون از ایشان پرسند که پس چرا در مجمع اصحاب ایشان میروید و با ایشان ملاقات می‌نمائید گویند
انما نحن جز این نیست که ما مستهزءون فسوس دارندگانیم و استهزا کنندگانیم با ایشان باظهار موافقت [illegible]
در ظاهر و اضمار مخالفت و معادات در باطن چون ایشان سخن استهزا در میان آوردند غیرت ربانی [illegible]
ملال مومنان از جراحت استهزاء ایشان [illegible] الله خداوند بجزا دهد یستهزئ بهم جزای سخریه و استهزاء
ایشان بدیشان رساند و تسمیه جزا باسم فعل بر سبیل [illegible] و مکروا و مکر الله اما
علم الهدی رحمه الله آورده که بعضی از علما جایز داشته اند اضافت استهزا بحضرت خداوند [illegible]
که خلق را [illegible] استهزا نیز استحسان [illegible]
و خلق را که اشکال و امثال هستند [illegible] با یکدیگر استحسان نمایند و چون حق تعالی از اشکال و مثل منزه
است استهزا از وی جایز باشد و او هر چه کند چنان باید و جز آن نشاید بیت [illegible] عین حکمت
کس را مجال چون و چرا نیست [illegible] • و جزای استهزای ایشان آنست که هر چند گناه بیشتر کنند نعمت بر ایشان
زیاده گردانند تا مشغول بدان نعمت ایشان را از دولت منعم دور دارند یا اسباب تنعم ایشان مهیا کردند تا
بدان مغرور شوند و ناگهان عذاب الهی ایشان را در گیرد حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة این خود در [illegible]

درهیچ یکی بهشت بر ایشان بگشایند و معرفت و مضمون ظاهرات و تحریر و حقایق ما بجای و اظهار کلام الحق ایکی شا
بخاید منادی کی بیاید و در آمدن مثل ستایش ایشان بزحمت تمام روداه آتش را به جا بدو بشوق و غلبت
از حضیض دوزخ بر آید چون نور دیکر درهشت رسند بخصال آن در تجوی ایشان خرم بند و کلا
ایشانرا مرحمن جنهم الکتاب درخیزه ونیایل آورده که دولت عبادت مومنان را برای جماز بر حکم الهایه
علی ایشان نور بخشند و منافقان نیز هنکام تعداد که اظهار ایمان کرده اند ضیوف از نور بی صد و کرد و
کوی باتفاق مقیم بعض الطنفسه منه عوض بالاولیا بتابعا عدت او بعضر اطام خود کردن نتوانند و کذ نسا
منطلق سو وصف حال به دوزخ دو امتد الیست استهزا که ایشانرا بجزیی دهند که تمام باشد والان نعم بکیرند
در استهزا آه ایشان جدا اصید آورده که و لا الشر دوام آن مثل وانداد ایشان و در جزای آن جمله مثلیه که دیدار
بجدد و جدو فسقه تابقیه باشد بناکه کلمات استهزا و مکافات آن زمان بزمان بدیشان فرا رسیده و بجعل
مستقبل نیز موکد آمده است **ویمدهم** و مهلت دهد و فرو کذارد و زمان دراز در عمل ایشان **فی طغیانهم** در کذاف
و اسراف و سرکشی و جهل و تکبر و از حد در کذشتن ایشان تا در آن حالها **یعمهون** متحیر باشند و حیران کفته اند
سبب طغیان نفس و هوا است بدنیا و طلب زیادت او و اعمر مزید حیرت خود آن زیادتی موجب استغناست و هر چند
استغنا بیشتر شود طغیان و عصیان زیادت کردد ان الانسان لیطغی ان راه استغنی **بیت**
هر کجا سرکشی بدید آید * غالبا از توانکری زاید **اولئک** آنکه اهل این صفت اند مسند الیه را باسم اشارت آورد
جهت تنبیه بر آنکه این طایفه بدین اوصاف ذمیمه متمیزند از ما عدای خود **الذین** آنکسانند که **اشتروا** بخریدند و بدل
کردند و اختیار نمودند و استبدال کرده است اشترا را برای استبدال چه اشترا عطایی بدلست و اخذ دیکری
و این لفظ از اضداد است بمعنی خریدن و فروختن هر دو آیه و حرف باء بر داخل کرده ثمن است و دیکری
مثمن پس ایشان خریدند **الضلالة** کمراهی را **بالهدی** براه راست یا کفر را بایمان یا شک را بیقین یا جهل را بعلم یا
نفاق را باخلاص یا دین را با آخرت یا هلاک را بنجات یا دوزخ را ببهشت یا امن را بخوف یا سنت را به بدعت یا قوة
را بجماعت یا دعوت انبیا و ارشاد اولیا را بمتابعت نفس و متابعت هوا یا الاستعداد نظری را بابطال و تضییع آن یا
بانشاخت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بانکار و تغییر نعت او و این قول خاصه یهود است **فما ربحت** پس سود نکرد
و نفع نرسانید **تجارتهم** بازرکانی ایشان اینجا اسناد ربح بتجارت اسناد مجازیست یعنی سود نکردند ایشان
در بازرکانی خود و دیکر باید دانست که اشترا استعاره است و ارداف آن بذکر ربح و تجارت ترشیح استعارت
چه استعاره مرشحه آنرا کویند که چیزی ملایم مستعار منه مذکور کردد در این آیت اشترا بمعنی استبدال و اختیار آمد
بروجه استعاره و ذکر ربح و تجارت ملایم مستعار منه یعنی خریدن و فروختن **وما کانوا** و این کروه نبودند و نیستند
و نخواهند بود **مهتدین** راه یافتکان بطریق تجارت و سود کردن در آن چنانچه بازرکانان باشند که اکر سود نکنند
باری راه معامله دانند و شناسند اینان نه سود کردند و نه راه سود کردن باز یافتند مقصود از تجارت حفظ راس

المالست و زیادتی سود بران و هر دو اینجا مفقود است نه سرمایه ماند و نه سود حاصل شد **نظم**
مایه شد و سود دیکر بکذشت * عمر زیان بین که فزون از جهت * درد سرمایه زدی در ربود * چه خبرت کرد زیان و سود *
حق سبحانه بعد از ذکر حقیقت صفات منافقان و بعد از تعقیب مزد آنرا بضرب المثل جهت زیادتی کشف و تبیین
و تجلیه غایب در صورت حاضر و تصویر معانی معقوله و تجلیه بصورت محسوسه محققه پس فرمود **مثلهم**
مانند ایشان یا صفت ایشان **کمثل الذی** مانند یا صفت آنکسیست که **استوقد** برافروزد در بیابان شب
تاریکی هیچ نارکه **نارا** آتشی عجیب خود تا نور او خویش بیند یا جای فرار خود دیشناسند و از درندکان و دد و دام و تشنکی
ایمن شود کفته اند الذی بمعنی الذین است چنانچه خضتم کالذی خاضوا تا تشبیه جمع بواحد نباشد و بمعنی برا
که اکرچه الذی با جای که وارد محتمل جمع هست اما چون تشبیه حال منافقان بحال واحد و جمع هر دو یکسان است و بعضی
تقدیر قوم یا فوج کرده اند **فلما اضاءت** پس آن هنکام که روشن کرد آن آتش **ما حوله** کرداکرد آتش افروزنده
را و این شاید که فعل لازم باشد یعنی آن وقت که روشن شود اما کرد او و مواضعی که بر حوالی مستوقد است **ذهب الله**
بنورهم ببرد حق تعالی نور آتش ایشان را آتش نور برفت و حرارت چون روشنایی ببرد و چون بنور ربش
ماندند پس و در عذاب آتش که بود جمع نار نشست چون دود و دار و کفته اند ببرد نور دیدهای ایشان تا نابینا باشند که
دران حال بنور آتش متمتع نباشند و ایشانرا خوف ظلمت نیز باشد **وترکهم** و فرو کذارد ایشان را **فی ظلمات**
در تاریکیها یعنی تاریکی شب و ظلمت ابر **لا یبصرون** نه بینند کرداکرد خود را یا کمراهی نبینند چه جای هدایت
مستند که در تاریکی چیز ماجت انبیا و آن بینایی نیز نباشد این مثل منافقانست که صرف اراده ترسانیدن در دلها
خود از کشتن و بردن و فرزندان بوده کویی تبعیت بردن شب تیره ظلمات ظاهر و خوف
باطن از بیم شمشیر مسلمانان آتش کلمه شهادت برافروختند و بلاد متعدد دوستی از ترس اهل اسلام ایمن شدن
بکذاشتند تا اصداد از که نور اقرار ایشان منطفی کرده و سوزش ندامت و حیرت بدیشان باند و در
تاریکی تیره و تند در تیره که قیامت یا ظلمت کفر و نفاق یا ظلمت سخط و عقوبت الهی در ماندند نه راه بهشت بینند
و نه آکنده از آن جوی بدیشان رسد شناسد یا مثل یهود است که قبل از بعث مصطفی صلی الله علیه و سلم محبت آنحضرت
در دل داشتند و بروشنایی آشنایی او عمری بکذاشتند بعد از هجرت آنحضرت بمدینه انکار نموده بوی کافر
شدند نور آتش محبت ایشان فرو مرد و در ظلمت کفر و انکار بماندند **صم** ایشان کرانند شنیدن حق یعنی قبول
سخن حق نکنند و در عرف کسی را که سخن قبول نکند کویند سخن نمی شنوند **بکم** کنکانند از کفتن حق چون سخن
خلاف ما فی الضمیر کویند و دل و زبان ایشان موافق نیست کویا سخن نمیکویند چنان سخن نزد عقلا معتبر نیست
یا کنکند از اظهار کفتن صفت حضرت رسالت صلوات الله علیه بر وجهی که در تورات مثبت بود **عمی** کورانند از دیدن
حیرت هر که چشم بصیرت ندارد او را از داشتن چشم چه فایده **بیت** تو که چشم نداری نظر چه سود کند
بصیر حق چو نباشد بصر چه سود کند * تشبیه کرد این کروه را بکران و کوران و کنکان که ایشان از ادوات فهم محروم

واین الخ انواع تشبیه است چه حرف تشبیه و وجه شبه مذکور نیست و مشبه نیز اگرچه در حکم منطوق است
اما بظاهر گفته نمی شود فهم پس ایشان لا یرجعون باز نگردند از صفت کری و گنگی و کوری یعنی
چنانچه در دنیا بدین صفت موصوف بودند در عقبی نیز بدین عقوبت مبتلا خواهند بود ونحشرهم یوم
القیمة علی وجوههم عمیا وبکما وصما چون امروز سخن حق گفتند و نشنودند و بآیات الله بچشم حق نظر نکردند فردا
نه سلام خدای شنوند ونه باخدای سخن گویند ونه دیدار خدای بینند و گفته اند رجوع نکنند بهدایت
پس از آنکه بفروختند و باز نگردند از ضلالت بعد از آنکه خریدند در حقایق التاویل آورده که چون دل
غافلان از نور عقل و فرقانی در حجابست لاجرم گوش دل ایشان سخن حق نشنود و بر زبان دل ایشان سخن حق
جاری نشود و دیده دل ایشان بمشاهده جمال حق مشرف نگردد ع دلی که امروز نابینا است فردا کی خواهد
ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی یعنی محققان گفته اند که گوش هوش ایشان از دعوت حق بصمم
غفلت گرفتار است و زبان اسرار ایشان بخرس هوا و هوس محروم از مناجات پروردگار و دیده بصایر ایشان
جریان معتاد بر ملاینا اند لاجرم از بادیه تمادی رجوع نانموده راه جفا را بگام دغا می پیمایند بیت
سرگشتگان بادیه غفلت و غرور • از قافله پس آمده و زده فتاده دور • در کشف الاسرار فرمود که این
مثل کسیست که بار حق بگوش دارد و در جستجوی او عمری بگذارد تن در خدمت بگداخته و دل با معرفت پرداخته
روزی چند درین آشنایی رفته و از ین روشنایی بوی گرفته ناگاه دست قهر از کمینگاه غیب در آید و او
از خلوتخانه زهد و عبادت در رباید و شمع قناعت بظلمت حرص متبدل گردد و طمع جانی بر جای شرع صفا
نشیند روزگار در طلب حطام دنیا بسر برد و آلوده خطرات و شبهات شده مالی از حلال و حرام جمع کند
چون اسباب معیشت دست در هم زند و آن مسکین دل بدان خوش کند ناگاه پیک اجل برسد که هین رخت بردار
که وقت رفتن بنشست بیت خبر و دار که بگذرند ایام ما • از سر دامن فکن این دام را • آن بیچاره آه سرد از دل
بر درد بر آرد و اشک گرم از دیده حسرت فرو ریزد باد و بزبان حسرت بروزگار خود این نوحه میکند نظم
کنا کغصن اینع وصال التجنیم • در باغ وصل زانو ثمر طرب درزدیم • آن گل همه خار گشت در سینه من
وان در همه از دیده فرو باریدیم • انکاه حق سبحانه جهت منافقان تمثیل دیگر ایراد فرمود بلیغ تر از مثل سابق بتدریج
تدرج که از عالی باسفل روند چه درین مثل ثانی هول و هیبت و دهشت و حیرت بیشتر هست وتشبیه تمثیل کنند
حد از کشف و ایضاح از پس ایضاح فرمود او یا مثل ایشان او اینجا برای تساوی است چنانکه یعنی قصه منافقان
با مضمون این دو قصه مساویست هر کدام مثل زنند روا باشد و گویند بمعنی واوست یعنی مثل ایشان چون آتش
افروزنده است و کصیب مانند اصحاب باران بزرگ قطره که بجیب تمام بزیر آید من السماء از آسمان و گفته
اند از ابر صوب سحاب را صیب میگویند و بعضی گویند صیب ابر است و قید من السماء جهت آنکه تعریف افاده ابطان و تعمیم
کند در جمیع آفاق فیه در آن باران یعنی در اثنای باریدن آن ابر در شخص حاید میشد داده بالیل کنایت خیر ملکرم

ماحصل آنست که در آن ابر ظلمات تاریکیها باشد از تراکم ابر و تیرگی شب ورعد و آواز صاعقه که شنوده شود
از آن نزد حکما حدوث و علامات اضطراب اجزای ابر از هوا و اصطکاک آنست بر یکدیگر و علماء شریعت گویند ملکیست
که ابر را میراند چنانچه حادی شتر را و آواز او آنست و گفته اند رعد فرشته ایست در صحرا که بعتداد
ملکی میزد و حق سبحانه تسبیح گوید که این فرشتگان او آواز عظیم ایشان بیخ جمیع اعضای دانسته وبرق و درخشی که از ابر ظاهر
شود برق باصطلاح اهل حکمت آتشیست که در وقت اصطکاک ابرها از میان ایشان بیرون جهد و نزد متشرعه
تازیانه ایست از آتش که ابر را بدان راند یا دو شاخی بود در آن فرشته که ابر با وی میراند و در تیسیر از مجاهد
نقل میکند که برق فرشته ایست با جناح و روی یکی مشابه روی انسان و دیگری شبیه شیر و سیوم مانند گرگ و چهارم
مانند گاو و هر گاه بال های خود را حرکت دهد آن برق و درخشنده که ظاهر شود یجعلون درمی آرند اهل
این باران از چیرگی و هول این حال جمله مستانفه است گویا کسی سوال میکند که چگونه است حال این مردمان
با چنین ابر و باران میگوید در مینهند که می نهند اصابعهم انگشتان خود را مراد سر انگشتانست و کل کرده
واراده جزو چنانچه فاقطعوا ایدیهما و دیگر ذکر اصابع بجای انامل نهایت مبالغه است در احتیاط و احتراز یعنی
چنان می ترسند که گویا تمام انگشتان خود را می نهند فی اذانهم در گوشهای خود من الصواعق از بیم
صداهای صاعقها که بدیشان رسیدند صاعقه آواز سخت هایل که با او آتش باشد لطیف بی التهاب و دخان
که هر جا رسند بسوزد و گفته اند اجزاء لطیف ارضیه که متصاعد شود آنرا دخان گویند و اجزاء لطیفه مایه
را که متصاعد کند بخار و از امتزاج این هر دو باکدیگر جرمی تشکل کثیفه شود در غایت حدت و حرارت و
فرود آید در غایت [illegible] و تندی و بهر موجب که بخورد بسوزد و سوراخ کند و بزمین فرو رود تا انگاه که از
رسیدن حرارت او انطفا یابد متوقف گردد و گویند هر چه خانمان سوز باشد آنست و نزد اهل شرع هر قهری که از
آسمان نازل گردد صاعقه خوانند خواه آتش باشد چنانچه در قصه بنی اسرائیل فاخذتهم الصاعقة و خواه باد
صرصر چنانچه در قصه عاد مثل صاعقة عاد و ثمود و خواه صیحه چنانچه در قصه ثمود فاخذتهم صاعقة العذاب و شهرب
جوینت گفته که ملکی که راننده سحاب است چون خشم او اشتداد یابد شراره آتش از دهن او منطایر گردد
صاعقه آنست و بر همه تقدیر این مردمان انگشتان در گوش کنند حذر الموت برای تحذیر و نگاه
داشت خود از خوف هلاک و تبیر مرگ والله محیط و خدای تعالی بعلم احاطه کننده است بالکافرین
بناگرویدگان و احوال و اقوال ایشان بدو پوشیده نیست هر آینه مجازات و مکافات ایشان بدو خواهد
بدیشان رساند با آنکه عالمست باسرار ایشان آنرا بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بر مومنان ظاهر کرد تا
نادر دنیا رسوا شوند احاطه مراد از علم باشد و مراد از جهت قدرت در کشاف آورده که احاطه حق سبحانه
بکافران مجازیست و مراد علم فوت ایشان باشد از حق چنانچه عاطله از محیط به فوت نمی تواند شد
ایشان نیز بحقیقت از حق فوت نمی توانند شد چه کانها از محیطه قدرت حق بیرون روند و فی محالسه محال

دو بند در عرصهٔ ملک او بند و در قبضهٔ ملک او بع بجا دهم که زد متش کو بیگاه نماندم • و آنچه در صحیح
بخاری از مجاهد نقل میکند که الله جامعهم میگوید این قدرست وکفته اند احاطه بمعنی هلاک کردن است قال تعالی
واحیط بثمره وقال عز وجل الا ان یحاط بکم پس معنی این باشد که او هست هلاک کننده کافران بادی دیگر سخن
مذکور میشود در جواب آنکه پرسند که حال این مردمان با صاعقها و صوتها چون می کنند میگوید بوین سوال
که یکاد البرق نزدیک باشد که روشنایی برق یخطف برباید ابصارهم بینائیهای ایشان را یعنی پوشند
که ایشان در وقت ظهور چنین برقی تجبه میکنند میبین باید که کلما اضاء هرگاه که بدرخشد برق و روشن
شود یا درخشیدن او روشن کند راه را لهم برای ایشان مشوا بروند ایشان فیه در آن روشنی واذا
اظلم و چون باز تاریک کند راه علیهم بر ایشان بواسطه خفا بعد برق قاموا بجا بایستند و حیران
ولو شاء الله واگر خواستی خدای لذهب بسمعهم که ببردی شنوایی ایشان را بآواز رعد چون آواز رعد
زیاده کردانیدی تا کر شوند وابصارهم و ببردی دیدها و ایشان را به درخشیدن برق چون ضوء آن را زیاده
تا نابینا گردند جواب بیخوفی منت تقدیرش این که هر آینه ببردی ان الله بدرستی و راستی که خداوند تعالی
علی کل شیء بر همه چیزها هر چیزی که هست قدیر توانا است و طلبهات او از سمت عجز و صفت ستر
نظلم مقدمة ... لایملان بود • و صفت عاجزی ... مرجه بود ... • مقدس است از عدم و وجود
حق تعالی هر چیز نقل تشبیه میکند منافقان را بگروه مردمان که در شب تاریک در بیابان مهلک با باران سخت
وابر سیه متراکم ایشان را فرو گیرد و مردمان شب بواسطه آن ابر تاریکیها بحیثیتی باشد که رفتن با آن اینجه
امکان خارج است و از غریدن رعد و درخشیدن برق در وسط پر هلاکی افتاده و از هول آواز صاعقه
انگشتان در گوش نهاده و خواهند که بدرستیا ... از مهلکه خطر رنگ بیرون آیند و بجایی دیگر آن باشد
که در آن ظلمت و رو ماندن جاده پیدا ... شود هرگاه که بار از درخشیدن برق ... گردد ... چند
بروند و باز که نور برق در گذشته تاریکی دعوی نماید متوقف و سرگردان بایستند اینجا اسلام را بباران تشبیه
کرده و کتابیان تاریکی و حیات دینی است و اسلام واسطه زندگی ... دل اهل یقین و ظلمات اسلام اشاره
شامل است بجا در باب نفاق چون تکالیف شرع مذکوره و تصدیق و زکوة ... و جهاد با اقربای خود و دست باز
داشتن از ادیان قدیمه و وعد و وعید و شدایدی که پیش آید و برق ... و فتح و ظفر که دو قوی غنایم منافقان
که بظاهر اسلام مقر گشته الدین چون ذکر حدود و قصاص و غیر آن نازل شد خوف بر ایشان مستولی گشته
کو بنا بود بخاطر او و نفاق کار بود داشته کرد و حکم متین با اعلای ایشان از دیوان ازل صدور یابد گوش از
استماع قرآن بربندند و گاهی نزدیک بدان رسد که نور دلایل روشن بر ایشان با اجابت ... تا نظر
بر ... آن افکنند اما شقاوت ازلی که بر نام ... ایشان نوشته شد از آن مانع آید و باز هرگاه
که برق کثرت مال و حسن حال و وراثت غنیمت و حصول عافیت بر ایشان درخشان گردد دین اسلام را پیش بستند

و ترتیب حضرت رسالت صلوات الله علیه کرده و بمن متابعت و برکت موافقت او شروع میکنند و چون از رنج
محنت و بلیت و دعاب مال و عافیت بنیاد آید و در دین متردد و متوقف شده طریق اسلام را بشامت و ظلمت
منتسب میسازند حال اکثر تنگ حوصلگان در هر روزگار بدین وجه بوده و هست که در زمان نعمت
دوست و مدح گوی و در وقت محنت دشمن و عیب جوی باشند بیت این دغا دوستان که میبینی
مگسانند گرد شیرینی • پس با وجود این حال اکثر خدای خواهد ببرد سمع و بصر ظاهر ایشان را چنانچه اسماع
و ابصار باطن ایشان را برده • و اگر مثل برای یهود باشد ایشان را قول آنست که آن باران که در مثل مذکور شد
اشارت بقرآنست که باران از آسمان فرود آید و حیات تنها را واسطه است قرآن از آسمان نازل شد و زندگانی
جانها را واسطه است و ظلمات او ذکر متشابهات و مشکلات در او یا شروع کفر و شرک و بیان فتن و اهوال
و آنچه پوشیده باد کرده در حق زواجر و نواهی و مخوفات و وصف دوزخ و عقوبات آن بر عدم آن که رعد آسا
از جا برد و آنچه بر مدلول آنجاست چون دلایل و نور و شفا و هدی و بشارات و وصف بهشت و نعیم آن مشابه
برق است که نشاء ... را امید دار و روشن کند مواعظ قرآن که اهلاک صفات ذمیمه ایشان در استماع آن بود
صاعقهاست که بر هر جا افتد ازو نشاید تنها ابنبود هر گاه که مؤمنان قرآن می خوانند یهود گوش تنها گرفته
استماع نمی کردند و از مرگ میترسیدند چون باد که دل آواز ایشان میل کند بقرآن و آن مخیر موحدی شود بابا
محمد صلی الله علیه و سلم و نزد ایشان ایمان بدان حضرت کفر بود و کفر مرگست قال تعالی او من کان میتا
با آنکه شنودن قرآن را سبب میشد نجیب آنکه آنچه در شان ایشان فرود آمد از فضیحت و حفظ نشنیدند و
کشته اند این صورت کنایت از اصطلام است و نزدیک بود که برق بیان قرآن انوار انظار ایشان را بکلی خاص
کرداند کوری کبود بانند و هر گاه روز بارقه محکمات قرآن برشناخت ادراک ایشان تابش تعبد کرده
بآنکه ایمان آورند و چون متشابهات روی نمودی در ظلمت شبهت متحیر گشتندی با آنکه هر گاه رسول الله صلی
الله علیه و سلم بر کافران نصرت بودی چنانچه در غزوه بدر بود اعتقاد کردندی و گفتندی والله که این
آن پیغمبرست که موسی علیه السلام ما را بدو نشان داده و چون هزیمتی لاحق شدی چنانچه در جنگ احد واقع
شدی تردد در وی شک آوردندی و گفتندی این آن پیغمبر موعود نیست پس حق سبحانه تهدید میکند که
اگر خواهد خدای ببرد اعیان اسماع و ابصار ایشان چنانچه معانی آن از ایشان سلب کرده تا چنانچه سخن
حق نشنوند هیچ چیز نتوانند شنید و چنانکه راه حق ندیدند هیچ چیز نتوانستند دید بیت
آن گوش که جز حق شنود کر شود اولی • وان دیده که جز حق نگرد کور شود به • حق سبحانه بعد از بیان احوال فرق
ثلثه بطریق التفات که موجب استماع سامع است با گروه آدمیان خطاب میکند و وسایط احسان بر ایشان
بجودی خود بندگان را میخواند و دلایل توحید نبوت و معاد که سه رکن بزرگ اند از ارکان ایمان در پی مخاطب
غالب اقامت می نماید و میگوید یا ایها الناس ای مردمان از ابن مسعود رضی الله عنه نقل کرده اند که

یا ایها الناس در قرآن هر جا آید خطاب با اهل مکه است و یا ایها الذین آمنوا باهل مدینه چه در آن
زمان مکه دار الشرک بوده و مدینه دار الایمان و ابن عباس رضی الله عنه میفرماید که این خطاب عام است
و شامل آنها را که بالغ باشند و عاقل از اهل کفر و ایمان و در تیسیر گوید خطاب با همه گروه ها کرد
یعنی مومن و کافر و منافق همه را میگوید اعبدوا بپرستید و بندگی کنید ربکم پروردگار و خدای خود را که
مستحق پرستش اوست امر بعبادت در حق مومنان طلب ثبات و دوام آنست ایشان را تلقین میکند که بر
فرمان برداری و طاعت ثابت بوده قدم بجاده اسلام و سنت استوار دارید و در باره کافران توحید
و اعتبار دست این گروه را دعوت میکند که بیگانگی الله اقرار کرده او امر او را فرمان بردار باشید و در شان
منافقان اخلاص و اعتبار دست این طایفه را تنبیه میفرماید که در عمل اخلاص ورزید و ظاهر و باطن با هم راست
دارید لفظ رب ایمایی میکند بدان واسطه ایجاب عبادت آفرینش و پرورش اوست چه پرستش آنکه او پرورید
و بنده بهتر پرورده بنعمت لازم است و چون مشرکان بتان را پروردگار معتقد بودند و ارباب نام می نهادند
سبحانه جهت رفع آن ابطال صفت موضحه میفرماید ربوبیت حقیقی و بعضی از دلایل قدرت او بیان میفرماید تا آنکه
بعبادت امر کرد و عبادت موقوف است بر معرفت وجود معبود و علم بوجود معبود حاصل نمیشود الا بالبینة لاجرم
به پنج دلیل اثبات وجود او میکند دو انفسی و سه آفاقی اما انفسی یکی آفریدن ایشان و دیگر آفرینش پدران
و متقدمان و پیشینیان چنانچه میگوید الذی آن آفریدگاری که خلقکم بیافرید شما را و از نیست هست کرد اید
خلق نفس ایشان را تقدیم کرد بر دلایل دیگر جهت آنکه همه کس میدانند بضرورت که او پیش از این موجود نبوده
و هر که بعد از اتصاف بعدم متصف بوجود گردد او را از موجدی چاره نیست آورده اند که یکی از زنادقه امام
جعفر صادق را رضی الله عنه پرسید که دلیل چیست بر هستی صانع فرمود که روشنترین دلیلی بر هستی صانع
هستی نفس تو است که هستی تو یا از نفس تو است یا از غیر تو اگر از نفس حال از دو بیرون نباشد یا این آن زمان
خود را هست کرده ام که هست بوده ام و این محالست زیرا که تحصیل حاصل لازم می آید یا آنگاه هست کرده ام که
نیست بوده ام و این نیز محالست که نیست چیزی را هست کرد اند پس محقق شد که هستی من از دیگریست و او صانع
ی با آنکه نیستی را بدو راه نباشد بیت هست بی چنین آشکار و نهفت • نیستی و چون توان اید گفت •
والذین و بیافرید آنکسانرا که بودند من قبلکم پیش از شما در گذشتگان سه فایده ظاهرست اول
شمول قدرت تا دانند که قادر علی الاطلاق نه همین ایشان را آفرید و بس بلکه پیشینیان را نیز بهمه کمال از
عدم بوجود آورده دوم تکرار نعمت یعنی چنانچه بر شما انعام فرموده ولی نعمت پدران شما نیز هست و گفته اند
اصول محض انعام است بر فروع سیوم تنبیه از خواب غفلت تا تامل نماید در انقضای اعمار و انتهای دول و دا
کنچنانچه آفرینش راست میراندن است و بر وجهی که بر شما است آن نیز است شاید که بعد از تامل بپسندید از آنکه
بادا که بیوفی کما آن را برای کفر و تکذیب کتاب و رسول هلاک کرد ایشان را نیز در ورطه هلاکت افکند و یا بود

کرد اند آنگه نتیجه امر بیان میفرماید و میگوید شما را بعبادت فرمودم لعلکم تا باشد که شما تتقون
بپرهیزید از خشم و عذاب من یا در سلک متقیان داخل شوید و بدان از عذاب باز رهید در حقایق سلمی
است بدانکه عبادت حق بنده را بمرتبه تقوی میرساند تقوی بر مرتبه کرده است چون کسی از دنیا پرهیز
کند زاهد باشد و چون بغیر حق نیز التفات نکرد عارف بود و درجه تقوی او وقتی بکمال رسد که از انانیت
و هستی و پندار خود بپرهیزد و از خویش بیگانه گردد تا با حق آشنا تواند شد بیت
آشنای حضرتش دانی که کیست • ز این جهان و زان جهان بیگانه • بعد از ذکر دلایل انفسی ذکر دلایل آفاقیه
میکند و آن سه قسمت علوی و سفلی و مشترک بینهما و ابتدا به سفلی میفرماید زیرا که مرکز عالم و غیره الا
تر ست از احوال آسمان و در باب زمین میگوید الذی آن خدای که جعل کرد و گردانید بقدرت خود لکم از بهر
نفع و فایده شما الارض زمین را فراشا فراشی باز گسترده جهت آرام و ورود و حرکت بر و یکی از دلایل قدرت
آنست که زمین را متوسط آفرید میان سختی و نرمی که اگر بغایت سخت بودی چون سنگ هم و سختی بود
سفت و ام گشتی و اگر بغایت نرمی بودی چون ریگ روان خواب و قرار بر و دشوار بودی دیگر آنکه طبع خاک
آنست که در آب غایط باشد او را بحکمت از طبع بر بالای آب بداشت و با آنکه مکان طبیعی بود او را بر بالای آب
گردانید تا سکون جانوران بر او شاید و دیگر او را کثیف و بی نهایت ساخت تا او رخ و ستارگان بحول کند و
از اشعه ایشان گرم گردد چه اگر لطیف و شفاف بودی از انوار آفتاب و ماه بهره گرفتی و بدان
افاد المترجم ره
تدبیر از حرارت تبرید گشتی و قرار حیوان بر او محال بودی ای عزیز حق سبحانه زمین را فراش گفت و فراش طرفه
عجز و غفلت است چه در وقت مرض و خواب بدان احتیاج افتد تنبیه میکند با آنکه بیداران علت حرص و طمع
و لهو را اوان بازیگاه بطالت و کسل بالین فراش آرام کرده سر از بالین غفلت بر نمی دارند ای بیداران حرم
محبت و وی از جان میدان معرفت شما بازی از فرش زمین بدور عرش برین التفات نکرد شد و آن سفر
بوستان علوی متوجه گردید نظم خاکی که بجان تشنه سعادت مشوی • کز پای در او فتاد و بمیخت خار مکی
چو خاکیان حاصل این تکاپو چیست • ای تنگ حوصله چه کنی تکیه بای خاک • و اهل کلام گفته اند که این آیت دلیل میشود
بر آنکه زمین مسطح است نه کروی چه کرویت شکل آن با عظم حجم و اتساع جرم مانع افتراش بدان نیست و نزد حکما
امر ثبت مقرر است که موضع زمین که در روی زمین واقع است از کوهها و منتشا مانع کرویت او نمیگردد زیرا که نسبت اعظم
جبال دنیا که ارتفاع او ده و نیم و ثلث فرسخ یافته اند [illegible]
اوست تقریبا نسبت جرم [illegible]
متاخران در این مسئله [illegible] والله اعلم پس تعالی از ذکر دلیل سفلی بیان آسمان شروع کرد
والسماء و گردانید آسمان را بناء سقفی بر افراشته و [illegible] و مستوی بکواکب
و مصابیح و قنادیل نورانی نگاشته و ذکر آسمان را تقدیم فرمود بر مشترک جهت آنکه آن مانند خیمه ایست [illegible]

از آسمان و الارض و الازان بوی متاخر باشد و آن مشترکست وانزل وجوه ونساد من السماء از آسمان بالا
ابو ماء آنکه آن را باران گویند قطرات او متواتر و نزول او متوالی هر قطره در شکل و حجم بقطره دیگر نزدیک
نه در وقت فرود آمدن بهم ممتزج گردند و بنا بر قوت جرمه سرعت در سیر هیچ یک از یکدیگر دور وا افتند ذلک تقدیر
العزیز العلیم و باید دانست که بعضی از مفسرین بر آنند که باران از آسمان آید بدلیل این آیت که
انزل من السماء و سحاب را واسطه دانسته میان باران و زمین و در تفسیر زاهدی روایت وهب بن منبه از ابن
عباس رضی الله عنه نقل میکند که در زیر عرش دریائیست که روزی جمیع نباتات از وی پدید می آید و هرگاه
که خدای خواهد آن جمیع را فرمان دهد تا آب چندان که اراده ربانی بدان متعلق گرفته بیارد از آسمان
بآسمانی تا بآسمان دنیا منتهی گردد پس از آن فرمان آید تا آن آب را در جرم سحاب پراکنند و مر باد
و سحاب را حکم فرماید تا قطره قطره بزمین برند تا حیوانات و ابنیه از غرق ایمن باشند و نباتات نیز بهیچ
آسیبی نرسد جز آنکه آن آب یکبار از آسمان فرود آمد طوفان شد چنانچه در زمان نوح علیه السلام آیت
و ایزد تعالی از آن خبر داد ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر بل نزد این طایفه سحاب [illegible] و هر گاه که بخارات
رطبه [illegible] بخارات از اعماق زمین بجانب آسمان متصاعد میکنند و چون بکره زمهریر که شعاع آفتاب [illegible]
منقطع گردد منعقد گشته سحاب میشوند و اگر [illegible] هوای [illegible] باشد باران از آن ترشح کرده متقاطر
فرو آید و پیش این طایفه سماء بمعنی سحاب است چنانچه در لغت آمده و اگر بموضع خود دارند گویند حضرت حق
عز و علا است [illegible] من جانب السماء و [illegible] آورده که من الاسباب السماویه [illegible] اسباب
سماوی که اشعه کواکب و انظار ایشانست [illegible] بخار میکند تا متصاعد گشته ابر شود و بدان نوع که گفته ۵
شد باران ببارد فاخرج به من الثمرات آرد به بسبب آب باران حق تعالی قادرست بر انشاء هر چه
خواهد بی اسباب هر آینه چنانچه در ابداع مواد و اسباب بوده اما در انشاء ایشان بر سبیل تدریج و ترتیب
از تعالی [illegible] حکمتهاست که اهل عبرت و عقل [illegible] بر بعضی از آنها اطلاع یافته اند نظم
خلق طفل از چه بود در نه ماه [illegible] زانکه تدریج از خصایص [illegible] خلق آدم چهل صبح بود [illegible]
[illegible] صلح [illegible] آمد از عدم [illegible] در این آیت [illegible] ارض متصل کرده
با وجود [illegible] میان ایشان [illegible] رابطه اتصال [illegible]
یابد [illegible] از آسمان بدو فرو آید تا دانند که آفریدگار آسمان و زمین یکیست و اگر خدای آسمان
جانب [illegible] دیگری بودی [illegible] زمین دیگری اسباب منافع [illegible] از ارض [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] زمین است که بپرورش آورد بسبب آب [illegible] من الثمرات
از انواع میوه های گوناگون [illegible] در اصل [illegible] جاری میان [illegible]
که [illegible] آن [illegible] کرده [illegible] مخصوص از اشکال [illegible] و مستطیله و غیر آن [illegible]

میدارد و بیک لون با بیشتر از الوان مختلفه منضج ساخته بطعم خاص از طعم دیگر اختصاص میدهد
و منافع کلیه از غذا و دوا بدان متعلق گردانید و در وجهی دیگر آنچه بلی مشغول بود و عن [illegible]
فهد و یکی از عجایب آنست که با وجود رطوبت کثیره که در قشر هست مغز او را دو غنیست منافی زکی
در قوت اشتعال آتش و این مرد و یک آب نی خورند و از غذای واحد پرورش می یابند اینجا از
[illegible] و قشر کرمت لطیفه هست که جز اهل معرفت در نیابند ع عاشقان دانند [illegible] عاشقان • انگه
که بیرون آورد از بعضی میوها رزقا روزی ساخته بود داخته لکم برای شما گویا حق سبحانه بزبان لطف
گوید من این همه برای شما کردم شما برای من چه کردید آیا این سؤال را که جواب گوید و چه جواب توان گفت
شیخ شبلی رحمه الله روزی بموعظه مشغول بود و موعظه در دل مستمعان اثر کرده آب از دیده می بارید
و از روی حسرت و ندامت چنانچه دأب مجرمان و عاصیان باشد بیم چه تا هم می زارید ند قضا را ابو الحسن
رحمه الله بدان مجلس بشد شبلی را سخن گویان و اهل مجلس را نالان و گریان دید یکی از جامه مشغول بود و دیگری
از گوشه [illegible] گفت ای شبلی این همه طول و عرض در سخن جیست فردا یا ابهاد و سخن [illegible]
گفت خطاب می آید که من شما را آفریدم شما کرا بودید ای روز یکی سلطان را است و دیگری شیطان را یکی دنیا
را است و یکی حور بهشت و بنده را یکی آب و نان را است و یکی [illegible] و زبان را من را کیست که حق را گوید [illegible]
و من [illegible] کسی این سخن را است نیابد و جز عاشق مجرد زبان بدین جواب نکشاید [illegible]
جز ایشان کسی سلوک این راه را نشاید رباعیه مردی باید سوخته صاحب حال • فارغ شده از اندیشه هجران و وصال
فی رسم و نه آیین نه حقیقت نه مجاز • فی فکر و نه معرفت نه کشف و نه خیال • پس چون دانستید که آفریننده و پرورنده
و روزی دهنده اوست فلا تجعلوا پس مکنید لله مر خدای را اندادا همتایان و انبازان در ملک او که نه آنان آفریدگار
قادرند و نه با آفریننده دیگری روزی رساننده انداد یکی فرعون پرستش آنها میکردند یا علوی بودند جون نیرین و
باقی کواکب و ملایکه یا سفلی بودند و اکرمت از اجزای ارضی و آن بازنیه متم منقسم میشود جون نباتی که از سنگ
تراشیده بودند و از فلزات ساخته و نباتی جون اصنامی که از چوب می تراشیدند و حیوانی جون انسان و
عجل آن پس حق سبحانه در این آیت فرموده که علویات و سفلیات همه آفریده منند و آنچه از علوی و سفلی
می پرستید همه از عدم بوجود آوردن من است ایشان را که علوک منند بخدایی میگیرید و در اکرمت ایشان امر
پرستش غنا نمائید وانتم و حال آنکه شما تعلمون میدانید که مرا مثل نیست و شما بد که باشد یای دانید که آسمان
آفریده الله است نه مخلوقات ایشان امام قشیری رحمه الله میگوید که مینمایند که المراد شما محتاج اندی و شما را
احتیاج لازم است و تعلق محتاج بمحتاج و تنگ ضعیف بضعیف نه نفع رساند و نه ضرر باز دارد در حقایق
سلمی مذکورست که حق سبحانه در این آیت سلوک راه فقر بسالکان می آموزد و می فرماید که زمین شما را فراش
خانه و آسمان سقف سرای بس است و آب طیبه حبت آشامیدن و گیاه دسته برای خوردن کفایة پس بدین کمر بر

جامگر

خدایرا بعنی دیگر یا بواسطه دنیا پرستید و ننگ داشت از خدمت مخلوق کردن حکیم سنائی بیت
بود در مخلوق بودن عمر ضایع کردنست • کار کردن در درگاه خدا آوردنست • صاحب بحر الحقایق آورده که چون
فرستاده از آسمان عزت کتاب مبارک که قرآنست از ناحیه قلوب مستعدان و بیرون آورد بسبب آن قوت معنوی •
وذوق و وجد و برکت و یمن و سعادت و موعظه و حکمت و علم و شفا و رحمت و هدی این همه بکیمیای فرستادن قرآن
حتایی که در صحبت بلا و شرک باشند بلکه آینه دوستی حق را از زنگار دیل باعتبار صاف داریدتا دودادی
شرک و بادیه خذلان سرگردان مگردید نظم در صحبت طرح شرکت بکی نیست • دوستی باید یکی چون دل یکیست •
در صحبت غالب آید آنقدر • تیغ تند عصب هر دو ان میان • چون صحبت فارغ از ما و منست • هر که او را دوست خود داند دشمنست
و چون آیتی که در اثبات توحید حجت بود بکافران مذکور شد آیتی دیگر که در اثبات نبوت دلیل باشد بر ایشان
رقم ذکر میباید وان کنتم و اگر هستید شما فی ریب در شک و گمان با انکه ریب خلاف تحقیق بودکه
آن کم صرف شرطست موجب توده ایراد نبود بخلاف ظاهر صیغه و بنوع دلایل اعجاز قرآن و بودن آن در
فصاحت و جزالت بجیثیتی که ریب را در مجال بحث الا بر سبیل فرض محال و گفته اند ان بمعنی اذ است چنانچه
وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین یعنی چون هستید شما در شک مما نزلنا از آنچه فرو فرستادیم آن را بتدریج
از آیات و سور قرآن قاین اختیاد تنزیل بانزال آنست که موقع ریب ایشان آن بود که این کلام بطریق نظم
بلفا و شعر انجم و متفرق فرو می آید اگر کلام حق سبحانه بودی بایستی که بخلاف عادت یکبار نازل شدی ه
و قال الذین کفروا لولا نزل علیه القرآن جملة واحدة حق تعالی می فرماید که اگر شک دارید در آنچه ما آیت آیت و سوره سوره
فرو میفرستیم علی عبدنا بر بنده ما که محمد است صلی الله علیه و سلم لفظ عبد بالعبد اولی مناسب افتاد تنبیه بر آنکه
آنحضرت از دیگران بکمال عبادت و طاعت اختصاص دارد و در بین اضافت تخصیص آنحضرت است بدلیل
دیگر اشارتیست بآنکه او بنده است و بنده را اختیار تصرف در کلام مولی نباشد هر چه وقع که بر و نازل کرده در شما
خواند و اگر شما اندروی شک میکنید که قرآن نه سخن حق است بلکه ساخته و بافته اوست فاتوا پس بیارید شما
نیز که اهل براعت و فصاحتید بسورة بمقدار یک سوره سخن که در بلاغت و جزالت و اخبار از امور غیبیه باشد
من مثله مانند قرآن من زاید اوست و برای تاکید باشد فاتوا جمل اثبات میکند بدم الفیان و اگر نه
ادرا مثل و مانند نیست فرد بکمالش تو در دین حیال آید • بود در جهان مثل را یا بود مثل • و گفته اند ضمیر عاید
بعبدست و معنی آنکه بیارید سوره از مثل بنده من که محمد است صلوات الله علیه چه اعتقاد شما آنست که قرآن خود
میسازد پس بیارید کسی را که در صدق و امانت و حسن معاش و دیانت مانند او باشد نه خواندن و نه نوشتن
در هیچ کتاب از استادی سبق نگرفته و هیچ قصه از قصص گذشتگان از راوی استماع نکرده • در بلاد جهان و
در میان قوم اثر نشو و نما یافته ماکنت تعلمها انت و لا قومک تا همچنین سوره بیارد و این ابلغ است در قطع احتجاج
و نکته دیگر آنست که میفرماید که همه شما باتفاق بیارید اگر نه یک کس آورده • وادعوا و بخوانید و آواز دهید که خود

توانائی آوردن ندارید شهداءکم حاضران محافل خود را از خطبا و شعرا و گویندگان ادیبان ایشانرا بگوید
بخوانید همه خود را ابعد کاری در ابراد سوره مثل قرآن من دون الله جز خدای اشارتست بآنکه
تا در حضرت که بیارد مثل این سوره جز خدای بعنی دار استعداد و استظهار بجا دات که سخن گویان گفته در
معارضه قرآن که عرب بیت بر سبیل تفکر و تبکیت ایشان وارد شده بود و اصنام را شهدا گفتند چه زعم ایشان
آن بود که بتان شفعا عند الله همی خواستند واده که پرستندگان ما بر حق بوده اند و گفته اند بیارید گواهان
من دون الله یعنی دون اولیاء الله گواهان از ابنای جنس خود آرید از نوع منان تا گواهی دهند که شما مثل
قرآن آورده اید این سخن از قبیل مساهله و ارخای عنان است و اشارت بآنکه در هیچ کس چیزی از معارفان
جان که امانیته او را مانع شود از آنکه چیزی گواهی دهد و معنی شهیدا یعنی معاونان که گرفته اند
چه گواه معاون مدعی است در اثبات مدعا بس میگوید که در معارضه قرآن بمدد آرید هر که باید و امید معاونت
دارید از جن و انس و استعانت کنید از اماثل و افاضل خود در آوردن مثل این سوره ان کنتم اگر هستید
شما صادقین راست گویان در آنکه این کلام بشر است بعضی بر آنند که این خطاب با یهود است که در قرآن شک داشتندی
وی گفتند توریة بر موسی علیه السلام یکبار فرود آمد اگر قرآن نیز کلام حق بودی بایستی که بیک کرت نازل
شدی پس معلوم میشود که سخن محمد است صلی الله علیه و سلم حق تعالی میفرمود که اگر شک دارید در آنکه قرآن سخن
منست بیارید سوره از توریة در باب توحید و نبوت موازنه کنید با قرآن تا معاونت مرد و کتاب بیابید
و بخوانید احبار و رهبان را که گواهان شما اند و بیدر میکنند این کار نکنید اگر راست میگوئید که قرآن مخالف
توریة است و حال آنکه موافق و مصدق اوست فان لم تفعلوا پس اگر معارضه نکردید در زمان گذشته و نظیر
قرآن سوره بیاوردید و پیش ازین گفته شد که این آیت در اثبات نبوت است و بین است بوجوه ثابت شود و اظهر
معجزات که تا دامن قیامت دست خذلان کوتاه زبان طعنه او کوتاه کرده اند قرآن است ای عزیز حضرت رسالت
صلوات الرحمن علیه متهم بود نزد کافران بساختن و بافتن قرآن که او را در امر خود شکی بودی با آنکه
تمام ایشان را بمعارضه و مبالغه خوانده ای الحروف آنکه با وا معارض شد نه و بجای دعوی او بتیغ معارضه
مرتکب شد و دیگر آن زمان زمان فصاحت بود و هیچ عصر و هیچ قرنی بر عرب آن مقدار از فصحا و بلغا جمع بوده اند که
در زمان فضیلت نشان آنحضرت چه در ان وقت از خطبا قس بن ساعده ایادی و اکثم بن صیفی بوده اند در
فصاحت علم تفوق بر افراخته و گوی بلاغت از دیگران بر ربوده و سخنان بلیغه ایشان در
بعضی از تواریخ و سیر مذکور است و از شعرا که مشهور امرؤ القیس و طرفه و لبید و زهیر و اعشی که معلقات
اشعار ایشان بر صحایف ایام ملصقه مانده مستشهد ارباب عربیه و اصحاب لغت است و عرب خود فریفته
باشند در حمیت و انفت از همه طوایف بیش و در غیرت و ناموس از اصناف خلایق در پیش خصوصا قبیله
قریش که بذهن و ذکا و حدس و فطنت در میان عرب اشتهار داشتند و با این همه چون عاجز شدند از معارضه

بجواب قرآن عبد از وقوع تحدی بدان معلوم شد که قرآن معجز ثابت ماجد و بر صدق حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم در دعوی نبوت گواهی ظاهر و وجهی دیگر از اعجاز قرآن اخبار است از عجز ایشان در
قرآن ساختن مانند آن **ولن تفعلوا** و هرگز نتوانید معارضه کردن چه حق جل و علا در ازل میداند که ایشان قادر نبوده‌اند
بآوردن مثل اقصر سوره از قرآن در زمان آینده نیز تا همچنین دیگر از زمان و سکونان لاابد بر وجه
قهر تعاهد بود این جمله اعتراض الکلام قبل التمام است و این صنعت بغایت مقبول طباع سلیمه را و
را از محاسن شمرده‌اند و قایل او را بجا انگیز تذکره که از این شاید همه جمیع جمله محنتهم قطع آن نمود این
معنی ظاهر کرده که چون از معارضه عاجز شدید و هرگز بر آن قادر نخواهید بود دیدن الله دوری معاندت تکذیب
پیغمبر منمایید و کلام مرا باور کرده متابعت لازم دانید تا مستوجب عقوبت نشوید اشارت بدان
این کلمه است **فاتقوا** پس بپرهیزید بوسیله ایمان بخدا و رسول و قرآن **النار** از آتش دوزخ بعد از اثبات
نبوت و تحقیق آن شروع کرد در باب معاد و نتیجه امور معادی حصول ثواب و عقاب است که محل آن بهشت و دوزخ
خواهد بود و ابتدا بذکر دوزخ نمود که موجب هیبت و بیم است زیرا که ترهیب در حق غافلان انفع و ابلغ
است از ترغیب و ذکر نار را عقیب اثبات نبوت ساخت تا ایما باشد بآنکه مخالف صاحب نبوت را استحقاق آتش
ثابت است **التی** آن آتش که منافرت از نار آتشها بآنکه **وقودها** آتش انگیزان **الناس** مردمانند یعنی
کافران اند و شاید که بجای کافران حس بیزآتش باشند عبارت که ایشان و قود آن باشند انجاء بری بگوید
حطب آن آتش مردمانند **والحجارة** و سنگ گوگرد است که حرارت آن صعب‌تر و تیزتر است و بوی آن ناخوش‌تر و عم
انگیزتر در قبول آتش از سنگهاء دیگر و شاید که سنگ بود در اجزای جنسیه تو بود تا آتش باین قول آنکه
مشهور است ابن مسعود رضی الله عنه میگوید حق سبحانه سنگها آفریده است در آسمان دنیا که همه در دوزخ را شاید
روز قیامت جمع آید تا آنها را بر کردن دود و دخان بلند تا آتش دوزخ برافروزند حرارت بر روی ایشان برسد
و بدان معذب باشند و گفته‌اند که معانی دنیاست که مردم از کردن کافران در آویزند تا جمع آتش
ایشان را بالا انگیزد شاید آن سنگها ایشان اند که بیشتر بوده‌اند و بعضی برانند که این سنگها آنند که از سنگ تراشیده
پرستیدند روز محشر آن بتان و بت پرستان همه در دوزخ باشند انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
حسرت در بین پیش باشند که معبود خود را در مانده و مبتلا بینند و از حال اصنام در دوزخ برای عذاب نیست
بلکه برای تعذیب پرستندگان است چه ایشان در دعوی امید داده بودند که بواسطه بتان از عذاب خلاص یابند
این زمان خود را ایشان را با ایشان عذاب میکنند بدین وجه که آنها را همه در دوزخ سازند در آن سرحال که آتش دوزخ
هیمه تیزتر میشود آتش دوزخ را تیزی آن سنگها التهاب زیاده گردد و عذاب بر اهل آن بیفزاید همچنانکه مال و جلال
را با آتش درآرند و گرم کرده پیشانی و پشت و پهلوی ایشان را بدان داغ میکنند یوم یحمی علیها فی نار جهنم
الآیه آنچه سبب راحت خود دانسته بودند سبب رنج و مشقت ایشان گردد **بیت** گفتم ز تو راحتی بیابم

خود مایه رنج من تو بودی • وعده عقاب آورده که حجاره کنوز ذهب و فضه است که سبب عذاب بخیلان بدوزخ
خواهند بود و بعضی را سنگ گفته باعتبار آنکه اهل ایشان با محل تیره دلی ایشان سنگینت سنگدل کسی را که
دل او چون سنگ باشد سنگ از برای شکستن بت زیبا است او در بت ساختن و پرستیدن ناروا است ای مرد
و پیش سرحت بکوه آورده دینا فرو میافتد و این سنگ نزد بینند از آنها بود که از خشیت خدا بسیار است و کسی بیش آن
که گور را اصدا از این سنگ پاره بر کوهست • یعنی آن گفته‌اند که چون اهل دوزخ از تشنگی و حرارت بی طاقت شوند
ناله و زاری در گرفته از حضرت عزت جل شانه خواهند که دفع عطش و گرما کند در خواست نمایند تا در آن دمای
ایشان ابری سیاه در هوای دوزخ پدید آید و ایشان فوج فوج سوی آن روانه شوند و از کشته شوق کنند که آنجه
بر آتش ایشان خواهند از همه شعله‌ها بالا گرده ستونها آن ابر خوشی آید اطفال آن ابر مر میان شکل باران گردد
چون سنگ آتش اندر باشد آتش بر انها بیشتر از پیشتر یعنی عذاب دو زخیان آتش در عرض عم تیز آید نه اهم عذابا فوق
العذاب بعضی ایشان آن باشد که ذکر حجاره مثل مثلیث من حق آتش دوزخ را یعنی چنان آتشیست که در سنگ افروخته
حجاره آتش دنیا در هیمه خشک و این چنین آتش **اعدت** آماده کرده شده است **للکافرین** برای ناگرویدگان
و اگر چه غیر ایشان را از فاسقان و ستمکاران معتبر که کافر نباشند عذاب خواهند بود اما چنین آتش نصیب
ایشان نباشد بلکه این نوع عذاب خاصه مشرکان بود و بر رسالت اهل ایمان را اختیت بر وجهی دیگر باشد و موء
منان صالح را که جهان بر عذاب بشارت ثواب رسانده آنرا فرمود **وبشر** و بشارت ده ای محمد و بدین بشارت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با عالم مرحبی و گفته‌اند که صلاحیت خطاب دارد هر کس که
باشد بدین امر او نیز بعضی مر دست با آنکه عظمت این امر و بخاست شان و علو مقدار او این اقتضا میکند که هر کس را
مقدرت رساندن بشارت باشد بایستی که مرده دهد **الذین** آنکسانی را که **آمنوا** گرویدند بقرآن و بدانچه
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم **وعملوا الصالحات** و بجای آوردند کارهای نیکو از ادای فرایض و اجتناب
محارم و بعضی مفسران عمل صالح آن را دانند که مشتمل بر چهار چیز باشد علم و نیت و صبر و اخلاص سهل تستری رحمه
الله فرموده که عمل صالح آنست که موافق سنت باشد و اعمال مبتدعان در مرتبه صلاح داخل نیست معنی آن که بشارت
جنت **ان لهم** آنکه بدرستی که هست مر ایشان را بکرامت **جنات** بوستانها که در و همه نوع میوه‌ها بود و بسیار درخت
چنان باغی که مشتمل بر انواع ثمرات باشد جنت خوانند و هر چند باغ و بوستان تر و خرم در نظر آید تا در خوی
روان بود ناظر را سرور و افزوده بجهت کامل دست ندهد چه کمالش بآب روان است مشابهت بجانب خود دفع و رو
پس ازین که در آنجا که در قرآن ذکر جنات می‌آید از جویهای آب در وجه نمانده بدین وجه که **تجری** میرود
من تحتها از زیر درختان یا تحت قرهها و منظرها آن **الانهار** جویهای آب نیکو و شیر خالص و عسل و انگبین
مصفا اسناد جری با نهار از قبیل اسناد مجازیست چون طریق سایر و گفته‌اند من تحتها ای من تحت اهلها
یعنی در جاهای بهشتیان از بلندی روان انهار انگور و آب را بر این وجه دیدن نهایت خوش آید و است که چون

بدانند که تحت یعنی از زیرست جنات جمع جنه ومن اللغات تجری من تحتی یعنی این باشد که هم چنانچه رودبار اهل بهشت
که بهشتی باشد بی نیاز از دار حاضرست بلکه بالا رود وان باشد هم چنانچه رود بر بام کوشکها و منظرها و بالای
غرفها وایوانها کلما رزقوا هرگاه که روزی داده شوند بهشتیان یعنی طعام دهند ایشان را منها ازان درختان
من ثمرة میوه رزقا روزی ساخته وطعامی پرداخته قالوا گویند این روزی داده شدگان هذا الذی
این آن میوه است که رزقنا داده شد وخوراینده بود ما را من قبل پیش ازین در دنیا [illegible] مثل آنست و معلوم
ذکر مثل جهت است که از مشابهت باشد یعنی گویا ذات این ذات آنست چنانچه گویند فلان مرد حاتم است و
فلان شاه انوشروان از حذف حرف تشبیه مبالغه است در مشابهت وبیشتر مفسران برآنند که چون میوه های
بهشت بغایت شبیه باشد بثمرات دنیا بهشتیان گویند آن میوه است که ما در دنیا می خوردیم و اگر مثل تقدیر کنند
معنی چنین باشد که این آنست که وعده داده بودند ما را در دنیا بر زبان پیغمبر صلوات الله علیه که این میوه در
بهشت بشما خواهد داد رزقنا ازان گفت که وعده صادق محقق است [illegible] و گفته اند چون بهشتیان بامداد
ازان میوه ها بخورند گویند این آنست که شبانگاه بما داده بودند و در شام گویند ازین همین است که بامداد تناول کردیم
اگرچه در بهشت روز و شب نخواهد بود اما علامتی که بدان مقدار بامداد و شبانگاه دنیا معلوم شود هست
ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا واتوا به وبیاورده شود پیش مومنان آن میوه بهشت متشابها مانند میوه که پیش ازان
آورده باشند وجمهور برآنند که مانند میوه دنیا باشد بنام و برنگ وصورت اما طعم مختلف بود آنست که موافق
در نام و حسن هیئت دنیا که میوه بهشت [illegible] از میوه های دنیا در کشاف از ابن عباس نقل کرده است که خوشه
انگور بهشت دوازده ذراع است و در تیسیر آورده که اعرابی حضرت رسالت را صلوات الله علیه از خوشه
انگور بهشت پرسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب فرمود که اگر همه خلایق بر یک خوشه انگور جمع شوند
همه را سیر گرداند [illegible] اشهر آنست که آن میوه ها مشابه میوه دنیا باشد بصورت اما در [illegible]
متفاوت بود دنیا که میوه بهشت از درخت رسیده بهوا آید و هر طعمی [illegible] دلکش که خواهند در
موجود باشد در کشف الاسرار [illegible] که بهشتی میوه از درخت بچیند [illegible] و بشکل آن بود اما چون
تناول نماید میوه ها دو باره باز [illegible] دیگر و چیدن آن هیچ تکلیف نیست [illegible] درخت خود سر فرود
آرد تا مومن میوه می چیند و هر میوه که از درخت باز کند فی الحال بجای آن دیگری مثل آن بیرون آید و آنکه
میوه های بهشت را مشابه میوه دنیا نزد مومنان آرند برای آنست که انسان بالماء لوف [illegible] میل بیشتر
دارد و طبع از چیزی که مجهول باشد متنفر [illegible] دیگر آن چیزهایی را که [illegible] آن چه
جهت [illegible] و درمیان تفاوت کلی یابد موجب زیادتی تعجب و [illegible] سرور است و ازینجا معلوم این
مزیت و تفاوت عظمت آنکه حق تعالی [illegible] هرگاه ایشان را از آن میوه بدهند همین سخن میگویند که هذا الذی
رزقنا این همانست که پیشتر [illegible] و این چاشنیها [illegible] دریافتیم و آن هم که متشابه داخل [illegible] بهشت

میکنند میگویند ثمرات جنت همه متشابه یکدیگر اند به نیکویی و پاکی [illegible] و هیچ کدام را بر دیگری فضل
نیست بخلاف میوه های دنیا که بد و نیک می باشند و بعضی گفته اند میوه های جنت متماثل اند یعنی در همه اوقات
شبیه یکدیگرند بخلاف میوه دنیا که وقتی خام باشد ووقتی پخته چه در بهشت زمستان نیست که سرما اعتدال
مزاج هوای او را بشوریدن سازد تابستان نیست که گرما طراوت و لطافت اشجار او را زایل کند آفتاب نه که
گویند پختگی میوه بحرارت او موقوف است ماهتاب نی که پندارند رنگ [illegible] بشعاع او متعلق است نظم
عالمش را طراوت جاودانی • بهارش ایمن از باد خزانی • دلایلش تازه چون جان خردمند • هوایش معتدل [illegible]
گلستانش چو گلزار جوانی • گلش سیراب از آب زندگانی • ای درویش اصل میوه های این جهان از آن جهان است
اما عفونت هوای دنیا او را از منهج صفای اصلی منحرف ساخته امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله
در بحر العلوم آورده که چون آدم علیه السلام [illegible] فرود آمد خدای تعالی او را سی صنف از درخت
و از میوه های بهشت او را توشه ساخت و این میوه های شما از میوه های بهشت است الا آنکه میوه بهشت
تغیر نیابد و این میوه ها را آسیب تبدیل و زوال در پی باشد و حضرت مولوی قدس سره در مثنوی
آنجا که شرح انهار اربعه بهشت میکند همین معنی را بیان نماید که ازین چهار جوی اصل که در بهشت جاری
نمونها درین عالم پدید آورده اند اما آنها پاک و مطلق و اینها آلوده و مقید نظم
جرعه بر خاک عالم ریختند • زان جهان [illegible] انگیختند • تا بجویند اصل آنرا این خسان • خود بدین قانع شدند [illegible]
و چون معلوم شد که میوه های دنیا همان میوه های جنت است که بواسطه هوای عفونت افزای دنیا از [illegible]
تغیر و رطوبات تبدیل منقص گشته پس بدین نوع آلوده دنیای فانی مقید نباید شد طالب پاکیزه باقی باید
کرد که آن ثمرات بواسطه آنکه در ریاض قدس از اختلاف اوقات و صروف آفات مصون همیشه بر یک
منوال بهجت کمال آراسته از وصمت عیب و زوال معراست ولهم ومر ایشانراست یعنی اهل بهشت را فیها در

ازواج

بوستانهای بهشت ازواج زنان از حوری و آدمی وحسن زنان انس [illegible] آنکه
جمال حور عطاییست و جمال مومنات هم عطایی و هم جزایی و بدین آیت استدلال کرده اند که
در بهشت عزب نباشد و هر یکی از بهشتیان را جفتی باشد مطهرة پاکیزه یعنی صافی جوهر نیکو منظر
مجاهد گوید پاکیزگی زنان بهشت بمثابه ایست که اگر قطره از عرق ایشان بدریا ریزند همه اطراف جهان
معطر گردد و اگر لمعه از جمال زیبای ایشان برین عالم افتد آفاق و اقطار دنیا منور شود نظم
بتی [illegible] از گل نکوتر • بنرمی ز گل نازک آغوش تر • بچهره چو آتش [illegible] • فروزان تر از ماه و از آفتاب
بدیدن همایون [illegible] • بابرو کمانکش بگیسو کمند • لب از قند داده [illegible] تر • زبان [illegible] شکر ریزتر
شکرخنده [illegible] چون شکر • لطیف و خوش و نغز و شیرین و تر • و گفته اند پاک باشند از عیبها و آنچه که زنان را
در دنیا هست چون حیض و نفاس و حمل و زادن و [illegible] و فضلات و تغیر اسنان و [illegible]

و تحجّ عبادات و صوم به نقص و قصور متهم یاد کرده و گویند مراد پاکیزگی اخلاق ایشانست از جنگ و جدال
و بانگ و فریاد و اعراض و اعتراض و شوخی و پررویی و بدگویی و بدخویی و مکر و کید و رشک و حسد
و حقد و دشمنی و فسق و بدمعاشی و مانند آنها که اغلب زنان دنیا بدان موصوفند و این حال زنان انسی
را خواهد بود که ازین اوصاف ایشانرا پاک ساخته باشند و لفظ مطهّرة نیز برین دلالت میکند و
اگر وصف حور بودی طاهرة انسب بودی و آنکه در تفسیر معالم از حسن بصری رحمه الله نقل میکند
که اینها پیر زنان شما اند از قاذورات دنیا پاک شده مؤید این قولست و بعضی بر آنند که مراد حور اند
و مطهّره صفت ابدان ایشانست یعنی در اصل خلقت ایشانرا از مشک و عنبر و کافور بهشت آفریده اند ١
پس تن ایشان از چیزهای پاکست نه از منی و خاک بیت پاسخ نامه جمله لطفی کو ... داد ازل
طینت پاکت نه ز آب و گل است جان و دل سرشته در معالم حدیثی آورده بروایت مرتضی علی رضی الله عنه که ١
در بهشت بازاریست که در وی بیع و شری نیست بلکه صورتهای زیبا هست از صور مردان و زنان هر کرا
آرزوی صورتی باشد فی الحال بدان در آید و مثل آن بر آید و این بازار مجمع حور العین است و ایشان بآواز
که هیچکس زیباتر از آن نشنوده باشد در ستایش ... کنند و میگویند ما زندگانیم که هرگز نمیریم و ناکا
که تغیّر نپذیریم و خشنودیم که هرگز خشم نگیریم خوشا حال کسی که ما را باشد و ما او را باشیم و ترمذی
این حدیث را غریب گفته و جمعی از مفسران گویند که ضمیر فیها راجع بثمرهاست یعنی بهشتیانراست در آن ١
میوه ها زنان پاکیزه مجامعه در روایت آمده که دانه انگور بهشت مثل دلوی شاهوار و گوهری درخشنده است
چون از انگور بیرون آید فی الحال شکافته شود حوری از آنجا ظهور نماید که نور روی او بر آفتاب غلبه کند
و در بعضی اخبار وارد شده که بهشتی در قصری از قصور بهشت بر تخت دولت ابدی تکیه زده باشد
و با حوری در مقام معانقه و ملاعبه آمده ناگاه فرشته از نزد حق سبحانه میوه مثل سیب یا آبی برسبیل
تحفه پیش وی آورد و او میوه را از دست گیرد بدو نیم شکافته گردد و از آنجا حوری بنهایت زیبا
روی بیرون آید رقعه در دست گرفته و بران نوشته که عبدی اشتغلت بالحور و القصور و نسیت الملک الغفور
بنده من بتماشای قصور بهشت و تفرج حوران پاکیزه سرشت مشغول شدی و از تماشای وصال و جمال
ملک غفور فراموش کردی شرط محبت نه اینست و رسم عاشقان نه چنین هر کرا شوق شهود جمال یاریست
کلهای عالم در نظر همت او خاریست چه نغز میگوید بیت با یاد بی کلزار شدم ... گشت
بر کل نظری نکندم از بی کهی ... دلارام کنت که سیرت ناید ... ازین ... کل بکری **وهم**
فیها دران بوستانها **خالدون** جاوید باشند ذکر جاوید بودن برای آنست که نعمت وقتی تمام باشد که
انقطاع و زوال بدو راه نیابد عزیزی می فرمود که نعمت تا لی زوال نباشد بر کمال نباشد و دیگر آنکه این
نعمتهای عظیم را از مساکن طیبه و مطاعم لذیذه و مناکح پاکیزه مقترن بدوام و خلود ساخت پیوسته بهشتی

را از بیم و ملال دور اند و بایمنی بود و در بهشت ترس و اندوه نیست لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
محققان در تحقیق این آیت آورده اند که مضمون او مشتملست بر بشارت و در درج اندراج یافته بشارت
عوام را بنعیم موجل که در درج این جنانست و مژده ایست خواص را بنعمت معجل که در گلستان جنانست آن
بهشت مثوبتست و این روضه قربت آن چمن نزهتست و این گلشن زلفت آن حدیقه اقبالست
و این حقیقت وصال آنجا فراغ در جنانست و اینجا ذوق مشاهدات آنجا لطف عطاست و اینجا کشف غطا ثمره
آن لطف ملاحظه نوالست و ملاحظه افضالست و نتیجه این کشف مشاهده انوار جلال و جمال از سلطان العارفین
قدس الله سره نقل کرده اند که در دنیا بهشتیست که هر که بدو در آید مشتاق بهشت آخرت نشود و آن
نیست جز جنت معرفت هر که حق را شناخت بغیر او که ملتفت گردد در روح الارواح از ابو علی دقاق رحمه
الله روایت میکند که بهشت و دوزخ را بما کار نیست دنیا که در دل ما جز شغل حضرت بود در کار نیست کار نیست
و سر و در باطن ما جز مشاهده دیدار دوست نیست نشنیده دیار دیار حبیب کو ترا ز بهشت هر که شیرین مجوی شد بجوی شیر چه
در بحر الحقایق میفرماید که خواص را از بهشتها اعلاست با تجلی و توکل و یقین و آثار صدق و تقوی
ثمرات آن مکاشفه و مشاهده و معاینه و اشارات و بشارات و اسرار و انوار و مانند آن از مواهب عنایة
پروردگار هر زمان میوه دیگر از ثمار احوال ایشان بیرون آید و در هر آنی آنرا مالی دیگر روی
و مجدد حال لاحق او را صورتیست مشابه بحال سابق بود اما او در وی معنی بدیعی دیگر خواهد بود لا یتجلی الله
فی صورة مرتین و این بهشتیان خاص را در سرا بود اختصاص از واجه از ابکار غیب پاکیزه از
ملابسه اغیار لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان یعنی معانی و حقایق بر دیشان فایض است نه زبان زده دیگران
و نه بیان کرده این و آن بلکه بمحض موهبت الهی از حضرت عزت بی واسطه ملکی و بشری بدیشان رسید
در فتوحات از ابو یزید بسطامی قدس الله سره نقل میکند که شما علم خود فرا میگیرید مرده از مرده و
ما دانش خود فرا میگیریم از زنده پاینده در حدیث آمده که علمی بو شیین هست که نمی دانند آنرا اجز علمای بالله
و چون بدان ناطق گردند انکار نکنند آنرا الا اهل غرور ... آنرا نامتناه و این علمیست که آنرا لدنی و وهبی مرتبه
گویند و چون اندرون مشاهده و عیان بدان رسند آنرا ذوقی و کشفی خوانند مثنوی
گر کنی خدمت خوانی یک کتیب علمهای نادره یابی ز جیب شد ز جیب آن کف موسی ضو فشان
کان فزون آمد ز ماه آسمان جمع مولوی و نزدیک یابد نصیب نحو استاد و شاگرد کتیب ... عباد دیگر
ما دگر یکی از موش من بماست نکته از قضا و قدر و شمه از اضلال و هدایت بیان میفرمایند مترتب بر
اعتراض که جهّال کفره بر قرآن نموده بودند و آنچنان بود که چون موافق وعیدها قرآن که آتش انگیزد
دوزخ خواهند بود و مناسب وعید مومنان که درجات بهشت خواهند یافت آیت آمد که فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و در دولت موجود خود باشند سفها قوم

کفتند ذکر مور چیز حقیر لایق عظمت الهی نیست واین چنین مثل فراخور کبریایی بادشاهی نبود ایشان را
این آیت نازل شد که خدای تعالی فرو نکذارد ازین کونه مثل زدن و کفته اند چون
حق سبحانه دو مثل زد در باب منافقان چنانچه در اول سوره کذشت ایشان طعنه زدند که این سخن
سخن خدا نیست چه بزرکواری حضرت باری تعالی از آن زیادت باشد که باستیفاد نادر و نزول امطار
مثل زند خدای تعالی این آیت فرستاد که و کویند سبب نزول آن بود که جهود در قرآن ذکر مکس و عنکبوت
شنیدند خنده زنان با یکدیکر میکفتند این سخنها بکلام خدای چه ماند و حق تعالی ذکر عنکبوت مکس بکار
و مکس مردارخوار چه حاجت دارد در جواب ایشان این آیت فرود آمد پس درین آیت رد جهود است
یا منافقان یا کافران و در تفسیر کبیر آورده که می شاید که اشارت هر سه طایفه داشت بکلی جهت
آنکه این هر سه قوم در اول این سوره مذکور شدند و دیکر آنکه ایشان باتفاق در مقام ایذای سید انام علیه
الصلوة والسلام بوده اند و بر هر تقدیر این سخن را از روی عناد کفتند چه یقین دانسته بودند که ضرب المثل
در میان عرب در کتب اعظم است و هر از ایشان مثلها بطیور و حشرات و هوام واقع شده بود چون اجرأ
من ذباب واطیش من فراشة واضعف من بعوضة و مانند این چنانچه در کتب و رسایل ذکر کرده اند و آنکه
انتمثیل بمحقرات اشیا استغرابی بود جهت جهل بود بحقیقة آن زیرا که تمثیل امریست مستحقه حال
ممثل به در عظم و حقارت و اکر ممثل له عظیم باشد ممثل به نیز مثل او باید چنانچه و لله المثل الاعلی و
چون خدای حق را مثل اعلی ثابت است پس آلهه باطله ایشان را مثل ادنی خواهد بود و بدین سبب تمثیلکه
ایشان را بدان معبودان باطل در وهن و ضعف بخانه عنکبوت تشبیه کرد وان اوهن البیوت لبیت العنکبوت
و بتان چه اصل ایشان را در ضعف و خست از مکس خوارتر باز نمود وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه
و بیان فرمود که چون این مثلها حق است پس ان الله یعنی که خداوند تعالی لا یستحیی ترک نکند حیا
تغیر و انکساریست که بر انسان طاری شود از خوف آنکه بدان عیب و مذمت بدو باز کردد و بدین سبب
آنکیز را دست باز دارد و خدای تعالی از تغیر و ترس و وهم منزه است و حال آنکه حیا صفتیست از
صفات او چنانچه در حدیث آمده ان الله حیی کریم پس توجیه این سخنان چنان تواند بود که امثال
این صفتها را مبادی و غایات هست و وصف الهی محمول بر غایات است چنانچه در صفت رحمت و غضب
کذشت و اینجا نیز حیا را مبادی هست که آن تغیر است از خوف انتساب قبح بر مرتکب آن و غایتی که ترک آن
قبح است و مراد اینجا ترک آن فعل است از حق و کفته اند حیا صفتیست مر حق را که کیفیة آن معلوم نیست
و بنده باید که در طلب چکونکی آن تکلف ننماید و یقین داند که هیچکس را بفهم و دانش ادراک کنه صفات
حق میسر نیست نظم بدلیل علیل و فکر سقیم • کی شناسند صفات ذات قدیم • وصف خود خود بخود وا کفت
این کمونه را خرد نداند کفت • و در کشاف آورده که استحیا بر سبیل مقابله و اطباق جواب بر سوال است

چه در کلام کفره بدین وجه آمده بود که اما یستحیی رب محمد ان یضرب مثلا فهکذا بر جواب مطابق آن لفظ ادا
شد که لا یستحیی و در لحاق لا یستحیی بمعنی لا یستبقی داشته از حیات که بمعنی بقاست کما قال تعالی
و یستحیون نساءکم یعنی باقی نکذارد حق تعالی ضرب المثل هر چه خواهد و تحقیق آنست که اطلاق حیا
بر حق تعالی استعاره است مر ترک بلات و تأثر را و مضمونش این که خدای باک ندارد ان یضرب
آنکه بیان کند مثلا ما مثل هر چه باشد و بجای هر که باشد ضرب اینجا بمعنی بیان کردنست و ضرب
المثل در وشن کردانیدن او باشد بر حق تعالی مثلها بیان میکند برای اهل اعتبار و اکر چه باشد مثل
بعوضة پشه خرد و بعوضة عطف بیانست مر مثل را و ما زاید بود برای تاکید ذکر بعوضه با وجود
ضعف او جهت تقویت دلهای ضعیفانست یا اظهار غرایب قدرت و عجایب فطرت در آفریدن ضعفا
بر عیانست چه پشه با خردی جثه بر صورت فیل آفریده شده است با وجود بزرکی او بلکه در خلقت
او زیادتی بر هست زیرا که در اعضای ظاهر او از راس و قوایم و خرطوم و ظهر و بطن و اعضای باطن مانند
دل و جکر و معده و امعا و آلات هضم و ادوات تنفس و حواس چون بصر و سمع و شم میان وی و فیل مساوات است
و او را زیاده دو بال اجنحه طیران داده اند و امیدواران عتبه عبودیت استدلال کرده اند ازین معنی
بر آنکه خداوندی که پشه ضعیف را همان اعضا و اجزا که فیل قوی هیکل راست ارزانی داشته قادر
که عمل اندک را بفضل همان عطا دهد که زاهد بسیار عمل را بعدل میدهد چه اینجا نظر نه بر عمل بلکه
بر سابقه لطف ازلیست اکر مایه داران بازار طاعت را لمعان انوار عمل کابل از ظلمت وحشت بیرون آرد
شاید که زیان زدکان شوکت غفلت را پرتو فیضان آثار فضل شامل در تنکنای دهشت و ناکامی نکذارد
بیت بزرکان که نظر بر عدل دارند • فقیران هم بفضل امیدوارند • و ازین نکته که پشه ضعیف
را بر فیل قوی مسلط کرد این اندازه دلیل وارد کرده اند و میرود باکی ندارد تسلی که مظلوم زار را در
آخر کار بر ظالم ستم پیشه دست خواهد داد و معلوم توان کرد یوم المظلوم علی الظالم اشد بیت
ناله زار ضعیفان خصم را بانک بلاست • نیشه آه پشه پیل مست را درد سر است • ربیع ابن انس کوید که ضرب المثل
ببعوضه بر حیثیت مر اهل دنیا را چه پشه مادام که کرسنه باشد زنده است و چون سیر شود بمیرد همچنین نیز
مرد دنیا تا کی بکفاف معیشت قانع است از زندکانی طیبه بر خورداری دارد و چون اسباب غنا و استغنا
مهیا شد در مهلکه عصیان و طغیان افتد ان الانسان لیطغی بیت نفس طاغی شود کر یابد مال
کثرت مال عاقبت پامال • نیست کس را زمال افزونی • حاصل غیر وصف قارونی • شبلی را پرسیدند که
آفرینش هیچ چیز از حکمت خالی نیست در آفریدن پشه و عنکبوت چه حکمت است جواب داد که همین بس
که نمرود باغی را به پشه هلاک کرد و حضرت مصطفی را صلوات الله علیه در پرده عنکبوت از نظر دشمن
بپوشید پس معلوم شد که جانوران خرد را فواید بزرکست و هر آینه بدین نشان مثل زدن مبتنی بر

برحکمتهای کلی خواهد بود و لهذا در سورة الامثال که در انجیل است بر نان پر وار منه و نخاله و انواع محقرات
مثل زده و از جمله میفرماید که با سفها معارضه مکنید که آن مانند شورانیدن سوراخ زنبور است و دیگر
میگوید که چون آرد بیز مباشید که آرد پاکیزه بیرون دهد و سبوس نگاه دارد و شما نیز بزبان حکمت می
گویید و غل و غش در دل نگاه میدارید و امثال این بسیار است در قرآن نیز میفرماید که مثل آدم
بشه را فما فوقها و لفظ فما فوقها محتمل آنست که فراتر ازان باشد یا فروتر ازان که لفظ فوق از اضداد است بزرگتر و خردتر را
شامل بود و حقیقت آنست که فوق مستعملست غالبا در زیادتی بر چیزی الا آن زیاده گاه در جهت نقص
باشد و گاه در جانب کمال و اینجا هر دو وجه متصورست اول آنکه ضرب المثل به پشه واقع شود و بلادت
آنچه بزرگتر ازان در جثه چون مگس و عنکبوت و این رد سخن یهود باشد که طعن میکردند در تمثیل بدین
هر دو و مراد آنکه به پشه مثل زنند و برتر ازان یعنی در قلت و حقارت چنانچه گویند فلان ارذل و اخس
مردمانست و بالاتر ازان یعنی در رذالت و خست و این بر سبیل مبالغه بود و بعضی جانب صغر را انسب
داشته اند جهت آنکه مقصود آنست که حق سبحانه امتناع نمیکند از تمثیل چیزهای حقیر پس اولی آن باشد که
مذکور ثانی را احقر دارند تا کلام موکد گردد و دیگر آنکه هر چند چیزی خردتر بود اطلاع بر اسرار او صعب
باشد و آنگه در غایت صغر افتد جز علم الهی بدان احاطه نکند پس تمثیل بدان اقوی بود در دلالت بر کمال
حکمت از تمثیل بچیزی که بزرگتر باشد و در جواب کسی که گوید که چگونه چیزی خردتر از پشه مثل توان زد او
غایتست در صغر این کلمه اند که جناح او ازو اقلست و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدو مثل زده
و در آن حدیث که اگر دنیا را نزد خدای تعالی بمقدار پر پشه وزن بودی هیچ کافر را ازان شربتی آب عطا نفرمودی
فاما الذین اما آنکسانی که آمنوا گرویده اند بخدای و رسول و دانسته که قرآن کلام حق است فیعلمون
پس بیقین میدانند که انه آن مثل یا ضرب المثل الحق درست و راست است و بر معیار حکمت باعتبار تمام قرار داده
من ربهم از نزد پروردگار ایشان و اما الذین و اما آنها که کفروا بپوشیدند حق را فیقولون پس
میگویند از روی عناد و جدال یا از راه طعن و افسوس ماذا چه چیز اراد الله خواسته است خدای بهذا
بدین که گفت مثلا از روی مثل اینجا وقف لازم است چه مابعد او صفت او نیست بلکه اخبار است
من عند الله در جواب ایشان که گفتند چه خواست خدای تعالی بدین مثل حق سبحانه میگوید آن خواست
که یضل گمراه گرداند به بدان مثل کثیرا بسیاری را از ناگرویدگان و منافقان تا دران تامل نکنند
و حکمت آنرا در نیابند و بحجاب عناد و جهالت محض مبتلا گشته ع از راه بیفتند و بمنزل نرسند و یهدی
و راه نماید به بدان مثل کثیرا بسیاری را از مومنان که بسزا دران تفکر نمایند و بدان سبب راه یابند
که ایشانرا به بهشت رساند (?) و آنچه در قرآن مومنانرا و راه یافتگانرا بقلت وصف کرده
چنانچه میفرماید و قلیل ما هم و قلیل من عبادی الشکور و اینجا ایشانرا کثیر گفته جهت آنکه اهل هدی فی نفس الامر

بسیارند و لیکن که ایشانرا بقلت وصف کرده و قیاس با اهل ضلالت است که حیثیت ایشان بیشتر می
باشند یا آنکه اندک مومنان در صورت بسیارند در حقیقت چه هر یکی از ارباب هدایت علی انداد (?)
فضل و درایت رب واحد یعد بالفا بیت و یکی تن بصورت و یکی علی اللطف بلکه تو جهان عالی و دیگران تند (?)
و جواب آنکه گویند چون مردم را دو فرقه کنند و یکی ایشانرا بکثرت موصوف سازند لا محاله فرقه ثانیه
اندک خواهند بود و اینجا هر دو فرقه را کثیر گفت معنی نکته می تواند بود که هر یکی را باعتباری کثیر خواند
گمراهانرا از حیثیت عدد و راه یافتگانرا از جهت شرف چنانچه شاعر گوید ع قلیل اذا عدوا و کثیر اذا شدوا
بصورت اجمعکند (?) انکار کردند و جستند و بدین بدیده معنی که از همه پیشند و ما یضل و گمراه نگرداند
خدای تعالی به بدان مثل که زده الا الفاسقین مگر بیرون رفتگانرا از مقام فرمان برداری فسق در
لغت خروج است و فاسق در شرع آنرا گویند که از دایرهٔ طاعت داری بیرون رود الذین این فاسقان
آنانند که ینقضون میشکنند عهد و پیمانات عهد الله پیمان خدایرا که بریشان گرفته است من بعد
میثاقه از پس استواری آن پیمان یا استوار کردن حق آن عهد را اگر مخصوص بآیت مشرکانند مراد ازین
عهد آنست که کافران قبل از بعث در وقتی که اهل کتاب ایشانرا بر پرستش بتان سرزنش میکردند
سوگند خورده بودند با آنکه اگر در میان ایشان پیغمبری بیرون آید متابعت وی کنند و اقسموا بالله جهد
ایمانهم لئن جاءهم نذیر لیکونن اهدی چون حضرت رسالت صلوات الله علیه بنور ظهور ساحت
مکه را روشن گردانید و رایت دعوت برافراشت کافران و منافقان ایشان بواسطهٔ شقاوت و غفلت
در تیه کفر و انکار گرفتار مانده بعهد وفا نکردند و نقض کردند فلما جاءهم نذیر ما زادهم الا نفورا
و اگر آیت در شان منافقانست نقض عهد ایشان احتیاج بشرح ندارد در تیسیر آورده که ضمیر که اسلام
قبول کرده اند عهد خدا با توحید و عبادت و امر و نهی قواید برفته باشند پس منافقان که اظهار
اسلام نموده شرایط او و قیام مینکردند عهد اسلام را به پایان نبرده باشند و اگر مراد یهود باشند عهد
آنست که در توریت با ایشان بسته بودند که چون پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن علم رسالت برافرازد
و خلق را بخدای دعوت کند او را تصدیق کرده و با او موافقت نموده در قهر مخالفان مددکار وی
شوند و تمکار (؟) ایشان با دشمنان دوست شدند و آن عهد را بناخن بیوفایی خراشیدند بیت
گفتی بوفا بسی بهم عهد تو ای عهد شکن از تو که دیدست وفا و گفته اند این آن میثاق است که حق
سبحانه از بنی اسرائیل گرفت و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله تا آخر و نزد محققان مراد عهد
روز میثاق است که با جمیع فرزندان آدم بسته شد باقرار بربوبیة و در قرآن چندین جای بوفای
آن عهد مبالغه فرموده و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و بعهد الله اوفوا کافران و منافقان علی العموم
این عهد را به پایان نبردند و بهرچه که بسته بودند وفا نکردند و در تیسیر همی نماید که خدای تعالی

ایشان را ادراکی که بدان میان حق و باطل تمییز کنند چون عقل و سمع و بصر عطا کرد و ایشان آن را در غیر
بایست کار فرموده بودند و میثاق فطرت را نقض کرده چنان استعداد و قابلیت را بایمان نبردند بیچ
چنان شکی پیش نام را دانست ، و دیگر از اوصاف ذمیمه ایشان آنست که ویقطعون ایشان
وفا بپیمان بردند و پاره می‌سازند ما امر الله آنچه خدای فرموده است به بان چیزی ان یوصل
که آن را پیوند دهند مثل رحم را که اقربان رحم پیغمبر را با خویش بریدند چه با جمیع قبایل از عرب بوده
که آنحضرت را قرابت داشت و جهود نیز قطع رحم کردند چه میان آنحضرت صلوات الله علیه و ایشان
خویشی بود جهت آنکه وی از نسل اسمعیل بود و ایشان از نسل اسحق و هر دو علیهما السلام برادران
بودند و منافقان را حکم شده که وصل کنند حبل خود را بحبل مومنان ایشان از اهل ایمان منقطع گشته کافران
پیوستند با آنکه مامور بودند بقول و عمل با هر دو همین با اظهار قول با مسلمانان و عمل با ایشان پیوند
ندادند و بعضی برآنند که مقصود ازین جماعت اهل کتابند از یهود و نصاری که حق تعالی در کتب ایشان
فرموده بود که تصدیق پیغمبران کنید یکی پیوسته دارید بعضی را ازین طایفه بزرگوار تکذیب میکنید
این دو گروه میثاق الهی کار نکردند و تصدیق را بریدند یهود عیسی و محمد را علیهما السلام
منکر شدند و نصاری حضرت مصطفی را علیه الصلوة والسلام انکار نمودند غافل ازانکه انبیا علیهم
السلام در اجتماع بر کلمه حق متحدند و از روی حقیقت در نظر محقق چون نفس واحد المومنون کنفس
واحدة و اگر اختلافی هست در میان مبطلان است که از یکجاگی بیکجاگی بینا نیستند ولا حقیقة
اهل حق هست یکتایی است چنانچه در مثنوی معنوی می‌فرماید مثنوی ، ده چراغ ار حاضر آید در مکان
هر یکی باشد بصورت غیر آن ، فرق نتوان کرد نور هر یکی ، چون بنورش روی آری بی شکی ، گر تو صد سیب و صد آبی بشمری
صد نماند یک بود چون بفشری ، متفرقه در روح حیوانی بود ، نفس واحد روح انسانی بود ، جان گرگان و سگان هر یک جداست
متحد جانهای شیران خداست ، جمع گفتم جانهاشان من باسم ، کان یکی جان صد بود نسبت بجسم ، همچو آن یک نور خورشید سما
صد بود نسبت بصحن خانها ، لیک یک باشد همه انوارشان ، چونکه برگیری تو دیوار از میان ، صفتی دیگر از
صفات نکوهیده فاسقان آنست که ویفسدون و تباه کاری می‌کنند فی الارض در زمین یعنی
کافران رنجه میگردانند و دیشان مسلمانان را و برایشان افسوس میکنند یا منافقان بعضی جمعی
را بر اهل ایمان بیرون می‌آورند و بفساد و افساد گروهی را دشمن ایشان می‌سازند یا یهود مردم
خویش را از اسلام باز میدارند و ضعفه مسلمانان را در شک و دغدغه می‌افکنند و گفته اند اینها
دانشمندان یهودند که صفت پیغمبر را صلوات الله علیه بپوشیدن عوام را از تصدیق او باز داشتند
و افساد هم گروهی را آن اثر بینست در عالم که بدکرداری علما را چه دیگران بدیشان اقتدا کرده در
شرع ضعیف اعتقاد شوند و گذشتگان را بر همین وجه تصور نموده در حق ایشان بدگمان کردند

وی

واین دو صفت ایشان را در مهالک غوایت و مضایق ضلالت افکند نعوذ بالله من الغوایة بعد الهدی
در هجا آورده که قانون هیچ شریعتی بر هم زده نشد و اساس هیچ ملتی روی بانهدام ننهاد مگر وقتی
که اعمال علمای ایشان بسبب جاه پرستی و طلب افزونی و متابعت هوای نفس مخالف اقوال ایشان ظاهر
گشت ای درویش نظم عالم از علما و ملوک گرفته اند ، شرع را نبی و ملک را نقوی اند ، تا بود قول و فعلشان یکسان
می توان رفت بر پی ایشان ، ور نبوی و فساد میل کنند ، رهزن خانه خدا زنند ، رهزنان چون دزد و ... کافر
دیگر از اوصاف شان نباید ما ، اولئک آنگروه که بدین صفتها موصوفند هم ایشانند الخاسرون زیان
زدگان در دین و عمق چه وفا را بنقض بدل ساختند و وصل را بقطع بدل کردند و صلاح را بر فساد
اختیار نمودند علما را بیان کنند تو سطه کلمه هم مقتضی آنست که خسران همین مقصور بر ایشانست زیان کار
خود ظاهر است برای آنکه کفر همه اعمال را نابود میگرداند یا آنکه اصرار ایشان بر کفر جهت آن بود که
لذات عاجله از ایشان فوت نشود و خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم امر کرد بجهاد تا بنای
حیات ایشان در هم شکست و از مقصود خود باز ماندند یا آنکه از لذات دور افتادند و زیان منافقان
آنکه بظاهر اعمال مومنان بجای آوردند و بواسطه نفاق از ثواب و جزای عمل محروم و مهجور شدند
و زیان یهود آنکه شریعت خاتم انبیا صلوات الله علیه ناسخ احکام شرع ایشان بود و ایشان از آن دست
باز نداشتند و بر عمل ایشان هیچ اجری و ثوابی مترتب نشد و کار دنیا و هیچ فرمودند ، سبحانه
در دلایل توحید و نبوت و معاد و غیر آن بیان فرمود تا سیکند که همه مکلفان را علی العموم شاملست و آن نعمت
عام و کاملست اول نعمت حیات و تقدیم او جهت آنست که انتفاع همه نعمتها متفرع بر وجود است بل آن
اعظم نعم باشد و بواسطه آنکه هر چند نعمت عظیم تر بود عقوبت نافرمانی منعم بیشتر بود حق تعالی
بسبیل تبکیت و تعنیف میفرماید کیف تکفرون چگونه کافر میشوید و بچه وجه کافر توانید شد بالله
بخدای و هستی و یکتایی و دانایی و توانایی وی وکنتم و حال آنکه بودید شما امواتا مردگان یعنی
اجسامی که حیات نبود آن را چون عناصر و اغذیه و اخلاط و نطفه و علقه و مضغه فاحیاکم پس زنده
کرد و ایشان شما را بنفخ روح در ابدان شما بعد از نفخ آن ثم پس بار دیگر یمیتکم بمیراند شما را در وقت
انقضای آجال شما ثم پس دیگر باره یحییکم زنده گرداند شما را در قبر جهت سوال منکر و نکیر یا بنفخه
ثانیه شما را زنده سازد برای حشر ثم الیه پس بسوی او ترجعون باز گردانیده شوید بعد از قبرها یا بعد
از حشر برای مجازات اعمال و بعض آنکه ترجعون را صیغه معلوم خوانده معنی آن باشد که شما باز خواهید
گشت بدو و مرجع شما بحق خواهد بود و درین آیت دو موت و دو حیات ذکر میکند و در تفسیر کبیر آورده
که این خطاب با عامه است و بر سبیل تغلیب و اگر نه بعضی مرده ماند از آنکه موت و نه حیات است چون
عزیر و امثال او چنانچه حق سبحانه خبر میدهد فاماته الله مایة عام ثم بعثه و در داستان ابی الحکم گفته که

١ خطاب با یهود است خاصة چه ایشان را دو وقت صعقه بمیرانید و زنده کردانید کما قال ثم بعثناکم من بعد
موتکم و در تفسیر قرطبی می‌گوید که بعضی گفته‌اند که فرزندان آدم را پنج موت و پنج حیات است اول آنکه
پیش از آفرینش آدم مرده بودند ایشان را چون ذرها وجود کردانید دوم بار بمیرانید و در صلب آدم
جای داد و باز از ظهر آدم جهت میثاق بیرون آورد و زنده کردانید سیم نوبت بمیرانید و باز بصلب
آدم برد پس نطفها را زنده میکرداند و بدنیا می‌آورد کرت چهارم در دنیا بمیراند و در قبر زنده کند
پنجم بار در قبر بمیراند و در روز قیامت زنده کرداند این پنج موت و حیات بنسبت همه ابناء آدم است و
١ عاصیان امت محمد علیه الصلوات الله علیه موت و حیاتی دیگر هست چنانچه در صحیح مسلم رحمه الله بروایت
ابی سعید خدری رضی الله عنه مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که جماعتی را که
اهل دوزخ باشند و مستحق آن یعنی از کفار و منافقان در دوزخ نه موت باشد و نه حیات اما مردمانی
را که بواسطه گناهان در دوزخ در آورده باشند یعنی از عصاة اهل ایمان از امت محمد صلوات الله علیه
حق تعالی ایشان را بمیراند میراندنی تا آن هنگام که چون انگشت شوند پس درباره ایشان دستوری
شفاعت صدور یابد و بیرون آرندشان از آتش و برکنار انهار بهشت پراکنده بنهند و فرمان
رسد اهل بهشت را که بر ایشان ریزند تا آب آن جویها تا برویند چون رویدن دانه که در حمیل السیل بروید
و این کنایت از زنده کردانیدن ایشان چه حمیل السیل بسرعت گل و خاشاک است که برکناره مجری سیل جمع
شود و چون دانه در آن موضع افتد بزودی بروید محققان این موت را حمل بر حقیقه کرده‌اند چه
در حدیث تاکید اماته بمصدر واقع شده و این جهت کرامت پیغمبر صلوات الرحمن علیه خواهد بود و بعضی
گویند اماته عبارت است از غایب ساختن ایشان از الم عذاب و فی الحقیقه موت نیست والله اعلم بالحقایق
و گفته‌اند این خطاب با قوم منافقست و معنی کفر پوشیدن یعنی چگونه می‌پوشید نعمت خدای را و حال
آنکه شما مردگان بودید یعنی بی نام و نشان و عرب موت را بجای خمول ذکر استعمال میکنند و حیات را بازا
شهرت یعنی شما در میان مردم مذکور نبودید و کسی شما را نمیدانست پس شما را زنده کردانید یعنی مشهور
ساخت برکت این پیغمبر علیه الصلوة والسلام که بشما آمد تا اکنون شناخته شدید و ذکر شما میکنند محققان
گویند مرده بودید بکفر یا بشک یا بجهل یا باختلاف شما را زنده کردانید بایمان یا بیقین یا بعلم یا بایتلاف
سلمی رحمه الله فرموده که مرده بودید بحیات نفس پس شما را زنده ساخت باماته آن و لحیاة قلوب از شبلی
رحمه الله منقول است که مرده بودید از و شما را زنده کردانید بخود امام قشیری رحمه الله آورده که مرده
١ بودید بجهل بخود شما را زنده ساخت بشناخت خود پس بمیراند شما را از مشاهدات شما و زنده سازد
بخود آنکه رجوع کنید بدو بحفظ احکام شرایع و مراعات حقایق و گفته‌اند رجوع شما با او باشد تا شما
نباشید و همه او باشد کل شیء هالک الا وجهه مثنوی جمله ما و من به پیش او نهند

ملک ملک اوست ملک او را دهند * ملک ملک اوست او خود مالکست * غیر ذاتش کل شیء هالکست
در بحر الحقایق فرموده که این خطاب هر چند بدلالت عموم است و متضمن معنی خصوص است از احضار و صما و تنبیه ١
مر انبیا و اولیا را اختصاصا هست یعنی کفار را آنکه بیان کرده شد از دو موت و دو حیات و تنبیه مومنان
آنکه شما مرده بودید یعنی ذرایر قرار کرفته در صلب آدم شما را العهد داد و میثاق زنده کردانید و خطاب
ازلی شنوانید پس بمیرانید شما را برجوع با اصلاب پدران تا در آن کشت بعالم طبیعة انسانیة پس
زنده کردانید ببعثت رسل و انزال کتب و قبول دعوت حق پس برجوع شما با حضرت اوست تا بدلایلها
دیان راه دین برسید بدرجات علیین اما تشریف انبیا و اولیا آنکه شما مرده بودید یعنی در کتم عدم
شما را زنده کردانید بتکوین در عالم ارواح بار دیگر بمیرانید بمفارقت از شهود نور جمال و اتصال بتدبیر
جسمانی و خیال پس زنده کردانید انبیا را بنور وحی کما قال و کذلک اوحینا الیک روحا و اولیا را بنور الهام
کما قال و ایدهم بروح منه پس بازگشت همه بدو خواهد بود انبیا را بعروج تا مقام قرب ایشان و اولیا را
برجوع تا مرتبه رضا و لقا و روح و ریحان که ارجعی الی ربک راضیة مرضیة صدای ارجعی چون آواز طبل
سلطانیست که بگوش باز رسد مرغ باشد متوجه ساعد شهریاری گردد نظم بشنیدم از صفای تو آواز طبل
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست * آب محیط جرعه جو سلسبیل و فنا * من ماهی و نهنگم و عمانم آرزوست
علما از بیان نعمت اول که حیات بود ذکر نعمت ثانی که اسباب معیشت زندگانیست میفرماید و میگوید
هو الذی او آن خداییست که خلق بیافرید و از عدم بوجود آورد لکم برای نفع گرفتن شما ما فی الارض
آنچیزها که در زمین است جمیعا همه آن از کوه و دریا و هر چه در واست از جواهر و معادن و چشمها
و جویها و نبات و حیوان پس زمین شما را بساط معیشت است و چشمها و جویها مشارب منفعت و ریاحین
و حدایق مناظر بهجت و گل و ریحان طیب محافل مسرت و کشتیها مراکب تجارت و بعضی حیوانات از برای
رکوب و زینت و ثیاب نفیسه ملابس عزت و جواهر و لآلی پیرایه و حلیت و دد و وحش سرمایه معاملات
و لحوم طیبه رکن موایده عشرت و حبوب و ثمار و روزی بی منقصت و عقاقیر شریفه ادویه معالجت
و سباع و حشرات شواهد عبرت و بواقی ارضیات دلایل قدرت و مطلوب آنکه هر چه در زمین آفریدیم برای ١
آدمیانست و آفریدن آدمی برای حصول مرتبه عرفانست حق سبحانه فرموده که شما را آفریدیم برای
آنچه در زمین است بلکه میفرماید که آنچه در زمین است از برای شما آفریدیم تا همه ترا باشد و تو او را
باش غافل مشو از آنکه تو او رایی و مشغول مباش بدانچه تراست یعنی بروئیت از مشاهده منعم
محجوب مشو که هر که منعم را داد همه نعمتها از آن اوست * چون تو دادم همه دادم دگرم هیچ نباید
و گرکسی گوید در زمین چیزهاست مشتمل بر مضرت بسیار چون سمومات و حیوانات موذیه و مطلقا آدمی ١
را بآنها انتفاع ممکن نیست و حق تعالی میگوید همه را برای شما آفریدیم فاین آفریدن آنها چیست

جواب آنست که هر یک از آن اشیا که ظاهرا ایشان را ضرری هست انواع خاصیتها دارند که در آن انسان
را نفع است یا چیزی را که انسان بدان منتفع شود چون بوکوهی مثلا که بجوهره آن حیوانات حیات و جانوران
زهردار منتفع میگردد و از وی بادزهری حاصل می آید که انسان را از این میرهاند و در انوار آورده که
انتفاع بالجمله در زمین است بواسطه و بعضی بواسطه می باشد همچو حیوانات موذیه اند بواسطه از
ایشان نفع می توان کرد چون افاعی مثلا جهت تریاق فاروق و عقرب در معجون عقربی و مانند آن
وادویه مفرده و اینکه در آن سمیتی هست بواسطه ترکیب آن با مصلحات موجب نفع کلیست و در حقایق
گفته که جانوران درنده و گزنده و هایل و مهیب برای عبرت اند چه هول و هیبت ایشان از عقوبت دوزخ
یاد میدهد و حقیقت آنست که آنچه در زمین آفرینش هیچ که منفعت را شاید بدان منتفع باید شد
و بلکه را نظر اعتبار دین از آن بر وحدانیت و قدرت آفریننده استدلال باید کرد چه هیچ ذره از ذرات
عالم نیست که آن را بر قدرت حق دلیل نتوان ساخت نظم بکر بچشم عقل که آثار قدرتش
چون آفتاب در همه ذرات روشن است * یک ذره نیست در همه کون و مکان که آن * برهستی خدا نه دلیلی مبین است
بعضی ملاحده آیت را حمل بر اطلاق و اباحت کرده گویند خدای تعالی همه را برای همه آفریده بس منع احدی را
اختصاص بچیزی روا نیست و بعینه این قول مزدک است که در زمان قباد پدر انوشروان بیرون آمده
میگفت مال و خواسته همه کس بر همه کس حلالست و مباحیان نیز متابعت همین مذهب کرده این میگویند که
بدین آیت مستدل می باشند و حال آنکه آیت دلالت می کند که همه برای همه است نه هر یکی برای هر یکی
چه مقابله کل بکل مقتضی مقابله فرد است بفرد چنانچه جعلوا اصابعهم فی آذانهم بل اختصاص بعضی
از آنچه در زمینست ببعضی بحسب وجود اسباب شرعیه می تواند بود ثم بس از آنکه زمین و آنچه در وی بود
بیافرید استوی قصد کرد در معنی استوا سخن بسیار گفته اند و در هر محل شمه از آن دیرش خواهد
یافت در ینابیع آورده که استوی از مخلوق دوری آورد و بستن بچیزی و از خالق آفریدن چه آدمی گوید
استوی یعنی بالا رفت فرمان او و قول مشهور آنست که این لفظ بالی و علی تعدیه میکند چون متعدی بعلی
باشد معنی او استعلاست و چون بالی تعدیه کند مفهوم او قصد است چنانچه اینجا گوید قصد کرد
بارادت الی السماء بسوی آفرینش آسمان چه در آن وقت آسمان نبود * فسویهن بس راست نهاد آنها
سبع سموات هفت آسمان و چون سما جمع سماوه یا سماءة است جهت آن ضمیر جمع آورده * و تسویه آسمان
تعدیل خلق اوست و خلل بودن از فطور و اعوجاج از این آیت چنان فهم میشود که آفرینش زمین پیش از
آسمان بوده باشد و از آیت دیگر که والارض بعد ذلک دحیها چنان مفهوم میگردد که زمین را بعد از
آفرینش آسمان بگسترانید و صاحب عنایه رفع این شبهه برین وجه می کند که آفرینش زمین
پیشتر از خلق آسمان بوده و گستردن آن بعد از آن وهو و اوست یعنی خداوند تعالی بکل شیء علیم

چیزها علیم نیک دانا یعنی دانا که هر چیز چرا آفرید و مسخر شما چرا کرد اینند و تسویه آسمان پس
از زمین چرا کرد و مصلحت در این اوضاع چه بود و مشیت اقتضا آن ایشان چرا کرد با آنکه چون علیم است
از روی دانش زمین را بیافرید بر وجهی که شاید و آسمانها را است نهاد بنوعی که باید بیت
کرد هر چه در جهان شاید * آنچنان فرش کیکه می باید * کاردسازی و کارسازست نه
هیچ کس را ز دان دارنده * چون لطایف انوار حیات و تهیه اسباب زندگانی جهت منت اول و ثانی
بر نظر ارباب بصیرت جلوه داد از نعمات نعیم نعمت سیم که خلق آدم صفی و اکرام و احترام اوست و
تفضیلش بر ساکنان ممالک ملکوت از روی جامعیت و وجود ایشان مر و واجبست تعظیم و ضراعت
شمه بشام عارفان میرساند و از این جهت که نفس الامر انعامیست عام بر جمیع اولاد ابو البشر علیه السلام
خبر بر این وجه میدهد که واذ قال و یاد کن ای محمد چون گفت ربک پروردگار تو در وی اشارت تشریف
مضاف الیه است للملائکه مر فرشتگان را این قول جمهور است که گویند حق سبحانه مجموع فرشتگان
آسمان و زمین را در دار الملک عظمت جمع کرد و خطیب مشیت را فرمود تا بر منبر قضا منشور خلافت
مشتی خاک بر ایشان ارواح پاک خواند و بعضی گفته اند خطاب با ابلیس بود و جمعی فرشتگان که ساکنان
عرصه زمین بودند بعد از قتل و اجلاء بنی الجان و ملخص این قصه چنانست که پیش از آنکه رایت خلافت
آدم در عرصه زمین برافرازند و شاهد گلشن زمین را بدین گلبن حقایق آراسته سازند محکوم
خطه ارض تعلق بجماعتی داشت که ایشان را جن گفتندی از فرزندان جان بودند و جان اسم پدر جن است
چنانچه آدم نام پدر انس و گویند نام او سوما بوده و جان لقب او نیست و خلای تعلق او را از زبانه آتش
بی دود آفریده بود و خلق الجان من مارج من نار کعب الاحبار رحمه الله از توریة چنین نقل میکند که ایشان
قبیله بودند از فرشتگان که ملک تعالی ایشان را شهوت داد و بحکومت زمین فرستاد به توالد و تناسل
هفتاد قبیله شدند هر قبیله هفتاد گروه و هر گروه هفتاد هزار همه حق را مطیع و
فرمان بردار شب و روز میان خدمت در بسته و بر شرایع و امتثال اوامر الهی و اجتناب از ارتکاب
مناهی جسته بیت سال و مه از طاعت فرمان بری * آمده مشغول پرستشگری * روی نهاده بزمین داشته
فرق تعبد بسما فراشته * و چون مدت سکون ایشان در تنگنای زندان دنیا دراز کشید و قطایر طول
امل در آشیانه نهاد ایشان بیضه آرزو و حرص نهاد تخم شقاوت از مهر خذلان دمیدن آغاز کرد و قاید
تضلیل سلسله ادبار در گردن ایشان در حرکت آورد اتفاقا روزی یکی از زهاد آن قوم بر کنار چشمه
میگذشت شاخ گیاهی تر و تازه دید از زمین رسته و دست ابداع چهره او را نقش قطرات شبنم شسته
بیت خالیست گویی زباغ بهشت * تر و تازه و پاک و زیبا سرشت * جلوه آن گیاه در نظر وی نیکو
نمود از آنجا در گذشت و بعد از لحظه باستکشاف احوال آن گیاه بدان موضع آمد خللی دید عبد در قوت

بالا کشید و شعب و اعضاءش باطراف و جوانب رسید و خوشهاء انگور چون لآلی بر تو در سلک برگها
انتظام یافت بیت ز آب ارچه آید جواهر پدید ولیکن بدین آبداری که دید دانهاء آن بازکرده
در دهان نهاد و چون دید که ذوق حلاوتش ذایقه را چاشنی تمام داد آنرا بجوشانید که از شیره
شیرین این میوه برنا خوردن علامت نارسیدگیست شاید که تا باز رسیدن من ازو اثری غایب باشد
مقداری ازان بفشرد و آبش در ظرفی کرد و بموضعی که لایق دید بگذاشت و برفت و باز آمد که موضع را بهوای
آن شربت لذیذ متوجه گشته بدان طرف که ظرف شیره نهاده بود گذری کرد و از آن آب که بی آتش
در جوش آمده بود حیرت برو مستولی گشت و اندیشه نمود که در ضمن این حال حکمتی خواهد بود ع
آخر این جوش و بخار تو برای چه بکی عاقبت از آنجا درگذشت و دیگر باره معاودت نموده آنرا دید از
جوش فرو آمده و صاف گشته قدری در کشید و دید که چه سبب حلاوت آن براحت مبدل شده
باشد متامل گشت مقارن این حال نشاء شراب در وی اثر کرد مقداری دیگر تناول کرد و مست شد و بخوشی
بیفتاد دو ندیم او ذوق مستی حریفان را خبر داد و بانک وقتی رسم شراب خوردن در میان ایشان
ظاهر و شامت ام الخبائث در ایشان رسیده مقتدی و فرزند یکدیگر کردند و کار از و بد و دعا جل
و زنا الجلید بمجاورت صومعه بملازمت میکده بدل شد و بجای غلغله مناجات زمزمه خرابات بدید آمد
انکه در صومعه تسبیح زدکت تهادی ع در خرابات مغان بین قدح باده بدست آخر الامر بواسطه شرب خمر
از خود و خدای بیخبر شدند و سر انجام مهام ایشان بکجز و بیکانکی کشید بیت بیخبر آن شخص که بیخبری جشید
کش قلم بیخبری درکشید ابلیس که در آن وقت حارث نام داشت در میان ایشان و مقبول اغلب علما
از ایشان بود چون دید که قوم جن در بادیه شرک و فساد سرگردان شدند از آشنایان رمیده و گفت الحال
این جمع بدیشان که در ورطه شقاوت افتاده اند مشاهده نماید ساعت بساعت حلول عذاب و نزول
بلای بیحساب متوقع است من بعد بودن ما با این طایفه مناسب نمی نماید ع زین میان گر بتوان به که کناری گیرند
القصه با اعیان رئیس از ایشان عزلت گرفته بوظایف عبادت و مراسم طاعت قیام می نمود پس زمین از
بسیاری فسادی الجان بخداوند تعالی بنالید و گفت الهی این قوم ناپاک را هلاک کن که بغایت دلیر
باکند ملک تعالی گفت ای زمین یکی از صفات من حلم است بعقوبت عاصیان شتاب نکنم تا وقتی که
بدیشان حجت کنم اگر بصلاح آیند و در توبه و انابت برگشایند برحمت در پذیرم و الا بجهت شان بگیرم
پس بحارث وحی کرد که از قوم خود رسولی بنزد جن فرست تا ایشان را دعوت کند و بعضی را امید
وار ساخته از عقوبت من بترساند بلند که از فساد باز ایستاده گمشدگان براه و گریختگان بدرگاه
آیند حارث یکی را از ان هزار که نام او طوریت بن بلامت بود نزدیک ایشان فرستاد تا آن گمراهانرا
براه راست بازخواند و سر طحه بر و تبشیر بدیشان رساند اعاظم جن بر مضمون قضیه مطلع شده فی الحال

او را بقتل رسانیدند و حارث بفرمان الهی دیگری را فرستاد و او را نیز از دهان شربت چشانیدند
القصه از ایشان هشتصد و نود و نه تن را شهید کردند و رسولی که بآخر فرستاد در تکمله آورده که نام
او یوسف بن یاسف بود و از جمهای نقل کرده اند که حرتیش نام داشت جزاوی تمام در دیک روغن
جوشانیدند و زمین دیگر باره بستوه آمد و حق سبحانه از آسمان دنیا گروه فرشتگان فرستاد تا با
ایشان مقاتله کنند و ابلیس را مهتر آن لشکر گردانید ملیکه با جن محاربه نموده اغلب ایشان را کشتند و
معدودی چند را از عرصه زمین اخراج کرده بشعاب جبل قاف و جزایر بحر محیط افکندند و فرمان
در رسید که ابلیس با این ملیکه بجای جن ساکن شوند و در بعضی اخبار بدین وجه آمده که ابلیس در میان
جن خردسال بود چون ملیکه بر ایشان ظفر یافتند او را اسیر گرفته بمیان خود بردند و در حضیر تربیت
پرورش یافت و بر خوی تقدیر در عبادت ملکه راسخ داشت و همت مصروف بر ریاضت و مجاهدت
هشتصد هزار سال خدا را در زمین عبادت کرد و از بسیاری طاعت او فرشتگان آسمان دنیا از
حق تعالی درخواستند تا او را بآسمان دنیا برد و مدتی بی قصور و فتور بپرستش مشغول شد تا جمعی
که فرشتگان آسمان دوم مشتاق دیدار وی گشتند و ملک تعالی او را بآسمان دوم برد و همچنین تا بر هفت
آسمان بگذشت و در هر آسمانی او را بنامی خواندند در آسمان اول عابد در دوم زاهد در سیم اواب
در چهارم منیب در پنجم خاشع در ششم شاکر در هفتم مطیع پس حق تعالی او را به بهشت رسانید و اهل
بهشت او را عزازیل گفتند یعنی عزیز خدای و یکی از آثار عزت آن بود که خازن بهشتش گردانیده
معلم آورده که ملک تعالی ابلیس را ملک ارض و سما و خزانه بهشت عطا کرده بود گاهی در زوایای زمین
سجاده عبادت می گسترد و زمانی در پیش طاق آسمان قندیل طاعت می افروخت و وقتی در بهشت مراسم
خدمت بجای می آورد و احیانا در زیر سرادقات عرش پرستش میکرد تا آخر عجبی در وی پدید آمد
و با خود اندیشه کرد که من اکرم ملیکه و افضل ایشانم که مرا بدین گونه ملکی ارزانی داشته اند و لوای
علای من در عرصه ممالک علوی و سفلی برافراشته عاقبت شراره آتش عجب در متاع دانش و کوشش
او افتاد و هر چه مدت العمر حاصل کرده بود بباد بی نیازی برفت شیخ ابوسعید خراز فرموده که
همه طاعت خلق بدان نرسند که یکی طاعت از خود بیرون آیی که خود پرستی بلعنای برستی جمع نیاید نظم
هر که خود دیده پرستی خوانی هر که او نیست گشت هستش دان بیخبران جهان مستی کیست خویشتن بین و بت پرستی بیت
آورده اند که روزی بر در بهشت بگذشت بر حلقه در نوشته دید که ما را بنده باشد از جمله مقربان دولت
و نواختگان حضرت ملوهیت سرافراز و برفت هرچه از ابنای جنس خود ممتاز با آخرش کار وی قرار پذیرد
در ان تقصیر کند و شرایط امتثال و فرمان برداری بجای نیاورد من که خداوندم بران عاصی غضب کرده
از درگاهش برانم و خزینهای مطالعتش را بباد بی نیازی برداده بر او لعنت کنم ابلیس گفت خداوندا مرا

دستهم بده تا بر وی لعنت کنم اجابت یافت هزار سال لعنت میکرد بر آنکس که پای از حد فرمان بیرون
و عنان هوس بدست عصیان باز دهد بیچاره ندانست که آخر آن لباس وبال و نکال در وی پوشانند و
حالی که هرگز پیرامن خیال او نگذشته بر وی ظاهر سازند و رخت عز و ر بینداز و او را در بادیهٔ نومیدی
و سرگردانی اندازند بیت مغرور بدین بوده بنداردشت • می پندارد که در کفش چیزی هست
چون پرده ز پیش کار او برداشتند • بیند که بجز باد ندارد در دست • در روایتی آمده است که اسرافیل علیه السلام
روزی در لوح محفوظ نگریست همین قصه بنظر وی در آمد و زار زار بگریست فرشتگان آسمانها بنزد و
آمدند پرسیدند که ای صاحب صور و محرم لوح مسطور ترا چه رسید که بدین زاری گریه کردی و ما را
از کثرت بکا و انین خود حزین و اندوهناک ساختی اسرافیل گفت نالهٔ من از آن بود که بر سری از اسرار
الهی مطلع شدم و قصهٔ آن مقرب درگاه قدس و نواختهٔ بارگاه انس که بآخر داغ محرومی و مهجوری بر
دلش نهند و طوق لعنت ابدی و نکبت سرمدی در گردنش افکنند باز دانستم فریاد و خروش از ملایکه
برخاست و هیبت جلال و خوف عظمت لایزال بر ایشان غالب شد گفتند تدبیر آنست که باتفاق نزد عزازیل
رویم که امروز از همه ملایکه اعظم و بر تمام مقربان مقدم اوست و ازو در خواهیم تا دعایی در کار ما کند و برکت
دعای او ازین بلا ایمن مانیم پس جمیع فرشتگان باتفاق نزد عزازیل آمدند و شرح حال باز نمودند القصه
دعا کرد ابلیس از سر غفلت دست جرات برآورد و گفت خدایا این فرشتگان را از قطیعت ایمن گردان
همه را دعا گفت و از غروری که داشت خود را در دعا فرو گذاشت حق سبحانه دعای وی در بارهٔ ایشان
مستجاب گردانید و رقم شقاوت بر صحیفهٔ روزگار وی کشید و در باب غرور وی گفته اند
بیت ای آنکه دلت ز علم برخوردار است • با علم تو نیز دغل همراه است • مغرور مشو که در پس پرده غیب
اسرار عجایب قضا بسیار است • از حسن بصری رحمه الله مرویست که ابلیس هفتصد و هفتاد و هفت هزار سال
خدا را پرستید در آسمانها و زمینها و در ینابیع آورده که ابلیس از نوع الجان بود بلکه از جملهٔ فرشتگان
بود که ایشان را جن گفتندی و آن طایفه اند از ملایکه ایشان را بی پیش از خلقت ملایکه را و ایشان
خزنهٔ بهشت می باشند و ابلیس از ایشان بکثرت طاعت گذاری و فرمان برداری ممتاز بود تا جایی
که از حضیض مرکز زمین تا اوج قبهٔ سپهر برین هیچ موضعی نبود که در آنجا خدای را طاعتی نکرده و در زیر
عرش او را بر کرسی کرامت می نشاندند و ملایکه را آداب عبادت تعلیم می داد و سلطان فرشتگان
آسمان بود چون قبیلهٔ جان در زمین فساد و افساد آغاز کردند فرمان آمد تا ابلیس با هفتاد
علم از آسمان بزمین آمد و بر سر علی هفتاد هزار فرشته و ایشان را از روی زمین نیست گردانید
حکم الهی در رسید که هر دو در زمین آرام گیرند و سلطنت روی زمین آرام گیرند و سلطنت روی زمین
نیز با ابلیس مفوض شد و اهل عالم علوی و سفلی متیقن گشتند که بهترین مخلوقات عزازیل است و زبان

ازلی منادی میزد که ع هیهات کزو بتر کس نیست • چون سی صد سال برین حال بگذشت و ملایکه را
بودن در ساحت زمین خوش آمد و عبادت بر ایشان آسان تر شد بادیهٔ آرام گرفتند فرمان
رسید که چون دل بر دیدن هوا دید وقت رحیل است نظم چه بندی دل درین کاخ دلاویز
که تا جا گرم گردی گفت برخیز • کسی کو دل درین کهنه رباط بندد • چو گل زان بیشتر گرید که خندد • پس بدین
نوع با ایشان خطاب کرد که آیت انی جاعل فی الارض آفریننده ام بگزیدگی را این در زمین
و مراد واضح آنست که مطلق زمین باشد خلیفة یعنی از بنی الجان یا کسی که در عمارت زمین و عباد
رب العالمین خلیفه شما باشد و در امانت حق و امانت باطل خلیفه من و حق تعالی این سخن با ملایکه
برای آن گفت تا دل بر عزل نهند و تهیهٔ اسباب صعود بآسمان نمایند و این بر قول کسیست که مراد از ملایکه
سکان زمین باشد اما اگر خطاب با عموم فرشتگان است در سخن اظهار این کلام بیک کار از اعلیم مشاورت
داد در هر کاری قبل از اقدام بر آن با وجود استغنای حق سبحانه از آن ۲ بجهت آنکه بر سنت الخ
خواهند و در جواب آن حکمت استخلاف بیان کند ۳ برای زیادتی عجایب که در خلقت این خلیفه
بوده تا بدیشان متوجه شوند و این مخلوق را که مشتملست بر حقایق ملک و ملکوت بنظر تعظیم بنگرند ۴ 1
آنکه چون رب العزة آدم و نجبای اولاد او را بر ایشان تفضیل خواهد داد و ایشان را بسجود خلیفه خواسته
فرمود شرف اعلام ایشان از دلالی داشت و ازین قضیه قبل الوقوع آگاهی داد تا چون هنگام پیش آید با
خود قرار داده باشند و دل بر آن نهاده ۵ آنکه چون خبر آدم رسید که خلیفهٔ ارض است روزی که 1
او را ببهشت برند بر آن آرام نگیرد و داند که دخول این نوبت برای خلود نیست ۶ خدای خواست که
عجز فرشتگان از احاطهٔ علم و حکمت و وقوف بر کنه اسرار قدرت او ظاهر گردد ۷ حکمت آنست 1
که درین قول اظهار شرف و کرامت آن خلیفه و بیان تعظیم شان و ارتفاع مکان اوست چه حق سبحانه
ما نظر باکمه سرشت هشت را بیاراید و عرف شرف خلد برین و منازل علیین برکشید و گفت
الخالق جنة انهار سلسبیل و رحیق و تسنیم در ظلال اشجار جنات النعیم جاری گردانید و نقش بود که
الخالق امهال عرش رفیع و کرسی وسیع را از تنگنای عدم بفضای عرصهٔ وجود آورد و گفت
الخالق عرشا و کرسیا • اطباق سموات را ببدن شان صوامع انس و مسبحان معابد قدس شحون
ساخت و بدین کلام متکلم شد که الخالق سماء و ملکا • فرش مهد اغبرا الرغبا بسجود بساط اقدام
با کرام قاطنان ملکت وجود گردد و در بساط مفتخر بود که الخالق ارضا و مهدا • و نیز بسیار در عالم
عناصر و موالید افاضهٔ انوار رسیدایند مشعلهٔ نور روشن محفل ملکوت گردانید و بدین کلام متکلم شد که
الخالق شمسا و قمرا • اناکا بیاده روی از نشر حدیث بآن علم روی بتشکل وجود نهاد اکنده و متنه
صنعت او خضوع و خشوع سمت او مهر و محبت وظیفت او عشق و دردمندی حرفهٔ او باشاه سواد

میدان تسبیح و تقدیس این نوع مخاطبه در پیوست که انی جاعل فی الارض خلیفه یحیی بن معاذ رازی
رحمه الله گوید اگر آن دو ذو الجلال حاضر بودی که حق سبحانه ملایکه را خبر میداد که انی جاعل فی الارض خلیفه
فریاد کردی که خدایا دانستم که چه گفتی او را گفتند ای یحیی چه دانستی گفت چون سخن آدم گفت چون صورت
حجر بود و معنی فضل ابو اللیث پرسیده شد که فضل از کجا معلوم کردی جواب داد که از آنجا که ایشان را
ملایکه گفت یعنی رسولان و فرستادگان چه لفظ ملک را که در اصل مالک بود از الوکت گرفته اند که
بمعنی رسالتست و آدم را خلیفه خواند و آن از خلافت است که نیابت والی باشد در شنید او در رسول
آن باشد که پیغام ملک بجای برد و خلیفه نایب ملک بود و بجای او حکم راند ازینجا فضل آدم بر ملایکه
روشن شود و معلوم گردد که مرتبه هر یک چیست بیت دانا انگس که او خبر دارست
کاین تا بدان چه مقدار است و در آنکه حق تعالی این کس را انبیا و نیز خلیفه گفت اثبات فضل و شرف اوست خلیفه
در لغت آنرا گویند که از پس دیگری آید و قایم مقام وی باشد و اصل او خلیفت و تا برای مبالغه بود چون علامت
و نسابت و جمع او نظر باصل خلفا باشد چون عظیم و عظما و باعتبار لفظ خلایف چون لطیفه و لطایف امام
راغب گوید لفظ خلیفه هر یک را اطلاق کند و هر بر جمیع و اینجا هر دو مراد است چه مقصود ازین خلیفه آدم
و اولاد امجاد او در تیسیر آورده که خلیفه اولاد آدم اند نه او و جهت آنکه ایشان از پس آدم آمدند و همچنین
بعضی از پی بعضی و گفته اند مراد آدم است و فرزندان او اما بذکر آدم مستغنی شد از ذکر اولاد چنانچه
بذکر ابو القبیله اکتفا کنند مانند هاشم و مضر و سلمی رحمه الله بر آن رفته که خلیفه آدم است بخصوصه
و خلاصه سخن این که اوست خلیفه من یعنی قایم مقام من و هر پیغمبری خلیفه خدایست در زمین کما قال
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و تخصیص خلیفه بزمین جهت آنست که محل ظلم و فساد زمین است
پس اینجا کسی باید که مانع ظلم و فساد باشد یا در تکاب اعمال ناللایق در تیسیر می نماید که اگر گویند خلیفه
کسی را باید که غایب یا عاجز باشد هر دو صفت بر حق سبحانه محالست جواب آنست که هیچ چیز از خدا یعنی
غایب نیست اما کارهای او در خزانه غیب است و بندگان بر آن اطلاع ندارند پس انبیا را خلفا ساخته
تا اسرار غیب که بوحی بر ایشان ظاهر گردد به بندگان او رسانند و حق را عجز نیست اما عباد از معرفت
پروردگار عاجز اند لا جرم خلیفه باید که بیان آنها کند و بعضی بر آنند که اضافت خلیفه بخدای اضافت
شرف است چون ناقة الله و بیت الله نه اضافه حقیقی چه آن موهم است بچیزی که لایق عظمت و کبریای
الهی نیست و محققان را در باده خلافت ابنا الطایف و حقایق بسیارست انجمله بیت مثنوی مناسب
این مقام افتاده مثنوی چونکه شد از پیش دیده وصل یار نایبی باید ازو مان یادگار چونکه شد خورشید و ما را کرد داغ
چاره نبود بر مقامش از چراغ چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حقند این پیغمبران نه غلط گفتم که نایب با منوب
گر دو پنداری قبیح آید نه خوب نی دو باشد تا توی صورت پرست پیش آن یک گشت کز صورت برست

ای درویش معنی آنست که انسان کامل یعنی متصف بصفات سبحانی و متخلق باخلاق ربانی خلیفه خدایست
در زمین یعنی واسطه است میان خدا و بندگان ناقص تا ایشان را بکمال رساند و بدو شناسا گرداند
پس از شروق انوار الهی فرا میگیرد و بقدر استحقاق و قبول بر ایشان افاضه می کند در بحر الحقایق آورده
که جمهور کشان اسرار قدم و نقیه سر ایشان کلام را بحکم در اطلاق اسم خلیفه بحضرت آدم صلی الله علی نبینا و
علیه و سلم دو معنی گفته اند یکی آنکه این اعجوبه عرصه جبروت و مجموعه معانی ملک و ملکوت مجمع
غرایب و منبع رغایب غیب و شهادت است خلاصه آنچه در عالم روحانی و جسمانی و سماوی و
ارضی و دنیوی و اخروی باشد با اوست و جامع حقایق همه نظم آدمی حیث برزخ جامع
صورت خلق و حق در و واقعه متصل دقایق جبروت مشتمل بحقایق ملکوت صورتت نیک و بد نوشته در و
سیرت دیو و دد سرشته در و پس خلیفه باین معنی باشد که خلف است از جمیع موجودات و همه مکونات
بالجمیع خلف او نتوانند بود چه قندیل قابلیت مظهریت اسما و صفات جز در پیش طاق صفه صفوت او
نیفروخته اند و خلعت جامعیت دقایق علوی و دقایق سفلی جز بر بالای والای او ندوخته بیت
لباس فضل که خیاط صنع می آراست چو شد تمام همین بر قد تو آمده راست دوم آنکه خلیفة الله است
صورة و معنی اما از روی صورت وجود او دلیل وحدانیت موجد اوست چنانچه بنا دلیل وجود بانی
ذات ممکن علامت ذات واجبست و صفات محدث او نشانه صفات قدیم حقیقه و وحدانیت خلق
وحدانیت حق دان و صفتها چون حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام بدین قیاس کن از
انفاس متبرکه سلطان ولایت قدس سره که حق تعالی چون آدمی را بیافرید قابلیتش آتش داد که او را ذات
پس از هر صفت بی پایان خود را اندک اندک در و تعبیه نمود تا از آن اندک بیاد او را اندهم کردن
چنانچه از مشتی گندم انبار دیوار او نمونه آب جوی دریا را بینایی داد تا معلوم شود که بینایی چه چیز است و همچنین
شنوایی و گویایی و دانایی و توانایی الی ما لا نهایة له نظم حق را چو ساخت مرظلمت
نورشان بخت برسرار رحیته اند ریشان هاذکو صرفه از صفات قدیم و علوم و عطا تا تو در خود صفات او بینی
و ز صفتهاش ذات او بینی مجمع عطار گوید مرا ساده آورده در دکان و در بازار اندکی آورده نه بسیار از او
جمله را نا و درد بیکار او گرچه در ظلمانی بود اندک عاقلی زین بداند و بشکر هست دکان حق تن انسان
اندرونش صفات الرحمن پس تو در خود به بین صفات خدا گرچه اندک بود بدان ز صفات که جهانست آن صفات عزیز
بر کن زین قلیل سوی کثیر زین صفات قلیل رو سوی اصل ممکن اللهیان هر دو بو فضل و صاحب سلسلة
الذهب خلافت میان ارشاد بدین معنی سخن باید نظم یک صفت نیست از صفات خدا
که نه در ذات او بود پیدا هم علیم و هم سمیع و بصیر متکلم مرید و حی و قدیر محتجب از حقایق عالم
همه چیزی در و بود مدغم پس آدمی خلیفه حق باشد از روی صورت و صفت اما آنکه معنی خلیفه است

بدان جهت تواند بود که در عالم هیچ مصباحی که از نور الله مستضی باشد تا از انوار صفات عظموت و
جبروت مظاهر ظواهر و بواطن عکس پذیر تواند شد مگر مصباح سراج انسانی که مستعد قبول فیض
صمدانیت مصباح سرش بفتیله خفا در زجاجهٔ قلب و زجاجهٔ قلبش بازیت روح در مشکوة جسد یکاد
زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار بیت ای چراغ خلا درین مشکوة مظلم برکشت تا شوی نور علی نور کم رسته باد ۱
وحقیقة این کلام بر وجهی که لایق این مقام باشد آنست که در فص النصوص فرموده که حق سبحانه و تعالی
در آیینهٔ دل انسان کامل که خلیفهٔ اوست تجلی می کند و عکس انوار تجلیات از آیینهٔ دل او بر عالم فایض می
گردد و بوصول آن فیض باقی می ماند و تا این کامل در عالم باهیت استمدادی کند از حق تعالی بتجلیات ذاتی
و رحمت رحمانیه و رحیمیه بواسطهٔ اسما و صفات که این موجودات مظاهر و مجال استوای آنند برین عالم
بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ می ماند مادام که این انسان کامل در وی هست بس هیچ معنی
از معانی از باطن بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او و اگر چه
این کامل در حال غلبهٔ بشریة نداند و صلابآنکه خود نداند دیگران او را چگونه دانند بیت
ندانت حقیقت که در جهان چه مانی ٭ جهان و هر چه در وهست صورتند و تو جانی ٭ ای عزیز این خلیفه ۱
را صورتیست جسمانی و معنی روحانی جسم از عالم خلق است و روح از عالم امر لاجرم در چنین باشد بیت
باطنش دریای وحدت غرق ٭ ظاهرش خشک لب بساحل فرق ٭ بر جهت نشاهٔ روحانیة از حق سبحانه
نوا می گیرد آنچه رعایای مملکت عالم را باید و بجهت نشاهٔ جسمانیت بدیشان می رساند و بدین دو جهت
امر خلافتش بتمامی یابد و نیز هر فردی از افراد انسان را ازین خلافت نصیبی هست که بدان نصیب
تدبیر آنچه بدو متعلق است بتمامی نماید چون تدبیر سلطان در مملکتش و تدبیر صاحب منزل در منزلش
و ادنای آن تدبیر مخصوصست در بدن خویش و این نصیبها فرزندان آدم را بطریق وراثت از والد
اکبر حاصلست و خلافت عظمی انسان کامل راست بیت از نیست پادشاهی همه در جهان جهلی ۱
ملک بیرنجی ای چو قیلچه پلنک ٭ تو که هری نهفته در کاه کل کوفته ٭ که زغم [illegible] ای جوش [illegible] باشد
و صلابآنکه مراد حق سبحانه از آفرینش این خلیفه اظهار اسما و صفات خود بود و هر این ظهور رعنا لا
نشاء گناه کاری باید ملیکه ادراک این معنی نا نمودند زبان طعن بر آدمیان گشادند و بفساد و خون
ریزی گواهی دادن آغاز نهادند قالوا گفتند همان فرشتگان که مخاطب بودند و ظاهر سخن اقتضای
آن می کند که قایل لشکر ابلیس بوده باشند چه بحکم آنکه کدورت عجب و ظلمت انانیة او صحبت
در هر یک اثر کرده بود و کثافت آن تاثیر حجاب نور عزت شده در آن حال از نهاد هر یک نوع بیکاری شر
بر زدن گرفت یا بجهت آنکه عبادت بر ایشان آسان بود در زمین خواستند که بایشان عود کند یا
آنکه ریاست و حکومت محبوبست بالطبع و عزل از هر عمل که باشد مکروه چون ذکر خلیفه شنیدند گفتند

۱۹۳

ویسفك

اتجعل آیا می آفرینی فیها در زمین من یفسد کسانی که فساد کنند فیها در زمین فساد اینجا
بر جمیع معاصی را و یسفک و بریزند الدماء خونها آه امثال یکدیگر را بغیر حق سفک دما را از معاصی
تخصیص کرد بجهت عظم جرم او و گفته اند مراد از فساد کفرست ملیکه از جنایتهای آدمیان دو
چیز یاد کردند یکی کفر و آن تضییع حق الله است دیگر سفک دما و آن جنایت بود در حق خلق و ازین
دو جنایت بذکره تصویر نقصان کرد و بیان قول این ملیکه در مقام طعن آدمیان بود باشند در
تاویلات علم الهدی مذکورست که بعضی گفته اند معترض بدین قول ابلیس کرد و بس و اگر چه کلام
باسم جماعت مذکورست و از عادات عرب هست که واحد را خطاب کنند و مراد جماعت باشد و بر
عکس نیز می تواند بود و این سخن اگر چه مشهورست اما از کار دور است زیرا که ملیکه در اصل
معصوم و پاکیزه اند بل عباد مکرمون و از ایشان این نوع گستاخی نیاید و اگر این سخن ایشان گفته باشند
چنانچه قول جمهورست نه بر وجه طعن و حسد و عیب و غیبت بوده نه اعتراض از حکم داشته اند و نه
اعتراض بر حکمت بلکه از روی استکشاف و استعلام بوده می خواستند که وجه خلافت این نوع بر
بر ایشان منکشف گردد یا بر سبیل تعجب چه استخلاف برای عمارت ارض و صلاح آن باید و چون هستند
باستعداد ایشان صلاح و اصلاح نیاید یا متعجب بودند از استخلاف اهل معصیت بجای اهل طاعت
و گفته اند اینجا حذفی هست تقدیرش آنکه اتجعل فیها کذا و کذا ام لا تجعل خلیفه بدین صفت می آفرینی
یا نه بدین وجه خلق میکنی و حقیقت آنست که این سوال از ملیکه طلب حکمت خلافت بود و سوال
حکمت جایزست چنانچه از داود علیه السلام نقل کرده اند که لم خلقت الخلق و حق سبحانه از ضعفای
صحابه رضی الله عنهم جز بیند همه که گفتند لم کتبت علینا القتال نه بر وجه اعتراض میگفتند که خدایا
چرا بر ما نوشتی که قتال کنیم بلکه طلب رفع حجاب از چهرهٔ حکمت جهاد و فواید آن می کردند اینجا این
مسله فرشتگان را مشکل می بود و اگر از حکیم مطلق نه پرسیدندی از که سوال کردندی ع [illegible]
و مجال فساد آدمیان ایشان را از لفظ خلیفه معلوم شد چه نصب خلیفه برای سیاست باشد و سیاست
برای دفع اختلاف احوال رعیت و منع اختلال ایشان است ۲ یا قیاس بر حال جن میکردند که پیش ازین
در زمین بدین گونه افعال اشتغال داشتند ۳ یا دانسته بودند که ایشان را دولت عصمت حاصل است
و هر آفرینش که غیر ایشان باشد بدین صفت موصوف نبود الاماشاالله ۴ یا بعضی ملیکه صورت
صفت آدمیان را در لوح محفوظ مطالعه کرده بودند و با دیگران گفته و ۵ یا اصح اقوال آنست که ملیکه
از حق تعالی پرسیدند که این خلیفه را ذریتی خواهد بود و خطاب بدیشان آمد که آری او را
اولاد باشند و بعضی از ایشان فساد کنند و حسد و کینه برند یکدیگر را بکشند ایشان در آن
وقت گفتند اتجعل فیها و در ۶ مصاحف آورده که چون ایزد تعالی آتش را بیافرید فرشتگان از آن

بوجود بترسیند که حق سبحانه ایشانرا این کردانیده کفت من برای این آتش جمعی خواهم آفرید در زمین
که ایشان بفسق و فساد مستحق سوختن باشند اینجا که ذکر آفریدن جمعی در زمین با ایشان در میان
نهادند کمان بودند که اینها آن طایفه موعوده اند این سخن از ایشان سر اینست که درین ۷ سخن حق تعالی ایشانرا
بدین سخن ناطق کردانید تا آدمیانرا محقق شود که این صفات ذمیمه در باطن ایشان مودع است
و در جبلت ایشان مرکوز از نکوهش این نشیند و صفای وقت مزور نکردند و صکو در اعمال
صالحه را که خلاف مقتضی طبیعت ایشانست از میامن توفیق الهی شناسند و ازین معنی که با وجود این
صفتها ما را تشریف خلافت ارزانی داشته طوق منت ربقهٔ در کردن جان افکنند ۸ انکه چون
معلوم کردند که این شخص مرکب خواهد بود از عناصر متضاده و مواد مختلفه دانستند که نتیجه اضداد
و مخالفت مواد جز اختلاف احوال نباشد و از ان اختلاف جز از اوصاف ذمیمه روی نماید پس صفت
نکوهیده از آدمیان باز کفتند و در مقابله آن دو صفت پسندیده خود را از روی تزکیه نفس بلکه بر
سبیل تحدث بنعم که از مقوله شکرانست بعرض عرض در آوردند که **ونحن** و حال آنکه ما از تشکیک تنزیه
پاکی یاد میکنیم ترا **بحمدک** با مر تو یا بتوفیق تو که موجب حمد نست یا ما ذکر میکنیم تو را بحمد تو که
فاتحة الکتابست یا آواز میدهیم بذکر تو و کلمه سبحان الله و بحمده برزبان میرانیم **ونقدس**
لک و ذکر میکنیم مر ترا بقدس و آن پاکیزکی باشد از صفات امکانی و نزد بعضی لام زایداست و
جز الحقایق مرقوم است که معنی نقدس لک الجلالک است یعنی پاک میکردانیم برای تو دلهای خود را از شرک
و بدنهای خود را از معصیت **قال** کفت خدای تعالی با این ملایکه **انی** بدرستی که من **اعلم** میدانم در
آفرینش این خلیفه از حکمتها و مصلحتها **ما لا تعلمون** آنچه شما نمیدانید و بیان مطلع بی سید حق تعالی حقیقتی
حقیقتی که ملایکه طالب آن بودند درین حال با ایشان بیان نکرد و سر خلافت و حقیقت آن بر ایشان
منکشف نساخت زیرا که آن سر غیب بود و اسرار با هر کس در میان نهند ملوک را از مصالح مملکت آنچه
روی نماید با هر یک از احاد رعایا نکویند و در نوع الارواح کفته که ملایکه بیکانکان بودند و آدمیان دوستان
اسرار با دوستان در میان آید نه با بیکانکان بیت ای آدمی بناز بتشریف کنت کنز ۲
کاندر دو کون محرم این راز جز تو نیست • و مرد برزخی کفته اند نظم و ای ختیم کوی علم قدس
رموز علم تشبیه دانی • نه اسم کو بحق وضعی • بیان علم الاسما چه دانی • تراکز جامعیت نیست بوئی
حدیث آدم و حوا چه دانی • و قرطبی کوید اعلم بمعنی عالم است چنانچه اکبر در الله اکبر بمعنی کبیر آمده و ما در موضع
خفض است باضافه یعنی انکه من دانای آنم که شما آنرا نمیدانید و جمهور برانند که اعلم فعل مستقبل
است بدین معنی که میدانم مآل هر دو و سخن بکیست علماء تفسیر را در معنی انی اعلم وجوه است یکی انکه
می دانم از آدم مرتبه و از ابلیس معصیت و شما این را نمی دانید ۲ ای دانم که مصلحت شما ای ملایکه در انست

که در آسمان باشید متوجه بعبادت نه در زمین مشغول بعمارت ۳ میدانم که در میان ایشان بعضی
هستند اما اولیا و انبیا و صلحان و متقیان نیز خواهند بود که یکی از ایشان بصد هزار از آنان
بچربد و ترک جبر کثیر از برای شر قلیل شر کثیر است ۴ میدانم که در میان شما کسی هست که تهیئه و تقدمه
کفر و فسق کند یعنی ابلیس و در ایشان کسان باشند که اساس بنای شرع و بصدق یا استحکام دهند
یعنی انبیا علیهم السلام ۵ میدانم که شما را عقلست و ایشانرا علم خواهد بود و علم از عقل افضل است چه
علم بی عمل بکار آید و عمل بی علم هیچ چیز را نشاید و در تفسیر انوار سر انی اعلم را برین وجه آورده که
که ملایکه دانسته بودند که مدارکار این خلیفه بر سه قوتست که بدان حرکت رای و رویت و تمیز و ارادت
مبادی افعال و آثار کندیکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد اعمال که آنرا قوت عقلی
و قوت نطقی نیز میکویند دیکر قوت شهوی که مبدا آن جذب منافع و طلب ملاذ از ماکل و مناکح و مشارب
و مناکح و غیرآنست سیم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق بتسلط و ترفع باشد پس
هر یک از ینها علی سبیل الانفراد نظر کردند و کفتند حکمت در استخلاف این شخص چیست و حال
آنکه باعتبار قوت شهوی و غضبی که صفات بهیمی و سبعی که فساد و سفک دماء از آثار آنست از اهل آن قلم
کند لیکن این کس بمقتضای حکمت نیست تا باستخلاف او چه رسند و باعتبار قوت عقلی اکر او را شرفی
هست ما باقامت آنچه مقتضای آنست از آن قوت چون معرفت و طاعت مشغولیم و ما را آن قوت از معارضه
آن دو قوت دیکر سالم است حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه شما بدان راه نمی برید یعنی غافلید
از فضیلت هر یک ازین قوتین و فتی که مهذب شوند بفرمان عقل در آیند چون عفت و شجاعت مر نفس بهیمی
و سبعی را وفی دایکه ترکیب مفید احاطه جزئیات است و استنباط صناعات و استخراج منافع کاینات
از قوت بفعل و مقصود از استخلاف اینها باشد و شما ازین مجموع بعضی دانستید و برخی را ع
حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء ۷ بعضی از ارباب تذکیر کفته اند معنی انی اعلم آنست که من میدانم
که ایشان کناه کارند و من ایشانرا آمرزکارم ۸ میدانم که شما را طاعت است و بدان مباهات و
افتخار و ایشانرا معصیت است و با آن عجز و تضرع و انکسار و برده کاه بی نیازی من معصیت با
۱ باعلة به از طاعت با فخر ۹ میدانم که از میان شما یکی بیرون آید چون ابلیس و از میان ایشان مخمی
ظهور کند چون مصطفی صلوات الله علیه ابلیس سردار مملکت رد و مخذولی و محمد صلی الله علیه و سلم
سلطان عالم عنایت و مسقوطی هر چه تحقیق دوری محمد آرد علیه صلوات الله و هر چه ادم و لعنتی سر نتیجه
ابلیس کردد لعنة الله ای آسمانیان شما را این خجالت بس که از میان شما چون ابلیس کمراهی بیرون آمده و
ای زمینیان شما را این فخر و نیکنامی تمام که از خیل شما چون مصطفی شاهی رخ نماید نظم
خوشا ملکی که سلطانش تو باشی • خوشا شاهی که جانانش تو باشی • خوشا روی که در روی تو باشد

خوشا چشمی که از نازش تو باشی ۰ ١٠ سایی دانم که طاعتهای شما ایراست و بنیاد و اعمال ایشان
کاه کاهست و اندک اما پرستش شما بی تکلف و بیمانع است زیرا که شما را موانع نفس و هوا و غیر آن نیست
و آن بیچارگان بدغدغهٔ هوا و وسوسهٔ نفس و اغوای شیطان و فتنهٔ دنیا در مانده اند و با وجود این
عوایق فرمان بُرداری می نمایند و بر اسم بندگی و لوازم آن [illegible] پیش آیند و طاعتی که با چندین تکلیف
صد و ریا بچه نسبت دارد با عبادتی که دران رنج نرسد ١١ سایی دانم که در تسبیح و تقدیس شما الهی
خصایص و فضایل شماست و در عفو از معاصی و [illegible] ایشان اظهار کرم و عنایت من و سزاوار
عظمت الوهیت ما از عهدهٔ طاعت مطیعان استغنا دارد بتسبیح شما استحقاق مدح شما ظاهر کرد و [illegible]
مغفرت و رحمت ما استحقاق مجاهدهٔ ما ثابت شود ١٢ سایی دانم که در نیت او و طایف این مطیعان و
عاصیان و مراد و خزانه است فضل و عدل می خواهم که با مطیعان مجازات کار کنم تا عدل من پیدا کرده و
عاصیان را بعفو و تجاوز دست گیرم تا فضل من آشکارا گردد ١٣ سایی دانم که شما فرمان نمی برید و سبب
گوئید [illegible] و ایشان عصیان می ورزند و می گویند [illegible] و هر که عاصی باشد [illegible] نزد من دوستتر
از آنکه مطیع بود و از خود گوید ١٤ سایی دانم [illegible] ایشان و شمائل دانید محبت دل ایشان و محبت
دل شفیع گناه اعضا و جوارح است شعر واذا الحبیب اتی بذنب واحد ۰ جاءت محاسنه بالف شفیع بیت
اگر از دوست یک گناه آید ۰ صد شفیع از محبتش زاید ۰ ١٥ سایی دانم که گناه میکنند با بدان و بدل آنرا
کاره اند و [illegible] می کنند بدن و بدل بران اعتقاد دارید و بنیاد [illegible] تکیه بر عمل خود
کند تا کی که اعتقاد بر کرم من دارد بیت تکیه بر کوشش بحراب کند ناصح ۰ گر کند تکیه جز ابر کرم او نکند
١٦ سایی دانم که شما خود را بزیور طاعت آراسته اید و من ایشان را بزینت مغفرت آرایش داده ام و آرایش
مغفرت من بهترست از آرایش طاعت شما ١٧ سایی دانم که ایشان [illegible] بلاد و [illegible]
خدمت من بکرده اند و من هر به بنیادی خطا دوری [illegible] ١٨ [illegible] اند که
انی اعلم آنست که میدانم صفای عقاید ایشان را در عالم محبت و پاکیزگی سرایر و ضمایر ایشان در حفظ
عهد مودت و با این طهارت بواطن هرچند ظواهر ایشان بدنس معصیت آلوده باشد باک نیست زیرا که
چون از کانون دل ایشان آتش محبت برافروزد هرچند خس و خاشاک گناه بود [illegible]
سلطان العارفین قدس سره بوطامی می گذشت مشغلهٔ جمعی شنید فرا پیش آمد کودکی دید در لگن جوبی
افتاده و بدلا سیاه آلوده گشته و جمعی تماشاگران بنظاره ایستاده ناگاه مادر کودک از گوشه در
دوید و خود را در ان وحل افکند فرزند را در ربود و برفت بایزید را وقت خوش شد و [illegible]
کشفت آمد و آلایش را در محبت نیز بیاید و معصیت را بر دای ملکیه شما جهای ظاهر می بینید [illegible]
باطن [illegible] شما بمخالفت اعضا و جوارح می نگرید ما موافقت قلوب و جوارح می بینیم شما را [illegible]

بشریه است ما را نظر بر لطف ربوبیت شما آلایش صورت نظاره می کنید ما را آرایش معنی شما [illegible] و آب و گل
می بینید ما جلوهٔ جان و دل شما را لباس طاعت پوشانیدیم ایشان را کسوت رحمت شما در ریاض عبادت
می خرامید ایشان در حدایق عنایت شما دست در عصمت خود زدید ایشان چنگ در رحمت ما زدند عصمت
شما را چه خطر اگر قبول ما بدان نه پیوندد معصیت ایشان را چه ضرر چون عفو ما در انتقام در بندد شما ایشان را
مفسد گفتید من مصلح گویم یرثها عبادی الصالحون شما چون ایشان را چنین توصیف کردید من باک ایشان را چنین تعریف
کردم واعینهم تفیض من الدمع ازین [illegible] عنایت ربانی با این مشتی خاکی باک معلوم توان کرد و کار
عنایت دارد بیت عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار ۰ که کار ما همه موقوف یک عنایت تست ۰ ١٩ [illegible]
درویش در مضمون انی اعلم اشارتیست مقترن به بشارت مر اولاد آدم را تا دانند که استعداد امری
عظیم و استحقاق شانی جسیم دارند با ایشان سری هم هست که ملایکه را از ان آگاهی نداده اند و آن
سر عشق است که لقمهٔ آن در حوصلهٔ ملایکه نگنجد بیت جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد ۰ بزرگی در تحقیق این آیه فرموده که راست گویم عشق را در دیده
بادیه و فرشته را نبود لاجرم چون شعلهٔ عشق از مقدحهٔ اشراقات انوار تجلیات محبوب ازلی ظاهر شد
در جان سوخته آدم و آدمی که درد زد محبتند افتاد بیت آتش عشق تو در خام نگیرد هنوز کز
هم مراسوزد که صد بار دگر سوخته ۰ ٢٠ حقیقت انی اعلم آنست که من میدانم که آدمی جام جهان نمای حقیقی
است و جز چنین کس مطلع انوار خلافت نشاید بیت جام گیتی نمای او ماییم ۰ که ز ما هرچه هست پیدا شد
هنوز جان آدمیان از تتق غیب ظهور نا کرده عکس انوار جلال و جمال بر مرآت احوال ایشان پیدا تافت بیت
زان پیش که جان در تتق غیب نهان بود ۰ عکس رخ دلدار در آیینهٔ جان بود ۰ [illegible] قدرت
قدرت الهی بایجاد آدم تعلق گرفت و قرعهٔ اختیار مادهٔ ترکیبش بر خاک پاک افتاد بیت
که چون خاک پست مظهر کل ۰ خاک شو خاک تا بروید گل ۰ اول جبریل را فرمود که از جمیع اجزای زمین یک
قبضه خاک جمع کن که خشت قالب آدم از ان خواهد بود جبریل امین از طارم آسمان روی بخطهٔ زمین نهاد
و خواست تا مشتی خاک بردارد زمین زبون گشته از کیفیت حال واقف شد [illegible] و گفت ای
[illegible] و سر خیل مقربان درگاه [illegible] بی شبهه حادثات و لگدکوب آفات گشته امر
و [illegible] من چنین واقعهٔ حادثه شدم و بدین گونه حادثه واقع گشته هیچ دانسته که هیچکس
[illegible] بر چه مقصود دست جبریل گفت که ما را [illegible] در سرشت این گل [illegible] فکر از دست [illegible]
اما این قدر می دانم که از عالم فطرت منشوری خواهد رسید که پیران صوامع قدس را مرید او باید شد
و از شیشهٔ مشیت [illegible] در وجود خواهد آمد که مقیمان مدارس [illegible] مجلس او باید و [illegible]
[illegible] منبع [illegible] باشد و مطلع لمعات [illegible] چنین می شنوم که مادهٔ ترکیب و [illegible]

ترکیبش تو خواهی بود زمین استعفا نمود و گفت ای جبرئیل دو ما مدار که از من کسی آفرینند که موجب ثواب و
عقاب و نشانهٔ سهام تکلیف و خطاب بود و از وی محنت منقولست که زمین از هیبت بار تکلیف بگریه
در آمد و از آن روز باز این چشمهای آب روان چشمهای گریان اوست عارفان دانند که این گریه از غایت
فرح و مسرت بوده نه از دوری ملال و مضرت و گفته که زمین جبرئیل را سوگند داد که مرا امیر که طاقت قرب
ندارم و تاب هیبت جلال و شعلهٔ جمال نیارم من غایت بعد از آن اختیار کرده ام که تا از سطوت قهر
الوهیت ایمن توانم بود که بمرتبهٔ قربت راه مخاطره بسیارست ع و مرتب البحر مخذو والعواقب مصرع
نزدیکان را بیش بود حیرانی • جبرئیل چون قسم را باسم الهی مؤکد یافت روی از وی برتافت بحضرت باز گشت
و گفت خداوندا تو دانایی که خاک بدین کار تن در نمیدهد میکائیل را امر شد که تو برو او نیز رفت زمین
با نواع زراعت و اصناف شفاعت او را نیز باز گردانید اسرافیل را نیز فرستادند و زمین با او همان
معامله و مجادله پیش آورد چون نوبت بعزرائیل رسید حکم شد که تا قبضهٔ خاک نیارد باز نگردد عزرائیل
فرود آمد زمین خواست که عزیمت آغاز کند قابض ارواح بانگ بر وی زد که زبان دراز مکن که من بکار خود
اینجا آمده ام و بعزت خداوندی که مرا بدینجای حکم او فرستاده که تا حکم بجای نیارم برنگردم پس از روی
قبضهٔ خاک از جملهٔ روی زمین برگرفت و تقبل بود که هر جزو از اجزای او از هر محل که برداشته باشد
هستر و زیبا تو از آن باز او برساند منها خلقناکم و فیها نعیدکم در روایت آمده که بدان یک قبضه مقدار
چهل ارش خاک از تمام روی زمین برداشته میان مکه و طایف برخیت و قولی آنست که با آسمان
برد و در فضایی که پیش در بهشت بود توده کرد اول شرفی که خاک آدم را بود اینست که چندین رسول
بزرگوار بحضرت حق میخواندند و او ناز میکرد ملایکه درین حالت انگشت تعجب در دندان حیرت مانده که آیا
درین چه سرست که خاک ذلیل را از روی اعزاز چندین عز و ناز میدهد که گرامی میخوانند و این افتاده را
در توجه بارگاه جلال این همه غنج و دلال میکند بیت بار تو نازی کشی تا زیبا نتوانستند •
حسن و نمک ترا بود ناز دگر گوارستند • زبان حکمت در جواب سر ملایکه فرو می خواند که شما چه دانید که
ما را با این خاک چه کارها و با او رمزها در پیش است خشک زاهدان صومعه نشین را از کرم زوان خزانهٔ
عشق چه خبر سلامتیان سلیم جوی را از ذوق حالت ملامتیان بلاجوی چه چاشنی بیت
درد دل خسته دردمندان دانند • نه خوش منشان و خیره خندان دانند • اسرار قلندری چه داند زاهد
سر هست درین شیوه که رندان دانند • دو روزی چند صبر کنید تا برین مشتی خاک دست کاری قدرت عالم
و نگار ظلمت خلقت آنچه آینهٔ فطرت او بود دایره چون نهاد در آن آینه بنگرید خود را دانید که در چه
کارید و رتبهٔ او را شناسید که چه مقدارست ع بلش تا بود • از این سرها بردارند • القصه چون آن
نقطهٔ دایرهٔ خلافت را که نطفهٔ صلب قضا بود در قرار مکین بطن عنان بداشتند بدیع جاد و گال

برکمال قطعهٔ سحاب پاک را بر بالای آن قبضهٔ خاک بداشت و چنان تعیین فرمود که چهل روز بر آن خاک بارد
و هیچ نوع سایه از سر آن باز ندارد پس آن ابر بفرمان ایزدی سی و نه صباح از بحر اندوه و تعب
یک روز از بحر شادی و طرب آب برداشته بر آن خاک بیارید کثرت هموم و غموم و قلت نشاط و انبساط
آدمی بدین سبب است بیت بی حقوق غریب و حدیث عجیب منیت • شادی یکزمان و غم جاودان همه
و بر آن قول که آن خاک را در پیش در بهشت ریختند در کلمه آورده که هفتاد هزار فرشته
را امر شد تا از چشمهٔ رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل آب می آوردند و بر آن خاک میریختند و هم
مرصاد مذکور است که درین مدت ابر کرم باران محبت بر خاک آدم می بارید تا آن خاک را با آب محبت گل
کرد و دست قدرت در آن گل گل دل پدید آورد در بحیه از شبنم عشق خاک آدم گل شد •
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد • سر نشتر عشق بر رگ روح زدند • یک قطره از و چکید و نامش دل شد
پس حضرت عزت بیامن لطف و رحمت خود طینت آدم را تخمیر فرمود و چهل صباح که عبارت از چهل
هزار سال باشد بصنوف فضل و کرم و الوف علم و حکم آن خاک را می سرشت و تخم معرفت و نهال محبت در آن
آب و گل میکشت بیت دانند عارفان که بر عشق سید همه • آن تخمها که در گل آدم سرشته اند • نشر تیغ دیگر بگو
آدم را این بود که خمرت طینة آدم بیدی چهل هزار سال خداوندی خویش بر آن آب و گل کار میکرد حکیم علیم
که در الجمله بغیبهای ساخت و در آن خاک چه گنجهای نهاد بزرگان گفته اند در هر ذرهٔ گل ولی پنهان
میکرد و آنرا بنظر عنایت می پرورد از غایت بر محبت است که چهل هزار سال با آب و گل آدم از کمال حکمت
دست کاری قدرت میفرمود و بنای صنع بر بیرون و درون او مناسب صفات الهی آینها ساخت که هر یکی
مظهر صفتی را شاید تعبیه میکرد تا هزار و یک آینه موافق هزار و یک صفت بر کار شد و در هر آینه که
در نهاد آدم می نهاد در آن آینه جمال نادرت جمالی می تعبیه میساخت تا چون او در آن آینه هزار و یک
صفت خود را بیند آدم نیز هزار و یک دید او را شناسد کتب بیت در من نگر که همه ترتیب دل کرد
در تو نگرم همه دلم دیده شود حاصل الامر که هر جوهری لطیف و هر گوهری شریف که در خزانهٔ غیب و
شهادت بود همه در آب و گل او دفن کردند و چون نوبت بدل رسید گل دل را از ملاط بهشت آورده با آب
حیات ابدی بسرشتند و بتاب آفتاب عنایت پرورش داده منظور نظر حمایت گردانیدند و بعد از آنکه کار
دل بمرتبهٔ کمال رسید گوهری از نفایس مخزونات غیب که از نظر خازنان گنجهای ملکوت و گنجوران
خازن دقایق جبروت پنهان داشته بود و خود خداوندی خود خزانه داری آن کرده آنرا در خزانهٔ دل
ودیعت نهاد آن چه بود گوهر محبت که در صدف امانت معرفت تعبیه بود و بر ملک و ملکوت عرض داشت
بود و از هیچکس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته از و زد رصد دو دل آدم بحفظ ساحت
از ایوان چکاصد علی مقدار او دراوختند بیت چون تن آدم ز گل آراستند • قالبی از بهر دل آراستند

حقهٔ دل محرمی آن گوهرست * کو صدف کون و مکان برترست * عجبا چندین هزار سال ملا اعلا است
عنایت در عالم غیب و شهادت باب و گل و جان و دل آدم میرفت و هیچ یک از مقربان بارگاه عزت را در آن
محرم نمی ساختند و ایشان نیز آدم را بواجبی نمی شناختند یک یک بر قالب آدم گذشته می گفتند که آیا این چه
نقش عجیبست که می نگارند و این چه صورت غریبست که از پردهٔ حکمت بیرون می آرند زبان حال آدم گفت
اگر شما مرا نمی شناسید من شما را می شناسم باشید تا سر از بالین خواب بر آرم اسامی شما را یک بیک بر شمارم
القصه صورت بدن آدم ترتیب یافت در تفسیر قرطبی از امام ثعلبی نقل کرده است که عبد الله سلام
از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام کیفیت خلق آدم پرسید حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم جواب داد
که روی و سر او از خاک کعبه آفرید و صدر و ظهرش را از زمین بیت المقدس و اعالی وی را از ارض
ساقها از خاک مصر و قدمین از زمین حجاز و دست راست از خاک مشرق و دست چپ از زمین مغرب پیشانی
از خاک کنعان عورت از زمین بابل در تفسیر نیز از ابن عباس رضی الله عنه نقل فرموده که سر آدم از خاک
بیت المقدس بود و روی و سر و ریش از خاک بهشت و مژگان و ابروان از تربت حوض کوثر و در تکمله
آورده که جگرش از زمین موصل آفرید و سبزها از خاک حجاز و پشت بدن از زمین طایف پیشانی از خاک کنعان
عورت از زمین بابل اجزا و امعا از جزایر استخوان از جبال چون خاکش مختلف بود فرزندانش نیز مختلف
آمدند اختلاف الوان و اشکال و احوال خاک موجب تفاوت المواد و عجایب و طبایع و امزجه و رنگها
و نیز نکتها آورده اند هر چند اصل همه جز خاک نیست اما بواسطهٔ آنکه کیفیت هر جزوی مخالف جزوی دیگر
افتاده در رنگ و طعم و غیر آن مخالفات کلی نیز در طبایع و صور بشر واقع است و مقتضی بعض قاطع و خلاف
الستکم و الوانکم آثار دعوی و کیفیات ماهیات و اصول در صنعت و جنات فروع بنی نوع ظاهر میگردد
که عقول فحول از درک آن عاجزند بیت اینطرفه که از یک خم صد رنگ زنند * وین نادره کو یک گل صد رنگ قدحی آرد
آورده اند که چون کالبد آدم تمام نا شده روزی ابلیس با جمعی بچشم خود بدان بگذشت و بچشم دشمنی
آن گل کدورتی در دل خود باز یافت دغدغهٔ عیب جویی و نقص گویی آن شخص در نهاد او سر بزد
بگرد گوهر اصل هر حرکت آن همه جا بر سد نقص آدم میگفت و هر کرا می دید بعداوت او تحریص میکرد
گفت از جبرئیل امین بپرسید که استخراج این گنج از کدام کنج اتفاق افتاده است جبرئیل آن موضع را که
اجزاء قالب آدم از آنجا بر داشته بود بدو نمود ابلیس قصد آن بقعه کرد تا اختلاف مزاج و مناسبت که
در طینت هر بقعه مختلف است معلوم کند بعد از آن همان نسبت مناسب قیاس پیش آورده شاید که بحقیقت
او اطلاع یابد هر جا که رسید نغمهٔ تسبیح و تحمید و ولولهٔ تهلیل و تمجید شنید که غلغلهٔ آن با وج عالم
ملکوت می پیوند ابلیس متحیر شد و با خود گفت عجب قاعدهٔ اساس نهاده اند و عجیب قانونی طرح انداخته
ایضا که این اجزا متفرق اند صورت حال برین منوال است آنجا که مجمع جمعیت ایشانست تا چه عجب بودی

خواهد بود پس پیوسته گرد آن کالبد طواف میکرد تا وقتی که همه اعضاء مرتب گشته بمرتبهٔ صلصال رسید
ابلیس خواست که تفحص احوال او کماهی مشغول شد انگشت امتحان بر آن کالبد زد صدایی از او بر آمد و
حقیقت از زخم دست یکتا بنوازی نالید عزازیل از استماع آن صدا خموش و متعجب شده بار فیقانی که داشت
گفت غم مخورید خلق مجوف لا یتمالک مخلوقیست میان تهی و قوت ملکه اش کالجی خواهد داشت پس بجوانب
آن کعبهٔ مقصود طواف کنان طالب مدخلی می بود ناگاه دروازهٔ دهان کشاده دید گفت این شکل دکانی
کشایی یافتم باشید تا بکوی او در آیم و گرد مملکت نهاد او بر آیم پای در مجمع نهاد آدم نهاد خطهٔ دید
با اصناف عجایب آراسته بقعهٔ یافت بانواع غرایب پیراسته گویا نمونهٔ شهرستان علیین است یا نشانهٔ
نزهتگاه خلد برین بیت شهری چو بهشت از نکویی * چون باغ ارم بتازه رویی * هر چه در غیب و
شهادت و ملک و ملکوت از نفایس خلق و ذخایر امر مشاهده کرده بود در آنجا جمع دید گرد محلات جوارح
و اعضا بقدم حیرت میگشت و بدیدهٔ عبرت نظر میکرد تا باحات باراحت سینه رسید پیشگاهی عریض
و میدانی وسیع دید برکنارهٔ میدان کوشکی رفیع ساخته و منظری بدیع برافراخته دری بسته بر او زده قفل طلسم
نهاد شعلهٔ آتش سودای عشق دید که زبانه میزد و دود چندان از سر آن بر دود بر آمد چون انگشت حیرت
او بحرف دل نرسید چون انگشت مرده بجای فرو مرد چندانکه جهد کرد تا قفلی فراپیش نهد از سر
صدمه نتوانست که گذشت با خود گفت هر چند دیدم سهل بود مشکلی که هست اینجاست اگر ما را ازین کلفت آفتی خواهد
رسید ازین موضع متصور است و اگر حق را با این صورت سر و کاری است یا غیبه دارد درین محل مقرر است
پس با صد هزار اندیشه خاسر و خجل زده از دل باز گشت و نکته درین آنست که دل آدم او را بار نداد تا
لاجرم مردود نظر حق تعالی شد و از اینجا گفته اند که هر که مردود یک دل شد از تمام دلها بیرون افتاد نظم
تهید کن که جای خبرت در دل مردم * که در نظر که حق است از دلی نظر افتد * اگر ز عرش در افتی بزیر فرش ملامت
هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی * چون از درون صورت بیرون آمد اصحاب از و سوال کردند که چه
دیدی گفت باکی نیست شخصی مجوفست و بغذا محتاج خواهد بود و مواد شهوات در نهاد او بدید خواهد
آمد در وجود در مجاری این خطه تصرفی توان کرد اما در پیشگاه سینه اش قصری است در بسته و مجهول
باستحکام مرتبه هر چند سعی کردم بحقیقت آن نرسیدم و در درون آن خزینه راه ندیدم خوفی از آن
بر من استیلا یافت قصهٔ شما با این شخص چگونه خواهد بود ملائکه گفتند اگر ما را بر وی کمانند طریق
شفقت بر وی داریم و کار او را به آمرزش از مطاعت و فرمان برداری بجای آریم ابلیس با خود بیفکان
از ایشان گفت که من باری بر این راستی گرفته ام که اگر مرا بر وی مسلط سازند هلاکش کنم و اگر حکم مسلط او
را باشد نفرد نام و تن بزبونی در ندهم ع من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک * القصه چون تسویهٔ جسد
آدم تمام یافت مقارن آن صورت تصویر وجود گرفت در تفسیر آورده که چون روح را امر شد که بقالب

آدم در آید روح از عالم نور در سجین بود که کلبه ظلمانی می دید از دخول آن موضع می رمید تا است نوبت بگفت
حضادم ملک تعالی می بود که در آی بکراهت و بیرون آیی بکراهت بوقت در آمدن چندین مبالغه و پایست
تا در آیی زمان بیرون رفتن نیز بی مضایقه کنی تا بیرون روی محققان گفته اند که اشارت بدین آدم
ظاهر ملطفی بخود و روح نورانی از نزول در آن منزل ظلمانی می هراسید فراش صنع شمع نور محمدی را
صلی الله علیه وسلم در لگن پیشانی آدم بر افروخت تا زوایای آن مسکن به پرتو آن نور روشن شد
و فی الحال روح مسرور در آن سرای الطرف فرق در آمد و بطون دماغ از تاثیر روح آگاهی یافت چون
بچشم رسید حالی در آن گوشه می دید نزول کرد چشم بگشود نظرش بر ساق عرش افتاد کلمات تامات
لا اله الا الله محمد رسول الله بر آن نوشته دید پس همان روح به سر منزل گوش در آمد موش سامعه
ظهور یافته بجانب انف گذر کرد راه عطسه از طریق بینی گشاده شد در وقت عطسه اثر روح بزبان
رسیده بود طوطی شکرخای نطق بزمزمه شکر گویا شد و ورد الحمد لله رب العالمین بجای آورد
تا عنایت حضرت احدیت در باره او بر همه کس ظاهر کرده جواب یرحمک ربک و لذلک صدور یافت
ای آدم رحمت ما بر غضب ما پیشی دارد که مر ملکه را اکرم بر تو پیشت و نعمت ناخورده را گفتی الحمد لله مر
کنا ناکرده را گفتم یرحمک ربک و تصدیه شکر حضرت ما فرستادی نعمت در بیابند ما نیز تحفه رحمت نزد تو
فرستادیم بر معصیت در میان نه علی عمدا تو در روح جمیع اطراف و جوانب ظاهر و باطن آدم را فرو گرفت
پنج حس و چهار رکن در وی جهت معین شد از حرارت سر روح مفاصل هفت اندام را در حرکت آورد
آدم برخاست تاج عزت بر سر و دراج کرامت در بر پس حق تعالی هفتاد هزار فرشته را بفرستاد
با سریری از بهشت که آن را هفتاد هزار قایمه بود آوردند و آدم را باحترام تمام بر آن سریر نشاندند ملیکه
بافیله سریر بر دوش نهاده بآسمان بردند تا کجا از سبع شرف دیگر بود پس آدم را امر حق سبحانه خواست که
او را بصفتی بر ملیکه جلوه دهد که ایشان از مقابله آن عاجز آیند پس بزیور علمش بیاراست و اگر در خزانه
قدرت جوهری از علم شریفتر بودی آرایش این خلیفه بدان کردی و بدان فرمودی و گفته ملیکه در وقت
خطاب انی جاعل یکی یکر گفته بودند که هیچ خلق که حضرت حق تعالی خواهد آفریدن از ما داناتر و فاضلتر
نخواهد بود ایزد تعالی برای رد دعوی ایشان آدم را در مکتب ادب و دبیرستان حکمت علم اسما دادن
کردانید چنانچه می فرماید **وَعَلَّمَ** و بیاموخت حق تعالی **آدَمَ** مر آدم را و آدم نام عبرانی است و آدام بلغت
ایشان خاک را گویند و اغلب بر آنند که عربی الاصل است بر وزن افعل وجه آنکه او را از ادیم زمین
روی ظاهر او خلق کردند آدم نام نهادند و بعضی گفته اند اشتقاق او از ادم است بمعنی جمع و خلط و آن
اجتماع طبایع مختلفه و صفات متفاوته باشد و گویند مشتق از ادمة است و آن رنگ گندم گون
باشد در انسان و گویند معنی ادمت وسیلت است و آدم وسیله اجتماع فضیلت و گفته اند معنی او

الفته

الفت است یعنی موتلف کردانید میان او و حوا یا جمع کرد میان وی و کرامات و عطیات و در تیسیر آدم
را بمعنی لقب داشته و این وجه نزد عرفا درستر است از وجوه دیگر و کنیت آدم ابو البشر است و قرطبی از
سهیلی نقل کرده که کنیت او در زمین ابو البشر بود و در بهشت ابو محمد صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و چون
تصرف و تدبیر و اقامت عدلت و وقوف بر مراتب استعدادات و ملاحظه حقوق و سایر امور که مصالح
استخلاف بران مبتنی باشد موقوف بر دانستن اسما و شناختن مسمیات است فرمود که شناسا کردانید
آدم را و بیاموخت **الاسماء** نامهای خلقان را که تا قیامت بیایند یا نامهای فرشتگان وی آموخت
و جمع فرزندان پیش از آن نام خود ندانسته بود یا اسماء ذریت او یا جمیع لغات مختلفه که فرزندان و بدان
متکلم اند از عربی و فارسی و ترکی و هندی و آنچه تا انقضاء زمان بدان سخن خواهند گفت یا حرفه حرفها و پیشها
در کشف الاسرار از عطیة بن بشیر نقل کرده که حق سبحانه آدم را هفتاد هزار پیشه در آموخت و اصل آنست که
لفظ را حمل کنند بر اسم ما کان و ما یکون برای آنکه حق تعالی می فرمود که در آموزانید نامها را **کلها** همه
آن یعنی نام هر چیزی که نام دارد از جمادات و حیوانات و نباتات و علوی و سفلی و جبلی و غیر آن و نیز
در تفسیر دمیاطی می بوده که آدم بدین تعلیم همه نامها را دانست و این مبداء وضع شرعیت بود در دنیا که
تا کسی نام چیزی نداند حکم حلال و حرام و خبیث و طیب که متعلق بدان باشد نتوانند صاحب لباب
گوید این تعلیم علم است بحقایق اشیا و خواص و افعال و اسماء آن برای آنکه هر چه نامی دارد تعلیم
نامش از تعلیم مسمی منفک نتواند بود در دنیا که اگر کسی اسمی چند داند و مسمیات آنها را نشناسد هر گاه که
ایشان را ببیند بدیشان عارف نخواهد بود و معرفت مجرد آن اسم او را منفعتی نخواهد بود و دیگر آنکه
فضیلت در معرفت حقایق اشیا زیادت از معرفت اسما است و اساس تعلیم الهی مر آدم را مبتنی بر اظهار فضل
اوست و موجب مزید فضل دانستن اشیا و معرفت و خواص آن باشد نه معین مجرد معرفت اسامی آن
سلمی گوید بیاموخت آدم را اسماء مخزونه خود و آدم بدانستن آن همه اسامی را دانست و موید این قوت
آنکه در فتوحات می فرماید که مراد از این اسما اسماء الهیه است که اکوان از آن موجود شده اند و ملیکه از این
اسما بی بهره اند و حقیقة آنست که همه اسماء خالق بوی آموخت و هم نامهای خلایق پس آدم به شناختن اسماء
مخلوقات از ملیکه متمیز شد و معرفت اسامی خالق سرچشمه میان وی و حق تعالی که فرشتگان بر آن اطلاع
و شمه از سر آن اسامی در این ابیات سنایی مذکور است **نظم** اسم حقست پیش صاحب عرفان •
نیست الا حقایق اعیان • علم الله آدم الاسماء • کلها ای حقایق الاشیاء • داد اسما تمام تعلیمش •
کرد اوصاف ذات تفهیمش • یعنی او را جامع جمیع اسماء الهیه و مشتمل بر تمامی صفات و نسب ربوبیه کردانید
چنانچه در بیان خلافت شمه از آن مرقوم گشته است و وجه تعلیم آن گفته اند که خداوند تعالی مر او را الهام
داد و در دلش افکند که هر چیزی چه نام دارد و چه چیز باشد و از وجه کادائیکه علم الهدی می فرمود که تعلیم

می شاید که بار شان ملکی بوده باشد غیر از انها که ایشان را در معرض امتحان خواستند آورد ثم بعد
از انکه آدم را اسماء مسمیات در آموخت عرضهم عرض کرد اشخاص مسمیات را علی الملئکة بر فرشتگان
که قایل اتجعل فیها بودند فقال پس گفت و امر کرد نه از روی تکلیف بلکه بطریق تنبیه بر عجز ملیکه فرمود
که انبئونی خبر دهید مرا باسماء هؤلاء بنامهاء اینها که معروض شده اند بر شما ان کنتم اگر هستید شما
صادقین راست گویان در دعوی که از ما دانا تر نخواهد آفرید یا در طعن بر استحقاق خلافت آدم
و خیال آنکه خلیفه را علم باید و شما را هست یا در اظهار فضل بر آدم به تسبیح و تقدیس و معنی انست
که فضل جهت اینها نیست زیرا که ذوات موجودات پیوسته به تسبیح و تحمید حضرت کبریا ناطق اند بلکه فضیلت
بعلم است زیرا که طاعت صفت خلق باشد و علم صفت حق و آدم هم مطیع است و هم عالم و شما طاعت
دارید نه علم پس آنکه او را صفت حق و خلق هر دو جمع باشد افضل است از انکه موصوف بصفت خلق بود
و بس و این یکی از اسرار خلافت است و شما از این غافلید بیت آن نه زیرکیست که اندر یابد اورا مرد زیرکی
وین نه جوی است کاندرو دمنی تواند جهی . پس فرشتگان بعد از ظهور عجز و نادانستن اسما قالوا گفتند
بزبان اعتذار سبحانک الهی تنزیه میکنیم ترا از همه عیبها و نقصها تنزیه کردنی و در تفسیر شفا گفته
که این ندا است و معنی او یا طاهر ع ای پاکی تو پاک تر از همه پاکی لا علم هیچ دانشی نیست لنا مارا الا
ما علمتنا آنچه تو در آموخته مارا در قصص تا تمامی کتاب وارد به اتجعل فیها در عالم افکند بیر
دانستن ملئکه نادانستن را امر بتعلیم حق بود و آنکه داند که چیزی نمی داند از جمله دانایان است بیت
کو نادانی کسی به پیش است . آن نه نادانیست عین دانش است . یکی از علما بمنبری بر آمد و عظا میفرمود
از و مسئله پرسیدند به لا ادری جواب داد جمعی جهال گفتند مرد دانای که این جای کسی نیست که همه چیز داند
گفت آنکه همه چیز داند انجا نمی نشیند و انست آورده که از شبلی سوالی کردند گفت نمی دانم نادانان ملامت
آغاز نهادند که تو مفتی حجاز و عراق باشی و گویی که ندانم چگونه تواند بود فرمود که ملئکه که ما می گفتند
لا علم لنا شبی که باشد که گویند انا ملئکه آنچه گفتند ما عین عذر بود و این که از که آموخته خبر داد
محض شکر بیان شکر و عذر جمع کردند پس حق را بعلم و حکمت ستایش نمودند و گفتند انک انت بدرستی
که تویی و تویی العلیم دانا به آموختنی کار لاجرم دانی که که را بر تخت خلافت نشاند الحکیم محکم کار و صاحب
کردار یا حکم کننده و حکمت و میزان در آفریدن هر چیزی از عزیز حصول فعل بر سبیل استحکام و جود
یکی را لا بعلم تمام و از ینست که حکمت تناول است علم را بوجهی که باید و عمل را بطریقی که شاید پس حکمت نتیجه
علم است و علم مبدأ آن حکمت و هم کلام بی دیگری تمام نیاید بدین جهت ایشان هر دو را جمع کرده و علم
را که مبدأ است تقدیم نموده و آنکه جمله مصدر است بحرف تحقیق و تاکید و ضمیر فصل متوسط شده میان
اسم و خبر تاکید اسم کرده دلیل قصر علم و حکمت است مر حق سبحانه که داناست بآنچه امر و نهی نموده و استعداد

کارست در آنچه بازل تقدیر فرموده انگه چون فرشتگان اظهار عجز نمودند و بتمهید مقدمه معذرت
کردند حق تعالی میخواست تا ممیزی از نور آوردند و آدم را بتعظیم تمام برابر اجلاس کرده فرشتگان همه
حوالی منبر بر پای ایستادند پس از آن ملک سبحانه قال گفت بی واسطه یا آدم ای خلیفه مکتب علم
و حکم انبئهم خبر ده این اعتراض کنندگان را در سوال از ملیکه که مقام هیبت بود گفت مرا خبر دهید
اینجا که مرتبه رحمت و عنایت است میفرماید که تو ایشان را اخبار کن باسمائهم بنامهاء اینکه در
حاضرند فلما پس آن هنگام که انباهم خبر کرد آدم ملیکه را باسمائهم بنامها و منافع و خواص موجودات
که این فلانست و فلان چیز را شاید و این فلانست و بفلان کار آید قال گفت حق سبحانه با ملیکه بر سبیل
عتاب الم اقل آیا نگفتم انکار که بر نفی در آمد فایده تقریر میدهد چه نفی نفی اثبات است معنی این
باشد که گفتم لکم مر شما را ای فرشتگان انی بدرستی که من اعلم میدانم غیب السموات آنچه پوشیده است
از احوال آسمانها و الارض و آنچه مخفی است از امور زمین امام قشیری رحمه الله فرموده که میدانم حقایق
خلق آسمان و زمین و اعلم و میدانم ما تبدون آنچه شما ظاهر کردید که گفتید اتجعل فیها و ما کنتم
تکتمون و آنچه بودید شما که پوشیده بدید از کرامت معزول شدن از حکومت زمین یا آنچه اشکارا کردید
از طاعت و فرمان برداری مر آدم را وقتی که ابلیس از شما پوشید که با همه نوع سلوک خواهید کرد این جمع
است ملیکه را و آنچه پوشید یعنی ابلیس که در میان شما بود پوشید از عصیان و هلاک آدم در ضمیر خود
و این مذهب و وعید است ابلیس را و دیگر باره برای اظهار در الفضیحه ابلیس تا برحمه فرشتگان ناپاکی
طینت و خبث سیرت و قبح سریرت او ظاهر گرد در امتحان کرد ایشان را بعجز در آدم چنانچه گفت و اذ قلنا
و یاد کن ای محمد چون گفتیم ما ایراد ضمیر جمع برای تعظیم است للملئکة مر جمیع فرشتگان را که اسجدوا
سجده کنید لآدم مر آدم را و این سجود عبادت نبود و حبیب انکه سجود مر غیر خدا را کفر است پس گفته اند
این سجود عبارت از تواضع و انقیاد است نه نهادن روی و پیشانی بر زمین اما معنی فقعوا له ساجدین
این معنی را در نمیکند و انکه سجده را بمعنی خضوع داشته اند و اقرار کردن بدانکه آدم بهتر و فاضلتر
از ایشان است حکم قول سابق دارد در ضعف و انکه گویند سجده خدا را کردند و آدم قبله بود چنانچه
عبادت مر حق راست و کعبه قبله است خالی از وهنی نیست جهت انکه صلیت للقبله می گویند بلکه
الی القبله می گویند پس اینجا الی آدم باسیق گفت و اگر گویند لام بمعنی الی آید چنانچه در شعر حسان
وارد شد ع الیس اول من صلی لقبلتکم . وجهی دیگر توان گفت که در قبله بودن آدم فضل او بر ملیکه
معلوم می شود و همین وجه در تفسیر کبیر آورده و گفته که حضرت رسالت صلوات الله علیه نماز بسوی
کعبه گذارد و کعبه از او افضل نبود و قول صحیح آنست که اگر آدم قبله بودی ابلیس از سجود او ابا
ننمودی و بهانه اسجد لمن خلقت طینا پیش نیاوردی و آن قول که اقتدا نمودند بآدم و آدم و ایشان همه

سلمی آورده که حق سبحانه در آینهٔ آدم صفات قدم کرد این تا خضوع مرو را موجب قرب بود حق و استجاد
بر وی سبب بعد بلکه از حق و بیان حقیقت این سجود و حقیقت آدم و حکمت خلافت در این چند بیت از مثنوی مولانا
باز توان یافت مثنوی چون مراد و حکم یزدان غفور • بود در قدمت تجلی ظهور • جز بضدی ضد را نتوان نمود
وان شه بیمثل را ضدی نبود • پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ای • تا بود شاهیش را آیینه‌ای • خلق را چون آب دان صاف و زلال
واندر آن تابان صفات ذوالجلال • علمشان و عدلشان و لطفشان • چون ستاره چرخ در آب روان • جمله تصویرات عکس آب جوست
چون بمالی چشم خود خود جمله اوست • عکسها را ماند این و عکس نیست • در مثال عکس حق بنمودنیست • قبله وحدانیت دو چون بود
خاک مسجود ملک چون شود • چشم را این کند از کحل عطین • این یکی را تا شود دو قلتبین • دو مکو و دو مجو و دو مخوان
بنده را در خواجه خود محو دان • و چون امر بانی صید و دینکه اصدا ریافت فسجدوا ابی همه فرشتگان
سجده کردند و اول کسی که بسجود مبادرت نمود جبرئیل امین بود و بجهت این معنی اختصاص یافت
بانزال وحی بر انبیا علیهم السلام و بعضی گفته اند اول سجده کننده کان اسرافیل بود و چون سر برداشت
برکت متابعت در امتثال فرمان کلی تمام قرآن بر لوح پیشانی او مکتوب بود حاصل الامر که مجموع ملایکه
شرف سجده آدم دریافتند الا ابلیس که عزازیل استثنا متصلست بقول جمعی که او را از ملایکه دانند
وانکه گوید از جن بوده استثنا منقطع شناسد صاحب کشاف فرموده که مرجحان ابلیس از جن است
استثنا را متصل باید داشت چه یکی از جن در میان صد هزار فرشته مغمور بوده و بدین سبب
تغلیب کرده اند ملایکه را بر وی بر بیشی نام او بزبانی نام عزازیل را که مشتق بر عزّت بود از و خلع کرده
ابلیس لقب دادند و معنی ابلیس اینست که دور مانده و نومید شده از رحمت خدای عزّ و جل گویند ملایکه
از آدم صفت دیدند سجده کردند ابلیس صورت دید ابی سر باز زد از سجده آدم واستکبر و تکبّر و
تعظم کرد بر وی بنشانهٔ ناریّت و مباهات نمود باصل طینت خود را از آن برتر شمرد که او را بحضرت
عزّت فرمایند وکان و بود ابلیس در علم خدای من الکافرین از جملهٔ ناسپاسان و ناگرویدگان و آنچه
گفته اند که او کافر بوده و از روی نفاق اظهار ایمان و طاعت می‌نمود چنانچه مذکور شد که در دفع
آدم و ملاکت او خیالها می‌بست و دیگران را بعداوت او میفریبود و بعضی گویند بمعنی صار داشته اند
یعنی بدین ابا و تکبّر از زمره کافران گشت و سبب کفر او قبول ناکردن امر بود نه همین مجرّد ترک فعل
و دراخبار آمده است که ملایکه صد سال و بروایتی پانصد سال در سجود آدم بودند و ابلیس ایستاده در ایشان
می‌نگریست و از امتناع نادم نمی‌شد با آخر چون سر برداشتند ابلیس را دیدند در مقام تکبّر ایستاده
و فرمان را بجای نیاورده آثار خذلان بر ناصیهٔ او پیدا و زنگ عصیان بر جبین حال او هویدا
دست شقاوت ازلی طوق لعنت در گردن وی افکنده و تاج کرامت بکلاه ادبار و ملامت مبدّل
شده صورتش مسخ و نقد طاعتش فسخ گشته از دو دو این صورت ترسان و هراسان بودند شکرانه

مرخدای را سجده کردند ضعیف است زیرا که غرض از این عمل فضل و شرف آدم است و بمجرد امامت فضیلت او
ثابت نشود پس معلوم شد که سجده مر آدم را بوده بر وجه تعظیم و چنانچه تحیت بعضی از امم سالفه سجده بوده
است یکن که تحیت آدم نیز بدین وجه بجای آورده باشند و حق تعالی خبر میدهد از قصهٔ برادران یوسف
علیه السلام که وخرّوا له سجدا و حالا در شریعت پیغمبر ما صلوات الرحمن علیه این عمل منسوخ است و سجده غیر
حق را حرام و گفته اند الآن دو سجده دو طرف داشته طرف عبادت مر حق را و طرف تحیت مر آدم را چنانچه
نماز جنازه را نیز دو جهت است جهت حق شفاعت و دعا مرده را و جهت عبادت و ثنا مر خدای را
و در تفسیر میگوید امر سجده بیان استغنا بوده از عبادت ملایکه که گفتند و نحن نسبّح میفرماید که مرا حاجت
بعبادت و طاعت شما چندانست اینک خدمت کنید بسجده بنده را از سند کان من ابوالقاسم سمعانی رحمه الله
فرموده که ملایکه چنین دانسته بودند که علت نواخت و قرب خدمتست از اینجا گفتند که ما مطیعیم و ایشان
عاصی پس کرامت و نوازش ما را باید حق سبحانه بدیشان نمود که نوازش ما بفضل ماست نه بوسایل طاعتها
و ذرایع عبادات از این بود که توانگران ملکت طهارت را که سرمایه طاعت داشتند حکم شد تا آدم
بیچاره مفلس را سجده کنند آنها را که روی تجربش داشتند منطقهٔ خدمت بر میان بسته بیش بودند تا پیشت
بجربش روی با آدم آوردند و بهترین ما مُحصّل آنها که در وی امید قرب داشتند سجده بود امر کردند تا
پیش آدم بردند از روی اشارت بنظر ایشان در می‌آورد که با عراض شما از عرش اعظم و اقبال
شما بجانب آدم ملک ما را هیچ نقصانی و مالکیّه و ربوبیّه ما را هیچ زیانی نرسد اگر همه خلق عالم بیکبار از
عبادت ما روی بگردانند ما همان خدا و ندیم و اگر جمیع موجودات روی به پرستش مخلوقی آرند ما همان [illegible]
الست [illegible] که جملهٔ کاینات کافر گردند • بر دامن کبریایش ننشیند گرد • در بحر الحقایق آورده که
ای ملایکه شما سجده میکردید خدا را بطبع ملکی در حالی این زمان سجده کنید آدم را بخلاف طبیعت بلکه بجهت
انقیاد فرمان حضرت عزّت و سماع گوید اسجدوا لآدم ای لاجل آدم سجده کنید یعنی ثواب سجده خود را
نثار او سازید و این معنی موافق با این آیت که و یستغفرون للذین آمنوا کار ملایکه استغفار است برای
مؤمنان پس اینجا نیز امر شد که سجده کنید برای آدم و ثواب سجده بهدیه بوی دهید که در علم الاسما
معلم شما بوده و هدیه دادن معلم را شرط است و هم از حقایق نجمیه است که آدم را سجده کنید جهت تعظیم
شان خلافت و تکریم فضیلت مخصوصه وی که آن بمعنی مرآتیه است یعنی تجلی حق در آینهٔ جامعیّت او بجمیع
صفات کمال و اشارت بدین معنی کرده اند نظم سر بوجود در لطافت رسید • دور کمالش بخلافت کشیده
کشور اسماء الهی گرفت • مملکت نامتناهی گرفت • پرتو آن بر زن و بر مرد تافت • هر که از و هر چه طلب کرد یافت
آینه شد که برو چشم کس • چون نظر انداخت خدا دید و بس • بلکه بود از دل ظلمت زدای • شاهد و مشهود در او بر خدای
و بر این تقدیر هر که او را سجده کرد حق را سجده کرده باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله در حقیقت

آنرا که قطیعت حوالهٔ ایشان شد دیگر باره بسجده در افتادند سخن را عجب حالتی است که بترک او عابد
هشتصد هزار ساله را از اوج دولت بحضیض نکبت و لعنت می افکند و قبا شهرت وی ساحران هفتاد ساله
عمر بباد داده را از تنگنای شقاوت بفضای دلگشای سعادت میرسانند در ینابیع مذکور است که بنا آوردن
یک سجده ترک طاعت صد هزار ساله ابلیس هباء منثورا گشت چه عجب که هفتاد ساله سجده طاعت ساحران مرحوم
ما معفو و مغفور گردد در حدیث صحیح آمده که چون آدمی آیت سجده بخواند و تصدیق تمام حضرت ملک
علام را سجده کند شیطان بکناره در [illegible] گرید و می گوید یا ویلاه پسر آدم را بسجده فرمودند فرمان بجای
آورد و بهشت جای اوست و مرا بسجده امر کردند نافرمانی کردم دوزخ ماوای منست آورده اند
که چون نوح نجی علیه السلام در وقت ظهور طوفان بر مرکب سفینه سوار شد ابلیس را دید بر دنبالهٔ کشتی
جای گرفته گفت [illegible] ای ملعون سبب این اعمال این همه کفار جز متابعت تو در گرداب طوفان
هلاکت افتاده است و تو اینجا ایمن نشسته آن لعین گفت ای شیخ المرسلین مراجعه فرمایی تا فرمان
تو بجای آورم نوح علیه السلام فرمود که زعم تو اینچنین تو به که عمری چنین و درد تو اینها تائب و باز گشت بحضرت
عزت در آ و اینچنین یا بیابان از اغوا و اضلال آدمیان بر طرف شو به و طریق پیش آر و از روی اعتذار
بنگاه کاری خود اقرار کن باشد که بحکم لا شفیع انجح من التوبة آبی بروی کارت باز آید بیت
توبه کن تا رضای حق یابی * که ز باد تو به نیست هیچ شفیع * ابلیس گفت اول معلوم کن که مرا توبه هست
یا نه نوح علیه السلام از خدای تعالی درخواست تا از توبه ابلیس و را خبر دهد خطاب آمد که توبه او آنست
که بر قبر آدم را سجده کند ابلیس چون بشنید گفت هیهات هیهات آن زمان که آدم خلعت حیات پوشیده داشت
من او را سجده نکردم و این زمان که شربت فوات نوشیده است هرگز مباشر این امر نخواهم شد نوح
گفت الهی این ناحی همچنان در مقام عناد و استکبار ثابت است ع این نمی آید ازو کار دگر فرمایش * در لطایف
حکایات آمده که عارفی از ابلیس سوال کرد که چرا آدم را سجده نکردی گفت از آنکه من ازو بهتر بودم
از سجده او مرا ننگ آمد عارف گفت چه بد بختی که تو ننگ میداری از آنکه در کسوت احرام جمع می کنی
و میان زانی و زانیه قیادت می نمایی و از سجده آنکس که ایزد تعالی بدست قدرت خمیر طینت او کرد
ننگ داشتی آدم را از گوهر دنگی تو نقصان نرسید و تو از نکبت خود بیه که سفلی می پسندی نظم
بود عکس جمال حضرت پاک * اگر ابلیس نه بیند چه باک * گرنه مرآت وجه باقی بود * از چه مسجود فرشته بود
و در آفرینش حوا نیز اختلافاتست بقول کعب الاحبار در دنیا آفرینش شد میان مکه و طایف و با آدم
او را بر سریر کرامت نشانیده باسمان بردند و جمعی گویند بعد در بهشت مخلوق گشت و ابن عباس و ابن
مسعود رضی الله عنهما بر آنند که این صورت در بهشت روی نمود و آنچنان بود که چون آدم بگلشن
بهشت در آمد هوای خوش و فضای دلکش یافت میوه های لطیف و نهرهای ظریف آماده دید اما همدم

انکه بیت هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم * چنان مزه ندهد که بوی صحبت یار * از جنس خود
الیفی و حریفی می طلبید که خاطر را مصاحبت او اینی دهد جلیسی و انیسی می جست که استوار یاریها
و غمگساری با او در میان نهد که گل و شکوفه همه هست و یار نیست چه سود * از بس که در گلزار جنت
لاله عذاران حور مقصورات بنظر وی در آمدند نرگس دیدن آنها در برده ایشان چون منجم فرو مرشد
و در خواب از استخوان پهلوی چپ او حوا را خلق کردند در تفسیر قرطبی آورده که آدم میان خواب و
بیداری بود زیرا که در بهشت خواب نباشد و حکمت در آنکه این حال بین النوم و الیقظه وجود گرفت آنست
که اگر آدم بیدار بودی درد بسیار دیدی و رنجیدی و حوا را دشمن داشتی و اگر خواب گران بودی ندانستی
که حوا را از او آفریده اند و برو مهربانی ننمودی اینجا عجب نکته ایست آدم صفی را در اماکن چنان نظر
بر جمال نازنین حور العین افتاد و از آن حسن بر کمال متعجب نشد حیران طراوت و لطافت ایشان
بماند قدرت ربانی از نفس نفیس او حوا را که در زیبایی رشک گلرخان باغ جنت بود پدید آورد
اشارت است بدانکه ای آدم مقصود تو هر بایست تو نظاره در عالم وجود خود باید کرد که جمله مقاصد
مراد خود حاصل داری قطعه الله نکو بیابی در وقت بنات عشق * این چاشنی همه از لب و دندان [illegible]
مقصود هر دو عالم و مطلوب هر دو کون * از آن و این مجوی همه از جان خویش جوی * القصه آدم [illegible]
حوا را بر بالین خود دید با رویی آراسته و مویی پیراسته رویی که ماه شب چهارده بعد اقتباس از لوامع
جمالش شب تیره را روشن گردانیدی بویی که جعد بنفشه تو جیب التماس از نفایح و شمالش اطلس
چمن را خوش بوی تر از کلبهٔ عطار ساختی بیت بحسن بر بنفشه کلاه انداخته * بنفشه کمیتان گل باخته
تنی چون سرو سهی دلربای و خدی چون گل که کطری جهان افزای دایهٔ فطرت او را بحلی و حلل بهشت
آرایش داده * و شعلهٔ رخسار تابناکش داغ حیرت بر دل نازنینان آن منزل نهاده بیت
رشک حسنت شاهدان خلد را * بر کنار آب کوثر سوخته * چون آدم را مشاهدهٔ آن جمال و کمال و مطالعهٔ
جلوهٔ آن منظر فرخ و دلال دست داد زبان حالش بمضمون این کلام ناطق گشت بیت
گویی که نکویم فوق شمایلت * در قالب آدم روی ما دمیده اند * حاصل که چون حوا بغایت دلارام بود دل
مبارک آدم با او آرام گرفت متقاضی طبیعت حیلهٔ در شهوت بجنبانید گفت تو کیستی از جیب بر جمیع خواند
آمد جبریل در رسید که ای آدم این را که غیبش طاق می بینی جفت تست و برای آن آفریده اند تا مونس
و یار و محرم و غمخوار تو باشد آدم قصد او کرد جبرئیل فرمود که اگر در بند حوایی از در بند نکاح در آی تو بیم
کابین کن که از خوبان مهر میطلبند دست بر نتوان داشت و وصل بی کابین کمان نتوان یافت
آدم گفت که ای برادر تو می دانی که هنوز امروز از عالم عدم می آیم کدام نقد او را در عقد قبول آورد
در حیله مذکور است که جبرئیل گفت ای آدم همه آفریدگان کابین زنان از درم دهند تو از دم ده فرزند

وکار داران قدرتهای کامکاری وکارگذاری شما در حرم امکنه آفتاب کمال اقبال شما بمنزل زوال رسیده
و این ملک وسیع و درجه رفیع از شما به دیگری انتقال نموده • بیت • بر کن دل ازین جای که تا در نگری
جمعی دگراند دو وطن ساخته اند • آدم از استماع این کلمات وحشت انگیز فتنت آمیز در فکر دور و
دراز افتاد و چون ابلیس دید که بنیرنگ او کار گر آمد بطریق نصیحت گفت هل ادلک علی شجرة الخلد
چون میبینی که دلالت کنم ترا به درخت جاودانی که چون از میوه آن تناول فرمایی منشور دولت ابدی
بنام تو توقیع سرمدی یابد و جاودان درین مسکن دلگشای و منزل راحت افزای باقی آدم این سخن
با حوا درمیان نهاد و هر دو راضی گشتند و باتفاق نزد ابلیس آمدند و او دیگر بار • بقسم تاکید نمود
وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین ایشان نام حق سبحانه شنیدند چنین ظن بگواهی او قبول کرده و چون کذب
مزور و شرح دل بر اتباع سخن او نهادند ابلیس گفت ای آدم اگر خواهی که درین دولت باقی و مملکت
جاودانی کردی از درخت گندم دانه چند تناول کن آدم باندیشه در افتاد و حوا نیز شیطان را مدد گاری
مینمود و چون از مقتضاء طول امل حرص نتیجه غفلت می زاید و از صحبت غافل جز سمت فراموشی نمی آید نسیان
بر آدم غلبه کرده از معامله نهی غافل شد اعتقاد صحیح آنست که انبیاء را معصوم دانند و قصه آدم را علیه
حمل بر نسیان نمایند کما قال تعالی فنسی ولم نجد له عزما و از تمنی ازو تا اکل شجره با قصد تناول بود
واگر درین مدت چیزی فراموش شود عجب نباشد یا آنکه آدم نهی را نهی شفقت دانسته و دانه نهی تحریم
یا نهی را راجع بشجره معینه میداشت و بدان اختصاص میداده علی العموم بر جنس آن حمل میکرد و بر هر
تقدیر چون اندک چیزی از آدم معلوم کرده خدا استاب نبوده چون چند از آن تناول کرد و در مذاقش
بسیار لذیذ آمد آدم را از چاشنی حلاوت آن جز را داد و نیز موافقت حوا کرده شد دانه بخورد و حق تعالی
ازین قصه خبر میدهد فازلهما بلغزانیدند و از جای ببرد آدم و حوا را الشیطان آن سرکش نافرمان ایشان را
دور ساخت از رحمت و رضوان عنها از بهشت و گفته اند از طاعت کنایت میکند و گویند بگناه وادا
داشت ایشان را از شجره یعنی بسبب شجره عن بمعنی با آید قال تعالی وما فعلته عن امری و گفته اند الهی ای جولد
البته ضمیر را عاید بجنت میدارد یعنی شیطان ایشان را زایل ساخت و دور کرد ایشان از جنت و بر تشیان بر قال
آورده آنرا فاخرجهما پس بیرون کرد ایشان را اسناد اخراج بشیطان مجاز است چه بیرون کننده الله تعالی است
و چون سبب اخراج شیطان بوده میگوید بدر آورد آدم و حوا را مما کانا فیه ازانچه بودند ایشان فیه در بهشت
از کرامت و نعمت انعام است بر وجه تعظیم یعنی آنچه ایشان را میسر بود از بهشت از آن حد بیشتر است که در وصف
آید آدم سلطان دار الملک بهشت بود متوج بتاج عزت ملتبس بحله کرامت غلمان و ولدان در مقام خدمت
رضوان و حوران در پایه ملازمت هم ایشان بر بهشتیان روان میداشتند از آن داملنه الحال تاج
کرامت از فرق عزت ایشان در افتاد و حله وحلی بهشت از بدن ایشان برخیت برسنه مانع خیال خود

۳

و نیکو نیستند و از غایت حسرت زار زار بگریستند بجانب میوه بهشت که می شتافتند از ایشان دور می
شد و از هیچ برگ و ایشان نمی یافتند آدم از خجالت برهنگی هر طرف گریزان میرفت ناگاه خطاب رب
الارباب در رسید که افراراً منا یا آدم از ما می گریزی آدم در جواب گفت بل حیاءً منک بار خدایا از شرمندگی
از حضرت تو عکس چنینست • بیت • کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم • خداشناسی لطفت گریز کاه ندارم
اما خجالت و شرمساری موجب تفرقه و پریشانیست عاقبت برگ انجیر خود را بپوشانیدند و فرمان قطاع
در رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوا گرفته از درون بهشت روی به بیرون نهاد
چون آدم بدر بهشت رسید کلمه بسم الله الرحمن الرحیم در زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای
آدم کلمه بزرگ گفتی زمانی باش شاید که از افق غیب لمعه صبح صلح ظاهر شود خطاب آمد که ای جبرئیل
بگذار تا برود گفت الهی ترا رحیم خوانند چه شود که بر وی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحم کم نیست
و از رحمت کردن اندوه و غمی نامها اکرام و ز بروی رحمت کم بریکنی رحمت کرده باشم باش
تا فرزندان آدم روی بهشت هند و فرزندان از فرزندان وی با وی انگاه بر ایشان رحمت
کم نا ست رحمت من بر همه کس آشکارا کرده علما گفته اند حکمت در اخراج آدم از بهشت تمیز اهل جنت
و نار است چه در صلب آدم و ذریت حوا نیک و بد و خبیث و طیب بودند و شریر و ناپاک را در بهشت جای
نیست پس بدین آمدند تا خبیث از طیب جدا شود و نیک از بد ممتاز گشته آن جای پاک برای پاکان و نیکان
مقرر گردد یا برای تحذیر و آدم یا دنت تا اندیشه نمایند که پدر ما را با وجود صفوت و صفت خلافت
بیک گناه از بهشت بیرون کردند تا مال حال ما با چندین جرایم و معاصی بکجا خواهد کشید و التمهید
اعتذار گناه کاران است که اگر زبان ملامت بر ایشان بگشاید قصه پدر خود را پیش اندازند و خود
توانند ساخت • بیت • من نه از بوده تقوی بدر افتادم و بس • پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
یا اظهار محبت آدم است چنانچه در روح الارواح آورده که از موجودات همین آدم بود که محبت
بهشت بر کف او نهاد و بهشت با خلد ها بان همه ناز و نعمت بدو دانه گندم از دست بداد ای جوانمرد
اگر تو داد در بهشت دوی و بگوش چشم دل بوی باز نگری در نعمت آدمیت قاصر یابی چیزی که
پدرت آنرا بدانه گندم بفروخته چه گری کنید که سر همت بدان فرود آری شیخ الاسلام احمد جام قدس
سره می فرماید • بیت • آدم بهشت را بدو گندم که فروخت • حقا که این گروه بیک جو نمی خرند • در
تحو الحقایق فرموده که آدم را بدان سبب از بهشت بیرون کردند که با عشق در آمیخت و عشق را دار السلام
باید نه دار السلام عشق خواستار اهل ملامت است نه مایل ارباب سلامت • بیت •
ای برد ده عشق بکش بار ملامت • یا در گذر از عشق و برو خوش بسلامت • و حقیقت این سخن
آنست که آن عشق که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان شجره محبت بود و فی عنقی الامر آنرا صر

بای آدم کاشته بودند که یحبهم ویحبونه وسبب فی آن آن با عزت و دلال محبوبی و دکرشن
وجمال بآن کمال بی پایان یا حرص و ترغیب طالب بدان که الانسان حریص علی ما منع و دیکر که اکر چه بدان
متعلق نشدی آدم را از استیفاء مرادات نفسانی و استکمال لذات آن پروای میوه محبت نبودی
چه محبت غذای روحانیست و آنکه بتربیت جسم باز ماند فراغت پرورش روح ندارد پس حکم شد که
ای آدم اکر آسایش می طلبی اینک بهشت بخور و بیاشام و کرد شجره محبت مکرد تا با ستجلاب محبت
محنت از جمله ستمکاران نباشی بنفس خود دنیا که روش محبت بی پیش بلیت نیست محبت و محبت بتلا ١
نمانند و بلا و ولا توامان البلاء للولاء کاللهب للذهب بیت دوستی چون زد بلا جوز آتش
در خالص درد آلتخویش • عشق چون دعوی جفا دیدن کواهت نیست دعوی شد تباه • عاشقان را زبلا صد راحتست
که محبت بمثین محنتاست • از سلطان العارفین قدس سره منقولست که پیش از وجود آدم عشق و
محبت مظهری بجست و چون ملائکه را استحقاق مظهریت او نبود در کنج فراغت می غنود تا
ابلیس در بدو طاعت در ملک وملکوت افکند عشق خواست تا دست در کمر مواصلت او زند سلطان
غیرت بانک برزد که حریف شناس باش عشق دیکر باره در حجله غیب نشست تا چون آدم از کتم عدم خیمه
بفضای شهود زد عشق را دو صورت بجحره با آدم بود دند و الحمال او شد خواست تا جمال با او
عقد وصال بندد کفتند این بیچون در سودای خلد راست نیاید سزد اینکار دل محنت زده است در
بهشت متاع محنت یافت نیست از حرف بهشت کار نکشاید که چه و زاری زدنمایان حضیض دنیا بکار آید
پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت بتنکنای دنیا آمد از ساحل سلامت روی بکرداب ملامت نهاد
از کلشن فرح متوجه کلخن طوح شد کلستان نعمت را بخارستان محنت مبدل ساخت از درد و محنت کلبه
محنت افتاد از مرتبه قربت روی ببادیه غربت آورد دکان کلفت را بود زجاج الفت اختیار کرد
از کوامات شادکامی کذشته ساکن خرابات بد نامی شد زیرا که عشق و نیکنامی با یکدیکر راست نیاید
بیت رها کنید که تن در دهم به بد نامی • که نام نیک در آیین عاشقان ننکست آمدیم باسر آن سخن
که حکم شد بهبوط آدم و آنها که در قصه او مداخل داشتند خداوند تعالی این حکم بجز دی خود مرموده
جا بجا می کوید وقلنا وکفتیم ما اهبطوا فرو روید از بهشت بدین دنیا بعل آدم دستی را
کرفته کفت بیا تا برویم که معزولی و مشغولی پیش آمد وقت تنهایی و غریبی دلی کجی بر سید جبرئیل کفت ١
ای آدم دست از حوا بدار که هر یک را بجانب دیکری باید رفت آدم دست حوا بکذاشت و هر یک را بجای
بجایی آوردند آدم می کریست که وا غربتاه و حوا فریاد می کرد که وا فرقتاه ملائکه تعجب می نکریستند
و بر فرقت حوا و غربت آدم می کریستند و ابلیس و مار و طاوس را نیز بهبوط حکم شد آدم بزمین
سرندیب فرود آمد بر کوهی که نوذ نام داشت و حوا بجده افتاد که نزدیک مکه مبارکه است و طاوس

بار انی حبث یا بنج الهند و مار بخطه اصفهان یا بسجستان و در منزل شیطان اختلاف است که ابا بلیه
بود بابیا و هر دو را ذو اجی بصره اند و در تفسیر طبری کوید بسمنان فرود آمد از ابلودری و بسجستان
کوید تعیین مسکن حیث ابلیس چندان تحقیق ندارد زیرا که آثار وساوس و مواجس او بجمیع اطراف
واکناف جهان احاطه کرده ع در هیچ بقعه نیست که تخم نکشته است • و چون ایشانرا فرو فرستاد
کفت بعضکم بعضی از شما لبعض مر بعضی را عدو دشمن باشند این عداوت اولاد آدم است با ابلیس
یا دشمنی که آدمیانرا با یکدیکر هست و مار نیز دشمن اولاد آدم است در کشف الاسرار آورده که
حضرت صلوات الله علیه فرموده در باب حیات کما سالمناهن منذ حاربناهن ما صلح نکردیم با
ماران از آنکاه باز که حرب کرده ایم با ایشان مراد از محاربه بردن ابلیس است بهبهشت دیکر فرمود
ولکم و مر شما راست و در تفسیر شما را ای آدم و حوا فی الارض در زمین مستقر موضع قرار و آرامکاه
اما راغب آورده که معنی مستقر بقو دنست چه قبر آرامکاهیست که کسی را از ان کزیر نیست و آیت
محتمل هر دو وجه می تواند بود که قال تعالی کفاتا احیاء و امواتا ومتاع و دیکر شما راست در زمین بهره
داری و منفعت که بدان معیشت توانید کرد الی حین تا هنکام سپری شدن اعمار و انقضاء آجال و
در کشاف فرموده که تا روز قیامت آورده • که چون آدم بدینی آمد از معارج قدس و مصاعد انس یادی
کردی و می کریست از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که هر کاه آدم یاد بهشت کردی بیهوش شدی
و حقیقت این کریه و ناله نه از بهر بهشت بود که از شوق خداوند بهشت بود این بیقراری نه برای دیدار
بود که در هوای جمال یار بود بیت هوای یار و دیار هم چو بکنه در خیال • شود مرا ز آب دیده ملامال
عاقبت مدد عنایت او را در یافت فتلقی آدم پس فرا کرفت آدم تلقی قبول است اندر وی فهم و فطنت
یعنی قبول کرد من ربه از خداوند خویش کلمات سخنی چند که و بر تقدیری که بنصب آدم و رفع کلمات خوانند
معنی آنست که فرا رسید آدم را و بوی آمد از خداوند سخنان و آن بقول اشهر اینست ربنا ظلمنا
انفسنا الآیة ابن مسعود رضی الله عنه کوید دوستر ین کلمات آنست که پیش ما کفت و تو به او قبول شد
و آن اینست که سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی
انه لا یغفر الذنوب الا انت وابن عباس رضی الله عنه کلمات را بدین نمود آورده که آدم
١ کفت یا رب نه بدست خود آفریدی مرا جواب آمد که بلی کفت خدایا نه بدمیدی از روح خود در من دمیدک
خطاب رسید که بلی کفت الهی نه پیشی کرفته است رحمت تو بر غضب تو ندا آمد که بلی دیکر باره کفت
حکم کردی بسکونت من در جنت و بهشت را مسکن من ساختی حق سبحانه کفت بلی باز کفت خدا اکر توبه
کنم و کار خود باصلاح آرم مرا باز ببهشت بری بری خطاب آمد که نعم و بجهی دیکر کفته اند که وحی کرد خدای
بدو که هر که بکعبه معظمه یا کیره شود پس پشیمان کشته و باعتذار در آمده عزم جزم کند بر آنکه دیکر

پیرامون آن گناه نگردد توبه او قبول کنم آدم این کلمات از حق تعالی فرا گرفت و بدین عمل کرد امام نخعی رحمه
الله گوید ابن عباس را رضی الله عنه پرسیدم ازین کلمات فرمود که خدای خانه فرستاد بدینی از یاقوت
سرخ و بعضی بود تا بجای خانه کعبه که حالا هست وضع کردند و آدم را امر کرد تا بطواف خانه رود چون
آدم بنواحی خانه رسید حوا را باز یافت و جبرئیل مناسک حج و آداب عمره بدیشان آموخت و چون آنکه مراسم
حج با تمام رسید خدای تعالی وحی کرد که توبه شما بپذیرفتم و گویند توبه آدم به سه چیز شرف قبول یافت حیا و بکا
و دعا اما حیا بشابه بر وی غالب بود که شهر بن حوشب میگوید که سیصد سال آدم سر بالا نکرد و در آسمان
نگریست از شرم گناه و بکای وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمامی اهل دنیا و نسبت
دهند بگریه داود علیه السلم بکاء داود علیه السلم بیشتر باشد و اگر بکاء اهل عالم و بکای داود جمع کنند و نسبت بکاء
نوح علیه السلم بکنند بکاء نوح علیه السلم زیادت بود و لکن گریه عالمیان با گریه داود و نوح جمع آیند
بکاء آدم از همه بیش باشد چون آدم بدنیا آمد بقول صحیح دویست سال می گریست چندان باران حسرت
از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخسارا و جویها پدید آمد و از آب چشم او چشمها روان شد مرغان
هوا از آب دیده آدم می خوردند و با یکدیگر می گفتند این چه آبیست که خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم
گمان برد که مرغان این سخن از روی طنز میگویند آهی سوزان از دل پر درد بر آورد و زار زار بنالید گفت
بار خدایا چنان شدم که مرغان هوا با آب دیده من تعزیه میکنند آخر آب چشم گناهکاران چه قدر خواهد بود
خطاب آمد که ای صفی دل خوش دار که مرغان راستی میگویند هیچ جوهری از آب دیده نفیس تر نیافریده‌ام
نظم گوهری بس گران بها اشکست • سبب آبروی ما اشکست • گریه میکن که زان شر باشی •
اشک دیدی کی کم بها باشد • ابر تا گریه در چمن نکند • غنچه هرگز خنده بر چمن نکند • اما دعای او آن بود که تشفع
کرد بحضرت مصطفی صلوات الله علیه و گفت یا رب بحق محمد صلی الله علیه وسلم که مرا بیامرز حق سبحانه
پرسید که ای آدم محمد را چگونه شناختی گفت الهی بر ستاق عرش نام نامی او با اسم سامی تو قرین دیدم
دانستم که این ترین همه خلق بحضرت تو او تواند بود پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
استشفاع نمود توبه او بمحل قبول رسید نظم چو آدم کرد روی دل به پیش • شفیع آدم آمد آب رویش
گر اول دسته بند گلشنش بود • نه آخر خوشه چین خرمنش بود • در فتوحات آورده که آدم فرا گرفت از حق
تعالی معارف و علوم و معانی که سبب تقرب او باشد بحضرت عزت و حقیقت آنست که آن کلمات ذوالجلال
بگذارد جناب حق سبحانه آنرا سر بسته گفت و بتفصیل در نیاورد تا اسرار دوستی بنهان ماند اهل اشارت
گفته اند هر چند زبان تفسیر بدین نکته ناطق نیست اما احتمال دارد که مضمون آن عهد و وفای عهد باشد چه
دوستان بوقت وداع گویند زنهار تا با دیگری دست وصال در آغوش نیاری و عهد محبت و پیمان مودت
ما را فراموش نکنی ع و آموختی شرط دوستان است • در فتوحات آورده که کلمات اعتراف بود از آدم

بکاء

بکاء خود در مقابله سخن ابلیس که گفت انا خیر منه و خدای ما را شناسا گرداند بدعوی ابلیس و مقاله
او تا از مثل آن پرهیز بریم و بخبر داد که حصار اعتراف مأمن و منیع است تا بوقت هجوم جنود جرایم در وی
گریزیم و ادین بود که چون آدم اعتراف نمود فتاب علیه پس خدای تعالی قبول کرد و بدو پذیرفت توبه
او را و توبه حوا در تحت توبه آدم مندرج شد چه زنان در اکثر امور تابع مردان باشند و دیگر آنکه بنای
حال زنان بر ستر است پس سکوت از ذکر ایشان اولی باشد و از بهر آنکه در بیشتر جای از قرآن و حدیث
ذکر زنان مطوی است انه بدرستی که خدای تعالی هو اوست التواب توبه دهنده بندگان و بعضی اهل
تفضل بر ایشان تواب اسمی مشترک است میان خداوند و بنده اگر صفت بنده باشد معنی آنست که رجوع کننده
جمیعی اصل توبه رجوع است و هر عاصی که رجیت وقت توبه باز آید باشد بدرگاه حق و اگر خدا را بدان
وصف کنند معنی این بود که در هر بزمی باز آید بکان و قبول کند عذر بنجیمان و نوازش صلح جویان مکان
در تفسیر منیر فرموده که تواب صیغه مبالغه است کسی که یکبار زنان بزد او را تائب گویند و چون پیش از
این باشد او را تواب خوانند صفت حضرت او اینست که هر بار بنده بگناهی باز گردد و باز توبه کند ایزد تعالی
برحمت بالا و باز گردد و توبه او را بپذیرد الرحیم و اوست مهربان که رحمت او بر غضبش سبقت گرفته
عارفان گویند هبوط آدم را سبب صعود و ترقی حال او گردانید و دور گردیدش را از بهشت واسطه قرب
او ساخت ع سا طلب مید اللعد کم لتقربوا • تا رحمتش را در عین غضب مشاهده کنند و جمع بین
الوصفین و عین واسطه من تاب را با لحسان با وجود عفو و چون هبوط آدم برحمت بوده از تاکید امر بدان بجز داد
قلنا گفتیم باد دیگر بار اهبطوا فرو روید منها از بهشت جمیعا همه شما گفته اند یکی هبوط از
بآسمان اول و دیگری از آنجا بزمین و در افنان عین المعانی گفته که هبوط اول از منزلت و مکانت است
نه از مکان و منزل و هبوط ثانی از آسمان بزمین صاحب فتوحات فتح الله علینا ابواب منالیجه آورده
که هبوط آدم و حوا برای کرامت بوده و هبوط ابلیس بجهت عقوبت چه اهباط آدم بنا بر صدق وعده انی
جاعل فی الارض خلیفه وقوع یافت و حوا برای تناسل فرود آمد اما هبوط ابلیس برای غوایت بوده و آن
موجب خذلان و عقوبت است فاما یاتینکم پس اگر بیاید بشما منی از نزد یکی من هدی دلالتی و
هدایتی و بیانی و نشانی و کلامی و پیامی نکته در انکه بحرف شک آورد و اتیان هدی بیشک کار است
آن گفته اند که فی نفسه محتمل است و عقلا غیر واجب یا اگر حق را شک نبود دیگران متشکک بودند
در بحر الحقایق فرموده که درین آیت بشارت است مر آدم را که اگر چه از بهشت دور افتادی لطف
الهام و وحی من لا ینقطع بتو خواهد رسید و از ذریت تو نیز بواسطه انبیا و اصفیا برکت پیام من و نسیم اد
الهام من انقطاع نخواهد داشت و هر آینه آدم بدین اشارت و بشارت در گوشه زندان دنیا می بود ایت
مرد بیت بیوی لطف پیغام تو جان زنده شد و دینی • کسی را جان بجا ماند درین دوری که تو نیلی

فمن تبع پس آنها که متابعت کنند و از پی روند هُدایَ دلالت وبیان مرا دفاترا آورده که تکرار لفظ
هُدی وعدم اضمار جهت آن باشد که ثانی اعم است از اوّل چه آنچیزی که بر وفق شرع ومقتضای عقل باشد
وچون متابع چنین چیزی باشند فلا خوف پس هیچ ترسی نیست علیهم بر ایشان از نزول حلول مکروهی
بدیشان ولا هم ونیستند ایشان که یحزنون اندوهناک شوند از تحقق فوت مراد از ایشان در بیان
کلمات نفی عقاب واثبات ثواب است مر مؤمنان را وبعد از وعد ایشان وعیدی دهد مر کافران را
ومیگوید والذین وآنکسان که کفروا بپوشند حق را وصدق مطالب روی نمایند وکذبوا وتکذیب کنند
بآیاتنا بدلایل وعلامات ما یا باور نکنند قرآن را وتکذیب نمایند پیغمبر آخر الزمان را صلوات الله علیه
کفر بدل باشد وتکذیب بزبان اولئک آن گروه یعنی اهل کفر وتکذیب اصحاب النار اهل آتش اند وملازم
دوزخ تسمیه ایشان باصحاب النار تحقیق وعیدست چه ایشانرا در آخرت جز دوزخ مقری نخواهد بود
پس گویا که مالک وصاحب آنند هم این طایفه نه غیر ایشان فیها در آتش خالدون جاوید ماندگان
ذکر جاوید بودن برای زیادتی تهدید وتحقق [illegible] دوزخیان را وقطع طمع از خلاصی ونومیدی از انقطاع
عذاب اعاذنا الله من شر المکاسب وسوء الحساب انه هو الکریم الوهاب بعد از ذکر آیات هدی ومتابعت
آن که دعوت عام بود ابتدا کرد بدعوت خاصه وخطاب متوجه ساخت باهل کتاب که ایشان حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم می شناختند یاد کرد انعامات عامه را تعقیب کردند بذکر نعم خاصه که اسلاف
یهود را ارزانی داشته بود تا باشد که بتذکار این نعمتها از لجاج وعناد باز آیند وبرین قول جماعت
یهود را از اولاد یعقوب علیه السلم که در زمان حضرت مصطفی صلوات الله علیه بمدینه ونواحی
آن بودند میگوید یا بنی اسرائیل ای فرزندان یعقوب اسرائیل لقب یعقوب است ومعنی او بلغت ایشان
برگزیده خدای یا بنده او ویعقوب را [illegible] نسب یهود وهمه عرب داشتند وایشانرا بمجموع اعقاب
بنی اسرائیل خوانند وبعضی از نصاری ومقام یهود از ایشانند واینجا خطاب با یهود است ایشانرا میفرماید
که اذکروا یاد کنید بزبان وبدل بگذرانید نعمتی نعمتهای مرا [illegible] ومعنی جمع جانب جنس
وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ذکر نعمت تفکرست در و وقیام بشکر او وتذکار آن برای استعظام
واعتداد بدان التی آن نعمتهایی که انعمت انعام کردم بدان علیکم بر پدران وگذشتگان شما از
فرستادن موسی وتوریة بدیشان وانزال من وسلوی بر ایشان ونیکویی بجای پدران نیکویی باشد
بجای فرزندان زیرا که منقبت آن وفخر ومباهات بدان ایشانرا نیز حاصلست وگفته اند یاد کنید
نعمتی که بشما ارزانی داشتم وآن دریافتن زمان سعادت نشان محمدست صلوات الله علیه که در توریة
بوجود وظهور او شما را بشارت داده بودند پس این نعمت را غنیمت شمارید و[illegible]
دار پیغمبران گذشته را یاد کردن نعمت فرمود واین امت را باید که منعم امر کرد که فاذکرونی [illegible]

نعمت باز مانند واین علاقه [illegible] بدان معرفت منعم را اند نه ایشانرا گفت نعمت من یاد
کنید اینانرا گفت مرا فراموش مکنید ایشانرا نعمت داد وبنعمت از خود بازداشت اینانرا محبت داد و
بشرط محبت با خود بداشت که کدام نعمت در مقابله محبت آید که کدام انعام در موازنه شهود ملک علام شاید
نظم در همه عالم گر آگاهی ادو • در هیچ بدان که آن نخواهی ادو واوفوا ووفا کنید بعهدی بپیمان
من وآن پیمانیست که در وقت فرستادن نقباء اثنا عشر بحرب جباران با بنی اسرائیل بسته بود دلیل
ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا یا آن میثاق که لا تعبدون الا الله وبالوالدین
احسانا الا آخره میدهد واصح آنست که عهدی بود که در توریة با ایشان بسته بود در شان پیغمبر
امی که از نسل اسمعیل علیه السلم بیرون آید ونصرت ومتابعت او بر ایشان لازم کرده اند ودر مفصل
از سفر اول توریة وباز دهم وبیستم از سفر خامس ودر بخت ودوم از کتاب اشعیا [illegible]
بشارت داده پس معنی آیت از روی حقیقت این باشد که وفا کنید بعهد من در اتباع محمد صلی الله علیه وسلم
اوف تا وفا کنم بعهدکم عهد شما یعنی جزای وفاداری شما از اسار واغلال وآصار یعنی تکالیفی که در توریة
مقرر کرده بودم از شما بردارم یا وفا کنید بادای اوامر وترک نواهی تا وفا کنم باعطاء مغفرت وثواب
نامتناهی یا استقامت ورزید بر صراط مستقیم تا برسانم شما را بنعیم مقیم وبزبان اشارت وفا بعهد
الست می گویند وفا کنید بعهد روز میثاق تا وفا کنم بلطف بدیرفته ام از بشارت ونجات یوم التلاق
خدایرا با بنده عهدها فراوانست در هر عهدی که بنده را وفایست از حق سبحانه در برابر آن عطا
بنده [illegible] آیت برین وجه توان کرد که [illegible] من بجای آرید در بستن [illegible] وفا کنم در آمرزش
یا بکشایید بر روی نفس خود درهای مجاهده تا مفتوح کردانم بر دلهای شما ابواب مشاهده یا بجای
آرید اخلاص سرایر تا بیارایم شما را باصلاح ظواهر یا قیام نمایید بخدمت تا مقبول کنم [illegible] یا پیش آیید
بصدق محبت تا برسانم شما را به پیشگاه قرب ووصلت یا توکل کنید برمن تا فضل کنم بر شما یا استدامت
عرفان ورزید تا ادامت [illegible] چنید یا رعایت کنید آداب طریقت تا عنایت یابید باسرار
حقیقت یا باخلاص گویید لا اله الا الله تا از روی اختصاص گویم عبدی عبدی یا آن کنید که من گویم تا من
هر آن کنم که شما گویید در [illegible] الواعظ آورده که سلطان ابراهیم ادهم قدس سره بکنار دجله
نزدیک [illegible] طهارت میکرد ناگاه مردی از بالای جسر [illegible] افتاد ابراهیم گفت خدایا نگاه دارش مرد در
هوا معلق بماند تا مردمان بیامدند واورا بکشیدند یکی گفت ای ابراهیم چه کردی که [illegible]
روزی [illegible] شود جواب داد که هر چه او گفت چنان کردم لاجرم هر چه من گویم او چنان میکند من کان
لله کان الله له بیت هر کس که در روی صدق ما را باشد • ما نیز در روی لطف او را باشیم
وایای واز من نه از غیر من فارهبون بترسید در نقض عهد وشکستن میثاق رهبت ترس باشد و

وترس در قرآن بر شش وجه آمده خوف و آن نصیب تائبانست و خصّا الایمان و سلاح مومنانست ۱
یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار ۲ وجل و آن نصیب عابدانست ایشانرا از غفلت رهایی دهد و داء
اخلاص بدیشان بخشاید اذا ذکر الله وجلت قلوبهم ۳ رهبت صفت زاهدانست لذت عیش
بر ایشان [illegible] ویدعوننا رغبا و رهبا ۴ خشیت خاصه عالمانست که کردار خود جنابت بینند و همه روزگار خود را
عطلت شمرند انما یخشی الله من عباده العلماء ۵ اشفاق از آن عارفانست ترس کشنده و هلاک کننده
باشد و تا ندای لا تخافوا نرسد آرام نیابد من خشیة ربهم مشفقون ۶ هیبت نصیب صدیقانست این
ترس از عیان خیزد نه از خبر ویحذرکم الله نفسه چون برق هیبت بر دل تابد نه کالبد را قوت و نه جانرا
طاقت ماند قصه و خر موسی صعقا درین مقام است نظم چون برافروزد آتش هیبت
جگر از تاب آن کباب شود ٭ بحر عشق اگر برآرد موج ٭ عرصه کون و مکان خراب شود ٭ امام ابو منصور معمر
در ربیع الخاص رهبت را بر شش گونه آورده رهبت ظاهر و آن مبدا از علم بوعید شرعی روی نماید
و رهبت باطن و آن متفرع بر معرفت قلب بود و رهبت غیب و آن از تحقیق سبق امر یعنی حکم قضا و قدر
تولد کند و چون عمر جان و مقصود از وفای عهود وجود ایمانست مبالغه در باب و نامیکوید
وآمنوا و بگروید ای اسرائیلیان بما بدانچیزی که انزلت فرو فرستادم از قرآن بر محمد صلی الله علیه
وسلم مصدقا درحالتی که آن فرو فرستاده تصدیق کننده است و موافق لما معکم مر آنچیزیرا که با شماست
یعنی توریة میدهد که منزل را با آنکه مصدق کتاب ایشانست یعنی بران وجه نازل شده که در توریة منعوت
و موصوف بوده یا مطابق آنست در قصص و مواعید و دعوت بندگان بتوحید و امر بعبادت و عدالت
و نهی از فحشا و ظلم و معصیت و اگر مخالفتی هست در جزئیات احکام بسبب تفاوت زمانست و محافظت
مصالح بندگان بر چنین کتابی بگروید ولا تکونوا و مباشید اول کافر به اول گروهی ناگروندگان
از اهل کتاب به بقرآن و سزاوار آن بود که شما اول مومنان باشید بمحمد صلی الله علیه وسلم و قرآن
چه شما را بشان ایشان شناسایی حاصل بوده و دیگران از نعت ایشان غافل بودند یا مباشید
مثل اول گروه کافر بدو یعنی مشرکان عرب با شوید متقدم کافران از جماعت خود و سزد قریش مکه را
مر قریه راجه هو که بقرآن کافر باشد با آنکه قرآن مصدق آنست از کتب هم کافر بود ولا تشتروا
و بدل مکنید بآیاتی بآیتهای کتاب من که توریة است ثمنا قلیلا بهای اندک را خطاب با علمای
یهود که عوام ایشان را از محصولات مزروعات خود وظیفه میدادند تا بر حضرت [illegible] در عبادت
منتوی می نوشتند و دو سه چون کعب بن اشرف و حیی بن اخطب ریاست از اعدا با و صلات می
فرستادند تا آیات توریة را تحریف و تبدیل نموده امر محمد را صلوات الله علیه می پوشیدند و عوض
آنکه دیانست و بوذکی فهم بیان مدبران باید حق تعالی احبار را سرزنش کند که کتاب مرا مفروشید

باشد که

باشد که چیزی و حظ دنیا اگرچه بسیار باشد اما با اضافت با جرهای آخرت که از شما فوت میشود بغایت
اندک است آورده اند که روزی کعب بن الاشرف از جمع احبار پرسید که چه میگویید در کار این امرد که
دعوی نبوت می کند یعنی محمد صلوات الرحمن علیه جواب دادند که ما را معلوم شد که او پیغمبر موعود
کعب از روی خشم گفت اگر غیر این می گفتید شما را نزد من صله و هدیه می بود آن خسیسان طمعان
دون همت را قوت طامعه در حرکت آمد گفتند ما این سخن از روی فکر و رویت نگفتیم و قول حکما را که
گفته اند سخن را ببین دیش وانگه بگو کار نه بستیم لکن مهلت ده تا با توریة رجوع نموده از
حقیقت این کار ترا خبر دار سازیم روزی دیگر بطمع هدیه باز آمدند و نعت سید عالم را صلی الله علیه
وسلم بصفت دجال تبدیل داده گفتند ما غلط کرده بودیم این نه آنکس است که ما را در توریة بدو اشارت
داده اند و بر متابعت او میثاق فرا گرفته کعب این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و هر یک از ایشان را صلتی
جو وجهاد گو گو باس داد و ایشان کتاب جلیل را بدین متاع قلیل بفروختند بیت
سود ایمان خلت جهل از کمال حرص ٭ بسیار را بانکه اندک فروختند ٭ نسبت تمام دنیا بدین الهی
نسبت متناهی باشد بغیر متناهی و عطایای یهود مر احبار را نسبت با دنیا در غایت قلت بود بس حق
تعالی میفرماید که مفروشید شریفترین و بزرگترین چیزها را که کلام منست بامتعه اندک
وایای و از من خدای بترسید و از طعام دنیا و حرام او بپرهیزید بعضی معنی آیت را بدین فرمود آورده اند — فاتقون
که مستانید بر تعلیم آیات مزد دنیاوی و در توریة از اجرة تعلیم نهی کرده بود و فرموده که
بیاموزید مردم را رایگان چنانچه آموخته شدید رایگان ولا تلبسوا و میامیزید الحق سخن راست
و درست را که بشما فرستادم از صفات محمد صلی الله علیه وسلم بالباطل بناحق که شما بدستخود
می نویسید از وصف دجال یا تصدیق توریة را که حق است بتکذیب قرآن که باطل است بنا میکنید
قول آنست که قومی از یهود می گفتند این محمد صلوات الله علیه پیغمبریست بحق فرستاده اما نه پیغمبر بنی
اسرائیل بلکه پیغمبر بنی اسمعیل است و بر ما نیست که بوی ایمان آوریم حق تعالی گفت اول سخن شما حقست
و آخر باطل آن حق را بدین باطل میامیزید در تفسیر کبیر آورده که اگرچه آیت خاص است در صورت
اما عام است در معنی بزبان اشارت همه عالم را میگوید حق را بصورت باطل میارایید و باطل را در صورت
حق جلوه مدهید سهل بن عبدالله تستری رحمه الله فرموده که میامیزید کار دینی را با هم عقبی که هر که چنین کند نه
آن دارد و نه این بیت ترک دنیا گیر تا دینت دهند ٭ آن بنه از دست تا اینت دهند ٭ ای
درویش عارف گفته است حظ نفس و غذای دل باهم متصل مسازید که با یکدیگر در نسازند صاحب دل
وابسته باداء حق حضرتست و صاحب نفس مشغول باستیفاء حظ خود یکدیگر نرسند دو جنس است
و عشق نفیس با یکدیگر ما را کاری نکنند خود پرستی و خدا پرستی ضدانند در یک نهاد مجتمع نشوند

یا دوست گزین کمال یا جان ◦ یک خانه دو مهمان نگنجد ◦ وتکتموا و مپوشید بر مردم راست داخل حکم آنچه
الحق حق را که صفت مصطفاست صلوات الله علیه وانتم تعلمون می دانید که او پیغمبر حق است یا می
دانید که می پوشید و این زشت‌تر است از آنکه کسی نداند چه جاهل را فی الجمله مجال عذر هست بیت
بی دانش اگر در زاه بیفتد عجیب نیست ◦ دانستن و در زاه فتادن عجیب‌تر است ◦ صاحب عرائس الحقایق می‌فرماید
که نفس خود را از طریق وصول بحق باز مدارید بباطل که تعلق دل است بغیر حق و مپوشید حق را با التفات
کردن باسوی الله و شما دانید که غیر حق را وجود حقیقی نیست بیت غیرا و جمله نمود… و نمودی دارند
بود اگر میطلبی اوست که در پای خودست واقیموا و بپای دارید الصلوة نماز مسلمانان را یعنی بدان وجه
که ایشان می گذارند واتوا و بدهید الزکوة زکوة مال را بشرایط آن همان نوع که مسلمانان می دهند دی
را از جملهٔ ارکان شرع بدو اصل بزرگ دعوت کرد یکی اعظم عبادات بدنیه که نماز است و دیگر اعظم عبا
مالیه که زکوة است و زکوة در لغت هم فزونی را گویند و هم پاکی را و هر دو معنی راستست چه بزکوة
مالها از آلایش پاکیزه گردد و دلها از وحشت بخل و امساک پاک گردد و دیگر زکوة سبب افزونی نعمت
کرم است یا زیاده شدن مال بیت زکوة مال برون کن که فضلهٔ رز را ◦ چو باغبان ببرد بیشتر شود انگور ◦
وارکعوا و نماز گذارید مراد از رکوع نماز است تسمیة کل باسم جزو یا آنکه در نماز یهود رکوع نبود این فرمود
مخصوص گردانید یا آنکه رکوع کنید مع الراکعین با رکوع کنندگان در نماز یعنی مسلمانان و می شاید
که تنافی کاره… باشند حکم شد تا بجماعت مؤمنان اقتدا کنند و نماز جماعت را بحکم حدیث صحیح فضیلت
بر نماز تنها به بیست و هفت درجه چه در و تظاهر نفوس و تعاون قلوب است و در مجمع البیان فرموده
جماعت برین وجه بیان می کند که در جماعت کسی که… تلاوت و صلوة او تامه باشد ممکنست و هر آ
چنان نماز مقبول حضرت معبود خواهد بود و ببرکت آن طاعت مقبوله طاعت هریک از آن جمع نیز با وجود
نقصان بشرف قبول خواهد رسید زیرا که آن جمع و طاعت ایشان با اجزا صورت ثابت علیه بدیهة و
متشابه الاجزا است هر جزو که مختص یکی از اهل جماعت باشد آن جزو کامل مقبول بحکم کمال خود شفاعت
کند در باقی اجزا و حصص که استحقاق قبول ندارد و سرایت نماید برکت مقبول در غیر مقبول
همچون سرایت اکسیر در اجساد ناقصه بیت خاک که هم صحبت کامل گشت ◦ غالیه در دامن سنبل کند ◦
در لطایف قشیریه معنی آیت برین وجه مذکورست که اقتدا کنید بآثار سلف بزرگوار و در هر کو دار د
کنند و از بدعت انفراد و استبداد اجتناب نمایید که در طریق سلوک با جمع بودن… مرتبه…
حاصل کرد آید که یار جمع باش ◦ همچو پرگار… یاری تا باش ◦ زانکه… و جمع کار دارد ◦ ده… بشت…
اتأمرون آیا می فرمایید یعنی توبیخ و تعجب است یعنی چگونه امر می کنید الناس مردمان را بالبر بنیکوکاری
وتنسون و فراموش می کنید و دست باز می دارید و فسیا منسیا می سازید انفسکم نفسهای خود را

نیکوکاری که الملید را امری کنید براست گفتن و دروغ می گویید یا صدقه می فرمایید و در وقت صدقه
بخل می نمایید یا قوم خود را بتمسک واعتصام باحکام توریت وصیت می کنید و خود تحریف و تغییر
با آیات آن را می دهید در اسباب نزول آورده‌اند که یهود مدینه صحیح از یاران و خویشان را که بر
ایشان سبقت گرفته و در دایرهٔ اسلام آمده انقیاد احکام شریعت مصطفوی علی واصفها افضل الصلوة
می نمودند هر گاه دیدندی برین وجه وصیت کردندی که بر آن دین متین و شرع مبین که اختیار
کرده اید ثابت قدم و صالح دم باشید که ذخیرهٔ سعادت شما در عالم آخرت همان خواهد بود و هر چه
محمد صلوات الله علیه میگوید متابعت آن لازم دانید که اقوال و معتقدات صدق و افعال او محض
بر و خیرست حضرت عزت ایشان را بدین که بزبان تصدیق… کردند و آنچه دعوی احکام شرع خاتمی
می نمودند نکوهش می کند و می گوید دیگران را باستقامت در طریق محمدی علیه الصلوة والسلام تحریص
می کنید و از تمرد و ترد خود پیش می اندیشید وانتم و حال آنکه شما تتلون می خوانید الکتاب توریت را
که نعت ایشان… می کند یعنی می خوانید و می دانید که در وعید سخت بر عناد و ترک نیکوکاری یا بر ترک
محمد صلی الله علیه وسلم افلا تعقلون آیا چرا خرد را کار نمی فرمایید و از روی اندیشه با عقل خود
رجوع نمی نمایید که این صورت در روز قیامت بر شما حجت شود که حق را دانستید و متابعت نکردید دیگرا
را به نیکوکاری فرمودید و خود از ارتکاب آن بر طرف بودید در این آیت تهدید عظیمست کسی را که
دیگری را نصیحت کند و نفس را و پند او پندپذیر نبود از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام منقولست که ای واعظ
عظ نفسک ای آنکه دیگران را شربت نصیحت می چشانی اول نفس بیمار خود را علاج کن اگر شربت
نصیحت باید بمعالجه دیگران مشغول شو و الا از خدای شرم دار نظم ای دل که جمله را کردی تو کرم
کرم کن خود را و از حق دار شرم ◦ ای زبان که جمله را ناصح بدی ◦ نوبت تو گشت از چه تن زدی ◦ علامه
… شیخ الاسلام… که خود… و مجلس… در احادیث آمده که شب معراج بگذشتم بر
گروهی که ملایکه بمقراضهای آتشین لبهای ایشان را می بریدند از حال ایشان جبرئیل را پرسیدم جواب
داد که جمعی خطبا اند از امت تو که دیگران را باعمال خیر فرمایند و خود بدان اشتغال ننمایند لاجرم
عزیزی مردی آنست که بکند و نگوید آنکه بگوید و نکند خود از مردی نصیبی ندارد نظم
بایدت اول ادب اندوختن ◦ پس دگر ان را ادب آموختن ◦ چون بیساط ملک سودای ◦ بی علاقه را بحل رهنمای
عمل یک کس در هزار کس کارگرتر است از قول هزار کس در یک کس و از بزرگی گفته اند هر که وعظ سخن گوید
کلامش ضایع گردد و هر که بعمل پند دهد سهامش بهدف مراد رسد در انوار آورده که مراد از این آیت
حث واعظ است بر تزکیه نفس و اقبال بر آن بتکمیل آن تا چون قایم باشد دیگری را اقامت تواند کرد نه
از وعظ و نصیحت دیگری که هر عمل مأمور به است و هر وعظ و اخلال باحدهما نه که مأمور بها باشد موجب

اخلال بدیگری پیوست **واستعینوا** و یاری خواهید اکثر علمای تفسیر برآنند که خطاب با اهل کتابست
و اگرچه مومنانرا نیز در ضمن آن تعلیم اقامت شرایع هست می فرماید که استعانت جوئید در تحصیل
مطالب و دفع نوایب ذکر مشغول نکرد تا متناول باشد همه چیزهارا که دران استعانت باید جست
و گفته اند یاری جوئید از حق تعالی در تکمیل دین و ثبات یقین **بالصبر** بشکیبائی کردن در ادای
طاعت یا صبر بودن از ارتکاب معصیت یا روزه داشتن صوم را صبر گفته که حبس نفس است از ماکولات
و لهذا رمضانرا شهر الصبر خوانند **والصلوة** و دیگر یاری جوئید بگزاردن فریضها یا دعا کردن اغلب
برآنند که مراد نماز است و با آنکه من قریب باقامت صلوة فرموده بود دیگر باره ذکر آن جهت تاکید یا تعظیم شد
و گفته اند تکرار ذکر نماز جهت آنست که از مستلزم اکثر عبادات اوست چه ستر عورت و تهیه اسباب
طهارت جز ببذل مال وجه دست ندهد و آن مناسب زکوة است و نماز جز روی بکعبه نشاید و آن جاری
مجری حج است و در نماز امساک از اکل و قول باید و آن بجای روزه است و در وی فعل شکر و ثنا و نفی خیالات
و مجاهده با جنود خیالات شیطانی مشابه جهاد است و امساک در مکان مخصوص شبیه اعتکاف است
و ذکر خدا و رسول در تحیات خود شهادت محض است با وجود وجوب قرائت و رکوع و سجود و غیر
آن و نماز از عبث او را ستون دین و نشانه ایمان خوانده اند و در تفسیر جلادی آورده که در خبر
چنین آمده که ملک الموت در اوقات پنج گانه نماز بر در هر کرا در سجده حاضر بیند و بنماز مشغول
وقت قبض روح با او صد فرشته او را بگفتن کلمه لا اله الا الله تلقین کند و از این آیت استدلال
توان کرد بر آنکه در وقت هجوم بلا و عنا التجا بنماز و نیاز کردن بغایت معتمد است و حضرت
رسالت صلوات الله علیه چون کاری صعب پیش آمدی پناه بنماز بردی حق تعالی درین آیت از جمله عبادات
بذکر نماز و روزه اقتصار کرد زیرا که مانع دانشمندان و روسای جهود شهوت و کبر بود ذکر
روزه که در طلب زیادتی و کمیل شهوت است رهنمائی کند که دست از شهوت و هدیه باز داشتن و وجهه
نفس که در خود بینی خلیفه ابلیس است راهی نشد که حق را کردن نهادندی لاجرم ایشانرا بدو
فرمود که روزه در شهوات را ببندد و از حرص بتنعمات خواند و بنماز امر کرد که نماز ماده کبر را
قطع کند و از دست دعوت خلاص دهد هم را صد کرده اند از دنیا بترک لذات و شهوات و صلوة
راغب سازد با آخرت از روی تواضع و مسکینی و دور ی از صفت عجب و خودبینی و ترک آن دو صفت
نکو همین جز بدین دو عبادت بسندیده ممکن نبود **وانها** و نماز گزاردن جانب کعبه یا استعانت بنماز
و روزه یا مراد هر دو باشد و تخصیص صلوة بر ضمیر بجهت از برای تعظیم شان او یا جهت عموم او که قال
تعالی یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها و گفته اند ضمیر راجع است بجمله آنچه امر بدان و نهی از آن
درین آیات وارد یافته و آن هست امر و نهی است پس میگوید این جمله که بدان فرموده ایم

وازان نهی نموده ایم **لکبیرة** بزرگ و دشوار و گرانست **الا علی الخاشعین** بر ترسکاران و آرام
گرفتگان با طاعت که موء منانند و محبت آن بر ایشان گران نیست که منتهای ایشان بعبادت
مرتاض شده و دیگر آنکه در مقابله ریاضات نفس مرده از اضافات حق مشاهده کرده اند که
جز مبینا یافته ایشانرا بسیاری مشتهاد بر ابر اندکی از آن کرامتها عزیزی می فرمود که هر که در
مزد متردد باشد از کار هراسان است و آنکه در وقوع اجر متیقن بود کار بر وی آسانست مثنوی
جهد کن تا نور تو رخشان شود ٭ تا سلوک و خدمتت آسان شود ٭ کودکان را می بری مکتب بزور
زانکه هستند از فواید چشم کور ٭ چون شود واقف بمکتب می دود ٭ جانش از رفتن شگفته می شود
جهد کن تا مزد طاعت در رسد ٭ بر مطیعان آنگهت آید حسد ٭ ذوق دارد هر کسی در طاعتی
لاجرم نشکیبد او روی ساعتی ٭ از لاجعلت قرة عینی فی الصلوة ٭ چه این معنی روشن می توان دیده
بر الحیة الحنا یا بلال ٭ از تماشای این کلشن چه می توان یافت و حلاوت طاعت جهت دیدن مزد خاصه
خاشعانست **الذین** آنان که **یظنون** یقین می دانند **انهم** آنکه ایشان **ملاقوا ربهم** رسندگانند بجزای
پروردگار خویش یا بیقین اند برویت الله و گویند ملاقات رب مجازست از موت که سبب اوست
و این از قبیل اطلاق مسبب باشد بر سبب پس خاشعان هر لحظه بر وجود موت متیقن اند و هر که چنین
باشد هر گز بی خشوع نبود و پیوسته بر توبه و اقبال نماید و تهیه اسباب سفر آخرت از زاد و
توشه مشغول گردد تا هر وقت که حکم بنا فرستد او تعلل نیاورد بدین تر دد و از رفتن و هیچ چیز او را بعمل ماند
بیت جان و تن بدست آر از زمانه ٭ که گویند دو کردی دو انه **وانهم** و این بیقین اند
بدانکه ایشان **الیه** بسوی پروردگار خود جهت پاداش گرفتن **راجعون** باز گردندگانند تا
جزای هر یک بدیشان رسانند و درین آیت تعریض یهود است که اگر ایشانرا در یافتن مکافات
و رجوع بحضرت خالق البریات یقین بودی بتحریف توریة و تکذیب نبی **حضرت** کاینات علیه اکمل
الصلوات اشتغال نکردندی **یا بنی اسرائیل** ای پسران یعقوب **اذکروا** یاد کنید **نعمتی** نیکوئیهای
مرا **التی** آن منتها و کرامتها که من **انعمت** بدان انعام کردم **علیکم** بر پدران و جدان شما تکرار
این حال از برای تاکید است یا اول ذکر نعمتی بود که بدیشان ارزانی داشته بود و این زمان ذکر
نعمتهای کند که با اسلاف ایشان و اتم شرح **وانی** و آنرا یاد کنید که من **فضلتکم** تفضیل دادم
اجداد شمارا و فضل نهادم **علی العالمین** بر عالمیان که در روزگار ایشان بودند امام قشیری رحمه
الله فرموده که فضل نفس بنی اسرائیل با عدیشان بود که و انی فضلتکم و فضل حضرت خویش را از امت محمدی
امت ساخت قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا محققان دانند که چه مقدار فرق است از
کسی که مشاهده فضل نفس خود کند تا آنکه مطالعه فضل پروردگار خود نماید بنزد که فضل خود را

بیند در مملکۀ اعجابیت وانگه فضل رب را بیند در مرتبۀ قرب و ایجاب سبب تو درین جام باده چون و بس
من در و عکس چهرۀ ساقی واتقوا و بترسید و بپرهیزید از عذاب روزی که در آن روز لا تجزی
حق گذاری نکند و نتواند نفس هیچ نفس بوده مؤمنه عن نفس از نفسی کافره شیئا اندکی چیزی را از
جزا و مکافات یا کفایت نکند هیچ کس از هیچ کس چیزی از عذاب یعنی هیچ شخص بجز مؤمنی را
از شخص دیگر قادر نبود ولا یقبل و پذیرفته نشود منها از نفس کافره یعنی برای او شفاعة
خواهش و درخواستی بآن تقدیر که شفیعی بیارد برای خود ولا یؤخذ و فرا گرفته نشود منها از نفس
کافره عدل فدیه که عوض خود بدهد برای کشیدن عذاب ولا هم و نباشند ایشان یعنی کافران
که در آن روز ینصرون یاری داده شوند یا باز داشته گردند از عذاب خدای مسبب اسباب
خلاصی را نفی کرده است ازیشان جمیع جهات درماندگان یا بشفاعت شفیع باشد یا بقبول فدا
یا بنصرت اولیا و اینجا چون هر سه باب بسته بود شد نومیدی کلی حاصل آید مر کافران را و مؤمنان
درین آیت داخل نیستند چه نصرت ایشان موعودست انا لننصر رسلنا والذین آمنوا و شفیع ایشان
صاحب مقام محمود شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و فدای هر مؤمنی کافر بود که در دوزخ فرستند چنانچه
در اخبار وارد است و ذکر نفی شفاعت درین آیت رد قول یهودست که می گفتند آبای ما ما را
شفاعت خواهند کرد و بعد ازین ذکر نعم اجمالی بیان تفصیل آن می کند تا ابلغ باشد در تذکیر
و اعظم بود در وی حجت و اول از آن نعمتها اینست که میفرماید واذ نجیناکم یاد کنید چون برهانیدیم
شما را یعنی اجداد شما را و نسبت بر فرزندان زیرا که حصول اولاد بسبب آبا باشد من آل فرعون
از اتباع و متعلقان فرعون آل هر کس گروهی باشند راجع بدو یا بنسب یا در دین و آل فرعون گروهی
بودند که هم در نسب و هم در کیش باطل او بدو نسبت داشتند و فرعون لقب ملکیست از عمالقه
که بقایای قوم عاد بودند نام او ولید بن مصعب یا مصعب بن ریان و پادشاه عمالقه را فرعون گویند چنانچه
شاه عجم را کسری و سلطان روم را قیصر و حاکم چین را خاقان و والی یمن را تبع وهب بن منبه گوید
اهل کتابین بر آنند که نام فرعون قابوس بوده و گفته اند که او همان فرعون یوسف است و صحیح
آن باشد که فرعون یوسف ریان بن ولید است و میان این دو فرعون چهارصد سال بود و ملازمان
فرعون موسی قبطیان بودند از اولاد قبط که پسر حام بن نوح بود و ایشان با فرزندان یوسف و برادر
زادگان او که بنی اسرائیل ایشانند بجهت حکومت یوسف علیه السلام در مصر و سلب اختیار ازیشان در
زمان دولت او کینۀ عظیم داشتند لاجرم درین وقت مجال استیلا یافته بتعذیب و تعنیف ایشان مشغول
می شدند چنانچه میفرماید یسومونکم عذاب میکردند شما را آل فرعون یعنی می چشانیدند سوء العذاب
سخت ترین و بدترین عذابی چون خدمت ستوران و پاک کردن مزابل و عرض و زراعت و بنا و عمارت

وماند

وماندند این و مدت صد سال این نوع محنتها می کشیدند و گفته اند بیان عذاب اینست که ایشان یذبحون
میکشتند ابناءکم پسران شما را در طفولیت ویستحیون و باقی می گذاشتند نساءکم دختران شما
را برای خدمت یا بردگی می گرفتند و آن برابر کشتن پسران بود در مشقت شما و گویند استبقاء بنات
شاقتر بود بر آبا خصوصا بعد از ذبح ابنا وفی ذلکم و درین ذبح پسران و خدمت فرمودن دختران بلاء
محنتی و آزمایشی بود شما را من ربکم از پروردگار شما عظیم بزرگ و بی نهایت و گفته اند در رهانیدن
شما از آل فرعون محنتی بزرگ بود شما را لفظ بلا از اضداد است متناول نعمت و محنت باشد محققان گفته اند
بلا آزمایش و آن هم در نعمت باشد و هم در محنت و در حال سرا و ضرا گوهر مردم پدید آید چنانچه گفته اند
نظم ای برادر دولت و نکبت محک مردم است ٭ جوهر اصلی ایشان زین محک پیدا شود
گو عیاری باشد و بد نیت پدید نزد خلق ٭ ور محکی دارد میان مردمان رسوا شود ٭ امام قشیری رحمه
الله فرموده که هر چه در ظاهر بلا و محنت نماید عارفان را نعمت و کرامت است زیرا که ایشان
طالب مبتلی دارند نه بر بلا و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا نظم هر بلا کز دوست آید نعمت است
وان بلا را بر هم صد منت است ٭ هر بلا کز نزد حق آید عطاست ٭ ای خوشا عاشق که در خورد بلاست ٭ و
سبب کشتن فرعون فرزندان بنی اسرائیل را آن بود که وفق ندما و علمای وی حکایت می
کردند که خدای آسمان مر ابراهیم را که دوست او بود وعده داده است که از نسل او پیغمبران و
پادشاهان بیرون آید فرعون از استماع این سخن اندیشه مند شده که مبادا از اولاد ابراهیم علیه
السلام او را منازعی پدید آید وی دانست که بنی اسرائیل نبیرگان ابراهیم اند درین باب با وزرا و ارکان
دولت مشاورت نمود رای همه بر آن قرار گرفت که هر زنی حامله ازیشان که پسر زاید بکشند
و دختران را که استحقاق نبوت و شایستگی سلطنت نیست بگذارند و گفته اند فرعون شبی بخواب
دید که آتشی از جانب بیت المقدس بیامد و در کوشک وی افتاده از آنجا بجمله نواحی مصر سرایت کرد و هر
بت و بلندی که در مملکت او بود تمام سوخته شد و خدمتکاران او یعنی قبطیان تمام هلاک شدند
و بنی اسرائیل را از آن آتش هیچ آفت نرسید از هول آن خواب بیدار شد و تا روز با اضطراب گذرانید و
بامداد صورت واقعه با کاهنان و معبران تقریر نمود و ایشان برین وجه تعبیر کردند که از قوم بنی
اسرائیل کسی بیرون آید که هلاک قبط و خرابی ملک تو بر دست وی باشد و گویند شبی از آسمان
آوازی شنیدند که ای فرعون اینها که به بندگی می گیری زود باشد که ازیشان شخصی ظهور کند
که هلاک تو و قوم تو بر دست او بود و ملک و دولت از تو انتزاع کرده به بنی اسرائیل دهد و بدین
سبب ها فرعون بکشتن پسران بنی اسرائیل حکم کرد چون مدتی بر آمد امرا و قبط با فرعون گفتند
عجب حالیست که مغادار این قوم را می کشند و کار با ایشان می بیند زود باشد که ازیشان مرد به

ملاقدی مانی خدمتکار دباغیر حکم شد که یکسال بکشند و یکسال باقی گذارند در آن سال که بگشتند
هارون علیه السلم متولد شد و آن سال که نوبت کشتن بود موسی سلام الله علیه بظهور آمد و حکایت
ولادت موسی در سوره قصص بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی و برکت موسی و ولادت او که بیجان
کشتن آن بزرگ عدد و ملکت قبط متولد شد و این کشتن اطفال جهت ترک قتل ابناء ایشان کردند
و ایشانرا از آن بلیه نجات رسید و این معنی بزرگ بود مر ایشانرا و معنی دیگر آنست که میفرماید **وَاِذْ**
فَرَقْنَا و یاد کنید آنرا که بشکافتیم و جدا کردیم **بِکُمْ** از جهت شما یا بمعنی لام است یعنی سبب شما که گفته اند
بشکافتیم بشما **الْبَحْرَ** دریای قلزم را یعنی شما میرفتید و دریا بر فتن شما شکافته می شد **فَاَنْجَیْنَاکُمْ** پس
برهانیدیم شما را از رسیدن لشکر دشمن **وَاَغْرَقْنَا** و بآب فرو بردیم **آلَ فِرْعَوْنَ** کسان فرعون را اقتصار
کرده بر ذکر آل او برای آنکه چون ذکر آل کرد از فهم بالجمله بشام دل رسیده است دانسته
که او از همه سزاوارتر بود باعذاب و عقاب و گویند مراد از آل فرعون شخص اوست چنانچه از حسن
بصری رحمه الله نقل کرده اند که او می گفت اللهم صل علی آل محمد ای شخصه و بدین تقدیر ذکر
فرعون از ذکر اتباع او استغنا حاصل باشد **وَاَنْتُمْ** و حال آنکه شما **تَنْظُرُوْنَ** می نگریستید بجوی که
که چگونه شکافته می شد یا بفرعونیان نگاه می کردید و هلاکت ایشانرا معاینه می دیدید یا نظر
میکردید بجثهای ایشان وقتی که آب ایشانرا مرده ببالای افکند اگرچه محل تفصیل این قصه سوره
شعرا است اما اینجا ایمای باید بمقصود تا از تفسیر آیت بهره مند توان بود آورده اند که
چون حق سبحانه موسی را بفرعون فرستاد و موسی او را بخدای دعوت کرد و معجزه عصا و ید
بیضا بنمود فرعون در عناد و عصیان افزود و تکلیفها که بنی اسرائیل را میکرد مضاعف
گردانید قبطیان هر روز سبطیانرا بکارهای سخت فرمودندی و شب هنگام گرسنه و
بی نوا رها کردندی تا کار بر ایشان بتنگ آمد بیت بتنگ آمد دل از محنت هر روزه روزگاری این
چنین و دگام و شب هم چه فرج کار و بار ستاین • آخر بعرض موسی علیه السلم رسانیدند که در وقتی
که تو مبعوث نبودی مارا ابتلا بهمین بود و این زمان که علم دعوت بر افراختی و مرکب دولت بمیدان
نبوت در تاختی آزار و محنت زیادت شده بیت مرهمی نه طلبیدیم که بر ریش نهیم •
مرهمی بر ریش ننهادند و لی نیش زدند • موسی علیه السلام باندیشه فرو رفت و حق تعالی بدو وحی
کرد که ای موسی غم مخور که هلاک فرعون و قوم او نزدیک رسیده در فلان شب بیرون
بر بنی اسرائیل بجانب قلزم تا عجایب قدرت من مشاهده کنی موسی فرمود تا بنی اسرائیل از
قبطیان پیرایها و جامها جهت عروسی عاریت گرفتند تا قبطیان گمان بردند که ایشان بزفاف مشغولند
و هر دو آن شب که حکم شرع بود ایشانرا از مصر بیرون آورد و متوجه شد بطرف دریای قلزم

که آنرا بحر الیه نیز گویند و خلیجی است از دریای هند که طولش هزار و چهارصد میل و عرض
هشتصد میل در روز دیگر فرعون را خبر شد با هزار هزار و هشتصد هزار مرد از پی بنی اسرائیل
روان گردید و ایشان ششصد و بیست هزار مرد کاری بودند ورای اطفال و نسوان چون
مقدمه لشکر موسی بلب دریا رسیدند مقارن آن مقدمه سپاه فرعون بساقه لشکر ایشان پیوست
بنی اسرائیل مضطرب شده گفتند ای موسی از پیش دریای خونخوار و از قفا سپاهی جرار دل از دریغ
تا عاقبت چگونه شود کار و بار ما • موسی علیه السلام گفت مترسید که خدای با ماست و
بحکم وحی عصا بر دریا زد که بشکاف ای بحر در معالم آورده که دریا فرمان نبرد وحی آمد که
ای موسی او را بکنیت بخوان موسی گفت بشکافته شو یا ابا خالد بفرمان خدای فی الحال دوازده
شکاف در وی پدید آمد و در زمان آفتاب را فرمان رسید تا بر قعر دریا بتافت و باد را امر شد تا بر
زمین دریا وزید و خشک گردانید بنی اسرائیل بدان راهها آمدند و هر سبطی بدان راه که میرفتند
رفتند سبطی دیگر را نمی دیدند گفتند ای موسی شاید که اخوان ما هلاک شده باشند و ما
ندانیم موسی علیه السلم باز دیگر عصا بر دریا زد در دیوارها شکافها پدید آمد تا اسباط یکدیگر را
مشاهده نمودند و تا ساقه لشکر موسی که هارون بود از آن طرف دریا بیرون رفتند مقدمه
سپاه فرعون که هامان بود از این جانب بر لب دریا رسیدند توقف نمودند تا فرعون با خواص
و اعیان بیامدند همین که فرعون دریا را بدان صفت دید در وی بزرگان نظر کرد و گفت
می بینید که دریا از هیبت من چگونه شکافته است می خواست که ایشانرا فریب داده به
تدبیر از لب دریا باز گردد اما چون وعده هلاک رسیده بود دست و بیرو تدبیر با قضا و قدر برنیامد
بیامد و جبرئیل علیه السلم بر مادیانی نشسته از پیش فرعون بگذشت و بدریا درون رفت اسب فرعون
بوی مادیان شنید و سر در کشید و بدریا در آمد چندانکه فرعون خواست که عنان بر تابد
میسر نگشت بیت توسن خود تند مستانه آنچنان • کش نتوان باز کشیدن عنان • القصه
جبرئیل از پیش میرفت و میکائیل از عقب لشکر فرعون را می راند تا چون تمام لشکر بدریا در آمدند
فرمان عزت نافذ شد که ای دریا بگیر ایشانرا و کشتی عمر هر یک را بگرداب اجل در افکن موج ها از
دریا بر آمد و شکافها بیکدیگر متصل شد و مجموع ایشان غرقه گشتند در بحر الحقایق مشابهت میکند
این قصه را باحوال سالک و می گوید که چون موسی دل و قوم او که صفات حمیده اند متوجه مقصد
اقصی حقیقی شدند گزیران ایشان بجو روی افتاد فرعون نفس اماره و متابعان او که ذمایم اخلاق اند
مطلوب ساختن دل در طلب او بکنار بحر وجود رسیدند موسی دل بعصای شعبان عالی کلمه لا اله الا الله
بر دریای وجود زد نفی لا اله بحر را بشکافت و عنایت الا الله موسی دل را با اهل او از دریا بگذرانید و فرعون نفس

وابناء او در آب بحر دنیا که لذات و شهوات آنست مستغرق گشتند و دل بساحل نجات رسیدن منتظر نظر
کبریا باشد و اشارت بدین معنی فرموده بیت بعصا شکاف دریا که تو موسی زمانی ٭
بدر آن قبای هستی که تو نور مصطفایی ٭ و بعد از غرقه شدن اهل ضلال بنی اسرائیل خوش حال و فارغ
بال گشته گفتند ای موسی چه باشد که خدای تعالی بر ما کتابی فرستد و ما را با امر و نهی خود معزز
گرداند تا بشکر آنکه خلاصی از فرعونیان خدمت او را میان در بندیم موسی درین باب با رب الارباب
مناجات کرد و حکم شد که چهل روز روزه دارد و بمیقات طور حاضر شود تا الواح تورات را بوی دادیم و
حق تعالی آنرا نیز با یاد بنی اسرائیل میدهد که **واذ واعدنا موسی** و یاد کنید آنرا که وعده دادیم
موسی را از جهة دادن کتاب و موسی وعده داد ما را با آمدن بجانب طور در جایی که ازو خفا امر بود و
موسی بقول اما مطلق مواعده گفت که وعده باشد دوستانرا با دوستان و معنی وعدنا الف آنست
که هم ما وعده دادیم موسی را **اربعین لیلة** چهل شبانروز یعنی بعد از انقضای آن تعبیر بلیالی جهت
آنست که شهور بحرکت قمر هست و ابتداء آن از شب باشد در کشف الاسرار فرموده که مراد درین چهل
روز روزه وصال میبوده بجانکه در شب افطار نکند و اگر اربعین یوما گفتی روزه معروف از آن
مفهوم شدی یعنی امساک روز و افطار شب و در بحر الحقایق آورده که اگر بجای لیل یوم گفتی توهّم
گمان بردی که مامور بتعبد نست در روز و بس و طریق معهود شب از برای آسایش و سکون نست پس
موسی را علیه السلام اختصاص بذکر لیل معلوم شد که تعبد شامل است لیل و نهار را محققان گفته اند
حق را با موسی وعده بود و میعاد دوستان پیشتر در شب باشد که وقت خلوت عاشقانست
نظم صحبت آشنایانست شب بوده روز بیگانگان راست روز بازار دنیا را بمعرکه است بیت
شب در وجها واصل شود مقصود دلها حاصل شود ٭ چون روز روشن دل شود هرکو زشب آگاه شد ٭ و هم در
بحر الحقایق فرماید که نکته در عدد چهل آنست که اهل حساب مراتب اعداد را چهار نهاده اند
آحاد و عشرات و مآت و الوف و عددی که در قرآن بکمال متصف شده عشر است قال تعالی **تلك عشرة**
كاملة و ده را در چهار ضرب کنند چهل حاصل اید که کمال الکمال است و اثر تخمیر طینت آدم
بهمین عدد بوده و در احادیث صحاح بروایت ابن مسعود رضی الله عنه وارد شده که حضرت
رسالت صلوات الله علیه فرموده که ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوماً
جمع شدن خلقت هر یکی از شما در مرتبه نطفه در شکم مادر چهل روز است و در علقه و مضغه نیز
همین عدد ذکر کرده شده پس هر کرا که امتداد عمر طلسم جسمانی بر روی گنج روحانی
مخصوص بعدد اربعین بوده الحلال و نیز همین عدد اختصاص دارد ای عزیز حضرت موسی
با موسی جهت طلوع لوایح الواح چهل شب وعده داد و خواجه عالم صلی الله علیه و سلم ظهور چشمهای حکمت

را از دل بزبان باختصاص اخلاص اربعین صباح معتبر فرموده در عدد اربعین عجب سرّی تعبیه بوده
آب و گل بدوی جان و دل آدم بچهل روز پوشیده بدلا امت که امنای حضرت اند و مدار
عالم وجود بوجود و مجود ایشانست بدین عدد مذکور گشتند محدثان بر ذکر او در جمع
کلمات نبوی و احادیث مصطفوی علی مصدرها افضل الصلوات بدین عدد مواظبت نموده
اند مشایخ با وقار در تربیت مریدان و مستفیدان در دوایر خلوات همین عدد فرموده اند
عدد سال تا بچهل نرسد ٭ نرسد آدمی بحدّ کمال ٭ تا بچهل روز دست عین نهاد ٭ در گل آدم از ره اجلال
نجل صبح منکشف گردد ٭ بر دل عارفان صاحب حال ٭ در تفسیر شفا آورده که موسی علیه السلام
بنی اسرائیل را گفته بود که چون از مصر بیرون رویم شما را کتابی آرم از نزدیک خداوند
تعالی که بیان دین شما بود و شما موید گردد ایشان بعد از عبور بحر و غرق شدن خصم تقاضای
آن کتاب نمودند و خدای موسی را گفت چهل شبانروز روزه دار تمام ذی القعده و ده از ذی
الحجه آنگه بطور حاضر شو موسی بنی اسرائیل را چهل روز وعده داد و هارون را بر ایشان
خلیفه ساخته بطرف طور شتافت بنی اسرائیل روز را جدا می شمردند و شب را علیحده شمار
میکردند چون بیست شبانروز گذشت گفتند موسی وعده خلاف کرد و باید سامری زرگری
بود از قوم موسی بنی اسرائیل را گفت شما پیرایه فرعونیان بعاریت گرفته اید و تا باز ندهید
حق تعالی موسی را بمیان شما نفرستد ایشان گفتند ما آنها را بکه دهیم سامری گفت بیارید تا
جمع کنم و اثر آن در میان شما نماند پس آن پیرایها را زرین در آتش افکنند وی دانست که در آتش نمی
سوزد اما ایشانرا باز نمی داد تا خیال بستند که حلیها سوخته شد و باز گشتند
سامری آن زرها را برداشت و از آن شکل گوساله ساخت و از آن خاک که اسب جبرئیل علیه
السلام که آنرا فرس الحیوة گفتندی بر کنار بحر قلزم سم بروی نهاده بود و سامری دیده و در آن
مقداری همراه داشت آن خاک را در دهان صورت ریخت بقدرت ربانی زنده شد و آواز
ازو بر آمد سامری گفت اینست معبود موسی الهان و جاهلان او را سجده کردند و بجهل
تفصیل قصه سامری و کیفیت ساختن عجل و سوختن آن و مآل کار آن بی عاقبت در سوره
طه خواهد بود والتوفیق من الله الودود و اینست که حق سبحانه میگوید **ثم اتخذتم** فرا
گرفتید شما **العجل** گوساله را بخدایی **من بعده** بعد از رفتن موسی بطور یا بعد از انکه
ملک تعالی شما را از دشمن نجات داده بود و از خطر دریا رهانیده **وانتم** و شما **ظالمون** ستمکاران
بوضع حق عبادت در غیر موضع او و در حقایق سلمی آمده که عجل مراد انانیّت نفس
اوست هر که او را پرستش کند یعنی مخالفت هوا و مراد او را مرتکب شود در زمره ظالمان

داخل نیست و گفته اند عبادت عجل مشابه است بآنکه شخصی هوای نفس را که قایم بزخارف دنیوی
غدار و حلی و پیرایه ناپایدار اوست خدای گیرد قال الله تعالی افرایت من اتخذ الهه هویه بیت
هوای خویشتن را خدای کرفته شب و روز ٭ خدا پرست شو آخر هوا پرست مباش ٭ ای درویش بنگر
که فرقهاست از امت موسی تا امت محمد صلوات الله علیه موسی چهل روز از میان
امت برفت با آنکه معجزات او فراوان دیده بودند و پیغمبری دیگر نیز چون هرون در میان
ایشان بود گوساله را خدای گرفتند مفسد و هفتاد سالست که حضرت رسالت
صلوات الله علیه سر در نقاب خفا کشیده اند سرکشتگان بادیه آخر الزمان جمال با کمال
او را ندیده و معجزات آن حضرت را مشاهده نکرده همچنان بر صراط مستقیم ایمان ثابت
قدم اند و در طریق متین بتوحید و رسالت وی مستحکم ع و هذا فضل الله جل جلاله ٭
ثم عفونا پس عفو کردیم و درگذرانیدیم عنکم از شما عبده از توبه شما و هلاک نکردیم شما را
یعنی مستاصل نساختیم من بعد ذلک از پس آنکه چنین عملی منکر از شما صادر شد و این عفو برای
آن بود که لعلکم مگر شما تشکرون شکر گویید خدای را بر عفو و ای عزیز سر عفو آن
جرم عظیم دلیل جسارت فتنه وی اعتباری معصومت است از بنی اسرائیل که در عالم محبت
الهی قدمی راسخ نداشتند چنان گناهی بزرگ را بر ذوی عفو کرد اما از این است که دوستان
و مومنه ایشان حلو و رحمت آراسته روز در منیکنه اند و مثقال ذره فرو نمیگذارند و من یعمل
مثقال ذرة شرا یره بیگانه را هر چند گناه بزرگ بود در کنند و از آشنایان با ملک ترک ادبی
بر بخند جانانه شهره حست ع کاندر دوست بزرگی گفته اند و اذ آتینا موسی و این نیز یاد کنید که دادیم موسی
الکتاب توریه و الفرقان و حجتی بر دشمنان با حجت جدا کننده میان حق و باطل یا شرعی فارق میان حلال و حرام یا بیان
معلق توریه یا دو صحیفه که پیش از توریه بموسی فرستاده بودند و متفرق نازل شده بود بر حسب وقایع
بنی اسرائیل یا شکافتن دریا لعلکم تا مگر شما تهتدون راه راست یابید بسبب کتاب و فرقان و اذ قال
موسی لقومه و یاد کنید آنرا که گفت موسی مر قوم خود را یعنی آنها که عبادت عجل کرده بودند یا قوم انکم بدرستی
که شما ظلمتم ستم کردید انفسکم بر نفسهای خویش بیان غنای ذات حق است از عالمیان یعنی اگر کلی
در تیه شما حق را هیچ نقصانی نیست بلکه شما کم کردید بر نفسها خود را از ثواب باتخاذکم بفرا گرفتن شما العجل گوساله را خدا
فتوبوا پس باز گردید بتضرع و زاری الی بارئکم بسوی آفریدگار خود و رجوع کنید از عبادت عجل که باری اشعار بغلبت
جهالت و غایت حماقت ایشان که ترک عبادت خالق حکیم و ناظر علیم نموده بپرستش گوساله که مثل است میان مردم
در بلادت و غباوت اختیار کردند و هر که حق منعم نشناسد سزاوار است که آن نعمت را از او باز ستاند پس چون حق
حیات که از فیض باری در مجاری ابدان ایشان جاری بود ندانستند حق تعالی آن را از ایشان سلب کرد و حکم شد که فاقتلوا

پس بکشید انفسکم نفسهای خود را یعنی نه آنست که خود را بدست خود بکشید بلکه آنکسانی که گوساله
نپرستیده اند بکشند گوساله پرستان را چون موسی علیه السلام ایشان را بتوبه دلالت کرد و گفت
بطاعت باز گردید و از معصیت عذر خواهید گفتند یا موسی بمجرد عذر کار ما راست شود یا نه موسی
گفت تمامی توبه شرع اید بعبادت عجل و حکم مرتد قتل است پس تسلیم شوید مر کشتن را ذلکم این
کشته شدن خیر بهترست از زندگانی دنیا لکم مر شما را عند بارئکم نزدیک آفریدگار شما
زیرا که این قتل شما را از لوث شرک پاک ساخته بحیات ابدی میرساند که آن از عمر دنیا کم تر
و حکم شد تا بر در خانهای سرای خود بنشستند و گویند بجز اسیر وفا شدند و سر خود در
پیش افکندند و هرون علیه السلام با دوازده هزار مرد شمشیرها کشیده بیامدند و منادی ندا
کرد که اینک قاتلان آمدند با شمشیرها برهنه از خدا بترسید و شکیبایی پیش گیرید و در ایشان منگرید
بکسی نگاه مکنید و هر که از جای برخیزد یا چشم بر قاتل اندازد یا دست و پای کشیدن خود را از خود دفع
کند در لعنت خدای باد گفتند آمین و دیدها فرو بسته دل بر قتل نهادند ع ما سر بتسلیم نهاده ایم تا چه کند دوست
هرون با اتباع خود بقتل عبده عجل مشغول شدند و از اول روز تا وقت استوا همچنان عبادت
و بجانی فرستاد که یکدیگر را نمی دیدند و برادر و فرزند و پدر را نمیشناختند تا هفتاد
هزار از ایشان بقتل رسید موسی را عبد از شناس آن حال طاقت طاق شد بگریه در آمد و زاری کنان
گفت خدایا فرزندان یعقوب هلاک شدند البقیة البقیة خدا وند تعالی دعای موسی مستجاب گردانیده
فرمان داد تا از قتل باز ایستادند و موسی جهت کشتگان بجانب دلتنگ بود خطاب رسید که ای موسی
راضی نیستی که هر قاتل و هر مقتول را بهشت بر کشتگان را درجه شهادت دهم و از باقی ماندگان عفو کنم
اینست که رب العزه گفت فتاب علیکم چون فرمان حق بقبول کردید پس توبه شما پذیرفت
انه بدرستی که اوست هو او نه غیر او التواب بدین توبه از عاصیان یا آنها که کشته گشتند
الرحیم مهربان و بخشاینده بر توبه کاران یا آنها که کشته شدند ای عزیز توبه بنی اسرائیل بقتل
بود و توبه این امت بتوبت با ندامت ایشان بقتل و الرزوه ایشان شدند تا مغفرت یابند و هر در قلب
و ندم تقصیر کن تا کرامت یابی در تکمله آورده که قومی بگوساله زرین توجه کرده از عبادت ملک تعالی
باز ماندند ایشان را جان در سر آن کار رفت قومی دیگر بزر و سیم تا ذات شان از عبودیت حق سبحانه سر کشیده
میکنند بیست که ایمان در سر آن کار رود در لطایف قشیریه آمده که توبه بقتل نفوس متنوع نیست الا
آنست که توبه بنی اسرائیل آن بود که قتل نفس کنند باشکار او توبه خواص این امت آنست که نفس را بکشند
به نهانی آنان مشقت کشتن یکبار کشیدند و ما از هر نفسی و ایشان از در مخالفت هوا هر لحظه قتلی است
حقایق حقیقت است که قتل نفس در ظاهر هر مومنی بتواند و هر کار را اما قتل نفس در باطن جز بتوفیق

نهانی پیغمبر بند بود وکشتن نفس قطع آرزوها و مرادها باشد از روی یا تبری از حول و قوت خود وترک
شهود آن تبری و عروج از حضیض دعوی باوج معنی **مثنوی** نفس خود را کش جهانی زنده کن
خواجه را کشته است او را بنده کن • تو طمع داری که او را بی جفا • بسته داری در وفا و در وفا • موجی زاین تمنا که
موسی باید که اژدرها کشد **واذ قلتم** و یاد کنید آن وقت که چون گفتید پس هفتاد تن از احبار قوم شما
گفتند **یا موسی لن نؤمن** ای موسی ما تصدیق نکنیم و استوار نداریم **لك** مر ترا **حتی** تا وقتی
که ببینیم مر **نری الله** به بینیم خدا را **جهرة** آشکارا و روز باز روی حضرت موسی علی نبینا وعلیه
السلام از بهر آن بنی اسرائیل هفتاد تن برگزین بود و جهت اعتذار عبادت عجل بطور کوه طور برد
تا ایشان بنی اسرائیل بوقت عرض برسانند و کلام حق در باب امام واکرام خود استماع کنند
چون بپایان کوه رسیدند موسی ایشان بگذاشت و بالای طور بر آمد و مناجات کرد که خداوندا این
جماعت میخواهند که کلام تو بشنوند خداوند تعالی دستوری داد تا بکوه بر آمدند و سحاب الغمام
میان ایشان و موسی در آمد کس را ندیدند اما این سخن شنیدند که انی انا الله لا اله الا انا من
خداوند بگنه امر صحیح کرده و بیرون آورده مر شما را از زمین مصر بقوت تمام پس مرا پرستید و غیر مرا عبادت
مکنید چون آن انکشاف تمام موسی نزد ایشان آمد و گفت شنیدید گفتند سخن شنیدیم اما ندیدیم
ندانیم که گوینده آن که بود و وقتی ترا تصدیق کنیم که عیان حق را به بینیم گمان بردند که رؤیت حق
مثل رؤیت اجسام است در جهت و حیزی که مقابل رائی باشد و ندانستند که آن رؤیت منزه است
از کیفیت و مومنان را خواص بود در آخرت صاحب بصائر بوده که نادیدن را دو سبب است یکی
آنکه بیننده در حجاب باشد و دیده نه مکشوف یا دیدنی محجوب بود و بیننده نه حجاب و ایزد تعالی
هیچ چیز محجوب نیست فاما خلق در حجابند قوم موسی دیدار خواستند و ندانستند که حق تعالی در حجاب
التماس کردند که ممکن نبود دادند تا به پیغمبر از جهت مستوجب عقوبت شدند یا آنکه عقوبت ایشان را
بدان رسید که تصدیق موسی را تعلیق کردند بدید حق سبحانه نه خبر استحالة رؤیة و نه وجوب آیت
که ببینی نماید **فاخذتکم** پس فرا گرفت احبار شما را بدین گستاخی که کردند **الصاعقة** آتشی که از
آسمان فرود آمد **وانتم** و شما یعنی آن مردم شما **تنظرون** می نگریستند بدان آتش و گفته اند صاعقه
حرکت و شما مید انتباه مرگ را و گویند صاعقه آوازی بود که از آسمان بیامد شنیدن همان
و مردن همان یکشبانه روز مرده افتاده بودند و موسی متحیر در ایشان می نگریست عاقبت گفت خداوندا
تو بنی اسرائیل را با آن اخلاق ذمیمه و اوصاف ذمیمه که دارند میدانی من با ایشان چگونه روم و اگر گویند
اشراف قوم را هلاک کردی چه جواب دهم خدایا ایشان را زنده گردان دعوت موسی باجابت اقتران
یافت و حق تعالی بقدرت کامله باز ایشان را زنده گردانید و آن مرگ عبرت بود نه مرگ فنا چه پس

از آن دیگر باره مکلف بودند بدان زندگی و حق تعالی منت نهاد بر ایشان و گفت **ثم بعثناکم**
پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم **من بعد موتکم** پس از آنکه میرانیده بودیم **لعلکم**
تا باشد که شما **تشکرون** سپاس داری کنید مر حق را در زنده کردن شما که حیوة از اصول نعم است
و زندگی سرمایه حصول سعادات باشد بسبب زیادتی عبادات ای عزیز سود از سرمایه حیات کسی
بیند که اوقات زندگی صرف عبادت ربانی نموده و الا آن ناجوانمرد که لاابالی وار نقد عمر خود را بازار
هوا و هوس کرد باشد چون در نگردانسته ای جز زیان هر دو جهان ندارد حاصلی خسر الدنیا
والآخرة **نظم** عمر که سرمایه بود رفت • مایه ما چشم زانسود رفت • مایه شد و سود نیامد بدست •
جز زیان چند کنون هر چه هست • دیگر باره ذکر بعضی از نعمها که بدیشان ارزانی داشته بود میفرماید
و یکی از آنها سایه ابر است بر ایشان و آن چنان بود که چون قوم موسی از دریای خطرناک بگذشتند و در
خاکستان بادیه پای ایشان ازدراه آب با آتش دوزخ رسیدند فرمان آمد که بنی اسرائیل باید که بارض
مقدسه روند آن ولایت شام که اردن و فلسطین و دیگر جاست ایشان گفتند ای موسی ما از مصر سکنه
کرده بی عدتی و آلتی بیرون آمدیم این همه بادیه و نه سایه بان نه آب خورا ماست و نه نان بیابان
تیه را چگونه طی توان کرد و با این همه بیگانه با آبادانی کی توان رسید وحی آمد بموسی علیه السلام که
ایشان را بگو غم مخورید آسمان را من بایر تا بر ایشان ترنجبین بارد و باد را بگو تا برای ایشان سلوی
بیارد و سنگ را حکم کنم تا ایشان را آب دهد و ابر را فرمان دهم تا بر سر ایشان سایه بان کند بنی اسرائیل
روی براه آوردند و دیگر روز که آفتاب ارتفاع یافت و اثر حرارت او ظاهر شد سایه بان ابر بر فرق
ایشان پدید آمد کما قال **وظللنا** و سایه بان ساختیم **علیکم** بر سر شما **الغمام** ابر را تا از حرارت آفتاب
متضرر نگردید و آن ابری بود سفید باندازه لشکرگاه ایشان و بقول اصح مسافت لشکرگاه بنی اسرائیل
دوازده میل بود و در نهار در سایه میرفتند و شبها عمودی از نور فرود آمدی و روشنایی آن از زمین
بآسمان پیوسته تا در شعاع آن سیر میکردند **وانزلنا** و فرو فرستادیم **علیکم** بر شما **المن** ترنجبین
و آن از آسمان می باریدی چون برفی و هرکس بقدر حاجت خود از وقت صبح تا طلوع آفتاب و هر یک صاعی
تصرف میکردند و گفته اند شهد درختی بود چون صمغ صافی و پاکیزه که در وقت سحرگاه بریان ترنجبین
آنرا با طعم چون ... و بقولی زنجبیل بوده و نان تنگ ... گویند محققان بر آنند که من آنچیزیست
از روزی که خدای تعالی بر ایشان منت نهاد بی رنجی و مشقتی بدیشان میفرستاد **والسلوی**
و دیگر فرستادیم مرغی بر شکل سمانی و آن طایری باشد از کنجشکی بزرگتر و از کبوتری خردتر ...
باد جنوب می آمد و ایشان را می آورد و هر یک بقدر کفایت از ایشان بگرفتند و بکشتند و در کشف
الاسرار آمده که ابری بیامدی و آن را ابو مرغان شرخ باریدن گرفتی چند آنکه ایشان را باحتیاج و در تفسیر

منیر کردید آن مرغان بر سر شاخها نشستندی و آوازهای گوناگون برداشتندی آنگه باد بر ایشان وزیدی
و پرهای ایشان بریختی آنگه بنی اسرائیل برداشتندی مرغی بود با گوشت و بریان نه ریگ و نه پی و نه خون
و نه استخوان با من بر آمیخته بخوردندی و گویند سلوی بلغت کنانه عسل است اهل تحقیق گویند سلوی
از تسلی باشد یعنی فرستادیم بشما چیزی که موجب تسلیه دل شما گردد و بدان از غیر آن خورسند باشید
و برهمه قید بعد از فرستادن من و سلوی گفتیم کلوا بخورید من طیبات ما رزقناکم از پاکیزه
آنچیزی که روزی کردیم شما را و گویند طیب حلالست و لذیذ نیز گفته اند و با آنکه این نعمتها بدیشان
دادیم و گفتیم چندانکه حاجت بردارید و بخورید و برای فردا چیزی منهید و در هیچ روزی قسم روز دیگر
برمدارید الا آدینه که حصه شنبه نیز بردارید ایشان فرمان ما را خلاف کرده طعام برای فردا ذخیره
میکردند لاجرم همه متعفن و متغیر شد و در حدیث آمده است که اگر نه بنی اسرائیل بودی طعام تباه
نشدی و لحم متغیر نگشتی وما ظلمونا و ستم نکردند بر ما بدین نافرمانی و ظلم که از ایشان صادر شد
ولکن کانوا ولیکن بودند که از روی ظلم نادانی انفسهم بر نفسهای خود یظلمون ستم میکردند
که برزاق اعتماد ننمودند و بادخار میکوشیدند و وجه شبیه است معامله گوساله پرستان بلکه حال همه
که بعلت جوع البقر در مانده و بویی از مرغزار توکل بمشام دل او نرسیده بحجابات آن مبتلا که هر روز
جزویه احضر محجوب و علف آن چراگاه تمام بکار نبرد و اگر چه روز بروز فربه و تازه بتر لکا خودی آید
در این اندیشه که فردا چه خورم میکاهد و لاغر و نزار میگردد و بکر و دیگر جزیره را بی یقین سبز و خرم
و از نبیاتی که اصناف نعمت مشابه باغ ارم آن روز نیز بر فصول دو زبانی سیر خورده فربه گردد و شب
دیگر نیز بر سستو بر شب گذشته از اندیشه قوت فردا لاغر شود حاصل که هر روز روزی میخورد و غم
روزی و با وجود آنکه سالها مشاهده کرده که روزی هرروز و نمیرسد از فکر هر شب خالی نیست و در
مثنوی معنوی حقیقت این سخن را باز مینماید مثنوی نفس آن گاو است و آن دشت این جهان
کو همی لاغر شود از خوف نان • که چه خورم فردا و از کجا عجب • سالها خوردی و کم نامد ز خور
ترک مستقبل کن و ماضی نگر • در تفسیر امام جعفر صادق رضی الله عنه آمده که این امت را نیز از ضمن این آیت حظی
هست ظل غمام انس است بدر ملک علام و من اشارت است بذوق لقای ذی المنن و سلوی طلاوت مناجات
با مولی و طیبات وصول است برتبه قرب و ظلم سلیت باسوی حضرت رب اکو بنی اسرائیل را در تیه بیابان
جای دادیم ما را بنیابه لطف خود در آورده و اگر ذائقه ایشان از حلوای ترنجبین شیرین ساخته کام دل
ما را حلاوت تلاوت آیات مبین چاشنی ذوق داده ایشان را مرغ بریان بود و ما را دل سوخته و بغرائب
است ایشان را حکم شد که تن را بطیبات طعام پرورند ما را امر است که روح را بغذای کلام پرورش
تن موجب تربیت بدن که بسیار است و تقویت روح سبب ترقی بدرجه خدا پرستی نظم
تن پرور از کی یابد کمال • روح پرور تا که بالا بر رود • جهد و شیر بیکم و دل بر در لطف • هر که تن پرورد بر پرورد
واذ قلنا و یاد کنید آنرا که گفتیم شما را که ادخلوا در آیید هذه القریه درین دیه ایلیا که بیت المقدس
است یا اریحا که قریه جباران بوده یا بلقا از ولایت شام یا رمله اغلب بر آنند که این فرمان بعد از آن
صادر شد که چهل سال در تیه سرگردان بودند و تیه صحرائیست میان فلسطین و ایله دوازده فرسنگ طول
آن و شش فرسنگ عرض آن چون مدت سرگشتگی ایشان در بیابان بپایان رسید و موسی و هرون علیهما
علیهما السلام بجوار رحمت الهی پیوستند خدای تعالی وحی کرد به یوشع بن نون از سبط یوسف علیه السلام
که بعد از وفات و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بگو در آیید بدین دیه فکلوا پس بخورید منها از این دیه
میوه ها و طعامهای وی حیث شئتم هر جا خواهید و هر چه خواهید رغدا خوردنی گوارنده بی حسابت
و مزاحمت وادخلوا و در آیند الباب از دری از درهای این دیه و آنرا هفت در بوده یا در مسجد ایلیا که آنرا
باب الحطه گفتندی و آن در هشتم بود از درهای مسجد و گویند دری بود که موسی و بنی اسرائیل روی
بدان آوردندی در وقت نماز حکم شد که از آن در در آیید سجدا سجده کنان شکر آنکه خلاص یافتید از
تیه و گویند مراد از سجده خضوع و تواضع بوده وقولوا و بگویید حطه این لفظ کلمه استغفار ایشان
بود یعنی آنکه از ما بیفکن گناهان ما را و بعضی بر آنند که بگفتن این امر مأمور بودند بلکه حطه کلمه توحید
را گفتندی ایشان امر شد بگفتن لا اله الا الله و گفته اند بسم الله الرحمن الرحیم و در لطایف
از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند که استغفر الله و بر هر تقدیر گفتن این کلمه بگو نغفر لکم تا
بیامرزیم مر شما را و چون بصیغه واحد مجهول خوانده اند که یغفر نیز گفته اند معنی این بود که تا آمرزیده شود خطایاکم
گناهان شما بسجود و دعا وسنزید و در و فزون دهیم باشد که ولیده کثیر او را فزونی دهیم المحسنین نیکوکاران را
در ثواب ایشان لفظ تهدید را از صورت جواب اخراج کرده و بر عموم تا اشعر باشد با آنکه اهل احسان از امتحان
از دیاد ثواب هست مرجب اشتمال این امر کنند و مخلصین که بگفتند وی شکر کنند در محتاج ساده قیه
آورد که مراد از قریه مرتبه ولایت و دروب حق است و قریه مجمع اهل مرتاضند و آن مقام مجمع پیغمبران است
و دخول در مرتبه محافظت رتبه و لایت بوده و بنیل آن نرسند بدان مگر فیروز و احسان فبدل پس بگردانیدند
الذین آنان که ایشان ظلموا ستم کردند بر خود قولا آن سخن را که مأمور بودند بگفتن آن غیر الذی
بجز آنچه قیل لهم گفته شده بود مر ایشان را گفته بودند که بگویید حطه یعنی ما را استغفار کن بامرزش مر
گناهان ما را ایشان از روی استهزاء گفتند حطا سمقاثا و معنی این بلفظ قبطی گندم سرخ باشد تبدیل
کردند توبه و استغفار را بطلب مشتهای خود و از اعراض دنیا فانزلنا پس فرو فرستادیم علی الذین
بر آنان که ایشان ظلموا ستمکاری کردند بگفتن و تغییر قول را اینجا وضع مظهر در موضع مضمر مبالغه است در تقبیح

امر ایشان و استهزا بانکه حنطة ظلم بر ایشان غالب بود و ما بر آن ظالمان فرستادیم رجزا عذابی و عقوبتی
من السماء از آسمان در وقت آن آفتی بود که فرود آمد بر آن گروه تا بسوختند و نزول این عذاب بر ایشان
بجهة چیز بود بما بدان چیز که ایشان کانوا یفسقون بودند که بدان چیز فسق می‌ورزیدند از حد فرمان و
چنانچه قول را تبدیل داده بودند فعل را نیز تغییر کردند و در صحیح بخاری مذکورست که حضرت صلی الله علیه
و سلم فرموده که بنی اسرائیل را گفتند در آیید بدین در سجده کنان ایشان در آمدند با عجاز خود یعنی بر سرین
بجزیدند چنانچه کودکان را پیش از دمش عادت است و از این بود که عذاب بدیشان فرود آمد و حیری
و کشت الطاعون در میان ایشان پدید آمد و اصح آنست که نوعی بود از طاعون که آن را موتان گویند
و در یکساعت بیست و چهار هزار کس مردند و قیل آنست که هفتاد هزار کس را هلاک کرد و شیخ بحقانی
گوید قصه بنی اسرائیل رمزیست که هر که بدر ورود آید این باشد یا خانه دل که بیت الله است
و منظر نظر عنایت الهی که از در ارادت بروجه خضوع و ضراعت در آید همه مرادش از رغد عیش و طیب
نفس بر آید و هر که حکم ... احکام شرع را قولاً و فعلاً تغییر کند باحمق اوصاف دل ... تا اصلاً آن
تبدیل نماید مستحق رجز گردد و آن حرمانست از درک وصال یا هجران از دولت وصال بیت
ای وای بر آنکه در بیابان ضلال • عمر بود بعاید از گلستان وصال واذ استسقی موسی و یاد کنید آنرا که
چون موسی آب خواست از ما لقومه برای قوم خود که چندان خوردند من و سلوی تشنه شدند آب طلبیدند
فقلنا پس گفتیم ما مر او را که ای موسی اضرب بزن بعصاک بدین عصای خود و ذکر عصا و تعریف آن
در سوره طه انسب است اما اینجا باید دانست که اصل آن عصا که موسی علیه السلام داشت از چوب مورد
بهشت است و طول آن برابر قد موسی علیه السلام بوده یعنی ده ذراع و آنرا علیق کنندی یا نبعه و درخت
استقامت شد که بزن بدان عصا الحجر سنگ معین را و آن سنگی بود مربع بیرون که مانند سر آدمی
که حق تعالی فرموده بود موسی را دو تن از عجز او که آنرا بر دارد و موسی بفرمان حق سبحانه آن را
در توبره نهاده با خود می‌برد و گویند حق تعالی آنرا از بهشت فرستاده بود یا سنگی بود که موسی در روز
میقات بر بالای طور قدم بروی داشت یا سنگی بود که جامهای موسی را برداشته می‌جست و موسی عقب
او برهنه می‌دوید تا بمیان بنی اسرائیل در آمدند و این وقتی بود که جهال قوم آن حضرت را بعیبی منسوب
میکردند و خدای میخواست که بدیشان روشن گردد که موسی از آن عیب پاکیزه است و حکایت این قصه
سوره احزاب خواهد بود و در ینابیع آورده که سنگی معین نبود بلکه عصا بر هر سنگی میزد آب میداد بنی
اسرائیل گفتند کاه باشد که ما را گمکنیم در بیابانی بی سنگ آمد آنجا از تشنگی هلاک گردیم موسی سنگی برداشت
گفت یعنی چهار سوی و گویند از رخام بود و گزی در گزی و چون عصا بر او زد فانفجرت پس شکافته شد
منه از آن سنگ اثنتا عشرة عینا دوازده چشمه بعدد دوازده سبط که همراه بودند هر سبطی از نسل یکی

از اولاد یعقوب علیه السلام و سبط در بنی اسرائیل همچنان باشد که قبیله در عرب و خانواده در عجم
و هر چشمه نامزد جمعی بود از ایشان پس آن چشمه در جوی روان شدی تا میان آن سبط در آمدی قد علم
بدرستی که دانستند کل اناس هر یکی از آدمیان یعنی از اسباط بنی اسرائیل مشربهم آبشخور خود را چون
میان ایشان منازعت بود هیچ یک از چشمه دیگری آب نخوردی و بعد از انزال من و سلوی و اظهار چشمه
و امداد کثیر ایشان را گفتیم کلوا بخورید از من و سلوی واشربوا و بیاشامید من رزق الله از روزی که
خدای تعالی بی رنج بشما داده و لا تعثوا و تباه مکنید فی الارض در زمین مفسدین در حالتی
که شما تباهکارانید یعنی تمادی مکنید در افساد و مبالغه منمائید در آن آورده‌اند که جمعی از بنی اسرائیل
گفتند اگر عصای موسی گم شود آب از سنگ چگونه بیرون آید خطاب رسید که سنگ را عصا مزن و
با او سخن گوی تا آنزمان بود موسی گفتی ای حجر ما را آب ده از هر پهلو سه چشمه روان شدی صاحب
تفسیر مستقصی در فصول آورده که آن حجر جذب آب میکرد از زمین و بترشح بیرون میداد و در ینابیع
گوید چون روا باشد که درخت از زمین آب جذب کند و از ساق و شاخ و برگ او بیرون دهد چرا نشاید که سنگ از
زمین آب کشد و بشکافهای خود بیرون دهد باری معجزه موسی علیه السلام و در انوار فرموده که انکار امثال
این معجزات از غایت نادانیست و قلت تدبر در غرایب صنع ربانی چه هرگاه حجری آهن ربا که جاذب حدیدست
چون مقناطیس چرا نشاید که سنگی آفریند بصفت جذب آب از زمین بحقیقت آنست که این معروف را از معجزات
گیرند و بنای معجز بر خرق عادات است ای عزیز بیرون آمدن آب از سنگ چندان عجیب نیست در مضار توجهای آب
از میان اصابع دست در بار سید اصفیا و خاتم انبیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تامل کن بجابر
چون جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت میکند که در یکی از غزوات از فرجه انگشتان خلاصه موجودات
چندان آب بیرون آمد که هزار و چهارصد کس که حاضر بودند سیراب شدند و اگر صد هزار بودندی همه
را بس کفایت بودی اینجا نمود است نظم بحر کرم موج زن از شوق • مغتنم آن فرجه انگشت تو •
گرسنه و تشنه هزاران هزار • گشته از آن بحر جهانکش و لقمه خوار • محققان گویند حق سبحانه عصای قدرت
بر حجر وجود بشر زده و دوازده چشمه دانش که آب حیاتست از آن منفجر گردید حواس عشر و قوتین نظری
و عملی که هر یک را مشربی خاص و فهمی مخصوص است سالک گوید مشرب هر کس آنجاست که رابطه او وارد
آورده اگر رابطه نفس است مشرب او جز سرچشمه مکرمه دنیا نیست و اگر رابطه دل است مشرب او جز توجه بمنزل
عقبی نه و اگر سر است مشرب جنت رساند و اگر روح از شراب سلسبیل چشاند چون دل را چون باشد مشرب
روح جز ینبوع قرب خواهد بود که وسقاهم ربهم شرابا طهورا بیت بیا که ساقی
دهد شراب طهورت ز ساغر توحید و اذ قلتم یا موسی و یاد کنید آنرا که گفتید ای موسی لن نصبر ما هرگز صبر
نتوانیم کرد علی طعام واحد بر طعامی یگانه یعنی یکسانی ندا بر خوردن یک نوع از طعام هر چند

طعام دو بود اما در هر صرف یکی می‌ساختند یا جهت عدم اختلاف و تبدیل آن را یکی گفتند و گفته‌اند
رفت سلوی و منوی آمد بیش به مخالفت ایشان و بقول دیگر ما را صبر نیست که یکسان باشیم در خوردن
و آشامیدن و گویند از ما کسی حاجت نباشد ما را کشاورزی نباید پس ما حاجتمند که مزارع باشند تا قوت
حاصل آید بر آنکه زرع نداده فادع پس بخوان لنا از برای ما ربک پروردگار خود را و در خواه از وی تا
بقدرت خود یخرج بیرون آرد و ایجاد کند لنا برای ما مما از آنچه که آن تنبت الارض می
رویاند زمین نسبت انبات بزمین مجاز است چه رویانیدن حقیقت جز حق نیست من بقلها از سبزهای ترها
خود وقثائها و از خیار و مانند آن او وفومها و از گندم او و گفته‌اند فوم سیر است وعدسها و از عدس
او وبصلها و پیاز او ای عزیز منتها مختلف است و قوم موسی آب و تره طلبیدند بین بقلها و قثائها
کنت عیسی بخوان نان خشتند ان ینزل علینا مائدة این است کار خود بحضرت عزت تفویض کردند و
خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم حکم شد که برای ایشان امتی طلبید و استغفر لذنبک وللمؤمنین
و چون حلاوة ... تعالی آن دو پیغمبر را در آنچه مطلوب بود دید و ایشان از حق درخواست اجابت کرد آل
پیغمبر صلوات الله علیه که با ماروست هر آینه اجابت او جواهر بود نظم ای ترا در بارگاه اصطفا
هر سخن مقبول و هر طلب روا ، جرم ما بچاه کان در خود نکی ، کار ما چون کند البته راست کن ، از تو بکشادن بجاجتها
و بر خطا کردن اجابت در زمان ، و چون از آنکه بنی اسرائیل از روی دنائت همت در کراست و نعت صبر
ننموده بودند و با وجود طعامهای نفیس چیزهای ادنی و خسیس قال گفت خدای تعالی و گویند موسی علیه
السلام فرمود اتستبدلون آیا بدل میکنید یعنی بر نوع و تقریع است از روی ملامت و سرزنش میگوید چرا
عوض میکنید الذی آن چیزی که جنب نامع هو ادنی او فروتر و خوار تر است چون سیر و پیاز بالذی
با چیزی که فی نفس الامر هو خیر او بهتر و نیکوتر است چون ترنجبین و مرغ بریان و اکنون که چنین کردید
اهبطوا فرود روید مصرا در شهری از شهرهای ارض مقدسه یا در ان مصر که جای فرعون بود فان
لکم پس بدرستی که در آن شهر مر شما راست ما سألتم آنچه خواستید از بقول چه بودن این نوع چیزها در
بیابان معهود نیست ایراد لفظ هبوط جهت آنست که آن دون همتان از عزت عزلت و از راحت عیش طلب
کردند پس گویا از درجه علیا بدرکه اسفل میرفتند وضربت و زده شد یعنی لازم گشت علیهم بر ایشان
بجزای کفران نعمت و عدم رضا بقسمت الذلة خواری و مروما یکی جزیه دادن و گفته‌اند ذلت جهودان
بود که از نظر انبیا که مظاهر عزت بودند بیفتادند والمسکنة و دیگر بر ایشان وضع کرده شد درویشی
و بیچارگی که هر چند توانگر باشند خود را در زی محتاجان وفق و آیات نمایند و گفته‌اند ذل بخلست که
همیشه بخیل خوار و بی مقدار باشد و مسکنت حرص و همواره حریص حیرمان و مخذولان موسوم بود وباؤ
و بازگشتند از بیابان بغضب بخشمی عظیم که من الله از خدای یا سزاوار گشتند خشم خدای را جهت عدم

رضا بمن و سلوی و طلب بقل و قثاء ای عزیز ترکیبین جهر لطیف است و باصطلاح اهل اشارت بیت
حلاوت و لطافت نسبتی با قوت عقل دارد و سیر و پیاز از روی خست و غلبه بوی و پود مناسب قوای
روحانی هست و بقول تزیین مشابه اند بمنزلة آن چیز بی مزه که حین طبع که از جانب درجات
قوای عقلی و روحی باسفل درکات قوای حیوانی و طبیعی مایل گردد هر آینه مستحق غضب الهی باشد
و ارتکاب چنین امری خود عین غضب است بیت گویی که ز آنجای بکرف عشق ، این فسق و تجرد عین کرفتن بی
ذلک آن خواری و بیچارگی و خشم خدای بر ایشان را بانهم بآن بود که ایشان کانوا بودند که از حجت
یکفرون منکر میشدند و نمی گرویدند بآیات الله بآیتها و نشانهای قدرت که با عجاز انبیا
بر ایشان ظاهر میشد ویقتلون و میکشتند النبیین پیغمبران را چون ذکریا و یحیی و شعیا علیهم السلام
بغیر الحق بناحق زیرا واجب است که قتل پیغمبر جز بناحق نباشد اما این قید اشارت است به آنکه بقول ایشان
نیز بیحق داشتند که انبیا مستحق قتل نیستند و بزعم ایشان نیز چیزی که موجب قتل باشد از انبیا صادر نشده
بود لفظ نبی اگر کسی همز خواند از نبی باشد و آن مکان مرتفع است و وجه تسمیه رفعت درجه ایشان و اگر
همز از نبأ بود که خبر است و بر این تقدیر معنی منبی خبر کننده باشد ذلک آن کفر و قتل ایشان بما عصوا
بدان بود که عاصی شدند در فرمان خدای وکانوا و بودند از روی عناد یعتدون از حد در میگذشتند
و از دایره انصاف و اعتدال قدم بیرون مینهادند و از اینجا معلوم میشود که شآمت عصیان و تجاوز حدود
الحد فرمان او امیکند بکفر و منکر حرمت انبیا هر چند معصیت بیشتر کنند ظلم نفس در هاویه هوا و بادیه
جفا بیشتر دود نظم هر کس که نه نیکیست بر آن دل ، درهر دو جهان بجز خوار و خجل ، چون بر آید نکشت دل از بیهوده
شد دو دل با فواید چه ... بدانکه حق سبحانه در اثنای قصص بنی اسرائیل و حکایت احوال ایشان قضیه
کلیه ایراد میفرماید در ترغیب کسی که بایمان و عمل صالح و این از قبیل تفنن است در کلام و التفات از جهتی بجهتی
جهت تحیه سامع بدان و استعداد او از تامل در حضور دان و قانون این اهتمام است بتکمیل نفس و تحصیل فضائل
و آن قضیه اینست که میگوید ان الذین بدرستی که آنکسانی که از روی نفاق آمنوا گرویدند بحق همین بزبان
اقرار کردند و بعضی مراد منافقان زمان پیغمبرند صلی الله علیه وسلم یا آنها که ایمان آوردند با پیغمبران گذشته
و حضرت مصطفی را صلوات الله علیه تصدیق نکردند والذین و آنانکه هادوا بیهودیه در آمدند یهود را
از هود گرفته اند و آن در لغت حرکت است و ایشان در وقت قراءت توریت حرکت در خود پدید آوردندی
و گفته اند بسبب یهودا که یکی از اولاد یعقوب است علیه السلام و پادشاه در سبط او بود ایشان را یهود
گفتند والنصاری و ترسایان و ایشان را بدان سبب نصاری گویند که از دیه نصره بودند و آن ماوای مریم و عیسی
بود والصابئین و آنها که از دین بدینی گراییده اند و ایشان قومی بودند از اهل کتاب که میان یهودی و
ترسایی یا میان یهودی و مجوسی دینی دیگر نهادند و گفته اند از هر دینی چیزی اخذ کرده اند ...

وزبور بپرسته خوانده اند وروی بکعبه نماز نگذارند یا ستاره پرست بودند یا طایفه از اهل زندقه یا
از ملاک بان که تابع مانی نقاش اند ودر کشف البیان گوید که این قوم منقوص شرع اند واز عیسی و از
ایشان جزیه نیست پس حق تعالی گوید من آمن هر که ایمان آرد ازین طایفها باخلاص تمام بالله بخدای
وصفات ثبوتی وسلبی او والیوم الآخر وبروز قیامت ومتعلقات آن وعمل وبکند صالحا عمل شایسته
فلهم پس مر ایشان راست اجرهم مزد کار ایشان عند ربهم نزد پروردگار ایشان ولا خوف وترس و
بیم طاری نباشد علیهم برایشان روز قیامت که محل ترس کنارست از عقوبت ولا هم ونباشند ایشان
که بر فوات ثواب یحزنون اندوهگین کرده شدند وقت مجازات امام واحدی در اسباب نزول آورده که
چون سلمان فارسی جنبه نبوت آمد خلعت اسلام پوشید وحلقه انقیاد اوامر ونواهی در گوش
کشید روزی بحضور حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله از صاحبان واصحاب دیر واقامت را
خیر ایشان حکایتی باز میگفت در اثنای آن عرض نمایند که یا رسول الله در طلب شما ملازمت اهل دیر
بسیار کرده ام و بشما ودعوها با ایشان بسر برده نمازی بس بوینا زیکا آوردند و دو روزه باعتقاد
درست می داشتند و بر نبوت شما تصدیق مینمودند وعلامات آستانه رسالت را باوصاف می‌ستودند
می ستودند چون سلمان از اوصاف آن جماعت و تزکیه حال ایشان فارغ شد سید عالم صلی الله علیه
وسلم فرمود هم من اهل النار سلمان حالت اندوهناک شد وگفت لو ادرکوک لصدقوک واتبعوک
ای سید اگر ایشان خدمت شما ادراک یافتندی هر آینه در تصدیق پی بردندی وقدم در طریق متابعت نهادندی
مقادرین همین حال جبرئیل آمد و آیت فرود آورد وخبر داد که آنها که با انبیاء گذشته گرویده اند یا بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم قبل از بعثت ایمان آورده چون قس بن ساعده وبحیرا راهب وورقه بن
نوفل وامثال آن ومعنویان که از طریق توریة انحراف نمودند وعیسویان که بر دین عیسی ثابت قدم
بودند وصابیان که در کار خویش استقامت داشتند هر که از ایشان بران اعتقاد از دنیا برود نزدیک
حق تعالی مزد دارد وابن عباس رضی الله عنه آیت را بدین تفسیر منسوخ میداند ومیگوید که حکم این آیت
چنان می نماید که عمل صالح از یهود ونصاری وصابیان معتبر است وبهشت ایشانرا موعود اما چون آیت
ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه فرود آمد این آیت منسوخ شد وحکم او تغییر یافت وبر تفسیر اول که گفته شد
آیت محکم است وهیچ از و منسوخ نیست واذ اخذنا دیگر باره باسر قصه یهود آمد میگوید یاد کنید ای ذکر کما
فرا گرفتیم از شما میثاقکم پیمان شما را بمتابعت موسی وعمل باحکام توریة این قصه در زمان موسی علیه السلام
بوده وقبل از امر بقبول توبه واحیاء وبعد از آن ذکر میکند جهت آنکه مراد ازین سخنان تعداد نعمتهاست
بر ایشان پس مراد تذکیر قصه است نه ترتیب آن واین صورت چنان بود که یهود بعد از نزول توریة آغاز
تمرد کردند وگفتند احکام این کلام بغایت دشوارست ما سلوک نیاریم کرد که بحث ... اما همه روزه اوامر او را

نمی‌پذیرفتند خدای تعالی امر کرد که بکوهی از کوههای فلسطین که آن را طور گفتندی ودر تفسیر قرطبی آورده که
منسوب بود بطور بن اسمعیل تا از جای بجنبانست وبر زبر سر ایشان بایستاد ولشکرگاه ایشان با دو...
پیش روی ایشان آتشی افروخته بدید آمد ودر عقب ایشان دریایی شور پدید شد وندا
رسید که اگر شریعت توریة قبول نکنید کوه را بر سر شما فرود آرم واگر از پیش بگریزید بدین آتش که
افروخته غضب منست شما را بسوزانم واگر بقفا باز گردید سفینه حیات شما را درین ورطه غرق کنم
ایشان چون بکوه نگاه کردند از غایت دهشت بروی در افتادند ویک نیمه روی بزمین نهاده به
نیمه دیگری نگریستند که مبادا کوه برایشان فرود آید واز آنست که ایشان چون نماز یک نیمه روی
کنند ودرین حال حکم توریة را قبول نمودند وگفتند ای موسی اطاعت کردیم واگر از ترس کوه وخوف آب
وبیم آتش نبودی فرمان نمی بردیم در آنست که حق تعالی میگوید میثاقکم فرموده ورفعنا وبرداشتیم فوقکم
بر زبر سر شما الطور کوه را تا این پیمان ببندید وگفتیم خذوا فرا گیرید وبستانید ما آتیناکم آنچه عطا
دادیم شما را از معالم شرع بقوة بجدی وجهدی تمام واذکروا ویاد کنید وبجهد بکار دارید بدان مشغول شوید
یا یاد کنید پیوسته ما فیه آنچه در وست از ثواب وعقاب لعلکم باشد که شما تتقون بپرهیزید
در طاعت صادقه آمن که ظاهرها بار رفت از ظل عنایت الهی وبدان ظل مستظل نشوند الا کسی که متقی بود یعنی
بپرهیز کنند از غیر خدا ودل خود را به یعنی از التفات بما سوی الله حیث کرده دل را بجز بخدا ندهید ثم تولیتم پس
روی بگردانید بیاد فرمان من من بعد ذلک از پس میثاق وعهدی که کردید با آنکه معجزه نفطوی
دید فلولا پس اگر نه فضل الله فضل خدای وبخشایش او بودی علیکم بر شما ورحمته وبخشش او ... شما
لکنتم هر آینه می بودید شما من الخاسرین از جمله زیان زدگان وسرمایه بباد دادگان وعجیب است از شما
که اعراض می کنید از حکم ولقد علمتم هر آینه بتحقیق دانسته اید شما وشناخته الذین آنها را که ایشان اعتدوا
از حد فرمان در گذشتند منکم از قوم شما در زمان داود علیه السلام ونافرمانی کردند فی السبت در حکم
روز شنبه که منع کرده بود دیر از صید ماهی در و مجمل این قصه آن بود که خدای حکم کرد یهود را که روز
شنبه از کارها ومکاسب دنیا اعراض نموده خود را در کار دین مستغرق دارند جماعتی از ایشان در
شهر ایله که بر ساحل طبریه بود در زمان حضرت داود صلوات الله علی نبینا وعلیه ساکن بودند وقوت
ایشان ماهی بود وچون شنبه در آمدی ماهیان هجوم کرده بلب دریا آمدندی ودر روز غیر شنبه پنهان شدی
بعد از آن بدین حیله انگیختند وحوضها وآبگیرها با آب دریا متصل ساختند تا روز شنبه که زمان غلبه
ماهیان بود در آبگیرها رفتند وایشان مرآنها را محبوس ساختندی در روز یکشنبه بشکار ایشان مشغول
می شدند وتمامی این قصه در سورة اعراف مذکور گردد ان شاء الله وآنها که این حیله کردند بعذاب
الهی گرفتار شدند چنانچه فرمود فقلنا پس گفتیم مر ایشانرا لهم مرآنها که حیله ساختند وحرمت شنبه بر انداختند

بود ندکونوا یا بشید امر تسخیر و تحویل است یعنی بشوید قردة بوزینگان خاسئین خوار شدگان یا
خاموشان یعنی آنها که گویند این مسخ قلوب بوده نه مسخ ابدان بلکه تمثیلست در شان ایشان چنانچه جای
دیگر فرموده کمثل الحمار خلاف ظاهر است چه مسخ این طایفه بغایت شهرت رسیده و در زمان حضرت رسالت
صلوات الله علیه جهود را بدین نوع خطاب کردند که یا اخوان القردة و الخنازیر و تحویل صورت آدمی
بنوعی عظیم تر جنبت از انشاء آن نیست که صورت بر وطاری شد پس هرکه بابتداع جواهر و اختراع
عناصر ایمان دارد انقلاب صور و تبدیل اعراض را مستلزم محال نداشت ای عزیز مسخ قلوب در این
میثمیا نیز است ظاهر عقوبت بوده ولکن بنما ایشان را عقاب در مسخ باطنی است در کشف الاسرار فرموده که
مسلمانان این میشنیدند و از بطش الهی میترسیدند که رب العالمین با ایشان دیگر که خشم میگرفت صورت
ایشان را مسخ میکرد اید و ... والعیاذ بالله خشم گیرد سیرت ایشان را مسخ کرداند صورت بحال آنها
را بنا میکرد ... دل ایشان را سیاه کرداند و این مؤلد در مثنوی مذکور است مثنوی
نقش ... آن اصحاب سبت • ... املاک و ست • ... کرد • چونکه ...
... • لیکن مسخ دل ... • مسخ ظاهر ... • تا به ... ظاهر ...
... آن ... گشته ... جعلناها پس ... آن عقوبة ... بازی
را باجاعت معتدیانرا لا ... آیه ... محل این جاعت بود نکالا عقابی
و عبرتی که بند کننده باشد ... اهل اعتبار و الزام ... ابن ... شبهه این عقوبت
بود لما بین یدیها مرانکسانی را که پیش ایشان بودند یعنی در آن موضع حاضر بودند ایشان را دیدند وما
خلفها و آنها را که از نسل ایشان آیند و قصه ایشان شنوند و گفته اند ما بین یدیها دیهها است از ولایة
شام که نزدیک آن دیه بودند و ما خلفها مرضعها از زمین که از پس آن دیه بودند یعنی حال اهل ایلة محل اعتبار
بود اصحاب این مساکن را و موعظة و کرداندیم آنرا نصیحتی و پندی للمتقین از برای پرهیزکاران از قوم
ایشان یا مر متقی که بشنود یا متقیان از امت محمد صلوات الله علیه و سیاست و عبرتی باشد یا وعظی
سیاست اندوزی هنوز برای اشرار است و آنرا نکال گفت و اندوزی وعظ و نصیحت حصه ابرار است و آنرا موعظه
خواند و ابرار امت محمد صلوات الله و سلامه علیه که منشور سعادت بنام ایشان توقیع یافته والسعید
من وعظ بغیره بیت نیک بخت آنکس بود که دلش • آنچه نیکو در دست بپذیرد • دیگر ... بعد از هشود
او از آن پند ... بگیرد واذ قال و یاد کنید آنرا که گفت موسی لقومه مرگروه خود را ان الله بدرستی
که خدای یامرکم میفرماید شما را ان تذبحوا آنکه ذبح کنید بقرة گاوی و سبب این آن بود که پیر مردی
در بنی اسرائیل ... عامیل بن شراحیل گفتندی مال بسیار داشت و زنی جوان در حبالهٔ او بود و دو پسر عم
درویش یا برادر زادگان که وراث او بودند ایشان انتظار داشتند قصد مال و هلاک او کرد • واو را بیهانه

بهمانی جهرا برده و بقتل رسانیدند و بتلبیس که ابلیس بر ایشان القا کرده بود بیان دو دیه که آنجا
و وراثت کشتندی بیفکندند و دیگر روز بتظلم پیش موسی علیه السلام آمدند برای خونخواهی و تقریب
بر مردم آن دیه دعوی خون کردند موسی منع بود تا نبین را به جدّ بوده و بیکی دیگه نزدیکتر اهل
اهل آن دیه را گرفتند بیخاقتل از ایشان انکار کردند که ما نکشته ایم و قاتل او را نمیدانیم و دلیل
لازم کردانیدند و مسئله دیت و قسامه در شریعت موسی علیه السلام همچنان بود که در شریعت ما هست
ایشان گفتند یا نبی الله ما دیت میدهیم اما التماس آن داریم که از خدای درخواهی تا ظاهر کرداند
که او را که کشته است آن بود که حضرت موسی فرمود که حکم خدای آنست که گاوی بکشید قالوا گفتند ای موسی
اتتخذنا آیا ما را میگیری هزوا اهل فسوس امامت ... یعنی سخن میکنی ... بجای ... یا ما را ... فسوس
گیری از روی استهزا و بدین سخن استبعاد میکردند و استخفاف ای میدند که ما از تو میپرسیم که قاتل
را که کشته است تو میگویی که گاوی بکشید این نه ... است که با ما میکنی قال گفت موسی اعوذ بالله
پناه میگیرم بخدای ان اکون از آنکه باشم من الجاهلین از نادانان و افسوس کنندگان جهل ... و ... عقلی
یکی نقیض علم که نادان را جاهل گویند و دیگر نقیض حکمت که سخن را جهل نسبت کنند هرکه بر ... قال
جواب تواند گفت نادان باشد و هرکه جواب صواب داند و نگوید بجهد و افسوس و سخریه ... جهل
است تا چون ... بسخریه میل کند یاد اند و بدان ... جهل ... سخن بیهوده گراید و این هر دو ... شایسته
پیغمبران از آن ... باشد پس چون بنی اسرائیل دانستند که این کار جدیست و امتثال آن باید کرد تفتیش
احوال بقر مشغول شدند و چنان سخن آسان را دشوار گرفتند لاجرم خدای بر ایشان دشوار گرفت قالوا
گفتند بموسی را علیه السلام ادع بخوان و سوال کن لنا از بهر ما ربک پروردگار خود را یبین تا بیان
کند و روشن گرداند لنا برای ما ما هی که آن گاو را صفت چیست و حال او چگونه و سوال او چیست سوال
ماهیت جهت آنست که هرگز چنین چیزی ندیده و نشنیده بودند که از جنس بقر این صورت صادر تواند
شد پس او را جاری مجری چیزی داشتند که گویا حقیقت آن ایشان را معلوم نیست و سوالی ... الامر
سوال از ماهیت بود لاجرم در جواب ایشان بعضی از صفات مذکور شد که خارجست از ماهیت تا جزو او
مقومات آن چنانچه ... قال گفت موسی انه یقول بدرستی که میگوید خدای انها آن گاو که شما
میطلبید بقرة گاوییست لا فارض نه پیر و از کار افتاده که زادن و شیر دادن نتواند ولا بکر و نه
جوان که هنوز ... شاید عوان میانه است بین ذلک میان آنچه مذکور شد از پیری و جوانی
فافعلوا پس بکنید ما تؤمرون آنچه شما را فرموده اند قالوا گفتند باز دیگر ادع لنا بخوان از برای
ما ربک آفریدگار خود را یبین لنا تا پیدا کند و هویدا سازد برما ما لونها که چیست رنگ آن گاو
قال موسی گفت انه یقول خدای ... گوید انها آن گاو بقرة گاوییست صفراء فاقع زردی در

غایت زردی لونها رنگ او وهب بن منبه گوید که چون کسی آن گاو را بدیدی خیال بستی که نور
شعاع آفتاب از پوست او ظاهر میشود و از مجاهد منقولست که سم و شاخ او نیز زرد بود یعنی برنگ زر
میبود نه زرد و صلت و در معالم التنزیل آورده که آن بقره را از جهت گفتندی یعنی در زانی و دارنده
و زردی رنگ او را تسر شادمی کردانند آن گاو از رنگ خود و شگفتی آورد الناظرین نظر کنندگان او را
بی در کشاف آورده که مرتضی علی کرم الله وجهه گوید ما ازین آیت استنباط کرده ایم که هر که نعلین زرد
پوشد غم و ملال او کم باشد قالوا دیگر باره گفتند ادع لنا بخوان از جهت ما ربک خدای خود را یبین
تا آشکارا کرده از برای ما ماهی که آن چه گاو است کارکنان است یا در صحرا چرنده ان البقر
بدرستی که گاوان موصوف بصفت زردی و صورت یعنی بیانه سال زرد رنگ بسیارند و بدین جهت تشابه
مشتبه شده علینا بر ما و هر یک بدیگری مانند و ما نمیدانیم که کدام را اصل کنیم وانا و بدرستی که ما ان شاء الله
اگر خواهد خدا لمهتدون از جمله راه یافتگان باشیم بدین گاو از جهت ذبح تا امر قاتل علیل بر ما مخفی نماند و
از حضرت صلوات الله علیه نقل کرده اند که اگر بنی اسرائیل ان شاء الله نگفتندی هرگز آن گاو را
نیافتندی قال گفت موسی در جواب ایشان انه یقول بدرستی که خدای من میگوید انها بقرة آن گاویست
لا ذلول نه رام کرده و برزش تثیر الارض که بشوراند زمین را و شد بار کند جهت کشت ولا تسقی
الحرث و گاو نیست که آب کشد برای زراعت لای ثانیه مزید است و فایده او تاکید لای اول است
مسلمة درست باز داشته شده است از همه کارها و نیز خود جرا میکند یا بی عیب است و تمام خلقت لا شیة
فیها نیست هیچ رنگی که مخالف رنگ زردی باشد فیها در وی چون بنی اسرائیل این صفتها شنیدند قالوا
گفتند الآن اکنون که این صفتها بیان کردی جئت بالحق آوردی راستی را یعنی صفت تمام روشن
بازگفتی پس در طلب چنین گاوی بشتافتند و آنرا نزد جوان صالح نیکوکار یافتند آورده اند که یکی
از نیکمردان بنی اسرائیل را پسری نارسیده بود و از متاع دنیا گوساله داشت چون اجلش نزدیک
رسید گوساله را برده و در مرغزاری دعا کرد و گفت الهی حال خادم است شد و بجا اند نکاه بسپ
دوری جوان رها نظم سینه پر ز بد طرب را مانید • لاله گون دم شد و سبزه شنید • رخته دهقان که کام
و آمد ایام شبابر فشلم • درخ مرا موسم بعلت شد • دست اجل نوبت رفتن زده • و تحال من ان من دانا
توی و بدین طفل ازین هر زبان تو نیمو داشت من خبر براهیمی گوساله ات او را با مانت بتو دادم تا چون
پس من بزرگ شود بوی رسانی آن گوساله در آن مرغزار بچرید تا آنکه گاو بزرگ شد و در بیشه یافت و هر که
قصد وی کردی بر او دست نیافتی و سبع را نیز بر وی ظفر نبودی مدتی برآمد آن کودک برسید جوانی
نیکو سیرت با کرم بیرون آمد روز بصحرا رفتی دست هیزم آوردی و بفروختی و ثلثی از بهای
آن بروان پدر صدقه دادی و ثلثی دیگر بمادر نفقه کردی و هر شب که مادرش شب را بابی راحت

خادمی آن بس بر پا این او ثلثی از شب بعبادت مشغول بودی و تهلیل گفتی و ثلثی نماز گزاردی و ثلثی
خواب کردی روزی این جوان را مادر گفت شنیده در بنی اسرائیل که گاوی بدین صفت که ترا است تا به
جایی که باشد بخرند بر زر بجا نباشد و آن حکایت بر من مادر رسانید مادر گفت ترا از پدر گوساله
همین صفت که می جویند میراث مانده است و در فلان مرغزار بجرد برو و گر خدای نصیب تو کرده
باشد بیاور جوان روش جوان چون بمادر بمرغزار رفت و آواز داد که یا ملجئه تو ای جوان بنام
خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب گاو چون آواز وی شنید شتابان شتابان بیامد و در پیش
وی بایستاد جوان گردن او گرفته میکشید و در معالم التنزیل آورده که آن گاو بقدرت الهی در سخن
آمد و گفت ای جوان مرا سوار شو تا بازگشتن تو آسان باشد جوان گفت مادر مرا بدین نفرموده و گفته
که گردن او بگیر و بیاور گفت خدای بنی اسرائیل که اگر بر من سوار میشدی از تو فرار میکردم و تا ابد
بر من دست نیافتی در کشف البیان میگوید که ابلیس در صورت شبانی بر وی ظاهر شد و گفت ای
جوان من راعی و گله بستوم و گاوان من در حین صحرا پیش امروز بدیدن کسان خود آمده و سنه شده
زاد و متاع خود بر یکی از گاوان نهاده سوار شن تا آمدم در اثنای راه تعالیق باز ماندم و آن گاو متاع
من برده بدین کوه درآمد و بر وی دست رس ندارم و بر نفس خود از هلاکت میترسم چه شود که ما را برین
خود سوار کنی و بتر این آیتی نادو بقره بدین صفت بخود سوار نمای تعالی عزوجل دستگیری در این
بیابان جوان ابا کرد و گفت من از نزد مادر خود بدین فضولی مامور نیستم و تعلم و توکل در براه ملتح حاجة
برکت یقین و تنه زاد و دولجه ترا بمقصد رساند بیت بزاد و راحله وا مانده و غافل از آن
که زاد را محبان توکلست و یقین • چند ابلیس مبالغه کرد بجایی نرسید آخر جوان را از پیش برو
در بود و دوری بیابان رها ده غایب شد جوان مردانگشت حیرت بدندان گرفته بکریست و بجناب
ابراهیم مناجات میکرد و میگریست ناگاه فرشته بیامد و گفت ای جوان آن شخص ابلیس بود و چون
ملکی از نزد حق سبحانه بیامد و ترا از دست او خلاصی داد مبتوهت باید جوان از نزد مادر آورد دوم
گفت باید داد او را با زاد بر و بسه دینار بفروش بشرط رضای من و در آن زمان قیمت چنان گاوی
همین مقدار بوده روزی دیگر جوان بقره را بازار آورد و خدای ملکی را در زی امتحان بصورت
آدمی نزد وی فرستاد تا نیکو کاری و وفاداری او را بمادر بر خلق ظاهر کرد آن فرشته گفت این گاو را
بچند بفروشی گفت بسه دینار و بشرط رضای مادر من فرشته گفت شش دینار بستان و بمادر هیچ
مگو جوان گفت اگر هم سنگ وی در زنی دهی بی رضای مادر نفروشم القصه برفت و صورت حال با مادر
باز نمود مادرش گفت بشش دینار بفروش بشرط رضای من جوان باز آمد و ماجرا با ملک تقریر کرد ملک
گفت دوازده دینار بستان و احتیاج برجوع بمادر نیست جوان قبول نکرد و باز نزد مادر آمد قصه باز گفت

مادر اش داشت که صورت حال چیست گفت ای پسر آن ودیعت ایست برای امتحان تو آنرا ببر و ببازار بگو
که مارا اجازت بیع چنین هست باقی جوان بازگشته این سخن با ملک بگفت جواب داد که برو و با مادر بگو که
حکم است که این گاو را باطراف و بیع وبهای او آن باشد که پوستش پر زر کنند القصه چون بنی اسرائیل بمعنی عمران
این گاو را بدیدند بعد از گفت و شنود بسیار دیدند تا آنکه پوست او را پر زر کرده بخریدند فذبحوها پس بکشتند
او را و گفته اند نکته در کشتن بقره آن بود که ایشان گوساله پرستیده بودند و دوستی جز گاو در دلهای ایشان
متمکن بود بدیشان نمودند که سودای پرستش این نوع حیوان و مهر آن از سر بیرون کنند که ایشان قابل
ذبح اند وما کادوا یفعلون و نه خواستند که ایشان بفعل آرند کشتن آن گاو را در ذات ایجب گرانی بها و استقصای
و ترشی یا بسیاری طلب چه در بعضی روایات آمده که چهل سال بدین صفت گاو را طلب کردند تا بیافتند
یا از بیم آنکه مبادا کشتن ظاهر گردد و سببی که او از ایشان باشد بدنام گردد واذ قتلتم اول این قصه
میمی باید که یاد کنید آنرا که بکشتید نفسا یکی را که آن عامیل بود در تیسیر آورده که این دو آیت که
اول قصه است بعد از آیات سابقه نازل شده و این چنین بود که حق سبحانه آن کلام را که مشتمل بود بر تعلم
مجادله و تنازع ایشان بود بنمای قبیله حضرت رسالت صلوات الله علیه فرو فرستاد یعنی که ایشان از بنی
اسرائیل تو را تکذیب میکنند ملول مشو که اسلاف ایشان موسی را باستهزا نسبت میکردند و در امثال
زمان مسارعت نمی نمودند و استقصا در سوال از ایشان بدین وجه صادر میشد چون صحابه این آیتها
شنیدند از سید عالم صلی الله علیه و سلم پرسیدند که ایشان چرا بذبح چنین بقره مامور بودند این آیت
آمد که واذ قتلتم نفسا چون نفسی را ناحق بکشتید فادارأتم پس اختلاف کردید فیها در آن نفس مقتول یعنی
در کشتن او و هر فرقه از آن جرم را از سر خود دفع مینمود و حواله بسبطی دیگر میکردند والله و خدای تعالی
مخرج بیرون آورنده است و ظاهر کننده ما کنتم آنچیز را که هستید شما که آنرا تکتمون میپوشید و نهان
دارید از قتل عامیل و در احتمال آورده که از نعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقلنا پس گفتیم اضربوه
بزنید شما آن کشته مقتول را موسی از خوف آنکه بعجز منسوب نشود بنفس خود مباشر این امر گشت و ایشان را
فرمود که بر عامیل زنید ببعضها پاره از آن گاو هر پاره که باشد گویند آن ران راست بود یا بیخ دم یا
زبان یا گوشت میان دو شانه و بر هر تقدیر چون بروی زدند زنده شد و چون ادراک کردن او پرسیدند
بن گفت برادرزادگان کشته اند و هم در حال بیفتاد و بمرد و کشندگان او را بکشتند کذلک همچنانکه
این مرده را زنده گردانید یحیی الله زنده گرداند خدای همه الموتی مردگان را ویریکم و بنماید شما را
خطاب با آن جماعت که در مجلس احیای عامیل حاضر بوده اند و ممکن باید که منکران زمان حضرت رسالت
را صلوات الله علیه میگوید که انکار حشر میکنند که آن خدای بنماید آیاته دلایل قدرت خود را در زنده
کردن شما روز قیامت و اصح آنست که بنی اسرائیل را گفته که حق سبحانه مینماید شما را علامات و دلایل

خود لعلکم تا کر باشد که شما تعقلون فکر کنید و دریابید که کسی که قدرت دارد بر زنده کردن قتیل
باحیای همه نفوس قادر خواهد بود در بحر الحقایق آورده که بزبان اشارت آن قتیل قلب است و بقره
نفس هر که خواهد که دل کشته او زنده گردد بقره نفس را بکارد مجاهدت ذبح باید کرد که تا نفس کشته
نگردد به تیغ مجاهدت دل زنده نشود بو هر شامی بیت گر نفس به تیغ عشق مقتول شود
دل در بر او ز نو مقبول شود و در خواص یعنی آورده که این آیت را که فقلنا اضربوه تا آخر آن روز
جمعه وقت طلوع آفتاب چهل نوبت بر شاخی از چوب توت خوانند و هر کرا جانوری زده باشد یا سبعی
گزیده هفت نوبت چوب مذکور را بر آن موضع زنند و هر بار آب دهن بر آن زخم مالند به گردد بعون حق
تعالی ثم قست پس سخت گشت قلوبکم دلهای شما من بعد ذلک از پس زنده شدن عامیل در اخبار آمده
است که کشندگان عامیل بعد از مشاهده چنین معجزه انکار کردند قتل را و این خطاب با ایشان است و
واضح آنست که مخاطب جمیع یهودند میفرماید که دلهای شما غلیظ و سیاه و تباه شد از پس آنکه لطایف حکمت
و عجایب صنعت مشاهده دیدید از احیای عامیل و غرق فرعون و انفجار آب از حجر و انزال من و سلوی و تحویل صورت
اهل ایله دیدن امثال اینها موجب نرمی دل باشد و دل شما از شهود این دلایل سخت تر شد فهی پس آن
دلها که شما راست کالحجارة همچون سنگست در سختی و درشتی او اشد قسوة بلکه سخت تر است در قساوت
و غلظت از سنگ و جه شاید که او برای تخییر باشد یعنی هر که حال چنین دلی بشناسد که خواهد او را
تشبیه کند به سنگ و اگر خواهد مشابهت دهد بچیزی که از سنگ سخت تر است اهل معانی گویند قسوة
استعارت است در وصف قلب جهت عدم تأثر او از مواعظ و نصایح و گفته اند قسی دل آنست که از آن
رحمت حق باشد و باعمال خیر و کارهای پسندیده مایل نشود و بر چنین دل سنگ خاره را تفضیل داد و
تفصیل بیان فرمود که وان من الحجارة و بدرستی که از بعضی سنگهاست لما یتفجر آنچه گشاده میشود
لام تأکید است یعنی هر آینه روان میگردد منه از و الانهار جویهاء بزرگ چون دجله و نیل و فرات و جیحون
و جیحون که منابع همه ایشان کوههاست و گویند مراد آن سنگ است که موسی عصا بر وی زد و جویها از وی
روان شد وان منها و بدرستی که از آن سنگهاست لما یشقق آنچه هر آینه بشکافد فیخرج پس بیرون آید
منه الماء از وی آب و اگر چه جویی بزرگ نباشد مانند چشمها و جداول و نزد بعضی این سنگ اشارت است
بدان کوهها که با داود در کوه نالیدن اتفاق کردند وان منها و بتحقیق که هست از سنگها لما یهبط آنچه فرود آید
و از بلندی به پستی گراید و از مکان خود منقلع شود بجای دیگر افتد من خشیة الله از ترس خدای تعالی
مراد کوه طور است که در وقت تجلی پاره پاره شد و جمعی گویند این خشیت حقیقت است که خدای او را فهم داد
و الهام ارزانی داشت تا خایف گردد و گفته اند طبیعت حجر و حجر خلق فرموده که میل و هبوط باشد
خلاف آن متصور نیست پس خشیت مجاز است از انقیاد حجر مر خدای را یعنی از حجر حق سبحانه هر چه خواهد

سنگ انشاح میکند ودلهای سنگین شما است که فرمان نمی برد و در لباب صحیح بعضا اثر را عاید بقلوب
نیاید یعنی اگر چنان دلهای سخت مست دلهای شما باشند که هابط شود یعنی متواضع و ساکن و مطیع نگردد
بذکر خدای و آن قلوب مؤمنان است و در تفسیر کبیر کوید وصف هبوط لایق است بحجاره نه بقلوب پس هر
دو را تاویل باید کرد تاویل هبوط اولی چیست از تاویل خشیة ای عزیز بحجاره را صفت خشیة بنص این آیه
ثابت شد ایمان بدان واجب است ومجوکی آن را دانستن لازم نیست چه در بیان تسبیح و صلوة جمادات
نصوص و روایات وارد شده و در نطق و تکلم ایشان اخبار و آثار تصادر کشته در معالم از صحیح مسلم حدیثی
آورده که حضرت صلوات الله علیه فرمودند که من سنگی را می شناسم بمکه که مرا پیش از بعثت سلام میکرد
کفت و حالا نیز او را میدانم و این حکایه هم نزد علما ثابت است و در کشف الاسرار آورده که یکی از انبیا بحجر
میگذشت سنگی کوچک را دید از وی آب بیرون می آمد و روان شده بایستاد و تعجب در ان می نکریست که آبی بدین بسیاری
شد سنگی بدین کوچکی حق سبحانه آن سنگ را با وی بسخن آورد تا گفت یا نبی الله از آن وقت باز که در شان
کلام آتش الکبیر دوزخ سنگ خواهد بود من از ترس آنکه مبادا آن سنگ من باشم بزاری میکریم و این آب دو
اشک منست آن پیغمبر را دل بر آن سنگ بسوخت و از حق تعالی در خواست تا او را از آتش ایمن کردانید و وحی آمد
که او را از دوزخ امان دادم آن پیغمبر درگذشت و بعد از مدتی دیگر که بدان سنگ بگذشت همچنان کریه او بر
قرار یافت تعجب کنان توقف نمود و دیگر باره سنگ با او بسخن آمد که یا نبی الله با وجود ایمنی من از آتش آن دیگر
کریستن شکر نعمت را که کریه اول از اندوه و حسرت بود و این کریه شادی و شکر نعمت است پیر طریقت کفت
الهی من در سر سنگ را می کریستی و او پیدا را شکر کرد که از حسرت کریه کنان از نبایش چون حال کریمی بی باکی است
بسطامی از سطوت قهر آیدای عزیز دل سنگ از ترس خدای می کرید و بی نالد و مرد سنگ دل این خوف و کریه
و زاری ندارد بیت از سنگ کریه بین و مکوکان ترحم نیست و دل که ناله جوی و بشنو که سنگ دل است کف
حق سبحانه از تحیر و انفعال و هبوط حجاره در این آیت ذکر فرمود و دلیل آنست که جمادات را تاثر و انفعال است
و دلهای کفار را از حقیقتان در جواب کسی که میکوید یعنی سجاره دلهای ایشان از حجر است سنگ کفته و محی
نه حسنیت است آن که آلت این سخن باعتبار استعداد محض و ادراک است یعنی جماد و منزل مرتبه را از تو بخود
تراکی خاص و استعدادی خاص که بدان توجه بکمال خاص تواند نمود دارائی داشته پس هرگاه از سطحات
نوع کذشته متوجه حضرت کردد جانب کمال مرتبه خود باشد و هرگاه از آن کم آید بطرف هبوط و نقصان باز کشته
و این چنین کس اکرچه بحسب نوع افضل و اکمل بود امانی نفس الامر ما ضعف تر خواهد بود از آن دیگری که میل بدرجه
دارد و سنگ بیست که کمال جماد منحصر است در آنکه متصل باشد باجزای ارض و شکل بود تحلیل مطبوع و تری
مرغوب بر هر کاه که میل کند هر جذب و منبع ماه معین واقع شود همه آیه مجاوره باشد از وسط اموال قوم
خود تا ظرف ترقی اما انسان که از شان او آنست که محز علوم و منبع حکم باشد چون بحضیض دنائت همت که

مستحق جهل و شهرت در افتاده بلذات حیوانی و سبعی باز ماند و به تنبیه از خواب غفلت به بیداری حرکت
نکراید و بموعظت از ادراک کتاب معصیت باز نیاید هر آینه از سیلان چشمه نوع بود ذالت و نقص موسوم شود با
و چنین توان گفت که دل این انسان از سنگ سخت تر است بلکه اسفل السافلین و آن عزیز باعتبار این معنی گفته وقت
سنگی و کیاهی که در وی خاصیتی هست از آدمی به که در وی منفعتی نیست پس آن سخت دلان را تهدید میکند
که وما الله بغافل عما تعملون و نیست خدای بی خبر ناآگاه عما تعملون از آنچه شما میکنید و اگر بغیبت خوانند خطاب بمؤمنان
باشد و تهدید و طعن در حجود ایشان یعنی حق تعالی با مؤمنان میکوید که خدای غافل نیست از آنچه جهودان
میکنند و در این آیات گذشته از معنی قبایح اقوال و افعال اسلاف جهودان که در عهد موسی بودند از قبائح
افعال جهود که در زمان خاتم پیغمبران صلوات الله علیه در مدینه و حوالی آن بودند خبر ذکر میکند اول
تحریف و تغییر کلام خدای و این صورت را سبب سازد تا مؤمنان همه شاد از ایمان ایشان و میفرماید
افتطمعون آیا طمع در بسته اید ای مؤمنان و امید میدارید از جهود ان یؤمنوا آنکه تصدیق کنند و استوار
دارند یا اجابت کنند لکم مر شما را در آنچه میکوئید و دل ایشان متفاوت قلب بدان متشابه بوده که دا
بالولادة را بیه آورده اند که چون حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه بمدینه آمد و جهود را با سلام دعوت فرمود
و داعیه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن بود که ایشان همه اسلام در آیند و جماعتی از انصار که
با ایشان نسبت آشنائی یا نسب رضاعی ثابت داشتند طمع در اسلام ایشان بسته بودند و برای میل
و تصدیق ایشان بر اسلام و انتهض مطمع بیرون را بر سر صد انتظار نشسته رب العزت این آیت فرستاد که
طمع از ایمان ایشان قطع کنید که از اغلب ایشان تصدیق انبیا نیاید وقد کان و حال آنکه بودند فریق گروهی
منهم از اسلاف ایشان که بی واسطه یسمعون شنیدند کلام الله سخن خدا را و آن هفتاد تن اند که
موسی علیه السلام با خود بطور برده بود و ایشان کلام حق را بی واسطه از جانب غمام شنیدند ثم یحرفونه پس بگردانیدند
آن سخن را چون بمیان قوم آمدند و گفتند آری ما سخن حق شنیدیم اوامر و نهی استماع کردیم اما خدای با ما
آخر سخن گفت که اگر این کارها که فرمودیم توانید کرد بکنید و اگر برادای آن قادر نباشید مکنید و بکلی ملاحظه
در زاد المسیر آورده که ترمذی صاحب نوادر و آن محمد بن علی حکیم است قدس سره این قول را انکار نموده
میکوید که مخصوص بتشریف سماع کلام الهی همین موسی بود و جمعی اولی آن باشد که کوئیم مراد از این فریق
احبار زمان سید انبیا اند صلوات الله علیه که تحریف کردند حکم رجم را و بجای آنکه خاطر نشین آیات
جرئت شود تغییر دادند و نعت پیغمبر را از ترس آنکه رشوت بدیشان نرسد و سماع ایشان مر کلام خدای یعنی
توریه را بواسطه باشد یعنی توریة را شنیدند و تحریف کردند من بعد ما عقلوه از پس آنکه دانسته بودند
آن را و دریافته و ایشان را در آن شکی نماند یعنی این عمل نه بسبب اشتباه بود و خطا از ایشان صادر نشد بلکه
عمدی محض بود وهم یعلمون و ایشان میدانستند که افترا نمایند و تحریف میکنند خلیفه را و مستحق عذاب و

وچون احبار و اکابر ایشانرا این حال بوده از ایشان چه طمع توان داشت در ایمان قوله تعالی
آمنوا که هر کلامی که بی‌واسطه شنیدند تحریف و تبدیل نموده خیانت در آن نمودند پس ازین
زمان که بواسطه رسول بدیشان میرسد چگونه شنوند و بدان ایمان آرند چنانچه بعضی از اعیان بر
معانی مرادات جهل یا سفه کرده یا نکابره همان صندید میخواهند کرد **بیت** چیزی که ندید دیده روشن چیزی
الله نسبت بسبب میخواهد دید و دوم از قبایح ایشان نفاق است بیان آن این که **واذا لقوا** و چون ببینند
یهود **الذین** آنانرا که ایشان **آمنوا** ایمان آورده اند از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم **قالوا** گویند **آمنا**
ایمان آوردیم و ایمان شما دو ایمان مقتضی **واذا خلا** و چون خلوت کنند **بعضهم** بعضی از اصاغر ایشان **الی بعض**
ببعضی از اکابر چون کعب بن اشرف وحیی بن اخطب **قالوا** گویند آن اکابر اتباع را که **اتحدثونهم**
آیا تحدیث میکنید و خبر میدهید مر اصحاب محمد را صلی الله علیه **بما فتح الله** بانچه گشاده است خدای
از باب دانش **علیکم** بر شما یا حکم کرده است در توریة که محمد صلی الله علیه و سلم حق است و در دنیا آورده
که در وی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و منافقان در مدینه بیایند که از رو آمدن ایشان
قصه ظاهر میشود بعضی از یهود که بعضی ازین منافق نداشتند اول در ذیل بیندیشید که ما را ...
همچون شما و با مسلمانان میکنند و صفت حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام در توریة هست و چون
آخر دو زبان میگشتند نزد دوستان خود در مقام صورت حال افترا میکردند بزرگان ایشان را سرزنش
نمودند که شما ایشانرا از اسرار توریة خبر میدهید **لیحاجوکم** تا مخاصمت کنند و حجت گیرند بر شما **به** بدانچه
که دانسته باشند **عند ربکم** نزد پروردگار شما روز قیامت و گویند حق را دانستید و از روی عناد متابعت
نکردید **افلا تعقلون** آیا چرا در نمی‌یابید این مقدار که اسرار خود با خصم در میان نباید نهاد یا مومنان را
میگویند چرا تعقل نمیکنید حال این طایفه را و از جهل ایشان تعجب نمی‌نمایند که گمان بردند که وبال الحالات
اقرار کمتر است و ندانستند که هرچه پنهان دارند پیش مومنان که برایشان حجت باشد حق سبحانه بر ایشان
دانا حجت برایشان ثابت است **اولا یعلمون** آیا نمیدانند این جهودان که **ان الله یعلم** بتحقیق خدای تعالی
میداند **ما یسرون** آنچه پنهان میدارند از عداوت رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب او **وما یعلنون** وآنچه
آشکارا میکنند از دوستی پیغمبر و صحابه بنفاق یا پنهان میدارند از اعتقاد و انکار را میکنند از اقرار ایشان
در وقت عارفانه اشارتی که کفایت باشد چون رب العالمین گفت بر خفایای مطلع ام و اسرار خلق و خفایای
اسرار دانم ایشان سر خویش را از اغیار و اغیار پاک ساختند و خانه باطن را از خس و خاشاک پاک و پاکیزه ساختند
نظم خانه دل پاک باید تا درو • کوکب اقبال شاه آید فرو • آینه هرچند روشن تر شود • جلوه صورت درو ظاهر بود •
وچون فرمود که من آشکارا و دانا یم و با اعمال ظاهر و باطن اعمال بینا ایشان نیز در ظاهر از خلق حیای داشتند
بجای آوردند و دم نفاق که اکثر مردم آنرا از عمل سهل شمردند گویند از لوح خاطر محو کردند و از آنجا گفته اند ستر

یعلم ما یسرون دو امر مراقبت است میان بنده و حق **وما یعلنون** صدق معامله است با خلق
و در حقایق و معارف آمده که علانیه بساط کرامت است و سر خلوتگاه وصلت هر که ظاهر با شریعت راست
کند بر بساط کرامت بار یابد و آنکه باطن بحقیقت بیاراید در خلوتگاه وصلت و قربت محرم اسرار گردد
ای عزیز هر که مضمون این آیت در نگرد هر آینه از هرچه جز حق است بعید و حیا بایست باشد در کلمه
در بعضی از کتب منزله است که ای بنده آخر اگر نمیدانی که من ترا میبینم خود در ایمان تو خلل است و اگر میدانی
که بینا برحال تو ام چرا ادنی ناظرین نظر کنند کان تو را ... حقیر داشتی و از آنکه
مر تو یقین ... بدیدیم **الم یعلم بان الله یری** ... رونق آورده در شرح اسما الرقیب که
چون بنده دانست که حق جل جلاله نگاهبان اوست باید که پاس مراقبت در پوشد و در حفظ احوال و اقوال
و اعمال خود کوشد و **ان علیکم لحافظین** ورد در و ذکر خود سازد و **ما کنا عن الخلق غافلین** نقش نگین
یقین خود گرداند آورده اند که بنده را در تفحص ... دلبند و در دل جای گیر داشت تحقیق
بوستان سرا بود که طاوس بهای دار و ... تعلق و آراسته ظاهر بود و آن زن
بیامد و خود را بر طاوس جلوه داد طاوس گفت صبر کن تا غلام ابو عبید باشم با من عهد کرده ای چون طاوس بالای
مقام آمد زن وسوسه وصال آغاز نهاد و طاوس را بخود دعوت کرد طاوس گفت سمعا وطاعة هر چه مراد تست
درین مقام میسر میشود که من جایی دیگر نرم در گفت سبحان الله خلق بدین نبینادی بشکوه و انکار حکم
توان کرد شیخ گفت ای غافل از دین بدکاران که مخلوق اند بر خود میترسی و از دیدن موجد که خالق است احتراز
نمینمایی آن سخن بدل او کارگر افتاد و از کلفت غیب ... شد دل آن زن رسید شهقه زد و بیهوش گشت و چون بهوش
آمد توبه کرد و یکی از مقبولان درگاه شد **نظم** حوالات کنار دین الذکی والله • خود داری بر بستر حق ای که
کمی دانش و بیش جهل دارد که چون بر دارد • ز بوم عیش تو خیز و بگیر درد نشیند **ومنهم** و از یهود **امیون**
جماعتی اند نانویسنده و ناخواننده امی منسوب بام است یعنی این کس با مادر برابر است و از وقت زادن
تا این زمان تربیت نیافته باشد و چیزی نیاموخته یا منسوبست با امت که از امت عرب است چیزی نمیداند یا کتابه
غالبا مردم از آن باشند و آنکه کتابت نداند منسوب بام است یا منسوب بام القری که اهل مکه اند یعنی جنانکه ایشان آن
باشند که ایشان همه بر خلقت اند که در وقت ولادت بوده و تعلیم نیافته اند ابجد و کتابت
خواندن کتابت **لا یعلمون الکتاب** ای یعنی نه میدانند تورات را پیغمبر ما را ... قال الله تعالی
رسالت و که **النبی الامی الذی یؤمن بالله** ... حقیقة یعنی ... ایشان در المصباح
خواهد بانت اخذ از ... ایشان حضرت ایشان ... کور شد ... که
مقلد ایشان بوده اند بادر میکنند و ... ایشان تقلید **لا یعلمون** نمیدانند **الکتاب**
التوریة را و نمی شناسند که در توریة چه هست **الا امانی** مگر آرزو هایی خود یعنی از توریة همان دانند که موافق

سوره

هواها و ایشان و دواهیهٔ دان ایشان باشند یا وعدها که از علماء خود می شنوند در آن سخن
که بعثت خاتمه ایشان خواهد بود و بدیهان ایشان اشاعت خواهند کرد و امثال آن یا آنکه جز تلاوت کتاب
ندانند و از احکام شرعی و امور دینی که در او هست و دانستن آن بر ایشان لازم و واجب باشد و باب
تلاوت ظاهر حروف بسنده شوند و از معانی و دقایق و حقایق و فهم آن محجوب و محروم باشند و این دو قول اخیر
با وصف امیت ایشان مناسب نیست مگر بتقیید … و ان هم و نیستند ایشان یعنی معتقدان الا یظنون
مگر آنکه گمان می برند افاده قصر موصوف می کند بصفت یعنی ایشان بجز آن در تنگنای ظن و تخمین افتاده
که هرگز بفضای دلکشای حق و یقین نتوانستند رسید و ظن ایشان آن بود که بتصدیق موسی علیه السلام و قول
توریة با تکذیب محمد صلوات الله علیه و … قرآن رستگاری یابند ع دعوی تقوی با جهل زهی خیال محال
بعد از ذم اهل تقلید جزای ارباب تحریف بیان میکند و میگوید فویل نزد لغویان سختی و ویل عذاب است
… یا لفظیست که در وقت وقوع در هلاکه گویند و اصح آنست که او کلمهٔ عذاب است و در دعا
علیه مستعمل باشد … کلمه … دعا بکار برند و اغلب مفسران گویند وادی است در جهنم
که صدید دوزخیان در او جمع شود و … رضی الله عنه مروی است که کوهی است از آتش و در احادیث آمده
که وادی است در دوزخ که چهل سال باید تا کافر بقعر آن رسد … کوه کوهها … در …
ویل افتادند … است للذین مرآنان را که
یکتبون می نویسند الکتاب نوشته تحریف کرده … از تلاوت … خاطر ایشان … بایدیهم
بدست خویش ذکر ید تاکید است جه کتابت در غالب بدست باشد یا آنکه خود بدست خود نوشتند و بدیگری
نفرمودند ثم یقولون پس میگویند هذا این نوشته من عند الله از نزد خدای است و … چنین
کردند لیشتروا تا استبدال کنند به بدان نوشته ثمنا قلیلا بهای اندک را …
رشوت … صفت مصطفی را صلی الله علیه و سلم که در توریة برین وجه بود مردی نیکو روی جعد موی
کندم گون … چشم میانه بالا تغییر کردند بدین نوع که شخصی دراز قد … چشم سفید موی
موی یک چشم و این صفت دجال است پس اراذل قوم را …
از … نشسته … کردانیده کرده و گفتند … این مرد بنظر انصاف
بنگرید تا … ماند که خدای تعالی در کتاب … یاد کرده … عوام بیچاره در آینه جمال محمدی
صلوات الله علیه مشاهده صفات دجال میکردند و میگفتند که این آن پیغمبر موعود نیست و چون این
انکار … ایشان دیگر باره … فویل لهم پس وای
مر ایشان را مما کتبت از آنچه نوشته و تغییر دادند ایدیهم دستهای ایشان بخلاف … توریة و ویل لهم و دیگر
باره وای بر ایشان مما یکسبون از آنچه کسب میکنند از رشوت و مال حرام نکته در آنکه یکسبون بصیغه

مستقبل وارد شده آنست که هر کس از آن وقت تا قیامت بر نهاد و سنت ایشان رود و در تغییر و تبدیل سخن
حق ورزد و وبال آن هم بدیشان باز گردد و لفظ کسب که شامل امثال ایشانست … میکند
بآنکه ویل ایشان را … در تفسیر فرموده که در جمیع قرآن … ویل ذکر کرده …
بار مگر … ویل … فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون … تضییع حق محمد است صلوات
و سلامه علیه و آنجا تضییع حق خدای … عباد … و دیگر آنکه
شرف حضرت رسالت علیه صلوات الرحمن از اینجا مفهوم میگردد و گفته اند … ویل …
… و مذلت … دوزخ و آن وادی …
خواهد بود حاصل دشمنان سید … پیوسته در عذاب الله …
در این جهان … بیت درهر دو کون … اعتبار
خواری کش … و قالوا …
نوع ثالث از قبایح یهود … دروغ است … که میگفتند ما را عذاب خواهد کرد و اگر کنند
نزدیک و منقطع خواهد بود وقالوا و گفتند یهود لن تمسنا ما را نرسد و ما را مس نکند النار آتش دوزخ
الا ایاما مگر … روزی چند معدودة شمرده … خدای … کرده و …
ایشان را با آتش دوزخ تهدید … بدین وجه گفتند که … خواهد بود که عذاب …
بود در اسباب نزول آورده که بروایت ضحاک از ابن عباس رضی الله عنه که یهود گفتند ما در توریة یافته ایم
که … تا وادی … چهل … راه است …
کنند آن مدت … عذاب … خواهد بود … المسیر … میکنند
ما دانستیم … ما بین طرفین دوزخ چهل ساله است … خواهیم کرد
از دوزخ بیرون آمد … آنست که … ایشان آن بود که … هزار سالست و …
هزار سال … عذاب خواهند کرد … عذاب … دوزخ خواهد بود … ارباب …
که ایشان … عبادت عجل بوده … چهل روز … عذاب خواهد بود و …
… که خدای تعالی … ایشان را عذاب کند چون این مدت بگذرد … است
شود ما از دوزخ بیرون آییم و دیگران … بنشینند و اشارت باصحاب … حضرت رسالت
صلوات الله علیه … ابد الابدین در عذاب …
بود … بپایان … رسد و در این محل این آیت فرود آمد که قل بگو ای محمد …
اتخذتم آیا فرا گرفته اید عند الله از نزد خدای عهدا … که …
خواهد کرد … است …

سند و دنیا بد تاکید پیشتر هست و گفته اند عهدی از عهد او که فرموده بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله تا خدا
عذاب نکند علم الهدی رحمه الله فرموده که هیچ عمل صالح داده که شمار بدان بهشت وعده کرده باشد یا کرده
وعده هست فلن یخلف الله پس خلاف نکند خدای عهده وعده خود را و عهد او فا باید و چنین حیث کما
کان بوده ابد ام تقولون بلکه میگوئید و افترا میکنید علی الله بر خدای ما لا تعلمون آنچه نمیدانید در اجداد
آن است که چون جهود از ابد و فرخ در آیند و عهدت روز با جهل و لود که مدعای ایشان بود بگیرد ... که
گوئید ای دشمنان خدای الفتنی القلاد ربی الابد عددی که ستوده کرده بود دید بگذشت و عذاب ابدیه
بلقه ماند بیت شاخ امل که کاشته بود ها بری نداد و آن آورد که داشتی آخر و ماند بلی رد ما قلت و
اثبات ما بعد یعنی چنانست که ایشان نمی گویند که عقاب با انقطاع مواصل داشت بلکه من کسب سیئة هر که
بدی بکند یعنی شرک آرد و احاطت به و فرا گیرد گرد کرد او را خطیئته گناه او یعنی بر او مستولی شود تا
در همه وجوه بگیرد و خطا با که گفت از همه خطیئه است فاولئک پس آن گروه مشرکان اصحاب النار اهل دوزخ
و ساکنان آتشند هم فیها ایشان در آتش خالدون جاویدند که ایشان نه چنانچه کاه نی پرنداز ... آن
درجه آورده نابد که هر کسب سیئه نابد مقدار آن به آب دل او زنگی بدید آید پس که همیشه توبه
آن را محو سازد و بیفتا و اگر دیگر بار و ... کتاب سیئه کند آن زنگار به افزاید تا وقتی که تمام آینه دل تیره گردد
و نور ایمان و روشنی طاعت در او نماند و نیز منها اعمال صالحه او بیادش بنیاد نیست لاشی شود خطایا او
جز ابر بد و احاطه کند و بدان تقدیر در آتش حسرت و ندامت جاوید بماند و نزد شیخ ابو عبدالرحمن سلمی
رحمه الله کسب سیئه دو بیت اهمال است و احاطه خطیئه و نظر انگه نجات و ثواب خود بر عمل بدست نمی
آید و هر که از شایکان بدین صفت مبتلا گردد دو دوزخ بعد و حرمان از جای او نشت و اهل ... داشتکه
واسطه تقرب نه براشم علت بلکه موجب فضل ایزدست بیت فضل خدای را که نه بجز یکی ما رسد
بدا بود که کوشش ما بکار رسد پس بعد از ذکر عذاب و عقوبت کافران و اهل درکات بیان ناز و نعمت مو
منان میکند در درجات جنات تا قادری و سامع قرآن در بین دو آیت از صفت خوف و رجا بهره مند
گردد از غرامت بیکانگان و خشم آلهی پریشان شده هیبت در دل نشد غل باو فرو ختنه از عذاب خدایی
بنا برند و از کرامت آشنایان و رحمتهای خداوندی از ایشان ذایت انس و رحمت در ساحت صدر یافته
با فرا خته نعیم بهشت از حق در خواهند چنانچه منقولست از صهیب رومی رضی الله عنه که همه شب بخواب
بودی تا از بسیاری بیداری اثر ضعف و زاری بر و ظاهر گشت و او در هر خویش ... زنی بود آن زن
گفت ای صهیب اقتدت علی نفسک و تن خویش بر من بزبان آوردی و از خدمت من باز ماندی که من بگوی که
سبب این همه بیداری شب چیست صهیب جواب داد که شب وقت خلوت عشاق است چون بخلوتگاه
شب در میآیم گاهی خیال جمال بهشت در می آید و زمانی هول و کمال دوزخ روی می نماید از ادکرت

الجنة طال شوقی و اذا ذکرت النار طار نومی که چون بهشت را یاد میکنم شوق من افزاید و چون دوزخ یاد آرم خواب از من رباید
زمانی مشتاق روشنایی از خواب بکجا آید شاعری تو سالهاست بکار داد خواب غفلت تا یابد بهشت
تو ... اگر غفلت ازان داری که بوی کی کز حق ... بود تو ننشانی ... این بکجا بیند والذین و آنان که بدل
و زبان آمنوا گرویدند بخدای و آنچه از نزد او آمده است و عملوا الصالحات عملهای نیکو و باکیزه بجای
آوردند اولئک آن فرقه ناجیه اصحاب الجنة سختان بهشت برین و مجاوران ریاض علیین اند
هم ایشان نه جز ایشان فیها در بهشت خالدون جاوید باشند کاشتی از اهل عرفان گفته اند آمنوا
اشارت است بنهال کمال ایمان و نشاندن آن در دل بوستان و عملوا الصالحات عبارتست از شرب و اعضا
وحش و نمای آن اصحاب الجنة کنایتست از ثمرات و شاخ اخلاص و شکوفه شعبه ایمان و بدو بحقیقت عمل
صالح اعمالست چه بر ایشان از روی دلیل و برهان بلکه بحسب کشف و عیان ظاهر گشته که هر عامل که
از حقیقت تعبد بقصور و تقصیر مانده و از ادراک سر ... که برسم عبادت و عبودیت حاصل آید محجور و محروم
مانده اند کما قال ما عبدناک حق عبادتک شاه عرفان حال و هو کذلک مقالت بلکه بجیب آنکه دم از غفلت ...
در چنین عمل چنه با املاک زنند شرط بندگی بدیشان بجای تا مسلم شمر و اعتبار نکرده نزدند سپاس از ذکر
ونار اهل اعتبار در ایوان اهل خلاق که مناظر دخول جنات در ... تاید و از دلایل آن کتب خلوه
برانسته نحوی و سنت میان باید و هر که ... نیان صفت اسرائیلیان بصورت عهد و پیمان ایشان باز نمایند
واذ اخذنا و یاد کن ... آن وقت که ما فرا گرفتیم یعنی در قبله میثاق بنی اسرائیل عهد و پیمان بنی اسرائیل را او
کتیم لا تعبدون نپرستید شما الا الله مگر خدای را که او مستحق و ... احسان است در حق خدا و ابن الملخ
باشد از نهی صریح چه در ایراد امر و نهی بلفظ خبر نهایت اعتنا و اهتمام خاص است در تحریض مخاطب و ترغیب او
بمسارعت و مبادرت در ان امتثال و انقیاد بکو با مخاطب شتاب نموده بادر تکاب و اجتناب و ... ما
الآن خبر میکنند و نحوی که یا خوانند بحق دین فرو در آنکه ایشان را با عهد کرد که نیستند ... با
و بالوالدین و دیگر نیکان ستدیم ازیشان که نیکوئی کنید بنسبت با مادر و پدر احسانا نیکوئی کردنی با و
که دیرایشان نام اساس بدر و مادر مجعول باشی و فرمان برداری حق سبحانه احسان بالوالدین را عبادت
خود اقتران داد و رضای خود را برضای ایشان باز بست رضا الله فی رضا الوالدین در تفسیر کشف
آورده که چون حق سبحانه موجب است در وجود فرزند بحقیقت و ایشان موجد اند بحسب عرف و ظاهر پس بعد از
ذکر موجب حقیقی بوجود ... عرفی را یاد میکند و میکوید ای بنده ... حق ... بنا ایم بر رستش ... اما مادر و پدر
که با زمند و محتاج اند نیکوئی کن نکته دیگر آنکه حق خدای بر بنده بیشمار است و بعد از تو آنکه حقت
والدین بر فرزند بسیار جز ایشان سبب ظاهر بوده در بودن مولود و نیز الحق سبحانه با نعام بنده عوض
منطلبد بلکه محض موهبت است والدین نیز بر تربیت فرزند طالب مکافات نیستند بلکه آن مقتضاء طبیعت

وایزد تعالی طول عیش داد بعد از دادن نفس هر چند که کار هو و والدین نیز اثر انعام او بودند و ا
دارند و اگرچه بکار باشد لاجرم بعد از امر بعبادت حکم فرمود باحسان بایشان و نفقه و بکمال الا عبدوا
الا الله و قالوا الذین احسنا ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که از نیکویی با والدین آنست که جامه خود را
بجنبانی تا گرد بر ایشان ننشیند و از عایشه رضی الله عنها منقولست که هرکه تیز بنگرد در روی والدین نکرده
طریقه احسان نسبت ایشان مرعی نداشته باشد و قول جامع درین باب آنست که والدین را بر فرزند
جمله حقوق است و احسان عبارت از اقامت آن حقوق باشد و آنرا افاده حق مطلق بتن داده و ده بزبان و
ده بدل و ده بمال اما آنچه تعلق به بدن دارد ۱ خدمت کردن ایشان و حرمت داشتن و ۲ هرچه فرمایند
بامر ایشان بودن و ۳ از آنچه نهی کنند باز ایستادن و ۴ بی رضای ایشان بسفر نا رفتن و ۵ در آمدن ایشان
استقبال کردن و ۶ در برفتن مشایعت نمودن و ۷ در راه بر ایشان پیش نا گرفتن و ۸ چون خوانند باجابت
شتافتن و ۹ در مهمات ایشان بتقصیر و تاخیر راضی نابودن و ۱۰ اما آنچه متعلق بزبانست ۱ با
ایشان بلطف سخن گفتن و ۲ آواز بالای آواز ایشان بر نداشتن و ۳ گستاخ وار با ایشان تکلم نا کردن
و ۴ ایشانرا بنام نا خواندن و ۵ بکنیت یا خطاب نمودن و ۶ سخن بر ایشان قطع نا کردن و ۷ بر گفته ایشان
اعتراض ننمودن و ۸ با ایشان سخن ناکفتن و ۹ از سخن سرد و سخت محترز بودن و ۱۰ در روی
ایشان اف ناکردن اما آنچه تعلق بدل دارد ۱ آنست که بر ایشان شفقت نماید و ۲ ایشانرا دوست دارد
و ۳ بشادی ایشان شاد شود و ۴ بغم ایشان غمناک گردد و ۵ بالم ایشان متالم بود و ۶ از ادبار کمتر ایشان
بتنگ نیاید و ۷ از جفای ایشان خشمناک نگردد و ۸ از آزار ایشان نرنجد و ۹ نخست کوشد که خلاف قول و فعل
ایشان از و صادر نشود و ۱۰ هر چند پیر و ضعیف و فرتوت باشند دلتنگی از ایشان در نا دهد اما
آنچه متعلق بمال بود ۱ آنست که جامه ایشان بیاز جامه خود بهتر دهد ۲ و طعام جهت ایشان نیکوتر از طعام خود دهد
و ۳ در وقت طعام خوردن آنچه بهتر باشد پیش ایشان نهد و ۴ آنچه آرزوی ایشان باشد و تواند مهیا نماید
و ۵ آنچه از معیشت ایشان ضروری بود باقامت آن اشتغال کند و ۶ با ایشان مال و متاع دنیا مضایقه نکند
و ۷ دست تصرف ایشان بمال خود گشاده دارد و ۸ اما تا بجهت ایشان تکلف بوده ... باکره نسازد
و ۹ خویشان و دوستان ایشانرا بمصافات بر قاعده ... کند و ۱۰ چون ... شوند صدقه دهد و بعد از آن جهت ایشان
طلبد و هرکه این حقوق جمله کاربند ... و نیکی است تا اهل احسان او در باره ایشان تمام باشد نظم
انگه منت بانازهای او است • قطره از نعمه چو ابر او است • حق آن او کی گهی ... • بر که ... تا تو ...
وذی القربی و دیگر ایشانرا فرمود بنیکوئی با خویشان نزدیکان و خویشان و پیوستن بدیشان ای عزیز صله
رحم از واجبات اسلام است در عمر بیفزاید و روزی را فراخ گرداند و در احادیث قدسیه آمده که من رحمن ام
واشتقاق رحم از اسم منست هر که آنرا پیوند کند من او را برحمت خود واصل سازم و هر که آنرا ببرد از رحمت

خود ش منقطع گردانم و وحی کرد حق تعالی بموسی علیه السلام که یا موسی با خویشان نیکویی کن ...
حکم که میان رضای تو باشد خطاب آمد که احسان نمای با غایبان بدعا و با حاضران اگر فقیر باشند بصله و
عطا و اگر توانگر باشند بزیارت و ثنا بیت بر خویشان کشاده کن در دل گشائی • تا از همه پیش گیری و از همه بیش
والیتامی و دیگر بنواختن یتیمان یتیم از آدمیان آنرا گویند که پدر ندارد و اسم یتیم تا زمان بلوغ بود
اطلاق کنند نوازش یتیمان و دوست داشتن بازاری و نگاه از دل ایشان سبب نجات و موجب رفع درجات
در العباد آمده که عرش عظیم از گریه یتیم در اهتزاز آید نظم چو بینی یتیمی سر افکنده پیش
مده بوسه بر روی فرزند خویش • مبادا که گرید که عرش عظیم • بلرزد چو در گریه آید یتیم والمساکین و نیکویی با
بیچارگان و درویشان که فی الجمله چیزی دارند که معاش ایشانرا کفایت نیست وقولوا و دیگر ایشانرا و
گوئید که بگوئید للناس مر عامه مردمانرا و بقول خاصه مر مسلمانانرا در مخاطبه و معامله حسنا سخنی که آنرا نیکو
باشد یا سخن حسن بود بر سبیل مبالغه است و بعضی که بفتح حا و سین خوانند یعنی آن سخنی نیکو باشد و آن امر
معروف و نهی منکرست سلمان فارسی رضی الله عنه گوید اینست اسلام است و گویند قول حسن سخن راست خبر
پیغمبر است که ما گفتیم بنی اسرائیل را که سخن راست و درست بگوئید مر مردمانرا یعنی آنچه در کتب شما از وصف
حضرت رسالت صلوات الله علیه و نعت و منقبت او هست بخلق بنمایند در زاد المسیر از امام محمد باقر رضی
الله عنه نقل میکند که با مردمان سخن گوئید که دوست دارید که با شما گویند ابو العالیه رحمه الله گفته که
این خطاب بصورت خاص و بمعنی عام است همه مردم را به نیکو گفتاری میفرماید که قول حسن در قبول دلها
نهایت تمام است در وصایای لقمان آمده است که ای پسر با مردمان سخنی نیکو گوی و تازه رویی نمای تا ترا
را استاد خود سازند تا دوست تو باشی از انکه زر و سیم بدیشان بدهی بیت سخن خوش بنزد مرد حکیم
بهتر آمد ز بخشش زر و سیم • و در اخبار آمده است که مال بدیشان با همه خلقان وفا نکند و بخشیدن مال را
امکان آنکه از بخشش مال محتاج شود هست اما مقال نیکو همه را فرا میرسد و گوینده سخن خوش هرگز از گفتن
تنگ دست نشود نظم از خوش سخنی هم یکی دیگر شد • با مردم خوش سخن ... • لذت کلام خوش که گوینده آن
چند انکه کرم بود ... • در احقاق آورده که قول حسن دوائیست نافع در ازالت امراض حقد و عداوت
از قلوب اعدا و تطهیر باطن ایشان از غل و غش و خصوصا سخنی نیکو که در غیبت آن کس گویند بیت
لطایف سخن از سینه کرد کین ببرد • زبان لطف ز ابروی خشم چین ببرد • و امام قشیری رحمه در مفاتیح الغیب
فرموده که این کلمه آداب دین و دنیا را مشتملست چه سخن با مردمان یا در امور دینی باشد یا در مهمات دنیوی
اگر کار دینیست یا دعوت کننده بود یا بیان و در آن لطف قول و لین کلام بکار آید فقولا له قولا لینا یا بر طبیعت
نفسانی باشد بطاعت و در آن نیز سخن ملایم باید ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و در کار دنیا
دینی خود بالضروره معلوم است که در توسل باغراض و مقاصد چرب زبانی و خوش سخنی در آن ازین بیشتر باشد

از دُرشتی خوی و درشتی گوی بیت بخیر زبان و لطف و خوی خوش • قول الی کمیرا بجویی کی خوی دیگر از وصایا
این بود که واقیموا الصلوة نماز را بپای دارید بهنگام آن و شرایط حضور آن بجای آرید چنانچه فرموده ام
واتوا الزکوة و بدهید زکوة را بر وجهی که در توریة حکم کرده ام من طریق الالتفات از غیبت بخطاب یعنی
گفتیم بآن محمد بستگان را یا آنها که در زمان رسول بودند صلی الله علیه و سلم از یهود که ثم تولیتم
پس روی بگردانیدید و عهد او را فا نشایدید یعنی بایدهان شما از پیمان بگشتند و او و قادر روی بتافتند
مگر الا قلیلا مگر اندکی منکم از شما مراد اسلاف اسلاف ایشانند که بر شریعت توریة استقامت
داشتند قبل از نسخ آن یا آن دو سه ط و غیر از دو دو سه ط که عبادت بگردند وانتم و حال آنکه شما معرضون
اعراض کنندگانید بد ستور پدران خود که حکم توریة بگذاشتند و از فرمان او که در باب محمد صلوات الله
علیه صادر شده بود دست بگذاشتند تمام معنون این محمد میثاق که مذکور شد در دو کلمه که منتظم اسرار جوامع
الکلم بود صلی الله علیه و سلم فرموده مندرج است التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و ایمان خدا را تعظیم کردن
و بر خلق خدای شفقت نمودن و حقیقت عبودیت جز فرق تعلق و رفق بالخلق در این آیة بنایت حیث بود
با اخلاق بستدیده در آیت بصحت منعت تا ازا اوصاف نکوهیده و چنانچه در این باب میثاق که فرماید
در بعضی نیز بجای خویش آمده اند کما قال تعالی واذ اخذنا و آنرا نیز یاد آرید که گرفتیم میثاقکم پیمان
اسلاف شما را و از ایشان بعهدی پیوستیم که لاتسفکون نریزید دماءکم خونهای اقربا و هم دینان خویش را
ولاتخرجون و بیرون نکنید انفسکم کسان خود را بظلم و ستم من دیارکم از خانها و مان خویش ثم اقررتم
پس اقرار کردید یعنی قبول نمودید یا شما که فرزندان ایشانید تمامی اقرار کردید یعنی قبول نمودید که این
عهد مؤکد حق است وانتم و شما تشهدون گواهی دهید این تاکید است که با وجود اقرار بر نفس خود گواهی
دهند یا خطاب با یهود مدینه است که شما گواهی دهید که آبای شما این عهد قبول نموده اند ثم انتم پس شما هؤلاء
آن گروهید که میشود شیطان مثال تعجب بگنید حق سبحانه ایشان را در این میثاق از شنیع تر نهی
کرده بود و قتل ناحق و آواره کردن مردم از دیار ایشان و همه پشت ظالمان بودن یعنی معاونت ستمکاران
نمودن و بیکر چیز مامور بوده بود که اسیران بنی اسرائیل را بازخریدن و آزاد کردن ایشان بدین امر کار بسته
کردند و از منهیات احتراز ننمودند چنانچه حق سبحانه خبر میدهد که شما تقتلون انفسکم میکشید هم
دینان و کسان خود را وتخرجون و بیرون میکنید فریقا گروهی را از قوم خود من دیارهم از سراها و
منزلهای ایشان در کتاب العین آورده که دار اسمیست جامع برای عرصه و بنا و محله را و در هر منزلی که قومی
حلول کنند آن دار ایشان است و دیار جمع دار باشد تظاهرون همدیگر شده ید و مستقد نیز همین معنی
دارد علیهم بر آن قوم مغلوب شر از شما و مظاهرت و معاونت شما بر خیر و صلاح بودی که معاون
یکدیگر شده ید بالاثم بدان چیزی که در آن بزه کاری و معصیت است والعدوان و افزون طلبی یا اقوام در

در ظلم بر قول سدی این آیت در شان اهل قریظه و نضیر است و ایشان دو قبیله بودند از یهود و در مدینه
دو قبیله دیگر بودند از مشرکان قبل از هجرت حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه که ایشان را اوس
و خزرج گفتندی و همواره میان این دو قبیله منازعت قایم بودی بنی قریظه با اوس یکی شدندی و بنی
نضیر با خزرج اتفاق کردندی و چون میان اوس و خزرج حرب قایم میشد هر فرقه که غالب شدندی
دیگرانرا قتل کرده و خانهای منازل ایشان میکوشیدندی تا جلا کردندی و چون از ایشان کسی اسیر شدی
باتفاق فدا دادندی و او را بازخریدندی چنانچه میفرماید وان یاتوکم و اگر بشما آیند اساری اسیران
بنی اسرائیل و اسری نیز که خوانده اند جمع اسیرست و میان این دو لفظ در معنی فرقی هست و گفته اند اساری
آن اسیرانند که ایشان را بند باشد و اسری که فدا ان اند که ایشان را بند نبوده و بر عکس نیز گفته اند و مجموع اسیر را
ی یابید تفادوهم ایشانرا فدیه دهید یعنی با سیر دیگر بدل میکنید تفدوهم خوانده اند یعنی آزاد کنید
که اسیر را باز میخرید وهو محرم تعلق باضمار دارد یعنی و تر خود را از دیار تان بیرون کردید و حال آنکه حرام
کرده شده است علیکم بر شما اخراجهم بیرون کردن ایشان را افتؤمنون آیا میگروید ببعض
الکتاب بپاره از احکام توریة که فدیه اسیرانست وتکفرون و کافر میشوید ببعض ببرخی دیگر که
قتل است و اخراج و تعاون بر ظلم و در این سخن اشارتی بر زجرست بآنکه بضبک به نبوت موسی علیه السلام
کردند با تکذیب محمد صلی الله علیه و سلم و در توریة مامور بودند بمتابعت موسی و تصدیق محمد صلوات
الله علیه و علی جمیع المرسلین پس گویا که بعضی را اقتدا کردند و بعضی را منکر میشدند بعضی را ایمان آوردند و بعضی را ترک
دیگر کافر فما جزاء من یفعل پس چیست مکافات و پاداش آنکس که بکند ذلک این چنین کار که ذکر
کرده شد الا خزی مگر خواری و رسوایی فی الحیوة الدنیا در زندگانی این سرا یعنی جزای این عمل در این
جهان مذلت است و جزیه دادن و گفته اند این جزای آنست که ملازمان حضرت نبوت بنام بنی قریظه را قتل
نموده زنان و فرزندان ایشان را برده کردند و بنی نضیر را از خان و مان آواره ساخته با ذرعات و
اریحا از ولایت شام فرستادند و مسلمانان تاراج دادند و اموال ایشان بحیطه تصرف در آمد این همه عذاب
دنیاست ویوم القیامة و در روز رستاخیز یردون باز گردانیده شوند از عرصه محشر الی اشد العذاب
بسوی سخت ترین عذابی که عذاب جهنم است و یکی از علامات شدت دوام اوست پس تاکید وعید ایشان
کرده وما الله بغافل و خدای غافل نیست از عهد شکستن منع جز است بفعلنا ایشان و دخول با بر ائت
تاکید نفی یعنی البته خدای بیخبر نیست عما تعملون از آنچه ایشان میکنند و اگر بخطاب خوانده معنی آنست که
حق تعالی غافل نیست از آنچه شما میکنید در این آن و آنکسانرا از آیت که وعید هر چند از روی ظاهر خطاب خاص
است اما از روی معنی وعید عام است ای ظالم ستم مکن که خدای آگاه است ای فاسق جرات منمای که حق
سبحانه دانا است ای مرائی لحظه اخلاص پیش آر که خدای غافل نیست ای حرام خوار دست کشیده دار که حساب

در پیش است در همین یک سخن که خدای غافل نیست عما تعملون وعظ بلیغ است و مجلس ... هر چند تحریف
دیده کار کرد آید چه گوش هوش بنا شد سخن چه سود کند اولئک الذین این گروه آنانند که از یهود دین اشتروا
خریدند و بدل کردند الحیوة الدنیا زندگانی سرای این سرا را بالآخرة بنعمت جاوید آن سرای جهود دار الغرور
را بر سرای سرور اختیار کرده اند و منزلت رفیع را بمنزل وضیع عوض ساخته و از این سود ایشان را جز
زیان نخواهد بود لقمان حکیم پسر را گفت که ای پور دین آخرت را بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی دین
را بآخرت مفروش که هر دو سود کنی نظم دین با کینه بدنیای مکده و مفروش ای گوهر دین بنادر دان اهمیت
مال دنیوی و دولت عقبی بهشتان که بی سود کالای دین نبود امنت وجی و انبیاء این سودای بی حاصل که آن
زیان زدگان غافل کرده اند فلا یخفف پس سبک کرده نشود عنهم العذاب از ایشان عذاب خدای
نه در دنیا بنقصان جزیه و نه در آخرت بخروج از آتش محققان گفته اند چون ایشان دین بدنیا فروخته
اند هم در دنیا هر ساعت بواسطه جمع مال و حرص بران و طلب جاه و زیادتی آن عذابی دیگر دارند و حرص
و شره ایشان را پایان نیست تا از آن عذاب خلق بدید آید نظم حریصان فریفته طلب روز و شب
اسیرند در دام رنج و تعب دران دل که سودای سیم و زر است بهر دم غم و درد و رنجش افزون تر است ولا هم ینصرون
ایشان یاری داده نشوند و مجیری دفع عذاب از ایشان یاد دهی بسبب مال ممنوع نشوند از
آفات و بلیات بیت جانا بوقت مرگ کی گوید ما اغنی عنی ماله ع دستم نگرفت مال و مال شدم ای عزیز ایزد
تعالی بنی اسرائیل را دو چیز عطا کرده بود کتاب و رسل و از معامله ایشان در حق کتاب خبر داد که تحریف
کردند و میثاقی که در آن بسته بودند بجا نیاوردند پس معامله ایشان با انبیا بیان میکند که ولقد آتینا
موسی بدرستی که ما عطا کردیم موسی را الکتاب تورية حق سبحانه تورية را یکجا فرستاد و بامر او
فرشته منزل کرد اید تا بردارند طلبکه برحمل آن قادر نبودند پس هر حرفی فرشته نامزد کرد و هم بردارند
نتوانستند موسی را علیه السلام امر کرده و توفیق داد تا بآسانی برداشت وقفینا و از پی در آوردیم من
بعده از پس موسی بالرسل پیغمبران که یکی از قفای دیگری گویند میان موسی و عیسی هفتاد هزار
پیغمبر بوده اند و بابعض روایات چهار هزار و از مشاهیر ایشان یوشع است و اشمویل و داود و سلیمان و شعیا
و ارمیا و عزیز و حزقیل و الیاس و الیسع و یونس و زکریا و یحیی علیهم السلام وآتینا و عطا کردیم عیسی ابن مریم
عیسی را که پسر مریم بود و نام او بسریانی ایشوع است یعنی مبارک و بعبری ایشا یعنی زنده و معنی مریم
خدمتکار باشد و ذکر مریم بتصریح با آنکه در قرآن نام هیچ زن صریح نمیگوید جهت رد قول نصاری است که
او را صاحبه حق سبحانه میدانستند تا معتقد کنند که اگر صاحبه بودی در مجامع نام او هویدا نکردی بلکه او
کنیزک خدای بود و پسرش بنده خدای و خدای میش بایک که داد پیرا و را البینات نشانهای روشن معجزات
هویدا چون ابرای اکمه و ابرص و احیاء موتی و اخبار از غیب و مانند آن و هر یکی از اینها در محلش ... ...

توضیح خواهد یافت وایدناه و نیرومند کردانیدیم او را و قوت دادیم بروح القدس بجان پاکیزه و آن
روحی بود که از خزانه غیب در مریم دمیدند و عیسی بدان زنده شد و در کشف الاسرار آورده که قدس
خداوند است عزوجل و روح عیسی را بخود اضافت کرده از جهت تخصیص و تکریم کما قال فنفخنا فیه من
روحنا و گویند روح القدس جبرئیل بود علیه السلام و او همه حال قرین عیسی بودی چه در سفر
و چه در حضر و مدد کار وی او بودی و از ابن عباس منقولست که در دین متابعی شاهق جبرئیل از عیسی
مفارقت نکرد و بعوث دوازده مزار کس از جهودان بعزم قتل او جمع شدند جبرئیل او را از زنده
ایشان رهایی داده با آسمان برد و بقولی روح القدس اسم اعظم است که حق تعالی وی را تعلیم کرد و
که آن مرده زنده کردی و غرایب معجزات بظهور آوردی ابن زید گوید روح القدس انجیل است و حق
تعالی انجیل را روح خواند همچنانکه قرآن را روح گفت چه حیات دلها و زندگی جانها بدین علم و فیض
کلام اوست بیت دل تازگی از سماع نامت دارد جان زندگی از حس کلامت دارد و چون یهود ذکر عیسی
شنیدند گفتند ای محمد اگر راست میگویی یکی از معجزات عیسی با ما نمای حق تعالی گفت افکلما هر گاه که آمد
بیان فا و شکل او بتوسط شرع و معنی این که ما دادیم پیغمبران شما را آنچه دادیم پس هر گاه که از نزد
ما جاءکم آمد شما را رسول فرستاده بما لا تهوی بچیزی که آنرا الا تهوی انفسکم دوست ندارد نفسهای شما یعنی
چون پیغمبری آمد و سخن او بر وفق مدعای بر حسب دلخواه شما نبود استکبرتم تعظیم کردید و گردن نهادید
ففریقا پس گروهی را از ایشان کذبتم تکذیب کردید چون محمد و عیسی علیهما السلام وفریقا و گروهی را
تقتلون بکشتید چون زکریا و یحیی و امثال ایشان در خبر است که جهود بیک روز سیصد پیغمبر را بشربت
شهادت چشانیدند و باز بامداد آن روز تا شبانگاه بازار تره فروشی ایشان قایم بود و معنی هیچ باک
نداشتندی از قتل انبیا و نکته در آنکه حکایت گذشته را بلفظ مستقبل آورده استحضار آفت در نفوس
چه امری بغایت شنیع و عجیب بسیار قبیح است یا مراعات فواصل یا دلالت بر آنکه هنوز در مقصد قتل انبیا اند
چه اگر بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست می یافتند فی الحال بقتل او میشتافتند و طایفه یهود بنی النضیر
قصد کردند که سنگ آسیا بر سر آنحضرت افکنند و در جهود خیبر طعام زهر آلوده بوی دادند وقالوا و گفتند
قلوبنا غلف دلهای ما در غلافست یعنی پوشیده و باز داشته شده از قبول و فهم و میگویی در غیر
بدین سخن نا امید میکردانیدند حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه از ایمان خود و اگر غلف را مخفف غلاف
دارند بضم لام معنی این باشد که دلهای ما وعای حکمت و محل دانش است و هر چه بیان میکند بدان و
در نیابد و یادگیر داین که سخن تو در خور یابد از آن است که نصیحت را حق و در ستی آراسته نیست ولا بد
که دریافت یاد دلهای ما پرورش است از علم تورية و در و چیزی دیگر نمی گنجد خدای تعالی رد سخن ایشان
میکند و میگوید نه آنست که ایشان مجبور و مستعد نه اند و دلهای ایشان بدان شایسته است که در یابد و فهم

کند بحسب خلقت و فطرت بل لعنهم الله بلکه خدای ایشانرا لعنت است و دور کرده است و مخذول لطف ازلی
باز داشته بکفرهم بسبب کافر بودن ایشان فقلیلا ما یؤمنون پس اندکی از ایشان میگروند و استوار
میدارند چون ابن سلام و اصحاب او و یا اندک میگروند و بخلاف توریة و اکثر او را منکر اند و معنی دیگر آنست
که ایمان نمی آرند نه اندک و نه بسیار نوع حجابیم از نتایج جهود انکار است صبا از اقرار و این محض عناد باشد
و ذکر آن درین آیت می آید ولما جاءهم و آن هنگام که بدیشان آمد کتاب نامه و نوشته یعنی قرآن من
عند الله از نزدیک خدای مصدق استوار دارنده و گواه و موافق لما معهم مر آن کتاب را که با ایشانست
موافقت تامه در اصول دین از توحید و اثبات نبوت و حشر و قضا و قدر و دیگر در اخبار و قصص انبیا و امم
سالفه جواب این شرط محذوفست تقدیرش آنکه چنان کتاب را قبول نکردند و عمل بدو نکردند و
کانوا من قبل و حال آنکه بودند این گروه پیش از نزول این کتاب که در وقت فرو ماندگی یستفتحون طلب
فتح و نصرت میکردند بدین کتاب و بنبی که این کتاب فرو آید یعنی محمد صلی الله علیه و سلم علی الذین
بر آنانکه کفروا کافر شدند از مشرکان عرب در اسباب نزول آورده که یهود خیبر را در سالی دو بار با
غطفان و آن قبیله بزرگ بود از عرب کارزار بودی و در اثنای حرب چون یهود یقین شدی که نصرت
غطفان را خواهد بود حضرت رسالت را صلوات الله علیه شفیع آوردندی و برکت آن استفتاح از استیلای
غطفان و بلای ایشان خلاص یافتندی در کشف الاسرار آورده که هرگاه که کفار عرب بجنگ یهود
که ساکنان مدینه بودند عزیمت نمودندی ایشان در پیش قلاع محکم و حصارهای استوار که داشتندی تا
مقابله و مقاتله ایشان او را نستندی و لشکر کافر بر ایشان تنگ آمدی پناه بخدا دادندی و چون [illegible]
حال ایشان هلاکت نزدیک رسیدی دستها برداشته گفتندی بار خدایا بحرمت نبی که میخواهیم بیرون آوری که رسول
آخر الزمانست و ببرکت آن شفیع ظفر یافتندی و ایشانرا گمان این بود که طلوع آفتاب عالمتاب از افق
بنی اسرائیل طالع خواهد شد فلما جاءهم پس آن هنگام که آمد بدیشان ما عرفوا آنکس را که شناخته بودند و
دانسته ما بمعنی من است پس بعد از دیدن و شناختن کفروا به کافر شدند بدو فلعنة الله پس لعنت خدای
یعنی راندن او و دور کردن از رحمت علی الکافرین بر ناگرویدگان که بدانش خود کار نکردند و منع مظهر [illegible]
بالجمله لعنت ایشان برای کفر ایشانست و عناد ورزیدن در باره ختم پیغمبران علیه صلوات الملک المنان
سلمان رضی الله عنه که از اجله اصحاب بود روایت میکند که یهودی در همسایگی ما خانه داشت و ما با او وقت
و خواست میکردیم روزی میگفت ای طائفه امیان نزدیک آمد روزگار پیغمبر آخر الزمان در آمد و وقت بیرون
آمدن وی نزدیک رسید بیت آب زندگانی داد من که گاه میرسد ، مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد ، نزدیک
شد که مواهب لطف ازلی و میامن فضل لم یزلی بیمن پیغمبری ظهور کند که جمال او ، خورشید نور گیرد و به روشنی
پس قلیلی از اوصاف و اخلاق او بیان کرد و مرا گفت ای سلمان تو او را دریابی الملک پس صبح دولتش خورشید

تجلی از افق یثرب برآمد و شعاع انوار آن که از جهود شنیده بودم حضرت رسالت را صلوات الله علیه
بشناختم و بدو ایمان آوردم قصه آن روز که آن جهود را دیدم و گفتم آنکه خلق جمالش کرامات اینست
و آنکه شهرت ذکرش جاوید مر انتها اینست انکار اخیر جهان جمال جنس جاکرانش همه صاحب نظر اند اینست
جهود گفت آری همانست که من گفتم اما من از دین جهودی دست باز نخواهم کرد کوفت ای عزیز کار عنایت ازلی
دارد آنجا که مدد عنایت چه جای حمایت علم و دانایی است جهود دانای معرفت و دانش بود چون فیض
ازلی ایشانرا نبود و کمالات آن علم و دانائی وبال و سبب عقوبت و نکال شد و درویشان ساده دل را
صحابه بی تکرار درس و سبق رو نمود شرح آوردند و چون لطف ازل همراه بود کار ایشان بجایی رسید
که رسول خدای علیه الصلوة والسلام بدیشان از خدای فتح و نصرت میخواست و کان صلی الله علیه و سلم یستفتح
بصعالیک المهاجرین آنکه علما از روی علم بدو استفتاح میکردند و بغیر ویشان افتادند غل استفتاح
میبودند تا آنانکه دانش بقلند و ایشان به بخشش آمادند غلبه اعتقاد و اتحاد در یقین آن مغز و آن جماعت
پوست در پوست آویختند و این سر و شان بزمانست در پناه دو دست کشیدند بیت
رفتند ز حق که گرفتار بخود شدند تا طایفه که بسته پا بخود ند بئسما اشتروا بد چیزیست که ایشان فروختند
به بدان چیز انفسهم حظ نفسهای خود را و حیات ابدی از دست بدادند ان یکفروا آنکه کافر میشوند
بما انزل الله بآنچه خدای فرو فرستاده از قرآن و این کفر ایشان برای چه بود بغیا برای شدت
طلب نظر ین تطاول یا از جهت حسد یعنی رشک میبردند ان ینزل الله بآنکه فرو فرستاد خدای [illegible]
و کر تخفیف خوانده معنی آنست که بیکبار فرو فرستاد من فضله از فضل خویش که کتاب و وحی است علی
من یشاء بر آن کس که خواهد من عباده از بندگان خود که سزاوار آن باشند مدعای جهود آن بود که
این کتاب یکی از اولاد اسحق نازل گردد و چون خدای آنرا بنبیره اسمعیل فرو فرستاد از روی حسد
حسد بردند و ندانستند که الله اعلم حیث یجعل رسالاته ای حق سبحانه داند حسد آفتی عظیم است نماند اصلا
اللار ذو محاصل عمر را حبط سازد هر که حسد میکند جمیع طاعات او را بر باد دهد ابلیس آنکه حسد
بود عبادت چندین هزار ساله او را از مضیق لعنت بیرون نتوانست آورد و الحسد یاکل الحسنات
کما تاکل النار الحطب حسد در بطلان حسنات چنانست که آتش در کار هیزم نظم
حسد از بکل الحسنات ، فان احتاد کتبها السیئات ، آفت دین حسد بود ، رهد دین خرد حسد
انحسد دین خرد شده کرده ، و نه بعد دین حسد نه و نه دایا از طیبت فاسد ، بر خلاصی بود حاسد
و بواسطه این حسد حضرت الهی بسنی باید که فباءو پس باز گشتند جهودان بغضب بخشم از خدای
با ستحقاق گشتند خشمی را علی غضب بالای خشمی دیگر و گفته اند علی بمعنی مع است یعنی سزاوار شدند
خشمی را با خشمی خشمی بجهت عبادت عجل و خشمی بواسطه پرستش عزیر یا آنکه عیسی و انجیل را منکر شدند

بجهل و قرآن کافر گشتند یا بحضرت عیسی و کتمان نعت پیغمبر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و بعد ازین حیثیت
بر فرزند انجیل و حقیقت آنست که بحقیقت غضب متوالی متواتر گشتند که آنرا انقطاع و انفصال نباشد
وللکافرین و مر کافرانراست عذاب مهین عذابی خوار کننده در لباب آورده که همین صفت خواست
اما چون بسبب عذاب واقع میشود اسناد اهانت بدو کرده فاما زله او لاین کلمات مفهوم میگردد که عذاب
کافران برای اهانت است و اگر مؤمنان را عذابی باشد برای کفارت خواهد بود نوع خاص پس از
مؤمنان دعوی ایمان دروغ است جمله معترضه بود واذا قیل لهم و چون گویند جهودانرا آمنوا
بگروید بما انزل الله بآنچه خدای فرو فرستاده است از انجیل و قرآن قالوا ایشان گویند نؤمن ما
میگرویم بما انزل علینا بآنچه بر ما فرستاده اند یعنی توریه فرستاده بر پیغمبری فرستاده اوست
او برمست ویکفرون و کافر میشوند بما وراءه بآنچه بجز کتاب ایشانست وهو الحق و آن ما وراء حقست و درست
مصدقا در حالتی که موافقت و مطابقت دارد لما معهم مر آن کتاب را که با ایشانست و از جمله گفتها ایشان
بتوریه هر که ... آنچه کفر بگفته موافق چیزی نیست هر که ... باشد با چیزی مثل قل بگوی ای محمد در جواب آنکه میگویند
بتوریه ایمان داریم فلم پس چرا تقتلون میکشید انبیاء الله پیغمبران خدایرا من قبل پیش ازین یعنی
پدران شما میکشتند هر چند ایشان قتل پیغمبران نکرده بودند اما چون از اسلاف ایشان این صورت صادر
شده بود و ایشان بدان راضی بودند گناه که در قتل نزدیک آنها هستند و در اخبار آمده که هر که در مجلس معصیت
حاضر شود و آنرا کاره باشد در حکم آنها دارد که از آن مجلس غایب باشد و هر که در غیبت بدان مجلس معصیت راضی باشد
حکم حاضر دارد که لقمان فرموده پس شما بایدکه جواب دهید شما انبیا را کشتند و شما راضی شدید ان کنتم اگر هستید
مؤمنین گرویدگان بتوریه چه در توریه قتل انبیا و رضا بدان کفر است و ازین معنی ثابت شد که دعوی شما
در باب ایمان جز دروغ محض و کذب صریح نیست ولقد جاءکم موسی و هر آینه که آمد بشما موسی بالبینات بمعجزها
راست و نشانهای درست که احکام الواح است یا نه آیات که در سوره اعراف بیاید ثم اتخذتم پس فرا گرفتید شما
و گرویدید العجل گوساله را بخدایی من بعده از پس رفتن موسی بکوه طور وانتم ظالمون و شما بیدادگرانید
بر نفس خود جهت وضع حق در غیر موضع واذ اخذنا و یاد کنید چون فرا گرفتیم میثاقکم پیمان شما ورفعنا
و برداشتیم جهت جهد فوقکم بر زبر شما الطور کوه را و گفتیم خذوا فرا گیرید ما آتیناکم آنچه بشما داده ایم
بقوة بجد و جهد تمام و تکرار این حکایت برای تاکید است و زیادتی توبیخ و تهدید با آنکه
امری تازه بر خرق است و آن اینست که گفتیم واسمعوا اجابت کنید و فرمان برید بطاعت و اجابت و لفظ اجابت
کرده که بیعت قرار داده سبب قالوا گفتند ایشان با آنکه سمعنا شنیدیم و بجهت قیم و بخلاف باطن
کنند وعصینا و نافرمانی کردیم یا شنیدیم بگوش و عاصی شدیم بدل و گویند زبان ظاهر ایشان گفت سمعنا
و از لسان حال ایشان استماع افتاد که عصینا واشربوا و در خورده شده است یا در آورده اند فی قلوبهم

در دلهای ایشان العجل دوستی گوساله یکی از عادات عرب آنست که چون خواهند که از آمیزش
دوستی یاد مشقت یا دل چیزی کنند اسم شراب که شربت بر سبیل نفوذ باقی اعضا حکم گویند لا ... الاعلیه جهت آن تعالیم
طریق استعاره بیان اینجا واقع است و گویند تشبیه کرده است محبت عجل را در دوات ایشان
بحال صبغ در جامه و مکان اشراب با ایشان که ولنت بیان کرده تا مفهوم کرده داد استقرار محبت عجل
در قلوب ایشان و سرایت آن بجمله اجزا که تابع دلند و بعضی گفته اند حب است و حرف گرد این تا بآن
پیشتر باشد چه گوید که صورت عجل در قلوب ایشان ... آنکه النقش فی الحجر ثابت است نقد دوستی
و علف که آن ذبح او بنه و گویند جهودان دوستی گوساله در دل ایشان نهاده بود که چون آنکه آن گوساله را
سوده و براده آنرا در دریا ریختند ایشان از سرچشمه آن خوردند و اید ... المختند و از آن آب
خوردند و هر که از آن آب آشامید دوستی عجل در دل او ... پیدا شد که آب یابد و سروری آن در
زمین ... کار بدید بر بیان علت اشراب میکند و میگوید این صورت واقع شد بکفرهم بسبب جحود
و انکار ایشان مر صانع مختار را یا بواسطه اعتقاد تشبیه و تجسیم در ذات مقدس حضرت ملک قدیر قل
بگو بئسما یأمرکم بدچیزیست آنچه میفرماید شما را به آنچه کفرست بقرآن و محمد صلوات الله علیه ایمانکم
ایمان شما اسناد امر با ایمان و اسناد ایمان بدیشان تهکم است و استهزا با ایشان و ایمان ایشان ان کنتم
اگر هستید شما مؤمنین گروندگان خدای و اینها علامت مؤمنان نمی نماید چه آنکه بخدای گروید باشد
ایمان او را بدین نوع چیزها نفرماید و کفته اند ایمان نافع است یعنی بگوئید شما مؤمنان و اگر هر کس
محل سخن بود بر جه آنکه خدای ایمان داده روی توجه بچیز دیگر نیارد و آنکه لذت محبت بر یافته دل در نهند
و حشم همت از ملوی او فرو بندد بیت جان بوی تو بستر کم کاندم جیست که بوی از ... زهره ایستادگی
نوع ششم از قبایح احوال جهود آنست که لنا ... الله ما را کاره الله و مرگ را که سبب آفت دشمن میدارند ایشه
عزیز جهودان با این همه دعوی میکنند که بهشت جز جای ما نخواهد بود که ... و دوستان خدایم
خداوند تعالی فرمود که قل بگوی ای محمد در جواب این دعوی ایشان ان کانت اگر هست بزعم شما لکم مر شما
را تقدیم جهت اختصاص است یعنی که بخصوص شما است الدار الآخرة سرای آخرت و نعمت بهشت عند
الله نزدیک خدای ... در حکم او خالصة پاکیزه و خاص است تاکیدی دیگر است مر اختصاص را من دون
الناس نه دیگر مردمان یعنی بعکس یادها با شما شرکت نیست فتمنوا پس آرزو کنید الموت مرگ را و اراده
دل خواهان او شوید ان کنتم اگر هستید شما صادقین راست گویان در آنکه بهشت از آن شماست و هر چه
کسی یقین شناسد که بهشت جای اوست هر آینه موت را که سبب رسیدن بدان روضه
و محل لقای رحمان است بآرزوی دل خواهان باشد تا از زندان محنت و حضرت دنیا برهد و ببستان
راحت و مسرت ... دوری تمنای مرگ علامت اشتیاقست هر که اشتیاق لقا بیشتر بود آرزو ...

مرگ که در دل زیادت باشد من احب لقاء الله ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه یکی پیش ابو یزید آمد
وگفت مرا دو جواب چنان خواهد که یکسال دیگر امر که تا بتو خواهم رسید نگر تا دمش را آماده باشی شیخ آهی
سرد برکشید وگفت دو رکعات دو دو در دانسته بیش بالمنادی تا یکسال دیگر بار هجران که توانی کشید در این باب
تلخی فراق چون توان چشید بیت زالماده که گذشت آرزو طاقت ندارم بیش ازین ع
مبتلای جان وجهان در انتظارم بیش ازین * مرغان هوای عشق را که نظر بآشیان قدس افتاده و قفس را
مانع می بینند خواهند که زودی آن را درهم شکسته و پرواز برین بآشیان وصال باز کرده از ابتدا [illegible]
آنکه ظهور نکند مثنوی شد هوای مرگ طوق صادقان * که جهود را بدان بد در امتحان * چون تمنوا الموت گفت ای صادقون
صادقم جانرا برافشان بر زمین * مرگ شیرین گشت و نقل زین سرا * چون قفس هشتن پر چون مرغ را * وابن عباس رضی الله
عنه [illegible] دیگر گفته است که ادعوا بالموت علی اکذب الفریقین جهود از انسکوی که چنانست که شما
گوئید پس دعا کنید تا از کرده ما و شما هر که دروغ گوئیست مرگ در رسد جهودان ابا کردند و در حدیث آمده
است که اگر دعا کردندی یک جهود بر روی زمین باقی نماندی ولن یتمنوه وآرزو نکنند ایشان مرگ را ابدا
مرگ را تاکید نفی است بما قدمت ایدیهم بآنچه پیش فرستاده است ایدیهم دستهای ایشان از قتل انبیا و تغییر نعت
حضرت مصطفی صلوات الله علیه با آنکه دست کنند و محبت خواسته دنیا که حب عالم محض است با نشان *
آنکه منهی است در منالع و بیع و [illegible] جیب و [illegible] تغییر کردی که ایشان کاره
اند مرگ را بسبب آنکه خود را پیش فرستاده اند بیارا کرده و کفتار چهود در شان محمد صلی الله علیه
وسلم والله و خدای علیم داناست بالظالمین بستمکاران [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] آنکه ایشان ظالمند در دعوی [illegible] که ایشان را جنت [illegible]
آیت بیان اعجاز [illegible] تمنای ایشان مرگ را [illegible] است که از صحابه
آن زمان و جاهلان [illegible] در وقت محاجه کسی آرزوی مرگ داشته باشد و اگر گویند تمنا امری قلبی است
کسی ظاهر شود که این کس آرزوی آن داد دیانه جواب بگویند که این صورت بر وجه محاجه است و از ایشان
طلب اظهار [illegible] کنند بزبان پس اگر تمنی بردی [illegible] ظاهر شدی واین مسئله چنانست که
کسی زن خود را گوید که اگر خواهی و آرزو کنی طالق پس آن طلاق متعلق باخبار باشد نه باعتقاد و هر چند دل آن زن
خواهد تا بزبان نگوید که میخواهم طلاق واقع نشود ای در دوستی کرامت مرگ و عدم تمنای آن جاهل را
[illegible] ذوق شربت وصال آگاه نیستند نا آشنایان جمال را هیچ وقت از آن خبر نیست که بگوش
جان ندای ارجعی شنوند و باستماع صدای [illegible] مرا از وطن بیت دانسته [illegible]
کوکبه اشارت زان دولت تا با سلام ولجانه در [illegible] از موطن بیت مقدس سر [illegible]
جنت راهر کز دوری نباشد [illegible] راحت تر از آن روز که منزل [illegible] آید [illegible] الراحمین

بیرون وی و بوطن خود میرسی و از زین جهان که زندان مومنانست مید نکهی بین ندی این بودن عاریتی
اینجا خانه است روزی آید که جانه را داده کنند و دو حقیقت باز شود و مرد بر منکان جاوید رسد یکی از
مشایخ الا نزدیک وفات می خندید و چون سبب پرسیدند جواب داد که ودو سالست تا در کوفته ام وطن
مکشا ید طرب و بهجت برای کی باشد ع دو رز وصل آمد که محبت هیا من شاد علی عادرها تا ذوق مرگ را
ذوق [illegible] اسم الحیت است بیت چون نجان و تنسان جمن کو شد دین مانا نجان شیرین بیشین زندگی
از جان جدا گردیم در گشت جان شیرین * بالکان جداشیر کان دوست مردن * چون حق تعالی اسمی خودمی که
چون حقیقت روشن چون گو شده بودن والجاثیم و هر آیت خدا این کند مانا چهودان را احرص
الناس حریص تر بر مردمان علی حیوة بر زندگانی دنیا اگر حیات ذلیلست بر نوع از حیات که منطلول ترا
چون زندگانی دنیا نمی جویند ودوران از همه آدمیان حریص ترند ومن الذین اشرکوا واز آنکه
که شرک آوردند یعنی کفار عرب واضح آنست که مشرکان اینجا مجوس اند که بنور وظلمت و یزدان و اهرمن
قایلند و هیچکس زندگانی و دنیا واز ایشان بهشت برای آنکه بحشر و نشر اعتقاد عا دارند و گویند ع
با ان آمد بهشت بر هر تو بعنی * وبدین سبب از مرگ می تفنی بجانید بطول حیات منطلند بود احدهم دوست
میدارد یکی از ایشان یعنی اکبران لو یعمر که کاش عمر داده شود الف سنة هزار سال واز این جهت مجوس
چون بهم میرسند اینست که هزار سال بزی و بامر و بیست آن کیی لبوحرحه که دعا نیست ودور کننده او باشد
من العذاب از عذاب دوزخ ان یعمر آنکه عمر داده شود یعنی طول عمر عذاب را از او دفع نکند والله و خدای بصیر
بیناست بما یعملون بآنچه میکنند و جزا دهد ایشان را بر کرده ایشان ای عزیز بیان زیادتی حرص یهود بر
زندگانی دنیا از مشرکان و تو جهت ملامت ایشان آنکه اهل کتاب بواسطه انکار بعث و حشر و نشاء زندگانی
در دنیا می دانستند وبس و بدان جهت حیات دنیا را حسنه دانستند اما اهل کتاب که اعتقاد حشر و نشر دارند چون
حریص تر باشند بر زندگانی از آنها که معتقد را مطرف بیشتر جهان آیتی سزاوار ملامت بود که دین را نقل عظیم
خواهند بود در نماز آنکه هر کس که معتقد بعث باشد و بد بقای خدای و نعیم جاودانی امید دارد امل دور و دراز
در پیش نگیرد و پیوسته مستعد موت بود که سبب رهیدن از عنا و آفت و عزلت و واسطه رسیدن بعطا
و راحت و کرامت اوست بیت مرگ که دوست را بدوست رساند بر دوست * آن کیست که او مرگ شاد از نبود * امام
قشیری رحمه الله گوید دو سوق زندگانی دنیا نتیجه غفلت است از حق تعالی پس هر کرا ستاوت غفلت بیشتر
در بابد محبت حیات دنیا در دل وی جای گیرتر باشد بیت ای غافل از آئین که در دو دور مشو *
و حرص منال و مال دنیا خور و مشو * در پیش مگیر این امل دور و دراز * کوتاهی عمر بین و مغرور مشو * هفتم از خصال
نکوهیده یهود عداوت متریان ملکی است چه ایشان جبرئیل را علیه السلام دشمن میداشتند جهت آنکه در اسباب
نزول آمده که ملک ذرهٔ ا زعبود فدک که او را ابن صوریا گفتند بالسید السلام علیه جلایل الصلوة و السلام بجواح

بیان حق در سخن آمد و چون حضرت رسالت صلوات الله علیه بحجت قاطع و برهان ساطع صدق نبوت خود
ثابت کرد ایشان آن جهود ازین حجت و امثال آن عاجز شدند که از فوج ملایکه کدامین بتو متردد شد سید عالم صلی الله علیه
وسلم فرمود که آورنده وحی بمن مطلع بکتب یعنی جبرئیل امین است ابن صوریا گفت که اگر بجای او میکائیل را بتو
فرستادی ما ترا و بنبوت تصدیق میکردیم چه جبرئیل دشمن ماست و اسلاف ما ازو زحمت بسیار دیده
اند کارها ای او آنچه بما خبر و هلاک ما تردد گفته بود آنست که آنرا با و جلیل یکی از انبیاء بنی اسرائیل وحی
فرستاد که شهر ایلیا و مسجد اقصی که بیت المقدس خوانند بر دست شخصی خراب شود بخت نصر نام … خواهد شد و
وقت ولادت و شهر ولادت ایشان و علامات وی بیان و شهرت و زمان بعد از آن قرن و جمع شدن او با آن
نبی حکایت کرد آبای ما از قوتهای بنی اسرائیل بعد از ولادت او بابل فرستادند تا همه فوج که
تا نتوانند دفع او چندانکه ایشان تجسس کردند او را در میان اطفال بابل در صحرای … تنها … که
علامات بخت نصر او بود شناختند و بقصد قتل او تیغ کشیدند جبرئیل در صورت زاهدی … از
ایشان رسید و بجانب او سخن آغاز کرد گفت اگر این مرد آنست که شما بطلب او آمدید بر ابطال و دفع او قادر
در وجه در خواص آمده و در قضای ربانی حیله … ممکن نیست بیت چون قضا از چرخ زیر پرده بیاید
همه کاری زحیله بکشاید واگر او نیست در حق بیگناهی … کردن چه وجه دارد قاصدان ما از این سخن
مسئول آمدند او را گذاشته بجای خویش بازگشتند و کار بخت النصر بجایی رسید که بیت المقدس را
خراب کرد و ملوک و امراء ایشان و علماء بنی اسرائیل دستگیر شدند او کشتند و بدین سبب ما او را دشمن گرفتیم
و مقاتل گوید جهود گفتند که خدای جبرئیل را فرموده که پیغام و الهام بسلطان بنی اسرائیل رساند و او را
غلط کرده از … و … مقام برد و … و از آن جهت عداوت با او قرار یافته قتاده برین وجه
فرموده که سراج و هاج امت و … ملت … عمر بن الخطاب رضی الله عنه بیت المقدس
احبار یهود که محل درس و تکرار … بود در آمد و گفت شما را سوگند میدهم بخدایی که تورات بموسی فرستاد
و بعض آیات او که شماره در مقام مناجات بخوانید که در کتاب شما صفت و نعت حضرت رسالت صلوات الرحمن
علیه چنانکه اوست در آن … و … شما نعت او را تحقیق هست بانه اشراف یهود بواسطه سوگند
اعتراف کردند که … و اخبار و احبار و خبری او محقق است عمر رضی الله عنه گفت فاذا هلکتم
پس شما از همه آنکسانیکه … و دوری از متابعت میکردانید گفتند ما را دشمنیست که موکل انتقام و عقوبت
است یعنی جبرئیل دشمن ما بوده است و دیگری که فرشته رأفت و رحمت است یعنی میکائیل بدوستی گرفته ایم و
صاحب این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم جبرئیل است و او … و خطاب نازل کرده اگر بجای او
میکائیل آمدی که همه باران و نبات و رحمت و شادی و آسانی آید ما همه ایمان می آوردیم فاروق رضی الله عنه
گفت مرا از منزلت جبرئیل و میکائیل نزد خدای خبر دهید گفتند جبرئیل بر یمین عرش است و میکائیل بر یسار

ومیان

ومیان هر دو عداوت است عمر رضی الله عنه فرمود که با آنکه ایشانرا در حضرت عزت این چنین قرب
و منزلت است چگونه یکدیگر را دشمن باشند و چه وجه … فرمان خدای … کنند باری من گواهی
میدهم که هر که دشمن جبرئیلست خصم میکائیلست و هر که عدو میکائیلست دشمن جبرئیلست و هر که این هر دو را
دشمن دارد دشمن او ملک جلیلست پس فاروق رضی الله عنه از آن مجلس بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم آمد تا
صورت ما جری با حضرت خیر الوری عرضه فرماید رب العالمین پیش از آمدن عمر رضی الله عنه بر وفق قول
وی این آیت فرستاده بود که قل بگوی ای محمد من کان هر که باشد عدوا دشمن لجبریل مر جبرئیل را که این
وجهست فانه پس بدرستی که او نزله فرود آورد قرآنرا کنایت عنه … کرده دلیلست بر فخامت شان و عظمت
امر او چه گویا از تعیین و تصریح مستغنی کرد احتیاج نداد و چون گفت فرود آورد آنرا ابهام کرد
روشن میشود که آن قرآنست علی قلبک بر دل تو که محل او قلب وحی تو و جای فهم و حفظ است و فرود
فرود آورد بلکه آمدن و آوردن او باشد باذن الله بفرمان خدای و دستوری او و از نسخ سخن جهودانست
که میگفتند پیغام غلط کرده و در وجه ترتب این جمله بر ما قبل علما را دو قول است بعضی برآنند که جواب شرط محذوف
شد یا آنکه هر که دشمن جبرئیلست گو از خشم بمیر که او بر تو نازل میکرد اندر قرآن را … آورده که بجواب شرط
بالحذف کرد و فانه نزله را که علت آنست بجای او ایراد فرموده و در کشف الاسرار میگوید که جمعی از
علما معنی آیة برین وجه گفته اند که چگونه ترا دشمن میگیرند و ما وحی پاک بدل پیغمبر پاک بواسطه او میفرستیم
یا آنکه جبرئیل را دشمن اند جهت آنکه وحی می آورد و او بنده مأمورست و وحی را از ذات خویش … نمی
آرد تا او را دشمن گیرند یا آنکه اگر کسی جبرئیل را دشمن دارد داعیه جز آن نشاید که او بر تو فرود آورد قرآنرا
مصدقا در حالیکه تصدیق کننده است لما بین یدیه مر آنچه پیش از وی و آنرا آمد و با ایشان است چون
تورات … و هدی و راه نمای بسوی حق و بشری و مژده دهنده للمؤمنین مر مؤمنانرا … بغیر
مهدی و گفته اند هدی و بشری صفت جبرئیلست رد قول جهود که میگفتند او فرشته ایست که بعذاب
فرو می آید … که او بوحی نازل میشود که سرمایه هدایت … است و با وجود آن بشارت
دهنده مؤمنانست من کان هر که باشد عدوا لله دشمن مر خدای را و ملائکته و فرشتگان او را و رسله
و فرستادگان او را و جبریل و میکال و این دو فرشته مقرب را بتخصیص ایشان از ملائکه جهت فضیلت
یا آنکه سخن جهود در شان ایشان بوده و در اخبار آمده است که بهترین فرشتگان چهار تند جبرئیل که خازن
وحی است و میکائیل که … ارزاق است و اسرافیل که صاحب صور و حامل لوح است و عزرائیل که ملک
الموت و قابض ارواح است و جبرئیل ششصد پر دارد هر پری از آن هزار … است …
جهت و تقدیم او بر میکائیل جهت آن باشد که او وحی … که حیات ارواح است و میکائیل
وکیل رسانیدن رزق باشد که سبب پرورش اشباح است و از غذای روح تا طعام جسم چندان راهیکه از فرق …

ثریا بحضیض تحت الثری بیجهت تاب و توان بدن داده نکاهند و بغزالی ممدوح اند اکه عالم هست و این
دو اسم عبرانیست یا سریانی و بر نص تقدیم جبر و میک بمعنی ما کوبند و ایل نام خدایست و کفته اند معنی
جبرئیل عبد الله است و ازان میکائیل عبید الله و اسم جبرئیل باراده مقتضاست و در نام میکائیل تغییرات
این لفظها را تعریب کرده اند لاجرم من قیجهت استحقاق خود در آن تصرفه نموده بمعنی سکر اند و
معنی عهد یکی پس پیشت ای عزیز هرکه یکی را ازینها که مذکور شد دشمن دارد کافرست و از یجهت جمع وار
را بمعنی او کرده اند و کوی کفته اند که سبب آنست که تا مطابق حال خود باشد و اظهار تقبیح ایشان کرده
با ایشان چه ایشان دشمن همه بوده اند نه از آن یکی دیگر که هرکه جبرئیل را دشمن میدارد میکائیل را هم دشمن است
که هر دو با هم برادرند و هرکه دشمن این دو تن باشد علاوه همه فرشتگان نیز هست که مجموع یکجنس اند و هرکه پیغام
رسانیدن را دوست ندارد دیگر پیغام است و انکار پیغام انکار پیغام رسان بود و چنین کسان کافر اند و
ازینست که در جواب شرط میکوید فان الله پس بحقیقت که خدای عدو للکافرین مر دشمنان ملیکه
و رسل را اراده مظهر در موضع مضمر اینجا ایشانست با آنکه عداوت ملیکه و رسل کفرست بلکه خدای ایشانرا براو که
دشمن میدارد این خو بود حق سبحانه در این آیت بیان دوستی فرشتکان خود دانی تواند در تخصیص
شرف ایشان میکنند و میکوید هرکه ایشانرا دشمن است ما نیز او را دشمنیم و در حق اولیا همین میکوید که
من آذی ولیا من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة هرکه مبارا آزار دهد یکی از اولیای من رسانیده شود محارب
با من آشکار کرده باشد و هیچکس ترکیبه برینست و چون اولیای خدا انتساب حضرت او دیده بی جدان خانند
در در باب حضرت متواری از اهل جهان بی اینانی او آزار دهد کس را حرامی احتیاز در باید جنید باد که المهیا میکی
از اولیا رسند و نجهار کشتن دعوای اهل و اهل کرده بیت نادل بر دمند انا مد بحد ‌‌* هیچ وقتی را اخلاص سوا کرده
نوع منقول از کلمات دیده جهود ان کفریست بعد از آن جنابه آورده اند که ابن صوریا اعور چون از اقاصه خود
بود و مورسته سوی حضرت بی علاج شد و فی فاتحه قرآن و براهین معجز نشان آن ملزم کشت کفت یا محمد تو چیزی
نیاوردی که ما از اول بدانیم آید و بر تو آیتی فرود نیامد که بر دوستی کانت دلالت کند بنا بر بغض رت احکام
تو ...اد علی بر ایم ... رد عن آن مرد و در ... که ولقد انزلنا سر آیه ما و هستادیم الیک بر ... تو
آیات بینات نشانها را ... در هست که قرآنست و انواع معجزات در دو دیدا و حوایا و آن رحمی اعجاز
آنست کاملست لاشارة الیها یا اخبار و اقاصیص که خبر اعیاد ایشان بیان ... نکرد و یا علامات و امنیات
بر صدق نبوت یعنی معجزات واضحه چون شق قمر و تسبیح حصا و امثال آن یا براهین ایات النبوة ابن صوریا و ما یکفر
بها و کافر نشوند بدان نشانهای روشن الا الفاسقون مکر بیرون روندکان از شریعت موسی علیه السلام
چون شکران محمد صلی الله علیه و سلم چه ایشان حضرت رسالت صلوات الله علیه و به یو قتی دین دوی الاجلا
شرایع موسی بود چون جهود ایمان نمود، از جاده آن دوری دوری بر تافتند که انها اما از دایره شرع موسی علیه السلام

خارج باشند و در حقایق حقیه آورده که بیرون رفتن اینها از نور روحانیت بسوی ظلمات بشریت و اجسام
مطرب ایشان بر شیمی ... از اول که حقایق مختفیه نماد میان دو نور روشن آفتاب دایم ... بیند و ماه
علامات رسالت که بر صفحات احوال محمدی صلوات الرحمن علیه لایح است آیات بینات را منکر شوند و
در میان دو زکفتن دو دکر ... خوبش رسوا کرده دست ای دو بجو ... هم از اوصاف مذمومه جهود نقض عهد و
شکستن میثاق است چنانچه میفرماید اوکلما عاهدوا همزه انکار است و واو عطف و این جمله معطوف است
بر جمله محذوفه تقدیرش آنکه کافر شدند بآیتها و هر کاه که عهدی کردند و پیمانی بستند بشکستند سبب
نزول آیت آن بود که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم جهود را کفت که خدای تعالی بتصدیق من و بنبوت
شریعت من پیمان از شما ستده چرا عهد خود وفا نمی نمایید مالک ابن الضیف آنرا منکر شد و کفت بر ما در
کار محمد علیه الصلوة والسلام هیچ عهدی نکرفته اند و از ما در رسول شرع و دین او هیچ پیمان نستده حضرت
عزت برای تسلیه حبیب خود صلوات الله علیه میفرماید که چنین در عهد و از ایشان نقض و علیهم ... نیست
بلکه هر کاه که عهد کردند با موسی علیه السلام عهدا عهد کردنی نبذه بشکستند آنرا فریق منهم کروهی از
ایشان و از احکام توریه دوری بکردانیدند پس دفع آن تو همی که عدم نقض کروه شاید که اندکی باشد
از ایشان میکوید بل اکثرهم بلکه بسیاری از ایشان لا یؤمنون نمیکرویدند بتوریه و نقض مواثیق را
کار میدانند و اندکی از ایشان بوفای عهد باز آمدند و دست در دامن متابعت صاحب شریعت صلی
الله علیه زدند چون ابن سلام و اصحاب وی و لما جاءهم و آن هنگام که آمد بدیشان رسول فرستاده
من عند الله از نزدیک خدای یعنی محمد صلوات الرحمن علیه و در تفسیر کویند رسول یعنی رسالت
و مراد ازان کتاب یعنی چون آمد بدیشان کتابی مصدق باور دارنده و موافق لما معهم مرانچه بنزد
که با ایشانست نبذ فریق بیفکندند کروهی من الذین ازانان که اوتوا الکتاب عطا داده شد اند بتوریة
یعنی علماء ایشان بسا کتاب الله توریة را با ایزا آنرا وراء ظهورهم پس پشت خود از کنایت
از استخفاف بدان و ترک عمل بآن و کرانه نمودیه ... دوری داشتند و میخواندند ابن عیینه
کوید توریة را در حریر و دیباج می پیچیدند و بزر و نقره حلیه میکردند اما حلال و حرام آنرا
مراعات نمیکردند کانهم کوییا که این رهبانان لا یعلمون نمیدانستند و جهودیانست یعنی میدانستند
که قرآن کتاب الله است و محمد صلی الله علیه و سلم پیغمبر مبعوث در آخر الزمان اما بتجاهل میکنند و از
روی حسد و استکبار اعراض می نمایند و هرکه چیزی داند و بدان کار نکند حکم کسی دارد که بدان جاهل
باشد نظم ای من بکوی عالم تفسیر کوی را که در عمل بکوش نادان مزن کا * بار درخت علم ندانم بجز عمل
با علم اکر عمل نکنی شاخ بی بری * نوع عاشر از افعال بد جهود متابعت سحرست و عمل بدان چنانچه میفرماید
واتبعوا و پی روی کردند یعنی با آنکه کتاب خدا را پس پشت انداختند پیروی کردند ایشان

آنست که متابعت نمودند ما تتلوا الشیاطین تفسیرش آنکه میخواندند شیاطین جن یا انس یا هر دو طایفه
و تفسیر عبرتست که ایشان تلاوت میکردند علی ملک سلیمان در زمان پادشاهی سلیمان علیه السلام علی
بمعنی فی آید در امثال این چیزها علیه اکثر گویند هذا علی عهد فلان یعنی فی زمانه یا معنی اینست که قصد
ازالة ملکه دیوان میخواندند سحر در فال ملک سلیمان و خلاصی ایشان از قید تسخیر او و گویند تتلوا
بمعنی تکذب آید یعنی افترا کردند دیوان بر ملک سلیمان و گفتند قرار مملکت او بواسطه سحر بوده در
سبب نزول این آیت اضطراب روایات و اختلاف اقاویل هست و آنچه در غرائب اصح است بود و توان گفت
آنست که دیوان عهد سلیمان باستراق سمع از زمره ساکنان صوامع آسمان کلمات فرا میگرفتند و یک سخن
راست را با صد دروغ ملحق ساخته کاهنان و بوادی اشتباه رسانیدند و کاهنان بتصنیف و تالیف
آن اشتغال مینمودند و چند کتابت ذری آوردند حضرت سلیمان بر آن حال وقوف یافت جمیع آن
نسخه را از ایشان جستند و در زیر کرسی خویش دفن کرده و بعضی گویند شیاطین الانس که جماعتی
از بنی پاکان و ناپاکان بنی اسرائیل بودند و طبایع ایشان بجانب سحر و شرایع انقیاد بوده دستخط
صد رنگ را با نیرنگ و کهانت بر آمیخته می نوشتند و بدرستی و اشاعت آن میان جهال و اراذل مشغول
می بودند چون سلیمان برحمت حق پیوست و کدورت نیت ایشان که بوسواس شیطان آن اساس نهاده
بودند اطلاع یافت فرمود تا آن نوشتها را بحضرت آوردند و در صندوقی نهاده مقفل ساخته در زیر
تخت خود مدفون کردانید چون نوبت نبوت و مدت پادشاهی او منتهی شد و بساط سلطنت او مطوی
گشته منشور ملک بنام دیگری و بختیار توقیع یافت یکی الامر جنی خود را در صورت انسانی بر مضولیان
بنی اسرائیل عرضه کرد و گفت می خواهم که شما را گنجی دلیل باشم که جمیع جبابره تی نشود و سرمایه او را
بر و در زمان شاهی باشد چنین از انس که در مقام عتیق مرحبی او بود تا آن سحر را دیدم مثل امضا
نمودند و بدلالت او آن دفینه را از زیر تخت سلیمان بیرون آورده مطمح نظر اعتبار ساختند و شیطان
در اعتبار یاد کرده و فریب و وساوس آغاز نهاده در خاطر ایشان بدین وجه متمکن ساخت که سلیمان
دیو و پری و حیوانات بری و بحری را بدین کلمات در ربقه تسخیر آورده و بود کلمی که بدیشان زمان سلیمان
علم سحر را آصف برخیا که وزیر و مشیر او بود دست دادند و مدار جهانبانی سلیمان و قرار مملکت و اعتقاد
جن و انس و وحش و طیور را بتسخیر و تدبیر آصف حواله کردند و در این باب نسخها نوشته دیباچه آن را
بالجمله این علمیست که آصف بن برخیا سلیمان تعلیم داد و سلیمان بدین علم عالیا استفاده فرمان برکی
کردانید معروف ساختند و در دو شق که سلیمان را خاتم از دست رفته بود و ملک زمین بواسطه فقد نگین
در حلقه تمکین او نمانده آن زاد در حرزانه باد در حلقه انگشت او بود زیرا پس مخفی کردانیدند و چون نوبت سلیمان
با آخر رسید و صحیفه حیاتش مطوی شد دیوان آن نسخه را از مخزن یا صندوق او بیرون آورده جمال بخش

اسرائیل بوده‌اند و آوازه آنکه مدار دولت و قرار مملکت سلیمان علیه السلام بر این علم بوده در میان خواص و
عوام انداختند اما فاضل زمان گفته‌اند معاذ الله که سلیمان علیه السلام بدین علم التفات نموده باشد بلکه نظام
ملک و قوام پادشاهی او بتایید وحی و الهام الهی بود اما از اول تعلیم و تعلم سحر ابطال نموده او را علم
سلیمان تعلیم نهاده‌اند و عجیب‌تر آنکه زیرا نجات در میان او با شیخ اسرائیل فاش شد استاد سحر سلیمان علیه السلام
در باطن یهود جوان تمکن یافت و بعضی از یهود که در زمان پیغمبر صلوات الله علیه بودند که جهان سئوال ساخت
اسلاف نموده سلیمان را جادو میدانستند و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم او را در میان پیغمبران یاد
کرد زبان طعن بگشادند که عجیب‌تر از محمد صلوات الرحمن علیه که میخواهد داود را پیغمبر میداند و او جادو
مکرر ساحری ماهر جز سحر جادو نبود جبرئیل علیه الصلوة و السلام خبر داد که سلیمان از سحر و کهانت و هر چه موجود
بدعت و امانات مینکنند منزه و مبراست وما کفر سلیمان و هر گز سلیمان کافر نشد یعنی جادو نکرد
ذکر کفر سلیمان بکذشته الیهود برهود و او را بعلم سحر منسوب کردند و آن کفرست که جادو را کافر گفته باشند
یا تعبیر کرد از سحر بکفر و آن از قبیل اطلاق سبب باشد بر مسبب ولکن الشیاطین ولیکن دیوان زمان او کفروا
کافر شدند یعلمون الناس در آموختند مردمان را یعنی بخلاف آن چیزها را که بعد از سلیمان السحر جادوئی و آن
در لغت عبارتست از چیزی که در آن دقتی باشد و سبب آن مخفی بود و در اصطلاح گویند سحر چیزیست که انسان
در اتمام و اظهار آن مشتغل تواند بود و در تحصیل آن محتاج بود بتقرب بشیاطین و لهذا انکار تمام فرموده
کسی را که در ستارت و خبث نفس منتهی و در بادیان جز تابعت در دعاوی شرط است و معتزله برآنند که سحر
اصلیست مر تخیل و خیالات را و خود نفس الامر حقیقتی ندارد بلکه موردیست که در وجود دولا شبهه میشود معجزه
و دلیل ایشان قصه سحره فرعون است که در خیال مردم چنان نمود که عصا و رسن ایشان میرود و دلیل الیه
من سحرهم انها تسعی و نزد دانشمندان سحر را حقیقتی هست بظهور آثار و آن آثار را تو بیند حق است در عجیب امثال
سحر و شیاء حضرت رسالت صلوات الله علیه از سحر لبید بن اعصم و نزول معوذتین حجت در آن تو بیان وقت
و امثال سحر چیز که امام در تفسیر کبیر آورده هشت اول سحره کواکب و آن منسوبست بقباده بودستان که
نباوت کواکب در اوقات معین مؤثرند بسیار کنند و چنانکه حرکات آن کواکب و سوختن بخورات مناسب و توجه
تام ملاو در اظهار آثار سحر میکوشند در هر و آن مستند است باصحاب اوهام و ارباب نفوس قویه و چشم
زخم و مرتاضان بلکه قتلها که اهل هند در این باشد از این قسم است سیم خواص و آثار عجیب که بنجه افراد آن
باستعانت جن حادث شود و دویم چهارم تخیلات و چشم بندی و آن مشعبده را
باشد و بنای این باب بر غلط اصحاب است چنانچه در بعضی اوقات مغلطات نازل را خطی بینند و نقطه جواله
مستعد را دایره تصور میکند و عمل مقابله عجیب طلسمات و ملوثات آن از ترکیب الآلات باشد یا بر نسبت هندسی بیا
صورت خلا یا بر آب یا جو چنانچه از جمیع ناوس در هیکل او برشلیم حرکت القاد زیرین ساخته‌اند از این قبیل

دربارۀ معرب بسیار بود ششم استعانت بخواص اشیا از ادویه‌ها و مجادو و چیزها و از این قسمت نیرنجات و
سموم قاتله و تراکیب مدهشه منتج تعلیق قلب و آن اقرب مدعی است در قلوب ضعیفه باظهار تعویذات اسم
اعظم و ادخال خوف در خاطرهای ایشان و پیدا کردن دود دان بلیغ و امثال آن از این جمله است هشتم
مکر و فریب و آن سحر کردن باشد بمکاری و سخن‌چینی و انواع خدعات از وجوه خفیه لطیفه تا میان
دوستان دشمنی افکند و جماعتی را از دوستان جمعیت خاطر ایشان متفرقه گردانند و این خود در میان
اکثر اهل روزگار شایع است و نزد جمهور سحرچینی متمم ثانی باشد از این اقسام والله اعلم وما انزل و دیگر
متابعت کردند یهود آنچیز را که فرو فرستاده شد یا تعلیم داده شد بوان مردم را جادویی خود و آن سحر یا
کوی ترا از سحر ایشان [illegible] گشته است علی الملکین بر دو فرشته ببابل در شهر بابل و آن بلدی بوده است
بجنوب کوفه و گویند از نصیبین است تا راس العین و بقولی دیگر [illegible] دو دماوند هاروت وماروت
نام آن دو فرشته است سریانی و نزول سحر بر ایشان جهت آن بوده که در زمانی که ایشان در زمین بودند
جمعی از سحره دعوی نبوت پیش گرفته چیزهای غریب بمردم می نمودند و گروهی نظر آن صورت بین تا بجهت
ظهور آن غرایب فریب میدادند حق تعالی بالهام یا بواسطه یکی از انبیا علیهم السلام ایشان را کیفیت این علم
در آموخت تا جمیع دیوگان تعلیم کردند و آن [illegible] بر کیفیت سحر و حقیقت آن اطلاع یافته معارض مدعیان
نبوت گشتند و ایشان را در معارضه منفعل و خجل ساخته سایر خلق را با سحره در ایشان دلالت
کردانیدند و گویند نزول ایشان از آسمان بزمین برای همین بود اما آنچه در اکثر تفاسیر ذکر کرده است و
میان خاص و عام مشهور آنست که چون قابیل هابیل را بقتل رسانید و چنان امری شنیع و فعل قبیح از فرزند
آدم علیه السلام ظهور [illegible] ملایکه که در میدان [illegible] اتجعل فیها من یفسد فیها زده بودند دلیرتر
در موقف مناجات گفتند خدایا نمی گفتیم که این گروه چنین [illegible] خواهند بود و خاکیان بی باک
سر از خط فرمان برخواهند داشت از حضرت کبریا خطاب رسید که ای فرشتگان دعاهای عبادت بطهارت
و عصمت خود فریفته میشوید و زبان ملامت در حق عصاۀ بنی آدم میگشایید که اگر شما را [illegible] شهوات و دواعی
نفس و آفات که در نهاد ایشان نهاده‌ام در ذات ایشان بودی آن و بدتر از آن که از ایشان [illegible]
از شما صادر شدی [illegible] گر دعوی پاکی کنی [illegible] ملایکه گفتند
معاذالله بارخدایا اعتقاد ما آنست که با وجود قوای شهوی و غضبی ممکن نیست که از ما مثل این خطایا صادر
کند و ما [illegible] که در تو عاصی شویم و فرمان ترا خلاف کنیم حق سبحانه فرمود که پس از ایشان خود جمعی را
برای امتحان اختیار کنید که از همه در خشوع و عبادت زیادت باشند در تفسیر آورده که ملایکه جبرئیل و
میکاییل را اختیار کردند و ایشان تضرع کنان از حضرت عزت استعفا نمودند معاف گشتند و ملایکه دیگر
باره از اهل ملکوت اعلی هزار فرشته برگزیدند و از ایشان صد تن را رقم اختصاص برکشیدند و از آن صد

دو [illegible] را بنظر قبول [illegible] و از آن [illegible] که در خضوع و نیاز از همه پیش بودند کو
و نیاز از همه در پیش بودند اختیار نمودند عزا و عزایا و عزاییل و این اسامی بفتح عین و تشدید یا
مشهور است و بکسر عین و تخفیف نیز آمده پس حضرت عزت با ایشان خطاب کرد که من شما را از صفت
آنچه در ترکیب آدم [illegible] است همه عطا فرمودم و حکومت زمین [illegible] و عبادت و اقامت حدود امر کرد
از قتل حرام و شرب خمر و زنا و سایر مناهی نهی فرمود [illegible] و پاس داشتن حکم [illegible]
فرمان برداری [illegible] ایشان قبول کردند و حق تعالی طبع آدمیان بدیشان داده ایشان را
بر صفت زمین فرستاد ایشان از ذروۀ افلاک بمرکز خاک نزول کردند بر شکل آدمیان پیدا آمدند و هم
اکل و شرب و سایر شهوات شریک ایشان شدند روزها بر مسند حکومت در میان مردم داوری
کردندی و شبها بقوت اسم اعظم بآسمان رفته در صوامع عزت خود بسر بردندی تا آن زمان که صیاد
قضا ایشان را بدام بلای ابتلا گرفتار گردانید [illegible] که از [illegible] بلا آدم
صیاد ازل کرشمه کرد بما [illegible] دیگران بدام افتادیم آورده اند که چون بزمین رسیدند [illegible]
در ایشان پدید آمد و چون اکل و شرب اتفاق افتاد [illegible] عزاییل دانست که
آن [illegible] نتیجه [illegible] خواهد داد [illegible] گفت الهی [illegible] خطا کردم که
از ساحت [illegible] ناسوت آوردم [illegible] با تن خویش [illegible] آدم [illegible]
[illegible]
آدمی [illegible] کرد [illegible]
[illegible] بر پای ایستاده [illegible] در مجلس [illegible]
[illegible] در آسمان بطاعت [illegible] تمام از هبوط ایشان [illegible]
جاه [illegible] افتادند [illegible] در اثنای آن اشتغال [illegible] مهمات و فصل [illegible]
ایشان در آمد [illegible]
[illegible] حلاوت [illegible] گویند ملکه [illegible]
اهل فارس بلطف [illegible] آراسته و در آن روز [illegible] جمال نظر خود [illegible]
حسن چون [illegible] طلوع نکرده بود [illegible] چون زلف [illegible]
[illegible] و از غایت خوبی او را زهره گفتندی [illegible] بود [illegible]
و گویند همین ستارۀ زهره بود که بصورت زنی از آسمان بزمین آمد جهت امتحان ایشان و باز
بآسمان رفته و در مقام آورده که زنی بود جمیله و با شوهر خود مخاصمه داشت محکمه در آمده [illegible]
رنگین و زلف مشکین و کلام شیرین دل از عزا و عزایا ربوده [illegible] شاد و [illegible]

خو برویی که چنین باشد بلای جان بود ۔ فی الحال جاذبهٔ محبت جان یکی را به حسن آن زهره [illegible]
آتش شوق در افکند و طمع طمأنینت دل دیگری را از مرتبهٔ شکیبایی منفک گردانید قال الشاعر بیت
یکی را پای دل در گل بماند از عشق ۔ دگر را دست بر دل ماند از عشق ۔ القصه هر دو با یکدیگر واقعهٔ خود را
در میان نهادند و چون مجلس خلوت شد راز الضمیر با یکدیگر ظاهر کردند و هر دو را میلی تمام شد که در
آتش عشق بسوزند و در عقوبت هجر نابینای شوق می سوختند بیت [illegible] دل ما خالی از هوای عشق
تا چه آرد بر سر ما عاقبت سودای عشق ۔ دو روز دیگر زهره باز آمد و ایشان هوای او را در خلوت طلبیدند زهره که
از مضمون آن عرضه این سخن که ای عاشق دوری توام از تو به جان دلیرم ۔ معلوم ایشان گردانید و اظهار
کردند و او بگوش آمد و بخشم و دلال صنعتی جواب داد که مطلوب شما و اقدامت آنگه که اصناف من از
شوهر ستمگار دست یابید و برای من بر او حکم کنید یکی گفت من می‌ترسم که عذاب و عقوبت حق به ما [illegible]
دیگری گفت مگر غافلی که عفو و رحمت خدای بی‌شمار است القصه به خواهش او حکم می‌نمودند و یکبار هم
ناحق [illegible] گفت وقتی از سرچشمهٔ حیات من شراب نوشید تا که بی شراب خرام نمایید و طوق
کعبه مجاورت من توقع می‌نمودند که این بت را که قبلهٔ پرستش من است سجود برید و آن هنگام [illegible]
بخود داری از من کام یاد توانید چنانکه حصهٔ وصل که از جان [illegible] دل بعوض دادم بکشید ایشان
ابا کردند و او مبالغه می‌نمود تا وقتی که گفتند ما از این سه کار یکی اختیار توانیم کرد به شرط آنکه
بدو دیگر یار تکلیف نکنی زن راضی شد و ایشان تامل کردند که عبادت غیر حق کاری بیداد
عظیم است و قتل ناحق امری بغایت شنیع و شرب خمر را آن قباحت نیست بر آن قرار دادند و گفتند
که خمر جمیع المنافات و ام الخبائث است نظم همین کی که خمر ترک دین کند ۔ لاجرم ام الخبائث [illegible]
کی هشیاری بگرد دست بدست ۔ پیش بت سجده بگو زد بر دست ۔ القصه در بزم عیش [illegible] بیت
محتسب عقل فراموش کردند و کرشمهٔ ساقی شیرین کار شراب تلخ را [illegible] دست [illegible]
هوش دراز کرد بیت ز باده جان آتش بر فروخت ۔ که هر چه گفتن زاد در ورد سوخت ۔ [illegible]
ظهور سورت می آنجه [illegible] زهره بود از ایشان [illegible] بدست [illegible] بیت
عشق از بن [illegible] کردست و کند ۔ [illegible] کرد [illegible] کند ۔ [illegible] در آن حال [illegible] آسمان را
بر ایشان اطلاع داد تا بر آن صنعت ایشان و برگزیدگان خود را دید و از آن وقت باز اصناف
آدمیان را استغفار گناهکاران زمین می‌کنند و آورده اند که آن زن اسم اعظم از ایشان تعلیم
گرفت و بقوت آن اسم بآسمان رفت و خدای تعالی او را مسخ کرد باین صورت او بصورت کوکبی [illegible]
یافت و این زهره مشهور [illegible] فلک او است و اکثر علما بر آنند که مسخ شدن آن زن مستنکر [illegible] اما این قول که
او زهره مشهور باشد ضعیف است و در خبر آورده که ایزد تعالی وقتی که ستارها آفرید کواکب را [illegible]

بلند آورد و زهره یکی از آن کواکب است [illegible] حجره که خدای تعالی [illegible]
یاد می‌کند فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس بلکه خدای تعالی آن زن را مسخ کرد [illegible] شیطان و دیو
آسمان معذب است یا چون سایر مسخوخات بعد از سه روز بمرد و آنچه روایت کرده اند که رسول خدا صلی
الله علیه و سلم هر گاه زهره را دیدی گفتی لعن الله الزهرة فانها فتنت ملکین [illegible]
القصه دو روز دیگر هاروت و ماروت بر طریق آیین [illegible] بر سر [illegible] دو [illegible]
ملامت دل ایشان بر آید ملاحت و بشعلهٔ حیرت و غرامت در ایشان آتش شد بیت
گفته بودی که [illegible] در راه عشق ۔ آمده در چاه [illegible] ۔ خواستند که بر عادت خود
بار دیگر به آسمان روند و پر و بال خود را در هم شکسته دیدند و قوت پرواز [illegible] پشیمان و از خجالت
گریان و نالان چاره کار در آن دیدند که نزدیک ادریس علیه السلام که پیغمبر زمان بود [illegible] بودند
که ایشان را شفاعت کند ادریس دعا کرد و حق سبحانه ایشان را مخیر گردانید میان عذاب دنیا
و عقوبت عقبی در کلمه آورده که جبرئیل علیه السلام باز رسید [illegible] ایشان آمدند
و خبر داد که [illegible] هاروت و ماروت [illegible] اختیار [illegible]
و [illegible] ایشان بشارت جبرئیل عذاب این جهان را اختیار کردند و جلاد در چاه بابل محبوس [illegible]
در آویخته [illegible] گویند آن چاه پر آتش است [illegible]
[illegible] آورده [illegible] در آن چاه [illegible] آویخته [illegible]
سیاه و از زبان ایشان تا آب [illegible] ایشان از تشنگی [illegible]
[illegible] این صورت [illegible] کلمه لا اله الا الله [illegible] از ایشان [illegible] یکی کفت [illegible]
که از کدام امت جواب داد که از امت محمد صلی الله علیه و سلم ایشان نام محمد صلوات الله علیه شنیدند
بر سبیل مبالغه سوال کردند که هل بعث محمد علیه الصلوة والسلام آفتاب جمال محمدی [illegible] الرحمن
از افق بعثت طالع شد [illegible] گفت آری [illegible] الحمد لله [illegible]
بیت [illegible] دل [illegible] آمد ۔ [illegible]
استبشار شما بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چرا است گفتند از آن سبب که او نبی الساعة است
دامن نبوت او بر کرانهٔ قیامت دوخته اند و بعثت او را بر قرب قیامت دلیل ساخته و چون وقت
انقضاء عذاب ما قیام قیامت است و آنحضرت که ختم الانبیا [illegible] ظاهر گشته امیدواری یافتیم که
بزودی ما را از این عذاب رهایی روی نماید و بعضی تفاسیر آورده اند که از ایشان گناه واقع شد تا
[illegible] کردند [illegible] نام ایشان [illegible] در بابل محبوس [illegible] عذاب و عقوبت و بعضی بر آن
رفته اند که [illegible] و ما انزل [illegible] سلیمان [illegible] حق تعالی ایشان را

آنان سحر کرده‌اند در باره سلیمان گفت وما کفر سلیمان و در شان سلیمان گفت ولکن گفت وما انزل یعنی فرستاده شد
بدین دو فرشته جادوئی و دو قول اول اشهرست وما یعلمان و نیاموزند این دو فرشته جادوئی
من احد هیچ کس را حتی یقولا تا گویند پیش از آموختن انما نحن جز این نیست که ما فتنة آزمایش خلقیم
از خدای پس نصیحت بار گویند فلا تکفر تو کافر مشو باعتقاد کردن که بر عمل سحر گناهی مترتب نیست یا
آنکه مباحست که جواز آموختن بر خود این سحر که عمل بکند و بعمل کار و دو دوئی و تعلیم او نشکان یعنی اعلام
است چنانچه مثلا کسی نزد مفتی آید و بپرسد که زنا و دو احکام است و مفتی در جواب گوید زنا و وطی
زن دیگری نیست و در دو احکام هم عین است همچنین این تعلیم است که تو چنین کن بلکه تنبیه و تحذیرست و از اینجا
معلوم شد که علم سحر دیگرست و عمل دیگر چنانچه شناختن دیگرست و ارتکاب آن دیگر و لذا گفته‌اند الاثم
آورده که هیچ کس بشناختن سحر کافر نگردد تا در عمل نیارد همچنانکه بشناختن زنا فاسق نشود تا ارتکاب آن
نکند و گفته‌اند که اگر کسی گوید من سحر نیک دانم اما او را نیک ندانم و دانم که حرامست و با بطالت آن اعتقاد
ندارم و کسی را نیاموختم و نیاموزم تو هیچ بنا بین زیرا که آموختن کبایر حیث احتواقات از حرام نیست
در مجلس فاروق اعظم رضی الله عنه کسی را متهم کردند که او بردی نیکیست و هیچ یکی بیان داند و رد
ذکر لجنه ابن یتیم فیه انکه بدین اتفاق شناسید سحر را و رونست که در مجلس وی افکند و از اینجا گفته‌اند
عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه بیت کسی که نشناسد تا فاسق از آن [illegible] بنابراین اولی است که تا از وی بر حیلهم
فیتعلمون پس یاد گیرند منهما از آن دو ملک و بقول تا کسی که نمایند کرند صفت واجب سحر و گفته‌اند یعنی
خود و انواع از سحر و گفت ما یفرقون به آن چیزی که جدائی افکنند بدان بین المرء وزوجه میان مرد و زن
او بجاد الجهد سحر سبب تفرقه است بین المؤمنین کفتن کی اند وجهین بلی واسطه موقت باشد بیان اینکه
نقل اقل صحیح نیست کر از عاذرت و یادوت سوال سحر میکنند و ایشان جهت اعلام سایل را از آن بر
میدهند مشتمل بر موعظه و نصیحت و در کمیت علم از ایشان خبری جامع در پیوسته حاکم ابو عبدالله و آورده
و معان را در جیر لطایف برداشته که از هشام بن عروه رحمه الله از پدرش از عایشه رضی الله عنها
که بعد از وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات زنی از اهل دومة الجندل نزد
من آمد و جستن کاوش حجره مدانان کیان او و مثلا طفلا و سود و جهل صدق مصطفا حال یافت نظرات
حیرانست نماده در پس و فریاد کرده جندان که من رحمتکرد حیث که ترا بر وی رحم آمد بیست اند و زی ماجرای او از من پرسیدم
فقدان مرد و شوهرش هیچ نیم چیز سود در اثنای کریه میتوانست که او بلا من مبیتم حال خود و
تو دیکیت که از محدث ملاکه شوم عایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که از غایت اضطراب آن زن استفسار
قصه او اهتمام کردم گفت یا ام المؤمنین شوهر من غایب شد و من در فراق او الم وزندگانی سید
آمدم پیرزنی که نابابا بود دو کبوتر پر کرده زنی عجوزه و هنگامی در آمد و از شکایت دو کار خود حکایت باز

در میان نهادم گفت اگر هر چه من کار کنم چنان کنم که با ادب کرد زناشی مقصود تو حاصل کردد و مطلوب
خود را واصل شوی من آن سخن را غنیمت شمردم عنان اطاعت بقبضه ارادت او سپردم واو شب هنگامی
بیامد بود و کمیش سیاه و در گشت البیان که بیده دو سگ سیاه همراه آورده مرا بر یکی سوار کرد و
خود بر دیگری نشسته باندک فرصتی ما را ببابل رسانید آنجا دو کس را دیدم بیابانها آویخته گفتند اینجا
چرا آمدی گفتم جهت آنکه سحری بیاموزم ایشان منع کردند که مباش ما فتنه‌ایم از کفر بگذر و بخانه
خود باز گرد انکار کردم و گفتم نیست الی آنکه به بیجم از برای عشق جدا دین که آتش در تنه میکنی و گفتند
چون سخن نمی‌شنوی برو و در آن تنور که مقابلست ادرار بول کن چون سوی تنور آمدم و صول بدین مستولی
گشته باز گردیدم و گفتم آنچه فرموده بود بجای آوردم گفتند دیدی چون هیچ ندیده بودم گفتم هیچ
ندانستم گفت باز دیگر گفت برو و بیلاد خود و از کفر و عصیان در گذر و یکبار مبالغه کردم و مرا جان
عمل اقل فرمودند چون سوی تنور آمدم تو گوئی بر اعضای من افتاد و ترسان و لرزان باز گشتم و گفتم آن
عمل کرده شد دیگر چه میفرماید برسید که چه علامت دیدی گفتم چیزی بنظر من در نیامد گفتند بر آن
عمل از تو صادر نشده است باز گرد بخانه خود و کافر مشو من سخن نشنودم و باز مرا آن کار فرموده شد
رفتم و در آن تنور بول کردم سواری دیدم خود را از آهن و سرهای تهاده و از نظام من بیرون آمد و سوی
آسمان رفته از نظر من غایب شد باز پیش ایشان آمدم و صورت واقعه تقریر کردم گفتند راست گفتی آن
ایمان تو بود که بیرون آمد و بیرون رفت برو و بیش آن مجروح باکنتم این همه رنج کشیدم و ایمان بر باد
شد و ایشان با من هیچ نگفتند و در حالی که میگریستند از آنکه د آخر چیزی نیافتم چون باز کردم پس دیدن گفتم
بهر گفتند و من چه مراد نشت چنان میشود تعلیم چون و نو که ستی بی و بجای آوردی پس شوی کنم
بن داد و گفت تخم بپاش و بکو تا برو ویدمن آنرا بکشتم و گفتم سبز شو سبز شد گفتم شاخ و برگ بر بند بر کرد
خلال آن بر روی آسمانها گشت دیگر یاده گفتم برس و تمام شو فی الوقت چنان شد گفتم آرد شو در یک آسیا بیدان صورت
برآمد گفتم نان شو در تنور و آتش نان گشت چون دیدم که هر چه میگفتم چنان میکرد و پشیمان شدم حکا
یا ام المؤمنین که هرگز هیچ عمل نکردم و برای هیچ کس و هرگز نخواهم کرد وما هم و نیستند جادوان الشیاطین
بضارین به ضرر رساننده بسحری من احد هیچ یکی را از خلق الا باذن الله مگر بخواست و حکم الهی و
یتعلمون و می‌آموزند علم سحر که ایشان را ضرر کنند و زیان رساند در دین و دنیا و لا ینفعهم و سود
نکند ایشان را نه در دنیا و نه در عقبی که سحر بی باشد که فی الحقیقت دو مقصور بود این که
ایشان تعلیم میکیرند مضاد نیست بمر تاثیر ولقد علموا و هر آینه دانستند آن اجبار که لمن اشتریه هر که
سحر را بخرد و بپسندد و بیاموزد و کار بندد در سرای ... مالی نیست او را در سرای فی الآخرة
در آن سرای من خلاق هیچ نصیبی و بهره از نیکویی و لبئس ما شروا و بد چیزیست آنکه فروختند به انفسهم

مایضرهم

انفسهم نفسهای خود را یعنی سحر اختیار کردند و کتاب خدا را پس پشت افکندند و این بغایت
کار زشت بیع که از ایشان صادر شد لو کانوا یعلمون اگر هستندی ایشان که دانستندی این سودا
جاهلانه دانستند منهم سحر را و لیکن ندانستند در اول بر سبیل تاکید نفی اثبات علم کرد مر ایشان را
و در آخر نفی می کند که لو کانوا یعلمون و نکته آنست که علم برای عمل باید چون علم ایشان بر نهج عمل آمد
نشد گوییا که منسلخ گشتند از علم و در رضا او گویید بدانستند که این عمل موجب عقوبت آن جاهلیت است
تفصیل عذاب آخرت را فی دانستند و گفته اند ایشان دو فرقه بودند بعضی عالم معاند و بعضی جاهل مقلد
آنان را میگوید که دانستند که این عمل شنیع است و اینان را میفرماید که اگر چیزی دانستندی بر تحریم این امر
بر ایشان مخفی نماندی جواب قولست و بعضی بر آنند که لا یحیق المکر السیئ الا باهله در خواص نهی آن که این آیت را و الموتی
از مس باکره بر قلمی نویسند با طاس پاکی و باطن پاکیزه و بصفای آن بخیر بوده بآب قراح بشویند خاصیت
آن آب آن باشد که اگر سحر زدگان بشویند سحر او زایل گردد و اگر در خانه پاشند بر اهل آن خانه
سحر کار نکند باذن الله تعالی و لو انهم و اگر این جهودان که بگرویدندی بمحمد صلوات الله علیه و آله
تصدیق بودندی و اتقوا و پرهیز کردندی از سحر و کیش جهودی لمثوبة جواب لو است و تنکیرش از آنکه
لا یشبه مثوبة هرآینه پاداشی یا مثوبتی یا داشتی من عند الله از نزدیک خدای خیر بهتر از آن رشوت که
می ستانند بر کتمان نعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فعل را حذف کرده و باقی را جمله اسمیه ساخته تا دلالت
کند بر ثبات مثوبت و جزم بر خیریت آن لو کانوا یعلمون اگر باشند که بدانستند و تکرار این کلمات تاکید است
و مبالغه در آنکه علمی که بدان عمل نکنند از جهل اقبح است جهت آنکه بر عالم حجت شود که دانستی و کار نبستی
بیت دانشت هست و کار نبستی که حضرت هست معرفت نکستی که محققان را در قصه هاروت
و ماروت لطیفه است یکی آنکه وقت نظری [illegible] اگر همچون ملکی بی طاعت کند دعوی [illegible] که عبادات از [illegible]
سطحی است در چاه بابل شقاوت محبوس و معذب باشد و در بحر الحقایق آورده که مشابه این حکایت
است حال هاروت روح و ماروت قلب که از عالم علوی بتعلق بزمین عالم جسمانی آمدند و از برای
اقامت و اعلاء حق وحقیقة و ادحاض مراسم بطلان و نکرت پس مفتتن شدند بزهره زهرة الحیوة الدنیا
و در دام فریب شهوت افتاده شراب غفلت از جام حرص در کشیدند و بت هوا را پرستش نمودند
لذات حسی شنولی آوردند لا جرم بچاه بابل جسد نزول کردند و آنجا یعنی ملت جسمانیات و معرض ارغوان
عذاب بعد و عقوبت حرمان معذب و معاقب اند ع و آنکه چنان کند چنین آید پیش و چون ذکر
حالات ناپسندیده جهود که قبل البعث واقع بود بآیات قرآن موید شد و صورتی چند که بعد از بعث
مرتکب آن شده اند از طعن پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ملاحظه و قدح در دین و کید و تخلیط و امثال
آن بیان میفرماید و از جمله مضادیات آنحضرت بوده صلوات الله علیه بر سبیل سبّ و حقیقت این

این سخن آنست که عرب در وقت جاهلیت اصطلاحی داشتند که در وقت افتتاح سخن مخاطب را گفتندی راعنا
یعنی مراعات کلمات ما کن و گوش سخن ما دار و مومنان نیز همان طریق در مجلس رسالت خطاب بآنحضرت
صلی ربنا علیه همین خطاب مسلوک میداشتند جهودان بدین نکته وقوف یافته غنیمتی شمردند و از استماع
این کلمه بغایت خوش وقت شدند چه لفظ راعنا در لغت ایشان دشنامی فاحش و قدحی عظیم بود و
با یکدیگر گفتندی که تا غایت این کس را یعنی محمد را صلوات الرحمن علیه در سر دشنام میدادیم بعد از این
علانیه او را بدین لفظ نکوهش کنیم و از صحابه آنحضرت یکی بر این مطلع خواهد شد پس [illegible] که سید انبیا
صلوات الله وسلامه علیه [illegible] آغاز سخن کرد و گفت راعنا یا محمد سعد بن عباده رضی الله
عنه که از سابقان انصار [illegible] بود زبان ایشان دانسته بود و دقایق لغت عبری وقوف
تام داشت مکنون خواطر و مخزون ضمایر آن ملاعین را فهم کرد و گفت یا اعداء الله بر شما که گفتن این کلمه
بعد از این از هر که بشنوم گردنش را بضرب شمشیر از بار کشیدن سر فارغ سازم ایشان گفتند ای سعد شما
نیز این همان کلمه است که شما پیوسته با پیغمبر خودی گویید [illegible] لحال این آیت فرستاد و بمو
منان ادب معامله تعلیم کرد و از جهة توهم قدحی داشت نزول فرمود بدین وجه که یا ایها الذین ای
آنکسانی که از روی صدق آمنوا ایمان آوردند لا تقولوا راعنا مگویید لفظ راعنا که جهود گفتند راعنا
دستاویز ساخته این کلمه می گویند و در لغت ایشان دشنامی بود مشتق از رعونت یا بدین معنی میکنند که
راعینا یعنی راعی غنمنا و محققان برآنند که معنی راعنا [illegible] که گوش بر دار [illegible] گوش بنوی دایم
و این صورت بودی [illegible] و توقع [illegible] با فضیلت [illegible] از ادب دور باشد و
در مخاطبه حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله با دب مامور بودند لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا
پس بموجب عنایت در حرکت هدایت ایشان را تادیب و تهذیب کرد [illegible] آداب [illegible]
[illegible] ادب [illegible] سخن با خاص حق [illegible] آن که [illegible] از ادب بگریزند
آبروی و آبرو دان ریختند و چون [illegible] گفتن این کلمه باداء لفظ دیگر [illegible] خضوع و نیاز بود
امر فرمود و قولوا و بگویند انظرنا بنگر بسوی ما یا مهلت ده ما را در [illegible] تا چیزی که فرمودی تمام اسم
تعظیم آنرا اقامت نماییم و اسمعوا و بشنوید یعنی در هر چه بدید [illegible] طاعت و قبول نه چون سماع جهود که گفتند
سمعنا و عصینا سخن حق بشنوید و دیگر آن کلمه که گویند [illegible] در احتمال افتاد بر تلفظ بآن نامند و للکافرین
و مر کافران است یعنی آنها که بر سبیل سب و قدح این کلمه گفتند [illegible] دلیلست بر آنکه
تهاون انبیا کفر است [illegible] است عذاب الیم عذابی دردناک که هرگز انقطاع نیابد و دم بدم افزون
گردد ابن السماک رحمه الله فرموده که اگر عذاب آخرت همچون عذاب دنیا بودی که [illegible] آسان بودی
و او را الیم نگفتندی الم او آنست که زبانه اول [illegible] آتشین بر سر و زخم زنند و سر او را الات

آمنوا

ضرب وجهی پدید آید دیگر بار که معنی زند وجهی دیگر ظاهر شود و با آن در درخشیدن اضعاف گردد
و غرابت سیر مصحفین نه وجه شکستن پدید آید و نه ضرب منقطع میشود نعوذ بالله من غضب الله **نظم**
یارب از هیبت خطاب الیم • تو الله [illegible] دل ارباب • از خطاب خود محروم بوده • جناب خود آشنا بوده • و از
قبایح احوال یهود بعد المبعث عادات بود منان و معاندت با ایشان آورده اند که بعضی از مسلمانان انصار
که میان ایشان و یهود در زمان جاهلیت عقد موالات و مصاحبت و عهد مواخات و مجالست واقع شده از
دیر باز الفت و صحبت با یکدیگر بوده یهود را از روی آشنایی و محبت قدیم در خلوه و ملا به بدین اسلام
و انقیاد احکام شریعت دعوت میکردند و ایشان از روی عناد و عداوت می گفتند اگر ما دار الکفر
می‌دیدی و بقول دین محمدی صلوات الله علیه خیر دین و لکن [illegible] آنرا اختیار کردی
صلاح مرد و جهان از دست بنهادید [illegible] که در عالم [illegible] و مکنونات سر ایشانرا آشکارا
کرد تا در میان احباب و اصحاب فضیحت شدند و دروغ و فروغ ایشان بر آشنا و بیگانه ظاهر شد و فرمود
که **یَوَدُّ** دوست ندارند **الَّذِینَ کَفَرُوا** آنان که حق را پوشیده‌اند **مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ** از اهل کتاب
چون یهود **وَلَا الْمُشْرِکِینَ** و نه مشرکان یعنی ایشانرا نیز خوش نمی‌آید جمع کردیشان یهود و عبده اصنام
چه امروز بر کفر مجتمع اند و فردا نیز در آتش با یکدیگر خواهند بود و هیچ کدام از ایشان نخواهند **أَنْ یُنَزَّلَ**
آنکه فرو فرستاده شود **عَلَیْکُمْ** بر شما **مِنْ خَیْرٍ** هیچ نیکویی **مِنْ رَبِّکُمْ** از نزد پروردگار شما مراد وحی است
و قرآن که جامع همه خیرهاست [illegible] در دنیا و آخرت شرف نبوت و کرامت وحی
و یهود و مشرکان که [illegible] ضلالت و ظلمت [illegible] بواسطه میل بدنیای غدار و رغبت
بجاه [illegible] بر نزول علوم سماوی که خلاصه مفهوم آن منع است از حب مال و متابعت جاه
کراهت داشتند و نمی خواستند که مسلمانان بسعادت تلاوت کلام ربانی و دولت استماع و اتباع پیام
سبحانی مستسعد باشند و گفته اند یهود [illegible] که نبوت باولاد اسمعیل انتقال نیابد و مشرکان را
تمنای آن بود که پیغمبری بولید مغیره و عروه ثقفی رسد [illegible] ایشان [illegible] **وَاللَّهُ**
یَخْتَصُّ و خدای اختصاص میدهد و برمیگزیند **بِرَحْمَتِهِ** به نبوت و وحی و دین اسلام **مَنْ یَشَاءُ** هر کرا او خواهد
خواهد نه هر کرا ایشان می خواهند **وَاللَّهُ** و خدای **ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ** خداوند فضل بزرگ است بر هر که او را انتخاب
داده و در مرتبت فضل [illegible] بلکه [illegible] فضل وی آنست [illegible]
که نه حکمت و مصلحت [illegible] در خبر [illegible] آورده که حق سبحانه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] فضل و عنایت [illegible]
فضل او [illegible] • [illegible] دیگر از [illegible] یهود [illegible]
جناب [illegible] آن [illegible] جهل و طغیان [illegible] باکدیگر [illegible]

واستهزا میکردند که می بینید این مرد را که دعوی رسالت میکند هر چه امروز ساخته و پرداخته او است
و فرستاده خدای است که [illegible] محمد صلوات الله علیه امروز یاران خود را بچیزی امر میکند و فردا خلاف
آن میفرماید و از گفته دین پشیمان شده امروز ضد آن حکم میفرماید اگر این کلام خدای باشد [illegible]
و تغییر و تبدیل در وی [illegible] احکام [illegible] نقض و تناقض [illegible] حق
سبحانه [illegible] بابطال آن قوم [illegible] حضرت مصطفی صلی الله علیه
و سلم گفتند که قرآن را از خود اختراع میکند [illegible] بواسطه جبرئیل امین حضرت سید المرسلین
را صلوات الرحمن علیه [illegible] آسمانی [illegible] نسخ آیات و تبدیل
آن [illegible] از حضرت [illegible] صادر گردد **مَا نَنْسَخْ** هر چه منسوخ گردانیم **مِنْ آیَةٍ** از آیات قرآن
[illegible] مصلحت خلق [illegible] زمان [illegible] باشد و آن [illegible] بنسخ
[illegible] منسوخ کرده [illegible] اعلام کند پیغمبر را علیه الصلوة والسلام نسخ آن **أَوْ نُنْسِهَا**
یا فراموش کنیم آنرا [illegible] ابو امامه رضی الله عنه [illegible] اصحاب شب [illegible] برخاست و سوره [illegible]
که [illegible] تلاوت آن قادر نشد [illegible] دست داده
با [illegible] بمجلس [illegible] علیه افضل الصلوات آمدند [illegible] صورت حال [illegible] حضرت [illegible]
سوره شب منسوخ شد [illegible]
این باشد که [illegible] و کفته اند [illegible]
تاخیر [illegible] و منسوخ [illegible] تقدیم و تاخیر [illegible]
[illegible] حکم [illegible] **نَأْتِ بِخَیْرٍ** [illegible] **مِنْهَا** [illegible] آیت منسوخ
و فراموش [illegible] حکم [illegible] منسوخ [illegible]
[illegible] **أَوْ مِثْلِهَا** [illegible]
آن که [illegible] بیت المقدس [illegible]
و [illegible] نسخ [illegible] آن [illegible]
میرود امام قشیری رحمه الله [illegible] اشارت خطابست با حضرت رسالت صلوات الله علیه که
ما [illegible] الاحوال [illegible] احوال [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
در [illegible] آیت [illegible] است در اثنای منازل سلوک و ترقی ایشان از

تبدیل آثار عبادت با نوار عبودیت ونسخ انوار عبودیت بطلوع آثار سواطع الوهیت بیت
مقصد از مصلحت در نسخ تربیتست • هرزمان نوعی دیگرست • تا آن زمان که بتجلی الصفات بیشتر منطمس گشته
در محو معرفت الوهیت مستغرق گرداند بیت هرکه در دیده بی حجب شد • تا ابد بی نام ونشان آمد •
الم تعلم آیا نمی دانی خطاب با حضرت رسالت صلوات الله علیه واستفهام بمعنی تقریر یعنی میدانی که
یا بمعنی انکار آنحضرت در نسخ واستفهام مشتمل بمعنی توبیخ وتهدید یعنی مسلمانان که نمیدانی که ان الله
بدرستی که خدای علی کل شیء بر همه چیزها از آوردن وبردن ومحو واثبات وتبدیل وتغییر ونسخ وانشا
قدیر توانا نیست بر کمال الم تعلم تکرار برای تأکیدست ومراد او امت اوست وممکن که خطاب حضرت مصطفی صلی
الله علیه وسلم ومراد او با امت او افراد وی حیث آنکه او اعلم امت است وسید آنکه علم ایشان نیز همچنانست وشاید
که خطاب بکسی باشد که صلاحیت خطاب دارد حیث آنکه این امر شامل است وعقل ملتفت او را از جمله مخبرتست
پس همه مکلفان از این خطاب دخل باید داد وان روشنست که استفهام بمعنی امر باشد یعنی ای مخاطب
بدانکه ان الله بتحقیق خدا ایست که له مر او راست ملک السموات والارض پادشاهی آسمان وزمین پس هرچه
خواهد میتواند وحکمی که اراده کند بر ملک خود بر اندازد که مالک است وان الحکم له وقی بکو آید وکس را
بر محو واثبات ونسخ وتبدیل او اعتراض واز فرمان عالی شان انرا مجال اعراض نباشد وما لکم ونیست مر
شما را من دون الله جز خدای عز وجل من ولی دوستی که متولی امور شما باشد واو نفع شما رساند ولا نصیر
ونه یاری که دفع ضرر از شما بکند تکرار نفی برای مبالغه بودن هر یکیست از ولی ونصیر ای عزیز بنکو بیند
دوست ویار تمام نه بسیار دوست باشد که او را قوت یاری دادن نبود ویاری دهنده نه بود که دوست
نباشد پس دوست یاری دهنده حقیقت اوست واز دوستی ونصرت اوست که درین آیت دوستانرا
از شهود ملک بنا هر ملک میکشد واز دوستی آیت بمرتبه کشف صفات میرساند واز درجه مکاشفه صفات
بمقام معاینه انوار ذات میبرد بیت عاشقانت را بلا ای بلا کش • هر نیاز بلا را کش • دیگر از وجوه
نا ستوده یهود اقتراح آیات بود از ظهور معجزات وآن چنان بود که بعضی از علمای یهود با مشرکان عرب
... کفتند محمد را صلی الله علیه وسلم بکویید کتابی بیارد بر ما یکبار چنانچه موسی آورده بود تا بتو ایمان
آریم خطاب آمد که ام تریدون یا میخواهید ان تسألوا آنکه سؤال کنید رسولکم پیغمبر خود را کما سئل موسی
چنانکه سؤال کرده شد موسی وسؤال چیزها نا کرده بودند من قبل پیش ازین وبعضی سبب نزول
این آیت آن گفته اند که وهب بن منبه آورده قریش از سید رسل صلوات الله علیه التماس نمودند که از حق تعالی
بخواه تا کوه صفا را از زر صافی گرداند وزمین مکه را از سنگ لاخ جبال ابو قبیس خالی سازد تا صحرای بطحا فراخ
تر شود وچشمهای آب زلال در میان شهر جاری سازد تا بتو ایمان آوریم ومسلمانان درخواست کردند
از رسول صلی الله علیه وسلم که ایشان را ذات انواط باشد چنانچه مشرکان راهست وآن شجره بود که کفار انرا

پرستش میکردند ومأکول ومشروب خود از وی آویختند یا عبد الله امیه مخزومی گفت که تو نامه
بیاری مضمون آنکه این کتابیست از آفریننده آسمان وزمین بعبد الله امیه ودر آنجا نوشته باشد که محمد
بن عبد الله علیه صلوات الله فرستاده منست وآنچه بشما آورد از کلام ربانیست من صنادید قریش
وسادات عرب را بکوییم تا بتو ایمان آورند وبرسالت وریاست تو رضا دهند اما قول اول که خطاب
با یهود کیرند بیان آیات انسبت وبا قول دیگر خطاب با مشرکان یا مسلمانان بود ومن یتبدل و
هرکه بدل کند وبرکزیند الکفر ناکرویدن را بالایمان بکرویدن وتصدیق کردن یعنی هرکه اقتراح
کند بر پیغمبر وسؤال وی از روی تعنت باشد پس از آنکه دلایل نبوت بروآشکارا شده فقد ضل پس
هر آینه کم کشته است سواء السبیل از میان راه راست واز جاده حق ومنهاج صدق منحرف گشته بیت
آنکه نه بره او رست راه چه داند که چیست • وانکه نه آگه او رست ره چه شناسد که کیست • دیگر از اخلاق نا
مرضیه ایشان کیدست در بهره مسلمانان واز غایت حسد در عداوت کوشیدن با ایشان وآن چنان
بود که فنحاص بن عازورا وزید بن قیس از یهود بعد از واقعه احد حذیفه یمان وعمار یاسر را گفتند دیدید
که درین واقعه چه ها بمحمد رسید وچگونه هزیمت وشکست بر صحابه افتاد اگر دین محمد حق بودی این حال پیش
وارد نشدی بیایید وبدین ما که درست تر وکیش ما که بهتر است باز گردید عمار گفت در دین شما نقض
پیمان وخلاف عهد چگونه باشد گفتند عظیم قایم وحیا نیست تا کلام عمار فرمود که بین بن محمد صلی
الله علیه عهدی بسته ام که تا زنده باشم از وی روی نکردانم واز دین وآیین وی برنکردم بیت
بتیر بلی دل بکوی او فرو شده • که تا جان بر نیاید بر نیاید • ایشان از قول عمار عجب نموده وخاکسار ش
گفتند امنا الله ... ای عمار بخود صابی گشت وکیش اسلاف خود بگذاشته خلاف ایشان در پیش
گرفت وما از وخاص بیت تر روی حذیفه آورده گفتند تو چه میکوئی گفت لما رضیت بالله ربا ومحمد نبیا
من پروردگاری حق تعالی وبرسالت محمد صلی الله علیه وسلم وبامامت قرآن وقبله بودن کعبه وبرادری مؤمنان
راضی شده ام وایمان آورده ... کیش من اینست وتو اهم کذاشته از کیش خود بیرون ایشان ازوی نا امید
شده گفتند خدای موسی که خال دوستی محمد علیه صلوات الرحمن در میان دل ایشان چنان مترسخ
گشته که ... کس منتقل کردد پس حذیفه وعمار علیه صلوات الله ... آن صورت
واقعه عرض رسانیدند وآنحضرت فرمود که اصبتما الخیر وافلحتما به بنیکوئی رسیدید وفیروزی آمدید
وحق تعالی در شان ایشان فرستاد ود کثیر دوست میدارند وآرزو میبرند بسیاری من اهل الکتاب
از اهل توریة یعنی یهود لو یردونکم آنکه بر گردانند شما را اصحاب انوار آورده که لو بجای ان می آید در موقعی
در لفظ من بعد ایمانکم از پس ایمان شما کفارا کافران یعنی جهودان میخواهند که شما را تا ایمان
بکرد انند وبکفر برند حسدا از روی حسد وآن تمنای ارتداد ... نشأت از غیر وجود از احسدی بود

عمار بنود رسیده

اهل ایمان تا بخوی شروع من عند انفسهم از نزد یک نفسهای ایشان یعنی ایشان این حسد نه از امر بود بلکه
مقتضی طبع و نهاد خود در شک بودند و دوستی ایشان متوارث آدکه شما نالوان که ازروی تدین بیکویی
بلکه ازروی حسد و بتایی بود من بعد ما تبین لهم از پس آنکه روشن شد و هویدا گشت ایشان را الحق
آنچه راست و درستست یعنی رسالت محمد صلی الله علیه وسلم و صحت دین اسلام بنعوت و صفات مذکوره
در توریه آورده اند که سبب نزول این قصه آن بود که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه دستوری طلبیدند
در کشتن یهود که با وجود کفر خود مسلمانان را نیز بکفر طلب میکنند منع نمود تا این آیه آمد که فاعفوا پس درگذارید از جهودان
و بگذرید از افعال ایشان و روی بگردانید و اعراض کنید از جواب آن بدکیشان حتی یاتی الله تا
بیارد خدای تعالی بامره فرمان خویش را که حکم قتال یا امر جزیه یا قتل و نفی قریظه و بنی نظیر یا اسلام است و
اصطلام صحیح که در اسباب نزول آورده اند که کعب بن اشرف جهودی که از دانایان شعرای عرب و بلاد بیان
مکتب طعن بر صحب و بر زبان محاکمه و مثل و ساکنان مثل او کاده آنچه در ذات خبیث خود از عیب و
حسد و حیله میدید با کبره دلاوری طرزین مروت و بکه مسلمانان علم فتوت استاد میکرد و کفار قریش را
در خلاف کار دو زاد مسلمانان تحریص مینمود حق سبحانه رسول خود را بر کشتن او کرد و ارجاء او بعضی فرمود و حکم این
عفو و صفح بآیت سیف منسوخ است انگه برای تسلیه مومنان گفت ان الله بدرستی که خدای علی کل شیء
بر همه چیز بجا آوردن حوایج و انتقام قدیر تواناست مکافات دشمنان شما از امر خواهد کرد اکنون شما که اهل
ایمانید با انتظار فرج و اشتغال بعبادات و اقیموا الصلوة و بپای دارید نماز را و ذکر … بیفزائید نماز و زمانی
را ملتفت اقامت اختصاص دارد چه در امر واحد چون اقم الصلوة و چه در جمع آن چون اقیموا الصلوة و چه در
ماضی چون واقاموا الصلوة و چه در مستقبل چون و یقیمون الصلوة و چه در اسم فاعل چون والمقیمین الصلوة
و هرجا که ذکر نماز منافقان کرد اقامت را از آن باز گرفت و فرمود فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون
تا تنبیهی باشد مومنان را که کار نماز با اقامت واجبست … صورت و حقیقت اقامت آنست که در نماز
دل خود را بسوی حق سازند و محل خود را از حق پیروده از اندیشها کونا کون باز آیند تا از فیض حقیقت …
که المصلی یناجی ربه بهره فوائد یابند و هر که در وقت نماز از کفتن را ندی حبیب است نماز او بر اینچنین هست
و بهمین … بیت نگوید … دوری دل از نماز توبت دادم ۰ من این نماز بحساب نماز نشمارم وآتوا الزکوة و
بدهید زکوة مال خود را اغلب آیات نماز با زکوة مذکور میشود که مرد و تو میدانی …
فرمود که هر که نماز بپای دارد و زکوة ندهد نماز او … و ما تقدموا و آنچه از پیش
میفرستید لانفسکم از برای خود من خیر از عمل دین یا تسبیح صدقه و نفقه و صیانت و انواع مبرات
تجدوه بیابید آن را نوشته در کتب حفظه یا بیابید ثواب و مکافات آن را عند الله نزد یک خدای با اعمال ازرکی
حق یا بیند همچنین بشتر … آنکه فرستاده اید در کشف الاسرار آورده که حضرت صلوات الله علیه فرمود که

واصفحوا

لشماره قتال و …

هیچ کس صدقه نداد بعد الا که حق تعالی آن را بدست خود فرا گیرد و پرورد و دست بی ده حیانکه یکی از شما اسبکره
و شتر بچه را می پرورد لیکن در گفت تربیت حق بنحوی میشود و زیاده میکرد تا آن وقت که از کوه بزرگتر
شود ای عزیز تو هر که در آن سرای چیزی محتاج خواهد بود که خود را از پیش میفرستد که دیگران ادب اولوا
نهاده بیت ۰ برگ عیشی بگور خویش فرست ۰ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ۰ در احیا آمده که چون
کسی بمیرد مردمان در تحقیق آن افتند که از وی چه باقی ماند و ملائکه تحقیق آن کنند که چه از پیش فرستاده
در تفسیر عتابی مذکور است که یومی در بهشت رفته انده ربحنا ما قدمنا وخسرنا ما خلفنا کما حکایت از حال بعضی
بهشتیان است که آنجا بیشتر کرده اند چون آنکه سودکرد هر آنچه پیش فرستاده بود و زیان کرد بود آنچه پس
بگذاشتیم … بی بحیرت شدیم بجا کند کسی که برگ قیامت ز پیش نفرستاد ان الله بدرستی
که خداوند تعالی بما تعملون بانچه شما میکنید از خیرات و صدقات بصیر بیناست این تاکید باشد در باب
مکافات یعنی چون همه چیز بیند بر وی پوشیده نیست لاجرم جزای عمل از وی فوت نشود و گفته اند این کلام نوعی
است بر جزا رحمت آنکه بر قلیل مجازاة میدهد همچنانکه بر کثیر و تحذیر است از شر یعنی بیاد آورید
دغل بیار که نا مقبول است … حکم کعبه بکی کجوبت … ۰ و یکی دیگر از حیلها ناپسند یهود و خلیط
ایشانست و القای شبهه در قلوب مسلمانان و در این تخلیط تو شنا این بیشان … نصرانیان نجران …
وقالوا و گفتند جهودان لن یدخل الجنة هرگز در نیاید ببهشت الا من کان مگر آنکه باشد هودا یهودی هود
در اصل هود بوده است که یا افکنده کرده اند و گفته اند جمع هائد است یعنی تائب که جهودان در وقت قراءة
توریت حرکت میشوند او نصاری یعنی ترسایان گفتند در بهشت نرود مگر آنها که نصرانی باشند حقیقت این
قول بر تفصیل است … همه مجتمع بودند بر دعوی دخول همه اما از جهت اعتقاد بر تحکیم سامع و شهرت تضاد
و تباغض یهود و نصاری بیان مدعی هر یک را در هم پیچیده است و اجمال کرده تلک این دعوی از هر طایفه
از ایشان امانیهم آرزوهای ایشانست و بعجز و شیطان این آید … در نهاد ایشان …
کشاف فرموده که امانی را جمع آورد … امنیه ایشان همین دخول جنت بود و لیکن تلک اشارتست باید کرد بامانی
ایشان که در این آیات مذکور است مثل تمنای آنکه بر مومنان چیزی فرود نیاید و تمنای آنکه اهل ایمان را مرتد
سازند و دعوی دخول جنت قل هاتوا بگو یا محمد بدعوی ایشان … اما بنفسهم هر یکی باشد جون با
دعوی جنت و اختصاص آن بدیشان دارند بگو ای محمد که بیارید برین دعوی برهانکم حجت خود را و یا نماید
دلیل حق خویش ان کنتم صادقین اگر هستید راستگویان در قول خود ای … هر متنوری که دعوی
حصول نجات و نیل درجات دارد تا از اعمال ظاهره و احوال باطنه برهان اقامت نکند در دعوی کو بیت …
کاین … پنداشت از پیش برود و کار طریقت بهر زحیال و کمان ساخته نکردد … سراجه …
را که سرمایه دو کار ایشان جز خیال محال و تمنای باطل نیست از محل … اهل حقیقت و تحقیق ابستاد

احوال طوایف چه چیز نیست دانند چه بیان کرده دو رود در اینجهت . ارکوچه مقصود نیاز ایشانست بلی نه
قول معیّنانست که میگفتند جنت جای ماست حق تعالی فرمود که بر چنین است که ایشان میگویند هیچ یک
از ایشان در بهشت نروند مگر مؤمنان پس صفت ایشان بیان میکند من اسلم هر که تسلیم کرد وجهه
همه خود را لله برای طاعت خدا از وجه بدن خواهند و آن تعبیه شی باشد باسم اشرف اجزا و گفته وجه
از جهت آنکه معدن حواس و مکرست سر منبتر اعضا بود و چون اشرف اعضا منقاد نماید هر آینه عبودیت او را انقیاد
اولی باشند اعظم عبادات که رتبه اقتراب و انبت او باشد سجده است و آن بوجهی وجود میگیرد در بعض
وقت ذکر طاعت ایراد او افتد و گویند وجه بمعنی دین است چه حال مسلمانان در دین اوست بعضی
این بود که هر که خالص سازد دین خود را و بعضی قصد و فعل نیز آورده پس میگویند که هر که پاکیزه گرداند عزم و نیت
خود را برای حق یا تفویض کند کار خود را بحق و در حقایق سلمی آمده که آزاد کند نفس خود را از عبودیت
غیر حق وهو محسن و او نیکوکار بود در گفتار و کردار بعضی و اقسم و ضبط او در حق را بعمل چیزی باشد چون
صدور آن جاهل که خود را برای حق وجود بخشند و مجوز مقید بالاحسان کنند . باشند بیدل امال و متورع بر زنا .
رضای او و گویند احسان اثبات است بعد از فرض بنقل و گویند عدل تفضل و نزد محققان احسان را
مراتب و تفاضل نهایت مثل ایشان و اوراقت باشد یعنی عبادت بر وجهی کنی که داری که بر او حق تعالی را بیند و نیز
او را شاهد و آن چنان باشد که پرستش بوجهی نمایی که گویا تو خدا را میبینی پس فرق اخلاص و احسان آنست
میگوید فله اجره جواب شرطست یعنی هر که مخلص و محسن باشد پس مر او راست مزد او عند ربه نزد پروردگار
او در آخرت و عارفان عند ربه را که اشارت بمرتبه قرب و مرتبه عند جنت بر ذی دانند ولا خوف علیهم
و هیچ ترس نباشد بریشان یعنی نترسند از فوت مزد زیرا که در وقوع آن متیقن باشند ولا هم یحزنون
و اندوهناک نباشند از قصور و زوال آن مزد چه دانند که آن همیشه جاوید و این دو معنی جامع اسباب
سعادت است اهل جنت را چه مشرب نعمت چون یکی از این دو آفت ملتصق گردد در حقیقه محنت باشد
و جنت دار محنت نیست در لطایف قشیری آمده که هر که روی آرد بالتزام طاعت و محسن بود در قیام
بآداب خدمت نه خوف عجز بدو رسد و نه حزن حق مکر او را در دنیا دریابد زیرا که در پناه عصمت الهی خاطر او
یافته باشد از آفت تباهی بیت آنکه حمایت تو نماید روی . از آفت اهلی و داد همه سوی جز در پیوست
گویند نصاری بکلام یهود در آمیخت در آیت آینده کلمات یهود مشرکان را نیز با کشتار چیان اعتبار هر
دو گروه انضمام داد تا معلوم شود که همه ایشان در امر از یک منشر جهل و انکار آب میخورند و فردا نیز
با یکدیگر مجمع از آتش دوزخ تاب خواهند یافت و این قصه بیان وجه بود که وفدی از رهبانان نجران
و دو سایر نصاری بمدینه آمدند و احبار یهود که ساکنان نواحی مدینه بودند با ایشان بمقام مجادله و مناظره
در آمدند از هر گونه سخنان در پیوستند در اثنا اظهار آواز عالیه شره و عصبیات کفر و ضلالت یکدیگر

باطل و هر چه شنیع تر یاد میکردند یهود میگفتند دین شما یقین باطلست و آنکه شما بدو گرویده اید یعنی عیسی
علیه السلام جادو و مضلل شما از جاده هدایت بمذهب نامستقیم غوایت دعوت کرده است و از ادیان آباد
شریعت تو رئیس بعلکه مدعای خود آورده . قسیسان از کلام نا فرجام یهود مشتعل شدند آتش عصبیت در
ایشان افتاد و گفتند شما را چه یارای سخن و نفس و گفتار باشد که از احکام توریة انحراف ورزیده اید
و امر و نهی آن را پس پشت افکندید چه علما دین شما ترکه بعد از موسی علیه السلام انبیا را خدا برای حطام
دنیا کشته اید و اکل حرام و اخذ رشوت و استرضای اغنیا و در فساد و مزارع شرایع کشته همچنین
هر طایفه معایب و مثالب دیگری برمی شمردند حق سبحانه از بطالت و ضلالت هر دو گروه بوسیلت
این آیت با سلطان رسالت و هدایت علیه افضل الصلوات حکایت کرده و در روایتی چنانست که این
کار این صورت در مجلس آنحضرت صلوات الله علیه بود حق تعالی درباره ایشان میفرمود وقالت
الیهود و گفتند جهودان لیست النصاری نیستند گروه ترسایان علی شیء بر چیزی از دین حق وقالت
النصاری و گفتند ترسایان لیست الیهود نیستند جهودان علی شیء بر چیزی که معتدبه باشد وهم و
حال آنکه همه ایشان یتلون الکتاب میخوانند کتاب خدا را جهود از توریة میدانند که ترسایان بر
باطلند که خدا را پسر و فرزند اثبات میکنند و ترسایان در انجیل میخوانند که جهود بر باطلند که
حضرت عیسی نفی کردند بحکم از تابعین صدای قراة این آیت سیمین بود که صدقوا هر دو گروه راست
گفتند و اگر برین سوگند خورند حانث نشدندی کذلک همچنین که ایشان میگویند قال الذین
گفتند آنانکه لا یعلمون هیچ نمیدانند یعنی هیچ کتاب و هیچ دانش اند مثل قولهم مانند گفتار یهود و
نصاری هر دو درباره ایشان یعنی جهود و ترسا برحق نیستند یا امم گذشته چون عاد و ثمود و امثال
ایشان انبیا خود را همین گفتند یا مشرکان عرب نسبت بپیغمبر صلی الله علیه وسلم این جرات بی
نمودند ای عزیز انتظام اهل کتاب با وجود علم در سلک جهال و بیت بر ستان تو بیخی عظیمیست بر ایشان
بر مکابره و تشبه باهل جهل و جواب آنکه گویند ایشان راست گفتند چه هر شریعتی بعد از نسخ معتدبه
نیست پس سخن تو هیچ جوابا شد آنست که قصد ایشان نه این بود بلکه هر یک در ابطال دین دیگری
میکوشیدند و انکار پیغمبر و کتاب او میکردند فالله یحکم پس خدای داوری کند بینهم میان ایشان
یوم القیمة روز رستاخیز و حکم فرماید بحق فیما کانوا در آنچیزی که هستند ایشان فیه یختلفون
که در آن چیز اختلاف میکنند از حق و باطل ایزد تعالی بدیشان نماید که فرقه حق کدامند و مرجع
ایشان بکجاست و گروه باطل کیانند حاصل ایشان چیست و گفته اند حکم آن باشد که مر را تکذیب
کنانند وی عدل و بدوزخ فرستد و اهل تصدیق را که مومنانند از راه فضل ببهشت در آرد که
عدل او شعله آتشست گداز . فضل او لمعه ایست دوست نواز . ای عزیز حق سبحانه درین سوره

و متابع یهود چنانکه ذکر کرده شد بود که دعوی بطلان دعوی ایشان که لن یدخل الجنة الا من کان هودا
بر همه کس روشن شد نصاری بدین دعوی سرها برافراخته بزبان حال میگفتند چون یهود
ما را چیزی که مانع دخول ما باشد از بهشت یاد نکرده اند حق تعالی از ستمکاری و بدکرداری ایشان
خبر داد و بدین آیت تنبیه کرد بر آنکه آنان که افعال ایشان بدین منوال باشد چگونه دخول بهشت
ایشان را جز تمنای باطل نیست **ومن اظلم** کیست ستمکارتر **ممن منع** از آنکس که منع کند و باز دارد **مساجد
الله** مسجدهای خدا را **ان یذکر** از آنکه یاد کرده شود **فیها** در آن مساجد **اسمه** نام خدای یعنی نگذارد
که در مساجد خدا را یاد کنند و پرستش نمایند و صیغه تفضیل در سیاق استفهام دلیلست بر آنکه منع
مساجد از ذکر حق در قبیح ترین انواع ظلمست و معنی استفهام انکار کند یعنی ظالم تر از و نیست
و آنکس ططوس بن اسپیانوس رومیست که بادشاه روم بود و این قصه بر سبیل اجمال چنانست که بنی
اسرائیل بیت المقدس را که داود علیه السلام طرح آن افکنده بود و سلیمان علیه السلام تمام کرده معتکف
و متعبد خود ساخته بودند چون لوامع دعوت عیسی علیه السلام از افق نبوت طالع شد و قومی برکت صحبت
از تیرگی ضلالت بروشنی دلالت رسیدند یهود از غایت تقلید و تعصب بقصد قتل عیسی کمر نزاع بر
بسته خواستند که تمام اتباع او را بکشند و در هدم بنیان شریعتش باقصی الغایة بکوشند خداوند
تعالی عیسی را بآسمان برد و فساد یهود در حوالی بیت المقدس بحال توقف نماند بنا بر آن طیطوس که ملک
روم و معتقد دین عیسی بود بر ایشان برآمد و باستظهار ترسایان لشکر بسیار جمع کرده بقصد بنی اسرائیل که بجهت
استیصال علما و امرا ایشان مبالغه نموده بود و آتش افروخته استاد و توریة را که بود [illegible]
بود بسوخت و مسجد اقصی را که متوجه آباد و ارواح انبیا بود ویران ساخته مزبله گاه کرد [illegible]
[illegible] نصر بود که خراب جهود آن در بیت المقدس را خراب کرد و در روایت عطا از ابن عباس رضی
الله عنه آنست که مراد مشرکان عرب اند که مصطفی را صلی الله علیه و سلم از حج باز داشتند و از عبادت
در مسجد الحرام مانع شدند کما قال تعالی و صدوکم عن المسجد الحرام بر خدای تعالی میگوید کیست ظالمتر از آن
مشرکی دین که باز دارد مسجد ما را از یاد کردن خدای درو **وسعی** و شتاب نماید **فی خرابها** در
ویرانی مسجد ما با انقطاع ذکر یا هدم بنیان او و عمارت مساجد [illegible] چون معتقد را آن باز دارند
و در آن ذکر و پرستش نبود خراب کرده و نکته در آنکه مساجد را بلفظ جمع آورده با آنکه یک مسجد بیش نبوده
بیت المقدس یا مسجد الحرام آنست که هر موضع از آن بقعه مسجدیست یعنی محل سجود یا بر سبیل تشبیه و
تعظیم جمع آورده چنانچه در حق جبرئیل بعینه [illegible] قیادة الملائکة یا حکم عامست اگر چه سبب خاص است مثلا کسی یکی
مرد صالح را آزرده باشد و دیگری میگوید کیست بدتر از آنکه رنج صالحان ای عزیز [illegible]
مسجد ستمکار دیست عمارت آن موجب رضای حضرت باریست و همین یک نکته در فضایل بانیان مساجد

کافیست که مصطفی صلوات الله علیه فرموده که عمارت کنندگان مساجد عمارت کنندگان
حق اند یعنی در دریای رحمت و غفران او غرق و آمن و در بنا جایگیر از آفتاب و اموال دنیوی و حقوق
[illegible] هر کرا شرف آن همت یکی باید که خوابگاه ساختن خانه خدای رغبت نماید تا ماند در سایه [illegible]
اولئک آن گروه که در منع ذکر و خرابی مسجد کوشیدند **ما کان لهم** نبود مر ایشان را و در حکم نه و شایسته **ان
یدخلوها** آنکه در آیند در آن مساجد **الا خائفین** مگر ترسکاران از خدای یعنی روا نبود آنان را که بمسجد
در آیند مگر از روی خضوع و خشوع تا بدین گستاخیها نشوند یا آنکه نبست ایشان از حکم خدای که
در لوح محفوظ نوشته که بدین مساجد در آیند مگر ترسان و ترسان آورده اند که بیت المقدس بعد از قتل
طیطوس ویران بود تا زمان خلافت فاروق رضی الله عنه و چون باشارت وی معمور گشت دیگر ترسایان
را قوت رفتن در آن مسجد نبود مگر بدستوری مسلمانان و اگر مراد مشرکانند ایشان نیز بعد از فتح مکه
ممنوع گشتند از دخول مسجد الحرام قال تعالی فلا یقربوا المسجد الحرام و فقها را اختلاف است در آنکه کافر
بمسجد در آید یا نه امام اعظم رحمه الله نفی نمیکند و منع داخل بر امر [illegible] میسر باید و میگوید منع ایشان
از مساجد تغییر ایشانست از اسلام و امام مالک رحمه الله نظر بظاهر آیت هیچ وجه جایز نمیدارد و امام
شافعی رحمه الله میگوید در غیر مسجد حرام روا نست **لهم** مر ایشان راست **فی الدنیا** درین جهان **خزی**
رسوایی و خواری و جزیه دادن یا فتح قسطنطنیه که در ضمن آن استیصال ایشانست یا خود [illegible]
از اهل بیت مصطفی صلوات الله علیه که یوحی را ازیشان بکشد و کوفی را اسیر کنند یا مشرکانراست
درین سرا مقهوریة و مغلوبیت **ولهم** و مر ایشانراست **فی الآخرة** در آن سرای **عذاب عظیم** عذابی
بزرگ و امام در مفاتیح الغیب آورده که حمل این آیت حمل بر یهود اولیست که منع [illegible] ایشان شأن
کنیست و منع کردند مردم را از توجه بکعبه و سعی نمودند در تخریب مسجد رسول صلی الله علیه و سلم تا
درو متوجه قبله نماز نگذارند و در حقایق التاویل فرموده که مساجد الله قلوب است و خرابی آن تعصب
و تقلید باشد و این دو حجاب غلیظ ترین همه حجب و کثیف ترین آنست آتش تعصب خرمن دانش را
بسوزد و دود تقلید دیده فهم را تیره سازد بیت اگر چه روی بجستند مه نیکو اند
مثل متعصب جناب کبر و یهود. در لطایف قشیری می آرد که کیست ظالمتر از آنکه وطن عبادت را
که نفوس عابدانست بشهوت خراب کند و بقعه معرفت را که قلوب عارفانست بحصول آرزو [illegible]
گرداند و مسجد محبت را که ارواح واجدانست بتمنای حظوظ بر هم زند و کعبه مشاهدت را که اسرار
موحدانست بملاحظه اغیار ویران سازد صاحب بحر الحقایق آورده که این مساجد بزبان اشارت
[illegible] نفس و قلب و روح و سر و خفی و هر مسجد را ذکری مناسب او و مسجد نفس طاعات و عبادات
است و منع ذکر در وی بترک حسنات و ارتکاب سیئات و ذکر مسجد دل توحید و معرفتست و مانع ذکر در

منکر بشبهات و مقلوب بشهوات ذکر مسجد روح شوق و محبت هر که بجانب حظی از نعیم حور و جنان گراید
هر آینه از ذکر در آن مسجد مانع آید ذکر مسجد سر شهود و مراقبت است هر که نظر بر کرامات و قربات کار در آن
مسجد را از وقوع ذکر در دو باز دارد ذکر مسجد حق بذل الوجود و ترک وجود است و منع ذکر در وی التفات
باشد بمکاشفات و باز ماندن بحجاب مشاهدات پس هر که برین معنا اقدام نماید او را جز سعی در خرابی
این مساجد کاری نباید و این گروه از طریق سلوک بدین مشاهد در نیایند مگر بگام خوف و خشیت
بادیه ریاضت و مجاهدت به جایی که حق گفت مجاهدات از دولت مشاهدات محظوظ توان شد بیت
تا قطع بوادی ریاضت نکنی ۰ الذ حریم وصال راحت ندهندت ای … مخلص ابن عثمان منع سالکان
نورد از خرابی مساجد ایشان اگر کسی عیاذا بالله در تخریب مسجدهای قلوب عباد الله سعی کند آن ستم
را نهایت و آن ظلم را غایت نیست و الیه اشار المولوی المعنوی فی المثنوی جاهلان تعظیم مسجد میکنند
در جفای اهل دل جد میکنند ۰ آن مجاز است این حقیقت ای خران ۰ نیست مسجد جز درون سروران ۰ مسجدی کان اندرون اولیاست
سجده گاه جمله است آنجا خداست ۰ دیگر باره حق سبحانه برای تسلی مؤمنان می فرماید که اگر نصاری مسجد شما
خراب کنند یا مشرکان شما را از دخول مسجد الحرام مانع آیند یا یهود بر توجه شما بجانب کعبه طعنه زنند غم
مخورید که ابتلای شما بمخالفت … نیست دنیا که مالک مشارق و مغارب همه از آن معبود شماست ولله
خدای راست لام اختصاص دلالت بر آن دارد که مالک و خالق اوست و مر وراست المشرق جای بر آمدن
آفتاب والمغرب و جای فرو رفتن آن مراد ناحیت زمین است یعنی مر وراست همه زمین نه مکانی دون
مکانی پس اگر از یکی موضع ممنوع شوید بساط بسیط زمین مسجد شماست جعلت لی الارض مسجدا از جابر
بن عبد الله رضی الله عنه منقولست که سید عالم صلی الله علیه وسلم سریه فرستاد و من در میان ایشان
بودم روزی بموضعی نزول کردیم چون خورشید جمشید از ایوان … خلوت سرای غروب
خرامید و جمال جهان افروز در نقاب شب تیره پنهان شد بیت ۰ در نحو دو پرده می پوشید رو
راز بیرون داد شب پرده نشانه ۰ شب مظلم روی بنمود و ظلمت ابر بر تیرگی شب افزود بیت
روشنی تا مغرب گشت بیوه ۰ ظلمت چشم لطف ماند خیره ۰ قنادیل نجوم که از پیش طاق آسمان آویخته تمت
قبله بر ایشان معلوم شدی در جلباب سحاب پنهان شد بیت شبی بود مانند قطران سیاه
نه سیاره پیدا نه پروین نه ماه ۰ جهت قبله بر گروه مشتبه شد یعنی بسوی شمال توجه نموده بزعم آنکه
قبله آن طرف است نماز خفتن گزاردند و بعضی روی بجنوب آوردند آن صوب را قبله صواب بنداشتند
و هر گروه بجانب محراب خود راه خطی نشان کردند تا بامداد علامت قبله از آن باز شناسند چون صبح
عالم آرای از مطلع افق طالع شد و آثار طلیعه طلوع صبح در اقطار جهان منتشر گشت نظم
جلوه مرغ آتشین بنهاده ۰ سوزنش دزد شاید بگشاده ۰ جمله بسیط جهان آرای ۰ از سوی بام سد جمال نمای ۰

بجانب خطوط محاریب خود را از جهت قبله منحرف و از سمت کعبه منصرف یافتند از مسیر بعضی بقضا یا اعاده
قضا آن نماز از حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه استخبار نمودند و این آیت نازل شد که هر جانب
از آن اوست و هر جای روی آرید جلوه گاه شان و قبله گاه شان اوست رباعیه
از هر جهتی ظاهر انوار تجلی تمام ۰ در هر طرفی روشن آثار قدیم … کلا در تو تمام
و گفت الدای جواب عیب جویان و طعن گویان است که در شان قبله سخن میکنند و در باب آنکه سید
سادات علیه افضل الصلوات از مسجد شام بکعبه تقابل روی آورده بود و تقدم میکردند و گفتند
بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صحابه کبار و حیات مهاجر و انصار قریب شانزده
ماه روی بجانب شام و پشت بطرف کعبه نماز میگزاردند تا آنکه حکم الهی بتحویل قبله شرف نزول
ارزانی فرمود صحابه بر ترتیب مذکور کرده حضور دانا تحت آمد و آغاز اعتراض کرده گفتند این
جماعت درآنکه متوجه مسجد اقصی نماز میگزاردند روی ایشان بمغرب بود و پشت بمشرق و حالا که توجه
بکعبه مینمایند روی بمشرق دارند و پشت بمغرب و اگر استقبال مغرب حق است استقبال آن باطل باشد
و اگر استقبال المشرق راستست پس استقبال آن کج بوده و بر هر تقدیر خطا میکردند آید حق اکتشاف ایشان
را جواب داد که مشرق و مغرب از آن اوست فاینما تولوا روی آرید فثم بس آنجا وجه الله
وجه خداست وجه وجهت هر دو یکیست چون وعد و عدة و وزن و زنة و اضافت برای تخصیص و تشریف
است چون بیت الله و معنی چنان باشد که هر جا روی آرید آن جهت طاعت و عبادت است ابن
عمر رضی الله عنهما مرویست که حکم این آیت در صلوة نافله است که نافله هر جانب توان روی آوردن
تطوع توان گزارد و گفته اند وجه بمعنی رضاست کما قال تعالی انما نطعمکم لوجه الله … یعنی بیت که ایکار
برای روی تو میکنم یعنی جهت رضای تو پس معنی این باشد که هر جا روی آرید برای طاعت آنجا رضای
خداست و این قبل از تحویل قبله بکعبه بوده باشد در تیسیر از علم الهدی رحمه الله نقل میکند باید که از
وجه ذات حق مراد است و معنی آنکه هر جا روی آرید آنجا خدای با شماست و اذکر دارد و گفته اند شما
نیست علمای دین گفته اند این آیت نفی تشبیه و تجسیم میکند جهت آنکه جهت امریست متعدد و هر مطول
و عرض و عمق و هر چه چنین باشد مستمت بلا بد بود مرکب بود و احتیاج مرکب باجزای ظاهر است پس
جهت را چاره نباشد از موجد و خالقی که آن باری تعالیست و خالق مقدم است بر مخلوق و از نجا لازم
آید که حق سبحانه از جهت منزه است و دیگر آنکه اتوا تولوا اشارت میکند بدانکه حق تعالی جسم و جسمانی نیست
و اگر نه طلب او مخصوص بجایی معین بودی و نه جهت بود مقر امطلب بجمیع سوی و کجی را از دو دیشان …
که این الله با تک … که با عین این در یکجا این برای غایب بود و او حاضر … این دو صورت …
و او قادر است بیت ای کرده … دیدم بیکجا که اوست عین العین ۰ شخصی حضور سید

الطایفه قدس سره بوقت تکلم اشارت بآسمان کرد شیخ جنید میفرمود که آسمانرا اشارت الیه ساز که آنجا
طلبی بالذات نیست آنرا که زمین و آسمان نمی جویند جای دگر می جو که در خانه نیست و محققان در تحقیق
این آیت نکته ایست که زبان بیان حضرت جلالین رتبت در اثنای اشعار هدایت شعار بدان معنی اشارتی
میفرمایند مثنوی از پی اجازت توفیق خوان ثم وجه الله معتمد دان بعون آنسو که روی صد آری
تا فتح بابی کیش بگذاری نیست جز کان نور حضرت حق باشد آنجا که روی او گر ننهی هیچ خالی نکرد استثنا
بس بود عین جمع عیان همه جا عارف حق شناس را باید که هر سو که دید بگشاید بیند آنجا جمال حق پیدا
نکند از جمال حق غفلت و این معانی بر بصیرت کسی جلوه گر گردد که سراپرده دل از ملاحظه ما سوی پاک ساخته
دیده همت بیکبار از تماشای اغیار فرو بسته در مقام تجرید در صحرای تفرید نهاده بالسن در سر
توحید بگشاید جمال لا اله الا هو بتجلی محیط را از ورای نقاب تعینات در جلوه بیند و حقیقت و هو معکم
اینما کنتم در مشهد دم ظهور جلوه باز نماید نظم محیط و دیگران هیچی همه از و بست و اینهمه دو
با همه مجلی و هم منتفی همچو جان که در نفست بارتب کوی تا سر موی از تو بی جا نیست ، در سیل بیدویست کیسیره
ان الله بدرستی که خدای واسع یعنی نیکو مرحمت و بسیار عطا و گرسند که داده کرد ان تنزیهت و آنان
سازنده کار بنده علیم دانا بمصالح احوال سالکان و بملکونات ضمایر هر یک و صاحب جمع الحقایق کی بدو واسع
است یعنی کتابی تو دل عمر بن کم واحد علیم است تفسیر آن برای حسن بکیفیت خود که لا یسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن بساط بسیط آسمان و مهاد مهید زمین در جنب دلی که کناره
نظر رحمت و عنایت اوست کمتر از ذره باشد در پیش تاب آفتاب تابان و ناچیز تر از قطره با امواج الحجج
محیط بیکران نظم چرخ فلک و گنجید در خوش و آنچه خود نام هفت عالم اش ، در رهست دایره دل کم است
آن همه چون قطره و دل قلزم است ، آنکه سرائی همی گنجید در دو این همه دیدست چه سنجید در دو ، چون حق سبحانه از
تخریب نصاری بیت المقدس را و منع یهود پیغمبر را از مسجد حرام خبر داده بود و آنرا از انکار ایشان عظیم
اندک یعنی خرابی مسجد و منع بندگان از ذکر او آن حدیث عجیب نیست که ایشان با وجود علم بکتاب و
ارشاد و لله نصرت امکه لم یلد و لم یولد بعضی او نیست باشرکان که اهل جهلند اتفاق نمایند و قالوا و گفتند
بی باکان از یهود و نصاری و مشرکان که اتخذ الله فرا گرفت خدای ولدا فرزندی یهود مدینه عزیز را به
فرزندی حق نسبت دادند و نصاری نجران مسیح را این الله دانستند و کافران عرب بلیح و فرشتگان را فرزند
وی خواندند و دلایل آورده که منشا این قول نا پسندیده آن بود که ارباب شرایع سابقه بر اسم حق تعالی
اطلاق اب میکردند باعتبار آنکه او سبب اول است تا معلق که والله اب اسم میکفته اند و حضرت والیه را
اب اکبر و بعضی جهله از ایشان ولادت فهم کردند لاجرم صاحب شرع کبری قایل این قول را تکفیر کرده
است و برای حسم ماده فساد مطلقا از تکلم بدین کلام مانع گشته و حضرت عزت برای تنزیه ذات مقدس

خود ازین قول میفرماید که سبحانه پاکی و جدا ئی اوراست بل نه چنانست که ایشان میگویند بلکه امر حقیقت
از قول ایشان و اثبات خلاف مدعای آن بی باکان رئو که له مر اوراست ما فی السموات آنچه در آسمانهاست
والارض و آنچه در زمینهاست همه مربوب و مملوک وی اند بی حکمت عزیز و عیسی و ملایکه و ولد او
و ولد نمی باشند الا از جنس والد بس هیچ عاقل صنع را از جنس صانع نداند و مملوک را فرزند مالک فرزند
منها ازین آیت استدلال کرده اند که ملک و ولادت با هم جمع نشود کسی که پدر را بخرد در حال بروی
آزاد گردد از جهت آنکه رب العالمین باثبات ملک نفی ولادت کرد از خود کل آنچه در زمین و آسمان است
له قانتون مر او را فرمان بردارانند و در قبضه تسخیر او گرفتاران هر نوع که خواهد در ایشان تصرف
نماید و ایشان از مشیت و تکوین او امتناع نتوانند کرد و هر که مر تقدم تکوین گردد مکون چگونه
مجانس تواند بود وجه مجانست میان والد و ولد لازم است جمع قانتون برای تغلیب عقلاست که طاعت
و انقیاد از شان ایشان باشد و کلمه ما لفظ عام است و معنی خاص و مراد آنها اند که ایشان را بالوهیت
میگویند یعنی همه ایشان مر حق را منقادند بالوهیت و خود را معترف عبودیت و اگر قنوت بمعنی پرستش
گیرند تخصیص بعزیر و عیسی و ملایکه باید داد که پرستندگان حق اند و بر سبیل عموم نیز شاید بدان معنی
که تا یه همه اشخاص بیجود میکنند مر خدایرا و اگر بمعنی دعا باشد هر را ستت ز تواکه دوست و دشمن و
آشنا و بیگانه بوقت ضرورت دست نیاز بحضرت او برمیدارند و در دفع نوایب و کشف بلایا از کرم
او امید وارند بیت همه کام از کرم او طلبند ، نا بد در ما ندگان تو دادند بدیع السموات والارض
از نو پدید آرنده و ایجاد کننده آسمانها و زمینهاست این بحق دیگریست بر نفی ولد تقریرش آنکه والد
ولد است یعنی اصل او و منفعل گردد با نفصال ماده ولد از و و الله سبحانه مبدع همه اشیاست و فاعل
علی الاطلاق منزه از انفعال و تأثیر بس او را ولد نباشد خدا و ملکی که اختراع کند چیزی را از چیزی
دیگر بی تمثال و تعالی هر آینه اتخاذ ولد لایق عظمت و کبریای او نیست و اذا قضی و چون حکم کند باحداث
کند امرا کاری را و اراده آفرینش او نماید فانما یقول له پس جز این نیست که گوید مر آنچیز را کن باش
فیکون پس باشد دیدن سخن متوسر بمعنی ابداع است و در بیشتر آورده که مراد کفتن کلمه کن نیست
چرا که اگر خطاب کن بدخلی از آن نباشد که خطاب با معدوم بود یا بموجود معدوم خود صلاحیت خطاب
خطاب ندارد و با موجود تحصیل حاصل لازم آید و از جهت علم الهدی میفرماید است که اذا قضی امرا الآ
یعنی چون حکم کند خدای هلاکت استیصال قومی که بدکی این استفاده است یعنی تاخیر و بین امر هلاک
نشود و تغییر بدو راه نیابد و آن قوم مستاصل گردند و موید این قول است آنکه در تفسیر کبیر میگوید مراد عزت
نفاذ قدرت در تکوین اشیاست و جهی که ممکن باشد نه تکلم بدین کلمه دیگر که کن من کیست الکاف
والنون بشرط تقدیم کاف بر نون بس بود نشاء یکی ازین حرفین است یا هر دو و اگر یکی باشد ضرورت

این کلمه را اثر نبود بلکه همین یک حرف موثر باشد و بس واگر تا بیم زاید شمرد و وجهی دیگر در این نیز محالست چه در
وقت حصول حرف اول حرف ثانی یا معدوم بود و در زمان ادای حرف ثانی حرف اول در گذشته پس غرض ازین
کلام بیان سرعت نفاذ امر ربست و این نیز وجهی دیگر باشد بر نفی اتخاذ ولد چه ولادت باشد از زمان دست
دهد و وجود ولد را امهال باید و مثل حق تعالی ازین مستغنی است و ابن هذیل گفته که این کلمه علامتی است
که چون ملایکه بشنوند دانند که چیزی حادث خواهد شد و جمعی بر آنند که این امر خاص است در خلق و وجود
از عدل الحال و معنی آیت بدین نوع دانند که چون خدای خواهد که فرزندی پیدا کند بی پدر همچنانکه عیسی را بید مقدرت
خود او را متکون سازد و این رد قول ترسایانست که اگر عیسی فرزند خدا نیست پس پدر وی کیست و نزدیک
حضرت شیخ محیی الدین و تابعان قدس الله اسرارهم آنست که امر الهی دو گونه باشد تکلیفی و آن امریست
که بواسطه انبیا و رسل بخلق رسد و صیغه امر که مصدر فعل افعل کذا باشد برای آن معتبر است و مخالفت
آن از مأمور ممکن هست دوم امر تکوینی و آن امریست که بی واسطه از حق سبحانه باعیان ثابته رسد و آنرا
امر ارادی نیز گویند و متعین است بحالتی که متعلق گردد بشی معلوم معدوم و درین صورت مخالفت
مأموری که تکوین او خواهند متصور نیست چه تخلف مراد از اراده حق سبحانه ممتنع است پس کن در تحقیق
لفظیست دال بر تعلق صفت اقتدار بشی مراد و صفت تکوین که از کن فیکون مفهوم میگردد از حیثیت
قبول آن شی است مر کون را و استعداد مظهریت آن چه اگر کون در وی کامن و معدوم العین است اما او
مستعد آن کون هست لاجرم چون امر الهی صادر شد و اراده موجد ظهور او متعلق گشت آن کون که در وی
بالقوه و مستور بود بالفعل ظاهر گشت پس مظهر آن کون حق است و قابل او کامن و صاحب نقد النصوص
خلد ظله [illegible] موجود که اگر گویند اشیا پیش از وجود معدوم اند پس چگونه متصف شوند بامتثال
و قبول امر و انقیاد و این معنی حاصل نمیشود مگر از انقیاد او وجود باشد و بی چگونه ممکن بود تکوین چیزی
که وجود وی مستفاد از تکوین [illegible] جواب گفته که اشیا موجودند بوجود علمی الهی ازلا و ابدا اگر چه نسبت
با وجود خارجی معدوم اند و این صفات که مذکور شد تمام از لوازم وجود خارجی نیست بلکه از لوازم
وجودیست مطلقا پس اشیا در حالت اتصاف بوجود علمی نیز بدین اوصاف موصوفند غایت ما فی الباب
ظهور این صفات بحسب عوالم مختلف باشد چون تفاوت لطافت و کثافت در اعیان بحسب عوالم ارواح
و اجسام اما سر نسبت تکوین باعیان و کشف تحقیق آن آنست که اعیان از آن روی که از حیثیت حقیقت
عین حق اند ایشانرا ظهور و اظهار لنفسه در جمیع مراتب وجود هست بواسطه اتصاف بصفات الهی لاجرم
نسبت فعل و اقتدار بدیشان هم از آن روی بود که ملشد [illegible] و در همین معنی [illegible] بیت [illegible]
[illegible] که او بباید بیاد آمد [illegible] بازی دیگر از محل [illegible] بازی نماید و میگوید وقال الذین وگفتند
آنانکه لا یعلمون [illegible] کنند چون یهود و نصاری یا مانند [illegible] خدا [illegible]

نیستند چون مشرکان مکه لولا یکلمنا الله چرا سخن نمیگوید خدای با ما او تأتینا آیة یا بر ما نمی آید برهانی
با ما چنانچه می آید بمن اگر حق سبحانه با ما سخن گوید و بخودی خود ادا و [illegible] بریم که محمد صلوات الله علیه
فرستاده هست یا نشانی فرستد که بر صدق وی حجت باشد آنگه بوی ایمان آریم کذلک همچنانکه این
مشرکان میگویند قال الذین گفتند آنکسان که بودند من قبلهم پیش از ایشان از یهود و نصاری یا جماعة
یهود و نصاری می گویند گفتند آنان که گذشته با پیغمبران خویش مثل قولهم مانند گفتن ایشان و اقتراح کردن
بر انبیا صلوات علیهم معجزات تشابهت یکدیگر مانند شد قلوبهم دلهای ایشان در کفر و عناد و [illegible]
از روی تعنت قد بینا الآیات هر آینه بیان کردیم نشانیها [illegible] که دلایل بر صدق [illegible] داد در توریة
والانجیل لقوم یوقنون برای گروهی که از ایشان [illegible] آنست که موقن باشند نه متردد و طالبان یقین [illegible]
در ایمان [illegible] [illegible] که این اصل بیان که [illegible] واقع شود عام است اما [illegible]
[illegible] سخن کنم [illegible] خطاب [illegible] فرستادم [illegible] و کلام
آیت [illegible] محمد صلی الله علیه و سلم برای شما [illegible] بیت
[illegible] عرب و عجم
[illegible] سنت الهی بر آن طرد
[illegible] دعوت
خود [illegible] عذاب بر ایشان لازم گشتی و ایزد تعالی حاضر آن زمان محمد را علیه افضل الصلوات و
داده بود که تا برکت وجود آنحضرت در میان ایشان باشد معذب نکردند وما کان الله لیعذبهم وانت
فیهم و دیگر آنکه التماس ایشان از هوی نفس و وسواس شیطان بود و آنرا اجابت نباشد و حکمت
اجابت مقتضی آنکه بایشان نداد [illegible] دیگر آنکه آیات الهی یا برای الزام حجت است یا
مصلحت و آنچه بدین دو غرض متعلق باشد منکشف شده بود و زیادت از آن احتیاج نماند انا ارسلناک
ما فرستادیم ترا یا محمد بالحق براستی [illegible] و یهود [illegible] یعنی با قرآن یا بدین
اسلام بشیرا مژده دهنده مر آشنایان و دوستان و آنرا که [illegible] است بآیات الهی بروضه جنان
ونذیرا و بیم کننده دشمنان و بیگانگان و آنرا که غافلست از علامات [illegible] بنار جحیم [illegible]
ولا تسئل و تو پرسیده نخواهی شد و زد عن اصحاب الجحیم [illegible] که [illegible]
و بسیار در بابه [illegible] عرب و عجم صلی الله علیه وسلم گذشته که
اگر خدای [illegible] عذاب بر یهود [illegible]
لولا یکلمنا الله [illegible] عذاب الیم [illegible]
دنیای دون [illegible] خطاب آمد که ما ایشانرا [illegible]

بپرسید که چرا ایمان نیاوردند و برای چه کفر ورزیدند بر تو ادای رسالت است و بس و حساب اهل ضلالت
علیک البلاغ و علینا الحساب و بعضی ولا تسئل خوانده اند بر سبیل نهی ابن عباس رضی الله عنه فرموده که مصطفی
را صلی الله علیه و سلم تمنای آن بود که بداند که پدر و مادر وی چه کار کردند و حال ایشان در
آخرت بچه قرار یافته این آیت آمد که از کیفیت حال اهل ضلال سؤال مکن و این نهی علامت عظمت عذاب
ایشان است چنانچه مثلاً کسی حال کسی پرسد که در مهلکه عظیم واقع شده در عذاب افتاده است و دیگری
جواب دهد که از حال فلان مپرس یعنی او در حالتیست که پرسنده را از شنودن آن وحشت افزاید
بمثابه که از وصف آن بیان تحاشی نماید و در کلمات فارسیان این اسلوب شایع است چنانچه شاعر
گوید بیت دارم از زلف سیاهت گله چندانکه مپرس • که چنان زو شده ام بی سر و سامان که مپرس • و چون
حضرت رسالت صلوات الله علیه تعجیل می نمود و مراتب طریق بشارت اقتضای ملاطفه میفرمود بتسلی
ایشان بالصور فی زبان لطف سخن گفتی و یهود و نصاری را بامید اسلام ایشان نوازش کردی این آیت
آمد که ولن ترضی و هرگز خشنود نشوند عنک از تو الیهود ولا النصاری نه جهودان و نه ترسایان و بعضی
چند در استرضای ایشان مبالغه نمایی در اسباب نزول آورده که این آیت مبادا آن فرود آمد که قبله
از بیت المقدس بکعبه تحویل یافت و یهود و نصاری که تمنای آن داشتند که پیش دو پیغمبران بکلمات
بر ایشان فرصت بیش طریق تقدوی اختیار نماید و مسلمانان که از سرچشمه آب زند کمالی و زلال
معارف قرآنی سیراب شدند سیراب و سیر آب ایشان محروم کردند بواسطه قرار گرفتن قبله بر کعبه از هوا
نفی ایشان صلوات الله علیه و صحابه کرام سلسله طمع بریدند خدای تعالی میفرمود که ای محمد چنانچه تو در
رضای ایشان سعی و خواهی بود دادی تو را هیچ خواهند شد حتی تتبع تا آنگاه که متابعت ...
بعوامل تو در عین المعانی گوید مرحله مع و مع آن از حضرت رسالت صلی الله علیه جایز نیست
چنانکه صورت خطاب بآنحضرت باشد و ارادت امت چنانچه اینجا میگوید یهود و نصاری خشنودی کردند
از تو تا بدین دوی نکنند ملت تو ملتهم کیش ایشان ملت دولت راه دو شنت و در شرع آنچه خداوند
تعالی بر زبان انبیا برای بندگان شروع کرده باشد و گویند اسلام اوجیله ایشان است قل بگو یعنی ای محمد
که ایشان کیش خویش را استاد بیش کنند و شما را بدان دعوت نمایند و در دین ستیز شما زبان طعن
بگشایند و بگو ان الهدی بدرستی که راه نمودن یعنی اسلام هدی الله آنست راه راست مبالغه کرده
است در تعظیم دین اسلام با آنکه او را هدی نام کرده و بجود نرف اضافت از ذاتی داشته و بیان
و صیغه الا هدایت بر وجه حصر کرده این معنی آنکه دین حق تعالی که منشی هدی است و مخصوص حق اوی
استحقاق آن دارد که او را هدی گویند و هدی او نیست بدعت او بلکه هرچه جز اوست هوست ولئن
اتبعت و اگر متابعت نمایی اهواءهم آنرو و هواهای ایشان را در باب دین و قبله و دل جسته و جویش کند

ایشان را بی زوری که بجز بعد الذی از پس آنچه آمده است بتو از حق تعالی آنرو است من العلم از دانش که بیان
حق است در حقیقت اسلام یا بطلان کفر یا در آنکه کعبه قبله درست است ما لک نیست تو را من الله جز خدای
من ولی دوستی و حامیی ولا نصیر و نه کسی یاری دهنده بیت یاری از نوح که جز او یار نیست
و دیو دگر آن یار وفادار نیست • و چون مذمت معاندان یهود و نصاری ... یابت ... مسلمانان و
منصفان از ایشان میگوید الذین آنانکه آتیناهم الکتاب عطا کردیم ایشانرا کتاب روایت عطا از ابن
عباس رضی الله عنهما آنست که این آیت در شأن اصحاب سفینه نازل شد و ایشان چهل تن بودند
از افاضل قوم عیسی علیه السلام سی تن و اوشن و هشت از شام که با جعفر طیار رضی الله عنه از دیار حبشه
بطیبه طیبه آمدند تا با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیعت اسلام تازه کنند و ایشانرا اهل
سفینه از آن گویند که با ملاحان قلزم صلاح و فلاح که جعفر بن ابی طالب و اصحاب او بودند در کشتی
نشسته از حبشه بیان حق و ... کفر و ضلالت که کشتی ... بوده در ... گفته بود ... گوید
در شأن علمای یهود است که بحضرت سید ... صلوات الله علیه ایمان آوردند چون ... سلام
واسید و یامین و اصحاب ایشان بقول قتاده مصطفیان متابعان حضرت رسالت پناه اند صلی رتبنا
علیه یعنی بوستان و بعضی اول کتاب انجیل باشد و بتفسیر ... و بقول ... قرآن و به تعبیری
ما ایشانرا کتاب دادیم و ایشان یتلونه متابعت کردند آن کتاب را حق تلاوته چنانچه حق متابعت آنست
یعنی باسر و نهی باز ایستادند و از وعد و وعید آن متأثر شدند و حلال و حرام و محکم و متشابه آن
ایمان آوردند یا خواندند کتاب را بر وجهی که حق خواندن است یعنی بی تحریف و تغییر اولئک آن گروه یؤمنون
به ایمان دارند بکتاب نه آنها که تحریف کردند و غرض ایشان دنیا است ومن یکفر به و هر که کافر گردد بکتاب
یعنی تغییر دهد احکام آنرا و یا مکروه دارد آنچه مصدق قرآنست فاولئک پس آن گروه هم الخاسرون ایشانند زیانکاران
دکان شیخ حسن بصری رحمه الله میفرمود که اگر یکی از ما متاعی که بدو درم ارزد بهشت درم بفروشد او را
زیان زده گویند کسی که ملک آخرت و بهشت کاری جاوید بمتاع ناپایدار دنیا بفروشد چگونه زیانکار
نباشد بد بختان دین با بهای فروشند و دنیای فانی خرند و بی بختان از سر دنیا گذرند و دین بدست
آورند نظم بدین قرآن که عیسی خوری • بچز خان بین در خسرت خوری • معالم زبان کار ترک ... بدین
از آنکس که دین داد و دنیی خرید • و چون نصایح یهود بعمت انعام بایت همان آیت که قصه ایشان افتتاح
کرده بود اختتام بود و فایده تکرار آنست که در اول اعتبار آید که چون فرمان عظیم بود تعظیم آن و یاد
کردن شرط باشد و گفته اند در اول تذکیر نعمت بود و اینجا برای تخویف عقوبت است یا بنی اسرائیل
ای فرزندان یعقوب نبیه است ایشانرا بآن حسن اسما و تجدید خطاب مبالغه بود در تبلیغ و اظهار حجت
اذکروا یاد کنید نعمتی نعمتهای بی منتهای مرا التی آن نعمتی که بدان انعمت علیکم انعام کردم بر شما و بر اسلاف

شمارو شما نتیجه متابعت و ثمره مخالفت آبا و اجداد خود را دانستید و انی فضلتکم و من پدران شما را تفضیل
دادم علی العالمین بر عالمیان زمان ایشان بمعجزات و کرامات که بیان کردم واتقوا و بترسید یوما از عذاب
آن روز که از هول و هیبت لا تجزی کفایت نکند نفس عن نفس کسی از کسی شیئا چیزی را از عذاب ولا یؤخذ منها
و قبول کرده نشود از نفسی عدل فدائی او یعنی از اعمال اگر بدهند اما اولیا را به بزرگی از عذاب برهاند
اتقوا النار ولو بشق تمرة ولا تنفعها و سود نکند مر نفسی را شفاعة خواهش خواهندگان یعنی شفاعت
کسی در باب نفس کافره عز قبول نیابد اما مؤمنان از برکت شفاعت جنانکه شفاعتی لاهل الکبائر من
امتی ولا هم ینصرون و نباشند کافران که ممنوع کرده شوند از عذاب یعنی ایشان را هیچ سودی نکند یاری
یا اهل ایمان منصور باشند وکان حقا علینا نصر المؤمنین ای عزیز چون زمره بنی اسرائیل ادعای
آن میکردند که برکت ابرهیم اند حق سبحانه قصه ایشان را بحکایت ابرهیم علیه السلام وصل کرد تا دروغ
در فروغ ایشان در ضمن احوال وی معلوم کردد با آنکه یهود و نصاری در باب وی بمبالغه بسیار داشتند
خداوند تعالی خواست تا شرف کعبه بیان کند آغاز کرد بذکر فضیلت و امامت ابرهیم که بانی آن بود و گفت
واذ ابتلی ابرهیم و یاد کن ای محمد آن وقت را که بیازمود حق ابرهیم را پروردکار او و تقدیم
مفعول برای اهتمام است و لاذکرا ابرهیم ... ابرهیم لفظیست سریانی و ابراهام لغتیست دیگر و معنی
هر دو پدر مهربان است یعنی پدر مهربانان و گفته اند معنی او پدر مهربان است یعنی پدرانی از اصنام
و تقدیم حضرت ذاهب شد حضرت ملک علام و ابتلا در اصل لغت آزمودن است و اختیار بندکان یکدیگر را با
اظهار چیزیست که ندانسته اند و ابتلای حق مر بنده را بجهت ظهور چیزیست که دانسته است چنانچه علم قدیم
او ابرهیم مستعد استیفای چند دیده دانسته بود او را بیازمود بکلمات بچند سخن یعنی اوامر و نواهی فاتمهن برسانید همه
باتمام رسانید او را یعنی قیام نمود بحقوق آن بر وجه اعتدال بی میلان بطرف افراط و تفریط و بقول بعضی
کلمات مناسک حج است و اتمام ادای آن با خصال ده که مشتمل بر تطهیر و تادیبست و آن بروی فرض بوده
و ما را سنتست و از شرط اسلام شمرده اند ... در بهشت فرق کردن موی سر یعنی ... و ...
و مضمضه و استنشاق و مسواک و موی لب باز کردن ... کم کردن ناخن و بر کندن موی بغل و حلق
عانه و ختنه و استنجا بآب و اتمام عبارت از عمل کردن باشد بدان محمد حکیم رحمه الله فرموده که آن کلمات
سی و دو خصلت است که اسلام و ایمان بنا کرده اند ده از آن در سوره احزاب ان المسلمین والمسلمات تا
آخر آیة و ده در سوره ... انما انزل الیک ... و شش در اوایل سوره قد افلح و شش در اول ...
و در کشاف سی هم گفته از شرایع اسلام ده در سوره براءة التائبون العابدون الا و ده در احزاب و ده
در مؤمنون و معارج و در تفسیر کبیر میکوید ده در اول مؤمنون و ده در اوسط معارج که مجموع چهل سهم
باشد و اتمام متصف شد و بدان و گویند کلمات محاجه اوست با قوم تا بدان الحمد الذی خلقنی فهو یهدین

حقا علینا نصر

تا آخر آیات یا کلمات اربع سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر یا کلمات امامت و تطهیر بیت و رفع قواعد
باشد ... و محققی که او را امین آمده حسن بصری رحمه الله گوید او را آزمایش چیزها از موده واکرده ابتلا جون
از جایی عزمی بیرون آمد اول بر صبر که او را با روی درخشان و ستاره ها نظر وی در آوردند و هر یک را
که در شب تاریک دیده چون طلوع جبین ... آسمان وی فرو رفت سیم جمشید خورشید که از طالع جام را
چه زر افشان و جمع درخشان بر وجه دادند و او پشت دست را بجبین ... این روش دو بیان
نهاد یعنی لا احب الآفلین بنده ... رسانید ... با آتش ... نمود و او بدان صبر کرد و ...
بنا ... هجرت از وطن خود بولایت شام و در آن ... پیش آمد ... ذبح ابراهیم را
... قربان کردن وی ... و در هشتاد سالگی ... ختنه کرد و ...
آورده که کلمات یعنی اعاجیبست ... قصه ... و عجیب بود ...
ابرهیم ... از عظایم و عجایب ... که عظیم چیزی که
خلیل ... و طلب ... شرط ... خلق باشد از ماسوی
الله ظاهرا و باطنا و ابراهیم ... آمد که ذکر
... که ابتلای خلیل ... که آن ... ماسوی ... وسایط در ...
و ابراهیم ... اول ... ماسوی را ... که ...
... دوم ... در میان خود و دوست راه
نداد و از سبب ... که اما الیک فلا ای ... که ...
که ... آنگاه ... هر که او با دوست باشد ...
دیدن ... بر ... ای عزیز ...
حال سؤال میکند ... یا ابرهیم ... اتمام کلمات چه گفت ... جواب ...
قال گفت ... که ای خلیل ... انی جاعلک
کردانم ... للناس برای مردمان اماما پیشوایی ... که ... ایشان بتو اقتدا
کنند و حق سبحانه برای ... بر ... صلوات الله علیه ... ملة ابرهیم حنیفا وانت
... ابرهیم ... اهل جمیع ادیان ... در صحت ...
با ابرهیم ... چه ... و ... چه ... آتش ... و ...
یهود و نصاری ... نسبت ... که دعوی خود ... ثابت میسازند ...
... آنها ... که دعوی محبت ... الله
و ... آن ... ایشان ... حقوق آن ... و برای تنبیه سالکان ... اند

کرد او الملک معنی دعوی خلت کنی • همچو ابرهیم بگو لا احب الآفلین • و شیخ الاسلام احمد جام رحمه الله بیت
خلیل وار بتیغ بتان بتر برداد • ز هر چه هست بجز خدا تبرا کن • و چون ابرهیم را خلعت امامت ارزانی فرمود
از روی شفقت که برا اولاد خود داشت قال گفت با حق تعالی ومن ذریتی از فرزندان دیگر کسان من نیز امام
بیاکن شفقت ابرهیم برا اولاد بود و بین شفقت محمدی صلوات الله علیه نگر که شب معراج که تحفه سلام
و تحیت از حضرت عزت شرف اختصاص یافت متابعان ملت و حاجتکاران امت خود را هم و نکات است و عام
و عاق و مطیع و عاصی و مخلص و مفلس را بحکم الملا المشترک در ان هدیه شریک ساخت نظم
جو کرد وعده لطف در کوش • نکرد دید ستاد او امروش دعای کرد جهت شیخ • ازان سو جوابی و درین سو دعا
علم الهدی میکوید ابرهیم خواست که پیوسته رسالت با اولاد او باشد تا میان رسل فترت و انقطاع بدید
نیاید و چون در میان فرزندان او مومن و کافر و عادل و ظالم خواستند بود قال گفت خدای لا ینال
نرسد عهدی عهد من یعنی رحمت یا امامت و نبوت ام رسالت یا امامت نرسد الظالمین ستمکاران را انچه
پیشوا برای دفع ظلم باید چون خود ظالم کردد کار بر رعیت دشوار شود بیت شبانی نیاید ز گرگ دمی کو کمان
دریغ ازان که مکن بعهد گرگ بیشت شبان • و ظالمین بر عموم گفت از ذریه و غیر آن تا بلیغ باشد در مقصود
جه سلب عام مستلزم سلب خاص است بطریق اولی یعنی هر که ظالم باشد از ذریه تو هر که هست استحقاق
نیل عهد ندارد معتزله کوید ظاهر آیت متمسک است در نفی صلاحیت امامت مر فاسقان و ظالمان را
جه شهادت ایشان مقبول نیست پس حکومت ایشان چگونه نافذ باشد و اهل سنت ظلم را بر کفر حمل
کنند که بزرگترین ظلمها شرکست ان الشرک لظلم عظیم پس بعد از بیان امامت ابرهیم شروع نمود در ذکر
خانه کعبه که ساخته و پرداخته او بوده و می فرماید واذ جعلنا و یاد کن آنرا که کردانیدیم البیت خانه کعبه را بیت
مر این خانه را ازان اسماء غالبه است چون نجم ثریا را مثابة جای بازکشت یا موضع ثواب للناس مر آدمیان را
یعنی حاجیان که هر سال روی باو کنند و هر چند بیش آیند رغبت ایشان بآمدن بیش گردد دریا که حرم
کعبه آرامگاه مشتاقانست و بوستان دلهای دوستان شوق احباب بملازمت آستانه دولت نهایت
پذیر نباشد و هر چند بیش جویند کوی یار دامان نگردد بیت کر هر روز صد هجران بود نه سود •
که در هیجان کوی تو میکند پروانه وامنا و کردانیدیم آنرا موضع ایمنی یعنی کس یاد رو نکنند و کناهکاری که
پناه بدو برد تا بیرون نیاید متعرض وی نشوند و میان عرب رسم بود که اکر کسی کشنده پدر یا برادر
خود را در حرم یافتی هیچ نکفتی ارباب معنی کفته اند که از لفظ امن مبالغه ایمنی مفهوم میکردد یعنی امنیت
درین خانه بمثابه ایست که کویا نفس امنست و یا مصدر یا بمعنی اسم مفعول یعنی مامون کرفت پس معنی این
بود که مامونست از تسلط جباران و همچنین صد هزاران محرم محترم نکند الا که عرضه هلاکت کردد بیت
است مر سکان حرم را چون آشنایان عرب ادب ایشان نگاه داشته اهل الله میکفتند و بعضی کویند

فی بود نه یا محل امنیت بر صید ها را سلطی که بدید بیت اشارتست بحضرت رسالت صلوات الله علیه
یعنی شریعت او که هر که بدان ایمان آورد در پناه امان آید و در حقایق صادقیه آمده که حرم کعبه
عهد خداست در زمین هر که بدو در آید در عهد خدا در آمده باشد و هرکه از دو خلق پیشه دار همه کلی
خلف و دردیغ باشد صاحب حقایق آورده که کعبه دل حرم رواده دل و صدق طالبان حق را
و امن سالک از تصرفات شیطان و مکاید او هر که محرم حریم کعبه دل از وسوسه نفسانی و شیطانی
ایمن شود نظم نیست درکاه کعبه کونین و مکان • هر دل باکاه امن و امان • چه جرم دل امن بود • ما بیچه
دولت و تب باد شاه یابی • و چون ما این خانه را مرجع و مامن خلق کردانیدیم بر تعظیم آن جا بیت
آورده اند واتخذوا و فرا کرفتند من مقام ابرهیم از مقام که منزل بیت یا ابرهیم مصلی نمازگاهی یعنی
جایی امر خواندند معطوفست بر محذوف و داشتند تقدیر انکه چون شرف حرم را دانستید ترجیع کنید و
کیند و مقام ابرهیم را جای دعا و نماز خود سازید و در اخبار آمده است که حضرت رسالت صلوات
الرحمن علیه دست فاروق اعظم رضی الله عنه بدست کرفته بمسجد در آمد و مقام ابرهیم رسید و فرمود
کفت الا نتخذه مصلی یا رسول الله امر و نکیر بر مقام پدر خود را اینجا بیتر کنده و موضع نماز و دعا سازیم
خود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا بدین چیز امر نه فرموده اند تا آفتاب غروب نکرده بود که
حکم واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی فرود آمد ابن عباس رضی الله عنهما کوید مقام ابرهیم همه حرم است و بقول
مکه مکرمه یا مسجد حرام یا خانه محترم یا موضع که مقابل در خانه است و از انجا توجه بخانه کنند و اصح
آنست که مقام ابرهیم موضعیست که آنجا حجری که قدمهای مبارک آنحضرت بران بوده موضع است
و آنجا دو رکعت نماز باید کزارد و در ان حجر اختلافست بعضی کفته اند که آن سنکی بود که در وقت بنای
دیوار کعبه که دست ابرهیم از وضع حجر بران عاجز آمد در زیر پای نهاد یا حجریست که در وقت اتمام
خانه جهت دعوت اولاد آدم بدان مالین مشعل و کر بر قدم بر روی نهاد و خلق را بطواف خانه خواند و اذن
فی الناس بالحج و مقام ابن عباس در سوره حج حیط ذکر خواهد آمد یا سنکیست که پای بر وی نهاد و خانوادت
اسمعیل بوی مبارک او را بشست و این قصه در سوره ابرهیم مذکور خواهد شد در حقایق التاویل
سینی آید که مقام ابرهیم مقام مشاهده است متجلی از تعلیم مستفیده که مشهد ابرهیمی را موطن صلوة
حقیقی سازید تا از زیبای مشاهده بر اهب مواصلت و اصل کردید در فتوحات آورده که مقام ابرهیم
توفیقاتست مود حقیقه و ابرهیم الذی وفی بر آنرا موضع دعا کردانید یعنی درخواست حصول رتبه
خلت نمایید و در حجر الحقایق مقام ابرهیم مرتبه خلت را کوید میکوید که چون بکعبه دل رسید
مقام ابرهیم را که درجه خلت است قبله توجه سازید یعنی همچو خلیل بساط ملاحظه اغیار را بر انداز
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بیت هر شب دیدار آکه او نیست ماه دل و ماه دل

گرو خلیل وفتح این هر دو در انکو لا وعهدنا الی ابرهیم واسمعیل عهد اینجا بمعنی امر است یعنی امر کردیم ابرهیم
واسمعیل را وفرمان دادیم که دروقت بنای خانه تو اندیشه بود وآن فرمان چه بود ان طهرا آنکه پاک کنید
واین امر آنست که پاک سازید بیتی خانه مرا از اوثان وانجاس وخبائث وملاهی وطوامت حیث ومعاصی
وازهر چه لایق نبود و وصف ملائی در ان بنا شد یا انجا در آورند. تطهیر کنید یا بهشت بر خطوط تطهید
او باشید للطائفین برای طواف کنندگان که از اقطار عالم روی بدان دارند والعاکفین وبرای مقیمان و
معتکفان که اهل مکه ومجاوران حرم اند والرکع السجود وبرای نماز کنندگان که از جمله ارکان نماز این دو
رکن را که مشتمل بر خضوع وخشوع بود ذکر فرمود در بحر عمیق است که حق تعالی مر بشارت وصدق بیت چون
تحت فرو فرستاد اول برای طواف کنندگان خانه وبجهل از برای نماز کنندگان در حریم بیت
برای نظاره کنان جمال کعبه واین از جمله خصایص خانه است که مجرد نظر کردن در وی از رحمت بهره مند
میکردند در بحر الجهان آورده که این خانه مکرم بیت گرامیست از سایر معابد ومساجد بتازه اول
آنکه نخستین خانه ایست موضوع از برای عبادت دوم آنکه تعیین موضع او بمکه که خیر المواضع است
بارشاد جبرئیل علیه السلام بوده وموضع خانه را پیش از زمین بدو هزار سال آفریده اند سیم آنکه ابرهیم حکیم
شد که این خانه را بدست خود ساخت چهارم مبارکست بر زایران ومجاوران پنجم سبب هدایت عالمیان
است ششم حرم امن است که صید او نکشند وهفتم ما امنست که گناه کار را در و پناه نشود متعرض نشوند هشتم
قبله عالمیانست که هر جا باشند روی بدو آرند نهم حج وی یکی از ارکان اسلام است دهم منزل رحمت
ومعتمم آفت برای طایفه ومصلی وناظر چنانچه گذشت یازدهم طواف او عبادت وموجب رحمت
دوازدهم نظر در وی جای عبادتست سیزدهم جوار او جوار حضرت عزتست چهاردهم محل آیات
بینات است پانزدهم یک نماز در وی برابر هزار نماز در غیر او از مواضع عبادات است شانزدهم مرجع ومعاد
خلقست که چون از وی باز گردند باز بمعاودت با او مشتاق باشند هفدهم مقام طیور در طالبست که خواهر
مسافت بینی بزیارت او میل نمایند هجدهم مرغان هوا حرمت نگاه داشته بالای او پرواز نکنند
نوزدهم در همه وقت معظم ومحترم بوده چه در جاهلیت وچه در اسلام بیستم حجر اسود که یمین الله فی
الارض است موضوع در دیوار اوست وچیزی که امتیاز دیگر هست که بعض ارباب خطاب کنند
واولو الالباب را اشارتی در این باب کفایت است وبزرگی خطاب با خانه میفرماید نظم
السلام ای بارگاه حضرت عز السلام. قبله للناس حصن للخلق امنا للانام. تخت گاه کبریا الله اکبر این چه جاست خو
حصن جای انبیا سبحانک اللهم ربنا. حکم ولطف الطوف در این بارگاه. فیه آیات آیتی در باب این علو مقام
حجه الاسلام را پیوسته عیدی در نظام. رشته سبع المثانی را دری در انتظام. پایه جاه تو از معراج برتر فی تسنیم
خط ملک تو از منشور چون مستدام. از ندای واجد وفد در دیرینه گاه. هر ملک هم جن وانس هر روز در خیر وعام

محققان

محققان در تحقیق این آیت بزبان اشارت گویند عهد کردیم با ابرهیم واسمعیل دل وروح مشتاق که پاک
دارند خانه دل را از ادناس تعلقات کونین برای طایفان که واردات ربانی والهامات واشارات سبحانی
است وآنچه بر حوالی دل طواف میکند از لوامع انوار وطوالع اسرار وسایر احوال سنیه وبجهت عاکفان که
نور معرفت وسر محبتست وآنچه در حریم دل معتکفند از حقایق وصفات واخلاق وبرای پرستش کنان
که رکع السجود اشارت بدانست وآن صفات دل مطهر باشد از ارادت وضراعت واخلاص واختصاص و
خشوع وخضوع وخوف ورجا وصفا ووفا وصدق ورضا وآنچه از لوازم عبودیت است وگفته اند تطهیر
بیت از ادناس واوزار باید وتطهیر سر از ملاحظه اجناس واغیار در شاید درین حقایق و
دقایق این آیت را نهایت نیست یک طراز از اظهارات همین که بر خلعت کرامت او دوخته اند صد هزار
هزار منت در روسند ... بخت اگرچه بنا از سنگ ودارا اضافه بملک اکبر دارد بیکانگی
نکرد وبجز سنگ وکلوخ چیزی بچشم او در نمی آید که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا دوستگاه
میکند او ورای حجاب حجر برقم تخصیص واضافت شامل میشمارد بیت تا ای کونه نظر جلوه در وی وانگی
من از حضرت این خانه رخ معارف بیم. درویشی را دو بادیه دیدند میان حرم در رفته ودین صدقات
گشاده عصا ورکوه در دست چون والهان سرمست مجنونانه امید وبا خود ترنمی میکرد ومضمون این بیت
ادا مینمود بیت نظری کن ز سر لطف که عمریست که من. در بیابان تمنای تو سر گردانم. گفتند ای درویش
انجا می آیی وچند وقتست که راه می پیمایی گفت هفت سالست تا از وطن خود بیرون آمده ام وهوانت
بوده ام درین راه بپرسش او مقصود از مقصد مشتاق پیدا چنانچه نظم عمریست که ان بادیه پیمایم
وروز فتح رهروی نکنم. معلوم نیاید که بکجا خواهم رفت. مضمون هست که از کجا می آیم. ای عزیز نیکی تامل
کن که خانه که رقم اضافت وی دارد بی بلا باید کشید تا طواف آن توان رسید با این صناعت مزجاة
که ماراست آستان آستان بشهد وصال عزیز لم یزل ولایزال حکومت توان رسید قطعه
دلا آنجا که جانانست ره چندیست که آنجا عزیز جانان درنگنجد. اگر فانی نگردد جان عطاره در آن خلوتگه آسان در نگنجد
پس از دعای ابرهیم که در حق ساکنان حرم فرموده خبر میدهد ومیگوید واذ قال ابرهیم ویاد کن آن را
که گفت یعنی دعا کرد ابرهیم بدین وجه که رب اجعل ای پروردگار من بگردان هذا این مکان را
بلدا آمنا شهری ایمن از قحط وحشت ومنع باهل او ایمن در ما زحونه مقبلان محققان گویند این دعا
ظاهری دارد وباطنی ... آنکه هر که درین شهر باشد ویرا ایمن گردان بتن ومال خویش وتمام
بر وی مسلط نشاده واز راه معنی چنانست که هر که درین شهر آید اورا از عذاب خود ایمن کن ودلش را از آتش
قطعیت سوزد وارزق اهله وروزی ده اهل این بلد وساکنان او را من الثمرات از میوه های این جهانی
ومیوه اینجا عام است هر محصولی را که از زمین واشجار بیرون آید پس این سؤال طعام وفواکه باشد

علی الغیر و کفته مراد حصول فواکه است چه طعام در همه موضع باشد الا میوه در بعضی اماکن عزیز بود
در بشیر آورده که خدای تعالی دعای ابرهیم مستجاب کردانید و بحکم وی بود تا جبرئیل دیهی از دیههای
فلسطین که مشتمل بود بر مزروعات بسیار از زمین منقلع کردانید و هفت بار آنرا بر حوالی خانه طواف داده
در این زمین هامد بر سه مرحله از مکه وضع کرد و آن موضع را بدین جهت طایف کویند که طواف خانه نموده
والتماس ابرهیم نفقه دین را جهت آن بوده تا بدان استعانت جویند در کار دین و قوت بدن کنند در عبادت
چه وجود دانسته و حصول ذات موجب فراغت دل باشد در پرستش پس تخصیص میکند روزی را بمؤمنان
و میکوید من آمن بدل است از اهله اول بر عموم کفت روزی ده اهل این بلده را باز بخصوصه کفت هر که ایمان
آرد منهم از ایشان که درین شهر باشند بالله بخدای والیوم الاخر و بروز بازپسین که قیامت است
و درخواست اختصاص روزی بمؤمنان جهت ترغیب کافرانست باسلام یا انکه خواست آنرا که چون کافران تاول
کنند سبب قوت ایشان شود و آن وقت را بستیزد و بحرم صرف نمایند یا انکه چون حکم تطهیر بیت از برای
اهل ایمان بود سوال سعت روزی نیز برای ایشان واقع شد یا چون در سوال امامت تقریر کرده بود و میبیت
متزعا للامثال عموی مشاهره بوده اینجا ادب نگاه داشت و بخواهش عام را فرو کذاشت قال کفت خدای
ومن کفر و هر که کافر شود من روزی او را بدهم [...] و متاع آنرا در جهت من مدبری و مخوبست
آشنا و بیکانه ازان ضیف دهر و لحم خوان دهی ازکس دریغ ندارم بیت ای بر لوت و خان بر خان مدام
از برای این شکم خواران عام ٭ نعت دین چون نعت دین بینیست بیوایست که آن جز خاصان و آشنایان
نرسند انکه بیکانه بود فامتعه پس او را بر خورداری دهم قلیلا بر خورداری اندک یا اندک زمانی
بر خوردار باشد و اکر تخفیف خوانند معنی این بود که او را خدا وند متمتع کرداند در ایام عمر او که بحقیقت
زمانی اندکست و کفته اند مهلت دهم او را تا وقت خروج حبیب من که محمدست صلی الله علیه وسلم اکر او
ایمان آرد او را [...] دادم و دیکر [...] و اکر از کفر باز نکردد قتل و جلا عقوبت کنم ثم اضطره
پس آن کافر را [...] و بجهادکه و ناکاه [...] و کراهیت [...] کردانم الی عذاب
النار بعذاب دوزخ [...] ذکر اضطرار دلیلست که ایشان را [...] اکراه و اجبار [...] دوزخ برند
نه انکه خود بطوع و رغبت روند یوم یدعون الی نار جهنم دعا وبئس المصیر و بد جایگاهیست دوزخ و
در حقایق سلمی آمده که ابرهیم روح از پروردگار خود درخواست که بلد [...] را که کعبه دل در وی است ایمن
کرداند از تصرفات هوای نفس و غوغای اعوای شیطان و اهل این بلده را که قوی و مشاعر بدان بثمرات
عبودیت بنعمت روزی محظوظ سازد و اختصاص ده آنرا که با مر وی باز ایستد خطاب آمد که هر که از ایشان
در حضیض جحود و نافرمانی افتد او را از تمتعات جسمانی و لذات حیوانی در مدت زندکانی ممتع سازم
انکه [...] بعذاب قطیعت در دوزخ حرمان مبتلا کردانم بیت هر که سینه سوز عشق زد نفسی

در تکلف سرای سوختن است ٭ بعد ازین دعا ذکر دعایی دیگر میکند که ابرهیم و اسمعیل فرموده اند
بعد از آن بعد از فراغت از بنای خانه بوده اول بیان آن وقت آن میفرماید که واذ یرفع ابرهیم
یاد کن آنرا که چون بر داشت و ظاهر کردانید ابرهیم القواعد اصلها و اساسها یا دیوارها من البیت
از خانه کعبه [...] دلالت بر تخریب شان خانه دارد وی شاید که مراد از دیوار [...]
آن باشد که ابرهیم [...] مرتبه خانه را و شرف او ظاهر کردانید بتعظیم و [...] خلق
بر زیارت آن واسمعیل عطف است بر ابرهیم [...] اسمعیل آنست که ابرهیم از
خدای درخواست تا او را فرزندی ارزانی دارد و وی کفت اسمع یا ایل یعنی اجابت کن ای خدای چون
اسمعیل متولد شد [...] او را اسمی کردانیدند [...] اسمعیل کویند یعنی آیت اینست که اسمعیل
در بنای قواعد [...] ابرهیم بود که سنک جمع می آورد و بدست پدر میداد و کویند هر یک طرفی از خانه
بنا ساختند یا بنوبت کار میکردند و [...] شناختن خانه [...] اقرب باشد آنست که
خدای تعالی پیش از انکه [...] زمین [...] قطعه خاک پاک [...]
روی آب [...] تا ابتدای خانه کعبه شد پس فرشتکان را فرمان داد
تا کرد آن طواف میکردند بعد ازان زمین را از تحت آن بیرون آوردند و مبسوط کردانید و آن
موضع مطاف ملئکه بود تا وقتی که آدم از بهشت بدین افتاده بر کوه سراندیب قرار کرفت [...]
انس و معاهد قدس یاد کردی بکریه در افتادی و نیز از کریه و زاری در بیت الاحزان غم [...]
دستکیری نداشت بیت چه شکر کوییم [...] ٭ که دو [...] آخر [...]
[...] که با سینه دلی ٭ [...] جبرئیل امین [...] خاطر [...]
آدم [...] عرض رسانید و فرمان [...] که خانه از [...] یاقوت سرخ [...] و بیت
المعمور [...] از عالم غیب [...] بر زمین [...] نقطه وسط که محل بنای کعبه
خواهد بود وضع کن و آدم را بکو تا [...] زیارت آن خانه [...] شوق [...] آن
منزل [...] بهشت [...] دل [...]
الی کل [...] روح القدس [...] خانه [...] سلام رسانید [...]
[...] بود [...] روضه جنت آورد [...] کالفص فی الخاتم [...]
کرد و سه قندیل طلا از قنادیل بهشت در آن خانه بیاویخت و دو در از زمرد سبز در جهت شرقی و غربی
ترتیب داد و با ابو البشر خطاب رسید که برو بزیارت خانه من و چنانچه مشاهده بوده که ملئکه بر حوالی
عرش طواف میکنند تو نیز کرد آن طواف کن [...] آدم [...] بموضع [...] جبرئیل مناسک حج و آداب
[...] در آموخت و آن شغل عظیم [...] روح الامین [...] و ملئکه استقبال [...]

گفتند پیشتر که آدم حج نمود متوکل باد زیرا که این موضع را پیش از تو بدو هزار سال طواف کرده‌ایم القصه آدم
چهل بار حج گذارد و همه پیاده از زمین هند بمکه آمدی در تفسیر آورده که چون آدم وفات کرد آن
خانه که جهت کرامت او بر زمین آورده بودند با آسمان باز بردند و شیث علیه السلام بر آن موضع خانه بنا کرد
و اشهر آنست که آن خانه در زمین بود و انبیا و اولیا آنرا زیارت میکردند تا زمان طوفان نوح چون حق تعالی
میخواست آنرا با آسمان بردند و در محاذات خانه کعبه بداشتند و جبرئیل حجر الاسود را در کوه ابوقبیس
پنهان کرد و حق تعالی کوهی از کوههای فلسطین را فرمان داد تا بر بالای زمین مکه نشسته آنرا بپوشید
تا آب عذاب بدو نرسد عارفان از اینجا اشارتی اخذ کرده‌اند و آن چنانست که مومن بالتحقیق عمارت
زمین کعبه است چون کوه دین پناه او بود نگذاشت که آب عذاب بدان خاک رسد و آنرا بجبل بپوشید
چه عجب که آتش عذاب این نوع خلقی باز دارد و او دایره فیض ازلی بپوشد بیت
مگر چشم کرم عیب ما بپوشاند * وگرنه حاصل ما خجلت است و حیرانی * در قصص [illegible] آورده که بعد از قصه
طوفان موضع خانه از تل کوه بیرون آمد بشکل سرخ و خلق آنرا زیارت میکردند و بر حوالی آن طواف
میکردند تا زمان ابراهیم در رسید و اسمعیل بسن بلوغ رسید [illegible] مادر او وفات کرد ملک تعالی وحی
فرستاد با براهیم که برای من خانه بنا کن در آن موضع که بیت معمور بوده ابراهیم با اسمعیل گفت ای فرزند خدای
تعالی مرا کاری فرموده است توجه میکنی اسمعیل جواب داد که اطع ما امرک الله فرمان حق را گردن اطاعت
بنهید و هر خدمت که فرموده‌اند بدان قیام نمای خلیل گفت ای پسر [illegible] امانت [illegible] و کردن [illegible]
آن یاری میدهی گفت سمعا و طاعة بیت تمام سر بفرمانت نهیم گر بزخم دم * مرا عید آن زمان باشد که قربان [illegible]
پس با تفاق و عزیمت ساختن خانه را تصمیم دادند حق سبحانه سکینه را با براهیم فرستاد تا بموضع خانه اش
دلالت کند و سکینه بادی بود بجان در وقت هبوب او دو سر داشت مشابه سر حیه بیامد و بر موضع خانه
بپیچید و در تفسیر چیزی گوید بهیئت ابر کرد زمین خانه کعبه چنانچه عنکبوت تند و برفی از میان سکینه
آواز داد که ای خلیل الله بنای خانه را بر ابر من و در تاریخ آورده که بادی بیامد و خاک از آنجا برکند خدمت
بدست کرده نشان اساس خانه را ظاهر کرد و ابراهیم بر آن علامت بنای خانه نهاد و اشهر آنست که ابری بیامد
بمقدار خانه در هوا بایستاد و آوازی از وی بیرون آمد که بنا را بر سایه من وضع کن گویند جبرئیل بر اساس خانه
دلالت کرد و پدر و پسر بعمارت مشغول شدند و حق تعالی هفت فرشته بمدد ایشان فرستاد اول قاعده
خانه را از سنگهای کوه حرا آوردند و فرشتگان از پنج کوه دیگر که طور سینا و طور زیتا و جودی و لبنان
بود سنگ میکشیدند اسمعیل بدست پدر میداد و ابراهیم بر دیوار می نهاد ابوبکر قطان رحمه الله آورده
که ابراهیم بزبان سریانی سخن میگفت و اسمعیل بعربی و هر یک زبان دیگری نمیدانست اما بر نظر بدان حاجت
بود ابراهیم میگفت هبلی کیفا یعنی سنگ بده و اسمعیل میگفت هذا الحجر و بستان و سنگ بدو داده پس برین منوال

بنای خانه با تمام رسید و در موضعی که حالا حجر الاسود موضوع است سنگی میبایست که از احجار دیگر ممتاز
باشد ابراهیم گفت ای پسر سنگی نیکو چنانچه برت باکره سیرت بیار تا اینجا نهم چنانچه اسمعیل سنگی آورد
ابراهیم از آن نیکوتر مطالبه نمود کوه ابوقبیس آواز داد که یا ابراهیم ودیعتی از آن تو نزدیک منست
بیا و بستان پس بشتافت و حجر الاسود بیرون آمد و گویند جبرئیل حجر را از بهشت آورده و در بحکایات
از امام جعفر صادق رضی الله عنه نقل میکنند که چون ذرات ذریات آدم بربوبیت حق تعالی اقرار کرد
حق سبحانه عهدی نامه از عقل و نوری از تسلیم ادراک کرد نوشته و قلم را فرمان داد تا بیان عهد
اقرار آدمیان بنوشت و نوشته را در حجر الاسود پنهان کرده بدین فرستاد و استلام حاجیان بر حجر را
اظهار ثبات بر اقرار الست و آن سنگ که سفید در بهشت بوده بواسطه لمس جنب و حایض در جاهلیت
سیاه شد ای عزیز چون سنگی از جواهر جنت بیک دم صحبت اهل معصیت سیاه میشود دلی که بجای اشتغال
نگارگاه بر نوشته است اگر از صفای اصلی خود بغیر آید عجب نیست اما متوقع است که اگر روی نگاه دارد
دنیا گرا گر عبد و مومن صیقل توبه و انابت بدست آید دیگر باره زنگ غفلت از آینه دل بزداید و روشنی
طاعت روی بنماید بیت هر دلی کز گناه زنگ گرفت * با نابت صفا پذیر شود * و اگر در معصیت فتاده است
توبه اش دود دستگیر شود * محققان گویند ابراهیم خلیل در ظاهر کعبه ساخت خدا جلیل در باطن کعبه
بنا کرد که دل است و مساحت سینه بود آن کعبه است در درون مکه کعبه خلیل از احجار است کعبه جلیل از اسرار است
آن کعبه مشابه ناس است این کعبه محل استیناس است آن کعبه قبله مومنانست این کعبه نشانه نظر رحمت است
آن کعبه مطاف اصناف خلایق است این کعبه مطلع الطاف خالق است آن کعبه مقصود خلقست
این کعبه منظور حق است آن کعبه قبله مکاشفه است این کعبه محل مشاهده است آن کعبه میدان مجاهده
است این کعبه ایوان مشاهده است آن کعبه بیت الحرم است این کعبه بیت الکرم است آن کعبه درگاه عزت
و عظمت است این کعبه بارگاه لطف و مباسطت است آن کعبه مقصد زوار است این کعبه مشهد انوار است
آن کعبه حرم ظاهر است این کعبه حریم طاهر است آن کعبه مامون است از قتال اشرار این کعبه مصون است از
اندیشه اغیار آن کعبه بوادی غیر ذی زرع است این کعبه بگلستان عقل و بوستان شرع است آن
کعبه را بر یک طرف دریای زخارست این کعبه را در هر طرف هزار دریای اسرار است آن کعبه را بادیه
خونخوار در راه است این کعبه را در راه وادی یقظه و انتباه است آنجا سقایت است اینجا صفیه اوقات
آنجا جبل احرام است اینجا مبنی الهام است آنجا حج یداز لباس است اینجا تجرید از ملاحظه انواع و
اجناس است آنجا مسجد حرام است اینجا مشهد کرام است آنجا عرفات است اینجا تجلیات و کرامات است آنجا
مروه و صفاست اینجا مروت و وفاست آنجا شاعر و شعایرست اینجا حضور و بشایرست آنجا مقام
قدم خلیلست اینجا مقام کرم جلیلست آنجا آیات بینات است اینجا دلالات و ولایات است آنجا سقایه حاج است

اینجا مدارست حجاج است آنجا جلیس مهر است اینجا موضع الطاف دمادم است آنجا حظیرت اینجا رحمت [illegible]
آنجا منزل ابرار است اینجا مرتب احباب است آنجا حج مبرور است اینجا سعی مشکور است آنجا اداء عمره است
اینجا صفای همه عمر است آنجا عاکف و طائف است اینجا عارف و لطایف است آنجا رکن یمانی است
اینجا سجود و جلست و نجوا دست آنجا رکن یمانیست اینجا کنج سماینست آنجا حجر اسود است اینجا سر سودای [illegible]
آنجا اعلام مناسک است اینجا اعلام ملائکه است آنجا منزل لبیک است اینجا محل سلام علیک آنجا مشعر الحرام
اینجا منظر الاکرام است آنجا استلام حجرست اینجا احترام نظرست آنجا کوه منااست اینجا نفی من و مااست
آنجا منی و لغو است اینجا [illegible] است آنجا رمی جمارست اینجا رمی [illegible] است آنجا سوق منال الحلق [illegible]
آنجا سعی حسیست اینجا [illegible] و [illegible] است آنجا امامت است آنجا ریاضت است آنجا طواف اینجا [illegible]
آنجا [illegible] است اینجا مرتب زیارت است آنجا ملازمت اینجا ترک خلق است آنجا تقصیر کسی [illegible] است در هوی
اینجا تقصیر آرزو کردنست بکسر هوی آنجا طواف وداع است اینجا وداع [illegible] سماع و استماع است آنجا [illegible]
نزول اصدی پیشی جویی رحمتست اینجا ورود حسی [illegible] لطف کرامت و عنایتست آنجا بوده [illegible]
اینجا در [illegible] بیت کعبه هر چندی که خانه براوست این حرم خانه سرا اوست تا کرد آن خانه راز روی
و از دیرین خانه جز آن حق بود تا طایفان کعبه عشق را [illegible] یاد که محراب دل ایشان قبله جمال اوست و
مقصد جان و روان ایشان دیده جهان خبیر وصال او و مقصد صفای کامل جز دید مروه محبت او نیست
و وقف حقیقی جز میدان معرفت او نباشد نظم عرفات عشق یاران سو کوی تا بیا باشد
بطواف کعبه دین در دوم کعبه [illegible] باشد [illegible] صفا و مروه ای دل کرت چه کار باشد
القصه چون [illegible] دست [illegible] تواضع در آمده و دست تضرع بر
داشته گفتند ربنا ای پروردگار ما تقبل منا قبول کن این کار [illegible] قبول کردن و
خود [illegible] طلبیدند [illegible] دلالت بر تکلف دارد [illegible] اشارتست [illegible]
قبول نداده [illegible] تکلف و این اعتراف است [illegible] انک انت السمیع بدرستی
که تویی شنوا مر دعاهای ما را العلیم و تویی دانا به نیتهای ما [illegible] برای زیادتی
تاکید است و لام تعریف در سمیع و علیم برای حصر [illegible] و علیم حقیقی جز او نیست
که دعای خلایق شنود و بر حقیقت اخلاص مطلع بود در لطائف آورده که چون این دعا گفتند جبریل آمد
که قد اجیبت لکما این دعای شما مقرون اجابت رسید چیزی دیگر طلبیدند ایشان دیگر باره گفتند ربنا
ای خداوند ما واجعلنا و گردان ما مر دو را مسلمین ثابت بر اسلام و استسلام یا مخلص و یکرو در
[illegible] جمیع شرایع اسلام لک [illegible] خاص برای [illegible]
[illegible] که احکام خدا را [illegible] ومن ذریتنا و گردان از فرزند

مالانة گروهی مسلمة لک کردن [illegible] تخصیص بعض از ذریة جهت آن بود که خدای
او را خبر داده که از فرزندان او بعضی ظالم باشند [illegible] و او میدانست که حکم خدای تغییر نیابد
عرفا گفته اند حکمت الهی مقتضی آنست که اگر قومی از آدمیان بتحصیل علم و عمل مشغول باشند گروهی دیگر
از ایشان بعمارت دنیا و تهیه اسباب معاش اشتغال نمایند تا نظام امور عالم خلل پذیر نشود لولا الحمقی
لخربت الدنیا اگر سالکان [illegible] ایشان [illegible] عمارت دنیا روی [illegible]
نهادی ای عزیز طالبان [illegible] روی بکار آخرت آورده اند و بخدمت حق سبحانه اختیار کرده و
عاشقان دین بر ذوق [illegible] مهمات این سرا مشغول [illegible] تا آن مخلصان که
از محبت دنیا و هوای نفس و تصرف شیطان خلاص یافته اند از سر فراغت [illegible]
مشغول باشند و در مثنوی اشارتی بدین معنی هست مثنوی شهوت دنیا مثال گلخن است
که ازو حمام تقوی روشن است لیک قسم متقی زین تون صفاست زانکه در گرمابه است و در نقاست خواجگان مانند سرگین کشان
[illegible] کردن [illegible] الحاصل [illegible] تا بود که مایه کرم [illegible] کثرت [illegible] طاعات
و عبادات که از ذریه واقع شود بدو [illegible] ایشان [illegible] در احادیث آمده
و دیگر آنکه چون اولاد انبیا علیهم السلام [illegible] خلق بدیشان اقتدا کنند [illegible] کردند
و بخیرات و طاعات متابعت نمایند و اگر علما و صلحا و کبرا [illegible] رشاد باشند اغلب
اصاغر و ادانی خدمت و متابعت ایشان اختیار کنند بنابرین معانی ابرهیم و اسمعیل علیهم السلام
ذریه خود را دعا کردند [illegible] کنند وارنا بنما بما مناسکنا یعنی مواضعی که در آن اعمال حج ادا
باید آورد چون میقات برای احرام و عرفات جهت وقوف و منا برای قربانی و علی هذا و این دعا
عین است اگر [illegible] قلب [illegible] معنی این بود که بیاموز ما را اعمال حج چون طواف و سعی و [illegible]
مانند آن حق تعالی این دعا را مستجاب کرد [illegible] و جبرئیل را فرستاد تا مناسک حج ایشان را در آموخت
آنگاه از روی شکست نفس و تواضع [illegible] وتب علینا و از ما درگذران اگر در عمل قصوری
و فتوری واقع شده یا برای ذریه خود طلب عفو [illegible] انک انت التواب الرحیم بتحقیق [illegible]
تویی [illegible] توبه [illegible] الرحیم بخشاینده [illegible] آنگاه دعا را ختم کردند [illegible]
دین [illegible] صالح دین [illegible]
خواستند [illegible] کفایت مهمات دین ایشان [illegible] دعا کردند که ربنا پروردگار ما وابعث فیهم برانگیز
در میان این ذریه [illegible] رسولا فرستاده منهم از ایشان و بزبان ایشان
تا ذریه را شرف و فخری باشد [illegible]
میان ایشان بزرگ شده [illegible] امانت و وفا و دیانت او را شناسند و چون

بزبان ایشان سخن گوید استفاده از وی آسان بود و اگر از جنس آدمیان نبود هر آینه ملک خواهد
بود چه حضرت رسالت مخصوص نیست بملک و بشر الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس و ملک بمیان خلایق و علما
خلق و سلاطین نتواند کرد ای عزیز چون طوطی را با آدمی الفت نیست که ازو تلقین تواند گرفت
استاد حکیم آینه در پیش وی بدارد تا صورت خود را دران مشاهده کند و خود در پس آینه سخن میگوید
تا طوطی تصور آنکه آواز از جنس خود وی میشنود همان الفاظ متلفظ گردد و حق سبحانه نبی و ولی
را چون مرآت در پیش نفوس مریدان و مستفیدان بداشته از پس آینه تلقین میکند تا ایشان
سخن از جنس خود استماع نموده [illegible] از پس آینه [illegible] و بدین تاموز [illegible]
اوکان داده که میگوید بشر [illegible] و بر صفت آن فرستاده میگذرد که
یتلوا علیهم [illegible] آیاتک کتاب ترا بایشان [illegible] آیات و وحدانیت ترا بایشان ویعلمهم الکتاب و بیاموزد
ایشانرا قرآن والحکمة و معانی قرآن با بیان آنچه در وست از حلال و حرام و شرایع و احکام و گفته
اند کتاب قرآنست و حکمت حدیث یا کتاب ظاهر قرآنست و حکمت باطن و حقایق آن مقاتل گوید حکمت
مواعظ قرآنست [illegible] آورده که حکمت آنست که نفوس بدان کمال یابد از معارف و احکام ای عزیز
انسانرا برای تحصیل معارف و تخلق باخلاق الهی آفریده اند و معارف بر دو قسمت یکی آنکه عامه بدان
محتاج باشند از ظواهر شرع چون بیان ذات و صفات الهی و احکام شرعیه و کتاب اشارت بدینست
و هذا الذی [illegible] و شرایع [illegible] دویم آنکه خواص [illegible] اصحاب علم اند [illegible] و حکمت
عبارت ازینست و آن [illegible] از قول و عمل ویزکیهم و پاک گرداند
ایشانرا از گناه [illegible] تطهرهم و تزکیهم بها [illegible] تزکیه و تعدیل کند ایشانرا
تا روز قیامت آن [illegible] و قال ابن سحق [illegible] محمد
حکیم [illegible] در بوستان شرع [illegible] کمال رسد و حقیقت
آنست که نفوس ایشانرا از رذایل و نقایص پاکیزه ساخت تا [illegible] تخلق باخلاق الله حاصل [illegible]
نفس [illegible] انک انت العزیز بدرستیکه تویی [illegible] و
غالب و قادر بر اجابت دعای ما و بعث رسول الحکیم دانای محکم کار که حکمت تو مقتضی آن باشد که
این رسول را [illegible] باصلاح معاش و معاد [illegible] قرآن آنست که درین آیت ترتیب
مراسم نبوت [illegible] منزل اول [illegible] تبلیغ رسالت آنست که کتاب خدای برایشان خواند و بعد
از آن حقایق و معانی کتاب ایشانرا بیاموزد تا دریابند و بدان عمل کنند و از برکت علم و عمل بحکمت
رسند و بحکمت پاکیزه گردند [illegible] خدای تعالی این دعا را [illegible] اجابت [illegible]
ساخته حضرت رسالت را صلوات الله علیه ازین قوم مبعوث گردانید و در حدیث صحیح آمده که انا دعوة

الی ابرهیم

الی ابرهیم و بدین سبب که خلیل از برای حبیب علیهما صلوات الرحمن دعا گفت و این است [illegible]
[illegible] حق تعالی صلوات محمد بر امتش از صلوات ابرهیم کرد [illegible] تا ایمان [illegible] پیوسته میگویند که
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و علی آل ابرهیم و بدین دعا قضاء حق ابرهیم میگذارند و در
اخبار آمده است که ابرهیم و اسمعیل و ساره [illegible] از فراغ عمارت و ادای مناسک طواف و زیارت باتفاق
هر دو را [illegible] آغاز نیاز کردند ابرهیم [illegible] محمد را صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت یارب هر که
از پیران امت حبیب تو [illegible] طواف کند [illegible] آمرزش [illegible] خطاب آمد که دعای ترا
اجابت کردم اسمعیل [illegible] گفت الهی هر که از جوانان امت مصطفی صلوات الله علیه
حج این خانه بجای آرد [illegible] بوستان بهشت نصیب او گردان ساره [illegible]
امت بود [illegible] اجابت [illegible] پیغمبر خود را صلوات الله علیه [illegible] که چون
ابرهیم و آل او شما را از حق تعالی در خواستند شما نیز در خواندن تحیات ایشان یاد کنید تا
مراسم حق گذاری بجای آورده باشید که حق شناسی و سپاس داری موجب مزید نعمت و دوام آنست
ع حق شناسانرا [illegible] زیادت میکند ومن یرغب استفهام است بر سبیل توبیخ یعنی کیست که باز
گردد بالاستبعاد و انکار [illegible] عن ملة ابرهیم از کیش ابرهیم علیه السلام و
روش او الا من سفه کسی که خوار کرد و اند نفسه نفس خود را یا هلاک ساخت [illegible]
در نفس خود مفسران گویند این آیت در باب مهاجر که برادرزاده عبدالله سلام بود نازل شده و
ابن سلام دو برادرزاده داشت سلمه و مهاجر [illegible] باسلام دعوت کرد و گفت ای فرزندان
این آن محمد است صلوات الله علیه [illegible] راکب الجمل باشد [illegible]
بر اسمعیل نام او [illegible] طریق [illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] طریق اسلام [illegible] انقیاد [illegible] و مهاجر [illegible]
تعالی در شان آن [illegible] فرستاد [illegible] ابرهیم [illegible] نفس خود را و
[illegible] تفکر بکند [illegible] و فی انفسکم افلا تبصرون [illegible] من عرف نفسه فقد عرف ربه عارف
بود بیت آن قوم [illegible] که البته خدا را [illegible] در مسلم آورده که
خدای تعالی وحی کرد بداود که نفس خود را بشناس و مرا بشناس داود گفت [illegible] نفس خود را چگونه
[illegible] خطاب آمد که [illegible] نفس خود را بضعف و عجز و فنا
[illegible] نقل میکند که هر که نفس
خود را بشناسد [illegible] ضعف و حیرت [illegible]
[illegible]

و دو زبانشد که بر نهج الآن در تحلیل رقم ابا دیا بحالا بریکی رباعی اختصار میرود د بالجمله
سمع و بصر و علم و حیات وار دراکه ۰ شد تهی در هوا داین مشتی خاک ۰ تا چون بجز داند هر که دم کند
اسرار صفات حضرت ایزد پاک **ولقد اصطفیناه** و هر آینه ما برگزیدیم ابراهیم را **فی الدنیا** در دین سرا بکرم نبوت
و بالسلام و نبوت یا بعبادت و خلت یا وفا بعهد محبت یا بطاعات یا بعمارت خانه **وانه** و بدرستی که او **فی
الآخرة** در آن سرای **لمن الصالحین** از جمله نیکوان یا متکاملست بصلاح یا پاینده دان شایسته خودست از
موصلان در درجات علیین سر دفتر میکند مگران است ابرهیم را وخطا و غلط ایشانرا ثابت میسازد
برای آنکه هر که در مرتبه معرفت باشد درین سرا و مشهود له باستقامت و صلاح در دار البقا او سزاوار
آنست که متابعت وی کنند و از وی دوری نگردانند مگر آنکه جهالت موسوم باشد بیت
ای دل بیخ او بین و بین جان درخش ۰ گفتم باد این کش گخاوی یافت ۰ کرده نت مرمان مرا یا مستقیم باش
باسلام آنکه وجه اصطفا بیان میکند **اذ قال له** یاد کن آن وقت که گفت مر ابراهیم را **ربه** آفریننده و
پرورنده او **اسلم** گردن نه فرمان مرا یا مستقیم باش بر اسلام یا مسلم شو در هرچه از مجاری قضا بر تو
جاری گردد یا خالص گردان دین خود را برای من یا از خود دی خود بیرون آی که هر که ما را خواهد
باید که جمله ما را گردد که تا نشستی از مرادات بشری و معادات نفسی با تو ما را نیست اگر گوشه [illegible]
کوشش صلاحت و بین کشش زنی بیت مالا خواهی ز خویشتن دست بشو ۰ خود را بگذار و انگو ما را جوی ۰
قال گفت ابراهیم **اسلمت** تسلیم کردم خود را و هرچه مراست سلمی گوید که فرمان این بود که خالص گردان
خود را که موضع اطلاع منست از تو ابراهیم نیز بود که تسلیم کردم سر خود را **لرب العالمین** پروردگار
عالمیان تا سر من خالص شاذ برای من که او سزاوار تر است بمن از من عرفا گویند اختیار رب العالمین
از جمله اسما برای وفق بحالست چه خداوند که بمحض لطف تربیت عالمیان میکند مصالح مسلمی مخلص را
ضایع نخواهد گذاشت بلکه آنچه او را باید و شاید با حسن وجهی مقصل و میسر خواهد ساخت ای درویش
ابراهیم را سه چیز داده بود دل و تن و مال و فرزند و دل بعشق داده بود و تن را در وفای آتش کرده و مال
را بجهت رضای او بر مهمانان نفقه نموده و فرزند را برای امتثال حکم او در معرض قربان آورده
و دل را وقف ود او کرده تا قافله محبت گرد لاینه اللجوم منش تیش را خود گونه آتش نموده چون در تمام عیار
خالص بیرون آورد و مالش را برکت داده صدای دعوت خان خلیلی با اسماع خواص و عوام رسانید
تا از زمان آنحضرت تا غایت که قریب چهار هزار سال است حق سبحانه دوز بود دانسته چندین دور
خوان از ازمان کرم او میرسانند و موزنند دلبندش را مثل فرزند ایشان صدف گوهر بوزر محمدی صلوات
الله علیه کرداند و منظور دلش را به پیرایه معرفت و دیو رخلت بیاراسته منظور نظر محبت ساخت
تا معلوم شود که کس در هر شود با او زبان نکرده ۰ هیچ کس بر تو زبان نکرد و من هم نکنم ۰ اینجا نکته ایست لطیف

۲۵۵

که گفتند اسلم جواب داد که اسلمت و پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم گفتند فاعلم و گفت اعلمت بر این
آنکه او ابراهیم تسلیم خواستند و آن کار دینی است غایت او بیکار و حدیث معلوم او رضید جواب
فرا نشست آنکه اما از حضرت سید ما صلوات الله علیه علم طلبیدند و آن از حق است و بغایت او نابدید
و حدیث نا معلوم او از جهت جواب نداد و گفت ابراهیم در معرض دعوی آمد که جواب داد لاجرم
بلاها در و گماشتند که **و اذ ابتلی ابراهیم** و مصطفی علیه افضل الصلوات فبا داد دعوی در پوشید که
هیچ نگفت بدین سبب او را بکنف حمایت محفوظ داشتند که والله یعصمک من الناس محققان می گویند که
اگر حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم جز جواب نداد دیده العزة از عجز وی جواب گفت که آمن
الرسول بما انزل الیه و این حال از حال ابراهیم علیه السلم آکملست و دیگر چون جواب گفت که از عین شفقت
و بیرون ختم انبیا علیه و علیهم السلم آورده منقطع جمع بود از خود رسته و بحق پیوسته و قطع ما او کرد تلاز عزت
عزت سخن لاجرم آنچه او را بایست گفت حضرت متکلم حقیقی برای وی گفت و این سخن در مرتبه آیست
که از غایت عظمت او نشان نتوان داد بیت بالی تا سر اگر زبان کردم ۰ بتوا نرگه کردان کردم
ووصی و وصیت کرد و امر فرمود **بها** بدین سخنیت **ابراهیم** بنیه خود ابراهیم با کلمه اسلمت لرب العالمین
بنیه پسران خود را و ایشان هشت تن بودند اسمعیل از هاجر و اسحق از ساره و مدین یا مدیق
و دیگر از قطورا کنعانیه که بعد از ساره بعقد نکاح در آورده بود لقط وصیت در اصل بمعنی سپارش است
وصیت وقت قرب اجل باشد و در وقت [illegible] در باب دین اشد و اتم است
و فرزندان و عشیره ایشان دلیلست بر آنکه شفقت بر ایشان اکثر است از شفقت بر غیر و چون انبیا [illegible]
کرد اینند در آخر عمر بدین وصیت و هیچ سخن دیگر با آن یاد نکرد غایت اهتمام است در کار دین **و یعقوب**
و وصیت کرد یعقوب نیز فرزندان خود را و مضمون وصیت هر دو این بود که **یا بنی ان الله اصطفی**
بدرستی که خدای برگزید **لکم** برای شما **الدین** دین مطلق که مرضی حق است و مستفاد نبود که اسلامست **فلا
تموتن** پس میرید **الا وانتم مسلمون** مگر که شما مسلمان باشید نهی از موت که جیلی است [illegible] بر آن مترتبست و فعل
بنی متعلق نیست اما حقیق آنست که ملازم اسلام باشید و بر سبیل مداومت [illegible] تا چون مرگ برسد
شما بر اسلام باید پس نهی از ترک اسلام باشد نه از مرگ و در خبر کس است که لاتصلی الا و انت خاشع
نهی از نماز نیست که از ترک خشوع است فضیل عیاض ره [illegible] مکرر و وقتیکه شما نیکو کار
باشید حق سبحانه و در معالم التنزیل آورده به روایت جابر بن عبدالله که از حضرت رسالت علیه
افضل الصلوات شنیدم سه روز قبل از وفات که میگفت باید که نمیرد از شما کسی الا که گمان نیکو بود
بحق تعالی دیگر وقتی گمان بد بردند و هلاک شدند انا عند حسن ظن عبدی بی در کشف الاسرار آورده
که یعقوب [illegible] را جواب دیدند و پرسیدند که خدای با او [illegible] کرد گفت مراد و موقت سوال با پاشت و گفت [illegible]

من دیدی که چه کردی مرا بیمی عظیم بر من مستولی گشت و بی اختیار بر زبان من جاری شد که خدا اولا
از تو نه این خبر داد خطاب آمد که حکیم نکنم الحق حدیث کرد عبد الرزاق از زهری از انس بن
مالک از حبیب تو محمد صلوات الله علیه از جبرئیل از تو خطا و شد که من با بنده آن کنم که از من چشم دارد
و من گمان برد من گمان بودم که بر من رحمت کنی حق تعالی فرمود که من راست گفتم و حبیب من راست
فرمود و انس مثل در بهشت گفت و زهری روایت راست کرد و عبد الرزاق راست بتو نماید وی
راست میگویی دو که ترا آمرزیدیم و بر تو رحمت کردم بزرگی پیوسته در مناجات میگفت که فلا تحسب
عن حسن ظنی بیت تا دام چند بد کام ولیکه در رحمت دارم گمان نیک نیک این بد حالی من از تو تا کمن
حاشا که دارم گمان نیک کن همه چون ذکر یعقوب شنیدند جهودان به پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند
ای محمد تو از وصیت یعقوب خبر دادی آخر بدانستی که چون او را اقتضا مدت حیات نزدیک رسید
و متقاضی اجل دامن عمرش بقبضه قبض کشیدن گرفت پسران خود را بر دین جهودی به ثبات فرمود
آیت آمد که ام کنتم شهداء آیا شما حاضر بودید اذ حضر آن هنگام که آمد یعقوب الموت بیعقوب مرگ
او یعنی اسباب آن تعلیم معقول بجهت اهتمام است در دفع جهودیت که بدو و فرزندان او انتساب
میکردند گفته اند درین لفظ معنی انکارست یعنی حاضر نبودید پس چرا گواهی میدهید بر چیزی که
مشاهده نکرده اید و دیگر واقف نیستید و یاد دادیکه اذ قال آن وقت که گفت یعقوب لبنیه مر
فرزندان دوازده گانه خود را که بندگان ایشان در ذیل و خود بر ایشان تبیانیین کلی گویند که چون
یعقوب بمصر آمد و اهل مصر را دید که بتی می پرستیدند بر اولاد و احفاد خود بترسید چون وفاتش نزدیک
رسید ایشان را جمع کرد و در آن وقت فرزندان و نبیرگان هشتاد تن بودند و بقولی دویست و پنجاه
از همه ایشان بپرسید که ما تعبدون من بعدی چه چیز خواهید پرستید یعنی ملت و کیش در آن که انقطاع
محی خواست ایشان را امتحان کند و اگر کلام کفری غلطی و دین ایشان را و ایشان خود سوخته بودند چه
یعقوب بر سید که چه خواهید پرستید من بعدی از پس وفات من قالوا گفتند بر وجهی که دل تسلی او
بدان حاصل شد که ما طریق تو سلوک خواهیم داشت نعبد الهک می پرستیم خدای ترا و اله آبائک و خدای
پدران ترا ابرهیم و اسمعیل و اسحق ابرهیم را که جد تو بود پدر گفت چه آنکه جد حکم پدر دارد قال تعالی
کما اخرج ابویکم من الجنة و ازینست که امام اعظم ساقط کرد از اخوه و اخوات اعیانی یا علاتی را جد
چنانکه پدر بحکم این آیت جد آنجا که آبا است خود چنانکه با اسقاط ایشان میکند جد نیز مسقط باشد
و اسمعیل را که عم بود هم پدر خواندند زیرا که عم بمنزله اب گوید و حرمت او چون حرمت پدر بجای آرد و
پیغمبر صلوات الله علیه درباره عباس فرمود که ردوا علی ابی و این نظیر لعقاد الاب اصلست و
اولاد یعقوب درین جواب اجداد خود را اهیت دادند و بر جاده ایشان اظهار متابعت نمودند و گفتند

عبادت میکنیم آنرا که این بزرگان عبادت کرده الها واحدا خدای را که یگانه و یکتاست بدل
از الهک و فایده تکرار با ایراد صفت که واحد است جهت رفع توهم خیال باشد که دو باره ذکر آن شنیده
و میان ایشان و او عاطفه که موهم مغایرت است درین شاید خیال ایشان گذشته باشد که بپرستش
دو اله میکنند پس بذکر واحد قطع آن توهم و توهم مر بود و نحن له و حال آنکه ما مر این خدای را مسلمون
منقادیم بطاعت و ثابت بر جاده عبادت با مخلص در قول و عمل و نیت و عدم استقبال با صیغت
حال بیان راستندی تا متضمن ثبات و دوام بود تلک اشارتست با برهیم و یعقوب و اولاد ایشان
یعنی این جماعت امة گروهی بودند قد خلت که در گذشتند و اماکن ایشان از ایشان خالی ماند لها
ما کسبت و مر ایشانراست آنچه کسب کردند و لکم ما کسبتم و مر شما را باشد آنچه کسب کردید ایشان و شما
بر عمل باداش خواهد بود و لا تسئلون و پرسیده نشوید شما عما کانوا یعملون از آنچه بودند ایشان که
عمل میکردند یعنی نه شما را با عمال ایشان مواخذه خواهند کرد و نه ایشانرا بکردار شما خواهند گرفت
اعتقاد جهود آن بود که ابنا را بطاعت آبا ثواب دهند و بر کفر ایشان معاقب سازند درین آیت
تعریضست که ایشان بر دین درست و اعتقاد راست در گذشتند و اکنون نوبت بشما رسید شما را
نیز اتباع دین حق میباید کرد یا آنکه مخالفت میورزند با آبا و بر دستگیری ایشان اعتماد کرده متمنای
نجات و درجات میدانستند حق سبحانه و تعالی ایشان را باطل پیدا ساخت و میگوید نفع هر کسی از کسب
اوست ایشان جزای هر چه کردند یافتند و شما نیز باداش اعمال خود خواهید یافت بیت
هر کو بجهان نیک و بدی کاشت ، مزد آن بر خود تعلم بخواهد داشت ، و چون علم ذکر ابرهیم و لوای
شرف و علای او بر سبیل تعظیم در میان اهل اسلام بر افراشته شد دیگر باره سلسله نزاع جهود و نصارا
در حرکت آمد هر یکی از ایشان مسلمانان را بدین خود دعوت کردند و بر حقیقت کیش خود و بطلان
روش دیگری اقامت حجت نمودند و نبی خود را افضل انبیا و کتاب خود را اشرف کتب دانستند و از ابن
عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که ابن صوریا حضرت مصطفی را صلوات الله علیه گفت ای محمد ما را
متابعت کن تا راه راست یابی و نصاری نیز چنین و ... آیت آمد که وقالوا و گفتند جهودان
مر اهل اسلام را کونوا هودا باشید شما از جمع جهود و ملة حنیفیه را بگذارید او نصاری و گفتند ترسایان که
شوید تهتدوا تا راه یابید کلمه او فایده تنویع میدهد یعنی مقالة ایشان یکی ازین دو قول است قل
بگوی بل نه جهودی و نه ترسایی بلکه متابعت میکنیم و لازم میگیریم ملة ابرهیم کیش ابرهیم را تا
باشیم از اهل ملت او حنیفا در حالی که آن ملت مایلست از همه کیشها بباطل راست با ابرهیم مایل بود از همه
دینها بدین اسلام و در فتوحات آورده که ابرهیم مایل بود در همه احوال از خود بحق از ذوی شاهد و
عیان یا از نفس خود بحق بواسطه انقیاد فرمان و ما کان و نبود ابرهیم من المشرکین از شرک آورندگان

تعریض یهود و نصاری است که ایشان دعوی متابعت ابرهیم میکنند و بواسطه پرستش عیسی و عزیر مشرک گشته‌اند
پس حق تعالی مؤمنان را تعلیم داد که اعراض کنند از سخن ایشان و بگویند آنچه من شما را تلقین میکنم یا
در جواب آنکه گفتند کونوا هودا او نصاری پیغمبر را صلی الله علیه وسلم گفت قل بل ملة ابرهیم و امتش را میفرمود که
قولوا بگویید آمنّا بالله گرویدیم بالوهیت و وحدانیت حق و می شاید که خطاب با کافران باشد یعنی
اگر خواهید که برحق باشید بگویید ایمان آوردیم بخدای و ما انزل الینا و بآنچه فرو فرستاده شده بما یعنی
قرآن که نازل شده بر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و ما انزل و آنچه فرو فرستاده شده است الی ابرهیم
بسوی ابرهیم از صحف و اسمعیل و اسحق و به فرزندان او و یعقوب و نبیره او و الاسباط و به فرزندان
یعقوب یا نبیرگان او در کشاف آورده که سبط نبیره است و لهذا حسن و حسین را رضی الله عنهما سبطین
رسول صلوات الله علیه میگویند و سبطا رسول الله و لیه ای عزیز اگرچه بابرهیم و اسمعیل
و اسحق و یعقوب و اسباط او کتابی فرو نیامده بود اما چون متعبد باحکام صحف بودند گویا که آن
نیز منزل بر ایشان است چنانچه قرآن منزل بر ماست یا آنکه منزل الیه از کتابیست شاید که علی وجه
بر ایشان نازل شده باشد در مقام پایداری بوحی و الهام و ما اوتی موسی و عیسی و ایمان داریم بآنچه داده
الله موسی و عیسی را از توریة و انجیل و سایر دلایل نبوت اولاد موسی و عیسی علیهما السلام جهت آنست
که نزاع یهود و نصاری در ایشان بود و ما اوتی النبیون و آنچه داده شده اند پیغمبران از کتاب و معجزات
من ربهم از نزد خداوند خود اگر گویند اختلاف ملک و بنا بر حکم منزل محقق است پس ایمان واحد
همه آن با وجود اختلاف چگونه تصور توان کرد جواب آنست که ایمان متعلق باصول دین دارد و آن
همه ملتها متحد است یا آنکه ایمان دارد که همه حق است و فرستاده خدای یا آنکه مؤمنست بآنچه
بود که شرایع انبیا و احکام منزله بر ایشان در زمان ایشان حق بود و بعضی از آن بشرع سید المرسلین علیه
صلوات الرحمن منسوخ گشته لا نفرق جدا نمیکنیم و جدایی نمی افکنیم بین احد منهم میان یکی از ایشان
یعنی همه ایمان داریم نه چون یهود و نصاری که ایشان بعضی را بگروند چون موسی و داود و غیرهما
و بعضی را انکار میکنند چون عیسی و محمد علیهما السلام یا جدا کنیم ایشان را از یکدیگر بآن معنی که همه متحدند
در اصول و دیانت و دعوت بتوحید نیست که تفاوت بود در اظهر صورت
چون بعض نکره در معنی جمع جانب اوست اضافه بین با احد که در سیاق نفی واقع شد و فاین عموم شده
جایز است یا معنی این باشد که بین احد منهم و الآخر و نحن له و ما که مر اورا یعنی حضرت حق را بدین اسلام مخلصان
و گردن نهادگانیم نقلست که بعد از نزول این آیت جهودان عیسی را منکر شدند و به نبوت وی اقرار نکردند
و ترسایان در غلو و تعصب افزوده او را از پایه نبوت بمرتبه بالاتر بردند حق تعالی این آیت دیگر
فرستاد که فان آمنوا پس اگر ایمان آرند یهود و نصاری بمثل ما آمنتم به بمانند آن چیز که شما ایمان آورده اید

بدان یعنی همه کتب و رسل فقد اهتدوا پس هر آینه راه راست که ایشان را بهشت رساند یافتند
و در جواب آنکه گویا اسلام را مثل نیست پس ایمان بمثل آنچه گفته راست آید این گفته اند که سخن بر
سبیل تبکیت است یعنی اگر حاصل کنند دینی دیگر که مساوی دین شما باشد در صحت و استقامت
و بدان ایمان آرند راه یابند و معلوم است که چون دین یافت نیست پس اهتدا بغیر دین اسلام محال
باشد و در لباب آورده که قرآن مثل توریة است در اصول دین و اخبار ماضیه و شما بدان ایمان
دارید پس اگر ایشان ایمان آرند بمثل آنچه شما ایمان آورده اید و بقولی که باء را زاید دارند و ما را بر
مصدری حمل کنند معنی چنین باشد که اگر ایمان آرند مثل ایمان شما در اقرار و تصدیق راه یابند
وان تولوا و اگر بر گردند و اعراض کنند از چنین ایمانی فانما هم پس جز این نیست که ایشان فی شقاق
در مقام خلاف و عداوت اند و تو ای محمد از عداوت ایشان مندیش و از مخالفت و معاندت ایشان
اندوهگین مباش و کار خود بما گذار و کار خود تفویض نمای که ما از مان ترا بر معاندان نصرت و
ظفر خواهیم بود و عون آن اینست فسیکفیکهم الله پس زود باشد که خدای کفایت کند یهود و
نصاری را و شر ایشان از تو باز دارد و این وعده اندک زمانی را بود فالجامی و کار جهود مدینه بقتل و
جلا و مهم نصاری نجران بقبول جزیه کفایت شد و درین آیت اخبار است از غیب و آن از جمله وجوه
اعجاز قرآنی باشد و هو السمیع و اوست شنوا مقال مومنان و کافران را با اقرار و انکار و مر دوستان
را بر ایمان گفتار ثواب بنیاد دهند و دشمنان را از تکذیب بعذاب و نکال گرفتار کند العلیم دانا باعتقاد
هر دو گروه و هر یک را حسب عمل و نیت او جزا خواهد داد این آیت هم بر وعده مشتملست و هم بر وعید
و در کتب خواص قرآنی این را آیت الحرز گویند قراءت او بوقت ملاقات دشمن فایده های عظیم دهد و
بنیت حفظ مال و متاع و سلامتی اهل و ولد خواندن بغایت نیکوست و بجهت ایمنی از آفات مجرب و مشروع
بیت امان هر دو جهان از کلام دوست طلب که در حمایت او هر که رفت ایمن شد. یهود بعد از نزول
این آیات از متابعت پیغمبر علیه الصلوة والسلام و صحابه کبار رضی الله عنهم بر ایشان قطع طمع کردند
و ترسایان نیز رشته امید وادی معترض جهان گشته بمسلمانان آغاز مباهات و مفاخرت نمودند که
ما را صبغه هست و شما را نی و صبغه ایشان آن بود که چون یکی را از ایشان فرزندی متولد شدی او را بعد
از هفت روز در آبی که آنرا معمودیه و غیر از این نیز گفته اند غوطه دادندی و اعتقاد
ایشان این بود که آن آب پاک کننده مولود باشد از غیر دین مسیحا و آن را قایم مقام ختان کرده
بودند و میگفتند صبغنا ما النصاری این مولود را بغیر ... رنگ کردیم و اکنون ترسای حقیقی شد حق تعالی
در مقابله آن بونگ سخن ایشان بر طریق مشاکله میگوید صبغة الله بگویید ای مسلمانان که ملت ابراهیم صبغة
الله که این خدای است و خدای دین را در قرآن بجمل نام خوانده و از جمله آن هشت نام بلفظ الله مضافست

هدی الله وصراط الله وفطرة الله ونور الله وحبل الله وکلمة الله ودین الله وصبغة الله معنی
هدی الله عن قریب گذشته در آن آیت که ان هدی الله هو الهدی وصراط الله آن گفته که آن راه بنور ما
بالله رساند صراط الله الذی له ما فی السموات وما فی الارض مفهوم فطرت الله آنست که هر مولودی بر فطرت اسلام
زاید فطرة الله التی فطر الناس علیها ونور الله یعنی روشنی ایمان که ظلمتهای در دلهای مومنان بر یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم وحبل الله برای آنست که هر که بدو مستمسک گردد از حضیض چاه غوایت بذروه
سپهر هدایت بر آید واعتصموا بحبل الله جمیعا ومعنی کلمة الله ظاهر است که از همه اعلی و بر همه غالب است
وکلمة الله هی العلیا ودین الله برای آن گفته که همه را بدان متدین باشد یدخلون فی دین الله وصبغة
الله برای آنست که چنانچه علامت رنگ بر همه کس ظاهر است سیمای طهارت وعبادت بر ناصیه جبین
مبین اهل دین باهر است سیماهم فی وجوههم یا صبغة الله علامتیست که متمیز میشود بآن قومی از قومی
دیگر چون اسمر که بصفت ممتاز است از احمر واحمر از اسود وعلی هذا مجتنبین دین اسلام بنو
نشانه ایست که بدو امتیاز یابد شخصی از شخص دیگر در سعادت وشقاوت وگفته اند صبغة الله ختان
است وآن تطهیر باشد مسلمانان را همچنانکه عیسویان در آب معمودیه نصاری برا ومن احسن وکیست نیکوتر من
الله ازخدای تعالی صبغة ازجهت دین وتلقین وتطهیر مومنان از رذایل وتحلیه ایشان بفضایل ونحن
له وما مر چون را بواسطه متابعت ملت ابرهیم واتباع صبغة الله عابدون پرستش کنندگانیم نه چون مشرکان که او
رنگان در احقاق از انجیل نقل کرده که یوحنا صباغ آنست خود را باب اردن رنگ میکند ومیگوید
دود باشد که بیاید بعد از من کسی که شما را بروح القدس رنگ کند مراد حضرت رسالتست صلی الله علیه
ورنگ کردن او امت را بتوحید ومعرفت است ای عزیز صبغ رنگ ایمان بکلفت خارج از فطرت
التوحید وثنای خالق واقرار بربوبیت او وعبودیت خود که رنگ محمدی است لونیست مستقیم وحجود
ملایم فطرت امام قشیری رحمه الله میفرماید است که صورت ظاهر را از آب وگل صبغه دیگرست وحب لطف
را از جان ودل رنگی دیگر صبغة اشباح وظواهر با آثار توفیق است وصبغة ارواح وسرایر با انوار تحقیق
امام جعفر صادق رضی الله عنه گوید صبغة الله رتبه ولایت ودرجه محبت هر کرا این رنگ در شوق
برآورد بندا از همه عالمش بوسه آورد ند در حقایق التاویل آورده که صبغة الله نوریست که هر که
بدان منصبغ گردد همه رنگها از او بشوید ای درویش بواطن اصحاب مذاهب بمعتقدات ایشان
رنگ یافته است وپرتو صبغ انبیا واولیا بر سرایر ارباب مشارب تافته حکما بصبغ عقول منصبغ اند
واهل بدع واهوا بصبغ نفوس متصف اما طایفه موحدان برنگ صبغة الله که همه رنگها از آن بیکرنگ بیت
برآمد الوان اکوان را از نظر شهود محو کرده اند وبیکرنگی که بیرنگی رنگ اصل همه رنگهاست اختیار
نموده بیت اگر داری هوای صبغة الله ● ز بیرنگی توان بردن بدو راه ● در فتوحات معنی صبغة الله

بدین وجه ایراد فرموده که چون حق سبحانه اراده ایجاد شیء کند در دنیا وخواهد که از خلوت
خانه علم بفراخنای عرصه گاه عین آید باشارت کن چنانچه تتمه از شرح آن رقم ذکر یافته فی الحال
آن شیء مبادرت نماید از عالم عدم بحضرت وجود ومنصبغ گردد بصبغ هستی ودر کدام رنگست از رنگ
وجود زیباتر که با وجودی رنگی منشأ ومظهر همه رنگهاست بیت یارب رنگ وار وهمه وجهان از رنگ
همه اگر از این نوع معما شنود ● صاحب کشف الاسرار فرموده که صبغة الله رنگ حق رنگیست تاکی از
رنگ رنگ آمیزان پاک شود بصبغة الله اش رنگ بنگارند بیت ای که می مراد عالم از رنگ نگاشت
رنگ من وتو تماحنر دای نادانست ● صوفیی که بود بدین بهره که ان رنگ ندهی رسید جامهای ملون دید
برانداخته ووصلهای رنگارنگ ساخته وپرداخته از روی رنگ آمیزی وتکلف که صوفیان دیگر
را باشد گفت ای استاد در دین کارخانه یکرنگی می باید این همه رنگهای مختلف بچکار می آید
رنگ نه مردی عارف بود گفت ای صوفی می نماید که از رنگ عشق بوئی نداری واگرنه با بیرنگی همه
رنگها را یکی شماری مثنوی صبغة الله است خم رنگ هو ● پیسها یکرنگ گردد اندرو ● چون درافتد در خم اینرنگ شد
موسی با موسی درجنگ شد ● چون به بیرنگی رسی کان داشتی ● موسی وفرعون دارند آشتی ● در بحر الحقایق آورده
که کفر را رنگیست ودین را رنگی رنگ دین اصلست وباقی ورنگ کفر فرع وفانی صبغة الله یعنی رنگ
دین فطری حق است وصبغة الکفر یعنی رنگ آن وا این تکلف خلق ومن احسن من الله صبغة اینست که رنگ
تکلف چون عاریتست زود زایل گردد ورنگ فطری چون ازلی وابدیست تغیر نیابد ونصرآبادی گفته
آدمی دار دار آنرا از صبغة الله نصیبی هست جسم او چشم توفیق رنگ است باحکام دینیه وحفظ قلب بصفای
معارف است بمعارف یقینیه ونصیب روح شهود انوار وسر بدید صدق وهمت اسرار فنای تکوین
از صبغ خلق وبقای تکوین در صبغ حق بیت هستم بکلی از آن تا جند دین از دید رنگها ببند ● ه
سوی بی رنگی که توقشی آتش از همه رنگها جدا باشی ● آینه چون ز رنگ بی پیرانست همه رنگی ده وبدیدا نیست
اینجا از ظهور هویت الوهیت در صور اعیان موجودات بصبغ استعداد ایشان نکته هست که جز بنا
لشارت ملکوت نگردد مستفسر بعث بالحجاب واعتنی بظاهری ● هو مع التکوین فی کل حدیثه بیت
بیای عشق خوش صورت جمهور رخا خوش دادی ● که من دلکم دم آن رنگی که شد هر چشت فی زردی
چه صورت انفر آی ونجه خوب وجانفزایی تو ● جو صورت نارها کردی جان عشق همان توئی ● دیگر
بالوهیت وصفاتی از معنی صفاتی در درویش خلاصه رسایل در درویشان وفتاوی عبارات واشارات
ایشان بیان معنی این صبغه است وپس حقیقه آنرا از دین دریابی که صاحب لوایح خلد ظله حقایقه بکر
الواح الهام مستفیدان منظم کرم بث فرموده مثنوی توان کرد در جنت برنده رنگت یاد دلخواه ای دل
قانع نشوی برنگ ناکامی دل ● اصل همه رنگها از آن بی رنگیست ● من احسن صبغة من الله ای دل

دیگر باره یهود و نصاری از مهتر نصیبات قرآنی و تأویلات قواعد مسلمانی در ورطه تعصب افتاده گفتند
نحن ابناء الله واحباؤه و ما که شرف فرزندی و عز دوستی حق سبحانه حاصل باشد بوی سزاوارتریم
از مسلمانان و چون اصل کتاب اول و ارباب علم و مقربر مابیم هر آینه بفضل شایسته تر باشیم از عرب و اولی
تر باید که رسول از میان ما مبعوث کردد و هر که طالب حق بود طریق وصول بدو از ما طلبد حق تعالی
پیغمبر خود را صلوات الله علیه فرمود که قل بگو در جواب ایشان اتحاجوننا آیا مخاصمت میکنید و مجادله
می نمایید با ما فی الله در دین خدای و دعوی اولویت در انتساب بحق وهو ربنا وربکم و حال آنکه او پرو
وردگار ما و شماست خداوندی او همه را لازم است و اقرار نمودن به بندگی او بر همه واجب و چون همه
در عبودیت یکسان باشیم پس اولویت بطاعت وی و تصدیق رسول وی خواهد بود ولنا اعمالنا و ما را
پاداش کردارهای ما ولکم اعمالکم و شما راست مکافات عملهای شما ونحن له مخلصون و ما مرورا مخلصانیم
در اعتقاد و عمل ای عزیز مدار شرایع بر سه چیز است اقرار بمعبود و عمل کردن بجای وی و اخلاص
ورزیدن در عمل پس درین آیت میگوید ای محمد ایشانرا بگوی که اگر در اقرار و عمل با ما شریک باشید
ما باخلاص متفردیم و شما را در آن شریک نمیبینیم و کار اخلاص دارد که بنای دین بر وست و حق تعالی از
بندگان خود اخلاص خواسته است در دین وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین که بی اخلاص هیچ حیثیت
از این دکان چون تو محروم نیست. و اخلاص آنست که عمل از علایق مخفی و از علایق صاف باشد در کتب آمده
بطریق تسلسل این حدیث وارد شده که هر راوی می گوید از استاد خود سوال کردم که اخلاص چیست
و او جواب داد که من از شیخ خود پرسیدم تا حذیفه الیمان رضی الله عنه و او میگوید از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از اخلاص سوال کردم فرمود که من از جبرئیل همین پرسیدم و او جواب داد که من از
حضرت عزت این سوال کردم خطاب آمد که اخلاص سری است از اسرار من آنرا ودیعت نهاده ام در دل
هر که او را دوست میدارم از بندگان خود نزد در دل هر که سر اخلاص است. و همچنین دان که شیخ حارث
سید الطایفه رحمه الله می فرماید که اخلاص سریست میان خدا و بنده که ملک بران مطلع نیست تا بنویسد
و شیطان بدو راه ندارد تا تباه کند و هوا بوی پی نبرد تا تغییر دهد ای درویش منهج خطه ملکوت
و مفرق عالم جبروت صلوات الله وسلامه علیه همین خبر داده که ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن
ینظر الی قلوبکم و احوالکم نظر پاک الهی در دل ما سرای طبیعت فرو نیاید و بر مقر عماری جباری در زاویه
حدوث نکند نظر عجب علت بر جانب صورت و اعمال نیست بلکه مشرف بر قلوب و نیات و احوال است
مخلصان مردود و مقبول اند و آنانکه اخلاص ندارند مردود و مخذول اند بیت گوت ز اخلاص همه تست نیکی
بر این در که بنای یک دولتی. هر کرا در دریا بر حصن طاعت نشیند دیگر در خانه دل از وی شایسته
آشنایی اثری نه بیند پیر طریقت می فرماید که اخلاص آنست که جان نمایی که باشی و جان باشی که نمایی

ای کم شی در بیرون ملیحه. مشغول بکار و بخود نفلسیه. کم بگو که درچه کاری. اظهار مکن جز آنکه داری
ای عزیز محاجه و مجادله اهل کتاب با حضرت سید سادات علیه افضل الصلوات در دو چیز بود یکی
بحث توحید و ربوبیت دوم حقیقت و بطلان دین و شریعت در آیت سابق بحث اول را ذکر کرد که
ما و شما همه بندگانیم و او خداوند در این آیت دیگر بحث ثانی را بیان میکند و میگوید ام تقولون
یا شما میگویید مخاطب همین جماعت یهود اند و اگر بصیغت خوانند حق تعالی اعراض کرده باشد جهت
توبیخ و تهدید از خطاب ایشان و معنی این بود که میگویند جهودان و ترسایان که ان ابراهیم و
اسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط بدرستی که این پیغمبران و پیغمبرزادگان کانوا هودا بودند بر دین
جهودی این قول یهود است او نصاری یا بر کیش ترسایی و این سخن نصاری است قل ءانتم اعلم آیا
شما داناترید بادیان انبیا ام الله یا خداوند تعالی که ایشانرا بدان دین مبعوث کرد است و
ضرورت است که گویند خدای داناتر است پس تو بدین حجت بر ایشان غلبه کن که خدای داناتر
مرا خبر کرده که ایشان بدین دو شما که نسبت میکنید نبوده اند ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا و شما هر چه
میدانید و چه پوشید ومن اظلم و کیست ستمکارتر بر خود ممن کتم از آنکس که بپوشد شهادة عنده
گواهی که نزدیک او حاصل و ثابت باشد من الله از خدای تعالی یعنی بواسطه کتاب دانسته باشد معنی
است اهل کتاب را یکجان سعادت و آنچنان بود که می دانستند که پیغمبران مذکور یهود و نصاری نبوده
اند و محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر بحق است پس بپوشند کان این گواهی را هدیه میکنند و بر سبیل
وعید میگوید وما الله بغافل و نیست خدای بیخبر و بی آگاهی عما تعملون از آنچه ایشان می کنند از کتمان حق
و تکذیب قرآن و انکار محمد صلوات الله علیه تلک امة تکریر این آیت برای تاکید و تقریر است ایشان
تفاخر بآبا و اجداد خود بسیار میکردند پس حق تعالی بدین آیت ایشانرا از آن باز داشت یا آیت گذشته
راجع با ابراهیم و یعقوب و فرزندان او بوده. و رجوع این آیت به پدران یهود است یا این محاجه در
آن زمان و مکان بود و چون مواطن محاجه مختلف بود تکرار او برای بلاغت نیکو آید و در انوار آورده که
آن آیت تحذیر اهل کتاب بود و این آیت تنبیه است مرین امت را تا تقلید نکنند انا قتدا بدیشان در
کار آن کرده و مجادلان و معاندان قد خلت رفتند و در گذشتند لها ما کسبت و مرایشان راست جزای آنچه خود
کسب کرده اند ولکم ما کسبتم و شما نیز نفع خواهید گرفت بدانچه عمل کنید ولا تسئلون و سوال کرده نشوید
عما کانوا یعملون از آن چیزها که دیگران کرده اند هر کس را از عمل او پرسند و پاداش کردار او بدو دهند
ع هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت. و چون ذکر ابراهیم و بیان شرف خانه و تطیه مقدمه تحویل
قبله بود که یهود و نصاری دست آویز ساخته بدان تردد حال سید عالم صلی الله علیه وسلم استدلال
خواستند نمود للحیم قبل از تحویل قبله از ویمقه و زبان درازی ایشان اخبار فرمود و فرمایش آن

توطین نفس است بران و آماده ساختن جواب و علم بجیبری قبل از وقوع آن امد باشد از اضطراب
و دیگر اخبار از غیب معجز است و دلیل رسالت پیغمبر علیه صلوات الله علیه و خبر آن بود که سیقول السفهاء
زود باشد که گویند کم خردان و سبکساران من الناس از مردمان یعنی مشرکان مکه و جهود و منافقان
مدینه که همه ایشان اعتراض میکردند و اطلاق سفاهت بدین جماعت جهت آن بود که دعوی فرزندی
ابرهیم داشتند و از قبله او اعراض نموده بر اهل اسلام طعنه میزدند که ما ولیهم چه چیز باز گردانید
ایشان را عن قبلتهم جهت توجه را از قبله ایشان گویند که در پیش مصلی واقع شود و او بدان مستقبل آید

از قبله ایشان

التی کانوا علیها آن قبله که بران بودند یعنی بیت المقدس و گفته اند این سخن بعد از تحویل
قبله بود که دو سه آهود چون رفاعه و کنانه و قروه و کعب زبان گشوده میگفتند این حیرت زدگان را
چه بران میدارد که قبله نماز میگردانند و باز در وحشت آمد طمع خویش روی بکعبه میکنند و از جهة
بیت المقدس که مخصوص بانبیاست انحراف مینمایند حق سبحانه این آیت فرستاده و فرمود که قل بگو
در جواب ایشان که لا نسلّم که آن جهت را اختصاص باشد بخدای بلکه لله المشرق والمغرب مر خدایراست

المشرق والمغرب

همه جهات هر مشرق که خانهٔ کعبه در آن جانب افتاده و هر مغرب که بیت المقدس در آن مغرب
واقع شده پس بندگان خود را بهر طرف که توجه فرماید لازم است که فرمان برند و از حکم الهی در هر مکانی
جهة اعتبار امر او داده نه خصوصیت مکان و اگر ایشان گویند سلّمنا که جمیع جهات مر خدایراست پس
چرا تخصیص کردند جهت کعبه را بتولیه دون سایر جهتها جواب اینست که یهدی خدای راه مینماید
من یشاء هر کرا خواهد الی صراط مستقیم بسوی راه راست که دین اسلام و قبله ابرهیم است و این
راه رونده را بمنزل مقصود میرساند و کذلک و همچنانکه شما را ای مسلمانان بصراط مستقیم راه
نمودیم و قبله شما را افضل قبلها ساختیم یا بیان مثال که ابرهیم را که بهترین ملتهاست برگزیدیم
جعلناکم شما را هرکه فرزند ابرهیم گردانیدیم امة وسطا گروهی عدل و برگزیده در تخصیص آورده
که چون معاذ بن جبل رضی الله عنه گفتند قبلهٔ ما قبلهٔ انبیاست و پیغمبر شما از روی حسد توجه
بدو ترک کرده و اگر نه میدانند که ما اعدل مردمان و بهترین ایشانیم معاذ گفت حاشا که شما را از عدالت
و اصطفا بهره باشد بلکه بنای دین ما بر خیر و عدل است حق تعالی تصدیق او را آیة فرستاد که ما شما را
امت وسط گردانیدیم و عرب بهترین چیزها را وسط خوانند ای عزیز وسط در اصل اسم مکانیست که
مساحت جوانب بوی متساوی باشد و آنرا برای آن بهتر گویند که اطراف عرضهٔ اتلاف است و اوساط
محمیة الاکناف انگاه نقل کردند او را بحالی خصال ستوده که همیشه میان افراط و تفریطی باشد بعد
از آن اطلاق نمودند بر متصف بدان صفات و مسلمانان را جهت آن امت وسط گفت که متابع محمد اند
صلی الله علیه وسلم و آنحضرت با اصول الخلاق که اوساط آنها آراسته بود صفت شجاعت داشت و آن بین

جبن

جبن و تهور است بعفت متصف بود و آن میان خمود و شره است و همچنین حکمتش میان سفه و بله
و عدالتش میان ظلم و انظلام و باقی اوصاف چون جود وی میان بخل و اسراف و حیای وی
میان وقاحت و خرق و بنا بر صفات اعتدالیه آنحضرت بیت اشارتی بصفات کمال مصطفی نیست
در آن کلام که خیر الامور اوسطها و اما اعتدال این امت آنست که افراط نکنند در باب انبیا چون اعتقاد
نصاری دربارهٔ مسیح و بتفریط نیز مایل نباشند چنانچه جهود را بود در قدح عزیر و دیگر شریعت
ایشان متوسط است میان افراط که اصرار و اغلال جهود است چه هر گاه گناهی کردندی بعضی از
مستلذات اطعمه بر ایشان حرام شدی حرمنا علیهم شحومهما و میان تفریط که تحلیل محرمات است بر
نصاری و لاحل لکم بعض الذی حرم علیکم پس این شریعتیست بر نهج اعتدال کما قال بعثت بالحنیفیة السمحة
و دیگر این امت چون موسویان قایل بمعاد جسمانی و نصاری جسمانیه نیستند و بس و چون عیسویان
حصر بر معاد روحانی نکنند بلکه جامع اند بینهما و علی هذا در تشبیه و تنزیه و ظهور و بطون بجمعیت
و اعتدال اتصاف دارند لاجرم قبله ایشان نیز بر وسط ارض قرار گرفته و لازم شهادت که وسط است
میان خصمین بر سبیل یکی از ایشان بدیشان نمی ماند چنانچه فرمود لتکونوا تا شما باشید امة بهترین سخن
کردانیدیم تا باشید شهداء گواهان بر انبیا علی الناس بر منکران نبوت به تبلیغ رسالت رسولان
تعلیم شهادت بر صدق دلیل اثبات آنست برای عنایت الهی بمکه چون از شهادت ایشان چیزی زیاد
صفت عدالت را پیش داشت تا معلوم گردد که گواهان عدل اند و با آنکه عدالت ایشان اخبار کرد دیگر
فرمود که و یکون الرسول و باشد فرستاده من یعنی محمد صلی الله علیه وسلم علیکم بر راستی شما شهیدا
گواه و معدل و مزکی تقدیم صله بر شهادت دلالت بر اختصاص شهادت رسول دارد بر ایشان آورده
اند که روز قیامت که حضرت عزت با انبیا و رسل خطاب کند که امانت احکام مرا چه کردید ایشان گویند
بامتان رسانیدیم و امتان در مقام انکار در آیند و فرماید ما جاءنا من بشیر و لا نذیر برآورند حاکم محکمه عدل
برای اتمام حجت از انبیا گواه تبلیغ طلبد و امت محمد صلوات الرحمن علیه برای پیغمبران باداء تبلیغ
رسالت گواهی دهند امم ماضیه زبان معارضه گشوده گویند شما را که در زمان ما نبودید از کجا معلوم
شد که انبیا ما را بر امر حق دعوت کرده اند و احکام الهی بما رسانیده ایشان جواب دهند که اگر ایشان
و شما را معاینه ندیدیم اما در کتاب خدای خواندیم و از پیغمبر حق شنیدیم که ایشان پیغام حق رسانیده اند
و شما بدین وقت خطاب عزت در رسد که ای امت حبیب من شما راست میگویند اما جهت زیادتی الزام
ایشان گواهی باید که شما را تزکیه نماید پس بعدالت گواهی دهد حضرت سید انبیا صلوات الله علیه بر
راستی گوئی ایشان شهادت باقامت رسانند و در صحیح بخاری این قصه از قوم نوح علیه السلام روایت
میکند و مجلسش مذکور خواهد شد ای عزیز از این آیت استدلال کرده اند بر شرف این امت و اسطهٔ طبیه

واضافهٔ جعل آن بحق وشهادت برای انبیا وشهادت رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان وعلم الهدی
رحمه الله فرموده که بدین آیت مستدل توان شد بر آنکه اجماع امت حق است چه خدای تعالی وصف
کرد ایشان را بعدالت وعدل لایق ادای شهادت است وشهادت او مستحق قبول پس چون بر چیزی
مجتمع شوند وبران اقامت شهادت اقامت نمایند قبول آن لازم لا تجتمع امتی علی الضلالة گواهی ازبالائه
هادی راه دین دلیل وسبیل یقین چه کاربست در حدیث آمده که جمیع امتی نباشد الا که بعضی ازایشان
در زندان نیران باشند وبرخی در بوستان جنان مکافات من که همه ایشان بر ریاض علیین وحدایق
بهشت برین در آیند وآن نیز از برکت حضرت خواهد بود نظم عصیان ما ذکر که درکرد
که دارد چنین سیدی پیشرو ٭ چه دارد دیشاوجنت نبید ٭ چرا خاد ما را کند نا امید وما جعلنا وما جعلنا
قبلهٔ عبادت تو القبلة التی آن قبله را که کنت علیها تو بودی بران یعنی صخره یا گرداندیم تحویل قبله
را که تو برانی یعنی کعبه الا لنعلم مگر برای آنکه بدانیم حق تعالی بعلم قدیم دانسته بود اما مثل اینها باعتبار
حالت یعنی علم ما تعلق بدو نگیرد در حالت وجود او وآن علمیست که جزا بدو متعلق می باشد یا مستقبل
بمعنی ماضیست یعنی ما دانستیم که تحویل قبله سبب هدایت فرقه وضلالت طایفه خواهد بود ومستقبل
بمعنی ماضی می آید کما قال تعالی فلم تقتلون انبیاء الله من قبل یا مراد آنست که محمد صلی الله علیه وسلم بداند علم او را
بجهت تشریف وتعظیم اضافت بخود کرد چنانکه فلما آسفونا وابن عباس رضی الله عنه علم را بر رؤیت
حمل کند چه هر یک بجای دیگر مستعمل می باشد وبعضی بمعنی تمیز که نتیجه تمیز بعلم واقع میشود ومعنی این
بود که ما قبله را تغییر ندادیم مگر بجهت آنکه متمیز سازیم وجدا کنیم من یتبع الرسول آنکس را که پیروی رسول
میرود ودر امر قبله حق را قبول میکند ممن ینقلب از آنکس که باز میگردد علی عقبیه بر پاشنهای خود
شلت در آنکه باز گردد کی از راه وعدول کند بنزد آن وملخص معنی آنست که تا متوجه قبله بیت المقدس
ساختیم تا چون روی از آنجا بقبله دیگر آری معلوم شود که موافق ومخالف تو کیست وان کانت وبدرستی
که هست قبله یعنی تحویل آن یا تحالیه بدان لکبیرة بزرگ وگران ودشوار الا علی الذین مگر بر آنان که
هدی الله خدای راه نمود ایشان را تا برپی رسول می رفتند وتحویل قبله را حق دانسته در کار پیغمبر صلی
الله علیه وسلم مترددند نشدند بخلاف یهود که بعد از تحویل قبله هر دم شبهه دیگر انگیختند ویکی آن بود که
اگر قبله حق جهت کعبه است پس آنان که بسوی بیت المقدس نماز گذارده اند وپیش از تحویل قبله وفات
کرده بر ضلالت مرده باشند چنانکه اسعد بن زراره وبراء بن معرور که از اکابر اصحاب بودند قبل
از تحویل قبله بجوار رحمت الهی پیوستند وبعد از شبهه یهود اقارب ایشان بخدمت سید انبیا علیه صلوات
الرحمن آمده استدعا نمودند که یا رسول الله مادران ازحال کسانی که روی بمسجد اقصی پرستش میکردند
وپیش از تحویل قبله در زنامه حیات ایشان ٭ فذلک اهل رسید آگاهی ده که در عالم آخرت آنحضرت ا

در کفه میزان الطاعت باشد یا الحفاظه قبول فرموده آیه ایزد تعالی فرستاد که وما کان الله ونیست
خداوند تعالی خواستی آنکه لیضیع ایمانکم تباه کرداند ایمان شما را که بسوی بیت المقدس داشتید یا نماز
شما هر طرف که گزارده بید نماز را ایمان گفت جهت وجوب آن بر اهل ایمان یا قبول آن از مؤمنان یا آنکه
او دلیل ونشانه ایمانست چنانچه در خبر آمده علم الایمان الصلوة ودر تیسیر آورده که یهود نماز را ایمان
میگفتند واین سخن مناسب متعارف ایشان فرموده ومحقیقت آنست که ایمان وابسته اعتقاد دائمی
نماز نیست چون در نجوف بلکه متعلق بمزمان بود دارنیست پس چون عمل شما با شارت صاحب نبوت
علیه افضل الصلوة بوده هر آینه ضایع نخواهد شد وشوریده حیات مشاهده خواهید فرمود خطاب با
زندگان کرد ومراد نماز زنده ومرده است واین از باب تغلیب احیا باشد بر اموات یا سایل مخاطب شد
با آنکه سوال از صلوة غیر بود جهت آنکه حکم نماز حادثان تابع یک گونست پس چون صلوة سایلان ضایع
نیست از آن مسئول عنهم نیز نخواهد بود ان الله بدرستی که خدای بالناس بر مردمان لرؤف مهربانست صلاح
ایشان فرو نگذارد رحیم وبخشاینده است بر ایشان ضایع نکرداند یاده ورست متوقف امر تعظیم
ورحیمت تخفیف امر در سابق ره وف ورحیم دو نام الهی بوده که دلالت میکند بر رحمت وی بر آفرینندگان قدیمنکا
بر بندگان ودره وف مبالغه است در رحمت خاصه که دفع مکروه وازالهٔ ضرر باشد ورحمت اعمیست جامع
مران ودفع آن را از انعام وافضال پس ره وف ابلغ باشد ورحیم اعم وتقدیم ره وف که ابلغ است و
قاعدهٔ ترتیب اقتضای تأخیر آن میکند جهت محافظت فواصل خواهد بود داعی حضرت بیکی از دلایل رأفت الهی
ورحمت نامتناهی آن بود که بندگان خود را توجه بقبلهٔ خلیل خود فرمود واین نشانه دوستیست که
ایشان را بموافقت دوست امر کرد که دوستان همه رنگ یکدیگر باشند ٭ ودر وقتی که سید عالم علیه صلوات
الرحمن بمکه مقیم بودی هنگام گزاردن نماز توجه بکعبه میفرمودی وبعد از هجرت فرمان رسید که روی ببیت
المقدس نماز گزارند یا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مخیر بود بین القبلتین وخود مسجد اقصی را
اختیار فرمود جهت تألف خواطر یهود تا چون قبلهٔ طاعت خود را محراب عبادت بسوی محمد بینند اسلام
وتصدیق پیغمبر علیه الصلوة والسلام بیشتر رغبت نمایند وایشان از آن واقعه شکفته آمدند وبآن توافق
صوری شادمانی نموده گفتند اگر محمد صلی الله علیه وسلم دین ما را بباری روی بقبلهٔ ما نماز میگزارد
یا میگفتند که این مرد واصحاب او را بقبله ما نمیرند وتا ما ایشان را دلالت نکردیم جهت قبله را یا فتند
خاطر خطیر آنحضرت ازین سخن ملول شد وهمگی همت بدان مصروف داشت که علی سبیل الحتم قبله او
کعبه باشد که قبلهٔ ابراهیم است واقدم قبلتین وموافقت عرب در توجه بدو امید میتوان داشت ومحالات
اعادتیر در بعض آن مشتهر جهت بس علی الدوام مترصد آن فرمان عظیم الشأن می بود واشارت بشارت
تحویل وتبدیل قبله را انتظار میبرد تا روزی جبرئیل فرود آمد وسید عالم صلی الله علیه وسلم آرزوی دل

بالا و در میان نهاد بیت ای صبا محرم حال دل عشاق توی • باز گو حال دل زار که محرم تو بگو • جبرئیل گفت ای حبیب
سیدی من بنده مامورم و تو از من در حضرت عزت گرامی تری و نواخت و قربت تو بیشتر است تو اگر میخواهی که
بی توقف بدین مدعا حضرت مصطفی صلی ربنا علیه شرط ادب نگاه فرموده بزبان درخواست نکرد مصراع
حاجت حال دل گفتن چو بیندازم که میدانی • جبرئیل متوجه مقام خود شد و سید کاینات علیه افضل
الصلوة هر ساعت از پی وی بآسمان مینگریست و منتظر نزول وحی می بود تا پس از زمانی اندک وحی الاهی
فرود آمد و آیت آورد که قد نری بدرستی که می بینیم تقلب وجهک گردانیدن روی ترا که نظر میکنی
فی السماء در جهت آسمان برای انتظار وحی و حقیقت تقلب وجه جهت سبق و علو بوده یا رغبت
طبع بدانکه راجعت توجه به بیت المقدس فلنولینک پس متوجه سازیم ترا قبلة ترضیها بآن قبله که تو
خواهی وی پسندی ای عزیز شمه از فضیلت محمدی علیه صلوات الله ازین آیت فهم میتوان کرد
که حق تعالی میگوید آنچه رضای تو در آنست ما ترا کرامت کنیم دیگر مطلوب همه کس رضای ماست و ما خشنودی
ترا میطلبیم نظم همه عالم رضای ما طلبند • لیک ما طالب رضای توایم • غم زبیگانگان مدار که ما
بهمه حال آشنای توایم • ای درویش هر که خشنودی خدای جوید خدای هم خشنودی او طلبد سید
الطایفه رحمه الله فرموده که سالها گذشته است و حق سبحانه خلاف آنچه مراد ماست نکرده و سر این سخن
آنست که چون ارادت بنده در ارادت حق فانی گردد و ارادت قدیم بجای ارادت حادث بنشیند مراد
بنده همان مراد حق خواهد بود و اشارت بدین معنی فرموده است نظم چون قضای حق رضای بنده شد
حکم او را بنده خواهنده شد • هر کجا امر قدیم را سلکیست • رنگ و بوی دیگر پیش کجیست • بنده کش خوی و خصلتهای بد
در جهان بر امر و فرمانش دود فول وجهک پس بگردان روی خود را در همه نمازها جهت توجه قبله تمام
بدن بایدش بوجه وی پس شطر المسجد الحرام بسوی مسجد حرام که محیط است بخانه و چون آنحضرت صلی
الله علیه وسلم موقف این خطاب در مدینه بود ذکر مسجد دون کعبه اشارت است بآنکه مراعات جهت
خانه بعیدان را کافیست چه استقبال عین خانه حرجست برو بخلاف قریب و راجح آنست که خانه قبله
اهل مسجد است و مسجد قبله اهل حرم و حرم مکه قبله اهل عالم ای عزیز تخصیص حضرت رسالت صلوات
الله علیه بدین خطاب جهت تعظیم است و چون از وجه بدن خواسته مفهوم شد که معنی آیت بزبان
اشارت اینست که بدن متوجه مسجد شو و بدل روی بخداوند مسجد آر که قبله قلوب اوست بیت
ای قبله که روی دل ما بسوی تست • هر جا که رو کنیم توجه بروی تست • و بعد از تخصیص خطاب جهت
تصریح بعموم حکم و تاکید امر قبله و تحریض بر متابعت امتش را میگوید وحیثما کنتم و هرجا باشید در بر و بحر
و سهل و جبل و شرق و غرب چون بخواهید که نماز گذارید فولوا وجوهکم پس بگردانید رویهای خود را
شطره بسوی مسجد مذکور و این امر در وقت نماز پیشین صادر شد در روز دوشنبه منتصف رجب سال

دوم از هجرت و خواجه عالم صلی ربنا علیه وسلم در مسجد بنی سلمه دو رکعت از ظهر گزارده بود که حکم تحویل
قبله نازل گشت و هم در نماز روی از صخره بگردانید به میزاب متوجه شد و آن مسجد بذی القبلتین اشتهار
یافت ای عزیز بود در تبیین قبله فایدهاست از جمله آنکه مقصود از صلوة حضور دلست و آن حضور حاصل
نشود الا بسکون و ترک التفات و این صورت میسر نیست مگر باستقبال جهتی واحد علی التعیین و دیگر
حق سبحانه دوست میدارد موافقت مومنان و الفت ایشان با یکدیگر اگر هر یکی در وقت پرستش
حق بجهتی متوجه باشند موهم اختلاف ظاهر است پس تعیین یک جهت و امر ایشان بتوجه بدان بنابر حصول
اتفاق و ایتلاف باشد و دیگر امتحان انقیاد بندگانست تا معلوم گردد که پیرو کیست و اهل ایمان ظاهر
گردد و نکته در تخصیص آن بکعبه این گفته اند که خدای تعالی خلعت شرف خانه را بطراز اضافت بیتی
که طهر بیتی بیاراست و کسوت دولت مومنان را نیز بطراز اضافت مسلم کرد این که یا عبادی و چون بنای
هر دو اضافت بر تخصیص و تکریمست گوئیا میگوید که تو بنده منی و کعبه خانه منست و نماز خدمت منست پس توجه
کن ای پرستنده من در وقت پرستش من بخانه من با آنکه کعبه سره الارض و در وسط زمینست امر فرمود
بندگان را در وقت توجه بوسط ارض تا اشارت باشد بآنکه خدای عدل را در همه چیز در وقت میداند
خصوصا در وقت توجه بعبادت که محل تجهیم وسواس شیطانست تا باطل این سخن انا اغوای او بجانب
تنزیه یا تشبیه ایمن باشد یا آنکه این صورت اتحاد دوستی محمد باشد صلی ربنا علیه وسلم که آنچه محبوب او بود
حق تعالی بران وجه حکم فرمود یا آنکه مستقر آنحضرت و محتد مبارک او متصف بتعظیم و تشریف است و
وطن آبا و اجداد است کرد این یا چون خانه سبب ظهور دولت عربست تحویل قبله بدو سبب زیادتی
رغبت ایشان گردد باسلام یا برای عدم موافقت با یهود در قبله ایشان یا چون یهود بجانب مغرب
روی آورده اند و مقصود ایشان آن جهت بود که موسی را دران جهت رسالت اختصاص داده اند و نصارا
گفته جانب المشرق و قضیتها نصاری بطرف مشرق متوجه گشتند و غرض ایشان گویا آن جانب بود که مریم
در وقت توجه بدان شرف نفخ روح در یافته من اهلها مکانا شرقیا مسلمانانرا امر شد که روی بکعبه
آرید که قبله خلیل الله و مولد حبیب الله است محققان گویند یهود مغرب را اختیار کردند که مخرج
انوار بود و شب و نصارا بمشرق متوجه شدند که مطلع انوار روز است حضرت خاتم صلوات الله علیه
شد بتوجه جانب وسط که محاذی خط نصف النهار حقیقت است و همه انوار را کمال ظهور وقت غایت طلوع
او باشد و مبدأ او غروب از زیادت و وسطیه اشاریست بآنکه آنحضرت مرکز دایره وجود است و سر
الباب آفرینش مکونات است و از این جهت در صفت وی گفته اند بیت نقطه خط اولین پرگار
خاتم آخرین آفرینش کار • پس دفع طعنه یهود را که میگفتند محمد صلوات الرحمن علیه قصد قبله از پیش
خود ساخته میگوید وان الذین و بتحقیق آنانکه اوتوا الکتاب ایشانرا کتاب توریه داده اند

لیعلمون هر آینه میدانند که انه الحق این تحویل یا توجه درست و راست است من ربهم و حکم آن از
پیش پروردگار ایشان است چه در توریة خوانده اند که پیغمبر آخر زمان بدو قبله نماز گزارد و تحویل قبله
بجانب کعبه است و در کتاب شعیا دیده اند که صاحب القبلتین جهت زعم مشرکان بمسجد اقصا
نماز گزارد و برای خلاف یهود روی بکعبه معظمه آرد وما الله بغافل و خدای غافل نیست عما یعملون
از آنچه ایشان میکنند از انکار قبله و اگر مخاطب باشد معنی اینست که خدای بی خبر نیست از آنچه شما
میکنید از متابعت پیغمبر و توجه بکعبه اگر بغیبت خوانند معنی سخن وعید و تهویل اعدا باشد و اگر بخطاب
خوانند وعد و تسلیت اولیا بر جهت تسلیه میگوید ولئن اتیت و بخدای که اگر بیاری تو ای محمد
الذین اوتوا الکتاب برای آنانکه اهل کتاب اند از جهود و ترسا بکل آیة هر معجزه و نشانی یعنی
بیاری هر حجت و برهانی که خواهند بر حقیقت توجه بکعبه ما تبعوا قبلتک پیروی نکنند ایشان
قبله ترا جهت آنکه مخالفت ایشان از عناد است نه از شبهه که بحجت مرتفع گردد آورده اند که یهود
بعد از تحویل قبله میگفتند که تو بر قبله ما ثابت میبودی ما امیدوار بودیم که تو آن پیغمبر موعود
باشی و غرض ایشان ازین سخن فریب پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم تا بقبله ایشان رجوع نماید پس
قطع طمع یهود را میفرماید وما انت بتابع قبلتهم و تو نیز تابع قبله ایشان نخواهی شد زیرا که
قبله تو حق است و درین سخن اشعاریست بآنکه استقبال کعبه منسوخ نخواهد شد و توحید قبله ایشان
با آنکه دو بود جهت اتحاد است در بطلان وما بعضهم و نیست بعضی از ایشان بتابع قبلة بعض یهود و
متابعت کننده قبله بعضی را یعنی هر چند ایشان در مخالفت تو برای قبله با هم موافقت دارند اما
در قبله مخالف یکدیگرند جهت یکی شرقیست و از آن دیگری غربی و وجه بیان این هر دو ممکن نیست
ولئن اتبعت و اگر پیروی کنی خطاب با آنحضرت است و مراد امت اند یا بر سبیل فرض و تقدیر
اگر متابعت کنی اهواءهم آرزوهای ایشان را که در قبله دارند من بعد ما جاءک از پس چیزی که
آمد بسوی تو من العلم از دانستن آنکه قبله ابرهیم حق است انک بدرستی که باشی تو اذا آنگاه
که متابعت نمایی ایشان را لمن الظالمین از جمله ستمکاران تغلیظ و تشدید جهت حسم مواد طمع یهود است
و ایضا وقف کردن لازم باشد تا ما بعد او در نظام صفت ظالمان نماید زیرا که آن در شان مومنان
است چه بعد از صفت منکران اهل کتاب صفت معتقدان از ایشان میگوید چون ابن سلام و اتباع او
که نعت و صفتی که در کتب سماوی خوانده بودند ایشان را شناختن حضرت پیغمبر صلوات الله علیه حاصل
شده بود چنانچه میفرماید الذین آنانکه آتیناهم داده ایم ایشان را الکتاب توریة یعرفونه می‌شناسند
قرآن را یا تحویل قبله را و اصح آنست که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم کنایت غیر مذکور دلیل تعظیم شان
آنحضرت است و اشعار باشتهار و عدم التباس و سیاقت کلام نیز برین دلالت کند کما یعرفون

بجا

بجا می شناسند ابناءهم پسران خود را در میان کودکان مراد معرفت جلی است یعنی حقیقت نبوت
سید آخر الزمان چون نسبت بنوت فرزندان بر ایشان ظاهر باشد و تخصیص ابنا جهت آنست که مشهور
ترند و در اغلب اوقات با پدر باشند و قلوب آبا را بدیشان از میلان بیشتر بود در اسباب نزول
آورده که فاروق رضی الله عنه از عبدالله سلام پرسید که معرفت شما بنسبت حضرت رسالت صلوات
الله علیه که خدای از آن خبر داده که بچون معرفت فرزندانست بر چه وجه باشد ابن سلام گفت من
بحقیقت رسالت مصطفی صلی الله علیه وسلم متیقن ترم از آنکه بصحت نسب پسر خویش چه اینها از توریة
دانسته ام و آنرا اصلا تردد نکرده ام که زنان چه ساخته اند عمر رضی الله عنه گفت خدای توفیق دهد ترا که کرد آی
ای عبدالله نیک اصبت و صدقت وان فریقا منهم و بدرستی که گروهی از ایشان تخصیص بهمان است و استثنا
مومن و این استثنای معنوی باشد یعنی همه اهل کتاب او را می شناسند اما فرقه از روی مکابره و
عناد لیکتمون الحق هر آینه می پوشند از عوام و سفله خود آنچه درست و راست است از نعت
پیغمبر و تحویل قبله وهم یعلمون و ایشان میدانند که می پوشند یا عقوبت کتمان را علمند الحق آنچه
با تو گفتیم از کار دین و قبله حق است یا آمدن تو حق من ربک از نزد پروردگار تو یا آنچه درست و
راست است از خدای تست فلا تکونن پس مباش خطاب حضرت است و مراد امت من الممترین از شک
کنندگان در آنکه امر قبله من عند الله است مراد ازین آیت نهی رسول صلی الله علیه وسلم نیست از شک
در حق و حقیقت چه این صورت از آن حضرت متوقع نباشد بلکه برای تحقیق امرست و آنکه این حجت
بحیثیتی ظاهر شده که شک را در و مجال نمانده یا امرست امت را با کتساب معارفی که ازاله شک کند بر
وجه ابلغ و امام قشیری رحمه الله فرموده که چون طلوع آفتاب یقین نبیل کند ظلمات مجوزات ظنون و تخمین
کما ینبغی است کار از رحمت ولکل و هر گروهی را از خدا پرستان یا انبیا که ارباب شرایع
اند یا امم متوجهی را وجهة جهتیست و قبله هو مولیها که او روی بدان دارد یا خدای روی او بدان جهت
کرد اینست و آنکه هو مولاها خوانده اند ضمیر را عاید بکل میدارد معنی آنکه ایشان متولی آن جهت اند یعنی روی
ایشان را بدان صوب کرده اند تا بد خذلان روی اهل باطل بر جهت ضلالت کرده و دو توفیق توجه
ارباب حق بقبله هدایت آورده پیر طریقت گوید یکی را بنجد میخوانی و دیگری را
بیکی دوانی و در راه حق نه فاستبقوا الخیرات پس شما ای مسلمانان پیش گیرید بر دیگران در نیکوییها
که یکی از آن توجه بکعبه است و آن توجه مشتمل باشد بر خیر دنیا که قبله است قبله ابرهیم و پیغمبر
آخرت که رسیدن است بنعیم مقیم در کشاف آورده که سبقت گیرید بجهات فاضلات که مناسبت کعبه باشند
صاحب بحر الحقایق فرموده که هر چیزی را از انسان قبله ایست که روی توجه بدان دارد قبله بدن کعبه
حواس خمسه بدان لذت یابند از ماکولات و مشروبات و مشمومات و مسموعات و مبصرات و امثال آن

وقبلهٔ نفس دنیای غدار است و نزهت متاع ناپایدار آن قبلهٔ دل آخرت است و نعیم و درجات جنت
قبلهٔ روح قرب و زلفت است و شوق بدو و محبت قبلهٔ سر توحید و معرفت و رؤیت و کشف حقایق
و اطلاع بر معانی در کشف الاسرار آورده که هرکس روی بجایی آورد و بقبلهٔ دیگر توجه کرد ندای
متحلان شما ما را باشید و روی از ما متابید بیت انظر من شو بیخ و زده من رخ متاب
بدر من خاک شو تا سوی تو نتابد آب ✻ اهدد ویش هر کسی بجانبی روی از حق بتافتند و بچیزی که مرغوب
نفس و هوای ایشان بود انس و الفت یافتند اما جوانمردان طریقت دیده از ما سوی الله فرو بسته‌اند
و اگر همه بهشت سرمایه کیرد نظر همت در و نکنند دنیا که هر چه جز اوست حجاب است معنی بو زاد خون
درجات نیمروز بچشم ظلمانی چون در کمات [illegible] بیت عاشق بر غم خیل می باید ✻ کز دوزخ و از بهشت یادش ناید
بی الاکار بر مختان فرموده که هر یکی را از شما غایت و مقصدیست که جنب استعداد ذاتی که در ازل نامزد او
شد و آن قبلهٔ کمال اوست که بهیچ وجه جز توجه بدان جهت چاره ندارد بیت هر کسی را زو براهی کرده‌اند
و زمهان راهش مبتلا بوده‌اند ✻ و حقیقت آنست که از همه جانبها یی چیزی سر بر زده و در هر دلی صورتی
ظهور کرده که قبلهٔ اوست چون حب مال و طلب جاه و تفاخر بعلم و عجب در عمل و مباهات بطاعات
و هر یکی روی بقبلهٔ خود آورده از توجه بکعبهٔ حقیقی باز می‌مانند جز محرمان حریم حریت و محرمان
نیز ابود ✻ و بجنید که روی از قبلهٔ متوجه الله بیکر دانند نظم قبلهٔ شاهان بود تاج و کمر
قبلهٔ ارباب دنیا سیم و زر ✻ قبلهٔ صورت پرستان آب و گل ✻ قبلهٔ معنی شناسان جان و دل ✻ قبلهٔ اصحاب منصب مال و جاه
قبلهٔ اهل سلوک اسباب راه ✻ قبلهٔ زهاد محراب و قبول ✻ قبلهٔ بی هنران کار فضول ✻ قبلهٔ تن پروران خواب و خورش
قبلهٔ انسان [illegible] ✻ قبلهٔ حرص و اهل آز و غصا ✻ قبلهٔ قانع توکل بر خدا ✻ قبلهٔ عاشق وصال بی زوال
قبلهٔ عارف جمال ذوالجلال **اینما تکونوا** هر جا که باشید و هر قبله که روی آرید شما و اهل کتاب **یأت بکم**
الله جمیعا بیارد خدای همه شما را و جمع کند در روز قیامت برای جزا دادن و محق از مبطل جدا کردن
یا هر جا که شما ای اهل اسلام روی آرید از جهات مختلفه که آن انسانست یا کعبه باشد خدای جمع کند نماز
بجنان کرداند که کویا جهت واحد بود ✻ **ان الله** بدرستی که خداوند **علی کل شیء** بر همه چیزها از احیا
و اماتت و احضار و مجازات یا جمیع صلوات در یک سلک یکجای **قدیر** تواناست بتوانایی کامل در تصابیر
آورده که یهود با جمعی از صحابه گفتند تا پیغمبر شما در مدینه باشد تعصب با قبلهٔ او کعبه است و چون از انجا
برود قبلهٔ او بیت المقدس خواهد بود آیت آمد که **و من حیث خرجت** و از هر جا که بیرون روی برای
سفر چه مدینه و چه مکه **فول وجهک** پس بگردان روی خود را در وقت نماز گزاردن **شطر المسجد**
الحرام بسوی مسجد با حرمت کفته‌اند تکرار این خطاب جهت آنست که ایجاد کرد فرموده که هر صاحب
عقل را قبلهٔ ایست که روی بدان دارد تو که در طریق ادعوا الی الله پیشرو داعیانی کعبه قبلهٔ تست

روی بدان آر و لهذا درین نوبت با آیت خطاب بزفت **وانه** و بدرستی که تحویل قبله بکعبه **للحق**
درست و راست و پسندیده است و فرمود **من ربک** از نزد پروردکار تو **وما الله بغافل** و خدای
بیخبر نیست **عما تعملون** از آنچه شما میکنید خطاب با دوستانست و در و بشارت رضا و کرامتها و امید
وارها و اکر بخبیث خوانند سخن با دشمنانست و در آن اشارت بعقوبتها و دشواریها و چون اول چیزی
از امور شرعیه که بشرع نسخ یافت امر قبله بود و اهل کتاب در این باب سخن بسیار می‌گفتند قطع حجت و دفع
خصومت ایشان را نوبت دیگر سخن میآید **و من حیث خرجت** و از هر مکان و در هر زمان که بیرون آیی
ای محمد **فول وجهک** روی خود را بگردان **شطر المسجد الحرام** بطرف مسجد محترم **و حیث ما کنتم** و هر جا که باشید
ای امت **فولوا** پس بگردانید **وجوهکم شطره** رویهای خود را بسوی مسجد حرام حق تابع روی [illegible] کرد
روی اکتفا کرد و تکرار تولیه سه نوبت بر خصوص بود و کرت برعموم جهت تاکید نسخ و تحقیق آنکه
نفس مسلمانان با شبهه بود که نسخ را علامت جهل و پشیمانی میدانستند و تعبیه نکردند و گفته‌اند
تکرارات ثلث که مخصوص بحضرت نبوت نوبت اول برای فرح توجه بمسجد اقصی بوده و دوم برای اعلام
بانکه حکم او در همه امکنه یکیست و سیم برای انقیاد حکم در همه ازمنه یا اول برای حکم در مساجد مدینه
و ثانی جهت مواضعی که خارج مسجد باشد و ثالث برای خارج بلد و این همه مبالغه در امر قبله و فرع [illegible]
لئلا یکون تا نباشد **للناس** مر یهود یا مشرکان را **علیکم** بر شما در باب توجه بمسجد اقصی **حجة** خصومتی
و جدالی و مراد نه حجتیست که بیان ابطال یا اثبات مدعی کنند اما چون ایشان سوق آن در سیاق
حجت میکردند بدین لفظ مذکور شد و حجت یهود آن بود که میکفتند محمد صلی الله علیه و سلم دین ما را
منکر است و قبلهٔ ما را معتقد یا مشرکان طعنه میزدند که محمد صلوات الله علیه چه شد که روی از قبله
[illegible] بگردانید پس بتحویل قبله بکعبه کسی را بر شما حجتی نماند **الا الذین ظلموا** مگر آنها که ستم کردند
بر نفس خود بعناد و مکابره **منهم** از جهودان مدینه یا بت پرستان مکه یهود طعنه میزدند که بهوای
دل خود یا برای میل با قربا از قبلهٔ ما برکشت و بقبلهٔ ایشان متوجه شد و مشرکان میکفتند محمد صلی
الله علیه و سلم دانست که ما بر حقیم و دیگر باره بقبلهٔ ما باز آمد و معنی الا را بمعنی لکن دانند و ملخص
این باشد که مردم را بر شما حجت نیست لکن ستمکاران یهود و کفار شبهه در موضع حجت متعلق میسـ
شوند **فلا تخشوهم** پس مترسید از ایشان در انصراف بجانب کعبه **واخشونی** و بترسید از من بمخالفت
فرمان من **ولاتم** معطوفست بر لئلا یکون یعنی روی بکعبه آرید تا کسی را بر شما حجت نباشد و دیکر تا
تمام کنم **علیکم** بر شما **نعمتی** نعمت خود را که هدایتست بقبلهٔ ابراهیم و اختصاص بقبلهٔ حنیفه و می‌شاید
که عطف بر جملهٔ محذوفه باشد تقدیرش آنکه از من بترسید تا شما را نگاه دارم هدایت و نعمت بر شما
تمام کردانم بحفظ و حمایت **ولعلکم تهتدون** و تا مکر شما راه یابید بشرایع و احکام دین و گفته‌اند نعمت بر شما

تمام میکنم در آخرت کما ارسلنا چنانچه در دین بارسال رسول کردم و فرستادم فیکم در میان شما
رسولا منکم فرستاده‌ام از شما تا همزبان باشد و همجنس سبب الفت و مودت و اتحاد کلمه گردد
و محققان بزبان اشارت گویند رسولی که واسطه باشد میان من و شما هم از نفس شما بشما فرستادم
و آن سر انسانیه است که محل اعباء رسالت معنویه بمرتبه جامعیت شد نسخهٔ نامهٔ الهی و آیینهٔ جمال
پادشاهی میگردد تا شما بمتابعت این رسول بدولت قبول فیض توحید و شهود لوامع وحدت نمایند بیت
نظم داده‌ام از تو بتو پیغامها . و اندران پیغامها اکرامها . سر آن پیغامها او بود . از رسولان غیر من نیست چو
بر صفت آن رسول میکند و میگوید یتلوا علیکم میخواند بر شما آیاتنا آیتهای ما که قرآنست و یزکیکم
و پاک میگرداند شما را از شرک یا برای شما استغفار میکند تا از گناهان پاک شوید یا شما را بسوی عبادتها
راه مینماید تا موجب تزکیه نفوس شما شود و یعلمکم و می‌آموزد شما را الکتاب قرآن و الحکمة حلال
و حرام در دعاء ابرهیم تعلیم را بر تزکیه تقدیم کرده و اینجا از موخر آورد و جهت آنکه تزکیه در موقع آ
یکی در نهایت و آن طهارت دل و دینست و پاکی از آلایش تلوین و تخمین و کمال ایمان و غایت معرفت
یقین تواند بود و این ثمره تعلم کتاب و حکمت است و مطمح نظر ابرهیم در دعای خود این بوده و دوم
اشارتی بتکمیل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هست دوم در بدایت و آن طهارت ظاهرست
و قبول اسلام و بدین موقت احکام شرع تا بدین سبب استعداد تعلم کتاب و حکمت حاصل آید و در این
آیت مراد اینست و در دعا ابرهیم مقابلیت امة مرحومه اند ترجیح دارد و یعلمکم و بیاموزد شما را ما لم
تکونوا تعلمون چیزی که نمیدانید شما که آنرا بخود بدانید از علوم سنیه عالیه که طریق معرفت آن
جز بتعلم وحی میسر نشود تکرار یعلمکم دلیل آنست که جز کتاب و حکمت چیزهای دیگری آموزانند و آن
علمیست که خلاصه کتاب و نقاوهٔ حکمت همان تواند بود بیت هر علم که در مدرسه حاصل کردیم .
کاری دگرست و عشق کاری دگرست . صدای خطاب با همه عالمیان عموما اختصاص میدهد مومنانرا
بشرف مخاطبه و میگوید فاذکرونی مرا یاد کنید اذکرکم تا شما را یاد کنم سفیان عیینه رحمه الله گوید در
اخبار بما رسیده است که حق سبحانه و تعالی فرمود که بندگان خود را چیزی داده‌ام که اگر جبرئیل و میکائیل
را دادمی هر آینه نعمت بزرگ بریشان تمام کردمی و آن اینست که فاذکرونی اذکرکم در لطایف المعرفت
آورده که جزای ده چیز ده چیز در قرآن همان ده چیز مذکورست و تعلق باآدمیان دارد و هشت بپروردگار
عالمیان آنچه آدمیان راست سیئه بسیئه و جزاء سیئة سیئة مثلها و اعتدا باعتدا فاعتدوا علیه بمثل ما
اعتدی علیکم و آنچه بحق راست دو برای دشمنانست مکر بمکر و مکروا و مکر الله استهزا باستهزا
یستهزئ بهم و شش از برای دوستان بنوع من احسان کنی با تو احسان کنم هل جزاء الاحسان الا
الاحسان عهد من وفا کنی عهد ترا با تو وفا کنم اوفوا بعهدی اوف بعهدکم مرا نصرت کنی ترا یاری دهم

ان تنصروا الله ینصرکم مجلس بعنبر مرا فسحت دهی در بهشت ترا فسحت دهم تفسحوا یفسح الله لکم مرا
دوست داری ترا دوست دارم یحبهم و یحبونه مرا یاد کنی ترا یاد کنم فاذکرونی اذکرکم جزاء ذکر بذکر
فضیلتیست مخصوص بدین امت را و تفسیرش بدو وجه که از حضرت رسالت صلوات الله علیه روایت کرده‌اند
آنست که یاد کنید مرا بطاعت تا یاد کنم شما را بمغفرت و در تفسیر منیر فرموده که حقیقت این یاد کردن
نه یاد دیست عبارت از فراموشی بلکه مطیع بودنست و در وسیط آورده که سعید بن جبیر رحمه الله در جواب
مکتوب یکی از حکام نوشت که مرا از ذکر پرسیدی بدانکه ذکر طاعت خدایست هر که او را فرمان برد ذاکر
باشد اگرچه بزبان ذکر کمتر گوید و آنکه نافرمانی کند داخل ذاکران نیست و اگرچه تسبیح و تهلیل بسیار
بر زبان او جاری شود و از نتایج انفاس یکی از اکابر است بیت ذکر گفتن هم آن نیست که گوییم الله
ذکر آنست که او یاد کنی وقت گناه . صاحب لباب میگوید بعض در این آیت بسیار گفته اند و حاصل
همه آنست که مرا یاد کنید بفرایض و سنن و آداب تا شما را بجزا در بهشتها و کرامت در دار الثواب جزای
ذکر را بر سبیل مشاکلت ذکر گفت چنانچه دأب عربست و اگر بحقیقت معنی آنست که ای بنده از تو یاد
کردن و از من یاد داشتن نیکو دلت را شاد کردن بیت تو در محبت من از سر اخلاص
تا منت میدهم مواهب خاص . ای عزیز آنچه مذکوران در معنی این آیت از کلام و حدیث استنباط کرده‌اند
بیست و دو وجه است ۱ یاد کنید مرا بعمل نیکو و خالص یاد کنم شما را با انواع مواهب و خصایص لا نضیع
اجر من احسن عملا ۲ یاد کنید بر انعام صبر یاد کنم بمکافات اجر انما یوفی الصابرون اجرهم ۳
یاد کنید بشکر نعم یاد کنم بزیادت کرم لئن شکرتم لازیدنکم ۴ یاد کنید بفرمان بردن یاد کنم برحمت
کردن و اطیعوا الله و الرسول لعلکم ترحمون ۵ یاد کنید بجهد و جهاد یاد کنم بهدایت و رشاد و الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا ۶ یاد کنید بتقوی یاد کنم بدر بردن از بلیها و من یتق الله یجعل له مخرجا ۷ یاد کنید
بدعا و ضراعت یاد کنم بقبول و اجابت ادعونی استجب لکم ۸ یاد کنید بتوبه از گناهان یاد کنم بمحو و تبدیل
فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات ۹ یاد کنید بانابت یاد کنم به بشارت و انابوا الی الله لهم البشری ۱۰ یاد
کنید بتوکل تام یاد کنم بکفایت مهام و من یتوکل علی الله فهو حسبه ۱۱ یاد کنید باستغفار یاد کنم بمغفرت
اوزار ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما ۱۲ یاد کنید در رغبت و رخا یاد کنم در شدت و بلا فلولا انه کان
من المسبحین للبث فی بطنه ۱۳ یاد کنید بعمل شایسته یاد کنم بحیوة طیبه پاداش من عمل صالحا
من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة ۱۴ یاد کنید بتوبه صافی یاد کنم بقبول و انه
و هو الذی یقبل التوبة عن عباده ۱۵ یاد کنید بصدقات جوهری یاد کنم بانواع خلف و عوض و ما انفقتم
من شیء فهو یخلفه ۱۶ یاد کنید بامیدواری یاد کنم بامرزگاری لا تقنطوا من رحمة الله ۱۷ یاد کنید بامتثال
امور یاد کنم بتلقین صواب در گور یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت ۱۸ یاد کنید مرا بشارت

یادکم شمارا بفلاح و میزو زنی واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون ۱۹ یاد کنید بشکیبایی در بلا یاد
کنم بمنع از مهلکه عنا الصبر مفتاح الفرج ۲۰ یاد کنید بشوق و محبت یاد کنم بقبول و قربت من تقرب الی شبرا
تقرب الیه ذراعا ۲۱ یاد کنید مرا در میان گروهی از آدمیان یاد کنم شمارا بخیر با زمره معتبرات
من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم ۲۲ یاد کنید بتضرع و ابتهال یاد کنم بتفضل و استقبال من اتانی
یمشی اتیته هروله ای درویش اینست عجب بشارتیست زیبا اشارتیست کدام کس در دار حق مدعی برد آن
که دلیل لطف ازل شرط مراهی با او مرهکلات نیست — که مقدم ذره با اوکه مقصد رسید
که عنان جانب اوتافت که مقصد یافت اذکرونی علت ذکر ربوبیت نیست بلکه اثبات صفت عبودیتست
زیراکه صنع قدیم از الاثر علت حادث مقدس باشد ذکر او ازلیست اما ذکر تو اهتمام داشت یعنی مرا
بجان و دل از دست عزغابستان که ذکر من خود آماده است و مجموع حضرت او که ایجا منع نیست و کمال تحقیق
ببابد دانست که ذکر بنده نتیجه ذکر حق است زیراکه اذکرونی کلام قدیم است حق تعالی پیش از وجود آن
ایشان را یاد کرد و یاد آوران که در علم ازلی حاضر بودند خطاب فرمود امر و زمان مخاطبان در جنید
ذکر علم جولان با فراخته اند و ذکر ایشان در آن حالت کرده ذاذل در یقین استعداد ایشان
کاشته اند و در آنکه امر بذکر با فاء تعقیب شده درسخ اشارتیست لطیف بآنکه اذکرکم فاذکرکم
در بعضی از کتب سماوی آمده که بنده من نشان مهربانی من بر وی الم اذکرک قبل ان تذکرنی
همین نه بس که گفت ترا یاد کردم تا تو توانستی که مرا یاد کنی ولذکر الله اکبر یاد آنست که از پیش حاجات
بیت — یاد فرمودی و کمتوق که سک ساخت عاد * من که باشم که بدین لطف مرا یاد کنی ، ای درویش
ذکر دین بگذار که همه رزق و عوض دست یاد خلق مکن که در ضمن آن ظلمت و نفوذست ذکر بهشت بهوس
حور و قصور دست ذکر دوزخ از هول و بیم و شورشت ذکر او دست که همه شهود و حضورست و بهتر از لقا
مشاهده حضرت ملکوت دست زیراکه ذکر بوجود و شهود مکمل در ذکر بوجود او دو تجلی فزونست نظم
یاد او کرامی در ایمنست * دیدن خود روشنی ره روشنیست * ذکر مفتاح است بگشایدت کار * تا به بینی در دل خود دیدار
در کشف الاسرار نموده اذکرونی مرا یاد کنید در سرای محنت بزبان ملامت از سر فرق اذکرکم شمارا
یاد کنم در مقام قربت بلبان عنایت از روی عزت و گفته اند یاد کنید بشر و حرمت تا یاد کنم بنشاط
و منت یاد کنید بصدق ارادت یاد کنم بمزید سعادت ای درویش عبارات علما و عرفا درین دو کلمه
حد ضبط الخامیع و قول جامع آنست که خطاب باعنت طایفه است عاصیان و مطیعان و عابدان و
مریدان و سالکان و عارفان و محبان و با هر یکی ده نوع از مذاکرات در میان آمده عاصیان را می
گوید یاد کنید مرا بترک جفا یاد کنم شمارا بحفظ وفا از شما انابت از خطا از ما اقاله عطا از شما آوردن توبه از
من عفو کردن حوبه از شما ندم از من کرم از شما معذرت از من مغفرت از شما پوشش از من آمرزش

از شما تذلل از من تفضل از شما انکسار از من محو آثار از شما بکا و ضراعت از من لطف و عنایت یاد کنید
مرا بجرم بترک گناه یاد کنم شمارا بعد تو توفیق در گاه و بیگاه ، دیگر مطیعان را میگوید یاد کنید مرا
با قرار یاد کنم شمارا با امان دادن از عذاب دار البوار ادای مطیع از تو شهادت از من افادت از تو اسلام
از من جبر و اکرام از تو ثبات ایمان از من نثار عرفان از تو طهارت از من بشارت از تو استقلال
طاعات از من اکمال کرامات از تو ادای صلوات از من دفع درجات از تو شروع در صیام از من
مزید احسان و انعام از تو دادن زکوة از من پوشیدن مثوبات از تو ادای حج و عمره از من وفای بتیر
و ضمان دیگر عابدان را میگوید یاد کنید مرا بخلوص نیت یاد کنم شمارا بتحقیق امنیت یاد کنید
بسوال یاد کنم بنوال یاد کنید باهتمام در خدمت یاد کنم باتمام در نعمت یاد کنید بجهد و عنا یاد کنم بجود و عطا
یاد کنید بقوت حلال یاد کنم به ثبوت اجلال یاد کنید باخلاص تام یاد کنم بخلاص از ملام یاد کنید بسیل وفا
یاد کنم به نیل صفا یاد کنید بمقدمات صدق یاد کنم بمتممات دق یاد کنید بدوام مناجات یاد کنم بحصول
حاجات یاد کنید بر ولجرحب یاد کنم بدوام نعمت دیگر مریدانرا امر میکند که یاد کنید مرا بارادة
یاد کنم شمارا بافادت از شما کوشش از من کشش یاد کنید بی غفلت یاد کنم بی مهلت یاد کنید بتبدیل
اخلاق یاد کنم بفیض استغراق از شما خوف قلوب از من کشف کروب از شما بیگانگی با خلایق از من آشنا
ساختن با حقایق از شما حفظ حیا از من دفع عطا از شما جهاد نفس از من اظهار انس از شما ملازمت عبادت
از من معاونت سعادت از شما دوام ریاضت از من قابلی افاضت دیگر سالکانرا میگوید مرا یاد
کنید بتوفیق شمارا یاد کنم بتهذیب یاد کنید به توکل یاد کنم به تبتل یاد کنید بتسلیم یاد کنم بتعظیم یاد کنید
بصدق طلب یاد کنم برفع تعب یاد کنید بدوام سیر یاد کنم با فاضه خیر یاد کنید بسیل مجاهدات یاد کنم
بنیل مشاهدات یاد کنید بحرقت و رنجها یاد کنم با امن و رجا یاد کنید بجمعیت خاطر یاد کنم بصفای ظاهر
و باطن یاد کنید بقطع علایق یاد کنم بوصل حقایق یاد کنید بتصفیه سر یاد کنم بتوفیه بر دیگر عارفان
می فرماید یاد کنید بشهود مطلوب یاد کنم بوصول مطلوب از شما ترک طامات از من اختصاص دادن بعلو
مقامات از شما قبول ملامت از من حصول کرامت از شما اخفاء آثار از من اظهار اقرار از شما لوایح شوق
از من لوامع ذوق از شما کمال یقین از من جمال فضل مبین از شما صفای روح از من بقای فتوح از شما غلبات تجرید
از من جذبات قربت از شما صفوت تجرید از من قوت تایید یاد کنید مرا بطلب از کمان یاد کنم شمارا بتجلیه شهود
کمون ادا و دی ایشان دیگر محبان مذاکرات خاصه در میان می آورد و می گوید اذکرونی یاد
کنید مرا بشرط صنوبر یاد کنم یاد کنم شمارا بضبط قامع و توحید از شما عوض در بحر فنا از من بخشیدن گوهر
بقا از شما ترک حظ خود از من قایم ساختن شمارا بحق خود یاد کنید مرا بحق وجود خود یاد کنم شمارا بحق
شهود خود از شما محو رسوم و آثار از من اثبات مواجید و اسرار از شما محاضره کامله از من مشاهده شامله

یاد کنید بشهود طوالع اسرار صفات یاد کنم بظهور لوامع انوار ذات یاد کنید بفقر از کاینات یاد کنم
شما را بغنی بر مکونات یاد کنید برابطهٔ محبت یاد کنم بلا معهٔ قرب و وصلت یاد کنید بمراد در همه حال تا
شما را یاد کنم در همه حال ای درویش در دوام مذاکره سریست بغایت و حقیقت معاملت عشق بحری بیپایانی
در کشف الاسرار آورده که رب العالمین گفت لایزال العبد یذکرنی و اذکره حتی عشقنی نتیجهٔ دوام ذکر
عشق است و مراد ازین ذکر زبان نیست که ذکر دل و مخافت در غایت حال از سلطان العارفین
قدس سره پرسیدند که از شما ذکر زبان کمتر می شنویم فرمود که زبان بیگانه است در میان نمیگنجد
واسطی رحمه الله فرموده که حقیقت ذکر نسیان ذکر است و قیام بمذکور در کلمات پیر طریقت آمده که چون
دوست را یاد کنی باید که خود را از آن کوی ست ما را نخواهی خط جهان در کش * یاد خدا را باید عنبر او نزد محققان
از رسوم شرک و عادات مشرکانست اذکروا الله نسیانا ما سواه این همه که گفته شد بشارت دوستان
بود درین کلام عزامت دشمنان نیز هست از ابن عیینه مرویست که وحی کرد خدا بموسی علیه السلام
که ظالمان را بگو تا مرا یاد نکنند زیرا که من یاد میکنم آنرا که مرا یاد میکند و یاد کردن من ظالمان را بلعنت
است آشنایان را برحمت یاد کنم و بیگانگان را بلعنت داد کرانرا بعوانم و ستمکاران را بنام بیت
عدل و احسان تو انسان نجنتند * اهل عدوان بسخن لعنتند * بعد از امر بذکر حکم میفرماید بشکر
واشکروا لی سپاس داری کنید نعمتهای مرا و لا تکفرون و ناسپاسی مکنید اگرچه امر بشکر متضمن نهی نیست
از کفران اما جمع میان این دو کلمه آن فایده داد که کسی گمان نبرد که شکر نعمت بمقتضای امر یکبار بیش
نیست بلکه در همه آن شکر منعم واجبست و اگر در آن تقصیر کند بکفران موسوم باشد و تقدیم ذکر بر شکر
برای آنست که شکر تعلق بنعمت دارد و ذکر بمنعم شکر وظیفهٔ اهل عبادت است و ذکر شعار ارباب محبت
در لطایف مشیریه آمده که شکر از قبیل ذکر است و نهی از کفران امر بشکر باشد و آن نیز ذکر است پس
درین آیت تکرار امر بذکر واقع شده و آن مؤدی بکثرت است و کثرت ذکر علامت محبت که من احب شیئا
اکثر ذکره پس حقیقت این امر هست محبت اما در لباس ذکر و شکر چون ختم کرد آیت نعمت را بشکر افتتاح
نمود آیت محنت را بصبر که این دو صفت جامع جمیع خصال ایمانست پس فرمود که یا ایها الذین آمنوا معنی
این کلمات بحقیقت اینست که ای گروه گرویدگان استعینوا یاری جوئید بر قیام بحقوق شکر تا بادکار موجه
شود بالصبر به شکیبایی که از فوت مرغوب یابند در دشوار داریها والصلوة و بنماز که در وستی جهت شفای بیماریها
ان الله بدرستی که خدای مع الصابرین با صابرانست بحفظ و عنایت و نصرت و رعایت فایدهٔ ایراد جمله
تاکیدیه اطمینان اهل بلاست چه موقع بلا و محنت مظنهٔ جزع و قلق و انابت بود و مبتلا در وقت اضطرار
محتاج بتثبیت هست پس تاکید و عده مستظهر شرع بجانب شک نکرایی و نتیجهٔ فرح و ظفر را که لازم معیت
مترقب و منتظر باشد و معیت بحسب ذات و زمان متصور نیست بلکه بحسب مناسبت که تخلق باخلاق

جار

ربانیست چه از جمله اسماء حسنی یکی صبوریست چنانچه در حدیث صحیح وارد شده و در ذکر اسما حسنی
که صبر که خدا با او بود روز درج مقصود نایل شود زیرا که عنایت و ترجمه کرده * و دوش همه کار دماعیت کرده
بعد از ذکر صبر تعریف مجاهدان میکند که بنای کار ایشان بر صبر است و بحیات جاوید ایشان حکم می
نماید و از انتساب ایشان برکه که مفهوم علم انبیا از آنها قوت و فوت نعمت منع میفرماید و لا
تقولوا و مگویید لمن یقتل مر آنکس را که کشته شده فی سبیل الله در راه خدای یعنی در جهاد اموات
که ایشان مردگانند جهاد دار را بخدای گفت که راه هست روشن بثواب خدای نزول آیت در شان
شهدا آمد بدر هست و ایشان چهارده تن بودند از اکابر صحابه شش مهاجر و هشت انصاری کوته نظران گمان
جز ایل کرامات و فواخر ترحیات شد از فنا بر علیین و درجات جنات نعیم بودند در میان یکدیگر
بر شهیل حسرت میکنند بیچاره فلان که در اعلاء اعلام دین جان شیرین داد و بدست بد تیغ کشته مرد و از
نفحات حیات و لذت نعیم دنیا محروم شد حق سبحانه این سخن را نپسندید و تو عید نمود که شهید را مرده
نام مخوانید که ایشان اموات نیستند چنانچه دیگران بل احیاء بلکه ایشان زندگانند در حضرت ما
از جیوه دنیا رسته و بزندگانی ابدی پیوسته ولکن لا تشعرون و لیکن شما ندانید کیفیت آن حیات را بواسطه
آنکه ادراک آن بعقل متصور نیست و در جواب کسی که گوید ارواح جواهر ند قایم بنفس و بعد از موت
ایشانرا ادراک و بقاست پس تخصیص شهدا بحیات چرا است آن گفته اند که ایشانرا اختصاص هست
بقرب الهی و مزید بهجت و کرامت و زیادت لذت و کرامت که غیر ایشانرا نیست چنانچه در حدیث آمده
که ارواح شهدا در درون مرغان سبزیست و آنان میچرند و از میوها و انهار بهشت میخورند و شب بقنادیل
نور که از عرش معلقست باز گشته آنجا جای میگیرند و گفته اند ارزاق ایشان برا ارواح ایشان عرض
کنند و بدان روح و فرحی بدیشان میرسد چنانچه آتش دوزخ برا ارواح آل فرعون عرض میکنند
و ازان تالم میکردند یا احیاءاند بذکر جمیل نزد اهل ایمان و نام نیکو و احیات ثانیه گفته اند ع
مردمان قوم و هم فی الناس احیاء بیت سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز * مرده آنست که نامش به نکویی نبرند *
در حقایق بجنیه مذکور هست که هر که از جهاد اکبر بتیغ سیاست جلال در سبیل فنا فی الله مقتول شد مرده آن
نخوانید که اگرچه اوصاف وجود با ایشان نمانده اما بمقصود و مجد دست اند اگرچه اشباح ایشان متفرقاست
جمع کرده ارواح ایشان بحق سبحانه متحقق است اگرچه اشباح فانی شده فی الله اما ارواح باقیست بالله ایشانرا
چه زیانست از ذل دیون حیز بوطن و نسیم اربحیت که گفته شیخ مرا که نگویید مرده * گویند که او زنده شود
پیر طریقت فرموده که هر که زنده شد بدوست [illegible] گفت که زنده جاوید آن است ای عزیز این زندگی
بی کشتن دست ندهد آنکه کشته تیغ [illegible] بهشت را نزل راه او می سازند آنکه مقتول شمشیر
عشق باشد میان کن که چه کرامت ها بها نماید بیت باکشته دشمن آن کرامت کردند

در جواب ع

کذ

بکر که جها کنند با کشته دو شت   بس موه منان را میگوید هر کدام از شما که به دولت شهادت فایز شوند
ایشان را برای زیادتی اکرام بانواع بلا ابتلا کرده ام وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ و هر آینه در آزمایم یعنی معامله آزمایندگان
میکنم و اگر نه بر ما هیچ پوشیده نیست اخبار قبل از وقوع برای تهیه اسباب صبر بهجت و تمرین ایشان بر تحمل
ساختن تا چون بلا برسد مضطرب نگردند و آن ابتلا به چه چیز باشد بِشَيْءٍ بچیزی اندک تقلیل کرده بلا را
موه منان را تعیین با بلاها که ماندن ایشان را خواهد بود در آخرت چه در دین ایشان اندکی چیز است
مِنَ الْخَوْفِ از بیم دشمن در غزا وَالْجُوعِ و گرسنگی قحط و تنگی یا صوم رمضان وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ و نقصان
یعنی مالها که بتاراج حادثات رود یا آنچه بزکوة دهند و آن صورت نقصان مالست وَالْأَنْفُسِ و
نقصان در نفسها به بیماری و ضعف پیری یا آزاد کردن بندگان و آن مثل نقص انفس ایشانست به بیرون
رفتن از دایره ملک وَالثَّمَرَاتِ و نقصان میوه ها بآفات سماوی و ارضی یا مرگ فرزندان که ثمره باغ
دلند چنانچه در حدیث آمده است که چون یکی را از بندگان خدای فرزندی وفات کند حق سبحانه
ملکه را گوید قبض کردید فرزند بنده مرا گویند آری دیگر باره گوید فرا گرفتید ثمره دل او را گویند
آری حق تعالی پرسد که چه گفت بنده من گویند خدایا و ستایش حمد و ثنای تو بجای آورد و کلمه استرجاع
بر زبان راند خدای تعالی گوید بنا کنید برای بنده من خانه در بهشت و آنرا بیت الحمد نام نهید ای پیغ
چون این آیت در شان صحت زدگان است جهت تسلی ایشان در اول آیت اسناد ابتلا بخود فرموده که
وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ تا مبتلی جمال مبتلی یاد داشته بلا را شاهد نموده قوت صبر بیفزاید زیرا که چون عشق زیادت
آمد بلا را برنگ نعمت شناخته دیده عاشق گوید در بازار بغداد میگذشتم یکی را دیدم تازیانه زده آه
نکرد و صید از آنش بزندان بردند و من از پی رفته در ایستاده و امجال سخن گفتن یافتم گفتم ای جوان این
همه زخم از بهر چه خوردی گفت شیفته و آشفته عشق بودم و لقمه عاشقان از خوان بلا مقرر کرده اند
بیت عاقلان که از پی بلا نالند • عاشقان تو بلا را بجان طلبند • گفتم در وقت تازیانه خوردن
چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی گفت معشوقم نظاره میکرد در شاهد او چنان مستغرق
بودم که نه پروای ناله داشتم و نه مجال زاری گفتم اگر نظر بجمال دوست حقیقی بودی که حال تو را
دید و میدانست استغراق بودی تو خود غایت ناشتی آن بیچاره را بدین سخن از دست حجاب عشق
مجازی جمال محبوب ازلی نمودند نعره زد و جان نثار کرد بیت
چه خوش باشد دلا گر عشق یار دلربا بینی • شهید شوق او گردی و نامش بر زبان بینی • دران سلکی که بنماید جمال خود بجهت وجود
کز از حیرت سر انگشت تعجب در دهان بینی • و ختم آیت را بزیمت بر بشارت میکند وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ خطاب
با محمد امین است صلوات الله علیه یعنی مالیه که این صبر کنندگان را بشارت ده و میشاید که خطاب
باشد با هر که از شأن او آید که بشارت دهد چه فضیلت صبر بنیاد و صاحب او مستحق آنکه هرکس

مبشر او باشد و مستبشر به محبت و مخالفت تام در موقع کرامتی که خواهند خزائی صبر جمیل توان نیست و گویند که
حمایت دلیل آنی که صابر از بین خواص آمده الَّذِينَ آنانکه إِذَا أَصَابَتْهُمْ چون برسید ایشانرا مُصِيبَةٌ
دشواری و زحمتی هر حادثه مکروهه که به بنده رسد مصیبتست و آن صابران در وقت وقوع
مصیبت قَالُوا گفتند إِنَّا لِلَّهِ ما همه از آن خدا و بندیم اقرار است به عجز عبودیت و ضعف بشریت و انقیاد
حکم قضا و اتصاف به تسلیم و رضا یعنی اگر مصیبت در نفس ما واقع شود ما را جزع نرسد که بنده کاینه کیف
که در اموال و اولاد واقع شود هیچ والعبد وما له لمولاه وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و ما بسوی حق باز گردندگانیم
اعتراف است به بعث و نشر یعنی بجمیع ما را وجزا خواهد بود اگر به مقتضای او راضی باشیم مستحق ثواب
ابد گردیم و اگر بقضا رضا ندهیم مستحق عذاب مخلد گردیم ابوبکر وراق گوید انا لله اقرار است از ما بحق
ربانیت و انا الیه راجعون اعترافاست از ما بنفس با هلاک و گفته اند معنی انا لله آنست که امر و نهی ما بدو راد
انقیاد و مفهوم انا الیه راجعون آنکه هر چه ما خواهیم داشت از اختیار ما چون هست در حال و مآل چون روی بجلال
دانست و ازان ما جز تسلیم و رضا هیچ نیست بی بعضی این کلمه بر تسلیم مشتملست و او را کلمه استرجاع گویند سعید
بن جبیر رحمه الله فرموده که هیچ یک را از امم ماضیه در مصیبتها این عطا کرده اند که این است و بهیه و این لفظ استرجاع
چرا که یکی از پیشینیان داده نشده یعنی که یعقوب علیه السلام بودی تا در فقد یوسف بجای یا اسفی
انا لله گفتی و در حدیث آمده است که هر که استرجاع کند نزدیک مصیبت خدای تعالی جبر مصیبت او کند و عاقبتش نیکو
کرداند و او را خلفی صالح که بدو خشنود گردد کرامت فرماید عکرمه نقل میکند که شبی چراغ آن حضرت صلوات
الله علیه منطفی شد گفت انا لله و انا الیه راجعون پرسیدند که یا رسول الله این مصیبتست فرمود که آری
هر چه آزاری بمومن رسد مصیبت است ای عزیز صبر همین است که در مصیبتها کلمه استرجاع بر زبان راند که
دل با یاد اندیشد حق ما برای بجمیع بلطف آفرید اندرین کس از ین گریز نداد الیه مرجعکم جمیعا و چون باز
گشت بدوست همه نیکو بود و علم در حجب آن بی مزه باشد و باید رضای او همه شربتهای تلخ خوشگوار است
گر بالق بشوی دست در آغوش توان کرد • بیداد تو سلطنت فراموش توان کرد أُولَئِكَ آن گروه که در مصایب صبر کرده
رجوع بکلمه استرجاع نمایند عَلَيْهِمْ بر ایشان است تقدیم صله فایده اختصاص میدهد صَلَوَاتٌ بخششها مِنْ
رَبِّهِمْ از پروردگار ایشان وَرَحْمَةٌ و رحمت و گفته اند بهشت و تسمیه بهشت برحمت تسمیه محلست باسم حال
و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله و اگر رحمت را بمعنی خود گیرند مراد رحمتی باشد جدا از رحمتها و فایده اوردن
ایاست بآنکه رحمت بر ایشان انقطاع ندارد در دعا که گوید صلوات حق و تعطف است و آن را در موضع رافت
وضع کرده و با رحمت مقترن ساخته که قول شیء موضع آخر رَأْفَةً وَرَحْمَةً و گفته اند صلوة رحمت کرده یعنی
و رحمت تکمیل آنست مغفرت در آخرت وَأُولَئِكَ و آنکسان هُمُ ایشانند نه جز ایشان الْمُهْتَدُونَ راه
یافتگان برضا و تسلیم یا بکلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم است یا در دنیا بقول صواب و در آخرت

نعیم و ثواب و فاروق رضی الله عنه چون این آیت خواندی گفتی نعم العدلان یعنی صلوات و رحمت
نیک دو همتا اند ونعم العلاوة یعنی اهتدا خوش سرباریست صلوة برمصیبت ماضیه و رحمت برای حالیه
واهتدا جهت آتیه و این سه فضیلت برای صابرانست واجرایشان زیاده ازان شرح توان داد. مصراع
الصابرین عواقبه محمودة. بیت: صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست · چارهٔ عشق احتمال شرط محبت وفاست
وچون نفوس را از مصایب کراهتی باشد و در زمان حضرت رسالت صلوات الله علیه اکثر اهل اسلام از
طواف صفا و مروه کراهت داشتندی عقد از بیان مصایب ذکر مروه و صفا میکند ان الصفا والمروة
بدرستی که صفا و مروه یعنی طواف بدیشان من شعائر الله از نشانهای حج خانه خدای است صفا سنگ
سپید سخت صاف را گویند و مروه سنگ سیاه سست و در دو شکن را و این دو لفظ علم دو کوه اند بمکه
لجباد اقمن که چون آدم و حوا را بدانجا رسیدند آدم بکوه صفا بر آمد و حوا بر مروه و از کرفت آنرا باعتبار
نزول صفی بر و صفا کفتند و این را از جهت سکون مراه بروی مروه نام نهادند وچون سعی میان ایشان
نشانه عهد جاهلیت و شعار کفار عرب بود بنا بر آن اهل اسلام از آن پرهیز میکردند یا اهل مدینه قبل
از اسلام چون حج رفتندی اول زیارت منات بجای آوردندی و آن بتی بوده است جدید نزدیک میقات
احرام ایشان و اقتضای رسوم جاهلیت آن بود که هرکه زیارت منات کردی او را طواف صفا و مروه
حلال نبودی چون نوبت دولت اسلام در رسید حکایت حال بحضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم عرض
کردند و این آیت نازل شد و گویند سبب کراهت آن بود که شیاطین میان صفا و مروه بجمع شوند آواز
مزامیر والحان شاهرود و سرود کفتندی و شیاطین انس را بدین حیلت فریب دادندی و از راه ببردندی تا
نشاط آن رغبت ایشان در پرستش اساف و نایله زیادت کردی در روایت ابن عباس رضی الله عنه آمده است
که بر صفا بتی بود در مستی باساف بر صورت مردی تمام خلقت و بر مروه صورتی نایله نام در از بالا و هویت
دیدار و اهل کتاب چنین گفته اند که ایشان در خانه کعبه زنا کردند و از عظمت بیت الله غافل شدند
و بحرم محترم بطریق سفاح بیکدیگر رسیدند و در حال حضرت محول الاحوال ایشانرا سنگ کردانید
تا دیگرانرا عبرت باشد و حرمت حرم بر اهل عالم هویدا کردد بر اصل آن روزگار برای اعتبار او را
یکی را بر کوه صفا و دیگری را بر بالای مروه وضع کردند وچون روزگار برین بر آمد و بت پرستی در
میان احداث و اوباش عرب فاش کشت سفله و جهله اساف و نایله را بخدایی اعتقاد کردند و
پرستیدند و در زمان جاهلیت اخلاف عرب کرد ایشان طواف کردندی و در موسم حج تعظیم ایشانرا
رکنی عظیم دانستندی چون مقدمهٔ احکام شرایع شایع کشت و اعلام اسلام بکتابت فتح و نصرت منور شد
در بوستان شریعت نسیم لطف وزید · بنو بهار حقیقت کل مراد شکفت · اطفال عرب با ایال قتال مهاجر
وانصار کشته امارت مکه و زیارت کعبه بر خدام عتبهٔ عرش احترام سید انام علیه الصلوة والسلام قرار گرفت

و مروه مانع از طواف صفا و مروه که شعار کفار بوده است آمد حق تعالی بدین آیت طریق تحرج از بدیشان باز نمود
و فرمود که صفا و مروه از علامات تعظیم و شعایر حج است و سنت و سعی هاجر که در طلب آب میان ایشان
سعی نموده و محل التیام این سخن سوره ابوهریره خواهد بود فمن حج البیت پس هرکه قصد خانه خدای کند
باعمال مخصوصه در حالت احرام او اعتمر یا متوجه زیارت کعبه شود بجا آورده مخصوصه بدان وقتی که مجرم بود
فلا جناح علیه بروی هیچ گناهی نیست ان یطوف بهما در آنکه طواف کند با ایشان و سعی نماید میان
ایشان و این سعی بمذهب شافعی و مالک و بروایتی احمد رحمهم الله فرض است و از جمله ارکان و ترک آن
بهیچ وجه روا نه و هیچ چیز بجای آن نباشد و نزد امام اعظم رحمه الله از واجبات حج است نه از ارکان و فدیه
بجای آن بایستد ای عزیز صفا و مروه چون در جوار خانه محترم واقع شد از سعی که نشانه تعظیم میان
ایشان معتبر شد و الجار یکرم للاهل الجار تو نیز اگر بظل دولت صاحب دلی در آیی و مجبور بود لنرم جلوه کاه
نظر کبریایت بناه بری شک نیست که عزیز و سرور و معتبر همه خلق خدا شوی · نظم · هر که زمعنی خبری یافت
از دل صاحب نظری یافت · بدرقهٔ قافلهٔ مقبلان · نیست بجز همت صاحب دلان · صفا اشارت بصفوت
دل دوستانست در مقام معرفت و مروه عبارت از مروت نفس عارفان در ادای خدمت و سلمی گوید روح
را بواسطهٔ صفوت او از کدورت مخالفت صفا گویند و نفس را برای نگهداشت رسم مروت در بندگی حق
مروه گویند و این صفوت و مروت در نهاد بشریت از نشانهای فضل الهیست اشارت با بنی والا آن
گوهر شریف نفیس در این صدف کثیف خسیس از کجا آمدی ای در درویش ادانی را نظر بر صدف ناست و علوی
سجاف را بر گوهر شرف ذو النون رحمه الله گوید مردی را دیدم که ظاهری شوریده داشت و باطنی
آراسته دل بولایت او گواهی میداد و نفس از صورت او تنفر مینمود و من میان خواهش دل و نکوهش
نفس متامل بودم که ناگاه آن جوانمرد در من نگاه کرد و گفت یا ذا النون نفست را بگو که الدر در او الصدف
صدف بشریت را چه عیب در شاهوار معرفت و محبت را بین بیت · بگذار تماشای صدف کان حکمت
بنگر بگهر کز صدف دار شرفت · در جبر الحقایق آورده که صفا و مروه از شعایر حج است در ظاهر و صفا
و مروت از شعایر حق در باطن صفا اشارت بصفوت و مروه بروح و سالک عارف میان صفوت و مروت سعی
در طلب فتوح زمان طواف مروه و مروت روح میکند بمراقبه احوال باطن و مراعات احوال ظاهر که ساعی
طواف صفا صفای سر که یابد بقطع تعلق از مکونات و صدق توجه بحضرت ذات و کفته اند طواف سر
بتعظیم امر الله است و طواف روح بشفقت علی خلق الله و اتصاف بدین دو صفت عین صفوتست و
ع و انواع که صفا صفت مروت بود فمن تطوع خیرا هر که بطوع و رغبت خویش عمل نیکو بجای آرد بزیادة
طاعات یا ادای نوافل یا حج و عمره بر سبیل تبرع و هر آینه آن شکر نعمت باشد فان الله پس بدرستی که
خدای شاکر جزا دهنده شاکرانست عارفان معنی شاکر چنین کفته اند که کناهی بزرگ از بنده در گذرد

وطاعت خود را بقبول بزرگ کرداند علیم داناست بعلم نیکوکاران یا بهنیت ساعیان صفاوی و
اصل تطوع و هیچ چیز برو مخفی نیست پس اقامت شعایر دین کنید و حق را بپوشیده مدارید که کتمان حق
موجب لعن و طرد است چنانچه احبار یهود را که در شأن ایشان آمد ان الذین بدرستی که آنان از علما
و رؤسای یهود که از روی حسد یکتمون می‌پوشند ما انزلنا آنچه فرو فرستادیم ما من البینات از
سخنان روشن در توریه چون حکم رجم والهدی و راه نمودن بنعت و صفت محمد صلوات الله علیه و این
پوشیدن ایشان هست من بعد ما بیناه از پس آنکه بیان کرده ایم آن منزل را واضح بیا للناس
برای بنی اسرائیل فی الکتاب در توریه یعنی واضح بیان کرده برو ایشان مخفی میسازند یا روشن الحکیم
برای مؤمنان در قرآن که احبار یهود می‌پوشند و در اخفاء آن می‌کوشند اگرچه مورد آیه خاص
اما بعضی علما حکمش را عام دانند در باره هر کس که نزد او علمی باشد از علوم دینیه و از مستحق بپوشد
ع ومن منع المستوجبین فقد ظلم • از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که مردمان میگویند ابو هریره
حدیث بسیار نقل میکند و اگر نه خوف این آیت بودی کسی یک حدیث از من نشنودی اولئک آنگروه
که بپوشند کلمات حق اند یلعنهم الله ایشان را خدای میراند و از رحمت خود دور میکند ویلعنهم
اللاعنون و لعنت میکنند بریشان لعنت کنندگان یعنی ملائکه یا همه آفریدگان مگر جن و انس یا
پرستندگان خدای تعالی در کشف البیان آورده که هر که برکسی لعنت کند آن لعنت بر آسمان متصاعد
شود بر انکس فرود آید که او را شایسته لعنت نه بیند بلاعن باز گردد و اگر او نیز مستحق لعن نباشد
به یهود رجوع کند که ایشان را بی شبهه استحقاق لعن ثابت است و لعن لاعنان سوال لعنت است از حق
بدین وجه که اللهم العنهم و چون این طایفه سزاوار لعن اند الا الذین تابوا مگر آنها که باز گردند از
از شرک بایمان و از معصیت بطاعت یا توبه کنند از کتمان نعت حضرت رسالت علیه صلوات الله واصلحوا
و بصلاح آرند کارهای تباه شرع را و در مقام تدارک مافات باشند وبینوا و بیان کنند صفات
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم آنچه پوشیده میداشتند یا توبه خود پیش مردم ظاهر کنند تا نام
کفر از ایشان برخیزد فاولئک پس ایشانند که بسبب توبه و اصلاح اتوب علیهم باز گردم بر ایشان
و از گناه ایشان درگذرم و انا التواب و منم قبول کننده توبه بندگان الرحیم مهربان که تعجیل نکنم در
عقوبت ایشان در حصار آورده که عبد الله بن سلام در آیت جمعی از یهود با امید قبول توبه ایمان آوردند
و با نزد تدریس بجهد باز گشتند و گفتند از رعایت جانب خویشان و دوستان خود مستغنی میشویم
آیه آمد که ان الذین کفروا بدرستی که آنان که کافر شدند از یهود بجحود نبوت محمد صلوات الله علیه
وماتوا و بمردند توبه ناکرده وهم کفار و ایشان کافر اند و کافر ماندند اولئک ایشان آنکه علیهم لعنة
الله بریشان است لعنت خدای لعنتی که قبل از این ذکر کرد لعنتی بود بر ایشان در حال حیوة و از لعنت

بعد از ممات والملائکة و لعنت فرشتگان والناس اجمعین و لعنت همه مردمان مراد از ین ناس مؤمنانند
که انتفاع ایشان باشد لعنت ثابت است و اگر بر عموم گیریم این در قیامت خواهد بود که اول خدایش
بر کافران لعنت کند پس فرشتگان پس همه مؤمنان حتی که کافران نیز بر کافران لعنت کنند و
یلعن بعضکم بعضا خالدین فیها جاوید باشند در لعنت یا در آتش ذکر آتش نگذشته ضمیر اضمار
قبل الذکر بتفخیم شأن آتش و هول آن باشد یا اکتفا کرده بدلالت لعنت بر آنکه لعن موردی بآتش است
لا یخفف سبک کرده نشود عنهم العذاب از ایشان عذاب دوزخ زیرا که انقطاع ندارد بلکه هردم
زیادت است زدناهم عذابا فوق العذاب ولا هم ینظرون و نه ایشان که مهلت داده شوند
جهت باز آمدن بدین یا برای اعتذار یا منظور نشوند بنظر رحمت خاصه و گفته اند که در منزله خزنه
دوزخ در ایشان ننگرند و چون از وعید کفار ذکر توحید و دلایل آن که موجب امن است از وعید
بیان میکند و میگوید والهکم و خدای شما اله واحد معبودیست یکتا و یگانه واحدیست در ذات
انقسام و تجزی برو جایز نیست یگانه است در صفات استناد نظیر و شبیه برو روا نه یکتاست در
افعال بظهیر و شریک احتیاج ندارد واحدیست در استحقاق بقدیم بالاو در ازل هیچ چیز نبود و
و صیاد و هیچ شی نباشد لا اله الا هو مقرر وحدانیت است و از آنکه توهم آنکه در وجود اله دیگر
باشد نه مستحق عبادت پای شاید که غیر شما را الهی باشد نفی کرد که هیچ معبودی نیست مگر او الرحمن
الرحیم همچون حجت است بر وحدانیت زیرا که او بر بن صفتها مولی اصول و فروع نعمت و ما سوای او
یا نعمت باشد یا منعم علیه پس مستحق عبادت نبود مگر ذات یکتای او و ای عزیز شرایف ربوبیت و لطایف
عبودیت در کلمه والهکم جمع کرده چه شرف است که در نام الوهیت هست و چه لطف است که در ضمن
این اضافت هست آن اسم ذاتیست که مستجمع جمیع صفات کمالست میگوید بدین جهت عزت جلال و
اوصاف جمال از ان شما پر همه تنزیهها و منتهیها و تشریفها و من تبتها عجیب این کاف و میم است که
وفا آدمی که ملت این خطاب ندانند و عزت این رقم اضافت نشناسد عجب نه آنست که بندگان را به
خود مضاف کرد عجب آنکه عبادی نگفت در حیثیت که با کمال کبریا خود را بدیشان اضافت کرد که والهکم
در حقایق سلمی آمده که کعبه را باضافت بنفس خود تخصیص کرد مسجد خلایق گشت اضافتی که از دوی
کرم باضافت خود با ایشان اختصاص داد مسجود ملایکه شد پس فرشتگان از سجده آدمیان تا مسجود گرمی
بیت کعبه بجا خلیل آذرست • در نظر کا جلیل گوهر است الی در دوپیش نه آنست که خداوند بی
وی از بندگی بندگان پیوندی باید یا نه را استحقاق آن هست که نشان این اضافت بنام وی
موشح کردانند از غایت کرام و نهایت احسان و انعام در باره هیچ بنده این عطا و عنایت فرموده که
والهکم هنوز نه عالم بود و نه آدم نه نام حدوث و نه ذکر قلم نه رسوم وارکان و نه آثار و اعیان کاو

کارساز و مهربان تو بود و ترتیب مقدمات آشنایی و شناسایی تو متضمن بود و تو سنوح در عالم
بودی که او در قدم دولت بر تو میکشید و تو حقیقت در خواب نابودی غنوده بودی که او تو را بدو سبق بر سند
بیت ما نبودیم در سپهر الهی وجود · کز لا غایة عنایت بجود کارها را انتظام میکردی · بهر خویش نام میکردی
پس طریق ثبت در مناجات فرموده که الهی شاد بدانیم که تو بوده و من نبوده کارهای من ساختی و بایدهای خدایا
من چون طلب بادادی بیا سزاواری ما نباه مکن و آنچه از نیکی بجای ما کردی عیب ما را با آن مده
آنچه ما کشتیم بر میا و آنچه خود کشتی آفت از آن باز دار کشتی که خود کردی آب ده · کشتی که ما کردیم فرا
آب نظم کرمان که بخوی خویش کشایند · به چو جمشید نه کردش بر بیایند · تو با چندان کرم که ما را نساز
زمین سلیم که ستانی داده را باز · در معالم از اسماء بنت یزید روایت کرده که شنیدم از رسول خدای صلی
الله علیه و سلم که اسم اعظم درین دو آیت است یکی والهکم اله واحد و دیگری الم الله لا اله الا هو الحی القیوم
و امام یافعی رحمه الله آورده و در تصانیف بونی نیز هست که چون آیت والهکم تا رحیم بر نگین خاتم نقره و
کنش در الماس بود نقش کند هر که بر حاملش غالب نشود و ظفر و نصرت و شوکت و عزت و تزئین حال او بود
در همه ابواب سرج و الله حیر کل عبد او ابه آورده اند که از صفة وحدانیة الهی جز بجهار قریش رسید
وایشان سیصد و شصت بت داشتند که حوالی آن خانه می پرستیدند تعجب کنان گفتند ما سیصد و شصت معبود
داریم و نمیتوانند کار یک شهر ما راست کنند تو آن تنها ساخت کار اصناف خلایق را چگونه یک خالق تواند
بود و ملکوت آسمان و زمین را بیک تن تنها چگونه نگاه تواند داشت و اگر محمد صلوات الله علیه راست
میگوید باید که نشانی بنماید و حجتی که دلیل وی تواند شد بیارد مالک الملوک که ناصیه سلاطین
در قبضه تمکین اوست این آیت فرستاد که در وی هشت نشانه از آیات قدرت بیان کرد ان فی خلق
السموات بدرستی که در آفرینش آسمانها والارض و در آفرینش زمین واختلاف اللیل والنهار و در
در آمدن شب و روز از پی یکدیگر برسبیل تعاقب و تناوب یا اختلاف ایشان در طول و قصر والفلک
التی تجری و دیگر در کشتیها که میروند فی البحر در دریا بما ینفع الناس بنفع مردمان یا بچیزها که ایشان را
نفع رساند از تجارات و مکاسب وما انزل الله و در آنچه فرو فرستاد خدای من السماء از آسمان
یا ابر من ماء از آب باران فاحیا به الارض پس زنده ساخت و تازه گردانید زمین را بآن آب
بعد موتها از پس مردگی و پژمردگی او وبث فیها عطف است بر انزل یعنی از دلایل قدرت آنچه
خدا فرو فرستاد از باران و یکی آنکه پراکنده کرد در زمین من کل دابة از هر جنبنده و میشاید که عطف
بر فاحیا بود چه نشو و نمای دواب و تعیش ایشان بآب و گیاه ظاهر هست وتصریف الریاح و دیگر در گردانیدن
بادها از هر جهت والسحاب المسخر و دیگر در ابر فرو داشته و رام شده امر خدای را بین السماء والارض
میان آسمان و زمین و گفته اند مسخر بادست تا بهر طرف که حکم خدای باشد او را براند لآیات علامات

یعنی در این همه که گفتیم نشانهاست از صنایع حکمت ربانی و بدایع فطرت سبحانی و لطایف نعم الهی
و عجایب قدرت نامتناهی لقوم یعقلون مر گروهی را که خرد دارند و حق در یابند در بعضی اخبار آمده
که وای بر کسی که این آیت بخواند و در و تفکر نکند و فکر در این آیت باستدلال است از این هشت نشان
بر یکتایی مبدع آن و اینجا بر سبیل اختصار در باب هر یکی دو سه کلمه میرود اما آسمانها ملاذ
ارزاق و محقق معلق خیمه بی ستون برافراشته و بی علاقه بر هوا معلق بداشته نه غایت سمک اقرب حیا سحی
بدان بزرگی و شوکت بر هوا بدان بزرگی و لطافت و حصاری بی منفذ بنایی بی تفاوت و متوجه چنین
صانع قدیم و فاطر حکیم که تواند بود که او را از اختلاف و اعوجاج نگاه دارد و چراغ جهانتاب آفتاب
و شمع شب افروز قمر را بر وی مجلی آرد مصابیح کواکب و قنادیل ثواقب که سبب ظلمات بر و بحر میند
بر وی درخشان سازد بیت فلک بر پای دارد و انجم افروز · خرد را بی میانجی حکمت آموز · و از
طریق حکمت بحرکت دوری افلاک مستدل تواند شد بر قدرت ایزد پاک نظم درست آسمان کردن بکجا
درین گردش یکی اختیاریست · اگر گردش گردانش شاید · نخستین گردانش کردانش باید · بلی در طبع هر دانشوری هست
که باگردش گرداننش هست · اما زمین بساطیست مبسوط و مهادی مضبوط حامل اثقال جمادات
کاینات احیا و اموات بر و کوههای شامخ و تلال و ودود و دریاها و جواهر و لآلی بیت
بساط ای صد زینت آراسته · سرای بدان شان که دل خواسته · در و اجناس تراب مختلف که در رنگ
و بوی و صلابت و رخاوت بیکدیگر نمانند و از هر یکی کاری آید و بر و انواع گلها چون طین مختوم و ارد
و ابیض که هر یکی چیزی را شاید احجار با خاصیتش را چون پا زهر و مغناطیس و امثال آن غایت نبی
نباتات با منفعتش را چون حبوبات غاذیه و اشجار مثمره غایب فی معدن فلزات چون زر و سیم کهلاد
معاش بدان نهاده اند او ست و مخازن جواهر قیمتی مانند لعل و یاقوت و فیروزه در و و از تغیر اجزاء
او که بحس مشاهده است استدلال توان کرد بر حدوث وی و احداث آن جز بعلم و قدرت
و ارادت مدبری قدیم و قادری حکیم صورت نه بندد بیت کری زمین در خم چوگان اوست
گوی شده از عرصه میدان اوست · اما اختلاف لیل و نهار جهت آسایش آدمیان و آرایش عالمیان
وقتی که شاه زنگبار در حجاب مشکین به پیش ایوان آسمان فرو گذارد و سلطان روم نسخها فرو نهد
جهت درین قام پرده ظلام در سر کشد تا نظم جهانی هند و باز افکند · بجواب انده آبند در و بیش و شاه
و در زمانی که هندوی تیره رای تاریک روی شب رخت رحیل از خطه زمان بر دارد و رخ و شیده وردی
ار و رای ترک نیلوفری رخشان تابان بجهانیان نماید بیت عالمی را جلوه حرص و امل
در تکاپوی آرد از بهر علی · بر نهایت لیل و نهار متضمن حصول مصالح خلقست در و جهت کسب و معیشت
و شب از برای آرام و راحت و انتظام این مصالح جز بحکمت بالغه و رحمت واسعه مبدل آثار و محول

احوال تواند بود ایضاً کشتی بر من آیتیست که بی مددکاری بال تیز پرد و روش کمی دستیار ربطی
پای راه بسیار دراند کر زمانی قطع کند بیت بادبانی آید بر کاری که داشت تعجب آب را او هر کاری باد را او هماری
او کان قدرت و تیر اند رهیان دار دهام • سیرو دهواده بر ان راست چون نهاد کمان • با وجود گرانی بر آب
لطیف روانست و بادی نرم و سبک راند آن ای عزیز آلات و ادوات که ترکیب کشتی از این ممکن باشد
و در وقت کثرت آب که جریان سفینه بر و مقصود بود و تعیین بادی مخصوص معین که او را تحریک کند
و تقویت دل راکب که از کوب بران نیندیشد جز بقدرت آفریدگار و بحکمت پروردگار صورت نبندد
و در ضمن استدلال بکشتی قصه دریا نیز مندرجست که ملاح قدرت او را رام ساخته تا کشتی بر او آسان گذرد
و بالعصمه کرانی بر بلای او قرار گیرد و تخصیص نهنگ بذکر برای آنست که سبب خوض در دریا اوست و
بدو بر بعضی از عجایب دریا اطلاع توان یافت و دریا سفینه خروشان و آشفته ایست جوشان از
شور بدیگ گفت بر لب آورده • و از تیره دلی چین در ابرو فکنده نظم زمین آب بنی از آب ار جوشان
ندرد دی در درون دایره جوشان • نراجز چون زمانه شعله بر در • گهر در زیر با خاک بسر • صاحب
انواع امواج موصوف بزخار و مواج عجایب او را از اصداف و جواهر و لولو و مرجان گرانمایه بدایع او را
از حیوانات عظیمه هایله و سباعات شرهیه ناهضه بایان نی اگر در غرقوبت و ملوحت و آرام و اضطراب
تامل کنند واقف توان شد بر تحیر او مرضایع قدیر و فاطر خبیر بایست گرند در یابسته فرمان عالیشان که
آنجا رسی تا یابی پیش این حد تجاوز جنیشه ایضاً آب باران در ذات خود صفتی چند دارد از رقت و لطافت
و رطوبت و عذوبت که همیکس بر ایجاد آن قادر نباشد الا حق سبحانه و آمدن آن آب بر صورت قطره
جهت انتفاع ارض بران بر هیچ عاقل پوشیده ساران بوشیده چنست و در آثار آن که دست قدرت بقلم مشیت
بر هر قطره نوشته که کجا فرود آید و بجهت کدام تشنه رسد یا کدام گیاه بدو تر گردد و کدام قطره بدریا
افتد و گوهر گردد و ظهور نباتات و حصول اقوات و ارزاق حیوانات باختلاف صور و هیات و تفاوت
الوان و طعوم و لذات و ظهور هر یک در وقتی مخصوص جز بقدرت الهی نتواند بود و احیاء زمین مرده
بدو بر هر که رایحه فهم بمشام طبعش رسیده مخفی نماند ای عزیز در زمستان زمین از بس افسرده و پژ
مرده باشد نه سبزه اش را نشو و نمایی و نه گلش را برگ و نوایی عروسان اوراق از کاخ شاخ در انتا
و سر افرازان اشجار دعوی ارتفاع و ارتقا از سر نهاده بیت سبزه به تحریک غباری شده
دسته گل جسته خاری شده • چون فصل ربیع بدیع درآید و قوت نامیه از پس پرده عمل بهوس کشاید
مرصفه سحاب را اشارت رسد تا آن مقدار که دانای و شیوه و وعای طاقتش گنجد از آب دریا بوده
در اوج هوایی علاقه اعتصام و رابطه ارتسام ایستادگی نماید و اطفال مهد وجود یعنی بنات
نبات را که از صدمات زمهریر دی کام آرزوی ایشان خشک و خال طراوتشان پژمرده است

اصطناع تازه و سیراب گرداند تا بکسوت لطافت و خلعت نضارت سر از مغاک خاک بیرون بر آورده زبان
حال بتکرار فانظر و الی آثار رحمة الله بگشایند نظم صبا گان زمین هر زمان کند نداء سبحان فانظروا الی آثار الله
ایضاً دواب و ایشان چهار صنف باشند سکان آب از حیوانات بحری و متوطنان ما تحت الارض
از حشرات و هوام و سکان فضای زمین از سباع و بهایم و سایران مناحت هوا از مرغان و در هر یک
از اجناس و انواع و اصناف و اشخاص ایشان صد هزار عجایب ظاهر است از اختلاف شکل و صورت و
آواز و هیات و حرکات و سکنات و هر یک از ایشان ملهم اند بآنکه غذای خویش چون بدست آرند و
بچگان خود را چگونه نگاه دارند و مقام خویش برچه منوال سازند و جفت خود را بچه نوع شناسند و از
دشمن خود بچه حیله پرهیز کنند و این الهام جز بفیض ملک علام نیست بیت مخزن فیض ازل بگشاده
هر کسی را آنچه باید داده • ایضاً تصریف الریاح بقدرت خالق الارواح و فالق الاصباح در نظر تدبیر
اگر کسی در مبادی و کیفیت انشاء ایشان تامل کند و بنظر تفکر صنایع که ایشان راست از تلقیح و تلذیذ
و تصریح و تنقیه و تبرید و تجفیف و اجراء سفن و امثال ان از ریاح و غیر آن مشاهده نماید و در هبوب مبشرات
و ذاریات و ناشرات و لواقح که ریاح رحمتند و در جستن صرصر و عقیم و قاصف و عاصف که در بر و بحر
باد عذابند نیک فکر نماید و به بیند که در یک زمان یکی چنان تندی آید که درختان در هم میشکند
و بناها در هم میکند و یکی چنان نرم رود که دروح بیفزاید و غبار اندیشه از آینه دل بزداید بیت
ذکری باری آید نسیم باد نوروزی • از این باد ار مدد جویی چراغ دل برافروزی • هر آینه از تفاوت مهب
ریاح از جوانب و اطراف و اختلاف احوال ایشان در لطف و عنف استدلال کند بر آنکه ایشان اسیر
سلسله تقدیر بند و مسخر حکم خداوند قدیر اند ایضاً سحاب مسخر جز بعنایت آتش باد و بخار ندری نرم افراد
گاهی تیغ برق را برچشمه روان آفتاب میپوشد و گاهی نقاب کحلی بر روی درخشان کرد و میکشد به
سقای میدان زمین دامن سعی در کمر آسمان زند و قطرات لطافت آمیز به ساحت خطه غبار افشاند و رد
سحاب از مشک مزو اریدبرند • زعنبر خرده کافور بیزند • با بار گران در هوای لطیف ایستاده و قطرات
امطار در و ودیعت نهاده نه بر زمین فرو آید و نه در هوا منکشف گردد با آنکه طبع او مقتضی یکی از این
هر دو است و یکی از دلایل تسخیر او آنست که اگر دایم باشد و باران دمبدم بسیار در ان ممکن است که کار
منقطع گردد و مضرت بیکران بر ان مترتب پس قاید قدرت الهی در وقت حاجت او را می آورد و بر وفق
مصلحت میبارد و بعد از حصول منفعت میبرد بیت فراش قدرتش بزد • به روی مهوا بی شقه وطناب سرا پرده سحاب
ای عزیز این آیات آفاقی بود که بیان بر وحدانیت استدلال توان کرد بدین وجه که اینها مصنوع و مخلوق اند
و مخلوقات و مصنوعات را از صانعی و خالقی چاره نیست و آن صانع واحد باید بموجب ثبوت زیادت از واحد
مؤدی بتمانع مخصوص علیه است یعنی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اما اگر عارف در آیات انفسی نیک

متأمل کردد براهین قدرت بر وظاهر خواهد شد و اقل مرتبه در تأمل آنست که نفس ناطقه را شاه جهان
داند و بدن را عالم ارض اختلاف لیل و نهار مانند اختلاف نفس و بدن فلک دوگردنده و دل قلب در بدن آب
منزل اشارت علم احیاء ارض آگاهی بواسطه معارف بث دواب انتشار قوی غضبی سبعی و شهوی حیوانی
و نطق انسانی و وهمی شیطانی تصریف ریاح تردید ارواح ثلثه طبیعی و نفسی و حیوانی سحاب مسخر غیم
عموم مشتمل بر برق آه دلسوز و رعد ناله درد آمیز و باران اشک گرم و وجود این آیات را با آیات عالم
تطبیق کند و این مفردات را بر وجه مقتضی ذهن سلیم ترکیب نماید و دریابد که از سر من عرف نفسه
بر و معلوم کردد نظم در آفاق چیزی که پرداختند در انفس نمودار آن ساختند تا کر از صورتش نبود معنی
ز سرهای معرفت بی خبر بید ای درویش در آیات آفاق عموم خلایق را خود راه می نماید تا در عجایب
آسمان و زمین و غرایب بحر و بر نگرند و صنایع را بمصنوع شناسند با آیات انفسی خصوص را دست گیری
خود دلالت میکند تا از صفات بموصوف راه برند و ذات را بصفات بدانند اما اخص او را همه
شناسند نه بغیر او و از وی پی نگرند نه از غیر او بد و بیت حق را بحق شناس که در قلزم عقول
در میکشد نهنگ تحیر من و ترا . و با وجود وضوح این آیات که دلالت او بر صانع حکیم و مبدع قدیم مخفی
نیست بعضی تیره بصیرتان اتخاذ انداد میکردند و در وقع ایشان میفرماید ومن الناس من یتخذ
و از مردمان کس هست که فرا میگیرد من دون الله فرود خدای انداداً ۲ همتایان و شریکان مراد بتانند
که اهل کفر یحبونهم دوست میدارند ایشان را کحب الله چنانچه الله را دوست باید داشت یا چنانچه شما
ای مومنان دوست میدارید خدا را یا مثال که کافران دوست میدارند حق را مستوی میکنند میان
محبت خدای و بتان و گفته اند پیشوایان خود را در معصیت خالق فرمان می برند و حکم فرمان حق
باید برد والذین آمنوا و آنها که ایمان آورده اند اشد حبا لله ایشان ثابت تر و محکم ترند در محبت
مر خدا را یعنی دوستی مومنان خدا را بیشتر و بسیار تر است از دوستی کفار بتان بی مقدار را زیرا
که دوستی کفار اصنام را از روی تقلید است و محبت مومنان بحکم علام را از راه تحقیق و در پیش
تاب آفتاب تحقیق چراغ فروغ تقلید روشنایی ندهد ۳ دیگر حب مشرک عرضی است و به بیند
و دوست میدارد و دوستی مومن عینی است نادیده دوست گرفته و با امید دیدن روزگار میگذارد
۴ دیگر صد و نجند کافر بحق برآید و معبود دیگر بدو درویش که بحق چون دارد چون دستگاه
نیابد از زر و سیم و سنار دارد و دوستی ایشان حقیقی ودی او بدیگری میل نکردند که دوست
نیست مومن میگوید لیس لله عوض ولا منه بدل ود احبا را آنکه با صنم بتی داشتند از خرما و بیخ
ساخته در سال قحط آنرا بخوردند و فرصت از معبودی که بخوردند و روزی دهد تا معبودی که او را
بخورند ۵ دیگر در روز قیامت مشرکان را از دوستی بتان بیزاریست و مومنان را محبت الهی هزار

اشد و از ابن جبیر رحمه الله کوید بعضی مشرکان در دیبی خود را محبت بت میسوزند چون هنود و
غیرهم چون عرصات قیامت تا پر کرد حق سبحانه بفرماید تا ایشان را با اصنام بعرصات حاضر کردانند
و حکم کند تا اصنام را در دوزخ افکنند و ایشان را گوید با معبود خود بدوزخ در آیید ایشان از واسطه
آنکه دانسته باشند که اگر بدوزخ در می آیند چون آمدن محالست اباء نمایند و حق تعالی گوید
بحالت آن دوستی شما با ایشان پس مومنان خطاب رسد که اگر مراد دوست میدارید بدوزخ در
آیید بیکبار آن دوستان صادق خود را در دوزخ افکنند و منادی از زیر عرش ندا میکند که والذین
آمنوا اشد حبا لله ۵ دیگر حب کفار مشترکست بیک دل چندین معبود باطل را دوستی
دارند و دوستی مومنان غیر مشترکست در دل جز یکی دوستی را راه نمیدهند بیت
دل در پی این و آن نه نیکوست . یک دل داری بسنت یک دوست ۶ دیگر حب مشرک بهوای نفس و شیطانست
و حب مومن بفرمان رحمن و میان وسوسه شیطان و الهام رحمن فرقیست بی پایان ۷ دیگر مشرک
در وقت بلا از معبود خود اعراض نموده روی اضطرار بدرگاه پروردگار می آرد ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله
و مومن در سرا و ضرا و شدت و رخا بغیر او پناه نبرد ع ای آرزوی دل بکه آرم دگر پناه
۸ دیگر کافر بت را مصنوع خود می بیند و می پرستد و مومن حق را صانع خود میداند و بندگی
کند و جهت نسبت پرستش صانع خود را با عبادت مصنوع خود ۹ دیگر اگر مشرک حاجت به بتی رفع
کند و روا نشود روی به بتی دیگر آرد و اگر مومن صد سال حاجت طلبد و مراد نیابد روی نگرداند
و رشته امید از حق قطع نکند بیت گر یابم مرادی ور نیابم . زخاک کوی تو رو برنتابم ۱۰ دیگر
بت را بطمع خیر پرستند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله و مومن حق را باخلاص و خالص برای او عبادت کنند
مخلصین له الدین یکی از بزرگان فرموده که من انعقای شهرهست که او را از خوف دوزخ پرستم چون
مزدور کاهل طمع که اگر ترسند کار نکند و بعلت شوق هم امید ثواب هشت عبادت کنم چون مزدور در وقت
کنا از دوش نهند بکار مشغول نشود بلکه من او را پرستش برای آن میکنم که مستحق معبودیت اوست
بیت بر که عبادت نه قبا دارد دفا . غیر ترا نیست پرستش سزا ۱۱ دیگر حب کافر طبیعت که بت را بهوای
طبع پرستند و دوستی مومن عقلی که از روی دانش پرستش کند ۱۲ دیگر محبت کفار مجازیست فانی
فانی و دوستی مومنان حقیقی باقی ربانی و حقیقت در معنی اشد حبا آنست که او خدای ایشانی
دوست داشت که یحبهم تا ایشان او را دوست داشتند که یحبونه دوستی ایشان مر خدا را بیک
خدا نسبت مر ایشان را ای درویش اگر در شان دوستان خدا همین یک آیت آمدی کفایت بودی که
دوست برد دوستی ایشان گواهی میدهد و شهادت دوست را بر محبت دوست تاکید بیشتر باشد
بر همه این وجه معلوم شد که محبت مومنان مر خدا را بیشتر است از محبت کافران انداد را و از نیست

که اهل ایمان هیچ وجه از حق بگردند و از محبت روی نتابند و میدانند که اگر برگردند چنین دوستی
دیگر نیابند بیچاره خدا بر او چون تو بنده بسیارست اما تو چون او خداوندی نداری شبلی رحمه الله
گفت تصوف از سگی آموختم که وقتی بود بر در سرایی خفته بود خداوند سرای بیرون آمد و او را براند
دیگر باره باز آمد بازش براند تا سه نوبت شبلی گوید من گفتم این سگ چه عجب مسکین دارد که هر چند او را
میراند باز می‌آید رب العزة آن سگ را بسخن آورد و گفت ای شبلی کجا روم که خداوندم اینست بیت
از دوست جدا بود و جدا بودن نتانم … و در روی نتانم به از دوست نیابم ولو یری الذین ظلموا و چون ببینند
و بدانند آنان که بر خویش ستم کردند بلفظ غایب و بخطاب خوانند معنی این بود که اگر تو ببینی ظالمان را
اذ یرون العذاب آنگه که بینند ایشان عذاب دوزخ را روز قیامت معاینه و در قرآن که نص … خواسته
معنی چنان بود که بدیشان نمایند عذاب را و جواب لو محذوف است و علماء عربیه گفته اند هر کجا که
هر کجا لو را در جایی استعمال کنند که مشتمل بر تشویق یا تخویف باشد غالب آنست که جواب نیارند تا
خاطر سامع بهر چیزی که مناسب داند قرار دهد و دل هر چه در خیال توان بست توجه کند و
اینجا بر تقدیر غیبت جواب اینست که بدانند مضرت اتخاذ انداد را بشناسند ان القوة لله جمیعا
آنکه همه قدرت و غلبه مر خدایراست و بر تقدیر خطاب جواب آن بود که ببینی ناصوابی و خواری
ایشان را یا بدانی که همه قوتها از آن خدا است و اگر ان بکسر خوانند جمله مستأنفه باشد و ان الله
و آن نیز بدانند که خدای شدید العذاب سخت عقوبت است بر ایشان شدت عذاب در دوام آن و عدم
مهلت معذبانست و گفته اند که حق سبحانه شدید العذاب است اذ تبرأ آن هنگام که بیزاری کنند معنی
مضارع را بلفظ ماضی یاد کرد تا در نفوس قرار گیرد و بیقین دانند که واقع خواهد بود یعنی در روز قیامت
بیزاری خواهند کرد الذین اتبعوا آنان که پیروی ایشان کرده اند من الذین اتبعوا از آنان جمع
که متابعت ایشان نموده اند ای روز قیامت که زبانه آتش عذاب ظاهر گردد پیشوایان عرصه
شرک و مهتران … که هر روز پیروی ایشان میکردند بیزاری کنند و گویند ما
شما را … و نه شما … شیاطین از آدمیان … گویند ما دعوت … ضلال
شما نکردیم ورأوا العذاب و ببینند عذاب را هم تابعان و هم متبوعان وتقطعت و بریده شود بهم
الاسباب از ایشان سببها … الاسباب و روابطی که در دنیا داشتند از عهد و مواثیق و رحم
و دوستی و صحبت و هر پیوندی که باشد همه یکبار منقطع گردد سدی گوید آن اسباب اعمال ایشان
که بدان ایشان را توقع تقرب و نجات بود همه را یکبار دور کنند و بران مزدی مترتب نشود
… جملها هباء منثورا وقال الذین اتبعوا و گویند آنها که متابعت میکردند یعنی چون تابعان بیزاری
متبوعان از خود مشاهده کنند گویند لو ان لنا کرة کاشکی باشد ما را ایشان را از کشتی بدان جهان

فنتبرأ منهم ما بیزاری کنیم از ایشان کما تبرءوا منا چنانچه ایشان بیزاری کشتند از ما اینجا کذلک
همچنانچه بر کردند چون انجا چنانچه عذاب بدیشان نمود یریهم الله بنماید خدای بدیشان اعمالهم
کردارها ایشان را حسرات علیهم حسرتها و پشیمانیها بر ایشان و آن اعمالیست که بزعم ایشان حسنه
بوده چون مواساة محتاجان و اقامت مراسم ضیافت و حج و عمره و ختان و امثال آن همه را حبط سازند
و سبب حسرت ایشان کرده حسرت تام قلبیست و انقطاع از مأمول یا اعمال سیئه که مباشر آن شده اند
از قتل و دفن بنات و استحلال محرمات موجب مزید حسرت شود یا آنکه پرستش بتان با امید تقرب که
میکردند آن دوزخیان از حمایت معبودان نا امید شوند حسرت ایشان بیفزاید سدی گوید بهشت
را بنظر ایشان در آرند قصرهای عالی و غرفهای زیبا بدیشان نموده گویند اگر فرمان بردار
کردید این منازل حق و مسکن شما بودی حالا مومنان میراث میگیرند و درین محل حسرت ایشان
زیادت گردد و ایشان را با صور حسرت بدوزخ آرند وما هم و نیستند تابعان و متبوعان بخارجین بیرون
آیندگان من النار از آتش دیو که برای آن آورده شد از جمله اسمیه آورد تا دلالت بر خلود کند
و نا امیدی از خلاص و قطع طمع از رجوع بدنیا باین در سخن ایشان که لو ان لنا کرة در وسیط از
ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند که علم خروج در سخن کنایت که حضرت رسالت صلوات الله علیه
از مکه اخراج کردند … اعالی … کاملان که حضرت … اعمال صالحه که موجب حرمت
و ندامت نباشد ایراد میفرماید و آن اکل حلالست که عمل شایسته جز بدو میسر نشود پس میگوید یا ایها الناس
ای مردمان کلوا بخورید مما فی الارض یعنی از انچه در زمین است بعضی آن چه شاید در زمین چیزی قابل
خوردن نباشد … شیخ قاضی بیضاوی آنکه کل … شهادت کرده شرع بر سبیله که …
کل … گفت … کلوا مما فی الارض شیخ گفت ما فی الارض را حلال کرده است الا …
با نزول آیت در شان ثقیف و غیر ایشان از مشرکان بوده که چیزها را بآرای خود حلال حرام
میکردند چون بحیره و سائبه و وصیله و حام … هر یکی … حلال … که جوع از لحمه
در زمین آورین … حلالا آنچه خوردن آن مباحست طیبا پاکیزه که در و شبهه نبود و طیب آنکه مستلزم
… نباشد یا حلال آن باشد که از حق بدان خصوصی … و طیب آنکه از خلقان در آن حق نباشد حلال
آنست که حق بران حجت نگیرد و طیب آنکه خلق را بر آن خصومت نبود ولا تتبعوا و پیروی مکنید خطوات
الشیطان گامهای ابلیس یعنی بر عقب او مروید و در تحلیل حرام و تحریم حلال گامهای او را و منهید
و خطوات او آثار او است با طوق او … یا در معاصی یا محقرات ذنوب انه لکم بدرستیکه شیطان
مر شما را عدو مبین دشمنیست آشکارا یا آشکارا کننده دشمنی و علامت عداوت او آنکه پدر شما را
از بهشت بیرون آورد و میخواهد که شما را بفریب غوایت بدوزخ برد و بدین جهت انما یأمرکم جز این نیست

که میفرماید شما را بالسوء ببدی والفحشاء وکار زشت استفاده کرده است این را ایمای وسوسه و تزیین
شیطان وتشبیه بوده ما فرا در تسلط با آدمیان بامر مطاع وایشان را مانند کسی داده در قبول وشنوائی
بامر و مطیع تا ازین صور بهتنک داشته مرتدع ومنزجر کردند سـ شهر ندانی که تو با این کمال
در دام ابلیس شوی پایمال . سوء لفظیست عام مر قبایح را وفحشا آنست که در قبح از حد گذرد و گفته‌اند
هر معصیت که در شرعیت بران حدی واجب نشود آنرا سوء گویند و چیزی که موجب حد باشد چون زنا و
سرقه فحشا خوانند یا سوء گناهان صغایرست وفحشا کبائر آنکه را یا سوء چیزیست که بخطا واقع شود و
فحشا گناهی که بعمد وقوع یابد یا سوء آنچه عاقبت آن بندامت کشد وفحشا آنچه شرع وعقل بندامت
وقباحت او حکم کند در تیسیر الحقایق گوید سوء مخصوص است بانچه نفس را در ان حظی باشد وفحشا اختصاص
دارد بانکه شیطان ازان محظوظ گردد امام قشیری فرموده که سوء میل است بدنیا وفحشا متابعت
هوا ونزد حکماء الهی سوء رذایل قوت غضبیه است وفحشا نقایص قوت شهویه وحقیقت آنست که سوء
وفحشا متناول اند جمیع معاصی را از صغایر وکبایر وشیطان آدمیان را بدان میفرماید وان تقولوا ودیگر
امر میکند که بگوئید یعنی بدروغ قایل شوید وافترا کنید علی الله برخدای در تحلیل محرمات وتحریم طیبات
ما لا تعلمون آنچه نمیدانید حقیقت آنرا از حلال وحرام پس عدول کرد از خطاب متابعان شیطان تا دلیل
بود بر ضلالت وحمق ایشان وانکه اهلیت استحقاق خطاب ندارند که بنا التفات بوده بضلال میگوید
بدین احمقان بگوئید وجواب ناصواب ایشنوید واذا قیل لهم وچون گویند مرین طایفه را که قاطع حلال
وحرام ایشان بر طبع است نه بر شرع اتبعوا ما انزل الله پیروی کنید آنچه خدای فرو فرستاد در قرآن
از حلال وحرام قالوا گویند حاشا آن نمیکنیم بل نتبع بلکه پیروی میکنیم ما الفینا آنچه یافته‌ایم علیه
بر آنچیز آباءنا پدران خود را این سخن کفار بنی عبدالدار گفتند وعکرمه گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم جهود را
باسلام دعوت کرد و شرایط ترغیب وتحذیر بجای آورد رافع بن خارجه ومالک بن عوف گفتند ما بلکه
پیروی شیوه پدران کنیم که ایشان اعلم بوده‌اند از ما ایشان [illegible] اولو کان آباؤهم
ایا متابعت پدران میکنند واگرچه بودند پدران ایشان لا یعقلون شیئا که هیچ دانستندی وفهم
نکردندی چیزی از امور دین ولا یهتدون وراه راست نیافته بودندی پس برای این مقلدان که حق
را اتباع نمی‌نمودند وآنچه استماع میکردند حقیقت آن در نمی‌یافتند مثلی [illegible] ومثل الذین
کفروا صفت پند دهنده کافران کمثل الذی ینعق چون صفت کسیست که بانگ میزند بما لا یسمع بچارپائی
که نمی‌شنود الا دعاء ونداء مگر خواندنی وآوازی [illegible] دعا وطلب [illegible] استعمال کردن ونداء
جهت جواب یا دعا [illegible] ونداء [illegible]
راست ونداء [illegible] ومعنی آیت برین وجه نیز مناسب باشد که مثل کافر [illegible]

بجز آنکه گوسفندان از ان صدا وندا چیزی در نیابد وحقیقت آنرا چه داند صم این کافران کرانند از شنیدن حق
بکم گنگانند از سخن گفتن به حق عمی کورانند از دیدن راه راست فهم لا یعقلون پس ایشان در نیابند
آنچه تو بدیشان آورده‌ای اگرچه نفس الامر عقل داشتند اما چون در استدلال استعمال نمیکردند ایشان را
در مرتبه بی عقلان فرود آورد وچنانچه کفار از بعضی اطعمه حلال پرهیز میکردند وایشان را امر کرد
تا اول آن ابن سلام واتباع او از مومنان نیز از لحم ابل [illegible] بود برای ایشان نیز آیت آمد که
یا ایها الذین آمنوا ای گروه گروندگان کلوا بخورید من طیبات ما رزقناکم از حلالات آنچه شما را روزی
داده‌ایم محققان گویند چون سابقا ابتدای علم با عوام خلق برفق در روش وحث ایشان خطاب نمود
در اکل حلال و بعد مباحات را تقدیم بود وجز از حرام محض نهی کرد ثانیا اهل خصوص را خطاب [illegible]
تا در تناول مباحات توسع نکنند بلکه از الحلال المحض بگزینند واز حلال محض طیبات در اختیار
ونمایند و در امر بخوردن دو فایده است یکی آنکه تا آن فعل بامر باشد نه بطبع وبدین صفت از حیوانات
ممتاز گردند از [illegible] ظلمات طبع [illegible] انوار شرع آیند دوم آنکه ثواب دهد ایشان را [illegible]
این امر چنانچه ثواب می‌شوند بار تکاب امر صلوة وزکوة ودر احادیث وارد است که مومن را مزد میدهند
در هر چیز حتی لقمه در دهن زوجه خود وبروایتی در دهن اهل خود وامر باکل طیب برای آنست که از
لقمه پاک عمل پاک زاید ان الله طیب لا یقبل الا الطیب وحضرت رسالت صلوات الله علیه سعد وقاص را
در جواب آنکه میگفت یا رسول الله از خدای در خواه تا دعای من اجابت کند چنین فرمود که ای سعد
اطب طعمک تستجب دعوتک خوردنی خود را پاکیزه ساز تا دعای تو بصفت اجابت رسد ای عزیز لقمه
بمثابه تخم [illegible] است که بعد در تصرف بدن در جوارح اعمال بظهور آید هر چند آن لقمه صافی‌تر
باشد گوهری که از ان متولد میگردد درخشنده‌تر بود بیت قطره باران تو چون صاف شد
گوهر دریای تو شفاف شد لقمه که در اصل نباشد حلال زان [illegible] مکر و ضلال وچون نتیجه اکل طیبات
با علم [illegible] ذوق او صفت شکر خواهد بود لاجرم در عقیب امر بخوردن حلال میفرماید که
واشکروا لله وسپاس داری کنید مر خدای را بر روزی دادن وحلال کردن طیبات بر شما ان کنتم اگر
هستید شما که از روی صدق ایاه تعبدون مر ورا میپرستید چه عبادت تمام نشود الا بشکر و بعد
از امر بتناول حلالات بیان بعضی از محرمات که کفار بحلال داشتندی میکند انما حرم جز این نیست که
حرام کرد خدای علیکم بر شما المیتة مرده را وآن چیزیست که او را ذبح نکنند هر خورده شد حرام است هم
بدان تقریر والدم وخون روان [illegible] وخون جگر وسپرز
حلالست وبعضی علما خون [illegible] ولحم الخنزیر ودیگر حرام
کرد گوشت خوک را اگرچه حکم حرمت شامل جمله اجزاء خنزیر است اما خاص کرد لحم را که اعظم اجزاست

یا مقصود بالاکل اوست وحشم نیز تابع لحم است وما اهل به وحرام کرد آنچه آواز برداریده باشند آن در وقت
لغیر الله برای غیر خدای یعنی بتان خود را نام برند چون مشرکان یا بنام المسیح کویند چون ترسایان چه
آن نیز حکم مردار دارد فمن اضطر پس هرکس درماند وبیچاره کردد باکراه یا کرسنکی بر وجهی که خوف
تلف نفس یا اعضا باشد غیر باغ درحالتی که ستمکار نبود یا طالب معصیت نباشد یا قاطع طریق یا بیرون
آمده با امام ولا عاد ونه تجاوز کننده از حد شرع یا شام هیبت برانت سهل بن عبدالله کوید باغی مخالف
جماعت وعادی تارک سنت وچون چنین بیچاره از آنچه حرمت آن مذکور شد بخورد فلا
اثم علیه بروی هیچ کناهی نیست در تناول آن امام شافعی رحمه الله رخصت ندهد عاصی وظالم مضطر را باکل
میته وکوید رخصت رحمتست وآن عاصی نرسد اما امام اعظم رحمه الله او را رخصت میدهد بخوردن
آن ومیکوید قتل نفس خود حرام است پس او را ابقای نفس تناول آن روا باشد یعنی وعدوا را تا اجل کند
بر اکل وتصرف در آن وقول او باغی آنست که زیادت از قدر حاجت خورد یا بر مضطری دیکر ستم کند و
عادی آنکه ذخیره نهد یا بدیکری فروشد وچون چنین نباشد فایده که بخورد ان الله بدرستی که خدای
غفور آمرزکارست مرکسی را که عند الضرورة بخورد رحیم مهربانست بر بندکان برخصت دادن ایشان
در تناول محرمات وچنانچه بزبان شریعت اینها که مذکور شد بر اهل ظاهر حرامست بلسان طریقت
نیز بر ارباب بواطن حرام کرده اند اما هر یکی ازینها اشارت بچیزیست مردار جیفهٔ دنیاست که کرکسان
هوای حرص وآز بجست او در پروازند ودم شهوات نفسانیست که یجری من ابن آدم مجری الدم بیان آنست
ولحم خنزیر هوای نفس وتشبیه نفس بخنزیر از جهت حرص وشره وخست وخباثت ظاهر وباطن بغایت
لایق وموافق است وآنچه بر نام غیر حق ذبح کنند طاعات وعبادات بریا وما لیست که از حلیهٔ اخلاص عاری
باشد پس هرکه درماند جز وجهت حاجات تنافی وباغی نبود یعنی حریص بر جمع دنیا ومولع بشهوات و
متوجه باستیفای حظوظ نفس یا عادی نباشد یعنی از سرحد قناعت در نکذرد وببند دستی وستر
عورت کفایت کند این چنین کس اکر شروع نماید درین محرمات بقدر کفاف برود حقیقة حرجی
نیست وبزرکی درین باب کفته است رباعی آن مایه ندیدی که خوری نان وتهی معذوری اکر طلبش بکوی شهی
باقی همه رایکان بنه دهشاد تا عمر کرانمایه بنان نفروشی در خبر آورده که کفار علمای یهود توقع
ایشان باستحلال محرمات بجمع با احبار بود وبرسیدند که شما را معلوم نیست که محمد صلی الله علیه وسلم
پیغمبرست وآنچه از حلال وحرام بیان میکند عین حقست ایشان حق را پنهان داشته کفتند او نبی آخر
زمان نیست وصفات او ونعت او در نسخهٔ ما نیست حق ایزد تعالی آیت فرستاد که ان الذین یکتمون
بدرستی که آنان که می پوشند جهت لختی رشوت وخوش آمد اغنیا وموافقت رضا وهوای عوام ما انزل
الله آنچه فرو فرستاد خدای من الکتاب از توریة واحکام آن اکرچه سابقا ذکر کتمان ایشان کذشته

اما عرض آن مبین قبح واخبار بتعیین عوض وتبیین علت کتمان آورده است بدین وجه که ویشترون
به وبدل میکنند بدان کتمان ثمنا قلیلا بهای اندک از رشوت وغیرها اولیک آن کروه ما یاکلون نمیخورند
روز قیامت فی بطونهم در شکمها آنچه خوردند الا النار مکر آتش ذکر شکم تاکید است چنانچه یطیر بجناحیه یا آنکه
اکل را در غیر تناول استعمال میکنند چنانچه کویند فلان کس مال من بخورد وقتی که تلف کرده باشد یا
بر ایفا ذکر بطن دلیلست بر آنکه فردا آتش خورند مکافات ومجازات آنرا که امروز رشوت میخورند
یا کنایتست از آنکه آتش در درون ایشان باشد چنانچه بر بیرون نیز هست تا ظاهر وباطن هم
سوزند یا مراد ملاء بطون ایشان باشد وکفته اند ذکر نار مجازست از باب اطلاق اسم سبب بر مسبب
یعنی آنچه میخورند مودی بآتش است پس کوییا آتش میخورند در حجر الحقایق آورده که هر جرمی علی و
فعلی وقیلی که خلاف شرع از ایشان صادر شود شرری از نار سعیر در دل او پدید آید واکر اینها
بر وجه شرعیت وحقیقت صدور یابد شرری از آتش محبت در کانون دلش ظاهر کردد وچنانچه در هر
شرعی حرارتی هست که چون آدمی تناول نماید آن حرارت در مزاج پدید آید رطوبت واخلاط را
محترق کرداند شعلهٔ آتش محبت الهی نیز که از حلاوات طاعات تولد میکند نجاسات امثال وذمایم
اخلاق را بسوزد واکر بیشتر افتد حبال ماسوی الحق سوخته کرداند وهمچنین از بتریق شهوات و
حلاوت لذات حسی نیز حرارتی در دل ظهور کند که حسنات واخلاق پاکیزه را در دنیی وآخرت بسوزد
وبحکم جنسیت صاحب آن شررها باصل او که سعیرست باز برد کل شیء یرجع الی اصله بیت کاوان چون جنس آتش آمدند
لازم بخانهٔ آتش شدند ولا یکلمهم الله وسخن نکوید خدای با ایشان چنان سخنی که خیری ونفعی در سخن
آن بود چون امروز سخن حق نکفتند فردا سخن حق نشنوند وکفته اند عدم تکلیم کنایتست از غضب است
چنانچه در عرف کویند فلان با فلان سخن نمیکوید یعنی بر وی خشمناکست یا اشارتست باجابت
ناکردن دعای ایشان ولا یزکیهم وپاک نکرداند ایشانرا از اعمال خبیثه یعنی کناه ایشان سوخته نشود
بآتش وبدین سبب هرکز از عذاب خلاص نیابند یا ثنا نکوید ایشانرا وتزکیه نکند وهرکه از ثنای
الهی محروم بود هر آینه معذب باشد ولهم عذاب الیم ومر ایشانرا عذابی باشد دردناک اولیک الذین
آن کروه آنانند که اشتروا الضلالة بخریدند کمراهی را که محض کمراهی است بالهدی بایمان وهم
معاملهٔ دنیاست والعذاب بالمغفرة وبخریدند عذاب را بآمرزش واین سودای آخرتست فما اصبرهم چه چیز
ایشانرا شکیبا کرداند یا چه شکیبااند ایشان علی النار بر آتش دوزخ که ابدالآبدین در آن بمانند
تعجب است از حال ایشان در ارتکاب موجبات نار یا چه جزا ایشانرا دلیر ساخت بر اعمالی که مآل آن
آتش باشد ذلک این عذاب مر ایشانرا بان الله بسبب آنست که خدای نزل الکتاب بالحق فرو فرستاد
کتاب یعنی توریة را براستی وایشان حکم آنرا بپوشیدند ودر کتمان نعت پیغمبر صلوات الله علیه

کوشیده یا نه آنرا فرو نهاده وایشان متابعت آنرا فرو گذاشتند وان الذین وتحقیق آنانکه اختلفوا
اختلاف کردند فی الکتاب اگر لام جنس است همه کتابها و منزله مراد باشد واختلاف در آن آنکه بعضی
ایمان آوردند و بعضی کافر شدند چنانچه یهود که بتوریة گرویدند بانجیل وفرقان انکار کردند واگر لام
عهد گیرند مراد یا توریة است واختلاف در آن تخلف از منابع احکام وتحریف وتبدیل آن یا قرآن واختلاف
آنکه آنرا سحر گفتند یا شعر یا پریشانی وامثال آن و آنان که این خلاف واختلاف از ایشان صادر شد
لفی شقاق بعید در خلاف وعناد وستیزه دور از وفاق افتاده اند یا ضلالتی دور از هدی گذشته
اند ... و بریشانی دور افتاده ... بایهود و نصاری که در توریة وانجیل
خوض بسیار کرده اند برای عداوت تو در میان یکدیگر مخالفت و منازعت دور و دراز دارند وایشان
بعد از نزول این آیت گفتند ما در ضلالت وخلاف نیستیم بلکه بخدای ایمان داریم و نماز میگذاریم آیت
آمد که نیکوئی همین نیست که نماز گذارند وگفته اند مسلمانان بعد از تحویل قبله خوض بسیار میکردند
در مهم توجه بکعبه و مبالغه در آن تمام مینمودند وآنرا از اصول بزرگ شرع دانسته اند از فرمان تولیه وجه
جانب مسجد الحرام یهود همچنان بعبادت خود در و بطرف مغرب میکردند و نصاری متوجه صوب مشرق
می بودند و هر یک آن بود که نیکی و نیکو مردی اینست که ما برانیم حق سبحانه وتعالی ایشانرا تکذیب کرد
و فرمود که لیس البر نیست نیکی عظیم که از سایر ابواب خیر بدان اقتصار باید کرد ان تولوا وجوهکم
آنکه بگردانید روهای خود را در نماز قبل المشرق والمغرب بسوی مطلع آفتاب و مغیب آن چرا که قبله
منسوخست و توجه بقبله منسوخه از قبیل بر نباشد نه از مقوله بر و گویند در بدایت اسلام هر کس کلمه
شهادت گفتی و بجز جانب که خواستی نماز گزاردی اگر در آن حال از دنیا رحلت کردی صحابه میگفتند این
کس بر اسم نیکویی بجای آورد و بهشت او را واجب شد بعد از آنکه حضرت مصطفی صلوات الله علیه هجرت
فرمود و فرایض مقرر شد شرع و قبله بجانب کعبه قرار یافت ایزد تعالی این آیت فرستاد تا گفتی کمان برند
که نیکی و دینداری همه آنست که نماز گزارند بلکه نماز خصلتیست از خصال نیکویی و بر اسمیت جامع
مر همه طاعات و اعمال خیر را که بدان تقرب کنند بحضرت حق و اکابر گفته اند که بر بحقیقت دو قسمت
اعتقادی و اعمالی و هر دو را درین آیت بیان میکند اول اعتقاد بر آنکه ایمانست بخدای و ملائکه
وکتب و رسل و روز قیامت شرح میدهد و میگوید ولکن البر بحث قبله از فروع دین است وامکان
نسخ دارد آن بر کامل نیست ولیکن بر یعنی خداوند بر من آمن آنکس است که ایمان آورد یا بر که مصدر
بمعنی بار آمده باشد و قسمیه مصدر بر سبیل مبالغه بود چون ... گویا آنکس بر تعین بر شده
است یا بر بر آنکس است که بگرود بالله بیگانگی و یکتایی و کردگاری و بزرگواری خدای نه چون یهود
و نصاری که عزیر و عیسی را در الوهیت شرکت دهند والیوم الآخر و بروز قیامت وآنچه در وست

از کتاب وحساب و میزان و صراط همه تعریض اهل کتابست چه یهود دخول بهشت را بخود اختصاص میدادند
و نصاری معاد جسمانی را منکر بوده اند پس ایمان این دو طایفه بروز واپسین بر وجهی که شاید نبوده باشد
والملئکة وبگرود بفرشتگان او بدین وجه که همه اجسام لطیف و پرندگانند و بعضی ... و بعضی
ثانیه زمین شوند و همه را دوست دارند نه چون یهود که با بعضی دشمنی ورزند چون جبرئیل و دیگر اعتقاد
کنند که ملایکه بندگان خدا اند نه دختران وی چنانکه کفار گفتند قال تعالی ویجعلون لله البنات
والکتاب وایمان آرد بجمله کتابها وی یا بقرآن و ایمان بقرآن ایمان باشد بجمله کتب نه چون اهل
کتاب که اختلاف کردند در کتابها والنبیین وبگرود بجمله پیغمبران آنچه نام داند وآنچه نداند برین
منوال که همه از حق سبحانه بخلق مبعوث اند در امر و نهی و وعد و وعید ایشانرا صادق دانند نه چون
یهود که بعضی را قتل ایشان کردند و نه مانند نصاری که تکذیب کردند بعضی را از ایشان ای عزیز از جمله
مومن به این پنج چیز را ذکر کرده که ایمانست بمبدا و معاد و آنچه در وسط باید و صالح وسط تمام
نیست الا برسالت و اتمام امر رسالت به سه چیز است وحی که عین کتابست و آورنده وحی که ملایکه اند و
مطلع اشعه وحی که انبیا اند و در حقایق التاویل گوید بر تحقیق یعنی مرتبه کمال توجه بشوق عالم الوهیت
و عزیب عالم اجسام نیست چه این خود و قید و حجاب بند ... مرتبه تنزیه و تشبیه است بلکه بر موجدان
توجه است بحق و ایمان بمبدا و معاد در مقام جمع که غایت اطراف اشارت بدانست و تجرد بر باطل
جمع منکشف نگردد و نظم ... داد در وحشت ... که باشد آنرا دعین اول ... ذات جنبه داری ...
... اسرار باطن بر ظاهر و انگاه ... اعمال را شرح میدهد و آن دو نوع است یکی آنکه فواید آن سرایت
بدیگران کند دوم آنکه منافع آن مخصوص بفاعل بود و مقدم او ... چیز مقدم داشته جانب خلق فرمود
وآتی المال وبدهد مال خود را علی حبه بر دوستی مال یعنی چیزی کند در صحت حال یا محبت مال و در حدیث
صحیح آمده که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردند که اجر کدام صدقه بزرگتر است فرمود که
آنکه صدقه دهی و تو تندرست باشی و بخیل و گفته اند بر دوستی ... یعنی عطا دهند و بدان عطا خوشدل
باشند و دوست دارد که از وی این صفت صادر گردد و تحقیق آنست که بر دوستی خدای و کسی که بر
محبت خدای مال دهد هیچ چیز از نگیرد چه دوستی حق تعالی در دل باشد دوستی مال جمع نشود و این حال
صدیق بود رضی الله عنه که هرچه داشت جمله در راه دوست بداد چون پرسیدند که برای عیال چه نگاه
داشتی گفت خدای و رسول او ... اند بیت اگر هیچ نباشد ...
جز تو دارم همه دارم دگر هیچ نباید و این مال کرا دهد ذوی القربی خویشان درویش را و حق ایشان
بر همه حقوق مقدم است امام ترمذی رحمه الله در صحیح خود آورده که صدقه بر درویش یک صدقه
است و یک صله و این حدیث را حسن گفته والیتامی و دیگر بدهد پدر را نرا که خورد باشند یتیمان

عاجز تر بن خلق الله برای آنکه بی کسی کا ذبونیست چه از جمله اقربا هیچ کدام را مصیبت بهری بنا شد والمساکین
ودرویشان را که محتاج باشند و سوال نکنند وابن السبیل وره گذریان را که هیچ در دست ندارند وگفته
اند که مراد مهمانست ومهمان هدیه باشد از نزدیک خدای در احادیث صحاح وارد است که هر که بخدای
ودر روز قیامت ایمان دارد گو مهمان را گرامی دار و بعضی از مراسم اکرام آنست که مقدم مهمان را عزیز شمرد
وهرچه حاضر است برای او حاضر کند و بخود خدمت او را مباشر گردد و از ریا و تکلف و تصنع مجتنب بوده
هرچه بجای آرد نظرش در آن برضای خدای باشد نه برخوش آمد نفس و متابعت هوا والسائلین
وبدهد خواهندگان را که بتصریح بخواهند واگر بتعریض جه خواهان ایشان منتهی عنه است واما السائل فلا تنهر
بیت باحسان دل سائلان شاد کن • زمحتاج درویش یاد کن • در حدیث آمده که للسائل حق وان
جاء علی فرس ومبالغه برای آنست تا حق سوال ضایع نشود در کلمات عیسوی علی مصدرها السلام آمده که
هر که سائلی را نومید کرد اند یکهفته فرشتگان رحمت در خانه وی نروند سفینه سوریه رحمه الله سائل را
دید که حق اینک غسلا ان آمده اند که کدامان بار اخشویند نقلست از امام شافعی رحمه الله که در حال وفات
وصیت فرمود که چون در گذرم فلان را بگوئید تا مرا غسل دهد در حین وفات امام آن مرد غایب بود چون
باز آمد و بر صورت حال وقوف یافت دفتر دین امام را طلبید هفتاد هزار درم وام وی را باز داد و
گفت غسل من امام را بدین معنی بود • وفی الرقاب ودر بهای بردگان مکاتب که برحجم کتابت خلاص
کنند یا در عتق بندگان که بخرند و آزاد کنند قال صلی الله علیه وسلم من اعتق نفسا مسلمة کانت فدیته
من جهنم بشارتیست مر آزاد کنندگان را بآزادی از آتش یا در خلاص کردن اسیران از دست کفار اسلام
ثانی انا عالی جبر واقام الصلوة وبگذارد نماز مفروضه را وآتی الزکوة وبدهد زکوة مفروضه و امراد از ایتاء مال
در اول آیت نوافل صدقاتست وایجاد فرایض زکوة یا آنجا بیان مصارفت بود و اینجا تحریص بر ادای
آن والموفون بعهدهم وصاحب بوفا اندکه وفاکنندگان باشند بعهدهای خود اذا عاهدوا چون عهد کنند
و این عهدها با حق بی شاید که اوامر و نواهی او بجه دهد یا با خلق که عقود و امانات و ودایع واشباه آن باشد
در حقایق سلمی گوید که نشانه وفا بعهود ملازمت حقوق بحدود و نیست ورضا بموجود و صبر بر مفقود
والصابرین صبر او بر مدح است جهت الحاد فضل صبر بر سایر صفات می نماید که این مومنان وفا
کنند بعهد بکیاید فی البأساء در فقر و فاقت و بدین وقت طاعت و عبادت ایشان بیفزاید واز
آثار طغیان و عصیان که نتیجه توانگریست ایمن باشند و این صبر مخالفت قوت شهوانیست والضراء
در رنج و محنت و در دین محل ذکر و دعای ایشان بیشتر گردد و رجوع ایشان بدرگاه حضرت آله زیادة
بود و درین صبر قهر قوت غضبیه میشد وحین البأس ودر هنگام جهاد و مقاتلت با اعدا و این
صبر بر اهتمام صبر هست جه ایشان مفارقت حیات صابر باید بود و بدین صبر قوت وهمیه ضعیف گردد

در جمیع الحقایق آورده که صبر در باب سه مراعات حقوق است و در مخالفات حظوظ وحین البأس
فناء وجود بلقاء شهود یعنی چون سطوات تجلی صفات جلالی ظاهر شود صبر ایشان محو شرع بحق
صابر کردند از اوصاف خود فانی گشته و بصفات جمال باقی مانده بیت دل داده اند و وصلت دلدار یافته
جان بذل کرده جانان رسیده اند اولئک آن گروه موصوف بدین صفتها الذین آنانند که بتحقیق صدقوا
راست کفتند در دین یا در دعوی نیکی یاد ولا اتباع حق یا راست آمدند در آنچه گفتار را بکردار ریا ناوا
واولئک وآن طایفه هم المتقون ایشانند پرهیزکاران از محارم سیجان بصفتها الصدق والتقوی موصوف
کرداند چه آن اوصاف دو متمم مبدا اعتقادی و اعمالی بنای سلامت عیش بصدق است و اساس
صحت عمل بر تقوی و در وسیط آمده که شرط آیت آنست که جامع این همه صفتها باشد واگر یکی از پنها الخلل
کند استحقاق وصف بر او مسلوب است محققان گفته اند کمالات انسانیه با وجود کثرت شعب آن
منحصر در سه چیز است صحت اعتقاد و حسن معاشرت و تهذیب نفس اما صحت اعتقاد مضمون بر قوله
وسابر و من بعاست و حسن معاشرت مواسا کردن بمال با ارباب استحقاق و تهذیب نفس اقامت
صلوة و زکوة و وفا و صبر پس این آیت جامع کمالات انسانی باشد ولهذا از ابی میسره نقل کرده اند
من عمل بهذه الآیة فقد استکمل الایمان و بعد از ادای حقوق بنا بر بیان حقوق بندگان می کند و اعظم آن
حق دم است و محافظت آن بقصاص باشد که بنای مصالح کلیه بر وست چه آدمی انجمن و حسد خلقی
هست و این صفت بر بعضی بعان شاید غلبه میکند که حرمت قتل محسود و محقود علیه تشوق بابد پس
اگر هیبت قصاص نباشد هر کس بر هر که دست یابد بدباند کینه بقتل وشتابد و این معنی موجب شود
خرابی عالم و وقوع هرج و مرج در میان عالمیان پس حق تعالی درین آیت اساس قصاص که از جمله
حکمهای تامه است و سببهای کامله است در نظم مصلحت تمدن تمهید داده می گوید یا ایها الذین آمنوا ای
مومنان و گروندگان کتب علیکم فرض کرده شد بر شما القصاص مماثلت و مساوات نه تعدی و تجاوز
فی القتلی در کشتگان یعنی بسبب ایشان و فرق که معتد باشد جمیع مومنان را خطاب کرد و آنکه
همه برای قصاص مجتمع شوند تفسیر پذیر نیست بس سلطان را قایم مقام خود دارند در اقامت قصاص
در اسباب نزول آمده که پیش از اسلام میان دو قبیله از عرب کارزار بوده آن گروه که انبوه تر بودند و عدت
وشوکت زیاده داشتند موافق هوای خویش بر آن قبیله که نازلتر بود و بی سامان تر بودند حکم کردند
که اگر بنده از ما کشته شود آزاد از شما بقصاص آن باز کشیم و اگر مردی بنام انتقام مقتول گردد و در
بدل آن بقتل آریم و چون زنی از قبیله ما بقتل رسد مردی را عوض هلاک نمایم تلف سازیم و قضا جحج
منضبط باشد دیگر مسامحه و شریعت مبدا ظهور دولت اسلام صورت واقعه بعرض حضرت رسالت
علیه صلوات الرحمن رسانیدند و این حکم فرود آمد الحر بالحر آزادی بآزادی والعبد بالعبد وبنده

به نزد شافعی و مالک رحمهما الله آزاد را برای بنده نکشند نظر بمفهوم آیت و امام اعظم رحمه الله این حکم را بآیت النفس بالنفس منسوخ داند و قصاص را در تفسیر اعتبار نکند والانثی بالانثی و زن را بزن امام شافعی رحمه الله بنا بر اجماع قتل ذکر بانثی روا ندارد و امام مالک نیز مطلقا بحکم نص حدیث و امام اعظم بحدیث المسلمون تتکافؤ دماؤهم تمسک نموده و حکم بقتل کرده ای عزیزان حکم قصاص بر این نوع مسئله که مذکور شد از لوازم شریعت است اما در مراسم طریقت هر جان بقصاص باید و هر سالکی که همت از احوال و اعمال محمد دیابید بلحث در شریعت هر کشته را یا قصاص است بر قاتل یا دیت و در شرع محبت بر مقتول هم قصاص باشد و هم دیت بر طریقت کو بدین جه دانستم که بر کشته دوستی قصاص است همی بود و نکو بستم این معامله برکاخاص الخاص است صاحب نحو الحقایق فرموده که همی ابجد بر شما نوشته شد قصاص برای کشتکان شما بر نفس خود نوشت رحمت برای کشتکان حق و جنانچه فرموده که هر که ما دوست دارد او را بکشیم و هر که او را بکشیم خود دیت او باشیم بیت کر بود هر کوی جز عشق ما کشته شوی شکر از این که خون بهای تو منم فمن عفی له پس هر که عفو کند و برای که قاتل است وارده درگذرند قصاص را که واجب است در قتل عمد من اخیه از قصاص برادر او که مقتول است شیء چیزی اشارت است بآنکه عفو بعضی از وارثه یا عفو از بعضی دم مسقط قصاص است کشته را برادر کشنده گفت تا معلوم شود که عصمت اسلام رشته اخوت ایشان قطع نمیکند و مخصص آیت بدین وجه که ذکر کرده شد آنست که اولیاء کشته قصاص بخشند و بدیت صلح کنند که عفو بمعنی بذل کریم مضمون این بود که هر که بدل داده اند اولیا از خون برادر را و سوی دیت قبیل کرد او وطالب حیز بیه مرجه باشد فاتباع بالمعروف پس بر وست متابعت بنیکویی در طلب صلح بمجامله و بحسن معامله و اول بیضی و عیش بد نیکویی قاتل را باشد و آن طوع و رغبت است در دادن دیت واداء الیه باحسان وادا کردن وجه دیت بوارث مقتول به نیکویی و در دادن بی مطل و بخوبی ذلک این عفو کردن قصاص و خواستن دیت تخفیف سبکباریست مر شما را من ربکم از پروردگار شما ورحمة و مهربانی و بخشایش او در تسهیل این و تحصیل نفع او عز بود ذریه شما را این امت و جمع کیا زیات ماضیه را حکم بداد در دیت بود و در توریة بقصاص بود و در انجیل بعفو حکم کرده قصاص بود و در قرآن هر عفو هست و هم دیت و هم قصاص فمن اعتدی پس هر که ظلم کند و از حد درگذرد بعد ذلک بعد از آنکه عفو کرده باشد و دیت ستانده بیوقاتل را بکشد یا بعفو قاتل را برای قصاص بقتل رساند یا قاتل ستم کند و بعد از آنکه کسی را کشته و دیت داده بکی را هم بکشد فله پس مر وراست در آخرت عذاب الیم عذابی دردناک یا در دنیا او را بکشند و دیت او و عفو نکنند ولکم و مر شما راست فی القصاص در حکم قصاص حیوة بقا و زندگی علامه بیان مشتق اند بر آنکه این کلامیست در غایت بلاغت و جزالت و مثل او یافت نشود با قلت لفظ و کثرت معنی چه عرب را در این معنی الفاظ بسیار واقع شده جانچه قتل البعض احیاء الجمیع و دیگر اکثر القتل لیقل القتل و امثال آنها و اجود الفاظ منقوله الینا

لعلکم

درین باب اینست که القتل انفی للقتل ولفظ قرآن ازین افصح است بیازده وجه اول آنکه ظاهر این کلام مقتضی آنست که هر قتلی سبب انتفاء قتل خود باشد و آن محال است اما لفظ القصاص حیوة نه چنین است چه مذکور درو نوعی از قتل است که قصاص باشد و آن سبب نوعی از انواع حیات است دوم کلام ایشان چهارده حرفست و کلام الهی بحسب عبارت که ایجاز تعلق بدو دارد با تنوین یازده و کلام او حرز با اشتمال بر معانی بسیار اطول است از عبارت سیم مراد از نفی قتل حصول حیاتست که مقصود اصلی اوست و تنصیص بر غرض اصلی اولی از تنصیص بر غیر او چهارم در سخن ایشان تکرار لفظ قتل است و کلام ربانی سالم است از تکرار که در عیوب محسوب می افتد و امام رحمه الله در تفسیر کبیر آورده که تکرار لفظ قتل موجب دفع است از قبل و قصاص مفید آن او ایضا غرض کلی ردع است بخصم و کلام ایشان کلمه ایست که در وجود حرف مثلا حق بحر ثالث بجهة حسن باشد الا در یک موضع دیگر چه اسباب خفیفه اند متوالی واقع گشته و آن منافی سلاستست و کلام الهی بدین وتیره نیست ششم در سخن ایشان از تقدیر محذوف چاره نیست چه اسم تفضیل مستعمل نمی باشد الا بمن یا اضافه و اینجا اضافت و کلام حیث بر تقدیر من باید کرد بدین وجه که القتل انفی للقتل من ترکه و کلام ربانی مستغنی است از تقدیر و حذف هفتم قول ایشان مطرد نیست زیرا که قتل که نفی قتل میکند آن که بر وجه قصاص باشد چه قتل ظلم را اینه قتل گویند و آن نافی قتل نیست بلکه سبب زیادتی قتلست اما قصاص مطلقا سبب حیاتست پس این کلام مطرد باشد هشتم درین آیت جمع کرده بین الضدین که حیات و قصاص است و این صنعت طباق باشد و آن کلام ازین خالیست نهم قصاص را که تفویت حیوة است محل و معدن او ساخته باد خال حرف فی برو و کلام عرب برین مبالغه مشتمل نیست دهم تنکیر حیوة افاده تعظیم میکند یا نوعیت اما تعظیمش آنکه شارع در قصاص حیاتیست و چه حیات عظیمه آورده و آنکه در زمان جاهلیت غیر قاتل را برای مقتول می کشتند و جماعتی را برای واحدی بقتل میرسانیدند چنانچه در اخبار عرب آورده که مهلهل برای برادر خود کلیب از بنی بکر چندانی کشته بود که در حیز شمار در نیامدی و همانا این معنی موجب هیجان فتن و حروب می باشد و دولت امان از میان خلق مرتفع میگشت خدای تعالی این نابوده را در قصاص منتفی کرد تا بیند تا خلق را سعادت حیات حاصل باشد اما نوعیت آنست که چون کسی قصد قتل کسی کند و بخوف قصاص از آن عزیمت باز ایستد آن شخص از کشتن سالم ماند و خود از قصاص ایمن شود پس قصاص سبب حیات دو نفس باشد و این نوعی از حیات است مغایر نوع متعارف چه این باز داشتن حاصل شده و آن حلول در وجهت در بدن وی در این آیت نکتهای عربیه بسیار است بر مقتضای اختصار با تاد و خطاب ولکم عام است از روی حقیقت اما تخصیص بارباب عقول می کند و میگوید یا اولی الالباب ای خداوندان عقل وجی حکمت قصاص در بیت با بدادند وی تفکر که آن استبقاء ارواح و حفظ نفوس است لعلکم تتقون تا شاید پرهیز بید شما از قتل بناحق بجهت خوف از قصاص یا پرهیز کنید از عقوبت آخرت بسبب اجتناب

ان

اگر بآن ترکه یکی ازان قتل بناحق است یا عمل اهل تقوی کنید در محافظت قاعدهٔ قصاص و حکم آن و برین تقدیر
خطاب مخصوص باشد و اهل فرمان باشد در حقایق بخشیه آورده که قصاص حق بقصاص خلق چه مانند
اینجا فنای تخصیص ایست و تجلیات ذاتی و مقتابوت القتلی هرکه فانی شود از علایق وجود خود بتجلی
حقایق جود واجب الوجود او را حیات حقیقی حاصل آید و ببقاء ابدی واصل شود و بحیات بر روح قدسی هم
مجانست ادبیات آید بنفس و تخصیص کرد بدین خطاب خداوندان الباب یعنی اهل عقول صافیه را و فرمود
لعلکم تتقون تا مگر بپرهیزید از شرک وجود بذل قتل و روح انسانی منکام شهود جمال جلالی و جلال جمالی
تا متوجه شوید بآن روح تجلی کما قال و ایدهم بروح منه ای درویش عاشقانرا بقا و خلف بتر هست از لحنه
تلف شوند چه اگر جان میدهند جانان میرسند شبلی قدس سره در صحرا میرفت شد چهل کس یاو دید انها عاشقان خسته
و مشتاقان گداخته در بیان صحرا هجرا دیده و دوادیده افتاده و هر یکی خشتی در زیر سر نهاده و در دم درد
فراق جان داده • بیت • عیبت تو معزاز دارد و بعالم فنا • پس کوی عاشق کشته بتیغ ابتلا • شبلی را
تفتیش اثر کرد گویا کمان گفت الهی یار درد بیدل در ویشان می بینی و آتش عشق در خرمن ایشان
زنی و عاقبت کار بتیغ غیرت کشته می سازی و جنازه شان بر خاک ادبار بیسا انداز بی به سر هش ندا کردند که ای
شبلی ایشانرا میکشیم انا چون کشتیم دیت منیم شبلی بپرسید که دیت ایشان چه باشد ندا رسید که هرکه
کشتهٔ شمشیر جلال ما باشد دیت او مشاهدهٔ جمال ما بود • بیت • کر کشته تیغ را دیت دیدار ست
هر کشته عشق را دیت دیدار ست • بعد از بیان حکم موت مخصوص که قتل است حکم موت که باشد ذکر میکند و
میگوید کتب علیکم فرض کرده شد بر شما اذا حضر چون حاضر شود احدکم یکی را از شما الموت اسباب علامات
مرگ و مقدمات آن از امراض و آلام ان ترک خیرا اگر بگذارد مالی مراد مال بسیار ست از مرتضی علی رضی الله
عنه نقل کرده اند که یکی از موالی او می خواست که وصیت کند و مقصد دو نیم داشت مرتضی او را منع فرمود
و گفت خدای میگوید ترک خیرا خیر مالست و تراچه مال هست و از اینجا مفهوم میگردد که خیر مال کثیر را
گویند و تنوین نیز دلالت بر تعظیم میکند در عبارت آورده که مال را خیر خواند چه خیر و منافع مال بیشتر و
جبر آخرت جز مال حاصل نیز خیر دنیا و هم مالست و جبر آخرت نیز مال الوصیة وصیت کردن منسوخ کتبت
و تذکیر فعل بواسطه فصل باشد الحاصل آیت اینست که چون یکی مرگ نزدیک شود و او را مالی باشد و والدین
و اقربا نیز باشند بر او فرض است وصیت فرمودن للوالدین برای پدر و مادر والاقربین و برای خویشان
و در تیسیر گوید اقربین اولاد اند و حکم وصیت برای والده و ولد بوده است بالمعروف باضاف یعنی وصیت
کنند بآنکه جمیل باشد عرف شما و کاف در اجتهاد حقا ثابت شده این وصیت و ثابت حق و سزاوار
راستی علی المتقین بر پرهیزکاران از زمان و الذین والاقربا در اول اسلام این حکم فرض شد جهت آنکه
اعراب بعادت جاهلیت در بارهٔ بیگانگان بحکم ریا و سمعت وصیت میکردند و خویشان و نزدیکان خود را

از مال و منال خود محجوب و محروم میساختند حق سبحانه ایشانرا ازان عادت منع کرد و وصیت از بهر والدین
و اقربا فرض گردانید و حکم آن آیت بآیات مواریث منسوخ شد و مصحح بر میراث قرار گرفت و اکثر علما برآنند
که حالا وصیت فضیلت است نه فریضت و آن نیز در بارهٔ درویشان باید نه توانگران و شاید که بر ثلث
مال نیفزاید در فتوحات آورده که مجتضر را که ثلث است از مال و بس و لهذا وصیت او در زیاده از ثلث نافذ
نیست بر اشارت شارع شرف نفاذ ادنانی داشت که ازان ثلث نیز بوصیت بیرون آید تا حاجت اولو
الحق دست آنرا بآخرین فقیر و نیاز مند باید داشت بحضرت الهی یاد کرده بیت خدایا مقیم بهکسانا آمدیم
تهی دست و امید وار آمدیم • ای عزیز وصیت توانگران از مالست و وصیت درویشان از حال و لفظ خیر
که در آیت واقع شده بحقیقت اعم است از مال و وصیت عامه از آنکه بمال باشد یا بغیر آن از مواعظ و نصایح در
اقوال و امثال پس اهل دین با مال وصیت میکنند و وصیت ارباب دین بمحافظت حدود است بترک ماسوی
و در کشف الاسرار آورده که توانگران با آخرت از ثلث مال بیرون آیند و درویشان از همه احوال و اعمال بکنند
و آنرا بر در کاه کبریا و عظمت بهیچ و کمتر از هیچ شمرند و جز خفیه ناله و زاری به درگاه حضرت باری نبرند شیخ ابو سعید ابی
الخیر را قدس سره بوقت نزع گفتند ای شیخ بنده سخنان و کلمه امر و سخنان تو بودی و مقتدای درد ... درویشان
و پیشوای بی‌چون ایشان تعلق بتو داشت چنانکه عزیز جلیل تو بوده در دمند انرا وصیتی کن و بر سبیل یادگار
یا بچاکان کلمهٔ بگو شیخ آهی سرد از دل بر آورد و این بیت ادا کرد بیت • بر آب دهید دین و بر آتش کرم
بر باد دهید دستم و بر آتش بکنید • فمن بدله پس هر که بدل کند امر وصیت یا قول موصی را مرکه باشد از اولیا
و اوصیا و شهود بعد ما سمعه بعد از آنکه شنیده باشد و نزد وی محقق گشته فانما اثمه پس نیست گناه
آن تغییر و تبدیل باشد علی الذین یبدلونه بر آنانکه تبدیل او میکنند و در میت از آن بری بود و
ظاهر در موضع مضمر دلیلست بر آنکه سبب اثم و موجب وعید تبدیلست ان الله سمیع بدرستی که خدای شنوا
مر کلام موصی و قول مبدل را علیم داناست به نیت موصی و تبدیل وصی و عمل یا موافق عمل ایشان
جزا دهد بعد از تبدیل مبدل بیان آن میکند که هر تبدیلی موجب اثم نیست چه شاید که مبتنی بر اصلاح و
اصلاح باشد فمن خاف پس هر که بداند و دریابد از وارث یا وصی یا امام یا قاضی من موص از وصیت کنی
جنفا میل از حق بغیر قصد یا عدول از ذوی القربی او اثما یا بزه کاری عمدا با وصیت بزیادت از ثلث
یا با جنبی تهاشا بداند فاصلح پس اصلاح کند بینهم میان موصی لهم و بیان ورثه اگر چه ذکر ایشان نرفته اما
وصیت دلالت بر آن میکند و گفته اند این در حال حیات موصی است شاید بوقتی که وصیت می کند کسی
در آن وقت حاضر آید و بیند که وصیت او مخالف شریعت است اصلاح آن کند و بگذارد بر اصلاح سبب آن
موصی و موصی له بود و برهر تقدیر هر که در صدد اصلاح آید فلا اثم علیه پس بر وی هیچ و بالی و بزه نیست
ان الله غفور بدرستی که خدای آمرزگار است مر موصی را چون جور باز کرده رحیم مهربانست بر موصی که

در اصلاح امر کوشند و در آیات سابقه احکام واجبه مکتوبه را بیان میکند از قصاص و وصیت و آن خرج حق
بود حکمی دیگر از مکتوبات که حق اوست خصوصیه یعنی صوم که خصت اختصاص آن بحکم الصوم لی ظاهرست
ذکر مبهم باید و میگوید یا ایها الذین آمنوا یا حرف موضوع از برای ندای بعید و ساهی و غافل و امر چند
نزدیک باشد نازل منزله بعید داشته جهت تنبیه بدین حرف ندا کنند و اگر در ندای حق سبحانه مناطق بکار برند
برای تاکید خواهد بود تاکیدی که موذن باشد بآنکه مضمون خطابی که تالی این ندا است اهتمام بشان او زیاده
است و آنجا که یا الله و یا رب ندا کنند با وجود آنکه نکته و نحن اقرب در میان است بسبب آن تواند
بود که داعی استبعاد میکند و نفس خود را از بارگاه مقدس دور میدارد و حقیقت چنین است که آلوده
شوایب حدوث را با حضرت قدم نزاهت رقم نسبتی چیست التراب و رب الارباب نظم مرکیم که دعوی بود از کرم
یا آرزوی روی دلارای او کنم ❊ اینم نه بس که در همه جان صد جهان ❊ چون بنگرم دو در رفتار او کنم ❊ ای لفظیست
که سبب وصل میشود میان حرف ندا و منادی که با الف لام باشد و ها لفظیست مبهم و موضع میشود با سم
جنس اسم اشارت و در وین که تدریج میکند از ابهام بتوضیح تاکیدی عظیم است و ما کلمه تنبیه است و
برای ملصدت ندا آید و چون ای لازم الاضافت است عوض مضاف الیه باشد و ندای باین حد مبالغه
و تاکید در قرآن بسیار باید کان در محلیست که ایشانرا برای کار بزرگ مخاطب میسازد و در تیسیر الکلام
از ابن مسعود رضی الله عنه نقل میکند که ای بنی موحد هر گاه از زبان قرآن ندای اهل ایمان برآید و بشنوی
یا ایها الذین آمنوا گوش هوش فرا نهد بخاطر حاضر و بدیده دل ناظر باش و فرمان رحمن را بسر و جان مستمع
و منتظر که بر اثر آن یا امری باشد که جان ترا باستقبال امتثال آن باید فرستاد یا نهیی بود که بدل از ارتکاب
آن اجتناب باید نمود یا متضمن معنی امر و نهی بود و پادشاه عالم تعالی و تقدس درین سی و دو جایگه
هشتاد و نه جای مومنانرا بدین ندای لطف و کرم مخاطب ساخته در بیست سوره و از جمله چهل و شش ف
خطاب مشتمل بر امر صریح است و بیست و هشت منطوی بر نهی بسبیل تصریح و پنج متضمن معنی امر یا نهی
بطریق تعریض و تلویح و از مجموع خطابات یازده در سوره بقره واقع شده و آن هفت امرست یکی آنکه
بصبر و صلوة اعانت طلبید تا مدد توفیق و تایید در یابید یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة
دوم لقمه حلال خورید و بقوت آن طاعت و را طلب کنید یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم
سیم محکمی خود را بدایره اسلام در آرید و بخدمت دوستان پیوسته از صحبت دشمنان بپرهیزید یا ایها الذین
آمنوا ادخلوا فی السلم کافة چهارم از داده بی یا چیزی در راه مال باد دهید تا برکت صدقه از تخصیص
ادبار رحلی [illegible] برهید یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم پنجم از کسب حلال صدقه دهید و برای
سرای آخرت ذخیره نهید یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم ششم شعار تقوی نگاه دارید و
آنچه از مال ربوا باقی مانده بگذارید یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوا هفتم در وقت مداینه

و هنگام معامله قبالة و ام بنویسید یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه و دو
نهیست اول آنکه اکرم حضرت را مجوئید لفظ راعنا نگوئید یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا راعنا دوم در ثواب
میازارید و صدقه را بسبب منت بزبان میاورید یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و دو متضمن
امرست یکی آنکه ای اهل اختصاص نوشته شد بر شما قصاص رعایت اقامت آن بکنید یا ایها الذین آمنوا
کتب علیکم القصاص دوم ای بجا و دان حرم اسلام بر شما فرض کرده شد عبادت صیام باد ای آن قیام
یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام پیش از بیان تکلیف نشان تشریف به بندگان از ارزانی داشت و بیخ
واسطه ایشانرا ندا کرد و بدین مهمان گفته اند لذت ندا آسان کند تعب عبادت لطایف القشیری آورده
کیمیا ندای دولت ای ندای مفرح است هما ندای سر مست میگوید ای دل بحضرت ای تا نور حضور یابی این
جان بعنایت آی تا بمشهود رو دعای سر به تقرب آی تا دیدار ملک غفور ببینی بیت
دیدار من از برای مشتاقانست ❊ کو مشتاقی بیا و دیدار بین ❊ صاحب کشف الاسرار فرموده که یا ایها
کلالبدانست و ای ندای دل و هما ندای جان میفرماید که ای تن اگر طمع قرب داری وی خواهی که
رخت بحجت بکوی همت آری تخت دل از جان بردار و مسلوبی که داری از احوال و اعمال در باز تا مقبل شوی
که عنایت ما عبد از اخلاص تو احسن یا دیه کند و بشفقت حسن خطاب در بازار معاملات عبادات سود آید
و سرمایه وصول ملک مخلد بدست آری ای عزیز حق سبحانه با اهل ملت آدم دیگر که در قرآن خطاب میکند
واسطه در میان می آرد و حضرت رسالت را صلوات الله علیه میگوید ای قل یا ایها الکافرون قل یا ایها
الذین هادوا قل یا اهل الکتاب تعالوا چون نوبت بخطاب این امت رسید بساط وسایط طوی شد خود
میگوید یا ایها الذین آمنوا حق تعالی این امت را در قرآن به پنج نام خوانده است سه عام و دو خاص اما آن سه
که عام است یکی یا ایها الناس دیگر یا ایها الانسان سیم یا بنی آدم و این سه ندا کرامت و نواخت خلق اند بر
عموم همه را می خواند و آن دو که خاص است بآشنا یا نزدیکی یا عبادی دوم یا ایها الذین آمنوا و این ندا قبول و
کرامتست و گواهی دادن برای بنده بایمان و عبادت و از ینجا گفته اند یا ایها الذین آمنوا ندایست و مهر گواهی
آنچه ندا است نشان آشنائیست و گواهی آن باشد که ایمان بنده مطابقست رب العزت چون ندا است که بنده
حکمی تکلیف کند نخست ایشانرا بندای کرامت بنواخت و بوجود ایمان گواهی داد تا مومن بتوفیق آن
اقتدار تواند که حامل آن بار گردد و حکمی که تالی این ندا واقع شده اینست که کتب نوشته و واجب کرده
شد علیکم بر شما ای گرویدگان الصیام روزه داشتن صیام مصدرست چون قیام و اصل او در لغت
امساکست از چیزی و ترک آن از جهت حق و کف امساک از کلام است چنانکه حق قال انی نذرت
للرحمن صوما و در شرع عبارتست از امساک خاص یعنی باز ایستادن از جمیع مفطرات از وقت طلوع فجر تا
غروب شمس و عین القضاة قدس سره در تمهیدات آورده در شریعت عبارتست از ناخوردن طعام

وشراب ودر حقیقت عبارت است از خوردن طعام وشراب اما طعام ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی وصحیح
دیگر شرابا واین را شراب معنوی خوانند واین صوم جز عارفانرا دست ندهد نظم مرد عارف چو بالاتن شد
تو بکاهش کشی کند به شرب • اکل وشرب چه باشد از حق • دایم او در حق است مستغرق • لقمه از خوان بطعم شیخ
شربت از چشمه سار یسقینی • ودر فتوحات مکیه مذکور است که صوم یعنی روزه نیز نهیه آیه جل لذتها صایم
الهنادرا در الدفع و روزه را بسبب آنکه درجهٔ او از سایر عبادات ارفع است صوم گفتند یا رفعت او بوا
نفی مثلیه است از وی چنانچه نسائی رحمه الله در صحیح خود از ابی امامه رضی الله عنه نقل میکند که حضرت
رسول خدای صلی الله علیه وسلم آمدم وگفتم یا رسول الله مرا کاری فرمای که از تو واگیرم فرمود که بر تو باد
بروزه فانه لا مثل له وبسبب این صفت است که او را از بندگان با وجود تقید بدان سلب میکند و
بخود شرف اضافت می‌بخشد که الصوم لی ویکی دیگر از نشانهای آوردن این عبادت آنست که مجازات
آنرا حضرت خود اختصاص داده که انا اجزی به وبزرگان گفته اند که مفهوم ما از ذوی اشارت ازین
عبارت آنست که انا جزاء وی بیت • روزه که مرتبهٔ دو نی دهد است • نامه که حرفش انا اجزی به است
ای در دو یش خلعت بشارت الصوم لی نیمو قامت هر کس راست آید مضمون انا اجزی به • روزه داران بموکب
بالجمال نمایند نظم بالطف از نفس بر جمال تجلی • چون رسیدت لذت الصوم لی • مرحبا بدان شیخ بشارت ده
از صمیم حرف انا اجزی به داشت • چون میدان منیع الارکان روزه محل جولان سمند بیان است اگر شمه از فضایل
وفواید آن نوشته اهتمام در سلک عبارت انتظام یابد از دایره مناسبت خارج نمی‌نماید وخلاصهٔ برخی از
اقوال اکابر در رشتهٔ نکته باز نموده می‌آید نکته ۶ صاحب شریعت صلوات الله علیه صوم را بصفایا بنیاد
وصابر را بخصایص شمار اختصاص داده واز جمله جنیت منقبت ده برای صیام ودر جهت صایم رحمت
ایما دی یا بد است آنکه تعلق بصوم دارد یکی آنست که روزه ربع ایمان است صاحب عوارف قدس
سره این حدیث آورده که الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر ۲ باب عبادت است ازین در بارگاه عبادت
کامله راه توان یافت لکل شیء باب وباب العباده الصوم هر که از روزه بجلوخانهٔ عبادت خرامد واز ذوق
پرستش نصیبی وافر محظوظ گردد ۳ شکنندهٔ سورت شهوت است چنانچه در حدیث آمده که ای گروه
جوانان هر که از شما بر تهیهٔ اسباب نکاح قادر است باید که بارادهٔ تزویج در آید وهر کرا استطاعت آن نیست
مر او را روزه باید که صوم مرد را باز دارنده است از متابعت شهوت مثنوی
شهوت از خوردن بود کم کن تو خورد • یا نکاحی کن چه از شهوت شد ۴ زکوة تنست لکل شیء زکوة وزکوة
الجسد الصیام وزکوة پاکیزه باشد وتعبیر که بروزه تن از کثافات پاک شود ونفس از رذایل اخلاق پاکیزه
گردد ومحمد حکیم ترمذی قدس سره در اثبات العلل زکوة را بمعنی برکت وافزونی داشته وفرموده که نفس
سرکش بواسطهٔ آن در نو عافل در نوعی کند ودنیا مبغوض حق است پس بدان منکر که نفس بدو تن دیگر

از مرتبهٔ قرب پادشاهی دور تر افتد ودوری از حق برکت را زایل کرده اند ویکی وکاستی در نظام وباطن بدید
آید الماجون بواسطهٔ روزه که سرمایهٔ منع عادات ونفی شهوات است حق متوجه کرده میگیه از آن ذوی دنیه
منقطع شود وهر چند انقطاع بیشتر باشد قرب افزونتر بود ووجهت آن برکت وفتوح وباد دهی بهجت وصحت
ظهور رساید وایضا گفته اند ع منبع الصوم برکة البرکة ۵ سبب امانت از آتش دوزخ الصوم جنة من النار
سپر دفع ضرب تیغ وتیر میکند وروزه منع شعلهٔ سقر وسعیر نظم شعلهٔ دوزخ چو شود تیغ زن
با شرهش ناوک خذلان فکن • روزه کرد آتش در در قرمزت • چون سپر روز کشد در بهشت ۶ عبادت قدیم است
از زمان فطرت آدم تا وقت ظهور حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیاء مشروع شده این عبادت خالی
بوده واین دلیل عموم وجوه فضل اوست که بحث ربانی اقتضای آن نمود که بندگان را ازین خوان دعوت عام
بی نصیب نمانند ۷ مختص است بشرف اضافت که الصوم لی وحافظ ابو بکر بن العربی رحمه الله در شرح
اداب المریدین آورده که مخطا انسان خلق الله تعالی است وتخصیص صوم باضافت برای تشریف است چنانچه
ظهر ابینی بالکه الصوم لی یعنی الصفة لی من بحت ویجود ولا یطعم روزه داران از روی
در وصف موافقت ملوک کنند که اول باید در صحبت موافقت یا آنکه در روزه مراءت یعنی علیت برای حق
هیچ عمل را از اعمال شرعیت ممکن نیست که توان پوشید الا روزه را در وقت لفتکی بران مطلع نشود الا
حق تعالی یا این عبادت خاصه منست وهیچ یکی را از اصنام وطواغیت بدین عبادت پرستش نکرده اند
وگفته اند اضافت روزه بخود کرد تا دست خصمان از آن کوتاه شود آورده اند که فردای قیامت ۱
خصمان در مقام تظلم آیند بدان ظالم که در کردن بین دار مظالم وعبادات او بر ایشان قسمت چون نوبت بروزه
رسد حضرت عزت روزه را در خزانهٔ لطف ودیعت نهاده گوید این از آن منست وشما را بر آن دست نیست
بی مانعت ثواب آنرا بوی باز دهد وگوید روزه را که بخود اضافت کردم برای تو بود وگفته اند نفی
دلیل آنست بیانیم از طاعات مطیعان وعبادت عابدان بیت بی نیازی بین واستغنا نگر
خود مطرب باش وخواهی نوحه گر ۸ مخصوص است بمجازات حق چنانچه مضمون انا اجزی به از آن خبر میدهد
یعنی من خود متولی مجازات روزه دار ام وملک وغیر او را در آن دخل نیست ۹ نفی مثلیت از وی
کمال چنانچه در حدیث ابی امامه گذشت که لا مثل له وی مثل صفت کمال است لیس کمثله شیء • بیت
چه نسبت که بجانانکه نشدست در قیوداران • بتو هیچ کس نماند تو بهیچ کس نمانی ۱۰ سبب اجابت دعاست
که ثلث لا ترد دعوتهم سه تن اند که سهام دعوات ایشان هدف اجابت وعرض استجابت میرسد یکی
از آن جمله روزه دار وخصوصا در حالت افطار که نفس ناشکیبا متوجه آرزوی خود باشد واو کلام
نفس دعا دست دعا بر داشته متوجه بارگاه کبریا گردد هر آینه تیر آن دعا را تا مقصد قاب قوسین راه
است آنچه تعلق بصابر است یکی آنکه خواب او عبادت محسوب می‌افتد که نوم الصائم عبادة ۲ ۱

او در دیوان عمل جناب قیع بر داشته شود که وصمت تبیع ۳ روز قیامت از دوزخ دور افتد چنانچه
در حدیث آمده که هر بنده که یک روز برای خدا روزه دارد حق جل و علا او را چندان یکدور دهد هفتاد ساله
راه از دوزخ دور کرداند و در مجمع اللطایف آمده که میان وی و دوزخ هفت خندق بدید آید که هر یک
عرض هر خندقی بانصد ساله راه باشد ۴ در بهشت برای دخول وی معین کردد و در بیان حدیث
صحیح آمده که از جمله درهای بهشت دری باشد مسمی بریان که جز روزه داران از آن در بهشت در نیایند
۵ حق سبحانه بدو مباهات کند و با فرشتگان کوید نظر کنید به بنده من که او را خوردن و آشامیدن مبتلا
کرد این امر و انواع شهوات و اصناف لذات را بر وی مسلط کرده و او بجهت رضای من ترک آرزوهای
خود کرفته ترک طعام و شراب لاجلی ۶ بوی دهن او نزدیک خدای تعالی از رایحه مشک اذفر خوشتر
بوی تر باشد لخلوف فم الصایم اطیب عند الله من ریح المسک بیت سازند او فکم خوش خوشک
بوک دم از نفحت بوی مشک • نکهت روزه زلب روزه دار • به بود از نافه مشک تتار • مراد ازین بوی نیست
که بشامه ظاهر احساس توان کرد بلکه رایحه فایحه طاعت است که جز بشام باطن ادراک نتوان نمود در
ذخیرة الملوک مذکور است که حق جل و علا بکمال حکمت دو نوع ادراک در وجود انسان تعبیه فرموده یکی ادراک
صوری که بقوت سمع و بصر و سایر حواس و این نوع احساس مشترک لطایف عناصر است دوم ادراک معنوی
قلبی و ذوقی و عقلی و سری و آن نتیجه آثار حقایق حضرت قادر است و هر قوتی را بحسب خاصیت آن
مشاعر مدرکات خود لذتی و المی هست مثلاً در صورت لذت و الم قوت باصره بحسب مشاعر کمال حسن
و قبح صور و الوانست و لذت و الم قوت سامعه بحسب جودت و ردائت آواز و لذت و الم قوت شامه
بحسب خوشی و ناخوشی روایح و علی هذا در همه قوتهای صوری و لذات و آلام قوای معنوی بین بیشتر
است بلکه زیادت ازین و چون قلب و روح و سر که قوی معنوی اند هر یک سوی از انوار ذات تعالی
انجلت عظمته بر هر چه از مدرکات معنوی معقول این حضرت آمد شهود آن سبب لذت آن قوی کردد و هر
مردود حضرت صمدیه شد سبب تالم و عذاب ایشان باشد و معتبر است که صفات صایم در روزه بجاهدت
بتصفیه صوم مصفی میکردد و بقوه انقطاع از لوث لذات حسی سر سایر را محو از نجاسات شهوات طهر
میکرداند و آتش امساک از نوع جبات کدورات عود وجود موهوم را بمجمر ریاضت می سوزد و فوایح عطر
تخلقوا باخلاق الله که سزاوار حضرت موجد از ایجاد موجودات آنست بجناب عز کبریا واصل میشود ای
عزیز خلاصه سخن آنست که آثار طاعت را عطریست که رایحه آن مرغوب ملائکه کرام است و هر چه مرغوب
مقربان باشد مقبول آنحضرت است و آثار معاصی را نتنی است که ملائکه از رایحه آن متنفر میشوند پس
طالبی که آثار رضای آن در باطن مطیع قوی تر است فوایح عطر آن بطبقه اعلی از ملائکه که حلبیان حضرت
جلال اند نزدیکتر باشد و چون هیچ نوع عبادت را در تنویر و تصفیه باطن آن اثر نیست که صوم را هست

فاش منفعت اول
بوی بد
(ضیات)

چه اثر این عبادت آینه دل عابد را از زنگار شهوات جلا میدهد و سیر او را از دورسه وسایط و تکاسل
اسباب باز میرهاند و اتصاف صایم بصفت صمدیت حقیقة او را انبساط قرب و مقعد صدق میرساند
پس بحقیقة خلوف همت استعداد صایم که عبارت از بوی دهن او است بحضرت صمدیه بهتر از بوی مشک
باشد چه آن بوی آشنائیست و در آشنائی هر اثر دوستیست بیت بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید ۷ روز قیامت در اکل و شرب بر همه کس سابق باشد چنانچه در ریاض
الذاکرین آورده که روز قیامت چون روزه داران سر از قبور بر آورند فرشتگان با خوانهای آراسته
از نعمان خانه جنان و اباریق باکیزه پر آب پاک از حیاض ریاض رضوان باستقبال آیند و کویند بخورید
ازین موائد فواید که شما در دنیا از آتش جوع می سوختید و دیگران نعیم را در مطبخ دنیا بکلو فرو می ساختند
و بیاشامید از چشمه سلسبیل که شما در کرما تشنه می بودید و شاید تشنگان از شربتهای خنک میاسودند
کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة ۸ ملائکه در وقت تناول طعام بحضور صایم بر وی صلوات
فرستند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که چون نزدیک صایم چیزی خورند او را میکردد ملائکه برو درود
فرستند تا وقتی که مردمان از اکل فارغ شوند ۹ روزی او در بهشت مقرر باشد چنانچه در تنبیه الغافلین
آورده که بلال رضی الله عنه بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد آنحضرت به تناول طعام مشغول بود بلال
را صلا زد که الطعام الطعام بلال گفت یا رسول الله من روزه دارم حضرت فرمود که ما حالی روزی خود میبرد
رزق بلال فی الجنة ۱۰ بدو فرحه اختصاص می یابد یکی در وقت افطار در دنیا و دیگر در وقت لقاء مالک
جبار در عقبی بیت دولت شرف لقاست باقی همه هیچ • بی روزه بدان دولت باقی نرسی • نکته
از تذکره ارباب تذکیره در فواید روزه بقلم صنع بر صحیفه تحقیق تحریر فرموده اند چنین است که مذکور میکردد
و از انجمله اول خفت حسابست که روزه دار چون در شبانروزی اقتصار بر یک غذا کرده در طلب زیادتی
نیکوشد و اوقات عزیز خود بسودای بی حاصل یعنی تحصیل اسباب معاش نمی برد و بدان جهت حساب او در
آخرت سبکتر باشد و مناقشه محاسبه با وی کمتر بیت چون کران جانان بتحقیق میروند
هر سبکباری و چابکی خوشترست ۲ دوم تحصیل ثواب که هر چند از لذات دنیا بکاهد در نعیم عقبی بیفزاید
آنها که درین سرای چه عز و نعیم به سر و رو تمکین شرع داد معاشرت میدهند بقدر استیفاء لذات این
جهانی در نعیم جاودانی ایشان نقصان خواهد بود اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا نظم
با وجود تنعم دنیوی • بکی عیش آن جهان ندهند • این سخن در زمانه مشهور است • هر کرا این دهند آن ندهند
۳ یکی کفاره از خطایا چنانچه در بعضی کتب آسمانی آمده که حق سبحانه بکرام الکاتبین وحی فرماید
که بعد از نماز دیگر بر بندگان روزه دار من کناه منویسید ۴ تذکر حال اهل دوزخ که از جوع و عطش فریاد
کنان بهشتیان را می کویند افیضوا علینا من الماء پس روزه بنده را تنبیه می سازد که با کرسنگی و تشنگی

دنیا که در معرض فنا و زوال است طاقت نداری از مجاعت و عطش زندان جحیم که مخلد و مؤبد خواهند
بود یاد کن و احتراز از اعمال که موجب وصول باشد بدان لازم دار ۵ حصول ثواب بی نهایت چه روزه
صبر است و اجر صابران بی عدد دان باید باشد که مستوفیان دفترخانهٔ افلاک و محاسبان تختهٔ خاک از عهدهٔ شمار
آن بیرون آیند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ۶ تخلیهٔ بدترین وعاها در لولیات آورده که خواجهٔ
عالم صلی الله علیه و سلم فرموده که هیچ آدمی پر نکند وعایی را بدتر از شکم خود و در لطایف وارد است که خدای
تعالی شکم پر را دشمن میدارد بیت که تو این انبان زنان خالی کنی • پر نه کو هرهای اجلالی کنی • از وصایای
لقمان یکی اینست که ای پسر چون شکم پر شود فکرت صلف سر بر بالین غفلت نهد و زبان حکمت نشان
بعلت خرس مبتلا گردد و رشتهٔ عبادت از دست تصرف اجزا و اعضا بیرون رود نظم
چون نای کلو و طبل شکم • چند باشی چنگ خفته در شهر • نای خالی بهاست و طبل تهی • چند در نای و طبل لقمه بپیچ
تا از این نای و از ناز ترنگی • نشوی در جهان بلند آهنگ ۷ تمیز انسان از حیوان چه ایشان در چراگاه
وادعوا العالکم بوقت خوردن و آشامیدن بی اختیار ندهر کجا • انسان نیز در هر شی ویکلون کما تاکل الانعام
شهر رشتهٔ اختیار از دست بگذارد در دایرهٔ حیوان بلکه فروتر از ایشان باشد پس روزه زمام خواهش
ایشان در قبضهٔ اقتدار و اختیار گرفته تا بدین صفت از سایر جانوران تمیز گردد بیت
زین خورشها اندک اندک باز بر • کان غذای خر بود این زان حر ۸ منصب امارت که میان اعضا و جوارح
رعیت مملکت وجود ند محکوم روزه دار شوند تا جانجا حاکم بر اعضای خود حکم میکند او نیز ایشان را امر
خود سازد و در غیر روزه این منصب دست ندهد ۹ تحصیل اعانت باستحقاق که بر عموم مترتب است که
استعینوا بالصبر و الصلوة ۱۰ اختصاص جستر هیات سریه و الطاف خفیه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
جزاء بما کانوا یعملون در احیاء العلوم و غیر آن از کتب معتبره آورده اند که مراد از این عمل صیام است الحکمت
فهاق الجزاء نهاق میدهد ع در جهان بگشاید کس آن راه نداند ۱۱ ظهور رقت و رحمت در دل بسبب
آنکه هر که گرسنگان را جز گرسنه نداند و هر که سیر باشد از درد گرسنه خبر ندارد ع قدر رحمت چه داند که بر کان گرفتارست
حضرت یوسف علیه السلام در زمان قحط پیوسته گرسنه بودی و اثر جوع از صفرهٔ لون و پیوست جلد و غیر آن
از صحیفهٔ حالش هویدا بود دیه گفتند ای صاحب مایهٔ کرم مصریان بریزه خوارای خوان نوال تو از بخت
گرسنگی باز سیر هند و تو با وجود خزاین پر شکم هی چرا دار بیه فرمود که می ترسم سیر شوم و گرسنگان از یاد
کنم نظم من انکه نوای بر دوی ندرد • عرف نوایان دل خسته کرد • و آنکه خود آن لقمه چون بی خورد
کو بیند که در دیش خون میخورد • در حکایات آمده که شخصی در نفقه اسراف میکرد و علامت آشنا و بیگانه
منزجر نمیشد جمعی اقربا از روی شفقت او را سه روز در خانه حبس کرده طعام و شراب ندادند و هر گاه
آنکه تحمل گرسنگی خورده دیگر به تبذیر و افراط میل نکند چون از حبس بیرون آمد باز دست انفاق

بر گشاده چشمه از چشمه خرج کردن گرفت گفتند ای عزیز عجب است تا بدین ریاضت که کشیدی هیچ حاصل
نشد گفت عبرت آنست که من پیش از این سر جوع نادانسته گرسنگان را ای واقعهم اکنون که مشقت گرسنگی
شناخته ام و قدر سوختگان آتش جوع دانسته مرا میگویند که نفقه از ایشان باز گیر و من هر گاه که از
گرسنگی خود یاد آوردم نتوانم که گرسنگان را فراموش کنم بیت خاطر محنت زدگان شاد کن
وز شب محنت زدگان یاد کن ۱۲ امتحان اغنیا و فقرا توانگران را بگرسنگی می آزماید تا قدر نعمتها شناخته
بوظایف شکر قیام نماید و درویشان را بجوع مبتلا میسازد تا محنت بر محنت افزوده بر ایشان صبر اشتغال نمایند
۱۳ ظهور تواضع و مسکنت چه سیری بطر و غفلت آرد و از گرسنگی و شکستگی و عاجزی روی نماید
اگر سگ نفس فرعون بزنجیر مجاعت بسته بودی هرگز کس از و دعوی انا ربکم الاعلی نشنودی این معنی را
چندین از شکم سیر عزیز و عجب نیست نظم شکم پرورش حال بپرهیز کن • تا باد و باد [illegible]
گرسنه خود کلاف الفی زند • که آتش را نیست از هیزم گزند ۱۴ ادای امانت یعنی روزه عبادتیست که جز حق
سبحانه دیگران اطلاع نباشد پس وقوع آن از نمایر ادای امانت باشد و احتراز از خیانت ۱۵ وفا بعهد
یعنی چون روزه دار نیت روزه کند عهدی باشد که با خدای تعالی می بندد و روزه داشتن عهد و وفا
کردن بود ۱۶ وصول بگنج قناعت چه صوم خرسندی باشد بیک غذا و دولت خرسندی کنجیست که بابا
ندارد القناعة کنز لا یفنی نظم آمده [illegible] مردان [illegible]
گنجیست قناعت [illegible] ۱۷ فراغت اوقات چه روزه دار [illegible]
علم و عمل بر دارد و آنکه طعام زیاده میخورد بیشتر اوقات او بسبب تهیهٔ اسباب آن از خریدن و ساختن و پختن
و خوردن و بخلا رفتن ضایع میشود و اگر مضرت خوردن همین خلاجای رفتن باشد تمامست در آنکه [illegible]
بیت شکم بی مزه و دخل ای پسر • دولت بگرفت این دو دو نرخ [illegible]
رنگ دو زخ بد بگیرد دو زخ آبی ۱۸ سخاوت یعنی چون کسی روزه گیرد [illegible] مستولی شد و از حرص خوردن و شره برات
این گشت بر صدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر گردد و داند که هر چه خورد [illegible]
و هر چه در راه حق داد [illegible] و جهه منقولست که غذای بدن طعام است و غذای
روح اطعام بیت چه خوردی تن او فریب بپرورد • چو دادی روح با آن دستگیرد ۱۹ صحت بدن
در اتفاق این حدیث آورده که صوموا تصحوا و این تجربه [illegible] که المعدة بیت کل داء و الحمية راس کل دواء
اطبا بدین متفق اند که سر همه دواها احتیاست و معتبر است که از استمرار بر اکل [illegible] آن فضلاتی که مستعد
فساد باشند تولد میکند و اگر ترک تناول کنند هاضمه استیلا یافته از آن فضلات هر چه قابلیت غذا دارد [illegible]
برد و دافعه [illegible] بیندازد و بدین راحت و نتایج حاصل آید و هر حکیمی فرموده [illegible]
گویا که فضله فاسده را از بدن استخراج بکند [illegible] از حبس خود ساخته [illegible] کرده اند و اگر استخراج

کند یابق باشد و آن بدماغ و حواس مضرت یا باد و بیمسهله و آن نیز از جنس حومات باشد و حرکت فضلات
نفس کلام خالی از حوف نیست بس خداوند تعالی از کمال حکمت صوم را معتبر کرد تا آفات فضلات بود سبب
تزویج قلوب و شفا آید ابدان و نجات از امراض کرد در کیمیای سعادت آورده که حکیمان برین اتفاق کرده اند
که هیچ چیزی نیست که همه نفع باشد و در و ضرری متصور نبود مگر کم خوردن بیت کم خور و بیا دی راحت کو
چون خوری بیش جراحت نکو • گرسنگی سوی سلامت کشد • آخر سیری بندامت کشد ۲۰ اختصاص خطاب
خطاب و کلام فایض از بن اتم و اعظم باشد که از حضرت کبریا جناحی نازل شود یا این خطاب مستطاب بهم
کرده که یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام در تورية باید که آن خطاب این بوده که یا ایها المساکین و در
انجیل بدین وجه مبین بوده که یا ابن آدم والطین و در دین کتاب کریم با اینامت چنین کرامی کرده که
یا ایها الذین آمنوا خطاب با اهل ایمانت و مومنان که دل این خطاب از جهت چیز بشارت است اول قرآن
محبت الله ولی الذین آمنوا دوم بلطف و نصرت حقا علینا نصر المومنین سیم شرف و عزت ولله العزة
ولرسوله وللمومنین چهارم بلطف و رحمت وکان بالمومنین رحیما پنجم بفضل و مغفرت وبشر المومنین بان لهم من
الله فضلا کبیرا ششم بدولت شفاعت وبشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق هفتم باستغفار ملیکه مقربین و
یستغفرون للذین آمنوا هشتم بآموزش خواستن انبیا و مرسلین واستغفر لذنبک وللمومنین نکته ۳ اهل
تحقیق که دیده بصیرت ایشان ببعضی از حقایق اشیا بینا شده بعضی لطایف حکمت در باب روزه بزبان
اشارت بیان فرموده اند و از مجموع آن بیت حکمت باز نموده می آید حکمت اول آنچه استاد گفته چه مثل
البطنة تذهب الفطنة مشهورست ونکته الجایع للعقل طایع بیان ارباب بصیرت معروف و مذکور ای عزیز چون فضلات
متراکم گردد عادت و طبیعت شود و آدمی را بجاهلان و بجبران لاحق گرداند و مضرت غفلت در دین و
آخرت بسیارست پس روزه متوغه هیبت آهنیست که سرکشتگان بیه جهالت را از خواب بطالت بیدار ساخته
متوجه سرمنزل حصول نجات و درجات میگرداند امام حجة الاسلام رحمه الله از عایشه صدیقه رضی الله عنها
نقل میکند که حضرت رسالت صلوات علیه فرمود که پیوسته در بهشت بکوبید تا در شما باز کنند گفتم یا رسول
در های جنت بچه چیز بکوبیم فرمود که بگرسنگی و تشنگی ۲ قمع هوا و شهوات او اهل عقل و نقل دانند که علاقه
دو سواد و متابعت هوا متصور نیست و روزه هزیمت کشتن جنود هوا است و شیری سلسله شهوات نفسانی
را از یک دهد و انوار عقل را که از مماحی تاجرست ضعیف گرداند ذوالنون رحمه الله فرموده که هرگاه
و نان سیر خوردم الا که مباشرت معصیتی یا عزیمت بر آن از من صادر شد ۳ سد مسالک شیاطین حق جل
بزرگ دین فرموده که هر کرا امید است که در آن جولان کند و میدانی که جولانگاه شیاطین و محل تردد ایشان
باشد در وجود آدمی شهوات است و قوت شهوات شکسته نمیشود مگر بریاضت صوم پس طالب سعادت آخرت
تا حوالی میدان صدر را که محل خواطر ملکی و الهامات ربانیست از ظلمات وساوس شیطانی و غبار شهوات نفسانی

بصیقل جوع و عطش باکیزه و مصفا نکرداند قابل تجلی اسرار صمدیه نکردد چنانچه در حدیث آمده که اگر
نه آن بودی که دیوان گرداگرد سینه بنی آدم کشته اند بدیدندی ملکوت و من زندان آدم صور آینه اسرار ملکوت نماها
را مشاهده کردندی بس خاصیت روزه آنست که راه شیاطین که مانع این شهادت بربندد و مجاری
سلوک بر ایشان تنگ میگرداند و در حدیث وارد شده که فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش نظم ١
مصطفی گفت میرود شیطان • همچون دم مجاری انسان • با بد الله گرسنگی زجنگ • تا شود بروی آن مجاری تنگ
چون شود صنع از طعام فتح • نان ابن رو تعرض بربج ۴ سبیل خلوت و عزلت چه روزه دار مخالطه با خلق
خواهد و از گفت و شنود بسیار به تنگ آید و عزلت صفتیست مودی بحق و در حضرت کبیر اختار العزلة فالعزلة
بیت عزلت آمد علاج رنج وجود • عزلت آمد کلید گنج شهود • الله در عزلت که متضمن است
آرایش نفس و عز جان و دلست ۵ مخالفت عادات در اثبات العلل فرموده که نفس مجبول است بر طلب غذا و
عشا هر روز چنانچه مشهورست و مرد را آخرت بر آن سؤال که موعود است ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا
بر صیام فطام اوست از این عادت ای عزیز ایام ماضیه یاد ده صوم غذا حرام و عشا حلال بوده و این امت را
هر دو حلال است الا آنکه غذا در وقت او حرام شد و بار زمان سحر افتاده و بدین سبب طبیعت از آنچه بآن معتاد
بوده باز مانده است و خلاف طبیعت نتیج ثمرات و مثمر برکاتست بیت هرچه خلاف آمد عادت بود
قافله سالار سعادت بود ۶ ازدیاد عبادت چه در وقت جوع آدمی بسبب سبکی روحی بطاعت میل بیشتر کند
و در حال شبع گرانی در اقدام بدید آید و در عبادت تکاسل ورزد یحیی علیه السلم ابلیس را دید معلاقها در دست ١
گرفته پرسید که این چه چیزست جواب داد که این شهوات است که آدمیان را بدان صید کنم یحیی علیه السلم فرمود
که مرا درینها هیچ نصیبی هست ابلیس گفت نی مگر آنکه تو جمیع شب طعام نکردی و قطعه سیر خوردی و از آن
ناسپاس در ادای وظایف عبادت یحیی گفت نذر کردم که تا باشم سیر نخورم ابلیس گفت من نیز تا باشم کاسخن
راست بکسی نکویم ۷ ذوق مناجات چه آواز ملک که در وقت دعا و نیاز از درون خالی برآید موجب مزید
رحمت و رحمت سبب ادراک لذت اما از سیری سیاهی دل خیزد و دل غافل لذت مناجات در نیابد یکی
از سید الطایفه قدس سره سؤال کرد که چرا من در مناجات خود ذوقی نیابم جواب فرمود که چیزی بیان خود
بخلاف توبه پیدا از طعام نهاده لذت مناجات چگونه دریابد بیت اندرون از طعام خالی دار
تا درو نور معرفت بینی ۸ سیاحت در عالم سر بکر صلاة و هم و لسانه و ساحون را صابون تفسیر کرده
اند در روضة الانس آورده که روزه دار آن سیاحت کند در بهشت هرجا که خواهد و در معارف فرموده
که سیاحت کند بقدم جوع و عطش در سبیل الله ۹ ترک نفس ای درویش سر سعادت آنست که نفس
را زیر دست و مقهور گردانند که رستگاری ابد وابسته بدانست قد افلح من زکیها و او را جز بجوع رام نتوان
ساخت و چنانچه ستور سرکش جز بگرسنگی ریاضت پذیر نشود اماره نفس نیز جز بقطع جوع سر کوفته

بگردد و هو که سگ نفس را سیر دارد از شکار که حضور و جان ضیفی بیابد دنیا که تا سگ گرسنه نباشد شکار نتواند
کرد نظم آلت شکار حق دیدن سگ گرسنه است • کم زک انداز سگ را استخوان • زانکه سگ چون سیر شد سرکش شود
کی سوی صید و شکار خود دود ۱۰ تصفیهٔ دل چه گرسنگی دل را صافی و روشن گرداند و سیری مردم را کور
دل و کند فهم کند برای آنکه امتلاء معده موجب کثرت بخارات است و از تصاعد بخار بسیار رجوع بر دماغ
که محل فکر و فهم است شادی میشود شبلی قدس سره فرموده که هیچ روز گرسنه ننشستم الا که در دل حکمتی
حکمتی تازه یا عبرتی گشت از حکمت و عبرتی که خانه خالی طلبد حضرت شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره
در سکینة الصالحین آورده که هر که شکم را از شهوت اکل باز ندارد یوسف دلش بچاه بلا گرفتار گردد
و طایر فهم از آشیان دماغ پرواز نماید و دور رشد و چراغ عقل نماند نظم چراغ دل ز سیری تیره گردد
دماغ جان ز سیری خیره گردد • بنور صوم کن دل را مزین • که از صیقل شود آیینه روشن ۱۱ ترقی اجساد در لطایف
التقوی می‌گوید که گرسنگی تن را هم مزاج جان گرداند و سیری جان را رنگ تن دهد تا جان هم رنگ تن است
آدمی در سجن سجین گرفتار باشد و چون تن مزاج جان گرفت مرغ همت جز بعالم علوی پرواز نکند در حق عیسی
علیه السلام آمده و رفعناه مکانا علیا از آن جهت بر آمد که جسمش رنگ روح بود قادر نبود که خفت … بسبب
آن فرو رفت که جانش مزاج تن داشت البطون اذا جاعت صارت الاجساد ارواحا چون نخورند قالب سبکی جان
گیرد و چون جان بیاد خود ریزد جان گران کالبد بدید نظم پر فکرت شد گل آلود و گران • زانکه گل خواری ترا گل شد چو نان
نان گلست و گوشت کمتر خور ازین • تا نمانی همچو گل اندر زمین ۱۲ حصول تقوی و کرامت بدانکه در کثرت اکل
خطر وقوع در شبهه و حرام هست و روزه دار از طلب حلال و امتناع از حرام چاره ندارد در هم یوم موت
تقوی باشند و سر رشتهٔ تقوی آنست که با مرتبه قرب و کرامت کشد ان اکرمکم عند الله اتقیکم ۱۳ تمهید قواعد
اخلاص چه روزه از اعمال سریه است و طاعتی که آن از شایبه ریا محفوظ توان شناخت جز صوم نیست ۱۴
فتح باب ملکوت در تذکرهٔ صاحبیه آورده که دل متوسط است میان ملک و ملکوت دری در جانب ملک
دارد و دری بجانب خانهٔ ملکوت و تا یکی بسته نشود دیگری نگشاید الا ماشاء الله پس چون نفس بجوع ریاضت
کرده قوی بدنی ضعیف شوند و باذیال روح تشبث نتوانند کرد لاجرم حجاب او و قوی شرع دل را …
تلقاء مدین ملکوت توان ساخت ع … بندای جان که بگشاید بلا ۱۵ تشبه بروحانیان که ایشان
طعام و شراب نخورند و غذای ایشان تسبیح و تهلیل باشد و چون کسی بطایفه تشبه کرد او را از ایشان
شمرند من تشبه بقوم فهو منهم ۱۶ الطهارة سر الهی اعلم و حقیقت این سخن آنست که حق سبحانه روزه دار را
بر ملکه آسمان و زمین عرض دهد و گوید در زمان خلقت آدمی گفتید نحن نسبح بحمدک و نقدس لک حقیقة
تسبیح ما بحمد ایزد و قرعهٔ تقدیس بنام ما … کرده فرزندان آدم فساد کنند و خون ریزند و من در جواب شما
گفتم انی اعلم ما لا تعلمون امروز سر آن ظاهر شد بندگان من در ذکر و تسبیح و نماز باشند … و شما …

غذا از ایشان ممتاز بود بدانکه صحابیان بگوید اگر شما نیز خود ریدید سبب آنکه من ازان محتاج نیستید ایشان
هم نخورند با آنکه بغذا احتیاج دارند و با وجود نا خوردن … جماد مشغول نیستند و کار خود
بصلاح می آرند چون نطفه در بنده و آنکه چون از دین می باشند حضرت شیخ نجم الدین قدس سره در مرصاد
آورده بیت آن روز که روح خیمه برداشت وجود • کشند طنبلی دم بهم خلق وجود • چون … در عالم
ما نخوریم لیکن … وجود ۱۷ تذکرهٔ عهد الست هم در مرصاد العباد فرموده که روزه روح را یاد میدهد
از زمانی که متصف بصفات ملکی در مشهد قدس بجلی میکرد و معنی بحجب صفات حیوانی از حضرت قرب
محجوب بود شاید شد که گذشته مقید این دامگاه غرور نگردد و از اوج فلک ملکیت یاد کرده حق در داد
حضیض حیوانیت نزول نماید بیت ورد عالم قدس ندیم مجلس انسی • دریغ باشد اگر بود درین منزل ۱۸
تخلق باخلاق الهی که هو یطعم و لا یطعم و شمه ازین معنی سبق ذکر یافته ۱۹ شهود اشعهٔ جمال … جلیل
آمده که یا عیسی جوع ترکن بیت گرسنگان را رسد از حق نوال • گرسنه شو تا نماید جمال • حکمت …
بنای همه بر جوع است و نتیجهٔ جمیع … سلطان العارفین را گفتند بچه یافتی این گنجه یافتی فرمود که شکم
گرسنه و تن برهنه بیت گرسنگی طعمهٔ خوان … • تشنه لبی شربت جام صفات • و اگر در جوع همین
یک فایده باشد که آدمی را از تردد بیرون و مطبخ فارغ سازد کفایت است و در باب … شکم
بوستان گفته اند نظم شکم … • کار بر مسکین … • فارغ … دوزخ •
جای او سپهر است یا مطبخ • یحیی معاذ رحمه الله سیری را ابو الحسن گفتی و از کلمات با برکات ایشانست که جوع
طعام حضرت خداوند تعالیست در زمین که صدیقان را بدان پرورش میدهد ابو علی سیر جانی در کتاب
آداب التصوف آورده که یکی از مشایخ صوفیه را دید که میگفت انا جایع شیخ گفت دروغ گوی جوع
از اسرار الهی مخزون در خزاین غیب آنرا بکسی که فاش کند ندهد نظم جوع مر خاصان حق را داده اند
تا شوند از جوع شیر … جوع هر جلف گدا را کی دهند • چون علف کم نیست پیش او نهند • کاسه بر کاسه است و خوان بر خوان
از برای این شکم خوارگان عام • قوت … چنان عزیز که تا دارند … • و چون در ضمن روزه این
همه فضایل و فواید و حقایق مندرج بود حق تعالی از روی رحمت و رأفت بندگان خود را بدین عبادت
دعوت فرمود و گفت ای مؤمنان بر شما نوشته شد روزه کما کتب … نوشته شده بود علی الذین
من قبلکم بر آنان که پیش از شما بودند در تشبیه دو قول است یکی آنکه عاید باصل ایجاب صوم دارند یعنی این
عبادت بر همه انبیا و امم ایشان واجب بوده و فایدهٔ این کلام آنست که صوم عبادتیست شاقه بر جهت
تانیس خاطر بدان میگوید شما را اختصاص نکرده ایم باین عبادت بلکه هیچ امتی از ربقهٔ این طاعت آزاد نبودند
و در مثل آمده است که البلیة اذا عمت طابت قول دوم آنکه این تشبیه عاید باقدر صوم و وقت اوست یعنی
همین روزهٔ رمضان را بر یهود و نصاری فرض کرده یهود ترک کردند و در سالی یک روز … روزه گرفتند

وضاری جهت آنکه رمضان در گرماهای گرم و سرماهای سرد افتادی در فصل ربیع وضع کردند و کفارات
این جراحت را ده روز زیادت نمودند و دو ملک از ایشان بیمار شدند نذر کردند که بعد از صحت ده روزه
افزایند پس یکی هفت روز و دیگری سه روز دیگر افزود و پنجاه روزه گرفتند حق تعالی خبر
میدهد که روزه رمضان بر شما فرض کرده شد چنانچه بر یهود و نصاری لعلکم تتقون شاید که شما
پرهیز کنید از افراط نصاری و تفریط یهود در باب روزه یا پرهیز کنید از طعام و شراب و مباشرت در
حال صیام یا متقی شوید بشرع و در صوم که موجب کسر شهوات است یا احتناب کنید از معاصی چه صایم
را احتراز از گناه الزام است یا داخل شوید در زمره متقیان که صفت صوم شعار ایشانست در تفسیر
عرایس آمده که این ندای اصحاب قلوب است یعنی از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد بطالبان
هلال مشاهده در انتظار نزول غیوب و به ندایی که مفتح قلوب و مفرح کروبست میگوید ای اهل
یقین وای سالکان منازل تمکین فرض شد بر شما امساک از جمیع مکونات چرا که شما در طلب مشاهده اید
و متوجهان این مطلوب را صبر واجبست از مألوفات طبیعت در مقام عبودیت کما کتب همچنانکه نوشته
شد بر انبیا و مرسلین و اولیا و عارفین پیش از شما تا باز رستند از رجس بشریت و واصل شدند بمقام
امن و قربت و بی شبهه تا گلشن روشن دل از خس و خاشاک طبیعت و خار خار هوا و بدعت و شرک
شوکت رسم و عادت پاک نشود ریاحین وصال و ازهار احسان مشاهده جمال در چمن جان ظهور ننماید بیت
تا نروبی خس و خاشاک هوا خانه دل ٭ گوشه گلشن آن منزل سلطان نشود ٭ و گفته اند خطاب است از حضرت عزت
نبوی قوی باطنه سالک ذاکر یعنی ای قوی مومنه بغیبات و واردات قدسیه که در طاعت و انقیاد
بر صحیفه جان دارید بدانید که مکتوب گشته است ... فطری از ... بر شما در بدو ازل صوم حقیقی
یعنی امساک از رویت غیر حضرت ما در عالم الحقایق فرموده که اجزاء انسان از جسمانیات و روحانیات
قبل از ترکیب صایم بودند بعد از آنکه روح ببدن تعلق گرفت جسمانیه مستدعی حظوظ جسمانیه شد و
روحانیه بقوت حواس مستدعی مشارب مختلفه گشت پس حق میگوید ما بر شما نوشتیم روزه در حالت
ترکیب چنانچه نوشته شده بود بر اجزاء شما در حالت فردیه تا باشد که پرهیز کنید از جمیع مشتهیات و
مستعد شوید بافطار از مشرب ... عباد الله در حقایق سلمی آورده که این ندا با دل و سر و روح
و هر یک ازیشان را ایمانیست میگوید ای دل که ایمان آورده بانوار مکاشفت و ای روح که گرویده بلطایف
مجاذبت و ای سر که مومنی باسرار مشاهدات روزه بر شما نوشته اند روزه دل امساک است از التفات
بمعقولات روزه روح انقطاعست از ملاحظه روحانیات روزه سر عدم التفات است بغیر حق و گفته اند
از ... مکونات در احیاء العلوم صوم را بر سه درجه قرار داده صوم عموم و آن نگاه داشتن بطن
و فرج است از قضاء شهوات و صوم خصوص و آن منع سمع و بصر و لسان و ید و رجل و سایر جوارحست

از ارتکاب و خطیات و صوم خصوص الخصوص و آن روزه دلست از همم دنیه و افکار دنیویه
و اعراض از ماسوی الله بالکلیه قل الله ثم ذرهم بیت دیو از دنیا سوی حق ... یا انجا و بدو پیوندد
دیگر باره از بی تکلیف تخفیف میفرماید و میگوید روزه دارید ایاما معدودات روزی چندی
شمرده که بیست و نه باشد یا سی اگر مراد رمضانست و برخی مفسران بر آنند که این روزهای ایام
البیض است از هر ماهی و عاشورا که قبل از روزه رمضان بر امت فرض بوده و بصوم رمضان منسوخ
گشته در بعضی کتب بشارتیست که ای بنده طاعت تو محدود و روزه تو روزی چند معدودست اما ثواب
و عطای من در درجه حد و عد نیاید تا دانی که تکلیف بر قدر عجز و قصور تو میفرمایم و تشریف فاخر کرم و عنایت
خود را زانی میدارم بیت تو در خور خود کنی و ما در خور خویش ٭ باز برای تسهیل امور بندگان میفرماید
که فمن کان منکم هر که باشد از شما مریضا بیماری که قوت روزه ندارد یا میترسد که مرضش بسبب روزه
زیادت شود او علی سفر یا راکب سفری بود که در آن قصر باید کرد و آن نزد امام شافعی رحمه الله شانزده
فرسخ شرعیست و نزد امام اعظم رحمه الله مسافت سه شبانروز سیر وسط که سیر ابل و راجلست و این
مسافر و مریض چون افطار کنند فعدة پس بروست بشمار آن روزها که افطار کرده روزه داشتن
من ایام اخر از روزهای دیگر و اگر در مرض و سفر روزه دارد روا باشد و بیشتر حکم افطار
در مرض و سفر بقول اکثر رخصتست نه عزیمت و علی الذین و بر آنانکه یطیقونه توانند که روزه دارند
و خواهند که ندارند فدیة فدا دادنست و آن چه باشد طعام مسکین خورش درویشان هر روزی درویشی را
مدی طعام بمذهب امام شافعی و نصف صاعی گندم بقول امام اعظم که دو مد باشد و مد نزد فقهای حجاز
رطلی و ثلثی است و نزد یکی عراقیان دو رطل بر صاعی بقول ایشان هشت رطل باشد هر رطلی بیست
استار بود و هر استاری چهار مثقال و نیم که یکی صد و سی مثقال بود و بقول حجازیان صاعی
رطل باشد و باید دانست که این حکم در ابتدای اسلام بود که هر کس مخیر بودی در صیام و اطعام و
بعد از آن منسوخ شد و گویند اینجا لا مضمرست و تقدیرش لا یطیقونه و مراد پیران از کار افتاده که
مطلقا قادر نباشند بر صیام ایشان را فدیه باید داد و برین وجه حکم آیت منسوخ نباشد بلکه حکم ثابت
مجمع علیه بود فمن تطوع پس هر که بطوع و رغبت زیاده کند خیرا نیکویی را و از مدی یا دو مد
بیشتر طعام دهد یا زیاده از یک مسکین را بخوراند یا جمع کند میان صیام و اطعام فهو پس آن تطوع
خیر له بهتر است مر او را بسبب بسیاری اجر و ان تصوموا و آنکه روزه دارید مطلقا نه آنکه گویند یاد
داد که از راه افطار خیر لکم بهتر است شما را از فدیه یا افطار و قضا ان کنتم تعلمون اگر هستید که بدانید
فضیلت صوم را بر غیر آن و این حکم نیز قبل از نسخ بود شهر رمضان این روزها که گفتیم روزه دارید
ماه رمضانست و رمضان بقول بعضی نام خداوندست و دلیل ایشان حدیثی است بقول انس بن مالک

رضی الله عنه که لا تقولوا رمضان فی ذکر اسمه کانه اسم الله و در فتوحات فرموده که رمضان اسمیست از اسماء
الهی یعنی الصمد و خبر نبوی علی صاحبه افضل الصلوات در این معنی وارد شده بروایت ابی هریره
رضی الله عنه لا تقولوا رمضان فان رمضان اسم من اسماء الله تعالی پس حضرت شیخ قدس سره میفرماید که در این
اسناد چیزی هست که علما آنرا از درجه صحت بسخط ساقط ساخته اند اما چون ما در قرآن دیدیم که
حق تعالی شهر رمضان فرموده نه رمضان و بعد از این میگوید فمن شهد منکم الشهر و نگوید فمن
شهد منکم رمضان این معنی را حمل بر تقویت حدیث کردیم و دیگر آنکه صوم چون بی مثل است و مخصوص بدو
هر آینه او را در ماهی فرض کرد اینکه مسماست باسم او و جمهور علما بر آنند که رمضان نام این ماه است
چون رجب و شعبان که هر یک نام ماهیست و در اشتقاق این لفظ اختلاف کرده اند بعضی گویند از
رمض گرفته اند و آن تافتن است از آفتاب و وجه مناسبت آنکه در وقتی که عرب اسامی شهور را از لغة
قدیم بلغت جدید نقل میکردند بعضی ماهها را در موسمی که واقع بود باسم آن زمان تسمیه مینمودند
چون ربیعین و جمادین پس این ماه در وقتی واقع شد که آفتاب بسمت الرأس ایشان رسیده بادیه
زمین بادیه عرب را از تاب مهر جهانتاب گرم شده بود و ریگهای بیابان از شعاع تاب خورشید در
خشان تفسان گشته و گویند وجه تسمیه آنست که درین ماه از حرارت موعظه دلها را تا تأثیری
هست چنانچه ریگها را از تابش آفتاب یا جگرها از آتش عطش بوقت روزه گرم میگردد یا گناه بندگان
بواسطه روزه سوخته میگردد خداوند تعالی دانست که این امت گناه بسیار کنند و بواسطه کثرت ۱
معاصی بتطهیر محتاج گردند و تطهیر عاصیان بآتش است و ضعف این امت که طاقت شعله آتش ندارند هم
دانسته بود ایشانرا بروزه رمضان امر کرد تا حرارت گرسنگی گناهان ایشان بسوزد و از احتراق آتش
فراق این شوند که خود سوخته را بار دیگر نتوان سوخت . و خلیل بن احمد رحمه الله گوید ماخذ اشتقاق رمضان
رمض است و آن باران باشد که در آخر تابستان بیارد و روی زمین را از غبار پاک کند پس این ماه را
رمضان گفتند که فیض عنایت او نامهای سیاه گناهکاران را از ادناس خطیات پاک میسازد و غبار معا
و معاصی ایشانرا بآب رحمت فرو می نشاند امام قشیری روح الله روحه فرموده که رمضان سوزنده آ
بتاب معرفت گناه و مجاری سوزد و بشعله آتش معرفت رسوم حجب سوخته میگرداند ای عزیز آنرا که
ذنوبش بسوزد بروضه جنت در آید و آنکه رسومش سوخته گردد در مرتبه قرب از حد بوستان آید
کسی را که از شعله شوق سوخت   بتاب لقا چهره اش بر فروخت   فضایل رمضان و مناقب روزه داران
اوراد و امثال این بمجال شرح دادن متعذر است اما ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه کلمه بر وجه
اختصار مذکور میگردد در احادیث صحاح آمده که اذا دخل رمضان فتحت ابواب السماء چون ماه رمضان در آید
و این سالک آشیانه قدس و طاوس جلوه تجلی روضه انس اهل عالم را در کنف ظلال بال اقبال خود از تاب

شلات

شعلات معصیت حمایت نماید درهای آسمانها را بر رحمت بگشایند و در روایتی دیگر آمده که درهای بهشت
را بر روی این امت مفتوح سازند و غلقت ابواب الجحیم و درهای دوزخ را در بندند و سلسلت الشیاطین
و مرده شیاطین را که جنود ملاعین اند مقید سلاسل و اغلال نکال گردانند و هر شبی در وقت روزه
گشادن ششصد هزار بنده عاصی را که استحقاق جحیم داشته باشند از آتش دوزخ برات آزادی بخشند
در لطایف القشیری آورده که رمضان میدان جنت مفرش بشعله مصابیح دریاچیست مزین بگوهر تراویح
فرخ اثری خجسته اختری شیطان بندی فردوس گشایی پاک سرشتی پاکیزه لقایی معصیت گدازی طاعت
نوازی علا منظری مشتاق پروری غم زدایی اندوه ربایی دیوان از وی در هراس و بدعان از وی در
در وسواس عاقلان را از جمال او شادی عاصیان را از برکت او آزادی مطیعان را از وی نوید رحمت سوی ایشان
راند و امید مغفرت دلهای عابدان از وی در چمن نزهت جلوهگاه و عارفان بسبب او در گلشن راحت
چون جمال شرف این ماه آشکارا گردد دست محنت عاصیان از صبح اقبال بدید آید رایت اظلکم شهر عظیم
در میدان رحمت او منصوب بیت ورقم اوله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عتق من النار بر طاق دولت او مکتوب نظم
این سه مه فیض آمد و از منبع رحمت ، صد چشمه برای دل هر تشنه روانست . این همه فضل و نعیم روح النفس
از بهر شفای دل هر خسته روانست ، این همه آرایش و پیرایش و زینت . این همه آرایش و پیرایش جانست
۱ در خبر آمده که چون هلال رمضان تجلی جمال در عالم را نور بخشد عرش و کرسی و ملکه در لرزه آید
و گویند طوبی لامة محمد آفتاب سعادت از برج عنایت بر امت محمد صلوات الله علیه طلوع نمود خوشا
ایشانرا که این منزلت و کرامت دارند پس آفتاب و ماه عذر گناه ایشان خواهند کواکب ثوابت باستغفار
ایشان راغب شوند سیاحان لجه دریا و سیاحان عرصه هوا یعنی مرغ و ماهی ایشانرا آمرزش طلبند
ساحان ساحت بیدا از انعام و حشرات و جمله مخلوقات مگر شیاطین بطلب مغفرت ایشان از حضرت
ملک منان زبان حال بگشایند و فرمان حضرت کبریا بعتق بان آسمان رسد که ملکتی ثواب صلوات و تسبیحات
و اذکار و تهلیلات خود را که درین ماه آرید نثار روزه داران رمضان سازید پس آنچه اوراد عباد
۱ سموات در طول ماه کرده اند ایشان نوشیند امام ظهیر الدین ولوالجی رحمه الله در امالی خود آورده که خضر علیه
السلام سوال کردند که هیچکس از انبیا علیهم السلام در دین بما خواست یوسف صدیق می گفت توفنی مسلما
موسی کلیم در خواست میکرد توفنا مسلمین و ترابطنا بالطیبین و با زندگانی دنیا را ابدی مینمود که
تا در یخ کرامت با امت محمد صلوات الله علیه شرکت شوم کسیم است دیگری را نبود اول گفتن صلوات دوم
لیل شفاعت سیم حاجت نمازهای پنجگانه چهارم تلاوت سوره فاتحه پنجم روزه ماه رمضان ای عزیز
حضرت حق سبحانه بما خواست تا انبیا این کرامت معزز گرداند تو که نا خواسته بدین کرامت معزز
و مکرم و محترم ساخته اند غنیمت دار و وظیفه شکر گذاری و سپاس داری بدین نعم جلیله فرو مگذار ع

ع وکن شاکرا لله علی نواله . و یکی دیگر از فضایل رمضان آنست که موسم وصول آثار فرقان و میقات نزول
آیات قرآنست چنانچه فرمود الذی آن ماهی که انزل فرو فرستاده شد فیه القرآن درو قرآن و اگرچه
در غیر او نیز فرود آمد اما بقول جمعی ابتداء نزول درو بوده و گفته اند تمام قرآن در ماه رمضان از لوح
محفوظ باسمان دنیا فرود آمد و از آنجا بر وفق مصالح بندگان آیة آیة و سورة سورة منزل گشته و حسین بن
الفضل رحمه الله فرموده که در حق او قرآن فرود آمد یعنی در ایجاب صوم او و ای عزیز نزول بیشتر کتب
سماوی در رمضان اتفاق افتاده صحف ابراهیم در شب رمضان نازل شد و توریة در ششم و انجیل در سیزدهم
و زبور در هجدهم و قرآن در بیست و چهارم در تفسیر کبیر فرموده که حق تعالی چون این ماه را بمزید مخصوص
گردانید بدین کلمات بیان علت تخصیص میکند یعنی چون این شهر را خاص گردانیدم باعظم آیات ربوبیة
که آن انزال قرآنست در او نیز عجب نباشد اگر اختصاص دهیمش بنوعی عظیم از انواع عبودیت و آن روزه
است یعنی درین ماه که این کلمات که غذای ارواحست بشما فرستادیم پس از غذای اشباح که مطعومات و
مشروباتست امساک لازم دانید بیت بوید دهان از نان کامد شکر روزه . دیدی هر چه دیدی بنگر هر روزه
فاضلترین پیغمبران محمدست صلی الله علیه و سلم و شریفترین کتابها قرآن پس نزول بهترین کتابی ببهترین پیغمبری
چیزی در فاضلترین وقتی باید و آن رمضانست و این پیغمبر افضل و این کتاب اکمل و این عبادت اشمل
همانا برای نیکوترین امتی باید و آن امت محمدست صلوات الله علیه ای درویش رمضان با قرآن
خصوصیتی هست آنچه در حال شب نازل شد و هدی حضرت رسالت علیه صلوات الله درین ماه بر خلیفه
علی شدید القوی تو خواندی پس هر که دعوی محبت میکند موافقت شرط است فاروق اعظم رضی الله عنه در
اول رمضان میفرمود که اللهم شهر رمضان فاحضروه بالاحسان و تلاوة القرآن جانب این ماه را رعایت کنید باقامت
قواعد احسان و حق او بگذارید بتلاوت آیات قرآن از سلف صالح دو هزار بزرگ بوده است که چون رمضان
در آمدی ملاهی و لهو را ترک کردی و کتب و احادیث وا در نوشته کتاب الرحمن ختم قرآن در ماه رمضان سبب ختم
عمر است بر ایمان در توریة آمده که من امت محمد را صلوات الرحمن علیه دو نور دادم تا از دو ظلمت خلاص
یابند نور قرآن ادای آن داشتم تا ظلمت قبر بر ایشان نباشد و نور ماه رمضان بدیشان عنایت کردم تا از ظلمت
قیامت برهند ع آنجا که نور باشد ظلمت چکار دارد . پس در صفت قرآن میگوید هدی للناس فرو
فرستاده شد قرآن در حالتی که راه نماینده است انسانرا باصول ایمان و بینات و دلایل روشن
من الهدی از حلال و حرام و حدود و احکام صحف اول راجع باصول دین کرده اند و ثانی را بر فروع
یا هدی دو قسمت بین جلی و غیر آن و قسم اول افضلست پس بعد از ذکر هدی که جنس است عطف کرده نوع
بین را جهت تفضیل چون ملئکه و جبرئیل والفرقان عطف است بر هدی یعنی قرآن آیات و اضحات است از شرایع
دین و احکام که جدا کننده باشد میان حق و باطل و گویند فرقان نصرتست کما قال تعالی یوم الفرقان و در روزه

نیز نصرتست بر عدو باطن یعنی هوای نفس فمن شهد پس هر که حاضر باشد از شما ای مکلفان یعنی مقیم بلده
بود در ماه رمضان یا هر که دریابد از شما هلال شهر را فلیصمه باید که روزه دارد شهر را امر بر جرأت
و حکم تخییر که در آیت سابق بود بوسیه منسوخ شد انطاکی گوید هر کرا از شما شهودی و حضوری حاصل شود
باید که روزه دارد از همه اشیا تا افطار کند بنزهت شاهد لقا در مطلبت قیمیه آمده که امر بصوم مر اهل
ظاهر را شاملست و مر اهل باطن را صوم ظاهر یکی باشد و آن امساکست از مفطرات اما صوم باطن سه است یکی
و آن صون اوست از آفات راه و روزه روح و آن امساک اوست از التفات باسوی الله و صوم سر و آن صیانة
او باشد از عنادر توجه با غیار دیگاه و دیگاه و گفته اند شهود شهر موجب صوم لله است و شهود خالق شهر
سبب صوم بالله آنچه لله باشد واسطه مثوبت است و آنچه بالله بود رابطه حصول قربت صوم لله تحقیق
عبادت است و بالله تصحیح ارادت لله صفت عابد ست بالله نعت قاصد لله امساکست از خشیة عبادات بحجت
بالله امساکست از حیثیت اشارات حقیقت صوم لله بتن باشد و صوم بالله بدل روزه بتن همه کس تواند
داشت روزه دل کار هر دو است تن پاک داشتن آسان بود دل پاک ساختن حال عارفانست حلق از طعام نگاه
داشتن از عجایبی آید دل از حرام وا داشتن چشمه جواهر دانست صوم لله نتیجه عادت خلق است و صوم بالله
درجه خاصان حق صحبت صوم عام مشروط است بمحافظت بطن و فرج از مفطرات و این ادنی مراتب صوم
و احکام فقیه و منوط درین مرتبه ثبت اما صوم خواص دو نوع است یکی صوم صلحا و ابرار و شرط صحت صوم
ایشان حفظ اعضا و جوارح است از افعال ناشایسته و اعمال ناپایسته هر عضو ایشان که بتحقیق روزه
تا روزه دار روزه بود نزد کردگار . و در همین معنی سید سالکان میفرماید مثنوی روز خاصان نه چیزی است ولی
بلکه پرهیز بود از همه چیز . هر چه باید که نگوئی مگوی . هر چه شاید که نجوئی مجوی . چشم مکن باز بنادیدنی
گوش بپرداز ز نشنیدنی . دست میالای بشغل دغل . پای مهنه جای بپاه امل . علم و عمل را ز دغا پاک کن
بلکه دل از غیر خدا پاک کن . دوم صوم ممتزبان و صدیقان و شرط صحت صوم این طایفه محافظت آینه دلست
از غبار خواطر نفسانی و زنگار دواعی لذات جسمانی و باز کشیدن عنان التفات از مرتبه غیریت
بدوام مراقبت و سد طرق شواغل و غیبت از دوریت تفاصیل موجودات بلا زمت آداب محاضره و این
کار هر کسی نیست بیت مردی باید بحجت از همه دو جهان فارغ ز وجود و عدم و سود و زیان . نه فکر و نه اندیشه نه دین و نه زیان
نی در دل و در زبان نه یقین و نه گمان . سلمی گوید شهود شهر موجب صوم شهر است و شهود رب موجب
صوم دهر عامیان از بامداد تا شام روزه دارند عارفان از اول عمر تا آخر صایم باشند یکی بمجلس شیخ
شبلی قدس سره در آمد و درویشان طعام میخوردند شیخ فرمود که بیا با یاران موافقت کن گفت روزه دارم
شبلی گفت آن نیکو باشد که روزه ابد داری مرد پرسید که این چگونه باشد شبلی جواب داد که همه عمر خویش را
یک روز شماری و دهان روزه از اغیار دوزه داری الیوم عندی یوم والخیر فیه صوم روزه که از غیر باشد جز

بدیدار یار نتوان کشود صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته اهل حدیث برؤیت بصر و بعضی بماه تاویل کنند و لتکملوا العدة
اهل دولت ابن بیمختار دو حاصلست که چون حق را بدیده سر دیدیار اعیاد روزه گیرند و تا دو رخش نیاید
و او را بدیده سر نه بینند روزه نگشایند ای عزیز در تفسیر آورده که روزه داران سه گروه اند اول گروهی
که بطعام و شراب نگشایند دوم قایمی که از طاعات نگشایند سیم حالیم که جز بلقای نگشایند صالحان از صبح تا شام
روزه دارند انگاه از تیغ برهند و راحت اکل و شرب یابند قایمان از زمان بلوغ تا وقت مرگ روزه
گیرند انگاه از محنت دنیا خلاص یافته بلذت عیش رسند اما روزه صاحبان از دو فوق که وارد حق دم
بر ایشان فرود آید و از اسرار ربوبیت ایشان را خبر دار سازد تا آن روز که صبح کام دیدار بر دل ایشان را
محل افطار بود در تشایع آورده که عوام از ابتدای طلوع صبح تا غروب شمس صایم باشند و خواص از ابتدای
لمعان آثار صبح ازل تا وقت ظهور علامات ابد از ماسوی روزه گیرند در لحنبار صوفیه آمده است که شیخ
بوشحی در کوچه میگذشت حرارت عطش بر باطنش استیلا یافته بدر خانه رسید و آواز داد که قدحی آب
از حوض کوثر که میخورد دیشب آب خنک که خلاید در وی خشک لب تشنه جگر در حضر گر داده اثار اهل خانه
با خود اندیشه کرد که عجب بجا رفته این سخن میکنم برخاست و قدحی پر آب بیرون آورده بدست او داد
و چون او را در زی درویشان و ملتبس بکسوت ایشان دید از وی تعجب بر زبان راند که و اعجباه صوفی
یشرب بالنهار این سخن بتیری بود که از شست قضا و قدر بر جگر درویش آمد قدح از دستش بیفتاد و
کرد که بقیه عمر را بروزه صرف کند شاید الطاف متعالی قدح شراب زلال در کام جان صوفی ریخت
تا مست مشرب وصال شد از شرب آب و اوش بکرد دست آن تشنه را که ساقی لطف تو آب داد
از جام خضر و چشمه حیوان نکرد یاد ای درویش شارب صایمان متفاوت آنکه از طعام روزه دار
فرو داشته است سلسبیل و شراب زنجبیل دهندش و آنکه از ذنوب و آثام امساک کرده جام رحیق و ساغر تسنیم
در ریاض برکف نهندش و آنکه از فکر انام و ملاحظه خاص و عام ضمایر بود شراب طهور که در جام بود
بردست ساقی محبت بدو فرستند و سقاهم ربهم شرابا طهورا بیت از آنچه بر دل لب تو بکرد تلخی
بر بوی آن شرابی که طهور خوانند و من کان مریضا و هر که بیمار باشد او علی سفر یا در سفر بود و افطار کند
فعدة من ایام اخر پس بر وی است قضای آن روزه بعد از آن در روزها از ایام دیگر چون تخییر مقیم بحکم
این آیت منسوخ شد تخییر مسافر و بیمار را باز آورد تا معلوم شود که ایشان را رخصت افطار باقیست
گویند سفر و مرض مشقت اند و روزه مشقت دیگر است حق تعالی از کرم نخواهد که بنده را دو مشقت
باشد در دین پس از فرط رحمت که دوا داد که در آخرت بچندین مشقت مبتلا گردد یرید الله میخواهد
خدای بکم الیسر بشما آسانی و لا یرید و نمیخواهد بکم العسر بشما دشواری بنگر که در دین یکی از الطاف
و اعطاف بجا آورد اول بکرامت ترانی کرد و بپایان گواهی داد که یا ایها الذین آمنوا و فرض کردن روزه را

بر این امت یاد فرض کردن بر امم گذشته متقدم ساخت تا نفوس را اختصاص بدان گرفته نگردد و وجه
حکمت روزه که حصول تقوی است بیان فرمود لعلکم تتقون که روزه مؤدی حصول تقوی است بدین وجه
وجود نگر خوق در روزه با چند روز محض کرد ایاما معدودات که اگر همه سال بودی مشقت عظیم
روی نمودی و روز را خاص کرد بدان دون شب تا کار بر بندگان آسانتر باشد و خصوص ساخت
روزه را بماه شریف رمضان که محل نزول قرآنست تا ثواب بیشتر بود و مسافر و مریض را رخصت افطار
داد تا حال ایشان بمحنتی و صعوبت نکشد و لتکملوا العدة و میخواهد که شما شمار تمام کنید روزهای ماه
رمضان را با ایامی دیگر بجهت بجا آری و سعی افطار کرده اید یا ارکان اسلام یک عدد بیج که خانهٔ است
که سبقت ... ایشان دالیه نشمارند و لتکبروا الله و تا بزرگی یاد کنید خدای را بتکبیر گوئید در شب فطر
از وقت رؤیت هلال تا روز و از اول روز تا وقت ادای نماز عید علی ما هدیکم بانکه راه نمود شما را یعنی
یا کیفیت قضا و لعلکم تشکرون و مگر شما شکر گوئید بر نعمت تیسیر و رخصت یا بر ایجاب ثواب ای عزیز چون روزه
نفس را مستعد قبول انوار عرفان میسازد پس اردفت کرد آنرا با آنچه مبنی باشد از مقام قدس و کشف
قناع کند از وجه انس و آن مرتبه قربت و از آن حال بدین سؤال خبر داد که و اذا سالک و چون پرسند ترا
یا محمد عبادی بندگان من عنی از صفت من یا از معامله من با ایشان در وقت دعا فانی قریب پس من
نزدیکم بعلم و اجابت این آیت وقتی که نازل شد بعضی از صحابه رضی الله عنهم پرسیدند که یا رسول الله
خدای خود را چگونه بخوانیم بر یا سؤال کردند که این دعا یا اعرابی استفسار کرد که یا نبی الله خدای ما
نزدیکست تا با او راز گوییم یا دور است تا او را باواز بلند بخوانیم یا جهود گفتند ای محمد نه تو گفته که میان
ما و آسمان پانصد سال مسافتست و غلظ هر آسمانی همین مقدار باشد پس خدای دعای ما چگونه شنود یا
در اول حال که حکم صوم نازل باشد بعد از نوم میل بمفطرات حرام بودی و از بعضی صحابه آن حال صورت
وقوع یافت و از کیفیت توبه و رجوع حق سؤال کردند و خدای گوید چون این آیت آمد که ان رحمة الله
قریب من المحسنین عاصیان با آتش حرمان می سوختند که چون رحمت حق نزدیک به نیکوکارانست پس ما
بیچارگان تباه کار را چه این آیت آمد که اگر رحمت من بآنها نزدیکست من به بندگان امیدوار نزدیکم
ای عزیز اینجا نکته ایست مضمونش آنکه اگر علت بیمار اندک است او را شربتی که طبیب بدو فرستد کافیست
و اگر مرض بیشتر باشد حضور طبیب شرطست تا بجود تشخیص مرض نموده در دفع آن غایت جهد مبذول
دارد اینجا که مطیع را شربتی از رحمت کفایت است میگویند ان رحمة الله قریب اما چون علت عاصی مشکل
و جز بحضور طبیب عنایت علت او زایل نگردد لاجرم میفرماید که فانی قریب و نزد علماء انی قریب تمثیل
است کمال علم حق و اطلاع او را بر اقوال و افعال و احوال ایشان بحال کسی که نزدیک باشد بکسی و بر هم جای
صدور دیده یابد مطلع بود یا تمثیل سرعت اجابت دعاست بصفت کسی که قریب المکان بود بکسی بدان حیثیت

کمچون جز اندرشیب فی الجبال حجاب دهند و مراد نه قرب ظاهر نیست بل قرب معنوی حقیقی که مبحث قرب با
قیاس نتوان کرد چه مرجع قرب که بر صحیفه خیال صورت پذیر شود حق سبحانه از آن اقرب است و آنچه
بواسطهٔ اشتغال بعلایق کوشید که سرمایه سعد و حرمان از نتایج آن اقرب محروم ماند چنانچه
دوری می نماید بیت ز تو مشغول می شود به جهان غیرها • جز هوش خود تو قریب تو که قالوا قرب او تر • که منتج
الغیب آورده که این قرب بحیز و مکان نیست بل بعلم و حفظ است چه هر چه متحیز بود مفتقر بحیز باشد و
مفتقر بغیر ممکن لذاته بود و حق سبحانه واجب الوجود لذاته است و همین لفظ قریب دلیل عدم مکان
وجهت است زیرا که خود را قریب گفت علی الاطلاق و اگر در مکان باشد نزدیک همه نبود بلکه بجمله
عرش نزدیک باشد و اغیر ایشان دور چه هر که بمشرق نزدیک بود هر آینه از مغرب بعید باشد و
چون آیت دالست بر آنکه وی قریبست بهمه معلوم شد که قرب معلیست نه جهتی بیت
بالمکان آفرین مکان نکند • آسمانگر بر آسمان جکند • وعقل چون جهت مکانست منتقل قرب خارج از
مکان نمی تواند کرد و شیخ نظامی رحمه الله روحه فرموده که نظم جان که او جوهر است و در تن ماست
کس نداند که جای او بکجاست • تو که جوهر نه ندانی جای • چون رسند در تو عقل شیفته رای • موسی علیه السلام
بلحن فتالی مناجات کرد که الهی دوری تا ندانم تو دیکی تا بانک کنم جواب آمد که یا موسی انا جلیس من ذکرنی
دور با جدی مقرر نکرد زیرا که هر که بامکان نزدیکی را محدود و مشخص زیرا که کس طاقت آن
ندارد بر طرفیت قدس سره فرموده که الهی از تو نزدیکت نشان میدهند و بر تو از آنی و از دورت می
بندارند و تو دیکرا زجانی در عین پنهانی پیدا و از غایت پیدایی پنهان ع ای همه در جان و از جان پنهان گشته
آخر فهان جوابی چون در بیانی ای عزیز از حضرت رسالت پناه صلعم سوال کرده الله که جواب آن در قرآن
نازل گشته هشت اند آن در سوره بقره است اول واذا سالک عبادی ۲ و یسألونک عن الاهلة ۳
یسألونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم ۴ یسألونک عن الشهر الحرام ۵ یسألونک عن الخمر والمیسر ۶
یسألونک ماذا ینفقون قل العفو ۷ و یسألونک عن الیتامی ۸ یسألونک عن المحیض و یکی در سوره مائده
یسألونک ماذا احل لهم و یکی در سوره اعراف یسألونک عن الساعة و همین سوال جینه در سوره نازعات
یکی در سوره انفال یسألونک عن الانفال یکی در سوره بنی اسرائیل یسألونک عن الروح یکی در سوره
کهف و یسألونک عن ذی القرنین یکی در سوره طه و یسألونک عن الجبال سوال هر کس فراخور همت و حال او
بوده قومی که از حضرت عزت سوال کنند ایشان را جه نسبت بود با جمعی که استفسار جبال یا نسبت بحال
حلال کنند و از این سوالها بعضی اصولیست جون سوال روح و ساعت و بعضی فروعی جون سوال یتامی و
نفقه و اجوبه این اسوله بر سه نوع آمده اول بواسطه و بی حرف فا و آن در دوازده موضعست جون قل
هی مواقیت للناس و قل الروح من امر ربی و غیر آن دوم بواسطه و با حرف فا و آن در یک محل است

نقل بینیمها چه این مسئله اصولیه است از حدوث و علم کو مهای بر سند فا تعقیب برود و آن نوع
ای محمد متابعت سوال ایشان بی تاخیر بگو ینسفها تا بواسطه تامل و تکلی را خدشه که موجب ریب باشد
در خاطر خطور نکند که شک درین صورت کفر است سیوم با رفع واسطه و بی حرف فا و آن در یک سوال است
که و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب ای محمد جون بندگان خاص و محرمان بارگاه اختصاص من تو که نایب
درگاه عزت و حاجب صفهٔ بارگاه احق از صفت و معرفت من پرسند اگرچه هر تو جواب باید داد که
میان من و بندگان پیغمبری اما این جواب بزبان تو جیست و تو نتوانی گفت انی قریب بس من رفع واسطه
نمودم خود میگویم عبادی شما از من می پرسید من بشما نزدیکم چه شد که شما دور رفته اید ع
همین دو دستوکه باید بس نزدیکست • و گویند رفع واسطه اشارت بآنست که ای بنده تو محتاج بوسایط
هستی در غیر وقت دعا و مناجات اما هنگام خواهش و عرض حاجات هیچ واسطه میان من و تو حاجب
نیست خوش چه تکلف بیا و بگو آنچه میخواهی بیت هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگوی •
ناز و کبر و حاجب و دربان بدین درگاه نیست • یا رفع واسطه کرد تا دل داعی بغیر او مشغول نگردد و
حقیقت آنست که تا رفع وسایط قرب کلی حاصل نیاید و کسی بی ترک علایق و تجرید از عوایق بخلوتخانه
وصال راه نیابد بیت غلق حجابست و بی حاصلی • چو بپیوندها بگسلی واصلی • اهل اشارت گفته
اند کان خطابی که در اذا سالک واقع است اشارت باشد بجوهر شریف و عنصر لطیف سید ولد آدم صلی الله
علیه وسلم و یا آ اضافت عبادی عبارت شناسان از ذات مقدس از اضافت و عباد میان این هر
دو مفتقر برحمت و محتاج بشفاعت از یک طرف می نگرند شفاعت میطلبند و بیک قدم جلوه جمال مینماید
از دیگر جانب نگاه میکنند رحمت نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم نقاب از جهره میکشاید و بفضل
و افضال ملک متعال پیش که عاصیان را جگونه بر رحمت مطهر میسازد و انجزاء رحمت نا امید میگرداند
ع رحمت عام است آنچه نومید شویم ای درویش در اضافت عبادی نکتهاست و نسبت عبودیت
او که نسبت تا بنده خود خواند که تا دانی که مصالح دو جهانی تو وابسته عنایت اوست از وی خواهی هر چه
خواهی که رسم نباشد بنده را از غیر خواجه خود جیزی خواستن دیگر معلوم کنی که تو در ضمان حمایت اوئی
غیر او بناه نبری که روا نبود بنده را بغیر مولی خود التجا کردن و چون دانستی که بنده کیستی تا بر هر
خواجگاه عزتی و فخری باشد که بنده را با سلطان محرمیتی است که از ارکان دولت کس در آن شرکت
ندارد و دیگر آنکه چون بنده او ئی از کار دیگران روی بگردان که بنده کسی کار دیگری نتواند کرد حق
سبحانه خانه کعبه را بخود اضافت کرد طهر بیتی مامن انام است و قتل و غارت در حرم بنده را نیز
بخود مضاف ساخت تا از غارت و سوسه شیطان حصار امن و امان در آید کان عبادی لیس لک علیهم
سلطان لفظ عبادی در میان آورد تا معلوم شود که بنده از آن اوست از کار دیگران غافل نکردد و قلم

ازدایره حروف بیرون نهند کلمه فانه قریب منزلی کردانید تا روشن کردد که او ازان بنده است نا امید
نشود و دوری از طریق رجا نکرداند سببش افتاده شوای بنده که قرآن خیمه ● نومید مباش هر که من آن توام
فرمود که من به بنده نزدیکم و نکفت بنده من نزدیکست زیرا که بنده از حیثیت امکانیه که لازم اوست در
مرکز عدم و حضیض فناست او را چکونه با اوج بارکاه قرب متصاعد ممکن بود اما حق سبحانه قادرست که
بفضل و رحمت به بنده نزدیک شود در کشف الاسرار فرموده که معنی آیت بزبان اشارت اینست که من به
بندکان نزدیکم نزدیکانرا دوست دارم کار داعیان باجابت بر آرم طالبانرا بجود در راه نمایم در قرب
بروی مشتاقان بکشایم بنده من نزدیک شو تا بتو نزدیک شوم من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا
قرب از بنده خدمتست و از حق تعالی رحمت از بنده توبه و ندم از خداوند لطف و کرم از بنده آنکه خود را
در بازد و از حق آنکه او را بجود بنوازد این سر نفیس بکر که از قربت مطلق نشان داده یعنی اگر مطیع اند و
اگر عاصی اگر دانی و اگر قاصی اگر قایم اند و اگر قاعد اگر نایم اند و اگر متهجد هر حال که ایشان هستند
من با ایشان قریبم بی نشان و حقیقت آنست که با هر یک از اصناف بندکان قربی خاص دارد با زاهدان
قربیت جنابت با دوستان بولایت با عارفان بهدایت با طالبان بحمایت با مطیعان برأفت با عاصیان
برحمت و مغفرت با داعیان باجابت دعوت چنانچه فرموده اجیب اجابت میکنم تقریر معنی قربرا نشست
دعوة الداع خواندن خواننده را اذا دعان چون مرا بخواند اقتران اجابت بدعا و تقدیم آن بر او دلیلست
روشن بر تحقیق اجابت و وقوع آن بی مهلت و نجت ای عزیز حق تعالی خبر میدهد که دعای داعیان
اجابت میکنم و بظاهر مشاهده میرود که بعضی دعوات در حجاب تعویق و توقف مانده از اقتران بعز
اجابت محروم اند و خبر مخبر صادق حق است پس توجیه این چکونه تواند بود بدانکه علمای شریعت درین
باب چند سخن کفته اند ۱ یکی آنکه اجابت اینجا بمعنی سمع است و عرب سماع را که اجابت مترتب بروست
بجای اجابت کوید کما قیل ع ادعوا ان سئلت لم یجب ● بر این معنی آیت این بود که می شنوم دعای داعیانرا
و آنکه در آیت سابق لفظ قرب کرده است موید این قول می تواند بود وجه ظاهر اقرب دلالت بر سماع
میکند نه بر اجابت ۲ آنکه اجابت بوقت دعا حاصل است و تحصیل دعوت کاین اما اعطاء مراد و قضاء
حاجات شاید که در حال باشد و شاید که در مستقبل روی نماید ۳ تقدیر محذوفی میکنند برین وجه
که اجابت میکنم اکر خواهم یا سوال او محال نباشد یا مخالف قضا نبود یا خیر او در آن باشد و امثال این
۴ دعا بمعنی توحید و ثنا باشد و اجابت بمعنی قبول ۵ مراد از دعا توبه بود و چه تایب خدای را
خواند بوقت رجوع بااو و اجابت قبول آن توبه باشد ۶ دعا عبادت بود چنانچه در حدیث آمده که
الدعاء مخ العباده و اجابت ثواب دادن بران کما قال و یستجیب الذین آمنوا و عملوا الصالحات ۷
شرط اجابت دعا اجابت بنده باشد مر دعوت الهی را چنانچه بعد ازین می کوید فلیستجیبوا لی و اخلال

بدان موجب فوت این اجابت است یا آنکه در احادیث صحیحه وارد است که هر بنده که دعا کند و
دعوت او مشتمل بر قطع رحم و کناهی نباشد خدای تعالی با او یکی از سه کار بکند یا در دنیا دعوت
او مستجاب کرداند یا در آخرت برای او ذخیره نهد یا بمثل آن بدی از وی دفع کند در کشف الاسرار
بروایت جابر انصاری رضی الله عنه حدیثی آورده که حق تعالی روز قیامت بنده را بر توقف طلبیده
کوید عبدی من ترا فرموده که مرا بخوانی و دعای ترا بوعدهٔ اجابت مستظهر ساختم تو در دنیا
دعا میکردی کوید نعم بارخدایا بموجب فرموده دعا میکردم و ترا بنیاز تمام میخواندم خطاب آید
که دیدی آنرا که بر صفحات بعضی از دعوات تو رقم اجابت ظاهر میشد و بعضی در حیز تعویق واقع
کوید آری خداوندا حال برین منوال بود باز ندای دلنواز برسد که بعزت و جلال من که هر تیر دعا که از
کمان نیاز بجانب میدان امید انکندی بهدف اجابت رسانیدم اما بعضی زود دیدی بسبیل تعجیل تو
رسید و بعضی برای ذخیرهٔ آخرت بر تهمت تاخیر ماند یاد داری که فلان روز فلان حاجت از من طلبیدی
روا کردم و در فلان وقت فلان دعا کردی موقوف ساختم و بعوض آن در بهشت چنین و چنین نهفته
و تحفه برای تو آماده کرده ام همچنین یک یک دعای بنده می شمارد و تعجیل اجابت یا تاخیر مثوبت آنرا
بنظر وی در می آرد تا غایتی که بنده در آن موقف تمنا کند که کاشکی هیچ دعای من در دنیا باجابت
نرسیدی و هیچ حاجت من در سرای فانی روا نشدی تا اینجا نعمت و کرامت و لذت من بیشتر بودی
نظم آنرا که دنیا همه نومیدیست ● نعمت عقبی است کان جاویدیست ● عیش فانی کر نداشت در جهان
فیض باقیست جنت در ملک جان ● و بعضی اهل طریقت فرموده اند که بحکم خبر هر آینه دعا باجابت میرسد
اما موقوف باستکمال آداب و لوازم و رعایت شرایط و مراسم است و دعایی که مستکمل شروط
بودی موقف مستجاب کردد در بحر الحقایق آورده که از ابراهیم ادهم قدس سره سوال کردند که
سبب این چیست که ما دعا میکنیم و باجابت نمی رسد فرمود که بجهت آنکه شما حق را می شناسید و طاعت
او نمی دارید رسول را میدانید و متابعت سنت او فرو میکذارید قرآن می خوانید و باوامر و نواهی
او عمل نمیکنید نعمت خدای میخورید و وظایف شکر بجای نیارید درجات بهشت را شناخته اید قدم در راه
طلب او نمی نهید درکات دوزخ را دانسته اید از شرر او نمیکریزید و منکر بنیاد فریب شیطان اکاهید
و با او محاربه نمی نمایید از هجوم مرک خبر دارید و باستعداد او نمی پردازید مردکانرا دفن میکنید
و هیچ اعتباری نمیکیرید عیوب خود را فراموش کرده بعیب جویی دیکران مشغولید با وجود این حال
دعای شما را قوت ترقی بمصعد قبول و دولت تصاعد بمرقی اجابت چکونه باشد دعا را زبان پاک
و دل غمناک و همت عالی و سری از ذمایم صفات خالی می باید تا حق سبحانه در اجابت بر وی کشاید نظم
باجابت قرین نخواهد شد ● هر دعا کز سر زبان آید ● لیک بی شبهه مستجاب شود ● هر دعا کز میان جان آید

ای عزیز شرایط دعا بر وجهی که اکابر دین ایراد فرموده اند و از نص قرآن و حدیث استنباط نموده
پانزده است ۱ تمهید برشاد در دعوات محمد مصری رحمه الله از فضالة بن عبید رحمه الله نقل میکند که
حضرت رسالت صلوات الله علیه مردی را دید که از نماز فارغ شد ابتداء دعا کرد بی ادای ذکر تحمید
سید عالم صلی الله علیه وسلم روی بیاران آورده فرمود که تعجیل هذا این کس تعجیل کرد و شتاب زدگی
نمود چون یکی از شما خواهد که دعا کند که افتتاح تحمید الهی و ثنای پادشاهی کن پس آنچه میخواهد کو بخواه
۲ صلوات فرستادن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم الدعاء موقوف مالم یصل علی حج دعا
بست که نه میان وی و آسمان حجابیست و تا بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم صلوات نفرستد آن
حجاب مرتفع نشود و دعا بمقام اجابت نرسد ۳ برداشتن دست در وقت دعا که حضرت مصطفی علیه
صلوات الله بدان وقت دعا هر دو دست برداشتی و گاه بودی که آنقدر بردی که بغل ظاهر گشتی و بطن کف
باسمان باید داشت نه ظهر آن که عادت یهودست و در خبر آمده که چون دعا تمام کنند روی را بدان مسح
کنند ۴ الحاح و ابرام کردن و بران مواظبت و مداومت نمودن و اگر زود اجابت نشود دست باز نکشد
ان الله یحب الملحین فی الدعاء یکی از ائمه فرموده که دعا کردن شبیه است به تیر انداختن پیوسته
باید انداخت تا یکی بنشانه رسد بیت از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان . باشد کزان میانه یکی کارگر شود
۵ دل با زبان یکی داشتن و بضمیر صافی و دل غیر غافل دعا کردن در بعضی کتب منزله وارد شده که مرا
میخوانید بزبان و دلهای شما باندیشهای دیگر مشغولست پس چگونه امید اجابت میدارید ۶ اظهار زاری
و تضرع و خشوع و تواضع دعا کنندن که عرض کار بنیاز ست و هر چه کشاید از نیاز کشاید امن یجیب المضطر
اذا دعاه ۷ سوال کردن بجد و عزم نه از روی تردد امام مالک رحمه الله در موطا آورده که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که باید که دعا کننده از شما نگوید اللهم ارحمنی ان شئت بلکه بطریق عزم
خواهد ۸ تعمیم در سوال یعنی یاد دادن مومنان را و ایشان را با خود شریک کرداند ۹ تقدیم عمل صالح بران
چه بود این دعا اوست والعمل الصالح یرفعه وهب بن منبه گفته است که هر که دعای کند بی عمل صالح بمچون
کسی که میخواهد تیر اندازد و کمان بی زه بکار ندارد یکی از اکابر را دیدند که در مجلس او پایه تقرب داشتی مدتی
انحضرت اعراض کرده بمهم خود اشتغال نمود و عاقبة الامر احتیاج و افلاس او را بران داشت که رقعه
بامیر بنوشته التماس انجاح حاجتی کرد امیر بر پشت رقعه او نوشت که پای از خدمت کوتاه کردی زبان
از طلب کوتاه کن ۱۰ در قوت خود بر احتیاط فرمودن و آن اصل کلیت در احادیث صحیحه آمده است که
حضرت رسالت صلوات الله علیه یاد کرد مردی را که سفر دراز در پیش گرفته یعنی از این شهر بان شهر می
رود و بقاع خیر را زیارت میکند و ژولیده موی گردآلوده روی دست نیاز بدعا بر داشته یارب یارب
میگوید و طعام و شراب و لباس او حرام است و بدن او بحرام پرورش یافته فانی یستجاب لذلک دعا

این چنین خواهند را که اجابت کنند ۱۱ اخفا و دعا و در سر حاجت خود عرضه داشتن نه با آواز بلند
ادعوا ربکم تضرعا و خفیة ابو موسی اشعری رضی الله عنه گوید با حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه
از سفری می آمدیم چون صحابه بنزدیک مدینه رسیدند تکبیر گویان آواز بلند بر داشتند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که ای مردمان شما کسی را نمی خوانید که اصم باشد تا بلند باید گفت یا غایب بود تا ندا باید
کرد آنرا که میخوانید شنوا اینست نزدیک انه سمیع قریب ۱۲ تقدیم صدقه بر دعا در اخبار آمده است که یکی
بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و درخواست که یا رسول الله مرا دعایی گوی حضرت مصطفی صلی الله
علیه فرمود که هل اتیت بجناح الدعاء پرو بال مرغ دعا آورده یعنی صدقه که صدقه جناح نجاح طایر دعا
را و راحمت اجابت و آشیانه استجابت میرساند ۱۳ اخلاص و اساس دعا بر اخلاص است دعوا الله
مخلصین له الدین بزرگی میفرمود که چون داعی را اخلاص با اخلاص جمع شود کو باجابت دعا واثق
باش و افلاس عبارت از بیچارگی و اضطرار ست در لطایف صحیحه آمده که اگر خواهی تا بدانی که دعا را هیچ
تاثیر چون افلاس هست یکی با اعتبار این حال در داد دعوی دین بصیرت بگشای که مثلا کسی بدرد کان بقال
رود و کرد دست بکیسه برد و بقال بیتر دست بسته او نبرد چه کیسه در برابر او دست واکرد دست حاجت
پیش دارد بقال ترا او در میان نیارد و چیزی بر کف آرد وی او نهاده خشنود ش از انجا رد و اگر کسی
برد کاه بی نیاز حق تعالی همچنین میدان که چون بی دست بکیسه طاعت برد ترا او وی عمل
در میان آرند و اگر مفلس وار دست امید بسوال بگشاید هر چه خواهد بدو دهد و او را خجل نگذارد بیت
زاهد از آن کرد بعد طاعت بدرگاه آمده است . جز عنایت متقیان را کو امیدی هست ۱۴ امکنه شریفه و افضل
آن مساجد جامعات است بتخصیص مسجدهای متبرکه و از اماکن مرجوه مجالس علمست و مزارات اکابر یکی از
بزرگان گوید احمد حرب را رحمه الله بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم که خدای با تو چه کرد فرمود که مرا
بیامرزید و زیادت از آمرزش هدیه داد گفتم آن هدیه کدام است در جواب فرمود که حق تعالی از من خطاب
کرد که هر مسلمانی که بر سر تربت من دعا کند دعوت او را بعز اجابت پیوندد ۱۵ ازمنه فاضله چون
شهور عبادات یعنی رجب و شعبان و رمضان و ایام مبرکها چون عیدین و عرفه و عاشورا و اوقات
و لیالی معتبره چون براة و قدر و امثال آن و از جمله وقتها سحر را باد عا خصوصیتی هست والمستغفرین بالاسحار
آورده اند که در وقت سحر بادی از مهب عزت برسالکان درگاه عظمت وزد و دعا و نیاز و ذکر و ثنای
ایشانرا بحضرت برد تا هر کس را قوله خواهش او هدیه فرستد بیت مرادی برطلبان انگه دهند ای کرده
نیاز نیم شبی بود و ناله سحری . در ثلث آخر شب منادی لطف دوست ندای کند که ای آشنایان برخیزید
که بیگانگان هر یکی بچیزی مشغولند شما از خالیست و در دعا کشاده ما یوم دعوت کیست نقل و فایده
سفلفاده شتاب ادن در شاعر این کشاده بجوی هر چه میجوی بخواه آنچه میخواهی که در این وقت

دعا مفتوح است وسینهٔ داعیان بنور عنایت مامشروح بیت · تیر آه دردمندان در کمین گاه دعا
از کمان سینها طیار باشد صبحدم · صبحدم باید شدن در باغ او کز شاخ وصل · هر گلی کان بشکفد بیخار باشد صبحدم
و در وقت تلاوت قرآن و گفتن اذان و آمدن باران و التقاء صفین هنگام جهاد اجابت دعا مرجو
والله یجیب دعوة المضطرین صاحب بحر الحقایق فرموده که شرط کلی در اجابت دعا ترکیهٔ داعی است
اولا بتزکیه از دنس ذنوب و اوزار و اکل حرام پاک باید ساخت تا بزبان پاک دعا گفته شود و آنگه نفس را
از اوصاف ذمیمه و اخلاق ردیه که قاطعان طریق دعااند پاکیزه باید کرد باید تا از باطن صفت پاکی
سر بر زند پس دل را از دنس تعلقات نفسانی و زنگ سموم جسمانی در صیاقل صدق و باذکار ربانی و انوار
اخلاق سبحانی جلی باید کرد تا قبول فیض را قابل گردد و مشرب روح را از شوب تعلق با سوی و التفات
بغیر الله محافظت باید نمود تا متعرض نفحات الطاف حق شود و ساحت سر را از وصمت شرک خفی صفا
باید کرد تا در توجه بحق از دو غیر او نجوید که حیف باشد از و غیر او طلب کردن و دعای این چنین کس
بی شبهه مستجاب است و نزد محققان آنست که دعا بلسان حال و استعداد باید تا دولت اجابت روی
نماید و مبحث حال و استعداد و سؤال بالحال و بالقول و اقسام آن در آیت ادعونی استجب لکم از مواهب
بیامد حقیق ما قولست ای عزیز اجابت را متقید بدعوت مطیعان و زاهدان و متورعان نساخته بلکه
فرموده که اجابت می کنم دعای بیش خواهنده را هر که باشد و هر چه باشد ما آن اکرم کریم که میخوانند تا بنده
کرا بیخواند کرا او اهل دعا نیست ما اهل اجابت هستیم بر دد کا ما نا الدو ناد بر لعتفا ر بست و لطف
بی علت ما را بازاری کند کمان بازانه در خبرست که مردی در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم دعا می
کرد و آنحضرت در روی نگریست و تبسم میفرمود و چون سبب تبسم پرسیدند جواب داد که مرا عجب آمد از
دعای این مرد که یکبار گفت یا رب حق سبحانه یکبار گفت لبیک عبدی و باز گفت یا رب دوبار فرمود لبیک
سه بار یا رب گفت و سه بار حق تعالی لبیک گفت از بس که مرا خوش آمد تبسم کردم نظم
ای خنک آنکو نکوکاری گرفت · ز فر دل کینا است ثی زاری گرفت · چون بنالد او به شکر و گله · افتد اندر هر دو عالم غلغله
هر دمش صد نامه صد پیک از خدا · یا ربی زو شصت لبیک از خدا · ای درویش اول اجابت دعا از حق تعالی وقوع
یابد بی واسطه سابقه از تو تا معلوم گردد که اجابت دعا فضل است از حق سبحانه ابتداء و هیچ معلل بطاعت
و عبادت نیست پس آنکه دعا میکند بی سابقهٔ طاعت قادرست که گناهان بیامرزد بی وسیلهٔ عبادت
بلکه بمقتضای لطف و رحمت ان الله بالناس لرؤف رحیم و این نیز نکتهٔ دیگرست که میفرماید
فلیستجیبوا لی باید که بندگان مرا اجابت کنند یعنی چون ایشان را کاری فرمایم انقیاد کنند لی بمن تا
ما نیز حوائج ایشان اجابت میکنیم باید تا ای خواهیم اجابت کن ما کمال عنایة داند برد دعای تو را قبول کنیم
تو با غایت فسق و نامرادی باید که بدعوت ما رضا ندهد محققان گفته اند اجیب تقبیل و تحقیق

فلیستجیبوا لی تشدید و تکلیف و تقدیر تخفیف بر تکالیف فشانه نکو هست و تشریف عنایت ربانی
نگر که تکلیف تشریف می فرماید تا بسر بامید خلعت تشریف محنت تکلیف تواند کشید در فتوحات
فرموده که اجابت دو نوع است امتثالی و آن اجابت خلق است مرحق را در دعوت او و امتنانی و آن اجابت
حق است خلق را در دعای ایشان و نکته در نسبت استجابت که از اجابت ابلغ است بسوی آن قائدهٔ
که حق را از اجابت هیچ مانعی نیست اما انسانرا موانع است از نفس و هوا و شیطان و دنیا و لهذا سین
استجابت بلسان اشارت دلالت بر طلب عون میکند در ارتکاب اجابت انحضرت عزت و حق
سبحانه به حال مستعان ایشانست اعانت او ثابت و استعانت او منفی ولیؤمنوا بی و باید که بر ایمان من ثابت
و دایم باشند یا وثوق ایشان باجابت متحقق باشد در الحقائق از کلبی روایت کرده که استجابت آنست که
بنده بعد از هر نماز بگوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک و ایمان آنکه بگوید آمنت بالله و کفرت بالجبت والطاغوت
وعدک حق و لقائک حق و اشهد انک احد فرد لم تلد و لم تولد و لم یکن لک کفوا
احد و اشهد ان الساعة آتیة لاریب فیها و انک تبعث من فی القبور ابن عباس رضی الله عنه فرموده که
بعد از نزول این آیت در عقب هر نمازی بخواندن این کلمات مداومت کردم و در این مدت ترک این
صورت ازمن واقع نشد ای عزیز اگرچه لفظ عباد و داعی که گذشت عمومی دارد اما بعضی علما برآنند که مراد
از عبد و داعی صایم است که دعای صایم رد نشود و وعد اجابت هست در الحقائق آورده که از اشتمال آیات صوم
ما قبل و ما بعد این آیت را گمان برده اند که در باب روزه داران رمضان است چه قبل از این آیت حکم روزه
روز مذکور شد و بعد از حکم شبهای روزه مبین میشود بدانکه در بدایت حال مسلمانانرا در رمضان
تا اداء نماز خفتن یا خواب کردن زیادت مباحات بود چون نماز عشا گزاردندی یا خواب
کردندی قبل از نماز خفتن دیگر ایشانرا تناول طعام و شراب و ارتکاب مباشرت مباح نبودی جمعی از
کبار صحابه واقع آیه ایشان بوشدت تو قاتت صبر نتوانستند کرد و مباشرت با زنان که بر ایشان حرام
بود مرتکب گشتند روزی دیگر بوجه شکایت نفس حکایت حال خود بسید عالم صلی الله علیه و سلم
عرض کردند و یکی از ایشان فاروق بود رضی الله عنه حق سبحانه آن جنایت از ایشان در گذاشت و فرمود
احل لکم حلال کرده شد مر شما را لیلة الصیام شب روزه الرفث کنایت از مباشرتست یعنی جماع کردن
الی نسائکم با زنان خود شب را صیام اضافه داد و شب طعام را باشد نه صیام را و برای آنکه چون روزه دار
شب نیت کند در عداد روزه داران داخل شود و یکی از خصایص روزه آنست که در هر عمل خیر که میکند
تا نیت در عمل نه پیوندد ثواب عمل حاصل نشود و در روزه چون بوقت افطار نیت کرد عقد روزه
فرو دابست هر چند آن شب طعام و شراب خورد و با حلال در آمیزد او را از جمله روزه داران شمرده
ثواب وی را هیچ نقصان نرسد هن ایشان یعنی زنان لباس لکم پوشش اند مر شما را و انتم لباس لهن

وشما نیز لباسید مر ایشانرا کنایت است از خصوصیت اختلاط و التصاق چنانچه لباس را با بدن پیچ
باشد یا اشارت است برسیدن مرد و زن بیکدیگر چون جامه کانکه در وقت التفات و اعتناق هر یک
دیگری را چون ثوب ملبوس است یا آنکه هر دو پوشش یکدیگرند از آنچه ناپسندیده شرع باشد علم الله
دانست خدای در ازل انکم آنکه شما کنتم تختانون بودید که خیانت کنید انفسکم با نفسهای خود و ستم کنید
بر ایشان بمباشرت در غیر وقت آن فتاب علیکم پس رجوع کرد بشما برحمت که رخصت داد بارتکاب محظورات
در شبهای روزه و عفا عنکم و عفو کرد از شما آنچه پیش از رخصت صادر شده بود فالآن پس اکنون باشروهن
مباشرت کنید با ایشان در لیالی صیام امر اباحت است وابتغوا و بجوئید ما کتب الله لکم آنچه نوشته است
خدای برای شما در لوح محفوظ یعنی فرزند مراد آنست که غرض اصلی از نکاح باید که بقای تناسل باشد
نه مجرد مباشرت و التذاذ بدان یا طلب کنید آنچه شما را حلال کرده است از وجه و مکمن یعنی و از آن در
مگذرید یا بجوئید بعد از استیفای حظ نفس ثواب تهجد و بیداری شب یا طلب شب قدر کنید در لیالی صیام
رمضان وکلوا و بخورید واشربوا و بیاشامید خدای تعالی دانست که طباع بندگان باکل و شرب و مباشرت
مایل است امر کرد ایشانرا بدواعی طبع ایشان تا آنچه از ایشان صادر گردد بطریق امتثال فرمان الهی باشد
و بدان مثاب و ماجور گردند مفسران گویند سبب نزول این حکم حال ابو قیس صرمه غنوی بوده که در روز رمضان
کشاورزی کرده بود شب بخانه آمد پیش از آنکه طعامی حاضر شود بخواب رفت از غایت ماندگی زنش غذایی مهیا
ساخته او را بیدار کردانید و چون بعد از بیداری تناول طعام حرام بود ابو قیس از مخالفت شرع احتراز نموده
روزه بر روزه پیوست و روز دیگر در نصف النهار از بی طاقتی مدهوش بیفتاد قضارا حضرت مصطفی که
طبیب بیمارستان و شفاء لما فی الصدور بود صلوات الله علیه بسر آن ضعیف از پای افتاده رسید و تشخیص مرض
او نموده بر کیفیت واقعه اطلاع یافت مقارن حال این فرمان رسید که بخورید و بیاشامید در شبهای روزه
حتی یتبین لکم تا وقتی که روشن شود مر شما را الخیط الابیض رشته سپیدی که کنایت از اول شعاع
روزست من الخیط الاسود از رشته سیاه که عبارت از تاریکی شبست و تشبیه اینها بخیط جهت امتداد است
در صحیحین آمده که بعضی از صحابه رشته سپید و سیاه برپای بسته منتظر اشتغال بودندی تا وقتی که میان
بیاض و سواد ایشان فرق پدید آمدی تا آنکه من الفجر که بیان خط ابیض است نازل شد دانستند
که مراد ظهور نور صبح است و مقصود از فجر فجر ثانیست چه در فجر اول طعام حلالست و نماز فرض حرام
ثم اتموا الصیام پس باتمام رسانید روزه را الی اللیل تا شب و چون شب در آمد روزه بنهایت رسید
و نقش سپهر گشت و روزه دار را رخصت افطار شد که طعام خورد و اگر نه و مصطفی صلوات الله علیه
وقتی مواصلت فرموده طعام نخورده و دو روز و شب در هم پیوست جبرئیل علیه السلم آمد که مواصلت قبول
شد و امت ترا این صورت حلال نیست ولا تباشروهن و مباشرت مکنید زنانرا وانتم و حال آنکه شما عاکفون

مقیمان باشید فی المساجد در مسجدها این حکم در شان جماعتی است از اصحاب که باعتکاف می نشستند
وچون ایشانرا ضرورتی پیش می آمد از مسجد بیرون میرفتند و باهل خود میرسیدند و بعد از غسل بمسجد
باز آمدی همان طریق اعتکاف التزام میکردند حق سبحانه بیان کرد که جماع موجب فساد اعتکافست و
امام مالک رحمه الله همه تلذذات بر معتکف حرام کرده و اعتکاف در لغت مقیم شدنست و در
شرع اقامت است در مسجدی که جماعت در و قایم باشد بر وجه طاعت و قربت و نزد امام اعظم رحمه الله
معتکف را روزه لابد است و پیش امام شافعی رحمه الله مستحب و باتفاق علما اعتکاف رمضان را اجر بسی
عظیمست در حدیث آمده که هر که دهه آخر رمضان معتکف شود مانند دو حج و دو عمره باشد یعنی در ثواب
و در خبر است که چون معتکف بعد از اعتکاف از مسجد بیرون آید و را گویند از گناه بیرون آی چنانچه در آن
روز که از مادر بزاده ای درویش معتکف چنان وانماید که من از جهان گریخته ام و تدارک و تلافی
خلل و زلل گذشته آمده و آستانه خدمت را ملازم گرفته اگر نفس الامر مطابق واقع نباشد اعتکاف او لغو
است از زهاد اصناف شیخ ابوبکر واسطی گوید اعتکاف حبس نفس است و حفظ جوارح و مراعات وقت و
چون این سه شرط بجای آری هر جا که باشی معتکف خواهی بود بزرگی گوید در اثنای اسفار بدیری رسیدم
وچون وقت نماز در آمد راهب را گفتم مرا بصومعه راه ده تا نماز گزارم گفت دل خود را از ما سوی پاک
کن و هر جا که میخواهی نماز گزار بیت از ان محراب ابرو رو مگردان • اگر در مسجدی یا در خرابات
ابو عثمان مغربی گوید اعتکاف نگاه داشتن جوارح است در دایره اوامر و نواهی صاحب بحر الحقایق
آیت برین گونه مینماید که مشغول مگردانید دلها را بحظوظ معاملات و ارواح را باسترواح از مواهب مکاشفات
و اسرار را باستظهار لوامع مشاهدات وقتی که در مساجد قربت و معابد وصلت مقیم باشید و در حظایر
قدس و مجالس انس مجاور گردید زیرا که درین مقام هر چه از احوال پیش آید حجاب است و تعلق بدان حجب
بعد از قربت اقتراب و نفس تعلق خود حجابیست که بی رفع آن نظر بمحبوب مقصود نیفتد بیت
تعلق حجابست و بیحاصلی • چو پیوندها بگسلی واصلی تلک آنچه گفته شد از امر و نواهی و احکام
حدود الله اندازهاییست که خدای در دین خود مقرر فرموده فلا تقربوها گرد اندازهای وی
مگردید مبالغه است در منع و این لفظ از لا تعتدوها ابلغ است چه وقتی که قریب بدان واقع شود تجاوز
از آن نیز محتملست کذلک همچنانکه تبیین این احکام فرمود یبین الله روشن میگرداند و بیان
کند آیاته نشانهای خودرا از امر و نهی و وعد و وعید للناس برای عامه مردمان لعلهم یتقون
شاید پرهیزند و از حدود در نگذرند یا از سخط الهی بترسند و مخالفت نکنند یا دوست و دشمن در بیان
اسباب حصول تقوی ایشانرا تمنا کرده و از جمله این حدود یکی آنست که میفرماید ولا تاکلوا
و مخورید اموالکم مالهای خود که کابین است بینکم در میان شما یعنی مخورید مال یکدیگر را بالباطل بناحق

چون دزدیدن و قمار و خیانت و غصب و عقود فاسد و امثال آن یا مخورید مالهای خاصهٔ خود را یا
مشروعات بموضع صرف نکنید بزنا و شرب و انواع فسق و گفته اند مراد ودایع است و اکل کنایت از خیانت
در آن میفرماید که در ودیعتها و امانتها خیانت منمائید وتدلوا عطف بر فعل منهی است یعنی فرو مگذارید
والتکثید بها بآن مالها الی الحکام بسوی حکم کنندگان جایز است اراد آنست که بعضی از آن مالها مدهید
برشوت بحکام ریدها لتاکلوا تا بخورید بحکم یا بحمایت ایشان فریقا مقداری من اموال الناس
از مالهای مردمان بالاثم بظلم و ستم یا بسوگند دروغ که بخورید یا گواه دروغ که بگذرانید این آیت در شان
کسیست که مالی بر ذمهٔ وی باشد چون صاحب حق مطالبه نماید باوی در مقام مخاصمه آمده بمجلس قاضی و
حاکم افکند و گواهان دروغ بگذرانند یا سوگند دروغ خورد و گویند در کشف محکمه حاکم شریعت صلی
الله علیه و آله بدامر القیس کندی و ربیعه حضرمی بعض عیدان گفته اند و در ضیعتی با هم آغاز مخاصمه
کردند ربیعه که مدعی بود گواه نداشت چون امرء القیس خواست که سوگند خورد فریاد برکشید که یا رسول
الله میخواهد که وی ملک من از دست من برد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آیت ان الذین یشترون بعهد
الله و ایمانهم ثمنا قلیلا بامرء القیس خواند تهدید ربانی در وی تأثیر کرده سوگند نخورد و زمین با ربیعه
گذاشت و این آیت نازل شد که مال یکدیگر مخورید بباطل و بیمین فاجره و حجت کاذبه حق مسلمان مبرید
وانتم تعلمون و حال آنکه شما میدانید که دعوی شما باطل است یا وبال آنرا میشناسید و ارتکاب معصیت
باعلم بآن اقبح است و صاحبش بتوبیخ و تقریع اولی و الحق باید دانست که آن مال شما را حلال نیست در خبر
صلوات الرحمن علیه دو خصم را که بمحکمه علیه بنوبت حاضر آمده بود فرمود که من بشری ام و شما اختصام به من
می نمائید و شاید که یکی افصح باشد بحجت خود از دیگری و من بروجه آن شنوم برای او حکم کنم هر که را
من حکم کنم برای او بچیزی از حق برادر مؤمن او چیزی ازان نباید که اوراد آن حق بود باید که آنرا نگیرد که من حکم کرده ام
بجای او قطعه از آتش دوزخ حدیث صحیح است و از شیخ قاضی نقل کرده اند که بجای یکی حکمی میکرد گفت
الظنک ظالما گمان می برم که تو ستم کننده بر خصم خود و بواسطه بینه حکم صرف و درست است ابدا که حکم من حرام را
بتو حلال نمیگرداند و چنانچه اکل اموال مردمان و منع اموال از ارباب آن جایز نیست تا منظور او حقوق ناس
ناس نیز از آجال آن روا نباشد و مواقیت آجال از اهله شناسند لاجرم ذکر اهله را در ردیف این حکم ساخت
یسئلونک و سؤال میکنند ترا عن الاهله از ماههای نو معاذ جبل و ثعلبه که از وجوه و معارف انصار بودند
بآستانهٔ رسالت آمده گفتند یا رسول الله ما را احوال هلال از مای بپرسند و دران باب مبالغه بجد اطناب
بیهانند و ما را نیز بیوی باید که بدانیم که سبب چیست که هر ماه گاه گاه بر گوشهٔ افق چون طغرای منشور
سلاطین یا کمان ابروی نازنینان نازک چنین باریکی می نماید و بمرور ایام نور او تمام شده بشکل
کامل الکمالست متنهی میشود و دیگر باره روی بتناقص نهاده از درجه بدر بمرتبهٔ هلالیت می

رسد حق سبحانه جواب این سؤال فرستاد که چون بعلم ازلی دانست که ایشان از حکمت نقصان و کمال هلال
دانستن مهم نیست بلکه معرفت فواید آن اهم است بدین وجه فرمود که قل بگوای محمد هی هلالها که هر
سرماهی نمایند مواقیت نشانهاند هنگامها و وقتها اند للناس برای مردمان در مزد مزدوران و عدت زنان
و مدت حمل و رضاع و وصال آجال دینها و تحقیق شرطها و این حقوق خلق است و حقوق الله نیز بدو معین
شود چنانچه گفت والحج و این ماهها آنو علامت او وقاتند برای حج که موسمها بدو بدانند و اگرچه روزه
رمضان و فطر و حولان حول نیز در زکوة بدو معین میشود اما تخصیص ذکر حج برای آنست که او اشق
عبادات واقع شده و اهتمام بشان او بیشتر است یا چون عرب نسی بکار میداشتند و آن تاخیر ماهها
بود بماهی چنانچه در سورهٔ توبه بشرح مذکور خواهد شد پس حق سبحانه بالذکر حج در مواقیت داخلیت
او را بذکر خاص گردانید تا دانند که حج مخصوص است بماهی که خدای تعالی معین کرده و نقل و تاخیر
بوقتی دیگر روا نیست اهل اشارات گفته اند معنی آیت بلسان حقیقة آنست که اگر بپرسند ترا که از آثار
طوالع که وقت اشراق نور در وی پدید آید از افق صدر ماننده هلال از گوشهٔ افق روی می نماید بگو آن
میقاتیست مرا آنها را که از انسانیه محظوظ شوند از جهت وجوب معامله در داء شریعت و عزیمت سلوک
بر طریق طریقت و هنگام حج معنویست که عبارت از طواف حریم دل باشد و وقوف بعرفات معرفت بیت
حاجی در کعبه که درگاه جلالست . ما و حریم دل که نظرگاه جلالست . و چون از اهله مواقیت حج معلوم
شد سخن منتقل گشت از ذکر حج ببعض تغییرات که در امور حج واقع شده بود بیان وجه که ابناء اوس و خزرج
بوسم حج بر خود واجب کرده بودند که در ایام احرام به بیوت و خیام از ابواب معهوده در نیایند بلکه از پس
خیمه و شکاف خانه را مدخل و مخرج ساخته ندوا این صورت را نام بر نهاده در محافظت او تقصیری نمودندی
مردی از اهل مدینه در آن ایام از دری که معهود بود بخانه در آمد او را بتغییر عادت توبیخ و تعییر کردند
آیت نازل شد که ولیس البر و نیست نیکویی بان تاتوا البیوت بآنکه در آیید بخانها من ظهورها از پشتهای آن
و گفته اند که در عهد جاهلیت کسی که بحج و عمره احرام گرفتی بروی حرام بودی از در خانه در آمدن بلکه اگر
از اهل مدینه بودی از رخنه بام در آمدی یا برپشت دیوار سرای نقبی ساخته محل در آمد و بیرون شد
او بودی و اهل وبر از پس خیمها در آمدندی و این حکم همه عرب را علی العموم شامل بود مگر حمس را و ایشان
چند قبیله بودند چون قریش و کنانه و خزاعه و ثقیف و جشم و بنو عامر و این قوم را حمس از آن گفتندی
که در دین و آیین خود صلب و ثابت قدم بودندی و ایشان آزاد و ابودی که در وقت احرام از در خانها
در آمدندی و بیرون شدندی روزی در ایام احرام حضرت پیغمبر علیه الصلوة و السلام از دری بیرون آمد
و متعاقب او قطبه بن عامر بار فاعه انصاری همراه آن در قدم بیرون نهاد مهاجر و انصار بیکبار آواز
برکشیدند او را فاجر گفتند و در حضرت نبوت از جرات او شکایت کردند خواجه صلوات الله علیه او را

خطاب کرد که این دلیری چرا نمودی و چون دأب تو نبود از این در چرا بیرون آمدی گفت یا رسول الله
گفت ترا دیدم که قدم مبارک از آن در بیرون نهادی و چون من در همه چیز اقتدا بتو دارم در این نیز
اقتدا به آثار تو نمودم خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که من احمسم ما دعا بود و تو غیر احمسی بودی
شابت گفت ای سید عالم اگر تو احمسی من هم احمسیم دین من دین تست و آیین من آیین تو فی الحال آیه
آمد که شما این نوع در آمدن بخانها را نیکو میگویید و این نیکو نیست ولکن البر من اتقی ولیکن نیکوی
با خدا و ترس از آنکس است که از خشم خدا بپرهیزد یا از این عمل که عادت جاهلیت است بپرهیز کند واتوا البیوت
و در آیید بخانها در حال احرام و غیره من ابوابها از درهای آن ابو عبید فرموده که از تو نیست که طلب
نیکویی کنی از غیر اهل آن یا از در در آیید یعنی هر کاری را وجهی است که صلاح در آن در وارد شدن از آن
روی بمباشرت امور نهید واتقوا الله و بترسید از خدای در اوامر و نواهی او تا متقی باشید بطهارت تکلیف
و در باد در اول و آخر این کلمات ذکر تقوی کرد تا معلوم گردد که از در تقوی باید در آمدن که سبیل نجات
و طریق نیل درجات اوست پس از این در در آیید لعلکم تفلحون مگر شما از عذاب الیم رستگار شوید و بنعیم
مقیم فایز گردید بیت تقوی است که وارهاندت از هلکات ، واکنده رساندت باعلی الدرجات ، و یکی
و یکی دیگر از جمله اموری که در حج و عمره تغییر داده بودند احصار بود یعنی منع کردن و باز داشتن حاجیان
و زایران از طواف کعبه چنانچه آنحضرت را صلوات الله علیه که به نیت عمره بمکه میرفت سنه ست عرب و
مشرکان بحد ادب از دخول بمکه مانع شدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتران که بعلامت هدی و قلاده
آراسته بود کرده منا قربان کرد در حدیبیه نحر فرمود و میان اهل اسلام و ارباب شرک صلح شد بر آنکه
سال آینده مشرکان سه شبانروز مکه را خالی کنند تا مؤمنان شرایط زیارت بجای آورده به سنت عمره
و سه شب طوعت اقامت نمایند و محل ضبط این قصه سوره فتح است انشاء الله سال دیگر حضرت مصطفی صلوات
الرحمن علیه صحابه را بکوفتن احرام بر نیت قضاء عمره اشارت فرمود و یاران متامل بودند که مبادا که
قریش بدان صلح وفا ننمایند و عهد و پیمان بر طرف نهاده طرح جنگ افکنند و در شهر حرام و بلد حرام
کار قتال بچگونه فیصل یابد حق سبحانه آیت فرستاد که وقاتلوا و بکشید و کارزار کنید فی سبیل الله در
راه رضای خدا یا در طریق طاعت او الذین یقاتلونکم آنانرا که با شما کارزار میکنند اول آیتی که در قتال
کفار فرود آمد این بود و حکم شد که هر که با شما جنگ کند با او جنگ کنید ولا تعتدوا و از حد در مگذرید
و ستم مکنید یعنی ابتدا مکنید بقتال ایشان تا اول ایشان آغاز کنند حکم این آیت بآیت سیف منسوخ
شد و نزد مجاهد محکم است و نهی از اعتدا آنکه ترک قتال بکنید یا زنان و کودکان را مکشید یا ذمیه
و معاهد را بقتل مرسانید یا مثل از دعوت باسلام مقاتله مکنید ان الله بدرستی که خدای تعالی لا یحب
المعتدین دوست نمیدارد از حد در گذرندگان را و بعضی گفته اند ناسخ آیت متقدم این آیتست که

من حیث اخرجوکم

واقتلوهم بکشید مقاتلان خود را حیث ثقفتموهم هر جا بر ایشان دست یابید در حل و حرم واخرجوهم
و بیرون کنید ایشانرا از آنجا که شما را بیرون کرده اند یعنی مکه و ذکر اخراج بعد از قتل ایماست بدانکه
خروج از وطن سخت تر از قتل است بر سبیل مبالغه چه کربت غربت الکیست غم اندود و ذکر سکن و وطن
و شوق احباب و اتراب شعله جگرسوز ع غریب را ز غمی دوره دراز نست والفتنة و عذاب کردن
کافران بعضی از شما را که از اسلام باز آیید یا احصار شما از زیارت خانه یا شرک آوردن ایشان بحق سبحانه
اشد سخت تر است در ناپسندیدگی من القتل از کشتن شما ایشانرا در حرم یا عذاب آخرت ایشانرا
و بر ایشان گران خواهد بود از قتل در دنیا و فتنه یعنی عذاب آید قال الله تعالی ذوقوا فتنتکم و گفته اند اخراج شما از
وطن سخت تر است از قتل زیرا که محنت قتل فی الحال زایل شود و الم جلا دایم روش از عقب آن پیوسته تالم
بود بیت درد وحشت غریب را که در ماند شیست ، دارد الحق کم بیایان محنت ، امام قشیری رحمه الله
فرموده که محنت که بر قلوب وارد شود از حوادث و عوایق کم چیز طرفة العین لشدت از مشقتی که بنفوس رسد
چون بذل روح مثلا چه فوت حیات قلوب بغیبت جمال احباب است از فوات حیات نفوس در دنیا که زندگی
دل بمحبت حق است و از هر دل که سلب محبت کرده شد مرده است و دایر شد چراغ دل از تف سوز محبت مرده است و شاعر
سینه بی شعلهٔ عشق افسرده بیت زندگی دل چه بود سوز و داغ ، مرده بود هر چه نبود ز چراغ ولا تقاتلوهم
و قتال مکنید با کافران عند المسجد الحرام نزدیک مسجد حرام مراد همه حرم است حتی یقاتلوکم تا وقتی که
ایشان قتال کنند با شما فیه در حرم و هتک حرم نمایند فان قاتلوکم پس اگر ابتدا کنند بقتال شما فاقتلوهم
پس بکشید ایشانرا و باک مدارید زیرا که ایشان حرمت حرم بر طرف نهاده اند و آغاز جنگ کرده کذلک
همچنین است جزاء الکافرین پاداش کافران که بدیشان آن رسد که بمؤمنان میخواستند فان انتهوا پس
اگر باز ایستند از شرک فان الله پس خدای تعالی غفور آمرزنده است آنچیز را که در کفر از ایشان صادر شده
رحیم مهربانست که ببرکت اسلام ایشانرا از آلودگیهاء گذشته پاک میکند یا اگر ترک کنند کارزار شما را خدا
آمرزنده و مهربانست بنا در ترک قتال ایشان بقول مجاهد این آیت محکم است و تا کفار در حرم ابتدا بقتال
نکنند مسلمانانرا روا نباشد با ایشان کارزار کردن و بقول قتاده منسوخ است بآیت سیف یا بدین
آیت که وقاتلوهم با مشرکان قتال کنید حتی لا تکون فتنة تا آن غایت که فتنه نباشد یعنی شرکی یا کافری که
مسلمانانرا برنجاند ویکون الدین و باشد پرستش و طاعت لله مر خدایرا و تنها و غیر او را نپرستند و بدین
آیت حکم کافر غیر کتابی اسلام است یا قتل فان انتهوا پس اگر مشرکان باز ایستند از شرک و قتال فلا عدوان
پس نیست ستمکاری یعنی جزاء آن و جزاء عدوان بحقیقت عدوان نیست اما سخن بطریق مشاکله بوده
شد و معنی آنست که اگر کافران از کفر بیرون آیند قتل و نهب و استرقاق نیست الا علی الظالمین مگر
بر ستمکاران که ابتدا کنند بمقاتله شما در حرم پس تسلی میدهد مؤمنانرا از قصهٔ حدیبیه و باز داشتن

ایشان از عمره ویگویند الشهر الحرام ماه حرام یعنی ذوالقعده این سال که بعمره قضا میروید بالشهر الحرام
بماه حرام یعنی بدین القعده ماضی که شما را منع کردند و گویند معنی آنست که اگر جنگ کنند متهیید و جنگ
کنید که ایشان در آن ماه حرام شما را از مکه باز داشتند شما درین ماه حرام اگر قتال کنند بعوض آن
دماء ایشان بریزید والحرمات قصاص وحرمتها را مساوات است یعنی ترک حرمت شما این ماه
را بدلست از ترک حرمت ایشان آن ماه را فمن اعتدی علیکم پس هرکه بر شما ظلم کند بابتدا مقاتله فاعتدوا
علیه شما نیز بروی ستم کنید این بر سبیل مشاکله است و مراد آنکه جزای ستم او بوی رسانید بمثل ما اعتدی علیکم
مانند آنچه که بر شما ستم کرده اند و بر زیاده ما نهی خود انتقام بکشید واتقوا الله و بترسید از خدای در زیاده
کردن واعلموا و بدانید ان الله انکه خدای مع المتقین با پرهیزکارانست بنصرت و معاونت آورده اند
که چون حضرت رسالت صلوات الله علیه حکم فرمود که بعمره قضا بیرون آیند جمعی از اهل مدینه گفتند ما توشه
راه نداریم و اگر نا که دست برهست بیاییزی نمی دهند آیت آمد که وانفقوا نفقه کنید از مال خود فی
سبیل الله در راه خدای که جهادست و اصل آنست که عام گیرند در همه نفقات که در راه رضای حق بجای آورده
کنند ولا تلقوا بایدیکم و میفکنید بدستهای خود خود را الی التهلکه بورطه هلاکت یا مراد آنان بدست
نفس است یعنی خود را بواسطه ترک انفاق در هلاکت میفکنید بخل را هلاکت گفت زیرا که چون ترک نفقه
کنند غازیان از دفع خصم متعذر شود و دشمن غلبه کرده بیم هلاکت باشد و اگر حسب معنی گیرند هلاک
دل از بخل بر وجه عقلا روشن است البخیل بعید من الله بعید من الجنة بیت بخل و محنت مرد را رسوا کند
بلکه در چاه هلاکت افکند . ابوایوب انصاری گوید این آیت در شان ما فرود آمد که دوست میداشتیم
در خان و مان خود ساکن بودن و جهاد ناکردن و بدین تقدیر لا تلقوا نهی باشد از ترک غزا که سبب هلاکت
است در احادیث آمده که هر که بمیرد و غزا نکرده باشد یا نفس خود حدیث غزا را نشان نیاورده معنی عزیمت
نموده باشد بدان مرا بمیرد بر شعبه از نفاق ای عزیز اگر با دشمن ظاهر جهاد کردی ولی تو اسیر
یاری با دشمن ترین دشمنان که نفس است غزا میکن که حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه این را جهاد
اکبر گفته نظم ای شما کشته با خصم برون . ماند از و خصمی بتر در درون . قد رجعنا من جهاد الاصغر بر
یا نبی الله بجهاد اکبریم . کشتن این کار عقل و هوش نیست . شیر باطن سخره خرگوش نیست . فی شارحی خوانم و توفیق لاف
تا بسوزن بر کنم این کوه قاف . و گویند در محلی که حضرت پیغمبر ایشان را بانفاق تحریص میکرد قومی گفتند که
ما نفقه کنیم درویش و مفلس مانیم و در ان حال معاش ما چگونه گذرد بود ری دهش خود گمان بد بردند
خدای ایشان را نهی کرد که بدگمانی و نومیدی از حضرت که الرزاق ذوالقوة المتین صفت او ست خود را
در هلاکت میندازید واحسنوا و نیکوئی کنید گمان خود را بروی که دهنده یا بعنه روزی در دنیا و
و عوض یا فتن در آن سرای زید بن اسلم رحمه الله گوید که قومی با غازیان بیرون میرفتند و ایشان را

نه برگ و ساز بود و نه راحله و زاد جمعی در اثناء راهها بازمی ماندند و قومی دیگر مردم را از جهت کفایه
مؤنت خود در دریغ می افکندند حق تعالی میفرماید که اگر چیزی دارید نفقه کنید و اگر نه خود را در
مهلکه جوع و عطش میفکنید یعنی توانگران را میگوید احسان کنید با درویشان یا درویشان را میگوید
و نمایید که احسان نماید یا نشیهها خود و در تلف آن مکوشید و گویند هلکه نا امیدیست از رحمت خدا
عاصیان را میگوید با وجود کثرت معاصی از فضل و کرم من نومید مشوید و نیکو کردارید کار خود را بحسن
در آموزش کنند کاران یا نفس خود در معصیت در هلاکت میفکنید و نیکو سازید اعمال خود را ان الله بدرستی
که خدای یحب المحسنین دوست دارد نیکوکاران را و پاداش نیکوئی نیکوئی دهد ایشان را ای عزیز
محققان در معنی این آیت گفته اند که توانگران را امر شد که نفقه کنند و درویشان را نیز همچنین نوع فرمان
رسید اما نفقه توانگران آنست که مال از کیسه بیرون کنند و آنان درویشان آنکه میل توانگری از دل
بدر افکنند کیسه از مال و ایر دانند تا ثواب آن جمله یابی دل از هوای توانگران و تمنای توانگری خالی
کن تا بدولت جاودانی رسی در لطایف قشیریه آمده که انفاق اغنیا باموالست و از ان عابدان بنفوس
و از آن عارفان بقلوب و از آن محبان بارواح و از آن محبان باسرار توانگران مال بدهند تا از عذاب
دوزخ برهند عابدان قوت نفس بطاعت خرج کنند تا سزاوار عزت در سلطنت فی جنة عالیة بزنند
عارفان دل با حکام حق در بسته ترک ماسوی نمایند تا بر درجات عالیات مکاشفات حقایق برآیند محبان
ارواح را بر سر کوی محبت در بازند تا مرکب مراد بمیدان من کان لله کان الله له در تازند و محبان
اسرار خود را از همه رنگ تعلق دارد بپردازند حق خیال ما دون الله را باتش غیرت بسوزند و بینی
مزاحمت اغیار با شاهد یار در نیازند بیت [illegible]
و گویند هلکه نزد اهل حقیقت غفلت است از حق سبحانه یا خشنودی سالک بدانچه دارد و باز ماندن از ترقی
و در بحر الحقایق گوید تفریط است در حقوق ربانی و افراط در حظوظ نفسانی و هرکه در ادای طاعات ربانی
تقصیر روا دارد و در متابعت لذات نفسانی توفیر جایز آرد در مهلکه خطر و هلکه ضرر گرفتار گردد
و گفته اند هلکه موافقت نفس است و مخالفت نصوص یا ترک تزکیه نفوس و غفلت از تخلیه قلوب
یا ملاحظه اعمال و استحلای احوال یعنی از اعمال خود حسابی برداشتن و احوال خود را شیرین و دلپذیر
شمارد واحسنوا احسان بزبان اشارت ترک جمیع آرزوهاست یا عبادت بی غفلت یا پرستش بر صفت
مشاهدت و در حقایق سلمی مذکور است که احسان کنید با نفوس خود بنگاه داشتن از آتش شهوات و
با دلهای خود بمحافظت آن از عناد و نگار غفلات و با ارواح خود بمجانبت آن از حجب تعلقات و با اسرار
خود بصیانت آن از ملاحظه مکونات و گفته اند این احسان هم با خلقست و هم با حق با خلق بدفع اذیت
و ایصال خیرات و با حق بعبودیت و انقیاد در مامورات و منهیات تمام نکو بهاه در جهان درین دو کلمه

شد و صحبت با خلق کم کنند و شفقت نمای و بود دکاه حق کرد بیان نست روی منازعت بر مهین نمی
کرکوشکی صحبت این بر مکن حق و جهان بکو یقیدد و مکن بلکه بهاد سبب او عبادت خویشتن بلکه خلق کوش و احسان
و چون آیات ثنایت در انجا حضرت نبی صلوات الله علیه صلاة ذکر آن بیان حکم احصار میکند قوله
فرمایید **و اتموا الحج و العمرة** و تمام کنید حج و عمره را یعنی مناسک و حدود و شرایط و فرایض و سنن و ادآب
آن تمامی بجای آرید و گویند اتمام احرام از خانه خود یا افراد سفر برای هر یکی از حج و عمره یا تجرید از
اغراض دنیویه و اهل بصیرت گفته اند که حج و عمره حج را میخواهید اول توبه کرده و رد مظالم نموده با نفقه
که از مال حلال باشد مقدم دارید زیرا که با وجود مظالم و نفقه از مال حرام و شبهه بی نقصان حج بود کمال
و اتمام آن برای خدا یعنی حج و عمره کاری و مقصود دیگر پیش مگیرید که قران در طواف و تلبیه
نام تبان میکرفتند برین وجه که اشیاء از خدای اندیسها نزا امر شد که تمام حج و عمره کنید و کسی را با او
شریک مسازید حج در لغت قصد است و عمره زیارت و حالا غالب شرع است بر قصد خانه و زیارت آن
و استعمال ایشان برای تمکین معلومین در معانی مجاز است که استعمال بیت و حج در اعیان نموده
حج بر مستطیع اجماع است اما عمره بقول جدید امام شافعی و مذهب امام احمد رحمهما الله واجب است و حج
اصغر خوانند و امام اعظم و امام مالک رحمهما الله سنت گیرند و گویند حق تعالی فرضیت حج یاد کرد در قول
حیث قال ولله علی الناس حج البیت و اگر فرض بودی بایستی که حج در این محل یاد کرده شدی ای عزیز
نزد جمعی از محققان حج مرتبه توحید ذات است و عمره مقام توحید صفات و اتمام ایشان باهتمام تمام
در سلوک بر جمیع مقامات و منازل در سیر الی الله و فی الله و این محل مستوفی تفاصیل این سخنان نیست ع
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ، و حقیقت آنست که اتمام حج و عمره بآن باشد که سالک در این طریق از
منزل هستی خود مقدم بیرون نهد تا بقصد او من الله و الی الله و لله و بالله بود بیت نه بدو سوی او توان بردن
صفا و مروه و تقوان کردن **فان احصرتم** پس اگر باز داشته شوید به چاری و مرض و مانندگی و گم گشتن نفقه
و کم شدن راحله نزد امام اعظم رحمه الله و احصار بقول امام شافعی رضی الله عنه منع است از جهت دشمن
یا سلطان قاهر چنانچه حضرت مصطفی را صلوات الله علیه در حدیبیه واقع شد و بر هر تقدیر چون احصار
وجود گرفت **فما استیسر** پس بر شماست آنچه میسر شود **من الهدی** از قربانی اعلاه آن شتری و اوسط آن
گاو و ادنی گوسفندی و بقول امام اعظم رحمه الله آن را بیاید فرستاد که محل ذبح است و امام شافعی رحمه الله
گوید همانجا که احصار دست داده قربان باید کرد چنانچه حضرت رسالت علیه صلوات الرحمن در حدیبیه کرد
و لا تحلقوا رءوسکم و مترا شید سرهای خود را یعنی از احرام بیرون میآیید **حتی یبلغ الهدی** تا آنگاه که برسد
قربانی **محله** بجای او پس بقول که بنا مسفرست و محرم را بر احرام اقامت باید کرد و مواضع بالاتکه هدی
را بحرم برده در میان آورد تا چون روز موعد در آید و گمان برد که هدی را ذبح کردند از احرام بیرون آید

دهود

و بر قولی دیگر هر جا که رسیده باشد در حل یا حرم قربان باید کرد چنانچه گفته شد **فمن کان منکم**
پس هر که باشد از شما **مریضا** بیمار در وقت احرام **او به اذی** یا باشد او را رنجی **من رأسه** از سر او چون
صداع یا جراحت یا غلبه نبات در وی که پوستین کنند سینه کلها اند و موی شپش او و زعفران و
فقیران و درختان و مثل ببب او را مجروح کرده در سر تراشیدن و بتراشد **ففدیة** پس بر وست
فدا دادن در اسباب نزول آمده که کعب بن عجره افتاده برخیزد که از روی به آورده بود و چون
مردم غیظ دیدند که کاسه سر او افتاد حضرت رسالت صلوات الله علیه بر قصه آن حشرات صدا یافت
اطلاع یافت او را بر تراشیدن سر و سترده موی رخصت فرمود و گفت گوسفندی بکش و در وقت
بخار از گفت یا رسول الله بر آن دست رس ندارم این آیت آمد و حکم صادر شد که فدا دهد **من صیام** از روزه
اینجا مجملست و حدیث مفصل شرح که سه روزه دارد یا **او صدقة** یا صدقه و آن طعام دادن شش مسکین
باشد هر یکی را نصف صاعی که بقوم امام اعظم رحمه الله دو من است **او نسک** یا قربانی و ادنی آن شاة است
و نزد بعض مجتهدان مکان ذبح و تصدق و صیام **فاذا امنتم** پس چون ایمن شوید از خوف عدو یا از مرض و مانند
در بر و مرض یعنا استعمال میکند چنانچه الزکام امان من الجذام و بر هر تقدیر چون امن حاصل شد قضا کنید
حج را یا عمره را یا صوره را بعض ایجا تمام شد و گویند معنی اینست که چون احصار زایل شد و حکم متمتع است وقت
حج باقی حکم او اینست که در این آیت می آید و حکم متمتع غیر محصر نیز همینست و بجهت وقوف بر مضمون آیت الایام
مقدمه چاره جنت بیاید دانست که حج و عمره را سه وجه است یکی افراد که اول احرام حج گیرد و شرایط آن تمام
بجای آرد و چون تمام شد و از احرام بیرون آمد جهت عمره با تشمیر یا احرام بسته رود و عمره احرام گرفته اعمال
مخصوصه وی بجای آرد و نزدیک امام شافعی و مالک رحمهما الله این افضل است دوم قران که هر دو را در یک
و در احرام گوید لبیک بحج و عمرة معا پس با اعمال حج اقتصار کند که عمره خود در وی مندرج است چون و چون
عمل و پیش امام اعظم رحمه الله این قسم افضلترست سیوم تمتع که چون در موسم حج بمیقات رسد احرام عمره گیرد
و بمکه در آمدن از اعمال عمره فارغ شود و از احرام بیرون آمدن و محلل شدن محظورات متمتع گردد تا آنگاه از درون
مکه احرام گیرد حج و بدان مشغول شود و امام احمد رحمه الله این قسم را اختیار نموده و کسی که برین وجه
عمل کند او را متمتع گویند و تمتع برخوردار باشد یعنی این کس از دو عبادت در دو وقت و احدی و سوی
واحد برخوردار است حکم تمتع و حق تعالی بیان میفرماید **فمن تمتع** هر که برخوردار شد **بالعمرة الی الحج**
یعنی جمع کند میان حج و عمره در سفری واحد بطریق تمتع **فما استیسر** پس بر وست آنچه میسر شود **من الهدی**
از قربانی شکرانه آنکه توفیق یافته است در جمع میان این دو عبادت **فمن لم یجد** پس هر که نیابد قربانی
یعنی بر آن قادر نبود **فصیام ثلاثة ایام** پس بر وست روزه داشتن سه روزه پیوسته یا گسسته **فی الحج**
در ایام حج یعنی وقت اشتغال متمتع باعمال حج بعد از احرام و قبل از تحلل و افضل آن باشد که عرفه و ترویه و بعد

مقدم بر ترویه روزه دارد و در داشتن این روزه در ایام تشریق اختلاف است وسبعة و هفت
روزه هفت روز دیگر اذا رجعتم چون باز گردید بوطن خود و قبل از رجوع جایز نیست بمذهب شافعی
و بقول حنفی رجوع فراغت باشد از اعمال حج نه وصول بوطن و اهالی تلك این ایام که سه و هفت بود
عشرة كاملة ده عددیست تمام یکی از مواضع طعن ملاحده بر قرآن اینست که لفظ کامله مشعر است بآنکه
عشره غیر کامله باشد با آنکه عشره بود و دیگر آنکه از جمله ضروراتست که ثلثه و سبعه عشره بود پس
ذکر او از قبیل ایضاح واضحات و تحصیل حاصل است و علماء دین در جواب گفته اند که بطریق توکید است
و توکید طریقی مشهور است در کلام عرب قال تعالی و لا طائر یطیر بجناحیه و قال تعالی ذلک قولهم بافواههم و امثال این
بسیارست و فایده تاکید ایضاح زیادتی اهتمام باشد با تمام آن سیم آنکه خطاب با عربست و ایشان اهل
حساب نبوده اند پس ذکر کامله قاطع ریب ایشانست درین عدد سیم آنکه واو در وسبعه
بمعنی او باشد و معنی یکی ازین دو عدد که قوله تعالی مثنی و ثلث سیم آخر یعنی ام بمعنی ما کامل ما
مراد آنکه این عشره کاملست در جزا یاد نا قامت بجای هدی و حقیقت آنست که مجموع صیام ثلثة ایام در حج و
روزه سبعة ایام هنگام رجوع کاملست در بیان آنکه این طاعت کامله باشد نزدیک خدای تعالی آنکه
کامله ذکر نموده دلالت کرد بر آنکه این عبادتیست در غایت کمال چه صوم مختص است بتشریف اضافة الصوم لی
و حج و عمره را نیز اختصاص هست و اتموا الحج والعمرة لله پس این عبادت را نیز حصوصیتی باشد چون سبحانه
چون عبادات خدای حج و عمره که عبادت خاصه اند بصوم قرین کرد که طاعت مختصه است هر آینه سبب کثرت ثواب
و رفعت درجات خواهد بود و بدین تقدیر لفظ کامله ضرورتست تا دلیل کمال و تعظیم حال این عبادت باشد
ذلك این حکم واجب از هدی یا صیام بآنکه تمتع و قران لمن لم یكن اهله مر کسی راست که نباشد اهل او
حاضری المسجد الحرام بحاضران مسجد حرام یعنی مکی نباشد و آنکه ساکن مکه بود [illegible] و در بیان درین کلام
بکنند نفی از سکون اهل خیر [illegible] ظاهر آنست که مسکن انسان مسکن اهل ویست و بدین آیت منع شد
کافاقیان [illegible] و عبادت یعنی حج و عمره متمتع تواند شد در اشهر حج و اهل حرم در غیر آن منع حج الحرام
[illegible] تواند کرد واتقوا الله و بترسید از خدای و بر آوامر و نواهی او محافظت نمایید در باب حج سایر شرایع
محافظت نمایید واعلموا و بدانید که خدای تعالی شديد العقاب سخت عقوبتست بر ترک اوامر و ارتکاب مناهی
الحج زمان حج اشهر معلومات ماههاییست معروف و مشهور و آن شوال و ذو القعده و ده روز از ذی الحجه باشد
و شب عید تا وقت صبح بمذهب امام شافعی رحمه الله و بمذهب امام اعظم رحمه الله روز عید نیز در شمار آید و
بدین دو قول تا انشهر صادق آید اقامت جمع است در مقام کل یا اطلاق جمع بر ما فوق واحد و یا آنکه
تمام ذو الحجه را از اشهر حج دانند و فایده توقیت عدم انعقاد احرام است در غیر آن بمذهب امام شافعی و کمال
آن تحقیق ابانت الشرعیه [illegible] فرموده که حق تعالی وقت عبادت معین کرد تا بنده پیش از رسیدن آن تهیه

گردد و بآداب عباد متعبد شود و وقت معرفت متعین شناخت تا بنده سر خود را از برای قبض هیچ وقت خالی
نگذارد و اوقات عزیز خود را محترم داشته مراعات نماید که هیچ چیز صرف منبغی ماید تطلب
سر مقصود مراقبه کن ۰ عدد اوقات را محاسبه کن ۰ باش در هر نفس از اهل شعور ۰ که بغفلت گذشت یا بحضور ۰
فمن فرض پس هر که فرض کرداند بر خود فيهن الحج درین ماهها حج را بتلبیه و سوق هدی بر قول حنفیه
و بنیت و احرام بمذهب شافعی فلا رفث پس نیست بمنزله فحش یعنی باید که از جماع و ملاعبه و تعریض آن
بمواضعه و مواعده پرهیز کند یا سخنان نامحرم و کلمات بیهوده نگوید ولا فسوق و از حد شرع خارج
نشود و هیچ محظوری را ارتکاب نکند و گویند فسوق تنابز بالالقاب و در حدیث صحیح بروایت
ابو هریره رضی الله عنه آمده است که هر که حج خانه خدای بجای آرد و رفث و فسوق از وی نیاید بیرون
خود بیرون آید چون روزی که مادرش او را زاده ولا جدال و باید که جدال نکند با خادمان و رفیقان و خصومت
نورزد فی الحج و در ایام حج غرض جدالیست که مفضی باشد بزوال تالف و اتفاق کین در سینه اما جدال بر وجه
نظر در امری از امور دین بدلائل و براهین جایز است و گویند قریش با یکدیگر خصومت میکردند و هر یکی
گفت حج من تمامتر و بکار آمدنی تر باد حظ و تر جال منازعت می نمودند امام مالک رحمه الله در موطا آورده که جدال
آن بود که قریش در مشعر الحرام وقوف میکردند بمزدلفه در موضعی که قزح گویند و سایر مردمان بعرفات
می ایستادند و هر یکی می گفتند که ما با ابراهیم اصوب ایستاده ایم و بصلاح اقرب و بتعالی ایشان را از جدال منع کرد
پس فرمود وما تفعلوا و آنچه میکنید من خير از نیکو یعنی ارتکاب طاعات یا اجتناب از منهیات يعلمه الله میداند
آن را خدای در ضمن این سخن وعده پاداش تام و جزای کاملست چنانچه در عرف گویند اگر فلان کار بجای آورده
مرکب یعلمه بدانم یعنی دانم که با تو چه می باید کرد از نیکویی وتزودوا و توشه بگیرید بسبب این امر آن بود که قومی از
قافله یمن بی استعداد زاد و راحله متوجه حج کردندی و متوکلانه روی بجانب کعبه آوردندی و در مکه احتیاج
خویش بر مردم عرضه دادندی دربان سوال بگشادندی و بعضی سیب و منوس و دزدی و سالوس هنگامها
گرفته مقامات و کرامات خویش را بر اهل موسم خواندندی و استعداد زاد و راحله ساز دل بآن حیله حاصل
کردندی حق سبحانه فرمود که زاد بردارید تا بر دل مردمان گران نباشید فان خير الزاد التقوى پس
بهترین زادها تقوی است یعنی پرهیز از حرام و طمع کار بد که صاحبش را در ورطه خواری افکند و منع
او بر رضا و عجز ایشان متعدی کند بمخلص بعضی آنکه نیکوترین توشها آنست که شما را از داد سوال
مردمان و بر چیزی نماید از قبیل بیش دادن مهر اهلان عرفا گویند مراد امر به توشه در حج زاد سفر آخرت
با یاد ایشان داد و بهترین زادی مردم آن زاده را پرهیزکاری و شرمساریست از ارتکاب گناه نزد خالق
و خلایق پسندیده حضرت امام قشیری رحمه الله گوید تقوی عوام دور شدنست از گناهان بر تن و تقوی
خواص یکانه گشتن از ما سوی الله پس آنکه از آثام پرهیزد بروضه رضا رسد و آنکه از اغیار اجتناب

کند بشاهد الحق المشرق گردد ای عزیز توشه راه دنیا طعام و شراب است و توشه راه آخرت تقوی
واجتناب زاد دنیا برای بقای اشباح است و زاد عقبی برای صفای ارواح توشه دنیا از عذاب
موهوم منقطع کند و امید خلاص دهد و توشه عقبی از عذاب معلوم دایم که محبت جدا است نجات
بخشد در زاد دنیا لذتیست ممزوج بآلام و آفات در ذوق عقبی ذوقیست خالص از شوایب کدورات
توشه دنیا سایر را بنشاند بمقصد فانی و توشه عقبی سالک را بواصل گرداند بمنزل جاودانی زاد
دنیا از آن عوام است و توشه تقوی از آن خواص لما احض بالآدمی چه زیاد دوست نیست ع
کی لطایا نا بدکو کسما دیله ای درویش بی توشه در راه عشق نتوان بود و بی زاد شوق ره محبت
طی نتوان کرد بیت زاد راه عاشقان درد است و روی زرد و آه * زاد ازین کو هست مطلقم که دارد عزم راه *
و اگر کسی گوید تقوی امری عدمیست یعنی اجتناب از محظورات و مخطیات پس چگونه زاد تواند شد و توشه
چیزی موجود باید جواب گفته اند که اگرچه تقوی امر عدمیست اما مقتضی ضبوط وجودیست چنانچه صیقل
تیرگی از آینه ببرد اما دی شی بدید آرد و آینه مرکب منجلی شود هر صورتی که محاذی آن افتد در وی متجلی
گردد و فیض صوری از جهت محاذات انقطاع نیابد پس بر همین قیاس تقوی صیقلیست که اگر چه زنگ از آینه
دل می زداید اما او را مستعد قبول صور معانی می گرداند بصیقل ازان دو منکر که تیرگی را مهیت میباید
ازان وجه ملاحظه کن که روشنایی را وجود میدهد بیت جان من زنده بنور تقوی گردد روشنی دل مجوی
زانکه کو صیقل ناشده ماند آینه واتقون ویتبنهیدانی یا اولی الالباب ای خداوندان عقل خطاب با عقلا
کرد جهت آنکه هر که عقل ندارد نترسد و متقیان یا اهل شوند با ارباب لب تقوی کرده اهل مجانبه
زلات و مزلات و تبدیل آن بطاعات و مبرات و تقوی طایفه ثانی مجانبه است از ذات و صفات خود
و قیام بصفات حضرت احد و نزد محققان اتقا فی گرفتن وقایه است و معال متقی اند و بعد و چون حیث
با خود را وقایه حق گردانند یا حق را وقایه خود سازند و حقیقة این سخن بر وجهی که صاحب نقد النصوص
خلدت ظلاله بیان نموده علی مذاق ارباب الخصوص تحقیق فرموده آنست که امثال و اقوال آدمی بتمام مخصوص
در مهاد و مقام برستحقی آنست که در نسبت محامد حق سبحانه را وقایه خود سازد و اضافت همه فضایل و
کمالات بحضرت او کند تا سلوک مسالک ادب و انتهاج مناهج علم بتقدیر مناسبتیز و در نسبت محامد
حق از ظهور انانیت و تقیید تقیید مستوی خلاص یافته و در اضافه مذام خود را وقایه حق سبحانه گردانند
زیرا که توحید اگر چه مقتضی اسناد خیر و شر است بحق سبحانه اما اگر سالک پیش از طهارت نفس وجود را
بحق اسناد کند ممکن که در بوادی اباحت هلاک شود و اگر بعد از ان اسناد نماید بملامت ادب موسوم
گردد و ملازمت برادب است ع طرق العشق کلها آداب * و حضرت شیخ قدسنا الله بسره در بعضی از
مواضع مخصوص متقی کسی را داشته است که حق سبحانه را وقایه خود گرفته باشد در ذات و صفات و افعال

یعنی افعال او در افعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات حق مستهلک و ذات او در ذات حق
مستتر ع تسترت عن دهری بظل جناحه ع عشق تو مرا نهفت در نهانخانه خویش * والی هذا المعنی اشاره بیت
گم شدن در گم شدن دین منست * نیستی در هستی آیین منست * گم شدم چون سایه اندر آفتاب * یا چو بوی گل در اجزای گلاب
و بجهت درک معنی تقوی بدین وجه که جز بر عقل که از شوایب هوا مصفا باشد روشن نگردد یا اولوا
الالباب را که ارباب عقول خالصه صافیه اند خطاب فرموده خالص او ست تخصیص داد بدین خطاب
والله اعلم بالصواب و بعد از آنکه امر بتزود تقوی حاجیان را احمال متاعی زاید بر زاد بجهت تجارت و معامله مباح
گردانید و فرمود لیس علیکم نیست بر شما جناح گناهی ان تبتغوا در آنکه طلب کنید در موسم حج
فضلا روزی بواسطه معاملات و در موسم حج در تجارات جمعی از عرب تاجران را که بحج آمدندی
میگفتند داج لا حاج داج انرا گویند که رود و اگمری حاصل حج با حج خانه وی بود که سود او معامله ایشان را
از مضمون حج بی نصیب میساختند و این وقتی است که مقصد اصلی و مقصود کلی از حج زیارت باشد نه
بیع و تجارت و گفته اند که در جاهلیت بازار عکاظ و مجنه و ذو المجاز اهل حجاز و حاجیان در موسم حج آنجا
تجارت میکردند چون نوبت باسلام رسید حاجیان فتحرج و عالم در هر شیء را باهتمام سید انام علیه افضل
الصلوات و السلام نظام و انتظامی بدید آمد معاملات سودای دین گرامت شمردند و از آنکه در آنجا
در آن قلیلشان آن بار بدید قرار یابند پس از نزول سبب تحادلی که بر مصلحت ایشان بود رجوع کرده گفتند صواب
در آن است که وقت ادای حج و عمره تجارت کردن سود آخرت بدو مشغول نبود و با عمال حج باساع
دینیه متسوج و مختلط نکرد حق سبحانه بحسن کرم ایشان را بر ایشان مباح کرده و رخصت تجارت داد و مصطفی
صلوات الله علیه ایشان را و عمر معتضوت بود چنانچه در احادیث آمده است که حق سبحانه در و زکاة
حاجیان خالص را بیامرزد و در شب مزدلفه حاجی تاجر را نیز خلعت آمرزش بپوشاند و بود زمانی که
با ایشان بیابه معرفت در آرد و در جمع عشیه گدایان و خواهندگان را نیز از عفو عمیم بهره مند گرداند
و در این موقف هیچ کس از گویندگان لا اله الا الله حاضر نشود مگر او را بیامرزند فاذا افضتم پس چون بر گردید
من عرفات از موضعی که آنرا عرفات گویند و وجه تسمیه آن گفته اند که آدم و حوا که بهم رسیدند اختلاف
یا جبرئیل علیه السلام آدم را تعلیم مناسک مشاعر کرده اند یا آنکه ابراهیم علیه السلام عرفت آن موضع کرده بود
و چون بدید گفت یا به دما نرا در آن موضع معارف حاصل آید حاجیان گناهان خود اعتراف
کنند یا عرفت موضع بلند ست و لفظا بلندی جبال است که مردمان برکنار روند و در بعضی اخبار آمده که بسیار
گناهان باشد برنج ناکه کفارت آن بود مگر وقوف بعرفات در هیچ وقت بهشت که شیطان را بینند در
مانده تر و شرمنده تر از آن وقت که حاجیان در عرفات بایستند از بسیاری رحمت و فضل خدا که
بر سر ایشان باران گردد در کشف الاسرار آورده که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و خضر علیهم السلام

بروز عرفه در عرفات حاضر آیند جبرئیل کوید ما شاء الله لا قوة الا بالله میکائیل کوید ما شاء الله کل
نعمة من الله اسرافیل کوید ما شاء الله الخیر کله بید الله خضر کوید ما شاء الله لا یدفع السوء الا الله و در
روایات آمده که هرکه روز عرفه بعد از نماز دیکر این چهار کلمه را صد بار بکوید در صومعه‌ی وی کرامتی و فضیلتی
ونعمتی که رب العزة بر اهل عرفات فایض کرد الا وی را با ایشان انباز نشت و واقفان عرفات بعد
از فرو شدن آفتاب روی بمنا آورند حق سبحانه میفرماید که چون برکردید از عرفات فاذکروا الله
خدایرا یاد کنید بتهلیل و تلبیه عند المشعر الحرام نزدیک مشعر الحرام و آن موضعیست که امام آنجا
ایستد و ما بین جبلین مزدلفه همه موقف است مکر محسر اما آنچه بلی مشعر الحرام و نزدیک بوی است فاضل
تر باشد و مشعر الحرام نزد محققان حریم دلست که بر و حرام باشد اطمینان بغیر یاد حق الا بذکر الله
تطمئن القلوب بیت ای یاد تو حل کشتن مشکل ما ۰ جز یاد تو آرام نداد دل ما ۰ ای عزیز سعادت
ابدیه و دولت سرمدی نتیجه ذکر خدا و نعمت تعالی و تقدس و جلاله اسما و صفاته است و درجن بدانک
میسر نیست و چون انسان مجبول بر نسیان واقع شده قدرت ربانی از نهایت لطف و کرم ایجاد نوامیس
ودواعی بر ذکر فرمود تا هرکاه که میل غافل شود آنها مذکر وی باشند و از بواعث آنها از جمله آنچه
شعایر زمانی و مکانی باشد و زمانی یا یومیه است چون اوقات صلوات و صباح و مسا و ضحی یا اسبوعیه
چون جمعه و خمیس و اثنین یا شهریه چون غره و ایام بیض یا سنویه چون رجب و شعبان و رمضان
و عرفه و عاشورا و ایام معلومات و معدودات و امثال آن اما مکانی مساجد بلاد باشد و معابد متبرکه
و از این همه فاضلتر خانه کعبه است و مسجد الحرام و بیت المقدس و مسجد مدینه و مشعر حلال که عرفات
است و مشعر حرام که مزدلفه است اینها همه مذکرات اند و لهذا حق تعالی میفرماید که مر آنجا ذکر کویید
دیکر باره امر کرد که واذکروه و یاد کنید او را یاد کردنی نیکو کما هداکم همچنانکه شما را راه نمود بمناسک
حج یا او را بتوحید یاد کنید چنانچه شما را هدایت داد کرد تکرار ذکر برای مبالغه است یا مراد اول ذکر
یعنی ذکر زبان و ذکر ثانی یاد کرد اول صلوة مغرب و عشاست که باهم جمع کنند در مشعر الحرام و ذکر
ثانی سایر اذکار مشروعه که در موقف مزدلفه کویند یا ثانی یعنی فکر است اول فرمود که خدا را یاد
کنید بعد از آن میکوید فکر کنید که شما را راه نمود بکرم خود یا اول مزدلفه آنکه ذکر مخصوص بذکر تسمیه
است یعنی چون ذکر بسیار کرد بمشعر الحرام دیکر باره میفرماید که یاد کنید او را در همه مکانها نه همین
در مزدلفه و ان کنتم و بدرستی که بودید شما من قبله پیش از هدایت یا ارشادی که محمد است صلوات
الله علیه لمن الضالین از جمله راه نایافتکان بعبادت و ذکر یا ارکان شرایع ثم افیضوا پس باز کردید یکجا
خطاب با قریش و حلفاء ایشانست که همه خلق را وقوف عرفات بود و ایشان در مزدلفه واقف شدندی
و کفتندی ما اهل حرم و مردم از حل است تقصیر ان ما لازم نیست و بدین صورت ترفع کردندی

واستنکاف می‌نمودندی از مشارکت موقف ودر افاضه نیز موافقت دیکران نکردندی بنا بر آنکه ملخص این
شهر پر و مساکنان مجاوران حرم با دیکران نکوئیم همراه بانی فرو شدن بجانه ایشان الحاق کرده و بر همه
که همه جمع باز کردید من حیث افاض الناس از جایکه باز میکردند همه مردمان یعنی سایر عرب حق آنست
که افاضه از عرفات رسمی قدیم است تغییر مدهید کفته اند مراد از ناس همین ابراهیمست تنها چنانچه جای
دیکر کفته ان ابراهیم کان امة و مقصود آنست که در اینجا قریش را آنکه افاضه از عرفات طریق ابراهیمست علیه
السلام شما نیز بران روید و در بعضی روایات ناس آدمست و آنکه در شاذه ناسی بکسر سین خوانند مراد ازو
اینست و امر باجماع در افاضه و در وقوف حرمت از الا اختلاف مخلص و اتمام ایتلاف قلوبیست و آنچه مخصوص
از مقطم حبه برادران مسلمانان در دین و دیکر اقامت رسم جمعیت که الجماعة رحمة و یکی از فواید
معتبره در وضع حج اجماع نفوس کثیره و متباعده است از جهت معموریت باطن یکی از دیکری فایض کردد
و بعضی را کسب فضایل از بعضی دست دهد و حج تا الف حیثیاتی که لازم تعارف روحانیست حاصل
آید و در حقایق جیبه کویند مراد از ناس حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم و جمع مقربان بارکاه
کبریا از انبیا و اولیا و معنی سخن آنکه ای طالبان انوار جمال و جلال و متعطشان زلال وصال که بموقع تمام
وجهد الکلام دولت وقوف بعرفات عرفان و سعادت وقوف بحد قلوب ایشان یافته اید چون از عرفات
معرفت افاضه نمایند باید که بر طریق خواص راه تحقیق باشید که آن قیامت حقوق ربانی نه استیفای
حظوظ نفسانی و عبد این رفیقان طریق تحقیق را سهو بدید آید که تنها مقتی اندوده بدایت تکلف
واستغفروا الله و طلب آمرزش کنید از خدای تعالی بدین مخالفت که کردید مر ابراهیم را ان الله بدرستیکه خدای
غفور آمرزنده است کناهان کذشته شما را رحیم مهربانست بانکه کناه را اهل اشارت کویند جای
ح اشارتست بجلال الله است و جیش جرم بنکان نامه سیاه و هو کیم میکاد دهد جبر مرخوش دلجایه
جل خداوندی و ای بنده و زبان کرم میکوید اکر چه کناه کردی اما چون پناه بدرکاه رحمت من آوردی
نم محو از تو جرم آنکه از من هر آید تو آن کردی که سزای تو بود من آن کنم که شایسته من باشد از تو بکناه
از من آمرزکاری از تو خطا و از من عطا از تو جنایت از من عنایت از تو ندم از من کرم بیت
ای کنه کار از تو آن آمد که در خورد تو بود ۰ وز من آن آید که باشد لایق افضال من فاذا قضیتم چون
بکذاردید و بجای آوردید مناسککم کارهای حج و لوازم آنرا فاذکروا الله پس یاد کنید و ثنا کویید خدای را
کذکرکم همچون یاد کردن شما آباءکم پدران خود را رسم جاهلیه آن بود که اشراف قبایل عرب بعد از
فراغ مناسک در پیش چون الماء بین مسجد منا و جبل الرحمه بایستادندی و برصفت نسب و شهرت حسب
پدران مفاخرت کردندی و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان بر شمردندی آیت آمد که همچنانچه
پدران خود را ذکر میکنید خدای خود را ذکر کنید او اشد ذکرا بلکه مر او را تو بیشتر ذکر کنید

معنی یاد منعم خویش را فرا پیش دارید و ذکر عطیت و کرامت آن و بینید خویش پیش کنند که پدران شما را
بدین مناصب و مراتب اختصاص داده و بین بذل جهد در ثنا بر او اولی باشد از ستایش آبا اگر دروغ آن
تحالف و انفعال کردند و اگر راستست موجب کبر و عجب و دلال بود و این از امهات مهلکات است
از عجب حذر کن که هلاکت شاد ای عزیز عرض از یاد در کر بدان مبالغه است در ذکر زیرا که فرزند
ملول نمی شود در ذکر پدر و در غالب احوال او را یاد میکند پس حق تعالی میفرماید که از یاد کردن من ملول مشوید
و پیوسته یاد من باشید ٢ آنکه آبا را بخطاب و غیبت یاد می کنند و در وقت غیبت با افتخار و هنگام
خطاب با افتقار مرا نیز بدین وجه یاد کنید که افتخار به بندگی من سبید و ذلت را دین است و افتقار بر درگاه
بی نیازی موجب حصول سعادت منزلین ٣ بدان وجه که آبا را بنام حسب و مالی و مجلسی یاد می کنید مرا
بمآثر عظمت و کبریا و قدرت و عزت وصف کنید ۴ آنجا چه پدر را به یکانگی بستایید و با آنکه یکی از
شما را بدو پدر اسناد کنند راضی نمی شوید مرا به یکانگی ستایش نمایید و باسناد شریک بمن رضا مدهید ۵
بدان سوال که اقرار دارید بوجود آبا و سبب بودن ایشان در ظهور فرزندی اقرار کنید بحقیقت من که واجب
الوجودم و بموجدیت من آبا و ابنا را ۶ آنکه اگر کسی پدر شما را سخن بجا و بانه گوید بر وی خشم میگیرید پس
بر کسانی که زبان بجرات گشاده و اسناد کفو و ولد بمن میکنند غضب کنید ٧ آنجا چه پدر را فرمان می
برید مرا فرمان برداری کنید ٨ آنکه اسناد احسان به پدر میکنید و او را مربی خود می دانید و حال آنکه
او واسطه و آلتی پیش نبوده محسن حقیقی مرا دانید و پرورش خود مرا شناسید پدر نداند که بشر را چه
باید و چه نباید و چه می باید و من این همه را می دانم و آنچه تا باید بر وجهی که شاید بتو می رسانم پدر که با سه
بحفظ تو قیام می نمود وگاهی نیز از آن غافل و ذاهل می شد و من همیشه نگاه بان و حفیظ تو بوده ام پدر
در روا کردن حاجات تو عوض می مانع و من بکمال کرم روا می کرده ام پدر در دفع هموم و غموم از تو عاجز
بوده و من کشف کروب تو نموده ام پدر در وقت نافرمانی بر تو خشم میگرفته و من با وجود عصیان در
حق تو همان نوع ام پس احسان و تربیت مرا یاد کردن اولیست ٩ ارشادیست که چنانچه از پدر که محتاج و او
چیزی میطلبید بکرم من نیز اعتماد نموده در وقت سوال انبساط نمایید که من خواهنده را دوست میدارم
در اخبار آمده است که موسی را علیه السلام هرچه در بایست بودی حق جل که در دیگ آنکه از حق تعالی در می
خواست ١٠ آنجا چه اطفال در جمیع … بپدران خود می کنند و پناه و ملجا خود می دانند و صلاح کار
خود با او میگذارند شما نیز باز گشت بحضرت من نموده کار دین و دنیای خود بمن تفویض کنید و صلاح دو
جهانی بکنید فلاح جاودانی از من طلبید ١١ آنجا چه اول بار که طفل زبان میگشاید یا اب یا اب میگوید شما
نیز چون زبان ثنا بگشایید یارب یارب گویید هر بار که طفل یا اب گوید از پدر جواب یابد بنده نیز هر بار
که زبان بیارب بگشاید حق سبحانه بنوازش کرم او را یاد فرماید بیت از کرم پیش بیاد حق بزبان آید

الا که در یاد حق بر رو بگشاید • ذکر دگران مکن که با یاد خدا • یاد دگری کی نکو نماید • و وجه تخصیص ذکر آبا
دون ام آنست که ذکر آبا از روی تعظیم و احترام و اهتمام باشد و ذکر الهی نیز بدین وجه شاید پس خدای را
بتعظیم تمام یاد کنید و از وی جز رضای او مطلبید خلاف آنکه از دنائت همت بر طلب دنیوی فرود آورده اند
چنانچه میفرماید فمن الناس پس از مردمان من یقول کسی هست که از حق تعالی متاع محقر دنیوی میطلبد و میگوید
ربنا پروردگارا آتنا بده ما را فی الدنیا در دنیا فلان چیز و فلان چیز ذکر مفعول نکرد زیرا که مطلوب
ایشان استحقاق آن نداشت که بذکر آن التفات کنند معنی بر آنند که اینها مشرکان بودند که شتر و گوسفند
و زر و سیم و برده میخواستند و چون ایشان به بعث و حشر اقرار نبوده نظر بر دنیا مقصور داشته
اند و گویند جمعی از اهل ایمان بودند که مطمح نظر ایشان دنیا بود و این از ایشان خطایی عظیم شمردند که
بحطام دنیوی از نعیم عقبی مشغول گشتند لاجرم در آخرت بحرمان موسوم شدند چنانچه گفت وماله و نیست
آنکس را که دنیی میخواهد و بس فی الاخرة در آن سرای من خلاق نصیبی و بهره اگر این دعاگویان مشرکانند
خود ایشان را مطلقا از بهشت و کرامت بهره نیست و اگر مومنانند چنانچه بهره دیگر اهل ایمان باشد نباشد
ومنهم و از مردمان من یقول کسی باشد که گوید ربنا آتنا ای پروردگار ما عطا کن ما را فی الدنیا در این
سرای حسنة نکویی یعنی توفیق طاعت وفی الاخرة و در آن سرای حسنة نکویی یعنی حسن تحقیق
المنیة وقنا و نگاهدار و از ما باز دار عذاب النار عذاب آتش دوزخ این عبادیست جامع مر جمیع مطالب
دنیا و آخرت را و از انس رضی الله عنه منقولست که اکثر دعای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این بودی
و در تفسیر کبیر آورده که انس بن مالک را رضی الله عنه گفتند ما را دعا کن این آیت برخواند گفتند در افزای
همین آیت اعاده کرد باز مبالغه نمودند که زیاده کن گفت دیگر چه می خواهید چیز دنیا و آخرت برای شما در
خواستم ای عزیز آدمیان را از این دو سرای جایی بهتر جز حسنه نبود و سزاوار آنند به نهایت عطا رسیده
باشند و علما را درین حسنه سخنانست از مرتضی علی رضی الله عنه نقل کرده اند که حسنه این جهان زن
صالحه است که مدد عبادت و سبب صیانت باشد و حسنه آن جهان حور آن رضیه مرضیه که دیده بجمال
او روشن گردد و عذاب النار جفت ناشایسته نابایسته که از بدگویی و زشت خویی او پیوسته آدمی در عذاب
بود نظم زن بد در سرای مرد نکو • هم درین عالمست دوزخ او • زینهار از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار • و گفته اند حسنه این جهان قناعتست و از آن سرای شفاعت ٣ اینجا حج
از امر آنجا وصلت رویت کرم ۴ اینجا طیب معیشت آنجا مغفرت ۵ اینجا مشقت روزی آنجا فوز
بهروزی ۶ اینجا رزق حلال آنجا فیض جلال ٧ اینجا عافیت آنجا عفو ٨ اینجا اولاد ابرار آنجا صحبت
احیار ۹ اینجا امن جنان آنجا دخول جنان ١٠ اینجا تلاوت قرآن آنجا روح و ریحان ١١ اینجا استقامت و کرامت
سنت آنجا کرامت وصول بدرجات جنت ١٢ اینجا اخلاص در اعمال آنجا خلاص از اهوال ١٣ اینجا اثبات بر ایمان

آنجا وصول بروضهٔ رضوان ایجاب ۱۴ اسباب لقاء جنة النعیم ایجاب ۱۵ رضا بقضاء آنجا بر تجلی لقا ایجاب ۱۶ صحبت
صالحین آنجا امت لیتنا آمن سنین ایجاب ۱۷ شهود اسرار آنجا دویت انصار ایجاب ۱۸ علم و عبادت آنجا
حیثی و زیادت ایجاب ۱۹ تو بین مدت آنجا غیبتی و صلت ایجاب ۲۰ حلاوت عبادت آنجا ذوق و لذت
مشاهدت ابوالقاسم ۲۱ حکیم فرموده که حسنهٔ این سرا حیات با سعادت و موت بر شهادت و حسنهٔ آن
سرای حشر از قبر بر بشارت و جواز بر صراط بسلامت خرابها ۲۲ این قرشیه نموده که حسنه که تمام حسنات
دینی در ضمن آن مندرج باشد حفظ ایمانست و حسنه که مجموع حسنات آخرت را شامل بود عفو و غفران
و در حجر ۲۳ الحقایق آورده که حسنهٔ دنیوی تم ظاهر است و آن شامل باشد همه سعادات را خواه روحانیه
چون علم و عمل صالح و خواه جسمانیه چون صحت و جمال و خواه خارجیه چون جاه و مال و حسنهٔ آخرت نیز با
طنه است چون اصناف کشوف و مشاهدات و انواع قربات و مواصلات و عبور بر مقامات بتعاقب جذبات
و نشو ۲۴ دهی حسنهٔ این جهان اعراض است از آن و حسنهٔ آن جهان ترک اشتغال بدان و عذاب النار آرزوی
دنیا و آخرت و عرفا ۲۵ بر آنند که حسنهٔ این دنیا آنست که ترا از تو برهاند و حسنهٔ عقبی آنکه بشهود جمال رساند
و عذاب النار آتش هجران و عجزست که عظیمترین و سوزنده ترین همه نیران است بیت
تو ز دوزخ میترسی ای زاهد از ان سوزناک • و آتش هجران از ان آتش بسی سوزان ترست • ای درویش آنکس
که دنیا خواست بدو دادند و آنکه دین و عقبی مرد و طلبید او را دریغ نداشتند و قومی دیگر که حقیقت رضا
شناختند و از ذوق شاهد وصال و دعا بهره داشتند نه بدنیا میل کردند و نه روی بطلب عقبی آوردند خلعت
اعطیته افضل ما اعطی السائلین بر قامت همت ایشان راست آید بیت مردان ره عشق نظر بدین نکنند
دنیا چه بود که میل عقبی نکنند • زاندیشهٔ غیر سینه شان ندهی • وز دوست بجز دوست تمنی نکنند اولئک آنگروه که
خیر دنیا و آخرت طلبند لهم مر ایشانراست نصیب بهرهٔ مما کسبوا از آنچه درخواست کردند دعا اکتساب گفت
برای آنکه عملست و از عمل بکسب تعبیر کند ابن عباس رضی الله عنه فرموده که مردی بنزد رسول خدای صلوات
الله علیه آمد و بوقت عرض رسانید که پدر من کل نفس ذائقة الموت چشیده است و حج اسلام در ذمهٔ او
لازم آمده از وی حج بگذارم چگونه باشد حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم آن صورت را بدین تشبیه اجابت
ارزانی داشت دیگر باره معروض کرد اینکه یا رسول الله مرا در ان حج اجری باشد این آیت آمد که مرآینه
ایشانرا نیز ازان عمل نصیبی خواهد بود در کشف الاسرار آورده که هر که از میت حج گذارد اجر آن میان وی
و میت مشترک است و در تشویق الحج از جابر رضی الله عنه نقلست که حضرت صلوات الله علیه فرموده
که هر که از پدر و مادر حج بگذارد حج ایشان منقضی کرده و او نیز افضل در حج باشد و نزدیک خدای تعالی از
ابرار نوشته شود والله و خدای تعالی سریع الحساب زود شمارست میتواند که شمار همه خلقان کند با وجود
کثرت عدد و بسیاری اعمال ایشان و این دلیل کمال قدرت است و گفته اند اعلام کند ایشانرا بالجزاء و اعلم

بدان

بدان معنی که در دل ایشان علم ضروری بیافرینند که مقادیر اعمال و کیفیت جزا و اعمال حساب آن را بشناسند کیفیت یا
عطا کند بیک طرفة العین تا هر کس شمار کار خود را بداند و ببیند گویند و اذکروا الله و یاد کنید خدای را فی ایام
معدودات در روزهای شمرده که بقول اکثر ایام تشریق است و آن سه روزست بعد از عید اضحی و مراد از
ذکر آنست که در وقت رمی جمار هر حصاتی که بیندازد گوید بسم الله والله اکبر و بقول اصح تکبیرست بعد
از نمازها و محل گفتن آن بمذهب امام مالک و امام شافعی رحمهما الله بعد از ظهر یوم النحرست تا بعد از صلوة
صبح روز آخر ایام تشریق و نزد امام اعظم رحمه الله بعد از نماز صبح روز عرفه تا بعد از نماز دیگر عید که
مجموع هشت نماز باشد و بقول صاحبین که حالا فتوی بر آنست از صبح روز عرفه تا عصر آخر ایام تشریق و قول
متفق به در مذهب امام احمد رحمه الله آنست که اگر محلست عقب بیست و سه نماز تکبیر گوید بطریق حنفی و اگر
محرم است در عقب هفده نماز از ظهر نحر تا عصر آخر ایام تشریق و حنفی دو تکبیر بر توالی گویند و شافعی سه
تکبیر و باتفاق بعد از ان تهلیل و آن تکبیر و تحمید ولاست فمن تعجل پس هر که شتاب کند و از منا برود فی
یومین در دو روز یازدهم و دوازدهم ذی الحجه فلا اثم علیه بر وی هیچ گناهی نیست و اورا رخصت
و من تأخر و هر که تاخیر کند و سه شبانروز در منا باشد فلا اثم علیه همچنین نیز بر وی هیچ حرجی نیست بعضی
اعراب در جاهلیت متعجل را آثم میگفتند و جمعی متاخر را حق سبحانه فرمود که بر هیچ کدام وزر و وبال نیست و
مطلقاً گناه نباشد لمن اتقی مر کسی را که پرهیز دارد از صید کردن تا ایام تشریق منقضی شود یا آنکه در حج پرهیز
کرده باشد از اعمال ناشایست و ایجاز آنست که بی گناهی مر کسی را ثابتست که بعد از ادای حج تقوی را شعار
خود سازد و مرتبهٔ آمرزش که بسبب گزاردن حج او را حاصل شد تا آخر عمر نگاه دارد نظم
حاجی باید که چون ز حج آید باز • بر دل در حرص و آز نگشاید باز • هر کار که از طریق تقوی دورست
البته بدان میل نفرماید باز • و موید این قول آنست که میگوید واتقوا الله بترسید از خدای در بقیهٔ عمر خود
واعلموا و بدانید انکم آنکه شما الیه تحشرون بسوی او محشور خواهید شد و همه را بر درگاه وی نیاز برای
یافتن مجازات و رسیدن بمکافات جمع خواهند کرد بر چنین دانستید که باز گشت بدوست ظاهر و باطن خود را
بحج بنارید و از صفت نفاق بر حذر باشید که منافق دشمن دینست چنانچه فرمود ومن الناس و از مردمان
هست من یعجبک آنکس که خوش آید ترا و بزرگ نماید قوله سخن گفتن او و آن اخنس بن شریق بود که بحضرت
رسالت صلوات الله علیه آمد و او مردی شیرین سخن خوب صورت بود ظاهر و حلاوت منطق مجرا او
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خوش آمد و حرکات و سکنات او در نظر پسندیده یافت همچون کمال اتش این بود که
آمدم تا حلقهٔ بیعت اسلام در گوش کشم و غاشیهٔ خدمت سید انام بر دوش اطاعت افکنم و بر سر سوگند یاد
کرد و خدای را بگواهی آورد و چون باز گشت و از عرصات مدینه در گذشت زراعت قومی را به آتش بسوخت
و چهارپایان سلطانرا بکشت و حق سبحانه این آیت فرستاد که کسی هست از مردمان که ترا در حیات دنیا خوش آید

سخنی کوی کوید فی الحیوة الدنیا در مصالح دنیا یا آنکه در دنیا از سخن او محل تعجبست دنیا که در آخرت
الکن باشد از خوف حساب یا مأذون نخواهد بود بتکلم تا کلام او تو را عجب آید ویشهد الله و بگواه میگیرد
می آرد خدا را برای تقویت تصدیق خود علی ما فی قلبه بر آنچه که در دل اوست یعنی میگوید دل و زبان من
یکیست وهو و حال آنکه او الد الخصام سخت ترین و ستیزه ترین دشمنانست دنیا که دشمنیست دوستی
بظاهر و اظهار محبت می افزاید و در نهان کار خود می سازد و از مکر چنین خصم ایمن نتوان بود بیت
فان ذ دشمن ظاهر چاره بتوان کرد ولی ، ز مکر خصم نهان احتراز نتوان کرد واذا تولی و چون بر گردد از حضرت تو این
منافق سعی برود و بشتابد فی الارض در زمین لیفسد فیها تا تباهی کند در آن ویهلک الحرث و نابود کرداند
کشت را والنسل و هلاک کند چهارپایان را والله و خدای لا یحب الفساد دوست ندارد معصیت و تباهکاری را لفظ
فساد در غایت فصاحت افتاده چه تباهی خرابی باشد و تمام دنیا حرث و نسل است چون مرد و دو مرض
هلاکت افتند بنا خراب کرده در تبیان آورده که این آیت در شان اهل ریاست که خود را بخلق نیکو نمایند و
بر عکس حقیقت تمام عیار بیرون نمایند و گفته اند در باب همه منافقانست چه اعتبار عموم لفظ دارد نه خصوص
سبب و دیگر تعمیم شاملست این کرم [illegible] و دلالت آن بر جمع و هلاکت بیشتر باشد بر معنی تولی این باشد
که منافق چون والی و صاحب حکم گردد بکند آنچه ستمکاران کنند از فساد و افساد و بشومی آن جهت باران از
خلق منقطع گردد و گیاه نروید و عدم حرث سبب هلاک نسل شود یا چون منافق بر گردد از کسی سخنان فریبنده و
سخن چینی کند و اصناد نماید بالقاء شک و شبهه در دلها تحریم [illegible] حرث را بغضب و برانداز نسل را
بزنا واذا قیل له و چون گویند منافق را اتق الله بترس از خدای اخذته العزة بگیرد او را حمیت جاهلیة در این
سخن غایت مبالغه است که گویا آن حمیت حاکمیست مسلط بر وی که او را میگیرد و می رماند بالاثم بارتکاب گناه
یا گفتن کلمات کفر ابن مسعود رضی الله عنه گفت بزرگترین گناهی آنست که کسی را گویند از خدای بترس و او
در جواب گوید تو خود را بکوی با نفس خود را پند ده یا تو را با من چکار و امثال این و در اخبار آمده که شخصی فاروق
را رضی الله عنه در زمان خلافت گفت اتق الله عمر روی خود را بر زمین نهاد از جهت تواضع مر خدای را و تضرع
بسیار کرد و منافق که این حال ندارد و سر تضرع بدرگاه حق سبحانه فرو نمی آرد فحسبه بس بسنده است او را
جهنم و آن نام آتشیست که در قعر آن بدان عذاب کنند یا جاهلیست بعید القعر در دوزخ ولبئس المهاد
و بد فراشیست آتش ای عزیز سه آیت در باب منافقان گذشت جهت آنکه ایشان را سه حالت بود حالی با حضرت
پیغمبر صلوات الرحمن علیه که از فرمان او تجنب می نمودند و ظاهرا بحضور میکردند و فریب بودند و حالی با اتباع
او که بر ما امکن در عداوت و ایصال ضرر بدیشان می کوشیدند و حالی با حق سبحانه که انقیاد حکم او نکرده
از خضوع و خشوع کناره می کردند آیت اول اشارت بحالت اولست و ثانی بصفت ثانی و ثالث بخاصیت ثالث
و از زمره مفسران ضحاک بر آنست که آیات اخیره در شان مسلمانان فرود آمده بوقتی که خبیب را رضی الله عنه

شهید میکردند و این قصه بر وجه اختصار چنانست که در اواخر سال سیم از هجرت جماعتی از عضل و قاره
که ایشان در نواحی مدینه بودند [illegible] نزد پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه آمدند و بعرض رسانیدند که
کوکب اسلام از افق سینه ما طالع شده و ما میخواهیم که جمعی از قواعد ایمان و اسلام و شرایط صلوة
و صیام را میباید [illegible] که آنحضرت عنایتی فرموده جمعی را نامزد نماید که بقبیله ما آیند و مسلمانانرا
بشرایع و احکام راه نمایند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ده نفر را از میان اصحاب اختیار فرمود و
عاصم بن ثابت را بر ایشان امیر ساخته بدان دیار فرستاد و ایشان بموضع رجیع رسیدند [illegible] کردند
کفار در افتادند و هشت تن را شربت شهادت چشانیدند زید بن دثنه و خبیب بن عدی را اسیر گرفته
بمکه بردند و بعوض دو اسیر که در دست مکیان داشتند بدیشان داده اسیران خود را باز ستدند و
اولاد حارث بن نوفل خبیب را که [illegible] خریدند و خبیب از اولیای صحابه بوده و از وی خوارق عادات
مشاهده کرده اند القصه روزی که او را بکشتن [illegible] تا نماز کند دو رکعت
نماز و چون امان یافت بخضوع و خشوع تمام آن را ادا کرد و بعد از آن بر دارش کشیدند و در آن حال
مسلمانانرا [illegible] بر سینه وی نهاد خبیب گفت اتق الله آن کافر را عزة جاهلیت در حرکت آمد
تیر را [illegible] از پشت خبیب بیرون آمد [illegible] چون خبیب را بر دار کشیدند
آتش شوق جمال محمدی صلوات الله علیه از دل او شعله زدن گرفت [illegible] فرستاد و دانای
سرایر و ضمایر و بینای بواطن و ظواهر جل قدرته جبریل را نازل گردانید تا خبر شوق خبیب بسید
رسل علیه الصلوة والسلام رسانید و حجب مرتفع و مسافت منقطع گشت خبیب از بالای دار جمال مبارک
سید مختار را مشاهده نمود و سرور عالم صلی الله علیه و سلم خبیب را بدان حال دید جواب سلام گفت
و او را بدار السلام بشارت داد و بیت دار خبیب دید و گردی بر او سلام ، و آن دار از سلام قد دار السلام شد
اما دار الکرامت [illegible] جان آورده اند که خبیب در بالای دار با حضرت عالم الغیب مناجات کرد و
گفت خدایا کسی ندارم که سلام و پیام من به بارگاه نبوت رساند این کار را بحضرت تو تفویض کردم تا
پیغمبر را خبر دهی که این محنت را باتمام رساند و یک بیت از قصیده که خبیب بر دار انشا کرده بود
کرامت [illegible] یا آلی برحمة [illegible] خدایا بگو به پیغمبر
که حضرت نبوی را سلام من برسان ، و بعد از قتل خبیب بیبن مطرش را بود نگذاشتند جهل کافر او را
محافظت آن کماشتند تا آنکه در وقتی آن حال مشاهده نموده آوازه باطراف و اکناف بر آمد حضرت
رسالت صلی الله علیه از آن حال وقوف یافته فرمود که آن کیست که جسد خبیب شهید را از دار فرود آرد
و من ضامنم که او را در روضه رضوان مسکن و مقر معین گردد زبیر عوام و مقداد اسود این کار را
قبول کرده بمکه رفتند و شب هنگامی بپای دار آمدند پاسبانرا در خواب مستی از عالم بیخبر یافتند پس آن

جسم کرامی را از دار فرود آوردند با آنکه چهل روز از قتل او گذشته بود خون تازه از جراحات وی میچکید
و بخون مشک ادفری میدمید و پیراهن او را بجانب مکه باز بردند باز گشتند و کفار چون دارش را خالی دیدند
از عقب فرستادند زبیر چون دید که لشکر رسیدند خبیب را بر زمین نهاد و فی الحال دایه زمین او را چون
مادر مهربان در رحم رحمت جای داد و از دیده دوست و دشمن پنهان ساخت و خبیب بدین سبب
بلیع الارض یعنی فرو برده زمین لقب یافت و کافران در محاربه صرفه ندیده باز گشتند و چون حکایت
دوستان این دو یار که جان در معرض تلف نهاده بودند آیت فرستاد که ومن الناس و از مردمان هست
من یشری کسی که میفروشد نفس خود را یعنی بذل میکند جان را ابتغاء مرضات الله طلب خشنودی
خدای یعنی رضای حق سبحانه باشد و سودای نفس بدل او در دنیا منظور والله و خدای رؤف مهربانست
بالعباد به بندگان خود که ایشان را تکلیف عبادت میکند تا شرف سعادت یابند جمعی مفسران گویند
این آیت در شان صهیب بن سنان رومی نازل شد و او از اکابر صحابه است عربی الاصل از قبیله نمر بن
قاسط و در صغر سن طریق غارت بدست رومیان افتاده بود و در میان ایشان نشو و نما یافته
بدین سبب برومی مشهور شد چون حضرت سید صلوات الله علیه هجرت فرمود و او را هوای خدمت آستانه
نبوت بود آن داشت که پنهان از مشرکان هجرت کند گروهی از پی او شتافته از عقب وی رفتند و در
اثنای طریق بدو رسیدند آغاز محاربت کردند صهیب پیاده شد و تیری چند که در کیش داشت پیش خود
فرو ریخت و گفت میدانید که من از همه شما تیراندازترم تا یک تیر باقیست بدست من هیچ کس از شما
بمن نزدیک نتواند شد و بعد از آن بشمشیر با شما حرب خواهم کرد و اگر از شما اسیر کنید خواهم ساخت و چون تیر نماند
بشمشیر تیز ایشان را تا الله خواهم انداخت و چون آن تیز بشکند و از همه حیله عاجز آیم آنگاه توانید بر
دست یافتن ایشان گفتند ما را دلالت کن بمالی که در مکه پنهان داری و خود را از ین حوالی دور ساز
باز خر صهیب مشرکان را بدان مال نشان داد و رضای خدای و دوستی پیغمبر او را بمال بخرید بیت
بزر وصلش ار یابی توانی خرید که وصلش عزیزست و زر هیچ نیست ، هنوز صهیب بمدینه نارسیده جبرئیل
این آیت فرود آورد در صورت ماجری با سید الوری باز گفت و چون صهیب بملازمت حضرت رسالت
رسید خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از روی مرحمت او را بخطاب فرمود که یا ابا یحیی ربح البیع
سودا تو سودمند بود و بدین مبایعت سرمایه جنت بدست آوردی پس آیت بر وی خواند و برین
تقدیر یشری بمعنی خریدن باشد یعنی مال بداد و نفس خود را از کفار باز خرید در تخصیص آورده که آیه
درباره آمر معروف و ناهی منکرست که دل از جان برداشته و کلمه الحق اظهار کند و در حدیث آمده
که فاضلترین جهادی آنست که کسی سخن حق با پادشاه جور کنند باز گوید و او را از بادیه ظلم که راه
هاویه است ببرهنراه عدالت که طریق جنت است دلالت نماید آورده اند که حجاج بن یوسف نزد

شیخی مستجاب الدعوه رفت و گفت مرا دعای خیر بکن درویش دست نیاز برکشاد که الهی جانش
بزودی بردار و شر او از سر مظلومان باز کن حجاج برآشفت و گفت این چه دعاست که میکنی درویش
فرمود که این دعای خیرست ترا و همه مسلمانانرا بیت چه کار آیمت بهتر از آن دعا گفت
بمردن بکه مردم آزاری ، و در تفسیر امام ثعلبی و غیره آورده اند که این آیت در شان مرتضی علی رضی
الله عنه وارد شد که در شب غار جان فدای سید ابرار کرده بر بستر وی تکیه کرد و تفصیل این
قصه در سوره توبه بیاید بعد از ذکر اهل نفاق ایشان را بخلوص و وفاق امر میفرماید و میگوید ٥
یا ایها الذین آمنوا ای آنکسان که ایمان آورده اید بظاهر ادخلوا درآیید فی السلم در اسلام کافة همه یکبار
و گفته اند خطاب با مومنانست که بر اسلام ثابت باشید و جمعی در احکام آن رعایت کنید حذیفة بن الیمان
رضی الله عنه در این آیت میفرمود که سهام اسلام هشتاست نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و عمره و امر
بمعروف و نهی از منکر و محروم کسی که سهمی ندارد بهیچ وجه است و اکثر مفسران برانند که مخاطب ابن سلام و یاران
او بند که باسلام تقرب فرموده از مصاحبت زمره یهود تجنب نموده‌اند و با وجود اقامت شریعت محمدی
صلوات الله علیه و اصحابها شرایع توریة را نیز از امثال محافظت میکردند تعظیم روز شنبه میکردند و تحرز از شتر
و تناول شیر و گوشت شتر مکروه میداشتند مسلمانان را این صورت ناپسندیده می نمود و ابن سلام
میگفت توریة نیز کلام خدایست و ما از کلام محرف هیچ ترک دادن نمی شویم این آیت آمد که چون زبان بقرآن
روی کشاده اید بکبارگی بدایره اسلام درآیید و گروهی گفته اند معنی صلح باشد و مآل هر دو معنی
یکیست چه هر که مسلمان باشد با اهل اسلام در مقام صلح است امام قشیری رحمه الله میفرموده که موء من باید
که با همه کس صلح کند الا با نفس که هرکه با او صلح کرد از شرف مجاهده محروم ماند و بدین سبب تلبیه و احوال ایشان
نرسند محققان گفته اند سلم مقام رضاست یا اتباع اوامر و اجتناب نواهی یا تسلیم اختیار با کسی و در
حقایق قرآن گوید سلم موت است از صفات ذمیمه یا فراغت از طلب دنیا و آخرت و بعضی خطاب با
اهل کتاب داشته اند که ایشان بعضی از کتب موءمن بوده اند و بعضی کافر میگوید ای آنانکه بتوریه و انجیل
ایمان آورده اید بمحمد صلی الله علیه و قرآن نیز بگروید تا بیکبارگی در اسلام و استسلام داخل باشید ولا
تتبعوا و پیروی مکنید خطوات الشیطان پیهای شیطان را که متابعت هر اسم نفاق یا تزلزل خاطر بواسطه
وساوس دیو یا متابعت احکام منسوخه توریة یا اقتصار بر یهودیه و نصرانیه انه لکم بدرستیکه شیطان
شما را عدو مبین دشمنیست آشکارا فان زللتم پس اگر بلغزید شما از جاده شرع و احکام قرآن من بعدها
الذین آنکه جاءتکم البینات آمد بشما احکام حلال و حرام فاعلموا پس بدانید ان الله آنکه خدای عزیز غالب
است و عقوبت تواند کرد مخالفان دین را حکیم محکم کار است انتقام بکشد لاجرم در این آیت وعید
و تهدید این تهدید میکند هل ینظرون گوییا چشم میدارند ایشان که بکلی در دایره سلم داخل نمیشوند

الا ان بکر آنکه یأتیهم الله بیاید بدیشان خدای یعنی عذاب او ای عزیز آمدن و رفتن در حق الله تعالی
محالست چه حرکت و انطلاق ذهاب و مجی کنند از حرکت و سکون منفک نباشد و این هر دو محدث اند
و علم انفکاک از محدث دلیل حدوث است و چون اینجا ظاهر آیه دلالت بر اتیان می کند بعض از اشکالی
خالی نیست و لهذا بعضی از سلف جانب سکوت گرفته اند از تاویل که شاید علی غیر مراد الله واقع شود
اجتناب کرده اند و گفته که هذا من المکتوم الذی لایفسر ابن عیینه رحمه الله فرموده که تفسیر مثل این
اوصاف قرائت اوست و خاموش بودن در وسنت است و بعضی تاویل کرده گویند اسناد اتیان با الله تعالی
از قبیل اسناد مجازیست مراد اتیان بأس عام و محترا و نیست و فایده این اسناد تعظیم وعید و تهویل و با
و آنکه این امر امریست که منع نکردد یا ماتی به محذوفست یعنی بیاید خدای بدیشان عذابی ف
فی ظلل در سایه ها من الغمام از ابر سپید رقیق و مجوف را بعضی با گرفته اند یعنی خدای بیاید بدیشان
سایه ها از ابر مشتمل بر عذاب چنانچه قوم شعیب را علیه السلام آمد عذاب یوم الظلة و درین سخن تاکید
تهویل و تشدید عذابست زیرا که ابر مظنه رحمت باشد که باران است و چون ازو عذاب رسد صعبت
تر و اثر کشنده تر باشد والملئکة و بیایند فرشتگان که موکل اند بر عذاب بقبض روح در دنیا یا تعذیب
ایشان در عقبی و بقول بعضی که بجر خوانند معنی آن بود که خدای بیاید بدیشان سایه ها از ابر و ملئکه
عذاب که از احمض قدم تا کعب ایشان با صد سالم را بود وقضی الامر و گزارده شود کار یعنی پاداش
مومنان و کافران بدیشان رسانند وضع ماضی در موضع مستقبل جهت تاکید و وقوع است یا آنکه در ازل
حکم شده است بعاقبت کار هر کس والی الله و بسوی خدای یعنی بجزای او ترجع الامور باز گردانیده شود
کارها و اگر معلوم خوانند معنی این بود که کارهای همه بدو باز گردد گویند مراد اوامر و احکام است که
اهل دنیا بر بندگان در عالم میکنند و در قیامت آن همه باطل گردد و امر و فرمان جز خدای را نبود والامر
یومئذ لله یا ارواح را رجوع بوی باشد کما قال الله تعالی لا نفس و روح را امر گفته است قل الروح
من امر ربی بعد از امر بحول در هم علت آنرا بیان میکند و میگوید که دین من حق است یکبارگی بدو
آید و اگر شما را شبهه هست از بنی اسرائیل که اهل کتابند باز پرسید سل خطاب است بامر احدی از این
سوال بکیت باشد بتنی بود و قایل یکی از ائمه صحابه رضی الله عنهم پیغمبر آید چون از علمای بنی اسرائیل
موافق خبر پیغمبر خود شنوند و دیگر بار دفع عجب بود بر آنها که ایمان بیاورده اند از ایشان و گویند
خطاب با پیغمبر است و مراد امت اند زیرا که آن حضرت صلوات الله علیه با علام الهی بدان حال عالم
بود اما جهت دانایی امت می گوید بپرس ای محمد بنی اسرائیل یعنی در مدینه را یا مومنان بنی اسرائیل
کم آتینهم که چند داده ایم پدران ایشان را من آیة بینة از نشانها روشن و پیغامها میگوید نشانهاء
محمد صلوات الله علیه و نعت و صفت او یا معجزات پیدا و کرامات موسی از عصا و ید بیضا و فلق

بحر و من و سلوی و امثال آن و قول اول بسیاق کلام اوفق است ومن یبدل و هر که تبدیل دهد و بگرداند
نعمة الله نعمت خدای را من بعد ما از پس آنکه جاءته آمد بدو و آن نعمت نعتیست که در توریة بدیشان
داده بود از نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن شریفترین نعمتیست چه بدان بشرحا و آن قرآن که سید
محققان گفته اند تبدیل نعمت ظاهر و باستعمال آن در معاصی کفران و تغییر نعم باطنه که اسباب
هدی و روابط جانشند با آنکه آنرا وسایط ضلالت سازند کفر و عقوبت کفر از عذاب کفران صعبتر
لاجرم میفرماید که هر کس تبدیل چنین نعمت کند فان الله پس بدرستی که خدای شدید العقاب سخت
عقوبتست بر وی در دنیا بقتل و جلا و در آخرت بعذاب بی منتها و بحقیقت بر احرمان لقا نیست نظم
هر چه خواهی از عقوبتها بکن ، محروم مکن از لقای خویش ما را ای کریم ، گر فرا نکی مهر وصل خود نوانه
و در فتوحات آورده که اگر چه من برای شرطیت آمده و رای استفهام هست یعنی کیست که تواند که نعمت
الهی را بعد از آنکه بدو آمده بهتر از آن تبدیل تواند کرد چه نعمتها که از ان حق است و حاکم و متصرف در آن وقت
نه غیر او پس هر چه داده همان باید و جز آن نشاید نه تغییر بدان راه باید و نه تهمت تبدیل بدید ع
قضا مجری و کتاب شبق ، و چون تبدیل نعمت جهت آن بود که جز متاع دنیوی کنند از زینت دنیه
و خوشی دنیوی داران جز نمیخواهند زین آراسته کرده اند للذین کفروا برای ناسپاسان و پوشندگان
حق الحیوة الدنیا زندگانی دنیا را دنیا تصغیر ادنا است یعنی اقرب یعنی سرایی نزدیک ترک با دنیا ست و
در احقاق من بود که دو رینا شد که او را شتر کرد از دنات باسقاط همزه یعنی فرو تر و بدین حکم اولیا
دنیه گویند ع شعر یا طالب الدنیا الدنیة ، انها شرک الردی ، شبلی رحمه الله یکی از عارفان بغداد و
که جیزی از دنیای خود نزد یکی ما فرستاد آن کس رقعه فرستاد که سل دنیا کن مولاک آنچه از دنیا بیچ حواله
از جناب کبریایی حواله شبلی بر ظهر رقعه او نبشت کرد که دنیا دنیست و تو دنی دنی را از دنی می طلبی و از
مولی جز مولی نمیخواهم بیت تا جز طلب دنی و زاهد عقبی ، عارف نه جز الهی خدای طلبد ، آرایش
دنیا حق تعالی است که اشیا عجیب آفرین و بدان عالم را بیاراسته انا جعلنا ما علی الارض زینة لها
و گفته اند آرایش این عروس بیوفا دیو مردم فریبست و بزین لهم الشیطان ابلیس و تلبیس کنن پر نموش
سیرت دنیی را بر دیدهء کوتاه نظران چون شاهدی زیبا صورت جلوه می دهد اگر چه در اندرون کارد
برهانه جز تفرقه و تردد چیزی نیست بمعنا آنکه محتلم را در خواب خیالی مشغول می سازد و آن بیچاره
چون بیدار شد جز ندامت و غرامت جنابت حاصلی ندارد بیت کسانی که شاهد دنیا بود شان زیبا
بخواب کودکی باد بو عشق باخته اند ، در تفسیر آورده که بیشینان دنیی را برای دین و ان بیالستند
برین وجه که کار دینها پیرون آورده آنها روان کردند و باعفا ساخته ها ساخته اند و بناها و
عمارتها از قلاع و مداین ترتیب کردند و اسباب تنعم و معیشت فراهم آوردند فزینوا لهم ما بین ایدیهم

وما خلفهم وگفته اند کاین دنیا هم نفس آدمیست بل سولت لکم انفسکم یعنی حالی از جمال حق پسند شود یعنی
از نفس بر احق کرد دیج از سر همه میکنند و عاجل را بر آجل و مجاز را بر حقیقة اختیار کند بامروز از فردا و نقد
از نسیه و بجمال الزهال آن جماعت غاید نظر از جمیع جهت آدمی که چشم کشاده در کسی
دل از نعمت جاودان بر کند . بلذات حقیر قناعت کند . وگفته اند تزیین هراد روسا و اکابر بود که دنیا
را در چشم تابعان آراسته کردند و بر طلب آن حریص در جمع آن ایشان را حریص نمودند تا به سبب حرکت
قوت طامعه عزیمت معنویت حضرت رسالت علیه الصلوات الله علیه بوشید مطلقا از امر آخرت فراموش
کردند اگر مراد بایت مشرکان باشند معنی آنست که متبوعان تابعان چنان فرا می نمایند که جز دنیا منزلی
نیست وقالوا ان هی الا حیاتنا الدنیا لا آخرت بدان فریفته شوند از متاع دنیا حظی بر کمی دارند **ویسخرون**
و سخریه میکنند و افسوس میکنند **من الذین آمنوا** از جماعت مومنان حقیقی این افسوس کنندگان
کفار قریش بودند که بر درویشان صحابه چون بلال و عمار و صهیب و ابن ام مکتوم و خندیدند و بطریق
سخریه میگفتند در کار محمد صلی الله علیه وسلم نگرید که میگوید با این گدایان کار جهان راست کنم و آئین
عظمت اشراف قریش و ملت عرب و عادات و رسوم ایشان را در هم شکسته دینی نو و آئینی تازه نهم
واگر کار وی حق بودی با پیش کشادات عرب و اماثل قبایل تبع وی بودندی علما بر لفظ آمنوا وقف
لازم کرده اند زیرا که ما بعد او مبتدا و خبر نیست و اگر وصل کنند فوقهم ظرف یسخرون باشد با جمال از ما قبل
آن و معنی منعکس گردد **والذین اتقوا** و آنان که پرهیزکاری کردند یعنی این گروه که ایشان را گدایان
و بی کسان میگویند ذکر تقوی دلالت دارد بر آنکه سعادت کبری هر مومن متقی راست و این متقیان
فوقهم زبر ایشانند یعنی بالای افسوس کنندگان **یوم القیامة** روز رستاخیز و این فوقیت جسمانی
باشد که مومنان در درجات علی باشند از فردوس علیین و کافران در درک سجین از درکات اسفل
السافلین و از حیثیت مکانت نیز تواند بود یعنی حال اهل ایمان بالاتر باشد از حالت ارباب کفر و طغیان
که آنان در مقر عزت باشند و اینان در دار الهوان و گفته اند در شان رؤسای یهود فرود آمد که با
فقیران سخریه میکردند که شما را از دیار و اموال شما اخراج نموده اند و مقاتل گوید در شان منافقان
نازل گشته که با ضعفای مومنان استهزا میکردند و در مفاتیح الغیب آورده که هیچ مانع نیست که در شان
همه نازل شده باشد **والله** و خدای **یرزق من یشاء** روزی دهد هر کرا خواهد از بندگان خاصه خود در
دنیا و آخرت روزی صوری و معنوی **بغیر حساب** بی اندازه یعنی از حد شمار بیرون یا بی تبعه حساب
یعنی مرزوق را باز خواست نباشد یا حق تعالی عطا دهد و کس را نرسد که از وی حساب آن باز خواهد
و حقیقة آنست که این لفظ دلالت بر کثرت عطا میکند چه هر چه در حیز حساب داخل گردد در قلت بود و آن
کثیر یکی از اکابر طریقت فرموده که روزی بی حساب نه روزی اشباح و حظوظ نفس است که اگر چه بسیار

باشد آخر بنهایت رسد بلکه روزی ارواح است و غذای اسرار که بود و دوام است و غایت ندارد و آن دو چیز
تواند بود استغراق دل در ذکر حق و استغراق سر از نظر حق بحیثیتی که از هر صورت جانب معنی روی
یابی از حق در نعمای معنوی . و چون منافقان کفار در هر زمان و هر مکانی بوده اند و بعد از
اجتماع بر حق جانب اختلاف میل نموده بیان آن میفرماید که **کان الناس** بودند آدمیان یعنی آدم و اولاد
او **امة واحدة** گروهی یگانه بر یک ملت تا وقتی که قابیل هابیل را بکشت اختلاف میان اولاد آدم پدید
آمد یا در میثاق همه یک گروه بودند بر ربوبیت حق اقرار کرده و بعد از آن همه ایشان بعد از آنکه از صلب
آدم روی بعرصه ظهور آورده در ورطه اختلاف افتادند **فبعث الله** پس برانگیخت خدای **النبیین**
پیغمبران را یعنی شیث و ادریس علیهما السلام و غیرهما **مبشرین** مژده دهندگان اهل طاعت را بثواب **ومنذرین**
و بیم کنندگان ارباب معصیت را بعقاب **وانزل** و فرو فرستاد **معهم** با ایشان **الکتاب** کتابها که احکام
شرایع ایشان در آن مبین بود چون صحف شیث و ادریس **بالحق** براستی و عدل و گویند در زمان نوح
علیه السلام که پیغام آورد همه عالمیان بر ملت کفر بودند یا بعد از طوفان اهل سفینه بر یک ملت که خدای
پرستی بود قرار داشتند بعد از آن مختلف شدند خدای تعالی پیغمبران فرستاد چون هود و صالح یا
در وقت رسالت ابرهیم صلوات الرحمن علیه همه بر کفر متفق بودند پیغمبران برانگیخته شدند چون
ابرهیم و اسمعیل و اسحق و لوط و کتاب همه صحف ابرهیم بود یا در زمانی که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
مبعوث شد همه خلقان بضلالت بودند هر کسی را در گوشه عقیده بود و بر لوح سینه هر یک از کفر و شرک
رقمی بر هر میانی زناری و در هر کنجی بیت النار و هر چند دین ایشان مختلف بود چون یهودی و
بعضی نصرانی و فرقه مجوس و طایفه وثنی اما دایره کفر بر همه مشتمل بود و صحت تاکید میکند حدیث
الکفر ملة واحدة و مراد از نبیین پیغمبر ما باشد صلوات الله علیه در تبیان آورده که پیغمبر ما را بلفظ
جمع یاد کرد از روی تشریف و تعظیم چه هر چه جمله پیغمبران داشتند او را حاصل بود با زیادتی که آنها
نداشتند و کتاب قرآن باشد که خدای براستی فرستاد **لیحکم** تا حکم کند چنانکه کتاب حکم میکند بر
سبیل توسع توان گفت که کتاب حاکم است یا خدای حکم کند که احکم الحاکمین اوست یا مر نبی بکتاب خود حکم
کند و اگر مجهول خوانند معنی این باشد که تا حکم کرده شود بدو **بین الناس** میان مردمان **فیما اختلفوا**
فیه در آنچه که اختلاف کردند در آن **وما اختلف فیه** و اختلاف نکردند در حق یا کتاب یا امر دین یا در
شان محمد صلوات الله علیه که آیات مبین مذکور جهت آن آورده که هر که را در وی دلایل از علم بشام دل
رسید علم بدو حاصل است و در باره او خلاف نکردند **الا الذین اوتوه** مگر آنانکه کتاب بدیشان
داده بودند از یهود و نصاری و ایشان بسبب کتابی که رابطه ازالة اختلاف بود در مخالفت افزودند
تحریف و تبدیل **من بعد ما جاءتهم** از پس آنکه آمد بدیشان **البینات** معجزات روشن و دلایل هویدا

بر صدق کتاب وخلاف ایشان نه از روی تدین بود بلکه بغیا بینهم از جهت حسد که در میان ایشان
هست یا از روی ستمکاری که ایشان را بر یکدیگر واقع است وتکذیب کتاب ورسول یکدیگر میکنند
فهدی الله پس راه نمود خدای الذین آمنوا آنان را که ایمان آورده اند لما اختلفوا بدان چیزی که اختلاف
کردند فیه در آن من الحق بیان مختلف فیه است یعنی خدای راه نمود مومنان را بحق مختلف فیه باذنه
بعلم وارادت وامر خود واین اختلاف در امر عیسی بود که بعضی در وی بشرق میکردند وبرخی کذب
خدای راه نمود مومنان را بحق که وسط است یا در دو زنجی افراط کردند چون خطائی که حق دفع
بجای رسانیدند وگروهی در طرف تفریط افتادند چون جهود که از حق دور دور شده وکذب گفتند
حق تعالی این امت را توفیق داد تا همان اسلام معتبر روزه داشتند یا مخالفت کردند در دو زی که افضل
ایام هفته است ترسایان شنبه را گرفتند وعیسویان یکشنبه را حق سبحانه هدایت کرد این امت را بجمعه
که اد روی تحقیق افضل روزها است یا خلاف کردند در ابراهیم علیه السلام که جهود گفت یا ضرانی ایزد
تعالی مومنان را خبر داد که نه این بود ونه آن ولکن کان حنیفا مسلما یا اعتقاد کردند در عیسی یعنی
تولد او را انکار وبعضی بالوهیت وعبودیت وخدای راه نمود مسلمانان را که نه این گویند ونه آن بلکه
اعتقاد کنند که عیسی روح الله وکلمة الله بود یا اختلاف نمودند در کتب ورسل که ببعضی ایمان آوردند
وبعضی را منکر شدند خداوند تعالی این امت را توفیق داد تا بهمه گروید ندیا خلاف ایشان این بود که
بهشت از آن جهود است یا نصاری حق تعالی با اهل اسلام گفت که بهشت از آن مومنان ومحسنان است
پس برای دفع سوال از الیه تخصیص میگوید والله یهدی وخدای راه می نماید من یشاء هر کرا میخواهد الی
صراط مستقیم بسوی راه راست که آن راه انبیا واولیاست ونهایه راه این طایفه محنت وبلاست جنانجه
وهب منبه خبر داد که در بعضی کتب الهی دیدیم که ای فرزند آدم چون راه بلا بر تو گشاده شود دستم خوره
فبادی دوش ساز که آن طریق انبیا ورسل وهادیان سبل است یا مراد از صراط مستقیم را بهشت باشد
وچون بدان منزل جز با احتمال شداید ومحن نتوان رسید محنت کشان صحابه را با آیت لاحق تسلی میدهد در اخبار
آمده که چون مصطفی صلی الله علیه وسلم واصحاب او رضی الله عنهم بمدینه هجرت کردند مال ومنال که در
مکه داشتند تا راج کفار رفت ودر مدینه نیز جهودان دشمنی ظاهر کردند واز معارف واعیان مدینه جمعی
که بنفاق وشقاق موصوف بودند در سر با جهود یار شدند بیکبارگی خان ومان گفته بودند ودرد
دشواری وکربت غربت هم بدیشان نهفته جگرها زتاب هیبت آلهی سوخته تن در بوته ریاضت ومجاهدت گداز
منافقان زبان طعن بر ایشان گشادند که این محنت تا کی خواهید کشید یا در غزوه خندق که مسلمانان
بانواع مشقت مبتلا بودند یا بعد از حرب احد که جهود شماتت میکردند که اگر پیغمبر حق بودی مقتول
محن نگشتی اصل ایمان محزون ومغموم شده بودند حق تعالی برای آنکه دلهای ایشان را تسکینی باشد آیه فرستاد

کدام حسبتم آیا می پندارید ومگمان می برید ای مسلمانان ان تدخلوا الجنة آنکه بهشت در آیید ولما یأتکم
ونیامده بشما مثل الذین خلوا مانند محنت آنانکه در گذشتند من قبلکم پیش از شما یعنی انبیا واولیا
وصادقان مخلص آیت اینست که می پندارید که آسان بهشت در روید وبشما نرسیده است آنچه بمومنان گذشته
رسید وآنچه بود مستهم البأساء بدیشان رسید سختی وناکامی ودر دوری والضراء وبیماری وشکستگی
وگرسنگی غلست که میان مکه وطایف هفتاد پیغمبر را یافتند که سبب مرگ ایشان گرسنگی بود ای در شب
بلا وفی نوایی حلیت پیغمبران وزینت صدیقان ورأس المال عارفان است فرعون مطرود را چهارصد
صد سال عمر دو ذی بت نگرفت وشبی بناکامی نگذرانید ودر ان تمرد وطغیان لاف انا ربکم الاعلی
میزد وحال مهتر این عالمیان صلوات الله علیه بخلاف این بود عایشه رضی الله عنها گوید که هرگز دو روز
شب نیامد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از کافران جفایی ندید یا رنجی بدل مبارک وی نرسید
گفتند یا رسول الله این همه رنج وبلا از جهاد دوری بتو فاد گفت از انجاکه بلا باندازه ایمان باشد هرکرا
ایمان تامتر بلای وی نیز بیشتر چون ایمان ما به حد یقین و دلهای ما نیز از همه زیادت آمد ما و ذر بنی مثلها او ذیت
مثنوی عشق محبت با محبت نسبة اند . لایرم مرد وهم پیوسته اند . هرکه در دار محبت بیشتر . بر دل واوار محنت بیشتر
آن بلاها کانبیا بر داشتند . زان بلا سرها بجرخ افراشتند . پی قدمان بوادی اضطراب کانی بردند
کجی عبور بر خارستان محنت بگلزار جنت وعشرت آباد کرامت راه توان یافت حفت الجنة
بالمکاره وحفت النار بالشهوات این جه سودای فاسد وخیال محال است که ناز را مواصلت باشد خود دنو چنان بیشتر بیست وحج یا تازیک ودنیکی ومرنجش جز در کوبدن دون متصور نی فرزند دین خود را بعجب در دیستکانده وی جو شم
جون شوی بجا دهم کردی اذکردن ذدن . پس تتمه محنت گذشتگان میگوید وزلزلوا وار جای بر انگیخته
شدند از جنبانیدن بلاها که بدیشان میرسید حتی یقول الرسول تا آنکه گفت پیغمبر ایشان در هر زمانی
حادی وینابیع آورده که آن پیغمبر الیسع بوده خلیفه الیاس علیه السلام وقصه او در مجلس هفت ذکر خواهد
یافت والذین آمنوا وگفتند آنکسانی که ایمان آورده بودند معه با آن پیغمبر یعنی گفتند با اتفاق
او متی نصر الله کی باشد یاری دادن خدای ما را وظفر یافتن ما بر خصمان این نه بر سبیل شک بوده
بلکه التماس تعجیل است پس حق تعالی بر رسول ایشان بیغام فرستاد وتسلی داد که الا ان نصر الله
بدرستی که یاری دادن خدای مومنان را قریب نزدیکست محققان گویند تا بندی کمیت تجلی
جلال در نیاید نا گشتید آنچه اهل سلوک را پیش آید از بانساه ترک وتجرید وضراء مجاهده وریاضت
وبأسا که از طول مدت حجاب بتنگ بیاید وطلب حضرت یعنی تقاضاه افاضت تجلی بکند این جواب
که الا ان نصر الله قریب برفع الحجاب بگوش ریحان او برسند بیت تا خون نشود دل تو از شوق جمال
بوی بی زوصال او محالست محال . عبارا ذکر بلا ومحنت که بمومنان میرسد وآن تقریب بمنزلست

ذکر نفقه مبین باید که تقرب بالاتر تا معلوم شود که امر مجاهده مقرر در نفس است و هر دو در مال که مرد و
اندازه اوست ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم و مجاهده نفس را مقدم داشت که آن اصل است
و بعد از آن بیان نفقه مال نمود یسئلونک می پرسند ترا ماذا ینفقون که چه چیز نفقه کنند و بخدمند
و بکه دهند و اصح ترین روایت در این آیت آنست که عمرو بن جموح انصاری مردی سال یافته و
خداوند مال بود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید که پوشش و طعام چه چیز من حاجت پیش
از آنکه سر بهشت لختیا را دست و درد کار دار التراد من ساخته سان مال چند دارم چه نفقه کنم خدای تعالی
فرستاد که قل بگوی ای حبیب من ما انفقتم آنچه نفقه میکنید و اخراج مینمایید من خیر از مال فللوالدین
پس برای مادر و پدر باید سؤال از چه نفقه بود و جواب در بیان مصرف آمد که اهتمام بدان بیشتر است
زیرا که نفقه وقتی معتد به باشد که بموقع واقع آید و گفته اند که چه در سؤال ذکر مصرف تصریح نیست
اما نفس انفاق مستلزم آنست و از جمله مصارف نفقه والدین را مقدم داشت که سبب تربیت اند در
ظهور ولد او و بعد از رعایت حق الله ادای حقوق ایشان واجب است والاقربین و دیگر برای خویشان
که وارث نباشند چه آن صله رحم است و محافظت اتصال مبنی از جهت والدین واجب داد با آنکه خویشان
هر کس جاری مجری جزو ذات او و انفاق بر نفس اولی چه از انفاق بر غیر والیتامی و بی پدران خرد
سال که قادر نباشند بر اکتساب نفقات والمساکین و درویشان که چاره معیشت خود ندانند وابن السبیل
و راه گذریان و مهمانان این مصارف را اختصاص کرد و بعد از آن بر سبیل عموم فرمود وما تفعلوا و آنچه
بکنید من خیر از نیکویی با هر کس باشد فان الله پس بتحقیق خداوند تعالی به آن خیر علیم داناست
و بر آن فاعل را جزا دهد بیت چون هر چه کنی کنند جزا خواهد یافت • خوش حال کسی که در ره خیر شتافت
بعد از نفقه مال تحریض میکند بر نفقه جان در صفت قتال ای عزیز مال باختن نیکوست در راه شریعت و جان
در باختن زیباست در طریق محبت یکی می پرسد که از مال چه دهم دیگری سؤال میکند که جان چگونه نثار
کنم بیت مال و زر و سیم رایگان باخت • چون کار بجان رسید جان باید باخت • و اشارت بجان
باختن آنست که میفرماید کتب نوشته و فرض کرده شد علیکم بر شما القتال کارزار کردن
با دشمنان بقول بعضی این حکم بر صحابه است چه ایشان ده سال در مکه و مدتی بمدینه با عراض و صفح از
کافران فرمود بعد از آن بقتال مقاتل با ذن کشتند پس در آیت وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة حکم بر
تعمیم صادر شد یعنی وجوب انگاه بسبب ازدیاد شوکت فرض گشت بر اصحاب و طایفه ظاهر آیت را
گرفته غزو بر همه مسلمانان واجب شمردند وهو و آن قتال کره لکم مکروه است مر طبع شما را و شاقست
بر انفس شما و این کراهیت نه آنست که فرمان خدا را کاره بودند اما طبع بشر با آدمی کاره مشقت باشد چه
مال در معرض تلف است و جان در مخاطره هلاک و اگر چه در اول صحابه را کراهتی بود از قتال چون

ثواب جهاد شنیدند کراهیت طبیعیه بدل شد و نفرت برغبت تغییر یافت و در خبر آمده است که حضرت
صلوات الله علیه فرمود که بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که دوست میدارم که کشته
شوم در راه خدای و باز مرا زنده گردانند و باز شربت شهادت چشم و باز مرا لباس حیات پوشانند دیگر
باره بکشند و پس از آن زندگی بخشند و باری دیگر در کارزار کفار بقتل رسم بیت
از ذوق نثار ره تو ای جان و جهان • یک جان چه بود هزار جان می باید • و این مبالغه جهت آن بود که آن
حضرت بدیده بصیرت لطایف کرامات و شرایف درجات که برای شهیدان در عقبی آماده کرده بودند دیده
و بتاکید هرچه تمامتر آرزومندی بدریافت آن برین وجه که مذکور شد بظهور میرسانید بیت
قطع بیابان چه خوش آسان بود • بهر تماشای جمال حرم وعسی ان تکرهوا و شاید آنکه شما مکروه دارید
شیئا چیزی را که آن غزو است وهو خیر لکم و آن بهتر است شما را هر جنب دینی که ظفر است و غنیمت
و قتل اعدا و اعزاز دین و هر جهت اخروی که رتبه شهادت است و نعیم دار البقا و درجات علیین وعسی
ان تحبوا شیئا و شاید دوست دارید چیزی را که تخلف است از جهاد وهو شر لکم و آن بدی باشد شما را
هر دینی مثل تحمل ذل و غلبه اعادی و تخریب دیار و هر دو دین آنست که محرومان از ثواب غزو و بعد از
رتبه شهدا ابا بود والله یعلم و خدای میداند مصلحت کار شما وانتم لا تعلمون و شما آنرا نمیدانید ای عزیز کسی که
کمی بقصور دانش خود و کمال علم الهی را داند و یقین شناسد که خداوند تعالی او را بی فرماید الا چیزی که
صلاح حال و مآل او در آنست هر آینه از روی صدق و اخلاص امتثال او امر او التزام کند خواه مأمور به
مکروه طبع باشد و خواه نه چه آنچه از علیم حکیم صدور یابد محض خیر و عین نعم است بیت
آنکه او دانندهٔ اسرار رفت • هر چه میسازد صلاح کار تست • بعد از امر قتال که عام بود در همه از منه
جمعی از قوم [illegible] بود در شهر حرام قتال کردند چه در جاهلیت از آن صورت امتناع کلی مینمودند
لاجرم با ستفسار اشتغال فرموده از منبع مدرسه وما ینطق عن الهوی حقیقت آنرا سؤال کردند یسئلونک
می پرسند ترا مسلمانان عن الشهر الحرام از ماه حرام قتال فیه یعنی از قتال در وی وجه در تفسیر
آنکه بعضی که سائل اهل اسلام بودند و بعضی بر آنند که این پرسش از جانب کفار بصورت اعتراض واقع است که
اگر آنحضرت صلوات الله علیه حکم کند که حلال است ایشان بقتال وی مشغول شوند فاما [illegible]
آنست که این آیت در واقعه بطن نخله نازل شد و آن قضیه چنان بود که حضرت مصطفی صلی الله علیه
و سلم سال دوم از هجرت در اواخر ماه جمادی الاخر هشت تن را از دلیران و شمشیر گذاران مهاجر
چون سعد وقاص و واقد تمیمی و عکاشه اسدی و غیر ایشان که مبارزان معرکه جدال و صف آرایان
میدان حرض المؤمنین علی القتال بودند بسفری نامزد فرمود و عبدالله بن جحش را امیر و صاحب
تدبیر ایشان گردانید و مکتوبی بوی سپرد و فرمود با جمله که بعد از دو روز مکتوب بگشاید سپرد مهر [illegible]

که بعد از مضی دو روز مکتوب را بخواند و مضمون آن عمل نمود و هیچ آفرینی را بکراه با خود نبرد عبدالله
عبدالله دو روز که سیر کرده بود آن مکتوب مرغوب را مطالعه فرمود در بعضی کلمات بانیکه آنتی این حکم
الهی باج داشت که برو به برکت نام خدا و تائید نصرت او با جماعتی که متابع تو اند و در بطن نخله که میان
طایف و مکه است منتظر کاروان قریش باش باشد که غنیمتی از ایشان بدست افتد رفقا بران حال و دل
شان باتفاق متوجه گشتند و دو تن از اصحاب باز ماندند شش نفر بدان منزل نزول کردند قضا را کاروان
نزول ایشان کاروان برسید و عمرو حضرمی و جندی از اکابر عرب همراه بودند چون چشم ایشان
بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم افتاد با یکی و هراسی در نهاد ایشان پدید آمد عکاشه در یافت و سر
الحال سر تراشید در صورت شده و غمار کعبه خود را بدیشان نمود ایشان خیال آنکه این گروه قصد
عمره دارند و از ایشان تشویش متصور نیست این شد و حرم را بر طرف نهاده شتران بعلف فرستادند
و بطبخ و ترتیب طعام مشغول گشتند عبدالله بن جحش گفت اگر امروز ایشان را تعرض نکنیم فردا ماه حرام
یعنی رجب در آید و جنگ ما بسبب طعن عرب شود پس مردان آخر روز بر ایشان حمله بردند و واقدی
تیری که کارهای ویوبته را کشایش در کشاد او بود از شست جلادت بر عمرو حضرمی زده او را
بکشت و تمام اجناس ایشان بدست آمد و دو تن اسیر گرفتند و اول غنیمتی که باهل اسلام رسید این بود
صحابه با ظفر و غنیمت روی بمدینه نهادند و نوفل بن عبدالله که از کاروانیان بود گریخته بمکه رفت و از
اختلال احوال دهقان قریش را خبر داده کفار را آن کار دستاویز گشته باطراف و نواحی حجاز خبر فرستادند
که محمد صلی الله علیه وسلم ماه حرام را حلال و خون ریختن در ماه رجب اتباع خود را فتوی داده تا در آن قتال
باطل و قیل و قال بلا طایل شورشی در قبایل افتاد و مستضعفان اهل ایمان را که بواسطه ناتوانی و بی
استعدادی در مکه مانده قوت هجرت نداشتند سرزنش کنان رسلی و آنچه نام نهادند و خبر بزبان در آن
آن کوتاه نظران بسید بشیر رسید عبدالله بن جحش و سایر اصحاب او را عتاب فرمود که من شما را بقتال
در ماه حرام که در کفر و اسلام محترم و معظم بوده اجازت نکردم این جرأت چرا نمودید گفتند یا رسول
الله ما عمرو حضرمی را وقتی کشتیم که هنوز آفتاب روی عالم افروز در شتق نهان نکرده بود و جمال هلال
تابش بحجاب غروب محجوب نشده و چون حرب تمام شد و شمشیر انتقام بانیام رفت هلال رجب بنظر
ما در آمد ندانستیم که آن روز از بقیه جمادی الآخره بوده یا غره رجب حق سبحانه عذر کردار و صدق
گفتار ایشان را این آیت فرستاد که اگر بپرسند ترا از قتال ماه حرام قل بگو قتال فیه کبیر کارزار کردن در او
بزرگست چه منع از قتال در شهر حرام حرام بوده و حرمت او بآیت السیف منسوخ گشته بعض اینجا تمام شد
آنکه ابتدا کرده می گوید وصد عن سبیل الله و باز داشتن مردمان از ایمان وکفر به و ناگرویدن بخدای
و او را سزاوار عبادت و باعث رسل و قادر بر بعث ندانستن والمسجد الحرام وکفر بمسجد حرام یعنی منع

مردمان از طواف آن و نماز در آن یا اضافه بمحذوف است تقدیرش والمسجد الحرام و گویند عطف است
بر سبیل الله و بر این تقدیر جار ایراد و کفر به قبل از معطوف بجهت اتحاد کفر و صد است از روی معنی واخراج
اهله و بیرون کردن اهل مسجد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب او بودند تا اهلیت ایشان قیام
نمودن است بحقوق بیت الله منه از مسجد حرام بلکه از مکه که بر مسجد مشتملست اینها همه که گفته شد اکبر
عند الله بزرگترست نزدیک خدای یعنی عقوبت کفر و منع از راه خدای و بیرون کردن پیغمبر
صلوات الله علیه از مکه زیادت است از عقوبت قتال در رجب والفتنة و شرک بخدا و اخراج رسول او
صلوات الرحمن علیه اکبر من القتل بزرگترست از قتل حضرمی بعد از نزول این آیت عبدالله بن جحش
بمومنان مکه نوشت که اگر شما را مشرکان سرزنش کنند بقتال در ماه رجب شما نیز بر ایشان طعنه زنید
بکفر و اخراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه و منع مومنان از زیارت بیت الله که آن گناهان اکبرست
و عقاب بران بیشتر پس حق تعالی از عناد و عصبیت ایشان خبر میدهد بدین وجه که ولا یزالون
و همیشه باشند مشرکان که جهل و ستیزه یقاتلونکم با شما جنگ کنند حتی یردوکم تا شما را باز گردانند عن
دینکم از دین شما که اسلام است بطریق کفر ان استطاعوا اگر توانند و قادر شوند لیکن نتوانند یعنی
نتوانند و در عرف در عرف متداولست که در محل انکار و استبعاد میگویند اگر توانی چنین کن و
گوینده واثق است بآنکه طرف نتواند و استعمال کلمه ان در موضع یقین جهت تهکم است بنا بر ظن فاسد
ایشان ومن یرتدد منکم و هر که بر گردد از شما عن دینه از دین خود یعنی اسلام فیمت پس بمیرد و هو
کافر و حال آنکه او کافر باشد یعنی بر ردت باقی ماند تا مردن فاولئک پس آن گروه مرتدان حبطت
اعمالهم باطل باشد عملهای ایشان فی الدنیا در دنیا که امان نماند ایشان را و استحقاق مال در وجه
و میراث از ایشان مسلوب گردد والآخرة و در آن سرای که مستحق ثواب نمانند چه عقاب ردت محاذی
ثواب ایمان و اعمال سابقه کند واولئک و آن گروه اصحاب النار ملازمان دوزخ اند هم فیها
ایشان در آتش خالدون جاودان باشند و چون بنزول این آیت اهل آن سریه از بند غم بیرون آمدند
دیگر باره بموقف اظهار بنایند که یا رسول الله حال ما که آن مشرک را در ماه قتال کشتیم چگونه باشد
و از ثواب جهاد ما را نصیب رسد یا نه سند آیت آمد که ان الذین آمنوا بتحقیق که آنها که گرویده اند
بوحدانیت من و رسالت تو والذین هاجروا و آنان که هجرت کردند از اوطان خود و از اسباب
و علایق و اقربا و دوستان وجاهدوا فی سبیل الله و جهاد کردند در راه خدای و با دشمنان دین
بکوشیدند اولئک آن گروه یرجون امید میدارند رحمت الله رحمت خدای را بر سبیل تحقیق نکنند و
با امید باز بسته دیگر که ثواب ایمان و عمل بر حق تعالی واجب نیست یا آنکه وصول برحمت موقوف برموت
است و نزد محققان میان رجا و اعتقاد فرقست اگرچه راجی ومستوجب مطامع اند در مستقبل اطماع

راجی در مطمع است و نادان مغتر در غیر مطمع راجی تخم کشته و آب داده و طمع محصول دارد و مغتر نه
زراعت کرده و نه دانه افشانده و امید در برداشتن ریع و بدست آمدن میوه بسته بیت
آن غافل بی‌خبر که ناکشته دانه دارد طمع میوه هذا لیس بمحال ** همچنین طمع جنت و رحمت بی سبب عمل
صالح اغترار است ایطمع کل امرء منهم ان یدخل جنة نعیم کلا اما مومنان مهاجر مجاهد نه بر سبیل اغترار طمع
رحمت پروردگار دارند والله و خدای غفور آمرزنده است مر اهل ایمان و هجرت و جهاد را رحیم و
مهربانست بر ایشان ای عزیز آیات سابقه مشتمل بر ذکر جهاد بود و قوام جهاد بمال و تظاهر رجال
وابسته است و در میان عرب دو چیز که سبب ذهاب مال و وقوع تنافر قوم باشد شایع بود یکی خمر و
دیگری میسر لاجرم جمعی از اکابر صحابه چون عمر بن الخطاب و معاذ بن جبل رضی الله عنهما بخدمت پیغمبر
صلوات الله علیه آمدند و گفتند ای پیغامبر ما را چیزی ده از احکام کلیه که ایشان را در وی هدیه
فتوح از روح مطهر تو مستطاب شده‌اند تا ما که سعادت اصحاب بواسطه اقتدا با آثار تو روزی بوده است در باب
معنی فتوی ده که خمر مزیل عقل و برهم زن شادیست و دلیل راه شر و فساد و قمار بسبب سلب مال و موجب
اختلال حال و رابطه عربده و جدال حق تعالی فرستاد یسألونک می پرسند ترا عن الخمر والمیسر از تناول
خمر و مباشرت قمار قل فیهما بگوی که در این هر دو گناهی بزرگ است و اکثر بر آنند که شش گناه بسیار اثم کبیر
در آن وقت که این سوال کردند خمر حلال بود باجماع و مسلمانان میخوردند و این جواب که آمد بدو حرمت
خمر معلوم نشد بلکه بعد از این دو آیه دیگر در باب او نازل گشت یکی یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة
وانتم سکاری و دیگر یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر الآیة و حکمت در تدریج حرمت خمر آن بود
که طباع آن قوم بوی الفت داشت و فطام مالوف بغایت شاق می‌باشد جمعی از علما این آیت را دلیل
تحریم گرفته‌اند بجهت آنکه میگوید خمر مشتملست بر اثم و در آیتی دیگر اثم را از محرمات گرفته قل انما حرم
ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن والاثم یا آنکه اثم عقابست یا چیزی که بدان مستحق عقاب شوند و بر هر تقدیر
بدو وصف نکنند الا چیزی را که حرام باشد و جمعی این دلایل را منع کرده‌اند و اصح آنست که تحریم خمر
بآیتی که در سوره مایده واقع است و آنجا کیفیت واضحه تحریم برد و بقدر ذکر خواهد یافت در این آیت از
بزرگی و بسیاری گناه خمر و میسر خبر داد و گفت در هر دو ایشان اثم کبیر است ومنافع للناس و منفعتها
مردمان را و منافع خمر یا بدنی بوده باشد چون انتعاش حرارت غریزی و هضم طعام و تقلیل
مخزون یا خلقی چون تواضع متکبران و جرأت بی دلان و سخاوت بخیلان یا مالی چون ارباح بسیار
در بیع و شری و فواید میسر آن بوده که برد وقت ایشان و محتاجان چه رسم بود که در قمار بر شتر کین
قسمت میکردند یا در میسر شتران می کشتند و بمردمان می دادند سلمی رحمه الله فرموده که
اثم کبیر است در تناول ایشان و منافع للناس در ترک ایشان واثمهما و گناه خمر و قمار اکبر بزرگتر است

من نفعهما از منفعت ایشان بعد از نزول آیت قومی احتراز نمودند گفتند آنچه اثم آن از نفع
آن بیشتر باشد ارتکاب آن ناکردن اولیتر و بر نهجی فرموده که بیقین دیدم که خمر حرام نشدی الا بر سبیل
که دفع الفضول بد و میل خود ندی دنیا که شرف آدمی بعقل است و خمر زایل کننده اوست هر که از مرتبه
دانش خبری دارد مشغولست از چیزی که او را بمقام بیخبری در آرد بیت که خرد جهان باید چیزی بخورد
که نه چیزیست کند بی‌خبر ** مست نکن عقل ادب ساز را ** طعمه گنجشک مده باز را ** بی کمالات آدمی در هر مقام
دشمنی عقل تو کردش حرام ** خمر در بازار فساد میگشاید و دوست را دشمن گرداند و دشمن را دلیر
سازد و مال را که صلاح هر دو جهان در دوست پریشان کند و پرده حیا از پیش بردارد و لشکر
جوارح را که جنود عقل اند از طاعت او بیرون برد عباس بن مرداس را در جاهلیت گفتند چرا خمر
نخوری تا در تو جرأت بیفزاید گفت من جهل را بدست خود بدرون خود در نیاورم در تفسیر تیسیر
آورده که جبرئیل علیه السلم حضرت مصطفی را صلوات الله علیه گفت یا رسول الله خدای تعالی
جعفر طیار را رضی الله عنه ثنا گوید بر چهار خصلت که در جاهلیت داشته و در اسلام نیز بران ثابت
رسول صلی الله علیه وسلم صورت حال با جعفر طیار باز گفت و از ان خصال پرسید جعفر رضی الله
عنه فرمود که یا نبی الله اگر نه آنست که خدای تعالی ترا بران اطلاع داده و اگرنه من کسی را از آن خبر
نداده‌ام اول آنست که هرگز شراب نخورده‌ام زیرا که از آن عقل زایل میشود و من میخواهم که عقل
را زیادتر کنم نه زایل دوم هرگز بت پرستش نکرده‌ام جهت آنکه او را نه بر ایصال منفعت قادر دیدم و نه بر دفع
مضرت توانا سیم زنا از من واقع نشد از غیرتی که بر اهل خود داشتم چهارم دروغ نگفتم که آنرا سبب دنائت
و مذلت یافتم و در کشاف از مرتضی علی رضی الله عنه نقل کرده که اگر قطره از خمر در چاهی افتد
و بر وی مناره بر کرده و بجای آن مناره نصب کنند من بر آن اذان نگویم و اگر در جوی بود و خشک
شود و از آن زمین گیاه روید بچهار پایان خود از آن چرا نگذارم و عبدالله عمر رضی الله عنهما
فرمود که اگر انگشت من بخمر آلوده شود آنرا ببرم و ابن عثمان از کمال تقوی خمر نبید ... و در وعید آشامیدن خمر
همین حدیث کفایتست که شارب الخمر کعابد الوثن چه درین تشبیه خوف عاقبت است یعنی ممکن هست
که بخوردن بعاقبت از ایمان دور ماند و باتفاق علما شرب خمر موجب سقوط عدالت است چه باجماع امت
شهادت شارب خمر مقبول نیست و قمار نیز حرام است و سبب اثم لا الکلام حتی جوز و کعب که کودکان
بازند و نرد نیز باتفاق حرام است و شطرنج نزد امام اعظم رحمه الله حکم قمار دارد ای در وی پیش
از آن خمر گویند که عقل را می‌پوشد پس هر چه پوشنده عقل باشد از حب مال و جاه داخل خمرست و قمار
لعب باشد پس هر حیله که کسی با ابدان بازی می‌خواهد تا از وی چیزی منتفع کند از قبیل قمار است در لطایف
قشیری آمده که نزد محققان شراب اشارت است بغفلت که آدمی را از کار آخرت بی‌خبر سازد و قمار

موجود نشد در اکثر معاملات اهل غفلت که طریق حیل و مکر بکار دارند و بدود و دغا آورند و قرعه ها
شهرین خلق را از راه برند و گفته اند خمر حب دنیاست و قمار متابعت هوا و تحقیق عجب در مطالعت و
دانش و غیر آن شرابیست که هر که از آن مست شد تا ابد بهوش باز نیاید نظم هر که انجام عجب مشغول
خویشتن بین و خود پرست شود ، حقیقة بیکیست عجب و مست ، هر دو فی حاصلند و نفس پرست ، از بزرگی
استماع افتاد که شراب حرص از باده انگور بیشتر مست کننده تر است و سکر حریص شود بین حال از سکر بجاد
گشته در روزکار برد و درین معنی گفته اند نظم مست حرص و امل از هستی بی بد ترست
هر که مست جهان شد شورین و مفتون شد ، نشوه مستی یکشب باند تا بروز ، بعد از ان هوش آید و مستی ز سر بیرون شود
لیک هست شراب حرص را ازوی جهل ، تا بوقت مرگ هر دم مستیش افزون شود ، شراب اهل غفلت را
مستی و سر انجام این بود که گفته شد اما خدا یابندگان که آشامند شراب معرفت و سرمست از ساغر باده
محبت هر چند که از حقیقة آن شراب در میکده دنیا جز بوی نیست ولی بیادا ز مخموران خرابات شوق را
بدان بوی تسلیت بیت ساقی چه حاجتست کشادن سر سبوی ، کز باده تو مست شد عالمی ببوی
در کشف الاسرار آورده که شوریده بمجلس خمار شد و درهمی بوی داد که مرا شراب ده خمار گفت شراب
نماند خمار گفت من بغایت شوریده روزگارم و طاقت حقیقة شراب ندارم قطره در رهی از دو در مخمر
نمای تا بوی بمشام من رسد و نظاره کن که چه مستیها کنم و چه شورها در خرابات بر انگیزم بیت
اگر ز باده عشق تو شبنم بر چی ، در افگنم بزمین و زمان هیاهویه ، این حال مبتدیان و تنک حوصلگان است
لیکن بیت آنها که بحر دان حریف نوشند ، خم خانه تهی کنند و بی هستی نکنند ، صد هزار رحمان باده تجلی
انوار کو بر باطن ایشان فرو ریزند ذرهای آن دردنوشان مصطبه تجرید هل من مزید بر آرند که کم
در کار کن که انجام و سبو کار بکشاید بیت کی جرعه رندان دریا دریا است ،
نحو کرد شت حکایت جهان جام و سبو است ، و چون اعراب در میسر و شراب نفقها آمیختی و چه میکردند
و زبان قرآن بتهدید و انصرف امرکم دست انفاق ایشان را از آن کوتاه ساخت دیگر باره بوسیدند که از
مال خود چه چیز نفقه کنند جناب فرمود ویسئلونک وی پرسند ترا ماذا ینفقون که چه چیز نفقه کنند و گفته اند
این سؤال عمرو بن جموح است و اگر چه هر دو سؤال بیک صیغه مؤدی شد اما از اختلاف جواب معلوم
میشود که مدعا او از هر سؤال چه بود ، آنجا که مصرف کرد و اینجا بیان کمیت میفرماید که پیاده تر از حال
عمرو گفته که یا رسول الله دانستم که صدقه بکه می باید داد اما نمی دانم که چند دهم جواب آمد که
قل العفو بگوی آنچه فاضل آید از نفقه خود و عیال را از قدر حاجت پس صحابه برین سؤال نفقه بقدر حاجت
از مکتسبات خود بر میداشتند و زیاده تصدق میکردند تا آیت زکوة فرود آمد و این حکم منسوخ شد
و گویند منسوخ نیست و مراد تصدق است از روی توانگری و توانائی و آنکه تعیین مقدار نکرده و بواسطه

مخاطب

مخاطب موهوض ساخته می گوید آنست که نفقه بر سبیل تطوع بود و گفته اند عفو توسط است میان تقتیر
و تبذیر و امساک و اسراف و در احتیاق گوید عفو انجا برود در گذشتن از جنایات و مساهله
در معاش کما قال تعالی خذ العفو چه عفو قانون سیادت و اصل الباب بزرگیست بزرگ بما هو ارشد بد نالمیلان
باتفاق از مکارم اخلاق که همه عالم با قرار سند بخلاف انفاق مالی که آن به بعضی عاید شود و دون بعضی
ای عزیز تو انگرک آنچه از تو فاضل آید بده هلنا ما در و بیش هر چه دارد ایثار کند امام قشیری رحمه الله فرموده
که خواص آن دهند که از حاجت ایشان زیاده باشد و اخص آنکه بجان محتاج باشند ایثار کنند و فرقست
از آنکه زیاده از حاجت دهد تا آنکه بوقت درماندگی و حاجت دهد و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
آنکه بزیادت کرم کند اهل سعادت است اما کرم آنکه ایثار نماید زیادتست بینهما و ایثار دست کار اولیا
خاص هیچ حق نه از روی دنیا کذلک همچنانک احکام خمر و قمار بیان کرد یبین الله بیان میکند و روشن
میگرداند خدای لکم الآیات برای شما نشانهای کردگاری و حقیقت خویش لعلکم تتفکرون باشد
که شما تفکر کنید فی الدنیا والآخرة در کار این سرای و آن سرای یعنی بیاندیشید که دنیا دار بلا
و محنت دار زوال و نقصانست و آخرت دار بقا و جزاست او را بهای دینی از دست مدهید سلمی گوید تفکر
در دنیا و آخرت آنست که ایشان تا طلبان را صد و تمامی لهان بعلی اهل الله بیت دنیا و عقبی مجلس عات
میل ایشان یکی نماید لایق است چون مامور شدند با انفاق اموال و مال یتیم در دست بعضی از ایشان
بود و باتصلاح بیان و انفاق آن از آن معتاد شده بودند از قیام بامر یتامی سؤال کردند ویسئلونک
و دیگر سؤال میکنند ترا عن الیتامی از کیفیت معیشت با یتیمان و در اسباب نزول آورده که چون آیه
و تشدید خوردن مال یتیم نازل شد آنجا که ولا تقربوا مال الیتیم و جای دیگر ان الذین یاکلون اموال
الیتامی ظلما آنها که تیمار اموال یتیمان بودند و دیان بمعاملات و تجارات تصرف میکردند جهت برات
ساحت خود خواستند که از ایتام بهمانی ایشان بر کران روند و صورت حال بعرض سید عالم صلی الله
علیه و سلم رسانیدند و برین وجه جواب آمد که قل اصلاح لهم بگو با صلاح آوردن حال و معاش
مال ایشان خیر بهترست از تجنب و تجنب از ایشان آورده اند که جمعی جهت آنکه بواسطه اکل مال
یتیم بعذاب الیم در نمانند طعام ایتام جدا پختند و از جلوس بر فرش ایشان احتراز نمودند و هیچ نوع
راه مخالطه نکشادند حق که از مناکحات نیز با ایشان هلوهی کردند حق تعالی فرمود که
وان تخالطوهم و اگر با ایشان در آمیزید و طعام خود با طعام ایشان خلط کنید یا مصاهرت و مناکحه
ایشان قبول نمایید فاخوانکم پس ایشان برادران شما اند در دین و اگر با شما از روی یقین
و برادران دینی باید که با یکدیگر معاش نیکو کنند تا از برکت مروت طرفین احوال یتیمه ماند امثال
آنست که من حق الاخوان والایمان در باره برادر مومن امانت باید و خیانت شاید

اوی شفقتی روا مدار و طریق یاری و مددکاری فرو مگذار و الله یعلم و خدای می داند المفسد
تباه کننده مال ایشان را من المصلح از اصلاح دهنده کار ایشان در احادیث آمده که بهترین خانها
خانه ایست که در وی یتیمی باشد و با او نیکویی کنند و بدترین خانها خانه که در وی یتیمی بود و با او بدی
کنند و لو شاء الله و اگر خواستی خدای لاعنتکم هر آینه شما را در رنج افکندی و کار بر شما تنگ کردی
بآنکه حرام کردانیدی مخالطه با یتامی ان الله عزیز بدرستی که خدای غالب است و قادر بر اعنات حکیم
و دانا در آنچه کرد از ترک اعنات و چون حکم شد بمخالطه و نکاح ایشان بعضی از صحابه بودند که بزنان
مشرکه که بجهة جمال و مال داشتند بیشتر رغبت میکردند حق تعالی منع کرد ایشان را از نکاح مشرکات چنانچه
فرموده ولا تنکحوا المشرکات بزنی مخواهید زنان مشرکه را اگرچه مال و جمال داشته باشند دیگر که ایشان
طعن اند باموات کما قال تعالی اومن کان میتا و مخالطه با مرده در شرع نیست و گویند آیت در شان مرثد
غنوی است و مردی بود دلاور و رسول خدای صلوات الله علیه او را بمکه فرستاد تا قومی از
مسلمانان در زندان را که آنجا بودند پنهان از کافران بیرون آرد مرثد چون بمکه رسید زنی مشرکه
عناق نام که در حسن و جمال چون ماه تمام بود نزد وی آمد و چون در زمان جاهلیت با هم سروکاری
داشته بودند حکایت همان سلسله را در حرکت آورد مرثد ابا نموده گفت ای عناق اسلام میان ما
حایل شده ممکن نیست که بوجه ناملایم مواصلت میسر کردد عناق گفت پس مرا بزنی کن مرثد جواب
داد که موقوف بر اجازت حضرت پیغمبرست صلوات الله علیه اگر شرف اذن ارزانی فرماید این کار
بر وجه دلخواه میسر گردد پس چون مرثد بمدینه باز آمد بحضرت عرض رسانید که یا نبی الله دیرست که
بشمشیر هوا کشته زنی گشته ام و وسواس آن زن در اوقات مناد دمدمه می کند اما عزت
اسلام حجاب آن ارتکاب شده مجتنب بود نکاح رخصت اگر دستوری باشد او را بعقد نکاح در آرم
فی الحال امین وحی فرود آمد و اهل ایمان را از نکاح ارباب شرک و عقد خبیثات مشرکات باز داشته
گفت ایشان را مخواهید حتی یؤمن تا آنگاه که خدا را بوحدانیت و محمد را صلی الله علیه و سلم برسالت
تصدیق کنند و هم درین اوقات عبدالله رواحه کنیزکی سیاه داشت بواسطه قصوری و بلغزشی
طپانچه بر روی او زد و از ستیزه و عتب دروی فریاد کنان و داد خواهان بحضرت نبوت آمد پیغمبر
صلوات الله علیه بطریق تلطف از عبدالله تعرف حال آن کنیزک فرمود عبدالله گفت یا رسول
الله نماز میگذارد و روزه می دارد و خدای و رسول را تصدیق می کند اما نافرمان و ستیزه کارست
حضرت فرمود که پس او مؤمنه باشد با وی نیکویی کن عبدالله او را آزاد کرد و بخواست جماعتی
در آن باب زبان وقیعه بگشادند که ابن رواحه کنیزکی خود را در عقد آورد و نکاح او مباح داشت
و جمال آنکه فلانه زن مشرکه را که با مال و جمال بود بدو میدادند حق تعالی آیت فرستاد که ولامة مؤمنة

و هر آینه کنیزکی مؤمنه خیر من مشرکة بهترست از زن آزاد مشرکه ولو اعجبتکم و اگر شما را خوش آید
آن زن بسبب نسب یا مال یا جمال لا تنکحوا المشرکین و مدهید زنان مسلمه را بمردان مشرکه حتی یؤمنوا
تا وقتی که بگروند بخدای و رسول او و لعبد مؤمن و هر آینه بنده گرونده خیر من مشرک بهترست
از مرد آزاد مشرک ولو اعجبکم و اگر شما را در عجب افکند صورت یا ثروت یا نسبت او اولئک
آن مشرکات و مشرکین یدعون الی النار میخوانند بسوی آتش یعنی بچیزی که ارتکاب آن موجب دخول دوزخ
است و ضمیر لازم است در مقام ملزوم و این دعوت می شاید که لفظی باشد چه هر دو ملتی بطریق خود
دعوت میکنند و در تحسین و تزیین آن مبالغه دارد یا طبعی باشد جهت موافقت دوست با طالب
صحبت و سرقت طبیعت دست دهد و حکما گفته اند الطبع سراق آدمی از اخلاق و اوصاف مصاحب چیزها
می دزدد بی آنکه او را در آن اختیاری باشد و ازینجاست که از مصاحبت تباه کاران و بدکرداران
نهی کرده اند جلال الدین صاحب روشنایی نامه نموده نظم بپرهیز ای برادر از لئیمان • بناکن خانه در کوی کریمان
ز نیکان نیک گردی در جهان بیش • ز دونان هیچ ناید جز کم و بیش • ز نه کار حبیبی حبس مکر بیش • ز دستان و ز نااهلان بپرهیز
بعد از تنفیر مؤمنان از قبول دعوت مشرکان ترغیب می کند باجابت دعوت حضرت الوهیت و میگوید
و الله یدعوا و خدای می خواند بالسنه رسل یا اولیا آنچه خدای می خواند حذف مضاف و اقامت مضاف
الیه در مقام او دلیل تفخیم شان اولیاست الی الجنة و المغفرة بسوی عملی که موجب بهشت و آمرزش
باشد باذنه بقضا و ارادت یا توفیق و تیسیر خود و یبین و بیان می کند خدای آیاته احکام خود را
از حلال و حرام للناس برای مردمان لعلهم یتذکرون شاید که ایشان پند پذیرند و حق دریابند و چون
از نکاح مشرکات باجتناب امر فرمود که ایشان را نجاست شرک است و از قربان مسلمانان نیز وقتی
که با نجاست حیض باشند نهی فرمود در آیتی که و یسئلونک و می پرسند ترا عن المحیض از حیض زنان
آورده اند که عادت یهود آن بود که چون زنان ایشان را عادت معهود ظاهر شدی چشم بر وی
ایشان نیفکندندی و خوردن طعام با ایشان حرام داشتندی و نصاری بر عکس این مباشرت
میکردندی و در مخالطه می افزودندی ثابت ابن الدحداح گفت یا رسول الله ما در حال حیض ایشان چگونه
با ایشان سلوک کنیم جواب آمد قل هو اذی بگوی که آن مکروهی است که نفس آدمی را از آن نفرت آید
و حیض خونی باشد غلیظ و شدید الحمرة و کریهة الرایحة که از رحم آید و اقل حیض بمذهب امام اعظم
رحمه الله سه شبانروز است و اکثرش ده شبانروز و هرچه در کمتر از اقل مدت یا در بیشتر از اکثرش
بینند استحاضه بود و آن دمیست اصفر و رقیق که از عروق منفجر شود و نه از رحم آید و بمذهب امام
شافعی و احمد رحمهما الله اقل مدت حیض یکشبانروز باشد و نزد امام مالک رحمه الله یک دفعه که بینند
اقل حیض است هر رنگی که باشد و نزد هر سه امام اکثرش پانزده شبانروز بود و متوسط از امام

احد نوزده شبانروز و اقل مدت طهر پانزده شبانروزست و اکثرش را حدی معین نیست و حایض
از چهار چیز ممنوع باشد اول هرچه در آن غسل و طهارت محتاج بود چون نماز و طواف و مس مصحف
و قرآت قرآن اما قضای نماز بروی واجب نباشد دوم روزه و قضای وی لازم بود سیم اعتکاف
چهارم مجامعت در فرج و آن منهی عنه است لقوله تعالی فاعتزلوا النساء پس دور باشید و یکسو روید از
زنان فی المحیض در حالت حیض ایشان صحابه بعد از نزول این آیت زنان را از خانها بیرون میکردند
تا آنکه جماعتی از اعراب عرض حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه رسانیدند که سرما سخت است
و پوشیدنی اندک و زنان حایض را از خانه بیرون کرده ایم اگر جامه بدیشان دهیم ما سرما یابیم و اگر
ندهیم ایشان رنج یابند و بر ترتیب آن مقدار جامه که همه را فرا رسد دست رس نیست حضرت
صلی علیه و سلم فرمود که شما را امر کرده اند باعتزال از مجامعت ایشان نه آنکه ایشان را از خانها
اخراج کنید چنانچه مجوس و یهود میکنند ای عزیز این نیز یکی از علامات اعتدال شریعت کامله محمدیه
علی واضعها افضل الصلوات که معین از مباشرت حایض مجتنب باشند و بس و طرف تفریط مجوس
که اندویه و تکلم و ملاقات ایشان مطلقا پرهیز کردندی میل نکنند و از جانب افراط نصاری که
درین وقت بیشتر از اوقات دیگر با ایشان در آمیختندی و از مجامعت و معاشرت باک نداشتندی پس
محترز باشند بلکه بطریق وسط سلوک نمایند یعنی با ایشان در آمیزند و مباشرت نکنند ولا تقربوهن
و نزدیک مشوید بدیشان یعنی مباشرت مکنید درین باب بدو صیغه تاکید کرده است یکی
امر باعتزال و دوم نهی از قربان و این مبالغه جهت آنست که مر یکی از زوجین را داعیه ایست بر این
و نهی در منع مرد و خواهش وی بود و سخن را موکد ساخت که البته بجهت مجامعت گرد ایشان مگردید
حتی یطهرن تا وقتی که پاک شوند و چون بتشدید خوانند معنی این باشد که غسل کنند و از طایفه عادی
که ممنوع بودند باز باسرار آن رو نمود صاحب کشف الاسرار فرموده که چون زنان در اصل خلقت عاجز
رنگ و ضعیف نهاد و ملول طبع واقع شده اند و بدین سبب ایشان را طاقت دوام خدمت نیست حق
سبحانه بکرم عمیم ایشان را عذری بدید آورد تا در بعضی اوقات گران باری طاعات از ایشان برخیزد
ایشان تخفیف یابد و بعد از آسایش دیگر باره آرزوی خدمت تازه گردد و عذر منقطع شود خطاب
تکلیف متوجه شود فاذا تطهرن پس چون غسل کردند فاتوهن بیایید بدیشان من حیث امرکم الله از آنجا که
خدای امر کرده است یعنی در حال طهر باید که مقترن با آنکه نه صایم باشند و نه معتکف و نه محرم باید بدیشان
رسید از قبل نکاح نه طریق فجور ان الله یحب التوابین بدرستی که خدای دوست دارد توبه کنندگان را
از آنچه نهی کرده است و یحب المتطهرین و دوست دارد پاکیزگان را که از نجاسات پرهیز کنند و خود را از خبث
و حدث پاک سازند تا بوظایف عبادات قیام توانند نمود در بحر الحقایق آورده که چنانچه زنان را

در ظاهر که ایشان بسبب آن از نماز و روزه باز می مانند بعضی از مردان را نیز همین حالت در باطن
که ایشان از حقیقت نماز که مناجات با حضرت حق است و از حقیقت روزه که امساک است از آرزوها
طباع و نفوس باز میدارد و آن هوای نفس است پس درین آیت اشارتست بآنکه دوری جوئید از نفوس
در وقت غلبه هوا بر ایشان تا وقتی که فارغ شوند از قضاء حوایج ضروریه مثل اکل و شرب و نکاح
و چون پاک شوند به آب توبه و انابت غسل کنند تقرب کنید در ایشان بامر الهی تا هواهای مضمحل گردد
بالله زایل گردد و در تفسیر امام حسن رضی الله عنه میگوید حیض مردان سخن بیرون است و خلاف
وعده و دروغ در قول و نقض میثاق پس گرد ایشان مگردید تا وقتی که توبه کنند که خدای دوست
میدارد آنها را که توبه کنند از انواع مخالفت طبع و پاکیزه شوند از مخالفت شرع ای عزیز درین آیت
میان توبه و طهارت جمع کرده است زیرا که ایشان را با یکدیگر مناسبتی هست که نظر بران افتتاح
هر کتاب که سالکان مسالک شریعت نوشته اند از باب طهارتست و آغاز هر رساله که سایران
مناهج حقیقت نظر اهتمام بتصنیف آن انداخته اند بصفت توبه و ندامت و وجه مناسبت آنست که
همچنانچه انسان از قاذورات فضلات جسمانیه خالی نیست از وقوع جنابات و ارتکاب خطیئات
نیز خالی نتواند بود الا من عصمه الله بفضله و کرمه و ازو حدثی واقع شود باستنجا و تطهیر برطرف
و از کثرت آن و دوام بر آن ملول نگردد پس باید که در طهارت از آلودگیها نیز بکوشد و چنانچه
بلکه آسمانی بر جامه و بدن چیزی از نجاست باشد پاک گرداند بآب توبه و پشیمانی نیز از رقم آثام از نامه
عمل پاک سازد چه جنابت صوریست جنابت دارد و صورت زایل کردن آن اما یکی را بآب چشم پاک سازد
و دیگری را بآب جسم بیت غسل پاک که ز دم کامل طهارت گویند * پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز
ای عزیز نجاست دو قسمست صوری و معنوی و صوری دو قسمست یکی عینی که مطلقا بشستن پاک نشود
و یکی وصفی که در اصل پاک بوده باشد و بملاقات نجاسی نجس شده و آن دو نوع است خفیف که بیک آب
طهارت یابد و قوی و غلیظ که بشستن آب و خاک بباید شست تا پاکیزه گردد و نجاست معنوی نیز دو قسمست
یکی عینی و آن شرکست که نجاست آن هرگز زایل نشود و طهارت مغفرت بدو راه نیابد ان الله لا یغفر
ان یشرک به دوم وصفی و آن خبث معصیت که طهارت بدو یابد و آن نیز دو نوع باشد یکی صغیره
که بمجرد مرور بر آتش دوزخ پاک شود و ان منکم الا واردها دیگر کبیره که مدتی در آتش باید بود تا تمام بسوزد
اما نه بر سبیل خلود چنانچه کفار را که نجاست شرک ایشان عینی است و ازاله آن محال بود پس کسی که
درین سرای لوث گناهانی که غیر مظلمه باشد بآب توبه و حسرت بشوید هر آینه پاک گردد و اگر آن
طهور را اعتماد نست ناچار بآتش میسر نیست الا ما شاء الله پس امروز آتش غیرت در باطن برافروزد
و گناهان خود را بشعله حسرت و ندامت بسوزد بیت گر آتش توبه بر فروزد * خاشاک گناه را بسوزد ای عزیز

لوث معصیت جز بآب توبه و آتش حسرت پاک نتوان ساخت در دین کار تقصیر مکن تا ببرکت توبه و طهارت
خلعت محبت یابی که یحب التوابین و یحب المتطهرین و بدانکه علما را در باب توابین و متطهرین سخن است از
جمله آنکه توابند از کبایر و متطهرند از صغایر یا توابند از کفر و متطهرند بایمان یا تواب از اتیان زنان
در حیض و متطهر از ادبار زنان یا تواب از گناه و متطهر از عود بآن یا تواب از سیئات و متطهر
بارتکاب مأمورات یا تواب اند از بدعت و متطهرند از زنا یا توابند از ذنب و متطهر از علت و در [illegible]
عبدالوهاب آورده که توابین اصحاب حضرت پیغمبرند صلوات الله علیه و رضی عنهم و متطهرین
اهل بیت پیغمبر رضوان الله علیهم اجمعین و در تفسیر امام ابو اللیث رحمه الله آمده که تواب آنست که
گناه کرده و بخدای بازگشته و متطهر آنکه مرتکب گناه نگشته و اگر گویند چرا گناهکار را بر بیگناه تقدیم
کرده جواب آنست که جهت آن تا بنده تایب از رحمت ناامید نشود و آنکه متطهر است به بیگناهی خود معجب
نگردد بیت مغرور مشو به بیگناهی * کز عجب بسی رسد تباهی * و عرفا را نیز در تعریف این دو طایفه
عبارات ذوق انگیز و اشارات شورانگیز هست سلمی گوید توابند از تقصیر طاعات و متطهر از رذایل
اخلاق و صفات یا توابند از افعال و متطهر از احوال یا توابند از ذنوب و متطهر از عیوب قشیری
فرموده توابند از زلات و متطهر از توهم آنکه نجات بتوبه باشد یا توابند از ارتکاب محظورات
و متطهر از مساکنات و ملاحظات یا توابند از ذوق متاع دنیا و متطهر از نیل نعیم عقبی یا توابند
از توبه یعنی شهود آن که توبه بسبب باشد و آن گناهی دیگر است و متطهر از طهارت یعنی مقید
شدن بدان و از طهارت خود رستگاری گرفتن و در بحر الحقایق آورده که توابند از اوصاف وجود
و متطهر ببقای شهود و حقیقت توبه بازگشتن است بحق از ملاحظه ما سوی و طهارت پاک ساختن
سر از مشاهده اغیار و در [illegible] گفته اند نظم عام را توبه ز کار بد بود * خاص را توبه ز دید خود بود
گفت پیری کاندرین ره پیشواست * توبه کن از هر چه آن غیر خداست * [illegible] حکم حیض جهودان
متاذی و مقبوض گشته زبان طعن گشادند که با زنان در حالت حیض اختلاط کردن موروث [illegible]
است و القا شبهات کردند از جمله این که هر کس در وقت مباشرت ظهر وجه جانب او باشد فرزند
احول آید مسلمانان که بدان نوع اقدام کرده بودند حکایت حال پیش حضرت رسالت پناه علیه
صلوات الله رسانیدند و حضرت عزت رد اقوال یهود را فرستاد که نساؤکم زنان شما حرث لکم
موضع کشت و زرع شمااند و منبت اولاد فأتوا حرثکم پس بیایید بکشتزار خود أنّی شئتم هر چگونه که
خواهید بطریق اقبال و ادبار و استلقا و غیر آن چون مأتی واحد باشد و حرث خود اشارت بدانست
چه غیر آن موضع فرث باشد نه محل حرث و اشارت دیگر هست بآنکه غرض اصلی طلب نسل باید که
حاصل زرع است نه مجرد قضاء شهوت که لحظه ای است و بس وقدموا لانفسکم و برای خود در از پیش

دارید چیزی که از پیش فرستید یعنی در وقت مباشرت تسمیه کنید در خبر آمده است که چون کسی خواهد
که با اهل خود در رسد باید که بگوید بسم الله اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا اگر خدای تقدیر کرده
باشد که ایشان را فرزندی بود شیطان بدو رنجی نتواند رسانید و گویند تقدیم طلب ولدیست که
موحد باشد و سبب کثرت امت گردد اگر بزید خلق صالح باشد و اگر بمیرد شفیعی قایم بود و گفته
اند نیت خالصه است یا صدقه حسنات غیر از حرام یا عمل برای خدا واتقوا الله و بترسید از خدای
در امر و نهی او یا از مقاربت زنان در حالت حیض یا از اتیان در غیر مأتی واعلموا انکم و بدانید که شما ملاقوه
رسنده‌اید بدانچه از پیش فرستید یا بآنکه می رسید یعنی ببینید که باید حق را بدیده سر در دنیا
و بچشم سر در عقبی و گفته مراد از ملاقات عرض بندگانست بخدای تعالی و عرضوا علی ربک صفا
و آن چه زمانی پر تشویر و خجالت خواهد بود خدا دی گوید که بنده را در وقت عرض در زمان حساب
چندان ترس و خجلت پیش آید که گوید بار خدایا مرا ازین مقام برهان و اگر چه در دوزخ فرستی رواست
بیت عذاب النار با انواع خواری * بسی آسان ترست از شرمساری * و هم در تفسیر منیر آورده
که بنده را ببهشت برند عدالات که در شمار گناه دیر مانده باشد و بهشتیان از حال خود خبر میدهند
و از اهوال و مخاوف که بدو رسیده شیخ میگوید که مرا بوقت عرض باز داشتند تا چندان عرق
از من روان شد که هفتاد شتر تشنه سیر خوردی تشنه از عرق من سیراب شدندی نعوذ بالله من فضیحة
القیامة و من تغابن یوم الحسرة و الندامة بیت خدایا در آن روز خوارم مکن * میان کسان شرمسارم مکن *
و چون این کلام موجب خوف تمام است بعد از آن جهت تسلیه بندگان بشارتی در ردیف آن میسازد
و میگوید وبشر المؤمنین و مژده ده مؤمنان را بهشت و چون در آیت سابق امر کرد بتقوی و بعضی
از صحابه ببهانه سوگند از طریق تقوی کرانه میکردند فرمان میاید ولا تجعلوا الله و مگردانید نام خدا را
عرضة نشانه و دست آویز لایمانکم مر سوگندان خود را یعنی آنچه بر آن سوگند خورده اید محلوف
علیه را یمین گفت جهت تلبس آن به یمین گویند نزول آیت در شان عبدالله رواحه بود که از شوهر
خواهر خود بشیر بن نعمان برنجید و باسم اعظم الهی سوگند یاد کرد که با وی سخن نگوید و در حق وی
نیکویی نکند و او را با خصمان او صلح ندهد و هیچ باب بخانه وی در نیاید رب العالمین آیت فرستاد
و او را از آن حال منع فرمود و گفت مگردانید ذکر خدا را مانع ان تبروا از آنکه نیکویی کنید با اقربا و
احبا وتتقوا و از آنکه پرهیز بیازید بر تقوی وتصلحوا و از آنکه اصلاح کنید بین الناس میان مردمان والله
سمیع و خدای شنواست سوگند علیم و داناست بما فی الضمیر سوگند خوران عبدالله رواحه بعد
از استماع آیت از سر آنچه گفته بود درگذشت مقاتل گوید صدیق اکبر رضی الله عنه سوگند یاد کرد
که با پسر خویش عبدالرحمن نیکویی نکند و بدو نه پیوندد و با او سخن نگوید تا آنکه مسلمان شود

حق سبحانه این آیت فرستاد و تصدیق از ان بکرد شت **لا یؤاخذکم الله** نگیرد شما را خدای یعنی عقاب
نکند **باللغو** به بیهوده که واقع شود **فی ایمانکم** در سوگندان شما امام اعظم رحمه الله گوید لغو سوگند آنست
که کسی که بر چیزی قسم یاد کند و به یقین داند که راست میگوید و خلاف آن ظاهر شود امام شافعی
رحمه الله لغو آنرا داند که بی اختیار از زبان کسی بیرون آید بر سبیل عادت چون بلی والله و کلا
والله و وی یاد دارن قصد و عزم سوگند نبود و فا بین این خلاف آنست که شافعی در این قسم که مذکور
شد کفارت لازم نداند و در لغو امام اعظم نمی بود بکفارت حکم کند و امام ابو حنیفه رحمه الله بر عکس
این و بقول ابن جبیر رحمه الله لغو در یمین آنست که سوگند خورد در بار ارتکاب معصیتی و یا ترک طاعتی
و کفارت این نوع سوگند توبه است از ان و از مرتضی علی رضی الله عنه مرویست که آن سوگندیست
در حال غضب بی اختیار و قصد که خدای شما را بان عقوبت نمیکند **ولکن یؤاخذکم** و لیکن شما را بگیرد
بما کسبت قلوبکم بانچیزی که عزم کند دلهای شما و بعد سوگند خورد یعنی دیده برکاری و دانسته که دروغ است
و علما اینچنین سوگند را یمین غموس گویند و آن سبب عقوبت است و در عقوبت آن حدیثی آمده
که هر که سوگند دروغ خورد تا بدان مال مسلمانی ببرد خدای را بیند در قیامت و خدای بر وی خشمناک
بود و دیگر صحبت پیوسته که یمین فاجره خانها را ویران سازد و سوالها را احزاب و بیاب کند
بر سه قسمت یکی لغو چنانچه مذکور شد دوم سوگند ماضی یعنی بر کار گذشته سوگند خورد اگر راست
گفته است چیزی واجب نیاید و اگر دروغ بود جزای او در آخرت آتش دوزخ است و در دنیا
بران چیزی لازم نه سیم سوگند مستقبل که چنین کنم اگر آنچه بران سوگند خورده که بکند بشنید به آن
بران وفا باید کرد و اگر خلاف کند کفارت بدهد و حدیث صحیحست که هر که از شما بر چیزی سوگند خورد
و بهتر از ان چیزی بیند که آن بکند که بهترست و کفارت دهد از یمین خود و کفارت آزاد کردن بنده است یا ده
مسکین را طعام یا کسوه دادن یا سه روز روزه داشتن و تفصیل این در شرح هایش بیاید **والله غفور**
و خدای آمرزنده است بیمین لغو مواخذه نکند **حلیم** بردبارست در سوگند عمد و قصد نیز تعجیل عقوبت
ننماید و چون ایلا که از ایمان خاص بود ایمان خاص بود مذکور آنرا تتمه بیان ایمان گردانید و ایلا آن
بود که در جاهلیت چون مردی را از زنی بیامدی و غیرت داشتی که شوهر دیگر کند سوگند خوردی
که دو سال یا بیش ازکم با وی نزدیکی نکند و او را درمیان حیرت بگذاشتی تا نه بیوه بودی و نه از کند
خدای بیاسودی خدای تعالی از ایشان بخشند ید و بر عاجزات بخشود مر آن را وقتی معین فرمود
چنانچه گفت **للذین یؤلون** مر آنانرا که سوگند خورند **من نسائهم** از زنان خود دور شدن و باز ایستادن را
تربص اربعة اشهر انتظار و درنگ کردنست چهار ماه و در این مدت از جهت شرع مطالبه بر وی متوجه
نگردد و تعیین چهار ماه جهت آنست که مدت نهایت صبر زنان از ازواج همین تواند بود و در این باب

و دیگر یمین غموس از کبایر است

حکایتی هست مضمونش آنکه فاروق اعظم رضی الله عنه شبها محلات مدینه را طواف کردی در
زمان خلافت و از حالات و احوال استفسار نمودی در لباس که کسی او را نشناسد شبی در کوچه
گذشت از خانه آواز زنی بیرون آمد که مهر دل و سوز جگر بیتی در فراق میخواند و از حدیث شدت
اشتیاق می نالید بیت جگرم کز فراقت جوشم ای دوست ، جگر بر درد و دل پر خونم ای دوست ،
و در آخر گفت آیا خلیفه خبر دارد از سوز دل من و غیبت زوجی که روزها شد تا بغزو فرستاده
مرا تنها گذاشته عمر را رضی الله عنه دل بر وی بسوخت و چون روز شد بحجره مدینه را طلبید پرسید که زنان
را از شوهران چند وقت صبر باشد گفتند دو ماه گفت اگر سه ماه باشد گفتند صبر کم شود پرسید که اگر چهار
ماه باشد جواب دادند که صبر نماند فاروق رضی الله عنه کس بلشکر فرستاد و حکم کرد که هر که بجزاء
که زیادت از چهار ماه در عسکر مانده بمدینه باز آید **فان فاؤا** و اگر باز آیند **فان الله غفور** بس
خدای آمرزنده است بشکستن سوگند را **رحیم** مهربانست که مباح کرد شکستن سوگند و کفارت دادن
و حکم شرع آنست که اگر مولی باز آید در میانه این ایام و با زن نزدیکی کند اگر قادر بود بوطی و اگر
عاجز باشد بوعده نکاح ثابت است و بر وی کفارت سوگند نیست بمذهب امام اعظم و قول جدید
امام شافعی رحمهما الله بشرطی که سوگند بخدای بوده باشد و اگر مدت بسر آید بی عذری منقضی
نکند این صورت نزد امام اعظم رحمه الله طلاق باین است و قول شافعی رحمه الله آنست که زن را
رسد مطالبه کردن که باز آی یا طلاق ده و بر حاکم شرع باشد که مولی را وقت کند و بعد یا طلاق فرماید
بس اگر امتناع نماید حاکم زن را از وی طلاق دهد **وان عزموا الطلاق** و اگر قصد کنند رها کردن زنرا **فان
الله سمیع** پس خدای شنونده است قول مولی یا لفظ طلاق را **علیم** داناست بترک فی یا عزم مولی بر
محل در تاویلات علم الهدی از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند که عزیمت طلاق انقضای چهار
ماه است یعنی مدت ایلا پس بعد از ذکر ایلا که طلاق اهل جاهلیت بود یا شباهتی با طلاق داشت بیان
طلاق میفرماید **والمطلقات** و زنان رها کرده بالغه مدخول بها که حامله نباشند **یتربصن** انتظار برند که
در صورت خبر برای تاکید واشعار بانکه واجبست تلقی آن بر سبیل سرعت و امتثال امر با بر کمال
که فرموده اند و ارتکاب آن واقع شده و این مبالغه است در آنکه زنان مطلقه باید که منتظر باشند
بانفسهن بنفسهای خود نه بر تربص چه نفوس زنان مطمح نظر مردانست و زنانرا نیز نظر بموجب بر
مشاهرت ایشان **ثلثة قروء** سه قرؤه و آن بمذهب شافعی و مالک رحمهما الله طهر است و نزد امام اعظم و
قولی از امام احمد رحمهما الله حیض و این لفظ از جمله اضداد است چون جون و صریم و قانی و امثال
آن در جزو آخر از فتوحات مذکورست که شیخ قدس سره میگوید بحضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
در واقعه دیدم سنه ثمان و ستین و خمسمایة و گفتم یا رسول الله خدای تعالی فرموده است که والمطلقات

یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و قرء نزد عرب بدو معنی آمده هم بر حیض اطلاق می کنند و هم بر طهر و تو شنا
سا تری بدانچه خدای بر تو فرستاده انجام اد از این هر دو کدام است آنحضرت صلوات الله علیه فرمود
که اذا فرغ قرئها فانزعوا علیها الالا و کلوا لما رزقکم الله یعنی زن چون از قروء فارغ شود آب بر وی ریزید و
بخورید از آنچه خدای تعالی روزی شما کرده این من گفتم پس بر این تقدیر حیض باشد خواجه علیه صلوات
الرحمن همین الفاظ را تکرار می نمود تا شش نوبت و این کشف مؤید قول امام اعظم است ای عزیز علمای شریع
با دو دین لفت اختلاف است چنانچه گفتیم بعضی جانب طهر گرفته اند و بعضی طرف حیض و هر یک از طایفتین
بابر قول خود دلایل است و فایده خلاف در عدت ظاهر میشود که چون در حیضه ثالثه شروع کرد عدت منقضی
شد بقول کسی که قرء طهر را گیرد و بقول آنکه حیض را گیرد انقضاء عدت بعد از انقطاع حیضه ثالثه است و عدت
در قرآن نوع است اول عدت زنی که بحیض نرسیده باشد دوم عدت زنی که از حیض نومید شده باشد و
زمان عدت هر یک سه ماه هلالیست سیم عدت زنان شوهر مرده و آن چهار ماه و ده روز است چهارم عدت
مطلقات که حایض میشوند و آن سه حیض است یا سه طهر پنجم عدت زنان حامله و آن وضع حمل است اگر
زنی را طلاق دهند یا شوهرش بمیرد و بعد از آن بیک لحظه بار بنهد فی الحال تزویج او با دیگری جایز است
و در جاهلیت رسم آن بود که چون زنی را طلاق دادندی اگر حامله بودی شوهر را برجعت او از دیگران
احق بودی و دانستندی و اگر حامله نبودی توانستی که شوهر دیگر کردی پس اگر زن شوهر اول را
دوست نداشتی حمل خود را پنهان کردی و گفتی بار دار نیستم تا توانستی بشوهر دیگر رسیدن حق تعالی
از آن نهی فرمود و گفت ولا یحل لهن و حلال نباشد زنان را ان یکتمن آنکه بپوشند ما خلق الله آنچه
بیافریده است خدای فی ارحامهن در رحمهای ایشان از فرزندان تا حق رجعت مردان باطل کنند و
در این صورت دیگر هست که الحاق ولد باشد بغیر پدر و گفته اند مراد از آنچه در رحم آفریده شد حیض
است و در کتمان آن ابطال حق الرجعه باشد مثلا چون مرد خواهد که رجعت کند زن گوید حیضه ثالثه منقطع
شد و مدت رجعت بسر آمد یا حیض سیم رسید و عدت نماند و غرضش آن باشد که مرد رجعت نکند پس خدای
فرمود که ایشان را روا نیست که حیض را پنهان دارند ان کن یؤمن اگر هستند که ایمان دارند بالله والیوم الآخر
بخدای و بروز بازپسین غرض آن نه چنانکه این نهی مشروط بایمانست بلکه غرض تعظیم آنست و تنبیه بر آنکه
مومنات بر مثل آن اجترا ننمایند و تخصیص ایمان بالله برای آنکه عالم است بما فی الارحام و بروز آخر جهت
آنکه نهادهای دران روز آشکارا شود یوم تبلی السرایر که آنجا نتوانند که از نظر بپوشند آنجا که بوده از روی
کار ایشان برداشته شود چه خوش گفته بیت امروز اگر کنی به پرده نهان فردا چه کنی که پرده ها بردارند
وبعولتهن و شوهران ایشان احق سزاوار ترند بردهن برجوع کردن با ایشان فی ذلک در زمان تربص و انتظار
ایشان ان ارادوا اگر خواهند بیان رجعت اصلاحا اصلاح آوردن کار در زنان نه ضرر و آزار رسانیدن بدیشان

در ابتدای اسلام زنان را طلاق رجعی میدادند و چون نزدیک میشد که عدت بسر آید رجعت میکردند و
زنان را با خود گرفته باز طلاق میدادند و غرض ایشان اضرار و تعذیب بود نه اصلاح و تقریب ولهن و
زنان راست بر مردان از حقوق مثل الذی علیهن مانند آن حقی که مردان را بر ایشان هست بالمعروف
به نیکوئی و خوبی معیشت و حسن معاشرت حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم فرموده است که خیرکم
خیرکم لاهله بهترین شما آنست که با اهل و عیال خود معاش نیکوتر کند و مراد بمالک بین الحقین مماثله
عمل نیکو است بعمل نیکو نه جنس فعل زیرا که هر یک از زوجین را عملی خاص باید تعلق گذاری آن دیگری
کرده باشد اما حق مرد بر زن آنست که در خانه او بنشیند و بی دستوری او بیرون نرود و با
بیگانگان مخالطه و محادثه نکند و از شوهر جز نیکویی باز نگوید و بدانچه شوهر دارد قناعت
کرده ناسپاسی ننماید و خدمتی که بدست خود تواند کرد فرو نگذارد و اصل آنست که ناموس شوهر
نگاه داشته از دایره عفت قدم بیرون ننهند و دل بغیر شوهر خود ندهند نظم
عصیان از ابنای جهان جای حرام است مگر با حلال هر که بجز جفت حلالت بود تیغ ستم کرده خلالت بود
و حقوق مردان بر زنان آن باشد که با ایشان زندگانی بوجه احسن کنند و ایشان را از رنجانیدن نگاه
رنج ایشان احتمال نموده بمحال گویی و ناسپاسی که لازم اکثر زنانست صبر و شکیبایی پیشه سازند و
ایشان را ابواب مزاح و طیبت بگشایند نه بدان مرتبه که هیبت و سیاست از میان دارد و ایشان را بر طریقه
تقوی و طهارت تحریص کرده آنچه از علم دین بکار آید در آموزند و اصل آنست که نفقه ایشان از حلال
سازند که هیچ جفا صعبتر از آن نیست که کسی عیال خود را بحرام و رشوت دهد که از حرام نیاید بجز فسق و فجور
وللرجال و مردان راست علیهن درجة بر زنان افزونی با آنکه مهر بدیشان دهند و نفقه از ایشان بیابا
میراث که مردان را دو چندانست و ایشان را یکی یا بطلاق و رجعت که سررشته اختیار آن بدست مردانست
یا بامامت و امارت و جهاد که زنان را در آن نصیبی نیست یا بعقل و دین که زنان ناقصات عقل و دین اند
دلیل نقصان عقل آنکه شهادت دو زن برابر یک مرد است و علامت نقصان دین ترک نماز و روزه در
حیض و بیان این تفضیل برای آنست که زنان در خدمت شوهران که بچندین وجه بر ایشان رجحان
دارند دقیقه از دقایق سعی فرو نگذارند در معالم باسناد آورده است از معاذ جبل رضی الله عنه
که در غزوه که رسول صلی الله علیه و سلم او را فرستاده بود گروهی از مردمان دید که یکدیگر را سجده
میکردند چون باز آمد صورت آن حال بعرض رسانید و حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که
مخلوق را نشاید سجده مخلوق کردن و اگر من فرمودمی که کسی را سجده کند هر آینه زنان را فرمودمی
که مرد مرا سجده شوهر وی و از اینجا غایت تعظیم فهم میرود و در حقایق بخیه آمده که فضل مردان بر زنان
باستعداد نبوت و کمال و ولایت است و در حدیث آمده که بسیار از مردان بکمال رسیدند و از زنان کمتر

دو تن کامل شدند آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و فضل عایشه بر زنان چون فضل ثرید باشد بر سایر
طعام **والله عزیز** و خدای غالبست عزیز میکرداند مردان را بدرجه فضل بر زنان **حکیم** داناست و بحکمت
حکم میکند بر بندگان **الطلاق** طلاق شرعی که در آن رجعت باشد **مرتان** دو بارست پیش از ظهور نبوت
رسم جاهلیت آن بود که چون از نفقه و مهر عاجز آمدندی زن را طلاق دادندی و بعد از آنکه مدت انقضا
عدت نزدیک شدی رجعت کردندی تا خلوص با انقضای عدت را میافتی و باز طلاق کردندی و دیگر
باره رجعت نمودی و تصرف در آوردندی و عدد طلاق در مذهب ایشان معتبر نبود و اگر صد طلاق
واقع شدی مرد را حق رجعت بودی روزی زنی بخدمت عایشه رضی الله عنها آمد و از شوهر خود که
پیوسته او را طلاق می داد و برای اضرار رجعت میکرد بنالید عایشه حکایت شکایت آن زن بسمع
علیه نبویه رسانید و آیت نازل شد که طلاق رجعی دو بارست و بعد از دو طلاق **فامساک بمعروف**
باخود نگاه داشتن است برجعت **او تسریح باحسان** یا رها کردن به نیکویی یعنی بگذاشتن تا عدت بگذرد
و بینونت حاصل شود بعد از آن اگر خواهد نکاح تازه کند و اگر دیگر باره طلاق دهد بینونت کبری
حاصل آید و تا آن زن بنکاح شوهری دیگر نرسد بر آن مرد حلال نشود **ولا یحل لکم** و حلال نیست شما را
ای شوهران **ان تاخذوا** آنکه فرا گیرید **مما آتیتموهن شیئا** چیزی از آنچه داده اید زنان خود را **الا ان یخافا**
مگر آنکه دانند زن و مرد اینجا خوف بمعنی علمست و اگر بضم یا خوانند از خوف باشد که بمعنی ترس است یعنی
ترسانیده شوند زن و مرد از خوفها آنرا بابایست و عطا آنرا ناشایست **ان لا یقیما** آنکه بپای نتوانند داشت
حدود الله احکام الهی را در صحبت و معاشرت **فان خفتم** پس اگر دانستید ای حکام ارباب فرمان را خطاب
کرده که امر کنند باخذ و اعطا و فرموده که چون شما را معلوم شد **ان لا یقیما** که آن زن و مرد اقامت نمی توانند
کرد **حدود الله** حکمهای خدای را **فلا جناح علیهما** پس هیچ وزر و وبال نیست بر ایشان **فیما افتدت به**
در آنچه زن فدا دهد تا بدهد و بان خود را باز خرد گویند ثابت بن قیس انصاری با غی جیناب بمهر بر زن
خود جمیله بنت عبدالله داده بود زن او را نخواست و از وی جدایی طلبید بدان که این خود را باز خرید
و این اول خلع بوده که در اسلام واقع شد و این آیت در آن محل نازل گشت **تلک** این احکام که مذکور شد از
طلاق و رجعت و خلع و غیر آن **حدود الله** اندازهای خدای است که برای صلاح بندگان مقرر نموده
فلا تعتدوها پس از آن در مگذرید **ومن یتعد حدود الله** و آنانکه در گذرند از اندازهای خدای
فاولئک پس آن گروه **هم الظالمون** ایشانند ستمکاران بر نفس خود **فان طلقها** پس اگر طلاق
دهد مرد بعد از طلقه ثانیه زن خود را و مفارقت سه بار الحاقه دلیل نابایست است و برین تقدیر
بمجرد خیل اولی باشد و برجعت کار دوی و نیاید **فلا تحل له** پس آن زن حلال نباشد بر آن مرد را **من بعد**
بعد از طلاق ثالثه **حتی تنکح** تا وقتی که بنکاح در آید **زوجا غیره** شوهری دیگر را جز وی دو فرج ثانی بود

رسد و آن مباشرت او برخوردار آورده اند که دختر عبدالرحمن قرظی خواست که با شوهر پیشین آشتی کند
و شوهر دوم بوی نرسیده بود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که لا حتی تذوقی عسیلته و یذوق
عسیلتک و عسیله اسم جامع است مأخوذ از عسل و تشبیه کرده اند ذوق مباشرت را بحلاوت عسل **فان**
طلقها پس اگر طلاق دهد شوهر ثانی او را باختیار خود با کراه بعد از آنکه بهم رسیده باشند **فلا جناح**
علیهما پس هیچ گناه نیست بر زوج اول و مطلقه بوده وی **ان یتراجعا** آنکه با یکدیگر باز گردند بنکاحی
جدید پس از مدت عدت که از شوهر دوم نگاه دارد **ان ظنا** اگر امید میدارند یا گمان می برند **ان**
یقیما آنکه اقامت کنند **حدود الله** احکام خدای را و حق یکدیگر بشناسند **وتلک** و اینها که گفته شد از حکم
و تفصیل **حدود الله** اندازهای احکام الهیست که خدای تعالی **یبینها** روشن میکرداند آنها **لقوم یعلمون**
برای گروهی که دانند از پیش وی است و بدان بکروند **واذا طلقتم النساء** و چون طلاق دهید زنان را **فبلغن**
اجلهن و برسند بنزدیک مدت و مشرف شوند بآنکه باین کردند باقتضای عدت **فامسکوهن بمعروف** پس نگاه
کنید با ایشان به نیکویی یعنی طریق اصلاح نه بر وجه اضرار **او سرحوهن بمعروف** یا رها کنید ایشان را
به نیکویی تا عدت ایشان منقضی گردد و مالک نفس خود شوند آورده اند که ثابت بن یسار زن خود را طلاق
داد و شد روز ماند تا مدت عدت بسر آید باز و رجعت کرد و باز طلاق داد و همچنین در نه ماه سه طلاق داد
و سه بار رجعت نمود حق تعالی این آیت فرستاد و از آن منع فرمود **ولا تمسکوهن** و باز ندارید
ایشان را یعنی مراجعت مکنید با ایشان **ضرارا** از روی رنج رسانیدن **لتعتدوا** تا ستم کنید بر ایشان بدراز
کردن مدت عدت **ومن یفعل ذلک** و هر که چنین کند و ضرر بیچاره رساند از مسلمانان **فقد ظلم نفسه**
پس بیداد کرده است بر نفس خود که او را در معرض سخط الهی و عقوبت نامتناهی آورده است و او مر
آزار رسانیدن بر زبان صاحب شریعت ملعون است کما قال صلی الله علیه و سلم ملعون من ضار مسلما او ماکره
هر که مسلمانی را گزندی رساند یا با او مکر و فریب پیش آورد دور است از رحمت آفریدگار و دور
مانده از عنایت پروردگار در اخلاق کینه آورده که در امت موسی علیه السلام هر که لعنت کردی
دعای بد کنندی بد کردار باد از آنکه چون کسی آزار رسیده کرد زود باش تو بهلاکت افکند
نظم مکو خوار مردم بنالند بدش ٭ بود زود کش بکه نیک اندیش ٭ شرر انگیز هم دهن شر شود
چو گز دهرکه با خانه گشته شود **ولا تتخذوا** و فرا مگیرید **آیات الله** حکمهای خدای را **هزوا** بافسوس یعنی اعراض
مکنید از آن و تهاون منمایید بعمل بدان گویند این حکم در شأن جماعتی بود که نکاح و طلاق را سست
فرا میگرفتند و میگفتند بازی میکردیم رب العزة فرمود که چنین نکنید که حدیث شرع بازی نگاه
دین مجازی نیست و در حدیث آمده که سه چیزست که جد آن جدست و هزل آن نیز جدست طلاق
و عتاق و نکاح و رجعت **واذکروا** و یاد کنید **نعمة الله علیکم** نعمت خدای را که بر شما فایض گردانید

عموماً در جمیع امانات و خصوصاً در باب مناکحات چه در شرایع امم سالفه حکم چنان صادر شده بود که
غیر اینجا بعکس زیاده از یکی زن بعقد در نیامدی و اینجا تا چهار بعقد دائمی و احد جایز است و اگر
آنها زن را طلاق دادندی مراجعت بدو حرام بودی و اینجا روا است و مادام که زن مطلقه زن دیگر
مرد را حلال نبودی تزویج غیر او و در این شریعت حلالست و از ایشان هر که خواهد مردی زن اول را
با دیگری نکاح تواند کرد و در دین است بعد از انقضاء عدت تواند که بعقد دیگری در آید پس
بر حق سبحانه بدین نعمتها منت بر این امت می نهد و می گوید یاد آرید این نعمت را وما انزل علیکم و دیگر
ذکر کنید آن چیزی را که بر شما فرستاد من الکتاب از قرآن والحکمة و احکام و حدود آن یعظکم به پند می
دهد شما را بقرآن از مضار واتخاذ هزو و غیر آن و تخصیص این نعمت با انزال کتاب و حکمت است به
جهت تفضیل و شرف او است بر نعمتهاء دیگر واتقوا الله و بترسید از خدای و عاصی مشوید در مخالفت احکام
واعلموا ان الله و بدانید که خدای بکل شیء علیم بهمه چیزها که اعمال شما داناست و بدان شما را جزا خواهد
داد واذا طلقتم النساء و چون طلاق دهید زنان را فبلغن اجلهن و برسند بانتهاء مدت فلا تعضلوهن
منع مکنید ایشان را و باز مدارید ان ینکحن ازواجهن آنکه بنکاح در آیند شوهران بوده خود را نقلست که
معقل بن یسار خواهر خود را بعبدالله بن عاصم داده بود و او وی را طلاق کرد و در آن مدت در آمد مرد
پشیمان شد و خواست که رجوع کند معقل نگذاشت و گفت اقرّبه عینك بکرمتی حشم خود را بخواهر تو گرامی
خود در وش کردم و تو طلاق دادی و باز آمده تا رجعت کنی بخدای که هرگز او بتو نیاید و تو بدان بودی
خدای این آیت فرستاد که منع مکنید زنان را از رجوع بشوهران پیشین اذا تراضوا بینهم چون تراضی
باشد میان ایشان و هر دو رضا دهند بالمعروف بنکاحی حلال و مهری جایز و بقول حسن معاشرت و
بعد از نزول آیت معقل گفت حکم خدای و رسول او راست پس خواهر را بگذاشت تا بشوهر باز رجوع کرد
و خود کفارت سوگند بداد ذلک خطاب بحضرت پیغمبرست صلی الله علیه وسلم یا با هر احدی یعنی این
نهی عضل که کردیم یوعظ به پند داده شود بدو من کان منکم هر که باشد از شما ای امت که از روی
اخلاص یؤمن بالله بگرود بخدای والیوم الآخر و بروز رستاخیز که باز پسین همه روزهاست تخصیص
کرد مؤمنان را بدانکه آیت سبب کناره گرفتن ایشان از نکار دینی که بحیثیت موعظه اثر در
دو بدیشان آید اما چون برآت دل مؤمن را روشنایی کشانیدست فی الحال صورت نصیحت در وی جلوه
دارد سخن بیک اثر در دل پاک ذلکم این پند کردن شما را ترک اضرار و منع ازکی لکم پاکیزه تر است مر شما را
از روی معاش چه دو جنین مرکب یاد دیده اند و شناخته پس رجوع ایشان با یکدیگر ناسته بود از
مواصلت با کسی که ندیده و نشناخته باشند واطهر و پاکتر از آنکه حرام اندیشند و مکر چیزی نمایند یا آنکه وعظ
خدای شما را سود مند تر است از روی برکت و پاکیزه تر و دلها شما را در قبول آن وا آن والله یعلم و خدای

می داند که زن و مرد هر دو خواهان یکدیگرند یعنی داند صلاح شما را وانتم لا تعلمون و شما نمیدانید و اوقات
از رجعت منع می کنید یا مصلحت خود نمی شناسید ای عزیز هر که بیقین داند که خدای تعالی مصلحت بندگان
باز بشان می داند باید که زمام اختیاری که از روی پندار تصور میکند که بدست اوست بقبضه ارادت
الهی سپارد و هر چه دوست او را پسندد جانرا مرضی و پسندیده خود دارد و داند که در هر چه او حق
سبحانه بدو آید سر تسلیم بر خط زمان نهاده انقیاد نماید بیت یار اگر تیغ کشد سینه سپر باید ساخت
جان عاشق بچه کار آید باشد تسلیم. بعد از ذکر طلاق که در باب رضاع اگر رضیع بچه باشد بود وی بنزاع
است بین الزوجین بیان احکام الرضاع واسترضاع میفرماید و می گوید والوالدات و مادران یعنی
زنانی که مفارقت افتاده باشد میان ایشان و شوهران و طفل شیرخواره در میان بود خواه قبل
از طلاق متولد شده باشد و خواه بعد از آن حکم آنست که یرضعن شیر دهند اولادهن فرزندان خود را
لفظش خبرست و معنی امر بر سبیل استحباب چه ایشان سزاوار ترند بتربیت اولاد خود بجهت آنکه ولد پیش
در بطن ام بالفت و معنی مادة بدن او از خون حیض او و شیر او از آن خواهد بود و از لبن اجنبیه یا آنکه ولد
را محبت و الفت و مهربانی و تعلقت بر ولد بغیر از غیر او نباشد یاد در تربیت او منفرات کلیه از
ماد و قرباد و کریه و بیداری شبها و انواع الآلام و امراض و وقوع مخاطرات و امثال آن هست که جز
مادر تحمل آن نماید بی رحم او اولیٰ تیه در اتقاع بر ایشان کشیده و مدت رضاع تعیین کرد که حولین کاملین
دو سال تمام که در این مدت چون معده طفل ضعیف است غذای او شیر باشد که مطبوخ و مهضوم است و گفته
اند این مدت معتبر که پدر را نرسد که در این مدت اجرة رضاع ندهد و مادر نتواند که از این زیاده کند
اجرة رضاع طلبد که در این دو سال حکم رضاع از حرمت و محرمیت ثابت شود و بعد از آن نه مذهب امام شافعی
و صاحبین رحمهم الله اما مالک دو سال و یکماه و امام اعظم دو سال و شش ماه و زفر سه سال تعیین می کند
و دلایل هر یک در کتب فقه مذکورست و این حکم که رضاع در حولین کاملین باید لمن اراد مر آنکس راست که
خواهد ان یتم الرضاعة آنکه تمام کند شیر دادن فرزند خود را ای عزیز با آنکه مادران در مهربانی فرزند
مثل اند حق سبحانه مواهبت رحمت فرزوق کنار در و نگاه داشتن فرزندان در دو سال تمام شیر دادن
وصیت می کند تا معلوم گردد که مهربانی او بر بندگان از همه مهربانان بیشترست آورده اند که در زمن رسول
خدای صلوات الله علیه زنی بگذشت که نان می پخت و طفل شیرخواره در کنار داشت چون زن معلوم
کرد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می گذرد فرا آمد و گفت نظم ای شرف گوهر آدم بتو
روشنی دین عالم بتو. شرع محکم تو مؤید شده. هر چه بتهات نشر در دشده. یا رسول الله از برکات
مبارک تو چنین بما رسانیده اند که خدای عالمیان بر بندگان خود مهربان ترست از مادر بر فرزند مصطفی صلوات
الرحمن علیه فرمود که آری چنین است زن شادمان شد و گفت یا رسول الله مادر نخواهد که فرزند خود را

در دین تو ز کرم افکند تا بسوزد پس حق سبحانه بدین سوال تو که بخود را با آتش دوزخ بسوزد حضرت
رسالت صلی ربنا علیه بگریست و گفت ان الله لا یعذب بالنار الا من اختار یقول لا اله الا الله بجز حق
که حق تعالی عذاب نکند با آتش دوزخ مگر کسی را که تنگ دارد و گردن کشد از گفتن لا اله الا الله و چون
بنای این آیت بر رحمت است بعد از تعیین رضاع حکم نفقه میفرماید بنفقت بر مرضعات وعلی المولود له و
بر آنکس است که فرزند برای او زاده اند رزقهن روزی این زنان شیر دهنده یعنی طعام و حوایج ایشان
زیرا که مولود را شیر میدهند و بی غذا حصول شیر ممکن نیست وکسوتهن و جامه و پوشش ایشان نیز
تا از گرما و سرما محفوظ باشند و رضیع ایشان هم از آن متضرر بواسطه پوشش این باشد اما بلفظ مولود له
دون والد جهت آنست که وقت باشد که نفقه وکسوه بر والد لازم نباشد بلکه بر مولود له بود چنانچه مثلا
کنیزکی را از شوهر آزاد فرزندی آید نفقه بر مالک ام است که مولود له اوست نه بر والد یا پسر را از زن
آزاد فرزندی آید که نفقه متوکله گردد نفقه بر مالک آن پسر است جهت آنکه عبد را ملکی ثابت نیست و
درین گفتگو دو پوشش شیر دهنده متعلق باشد بمولود له اشارت هست بآنکه چون مرضعه خدمت آنکه تعلق
بدو دارد مشغول است که از خدمت او نمی کند لاجرم کفایت او از نفقه وکسوه لازم بود بالمعروف بطریق
انصاف و اقتصاد یعنی باید که از افراط و تفریط که اسراف و امساک است محترز باشد و صاحب کشف گوید که
تفسیر بالمعروف اینست که لا تکلف نفس تکلیف کرده و رنج یافته نشود هیچ نفسی الا وسعها مگر آنچه در گنجد
و توانایی آن دارد یعنی مولود له بدان مقدار که تواند رعایت مرضعه کند و این حکم از آثار رحمت حق
تعالی است بر والد چنانچه بر مولود و والده بر دو بار دیگر جهت اتمام رحمت و اکمال رحمت تاکید میفرماید
که لا تضار والدة باید که رنج نرساند هیچ مادری بولدها بفرزند خود که او را شیر نخواهد از غرض خود را
کند و به بهره دهد یا باید که رنج رسانیده نشود مادر بسبب فرزند یعنی او را بر رضاع اکراه نکنند و اگر
قبول کند آنچه باید از نفقه وکسوه از و باز نگیرند ولا مولود له و باید که رنج نرساند مولود له بولده بفرزند
خود که او را در وقت شیر خوردگی از مادر باز ستاند بعد از آنکه با او خو گرفته باشد و الفت بدو گرفته
یا باید که رنج رسانیده نشود پدر بواسطه فرزند یعنی از و زیاده از نفقه و کسوت نطلبند یا با وجود
استیناس او با مادر بدایه اجنبیه تسلیم نکند و این سیاق که گفتیم بشرطیست که لا تضار بفتح
را خوانند چنانکه بروع باشد اخبار است نفی ای حرمی لمشافعه ولد یکبار بوالده و دیگر بار بمولود له برای
استعطاف ایشانست بنسبت او و تنبیه بر آنکه ولد سزاوار آنست که بر اصلاح حال و اشفاق بود
متفق باشند تکلیف که ضرری بدو رسانند وعلی الوارث و بر وارث مولود له چون مولود له متوفی شود
یا بر وارث صبی که اگر مرضع صبی بمیرد وی وارث باشد لازمست مثل ذلک مانند آنچه بر مولود له بود
یعنی در هنگام وی شفقت نماید و در کار او ستیزه نکند و رنج بوی نرساند و نفقه وکسوه والدات دهد

ودر

وارث را نام برد بجای تعیین تا معلوم شود که ورثه سزاوار تر اند بنفقه جهت شفقتی که ایشان راست
بخلاف بیگانگان و این وارث بقول سفیان ثوری رحمه الله عصبات و بمذهب امام و صاحبین هر
ذو رحم محرم و بقول امام احمد رحمه الله مطلق وارث و امام مالک و امام شافعی رحمهما الله بر آنند که مراد
ازین وارث هم صبی است یعنی اگر پدر متوفی گردد و وارث همین رضیع باشد و نفقه اجرت رضاع
او بر مال اوست اگر مال دارد و الا اجبار کنند ام را بر ارضاع و استیجار ام جهت رضاع مادام که زوجه
باشد یا معتده از نکاح بمذهب امام اعظم روا نیست و بقول امام شافعی جایز است و بعد از انقضاء عدت
بمذهب شافعی چنانچه در دین آیت گذشت و آنچه بعضی گفته اند مراد ازین والدات همه مادرانند
خواه مطلقه و خواه غیر آن نزد بعضی علما غیر معتبر است زیرا که این آیت از تتمه آیات سابقه است که
حکم طلاق در و مبین شده و دیگر نفقه وکسوه بر مولود له دلیلست بر آنکه اگر زوجیت باقی بودی وجوب
آن بسبب زوجیت شایستی نه بسبب ارضاع فان ارادا پس اگر خواهند پدر و مادر فصالا جدا کردن فرزند
از پستان و باز گرفتن از شیر قبل از اتمام حولین این قسمت است بعد ازین قید یعنی پیش از گذشتن دو سال
گرد آینکه اگر فصال خواهند مطلق صادر عن تراض منهما از روی خشنودی هر دو یعنی والدین وتشاور
و مشاورت کردن با یکدیگر که رضاع مر طفل را کفایت است و در فطام ضرری بدو نمی رسد فلا جناح علیهما
پس هیچ گناهی و وبالی نیست بر ایشان از جهت فطام وان اردتم و اگر خواهید ای پدران و کسانی که با شما
عتاب اید ان تسترضعوا اولادکم آنکه دایه گیرید جهت شیر دادن فرزندان شما خواه مادر را مانعی باشد از آن
و خواه نه نظر بر آنکه ایشان بخدمت اولاد مشغول اند و فراغت حضانت کما ینبغی ندارند فلا جناح علیکم
بر شما هیچ تنگی و حرجی نیست در دایه گرفتن اذا سلمتم چون تسلیم کنید بدایگان ما آتیتم آنچه اراده کرده اید
دادن آنرا و این بعینه همچنان باشد که اذا قمتم الی الصلوة یعنی اذا اردتم القیام یا آنچه التزام کرده اید و جهیم
شما جواز و صحت نیست بلکه اولیست اعطا یعنی التزام آنچه باید حتی یعطوا الجزیة عن ید مراد التزام آنست زیرا که
امان از قتل بالتزام و بقول جزیه باشد نه بحقیقت ادا و اگر مقرر خواهند یعنی این باشد که بایشان آنچه از احسان
یعنی ادا کنید بطریق نیک بالمعروف به نیکویی و خوش خویی بی مشقت و مبالغه صلح مسلمانان است واتقوا
الله و بپرهیزید از خشم خدای در باز گرفتن مزد مرد و دیوان یا مبالغت است در محافظت شرایط اشفاق
امر اطفال واعلموا و بدانید ان الله که خدای بما تعملون بدانچه میکنید از شفقت و مرحمت و غیر آن بصیر
بیناست ای مطیع در عبادت افزای که حق بیناست جزای تو بیفزاید ای عاصی از معصیت بپرهیز که خدای
می بیند مباد که در غضب بر تو بگشاید بیت ای بیخبر از خویش بعند تغیش هشدار که هرچه میکنی می بیند
و چون عدت طلاق در آیات سابقه بیان کرده بود اینجا ذکر عدت وفات میکند والذین یتوفون منکم
و آنان که بمیرند از شما ویذرون ازواجا و بگذارند زنان بایدکه زنان ایشان یتربصن بانفسهن درنگ کنند و

انتظار برند به تن خویش اربعة اشهر چهار ماه وعشرا و ده روز مگر حامله باشند که عدت ایشان
بوضع منقضی گردد یا کنیزک که عدت او نصف آزاد است پس لزاد (?) غیر حامل چهار ماه و ده روز از
خانه بیرون نیاید مگر بضرورت و زینتها بگذارند و جامهای رنگین و پیرایه نپوشند و بوی خوش
بکار نبرند و خضاب نکنند و در اینجا آنچه گفته اند که شاید مقتضی تقدیر این مدت آن باشد که جنین در غالب
هشت ماه یا در حرکت می آید اگر ذکر است و چهار ماه اگر انثی است پس اعتبار اقصی الاجلین کرده
روز افزوده شاید که در مبادی حرکت جنین بواسطه ضعف آن محسوس نشود پس عوض از تخمین
آن مدت آن باشد که گردن آبستنی است اثر آن ظاهر گردد و آنکه عدت اما بر بن مقدار مقرر شده
جهت آن تواند بود که غالبا عقد ایشان برای قضاء شهوت است یا اقامت امور خانه نه طلب
ولد فاذا بلغن چون برسند زنان شوهر مرده اجلهن بپایان عدت خویش فلا جناح علیکم پس
بر شما ای ائمه و مسلمانان یا ای ورثه و اولیاء ازواج متوفی نیست هیچ بزهی و وبالی نیست فیما فعلن
در آنچه آن زنان کنند فی انفسهن در تن های خویش از شوهر کردن بعد از انقضاء مدت عدت
علقه زوجیه انقطاع یافت پس توانند که متعرض شوهر دیگر شوند بالمعروف به نیکویی یعنی بر وفق
شرع مراد (?) ایجاب و قبول و حضور شهود عدول والله و خداوند تعالی بما تعملون بدانچه شما
میکنید ای مردمان و زنان خبیر داناست در بجا آوردن امر و نهی و عدم و عید هر یک است ای
ای نیکوکار چون دانستی که حق داند خوش دل باش که مکافات نیکی بتو رساند ای بدکار چون معلوم
کردی که حق داناست بترس و دست از بدی بدار تا از عذاب الیم برهاند نظم
هر که داند که حق در همه وقت · حق تعالی جلاله او داناست · همه کردار هاش باشد خیر
همه گفتار هاش کرده است · و چون خدای تعالی بعلم قدیم دانسته بود که چون زن متوفی عنها زوجها
بامال و جمال باشد مردمان در و رغبت خواهند نمود حکم کرد تا متعرض خطبه کنند یا پنهان دارند
در زمان عدت و مطلقا بدان خبر نکنند تا عدت بگذرد و چنانچه گفت ولا جناح علیکم و بر شما گناهی
نیست فیما عرضتم به در آنچه تعریض کنید بدان و تعریض سخنی رسانیدن است و ابطریق کنایه
الی چیزی جز داد پس میگوید که باک نیست اگر تعریض کنید من خطبة النساء از برای خواستاری زنان
معتده یعنی کلامی گویید که موهوم باشد بدانکه شما راغب نکاح آن زنید مثلا بدین وجه که تو از شوهر خود
جوانی ماندی یا مرا مثل تو زنی باید یا چون عدت تو بسر آید مرا خبر کن وکنت اندازه ... کند بجمال
و عفت و صیانت و کفایت تا داند که او را رغبت صحبت او هست یا خود را وصف کند به خوبی ذکر کند
خلق و احسان با اهل و عیال تا او بداند و رغبت بدید آید و از تصریح بانکه ترا نکاح کنم و امثال
امثال این احتراز لازم است پس باید که سخن بتلویح گوید او اکننتم یا آنکه پوشیده فی انفسکم در دلهای خود

علم الله خدای می داند انکم آنکه شما ستذکرونهن زود باشد که یاد کنید آن زنان را به ترویج
شتابندگی پس یاد کنید شان به نیکویی ولکن لا تواعدوهن و لیکن وعده مدهید ایشان را سرا یعنی که
آن پنهان می کنند کنایت از مباشرت یعنی ایشان را بکثرت مجامعت وعده مدهید که زشت است در مجلد
و درشت از طریق مجامله یا به پنهانی وعده مدهید الا ان تقولوا مگر آنکه بگویید قولا معروفا
سخنی نیکو بر من و تلویح نه طریق تصریح ولا تعزموا عقدة النکاح و قصد مکنید بر عقد نکاح ایشان
در زمان عدت حتی یبلغ الکتاب تا برسد کتابی یعنی آنچه خدای نوشته و فرض کرده است از عدت
اجله بنهایت خود و مدت تا منقضی گردد واعلموا ان الله یعلم و بدانید آنکه خدای می داند ما فی
انفسکم آنچه در دلهای شماست از عزم بر چیزی که جایز نیست فاحذروه پس بترسید و بحذر کنید از
عتاب او و عزم نکاح مکنید و پنهان وعده مدهید واعلموا ان الله و بدانید آنکه خدای غفور آمرزنده
است آنرا که از عقوبت حذر نماید و به پناه توبه و انابت در آید حلیم بردبار است بعذاب و عقاب تعجیل
نکند یا توبه با آنکه بد کار او رجوع نماید در بدی و حقیقت آنست که تا در رنه بد برد توفیق توبه نبخشد
نظم کر لطف تو یاری نماید نخست · هر عهد شکسته است و پیمان سست · چون توبه باشد بدید ...
تا تو نه بدیری نبود توبه درست · آورده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم منع کرد آنها را که
طلاق بسیار میکردند و فرمود که ابغض الحلال الی الله الطلاق و قصه آن کمان بردند که هر کس زن خود را طلاق
دهد بر وی کار شود در باب المهر یعنی تهمت آسانی مردمان و دفع هراس ایشان فرمود که لا جناح علیکم
وزری و وبالی نیست بر شما ان طلقتم النساء اگر طلاق دهید زنان خود را ما لم تمسوهن مادام که مس نکرده
باشید ایشان را و مس نزد امام شافعی کنایت از جماع است و لهذا بواسطه خلوت مهر لازم نشود و پیش
امام اعظم یعنی لمس است پس خلوت صحیحه را موجب مهر داند بشرط عدم مانع او تفرضوا لهن یا فرض نکرده
باشید و نام نبرده برای ایشان فریضة مهری معین پس طلاق دهید ومتعوهن و بهره دار سازید
ایشان را بچیزی بدهید سبب نزول آیه آن بود که مردی از انصار از بنی حنیفه زنی خواسته
در عقد نکاح مهری برای وی نام نبرده قبل از دخول طلاق داد این آیت فرود آمد و حضرت رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود که متعها ولو بقلنسوتک و حکمت در ایجاب متعه جبر کسر فراق و تدارک وحشت طلاق
است و متعه به حال طلاق دهنده باید علی الموسع قدره بر مرد توانگر باندازه توانایی او وعلی المقتر
قدره و بر مرد درویش و تنگ دست تنگ دست بر وی و تقدیر آن مفوض برای حاکمیت ابن عباس
رضی الله عنه فرمود که اکثر متعه خادمی است و اقلش مقنعه و نزد امام اعظم کرته ایست و مقنعه و چادری
مگر نصف مهر المثل ازان کمتر باشد پس متعه دهید ایشان را متاعا متعه دادنی بالمعروف بر وجهی که شرعا
رعن (?) نیاید و بمذهب امام اعظم و امام احمد رحمهما الله متعه واجب است مر زن مطلقه را بی مطالبه

مستحب حقا صفت متاعست یعنی متعه واجب یا مصدر مفعول محذوف یعنی آنکه خدای واجب کردانید
این متعه را واجب کردانیدنی علی المحسنین بر نیکوکاران که بر مطلقات به متعه دادن نیکویی کنند
فقیه ابن حجش جهت ترغیب و تحریضست و چون این آیت بر حکم مطلقه غیر مدخول بها و لا مسمی لها مهر
مشتمل بود ارداف کرد آنرا بحکم مطلقه مفروض لها غیر مدخول بها و فرمود وان طلقتموهن و اگر طلاق
دهید ایشانرا من قبل ان تمسوهن پیش از آنکه مس کنید بشهوت وقد فرضتم لهن فریضة و بودید حالی
که مقرر کرده باشید برای ایشان مهری فنصف ما فرضتم پس بر شماست ادای نیمه از آنچه فرض کرده اید
پیش از نزول آیت کسی که زنرا قبل از مسیس طلاق دادی از مهر مسمی چیزی بر وی لازم نبودی بلکه متعه
بایستی دادن چنانچه در سوره احزاب حکم شده که فمتعوهن وسرحوهن پس بدین آیت حکم آن آیه منسوخ
شد و نصف مهر لازم گشت الا ان یعفون مگر آنکه عفو کنند آن زنان که اهلیت عفو داشته باشند از بلوغ
و رشد و عقل او یعفو الذی یا آنکه عفو کند آنکه بیده عقدة النکاح که بدست اوست عقده نکاح
یعنی ولی بقول قدیم امام شافعی و این وقتیست که زن بکر و نارسیده بوده و او را ولی باشد و اصح آنست
که مراد ازین کس شوهر است که در گذارد یعنی تفضل کند و تمام مهر بدهد و این مذهب امام اعظم است
رحمه الله و موید این قولست آنکه شوهر را ترغیب میکند با کمال مهر جهت تمهید قواعد مروت و
تاسیس معاقد کرم و مروت و مبین باید که وان تعفوا و اگر در گذارید شما که شوهرانید و در مشهر کفته
که اظهر و اشهر آنست که خطاب با ازواج و زوجات باشد مردانرا امر میکند تا تمام مهر بدهید و زنان را به
باشد زنانرا میگوید که اسقاط کنید که آن عفو اقرب نزدیکترست للتقوی به پرهیز کردن از بیداد
ولا تنسوا الفضل بینکم و فراموش مکنید یا ترک مگیرید فضل را در میان یکدیگر یعنی مرد اندیشه کند
که این زن محبوس بود متعلق من و از وصال من ضیعتی نیافت باری بمهر مسمی او را دلشاد کردانم و زن
نیز تفکر نماید در ینکه این مرد بمن نرسید و از مواصلت من بهره نگرفت اولی آنکه از وی هیچ نگیرم گویند
جبیر بن مطعم زنی خواست و قبل از مسیس طلاق داد و صداق او را تمام و کمال تسلیم نموده و گفت خدای
فرموده است وان تعفوا من بعفو سزاوارترم ان الله بدرستی که خدای بما تعملون بصیر بدانچه شما می
کنید از فضل و جود بینا است ای عزیز اول حکم عفو کرد یعنی حق خود را بگذار که لا اقل شناخته عفو کنی و این
مقام مروتست و درویش عابدان بیش فرمود که ولا تنسوا الفضل حق یاران خود بر خود بشناس و همه کس را بر خود
فضل نه و از هرکه جفا و جور به تو رسد از و عذر خواه این مقام فتوت است و طریقه صدیقان بیت
هرکه او در راه ما خاری نهاد . خار ما در راه او گلزار باد . شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره
در فصول آورده که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه در آخر عمر یاران را جمع کرد و گفت از من قبول
کنید که بمضمون دو بیت عمل نمایید تا من مقام خود بدو تفویض نمایم یاران استمداد آن دو بیت کردند حضرت

شیخ فرمود که ابیات نظم عاشق خواهی که تا بپایان بری . بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب . زهر باید خورد و انگارید قند . همه یاران گفتند تا معنی ابیاتش
بیرون بیاید پیر ابو طاهر که فرزند عزیز و محبوب دل حضرت شیخ بود برپای خواسته گفت اگر رحمه الله
کنید معنی حضرت شما مقبول کنم شیخ او را بنواخت و در میان اصحاب قائم مقام خود ساخت پس معلوم شد که
بنای فضل بر آنست که کسی را بر نرنجانند و از آزار کس نرنجند بیت قفا خوریم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن . سبحانه و تعالی حقوق خلق از مهر دادن و مهر و ... دیدن ذکر اداء
حقوق دین می کند و امور فانیه دنیاویه جسمانیه را بامور باقیه اخرویه روحانیه ارداف می نماید
تا معلوم گردد که غرض و غایت از آفریدن خلق اینهاست نه آنها و چون ذکر اولاد و ازواج گذشت و بیم
دلبستگی بدیشان امکان اضاعه صلوات صفت محافظت بر آن امری فرماید و میگوید حافظوا محافظت
کنید و ادا کنید نمایند علی الصلوات بر نمازها از نیت و مواقیت و حدود و حقوق آن و محافظت جمع
حفظ ارکان و آداب نماز بود و بعضی گویند محافظت آنست که چون از نمازی فارغ شود دل او وسته بجای
نماز دیگر باشد و بعد از گذاردن آن توجه نماید بدیگری که تالی او است و چنین کس پیوسته نمازی گذارد دیا
اندیشه گذاردن آن دارد و نزد محققان محافظت را صورتیست و معنی شرط محافظت صوری از معنی
مضمون این دو حدیث صحیح مفهوم میشود یکی آنکه عباده بن الصامت رضی الله عنه نقل کرده است که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که پنج نمازست که خدای تعالی بر بندگان فرض کردانیده هرکه در طهارت
آن نمازها احتیاطی کامل کند و آنها را در اوقات مستحبه باداب مسنونه ادا نماید و در رکوع و سجود آنرا تمام بجای
آورد و بیچارگی و شکستگی خود را دادن را مراعات کند او را عهدی بود نزد خدای عز و جل بآنکه او را بیامرزد
یعنی آن طاعت بحضرت صمدیه وسیله آمرزش او گردد و هرکه این شرایط را در نماز رعایت نماید و بینیا
نزد حق سبحانه هیچ وسیله نبود اگر خواهد بفضل او را بیامرزد و اگر خواهد بعدل عقوبت کند حدیث دوم
آنکه اول وقت وضوء آن نماز کامل سازد و در رکوع و سجود آن تمام رعایت کند و بعجز و بیچارگی خود در
نماز بحضرت پروردگار عرض کند آن نماز را بدرجات قرب بر آرند با روشنی و درخشنده باشد و
بزبان شفقت مصلی را می گوید خدای حافظ و معین تو باد چنانکه مرا محافظت کردی و هرکه نماز گذارد در
نه در وقت مستحب و در طهارت احتیاط نکند و سجود و رکوع و خضوع و خشوع آنرا بجای نیارد آن نماز
بیرون میشود سیاه و تاریک و میگوید ضایع کردی مرا خدای تو را ضایع کناد و میرود تا آنجا که حق جل و علا
خواسته باشد پس در هم پیچیده شود چون جامه کهنه و آنرا بر روی وی زنند و از سلطان ابراهیم ادهم
قدس سره منقولست که چون نماز گذاردی دستها بر روی بانهاده از مسجد بیرون جستی و گفتی
ترسم این نماز را بر روی من باز زنند تعلیمی بود که غافلان میدان مراد و هوش را مبادا تا متنبه گردند

کە چون نماز چنان بود که ادی بی که دلش بروشنی حضور آراسته بود و امکان دارد هست نمازهای تیره ایشا
تحمل قبول نکوید چند بیت حاضر از احمد حنین وحشت بود ٭ غایبا از احوال بنگر چون شود
و ازینجا معلوم شد که تکلیف محافظت در ظاهر بر نهایت حدود نماز و رعایت ارکان آنست است شرایط
محافظت معنوی آنست که بنماز در آیند بصفت دهشت و هیبت و در نماز باشند بوصف تعظیم و حرمت و
از نماز بیرون آیند بصفت خوف و خشیت تن بر انسجام خدمت پیوسته و دل در حجاب وصلت بسته و روح
بازوح مناجات آرام گرفته سر در مقام حضور از نور شاهد غیب تمام یافته حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم مقام آن نشان داد که از مرتبه نماز خبر بود که وجعلت قرة عینی فی الصلوة روشنی چشم من در نماز
زیرا که نماز هنگام عرض نیاز با حضرت بی نیاز است کسی که دیده دلش در وقت نماز با انوار جمال روشن
نشود نماز او نمازی نیست بیت محراب ابروی تو اگر قبله بودم ٭ کی بر فلک برفی ملک نماز من ٭ امید
عزیز محافظت بین اثنین باشد یعنی محافظی که درین آیت مذکور شد پاسبان بنده بود که دست میکوید
نگاه دارید نماز را تا من نامی را نگاه دارد شما را و در حدیث آمده است که احفظ الله یحفظک پاسبان مصلی
میون نگاه دارید نماز از ملاهی تا نماز شما را نگاه دارد از مناهی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء آورده که یحافظ کنید
نماز را از خطاها تا نماز شما را محافظت کند از بلاها و استعینوا بالصبر والصلوة و بعد از محافظت بر عموم صلوات فرمود
والصلوة الوسطی و بخصوص شرایط محافظت بنماز صلوة وسطی رعایت کنید در و وسطی با معنی افضلیت
طرفین یا بوسطیة اگر بمعنی فضلی باشد یعنی اوسط که بمعنی افضلیت مراد نماز فاضلتر باشد و افراد آن
و عطف بر صلوات جهت افضلیت او بود چنانچه قاعده تخصیص بعد از تعمیم هست و آن نماز فاضلتر نماز
که بجماعت گذارند و در حدیث آمده که نماز بجماعت به بیست و هفت درجه از نمازی که تنها گذارند فاضلتر
است امام ابو نصر حدادی رحمه الله آورده است که در خبر آمده که ملک الموت علیه السلم در هیچ وقت نماز غنیم
نکرد هر که در مسجد بجماعت حاضر شود بوقت قبض ارواح با پانصد فرشته او را تلقین کنند بکلمه لا اله الا
الله و در عین المعانی گوید مراد از فاضلتر نماز جمعه است که فضیلت او با بایان و کرامات او ... ان میست
از مقاتل رحمه الله نقل کرده اند که اگر مومنان از ثواب که جمعت نماز جمعه ایشانرا حاصلست خبر یابند از پی
وهر جمعه در ... بگذارند و نماز جمعه را دوست بدارند و الجمعة الی الجمعة کفارة لما بینهما من الذنوب
و اگر ملاحظه وسطیة نمایند معنی این باشد که نماز میانگی و درین دو قولست یکی آنکه این نماز غیر معین
است و حکمت در اخفاء آن اینست تا جویای آن بشناخت وی کلی در طلب دریافت آن سعی چون حکیم بر
الاطلاق جل ذکره میخواهد که بنده را بیدار نگاه باشد بخیرات و حسنات حریص کند در اقدام بران و توجه
بجانب اوزار غیرت کرد انجه این را از اظهار بوشیده سازد تا بامید ادراک آن باقامت همه قیام نماید شیخ ابو بکر
وراق رحمه الله میفرمود که اگر خدای خواستی که صلوة وسطی معلوم شود هر آینه معین بودی جهت آن تعیین

شناخت تا برحمه نمازها محافظت نمایند و این بعینه چون اخفا آن شب قدر هست در لیالی تا همه شبهای
وصول بدو بطاعت گذرانند و چون ساعت دعا در شبانروز جمعه تا همه ساعات انور انجیرتم در تشه
ظایع نکردانند و چون اولیاء اخفیا در میان خلق تا بچشم حقارت هیچ کس ننکرند و علی هذا این
گویان شیخ قاضی برسیدیم که صلوة وسطی کدام است گفت برحمه نمازها مداومت کن تا آنرا دریابی
باشی علم الهدی رحمه الله در تاویلات فرموده که مراد همه نمازهاست لا علی التعیین جهت آنکه نماز شعبه
وسطی است از شعب ایمان و حقیقة این سخن آنست که در حدیث آمده در جهت ایمان هفتاد و اند شعبه
است بلندترین شاخها شهادت ان لا اله الا الله و فرود ترین آن دور کردن اذی از طریق مسلمانان
و صلوات مکتوب از توحید فرود تر است زیرا که نماز بعذر ساقط شود و توحید هیچ چیز ساقط نکردد و
از اماطه اذی بالاتر است زیرا که معراج بنده مومن است و مناجات با حضرت مهیمن بی او واسطه باشد
بین الطرفین و ملکت الله درین وسطی اشارت بعدد نمازهای فریضه که آن پنج باشد هست در تفسیر فرموده
که وسطی عددی باشد که دو عدد متساوی از دو طرف بوی احاطه کنند و اقل عددی که این صفت او را
حاصل بود پنج است که عدد سیمین او وسطی باشد جهت آنکه از هر طرف دو عدد بدو محیط اند و بسبب
آنکه نزد محاسبان بقول اصح و اشهر یکی از اعداد بیرون است از این تعریف خارج افتد و در تفسیر کبیر آورده
که صلوات دلالت بر ثلثه میکند که اقل جمع است و صلوة وسطی دلیل چیزیست زاید بر ثلثه و الا تکرار
لازم آید و اصل عدم تکرار است و این زاید نشاید که چهار باشد زیرا که وسط ندارد پس لابد است از انضمام
عددی دیگر با ثلثه تا او را بعدد اوری رسانند که او را واسطه تصور توان کرد و آن دو است که چون با سه
منضم شود پنج گردد قول ثانی آنکه نماز وسطی معین است و باز درین خلاف کرده اند جمعی از خلفا رضی الله
فاروق و مرتضی و بروایتی و از اکابر صحابه ابن عباس بروایتی ابی رجا و انس بن مالک و معاذ بن جبل و جابر
و ابو امامه رضی الله عنهم و از مفسران مجاهد و زید بن اسلم و عکرمه و از ایمه دین امام شافعی و امام مالک
رحمهم الله برانند که نماز بامداد است و او را وسطی گفت زیرا که نمازیست که او را سیان سواد لیل و بیاض نهار
میگذارند یا وقت او متوسط است در احوال خلق میان سکون و انتشار یعنی زمانی که این نماز در و مقرر
میگردد خاتمه اوقات سکون و آرام خلایق است و فاتحه زمان حرکت و تردد ایشان یا میان طلوع
صبح و طلوع آفتاب است یا مابین دو نماز لیلی و دو نماز نهاری یا میان دو صلوة جهریه و دو صلوة اخفائیه
یا میان دو نمازیست که در آن تقصیر واقع آید یعنی ظهر و عشا و تخصیص او بجهت آنست که او در دیوان عمل لیلی
و نهاری مکتوب میشود و مشهود ملائکه شب و ملائکه روزست از کرام الکاتبین کما قال ان قرآن الفجر
کان مشهودا و دیگر نمازیست که در وقت تهجد باشد و با نماز دیگر جمع نشود و او بتاکید احق است از سایر
صلوات زیرا که اداء آن بر اغلب مردمان صعب است جهت آنکه در وقتی گذارند که الذ اوقات نوم است

وعیب خواب صباح را غیبله گفتندی از بسیاری لذت آن و در فارسی نیز شکر خواب گویند جهت
می صبوح و شکر خواب صبحدم باشد ، ازین معامله غافل مشو که حیف جوهری ، و دیگر انسان چون از خواب
بیرون آید بمثابه مرده منبعث که موجود شود یا میتی که حیوة یابد و این وقت بسبب مشابهت این انتقاله
یعنی بیداری بعد از خواب که مانند بعث حیات است پس از کربت ممات یا مشابه بظهور انوار بعد از تراکم ظلمات
الیق است بعبودیت از اوقات دیگر است ابن عمر و زید بن ثابت و اسامه رضی الله عنهم گفته اند
نماز پیشین است و وجه وسطیة آنکه او را در وسط نهار میگذارند یا اوسط صلوات نهاریه است
یا بین البردین ادا کنند یعنی برد غدات و برد عصر و وجه خصوصیة آنکه اول نمازی که فرض شد در شریعت
و نمازی که در وی تحویل یافت قبله از بیت المقدس بکعبه اوست و اوست نماز جمعه که افضل صلوات
و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در هاجره گزاردی و درین وقت ادای او بر صحابه بغایت
دشوار بود یا آنکه این نماز در وقت اشتغال بمهمات گزارند و خطر فوت دارد تخصیص بوی کرده اند
است از خلفاء رسول صلی الله علیه وسلم عمر و علی بن ابی طالب و از امهات مؤمنان عایشه و ام سلمه و حفصه
و از بزرگان اصحاب ابن مسعود و ابی بن کعب و ابو هریره و ابن عباس بروایت عطیه و ابو سعید خدری
رضوان الله علیهم و از تابعان عطا و طاوس و ضحاک و قتاده و مقاتل و از تابعین حسن بصری و سعید
بن المسیب و از ائمه اسلام امام ابو حنیفه و امام احمد رحمه الله بر آن رفته اند که صلوة عصر است و در احادیث
آمده که روز حرب خندق چون نماز دیگر از وقت در گذشت حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که شغلونا
عن صلوة الوسطی صلوة العصر ملأ الله قلوبهم و قبورهم نارا و در بحر الحقایق آورده که مردی در مجلس عبد العزیز بن مروان
حکایت میکرد که من خرد سال بودم صدیق و فاروق رضی الله عنهما مرا بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه وسلامه فرستادند
که از صلوة وسطی پرس من بجناب نبوت رفته و گستاخی نموده گفتم یا رسول الله نماز وسطی کدام است آنحضرت
صلی ربنا علیه خنصر مرا بگرفت و فرمود بخوابانید و گفت این صلوة فجر است پس خنصر مرا مقبض ساخت و گفت
این صلوة ظهر است و همچنین سوال کرد بقبض ابهام گفت این صلوة مغرب است و هر دو را گرفت سبابه فرمود که این
صلوة عشاست آنگاه پرسید که کدام انگشت تو باقی ماند گفتم وسطی گفت کدام نماز در شمار بماند گفتم عصر
فرمود که هی العصر و او را وسطی بواسطه آن گفت که دو نماز روز از یک جانب دارد که در هریکی قصر هست و در
دیگری نی چون ظهر و فجر و دو نماز شب از طرفی دیگر بهمان وجه که در یکی قصر باشد چون مغرب و در دیگری
واقع گردد چون عشا و تخصیص را سبب آنست که ساعات ادای او بهترین ساعات است و وقت گزاردن
او خوشترین اوقات در لغت آمده که فاضلترین ساعتهای شبانروز ساعتیست که در وی اقامت صلوة
کنند و لهذا حق سبحانه بوقت گزاردن آن قسم یاد کرده که والعصر و دیگر جهت آنکه ملائکه لیل و نهار در فجر جمع
میشوند ملائکه نهار و لیل نیز در عصر اجتماع میکنند و تاکیدش جهت آنکه مردمان در آخر روز باتمام مهمات

مشغول اند و تضییع فوات آن هست و در فوت آن خسرانی عظیم و بر ترک آن تهدید بود که واقع است چنانچه
از مضمون این حدیث که در صحیح بخاری آورده من ترک صلوة العصر حبط عمله مفهوم میگردد و در فتوحات
فرموده که خصوصیة صلوة عصر از سایر صلوات بتعظیم و تشریف جهت نزاهت اوست از تقیید و تحدید
چه اوقات اوایل صلوات اربع محدود است اما آن عصر غیر محدود و اگرچه حدی تقریبی دارد اما تحقیقی
ندارد و مختلف فیه نیز هست بخلاف دیگر اوقات چه اول فجر محدود است به بیاض معترض که در افق منتشر
شود و اول ظهر بزوال شمس یعنی زوال و اول مغرب بغروب آفتاب و اول عشا بمغیب شفق و این حدود
محقق محسوس اند و در تعیین اول وقت عصر امری محقق محسوس نیست پس از تقیید حد و تحدید منزه باشد و
بسبب تنزه از قید او را نسبتی بالهویة مطلقه که از حد و رسم و تخمین و تعلیه و اطلاق و تقیید منزه و
مقدس است ثابت باشد و آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه بتعظیم قدر او اخبار نمود و حضرت
عزت جل ذکره او را از میان صلوات تخصیص فرموده اشارت بدین معنیست والعاقل یکفیه الاشارة
ع اهل دانش را همین یک نکته بس ، است جمعی چون قبیصة بن ذؤیب و ابن عباس رضی الله عنهما
بروایتی گفته اند صلوة مغربست و او میانه نمازهاست در عدد چه اکثر رکعات در فرایض چهار است
و اقل دو و او مابین اقل و اکثر واقع شده یا میانه دو صلوة اخفاییست و دو صلوة جهریه است یا میان پایان
نهار و سواد لیل گزارده میشود یا وقت ادای او میان اوقات حرکت و سکونست یعنی تردد و آثار حرکة
و بدان قول نیز که اول نمازی که فرضیة آن ثابت شد ظهر است او اوسط صلوات باشد و تخصیص او بجهت
فضیلت اوست و در بحر الحقایق از هشام بن عروه از پدرش از عایشه صدیقه رضی الله عنها نقل
میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود که فاضلترین نمازها نزد خدای تعالی نماز شام است
که افتتاح نماز شب بدوست و اختتام نماز روز بوی و تاکیدش جهت آن باشد که وقت افطار است و دیگر
بابت تنگ دارد و بغیبت نزدیک است طایفه دیگر نماز خفتن را صلوة وسطی دانند که میان دو صلوة
جهریه واقع شده که افتتاح و اختتام عبادات لیلیة بدیشانست و مقرر هیچ کدام را معنی باید یا پایان شبی
و وتریست و مقرر هیچ کدام را معنی باید و خصوصیة او بجهت آنست که ادای او با قیام شب در معنا مر
موازاتست چنانچه در حدیث صحیح بروایة ذو النورین رضی الله عنه وارد است که هر که نماز خفتن
بجماعت گزارد چنان باشد که شب در طاعت بروز آورد و تاکیدش را سبب آن گفته اند که زمان
غلبه نوم است و میل طبع بآسایش و آرامش و درین وقت کسالت غالب باشد و آدمی را تحت فراش است
بالطالب و نزد محققان نماز دو است نماز بدن و نماز دل و صلوة وسطی نزد ایشان صلوة دل است
و او را وسطی بجهت آن گفت که دل فاضلترست از همه اعضا چه سلطان عالم بدن اوست یا سرهم
سرور او در وسط مملکت تن وضع کرده اند یا واسطه است میان روح و جسد و بر هر تقدیر نماز دل

عبارت از نماز نیست که مقترن بدوام و شهود باشد ای درویش تا تو در نماز بحفظ صورت
ارکان صلوة مشغولی اما چون تمام از نماز بیرون آیی محافظ صورت آن نتواند بود و او را قوت و قابلیت
آنکه حفظ ارکان معانی و حقایق نماز تواند کرد نیست بلکه این کار دولتی که محافظت کند بر نماز
جهت شهود و حضور و از اینجاست که در صفت ارباب قلوب فرموده صلوتهم دائمون مثنوی
پنج وقت آمد نماز و رهنمون ۰ عاشقانرا فی صلوة دائمون ۰ نه به پنج آرام گیرد آن خمار ۰ باست کوی فی صدور صد هزار
وقوموا و دیگر امر میکند که برپای ایستید لله برای خدا قانتین در حالتی که فرمانبردار باشید
یعنی نماز گزارید بفرمان برداری و پرهیزکاری نه چون آنان دیگر که هر کس برسم ملت خود نماز کنند
و بآن نماز نا فرمانی و عصیان او روی صادر شود و گفته اند قنوت سکوت است در نماز زید بن ارقم
رضی الله عنه میفرمود که هر یک از ما در عهد رسول صلی الله علیه وسلم در نماز با صاحب خود سخن میگفت
تا حکم قوموا لله قانتین نازل شد ساکت شدند و نزد بعضی قنوت خضوع و خشوع است یا اخلاص
با توجه تمام بحق و فراغت از خلق و جمعیت تا کسی در وقت نماز خود را از خلایق که در خارج نماز داشته
باکره دنیا زده و حضور دل که کمال نماز جز بدان متصور نیست حاصل نکند از سر مناجات که المصلی
یناجی ربه هیچ بهره مند نخواهد شد صدیقه رضی الله عنها میفرمود که رسول خدای صلوات الله علیه
با ما سخن گفتی و مزاح کردی و چون وقت نماز در آمدی چنان حال بروی متغیر شدی که گویی هرگز ما را
نشناخته است و ندیده و هیچ آشنایی نداشته بیت خواهی تو که آشنای جانانه شوی
باید که ز خود و کون بیگانه شوی ۰ از امام زین العابدین رضی الله عنه نقل کرده اند که چون بنماز بر خاستی
رنگ رخساره اش تغییر یافتی و حال بروی بگشتی می پرسیدند که ای فرزند رسول خدای این چه
حالتست جواب میداد که هیچ می دانید که در حضرت که می ایستم و با که سخن میگویم لو یعلم المصلی من یناجی ما
التفت الی غیره و اگر نماز گذار بیند بداند که با که مناجات میکند التفات بغیر او نکند و ساحت دل را
از خس و خاشاک اندیشه ما سوی او پاک دارد بیت تا گرد دل از نور لقا آیینه رو ۰ آیینه تا صاف نبود روی ننماید
در خبرست که حق جل و علا وحی کرد بموسی علیه السلام که چون یاد حضرت کبریای ما کنی چنان باش که
حالت همه اعضای تو از هیبت لرزان باشد و بجایگه خود را شاخص مرده باد کنی ما را آرام گیر و در وقت
یاد کردن جنابی ما زبان را در پس دل دار یعنی غفلت و پریشانی انگیزد و در کن اول بزبان دل
سخن گوی پس بزبان سر و چون بر بساط عبودیت با ایستی چون بنده ذلیل ایستاده شو ای عزیز
این نوع عبادت از کسی متصور است که جمیع هموم خود را بهم تدبیر آخرت با نارد و دل را از هوا اندیشه
که او را از حضرت صمدیت مشغول میکرده اند خالی سازد و بیقین باید دانست که تا یک ذره میل
باطن بمحبت دنیا باقیست طمع آن داشتن که در نماز از لذت مناجات محظوظ گردد تصور باطل و خیال

محالست در ذخیرة الملوک آورده که هر کرا روشنی چشم بدیدار زن و فرزند و خدم و حشم و دوستی
دل جمع اسباب مال و جاه باشد هرگز ذوق شربت انس طاعت بکام جانش نرسد و در مقام عبادت
لذت ذوق مخاطبات و ذوق مناجات در نیابد و علاج این مرض مهلک که در بواطن اهل روزگار
مزمن شده و اصول آن در دلها رسوخ یافته جز قطع ماده دوستی زن و فرزند و قلع محبت شجره
مال و جاه نیست و این علاج بغایت دشوار و دارویی تلخ است و از صعوبت این علاج بود که بیشتر
مردمان و بزرگان امت هر چند سعی کردند که دو رکعت نماز گزارند که در آن غیر حق بخاطر ایشان
خطور نکند از آن عاجز شده نتوانستند از اینجاست که آن شهادت مصطفی برهان کرد بیت
چون خیال مشتریان چنین است ۰ مرد جز وجه کسی من که گوید ۰ اما قال لم یصلهما و ابل نظر اگر آن دولت
دست ندهد باری جهد کن تا ضیق یا تلق از نماز از وسواس شیطان و هواجس نفس سلامت ما نا الا
جمله باشی خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم بیت بند چشم بکلی و سوی عالم دل
بدان قدر که توانی نظر دریغ مدار فان خفتم پس اگر بترسید از دشمن مجاهد یا از سبع ضاری یا حشرات
فرجالا پس پیاده نماز کنید در وقت رفتن اگر وقوف ممکن نباشد و این قول امام اعظم است رحمه
الله اما امام شافعی رحمه الله میفرماید چون نکند در وقت مشی نماز گزاردن یا وجه دخوف او رکبانا
یا سواره نماز گذارید در جنگ هر نوع که میسر شود روی بقبله یا پشت بدان و حضرت رسالت صلی
الله علیه نوبت صلوة الخوف گزارده اند و تفصیل شرح آن سوره نساست ای عزیز درین آیت تأکید
که هیچ نوع در نماز تقصیر و تاخیر نکنید اگر از دیگران فوت شد بی جماعت سزا و ادعو گزارد و بترسید و بقضا
او بجای آرید فاذا امنتم پس آنگاه که ایمن شوید فاذکروا الله نماز گذارید باتفاق اکثر علما مراد از
ذکر نماز است و او را ذکر جهت آن گفت که هیچ آن از ذکر خالی نیست و در تفسیر آورده که حق سبحانه نماز را در
قرآن بیازده نام یاد کرده ۱ صلوة قال تعالی یقیمون الصلوة ۲ تسبیح قال تعالی فسبحان الله حین تمسون ثلاثه
۳ ایمان قال تعالی وما کان الله لیضیع ایمانکم ۴ قرآن قال تعالی و قرآن الفجر ۵ حسنات قال تعالی ان
الحسنات یذهبن السیئات ۶ قنوت قال تعالی یا مریم اقنتی لربک ۷ رکوع قال تعالی وارکعوا مع الراکعین ۸ سجود
قال تعالی آناء اللیل و هم یسجدون ۹ امانت قال تعالی انا عرضنا الامانة ۱۰ استغفار قال تعالی والمستغفرین
بالاسحار ۱۱ ذکر قال تعالی فاذکروا الله و گفته اند مراد از ذکر درین آیت شکر ست یعنی چون ایمن شدید از دشمن
شکر گویید خدای را کما علمکم چنانچه در آموزانید شما را از شرایط و آداب نماز ما لم تکونوا تعلمون آنچه نبودید شما که
آنرا دانید یا تعلیم داد شما را نماز گذاردن در حال خوف بعد از مبالغه و تاکید بر ادای نماز تتمه احکام عدت
و طلاق بیان میفرماید والذین و آنانکه یتوفون منکم وفات کنند از شما و یذرون ازواجا و گذارند زنان خود را
رسم عرب چنان بود که زنان شوهر مرده یکسال عدت میداشتند و جامهای کهنه میپوشیدند قاعده تزیین

وتجمل من وصیت داشتند اگر از اهل ملّه او بودی در همان خانه با اولیای شوهر بسر بردندی یا اولیای آن
زن جهت وی خانهٔ همچنان منزل بنا کردندی و اهل و تبرا از بلاس خانه جداگانه برای ایشان مرتب ساختند
وتکمیل ایشان از خانه بیرون نیامدندی و ایشان را نفقه بر اولیاء شوهر لازم بودی اما اگر از خانه
متیز بیرون آمدندی نفقه ساقط شدی و چون حضرت رسالت صلوات الله علیه بمدینه آمد مردی
از طایف که نام او در صحایف سعادات مرقوم بود در گذشت و ازوی زنی و دختری و پدر و مادری
بماندند حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ترکهٔ او را بر اولاد و والدین قسمت کرد و زن را از ان نصاب
نصیبی نداد اما حکم کرد که یکسال از ترکه نفقه بدو رسانند و در ان محل این آیت نازل شد و حکم فرو
آمد که چون جمعی از شما بمیرند و زنان از ایشان باز مانند وصیّةً بوصیت کردند خدای وصیت کردنی
و اگر برفع خوانند نوشته شد وصیتی بایشانست وصیت کردن لازواجهم برای زنان ایشان
متاعا متعه دادن بنفقه و کسوت و سکنی از ترکهٔ شوهر الی الحول تا یکسال غیر اخراج بی بیرون
کردن وی از مسکن معهود یعنی ایشان را از جای عدّت بیرون نیارند بطوع و رغبت ایشان و اگر
خود بیرون آیند ایشان را نفقه نباشد فان خرجن پس اگر بیرون آیند بعد از گذشتن سال فلا
جناح علیکم پس بر شما گناهی نیست ای اولیای شوهر فیما فعلن فی انفسهن در انچه ایشان کنند
در نفسهای خود از زینت و طلب شوهر من معروف از انچیزی که بر وفق شرعیت باشد والله عزیز و خدای
انتقام کشنده است از کسی که خلاف امر وی کند حکیم صواب کار دست در انچه حکم کند و حکم این آیت بر آیت
که یعنی یا ثنی از ترکه باشد منسوخ است و عدّت یکسال با چهار ماه و ده روز آمده چنانچه در آیت
متقدمه گذشت و آن آیت اگرچه در تلاوت مقدم است در نزول موخر بوده و باشارت حضرت
پیغمبر صلوات الرحمن علیه برین ترتیب قرار یافته کما سبقت الاشارة الیه فی صدر الکتاب والله
اعلم بالصواب و چون در آیت سابقه بیان متعهٔ زنانی فرموده که قبل از مسیس طلاق یافته بودند اینجا
حکم میکند بمتعهٔ زنان مطلقه بعد از مسیس و میفرماید وللمطلقات و زنان طلاق داده شده را متاع
متعه ایست که بدان برخورداری یابند بالمعروف بطریق نیکویی و اعتدال یعنی چون مطلقه بدرد
فراق مبتلا شد دل شکستهٔ او را بچیزی از متاع دنیوی که مطمح نظر اکثر زنان است تدارک کنید حقا
و سزاوار کردنی است خدای تعالی این را سزاوار گردانیدنی علی المتقین بر پرهیزکاران ابن زید
رحمه الله فرموده که چون در آیت سابقه حقا علی المحسنین نازل شد یکی از مسلمانان گفت خدای تعالی این
متعه را بر محسنان واجب کرده اینم من اگر خواهم متعه دهم و اگر خواهم ندهم که این حق بر محسنانست
نه بر عموم مسلمانان حق تعالی درین آیت فرمود که حقا علی المتقین و مراد متقیانند از شرک یعنی همه مسلمانان
کذلک همچنانکه این احکام بیان کرد یبین الله لکم دیگر بیان میکند برای شما آیاته احکام خود را

آنچه بدان محتاجید در معاد و معاش لعلکم تعقلون شاید که شما عقول خود را در قبول آن و تفکر در ان
استعمال کنید پس بعد از بیان بعضی احکام از برای تنشیط خاطر اصحاب ایراد قصّه میفرماید که
او را با آیات گذشته مناسبتی هست چه در انجا ذکر طلاق بود و آن سببیست مر قطع شهوت را و
مقاتله کردن با نفس اشارت که دشمن باطن است و این قصه مقدمهٔ قتال است و کارزار کردن با
کافر که عدو ظاهر است و این قصه بدان وجه بود که یکی از ملوک بنی اسرائیل ایشان را بقتال بعضی
از اعدا امر کرد و بعضی میگویند پیغمبری که نام او حزقیل یا حزقیل بود ایشان را بکارزار دشمنان
دین فرمود و چون عزم مقاتله را جزم ساختند و متوجه کارزار کفار شدند خیمه بر صحرا زدند بسبب
ضعف یقین با کراهت مرگ از خروج دشمنان پیش صف کاهلی و سستی ترس و بیدلی بر ایشان
مستولی شد بیت نازکان را عشق ورزیدن نزیبد جان من * شیر مردان بلاکش باید این صحرا فکند
عباد و وقوع ندامت بهانه برانگیختند که هوای آن موضع که مقصد ماست متعفن شد و اهل آن
دیار ببلای وبا گرفتارند چون معلوم کردند که هوا از غبار عفونت صاف شد مردم از بلیهٔ
طاعون خلاص یافته اند ما نیز توجه نموده روی بکارزار کفار آریم حزقیل مناجات کرد که
ای اله یعقوب و موسی بنافرمانی این عاصیان بینایی ایشان را در عالم انفس ایشان آیتی
بنمای تا دانند که فرار از حکم تو نمی توانند خدای تعالی ایشان را بمیرانید و بعد از هشت روز باز
بدعاء آن نبی زنده گردانید و اشهر روایات آنست که سدی گوید در حوالی واسط دهی بود که
آنرا داوردان گفتندی در انجا طاعون پدید آمد جمعی بایستادند و طایفه بیرون رفتند بحکم
ربانی اقتضاء آن کرد که اکثر بازماندگان مردند و بیرون رفتگان جان بسلامت بردند و بعد از
انقطاع طاعون باز آمدند سالی دیگر که بلای طاعون معاودت کرد همه اهل آن دیار بیکبار از بیم
مرگ فرار نموده از ان مقام رخت سفر بر بستند چنانچه حق تعالی میفرماید الم تر آیا نمی بینی
و تفکر نمیکنی آنرا که این قصه شنیده و دیده باشد از اهل کتاب و ارباب تواریخ و آنکه نشنیده و
ندانسته او را نیز بدین نوع خطاب کنند چه این کلمه مثلست در باب تعجب و گویند این رؤیت دلست
که علم باشد یعنی ندانسته و بنظر تعجب نگاه نکرده الی الذین خرجوا بسوی آنانکه بیرون رفتند من
دیارهم از منزلها و سراهای خود وهم الوف و ایشان هزاران بودند و اینجا اختلاف است هشت هزار
بوده اند یا سی و اند هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در عریب سجستانی گوید الوف جمع کثرت
چون قعود و قاعد یعنی بیرون رفتند و حال آنکه ایشان با یکدیگر الفت گیرندگان بودند و بعضا
کشاف گوید این از بدیع تفاسیر است یعنی ایشان گروهی بسیار بودند که از مساکن خود بیرون
حذر الموت از جهت ترس مرگ و احتراز کردن از وبا و بجهانانی رفتند تا بوادی وسیع میان دو کوه

فرود آمدند فقال لهم الله پس گفت مر ایشان را خدای موتوا بمیرید امر تسخیر است و در معالم و تیسیر آورده که
که خدای تعالی دو فرشته را فرستاد که یکی از اعلی وادی و یکی از اسفل آن ندا کردند که بمیرید
یکبار همه مردند و چهارپایان ایشان نیز بر جای بی جان گشتند مردمان از اطراف و جوانب بدفن
ایشان تزاحم آمدند و از آن عاجز گشته دیوارها در گرد ایشان کشیدند مدتی بر ایشان بگذشت
و گوشت و پوست از روی استخوان فرو ریخت بندها و پیوندها و اعضا از عرصه جمعیت دور گشته
متفرقه شد بیت تن را که نیم بپوسد رشته در پریشان بودی • کمون الله بیان خاک مشتی استخوان
روزی یوشع بن نون و اشهر آنست که حزقیل بن بوزی که ثالث خلفاء موسی علیه السلام بود و او را
ابن العجوز گفتندی و بقول اصح ذو الکفل اوست و حکایت او در سوره ص خواهد آمد بر ایشان بگذشت
و توده های استخوان آن مردگان مشاهده نمود دست نیاز بدعا بر داشته گفت الهی چنانچه اثر
هیبت بدین عاجزان میدان دین نمودی نظر رحمت بر ایشان افکن و بدان شاید که این سست
قدمان را جهاد را نصرت ما جنانچه شربت حیات بنوشان حق سبحانه بدو وحی فرستاد که چنین
و چنین سخن بگوی تا ایشان زنده شوند حزقیل بکلامی که مامور بود متکلم شد و بیکبار گوشتها
خاک شده بصورت اصلی باز گشته بروی عظام در آمدند و اوصال و مفاصل و اعصاب و عروق
بجای خود رفته قدرت ربانی لباس زندگانی در ایشان پوشانید و بر پای خاسته این کلمات
بر زبان میراندند که سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت و آن مرگ ایشان مرگ عقوبت بود یا مرگ تنبیه
نه موت انقضاء اجل تا منافی این آیت داشت آید که لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و اگر
اجل بوده بودندی دیگر زنده نشدندی و حق تعالی میفرماید ثم احیاهم پس زنده کرد ایشان را
تا بقیه عمر ایشان بگذرد و در زاد المسیر آورده که احیاء ایشان معجزه پیغمبر زمان ایشان بود
و آیات انبیا علیهم السلام از موته اولی مستثنی است ان الله بدرستی که خدای لذو فضل هر آینه
خداوند نیکوکاری و بخشش است علی الناس بر مردمان یعنی جمع مردگان بنی اسرائیل که ایشان را
زنده کرد ایشان را در دنیا مهلت داد تا توبه کردند و توبه ایشان قبول فرمود ولکن اکثر الناس
و لیکن بسیاری از مردمان لا یشکرون سپاس داری نمی کنند خدا را چنانچه می باید بعضی مفسران
گویند قصه قوم حزقیل اینجا تمام شد و از این قصه احتجاج است بر یهود که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
خبر داد ایشان را از چیزی که حقیقت آن نزد ایشان محقق و معلوم بوده و هر آینه این معنی جز بوحی
روی نموده و دیگر حجت است بر مشرکان که منکر بعث بودند و چون مضمون این حکایت بر تشجیع اهل
اسلام بر جهاد و تحریص ایشان بر توکل و تسلیم شدن نزد یک جریان قضا اشتمال داشت ارداف
کرد این قصه را با امر مسلمانان بقتال کافران و فرمود وقاتلوا و کارزار کنید فی سبیل الله در راه خدای

برای آشکارا کردن راه خدای و چون قوم حزقیل از مرگ مگریزید که گریختن از مرگ شما را نشکوه
چنانکه ایشان را نداشت ای عزیز عقل ناقص آدمی را بر آن میدارد که از مرگ احتراز کند که
او ممکن است و کمال عقل از این معنی باز میدارد و میگوید که اگر قضای الهی بمرگ کسی حکم کرده باشد
از آن در حیز امکان نگنجد و اگر قضا نوشته باشد حیله چه باشد و مرتضی علی را رضی الله عنه در این
معنی دو بیت است که ترجمه آن بدین وجه نظم یافته نظم از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست • روزی که قضا باشد کوشش نکند سود • روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست
و گفته اند این آیت تتمه قصه است و خطاب راجع بآنها که خدای ایشان را زنده کردانید و بعضی محققان
معنی آیت بزبان اشارت بدین وجه ادا کنند که ای کسانی که از مساکن عادات و رسوم بیرون
آمده و از دیار مالوفات و طبع نفس خاییده در بادیه ریاضات راه طلب سر منزل حیات حقیقی بقدم
همت طی کردند و با سیر و سلوک الفت گرفته از موت جهل و توقف در بادیه طبع حذر نمودند و چون
زندگی دل جز بموت نفس اماره دست نمی دهد منادی هدایت و داعی ارشاد صدای موتوا با ایشان رسانید
و این موت عبارت از فنای اوصاف بشریه و محو اخلاق ذمیمه که موجب بعد و فراق است از مقام
قربت و چون بموت ارادی مردند دیگر باره ایشان را حیوة فاضله بخشید از وجود دایم زنده کرد
که فاحیاهم تا بعد از انخلاع از علایق وجود عاریتی بحیات وجود موهوب حقانی قایم شدن ان الله
مرتبه فنا و بقا باخبر کردند نظم بی مجاهدت با بیا اسرار لباب • مرگ را بگزین و بردار این حجاب
نی چنان مرگی که در گوری روی • مرگ تبدیلی که در نوری روی • و بعد ما که فوت بدین مرتبه جز بقهر
نفس و هوا و شیطان که اعدا الله اند ممکن نیست حضرت ذو الجلال را بدین مقاتله حث میکند و میگوید
کارزار کنید با نفس و شیطان در راه رضای رحمن واعلموا و بدانید ان الله که خدای سمیع شنوا
مر قول متخلفان از جهاد را علیم داناست باسرار ضمایر ایشان یا میشنود ناله درد مندان را که در راه
سلوک از شوق وصول بنالند و میداند که سایران سبیل محبت او در چه حالند امام قشیری رحمه الله
میفرماید که لفظ سمیع علیم موجب تسلی بلاکشان و سبب سهولت حال ایشان است بیت
میکشم رنج غم و عیش و بدین نکته خوشم • که تو دانی که من از بهر تو این رنج کشم • و چون از مهمات
جهاد تهیه اسباب آنست و توقف بر مال لاجرم اغنیا را بر نفقه تحریض میفرماید و بجهت تاکید تحقیق
ثواب و تنبیه بر عدم اضاعت جزاء آن صدقه را بلفظ قرض ادا کرده میفرماید من ذا الذی
کیست آنکس که بخلوص نیت یقرض الله وام دهد خدا را یعنی بندگان او را چون در مانند و وام خواهند
و بحدیث ثابت شده که ثواب قرض از صدقه زیاده است ابو امامه رضی الله عنه از مصطفی صلی
الله علیه روایت میکند که بر در بهشت نوشته دیدم که قرض را هجده است و صدقه را ده و بزبان

اشارت است اندازهٔ جزای هر یکی بیان میکند و مکافات قرض را از صدقه زیاده معتبر میسازد
و نکته درین آن گفته اند که وام خواه از ذوی احتیاج قرض میستاند اما صدقه بمستحق و غیر مستحق
میدهند و برین قول که گفته شد که بندگان را وام دهد در آیت مضافی مقدر هست تقدیرش این که
یقرض عباد الله اما محققان بر آنند که اینجا حذف و اضماری نیست و اقراض الله تمثیلست مر تقدیم
عمل کسی را که بآن طلب ثواب میکند بدادن وام که بی شبهه اعطای عوض لازم اوست یحیی بن معاذ رحمه
الله میفرماید که عجب دارم از کسی که او را مال باشد و حال آنکه رب العزت استقراض میکند و در خبر است
که حق سبحانه و تعالی میگوید که کدام از شما قرض میدهد کسی را که عدیم و ظلوم نیست نه درویش و
نادار است که از باز دادن در ماند و نه ظالم و ستمکار است که بیرد و باز ندهد خوشا حال صاحب سخاوتی
که چنین مستقرض را وام دهد **قرضا حسنا** وام دادنی نیکو قرض اینجا اسم بمعطی است نه مصدر
و بعضی بر آنند که مصدر است بمعنی اقراض و مثال مصدر این باب در آیه حکایه در آیت انبتکم من
الارض نباتا و قرض حسن آنست که وام دهنده طالب عوض نباشد یا در دادن آن تعجیل کند یا از
خلق پوشیده یا هر چند دهد بسیار باشد آنرا حقیر شمرد یا بدادن آن منت ننهد و ایذا نکند یا از مال
حلال قرض دهد یا خالص از برای خدای این عمل از روی صدق بیابد یا بطیب نفس اعطا کند
یا از روی غفلت انکار نکند تا جزای کلی یابد چه حق سبحانه نه چون وام داران دیگر یکی را یکی
باز دهد بلکه میفرماید که کیست که خدای را چنین قرض دهد **فیضاعفه** تا خدای مضاعف گرداند
و زیاده بر زیاده سازد اجر قرض را **له** از برای او و اگر مشدد خوانند از تضعیف باشد که دلیل
تکثیر است و گفته اند مضاعفه آنست که مثل چیزی با چیزی اضافه کنند تا دو چندان شود حق تعالی
میفرماید که مضاعف سازیم جزای بنده را نه آنکه یکی را با یکی اضافه کنم بلکه زیاده گردانم **اضعافا کثیرة**
ضعفها و چندها بسیار مفسران گویند که یکی از آن بهفتصد رسد چنانچه فرموده فی کل سنبلة مایة حبة
و محققان بر آنند که این را مبهم گذاشت تا بنده اضعاف کثیره از حد شمار بیرون تصور کند و بخشش
جزیات بیفزاید و حکمت در مضاعفه آنست که بنده بدو چیز احتیاج کلی دارد یکی مکافات نعمت دنیوی
و دیگری ثمن جنت در عقبی و حصول این دو چیز بعبادت است و بنده عاجز را عبادت بدان مثابه
که هر دو را وافی باشد میسر نیست پس چون بیکی اشتغال نماید دیگری از وی فوت شود و از آن جهت
هر چه ما ذو حق سبحانه عمل او را مضاعف میسازد تا اصل عملش بمکافات نعمت حساب کند و آنچه خود
زیاده کرده بثمن جنت بردارد یا اگر بنده را خصمان باشند که روز قیامت جهت رد مظالم اعمال
خیر او را بدیشان باید داد خدای تعالی فرماید که اصل عمل که از آن بنده است ببرید و زیاده از جهت
در آن دخل مکنید پس آن زیاده برای بنده باند تا بجای نعیم فانی بهشت کرم دوست که کس کمیا ...

نگذارد

نگذارد که شود بنده مفلس محروم آورده اند که چون این آیت فرود آمد یهود طعنه زنان گفتند
مگر خدای چیزی ندارد که از ما قرض میخواهد و مسلمانان بوعده حق تعالی واثق شدند در معاملت
مبادرت نمودند اول ابوالدحداح انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت یا رسول الله خدای غنی است
و ما فقیر این قرض چرا میطلبد حضرت رسول صلوات الله علیه فرمود که میخواهد تا شما را بدان واسطه
در بهشت برد ابوالدحداح گفت یا رسول الله مرا دو خرما ستان است و بهترین جنیه نام دارد که آنرا
قرض دهم پاینگاه آن بهشت میشود سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که من ضامنم که حق سبحانه
دو چندان در ریاض جنان بتو ارزانی دارد گفت ای سید بشر طی که فرزندان من و مادر ایشان
با من باشند خواجه فرمود که آری چنین باشد پس دست بدست رسول صلوات الله علیه نهاد
و جنیه را در راه حق صدقه داد و فی الحال بدر جنیه بستان آمد مادر فرزندانش را بخواند و گفت
یا ام الدحداح این حدیقه را صدقه کردم بشرط آنکه در بهشت دو چندان بستانم و تو و کودکان
با من باشید زن گفت بارک الله لک فیما اشتریت خوش سودای کرده و زیبا بوستانی خریده خدای
ترا دولت بیکند پس فی الحال از آن باغ بیرون آمد و خرما از آستین و دهان کودکان بیرون
میکرد و میگفت که بدانید که این نه آن شماست بلکه از آن خداست پس آن بوستان را با ششصد
بن خرمای بار آور بآسانی و دلخوشی برای خشنودی خدای تعالی در کار درویشان کرد و بشارت
حضرت رسالت در باب او برین وجه صادر شد که کم من عذق رداح و دار فیاح فی الجنة لابی الدحداح
بسیار خوشها که گران بار و سرایهای کشاده خوش هوا که در ریاض فردوس از برای آسایش
و آرامش ابوالدحداح آماده و مهیاست نظم هر وزن فانی مطلوب بکرد اندر عوضش باقی مرغوب دهند
سعدی قدم صدق بنه اندر ره خیرات تا در جزا مطلوب دهند ای عزیز در ضمن قرض حوالت
الهی دو نوازش مندرج است یکی توانگران که از ایشان قرض میخواهد و یکی درویشان را که برای
ایشان قرض میخواهد اما نوازش درویشان بیشتر است و کاملتر چنانچه در صحابه آورده که جمعی
از فقرا و اغنیا در مجمعی حاضر بودند یکی از توانگران بر سبیل مباهات و مفاخرت بدرویشان
گفت خدای تعالی چه بلند کرد این مرتبهٔ ما را که از ما قرض طلبید درویشی از آن میان فرمود که
بلکه درجه ما را بلند تر ساخت که برای ما قرض خواست از غیر و نخست عرض خواستند اما از برای
غیر دوست قرض نکنند و وام از بیگانه طلبند الا برای آشنا وام نگیرند **والله یقبض** و خدای فرا
میگیرد و تنگ میکند روزی بر بعضی بحکمت خود و صلاح حال ایشان آنست **ویبسط** و کشاده میگرداند
بر گروهی روزی ایشان تدبیر و مشیت خود و مصلحت و منفعت ایشان در آنست ایراد این
کلام از برای تسهیل امر اقراض است چه هر گاه بنده دانست که حق تعالی قابض است و قادر بر آنکه مال

ازبنی فراکیرد و در دست او نکذارد از خوف قبض فرصة غنیمت شمرد و چیزی بدرد او صدقه دهد
وچون نزد او تحقیق شد که باسطاست وی میتواند که روزی بر بنده فراخ کرداند صدقه دادن
بروی آسان کردد وبایستد آنگه اگر چیزی از دست برود حق تعالی عوض خواهد داد دیدادن
صدقات دلیر شود وکویند قبض میکند از ممسک بتلف وبسط میکند بر منفق بخلف یا قبض میکند
از دست اغنیا تا ایشانرا از لباس الخناس دنیا پاک سازد وبسط میکند بر فقرا تا بیرتر وقوی
ایشانرا معاون باشد امام قشیری رحمه الله فرموده که قبض میکند صدقه را از اغنیا یعنی قبض
قبول وبسط میکند ثواب را بر ایشان بسط خلف یا قبض میکند دو زیرا بر فقرا تا در بوته بلا
کداخته جوهر صبر ایشان ظاهر کردد وبسط میکند بر اغنیا تا در میدان راحت علم مسرت
برافراخته جلوه شکر ایشان مهیا شود محققان کفته اند که معرفت قبض وبسط بنده را دیانت
مقام آرد که بکلی آن از مال دنیا بردارد ونظر بر عنایت وحمایت مولی کارد در بحر الحقایق فرموده
که فرا میکیرد از اغنیا تا داند که ستاننده اوست منت بر فقرا ننهند وبسط میکند بر فقرا تا
آنرا از حق بینند ومنت اغنیا نکشند قابض اوست تا دین شهود اغنیا جز او نه بینند باسط اوست
تا صبر بصیرت فقرا جز او مشاهده نکند سلمی کوید قابض اوست که ترا از تو بستاند وباسط اوست
که ترا مقام خاص رساند یا ترا از آنچه داری قبض کند وبدانچه خود دارد بر تو بسط کند قبض از برای
ریاضت است وبسط از برای … قبض از روی قهر وسطوت وبسط از روی لطف ومنت قابض است که
قوی را در مقام خوف بکذارد وباسط است که لوای همت جمعی در عرصه رجا برافرازد قابض است که
سینه شان با آتش شوق بسوزد وباسط است که در خلوت دل ایشان چراغ وفا برافروزد
قابض است که خواص را از رؤیت کرامات مستوحش کرداند وباسط است که احباب را بروینت کریم انس
سازد دعا رشف کفته که مقتضی آنست که مثل تو بتو تا بی بسطش چنانست که ابواب مشاهده فضل خود
بر تو بکشاید آنگه بفعل خود دیکر در زندان قبض ماند آنگه فضل حق بیند بر بساط بسط آرام کیرد یکی
را بتجلی قابضیة دل از شناخت تنک سازد دیکری را بتجلی باسطیة در انس بروی جان بکشاید
یکی از مشتر قبض هراسان یکی بنشه بسط نازان یکی را قبض در زندان خودی کرفتار کرده یکی را
بسط از خود رهانیده ومستغرق شهود حق ساخته بر طریق بیت کفت آنکی هرکه بجز دیکرم از من زارتر
کیست چون بتو نکرم کو بیرازمن بمن کواد تو کیست بیت کاهی که بخود درنکرم پست شوم
کاهی که بتو ونکرم کنزشت شوم * صاحب روح الارواح فرموده که مراد از قبض وبسط تنک دلی وخوشی
دلیست واین هر دو بحکم ازلی وتقدیر لم یزلیست کاه دلرا در قبضه قبض نهد تا سلطان جلال
دمار از وی برآرد وکاه بر بساط بسطش جای دهد تا فیضان جمال بحکم نوال وی بانوار دو شمار مرد

صاحب درد آنست که در قبضه قبض مهذب بود وبر بساط بسط مؤدب باشد در مقتضی اعراض
کذراند ودر بسط از اعراض روی دل بکرداند نظم چونکه قبضی آیدت ای راه رو *
آن صلاح تست آیس دل مشو * چونکه قبض آید تو در وی بسط بین * تازه باش وچین میفکن بر جبین * آیه
درویش تقدیم قبض درین آیت دلیلست بر آنکه بسط نتیجه اوست پس در سلوک انحلال غم والم مقابل
که حصول شادی وفرح بعد از ظهور رتب وطرح انست وهم در مثنوی میفرماید نظم
غم چو آیینه است پیش مجتهد * کاندرین ضد مینماید روی ضد * فکر غم کر راه شادی میزند * کارسازیهای شادی میکند
میفشاند برک زرد از شاخ دل * تا بروید برک سبز متصل * غم ز دل هرچه بریزد یا برد * در عوض حقا که بهتر آورد
والیه وبسوی او یعنی بپاداش او ترجعون باز کردیده خواهید شد تنبیه میفرماید که ای توانکر
چون بوت از مال خود رضا خواهی مانند حلول فرصت فوت مکن و پیش از آنکه همه از دست برود چیزی
از آن دست در انداز وچون رجعت با حق خواهد بود قدری از اندوخته خود که همراه داده او
بوی ده و اضعافا مضاعفه عوض بستان بیت یکی بده ده ومقصدی ستان *
جزاهای خوش تا ابد میستان * ای فقیر تنک دست چون دم بدم رجعت با حضرت او خواهد بود
بر مقاسات شدائد شکیبایی باش که تلخ محنت عیش مشقت [illegible] دنیاست بیت
هرکه اینجا برغم انجا خرم است * هرچه اینجا زخم انجا مرهم است * بعد از آن استقراض که اسباب جهاد
وادوات غزات بدان مهیا کردد یاد قصه جمعی میفرماید که از پیغمبر خود التماس تعیین ملکی
کردند که بمدد او با کفار مقاتله نمایند وچون ملتمس ایشان بایجاب مقترن شد مخالفت نمودند از
جهاد تخلف ورزیدند ودرین قصه تنبیه بل تحریضیست صحابه را تا امر قتال بر بن منوال سلوک
نکنند الم تر آیا ندیدی یعنی ندانستی وعلم تو منتهی نشد الی الملاء بجز جمعی از اشراف وارباب رأی
من بنی اسرائیل از کروهی که فرزندان یعقوب بودند که بدیشان خبر رسید من بعد موسی بعد از
موسی علیه السلام اینجا وقف لازم است تا از طرف الم تر نباشد وسخن برین محل نکشد در معالم
آورده که چون حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام دعوت حق را لبیک اجابت فرمود وطوطی قدس
آشیان روح مقدسش از تنکنای قفس ناسوتی بفضای خوش هوای ریاض لاهوتی پرواز نمود ع
یعنی آن شهباز سوی ساعد شه باز رفت * یوشع بن نون را خلیفه کذاشت تا میان بنی اسرائیل اقامت
احکام توریة وچون یوشع نیز متوجه جنات شد قابض اجل شهرده نام مهام شرعیه بعهده کالب بن یوفنا
بود وبعد از وفات او حزقیل که بذی الکفل مشهورست بتمهید مراسم دین قیام نمود وپس از وی
بنی اسرائیل عهد خدای فراموش کردند وروی توجه به پرستش اصنام آوردند حق سبحانه
الیاس را بدیشان فرستاد وبعد از وی الیسع را خلعت نبوت داد وچون بعد از الیسع پیغمبری نبود

بنی اسرائیل سر از خط فرمان برداشته پای در بادیهٔ طغیان نهادند خداوند تعالی قومی را که ایشانرا
کشتندی و در تاریخ بجالقت مشهورند مسلط کردانید و مهتر این جماعت جالوت نام داشت و قوم او
از بقایای عادیان بودند و هر مرد از ایشان هیکلی تن آور بلند بالای سخت روی تندخوی بیت
دلیران پیل افکن شیرگیر • خروشنده مانند و تیغ دلیر • و چون کسی را در حرب با ایشان طاقت مقاومت
نبود بنی اسرائیل در ماندند و جباران استیلا یافته بعضی از ایشانرا بقتل رسانیدند و قومی
را از دیار و مساکن بیرون کردند و گروهی را اسیر گرفته بغل ذل و قید رقیت مقید ساختند
سفاین عقول بقایای بنی اسرائیل بگرداب حیرت و اضطراب در افتاده متحیر و متفکر ماندند
نه پیغمبری داشتند که حال خود بعرض او رسانیدندی و نه پادشاهی که بمعاونت او جنگ کردندی
و از سبط نبوت جز زنی آبستن نمانده بود و امیدواری تمام بفرزند او داشتند اشراف قوم آن
زنرا از ترس آنکه چون رغبت خلق بفرزند خود معلوم داشت حبس کردند که مبادا دختری آرد
و به پسری مبدل کرداند آن زن در حبس دعا کرد و درخواست تا او را پسری بخشد دعای او
امیزش بعز اجابت رسید و پسری نامی و فرزندی گرامی متولد شد بیت گوهری رخشنده از بحر وجود
اختر تابنده از برج رسالت در علو • مادر او را اشمویل که بعبری اسمعیل باشد نام نهاد و معنی این کلمه
آنست که خدای دعای من شنید یعنی مستجاب کردانید پس اشمویل را شخصی از علمای بنی اسرائیل
بفرزندی برداشت چه پدر او علقانا وفات یافته بود و چون بسن بلوغ رسید و بسی بیست
ساله شد جبرئیل بدو فرود آمد و پیغام حق سبحانه رسانید که ای اشمویل ترا به پیغمبری برگزیدیم
برو و تبلیغ رسالت کن و خلق را بعبادت و جهاد دعوت نمای اشمویل بمیان قوم آمد صورت حال
بازگفت جمعی از ذوی عناد و عصبیت گفتند ای اشمویل چه شتاب کردی هنوز وقت بود که
بنبوت آوردی و اگر راست میگویی برای ما پادشاهی تعیین کن تا با اعدا و با دشمنان دین
جهاد کنیم و تعیین آن ملک نشانهٔ نبوت و معجزهٔ رسالت تو باشد و حق سبحانه ازین حال خبر میدهد
اذ قالوا چون گفتند اشراف بنی اسرائیل لنبی لهم مر پیغمبری را که از ایشان بود یعنی اشمویل و این
قول اشهر و اصح است و بعضی گفته اند آن نبی یوشع بود یا شمعون بن صفیه و بر هر تقدیر گفتند
ابعث لنا برانگیز برای ما از میان ما ملکا پادشاهی تا باعانت تدبیر عالمگیر و حمایت رای جهان
آرای او نقاتل کارزار کنیم فی سبیل الله در راه رضای با جالوت و قوم او محققان گفته اند که جنب
واقع ملک و دین با یکدیگر متعلق اند چه اگر نبوت بی شوکت پادشاهی منتظم شدی چرا بنی
اسرائیل با وجود اشمویل پیغمبر استدعای ملکی کردندی بر استواری مقر دین باستحکام اساس
ملک منوط است و پاسبانی خزانهٔ ملک بخیر است و محافظت احکام دین مربوط و مضبوط بیت

نه بی تخت شاهی بود دین بپای • نه بی دین بود پادشاهی بجای • اردشیر بابک که حاکم عجم و حکیم
عالم بود • مبین معنی این فرموده که الملک والدین توأمان و درجهٔ نبوت و مرتبهٔ سلطنت دو نگین اند در
خاتم انتظام مهام انام مرکوز گشته و شرف رسالت با عز ایالت دو گوهرند در عقد تنظیم امور جمهور
منتظم شده نظم نزد خرد شاهی و پیغمبری • چون دو نگین اند و یک انگشتری • گفته آنهاست که آزاده اند •
کین دو نیک اصل و نسب زاده اند • بعد از مبالغهٔ قوم در استدعای ملک قال گفت آن پیغمبر هل عسیتم
هیچ شاید از شما و بر آن مستعدید ان کتب اگر نوشته شود یعنی فرض کرده اند علیکم القتال بر شما کار
زار ان لا تقاتلوا آنکه شما قتال نکنید و روی از حرب بگردانید قالوا ایشان گفتند وما لنا چیست
و چه چیز ما را باز دارد ان لا نقاتل که ما قتال نکنیم فی سبیل الله در راه خدای وقد اخرجنا و بدرستی که
بیرون کرده شده ایم ما من دیارنا از مواضع و مساکن ما وابنائنا و جدا شده ایم از فرزندان ما در جهت
که جالوت از اولاد ملوک ایشان چهار صد و چهل تن اسیر گرفته بود و محققان گویند بنی اسرائیل
تعلیل قتال کردند بچیزی که راجع بحظوظ نفس ایشان بود لاجرم مخذول شده از سعادت شهادت
باز ماندند و اگر گفتندی که چرا قتال نکنیم و ایشان بر خدای عاصی شده اند و بلاد الله را خراب
کرده اند و عباد الله را بقتل رسانیده از دولت جهاد دور شدند فلما کتب پس آن هنگام که فرض کرده
شد علیهم القتال بر ایشان کارزار کفار تولوا برگشتند و از فرمان برداری بگذشتند الا قلیلا
منهم مگر اندکی از ایشان و آنان سیصد و سیزده تن بودند والله علیم و خدای داناست بالظالمین
بستمکاران یعنی متخلفان از جهاد و وضع ظاهر در موضع مضمر دلیلست بر آنکه ترک جهاد و تعدی از قتال
ظلم باشد و چون اشمویل بر ایشان حجت گرفت و ایشان بر تبدیل تاکید جواب دادند با حق تعالی منا
جات کرد که الهی پادشاهی از برای این قوم تعیین نمای و از دیوان تؤتی الملک من تشاء منشور
ایالت و طغرای جلالت بنام صاحب دولتی که حامی رعایا و راعی برایا تواند بود رقم فرمای حق
سبحانه عصایی و ظرفی پر از دهن القدس بوی فرستاد و حکم فرمود که هر که بمقام تو در آید و روغن
درین ظرف غلیان نماید و عصا با قد او برابر باشد پادشاهی این قوم را او شاید بدین روغن
سر موی او را چرب سازی و علم سلطنت او در میان قوم بر افرازی اشمویل بفرمان ملک جلیل در منزل
خود آرام گرفت و هر یک از اکابر و اعاظم بنی اسرائیل بدانجا تردد آمد شدی نمی دیدند نه روغن
بجوش آمد و نه عصا با قامت او مساوات می بود تا روزی مرد سقا و گفته اند دباغ و بعضی
گویند مکاری که او را شاول نام بود و بواسطهٔ طول قامت طالوت گفتندی از سبط بنیامین
بخانهٔ او در آمد و در بعضی تفاسیر نسب او برین وجه مسطور است شاول بن قیس بن ضرار بن آفیس
بن خرف بن بنیامین بن یعقوب علیه السلام و سبب آمدن او بمنزل اشمویل آن بود که درازگوشی ازان

بدرها وگم شد و پدر او را با غلامی بطلب آن فرستاد و ایشان در اثنای طلب بدر خانه اشمویل رسیدند
و اطراف بارگاه نبوت از اکابر و اشراف مملو دیدند طالوت از غلام پرسید که بیت
این چه جایست این که اطراف حریم حرمتش • پادشاهانرا ملاذست و فقیرانرا پناه • غلام جواب داد
که خانه اشمویل پیغمبرست طالوت گفت بیا تا در آییم و از وی استدعا نماییم تا در باب گم شده ما دعا
فرماید شاید که ببرکت نفس مبارکش آنچه می طلبیم بدست آید پس بر سبیل دولت قدم در حریم
اشمویل نهاد و مقارن دخول او جوشش در دهن قدس افتاد اشمویل برخاست و عصا را با قامت
او قیاس کرد هر یک مقیاس دیگری بود بیت چون قدترا قیاس کردم • با سرو سهی برابر افتاد
اشمویل تبسم کنان فرمود که بشارت باد ترا بپادشاهی بنی اسرائیل بیت مژده که ایام بکام تو شد
خطبه اقبال بنام تو شد • پس شیشه روغن را پیش کشید و بدهن القدس چرب گردانید طالوت گفت
یا نبی الله تو نمیدانی که سبط من فروترین اسباط بنی اسرائیل اند مرا بر ایشان حکومت چگونه رسد اشمویل
گفت ای طالوت مملکت از آن مالک ملک و ملکوت است بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد بستاند
بیت ملک ده و ملک ستان اوست بس • راه ملکش بنزد هیچکس • طالوت گفت مرا درین باب نشانی
باید تا دل من بدان بیاساید اشمویل گفت نشانه آنست که چون بخانه باز روی پدر تو گم شده را یافته باشد
طالوت بخانه باز آمد سخن اشمویل را مطابق واقع یافت دل بر سلطنت نهاد و حکومت بنی اسرائیل با او
قرار داد و اشمویل اشراف قوم را طلبید از پادشاهی طالوت خبر داد چنانچه حق تعالی میفرماید وقال
لهم و گفت مر بنی اسرائیل را نبیهم پیغمبر ایشان ان الله بدرستی که خدای قد بعث لکم بتحقیق برانگیخت
برای شما طالوت ملکا طالوت را بپادشاهی فرمان فرمای قالوا گفتند از وی استبعاد انی یکون
چگونه باشد و از کجاست له الملک مر طالوت را پادشاهی علینا بر ما ونحن احق و حال آنکه ماسزاوار
تریم بالملک بپادشاهی منه ازو که از سبط مملکت نیست و دهقان زمان و دران زمان مملکت در
اولاد یهودا بودی که یوسف علیه السلم در حال وفات او را در مصر بجای خود نشانده بود و گفته
اند که چون میان یعقوب و یوسف علیهما السلم بعد از طول مدت مفارقت اتفاق ملاقات افتاد
احوال گذشته از جانبین باز میگفتند یوسف در اثنای سخن از دو برادر شکر گفت و فرمود که چون
برادران قصد من کردند و من از تشنگی بنالیدم چه غلبه عطش مرا بهلاکت نزدیک رسانیده
بود لاوی پنهان از ایشان شربتی آب بمن داد و مرا از آن مهلکه بیرون آورد و وقتی که بر قتل من
اتفاق کرده بودند یهودا ایشانرا منع کرد یعقوب علیه السلم دعا فرمود که نبوت در نسل لاوی
باشد و مملکت در سبط یهودا پس درین محل که حق سبحانه طالوت را رتبه سلطنت ارزانی داشت
اولاد یهودا گفتند ما از وی احق ایم بپادشاهی که او از فروترین اسباط است ولم یؤت واورا عطا

نکرده اند سعة بسیاری و فراخی من المال از مال دنیا این سخن را بنا بر عادت گفتند چه ملک یا
بنسب باشد یا بخزانه و چون او از زینت نسب عاری بود باری بایستی که صاحب خزاین و دفاین
بودی تا بتجهیز لشکر و تهیه اسباب جنگ توانستی کرد قال گفت پیغمبر در جواب ایشان ان
الله اصطفیه بدرستی که خدای برگزید او را علیکم بر شما چون انکار تملک او کردند جواب جمله
تاکیدیه گفت و تقدیم کرد مسندالیه را بر فعل جهت تخصیص و تاکید یعنی خدای او را برگزیده
است نه غیر او و بعضی در پادشاهی اصطفای الهیست وزاده و افزونی داد او را بسطة گشادگی
و بسیاری فی العلم در دانش گویند در زمان او علم حرب که ملوک را از آن چاره نباشد داناتر
نبود و گفته اند عالم بود بامور سیاسی و ترتیب معاملات والجسم و دیگر بیفزود او را در جسم آورده اند
که طالوت بغایت مردی نایق و با جمال بود و بیک سر و گردن از اهل زمانه بلندتر بودی حق سبحانه
او را بدو صفت ستوده و بدو سعادت مستعد گردانید یکی روحانی که علمست و دیگری بدنی که
زیادت قوت و شدت بنیه است و سلاطین را ازین دو صفت چاره نباشد چه علم عون عظیم است و دنیا
را در تمشیت مراسم سیاست که اساس ریاست بر او است لولا السیاسة بطل الریاسة و جسامت بدن
نیز مرغوبست تا بر دلها عظمت وی غالب باشد و در مباشرت حروب و مقاومت با عدو شکیبا
و توانا تواند بود و بعضی گفته اند مردم جاهل و بد دل را در دل و دیده خلق بهیج وجه مقداری نیست و
والله و خدای که مالک الملک علی الاطلاق است یؤتی ملکه می دهد ملک را که از آن اوست بی منازعی
من یشاء هر کرا خواهد و بی داند که او را صلاحیت ملک داری هست ملک را بحق داد اضافت کرد
تا ملوک مجازی بدان مغرور نشوند و چون دانند که در دست ایشان عاریتیست دل بر دوام آن
ننهند والله واسع و خدای بنیاد فضلست تمام امتداد قبض و بسط امور آدمیان بدست هر که
خواهد دهد علیم داناست بمواقع اصطفا و اجتبا برهان اختیار حل و ربط عالمیان در قبضه که
خواهد نهد کس را چون و چرا نرسد و یارای اعراض از آن و اعتراض بر آن نباشد بیت
کسی را چون و چرا دم کجا تواند زد • که نقش بندی قدرت ورای چون و چراست • باری دیگر بنی
اسرائیل چنانچه دأب ایشان بود از طریق لجاج و ابرام در انجام کوشش گفتند ما را بر اصطفای
طالوت حجتی و علامتی بنمای تا دلها بدان آرام گیرد و طبعها بطوع و رغبت فرمان او در پذیرد حق
سبحانه باشمویل وحی فرستاد که حجت پادشاهی او آنست که تابوت سکینه بمیان بنی اسرائیل باز آید
و آن تابوتی بود از چوب شمشاد یا صندل سه گز طول در دو گز عرض که خدای تعالی بآدم علیه السلم فرستاد
و در آن صور انبیا بود از فرزندان وی بعدد هر پیغمبری خانه و در آخر همه خانه پیغمبر آخر الزمان علیه
صلوات الرحمن از یاقوت سرخ و در وی صورت آنحضرت بود در حالی که در نماز ایستاده و صحابه با وی بیت

صورت می بینم و حیران معنی می شوم • ترجمه معنی لطیفی نوکه اینت صورت • در کشف الاسرار آورده که
صورت سید عالم صلی الله علیه وسلم بران وجه بود که گویا در نماز ایستاده است و مردی دیگر
نزدیک وی بر دست راست وی و بر پیشانی وی نوشته که هذا اول من تبعه من امته و آن صورت صدیق
بود رضی الله عنه و بر جانب چپ وی مردی با قوت و مهابت و بر جبین وی نوشته که لا تاخذه فی
الله لومة لائم و آن صورت فاروق بود رضی الله عنه و در عقب وی مردی با حیا و وقار سر در دامن
در پیش افکنده و بر ناصیه وی این رقم کشیده که بار من البررة و آن نمونه ذو النورین بود رضی الله
عنه و در پیش وی جوانی شمشیر حمایل کرده و کمر خدمت بر بسته و بر لوح جبین وی مسطور شده که
هذا اخوه و ابن عمه و آن نمودار مرتضی بود رضی الله عنه و پیرامن وی اعمام و خلفا و نقبا و لشکر عظیم
المهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین احاطه نموده چون کواکب گرد اگرد ماه و یا اعاظم
امرا و وزرا بر حوالی شاه • بیت • مشتملا حسن بن حسن شهیدان کم • صد با از کمان در حوطه نصرت
و همچنین صورت هر پیغمبری و خلفا و خواص و مقربان وی در آن تابوت بود و در وقتی با آدم علیه
السلام فرود آمد که از شیث علیه السلام در محافظت نور محمد صلوات الله علیه عهد و میثاق فرا
گرفت نزد یکی حوض اعظم بحضور روح القدس و گروهی انبوه از ملائکه و آن عهد نامه بقلم یاقوت
و مداد نور بر وصله از حریر بهشت نوشتند و بشهادة ملائکه مسجل گردانیده قرار دادند که شیث علیه
السلام در نگاه داشت آن نور و از الجوهر کامل السرور با اقصی الامکان کوشش آنرا با کرترین نفی از
زنان عالم نسپارد پس آن عهد نامه در تابوت سکینه نهاده بحضرت شیث علیه السلام تسلیم نمودند و مقرر
شد که از اولاد او هر کدام مظاهر آن نور باشند بطنا بعد بطن عهد نامه را در آن تابوت مضبوط
دارند و نزد انبیا و اوصیاء ایشان در هر قرنی می سپارند پس از وی شیث علیه السلام تا زمان
اسمعیل بن ابراهیم خلیل علیه صلوات الجلیل برین منوال بود و هر که مظهر نور محمدی صلوات
الرحمن علیه واقع شدی حافظ تابوت نیز وی بودی چون نوبت بقیدار که فرزند ارجمند اسمعیل بود
رسید حضرت ذبیح الله او را عهد نامه بستند و در تابوت ضبط فرمود • تسلیم وی کرد بعد از
وفات اسمعیل اولاد اسحق با وی آغاز خصومت کردند و گفتند نور محمدی صلوات الله علیه با تمام
و کمال از آن محل و میراث ما بود میبایدکه تابوت با ما بود قیدار از آن امتناع نمود و در دو ماه با وی گفتند
که تابوت را بکنعان بر و به یعقوب علیه السلام تسلیم نمای قیدار بحکم اشارت غیبی آنکار بتقدیم رسانید
تابوت نزد یعقوب بود و آن در میان فرزندان وی بود تا در زمان موسی علیه السلام و موسی بوقت
وفات آنرا به یوشع سپرد و بعد از یوشع قوم بنی اسرائیل را نجات • استقامت بحرف شرع دست عصیان
از آستین طغیان بیرون کردند و پای وفا از منهج صفا بیرون نهاده انبیا را با نواع جفاهای آزردند حق

العمالقه را بر ایشان مسلط ساخت تا بعضی را بکشتند و بعضی را باسیری بیردند و آن تابوت
نیز بدست ایشان افتاد و بنی اسرائیل در حسرت آن می زاریدند و بر فوات آن تحسر میکردند که از بن
غایب شده بود آب حسرت از دیده می باریدند • بیت • اتجعلنی کمند ستادن از سلیمان که شدی
بو سلیمان همرهی هم راهی من بکجا هیئت • پس درین زمان که ایشان حجت سلطنت طالوت میطلبیدند
خدای تعالی پیغمبر زمان را از وصول تابوت بدیشان خبر داد **وقال لهم** و گفت مر ایشان را **نبیهم** پیغمبر
ایشان یعنی اشمویل **ان آیة ملکه** بدرستی که علامت بادشاهی طالوت **ان یاتیکم التابوت** آنست
که بیاید بشما تابوت سکینه که سکون دل و آرام جان شما بدانست و این مجازیست چه تابوت نیاید بلکه
او را آرند و صفی الکونه تعالی فاذا عزم الامر **فیه** در آن تابوت **سکینة من ربکم** سکینه ایست از پروردگار
شما یعنی چیزی که شما را بدان تسکین خاطر باشد ابن عباس رضی الله عنه گوید سکینه جانوری بود
بمقدار گربه و در روایت مجاهد آنست که روی او بادوی گربه مشابهتی داشت و او را دو چشم بود چون
دو شعله از وحشت که کس را قوت نگریستن در آن نبود و هر که آن چشم را دیدی خوف برو غالب شدی
و وجه تسمیه او بسکینه آن گفته اند که سکون دل بنی اسرائیل بدو بودی و امید ایشان بفتح و ظفر و غلبه
و نصرت انجمت او چه در وقت غزا تابوت را در پیش صف بداشتندی و مادام که تابوت در پیش لشکر بنز
بر عقب او رفتندی و چون محل فتح و نصرت رسیدی تابوت بایستادی و سکینه از درون تابوت بانگ
بر دشمن زدی یا شرا از تابوت بیرون کرده دستها را حرکت دادی از آوردی نوع دو لشکر دشمن افتاده هزیمت
رفتندی و از مرتضی علی رضی الله عنه منقولست که روی سکینه چون روی انسان بود و دو بال داشت
و مانند بادی که سخت جهد بوقت کارزار از تابوت بیرون آمدی بدشمن در رفتی و ایشانرا مستغرق ساختی
و گفته اند که سکینه طشتی بوده که دلهای انبیا را در آن غسل می داده اند و در زاد المسیر گوید که روحی بود
از خداوند تعالی که سخن گفتی و هر گاه بنی اسرائیل در چیزی خلاف کردندی نزدیک تابوت آمدی سخن خود
القا میکرد و سکینه ایشانرا جواب می داد و رفع شبهه ایشان نموده بطریق صواب دلالت میکرد
وبقیة و دیگر درین تابوت بقیه چیزهاییست **مما ترک** از آنچه بگذاشته است **آل موسی وآل هرون** یعنی موسی و
هارون و آل شخص نفس او باشد کما قال تعالی اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم ای نفسه و در حدیث آمده که
من مزامیر آل داود مراد نفس داود ست پس این جا نیز معنی آنست که در آن تابوت چیزهاییست که موسی و هرون
گذاشته اند و آن نعلین موسی و عمامه هارون و عصای او بود و دو پاره الواح توریة و پاره از نگین
که در تیه بدیشان می باریدند و حالا آن تابوت با عصای موسی در بحیره طبریه است و قبل از قیام قیامت
ظاهر خواهد شد **تحمله الملائکة** بردارند ملائکه آن تابوت را و بشما آرند در اخبار آمده که چون عمالقه
تابوت را بولایت خود بردند و به بتخانه که داشتند در آوردند دیگر روز بتان خود را خوار و نگونسار

دیدند انگشت حیرت بلب حیرت گزیدند و ایشان را یقین بود که بت را از زر ساخته و هیچ احدی بر صنم کرده را
تابوت را بجای تخت در زیر او وضع کردند روزی دیگر که برای پرستش اصنام نظر بر بتخانه
شتافتند بت را در زیر و تابوت را بر زبر یافتند تعجب ایشان زیاده شد باز بت را بر زبر
نهادند و پایها او را بمیخهای آهنین بر تابوت دوختند و چون بامداد روز دیگر نظم
که پیدا گشت تاج شاه انجم ❊ ز برج صبح چون جمشید با جام ❊ بر این فیروزه گون تخت منور ❊ برآمد مهر بر سر افسر زر
خادمان و مجاوران در بیت الاصنام بگشادند دست و پای بت را بریده و تابوت را بر زبر
او نهاده دیدند حیرت و اضطراب ایشان بیفزود و حال با اسیری از بنی اسرائیل که در میان
ایشان بود باز گفتند او جواب داد که اله بنی اسرائیل این تابوت بدیشان فرستاده تکیه‌گاه
شما های او نیست و اگر اینجا باشد باشد که زمانی اثری از بت و بتخانه شما نماند پس ایشان تابوت را
از آنجا بیرون آورده در حوالی دیهی دفن کردند و خدای اهل آن ده را هلاک گردانید و از آنجا
بجای دیگر نقل کردند اهالی آنجا نیز بگرداب مرگ در افتادند همچنین اهل پنج ده بواسطه تابوت
در حضیض مرگ پنهان گشته بر همین گشتند و گفته اند در حوالی مدینه مدفون ساختند و هر که بدانجا
آمد بعلت باسور مبتلا شد تا خلق بدین بلا هلاک شدند و چون وقت رسید حق تعالی فرشتگان را
فرستاد تا آنرا برداشته بنزد اشمویل آوردند یا بر بام سرای طالوت نهادند و برین قول حمل ملکه بر
بر معنی خود است و در بعضی روایت چنان وارد شده که چون عمالقه از آن تابوت به تنگ آمدند آنرا
بر گردونی ترکیب کردند و دو جفت گاو را تا بست بزمین بنی اسرائیل متوجه ساختند حق تعالی
فرشتگان را فرستاد تا گاوان را می راندند تا وقتی که بمیان بنی اسرائیل در آمدند و برین قول حمل
ملکه بمعنی سوق باشد ان فی ذلک بدرستی که در رسیدن تابوت بشما لآیة لکم هر آینه حجتی است شما را
بر صدق قول پیغمبر شما در پادشاهی طالوت ان کنتم مؤمنین اگر هستید شما باور دارندگان ای عزیزان
اشارت تابوت دلست و سکینه آنچه در وی باید از صفات پسندیده و تابوت دل که بکیت
لشکر جالوت نفس اماره یعنی هواها و لذتها و شهوات افتاده دلیل ذلت مغلوبیت [illegible] و در حمایت
که اولاد [illegible] دل چند و چون این تابوت بمقر خود آید علامت سلطنت تابوت نفس مطمئنه است
در عالم باطن یکی از عرفا فرموده که آن امانت را سکینه در تابوت بود و این امانت را در دلست هو الذی
انزل السکینة فی قلوب المؤمنین آن تابوت را فرشتگان حامل بودند که تحمله الملائکة و این تابوت را لطف
شامل حق سبحانه حاملست که وحملناهم فی البر والبحر اعداء دینی را بآن تابوت دست بود و دل بر بین
اصبعین است که دشمن دین بر و دست نیابد ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بلکه غیر حق هیچکس
از ملک و بشر در و مدخل نکند یحول بین المرء وقلبه در نهج البلاغه آورده که در آن تابوت بعضی از الواح

ودر

توریة بود در دل بعضی از اسرار توافقست در الخاص انبیا بود در بین جا خلوتیست که کسی را در آن
گنجایش نیست لا یسعنی فیه ملک مقرب صاحب فتوحات روح الله روحه فرموده که آیات بنی اسرائیل
در ظاهر بود و آیات ما در باطن است و اینجا فرق ظاهر میشود میان ورثه حضرت خاتم و ورثه
سایر انبیا علیه و علیهم السلام چه ورثه انبیا در علوم شناختندی آنچه بر ایشان ظاهر میشد از
علوم رسمی و برهان زیاده نتوانستندی کرد و ورثه محمدی صلوات الله علیه در خصوص شناسا
می شوند بعلم حال و ذوق که در باطن ایشانست و این علم بحسب سعت زیاده می شود و بسبب
رب زدنی علما اشارت بدینست و آن علم جان همه علمها و روح همه دانشهاست جان جز بدان علم
زنده نگردد و دل جز بدان دانش روشن نشود نظم علم آن باشد که جان زنده کند
مرد را باقی و پاینده کند ❊ دانشی باید که اصلش زان سرست ❊ زانکه هر فرعی باصلش رهبرست ❊ القصه چون
تابوت بمیان بنی اسرائیل باز آمد حکم طالوت را انقیاد نموده بپادشاهی او رضا دادند و طالوت
اسباب جهاد مهیا کرده روی بجنگ دشمن آورد و در اکثر تفاسیر معتبره آورده اند که طالوت
قوم خود را گفت نخواهم که با من بیرون آید کسی که عمارتی آغاز کرده و دلش باتمام آن متعلق است
یا عزب که کدخدا شده و هنوز زاد و وجه خود بتمتع نگرفته یا تاجری که متاع تجارت همراه دارد و
خاطرش بخرید و فروخت آن مایل است یا وام دارد که دغدغه ادای دین لذت فراغت در دل او
نگذاشته بلکه جوانان باشند با تمام قوت فارغ دل بیرون آیند که رشته تعلق ایشان از همه چیز بکسر
ستانند با اعدای دین که بحث باشند و خاطر خیال اهل و خانه و اندیشه خویش و بیگانه از دامن همت
ایشان در نیاویخته بدین دستور هفتاد یا هشتاد مرد جرار کار آزموده پیراسته که در جنگ چون
چون آتش حمله گذار بودند و در ثبات و درنگ چون خاک پایدار نظم درشت و تنومند و زور آزمای
دلیر و عدو بند و کشور گشای ❊ بتندی چو آشفته پیلان مست ❊ همه نیزه و گرز و خنجر بدست ❊ در موکب دولت
طالوت روان شدند و خروج ایشان در فصل تابستان اتفاق افتاد و هوا در آن محل
بغایت گرم بود که آهن از تاب آفتاب نرم میشد و سیم در دل معدن از تأثیر شعاع خورشید چون
سیماب گداخته میگشت بیت فلک داغ کافوری گداختی ❊ ز تابش خلق چون پروانه سوزان
شده چون انجمن در بدن خشک ❊ چو در ناف غزالان ختن مشک فلما فصل طالوت چون بیرون آمد
طالوت بفرمان اشمویل از شهر بیت المقدس بالجنود با آن لشکر که همه کار را ساخته و حرب را بر
داخته بودند و مسافتی قطع کردند تشنگی بر ایشان غلبه کرد و آتش عطش زبانه زدن گرفت گفتند
ای طالوت هوا بغایت گرم است و با ما چندان آب که کفایت باشد نیست از خدا درخواه تا جوی
آب در راه ما پدید آرد تا باستظهار آن قطع این بیابان توانیم کرد قال گفت طالوت باعلام اشمویل

روزی یا نطوین الطعام یا بوجی بقول جمعی که او را نبی دانستند ان الله بدرستی که خدای مبتليكم بنهر آزماینده شماست بجویی از آب تا بشما بنماید که فرمان برنده و خلاف کننده کدام است و آن جوی بود که میان اردن و فلسطین ظاهر شد و گویند آن جوی واقع بود و حق سبحانه ایشان را بدان بیاز مود و طالوت گفت فمن شرب منه هر که بیاشامد ازین جوی فليس مني از من نیست یعنی بر مذهب من یا با من نیست بر دشمن من در وقت جنگ مخصص معنی آنکه هر که ازین جوی آب خورد زیاده از کفه حکم خواهد شد در ضعف قتال حاضر نخواهد گشت و از شهادت جهاد محروم خواهد ماند و من لم يطعمه و هر که نچشد و نیاشامد آب آن جوی را طعام بمعنی شراب آمده کما فی قوله جناح فیما طعموا اهل معانی گفته‌اند لم يطعمه نگفت تا دفع آن توهم شود که اگر در ظرفه کند و بیاشامد داخل تحت النهی نباشد فانه منی چه مذهب امام اعظم رحمه الله آنست که اگر کسی نذر کند که از جوی آب نیاشامد پس در کوزه کند و بخورد حانث نیست پس اجماعی آنست که هر که مطلقا از آن آب نخورد فانه منی پس او از منست و در جنگ همراه من الا من اغترف مگر آنکس که بردارد غرفة بيده کفی آب بدست خود بجهت عین پرسیدن دست و دفع تشنگی آن باشد یکبار اگر چه این کلام متعلق است بقوله تعالی فمن شرب اما جمله ثانیه را بجهت اهتمام بیان بدین تقدیم کرد و چون آن لشکر بدان جوی رسیدند در هوای گرم و عطش غالب خود را در آن جوی افکندند فشربوا منه پس بیاشامیدند آن آب زیاده از غرفه الا قليلا منهم مگر اندکی از ایشان که سیصد و سیزده تن بودند براء بن عازب رضی الله عنه روایت می کند که حضرت رسالت صلوات الله علیه در روز حرب بدر با ما گفت که شما امروز بر عدد اصحاب طالوتید که عبره کردند در آن جوی که پیغمبران مرسل نیز بدین عدد بوده اند پس حق تعالی ایشان را قوت تمام دل و آرام جان و ایمان تمام داد تا بیک کف آب سیر آب شدند و اختصار کردند و آن یک غرفه کافی بود ایشان را و چهارپایان را تا از آن غرفه سیر آب شدند و مطهرهای ایشان نیز از بقیه آن غرفه پر شد و آنها که زیاده از غرفه بیاشامیدند فی الحال لبهای ایشان سیاه شد تشنگی بر ایشان غلبه کرد هر چند بیشتر آشامیدند تشنه‌تر شدند و برکنار جوی بماندند بقتال دشمن نرسیدند و قولی آنست که اکثر از ایشان در یک زمان بمردند اگر طالوت نبی بوده این صورت از معجزات اوست و اگر ولی بوده از کرامات او والله اعلم در تیسیر آورده که چون بمجرد خلاف کردن در آشامیدن آب حلال مردود می شوند و آخر کار بهلاکت می انجامد تا حال کسی که با وجود مخالفت حرام محض خورد و باک ندارد چون خواهد بود و مآل کار او بکجا خواهد رسید شیخ رحمه الله فرموده که اهل معرفت در ضمن این قصه مثلی فهم کرده‌اند از برای دیگر و اهل آن قوم طالوت سالکانند متوجه مقاتله لشکر جالوت نفس و هوا و آن جوی آب مال و متاع دنیاست هر که بدان بیالاید و زیادة الطلب

ضرورت معاش است میل نماید بعلت استسقای حرص گرفتار شد هر چند بیشتر بدست آرد عطش بجمع آن افزون گشته اطمینان نیابد بیت کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد و چنین کس بطلب هر دو ماند از دولت غزا با لشکر هوا محروم و بی بهره است اما هر که از دل بیخ اعراض نماید و بمقداری از خوردنی و پوشش که آدمی را از آن چاره نیست خرسند گردد حق سبحانه او را بقرب خویش مؤید گرداند و از دوی معنی مستغنی سازد بیت قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهان گرد را مبادا مجاهدان را چنین مردی باید که از دل از گرد تعلقات فضولی فشاند و همان موعظه لا تغرنكم الحيوة الدنيا در حدیقه اعمال و احوال خود فشاند بیت زخوان نعمت دنیا بلقمه قانع باش تحول لذت جیبی بنطق خرسند فلما جاوزه پس آن هنگام که از جوی عبره کرد و بگذشت هو طالوت والذين آمنوا معه و آنکسانی که ایمان آورده بودند و خلاف فرمان نکرده با او بگذشتند و باخبار متواتره یا بمشاهده و ملاقات از کثرت عدد اصحاب جالوت و عظم اجسام و وفور عدت ایشان جز دل رسیدند قالوا گفتند آنها که خلاف کرده عبره نموده بودند یا ضعیف یقینان از اصحاب طالوت مقاتل گوید لشکر او هفتاد هزار بودند و از ایشان چهار هزار را زهر عبره کرده شصت و شش هزار دیگر باز ماندند و اینجا که لشکر جالوت بنظر در آمدند هزار و سیصد و هشتاد و هفت تن منافق شروع گفتند لا طاقة لنا اليوم نیست ما را طاقت و توانایی امروز بجالوت وجنوده بجالوت و لشکر او پس در جواب ایشان آمد که قال الذين يظنون گفتند آنانکه بیقین می دانستند انهم ملاقوا الله آنکه ایشان ملاقات کنندگان حکم خدایند بموت یا جزا و پاداش دادن او یا بتشریف اند دولت او را در آخرت و ایشان باقی لشکر بودند سیصد و سیزده تن از اهل یقین و تمکین که گفتند کم من فئة قليلة بسیار از گروه اندک از اهل ایمان غلبت غالب شده‌اند فئة كثيرة بر گروه بسیار از ارباب کفر و عدوان باذن الله بعون و نصرت خدای و مدد کاری او پس شما نیز اگر چه اندکید بانتظار اعانت حضرت جبار صبر کنید والله مع الصابرين و خدای با صبر کنندگانست بتأیید و تقوی و تغلیب و نصرت منافقان از استماع این سخن ایمان آوردند و مخالفان خود بیان طرف هزیمت بردند طالوت با آن سیصد و سیزده تن در برابر جالوت و لشکر او صف بر کشیدند و سپاه جالوت بقول صاحب تیسیر هشتصد هزار سوار بودند همه شمشیر زن و نیزه گذار نظم خونخواره لشکری همه جوشن گذار سرها کشیده بر فلک انتقام کشان بگذاشته حیا و گم کرده حیات بر داشته حسام و بر افراشته سنان و خود مردی بود عظیم الجثة و شدید الشوکة و خود وی که بر سر نهاد سیصد رطل آهن بود و تنها با صد هزار سوار برابری کردی و او را جالوت بدان سبب می گفتند که در میدان حرب جولان بسیار نمودی و آنکه در باب عظمت خود و آهن و مساوات او با صد هزار مرد نقل افتاده از تیسیر است و آن در تیسیر

کتابیست در غایت اشتهار و اعتبار و امام صوفیه نجم الدین عمر نسفی رحمه الله نیز از آن جمله است
که سخن خفیق نامی نموده در کتاب خود ایراد فرموده امام حدادی در تفسیر آورده که وهب منبه گوید
بلای جالوت نه بالج بود بلع اهل آن زمانه و میان دو کتفش عجوبه بود نیست و اسلحه او هزار رطل بود
سیصد رطل خود وی و سیصد رطل جوشن در زره و سیصد رطل عمود و نیزه و شمشیر و صد رطل ساقین
و ساعدین و زیاده ازین بزرگی جالوت در کتب مقصص هست و چون در دین دو دانشمند این
صورتها از نوادر است شاید که عقل ضعیف که دین جهیت او بر رسم و عادت مبتلا گشته از
ادراک تاب آفتاب قدرت کامله جرمان موسوم است در اینجا تأمل کرد و اما براصل تمکین که
نظر در زمین ایشان عجایب مصنوعات و بدایع مبدعات را قطره از بحر قدرت دید امثال این احوال
شبهه نخواهد بود بیت هرچه دشوار در خرد آسان نشست پیش قدرت بدانکه یکسانست آنکه از قدرت است نظر اوی
جش نا سند کمال قدرت او ولما برزوا و آن هنگام که مومنان ظاهر شدند و صف قتال راست کردند
لجالوت وجنوده از برای جالوت و لشکرهاه او که بر میمنه و میسره بودند چون باتفاق علما امر زمان
التقای صفین وقت اجابت دعاست قالوا گفتند مومنان از روی نیاز و در خواستند از خداوند
خویش که ربنا پروردگارا افرغ علینا صبرا فرو ریز بر ما شکیبایی استعاره است از کمال و اکثار یعنی
شکیبایی بنیاد بر ما افاضه کن وثبت و نگاه دار و ثابت ساز اقدامنا قدمهای ما را در حربگاه بتقویت
دادن بر دلهای ما وانصرنا و یاری ده ما را علی القوم الکافرین بر گروه ناگرویدگان امام قشیری رحمه الله
فرموده که اول حق طلبیدند که صبر بود بعد از آن حفظ خود جستند که نصرت بود و نصرت که طلب
کردند نه برای انتقام بود بلکه برای کفر و عداوت ایشان با حق و چون تمام داعیان درین
دعا لله و بالله بود لاجرم تیر ظفر بایشان فهزموهم پس بشکستند مومنان لشکر کافران را باذن الله
باعانت و توفیق خدای وقتل داود جالوت و بکشت داود علیه السلام جالوت را مفسران آورده اند که چون
اشمویل طالوت را بحرب جالوت میفرستاد با حق تعالی مناجات کرد که الهی مآل حال جالوت بکجا خواهد
رسید و سرانجام مهام لشکر ما با او بکجا خواهد رسید و سرانجام مهم لشکر ما با او بکجا خواهد کشید
حق سبحانه بوی وحی فرستاد که او بدست یکی از فرزندان ایشا کشته خواهد شد و ایشا از نبیرهای
بود از اسباط یهودا ده پسر داشت و بقولی سیزده خرد ترین همه داود بود علیه السلام و بلند نبود
آنکه ستاری از سرا و موی نداشت و در قامت او قصوری و در عین او زرقتی بود او را در میان
مردم فرو آوردی و شبانی میفرمود پس حق تعالی اشمویل را امر کرد که برو و فرزندان ایشا را ببین و
آن ظرف دهن القدس که باتست بر سر هر یک می نه بر فرق هر کدام که ظرف از روغن مملو گردد و بر
روی او سیلان نکند بکسی بن الحکیل بر سر او بجشد او را دعا کن که کشنده جالوت او است و تعبد از تو

خلعت نبوت بجاه الله بد و اشمویل بخانه ایشا آمد و ایشا مقدم او را محترم داشته و مغتنم شمرده از
روی نشاط فنشید این مصرعه از دل حزتم برکشید بیت بخانه که چنین میهمان فرود آید
همای سدره در آن آستان فرود آید. پس شرایط خدمت و لوازم ضیافت کما ینبغی بتقدیم رسانید
و اشمویل بعد از آنکه دو زغنمیت رفتن نموده فرمود که ای ایشا من بعوض این اکرام که دربارهٔ
من رعایت کردی می خواهم که فرزندان ترا بخیر و برکت دعا کنم ایشا نیز در حال حاضر گردان
ایشا فرزندان را طلبید و یک یک را بخدمت اشمویل آورد اشمویل ایشان را دعا می گفت و بر وجهی
که مذکور شد آزمایش می نمود دست طلب بدامن مقصود نمی رسید از پس همه جوانی پیش آمد با قامتی در
غایت اعتدال و روی در غایت حسن و جمال بیت سرو و گلی نه قد و رخش خوبتر نیست
در گلشن لطافت و در بوستان حسن. اشمویل را در خاطر گذشت که مگر آن شخص مطلوب او خواهد بود
بعد از دعا و برکت چون محک آزمایش در میان آمد نقد آن جوان تمام عیار نبود اشمویل ملول شد
وحق سبحانه بوی وحی فرستاد که ای اشمویل تو بحسن صورت می نگری و نظر ما بر طهارت
دل و خوبی سیرت است و آنکس که ما با تو گفته ایم درین مجمع حاضر نیست اشمویل گفت ای ایشا دیگر پسر
داری گفت آری خرد ترین همه در این شبانی میکند و قابلیت صحبت اکابر و ترتیب آمدن بمحافل و
محاضر ندارد اشمویل فرمود تا او را آوردند و در روایتی آنست که مرعی گوسفندان وی معلوم کرد
و خود متوجه شد در اثنای طریق بر در خانه رسید داود را دید که دو دو گوسفند بر داشته در آب
میرفت و از آن طرف وادی بدین جانب می آورد اشمویل گفت الله اکبر رحم و شفقت این جوان بر
جانوران بدین مثابه است که ایشان را در آب نمی راند از خوف آنکه مبادا ضرری بدیشان لاحق گردد پس
هر آینه رحمت او نسبت با آدمیان از حیز حساب بیرون خواهد بود و او سزاوار آنست که حق سبحانه
ابنای بشر را برعایت او باز گذارد و منشور خلافت اولاد آدم را بنام او رقم توقیع بر کشد بیت
تو لایق دولتی و این جمله فقط. دولت ندهد خدای کس را غلط. پس داود را طلبید و بدانچه مذکور شد
آزمایش نمود نقد او را بر محک امتحان تمام عیار یافت دست مبارک بر روی ممدود داود و علق
که بود زایل گشت و داود بجمال پاکیزه و صورت مستحسن اختصاص پذیرفت پس اشمویل او را بشارت
نبوت و مژدهٔ ظفر بر دشمنان سلطنت داد. و آنچه در اثنای آن مجاز و رخص بود از ترتیبات بالاد
در میان نهاد. باز گشت و بمقام خود آمد طالوت را بمحاربه جالوت روان کرد ایشان و در وقت رفتن
زرهی بوی داد و فرمود که حق تعالی مرا خبر داده است که جالوت درین حرب کشته گردد بر دست
یکی از اصحاب تو پس این زره بر قامت هر که راست آید از لشکریان جوم کن بانکه کشنده جالوت او
خواهد بود طالوت زره بستد و روی بحرب نهاد و ایشا شش پسر را داد و اند. پس خود را با وی فرستاد

چون اندر فتن ایشان چند روز بگذشت ایشان را دل بجانب فرزندان کشید داود را بخواندند و
گفت ای پسر از برادران تو خبر ندارم و خاطرم جهت ایشان مشوش است اگر خواهی رنجه شود را
بخدای سپار و برو و خود را بعسکر طالوت رسان و از ایشان خبری بیار داود فرمان والد را
امتثال نمود و زره را برای حفاظت الهی سپرد و قباء نمدی پوشید و فلاخنی بر میان بست و توبره در
گردن افکند و عصایی در دست گرفته روی براه آورد در اثناء طریق بسنگی بگذشت سنگ
آواز داد که یا داود مرا بردار که من آن سنگم که هرون بن عمران بن فلان دشمن را بقتل رسانید
و کشتن جالوت من خواهم بود داود او را برداشت و در توبره نهاد بسنگی دیگر رسید او نیز ندا
برداشت که ای داود مرا نیز بردار که من آن حجرم که موسی علیه السلام بن فلان کس را طعن یافت
داود او را نیز در توبره افکند نظرش بسنگی دیگر افتاد آواز داد که ای داود من سنگ اسحق بن
ابرهیم ام و بسبب من فلان خصم را دفع کرد مرا بردار که ترا بکار آیم داود آنرا نیز برگرفت و روی
بلشکرگاه نهاد در محلی رسید که هر دو لشکر صف راست کرده بودند و میدان قتال از تاثیر عوامل طعن
هیبت در نظر ابطال چون دریای آب در تموج و اضطراب آمده بود نظم ز تاب آفتاب برق و شمشیر
پر آتش گشته هر کلاه و هر زره، دو لشکر روی بیکدیگر نهاده، صلای مرگ در عالم فتاده، سیصد و سیزده
تن لشکریان طالوت در برابر هشتصد هزار سوار جالوت چون قطره در جنب قلزم زخار می
نمود و جالوت از هزار رطل آهن اسلحه بر خود راست کرده طلب مبارز می‌کرد و دو رویه جولان کنان
مبارز می‌طلبید نظم چو شیران آهن دل الماس چنگ، چو کرگان بدگوهر آشفته رنگ، چو برق درخشان از تیغ
می آتش افروخت از کینه و تیغ، داود قدم در لشکرگاه طالوت نهاد آواز منادی شنید که از زبان
طالوت ندا می‌زد که هر که بحرب جالوت بیرون رود و سر او را بنزدیک من آرد دختر خود را بحبالهٔ
وی در آرم و نصفی از مملکت بنی اسرائیل با وی گذارم داود بنزد برادران آمد و گفت آواز این
منادی می‌شنوید گفتند آری می‌شنویم و می‌بود که هیچ کس را از شاهی دختر پادشاه و سرداری
سلطنت بنی اسرائیل نیست که بجنگ جالوت بیرون نمی‌رود گفتند ای پسر مگر تو نمی‌دانی که مبارزت با که
می‌باید کرد حریف این مرد نیست که در میدان بنزد جولان می‌کند و چون شیر ژیان و پیل بیان می‌غرد
و می‌زند نظم سری پر ز کبر و دلی پر ز کین، حسام آبدار و سنان آتشین، چو بر جوشد از خشم چون نهنگ
در آب آتش انگیزد از برق تیغ، ای برادر در نصرت مردان جگردار از هیبت این بی باک ناپاک آب شده
است و در تن دلیران از صولت این پیل تن مرد افکن تاب و توان نمانده اگر حمله کند نزدیکست که بلاد
گرد از این مایه مردم با که لشکر ما انجمن است بر این بیابان سر گردان می‌سازد نظم
جو در دست او نیزه گردان شود، بلای دلیران نگردان شود، جو شمشیر هندی برآرد بکف

صف من بران دو نا کرد شکست، حالا ما هیچ نوع حیله ندادیم مگر بوعده حضرت که اشموئیل نبی داده
امید وار بر مبیت [illegible] مگر لطف حق دستگیری کند، و گرنه کسی چنین دلیری کند، در تفسیر جهادی
آورده که داود فرمود که اگر صلاح باشد من بحرب او روم برادران حمل بر حیف کرده روی هم
کشیدند و گفتند ای برادر حرارت آفتاب دماغ ترا خشک ساخته و تنهایی و صحرا نشینی ترا از
جادهٔ خرد منحرف گردانیده این چه سخن بود که بر زبان تو گذشت و این چه خیال بود که در خاطر
تو خطور کرد گنجشک ضعیف بال با طاقت مجادله با عقاب سخت چنگال چگونه باشد و گنجشک شکسته
را قوت مقاومت با باز بلند پرواز چه شان میسر گردد بیت گونهٔ که در نظر شیران شود،
بر که خود دش خانه ویران شود، داود دید که برادران سخن او بسمع قبول اصغا نمی‌کنند پیش طالوت
آمد و گفت دستوری ده تا بمیدان روم و شر این کرنا بکار از سر مسلمانان دفع کنم طالوت خواست
که با او سخن گوید سپاهیان ایشان مقامات رسیدند و فریاد برکشیدند و گفتند ای ملک این برادر ما
دیوانه است گفتار او را اعتباری ندارد طالوت فرمود که شما باشید تا من او را استفسار کنم و نقد
سخن او را بر محک امتحان زنم پس گفت ای داود مبارزت با جالوت کاری صعب است و مخاطرهٔ عظیم
دارد تو هیچ بار خود را در مثل این کاری آزموده گفت آری یک نوبت گرگی که دل حمل فلک از حملهٔ او
خون شدی و جدی سپهر از صولت او در جاه دلو پنهان گشتی بیت جو بر جدی بوده خشمش دندان
شدی از خشم تابش آب سندان، گوسفندی از گلهٔ من بربود و من بر عقب رفته گوسفند از وی بستدم
و هر دو فک او گرفته حلق و دهانش از هم بدریدم طالوت گفت این نه بس کاریست چه گرگ هم سنگ
دارد او را چندان خطری نیست زیاده از این کاری کرده گفت آری نوبتی دیگر شیری قوی پنجه
عظیم هیبت که سباع از خیال صولت او پای اندیشه در بیشه نتوانستی نهاد و ثور آسمان و گاو زمین
از هیبت پنجهٔ او در فوق الثریا و تحت الثری دم بیارستندی زد نظم جو بر غار از وی از خشم دنبالت
فکندی شیر چرخ از بیم چنگال، بروز پنجه کوه از پا فکندی، سر فیلان زچنگ از تن بکندی، در رمه من افتاد
و من با وی بر آویخته گردنش بر تافتم تا بشکست طالوت گفت این کاری صعب است برادران گفتند ای
ملک دیوانگی او از اینجا احساس کن که از بهر گوسفندی خود را بدست شیر باز دهد داود گفت گلهٔ
گوسفند امانت پدر بود نزد من و من در آن کار محافظت امانت کردم و حق پدر نگاه داشتم این زمان
که بصاف می دوم حق خدای نگاه می دارم و می خواهم که ضرر دشمن از دوستان او دفع کنم و جناب حق
سبحانه در حق گذاری پدر حمایت خود مرا رعایت کرد امید وارم که در حق گذاری خود نظر عنایت از
من باز نگیرد طالوت روی به برادران وی کرد و گفت خدای موفق که این سخن نه سخن دیوانگان می ماند
و من او را بدین حجت اشموئیل امتحان کنم پس آن زره که اشموئیل نبی داده بود در بر تو دهیم یکی از برادران

وی راست نیامد درع داود پوشانید بر قامت استقامت او راست آمد بیت الحاصل دلبری بر قد زیبای تو دوخت
چون تو سروی از گلستان لطافت برنخاست ・ طالوت بفرمود تا اسب و سلاح آوردند و داود سلاح
پوشیده سوار شد و باز از مرکب فرود آمد و گفت ای ملک من با سلاح خوی نکرده ام و در سواری اسب
از خود دیده و نکرده در پایم تنکار رفتار با همین تباعد و فلاخن حرب او دوم اما شرط ها داشت که بعد از قتل
او دختر بمن دهی و شریک ملک تو باشم طالوت برین وجه شرط کرد ・ بقسم موکد کردانید و داود بعد از آن
صورت که مذکور شد روی بمیدان نهاد جالوت نگاه کرد پیاده دید بلندی پوشیده و توبره در کردن
حایل کرده و فلاخن در دست گرفته پرسید که ای غلام از کجای رسی و چه کار داری آمدی داود گفت از
لشکرگاه طالوت میرسم و بحرب تو می آیم جالوت بخندید و گفت باز گرد که تو مرد میدان من نیستی
و تاب حمله و طاقت حرب من نیاری نظم تخود آنکه نتوانی از پای برد ・ بمیدان او هیچ نباید فشرد ・
گوزنی که با شیر بازی کند ・ بخون ریز خود ترکتازی کند ・ داود فرمود که محل مقاتلت است نه زمان
مجادله اگر ترا اعتماد بر قوت خود هست مرا امیدواری بمددکاری حضرت صمدیت تو گر کین پرور
برجسته و من دامن دین پروری در میان زده حبیب تو آن جویی که بنیاد وفاداران براندازی
من آن خواهم که عالم از جفاکاران بپردازم ・ جالوت گفت ازین سخن درگذر و باز گرد که برا بر تو رحم می
آید و میدانم که زود بر دست من کشته شوی داود گفت بعون خدای من تو زودتر کشته خواهی
شد جالوت گفت با من چه چیز حرب خواهی کرد داود فرمود که بسنگ و فلاخن جالوت بانگ بر داود
زد که با چون من پادشاهی بسنگ جنگ کنند داود گفت آری سگ را بسنگ کشند جالوت را آتش
غضب مشتعل شد گفت بیار تا چه داری داود دست بسنگ یاد کرد آن که گذشت از توبره بیرون
آورد و بر فلاخن نهاد و خدا را یاد کرده گرد سر بگردانید و بجانب جالوت افکند یک سنگ بطرف
جالوت افتاده و بر خود او آمد مغز در کاسه سرش پریشان شد و از قفایش گذاره کرده ملک لشکر
را برهم زد و سنگی بجانب میمنه افتاد صف سواران آن طرف را زیر و زبر گردانید و سنگی دیگر
بمیسره رسید صف جمعیت مبارزان آن صوب را بسمت تفرقه مبتدل ساخت و گفته اند هر سه سنگ
با هم پیوسته یکی گشت و بر سر جالوت آمد بجان کشته شد و در روایتی آمده که آن سنگها در هوا
بمثال الحصا ریزه گشت و هر سنگ ریزه سواری کشته شد و غیر این روایتها هست اما معتمد
علیه این بود که درقم ذکر یافت بر وفق القصه رایت شوکت کفار از تندی بجای بخت نگونساری یافت
و گلبن ظفر از چمن حضرت اهل اسلام دمیدن گرفت نسیم عنایت از مهب والله یؤید بنصره من یشاء
بوزید و دست تقدیر ابواب کامیابی بمفتاح فقد جاءکم الفتح بر روی بنی اسرائیل بگشاد بیت
صبح ظفر از مشرق امید برآمد ・ واصحاب عرض را شب شد ابیض آمد ・ قوم جالوت را چشم امل خیره

و رحشا را سید تیره شد عزیمت هزیمت را غنیمت شمردند و دلها بر فرار قرار داده روی بگریز
نهادند داود خود را نزد جالوت افکند و او بر خاک میدان افتاده بود سرش از تن جدا
کرده نزد طالوت آورد و لشکر او که هزیمت کرده بودند در صحرای مغناطیس افتاده گرفتار
گشتند و اغلب بقتل رسیدند غنیمت بسیار از اسب و سلاح بدست بنی اسرائیل افتاد و سالماً غانماً
با وطن مراجعت کردند داود طالوت را تقاضای وفا بعهدی که کرده بود نمود و او پشیمان شده از آن
ابا فرمود و بملامت و فضیحت اشراف بنی اسرائیل دختر بدو داد و نصفی از مملکت با وی گذاشت
و بالآخره بدان نادم گشته قصد قتل داود کرد و خدای او را از آن خطر نگاه داشت و طالوت کشته
گشت تمام ملک بدست داود افتاد و تفصیل این قصه در سوره ص ایراد کرده خواهد شد اینجا
بدین مقدار اختصار افتاد و حق تعالی از پادشاهی داود خبر میدهد وآتیه الله و عطا کرد خدای
داود را بعد از قتل جالوت والملک پادشاهی تمام بنی اسرائیل چه مجموع دوازده سبط بدو محکوم شدند
پادشاهی او را گردن نهادند و پیش از آن بر هیچ پادشاه اتفاق نکرده بودند بلکه هر سبطی را حکم
جداگانه بودی و دیگر انبیای گذشته هیچکس را نبوت و ملک جمع نبوده مگر داود و سلیمان را و
در نبوت ذو القرنین که صاحب ملک بود خلاف است و حضرت پیغمبر ما را صلوات الله علیه هم نبوت بود
و هم رسالت هم دعوت بود و هم مملکت هم حضرت بود و هم رفعت هم تواضع بود و هم هیبت هم رحمت
همه را جدا جدا بود نزد آنحضرت جمع آمد ع آن نقد کدام است که در گنج تو نیست والحکمة و دیگر حق سبحانه
داود را حکمت داد که نبوت است و گفته اند کتاب زبور وعلمه و بیاموزانید او را مما یشاء از آنچه خواست
و آن علمی باشد که حق سبحانه به پیغمبران آموزد و گویند علم زره سازیست چه داود علیه السلام ملک بیت المال
نیافت بلکه از پیشانی بسلطنت رسید و احتیاج داشت بعلم ضبط ممالک یا علم دین بود یا الحان طیبه
که هرگاه زبور خواندی مرغ و ماهی استماع نمودی و کوهها با او موافقت کردندی یا صنعت زره گری
بود که پولاد در دست مبارک او نرم شدی تا حلقه کرده زره مکمل کندی یا دانستن سخن مرغان
و مورچگان و از ابن عباس رضی الله عنه در تفسیر این آیت آورده اند که حق تعالی داود را سلسله
داده بود یک طرف آن در مجره بسته و طرف دیگر بصومعه داود پیوسته هرگاه وقت ظهور حادثه
بودی آن سلسله بحرکت آمدی و از صدایش ظاهر شدی که داود بر کیفیت وقوع آن حادثه و بلیه
حدوث آن واقعه اطلاع یابد و هر بیماری که دست بوی رسانیدی فی الحال از دار الشفای
عنایت شربت صحت بوی نوشانیدندی و هر محنت زده که بدو متمسک شدی در دم از جراحت
رعایت کسوت دولت در روی پوشانیدندی و چون دو خصم بنزاع پیش آن سلسله رفتندی محق را دست
بوی رسیدی و مبطل بهر گرفتن آن قادر نبودی و بعد از داود روزگار از بجای بود و تمیز شدن

دروا است و دروغ و حق و باطل پی کردندی تا ظالمان تا ظالمان و اهل بطلان الان به تنگ
آمده حیلها ساختند و مکرها انگیختند و آن سلسله مرتفع شد و یکی از حیل ایشان آن بود که شخصی
جوهری چند متفق بجمعیت نزد کسی نهاد و انگشت بوقت باز خواستن آن جواهر منکر شد و رجوع بسلسله
کردند منکر عصایی داشت مجوف کرده جواهر نهاده و تعبیه نموده بود و در دست گرفته چون خواست
که دست در سلسله زند گفت آن عصا بصاحب جوهر داد که این را بدست میدار تا من دست
در سلسله زنم خداوندا جواهر عصا را که جوهر او در درون آن بود دست بند و آن محیل غدار نزدیک سلسله
رفت گفت خدایا اگر میدانی که آن جوهر بصاحب او داده ام سلسله را بمن نزدیک گردان فی الحال
سلسله فرود آمد تا دست در آن زد و رب العزت در دزدیکی آن سلسله را از میان ایشان برداشت
ولولا دفع الله الناس و اگر نه باز داشت الله تعالی باشد مردمانرا بعضهم ببعض برخی از ایشان بر برخی یعنی
دفع کردن جالوت بداود یا دفع مشرکان بمومنان لفسدت الارض هر اینه زمین تباه شدی و منافع
او باطل گشتی و ظلمت کفر همه روی زمین فرو گرفتی و بسبب آن عذاب الهی نازل شدی همه جهانیان
نیست و نابود شدندی و بر روی زمین کس نماندی ای عزیز مدفوع و مدفوع به در این آیت مذکور نیست
و مدفوع عنه و آن شر و زشت شود یا دینی باشد چون کفر و فسق و آنچه راجع بیکی از این هر دو
دافع کفر انبیا اند باظهار دلایل و براهین و دافع معاصی آمران معروف و ناهیان منکر ند از ائمه دین
یا دنیوی چون هرج و مرج و فتن و دافع آن هر انبیا و ائمه اند بعد ملوک دین دار و سلاطین که اکناف
کلمه عقیدت و خلوص نیت سعادت قواعد دین و ملت و مبانی مغانی ملک و ملت را از تطرق
وهمت و اختلال و تعرض صدمت استیصال بتازیانه قهر و سیاست و تیغ بی دریغ ایالت و رایات بطریق
حمایت و حراست مصون و محروس دارند و معاذ الله اگر سایه عنایت ظل الله از سر جهان و جهانیان
مرتفع گردد خللی تام و ذلک هلاکی الکلام بمناظم استقامت احوال عالمیان و لوازم استدامت امور دنیا
راه یابد لولا السلطان لاختل النظام و تساوی الخاص والعام   بیت   گر تیغ سلطنت نکند جلوه دم بدم
کس را کجا ز تیر حوادث امان بود   دفع فساد و فتنه و رفع جفا و جور   وابسته سیاست شاه زمان بود و گفته
اند شر ظالمان را بظالمان دفع کند و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا یا دفع میکند بلا بواسطه نمازگزارندگان
از بی نمازان و ببرکت روزه داران از روزه خورندگان و بمن زکوة دهندگان از بخیلان و اگر همه
خلایق بر ترک ارکان اسلام اتفاق کنند یک طرفة العین ایشان را مهلت ندهند و در حدیث آمده
است که اگر نه بندگان رکوع کنندی باشند و طفلان شیرخواره و بهایم چرنده هر اینه فرو ریزد بر شما
عذاب را فرو ریختی و در هم شکند شما را در هم شکستی امام قشیری رحمه الله گوید اگر نه فضل اولیا و
خوانندگان راه خدا و برکت اقوال نیک مردان بودی که دست مفسدان میگیرند و از معاصی و ملاهی

باز میدارند کار مردمان تباه شدی ولکن الله و لیکن خدای تعالی ذو فضل خداوند فضل و رحمت است
بسبب این دفع علی العالمین بر عالمیان و اهل هر زمان تلک این قصها که در وی معجزات و ابتلاهات بود از
حدیث الوف و اماتت و احیاء ایشان و تملیک طالوت و نزول تابوت و غلبه گروهی اندک از ضعیفان
بر لشکر بسیار از جباران و قتل پادشاهی بزرگ چون جالوت بر دست شبانی خرد سال آیات الله
نشانهای قدرت خداوند است نتلوها علیک میخوانیم آنرا بر تو یعنی جبرئیل بر تو میخواند بفرمان ما بالحق
براستی و بر وجهی که مطابق واقع است و اهل کتاب و ارباب تواریخ را در آن شکی نیست وانک و بدرستی که تو
لمن المرسلین هر اینه از فرستادگانی بهمه جهانیان و کافه خلایق امت تو دو قسم است دعوت و اجابت دعوت
که امت بر سه قسم اند اول امت دعوت و این قسم کافر و مومن را شامل است و دوست و دشمن در او داخلند
کما قال تعالی کذلک ارسلناک فی امة در این آیت کفار را امت وی میخوانند تا معلوم شود که همه جهانیان الان
دو زبان که ما یلی دعوت بکشند و جبرئیل بشارت بعثت بوی آورده تا روز قیامت همه با اختلاف
کیشها امت دعوت وی اند یعنی خوانده وی بدین اسلام دوم امت اجابت وان هم کنتم خیر امة و اهل
و دین امت هر مومن باشد و هر منافق هر متبع و هر مبتدع هر صالح و هر طالح سیم امت متابعت
و اینها جمعی اند از روی اخلاص بر رسالت پیغمبر صلوات الله علیه گواهی داده و بصدق یقین او را
پیشوا و مقتدا گرفته هر چند در گزاردن حق متابعت تقصیر دارند اما در حقیقت ایشان مطلقا مقصود
نیست اکثر تن جماعت که آلوده شایبه آب و گلست در سلوک سبیل اتباع کامل کما ینبغی دارد اما عقل
صافی که خانه کارخانه جان و دلست در ابتهاج منهاج اعتقاد صحیح دقیقه فرو نمیگذارد در بیت
بر تن مقصر از ادب ملازمت   ولی خلاصه جان خاک آستانه تست تلک الرسل آن پیغمبران و فرستادگان
که ذکر ایشان در این سوره کرده شد یا آنها که علم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدیشان حاصل است
یا آنانکه مرسل بودند از برای دفع فساد دین فضلنا افزونی دادیم بعضهم برخی را از ایشان
بخصایص و فضایل علی بعض بر برخی دیگر و این تفضیل با وجود رسالت است چه انبیا علیهم السلام
در آن مساوی اند لا نفرق بین احد من رسله همچون مومنان که ایشان در صفت ایمان متساوی
هستند و در مراتب طاعات و قربات متفاوت اند در لحاق آورده که تفضیل با توفیق باشد
که معرفت آن جز بحکم شارع و اعلام او حاصل نگردد یا عقل را باسباب تفاضل استدلال بر کثرت
فضایل کنند و در این آیت مراد همه ثابت است که افضلیت بعضی بر بعضی ثابت میشود چنانچه آدم مختص
بود بکرامت خلقت و نوح باجابت دعوت و ابراهیم بشرف خلت و علی هذا الامام سجاوندی رحمه الله
بر آنست که لازم باشد بر لفظ بعض وقف کردن تا توهم آن نشود که جار و مجرور صفت بعض است چه
بیان تقدیر یا آن فضل رسل بجنس بعض شود و موسی علیه السلام از جمله مفضل علیه معین گردد و

وحال آنکه منصوص علیه غیر و است جناب حق تعالی میفرماید منهم از این پیغمبران من کلم الله
کس بود که خدای با او سخن گفت بی واسطه و ترجمان و آن موسی بن عمران است قال تعالی وکلم
الله موسی تکلیما و گفته اند حق سبحانه بی واسطه با سه پیغمبر سخن گفته اول آدم را گفت
اسکن انت وزوجک الجنة دوم موسی را فرمود انی انا ربک در جنبشی که حق سبحانه با موسی صد و بیست
وچهار هزار و سیزده کلمه گفت و موسی استماع نمود سیم پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم فرمود
فاوحی الی عبده ما اوحی آنچه با دیگران گفت بر صفحات ظهور او رقم اشتهار داد و آنچه با آنحضرت
در میان آورد در صحایف غیب از دید دیگران بهر کتمان مختوم ساخته مکتوم گردانید بیت
آن راز که با تو در میانست مرا * از غیر تو ای دوست نهانست مرا * وچون از تفضیل بعضی بر بعضی
اثبات نقص لازم آید و آنکه تفضیل بدرجه واحد بود یا بدرجات کثیره معلوم نشد بر جهت آنکه
جمعی از ایشان را بر جمعی سمت افضلیت بدرجات بسیار ثابت بود فرمود ورفع بعضهم و برداشت برخی
را از ایشان درجات به پایها بلند و سبب این تفاوت آن گفته اند که حق سبحانه بعضی ایشان را
استعداد تمام از برای قبول آن نور که در حدیث نبوی علی مصدره افضل الصلوات که فمن اصابه
من ذلک النور اهتدی اشارت بدان واقع است عطا فرموده بود و جمعی را استعداد قبول نور مذکور
بدان مثابه ارزانی نداشته پس افضلیت بقدر اشراق آن نور است و قبول صاحب استعداد دران
ولهذا حضرت پیغمبر ما صلوات الرحمن علیه از تفاوت مراتب انبیا که در شب معراج دید بدین نوع خبر
داد که آدم را در آسمان دنیا دیدم و عیسی و یحیی را در آسمان دوم و یوسف را در سیم و ادریس
را در چهارم و هرون را در پنجم و موسی را در ششم و ابرهیم را در هفتم و خود از سدرة المنتهی بر
گذشته و بمقام او ادنی رسیده نظم دران شب که بال طرب باز کرد * سوی روضهٔ قدس پرواز کرد
همه از جمله پیغمبران در گذشت * هم از قاب و قوسین برتر گذشت * و جمعی از علما تفاوت را بدان حمل کرده
که بعضی از ایشان مبعوث بعض قوم آدمیان بودند و بعضی باکثر از ایشان یا تمام زمرهٔ انسان یا بجمیع
جن و انس و گروهی را در خواب پیغمبری دادند و جمعی را در بیداری و نزد بعضی مفسران مراد از رفع
بعضهم ادریس است که او را مکان بلند داده ورفعناه مکانا علیا صاحب کشاف فرموده که ظاهر
آنست که آن بعض پیغمبر ما باشد صلوات الله علیه که مفضل است بر انبیا بفضایل بی غایت و خصایص
بی نهایت و آنکه بصریح ذکر او نکرد جهت اشتهار او و نشر فضیلت یعنی آن مفضل بر همه و افضل از همه
مرتبه علم است و متعین بدین وصف که بر هیچکس مشتبه نشود بیت * من نگویم و لیک داند عقل
کین طراز لباس دولت کیست * ای عزیز محققان برآنند که بحکم این آیت میان انبیا و رسل تفاضل قایم
اما تعیین فاضل و مفضول مشروع نیست چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است لا تخیروا بین

الانبیاء * مگر حضرت پیغمبر ما را صلوات الرحمن علیه که تفضیل وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شده
از جمله آنکه انا سید ولد آدم ولا فخر و چون سید متبوع باشد نه تابع و او سید همه اولاد آدم است پس متبوع
بود متبوع همه پیغمبران و بعد ازین که همه ایشان بود و بعد از آنکه سر رشته بیان بفضیلت سید آخر الزمان
کشید عنان اختیار از دست رفت چه ادهم قلم میخواهد که در مضمار سخن گذاری جولانی نماید بیت
حرام دارم با دیگران سخن گفتن * که حدیث تو آید سخن دراز کنم * هذا گونه نیک که هر چه که بدان
روی که آن بنوی نیست ترک آن کنم و از خصایص آنحضرت که موجب افضلیت است خصیصه چند مذکور
میگردد بعضی بحلیه نقل مزین و برخی بارشاد عقل موشح و مبین اما آنچه بشهادت نقل ثابت شده دو
نوع است یکی آنکه اثبات آن بنص قرآن باشد دوم آنکه بحدیث صحیح بثبوت پیوسته و از قسم اول که
استیفای آن از حیز احصا بیرون است بیست و چهار رقم ایرادی یابد ۱ آنکه حق سبحانه ذکر او را رفیع گردانید
ورفعنا لک ذکرک یعنی نام آنحضرت را با نام خود در کلمهٔ شهادت تا قیام قیامت اقتران داد و او را بنای دین
اسلام که رفیع او ست بدان نهاد بیت * سر رشته دین از نبوت شد بکف لاجرم * در شهادت نام او با نام حق پیوسته شد
۲ شب معراج او را بمرتبهٔ مترقی ساخت و بدرجه متصاعد گردانید که مقدم ارواح جمیع پیغمبران بود آن
گشته بود مکان قاب قوسین او ادنی ۳ او را بجماعه آدمیان مبعوث گردانید وما ارسلناک الا کافة للناس هر یکی
از پیغمبران قوم خود را در مکتب ادب تعلیم معالم شریعت دادندی و این همای هوای بعثت الی کافة الامم
سایه دعوت بر مفارق تمام اولاد آدم بلکه بر مجموع جن و انس افکند و همه را بزیر ظلال بال اقبال بجهد دعا
خود میخواند ۴ رتبه ختمیت انبیا بوی ارزانی داشت که وخاتم النبیین کمال رسالت او منصب انقطاع بر درجه
پیغمبری نهاد و منادی جلالت او بر سر بازار استقلال ندای لا نبی بعدی در داد تا لاجرم از وی طریق نبوت
مسدود است و جادهٔ دعوتها الا دعوت او مردود بیت * باز ابنیت نو بدست کمال * زد
سرا پرده بر درد کان انبیا ۵ طاعت او را عین طاعت خود نام کرد ومن یطع الرسول فقد اطاع الله
۶ محبت دعوی محبت خود را مشروط باقامت شهادت متابعت او ساخت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
۷ رضای خود را با رضای او قرین کرد والله ورسوله احق ان یرضوه ۸ مرجع حکم او را داخل محکمهٔ
عزت و کبریا گردانید فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول ۹ بیعت او را بیعت خود خواند ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ۱۰ اجابت خود را با اجابت او اقتران داد استجیبوا لله وللرسول ۱۱ بنفی و اثبات
فعل از تمام قرب وی اخبار فرمود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ۱۲ ورد لقب خطاب اختصاص الهی
داشت مجموع انبیا را بندای علامت مخاطب گردانید یا آدم اسکن * یا نوح اهبط * یا ابرهیم اعرض * یا موسی
انی انا ربک * یا داود انا جعلناک خلیفة * یا زکریا انا نبشرک * یا یحیی خذ الکتاب * یا عیسی بن مریم
اذکر نعمتی * چون نوبت خطاب بآنحضرت رسید او را بندای کرامت خواند یا ایها النبی انا ارسلناک

یا ایها الرسول بلّغ سخن کل بالاسم ینادی والحبیب له • یقال یا ایها بالرفع والعظم ۱۳ بزرگ کانی و
متم یاد کرد لعمرک انهم هر که برتو آفتاب حیات اندوز تر سینهٔ او برشاحت دل افتاده باشد اورا
ازین قسم فیتم ازوی ونصیبی او فرا از فضیلت آن سید وسرور معلوم ومفهوم خواهد شد بیت
جان یا بخود سوگند بخوردن • جان تو که سوگند عظیم است ۱۴ او را بدین نام از اسماء حسنی خود مسمی
کردانید خود را عزیز گفت ان الله لقوی عزیز او را امین نام خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز
خود را نور خواند الله نور السموات والارض از فوق فضیلت او را نیز بدین نام روشن کردانید قد جاءکم
من الله نور خود را ولی گفت الله ولی الذین آمنوا در حق وی فرمود واجعلنا من لدنک ولیّا خود
را نصیر خواند ونعم النصیر او را نیز بدین اسم تسمیه نمود واجعلنا من لدنک نصیرا خود را اول گفت هو
الاول او را نیز مبین نام نهاد وانا اول المسلمین خود را حق خواند فتعالی الله الملک الحق او را گفت قد
جاءکم الحق خود را نام شهید خواند وکفی بالله شهیدا در بارهٔ او فرمود وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا
خود را هادی گفت وان الله لهادی او را هم بدین نام جلوه داد ولکل قوم هاد خود را رءوف ورحیم
خواند ان الله بالناس لرءوف رحیم واو را هم بدین دو نام مستوجب بالمؤمنین رءوف رحیم نظم
از آن داد نامی خود شرکردگار • کز آن نام نامی شود نامدار • زمین و زمان جمع از نام اوست • بدین توسنی آسمان رام او
۱۵ او را رحمت عالمیان کردانید وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وآنحضرت از آن جهت که رحمت ایشان
بود همه را بطریق نجات دعوت میکرد و بر تحصیل درجات ترغیب می نمود ۱۶ مؤمنان را صلوة وی
فرمود و خود با ملایکه بر وی صلوات فرستاد ان الله وملائکته یصلون علی النبی آورده اند که چون
این آیت فرود آمد حضرت خواجه صلوات الله علیه فرمود که صوفی ما اقبلت گویید که آیتی برمن
نازل شد که دوست ترم از دنیا و هرچه در وی است نظم کیک حلاوه درود وی باز فرشتگان •
ای بنده خدای تو هم اتفاق کن • نقل درود وی از شکرستان مصطفی • طوطی روح را ده و شیرین مذاق کن
۱۷ حوض کوثر بوی عطا فرمود انا اعطیناک الکوثر تا تشنگان بادیهٔ شوق را از آن آبها و چیره مرکلان
زلال ذوق آمیز سیراب کرداند ۱۸ مقام محمود را مستحق کرامت او ساخت ان یبعثک ربک مقاما
محمودا بیت ای ذات تو در دو کون مقصود وجود • نام تو محمد و مقامت محمود ۱۹ نام او را از نام
خود مشتق کردانید فذو العرش محمود وهذا محمد • در بعضی از الکلمات آورده که حق سبحانه
حمید است ومعنی حمید هم ستوده بود و هم ستایش ستوده است بجامدات اسما وصفات و ستایش
است بندگان را براداء طاعات وعبادات ومعنی احمد نیز ستایش است وانا ان محمد ستوده . گوییا
زبان عنایت ربانی میگوید ای سید چون خلق را ستایند تو احمدی وچون من بندگان را ستایم
تو محمدی همه عالم مرا ستایند وستایش تو از همه پیش است لاجرم من تو را می ستایم وستوده تو از همه

در پیش است بیت در ستایش نخجله میکند زی • کا جهرا از همه ستوده توی ۲۰ در کلام مجید کرم
از سر تا قدم آن محترم یاد کرده بلکه از اغلب صفات صوری ومعنوی او خبر داده سر آن سرور را که
زیبنده افسر کرامت بود در لفظ لعمرک باز نمود نرگس دیدهٔ حق بین اش را که چشم فلک بدو روشن
شدی در روضهٔ ولا تمدن عینیک شکفته و نما داد صدف گوش با هوشش را که مخزن جواهر اسرار حقیقت
بود در معرض کنایت قل اذن خیر جای قرار مقرر فرمود آفتاب روی دلفروز پیش پرتو عنایت
قد نری تقلب وجهک از آفت زوال مأمون ساخت زبان گوهر بارش در درج عزت فانما یسرناه
بلسانک از ضرر تغیر وتبدیل محفوظ ومصون ساخت سینهٔ بی کینه اش درهٔ قرار الم نشرح لک صدرک ملکوت
سرّ دل بی غلش در صحیفهٔ نزل به الروح الامین علی قلبک مجموع ومسطور ذکر دست کرم محیط از رنگ
سخاوت او گفت بر روی زنانست در آیت ولا تجعل یدک مبین از کرد فرق که بیت فرمان سلک منان است
در الی عنقک نشان معین ... بر صفت پشت قوی انسانش که بشوق اولیا ادو باشد متحمل
ومضمون الم نشرح وصف پای بلند پایه اش را که فوق عرش فرش او سزد متکفل بیت
ای از سر تا با چو چشم خویش عین مردمی • چون تو ای جهد بر چنین چنین آدمی • دیگر کلام هدایت انجام
وکتاب اعجاز انتساب جوی صفات وزیبایی نعمات وکثرت مناقب ودر صفت مناقب وحسن
افعال ونیکوی احوالش اشارات شریفه وکنایات لطیفه دارد ودواعی حق گذاری وخدمت کاری
مقتضی آنست که شمه از آنها بر نوع بیان نگارد زیبایی روی نیکویش والضحی واللیل اذا سجی دلربایی
جنت وجودش والسوف یعطیک ربک فترضی آیت عزتش ولکن رسول الله وخاتم النبیین آیت حشمتش
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیان جلوتش انا سنلقی علیک قولا ثقیلا نشان خلوتش فاسجد له
وسبحه لیلا طویلا تخفیف حالش ووضعنا عنک وزرک تشریف کمالش ورفعنا لک ذکرک احتیاج
حاجتش فلنولینک قبلة ترضیها اصلاح دعوتش انما انت منذر من یخشاها طبع شلیمش فبما رحمة
من الله لنت لهم مقدر عظیمش عفا الله عنک لم اذنت لهم قوت عزمش فاذا عزمت فتوکل علی الله
غایت صبرش واصبر وما صبرک الا بالله دنو مرتبتش دنی فتدلی علو منزلتش وکان قاب قوسین او ادنی
پاکی جامه اش وثیابک فطهر کری مکارم اش ورتبک فکبر ثبات قدمش ولا تکن کصاحب الحوت
رفعت همتش وتوکل علی الحی الذی لا یموت منشور عالمیتش لیظهره علی الدین دستور کاملیتش
وتقلبک فی الساجدین شرح لشکر آرایش تبوئ المؤمنین مقاعد للقتال رنج دانایی وبینایش
القطر کیف مد الظل کالاشارات متصل و بشارتش انا ارسلنا الیکم شهادت مقترن بسعادتش
لیکون الرسول شهیدا علیکم کشتکان راهش بل احیاء عند ربهم یرزقون ملازمان بارگاهش والسابقون
الاولون دوشنایی بصیرتش فبصرک الیوم حدید آشنایی بوعظمتش فذکر بالقرآن من یخاف وعید

مولد میمونش لا اقسم بهذا البلد مقدم همایونش یا ای من عبد الله احمد کمال محبتش ما ودعک ربک وما قلی
جمال مودتش وللآخرة خیر لک من الاولی حوض مورودش انا اعطیناک الکوثر دشمن مردودش
ان شانئک هو الابتر قوت بازوش جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم قیاسش ولقد جاءک من نبإ
المرسلین میدان داری نجعلتش ولکن الله یحکم کاذ کذا دی عزتش ما کذب الفؤاد ما رای لمعه عرفانش
وسراجا منیرا حلوه بلاغتش شاهدا ومبشرا ونذیرا شرع شریفش شرع لکم من الدین ما وصی به
نوحا وحی مبینش وکذلک اوحینا الیک روحا نطق دلپذیرش وما ینطق عن الهوی شرح داروکیرش
علمه شدید القوی سر سیادتش یس والقرآن الحکیم سیر سعادتش وانک لتهدی الی صراط مستقیم
تمهید … بعث فی الامیین رسولا تاکید جلالتش کان علی ربک وعدا مسئولا و …
ما انت بنعمة ربک بمجنون ظهور … شاملش وانک لاجرا غیر ممنون دفع … لیزلقونک بابصارهم
دعوت دلپسندش فلعلک باخع نفسک علی آثارهم حلاوت تلاوتش ورتل القرآن ترتیلا کرامت
نعادتش وتبتل الیه تبتیلا خلق نیکوکارش وانک لعلی خلق عظیم لطف بی‌شمارش بالمؤمنین رؤف
رحیم … فاذا فرغت فانصب توجه … والی ربک فارغب ظهیر دولتش اقرأ باسم
ربک الذی خلق تعویذ حراستش قل اعوذ برب الفلق مبالغه انفاذش فاصدع بما تؤمر مجادله اهل
انکارش قل فأتوا بعشر سور … وانا اول المسلمین حکم اولویتش النبی اولی بالمؤمنین
صحیفه احکامش تنزیل من الرحمن لطیفه اعلامش الرحمن علم القرآن معراج کرامتش سبحان الذی
اسری تسهیل … سیجعل الله بعد عسر یسرا مسجد … لمسجد اسس علی التقوی مزید ذوق و
حضورش سنقرئک فلا تنسی استدامت تهجدش فتهجد به نافلة لک استقامت متبعش فاستقم کما امرت
ومن تاب معک قیام نمازش فصل لربک محرمیت رازش فانه نزله علی قلبک … لرادک الی
معاد سلوت حضرتش لا یغرنک تقلب الذین کفروا فی البلاد تاکید صدق … لقد صدق
الله رسوله الرؤیا … موعظه ناصحانش … فصاحت … من
المنذرین بلسان عربی مبین … للذین اتبعوه وهذا النبی … ولقد من
آیات ربه الکبری … مازاغ البصر وما طغی مصباح … والیه انیب مفتاح فتوحش
ونصر من الله وفتح قریب تحمل محنتش فاصبر صبرا جمیلا تحمل خدمتش قم اللیل الا قلیلا طرح یتیم نوازیش
فاما الیتیم فلا تقهر شرح کارسازیش واما السائل فلا تنهر غزارت علمش وعلمک ما لم تکن تعلم سلامت
نفس … وربک الاکرم حصه حکایتش نحن نقص علیک … بلغ ما انزل الیک …
ارشادش نزلنا علیک القرآن تنزیلا وظایف اورادش واذکر اسم ربک بکرة واصیلا … از نام …
… طاها … دولت انتظامش … من ذکرا … ان الدین عند

الله الاسلام قبله یکرنکیش قول فول وجهک شطر المسجد الحرام اعراض … اعتراضش … عنهم کما
فما انت بملوم اقبال الی انتقاضش ومن اللیل فسبحه وادبار النجوم … اولیای حضرتش واخفض
جناحک للمؤمنین کما … اعدای … فذرهم فی غمرتهم حتی حین بناء حمایتش من شر الوسواس
الخناس جاه سالکان راه هدایتش کنتم خیر امة اخرجت للناس دیباچه ثبت دعوتش بایدی سفرة
کرام … اصل بیعتش اذ یبایعونک تحت الشجرة اصحاب … من المهاجرین والانصار رفیق
نیکوکارش ثانی اثنین اذ هما فی الغار فاروق دینش ومن اتبعک من المؤمنین اقامت یقینش وان
اقم وجهک للدین … لشکرش … اناء اللیل تعبیه عسکرش ما استطعتم من قوة ومن رباط
الخیل … انا … الله … شرح صدرش افمن شرح الله … طهارت خاندانش ویطهرکم
تطهیرا سخاوت … ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا لطف … و …
… صلوا علیه وسلموا تسلیما **نظم** ای کنت لطف حق … ثنا ١
ما از کجا و مدح وثنای تو از کجا • … تو دم زنیم • در معرض … ولولاک و … الضحی
لطف خدای جمله کمالات خلق را • یکجا … و نام مصطفی • قسم ثانی از خصایص فضیلت
آنحضرت صلوات الله علیه که باحادیث صحیحه ثابت شده و چون وجوه این قسم نیز بمرتبه ایست که
استیفاء آن از سر حد شمار … و محاسب … عشیری … آن …
بر ایراد … وجهه که … بود اختصار … ۲ آنکه بوجود بر همه اشیا سابق بود اول ما خلق الله
تعالی نوری … حضرت واجب الوجود بمقتضای کرم وجود قرعه اختیار بر صحیفه ایجاد کرد …
… المثال محمد علم … تکوین … شاه بلند پرواز بود
… جناح نجاح در هوای مرتبت طیران می نمود **بیت** کلک عنایت جو رقم ساز کرد
از همه پیش این رقم آغاز کرد ۲ آنکه گوی نبوت چوگان سبقت از همه انبیا دزدید و کنت نبیا وآدم بین
الماء والطین **بیت** ای … نبیا … • و آدم هنوز بود … وطین • در احادیث
صحیحه مذکورست که از آنحضرت صلوات الله علیه سؤال کردند که متی وجبت لک النبوة چه وقت بود که
منشیان دیوان عنایت طغرای غرای نبوت … کردانیدند و در چه زمان دیوان
دبیرستان هدایت منشور … رسالت … خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود وآدم بین الروح والجسد آن … در … خانه … خلعت پیغمبری … دو
هنوز آدم … خاک … **نظم**
… نبوت او • … آدم و … او • چون … نظیر • … آدم هنوز بود … • و …
شواهد فرموده که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم شهادت اگر چه آخرین پیغمبران بود اما در عالم

عیب اولین ایشانست کما قال علیه السلام کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وبیان این آنست که حضرت
ذو الجلال والافضال در ازل الآزال حیث کان الله ولا شیء معه اول تجلی که بر خود کردی آنکه وجود عنصری
در میان باشد بصورت شانی بود مطلق کلی متضمن جمیع شئون را بی امتیاز بعضی از بعضی وصورت معلومیه
آن شان را تعیین اول وحقیقت محمدی گویند وحقایق سایر موجودات همه اجزا وتفاصیل آن حقیقة
اند وتجلیاتی که صور آنها واقع شده است در عالم غیب انتشا وانبعاث از تجلی بصورت آن حقیقة یافته
است وصورت وجودی آن حقیقة اولا در مرتبه ارواح جوهری است مجرد که شارع صلی الله علیه
وسلم تارة از آن بعقل وتارة بقلم وتارة بنور یا بروح تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه وسلم
اول ما خلق الله العقل واول ما خلق الله القلم واول ما خلق الله روحی او نوری وشک نیست که اختلاف
عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است زیرا که رتبه اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود وصورت
وجودی سایر حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود
بصورت جسمانی عنصری انسانی که در شهادت ظاهر شد. پس بنبوت موصوف نگشته بخلاف پیغمبر صلی
الله علیه که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داده واعلام کرده آمد به بنوت بالفعل نظم
صد هزاران قرن پیش از وجود آدم رسید
در حضرت کنت نبیا بود دانا گواه. بود در نو نعم نبوت فرو وزه. وآب نرسیده گل آدم هنوز
۳ آنکه مهتر همه فرزندان آدم است چنانچه در حدیثی که بنا بعتاد رسیده است اولاد آدم مسطور است
ملکوک گشته در تفسیر کبیر از کتاب فضایل الصحابه که امام محیی السنه بیهقی رحمه الله تالیف فرموده
نقل میکند که روزی ابو بکر رضی الله عنه از دور دید آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که هذا سید العرب عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت الست انت سید العرب خواجه عالم در جواب
فرمود که انا سید العالمین وهو سید العرب وچون ثابت شد که آنحضرت سید عالمیانست پس فاضلتر
از همه ایشان باشد ۴ آنکه گرامیترین اولین وآخرین است کما قال صلی الله علیه وسلم انا اکرم
الاولین والآخرین علی الله ولا فخر وهر که اکرم بود افضل باشد ۵ آنکه عالم بطفیل وی از کتم عدم بعرصه
وجود آمد بیت هست جهان شرع طفیل همت مشتق. عالم وآدم طفیل جان محمد. در ریاض المذکرین
از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند که روزی حضرت صلعم بادیکاه رسالت از بحر طاهر بدرگاه
اثر هجرت بر صفحه جبهه مبارکش ظاهر بود ومسرت از لوح جبین مبین اش لایح وباهر گفتند یا رسول
الله ما حضرت تو بغایت مبتهج ومسرور می بینیم فرمود که الحمد جبرئیل امین بمن فرود آمد وگفت حق سبحانه
ترا سلام میرساند ومی گوید لولاک لما خلقت الجنة ولولاک لما خلقت الدنیا اگر نه تو بودی سرابوستان بهشت
در ساحت وجود بظهور نیامدی واگر نه بواسطه تو بودی عماد قدرت اساس صحن سدره ما بنا نیافتی
واز مضمون این حدیث مفهوم می شود که بنیان ابداع همه عالمیانرا بر سر جهان اختراع بطفیل این جهان

جمیع ابنیت عند بر تخت صلای دعوت بوجود زد. اسک شعر من اجلت قبة الافلاک من خلعت
لولاه ما اقتضت الافلاک تکوینا. و اینجا گفته اند بیت بیا که ما بر لطف کرده که او جهان را
تو بهمانی وعالم در این میان طفیلی ۶ آنکه حق تعالی او را حبیب خود خوانده واین حدیث در نواد الاصلات
که حق سبحانه ابرهیم را خلیل گرفت وموسی را نجی ومرا حبیب پس فرمود که بعزت وجلال من که برگزیدم
حبیب خود را بر خلیل ونجی خودای عزیز کیا ابرهیم خلیل بود واتخذ الله ابرهیم خلیلا آنحضرت
حبیب خلیل است ومیان حبیب وخلیل فرقهاست خلیل را صعود از ابتلا خلعت خلت داده واز تجلی
ابرهیم حبیب را از اول بکرامت محبت بیارایند وکینه خلق ایشان آن وتجلی ملکوت آسمانها نظر کیا وخلیل
ساخت وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات نظر کا وخلیل را قدمگاه حبیب گردانیدم فدنا فتدلی خلیل بجود
متوجه کعبه وصال شد انی ذاهب الی ربی حبیب خود بدیدار کاه جلال را دعوت اسری بعبده لیلا
خلیل طلب هدایت کرد سیهدین حبیب را بی طلب دولت هدایت داد ووجدک ضالا فهدی خلیل طمع
مغفرت پیش آورد والذی اطمع ان یغفر لی حبیب را بی طمع این تحفه فرستادند لیغفر لک الله خلیل بعداز
مغفرت کرد ولا تخزنی یوم یبعثون حبیب را بی خواست او مژده بشارت رسید
یوم لا یخزی الله النبی خلیل طمعا نرا جزو امامت کرد ومن ذریتی قال انبیحی حبیب را بی امامت داد دنبالهم
آورد شفاعتی لاهل الکبایر خلیل بنا دهیم وقربان بود داد ذن فی الناس بالحج حبیب را گفتند شرع وبیان
بود سمعنا منادیا ینادی خلیل خدا شکر کند حورد تا لله لاکیدن خلیل حبیب بی منتهی یاد کرد ولعمرک انهم لفی سکرتهم
خلیل از خلعت مقام خدمت یافت واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی حبیب از محبت رتبه شفاعت یافت
ولسوف یعطیک ربک وی سیکر آکو موسی نجی بود وقربناه نجیا مرتبه حبیب او بیشتر و نجی را دستی بود نجی
یا تما این هم تخرج بیضاء حبیب را دلی بود چون خورشید درخشان مثل نوره کمشکوة نجی عصا آب از سنگ بیرون
آورد فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا حبیب را چشمه حیات از میان اصابع روان شد چنانچه در قصه
حدیبیه مشهور است نجی رضای حق طلبید وعجلت الیک رب لترضی حق سبحانه رضای حبیب خواست ۵
فلنولینک قبلة ترضیها نجی بدعا شرح صدر طلبید رب اشرح لی صدری حبیب را بی آنکه طلب کند این سعادت
عطا کرد الم نشرح لک صدرک نجی بر در دوره طور در احکام شریعت سخن گفت وکلم الله موسی حبیب را در قرب
خود بر اسرار حقیقة اطلاع داد فاوحی الی عبده ما اوحی ودرین باب فرموده است نظم
شنید آنجا کلامی بی آوازه. معانی در معانی را ز در ذاته. بلفظی نیم بر بالای او تنگ. سبد عقل ومعنی اوکی
نگفتن بر توست آن وزشنیدن. زبان زبان گفت وگویا دیدن ۷ آنکه میان دو کتف مبارکش را
خاتم نبوت بیاراستند وآن برمثال دایره بود از خالها مشکین که در خزانه نبوت را بآن مهر
کردند بیت ذات فی مثل تو مهر نبوت از چه بود. مهر شد یعنی دگر زین پس در نبی نبود. یا کرده آنها

بود که دلها و عاشقانرا بواسطهٔ آن در سلسلهٔ محبت آورد بیت توئی که مرغ دل اهل عشق را دائم
بهوای مهر نبوت مکن دردام ۸ انکه جوامع کلم یعنی سخنان جامع که اندکی از و متضمن بسیار بود وی
عطا کردند او ثبت جوامع الکلم ۹ انکه او را برای اتمام مکارم اخلاق مبعوث کردانیدند ان الله
بعثنی لتمام مکارم الاخلاق وکمال محاسن الاعمال و اکر نه بود حیثیت او بظهور رسیدی لوای تکمیل بکار و صفات
ارتفاع نیافتی و بنای تتمیم محامد اخلاق سمت تشیید نپذیرفتی ۱۰ انکه دین متین را بوجود با وجود
او تمام کردانیدند در صحیحین آمده است که مثل من وانبیا چون مثل مردیست که خانه بنا کند
و بنیکوئی آنرا ساخته و آراسته کرده اند و موضع یک خشت و موضع یک خشت از آن و پیرامون خانه
بکردند مردمان می آیند وآن موضع را طواف می نمایند و از ان بنا متعجب کشته می گویند چه
خوش بودی اکر این خشت بجای او بودی تا اسم تمامی برین بنا اطلاق توانستی کرد پس
فرمود صلی الله علیه وسلم که من آن خشتم اشارت باینکه بنای نبوت بمن تمام شد وچه زیبا
کفته است بیت چل ودو نان سبب کل آدم سرشته بوده تا قصر دین بخشت وجود تو شد تمام
۱۱ انکه بساط بسیط زمین را مسجد عبادت وی و امت وی کردانیدند جعلت لی الارض مسجدا
و دیکران جز در معبدی خاص نشایستی عبادت کردن ۱۲ انکه خاک پاک را جهت طهارت وی
وامت وی بمنزلهٔ آب طهور ساختند و تراب طهورا و تیمم در صحیح امت وملت مشروع بنود ۱۳
انکه وی را بالقاء ترس در دل دشمن منصور کردانیدند و نصرت بالرعب وانبیاء دیکر را قوت
جدال چنین نبود که دوری بودی یا دشمن مقاومت کردندی و بثبوت پیوسته که صور نمیان آن
حضرت و لشکر دشمن مسافت یکماهه راه بود که ترس بر ایشان کاشته عزیمت هزیمت را تصمیم
میدادند ۱۴ انکه مال حرام کفار را غنیمت حلال وی ساختند واحلت لی الغنایم و بر پیغمبران دیکر حرام
بود ۱۵ انکه مستان ملیکه را فضیلت او اقامت شهادت نمودند از جمله انکه در ریاض وارد
آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه فرمود که جبرئیل علیه السلام با من کفت ای سید
مشارق ومغارب زمین پیموده ام و طوایف خلق را خانه بخانه و قبیله بقبیله آزموده هیچ کس را
از تو فاضلتر ندیده ام و هیچ خاندانرا از خاندان تو بهتر نیافته خیر العرب خیر الناس ثم خیر بهم
محمد فهم خیر خیر هو بیت همه را یاد نموده ام ز تو خوشتر نیامد ، جو فرو شده بهر جو تو کوهر نیامد ،
۱۶ انکه اول کوهری که سر از صدف خاک برآرد وی باشد انا اول من ینشق عنه القبر ۱۷ انکه
روز قیامت لوای حمد بدست وی باشد وآدم که ابو البشر هست با سایر انبیا در زیر لوای کرامت وی
باشند آدم ومن دونه تحت لوائی یومئذ شعر آدم ومن دونه تحت اللوا ، آمده چون توی لوا فولهٔ ۱۸
انکه امام پیغمبران و خطیب ایشان روز قیامت خواهد بود کنت امام النبیین وخطیبهم ۱۹ انکه اول

کسی که بهشت را مراحل وی در بهشت بکشایند او باشد نحن اول من یدخل الجنة ۲۰ انکه رایت
شفاعت کبری بکف کفایت او باز داده اند واعطیت الشفاعة ای عزیز اکرنه مرهم شفاعت تدارک
ریش دل کند کار ما ن کردی بیداست که حال خستکان بیمارستان جرم وعصیان بکجا کشیدی نظم
مرد را انکه شفیع توئی ، اصل جنت جمیع توئی ، کرچه اندک بضاعتی داریم ، از تو چشم شفاعتی داریم
الی غیر ذلک بمقتضای نص در باب افضلیت وی آن کفت بسیار و بی شمار است واز الجمله با آنجه مقتضای
وقت باشد لوح بیان بارقم بدیع میسازد بدانکه فضل یکی از انبیا بر دیکری یا بجهت جامعیت است یا
بکثرت امت یا بکمال معرفت یا بوفور ذکر وشهرت یا به بسیاری معجزات یا باستحکام احکام شریعت
و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم درین ابواب از همه کاملتر بوده و در میدان امتحان از جمله ایشان قصب
السبق ربوده ، اولا جامعیت پر علما و شریعت دو شن شد که هر چه مجموع پیغمبران داشته اند حضرت
خواجه ما صلوات الله علیه جامع آن بوده و با وجود این خصیصه جا جنبه که در هر یک ایشان متفرق
بوده در تفسیر کبیر آورده که آنجه حق سبحانه حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم فرموده که فبهدیهم اقتده
یعنی به سیر انبیا اقتدا کن و احوال ایشانرا پی روی نمای اشارت است بانکه بر وصف و سیرت
هر یک مطلع شو انجه وا حسن آنرا اختیار فرماید زیرا که اقتداء پیغمبر بدیشان در اصول دین
نشاید چه در آن تقلید روا نیست و در فروع نیز نباشد چه شریعت او ناسخ شرایع ایشانست پس
مراد محاسن اخلاق ومکارم اوصاف خواهد بود و از صفات ستوده سنیه و خلال پسندیدهٔ علیه
هرچه با صفات ایشان متفرق بود ، در ذات او تنها مجتمع است پس از همه افضل و اکمل باشد بیت
هرچه خوبان بجهان داده اند ، هم تو نیکوترا آن داده اند ، و نیز دیگر آنکه حقیقت به ثبوت پیوسته که
اصل و منشا و معاد جمله خلایق حضرت حقیقة الحقایق است یعنی حقیقة احمدی و نور محمدی جامع جمله کمالات
الهی و کیانی و واضع میزان مراتب اعتدالات ملکی وحیوانی وانسانی آنحضرت است عالم وعالمیان
صور و اجزاء تفصیل او و آدم و آدمیان مظاهر برای تکمیل او و سر آدم ومن دونه تحت لوائی اشارة
بدین معنیست نظم آنچه اول شد پدید از جیب غیب ، بود نور جان او بی هیچ ریب ، بعد از آن آن نور مطلق زد علم
کشت عرش و کرسی و لوح و قلم ، یک علم از نور پاکش عالم است ، یک علم ذریت است وآدم است
نور او چون اصل موجودات بود ، ذات او چون مطلع ذرات بود ، واجب آمد دعوت هر دو جهانش
دعوت ذرات پیدا و نهانش ، واز این ابیات خجسته سمات خصوصا بیتین اخیرین نهایت جمعیت و غایة
جامعیت معلوم و مفهوم ارباب علوم و فهوم است دیکر کثرت امت این نیز ظاهر است که هیچ از انبیا
جز آنحضرت صلوات الله علیه مبعوث بتمام جن و انس نبوده ، و هر پیغمبر را برابر صلحا و عباد امت او
ثواب است پس ثواب آنحضرت از همه بیشتر باشد و کثرت ثواب موجب زیادتی فضل است و در ما الاکثر

الناس بتعالیم الربانیة ایا بیت بدین فضیلت محمد حکیم ترمذی قدس سره گوید استعداد
امارت هر امیری بتعیین رعیت اوست کسی را که رعیت در زیر فرمان باشد اسباب اقتدار او فراخور
آن خواهد بود و آنکه بر شهری حاکم و فرمان فرمای بود اساس حکومت او بجز آن شهر نخواهد داشت
و مهیمن سلطان اقلیمی را ادوات سلطنت از مال و رجال موافق حال او بخیال و آن قسمت و آنکه همه
اقلیم در تصرف او بود همانا خیل و حشم و طبل و علم و جنود و عساکر و نقود و جواهر و دفاین و
خزاین فراخور عظمت او مقرر بود آن که در نبی هر پیغمبری که بطایفه مبعوث شدند از کنوز توحید و
جواهر معرفت لایق حال قوم او بدو دادند و کسی که مرسل است بجمیع اهل شرق و غرب بلکه بمجموع جن
و انس همانا از گنجهای حقایق و ذخیرهای معانی و وفور فیض کامل و جنود فضل شامل چندان
بدو عطا کرده اند که مناسب قدر وی باشد و همه رعیت و ملازمان عتبه خدمت او را فراوان رسد پس
نسبت پیغمبر ما صلوات الله علیه با سایر انبیا علیهم السلام چون نسبت سلطان همه ممالک است با حاکم
یک شهر یا پادشاه یک مملکت نظم همه انبیا رهنماه تواند • تو شاهی و ایشان سپاه تواند
تو مهر منیری همه اختر اند • تو سلطان ملکی همه لشکرند • و با آنچون امت او بهترین امم است باید که اولیاء او افضل
انبیا باشد چه فضیلت حضرت این امت بواسطه متابعت آنحضرت است و فضیلت تابع موجب فضیلت
متبوع بود و از همین باب است آنکه جمعی از این امت با بعضی انبیا در سلک مشابهت انتظام یافته اند علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل و آن نیز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که دوازده پیغمبر آرزو
آن بردند که از امت من باشند موید این قولست دیگر کمال معرفت بدانکه حقیقت این صورت در یوم
عارفان جلی گشت که بحکم المعرفة لا تنال سرمایه شناخت الهی در خزانه اوست و هر که از اولین
و آخرین از او بیند دل بر تو چراغ معرفت دنیای روشن بوده و خواهد بود اقتباس نور از لوامع برکات
آن شمع شبستان انا اعرفکم بالله نموده و خواهد نمود بیت هر که درین شیوه برآورد دم
مایه ز فیض کرمت کرد وام • هر که بباغ طلبی سوخت • گوهر وی از تو در آموخته است
پایه عرفان تو شد سربلند • حالت عارف بتو شد دلپسند • پایه معرفت از تو رفت • آیت این مرتبه در شان اوست
و از بینت که میر تقید معرفت که در دار الضرب حقیقت سکه سنت آراسته جهت متاع ما انا والحاد و مرتبه
ستر دلیان حلقه فرادست و حضرت خواجه آفاق وارث مناصب الاولیاء بالاستحقاق که امروز مظهر آیات
و مجمع کرامات و ولایات طبقه خواجگان و رابطه التیام و واسطه انتظام سلسله شریفه ایشانست قدس
الله ارواحهم نظم چو نقشبند قبای شاه آمد • بدو پیوند الله آمد • کسی چون او بلوغ ارجمندان •
نزد نقش بدیع نقش بندان • مقام خواجه برتر از کمالست • برون از حد تقریر زبان است • در معنی از شمایل
فرموده اند که اتفاق است جمیع محققان را که معرفت حاصل نشود بی متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

و متابعت کردن او موقوفست بر دانستن آنچه بدان متابعت می باید کرد پس بدانکه نبی صلی
الله علیه وسلم قولیست و فعلی و حالی قول او تعلق بزبان دارد و فعل او تعلق بظاهر او و حال او تعلق
بباطن او و تتمه این کلمات قدسیة الصفات در تفسیر آیت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی مذکور خواهد
شد و جایی دیگر فرموده که این مقام مقام تجلی ذات و صفات است عبور ازین مقام هیچکس
را مسلم نیست بی اتباع بکمال بر حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در مقامات فنا و نیستی
چنانکه نیل مقامات پیشین نیز میسر نیست بی متابعت او صلی الله علیه وسلم غرض آنکه هر که را از
مسکن طلب از باده عرفان طرب ذوقی بجاید ببرکت آن ساقی بزم ازل و حریف محفل لم یزلست بیت
تو ساقی حق که جان و جهان را • ز فیض تو باشد شراب معانی • پس کسی که منشا و اصل همه معارف او
باشد همانا و در عرفان از همه انبیا اکمل است و معرفت او حقایق موجودات را شامل بیت
جز خدا قدر تو کس نشناخت تا که • کس خدا را چنانکه تو نشناخته • دیگر وفور ذکر و شهرت آن
نیز خاصه آنحضرت است چه حق سبحانه جمیع کتب آسمانی را بذکر صفت کمال و وصف جمال او مشحون کرده
و با انبیا شرح جمال و ذکر عز و جلال او باز نموده میثاق محبت و پیمان متابعتش از همه فرا گرفت اوصاف
در صحف شیث مذکور بود و اخلاقش در صحایف ادریس مرقوم و مربوب او در صحف ابراهیم بنکوتر منظوم
مزین و در الواح توریة کلیم شرح تبجیل و تکریمش مبین در زبور داود دقایق محمدتش با شمول بود
صحیفه حقیق بر صحایف مکرمتش مشتمل کتاب شعیا مطلع اشعه انوار مناقبش و انجیل عیسی آیینه
اصله آثار مراتبش بیان اقوال و افعالش را جوامع کثرت آیات قرآن جامع و مناحی اوصاف و احوالش را مطالع
اغلب کلمات فرقان طالع نظم سوره والشمس و ضحیها رخسار اوست • ذکر واللیل اذا یغشی گیسوی مشکافشان او
سبحان الذی اسری نشان قرب اوست • جاعل الکفار در میدان مرج البحرین • قاب قوسین ابرو و ما زاغ چشم
رب زدنی علوما حیرت بالا • مرجه آن بصحیفه قرآن دم زند • از کمالات و فضایل جلی در شان اوست
و کثرت اسماء آنحضرت که در هر کتابی نامی مذکور و نزد هر طایفه با اسمی مشهور بوده بر رحمانیت وی
بر غایت اشتهار و دلیل لایح بر غایت امتداد و اعتبار و ذکر آن اسامی ثانی در تفسیر آیت و ما محمد الا
رسول انشاء الله توفیق واهب المواهب مأمولست و مسئول دیگر بسیاری معجزات ای عزیز چون معجزات
دلایل صدق انبیا و اسباب تصدیق ایشانست پس هر کجا بیشتر ظهور نماید خلعت افضلیت بر قامت مظهر
و مظهر آن راست تر آید و جمهور معتقدند برآنکه معجزات حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم از معجزات انبیاء
متقدم اکثر و اوفر بوده در معارج الغیب مذکور است که معجزات پیغمبر ما صلوات الله علیه الف در اخبار
و آثار آمده از سه هزار زیادت است و درین ترجمه بعضی از آنها در محل خود سمت ایراد خواهد یافت
و اینجا حسب اتمام کلام از ایراد دو سه کلمه بر سبیل اجمال ناگزیر است بدانکه از معجزات آنحضرت صلی

ربنا علیه وسلم معنی آنست که در نفس نفیس وی بوده و برخی آنکه در آفاق او صادر شد معجزات
آفاقیه یا علوی بوده چون شق قمر و رد شمس و سیر در اطباق سموات یا سفلی و آن یا در جمادات بوده
چون تسبیح حصا در کف او و در نباتات چون نالهٔ حنانه و انقطاع نخل از موضع خود باشارت وی یا در حیوانات
چون شهادت ضبی و ضب بر رسالت وی و تکلم حیوانات با حضرت وی و آنچه متعلق بنفس مقدس
وی داشته یا علمیست یا عملی علمی اخبار است از غیوب چون خبر قتل صنادید قریش و هلاک کسری
و اشارت نمودن بشهادت فاروق و ذو النورین و مرتضی رضوان الله علیهم و خبر دادن از مجادله
مرتضی با ناکثین و قاسطین و مارقین و امثال آن دیگر اعلام است باحکام توریة و انجیل و سایر
کتب منزله بی تعلیم و تعلم و مجالست با اهل کتاب و همچنین بیان حکمتهای حکما و سیر ها و امم ماضیه
و ضرب الامثال و تمهید قواعد سیاسات و این همه از آن ادیب مکتب علمه البیان بر وجهی صدور یافته
که طاقت بشر با مثل آن نبوده بیت لوح تعلیم نا گرفته بر او ادب آموخته کون داده جبرئیل است
و عملی آنچه در اوصاف آنحضرت وارد شده از علم و حیا و عفو و سخا و صدق و صفا و مروت و وفا
و عفت و شجاعت و تواضع و عدالت و صلهٔ رحم و امانت و زهد و ورع و قناعت و حسن معاشرت با خلق
و شفقت و رافت و رحمت با امتیان و غیر آن از مکارم اخلاق و محامد اوصاف چنان نهج کمال
بود که از قوت بشری خارج می نمود و گفته اند هر عضوی از اعضای آنحضرت را معجزه بود معجزه فرق
فرقد سایش آنکه ابر رحمت با وجود آنکه چتر شهریاران نامدار سایه بان مرحمت بر سر آن حضرت میشد و هیچ
حشمت ما خلق تا معجزه [illegible] آفتاب گزندی نرسید بیت
چتر فرازنده فرق سحاب . سایه نشین چتر تو آفتاب . و گویا صاحب این ابیات بدین جهت این شایه را پیشت
بیت ناز ابر را بروی فلک بر کشیده اند . کو در طریق مرحمتش سایه بان تو . معجز دیده مبارکش آنکه
از عقب چنان دیدی که از مقابله دیدی و دیدن او در تاریکی و روشنی یکسان بود آورده اند که آنحضرت
در ثریا یازده ستاره میدید و همه نیز بینان شش ستاره می بینند نظم دیده تو محرم بس و هم پیش
دید مه و چشم همه عالم ز پیش . روی چو غایت زتو همه سوی . در نظرت هست یکی پشت و روی . معجزه بو تا تو رسند چشم ها
بشق و بوی بنده ... معجز گوش مبارکش آنکه در خواب چنان شنیدی که در بیداری و هر چه شنیدی
فراموش نکردی و بدان ما نبودی و استماع صدای اطلای وحی آنچه جز پیغمبران را نباشد آنحضرت را بر وجه کمال
بوده نظم هست آن محیط فضل و شرف . از سما گوش و هنبان صدف . بس گرفته دران صدف مأوا
گوهر فاستمع لما یوحی . معجز روی دلجویش آنکه با کمال ملاحت صباحت داشت که دیدن او آفتاب لمعات
آن بودی در شواهد مذکور هست که شب چهارده در ماه نظر میکردند و در رخسار مبارکش که مهر
سپهر دلبری بود می نگریستند حسن ماه جهان آرا در مقابله روی جهان افروز او ناقص می نمود فرد

مقام حسن و تربیت آید که از مقابله طلوع کند شاید آورده اند که عایشه رضی الله عنها در حجره
چیزی گم کرده بود و هیچ نیافت رسول صلی الله علیه وسلم بحجره در آمد خانه از شعاع جمالش بتابید روشن
شد که عایشه گم شدهٔ خود را باز یافت بیت شمع مه در فروغ مجمع دل آمده چنان خود چشم که آفتاب برآید
معجزه زبان اعجاز نشانش آنکه بر هر چه حکم فرمود از آن بحکم خلاف سخن او متصور نبود در روایت
آورده که سید عالم صلوات الله علیه یکی از بت پرستان را بخدا پرستی دعوت کرد و او پرستش بتی
که داشت میگذاشت و میگفت یا محمد دل از عبادت این بت بر نمی تواند داشت حضرت فرمود که گر بت
تو با من سخن گوید و بوحدانیت حق و رسالت من گواهی دهد تو را قوی که تخم ایمان در سویدای دل بکاری
و متاع کفر که سرمایهٔ بازار شیطان است بشعلهٔ ندامت بسوزی گفت یا محمد پنجاه سال شد که از پرستش
او دم زده ام و در دوش عبادت او علم نهاده با من سخن نگفته و ترک مخالفت او و سیف یاری با از عبادت او
منع می نمایی چگونه با تو سخن گوید حضرت صلوات الله علیه فرمود که اگر سخن گوید تو ایمان می آوری گفت
آری اگر این صورت مشاهده کنم دلیل صدق مقال و برهان کمال حالت است و هر آینه از روی حقیقت مرد
تصدیق آن باید کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم زبان شکر باد گوهر نثار برگشاده گفت ایها الصنم من کیم
آواز آمد از درون بت که انت رسول الله حقا و آن کافر مبدا شهود این معجزه ایمان آورد و آنکه در باب
دوست و دشمن هر دعا که بر زبان مبارکش گذشتی مقرون باجابت پیوستی هم از قبیل معجزات است آورده
اند که سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم استجب لسعد اذا دعاک سعد مستجاب الدعوه
شد تیر دعا که از کمان امکان میفکند فی الحال بهدف اجابت میرسید ای عزیز از آن زبان که بشهادت
و ما ینطق عن الهوی هرگز سخنی مخالف رضای خدای بر وی جاری نشد و صد هزار تشنه بیابان طلب
زلال بیان که از چشمهٔ سار تقریرش بهتر تو نا رسیدند بلکه هنر تو و سیراب شدند امثال
این و صد هزار چنین معجزات بیت بازبانی که فصاحت شکرین بود در بیان . طوطی شکرستان علم القرآن چه
معجز انشان گوهر فشانش که پروین صفت از میان دو هلال سخن گوی طلوع نمودی آنگه چون سخن گفتی
روشنایی میدید که از میان آنها بیرون می آمد بمثابه که چشم از آن خیره می شد بیت
بو دندان برده دل گاه تبسم . لب بجنبش جان وقت تکلم . معجز آب دهانش که رشک چشمهٔ حیوان بود
آنکه دیده ارمد مرتضی علی کرم الله وجهه بدان کحل الجواهر شفا یافت و چشم بیرون فتاده قتاده
انصاری رضی الله عنه از آن در ساعت بجای رفت بیت عذارعینه کحلا فلیس قتاده
باعمی والعمی علی باد مد . دیگر آنکه در هر چاه که قطره از آن سلسبیل جانفزا ریختندی آب شور تلخ
در عذوبت و لطافت رشک تسنیم جنات نعیم شدی و هر بیخ درخت که رشحه از آن عین الحیات
رسیدی در طراوت و نضارت با سدره و طوبی لاف برابری زدی نظم نشان آب حیوان کو لبان خرم ...

دعاست سید صلا بنک بر لب نشان ما را • معجز دست دریانوالش آنکه چشمهٔ زلال از فرجهٔ انامل
جانفزا چشمهٔ ازان سبق ذکر یافته روان شد بیت صد چشمه ز لب رود روان کنف آن کجو • از فرجهٔ انگشت شد آب چشمان
معجز کف بحر نمایش آنکه سنگریزه بزبان تسبیح گفت جانفزا حصا بمجلس شنیدند و آنکه بقبضهٔ یک
ریک خاک ادبار در دیدهٔ دشمنان خاکسار ریخت ازین جمله است نظم سنگ سیه در کف توجه سنج
دل سیه از اثر آن سجده رخ • قبضهٔ ریگی که فشاندی ز کف • شد بصر بد نظر از هدف • معجز انگشتش
آنکه بوقت دعوت قرص ماه را بی‌سوزنی ان فلک بمجرد اشارت دو نیم کرد تا در طریق علامات قیام
قیامت داغ دار او باشد بیت شق گشت ماه چارده برلوح بر زمخ • چون خامهٔ دبیر ز تیغ بنان تو • معجز پای
عرش فرسایش آنکه جابر انصاری رضی الله عنه در خانه چاهی بود آب آن تلخ تر از کام نامرادان محنت
کشیده و شور تر از اشک بی‌سامانان ستم رسیده شکایت عطش بجناب نبوت آورد و صورت شوری
و تلخی آب آن باب نبوت عرض کرد و حضرت رسالت صلوات الله علیه پای مبارک در طشتی شسته آب
آن را بوی داد تا در چاه ریخت و به برکت قدم مطهر حضرت خاتم آب آن چاه رشک چشمهٔ حیات و شیرین
تر از شربت نبات شد و دیگر پای مبارک به پشت هر مرکب که در آوردی تیز رو شدی و پرواز [illegible] خود
سبقت گرفتی و آن پایی که در مقام عبادت از قامتش چندان ورم میکشید و قوع هر را چندین از معجزات
متصور است بیت نعلین خود برین را بابه داده • بقدم عرش را پیرایه داده • معجز قامت با استقامتش
آنکه با وجود اعتدال بر همه بلند قدان بیک سر و گردن تفوق داشتی و هر چند کسی دراز شدی که
در بالا با آن سرو ریاض دین فتوتی برابری کند شمشاد خرامان قامت دلپذیرش ازو بر سر آمدی
بیت هزار سرو که در صف اعتدال برآید • بقامتش نرسد گر هزار سال برآید • و گفته اند آنحضرت
را در نفس او صفت معجز بوده ۲ آنکه سایهٔ او بر زمین نیفتادی زیرا که از سر تا قدم همه نور بود و نور
را سایه نباشد بیت سایه نداری تو که نور مهی • رو که تو خود سایهٔ نور اللهی • و صاحب تحفة الحسنا
الله من هدایا منه درین باب گفته نظم سایه ندیدت بزمین هیچکس • نور بود سایهٔ خورشید بس
جانت ز آلایش تن پاک بود • سایه نیفکند برین خاک تود • یا آنکه بر روی زمین ناپاکیها باشد بر جهانه
جهت تکریم آنحضرت صلوات الرحمن علیه روا نداشت که سایهٔ او بر مکان ناپاک فتد بیت
جوهر عظیم اوست که ایزد پاک • سایه‌اش بار ما نکرد بخاک • یا آنکه عدم ظل آنحضرت اشارت بود بآنکه
روی زمین که منتهای طلب سالکان مسالک مال و جاه تفرقت در دو حکومت بر دوست گرای آن
نکند که جسم من شایا التفات بران اندازد پس سایه از روح مقدس تن بدین مردار اعتبار تجاسیل ١
خواهد داشت بیت وقت که جسم سایه نیفکند بر زمین • جا نزاید و صحرای توجه کجا بود • یکی از عزیزان
فرموده که خواجهٔ عالم امروز سایه از خود دریغ داشت و بر زمین نیفکند تا فردا بر ماسایان لنت افکند

سایهٔ خود را که نکرد فرش • داشت از غیرت خورشید چشم • تا بهر جبوریم دمان آفتاب • خود نکنی پرتو اپیر اهل عذاب
و گفته اند که در مکه بوانیا روستا مقامان بخاک راه می رسیدند و اگر ظل آن حضرت بخاک افتادی مواطی اقدام
اقدام ایشان انجا شدی و حرمت آن خواجه ازان بیشتر است که سایهٔ آنحضرت بی سپر آنان تواضع شده و
از جمله سخنان که در باب بی سایگی آنحضرت فرموده اند این ابیات را مزید لطائف هست نظم
ز لمان بر وعلت سایه آزاده • جهانرا ز سایه شروری آباده • ز سایه بود بر تر پایه او • زمین و آسمان در سایهٔ او • ١
نفش پر او و جان پاک مایه • ندید انجان کسی بر خاک سایه ۲ آنکه ختنه کرده آمد تا چشم بیگانه بر عورت
وی نیفتد و غیری متولی تطهیر او نگردد و حجه [illegible] آنکس که خلق او را پاک کرد [illegible] اند تا صورت از جمیع
درجه رفعت آنکه حق او را پاک ساخته ۳ آنکه ناف زده متولد شد و در انقطاع سره او از احشای او
اشارت است بآنکه او را از خلق انفصال و بحق اتصال است ۴ هرگز محتلم نگشت زیرا که احتلام از لعب
شیطان است و شیطان که از هیبت او پیوسته در گریز بود چگونه نزد وی توانستی تلعب کرد بیت
نشیطان همین از درش میگریخت • که از سایه‌اش جا کرش میگریخت ۵ آنکه هرگز مگس بر جسد آنکه اجیانا
بنجاسات نشیند بر جود با جود او نمی نشست زیرا که آنحضرت عین لطافت و محض طهارت بود و بایست
نجاست آلود مگس بر وجود آن شکرستان عالم قدس و نزاهت مناسبتی نبود بیت
شکر ار چند نغز غای مگس جاده ندارد • مگس نیز خواهر که کند سایه بران لب ۶ آنکه اگر چشمش در خواب رفتی
دل او در حیث بیدار بودی زیرا که نوم نشانهٔ غفلت است و طریان غفلت بر دل مبارک آنحضرت که بحکم
ما کذب الفؤاد ما رأی محل شاهد بود دست نیافتی چه در آن حریم محترم غیر حق را بار نبوده بیت
چشم در خواب و دل بیدار بودش • بدن بیکار و جان در کار بودش ۷ آنکه عرق او را بویی بوده که هیچ شمامه
خوشتر از آن رایحه نشنوده اند کویند رضی الله عنه که هرگز نبوییدم هیچ عنبری و مشکی و هیچ بویی ١
خوشتر از بوی آنحضرت صلوات الله علیه آورده اند که هیچکس با وی مصافحه نکردی مگر که همه آن روز
بوی خوش او را شنیدی و در دلیل المذکورین آورده که مادر انس رضی الله عنه مقداری از عرق
جبین مبین اش وقتی که در خواب بود جمع آورده و با طیب بیامیخته زنان را بدان تطییب نمودی و آن خوشبوی
آن طیب با او بمانی هرکه از نسل وی تا دو طبقه الرایحه می آمد و آن جماعت در مدینه با اهل بیت عطاری
اشتهار یافتند و این سخن نهایت شهرتی دارد که گل سرخ مخلوط از عرق رخسار پر انوار آنحضرت است و
درین باب گفته اند بیت خلق گلاب از گل رخ رنجه • تو ز گلاب گل را بگفته • ای عزیز آثار معجزات انبیا
بعد از فوت ایشان از صفحهٔ ظهور محو شد جز که قرآن باقی ماند و قوی ترین معجزهٔ آنحضرت که قرآنست
تا انقضای دور زمان حجت هدایت امت در دنیا است و اشارت بدین معنی گفته اند بیت
جو رایجان خطش تو میخ حسن آمد محقق شد • که تا باشد برو هر گز غبار نسخ ننشیند • دیگر استحکام احکام

شریعت اگر کسی پرسد که حکمت نسخ شرایع متقدمین بشریعت مطهرهٔ آنحضرت تا ابد کند دوام اساس شرع قویم
و بقای بنای طریق مستقیم او بر و بحر خواهد بود زیرا که ناسخ باید که اکمل و افضل باشد و نسخ ناسخ ممتنع
نزد ارباب عقول لاجرم است این عزیز شریعت بهمه جز باعتبار شرع مقترن من عند الله هست و چون نبوت
آنحضرت صلوات الله علیه قبل از انبیا بحکم کنت نبیاً ثابت شد پس همه شرایع شریعت اوست و در واقع
حکم و برابود اما بر دست انبیا و رسل که نواب وی بوده اند بخلق رسیده است چنانکه در عالم شهادت
امیر المؤمنین علی و معاذ بن جبل رضی الله عنهما بنیابت وی بیمن رفتند و تبلیغ احکام کردند و آنجا که
آنحضرت بوجود جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع که بحسب باطن اقتضا کرده بود حکم فرمود زیرا که
اختلاف امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف شرایع است و چون دین متین بوجود باجود
او تمام شد لاجرم تا قیامت از سمت نسخ مصون است و از صفت تغییر و تبدیل مأمون نظم
تا بقیامت مصون بود ز تزلزل • دین قویم پیرو حق اساس محکم • بکمر بلند حصن جهان افشاند • هر که شد امروز حق شناس محمد
این بود کلمهٔ چند در بیان افضلیت آنحضرت و چون درجات علیهٔ مناقب حضرت رسالت پناه و غرفات
سفینهٔ مدایح شاه بارگاه لطف اله علیه صلوات الله از آن برتر و بلندتر است که بقدم همت تیزرو و بال خیال
دور اندیش بر مصاعد و مراتب آن تصاعد و ترقی توان نمود مقتضای ادب سر بر خط حیرت نهادنست
و دست تصلف در آستین خجلت کشیدن نظم در ابیحی که خورشید در آن بود • کجا ذره را تابش امکان بود
بجایی که دریا نماید سراب • بکوشش چه خیزد زیک قطره آب • و بعد از آنکه اولاً بر سبیل اجمال از تفضیل پیغمبران
خبر داد ثانیاً جهت رد یهود که منکر نبوت عیسی علیه السلام بودند و در باب انکار او مبالغه عظیم می نمودند
او را از سایر انبیا باعطاء آیات تخصیص فرموده گفت وآتینا و دادیم عیسی بن مریم البینات عیسی پسر
مریم را معجزهای روشن و حجتها چون احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص وایدناه و قوی ساختیم او را
او را بروح القدس بجان پاک که جبرئیل در هر حال با وی بود یعنی بقوت دادیم او را بموافقت و معاونت جبرئیل
ولو شاء الله و اگر خواستی خدای ما اقتتل الذین من بعدهم اختلاف نکردندی با یکدیگر آنکسانی که از پس
انبیا بودند اختلاف را بلفظ اقتتال آورده ذکر مسبب باشد و اراده سبب چه وقوع قتال بسبب خلافست
و ایراد این کلام جهت تسلیهٔ سید انام علیه الصلوة و السلام بوده که از منکری و شقاق اهل کفر و نفاق
ملول و محزون میشد حق سبحانه میفرماید که ای سید از عناد و خلاف ایشان اندوهگین مباش که
امم انبیا و رسل ایشان بودند که بعضی از امت در زمان ایشان نیز بوده اند و چه در حیات
و چه بعد از وفات بلکه اختلاف میکرده اند من بعدما از پس آنکه جاءتهم البینات آمد بدیشان آیات
روشن بر نبوت پیغمبر ایشان ولکن اختلفوا و لیکن اختلاف کردند بمقتضای مشیت من فمنهم پس از
ایشان من آمن کسی بود که بگروید یعنی بر ایمان خود ثبات ورزید و دین پیغمبر خود را ملازم گرفت ومنهم

من کفر و از ایشان کسی بود که اعراض کرد از دین و جادهٔ حق را بگذاشت متوجه شد یهود و نصاری را
که از طریق راستی انحراف ورزیدند ولو شاء الله و اگر خواستی خدای ما اقتتلوا اختلاف نکردندی تکرار
از برای تاکید است یا تکذیب کسی که گمان می برد که ایشان بنفس خود این کردند نه بقضا و قدر الهی
ولکن الله و لیکن خدای تعالی یفعل میکند ما یرید آنچه میخواهد از خذلان و عصمت هر کرا توفیق دهد
از راه ضلالت و هر کرا فرو گذارد داد وی عدل است فضل بر هر آن لطف بگشاید عدل در سوی قهر بگشاید
فضل هر جیست بر سپهر جمال • عدل بر رفعت ایجاد جلال • عدل محفل ندارد • فضل هم ... دو فضل
فضل را کشد دم افسرد • عدل را بر ان کند ز نه خنجر • ... و بلا نمک جوش طغیان • یفعل الله ما یشاء آمد بخوان
مبادی ذکر اختلاف امم حق بر ... میکند و ما را بانفاق و چون یکی از نتایج موافقت اتفاق
مال است انفاق کنان بر دوام ایشان در این باب مبالغه تمام میفرماید و میگوید یا ایها الذین آمنوا ای گروه
گرویدگان انفقوا بیرون کنید و نفقه دهید مما رزقناکم از آنچیزی که بشما عطا کرده ایم مراد انفاق
واجبست یعنی زکوة جهت اقتران و اتصال او بدین کلام وعید آمیز که میگوید من قبل ان یأتی پیش
از آنکه بیاید یوم روزی که صفتش اینست لا بیع فیه خرید و فروخت نباشد در وی تا خود را از عذاب
باز خرید و لا خلة و نه دوستی باشد تا آنچه از نفقه واجبه در ذمهٔ شما مانده بیارا یا شما در آن مسامحت
نماید و لا شفاعة و نه درخواستی برای شما در وقت حلول عذاب چه شفاعت در زیادت فضلست نه
در وکالت واجب والکافرون و ناگرویدگان چون تارکان زکوة الطلاق کفر بر ایشان برای تغلیظات
چنانچه در آن آیت دیگر مبین باید و ویل للمشرکین الذین لا یؤتون الزکوة پس این زکوة نادهندگان هم
الظالمون ایشانند ستمکاران که منع کنند حق را از مستحق ای عزیز اکثر علما برانند که انفاق در اینجا نفقات
واجب و مندوب را ذکر و علم بیع و خلت و شفاعت وعید هست بلکه میگوید حاصل کنید منافع آخرت
در دنیا که در روز قیامت بیع هست تا تدارک مافات نموده آنچه نفقه باید کرد بخرید و یاری
و دوستی نیز هست که کسی از ذوق معرفان دیگر باز دست گیرد لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه و شفاعت
نیز هست که کسی تقصیر شما را عذر خواهد الا ما شاء الله و مراد از کافران مشرکانند و ظلم ایشان آنکه
عبادت در غیر موضع کردند یا آنکه ناگرویدگان بدین روز ستمکارانند بر نفس خود عطار رحمه الله
فرموده که خدای را شکر است بر آنکه نگفت و الظالمون هم الکافرون علماء معانی گفته اند انفصال ظلم کرد و کفر از ان
بتوسط فصل و تعریف خبر و معلوم است که ظلم اعم باشد از کفر پس مراد اجتماع اقسام ظلمست در ایشان
یعنی ظالمی که میان او و نفس اوست و آنچه میان او و بعضی نوع است و آنچه بینه و بین الله است در کشف
الاسرار آورده که لا بیع اشارت است بدان مبایعت که ان الله اشتری الآیة و آن منزلت متعبدانست که
خدا را بامید بهشت پرستند و لا خلة اشارتست بدان محبت که و الله یحب المحسنین و این منزلت عاشقانست

که خدا را به ذوق و شوق پرستند و لا شغلیة رمز است از حالت ظالمان و منزلت ایشان که از درجهٔ
مقتصدان و سابقان باز مانند در عبادت تقصیر کنند اما دل از شغلیة حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم که شفاعتی لاهل الکبایر بر نداشتند پس حقیقت آیت آنست که این سه منزلت در رهٔ نهایت
آیه هر که در همهٔ کتب و عمل از این مقامات باز ماند و یکی از این سه منزل نرسند فردای قیامت که
حصول ایشان ممکن نیست از همه دورتر و باز مانده‌تر باشد ست کار اینجا کن که فرصت اندک است در چرخ سپهر
آب اینجا بر که در دریا نبینی شوره هست ۰ و چون دل از دوزخ آشنایی با معرفت حق سبحانه رسد
نگیرد و ابواب جنات جز به مفاتیح توحید گشاده نگردد پس آیتی مشتمل بر بیان وحدت و عظمت و کمال
قدرت که دلیلست بر اثبات الوهیت ایراد فرمود و آن سید آیتهای قرآن است یعنی آیت الکرسی و
فضیلت او بیرون و حجت ذکر کرسیست در او و اختصاص بدو وجه کرسی الهی در هیچ آیت دیگر مذکور نشده
و آن کرسی که در سورهٔ ص والقرآن آمده از آن سلیمان است علیه السلام و گفته‌اند کتاب ربانی مشتملست
بر سه چیز توحید و احکام و قصص و حق تعالی آنها را با یکدیگر آمیزد و در هر چند آیت که بر یکی از آنها
اشتمال دارد مقارن نازل میگرداند و در رعایت این طریقه اینقدر از مقتضای رحمت بی‌نهایت است بر
شنامان قرآن زیرا که طبع انسانی را در ملاوست بر یک چیز سآمت حاصل میشود و مواظبت بر حالی واحد
موجب ملال و کلال میگردد پس حق سبحانه منتقل میسازد کلام را از نوعی بنوعی و ایراد میفرماید سخن را
اسلوب بعد اسلوب تا سینهٔ سامع بدان منشرح گردد و دل شنونده را از آن فرح افزاید و در استماع هر
نوعی جان تازه کند گویا از تفرج بوستانی بتماشای گلستانی دیگر میآید پس عندلیب فکرتش از شاخسار
حکمت بدین نغمه ترنم آغاز کند بیت هر دم ازین باغ بری میرسد ۰ تازه‌تر از تازه‌تری میرسد ۰ اینجا
نیز بعد از قصص که دلالت بر جهاد داشت حکم فرمود با قتال در جهاد و چون جهاد برای اعلای کلمهٔ توحید
بیان توحید ذات و عظمت صفات خود میکند و میگوید الله خدای سزای عبادت اوست لا اله هیچ معبودی
نیست مر خلق را الا هو مگر او که استحقاق معبودیت او را ثابت است الحی زنده همیشه زندگان
و زنده‌کنندهٔ … ایشان القیوم پاینده در ذات و صفات یا قایم بتدبیر و حفظ مخلوقات لا تأخذه فرا نگیرد
او را سنة نه مقدمهٔ خواب از فتور و غیر آن که نعاس گویند و لا نوم و نه خواب له مر او راست ما فی
السموات آنچه در آسمانهاست از مبدعات علویه و ما فی الارض و آنچه در زمین است از کاینات سفلیه
من ذا الذی کیست آنکس که او یشفع درخواست کند عنده نزدیک او در روز قیامت الا باذنه مگر بدستوری
وی که کسی را اجازت شفاعت دهد یعلم میداند خدای ما بین ایدیهم آنچه در پیش آسمانها و زمینها است
از امور این جهان و ما خلفهم و فرا نرسند آفریدگان بشیء چیزی من علمه از معلومات او الا بما شاء
مگر بدان چیزی که او خواهد که ایشان بدان محیط شوند وسع فرا رسیده است و گنجایش یافته کرسیه کرسی

و آنچه خواهد بود از پس ایشان از کارهای آخرت ولا یحیطون

او که برتر بر آسمانهاست یا علم او السموات همه آسمانها را و الارض و تمام زمین را و لا یؤده و بر وی گران نیاید
او را در و نه افکند حفظهما نگاه داشتن آسمان و زمین و هو العلی و اوست برتر از نگاه و هم العظیم
بزرگتر از اندیشهٔ افهام ای عزیز این آیت شریفترین آیتیست از قرآن و سخنان علماء شریعت و کبراء
طریقت در بیان حقیقت معانی این آیت بسیار است و در این ترجمه شمه از ذکر فضیلت و بیان سیادت
و اشتمال او بر اسم اعظم و تفسیر و تاویل کلمات وی و ترتیب جمل او بر یکدیگر و خواص تلاوت و کتابت
او در یعطاوی شش نکته باز نموده می‌آید و من الله العصمة والتوفیق نکته اولی در شرف این آیت
و فضیلت او ابی بن کعب رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلوات الله علیه مرا گفت یا
ابا المنذر کدام آیت در کتاب خدای بزرگوار تو بزرگتر گفتم خدای و رسول او داناترند سه نوبت این
گفتار تکرار فرمود پس من گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست مبارک
بر سینهٔ من زد و گفت لیهنک العلم یا ابا المنذر ترا شهرت علم گوارنده باد و این مژده دلالت بر تفضیل
حضرت ابی رضی الله عنه میکند و در صحیح مسلم این حدیث برین وجه آورده و الکه بدان خدای که جان
من در قبضهٔ قدرت اوست که این آیت را زبانیست که تقدیس میکند خدا را نزدیک ساق عرش و در
تفسیر کبیر از مرتضی علی رضی الله تعالی عنه نقل میکند که وی فرمود که از پیغمبر صلوات الرحمن علیه
شنودم و او بر اعواد منبر بود که هر که بخواند آیت الکرسی در عقب هر نماز فریضه مانع نبود او را از دخول
جنت مگر موت و مواظبت نماید بر تلاوت این آیت مگر صدیق یا عابدی در تفسیر مصابیح آورده
که فاروق اعظم رضی الله عنه روزی رفته بود کسی را دید در مسجد الحرام نشسته و نقاب بر روی فرو گذاشته
مردمان از وی سوالها میکردند و بطریق صواب جواب میگفت و کس نمیدانست که این کیست عمر رضی
الله عنه بدان حلقه رسید و پرسید که ای گوینده کدام آیت از آیتهای قرآن فاضلتر است جواب داد که
آیت الکرسی دیگر پرسید که کدام آیت اوامر و نواهی را جامع‌تر است فرمود که ان الله یامر بالعدل
والاحسان آیة باز سوال کرد که کدام آیت بزرگوار است گفت قل یا عبادی الذین اسرفوا دیگر بار گفت
کدام آیت بیمناک‌تر است گفت من یعمل سوء یجز به عمر رضی الله عنه گفت که والله که این کلمات
ابن مسعود می‌ماند بعد از کشف حجاب و رفع نقاب معلوم شد که گوینده عبدالله بن مسعود بود و صاحب
ینابیع آورده که در وقت نزول این آیت هفتاد هزار فرشته شایعه نزد مانند او و سیصد و بیست بزرگ
زمین آمدند و قطب الکبرا شیخ نجم الدین قدس سره در بحر الحقایق باسناد خود می‌آورده که از محمد
۱ باقر از آبای بزرگوارش تا امیرالمومنین علی رضوان الله علیه و علیهم اجمعین که رسول خدای صلوات
الله علیه مرا گفت یا علی آیت الکرسی فرود آمد از گنجهای عرش و در وقت نزول او بر روی دریا افتادند
تمام بتانی که در مشرق و مغرب‌اند ایشان را پرستیدند ندی ابلیس از آن صورت بترسید و گفت در این شب حادثه

بنایت بزرگ که موجب نکونساری اصنام شد بدید آمده است پس کسان خود را گفت که مرا انتظار برید
تا در اطراف مشارق و اکناف مغارب سیر کنم و برای شما خبری که این اثر بود و منتج شده بیارم آنگه
عرصهٔ زمین را بقدم تفحص پیمود تا به خطهٔ طیبهٔ مدینهٔ پاکیزهٔ یثرب رسید شخصی او را پیش آمد
و ابلیس بصورت بری خود را بدو نمود و گفت درین شهر هیچ حادثه واقع شده و درین دو زمان پیش
متقدم برو هیچ حادثه واقع گشته آن شخص گفت آری پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ما را خبر داد که آیتی بروی
فرود آمده که هر چیزی که بود از هیبت آن بروی در افتاد ابلیس بسوی یاران خود باز گشت و گفت
حدث بیثرب اعظم الحوادث در یثرب بزرگترین حادثه کشته و عظیمترین حادثه نازل شده بر حضرت
رسالت صلوات الله علیه فرمود که خوانده شود این آیت در هیچ سرای که شیطان سه روز از آن
دور ماند و هیچ ساحر و ساحره بدو در آمدن نتواند یا علی تعلیم ده فرزندان و خویشان و همسایگان
خود را این آیت که از وی بزرگتر نبود نیامد شعر افضل الای آیة الکرسی . باحادیث سید الابرار .
کن متفقا علی قراته . دایما بالعشی والابکار بیت هر بامدادی آبیاری از زمین برخی . کو بیت هست آیت الکرسی
نکتهٔ ثانیه در بیان سیادت این آیت صاحب فضایل القرآن باسناد خود از ابو هریره رضی الله
عنه نقل میکند که حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه فرمود که سید آی القرآن آیة الکرسی در کتاب
آورده است که روزی صحابهٔ کرام رضی الله عنهم ذکر فاضلترین آیات قرآن میکردند و هر کس اثبوت
بآیتی که فضیلت آن نزد ایشان محقق بودی مینمودند چون نوبت سخن بطوطی شکرستان ولایت مرتضی
علی کرم الله وجهه رسید فرمود که این انتم عن آیة الکرسی شما از ذکر آیت الکرسی کجائید و از بیان فضیلت
او ساکت چرائید بدرستی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم با من گفت یا علی سید بشر آدم است و سید
عرب محمد ولا فخر یعنی این سخن نه از روی مفاخرت و مباهات است بل فی نفس الامر چنین است که
کو بریا مامور بآنکه بگویم سید فارسیان سلمان و سید روم صهیب و سید حبشه بلال و سید کوهها
طور سینا و بر روایتی سید درختها سدره و سید روزها جمعه و سید سخنها قرآن و سید قرآن بقره
و سید بقره آیت الکرسی پس سیادت این آیت بحدیث صحیح ثابت است اما وجه سیادت امام حجة الاسلام
قدس سره در جواهر القرآن آورده که سید آنرا گویند که متبوع و مقدم باشد و وجوه اتباع و قلوب
ایشان بوی متوجه بود همچنان مقصد و مقصود او را دانند و مجموع در حصول مطالب و مآرب
رجوع بدو نمایند و انجا نهایت مقاصد آیات قرآنی و غایت فواید علوم آن سه چیزست معرفت ذات
و شناختن صفات و دانستن افعال و چون آیت بر مطالب ثلث مشتملست و غیر از آن بعد در وی نگردنیست
پس بجهت سیادت لایق باشد و هم امام فرموده که الله اشارتست بذات متعالی لا اله الا هو اشارتست
بتوحید ذی الجلال الحی القیوم صفت جلال و عظمت این ذات است و اثبات اوصاف کمال بود ولا تأخذه

سنة ولا نوم تقدیس و تنزیه این ذات است و نفی اوصاف حوادث از و له ما فی السموات وما فی
الارض بحضرت از همه افعال و آنکه مصدر همه اوست و مرجع مجموع سوی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
بیان انفراد اوست در حکم یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم صفت تفرد اوست بعلم ولا یحیطون بشیء من
علمه الا بما شاء مبین آنست که هر کرا علمیست داده اوست و هر که از دانش بهره دارد عطا کرده اوست وسع
کرسیه السموات والارض شرح عظمت و سعت مملکت اوست ولا یؤده حفظهما وصف کمال قدرت و قوت
اوست وهو العلی العظیم در اصل بزرگ ست از اصول صفات الهی مشتمل بر دقایق و حقایق بلاتناهی و
مجموع این معانی که مذکور شد در یک آیت از آیات قرآنی یافت نشود چه شهد الله مشتمل بر توحیدست
دلیس وقل اللهم شرح افعال و کمال قدرت را شاملست فقط سورهٔ اخلاص همین از توحید و تقدیس
نشان میدهد سورهٔ فاتحه اجمالا بدین صفتها ایمای می نماید و با این بر آیات سوره‌ها متعدد
اوایل سورهٔ حدید و اواخر سورهٔ حشر اگر چه در معانی بدین آیت نزدیکند اما متعدد آیاتند نه جامع
بس هیچ آیت در جمع مقاصد و احتوا برین فواید چون آیت الکرسی نیست لاجرم برهمه ایشان منصب سروری
دارد و هیچ آیت درین باب با او تاب برابری ندارد بیت تو پادشاه حسنی و کشور دلبری بنده
از جمع دلبران بنوبان برابری . آینه مرتراکه ندارند دیگران . آری بآن تو از همه خوبان نکوتری . در
احقاق آورده که این آیت مشتمل برسه مقصد ست یکی آنچه اوحقی که بلیق باشد از ذات موصوف بکبریا
و عظمت دوم صفاتی که اسناد آن لایق باشد بحضرت ربوبیت سیم بیان تقدس و نزاهت از انچه نسبت
آن سزاوار نبود علی الوجه اسب انماخ است اول الله وآن اسمیست خاص بحضرت حق ثانیها
دوم حی و آن خبر میدهد از موصوفیت حق بصفت حیات حقیقی سیم قیوم و آن اشارت میکند بوصف
قیام حق بذات خود و قیام دیگران بدو چهارم علی و آن خبر میدهد از برتری و نفی مشابهت میان وی
و یکی از مخلوقات پنجم عظیم و آن مشیرست بصفتی که خاصه او باشد چه عظمت علی الاطلاق او راست
و اتصاف دیگران بدین صفت جز بر سبیل اضافت نخواهد بود بیت نه زیباست کاف بزرگی زکس
بزرگی خدای جهانراست بس . اما صفات نوزده است اول بیان وحدت بجز بنفی و جحد و بالطف
الفاظ آن که لا اله الا هو ست دوم اختصاص تمام عوالم علوی و سفلی ملکا و ملکا و افناء و ابداء و
ابداعا و اختراعا که له ما فی السموات وما فی الارض سیم هیبت مسکنت و عظمت معجزه که صالح و طالح
آن جز انقیاد و اذعان چاره ندارند و هیچ یک از ایشان نتواند که بی فرمان حق برآرد من ذا الذی یشفع عنده
الا باذنه چهارم علم بالغ شامل که محیطاست باحوال سالفه و آتیه و منطوی بر غیوب واقعه صادقه یعلم
ما بین ایدیهم وما خلفهم پنجم سعت ملک و رحمت و انا نخشید و کرم و سع کرسیه السموات والارض
تقدس و تنزیه درین آیت ست است یکی نفی انفعالات بشریه که بی لغتیا در معرکات ظاهر شود غلبه کند

وچشم آفتاب دانش را بسحاب فتور وغفلت نپوشاند چنانچه آدمیان را واقع است وذات متعالی
او از انفعال مقدس ومنزه لا تأخذه سنة ولا نوم دوم علم احاطه علوم علما باسرار او ویکر بیفکاد
که او خواص حضرت ومقربان مرتبه عزت را بران اطلاع دهد ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء سیم
تنزیه ذات از ملال وکلال ودرد وماندگی که لاحق خلق میشود در وقت حمل اثقال ونگاه داشت اشیا
ولا یؤده حفظهما اینچنین نمودن منتظم برین معانی که مقصود از علوم کلیه دریافتن آنست متعلق گردد
هر آینه دیده سر هوش سر سیادت آیت را دیده انتخاب نشان شبهت بگلزار حقیقت بینی نگاه بود ونبود
تعیق از بادیه گمان شبهه چشم یقین رشد ومحقق است که جز بیمر چیزهت مشاهد این حال دست ندهد
بیت از دین نظر کن ار همی خواهی ، کز سر دو کون باشدت آگاهی ، ای دو دو بینی مذکور در دین آیت ذات
وصفات وافعال حضرت عزت است وکس از وی بر ذکر هست بر آیتی که مشتمل بر ذکر او باشد اشرف نیاید
واز شرف در اقصی نهایات وابلغ غایات خواهد بود صاحب فتوحات قدس سره آورده که تمام آیت
الکرسی اسما وصفات حق است وعیرا وا یا آیات جامع این اسما وصفات نیست واو آینست مجموع او بجا
کلمه وبا وجود آن حق سبحانه در بانود وهفده موضع مذکور شده واین صورت در ماسوای این آیت وجود
ندارد در بیع موضع اسمش ظاهر هست الله لا اله الا هو الحی القیوم العلی العظیم ودر یازده جا مضمر نه لا الا هو ضمیری ظاهر ویازده
که عین آن بر منتقد بر او رعایا هست هو لا تأخذه له عنده باذنه علمه کرسیه یؤده وهو ودو منحیه
ومستتر که عین ایشان ظهور نداده ودر حجاب مثل نهانست ضمیر یعلم وضمیر شاء وعلم لطها ضمیر درین
دو چیز که علم ومشیئت است اشارت میکند باختصاص آن حضرت صمدیت وانکه کسی نداند آنچه در علم و
مشیئت اوست مگر بعد از ظهور آن معلوم ومراد والله بصیر بالعباد ارباب تذکیر وجه سیادت را آن گفته
اند که این آیت رد اصناف کفره ومجوس واهل بطلان وزنادقه است وایشان ده طایفه اند دهریه که صانع
وصانع اثبات نکنند ثنویه که بدو اصل قدیر یعنی یزدان واهرمن قایل باشند یهود که استراحت وگنایش
بحق سبحانه روا دارند نصاری که پسری ... ودعوت هیاکل میل کنند وثنیه که دو ز ... کار باشند
اصنام گذارند فلاسفه که حضرت عزت را بجزئیات عالم ندانند زنادقه که دعوی معرفت باکنه چیزی
کردند لاف اطلاع بر حقیقت الهی زنند مدعیان ربوبیت که بتاج ابتهاج وتخت جت نادان ...
بنشیکه فرمان برداری پیروی بر بند ساحر که دو ق دراجت ودرد ومشقت بلات مقدس حق تعالی
اسناد نمایند ترسایان که ابواب اثبات کفر وولد گشاده زنادقه عبادت ثلث ثلثه بر میان ضلال
پس حق تعالی بلوامع حقایق این آیت آتش خجلت در بنیاد معتقدات ایشان می فکند وبتیغ تبیین
معانی ودقایق آن اساس کفر وقواعد غدوان ایشان دعوی شکند برین وجه که کلمه الله
بر اصل دهریه بر هم زند هیئت لا اله الا هو تیغ سیاست جواله فرق ثنویان می کند منصوص

لا تأخذه سنة ولا نوم از غفلت یهود نشان میدمد له ما فی السموات وما فی الارض خط بطلان
در دفتر صابیان میکشد مضمون من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه دست رد بر پیشانی ... مشرکان
هند منطوق یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم بنای مدعیان فلاسفه ویران میسازد سطوت ولا یحیطون
بشیء من علمه زنادقه را از پیشگاه دعوی ببادیه حرمان میراند از اود رفیع وسع کرسیه السموات والارض
مدعیان ربوبی را از اوج ... بحضیض تذلل می افکند اشارت ولا یؤده حفظهما رقم وبال بر صحیفه
خیال ساحر میکشد سر وهو العلی العظیم ترسایان یهود گوی را ... وخجلت زده میکرد ... ای
ای دهری طبیعه را از استقلال در عمل معزول کن که فاطر کاینات ومبدع موجودات الله است ای
ثنوی از حجب نور وظلمت بگذر که آفریننده ایشان یکتاست واستحقاق عبادت جز او را ثابت نیست
لا اله الا هو ای یهودی فتور جواب را برب الارباب اسناد مکن که آن نشانه غفلت است وقدرة
کامله با غفلت جمع نشود لا تأخذه سنة ولا نوم ای صابی چرخ وکوکب را وقوع در افعال وظهور آثار
مستقل مدان که ایشان مسخر امر وفرمان خالقند له ما فی السموات وما فی الارض ای وثنی دل در
شفاعت بتان مبند که آن بی حاصلان از خود در خواست نیست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
ای فلسفی دانش حق را بنقصان منسوب مکن که علم او بکلی وجزئی محیط است یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم
ای زندیق دم از معرفت بی حاصل خود مزن که کس را اطلاع بر کنه حق ممکن نیست ولا یحیطون بشیء من
علمه الا بما شاء ای مدعی ربوبیت بگوشه از ملک فانی وا مکن از اسباب کامرانی که دارای عز ورمیان که
ملک باقی ووسعت مملکت مر مالک الملک را ثابت است وسع کرسیه السموات والارض ای ساحر صاحب قدرت
را طریان مشقت منسوب مساز که ذات مقدس از ماندگی ودرماندگی منزه است ولا یؤده حفظهما ای نصرانی
در دعوی بجلب خذلان مجوس اندیشی که حضرت احدیت از اتخاذ صاحبه وولد برتر ومنزه است وهو العلی
العظیم ... هو الذی لم یکن له کفوا احد ... ولم یولد ولم یلد نظم ... ای بحرف دوع مقدس ذات
ای تو زکس زاده ونی کس ز تو ذات تو از صورت پیوند جدا ، تکیه زکس بی تو ندیدم شوق ... در لطایف التنزیل آورده
که سیادت این آیت در آنست که تمام آن مدح وثنای خداست نحو ما انت ای عزیز من شوق که در این آیت
گویی در مقابله آن بزبان کرم تو استایش کنه تو گویی الله ای خدای من او گوید الا انا اولیاء الله
ای دوست باوفای من تو گویی لا اله الا هو خداوندی یگانه من او گوید امة واحدة بنده یکتای فرزانه
من تو گویی الحی ای زنده بی جان او گوید فاحییناه ای زنده بود عرفان تو گویی القیوم ای ...
او گوید دینا قیما ای دینی راست او دهد تو گویی لا تأخذه سنة ولا نوم تو نخسبی ونغنوی او گوید فلا
یضل ولا یشقی تو گمراه وبدبخت نشوی تو گویی له ما فی السموات وما فی الارض هست آسمان وزمین در
زمان کبریائی تو او گوید وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض اینها همه آفریده ام از برای تو تو گوییه من ذا الذی

یشفع عنده الا باذنه زهره آن نیست که بی درگاه تو سخن کند تا آن گفت او گوید الا من اذن له الرحمن
قال الجلاله حتی که سخن تو تواند گفت تو گویی یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم در همچنین همه را علم همه دانی
تو چه او گوید و لا یحیطون انه مترادف در همه جهان اهل علم و عرفان تو بی تو گویی و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما
هیچ کس از غیب تو آگاه نیست او گوید لیس لک علیهم سلطان دشمن را چیزی از معرفت تو راه نیست تو
گویی وسع کرسیه السموات والارض کرسی تو از هفت آسمان بزرگتر او گوید رحمتی وسعت کل شیء رحمة
من بر تو از عرش و کرسی بیشتر تو گویی و لا یؤده حفظهما از داشتن آسمان و زمین تو فارغ و ماندگی او
گوید لا یخزی الله النبی والذین آمنوا در عرصهٔ محشر تو رسوایی و ماندگی نه تو گویی و هو العلی ای
از همه مخلوقات برتر او گوید و انتم الاعلون ای از همه دشمنان بلندتر تو گویی العظیم ای خدای بزرگ
او گوید والذین هم محسنون ای بنده نیکوکار لطف ربانی و عنایت سبحانی نگر که بنده را ثنای خود آموزد
و توفیق ادای آن دهد و باز در مقابله هر ثنا او ثنایی برای او در دانی فرماید مصراع
زهی کمال کرم لا اله الا هو نکته ثالثه در اشتمال این آیت بر اسم اعظم ابوامامه رضی الله عنه از
حضرت مصطفی صلوات الله علیه روایت کرده که اسم اعظم در سه سوره است از قرآن بقره و آل عمران
وطه بوزنکان گفت اندر آن اسم الحی القیوم است که باهم مقترن در هر سه سوره واقع شده اند در
طه وعنت الوجوه للحی القیوم و در آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و در بقره الله لا اله الا هو
الحی القیوم و این دو اسم باهم در غیر این سه سوره مذکور نیست و جز این دو اسم دیگر اسماء الهی که
درین سوره ثلث وارد شده اند در بعضی از سورها آیه دیگر هستند و بدین قول استدلال توان کرد که
اسم اعظم این باشد و در تفسیر کبیر از مرتضی علی کرم الله وجهه نقل میکند که روز بدر بقتال اهل
ضلال و کارزار جمع کفار مشغول بودم و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در عریش بود بعد از زمانی
که مقاتله نمودم شعلهٔ شوق شمع جمال مجلس نبوت در کانون دلم بر افروخته شد خود را به دروازه
عریش رسانیدم تا به چشم که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم در چهره کار سنت دیدم که پیشانی در افتاده و میگفت
یا حی یا قیوم از ذوق مناجات آنحضرت چاشنی یافته باز روی بحرب آوردم و دیگر باره نزدیک
آمدم جناب نبوت مآب را بر همان منوال یافتم سر مبارک به پیشانی نهاده و زبان گهر فشان بذکر یا حی یا قیوم
گشاده بهمچنین چند نوبت رفتم و آمدم و نظر میکردم و استماع می نمودم حال بر همین وتیره بود تا زمانی
که آفتاب فتح از مطلع دولت لشکر اسلام طالع گشت و ماه جاه مشرکان بر نهج ادبار باز نکبت و زوال
غروب نمود بیت شوکت دین هدی فوق الثریا زد علم * پرچم کفر و ضلالت شد نگون تحت الثری
درین نوبت که من باز آمدم آنحضرت سر از سجده برداشته رایت بهجت در ساحت محامد الهی بر
افراشته درین محل امام علامه قدس سره فرموده که مضمون این روایت که حضرت رسالت پناه علیه صلی

الله دران روز که وقت دعا و طلب نصرت بود جز بدین دو اسم مداومت نمود و در ذکر حق دو اسم دیگر بر زبان
نیاورد دلیل عظمت این اسمست ای عزیز بدلایل واضحه و براهین قاطعه ثابت شده که حق سبحانه
یکیست واجب الوجود لذاته و هر چه ماسوی او باشد ممکن لذاته است موجود بایجاب واجب الوجود
و این واجب لذاته موجودست لذاته و بذاته و مستغنی در وجود و ایجاد از همه ماسوی و ماسوی همه
مفتقر در وجود و ماهیت بایجاد واجب پس واجب قایم بذاته باشد و سبب تقوم ماسوی خود ذاتا
و وجودا و معنی مقوم اینست که قایم بذاته و مقوم لکل ما عداه همه او را متاثر و او در همه موثر و چون
تاثیر بعلیت و ایجاب باشد نه بفعل و اختیار لفظ الحی که مضمون آن ادراک و فعالست ازاله آن توهم
که حق سبحانه موثر بر سبیل ایجاب باشد پس حی دلیل عالم و قادر باشد و قیوم دلیل آنکه مقوم است
بذاته و مقوم ما عدا و جمیع مسایل معتبره در توحید منشعب ازین دو اصل شد چه سبیل احاطه بجمیع ازلیه
تعلق بجلال الهی دارد میسر نیست الا بانکه دانسته شود که حق سبحانه حی و قیوم است و برین تقدیر روا
باشد که اسم اعظم بود و کرمانی گفت آصف برخیا احضار تخت بلقیس از مسافت بعید در لغة العبری بقوت
این دو اسم نمود که باهیا شراهیا و معنی آن بعربی حی قیوم است • در حقایق جمیعه آمده که مراد از اسم
اعظم درین آیت حی و قیوم است چه اسم الحی بر جمیع اسما و صفات اشتمال دارد زیرا که قدرت و علم و
سمع و بصر و کلام و اراده و غیر آن از لوازم حیاتست و اسم القیوم مشتمل است بر افتقار جمیع مخلوقات
بوی چه قیام ایشان بدوست در وجود و ماهیت نه بذات ایشان پس هرگاه که حق سبحانه بصفت
الهی بر بنده تجلی نماید مشاهد شهود معانی جمیع اسما و صفات چه اسم حی متضمن جامع اسم کما اشیر الیه
و چون بصفت قیوم بر وی تجلی کرد مکاشف گردد بفنای همه مخلوقات زیرا که کشف شود که قیام همه بقیومیت
حق است نه بنفس ایشان فطلعت الحق و زهق الباطل بیت در شهر کسی یافت با شاه این سو دین بود که او دولت
پس درین حال که ظلمات نیران وجود متحص و خاشاک کثرت محترق شود و ظلمات انوار حقیقت و وجود الله
ظلمات شبهات مندفع گردد و سالک مکاشف بالحق فیه گشته نظر شهود در ما یلیه آینه این دو اسم
حال متحلی به اسم اعظم خواهد بود و چون نزدیک شهود عظمت و وحدانیت بدین اسم ذاکر گردد
بلسان عیان فردانیت نه بزبان بیان انسانیه بحقیقت ذاکر و این اسم آن اسم است که اذا دعی به
اجاب و اذا سئل به اعطی ای دوست و پیش همین بدان که ذاکر در وقت غیبت از عظمت و وحدانیه نسبت
با صفت عینیه او آن اسم اعظم نخواهد بود و در زمان شهود آن عظمت هر اسم که حق را بدان ذکر کند جز
اسم اعظم نخواهد بود چنانچه سلطان العارفین را قدس سره از اسم اعظم سوال کردند فرمود که
آن را حدی معتبر و لفظی معین نیست اما تو دل را تنها بدو ده تا دل سلطان وحدت گردان آنگه هر نام
که خواهی حضرت وحدانیت را بخوان بیت اسم شد چون کرد هر آگاه • رو برد جانب مستی راه •

بس در آیه هر اسم کزان • بیمی برجی نزد وی عیان • باشد آن اسم اعظم جامع • خواه القادر خواه السامع •
راه خوب آن بجوی خرد • کو رساند ترا بسوی مقصد • چه مکن تا رهی بجسته دانه • راه خواهی نشیب و خواه فراز •
و سخن از مباحث اسم اعظم در تفسیر جمله گذشت بتکرار محتاج نیست اند کتب [illegible] رابعه در تفسیر
و تاویل کلمات این آیت علی درجات الله در هدایت این آیت خود خود را بستود و بمجرد بخود ثنا گفت
زیرا که اوهام خلایق بکنه اشراق انوار جلال او نرسند و افهام ارباب حقایق راه بادراک آثار جلال او نبرد
نظم زکریا و خاموش و هشیار و مست • کسی را بادراک او نیست دست • چه زیبد که نا یاد ز هیچ کس •
خداوندی مطلق او راست بس • و باسم جامع که مشتمل بر جمیع اسماء حسنی و صفات علی باشد خود را یاد کرد
و بصفت وحدانیت و سمت یکتائی خود را ستایش فرمود که لا اله الا هو بیرون هیچ معبودی نیست خلق
را بکرا و که آفرید کار را ایشانست الله اثبات ذات اوست و لا اله الا هو نفی الوهیة از غیر او و این
کلمه خود مرکب از نفی و از نفی و اثبات است لا اله نفی است الا هو اثبات و اثبات بعد از نفی ابلغ باشد
چه تاکید لا خلیل لی سواک زیاد است از آنکه گوئی انت خلیلی و قاعده توحید بدین نفی و اثبات تمهید
می یابد لا اله تحفه قهریت بر مرکب هیبت نشسته تیغ غیرت بر میان وحدت بسته تا هر کجا نشان غیر
بیند از روی غیرت سرش بردارد تا سلطان الا هو در خلوتگاه دل بجز [illegible] نزول کند آری هر منزلی
که یکی از سلاطین را داعیه نزول باشد شرطست که فراش از پیش بیاید و آن منزل را پاک و پاکیزه ساخته
خار و خاشاک دور کند مسند سلطنت بنهد فرش منقبت بیفکند تا چون موکب سلطان برسد کار
ساخته و منزل پرداخته باشد همچنین سلطان عزت الا هو چون خواهد که ساحت سینه را دار السلطنه
سازد اول فراش لا اله آن عرصه را بجاروب تجرید و تفرید بروبد و خس و خاشاک بشریت را از آن ساحت
بیت کند آب رضا بر و ریخته فرش وفا بیفکند عرصه را در مجمع تسلیم بگستراند مسند سعادت بنهد
تا سلطان عزت سریر سرها بنزول اجلال بیاراید بیت همچو ز غیر بپرداز که مهمان آمده
دل به یگانه بپرداز که جانان آمده ای درویش لا اله الا هو ذکر عاشقانست که از روی غیرت نام معشوق
صریح نگویند و از کنایت لذت بی نهایت یابند و در این کلمه بیان لفظ الله نمود و مفهوم تحصیل لا اله
الا الله نفی الوهیت است از ما سوی حق سبحانه و اثبات آن مر او را و این توحید عوام است و مقصد از
مداومت بدین کلمه و مواظبت بدین ذکر چون پرتو نور هویت و ظهور مشرق حق سبحانه بر باطن ذاکر
تافته هویات همه اشیا را از نظر بصیرت او دور گرداند و بجز هویت حق سبحانه در دیده شهود او نماند
معنی لا اله الا هو لا هو الا هو شود و این توحید خواص است نظم لا و هو هر دو نفی و اثبات اند
نافی غیر و مثبت ذات اند • چند از این غافلی و گمراهی • لا و هو را بخود کن ار آگاهی • تا دهد لا و هوت قوت و قوت
برد تا سرادق لاهوت • هوا و هوس در هو رستی • تا لا نگذری بهو نرسی • هر که آهنگ گوهر لاهو کند

بی لا اله که نهنگ وار دهان گشاده است گذر باید کرد تا آن نهنگ تمام صفات او را از معاصی و طاعات
فرو برد شاید که در قعر این بحر عمیق بگوهر تحقیق توان رسید و هم از انفاس متبرکه حضرت حقایق
پناهیست خلد ظله عارف نظم لا نهنگیست کاینات آشام • عرش تا فرش در کشیده بکام
هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ • از من و ما نه بوی ماند نه رنگ • و هم درین معنی گفته اند نظم
لا تا از تو رهائی ندهد • با خدایت آشنائی ندهد • لا چو لا گشت در را بگشود • اول و آخر یکی کرد در بین
لا و الا را قلم در کش تمام • تا رسد الله بجز والسلام • عبادت نفی آلهه باطله و اثبات معبود حقیقی ایمان درست
وی می کند تا کفار که بخالق اقرار داشتند و صفات کمال وی بر ایشان پوشیده بود یا بر ایشان
که بوحدانیت او گرویده بودند و برخی از مستنهای وی نشنیده بودند که اوست الحی القیوم زنده
که باین باشد معنی حی زنده است و زندگی حق بحیات ازلیست نه حیاتی که موت ضد آن باشد
ای عزیز حیات حق سبحانه نه چون حیات دیگرانست بلکه در بیان این دو حیات فرق بسیار
پیداست او زنده ایست زنده کننده ما زنده ایم زنده کرده شده او زنده که زندگی او بی مدد دوام باشد ما
زنده که زندگانی ما بی مدد و اعانت دفع میسر نگردد او زنده که آفت بدو راه نیابد ما زنده که طوارق
آفات بجانب ما شتابد او زنده که غبار موت بدامن جلال او ننشیند ما زنده که منقار مرغ اجل
دانه حیات ما از ساحت بقا برچیند او زنده که حیث باشد ما زنده که تیغ مرگ یا بندگ زمانی
نام ما از صحیفه حیات بتراشد او زنده که قوت از طعام و شراب نگیرد ما زنده که چراغ حیات ما بی
فروغ اکل و شرب بمیرد او زنده که زندگی همه او راست ما زنده که زندگی ما بدوست نظم
او حی در آن ایست باینده زندگان دگر بدو زنده • نه حیوة ش بروح و نفس و قیت • بلکه او زنده هر نفس بیشی است
القیوم معنی قیوم پاینده است برکه سؤال [illegible] دایم الوجود که نه دیرین تغیر جهتی که جهانی را او پاینده و نه
گردد تحویل بر سرادق عظمت و جلال او ننشیند فرد آنکه تغیر نه بدو بود و تبدیل • یا پاینده قائم است
یعنی یک یک تمام کنندگان تدبیر امور خلایق از آفریدن و روزی دادن و باران آوردن و گیتیها
سبز کردن و کار دل ساختن و از آفات نگاه داشتن معنی فرموده که هر که اعتقاد کرد که حق جل
جلاله قیوم است از کد تدبیرها برست و به راحت تفویض بیاسود کار دل را با او گذاشت و تدبیر
بی هوده خود را از میان برداشت بیت دل در اندیشه ها چرا بندی • کار با حق گذار و وارسته
و نزد محققان معنی قیوم آنست که بقای همه اشیا بدوست در فتوحات آورده که اگر صفت
قیومیت او نباشد یک لحظه عالم را بقا نبود و تاکید قیومیت اینست که لا تاخذه سنة و لا نوم سنه
گرانی باشد در سر و چشم که قبل از خواب پدید آید و نوم حالتی است که عارض شود حیوان را از عرق
اعصاب دماغ بواسطه رطوبات ابخره متصاعده بحیثیتی که حواس ظاهره از احساس باز مانند و گویند

سنه آنست که چشم را فرو گیرد و نوم آنکه بر دل و چشم مستولی گردد هم که چشم و دل هر دو در
خواب است نایم گویند و آنرا که چشم در خواب شود و دل بیدار بود وسنان خوانند و حضرت
عزت از این هر دو منزه است چه کسی که او را سنه و نوم در یابد محال است که او قیوم تواند بود و
چون وابسته شد که سنه غشیهٔ خفیفه است که بر دماغ وارد شود و نوم غشیهٔ ثقیله که بر قلب طاری
گردد و او را از معرفت اشیا مانع باشد اکتفا نکرد بنفی سنه دون نوم برای نفی و هر کسی که گوید
سنه که ضعیف است حق را نگیرد شاید که نوم قوی ثقیل بر او استیلا یابد پس بیان هر دو جمع کرد تا نفی
هر دو باشد و آنکه ایراد حرف لا کرده با واو مؤکد نفی سنه و نوم است یا آنکه محصل کلام این باشد
که چون او را سنه نیست پس نوم نخواهد بود ای عزیز نوم موجب غفلت است و غفلت سبب اختلال
ملکت پس حق تعالی که قیوم ممکنات و قایم بامر جمیع محدثات است هر آینه او را خواب نباشد تا امور مخلوقات
مختل نماند و در اخبار آمده که قوم موسی علیه السلام از او پرسیدند که ایا ما ربنا آیا هست نوم را در بارگاه
عز و جلال پروردگار ما را • حضرت موسی علیه السلام همان سؤال قوم را بر بعضی از ملایکه عرض کرد حق
سبحانه بایشان وحی فرستاد که موسی را سه شبانه روز بیدار دارید و جاسوس خواب را گرد سراپردهٔ
دین او مگذارید فرشتگان بدان امر اقدام کردند و بعد از گذشتن این مدت وحی آمد بموسی علیه
السلام که این دو شیشه بگیر و هر یک در دستی نگاه دار و محافظت نما تا نشکنی موسی علیه السلام
شیشها بدست گرفت و ملایکه که مانع خواب بودند بصوامع طاعات خود باز رفتند خواب بر موسی علیه
السلام غلبه کرد و دست از قوت محافظت باز ماند شیشها بر هم آمد و بشکست خطاب رسید که ای
موسی تو در خواب شدی دو شیشه نگاه نتوانستی داشت اگر من در خواب روم محافظت آسمان و
زمین که کند پس معلوم شد که قیوم را از سنه و نوم تقدس و تبراست دیگر خواب متغیر احوالست و ورود
تغیر بر ذات منزه واجب الوجود محال است و نوم قاهر است و مقهوریت بر حق روا نی نوم آفت است و
حلول آفت بر حق جایز نی و نوم استراحت است و حق را تعب نی که براحت محتاج باشد نوم برادر موت است
و حق زنده ایست که مرگ بر وی جایز نی و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم سؤال کردند که اهل بهشت
را خواب هست فرمود که خواب برادر مرگ است و بهشتیان را مرگ نباشد پس چون حق را فنا نیست خواب
نیز نبود و از اینجاست که عاشقان بجهت موافقت و تخلق باخلاق حضرت عزت شبها را از این غفلت بر
دارند و پهلو بر بستر خواب و استراحت ننهند تتجافی جنوبهم عن المضاجع پیر رومی درین معنی [illegible]
و بلبل نظم برای حق طلبی که شب نخسپد موافقت کن و دل را بدو بسپار • هزار شب تو برای هوای خود نخسپی
یکی شبی چه شود از برای یار نخسپی • و چون شرط محبت موافقت است عجب از کسی که دعوی دوستی حق
سبحانه کند و چون شب در آید دیده را کحل خواب بکشد ع عجباً للمحب کیف ینام له ما فی السموات

و ما فی الارض هر چه در آسمانها و زمینها باشد همه ملک خدا و نیست و در ملک او هیچکس را در آن
نه مجال شرکت است و نه قوت منازعت ملکات خود را بلفظ ما یاد کرده نه بکلمهٔ من چه مراد اضافهٔ
ما سوی است بوی از جهت مخلوقیت و اغلب مخلوقات ذوی العقول نیستند پس بر سبیل تغلیب کلمهٔ
را حکم کل داد و گفته اند ما فی السموات خزاین مطرهست و ما فی الارض انواع نعم و بعضی باد در آسمان
بهشت و در زمین دوزخ و بر این وجه این جمله مبتنی بر بشارت دوستان و بیم دشمنان اشدابه (؟)
مومنان بنازید که بهشت از آن منست مطیعان را بجنت او بخوانم ای منکران بترسید که دوزخ
مرزبان منست سرکشان را بآتش او بگدازم و گویند در آسمان ملایکه و نجوم سیارات و ثابتات و
در زمین جن و انس و سایر حیوانات همه از آن اویند و اصل آنست که اگر کسی بهر چه در جهات افلاک
و طبقات خاک بیان مشغلست مجموع را از آن او داند و اسیر تسخیر فرمان او نظم
هر چه هست از بلندی و پستی • که در آن گنجد زمین [illegible] • همه هستند در فرمانش • جمله مقهور حکم سبحانند •
پس بیان عظمت و کبریای مالک ملک ارض و سماوات کند و می گوید من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
کیست آنکه استفهام است بمعنی انکار یعنی نیست چنان کسی که تواند درخواست کردن کسی را بر
درگاه جباری او و در عفو گناه تو پیش است که می گفتند هؤلاء شفعاؤنا عند الله حق سبحانه می فرماید
که مطلوب کافران در حیز توقف خواهد ماند چه هیچکس را در قیامت زهرهٔ شفاعت نیست مگر
بدستوری او و بتان خود شفاعت بت پرستان از آن نیست بلکه در آن روز هم معبود باطل از عابدان
خود تبرا کنند اذ تبرأ الذین اتبعوا الآیه • ای عزیز این استثنا دلیل اثبات شفاعت است مر شفعا را از
انبیا و شهدا و امثال ایشان بدستوری حق تعالی اگر مراد نفی شفاعت بودی مطلقا باذن و بی
اذن پس استثنا فایده نداشتی و نزد اصولیان آنست که چون مطلق با مقید در یک حادثه وارد
شوند حمل باید کرد مطلق را بر مقید در نحو لطفا پس معین باید که استثنا راجع بحضرت مصطفی است
صلی الله علیه و سلم که حق سبحانه او را در مقام محمود وعده داده و مفسران تفسیر آنحضرت مقام محمود
مرتبهٔ شفاعت است و احادیث صحیحه در باب شفاعت بسیار است و ایراد بعضی از آن در تفسیر مقام
محمود موعود و التوفیق من الله الودود و ابو موسی اشعری رضی الله عنه روایت میکند که پیغمبر
صلوات الله علیه فرمود که مرا مخیر گردانیدند میان شفاعت و میان آنکه نصفی از امت من بهشت
من شفاعت اختیار کردم که آن عامتر است ای عزیز اگر همای هوای شفاعت محمدی گرماز دگان (؟)
بیابان ذنب و عصیان را در زیر ظلال بال اقبال خود از تاب آفتاب عتاب زلال حمایت نکردی
مرغ دل شکسته بال این ضعیفان را از چنگال عقاب عقاب چگونه خلاصی روی نمودی نظم
نهال حالت ما خشک گردد ار نوزده • نسیم رحمتی از گلشن شفاعت او • [illegible] عجب که بباد الحشر سود کند

کی کامید شفاعت بود بشفاعت او ، و گویند مراد از اذن مشیت است چه شفیع را بعد از قیام
در مقام شفاعت لابد است از اعانت و توفیق و تمکین دران تا شفاعت وجود گیرد و این معنی وابسته
بمشیت حق است پس بی مشیت او شفاعت ممکن نباشد یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم میداند علم
ازل آنچه در پیش ایشانست یعنی آخرت که روی بدان دارند و آنچه از پس ایشانست یعنی دنیا
که پس پشت گذارند یا مراد کردار خلق است میداند آنچه کرده اند و معلوم دارد آنچه خواهند کرد
یا میداند آنچه در زندگی بدیشان میرسد و آنچه بعد از مرگ بدیشان خواهد رسید یا دانا است
بدانچه آشکارا میکنند و آنچه نهان میسازند یا میشناسد حکمت ایجاد ایشان که واقع شده و خاتمه
معاد ایشان که وجود خواهد گرفت یا میداند آنچه ایشان بحس دریابند و آنچه بعقل ادراک
میکنند ملخص این کلام آنست که حق سبحانه عالم است باحوال شافع و مشفوع و استحقاق ایشان بثواب
و عقاب را و آنها که گمان برند بدیشان امید شفاعت دارند عالم نیستند باصل شفاعت و استحقاق ایشان
بلکه خود را نیز نمیدانند پس چگونه شفاعت دیگری کردن توانند مثل ثبت العرش ثم انقش ایجاد آب
می آید کسی که خود را از عقاب نرهاند چون شفاعت دیگری بجز رساند بیت
تا دست بسته بجهنم کند ، چه سان بت را کشایی ز بند ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و احاطه
کنند شافعان و مشفوعان و غیر ایشان از او یعنی از معلومات وی امام ابو اللیث رحمه الله
گوید مراد فرشتگانند که بعضی در عرب پرستش ایشان اختیار ساخته میگفتند این قوم با شفع کلیت
و بر غیب مطلع اند حق تعالی میفرماید که نه چنین است که ایشان گمان می برند بلکه ایشان نیز نمیدانند هیچ چیز
از آنچه معلوم حق است مگر بدانچه خدای خواهد که ایشان آگاه گردند و بعد از آنچه بعضی از انبیا را بر بعضی از
غیبیات شرف اطلاع بارزانی میدارد تا دلیل باشد بر رسالت ایشان قال تعالی عالم الغیب فلا یظهر
علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول ای عزیز علم ایشان بعین معلوم است چنانچه قدرت بنفس تقدیر
آید گو بدان قدرت حق نهایت یعنی متعدد و در این سخن مبالغه تمام است در عدم اطلاع بر کنه ذات
تعالی چه هر گاه علوم آفریدگان از احاطه بمعلومات حق سبحانه قاصر است احاطه بذات مقدس چگونه
تواند بود قال تعالی ولا یحیطون به علما ای در دریش ادراک الهی باعتبار کنه ذات و تجرد از ملابس
تعینات اسما و صفات ممتنع است و چه نیکو کی که لا یعرف الله غیر الله بیت کنه ذاتش ره سوال نیست
عقل حیران و نطق لال نشت ، میان حق سبحانه و ما سوی او هیچ نوع نسبتی نیست تا دل را طریق معرفتش
شروع توان کرد و معرفت بی مناسبت از طریق محالات است ما للتراب والطین ورب السموات والارضین
ع ذره خاک از کجا حضرت پاک از کجا ، و درین باب فرموده ، نظم ای که از اندیشه سوی حضرت جانت
تو چه دانی شط و چون و ذات ، ذره کلی که رسد بر آفتاب ، چون شود عنقا شکسته از عقاب

خود نباشد آفتابی را دلیل ، غیر نور آفتاب مستطیل ، سایه که بود تا دلیل او بود ، این بس استش که ذلیل او بود
سایه هرچند تیره روست در نور آفتاب نرسد و با وجود قرب او در غایت بعد است بود شیخ فرید
الدین عطار قدس سره میگوید نظم ، نی عقل بدان حضرت جاوید رسد ، نی روح بستغنای امید رسد
در تیره روی سایه اگر استاده است ، هرگز نتواند که بخورشید رسد وسع کرسیه السموات والارض گنجایش
دارد کرسی او آسمانها را و زمینها را یعنی هفت آسمان و هفت زمین در درون کرسی می گنجد حق سبحانه
کرسی را در زیر عرش و زبر آسمانها آفریده اند و گویند از مروارید است و فراخی او بعد از آفرینش
عرش بوده بدو هزار سال و گفته اند سدرة المنتهی زیر کرسیست و میان سدره و کرسی حجب بسیار است
و بعضی گویند هفتاد حجاب است و دیگر میان عرش و کرسی نیز حجابها فراوانست از نور و ظلمت و
غیر آن غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و اگر آن حجب نبودی حمله کرسی از نور حمله عرش بسوختندی
و هفت آسمان در جنب کرسی چون هفت درم باشند در سپری و کرسی نسبت با عرش همچون حلقه
صغیره باشد در بیابانی و از حسن بصری رحمه الله نقل کرده اند که کرسی همان عرش است و اصح آنست که
عرش سقف بهشت باشد و کرسی و رای آن چیزیست و طول هر قایمه از و مثل آسمانها و زمینهاست
و گفته اند خدای تعالی عرش را از نور خود آفریده و کرسی را از نور عرش و کرسی با سعت و عظمتی که
دارد در جنب عرش خرد تر چیزیست و از وجوه ادعیه که صاحب کشاف در باب کرسی گوید
یکی اینست که صفت کرسی در غایت سعت و بسطت تصویر عظمت حق سبحانه و تخییل آنست فی الحقیقة
کرسیست و نه قعود و نه قاعد چنانچه والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه اینجا نه تصور
قبضه توان کرد و نه تصور یمین بلکه تخییل عظمت شان اوست و تمثیل حسی بکنه درین آنست که وهم
ناقص معقول خالص را انقیاد میکند بران وجه که محسوس بر ظاهر را استفاده است پس حق سبحانه حقیقت
معقولات حقیقه ضرب امثله مجازیه میکند تا بدین وسیله بشر حد ادراک آن توانند رسید و امام
در مفاتیح الغیب آورده که این سخن اگرچه متین است اما بر ظاهر حمل کردن اولی است بدان جهت که
ظاهر بی دلیلی رعایت دهم تغییر نمود ، که مخاطبه حق سبحانه با مردمان در آنچه خود را بدان وصف
کرده بر حسب فهم و ادراک ایشانست و در آن طریق معامله ایشان با ملوک مجازی مرعیست مثلا
کعبه را خانه خود خوانده و بتعظیم و طواف و زیارت آن امر کرده همان مثابه که اهل دنیا بارگاه سلطان
را تعظیم مینمایند و حجر الاسود را یمین الله فی ارضه و موضع تقبیل ساخته بر همان وجه که رعیت تقبیل
ایدی سلاطین میکنند و برین تقدیر میشاید که خدا را عرش باشد که عبارت از تخت و سریر است
چنانچه بادشاهان را میباشد و کرسی که مادون عرش است بمثابه پایه تخت و فوق آنکه خلق را سریر
موضع جلوس است و کرسی موضع قدم و حق را جلوس بر عرش و وضع قدم بر کرسی منزه است بر وفق

قیامت کرد و متصل قضا است عرش و کرسی را الخلق نماید چنانچه عادت سلاطین و ملوک باشد که در
روز بار تخت و کرسی را جلوه دهند پس آنکه حق سبحانه موصوف شود بتمکن و استقرار بر آن پس وجود
عرش و کرسی ثابت باشد بی احتیاج بتاویل و حکما فلک ثامن را که فلک ثوابت است کرسی میدانند
و فلک تاسع را که فلک اطلس است و محیط دنیا برا ملاک عرش می خوانند و بعضی از عرفای ایشان
بر آنند که می شاید کرسی عالم نفس باشد و عرش عالم عقل و بر هر تقدیری غرض تحقیر باعلا است
و اظهار عظمت او سبحانه نسبت با سوی نجاح که بخدای تعالی دانا تر است بحقیقت کرسی و
ما را همین مقدار معلوم میشود که او از جمله مخلوقات بزرگست در کشف البیان آورده که کرسی
اسم ملکیست از ملکیه و اضافتش و جز دو جهت تفضیل و تخصیص است چون ناقة الله و بدین نکته
تنبیه می کند بندگان را بر قدرت و عظمت خود یعنی یکی از مخلوقات وی آسمان و زمین را فرا
میرسد و شما را دراک حال او کماینبغی میسر نیست پس چگونه عظمت خالق را ه توان برد و چه نوع
بکنه صفت عزت او توان رسید حسبر جل عن الفکران یحیط به * سبحانه لا اله الا هو نظم
از و اندیشه را دل ریش مانده * چنین هر دو کمان خویش مانده * کمالش دوری هر اندیشه بیست
خرد را دست ازین اندیشه بشکست * و گفته اند مراد از کرسی علمست که همه آسمانها و زمینها را بسیط مصالح
امور اهالی آن را می داند و اعمال و اقوال و احوال مجموع قاطنان درجات آسمان و ساکنان طبقات زمین
را می شناسد و علم را که کرسی گفت از قبیل تسمیه شیء است باسم مکان چه کرسی جای عالمست یا آنکه
تشبیه کرد علم را بکرسی بدان سبب که علم امری معتمد علیه است و کرسی چیزیست که بر و اعتماد کنند
و آنکه علما را کرسی گفته اند جهت اینست که در امور دین معتمد علیهم اند و آنکه صحیفه را که در آن علمی
نوشته باشند کراسه گویند ازین قبیل است و گویند مراد از کرسی ملک است که آسمان و زمین را احاطه
کرده و این هم تسمیه شیء باشد باسم مکان چه کرسی جای ملکست و قدرت نیز میشاید که اصل در ایجاد
آسمان و زمین او ست و محیط است بهمه مقدورات و عرب اصل هر شیء را کرسی گویند یقال فلان کریم الکرسی
در حقایق بجیه وارد است که حق سبحانه در عالم صورت هیچ چیز بنا نهاده الا که در جهان معنی نظیر
او پدید کرد و در صحیفه آفاق چیزی مرقوم رقم ابداع نساخت که نمونه آن بقلم کرم بر لوح انفس انسانی
مثبت کردانید پس مثال عرش صورت در عالم معنی دل انسانست که محل استوای روح او ست و مثال
کرسی سر انسانی که بسبب جامعیت معدن جواهر اسرار زمین و آسمان و مخزن نقود حقایق ملک و ملکوت
نظم ای سر تو مجموعه آثار وجود * روشن ز تو شد بر تو اسرار وجود * شد دایره مکونات از تو تمام
زیرا که توئی مرکز پرگار وجود * ولا یؤده حفظهما و گران نمی اندازد او را نگاه داشت آسمان و زمین
زیرا که بقوت قیومیت آنها را قائم دارد بی خلل و او را نمی شاید که نه در ماند و نه فرو ماند همه کارها

بسازد

بسازد همه چیزها بر وی دارد ساختن و بر داشتن بر و گران نیاید تعب بواسطه ضعف و عجز و نا
توانی روی نماید قادر قوی را با عجز و ضعف چه کار قدرت کامله او عاجزانرا مدد کارست و کار ساز
قوت شامله او ضعیفانرا دستگیر و دلنواز وهو العلی العظیم بیان علو لا یزال و عظمت بی کمال حضرت
ذی الجلالست و تقدیم هو دلیل حصر و اختصاص این دو صفت بخداوند لم یزل و لا یزال در تفسیر
زبور آورده که این دو اسم جامع اند مر کمال توحید را چه علی متعالی باشد از هر معانی که سزاوار او نیست
و عظیم موصوف بود بهر صفتی که لایق او هست ای عزیز علی در لغت بلند باشد از روی شرف
و عالی آنکه برتری دارد در دو جهت اول از علی یعلی مشتق است و مصدرش علاست و ثانی از علا
یعلو و مصدرش علو ست پس حق سبحانه را علو ثابت است از جهت صفت نه از روی جهت چه اگر علو
مکان فرض کنند خالی از ان نیست که متناهی بود یا غیر متناهی و بعد غیر متناهی را بدلایل یقینیه ابطال
کرده اند چون متناهی بود جهت هر آینه جهت فوق باید چه صفت علی یا تحت را ست نیاید و چون تناهی
جهت فوق اعتبار کنند پس آنچه مسوس من فوقه از و بلند تر باشد و بران تقدیر او را اعلی اکثر
ما عدا نتوان گفت بلکه غیر او از و اعلی باشد و علو علی الاطلاق مر ورا تعالی شانه ثابت است پس مراد
از علو آن باشد که او برتر است از حد عقول و اوهام و عالی تر از درک علوم و افهام تعالی او را غایت
نی کبریای او را نهایت نی بیت اوصاف علوش که نقصان نگیرد * بالاتر از انکه اندازه خرد را گیرد *
اما عظیم برتر گواه بود و این عظمت از وجه مقدار و قدرت است نه مقدار و حجم و جثت چه آنچه عظیم
مقدار باشد یا غیر متناهی بود از کل جهات و آن محالست یا متناهی باشد از جمیع جهات و برین تقدیر
احیازی که بدین تناهی محیط اند از و اعظم باشند پس او عظیم علی الاطلاق نباشد و حق سبحانه از همه
اعظم است پس مقصود ازین عظمت عظمت شانست باقتدار و نفوذ سلطان که هیچ چیز او را عاجز
نسازد و مقدورات و معلومات او را غایت نباشد آفتاب عقل روشن رای در فضای هوای
ادراک عظمتش ذره محقرست و جاسوس وهم تیز پای در بادیه شناخت کبریا و عزتش فرومانده پی
با و نبرد نظم تعالی الله زهی بی مثل و مانند * که خوانندش خداوندان خداوند * نگنجد دارش بالا و پستی
کرا هستی او جمله هستی * تعرف باصنافش لب بدوزد * خرد کردم زند حالی بسوزد * نکته آنحضرت
در ترتیب جمل این آیت بریکدیگر بدانکه این آیت ده جمله است و وقف در آخر هر جمله نزد قراء
ثابت است چه ابتدا و وقف مطلقست که ابتدا بما بعد او مستحسن می افتد و پیش جا وقف جایز که
هر یک از وصل و فصل را وجهی هست و در تفسیر احقانی آورده که باسناد متصل از حضرت رسالت
صلوات الله علیه که در این آیت ده جا وقف فرموده اند و این وقف دلالت میکند بانکه هر یکی از
جمل ده گانه مشتمل است در اثبات معنی ربوبیة و الوهیة و مستقل است در بیان از غیر خود با وجود انی

حال بریکدیگر مترتب اند صاحب کشاف فرموده که ترتیب این جمل بر یکدیگر بی حرف عطف از برای
آنست که هیچ جمله نیست الا که وارد شده بر سبیل بیان مر جمله متقدمه را و بیان با مبین متحد است و اگر
عاطفی در میان بودی چون دخول بیگانه در میان دو آشنا بودی ای عزیز از این ده جمله جمله اولی
بیان توحید ذات و نفی زوال و اثبات وحدت است الله لا اله الا هو و ثانیه در اثبات صفات کمال که
حیات و قیومیت است الحی القیوم ثالثه در بیان قیام تدبیر خلق که مهیمن است بر آن و غافل نیست از آن
لا تأخذه سنة و لا نوم رابعه منطوی بر آنکه خالق آفاق که لزم نتیجه ایشان بقبضه قدرت هست همه
ملوک او بند له ما فی السموات و ما فی الارض خامسه مشتمل بر آنکه متصرف در ملک او هست و دیگران
را در آن زهره تصرف نیست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه سادسه محتوی بر آنکه تصرف او در ملکت
از روی علم و دانش است یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم سابعه ایمای می کند بآنکه آن دانش که
او راست کسی بکنه آن نرسند و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء ثامنه مخبر است از آنکه عدم احاطه بمعلومات
و مقدورات او جهت آنست که سعت و عظمت صنع از آنجا بپایانست وسع کرسیه السموات و الارض
مضمون تاسعه آنکه چنین مخلوقات عظیم را بی آنکه رنجی بدو رسد محافظت می نماید و لا یؤده حفظهما
مضمون عاشره آنکه ایشان که مذکور شد همه دلیلست بر جلال علو ذات و کمال عظمت صفات او و هو
العلی العظیم و گفته اند نکته در آنکه بعضی جمل اسمیه اند و بعضی فعلیه و با واو و بی واو نیز
هستند آنست که هر جمله که بهر سوال جمله سابقه متفرع شود و میشاید که صفت او باشد یا بدل یا
بیان حاجت بواو ندارد مثلا چون جمله ثانیه و در غیر آن با واو است و آنجا که دلالت معنی استمرار دارد
اسمیه آورده چون جمله عاشره و الا فعلیه و آن نیز باعتبار مضارع است بصیغه ماضی وارد شده چون
جمله ثامنه و اگر تعلق باستیناف دارد بصیغه مضارع چون جمله سابعه و علی هذا القیاس و اگر
بتفصیل هر یک از جمل و شرح نکات که بر ایراد هر یک بوجهی خاص متفرع است اشتغال رود از تجاوز
کلام از حیز اقتصاد متصور است اولی آنکه بوجهی جامع که ماخذ آن کلمات با برکات علماء دین و
معارف و اوراق اللطایف کبراء صاحب یقین باشد اختصار رود ع وما التوفیق الا من ولیه ای
عزیز چون بنای این آیت بر معرفت ذات و صفات الهیست پس افتتاح کرد آیت را باسمی که مستجمع
صفتها باشد یعنی الله که اسم جامع است و اگر چه این اسم اجمالا بر مجموع اسما و صفات اشتمال دارد
اما چون فهم بشر از وقوف از آن و احاطه بر تفاصیل آن صورت نه بندد جهت ازدیاد شناخت ایشان
ایراد بعضی از صفات و سمات مناسب بود و اصل همه شناختها توحید است لاجرم ابتدا کرد بنفی اضداد
و انداد از خود بکلمه لا اله و باثبات هویت مطلقه مر ذات خود را بکلمه الا هو و بعد از توحید ذات
وصف کرد خود را ببعضی از صفات کامله و چون اول صفات و اکمل آن حیات بود که مستلزم دیگر

صفات کامله است ایراد اسم الحی فرمود و این اسم را از اسماء سبعه که اصول اسماء الهی اند و امام الجادی
که مطلوب حقیقی یعنی کمال جلا و استجلا بدان مترتب باشد بر بین الاسما فرمود امام الائمه گفته اند و
بعد از آن اسم الحی را در دامن گرداند وضع صفتی و تتمه معنی که بمعنی مثبت است و گفته اند التیسیر و این اسم را
استلزام صفات کامله و متعدیه هست برای آنکه دلالت دارد بر کمال غنای حق و افتقار غیر او بدو
چه گفته شد که معنی او قایم بذات است و مقوم ما عدا و این دو وصف قیام و تقویم شامل جمیع صفات
کامله و متعدیه را و دیگر کونه قایم بذاته مقتضی وحدتست و مستلزم نفی کثرت و موکد صفت حیات
نیز هست پس ایراد او موجب تاکید ما قبل اوست و جمله ما بعد او تاکید او یعنی چون دانسته شد که
صفت قیومیت مر حق را ثابت است بباید دانست که آن صفتها که نقص قیومیت کند در حق او منتفی است
و یکی از آن جمله غفلتست که موجب آن سنه و نوم باشد پس گفت لا تأخذه سنة و لا نوم یعنی قیوم را
باید که غفلت بوی نرسد تا از قیام بتدبیرات امور غافل نشود و اختلال باحوال ما و الیش راه نیابد بعد
از آن که قیوم را صفت غفلت نیست در تقویم اشیا و تقویم ماهیات مستقیم اوست و حصول وجود
ایشان به تکوین او پس لازم باشد که ما سوی او در درجه مسخر و تملیک او باشند یا چون غلام زاده
اوست و عبد او و همه بدو مفتقرند امکان ندارد که اهل ملک او هر آن بدو باید که چیزی که محتاج بدوست
شاید که ملوک او نباشد یا غیر با او در مالکیت شرکت بود در اثبات مالکیت خود کرد علی الانفراد
و فرمود له ما فی السموات و ما فی الارض و شک نیست که تقدیم ظرف فایده تخصیص است و چون
مالک مطلق را شاید و مدبری که تدبیر مهلک بر ذمه اهتمام او باشد یا شفیعی که او را از انفاذ قضا و
اجرای بعضی احکام باز دارد نفی کرد تصرف دیگری را در مملکت خود و گفت من ذا الذی یشفع عنده
الا باذنه هیچ کس را حکم نرسد مگر بامر او و تصرف در ملک او محال بود الا باذن او و چون طبع محال
اندیش را اندیشه آن پیش می آید که حق سبحانه پادشاهی قدیر و ملک بی مشیر است و بتدبیر خود
کار میسازد و هیچ مهم بشاورت غیری نمی پردازد شاید که چیزی بر او پوشیده ماند یا سهوی و
خطایی بر احکام او عارض شود دفع کرد آن خیال را و گفت یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم او
می داند که حکم بر چه منوال می راند و چون می شاید که بعضی از محکوم علیهم احکام حکام را دانند اشارت
و چیزی از علوم ایشان لحاظ نمایند نفی شناخت احاطه ایشان بمعلومات خود کرد و لا یحیطون بشیء من علمه
و چون کمال علم و نفاذ حکم او با آسمان و زمین مبین شد واهمه را دغدغه آن که مگر ملک و ملکت او
همین باشد هست رفع خدشه او نمود بآنکه گفت مر او را ورای ارض و سما عالمی بی نهایت است و
از جمله یک مخلوق او که کرسیست بر این دو ملک که تمامی دایره محیط واقع شده وسع کرسیه السموات
و الارض و چون زمین و آسمان محسوس آدمیان است و رفعت و عظمت و وسعت و بسطت ایشان معتبر

ومعتقد به از وی عیان شاید که خیال اعیا و تعب حافظان معنی بجبران ضعیف یقین را مشوش باشد
آنرا نیز منفی ساخت بدین کلام که ولا یؤده حفظهما یعنی آنکه ذهن کوتاه نظران از استماع سعت
سعت و عظمت کرسی بدان منتقل شود که علو مخصوص است بچنین مخلوق و عظمت منحصر بچنین موجود
سلب این دو صفت کرد از آن و اسناد نمود بخالق و مبدع آن و فرمود وهو العلی العظیم و بلاد تا
ذهن سلیم پوشیده نیست که تقدیم ضمیر مفید حصر و اختصاص است شعر هو الاول علی القدیر والقدیر
وهو العظیم عظیم الشأن والخطر نظم خدایرا است بزرگی و عزت و جبروت • که او بود ملک ملک و مالک ملکوت
ذکریای جنابش مقربان ملکوتش • ز سطوت مدهش اهل عزت مبهوت • نکته سابقه در بعضی از
خواص این آیت تلاوة وکتابة صاحب لمشتاق در خاصیت این آیت مبالغه بسیار دیده نماید و میگوید در تاکید
آمده است که درین آیت شفاست از مرض و امان از خوف و نجات از غم اگر دقیقه ای کند بکلمات که در
وضع میمون و مبارکست و فواید چند از ین کلمات که استعمال برکت معرفت ذات و صفات و افعال
الهی داد اول که منافع مشاهد نمایند و اگر اشیا طیبه می باشد که در تقویة قلب و جسم بکار می برند
بدین کلام که مشام دل بدو معطر است سزاوار تر که روح و بدن را قوت دهند و هر آینه تقویت روح
و تشوق دل بحبوحه بنام و کلام حضرت ملاقین حمید رحمه الله نقل میکند که ربیع بن خثیم با قدس سره
دید که آیت الکرسی بر اعمی خواند فی الحال بینا شد و بر کنیزکی نابینا خواند در دم بینا گشت صاحب
کشف البیان از ابادر رضی الله عنه نقل میکند که هرکه بکجا آیت الکرسی باخلاص بخواند خدای تعالی از و
مضرت کرداند هزار مکروه از مکاره دینی که فرو ترین آن فقر و تنگ دستی باشد و دفع کند از و هزار
مکروه از مکاره آخرت که آسان ترین آن عذاب قبر و هول منکر و نکیر بود در خواص نجمی آورده که چه بسیار
برکت این آیت وجه بند کواز نفع و خاصیت آن هر در عقب هر نماز خواندی وسوسه ابلیس و شیاطین
دیوان این کرده و از صیغ فقر و احتیاج مباحث فنا و ثروت رسیده من حیث لا یحتسب مرزوق شود
ابی بن کعب رضی الله عنه گوید یکی از جنیان را دیدم گفتم چه چیز ما را از تعرض شما نگاه میدهد و از شر
شر شما محفوظ میسازد جواب داد که تلاوت آیت الکرسی این حکایت را بعرض صدر مسند هدایت
صلوات الله علیه رسانیدم فرمود که راست گفته و هم درین معنی صاحب کشف الاسرار آورده که
چیزی هست از ابوهریره رضی الله عنه که مفتاح بیت الصدقه در دست من بود روزی در بیت الصدقه آمدم
دیدم که از خرما صدقه چیزی برداشته بودند چنانچه آن را نشان کرده روز دیگر باز آمدم و معلوم
شد که دست تصرف چیزی بدان رسیده صورت ماجری بعرض سید الوری رسانیدم رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که این نوبت چون به بیت الصدقه در آیی بگو سبحان الذی سخرک لمحمد تا آن
شخص که در خرمای تو تصرف میکند بر تو آشکارا گردد باین کلمه نوبتی دیگر که ابوهریره در گشاد و

و این تسبیح بگفت شخصی را دید در پیش وی ایستاده ابوهریره گفت یا عدو الله این جرات تو کردی
گفت آری این کردم و من مردی عیالمندم برای قوت ایشان از جن و از تو بدیه فهم کم دیگر باز نیایم ابو
هریره دست از وی باز داشت آن کس باری دیگر باز آمد و ابوهریره رضی الله عنه قصه را بجناب
نبوت معروض کرد ایشان بر سوال سابق فرمان رسید که همان تسبیح بگوی تا او را ببینی دیگر آمد
ابوهریره درین نوبت او را بگرفت دیگر باره بزنهار آمد و عهد کرد که من بعد بحوالی بیت الصدقه
نگذرد ابوهریره او را رها کرد و او باز خلاف کرده باز آمد و بدست ابوهریره گرفتار شد و ابوهریره
گفت این بار از من خلاصی نداری تا ترا نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم برم چاره نیست آن کس گفت
دعنی احلمک کلمات ینفعک الله بها دست از من بدار تا ترا چیزی تعلیم کنم که خداوند تعالی ترا بدان سود
رساند ابوهریره پرسید که آن چیست گفت چون بجامه خواب در آیی آیت الکرسی بخوان که نگاهبانی از
حضرت عزت بحافظت تو نامزد کرده و شیطان نتواند که بتو نزدیک شود تا روز ابوهریره او را بگذاشت
و بامداد بملازمت آستانه رسالت آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ما فعل اسیرک چه کرد آن کس که
در دست تو گرفتار بود ابوهریره صورت واقعه تمامی باز گفت خواجه عالم صلوات الرحمن علیه گفت او با تو
راست گفته و حال آنکه او دروغگوی است ای اباهریره دانستی که درین شب با که سخن میکردی او شیطان
بود ای عزیز از مضمون این حکایت مفهوم میگردد که این آیت جهت دفع شیاطین حصن حصین و ملجا
رکین است و در حدیث ابی رضی الله عنه آمده که آنحضرت صلی ربنا علیه هر شب در وقت خواب این
آیت خواندی گویند قرائت او در وقت رجوع مضجع دافع منامات مزعجه و مانع احلامات مدهشه
است امام یافعی رحمه الله بروایت سلمان رضی الله عنه آورده است از پیغمبر صلوات الله علیه که هر که
آیت الکرسی کتابت کند بزعفران بر کف دست راست و آنرا بزبان لیس کند هرگز او را چیزی فراموش
نگردد در ریاض الجنان از فردوس الاحادیث نقل میکند بروایت ابوهریره رضی الله عنه که رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده که هر که آیت الکرسی بزعفران بنویسد بکف دست چپ بدست راست هفت
نوبت و بزبان بلیسد قوت حافظه او بدان مثابه شود که هیچ از بر و مجال تطرق نباشد در خواص
آیات شافیه آورده که شخصی با ابن عباس رضی الله عنه از درد شکم شکایت کرد فرمود که بنویس آیت الکرسی
بزعفران و بیاشام آن کس همان کرد و شفا یافت و این عجب است دریا که قرآن مجمع صفا و منبع شفاست بیت
علاج خویش کجویی ز قرآن جو که بی شبهت • درین دار الشفا یابی دوای درد بیماران • و از اخبار حضرت
رسیدن و بعضی عزیزان در رسایل خود آورده اند که چون آنکه نوشتن او بر سفال آب نارسیده و در میان غله
نهادن موجب دفع شپشه و موش است از آن و سبب ازدیاد ذخیره و برکت دران و برو ذرق کتابت نمودن
و در حجره خانه دفن کردن دزد را از خانه باز دارد و او را نوشته در میان امتعه نهادن آنرا از تلف و غارت

و تاراج و سرقه این سازد آورده اند که فضیل عیاض رحمه الله در بدایت حال با جمعی دزدان راه زدندی
روزی کاروانی را بزدند و مال و متاع ایشان بردند و در وقت قسمت بسته قماش بگشادند در جوف آن
رقعه بود آیة الکرسی بر آن نوشته فضیل آنرا باز بست و برداشته نزد خداوند آن متاع آورد و به
سلامت بدو تسلیم کرد یاران گفتند ای فضیل مال بس فراوان بود که از دست دادی و مارا محروم ساختی
خداوندش بر کردی جواب داد که مظنه من آنست که صاحب این قماش از علما شنیده باشد که آیة الکرسی
نوشته در میان هر قماش که هست دزد نبرد و این کس از روی اعتقاد نوشته در درون بضاعت خود
تعبیه کرده است کو ما مال او نبریم اعتقاد او خلل پذیر بود و در دین وی قصوری پدید آید
و ما آنیم که راه دنیا زنیم نه راه دین و شک نیست که این اندیشه که فضیل را دست داد هم از خاصیت
آن آیت بود و برکت این احترام که بقرآن رعایت کرد از آن عمل توفیق توبه یافت به درجه ولایت رسید و
هر که حرمت قرآن نگاه دارد و شرایط تعظیم آن فرو نگذارد در سرانجام کارش حصول مراد و مرام کشد و حرمت
و تعظیم این کلام برعایت اوامر و نواهی و تصدیق فضایل و فواید آن قائد بود ع ملک الصدق فضل لا افنا له •
بیت تصدیق کلام حق بتحقیق • باشد صفت ولی و صدیق • و چون بعض از منافع و خواص این آیت به
صحت بیان در قلم آمد بیان شد عنان سخن بجانب تفسیر باقی آیات منعطف ساختن انسب است و احری و
التوفیق من رب الوری ای عزیز بدانکه از ذکر آیت که دلالت عزت کبریا و عظمت او میکند بیان شرف و عزت
و عز ملت و شرع مبین می نماید و در آن باب که دین اسلام با استحقاق آن هست که بطوع و رغبت متابعت
او نمایند نه باکراه و درین معنی چنین میفرماید که لا اکراه هیچ اکراهی نیست فی الدین در قبول کردن دین اسلام مبداء
اسلام عرب یعنی اکراه نباید کرد هیچکس را از اهل کتاب و صابیان اگر جزیه دهند نه چو اکراه عرب بسبب آنکه
که امی بودند نه ایشانرا کتابی که بجواب دهی و نه شرعی که باحکام آن قیام نمودندی لاجرم از ایشان جز
دین اسلام قبول نبود اما جمعی که اهل کتاب بند با ایشان قتال باید کرد تا مسلمان شوند یا جزیه بدهند و
اسباب نزول آورده که حکم این آیت با آیت قتال منسوخ است و سبب نزول آیت آن بود که ابو الحصین انصاری
دو پسر داشت با ادب در میان عرب موصوف و بوفور فضایل نزد اهالی قبایل معروف و بحسن اخلاق
بجهات عالی برآمده و بمحاسن اخلاق از اکفا و امثال برتر آمده ناگاه ترسایی از شام بمدینه آمد و این دو جوان
را با او اختلاطی پیدا شد شآمت صحبت آن بی دولت ایشانرا در ربود بیت ای فغان از یار ناجنس ای فغان
همنشین نیک جویید ای مهان • ترسا چون ایشانرا در غایت خلق و دلجویی دید افسون و افسانه بر کار
کرده بدین مسیح دعوت کرد و آن دو برگشتگان اجابت نموده همراه او متوجه شام شد ابو الحصین
از حضرت رسالت صلوات الله علیه دستوری خواست تا بعقب ایشان برود و باکراه براه شرع باز آرد
آیت آمد که هیچ اجبار و اکراهی نیست در دین اجبار است یعنی هیچ اکراه مکنید بر قبول اسلام کسی را که

متدین بدین شدن است قد تبین بدرستی که روشن شد و ظاهر و متمیز گشت الرشد راه راست
و طریق صواب من الغی از گمراهی و سبیل خطا یعنی کفر از ایمان و حق از باطل پیدا شد بدلایل واضحه
فمن یکفر پس هر که کافر گردد و نگرود بالطاغوت بآنچیزی که می پرستند جز خدای خواه شیطان و
خواه بتان و خواه کهنه و ساحران لفظ طاغوت بقول اصح مصدر است چون ملکوت و رهبوت و رحموت و لیکن
لفظ مفرد و جمع است قال ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به و جمع قال و الذین کفروا اولیاؤهم
الطاغوت یخرجونهم و مؤنث و مذکر آید قال ان یکفروا به و مؤنث کما قال اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها
و حقیقه او چیزیست که سبب طغیان شود و در دیباچه گفته که معبودیست مذموم فی نفسه تا عیش در
عزیزی و ملکه در عشق او داخل شوند و در زاد المسیر گوید مرده اهل کتابند و معاندان از ایشان و در حقایق
سادات مذکورست که طاغوت هر کس نفس اماره اوست که او را از راه می برد و طاغی میکرداند پس
مؤمن حقیقی کسیست که برای هوای او و رضای مولای خود هوی را فرو نگذارد و کفر بدو آنست که متابعت
هوای او را دست باز دارد در بحر الحقایق آورده که طاغوت عام آنست که بدون خدای می پرستند
اکثر و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم و طاغوت خواص هوای نفس است از آیت من اتخذ
الهه هواه • و طاغوت خاص الخاص ما سوی الله است قل الله ثم ذرهم سلمی گوید هر چه از خدای باز
دارد طاغوت است و هر که کافر شود بطاغوت و یؤمن بالله و بگرود بخدای فقد استمسک پس بدرستی
که چنگ در زده است بالعروة الوثقی بدست آویزی محکم و رسن بسته دولت دو جهانی بدست آورده و
ثابت آن رسن که بثابه که لا انفصام لها انقطاع و گسستگی نیست آنرا این سخن بر سبیل تمثیل است مانند
میکند آنچه معلوم باشد بنظر و استدلال بآنچه مشاهد و محسوس است تا سامع تصور کند
که آنرا می بیند بچشم اعتقاد او و بجان معلوم بیفزاید و یقین او بدان عقیدت بیفزاید که تا امل شبهه
آنرا گشاید ای عزیز هر که میخواهد که چیزی را نگاه دارد و دست بر وی او درزی آویزد تا از دست بیرون نرود
همچنین هر که خواهد که بدین حق متمسک کرده متعلق بدلایل داله بر وی باید کرد تا در قال و اختلال پیدا
نیابد و چون دلایل اسلام اقوی و اوضح دلایل است آنرا عروه وثقی گفتند و بقول بعضی عروه وثقی قرآنست
یا کلمه شهادت یا اتباع سنت یا وقوف نزد مکتب نزد همی که سلوک طریق پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم
در خلاصه میگوید که سببیست که موصل بنده باشد برضای خداوند و نزد جمعی آن عروه حضرت رسالتست
صلوات الله علیه که تمسک بذیل متابعت او حشر دولت دارین و منتج سعادت منزلین است بیت
حقا که بی متابعت حضرت رسول • هر گز کسی بعالم معنی نبرد راه • در حقایق القرآن مذکور است که عروه وثقی
ایمانیست موید بروح حقیقی که حق سبحانه بمومن ارزانی داشته کما قال کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم
بروح منه سلمی برآنست که عروه وثقی توفیق است در بدایت و سعادت حال در خاتمه و نهایت

و از جمله جذبات عنایت است که عروه وثقی مر عوام را توفیق طاعت است و مر خواص را مزید عنایت بجذبت
و اخص خواص التجذبات ربوبیت که ایشانرا از ظلمات وجود فانی گرداند و بانوار اخلاق واجب الوجود
باقی سازد و عروه که انفصام و انقطاع بود و را، نباید جز جذبه الوهیت پیوست دیگر که قوت استحکام از
بطش حق باشد که ان بطش خلق ان بطش ربک لشدید پس شیخ قدس سره میگوید این نکته را در بیان و عینیت
شمار که میدان توکل دنیا و عقبی در ملازمت مشایخ بودن و قرب بجا اربعین نشستن این اشارت
بسر و قصه مقدسه شیخ ابواحمد فاشتانی قدس الله روحه در حوالی هراة بر من لایح شد که آن دست
آویزی که مطلقا گسیخته نگردد جذبه الهیست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بیت
ذره جذب عنایت هر هست ، از هزاران کوشش طاعت به است ، و از کلمات مقدسه حضرت خواجه آفاق است
خلقت بیامن عنایات رحمانی مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوت است بی تاثیر جذبه که لازم استعظام
محبوبی را که باذنبت بتابعت مصطفی میسر نگردد فطلبک باتباعه صلی الله علیه وسلم ای درویش
بفیض جذبه نبی حضرت منتهی انتهالات است و بی سلوک بر منهاج عطا و عشق دولت وصول جز
وصال از ممتنعات ع پی بر پی او که جائی برسی ، و تو دیدی از محققان عروه وثقی وحدت ذاتیه است
که وثوق و استحکام او بنفس خود است و هر چه است وثاقت فقط دارد بتوثیق او و دیگر که وثاقت ممکن بود
نماند بود و چون محقق شد که هر که وجودی دارد بدو موجود است و جز وی معدوم بی با وجود قطع
از واجب آن موجود در نفس خود چیزی نباشد و انفصام لازم او بود اما انفصام کسی که وجود او عین
ذات او باشد ممکن نیست و برین تقدیر چون کسی با نبی الله کار شود بر وجهی که نافی وجود و تاثیر
ایشان باشد بخدای ایمان آورد ایمانی شهودی حقیقی هر آینه متمسک شده باشد بوحدت ذاتیه که
زوال و انتقال بدو راه ندارد و ان لا وایلا از صفت انفصام و سمت انفصال مقدس و منزه است بیت
ذات او در سرادقات جلال از ازل تا ابد یکی منوال ، در مقامات حضرت قطب الاقطاب خواجه بهاء
الحق والدین المشتهر بنقشبند قدسنا بانفاسه چنین کلام از کلمات قدسیه ایشان مذکور است که در
طریق ما صحبت ما سوی حق است کفر حقیقی و ایمان حق در هر قدمی شرط لازم بنا گشت و پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرموده که الهوی عند الله ابغض من جمیع الالهة بدترین خدایانی که در زمین می پرستند هوای ایشانست
افرایت من اتخذ الهه هواه ، فی بینی ای محمد آنرا که هوای خود را خدایی گرفته است و آن بیچاره می بندارد
کسی خداست ع خواجه بنقد ذکر دارد دیماغ بلی ، در حدیث صحیح وارد شده که تعس عبد الدینار و تعس
عبد الزوجة در هلاکت بنده زر و سیم و بنده زن و فرزند هر آینه هر که بنده چیزی باشد آنرا پرستد بیت
هر چیز که اندر دو جهان بسته آنی ، آنست ترا در دو جهان مونس و معبود ، پس بالضروره از همه چیزی
می باید برید و بحق سبحانه می باید پیوست اینست سر فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع

بخدای تعالی شنواست قول کسی را که تکلم بکلمه شهادت کند و سخن آنرا که کلمات کفر بر زبان راند علیم
داناست به نیت خالص و اعتقاد پاکیزه مومنان و به تیرگی دل و عقیده خبیثه کافران و منافقان پس
صفت حال این دو گروه و مآل کار ایشان بیان میفرماید مومنانرا بمژده توفیق و رحمت می نوازد
و منکرانرا بشعله حرمان و ندامت میگدازد و میگوید الله خدای ولی الذین آمنوا دوست آنکسانیست که
از روی صدق بوی و پیغمبر وی گرویده اند و متولی کار ایشانست در دنیا بمودن بصراط مستقیم یاد رهنمون
و لطف بر اعدا یاد و توفیق ثواب و مجازات باولی و اصلح بدیشانست زیرا که پرورده کار و معبود ایشانست
ای عزیز ولی دو کس را می باید جاهل سفیه که مال خود را تلف میکند یا عاجزی ضعیف که کسی تا سد مال او
و قوت دفع ندارد پادشاه عالم گفت بنده من تو هم سفیهی و خلق الانسان ضعیفا و هم جاهلی انه کان ظلوما
جهولا تا مال معرفت و سرمایه شهادت دادم و تو بجهل تلف میکنی با ابلیس و قصد آن دارد که از تو بستاند
دین من ولی تو ام کو مرخود را بمن گذار باقی متاع معرفت و بضاعت طاعت تو نامرد کم تا نه تو بجهل از دست
و نه ابلیس بظلم از تو سلب کند و بدین سخن نزدیکست آنکه ولی را بمعنی حافظ گرفته اند طبیبانرا در دیدن
خوف نگاه میدارد تا بجهل خود معجب نشوند عاصیانرا در رسالت رجا محافظت میکند تا از کرم او نا امید گردند
سفها نرا در بوستان شکر نگاه میدارد تا بخارستان کفران میل ننمایند محنت زدگانرا در میدان صبر نگاه
میدارد تا از دخمه جزع بیرون نروند و همه مومنانرا در تربیت محافظت او از نکبت ارتداد مامون اند و مجموع
موفقان بتقویت معاونت او از خبث حیل و سوء اعتقاد محفوظ و مصون بیت گر دوست مدد کاری و یاری نمای
پیداست که از خلق چه بند چه گشاید ، و چون دوست یار و مددکار مومنانست بیرون می آرد
ایشانرا من الظلمات از تاریکیهای کفر و ضلالت الی النور بروشنائیهای ایمان و هدایت ١ از ظلمات ریب
بروشنائی یقین ٢ از تاریکی شرک بنور توحید ٣ از کدورت بمعرفت ٤ از جهل بعلم ٥ از شک بیقین ٦ از
معصیت بطاعت ٧ از تنگنای عقل بفضای دل ٨ از ظلمت نفس بنور دل ٩ از ظلمات صفات
بشریت بانوار صفات روحانیت ١٠ از دوریه اعمال بشهود منت ١١ و اضافت ١٢ از وحشت بعد و فرقت بانس وصلت
و قربت ١٣ از تیرگی احتجاب باسوی بر وشنی رفع حجاب و تماشای لقا ١٤ از ظلمات وجود ایشان بنور وجود
در مشاهدات ١٥ گفته اند که عوام مومنانرا از ظلمات ضلالت بنور هدایت آورده و الذین اهتدوا زادهم
هدی و خواص ایشانرا از تاریکی صفات نفسانی بروشنائی اخلاق روحانی و تطمئن قلوبهم بذکر الله و خواص
الخواص را از تیرگی حدوث خلقت بروشنی تجلی صفت قدم کما قال و ربطنا علی قلوبهم ١٦ اسلم تشریحی رحمه الله گوید
ایشانرا از ظلمات تدبیر ایشان بانوار شهود تقدیر رهانیده و منابع خواطر نفسها از ایشان
دفع کرده بظل ظلیل عنایت و حمایت خود درآورده لاجرم ایشانرا نه اعتماد بر اعمال مانده و نه استناد باحوال
همه از وی باو دیده بلکه بعین شهود همه او دیده بیت دیده حق بین نه بیند غیر دوست

کو زعام معنوی بیند نه پوست • دیگران از قشر مانند در حجاب • او نظر افکند بر لب لباب • مجلس ۱۶ اهل کوید
اخراج از ظلمات بنور در شان قومیست که ایمان آورده بودند بعیسی علیه السلم و چون بالحاد قایل شدند
ظلمت کفر ایشان ابطال کرده بود در بر محمد صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند و از ظلمت اعتقاد الحاد
بنور شهود و معرفت رسیدند و گفته اند هر کافری که بمحمد صلوات الله علیه ایمان آورده معنی آیت او را شامل است
یعنی محققان اخراج را بمعنی دفع گیرند یعنی اگر حق تعالی بنده را از نور مبین محروم گرداند هر آینه در ظلمت افتد
این توفیق الهی سبب دفع ظلمات بود و استعمال اخراج بمعنی دفع در کلام عرب واقع است والذین کفروا و آنان که
حق را بپوشیدند یعنی یهود یا اهل ارتداد و اصح آنست که عام گیرند بر جمیع کفار را اولیاؤهم دوستان ایشان
الطاغوت طاغوت‌اند چون یهود را کعب الاشرف و حیی بن اخطب و امثال ایشان و بت پرستان را اصنام و الحد الملحد
و اهل دین بگشتگان را شیاطین یخرجونهم این ساعدان و بتان و دیوان بیرون می‌آرند ایشان را من النور از ایمان فطری
الی الظلمات بسوی کفر یا یهود را از ایمان که بتوریة داشتند بجانب تکذیب آن یا از اعتقادی که ایشان را به
پیغمبر آخر الزمان بود یا اهل ارتداد را از دین اسلام بطریق ردت و درین تفسیر که گفته شد اخراج بمعنی دعوت
قال ... از الخروج ... گویند اینجا اخراج بمعنی منع است یعنی ایشان را منع میکنند که در نور مدخل یابند و
در عرف اخراج بمعنی باز داشتن می‌آید مثلا کسی را که در کاری دخل نیافته منع بدین لفظ میگویند که ترا ازین
بهم اخراج کردیم ... معتزله بدین آیت استدلال کنند بر آنکه کفر از خدای نیست چه اسناد بطاغوت
کرده نه بخود و اشاعره جواب گویند که این اسناد مجازیست چه بظاهر اقوال ما دار طاغوت ضمیر است و اضافة
و اسنادات اضلال باصنام مجاز باشد قال تعالی رب انهن اضللن کثیرا و مراد از آنکه ما میگوییم اضافه کردنیست
بحق سبحانه بلکه خلق ضلالت کفر و نسبت بهمه یک موجود است که او عز و جل بحقیقت اخراج کند پس اخراج طغاة بسبب
آنها که فرستند بعضا از ایمان دعوت باشند بکفر و حمل ایشان بر خروج از ایمان باسباب و اخراج اصنام بطریق
تسبیب تواند بود و نسبت آنها که اصلا کافر نبوده اخراج بمعنی منع است چنانچه مثلا فرزندی والد خود را گوید
اخرجتنی من مالک و حال آنکه او در آن داخل نبوده و قال تعالی انی ترکت ملة قوم حق سبحانه از یوسف علیه
السلم حکایت میکند که من ترک کردم ملت بت پرستان و حال آنست که هرگز در ملت ایشان نبود و اینجا نیز
اهل شقاوت را نوری نبوده که از آنجا بظلمات نقل کردند پس اراده منع ایشانست از دخول در نور و در تحقیق
الحقایق میفرماید که این جوابها خالی از تکلف نیست اگر کافر در نور ایمان کسبی نبوده در نور ایمان فطری
بوده که ایمان میثاق اقرار ربیست کل مولود یولد علی الفطرة و قال تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها و گفته
اند طاغوت نفس و شیطان کافران را از نور دین که جبلت ایشانست بظلمات جهنم میخوانند یا از نور روحانیت
و ایمان فطری بظلمات صفات نفسانی و هجوم هوی و شیطانی دعوت میکنند اولئک آن کافران با ایشان
بالطاغوت خود اصحاب النار ملازمان آتش دوزخ اند هم فیها و ایشان در آتش خالدون جاوید مانند کاملا نبودن

درین آیت فرمود که خدای ولی مؤمنان و متولی امور ایشانست در آیت الی بیان تولیت میکند و می
فرماید که دوستان را بحجت و برهان بر دشمنان غالب میگرداند چنانچه ابراهیم را علیه السلم بر نمرود مظفر
ظفر داد الم تر آیا ندیدی و بچشم بصیرت نگاه نکردی بعجیبت از عجایبه نمرود و حالت او و خطاب بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درین قصه تسلیه میدهد او را که اگر کفار با تو مجادله میکنند اندوهگین
مباش که بعضی انبیا که پیش از تو بوده اند همین کردند آیا ترا خبر نرسیده و علم تو منتهی نشد الی الذی بسوی
آنکس که او از روی عناد حاج ابرهیم حجت جست و محاجه کرد با ابراهیم فی ربه در دین خدا و یا در اثبات
ربوبیة و وحدانیة پروردگار او و مرد ضمیر هم را بغیر شاید و هر مجادل او که نمرود بود در آن مجادله که
کرد ان آتیه الله الملک بوقت آنکه داده بود او را خدای بادشاهی یا این جرأت چرا نمود برای آنکه خدای
تعالی ملک بوی ارزانی داشته بود و همه روی زمین بتصرف او در آورده لاجرم بنظر سلطنت و غرور
کامرانی او را از راه برد و بوسوسه شیطان دست بخت از آستین طغیان بیرون آورده مسند
جبر در چنگال عصیان و تکبر نهاد مجاهد گوید جهانداران که تمام روی زمین بقبضه تسخیر
و تصرف ایشان در آمده دو تن از مؤمنان سلیمان و ذوالقرنین بود و از کافران بخت نصر و نمرود و این
نمرود از نسل سام بن نوح بود و صاحب تیسیر نسب او برین وجه آورده که نمرود بن کنعان بن سنجاریب
بن نمرود بن کوش بن سام بن نوح علیه السلم و امام ابوجعفر بجای نمرود نام او را بضم نون و صحیح نمرود
و باتفاق علما حرف اخیر از اسم او ذال معجمه است و اول کسی که تاج بر سر نهاد و منع ذکر بابل ساخت و
سودای محاربه با حق سبحانه و بآسمان رفتن از سویدای او سر بر زده و دعوی خدایی کرد او بود و در
بعضی تفاسیر آمده که ... و طاقی حضرت ... داخل ذکر میکند تا دعوی جباری میکرد
بطریق حلول چنانچه بعضی نصاری در حق عیسی علیه السلام آن اعتقاد دارند و مذهب حلولیان آنست
که باری عز و علا باشخاص فرود آید تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و بعضی آنست که او هر آفتاب و ستارگان
را می‌پرستید و هر کس را نیز بپرستش بت نمود و هر خلق را بعبادت خود میفرمود و غیر ازین اقوال دیگر هست
و بعضی گویند مراد از ملک منصب نبوت است و قیام بامر دعوت و ضمیر آتیه عاید با بر ابراهیم تا نمرود با
ابراهیم مجادله کرد بسبب آنکه خدای تعالی او را نبوت عطا فرموده بود و این مجادله بعد از آن واقع شد
که ابرهیم بتخانه نمرود کیان درآمد و بتان ایشان را بشکست بود و تبر را بر گردن بت بزرگ نهاده
و او را محبوس ساخته بودند و محل تفصیل آن سوره انبیا است پس نمرود در باب او با مدبران امور مشورت
کرده و رای اعیان مملکت برآن قرار گرفت که ابراهیم را علیه السلم بسوزانند قالوا حرقوه پس از جستجوی هیزم
آورده و چیزی تخت نمرود جمع کردند و آن هیزم بسوختند که بتان ما را عیب میکنی و اساس ایمان ایشان
را در هم میشکنی داعیه توحید و پروردگاری کرده ابراهیم علیه السلم فرمود که پروردگار من آنکست

کە عنان اماتە واحیا در قبضۀ اقتدار و زمام اعزاز و اذلال بدست اختیار اوست بیت
هرچە آن کردن تواند بود • قدرتش آورد از عدم بوجود • در وایتی آنست کە در ان زمان قحطی روی نمودە
بود کە چون شاپیلە نبا لقمە آدمی آدمی را بخوردی و برادر از برادر متاع حیات غارت کردی سپهر بر بن از
بام تا شام جز بجز قناعت میکرد و آفتاب نیز بر دلق اسمی میپوشید تا از طمع کرسنکان مصون ماند و از تنور
افق هرشب کردۀ بیرون می آورد و میبرد • فام محتوی بیە سلخت تا از زخم چشم بی نوایان چشم زخم نیابد
نظم بر خورش تنکی آنچنان در داد • کە ادمی چون ستور خورد کیاه • تنک دل شد جهان از ان تنکی
یافت نان عزت از نسیم سنکی • القصە درین وقت نمرود بطریق احتکار غلۀ چند کە ذخیرە داشت مردم
میش و خشت و صرکە تطلب غلە آمدی از وی پرسیدی کە من کدام او را با ییق کفت انت رب و در باشای آن ییچی
بجای با ییق آورد تا غلە بدو میفروختندی حضرت ابرهیم را نیز صلوات الله علیە بمقداری غلە احتیاج
افتاد و بدان سبب نزد نمرود آمد نمرود او را پرسید کە من کە ام کفت بندۀ از بندکان خدای کفت مرا سجدە
کن ابرهیم کفت من خدای را سجدە میکنم و در وی عبادت جز برای پروردکار خود بر زمین طاعت نمی نهم
نمرود کفت پروردکار تو کیست ابرهیم جواب او باز داد کە خدای من زنده کند و میراند و بحث بجائی
ادین مناظرە جنبید ملالقال ابرهیم محاجە کرد نمرود و دوقتی کە کفت ابرهیم ربی الذی یحیی پروردکار من آنکسی
کە انذوی قدرت یحیی زنده کرداند وانعدم بوجود آرد ویمیت و میراند و از نسوم منزل بقا بیاد بفنا برید
قال کفت آن جبار انا احیی من هم زنده کنم وامیت و بمیرانم پس دو زندانی دا کە رشتۀ امید از زندکانی قطع کرده
بود طلبید و آزاد کرد و کفت اینک مرده را زنده کردم و دیکر را بیکناە طلب نمود و بقتل رسانید و کفت اینک
زنده را بمیرانیدم اعتقاد آن متمرد طاغی این بود کە احیا عبارتست وامات بقتل و نمی دانست کە احیا وامات
خلق حیوة و موتست در اجساد آن و جز حضرت قادر مختار در این باشد یا می دانست و بر عضا تعلیس خود
تلبیس میکرد اما چون ابرهیم علیە السلام در مقام نصیحت بوده نه بر حضور مجادله رضیحت را عایت شرایط جدال
ننمود و رفتار دمقدمای او را کە در غایت وضوح بود متعرض نکشت و از اعتراض بر معارضۀ فاسد او اعراض
نمود و حجتی دیکر آورد و از مثال خفی بمثال روشنتر از ان انتقال کرد و از صحابیت معتقد دلالت الهی کە هرکە
خواند کە غیر حق از اتیان بدان عاجز باشد قال ابرهیم کفت ابرهیم فان الله پس بدرستی کە خدای یاتی
بالشمس می آرد آفتاب را هر روز من المشرق از افق کە محل طلوع اوست فات بها پس تو بیار آنرا یکروز من
المغرب ازجانب کە محل غروب اوست محققان کفتە اند کە نمرود اعتقاد کرده بود و از روی فطرت وحماقت یا
از اعتقاد حلول کە هرچە خدای کند او تواند کرد ابرهیم اساس تصور باطل وبنای خیال محال او را در هم
شکست و کفت خداوند من هر بامداد سپر قرصی آفتاب را از افق سیمابی بر بجاآرد و شعاع تاج کوهر
نکاراورا از تیغ کوهسار بعالمیان می نماید تو اکر دعوی قدرت میکنی یکروز رایت جمشید خورشید را ...

ساحت میدان مغرب برافراز و در فرق قندیل مصرا را از سلسلۀ محیط غرب بطرف محیط شرق روان ساز
بیت ازشرق ایزد بر بش راند مرکب • تو با شرق رو انش کن ز مغرب فبهت پس مبهوت کردانیده
شد الذی کفر آنکس کە کافر بود یعنی نمرود زحجت او منقطع کشت و انقطاع حجت او بحجت حضرت خلیل بود وکر
کفتی کە خورشید را من از شرق بیرون آرم هر بد فرمان او پیشین ماندی واکر فرضا نمرود ادعا کردی کە
خدای خود را بکو تا از مغرب برآرد البتە چنان واقع شدی امام حسن بصری رحمه الله فرموده کە هیچ جانه
تصدیق سخن ابرهیم را قبل از قیام قیامت امر کند بطلوع آفتاب از جانب مغرب تا همه عالمیان را معلوم کردد
کە قادر مختار اوست بیت معجزه اسری قدرتش ره بنیست • هیچ دانا از حکمش آکه نیست • ای عزیز عدول
ابرهیم از حجتی بحجتی از عجز وضعف نبود بلکه چون دید کە او نزد خواص محل جود ملزم شد تا بر بعضی از عوام
وسفله عوام اعتبارش را احیا و امات بیند اشتند بحجتی دیکر شتنر از ان نقل فرمود تا الزام او زیاده کردد
وجماعة پیش خواص رتبۀ اش بنصیحت او بر عوام نیز ظاهر شود ۲ دیکر چون جنابو الفتوح کوید چون ابرهیم
طیش نمرود مشاهده کرد و دید کە دو تن را طلبید و یکی را آزاد کرد کە این احیاست بقتل بموت داشت کە
دیکر بر او اعدام کشت کە این قتل است پیش از آنکه آنکس مقتول شود از غایت شفقت کە انبیا را بر خلق هست
مبادرت کرد و حجتی دیکر پیش آورد ۳ در نظام مستقیم مرقوم کە دعوت انبیا بر وجه نسبتست و از آنجا
کە بعضی را با حق از طریق حکمت دعوت باید کرد و بعضی را از روی موعظت و برخی را بر وجه مجادله احسن
خلیل علیه السلام دانست کە آن سخن مناسب فهم او نبود بکلامی اصرح از ان انتقال فرمود ۴ در معالم آورده
کە چون نمرود قضیۀ احیا و امات را بر صفت وجهه ملتبس کردانید و قوم او اکثر طبایع مردانا بود ند و
حرکت خاصۀ کواکب از مغرب بمشرق ایشان را معلوم بود و حرکت شرقیه علی الدوام محسوس پس ابرهیم علیه
السلام مراد از ملزم ایشان بر ایشان حجت کرفت و کفت آنکه کار دمن آفتاب را بخلاف سیر او بحرکت سید هد
و آن دشوارست اکر تو پروردکاری حرکت ده او را برو فق سیر خاصۀ او کە از مغرب بمشرق است چه آن آسانە
باشد از حرکت قسری کە برخلاف جهت سیر او واقع میشود ۵ آنکه ایشان تعظیم آفتاب میکردند و هرچە
خلیل بدین دلیل اشارت فرمود بانکه آنچه معبود شماست مسخر امر پروردکار منست ۶ امام در تفسیر کبیر
وجهی دیکر آورده و میفرموده کە ابرهیم علیه السلام احتجاج کرد باحیا و امات نمرود چون از قواعد فلسفه
باخبر بود کفت اکر ادعا کنی این احیا و امات کە کردی بلا واسطه است اثبات نفی ذات تیر و بیان این بر تیر وا کر
بواسطه میکویی چنانچه از حرکات افلاک و نظرات کواکب حاصل میشود نظیر این مدعا کە احیا و اماتست
با قریب بد و در امکان بشر هست پس خلیل در جواب کفت چنان الحکمت کە حصول موت و حیات بوسایط
حرکات افلاکست آن حرکات را چه میکویی کە بتقدیر پروردکار منست و بشر را بتغییر آن قدرت نیست انکه
خداوند من حرکت میدهد آفتاب را از جهتی بجهتی و تخلاف آن جهت متحرک سازد اینجا نمرود متحیر و مبهوت

قریه ماند و در فتوحات مذکورست که سبب خرابی آن بود که بیدادی که مرحبا بخش از دو شارق سرزده
خواهد بود بی شروق انوار معرفت حکومت نیافته بود و تامل کرد که این سخن را با افهام حاضران با قصور اذهان
ایشان چه شان توان رسانید و این بعینه ابرهیم بود صلوات الرحمن علیه که ایجاد دعوی عدول کرد بحجتی
که پوشیده بود تا نفس الامر و من شاهانرا واضح تر آید که نمرود بدین احجاز مبهوت شد که با آنکه منتقل از
اوضح با خفی بود حاضران از اول اخفی و آخر اوضح نمود و الله یعنی لا یهدی را بتمامی طریق احتجاج بایه سبیل
نجات القوم الظالمین کرد و مستکبرانرا دیگر بنده هدی یعنی نیست حق سبحانه کافرانرا یاری نکند املاً منا
را طریقت دهد و کان حقا علینا نصر المؤمنین جانب جانفجه در دین صوب با ابرهیم را علیه السلم از دست آن جبار
تمرد خلاص داد و بپشه لنگ را بر صحن دماغ او فرستاد تا مدت مدید او را معذب داشته آخر جان در سر آن
کرد بیت نیم پشه بر سر دشمن کماشت ۝ در سرا و چاه هوس ناش بکاشت و اتمام قتل نمرود در اول تفسیر سوره
انبیاست ای عزیز اهل تحقیق بزبان اشارت گویند ابرهیم روح را با نمرود نفس بمحاجه افتاد نفس گفت
که من احیا گاه بوقت بی کنم در صفات از صفات نفسانیه حیوانیه که بمیان سخن طبیعت انزیجی را اطلاق کرد و دیگریرا
اعدام تا قوای نفسانیه کیفیت احیا بدانند ابرهیم روح اشارت کرد که پر دود کار من آثار آفتاب افضال
از مشرق حال طالع میکرداند و از عکس آن عالم دل را ابتلاء انوار علمیه روشن میسازد اگر تو نیز توانی
از مغرب حلال لاح کردان نمرود نفس مبهوت کشته سپر معارضه بیفکند و سرجان در گریبان ملهان
کشید ع کشتی مکر ماند بی بها آخیر تند ۝ و چون در این آیت ذکر دعوی احیا و اماته نمرود بود در آیتی که
بعد از وی است نقض دعوی آن مردود کرده مینماید که احیاء من چون احیاء نمرود نیست بلکه بمعجز احیاء
عزیرست که بعد از صد سال او را دیدن کردم و مبداء قصه وی اینست او کالذی این سخن متوجه
بر آیت اولی است آیا ندیدی قصه محاجه ابرهیم را ندیدی مثل آنکس که او متر بگذشت علی قریة بر دهی
وهی و آن ده خاویة افتاده بود علی عروشها بر سقفهای خود یعنی اول سقفها ساقط شده بود پس
دیوارها بران افتاده و این غایت خرابیست یا علی بمعنی مع باشد و خاویه خالیه و عروش ابنیه یعنی
آنکه آن ده با تمام ابنیه خود از مردم خالی بود نه جنبنده در وجز باد آمد شد کردی و نه پرنده بروجز ابر
سایه انداختی خاشاکش از دلهاء شکسته نیشان خراب تر و درودهایش از دیده ها آمیز آستگاران بی
آب تر بیت ده و افتاده و ویران شده ۝ نه دیدش سنوی و فی بابی ۝ ی نبود آنکشان بجشم عیان ۝
که بودست هرگز آبادان قال گفت آن گذرکننده وقتی که آن ده را ویران و اهالی آنرا مرده دید
انّی کجا و چگونه یحیی زنده کرداند هذه الله این ده را یعنی اهل این ده را خدای بعد موتها بعد از
مردن ایشان یا چگونه آبادان سازد این قریه را بعد از خرابی آن صاحب کشاف گوید ظاهر آنست که این
کلمه سخن خبر و شکا و نبوده از دو وجه یکی آنکه با سمود در یک سلک انتظام یافته و دیگر کلمهٔ انّی که

برای استبعاد آورده و اغلب مفسران بر آنند که این مرد رکننده مسلمان بوده و در حشر و نشر شبهه
نداشت بلکه پیغمبری آنجا بگذشت که او را ارمیا بن حلقیا گفتندی از نسل هرون علیه السلم و این سخن
گفت و اشهر آنست که آن عزیر بن شرخیا بوده و در نبوت او اختلاف است جماعتی در پیغمبری ذو القرنین
و خضر و ذو الکفل هست و حکایة مرور بدین قریه بقول اول که گذرکننده ارمیا بوده چنانست که خدای
ارمیا را بملک بنی اسرائیل که او را ناشیة بن اموص گفتندی فرستاد تا او را براه راست دعوت نموده
از ارتکاب ملاهی و مباشرت مناهی بازدارد ملک و قوم او طریق تمرد پیش گرفته عناد ورزیدند و استحلال
محرمات پیشه ساختند امر و نهی آلهی را بر طرف نهادند حق تعالی وحی فرستاد بارمیا که من با دارالفتنه
بدین قوم بیارم که سنیه و حلیم در آن متحیر شوند و گرد حکمی بحث دل بیارام که خیر و شر بود قومیه عقوبت
وی افتند پس بخت نصر بابلی را بر ایشان گماشت تا بیت المقدس را خراب کرد و هفتاد هزار از کودکان
بنی اسرائیل اسیر گرفت و از علما آنچه بیند بندگی گرفتار شدند که حساب نداشت از جمله هشتاد
از اولاد داود بود و دانیال علیه السلم و ایراد این قصه مشروحا در سوره بنی اسرائیل از مقدمه عنایت رب جلیل
متوقع است القصه ارمیا در وقت ورود جنود بخت نصر بجهت مقید ارادت مدقق متوجه بیت المقدس شد
بوده از گوشه سوار شده بدهی رسید که سابق آباد گفتندی و در اصل شابور آباد بوده یاد اورده ان که
الوف از خوف و یا از برون رفته بودند چنانچه گذشت بازمیعنب بوده و قرب بحیّ بیت المقدس و
بر معرفت تقدیر چون بران ده رسید موضعی بس ویران دید اشجار درختان او میوه دار بوده دنبه درختی انجیر
چیده و باره انگور بار کرده و در سایه دیوار قرار گرفت انجیری چند تناول فرموده و باقی در سله
نهاده انگور را بفشرد و مستاری بیاشامید و بقیه در حکمی ریخت و در از گوشه خود را فرو بست و
تکیه بر دیوار کرده نظر عبرت در آن ده می نگریست و میگفت آیا چگونه این ده را آبادان کرده و اهل
این قریه چه نوع زنده کردند و کلمه انی برای استبعاد نیست بلکه اعتراف است بعجز از معرفت طریق
احیا و استعظام قدرت محیی برای خواست که حشر اجساد را معاینه بیند چنانچه ابرهیم علیه السلم از
حق سبحانه همین درخواست که رب ارنی کیف تحیی الموتی و بقول ثانی که عزیر بوده قصه او چنانست
که از جمله علما که بنی اسرائیل که بخت نصر اسیر گرفته بود و بباید بابل برده یکی دانیال بوده و یکی حنانیا و یکی عزیر
و این عزیر توریة خوانی بوده و بخدمت احبار کرده و گویند در آن وقت که خلاص شد بوده و سبری هیجده
ساله داشت چون بابل رسید خدای تعالی عزیرا از بند کافران خلاص داد و عزیر از فسح حب
وطن بشام رد از رسیدن عزیمت بیت المقدس بقصد تفرج نمود دیت غم و ملالت عزیمت جویی تا بعد ۝
بشهر خود دوم و شهر را بخود باشم ۝ دراز گوش سوار شد و می آمد تا بدین ماناده و گویند دیر هرقل
و آن بر کنار دجله است میان واسط و مداین و همان طریق که مذکور شد بیو میخورد و شیر بیاشامید

وکیه بر دیوار زده دران دیه می‌نگریست و تعجب میکرد وی گفت حال آبادانی این قریه و زنده شدن
اهالی آن چگونه خواهد بود خدای تعالی خواست که هم در نفس او این آیت بنماید فاماته الله پس بمیرانید
اورا خدای مائة عام صد سال و او را و طعام و شراب و حمار او را درین مدت از دیدها و مردمان در پردهٔ
حمایت خود محفوظ ساخت ثم بعثه پس برانگیخت اورا بهمان شکل و صورت که بود و با همان عقل و فهم
که داشت آورده اند که چون از مرگ او هفتاد سال بر آمد بخت نصر هلاک شد ملک تعالی ملکی را یکی از ملوک
فارس فرستاد که او را نوشک گفتندی و حکم کرد که تو با قوم خود بارض مقدس رو و بیت المقدس را که حالیا
از انچه پیشتر بوده معمور تر ساز آن ملک با هزار قهرمان که هر یک را سیصد هزار مرد در تحت تصرف
بودند بیامد و آن ولایت را معمور گردانید و اجراء قنوات کرده باغات و مزروعات را بدستور اول
بلکه ازان اکثر و اکمل ترتیب داد و آن دیه مذکور را انچه در بدایت بود آبادان تر شد پس حق سبحانه عزیر
از سوی دیگر دیه عزیر را زنده گردانید و گفت چاشتگاه بود که او را بمیرانید و در ان روز که زنده شد هنوز
آفتاب غایب نشده بود در آن حال فرشته یا جبرئیل قال گفت مر او را گوینده از آسمان ندائی رسید که
کم لبثت اینجا چند وقت است که درنگ کرده سوال بطریق استعلام نیست بلکه بر سبیل اعلام است
قال گفت ارمیا یا عزیر لبثت یوما درنگ کرده ام اینجا روزی و چون بنگریست هنوز آفتاب غروب
نکرده بود گفت او بعض یوم یا پاره از روز قال گفت جبرئیل یا منادی بل نه چنانست که تو گمان بردی
لبثت درنگ کردی اینجا مائة عام صد سال و درین صد سال مرده بودی در ینابیع از امام قشیری رحمه
الله نقل میکند که جبرئیل درین وقت او را گفت خدای ترا سلام میرساند و میگوید کسی که فرق نکند
میان صد سال و بعضی از روز او را با قدرت من چکار است که گوید انّی یحیی پس عزیر گفت دیگر تا وضع
آن موضع را بر هیچ دیگر یافت و آن دیه ویران بود دار و منتجان دید نظم درختش ز طوبی دلاویز تر
گیاهش ز سوسن زبان تیز تر • دو سوی صد روان کلام جوی • و زنده دو باد عاشق بوی • هر گوشه دلگشا منزهی
هر جانب از مردمان محفلی • عزیر بچشم تعجب می نگریست که دیگر باره آباد گشتند فانظر پس نگاه کن الی طعامک
بسوی طعام خود یعنی انجیر که در سله نهاده بودی و شرابک و بنگر بشراب خویش یعنی شیرهٔ انگور که در خیک
نهفته بودی لم یتسنه هیچ تغییر نکرده و آن عصیر و گوینده را طعام و شراب بود یعنی که در تبنه هار آنجا
میداران فته میگیرند و آن تغییر نشت بر و رسیدن پس معنی این باشد که بگذشتن سالها برو متغیر
و آنکه کما ههٔ اشتراح میگویند از تسنّی میگیرند که مر معنی تغیر است و در اصل یتسنن بوده که یکی از نونها
را یا کرده اند و چنانچه در تظنن و تظنی هست و تقطط و تقضی نیز ازین قبیل است و بر هر تقدیر خلاصه سخن
این باشد که انجیر و عصیر او در غایت تازگی بود هیچ آفت بدان نرسیده و باد تغییر و تبدیل و عفونت
بران نوزیده باری دیگر ندا رسید که وانظر و بنگر الی حمارک بسوی درازگوش خود که چگونه مرده است

عزیر در نگریست استخوانهای سفید دید افتاده مفاصل از یکدیگر منقطع گشته پوست و گوشت خاک
شده اجزا و ذرات اعضای او صفت تفریق و سمت تمزیق یافته بیت شعر هر بند قالبش بمجموع ازهم ریخته •
استخوانها مانده و آن هم بخاک آمیخته • ای عزیر درین صورت رد مذهب طبیعیان است چه اگر این نوع
بطبیعة بودی بایستی که انجیر و انگور دیر و زمان متعفن شدندی و قالب و اعضاء حیوان بر قرار بماندی
هرگاه که حیوان با کثافت جسمی چنان تغیر یافت و میوهها با لطافت جوهر از تبدیل ایمن ماندند معلوم
شد که مغیّر اجسام و مبدل اجرام و مقدّر آجال و محوّل احوال دیگر است پس خطاب آمد که ترا بعد از
مرگ زنده کردیم تا آثار قدرت ما در نفس تو بر تو ظاهر شود ولنجعلک و دیگر تا گردانیم ترا آیة نشانه
و عبرتی للناس از برای مردمان وانظر و نگاه کن الی العظام بسوی استخوانهای حمار خود تا ببینی که
قدرت بی علت کیف ننشزها چگونه او را حرکت میدهیم و بعضی را بر بالای بعضی ترکیب میسازیم
و اگر حرف را بخوانند معنی آنست که ایشانرا نشر میکنیم و زنده میسازیم و قول اول انسبست که عظام را
با هم ترکیب میدهیم ثم نکسوها لحما پس بپوشیم مر آنها را لحما لباسی از گوشت آورده اند که عزیر در
استخوانهای نگریست که ناگاه ندایی شنید که ایتها العظام البالیة اجتمعی ای استخوانهای ریزیده
فرسوده با هم آیید و ای گوشت و پوست اجزای متفرق ترجیع شوید که با نجان این حیوان را با شما قرین
خواهم ساخت فی الحال استخوانها جنبیدن آغاز کردند اول استخوان قدمها درست شد و عظام
ساق بدو پیوست ساق بزانو اتصال یافت استخوان ران بعجز متصل گشت دستها باشانه مرکب شد هم
پشت بر یکدیگر چسبیدند عظام اضلاع بکران ملتصق شدند فقرات گردن برایه ترقوه بر آمدند
عظام جمجمه هم ملتئم گشتند دندانها در استخوانهای فکین استواری بدید آمد الحنین را در زیر و بالا
استحکام روی نمود پس این مرکب بحبایل اعصاب و عروق مرتبط و منضبط گردید خون در مجاری عروق
جریان گرفت پیرایه گوشت بر پیکر این قالب کشیده شده بود و پوست بر بالای آن پوشش گشت لشکر
شعرات در ساحت میدان جلد صف کشیدند و بعد که قالب سمت اتمام گرفت فرشته بحکم الهی بیامد
و روح در وی دمید جان بجسد آن حیوان در آمد فی الحال از جای برخاست و بر خود بیاویدن و گرما
ذیری و شهیق بر داشته مشغول خوردن شد عزیر اینجا که حشر اجساد عینها مشاهده کرد حمد
مبدع صانع شکر بجای آورد و فی نفس الامر این واقعه دلیلی روشنست بر حشر کردن اجسام
و در مثنوی معنوی می فرماید مثنوی همین عزیرا در نگر اندر خرت • که بپوسید است و ریزیده برت
پیش تو گرد آوریم اجزاش را • آن سر و دم وان دو گوش و پاش را • دست نه جزو و برهم میزند • پارهها را اجتماعی میکند
در نگر در صنعت پاره زنی • که همی دوزد کهن بی سوزنی • چشم بکشا حشر را پیدا ببین • تا نمانی شبهات در یوم دین
و بعضی بر آنند که مراد ازین عظام عظام بدن عزیر بود چه حق سبحانه اول چشم او را زنده گردانید و ...

داد تا خلق شاید بدن خود را به بینند و در دل باب آورده که احسن آنست که گویند دل و دین او را در نوع
شناخت تا به بینند و بشناسند پس عزیر در خود می نگریست و اتصال اجزای خود را می دید و در آن گوشت
خود را زمرمت پیچا نکرد چون بود و این عظیمترین آیتیست که حیوانی صد سال بی آب و علف زنده ماند
و قول اول اصح است چه خطاب و جواب مناسب این روایتست و کلمه ثم بعثه دلیل بر آنکه احیا و بعث
بامر بوده و بر همین تقدیر فلما تبین له پس آن هنگام که روشن شد بر او آثار قدرت الهی در احیاء
موتی از روی معاینه قال گفت اعلم من میدانم که لاعیان چنانچه دانسته بودم باستدلال و اگر بعضی
اعلم خوانند خطاب باشد از باطن او یا خطاب از حضرت رب الارباب است و معنی آنکه بدان و بر دانش
خود ثابت باش ان الله آنکه خدای علی کل شیء بر همه چیز از احیا و اماته قدیر تواناست و هیچ چیز او را
عاجز نکرداند بیت حاشا که غبار عجز هرگز . بر دامن قدرتش نشیند . ای عزیز بدان در روایت
که این صورت ارمیا را واقع شده نقل چنانست که چون ارمیا مشاهده این حال دید به بیابان نهاد و خدای
تعالی او را عمر داد و جمعی بر آنند که خضر علیه السلام اوست و بر روایت دیگر که اسناد این حال بعزیر
کنند نقل قصه او آنست که بر مرکب خود سوار شده به بیت المقدس آمد و متوجه محله خود شد نه مردم
او را می شناختند و نه او مردم را می دانست محلها غریب را بعد آمد بوضعی که مظنه او آن بود که منزل
وی باشد پیرزنی دید نابینا و بر جای مانده و آن حور کنیزک عزیر بود صد و بیست سال از عمرش گذشته
و در زمان غیبت عزیر بیست ساله بود و عزیر را بسیار دیده و دانسته و شب و روز با یاد عزیر
بودی و بر در خانه او ملازمت نمودی عزیر گفت یا امة الله هذا منزل عزیر این جای عزیر است کنیزک گفت
آری و بگریست عزیر سبب گریه پرسید گفت ای سایل نام کسی گفتی که صد سالست از ما غایب شده و از وی
مدت کسی از وی نشان نداده نام او از یادها بیفتاده است و یاد او بر دلها فراموش گشت جز من بیچاره
که کنیزک او بوده ام و در محنت فراق او از محنت فرسوده ام و سال و ماه یاد او در دهام و شب و روز
با خیال جمال او گفت و شنید کرده بیت بیاد روی تو گر یاد تو کنم نام خلق
ز دست نیست غمت که چه فراموش کاری دارم . عزیر گفت ابشر مژده باد ترا که من عزیرم و حق تعالی صد
سال مرا میرانیده بود این زمان بفضل کرم زنده کردانید کنیزک گفت سبحان الله چگونه کسی این سخن باور کند
که بعد از صد سال باز بیابان و بر خود آید اگر تو راست میگویی که عزیری عزیر مردی مستجاب الدعوه بود
حق سبحانه بیماران را با تو اجابت دعای او شربت صحت می نوشانید و اهل بلا را ایمن شدن و لباس عافیت می پوشانید
دعا کن تا حق تعالی نظر من باز دهد تا ترا به بینم و بشناسم عزیر دعا کرد و دست بر چشمش بمالید روشن
دیده اش در حدیقه حدقه شکفته گشت و شعشعه شمع منقش شد شعاع باصره جهان تاریک بر وی روشن
کردانید کنیزک دیده بگشاد و جمال با کمال عزیر مشاهده کرد و گفت اشهد انک عزیر گواهی می دهم که تو عزیری

پس عزیر دست او گرفت و گفت برخیز فی الحال با پای او در وایی یافته برخاست و چون بلبل که بوستان
عالم و گل نغمات دلاویز بر کشید چون شنیدن آغاز کرد بیت تو پی با بوسی یا خیال در نظرم
که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم پس کنیزک در محلات نهاده نعره می زد که ای بنی اسرائیل مژده که
عزیر با خلعت نبوت و منصب جلالت رسید بیت خورشید وصال از افق مهر بر آمد .
تاریکی شب رفت و چراغ سحر آمد . مردمان گفتند ای زن ترا چه شد که از خرد دور ماندی و در دیس بوده
جهل و غوایت مستتر آخر نام عزیر بصد سالست که از دفتر فکر سترده اند و او را در زمین مدت از لشکر
اموات عز الحیاة شمرده گویند عزیر را پسری بود صد و بیست ساله و پسران او همه پیران بودند چون این
خبر شنید باستقبال آن زن رفت و گفت تو کیستی چه می گویی جواب داد که من فلانه ام کنیزک شما عزیر
دعا کرد بینا و روا شدم و او صد سال مرده بوده و حالی زنده شده پسر عزیر و مردمان روی بوی آوردند بجز
پیش آمد و عزیر را نشناخت چه موی سر و محاسن سیاه بود و پسران نیز پیش شنیده بودند پس روی
به پدر کرد و گفت پدر من علامتی سیاهی داشت بشکل هلالی بر میان دو کتف عزیر جامه از تن دور کرد و هلال
از شهود علامت او را بشناختند دیده ها از شادی اشک باریدن گرفت و دلها از غایت مسرت طپیدن آغاز
زبان زمان بدین مژده مترنم و لسان حال بدین مقال متکلم گشت رباعی مژده ای جان که مقصود در بر باز آمد
مردم چشم جهان بین نظر باز آمد . لله الحمد که از وصل شدم تهنی . بوتر حسته و لان جان دگر باز آمد . عزیر پرسید
که تورات را چه کردید گفتند بختنصر بسوخت و صد سالست که این کتاب ما را نیست عزیر بر فقد تورات
بگریست و ملک تعالی ملکی با انائی آب بوی فرستاد فی الحال که از آن آب مقداری بنوشید تمام حروف
و کلمات توریه بر لوح سینه وی منقش گشت و از ظهر القلب خواندن توریة آغاز کرد جمعی گفتند
متلو و توریة باشد تا به متردد شدند و یکی از ایشان گفت پدرم از پدرش جدم گفت روزی که
بختنصر توریة را بفلان موضع دفن کرده ام جمعی باتفاق رفتند و بیرون آوردند و بمجلس حاضر کردانید
و با آنچه عزیر خوانده مقابله نمودند مقدار یک حرف تفاوت نیافتند و این معجزه عزیر بوده چه در
خبر هست که از زمان نزول توریة هیچ کس آن را غیر عزیر از ظهر القلب نخوانده و در بعضی روایت
چنانست که هارون را که برادر موسی علیه السلام این نسخه دست داده بود دفن کرده بود از بنی اسرائیل گفتند
خدای تعالی توریة را بر کس بآنکه گرسنه و از یاد مردم برفت در دل کسی ننهد مگر آنکس پسر وی باشد
جراءت نموده عزیر بن الله گفتند و تمام این قصه حواله به سوره توبه است بعضی محققان گفته اند اگر کسی
نفس مستکمله را بمثابه عزیر داند و تلتل در احوال اعضا و عدم بقای او بر یک حال و خلل بردوام مجوز
رود بر قریه خاویه و استبعاد نفس اعاده اجزاء متحلله را چون استعجاب انی یحیی و انقاس نفس لباده
در مقتضیات غضب و شهوت چون اماته مائة عام و تنبیه نفس از ذوق غفلات بنوم بعث و تصور مغتنم الدنیا

شلحة چون تو قرا امانة یوما او بعض یوم و وجدان معارف و ملکات نزدیک خود عامل علم نشسته طعام
و شراب و بدین شیب حمار و اخلاف غذا بدل ما یتحلل مثل نشر عظام و اکساء لحم چشم از حکمت پی برد
و اعتراف نماید بان الله علی کل شیء قدیر مصرع از این معنی هیچ معنا کافی نیست • در برکت خواص قرآن
منافع این آیت بسیار ذکر کرده اند از جمله آنکه در ساعت پنجم از روز یکشنبه بر پوست آهو بنویسد و
در خرقه پاکیزه بپیچد و بر آستانه آسیا یا حمام یا سرای یا دکان که معطله باشند دفن کنند اگر زمانی را
سرای معمور و حمام آبادان و آسیا دایر و دکان با رونق گردد و اگر بآب باران که زعفران در آن حل کرده
باشد سه نوبت بنویسند و بآب باران صافی بشستن آن آب را در اصول اشجار قلیل الحمل ریزد و بر فرع
و شعب آن پاشد بار بسیار دهد و از آفات سالم مانند و کثرت قراءة او برای قساوت قلب و ازدیاد قوت
حافظه مجرب است و الله اعلم و چون این آیت دلالت بر وجود حشر میکرد متعاقب آن آیتی دیگر آورد که آن
نیز بر صحت بعث دلیل باشد و آن قصه ابرهیم است و طلب احیاء موتی کما قال عز و جل و اذ قال ابرهیم و یاد کن
آنرا که گفت ابرهیم رب ارنی ای پروردگار من بنمای که بقدرت کامله کیف تحیی الموتی چگونه زنده میگردانی
مردگان را خلیل ادب سؤال نگاه داشته اول ثنا گفت پس دعا کرد لاجرم با ذکر وقت دعا استجابت چهره
دعوتش کشیدند و سؤال عزیر که از این ادب خالی بود و در صیغه آن حال بکلمه انی یحیی تکلم نمود تعبد از صیغه
سؤال تشریف جواب یافت تا محقق گردد که رعایت آداب موجب علت برتبه اقتراب بیت هر که بی صورت ادبش پیشتر
معنی او از همه در پیشتر • جمهور محققان را اتفاق است که این سؤال از برای شهود کیفیت احیاء موتی بوده
آنکه ابرهیم صلوات الله علیه در اصل احیا شک بوده باشد و سؤال وصف بعد از اثبات اصل دلیل شک و انکار
نیست قال گفت خدای پروردگار ای ابرهیم اولم تؤمن آیا تو ایمان نیاورده بدین که من مرده زنده می کنم استفهام
بمعنی تقریر و ایجابست یعنی نه تو بودی که ایمان آوردی باحیا و اماته من و با نمرود گفتی ربی الذی یحیی
و یمیت قال گفت ابرهیم بلی آری بار خدایا ایمان آورده ام و بکمال قدرت تو گرویدم و لکن لیطمئن و لیکن
این سؤال کردم تا بیارامد و ساکن شود قلبی دل من بمعاینه چگونگی آن حق سبحانه دانا بود برسوخ ابرهیم
و کمال حال او در ایمان اما تا یکی در خاطر هیچ کس که این دعا از ابرهیم شنید نه خطایی بوده باشد که مکر او را
شبهه هست حق تعالی بسؤال اولم تؤمن با ابرهیم عتاب کرد تا او در جواب از عرض لیطمئن قلبی خبر
دهد و مسلمانان دانند که مراد خلیل ازدیاد یقین است نه شک در قدرت رب العالمین ای عزیز در سبب
این سؤال علما را اختلاف است بعضی گفته اند حضرت ابرهیم را علیه السلام علم باحیا از روی استدلال
حاصل شده بود خواست که ببرکت مشاهده علم او بعین رسد و چون غبار شبهه که متطرق استدلال است
پیرامن دامن ضروریات نگردد درخواست کرد او را علم ضروری که مطلقا از خلجان شکوک و شبهات معرا
بدست آید ۳ در احقاق آورده که قوت وهمیه متصرف است از قبیل آنچه او را محسوس نه بیند و قوت عقلیه

را قابلیت قبول آن هست و بدین سبب میان عقل و وهم مخالفت می افتد و طبع انسانی از آن مشوش شود
کار دل باضطراب میکشد پس ابرهیم علیه السلام از حق تعالی درخواست که قوت حاسه را با آن احیا
با قوت عاقله مضاف گرداند تا تشویشات طبع زایل گشته دل ساکن و مطمئن شود ۳ و در جواهر التفسیر آورده
که حضرت خلیل بنفس احیا مطمئن القلب بود اما در کیفیت آن تامل میکرد چه صورت احیا بر انواع ممکن
بچند نوع تصویر میتوان کرد پس بدان سؤال که در چنین مشاهده میرود دیگر بدان نوع که در دار الدنیا
بدیع وقوع می یابد و امثال آن پس سؤال رؤیة احیا با صنا به کیفیت و آنکه در دعا لفظ کیف آورده و ارنی
احیاء الموتی نگفته موید این است غرض آنکه خواست تا چنانچه بذات احیا مطمئن القلب است بچگونگی
آن نیز دل او مطمئن شود و نزدیک بدین قول است آنکه در فتوحات آورده که وجود احیا متنوع است چنانچه
وجود خلق نیز هست چه بعضی از مخلوقات را بکلمه کن موجود ساخته و برخی را بید و گروهی را بیدین ایجاد
کرده و جمعی را ابتداء بوجود آورده و طایفه را بسبب مخلوقات دیگر موجود کرده و چون ابرهیم تنوع
وجود خلق را دیده بود و دانسته که احیا که خلق ثانی است از نوع وجودی دیگر هست و آن نیز متنوع می تواند
بود پس درخواست که ایجاد بکدام نوع است تا چون مرا علم بدان حاصل آید دل من آرامش پذیرد و محصول
این وجه در اش بر زیادت علم است ع ۴ مالقلب بالحقیقة سلو و تطمین • صاحب تلخیص گوید آنچه حاسه
شامه از طریق خبر بپادشاه مملکت وجود که دل است میرساند چنان نیست که بصیرت باصره اورا نظر
بیکند چه خبر را احتمال صدق و کذب هست و آنچه نظر بیند دل قلب را استنشت سمع آنچه در دیار بدو حق
تواند بود و هم باطل و آنچه بصر ادراک کند جز حق نیست مشهور است که مردی از سخن دانی سؤال •
حق و باطل چیست ای نیکو خصال • گوش را بگرفت و گفت این باطلست • چشم حق است و یقینش حاصلست
چند کن کز گوش در چشمست رود • آنچه باطل بود آن حق شود • گوش دلال است و چشم اهل وصال
چشم صاحب حال و گوش اصحاب قال • هر جوابی کان ز گوش آمد بدل • چشم گفت از من شنو آن را بهل
پس خلیل خواست که آنچه بگوش شنیده بچشم بیند ۵ و گویند این سؤال از برای حظ عین بود نه جهت رفع
ریب و درین جه نبیا است که انسان چیزی را بیقین میداند و دوست میدارد که ببیند چنانچه مؤمنان را
داعیه رویت لقای خدا و تماشای بهشت هست با وجود ایمان بدان و یقین کامل در آن بلکه هر چند شوق
بیشتر بود یقین کاملتر باشد ۶ در تبصیر آورده که رتبه ایمان دیگرست و مقام ایقان دیگر و درجه ایقان
از ایمان ارفع و اکرمست و موجود در حق ابرهیم علیه السلام شرف ایقان بود چنانچه فرمود و لیکون من الموقنین
و ابرهیم احیاء موتی را بایمان قبول کرده بود خواست که آنرا بنور ایقان محلی گرداند ۷ قول محمد بن عمر رحمه
الله آنست که چون میان خلیل و نمرود دلیل مناظره رفت و آن معطل و مرد و دو در محکمه جباری دعوی
معنی انا احیی و امیت آغاز کرد و چنانچه مذکور شد احیاء را در صورت معنی خلق نمود همو ایمان را

ثنات آنرا قبول کرده بدانستند که حقیقت احیا چون چنست پس ابراهیم علیه السلام از حق سبحانه درخواست
که کیفیت احیا بمن نمای تا این بی خردان که معنی احیا انتبا ذکر کرده اند و تمیز و بر و تلبیس بوده و بوینند
شیء بیاشد که ذبح کردن است که معبود منکیند نه آنکه از نمرود واقع میشود و در این صورت اطمینان
راجع بقلب نمرود باشد و از آن ملک از ایشان و متصل مقدمه باید بحق لیطمئن قلب نمرود ٨ و در عرائس الاقوال
آورده است که خلیل را دوستی بود قلب نام و در حالت بعث و حشر تردد میداشت ابرهیم گفت خدایا بر وی
زنده کردن بمن نمای تا دوست من بیاساید و از تحصیص گمان یابد و یقین حاصل آید ٩ در تبیان آورده که نمرود آنگه
نمرود در تعلقی با انا اذکر دو گفت انا احیی ابرهیم علیه السلام معارض وی شد و گفت این احیا چنست که تو
کردی احیا رقه و میت بصفت میت چنانچه بود و کا ذبح میکند نمرود گفت هل عاینت ذلک قال ابرهیم
بچشم خود دیده ابرهیم نتوانست که گوید آری بدلیلی دیگر انتقال کرده کافر را مبهوت ساخت بعد از آن
از حق تعالی درخواست کرد که مرده زنده کن تا دل من مطمئن گردد و در وقت احتجاج از مشاهده خبر توانم
داد در ١٠ تفسیر کبیر فرموده که چون حضرت خلیل علیه السلام احیا که نمرود داسلم ندانست آن نمرود گفت بکوی
خدای خود را تا مرده را بایمان وجه که می گویی زنده کند و اگر نه حبشیا بیرتا ترا بقتل رسانند و در دان باب تاکید
بی حساب کرد پس ابرهیم علیه السلام گفت رب ارنی احیا بمن نمای تا دل من مطمئن شود بیجات از قتل نمرود
١١ و امام در تفسیر میگوید که مراد خاطر چنین میکند که چنانچه انبیا هر معجزه در آنکه صدق آن پیغمبری
دعوی رسالت بر ایشان ظاهر گردد محتاج اند بمعجزه که او نمی مشاهده نماید پیغمبر نیز در وقت نزول ملک
بر وصول چیزی بدو نشان می باشد بمعجز که تو دانست او ظهور کند تا معلوم کرد که این آینده از نزدیک
حق تعالی بدو فرشته است نه دیو پس در وقت که حضرت خلیل در وقت نزول ملک بر وطلب این
معجز کرده باشد و گفته رب ارنی تا دل اطمینان یابد که نازل ملک کریم است نه شیطان رجیم ١٢ و بعضی
فرموده اند که شاید ابرهیم علیه السلام در صحف خود مطالعه فرموده باشد که حق سبحانه بدعای عیسی علیه
السلام که از اولاد اوست مرده زنده خواهد کرد او نیز استدعا کرده باشد که بدعای من مرده زنده کن تا دل
مطمئن شود که منزلت من در حضرت کبریا کمتر از فرزند من عیسی نیست ١٣ و بعضی ایشان که متصوفه گویند
مراد از موتی قلوبیست که از انوار مکاشفات و تجلیات محجوب باشد و احیا عبارتست از حصول تجلی انوار
الوهیت و چون جمعی غافلان در زمان خلیل بسبب محجوبیة دل از استماع دعوت او بی بهره بودند ابرهیم
خواست که دلهای ایشان بنور تجلی و مکاشفه زنده کرده گفت رب ارنی احیاء دلهای مرده این مردان
بمن نمای تا دل من بحصول این تجلی آرام گیرد و دانم که ایشان را از تیه بعد نصیبه هستند قرب رسانید
١٤ و گویند که چون خدای تعالی ابرهیم را بذبح اسمعیل علیه السلام فرمود خلیل فرمان جلیل را امتثال نموده
بمقدمات آن اقدام کرد بعد از رسیدن ندا بخلاص اسمعیل در مقام نیاز بموقف عرض رسانید که الهی

مرا فرمودی که ذبح را بجان ستانم بدان اشتغال نمودم من نیز درخواست میکنم که مرده را جان دهی تا
مشاهده نمایم و چون این سؤال از غایت محبت است و اعتقاد بر کمال خلت بی اطمینان قلب حاصل بود با آنکه
دانم که از خواص دوستانم و ملتمس من بشرف ایجاب اقتران مییابد که قوی ترین دلیل بر دوستان با حق
سخن دوست در روا کردن حاجات و بر آوردن مرادات اوست ١٥ و بعضی دیگر آورده اند که بر همه خلایق روز
قیامت حقیقت حشر و بعث روشن خواهد شد خلیل دعا کرد که امروز در دنیا نشانه از احیا اموات بر نمای
تا دل مرا اطمینان پدید آید با آنکه اختصاص یافته‌ام قبل از قیام قیامت بمزید این شرف و کرامت ١٦ در تیسیر
آورده که ابرهیم علیه السلام متأمل بود در آنکه آیا در زنده شدن خلایق ایشان را بحق میرسانند چنانچه در
وقت مردن یا نه و غالب ظنش آن بود که آمدن جان ببدن قیاس او بیرون رفتن روح از جسد خواهد بود
پس فرمود رب ارنی تا معاینه ببینم و دل من مطمئن شود که بوقت دخول روح ببدن نیز رنج و محنتی
خواهد بود و این سخن خالی از غرابتی نیست ١٧ از ابن مبارک رحمه الله منقولست که ابرهیم علیه السلام خواست
که امت خود را از شرف و منزلت خود با خبر سازد تا شاید کمال حال او را شناخته بوی ایمان آرند و ظهور
این معجزه از حق سبحانه استدعا نمود تا آن جماعت را معلوم گردد که قرب خلیل بدرگاه جلیل بچه مثابه
است و از اجابت دعای او آگاه شده بقبول دعوت مسارعت نمایند و دل او نیز با ایمان قوم آرامش یابد
١٨ در معالم آورده که چون خدای تعالی ابرهیم را بخلیلی گرفت و آوازه خلت او بجای در مکان خطایر قدس و
مسکنان صوامع انس در رسانید از جمله ملئکه کرام و مقربان منازل اکرام عزرائیل علیه السلام از حضرت
عزت دستوری خواست که آن بشارت بابرهیم رساند بعد از تشریف بشارت بخانه ابرهیم علیه السلام
فرود آمد و ابرهیم مردی غیور بود چون از خانه بیرون رفتی در خانه را محکم ببستی و با قفال و مغالیق در استحکام
آن کوشیدی قضا را در آن وقت در خانه نبود چون باز آمد یکی را در خانه خود دید آتش غضبش
برافروخت خواست که او را بگیرد پس بسرعت و ایش آمده گفت که ترا دستوری داد که بی رای من درآید
ملک الموت فرمود که من باذن خداوند خانه باینجا آمدم و نه بی دستوری او و بعد این کستاخی نکرده ام ابرهیم
دانست که آن فرشته ایست بمهمی در آمده و گفت صدقت راست گفتی ما و خیمه ما راست از آن خداوند
مالست بیت من کیستم لیکن هست او راست. العبد وما له لمولاه. توجه نامی ولد فرشتگان که
ملک الموت گفت بیت بشارت باد که آمد دولت بیرون ز اندازه. نسیمی وزد کز وی دماغ جان شود تازه
بدانکه من عزرائیلم و از حضرت کبریا بشارت آورده ام که ترا خلعت خلت پوشانید و سمی واتخذ الله
ابرهیم خلیلا باسماع اهل آسمان و زمین رسانید ابرهیم رسم حمد بتقدیم رسانید از عزرائیل سؤال کرد که
آیا دلالت بر خلت کند چیست جواب داد که علامت این مدعا آنست که دعای تو مستجاب کرداند و بدعای
تو مرده زنده نماید ابرهیم از غایت شوق و شعف که بتحقیق منصب خلت داشت فریاد برکشید که رب ارنی

تا دل من مطمئن شود و دارم که خلت وجود گرفته و موید این قولست آنچه امام جمال الدین شاهی در عرایس
خود از امام جعفر صادق رضی الله عنه نقل میکند که خداوند تعالی با براهیم علیه السلام وحی کرد
که در صدف صلب تو گوهریست که مقتدی شریعت آخر الزمان بر تو ظهور او انتظام خواهد یافت و
برکت فرزندی تو که نامش محمدست صلی الله علیه وسلم تشریف خلت من بر شما تست تو خواهد یافت
گفت بار خدایا کوکب این دولت از سپهر سعادت در چه زمان طلوع خواهد کرد و بتاشیر صبح خلت از افق
جلالت من بکدام وقت ظهور خواهد بود علامت لقا ذخلت و نشانه وقوع این دولت حیثیت فرمان
آمد که هرگاه بدعای تو مرده زنده گردد بدانکه توابد و تحقق گرفته ام چون مدت انتظار دراز کشید طاقت
خلیل طاقت شد زبان بیان بگشود که ارنی کیف تحیی الموتی تا دل مشتاق من آرام یابد که تو را خلیل گرفته
و گویند اغلب آیات ابراهیم علیه السلام عقلی بود و انبیا را همه آیات حسی باشد چون عصا و ید بیضا و
هر آیات عقلی بی ابرهیم خواست که او نیز جامع آیات حسی و عقلی باشد در خواست که ارنی کیف تحیی
الموتی عبدالله عباس فرموده که سبب سوال ابرهیم علیه السلام آن بود که روزی بر ساحل بحیره طبریه
عبور میکرد جیفه دید بر کنار بحر افتاده بوقت مد دریا که امواج امواج دریا به بالا افتادی ماهیان و
جانوران دریا بیامدندی و وظیفه روزی خود از آن بخوردندی و چون جزر شدی که آب به کنه
اصلی خود باز گشتی سباع متوجه شده قدری از آن بخوردندی و بعد از آن مرغان شکاری حصه طعمه
خویش از آن بر داشتندی ابرهیم ایستاده بنظر تعجب در آن می نگریست و با خود تفکر میکرد بیقین دانم که حق
سبحانه قادرست بر زنده کردانیدن این مرده چه قدرت بی زوال و قوت بی کمال او شایبه عجز و وهن آمیخته
نیست نیست چو قلم قدرتش علم کن فکان بر افراخته زحیث سوی هستی کشد جهانی را فاما حکمتی که
لحوم متفرقه و اجزای متفرقه این جیفه که مداخل اعضا و اجسام طیور و سباع و ماهیان دریا و دواب صحرا
و مرغان هوا گشته بایکدیگر جمع شده زنده شوندی دانم پس زبان سوال بگشاد که ارنی کیف تحیی الموتی و گویند
برانست که آن دکان دار سرمایه هوس و هوا و کیسه پرداز بازار مکر و دغا یعنی ابلیس بتلبیس پاسخی پیدا نشود خلیل
خلیل الله و سینه مالامال از خوفهای طغیان بر لب دریا میگذشت نظرش بر شخصی افتاد از حلیه حیات معزول
گشته و سلطان وحش از غالب بدن مفارقت کرده ناغان مرده را خوردند و اجزا و امعای او را ابتداد در فضای
هوا می بردند و درندگان بچنگال ظهور و بجبر او را بدندان پاره میکردند آن ده زنده را دوان و مدد کار
هر ظالم و عوان ساحری دران میکرنست و با خود گفت خوش دام حیله با مقرز نشنه مکری بر هر کسی توان تافت
و جمی گوید تا نظران سکباد کرد او طمع را فریبی توان داد که آخر این اجزای متفرقه را از اطراف عالم
حکونه جمع توان کرد و این اعضای پراکنده را از حواصل طیور و اجواف سباع حیوان در سلک انتظام
صنعت نظام توان داد فرمان خداوند تعالی با برهیم علیه السلام رسید که بکنار فلان دریا رو که دشمن من

دام مکری گسترده است و سر رشته دزدی بدست آورده می خواهد که بندگان مرا صید کید گرفتار سازد
و حیله و غرور در جاه و بل و ثبور اندازد تو آنجا حاضر شو تا عجایب قدرت مارا مشاهده کنی و دین بر
بدایع حکمت بی علت ما انکو خلیل بفرمان خلیل و سمانه آن جز آمد و ابلیس را متحیر و متامل ایستاده دید
گفت ای ملعون چه فکر میکنی و نقش کدام مکر بر لوح اندیشه رقم میزنی ابلیس گفت ازین شخص میرویم
حیرت که کدام معمار این سرای خراب را عمارت تواند کرد و آن بنا کجاست که این خانه در هم افتاده را کاخ
سقف و دیوارش فنا فانی بحال اصلی باز تواند برد خلیل علیه السلام زبان بر گشاد که ای بیچاره مخدول
غریب همانکس که اول از کتم عدم بفضای صحرای وجود آورده بود قادرست که اجزای متفرقه او را از
خلوتخانه تفرق بساحت جمعیت رساند و انگه ذرات میت او را از سبب حیات آورده بعد از آن که آن
ذرات باشد جدا از جمع کردن عاجز ماند شتری کوزه گر کوزه را بشکند چون خواهد باز قایم میکند
انگه داند کوزه کردن از نخست چه عجب گر سازد اشکسته درست پس ابرهیم زبان سوال بگشاد که ای دید
که احیا اموات اثری از آثار قدرت تست و ما اثر احیا آیتی از آیات عظمت قادر سر بود ابداع لطیفه
صنعی ظاهر کردان و از حجاب انشا و اختراع باده حکمی لامع ساز تا ان طاهی باقی ملزم کردد و دل من
بالزام او اطمینانی تمام یابد در فصول از امام حسین بصری رحمه الله نقل میکند که ابرهیم در مطالع صحیفه خویش
مطالعه فرموده بود که مرغان در هوای بهشت طیران کنند و ناگاه مشتاق ذوق آن گوشت گردد و طیور متمثل
یشتهون اشارت بدانست بدید آیده الطال بادی از بهشت عزت بود و پا و سر و دم و بال مرغ از وجدا
کردد و بریان شده بر طبق از مرغ زنده بنشستی حاضر آید و چون آن مقدار که خواهد تناول نماید دیگر
باره استخوانهای او مجتمع شود و بلباس حیات مکتسی گشته بال و پر و دم و سر خویش بپوندد و در فضای
بهشت بپرواز آمده برمرغان دیگر نازکند ابرهیم علیه السلام خواست که در دنیا مثل آن مشاهده نماید گفت
رب ارنی کیف تحیی الموتی و چون ابراهیم بپیوند نیاز کار مستدع کاد ساز فرستاد دعوتش حیث اجابه در
لوح سوالش بادر قم قبول بکشیدند قال گفت خدای که ای ابرهیم اگر مشاهده این حال آرزو داری فخذ
پس بگیر اربعة من الطیر چهار عدد از مرغان کبوتر و خروس و زاغ و طاوس یا بط و خروس و کرکس و
طاوس یا بط و زاغ و خروس و طاوس و گفته اند بط سبز بود و زاغ سیاه و کبوتر سفید و خروس سرخ
چون این مرغان را بگیری فصرهن پس جمع کن ایشان را الیک بسوی خود یعنی ایشان را بدست گیر و
در اشکال و هیات ایشان نیکو تامل نمای و دقایق بینه هریک را از طریق تدقیق باز بین تا بعد از زنده
شدن بر تو مشتبه و ملتبس نگردد در یافتن ساز اجزای ایشان را با یکدیگر بعد از انکه پاره پاره کرده باشی و گر
بکم جهاد حانند معنا این باشد که اعضای ایشان را متفرق ساز و بیان تقدیر اینکه مد محذوفه باشد
یعنی پاره کن پس جمع کردان نزد کد خود و کوشت و استخوان و رگ و پی و بال و پر ایشان را با یکدیگر بیامیز

و سرهای ایشان بدست خویش نگاه دار ثم اجعل پس وضع کن علی کل جبل بر سر کوهی که ممکن باشد که
جزوی از اجزای آنها برو توان نهاد چه قسمت این اعضا بر جمیع جبال متعذر است و این از قبیل اراده عام باشد
و اراده خاص کما قال تعالی واوتیت من کل شیء ملخص سخن آنست که بر سر کوهی که نزدیک تو باشند و توانی
نهی منهن از ایشان مرغان متمیز شناخته باشند یکدیگر آمیخته جزءا پاره ثم ادعهن پس بخوان این مرغان را بنام تا همه
ایشان ترا اجابت نموده یاتینک بیایند بسوی تو سعیا شتابند سعیا شتافتنی و گفته اند مراد آنست که
ایشان بپای آیند و ایشان را طیران نباشد و تا اظهار شتاب میکنند در آمدن ایشان واعلم و بدان ای ابرهیم یقین
یا بر علم خود ثابت باش یا یقین خود را زیاده ساز ان الله بآنکه خدای عزیز غالبست عاجز نشود از احیا
و طلب بدی یا منتقم است از آنکه انکار بعث کند حکیم خداوند حکمت بالغه است در هر چه می سازد و یا
در تدبیر اشیا بر مقتضای حکمت محکم کار دست ابی عزیز بدانکه از مجموع مفسران ابو مسلم اصفهانی برآن
رفته که این قصه تمثیلست در باب احیا نه آنکه ذبح و احیا واقع بوده باشد یعنی چون ابرهیم از حضرت
حق تقدیم جل ذکره طلب احیا کرد حق سبحانه او را مثالی زد که بدان بر کیفیت احیا وقوف یابد و فرمود که چهار
مرغ مختلف فراگیر و ایشان را بخود رام ساز و رام کردن در لغت عرب صرهن معنی میل میاید و گفت که
خواندن را اجابت میکنند و صوت ترا میکویند تا چنین بود که ایشان را آموخته کردان خویش که هرگاه که
خوانی اجابت کنند و چون باجابت معتاد شدند هر یکی را بر کوهی نه و باز بخوان تا بتو بیایند غرض
ازین سخن مثالی محسوس است در عود ارواح باجساد بر سبیل سهولت یعنی بر همان سؤال که مرغان آمیخته
آموز کار باز میآیند بی معانات و مبالغه طیور را ارواح نیز که دست آموز قدرت اند هرگاه که داعی ارادت
ایشان را بخواند فی الحال اجابت نموده بی تردد و تردد متوجه قفس تن شوند و بیایند بیت
مرغ دست آموز را چندانکه کس دور افکند . باز نشاط بال آید باز چون گوید بیا . در معالم التنزیل آورده
که این سخن انکار اجماع است چه همه ارباب تفسیر متفق اند بر ذبح طیور و دیگر صورت آموختن مرغان
با ابرهیم علیه السلم نداد و هر کس را اقدام برین مقدم میسر هست نیز مزیتی او بر غیر مفهوم و معلوم نگردد
و دیگر ابرهیم از حق سبحانه درخواست مشاهده کیفیت احیا نمود و ظاهر آیت دلالت بر آن دارد که حق
تعالی سخن و را اجابت کرد و برین قول اجابت متحقق نشود و دیگر منهن جزءا دلیلست که این طیور مجزی
شده اند و آن بعد از قطع و خلط تواند بود و اگرچه احتمال آن دارد که مراد جزء من الارباع باشد یعنی
و لعل على الاطلاق اما حمل بر جزء ابدان ایشان اظهر است چنین روشن شد که این تعقیب شبهه واقع است و اکثر
برآنند که دار واخر عمر ابراهیم علیه السلم وقوع یافته در تفسیر طبری مسطور است که این واقعه یکسال
بر نبیت اما راجح آنست که صاحب شفا فرموده که درین وقت ابرهیم نود و نه ساله بود و چهار سال بعد از آن
او را باسحق بشارت دادند و او صد ساله بود که اسحق متولد شد و در مدت عمر او اختلاف کرده اند گروهی

و کیفیت این قصه بر سبیل اختصار آنست که چون خلیل از حق سبحانه وقوف بر کیفیت احیا طلبید حکم
آمد که چهار مرغ بگیر و نزد حق حکمت در آنکه امتحان بطیور واقع شد آن بوده که همت مرغ برآنست
که در هوا پرواز نماید و چندانکه تواند بلند برآید ابرهیم نیز که شهباز بلند پرواز هوای و کذلک نری
ابرهیم ملکوت السموات بود همتی عالی داشت و می خواست که از آشیان مضیق صفات بشریت طیران نموده
خود را بفضای و سیع الی ذاهب الی ربی رساند پس معجزه او را از آنها که شد ذبح آنها بر علو سنا سبقی بالا
داشتند بدو موده سیاسانکه اغلب هر چه حیوانات است مرغان از همه بیشتر و زیاده . برآن طیران دادند
در احیای ایشان از احیای همه حیوانات بغرابت اقرب است و گفته اند حیوانات یا ترابی اند یا آبی
و مرغان هر آبی می باشند چون بط و امثال آن و هم خاکی هستند چون قطا و آنها که بزمین آشیانه کنند
و هوایی بودن خاصه ایشانست بر جامعیت ایشان از حیوانات دیگر زیادت باشد و احیای ایشان
بر کمال قدرت واضح تر بود وجهی در تخصیص طیر آن گفته اند که مرغ الطف حیوانات است و حیات
الطف اشیا پس چون سایل لطیف است خداوند لطیف مشاهده الطف اشیا طلبید لطف عمیم اقتضای آن
کرد که این صورت بر الطف حیوانات واقع شود تا وجه مناسبت مرعی باشد و بقول حسن بصری
رحمه الله که سؤال بجهت احیای مرغان بهشت بود انفاذ طیور بعنایت طاهر است در تفسیر کبیر آورده که مقصود
از احیا و اماته حیوانی و لحم حاصل بود اما ابرهیم بر قدم عبودیت خواست و خدای بر قدم ربوبیت طلب
بود ذبح تو لایق خود خواهی و من در خور خود خواهم . و یکی از حکمتها تخصیص بدین عدد آن گفته اند که این
سؤال مبنی بر طلب حیات بود و ارکان بنیه حیوان که خداوند حیاتست چهار باشد که عناصر خوانند و
اسطقسات نیز گویند یعنی اصول و آن آتش و باد و آب و خاک است و در بدن هر حیوانی چهار خلط بود
متکون از اغذیه که مرکبست از عناصر اول خون و فایده او تغذیه بدن است دوم بلغم و آن پیوسته اعضا را
ترطیب میکند تا بحرارت حرکت جفاف بران غالب نشود سیم صفرا و آن خون را لطیف کرداند تا در تنگ
ضیق نفوذ تواند کرد چهارم سودا و یکی از فواید او آنست که چون جزوی از وی بفم معده ریزد اشتهای
طعام برانگیزد و دیگر هم چنانچه چیزی که هست از اعضا رئیسه که مبادی و اصول اند مر قوتها و مزودی را
چهار اند و آن نیز چهار است دل و دماغ و کبد و انثیان سه عضو اول اصل قوی مزود یه اند بحسب شخص
و با انثیان مبدأ آن بحسب نوع و دیگر حیوان را چهار قوت طبیعی متصرف است در اغذیه آن تصرف در شخص
کنند بجهت تغذیه و تنمیه و ایشان را غاذیه و نامیه خوانند و دو متصرف اند برای نوع در تولید و تشکیل
و ایشان را مولده و مصوره گویند و دیگر چهار قوت طبیعیه خادمه دارد که غاذیه را انخدمت ایشان گزیر
نیست جاذبه که نافع را جذب کند ماسکه که آن منجذب را جست طبخ امساک نماید هاضمه که آن نگاه داشته
را لطف سازد دافعه که فضله آن را مندفع گرداند و این چهار قوت خادمه محتاج چهار کیفیت اند که

و پوست و رطوبت و برودت و قوتهای نفسانی او نیز چهار است دو محرکه که باعث و فاعله خوانند و دو
مدرکه یکی در ظاهر و یکی در باطن پس چون مدارک حیوان بر چیزهایی که هست هر یکی از آن بعدد
چهار اختصاص دارند ایراد این عدد در وقت اظهار آثار حیات مناسب بود القصه ابرهیم موافق
امر من عند الله متوجه شد و چهار مرغ گرفت و ذبح کرد و اجزا و ابعاض و لحوم و دما و اعصاب و قوایم و اجنحه
ایشانرا متصل کرد و این با یکدیگر بیامیخت و در بعضی روایتها آنست که در هاون نهاد و بکوفت تا
بایکدیگر اختلاط تمام یافتند و بهفت قسم ساخته بر سر هفت کوه نهاد و در عشرات سناجی از تفسیر
تلخیص نقل میکند که ده بخش کرده بر ده جبل وضع کرد و اصح آنست که بچهار قسم منقسم کرده بر
چهار کوه که در جانب شرقی و شمالی و غربی و جنوبی بود نهاد ای عزیز خلیل خواست که قدرت حق بر حیی
انامت او ظاهر گردد حق سبحانه بوضع اجزای طیور بر جبال حکم فرمود که آن از جمیع اجزای ارض اطهر
است و دیگر آنکه اغلب اعاظم انبیا را بر کوهها خلعت فیض پوشانید از آنجمله توبه آدم بر جبل عرفات
ظهور و قبول یافته و شد سفینه با سکینه نوح را قرارگاه بر کوه جودی مقرر گشت اجابت دعوت و اذن
فی الناس بالحج مر ابرهیم را بر کوه ابو قبیس دست داد ملک جلیل فدای اسماعیل را بر جبل منا فرو فرستاد
موسی کلیم دولت تکلیم بر طور ورود یافت لمعه شهرت عیسی از اوج شامخ بر اقطار جهان تافت نغمات
داود در بامداد بر جبال اوّبی معه از کوه بود و کوکب عنایت احمدی بحضرت احدی از افق کوه حرا
طلوع فرمود و چون جبال این همه برکت داشت خلیل را در معجزه احیا بوضع اجزا بر آن حکم فرمود و ابرهیم
بر وفق فرمان آن اجزا را بر کوه وضع کرد و سرهای مرغان بدست گرفته آواز داد که ای طاوس و
ای خروس و ای زاغ و ای کبوتر بیایید بجانب سرهای خود باذن الله تعالی در تیسیر فرموده که در
حال ندایی از آسمان در رسید که ای اجزای متفرقه جمع شوید که حق سبحانه روح شما باز می فرستد و شما
را از دام حبس خلاصی داد بآشیانه عشق باز آیید بیت بیایید ای گرفتاران که مفتاح نجات آمد
حجاب کیستی برفت و مکارم حیات آمد مقارن این ندای راحت افزا جنبش جنبشی در آن اجزا پدید آمد
قطره خون هر مرغ با قطره دیگر از آن پیوستن آغاز کرد و هر عظمی با عظمی و هر پری با پری ملتئم شد
عروق و اعصاب متفرقه ممزوقه در سلک اتصال و اجتماع سمت التیام و انتظام یافت فی الحال ابدان
مرغان درست شد بسوی سرهای خود بر زمین دویدن گرفتند و حکمت در دویدن دون پریدن
آن بود که این صورت ابلغ است در حجت و دورتر از شک و شبهت چه در پریدن توهم آن می شد که
شاید این مرغان نه آن مرغان باشند یا خیال ایشان کنند که امکان دارد که بالهای ایشان درست نشده باشد
و دیگر آنکه ادراک بالمره کیفیت مرغی را در وقت مشی بیشتر از آن دارد که آن در حال طیران پس آن بدنها
می آمدند تا نزدیک ابرهیم و بجای پرها از نو در متوجه سرهای خود گشتند و هرگاه که بدن یکی از ده وش

نزدیک میرسید اگر سر او بود در پیش رفته بدان متصل میشد و اگر نبود باز پس آمده بجانب سری دیگر میرفت
در تکمله آورده که حضرت خلیل علیه السلام سر غراب را نزدیک بدن طاوس برد آن تن بی سر گردن خود را
پیچید و قبول نکرد تا وقتی که سر او را پیش آورد همان دم بدو پیوست و همچنین ابدان سایر طیور بسرهای
خود متصل گشته بپرواز در آمدند بیت مرغان آشیانه قدسی بصد نیاز ۰ دایم بکوی قرب پرواز میکنند
و گویند چون ابرهیم علیه السلام اجزای ایشانرا بر جبال اربعه وضع کرد چهار باد که هر یک منسوب بجهتی
بودند از مهب قدرت وزیدن گرفت اجزا و اعضا را بیکدیگر پیوند میدادند و ابرهیم ایستاده در آن
آثار قدرت نظاره میکرد خطاب جبار قدیم در رسید که ای ابرهیم باش تا قیامت آید و در پای هیبت ما
بر پای تا از چهار جهت زمین بوزیدن در آید جمله اجزا و ذرات خلایق را بحرکت آورند و ما هر جزو را
بجزوی او پیوند دهیم تا از چهار ارکان عالم همه اجساد حیوانات کلمح نظرة العین بر بساط محشر جمع
شوند و بحقیقه این مرغان از چهار کوه مجتمع گشته یکتا شدند موی از ایشان غایب نشد [illegible] ابرهیم
در ذرات بنین و بنات آدم و حوا را از دوره در قد علمنا ما تنقص الارض منهم برای حساب جمع کنیم که ذره از آن
فوت نشود نظم هر که از شهرت فنا دادم ۰ سوی جهد عدم فرستادم ۰ بازش آرم بساحل هستی
بر بلندیش جانم از پستی ۰ ای عزیز ارباب تذکیر را در تخصیص این طیور نکته ها دلپذیر ثبت در فصول
آورده که ای ابرهیم طاوس را بگیر و از زینت آدم در بهشت یاد کن در زاغ نگر و رغبت او بر خوردن گندم
مشاهده نمای کبوتر را ببین و از الفت او با یار خوش نشست بر اندیش خروس را بدست آر و وصلت او با حوا
بر خاطر بگذران و چون این مرغان را بکشتی و از ساحت گلشن بقا بمضیق گلخن فنا در افتادند در هبوط
آدم تفکر کن که از بوستان دار اولای بهشت بزندان جان فرسای دنیا افتاد و نخست جنان بمحنت جهات
مبدل شد سرانجام الکل برحمت جمع گشته بجای نور الفت ظلمت وحشت روی نمود نعیم وصلت
بعذاب الیم هجر و فرقت تبدیل یافت باز دیگر که ایشانرا زنده ساختی برقم این نکته بر لوح ضمیر تصور کن
که دیگر بار آدم را بزینت توبه بیاراسته رغبتش بطاعت زیاده کردانیم و با حوا الفتش داده بدولت
وصلت جاویدی رسانیدیم فایده فکر در این قضایا آنکه چون حال آدم معلوم کردی بر تو محقق خواهد
ماند که احوال آدمیان نیز منقلب است نه عشرت را دوامی متصور و نه عسرت را نهایتی متیسر نه مواصلت
را قراری و نه نوایب محنت را اعتباری بیت آدمی را هرچه پیش آید نکو بد بگذرد ۰ الذی یرتزل العرو و پر محنت
بی نعمت و راحت میاند و دندان و صابر شکر نعمای آورا زحمت و شدت مثال و در دل صبر فرود
مگذار نظم ای که می نالی زمحنت را حزن بندی طلب ۰ کین همه اندوه و غم در نیم ساعت بگذرد
وی که می نازی بدولت پیش از این شادی مکن ۰ چشم تا بر هم زنی اقبال و دولت بگذرد ۰ در تفسیر کنز العلوم
بجای کبوتر بط آورده و فرموده که حکمت در فرمان بکشتن این مرغان آن بود که طاوس با آسیمه

می ماند در حسن و جمال چنانچه طاوس بخوبی از همه مرغان در پیش است انسان از جمال و نیکویی از همه حیوانات
پیش است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و خروس بفرشته شبیه است چنانچه ملک از همه اصناف ...
بیشتر ذکر گوید خروس نیز از همه انواع طیور در طریق ذکر بیشتر پوید بط را باحق انس است همت پویی متلوی
و فوق ظهور کند و در فوق محو کردد بط نیز کاه بر سطح آب پدید آید و کاه در قعر آن پوشیده شود زاغ در لجبت
لون سیاه و طول عمر و قباحت عمل با دیو مشابهت است پس حکمت بی علت بزبان اشارت می گوید ای خلیل
بوقت کشتن طاوس از آدمیان یاد کن و در دمان ذبح خروس فوت فرشتگان را مطمح نظر فکرت ساز بهنگام
قتل بط در قفای جنبان اندیشه نمای و چون زاغ را بسمل کنی صورت شیاطین را ملاحظه فرمای و چون این چهار
چهار مرغ بحضرت من ذبح کردند از ذبح شدن این چهار طایفه باندیشه همان خدای که اجزای متفرقه
این طیور مختلفة الاشکال والالوان را مجتمع گرداند و بکسوت حیات می آراید قادر است که اعضای پراکنده این
جماعت متباینة الاحوال والاوصاف را از خاک تیره برانگیخته در روشنی زندگی باز رسانی دارد امام عبدالله
نجم الله در فصول آورده است که هر یک ازین طیور را صفتی نیکو بود که ابرهیم را کتساب آن صفات مامور
شد ای خلیل طاوس را حسن خلق است تو حسن خلق پیش آر خروس بیدار و سحرخیز است تو نیز در شب
وظیفه ذکر و مناجات فرو مگذار بط بصفت طهارت و نظافت موصوف است تو ظاهر و باطن خود را باب
شناز غراب عزلت و انقطاع دوست دارد تو نیز خاطر از اندیشه غیر و خیال ماسوی پرداز بیت
سلب بیت بکجا جمع کردن ... مولی یار باشد ای اعیاد ... ای عزیز از انجا که صاحب خلت ... شنیده ای که
اعزاز و ارفع ملت ... استقلال کن اگر بحقیقت خلیل چهار مرغ ذبح شدند بحضرت حبیب نگر که به عوض او صد
هزار هزار دل مرده زندگی عرفان یافتند در دنیا و بشفاعت او هزاران هزار مرده دل گناهکار حیات
نجات خواهند یافت در حق مرغان ابرهیم خون آلوده بودند و پرکنده و جنایت پراکنده ... دعوت خلیل
و قدرت جلیل که هم پیوست از آلایش پاکیزه شدند و از پراکندگی باز دست هم پیوست کشتند محبین
عاصیان امت او بقیامت از قبر برآیند پریشان حال و شکسته بال و پراکنده خاطر و ... ظاهر شفاعت
احمدی و رحمت احدی بهم پیوند ... سیاه نامه از آن آلودگی و فرسودگی خلاص و مخلص گشته تو ریاض
رضوان و منازل جنان رسند نظم نیک جانب عنایتها آوردید ... مسجل احمد
فقیران را نوید الله نوید نیست که خوش باشد کین جای امید نیست ای درویش اگر حضرت عزت در دو ...
بیک اسم المحیی ... خلیل را مظهر این صفت گردانید در رتبت و کرامت بجمیع اسما و صفات
بر حبیب متجلی شد او را مرآت جامع بین آیینه ذات ساخت که لنریه من آیاتنا اگر خلیل در مقام مناجات
جلیل گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حبیب در وقت عرض نیاز از حضرت مجیب درخواست که ارنا الاشیاء کما
هی رموز کاسرار ... را شیا مکتوم و مکنون گردانیده گاهی بیا نمای تا از مطالع لوامع آن اسرار

عظمت انوار حقایق جبروت بر جان و دل ما تابان گردد بیت کشند تا بر فلک حسن کما هی
بر دار نقاب از رخ و بنمای کما هی خلیل در مشاهدهٔ احیا خود را خاص کرد که رب ارنی این صورت برنافی
همت عالی حبیب نگر که فایده سایر مکاشفات تنها از برای خود نخواست و ملازمان عتبهٔ شریعت را داخل
مدخل داده گفت ارنا حقایق الاشیا نظر ما در آزاد باد وحدت که در بر حقیقت بر جواهر سیر و جرعه
بر خاک نشینان آستانه متابعت من ریز ع وللارض من کاس الکرام نصیب آری آنحضرت نه جنان
بصانی بود که جز طفیلی بر خوان وجود از موائد جود نواله بردارد یا هنگام وصول برتبهٔ قرب و قبول
طلوع حصول ... از یاد بگذارد بیت که جبر آتشت ... باز داد است خود را به کرد یاد اصحاب
تحقیق ... تصدیق صورت این قصه و اعتقاد بر وقوع آن در ظاهر چاره نیست اما ...
سطوریست بلسان اشارت در باطن آیت خوض نمود و حقیقة معنی آنرا چنین باز می نمایند که خلیل
در طلب رویت کرد چه عاشق مستهام که در عشق بی قرار و آرام است از غایت جلال و دلال معشوق
جمال کلمتن ارنی جمالک ندارد و هوس ارنی انظر الیک بر سر آرد بیت برقع و بگذاشته ... که دیده را
با نور آفتاب جمال تو تاب نیست ای درویش آلوده شراب حدثا را باحضرت مقدس قدم ...
نیست تا تماشای جمال و تمنای جمال تواند کرد اما عاشقان مشتاق که جیب صبوری بدست شوق
غالب چاک زده اند و زمام اختیار در موج ... عشق جهان سوز باز داده اند پیش آیند و نقشهای
بر صحیفهٔ اندیشه که ... تا شاید که از نقاب احتجاب از سرادقات عز و جلال برافتد نظم
که بر سر کوی تو ... کاهی ... هر لحظه ... باشد که یک ...
... را مجنون که بتست و خواهد که دیده بجمال او روشن گرداند گو بیا ارنی کیف تکتب ...
حکونه ... و خامه مسکیة الشمامه را بر سطح صحیفهٔ کافوری سلب چنان می رانی ...
عرض رویت که بتست نه مشاهدهٔ کتابت خیال عاشق آنست که شاید محبوب دلنواز برقع ناز بر
اندازد و حجاب از روی نقاب عزت بیرون تاخته این خطاب دلگشای جان افزای بدو رسید
که انظر کیف اکتب تا عاشق ... صنع در صنایع نکرد از نحوی خطابه الم تر الی ربک کیف
مد الظل ... ارباب وجدان را معلوم است اینجا نیز ابرهیم را احیاء موتی ...
شهود میسر بود و چون طلب لقا برمز و اشارت وقوع یافت جواب آن نیز پوشیده باز داد که اولم
تومن و گویند باعث خلیل بر سوال همین استماع این کلام بود چه سابقهٔ دوست با عاشقان ذوقی دارد
که تا ... گوید که چون خطاب با عتاب اولم تومن خلیل رسید جواب داد که بلی ایمان دارم
اما مشتاق خطاب تو بودم و با وجود یقین تام که مرا داده ... خود را بلباس ... پوشیده ...
جواب مشهورم دل بر آرام یابد که محل عتاب توم ع و یبقی الود ما بقی العتاب ... اندکه ...

عشق شاهزاده افتاد و خرمن عقل و هوش بباد حیرت و بیخودی برداد با شاهزاده استغنای سلطنت
خود و کلاه دولت وصال بی دانست و از غایت عجز و نامرادی اظهار حال خود با کسی نمی توانست چاره درمان
دید که خود را در درون تودهٔ خاکی که هدف تیر دلها بود پنهان ساخت و با پیکان خدنگش راز دل
تنگ در میان آرد عاقبت سینه هدف سهام تلف ساخته بیان آن تودهٔ خاک محقق گشت شاهزاده
بعادت هر روز صحرا آمد تیر دل و زر در کمان پیوست و شست در دست گرفته جانب نشانه که آن خاک
افتاده زار نهان بود پرتاب کرد قضا را تیر دل شکارش بسینهٔ عاشق رسید و پیکان از خون دل ترجمان
حال پنهانی رنگ گرفت نظم عاشقش آن خاک پر خون کرده سر جملهٔ آن خاک از خون کرد تر شاهزاده کان بدید از دور چون
بازی نشانه تازان فرس زد همره سوی عاشق رفت و گفت ای شیفته این کار که کردی و مرا کار که کرده گفتا که ای بر کار که کرده مرا بتیغ (?)
تا تو مرا کو چرا کردی چنین * یعنی بدانکه مقصود سؤال ابرهیم طلب حیات دل و طمانینت سر بود چه بیند ایشان (?)
که تا دل زنده نباشد طمانینت در دل فرو نیاید و تا اطمینان دست ندهد دل بغایت مقصد عارفان که شهود
بر دوام است نرسد جواب این درخواست جواب آمد که طیور طبیعیه را بگیر و پر و بال هوا و هوس بکن تا حیات
دلت حاصل شود که بی فنا به بقا نتوان رسید و بی قطع بال و پر طبع در هوای معرفت پرواز نتوان کرد
بیت گفتش چون زنده کردی مرغ ابرهیم را * گفت چو بال بر کن جدا از پیکرش پرواز کن * دیدار را آورده (?)
که هر که خواهد که نفس خود را حیات ابدی زنده کند باید که قوی بهیمی را به تیغ ریاضت قتل کند و بعضی
را با بعضی برآمیزد تا صورت ایشان شکسته منقاد فرمان گردد پس ایشان را بداعیه عقل و شرع بخوانند
تا بطریق مطاوعت شتاب کنان باز آیند در تفسیر کبیر گوید مادام که طیور را بعینها ارکان که ترکیب بدن
حیوان از آنهاست متفرق نکردند مرغ روح را مقصد طیران و ارتفاع بهوای روحانیت و فضای عالم قدس
دست ندهد بیت تا نکنی چار طبع بر پای دلت * المنه قفس تنگ جهان جای دلت *
بند بشکن تا برو د سیر کنان * با بزمگه قدس که ماوای دلت * امام ثعلبی گوید باطن آیت آنست که خلیل
مأمور شد بآنکه چهار صفت را در نفس خود بکارد تا امیدی ذبح کند و آن صفتها در صورت چار مرغ باو
نمودند طاوس اشارت است بزینت و بهجت دنیا و کرکس مثالیست بجای طول امل و درازی و غراب نمونه
حرص است و طلب محرمات خروس نشانهٔ شهوت است و اتباع مرادات ای خلیل دل را از آرایش دنیا ببند
که هیچ اعتبار ندارد دام طول و دوری از دل بیش بکن که بر عمر اعتمادی نشاید بکار این جهان حریص مباش که بی جز
نتیجه ندهد متابعت شهوات مکن که هر که در دام آرزوی هوای نفس افتاد به آسانی باز نرهد و گفته
اند که کبوتر را بکش و رشته الفت از خلق ببر طاوس را ذبح کن و دین صفت از خلق جاه دنیوی فرو پوش سر
بط بردار یعنی صفت حرص را بگذار خروس را بحیل زنان و خود را از بند شهوت باز رهان کلاغ را که هر کس بیخ
مجاهده بوسر چار سوی طبیعت بموافقت فرمان شریعت این چهار صفت را ذبح آرد حیات ابدی و زندگی سرمد

یابد و گویند این چهار صفت است که از طبایع چهار ارکان در آدمی پدید آمده و ذبح آن بتیغ مخالفت لازم
اول صولت کبر که نتیجه آتش است دوم داعیهٔ شهوت که ثمرهٔ هواست سیم بخل و حرص که از آب
است چهارم تیرگی اسباب که صفت خاکست و حکیم سنایی اشارت بدین معنی میفرماید نظم
چار مرغ است چار طبع بدن * جمله را همه دین بزن گردن * پس بایمان و عشق و عقل و دلیل * زنده کن هم چهار را چو خلیل
صاحب حقایق التاویل میفرماید که معنی رب ارنی آنست که خدایا مرا از مقام علم و ایقان بمرتبه کشف و
عیان رسان جواب آمد که ازین چهار صفت نفسانی را که از بلوغ بمرتبه منزل عیان مانع اند طاوس عجب
و خروس شهوت و زاغ حرص و کبوتر تعلق و ایشان را جمع کن نزدیک خود یعنی بسلسله منع و ضبط
به بند تا از طلب لذات خود ممتنع گردند پس بکشتن مجاهده ایشان را ذبح کن و بمقمعه ریاضت جمله
دعاوی و امانی ایشان را در هم شکن و در پس ایشان که عبارت از اصول آن صفات است محافظت کن
بر چهار ارکان بدن یا اعضا که سبعه منقسم شده پس ایشان را بخوان تا فرمان را انقیاد نموده باز آیند ای
خلیل در آن وقت که ایشان را زندگی حقیقی طبیعی بود تمامی آرزو ده بحکم تو قبول نکردند از تو می‌رمیدند
و باز تو می‌آمدند این زمان که بحیوة حقیقی و معنوی زنده شدند مطیع امر و منقاد حکم تو اند چنانچه خواهی
ایشان را بکار میفرمایی و بهر نوع که صلاح می‌دانی با ایشان سلوک میفرمایی و ازین مقام خبر
میدهد نظم مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم * دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
گفت که با بال و پری من پر و بالت ندهم * در هوس بال و پرش بی پر و پرکنده شدم * گفت که تو زیرککی مست خیالی و شکی
گول شدم هول شدم وز همه برکنده شدم * گفت که تو شیخ سری راه رو و راهبری * شیخ نیم پیش نیم امر ترا بنده شدم
و حضرت مولوی در اول دفتر خامس از مثنوی میفرماید مثنوی چار وصف است این بشر را دل فشار
چار میخ عقل گشته این چهار * چار مرغ معنوی راه زن * کرده اند اندر دل خلقان وطن
بط حرص است و خروس آن شهوتست * جاه چون طاوس و زاغ امنیت است * تو خلیل وقتی ای خورشید هش
این چهار اطیار ره زن را بکش * ای خلیل اندر خلاص نیک و بد * سر ببر ایشان تا رهد پاها ز سد
زانکه هر مرغی ازینها زاغ وش * هست عقل عاقلان را دیده کش * خویش را کن زنده کن حواس ابد
سر ببر این چار مرغ شوم بد * بعد از آن زنده کن از نوع دگر * که نباشد بعد از آن زیشان ضرر
جمعی از کاشفان رموز تحقیق جمال مخدرات معانی این آیت را در نظر طالبان راغب که طالب اشارات
و لوایح اند برین سؤال جلوه میدهند که ابرهیم در دوم بزبان ابتهال از حضرت واهب ذی الجلال استدعا نمود
که لمعات انوار واردات مکاشفات بمن نمای که صفای بشریة نفسانیه و صفت سوی حیوانیه را بچگونه
صفت فلنحیینه حیوة طیبة موصوف میگردانی تا نفس و دل که در مقام معالجه است بشاهد مرحله ای
ورای حجب بعد و خذلان بزهت برد از نوی جنات منزل الهام آمد که طیور صفات اربعه را بتیغ غیرت محبت

لا یزال ماسر برد دارد در جنگ ... کوید طیور اربعه اشارت بصفاتیست که از عناصر اربعه تولد میکند
و از هر یکی از یشان تاثیر او دو صفت متولد می شود از خاک و آب حرص و بخل و از آتش و هوا غضب و شهوت
ای ابراهیم روح این صفتها را ذبح کن بر وجهی که بانواع ریاضات عقلیه و شرعیه انهدام قواعد و ارکان
و انمحاء سواهد آثار آن بالکلیه حاصل آید و چون صولت سطوت این صفات منکسر شد و اثرهای طبایع
ایشان خالی بحرکت بچهار جبل نفس که انسان بر آن مجبولست نامیه و [illegible] و طبیعی و انسانی تقسیم
کن و بنگر که حضرت حق سبحانه چگونه [illegible] زنده کرداند تا صفات حق حیات
یافته [illegible] جلوه آید نظم به تیغ عشق شدم زنده در مقام رضا
چنانچه زنده شد از دست خلیل کشته طیور [illegible] که نکته نیک دقیقست و عشق سخت عنود
ای عزیز آیات سابقه دلالت بر کمال قدرت ربانی داشت و بعد از آنکه دیده بصیرت مومنان بواسطه
ملاحظه معانی آن بینا شد حق سبحانه ایشان را تحریص فرمود بر دادن نفقه و صدقه تا تامل بوده که اینکه
که چنانچه حق تعالی تا در نشر [illegible] و احیا بر ثواب انفاق و اخلاف آن نیز قادر خواهد بود و بدین سبب
[illegible] که بجهله و عوام بواسطه عدم اطلاع بر تعلق قدرت حق سبحانه بمجازات و مکافات بغایت
متعسر بود بر ایشان آسان کرد یا آنکه حکایت گذشته بر زبان اشارت تنبیه میکند که ای بنده حق تعالی
ترا از عدم بوجود آورد و بانواع نعمت [illegible] کردی و [illegible] باشد پس برای معاد ذخیره بنه
و ذخیره معاد [illegible] حاصل توان کرد یا آنکه بیان این قصص موجب تصدیق پیغمبرست صلی الله علیه
وسلم که موافق کتب سالفه بی درس و تعلم از آن خبر میدهد پس ترغیب میفرماید که بیقین دانستید که پیغمبر
من صادق است پس کر حضرت وی بر خاصر مجاهدت بند بید و در اعلای اعلام شریعت او غایت مساعی مبذول
دارید و چون تقویت دین بی جهاد [illegible] میشود و تهیه اسباب جهاد بمال [illegible] و ثواب نفقه فی سبیل
الله خبر میدهد یا آنکه آدمی را معاشیست و معادی و اهتمام او کاه بدین باشد و کاه بدان پس چون قصه عزیر
و ابراهیم از [illegible] معاد آگاهی داد و معلوم شد که حق سبحانه قادرست بر بعث اموات و احیاء ایشان و بعد از این
بیان معاش میکند و چون انتظام معاش [illegible] است و آن یا بانفاق و صدقات باشد یا ببیع و معاملات
اهتمام آنرا ایراد میفرماید و جهت شرفیه انفاق آنرا مقدم فرموده میگوید مثل الذین مثل نفقه آنکسان
که بی شایبه اغراض و غایله اعواض ینفقون بیرون میکنند و صرف مینمایند اموالهم خواستهای خود را في
سبیل الله در راه خدای بر غازیان و مجاهدان یا خرج میکنند آنرا بر مرکب و صلاح خود برای غزا ای عزیز
جهاد را سبیل الله بسبب آن میگویند که دشمنان دین را عزم قتال مسلمانان [illegible] شیطان است و در آن
حال سالک سبیل [illegible] والذین کفروا یقاتلون في سبیل الطاغوت پس مومنان برای دفع شر ایشان قدم
در طریق جهاد نهاده سلوک جاده متابعت احکام الهی مینمایند در راه خدای باشد الذین آمنوا

بقدرت کامله

یقاتلون فی سبیل الله و نزد جمهور همه ابواب البر راه خدای است و مثل نفقه کردن در راه او کمثل حبة
همچون مثل حبه ایست که در زمین صالح و موضع طیب بکارند و آن دانه انبتت برویاند سبع سنابل
هفت خوشه بیان نوع که هفت شعبه از اصل او منشعب کردد و بر هر شعبه خوشه بود اسناد انبات
بحبه مجازیست و آن از قبیل اسناد باشد بسبب چنانچه انبت الربیع البقل چه منبت در حقیقت حق تعالی
و او بقدرت خود از یک دانه هفت خوشه بیرون آرد فی کل سنبلة در هر خوشه مائة حبة صد دانه که یکی را
هفتصد حاصل آمده باشد چنانچه در ارزن و غیر آن موجودست و فی الحقیقة عرض از این تمثیل تصویر اضعاف
آنکه بدین وجه وقوع یابد بمحض عرض آنکه اگر زارعی یک دانه بکارد و هفتصد عوض بردارد هر آینه بار
دیگر مبادرت خواهد نمود و بواسطه ادراک آن منفعت دست بزراعت خواهد نمود پس همچنین کسی را
که نظر بر مزد نفقه افتاد پیوسته در طلب اجر آن که یکی را هفتصد است بتصدق اشتغال خواهد داشت
آنکه [illegible] دانه یکی هفتصد می دهد کلبی گفت این آیت در شان دو تن از عشره مبشره
فرود آمد ذو النورین و عبد الرحمن عوف رضی الله عنهما و صورت واقعه ایشان اجمالا آنکه در محلی که حضرت رسالت
[illegible] صلوات الله علیه باستعداد جیش [illegible] و تهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بود و خاطر اشرف باتمام
انتظام امور لشکریان التفات تام داشت عبد الرحمن چهار هزار درم نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد
و گفت یا رسول الله سرمایه مال و پیرایه حال من هشت هزار درم بود یک نیمه برای نفقه عیال [illegible]
کردم و نیمی دیگر جهت صدقه [illegible] حضرت خاتم الانبیا دست دعا برداشته فرمود که بارک
الله لک فیما امسکت و فیما اعطیت خدای ترا برکت داد در آنچه نگاه داشتی و در آنچه بمسکینان
گذاشتی [illegible] برکت دعوت نبوی مال ابن عوف بجائی رسید که حصه میراث زن او [illegible]
[illegible] هشت هزار [illegible] بود و [illegible] عثمان رضی الله عنه سیصد شتر [illegible]
[illegible] مسلمانان داد و هزار مثقال طلا در دامن سید عالم ریخت و آنحضرت صلوات الله علیه دست
در [illegible] و میگفت ما ضر ابن عثمان ما عمل بعد الیوم [illegible]
[illegible] رضی الله عنه گفت رسول خدا را علیه صلوات الرحمن دیدم که دست برداشته عثمان را دعا میکرد
گفت خدایا من از عثمان راضی شدم تو نیز از وی راضی باش و جبرئیل علیه السلام این آیت آورد مشتمل بر
بشارت که آنکسان که در راه جهاد نفقه میکنند یکی را هفتصد جزا خواهند یافت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] خواهد بود چنانچه فرمود والله یضاعف و خدای زیاده کرداند
مضاعفه را از هفتصد بهفت هزار و بیشتر لمن یشاء برای هرکه خواهد از منفقان برای [illegible]
بسبب نیات مختلف است و [illegible] جزا باشد [illegible] نیت [illegible]
کاملتر جزای آن نیکوتر [illegible]

اضعافاً مضاعفه بعقوبة گرداند محقق و نبوده که هر عمل که از متابعت شیطان و موافقت نفس دور بود مکافاة
آن نزد حق سبحانه و تعالی بر همه بر باشد بیت دانه باید ای شیطان مکار . تا ز یکی منصد آید بیار .
والله واسع و خدای بسیار عطا و فراخ بخشش است لاجرم برای هر که خواهد مضاعف گرداند علیم دانا است
بنفقه و نیت او یا دانا باستحقاق هر کس [illegible] لفظ علیم [illegible] منفق را [illegible]
نیت نیکو باید تا در عوض آن جزای جزیل فرماید ای درویش توانگران درم و دینار نفقه کنند عاشقان [illegible]
از سر دل و جان برخیزند جزای هر منفق فراخور حال اوست آنکه مال در راه جهاد نفقه کند جزای او جنات
نعیم است و آنکه جان برا محبت درباز مکافات لقای کریم هر که مال صرف کند ثواب یابد و هر که بروح [illegible]
[illegible] رسند آنکه نان دهد در عوض آن خوانش دهند آنکه جان دهد در مجازات آن وصال جانانش
دهند [illegible] تا جان ندهی بوصال جانان نرسی . تا درد نباشدت بدرمان نرسی . از ظلمت نفس تا نیابی پرواز
چون [illegible] حیوان نرسی . و چون در آیت گذشته بصدقه دادن تحریص بود در آیت آینده رعایت [illegible]
آداب آن بیان فرمود الذین ینفقون آنکسانی که نفقه کنند اموالهم مالها خود را فی سبیل الله مراد جهاد
یا سایر خیرات ثم لا یتبعون پس از پی در نیاورند ما انفقوا آنچه را که نفقه کرده اند منا منت نهادن
بر کسی نهند در صدقه دادن که منت نهادن سزاوار مخلوق نیست بلکه منت آن راست که مولی [illegible]
لله تعالی وتقدس . و معطی صدقه باید که منت دارد نه منت نهد و آن منت هم از خدای باید داشت که او را
اسباب اعطا مهیا کرده است و موانع بخل و امساک او زایل ساخته و هم از درویش ممنون باید بود که سبب
ظهور چنین عملی شد و اگر درویش نباشد توانگران [illegible] منت جود و کرم نتوانند شد بیت
ای توانگر [illegible] سوی گدا . که گدا [illegible] آینه [illegible] تست . در بحر الحقایق آورده که لولا الفقراء لهلک
الاغنیاء یعنی درویشان وسیله توانگرانند در توسل بحق سبحانه بتصدق و انفاق و اگر آینه فقر نباشد جمال
جود و نوال ایشان در وراء نقاب احتجاب مختفی خواهد ماند و از کرامت ابد و سعادت سرمد بهره [illegible]
نخواهند یافت و لهذا بعضی گفته اند که آن ید علیا که در حدیث وارد شده که الید العلیا خیر من الید السفلی
دست فقیر است چه دست فقیر از دنیا می ستاند و آن سفلی است و بدو آخرت می دهد و آن علیا است بیت
[illegible] گدایان [illegible] خواجه [illegible]
یکی آنکه [illegible] صدقه را جهت آنکه [illegible] محتاج [illegible] دل بغایت شکسته است بار منت که بر [illegible]
دل [illegible] شود بیت من خود اول شکسته دل بودم . منت آمد تمام بشکست . [illegible] اظهار منت [illegible] دیگر از آداب
حاجات است [illegible] دادن در وقت صدقه دادن [illegible] دل درویش [illegible]
گردد و بدین جهت از دولت سخاوت محروم ماند بزرگان گفته اند [illegible] دولت قطع و نقص است یعنی
بریدن و کوتاه کردن قال تعالی فلهم اجر غیر ممنون ای غیر مقطوع پس منت قاطع خیر باشد و نقصان [illegible]

هر که همت و منت جمع نشود بلکه بخل و منت در میزان اهل بصیرت برابرند میان من منّ و من صنع [illegible]
[illegible] ع لیس الکریم اذا اسدی بمنتاه . و در امثال عرب می آید [illegible]
لان القایع الیک [illegible] بخش و بنه و بخشیدن منت منه که نفع آن هر [illegible] و فاید آن هم ترا
[illegible] صواب [illegible] کرم [illegible] کرد .
گذشت از فلک شاخ و بالای او . که امید واری [illegible] . منت منه [illegible] ولا اذی و [illegible]
[illegible] صدقه خود را آزاری یعنی فقیر را رنجانند نه بزبان که او را بر فقر سرزنش کنند و یاد او
[illegible] نه بفعل که روی ترش کرده جبین درهم [illegible]
[illegible] بیت [illegible] این دنیا .
[illegible] و گفته اند ادنی آفت که احسان خود را که با فقیر کرده باشد
باز گوید [illegible] درویش [illegible] نباشد [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سلام خود [illegible] ثواب آن از سلام زیادت است [illegible]
از سلام حصول سلامت است و سلامت او در پوشیدن حال اوست آورده که شخصی نزد بزرگی آمد و گفت
[illegible] دارم و مردی می خواهم که خاص از برای جهاد رود تا بدو دهم که این مجاهدان [illegible]
برای [illegible] بزرگ [illegible] گفت لا بارک الله فی [illegible]
[illegible] ای عزیز [illegible]
قلوبست و تالیف آن با اهل احسان [illegible] که بصدقه منتفع [illegible]
دوستدار متصدق شود و چون منفق [illegible] آزاری [illegible] درویش [illegible]
آن محبت بعداوت مبدل خواهد شد و کینه [illegible] الفت در هم خواهد شکست [illegible]
[illegible] زیادت است [illegible]
[illegible]
[illegible] اجر [illegible] حاصل است و اجر
[illegible]
[illegible] احسان [illegible]
بر صدقه دهندگان که بی منت و آزار در راه خدای نفقه کنند لهم مر ایشانراست اجرهم مزد صدقه ایشان
عند ربهم نزدیک پروردگار ایشان [illegible] ولا خوف علیهم [illegible] ایشانرا از آنکه
ثواب ایشان [illegible] ولا هم یحزنون [illegible]

شد از نوبت خود چه میداند که مطلقا اثابت نخواهد **قول معروف** سخن نیکو و وعده جمیل بردد و پیش باکه نوبتی دیگر
بخدمت رسیم یا خطا بر سائل یا منت دادیم و امثال این **ومغفرة** و درگذاشتن از درشتی سخن سائل و خشم
ناکردن بر الحام و ابرام او وجه در درویش چه طول مراد از خوابی بر کرده انکار صد و سخنان بیهوده جهت
بس رها دادن مغفرت عفو کردن است بر در آیا پوشیدن حال سائل و پرده بر روی حاجتمند اینکو گدا
خیرٌ بهترست مرسئول را در نفع **من صدقة** از آن صدقه که سبب شود سائل **یتبعها اذی** از پی در آید آن **اذی**
یعنی ما آزاری از سرزنش و غیر آن و وجه خیریت آنست که کلام خوش سبب تفریح و ترویح روح باشد و سخن
سخت و مکروه موجب کلال و ملال دل و نفع صدقه عاید بشخص بر هر گاه که لقمه واسطه نفع حسد
با آنچه وسیله اندوه دل و رنج روح است آمیخته شد هر آینه منادی بدان باز خواهد یافت زیرا که
نفع بدن در مقابله فرحی و روحی که قلب و روح را از قول جمیل حاصل آید نیست یا آنکه صدقه اتباع آن
واذی که تابع آن باشد ابطال و چون انضاع و اعضاء مجتمع گردد شاید ثواب این را با عقاب آن صحت
سلامات باشد و علی حطیه باند تا در قول معروف اتصال سرور و ست بدل کنی و این اضاعیست اعراض
و هر آینه از آن نوع صدقه که مشتمل بر نفع و عقوبت بهتر خواهد بود و گفته اند رعایت قول معروف
مسئول را باید که سائل را جواب و حجی کثیر نماید و طریق مغفرت سائل را شاید که عفو مسئول جمله خوش
قبول فرماید و جمعی بر آنند که این سخن در باب معامله فقرا نیست بلکه مبین نماید که اگر اتفاق بردد و شتا
میسر نشود دعا بسبکترا آن که بدان ثواب صدقه یابند بجای آید و آن دو چیز نیست یکی با مردم بخوی
و ملاطفت سخن گفتن یا از برای برادران مؤمن نه بحضور ایشان دعا کردن دوم تجاوز از جرایم آنها
که نسبت وی از ایشان جنایتی صادر شده باشد یا طلب مغفرت برای عاصیان امت و اینها بهترست
از صدقه که مستتبع آزار بود **والله غنیّ** و خدای بی نیازست از صدقه آنها که مشرب نفقات خود را بخس و
خاشاک بخشاکد من و اذی مکدر ساختند **حلیم** بردبارست تعجیل نکند در عقوبت موذی و منان **یا ایها**
الذین آمنوا ای گروه گرویدگان **لا تبطلوا** تباه مسازید و نیست مکنید **صدقاتکم** مزد صدقه های خویش
را **بالمن** بمنت نهادن بر درویشان چه مال از آن حق است و تا که حال آن چیز نیست و منت صاحب مال
راست نه حمال را و گفته اند باطل مکنید خیرات خود را بمنت نهادن بر خدای **والاذی** و برنج رسانیدن
بر درویشان قولا و فعلا آورده اند که عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون چیزی برای درویشی فرستادی
خادم را وصیت میکردند که یاد گیر تا او چه دعا میکند تا ما او را همان دعا مکافات کنیم و صدقه ما خالص باشد
ای درویش تامل کن که اهل اخلاص در تصدق بدعای فقیر راضی نبودند تا آن دعا عوض جزا ایشان نشود
و جزا از خدای خواستندی تا بمنت نهادن و آزار رسانیدن چه رسد و من حکایت که از منعم حق سبحانه نعمای
مانع خود را صاحب منت بنداشتند از درویشان دو رست که کارسازان محتاجان را بنوا لمنت آورد که عونه ذهو

تا ملکت تلخ سازد بیت حلاوت قاعدت را مذاق انگبین باشد • چو حنظل تلخ گشت آنکه بامنت قرین کرده
در بحر الحقایق گوید که چون بر فقیر منت نهادی هر آینه از طلب حق اعراض کرده باشی زیرا که اگر قصد تو
در صدقه طلب حق است پس منت بر فقیر چرا نیست بلکه ترا او منت دارد که سبب وصول تو شد است طلب
رضای پروردگار سلطان ابرهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت میفرموده که خوش کسانی اند این
سائلان بر درهای خانها می آیند که هیچ ذخیره دارید که بر داشته برای شما بعالم آخرت بریم و آنجا اضعافا
مضاعفه بشما باز رسانند بیت درویش گر بیاید با رنیست بر بکو • او کاروبار زنست نه تو کار ساز او •
پس حق سبحانه تنظیر و تمثیل صدقه مؤمنان می فرماید که نفقه خود را تباه باطل مسازید **کالذی** همچو آن
آنکس که از روی نفاق **ینفق ماله** نفقه کند مال خود را **رئاء الناس** برای نمودن بمردمان و این منافق
که برای توهیم مؤمنان که او را داخل اهل ایمان دارند صدقه می دهد **ولا یؤمن** و بحقیقت نمی گرود **بالله**
بخدای **والیوم الآخر** و بروز باز پسین چه اگر بخدای ایمان داشتی صدقه برای او دادی نه برای
دیگران و اگر بقیامت گرویده بودی معامله برای مجازات نکردی نه بوجه مرایات و گویند مراد عمل کافرست
که از روی صورت خیر نماید چون اطعام مساکین و اغاثه مظلومان **فمثله** پس نمودار صدقه کافر و منافق
کمثل صفوان همچون نمودار سنگی املس هموار **علیه تراب** که بر آن سنگ خاک خشک است **فاصابه** پس
باران سنگ رسید **وابل** باران تندی بزرگ قطره که سیل از وی زود و بنیاد خیزد **فترکه** پس بشست آن
آن خاک را از سنگ و بگذاشت آنرا **صلدا** نقی و پاک از گرد و خاک ای عزیز صفوان مثل کافر و منافق
عملی که در صورت خیر او صدور یابد و باران سخت کفر او و مجانبت باران اثر خاک بر سنگ هموار
نگذارد که هیچ ثواب عمل کافر باطل نکند یا صفوان مثل نیات فاسد است و تراب ثنای مردم که بوی میکنند
چون باران مرگ بوی فرو ریزد در قبر آن ثنا از صحیفه حالش محو گشته هیچ بر وی و نام امید نمانده • و حقیقت
آنست که تراب نمایش عملهای اهل ریاست که بر روی روزگار را ایشان نشسته می پندارند که از کار خود حاصلی
دارند چون قطرات باران عدل از سحاب رحمت رب الارباب فرو بارد غبار غرور و پندار از
صفایح احوال ایشان فرو شوید و سنگی بی حاصل با ایشان ماند نظم عجب نیست کان مغرور کار
که جز هیچ حاصل حاصل نداده • ترا آتش فشان هیچ چه آید • کز او فرو ختن شمع نشاید **لا یقدرون** قادر
نباشند این نفقه کنندگان مرایی و موذی و منان **علی شیء** بر ثواب چیزی **مما کسبوا** از آنچه تصدق
کرده باشند بریا یا آمیخته بامنت و ایذا یعنی چنانکه کسی قادر نیست بر جمع اجزای آن خاک که آب باران
از حجر املس زایل کرده باشد و در اطراف جبال و جوانب بوادی متفرق ساخته منافق و مرائی
نیز قدرت ندارند بر حصول چیزی از ثواب عمل خود روز قیامت زیرا که در آن روز مرائی شرمسار
بی نیازی از مرتبت کبریا و ذیل حرمت اعمال اهل ریا را بر ایشان خواهد ساخت و قدمنا الی ما عملوا من عمل

القوم الکافرین

مجملاً مما کسبوا والله وخدای لا یهدی راه ننماید یعنی عزیز هدایت در دل ننه افکند گروهی را که
ناگرویدگان بوده اند در علم او وقفال رحمه الله فرموده که اعمال عباد ذخایر ایشانست در روز معاد
پس عامل مخلص چون برزگر دانایست که تخم در زمین صالح طیب افکند لاجرم سود و ریع او را هر دو فزون
و نما زیاده تا روز حشر که وقت حصاد آن در آید و از محصول خود فایده بگیرد و عامل ریا و منت چون
دهقان بی وقوفیست که تخم بر روی سنگ خاک آلود ریزد اگرچه خاک ریا تخم عملش را از نظر خلق پوشیده
بوشد اما چون سیل امان یبلی السرائر بدان سنگ رسد خاک را ببرد و تخم خالی ماند نه نشو و نما
بلکه متعفن و ضایع گشته بیت — درین دیار تخم عمل چه بروید بغیر کرد عمل • از باد و دشمنی نیست
که ریا هست شرک بخالق • صید از ایراد مثلی جهت منفقان مرائی و منان مثلی دیگر جهت مستعد مخلص
مؤمنون بیان میکند ومثل الذین و مثل نفقه آنها که باعتقاد صادق ینفقون اموالهم بیرون میکنند
مالهای خود را و بدرویشان میدهند ابتغاء مرضات الله برای طلب خشنودی خدای بی آنکه منت
وادی و ازنی در آرند وتثبیتا و از برای تحقیق و تمکین جزا در شرع من انفسهم از نفسهای ایشان
یا یقین ثواب کردار خود یا تصدیق بر دلهای ایشان از مواعید الهی در ثواب و بخلاف بعض منافقان
است که ثواب آخرت را تصدیق نکنند زیرا که بکار الجزاء ایمان نداشته در مطالع الغیب آورده که غرض
مؤمنان درین نفقه دو امرست یکی طلب رضای حق سبحانه و دیگر تثبیت نفس یعنی الزام کردن آن بر کار
صفت جهد و تمرین علی الدوام در حفظ قاعده این عادت ستوده و عبادت پسندیده کوشیدن عتابی آورده
که مراد از تثبیت تأملست یعنی تفکر کردن در مالی که نفقه میکند تا از حلال هست یا نه و نظر فرمودن
در حال سایل که استحقاق احسان و انعام دارد یا نه و گفته اند نفقه مبنی از تثبیت تأملست یعنی تفکر کردن
در مالی که نفقه میکند تا از حلال هست یا نه و نظر فرمودن در حال سایل که استحقاق احسان و انعام دارد
یا نه و گفته اند نفقه بعضی از تثبیت نفس پس حاصل آید نه تمام آن و درین ایراد من که معنی تبعیض از واحد
می توان نمود اخت ای عزیز نفس در موقف عبودیت بعبادت احراز ثواب تمام مستعد نگردد مگر وقتی
که تربیت بمجاهده یافته و بعد وصول بریاضات تقویت پذیرفته رشته الفت از هرچه محبوب اوست بتیغ
ایثار قطع نماید و آنچه نفس را مال اهل دنیا بدان مایل اند و مطلوب و معشوق ایشانست حیات دنیوی و مال
نامهنست و حصول تثبیت که مرتبه یقین است بی انقطاع ازین دو محبوب صورت نه بندد پس هرگاه که
نفس باتفاق مال تکلیف شد نفس سرکش بعضی از وجوه مقهور گشته بعضی از تثبیت او حاصل شود و چون
بذل روح نیز تکلیف کنندش نفس از همه روی مغلوب شده بکلی از ورطه شک و ریب بیرون آید و به
تثبیق تام صفت اتصاف وصفت اسلام یابد و چون درین آیت تکلیف باخراج مالست و بس لاجرم بعض از
تثبیت نفس را ثابت باشد و کمال تثبیت در آن حکم است که وجاهدوا باموالکم وانفسکم بیت

نفس و مال خود رها کن بر تو آید • کین از آن اوست الله اشتری • پس مثل نفقه طالبان رضا و تثبیت کمثل
جنّة مانند مثل میوه بوستانیست بربوة بموضعی بلند که تابش آفتاب زودتر بوی رسد و ریاح لواقح
بر و بیشتر وزد و بار بر زود بگیرد و از آفت مغمور شدن در آب دورتر بود و گفته اند مراد بربوه ما ارض
مرتفعه است بلکه زمینی است صالح که زیاده باشد نادرو محصول او از اراضی دیگر فزونتر آید قال
تعالی اهتزت وربت و انبتت و آن باغ مذکور که در چنین زمینی واقع شده اصابها برسید بدو وابل باران
بزرگ قطره فاتت پس بداد و بر آورد اکلها میوه خود را ضعفین دو برابر یعنی یک سال چندان بر
دهد که جاهای دیگر بدو سال دهند و برین تقدیر ضعف بمعنی مثل باشد و اگر ضعف را دو برابر
دانند چنانچه لغوی اوست پس ضعفین چهار برابر بود فان لم یصبها پس اگر نرسید بدان باغ وابل
باران بسیار قوی فطل پس برسیدش بارانی ضعیف و آن نیز او را کافیست و بدان مقدار باران
چندان ریع دهد که باران بسیار میدهد یعنی اثر باران آن را ضایع نمیکند و بکم و بیش آن ثمرات مخصص
می آرد والله و خدای بما تعملون بدانچه شما میکنید از روی اخلاص و ریا بصیر بیناست این لفظ متضمن
تهدید است از ریا و مشتمل بر ترغیب باخلاص و مقصود ازین مثل حصول اجزای مخلصانست که آنچه برای
رضای حق سبحانه صدقه دهند از یا دانست نیکو خالی چنانست خواه آن صدقه اندک باشد و خواه بسیار
قلت و کثرت را نسبت با ما کنا وفق هست اما چون در خزانه کرم کشاده شد اندک بپذیرد و بسیار بخشد
القلیل عند الله الکثیر قطعه بزرگان که طرح کفایت نهند • بپذیرند بسیار و اندک دهند
بزرگیست تا زیبا لی بی نظیر • که بسیار بخشی و اندک پذیر • و بعضی وجه تشبیه باغ این منفقان مخلصین
باشد یکی برای طلب رضای ربانی و دیگر جهت تثبیت نفس و تخلق او باخلاق سبحانی و در حصول حقایق
گوید دل مخلص مانند آن بوستانست بر زمین مرتفع یعنی مرتبه عالی که عبارت از قرب اوست بجناب لا یزالی
قابل اشارات است بواردات حقانی که در وی ستر جمال حقایق بگشاید و عبارتست از الهامات ربانی
که روح را دقایق معانی نماید پس که بدل مؤمن اثری از واردات رسد ضعفین از ثمرات مواجید و کشف
بر و ظاهر گردد و اگر طل الهامات بر وی روی یابد ظهور همان ده مضعف از اخلاص و یقین متفرع است
و گفته اند اکل او ضعفین حظ دلست از نعیم حدایق ایمان و دیگر حصه روح از نسیم ریاض ایقان و عرفان یکی
نعمت فردوس برینست و دیگری دولت رضای رب العالمین یا یکی در دنیاست از ثمرات کشوف و
مشاهدات و دیگر در عقبی از نظرات عنایت و تماشای تجلیات یا ایها النفس بکلامرا و لها الشجاع
سلام او یاد درین جهان تو بنیت ادای ثنای او و در آن جهان تمتع از شاهد لقای او بیت
از لذات این جهان ثنای تو بسست • و نعمت آن جهان لقای تو بسست • صید از تمثیل صدقه مخلصان
تعبیر بمثلی دیگر میکند از برای نفقه مرائیان و می گوید ایود آیا دوست میدارد احدکم یکی از شما منع

انکارست یعنی دوست ندارد ان تکون له آنکه باشد مر او را جنة بوستانی من نخیل از درختان خرما
واعناب و از تاکهای انگور و ما تکون جنة از نخیل واعناب نیست بلکه بر اینها اشتمال دارد اما اینجا بر سبیل مبالغه
از غایت کثرت اشجار بجان بازی نماید که گویی باغ از اینها مکوّن است تجری میرود من تحتها الانهار
از زیر درختان او جویهای آب و این عبارتیست از کمال حال آن باغ است چه باغ از آب نشو و نما و نور و بها
می یابد و آب روان در حسن و لطافت بوستان می افزاید له مر صاحب باغ را باشد فیها در آن بوستان
من کل الثمرات از همه میوها یعنی جز خرما و انگور تخصیص آنها جهت تفضیل و شرف ایشانست بر
فواکه دیگر یا مراد از ثمرات منافع و فواید باشد یعنی کسی را باغی چنین و از آن باغ همه نوع منفعت او را حاصل و
اصابه الکبر و حال آنکه فرا رسید خداوند این باغ را پیری و بزرگسالی و از کسب معیشت و تکاپوی طلب باز
مانده و له و مر او راست در حال این پیری و ضعف ذریة ضعفاء فرزندان خرد و ناتوان که نه تهیه اسباب معاش
کنند و نه پدر را بر ترتیب امور معیشت مددکاری باشند و معیشت پدر و فرزندان همه از این بوستان
فاصابها پس رسید بدین بوستان ناگاه اعصار بادی گرم و گویند گردباد سخت فیه در آن گردباد نار
آتشی عظیم الالتهاب و چنین باد را سموم گویند فاحترقت پس بسوخت آن باغ بواسطه آن سموم و همه
باغ متحیر و محصور و مانده ای عزیز یکی بنظر عبرت در حال این مرد محروم بنگر و در عجز و حمق و
خذلان و بدبختی او تامل فرمای نه توانایی آنکه ضرر شهر سموم را از باغ خود دفع کند و نه قوت و
مکنت آنکه دیگر باره رنج کشد و درخت بکارد و نه فرزندان در آن پایه که پدر را بکار آیند و در این
روز ماندگی بنوعی امداد و اعانت نمایند نه چراغ زمان شباب او افروخته که بتاب آن از ظلمت ناتوانی
بیرون توان آمد نه از محل دیگر وجه معیشتی مهیا که بکار امیدوار توان بود در چنین وقتی که حجاب
او بدان بوستان چشم نشست و امیدش بثمار آن زیادت از زمان پیشتر باد نومیدی و زمین و هام آورد
بخزان حرمان متبدل بیت در آن چمن که تو دیدی گلی بیاد نماند ؛ خزان در آمد و سرسبزی بهار نماند
این مثل عمل منافق و مرایی است که فردای قیامت تشنه آید از همه یاران و دوستان بریده گردد
و پرده مال از روی کردهای خاص و عام برداشته آید ایشان بثواب اعمال خود محتاج شوند در جواب باد
کار و بار خود نگریسته شاخ عملی که دست رنجها در آن توان دید نیابند و اوراق جرائد روزگار خود و
خوانند حرفی که رقم امید بدان توان کشید نه بینند نظم نه کاری که یابند مزدی بران ؛
نه حاصلی که بینند نفعی در آن ؛ زابر ریا برقی افروخته ؛ همه کشت اعمالشان سوخته کذلک همچون بیان
که در باب صدقه و جهاد از وی ترغیب و ترهیب کرده شد یبین الله بیان میکند خدای لکم برای
شما الایات نشانها از الطاف و احسان خود را باد کلاّبی که در توحید بکار محتاجید لعلکم تتفکرون
شاید شما در آیات توحید تفکر نمایید و دیگر باره در عبادت با او شریک سازید و بجهت اعمال حسنه خود را

عمل

بغبار ریا که مبطل عمل است متبج نکرد اسپندای در وی ریا سبب فساد عبودیت است و چون بناء عبودیة
انسان مختل کرد از ستیجات تحقیقی بی حیثی ماند و محققان بر آنند که ریا از اعمال شعبه شجره
مجره شرک است عیاذا بالله اگر خار ریا در دامن آدمی آویزد در وی از بوستان معرفت بجان شتاب
نکرت انداز شداد اوس رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای را صلی الله علیه و سلم گریان دیدم
و چون سبب گریه پرسیدیم فرمود که من بر امت خود می ترسم گفتم یا رسول الله ایعبدون شمسا و قمرا آیا آیتی
ایشان بزنگار پرستش برکت ماه و روشن روی نیز خواهند شد یا دین فرمان ایشان بتاب عبادت آفتاب جمال
تاب جز و خواهند گشت جواب داد که نی ایشان که شیفته شمس و قمر و زینت شجر و حجر نکردند ولیکن ریا و فی الاعلام
در کار عمل و دوریا بر چهره طاعت ایشان نشیند و ریا فی الحقیقة شرکست مشوب اعمال را عقد ریا جمادات
باشد که خلاصه اخلاص در وست المؤمن خمانه جمایتی خاشاک ریا بدو نپیوست کنز ابنجمیعه نمایش دارد تا
پرورش نداد دیگری در مجلس ابن مسعود رضی الله عنه گفت دوش سوره البقره خواندم ابن مسعود رض بود که
نصیب تو از آن عبادت همین بود یعنی چون اظهار کردی ثواب آن باطل شد نظم برکمان عبادت خیال کرد ابله
کاز جنتم خود مرهفای کردن الله عمل کز ریا بابت فرسود یکی ؛ سنابیش بدل شد با لودگی ؛ عبادت نا آلودگی پاک دانست
که چون کرد آلوده ناید بکار ؛ در بحر الحقایق آورده که این مثلیست از برای نوع انسان جنة باغ دل است که ثمرات
استعداد جمیع کمالات آراسته و در زیر اشجار عنایت جاری شرع که بیمن نفعت انسانیه ذریة ضعفاء صفات
بشریت ایصار و عطائی که هوای نفس باد آن مدخل بود نار شعله عجب و ریا که موجب اعدام ثواب عمل باشد
سوختن باغ باطل شدن استعدادات و فوت قابلیة کمالات و تبدل اخلاق روحانی با وصاف نفسانی
و تغیر سمات ملکی بصفات شیطانی و از اعلی علیین قرب باسفل سافلین طبیعت افتادن در این مثل تنبیه عاقلان
و تحذیر عاملان است تا زمام اختیار بدست هوا نگذارند و عنان کار و بار بقبضه ریا نسپارند تا بید بوستان
دل ایشان از صدمه خذلان سالم مانده بثمرات حقایق منتفع توانند شد و گفته اند این مثل برای جمعیست که
در بدایت کار اعمال صالحه از ایشان در وجود آمد اما بنهایت حال ایشان بفسق و فساد و فجور و عناد و بدعت
و الحاد گراید اول بتر در عالم ملکوت جولان نمود و بقدم فکر تا جناب جبروت ترقی فرمود و بهشت دل
ایشان بنخیل محبت و اعناب معرفت آبادان انهار شوق و رضا چمن انس از درختان انهار کردار و کمال
ایشان روان ناگاه مکر کبر و عجب ایشان زاد در نهایت بذریة ضعفا یعنی یاران هوایی و دوستان ...
و حریفان بداندیشه و ظریفان خمار پیشه مبتلا شوند اعصار آثار صحبت آن ناپاکان وزیدن گرفت
در حرکت آید نار قطیعت که در ضمن آن مصاحبت اندراج داشت باشتعال در آمده جنة عرفان ایشان بسوخت
بشآمت مخالطه ناجنس از ذروه معرفت بحضیض نکرت افتاد و مساعی ایشان همه هباء منثورا گردد
از اینجاست که اکابر گزینان دل بدست عزلت داده اند و دامن همت از صحبت نخوردان حس و سفله

طبعان اکثر در کیش نظم او بکلمات عجیب چنگ حنان ۰ دامن صحبت بکش از ناکسان ۰ گرچه ز آغاز گشادست و منه
عاقبة الامر بیاد دهنده هر که نه مشغول دنیی زهست ۰ عزل و نشت خدا الحمد ۰ بای و فا برق عقوبان ملاذ
روی به بیعوله تنهایی آرد ۰ مبدا ترغیب باخراج صدقه و تحذیر از ریا در نفقه بیان آن می کند که انفاق
از کدام مال می باید و تصدق از چه نوع خواسته میشاید یا ایها الذین آمنوا ای گروه مؤمنان انفقوا
نفقه کنید در راه من طیبات ما کسبتم از پاکیزه‌ها و برگزیده‌ها آنچه کسب میکنید بصناعت و تجارت
اکثر مفسران کسب را بر تجارت حمل کرده‌اند چه بهترین مکاسب آنست بشرط آنکه با صدق و امانت مقرون
باشد در احادیث آمده که التاجر الصدوق الامین مع النبیین والصدیقین والشهداء امام ابوعیسی ترمذی
این را از احادیث حسان شمرده و مما اخرجنا و دیگر انفاق کنید از پاکیزه‌ها آنچه بیرون آوردیم
لکم برای شما من الارض از زمین چون حبوبات و ثمار و بعضی گویند امر بر سبیل وجوب است و مراد
از انفاق زکوة مفروضه که در اموال و معشرات هست و جمعی بر آنند که امر بطریق استحباب است و نفقه
صدقات تطوع و گروهی تعمیم دارند و گویند خواه در زکوة و خواه در صدقه شرط آنست که اجود و اطیب
مال ادا کنند در اسباب نزول آمده که اغنیای انصار در زمان رسیدن خرما آنچه رسیده‌تر و گزیده‌تر بودی
پنهان از یکدیگر بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم برده در گوشه‌ها بر دری تا مسلمانان مهاجر که
پوشیده مهز و محنت فاقه صابر بودند از آن هنگام حاجت تناول نمودندی و در بعضی از دیگی داد از مال
از آنجا که دنائت همت مشکلات صاحب از آن متاع که سحکس در بار هیچ خیر نبودی و گرماهی بر اماهی افتاده
بودی رغبت مع غفلت بدان کشیدی یا در دو دیمیان خرماها ریخت و آن کالای خبیث خود را
با آن متاعهای پاکیزه برآمیخت بدهای آنکه در میان این همه خرماهای رسیده نخست دیده این چه عمل
نخواهد بود و کسی را بیان اعتراض و بیان خواستن نخواهد بود حق تعالی از این معامله نهی فرمود و گفت
انفاق بهترین اموال نفقه کنید و گویند انفاق اطیب اموال در دو ده فایده است ۱ شرف قبول ایزدی زیرا که حق
سبحانه پاکست و هر چه پاک باشد مقبول حضرت او ست ان الله طیب لا یقبل الا الطیب ۲ رعایت جانب حق
تعظیم امر او و امتثال بوده و بزرگ داشته و تعظیم امر الهی پاره مومن است که التعظیم لامر الله ۳
و فور شفقت و مرحمت بر مساکین و بدان نیز فرموده اند که الشفقة علی خلق الله ۴ نگاه داشت خاطر فقرا زیرا که
دنیا که بهترین چیزی بدهد و بیش دادن دل او بدست آورده است ۵ مراعات ادب چه آخذ صدقات حقیقة حق
سبحانه و تعالیست پس لوازم ادب اقتضا آن میکند که آنچه افضل و اعز اشیا باشد ادا نمایند ۶ وضوح
خلوص نیت و صفای ضمیر زیرا که هر چند نیت صادق‌تر نشت عمل و اصح تر است ۷ اظهار علو همت چه همت
عالی بانفاق چیزها دنی سر فرو نیارد و نخواهد که هر چه نه بچار و عزیز تر نشت از وی جدا شود ۸ کمال محبت
حق سبحانه یعنی باید که بر داد و بر محبت همه چیزها غالب باشد و چون بهترین اموال نفس

محبوب اکثر طباع است پس فدا کردن محبوب مجازی برای دوست حقیقی دلیل محبت کامله خواهد بود
۹ رتبه محبت با ایثار چه آنچه گزین است از خود باز داشتن و پیش دیگری دادن ایثار نشت و آن
بهترین نوعیست از انواع سخاوت و اصل ایثار ستوده حضرت بوده اند و یؤثرون علی انفسهم ۱۰
حصول بر و برچیزیست زیاده از ثواب زیرا که ثواب باز چیزی از انفاق حاصل است و تحصیل بر
بر انفاق احب موقوف است لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون ۱۱ ازدیاد صدق چه حال متصدق در
ادای صدقه چون حال مرد دهقانیست در وقت زراعت هر گاه تخم نفیس است با آنکه تخم او پاکیزه خواهد
داد هر تخم که بهتر است میکارد همچنین منفق نیز که ایمان او بجای دانه صدقه و مکافات نفقه کاملست هر آینه از غلال
خود هرچه بهتر و خوشتر میداند در راه رضای حق تعالی نثار میکند ۱۲ حسن جزا زیرا که آنچه لطافت
نزدیک او از برای حق بذل میکند بحکم هل جزاء الاحسان الا الاحسان هرچه نزدیک حق احب و احسن
بود بدو خواهند داد بیت اگر بهتر دهی بهتر ستانی ۰ درافشانی عوض گوهر ستانی ۰ چو زر را بیوه زیبا فشانده
نهال تربیه باید فشاندن ۰ عزیز این لطفان نسبت با کسانیست که مال بسیار دارند و بر انفاق هر
نوع از طیب و خبیث و جید و ردی قادرند اما درویشان که از شدت فقر دست ایشان جز بچیزی خسیس
نرسد و از سر آن بی‌خواسته بذل کنند با بسیاری از اطایب اموال اغنیا برابر نشت چنانچه در باب بسیار
سعد رضی الله عنه وارد شده که خیر من الدنیا و ما فیها ع نان دو فقیر به که خوان نامیر ۰ و گفته اند طیب بمعنی حلال
نیز بوده باید که از مال حلال صدقه دهد که آنچه از غیر حلال تصدق کنند ثواب بدان مترتب نیست و
همچنانچه زارع تا تخم پاکیزه در زمین پاک نیفکند ریع او بموجب دلخواه حاصل نیاید صدقه دهنده
نیز تا از مال حلال باهل استحقاق نفقه نکند افزونی مزد نیابد بیت دانه شایسته باید نخست
تا گر خوشه کشاید درست ۰ پس ای مؤمنان از حلال صدقه دهید و لا تیمموا الخبیث و قصد مکنید مال
بمال حرام یا چیزهای بد و ناخوش که از روی دنائت و رذالت منه الان چیز تنفقون نفقه کنید تقدیم ظرف
بر فعل مشعر است به تخصیص یعنی دوستی مال و بخل نفس اقتضای آن میکند که اختصاص دهید چیزهای
خسیس ناشایسته را بانفاق و لستم و حال آنکه شما نیستید باخذیه فراگیرندگان چیزی اگر بشما
دهند در حقوق شما الا ان تغمضوا مگر آنکه چشم فرو خوابانید فیه در آن چیز و مسامحه و مساهله نمایید
یا اگر هدیه بشما دهند جز بواسطه حیا از صاحبش یا دفع انفعال او قبول نکنید یا اگر در بازار فروشند
جز بهای ناقص بخریدن آن راضی نشوید پس چگونه می پسندید برای حق آنچه برای خود نمی پسندید
و ظیفه ایمان و تصدیق آنکه دیگر برین عمل اقدام ننمایید و اعلموا و بدانید ان الله آنکه خدای غنی بی
نیاز نشت از صدقات شما حمید ستوده است در ذات یا ذی خود یا ستاینده است شما را بر آنچه پاک و پاکیزه
میدهید در راه وی و اگرچه اندک باشد در حقایق القرآن آورده که مکتسب پاکیزه بهشتست که مؤمنان آنرا

جزای اعمال صالحه بدست آورده اند پس حق سبحانه سینهای مخواص بارگاه قرب و محبت خود را
ای ارباب ایمان مشهود می بیرون کنید محبت آن مکتب پاک را که ریاض جنانست از دار الملک دل بحقیقتی
که دل را هیچ نوع تعلق بآن نماند چه بازماندن بهشت حجابیست نورانی که مانع آید از شهود جمال رحمانی
جناب سلطان العارفین قدس سره فرموده که اگر خدای خواهد که بایزید را عذاب کند روز قیامت
هر آیینه او را ببهشت و غیر آن مشغول سازد بیت هشت جنت بی رخ زیبای یار زندانست بهشت بالحقیقت جمال جانانست
نکته و هاهوامان علی اهل الله اشارت بدین معنی تواند بود دلیل بر ثبات این قول آنست که دنیا
طیب جنت بلکه جیفه ایست مذمومه و صفت خبث او در قرآن و حدیث بسیار است و لهذا از زمین
بیرون می آید انفس و اولاد نیز از خاک دنیا مخلوق شده که منها خلقناکم میگوید ایشانرا نیز در خلوتگاه
دل راه مدهید و خس و خاشاک محبت اهل و ولد را از سراچه سلطان که دار الملک تجلیست بیرون افکنید
و نقد خبیث مکنید یعنی بدنیا میل منمایید و اگر از متاع دنیا چیزی دارید نظر التفات برو مکنید و بدان
خود نفقه منمایید بلکه بر سر راهها بیفکنید تا هر که خواهد بردارد مبادا که اگر در وی نگاه کرده دست تصرف
بر وی دراز کنید آن غدار نابایدار بخشش و دلایل و فریب خط و خال شما را مغرور سازد و بخسید شما ای
محققان از آن جمله که فرا گیرید دین با خبث انگه خبث و فساد و لجاج و عناد او شما را معلوم است مگر آنگه
بقدر ضرورت باشد که در آن چشم حق خوابایند و بدان ضرورتی در نگاه کنند والضرورات تبیح المحظورات
نظم مقدر دینی معنی و بضرورت مکن حق بیاد دست از ضرورت که تجاوز فزون از حاجت تو باشد جز بلا و محنت او
برو دنی بدین دار بگذار ذو وبت و درکت کنار بگذار و چون انفاق مال خبیث و خسیس از نتایج وسوسه
و هواجس ابلیس است در این آیت دیگر میفرماید که استعاذه مخن شیطان رجیم کنید و از تخریب و تهدید وی
که دروغ و فروغ است بیندیشید الشیطان دیو دو روایت چون عزازیل و در تفسیر کبیر گوید یکی از شیاطین
وحی یا نفس اماره یعدکم الفقر میترساند شما را در وقت انفاق از درویشی وی فرماید که اگر بهترین
مال خود صدقه دهید محتاج و درمانده شوید گفت الله وعده فقر او با آنست که طول امل بر آدمی گمارد و
اسباب حرص را تقویت دهد تا بمحض صریح الحریص محروم و چون ضرب حرمان ضیق بیابد یا بواهب
فضل الهی را که از مبدأ عمر واقع بوده بخاطر بیرغ فراموش کرده اند تا مطلقا دریغ بصیرتش از مشاهده
نعماء بی منتها که مذاق متمادی از حق بدو رسیده نابینا ماند و از ادراک حقیقت نکته شعر
لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی غفلت موسوم گردد تا انگه دل او را بروابط و سوابط
متعلق سازد تا از استیلاء دوستی اسباب بر و بملاحظه فقر مسبب بپردازد و یأمرکم و سینه شما را
بالفحشاء بخل و امساک و منع صدقات یا رغبت بدنیا که اصل آن یا متابعت شهوات نفس و موافقت هوای
طبیعی یا ابطال حظوظ خود بر حقوق حق یا بدکاری بخدای خصوصا در باب بذل متاع فریب که هرجا

دل

در قرآن ذکر غیث الله زناست مگر اینجا که بخلست و منع زکوة ای درویش بخل خصلتی نکوهیده و
ناپسندیده و آفتی عظیم تر از وی در راه سالک نیست زیرا که تا بنده بدو گرفتاری دارد از راه رستگاری و نجات
دورست و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون امام زاهد رحمه الله در فضول سبعین آورده که روزی
رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه حرم کعبه را طواف میکرد یکی را دید دست در حلقه کعبه زده
خداوندا بحرمت این خانه که گناه من بیامرز حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسید که گناه تو چیست
گفت یا رسول الله نتوانم که بگویم زیرا که بس عظیم است گفت گناه تو عظیم تر است یا آسمان جواب داد که گناه
من دیگر باره پرسید که گناه تو اعظم است یا عرش گفت گناه من حضرت فرمود که یکی گناه تو بزرگترست
یا رحمت خدای اعرابی گفت الله اکبر و اعظم گفت بس گناه خود با من گوی که در دمان در دوزخ دار الشقاء
رحمت بیجوی اعرابی گفت یا سید الرسل مال بسیار دارم و هرگاه سایلی از در در آید پندارم آتشست
که در من خواهد افتاد حضرت رسول علیه الصلوة والسلام گفت تنح عنی دور شو از من تا مرا بآتش خود
نسوزانی بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز گذاری و چندان
بگریی که از آب دیده تو جویها روان گردد و درختان برویند و چون بمیری و بر بخل میری جای تو جز دوزخ
نخواهد بود البخیل بعید من الله بعید من الجنة قریب من النار نظم آتش بخل چون برافروزد
سینه سازد کباب و جان سوزد کند تو چو شاخ بی ثمرت ابر بی آب ظلمت بصرت بخل دردا شیطنت داسینت
صیاد و کشته هر کجا خاصیت دریاش امثال که البخل قید والجاهل صید ای عزیز چون مذمت بخل بر اکثر
خلق ظاهرست شیطان نمی تواند که باول وهله بخل را در نظر ایشان بیاراید اول بفقر میترساند تا
بنده بجمع دنیا حریص گردد و ترک توکل گیرد قول حق را که هو الرزاق ذو القوة تکذیب کند و فضل
را فراموش ساخته کفران نعمت پیش آرد پس بسبب سوء ظن از حق اعراض نموده بر عز او اقبال نماید
و نسبت با مواعید حق که در باب خلف در هر چیز واقع شده متشکک گردد آنگه تخم محبت دنیا در دل او بکجا
کرده عروق جهل مترسخ و موضوع غفلت متشعب سازد آن زمان میوه بخل بار آورده با شیطان لاف
انقیاد زند و استحقاق آنکه هیمه دوزخ تواند شد حاصل کند این همه که گفته شد ثمرۀ وسوسه شیطان
مرد باید که از وعید او که بیم فقر میدهد نترسد و بوعده الهی که بشارت فضل میرساند مستظهر گردد
جناب حق فرموده والله یعدکم و خلاف وعده میدهد شما را بر صدقه دادن مغفرة منه آمرزش از خود مر گناهان
شما را در عقبی و فضلا و افزونی در روزی بخلف و مکافات در دنیا باز که وعید فقر او وعده فضل
در برابر اشارت فحشاء و بشارت مغفرت و این لف و نشر غیر مرتبست و نکته در و اهتمام بظهور
مغفرت جهت تقویت رجای عاصیان و تخفیف مدعای راجیان و تنکیر مغفرت نیز دلیل کمال آمرزش
متصدقانست و کفارت گناهان ایشان صدقه تطهرهم و تزکیهم بها در مفاتیح الغیب لطیفه آورده

که شیطان وعدهٔ فقر میکند در دنیا و رحمن بشارت مغفرت میدهد در عقبی شیطان میگوید
صدقه مده که درویش شوی و رحمن میفرماید که صدقه کن تا فردا مغفور گردی فردای دنیا
مشکوک فیه است تا بود و دی یا نه و فردای عقبی مقطوع به است که بی شبهه بیاید و اگر فردای
دنیا آید مال که هدف سهام حوادث است تا باقی باشد یا نی و در فردای عقبی مغفرت موعود
جایا فوت و نقصان بدان راه نیابد و بر تقدیر بقای مال دنیا تا ابد و انقطاع توان گرفت بلکه انتفاع
بمغفرت علی سبیل الیقین حاصل است و با وجود انتفاع از مال البته آن نفع آمیخته بضرر خواهد بود چه
در دنیا هیچ نوش شربت بی نیش مضرت نباشد و مغفرت که منفعت اخرویست از شوایب ضرر مصون
و خالیست و بعضی گفته اند که آنان مال راحت بی محنت میسر گردد آخر دولت دنیا بپایان آید و در زوال رو
نماید اما نفع مغفرت ابدا انقطاع نیابد و پیوسته اشعهٔ فواید او بر ساحت حال مؤمن تابد پس لازمست
مؤمن را از وعدهٔ متنفر و بوعدهٔ رحمن امیدوار و مستظهر بودن که مفاتیح بر و روزی و مقالید کرم
گستری در قبضهٔ اقتدار و اختیار اوست والله واسع و خدای بسیار فضل است بر منفقان یا واسع
القدرتست توانا بر اعانت ایشان علیم دانا بهر کس که استحقاق سعت فضل و مغفرت دارند در
توریة مذکور است که بندهٔ من نفقه کن از رزق من تا بر تو گشاده گردد درهای فضل من و باسناد درست از
ابو هریره رضی الله عنه نقل کرده اند که رسول خدای صلوات الرحمن علیه فرمود که حضرت عزت بندهٔ
خود را میگوید انفق انفق الیک برای من نفقه کن تا من نیز بفضل خود بر تو نفقه کنم نظم که با عجز خویش درون
سینهٔ مال خود دهیم درویش • از من اولیکه بلوان نابی • نزد ما بخشش فراخور خویش • و چون اجتناب از تسویلات
شیطانی و اتکال بر مواعید رحمانی جز بعلم و حکمت میسر نشود تعالی این آیت سپس نازل کرد یؤتی الحکمة
خدای میدهد حکمت دانش من یشاء مر کرا میخواهد یعنی حکمت انفاق تا دانند که چه می باید داد و که را
می باید داد تا صرف کند بحکمت الهی کند و در دیگری متصف بصفت حقانیة باشد ۲ یا دانش بخشد مر کرا
خواهد که بدان بیان القای رحمانی و لمهٔ شیطانی تمیز نماید ابو عثمان مغربی رحمه الله فرموده که
حکمت نوریست مفرق میان وسوسه و الهام ۳ و گفته اند حکمت نبوت است حق سبحانه نیکو گرداند
نبوت و شرف رسالت و سعادت قرب بدرگاه عزت آنرا دهد که خود خواهد مهتران عرب و صنادید
قریش و پنداشتند که این کار بسروری و مهتری راست آید و مدعای ایشان آن بود که هر که بنبوت
و ثروت بزرگوار تر رتبهٔ نبوت داوری سزاوار تر تا حدی که ولید مغیره میگفت که اگر امر پیغمبری حقیقت
و آنچه محمد صلی الله علیه و سلم میگوید راست باید که بمن یا بمسعود ثقفی فرود آمدی رب العالمین
فرمود که اهم یقسمون رحمة ربک ۴ و گویند حکمت علم قرآنست و معرفت ناسخ و منسوخ و امثال و تفصیل فواید
آن ۵ یا علم فقه و شناختن مسایل فرض و سنت و حلال و حرام و حدود و احکام ۶ در عین المعانی گوید حکمة

کتابیست که نقل آثار و حفظ اخبار وابسته اوست ۷ و بقول دیگر موافقت امور با شریعت که جادهٔ مستقیم
بغیر حاجت و دانستن ۸ یا متابعت سنت چه یکی از کرامت های پیغمبر ما صلوات الله علیه این تواند بود که هر که
بر منهج مطاوعت او سلوک نماید بمرتبهٔ خلافت رسد ۹ یا فهم است و اصابت در قول و حق سبحانه منت مینهد
خوانده در قوله و لقد آتینا لقمان الحکمة ۱۰ یا تحقیق علم و اتقان عمل و بتحقیق حکمت بالاطلاق نتوان کرد جز بر
علی وافی آگاه است بعلوم صافی و قول صاحب تلخیص که میگوید حکمت علمیست سودمند که عمل بآن مرضی
خدای باشد مؤید این است ۱۱ یا چیزیست داعی بصلاح و سداد و زاجر از غوایت و فساد ۱۲ یا ترس خدایست چه
در خبر آمده که رأس الحکمة مخافة الله و نشان خشیت آنست که از صفات سبعی و بهیمی که غضب و شهوت عبارت
و جوابست بعقلا و معتقد در مجتنب شرع باخلاق ملکی و صفات ملکی متخلق گردد حاتم اصم رحمه الله
فرموده که حکمت چه یافتم بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام بیت
خواهی که قوای درون شود گفتن • در خانهٔ دل غبار غفلت رفتن • آراسته دار خویشتن را بسه کار • کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
۱۳ یا ورع است یعنی پرهیز کردن بظاهر و باطن از هر چه ناشایسته و ناپسندیده است هر آینه چون دل
از آلایش پاک شود و اعمال بصدق و اخلاص اقتران یابد نظر بعین عبرت و سخن بمحض حکمت ۱۴ یا معرفة الله
است چه سر همه دانشها شناخت حضرت رب العزة است ۱۵ بقول سلمی علم لدنیست و اطلاع دل بر حضرت
ذی الجلال بنوعی که در بر جمیع احوال ۱۶ یا تجرید سر است از علایق تعلقات برای ورود و فواید الهامات و
مکاشفات ۱۷ امام قشیری گوید اشارت بعلمی است که بدان سالک صاحب فطنت بر جادهٔ استقامت
قدم نهد از تزلزل و انحراف ایمن باشد ۱۸ صاحب بحر الحقایق میفرماید که نوریست از انوار صفات
حق سبحانه که بدان مؤید شود عقل هر که از بندگان خود خواهد تا از اقتران این دو چیز نور دل
نور علی نور بجلوه آید ۱۹ و گویند حکمت آنست که رعونات بشریت و کفی حکم نتواند کرد بلکه نفس را
محکوم خود سازد چه هر که بر نفس خود حاکم نیست از حکمت هیچ بهره ندارد ۲۰ و در فواید السلوک آورده
الحکمة سلوک الی معرفة الاله حکمت بر مثال نردبانیست سیری معرفت آفریدگار جلت قدرته هر که آنرا گم
کرده به قرب رحمت و جوار مغفرت او نتواند رسید که صعود بر معارج آن پایهٔ بلند و عروج بر مراتب
آن رتبهٔ ارجمند جز بنردبان حکمت میسر نیست نظم بحکمت کوش اگر زین هیچ خرسند
بیا از جهل و با حکمت بپیوند • که حکمت بر تراجای دهد را • کند پای قرب درگاه شهنشاه • کدام زبان
بر جمیع فضایل حکمت قادر تواند بود و کدام بیان بادای فواید آن وفا تواند نمود و کلام ربانی او را ستایش
بدین صفت میفرماید و آرایش بدین لطافت میدهد که ومن یؤت الحکمة و هر که حکمت داده شود یعنی
از خزانهٔ عزت خلعت این کرامت بوی عطا کردند فقد اوتی خیرا پس بدرستی که داده شد او را خیرا
کثیرا نیکویی بسیار تنکیر خیرا با وجود وصف بکثرت دلیل عظمت شان حکمت است امام ابو اللیث رحمه الله

فرموده که اهل علم باید که قدر خود بشناسند و قیمت جلالت مرتبهٔ علم بدانند چه حق سبحانه مال و
متاع دنیا را بقلت وصف کرده که قل متاع الدنیا قلیل و دانش را بکثرت موصوف ساخته که خیرا کثیرا
پس عالم باید که اهل دنیا را تواضع نکند و داغ خدمت ایشان بر جبین ملازمت نکشد بلکه بدین شرف
و حرمت بر دیگران مفاخر و مباهی باشد که او را خیر کثیر داده اند و آنان را متاع قلیل و زبان ولایت
نشان حضرت مرتضی کرم الله وجهه ازین حال خبر میدهد شعر رضینا قسمة الجبار فینا
لنا علم وللاعداء مال بیت علم دادند بما دین و بداوران زر و سیم · شد یکی فوق سماک و دگری تحت سمک
و بقولی که حکمت را بقرآن تفسیر کرده خیرا کثیرا دلیل فضیلت اهل قرآنست و تحقیقش آنکه هر کرا علم
قرآن داده اند عطای او افضلست از عطای جمعی از اهل کتاب که علم توریة و زبور و انجیل بدیشان داده اند
زیرا که حق سبحانه بآن جماعت میگوید و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و در حق این طایفه میفرماید
که اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر و در نیابد و پند نگیرد بدین موعظه الا اولوا الالباب مگر خداوندان عقول یعنی
حکما که بزینت علم و زیور عمل مزین و محلی گشته خزینهٔ ماهیت خود را از دواعی هوا صافی و از غش نفس
و شوغای طبع خالی ساخته اند عقل را لب گفت زیرا که شریفترین چیزی در انسان عقل است و مخزن حکمت
نفیس‌ترین از اجزاء هر شی لب آنست و نزد محققان اولو الالباب آنکسانی اند که بتشویر عقول اقتناع نمی
تمام ناشده در طلب لباب آن قدم بجادهٔ متابعت انبیا علیهم السلام نهاده اند و ببرکت اقتباس از
مشکوة نبوت ایشان چراغ فهم برافروخته از ظلمات قشور عقول و شکوک آن بانوار لباب حقایق
رسیده اند و تا عقول جزئیه را از اقتفاء آثار انبیا و اولیا که مظاهر انوار عقل کل اند جز مستند نکرده اند
از مرتبهٔ قشریه بدرجهٔ لبابیه نرسند بیت مر ترا عقلیست جزئی در نهان · کامل العقلی بجوی اندر جهان
عقل تو از عقل او کلی شود · عقل تو بر نفس تو غالب شود · دیگر باره خردمندان و بندگان را در باب جزای
انفاق تاکیدی می‌نماید و میفرماید و ما انفقتم و آنچه بیرون کردید ای مؤمنان من نفقة از نفقه اندک
یا بسیار در پنهان یا علانیه بطریق فرض یا تطوع از روی ریا یا اخلاص در راه خدای یا غیر آن او نذرتم یا آنچه
بر خود واجب کرده اید من نذر از نذرهٔ معین یا غیر معین بشرط و غیر شرط در طاعات و مرتبات یا در معاصی
و سیئات فان الله پس بدرستی که خدای یعلمه میداند آنرا و فراموش نمیکند بلکه نگاه میدارد تا بر آن
شما را جزا دهد اقامت سببیت در مقام مسبب جهت مجازات بعد از علم بدان و موقع یابد ای جزی بنده را آنست
که انسان بر نفس خود آنرا واجب گرداند و برای خدا التزام کند از فعل چیزی یا ترک شیئی و نذر در
ترک خیر و فعل شر حرامست نباید و اگر بمعصیتی نذر کند وفای آن بر وی نیست و کفارت نیز لازم
باشد و در مباحات که نذر کرده باشند حکم همین در کشف الاسرار آورده که حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم یکی را دید بآفتاب ایستاده پرسید که این را چه حالست گفتند یا رسول الله این کس نذر

کرده که از آفتاب بسایه نرود و از پای ننشیند و با کس سخن نگوید و روزه دارد رسول صلوات
الله علیه فرمود تا با سایه رود و بنشیند و سخن گوید اما روزه بگذارد و منع نکرد چه آن
از امهات طاعات است و بدان چیزهای دیگر منع بود که آن همه مباحاتست و ما للظالمین و نیست مر
ستمکاران را که نفقه بریا کنند یا از حرام دهند و نذر بمعصیت کنند یا نذر که بطاعت کرده اند
بوفا نرسانند من انصار از یاری دهندگان در آخرت که عذاب خدای از ایشان باز دارد و چون در
باب انفاق تاکید متوالی وجود گرفت صحابه کبار از سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه پرسیدند
که صدقهٔ سر فاضلتر است یا علانیه آنکه بپنهان دهد و بنوازد تا در قبول بیشتر باید یا آنکه آشکارا
بفقیری دهند آیت آمد که ان تبدوا الصدقات اگر آشکارا کنید صدقها را خود را فنعما هی پس نیکو
چیزیست آن چه دیگران را بدان رغبت افتد و بر جماعت لازم شود و محاسن اهل ملت و مکارم
اخلاق ایشان ظاهر گردد و قلوب بیگانگان بدین حق میل کند و سبب افتخار اهل اسلام باشد
و ان تخفوها و اگر پنهان دارید صدقات را و تؤتوها الفقراء و بدهید آنرا به درویشان در خفیه فهو پس
آن اخفا خیر لکم بهترست مر شما را چه از آفت ریا و سمعه دورست و تخلیص حقوق از شوب حظوظ
اقرب بعضی گویند اخفا عامست در فرایض و نوافل را چه در زمان حضرت رسالت صلوات الرحمن
علیه منافقان در اخفا مبالغه میکردند اند اخفا در نفقه فرض و خواه در صدقهٔ تطوع و جمعی برآنند
که اخفا متعلق بنوافلست و در فرایض اظهار اولیست چه در زمان کرامت نشان پیغمبر صلی الله
علیه و سلم مؤمنان گمان بدی داشته اند و اهل این زمان از سوء الظن خالی نیستند پس بجهت آنکه
کسی از ایشان دفع تهمت بر خیزد و مسلمانان پی گمان بد نبرند آشکارا زکوة باید داد و همچنین نماز که
جماعت افضل است و دیگر اظهار زکوة دلیل رضاست با امر حق سبحانه و در اخفا توهم ترک التفات
باداء واجب هست و آن مایه نیز داده که چون جمعی از ایشان که زکوة بر ایشان واجبست از کثرت این
حال مشاهده نمایند ایشان را نیز رغبت بدادن زکوة زیادت گردد و آن تا بدو بود اداء واجب
کنند و این حال سبب مزید ثواب او گردد و جمعی از علما بر آنند که اگر کسی بمال داری مشهور نیست او را
در زمان ما اخفا در زکوة فاضلتر است تا ظلمه و عوانان از حال مال او خبردار نشوند و بجهت لات ناموجه
و نامشروع دمار از روزگار او برنیارند نظم عوانان سگانند مردارخوار · ز دور مال مردار جیب احتراز
از آن جیفه هرجا که بوئی برند · همان دم بدندان زهر بودر برند · اما در تطوع هر حال فضیلت اخفا
را دانسته مگر آنکه مراد متطوع از اظهار آن اقتدای دیگران باشد بدو و از ابن عباس رضی الله عنه
منقولست که صدقهٔ سر در تطوع افضلست از علانیه هفتاد مرتبه و در باب اخفاء صدقه احادیث نبوی
علی مصدرها افضل الصلوات بسیار وارد است و اگر همین یک حدیث نبودی که صدقة السر تطفی

غضب الرب عاقلانرا در ترغیب بآن کافی بودی و بحدیثی دیگر که بر صحت آن متفق اند یکی از آن
هفت تن که در روز قیامت در سایهٔ عرش باشند مردی خواهد بود که صدقه دهد بر وجهی که شمال
او بر انفاق یمین او مطلع نگردد غایت مبالغه است در اخفا و لهذا بعضی اکابر وجه صدقه بدست
اعمی می داده اند که کسی را نبیند و باو سخن نمی گفته تا آواز نشناسد و برخی در کار فقیر او یکسر
یا در موضع جلوس او می نهاده اند بر وجهی که آنرا ببیند و معطی بنظر او در نیاید یا در جیب فقیر وقتی
که در خواب بوده وضع میکرده اند پایدنشت عزیز بد و بنهم لیئم و غرض ازین مبالغها ۱ احتراز بوده
از ریا و سمعت ۲ یا آنکه تا صدقه از شایبهٔ منت جدا گردد که فقیر معطی را داند امکان التزام امتنان هست ۳ یا
فقرا از اشتهار و ثنا بعضی متضرر و چون شهرت نیابد از مدح و تعظیم مردم که حقیقت ذهن نزدی مهلکست
فارغ باشد ۴ یا دفع عار از سایل و ملاحظه آنکه مذلتی بدو لاحق نشود ۵ یا محترز نفس و هوا محمد حکیم رحمه
الله فرموده که انسان عمل خیری میکند مخفی از خلق و مدعای نفس آنست که خلق برو اطلاع یابند و شیطان
نیز در ارادهٔ آن مددکار نفس است پس خطاب کشتن خیر پیوسته با نفس و شیطان محاربه می نماید و بخطا
ایشان آن عمل ازوی صدور می یابد هرآینه ثوابش اعظم است زیرا که مجازات انفاق و هر مکافات
جهاد علی حسب مشقت میگردد ۶ و یکی از ظرفا گفته که فایدهٔ کلی در اخفاء صدقات خلاصی از مطامع کثیره است
زیرا که اصل طمع تنسیاندی بعضی مستحق و بعضی نامستحق و مظهر عطا محرک سلسلهٔ اطماع است و چون
مطامع در حرکت آید هرآینه آن شخص هدف سهام طمع خواهد شد و حال از دو بیرون نیست یکی آنکه
جمیع طامعانرا خشنود باید ساخت و این محالست چه هر چند مال بسیار باشد حوصلهٔ طمع گدایان تنگ
چشم پر نخواهد گشت و عاقبت کار بملال و ناخشنودی خواهد کشید دیگر آنکه استرضاء خاطر هیچ یک نباید
کرد و دست رد بر جبین سؤال طایفه باید نهاد و آن نیز موجب آزار دل و وقوع کینه و حصول بدنامی
پس هر حال اخفا اولی باشد تا ظاهر نکنی کرم که گدایان غلو کنند در فتوحات آورده که اخفاء صدقه
صدقه شرطست در نیل آن مقام عالی که بدکانه سبعه بدان مخصوص اند و یکی از وجوه اخفا که مذکور شد
نیز شد آنست که عامل سلطان صدقه بعزت و غلبه می ستانند نه بذلت و مسکنت و چون به بیت المال
رسید ارباب استحقاق نیز از سلطان که وکیل حق است بعزت و حرمت ستانند زیرا که حق ایشان است
پس آخذ صدقه علی التعیین خداوند تعالی را می دانند و معطی صدقه نیز فقیر را که صدقه او فرا گرفته معینه
نمی شناسند و در صورت مقابله کراهتست و نه درد و پیش او ذلت و این اشارتست بدان نکته که
حدیث آمده لا یعلم شماله ما ینفقه یمینه در مصابیح آورده که شیخ الحرمین محمد بغدادی فرمود که من صدقه
سید حسن بر کرام الکاتبین که برمن موکلند و اقوال و افعال من در جرائد ایشان مثبت است پوشیده
می ماند و چون از کیفیت این حال سؤال کردند جواب داد که یکی را هم تابعی کاشد بدست گرفته و

محدی

چندین مهترا و بمنو و ختن آن متعلقست هیچ کس جز بدین آن رغبت نمی کند و آن بیچاره مضطر و مضطر
فرو ماندن را بحیله می برد من آنرا ببهای آنکه گران با وجود عدم احتیاج بدان بخرم و بدون آن آنرا اقتدای شرعی
مکاس و مضایقه بدو میدهم ملیکه آنرا در جریدهٔ معامله من بیع و شری می نویسند و آنکه دانای
سر هست می داند که من صدقه داده ام بیت خیر پنهان کن که دانای نهان • منفعت بهانت کند بعمل عیان •
و چون صدقه مستور فواید از سر چند چند است و نهشت حق تعالی فرمود که اگر اخفا کنید در صدقه شما اولا
بهتر باشد ویکفر عنکم و خدای بسترد و دور کند از شما من سیئاتکم بعضی از گناهان شما یعنی آنکه
در آن تبعهٔ خلق نباشد و اگر من زاید گیرند حاصل معنی این باشد که در صدقات شما تکفیر همه سیئات
شماست کما قال ان الحسنات یذهبن السیئات و بعضی که نکته یون خوانند اند بر وجه تعظیم اتقاست والله
و خدای بما تعملون بدانچه میکنید از ابداء صدقه و اخفاء آن خبیر بیناست دوربین است و نزدیکه
دان بینا باشکارا و دانا بنهان و چون ازین آیت معلوم شد که صدقه بر وجه وجهی باید داد دو آیت
دیگر بیان مینماید که بکدی باید داد امام واحدی رحمه الله آورده که روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم
صحابه را می فرمود که لا تتصدقوا الا علی اهل دینکم یعنی زکوة و صدقه بکسی دهید که هم دین شما باشد
خدای تعالی این آیت فرستاد که لیس علیک هدیهم حضرت فرمود که تصدقوا علی اهل الادیان حکمت الهی
رخصت داد تا صدقه دهند هر درویشی که باشد خواه داخل ملت اسلام و خواه خارج از آن و قولی
آنست که انصار قبل از اسلام با یهود بجهت مصاهرت و رضاعی که میان ایشان ثابت بود نفقه میکردند
بعد از اسلام و استماع کلام سید انام علیه الصلوة والسلام کاره شدند از آن نفقه کردن را و صورت
حال بحضرت رسالت پناه عرض کردند آیت آمد که لیس علیک هدیهم نیست بر تو ای محمد هدایت دادن ایشان
یعنی بعهده و کتاب هدایت توفیق ملکه بر تو هدایت دعوت است که و انک لتهدی هدایت توفیق را خاص
شان و ... بر زمان ماست و بر تو همین ارشاد است بطریق سداد و امر بمحاسن و بعادت و نهی از مقابح
و معارف یا عیب بر تو حساب ترک اهتداء ایشان ای سید تو ... و تحریف و سلطان راه از
الملک ملت و دین اماتو را ... نمی توانی نمود ولکن الله و لیکن خدای تعالی بعنایت خود یهدی راه مینماید
من یشاء هر کرا خواهد و گفته اند در آن سال که سید انبیا الحرام ... قضا بت جانب مکه رفت اسماء
بنت ابی بکر رضی الله عنها و عن ابیها مادر را در فتی با ... صدیق بود چون بمکه در آمد تزاده
او قتیله و ... او ... ذات النطاقین آنرا از فاقه و در شکایت نمودند فرمود که شما دین ما
ندارید شما چیزی دادن شاید و بی دستوری و اجازت حضرت رسالت صلوات الله علیه از من
بشما چیزی نباید ایشان نا امید بطلبیدند با دخود باز آمدند و اسما متوجه جناب سید محمد
شد بعد از عرض صورت حال از حضرت ذی الجلال این آیت نازل گشت که تسلیم حسنات ما ... تمامت

و بیگانه و خویش و بی دین و هم کیش ضایع نیست و باتفاق علما اخراج صدقه در تطوعات بغیر مسلمان نیز
و در واجب اختلاف کرده اند امام اعظم رحمه الله صرف صدقهٔ فطر باهل ذمه روای داده و بدین قول
اشارت این آیه متفق داشت ای عزیز خیر کردن بود در کار بکیر یا نتیجه میدهد آن را ببین که بکه می دهی چون
نظر کن که برای که میدهی بعضی از علما گفته اند که اگر نفقه به بدترین خلق دهی ثواب خود خواهی یافت
پیری پسر خود را وصیت میکرد که همه کس را وحی می پندار و خدمت خود را از هیچ کس دریغ مدار که ناگاه
بینی که تیر امیدت هدف مقصود رسند و یکی از اولیا را نظر مقبل بر قامت افتد خوب شود و بهجت که یک کیمیا
کردد و بیت افتد همایی بکام جو هر گوشه تیرهای از افکنی بنا کاه بینی که صیدی کنی وَمَا تُنفِقُوا و آنچه نفقه می
کنید مِنْ خَيْرٍ از مال فَلِأَنفُسِكُمْ پس از برای نفسهای خود میکنید و ثواب آن راجع بشماست خواه بمنفق
علیه مخالف باشد و خواه مسلم وَمَا تُنفِقُونَ جز جهت یعنی شما که مؤمنانید نفقه میکنید إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ مگر برای
وجه الله و وجه در قرآن بر هشت وجه آمده است ۱ بمعنی روی که مرکز سمع و بصر و شم و نطق است یَوْمَ
تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ دوم بمعنی دین وَجَّهْتُ وَجْهِيَ ای اخلصت دینی ۳ بمعنی طاعت مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ
ای اخلص عمله ۴ بمعنی دل و نیت فَأَقِمْ وَجْهَكَ ای قلبک ۵ بمعنی اولیه و بدایت أنزل على الذين آمنوا وجه النهار
۶ بمعنی ذات كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ای الا هو ۷ بمعنی رضا يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ۸
بمعنی ثواب وَمَا آتَيْتُم مِّن زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ و درین آیت معنیین اخیرین موافقست محققان گفته اند ایراد
ایراد وجه اشرف است در ذکر مثلا اگر گوید فعلته لزید و فعلته لوجه زید کلام ثانی را دلالت بر تحقیق اخلاص
و دفع وهم اشتراک بیشتر از اولست وَمَا تُنفِقُوا مِنْ خَيْرٍ و آنچه نفقه میکنید از مال خود تا شهرت است جزای
که يُوَفَّ إِلَيْكُمْ تمام نزد آن میکنند برای شما یعنی باداش آن تمامی بشما میرسانند وَأَنتُمْ و شما لَا تُظْلَمُونَ
ستم دیده نمی شوید یعنی از ثواب اعمال شما چیزی کم نمیکنند و بعد از آنکه تجویز فرمود صدقه دادن بر همه کس را
بالتخصیص جمعی را از فقرا که استحقاق ایشان اتم و اکثرست و منیع باید لِلْفُقَرَاءِ یعنی آن انفاق که
این همه تاکیدات درباره او واقع شد برای درویشان است یا لام متعلق بفعلی محذوفست تقدیرش این
که تصدق کنید مر فقرا را الَّذِينَ آنانکه أُحْصِرُوا باز داشته شده اند فِي سَبِيلِ اللَّهِ در طاعت خدای یا در
راه جهاد لَا يَسْتَطِيعُونَ نمی توانند بواسطه مشغولی بغزو و یاد و وام ذکر عبادت ضَرْبًا سیر کردنی فِي الْأَرْضِ
در زمین برای تجارت و طلب رزق یعنی گویند آیت درشان جماعتیست که در جهاد ایشان را جراحات
رسیده بود و بسبب مرض و زمانه دیگر باره قدرت رفتن بغزو نداشتند و اصح آنست که در درویشان
مهاجر فرود آمد چون ابن مسعود و عمار یاسر و بلال و امثال ایشان رضی الله عنهم و ایشان قریب چهار
صد تن بودند که ایشان را در مدینه کینه منزلی که در آن شب فرو آیند نبود تا با اسباب و ضیاع چه رسد و
بذکر و طاعت چنان مستغرق بودند که پروای کسب نداشتند و بسؤال و طلب روزی نپرداختند لکن

ایشان در شب صفهٔ مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بودی و بروز ملازم آنحضرت بودندی و در سفر و حضر
یکدم از خدمت سید عالم غایب نبودندی و در سویدای دل بی غل ایشان جز سودای محبت خداوند تعالی
نه و بر ضمیر منیر آفتاب تأثیر ایشان یک ذره اندیشه مدح و ذم خلق و پروای رد و قبول بی ایشان
اصحاب صفه و صعالیک المهاجرین میگفتند و در اخبار آمده است که حضرت رسول صلوات الله علیه
ایشان را میگفت که مژده باد شما را ای گروه صعالیک مهاجرین بنور تمام در وشنی تام روز قیامت و شما
بر یاض بهشت درآئید قبل از اغنیا آمده است من یا انصد سال و ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند
که روزی رسول خدای صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت و فقر و محنت و احتمال رنج عبادت و خوشدلی
ایشان بدان بدید و ایشان را خطاب فرمود که گفت ابشروا یا اصحاب الصفه هر که از امت من باشد و هر کار دکه بدین
صفت و صفت که شما هستید و خشنود باشد از حال خویش روز قیامت در منازل کرامت از رفیقان من
من بود و فضایل اصحاب صفه از سر حد عد و احصا متجاوز است خوشا حال آن صوفیان صفه صفا و
مجاوران صدق و وفا معتکفان خانه خدا ملازمان خدمت مصطفی با اهل دنیا آمیزش نه بکار دنیا
آویزش نه از هوای خلق بگریخته با سودای عشق حق در آمیخته پای طلبشان در راه دست همتشان
از کونین کوتاه ایشان بودند سلطان دنیای حقیقت سیاحان بیدای طریقت کم مردوان با تجرید
باکبازان کوی تفرید بگاه خیزان مسجد نیاز آتش دیدگان با سوز و گداز نظم بیاه بودو از فلک قدم
دار کشایان نوبت دم معتکفان حرم کبریا کشته زدل صورت کم و زنیاد باده پرستان شراب الست
در قدح بیخودی افتاده مست شاه نشانان بساط قدم راه نشینان رباط عدم دین نه و کون و مکان در نظر
بال نه و هر دو جهان زیر پر ملک نه و نوبت شاهی زده تخت در ایوان الهی زده يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ می پندارد
ایشان را مرد نادان و بیخبر از حال ایشان أَغْنِيَاءَ که ایشان توانگرانند مِنَ التَّعَفُّفِ از جهت باز ایستادن
از سؤال و استغنا از خلق تَعْرِفُهُم بِسِيمَاهُمْ تو می شناسی ایشان را ای محمد که سر دفتر ملازمان کبریایی و همای
سایهٔ دولت تو بپایهٔ تربیت رسیده اند یا خطابست به طالبی که راغب معرفت احوال ایشان باشد یعنی
و سالکی ای آنکه خواهی تا از آن مقربان درگاه الوهیت آگاهی یابی نظر بگشای تا بشناسی ایشان را
بِسِيمَاهُمْ بنشان و علامت ایشان که زردی روی است و نزاری بدن و حیدن بچشم و جیبا زدی اشک
و سوزناکی آه نظم عشق با ناز است در جهان زرده آه گرم و اشک سرخ و روی زرد کی توان بود عشق دلفروز
بی فغان و ناله و زاری و سوز علامتی دیگر درویشان آنست که از بلندی همت لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ سؤال
نکنند بر مردمان و چیزی نخواهند از ایشان إِلْحَافًا از روی الحاح و ابرام و بعضی از آن بر تو ایشان موصوفند
بتعفف که ترک سؤالست یعنی ایشان خود مطلقا سؤال نکنند تا در آن الحاح باشد یا الحاح چنانچه عادت
اهل سؤالست و این ترک سؤال از مردمان در پرداشتن و غایت همت درویشان که ناکاه در سؤال کنند

وازبهسکاری باز مانند مما افلح من رد السایل وکفته اند ایشان سوال میکردند امانه بطریق الحاف یعنی
چون وظیفهٔ شام بودی داشتندی چاشت نخواستندی وچون غذا میسر شدی طلب عشا نکردندی در کشف
البیان از ابو ذر رضی الله عنه نقل میکند که شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه وسلم که هر که سوال کند
واو را چهل درهم باشد او از اهل الحاف است ودر وسیط آورده باسناد صحیح از زبیر رضی الله عنه که حضرت
پیغمبر صلوات الرحمن علیه فرموده که هر آینه آنکه فرا گیرد یکی از شما رسن خود را وبیاورد دستهٔ هیزم بر پشت
خود وبدان باز دارد روی خود را از خواری بهتر باشد از آن که از کسی سوال کند وچیزی طلبد نظم حضرت
علی کرم الله وجهه شعر یقول الناس لی فی الکسب عار * فقلت العار فی ذل السوال * یعنی مردمان
مرا می گویند که کسب کردن که نسبت با فقیر وشیخی که تو اهست آن عار دینی نامرعی نباشد وکسب ایشان
آن بود که با جمعی از چاه آب میکشیدند وبدان خرما میدادند پس میفرماید که من گفتم اگر عاری هست کسب را عاری خواری
سوال است ای عزیز هیچ عاری بدتر از آن نیست که کسی از کسی چیزی می طلبد واکر سوال کند آن خود غایت
خواری وغایت رسوایی باشد سوال را ببعض تشبیه کرده اند ودر آثار آمده که در احادیث آمده است که
استعفف عن السوال ما استطعت یعنی مقدار که طاقت داری از کسی چیزی مخواه که سوال از خلق کو نیکو نیست
استاد حضرت شیخ که روی از حق بگرداند وروی حاجت پیش خلق بر دارد وحکما گفته اند هیچ
شکی نیست از احتیاج خلق پیش ودرین باب نیکو فرموده اند نظم نخارد مرا تیغ بهتر خوردن
تلخی خار تیز را سپردن * بدست خویشتن جان را خود * پیش مردشمنان ریشه کردن * زمستان در دریا با فناء وهلاک
جوال را شدت شرها فسردن * بتابستان که چاه سوزان میان باد وطلب تشنه مردن * بچندین بار پیش اهل حقیقت
بهاز حاجت بنزد خلق بردن * حق سبحانه اهل صفه را درین کلمات بشرح صفت فرموده امالت اوامر اتفاق حق
جل جلاله للفقراء انان جز بعبد شد وفقر ایشان حق بود نه بخود فقر حق بودند نه فقیر خلق در پیش
جانان بودند نه گدای آب ونان درویش نه گدای کویت وبنانی فروشند آب روی نظم
ما هی خلکی بود در پیش نان * شکل ما هی لیکن از دریا بان * میع خانه است وتیغ هوا * او غذا نوش شد نوشد از خدا
دو مرحبس نفس در دنیا حق احصروا فی سبیل الله یعنی حبس کردند نفس را بر طاعت ومحققان گویند احتضاد
کردند نفوس را برادای عبادت وقلوب را بر تمنای معرفت وارواح را بر حصول محبت واسرار را بر حصول
مرتبهٔ مشاهدت یا بسلسلهٔ شوق مقید گشتند وسلطان حقیقت مر راه را بر ایشان فرو بست تا از هیچ
جهت راهی نیابند مگر طریق محبت پس بر ایشان بگشاد تا از آن راه بدیشان شتافتند بیت
اگر او برتو ببندد همه درها وگذرها * ره پنهان بگشاید که کس آن راه نداند * سیم صفت لا یستطیعون
ضربا فی الارض دکان کسب دنیا را خراب کردند واز بازار چه اسلی وکسب دوش زبان وزبانش بی بازار
مردانه وار بکشتند وسودای محبت دوست را سرمایهٔ معاملات ساخته خود را در حلقهٔ درویشان بازاری

انکنند

افکنند بیت عاشقان را چو همه مایه وبازار تویی * غیر سودای غمت از همه بیزار شدند چهارم
انحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف میپندارد ایشان را نادان بحال ایشان توانگران از جهت عفت وپرهیز ایشان از سوال وچون غبار
علو از غنایس معارف حقایق وشمول جواهر حقایق سبحانی ایشان را غیرت آمد که دیگری بر آن
مطلع شود ع که بیگانهٔ نی شاید حدیث آشنا کفتن * پنجم سیماء صلاح که سبب تحصیل معرفت ایشان
بودی تعرفهم بسیماهم وآن خوشدلی بود ومحبت وتازه رویی ایشان واستقامت احوال در تحمل شدت
وخوش خویی در بلا وصبر نزدیک عارض بلا وخصوص بشیر رضا در وقت هجوم لشکر قضا وایثار ما نحتاج
داشتند از طعام وشراب با وجود کمال اشتیاق واحتیاج وغایت اضطرار واضطراب در معیشت گویند سیما
حضرت ایشان بود که فقر چه جوهر فقر را بحقیقت شناخته بودند واگر دو عالم را بدان بدیلی وعوضی از ایشان
خریدندی هرگز بدان بیع رضا ندادندی یکی از مشایخ درویشی را دید دلق بر دوش انداخته
دیبا دپاره انان بوهر بسته بر سبیل مطایبه گفت ای درویش این جامه را چند خریدی گفت بهمه
دنیا خریده ام ویک رشته از آن بهر عقبی نفروشم چه هر چه آن جز خلعت وصال نیست ع
محنت فقر تو شاهی دو عالم ندهم * وگویند آن سیما اشراق نور معرفت بود که از جبین مبین ایشان لایح
بود وآن را بنور بصیرت توانست دید نه به بصر انسانی بیت سیمای پاکبازان هر بی بصر نبیند
اسرار عشق ورندی هر بیخبر نداند * ششم بی نیازی از خلق وتوانگری ایشان لا یسالون الناس الحافا علو همت
ایشان نگذاشت که دفع حاجت جز بحضرت قاضی الحاجات نمایند بیت روی حاجت سوی آن درگاه کن کو دست
کو در لطف عیش ندادی بر نگردی وما تنفقوا من خیر وآنچه نفقه کنید بر اصحاب صفه یا بر هر کس مستحق
تکریر وما تنفقوا برای تاکید وتقریر است یا هر یکی از نفقات مخصوص است جزای بالخصوص
دارد یعنی خاص اند کو اسباب واستحقاق وغیر آن وبر هر تقدیر پس هر چه در راه حق بدهید من خیر
از مال رضی فان الله به علیم پس بدرستی که خدای به علیم بدان داناست میداند که بکه میدهید وبرای
چه میدهید ومزد مناسب آن جزا خواهد داد وچون معلوم شد که صدقه بکه می باید داد دیگر
اکمل وجوه نفقات را بیان میکند که آن دوام است بر تصدق در جمیع اوقات وحالات الذین
آنانکه در دنیا حق برای مستحق ینفقون اخراج میکنند اموالهم خواستهاء خود را باللیل بشبهاء
ظلمت نشان والنهار وبروزهای نورافشان سرا در نهان که کس بدان راه نبرد وعلانیة وآشکارا
که هر کس از آن آگاه شود غرض استغراق جملهٔ اوقات است باعطاء صدقه واخراج نفقه ودر
نزول این آیت خلاف است اول آنکه چون آیت للفقراء الذین فرود آمد وصحابه دانستند که
استحقاق ارباب صفه در نهایت کمال است مرتضی علی کرم الله وجهه در دل شب هفتاد از دینار
خرما برای درویشان برد وعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه در میان روز آشکارا دینار بر جنبه

بدیشان داد حق سبحانه در باب صدقه مرد و این آیت فرستاد ابن عباس رضی الله عنه میگوید که درست
داشته تر ازین دو صدقه نزدیک خدای صدقه علی بود رضی الله عنه و تقدیم لیل بر نهار و سر بر علانیت
بدین معنی شهرت دارد در اسباب نزول آورده که مرکز دایره مناقب ابو الحسن علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه از نتایج دیوی جهار درم داشت از خرج آن بخویش باز گرفته یکی درویش داد
یکی بظاهر یکی در سر یکی بشب ظلمانی و یکی بروز نورانی حق تعالی این آیت فرستاد و علی را بشتن
این خدمت معزز کرد و تقدیم این عمل بر بخت جلوه داد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه برو سید
که ای علی ترا چه بران داشت که برین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بیرون از
ازین جهار صورت ندیدم جهت طلب رضای ربانی جمیع آن طرق را التزام نمودم و منتا آنکه یکی
ازینها شرف قبول یابد بوقوع رضا رسد و مقصود من که خشنودی معبود است حاصل آید حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که الا ان ذلک لک . ای پسر ابو طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی
سیر صاحب کشاف فرموده که تلاوه اهل تصدیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار صدقه
داده ده هزار در ستر و مثل آن در علانیه و همان مقدار در شب و همان منوال در روز و حق تعالی این
آیت فرستاد و صدقات صدیق را ستود جهار کویند نزول آیت در ربط خیلست و علف که در
سبیل الله که در دار الغزا بسته باشند و بشب و روز و نهان و آشکارا بران نفقه میکنند قول بچشم آنست
که آیت را عام دارند و کویند نزول او جهت تحریض است بر خیر یعنی هرکاه محتاجی بینند فرصت
شمرده بنداری که خلل و تلافی ذلل او قیام نمایند و در این باب تعلل ننموده بشب و روز و نهان و آشکارا
مهام او را کفایت نمایند در وصایای هوشنگ آمده که تا کل اقبال در باغ دولت و شکوفه مراد در چمن
مروت شکفته داری قضای حوایج محتاجان و انجام مطالب مستحقان را غنیمتی بزرگ و موهبتی
عظیم شمار که فرصت جون برق و باد میگذرد و حسرت بعد از فوات فرصت سود ندارد مصرع
اذا هبت ریاحک فاغتنمها نظم خیو کن این دم که مجالیت هست . حیف بود دادن فرصت ز دست
موسم زرع است بر و تخم کار . تا نشوی روز درو شرمسار . خیز که از فرصت خود داری امان . فرصت امروز بضد امان است
و آنانکه فرصت خیر مغتنم شمرده در سر و علانیه بروز و شب صدقه دهند فلهم پس مر ایشانراست
وقوع فا در خبر جهت آنست که الذین را درین محل بمعنی تی میکیرند و متضمن معنی شرط دارند یعنی هرکه
که بدین نوع بر تصدق مداومت نماید ایشانراست اجرهم مزد نفقه ایشان عند ربهم نزدیک پروردکار ایشان
وکویند مزد آنست که ایشانرا در مقام عندیت فرود آرد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
ولا خوف علیهم و خوف نباشد ایشانرا ولا هم یحزنون ونه اندوه کن باشند مثبت دنیا آمیخته است به
زوال و اندوه فنا اما ضمیر آخرت را خوف انقطاع و حزن فوات نخواهد بود و بهشتیان را اندیشه

این دو

این دوست که اسباب تشویش دل سند بخاطر خطیر خطور نخواهد فرمود و چون ذکر انفاق و ثواب
بر سبیل استیفا گذشت بیان ربوا و وعید میکند و تقدیم ربوا بر بیع جهت آنست که تزکیه بر تحلیه
مقدم باید یا آنکه جون در آیات کذشته حکم بود بانکه مال خود را بفقیر دهند که ثواب ابدی بران
ترتب دارد ارداف میکند آنرا باین حکم که مال غیر بظلم خوردن ستانند که عقاب کلی بران تفرع یابد و در تیسیر
کبیر آورده که مناسب تضاد هست میان صدقه و ربوا چه صدقه عبارت از تنقیص مالست بسبب
امر الهی و ربوا طلب زیادتی آنست با وجود نهی پادشاهی و نقصان صدقه موجب از دیاد مالست
و زیادتی ربوا سبب نقصان آن بر حکم ربوا عقیب صدقه مناسب بود و ربوا فضلیست خالی از
عوض برای تاخیر اجل در مثلین و کتاب اخذ ربوا ابتیا دست ترمذی و قزوینی رحمهما الله در سنن
خود آورده اند از ابن عباس رضی الله عنهما که مشید بنیان شرع و بوستان افروز ریاض غیره در بیع
زرع شفاعت خواه ارباب کبایر و بیرون آرنده شرک از ضمایر صلی الله علیه و سلم فرمود که در آن
شب که بارکاه جاه مراد در فضای قرب دنی فتدلی برافراشتند و بساط دعوت را در بسیط قاب
قوسین او ادنی بکستردند در اثنا مطالعه عجایب و مشاهده غرایب جمعی دیدم پریشان و کروهی
یافتم بی سامان شکمهای ایشان بر از ماران کزنده کوایشن که از بیرون می توانست دید کفتم ای
جبرئیل اینها چه کسانند که شکم ایشان پر مارست و دل ایشان بدین بلا کرفتار مرو که هو لا اکلة
الربوا اینها ربوا خواران اند که از مردمان سود در ستانند ای عزیز بدانکه مال ربا در عالم جزا بصورت
مار نماید و آنکه شنیدی که مرجاما لست پاسبان او ماریست اشارت بدین معنی می تواند بود و حکیم
الهی راست بیت کر از دوزخ مر انسانی بمال کش مشو مایل . که اینجا صورت نقش مالست و آنجا شکل اژدرها
و علامتی که اهل ربوا را در محشر بدان بشناسند آنست که ایشان همچون دیوانکان باشند چنانچه حق
تعالی میفرماید الذین آنانکه یاکلون الربوا می خورند ربوا یعنی معامله میکنند و فرامی ستانند از برای
خوردن و نکاه داشتن تخصیص اکل جهت آنست که اعظم منافع مال و اشرف مقاصد آنست و این ربوا
خوارکان لا یقومون بر نخیزند از قبرهای خود برای بعث و نشور الا کما یقوم الذی مکر چنانکه
آنکه بر خیزد آنکس که یتخبطه الشیطان بزند و بیفکند او را دیو یعنی دیوانه کند من المس از سودن
مراد صرع و جنونست زعم عرب آن بود که جنی مس انسان نموده عقل او را مختلط و دماغ او را مختلط
می سازد پس حق تعالی بر وجهی که معارف ایشان بود بیان میکند و ملخص سخن آنست که ربوا خواران
در قیامت بشکل مجانین باشند و اهل عرصات بدین نشانه ایشانرا بشناسند و در روایت آنست
که جمله خلایق که از کور بر آیند بجانب محشر روان شوند و دوان باشند کانهم جراد منتشر مکر اهل ربوا که
افتان و خیزان روند چون دیوانکان و بی شعور مردمان شوند و این جهت آن باشد که شکمهای

ایشان از بیم چون کو هوش باشد و محل آن ما را ایشان را گرفتار ساخته در تفسیر کبیر آورده که شیطان
پیوسته آدمیان را بلذات و شهوات می خواند و می خواهد که ایشان را بغیر حق مشغول سازد و چون
کسی اجابت دعوت او کند و در طریق اتباع او قدم زند هرآینه در امر دین مضطرب گشته بواسطه وسوسه
او و هواجس نفس که یار و مددکار او ست مصدر افعال مختلف خواهد گشت و یکی از علامات خبط دماغ
اضطراب امور و اختلاف افعال آدمیست پس اکل ربوا که شیطان او را بوسوسه مبتلا نموده از بسیاری
خبط منهمک گشت در حب دنیا و منزجر نگردد و جمع آن چون برین حال بمیرد بحکم کما تعیشون تحشرون خبط
دین او بورث خبط آخرت خواهد بود و دیوانه وار بسلسله خواری مقید شده در صحرای محشر رسوایی
و شرمساری خواهد کشید ذلک آن عذاب نازل بدیشان بانهم بسبب آنست که از روی جهل قالوا
گفتند انما البیع جز این نیست که بیع مثل الربوا مانند ربواست که فلان یکدرم بدو درم بیع میکردند و چه
گفتند این حلالست جهت آنکه ربوا نیست بیع است یا معاملات از ایشان واقع میشد و بوقت حلول اجل
و زمان ادای دین عز بر مفلس بیک سال می افزود تا صاحب حق در اجل بیفزودی و چون ایشان را نهی
کردند این ربواست جواب میدادند که چون در اول بیع طلب ده زودانست در آخر که وقت حلول است
چه مانع باشد و این بیع مانند نسیت بربوا اصل درین سخن آنست که ربوا را مثل بیع گفتندی چه مدعا
آنست اما عکس کردند این مبالغه فهم میرود که گویا ربوا را اصل ساخته اند و بیع را بآن میباس
کرده و ندانستند که بیع فرق میان و در ربوا ظاهر نیست چه هرکه ده درم بیازده یکدرم ده یک در ... کرد
است آنکه کالایی که بیک درم ارزد بدو درم خرد شاید بدان احتیاجی داشته باشد در اتمام مصلحتی یا
بدان امید رواجی دارد و توقع منفعتی پس اتمام آن مصلحت و توقع سود جبر آن غبن و تدارک آن خلل
میکند بخلاف زیادتی در ربوا که هیچ نوع فایده در و متصور نیست و بدانکه علما وقف بر لفظ الربوا اوقف
لازم کرده اند تا بما بعد معوله قول کفار نباشد چه انکار تسویه و بطلان قیاس کار ایشانست یعنی چگونه
بیع با ربوا مساوی باشد و احل الله البیع و حال آنکه حق سبحانه حلال کرده است بیع را وحرم الربوا و حرام
ساخت ربوا را و در تحریم آن فایده کلیه است از عدالت و رحمت و مصلحت و الفت و محبت اما
عدالت آنست که ربوا اخذ مال انسانست بغیر عوض و مال مومن که سبب حصول حاجات و واسطه
انتظام مهمات اوست حرمت بسیار دارد بدلیل حرمة مال المومن کحرمة دمه و چون فرا گرفتن چنین چیزی که نظم
امور و خلق بدان متعلق باشد بی عوض و بدلی از قبیل ظلمست حق تعالی آن را حرام کرد تا طریق عدالت
مرعی ماند اما رحمت آنست که غالبا مقترض غنی و مستقرض فقیر می باشد و تجویز ربوا تمکین
اغنیاست تا از فقیر ضعیف مالی زیاده گیرند و این ظاهر بی تمام است پس تحریم او سبب وقوع
رحمت باشد بر فقرا اما مصلحت آنست که ربوا مانع است از اشتغال بمکاسب چه شخصی که متاعش

بکسب و وجه معیشت بی کلفت و رنجی هرآینه تحمل مشقت کسب و التزام محنت و تعب حرفتی نخواهد داد
و این معنی مودی بانقطاع مصالح و منافع خلق است چه سنت الهی بران جاری شده که نظام عالم متعلق
بتجارت و حرف و صناعات باشد پس حرام شدن ربوا جهت بقاء مصلحت است اما الفت آنست
که ربوا قاطع معروف و احسانست از میان مردمان پس اگر ربوا حلال بودی جاری داد ندی و زنا
ستاندی و دلهای غربا از محبت اهل ربوا و الفت با ایشان بر طرف ماندی بلکه تخم کینه ایشان
در زمین سینه مترسخ گشته ثمره عداوت بار آوردی پس ربوا محرم گشت و بجای آن قرض حسنه مقرر
شد تا مرحمه دهند و مثل آن باز ستانند و صورت الفت میان مردمان باقی ماند اما محبت آنست
که حق سبحانه در وی شان داد و منت مینهاد در وارد و سبقت که اغنیا را بر دوستی و احسان با ایشان
مبالغه میکند و آت ذا القربی حقه و المسکین و بر عدم اشفاق بر دیشان نکوهش میفرماید بلکه ترک اطعام
ایشان را یکی از اسباب وصول بدوزخ و عذاب آن ساخته و لا یحض علی طعام المسکین بر هرکه مال خود بفقیران
عید هد مستحق عقوبت است کسی که مال فقیر را بوسیله ربوا از دست وی بیرون کند نقصان حال او موجب
کمال ادبار و غایت خواهد بود پس ربوا حرام شد تا کسی برین اقدام نماید و دوستان حق را که درویشانند
بتعرض حیله نیازارد و برکت دوستی ایشان او نیز در عداد دوستان آید از محبت حق بهره مند گردند
و در اثبات العلل فرموده که حق تعالی میگوید و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل چون کسی درمی داد و دو
بستد آن فضل باطل است یا چون مقداری از اشیاء ربویه بدو مستانان داد آنچه فاضلست بی
ثمن در دست وی بماند و باطل باشد پس تحریم ربوا جهت آنست تا مال مردمان بباطل خورده نشود و
حضرت شیخ صدر الدین قدس سره در شرح احادیث فرموده که علما کاد در ربوا برده اند اصلست یکی نقد
و یکی از مان و ربوا از دو حیثیت حرامست اما دیدا و صاف بمثله آنکه اشیاء ربویه چون زر و نقره
و گندم و جو و خرما و نمک اجناسند از جواهر ترتیب یافته و اعراض بدان لاحق گشته و علو رتبه جواهر
بر اعراض که در وجود تابع آنست نزد اهل علم و عرفان عیانست پس این اشیا از حیثیت ذوات متماثلند
و از حیثیت صفات مختلف و هرگاه که در مبایعه این مذکورات شرط مساوات مرعی نباشد آن زیاده
ذاتیه در مقابله وصف عرضی خواهد بود چنانچه مثلا مدی از گندم سفید بدو مد از گندم سرخ
دهد آن مد زاید ثمن بیاض است و این ظلم محض باشد که در شرف میان جواهر و اعراض تسویه کند
اما از حیثیت زمان آنکه مقترض صد دینار بصد و بیست دینار بیکسال بدهد پس آن بیست
دینار زیادتی در مقابله آن مقدار زمانست و گویا یکسال از زمان به بیست دینار فروخته و آن
زمان نه موجود است و نه مملوک مقترض که بتواند فروخت و شرط در بیع و شری وجود مبیع و قدرت
بر تسلیم اوست پس آن معامله باطل باشد عزیزی می فرموده که چه شقی کسی که قطعه از عمر شریف

بے دهد تا اندکی از مال حسین بے اعتبار رفتاند نظیر خواجه که حرصش بر بوده بود *
عمر با نیش شود و مال سود * هر دو سه دانکه بروی بود * منتظر آنکه مرا کی دهد * کی دهد آخر دل و عقل سلیم
یکقبضه عمر از پی یک دانک سیم فمن جاءه هر که بیاید بدو یعنی برسد موعظة پندی من ربه از نزد
پروردگار او که نهی از ربوا و تحریم آنست فانتهی پس باز ایستاد از آن و نهی خدای را مراعات کرد فله پس
مر او راست ما سلف آنچه گذشت امام ابو منصور رحمه الله فرموده که هر چه علیه بوده شد کما قال تعالی
یبدل سیئاتهم حسنات ملخص این سخن آنست که هر که از ربوا باز ایستد گناهان گذشته او مغفور شد
یا هر چه قبل از نزول تحریم خورده بود چنست که رد کند وامره و کار او در باب گناهان الی الله مفوضست
بارادهٔ الله اگر خواهد بخشد و اگر خواهد عذاب کند یا حکم زمان مستقبل او در بقضهٔ ربوا از دیگر حق
و باز ایستد بنیت وی یا حارس عصمت را متوسل شد تا از ارتکاب این کبیره او را محافظت نماید یا قلاید
عدل را امر کند تا از بوستان امتثال اوامر و را نخار بستان اشتغال بجا برآورد و من عاد و هر که باز گردد
باستحلال ربوا پس از آنکه خدای تعالی حرام کرد آن را فاولئک پس آن گروه مستحلان و نا شنوندگان
امر و نهی اصحاب النار ملازمان دوزخ اند هم فیها خالدون و ایشان در آن جاوید خواهند بود زیرا که
حلال دانستن ربوا کفر است و کفر موجب خلود باشد در دوزخ یمحق الله الربوا کم و کاست گرداند خدای
مال ربوا را یعنی هر چند فراوان باشد عاقبت آن بنقصان و خسران کشد ابن عباس رضی الله عنه
فرموده که هر چه از آن مال بصدقه دهد نه پذیرند و حج و غزو و نفقه کند بدو برکت نشود و بعد قبول نرسد و
برکت از عین آن برود و این کمال نقصان است محققان گفته اند این محق هم در دنیا میشاید و هم در
آخرت اما در دنیا آنست که مال آکل ربوا بعضی احتیاج الجا شد و اولاد و احفاد او را تنبیه بدهد
و نوعا اگر مالش نقصانی نیابد باری نزد خلق مبغوض و مذموم گردد و درویشان او را دعای بد
کنند و اصل طمع بوی متوجه شوند و ظلمه و اعونه دندان مقصد بروی تیز سازند و تبعات او بسیار
و در آخرت آنست که مال از دست رفته باشد و تبعه در گردن با نوع و خیرات و صدقات رد بر وی کنند
و امیدوار بی جنبیت و نامرادی مبتلا شو و یربی الصدقات و افزون گرداند خدای صدقها را و آن
نیز هم در دنیا باشد و هم در آخرت اما در دنیا آنکه بدعای مسکین که اللهم اعط کل منفق خلفا شنیت
و برکت در مال وی بدید آید و اسم و رسم او در میان مردم بیفزاید و ذکر جمیل و دعا فقرا او افتاده
محبوب و مرغوب دلها گردد و آثار دعای صلحا و فقرا بر صحایف روزگار او ظاهر شود اما در آخرت
چنانکه حق سبحانه صدقات قبول کرده می پرورد از برای متصدق تا وقتی که لقمه برابر کوه احد
گردد و تسلیم وی کنند یحیی بن معاذ رحمه الله فرموده که من نشناسم حبه که اگر آنرا با کوههای عالم در پله
نهند زیاده آید بجز حبه که صدقه دهند پس چون از حکم محق تغلیظ میکند در امر ربوا و مستحیل برای کلام

آن باشد و کفران آن و میگوید والله و خدای لا یحب دوست ندارد کل کفار هر ناسپاسی را که حلال
ربوا باشد و مصر بر تحلیل محرمات بعضی گفته اند اشتقاق کفار اینجا از کفر نیست بلکه از کفران تا ایذانی
باشد بدانکه این عمل از عمل کفار نیست و دیگر دوست ندارد اثیم که کار او که در ارتکاب ربوا غالی و مصر
باشد بیت نه امر خدا را بجان ممتثل * نه از ارتکاب مناهی خجل * و بعد از ذکر آنها که دوست نمیدارد
صفت جمعی میکند که ایشانرا دوست میدارد ان الذین آمنوا بتحقیق آنانکه بگرویدند بخدای
و امر و نهی او قبول کردند و عملوا الصالحات و دو عمل آوردند نیکو یعنی بموجب فرمان در تبیان آورده
که ایمان تصدیق وحدانیت است و عمل صالح گرویدن بحضرت رسالت صلوات الله علیه و اقاموا الصلوة
و بپای داشتند نمازهای پنج گانه را و آتوا الزکوة و بدادند زکوة مستوجبه را عطف نماز و زکوة بر اعمال
صالحه با آنکه در آن داخل اند جهت شرف و فضیلت است و آنها که بتشریف این عبادات مشرف شده
اند لهم اجرهم مر ایشانراست مزد ایشان عند ربهم نزدیک آفریدگار خدای ایشان یعنی در روز قیامت
ولا خوف علیهم و ایشانرا ترس نیست بر آنچه پیش فرستاده اند ولا هم یحزنون و اندوهگین نیز نشوند
بر آنچه در دنیا گذاشته اند در تفسیر الحقایق گوید اشارت بمومنان مصدق محقق است که بقدم عبودیت
بر وفق امور ربوبیة از ظلمات طبع با نوار ارکان شرع آمدند و بعون متابعت هوا و میل بدنیا انخلاص
طبع بشریت پس بر وفق اقامت صلوة از تاریکی اتباع هوا و بمرتبه قرب مولی برده و در نور حضور
مستغرق شدند و علاج محبت دنیا و الفت با آن بادای زکوات نموده از ما لوفات منقطع گشتند
بر جذبه عنایت از حضیض عندیة بشریت ایشانرا بذروه عندیة ربوبیة ترقی و تصاعد داده تا
لاجرم خوف ندارند از رجوع بظلمات طبیعه و اندوهگین نیستند از وصول بانوار بشریت بیت
چو این گشتم از حجرت جراتیشان نشوم دیگر * چو شادی وصال آمد چرا اندوهگین باشم * چون آیت ربوا نازل
شد جمعی که قبل از نزول تحریم ربوا خواه سلف داده بودند هنگام حلول اجل باز طلبیدند جهت تهدید
ایشان این آیت فرود آمد که یا ایها الذین آمنوا ای گروه گروندگان اتقوا الله بترسید از عذاب خدای
و ذروا و دست بدارید ما بقی من الربوا آنچه باقیمانده است از ربوا ان کنتم مؤمنین اگر هستید شما
باور دارندگان حرمت ربوا یا اگر ایمان شما کامل و صحیح است زیرا که دلیل صحت ایمان امتثال امر الهی است
قول عبد الله عباس رضی الله عنهما آنست که این آیت در معامله بنی عمرو ثقفی و بنی مغیره مخزومی
نازل شد که بر ربوا با یکدیگر معامله داشتند چون روز فتح مکه مکرمه و مکانت حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم بر قریش ظاهر شد و ثقیف گروه کردند و ایشان طائعا و کارها سلامت خویش در متابعت آنحضرت دیدند
سر بر خط انقیاد نهادند و بحق شرع حرمت ربوا فتوی داد و بنی ثقیف بشرط آنکه ربوای ایشان بر دیگران
ثابت باشد و ربوای دیگران از ایشان موضوع صلح کردند و در وقت طلب ربوا از بنی مغیره کار بر ایشان سخت

کرفتند بنو مغیره وزیاد برکشیدند که چه بدبخت کسانیم ما که ربوا از همه مردمان وضع کردند و ما صنو
بجان بلا کرفتار ایم پس نزد عتاب بن اسید که حضرت مصطفی صلوات الله علیه زمام احکام مکه در
کف کفایت او نهاده بود و بایالت حرم و سیادت اهل حرم و منشور تصرف بدو داده حکایت کنان
خود باز گفتند عتاب صورت ماجرای ایشان را بسیادت کتابت بحضرت رسالت رسانید این آیت
فرود آمد و معلوم شد که از ربوا دست باز نداید فان لم تفعلوا پس اگر نکنید و بقیه ربوا را ترک نمایید
فأذنوا پس بدانید و آگاه باشید از اذن است بمعنی علم و اگر بمد خوانند از باب ایذان معنی این بود که آگاه
کنید یکدیگر را و آماده باشید بحرب بجنگ کردنی من الله ورسوله از خدای و رسول
او گویند حرب خدای باتش است و حرب رسول بشمشیر و تلخص سخن آنکه اگر چنین که من می فرمایم نکنید در این
جهان رسول را فرمایم تا با شما مقاتله و محاربه نماید و در آن جهان بعذاب کنم شما را ای عزیز تنکیر حرب برای تعظیم
تهدید میکند این جماعت را که اگر اقرار نمیکنید بحرمت ربوا یا دست باز نمی دارید از بقیه ربوا پس یکدیگر را
اعلام کنید بنوعی عظیم از حرب صاحب لطائف کوید حرب جمع محاربیست چون سعی کیم مساعی باشد
یعنی آماده باشید که جمعی حرب کنندکان را که بفرمان خدای و رسول با شما محاربه نمایند و در اخبار
آمده که روز قیامت ربوا خواره را گویند خذ سلاحک للحرب سلاح خود را فراکیر و آماده باش وان تبتم
و اگر توبه کنید از ربوا دادن و اعتقاد حلیه او و حکم خدا را بپسندید فلکم پس مر شما راست رؤس اموالکم
سرمایهای شما لا تظلمون نه شما ظلم کنید بر مدیون که زیاده از رأس المال طلبید ولا تظلمون و نه بر شما ظلم
کنند که از سرمایه چیزی بکاهند و چون این آیت نازل گشت بنو ثقیف گفتند ما را طاقت حرب خدا و
رسول نیست و از ربوا درگذشته بسرمایه راضی شدند و از سود گذشته بسرمایه راضی شدند و از عذاب
ابدی و عقاب سرمدی ترسیدند و بباید دانست که خدای تعالی آکل ربوا را درین آیت هفت عقوبت
تهدید کرده است اول تخبط که روز قیامت خواره وی متمایل و زایل العقل باشد یتخبطه الشیطان من
المس دوم توعید بخلود عذاب هم فیها خالدون سیم محق یمحق الله الربوا و آن ذهاب برکت از مال و آن
مال را که از مخالفت حق حاصل کرده باشند چه برکت خواهد بود چهارم عدم محبت پنجم تسمیه بکفران و اثم
والله لا یحب کل کفار اثیم ششم تردد در ایمان ان کنتم مؤمنین هفتم حرب خدای و رسول فأذنوا بحرب
من الله ورسوله و در احادیث صحیحه نیز تهدید این جماعت بسیار است از جمله آنکه ربوا هفتاد و اند باب است که
یعنی از ابواب شر و ربوا و ادنا بابی از آن آنکه با مادر خود زنا کرده باشد نظم زیانی که از سود در زمی شد
ندانم که از هیچ شر میرسد ٭ ربوا خوار چون بیشتر میخورد ٭ بشر چیره کرد و بشر میخرد ٭ ای عزیز خوردن ربوا
از همه مرتکبان کبایر بدحال تر است بپنج وجه ۱ آنکه صاحب کسب خود خالی از توکل نیست چون تاجر
و زارع و سایر پیشه وران چه قبل از اکتساب متیقن روزی خود نکرده اند و محصول و مکتسب خود را

پیش از حصول متیقن نشناخته و چون ارزاق ایشان معلوم نیست پس اهل توکل باشند اما ربوا خواره
مکسب و در روزی خود را متیقن میکند و بسبب محجوب شدن از مسبب غافل میکند و نفس خود را رزق
خود متصرف میداند و این عین جهل و محض غفلت است ۲ آکل ربوا مرتکب حرام است میشود و دنیا که
طعامی تولید آن دواعی را اضلال میکند که مناسب او نیست از لقمه حلال و پاکیزه عمل صالح و نورانی زاید
و از مکروه و شبهه مانند آن عملی زاید پس لقمه ربوا خواره که حرام محض است در و تولید داعیه خواهد
کرد که جاذب او باشد بجمیع مطامع حرام ۳ آنکه در طلب مال صفت سبعیه برو غالب شود و قساوت
قلب و وقاحت وجه و قباحت عمل موصوف است و عنان حالش از صوب انصاف و رحمت و شفقت و مروت
و انسانیت مصروف ۴ سبب آن می شود که مدیون فقیر خوار و بی مقدار کردد و پیوسته متکدر الحال و جدا
شده از فراغت مهم دین و دنیا بطرف باشد ۵ در زیادتی مال میکوشد و ازدیاد مال را نزد عقلا
چون غلبه حاسدان و کثرت طامعان و قاصدان و منازعت با خلایق و دلتنگی با نواع علایق تا دشمنان با
محافظت آن زحمت و در وقت اجل کذاشتن آن حسرت و ندامت و فی الحقیقه ربوا واسطه تفریق ذات
البین است و رابطه فسخ عقد انتظام و سبب رزق اعتقاد در صدور و موجب برانگیختن دشمنان از کرده
و دور دفع لوازم محبت او نیست و زوال بر اسم الفت بدو و صحیح است که این همه متقدم لازم باشد هر که
مظهر او وارم کردد هر اینه شخصی بود حریص و بی باک و خسیس و ناپاک و بی رحم و ترش روی و سخت دل
و درشت خوی و بنیاد دشمنی او کوی و بی وفا و غدار و مبغوض وی متعدی بجمیع انواع مذمت
ذات او مجموع آن اجلها است مفسران کویند چون بنی ثقیف سرمایه خود را که بعهد ... بودند از بنو عمرو
طلب نمودند ایشان از غایت تنکدستی و افلاس التماس تاخیر کردند تا زمان ادراک ثمار زمان می خواستند
و بنو عمرو در تحصیل آن تعجیل نموده از امهال و تاجیل ابا میکردند حق تعالی بر شکست و عجز ایشان
حکم فرمود که وان کان و اکر باشد ذو عسرة با دشواری و تنگی یعنی قادر نبود بر نقدی که ادای دین کند و
متاعی نیز که از بهای آن وجه قرض حاصل شود ندارد فنظرة پس حکم آن مهلت دادن است الی میسرة تا وقتی که
توانگری بدید آید و باسانی وام خود باز تواند داد و اگرچه آیت خاص است بربوا اما حکمش عمومی دارد در
انواع حقوق و آن نیز متفاوت است اگر حقی باشد که بعوض و بسبب شئ بود چون کرفتن وام و خریدن متاع
دعوی اعسار و افلاس از غریم مسموع نیست تا وقتی که با قامت بینه ثابت کردد چه درین صورت اصل
آنست که وی بدل آن وام و متاع موسر بوده و اگر حقیست که بی عوض ثابت کشته چون مهر و ضمان بالایجاب
اگر دعوی اعسار کند مقبول است چه اصل آدمی فقرست و ناتوانی مکر صاحب حق بینه اقامت کند بر یسار
وی ای عزیز انظار معسر را ثواب بسیار است در صحیح مسلم آورده که سید انبیا صلوات الله علیه فرمود که
هر که وام دار مفلس را مهلت دهد و اگر تواند باز دهد و اگر خود را از زیر دادن حق سبحانه آن ... را از اندوه روز

روز قیامت نجات بخشند و در خبری دیگر آمده که هر که آسان گرداند بر معسری خدای تعالی آسان گرداند
بر وی کار دنیا او را هم در دنیا و هم در آخرت وَأَن تَصَدَّقُوا و اگر تصدق نمائید و آنچه بر معسر دارید بدو
بخشید خَيْرٌ لَّكُمْ بهترست شما را از مهلت دادن ایشان إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ اگر دانید شما که آنچه خدای
شما را بدان میفرماید صلاح دارین را متکفل است و بر منافع دینی و دنیوی و فواید صوری و معنوی
مشتمل ابو سعید خدری رضی الله عنه روایة میکند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم با ابی بن کعب رضی
الله عنه بگذشت و او وام دار خود را ملازم گرفته بود گفت یا ابی آن چه مردست گفت یا رسول الله وام
دار منست آنحضرت فرمود که یا ابی احسن الیه با او نیکوئی کن و در گذشت چون باز گشت دیگر بار ابی
را دید پرسید که چه کردی با وام دار خود ابی گفت ای سید عالم من که باشم که گردن از ربقه فرمان شما
بیرون برم مرا با ایشان فرمودید من ثلثی مال خود را از بهر خدای بگذاشتم و ثلثی از بهر رسول خدای
و ثلثی به نیت آنکه حق سبحانه و [illegible] کرد تا آن حضرت رسالت صلوات الله علیه تبسم کرد و فرمود
که نیکو کردی یا ابی پس روزگاری برآمد که آن مرد توانگر گشت و اصناف انفاق بر وی داشت بوی
داد و برکت آن صدق مرد او توانگر گشتند امام قشیری رحمه الله فرموده که حکم خدای در حق مفلسان [illegible]
چنین است که توانگران بر ایشان رحم کنند گمان می بری که خود بر مفلسان عشق که از سرکار اعتماد
منقطع و [illegible] انقطاع بجانب کبریای او متوجه باشند رحمت نکند امید آنست که بیچارگان مفلس را
نظر عنایت فرو نگذارد و حاجات ایشان بکمال کرم و بنده نوازی بر آرد نظم خدایا گرچه بر بیکسانیم
تو تقدیر و طاعت مفلسانیم • ولی دانیم که مفلس نوازی • مهم ما بنیکوئی بسازی • و بعد از امر بتصدق تهدید
میکند آنرا که بمال مایل و از مال [illegible] باشد یا امر [illegible] باب معامله ربا که ارباب آن اصحاب ثروت و
حلالت بودند و در بازستاندن از مدیونان [illegible] احتیاج داشتند میفرماید که وَاتَّقُوا بترسید يَوْمًا
از عذاب روزی که تُرْجَعُونَ باز گردانیده شوید و سختی مثل علیم آنست که باز گردید فِيهِ در آن روز
إِلَى اللَّهِ بجناب خدای بالجزای که معتبر کرده از ثواب و عقاب مناسب اعمال ثُمَّ تُوَفَّىٰ پس تمام داده شود
كُلُّ نَفْسٍ هر نفسی مَّا كَسَبَتْ جزای آنچه کرده باشد از نیک و بد وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ و ایشان هیچ باز کرده نگردند
بی ستم کرده نشوند یعنی از جزای عمل کسی کم نکنند و کسی را بگناه ناکرده عقوبت ننمایند اکثر مفسران
بر آنند که آخر آیتی که از آسمان نازل شد این آیت است و حضرت رسول صلی الله علیه بتعلیم جبرئیل
علیه السلام فرمود که وضع کنید این آیت را بر سر دویست و هشتاد آیت از سورة بقره و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بعد از نزول این آیت هفت روز یا بیست و یک روز یا هشتاد و یک روز زیست
و دمیاطی از ابن عباس رضی الله عنه آورده که این آیت به نه ساعت قبل از وفات رسول صلوات
الله علیه نازل شد و فرمود این را میان آیت ربا و دین نهید و گفته اند آیت آخرین لقد جاءکم رسول بود

و نزد بعضی یستفتونک و بقول جمعی الیوم اکملت لکم و در خبر الحقایق و بسیاری از تفاسیر تفصیل آخر ما نزل
من القرآن بر این وجه بیان فرموده اند که چون آیت انک میت و انهم میتون فرود آمد حضرت رسالت پناه بیقین
وصال مستبشر گشته و بفرمود خلاصی از قید الدنیا سبحان الله [illegible] شرع فرمود که لیتنی اعلم متی یکون
ذلک کاشکی دانم که این صورت کی واقع خواهد شد و در چه زمان عنقای روح بلند پرواز من بقاف
قرب خواهد شتافت بیت ای خوش آن روز کزین منزل ویران بروم • راحت جان طلبم و از پی جانان بروم
و بعد از نزول سورة نصر فرود آمد و امر شد که فسبح بحمد ربک آنحضرت بر زبان مبارک بسیار اوقات
میفرمود که سبحان الله و بحمده استغفر الله و اتوب الیه جمعی سوال کردند که یا رسول الله بدین تسبیح قبل
از این اشتغال نمیفرمودید گفت آری نفسی الی خبر آخرت شنوده ام و چنین کلمات از دیر
فالی استماع نموده بیت نامه رسید از آن جهان بهر مراجعت بیرون • عزم رجوع میکنم رخت بچرخ می برم
پس بکرسیت که [illegible] بسرعت بر سید ندای [illegible] از ترس [illegible] وجود [illegible] منشور لیغفر لک
الله بنام شما سطر نوشته فرمود فاین هول المطلع فاین ضیق القبر [illegible] جان دادن و اما
روح را باز فرستادن [illegible] خانه بر تاریکی لحد در پیش است [illegible] و وحشت [illegible] مراد [illegible] بود
دلها کباب و جگرها ریش است بیت [illegible] • [illegible] • و نزول
بعد از کمال دیگر آیت لقد جاءکم رسول شرف نزول ارزانی داشت و بعد از تشریف در راه مکه که عزیمت
حجة الوداع فرموده بودند آیت یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة نازل گشت و در روز عرفه آیت الیوم
اکملت لکم دینکم منزل شد پس آیت ربا فرود آمد و آیت آخرین این بود که واتقوا یوما ترجعون
ابن عباس رضی الله عنه فرموده که ختم کرد قرآن را بدین آیت و در وصیت است بتقوی و وعید عظیم
است مر اهل هوا و غفلت و بدعت را [illegible] حق سبحانه ترغیب فرمود در یاد کردن این روز چه
ترک ذکر او طول امل پدید آید و طول امل موجب حرص باشد و حرص سبب بخل گردد و بخل محبت دنیا
آرد و محبت دنیا از عبادت باز دارد پس سزاوار هر چیزی که قرآن را بدان ختم کنند ذکر یوم الجزاست تا
درکات عقوبت را نصب العین خاطر داشته ترک مناهی کنند و درجات مثوبت را [illegible] ضمیر کرده پی
مرتکب اوامر شوند و از ینجا گفته اند که این آیت متضمن امرست بجمیع اقسام تکالیف دینی که [illegible] باید
کردن و ترسیدن از قیامت یعنی از احوال [illegible] که در آن روز واقع خواهد بود و اتقاء از ان
خطرات ممکن نیست مگر بمجانبت معاصی و سیئات و مباشرت طاعات و عبادات در حقایق نجیبه آورده
آورده که حق سبحانه خلاصه تخیری که در قرآنست درین آیت جمع کرده و وحی را بدو تمام ساخته پس
همچنانچه قرآن خاتم کتب است و جامع فواید هر چه از آسمان فرو فرستاده اند و پیغمبر ما صلی الله علیه
و سلم ختم پیغمبرانست و [illegible] آنچه همه انبیا داده اند این آیت نیز خاتمه آیات قرآنست و مشتمل بر هر چه قرآن

متکفل بیان آنست و فاید آیت که نسبت با انسان دارد عاید ست بدو و معنی اول النجات از درکات سفلی
و آن منشت کفر و شرک و جهل و معاصی و اخلاق ذمیمه و حجب اوصاف و حجاب نفس دوم فوز در
ترقی بر درجات علی که هشت است معرفت و توحید و علم و طاعات و اخلاق حمیده و جذبات حق و فنا
از انانیت خود و بقا بهویت او و لفظ اتقوا شاملست آنچه را از ین معانی که متعلق باشد بنفی انسانی
چه حقیقت تقوی اجتنابست از آنچه ترا دور کرداند از خدای و اتصاف بد آنچه ترا نزدیک سازد بدو
و برین تقدیر خروج از درکات سفلی و عروج بر درجات علوی در تحت تقوی داخل باشد و هر
طایفه را تقوی فراخور حال ایشانست اما تقوی عوام بیرون آمدنست از تنگنای کفر بفضای
دلگشای معرفت و از زندان شرک ببوستان توحید و از بادیهٔ جهل بوادی علم و از مهاوی معصیت
بمراقی طاعت و از درکات اخلاق مذمومه بدرجات اخلاق محموده و سیر عوام اینجا منتهی گردد و غایت
کسب و غایت جد و جهد سالکان چنین است و مبدا این تقوی خواص که مجذوب باشند ذوی [illegible]
لنهدینهم سبلنا ایشان را از حجب اوصاف بشریت بدرجهٔ تجلی صفات حق رساند و درین مقام
نیز سلوک ایشان منقضی گردد و در ظل شجرهٔ سدرة المنتهی که جنة المأوی نزدیک اوست اذ یغشی
السدرة ما یغشی منتفع شوند اما تقوی اخص الخواص جذبهٔ دوم عنایت است که بهمت ما زاغ البصر و ما طغی از
سدرة المنتهای اوصاف بشریت بتابد تو سنی که عنایت حجاب نفس و بدایت انوار قدس است رساند و اینجاست
کمن عرف نفسه فقد عرف ربه این دو قوس درین وقت معنی اتقوا این باشد که معارج وجود و طاقات مجاهده
کشید از برای روزی که شمار الجذبات عنایت راه نمایم و حجاب خبر شروع او بود که تحقیق فیه رجوع بود
باشد که ترجعون فیه اول وجود تحقیقه و آخر رجوع جذبه و در آن رجوع هر نفسی توفیه اجر مکتسبات خود نماید
اولیا را وعده است و بشارت بلطف و احسان و اعدا را وعید و انذارست بقهر و خذلان یکی را به بیم
سوزد و یا دیگری باید همی سازد امام قشیری رحمه الله فرموده که رجوع دواست یکی بوعد و آن فردا لواعد
بود مر مؤمن را دیگری بعد و آن امروز هست مر قلوب را که در معنی تحکم تقلبها کیف تشاء دل با یاد او کاد
و او را با دل با ندارد دل از آن اوست و او از آن دل سخن دل را چه نسبت با آلوده آب و گل بیت
گفتم عزیزدار دلم را بعشق گفت آن منست دل تو فضولی چه کاره بعد از ذکر ربوا آیات مداینه میکند که در
معاملات دین و زیست دیگر نیکشاید بود انواع کردد و ستم اجازت مینماید و آیتی که درین باب فرود
آمد اطول آیات قرآنست و شرح و کشف احکام در وی ابسط و این واقع شد و از نجا معلوم میگردد که رعایت
حقوق خلق واجبست و احتیاط در اموال که قوام معاش داد بسته است لازم و این را آیت مداینه
خوانند صد و شی و اند کلمه است و مشتمل بر چهار ده حکم کلی که از هر یک چندین حکم دیگر منشعب میگردد
حاجت بتفصیل نباشد یا ایها الذین آمنوا ای جماعت گرویدگان اذا تداینتم چون معامله کنید با یکدیگر بدین

برای بیع معتدی بتبدیل از عقود شرعیه که بدل در آن دین باشد و تقیید بدین برای آنست که تداین بمعنی
تجازی و تعاطی نیز آید تا معلوم شود که مراد معامله است نه مجازات یا برای تاکید باشد یا جهت عود ضمیر
تا مر دین که بود دانند که یا ابتیا در بخته او داخل شود صاحب کشاف گوید برای رجع ضمیر فاکتبوه که
است از فاکتبوا الذین یا دیجب آنکه ببحث بر کتابت اوست یا آنکه ظاهر شود که تنویع دین با اجل
حال و باید اند که اینجا مقصود دینی است معین الی اجل مسمی تا وقتی نام برده و معلوم بتوقیت شده
و شهور نه زمان حصاد و رجوع حاج و امثال آن که وقت معین نیست و هر کاه که چنین معامله کنید فاکتبوه
پس بنویسید آن را بر صحیفه مشتمل بر وصف معامله و ذکر متعاملین و مبلغ حق و مقدار اجل تا وقت حاجت
رجوع بدان کنید چه این صورت سبب استحکام معاملاتست و بیحیی ایمن از نسیان و انکار و لیکتب
و باید که بنویسد آن وثیقه را بینکم در میان شما کاتب نویسنده بالعدل براستی و راستی چیزی که زیاده
کند در مال و اجل و عالم بود بشرایط کتابت و آنچه نویسد متفق علیه باشد چه کار از خلافیات بر دو خصم
آن هست که چون بقاضی رفع کنند و مخالف مذهب خود بیند ابطال کند و بدان جهت حق ضایع گردد و دیگر
از الفاظ مجمله که موجب نزاع است احتراز نماید چه کتابت برای دفع نزاع و اجماع خصمین یافته و لا یأب و باید که
سر باز نزند کاتب هیچ نویسنده تنکیر کاتب بعد از نفی افاده عموم میکند و درین کتابت چهار قولست
۱ اول آنکه فرض کفایت است ۲ آنکه فرض عین است بشرط فراغ کاتب ۳ آنکه فرض بود و منسوخ
گشت بقوله تعالی و لا یضار کاتب و لا شهید ۴ آنکه بطریق استحباب است یعنی اولی آن باشد که ابا
نکند نویسنده بعد از آنکه از وی التماس کنند ان یکتب آنکه بنویسد وثیقه معامله را کما علمه الله
بجهت آنچه بیاموخت او را خدای یعنی بدان نوع که امر شرع بدان وارد شده یا بجهت آنچه مر داد ش
بنوشتن و توفیق ارزانی فرموده تا از نعمت کتابت بهره مند گشت و این فضلی بزرگست از حق
سبحانه در باره وی پس باید که شکر این نعمت بگذارد و نفع آن از دیگران باز ندارد و احسن کما احسن
الله الیک ع بالخلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد و بعد از آنکه از امتناع کتابت نهی فرمود دیگر
بار جهت تاکید امر میکند و میگوید فلیکتب پس باید که بنویسد و لیملل و باید که املا کند بر کاتب
الذی علیه الحق آنکس که بروی است دین و بزبان اقرار کند بر خویشتن و لیتق الله و باید که بترسد
املا کننده از خدای ربه که پروردگار اوست و لا یبخس و کم نکند در وقت اقرار منه از آن حق شیئا چیزی را
و گفته اند کاتب باید که از خدای بترسد و از حق کم نکند در کتابت فان کان پس اگر باشد الذی علیه
الحق آنکس که حق در ذمهٔ اوست سفیها جاهل بی وقوف یعنی بالغ غیر رشید که در مال خود تبذیر
میکند و از تضییع آن نمی اندیشد یا مجنون که سخنان نامعلوم میگوید او ضعیفا یا عاجز و ناتوان یعنی
سخن نیکو ادا نتواند کرد چون کودک خرد یا شیخ فانی او لا یستطیع یا آنکه مطلقا توانایی ندارد

ونتواند ان يمل آنكه املا كند هو او كه مديونست جهت آنكه اخرس باشد يا بواسطه مرض زبان
را لكنت پديد آيد يا آنكه بدان لغت كه متعارف قوم بود دانا نباشد يا محبوس باشد و غايب بود چنانچه
كه حضور وى نزد كاتب ميسر نشود فليملل پس بايد كه املاء آن حق كند وليه ولى كى از اينها كه كفته
يعنى متولى امر او و قيم وى اكر مديون صبى بود و مختل العقل باشد و وكيل و مترجم اكر
غير مستطيع بود و بايد كه اين ولى اقرار كند از قبل وى بالعدل براستى و انصاف يعنى زياده و كم املا
نكند و اقرارى كه مضر باشد بمديون يا بكاين او و وى صادر نشود و آنكه كفته اند وليه يعنى
ولى حق كه داين است املا كند بر كاتب چه بحق خود از ديكران داناتر خواهد بود سخنى بعيدست
زيرا كه اكر قول مدعى له معتبر بودى حق تعالى باستحكام امور معاملات نفرمودى و حال آنكه امر
الهى بوثاقت اين مهم نافذ شده و بناء توثيق بر دو ركن نهاده يكى كتابت و ديكرى اشهاد چه
احكام احكام معامله بمجرد كتابت كافى نيست لاجرم بعد از حكم بكتابت طريق اشهاد و استشهاد
بيان ميكند و ميفرمايد واستشهدوا و كواه خواهيد بر معامله خود شهيدين دو كواه اى عزيز در
معاملات كواه كرفتن مستحب است اما در مناكحات ازان چاره نيست تا بر تا مشتبه نشود و نزد امام مالك
رحمه الله در نكاح اعلان شرط است نه اشهاد و امام ابو منصور رحمه الله در تعيين عدد دو كواه
معاملات كه ازان فنا بد فرموده اند كه انسان مطبوع است بر سهو و غفلت پس چون يكى كواه باشد
امكان دارد كه ازان معامله فراموش كند و حق ضايع كردد پس ديكرى با وى ضم كردند تا هر يك
تذكر صاحب خود باشند و بحقوق ارباب استحقاق وصول يابد و هم ايشان كفته اند كه كواه
بقدر رعايت احتياط است يعنى برا خور حال و اكر امرى عظيم است چون زنا چهار كواه بايد و اكر چيزى
سهلست چون استيذان بجاى در آمدن بمنزلى يك كواه شايد و آنچه ميان اينها متوسط است چون
معاملات و مناكحات كواه اند و كمتر در محل قبول نيايد و چون در دين آيت اشهاد بر مداين است
حق سبحانه فرمود كه دو كواه كيريد من رجالكم از مردان شما يعنى اهل دين شما كه بالغ باشند و آنا در خطاب
يا ايها الذين آمنوا دلالت دارد بر مؤمن و رجالكم دليلست بر بالغ و بلفظ تداينتم استدلال توان كرد
بر آزاد چه بنده مالك تداين و تبايع نباشد فان لم يكونا پس اكر اين دو كواه نباشند رجلين دو مرد يعنى
اتفاق نيفتد كه دو مرد كواه شوند فرجل پس يك مرد و امرأتان و دو زن كواهى دهند و شهادت زنان تنها
مردان در ولادت و بكارت و عيوب نساء در موضعى كه مردانرا بدان اطلاع حاصل نشود مسموع است
با مردان در حد و در قصاص مطلقا مسموع نيست و در غير آن از حقوق خواه مالى و خواه غير مالى
چون نكاح و طلاق و عتاق و وكالت و وصيت و امثال آن معتبرست بمذهب امام اعظم رحمه الله و
نزد امام شافعى رحمه الله شهادت نساء با رجال در اموال و توابع آن چون اجارت و كفالت و اعارت

و اعارت و مانند آن پذيرفته است مطلقا و بهر حال كواه بايد كه پسنديده باشد چنانچه حق سبحانه
ميفرمايد كواه كيريد ممن ترضون از آنكسانى كه پسنديده و راضى باشيد من الشهداء از كواهان يعنى عادل
و ثقه و امين باشند و كفته اند مرضى آنست كه در بطن و فرج مطعون نباشند يا حسنات او بر سيئات
غالب بود يا از كبائر اجتناب كند و بر صغائر اصرار ننمايد و بعضى فقها كبائر را آنرا كويند كه شرع براى آن
حدى مقرر باشد در دنيا و بنص قاطع وعيدى بران ثابت بود در حق و اصح آنست كه موجب
سلب اسم شنيع بود و در و هتك حرمت دين و امانت شرع تصور توان كرد كبيره است و شرايط
رد و قبول شهادت در كتب فقهيه مذكورست پس بيان علت اعتبار عدد امرأتين ميكند يعنى چون
بجهت غلبه برودت و رطوبت بر امزجه زنان صفت نسيان بر طبع ايشان غالبست پس دو زن
بجاى آن بايد ان تضل تا چون فراموش كند احديهما يكى ازان دو زن صورت معامله را كه بران كواه
بوده فتذكر پس ياد دهد احديهما يكى از ايشان الاخرى آن ديكرى را و بتذكير اين نسيان آن زايل
كردد و اجتماع ايشان بر نسيان ابعدست از نقل در صدود فراموشى از يك واحد و اينجا معلوم شد
كه اقامت دو زن در مقام يك مرد براى حفظ شهادت است و در غرايب آورده كه تذكير يعنى مذكر كردا
بر انضمام زنى بازنى در شهادت كوييا او را مذكر ميكردانند يعنى اين دو كواهى بجاى شهادت
يك مذكر ميشود و صاحب كشاف اين قول را از بدع تفاسير ميكويد ولا يأب الشهداء و بايد كه
باز نزنند و باز نه ايستند كواهان از شهادت اذا ما دعوا چون خوانده شوند براى اداى آن و ابى
شاهد سه نوع است اول آنكه مطلق كواهى ندهد دوم آنكه كواهى دهد اما تقصير كند در اداى
آن و بيان كواهى فايده مترتب نشود سيم آنكه نفس خود را از مواضع باز ندارد و بدان سبب رد
الشهاده شرع حق مدعى را باطل كردد و كفته اند منع ابا در تحمل شهادت است قتاده كويد كه
ميان قبيله بزرك طواف كردى و اهل آنرا بتحمل شهادت خواندى و هيچكس از ايشان اجابت آن دعوت
نكردى حق سبحانه اين آيت فرستاد كه بايد سر وا نزنند از قبول شهادت و آنكه ايشانرا بشهادت خوانند
باعتبار ما يؤول است و چون مبناى كار معاملات بر كتابت و شهادت نهاد و هر دو را ذكر كرد ديكر
باره در باره هر يك مبالغه ميفرمايد اول كتابت را ميكويد ولا تسئموا و ملول مشويد و تنك دل مكرديد
ان تكتبوه از آنكه بنويسيد حق را صغيرا در حالتى كه خرد باشد آن حق او كبيرا يا بزرك يعنى
كامل و مجمل نويسيد كه آن صفت منا مختلفست در اندك و بسيار و آنرا بنويسيد الى اجله تا مدت وقت
شرع با قرار مديون ذلكم اين كتابت اقسط راست تريست عند الله نزديك خداى واقوم و صوابتر للشهاده
مر كواهى دادن را چه كتاب مذكر شهودست و اكر شاهد نيكه بخط خود كند امكان طريان تغير هست
بران بنسيان و اكر بنا بر نوشته خود نهد معتمد عليه است چون اين باشد از آنكه تغليط خطا و نتوان

کرد و ادنی و نزدیکتر است که بدان ان لا ترتابوا آنکه شک نشوید در مقدار حق و اجل و تعیین
شهود و جهت رجوع بکتاب نباید الا ان مگر آنکه تکون باشد معامله تجارة حاضرة بازرگانی حاضر
تدیرونها که میگردانید آنرا بینکم میان یکدیگر یعنی معامله دست بدست و نقد بنقد فلیس
علیکم جناح پس نیست بر شما گناهی الا تکتبوها آنکه ننویسید آنرا امر بکتابت در مداینات است که
اجل معلوم کرده باشند و بمرور زمان معتاد بحقوق فراموش شود و در معاملات نقد احتیاج بکتابت نیست
بجهت آنکه فراموشی در آن متصور نتوان کرد و اگرچه کتابت نکنند اما گواه باید گرفت که بوقت آن که
باحتیاط آن صواب تر دیگر حاجت نمود واشهدوا و گواه گیرید اذا تبایعتم چون خرید و فروخت
کنید نقد بنقد و گویند این حکم را عموم هست در همه مبایعات و این صورت احتیاط است و گفته اند حکم
این آیت منسوخ است بدان قول که فان امن بعضکم بعضا الآیة ولا یضار و باید که رنج رسانیده نشود
کاتب نویسنده یعنی با گواه و اجبار او را کتابت نباید و چون بمهمی مشغول باشد تکلیف نوشتن
ننمایند ولا شهید و نه گواه را نیز مرنجانند بگواه شدن چون مجال تحمل شهادت نداشته باشد
و این معنی که گفته شد بر تقدیری است که یضار بفعل مجهول باشد پس اگر معلوم اعتبار کنند منطوقش
آنست که باید کاتب نرنجاند کسی را و وثیقه نوشته و جز آنچه بر وی املا کنند چیزی بکتابت در نیاورد
و گواه نیز از راستی سر نه پیچد و گواهی بپوشد و در وقت خوف از فوات حقوق گواهی ادا نماید
وان تفعلوا و اگر بکنید ای معاملان و نویسنده و گواه را رنج رسانید یا اگر چنین که گفتیم از
شما صادر شود از کاتب و شهید و سر باز زدن از ترک کتابت و کتمان شهادت برنجانید فانه پس
بدرستی که آن رنجانیدن فسوق بکم نافرمانی باشد لاحق بشما و بیرون رفتن از راستی محققان گفته اند
نسبت فسوق بتحریف کتابت و کتمان شهادت که موجب ابطال و تضییع حقوق می شود اولیست
از آنکه بتنبیه کاتب و شهید واتقوا الله و بترسید از عذاب خدای در فرمان او و از خلاف [illegible]
و یعلمکم الله و بیاموزد خدای مر شما را مصالح دین و دنیای شما والله و خدای بکل شیء بهمه چیزها
از صلاح حال بندگان علیم داناست اینکه در این آیت کیفیت معاملات به بندگان در آموخت و
راه احتیاط و طریق ارتباط بدیشان نمود و پیران راست قلم و گواهان عدول را باثبات حقوق
گماشت تا شوائب خصومت و دواعی منازعت از میان عباد منقطع و مرتفع گردد و مبانی الفت
و مودت و معاقد موانست و اتحاد مشید و ممهد باشد صاحب [illegible] قدس سره گوید مضمون
این آیت اصل بعبارت را به معاملت اشارت می کند یعنی حالت بندگان با یکدیگر که از احتراز [illegible]
از مخالفت و توسل جستن بموافقت و در حالت بندگان با حق سبحانه و آنچنان [illegible] که بر رعایت دقایق
امور [illegible] راه بر بند [illegible] در وقت کتابت مبایعات از مبایعه [illegible]

ان الله اشتری من المؤمنین الآیة و کتابت آن و سپردن بحجر الاسود یاد آورند و در بیان اشهاد
عدول بر خرید و فروخت دلیلی اشهاد ملائکه را بر بیع و شری عهد الست فرامش نکند سیر کمال
حق سبحانه با بندگان که آن اظهار آثار لطف و غایت عنایت است در حق ایشان که طریق نیکوئی
معاملات بدیشان تعلیم میدهد تا حقد و خصومت که سبب تنغیص عیش است در میان نماند و
زندگانی بی تفرقه دل و پریشانی میسر شود بیت چون دل ز غبار ها شود صاف
روشن کرد طریق انصاف وان کنتم و اگر باشید شما علی سفر در سفری این علی بمعنی فی است
ولم تجدوا و نیابید کاتبا نویسنده که ثبت حقوق کند یا نویسنده باشد و ادوات کتابت یافت
نشود فرهان پس وثیقه باشد گرو و رهان مقبوضة ستده شده که آن ابلغ است در احتیاط از کتابت
و اشهاد و اغلب ائمه رحمهم الله ازین لفظ استدلال کرده اند بر آنکه رهن بی قبض درست نباشد و
نزد مالک رحمه الله ارتهان بایجاب و قبول دون قبض صحیح است ای عزیز ظاهر آیت اقتضاء آن میکند
که رهن در سفر شاید بوقت عدم کاتب و مجاهد برین رفته اما عامه فقها متفق اند بانکه ارتهان
در همه حال می شاید در سفر و حضر با وجود و عدم کاتب و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در مدینه با وجود کتاب درع خود را نزد ابو شحم یهودی گرو نهاد فان امن پس اگر امین دارد بعضکم
بعضا برخی از شما مر برخی را یعنی نترسند از خیانت و جحود او و بسبب امانت که مدیون را نزد
داین ثابت باشد او را وارهد و ترک وثوق بکتابت و شهود و رهن نکند فلیؤد پس باید که ادا کند
الذی اؤتمن آنکس که امین داشته شده است یعنی مدیون امانته امانت او را یعنی حق او را امانت
گفتن حمل است بر ادای آن و خیانت ننمودن و پوشیدن در آن و فی نفس الامر طریق مروت و روش
انسانیت مقتضی آنست که چون داین با کسی برین وجه معامله کند که او را معتمد علیه شناخته هیچ وثیقه
از کتاب و استشهاد و ارتهان مطالبه ننماید او نیز بوجه حق او را بی تقصیر و کسور و تشویش و
تنغیص بدو رساند تا احسان را با احسان مقابله کرده باشد و از عهده حق گزاری بیرون آمده ع
نیکنامی اگر مردی نکو جهد با نکوکاران و گویند این سخن در باب امانت است یعنی چون کسی را
امین ساخته چیزی امانت بوی دهد باید که آن مؤتمن بی خیانت بصاحبش باز رساند یعنی
که ضمیر امانته عاید بالذی است امانت را نسبت بمؤتمن میدهد از روی حفظ یعنی باید که در محافظت
آنچنان باشد که گویی مال اوست و بوقت طلب باز سپارد ولیتق الله و باید که بترسد از خدای
ربه که پروردگار اوست یعنی [illegible] یا در امانت خیانت کند لا ایمان لمن لا امانة له
بیت [illegible] دست ز دامان امانت بداره [illegible] امانت [illegible]
و چون کتمان شهادت نوعی از خیانت است در عقب امر بادای امانت نهی کند از پوشیدن شهادت [illegible]

و میگوید ولا تکتموا الشهادة و مپوشید گواهی دادن را که پوشیدن آن یکی از کبایرست در خبر آمده که پوشیدن
شهادت مشابه است بگواه دروغ و گواهی دروغ برابرست با شرک چه خدای تعالی از هر دو اجتناب
فرموده و این دو کبیره را در آیتی بیک سلک انتظام داده حیث قال فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا
قول الزور عایشه صدیقه را رضی الله عنها از کتمان شهادت پرسیدند فرموده که الصامت عن الحق کالمتکلم
بالباطل از سخن حق خاموش بودن و سخن باطل گفتن بودن یک حکم دارد جهت گرا ازناستی لب بربند دیگر
بتر باشد از قول باطل یعنی ومن یکتمها و هر که بپوشد گواهی را فانه آثم قلبه پس بتحقیق که بزه مند و گناهکارست
دل او ای عزیز اگر کسی گوید که چون زبان ادای شهادت می کند اسناد آثم بدو مناسبترست که بدل جواب
گفته اند که دل اظهار شهادت میکند و زبان بالاجازت اظهار آن می دهد بس خفیت معترن این خطیئه
او باشد نه زبان که ترجمان اوست و دیگر آنکه اسناد هر فعلی بجارحه که آلت صدور آنست ابلغ و آکد باشد
چنانچه رایته بعینی و سمعته باذنی بس اینجا چون کاتم قلبست آثم بدو خواهد و محققان گفته اند که کاتم شهادت
بهیچ حیز دارد است اما آثم را بدل وی اضافت کرد زیرا که دل اصلیست که سایر اعضا بدو متقوم اند بس افعال
او بمثابه اصول باشند و افعال جوارح شعب و اغصان متشعبه ازان و برین تقدیر گناه وی او گناه کاری
همه اعضا بود چنانچه در حدیث آمده اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسدت بها سایر الجسد
دیگر آنکه دل رئیس اعضا و اصل بنیه است چنانچه مذکور شد بس اسناد اثم بدو این فایده میدهد که گناه
در نفس کاتم شهادت بمثابه متمکن شد که شریفترین محلی را که دلست فرو گرفته یا چنین گوییم که
اعلام است بانکه کتمان شهادات از کبایر متعلقه بجانبست چون کفر و نفاق و امثال آن یا آنکه آثم
متعلق باعضای ظاهر اسهل و اخفست و در دو زوال کردد اما جرایر قلبیه اشد و اغلظ باشد
و در رسوخ مشابه ذاتیات اند بس معلوم شد که در اضافت اثم بقلب تنبیهی تمام است بر وعید
عظیم مر کاتم شهادت را در وسیط آورده که حق سبحانه بر کتمان شهادت را در وسیط آورده که حق
سبحانه بر کتمان شهادت نوعی از وعید فرموده که سایر کبایر را نیست و آن اثم قلبست و آثم قلب
سبب مسخ اوست و مسخ او موجب پدید آمدن نفاق در و و بنفاق او را استحقاق طبع و ختم پدید آید
و بدان آیة دل را تیره گردی غایت بیت ومن کتم الشهاده لیس خلوه، خشاه من اسادیا النفاق
والله و خدای تعالی بما تعملون بدانچه میکنید از اظهار شهادات و کتمان آن علیم داناست و اسرار
خلق و اعمال ایشان برو مخفی نه زیرا که همه ازان اوست کما قال لله مر خدایراست ما فی السموات آنچه در
آسمانهاست از ستاره و فرشته یا او را عوالم روحانیه که استار غیوب و بواطن صفاتند وما فی
الارض و آنچه در زمینهاست از موالید ثلثه یا عوالم اجسام که مظاهر صورتها و مظاهر افعالند وان
تبدوا و اگر آشکارا کنید ما فی انفسکم آنچه در دلهای شماست او تخفوه یا پنهان سازید آنرا یحاسبکم

شمار کند شما را به الله بدان چیز خدای تعالی یا خبر دهد شما را ازان تا دانید که دانای سرایر و آگاه از
ضمایر اوست آورده که روز قیامت حق سبحانه اعمال بنده را بتمام بر وی احصا کند از گفتار زبان
و کردار جوارح و اندیشه دل فیغفر پس بیامرزد بعد ازان لمن یشاء مر آنکه را که خواهد بفضل
ویعذب و عذاب کند من یشاء مر کرا خواهد بعدل والله و خدای علی کل شی بر همه چیز از غفران
و تعذیب قدیر تواناست بعضی از مفسران بر آنند که این آیت منسوخ است بقوله تعالی لا یکلف الله نفسا
الا وسعها و عن قریب مذکور خواهد شد و جمعی گویند محکمست زیرا که قول اصح نزد ارباب اصول
رحمهم آنست که نسخ بر احکام معترض شود نه بر اخبار و این آیت خبرست بس منسوخ نشود دلیل دیگر
آیت لا یکلف الله معنا این آیت بیان آنست که مواخذه در خطرها خواهد بود نه آنکه در وسع نیست و بان
این طایفه را که باحکام آیت قایلند دو قول است عموم و خصوص بعضی خاص دارند و تخصیص
را راجع باقامت شهادت و کتمان آن دانند مقاتل گوید مخصوص است بقضیه موالات کفار که گروهی
مومنان بمودت ایشان میل داشتند و پنهان از سایر اهل ایمان تخم محبت مشرکان در زمین
دل می کاشتند حق تعالی فرمود که آشکارا کنید آنچه در دل دارید از دوستی کافران یا پنهان
سازید از پیغمبر و باقی مومنان بر من پوشیده نیست و گفته اند مراد از ظهار اسلام است و اخفاء نفاق
و جمعی دیگر حکم آیت را عام دانند در جمیع معاصی و گویند خدای بران حساب خواهد کرد در دنیا والسیر
گویند اینجا محاسب آنست که اطلاع دهد خدای تعالی بنده خود را روز قیامت بر آنچه در نفس خود نهان
داشته باشد و خواسته که در عمل آرد تا بنده داند که هیچ چیز بر حق سبحانه پوشیده نبود لا یعزب عنه
مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء بیت نهان خلایق ز تو پوشیده نماند - بر تو روشن تر قدیدست نهانها
محققان گفته اند درین آیت بیان محاسبه چیزیست که در خاطر خطور کند نه ذکر مواخذت بران چه صحیح
آنست که هر چه در تحت قدرت بنده داخل نباشد مثل خطرات و احادیث نفس او را بدان مواخذه نخواهد
بود و آنچه مقدور اوست بکسب دل چون عزیمات و اعتقادات بدان مواخذه خواهد شد زیرا که عزم بر کسب
گزنت امام شمس الائمه حلوانی رحمه الله در احکام القرآن فرموده که خطره که گیرند اگر بعزم مواخذ گردند
و بران حساب هست و غفران و تعذیب در مشیت غنایی آورده که مواخذه بعضی کبایر خواهد بود اما
عقوبت عزم به عقوبت فعل و غالب آنست که آن عقوبت در دنیا باشد چنانچه منقولست از عایشه رضی الله
عنها نقل میکند که آنچه تفسیر حدیث کند بان انبیا خدای حساب میکند بران بنده را در دنیا بدرد
بلا و اندوه برو و در آخرت نه او را پرسد و نه بران عقوبت کند و در تفسیر کبیر گوید عایشه رضی الله
عنها معنی این آیت از رسول خدای صلوات الله علیه پرسیده و برین وجه جواب شنیده ای عزیز بعضی
آیات را دلالت بر مواخذه خواطر هست چنانچه یواخذکم بما کسبت قلوبکم و دیگر کل اولئک کان عنه مسئولا

و بر عنوان آن نیز احادیث صادر شده چنانچه عفی لامتی ما حدثت به انفسها و دیگر من همّ بحسنة که هر که قصد
حسنه کند و بعمل در نیاورد او را حسنه بنویسند و اگر عزم سیئه نماید و ترک کند بر و ننویسند و دیگر
دیگر هست که آنرا در دیوان عمل او یک حسنه ثبت کنند و تلفیق میان مواخذه و عفو بحسب خطور خواطر معرفت
نبندند و در این باب یکی از اکابر فرموده که دل بمثال آینه ایست که آنرا در موضعی که صور اصناف صور مختلفه
باشد نصب کنند و هر لحظه صورتی بعد الصوره دیگر نموده شود پس همچو آینه دل هر نفس از حوادث ظاهر
و باطن صورتی دیگری می نماید و دل بسبب آن از حالی بحالی میگردد و در آن اثری از آن صور پدید
می آید و آن صور منعکسه در قلب را خواطر گویند پس خاطر چیزیست که بر دل عارض شود بطریق تجدد
یا بسبیل تذکر و از حرکت در همه بر عقب دران یا بتفرقه او از آنچه تجدد ساخ شود حدیث نفس
گویند و آنچه بتدریج باشد میل طبع و بعد از خطور آن نفس متامل شود در کردن و ناکردن و این را
رای خوانند پس اگر بر وقوع جازم گردد همت و نیت بدفع صوارف و منع معارض منبعث گردد
و این عزم و قصد باشد پس بنزع را با اول و ثانی که حدیث نفس و میل طبع است مواخذه نباشد زیرا
که در تحت اختیار نیستند اما ثالث که رای است باید دید اگر موردی بدان تقصیر هست در خیرات یا رخصت
بنیات بدان مواخذه نیست و الا ثلا اما چهارم که عزم است جزما بران مواخذه خواهد بود مگر آنکه از خوف خدا
بفعل نیارد و بران صقند نادم گردد و در این محل هر آینه بر و حسنه بنویسند جهت جهاد او با نفس اماره قشیری
رحمه الله فرموده که درین آیت تنبیه میکند سالکان را تا صیانت دل نمایند از هجوم خواطر متفرقه
چه بنای کار بر نفی خواطر نیست و شرح آن در مجلس جلوه تقریر خواهد نمود و اینجا یک رباعی از نخبة
نام الخصائص شیر و نظم می فکر دلت که هست محکم دارش • تا دو جهان جمله مسلم دارش ٥
در هر که نماند هیچ اندیشه درو • دریای حقیقت است • محمد حکیم قدس سره فرموده که اگر آشکارا کنید از
اعمال ظاهر و یا پنهان دارید از احوال باطنه محاسبه خواهد بود عابد را باعمال و عارف را باحوال
و در خبر الحقایق گوید اگر ابدا کنید حسنات بهیمیه و سبعیه و اخلاق ذمیمه شیطانیه را بمعاملات
نفسانی مثلا و توکل اخفا کنید بنفی آن و ترک عمل بدان هر آینه حق سبحانه شما را محاسبه خواهد کرد
و خواهد آمرزید بر نفی و ترک و عذاب خواهد کرد بر قصد و عمل یا اگر اظهار کنید آنچه در نفس
شما مودع است از انوار اخلاق روحانی باعمال شریعت در ظاهر و باحوال حقیقت در باطن یا اخفا
نمایید آن انوار را باظهار آنچه در نفوس شماست از ظلمات اوصاف نفسانی بمخالفات شریعت
در صورت و بموافقات طبیعت در معنی شما را حساب خواهند کرد بطهارت نفس که از اشعه انوار
اخلاق روح مستفیض گردد یا بتلوث روح که بظلمات نفس و اوصاف رذیله او میل نماید و غفران
تنویر نفس مطهرست بانوار روح و تعذیب حبس نفس مدنس در درکات بعد و در لطایف قشریه

محکم دارش

ابدا را جع بدعاوی میداد و اختیار ابطالب یا عبادت و ارادت یا حرکات و سکنات و خطرات
و فکرات و سبب یا بدانکه حقیقت آیت اشارت است باستدامت مراقبت و استصحاب محاسبه و
ضایع ناکردن اوقات و خلو دل از عوارض آفات و انفاس خود را پاس داشتن و خیالات پراکنده
را فرو گذاشتن و همراه انفاس نفیسه شیخ فرید الدین عطار است قدس سره نظم
بگذر ز خیال آن و این کار اینست • یکتا نظر جمال بین کار اینست • چون جلوه جمال یافت در جان توجای
در هر مراقبت نشین کار اینست • ای درویش در کلمه یحاسبکم تبشیری عظیم است آنرا که در دل
روشنایی و در سر آشنایی دارد یعنی چون آینه ضمیر سالک از صورت این معنی عکس پذیر شد که
فردا هر خطره و عزیمه را حساب خواهد بود هر آینه امروز حساب خود پیش گیرد و حرکات و
سکنات و گفتار و کردار خود را محافظت کند حاسبوا قبل ان تحاسبوا و دیگر امیدواری تمام است
مر عاصیان و مفلسان را زیرا که بنای محاسبه کریم بر ملاطفت است روزی اعرابی از حضرت رسالت
صلوات الله علیه پرسید که فردا حساب من که خواهد کرد آنحضرت فرمود که متولی شمار بندگان
خدای خواهد بود گفتی با حاشیین اعرابی بازگشت بشادی و بهجت و میگفت اذا فرت این
هنگام من رستم و بنجات ابد پیوستم که حساب من با کریم افتاد و الکریم اذا قدر عفی بیت
چون حساب کرم افتاد کار • خاطر از آسیب غم آسوده دار • دیگر بشارت عارفان است که سر
کار ایشان با مطلوب ایشانست قلت این کلمه شبلی قدس سره می دانست که میگفت که یا بخدا
یا لیه باشد که گناه همه عالمیان بر گردن شبلی نهی تا فردا در حسابگاه یک یک گناه برمن می شماری
و من قبول میکنم و با تو میگویم و می شنوم و چون درین سوره ذکر ایمان و ایقان و بعث و نشر و حشر
و بهشت و دوزخ و صلوة و زکوة و صیام و حج و جهاد و صبر و تقوی و وصیة و قصاص و نکاح و طلاق
و عدت و رضاع و نفقه و دین و خلع و ایلا و نذور و صدقات و ربا و بیع و رهن و امانت و قصص انبیا
و معجزات ایشان و حکایات و ختان و امثال آن گذشت و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و سلمه
مومنان با و بر داشتند حق سبحانه سوره را بر تصدیق ایشان ختم میکند و بستاید انبیا و امت
با وفای او ثنا میگوید که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون و بعضی وجه نظم برین نوع بیان
کرده اند که حق با کمال ربوبیت ثابت است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کمال عبودیت حاصل که قال
تعالی و انه لما قام عبد الله پس چون در آیت متقدمه ذکر مالکیت و علم و قدرت که دلیل کمال ربوبیت است
گذشت درین آیت دیگر از کمال عبودیت حضرت رسالت صلوات الله علیه نشان میدهد و میگوید
آمن الرسول گروید و اعتقاد کرد رسول علیه افضل الصلوات بما انزل بدانچه که فرو فرستاده شد
است الیه بسوی او من ربه از نزد پروردگار او که آن آیات قرآنست و احکام دین و حقوق شرع در تبیید

آورده که پیغمبر ما علیه صلوات الرحمن قبل از بعثت مومن بود بخدای و بوحدانیت او و اینجا مراد
ایمان است بقرآن چه پیش از نزول آن پیغمبر نبوده که ایمان بدان داشته باشد ما کنت تدری ما الکتاب
ولا الایمان یعنی ایمان بکتاب و بعد از ایمان رسول ذکر ایمان امت اجابت میکند که والمومنون یعنی
باور دارندگان از امت او نیز بدان منزله بزبان اقرار آوردند و بدل تصدیق کردند اما ایمان
رسول علیه الصلوة والسلام بتحمل و تبلیغ بود و ایمان مومنان با قرار و تصدیق ایمان وی از ذوق
وصال و ایمان دیگران از راه استدلال او بی واسطه جمال ایمان دید و ایشان بوسایط احکام و معاد
او برتبه ایمان رسیده ایمان آنان بحجت و برهان ایمان آنحضرت بشاهد و عیان ایمان امت بحکم و به
متابعت و ایمان پیغمبر بحق و حقیقة پس باید دیگر جهت تکریم مومنان جمع کرد میان پیغمبر ایشان و فرمود
کل یعنی همه ایشان از نبی و متابعان آمن گرویدند بالله بخدای یعنی بوجود ازلی ابدی و اسماء
حسنی و صفات جلال و افعال متقنه و احکام کامله او وملائکته و بفرشتگان که مقربان حضرت کبریااند
نه بنات وی و رسل اند از حق سبحانه بانبیا و سبب وصول وحی اند برسل و بر صحف انزال و بر نفوس بشری (?)
از ایشان تکالیف هست وکتبه و کتابهاء منزله وی که همه حق است و سخن اوست غیر مخلوق و اگر
کتابی خوانده اند ما جنس باشد یا قرآن و بما دیگر آن ایمان است بجمیع کتب ورسله و بفرستادگان
وی که همه معصوم و پاک اند و برگزیده و همی کنایتی و خواننده (?) این چهار مرتبه از ضروریات
ایمان است ای حق بر آن ثابت نشود که عالم را صانعی هست که عالم باشد بهمه معلومات و قادر بود بر جمیع مقدورات
صدق انبیا معلوم نکرد پس اصل شناخت الله است بدین سبب اول او را ذکر فرمود و چون
معرفت حق سبحانه و اسما و صفات او بعضی از انبیاست و انبیا را از وحی چاره نیست و سبب ایصال
وحی بدیشان ملائکه اند پس ملائکه را که موصل وحی اند در مرتبه دوم یاد کرد و کتاب را که عبارت
از وحی منزلست در مرتبه سیوم و انبیا را که مهابط انوار وحی اند در درجه چهارم و در ترتیب این
مراتب ابجد غامض اسرار و بدایع حکم بسیار است و خردمند باهوش را این قدر کفایت باشد ع
تو عاقلی و اشارت بس است صاحب نظر (?) • و چون یهود و نصاری بعضی از رسل ایمان نداشتند و اینجا
مومنان بهمه ایمان می آرند تاکید ایمان ایشان را میگوید لا نفرق اینجا حذف شده مقدره است یعنی
گویند این گروه که ما جدا نمیکنیم در ایمان بین احد میان هیچ یکی من رسله از فرستادگان خدای
بلکه بهمه گرویم ایمن زیرا که ادله قایم بر صحت دعوی نبوت ظهور معجزات است و میان انبیا
در صحت این دعوی و اظهار براهین بر آن هیچ فرقی نیست بلکه همه در آن مشارک اند و مشارکت
در دلیل موجب مشارکت است در مدلول پس ما بهمه ایمان می آریم بخلاف یهود و نصاری که از روی
بغض و حسد و ستمکاری بی دستاویز دلیل شک تفرقه در میان انداخته جمعی انبیا را از دایره

تصدیق

تصدیق بدیشان خارج ساخته اند علما گفته اند احد چون در سیاق نفی واقع شود فایده جمعیت
دهد قال تعالی فما منکم من احد عنه حاجزین و دخول بین بر وی بجهت معنی جمعیت در او است تقدیر
کلام این باشد که لا نفرق بین احد من رسله و جمعی احدها بر حق خود دارند و گویند تقدیر اینست که
لا نفرق بین احد من الرسل و بین غیره منهم فی النبوة چه در وجه اول توهم آن هست که میان کل رسل
فرق نکنند بلکه میان بعض کنند وقالوا و گفتند مومنان سمعنا شنیدیم قول خدای را یعنی بقول
واطعنا و فرمان بردار دیم امر او را برغبت و اختیار پس بعد از ایمان و قبول حکم الهی آیت دل ایشان
بشعشعه انوار جمال روشن شد روی از مکونات برتافتند و بطریق التفات از حضیض غیبت
به اوج خطاب برآمده گفتند غفرانک میطلبیم آمرزش ترا اضافت آمرزش بحق اشارت است
بآنکه کمال این صفت او راست چنانچه در بین معنی خود را بچند وجه در قرآن یاد کرده غافر الذنب
و هو اهل التقوی واهل المغفرة یغفر الله لکم واستغفروا ربکم یغفر له و مانند این بسیار است برهان
زبان نیاز میگویند الهی آمرزش صفت خاص تست و غیر ترا این وصف نرسد و مغفرت جز برای
گناهکاران نیست پس بیامرز که از آمرزش تو ما را زیان نیست نظم اگر خواهی باخط در کشید لا
زفرمانت که باید سر کشیدن • و گر کردی ز مشتی خاک خشنود • ترا بنده زیان ما را بود سود • و در کلمه
ربنا تنبیه اشارتی هست بآنکه تو پروردگاری ما را پرورده ای پیش از آنکه ترا بتوحید یاد کنیم پس
اکرم ترکه سزد که ما را از نظر تربیت بیفکنی و حال آنکه عمری شد که لاف محبت تو میزنیم آنکه ما را بلا
تربیت کردی باخر نیز توقع اتمام آن میداریم ع و لا اعتماد الا بالاتمام • و چون ذکر تربیت دلالت
بر مبدا احوال آدمی دارد و بیان منشا رسیدند بمبدا آنان نهاد نیز اعتراف نموده گفتند والیک و بسوی
جزا و لقای تست المصیر بازگشت همه خلقان در قیامت و گفته اند مرجع همه قوی حصول تو حق
در دنیا و وصول بثواب در عقبی پس بلجنه مبدا همه از تست معاد نیز بتست
مبدا خلق ذات تست در نشو • بازگشت همه بجانب تست • ای عزیز آدمی را مبداییست و وسطی و معادی
و قرآن بر علم این سه مرتبه است و درین آیت که گذشت اشارتی بدین مراتب ثلث باز توان یافت آمن
الرسول الخ که بین احد من رسله بیان علم مبدا است وقالوا سمعنا و اطعنا ذکر علم وسط و آن معرفت
احوالیست که افاضه ایمان عامل باید بود در مدت حیات و مجموع آن در سمع و طاعت اندراج دارد و الیک
المصیر خلاصه علم معاد و من الهدایة والرشاد و بیاید دانست که در نزول این آیت و آخذ تالی او
اختلاف کرده اند قول بعضی آنست که بمدینه فرود آمده و سبب نزول آن بود که چون آیت وان تبدوا
ما فی انفسکم نازل شد صحابه کرام و بزرگان دین از تامل در مضمون آن متالم و اندوهگین گشتند و صدیق
و فاروق و معاذ جبل با قومی از انصار رضی الله عنهم نزد سید انبیا صلوات علیه آمدند و عرض

وشنایند بمی که یا رسول الله کلفنا من الاعمال ما لا نطیق پس ما را تکلیف کاری کردند که طاقت کشیدن بار آن
نداریم بلکه جز بیچارگی ما را دستی نماند که طاقت استماع آن نمی آریم یا سید الرسل عنان دلها در قبضه اقتدار
و زمام خواطر در کف اختیار ما نیست و احیانا اندیشه معاصی در دل پیدا آید و خیالات مناهی در خاطر
خطور پیدا نماید و ما آنرا مکروه می داریم و از وقت فعل نمی آید و حق تعالی میفرماید یحاسبکم به الله
پس اگر ما را بدان بگیرند کار دشوار شود و کس از عهده بیرون آمدن نتواند حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که مگر شما همان می گویید که بنی اسرائیل گفتند سمعنا وعصینا لا جرم چندین بلیه بر [illegible]
ایشان متفرع شد بگویید سمعنا واطعنا ولله اهل اسلام از کلام سید انام بعد تمامیت صحت
آرامش پذیرفت و بصدق عقیدت و خلوص نیت گفتند سمعنا واطعنا حق سبحانه برکت این گفتار که
بر ایشان سبک گردانید و این آیت نازل شد در عین المعانی آورده که جمیع امم بودند تا امر گذشت
کلامکه مضمون آیت ان تبدوا را بر ایشان عرضه کردند و همه ایشان ابا نمودند و گردن پیچیده سمعنا وعصینا گفتند
هرچند حکم با و بردند مگر این امت مرحومه که باعانت حضرت رسالت صلوات الله علیه سر بر خط اطاعت
نهاده زبان بگفتار سمعنا واطعنا گشادند لا جرم حق سبحانه بیان حضرت و امت او ثنا گفت که
آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون و از فرمان برداری امت خبر داد که سمعنا واطعنا و بعد از ادای
و اطاعت بمواخذه وساوس و احادیث را منسوخ ساخت بدین قول که لا یکلف الله دریغ نمیکند
خدای یا منزلت ماند و بخواهد نفسا هیچ تن را هیچ کاری الا وسعها مگر بقدر طاقت او این جمله مستانفه
و معنی از تتمه کلام مومنان داشته اند تقدیرش آنکه ما شنیدیم و فرمان بردیم چه دانستیم که تکلیف نکند و حال
آنکه خدای تکلیف نکند بهیچ وجه بوسع و مقدور ما و واضح قول اول است که حق سبحانه جهت تخفیف قول مومنان
میگوید که چون گفتید سمعنا واطعنا امر آیت صیادت گفتار را بی عمل و در دامن کسل نخواهید کشید و هیچ دم
فرمان بری و طاعت کذا زیرا که تقصیر خواهید نمود پس کم از آنچه شما تقصیری واقع شود و جزای خطایی
صادر گردد مترسید که خدای تعالی هیچ نفس را تکلیف ما لا یطاق نکند و با او یحمها و عمل نماید لها مران
نفس را باشد ما کسبت و آنچه کسب کند از نیکویها وعلیها و بر وی باشد ما اکتسبت آنچه بجای آید از بدیها
تقدیم لها و علیها برای تخصیص است یعنی ثواب و عقاب هر عملی خاص است بعامل آن و جزای او بدان ثواب
و معاقب نگردد دیگری و نیکو کسب و اکتساب بیک معنی است و مغایرت در لفظ اعذب است در سمع و برتن تقدیر
نسبت اکتساب بشر جهت آن باشد که از افعال زیادتی تکلف در فعل معتم میرود و ارتکاب گناه
جهد و تکلف نفس بیشتر و دیگر بیان آورده که در اکتساب معنی کرهتست نسبت با کسب پس او را
در معاصی استعمال می کنند که وقوع آن اکثر هست در انسان عین المعانی میگوید که ذکر اکتساب که مبالغه
در و از کسب بیشتر هست جهت هو بل نفس باشد تا شاید تنبه شود از بدیها انا بستند و بعضی برآ

که کسب آنست که برای نفع دیگری کنند و اکتساب آنکه برای خود سازند و فایده خود خواهند پس آنرا
که بجز و مشغولست اشارت میرسد که علیه الحساب و آنرا که بنفع دیگران میکوشد بشارت می دهد که
لها الثواب بیت بکوش تا ز تو نفعی بدیگران برسد ¤ که هر که سود رساند زیان نخواهد کرد ¤
و جمعی دیگر برآنند که این آیتها مکیست و در شب معراج فرود آمد در تیسیر آورده است که شیخ حسن بصری
و ابن سیرین و مجاهد بروایت از ابن عباس رضی الله عنه برآنند که تمام قرآنرا جبرئیل علیه السلام
بسید انام صلوات الله علیه فرود آورد مگر آیات آخر بقره را که شب معراج بی واسطه بحضرت
مصطفی صلی ربنا علیه نازل شد و در صحیح مسلم بروایت ابن مسعود رضی الله عنه وارد است که حضرت
رسالت را علیه الصلوة والسلام در شب معراج سه چیز عطا فرمودند یکی نمازهای پنجگانه دوم خواتیم
سوره بقره سیم آنکه گناهان هر که مومنان امت بیامرزند بشرطی که با آنکس را از امت عالی
همت آنحضرت که صدف سینه در درج گوهر ایمان ساخته باشد و ساحت دل را از خار و خاشاک کفر و
شرک پیراسته باب غفران از در فرخ کل محو گردانیدند و این حدیث موید کلام سابق است امام ابو اللیث
رحمه الله فرموده که این دو آیت در قصه معراج است و از نتایج کلمات صاحب ینابیع چنین مفهوم
میشود که چون صدر مسند امامت را بر براق کرامت سوار کرده الاحرم خانه معظم خیر البریه مقدس بودند
وسید اصفیا الخبا با امت انبیا علیه وعلیهم الصلوة والسلام بمقتضی خطاب واسأل من ارسلنا قبلک من رسلنا
مکالمه فرموده از انجا قدم بر معارج احترام نهاده بمدارج اجلال و اکرام بر آمد و از اقطار سفلیات متوجه
ارکان ملکوت شد بیت زمین را بزیر قدم در نوشت ¤ بیک دم سوی بام گردون گذشت ¤ مقربان
الملاک و مجردان عالم پاک از مناظر افلاک بنظاره جمال جهان آرایش بر شوارع انتظار نشسته ساکنان حظایر
قدس و مجاوران منازل انس با حوران بهشت و غلمان با کرامت تماشای دیدار دلنوازش با امید
صف زده نظم حور بر هر دار چشم سیاه ¤ کشته زدین درافشان راه ¤ سدره و طوبی سوی پیرهن جان
سجده کنان در شب قدر همی جان ¤ پس خواجه کاینات صوامع سموات و مجامع کرات دایرات و غرایب
سیرات کواکب و عجایب حرکات سواری تفرج فرموده درجات بوستان قرب و عزت و درکات زندان
بعد و وحشت و اصناف مثوبات اهل وفاق و انواع عقوبات ارباب شرک و نفاق را مشاهده نموده
بیت علم بر سر چرخ اطلس کشید ¤ قلم در جهات مسدس کشید ¤ او را هر مکانی مکانی تازه می
دادند و هو مستوی مستر بحقائق انداز کرامت میمنت بودند و نرگس دلجویش که در چمن ما زاغ البصر و ما طغی
پرورش یافته بود نظر التفات بر آن نمی افکند و حجاب عنت از هوای شهود منظر تقید نمی گشت و
همان برق کامرا بتعجیل تمام میراند تا بجایی که روح الامین از رعایت طریق مرافقت باز ماند و زد
جو جبرئیل از رکابش باز برگشت ¤ عنان بر زد میکائیل و بگذشت ¤ سرافیل آمد و برپر نشاندش

جو در خانه موقوف نشاندش ٭ القصه عنان مرکب همت باز نکشید تا به مقام قاب قوسین
رسید و از سرحد جهت بیجا و برگذشته به اوج او ادنی مترقی شد نظم حجب برون زد ز حدود جهات
پرده او شد تتق نور ذات ٭ شیرکه مستی از خود دور گشت ٭ پرده کی پرده آن نور گشت ٭ خطاب مستطاب
از حضرت رب الارباب در رسید که ای مطلع کواکب رسالت و ای معدن جواهر عزت و جلالت چندین
بوادی مراحل طی نمودی و بسیار از مقامات و منازل قطع فرمودی عجایب ملکی و غرایب ناسوتی
و مواد مساکن سفلی و مفاد مراتب علوی تماشا کردی تحفه بارگاه کبریا و هدیه درگاه عز و علا چه
آوردی سید عالم صلی الله علیه وسلم زبان نیاز برگشاد که الهی از کارخانه حدوث چه آوردن توانم
تحفه که این حضرت را شاید پیشتر ع دست مرا جز بدعای و ثنای نرسد ٭ خطاب خطیب عزت در رسید
که ای سالک مسالک فصاحت و سالک مسالک بلاغت چون قلم مبارک بر تارک منابر املاک خطابه
زبان الخطبة ثنای ما جاری گردان خواجه گفت الهی اگر من در میان فصحای علم و بلغای بنی آدم
دعوی انا افصح کرده ام اما درین مقام جز مهر خاموشی بر دهان نهادن سامان نیست لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک چون خواجه ادب نگاه داشت لطف بیکران او را فرو نگذاشت گویند
آواز جبرئیل بدو رسید که ثنا گوی خداوند خود را یاد در وقت مفارقت وصیت کرده بود بگفتن ثنا و
اصح آنست که الهام الهی بدل مطهر رسید بشرح رسید این کلمات علی نشان بر زبان حالی بیان فرمود چنان
یافت که التحیات لله والصلوات والطیبات یعنی ثنای این تشریف این نوازش یافت که السلام علیک ایها
النبی ورحمة الله وبرکاته ساقی بزم نبوت از مجموع این مدام اگر چه نوش خواست که مفلسان امة
که از خمار خانه کان خرابات دینی بوده اند ازین مجلس بی بهره نمانند جرعه عنایتی بر خاکیان ریخته فرمود
که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین دیگر بار خطاب آمد که ای محمد اینجا علم بکار نکمیت رمز علینا
علینا در میانه چیست گفت الهی امت ضعیف بال و پریشان حال دارم اگرچه بصورت از من غایبند اما
بمعنی با من حاضرند خواستم که ازیشان فراموش کرده نشوند و زبان از ذکر کم بر است بخواهم که
مقدم آن مفلسان ساخته شود از حضرت عزت بشارتی مشتمل بر مضمون ولسوف یعطیک ربک فترضی رسید
و مقربان ملائکه از ملاحظه رحمت الهی و مشاهده شفقت محمدی زبان ثنا طرازی گشاد گفتند اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله پس حق سبحانه بعز خود اثبات ایمان او فرمود که آمن الرسول بما
انزل الیه من ربه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم سلطان کرد و محتوی بر اکرام اهل شد این ثنا یافت است
که ارحم منت آن قوم که در جهان محبت دل به بهترین جهانیان امت را در پیش وی مسبوق داز ایمان و
ایمان ایشان آزادی فرمود گفت والمومنون کل آمن بالله وملائکته الایة ابن عباس رضی الله عنه فرموده که
اینجا کم بدانست که ارحم الراحمین عذاب نکند قومی را که برایشان ثنا گفته و در روایتی دیگر آنست که حق سبحانه

پرسید که یا محمد امت تو در قبول حکم چگونه اند مصطفی صلوات ربنا علیه فرمود که خدایا ایشان را در غایت
اطاعت و اجابت دیدم وقالوا سمعنا واطعنا این خطاب آمد که من هم با ایشان سبک گردم لا یکلف الله
نفسا الا وسعها کار نفرمایم بقدر طاقت و جزا دهم بجهد و غایت طاعت بقدر طاقت فرموده
عادت من دارد کار زیادت دادن فضل بر دیگر باده ٭ آواز روح الامین شنید که سل تعط بخواه تا بدهد
بیت بخشنده تو ترا گر ... درخواه ٭ حاجت ز بنای هر که خواهی ٭ و گویند حضرت رسالت پناه بحکم
والقای الهی دعا آغاز کرد و گفت ربنا ای پروردگار ما لا تواخذنا مگیر ما را بعقوبت ان نسینا اگر فراموش
کردیم و عمل نیکو از ما فوت شد او اخطأنا یا خطا کردیم و چیزی قصد بی مرتکب مناهی شدیم یا فراموش
کردیم عهد الست را و خطا کردیم در عمل بجای ما سوای تو ای عزیز بعضی از ارباب معانی آورده اند مثل این
باشد و مواخذه ازان جمله است و گفته اینجا مواخذه بین اشتین است بدان معنی که گناه کار دعا بمنزله کسی
که اعانت میکند مواخذه خود را بر آخذ خود بارتکاب معاصی و در تفسیر کبیر گوید چون حق سبحانه
مواخذه کند مذنب را بر گناه او و عقوبت مذنب نیز گویا تمسک بعفو عظیم و کرم عمیم میکرد و دست
هیبت الهی گریبان مجرم گرفته بزندان قهر میکشد و دست امیدواری بدامن عفو گرفته توقع
نجات و رهایی دارد پس چون هر یکی آخذ دیگری است آن را بلفظ مواخذه مناسب بود در اخبار آمده که
بنی اسرائیل چون از مأمورات چیزی فراموش کردندی یا خطایی در عمل از ایشان صادر شدی فی الحال
اثر عقوبت ظهور نمود و چیزی از طیبات بر ایشان حرام گشتی حق سبحانه جهت کرامت پیغمبر صلی الله علیه
و مهربانی بر امت وی شب معراج او را الهام داد تا ترک مواخذه بر نسیان و خطا از حضرت واهب العطایا
خواست و گفت خدایا مواخذه مکن ما را بفراموشی و خطا کاری یعنی بگناهی که ازین دو جهت از ما صادر و زایل
پس ذکر نسیان و خطا بمجاز است از باب اطلاق سبب و اراده مسبب و بعضی خطا را بر عمل حمل کرده اند ربنا دیگر
دعا کرد که ای آفریدگار ما ولا تحمل و بار مکن علینا بر ما اصرا باری گران یعنی گناهی که آن را توبه و کفارت نبود یا
محنتی که ما را در بلا و فتنه افکند چون قتل و جلا که بنی اسرائیل را بدان مبتلا کردی یا بریاضت و درشت
تکلیف عهد و پیمانها و جنایتها که بر ایشان نهادی یعنی کی نکند حال ما ضعیفان سنه کما حملته همچنانکه بار کردی آن چیز
که اعلی الذین من قبلنا بر آنکسان که پیش از ما بودند یعنی یهود و نصاری قفال گوید شاید شریعت وی
شاید که مراد از اصر محن و بلایا باشد که به یهود رسید از غلبه دشمنان قوی چون جالوت و بخت نصر و غیرهما
و نصاری را نیز واقع شد از اختلاف فرق ثلث و اقتتال ایشان با یکدیگر و اصح آنست که تکالیف شاقه
پیشینیانست که طلاع علیکه ایشان جز بدان نمی رسیدی ع قد یفلح الحدید کالنیل الحدید ٭ در اخبار آمده
که یهود را بادای نیمه مال خود فرمودند و باخراج ربع از مال جهت زکوة مأمور بودند و ازالة نجاست
از جامه ایشان نه بغسل بلکه بقطع بایستی و توبه ایشان از گناه بندر بلکه بقتل شایستی و اگر کسی سنگ

از توریت مطالعه نمایید و دریافت که بر شمّه از آثار اصار یهود و کران باری ایشان در عبادت باری عزّ و علا
یابد و نصاری را نیز مثل این شاید بود، از جمله آنکه حق سبحانه در هشت دفع عیسی علیه السلام با آسمان حکم کرد
بر حواریون که یکی از ایشان اجابت نماید تا شبه عیسی بر وی افتد و یهود او را بردار کنند و دیگر تجرید و انزوا
و ترک حیوانات و سایر ریاضات و مجاهدات ایشان بسیار است بر حضرت پیغمبر صلی ربنا علیه و سلم حکم
و بضع غلم صحابی بار که دن ایشان برداشت ایشان را از مضیق شدت بساحت باحت بعثت بالحنیفیة
السمحة البیضا رسانید ع ایشان تو آنکه و جنیعا تو کنی. امام قشیری رحمه الله فرموده که چون بنی اسرائیل را
حاجتی بزبان واسطه از حق تعالی می خواستند چنانچه موسی را گفتند ادع لنا ربک و چون نوبت بدین امت
رسید دفع وسایط فرمود و گفت ادعونی استجب لکم آن است چون گناهی کرد نبی باسیتی که بر در مدید بکنذ
تا توبه ایشان مقبول گردد و این امت را چون مقارف گناه ندامت روی نماید تایب باشد که الندم توبة
آن است از ینبوع توحید سیراب ناشی بسراب تا شرع شرک مایل بی بود نه که اجعل لنا الها … این امت را باز داد
اشراق توحید اختصاص داده الله که در مرآت کثرت جز جمال وحدت نمی بیند و در مرایای متعدده مزاجیها وجه
واحد مشاهده صورت یکیست آینه کو صد هزار باش. محققان گویند اصر شهود امثال و صفات
بشریت است که سالک را در محبس معهود محبوس دارد و ثقل باری آنان که امتثال نیست بس طالبت توحید
دفع نقاب انانیت و کشف حجاب هستی موهوم خود را طلبد تا مانند مومنان حقیقی غیابة توحید
بینا گردد و همچون یهود و نصاری نظر امثال و بواطن صفات محتجب نشود ربنا دعای دیگر است
ای خداوند و مالک ما و لا تحملنا تحمیل مکن بر ما ما لا طاقة لنا به آن چیزی که طاقت نیست ما را به بدان یعنی قوت
ما تحمل آن وفا نمیکند مراد عدم طاقت نیست اصلا چه تکلیف بما لا یطاق واقع نشده تا دفع آن طلبند بلکه مراد
آنست که شاق باشد بر ما و در عرف هست که طاقت شنیدن فلان سخن ندارم و غرض
عدم طاقت نیست لیکن مقصود گرانی آن و بینا تا متعن آنست و مفسران در باب آنچه بران طاقت نیست
سخنان گفته اند نزد جمهور حدیث نفس است و وسوسه آن یعنی ما را بران مواخذه مکن و گویند …
و … و شدائد در احکام یعنی ما را طاقت کشیدن آن بار نیست چنانچه امم متقدمه را بود و یا
عذاب و عقوبت یعنی ما را بگناه … مسخ مکن چنانچه بنی اسرائیل را قردة و خنازیر گردانید یا در بن
جهان احکام گران و در آن عالم عذاب نیران یا استیلاء هوا و غلبات شهوات که شیطان بیهانه آنست
تسلطی تمام می یابد بر آدمیان بزرگان گفته اند بدترین دامهای شیطان شهوت است و این دام …
جست مگر مردی که مؤید باشد من عند الله مثنوی بند شهوت بتر از آفات ده ز شهوتها …
میل شهوت کر کند دل را و کور. تا نماید گرگ یوسف را نفور. گرگ را چون یوسف مصری نمود
یوسفی را چون نماید آن عنود. بند شهوت بتر ز دکب … حق. از غلام و بندگان مسترق

کین بیک لفظی شود از خواجه جدا. و آن دنیه شیرین و سیرد تلخ تر. بند شهوت ندارد دح خلاص
جز بفضل ایزد و انعام خاص. هر که شد در بند شهوت سرنگون. آنچه داند ز دق تجرید و …
در چهی افتاد کان را غور نیست. و آن گناه اوست جبر و جور نیست. یا عشق که عنان طاقت از کف
عاشق بیرون برد یحیی معاذ رازی رحمه الله فرموده که اگر خدای تعالی روز قیامت عذاب خلق بدست
اختیار من باز دهد هیچ عاشق را بر گناه عشق عذاب نکنم پرسیدند که چرا جواب داد که جهت آنکه گناه
اضطراری است نه اختیاری و خدای تعالی اهل اضطرار را معذور داشته وعید مغفرت و رحمت می دهد
فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم یکی از مشایخ گفته که اگر شیخ یحیی را سید بمرادا و
خاصیت میکردم که عشق را گناه گفته و عشق یک گناه نیست که گناه … در … حقایق آورده که آنکه
ما لا طاقة لنا به عشق را گفته اند اگر مراد عشق مخلوق است مسلم و الا نزد عاشقان حقیقی آن سلوی محبت
است که با آن طاقت نیست عشق با اغیار دریغ دریغ است و با یاد کج در کج عشق دیگران وبالست و عشق
او سبب کمال حال عشق با فانی مصیبت کشد و عشق با باقی زندگی ابد بخشد نظم عشق آن زنده گزین کو باقیست
و ز شراب جانفزایت ساقیست. وانکه عشق مردگان پاینده نیست. زانکه مرده سوی ما آینده نیست
هرچه جز عشق خدای احسن است. گر شکر خواریست آن جان کندن است. در تاویلات ماتریدی آمده که ما لا
طاقة لنا به چیزیست که مشغول گرداند بنده را از امتثال امر یزدانی و ارتکاب عبادات پس گوییا که این دعا
عصمت است و گویند شماتت اعداست از ایوب علیه السلام سوال کردند که در زمان محنت چه چیز بر تو سخت
تر آمد گفت شماتت دشمنان ع هون البلایا و الشماتة تتری. بزرگی را پرسیدند که چه چیز از دشمن بد
تر باشد گفت آری شماتت او بتر است از دو بیت … این سخن که جمع بلا. نیست همچون شماتت اعدا. و هم این
سخن که علماء ظاهر در بین باب گفته اند آنست که ما لا طاقة لنا به آنست که سبب لغزیدن قدم
بنده باشد از صراط مستقیم محققان گویند آنچه بران طاقت نباشد هجران محبوبست و حرمان از وصال
مطلوب بعضی کبراء دین قدس الله اسرارهم در دعای … بوده اند اللهم مهما عذبتنی بشیء فلا تعذبنی
بذل الحجاب هر محنت که خواهی عذاب کن اما با آتش هجران سوزان هر عقوبت که شاید مبتلا
ساز ولیکن شربت تلخ دوری مچشان بیت هیچ محنت بیش از هجران نیست. هر چه خواهی کن ولیکن آن مکن
طاقت دوری ندارد هیچ کس. جمله … سر و سامان مکن. در مناجات یحیی بن معاذ است رحمه الله
الهی البلاق و لا متونی بالفراق پس چون حضرت پیغمبر صلوات الله علیه این حاجتها خواست و همه بتوقیع
اجابت توشیح یافت گناه امت پیش آورد و گفت و اعف عنا و عفو کن و در گذار از لغزشهای و
فراموشیهای ما و اغفر لنا و بیامرز گناهان ما را و ارحمنا و ببخشای بر ما بقبول طاعتهای ما به بلطف
علیه تقصیرات ما در عبادت تو انت مولانا تو نگاه دارنده و دوست و پادشاه و کارساز و یاری دهنده

مایی فانصرنا پس یاری ده ما را الجناب حق چنانچه بندگان خود را یاری دهند علی القوم الکافرین
بر گروه کافران یا بر دیوان که وسوسه کنند یا دفع او را بنزع الله مراد از نصرت یا حقیقت ظفر جستن بر
کفار یا اظهار حجت بر ایشان آورده اند که چون معاذ جبل این سوره را ختم کردی آمین گفتی و در
بعضی روایات هست که حضرت صلوات الله علیه این دعا میکرد و ملایکه با آمین مدد وی دادند
و حق تعالی اجابت میفرمود و ای عزیز در ضمن این کلمات هست دعا مشتمل حسنت و اجابت حق تعالی
اول درخواست کرد که ما را با نسیان و خطا مواخذه مکن خدای قبول فرمود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ازان خبر داد که رفع عن امتی الخطاء والنسیان و چون گفت که بار گران بر ما منه بجای نماز با نماز آمد و در
مقابله جمیل بالاطاقة لنا به سهولت امور دین مقرر شد یرید الله بکم الیسر و چون عفو طلبید گفت
و یعفو عن السیئات رسید و چون مغفرت خواست وعده ان الله یغفر الذنوب جمیعا دری فرود آمد
رحمت بشارت و کان بالمؤمنین رحیما در داد منشور نصرت و حجت بطغرای و کان حقا علینا
نصر المؤمنین یا راست و بعضی گفته اند عفو کن یا از ما در گذار و از جمع کردن این شاد و مغفرت در کار
کن یعنی در پرده حمایت خود نگاه دار و بر مین و وسیر وسی بابخشش یعنی ما را در میدان دوری محجور
مجبور و حرمان سنگسار مگردان یا عفو کن افعالی را که میزان شرع سنجیده نیست و بیامرز اقوالی
را که در حضرت تو سنجیده نیست و بخشش بر عقاید و مضمرات ریبت آمیز و مجرد نیات فتنه انگیز
یا عفو کن کبایر را و بیامرز صغایر را و رحمت کن بر ما بتثقیل میزان با وجود افلاس و خسران یا
یعنی دستگیر ما که بگرداب اجل مراتیم و در مغفرت دریغ مدار در حق که بظلمات لحد گرفتاریم
و مدد رحمت باز مگیر در موقف قیامت تا بدلالت لطف تو راه یابیم بطریق امن و سلامت ارباب
حقایق گویند عفو کن یعنی محو گردان آثار وجود موهوم ما و مغفرت از ذات ما یعنی بپوش ما را
بانوار وجود حقیقی دوال خود و رحمت کن بر ما بآنکه غایب سازی ما را از ما در وقت شهود تو تا خلاص
یابیم از شرک وجود بدیرکت ظهور وحدت وحدت وجود تو ز دوی بخاکی وجود خود را باز دهی
یا عفو کن با عدام اسناد انانیت بشریت از ما و بیامرز ما را باظهار انوار هویت حق در ما و رحمت فرمای
بر ما بمینونت و سلب دعوی غدانانیت که تو کارساز تر در محو وجود و یاری ده ما را در نیل مقصود
پس یاری ده ما را بجذبات عنایت و در دفع کفار خیالات دوگانگی که مانع اند از مشاهده جلوات
یگانگی یا عفو کن از سیئات افعال و صفات ما که حجب افعال و صفات تو اند و بیامرز کبایر
وجودات ما را که اکبر کبایرها اند وجودی ذنب لا یقاس به ذنب و رحمت کن بر ما بوجود موهوب
حقانی بعد از فنای وجود … و لوازم فنانی و چون تو متولی امور مایی پس نصرت ارزانی فرمای ما را
بر قوی نفوس اماره و صفات آن و ظفر بخش بر شیاطین اوهام و خیالات که بظلمات اندیشها بجای

ایمونتها

و پنداشتهای نا توجه ما را محجوب می سازند از حضرت تو و بکفر و شرک که ثمرهٔ کثرت بینی مانع اند از ایمان
بصفت وحدت و وحدانیت تو یا محو کن صفات مذمومهٔ ما را بصفات مطهر قدس خود و بپوش ذات
مجازی ما را بشعشعهٔ تجلی ذات حقیقی خویش و رحمت کن بر ناسوتیهٔ فانی ما بوفور لطف لاهوتیه
باقی خود و جهد به احدیت ما را از ما بستان و بظهور سر صمدیت دل ما را از تو محروم مگذار و بسوی بی رها
بیت زحمت من نمرد رین پندار * رحم کن مرا ازین مگذار * ای درویش درین دو آیت اسرار الهی
حد بیش است و بدان سؤال که سورهٔ فاتحه را صفت جامعیت هست این دو آیت نیز صفت جامعیت
دارند و لهذا با فاتحه در یک سلک انتظام یافته اند چنانچه در حدیث امام مسلم در فضیلت
فاتحه گذشت که ملکی مقرب حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه مژده رسانید که خدای تعالی ترا دو
نور عطا کرد که هیچ پیغمبر را نداده یکی فاتحه و دیگر خاتمه بقره و اگر کسی انطباق حاجات سبع را که این
خاتمه متضمن آنست بر معانی آیات سبع که فاتحه مشتمل بر آنست ملاحظه نماید شاید که بر تو سیمای
لوامع حکمت اجتماع فاتحه و خاتمه در عقد یک حدیث بر ساحت خاطرش تابد و سر ما ابن بشر بوبیم
و تعالی مبارک بقدر قابلیت خود دریابد و آنرا که داعیه طلبش هوس اقتباس لمعه ازین انوار دارد
بجمع بمطالعهٔ مصابیح در شتاق مناسبت و لایق والله اعلم بالحقایق در معالم التنزیل باسناد آورده
است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که حق سبحانه کتابی نوشت پیش از آفریدن آسمانها و
زمینها بدو هزار سال و ازان کتاب دو آیت که سورهٔ بقره را بدان ختم کرده نازل گردانید پس خوانده نشود
این دو آیت در سرایی سه شب و شیطان بدان سرای نزدیک آید یعنی در هر خانه که سه شب متوالی
این دو آیت تلاوت نمایند شیطان نزدیک آن خانه نگردد و در خزانة الحقایق گوید حدیث متفق علیه
صحت وارد هست که هر که در شب دو آیت از آخر سورهٔ بقره بخواند کفایت کند قاری خود را یعنی
آفات ازو باز دارند و مهمات او بسازند و در روایتی هست که قراءت این دو آیت در شب مجزی است
از قیام تمام آن شب و در قوت القلوب از مرتضی علی کرم الله وجهه نقل کرده که نمی پندارم که عاقلی بر
کسی که حرز او بکمال باشد و شب بخسبد پیش از آنکه دو آیت آخر سورهٔ بقره بخواند و در فردوس الاخبار
از ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند که حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که دو آیت است از
قرآن که همه رنجها را شفا دهند و دوستان رحمان ایشان را دوست میدارد آمن الرسول تا آخر سوره و
در کتب خواص آیات و سور آورده اند که هر که مداومت نماید بر تلاوت این دو آیت لیلا و نهارا الا که رنج
را وام و یا بچه کار اره کرده و شر ظالمه از وی مندفع شود و دشمنان شرخواه وی مقهور گردند و اگر
بر رو فی … جریان یابد و حق سبحانه او را حسن یقین و آرام دل بخشد و اگر بسیار … بر … نزد
و بآب چاه شیرین که آفتاب بروی نیفتد محو کرده آن آب را بنا بیاشامد قوت حافظه زیاده گردد

و دل را بهجت و مسرت بیفزاید جعلنا الله من المستمتعین بعطایه والمسرورین بشرف لقایه
بحرمة الخلص من انبیایه والصفوة من اولیایه وعباده العباد من اهل رضه و سمایه ۵

سورة آل عمران

سوره بزرگواریست متضمن احکام و اخبار و منطوی بر حقایق و معارف بنیاد و باتفاق مفسران بلا
عکرمه تمام این سوره بمدینه نازل شده است بعد از نزول انفال و قبل از نزول احزاب و این سوره دوم
است از سبع طوال و سیم در ترتیب جمع و چهارم در ترتیب نزول از سور مدنیه بقول که فاتحه را
اول سوره مدنی دانند و مجموع او بقول ایمه کوفه دویست آیت است و اول آیتی که ازین سوره
فرود آمد این بود که هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین و تسمیه او باآل عمران جهت ورود آن لفظ
در وی و حضرت رسالت صلوات الله علیه او را با سوره بقره در یک سلک انتظام داده و هر دو را زهراوین
خوانده چنانچه در حدیث ابو امامه رضی الله عنه وارد است که بخوانید زهراوین سوره بقره و
سوره آل عمران را پس بدرستی که ایشان بیایند روز قیامت چون دو ابر سفید یا دو سایه بان یا
دو طایفه از مرغان صف زده و بعضی قدیر عرض آنست که بنی یاد در سایه دولت خود جای
دهند و حجت می آرند جهت صاحب خود یعنی تالی و حامل ایشان تا وقتی که عذاب از وی باز دارند
و در عروة الوثقی الاخبار آورده که بیاموزید بقره و آل عمران را که ایشان دو سوره درخشنده روشن
درخشنده اند و در روز قیامت بیایند در صورت دو فرشته شفاعت کنند صاحب خود را تا وقتی که
بهشت در آرند و در ریاض الجنان مرا از کتاب فردوس نقل میکند که هر که سوره آل عمران در روز
جمعه تلاوت فرماید خدای تعالی بر وی صلوات فرستد و ملایکه را صلوات او امر کند از حین قرائت
تا وقت غروب آفتاب و در خزانات بوفی رحمه الله آمده که این سوره را در روز پنجشنبه یا شب دو
شنبه سیزده نوبت بخوانند جهت ادای قرض بغایت نافع است و با قرب اوقات وام مودی گشته
سبکباری تمام حاصل آید و برکت در اسباب معیشت روی نماید و ابن عباس رضی الله عنه اهل
فاقه را بخواندن این سوره ترغیب نمودی و اقارب خود را بمداومت بر تلاوت آن وصیت فرمودی
و امام رکن الدین در رساله خواص السور منافع غریب و فواید عجیب بر قرائت این سوره مترتب
میسازد و محقق است که در حصول مقاصد از کتاب کریم اهل بصیرت را شایبه شبهت نیست من خاطر
نخواهد گشت بیت مقرر است که مطلوب خویش خواهد یافت * کسی که رو بتوجه باستان کریم * و وجه
انتظام این سوره بسوره بقره آنست که افتتاح بقره بذکر قرآن است و اختتامش با ادعیه و فاتحه
و خاتمه این سوره نیز بران هر دو اشتمال دارد و در مفاتیح الغیب آورده که در مبداء سوره بقره
مسایل الهیه اصولیه که توحید و نبوت و معاد و قدرت کما سبق تقریر یافته آنگه قصه موسی و ذم

یهود

یهود بیان میکند اینجا نیز ایراد قصه عیسی و قدح نصاری بعد از تبیان همان حجتهای اصل مذکور شد
الله لا اله الا هو عقیده قواعد توحید است و نزل علیک الکتاب ترتیب مقدمات نبوت و لهم عذاب
شدید تاسیس مبانی معاد و یصورکم فی الارحام کیف یشاء تمهید معالم قدرت و حقیقت آنست که در آن
زمان دعوت آنحضرت متوجه سه فرقه بود یهود و نصاری و مشرکان مخاطب سوره بقره غالبا دعوت
یهود شد باسلام و مضمون سوره آل عمران دعوت نصاری و مشرکان پس ایراد این سوره بعد از آن
مناسب و ملایم بود والله الهادی الی المقصد والمقصود الم مباحث حروف مقطعه عموما و آنچه
از معانی و اشارات تعلق بدین کلمه دارد خصوصا بر سبیل استیفا در مبداء سوره بقره سبق ذکر
یافته تکرارش مودی باطناب باشد در حقایق سلمی مذکور است که حروف مقطعه بزبان اشارت صفت
وحدانیه و فردانیه و دیمومیه حق سبحانه بیان میکند و قیام او بنفس خود و استغنا از ما سوا
بغنای ذاتی والله الغنی وانتم الفقراء در عین القضاة روح الله روحه منقولست که این حروف دلالات
بمعانی که بازای آن وضع الفاظ نکرده اند و آن معانی نه معانی متعارفه است مثل قدرت و علم و مانند
آن چه حق سبحانه را علمهای نامتناهیست و صفتها که غیر او بران مطلع نیست این حروف بمعنی آنها
اشارت میکند لا یعلمه الا هو و نزد علما ظاهر اشهر وجوه در الم آنست که انا الله اعلم معنی آن درین
محل چنین باشد که منم خدا و نه چیست که میداند اقوال نصاری و سوالات و اختلافات ایشان و دانش
من محیط است باجوبه و حل مشکلات آن و بقول امام ماتریدی تفسیر او مابعد او ست الف اشارت
بلفظ الله است و لام بکنایت از لا اله الا هو و میم اشارت به الحی القیوم و در حقایق القرآن فرموده
که الف انا احدیت است و لام از لطف و میم از ملک یعنی منم احد واحدیت من از شوب علت منفاست
لطیف و لطف من نسبت با اهل معرفت مونس و منم ملک و ملک من مقدس از تصور ابتدا و تغیر انتها
امام قشیری قدس سره میفرماید که الف قیام حق است بکفایت مهم مستمدان در عموم احوال دنیا که
ایشان در قید غفلت گرفتار مانند بطریق رشاد و صلاح خود راه ننهند و لام لطف خفی او است
با مستوطنان کعبه ثبات الطاف اصناف اعطاف آنحضرت کبریا بدیشان میرسد و از ان خبر نه
و میم موافقت مجریان تقدیر است بمتعلقات طلب اولیا و منتهیان که محو و اثبات ذره از ذات
جز بر مراد ایشان که حقیقة همان مراد الله باشد نباشد و مراد ایشان منقولست که فواتح قدرت
ربانی بدین سه حرف که مخاطب بدان خلاف عادت مردمانست خاشاک موهومات و متعارفات
را از ساحت سینه مستمع می روبند تا آینه دل از زنگار فکر و اندیشه پاکیزه گشته و بصیقل تنزه از
غبار صور متعاده و معهوده مجلی شود صورت اسما الله در ان تجلی جمال نماید زیراکه تا مرآت روشن
نباشد صورت مطلوب در و نتوان دید نظم گفتم توان جمال تو دیدن بچشم گفت * کو صاف دل چو آینه باشی چو آینه

الله اسم مقدس است و در حروف او لطیفه اندراج دارد مصحوب بآنکه الف اشارت بآلاء
حق است و لام اول بلطف و ثانی بلقا و ها دلالت کند بر تنبیه یعنی باید که بیدار باشید و بدانید
که هر که بالتای آلاء الله رسید هر بلطف و لقای الله رسید و اگر نه لطف او حجاب هیبت از میان بردی
زهره تمنای وصال و داعیه تماشای جمال که داشتی بیت من کیم تا دولت وصلت هوس باشد مرا
یا تمنای لقای چون تو کس باشد مرا ● معتقد اهل تحقیق آنست که ملحدا با هر جنبدا اشنا سیر
تا رب العزت بنور ذات خویش شناسایی ندهد و شواهد صفات ندیدید شهود دریغا و زد بشر
منزل معرفت نرسند ع والله لولا الله ما اهتدینا ● مصداق این از قرآن اینست و ما کنا لنهتدی لولا
ان هدانا الله ع جذبات یابی جذا جذبذا ● جمهور مفسران در سبب نزول صدر سوره آل
عمران چنین گفته اند که شصت یا هشتاد تن از نصارای نجران بحضرت رسالت صلوات الله علیه
آمدند تا امر بطریق بطریق مباحثه روش ثالث ثلثه را روشن سازند و بر کلمات تعطیل و
هذیانات باطل خود برهان نمایند و این گروه زمام اختیار در کف کفایت سه تن نهاده بودند
یکی عاقب که عبد المسیح گفتندی و امیر و صاحب تدبیر بودی دوم سید که او را ملجا و مآب اصحاب
دیده دانستندی و اتمام خیر و شر ایشان بدو تعلق داشتی و اسم علم او ایهم بود سیم حارثه بن علقمه
که از احبار و کنانه کون و دانشوران حضره دلی ایشان بتدریس احکام انجیل اختصاص داشته
هر قسیس و جاثلیق رجوع بوی کردندی و قیاصره بسبب علم و ادب او را احترام تمام نمودندی
و در کنیسها بدعای ناستجاب و اندیشهای ناصواب او کیسهای امید پر کرده بودندی القصه این
جماعت ظاهر لباسهای فاخر بر آراسته بمجلس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در آمدند و بتعظیم
تمام و سخن رعایت نمودند چون صلوات الرحمن علیه نماز دیگر گذارده بود ایشان نیز روی بمشرق
نماز خود ادا کردند و سید و عاقب جواد کلام در میدان مجادلات جولان دادند حضرت خواجه ما
علیه صلوات الله فرمود که احکام اسلام قبول کنید و خود را بتابعیت این دین پسندیده با مان جا نهید
عصموا منی دماءهم و اموالهم در آنکه گفتند ما پیش از شما بدین جلالت و دعوی رسالت و تمام
اسلام بر وش مطلب بقبول دین الهی در کوشش داشته ایم حضرت جواب داد که شما را از پذیرفتن
و نسبت حضرت الوهیت بدین و فرزند از سلوک راه دین و انتهاج منهاج حق و یقین باز داشته است
ما در نسبت فرزندی بعیسی علیه السلام تحقیق ایرا که عیسی پسر او نیست پدرش او کیست رسول خدا
علیه الصلوة و السلام فرمود که نه در زعم شما این هست که بقای خدای عز و جل فنا بدیر نیست و دقیق
آلهی از وصمت تناهی منزه است و عیسی علیه السلام شربت فنا خواهد نوشید و لباس کل من علیها فان
خواهد پوشید و دیگر شما نمیدانید که خدای آفریننده و نگاه دارنده و روزی دهنده است و عیسی را

قدرت محافظت عالم خلق و امر و روزی دادن انس و جن نبوده و نیست نصاری بزبان فصیح بتول
این سخنان صریح نمودند دیگر باره حضرت نبوت پناه پرسید که شما اعتراف می کنید که تصویر
خلق و نگاشتن صورت مسیح در رحم مریم بتقدیر او بوده گفتند آری فرمود که در مذهب شما تصویر
و حدث کردن را اضافت بذات آفریدگار توان کرد گفتند نی فرمود که نه مسیح محمول بود و آنکه باید
و حلاجای میرفت نه مریم حامله بود بعیسی چنانچه سایر نسوان باشند و نه او را بزاد چنانکه دیگر
زنان زایند و نه بشیر مریم در ایام رضاع پرورش یافت و بعد از فطام بشراب و طعام استمتاع نمود
گفتند بلی دیگر باره حضرت فرمود که قالب فرزندان بصورت پدر باشد عیسی نه بصورت آدمی
بود گفتند آری پس گفت شما معترف هستید بدین که ذات آفریدگار را مصور نیست و جسم و عرض
و جوهر نه و از طبایع مختلفه ترکیب نیافته و از قوت و ادواح ترتیب پذیرفته ترسایان ساکت شدن
دانستند که این دلایل واضحه و براهین لایحه از عالم غیب بر آنحضرت فایض میگردد صلاح در صلح دیدن
جزیه بر خود گرفتند و منکوب و مغلوب بمنزل و مستقر خود باز رفتند و هشتاد و اند آیت از اول این
سوره نازل شد و چون منازعت ترسایان تارة در الوهیت عیسی بود و تارة در نبوت محمد صلوات الله
علیهما لاجرم با اول دلیل الوهیت فرستاد و گفت لا اله نیست هیچ معبودی سزای پرستش الا هو
مگر خداوند تعالی که ذات او از عوارض تغییر متقدس است بخلاف عیسی علیه السلام که سمات تغییرات
بر صفحات حالات او ظاهر بود ● الحی زنده که حیوه مر زنده او فوت است القیوم پاینده که قیام مر باینده
بدوست اشارت است بآنکه عیسی زنده بود پس بمرد و مرگ و فنا بروی رواست پس الوهیت را نشاید امام
ابو اللیث آورده که بجای الحی القیوم در توریة اهیا شراهیا وارد است و این دعای اهل بحر باشد که
چون از غرق شدن ترسند بدان و بدین دو اسم متوسل شوند و شمه از فضایل و خواص این دو اسم
در تفسیر آیت الکرسی رقم تحریر یافت و بعد از ایراد دلیل توحید که الوهیت و حیوة و قیومیت بیان
اثبات نبوت پیغمبر صلوات الله علیه میکند بدین کلمات که نزل فرو فرستاد خدای بر سبیل تدریج
علیک بر تو که محمدی الکتاب قرآن را بالحق براستی در اخبار و درستی در دلالات خود با صواب و حکمت
بالغه مصدقا در حالتی که موافق است این کتاب لما بین یدیه مر آن کتابها را که پیش از وی بوده و آن
موافقت در توحید و نبوت و بعضی از احکام شرعیت باشد و انزل و فرو فرستاد پیشتر التوریة توریة
را بموسی علیه السلام و تمام آن صد و یکهزار آیت است و او لفظی است عبری و جمعی بطریق تکلف گویند
عربیست و او را از توریة گرفته اند که روشن کردن باشد و معنی او روشن است توریة را روشن گفت
زیرا که آن کتاب روشنایی دلها بوده کما قال الله تعالی و ضیاء و ذکرا و گویند اشتقاق او از توریة است که بمعنی
پوشیده باشد و وجه تسمیه آنست که اکثر کلمات توریة معاریض است و در و تصریحات کمتر واقع شده

نکرد و احکام و آنکه ملا رد وش بمعرفت ایشان مبنی بر مجرد تشبیه است چنانچه در تفسیر خاتمهٔ فاتحه
گذشت مومیان بشتی نواند بود والانجیل و دیگر فرو فرستاد هر یک نوبت انجیل را بر عیسی علیه السلام
و آن هشت هزار و چهار صد و بیست آیت است و او لفظیست عبرانی و گفته اند سریانی انگلیون انکلیون
گویند بمعنی آن تاج است که آرایش سلطنت بدان باشد و زینت شریعت عیسی علیه السلام نیز بدو بوده
و متکلفان بر آنند که ماخذ اشتقاق او نجل است و آن اصل بود بر معنی انجیل آن باشد که او اصل
بوده در دین عیسی و علم او و بعضی از نجل گیرند که بمعنی عین است چه حق سبحانه ایشان را بواسطهٔ
انجیل از مضایق آصار و اغلال توریه به بست سعولت و ملت راحت رسانید و آنکه نصاری از مضیق
تشبیه بصحرای تنزیه رسانیده اند تا ببدین قول میکنند و فرستادن این دو کتاب بر ایشان من قبل
پیش از فرستادن قرآن بود بر تو یعنی حق سبحانه انزال کرد این دو کتاب را هدی را نماینده للناس مر خلق
اسرائیل را بطریق حق و درین دو کتاب نفی هر معبود دیگر ما سوی الله و هر آینه بدین نفی باطل شود
قول یهود و نصاری در باب نسبت بنوت عیسی و عزیر میکند وانزل الفرقان و فرو فرستاد کتابهای دیگر
را که جدا کنندهٔ اند میان حق و باطل ذکر فرقان بعد از کتب ثلثه جهت آنست تا شامل باشد ما عدای آنرا
از کتب شیث و ادریس و صحف ابرهیم و زبور داود علیهم السلام امام علامه رازی قدس سره فرموده
که مراد از فرقان معجزاتیست که مقارن انزال کتب بوده و دعوی کاذب و صادق بدان متمیز میشود یا مراد
بیان حق و باطل در امر عیسی علیه السلام وقتی که قوم او اختلاف کردند و آن مفصل بقرآن است پس
فرقان قرآن باشد و ذکر او در بدایت و نهایت کتب جهت آنست که در فضل متقدم بود و در نزول متاخر
و آنکه مرة از تنزیل و تارة از انزال و خبر داده باشد است بنزول او از لوح محفوظ باسمان دنیا و فرود آمدن
از بیت العزة بحضرت رسالت صلوات الله علیه آیة آیة و سورة سورة بقدر حاجت و ضرورت تا فرا گرفتن
آسان باشد و محافظت بر سبیل سهولت واقع شود و تکرار او مشعر است باظهار فضل و شرف و تعظیم و تکریم
او بر سایر کتب با آنکه در نزول مشارک توریة و انجیلست و متمیز بدین معنی که فارق است میان راست
و ناراست و گفته اند در آیت تقدیم و تاخیری هست یعنی هدی للناس خلق بفرقان داد که اوست
راه نماینده مومنان ان الذین کفروا بدرستی که آنکسان که کافر شدند بآیات الله حجتهای خدای
که قرآنست کما قال بل هو آیات بینات یا کتب ثلثه منزله یا انبیا که هر یکی از ایشان علامتی اند در طریق
استدلال بدلایل وحدانیت حق که در آفاق دیدند و در انفس بدان رسیدند و چون از روی عناد
بپوشیدند لهم مر ایشان راست عذاب شدید عذابی سخت دایم که با آن طاقت نباشد ایشان را ابو سعید
خراز قدس سره فرموده که شاید مراد ازین آیات کرامات اولیا باشد که منکران آن را می پوشند و مدعیان
در ابطال آن می کوشند و خدای ایشان را در عذاب سخت می دارد یعنی عاجز میکرداند از یافتن [illegible]

والله عزیز و خدای غالب است و قوی یا عزیز کرداننده است مر انبیا را بظهور معجزات و اولیا را بکرا
مات ذو انتقام خداوند عقاب و بطش از جزای کافران یعنی مکافات کننده ایشان بر شرک و طغیان
و این وعید بزرگست که بعد از تقریر توحید و تمهید آنچه عمده است در اثبات نبوت از انزال کتب بیان
میکند تا داعی بود بمتابعت آن و زاجر باشد از اعراض و تولی از آن و چون سبب نزول آیات مباحثهٔ
نصاری بود و ایشان دعوی ثالث ثلثه میکردند و بالوهیت عیسی علیه السلام اول که اخبار از غیوب بود و
بقدرتش که در صورت احیاء موتی ظهور پیوسته بود استدلال میجستند در آیت گذشته لفظ الحی القیوم
که صفت الوهیتست و عیسی را ثابت نبود بنای تثلیث ایشان در هم شکست و بدین آیت دیگر آن
دو شبهه را که دست آویز ایشان بود دفع میکند اول میفرماید که ان الله بدرستی که خدای لا یخفی
پوشیده نشود علیه برو شیء چیزی که کاین باشد فی الارض در زمین از موالید و مرکبات ولا فی السماء
و نه در آسمان از بسایط و علویات یعنی علم الهی محیطست بهمه معلومات و علم عیسی ببعضی از
مغیبات حاصل بود و آن نیز بتعلیم ربانی پس چنان علم ناقص مستدل نتوان شد بر ربوبیة او و علما
گفته تخصیص ذکر آسمان و زمین جهت آنست که ایشان نسبت بما مخلوقات اعظم اند و آثار ایشان
در نظرها پیشترست و گویند مراد احاطهٔ علم حقست بهمه عالم اما چون حس از آسمان و زمین تجاوز نمی
کند ایشان را بذکر اختصاص داد و تقدیم ارض جهت ترقیست از ادنی باعلی و چون ثابت شد که عیسی علیه
السلام دلیل الوهیت او نتواند بود دفع شبهه ثانی ایشان که قدرتست می فرماید و میکوید هو الذی
آن خدایی که عالم است بجمیع معلومات آنکس است که بقدرت کامله یصورکم تصویر میکند شما را و صورت
می بخشد فی الارحام در مستقر شما از بطون امهات کیف یشاء هر چگونه که می خواهد کوتاه و دراز و
ناقص سیاه و سفید ناقص و کامل زشت و زیبا سعید و شقی و قدرت عیسی بدین وجه نبود و چه محتاج
برای اظهار معجزه او را آن مقدار قدرت داد که بعضی از مردگان را زنده کرداند قدرت مستفاد که
احاطهٔ او ببعضی از مقدورات بوده دلیل نبوت خدای بدو نتوان جعل صریح است و دیگر آنکه حق تعالی عیسی را در
رحم مادر بنگاشت چنانچه خواست و هر نگاشته مرکب باشد و محال در مرکب و تغییر یافته از حالی بحالی
و چنین کس خدایی را نشاید و دیگر عیسی نیز شبهه مصور بوده در رحم و مصور مصور خود نتواند
بود زیرا که مصور مخلوق بود و مخلوق محتاج است بخالق و خالق همه الله است لا اله الا هو تکریر جهت
تقریر وحدانیت است العزیز او [illegible] نباشد و کامل القدرة الحکیم دانا و محکم کار و کامل العلم و
این دو اسم بطریق لف و نشر واقع شده بر غیر ترتیب ای عزیز بیان کیفیت استقرار نطفه در رحم
و انقلاب او از حالی بحالی و در هر حالی بصورت خاص اختصاص یافتن تا مقتضی بحمت لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم صفت نمایش و بصورت و بحکم فاحسن صورکم آرایش یابد بحث دور و دراز است

ودر مجلس عبد کاری توفیق باری بتین خواهد شد اینجا باید دانست که آنچه در یوم التصویر از مخایل
حسن وقبح و دلایل خیر وشر بر صفحهٔ صورت وجبین سیرت هر یک رقم زنند نه آنرا تغییر چینه ونه عناد
تبدیل بران نشیند بیت نقشهایی که خامهٔ تقدیر . میکشد بر صحیفهٔ فطرت . قلم عقل وکزلک تدبیر
نتوانند دادنش تغییر . در عالم التنزیل فرموده که چون استقرار نطفه در رحم بچهل روز بلکه بچهل
و نج روز نکشد بر رود ملکی بیاید وگوید یا رب اشقی ام سعید فرق حالت این کس باکه مادهٔ وجود او در رحم
قرار یافته بتاج سعادت ازلی سرافراز ساخته تا اسم او در جریدهٔ سعدا ثبت سازم یا جبین صحیفش را
بداغ شقاوت ابدی مستم گردانیده تا نامش در صحیفهٔ الشقیا نویسم پس هر حکم که از دیوان عدل یدبر
یدبر الامر من السماء الی الارض صادر گردد ملک آنرا بر روزنامهٔ حال آن بسر ثبت نمود . دیگر باره بر
که یا رب از کرام انثی خواهد بود یا این کس در میدان ذکورت جولان خواهد نمود تا از زمرهٔ الرجال قوامون
علی النساء محدود ساخته یا در حجلهٔ انوثت ساکن خواهد بود تا در فرقهٔ من ناقصات العقل والدین
محسوب گردد اینجا نیز هر جواب که از حضرت رب الارباب صدور یابد بهمان منوال بر دفتر احوال بنده
مثبت سازد و باری دیگر عملی که از و واقع خواهد شد و اثری که از و باقی خواهد ماند یا کیفیت رزق
و کیفیت اجل وی بر همان صحیفه نوشته آنرا در پیچند و دیگر نقصان وزیاده بدان راه نیابد وکم وبیش
را در آن دخل نباشد خوشا حال مستبلی که آن روز در نجارخانهٔ غیب خلعت سعادت و احسان بر قامت
استقامت او دوزند و وای بر مدبری که آن وقت در کارخانهٔ احوالش آتش شقاوت و حرمان برافروزند
نظم چه داند کس که در اول بنوک خامهٔ قدرت . چه نقش انگیخت نقاش ازل بر صفحهٔ حالش . نه مقبل
کار خود دنا زد ونه مدبر حال خود داند . کسی با اختیاری نیست در ادبار و اقبالش . جمعی با آن روی استماع
احادیث نزد ابراهیم ادهم رحمه الله آمدن طلبش خود عرض کردند فرمود که مشغولی چهار روز فراغت ندا
حدیث از من برده است گفتند این کدام روزهاست جواب داد که اول روز میثاق که ندای عظمت
صدای هولاء فی الجنة ولا ابالی وهولاء فی النار ولا ابالی در میان ذرات ذریات آدم افکند نمی
دانم که من آن دم در میان کدام گروه بوده ام دوم روز تصویر که ملک الارحام از ملک علام پرسید که
اشقی ام سعید ندانم که جواب برچه منوال بوده و نام من در کدام صحیفه رقم ثبت یافته سیم روز اجل که
ملک الموت بقبض روح من اشتغال نماید نمیدانم که معلوم نیست که نقد ایمانم از غارت شیطان ایمن ماند یا نه
چهارم روز قیامت که ندای وامتازوا الیوم برآید ندانم که از فرقتین فریق فی الجنة وفریق فی السعیر
با کدام یک باشم کسی را که غم این روزها در پیش آید که شب در دنیا ذکر به واند و در وی ساید شاید
ای عزیز شب در دون بغفلت میگذاری اینک روز تو شب شد و خبر نداری نظم
روز تو شب شد طلب نور کن . پردهٔ غفلت ز نظر دور کن . سایه صفت چند توان خفت چند . خیز که خورشید برآمد بلند

جدا ذکر

جدا ذکر صفو بر حسب و تقویت بیان صفو بر روح میکند بعلم و تربیت او بدانش و بینش باید هو الذی
اوست آنکس که جهت تکمیل ارواح و تقلیب انزل فرو فرستاد علیک الکتاب بر تو که حبیب اویی قرآنرا منه
بعضی ازین کتاب آیات محکمات نشانهاء روشن و آیتهاء مفصل مبین است که در لفظ و معنی آن
هیچ اشکال نباشد و دانایان از ادراک معانی و دقایقش بتکلف و تعمق احتیاج نیفتد هن ام
ام الکتاب اصل و معظم قرآنست یا اصل هر کتابی که خدای تعالی بر انبیا نازل گردانید آنست ایراد
لفظ ام برجای امهات جهت آن تواند بود که مجموع محکمات در تقدیر شیء واحدند و همه بتمام ام اند نه
هر یک علی الانفراد و اخر و آیتهاء دیگر متشابهات مانندهااند بیکدیگر در ظاهر و در یافت آن بی
تامل و تفکر دست ندهد خدای عزیز حق سبحانه در سوره هود علیه السلام قرآنرا محکم خوانده است
کتاب احکمت آیاته و در سوره زمر متشابه گفته احسن الحدیث کتابا متشابها و درین سوره بعضی را
محکم گوید و بعضی را متشابه لکنها که همه را محکم گفت مراد آن باشد که همه راست و حق است و در و هزل
و عبث نیست و لکنها که همه را متشابه خواند مقصود آنست که همه در راستی و درستی و بلاغت و
فصاحت مشابه یکدیگرند و اینجا که بعضی را محکم و بعضی را متشابه گفت علما درین اختلاف کرده اند
که مرتبه کدام تواند بود و در عنوان ثامن از اصل ثالث بیان محکم و متشابه بر وجهی که اصولیان
گفته اند مذکور شد و محصلش آنکه ۱ محکم کلامیست که در افادهٔ معنی بغایت واضح باشد و متشابه
آنکه استدلالکی بدرک آن راه نیابد ۲ و این نیز گفته شد که نص و ظاهر محکمست و مجمل و مأول متشابه
۳ و گفته اند محکم آنست که احتمال یکی وجه بیش ندارد و متشابه آنکه محتمل وجوه باشد ۴ یا محکم آنست
که مستقل باشد بنفس خود در افادهٔ معنی و متشابه آنکه رد باید کرد او را بغیر او تا فایده دهد ۵ یا محکم
آنست که الفاظ او مکرر نباشد و متشابه آنکه الفاظش تکرار یابد ۶ یا محکم آنست که علما معانی آن را
دریافته اند و بلفظ و معنی آن ایمان آورده و متشابه آنکه را معرفت او نیافته اند و باعتقاد حقیقة
او با او مؤمن گشته ۷ یا محکم آنست که مراد او بحیثیتی استحکام یافته که هیچ وجه رد و دفع نتوان کرد
و متشابه آنکه نقل در و مخالف عقل باشد جهت اشتباه در لفظ ۸ یا محکم آنست که حق سبحانه و تعالی
گردانیده است خلق را بر معنی آن و متشابه آنکه علم او را اختصاص باشد بخدای تعالی و کس را بدان
اطلاع نبود چون اشراط ساعت ۹ و در تأویلات ماتریدیست آمده که محکم آنست که عقل بیان او داند
و در معانی آن خوض نمودن تواند و متشابه آنکه عقل ادراک آن نشاید بلکه در فهم آن مددکار
نقل باید ۱۰ یا محکم آنست که حجج او واضح و دلایل او لایح باشد و متشابه آنکه جز بفکر و نظر ادراک فهم
معانی متصور نبود و بعضی ازین وجوه که مذکور شد در حقیقة بیکدیگر متقارب اند ۱۱ و گفته اند محکم
ناسخ است که بدو عمل کنند و متشابه منسوخ که بدو ایمان آرند و عمل نکنند ۱۲ یا محکم آنست که مشتمل

بر احکام حلال و حرام و حدود و فرایض باشد و متشابه باقی آیات است از قصص و امثال و اخبار
و مانند آن ١٣ ابن کیسان گوید محکمات اخبار الهیست از امم ماضیه و اعلام از خلق انام و روزی
دادن و احیا و اماته و متشابه وعد مومنانست بحضرت و ظفر و وعید کافران بعقوبت و تغییر نعمت ١٤
و در وجیز ابو الفتوح آورده که محکم آنست که کفار بدان اقرار میکردند از خلق آسمان و زمین و امثال
آن و متشابه آنکه ایشان را در آن شبه بود چون بعث و نشر و مانند آن ١٥ و گویند محکم قصص انبیاست
و متشابه الفاظ مختلفه در آن چنانچه در قصه نوح علیه السلم جایی میگوید قلنا احمل فیها و در جای
دیگر میفرماید فاسلک فیها و در قصه عصای موسی علیه السلم یک جای میفرماید فاذا هی حیة
تسعی و جایی دیگر میگوید فاذا هی ثعبان مبین ١٦ یا محکم فاتحة الکتاب است که نماز بی او تمام نیست
و متشابه باقی قرآنست ١٧ یا محکم سوره اخلاص است از جهت اشتمال او بر توحید و بس و باقی قرآن متشابه
١٨ مقاتل رحمه الله گوید محکمات پانصد آیتست از قرآن که از و استنباط معانی کرده اند باقی
متشابهاتست ١٩ ابن عباس رضی الله عنه فرموده که محکمات سه آیت است در سوره انعام قل
تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم تا آخر آیات که اصل همه کتب و شرایع آن بوده و در هیچ شریعتی منسوخ نشده
و منسوخ نگشته و باقی آیات متشابهات است و قولی جامع درین باب آنست که احکام دین و اغراض
شرع بر دو قسم افتاده یکی آنکه در همه ادیان و همه ازمان و بر زبان همه پیغمبران و در ضمن همه
کتابها بر یک منوال باشد و هیچ وجه و در هیچ وقت کم و بیش و پس و پیش در آن راه نبود چون
اثبات ذات و صفات صانع و سایر موعود به و قواعد کلیه از قضایای شرعیه که مجموع آنها منطوی
بر تعظیم امر خدایست و شفقت بر خلق خدای و قسمی دیگر موضوعات شرایع است که باوقات و ازمنه
مختلف میشود چون روزه و نماز و زکوة و امثال آن قسم اول محکمات است که اصل کتب آسمانی
باشد و نظام عالم و صلاح حال بنی آدم بدان متعلق بود و همه کس را متابعت آن باید کرد و خلاف
آن در هیچ نباید آورد و قسم دوم متشابهاتست که فروع احکام شرع بدو تعلق دارد و رای و قیاس را
در آن مجال دخل هست ٢٠ در عین المعانی از ابو فاخته روایة کرده است که محکمات فواتح سورند که
حروف قرآنی از آن استخراج توان کرد و متشابهات باقی قرآن ٢١ و اکثر مفسران بر آنند که محکمات همه
قرآن است و متشابهات حروف مقطعه که متشابه شدند بر یهود و این قصه بر وجهی که در تفاسیر
معتبره مذکور است بران منوال بوده که رهطی از یهود که بعناد و جحود معروف و بانکار و استکبار منعوت
و موصوف بودند بیت دلی پر کبر و دست سری پر غرور ه ز دین بر طرف و ز دیانت نفور ه بحضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله آمدند و گفتند ای محمد شنیدیم که کلمه الم بر تو منزل شده است حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود که آری این کلمه پاک از حضرت خالق افلاک بمن فرود آمد گفتند بدین حروف

استدلال کردیم که ملک امت تو هفتاد و یک سال باشد چه حاصل این حروف بحساب جمل همین مقدارست
و ما میخواهیم تا بدانیم که ازین نوع هیچ دیگر نازل شده است یا نه حضرت فرمود که آری المص هست گفتند
این بر عدد از آن زیاد است دیگر بار حضرت فرمود که الر نیز هست گفتند این دویست و سی و یک
باشد و چون المر شنیدند گفتند این دویست و هفتاد و یک باشد درین محل عرق حسد ایشان
بحرکت در آمد و فریاد بر آوردند که ای محمد حساب کار تو بر ما مشتبه شد نمی دانیم که عدد اقل گیریم
یا اکثر و ما بدین نوع کلام که موجب شبه است ایمان نمی آریم ٢٢ و بعضی بر آنند که اشتباه بر نصاری واقع
بود و این نقل به سیاق کلام الیق است چه ترسایان که مدعی ربوبیت عیسی بودند و بر خرافات و ترهات
تمهید قاعده تثلیث می نمودند چون از مطاوی کلام ربانی صمت و روح منه شنیدند بر دعوی خود
تبعیض حمل کرده گفتند این سخن دلیل دعوی و برهان مدعای ماست و از نحو نحن خلقناهم و امثال آن
که حضرت احد از روی تعظیم بلفظ جمع ایراد کرده بود بنای تثلیث را استحکام داده جمع را بر ثلثه حمل
میکردند و چون این کلمات بر ایشان مشتبه بود حق تعالی آیت فرستاد که کلام من منطویست بر محکم
و متشابه فاما الذین اما آنکسانی که از جهت تقلید و تعصب فی قلوبهم در دلهای ایشان زیغ کجیست
و انحراف از صوب استقامت یا شک در سخن الهی چون نصاری که کلمات قرآنی را بر مراد خود حمل
میکنند یا یهود که حروف مقطعه را منشاء استخراج بقای دولت احمدی و دوام ملت محمدی صلی الله علیه
و سلم می سازند یا منافقان که هر آیتی را محملی موافق رای خود دارند یا خوارج که از آیات قرآن استدلال
بی قاعده جهت ترویج مذهبات خود می نمایند قتاده رحمه الله چون این آیت خواندی فرمودی که اگر این
جماعت حروریه و سبائیه نیستند از فرق خوارج پس ندانم که کیانند و بعضی جمعی مبتدعه را در تحت
آیت داخل دانند چه دلهای ایشان معدن شکست فیتبعون پس پیروی می نمایند ما تشابه آنچیزی که لفظ
او متشابه و معنی او مشکلست منه از کتاب یعنی تمسک بظاهر آن می کنند و از حقیقت آن تغافل می نمایند
ابتغاء الفتنة برای طلب کردن فتنه که شرکست یا تکذیب قرآن یا تلبیس بر جهال یا تقریر بدعت در تحریر
یا تهییج مخالفت بین النفوس وابتغاء تاویله و دیگر اتباع متشابهات میکنند جهت تاویل آن بر وفق مدعا و تشهیات
خود و مجموع طلبتین داعی ایشانست بر اتباع یا هر یک از آنها بر سبیل تعاقب و گویند مطلوب ایشان از تاویل مدت
ملت این شریعت بود و چون اقتضای آن وابسته بقیام ساعت در مع یک را از تحقق مراتب و ملک منتسب
دانستن بقامت مدخل نیست میفرماید که وما یعلم و نمیداند تاویله تاویل آنچه متشابهست بر ایشان از طلب
ملک امت محمد صلوات الله علیه یا نمیدانند تاویل متشابهات را بر وجهی که مراد الله باشد ٢٣ الا الله مگر خدای
که منزل آنست امام مجاهد رحمه الله فرموده که مذهب اهل سنت و جماعت وقف بالا الله لازمست چه اگر
وصل کنند چنان منجر میشود که راسخان در تاویل متشابه عالمند چنانچه حق سبحانه هست و بحقیقت چنین

حیثیت دنیا که الفاظ متشابه بجهت یجادلونه و یدالله و جاء ربک و امثال آن من حیث که جنب وضع لغة خواهند
آن مراد نیست بجواب کوی که فایدهٔ نزول متشابهات که مراد از آن علی القطع غیر معلوم است بچه فایده
بود آنست که میشاید که امتحان عباد باشد در گرویدن بآن با وجود عدم تعلق بآن و کلام درین مقام مبسوطی
تمام در اوایل سورهٔ بقره آنجا که از حروف مقطعه بحث میرود رقم ذکر یافته ای عزیز تو آنرا برای آن فرو فرستاده
الله تا بندگی تو خالص شود پس چون اسرار متشابه از تو مخفی داشتند اگر در مقام تعرض آمدی بجست
وجوی آن مشغول شوی از ادب بندگی دور مانده باشی بلکه رسم اسلام که مبنی بر تسلیم است اقتضا آن
می نماید که جز بایمان متعرض آن نگردی که اگر مصلحت تو در دانستن آن بودی نمیخواستند که بر تو پوشیده
وظاهر آنست که رایت حقیقت آنرا نیز چون حقایق محکمات در ساحت ظهور و وضوح بر افراشتندی نظم
آنجا در تو ایدل منزل ، چون نهادستی قدم چه زنی ، سر خود با تو چون نکرد اظهار ، جای خاموشیست دم چه زنی
در عیون المعانی گوید میدان متشابه محل استدلال عقول است مرا آورید کا عجز دانا و اعتراف بقصور و عجز
از علم و معرفت خود دانا از اوج تعزز بشرف دانایی بحضیض تذلل تنزل نموده داند که او را برای اقامت عبودیت
آفریده اند نه برای ادراک اسرار ربوبیت بیت عقل در ماندها سر او را نبرکرده است ، عقل مسکین چکند وادی خطاست
و چون سخن اینجا تمام رسید ابتدا میکند که والراسخون ثابت قدمان فی العلم در دانش که مؤمنان اهل کتابند
یا هر که او را رسوخی بود در علم یقولون میگویند آمنا گرویدیم ما به بمتشابه بر نهجی که مراد بوده است که
انتهاء علم راسخان بتاویل متشابهات همینست که گویند آمنا به ع سر تسلیم نهاده ایم آنچه او خواهد ، بعضی
دیگر از علما بالا الله وقف نکنند و راسخون را بر لفظ الله عطف دانسته گویند تاویل متشابه خدای داند و
راسخان علم در تیسیر از تقی رحمه الله نقل میکند که حق سبحانه نازل نکرد اینچنین از قرآن مگر از برای
انتفاع بندگان پس گر متشابه را جز خدای نداند طاعنان را مجال این مقال باشد که گویند این سخن بر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمد و او معنی آن نمیدانست واگر ما گوییم که آنحضرت بتاویل متشابهات عالم بود
بخیری آن نیز که ربانیون از صحابه کبار رضی الله عنهم بدان دانا بودند ممکن بود و قول ابن عباس رضی الله عنهما
کانا من الراسخین فی العلم بالکنه مجاهد بوده که من از آن جمله ام که عالمند بتاویل متشابه تایید این سخن
میکند اما موجز مباحث دانستن و نادانستن متشابهات بسیار است و قضی از قصور ترجیح یکی بر دیگری
بغایت دشوار اما محقق نزد وی که اگر مراد از متشابه آنچیزیست که علم او بحق سبحانه اختصاص دارد چون دانستن
مدت بقای دنیا و قیام قیامت و حکمت در تعیین عدد زبانیه و امثال آن هر آینه راسخان علم را در تاویل
آن هیچ مدخل نیست واگر مقصود از متشابه کلامیست مشتمل بر مجازات و کنایات و اقسام استعارات بیشک
راسخان علم را بدان اطلاع هست و در تخصیص ایشان بشناخت آن اظهار شرف و عزت ایشان است که بقوت
فهم و فکرت معانی دقیقه استخراج کنند و بدان از سایر مردمان متمیز و مستثنی شوند واگر همه آیات محکمات

بودی هر کس معنی او بسهولت ادراک نمودی عالم و جاهل در ادراک آن مساوی بودندی و فضل دانایان بر غیر
ایشان در پردهٔ خفا بماندی و فایدهٔ دیگر کثرت ثواب علماست بر زیادتی اجتهاد در طلب حقایق و رنج کشیدن
در استنباط لطایف و دقایق و در تیسیر گوید حق سبحانه بندگان را ببعضی عبادات تکلیف کرده است بعضی آن
تعلق بزبان دارد چون گفتن ذکر و خواندن قرآن و بعضی بچشم چون نظر کردن در آثار قدرت و بعضی بعضی
بدن چون نماز و بعضی بدل چون تفکر در آیات کلام پس قرآن را مشتمل گردانید بر محکم و متشابه تا دل بعاملی
تفکر در متشابهات و اخراج آن بر وجهی که موافق و مطابق افتد با محکمات رنج بسیار کشد و از تحمل
این کار که عبادت اوست بیرون آمده بیان متشاب و مأجور گردد صاحب کشف الاسرار فرموده که قرآن
دو قسم است یکی ظاهر و روشن و آن متعلق بجلال شریعت است و یکی غامض مشکل و آن متعلق بجمال حقیقت
است آن یکی ظاهر از آنست تا عامهٔ خلق بدلالت آن بناز و نعمت رسند و آن دیگری مشکل برای آنست که
تا خواص در تأمل آن بانس و ناز و بلطف رسند و از آنجا که نعمت و نازست تا آنجا که انس و نازست وای
پیش و پس و بسیار نشیب و فراز است ای مرد پیش متشابه باد در پردهٔ غموض و حجاب بگذاشتند و حجاب از
عجایب و غرایب اسرار او بر نداشتند تا هر نامحرمی قدم درین کوی ننهد دنیا که پادشاه حرم پادشاهیست
یا در حریم حرمت خود نا بندهد نظم دو کرد سرا پرده اسرار نکرد ، کوشش بکنی نه ره تحقیق برد بره
مردی باید ز مرد و عالم روشن فرد ، تا در ره دوست تمی الله بخورد ، اما راسخ در علم کیست که دانش خود
را بزیور عمل بیاراید ع علمی که بی عمل بود آن شاخ بی بر است ، و حضرت رسالت صلوات الله علیه راسخ
علم آنرا گفته است که سوگند او بزینت راستی آراسته باشد و زبانش بحلیه صدق آراسته دل خود
را در مقام استقامت راسخ دارد و عفت و پارسایی و امانت و پرهیزکاری در بطن و فرج فرو نگذارد و
گفته اند علماء راسخین متواضعانند برای حق و خواریکشان در طلب رضای حق نه با ما فوق خود طریق تعظیم
سپرند و نه در مادون خویش بچشم حقارت نگرند و گویند نشان این طایفه آنست که با وجود علم ایشان ازین چهار
صفت باشد اول پرهیزکاری میان ایشان و خدای چون مدار کار خود بر خوف و خشیة نهند که رستگاری
نتیجهٔ پرهیزکاریست بیت کی روز محشر شود رستگار ، که امروز از حق بود ترسکار ، دوم تواضع
میان ایشان و خلق چه آن دلیل پاک طینت و سبب رفعت دینی و آخرتست و علما که ورثه انبیا اند از
صفت تکبر که پیشهٔ دشمنان ایشان باشد بنا شد بیت فرعون ز نخوت بته غرق فرو شد ،
موسی ز تواضع بجلاوت بر آمد ، سیوم زهد میان ایشان و دنیا و حقیقت تا غافل محبت دنیا که جزء
شقاوت و ادبار است نهاد داد ز زمین دل بر نکنند قدم در طریق دانش استوار نتوان دید که اجتماع علم و
مال از نوادر است ع للعلم وللاعلا آملی ، چهارم مجاهده میان ایشان و نفس و بجز بدین جهاد و لیقاء
قدم بر درجهٔ کمال دانش نتوان نهاد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ، و معنی عالی که این جهاد و صفت

جمع آید پیشوایی شرع و مقتدایی ملت را شاید و اورا ربانی گویند حکیم الهی فرماید نظم باش پیوسته که سلطانی
بیز عالمان ربانی ✱ بکانان نزدیکاه وفا ✱ دل ایشان از غبار جدا ✱ کرده روشن ز فیض لطف ازل ✱ خانهٔ علم را بنور عمل
سلمی گوید ایشان آنانند که بارواح خود در غیب الغیب راسخ اند و در سرّ السر ثابت و ثم کالطود الشامخ
بدکاری بحر کامل در دریای علم خوض کرده و بدستیاری کشف صادق جواهر زواهر اسرار از آن
برسر آورده و در زیر هر حرفی هزار دریا از مخادات عجایب خطاب بر روی ایشان کشایند و از پس پردهٔ
هر کلمه صد هزار جلوه عرایس جمال عز و جلال بدیشان نمایند تا طعم علم ایشان نه عالم دیگر نیست
نه تابید فکرت و نظرت ✱ خوانده در دبستان الرحمن ✱ سبق علم علم القرآن ✱ و بر ضمیر منیر راسخان
علم پیدا و نایان تشابه اینست که کلٌّ همه آن یعنی مجموع محکمات و متشابهات یاد دریافته و نایافته ما من
عند ربنا از نزدیک پروردگار ماست فی غیب و بی ریب بلکه درست و راست و ما همه ایمان داریم
و ما یذکّر و یاد نکند یا پند پذیر نشوند الا اولوا الالباب مگر خداوندان عقول صافیه و ضمیر مطهر
بجای مصنعت حجت مرحمت و بتجلیل حصول الالباب مر ایشان را در یقین الحقایق آورده که علم توحید مرکوز
است در جبلّهٔ انسانی و ازینجاست که ذرات ذریات ابوالبشر نزدیک تجلی صفت ربوبیت در حرم
صوالات بربکم بی توقف مران خطاب را جواب بلی تلقی فرمودند و چون همه علیها در علم توحید انداخته
دارد و آن جبلی ایشانست بر تذکر باید آوردن آن علم مرسند هرچه باشد بجز بواسطهٔ ریاضات
و قطع علقات از پس حجاب خانه روی نماید بزرگی فرموده است که اگر سالک بتجلیه و تصفیه مشغول
گردد چشمهای علوم لدنی و کشوف در دل او پدید آید و در سرّ حقیقة که از علماء صورت در حجاب است
بی زبان جز اندر می گشتر شود بیت ✱ هست مر عطار را در دکان ✱ سرمهٔ خاص از برای چشم جان ✱
چشم تو زان سرمه گر روشن شود ✱ گل بروید در دلت گلشن شود ✱ هرچه در هند شال دیدان آن بر همت
قوبه چپی چپش از آن در ... ربنا هر قول راسخان علم است که گویند ای آفریدگار ما لا تزغ قلوبنا
دلهای ما را از دین حق و راه استقامت و سنن صواب و سداد بگردان چنانچه دل یهود و نصاری
و مبتدعان که در دل ایشان زیغ دارند ... راست بگردانید بعد اذ هدیتنا پس از آنکه ما را راه نمودی
بآنکه عمل کردیم بمحکمات قرآن و ایمان آوردیم بمتشابهات آن و گفته اند ازاغه عبارت از اعطاء
اسباب زیغ است یعنی بار خدایا دلهای ما را بشوایب امتحان و فانیهٔ دنیا آلوده مساز بعد از آنکه دیده
اسرار ما را بتماشای منظر عشق که اعظم آن شهود لقای تست بینا کردانیده یاد روی دل ما را از خود
بگردان بعد از آنکه متوجه جناب کبریای خود ساخته در حقایق صادقه آورده که ما را با اعدا بخود
در مجلس هجران مجتمع مساز پس از آنکه بنوید وصال بنواخته چه مراد دشمنان شماتت ما است و
مقصود دوستان جلوات نور اصل نا لایق عینیة اند و احباب نور مستحق حضور مطلع حقایق الشمایل

فرموده که زیغ میل باشد با سوی حق و راسخان در علم ولایت دعا کنند که خدایا میل من دل را با سوی
سوای خود وهب لنا و بخش ما را من لدنک از نزدیک خود رحمةً جذبه که بسلسلهٔ شوق ما را بسوی تو
کشد و زنجیر تعلقات ما سوی که بر پای دل ماست بسطوت عشق در هم شکند ✱ تا بار تو بجانب تو آییم ✱
مفسران گویند مراد از رحمت توفیق است یا تثبیت بر حق یا لقا و نیز مغفرت یا عصمت از زیغت یا تسهیل
جنت که محل نزول رحمت است یا آنچه بدان مستوجب رحمت گردند محققان گفته اند لزوم خدمت
حرمت و قید رحمت من لدنک جهت آنست تا اکمل و اعظم باشد و گویند عطا بر دو قسمت یکی عوض اعمال
و اعمال و یکی بی عوض اند و آن تفضّل و تبرّع هر کلمه من لدنک تنبیه میکند که ما را بخشش و رای
فضل و کرم ده زیرا که عمل ما استحقاق عوض ندارد بیت ✱ طاعت ناقص من موجب غفران نشود ✱
راضیم گر مدد علت عصیان نشود ✱ انک انت الوهاب بدرستی و براستی که تویی بخشنده هر عطیتی و
بارزانی هر حاجتی و انت برای تاکید و حصر است چه هبه تملیک شیء است بلا عوض و آن جز از مالک
الملک متصوّر نیست زیرا که تملیک مخلوق محتاج بی بدلی نباشد و اگرچه در هبهٔ مردمان ظاهراً بدلی
نیست اما بحسب حقیقت هست یا ثواب آجل یا رحمت عاجل یا طلب رضای موهوب له و امثال آن پس هبه
حقیقی از حق سبحانه صدور یابد که توقع عوض و بدل در آن منفی است بیت ✱ بی غرض بخشش اشیاء عوض ✱
نه بخشایش مثبتی بر عوض ✱ ربنا ای پروردگار ما انک بدرستی که تو جامع الناس فراهم آرنده همه مردمانی
بعد از مرگ ایشان لیوم برای حساب یا جزای روزی که موصوف است لاریب فیه هیچ شکی نیست در وقوع
او و آنچه موعود شت در و از صراط و میزان و شمار و غیر آن امام قشیری رحمه الله فرموده که جمع
روز جمع خواهد کرد امروز نیز جمع میکند اما امروز جامع احباب است بر بساط اقتراب و فردا جامع همه خلق
برای ثواب و عقاب امروز جامع اسرار است برای کشف جمال و جلال و فردا جامع احیا و اشرار است جهت
شهود اهوال و احوال امروز جامع اولیاست در مجمع کرامت و فردا حاضر کنندهٔ دولت و در نعمت در محل
گاه قیامت هر کرا امروز از جمعیت نصیبی داده فردا از تفرقه محفوظ خواهد بود ✱ مجمع و فالیه برکشائی نشود
ان الله بدرستی که خدای لا یخلف المیعاد خلاف نکند وعده که در بعث و نشر فرموده است یا آنکه در
ازل از سعادت و شقاوت رقم زده است در آن خلاف نخواهد بود زیرا که قول او حق و وعده او صدق است
و انتقال از خطاب بغیبت جهت تعظیم موعود است یا اقتضای آلهیت بحشر و نشر آنکه وقت انصاف
مظلوم است از ظالمان و افاده معنی تنافی میان الوهیت و خلف میعاد چه خلاف وعده نتیجهٔ بخل و عجز
و جهل تواند بود و حضرت کبریا ازین صفت منزه است و معنی ای عزیز در برکت خاص آورده اند که این
سه آیت متوالی که افتتاحش هو الذی انزل علیک الکتاب و اختتامش لا یخلف المیعاد ست جهت ازدیاد
قوت حافظه و سرعت انتقال ذهن بمقصود و کمال فطانت و فراست نظیر ندارد در شناخت ...

بر عفونات و کلاب بیابانی حروف اخضر بنویسند و شب جمعه دیگر محو کرده و قبل از طلوع شمس بناشتا
بیاشامند و در بیان دو نازا اکل حیوانات و تناول اطعمه با شبهه احتراز نمایند مقصود محصل گردد و
چون این عمل را مضی و نوبت بدین منوال اعاده کنند فاین اثر امر و منفعتش ظاهر خواهد بود و النجح
من الله الودود و چون آیات سابقه مدح مؤمنان اشتمال بود اردافی می‌کند آنرا بآیتی که بر مذمت
کافران مشتملست و میفرماید ان الذین کفروا بتحقیق آنکسانی که نگرویدند بآنچه باید گروید عامت
مرجع کافرانرا و گویند ایشان مشرکان قریش بودند یا جهود قریظه و نضیر که حضرت پیغمبر را صلوات الله
علیه بلعن و تضییع سرزنش میکردند و بآنکه پسر ندارد طعنه میزدند و باموال و اولاد خود مفاخرت
میکردند حق سبحانه می‌فرمود که لن تغنی دفع نکند و باز ندارد عنهم از ایشان اموالهم مالهای
ایشان که بدان مفاخر مینازند و لا اولادهم و نه فرزندان که بوجود ایشان علم مباهات برمی‌افرازند من الله از
عذاب خدای شیئا هیچ چیزی نه در دنیا که بجنت و آفت دهانند و نه در آخرت که ایشانرا از بلای عقوبت
جهنم رهانند و گویند نزول آیت در شان علقمه بن حارث بوده و وفد نجران که میگفت من نبی و اگر محمد
صلی الله علیه و سلم رسول خدا است ولیکن اگر بدین اسلام درآییم از فواید ملوک روم محروم مانیم
و اولاد من از پی رعیت بکی و درمانده که ملاک میشوند حق سبحانه این آیت فرستاد تا بزبان اشارت میگوید
ای غافلان مال و فرزند قایع میر شانند و از محنت دین و شدت حق باز نمی‌رهانند پس دوستی مال از
محبت ایشان برتابید و بتحصیل آنچه قایع در جهانی و منفعت جاودانی شما در آن باشد بشتابید ای
درویش مال متاعیست فانی و فرزند دشمنیست نهانی مال فرزند ابیت بلا انگیز و فرزند باری دهنده
ابیت بر ستیز هر که بمال نازد سخن معقولاست هرکه بفرزند سرافرازد عرضه تیر ملامت و جفاست بیت
جوان و پیر که در بند مال و فرزندند . نه عاقلند که طفلان ناخردمندند . در بحر الحقایق فرموده که کسانی
که بپوشیدند انوار روحانیه را بظلمات صفات نفسانیه از انکار حق و متوجه مخالفت و مخالفت حدت و
متابعت هوی همه آینه ایشانرا میسر نشود اقتباس انوار الوهیته با وجود اتصاف صفات شهوانیه
اولئک و آن گروه کافران و اولاد ایشان هم وقود النار ایشانند آتش انگیز در دوزخ و بقول محققان
آن صفات ذمیمه شهویه و غضبیه ایشان وقود آتش فرقت و قطیعتست آتش دوزخ سوزنده جلودست
و شعله فراق سوزنده قلوب و عذاب تن نسبت بعقاب دل چون نسیم حیاتست نسبت با سموم ممات نزد
فراق با سوز دیدن نشانی باشد از دوزخ . معاذ الله غلط گفتم که دوزخ از وی نشانی باشد . و عادت این
کافران یا جهودان یا نصاری در تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و کفر بدو کدأب آل فرعون مانند
عادت متابعان فرعونست در تکذیب موسی علیه السلام و ناگرویدن بدو و الذین و آنکسانی که بودند من قبلهم
پیش از فرعونیان چون قوم نوح و عاد و ثمود عطفست بر آل فرعون و میشاید که مبتدا بود باشد یعنی آنها

که پیش از آل فرعون بودند کذبوا بدروغ داشتند بآیاتنا آیات ما را از آنچه نازل کرده بودیم بر پیغمبران
ایشان یا معجزات انبیاء خود را یا نشانها که در آفاق و انفس پدید کرده ام فاخذهم الله پس
بگرفت مر ایشانرا خدای تقدیم مشغول برای تخصیص ایشانراست بگرفتاری و التفات از تکلم بغیبت
جهت تهویل و تعظیم اخذست و افاده آنکه تا در برانداختن ایشان حضرت خداوند تعالی بی دیگری بازخواست
تهویل بر اخذ و زیادتی تحزین کفره میکویند والله و خدای شدید العقاب سخت عقوبت بر کافران
و گفته اند جهود مدینه که پیوسته کینه دل را بنقش کینه پیغمبر صلوات الله علیه منقش داشتند کلیف
گویند چون روز بدر هلال حال اسلامیان روز افزون بنظر جهود درآمد و ماه مشرکان در محاق
شقاق و شامی گردند و بر ایشان روشن شد که تایید الهی اهل توحید را بمزید نصرت مدد نموده و ادبار
شرک را در مملکه ادبار افکند و رایت دولت کفار نکونسار شد و نسیم عنایت ملک علام بر رایات ظفر
آیات لشکر اسلام وزیدن گرفت جمعی کفار بجنگ نیفتاده دار و بعضی از هول تیغ و سنان بر راه
عدم گریختند بیت حضور ملحیات سر تیغ جهان بجان . بگذاشت این جهان و بدیگر جهان رسیده
علمای ایشان در خلوت با یکدیگر گفتند این آن پیغمبر است که موسی علیه السلام ما را ببعثت او بشارت داده
و در توریه خوانده ایم که رایت او پیوسته منصور باشد و عاقبت کار و خاتمت امر او حمید محمود بود
صلاح آنست که اتفاق نموده متابعت و مطاوعت او را وسیله نجات دنیوی و ذریعه درجات عقبی سازیم
پس چون خواستند که بر بسط انبساط نقش مراد خود بیند کعب بن اشرف که مهره بختش در ششدره
شقاوت گرفتار بود کعبتین تدبیر را در طاس که دغابازی افکند و نقش فریبی برآورد و آن قوم را دیگر
آمورد را از منزل مقصود دور افکند و گفت این بدر واقعه سگرف و مهلکه عظیم در پیش است زیرا که
شیران بیشه عرب از کینه واقعه عرب نعره انتقام میزنند و زمان تا زمان رایت هیجا برافراخته متوجه جانب
مدینه خواهند شد شما حالا دین ترصد بر شارع انتظار نهید اگر حضرت باری در دین کار را دیگر فتح و نصرت
یاری دهد ما را باضطرار دین او احتیاط باید کرد و اگر قضیه خلاف آن بود باری مذهب اسلاف و اکابر
از دست نداده باشیم القصه چون حرب احد پدید آمد و جبر شهادت اهل اسلام و غلبه عبدة اصنام واقع
شد احبار یهود بر اصابت رای کعب بن اشرف ثناها گفتند و در وادی تردد متحیر گشته محمد و پیمانی که با
حضرت صلوات الله علیه در میان آورده بودند بشکستند و کعب باتفاق جمعی از معارف قوم خود بمکه
رفته با ابوسفیان و مهتر او قرارها دادند و باز بمدینه رجوع نموده منتظر آمدن لشکر کفار می‌بودند حق
سبحانه برای تشنیع و توبیخ ایشان آیت فرستاد که قل بگوی ای محمد للذین کفروا مر آنکسانرا که کافر شدند از
جهود که اگرچه شما را شماتت کردید در واقعه احد اما ستغلبون زود باشد که مغلوب شوید در دنیا بحضرت
مؤمنان بر شما و تحشرون و جمع کرده شوید الی جهنم بسوی دوزخ در عقبی خطاب خود ظاهرست و اگر

غیبت خوانند معنی چنین باشد که بگوی ای محمد یهود را که زود باشد که کفار مکه که شما بدیشان مستظهرید و امید
میدارید که بر ما غالب شوند امروز بسطوت هیبت الهی مغلوب و مقهور کردند و فردا بعذاب دوزخ گرفتار
گردند بعد از نزول این آیت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرمود که ان الله غالبکم و حاشرکم
الی جهنم و این آیت دلیلی روشنست بر صدق قول پیغمبر و برهانی واضحست بر اعجاز قرآن که خبر
داد در وقت ضعف مسلمانان و قوت کافران از غلبه ایشان بر آنان و چنان بود که فرمود و روایتی دیگر
آنست که چون رسول خدای علیه صلوات الرحمن از غزوه بدر مظفر و منصور باز آمد علماء یهود
معارف ایشان را طلبید و فرمود که از غضب پروردگار حذر کنید و از عذاب او ایمن مباشید تا شما
آن نرسد که بمنکران قریش رسید ایشان گفتند ای محمد مغرور مشو بظفر بر جمعی که مراسم حرب و لوازم
طعن و ضرب نمیدانستند اگر ترا مقابله و مقاتله با ما افتد بدانی که مردان کارزار و مبارزان کارزار کیانند
حق سبحانه رد قول ایشان را این آیت فرستاد و گویند عام است در جمیع کفره یا که در دنیا مخذول و مقهور شوند
و در آخرت بسوی جهنم محشور و بئس المهاد و بد آرامگاهیست دوزخ مر دوزخیان را بعد از این وعید
استشهاد میکند بقصه بدر و غلبه اهل ایمان با وجود قلت عدد ایشان بر ارباب کفر و عدوان و در ضمن
این سخن تاکید عظیم است مر غلبه یهود را یعنی همان خدای که پیغمبر خود را صلوات الله علیه با سیصد
و سیزده تن از مردمان ضعیف بی سلاح بر هزار جوان مرد مسلح غالب میکرد امروز قادر هست
بر آنکه شما خران گوساله پرست را مغلوب مخلصان دین و مقهور موحدان صاحب یقین سازد
بحرب الله مع الذاکرین غالب بر خطاب با یهود و بتوجیه با مشرکان قریش میفرماید قد کان بدرستی که بود
لکم مر شما را آیة علامتی و نشانی فی فئتین در دو گروه که در زمان التقتا هم دو رسیدند فئة
گروهی لشکر پیغمبر صلوات الله علیه هفتاد و هفت مهاجری و دویست و سی و شش انصاری که برای
نصرت دین بایشان تقاتل کارزار میکردند فی سبیل الله در راه رضای خدای و اخری و گروهی دیگر کافرة
ناگرونده بخدای که ابوجهل بود و لشکر او یرونهم میدیدند مسلمانان ایشان را یعنی لشکر کافران را مثلیهم
دو برابر خود عدد رأی العین دیدنی آشکارا اگرچه ایشان سه برابر بودند اما چون حق تعالی وعده
داده بود مومنان را که یکی از شما بر دو تن از کافران غالب شوند مائة صابرة یغلبوا مائتین اینجا کفار را
دو برابر ایشان نمود تا بوعده الهی مستظهر شده روی بحرب آرند و گفته اند دویست را جهت
مشرکان یعنی لشکر کفار مومنان را دو برابر خود میدیدند و اخبار آمده است که در مبدا قتال مومنان را
اندک بچشم کافران در آورد تا بر جنگ دلیر شدند و در اثناء حرب مومنان را بضعف لشکر ایشان
بدیشان نمود تا ترس بر ایشان غلبه کرده بدست و پای فرو ماندند و ایشان را نیز در چشم اهل ایمان
اندک نمود تا در جرات افزوده بر حربگاه قوی اقدام کردند ابن مسعود رضی الله عنه میگوید در روز بدر

کردیم لشکر مشرکان را دو برابر خود دیدیم دیگر باره در نگریستیم ایشان را در عدد مثل خود تصور کردیم و
بعد از آن به بسیاری از آن کمتر بنظر ما در آمدند تا مرا یکی گفتم که ایشان هفتاد تن باشند آنکس گفت که صد
نیز میرسند و بعضی که ترونهم بخطاب میخوانند مخاطب مسلمانان را میدانند یعنی ای فئه مقاتل فی سبیل الله
شما ایشان را ضعف خود میدیدید و میگویند ای یهود میدیدید شما کافران را دو برابر مسلمانان صاحب معالم
میفرماید که جمعی از یهود در قتال بدر حاضر شده بودند تا به بینند که غلبه در کدام مقام خواهد بود و ایشان
مشرکان را ضعف مسلمانان دیدند و با وجود آن نصرت در جانب اهل اسلام مشاهده کردند امام ابو اللیث
رحمه الله آورده که یهود در جنگ بدر نیامدند اما جاسوسان جهت تحقیق اخبار بر گماشته فرستادند و میشاید
شاید که مراد از دو بیت علم باشد چه ایشان دانا بودند بامر فریقین و میدانستند که جمعی اندک بر گروه
بسیار غلبه کردند و این صورت علامت صحت نبوت بود و در تاویلات ماتریدی رحمه الله مذکورست
که آن آیت که حق تعالی فرمود که قد کان لکم آیة غلبه مسلمانان بود با وجود ضعف بدن و قلة عدد بر
کافران با وجود قوت ایشان و کثرت عدد یا آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خبر داد پیش از حرب
بآنکه این موضع مصرع فلان و این محل جای قتل فلان خواهد بود و بر وفق اخبار آنحضرت وقوع یافت
معجزی واضح و آیتی لایح است بر رسالت او یا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه مشتی خاک برداشته بر روی
کافران ریخت و گفت شاهت الوجوه تا بدان چشمهای آن بدان پر خاک شد و بکوری و کبودی هزیمت کردند
یا قول ابوجهل که در میدان جنگ دعا کرد که خدایا هر کدام از این گروه را که دین ایشان درست تر است
و صله رحم ایشان بیشتر غالب گردان بر آن طایفه دیگر و آن دعا در حق مسلمانان باجابت یا اعانت حق
تعالی مومنان را بلشکر ملئکه که از ایوان افلاک بمیدان خاک آمدند غبار کارزار برانگیختند و گرد ادبار بر
مفارق کفار خاکسار ریختند و گفته اند آن آیت تقویت قلوب مومنان بود با وجود بی استعدادی
و بی حالی و استظهار بوعده نصرت و فتح از حضرت ذوالجلال والله یؤید و خدای قوت بخشد و نصرت
دهد بنصره بیاری کردن خود یا توفیق کرداند بلزوم سنت و ترک بدعت من یشاء هر که را خواهد ان فی ذلک
بدرستی که درین تقلیل کثیر و تکثیر قلیل یا درین که کرد از نصرت مومنان و خذلان کافران لعبرة هر آینه
اعتباریست لاولی الابصار مر خداوندان بینائیها را یعنی آنانکه هر دو لشکر را دیدند و بحقیقت مراد ازین
بینائی دلست که بصیرت گویند و اولو الابصار اهل عقل و علم باشند که دیده دل ایشان روشنست تعلم
علم را از آشنائی میدهد چشم دل را روشنائی میدهد در حقیقت چیز دیگری بود و در چشم ظاهر بین بینا بود
ای عزیز چنانچه در ظاهر ذکر کرده گروه منکر از مومن و کافر در باطن نیز دو فئه دیگر اند از روح و نفس که
پیوسته با هم در کارزار اند و مادام در مقام کر و فر اند گاهی سلطان روح بمدد صفات انسانیه غالب گردد
و گاه نفس اماره بقوت شهوات حیوانیه دار الملک سینه را فرو گیرد صاحب حقایق التاویل آورده که شما را

ای سالکان آیت و علامتیست که دلالت کند بر کمال حال شما دو گروه که متلاقی شدند یکی فیه قویه
و حالی که اهل الله اند و جنود ربانی و دیگر لشکر نفس اماره و اعوان شیاطین که محجوبند از شهود حق و
یقین وی بینند وقت القتال در معرکه دین فرقه ثانیه فیه اولی را با قلة عدد دو برابر خود جهت تایید
ایشان بنور توفیق و تحقیق و خذلان فیه دیگر با نقطاع از عالم تایید و تصدیق و حق سبحانه تویید حزب
خود ست حضرت حقیق الا ان حزب الله هم الغالبون یعنی غالب و مظفر دیگر چه نباشد • سپاهی را که سردارش تو باشی
و چون گفته شد که یهود با اموال و اولاد نازش و آرامش داشتند یا اضافه ای از حظوظ دنیا که از قیاصره
بدیشان میرسید مغرور می بودند یا مشرکان بمتاع دنیا مفتخر گشته حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه
بفقر و درویشی عیب میکردند حق سبحانه درین آیت از آرایش امتعه بی حاصل دنیا که چون نقش دیوار جز
نمایشی ندارد خبر میدهد تا اهل خرد دیده بصیرت بین از تماشای حلیهای عروس رنگین و عشوهای فتنه
انگیز عروس دنیا بردارند و نظر همت بر حصول حقیقت نعمت جاودانی و وصول بنعمت حقیقه و نخلدادانی
گمارند و دانند که زینت دنیا غذا فریب دهنده کوتاه نظرانست و نقود متاع ناپایدارش ربایند دل
دل از غافلان و بیخبران بیت با نیجه ایست طفل فریب این خلیج دهر میخ عقل مردمان که بدو مبتلا شدند
زین آراسته شد و زینت داده گشت للناس برای یهود یا عشاق ایشان که حب الشهوات دوستی آنچه آرزو
نفس مراد مشتهیات است اما آنرا شهوات کرد باسم مصدر تا سبب نفرت گردد از آن جهت آنکه شهوت صفت
مسترذلست نزد عقلا و مذموم پیش حکما و فضلا که هر که متابعت آن کند بر نفس خود بهیمیت گواهی داده
باشد و گویند این بر سبیل مبالغه است و ایمای آنکه ایشان بنوعی منهمک اند در محبت مشتهیات
که شهوت آنرا نیز دوست میدارند و زینت دهنده این محبوبات الله تعالی است زیرا که خالق افعال
و دواعی اوست و تزیین او جهت امتحان بندگان باشد تا هر من عبد عصمت دامن همت بآن نیالاید و
دیگران بواسطه خذلان در گرداب تعلق بدان مستغرق شوند یا اسباب بندگانی و بقای نوع بدانجا
متعلق است و آدمی در سرای دنیا از آلایش بدان و اگرچه اندکی باشد چاره ندارد و گفته اند مزین
شیطانست چه آیت در معرض ذم فرود آمد و این تزیین آراستن دنیاست در چشم حس ایشان تا
بالطبع مایل شوند بدین شهوات من النساء از زنان حره آزاد و خواه کنیزک زنان را تقدیم کرد که التذاذ
بدیشان بیشترست و استیناس بصحبت ایشان افزون و اکثر یا آنکه حبائل شیطانند و نزدیکتر بابتلا
و افتتان در حکم لقمانی آورده الا که از مخالطه نسوان احتراز باید کرد که الحاظ ایشان تیر سینه
دوزست و الفاظ ایشان زهر جگر سوز گویند حکیمی صیادی را دید که با زنی در حکایت بود گفت ای
صیاد بر حذر باش که در دام نیفتی بیت دام شیطانست زن ای شیر مرد • گرد این دام شکار افکن مگرد
در کشف الاسرار آورده که زنان دام اند و شیطان دام نهنده و عجب آنست که حق تعالی کید دام نهنده را

ضعیف گفت ان کید الشیطان کان ضعیفا و کید دام را عظیم خواند ان کیدکن عظیم معانی از حکمت آنست
که کید شیطان را چون با حجة الله مقابله کند بغایت ضعیف بود و کید زنان را چون در برابر [illegible]
مردان آرند بیشتر با عظیم باشد در الحیا آمده است که چون ابلیس را مهلت دادند و نام [illegible]
تعیین در مکر امتداد داد و حق سبحانه و تعالی اسباب اضلال در نظر او است کرد و هیچ چیز از آن جز
آرزوی زنان خوش نمود [illegible] چون گفته شد این زنان بلا و فتنه که زنان عقل و صبر آدمی در ربود
بس زد انگشت بر دهن نهاد گفت که این راه رو تو رسیدم در راه والبنین و ذکر پسران که محبوب طبع اند
و آماده از برای دفاع و در میان کرد بعضی جمع این واقع است و تغلیب از برای تذکیر کرده اند پس
مراد از بنین همه فرزندان باشند ذکور و اناث والقناطیر المقنطرة و قنطارهای گرد کرده یا ابدا منضبط
بر بالای بعضی من الذهب والفضة از زر و سیم قنطار مراد از [illegible] که [illegible]
مردم را قنطار گویند مال را که کوه را [illegible] قنطار خوانند و آن نسبت بغنای مردمانست تا حال
ایشان بحد و دیگری با کمک مالی خود را مستغنی بینند و دیگری تا مال دنیا را جمع نکند خود را غنی نداند
چون دیگر از علما قنطار را حدی پیدا کرده اند و گفته اند که آنقدر که زکوة بدان واجب شود قنطار است یا
دوازده هزار درم یا هزار دینار که دیت مرد مسلمان باشد ابن جبیر گوید صد هزار درم و صد من و صد
رطل و صد مثقال و صد هزار [illegible] هزار درم [illegible] پوست گاوی دینار یا درم
و گویند بزبان افریقیه هشت هزار مثقال زر ست با [illegible]
او [illegible] است [illegible] والخیل المسومة و اسبان آراسته [illegible] دینی بر ستان ده و بیست
اسپان علامت دار و آن علامت یا در محب بر و بندید تا صاحبش بدان شناخته گردد یا در ذات او بود
که عیب و هنرش بدان پیدا شود و گفته اند مسومه چراکنان است یا آراسته یا بتقدیر خلقه یا راهوار یا
فربه یا ابلق که میل ارباب [illegible] بدان بیشتر بود و خیل جمعیست که از لفظ خود واحدی ندارد و در عین المعانی
گویند جمع خایلست چون رکب و راکب و اسب را خایل از آن گویند که در خیال صاحب خود جز از آن [illegible] آید
که نفس الامر هست جهت تمکن در [illegible] و گویند خود [illegible] آرد [illegible] جولان [illegible]
[illegible] و آراسته [illegible] طاوس و کبوتر
اسب و شتر [illegible] از شرف اسب [illegible]
علیها افضل الصلوات که الخیل المعقود [illegible] الخیر در فضیلت ایشانست والانعام و دیگر چهارپایان
با این نیز آراسته شدن [illegible] والحرث و کشتزار
یا زمینها برای زراعت ای عزیز [illegible] اموال [illegible] مردمان [illegible]
و [illegible] اهل [illegible] قری [illegible]

و در نوع بیست [illegible] ذلک این که یاد کرده شد متاع الحیوة الدنیا جز نیست که بهره داری یابند از آن در دنیا
کیا اینکه معنی و آنست بیت · بهره این جهان بر کذران · هست بازیچه کاه بچیران ·
از متاع غرور دنیا بکریز · در ضمیر مخلص به آویز · ای عزیز اگر اینجا که متاع دنیاست کوی دست اقتدار
تحصیل سعادت آخرت شاد و آن زمان وسیله نعمت دار البقاست نه متاع حیات دنیا چنانچه حضرت
رسالت صلوات الله علیه زنان و اسباب ناد و دوست داشتی اول برای تکثیر اولیاء الله و ثانی برای تحصن
و غلبه بر اعداء الله و کلام ربانی مرشد انام علیه الصلوة والسلام آنجا که میفرماید نعم المال الصالح للرجل الصالح
مؤید این مقالست نظم · خوش است مال و متاع جهان که در ره حق · کنی نثار و بدان آخرت بدست آری ·
نه آنکه جمع کنی بی سبیل حلال و حرام · دمی بکور و میراث خوار بگذاری · بر جهت تاکید تزهید در دنیا و
ترغیب بنعمت عقبی در حرص بر اسباب لذات فانی بمستلذات طیبه باقیه میکوید والله و خدای که معبود
بحق است عنده نزدیک اوست حسن المآب نیکوی بازکشت تقدیم ظرف دلیلست بر آنکه حسن المآب
مختص است بوی [illegible] عندیة بحسن آب [illegible] رب الارباب [illegible] توان کرد بیت [illegible]
پیش ما آنکه حسن المآب · بعد از ذکر [illegible] کلام قرآن [illegible] در این جهان بیان میفرماید [illegible]
آن جهان و میکوید قل بکو ای وکیل [illegible] اؤنبئکم آیا خبر دهم شما را ای
درویشان مهاجر [illegible] فاقه زدکان صابر بخیر بهتر و فاضلتر من ذلکم از آنچه که کفته شد للذین اتقوا
مر آنها را که پرهیز کردند از شرک که عامه مؤمنان باشند یا بکذشتند از ارتکاب فواحش یا حذر کردند
از مخالفت اوامر و نواهی و استقامت ورزیدند در متابعت حضرت رسالت پناهی که مهاجر و انصار بوده اند
یا دست بداشتند متاع دنیا را و بذوق لقای باقی از لذت فانی باز ماندند چون درویشان صحابه و اهل
صفه یا ایشانرا این خیر هست عند ربهم نزدیک پروردکار ایشان و آن کدام است جنات بوستانها
که اینکه از آن بهتر است از دنیا و هر چه در وی است کما روی ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم موضع سوط
من الجنة خیر من الدنیا وما فیها [illegible] از روایت صحت است که [illegible] بوستانها [illegible] خواهد
بود و صفت آن بوستانها اینست که تجری میرود من تحتها از زیر [illegible] الانهار جویهای آب
و شیر [illegible] باشد که چشم [illegible] راحت افزاید خالدین جاودان باشند متقیان فیها
در آن بوستانها ذکر خلود [illegible] انقطاع منقص نکردد وازواج و دیکر
مر ایشانرا جفتهاست از حور [illegible] مطهرة پاکیزه از قاذورات [illegible] پاک کنند
خلق و خلق ای عزیز اهل بهشت مطهرند از عیوب و [illegible] تخصیص بذکر ازواج جهت آنست که
[illegible] بانواع [illegible] دفع آن شبهه [illegible] پاکیزکی ایشان میکند و رضوان و دیکر ایشانرا
خشنودیست من الله از خدای و این از بهشت [illegible] بهترست و کفته اند در بهشت چند چیز هست که

از بهشت یکی خلود چه هر چند موضع نیکو بود دیرا انتقال از و نغصت افزاید در شکوه بالا و دیکر رضوان که
سرمایه نعمت جاویدانست و مطلوب قاصدان و مقصود طالبان بحقیقت جان بهشت [illegible]
مطلوب من ذوق وعشق رضای تست · دیکر لقا که غایت ما آمد و غایت مطالب جز آن چیست بیت
هر کس ز تو در دو کون چیزی طلبند · من پرتو دیدار تو ای خواهم و بس · دیکر دولت جوار رسید اختیار
صلی الله علیه وسلم و صحبت بزرکوار اهل بیت و صحابه کبار رضی الله عنهم و معتبر هست که هر چند
خانه خوش هوا بود چون همسایکان نیکو دلکشا نباشد الجار ثم الدار [illegible] کفته اند در بیان ما هو
الخیر چهار چیز ذکر کند برای آنکه محبت متاع دنیا یا برای لذت طبع است یا بجهت شهوت فرج یا
برای دوام و بقا یا بجهت حصول ثواب و ثنا بر وی فرماید که ای بنده اکر تن پرور و شکم خواری
اینک جنات مشتمل بر انواع ثمرات است و اکر عشرت جوی و شهوت پرستی اینک ازواج شایسته
و همسران بایسته و اکر نظر بر بقا و خلود داری اینک توقیع بقای جاودانی و اکر ثواب ابد و درجات
و مدح میجوئی اینک رضای ربانی که بهترین نعمتها و برترین دولتهاست بیت [illegible]
از مرد و مرا همین رضای تو بر است · در حدیث صحیح آمده است که حق سبحانه با بهشتیان خطاب کند که
یا اهل الجنة کویند لبیک ربنا وسعدیک والخیر فی یدیک پس فرماید که آیا خشنود هستید کویند خدایا
چرا راضی نباشیم و ما را داده ای آنچه هیچ یک از مخلوق را نداده خطاب کبریا دررسد که بهتر و فاضلتر
از همه چیزی بشما عطا کنم کویند یا رب از این عطیات که با ارزانی داشته چه چیز فاضلتر تواند بود حق
سبحانه کوید احل علیکم رضوانی بر شما فرود آرم خشنودی خود را و تا ابد الآباد هرکز بر شما خشم نکیرم
عطای عظیم و نعیم نوال عمیم محقق فرموده است که بدین دو آیت تنبیه میفرماید بر سه نوعها ادنی
آن متاع دنیا و اعلی آن رضوان الله و اوسط آن بهشت هر که برای دنیا عمل کند در هر دو سرا شرمسار
است و هر که برای بهشت با طاعت کشد در هر دو جهان مزد و رستکار و هر که معامله برای تحصیل
رضای الهی کند [illegible] روز قیامت منادی ندا کند که هر که عمل [illegible] بهشت کرد که راه
برای رجای مخلوقیست و هر که برای عبادت از خشیة دوزخ سلوک نمود معامله او از خوف مخلوقیست
این العاملون للخالق کجا اند مخلصانی که کار خود از برای حق کردند نه برای [illegible] حقیقة یدعون ربهم
خوفا و طمعا آنست که خوف امن و طمع امن · بیت · بهشت و دوزخ پیش مشوش [illegible]
قدم بر فرق دوزخ نه [illegible] دو جهان [illegible] والله و خدای بصیر بیناست بالعباد به بندکان و علم ایشان
که برای اعراض است یا خالی از شایبه اغراض و داند که شایسته و بایسته آمرزش و بخشایش اند کیست
مستوجب نکال و عذاب [illegible] مستحق کوشمال و عقاب کی آنرا بنوازد و این را بکذارد · بیت
زین سوخته جان [illegible] · [illegible] · [illegible] متقیان که [illegible]

جنان و محیط ریاض رضوان اند یاد در صفت عباد که بصیرت باحوال و اوضاع ایشان میفرماید الذین یقولون
ایشان آنانند که میگویند ربنا پروردگارا اننا بدرستی که ما آمنا گرویدیم ایمانی بدانچه فرموده
که بدان بگرویدن از شواهد توحید و قواعد نبوت و لواحق حشر و سوابق قدر فاغفر لنا پس بیامرز برای ما
ذنوبنا گناهان ما را و رقم خط کرم بر صحیفهٔ عصیان ما کش وقنا و نگاه دار ما را فردا عذاب النار از عذاب
آتش و فی الحقیقه این طلب وقایه است از شهوات و ذنوب سودیه بنا دعوی ما را در ربنا و حمایت خود
دار از کردار و گفتاری که سبب آن آتش باشد ارباب تحقیق بر آنند که مراد ازین دعا ازالهٔ ادناس
شهویه است از ایشان و وقایهٔ ارواح مقدسهٔ ایشان از عذاب نار که لا تنزل سورة حقیقیه باشد و
در حقایق التاویل معنی آیت برین فرود آورده که خدایا ایمان آوردیم با افعال و صفات تو پس رقم
مغفرت بر ذنوب وجودات و ذوات ما کش یعنی بپوشان آنرا بنور وجه قدیم و جمال ذات متعالی و نگاه
دار ما را از عذاب هجران که بواسطهٔ وجود بقایای صفات و افعال ما وقوع می یابد ای عزیز عوام
از آتش دوزخ ترسند و خواص از شعلهٔ حرمان و سوز فراق هراسند بیت چند ترسانی ز سوز دوزخ ای واعظ
دوزخ از سوز فراق یار تاب و تب بیش نیست * و چون از گفتار اهل تقوی خبر داد بکردار ایشان نیز ایما
فرماید چه گفتار بمثابهٔ اساس است و کردار بجای بنا چنانچه بنای بی اساس نشاید اساس بی بنا نیز بکار
نیاید و بی صبر و صفت حقیقة ان آمنا در حق گوینده محقق نشود نظم قول که بی فعل بود ضایع است
علم که بی عمل نافع است * چند خوری غم بگفتار و بس * انفه کردار برآورد نفس * و انکه دار ایشان گفته
بنای طریقت بران و اصول مقامات سالکان منهاج حقیقت ذکر میکند الصابرین ایشان که بیان
کردار و ذکر ایمان و استغفار ایشان گذشت صبر کنندگانند برادای واجبات و سنن و ملت با شکیب الله
در ترک شبهات و محظورات یا صابر بودند بر نگاهداشت دین و ملت یا ساکن اند در وقت هجوم بلا و محنت یا
صبر دارند در الم و بیماری و شکیب پیش آرند در زمان تنگی و دشواری والصادقین و دیگر راستانند در
قول و فعل و نیت و دل ایشان راست است و نیت در عقاید و نیات و ارکان ایشان آراسته براست
کاریست در ادای مراسم طاعات و زبان ایشان متصف براستی کوئیست در همه احیان و اوقات والقانتین
و فرمان برداران اند مر خدا را چه بنهان و چه آشکارا از طاعت ایشان قصور نیست و نه در عبادت و
خدمت فتوری والمنفقین و نفقه کنندگان از مال حلال در راه رضای حضرت ذو الجلال نعمت الله را
بر وفق فرمان الله صرف نمایند و ابواب اداء حقوق واجبه بر وجه ارباب استحقاق بگشایند و ادای
صلهٔ ارحام بلکه طریق شفقت بر کافهٔ انام بجای آرند و هیچ دقیقه از دقایق خیرات و مبرات با قارب و
اجانب فرو نگذارند والمستغفرین و آمرزش خواهندگان بالاسحار در سحرها که آن اوقات مظان اجابت
دعوات است و گفته اند مستغفرین بالاسحار نمازگزارندگانند در ثلث آخر شب یا آنها که نماز بامداد بجماعت

ادا نمایند و از امام صادق رضی الله عنه منقول است که هر که در سحر و در رکعت نماز گزارد و بعد از فراغ
هفتاد بار استغفر الله بگوید از این گروه باشد که والمستغفرین بالاسحار ای عزیز حق سبحانه درین آیت
بندگان خاص خود را بمدیح صفت می ستاید و بزرگان گفته اند از این صفات خمسه اصول اوصاف سالکان
صاحب انوار رمز موده که این آیت حصر کرده است مقامات اهل سلوک را بر احسن ترتیب چه معاملهٔ سالک
با حق سبحانه یا توسل است یا طلب اما توسل یا بنفس باشد و آن بود و وجه است یکی منع او از ارتکاب
رذایل و دیگری حبس او بر تحصیل فضایل و صبر شامل این دو صفت است یا به بدن بود و آن نیز دو قسمت
یکی قولی چون صدق و دوم فعلی چون قنوت که ملازمت طاعت یا عمل باشد و آن انفاق است در
سبیل خیرات اما طلب استغفار است چه مغفرت اعظم مطالب بلکه جامع همه مقاصد و مآرب تواند
بود و بتوسط واو در میان این صفات استدلال توان کرد بر استقلال هر یک از آن در افادهٔ مدح که
یکی ازین خصال آراسته باشد در دایرهٔ این مدح داخل است و ثواب جزیل و اجر جمیل مر او را شامل
ای درویش اول این صفتها صبر است و تقدیم او را سبب آن گفته اند که بنای شرع بر اوامر و نواهی
است و بنده صبر از عهدهٔ التزام آن بیرون آمدن متعذر باشد پس گویا که صبر اساسیست مر جمیع مقامات
حمیده و خصال پسندیده را و ازینجا گفته اند که هر کرا حق عز اسمه صفت صبر کرامت فرموده جملهٔ مکارم
اخلاق بوی ارزانی داشته است و در جامعیت او مر محاسن اوصاف را چیزی باقی نگذاشته امام رضی
نیشابوری رحمه الله در اخلاق رکنیه آورده است که هیچ خلق کریم نیست که نه از شعب صبر باشد مثلا
سماحت صبرست بر مفارقت مال و شجاعت صبرست بر خطر جان و اقامت وظایف عبادات صبرست بر رنج
تن و حلم صبرست بر حدت نایرهٔ خشم و علی هذا القیاس خلقی که هست گوئی نتیجهٔ صبر باشد نظم
اصل جمله خوبها آمد سر برها صبر باشد غیر و سوی صبر از صبر بنیاد تو استحکام کند * در حق یعقوب صبر کند
فاصبر کما صبر اولوا العزم و از کلمات عیسی روح است علیه السلم انکم لا تنالوا ما تحبون الا بالصبر علی
ما تکرهون و صبر علی الاطلاق مستحسن نیست بلکه صبر از مفاسد که طبع تلبث آن برد محمودست و آنچه
که شرع واضع آن باشد مذموم و مردود و نزد عرفا صبر در همه مواقع پسندیده است الا صبر که از
دوست باشد درویشی نزد شبلی قدس سره آمد و گفت شدت کدام صبرست و محبت کدام شکیباتر
پیش شبلی فرمود که الصبر فی الله درویش گفت نی صبر ازین صعب تر هست شبلی گفت الصبر مع الله
درویش این را نیز مسلم نداشت شبلی التماس نمود که تو بگو کدام صبر اشد است درویش جواب داد که
الصبر عن الله شبلی نعره زد و بیهوش شد و چون باخود آمد این بیت میخواند شعر الصبر یجمل فی المواطن کلها
الا علیک فانه مذموم و هر فضیلت که بی دشمن رای باد عزیز * صبر از دوست معنی که تو ای
صفت دوم صدق است و صدق فرقانیست میان حق و باطل که بواسطهٔ او خبیث از طیب جدا شود و

صحیح از فاسد ممتاز گردد و عبادت عالم را از اثر خاص بنده مدد او نتوان دانست اگر محک صدق نباشد
معیار کمال و مقدار نقصان صاحب دل و صاحب نفس پدید نیاید و از بدایت مقامات تا نهایت احوال هیچ
درجه ارتفاع نگیرد مگر بدین صفت ای درویش هیچ دانسته که شایسته مقعد صدق کیانند طایفه که
لهم قدم صدق در شان ایشان آمده بیت راستی کن که علو رتبه ندهد یاری حق دست بجز در کمربند. سیم
شوق و آن دوام مواظبت و ملاطفت بر عبادت در اخبار آمده که بهترین عبادات آنست که بر آن مواظبت
نمایند و اگر چه اندک باشد دنیا که اقامت بر مراسم اوراد و مداومت لوازم اذکار دلیل دوستی بود و گفته اند
من احب شیئا اکثر ذکره و مقصد اصلی و مطلب کلی جز حصول صفت محبت نیست بیت علم تطفیل وجود شد
آخر نتیجه محبت آمد بوجود. چهارم اخلاق که نتیجه کرامت و بنا اسباب سعادت هر دو سرای و
مستحکمست دولت دین به صفت ذوق جود و سخا باز بسته اند فواید او در دین بسیار است قال الله
تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که در راه مخلوقی که چنین حالش بلاغ احتیاج و سیاه کرده
از سر محبوب خود بر خیزد از مجازات خیر و مکافات نیکویی خلق بی ما نیز و صاحب دولتی برای اکرم الاکرمین
و در راه رضای ارحم الراحمین این خدمت بجا آرد هر آینه توقع جزا بیشتر خواهد بود نظم خاکره الخلق که تا کی
هر کجی را دهند دهد باداش. که بر تو خاک باکرم است. اگر خاک آمدی از چه کنست. اسا بجا آورده
دنیا محبت و محبوب اوست در دلها بدان سبب که کرم دانه ایست که بدان مرغ دل صید دام دوستی آید و
چون دل که سلطانست در قید محبت افتاد قالب به تبعیت صید محبت گردد بد نهد که فرموده است که وقع
دوستی خدای و خلق جز جوانمردی نیست دنیا که مال را خلق دوست دارند و دین را خدای دشمن دارد
چون مال بخشی خلق ترا دوست گیرند و چون دین بیاشی خدای ترا دوست گیرد الحاح ارباح جوانمردی همه
سود است و عاقبت جوانمردان در دو جهان محمود نظم خوش کرد درین اندیشه. بیت کر تو نیز خوایشه
خاص بر هم کرم آمد در بر. بر کن قافیه اینک کرم. پنجم استغفار و تخصیص آن بوقت سحر جهت آنست
که در سحر وقت عبادت صافی تر باشد آن زمان چه نفس از مشاغل فارغ است و دل از علایق خالی
و روح براحت آرامسته است و سر بحضرت حال در قدس آورده که بنی دوران وقت هلو از بالین نرم
بر داشته است و لذت خواب و آسایش و آرامش را بگذاشته و عبادت درین حال بر تن دشوار است لاجرم
اجرش بسیار و فیضش بی شمارست و او دیده از جبرئیل امین علیه السلام پرسید که در شب کدام ساعت افضل است
گفت نمی دانم ولیکن هر شب بوقت سحر عرش عظیم در اهتزاز آید و شوریدگی در ذره روحانیان افتد در
فیض و فتوح بگشایند و عاشقان درگاه بناله و آه در آیند و در عبادت لقمان آورده که پسر را می گفت ای
پسر دین از خروس عاجزتر مباش که سحر برخاسته فریاد می زند و تو سر بر بالین غفلت نهاده خواب میکنی
نظم ای هر سحر کشیده سر در دواج دیبا. از خواب سر برآور و شو قال المصلی. گر گوش هوش داری هر صبح نید

اوراد مرغ و ماهی و تسبیح کوه و دریا. خدا را بادیست که وقت سحر از مهب عزت بر عاشقان درگاه وزد
و فوایح اذکار و اوراد ایشان را بمشام ساکنان صوامع قدس رساند ای عزیز ساقی محبت شراب انس جز
بسحر خیزان ندهد جمال لطف الله جز بر دیده بیداران سحرگاه جلوه نکند بیت پرده بر دارد شاهد صبح از رخ
آن تواند دید کو بیدار باشد صبحدم. بزرگان گفته اند که آهوان بیابان چین و ختن چهل روز از خوردن
گیاه ناپاک اجتناب نموده بر تناول اندک از خاشاک بسنده کنند و شب چهل دیگر وقت سحر روی بجانب
مشرق آورده دمی که صبح صادق بر آید چون دم در کشند برکت آن دم در بدن هر آهو خونی که باشد
مشک شود در آهوی نافه گوید نظم ای آنان در مشک از و آمد پدید. و آن دم کو دود شد خلق خریدار.
چو خون مشک گردد از دم پاک. بود ممکن که روحانی شود خاک. بلی چون نور حق در جان در آید. تنت حالی برنگ جان بر آید
اگر تو کیمیا سازی چنین ساز. و طالب کیمیا در راه دین باز. اگر تو مشک می خواهی درین راه. مباش از آهوی کم در سحرگاه.
در لطایف التنزیل آورده که آدمی را از باقی باشد و صفی و دوستی و دعوی و بیلی و بدین پنج چیز حقیقت آدمی
را توان شناخت بر این جوانمردان که حق سبحانه ایشان را ستایش کرده صابرند بر طاعت آن را بمقتضای
دوست راضی ساخته اند و صادقند باو داع یعنی نقد جاه و دنیا صدق بباخته اند قانت اند یعنی
یعنی شمع بدن را بر وانه وار والله از تاب آتش ریاضت بگداخته اند منفق اند باموال یعنی بیابخته دست
در ایشان بوده کار فتیان بساخته اند مستغفرند بزبان چه سعادت جاودان در بها ذکشت جیفه او
شناخته اند بکار دو فرمان او بر وجه راست روند در حفظ عهد و پیمان او بیش مقیم اند بر عتبه خدمه
بال دوست افشانند در طریق محبت بزبان آمرزش خواهند از کرم الهی و بجنت مغفرت طلبند بوسیله آه
سحرگاهی و گفته اند الصابرین آنانند که صبر کردند بر بلیت و بگذشتند از جزع و شکایت از دینی و
دوی محبت بر نیافتند تا دولت وصال ذوالجلال دریافتند الصادقین صفت آنهاست که راست گفتند
تا نا بر ایشان روشن شد و راست رفتند تا بادیه از پیش برخاست و راست اندیشیدند تا بمقصد
رسیدند القانتین جماعتی اند روی ملازمت باستانه نیاز آورده وجهت تحقیق برتبه اقتراب ترک
صحبت اصحاب و مصاحبت احباب کرده. والمنفقین آنهااند که گاهی از مال بگذرند و گاهی از جان که
تن بگدازند و گه جان اگر مال است در راه او نثار نمایند و اگر حالت در کار او ایثار فرمایند تن را در طلب
او هدف تیر بلا سازند و جان را در وقت مشاهده دیدار او در بازند بیت از قدم جودن و بذل ختن.
ورزش کن کل جان و دل در باختن والمستغفرین بالاسحار گروهی اند که چون صبح یکرنگی از افق تجلی بدمد از
شواهد صفات سابقه چون صبر و صدق و جز آن استغفار کنند و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین
مرة درین مقام است یعنی تا از معرفت نگذرند بمعروف نرسند تا از صفت از پیش بر ندارند بمعنی
موصوف نگنجند تا از رتبه دوستی ترقی ننمایند بجز به وصل در نیابند شیخ الاسلام قدس سره فرموده که

عاشقانرا در وسوق مترلست ودوست وطن باشناخته آرام گیرند باشناختن قال الله تعالی وان الی
ربک المنتهی بیت اگر در دو روش باید انتها • فان الی ربک المنتهی • در حقایق سلمی مذکورست که
صابرند مع الله در موارد قضا وصادقند در طاعت حضرت مولی وقانتند یعنی راجع بخدای در سرا
وضرا ومنفقند یعنی بیرون کنند ما سوی الله از ملک دل ومستغفرند از هرچه ایشانرا باشد در وقت
ظهور نور وحدت کامل امام قشیری رحمه الله فرموده که صابرند در فرمان برداری صادقند در عهود
خدمتکاری قانتند باستقامت در راه محبت منفقند ارواح خود را در طریق مجاهدت مستغفرند از
اقوال واعمال خود جهت رویت تقصیر خدمت وگفته اند بنای این صفات بر جود وسخاست اول ایشان
خود را در راه حق فدا کردند بترک حظوظ عاجله وآجله وآن صبرست دیگر دل خود را وقف سر کوی یقین ساختند
از روی اخلاص وآن صدقست پس بدن خود را ملازم عتبه فرمان گردانیدند بمداومت بر اعمال وآن
قنوتست آنکه هرچه داشتند از مال ومتاع دنیوی در باختند بی طمع اعواض وآن انفاقست وچون
اثر بناشیر صبح وحدت از اقطار جانب ایشان بر دیشان روشن شد از بن همه بجمع حضرت احدیت
رو نمودند وآن استغفارست وگفته اند که ایشان صابرند در تجشید شربت ریاضت وصادقند در
انتهاج منهاج ارادت وقانتند در سلوک الی الله والسیر فی الله مؤثر وقربت ومنفق اموال واحوال
وصفات ووداعند از دوویه محبت ومستغفرند از ذنوب قلوب که توجه است بغیر حق در ایجاد الواد
تجلی جمال نزدیک طلوع طوالع انوار ذات کلاینزال بیت گناه آمد شهود ماسوی الله • ازین نوع گناه استغفر الله
ای عزیز صبر مبدأ سلوکست وصدق منبع التخلق باخلاق مالک الملوک وقنوت مبدأ نقض نفس وفضول
وانفاق سبب تکمیل او ودر رتبه وصول ومراد از استغفار فنا در توحیدست وتا ستارهٔ هستی سالک
در مغرب فنا متواری نشود خورشید بقا از مطلع فیض ازل طالع نگردد وذکر سحر که نزدیک زوال ظلمت
شب وظهور صفای روزست این فایده میدهد که چون شواهد قدس جبروت بر هیاکل ملک وملکوت
مستولی شد شب وجود ما عدا که نزدیک بودست زایل گشته صبح شهود وحدت از افق حقیقت روی نماید
وبر کلام امام سریر ولایت کرم الله وجهه که اطفاء السراج فقد طلع الصبح ایماء کنایه تعلیم
لمعه نور قدیم تافت ذاکوان • جمله مرادات محدثات برآمد • صبح صفا الشرح سید در همه آفاق • هر طرفی بانگ الصلات بر کشید
وچون حق سبحانه ستایش کرد این طایفه را وتمام ستایش ایشان بآنست که بر توحید الهی ادای شهادت
نمایند بیان آن شهادت میکند وتلقین شهادت خود وملیکه را جهت تاسیس مدحت ایشان مثلا از
ذکر شهادت ایشان تمهید میدهد ومیگوید شهد الله انه لا اله الا هو باید دانست که این آیت
است از سورهٔ آل عمران واو را آیت الشهاده خوانند وعلما وعرفا را در دقایق وحقایق بسیار سخنست
وبعضی از آن در حیطهٔ بیان خواهد آمد در اسباب نزول آمده که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از

آنحضرت بمکه هجرت نموده بطیبه طیبه نزول فرموده ودو تن از احبار وجهابذ علما شام بجهت ملاقات
آن صاحب سکینه متوجه مدینه شدند چون چشم ایشان بسواد یثرب که چون سواد چشم منور
بود روشن شد با یکدیگر گفتند چه مانندست این شهر بدان بلده که جای اعراب فاضله پیغمبر
آخر الزمان خواهد بود وما ایشان در تورات خوانده بودند که مهاجر خاتم انبیا ومنزل باشد
ومحل راحت آن فروغ صفای ستاره‌اش پرتو نور بر آیینه سپهر انداخته وانوار صفوت ساکنش
١ شعله مراقبت روشنایی فروده • نظم • سوادش چون سیهٔ مینا رنگ
هوای او بصفت چون نسیم جان پرور • زآب عذب وهوای خوش وفضای لطیف • هزار بار زراه بهشت زیباتر
پس چون بهر یک را از اوراق الواح مطالعه نموده بودند بجا ونشان آن شهرها که اطلاع یافته روی توجه
بیثرب که خاک پاکش توتیای اهل شرق ومغرب است آوردند وبعد از آنکه قدم در مسجد سید انبیا
علیه صلوات الملک الجبار نهاده جمال حضرت رسالت پناه که غیرت مهر وماه بود بنظر ایشان در آمد
بهمان صفتی که از صحیفه تورات خوانده بودند حبیب حق ومحبوب مطلق را شناخته واز غایت طرب
وغایت نشاط لوای انبساط برافراخته گفتند تویی که اسم سامی تو محمد ونام نامی تو احمد است
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که آری دیگر باره گفتند ای سید ما از تو سوالی داریم اگر
جواب سوال استماع افتد بیقین دانیم که هر جوی که بحقیقت رسانیدن نه بتخمین ظنی طوطی
شکرستان وما ینطق عن الهوی فرمود که مترصد … تا آنچه بواسطه وحی وروابط الهام
آنحضرت سلک … ونشر … در کلام خدای کدام آیت
این آیت نازل شد وهر دو یهودی بشرف اسلام مشرف گشته بصدق نبوت آنحضرت …
١ گواهی دادند ابن جبیر رحمه الله فرموده که در آن وقت در مکه وحوالی آن سیصد وشصت بت بود که
کفار عرب پرستش ایشانرا شعار خود داشتند چون این آیت نازل شد مجموع بتان از مواضع خود نگون
گشته … بروی در افتادند صاحب فردوس الاخبار حدیث آورده که هر که این آیت بخواند
در خوابگاه خود وقتی که بخواب میرود هفتاد هزار فرشته بروی گمارند تا از بهر او استغفار کنند
١ تا قیامت … ودیگر از انس روایت آورده که چون بنده این آیت بخواند …
آتش دوزخ حرام گرداند … در نوبت … وبتلاوت سه کرت تمام از … دوزخ
مامون وسلیم باند وامام ابو … این سخنان برین وجه آورده که چون …
نوبت خواند جبرئیل از مقام خود … تزول نموده در آن … [illegible]
… [illegible] …
… [illegible] … آیت

١ استغفار کنند در کتب المذکرین فرموده که یکی از ملیکه متوجه جانب آسمان بود و دیگری قصد کرد
زمین همی یک دیگر رسیدند و دست داشتند درمیان هر ملاقات نموده تا نازل صاعد را پرسید که از کجا می
آیی گفت از نزدیک بنده جانی عاصی با این دفتر مملوا از معاصی پس صاعد از نازل سؤال کرد که تو کجا می روی گفت
نزدیک همین بنده با برات نجات از دوزخ قصد صاعد گفت با این همه سیآت سبب این نجات چیست
نازل جواب داد که چون تو از نزدیک این بنده دور شدی دعوی بتلاوت آیت شهد الله آورد و خدای تعالی
ببرکت این آیت او را بیامرزید و این برات مغفرت است که از دیوان کرم بنام او رقم گشت چیست
١ ذی کرامات این آیت و فضیلت او که مرد مخلص بهره ور شود و شود محروم • ابو الیقظان غالب بن قطان رحمه الله
فرموده که بتجارت بکوفه آمدم و در جوار اعمش رحمه الله که امام عصر و محدث زمان بود نزول کردم شبی
از شبها شنیدم که این آیت میخواند تا الحکیم و در آخرش میگفت و انا اشهد بما شهد الله و استودع الله عز
الشهادة فهی لی عند الله ودیعة ان الدین عند الله الاسلام با خود گفتم اعمش از ان جاهل نیست که این کلمات
در آخر آیت الشهادة بی حکمتی بگوید حالا که درین باب خبری شنیده است بامداد نزدیک او رفتم و گفتم
دوش آیت الشهادة میخواندی در آخر آن کلمات گفتی که من هرگز نشنوده ام در ان چه فایده ملاحظه
میکردی گفت یا ابن قطان در ان باب حدیثی بمن رسیده است بدان عمل کرده ام گفتم روا باشد که مرا
شنوانی مجاورت تو اختیار نمودم و اکثر اوقات در ملازمت تو بوده ام مرا از آن خبر نکردی فرمود که علم
عزیزست و هر جواهر نفایس و عزیزی باشد بی رنج و تعب بدست نیاید چندانکه امروز تا یک سال دیگر
خدمت عتبه من نکنی ترا ازین سر آگاه نگردانم تا قدر دانش بشناسی که هر کس قدر نشناسد ضایع دارد
ابو الیقظان گوید من کارهای خود تمام کرده بی شرها بود هرچند انا استماع این سخن بار ها کشوده بر آستانه
او نیت اقامت کردم و چون سال تمام شد گفتم یا ابا محمد سال سپری آمد و موعد ما تمام رسیده وقت که
مرا از فضیلت آن کلمات خبر دهی گفت آری حدیث کرد مرا ابو وایل از عبد الله مسعود رضی الله عنه که
او فرمود که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنودم که هرکه این آیت بخواند و در آخر او این کلمات
بگوید در روز قیامت این خواننده را بیارند و رب العالمین فرماید که بنده من مرا عهدی هست نزدیک من و
سزاوارتر از من بوفای عهد کیست این بنده را بریاض جنت در آرید و در کتب [illegible] آورده که مردی این
آیت بر خواند انگاه گفت بار خدایا این ودیعت منست نزدیک تو تا روز حاجت بمن باز دهی پس بوقت
وفات آن مرد که سفینه حیاتش در گرداب اجل افتاد و شربت شکر آب سکرات بیاشید [illegible]
گشت آیت شهد الله بر خواند و با آن کلمه شهادت بر زبان راند و در گذشت آواز هاتفی شنیدند که
٢ منع ودیعتکم ردنا الیکم ای بنده اینک ودیعت تو با امانت باز دادیم شهد الله گواهی داد خدای را
حکم کرد با یمان فرمود یا اعلام نمود یا داد داشت و گفت الله آنکه اوست خدای حق که او در وجه حقیق لا اله

مع جمودیه سزای پرستش و مستحق عبادت جز الا هو مگر او که استحقاق پرستیدن او را ثابت است
در ینابیع آورده که گواهی حق بکلام ازلی و قول ابدیست کلامی قدیم و قولی از علت بسلامیر کلام و حامد باشد
نشنید و افهام بکنه آن محیط نشود زیرا که آن صفت اوست و صفات او از سمات حدوث متعالی باشد
تصوت و حروف و تعدد و انقطاع بدان راه نیابد و بعضی گویند شهادت بکتابت بود یعنی بر لوح محفوظ در
انی انا الله لا اله الا انا نوشت یا بر ساق عرش که لا اله الا انا بر زدود و در فصول عبد الوهاب آورده
که این دو بیت بر ساق عرش مکتوب دیدند بیت • شهدت شهادة اذ کتبت فیها • بان الله لیس له شریک • ١
وان محمد صلی علیه • بدین الحق ارسل الملیک • و این قول خالی از غرابتی نیست و گفته اند این گواهی
نه بقولست و نه بکتابت بلکه با اظهار دلایل و آیات قدرتست که هر ذره از اجزای مخلوقات بزبان حال
خلقه و حالات شان همیخوانند بکمالات الوهیت و ربوبیت او با ارباب الباب میرسانند تطهیر
وفی کل شئ له آیة • تدل علی انه واحد • در صحیفه قدرت اگر نیک بنگری هر ذات و هر ذره بتحقیق گواهی
در لطایف مذانی آورده که زندیقی اعرابی را گفت دلیل چیست بر هستی آفریدگار جواب داد که بعرات
ناقته دلالت میکند بر وجود بعیر و آثار اقدام نشان میدهد از وقوع مسیر پس آسمان و سپهر با برجها
عجیب و زمین مهیط با راههای غریب و دریاهای ژرف با انواع امواج عجیب روا باشد که دلیل نباشد
وجود خداوند دانا و پادشاهی توانا که ازلیت او بی سمت ابتداست و ابدیت او بی صفت انتها در جناد
آمده است که دو طبیب بدرگاه هارون الرشید آمدند گفتند ای خلیفه حضرت علی تا اسلام بر ما عرضه کند
که امروز طبیبان پیش ما بی خواهیم که عرض مسلمانی در دل ما بیم هارون پرسید که دلیل شما با اسلام از
کجا پدید آمد و چه چیز شما را بدین دلالت کرد یکی گفت من زنبور انگبین را دیدم که در یک جانب از تن او
نیش جانگزای بود و در طرفی دیگر نوش جانفزای دانستم که صانعی هست که این عالم در قبضه لطف و قهر
اوست دیگری گفت هلیله را دیدم که سرد و خشک است و اسهال آرد و کثیرا را دیدم که نرم و تر است و دفع
قبض آرد معلوم کردم که عنان تصرف بدست طبیعت نیست و احوال عالم باز بسته فاعل مختارست که هرچه
خواهد کند یکی را اطراف اقبال کرده و نوش [illegible] دیگری را حلاوت ادبار در گوش کشد نظر یکی را بر آرد با اوج
یکی را کشد در حضیض خمول • زعیب آنچه پیدا شود در مرض • بحکم خداوندی اوست بس • • •
از امام جعفر صادق رضی الله عنه پرسیدند که دلیل بر هستی صانع جلیل چیست فرمود که بزرگترین دلیل
بر هستی صانع هستی منست زیرا که هستی من یا از منست یا از غیر من اگر هستی من از من باشد محال از دو
بیرون نخواهد بود یا من خود را دران وقت هست کردم که هست بودم و این محالست زیرا که تحصیل حاصل یا
را کر آنگاه هست کردم که نیست بودم آن نیز محالست که نیست را قدرت هست کردن نبود پس معلوم شد
که هستی من از غیر منست و هست کننده من هستی است که نیستی را بدو راه نیست جیست

بدان هست کی بینش راست دست ٭ کز وجود نیستها گشت هست ٭ و گفته اند ذات و صفات حق گواهند
بر وحدانیّة او چه ذات او موصوفست بصفات کمال و صفاتش منزه از سمات نقصان و زوال پس صفات
قدم دلیل صریح باشد بر آنکه او خداوندیست قدیم نی مثل چیز چنانچه بصفات حدوث استدلال
کنند بر آنکه نفس حادث است و محتاج با بداع و انشا و ازینجا گفته است که من عرف نفسه فقد عرف ربه امام
رازی قدس سره آورده که درین سخن دو قول است یکی آنکه معرفت نفس دلیل معرفت حق باشد از راه
مخالفت و دیگر آنکه از شناخت خود راه بشناخت حق توان برد بطریق موافقت و ما قول اول را اختیار
کرده میگوئیم هر که خود را بشناسد با آنکه محدثست خدای خود را بشناسد با آنکه قدیم است چون خود را
بامکان موسوم داند معلوم کند که او واجبست خود را باختلال بشناسد او را بکمال و جلال بداند و بر
همین منوال توان شناخت خود را بزوال و فنا و حق را ببقا و دوام و خود را بانواع حاجت و او را باصناف غنا
خود را بذلت و حق را برحمت و عطا خود را بندامت و حق را بکرم لایزال خود را بعصیان کامل و حق
را باحسان شامل و مصرح جزو اسمات حدوث را بخود نسبت باید داد و صفات قدم را بذات مقدس او
اسناد باید نمود بیت هر چه در وی نقص دارد آن ماست ٭ حق صفتهای کمالی را سزاست ٭ از ابن عباس
رضی الله عنه پرسیدند که این گواهی دادن کی بود گفت پیش از آنکه خلق را بیافرید بچهار هزار سال آن
جهانی و عمر از وی مرویست که حق تعالی گواهی داد از خود برای خود قبل از ایجاد عالم بدو هزار سال پس
سالی سپید و نشست دو زو صبر و ضرب به مثل هال و گفته اند حق سبحانه ارواح را بیافرید قبل از اجساد بچهار
هزار سال و ارزاق مخلوقات را مقدر کرد پیش از آفریدن ارواح بچهار هزار سال و گواهی داد بر وحدانیت
خود قبل از تعیین ارزاق بچهار هزار سال در کشف الاسرار میفرمود که حق عزّ گواهی داد بانکه او وحدتست
در وقتی که نه نام عالم بود و نه نشان آدم نه میدان زمین و نه ایوان آسمان نه جهل و نه عرفان نه امکان
و نه مکان نه ظلام و نه ضیا نه هوا و نه فضا نه وفاق و نه اتفاق نه اجتماع و نه افتراق نظم
در ربع بخشش در روز آب نه ٭ در شکوه شب تاب نه ٭ نه درق ابداع بلا بهای منتهی ٭ سجق الجیاد بعضی امنونه
ناشر آگاه وجود از عدم ناشر متانت حدوث اتم ٭ گواهی داد بیکتایی و یکه متانت خود از امر و زمانت
که بود جاوید همان باشد که هست و بعضی بر آنند که این شهادت و دو دو میثاق بود تقویت قول کویند
کانرا و گویند گواهی دادن دران بمعنی الحجج ربی و یقین و در آبا د بنصب ادله و توضیح براهین
در حقایق التاویل چون نور وجه باقی از افق وحدت طالع بود بذات خود برای ذات خود گواهی داد
در مقام جمع چه آنجا شاهد و مشهود غیر او نبود و در مقام تفصیل نفس خود بر وحدانیة خود گواهی داد والملائکه
و فرشتگان نیز همین وجه گواهی دادند یعنی چون ملایکه بعضی از آثار قدرت و برخی از انوار عظمت مشاهده نمودند
بتوحید الهی معترف گشته باقرار بر وحدانیة او ادای شهادت فرمودند واولو العلم و خداوندان دانش

نیز همین گواهی میدهند او عزیز حق تعالی بشهادت ملایکه و اولو العلم تا ایشان شهادت خود تعظیم کند که
بشهادت خود اقوال ایشان را تقویت میکند و احوال ایشان را تعریف مینماید که بدین شهادت توفیق
یافته اند و عبد دکاری او معرفت وحدانیة او شناخته و علمای دین را اختلاف هست بعضی گویند
شهادت خدای و ملایکه و علما یک معنی است زیرا که شهادت را اخبار است یا اظهار اگر بمعنی اظهار
گیرند شهادت حق ظاهر کردانیدن دلایل شناخت وحدانیة خود است بآفریدن مخلوقات که اشیر الیه
و شهادت ملایکه بیان کردن آن ادله بانبیا و شهادت اولو العلم روشن کردن آنها بر عامه خلق و اگر بر
معنی اخبار حمل کنند مر ظاهرست زیرا که حق سبحانه در کتب منزله از وحدانیة خود خبر داده و ملایکه انبیا
را از آن خبر دار ساختند و علما نیز خلق را از آن خبر دار ساخته و معاینه هستند و بعضی دیگر بر آنند که
این شهادات مختلف اند شهادت حق تعالی نصب دلایل داله است بر توحید و انزال آیات ناطقه بدان
و از آن ملایکه اقرار بوحدانیة و اعتراف بلوازم الوهیة و از آن علما ایمان بدان و احتجاج بدان و تشبیه نه
کند این صورت را در کشف و وضع شهادت شاهد در توضیح مدعای مدعی و تقریر آن پس شهادتین
مختلف اند در معنی و متفق از جهت لفظ چنانچه در آیت صلوات میفرماید که ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه صلوات را یکجا جمع کرده و حال آنکه صلوات از خدا بمعنی رحمت
و از ملایکه بمعنی استغفار و از مؤمنان بمعنی دعا در ویش شهادت خدای حقیقت و شهادت دیگران
رسم و صورت را باحق سمت مساوات نتوان داد سلمی از ابن عطا رحمهما الله نقل میکند که حق سبحانه نفس
خود بر وحدانیة و فردانیة و احدیة و ابدیة خود گواهی داد پس خلق را بیافرید و بادای این کلمه
تکلیف کرد ایشان زبان بعبارت آن گشودند و راه بحقیقت آن نبردند چه توصیف هیچ واصفی در کنه
صفت او نرسند و توحید هیچ موحدی از عین وحدت او خبر ندهد نظم آن که هر چه اندیشی هر جان نرسند ١
دست اندیشه آنجا و آسمان نرسند ٭ سر باد زیبا و دست از پای بداند ٭ کین راه بپای تو بپایان نرسند ٭ ابن
عزیز علیه تفسیر بر آنند که اولو العلم مؤمنان اهل کتابند یا جمیع مهاجر و انصار یا علمای این امت و
خدای تعالی درین آیت فضیلت علما باز نمود که شهادت ایشان را با شهادت خود شرف اقتران داد و در
گفت انه اولو العلم با مراتب است چون عارف احکام حلال و حرام اند چون فقها و ایمه و برخی عالم اخبار و
سنن سید المرسلین چون اهل حدیث و طایفه دانا بتفسیر و تاویل قرآن و برسر آمد و دقایق و لطایف آن
و گروهی بیان کنند صفات و نعوت ربانی و روشن ساز حجج و دلایل بر توحید سبحانی چون متکلمان
و فرقه دیگر از علما باشند که حق سبحانه ایشان را بر بعضی از اسرار خود اطلاع دهد تا از علم بین آیند و پس
مفتاح درین و تکرار ابواب علوم لدنی بر روی طالبان حقایق بگشایند علما در حال حضور سخن گویند و ایشان
در مقام محو آنان در طریق کسب پویند و ایشان در راه کشف کلام آنها از راه نقل و لیف باشند و سخن اینها نتیجه

عقل ومعارف ودرین باب گفته است نظم گلشنی کز نقل روید یکدم است ٭ گلشنی کز عقل روید خرم است
گلشنی کز گل دمد گردد تباه ٭ گلشنی کز دل دمد وافرحتاه ٭ علمهای با مزه دانسته‌ایم ٭ زان گلستان یکدو دسته بسته ایم
زان زبون این دو دسته گلهاست ایم ٭ که در گلزار دین خود بسته ایم ٭ دیگر آنست که هر که بیگانگی حق گواهی
دهد از اولوا العلم باشد بر دو این قول همه مؤمنان اولو العلم اند در تفسیر کاشفی آورده که حق سبحانه ملائکه
را باسم علامت ذکر فرموده و مؤمنان را که اولو العلم گفت باسم کرامت یاد کرد و تقدیم ملائکه بر ایشان
دلیل تفضیل نیست چه تقدم در ذکر بسبب سبق نباشد در فضل کقوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه ومنهم
مقتصد و بحث تفضیل ملائکه و بشر در اواخر سوره بقره مذکور شد در فصول آورده که حق سبحانه
در صفت جیز مؤمنان را ثالث نفس خود نام برده در مراقبه و عزت و ولایت و طاعت و اعانت و صلوات
و شهادت و از ین جمله در چهار موضع واسطه رسول است اول در مراقبه فسیری الله عملکم و رسوله و
المؤمنون دوم در عزت ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین سیم در ولایت انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا
چهارم در طاعت اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و در یک موضع جبرئیل مخصوص واسطه آن
و آن اعانت است فان الله هو مولیه و جبریل وصالح المؤمنین و در یک موضع ملائکه بمیانه واسطه اند که صلوات
ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه دیگری شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة
واولوا العلم حق تعالی شهادت ملائکه و مؤمنان را در شهادت خود نسبت ناموافقت آن قوت گرداند
خبر در حدیث آمین گفته که هر که آمین او با آمین ملائکه موافق افتد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده گردد
پس هر که شهادت او با شهادت حق موافقت بود بنگر که چه شرف و عزت و جاه و حرمت یابد و که
تاکید فضیلت مؤمنان و اهل دانش را می گوید قائما یعنی اولوا العلم گواهی دادند در حالتی که هر یک
از ایشان قائم بودند بالقسط یعنی حکم کننده براستی یا پاداش دهنده عطایا بر هر یک باندازه و متولی
اسباب مصالح جمهور لا اله الا هو تکرار این کلمه بجهت تاکید است و تنبیه اعتنا بمعرفت ادله توحید
و گفته اند اول وصف و نعت بوحدت و آخر حکم و تعلیم یا اول اشارت است بوحدت او قبل از خلق و ثانی
عبارت از وحدانیت او بعد از خلق یا اول بجای دعوی است و آخر بمثابه حکم بر آن یا تنبیه بر آنکه
لا اله الا هو جایت ذکر هر مبادی سخن که گوید اول برای آنست تا بدانند که مستحق پرستش نیست که او
و ثانی جهت آنکه تا شناسد که قائم بعدل اوست و حقیقت آنست که اول شهادت است و ثانی بیان تحقیق
ما فی نفس الامر چنانچه فرمودگی قولی اشهد ان الشمس طالعة پس از آن اشهاد اعراض نمود و از روی
تحقیق صورت واقع را گوید الشمس طالعة خواه کسی آنرا تصدیق کن و خواه مکن و گفته اند تکرار جهت
آنست تا این دو صفت بر آن مترتب گردد یعنی العزیز الحکیم یعنی عزیز اینجا آنست که ممتنع است از آنکه
لاحق شود بدو و توحید متحدی در وصف واصف مگر بر وجه امر چه همه مامورند باظهار کلمه توحید

و حکیم دانا باشد در شهادت بوحدانیت خود ان الدین بدرستی که دین معروف که آنرا ملت گویند
گویند یا دین صحیح پسندیده عند الله نزدیک خدای الاسلام دین اسلام است نه یهودیه و نصرانیه
در بعض تفاسیر آمده که مشرکان میگفتند هیچ دینی بهتر نیست از آن دین که ما داریم پس برد قول ایشانرا
این آیت نازل شد که دین مرضی اسلام است که آنرا بر همه چیز بنا کرده اند و بعضی از قرآن که ان بفتح همزه
خوانده اند وجه قرائت ایشان آنست که گواهی داد خدای آنرا که دین درست اسلام است وما اختلف
و اختلاف نکردند در آنکه دین اسلام حق است و محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر حق الذین آنانکه اوتوا
الکتاب داده اند بدیشان توریة را که یهود قریظه و نضیرند یا اختلاف نکردند در یگانگی حق آنانکه
انجیل بدیشان عطا کرده اند یعنی نصاری الا مگر من بعد ما جاءهم العلم که آمد بدیشان دانش یقین
در امر محمد صلوات الله علیه یا علم حقیقت امر یا تمکن بآیات و حجج در حقیقت دین اسلام و حقیقت آن و حد
وسیط آورده که مراد از علم حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که معلوم ایشان بود و این تجنیس معلول
باشد بمصدر چون مکتوب و کتاب و گویند علم قرآنست که بدیشان آمد موافق و مصدق کتاب ایشان
و اختلاف ایشان بعد از آمدن علم بدیشان نه از جهت شبهه و اختفاء امر بود بلکه بغیا بینهم از
روی حسد و جور که در میان ایشانست یا طلب استقلال بظلم یا میل بریاست و برتری قوم و من یکفر و
هر که نگرود بآیات الله بقرآن یا معجزات محمد صلی الله علیه وسلم فان الله پس بدرستی که خدای سریع
الحساب زود حساب کننده است در ضمن این سخن تهدید یهودست یعنی زود باشد که از ین عالم
بروند و خدای ایشانرا جزا دهد بر کفر و انکار ایشان از ربیع رحمه الله منقولست که چون موسی را
علیه السلام وفات نزدیک آمد هفتاد تن از احبار بنی اسرائیل و توریة بدیشان ودیعت داده
یوشع را خلیفه ساخت اهل قرن اول و ثانی بر طریق استقامت سلوک می نمودند و در قرن ثالث اخلاف
پدید آمد در میان اولاد اختلاف فرمودند و این اختلافیست که حق سبحانه بیان فرموده از برتری آن هفتاد
تن بود که علما و اخیار بودند و با حضرت رسالت صلوات الله علیه مجادله و مخاصمه نمودند و خدای
با پیغمبر خود گفت فان حاجوک پس اگر این جهودان با تو مخاصمه کنند در دین بعد از اقامت حجت یا وفد
نجران در مقام جدال باشند بواسطه عیسی علیه السلام فقل پس تو اعراض کن از مجادله و بر صدق قول
خود قبل از ین اظهار حجت کرده و بگو در جواب ایشان اسلمت تسلیم کردم و فرا سپردم وجهی روی خود را
یعنی خود ذات خود و گرد او گفتار و نیت و دل خود را سپردم لله مر خدا را یا دین خود و عمل خود را خالص
کردم برای خدای ومن اتبعن و آنکه پیروی کرده اند مرا از مهاجر و انصار همین کردند که من کردم ماتریدی
رحمه الله فرموده که اسلام آنست که همه خود را تسلیم خدای کند و هیچ کس را در آن شریک نسازد ای
عزیز چون مقرر شد که دین کامل اسلام است درین کلام از حقیقت اسلام خبر میدهد تا دانند که بنی حقی

بکمال اسلام رسد که همگی تسلیم امر حق شود نه از غیر او ترسد و نه بغیر او امیدوار باشد نه بر حق اعتراض
کند و نه از حق اعراض نماید بیت اصل اسلام نیست جز تسلیم و آمدن سوی حق بقلب سلیم وقل بگوی
للذین اوتوا الکتاب مر آنکسانرا که کتاب بدیشان داده اند یعنی یهود و نصاری والامیین و بگوی مشرکان
عرب را که کتاب نداشتند ءاسلمتم آیا اسلام آوردید چنانچه من آوردم استفهام است بمعنی امر یعنی
اسلام آرید و نکته در ایراد معنی امر بلفظ استفهام تعییر هست بمانند و تقریع بعدم انصاف چه هر گاه که حجت
بر منصف روشن شد هیچ نوع در انقیاد حق توقف نمیکند اما معاند بعد از ظهور حجت اذعان را در توقف
می افکند فان اسلموا پس اگر گردن نهادند مر حق را و انقیاد کردند فقد اهتدوا پس راه یافتند بمقصود
و نفس خود را از بادیه ضلالت بمقصد هدایت رسانیدند و در خبر آمده است که حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم این آیت بر ایشان خواند گفتند اسلمنا رسول صلوات الله علیه یهود را گفت گواهی میدهید
که عیسی علیه السلام بنده و رسول خداست گفتند معاذ الله عیسی رسول نیست پس نصاری را گفت اقامت
شهادت می نمائید بآنکه عیسی پیغمبر خدای و بنده اوست گفتند حاشا عیسی بنده نیست رب العالمین معبود
که وان تولوا اگر اعراض کنند و از اسلام برگردند ترا هیچ ضرر نخواهد بود فانما علیک البلاغ پس
بجز این نیست که بر تو پیغام رسانیدنست تو تبلیغ رسالت کن و بس بار رد و قبول آن هیچ کار در نه
گویند این حکم بآیت قتال منسوخ شد والله و خدای بصیر بیناست بالعباد باحوال بندگان آنها که
تصدیق تو میکنند و آنان که در مقام تکذیب اند نسبت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و تهدید
کفار و اهل انکار پس از بیان حال ایشان خبر میدهد و میگوید ان الذین یکفرون بدرستی که آن گروه که
کافر میشوند بآیات الله بقرآن و محمد صلوات الله علیه یا بحجتها و روشن که بر وحدانیت و فردانیت حق
سبحانه واقعست در کتابها و وحی یا در آفاق و انفس در تاویلات آورده که آیات نشانهاست و آن
سه نوع باشد یکی چون مخلوقات که دلایل اند بر وجود خالق و دوم چون اخبار و دلیل از ذات و صفات
حق سبحانه و معقول و آن چیزیست که موصل باشد بمعرفت توحید و رسالت و بجا حق که کافر میشوند بدین آیتها
بقول اکثر مفسران یهود و نصاری و دیگر صفت ایشان اینست که ویقتلون النبیین و میکشند پیغمبران
اگرچه پدران ایشان کشتند اما برضای ایشان بود مجازا نسبت که گوییا ایشان میکشند انبیا را بغیر
حق بی آنکه کشتن بر استحقاق باشد این سخن برای تاکید است چه قتل ایشان بغیر حق میباشد و ایشان نیز
دانند که بغیر حق است و این صورت زشت تر است از آنکه تصور کنند که بحق میکشند ابو عبیده رضی الله
الله عنه نقل میکند که حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم پرسیدم که عذاب چه کس سخت تر باشد روز
قیامت فرمود که هر که پیغمبری را بکشد یا کسی را که امر معروف و نهی منکر میکند آنگه این آیت برخواند
فرمود که بنی اسرائیل چهل و سه پیغمبر را در یک ساعت از اول روز بکشتند پس صد و دوازده کس از عباد

وزهاد

وزهاد ایشان برخاستند تا با ایشان امر معروف و نهی منکر کنند ایشانرا نیز در آخر همان روز بکشتند چنانچه
خدای میفرماید ویقتلون الذین و میکشند آنان را که امر کنند از روی حقانیت یامرون میفرمایند ایشانرا
بالقسط بعدل و براستی من الناس از مردمان یعنی ما سوی انبیا فبشرهم بعذاب الیم پس خبر کن ایشانرا
بعذاب دردناک یعنی وعید ده ایشانرا بجای بشارت چه حقیقت آنست که انذار ایشان بعذاب
ابدی بجای تعلیم مقام بشارت محسنانست بنعیم سرمدی برضای یهود با آنچه اسلاف ایشان کرده اند ایشانرا
مستحق عذاب و مستوجب نکال گردانید یا معنی این باشد که بشارت ده اخلاف ایشانرا بعذاب
اولئک الذین آن گروه یعنی اخلاف و اسلاف آنانند که بی شایبه شبهت حبطت باطل گشت و نیست
شد اعمالهم عملهای ایشان فی الدنیا درین سرای که کس ایشانرا بان نستاید والآخرة و در آن سرای
دیگر نیز که ثواب بدان مترتب نمیشود و مالهم من ناصرین و نیستند مر ایشانرا در قیامت یاری کنندگان که عذاب
از ایشان دفع کنند ای عزیز اعمال ایشان آن بود که می گفتند ما بدین نسخ احکام توریة امر و بر شریعت
موسی علیه السلام عمل میکنیم حق سبحانه میفرماید که این دعوی که ایشان میکنند باطل است از سر
اقوال و اعمال نه درین جهان نیک نامی دارند و نه در آن جهان پاداش نیکو یابند بیت
نه اینجا آنجنان کاری کمان زو بهر راحت افزاید نه آنجا مهربان یاری کز و بر خاطر آساید پس برای
بطلان دعوی ایشان که میگفتند حکم توریة را کردن داده ایم این آیت دیگر فرستاد و اعراض ایشان
از شریعت موسی علیه السلام نیز بیان فرمود و بر سبیل تعجب گفت الم تر آیا نمی بینی و نمی نگری الی الذین
بسوی آنان از علمای یهود که اوتوا نصیبا داده شده اند بهره من الکتاب از توریة تنکیر نصیب محل
است مر تعظیم و تحقیر را یعنی اندک چیزی دانستند از توریة زیرا که تمام توریة را الا احد ودی چند
بنی اسرائیل نداشتند بودند یا آنکه بسیاری از احکام توریة دانستند و با وجود آن چون در وقت
مباحثه خوانده میشوند الی کتاب الله بسوی توریة و گفته اند بحکم قرآن و قول اول اصح است چه
در اسباب نزول آمده که دو زنی میزبان صیانت خانه شریعت که عالمیان در پیشمان لجیاد وظیفه
خورخوان احسان او بند جمعی از سفله طبعان یهود در اجابت اسلام دعوت میکرد نعمان بن ابی اوفی
گفت ای محمد بیا تا با تو و هیچ علما کیش خود مناظره میکنیم حضرت رسول صلوات الله علیه فرمود
که آنچه حکم توریة مقدم در صحیفه توریة از نعت و صفت من رقم زده است بیارید و در میان حکم
آنرا حکم سازید ایشان ازین قول ابا کردند و آیات توریة با ایشان بنیاوردند این آیت نازل شد که
و بقول کلبی در قصه هر دو خبیث که حکم رجم را منکر شدند و آن قصه در سوره مایده مذکور خواهد شد
و در روایت عکرمه از ابن عباس رضی الله عنه آنست که حضرت رسالت صلوات الله علیه بمدارس یهود
در آمد تا درس گاهی بر ایشان خواند و از دین حق سبق نکرار کند یعنی با ضلالت بلحث شد تا و

ملت ابرهیم با تقلید کلمات شنیع مطیع مذهب خویش سازند پس کفتند تو بر کدام دینی و معتقد کیه
ملت تو کیست خواجهٔ عالم صلی ربنا علیه وسلم فرمود که من بر ملت ابرهیم خلیل الله ام فرمان دکشیدند
که او یهودی بوده است پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که توریة مخزن حکمت الهیست بیارید تا بر وی
حاکم باشد در میان ما و ایشان دانستند که اکر از آن کتاب فال حالی کشایند جز آیت عذاب بر نیاید و این آیه
فرود آمد که علماء یهود را دعوت میکنند بتوریة که معتقد صحت و معرفت بحقیقت او هستند لیحکم
تا آن کتاب یا خواستن بآن کتاب که محمدست صلی الله علیه وسلم حکم کند بینهم میان ایشان ثم یتولی
پس روی میکردانند فریق منهم کروهی از ایشان که روساء یهود بودند وهم معرضون و ایشان اعراض
کنندکانند یعنی روی میکردانند و دأب ایشان اینست که روی بکردانند کویند تولی برکشتن است
بهیئت بازکشتن و اعراض بکلی روی بکردانیدنست و نزد جمعی هر دو یک معنی است و تکرار از برای تأکید
انکار و عناد ایشان و در زاد المسیر کوید تولی میکنند از داعی و اعراض مینمایند از مدعو الیه یا تولی
بابدانست و اعراض بقلوب یا تولی از علما و رؤسا واقع شود و اعراض از سفله و تابعان ایشان ذلک
این اعراض از حکم توریة ایشان را بانهم قالوا بآنست که ایشان اغتر خود را فریفتند بتسهیل عقوبت
و میکویند لن تمسنا النار نخواهد رسید بما آتش دوزخ الا ایاما مکر بعداد روزی چند معدودات
شمرده شده که آن هفتاد است یا چهل چنانچه در سورهٔ بقره بشرح کذشت وغرهم و فریب داد ایشان را فی
دینهم در کیش ایشان ما کانوا یفترون آن چیزی که بر بستند و بافتند یعنی دروغ ایشان از ...
و از مفتریات ایشان یکی این بود که نحن ابناء الله واحباؤه و دیکری آنکه خدای تعالی با یعقوب
علیه السلام وعده کرده است که اولاد او را عذاب نکند مکر تحلهٔ قسم فکیف پس چکونه باشد حال ایشان
یا چکونه سازند و چه حیله کنند اذا جمعناهم آن هنکام که ما کرد آوریم ایشان را لیوم از برای قضاء
روزی که اهل ایمان را لا ریب فیه هیچ شک نیست در بودن آن یا در وقوع حساب در آن نفی لا ریب فیه
آنست که این روز را استحقاق آن هست که متأمل منصف را درو شک نباشد یا بر سبیل نهیست که شک
میاورید درو که آن روز نیست که بوده از روی کار یهود بر دارند و غرور ایشان را بر ایشان منکشف سازد
ووفیت و داده شود تمام و کامل کل نفس هر نفسی را ما کسبت جزاء آنچه کسب کرده است و جمل در آن روز
وهم لا یظلمون و اهل محشر ستم دیده نشوند بنقصان حسنات و زیادت سیئات این آیت متضمن تهدید
یهود است ایشان را بیم میرسانند بروز رستاخیز که حجابها را از اول موجودات تا آخر مخلوقات بیک
نفخ اسرافیلی از خاک تیره برانکیزند و پردهٔ پوشیده و باطنهاء آلوده را ظاهر کنند تا تطهیر
باثر تا از صدمهٔ صور قیامت بکریزی ۰ صورت خوبت نهان سیرت زشت آشکار ۰ ای شده مشغول ظاهر را بطرح حبه در آر
تا جو باطنهاش ظاهر نکردی شرمسار ۰ بعد از ذکر وعید معاندان پیغمبر را امر میکند بدعا و ثنا بجی

که کلمات دارد بجهت عنایت طریقهٔ آنحضرت بازوش باطل ایشان و تعلیم آنکه قل ای سید نقبا
از دشمنان بکو دانی و زبان خطبه ستایش ما جاری ساز و بکو اللهم بار خدایا بصریان کویند این
لفظ در اصل یا الله بوده حرف ندا را از اول بیفکنده اند و میم مشدد در آخر بعوض آن مجدد و عوض داده اند
و علما حرف ندا را و میم جمع نشود مکر بر سبیل ندرت و کوفیان کویند که اصل او یا الله امنا بخیر
و مباحث طایفتین و دلایل هر یک بر مدعاء خود بسیارست علماء صاحب عرفان کویند حقیقة آنست که
این صورت را از خصایص اسم الله شمرده و دایرهٔ میم را محیط بنی ایجاد بوده تا یقین دانند ابوحامد
غزالی فرموده که هفتاد نام از نامهاء حق سبحانه در میم اللهم تعبیه است و از نضر بن شمیل نقل
کرده اند که هر که کوید اللهم خدا را بهمه نامها خوانده باشد و چندان ثواب یابد که در حصر نیاید و کفته
اند ثواب کوینده اللهم برابرست با ثواب آنکس که خدا را بهمه نامها یاد کرده باشد در اخبار آمده که داود
داود علیه السلام در مناجات خود میکفت یا اله ابرهیم و یا اله اسمعیل و یا اله اسحق و یا اله یعقوب مجموع
یک یکی از انبیا را بنام خطاب کرد از درکاه ندا رسید که یا داود داود را در پیش کرفته چه کویی که برو کوتاه
سازم داود کفت الهی منت بر من نه و مرا انطق بیخ که ... در مقصود رهنما باشی حضرت عزت فرمود که
بکو اللهم که چون بدین لفظ تکلم کنی چنان باشد که مرا بهمه اسامی یاد کرده باشی و از کثرت فضایلست
که او را اسم اشرف کفته اند حقیقت آنست که این صورت را از خصایص اسم الله شمرده و دایرهٔ میم را محیطی
و نزد بعضی اللهم اسم اعظم است و از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکنند که فرمود من از حضرت رسالت
صلوات الله علیه شنودم که اسم اعظم در سورهٔ آل عمرانست در آیت الملک و این آیت را فضیلت بسیار
و منفعت بیشمار ثابت کرده اند در خواص تیجی آمده که تلاوت این آیت در عقب نماز فریضه و نافله و قرائت
شام رود در وقت قیام موجب صحت زود بدن و زوال احتیاج و برکت معاش است جزوی در بحث از ابن
عباس رضی الله عنه از ملازمت مسجد رسول علیه صلوات الله باز ماند حضرت سید عالم صلی الله علیه — ککفت معاذ جبل رضی الله عنه
وسلم او را در راه دید و پرسید که یا معاذ چرا از مسجد باز ماندی و بمجلس نیامدی معاذ کفت یا نبی الله یهودی
یهودی را بر من دینی ثابت است و من از ادای آن عاجزم و بیم آن میاید و بر در مسجد برای قصد من نشسته
ترسیدم که اکر مرا ببیند بمسجد نکذارد معاذ در وقت ملازمت تو باز داد حضرت رسول صلوات الرحمن علیه
فرمود که یا معاذ خواهی که رب العالمین وام ترا بکذارد و کار و زرعت ترا بکشاید قل اللهم مالک الملک
تا آخر هر دو آیت میخوان معاذ کفت بر خواندن این دو آیت مواظبت نمودم و باندک زمانی دین من ادا
شد و کار من روی بجمعیت نهاد و در دقایق الحقایق است که با آخر آیتین کوید رحمن الدنیا والآخرة ورحیمها
تعطی منهما ما تشاء و تمنع منهما ما تشاء اقض عنی الدین واغننی عن العیلة و در روضهٔ جلوه عزیزیه
چون کیمیا و سیمیا و امثال آن و اطلاع بر کنوز و دفاین و تسخیر روحانیات این دو آیت را آثار عجیبه د

خواص غریب است در احادیث صحاح وارد است که فاتحة الکتاب و آیة الکرسی و شهد الله و قل اللهم
مالک الملک بعرش تعلق یافته اند نزدیک خدای و میان ایشان و حق سبحانه حجاب نیست و چون
رب العالمین خواست که ایشان را تنزیل کند دامن عرش عظیم متعلق شده گفتند الهی ما را بجای میفرستی
که در وی زلت و معاصی میکنند و بر قومی نازل میکنی که دایم نافرمانی نیز کنند حق تعالی فرمود که
حرکت کنید هرکه بخواند این آیتها را بعد از هر نمازی الا که بهشت را مأوای او کردانم
بر هر حال که باشد نگه دارم و او را بحظیرة القدس فرود آرم و هر روز هفتاد حاجت او را روا سازم
که فروترین آن حاجات آمرزش گناهان او بود و فضایل این آیت بسیارست بدین قدر اختصار افتاد
بیت، گرچه بسیارست قول اهل حدیث، زینکه از نکته باشد بسند، اما در سبب نزول آیت
دو قول معتبر است که اختیار رسیده بدرجه اشتهار جلوه کرده اول آنکه انس بن مالک رضی الله عنه گوید
فتح مکه صاحب فتح مبین علیه افضل صلوات المصلین امت را بشارت داد و از جود ملک روم و فارس نوید
داده میگفت ای ستاره کان سپهر دین چون آفتاب ذات عالی صفات من در مغرب یثرب پنهان شود
تا شیخ دولت امت من در مشارق ظاهر خواهد شد قصر قیصر و هرکه قبه خرگاه خسروش با غرفه
آسمان لاف برابری میزند از عجیل تازیان لشکر اسلام بلرزه درآید خسرو عجم که شبدیز تیز کام
حکمش در این تکین بود ... از شرف سپاه دین عنان اختیار از دست بدو بیت
سپاه من آنجا که عزم آورند، هلاک بدان رزم آورند، عنان خلافت نماند بدست، جمعی از ایشان در آن شکست
منافقان گفتند عجب حالی ... عرب بدشت بیابان زمین بهند و فارس است ... حوزه
طایفه از عرب ... سی نکنند و در هر گوشه جمعی کرده کفار ... لاف سرافرازی میزنند محمد صلی الله
علیه وسلم یاران خود را بفتح روم وعده میدهد و بولایت شام و فارس نوید بخشد که و مدینه قناعت
نانمود، هوای ولایت قیصر و عجم میکند ... شوکت ملوک عجم و سطوت سلاطین روم
زیادت از آنست که دست استیلاء لشکر محمد صلوات الله علیه بدان تواند رسید حق سبحانه در قول
ضعیف ایشان این آیت فرستاد قول ... ثانی روایت عمرو بن عوف است که سید اولی الالباب
در غزوه احزاب که وی اصحاب را بجهت خندق اشارت فرمود و خط جهل کز زمین را بر ده کز قسمت
نمود و در قسمتی که باسم ما در زده بودند من بودم و سلمان و حذیفة بن الیمان و جمعی دیگر از انصار
ناکاه در میان خندق سنگی سخت که متین شد بجهد بسیار بر وی کار نکرد بدید آمدی
عاجز و مانده ما سلمان بخدمت حضرت صلوات الله علیه رفت و آنحضرت درخیمه ترکی که بر شعبه
خندق زده بودند بر سریر جلالت و مسند رسالت نشسته بود زمانه غاشیه خدمتش بر دوش و ابلق
حلقه اطاعتش در گوش ... ملک اسلام در حمایتش ... شرح در حالت آن حالت اوست

ایزدش داد مسند شاهی، صیت عزش زماه تا ماهی، چون سلمان در آمد حضرت سید آخر زمان از وی
صورت حال استفسار نمود و سلمان کار قصه سنگ و دشواری و نافرمان بردار بودنش عرض
رسانید سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست و بدان موضع آمد کوشه دامان در میان استوار کرد و
کلنگ بدست مبارک گرفت بقوت روحانی و تأیید ربانی چنان ضربتی فرود آورد که از آن سنگ سخت
نصف آن پاره بشکست و برقی از میان آهنگ و سنگ جست و روی گویند که از بارق آن آتش کوچهای
مدینه روشن شد و مساجد مداین رسید که گنگره های ایوان اکاسره بنظر حاضران درآمد نوبتی دیگر ضربت
آنحضرت قدری از آن شکست شعله فروزی بدرخشید که بروشنایی آن قصرهای شام ظاهر گشت نوبت سیم
همان طریق روشنی ظاهر کرد که قصور فارس مرئی شد صحابه تکبیر گفتند و خواجه از خندق بر آمد
سلمان گفت یا رسول الله چیزی دیدیم که هرگز مثل آن مشاهده نکرده بودیم مرا از حقیقت آن خبر ده رسول صلی
الله علیه وسلم روی بدیگران آورد و گفت شما نیز همان دیدید که سلمان دید گفتند آری دیدیم اما بکنه آن
نرسیدیم حضرت مصطفی علیه صلوات الله فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که زود باشد که امت تو بدان مواضع
یابند که شعله تجیر را بضربت خود دیدا آوردند و آنها بصولت اهل اسلام و سیاست سطوت ایشان بالطراف
روم و قسطنطنیه رسند و شقه رایت شریعت تو بر شاید بین و دولت برمناره اعلا بین افکند بیت
بگیرد رونق جیل تا گردد زمین حالص، بماند ملک حکم تو باشند همان تابع، مومنان بتسبیح و سرور
شکر بر اسم شکر تعظیم رسانیدند و منافقان طریق استهزا و سخریه آغازیدند یا یکدیگر گفتند عجب
کاریست که این مرد از بیم کارزار خندق می کند و مدینه را حصار میسازد و محمد را آوازه لشکر دشمن به
از دروازه بیرون نمی‌نهد و بکوشتن روم و فارس و زمین حمزه و روستر و رکشته سودای ممالک عالم در
سویدای سینه دارد حق سبحانه این آیت فرستاد و سید عالمیان را فرمود که دعاکن تا مفاتیح این ولایات
را بامداد تو اقالیم بقبضه تصرف امت تو در آید و بگوی بارخدای مالک الملک ای دارنده پادشاهی
و خداوند مملکت تؤتی الملک عطا میکنی پادشاهی من تشاء هرکرا میخواهی وتنزع الملک و میستانی
ملک را ممن تشاء از هرکه میخواهی ای عزیز حق سبحانه مالک ملک است تصرف میکند در وی آنچه
میخواهد همچون تصرف مالک در ملک خود و آنکه اضافت مالک بملک کرده است نه بملک و نه باسمان و
بزمین و نه بطوایف مخلوقات جهت آنست که ملک او دایم البقاست و آنچه مذکور شد عرصه تلف
و فنا لام در ملک اول برای استغراقست و افاده عموم میکند و در یاقیین برای ماهیتی که حاصل شود
بوجود فردی از آن بس مرد و خاص باشند و مفسران را در آن اختلافست بعضی گویند مراد هیچ پادشاهی
ظاهرست که بومال و جاه و اختیار و اقتدار و کثرت حشم و خدم و نفاذ امر و علو قدر اشتمال دارد حق
سبحانه زمام جهانبانی و مملکت داری بقبضه تصرف هرکه میخواهد میسپارد و عنان ایالت و حکومت

ازکمه هرکه میخواهد بیرون بصلاح آرد بیت مفتاح اقتداریست قضای اوسته . ازهرکه خواست بستد واز آن که خواست داد
یا خلافت عرصهٔ زمین که با دم و فرزندان او عطا کرد ولذا ابلیس را استلاع او انتزاع نمود یا ملک نبوت و
رسالت که به بنی اسمعیل داد و از بنی اسرائیل بازستد یا پادشاهی بنی اسرائیل که سنشر کتابت آن را با
داود علیه السلام توقیع کرد و این خط غرامت در دفتر اختیار طالوت کشید یا ولایت اریحا که از تصرف
جبابره بیرون آورده بقبضهٔ اقتدار یوشع و قوم او باز داد یا ایالت مکه و حوالی آن که کفار قریش
را از آن محروم ساخته بلازمان آستان سرور عالمیان علیه صلوات الرحمن حواله فرمود یا سلطنت
ممالک روم و فارس و یمن که سدهٔ سنیهٔ نبوی را بدان سرافرازی بخشید و شعلهٔ اد بار در خرمن
دولت اکاسره و قیاصره و تبابعه انداخت یا ملک جنت که مومنان را از آن بهره مند میگرداند
که وملکا کبیرا و تحفهٔ از رهای چنین دبایین سعادت آیینش بشارم هم کافرین بها ان الله حرمهما علی
الکافرین یا ملک عقل چه فرمان عقلا بر همه کس روا افتد و سخن جهال سبب کدورت دل و ظلمت روان
و در امثال عرب است العقل یهدی الی درجات الملک والجهل یهوی فی درکات الهلک بیت
لمعهٔ عقل دل برافروزد . شعلهٔ جهل رخت جان سوزد . یا ملک علم که هرکه بر سریر دانش تکیه ساخت
هیچ ملک کردن از حکم او نتواند تافت ع العلم فیه مهابت وجلالة بیت نقد دانش هرکه آمد بدست
بر سریر ملک جاویدی نشست . یا ملک توفیق که هرکرا اعطا کردند بدان برداشته و نواخته شد و از هرکه
بازگرفت بآتش خذلان سوخته وگداخته گشت یا ملک معرفت است که هرکه خواهد دهد چون بحرهٔ
فرعون و از هرکه خواهد ستاند چون ابلیس و بلعم باعوراء یا ملک قناعت که هرکرا این ملک مسلم شد
هیچ سلطانی فرو نیاید و هرکه بدین مقام را مینیافت از زنده کانی هیچ لذتی ندارد عبدالله مبارک از
سفین ثوری رحمهما الله پرسید که آدمی کیست گفت آنکه در دنیا قناعت کند و بتحصیل علوم دینی مشغول
باشد بیت عزیز من قناعت پادشاهیست . حریصی بندگی و روسیاهیست . یا ملک عافیت
که هیچ کس قدر آن نمی شناسد و عافیت عبارت از صحت و فراغت است در احادیث آمده من اصبح
معافا فی بدنه آمنا فی سربه وعنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها و در ترجمهٔ این کلام گفته اند رباعیه
آنکس که بدهر نیم نانی دارد . وز بهر نشست آشیانی داده . نی خادم کس بود نه مخدوم کسی . گو شاد بزی که خوش جهانی دارد
در تفسیر ثعلبی از ابوسعید واعظ رحمه الله نقل میکنند که در طواف کعبه از بعضی زاهدان بزرگ شنیدم
که این ملک شب خیزیست هرکرا دولت بیداری شب روزی کرده اند در سلطنت بی نهایت برو
میگشایند بیت چشم صاحب دولتان بیدار باشد صبحدم . عاشقان را ناله های زار باشد صبحدم .
و هرکرا از لطائف تحریر حرمت تتجافی جنوبهم عن المضاجع باز داشتند و در مضیق غفلت و حرمان
از نظر رحمت واحسان فرو گذاشتند ع خفته تا بینا بود دولت به بیداران رسد . یا ملک کرامت

که هرکرا حق سبحانه بدان اختصاص داد مطیع خالق و مطاع خلایق گشت و آنکه از مشاهدهٔ این مرتبه
محروم و بانکار کرامات اولیا موسوم شد بغضب احد بمحذول ابد مانند احمد حرب رحمة الله فرموده
که این ملک مجهول و طاعات و مطاعات در قبضهٔ قدرت خداوند بحکمت هرکرا مشغول قلب ساخت بنظرات
عنایات صاحب کلانش بنوازد بهرکرا سود و دولت کرداند بمعادی نکبت و سدد تشکر را بگذارد و بعنوان
محققان گویند ملک مجهت مشغول که خواهد در اخلاص بارگاه احدیت بدمد عار بهر دو که خواهد چون
برصیصا و بر اقتدار اللیل و امثال ایشان بازگیرد و ابوبکر وراق رحمه الله گفت این ملک قهر نفس است و ابتلا
بر هوای او و آنکه پادشاهی ظاهر بوی دهند و او اسیر هوای نفس باشد از حقیقت پادشاهی چه خبر
دارد پادشاهی حقیقت آنست که هوای نفس را در زیر قدم آرند و سیاست بر نفس اماره فرو نگذارند
نظم بقهر نفس اگر توفیق یابی . زه اقلیم عالم تحقیق یابی . گرت باید بوی آشنایی .
ازین فرعون خود داده رهایی . و گفته اند این ملک عبارت از ملکات فاضله و اخلاق حسنه است چه
بخوی نیکو هر کامکاری دین دست دهند و هر رستگاری عیش بیت خوی نیکو دادت ایزد هیچ کم دیگر مجو
جان من خلق حسن انعم چو داری خوش شرم ست من حسنت اخلاقه کثرت اصدقائه شبلی رحمه الله فرموده که این ملک
آنست که کسی مستغنی باشد از کون بکونه یعنی چون داده که پادشاه پادشاهان و دارنده جان و جهانست
اوست هیچ ذره از کاینات سلطنت نشود و هرکه از احتیاج بان بارگاه عزت داشته و بی احتیاج از همه مستغنی گشته
وچه نیکو گفته است نزد حاجت خویش محتاج دیگر عرضه مکن . که فقادمتی انده دیگر باید برداشت . و از اسلم رحمه
الله منقولست که چون ابنای دین و ملوک عالم عالی و ملک منتظرند و تاج و تخت مباهی و مفتخر گشتند باز
نواختن کرسی عزت و برافراختن رایت حرمت خود مغرور شدند حق تعالی درین آیت باز نمود که ملک دوره
ملک عاریتست و پرتو سلطنت نزد سلاطین با عظمت بمثابهٔ ودیعت ع ولابد یوما ان ترد الودیعة آخرا .
علی الدوام منشور جهانبانی بنام یک کس توقیع دولت نمی یابد و دو روز برو از رخی دوی بعنا قسمت دیگر
آرام میگیرد و ولایت عزل و نصب در دست قدرت منست آنرا که خواهم تاج حکومت بر سر وی نهم و آنرا
که خواهم طیلسان عزل بجست وی دهم هیچ کس را در حکم من تپید و ملک مخلد مسلم نیست آورده اند
که هارون الرشید از بهلول موعظه درخواست بهلول گفت ای خلیفه همین عبرت بس که این ملک که در دست
تست از دیگری بتو انتقال کرده و خود باشد که از تو نیز بدیگری منتقل شود بیت
جا بجا دست بدست آمدست ملک بتو . بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت . ای عزیز درین آیت
اشارتی بکمال قدرت الهی هست چه قادر بکمال آن باشد که بدانایی و توانایی هیچ کند میان هر چیز و
وی یعنی مرده را داند و هم آوردن آن تواند پس بیان بیجه کرد اشتی کمال توانائیست برانکه ملک دهد
و بازستاند این نیز بدان که قادر هست برانکه عزیز سازد و خوار کرد الله جا بجا فرمود وتعز با هند

سادسه هر که خواهی با ایمان و معرفت چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم و متابعان او وتذل من تشاء و خوار و بی
مقدار گردانی من تشاء هر کرا خواهی بکفر و منکرت چون ابوجهل و تبع روان او ۲ یا المعز عزیز گردانی
بفتح و نصرت جناحین مهاجر و انصار را و خوار سازی بقتل و هزیمت جناحین سرداران عرب را که در
روز بدر هلال اقبال ایشان بخاه ادبار متواری شد و آفتاب جاه اهل اسلام از مطلع احترام بر آمد
۳ یا مراد عزت این امت است و ذلت اهل فارس و روم ۴ یا عزت مومنان بظفر بر یهود و نصاری
و ذلت ایشان بقبول جزیه یا بقتل و جلا و گفته ۵ اند عزیز گردانی براه نمودن مخلصان بطریق هدایت
و ذلالت و خوار سازی فرو گذاشتن منکران در بادیه غوایت و ضلالت ۶ [illegible] گذاران برآمد که
عزت بتوفیق طاعت است و ذلت بارتکاب معصیت ۷ یا عزت بانتهاج منهاج رضاست و ذلت بسلوک
سبیل جزع در وقت جریان احکام قضا ۸ یا عزت باستعداد است از مواد اخلاص و صفا و ذلت باستبداد
در متابعت راسم صفت و هوا ۹ یا عزت بیننده نجات است در میدان دانش و بینش و ذلت بشامت [illegible]
در بیابان جهالت گستری هر که بر مسند علم جای یافت عزیز هر دو جهان است و آنکه عنان توسن بمیدان
جهل تافت در خارستان خواری سرگردان بیت بیاموز علمی که گردی عزیز ❁ که بی دانش انسان نیرزد بچیز
قیمة کل امرء ما یحسنه بیت همه عزت و جاه دانش است ❁ دانش آموز تا گهی باشی ❁ ۱۰ یا
عزت بشرف قناعت است و ذلت بآنچه آلوده [illegible] و مقدمه شرح خرسند گشتن ای درویش استغنا
قناعت فقیر انرا بر صدر تمکین عزت جای بخشد و تکاپوی حرص پادشاهان را در صف نعال خوار سازد
باز دارد در تفسیر [illegible] آورده که سلطان محمود غازی در وقت عزیمت سومنات بزیارت خواجه
مقری غزنوی رحمه الله که در زمان خود قطب اولیا بود رفته استدعای فاتحه نموده و مجلس [illegible]
صف نعال ایستاده التماس نمود که از تفسیر تعز من تشاء و تذل من تشاء شمه باز گوید خواجه قدس
سره فرمود که روشنترین اقوال در معنی این آیت آنست که ترا با هزار و هفتصد پیل جنگی و پنجهزار فرسنگ
ولایت آبادان و صد هزار سوار مکمل برای طلب پیش و پیش طلب خانه مهجور من گدا می آرد و در صف
نعال باز دارد و مرا با این کلیم ژنده و پای برهنه ملک قناعت بخشد و در صدر آزادی جای دهد و
بر همگی در این باب گفته است نظم آنکه بقناعت آشنا شد ❁ از فیض تعز من تشاء شد ❁
وانکو بحرص و آز پیوند ❁ مقصور بتذل من تشاء بود ❁ و گفته ۱۱ اند عزت بالتزام طریقه انیقه محبت و
وفاست و ذلت بارتکاب شیمه ذمیمه عداوت و نفاق ۱۲ یا عزت بیامن عدل و وفاست و ذلت بنحوس
جور و جفا ۱۳ یا عزت بدخول اهل ایمان در عشرت آباد علیین و ذلت بسکون ارباب کفر و طغیان
در سجن سجین ۱۴ یا عزت بشهود لقا و کشف غطاست و ذلت بحجاب حرمان و باز داشتن عطا ۱۵ یا
عزت بوزیدن نسیم قبولست از مهب عنایت الهی و ذلت برسیدن سموم رد از وادی قهر پادشاهی

کلاه عزت با آن بلا بود که طوالع سعادت از مطالع قبول طالع گشت خاکساران شارع اخلاص [illegible]
[illegible] لا تقنطوا من روح الله و سند و هو الذی یقبل التوبة عن عباده [illegible]
بجز تو که [illegible] صدر نشینان [illegible] و بنظام النافع [illegible]
کل امرء منهم [illegible] و بین ما یشتهون [illegible] عزت هر کرا خواهی [illegible]
[illegible] باید بذلت [illegible] عزیزان [illegible] و ذلیلان [illegible]
۱۶ نزد محققان عزت بطوالع انوار است و ذلت بطوارق نفس چون سالک [illegible]
از ننیر عزت مستظهر است و چون در بوادی نفس افتد در مهردی [illegible] ۱۷ یا
[illegible] بشد [illegible] و ذلت بنوق [illegible] عبادت باری ۱۸ یا عزت بمتابعت اهل صدق و [illegible]
است و ذلت بوجوع [illegible] ۱۹ یا عزت بعرفان است و ذلت بخذلان ۲۰ یا عزت [illegible]
[illegible] است و ذلت [illegible] ۲۱ یا عزت [illegible] احکام [illegible] و ذلت
[illegible] وساوس شیطان ستمکار ۲۲ یا عزت در دولت [illegible] و ذلت در [illegible]
اعراض است از آستانه عبودیت ۲۳ یا عزت شرف قرب و یافت است و ذلت [illegible] سبحانی [illegible]
طریقت گوید چه عزیز کسی که او را خود تو دیگرانی [illegible] که او را [illegible]
و بعد [illegible] صفت است کسی در یابد که از خواص اهل معرفت است [illegible]
وانکو [illegible] ۲۴ [illegible] قشیری قدس سره [illegible] عزیز آنست که او را خود [illegible]
کردانی [illegible] خدمت [illegible]
خدمت این و آن ساید ۲۵ یا عزت کسی راست که او را بر بساط انبساط جای داده و ذلت نصیب آنست که
داغ قبض بر جبین حالش نهاده ۲۶ یا عزت آنرا بخشی که لطف خود را مونس او گردانی و ذلت بدانکس دهی که
اندر [illegible] ۲۷ یا عزیز آنرا ساخته که دلش را از غیر خود ببرداخته و ذلت
آنرا داده که هوای این و آن در جانش نهاده ۲۸ یکی از عظما در تحقیق عزت نوشته و ذلت [illegible]
[illegible] تعز من تشاء [illegible]
[illegible] و تذل من تشاء [illegible]
[illegible] عزتش پوشانند [illegible]
۲۹ شیخ المشایخ رحمه الله گوید الهی عزیز کنی هر کرا خواهی [illegible] استحقاق عزت و ذلیل
گردانی هر کرا خواهی [illegible] اعراض و اعتراض [illegible]
[illegible] کلا [illegible]
بیدک الخیر بدست تست [illegible]

وآخرت نه بهشت خیر تواند این حضرتنا فی حصول خیرست بید بخیر بس حال باشد بآنکه جمیع خیرات از ثروت و به
تکوین والایجاد وابداع احوال عزیز اگرچه شر نیز چون نزع واذلال بید حضرت قدرت اوست اما تخصیص خیر
جهت مقتضای مقام است جانب نزول آیت معلوم شد که کلام اشتمال داد دبر بشارت اهل ایمان و وعد
ایشان بفتح اقالیم و کثرت غنائم بیت الکفا کرده است باحد الضدین وازو ضدی دیگر مفهوم میشود
چنانچه سرابیل تقیکم الحر بیت الکه چون رغبت واعیان بجانب خیرست وطلب طالبان جز تکوین خیرست
پس آنچه مطلوب و مرغوب است بزبان انسان در این دعا جاری کرد ابدیت الکه صادر بشود از حق تعالی
وتعلق اللاخیر دنیا که افعال الهی را نتایج است و منع آن واعزاز و اذلال و جزای آن از عین حکمت صادر می
باید وآن محض خیرست بیت الکه شر خاص در عالم نیست زیرا که هرچه شرست از وجهی خیرست از وجهی دیگر
پس اطلاق اسم خیر بر وجهی صحیح باشد در مقتضا فتح و عروه و غیر آنها از مسایل عی قانونست که شر مطلق
موجود نیست زیرا که حکمت اقتضای آن نمیکند والیه اشارت الشیخ تعالی بحسب نسبتها شر این با مردان
بس بد مطلق نباشد در جهان ، زهر ماران مار را باشد حیات ، نسبتش با دیگران باشد ممات ، بیت تنبیه میکند
بر رعایت ادب در خطاب جمله لسان ارباب شرایع بدان ناطق است که هرچه روی در نقص و شر دارد اضافه
بحق نکند وآنچه بسمت کمال و خیر منتسبست بحق سبحانه اضافت سازند چنانچه ابرهیم علیه السلم فرموده
واذا مرضت فهو یشفین ، و در بعضی ادعیه حضرت رسالت صلوات الله علیه وارد است که الخیر کله بیدیک
والشر لیس الیک ، و در این حدیث شریف تنبیهست که بیان آن جز بزبان اهل تحقیق نکرد شته صاحب
فص الفصوص خلد الله علی مفارق اهل الخصوص در حضرت خاتم المرسلین علیه افضل صلوات المصلین بدا
سرایایی میفرماید آنجا که میفرماید نظم بلبل شاخسار بیخ بلاغ ، شاهباز نشیمن ما زاغ ،
داشت چشم سر برو دیده سر ، روشنایی ز کحل ما بصر ، چون بنظاره جهان بردخت ، هر بد و نیک را که دید شناخت
کانچه نیک از خدا بی تقدم است ، وانچه بد با نقایص عدم است ، گفت الخیر کله بیدیک ، لکن الشر لا یعود الیک
ای درویش در رساله حق الیقین آورده که وجود عین خیرست و عدم عین شر و شرور اعتبارات و نسب
جزو نظم ، وجود آنجا که باشد محض خیرست ، و گر شری بود در وی ز غیرست ، تعین میکوم این شر بقرآن
تفاوت نیست اندر خلق رحمن ، وتحقیق این مسئله بر وجهی که در لوایح مذکور شده است آنست که صفات
صفات وافعال و احوالی که در مظاهر ظاهرست فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در مظاهرست پس اگر احیانا آثار بعضی
از آنها شرور و نقصانات واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر
محض است و از هر امر وجودی که شر متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگر ست نه بواسطه آن امر
وجودیه من حیث هو امر وجودی رباعیه هر صفتی که از قبیل خیرست و کمال ، باشد حضرت ذات پاک متعالی
هر وصف که در جناب شرست و وبال ، دارد بقصور قابلیات مآل ، حکما در آنکه وجود خیر محض خیرست دعوی

ضرورت کرده‌اند واز برای توضیح مثالی چند آورده و گفته که برودت مثلا صفت ثلوست و شرست نسبت با
ثمار اما شریت او نه از آن حیثست که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او از این حیث کمالیست از کمالات بلکه
از آن حیث که سبب شر و آفتست مر عدم وصول ثمار را بکمالات لایقه خود و همچنین قتل مثلا که شرست شریت
او نه از جهت قدرت قاتلست بر قتل یا قاطعیت آلت قتل یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال
حیات و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثله رباعیه هرجا که وجود کرده سیر است ای دل
میدان بیقین که محض خیرست ای دل ، هر شر ز عدم بود و عدم غیر وجود ، پس شر همه مقتضای غیرست ای دل
انک بدرستی که تو خداوندا اندر وی الخیار علی کل شیء بر همه چیزها از نفع و ضر و خیر و شر
واعطا و منع واعزاز و اذلال قدیر توانایی و حضرت الهیه از روی قدرت یکی را تخت گاه دولت سر آید
مراد ساز د و توانایی دیگر برادر نکبت آباد محنت بی نشانی و یکی دیگر از نشاه اقتدار کامل تو آنست که
تولج اللیل در میاوری شب تیره روی را فی النهار در روز تمام آرای با آنکه از وقت نزول آفتاب
بنقطه انقلاب شتوی تا زمان حلول او بنقطه انقلاب صیفی از اجزای شب کاهی و در اجزای
روزی افزایی تا روزی که در اول جدی اقصر ایام بود با اول سرطان اطول ایام میشود وتولج النهار
و در می آری روز کافور بیضه عامه را فی اللیل در شب مشکین شمامه با آنکه از زمان وصول مهر جهانتاب
خورشید جهان تاب بسرطان تا دخول او در جدی از اجزای روز کم میکنی و اجزای شب را زیادت
میسازی تا شبی که در آخر جوزا اقصر لیالی بود در آخر قوس اطول لیالی میشود و بعضی گفته‌اند مراد از
ایلاج ایجاد هر یکیست بر عقب دیگری وهو الذی جعل اللیل والنهار خلفة یعنی چون عروس بخشنده
روی آفتاب بحکم تقدیر ربی تقیر تو از تتق افق مشرق درخشان جهان آرای بناید زلف عبیر آمیز
شب را از عقد رسن سای روز بر دارد وچون سیمرغ زرین بال مهر عزم آشیانه مغرب کند غراب
سیاه بال شب را در فضای هوا پروار آری تا در ساحت اباحت روز اسباب معیشت انتظام پذیرد
ودر خلوت مقترن بوسلوت شب آسایش و آرامش روی نماید حبیب کامیاب از دوست کنند و گری
عاشقان از شب زمان صحبت بجوی ، و در حقایق التاویل آورده که داخل میگردانی و غلبه میدهی
ظلمت نفس را بر نور قلب تا اثر تجلی اسم المضل ظاهر گشته کاشانه دل اهل ضلالت ظلمانی شود و
در می آری و غالب میسازی روشنی دل را بر تاریکی نفس تا انظار تجلیات اسم الهادی ظهور نموده
زاویه سینه ارباب هدایت منشرح گردد امام قشیری رحمه الله فرموده که غالب گردانی سلطان
صفای توحید را تا از آثار نفس و ظلمات او چیزی باقی نماند و مغلوب سازی آفتاب معرفت را بتراکم
ظلام شرک تا آینه دل تو آفتاب بزنگار انکار مبتلا گردد و چه زیبا روزی که انوار افعال و تجلیات
ظلمات لیالی نفسانیه را مغلوب ساخته روا بای عالم وجود سالک بتاب آفتاب جمال ازلی روشن

کرده ع مبادا که بامدادی کان حال اندر نظر باشد ◦ و چه ناخوش شبی که تاریکی نفس دلی بر انوار
باطن غلبه کرده و خانهٔ دل انور را بغمام ظلام شقاوت لم یزل تیرگی یابد ع چه بلاییست شبستان که سیه روز کند
ای درویش بباید ترسید از آفت بیگاهی عبد الذات بیگاهی و بحذر باید بود از نکبت بی نوایی
بر عقب دولت آشنایی و ای برقی سعادتی که از اوج عزت عرفان بحضیض مذلت کمراهیش در افکند
و بعد از التذاذ بانس وصال و وفاق اورا بوحشت هجران و داغ فراق مبتلا کنند بیت
دی بود زنهار عیش و کلزار وصال ◦ امروز خزان هجر و زندان ملال ◦ عارفی گفته است که اکر صاحب تیره
در حکمت مرآتیه وجود حق و حقایق موجودات مرکبه یکدیگر را تا تلی بنمایند هر آینه از غلبه شهود
حق و تجلی او باسم الظاهر که وصول بدین منزل خاصه ذو العین است حقیقت تولج اللیل فی النهار
بر وی منکشف شود و از استیلای شهود خلق و تجلی حق باسم الباطن که متمتع ازین رتبه نصیبه ذو
المقلتین سر تولج النهار فی اللیل در ادراک و بلا تا دبن حکم لا صباح عندی و لا مساء آیه مقامیست که جز شاه
باز ان فضای وحدت بدان نرسند بیت لنا که و ترکی قدم بود الهی از سند ◦ عصفور نیز بتهمت عنقا نرسد
وتخرج الحی و بیرون می آری زنده را چون حیوانات مثلا من المیت از مرده که آن نطفه است یا
از اراج مسکی مرغ را از بیضه و درخت را از دانه وتخرج المیت و بیرون می آری مرده را چون نطفه
و بیضه و دانه من الحی از زنده که آن حیوان و مرغ و درخت است و گفته اند که طیب را از خبیث و خبیث
را از طیب بیرون می آری یا کافر را چون کنعان از مومن که نوح علیه السلام و مومن را که ابراهیم
است علیه صلوات الرحمن از کافر که آزر بود و تشبیه مومن و کافر بزنده و مرده بسیار ظاهر است اومن کان
میتا فاحییناه و موید این قول آن بود که در اخبار آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
یکی از حجرات طاهره در آمد زنی نیکو هیات دید گفت و چون از حال وی استفسار نمود عرض رسانیدند
که یکی از خالات شماست و آن خالده بود دختر اسود بن عبد یغوث بر زبان سید کاینات علیه افضل
الصلوات این کلمات جاری شد که سبحان الذی یخرج الحی من المیت آن زن را که بزیور ایمان و علم
صالح آراسته بود زنده خواند و پدرش را که در بادیهٔ کفر و طغیان سرگشته و حیران می رفت نام مرده
بروی اطلاق کرد و گفته اند مراد ازین اخراج بیرون حکمت است از دل فاجر و ظاهر کردن سقطه از
زبان عارف و بعضی این کلام را با آنچه بر وی مقدم است از ایلاج لیل و نهار و با آنها که در آیت سابق
مذکور شد از ایتاء و نزع و اعزاز و اذلال از قبیل لف و نشر داشته اند و معنی این برین وجه بر
صفحهٔ بیان نگاشته که بدهی ملک شهود وجود حقیقی هرکرا خواهی و او را بشناخت آن عزیز
گردانی و شب ظلمت ضایعش را مقصور نور نهار هویت خود شناخته جز حقیقی زنده اش
سازی و بستانی ملک معرفت از هر که خواهی و او را باسقاط از رتبهٔ قرب ذلیل گردانی و روز روشن

لمحه المتین را مغلوب ظلام شامر نفس شوم کردانی و حیوة حقیقی از دلش سلب کنی وترزق و روزی
دهی از خزانهٔ رحمت واسعه من تشاء هرکرا خواهی بغیر حساب بی شمار یعنی بمثابه که خلق عدد و
مقدار آن ندانند و اگر چه عند الله معلوم است و در بصایر گفته که روزی بی شمار در بهشت خواهد
بود دنیا که عمرش با پایان آنجاست نعمت بی شمار و روزگاری پایدار باید که بسیاری نعمت با عمر اندک
بکار نیاید ◦ من نباشم در چمن گل گو مباش ◦ ای عزیز چون درین دو آیت مبین شد که مالک ملک
حضرت اوست و همه مقدورات داخل دایرهٔ قدرت او هر آینه ملازمت عتبهٔ خدمت او و مجاورت
سدهٔ محبت دوستان او که از خاصگان حضرت فضل اند واجب باشند و مفارقت از توجه بغیر درگاه
او و مهاجرت از موافقت دشمنان بی راه او که کالخشکان بجذوعه عدالله لا الغرو لا ذنب و بطراز این آیه
تعالی منع نماید بندگان را از دوستی با دشمنان و نهی میکند از آشنایی با بیگانگان و می فرماید
لا یتخذ المؤمنون باید که فرا نگیرند مؤمنان که دوستان باشند الکافرین ناگرویدگان را اولیاء دوستان
و متولیان امور خود من دون المؤمنین بیرون مؤمنان یعنی دوستی مؤمن بجز مؤمن نباید والمؤمنون
والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض و با کافران که دشمنان خدا و رسول اند دوستی نشاید لا تتخذوا عدوی
و عدوکم اولیاء در اسباب نزول آمده است که جمعی از وجوه و اعیان انصار با جماعتی اشنا بار زوساء
یهود طریق دوستی اختیار کرده بودند و عقد موالات و عهد مواخات در میان آورده و غرض یهود آن
بود که چون مسابقت مصادقت و قواعد مخالطت با اصحاب مؤکد و ممهد کردند ایشان را بکلمات مزخرف که
اگر بر کوه خوانید نزدی صدا آن انجواب آن تنگ آمدی از راه ببرند و با فسون و افسانه خویش که هوا از
مقبول اشکال آن تا از طریق منهج صواب صحابه رسانند عار و داشتی منحرف ساخته از عشرت آباد بهشت
بوحشت سرای کفت کشند ابن جبیر با که وی از اهل خیر بود با یاران خود دایم دوستی دشمنان ملامت کرده
اند ذات دین و علامت قیامت تخریب مینمودند اما چون بنای وداد و اساس اتحاد میان طایفتین
تشدید و تمهید یافته بود مسلمانان بدان کلمات التفات نمی نمودند آفریدگار عالم بنزول این آیت
ایشان را از مصادقت یهود منع کرد و بعضی گویند آیت در شان منافقان چون ابن ابی و اصحاب او نازل
شده است که در معاملت تزلزل و تردد مضطرب و متحیری بودند و جهت استخبار اخبار مهاجر و استنشاء
اسرار انصار با یهود و مشرکان نابکاران مطلع سازند تجسس و تفحص می نمودند و در روایت ضحاک رحمه الله
آنست که عبادة بن الصامت را با تنی چند از یهود دوستی بود که ایشان را تاکید عهد محبت کرده بود در
میان بود در روز احزاب که کار بر اصحاب تنگ آمد عباده در جناب رسالت مآب عرض رسانید که اگر فرمان شود
اجازت ارزانی فرماید پانصد تن از حلفا خود از یهود که همه دلیران کارزار و شیران کارزار اند با
یاد مرتا بنشستند لشکر ما با استظهار ایشان قوی شود و اهل جهاد زیاده گردد و چون آن گروه

کار دنیا و با ما یار شوند نکنیست که ترس و هراس بر قلوب اعدا استیلا یافته از معرکه ستیز دوری جسته کوتاه
هند بعضای آنکه بدین امر اقتران نیافت و سطوت سوط قهر درین آیت عنان عزیمت اصحاب الصوب این
رای بر تافت و حکم شد که مومنان نباید که با دشمنان دوستی نکنند چه فایده محبت و مودت معاونت
یکدیگر است در طریق وصول بحقایق که از برای آن از خلوتخانه عدم بفضای صحرای وجود آمده اند تا بعضا
و وفاق که نکته الرفیق ثم الطریق از آن نشان میدهد متوجه یک مقصد شوند و اشارت بدین بیت
نظم نی دوی همرهان کلام شاد . هرکه باشد گو پیاده گو سواد . آنکه تنها در رهی او خوش رود
با رفیقان سیر او صد تو شود . پس چون مقاصد اشرار و ابرار و منازل مومنان و کفار مختلف افتاده
مرافقت طریق و موافقت علی التحقیق میان ایشان چگونه تصور توان کرد ع من مجانبا الیها و سوی تا روز رد
و دیگر آنکه لشکر وساوس شیطانی و مواجس هواهای نفسانی مدد کار اهل کفر بهر ... هر کسی بالایشان
همراهی نماید نکنیست که بدلالت غرور ایشان از منهاج صدق و صواب منحرف گشته و بدعوت مزینه
آن گروه که لذات حق و مشقات نفس را در نظر آرزوی سالکی آرایند فریفته شود و بهاویه ضلالت
در افتد و لهذا زبان حکمت نشان انبیا و اولیا از مجالست با او باب شر و فساد بکلی نهی فرموده ایاکم
و مجالسة الشریر فان طبعکم یسرق من طبعه و انتم لا تدرون طبع آدمی را که اصلا مایل هوا و هوس است بمثابه
دزد خانگی گفته اند چون کسی با اهل هوا مجالست نماید هر آینه طبع او گوهر اصلی بکار آورده از طبایع
ایشان اکتساب صفات دنیه که مناسب اوست خواهد نمود و انکس از این حال خبر ندارد تا و نیع که در
بکر خود را از ایشان باید نظم زید بکر بد و با نیکان در آمیز . که از نیکان نکو و زبد شوی بد .
جگر با آنچه کرد صاحب . بیکدم رنگ و بوی مشک یابد . دیگر واضح شدن بصحبت مفسدان دلیل
دلیل بدلالت از مجالست صلحان و بموجب صحبت بی جنسیت دست بهمه خود را در سلک خبیث طینتان
داخل نکرد باید کرد و از دایره پاکیزه روشان خارج نباید شد و لهذا ... الطیبات للطیبین و ...
للخبیثات الخبیثون بوجنسیت ... نظم جنس خود کند هر جنس آهنگ . بنالد ...
جنس خویش دارد میل هر جنس . فرشته با فرشته انس با انس . و چون کلی در مودت کفار آنست که محبت
با ایشان موجود نکرد ... از رضا با اقوال و افعال ایشان و رضا بکردار و گفتار این گروه که محض کفر
کفر محض باشد و از ینجاست که سید انبیا مولاة با ایشان بدین وجه تهدید میفرماید که ومن یفعل و هرکه
بکند ذلک این را که مفتی دشمنان بدوستی فلیس پس نیست آنکس من الله از دین خدای فی شیء در
چیزی یعنی از دین حق بمفارقت نموده است یا نیست از دوستی خدای در چیزی که صحیح باشد نام دوستی
بر آن اطلاق کردن زیرا که گفته اند دوستی دو دشمن یکجا جمع نشود یعنی مولاة دوست با دوستی علاقه
او تنافی باند بیت دوست من دشمن دشمن بود . دوستی دشمن عدوی من بود . در حقایق التاویل

آورده که حق سبحانه و تعالی نهی کرد مومنان را از موالات کافران جهت آنکه محبت اصولیست مناسبت و
مجانست در صفات معنوی و ممتنع نباید و اگرچه آن نسبت دعوی دوستی کنند آن دوستی باشد مصنوع
و مجعول آمیخته بنفاق و تصنع و آلوده بریا و تملق پس اگر نسبت آن جماعت از اهل ایمان که با کفار دوستی
میکنند در صفات قلبیه متفق است هر آینه دوستی با ایشان منتفی بریا و نفاق باشد و این خصلتها
حجب ظلمانیه اند و مانع از سلوک طریق حقانیه و اگر عیاذا بالله مناسبت ایشان در صفات مذکوره تا
هر آینه در میشان ظلمتی که جز مناسب حال کفار نباشد باشد پس بر هر متدین هر که با ایشان دوستی
نماید از محبت خدای بی بهره است زیرا که در دو نور ایمان خالص که بآن مناسبت او با حضرت الهیه ثابت
تواند بود منیست لکن اضعیف یقینانرا که اسناد ... کنند و از معنی ... الله ... غافل
باشند درین باب رخصت داده و گفته که چون دوستان دشمنان از دین خدای ... بر ایشان
بد دوستی نکنید الا ان تتقوا مگر آنکه بترسید و پرهیز کنید منهم از ضرر و هلاک ایشان که با اعتقاد ... ایشان
مستقل اند در ایصال آن تقیة ترسیدنی و پرهیز کردنی تقیه و تقیه بیک معنی باشند و حکم تقیه
منسوخ در ابتداء اسلام و قبل از استحکام امور دین بوده اما امروز رخصت تقیت خود در دار الحرب ...
و در کشف الاسرار گوید مومنان را روا نیست مداهنه کافران و موالات ایشان مگر وقتی که کفار بر مسلمانان
غلبه کنند یا مردی مسلمان تنها در میان کافران افتد و از ایشان بر نفس و مال خود ترسان بود آوردیم رخصت
است که باظهار کلمه حق خود را در مهلکه نیفکند بلکه طریق مداهنه انداخته در زبان با ایشان موافقت کند
الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و درین باب شرط آنست که استحلال محرمات نکند و کفار را بر عورات اهل
اسلام مطلع نسازد صاحب معالم التنزیل فرموده که تقیه روا نیست مگر با خوف قتل و سلامت نیت و با وجود
این اگر صبر کند تا کشته گردد هر آینه اجر عظیم خواهد یافت و نزد امام احمد حنبل رحمه الله تقیه رخصت
نه عزیمت و در فتاوی ایشان مسطور است که کسی از باب تقیه سوال کرد و گفت اگر شمشیر بر کسی عرض کنند
او را روا باشد تقیه کردن امام فرمود که اگر عالم باشد تقیه نکند زیرا که چون عالم بپوشد و جاهل خود نمی
داند پس حق چگونه روشن گردد هر دو مخلص آنست که در اعلاء دین متین از تیغ آبدار دشمنان آتش بار دو داند ...
و باظهار کلمه حق جان فشانی را وسیله حصول دولت جاودانی داند ... گر تیغ کشد دشمن و گر طعنه زند دو
قطع از دوست دای تو قطعا نتوان کرد . در تبیان آورده که دو مومن را نزد مسیلمه کذاب حاضر گردانیدند
یکی را گفت گواهی میدهی که محمد صلی الله علیه و سلم رسول خدای است گفت دیگر باره پرسید که آیا
شهادت میدهی بر آنکه من هم فرستاده خدایم بیچاره بترسید و گفت آری او را رها کرد و دیگری را پرسید
که برسالت محمد صلوات الله علیه اقرار داری گفت دارم باز سوال کرد که مرا نیز پیغمبر میدانی آن شخص را
غیرت دین دامن گیر شد جواب داد که مرا درین وقت صمم عارض شده و سخن ترا در نمی یابم مسیلمه

نوبت بود با عادتی کرد و آن مرد همی گریست گرفتند اما لا من الحکمة بیندیشی او اقرار خود اصحاب مسیلمه بیان
او آن عزیز را شربت شهادت چشانیدند ع جان بجست کاهمو قد اشوان کرده این خبر بحضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که آن یکی تو مسلمان شده بر رخصت آلهی رفت بود و هم کی فوق نیست اما
اما آن مقتول الذی بر صدق و یقین تتمه شهادت را متول کرده و مرتبه تو درجه تضعیف او را الیه
حسنا لکها دنیو باد مرو باد و لیق که نصیب او ست بیت حوش حال شهیدان سوکوی عشق
که نخوتین بربستند و بیدقی بیوستند و در حقایق بخیه تاویل این آیت بر دو قسم است که دل مومن
باید که نفس و شیطان و هوا و دنیا را دوست ندارد تا از نظر رحمت خاصه حق بجرم نماند مگر اینکه
از لطف که مرکب بدن که سیر این طریق بر و سیر بهت بی شد و دانیم وقت بحکم حق نفسک مطیتک
فارفق بها با او مواسا باید بود تا از سیر فرو نماند ای صوفی بیش مساعی از تعهد مرکب بود چون که تعب
باشد جاره بیت اما همه عمر صرف بر و دش مرکب کردن و راه نارفتن هم و غمست شیخ فرید الدین عطار
فرماید نظم طریق دشت را شرع و تن دنیز تو مرکب • بر مرکب با نفاق حیاء مرکب نیز ای • بیار این مرکب بکر خود را بستر انگنی
که کر مرکب فرو ماند تو چه مرکب فرو مانی ویحذرکم الله و می ترساند خدای شما را از نکایت منایحه
نفسه از عذاب نفس خود یعنی عقابی که صادر باشد الا از قهاریة حق سبحانه بی واسطه غیری و
و هر آینه آن اعظم انواع عذاب و عقابست و گفته اند ضمیر نفسه علیه بالمتخاذ است یعنی از نفس این
فعل شما را میترساند اما در تفسیر کبیر آورده که لفظ نفس وارد است در قرآن و حدیث بجای ذات حق
قال تعالی تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک وقال کتب ربکم علی نفسه الرحمة وقال صلی الله علیه وسلم
فی مناجاته کما اثنیت علی نفسک و در حدیث قدسی آمده که فان ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و نجو
نفس عبارتست از ذات چیزی و حقیقة هویة او و بس هر جا که لفظ نفس در شان حق تعالی ایراد کنند
مراد ذات او باشد و برین تقدیر معنی آیت آن بود که خدای می ترساند شما را از خود سلمی گوید تحذیر حقا
بالحال بر سر که رفع وسایط نموده ایشان را از نفس خود تحذیر میکند و در خطاب اصاغر وسایط
را مدخل هست چنانچه فاتقوا النار و اتقوا یوما و ابن عطا فرماید که این تحذیر مرکسی راست که حق
با شناسد و کسی را که آن شناخت حاصل نباشد این خطاب از و زایل است آورده اند که حق سبحانه
موسی علیه السلام وحی فرستاد که ای موسی بجز من هیچ کس بتو هیچ ضرر و نفع نتواند رسانید هیچ
کس من هر چه خواهی بتو رسانم پس از غیر من بپرهیز و از غیر من و بمن امید وار باش نه بد و نه من بیت
از من و آنچه از سم تو بس بنت و بناه من • امید از کس چه دارم تو بس امید گاه من • نبی عظیم
میکند در مخالفت احکام و مصادقت خصام و میگوید والی الله و بسوی جزا یا داش خداوند
تعالی است المصیر بازگشت شما و ضع مظهر در موضع مضمر متضمن وعید شدید است و دیگر باره برای

تاکید نهی از موالات کفار سرا و علانیة با جهت بیان تحذیر به سبیل تمیز که حکم اقامت برهان دارد
بر حقیقت آن میفرماید قل ان تخفوا بگوی ای مبلغ وحی که اگر پنهان دارید ما فی صدورکم آنچه در دلهای شماست
از موالات کفار یا عدم تصدیق سید مختار علیه صلوات الملک الجبار یا اقامت صدور در مقام
قلوب از قبیل تسمیه حالت باسم محل او تبدوه یا آشکارا کنید ما فی الضمیر خود را یعلمه الله میداند
آنرا خدای تقدیم اخفا بر ابدا تنبیه است بر آنکه الله تعالی عمل و نیت ما میداند قبل از اظهار آن و ایضا
در آخر سوره بقره ابدا را تقدیم کرده و اینجا اخفا را مقدم آورده تا دانند که دانستن هر دو او را یکی
سانست بیت هر چه پیدا و هر چه پنهانست • پیش علم خدای یکسانست ویعلم و میداند خدای
ما فی السموات آنچه در آسمانهاست از اصناف علویات وما فی الارض و آنچه در زمین است از انواع
سفلیات پس کسی که در آسمان و زمین هیچ چیز بر او پوشیده نباشد چگونه از ضمایر و نیات شما باخبر نبود
والله و خدای که علم ذاتی او محیط است بجمیع معلومات علی کل شیء بر همه چیزها قدیر تا در دست به
قدرتی کامله که احاطه کرده است بجمیع مقدورات و ذکر الله با آنکه موقع موقع اضمار است اشارت
بکمال علم و قدرت دارد چون دانستید که حق سبحانه داناست بد آنچه از شما صادر گردد و تواناست بر آ
جزای عمل شما بشما رساند باید که بر نافرمانی او دلیری نکنید و بترسید یوم تجد از روزی که بیابد
کل نفس هر کسی از عمل کنندگان ما عملت آنچه کرده باشد و بجای آورده من خیر از نیکویی محضرا
حاضر کرده بیند نزدیک خود یعنی آنکه چیزی از و کم نشده باشد یعنی به بیند صحایف حسنات را و گفته
اند جزاء عطا را و حقیقة آنست که آنچه از آدمی قولا و فعلا صادر گردد در صحایف کرام الکاتبین ثبت
میشود و نفس انسان بر آن متاثر گشته نقشی و صیاقتی در وجود میاید و هر گاه آن قول و فعل
مکرر گردد هیات راسخه و نقوش ثابته در نفس پیدا شود اما اشتغال حسیه و عوایق و همیه و
موانع فکریه آدمی را از ملاحظه آن باز داشته بخود مشغول گردانیده اند پس در آن روز که حجبات
ظاهر و موانع مرتفع گردد صور اعمال و اقوال خود مطلع گردند قال تعالی احصاه الله ونسوه پس آنچه از نیکویها
باید موجب لذت و سرور او شود وما عملت و آنچه کرده باشد من سوء از بدی تود دوست دارد و آرزو
برد نفس لو ان بینها کاشکه باشد میان او وبینه و میان آن عمل بد امدا اندازه بعیدا دور یعنی غایتی دور چندان
که آنرا نتوان دید و بدان نتوان رسید چنانچه بعد المشرقین و بعضی گفته اند خواهد که ابدا عمل خود
را نبیند ویحذرکم الله نفسه تکریر تحذیر برای استحضار قلوب است تا از آن غافل نشوند یا اولا تحذیر کرد
از آنکه با حوال دنیویه اشتغال نموده از حق باز مانند و ثانیا بترسانید از آنکه مشغول نعم اخرویه و حظوظ
آن شده عبادت خالص فرو گذارند و در فتوحات آورده که میترساند از آنکه در ذات او تفکر کنند و بکرار
تاکید رفع مناسبت میکند میان ذات خود و ذات خلق ع چه نسبت ذره را با نور خورشید •

ای درویش بباید دانست که حق سبحانه از حیثیت حقیقت خود در حجاب عزت و عظمت محتجب است و میان
او و ماسوای او هیچ نوع نسبتی متصور نیست که کنه ذات و عین هویت مطلقه او را تعالی و تقدس در
یابند نه دست آرزو بدامن این امر تواند رسید و نه پای خیال بحر الی این منزل تواند گذاشت ع
خیال در نگنجد تو خیال خود مرنجان • غایت کار مسافران این بادیه وصول بمقام رضی کتابست و غایة
تحرر شهسواران مضمار این طلب حیرت و سرگردانی رب زدنی تحیرا [illegible] دل هیچ در مان نرسید •
جان در طلب آمد و بجانان نرسید • در بحر جهت عمر بپایان آمد • وافسانه عشق او بپایان نرسید •
و چون از تکرار تحذیر تاکید وعید متصور میشود و سماع خطاب و تحذیر که موجب هر تلبیست مقارن
آن جهت نفتح آمال امید و امان فرمود که والله وخدای رووف مهربانست بالعباد به بندگان خود
و از رافت او یکی آنکه مبالغه کرده در تحذیر ایشان تا عنان اختیار بدست نفس باز ندهند ای عزیز
کلمات قرآن بدین نسق است که گاهی بتازیانه بیم میراند و گاهی بچشم امید میخواند و غرض ازین هر
دو معانی آنست که از مقصد و مقصود باز نمانند و بقول محققان که تحذیر از تفکر در ذات است هیچ [illegible]
آن زیادت نباشد که بندگان پایان [illegible] در طلب چیزیکه ممکن الحصول نیست و هیچ [illegible]
راه پیرامن آن مطالب امکان وصول نی تعلم و هرگز بپای بینی رو نتوان رفت • از دو دو دست فی باز گشت •
عقل در آنکه طلب کردمش • ترک ادب بود ادب کردمش • [illegible] ازین تحذیر [illegible] قول
تحریص میکند بمحبت خدا و متابعت رسول و میگوید قل بگو ای حبیب من با مدعیان محبت که ان کنتم
اگر هستید شما که از دو وجه اخلاص تحبون الله دوست میدارید خدای را فاتبعونی پس پیروی کنید مرا
یحببکم الله تا خدای شما را دوست دارد که متابعت من گواه محبت شماست خطاب با یهود و نصاری است
که در جواب سید عالم صلی الله علیه و سلم در وقتی که کعب اشرف و اصحاب او را از سلوک سبیل هدایت
با اقامه منهاج اسلام دعوت میفرمود و سید و معاتب با انخار [illegible] نصرانیت یکلمه از دین متین دلالت
مینمود گفتند نحن ابناء الله و احباؤه و در اخبار آمده که قومی [illegible] استماع این کلام زبان اعتراض
گشوده گفتند اگر حال چنین است پس چرا [illegible] غضب و لعنت را بنام شما [illegible] کشیده اند
اگر بعد از قوت و خشم [illegible] دوست از دوست [illegible] زمانی [illegible] و حرکت آمده و شفقت
بانعطاف کرده فراق [illegible] بوصال [illegible] مبدل میشود و حال آنست که روز بروز خشم الهی [illegible]
نامتناهی متوجه شامت ایشان [illegible] العالمین این آیت فرستاده و در اسباب نزول آمده است
که روزی مصطفی صلی الله علیه مسجد الحرام در آمد کفار قریش را دید که پرستش و کردن بتان بلاکی [illegible]
آراسته هر ساعت برسم طاعت پیش آنها روی بر زمین ضراعت می نهادند و در زبان تواضع [illegible]
و ثنا و دعای ایشان میگشادند حضرت خواجه را صلوات الله علیه غیرت دین در حرکت آمد گفت

ای معشر قریش عیش تان خوش مباد که ملت پدر خویش را مخالفت میکنید و در مقام ابراهیم اصنام را
نجاسر را تعظیم و تکریم مینمایید گفتند ما ایشان را برای خدا دوست میداریم و شفاعت ایشان
نزدیک خداوند آسمان امید واریم سید عالمیان صلی الله علیه و سلم فرمود که بدین سخن چه غرور که
ساخته و عروه بر دلخته طمع شفاعت ایشان مستکاری و توقع بر حذر داری [illegible] داشت اگر در محکمه
صفا دعوی محبت خدا دارید که اصل آنست که متابعت کنید مرا که فرستاده آنحضرتم بدعوت و تبلیغ
رسالت پس حق سبحانه تصدیق سخن حبیب خود را این آیت نازل کرد انتهی و قول حسن بصری
رحمه الله آنست که جماعتی نزدیک پیغمبر صلوات الله علیه آمدند گفتند ای سید ما آفریننده خویش را دوست
میداریم جواب داد که اگر در این سخن راست گویند پس متابعت من کنید و احکام اسلام را کار فرمائید
گیرید تا خدای نیز شما را دوست دارد و بر متابعت من ثواب و اجر کرامت داند و یغفر لکم و بیامرزد شما را
ذنوبکم گناهان شما و الله غفور و خدای آمرزنده است در دفتر گنهکاران را که بر متابعت من راسخ باشند
رحیم مهربانست بریشان در آخرت برحمت خاصه ای عزیز یحببکم الله متضمن اعطاء ثوابست و یغفر لکم
متکفل ازاله عقاب و غایت مطالب و نهایت مآرب عقلا همین دو چیز است و باز اسمین غفور و رحیم
و موکد مراسم مغفرت و مشید مبانی رحمتند و در آنکه اثبات ذنوب میکند رجاعت محبانرا ایمانیست بآنکه
محبت نه معلول است و نه مکتسب نه بتحصیل طاعت بدست آید و نه باجتناب از معصیت این در گشاید بلکه
بفضل و موهبت او روی نماید نظم دولت بچکار آید که بازو در کار • دولت چه زبان دارد که نیکی [illegible]
بجان تو مقیند هر صالح و هر طالح • سرگشته تقدیر ند هر عارف و هر عامی • و دیگر استدلال کرده اند که
بنی بجکاه کاری از مرتبه دوستی بیرون نبرد و مشهور است که نعمان انصاری را حد بجهت شراب
خوردن حد زدند و او منزجر نمیشد یکی در مجلس حضرت رسالت صلوات الله علیه او را لعنت کرد حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بروی لعنت مکن که او را خدا و رسول او دوست میدارد و بیت
[illegible] خدمت [illegible] پس که او را دوست دارد • جمعی از متکلمان برآنند که محبت نوعی
ارادت است و تعلق ارادت بحوادث باشد یا بمنافع پس تعلق آن بذات و صفات الهی محال باشد هر نه
و میگویند دوستی بنده مر خدای را محبت خدمت و طاعت و افضال اوست و محبت خدای با بنده ایصال
خیر و منفعت بدو و این قول نزد محققان ضعیفست بلکه باعتقاد ایشان محبت از حق و با حق و مع
حق [illegible] باید جا لیجه بعض قرآن و حدیث بی شایبه تاویل صرف سخن از ظاهر ثابتست و بباید دانست که
میدان محبت از آن وسیع تر است که بهنه بیان در شرح بعضی از آن جولان توان نمود و ایوان دوستی
از آن رفیعتر که کمند خیال بر کنگره بارگاه آن صعود توان فرمود هیچ یک و هر بر جدا آن تواند رفت
نه پیر عقل نکته [illegible] نشان تواند داد • و همین نکته در صفت او بس که محبت ازلی ختم مزرعه ظهور [illegible]

اظهار محبت فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف که جهت جلوات تجلیات اسمایی و صفاتی بنا آ
مقدس خود فرموده محبت است ع محبت اصل و باقی جمله فرع عشق • ای عزیز علما آنرا شریعت و حکما آنرا حکمة
یادر و صوفیه محبت خوانند بسیار است بدرستیکه دوستی حق و محبت بنده و مخاطب هر یک از آن دقایق
یک خبار و حلی جمال بمعنی از الفاظ انظر تحبیهم و یحبونه موافق تر است و ایجاب ایمان متابعت رسالت پناهی
که سبب محبت حضرت الهی باشد لا یفتر بدانکه این آیت دلیلی واضحست بر شرف پیغمبر صلوات الله علیه
وانرضون اورا بفضل حبیب بر خلیل علیهما صلوات الملک الجلیل توان برد چه قول خلیل اینست که
فمن تبعنی فانه منی و سخن حبیب چنین که فاتبعونی یحببکم الله بس میان محبت و خلت چندان فرق
باشد که میان این دو کلام هست خلیل گفت هر که پیروی ماست از ماست حبیب فرموده که هر که پیروی
ماست دوست خداست هر که متابعت خلیل کند مطلوب خلیلست و هر که متابع حبیب کردد محبوب حضرت
جمیل بیت عجب آن نیست که محبوب جهانی تو شدی • عجب آن باشد که عاشقان تو محبوب باشند • ای
درویش صفت محبوبیت موقوف باید و امر حاصل شود یعنی محبت خدای که ان کنتم تحبون الله و دیگری متابعت
رسول خدای که فاتبعونی یحببکم الله بس اتباع مقدم آمده که باعث بر آن محبت الهی بود چه اگر متابعت
عرض دیگر آمیخته کرده آن متابع را از محبت حق صحیح نصیبی نیست و گفته اند هر که در مرتبه محبت نگرنده
هیچ کس را با حق در آن شرکت ندهد مگر به تبعیت و لهذا گفت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بل فرموده
فاتبعونی را نامه عدو نتمه را مقدس ما برسید ندکه محبت تو با حضرت رسالت صلوات الله علیه چه مقدار
فرمود که دوستی من با آنحضرت اخیره وصف بیرون و از حصر چه کان برندا فزون است اما دوستی خالق
مرا از دوستی مخلوق مشغول میکرداند بیت سودای حق آنرا که سر کرده کند • سودای دگر کجاش گنجد در سر
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه ع یکدوست بسنده کن که یکدل داری • ای عزیز اگر بر ما بلغ محبت
طفیلی باشد دوستی اما باید که دوست بحقیقه جز یکی نبود و ثنی باکور بباغ ولایت و نوباوه
بوستان هدایت حسین بن علی رضی الله عنهما از پدر بزرگوار خود پرسید که مرا دوست میداری
جواب داد که چرا ندارم تو لخت دل البتول ستین و حاصل مرج البحرین فرزند شایسته و دلبند بایسته بود
دیگر ولی و سرو و سینه بمعنی دیگر باره گفت ای پدر تو با برادر من حسن محبت هست گفت چرا باشم
سلاله پاک تن و لاله یک چمن اید تجلی اقبال را میکی از ثمار شجره بنای و نهال افضال راهر یکی از عود
دوتن شهره کرامی هار بجانتان با انشاهراده فرمود که مادر مرا دوست داری گفت چرا باشم
زهرا آمنوست مجزوی از اجزاء رسول فاطمة بضعة منی دیگر باره گفت دوستی محبت جلت جگونه فرمود
که نهایت دوستدار ایشانم که جون فلک یقین و رجوم مر مرده شیاطین حارسان دین حق و داعیان
حق دین اند اصحابی کالنجوم باز سوال کرد که ای پدر بدین جمله را دوست میداری گفت ای قرة

العین

العین جدت سید کونین و صاحب مسند قاب و قوسین است جگونه او را دوست ندارم که بیاری
آشنایی من نظر او را دوست و قو تهای روشنایی من از خاک در او و جون فلک مینو نمای باهزار
دیده جهان روشن بروی او بیخ چشم و جون آفتاب جهان آرای تیغ در روی دشمن بجوب آید
او ببکشم لن یومن احدکم حتی اکون احب الیه من والده و ولده باری دیگر فرمود که با حق سبحانه دا
دوست میداری شمشیر کلاه میدان لا فتی سند گفتا چرا دلان در آورده گفت ای پسر چگونه این
سوال کنند آنکه سوای دوستی باشد همه دوست و همه دوستیها فرع دوستی دوست طوطی دل که بر کرد
تن بیوی چاشنی شکر محبت او بجای کرده و هما جان باستخوان بدن بر طمع دوستی او سر فرود آورده
بیت دوست دارد که دوست دارندش • ناله و درد خفته آرندش • حسین گفت بابا یکدل
چند کس را دوست میداری مرتضی کرم الله وجهه فرمود که من بیک دل جز یک کس را دوست ندارم
گفت بس این دوستیها چیست مرتضی علی جواب داد که ای جگر دوستی تو و برادرت بر وجه شفقت
است محبت مادرت از ذرات مرحمت مودت اصحاب جهت انتظام صحبت است دوستی جدت بحکم
شریعت است دوستی خدای اندر وی حقیقت آنجا که تاب آفتاب محبت حقیقی بر دل محب بر تافکند
بیچاره از شعلات انوار آن محترق و متلاشی گشته نه خود را و نه دیگری را داند و در آن مرتبه جز محبوب
هیچکس نماند بیت چون محبت علم بر افرازد • غیر محبوب را بر اندازد • در کشف الاسرار آورده
که ابتدای این آیت بزبان اهل طریقت جمع و تفرقه باز کرد تحبون الله فرقست یحببکم الله جمع تحبون الله
خدمت شریعت یحببکم الله کرامت حقیقت هرچه نسبت به بنده دارد تفرقه است و شرب معلت هرچه
اضافت آن بحق باشد جمع است پاک از همه عرض و علت و فی الحقیقه اگر بچشم بصیرت در نگری تفرقه
را نتیجه جمع و ثمره آن و مترتب و متفرع بر آن خواهد یافت زیرا که اگر افق اعلی یحبهم نبودی کوکب
عالم آرای یحبونه طلوع نمودی آری محبت سویدا این عالم را نهاده بود و در خلوتخانه و لم یک
شیئا جانب محبت وجود عرضه داده و آسوده نه از محب نشان خبری و نه از محبت در وی اثری ناگاه طنطنه
فاحببت علم ظهور بر افراخت و محبوب قدیم را آواز عشق و عشقه در عرصه کون انداخت و
عشقبازانرا از کمین غیب بعرصه شهادت آورده و مرآت انوار حسن و جمال خود ساخت هنوز شراره
محبت از مقدحه یحبهم تا مرجست بود که سوختگان سودای یحبونه حراقه دل و جان در پیش آن
داشتند بیت الله دلم افتاد شرار عشق • آری همه در سوخته افتد آتش • بس معلوم شد که
محبت بنده فرعست و محبت حق اصل و غایت قصوی و مقصد اعلی از همه مقامات محبت الهیست و
حصول آن مبدا ناقصاف بنده بمحبت با حق جز بتابعت سید کاینات علیه افضل الصلوات صورت
نه بندد سید حنیفی رحمه الله در حد صراط مستقیم فرموده که فاتبعونی همان اشارتست که اسجدوا لآدم

ابلیس را امر بودند که آدم را سجده کن گفت محب تو اسرار غیر تو نمی باید گفتند اگر محب مایی محبوب ما را
نیز محب باش ابلیس در دعوی محبت صادق نبود اگر نه بایستی که فرمان بردار بودی المحب لمن یحب مطیع
و باید دانست که هر یک از محب و محبوب را در مرتبه خود بدایتی و نهایتی هست بدایت محب انقطاع
است از غیر و نهایتش آنکه محبوب شود بدایت محبوب صفوت است و نهایتش آنکه محمود گردد محبوب
باشد که محمود نباشد اما محمود جز محبوب نبود آدم صفی علیه السلام در بدایت مرتبه محبوبی بود نام صفوت
یافت مهتر عالم صلوات الله علیه و سلم در نهایت مرتبه محبوبی بمقام محمودی رسید نحن الآخرون السابقون
یعنی ع نیم محبوبی محمودی رسید هم و از نهایت که در بدایت حال ملایکه را که محبان بودند گفت اگر دعوی
محبت صادق میکنید محبوب ما را سجده کنید چون کار بنهایت انجامید محمود را گفت کار بن طایفه را که دعوی
محبت ما میکنند بگو اگر راست میگویید متابع من شوید ای سید آدم مبتدی بود ما سخن او گفتیم
چون تو منتهی شدی سخن خود خود بگو زیرا که سخن تو سخن ماست و فرمان تو فرمان ماست من یطع الرسول
فقد اطاع الله و درین کلمات رمزیست بمقام او ادنی منتهی محبت زیرا که هیچ مرتبه اقرب و ادنی از آنکه یکی و
استغراق محبت در محبوب تصور نتوان کرد آنکه گفته است ع انا من اهوی و من اهوی انا ، هنوز
در مقام دوی بوده سخن بزرگوار آنست که حضرت قاسم انوار میگوید بیت نه من توام نه تو منی نه من هم نه تو هم همه توی
کسیل جان موحد با لقاد نباشد ، و چون تأثیر سخن محبت نزدیک شد که سررشته اختیار در کمال قلّت
ناند اولی آنست که عنان بیان بصوب شرح اتباع معطوف کرده شود که پیش ازین ایما بر رمز بوده که قطب محبت
متابعتست هر که از متابعت بهره بی نصیب افتاده از محبت نیز بی نصیب است در چنین دولتش را بقصد توان ارد
بی نور یقین و عادت کامل نتوان بود ، پس اگر کسی متابعت آنحضرت بر وجهی نماید که حق آنست یعنی هیچ سنّت
از سنتهای شریعت فرو نگذارد و در جلایل امور صوری و معنوی و دقایق آنها از طریق اتباع منحرف نشود
هر آینه دل و سر او را با قلب مقدس و سر مطهر آنحضرت صلی الله علیه و سلم مناسبتی تمام بدید آید
چون باتفاق عرفا مظهر محبت کامله آن حبیب کاملست متابع را نیز بقدر متابعت نصیبی از محبت الله تعالی
پیوند و بکمال و لطف از محبت و محبوبیت بهره مند گردد و چون ترک متابعت دلیل ظاهر است بر مخالفت
باطن تارک با باطن مقدس حبیب الله علیه صلوات الله لاجرم غیر متابع هم از صفت محبیة و هم
از صفت محبوبیة نه استعداد قابلیة دارد و قابلیة مقبولیة زیرا که فیضان لطف و محبت
نه قابل فیض است و نه مقبول مفیض ، و آنچه در باب متابعت اکمل حقایق اعلام حضرت خواجه ایام
خلدت ظلال حقایقه علی مفارق الانام مفهوم میشود و زبان قلم نیز بایراد آن وعده داده بود که اینست
که حضرت نبی را صلوات الله علیه در قول و فعل و حال او متابع باید بود قول او متعلق بزبان او
دارد و فعل او بظاهر او و حال او بباطن او چنین فرموده اند که متابعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در قول آنست که بر زبان آنچه خلاف شرع است نرود مثل غیبت و دروغ و سخنی که سبب ایذای مسلمانی
باشد و غیر آن و اذکار گوید چیزی که گوید که بسبب نورانیت دل وی گردد مثل قرآن خواندن و ادعیه
ماثوره که ثابت شده است از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و ترغیب کردن بندگان خدا به
متابعت شریعت او و متابعت در فعل آنست که ظاهر خود را مزین بشریعت او کرداند و ترک سنن و آداب
او نکند و بآن معتاد که ترک متابعت او کند او را نقصانی واقع می شود و باطن او را صلی الله علیه و سلم
مراتبست از نفس و سر و غیر این و در هر مرتبه ازین مراتب او را حضرت حق کمالی عطا کرده است بسبب
آن مراتب و متابعت او مر او را صلوات الله و سلامه علیه درین مراتب حاصل میشود مادام که عبد اند
که در چه چیز متابعت می باید کرد اگرچه دانستن مراتب معنوی نبی صلی الله علیه و سلم علی حسب الکمال
در وسع هیچ کس از انبیا و اولیا نیست لیکن هر کسی را بقدر متابعت او مظاهر نبی را علیه الصلوة و السلم
ازین کمالات نصیب است و متابعت او در نفس شریف او را علیه صلوات الرحمن در مرتبه نفس آنست که
مخالفت هوای او کرده شود و باز داشته آید از آنکه میل چیزی کند که خلاف شریعت و چون معتاد
برین کرده شود نفس متابع را بنفس او صلی الله علیه و سلم مناسبت حاصل شود و بقدر مناسبت
از صفات نفس او نفس متابع جذب کند همچنانکه فتیله که در دود دارد و او را بواسطه دود با آتش مناسبت
بواسطه مناسبت آتش را جذب کند و بمقدار آنکه از صفات او جذب کند بآن مقدار از درجه تقلید
ترقی نماید و علی هذا القیاس در هر مرتبه که متابعت کند او را بقدر متابعت مناسبت بآن مرتبه حاصل است
و بقدر مناسبت بآن مرتبه از کمالات آن مرتبه او را نصیب است و چون متابعت بکمال رسید بحکم فاتبعونی
یحببکم الله حضرت حق او را دوست گیرد و بمرهم اسرار خود کرداند اگرچه در حقیقت این دوستی نیز عاید
بحضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم زیرا که دوست داشتن حق او را بواسطه اتصاف بصفات
نبویست اگرچه استعداد اتصاف او محض فضل و کرم است و چون بیک دو نکو حضرت حق جل و علا در هر
مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است بیت یحبهم و یحبونه جا آمد و یک بر نبود مکر خویش را نگر بیاد
ای عزیز چون مقام محبت مرتبه عالیست و جز چون انخواص بارگاه احدیة بدان را ، نه ضعیف حالان تنگ
حوصله را با رادت عامتر هست از محبت دعوت مینماید و میفرماید که قل ای سید بگو مر و ماندگان طریق
سلوک و بال شکستگان هوای طلب را که اگر استطاعت متابعت حبیب ندارید در اخلاق و احوال
اطیعوا الله فرمان بردید خدا ایرا در احکام شرع و چون طاعت خدای تمام نشود کسی را جز بفرمان بردن
حبیب او صلوات الله علیه پس فرمود که والرسول و فرمان برداری شوید رسول او را در آنچه فرماید الغام
و نواهی در تفسیر کبیر آورده که چون آیت قل ان کنتم تحبون الله نازل شد ابن ابی با جمعی از منافقان
که متابع وی بودند زبان اعتراض برکشادند که محمد ما را بدوستی خود میفرماید بر وجهی که نصاری عیسی

علیه السلام دوست میدارند این آیت دیگر نازل شد تا معلوم شود که غرض از فاتبعونی فرمان بردار بودن
خدایست و اگر نه جای این فاتبعونی بایست گفت قل اطیعوا پس اگر بر گردند و اعراض کنند از اطاعت خدای
و رسول یا از متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و محبت او فان الله پس بدرستی که خدای لا یحب الکافرین
دوست نمیدارد ناگرویدگان را که دعوی از دنیا محبت و ارادت میکردند و وضع مظهر بجای مضمر دلالت
بر آنکه تولی کفرست چون در آیت سابق تعلیق کرد محبت خود را با بنده بمتابعت حبیب خود صلوات الله
علیه پس هر که ترک متابعت او کند هر آینه خدای تعالی او را دوست ندارد زیرا که تو ... امدی ...
و منقول است این آیت که اطیعوا الله والرسول چون دان در محکمه نقل دعوی بی معنی آغاز کردند که ما
بر داشتیم پیغمبران خود را که ابرهیم و اسحق و یعقوب بند اطاعت ایشان نامبردار دین ایشانرا املاء ...
پس زمان ... خداوند تعالی درین آیت دیگر از اصطفاء انبیا و اجتبای ایشان خبر داد
و زبان اشارت بیان میکند که برگزیدگان چه بودند سبب فرمان برداری ایشانست و احکام خدا برا ...
بزیر طبع حکم الهی شوید تا از صفوت ایشان نصیبی بشما رسد ان الله اصطفی بدرستی که خدای تعالی برگزید
و اختیار کرد برای دین خود آدم آدم را که بو البشرست و گویند اصطفی او به پنج چیز بود که خاصه اوست یکی
آنکه او را در احسن صورت آفرید و صحیفه کمال او را بخط جمال بیاراست لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم دوم او را در مکتب ادب سبق و علم آدم الاسماء کلها اختصاص داد تا طلبه مدرسه نحن
نسبح بحمدک در مجلس امتحان بحضور او درس لا علم لنا تکرار کردند سیم ملایکه را گفت تا ... الا ابلیس ابی
با امر الله بعد ند بسجود وی ... فسجدوا ... و ملکت بهشت را که مطلع انوار بقا و مطرح اشعه
لقاست با قطاع نامزد وی ساخته محل سکون و مسکن حلول او کرد اسکن انت وزوجک الجنة
پنجم منشور ابوت انبیا و اصفیا و سایر بشر از سعدا و اشقیا بنام نامی او توقیع سعادت کشید و هیچ
یکی دیگر از پیغمبران این خصایص نیست ای عزیز نه پنداری که بدین مقدار فضایل آدم صفی را بر خاتم
... فضیلت ثابت شود اگر آدم را حسن خلق بود خاتم را حسن خلق ... از میدان فضیلت در
ربود وانک لعلی خلق عظیم آدم از علم اسما و قوت خاتم از اسم و مسمی با خبر بود و علمک ما لم تکن تعلم
آدم را همین ملایکه سجود کردند و بس بطریق تحیة اما بر حضرت خاتم خدای و ملایکه با مومنان درود
فرستند و تحیت ان الله وملئکته یصلون علی النبی آدم ملک بهشت سو فرود آورد و خاتم بگوشه چشم
بدان نظر نکرد ما زاغ البصر وما طغی آدم ابو البشر بود خاتم ابو الارواح آمد از برا اشباح تقدم داد ...
عالم ارواح تقدم ساخت لاجرم در آن مرتبه عرش پایه اش از برای بیان منقبت و بزرگی او یکی گوید شعر
و انی و ان کنت ابن آدم صورة ٭ فلی فیه معنی شاهد بابوتی ٭ اگرچه در عالم صورت پیشینه آدم ولد آدم
گواهی هست از عالم معنی که بر ابوت من اقامت شهادت می نماید فرخ هرچند پسر پیشتر آدم گفتی در اصل ...

ونوحا و دیگر برگزید نوح را که شیخ المرسلین است و به سه چیز شرف اختصاص یافت اول آنکه او را عمر
دراز بخشید در مدت دوران بمدت متمادی توفیق حسن اعمال او رفیق احوال او کرد فلبث فیهم الف سنة
الا خمسین عاما دوم ... وجود را ... و کشتی نجات ... سفینه نجات ترتیب داد
ان اصنع الفلک باعیننا و وحینا سیم ... نوح در صحیفه شریعت ... بکشید او بود ...
و ابر توفیق ... در فضایل ... صلوات الله ... الحال بقوت طبع سلیم و
اعانت ذهن مستقیم ... عمر نوح علیه السلام اگرچه طولی داشت اما در میدان عرض که یکی
طرفش بجزیره اول ما خلق الله نوری منتهی و دیگر جانبش ... انا و الساعة کهاتین متصلست چه غایت
و اگر سفینه نوح از الواح خشب ترتیب یافت سفینه فتوح این حضرت از اهل علم و ادب مرتب شد
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح و قصه نوح ... بیان مناسب شرح ... محقق است که
چون حضرت ... قدم رسالت ... آثار ربانی شرع ... بیکباره
روی باندراس آورد ع لم یبق من بنیانها الا الاطلال و بحکم ... آینه دین او
زاینه روشن تر آمد ... آینه ... انبیا در حجاب ... خانه شرع بگشاد دست
کتب خانه انبیا در بیت وآل ابرهیم و دیگر در اصطفا بر خوش ابرهیم کشید آل اینجا بمعنی نفس و ذات است
و اصطفاء ابرهیم به سه چیز بود یکی آنکه جمال خلت او بجمال جان بود و اتخذ الله ابرهیم خلیلا دوم
گوهر وجود او را ... داد که در آتش نمرود سالم ... بیرون آورد یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابرهیم سیم منشور کرامت و شهامت او را بتوقیع ... انی جاعلک
للناس اماما و اگر صاحب بصیرتی ... محبت حبیب را با ... خلت خلیل علیهما
صلوات الجلیل ... مقایسه نماید هر آینه ... کمال اصطفاء
مصطفی صلی الله علیه و علی جمیع الاصفیاء روشن گردد ... فرق میان خلیل و حبیب در آیه
تفضیل ... ای عزیز اگر آتش نمرود بر ابرهیم که لباس خلت پوشیده بود سرد شد
چندان عجب نیست ... آتش جحیم ... امت حضرت حبیب غایت غریب و عجیب است
... من نار جهنم ... اهل ایمان چون قدم بر صراط نهند آتش
بزبان ... جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی ... و ماکو خصیصه امامت
ابرهیم را بالطینه کنت امام النبیین ... در مقام مقابله آنکه ...
و گفته اند مراد از آل ابرهیم فرزندان و نبیرگان و خویشان ویند چون اسمعیل و اسحق و یعقوب و لوط
و انبیای بنی اسرائیل آل هر کس اقربا و متعلقان او باشند بشرط موافقت در دین یعنی نسبت و نسب
با هم باید عجب حالی که ... شرف اتباع آل گویند و اگرچه نسبت ثابت باشد انه لیس من اهلک و بالله

متابعت آل خوانند واگرچه نسبت نسب منقطع بود السلمان منا اهل البیت اینجا نکته کل تقی نقی آلی که زبان دل
عالیا است تقاضا خطا نجیر میکشاید و لهذا بعضی بر آنند که مراد از آل ابرهیم موسی منا اند وآل عمران
و دیگر برگزید آل عمران را که موسی و هارون بودند و این عمران پسر یصهر است از اولاد لاوی بن یعقوب
و بعضی بر آنند که مراد از عمران پدر مریم است و او پسر ماثان بن الیعازر است از اولاد حضرت
سلیمان بن داود و از اسباط یهودا بن یعقوب و آل او مریم است و عیسی که حق تعالی ایشانرا برگزید
علی العالمین بر عالمیان زمان ایشان و بقول اشهر حمل کلام بر عمران بن ماثان که جد مادری حضرت عیسی
علیه السلام و بعد از این سرشتهٔ سخن بدختر او مریم خواهد کشید اولیست و نزد محققان از اهل
تواریخ میان این دو عمران هزار و سیصد سال بوده است ذریة و همچنین برگزید فرزندانرا ه
بعضها بعضی از ایشان من بعض از بعضی زاده شده یعنی اختیار کرد اولاد کریم را از نسل پدران
پسندیده والله سمیع و خدای شنواست باقوال باطلهٔ یهود که گفتند که ما بر دین ابرهیم ایم و نحن
ابناء الله و احباؤه و بر خرافات نصاری که میگفتند عیسی ابن الله گفتند علیم داناست باغراض فاسدهٔ ایشان
ازین مقالات و چون نزول اوایل این سوره بجهت احتجاج است بر نصاری و دفع شبههٔ الوهیت از حضرت
عیسی بیان حال مادر وی میکند و کیفیت قصهٔ وی از مبدأ تا منتهی باز مینماید اذ قالت امرأة عمران
یاد کن ای محمد آن وقت را که گفت زن عمران بن ماثان و گویند عمران بن اشهم بن آمون و این زن عمران
حنّه بود دختر فاقوذ از اکابر بنی اسرائیل در تفسیر طبری مذکورست که در بیت المقدس جماعتی
عبّاد و زهاد بودند و ایشانرا محرّر گفتندی و از نسل هیچ پیغمبری نبود که محرّری در آن مواضع نخستی امامة
نبود و محرّر در لغت حرّ خالص باشد و بعرف آن جماعت این نام بر عابدی اطلاق کردندی که آزاد
بودی از قید بندگی دنیوی و بخلوص تمام توجه نموده بحضرت مولی و از جملهٔ ایشان دو کس بکثرت طاعت
و وفور عبادت سمت امتیاز داشتند یکی زکریا علیه السلام که پسر آذن بن مسلم بود و بجهار ده واسطه
بداود علیه السلام رسیدی و دیگری عمران بن ماثان که از اولاد داود که قوم او بعضها اقوام بنی اسرائیل
بودند و خود خطیب و امام بیت المقدس بود و زن عمرانرا که بر جملهٔ عابدات زمان بتقدیم ایاع عفاف و
دیگر بجامهٔ ایمان تفوق داشت دختری بود و گفته اند خواهری نام او ایشاع زکریا آنرا بحبالهٔ
عقد خود در آورده بود و حنّه را بر آن گذشت خدای تعالی ایشانرا فرزند نداد و حنّه را خود بیاض
شیب که انضمام عقد قوت و انقضاء عهد سلوت را سبق گوشخنت بر سواد شباب که واسطهٔ
حصول بهجت و رابطهٔ وصول بهره است رسیده استیلا یافته بود و روزگار جوانی که ریحان نوبهار
امانی و موسم نضارت ریاض زندگانیست روی بر تافته مطایای ایام ولیالی بساط عمر را بسیرهای آهسته
متوالی در نوردیده و نظم از تشارق مفارق از وش مرهیچ • نوبت پیری چو زند کوس رحیل

دل شود از هوس شاهد و عیش فرو • گوشه بنشان و تن در ده که زند • آنکه موسم دم سردی زند • در تن وا از ارکان آید شکست
از پی کند پای زمستی چو دست • میوه سبیل بنا جل آورد بیادم • بشکنم از رکن و نشانه ستارم • وچنین
حالی که درخت وجودش از حمل ثمرات فرزند نومید بود و اطفال بچه اش نکهت برک و نومید وخت از ظهور
شکوفهٔ آمر ادنا امید شکوفه روزی در سایهٔ درختی با متولجات اشتغال داشت ناگاه نظرش بر مرغی
افتاد که بنشاط بال بچه خود را رقت میداد و بچه را آرزو میه فرزندان از خلیقانهٔ ضمیرش برزده تمنای
دلبند بدید آمد سر تضرع بر خاک نیاز نهاده و از جناب مجیب الدعوات فرزندی که وی را امید دیده
روشن و بخارستان نخست بیمویر تماشاه گلزار عذارش گلشن کردد استدعا نمود بیت
از آستان لطف تو جوید مراد خویش • کان کعبهٔ اجابت و قبلهٔ دعا تراست • با ثر دعای حنه که اختصاص
صدق و اخلاص داشت بود سلسلهٔ قدرت در حرکت آمد فی الحال اثر نطفه بود بجا رکشت و چون
از وقع ظهر عمران با وجه اتفاق مقاربت افتاد و بمقارنه آن حال علامات حمل در خود مشاهده کرد
خواست که آن فرزند را که نقاش قدرت مصورش نموده و بر لوح دل بو صورت بیرون کشد جهت حرز را آراسته ساخته
جمع محرّران داخل کردانند گفت رب ای پروردگار من انی بدرستیکه من نذرت لک نذر کردم برای تو
و واجب کردانیده بر ولیه تو نکه کردم ما فی بطنی آنچه در شکم منست محررا آزاد کرده شده از قید تعلقات
دنیا تا خاص ترا پرستد و خدمت مسجد اقصی کند که اکابر بنی اسرائیل در آن زمان بر یک نیاز مسجد
قدس را و فرزندان بدان کار فرموده دند تقربا الی الله و در شرع ایشان بر فرزندان فریضه بود طاعت داشتن
و کردن فرمان والدین را در مثل این نذرها و آن صورت از وقت که کودکی بودی تا زمان بلوغ بعد از آن
اختیار با ایشان داشتندی در خدمت مسجد و ترک آن و در طریق آورده که حنه روزی بر بیت المقدس رسیده
و محرریه بالطوع محرران را دید که دید از ماسوی الله بریده بخته الله واساس توجه غیر را با آتش غیرت
سوخته دست تصرف از دنیا کوتاه کرده و روی طلب با رضای مولی آورده نظم بیاد حق از خلق بگریخته •
چنان ذکر ساقی که می ریخته • کرو بعمل وار عزلت نشین • ندیمانه خاک در آستین • بیادی جانان نه جان مشغول
بذکر حبیب از جهان مشتغل • حنه آرزو برد که از ایشان یا خادم ایشان باشد اما چون در حکم شوهر بود
از آن دولت محروم ماند و پیوسته این مراد ضمیر منیرش میبودی که اگر حق سبحانه او را فرزندی
دهد بدان کار نامزد سازد تا وقتی که از عمران حامله شد نذر کرد که فرزندی که در شکم دارد
محرر کرداند یعنی آزاد از کارهای این جهان در بیخیر در صادقه آنکه محرر بنده باشد خالص که
هیچ چیز از اکوان او را بند خود نکرداند و مقررست که هر که بندهٔ خالص مولی باشد از ما سوی آزاد خواهد
خواهد بود بیت بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم • سلوک ریه محرر از دست انانیت و متابعت شهوات
یا فارغ از اشتغال بمکاسب و بقیه اسباب و ذوق در کشف الاسرار گوید بزبان ارباب معرفت محرر آنست که

در ازل آزاد ابد شده دست تعلق دنیوی دامن همتش نکرفت و بجلوهٔ مغیر عقبی فریفته کشت نه مقید
شواهد و رسوم شد و نه پای بستهٔ وابستکی خود کشت بیت الکس بنده و کون لیت شادی کلافت
کز هرچه جز خداست آزادی بانت بلی کوید محرر آزاد دست از ارادت و متابعت شهوات بانراغ از
اشتغال بمکاسب و تهیهٔ اسباب بندد و در حقایق القرآن فرموده که حریت اعلی مقامات اولیاست
در عبودیت و اصل اباحت دراستماع این کلام از شارع غلط افتاده اند و کمان برده که مراد حریت
نفس است از قید عبودیت بارتفاع تکالیف اند و این باطلست که آزاد هوای نفس در نظر ایشان بی
آباید بلکه مراد از حریت کمال عبودیت است از عین صفا و خلوص زیرا که اینها آزادان بندکی میکنند و
بندکان آزاده دارند ع بندهٔ خویشتنم خوان که بشاهی برسم • و چون حنه این نذر کرد عمران کفت
و بچه این جیت که تو کردی شاید که آنچه در شکم تست دختر باشد و او را صلاحیت خدمت خانه و
ملازمت اهل الله نبود حنه ملول شد اما خدای آن نذر او را قبول کرده بود چه در وقت نذر بر زبانش
جاری شد که فتقبل پس قبول کن بر رضا و بپسندیدکی خود یا خدایا منی از من آنچه نذر کردم انک
انت السمیع بدرستی که تو شنوایی سخن مرا که کفتم و نذر یا که برخود لازم ساختم یا اجابت کنندهٔ دعا
العلیم دانایی مقصد من در بن نذر که جز رضای تو نیست دانشا و این احوال عمران بجوار رحمت الهی انتقال
نمود و حنه بامید فرزند روزکار میکذرانید تا محل وضع حمل نزدیک رسید فلما وضعتها پس آن هنکام که
نهاد بار خود را و ضمیر عاید به نذر بوالست باعتبه قالت کفت بر سبیل اعتذار و تحسر رب ای پرورد کار من
انی وضعتها بدرستی که من بنهادم آن بار را انثی ماده و حنه میدانست که خدای بدان عالمست اما عادت بران
جاریست که چون انسان چیزی عجیب مشاهده کند بدان متکلم شود با کسی که داند که او نیز آنرا دیده و دانسته
والله اعلم و خدای داناترست بما وضعت بآنچیزی که او بار نهاد این قول خدا و ند تعالی است و بقول بعضی که
وضعت خوانند بر صیغهٔ متکلم تتمهٔ کلام حنه باشد یعنی خدای داناترست بدان بار که من نهادم و این
از قبیل تسلیهٔ نفس باشد و با خود راست آوردن که خدای را در ضمن این صورت سری عجیب هست
ای عرین عادت انبیا و علما آن آن زمان چنان بود که پسر از اخدمت مسجد قدس نامزد کردندی نه
دختر را که ایشان ناقص عقل و دین باشند و دیگر آنکه احیانا ایشان را موانع از خدمت مسجد پیدا
می شود مادر مریم را الفت آن بود که پسر زاید چون دختر آمد بطریق اعتذار در آمد که خدایا دختر
نادم و تو بدان داناتری و لیس الذکر و نیست فرزند نر که من برای خدمت کنیسه طلب کردم کالانثی
همچون فرزند ماده که بمن داده چه این شایسته خدمتی نباشد جهت لزوم حجاب و عوارضی که لازم اوست
و احتیاج او بحفظ و حراست و انی و بدرستی که من سمیتها نام نهادم او را مریم و این لفظ بزبان
ایشان امة الله است یعنی کنیزک خدای و کویند خادمه و اصح آنست که عابده میکویند یعنی او را پرستنده نام

کردم تا فعل او مطابق اسم باشد و انی اعیذها و بدرستی که من در پناه تو آورم او را و ذریتها و
فرزندان او را من الشیطان الرجیم از اغوای دیو سرکش رانده شده از مسلمانی ربانیان ابتدا شیطان
دیو فرزندان بهشتیة او را برکت دعای حنه بود که مریم و عیسی بلید شیطان محفوظ ماندند
و در احادیث آمده است که هیچ مولودی نباشد الا که شیطان او را مس کند در وقت ولادت تا آن فرزند فریاد
برکشد از مس شیطان الا مریم و عیسی و که از این صورت محروس بودند و در تفسیر ثعلبی آمده که چون
عیسی علیه السلام متولد شد ابلیس و دیوان را که اعوان او بودند جمع کرده با تفاق آمدند تا عیسی را مس
کنند دیدند که ملائکه کرد او کرد ماده بودند و سیرانی کرفته و هیچ فرصت مسلس نیافتند
خایب و خاسر باز کشتند فتقبلها پس قبول کرد مریم را ربها پروردکار او و بپسندید او برا بجای
محرر بجای آن محرر که حنه نذر کرده بود بقبول حسن بپذیرفتنی و پسندیدنی نیکو جهت خدمت
خانه و حال آنکه مشروع محرر ذکور بوده و دختر را از اناث ذکور را از بسیر از خدمت هیئت خلافت آنست
که حوانع خدمت مسجد دارند و دیکر رجال قوی ترند از ضاد کشیدن بار محنت و بمذکر را بجهت
لایق تر شود در احتلاط با مرد و محقق که منتهی جز آنانست ذکور را نیست و با این همه خدای تعالی وی را
بمحرر قبول کرد و هیچ زنی دیگر را این دولت روی نمود امام قشیری کفته که قبول الحسن قبول حق تعالیست
مر او را بر وجهی که عالمیان در آن متعجب شدند و چون در باب نقل ملحق هست قبول را بر تقبل
اختیار کرد و انبتها و برو یانید او را یعنی نشو و نما داد مریم را و رسته و نشو یافته نباتا حسنا
رستنی نیکو کفت زیرا که غرض آن که حسن است عبر ببرده بانبات و نبات حسن اشارت بتربیتی نیکو که
مصلح او بود در جمیع احوال و هم آینه نباتی که نشو آن ذوی الله باشد البته باید حسن باشد ال آنکه در
همه کم مریم در روزی چندان بالیدی که مولود دیکر در سالی بیالد نبیت چها ماه و یک ساله وی شبیه بر رشد
بود زیادتی بر دو روز • و کفته اند نبات حسن حفت وی بود از شیطان و اقامت در مقام ذکر وی
در صلاحیت خدمت یا پرورش یافتن بر صلاح و سداد و معرفت و طاعت تا در حجر آمده است که چون
تسالکی رسید بفیض فضل لا یزالی در صیام ایام و قیام لیالی بر همه احبار غالب شد و کفته اند مراد
از انبات به نبات حسن تخلق او بود باخلاق ربانی یا استقامت در طاعت یا اختیار کرد و رضای
سبحانی بر هواهای نفسانی و در لطائف قشیریه آمده است که علامت قبول حسن و نشانهٔ انبات حسن
همین بس که پیغمبر بزرکوار چون زکریا علیه السلام بکفالت وی نامزد شد و صورت این قضیه بر این منوال
بوده که چون مریم متولد شد حنه فی الحال او را در خرقه پیچیده بر داشت و بسوی بیت المقدس
آورد نزد سدنه و احبار در آمد کفت دونکم هذه النذیرة یعنی بکیرید این نذر کرده شده را که ازان خدایست اهل بیت
المقدس بقبول وی رغبت کردند بجهت ادای حقوق پدر وی که خطیب و امام ایشان بود با جمله طلب

ثواب آخرت پس اول زکریا که رئیس ایشان بود بخدای او را با اهل شام برسالت فرستاده خواست که
او را در بغل برد گفت ای جماعت از من سزاوارترم بدین کودک که دختر عم منست و خواهر او در خانهٔ منست پس
پرورش او سزاوار من است احبار گفتند که اگر او را بتربیت خویشان بازگذاشتی کس از ما در او
بدان سزاوارتر بودی بلکه مادرش ما قرعه میزنیم تا بنام هر کس فال سعادت برآید بتربیت این کودک مستعد
گردد و پس بیست و هفت تن یا بیست و نه از احبار و علما که مجاور بیت مقدس بودند قلمها که بدان تورات
نوشته کردندی برداشته بکنار نهر اردن آمدند و قلمها را که داشتند در جوی آب افکندند بشرط
آنکه قلم هر کس بر سر آب بایستد پرورش مریم بدو متعلق بود همه قلمها بزیر آب فرو رفت و
قلم زکریا بر روی آب بایستاد و بعضی مفسران عکس این گفته اند و بر هر تقدیری قرعهٔ آن دولت
بنام زکریا برآمد بیت کشاده ام فال و بحال عشق و ندیدن حوالت شد ۰ خوشم کین قرعهٔ دولت بنام من برون آمد
پس زکریا او را در حجر تربیت خود آورد و بجانب حق تعالی فرمود وکفّلها زکریّا و اسیر در حق تعالی
مریم را بزکریا و اگر بتخفیف خوانند معنی چنین بود که فرا گرفت او را زکریا و لفظ زکریا بفتح زا و کسر
را و تشدید یا افصح لغات اوست و بمد و قصر آمده و معنی این لفظ بعبرانی دایر الله گویند پس چون
کفالت مریم بزکریا قرار گرفت او را بخانهٔ خود برد و جهت ارضاع او دایه مقرر نمود و چون ایام
طفولیت در گذشت او را بمسجد آورد و قولی آنست که از اول حال باز او را ملازم مسجد کردانید
و بر سر تقدیر غرفه در بیت المقدس از برای او ترتیب داد که جز بنردبان صعود بدان میسر نبودی
و چون زکریا از تعهد حال او فارغ شدی در غرفه مقفل کردی بسته کلید با خود داشتی و بر هیچکس
در باب او امین نبود و لیکن غایت محافظت و نهایت احتیاط و احراست باشد در بارهٔ او رعایت مینمود
تا وقتی که بزرگ شد و بدیانت روی در آورد و در اثنای این تفقدات و تعهدات اوقات
از صفحات حالات مریم لایح میشد و آثار کرامات بر وجنات اوقات او واضح شد تا تصریح کرد از جمله
آنکه کلما دخل هرگاه در آمد علیها بر مریم زکریا المحراب زکریا یعنی غرفهٔ منظری که وی آنجا بسر میبرد
بود محراب در لغت جایی بلند باشد قال تعالی اذ تسوروا المحراب یا اشرف مجالس و آن جای نشستن
بود حاصل کلام آنکه هر وقت زکریا بخانهٔ مریم آمد وجد یافت عندها نزدیک او رزقا روزی وجه دیگر
تنکیر رزقا دلالت بر تعظیم حال رزق دارد و گفته اند آن میوهٔ تابستانی بود که در میان زمستان
در خانهٔ او میدید یا میوهٔ زمستانی بود که در فصل تابستان در منزل او حاضر مییافت چندین کرت
این صورت معاینه دید قال گفت زکریا یا مریم ای پرستندهٔ خدای انّی لک از کجاست مر ترا هذا این
میوه بر سبیل تعجب سوال کرد زیرا که در بسته میدید و بیقین میدانست که غیر او کسی کفایت مهمات
مریم قیام می نماید و چون زکریا کیفیت آن حال استفسار کرد قالت گفت مریم هو این رزق که میبینی

من عند الله از نزدیک خداست آورده اند که جبرئیل علیه السلام از بهشت بدو میوه آوردی و میوه ها که در هیچ
وقت نزدیک مریم ظاهر شدی چه تنها نفخت بود میل در خاطر زکریا و غیر او خطور کردی که مگر کسی
از اهل آن دیار متعهد حال او است چه حصول انجیر تازه در زمستان و تحصیل آن نزد دغیره و فقتس معقود
بشر نیست و آن نبود جز کرامات مریم و یکی از مستدلات اهل سنت و جماعت در اثبات کرامات اولیا این
آیت است و شاید که کسی حمل بر معجزهٔ زکریا کند چه اگر معجزهٔ وی بودی آن سؤال نفرمودی مگر آنکه در وجه
امتحان بر سبیل تنبیه یا سبق که مریم در جواب گفتی نیز من عجز نکه مریم گفت هو من عند الله ان الله بدرستی
که خدای یرزق روزی میدهد من یشاء هر کرا میخواهد از خزانهٔ غیب بغیر حساب بی شمار از جهت
کثرت یا بغیر استحقاق مرزوق بلکه از محض کرم و موهبت مطلقست که این جمله هم از قول مریم باشد
بزبان اشارت بیان میکند که هیچ عجب نیست که ما را از غیب روزی رسد چه حضرت خداوند دارندهٔ
در روزی دهنده است نظم از و خواه روزی که بخشنده اوست ۰ رسانندهٔ رزق هر بنده اوست
مهیا کند روزی مور و مار ۰ اگر چند بی دست و پایند و زور ۰ چنان پهن خوان کرم گسترد ۰ که سیمرغ در قاف قسمت خورد
ای عزیز محققان برآنند که حضرت عزت مریم را بقبول حسن در پذیرفت و علامت حسن قبول آن بود که
او را بشریفترین بقعه فرود آورد و بزرگترین اهل زمان را که زکریا بود بتعهد حال او نامزد کرد و
این معجزات که بداود علیه السلام وحی فرستاد اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما و با آنکه زکریا
را کافل مهمات او ساخته بود از انبار خانهٔ و فی السماء رزقکم روزی وی میفرستاد تا عالمیان بدانند
که حق سبحانه دوستان خود را خوار نگاه میدارد و کار ایشان را بدیگری باز نمیگذارد در اینجا تحقیق
مریدا آنکه را که متعهد حال فقرا میکنند تا دانند که ایشان در بخت رفق مقبولان اولیاء الله و فقرا در
رفع و راحت کبریا بیت ذکر بگوی که درویش را پناه کیست ۰ که پادشاه جهان در پناه درویش است
گفت توانگر را از برکت خدمت درویشان میرسد زیادت از آن است که درویش را از نعمت توانگر میرسد
و از کلمات قدسیهٔ الهامات خواجه است قدس سره علی مادرج الایام طلال الرجال که معاونت کردن برادران مومن
بدست و سایر جوارح در چیزی که ایشان محتاج بآن چیز شدند هم نیز و خصاصت علی الخصوص معاونت
طایفه که ایشان را توجه بجناب حق باشد زیرا که ایشان را حق سبحانه از برای محبت خود ظاهر
کرد اینست و دوست میدارد که ایشان را علی الدوام توجه بجناب او باشد چرا که در این حال
دل ایشان آینهٔ جمال نمای اوست و ایشان را بواسطهٔ بشریت توجهی باکل و شرب و مسکن و لباس
واقع میشود و در این حال بمقدار تعلق غباری در آینهٔ دل ایشان ظاهر میشود و بمقدار غبار از شهود
آن جمال دور می افتند هر آن صاحب دولتی را که حضرت حق سبحانه توفیق دهد که محتاج الیه ایشان را
کفایت کند او را از معانی ایشان نصیب تمام است از برای آنکه چون محتاج الیه ایشان بدست آید دل

ایشانرا بجمیع جمال خود دست رسید پس گوییا همه ما ایشانراست کما ورد ایشانرا مستحق جمیع کرامات داشته است و شاه
بهاء الدین قدس سره فرموده است که وقتی این ضعیف در خراسان جمعی درویشانرا بخلوت نشانده بوده
درویشی را بخدمت ایشان نصب کرده در بعضی مکاشفات چنان دید که حضرت خداوند تعالی لطف
هر یک از خلوتیان تو نوبه آید و از هر خلوتی نصیب خاص بدان درویش میرسد نظم
کی توانگر فهم آن معنی کند کو راه جست ۞ از گدا یعنی خادمان میرسد فیض کمال ۞ خاطر بر خدمت ایشان بنهاد و زرد
جز رضای خاطر ایشان نجوید سال و ماه ۞ در کشف الاسرار آمده که آنچه زکریا از بتول عذرا می پرسید که
انی لک هذا از آن می ترسید که مبادا دیگری بر وی سبقت کرده در تعهد حال مریم و وی هنوز قرب و
منزلت او را در حضرت عزت ندانسته بود وی بنداشت که در سابقه طاعتی و وسیله عبادتی کسی را
علو مرتبتی رسیده مریم بتایید الهی و عنایت نامتناهی از عین توحید او را جواب داد که هو من عند الله
روزی و نواخت او را وسیله و سابقه در کار نیست از نزد خود میفرستد و بمشیت خود عطا کند یرزق
من یشاء بغیر حساب در حقایق التأویل آورده که ممکن است که مراد ازین رزق رزق روحانی باشد
از علوم و حکم و معارف و حقایق که فایض میشد بر وی از حق سبحانه و اختصاص عندیه دلیلست بر آنکه
آن روزی لطیف و اشرف از ارزاق بدنیه بوده بیت قوتی که از وقوت تن بفزاید ۞ درویش غذای جان بکار آید
در بعضی از تفاسیر بروایت جابر انصاری علیه رضوان الباری وارد است که وقتی میهمان دعوت
سرای ابیت عند ربی علیه الصلوة والسلام چند روز از خوان دنیا لقمه تناول نکرده بود و پرورده
طعام و شراب یطعمنی و یسقینی با محنت اجوع یوما صبر برده چون درد گرسنگی از حد افزون گشت و رشد
و مشقت جوع بنهایت کار رسید جناب رسالت مآب چون ماه جهانتاب پرتو جمال بر منازل ازواج
طیبات انداخت و حجرات طاهرات را بر خسار مهر افروز غیرت درجات علیین ساخت بیت
در شبستان از فروغ کلبه ما تا افتخار شد ۞ کاشانه درویش به از خلد برین شد ۞ قضارا در هیچ خانه از
خوردنی اثری و از خوردن خبری نبود سالار کرامت بر حجره خاتون قیامت افکند و گفت یا فاطمة
هل عندک شیء هیچ خوردنی نزدیک تو هست فاطمه نیز با سایر اهل بیت از مایده الجوع طعام الصدیقین
چاشنی گرفته بودند از روی اعتذار گفت لا والله یا رسول الله حضرت سید صلوات الله علیه قدم از
خانه فاطمه بیرون نهاد و متعاقب آن حال یکی از همسایگان فاطمه دو گرده و مقداری گوشت پخته
برسم هدیه بوی فرستاد فاطمه چون اسباب مهمانی مهیا دید آنرا در جفنه نهاده و سر پوشیده حسین
را بطلب جد روان گردانید شاهزاده حسین از پی سید عالم صلی الله علیه وسلم روان شد و آنکه
زبان خواجه کونین مژده ساده سبطین را بنور حضور و امر السرور و دنیا را ساخت ... سایه گستر باد
و چون حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه جفنه طعام پیش آورده بود

خدمت بایستاد همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب پر انصاف سرپوش از روی جفنه برداشت ظرف را
دید پر از نان ... ظرف و مملو از گوشت آ لذیذ لطیف فاطمه از مشاهده آن حال متحیر شد و دانست که
وقوع آن صورت جز از برکت الهی و یمن حضرت رسالت پناهی نیست لطایف حمد الهی و مراسم درود و احمد
بتقدیم رسانید طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی بدین عبارت شیرین سوال کرد که یا فاطمة انی لک هذا
عندلیب زبان زهرا بتبول علی العود بر شاخسار قبول بترانه این جواب مترنم شد که هو من عند الله
ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب گل رخسار آنحضرت از شادی برافروخته تر بود که لوازم شکر و سپاس
مرحبا بر که او نداه فضیلت تر ابستیده زنان بنی اسرائیل مانند گردانید که هر گاه حضرت الله او را دادی
فرستادی و زکریا از او پرسیدی که این از کجاست همین جواب دادی که هو من عند الله پس رسول خدای
صلوات الله علیه جمع بود تا علی و حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع از آن مایده مبارکه تناول
نموده و سیر شده نصیب هر یکی از ازواج طاهرات نیز فرستادند و وی که بود تا اهل بیت و متعلقان
از آن خوردنی حظ کامل محفوظ شده بودند و جفنه بحال خود بود پس فاطمه همسایگانرا نیز
باقسام و اصناف طعم بهره مند گردانید و فایده آن طعام را اغلب از خاص و عام رسید بیت
وز مقدم مبارک سلطان کاینات ۞ اضعاف این چنین برکتها عجیب نیست ۞ در روایت محمد اسحق آمده است که در بنی
اسرائیل قحطی افتاد و زکریا از تعهد حال مریم عاجز شد اشراف بنی اسرائیل را جمع کرد و از ضعف حال
و قلت مال خود شمه باز نمود استدعای آن نمود که یکی از ایشان متعهد احوال مریم گردد و چون همکس
بواسطه قحط و غلا اختیار آن کار نمیکردند بایست قرعه زدند و بنام یوسف نجار که بنی عم مریم بود بر
آمد یوسف از تکفل مؤنت مریم مضطرب شد و بتول عذرا از روی یقین کامل او را ملامت کردن آغاز
نهاد که ای یوسف احسن الظن بالله جل جلاله بگذر که ان الله هو الرزاق بندگان خود را بی روزی
نگذارد بیت هر که یقین با توکل سرشت ۞ بر کرم الرزق علی الله نوشت ۞ هر روز یوسف نجار
کسب کردی و نزد مریم آوردی و در وقتی دیگر و چندان میش او میدید فقه زکریا دو ساعت آورد
و چون زکریا استفسار آن حال کرد و کرامت مریم بر وی ظاهر شد میوه تازه در غیر وقت بدید آنگاه
در خزان پیری از نهال وجود حصول میوه فرزند محال مینمود زبان بدرخواست بگشود و حاجت خود حق
سبحانه فرمود هنالک در آن وقت که زکریا میوه تازه در غیر موسم مشاهده کرد اگرچه پیش از آن عالم بود که
دشوارها در قدرت آسانست اما بوقت تجدد قلب عادات امید را بعنی ... و رغبت قوت
یابد طمعش افتاد بوجود فرزندی و چون هنالک ظرف مکانست تاویل آن بزمان از قبیل توسعات
میتواند بود جمعی گفته اند همان بر معنی اصل ظرف بیک آیند و میگویند در همان مکان یعنی در محراب مریم
که نشسته بود دعا زکریا بخواند زکریا ربه پروردگار خود را و از روی ضراعت قال گفت رب ای

پروردگار من هب لی ببخش مرا من لدنک از نزدیک خود ذریة طیبة فرزندی پاک از آلایش کما عطا کی
مریم را نسلی مبارک و جمالی خجسته را فرزندی شایسته کرامت کردی با وجود آنکه عجوزه عاقر بود و مریم
را از میوه تازه در غیر اوان آن میوه مستحق دیدی مرا نیز در پیری بشارت فرزندی جوانبخت روشن
کن ای عزیز تخصیص من لدنک با آنکه همه چیزها از نزدیک اوست جهت آن تواند بود که اسباب ظاهره
درین صورت مرتفع است چه حصول ولد بواسطه کبر زکریا و عقر ایشاع محال مینمود و استبعاد
آن از نظر فریب منتفی بود پس اعطاء ولد جز بمحض موهبت و فضل الهی تصور نتوان کرد لاجرم زکریا
چنین فرمود که مرا از نزدیک خود فرزند بخش انک بدرستی که تو سمیع الدعاء شنونده دعا و اجابت
کننده آنی فنادته الملئکة پس دعاء زکریا قرین اجابت شد و ندا کردند او را فرشتگان و گویند یعنی
جبرئیل علیه السلام او را ندا کرد و حق تعالی جبرئیل را جهت تعظیم بطریق جمع یاد کرده است قال تعالی
ینزل الملئکة بالروح ای جبرئیل بالوحی و در عرف هست که از یک کس که مهتر قوم بود بلفظ جمع یاد کنند چنانکه الله تعالی
الذین قال لهم الناس و آن یک کس بیش نبود و در تیسیر فرموده که چون جبرئیل با امری نازل شدی
آنست که همه ملئکه با وی بودندی پس چون جبرئیل تنها کسی را ندا کند جایز است که گویند نادته الملئکة
یعنی جبرئیل و همه که با اوست و از قاریان آنکه تذکیر فعل کرده نظرش بر همین بوده که مراد جبرئیل است
و در اخبار بدین وجه وارد شده که زکریا صاحب مذبح بود و قربان بدست خود کردی و چون مذبح
احبار گرد آمدی و مذبح صحن کشیدندی و تا زکریا شرف اجازت ارزانی نفرمودی کسی را دخول
در آمدن نبودی روزی زکریا در مذبح بگشاد و در پیش محراب مسجد مذبح بنماز ایستاد چنانچه
حق تعالی فرمود وهو یعنی زکریا قائم ایستاده بود یصلی و نماز میگذارد فی المحراب در محراب که جایگاه
حربست با نفس و هوا و علماء بنی اسرائیل برحوالی مذبح انتظار اجازت میکشیدند که ناگاه جوانی
با روی روشن و جامه سفید بر زکریا ظاهر شد زکریا در نگریست مردی دید با هیبت تمام و
شوکت لا کلام آثار عظمت از بشره او پیدا و انوار حشمت از جبین او هویدا بیت
رخی چنانکه رخ خورشید بماه نتوان کرد. خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان کرد. زکریا که آن جمال کمال
مشاهده نمود و بی اجازت شخصی را بخلوت خود در آمده یافت ترس بر دل او مستولی شد آن جوان
گفت ای زکریا اساس خوف منهدم ساز و علم امن و مسرت برافراز که من رسول خدای یعنی
جبرئیلم ان الله بدرستی که خدای یبشرک مژده میدهد و بشارت میفرستد بیحیی بفرزندی که نام
او یحیی است او را یحیی گفت که رحم عاقر بدو زنده گشت ای عزیز یحیی از حیوة است و حیوة حقیقی
حیوة دلست و حیات دل بنبوت و ایمان باشد و یحیی را هر دو بود یا دین بدو زنده گشت باقامت الطاف
نامنسله و اعمال مرضیه بدو زنده شد یا احیاء نامربه کرد و گفته اند حق تعالی او را یحیی نام نهاد

زیرا که بعلم قدیم خود دانست که او دین شهید بیرون رود و شهدا در عداد زندگانند بل احیاء
عند ربهم یا آنست که زنده داشت دل او را بنور عصمت و حضور طاعت تا در همه عمر خود نه کرد کار
زشت و نه اندیشه گناه پیرامن خاطرا و بگذشت پس تصریح دیگر کرد یحیی را که مصدقا در حالتی
که این فرزند باور دارنده باشد و ایمان آرنده بکلمة بعیسی که او کلمه ایست من الله از حضرت خدا
آورده اند که اول کسی که بعیسی ایمان آورد یحیی بود علیهما السلام و یحیی به سال و یا بشش ماه از
عیسی مهتر بود و در اخبار وارد است که چون عیسی متولد شد بنی اسرائیل رقم تهمت بر صحیفه حال
مریم کشیدند و در استفسار آنکه این فرزند از کجا آورده مبالغه از حد در گذرانیدند و خدای تعالی
حکم کرد که عیسی زبان بیان بگشاید و به مضمون انی عبد الله آتانی الکتاب زنگار انکار از دلهاء
سایلان بزداید در آن محل یحیی حاضر بود چون عیسی سخن تمام کرد او با وجود صغر سن زبان برگشاد که
اشهد ان عیسی روح الله و کلمته بنی اسرائیل را تعجب زیاده شد و زکریا عیسی را برداشت و بسینه خود
باز نهاد و نزد بعضی مفسران آنست که در آن محل ایشاع بیحیی حامله بود و مریم نیز بعیسی حامله شد و
هیچ کدام از حمل آن دیگری وقوف نداشتند روزی مریم بدیدن خواهر آمد و ایشاع بعد از ادای مراسم
حرمت گفت ای مریم خبر داری که من حامله شده ام و دعای زکریا که هب لی من لدنک ولیا باجابت
اقتران یافته است مریم آهی سرد از دل پر درد برآورد و دیگر آورد و گفت ع وا غمیتا که بید این کلام کرده
ایشاع را مرغ دل در پرواز و طایر روح در اهتزاز آمد و نالکنان گفت ای خواهر چه بند دل در بند
غصه بداده و مشکلی که داری با من در میان آور ع جو محرم یافتی پنهان مکن راز. شاید که چون بدرد
تو وقوف یابم تدارک وجه علاج آن توانم کرد و اگر خلل حال تو باز یابم طریق اصلاح باصلاح توانم آورد
مریم فرمود که مرا نیز همین حال تو واقع است اما حمل ترا سببی هست و حمل مرا هیچ سبب حمل نتوان کرد
اگرچه این امریست ربانی و روح القدس مرا بفرزندی بزرگوار مژده داده اما چون باهر کس این سخن
راست نیاید و سرانگشت هر ناقص خردی عقده این مشکل نگشاید سر انجام کار من جز فضیحت خواهد
بود یالیتنی مت قبل هذا ع مردن اولیتر که با این شرمساری زیستن. ایشاع که این سخن استماع
کرد گفت بیت جانا چنین مباش که جانان پسندی نیست. در کام تشنه چشمه حیوان پسندی نیست. بشارت
باد که قبول آن دولت که ما را در توریة مژده داده اند که بی پدر تولد کند ای مریم پژمرده مباش که
بشرت بدی چندین مرده زنده خواهد کرد مریم از این سخنان تسلی یافته بزبان حال ترنم این مقال میکرد
بود بیت عیسی بطهر آمد من مرده چرا باشم. اقلیم بهار آمد پژمرده چرا باشم. و وقت دیگر که ملاقات
کردند ایشاع گفت ای مریم فرزندی که در بطن تست فاضلتر از فرزندیست که من دارم مریم فرمود که حقیقت
این حال از کجا معلوم کردی ایشاع گفت از آنجا که هر گاه ملاقات میکنیم فرزند در شکم سنت خدمت میکند

آنرا که در شکم است و من بدان حامله بودم میشنید و در بعضی از کتب قصص آورده اند که یحیی سجود میکرد
عیسی را در شکم مادر و در مثنوی معنوی فرموده نظم مادر یحیی که حامل بود او
پیش مریم بر نشسته دوبدو · گفت ای مریم درون تو شهیست · کو اولوا العزم و رسول آگهیست · چون برابر اوفتادم با تو من
کرد سجده حمل من ای ذوالفطن · این جنین مر آن جنین را سجده کرد · کز سجودش در تنم افتاد درد · و این سجود را
حمل بر سجود تحیت می توان نمود و بر هر تقدیر تصدیق یحیی عیسی را ثابت است و کلمة الله بمعنی مصدقا بکلمة
آنست که یحیی از عاقر زاده و در کمال مؤثرت و حسن فطرت کرامت مریم عیسی بی پدر زاده را و بعضی کلمه را
بمعنی کتاب داشته اند چنانچه کلمه خوانند مر قصیده او را و مضمون این باشد که یحیی ایمان آرنده است به
کتاب نازل از خدای یعنی انجیل و صفت دیگرش اینست که وسیدا مهتری در شرف سیادت و عز سعادت
آراسته شرط سیادت سه چیزست علم و حلم و تقوی و بحضرت یحیی علیه السلام در این سه صفت موصوف بوده
٢ و در عین المعانی آورده که سید شریف است یعنی در نفس خود بزرگوار ٣ یا مکرم نزدیک حضرت پروردگار
٤ و گویند که سید کسیست که نیکو خوی و پسندیده خلق باشد چه ابواب بزرگی جز بمفتاح نیک خویی گشاده
نگردد و اسباب نامداری جز بمساعدت حسن خلق آماده نشود بیت هر که بزرگیت بود داو دامن پیش
خوی نکو مایهٔ آن کار بس ٥ و بقولی سید آنست که غضب بر و استیلا نیابد و در وقت غلیان خشم به
جانب تواضع و حلم شتابد ٦ بعضی برانند که سید فایق باشد بر قرن چنانچه یحیی علیه السلام معصیت بر همه
اقران بحکم برجمیع عالمیان متفوق بود و در هیچ گناهی او این خبر وارد است که لم یعمل معصیة ولم یهم بها
٧ و گویند سیادت فقه است و دانستن احکام شرع چنانچه مرویست که الانبیاء قادة والفقهاء سادة
و علم و حکمت یحیی را از کلمه آتیناه الحکم صبیا معلوم توان کرد ٨ سفیان ثوری رحمه الله فرموده که سید
آنست که حسد بجهره و روزگار او نشنیده و هرگز اعجب داده اند از حضرت آفریدگار داده اند و بدیدهٔ
انکار در آن ننگریسته است که الحسود لا یسود بیت با حسد هر که در میان آید · از بزرگی کناره باید کرد
٩ و اغلب برآنند که سرمایهٔ سیادت سخاوت است من جاد ساد در حدیث آمده که سید مردمان در دنیا
اسخیا اند و در آخرت اتقیا و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از بنی سلمه پرسید که سید شما کیست
گفتند جد بن قیس الا آنکه او بخیل است انبیا صلی ربنا علیه فرمود که کدام درد دردی درمان تر از بخل
باشد بلکه سید شما عمرو بن الجموح است و او مردی کریم بود بیت گرت هوای بزرگیست در سخا آویز
که جز بجود و کرم مهتری مسلم نیست ١٠ وراق رحمه الله گوید سید آنست که راضی بود بقضای ربانی و خود
را تسلیم کند در وقت طریان امر سبحانی ١١ سلمی از ابن عطا نقل میکند که سید متحقق باشد بحقیقة
حق یعنی خالی شده از اوصاف بشریه و متصف گشته باخلاق ربوبیه ١٢ و گویند آنست که نایرهٔ حرص
را بآب قناعت منطفی و نمایرهٔ آز و امل را بصفت خرسندی منتفی سازد ١٣ یا کسی که قدم در طریق توکل

و تفویض نهد و از دغدغهٔ ملاحظهٔ اسباب باز رهد و وسایط ١٤ یا آنکه از تعلق کونین دامن اعراض
درچیند و در آینهٔ توجه جز رخ جمال ملکوت نبیند ١٥ سلطان العارفین قدس سره فرموده که سید
بلند همتیست که مطلقا دنیا و متاع آن بخاطر او خطور نکند بلکه ماسوی الله را بنزد او قدری و وزنی
نباشد بیت همت نگر که خاک نشینان کوی عشق · محصول هر دو کون بیک جو نمی خرند · دیگر صفت
یحیی وحصورا باز ایستاده از زنان یعنی فاعلست یعنی مبالغه کننده در حبس نفس از شهوات یا بمعنی
مفعول یعنی محصور است و ممنوع از زنان بواسطهٔ عصمت الهی و گویند حصور آن باشد که خود را از لهو
بازیچه باز دارد آورده اند که جمعی کودکان یحیی را علیه السلام در زمان صغر گفتند ای یحیی بیا تا بازی
کنیم فرمود که ما للعب خلقنا ما را از برای بازی نیافریده اند کجااند جوانان میدان غفلت و پیران
کاشانهٔ بطالت تا از پند آن کودک که پیر جوان مردان طریقت است موعظه شنوند بیت
عمر بازیچه بسر میبری · بازی از اندازه بدر میبری · و گویند حصور آنست که منزه باشد از کون
و ما فیها و آزاد بود از جمیع ما سوی حق که از قید آزادی نیز بار رهد امام قشیری رحمه الله فرموده
که حصور حقیقت از شهوات و ملاهی و مکنبت کارهای بشریه او بحمایت عنایت الهی حصور تر از
شبهت و بمعنی نبی مستوره و شر ونبیا و دیگر پیغمبری ناشی شده من الصالحین از شایستگان نزدیک
خدای چون زکریا و آبای او و صالح آن باشد که حقوق خالق و خلایق را بر وجهی ادا کند که باید و شاید
ای عزیز مرتبهٔ نبوت بالاتر از مرتبهٔ صلاح است اما صالح آن را گویند که نفعی مشغول باشد و هیچ چیز
متوجه غیر نکرد در حیه اصلاح غیر نیز هست ولهذا اکثر انبیاء در آخر کار از اصلاح استدعا جسته اند صلاح
بوده اند مناجات خلیل جلیل که رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین و درخواست صدیق بالتحقیق که
توفنی مسلما والحقنی بالصالحین از موبدات این قول اند القصه چون زکریا را چنین فرزندی که کمال
صفات او مذکور شد بشارت دادند بر سبیل استخبار قال گفت رب ای پروردگار من خطاب کرد
با خدای و گویند رب بمعنی سید است و مخاطبه با جبرئیل بود فرمود که انی یکون از کجا باشد لی مرا
غلام پسری وقد بلغنی و بتحقیق که فرا رسید مرا الکبر پیری و بزرگ سالی وامرأتی وزن من یعنی ایشاع
عاقر نازاینده است و امید قطع کرده از زادن زکریا علیه السلام میخواست که وجه تناسل بداند و کیفیت آن
بشناسد که ایشانرا با حال جوانی خواهند برد یا هم در پیری این صورت روی خواهد نمود چه
می دید که سنت الهی بر این سؤال جریان یافته که از مرد پیر و زن عاقر فرزند بدید نیاید و زکریا در آن
حال صد و بیست ساله بود و اصح آنست که نود و نه ساله و زنش نود و هشت ساله در کشف الاسرار آورده
که زکریا گفت خداوندا این فرزند مرا درین زن باشد که روزگار پیری با من بسر برده یا از زن دیگر
جواب دادند او را که فی مرا زین زن باشد از هر انگه چون در وحشت انتظار مرد و با هم بود دیدا کنو

کو زمان امن و اجتماع است با دیگری بودن شرط نیست و اصل آنست که سوال زکریا از روی استعظام
عنایت ربانی بود نه ریب را که منصب عظیم دعوی بوده آورد که بدین لی بکذا من کجا و این مرتبه کجا و من حیث
اهل این منصبم ابطا نیز زکریا گوید پیر مردی و عجوزه را چه استحقاق این که دعا باجابت رساند و فرزند
بدین شایستگی کرامت کنی اگر نه مشیت و فضل تو باشد ع بیا بود که کوشش ما بجای رسد ای درویش
اگر این حال با ما عمل کند وای بر روزگار ما و اگر خواهی که مرد خود در ما نظر کند بجنت یا ریاست و کار
کار ما بیرطوبت گفت الهی چون در عمل خود می نگرم دل در ناله و جان در خروش است چون بلطف ازل
می نگرم دریاهای رحمت در جوش است مثل من کم از کم است و فضل تو پیش از پیش من زل تو خود کم
و تو مواهب خویش به بخشیه یا رب بگرم و دمن در رویش نگر ◦ و ز لطف در بن خسته دل ریش نگر ◦
از تو همه فضل آید از من همه جور ◦ در من منگر در کرم خویش نگر قال گفت خدای یا جبرئیل کذلک الله همچین
حال که هستید شما زن و شوهر خدای تعالی یفعل میکند مایشاء آنچه می خواهد بر وفاق عادت و
خلاف آن تا کمال قدرت و نفاذ مشیت او بر همه کس ظاهر و باهر گردد قال گفت زکریا بار دیگر رب
اجعل لی ای پروردگار من ظاهر کردان برای من آیة نشانه که مرا از حمل ابتداء بولد خبر ابشاند تا در دعا
شکر گذاری و عبادت افزایم قال گفت جبرئیل که حق سبحانه میگوید آیتک نشانه تو ان لا تکلم الناس
آنست که قادر نباشی بر سخن گفتن با مردمان ثلثة ایام سه شبانروز الا رمزا مگر آنکه اشارت کنی بچشم
یا سر یا دست یا بر زمین بنویسی در قصص مذکور است که چون زکریا طلب علامت کرد گفتند که شرط آنست
که با اهل خود مباشرت کنی در حال طهر تا حمل گیرد و نشانه حمل آنکه سه روز با کسی سخن نتوانی گفت مگر
باشارت بی آنکه مرض و عرضی به آلات نطق جاری شود باشد و گفته اند حبس لسان عقوبت آن سوالست
که انی یکون لی غلام یعنی بشارت را می خواهد بود و این حال بلایق رتبه انبیاست بلکه اعتقاد
چنان باید که نه سوال زکریا جنایت بود و نه حبس لسان عقوبت بلکه غایت منع الکلام آن بود که آن مقدار
از زمان را خالص بذکر حق سبحانه کند و زبان جز باداء شکر ربانی بران نگذارد و او را از دالخد
جاری نگردانند محققان گفته اند که سر این حال بزبان اشارت آن بود که نشان فرزند آنست که سه روز
زبان تو از سخن با مردم کوتاه کردانم تا صحبت او با تو باشد یعنی ترا فرزندی دهم که ویرا از علائق دنیا
و آرامش با خلایق منقطع گردانم و روی دل او با سوی خود سازم تا قبله همت جز حضرت ما نداند و جز
بحدیث ما آرام نیابد رباعیه جز کوی تو کعبه منا نیست مرا ◦ جز روی تو قبله وفا نیست مرا ◦
در عمر شاهدات حق فرقه شدم ◦ پروای شهود ما سوی نیست مرا ◦ و گفته اند زبان زکریا بر حدیث دنیا جاری
نمی شد اما چون خواست که تسبیح یا ذکر گوید در آن هیچ گونه مانعی نبود بزرگی فرمود که چون طلب آیت برای
شکر بود او را گفتند آیت تو آنست که زبان تو بسته شود الا از شکر و موید این قول آنست که او را فرمودند که

واذکر و یاد کن ربک پروردگار خود را کثیرا بسیاری ای عزیز فیضان مواهب ربانیه متعلق است به
تزکیه و تحلیه و در این آیت اشارت بهر دو صفت هست اصل تزکیه اعراض است از خلق و با
ایشان گفت و شنود نا کردن و اصل تحلیه اشتغالست بیاد حق و در وی دل بتیله توحید آوردن
لاجرم زکریا را گفتند با خلق سخن مگوی و بذکر بسیار اشتغال نمای و چنانچه زکریا را بخصوص بکثرت
ذکر فرمود این امت را بر عموم هم بدین صورت امر نمود اذکروا الله ذکرا کثیرا ای انبیا یاد کنید و عم
عزیز در خدمت و طاعت وی که نه اید اگر درست آید یاد کر وی پیغام او در رسانید و اگر بنا زید بیشتر
و نام او نا زید بالجمیه اگر حدیث کنی جز حدیث ما نکنی ◦ و گر شرابی خوری جز بیاد ما نخوری حرام باد ترا اگر جز کلام ما شنوی
دریغ باشد اگر جز بروی ما نگری وسبح بالعشی و تسبیح کن یاد کن خدای خود را در طرف شبانگاه والابکار
و در طرف بامداد عشی از زوال آفتاب است تا غروب و گویند از وقت غروب است تا مقداری که گذشته
از شب و ابکار یعنی بکره است چه مصدر بمعنی اسم آید قال تعالی فالق الاصباح و نزد عرب از وقت آفتاب
بر آمدن تا چاشتگاه بکره است پس مراد از عشی و ابکار طرفین نهارست و تخصیص این دو وقت بجهت
شرف ذکر است در آن و گویند غرض اداء ذکر و اقامت عبادت است اما چون خلق در این دو زمان
بمهمات دنیا آن اوقات ذکر مشغول بیش دارند آنرا خاص کرد بذکر یعنی چون در این وقت که محل شغل
خلق است بذکر و تسبیح متوجه باشی در ازمنه دیگر که محل فراغت است بطریق اولی که ذکر و تسبیح
نیز و بگذار یعنی معنی آن باشد که تسبیح بمعنی صلوة است زیرا که صلوة مشتملست بر وی قال تعالی فسبحان الله
حین تمسون الایة و در دیگر ذکر با تسبیح و تهلیل اشتغال دارد و تسبیح بمعنی نماز باید گرفت تا عطف شی
بر نفس او نباشد اینجا قصه زکریا که معترضه بود در میان قصه مریم با تمام رسید و باقی حالات
یحیی در سوره مریم رقم ذکر خواهد یافت و اگر طالب اشارات حقایق خواهد بود که از بس طاقت
سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم خبری یابد تشبیه کند قوت نفسانیه مدبره را بزکریا و مریم که
را با ایشان که موصوف است بمدبره که وا و مزدوج است با او و اعمال صالحه را بیحیی که متولد از مدبره که و مریم که
است و لجهة النظر راه در استنتاج بای که موصوف بصلاح عمل باشد بدعای زکریا و آیت دال بر حصول
غرض را با انقطاع از غیر و اشتغال بذکر و تسبیح را اشارت داند با آنکه رحمت واسعه و رایت التوکل
انا متعلق نشو و نما جز مستعدی که متوجه بحق باشد و منقطع از ما سوی و چون در این تشبیهات تأمل
بنماید و دعا رعنا رعبند در باب جامعیت انسان بر مثل منکشف شود والله الموفق ع
بی هادی تو منع بدین رهنمون رفت ◦ باز قصه مریم آغاز کرده میگوید واذ قالت الملئکة و یاد کن آن
زمانی که گفت جبرئیل یا گفتند جمعی از فرشتگان با مریم بطریق مشافهه و آن کرامت مریم بود یا معجزه
زکریا یا معجزه عیسی قبل از خروج او چنانچه پیغمبر ما را صلوات الله علیه پیش از ظهور چندین معجزه

بود ماننده واضح مذهب اهل سنت و جماعت آنست که مریم ولی بوده و اولیا را کرامات ثابتست و یکی
از کرامتهای مریم آن بود که ملائکه شفاها با وی گفتند که یا مریم ای پرستارنده خدای ان الله اصطفاک
بدرستی که خدای ترا برگزید بولایت یا از برای عبادت یا بقبول کردن ترا از برای خدمت یا بانکه در دنیا
ترا فرستاده نجیت یا ترا آسایش داد بلطف و عصمت یا بکلام ملائکه بشنوانید یا از کدورت ماسوی صفا
کرد ابید و طهرک و پاک ساخت ترا از لوث شرک یا از اقذار و رحمات زنان مثل حیض و نفاس یا از مساوی
اخلاق ایشان و گفته اند تطهیر و تعقیب آن بود که هرگز صحبت مردان نرسید و حیض زنان ندید ها و را بتول
از آن گویند که منقطع بود از عادت نسوان یا از مخالطه با ازواج و نزد محققان آنست که پاک کرد ترا از
خصال دنیه و عادات قبیحه یا از تعلقات جسد و دنیا بر ایشان و حقیقت آنست که مریم را پاک کرده
از همه ناشایست و نابایست مردود صورت و مردود معنی و اصطفاک مکررا از برای تاکید ست یا آنکه اصطفاء
اول مطلق بود و ثانی قبق که ذهن انتقال کردند یا آنکه مکر مصطفات بود رجال نیز هست دیگر باره جهت
بیان مردود که خدای برگزید تا علی نساء العالمین بر زنان عالمیان یا آنکه ترا فرزند داد بی شوهر و مخصوص
کرد ابید بنفخه جبرئیل و مراد از عالمیان آنان بودند که در آن زمان بودند و زجاج منقولست بدین
قول که مریم از همه زنان عالمیان اصطفا ثابت است جهت خصایصی که او را بوده از دق جنة
و قبول برای خدمت و ولادت فرزند بی پدر و غیر آن امام ابو منصور رحمه الله در تاویلات آورده
که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چهار خط کشید بر زمین و گفت هیچ میدانید که این چیست گفتند
الله و رسوله اعلم گفت افضل زنان بهشت چهار تن اند خدیجه و فاطمه و مریم و آسیه زن فرعون و از انس
بن مالک رضی الله عنه منقولست که بهترین زنان عالمیان چهار تن اند مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم
و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد رضوان الله علیهن اجمعین یا مریم اقنتی ای مریم فرمان بردار
کن لربک مر پروردگار خود را و آوازیت خود را با مداومت نمای بر طاعت او و یاد او از کش قیام را در نماز
اورا گویند مریم بعد از این امر چندان در نماز قیام کرد که قدمهای او متورم شد و گویند مراد از قنوت
اخلاص است امام قشیری رحمه الله گوید معنی قنوت آنست که ملازم بساط عبادت باش و در استدامت
خدمت تقصیر مکن تا جناب حق تعالی ترا افراد کرد از زنان عالمیان بمقام اصطفا تو نیز یگانه زمانه و یگانه
جهان باش در مرتبه طاعت و وفا از خدای عزت و از تو خدمت از تو مراحب و پرورش از تو مراسم سوختن
از چراغ دل تو برافروختن و از تو چون شمع در مقام ریاضت سوختن ای دوریش هیچ سالک باد دولت
افروختن بی محنت سوختن دست نداده بیت هر کز آتش عشق تو جان سوختن گیرد
چراغ دولتش آنجا ز سر افروختن گیرد واسجدی و سجده کن خدا را وارکعی مع الراکعین و رکوع آر با رکوع
آرندگان تقدیم کرد سجود را بجهت آنکه در شریعت ایشان رکوع بر سجود مقدم بوده یا آنکه تقدیم است

یا آنکه واو برای جمع است نه جهت ترتیب یا آنکه اهتمام ایشان بسجود بیشتر بوده زیرا که سجود واسطه
ایست کلی در قرب حضرت باری کما قال واسجد واقترب و در خبر آمده است که غایت قرب بنده با خدای وقتیست
که ساجد باشد و گفته اند سجود نماز است کما قال و ادبار السجود و رکوع شکر است کما قال و خر راکعا ای شاکرا
پس مریم را امر بنماز فرموده و امر بشکر و در حقایق التاویل آورده که جمعی از بنی اسرائیل که ایشان را ائمه
گفتندی در نماز خود رکوع بجای نمی آوردند و از پشت خم ساختن استنکاف می کردند و باقی مردمان
رکوع کردندی حق سبحانه مریم را امر کرد که از آن جمله باش که نماز ایشان مشتمل بود رکوع و سجود است
جمعی گفته اند که این حکم بود که مریم نماز بجماعت گذارد با اخیار بیت المقدس و از آن جهت راکعات
نگفت و بعضی تقدیر کرده که زنان در آن زمان جماعت کزاردندی چون با مردان می گذاردند هر آینه هم
وقت اجتماع ایشان بر سبیل تغلیب راکعین باید گفت نه راکعات و بعضی بر آنند که معنی سخن چنین آ
که انتظار مردم خود را در جمله نماز گذارندگان و در عداد ایشان باش نه در عداد غیر ایشان ذلک
آنها که ذکر کرده شد درین آیتها از حدیث زکریا و مریم و یحیی من انباء الغیب از اخبار پوشیده است که
با جهت اظهار اعجاز تو نوحیه وحی میکنیم آنرا و میفرستیم بزبان جبرئیل الیک بسوی تو تا دلیلی روشن
باشد ترا بر صحت نبوت چه خبر دادن از چیزی با ناشنودن آن چیز باشد و تو در آن زمان نبودی و نیا
موخته کتب و تتبع رسایل آن را معلوم توان نمود و تو خواننده و نویسنده نبودی و با تعلم از استادی
و دانایان فرا نگرفته و یقین بدانند که تو جامع شدی و در هیچ جمع معلمی از بشر سبق نخواندی
پس معلوم شد که اخبار تو از ین اخبار بجز بوحی الهی نیست بیت عجب نبود که دانا بعلوم اول و آخر
کسی که در هیچ گاه علم القرآن سبق گیرد و ما کنت و نبودی تو ای محمد لدیهم نزدیک آن جماعت که علما
بیت المقدس بودند اذ یلقون آن هنگامی که می انداختند برای قرعه اقلامهم قلمهای کتابت خود را
در جوی اردن تا بدانند ایهم که کدام از ایشان یکفل مریم پایندان شود و متعهد مریم را و عزیز بنیا
با اقلام بوده و اصل مقادرا از اقلام جوهرا اقلام مباح آمد و ازلام حرام گویند اقلام هر یک از آن بود و شرط بدین
کرده بودند که هر که کفالت مریم اولی باشد قلم او بر سر آب رود و باقی بالای آب بماند قلم زکریا فرو رفت
و دیگر قلمها بالا آمد و گفته اند همه قلمها از آهن بود و شرط چنین نهادند که هر که مریم را
قلم او بالا آید و باقی غرقه شود قلم زکریا بالا آمد و اقلام دیگران به آب رفت و ما کنت لدیهم و نبودی
تو نزدیک آن قرعه زنان اذ یختصمون آن وقت که مخاصمت میکردند از برای کفالت مریم یا آنکه
نبودی آنان قصه خیر میدانی تا اصل ناظر بر معنی افتد که ملقن و معلم تو بجز حضرت حق نیست
و علمک ما لم تکن تعلم نظم در نسبت خواندنا او را لفظ علمه شدید القوی زان ازل مکتب اقی لقب
عقل کل آموخته لوح ادب اذ قالت الملئکه دیگر یاد کن آنرا که فرشتگان و اوج آنست که جبرئیل گفت یا مریم

او خادم خدای ان الله بدرستی که خدای تعالی یبشرک مژده میدهد ترا و این حال در وقتی بود که
مریم در منزل خود غسل کرده بود و جامه پوشیده مجزات که پیروز آید جبرئیل علیه السلام در صورت
بشری در غایت زیبایی برو متمثل شد و مریم از آن صورت ترسان شد و دیگر در آب اضطراب افتاد
جبرئیل گفت لا تخافی ای مریم مترس که خدای مرا فرستاده تا ترا بشارت دهم بکلمة منه بکلمه ازو
مراد حضرت عیسی است علیه السلام و عیسی را کلمه از آن گفت که بکلمه کن حاصل شد بی پدر و اگر چه همه
مخلوقات بواسطه این آورده شده الا آن سبب متعارف که والد باشد مفقود است در حق عیسی لاجرم اضافه
حدوث او بکلمه اکمل و اتم افتاد بود و در تفسیر کبیر آورده که بدین وجه تاویل نتوان کرد که گویا
او نفس کلمه است مجازا که کسی را که شجاعت کرم وجود برو غالب باشد بر سبیل مبالغه میگویند فلان
جود محض و عین کرم است و گفته او را کلمه خوانده بواسطه آنکه قبل از اوان تکلم سخن گفت که انی عبد الله
و آن کلمه از خدای بود نه از دیگری در توریت کلمه گفته بود در باب ولادت عیسی از بتول عذرا
در وقت موعود که این کلمه است که وعده داده بودم بدید آمد و … چنانچه بکلمة الجواد
متتبع غوایت بساحت هدایت میرسند یا آنکه کلمه تنبیه میکند بمعانی و عیسی مشار شادی نمود ب
حقایق و اسرار ربانی اسمه نام آن کلمه ضمیر مذکر آورد بجهت آنکه مسمی مذکر است المسیح عیسی بن
مریم مسیح لقبست و اسم عیسی و تقدیم لقب بر اسم از وجه تعظیم باشد چنانچه گویند المصطفی محمد
صلی الله علیه ای عزیز اسم همین عیسی است و او بلغت سریانی ایشوع بوده یعنی طاهر … الاسم
بمنقبت و مسیح لقبست و بعبری مشیحا بوده یعنی مبارک و ابن مریم صفت است و با آنکه خطاب با مریم
بود نسبت مریم ذکر کرد جهت آنکه در عرف نسبت اولاد با آباء کنند و چون اینجا اب وجود نداشت او را بمادر
منتسب ساخت و دیگر تنبیه است مریم را تا داند که او را پسری خواهد بود نه از شوهری و اگر
کسی گوید ظاهر این کلام مقتضی آنست که این مرتبه کلمه اسم باشد جواب آن گفته اند که اسم علامت
که مسمی بدان شناخته شود و متمیز گردد از ما عدای خود پس گویا معنی سخن اینست که آنچه سبب
معرفت و امتیاز عیسی شود از ماسوی او مجموع اینهاست اما معنی مسیح یا برکت داده شده ای صدیق
کما قال فی صادق است یا ملک ذو شوکت و آنها که گویند مشتق از مسح است بعضی بمعنی مفعول دانند
یعنی ممسوح ببرکت که هر جا میرفت قدم او مبارک بود یا ممسوح بالدهن قدس مشرف شد یا ممسوح القدمین
بود که اخمص نداشت یا ممسوح بکمال بود یعنی نقصی نداشت متحلی باخلاق جمیله و اوصاف حمیده یا ممسوح
بود بجناح جبرئیل که از مس شیطان او را محافظت می نمود و در خبر آمده است که علی وجهه مسحة ملک و
می الجمال و بعضی بمعنی فاعل دارند یعنی ماسح که ابرص بود و ایشان ببرکت مسح دست مبارکش از مرض
بری می شدند یا ماسح زمین بود بسیاحت در آن و دجال را که دشمن عیسی است هم مسیح خوانند بکسر

میم و تشدید سین کالسکیت کما قیل ع ان المسیح یقتل المسیحا و آنکه مسیح گویند بمعنی مفعول میتواند بود بوجه
او ممسوح است بلغت یا ممسوح العین است یک چشم مطلقا ندارد و بجای آن شکافیست و یکی
دیگرش چون انگوریست بر بالای آب یعنی بجحوظ کرده و از موضع خود بدر آمده و بمعنی فاعل نیز
شاید چه او ماسح همه روی زمین خواهد بود و باندک زمانی تمام زمین را سیاحت خواهد نمود الا
مکه و مدینه و بیت المقدس که زمین این سه مواضع ممسوح قدم نامبارک او نخواهد شد و قصه ظهور
دجال و قتل او بر دست عیسی در بیان اشراط ساعات موعود است و صفت دیگر عیسی را الهی ستایش
و سپس باید وجیها یعنی روی شناس و تمام قدر و با جاه و مرتبت فی الدنیا در دنیا بطاعت یا به نبوت
یا بتقدیر بر خلق یا بمخلوق شدن بی پدر یا برفع بر آسمان یا فرود آمدن در آخر الزمان برای نصرت
دین محمدی صلوات الله علی و اصحابه یا بقتل دجال والاخرة و در آخرت بشفاعت یا علو درجت یا
بآنکه خلق را در روز قیامت بامهات نسبت کنند نه بآباء تا وی شرمنده نشود ومن المقربین و این فرزند
از نزدیک کردگان است بثواب خدای و کرامت او یا مقرب نزدیک خدای بمکانت نه بمکان و
گفته اند از جمله تقریب آنست که او را بآسمان بردند ای عزیز هر که قرب الهی طلبد از زمین تعلقات
که حضیض جهالت و ضیق بطالت است بیال اقبال و جناح نجاح متوجه آسمان تجرید که مصعد سلامت و
مرتقای کرامتست باشد که با وجود سکون در زندان سفلی عروج با ایوان علوی از جمله محالات است
سخن فرید شمراست قطعه چند گردی در زمین چون بار حرص آسمانی از زمین بگسل اگر بر آسمان میبایدت
در جهان قدس اگر داری … بهر جانی … بار عنصر … پر برآید
ورنه در کلبه … استخوان می بایدت ویکلم الناس و سخن گوید این فرزند با مردمان فی المهد در گهواره که
بجای نهند باشد او را یا زمان صغر مراد است و یا یعنی در آن هنگام که شایسته گهواره بود از خوردی
سخن بزرگان گوید عجب سریست در این نکته که چون حق سبحانه میدانست که ترسایان در
حق او غلو کرده دم از صفت الوهیت بروی کشند و براده حال طفولیت که سخن آورد اول این کلمه بر زبان
وی جاری ساخت که انی عبد الله یعنی چنان نیست حال من که نصاری خواهند گفت بلکه من بنده خدا
و آفریده ویم آتانی الکتاب و جعلنی نبیا از مریم منقولست که در وقت حمل من بعیسی علیه السلام هر گاه که
من در خلوت بودمی عیسی با من سخن گفتی و من با وی حدیث کردمی و چون کسی شاغل من شدی او در
شکم من بتسبیح اشتغال میکرد و من می شنودم و کهلا و دیگر سخن گوید در وقتی که کهل باشد و کلام او در مهد
معجزه بود و در کهولت دعوت یا آنکه چنانچه در کودکی گفت انی عبد الله وقتی که کهل باشد همان گوید
و این از قبیل احتجاج است در الزام نصاری یا در صورت حالت کلام وی کلام انبیا باشد بی تفاوت
از طفولیت که زمان سبکساری و خفت حال و قلت دانش است تا کهولت که وقت استحکام بنای خرد

نو علیه متمیز و قوت دل اسعد بدین معنی استدلال توان کرد بر کمال حال وی و گفته اند این بشارتیست مر
است بدعوت عیسی مر خلق را و مثل دکان با تمام رسیدن کار او و رسیدن بکهولت یا دلالتیست بر تقلب
حال او و انتقال از طفولیت بحد شباب رسیدن و از انجا مایل مقام کهولت بودن تا یا دیده نیابد
طاری حالات را معلوم کردد که هرکه این همه انقلاب باحوال او در امی یابد الوهیت را سزا نیست و ابنیت
ربوبیت او کردن روا نی خدایی را کسی شاید که از تغیر و انقلاب صحت و از تبدیل و اضطراب مقدس
تعالی و تعظم و تقدس بیت نی یکتا خداوندی که بی قیل ٭ نه تغییرست ذاتش را نه تبدیل ٭ ای عزیز
اگر طویت عزیزیه آدمی نابدست بر کنجدی باید در حفظ حرارت عزیزیه و آن در اول عمر باشد تا سی
سال آن را سن نمو خوانند و اگر نه نابدست ونه ناقص و آن از سی باشد تا چهل آن را سن وقوف گویند
و تقدم الیه را شبابت و کر ناقص بود در ظهور ضعف و آن از چهل تا شصت آن را سن کهولت نامند و
مبدا آن شیخوخیت است و چون بنقل مشهور از عمر عیسی علیه السلام سی و سه سال و ماهی چند گذشته
بوده که او را باسمان برده اند بس ذکر کهل برای آنست تا معلوم کردد که او بزمین خواهد آمد و بزمان
کهولت مردمان او را خواهند دید و با ایشان گفت و شنود خواهد بود دیگر صفت عیسی میفرماید که
ومن الصالحین او از انبیاء شایسته است چون نوح و ابرهیم و موسی صلاح اسمیست جامع همه خیرات
گفته اند مبالغه در وصف آلی مرتبه آنست که او را بصفت صلاح موسوم سازد چنانچه در وصف اکثر
انبیا علیهم السلام وارد شده قال تعالی وزکریا ویحیی وعیسی والیاس کل من الصالحین دیگر لوطا اسمعیل بایدانه
من الصالحین و داود و سلیمان و ایوب و اسمعیل و ادریس و ذی الکفل را میگوید انهم من الصالحین دیگر
ابرهیم و اسحق و یعقوب را چنین وصف می نماید که وکلا جعلنا صالحین اهل اشارت میگویند که حق
وتعالی مژده داد مریم نفس را که مبدا آن کتاب و باضافات بشارتیست مر ترا از نزدیک خدا ای کلمه
دل که فایض است از حضرت عزت و مسیح است یعنی ممسوح بنور وحدت و جامعیت دینی دارد و بادراک
جزئیات و تدبیر مصالح معاش از روی اعتدال و وجیه آخرتست بدریافت معانی کلیه و معارف
قدسیه و اقامت بتدبیر معاد بر وجه کمال و از جمله مقربانست در بارگاه ربانی بجهت جامعیت و
قابلیت تجلیات سبحانی و مکاشفات حقانی سخن گوید در مهد بدن با مستعدان مستفید و وقتی
که کهل باشد یعنی نزدیک بلوغ بر وقوع در ملاحظه اسرار توحید و دولت شایستگی مقام معرفت
و صلاحیت مظهریة اسم الجامع بواسطه کمال جمعیت بیت دل همی است که بود ندید پاینش شری
القصه چون مریم بشارت مقدم عیسی شنید قالت گفت از روی استفهام یا بطریق استعظام رب
ای پروردگار من و گفته اند جبرئیل را گفت ای سید من انی یکون از کجا بر وجه باشد لی مرا ولد
فرزندی ولم یمسسنی و حال آنکه مرا مس نکرده است بشر هیچ بشری و این خارج عادتست کی شوهر از

زن فرزند نیاید قال گفت جبرئیل کذلک الله او همچنین حال که تو هستی با آنکه مثل این امر که خلق ولد است در حرم
بی مسیس بشر خدای تعالی یخلق می آفریند بقدرت کامله ما یشاء آنچه می خواهد اختراعا موافق عادت و خوارق
آن تنبیه است مریم را که تعجب از مشاهده کردی در کتاب روزیکه بتو میداد بر نقض عادت
شبهه نداری درین نیز متشکک مباش که بمقتضی عادت بی مساس بشر فرزند تواند بود و محققان
در بیان آنکه حق سبحانه در قصه زکریا فرمود که یفعل ما یشاء و اینجا میگوید یخلق ما یشاء چنین گفته اند
که آنجا چون فرزند داد بر وجه عادت که میان مردمانست از اجتماع زوجین لاجرم لفظ فعل لایق
ترست و اینجا که فرزند داد نه از روی عادت بل بطریق ابداع محض بود لفظ خلق موافق ترست پس از برای
ازدیاد بصیرت مریم میگوید اذا قضی چون خدای حکم کند امرا کاری را فانما یقول پس جز این نیست که گوید
له مر آن چیز را که معلوم اوست و آنچه وجود علمی دارد خطاب را شاید پس حق سبحانه آن موجود بوجود
علمی را مخاطب ساخته گوید کن باش فیکون پس باشد حقیقت این سخن آنست که چون خواهد که چیزی
باشد بی علاقه تعویق و تأخیر موجود گردد و لفظ کن اخبار است از سرعت تکوین اشیا بتکوین او
یعنی هست کردن خلق بر وجه شواهد بی مرور زمان و بی مؤونت و معونت کسان آنچه خواهد
بر آن وجه که خواهد بیافریند و چنانچه قادرست بر خلق اشیا با اسباب و مواد همچنان قدرت دارد
بر آفریدن ایشان دفعة فی غیر مادة و بحث کلمه کن که مجرد هست از غنا و امر و در سوره بقره بر
سبیل استیفا گذشت بیت حرف کاف و نون نظام صنع او ٭ وز نفاذ امر او بر این حروف کشته دال ٭
دیگر برای تطییب دل مریم و اظهار و عزیز او از خوف ملامت حساد و دفع غلغله طعن اهل عناد
صفت عیسی و کمال حکمت و تبلیغ رسالت و اظهار معجزات او بیان کند و میگوید ویعلمه الکتاب و خدای
بیاموزد او را کتابهای نوشته و فرستاده قبل از وی و بعضی نعلمه بنون میخوانند بر سبیل تعظیم است و آن
بطریق التفات باشد از غیبت بتکلم و فایده اش اعتبار امر عیسی و تنبیه بر اختصاص او و تعلیم
خاص یعنی ما تعلیم دهیم او را الکتاب والحکمة و علم حلال و حرام که حکمت شرعیست یا علم تهذیب
اخلاق و اصح آنست که کتاب عبارتست از کتابت بدست و حکمت بیان کردن آن بزبان و عیسی
پیش از بلوغ خط نوشتی و در تفسیر آورده که از همه اهل روزگار بهتر می نوشت والتوریة والانجیل
و دیگر بیاموزیم او را توریة که کتاب موسی بوده و انجیل که کتاب اوست و تخصیص ایشان از کتب
جهت تفضیل است ورسولا و کردانیم او را فرستاده الی بنی اسرائیل بسوی گروهی که فرزندان
یعقوب بند قول بعضی آنست که بعثت عیسی مخصوص بدیشان بوده و جمعی بر آنند که این سخن جهت رد
بر یهود که میگفتند او مبعوث بغیر ما نیست و صحیح آنست که اول پیغمبران بنی اسرائیل یوسف بوده و
آخر ایشان عیسی علیهما السلام انی بر سخن گوید عیسی با ایشان بآنکه من قد جئتکم بتحقیق آمدم بشما

بآیة علامتی که اختصاص دارد بمن من ربکم از پروردگار شما و آن علامت گواهست بر رسالت من و مراد
از آیه جنس است نه فرد زیرا که پنج علامت ذکر میکند اول انی اخلق در جواب کسی که گوید آن آیه چیست
میگوید آنکه من میسازم و تصویر میکنم لکم برای شما خلق بمعنی ابداع و اختراع اعیان آید و بر آن تقدیر
خالق جز حضرت حق سبحانه نیست و بمعنی ساختن و اندازه کردن نباشد و اینجا بر آن حمل باید کرد که
بسازم من الطین از گل کهیئة الطیر مانند شکل مرغی فانفخ پس بدمم نفس خود را فیه در آن گل که بهیأت
مرغ ساخته ام فیکون پس گردد آن گل مصور طیرا مرغی زنده پروان گشتن طیر اسم جنس است بر واحد و
و جمع واقع شود امام نافع طائرا می خواند و مراد یک مرغ است پس فهم میشود که آن طین مصور زنده شود باذن
الله بامر خدای یا بمشیت او و در عین المعانی گوید باسم اعظم او و گفته اند بتخلیق و تکوین او و این
سخن برای ازاله شبهه گفت و تنبیه بر آنکه من تصویر این مرغ میکنم اما احیا از نزد یکی خالق و
مکوّن اشیاست ای عزیز چون نفخهٔ جبرئیل مادهٔ وجود عیسی شده بود و جبرئیل روح محض است لاجرم دم
عیسی سبب حیات میشد و گفته اند حق سبحانه خاصیتی در نفس عیسی ودیعت نهاده بود که در هر چه میدمید
زندگی می یافت و اصح آنست که خلق حیات در آن جسم از حق تعالی بود مقارن نفس عیسی از برای معجزه
او چه خالق حیات جز فاطر کاینات نیست قال تعالی خلق الموت والحیاة نظم [illegible] مسیح
[illegible] عیسی [illegible] احیی الرمیم من اثر الروح من امات
در اخبار آمده است که چون عیسی علیه السلام دعوی نبوت کرد و گفت بر صحت این دعوی از آیات ظاهره
و معجزات باهره اقامت شهادت می نمایم جهودان از وی تعنت کردند اگر از برای ما خفاشی از گل
بسازی و زنده کنی دعوی ترا مسلم داریم عیسی بفرمان الهی از گل بشکل خفاش چیزی بساخت و در وی
در دمید فی الحال بقدرت ربانی طیران آغاز کرد و در میان زمین و آسمان پروان آمد وهب گوید تا
که در نظر مردمان بودی بپریدی و چون از نظر ایشان غایب میگشت مرده بر زمین می افتاد مشهور
اینست که از مرغان همین صورت خفاش بساخت و بس و قراءة نافع موید اینست و نزد جمعی همه
انواع مرغان ساختی و قراءت باقی ائمه معاضدت این قول میکند و تخصیص خفاش از سایر طیور بآنست
که او اعجب است در میان مرغان زیرا که همه ایشان بجناح طیران می کنند و او بی بال و پری پرد طیور
بیضه می نهند و او بچه می زاید دیگران بمنقار بیضه خورند و او بدندان مضغ میکند ایشان در هوا مرتفع می
شوند و او را قوت ارتفاع ندارد مرغان از بول و حیض نباشد و او را هست خنده و گریه دارد چون انسان
و در روشنایی روز و تاریکی شب هیچ نه بیند و صید او در دو ساعت بیش نباشد یکی بعد از غروب
شمس و پیش از زوال شفق مغربی و دیگر بعد از طلوع فجر و قبل از اسفار و [illegible] از نوع وی
پستان هست و شیر دهند و بچه [illegible] و ایشان بر پستان چسبند

باشد تا وقتی که بزرگ گردد و بخود تواند پرید و در یکی از خطب امیر المومنین علی کرم الله وجهه
شمه از بدایع خلقت خفاش و لطایف صنع الهی در آفریدن او مذکورست و این کلمات با برکات از آنجاست
یقبضها الضیاء الباسط لکل شیء و یبسطها الظلام القابض لکل حی فسبحان من جعل لها الاجنحة
من لحمها تعرج بها عند الحاجة الی الطیران کانها شظایا الآذان جناحان لما یرقا فینشقا و لم یغلظا
فیثقلا تطیر و ولدها لاصق بها لاجئ الیها یقع اذا وقعت و یرتفع اذا ارتفعت لا یفارقها حتی یشتد ار
کانه و یحمله للنهوض جناحه و اگر مستفیدرا داعیه اطلاع بر بعضی از عجایب احوال خفاش باشد از
مطالعه آن خطبه و تامل در معانی کلمات [illegible] بی بهره مقصود توان بود چه هر کرا ذوق این [illegible]
گو تماشای آن گلستان کن . القصه چون خفاش از سایر مرغان چیزی چند اختصاص داشت متعنتان
یهود از عیسی علیه السلام طلب تصویر و احیاء او کردند و آن معجزه بر وفق مدعای ایشان بنمود
و آن اول از علامات رسالت او بود علامت دوم وابرئ الاکمه و بری می گردانم شب کور را و اعم آنست
که نابینا آمده باشد از مادر یا از علت و قتاده سدوسی که صاحب تفسیرست میگوید که اکمه مطموس العین
است که شکاف چشم ندارد و عجب آنکه قتاده در دین است بدین صفت موصوف بود و حقیقت باید که اکمه
مثل این چیزی باشد تا شفاء او از قبیل اعجاز بود صرف اما هر که آنچه عارض چشم شود از شب کوری و
بیاض و سبل مانند آن زایل شدنش ممکنست بخلاف آن که جبلی و خلقی باشد آیت سیم والابرص و پیس
میسازم شخصی را که بعلت برص مبتلاست از مرض او و باید دانست که برص دو نوع باشد یکی آنکه
قابلیت علاج دارد و آن وقتیست که علت هنوز استحکام نیافته و علامتش آن باشد که چون موضع آن
سیاه بروید در وقت شباب و اگر دران محل غرز ابره کنند خون بیرون آید دوم آنکه مطلقا علاج پذیر
نیست و آن وقتی باشد که علامتین با او نیابند و مراد اینجا قسم ثانیست و تخصیص این دو علت بجهت
عسر علاج است و حیرت اطبا در مداوات آن تا ابراء ایشان [illegible] معجزه باشد چه در زمان او
طب می ورزیدند و بسیار از حکما و اطبا معاصر وی بودند پس حق سبحانه معجز عیسی هم از آن نوع ساخت
که اصل دو زکاوه [illegible] مهارت داشتند تا علاج این دو مرض را که با وجود حذاقت در فن از مداوات آن
عاجز بودند از قبیل معجزه دانسته بقبول دعوت نبوت سرافراز شوند و این همچنین چون غلبه دعاوی [illegible]
در زمان بلاغت نشان حضرت رسالت صلوات الله علیه بود معجز شکستن اعجاز قرآن اساس دعوی
سخن وری و فصاحت گستری ایشان که فاتوا بسورة من مثله بیت [illegible]
[illegible] ایشان بشکست . وهب گوید در وقتی بودی که عیسی علیه السلام در یک روز [illegible]
مریض بنجاه هزار دعا کرد اجون زمن و عمیان و مجانین و امثال آن دعا کردی و هر کرا استطاعت آمدن
شد نزد عیسی بردی آنحضرت [illegible]

صد سال بامید تو بجاد توان بود. وعلاوه او بران وجه بودی که دعاء شفا خواندن شرط ایمان وقبول
دعوت دست بر بیمار فرود آوردی ومحقق شده است که روح الله بیماران جز بدعا مداوا نکردی ودر
کشف الاسرار آورده که دعای وی این بود اللهم انت اله من فی السماء واله من فی الارض لا اله
فیهما غیرک الهی انت جبار من فی السماء وجبار من فی الارض لا جبار فیهما غیرک وانت حکم من فی
السماء وحکم من فی الارض لا حکم فیهما غیرک قدرتک فی الارض کقدرتک فی السماء وسلطانک فی الارض
کسلطانک فی السماء اسئلک باسمک الکبیر ووجهک المنیر وملکک القدیم انک علی کل شیء قدیر علامت
چهارم واحیی الموتی وزنده میکنم مردگان را باذن الله بفرمان خدای تکرار این کلمه برای دفع توهم الوهیة
است زیرا که وقوع احیا از مخلوق صورت نه بندد وگویند مراد اسم اعظم است در تفسیر کبیر از شعبی نقل
میکند که دعای عیسی در احیاء موتی این بود که یا حی یا قیوم ودر تیسیر آورده که در وقت احیا خدا را بالهیت
نام یاد میکرد یا حی یا قیوم یا ازلی یا ابدی یا فرد یا احد یا صمد ونزد محققان عیسی مظهر اسم جامع بوده واو را روح الله
بجهت آن گفتند که روح او در صفت او از صنوف ارواح واقع شده چه مقرر است که ارواح بحقیقت که عقل کل
یکی از ایشان شمرده اند با ارواح افراد وکل همه در یک مرتبه اند موجود شدند از خدای بی وسائط ودر وسائط
وچون روح عیسوی فایض از حضرت الهیة بود بی واسطه اسمی از اسما وغیر رابطه روحی از ارواح چنانچه
گفت وروح منه لاجرم در وجود خارجی نیز متصف بصفات الهیة شد ولاهوت او بر ناسوت عیسی
روحانیة اش بر جسمانیة غلبه کرده احیاء موتی میکرد باذن الله اشارت بآنست که نفخ از عیسی
بود واحیا از حق چه صفات کمالیه بالاصالة حق راست وبتبعیت غیر حق را یا نفس الامر فعل قائم
نیست جز حضرت مبدع جل ذکره وهمه مبدعات بمثال آلات وادوات چنانچه بزرگی در همین معنی
توحید افعال فرموده بیت آنها که بجد وجهد در هر کارند. خود را لطفی کار کنی پندارند.
غافل شده اند از آنکه فاعل حق است. وایشان همه بمثال دست افزارند. اکثر مفسران اتفاق
که عیسی علیه السلام چهار مرده را زنده کرد واز آن سه متفق علیها است ویکی مختلف فیه یکی از آنها
که بیان اتفاق است عاذر بود وعیسی او را بسیار دوست داشتی وقتی عاذر بیمار شد واز وطن او
تا منزل عیسی سه روزه راه بود خواهر خود را نزد عیسی فرستاده استدعاء حضور بمو فور السرور
روح الله نمود بیت ما قوت رفتار نداریم اگر باید. نزدیکتر آید قدمی دور نباشد. قضا را همان روز
که خواهرش احرام ملازمت عیسی علیه السلام بست سانحه قضا ان شاء عن فناجیرهم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون در کام جان عاذر ریخت ع الموت کاس وکل الناس شاربه. اقوام عاذر دیگر روز نعش
بردند وچون از خواهرش خبری نیامد او را دفن کردند از آنجانب حضرت عیسی یاران را جمع کرده بعیادت
عاذر متوجه شد وچون برسید او را مرده ودفن کرده یافت خواهر عاذر از مرگ برادر رفقان برکشید

ودو سوز فراق اشک گرم اندرون می بارید بیت چراغ ابر بنا بر هزار قطره ز چشم
مرا که برق فراق از شرار رخصه بسوخت. عیسی یاران مقبره او آمد باتفاق جمعی از اهل وفاق
بسر قبر عاذر رفت وسجاده ادای دو رکعت نماز نمود بی اخلاص وبعد از این دعا بزبان مبارک براند اللهم
رب السموات السبع والارضین السبع انک ارسلتنی الی بنی اسرائیل ادعوهم الی دینک واخبرهم انی
احیی الموتی باذنک فاحی العاذر حضرت عزت بدعاء عیسی عاذر را زنده گردانید واو سر از خاک بر آورد
کرده روغن از مویش میچکید بر عیسی سلام کرد ومدتی مدید زندگانی یافت متاهل شد واو را فرزندان
۲ بدید آمدند دوم از آن سه تن ابن العجوز بوده در اخبار مذکور است که پیرزنی را پسر مرده بود واو را بر
جنازه نهاده بگورستان می بردند ناگاه بر حضرت عیسی بگذشتند ومادرش در عقب جنازه ناله وشیون
وجزع بی اندازه میکرد بیت دفع درد دوام تو امر باد کاره ماند. صحت از تو در دل امیدوار ماند.
عیسی را شفقت دامن گیر شد گفت ای عجوزه غم مخور که من از خدای در خواهم تا این مرده را زنده سازد
ودیده تو ابشا همان جمال قرة العین روشن گرداند پس دعا کرد وآن پسر در حال زنده گشت وبجنان
۳ کفن در روی پیچیده از جنازه بیرون آمد وجنازه خود را برداشته بسوی خانه روان شد سیوم دختر
بن وحت وسبب در احیاء او آن بود که منکران عیسی گفتند وی مرده را زنده میکند که در نهایت
نبوده باشد که آن سکته گرفته باشد که باز بخود آید اگر مرده کهنه را لباس حیات پوشاند رفع
شبهت از دیده بصیرت مرتفع تواند شد پس باتفاق بسر قبر سام بن نوح آمدند ودر مختار القصص
۴ آورده که در ناحیت نصیبین پادشاهی بود توانا وفرمان روا عیسی ومادرش را دشمن داشتی وتخم
بغضا وکینه ایشان در دل رعایا کاشتی تا بحدی که هیچکس در آن ولایت نام عیسی نتوانست بر زبان
جز بصورت مذمت یاد وی نمی توانست کرد حق تعالی بعد چندی علت خولت که علت آن انقیاد عیسی
گوش وی کشاد وغاشیه مطاوعت ومتابعت او بر دوش رعایای آن مملکت افکند عیسی را امر کرد
که برو وفلان پادشاه را با مراد خود دعوت نمای وابواب هدایت ودلالت بمفاتیح تبلیغ احکام رسالت
بر روی رعیت وی بگشای عیسی با حواریان روی بدان شهر نهاد وچون نزدیک رسید ملازمان خود را
گفت که از شما کیست که بدین شهر در آمده منادی زند که اینک عیسی که بنده خدا وفرستاده اوست بشما
رسید بیت مژده که گردون مو هو ز میبد مسیحا میرسد. زنده شوای مرده دل بانگ مسیحا میرسد.
یعقوب از حواریان گفت که من این کار بکنم وصدای قدوم شما درین شهر افکنم عیسی فرمود که برو واول
کسی که از من بر گردد تو باشی دیگر که او را توامان گفتندی استدعا نمود که مرا اجازت ده تا همراه یعقوب
بروم عیسی گفت بروی وبلاد دوم شمعون برخاست که یا روح الله اگر فرمایی من ثالث ایشان
باشم عیسی دستوری داد وشمعون دیگر باره بر موقف عرض رسانید که شرف اذن ارزانی فرمای که

بازه توهم چه وقت اقتضا کند بکوییم عیسی اطبای جهان مجاز و برخص ساخت و مرسید و باتفاق بشهر نهادند شمعون
آن دو یار را از پیش فرستاده گفت شما بکار خود اشتغال نمایید و من متعرض حالم که اگر بلایی بشما رسد
در دفع آن بر حیله که توانم جهد خود مبذول کردانم یعقوب و توماس بشهر در آمدند و خبر آمدن عیسی
بمردم شهر رسید طریق حومت بطرف نهاده بودند و زبان بحش و مذمت گشاده بیکبار ایشان آواز
بر کشیدند که ای قوم سرگشته بیت بیایید بیایید که گلزار دمید است * بنالید بنالید که آن باد بهار رسید
اینک حضرت عیسی روح الله بقدم شریف این خطه را زینت بخشیده است و باد وی دلفروز و نفس جان
بخش بدین واده رسیده است زود استقبال نمایید و بدین متین او درآیید مردمان بعد از استماع این
سخنان بیکبار بریشان هجوم کردند و گفتند کوینده این سخن از شما کدام است یعقوب از غوغای عام
ترسان شد با خود سودای خام پختن آغاز کرد و در قریتی از دوش عیسی بر صحیفه حال خود کشید تا
را ابتلا از ورطه هلاکت بیرون آورد و توماس با قوت یقین و غیرت دین روی بازد یاد نهاده
همان سخن را تکرار بود هر چند از اطراف و جوانب در منع کوشیدند بجایی نرسید و چند الحجتا
و آنا زید ورسانیدند نداز قول خود درنکشت بیت آنجا که منتهای کمال الارادتست * هر چند جور بیش محبت زیادتست
القصه او را نزد ملک بردند و در لعنت او از جاده متابعت عیسی سعی فراوان کردند و چون از طرف
او جز التزام طریقه مسیحا چیزی بظهور نیامد حکم شد که دست و پای او ببرند و دیدها بر کنده در
مزبله افکنند شمعون از این حال خبر یافته بوسیل استعجال بیامد و در محلی که ملک با اکابر قوم
بتماشا ایستاده بود و دست و پای او را بریده و دیدها بر کنده بودند رسید و از شاه صورت آن صورت
مستخبر ناشی خود را دخل ایشان افکند و برسید که از این بیچاره چه صادر شده است که مستحق
این مشقت و مستوجب این عقوبت کشت اهل شهر بر عریب دیدند از روی غضب بانگ بر وی زده گفتند
ع ترا با این فضولیها چه کار رفت * شمعون روی از عوام بر تافته خود را در سلک خواص ملک انتظام
داد و گفت ای بزرگان مردی مسافرم و کربت غربت کشیده و مذلت مهاجرت چشیده و مراعات حال
مسافران از انواع دست قدیم و عادت معهودست * و من چون تا اینجا رسیدم و صورت حال این مبتلا
دیدم خواستم که بر کاهی قصه اطلاع یابم و از سبب این خواری و گرفتاری با خبر گردم و اگر در جهت
دیگر از من استفسار این واقعه نمایند علی جلیة احوال ایشان را خبر دهم هیچ کس جواب من جز جفا و آزار
باز نداد و هیچ منصفی داد کرم بجوهر کار من در مانع نرسید بیت نشنت جز زبان همه جا شها کرم هست
چو دست که این قلمرو در شهر شماست * ملک را سخن ... خوش آمد گفت نزدیکتر آی تا من جواب
تو باز دهم و نفقدی که میطلبی در دامن مراد تو نهم شمعون دلیر وار نزدیک ملک رفت و از سبب تعذیب
آن شخص استفسار نمود ملک گفت این کس عیسی را می ستاید و ما دشمن اوییم هر که ستایش خصم ما کند

سزا و جزای او اینست شمعون پرسید که عیسی چه کس است و جهت دشمنی شما با او از کجاست ملک گفت
شنیده ایم که شخصی دعوی می کند که من بی پدر حاصل شده ام و عقل کجا باور کند که بی تربیت دو مقدمه
نتیجه بظهور آید و ما صورت آینه این سخن بر کذب مادر را حمل میکنیم و با این همه میخواهد که دین جدیدی پیدا کند
و مردمان را از طریق سلوک قدما باز دارد شمعون گفت پس شما عیسی را ندیده اید و مجرد داوری مخصی
شنیده اید اگر صلاح باشد و اجازت دهید تا از صحت بلا و خبر تحقیق باز دانم ملک دستوری داد
و شمعون باواز بلند از وی پرسید که ای بیچاره بلا کشیده سخن تو چیست توماس آواز شمعون شنیده خوش
وقت شد و محنت خود را فراموش کرد و گفت من میگویم که عیسی عبد الله و روح الله و کلمة الله و رسول
الله است شمعون گفت این دعوی ایست که تو میکنی مدعی محکمه خرد دعوی کس بی حجتی روشن و گواه
عدل مسموع ندانند تو بر دعوی خود هیچ برهانی داری توماس گفت آری بیماران از دم عیسی شفا یابند
و ابرص و اکمه را علاج میکند شمعون گفت اطبا آمده اند و پیش از این کارها توانسته کرد غیر از این هیچ معجزی
هست گفت آری مردمان را خبر میدهد از آنچه خورده اند و از آنچه در خانه ذخیره کرده اند شمعون گفت
نیز و که ادکنه و رمال این چنینها می آید اگر معجزی دیگر داری بیار گفت او گل مرغی می سازد و نفس در وی
میدمد فی الحال زنده شده پرواز نماید شمعون گفت از سحر ... ساحر و اگر ترا ...
که در آن شبهه نباشد هست پیش آر گفت وی مرده را زنده میکند شمعون ملک را گفت این مبتلا دعوی
عظیم کرد و معجزی قوی پیش آورده و گمان نتوان برد که هیچ کس قادر باشد که مرده زنده کند مگر حق سبحانه
یا کسی که مأذون باشد از نزدیک او و بهر کرامی در چنین کاری تایید دهد او را ساحر و کذاب
نتوان گفت بیت ساحری دیگر و افعال خدایی دگرست * سامری باید بیضا چه تواند کردن * پس دیگر
بار شمعون جهت تاکید کلام و ابرای ذمه خود از حمایت عیسی علیه السلام توماس را گفت ای مبتلا اگر عیسی
عاجز شود از آنچه تو گفتی ملک را روا باشد که هرچه خواهد با تو و صاحب تو بکند توماس گفت آری
اگر از عیسی آنچه گفتم ظاهر نشود ملک را در قتل من و هر که بر دین پیغمبر من باشد اختیار هست مصرع
گر این سخن خلاف بود خون من بریز * شمعون گفت ای ملک چه شود اگر عیسی را طلبی تا آنچه این داعی
گوید از او سؤال کنیم اگر انکار کند این شخص را بباید کشت تا دروغ بر صاحب خود نه بندد و اگر اقرار
نماید حال او در بیرون نخواهد بود یا قادر نباشد بر احیاء موتی و بیان شد هر چه ... ناچار وی
و متابعان وی بکشیم کسی را بر ما اعتراض نرسد یا قدرت دارد و مرده را زنده کند آن زمان
انصاف اقتضای آن میکند که ما همه بدو ایمان آوریم و دامن متابعتش از دست نگذاریم بیت
دامن دولت جاوید و کریبان امید * حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند * ملک را سخن شمعون مقبول
افتاده کس بطلب عیسی فرستاد و چون حاضر شد حضرت اعلائیه او را بود ای هیبت تمکنی ساخت

تا ملک و اتباع از سطوت و حشمت عیسی حیران فرو ماندند بیت رخ نمودی و زحیرت دلم از دست برفت
کیست کان روی نکو بیند و حیران نشود . ملک بشمعون اشارت کرد که با عیسی سخن گوی شمعون گفت ای
عیسی این مرد مبتلا دعوی میکند که تو رسول خدایی عیسی فرمود که در دعوی خود صادق است آری
من بنده و فرستادهٔ اویم شمعون گفت که میگویید هر معلول و معیوب که دست تو بدو رسد صحت یابد عیسی جواب
داد که همچنین است و اگر کسی خواهید تجربه کنید شمعون گفت که ملک شرط میکند که اگر این صورت از تو
واقع نشود ترا و اصحاب ترا بقتل رساند و خلق را از فتنهٔ کسی که گوید و نکند باز رهاند عیسی برین شرط
رضا داد و حاضران گفتند ابتدا بیا زخود کن که چندین علت مبتلاست عیسی بنام خدای افتتاح نموده دست
بر او و چشم تو ما از او بجای نهاد و دعای صحت بخواند فی الحال اعضاء او بر همین موضع خود التیام پذیرفته
تو سالم برخاست و بر عیسی سلام کرده عزیمت خانه کرد از آن زمان بر آمدند در قصه الاسلام مادرش رضی الله عنه
نقل کرده اند که در آن شهر هیچ بیمار نماند الا که آنجا نشافتند و بیمن قدم و برکت دم روح الله صحت یافتند
شمعون التماس کرد که خبر ده مارا که شب چه خورده ایم و برای بامداد چه ذخیره کرده ایم عیسی ملک را
با هر یکی از ارکان دولت او از ماکول و مدخر خبر داد و شمعون قصه مع کمال در میان آورد و آن چیز بر
وفق مدعا وجود گرفت دیگر باره شمعون آغاز سخن کرد و گفت ای عیسی امری عظیم و مهمی خطیر مانده و آن
احیاء موتی است در آن باب چه میگویی عیسی فرمود که آری خدای من قادر است که بدعای من مرده زنده
کند شما کرا میخواهید که از لشکرگاه اموات بساحت میدان حیات جولان نماید ملک با قوم او رقم این
حال بر سام بن نوح علیه السلام کشیدند و باتفاق بسر قبر وی که از مرور دهور و کرور سنین
روی باندراس نهاده بود آمدند عیسی دو رکعت نماز گذارد و از حضرت بی نیاز درخواست که سام را
زنده گرداند تیر دعا هنوز بهدف اجابت رسیده خاک شکافته شد و سام با محاسن سفید شوریده بر آمد
گرد از فرق خود می افشاند بیت بوی محبوب که بر خاک احبا گذرد . نه عجب باشد اگر زنده شود عظم رمیم
پس روی بجانب عیسی آورده مراسم تحیت رعایت فرمود و بطرف ملک و رعیت او التفات نمود و گفت
ای مردمان این عیسی است روح الله پیغمبر مرسل تصدیق وی کنید و ایمان آرید و متابعت او فرو مگذارید
تو بهره درد سید و بیکبار ملک با قوم خود دین عیسی قبول کردند و بیکساعت هشت هزار کس از روی
صدق ایمان آوردند در بعضی اخبار آمده است که عیسی سام را گفت چرا موی سر و محاسن تو سفید است و در آن
زمان که تو بودی کس بعیب شیب مبتلا نشد و سواد شعر که دیباچهٔ دفتر کامرانیست به بیاض آن که
مقدمهٔ لشکر ناتوانیست تبدیل نیافت سام جواب داد که یا روح الله چون آواز تو بمن رسید گمان
بردم که قیامت قایم شده است از فزع و هیبت آن موی سرم سفید شد یوماً یجعل الولدان شیبا بیت
ای پیر جوانی مکن و نیک بیاندیش . زان روز که گردد نفس مرد جوان پیر . دیگر باره عیسی سوال کرد که

که چند سال است تا وفات کرده سام گفت از چهار هزار زیاده میگذرد عیسی گفت میخواهی که از خدا
خواهم تا ترا در دنیا زنده باقی دارد سام پرسید که سرانجام کار چیست عیسی فرمود که بار دیگر باید مرد
و ودیعت حیات بتقاضای اجل باز باید سپرد بیت آنچه سام بگرمی مرگ چشید مضطرع خارش بپا بکشید
سام گفت یا روح الله چهار هزار سال شد تا مرده ام و هنوز لذت اقامت بسر منزل فنا نبرده و هنوز تلخی
مرگ در کام منست دیگر بار تحمل چشیدن آن جرعه و طاقت کشیدن آن غصه ندارم در حال از حق تعالی بخواه
مرا با همان حال برد که داشتم عیسی دعا کرد و سام بقبر فرو رفت خاک بر وی راست شد القصه مورخان
که در آن اختلاف کرده اند قول بعضی آنست که عیسی بر یقین داشت عازر نام و مشهور آنست که آنکس عازر
بوده و از مرض در خواب میگرفته دختری از مرحلهٔ دنیا رحلت نمود عازر درد را اعتقاد شد و بعد عیسی
چند دیگر و از بین گشته او زنده گردید دیگر بماند و گفته اند آن آن سنگی بوده از سلک که ولایت مطهره بالکلیه
بدرش او را زنده کرده و عن قریب الآن قصه شمه مذکور خواهد شد در تفسیر ثعلبی قصه عبد الرحمن
احیاء علی نقل میکند بعضی نقل آنکه حضرت روح الله روزی بگورستانی میگذشت جمجمه تا زنده کرد
نشسته بود و کلیدیک نعلدار با نظرات مرکب نشسته بود و حشمش حال عیسی منور شد انجیل بر جمجمه
فرو خواندکان بیت ثا الله از نرگس مرده بدیدم گل را آب داده . و از نرگس نوخیز سر زنده شراب داده
عیسی را بر وی دست آمد و گفت ای جوان این ناله و فغان را سبب چیست و این همه گریه و زاری برای
کیست گفت یا رسول الله حلیله داشتم که موانس روزگار و آرام دل بیقرار من بود در نهایت جوانی
هلال زندگانیش چون ماه ناتوانی مستبدل شد و مستوفیان قضا قالب او را زبون آوردند و کردند این زمان
در حضیض تنهایی با وحشت بی کسی در ماندم ام و دامن از منکد عشرت و سرمایهٔ مسرت افشانده ام بیت
سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خویش . با که گوید حال تنها ماندن دشوار خویش . یا روح الله
طبیب درد دل مندان و حبیب مستمندانی تویی در دم خود با که گویم و درمان خویش از که جویم ع
رحم کن ای رحیم که جای ترحمست . عیسی فرمود که مرا بقبر یار خود دلستان ده بیچاره از غایت نشاط و فرط
انبساط قبری دیگر بعینی نمود و آنحضرت از حق سبحانه درخواست تا صاحب قبر را زنده کرداند و طلب اجابت
مقترن شد و قبر شکافته شخصی با روی سیاه و حال تباه بیرون آمد عیسی از وی پرسید که چه کسی چه بلا
شمهٔ از احوال خود باز گفت قضا را کافری بوده است نقد روزگار در پرستش بتان صرف کرده و عمر
نازنین در ظلمت شرک و ضلالت بپایان برده از وقت مرگ تا این ساعت در چنگال عقاب عقوبت بوده
و طعمهٔ العیبی از شکنجهٔ عذاب و نکال نیاسوده چون عیسی بر حال وی اطلاع یافت او را بدین حق دعوت
فرمود و عنایت حق سبحانه حمایت نموده از شورستان غوایت به سرچشمهٔ هدایت رسانید کلمهٔ شهادت
بر زبان راند و آخر کار بر توحید و ایمان سپری شد القصه جوان فراغ زده بمعرض رسانید که اودلخط

افتاده و پنهان تیر را بر خود بر ایشان داد و به تعبیری دیگر اشارت کرد عیسی تبسمی فرموده پس از آن مبتلا کرد
بدعای او زن آن جوان زنده شد سر از گور برآورد و حیرت زده با دست مواصلت هر گرفته روی بشهر
آوردند در راه ملکزاده را نظر بر آن زن افتاد و دلش بدو مایل شد جوان را گفت این کنیز را بمن ده
که کنیزک سخت جوان بود زن [illegible] قول ملکزاده را تصدیق کرده با او بطرف شهر روان
شد همو ز عیسی جدا گورستان بود که جوان باز آمد صورت حال معروض رسانید و از بی وفایی آن زن
خاک حیرت بر فرق ریخت ای عزیز [illegible] ذکر من فالمحن وفاه [illegible] حال زنان بعینه [illegible] اند
و بجز این معنی [illegible] از زن طلب وفا خیالیست محال و در آینه کردار ایشان غلط ندیده حکما گفته اند
همه زنان را وفایی و وفای ایشان را اعتباری نباشد از زنان حسن عهد طلبیدن همان مزاج دارد که
سنبل [illegible] جمع کردن و وفا از ایشان چشم داشتن چنان باشد که [illegible] کاشتن
وفا داری بکمال عقل باید زن ناقص عقل وفاداری نیاید نظم [illegible] وفا چشم [illegible] از زنان
جفت [illegible] زنان هرکه از این قوم وفا چشم داشت فاین کم دیده [illegible] القصه عیسی
پیش ملکزاده رفت و [illegible] آغاز کرده او را از سر [illegible] منع فرمود و بعتاب [illegible] مشغول شد او را
بعتاب الهی تهدید نمود و گفت شرم نداری که من [illegible] رحم کرده از خدای درخواستم تا او را
زنده کرداند و اکنون در مقابله وفاداری او [illegible] از حلال خود [illegible] و در
بی آوردی زن [illegible] حیات را انکار کرد و با آنکه [illegible] زندگی در دین عیسی داشته بود و آن
مرده در زمان مرتد شد و بدعای عیسی هلاک شد بی ایمان بدان جهان رفت عیسی فرمود که سبحان الله
آن مرد بکفر مرده بود زنده گشت و بسعادت اسلام رسید و این زن با اسلام رفته بود زنده گشت
یافت و بکفر بمرد این نکته از سر قضا و قدر است و مرد دین واقف [illegible] از این قضیه [illegible]
نظم آنرا [illegible] کعبه ره نمود [illegible] دیر [illegible] کشید [illegible] حکم قضا و قدر [illegible]
[illegible] دلیل نبوت عیسی بود اول [illegible]
مرغ [illegible] ساخت و زنده کرد [illegible] گفتند [illegible] این [illegible]
[illegible] کردند و گفتند اگر راست میگوید [illegible] اخبر
بانچه داد از آنچه شام خورده و آنچه برای چاشت ذخیره کرده عیسی علیه السلام فرمود وانبئکم
و خبر میدهم شما را بما تأکلون بآنچه شما خورید وما تدخرون وآنچه ذخیره می کنید فی بیوتکم در خانهای
خود پس هر یک از ایشان را خبر داد که شب چه خورده اید و برای [illegible] آماده کرده اید و گویند [illegible]
از ادخار [illegible] چه حکم خدای [illegible] که از آن خوان خورند و ذخیره
ننهند [illegible] بادخار [illegible] عیسی ایشان را از آن آگاهی داد و مشهور آنست که [illegible]

در مکتب با کودکان گفتی که آبا و امهات شما فلان طعام خورده اند و برای شما فلان چیز نهاده ایشان
با خانه آمدندی و گفتندی ماکولات و مدخرات باز گفتندی و گاه بودی که گریستن آغاز نهادندی که شما
فلان چیز تناول کرده اید و بخشی ما از آن چیز نهاده پدر و مادر [illegible] ایشان را از کجا این
قضیه اطلاع یافتند آورده اند که چون آن گروه را معلوم شد که اطلاع ایشان بران حال از اخبار
عیسیست کودکان را از مکتب باز گرفتند و گفتند با این ساحر نشست و خاست مکنید و دیگر عیسی
بمکتب آمد از ایشان اثری ندید بطلب ایشان بوثاق رفت و پدران گفتند ایشان حاضر نیستند عیسی
را بوحی معلوم شد که در کدام خانه اند بدر آن خانه آمد و گفت پس درین خانه کیانند ایشان از روی
جهل و عناد گفتند ایشان خوکانند که برای کشتن آورده ایم عیسی فرمود که چنین باشد [illegible]
خانه گشادند همه را بصورت خنازیر دیدند این خبر در بنی اسرائیل فاش شد و قصد قتل عیسی کردند
مریم او را برداشته و بولایت مصر نهاد ای عزیز اخبار از غیب بدین وجه که عیسی فرموده معجزت
نه بران وجه که اهل [illegible] استخراج [illegible] ایشان را انواع [illegible] و ترتیب مقدمات
هست با وجود آن خطا اکثر و غلط بیشتر است و اخبار عیسی [illegible] استعانت بالحق بوده و هر آینه آن
صورت [illegible] نتواند ان فی ذلک بدرستی که درین [illegible] لآیة لکم هر آینه علامتیست مر شما را
دلالت کننده بر صدق مدعای من و تحیلا آیه حجت [illegible] و مدلول علیه است یعنی نبوت عیسی ان کنتم
اگر هستید شما مؤمنین باور دارندگان و ایمان آورندگان بدلالت معجزت بر صدق رسالت [illegible]
[illegible] گوید این جمله مستانفه است از قول خدای و خطاب با یهود است که در زمن حضرت رسالت صلی
الله علیه بوده اند ایشان را میگوید که درین چه ذکر کرده از قصه عیسی دلالتیست روشن مر شما را اگر
هستید باور دارندگان بآنکه محمد صلی الله علیه وسلم رسول است چنانکه عیسی را [illegible] اشارت
باشد که حضرت احدیت عیسی را [illegible] علوم لدنیه و حکم شرایع و معارف غیبیه در آموخت و او
[illegible] ظواهر و لطایف [illegible] باطن او را [illegible] ساخته [illegible] جانب مستفیدان
فرستاد تا بتربیه و تزکیه و حکمت علمیه [illegible] طین نفوس مستعدان که در حضیض نقصان
مانده بودند بصبا [illegible] مرغی که در هوای قدس پرواز تواند نمود و از نفث علوم الهی [illegible]
در ایشان دمید تا زنده گشته ببال شوق و جناح عشق در فضای [illegible] پروانه آمدند و بینا ساخت
آنرا که از نور حق محجوب مانده دیده بصیرت ایشان بر وحدت گشاده بود و شفا داد آنانکه
دنیا و لوث هوا [illegible] بعیوب رذایل و عقاید فاسده معیوب بودند و زنده گردانید مردگان کوهستان
جهل و ضلالت را بحیات علم و عرفان و خبر داد حریصان دعوت خانه هوس و آز [illegible]
آن بودند از مباشرت شهوات و لذات و آنچه ذخیره می نهادند از دواعی و نیات و درین علامات

که عیسی طلب را هست عبرتی بلیغ و دلالتی واضح است مطالبان حقایق را بر آنکه دل مظهر لوایح الهام را
مطلع لوامع سنا و مجاری تطلسم مجرای اسرار آلهی دانست ٭ شعر مُهر و پرده شاهی دانست ٭
ساحت دل عرصه بی منتهاست ٭ جلوه که کوکبه کبریاست ٭ گر تو ز مجاز دل آگه شوی ٭ کشف شود بر تو در عیسوی
پس عیسی از اظهار معجزات که دلالت بر رسالت بود بیان میکند که حجت و برهان بشناسید که من پیغمبر
خدایم و مصدقا و باور دارنده لما بین یدی مر آن چیزی را که پیش از من بود من التوریة که آن کتاب موسی
است و مشتمل بر شبهات آنم و نگاه دارنده از تحریف و تغییر ولأحل لکم و دیگر برای آن آمدم تا حلال
کنم بر شما که بنی اسرائیلید بعض الذی بعضی آنانرا چیزها که در شریعت موسی علیه السلام حرم حرام کرده
شده است علیکم بر شما از محرمات چون لحم و البان شتر و پیه گاو و گوسفند و کاو و بعضی مرغان و
ماهیان و تعظیم شنبه و اگر گویند که تحلیل بعضی از محرمات توریة با تصدیق آن منافی می نماید
جواب آنست که تصدیق عیسی مر توریة را بآن معنی است که هرچه در آن مذکور شده درست و راست
بوده اما چون در آن کتاب حکم تأبید احکام شرعیه نیست پس تحلیل ما حرم منافی تصدیق
آن نباشد چنانکه نسخ بعضی از قرآن مر بعضی را دلیل تناقض و تکاذب نیست وجئتکم و آمدم شما را بآیة
بنشانی من ربکم ناشی از پروردگار شما مراد معجزات و دلالات است و ایراد او بلفظ واحد جهت آنست بر آنکه
همه را دلالت حکم یکی آیتست و چون اخراج نوع انسان از مألوف و معتاد ایشان بغایت دشوار است
اعاده ذکر آیات و معجزات کرد تا دلها از استماع آن متأثر گردد یا چون غیر معتاد بودند بخوارق عادات
تکرار این کلام موجب تقریر و تمکین آنها باشد در نفوس و قلوب او را د آیت دیگرست که بر خدای الهام
داد تا با شما بگویم فاتقوا الله پس بترسید از خدای در مخالفة آن آیة واطیعون و مرا فرمان برید در قبول آن که کردم
حق است و عمل الکل بآن اجماع کرده اند و فارق میان ساحر و نبی آنست پس آیت را بیان میکند که ان الله
بتحقیق خدا وندیست که ذات او جامع جمیع صفات کمال است ربی پروردگار منست و آفریدگار منست وربکم
و پروردگار و آفریننده شما نیز هست ابو الکلام برین وجه اولی که ست از آنکه گفتی ربنا جهه در لفظ ربی اظهار
تواضع و خضوعست و اعتراف بعبودیت و در ضمن این سخن بر آنست از مقالات ترسایان درباره وی یعنی
اگر از من احیاء موتی مشاهده کردید آن بجز نیست که حق سبحانه برای دلالت بر صحت رسالت من برین عطا
کرده و من بنده و پرورده او بیم و او پروردگار همه شماست فاعبدوه پس بپرستید او را چه عبادت
پروردگار همه بر همه پرورش یافتگان واجبست محققان گفته اند که ان الله ربی و ربکم اشارت باستکمال
قوت نظریست بتصحیح عقاید و تمهید قواعد و اصل در این باب توحیدست فاعبدوه عبارتست از استکمال
قوت عملی و آن بملازمت طاعات باشد و محافظت اوامر و نواهی و سالک طریق شرع را مضر این دو امر
با یکدیگر طریقست مشهود له باستقامت و از اینجا گفت هذا یعنی جمع میان توحید و عبادت صراط مستقیم

راه حقست و رسانندی بمقصود ٭ هر که برین راه رفت زود بمنزل رسید ٭ این آیتها بشارت مریم بود
و باقی قصه از حمل مریم و ولادت عیسی و ملامت یهود و کلام مسیح در سوره مریم مذکور ست و چون
از نحوی این مژده بعضی حالات که مبادی امور عیسی بود معلوم شد بیان برخی از خواتیم کار او می
کند و میفرماید فلما احس عیسی پس آن هنگام که دریافت و بدانست عیسی ادراک حسی و مراد
اینجا دانستن است بتحقیق و ازین سبب آنرا تمثیل کرد بعلمی که از حواس حاصل شود باشد یا آنکه
عیسی نجات شود سمع شنود منهم از یهود الکفر کلمه که دلالت میکرد بر کفر ایشان و آن مشاورت آنجماعت
بود در قتل عیسی در تفسیر کبیر آورده که چون عیسی متولد شد یهود دانستند که مسیح مبشر به در توریة او
و دین ایشانرا منسوخ خواهد ساخت از ابتداء حال در حق او و مادرش آغاز مذمت کردند و قصد
قتل و استیصال ایشان می بودند و گفته اند که چون عیسی اظهار رسالت فرمود گروه یهود بتمرد
و عناد پیش آمد و در قتل وی را ها زدند و مکرها و حیلها برانگیختند عیسی بطریق الفرار مما لا یطاق من
سنن المرسلین از ایشان مختفی شد با مادر روی بسفر آورد و در اثنا بدیهی از دهها مصر رسیده در
خانه دهقان آن دیه نزول فرمود بیت ٭ قدر شهر به هر بقعه و هر ده که رسی ٭ خرم آن شهر و خوش آن بقعه و معمور آن ده
میزبان مردی با مروت بود مدتی ایشانرا در خانه نگاه داشت و از مراسم مراعات و لوازم ملاطفات
هیچ دقیقه فرو نگذاشت هرگاه که نزد مریم و عیسی در آمدی تازه روی و خندان لب بودی و یکی از آداب
میزبان آنست که با مهمان بر بساط انبساط نشیند و دامن از اعراض و انقباض در چیند ٭ بیت
پیش مهمان تندی از نادانیست ٭ نیک خوئی بهترین مهمانیست ٭ القصه میزبان روزی بملازمت عقد
و روح الله آمد بخلاف معهود بغایت مغموم و مهموم بود مریم از زن او پرسید که شوهر ترا چیست که
اثر ملال بر جبین حال او پیدا و رقم غم بر صفحه جبهه او هویداست زن سبب آن از شوهر سوال کرده آن
مرد بادیده پر آب جواب داد که ملک این ناحیت بر هر یک از آحاد رعیت که اسمی و رسمی دارند واجب کرده
که یک روز او را با جنود و اعوان او مهمانی کند حالا نوبت بمن رسیده و دست رس آنکه از عهده
مؤنت این مهمانی بیرون آیم ندارم و فرصت جلا کردن و جان از ورطه هلاک بیرون بردن نیز
نگذاشته نه روی سفر کردن و نه پای اقامت ٭ مریم چون بر مضمون این قضیه اطلاع یافت و بر
موجبات ملال و کلال آن شخص وقوفی تمام حاصل کرد عیسی را گفت ای نور دیده صاحب این منزل
مردی پسندیده است و تا غایت در رعایت جانب ما هیچ تقصیری نکرده و حالا چنین بلیه و غایله
روی بوی آورده از خدای درخواه تا مهم او کفایت کند و ضرر این شر را از سر وی منع
کرد عیسی فرمود که من این کار بکنم اما فتنه عالم سوز و آفتی دل آشوب در ضمن این واقعه مندرج
و مندرج است مریم گفت بر ما ادای حقی از حقوق او لازم است تو طریقه حق گذاری و تا عین ساس

داری رعایت زمان باقی هرچه خدای خواهد له الحکم و الیه ترجعون عیسی میزبان را طلبید و گفت چون وقت
ضیافت نزدیک رسید دیگها و خمها که داری پر آب صاف کن و میزبانان را خبر ده آن جوانمرد فرموده
بجای آورد و عیسی دعا کرده نفس بران آبها دمید دیگها از اطعمه لذیذ و شوربای لطیف پر شد و خمها
از خمهاء رحیق و شرابهاء خوش بوی مملو گشت ملک بخانه دهقان نزول کرده بعد از فراغت طعام شراب
طلبید و چون قدحی بیاشامید و دران دور کار دشل آن نچیده بود از میزبان پرسید که این شراب از کجا
آورده بیچاره ترسان ترسان گفت از فلان ده بدست کرده ام ملک مستمع نداشت و گفت خمر آن ده دیده ام
نه برین منوال است دهقان منفعل شد موضع دیگر نام برد ملک سخنان تخلیط او حمل کرده گفت با من دروغ
گفتی و کسی که با والی لاابالی وار سخن گوید سزای او جز قتل نیست مرد بترسید و گفت بیت
ملکا دولت تو افزون باد • چرخ عشرت و ملکون باد • مرا امان ده تا راست بگویم و از منهاج صدق انحراف
نجویم جنبی در خانه منست که چون در یتیم همتا ندارد و در ورع در مسکن من ساکن شده که سر هفت بتاج
زر نگار همه شهریار فرو نیاید هرچه از خدای خود درخواهد فی الحال میسر است و هر دعا که کند هر در سعادت
اجابت آن محقق و متحقق است بیت هر تیر دعا که بر گشاید • سوی هدف اجابت آید • چون شنیدم که ملک داعیه
نزول در منزل من دارد و استطاعت ضیافت نداشتم حال خود با وی در میان نهادم بر من در مانده رحم آورد
و دعا بر آب دمید این همه طعام و شراب از برکت نفس او پدید آمد ملک را دو بار زو دیدن جنبی مرده
بود و رخت بقا بمنزل دیگر برده ملک با خود اندیشه کرد که آنکس که بدعای او آب جوی شراب دلجوی
میشود ممکن است که مرده را نیز زندگی تواند داد پس عیسی را طلب فرمود و بعد از تقدیم مراسم تعظیم درخواست
احیاء پسر خود نمود عیسی گفت ای ملک از سر این مدعا در گذر که درضمن این سری عظیم متوقع است ملک
فرمود که هیچ باکی نباشد من که دیدار پسر را بیابم از وقوع هیچ آفتی نهراسم بیت ماهی با یار در کشتی و چه
گر زمین و آسمان طوفان بگیرد • عیسی گفت بشرطی این کار کنم که چون پسر تو زنده گردد مرا و مادر پسر را
بگذاری تا هر جا خواهیم رویم ملک شرط کرد و بدعای عیسی آن پسر زنده شد اهل مملکت با یکدیگر تدبیر
کردند که ما مدتهاست تا بلای این جبار رسیده در مانده ایم حالی که پسر او زنده شد و صورت آینه او را بعد
از خود بخلافت نامزد خواهد کرد محنت او نیز دید خواهیم باید صلاح آنست که نه بزندگی او راضی باشیم و نه
بحیات پسرش خوشنود شویم پس بر ملک بیرون آمدند و هرج و مرج در آن ولایت پیدا شد دیگر باره نتیجه
عیسی شهرت گرفت و جهودان کمر کینه بر بستند متصدی آزار او شدند عیسی و مریم از آن دیار بیرون آمدند و
به بیابان نهادند بیت چون مهر جهانتاب و مه عالم گرد • هر روز بمنزل و هر شب جایی • در اثناء آن سفر
گذر ایشان بر ساحل دریا افتاد جماعتی دام در بحر افکنده بودند و در انتظار شکار نشسته عیسی گفت شما چه
کسانید گفتند صیادانیم و کار ما شکار ماهی باشد عیسی فرمود که بیایید تا بجهت ازین صیادی پیش گیریم گفتند

آن کدام تواند بود جواب داد که نفس خود را بدام عبادت در اندازیم و پیش از آنکه ابلیس او را بحبال الشهوات
صید کند ما برشته حبل المتین شکار رسانیم یا مرغ دل خود را از هوای انقلاب و تردد بجنت جنت خوانیم
و تفرد در دام ثبات و تمکن افکنیم آنگه ایشان گفتند که ماهی میکنند بر لب دریا و تحمل آید تا صید از آنها
کاهی کنیم و در مقام آورده که عیسی گفت بیایید تا مردمان را صید کنیم گفتند تو کیستی گفت منم عیسی بن
مریم عبد الله و رسوله ایشان بوی ایمان آوردند و در بعضی تفاسیر هست که شمعون طلب معجزه کرد و او با
یوحنا همراه آن موقر بودند و شمعون آن شب شبکه در آب نهاده بود و هیچ ماهی دران نیفتاده عیسی گفت
شبکه از آب برکش تا مرا از کار دستها خود داری چنانکه شمعون شبکه برکشید عیسی نام خدا در آب افکند
بیکدم چندان ماهی بشبکه در آمد که پاره شدن نزدیک رسید و دو کشتی از آن مملو شد ایشان بعجب
بگرویدند و دست ارادت در ذیل متابعت او زدند بعد از آن قال عیسی فرمود که من انصاری کیانند
از شما یاران من الی الله تا وقتی که نصرت الهی در رسد مراد نصرت است بحجت نه بشمشیر زیرا که عیسی بقتال
مامور نبود بلکه احکام انجیل بر ملاطفات و ملاینات کلی اشتمال داشت و در یکی از آیات انجیل مذکور است که
هر که از تو ردای تو دزد باید ردای خود بدو بخشی و هر که طپانچه بر رخسار چپ تو زند جانب راست فرا پیش دار
نظم هر که سیب دهد بود زر بخش • وانکه دشنت برید سر بخشش • هر که بر تو رنج برده قند • وانکه از تو بریده گرد پیوند
و گویند استنصار وی برای حمایت بود از مکر جهود یا بجهت تمکن در اظهار دعوت یا برای امتیاز موافق و مخالف و
گویند عیسی این سخن در آخر کار گفت که جهودان او را گرفته داعیه صلب و قتل داشتند و او مژده رفتن بآسمان
شنیده بود و فرمود که کیست یار من یعنی مظهر دعوت و متحقق شریعت در حالت ذهاب من الی الله و بعضی
الی را بمعنی لام رایغه میدارند و معنی چنین باشد که کیانند یاوران من برای خدا آنگه دیدار بامر خدا قال
الحواریون گفتند حواریان و ایشان این جماعت صیاد اند که یاد کرده شد و بعضی بر آنند که حواریان جمعی
از ملوک بوده اند و صورت متابعت ایشان مر عیسی را بر این منوال ذکر کرده اند که عیسی در اثناء سفر
بموضعی رسید که ابنای ملوک در آنجا مقام داشتند و مقارن نزول او یکی از ایشان طعامی ساخته بوده
مردم را بمهمانی میطلبید چون عیسی را غریب دید برعایت قاعده مروت او را نیز صلا زد و با مهمانان
دیگر بر خوان نشاند کاسه طعام پیش وی نهاد و به تناول مشغول شدند کاسههای دیگران خالی شد
و از آن عیسی همچنان بر حال اول مانده بود چند لقمه تناول مینمود و لقمه بدیگران میداد هیچ نقصان
کاسه راه نمییافت کیفیت این واقعه در مجلس بر همه حاضران روشن شد و این خبر هم از آن روی بعجب
بملک پدر آن زاده رسانیدند او را طلبید و پرسید که چه کسی عیسی نام و نسب خود را گفت ملک چون جمال با کمال
عیسی دید و کلام هدایت اعلام وی شنید ترک مملکت گرفته و خدمت عیسی را سرمایه سلطنت جاوید
شناخته با چند کس از اقربا بوی ایمان آورد و ملازمت آن حضرت اختیار کرد بیت

بیخاک وریت دی ملازم بودندی، از مملکت مرد وجهان خویش رست • قول آنست که حواریان رنگرزان بودند
وکیفیت حال ایشان بران منوال بوده که چون عیسی از آن ده که مثل ادریس سبق ذکر یافته بیرون آمد و بایام
در وبادیه نهادند بعد از قطع مسافت بسیار و تحمل آفت بیشمار بسر درد القاس کرد که درین خطه غریبی شغال
نای وجهت پیش گیر تا نام قوت بدان منفعت اشتهار یابد و کسی ما را امثال دیگر فکنی اسعد شاید که دو سه
روزی از شهر بود این و محفوظ و قائم بود عیسی گفت فرمان تراست در اکثر تفاسیر آورده اند که مریم او را
بخدمت داد و آخر الامر بکارخانه رنگرزان آورده بحضرت ایشان سپرده دو روزی چند بگذشت استاد آن
دکان را سفری ضروری پیش آمد جامها آورد بسیار که بجهت الوان مختلفه بروی جمع شده بود در پیش نهاده
عیسی را طلبید و گفت ای پسر این جامهاست که هر یک را رنگی باید و هر رنگی را اسباب دیگر شاید و این صنعت
یاد ناگرفته و رنگ ابزار هر لونی را نشناخته من ده روز تجارتی میروم و اعتقاد من بر صنعت تست خواهم
که برنگ رنگی بودارد هر جامه را برنگ آن رشته که بروی بسته اند ملون سازی تا آمدن من عیسی قبول کرد
و چون استاد رخت بربست همه جامها را در یک خم نهاد قضا را چنان افتاد که سفر استاد میسر نشد و فی
الحال مراجعت نموده بدکان باز آمد و چون جامها را ندید از عیسی پرسید که ثیاب که عین ساعت بتو سپردم و در
تلوین آنها مبالغه کردم کجاست عیسی اشارت بخم کرد که همه در آن خم اند استاد فریاد برکشید که وا ویلاه
ترا گفتم که هر یک برنگی دیگر باید آخر این چیست که کردی و جامهای مردم بزیان آوردی عیسی فرمود که خاطر جمع دار
و هر جامه را بهر رنگی که مطلوب است از من طلب دار القصه هر جامه بدان رنگی که می بایست از خم بر آمد و رنگ
رز متعجب شده هر کارداران را طلبید و مجموع ایشان مشاهده آن معجز نموده بعیسی ایمان آوردند ای درویش
محققان را از بیرون آمدن رنگهای مختلف از یک خم حقیقت تعینات بود و تنوعات ظهور حق سبحانه با وجود
صفت وحدت ذاتیه بر خاطر گذرد و از انصباغ بوجود باآثار و احکام حقایق آگاهی تمام یابد و من احسن
من الله صبغه بیت این خم یکرنگی عیسی ما • بشکند نرخ خم صد رنگ را • هست بی رنگی اصول رنگها
صلحا باشد اصول جنگها • و چون در تفسیر صبغة الله این معنی شمه باز نموده شده است اختیار یک بیت از نتایج
انفاس مولوی قدس سره اختصار میرود بیت رنگها صبغی زیک گشتن صحیح • هزار رنگ بر آید از آن خم یک رنگ
وگفته اند این جماعت گازران بودند که عیسی بدیشان رسید فرمود که شما را بقصاری دلالت کنم که ازین
سودمندتر باشد و چون تفحص نمودند فرمود که آن قصارت نفس است از گناه و شستن دل از لوث تعلق
بما سوی الله و بروایتی دیگر دوازده کس بعیسی ایمان آوردند و بمساعدت دولت و مساعدت سعادت
خدمت و ملازمت وی اختیار کرده چون آتش گرسنگی در معده ایشان مشتعل شدی گفتندی یا روح
الله عیسی دعا کردی و خدای تعالی برای ایشان طعام بکره فرستادی و چون حرارت تشنگی روی بجگر
ایشان نهادی فریاد العطش ایا کلمة الله بر کشیدندی و عیسی دستهای آنحضرت چشمه آب خوشگوار پدید آمدی

روزی ایشان بعرض عیسی رسانیدند که از ما فاضلتر و بزرگتر که باشد که نان و آب ما بی کلفت جست و
جوی و زحمت گفت و گوی از دعوت خانه وی الهی آماده در دستگاه ما فرستند عیسی فرمود که بهتر و بزرگتر
از شما هست و آن کسی باشد که بکد یمین و عرق جبین چیزی پیدا کرده بخورد و بخوراند ایشان ازین سخن
پند پذیر گشته حرفه گازری اختیار کردند و علما را در وجه تسمیه ایشان بحواری اختلافست بعضی
برانند که ایشان جامهای سفید می پوشیدند و حور در اصل لغت عرب شدت بیاض است بدین سبب
آرد سفید را حواری گویند و در قصه قصارا آن وجه تسمیه بغایت روشنست جهت آنکه حور بثیاب
سپید کردن یعنی تبییض آن و محققان برانند که حواریان دو رنگ نورانی داشتند اثر عبادت از بشره ایشان
ظاهر بود و سیمای سعادت از جبین مبین ایشان باهر سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیت
آنرا که نشان عشق ولایت • بر چهره او چو نور پیداست • یا اشارتست بصفاء قلوب و پاکی طینت و پاکیزگی
معیشت ایشان وگویند حواری وزیر باشد یا شایسته خلافت یا یاری دهنده و این دوازده تن همه
وزرای عیسی بودند و همه خلفا و همه اعوان و حقیقت آنست که حواری لغتیست موضوع برای کسی که خاصه
و برگزیده باشد و نسبت او لفظیست نه حقیقة اضافت چون کرسی یقال لخاصة الرجل حواریه و این جماعت خواص
و اصفیاء عیسی بودند و در حدیث آمده که هر پیغمبری را حواریست و حواری من زبیرست در معالم التنزیل
از قتاده نقل میکند که حواریان خواجه ما صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء هم دوازده تن بودند همه از
قریش ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذو النورین و علی مرتضی و حمزه سید شهدا و جعفر ذو الجناحین
و ابو عبیده امین و عثمان بن مظعون و طلحة بن عبید الله و زبیر عوام و سعد بن ابی وقاص و عبد
الرحمن بن عوف رضوان الله علیهم اجمعین القصه چون عیسی فرمود که یاران من کیانند این جماعت گفتند
نحن ما که ملازمت حضرت تو اختیار کرده ایم انصار الله یاران خدائیم یعنی دین او را نصرت کنندگان و انبیا
و اولیا را یاری دهندگان ای جوابی که مطابق سوال عیسی باشد آن بود که گویند نحن انصارک اما چون ایشان
نظر بر حق داشتند و متابعت عیسی برای خدای کردند گفتند ما انصار الله ایم آمنا بالله بگرویدیم بخدای
واشهد و تو ای عیسی که رسول خدایی گواه باش تا روزی که انبیا بر قوم خود گواهی دهند تو بر ما ادای
شهادت نمایی بانا بآنکه ما مسلمون گردن نهادگان دین خدائیم و چون حواریان این سخن از سر یقین گفتند
جاذبه عنایت ایشان را از سر تعلقات مجرد ساخته بسر منزل شهود کشید تا از غیبت بخطاب آمده آغاز
نیاز کردند و از روی مناجات با حضرت قاضی الحاجات گفتند ربنا ای پروردگار ما حذف حرف نداء
تنبیه است بر قرب مدعو آمنا ایمان آورده ایم بما انزلت بآنچه تو فرو فرستادی یعنی انجیل ایمان بیک کتاب
و رسول موجب ایمانست بهمه کتب و رسل واتبعنا الرسول و پی روی کردیم فرستاده ترا که عیسی است یعنی
متادب شدیم بآداب او فاکتبنا پس بنویس ما را قلم کرم عمیم در جریده احسان قدیم مع الشاهدین

با آنها که گواهانند بر وحدانیت و انبیا آمده تا بتصدیق ایشان ثبت کن نام ما را در دفتر اسامی انبیا که شاهدانند
بامر خود و اغلب مفسران برآنند که خدای تعالی این دعا را مستجاب ساخته ایشان را نبوت داد و بعد از
رفع عیسی خلیفهٔ وی گردانید و هرچه بر دست آنحضرت از معجزات بظهور رسیده بود از ایشان نیز ظاهر
شد و گفته‌اند که کتابت بمعنی جعل است و مراد از شاهدین امت‌اند که از حضرت سید مختار اند صلوات الله
علیه چه ایشان را اختصاص هست باداء شهادت در روز قیامت کما قال تعالی لتکونوا شهداء علی الناس
معنی دعا آنجماعت این بود که خدایا جمع کن میان ما و امت محمد صلوات الرحمن علیه در رد یعنی به ثبات
بر طریق هدی و در تحقیق حصول نجات و وصول بدرجات علی ای عزیز همین اوصیا و اصفیاء عیسی را
داعیهٔ آن بود که در سلک این امت مرحومه انتظام یابند که انبیاء معظم نیز مثل موسی کلیم آرزومند
این سعادت داشته‌اند که امت محمد صلی الله علیه و سلم گردند بی طلب تو بلکه بمحض موهبت
خلعت این چنین دولتی پوشانیده‌اند و شربت بدین گوارایی نوشانیده‌اند پس قدر این نعمت عظیم و اگرچه
از حد قیاس بیرون است بشناس و سپاسداری این عطیهٔ کبری و هرچند شکر آن باندازهٔ قوت توفیقست
فرو مگذار بیت گر هر سر مویت زبانی گردد [illegible] از عهدهٔ این شکر بیانی برون • جمعی از ارباب تحقیق
برآنند که شاهد اینجا از شهود است نه از شهادت یعنی ما را از اهل شهود و حضور دار و در حجاب غیبت
و غفلت مگذار [illegible] با شاهدین تجلیات خود در حضور [illegible] روشن ساز و بصیرت ما را بملاحظهٔ ظهور جمال
بی زوال خود در هر مظهری بینا ساز تا بهرچه نگریم ترا بینیم ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه [illegible] روح ما را از
فیضان نور خطاب الست [illegible] بیت آن دیده [illegible] که از وی شهود
در هرچه نظر کند ترا بیند شهود و مکروا و مکر کردند و حیله انگیختند آنکسانی که عیسی از ایشان احساس کفر کرده
بود و مکر ایشان آن گفته‌اند که چون عیسی و مادرش از میان جهودان کناره گرفتند حواریان ملازمت اختیار
نموده بوی گرویدند ایشان بقصد عیسی برخاسته کسان را متعین کردند که هرجا عیسی بنظر ایشان درآید
بغتةً او را بکشند و مکر الله و خدای جزای مکر بدیشان رسانید مکر از آن حیثیت که در اصل حیله است که
بدان مضرت بغیر رسانند بخدای اسناد نتوان کرد مگر بر سبیل مشاکله جل جناب الله عن التغیر [illegible] و گفته‌اند
مکر از خلق حیله و خداع است و از خالق استدراج و در تفسیر ابن عباس رضی الله عنه فرموده که مکر الهی آنست
که چون بندگان در کفر و گناه بیفزایند حق سبحانه در نعمت و راحت ایشان بیفزاید تا در کفران نعمت مستغرق
شده مستحق عقوبت گردند حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة و آثار [illegible] آمده که ابو درداء رضی الله عنه
صحبت [illegible] ابو درداء گفت بار خدایا او را تن درست بر و مال بسیار ارزانی دار و عمر دراز کرامت کن هر
عاقل که درین دعا تأمل کند داند که نفرین تمام است چه هر کرا اینها دادند بطر و غفلت او را از کار آخرت باز دارد
و جمع [illegible] برابر آن جنت که از امور دینی فراموش کنند بیت ای که باسباب دنیوی مشغول

کار عقبی چگونه خواهی ساخت • هر که دل در متاع دنیا بست • نتواند بآخرت پرداخت • از [illegible] نقل کرده‌اند
که مکر الهی آراستن دنیاست در دل بندگان و مسلط گردانیدن هواها و آرزوها در دل ایشان و در لباب
التفاسیر آورده که یکی از سید الطایفه قدس سره پرسید که این چگونه تواند بود که حق سبحانه مکر را بنفس
دیگران عیب ذکر میکند و بصفات خود [illegible] فرماید که و مکروا و مکر الله جنید فرمود که نمیدانم
که تو چه میگویی اما بیتی از فلان طبرانی شنیده‌ام شعر و یقبح من سواک الفعل عندی • فتفعله فیحسن منک ذاکا
بیت هرچه از دگران زشت بود از تو نکوست • گر دولت هرکه میدهد باشد دولت • عاشق [illegible]
و کل ما فعل المحبوب محبوب • سایل گفت من از آیت قرآن سوال میکنم و تو از شعر طبرانی جواب میدهی جنید
رحمه الله فرمود که جواب تو این بود بیت اگر تو فهم نکردی مراد [illegible] گناه • ای عزیز در جزای مکر که
بدیشان رسید چند قولست یکی آنکه مکر ایشان در آن بود که در ابطال دین عیسی میکوشیدند و جهت آن
میخواستند که آیین او مختفی ماند و هیچکس بعیسی و شریعت او راه نیابد حق سبحانه بمجازات مکر ایشان علم
شرع مسیحا را در میدان ظهور برافراخت و جهودان را ذلیل و خاکسار و مقهور و بی اعتبار ساخت بیت
[illegible] همه بیکی بوی رسیدند • و ایشان جزای فعل بد خویش یافتند • دوم آنکه در استیصال عیسی و اتباع
او سعی کردند و خدای تعالی ملک فارس را بر ایشان گماشت تا بقتل و اسر [illegible] ایشان را بر او آورد
کما قال عز اسمه بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید سیم در مفاتیح الغیب آورده از قول محمد اسحق که مکر یهود
آن بود که بعد از رفع عیسی بتعذیب حواریان مشغول شدند و لا ایشان را بسلاسل و اغلال مقید ساختند
و [illegible] برهنه در آفتاب گرمی انداختند [illegible] و آزار [illegible] در باده آن جماعت [illegible]
رجوع میگرفت و در آن زمان مملکت یهود در تحت تصرف سلطان روم بود این خبر بوی رسانیدند که شخصی
در ولایت تو دعوی پیغمبری نموده و انواع معجزات چون احیاء موتی و ابراء مرضی و غیر آن بر دست او ظاهر
گشت [illegible] جمعی تابعان او [illegible] گرفته‌اند [illegible] دعوت خود [illegible]
دارد که [illegible] تظلم [illegible] آتش [illegible] چون شعله [illegible] جهان بسوزاند
ملک روم از این سخن متاثر گشت کس فرستاد تا حواریان را از قید جهود خلاص داده بحضور آوردند و [illegible]
بر کیفیت احوال عیسی بوی ایمان آورد و [illegible] بسیار از جهود بقتل رسانید [illegible] که عیسی از جهودان [illegible]
نمود [illegible] حواریان را جمع کرده بتقوی و عبادت وصیت فرمود [illegible] سخن از سفر آسمانی
رمزی باز نمود بیت بلبل [illegible] در قفس [illegible] نهاده چشم [illegible] میکند [illegible] • حواریان
گریه آغاز کردند [illegible] سوز مفارقت فغان برآوردند هر یکی از ایشان علی الانفراد ناله داشتند و مضمون این
سخن بر لوح تقریر نگاشتند بیت [illegible] روی [illegible] بازیچه [illegible] عیسی
تبسم کنان فرمود که هنوز [illegible] دنیا [illegible] از شما [illegible] از دنیا [illegible]

انجام نشاند و خوش حالی که بنی اسرائیل را که ز صحن را یکی از آن جماعت ایشان بیرون آمدن اندیشه عزم پیش گرفت و بود
یهود رفته آواز بر کشید که مرا بجهودی از مال خبر دهید تا شما را بعیسی نشان دهم آن ایشان سی
درهم بوی دادند و مرد مرتب را بر داشته بدین جانب آورد جبرئیل که پیوسته قرین عیسی بود او را بحکم
خدای باسمان برد و آن حواری مقدمه لشکر یهود و شحنه غدار در آمد و چون عیسی را ندید قصد بیرون رفت
آمدن کرد حق سبحانه شبه عیسی بر روی افکند تا او را بگرفتند و هر چند جزع و زاری کرد که من آن بودم که شما را
بعیسی راه نمودم هر کس سخن او التفات ننمود و پیش از صبح بر دارش کشیدند بیت هر که جامی بر و کند در دا
جون به جوی خود افتد الله جاه ۞ بدین قول مکر ایشان قصد قتل عیسی بود و جزا آنکه حق تعالی عیسی را
از ایشان خلاصی داد و باسمان برد و داغ حسرت قتل او بر دل ایشان بماند و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم
افشای صحیح القول آنست که عیسی بن عبد الله مامور شد بانکه یکی از ملوک بنی اسرائیل که نام او هیرودس بود
یا انطیاخوس بدین حق دعوت کند پس بموجب فرمان ربانی نزدیک وی آمد و بوعد و وعید و بیم و امید
با وی سخن گفت آن جبار سرکش فرمان عیسی را گردن ننهاد و با وجود آن قصد قتل و صلب او فرمان داد عیسی
از ایشان مختفی گشت و او را بانواع حیل بدست آوردند و در خانه کردند و گرد اگرد خانه پاسبانی مشغول
شدند جبرئیل در آن شب که لیلة القدر بود او را براه روزنه باسمان برد و چون بامداد شد ملک با لشکر
یهود شادی کنان و نعره زنان بدر خانه آمدند و شخصی را که یهودا گفتندی و نام او در تیسیر ططیوس
گفته است و در معالم طیطانوس و او رئیس مکاران و مستشار و معتمد ایشان بود التماس کردند که
در آن خانه رود و عیسی را بیرون آرد یهودا بخانه در آمد و هر چند طلب کرد عیسی را نیافت و خدای
تعالی شبه عیسی بر روی افکند چون بیرون آمد و خواست که بگوید عیسی در اینجا نیست در وی آویختند و
هر چند استغاثه کرد که من فلانم کسی بجایی نرسید عاقبت الامر او را دارش نگونسار کردند و هوا غایت
تیره و تاریکی بود چون غبار ظلمت مندفع و پرده تیرگی مرتفع شد یار خود را دیدند از دار در آویخته بیت
کل وقت بود ازان برجان و خار ما من ۞ کج از نظر رفته شمشیر ما زمن ۞ اختلاف در میان ایشان پدید آمد و منتظر
و متردد گشته میگفتند اگر این یار ماست پس عیسی کجاست و اگر این عیسی است پس یار ما کجاست القصه
سخن از حد جدال بدرجه قتال رسید و مکالمه ایشان بمخاصمه و محاربه انجامید و گروه گروه شدند و تیغهای
تیز از نیام انتقام بر آوردند آتشها ذخیره کردند و بطعن و ضرب هفتاد هزار کس از ایشان کشته شد این بود
جزای مکر ایشان که حق سبحانه بدیشان رسانید ومکر الله و خدای خیر الماکرین بهترین مکافات کنندگانست
بر مکر دشمنان با وی و تزیین ایشان است در دیده چهار وقال الله چون گفت خدای بکلمه خود را که یا عیسی انی
بدرستی که من متوفیک فرا گیرنده توام از دنیا یا مستوفی عمر تو بشارت باآنکه یهود را بر قتل تو دست رس
خواهد بود و بعد از آنکه حساب عمر تو با تمام رسد متوفی خواهی شد و گفته اند میراننده توام بعد از نزول تو

از آسمان

از آسمان در آخر الزمان و گویند پیش از رفع وهب گوید سه ساعت یا هفت ساعت او را بمیرانید پس زنده کرد
و باسمان برد و بقول بعضی این مرگ عبارت از خواب است کما قال تعالی و هو الذی یتوفیکم باللیل صاحب کشاف
برین رفته که توفی قبض او کردن و کرده در نوم و صحبتان تا برا او را باسمان برد تا خوفی بر دل لاحق نشود و چون
عیسی بیدار شد خود را در آسمان دید ازهمه آفات و مخافات ایمن و گویند توفی اخذ شی است بتمامی و چون
محل تطرق آن شبهه هست که همین روح عیسی را باسمان بردند یا روح و جسد را با هم لفظ متوفیک رفع
آن میکند و بدو استناد لا برای توان بود با آنکه روح و جسد با هم بود و گفته اند معنی متوفیک اینست که
ترا ماننده متوفی سازم چه کسی که با آسمان شد از و خبری در زمین نیست چنانچه از اموات و محققان
گویند معنی آیت اینست که میراننده توام از لذات شهوانیت و حظوظ نفسانیت که ایشان مانع اند از عروج
بعالم ملکوت و ترقی بمدارج جبروت تا چون این موانع مرتفع کرده باشد بعالم علوی توانی یافت بیت
رشته حرص از نه بند مرغ جان را بال و پر ۞ می توان سوی ریاض قدسیان پرواز کرد ۞ از وسایط منقولست
که متوفیک بتر تیب بتوام تا صفت ملکیه آراسته شوی و سلمی گوید ستاننده توام از تو که تا تو از تو برهی و جدا
قرب من برسی و رافعک و بر آرنده توام الی بسوی خود یعنی بمنزلگه خود و این اضافت از روی تعظیم
است چنانچه انی ذاهب الی ربی و آنکه حجاج را زوار الله و مجاوران کعبه را جیران الله گویند از این قبیل تواند
بود در معالم آورده که اهل تواریخ برآنند که مریم سیزده ساله بود که بعیسی حامله شد و عیسی بعد از هشت
ماه در بیت لحم از زمین اوری شلم که اسم بیت المقدس است متولد گشت و یکروزه بود که سخن گفت و سی
ساله بود که خدای بدو وحی فرستاد و سی و سه ساله بود که او را باسمان بردند و مریم بعد از وی شش سال
بزیست و در زاد المسیر گفته که مادر وی مرده بود که او را رفع کردند و قول اول اصح است و در اخبار آمده
که چون عیسی را باسمان بردند و بجای او یهودا را بر دار آویخته شد بعد از سه شب مریم با زنی دیگر در پای
دار آمده میگریستند رب العالمین عیسی را بزمین فرستاد تا با مادر سخن گوید عیسی بیامد دید که مادر بر سر
وی میگرید و میگریست نالد بیت مرا کار از دم عیسی تو زار است ۞ مرا رفت و جان نزدیک کار است ۞ اگر از سینه بیرون کرد ناگه
دکر از دین کی بی اشکار است ۞ و زنی دیگر که عیسی او را از مرض کلی خلاص داده بود با مریم در گریه اتفاق
داشت عیسی پیش آمد و گفت ای پرستاران خدای شما چرا می گریید و بجای گریه نالید مریم آواز آشنا شنود
نگاه کرد عیسی را بشناخت گفت بیت این تویی یا بخواب می بینم ۞ یا شب آفتاب می بینم ۞ ای فرزند
از برای تو میگریستیم عیسی فرمود که شما دلتنگ مشوید که حق سبحانه مرا باسمان برد و محل کرامت و مقر
سلامت فرود آورد و بجای من یهودا را که با او شبه من بر من مصلوب افکنده است و در معجزات آورده
که حق تعالی عیسی را بعد از هفت شب که رفع کرده بود حکم فرمود که بزمین فرود آید و در منزل مریم مجدلانی نزول
نماید و مجدلانی زنی بود از دهای انطاکیه و این ریر از ان دیه بود و بحلیه صلاح و عفت آراسته و در محله

خدمت و عبادت بر وی دشوار است بیت پیرایهٔ زهد و علم بربست · در گوشهٔ انزوا نشسته · امیرزادهٔ
بنی اسرائیل خواستگاری او رغبت میکردند و با هیچکس سر در نمی‌آورد مردمان این معنی را حمل بر ترفع
و تعظیم می‌نمودند و حال آن بود که او استحاضهٔ دایمی داشت بدین نوع مرض خود را از خلق می‌پوشید و در تخفیف
آن علت میکوشید چون خبر ظهور عیسی از افواه و السنه بوی رسید و آوازهٔ صحت معلولان و شفای دردمندان
که از دم و قدم عیسی وقوع یافت استماع کرد با امید شفا روی بعتبهٔ ملازمت وی آورد و چون بخدمت عیسی
رسید از هیبت وی دهشت یافت باز گشت و از عقب مسیح در آمد و دست بر پشت وی نهاد عیسی فرمود
کسی که خداوند علق خبر بن یحیی دست به پشت من رسانید خدای از دار الشفای کرم خود او را صحت کامل
ارزانی دارد در دم استحاضهٔ مریم منقطع شد و طهارت ظاهر و باطن حاصل کرد · بمنزل خود باز گشت و
چون خبر قتل عیسی بوی رسید شرارهٔ نار حسرت در خرمن شکیبائیش افروخت و صدمت صرصر حیرت چراغ
زندگانیش منقطع ساخت ع تا این خبر شنید کشش با جز ندید · بعد از هفت روز حق تعالی حکم کرد تا
عیسی نزدیک وی آمد و در وقت هبوط وی نوری عظیم بر حوالی و نواحی آن موضع لامع شد بیت
یک لمعه ز آفتاب جمالش ظهور کرد · پر نور گشت از آن همه دیوار کاینات · مریم دیدار مبارک عیسی دید و از گریه
بیارامید و روح انبساط و راستی داد · بطلب حواریان فرستاد و ایشان را از در تشیید معالم شرع و تمهید قواعد
دین وصیتها نموده بانحا و اطراف عالم روانه ساخت و حق تعالی او را لباس نور در پوشانید و از نوالهٔ
مطعم و آرزوی مشرب رهانید بال اقبال و جناح نجاح ارزانی داشت تا با ملایکه پرواز نموده با آشیانهٔ خود باز
رفت و بصحت پیوسته که حضرت رسالت صلوات الله علیه شب معراج او را در آسمان دوم دید و بحقیقت در
آخر الزمان نزول خواهد نمود و دجال بر دست او بقتل خواهد رسید و شرح این واقعه در مجلس اربع ست
یا من علی الاطلاق مامول است اهل تحقیق گویند رافع توام یعنی برآرنده از حضیض صفات بشریت باوج تخلق
باخلاق ربوبیت **ومطهرک** و پاک کننده و نجات دهنده و رهاننده توام **من الذین کفروا** از مکر و قصد آنکسان که
پوشیدند توحید مرا و رسالت ترا یا مطهر توام از لوث ارادت و تاریکی از ارادت خود بیرون آیی و در
لطایف قشیریه آمده که مطهر قلب توام از مطالعهٔ اغیار و پاک کنندهٔ سر توام از مطالعهٔ ما سوی در جمیع اطوار
و گویند پاک سازندهٔ سر توام از تعلق بغیر من که تو مجرد سر از علایق ترقی تمکن باشد و بدرجات
حقایق **وجاعل الذین اتبعوک** و گرداننده ام آنکسان را که متابعت تو کردند یعنی نصاری **فوق الذین کفروا**
بالای آنان که کافر شدند بتو یعنی یهود و این فوقیت بدان بود که غلبه کردند نصاری بر یهود بجهت در آنکه
رسالت عیسی را قایل شدند بر ایشان بشمشیر بواسطهٔ معاونت قیاصره و از زمان عیسی تا وقت ظهور سید
انبیا علیه الصلوة و السلام نصاری بر یهود غالب بودند و حالا نیز خواری و مذلت ترسایان برابر جهودان
نیست چه ایشان را در دیار فرنگ تسلطی هست و در میان ایشان سلاطین ذو شوکت باشند خلاف یهود که ایشان

بر هیچ دیار مستولی نیستند بلکه در قری و امصار متفرق شده بذلت و شقت میگذرانند و گفته اند
مراد ازین متابعان عیسی آنها اند که ایمان دارند بانکه وی بندهٔ خدا و رسول اوست نه آنها که بثالث ثلاثه
قایلند زیرا که این قول دلیل مخالفت عیسی است نه نشان موافقت او و متابعت بی موافقت از معقولیها
لا نیست و در تلخیص آورده که کاف اتبعوک خطاب با پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و معنی این باشد که یا محمد
آنها که بتحقیق در طریق صدق و شرف اتباع تو یافته‌اند و حقیقت هم ایشانند که در محبت عیسی دعوی درست
کرده برسالت و عبودیت او اقرار دارند و هر آینه این جماعت یعنی امت تو غالب خواهند بود بر کافران
هم بشمشیر و هم ببرهان **الی یوم القیمة** تا دور رستاخیز **ثم** پس **الی** بسوی منست یعنی بمجازات و مکافات
من **مرجعکم** باز گشت شما ضمیر عاید است بعیسی و متابعان و منکران او و تغلیب کرده است مخاطب را بر غایب
و مراد آنست که رجوع همه شما و ایشان بمن باشد **فاحکم** پس حکم کنم **بینکم** میان شما براستی **فیما کنتم**
در آن چیزی که هستید شما **فیه تختلفون** که در آن خلاف میکنید مختلفان در این آیت چهار فرقه اند یکی مومنان
که میگویند الله یکیست و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء فرستادگان اویند دوم
یهود که موسی را رسول حق دانند و عیسی و محمد را علیهما الصلوة و السلام منکر باشند سیم نسطوریان که
المسیح ابن الله گویند چهارم یعقوبیان که معتقد ایشان آنست که ان الله هو المسیح بن مریم یعنی ملکانیان
که مقالهٔ ان الله ثالث ثلثه منسوب بدیشان است پس حق تعالی به نسبت این طوایف حکم تفسیر حکم
و تفصیل آن میکند و میفرماید **فاما الذین کفروا** پس آنانکه کافر شدند یعنی یهود و آن سه فرقه از نصاری
فاعذبهم پس عذاب کنم ایشان را **عذابا شدیدا** عذابی سخت **فی الدنیا** در دنیا بقتل و سبی و ذلت جزیه و خواری
و استیصال آن **والآخرة** و در آخرت بعقوبات گوناگون و خلود در آتش **وما لهم** و نیست مر این کافران را **من ناصرین**
از یاران و نصرت دهندگان هیچ کس که از عذاب این سرا و نکال آن سرا باز خرد **و اما الذین آمنوا** و اما
آن کسان که گرویده اند بمحمد و موسی و عیسی صلوات الله علیهم و آنها مومنان امت اند **وعملوا الصا
لحات** و عملهای صالح کرده اند در بیان عمل صالح سخن بسیار است و حقیقتش راجع بان باشد که عمل صالح
عمل را گویند که رابطهٔ صلح باشد میان بنده و خدای یا عملی که کار بنده را باصلاح آورد و کسانی که بعد از
ایمان بزینت صلح و صلاح آراستگی دارند **فیوفیهم** پس تمام بدهد حق تعالی و اگر بنون خوانند بر سبیل تعظیم
یعنی ما تمام بدهیم ایشان را **اجورهم** مزدهای ایشان در دنیا باعلای اعلام احترام ایشان در آخرت بدخول
جنان و حصول رضوان بلکه بلقای حضرت سبحان که مطلوب همه قاصدان و مقصود جملهٔ طالبان جز آن نیست
بیت از جناب دوست دارد هر کس امید دگر · عاشق بیچاره تشریف لقا دارد امید **والله** و خدای
لا یحب الظالمین دوست ندارد ظالمان را و نه پسندد ستم و عدوان را و ازینجا ظاهر است که خود نیز نکند ستم را
خبر الحقایق میفرماید که ارباب اشارت چنین فرموده اند که چون عیسی روح که مظهر انوار فیض و تحقیقات

از هجود نفس اماره و صفات او احساس کفر کرد که عبارت از پوشیدن اسرار توحید است باستار انکار
و حجب تقلید گفت من انصاری الی الله یعنی کیستند یاران من در تقویت دین خدای و تثبیت سلوک در طریق حق
نحن انصار الله گفتند روشن دو بار عالم اختصاص که دل و صفات او بود قال الحواریون سامعان
اهل هوش و گوش شنیدیم ما حق آمنا گرویدیم ایمو بوحدانیت الله و تبرا کرده ایم از جمیع ما سوی الله
بر خط انقیاد نهاده و هو حجت قضا گواه باش از وی طواعیه ربنا آمنا بما انزلت خدایا گرویدیم ایمو
بدانچه از حکم و اسرار بر ما نازل گردانیدی و متابعت نمود ایم رسول را که از نتایجات الطاف و نفحات
اعطاف برسالت با فرستادی فاکتبنا مع الشاهدین تا داخل آن جمع دار که ناظر شواهد جمال و شاهد شمائل
انوار جلال تو اند بیت اندر آینها کون و مکان • عکس روی تو جلوه گر دید • و مکروا یعنی نفس
اماره و صفات آن غداره بمدد لشکر شیطان و معاونت هوا اهتمام هلاک عیسی روح مکرها انگیختند و حق
سبحانه باز آن مکر ایشان این جزا مقرر فرمود که بصفت قهاریة تجلی نمود و اوصاف نفس دنی را مقهور و
مغلوب ساخت والله خیر الماکرین و خدای قوی ترین تدبیر کنندگان است در قلع اژدهای نفس و قمع هوا
او یا عیسی انی متوفیک ای روح پاک ترا ابستانم از لوث صفات نفسانیه و رافعک الی و بسوی خود کشم بجذبات
عنایت ربانیة چه بی این کشش بمرتبه قرب نتوان رسید و بجز کوشش از صفات بشریة نتوان رهید
بیت کو کشش از سوی من ناید پدید • کوشش و تحمل اهل چه سود • جو جو رشید ار باشد مشعل • جانب بالا نیاید [illegible]
و مطهرک و پاک سازم ترا از اخلاق ذمیمه اهل کفر و نفاق و الفا که متابع تو باشند در حقیقت فوق [illegible]
برستگاران و معاندان ثم الی مرجعکم پس بسوی لطف و محنت منست بازگشت شمای دوستان و دشمنان یعنی
یا در بوستان جمال برسند وصال جای دهیم و برخی را بزندان جلال مید مید و حرمان بر پای دل نهیم
فاحکم پس حکم کنم بقبول و رد در آن چیزی که شما اختلاف کردید از حق و باطل و متابعت هوا و موافقت
هدی فاما الذین کفروا پس آنها که پرده باطل بر روی حق پوشانیدند و پی دو روی هوا و هوس را داد
باز نداشتند ایشان را بستر عذاب مبتلا گردانم یعنی در دنیا شان بحجاب غفلت مستور ساخته بغیر خود
مشغول گردانم و در آخرت شان بمهر قطیعت و داغ هجران سوخته از دولت لقا محروم و مرسانم و اما
الذین آمنوا اما آنان را که دیده دل بنور توحید بینا شد حق بر باطل اختیار کرده اند و روی دل بطریق
معرفت آورده توفیه مزدهای ایشان کنم در دنیا بشهود آثار انوار ذات و صفات من در مظاهر کاینات
و در عقبی بصعود مراتب بر مصاعد وصال و عروج بر معارج انس و جمال والله لا یحب الظالمین و خدای دوست
ندارد آنان را که ستمکارند و همت در طلب ماسوی صرف میکنند و از مقام توجه بجانب حق تنزل نموده روی بملاحظت
مخلوق می آرند و الظلم وضع الشیء در غیر موضع چه ملتجا جز آستانه کرم الهی نشاید بیت
خیز و از درهای دیگر رو بتاب • نیست جز از درگه حق فتح باب ذلک این قصه عیسی و مریم و زکریا و

یحی

و یحیی که از وی راستی نتلوه میخوانیم آنرا علیک بر تو من الآیات از علامات نبوت و دلالات رسالت
تست والذکر الحکیم و از یاد کرد حدیث مشتمل بر حکمتها یعنی لوح محفوظ و گفته اند قرآن و بر این تقدیر که حکیم
بمعنی فاعل باشد محصل سخن آن بود که قرآن حاکمست بحق که استفاده احکام از و کنند یا مانع است از [illegible]
و آنچه موجب افساد تواند بود یا گو بمعنی مفعول دارند معنی آن باشد که قرآن محکمست یعنی ممنوع از تطرق
خلل و تعرض تبدیل یا مصون و مامون از آنکه باطل بدو راه تواند بود لا یأتیه الباطل من بین یدیه
و لا من خلفه بیت این چه پاکیزه کلامیست که حرفی از او • از پی زهر هوا مهرهٔ تریاکیست
ذات وی بیم ازل تا بشنیا نکاه ابد • دامن مقدس او از آلایش باطل پاکست • عبد از بیان آفریدن عیسی و ذکر
عبادت و عبودیت او نصاری نجران زبان اعتراض کشاده گفتند یا محمد چرا عیسی را دشنام میدهی گفت
بندگی بر صاحب ساقی خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که معاذ الله که نام عبد الله بر عیسی را
دشنام باشد او بنده ایست و فرستاده خدا و کلمه ایست القا کرده بر مریم عذرا ایشان را آتش غضب بر افروخت
و گفتند هیچ آفرینده دیده باشد که انسانی بی پدر آفریده شود حق سبحانه جهت بطلان حجت ایشان فرستاد
که ان مثل عیسی بدرستی که صفت عیسی و شان مرتبه او عند الله نزدیک خدای در علم و حکم خداوندی
که موجد علت و تا [illegible] در آفریدن انسان بی پدر کمثل آدم همچون صفت آدم است و چون شما تصدیق کرده
اید که واجب الوجود آدم را بی پدر و مادر از خاک در وجود آورد ما و را این استبعاد [illegible] بس شخصی که
از مادری بی پدر موجود شود چگونه او را ابن خدای میگویند مشهور است که میان مسلمانی و ترسا [illegible]
مباحثه میرفت مسلمان پرسید که چرا عیسی را [illegible] پرستید ترسا جواب داد که برای آنکه پدر ندارد مسلمان
گفت پس آدم را اولیست که نه پدر دارد و نه مادر ترسا مبهوت شد در جواب فرو ماند الحق یعلو و لا یعلی ع
بر تو حق گشت ظاهر ظلمت باطل نماند • ای عزیز [illegible] مماثلت شان گشته در بعضی اوصاف پس عیسی مثل آدم
باشد باحد الطریقین که عدم اب است یا در آنکه بوجود آمده خارج از عادت مستمره و چون قصه آدم غریب
ترست تشبیه کرد غریب را با اغرب جهت اسکات خصم و قطع ماده شبهه او و در کنز الدلائل آورده که
وجه مماثلت میان آدم و عیسی در رتبه نبوت است یعنی هر دو پیغمبرند از فرستادگان حق و هیچ کدام را استحقاق
معبودیت نیست یا آنکه هر دو بندگان خدایند و [illegible] بنده را خدایی کردن نشاید و اند در حقیقت
و ترکیب با اجزا و ابعاض و هر که مولف بود از اجزا هر آینه محتاج باشد و محتاج ممکنست و ممکن را واجب الوجود
نتوان گفت یا جناب جنت ابلیس را سبب طعن بر آدم طریق لعن دور کردن افتاده بود و نیز بواسطهٔ انکار عیسی یهود
و مغضوب سرمد گشتند یا جناب جنت آدم را از خاک پاک آفرید عیسی را از ریح طیبه خلق کرد یا بدان سوال که
نفخ روح آدم بخود اضافت نمود که و نفخت فیه من روحی نفخ روح عیسی را نیز بخود مضاف ساخت فنفخنا فیها
من روحنا یا جناب آدم را با آسمان برد عیسی را نیز بر بام فلک بر آورد یا جناب آدم را بامداد الصعود

جهت عمارت عالم زمین فرستاد عیسی را هم بعد از عروج برای تقویت شریعت خاتم بخطهٔ خاک و ولادت
یا بیان وجه که ... مرتبه علم ربانی اختصاص داشت که وعلم آدم الاسماء عیسی نیز بتخصیص حق مخصوص
شد که ویعلمه الکتاب والحکمة یا آنکه چون آدم زنده گشت عطسه زد و ملهم شد بگفتار الحمد لله عیسی نیز که متولد
شد و هم در طفلی زبان بگفتار ملتفت گشت بکلمات انی عبد الله یا جنایت آدم شربت تلخ اجل در کشید عیسی نیز
ازین جام جرعهٔ خواهد چشید اما قشیری گوید تخصیص کرد هر دو را بتطهیر روح ایشان از مرور بر
اصطلاب و بحقیقة وجه فائمت ظهور هر دو بتنبیه است بر وجه خرق عادت پس بیان ایجاد آدم
میکند خلقه بیافرید خدای قالب آدم را یا تقدیر و تسویهٔ او کرد من تراب از خاک و حکمت در آفریدن
او از خاک آن گفته اند که خاک در مقام تذلل است آدم را از وی آفرید تا متواضع باشد و شیخ سعدی رحمه الله
درین معنی فرموده بیت ز خاک آفریدت خداوند پاک ۰ پس ای بنده افتادگی کن چو خاک ۰۰
حریص و جهان سوز و سرکش مباش ۰ ز خاک آفریدت چو آتش مباش ۰ دیگر آنکه چون او بخلافت خطهٔ
خاک نامزد شده بود که انی جاعل فی الارض خلیفة لایق آن بود که از خاک باشد تا طبع او با زمین آرام پذیرد
یا درین قضیه اظهار قدرتست که شیاطین را از آتش که روشنترین عناصرست آفرید و بظلمت ضلالت
و غوایت مبتلا ساخته و آدم را از خاک تیره که کثیف ترین اجرامست در وجود آورده و بنور هدایت و ولایت
عطا کرده ثم قال پس گفت خدای بعد از تقدیر قالب آدم له مر آن مقدر را که بحکم من کن باش زنده بروح
فیکون پس بود او را مستقبلست بمعنی ماضی و فایدهٔ اش استحضار این حالت عجیب و درین کلام تنبیهی
کند بر سامعان که از قصهٔ عیسی تعجب میشود که بمجامعت خاک را گفتن آدم باش باد را گفتن عیسی باش قدرت
کاملهٔ مسبب را در آفریدن بپدر و مادر که اسباب اند چه حاجت بیت قادری کو بیافرید سبب ۰ بی سبب گر کند چه جای عجب
و نزد بعضی از علما آنست که سخن آدم اینجا تمام شد که خلقه من تراب و ضمیر له عایدست بعیسی یعنی خدای
او را گفت باش و بود و موید این قولست آنکه در بعضی از سور انجیل آمده است که ای عیسی از مخزن الریاح
که تحت عرش مجیدست بادی پاک را که هرگز از مهب عزت قدم بیرون ننهاده بود حکم کردم تا بوزید و
آنرا فرا گرفته در جیب مریم عذرا دمید و چون آن ریح طیب از نسیم مادرت بمشیمهٔ او رسید نظر حسن
تا نکند مرو گفتم کن پس تو موجود شدی و در مشیمهٔ مریم متمکن گشتی بکلمهٔ لا اله الا الله عیسی روح الله
و گفت اذن کن فیکون درین آیت اشارت بنفخ روح است و تنبیه بر آنکه روح از عالم امرست چه هم چون باده
وحدت و آدم و عیسی شریک اند درین که روح ایشان منبع است از عالم امر و وحدت و مادت سبقت
ای حق بود در قصهٔ تولد عیسی بی پدر [illegible] بسیارست و از ایراد معنی چاره نیست در کشف الاسرار آورده
که خداوندی که خلق کرد آدم را از خاک قادرست بر آفریدن عیسی از مریم و این خود معقولیست از بهر
چه تولد حیوان از دو که در رحم او مجتمع باشد باحکام نزدیکتر هست از آنکه تولد کند از خاک بر زمین که فرموده

که حق سبحانه را قادر علی الاطلاق باید دانست در خلق انسان بدان معنی که اگر خواهد انسانی را بی پدر و مادر بوجود
آرد چون آدم را بی پدر و مادر موجود کرد و اگر خواهد چون غالب اولاد آدم را از مرد و زن بیرون آرد و اگر خواهد
مونث بی مذکر ظاهر گرداند چون عیسی کس را بر فعل او اعتراض نرسد و چون و چرا را در قضای او مدخل
نباشد بیت چرا نه که سر قضا بس مشکلست ۰ کس را از کنه آن دل آگهی نداده اند ۰ آنجا که کارخانهٔ صنع ... است
چون و چرا و چند وچه را ره نداده اند ۰ شیخ ابو اللیث در تفسیر خود آورده که جمعی بر آنند که جبرئیل علیه السلام
در جیب مریم دمید و اثر آن نفخ بسینهٔ او رسید و عیسی در رحم پدید آمد و بعضی دیگر تجویز نکنند که عیسی از
نفخ جبرئیل مخلوق شود و گویند بدین تقدیر مولود مرکب باشد از ملک و انس و نه چنین است بلکه در آن
وقت که حق سبحانه ذریات را برای میثاق از ظهر آدم بیرون آورد آبها که بدان فرزندان مخلوق خواستند شد
بعضی در اصلاب آبا نهاد و برخی را در ارحام امهات قرار داد تا چون مرد و آب جمع شوند جنین ازان متکون
گردد پس قدرت ربانی چنان اقتضا کرد که دران دو آب که مادهٔ وجود عیسی بود در رحم مریم
ودیعت نهاد بعضی در صلب او و بعضی در رحم او و نفخ جبرئیل برای تهییج شهوت او بود که تا هیجان شهوت نباشد
آب از صلب برحم فرود نرود و بی اجتماع ماءین در رحم فرزند متولد نگردد پس بنفخ روح القدس شهوت
مریم هیجان پذیرفت و آب از صلب او برحم او آمد و هر دو آب با هم مختلط شد و عیسی ازان مخلوق شد و در
تفسیر کبیر مذکورست که متکلمان و حکمای اسلامی را بر امکان این صورت که فرزندی بی نطفهٔ پدر در رحم
مادر موجود گردد برهان هست متکلمان میگویند که ترکب و تألف اجسام بر وجهی که آنرا استعداد حیات
و نطق باشد ممکن است و ما اثبات کرده ایم که حق تعالی قادرست بر همه ممکنات پس بر ایجاد چنین جسمی بی
نطفهٔ پدر قادر باشد و چون مخبر صادق یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را از وقوع این واقعه بوضوح
ولدی بی والد خبر داده اعتراف بدین واجبست اما حکما بر آنند که امتزاج عناصر بر هر وجه که فرض کنند در
حیز امکان هست و از جملهٔ مفروضات یکی مزاج انسانیست و هرگاه که چنین مزاجی حاصل گردد لابد است
از تعلق نفس ناطقه بدو پس حدوث انسان بی ام و اب متصورست و تولد بسیاری حیوانات بی ام و اب
مشاهد میرود و چون حصول فاره از گل و حدوث حیات از شعر متعفن و تولد عقارب از بادروج و مانند
این بسیارست پس هرگاه که وجود حیوانی در غیر رحم و از غیر منی ممکن است پس حصول او در رحم از منی
بامکان نزدیکتر باشد و چون تخیلات ذهنیه برانگیزانندهٔ امور طبیعیه است چنانچه مثلا تصور حصول
منافی موجب حدوث کیفیت غضبیست و آن سبب احداث حرارت عظیمه در بدن پس چرا نشاید که تخیل صورت
جبرئیل علیه السلام کافی باشد علوق ولد را در رحم مریم و یکی از علما در تفسیر خود آورده است که میان
من و طبیب نصرانی در همین قضیه مباحثه میرفت و در اثنای آنکه این قضیه را طریق عقل اثبات میکرد در
گفت ع من معتز [illegible] سینا پرس ۰ جواب دادم که ابن سینا این صورت را منکر نیست چه در کتاب

شفا ثابت کرده است و وقوع تولّدی خاصه در وقت انقطاع نسل و اطبا چگونه انکار این معنی توانند کرد و
حال آنکه بر اصول ایشان این صورت ممکن است بامکان اکثری زیرا که بمذهب ابقراط در منی هر قوت عاقد
که بمنزلهٔ پنیر مایه باشد و هم قوت منعقد که بمثابهٔ شیر بود موجود است و حرکت منی مرد از دعای آن مرد
او در وقت تخیل امری امکان قریب دارد و استقرار آن نیز در رحم از ممکنات است و چون منی که مشتمل باشد
بر قوتین عاقده و منعقده در رحم مستقر شود تصرف قوت مخیله و مصوره که بفرمان الهی بران موکلند
از امور محققه است پس تولد فرزند چرا مستبعد باشد این معنی در مضارف اثر کرده از قول ثالث ثلثه بیان فرمود
و بگفتار انما الله اله واحد انوار آورده و اگر گویند که حصول ولد از مجرد نطفهٔ مرد امکان ندارد زیرا که
حرارت تامه که شایستهٔ تولید باشد در وی نیست جواب گفته اند که چرا نشاید که حق سبحانه در وقتی که
روح الامین بر مریم ظاهر شد چنین حرارتی که صلاحیت تولید داشته باشد بحکم اذا اراد الله شیئا هیأ
اسبابه بر نطفهٔ مریم افاضه کرده باشد و نیز باید دانست که اطبا استناد ذکورت و انوثت ولد بمنی و حرارت
و برودت کرده اند تا حدی که گفته اند اگر منی رجل از جهت یمین نازل شده در بطن ایمن از رحم مستقر
گردد ولد مردی باشد در کمال رجولیت و بر عکس آن فرزندی آید در کمال انوثت و در اختلاف جهتین
بین بین بود و برطبع مزاج مریم چندی از حرارت که مناسب مزاج مردان باشد مستبعد نیست پس حصول
منی مشتمل بر حرارت تامه در بدن مریم ممکن باشد و در جواب آنکه گویند منی رجل بمثابهٔ بدیهیست پس وقتی
که معدوم باشد حصول ولد ممکن نیست این گفته اند که از کجا معلوم شد که بدیهیه مخصوص است در منی مرد
و منی زن را در بدیهیه مدخلی نیست و هیچ کس بر عدم آن دلیلی نگفته است بلکه در وجود آن سخن میتوان گفت
چه نفس هر یک از زوجین را قوت تولید مثل هست غایت ما فی الباب که آن قوت در نفس رجل بیشتر نیست
پس اگر مزاج زن قریب بمزاج مرد افتد و خصوصاً مریم که مهابط تجلی الهی باشد و موصوف بصفات تنهائی هرگاه
که اورا چنین صورتی نماید در بدن او از ضعف و حدت او تاثیری پدید آید و آنچه مطلوب است چه عجب تر
وجهی دوری نماید چه همت عالیه را اثرهای کلیست بیت دل صاف چو همت بگمارد • زشاخ خشک برگ تر برآرد
و در حقایق التاویل آورده که منی رجل احرارت از منی مرد و در قوت عاقد بیشتر است و در منی زن
قوت منعقده و هرگاه که هر دو منی جمع شوند عقد و انعقاد صحت اتمام یابد و چون این مقدمه معلوم شد
باید شناخت که هرگاه زنی را مزاج ذکوریت قوی افتد چنانچه در بعضی نسوان مشاهده میرود
منی در کلیهٔ یمنی او متولد شود بجهت مجاورت کبد بشرطی که صحیح و قوی الحراره باشد کم خواهد بود
مشابه منی رجال و آنچه در جانب ایسر متولد گردد یسیر الحراره باشد مشابه منی نسا و چون مریم بدین صفت
متصف شد باستیلای صورت ذکوریت بر خیال او در نوم یا یقظه بسبب اتصال روح او بروح قدس یا ملکی
دیگر و صورت مخیله در طبع حس مشترک منطبع شود کما قال فتمثل لها بشرا سویا هر آینه در آن وقت منی

از کلیتین متوجه رحم شوند آنچه از جانب راست بر صد بود قوت عقد او اقوی باشد و آنچه از طرف چپ
آید قوت انعقاد او اکمل بود و باجتماع منیین عقد و انعقاد که موجب تکون جنین است وجود گیرد و صورت بنده را
نیز در این باب سخنانست عیسی را مخلوق دانند از ما بمحقق و ما سوی هر شرح این کلام مردی آیتی چند از
سوره ایست که مشتمل بر قصهٔ نوح و ولادت اینست آیتی نماید و اولی و التوفیق من الله تم تفسیر المولی الحق الرحیم
که از عیسی گفته شد درست و راست است و بغایت رسیده من ربک از نزد پروردگار تو فلا تکن
پس مباش من الممترین از شک آرندگان مراد هیچ است بزیادتی ثبات یعنی بر ترک امترا که خود ثابت باش
و امر آنست که اگرچه ظاهر خطاب متوجه حضرت پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم اما مقصد خطاب عموم
امت یعنی شما که امت محمدید صلوات الله علیه مباشید از جماعت که بشک باشند در آنکه مثل عیسی عجیب
مثل آدم است و در دکان میفتید همچون ترسایان که در بزرگی ظن و همچنین کم قبار شده بدیده تامل پیش قیاس این
تمثیل را شامل نکردند بیت زاسرار چنین حرفی نخوانند • بزندان گمان محبوس مانند • و چون
با نصاری محاجه بطریق قیاس واقع شد و ولادت در طبایع ایشان امریست طبیعی و جادی در طینت ایشان
سرشته است و لادی بکنه این نکتهٔ دقیق نرسیدند طریق ادراک بر ایشان بسته شد و خاطر قاصر ایشان
این وجه معقول را قبول نکرد فرمان رسید که با ایشان محاجه از روی اعجاز نیز باید کرد و ایشان را
بمباهله و ملاعنه می باید خواند کما قال تعالی فمن حاجک پس هر که خصومت کند با تو از جماعت ترسایان
و حجت آرد فیه در باب عیسی یا در آن چیزی که حق است از پروردگار تو من بعد ما جاءک پس از آنکه
بتو آمد از خدای تو من العلم از دانستن عیسی که بنده و رسول اوست یا از دلایل عقلیه که مذکور شد
یا از بینات که موجب علمست فقل تعالوا پس بگوی ایشان را که بیایید تا از برای مباهله ندع بخوانیم ابناءنا
و ابناءکم پسران ما و پسران شما را و نساءنا و نساءکم و زنان ما و زنان شما را و انفسنا و انفسکم و نزدیکان خود
و نزدیکان شما را ثم نبتهل پس جهد کنیم در تضرع و دعا یا طلب لعنت کنیم بر یکدیگر فنجعل پس بکنیم
لعنة الله لعنت خدا را بر دروغ گویان یعنی کنیم که مقرون بر اهل کذب باد و چون این آیت نازل شد علی الکاذبین
حضرت رسالت صلوات الله علیه و قلعجرا ن را طلبیده و آن روز بیست و یکم بود از ماه ذو الحجه در سال
دهم از هجرت و گفت ای اهل عناد هر چند در ختم مواد شبهات شما میکوشم در منازعت می افزایید و دعا
دمرد دعوای مجادله و مخاصمه باد میرسے بپائید اکنون بیایید تا بمباهله مشغول شویم تا صادق از کاذب
محقق از مبطل ممتاز گردد نصاری در ابتدای حال بدان راضی شدند و بجهت تمهید قواعد آن تعیین زمانی
و مکانی مقرر ساختند و بعد از آنکه خلوت با عقلا و علمای خویش مشورت نمودند عاقب گفت در عاقبت این کار
تامل بسزا نمایید و خود را بفریب وسوسهٔ شیطانی مغرور ردید اسناد باری مدهید شما یقین میدانید
که محمد پیغمبر حق است و آنچه در حقیقت حال عیسی بیان میکند راست میگوید و هیچ قومی با پیغمبری مباهله

نکردند الا که در قم هلاک بر صحایف احوال ایشان کشیده شد پس آنجماعت از مباهله پشیمان شده صلاح کار
خود در صلح دیدند و روز میعاد حضرت سید عباد صلوات الرحمن علیه حسین را برداشته و دست حسن
بدست مبارک گرفته و فاطمه زهرا از عقب و علی مرتضی بعد از او روانه شدند و خواجه عالم صلی الله علیه
وسلم فرمود که چون من دعا کنم شما آمین گویید از آن جانب چون اسقف حضرت رسالت را صلی ربنا علیه با اهل
بدید فریاد برکشید که ای یاران از مباهله این بزرگواران بپرهیزید بخدای که من رویهایی بینم که اگر از
خدای درخواهند که جبالها را از موضع آن زایل کرداند و بعین الیقین می نگرم که اگر طرح مباهله افکنید یک
ترسا بر روی زمین زنده نماند پس ابوحارثه پیش رسول علیه صلوات الله علیه آمده بعرض رسانید که ما مصلحت
خود در آن دیدیم که ترک مباهله نموده تو بر دین خود مستقیم باشی و ما بر کیش خود ثبات قدم ورزیم حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر از مباهله میگریزید در ذیل مسلمانی آویزید تا شما را باشد آنچه مسلمانانرا
و بر شما بود آنچه بر ایشانست ایشان از قبول دین اسلام ابا کردند دیگر باره خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات فرمود که چون مرکب قبول در مضمار اسلام نمی تازید پس جنگ را آماده شوید کار حرب بساز کنید
ما را طاقت محاربه تو نیست اما صلح میکنیم که هر سال دو هزار حله بدو نوبت بدهیم و سی زره و بندیل تسلیم
مسلمانان نماییم بر موجب صلح نامه نوشتند و بسوی منازل خود بازگشتند و حضرت رسالت صلوات ربنا
علیه فرمود که بآن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر وفد نجران با من مباهله کردندی
خدای تعالی ایشانرا مسخ کردانیدی و آتش بر ایشان فرو ریختی و جمله اهل نجران تا عصافیر بر سقفها
منازل ایشان هلاک شدندی ای عزیز مباهله انبیا را در این عالم تاثیری عظیمست و سبب آن اتصال
نفوس ایشان میتواند بود بروح القدس که بفرمان باریتعالی موثرست در عالم عنصری و انفعال عالم
عناصر از نفوس انسانی ابدانست از ادراک هیات وارده بر ایشان مثل حزن و سرور و غضب و خوف
و تحرک اعضا وقت حدوث ارادات و عزایم و مانند این و انفعال نفوس بشری از وی چون انفعال جرم
و قوای ماست از ارواح ما پس چون نفسی قدسی بتایید قدسی متصل بود بروح القدس تاثیر آن نفس
از حیثیت وجه اتصالی بعینه چون تاثیر روح قدس باشد در اجرام عناصر و نفوس بشری هر نوع تصرفی
که خواهد تواند کرد و از این بود که نفوس نصاری قبل از مباهله از نفس مقدس حضرت رسالت صلوات
الله علیه منفعل شدند و خوف بر ایشان طاری شد بطلب موادعه و قبول جزیه مسارعت نمودند و از مباهله
کردندی از شامت مخالفت مستحق ترین عذابی و تمامترین عقوبتی در رسانیدندی فرخ که کرد با تو یکی مخالفت ندا
زمانه خرمن عمرش چو خاک بر باد ، محققان گفته اند این صورت دلیل نبوت حضرت خاتمست صلی الله
علیه وسلم چه اگر بر صدق مقال خود و کذب معاندان اعتقادی تمام نداشتی و وثوق کامل اعزه اهل و اولاد
کبد خود را با آنکه مباهله مخصوص وی و مکذبان وی بود در معرض ملاعنه نیاوردی پس فقره ابنانا و نسانا

با نفس خود آورده است در قصه آنحضرت با حال خویش و صاحب کشاف آورده که تقدیم ذکر ابنا و نسا بر نفس
تنبیه است بر قرب منزلت ایشان و دلیل واضح است بر فضیلت اصحاب کسا و از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که روز مباهله سید عالم صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و بر وی ازاری بود
از شعر اسود بافته بشکل گلیم پس حسن و حسین و فاطمه و علی را رضوان الله علیهم در زیر آن گلیم درآورد
و گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در کشف الاسرار فرموده که آن ساعت که
رسول صلوات الله علیه بصحرا بیرون آمد و آن چهار تن را با خود گرفته گلیم بر ایشان پوشید گفت
اللهم ان هؤلاء اهل بیتی فی الحال جبرئیل فرود آمد و گفت ای سید وانا من اهلکم چه باشد اگر مرا نیز ازین
و شما را اهل بیت خود دانی رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل وانت منا آنگه جبرئیل باز گشت
و در آسمانها بر ملایکه فخر میکرد و نازش میکرد و میگفت کیست چون من که در آسمان طاووس فرشتگانم
و در زمین از اهل بیت خاتم پیغمبران و اینجا گفته اند شعر آل العبا آخر الذی نظروا * بین العبا یا بروح القدس
ای درویش جبرئیل امین در تصحیح نسب قرابت با رسول رب العالمین میکوشد و بدان در میان ملاء اعلی مباهی
و مفتخرست تو که نسبت متابعت وی در روی سنت آنحضرت و داخل بودن در دایره امت اجابت ثابت است
قدر شرف و عزت خود بدان و بدان مباهات کن بر سایر امتان که جای آن است و به از پادشاهی هفت
کشورست بیت هزار منصب شاهی بچشم در نارم * اگر مرا یکی از سگان خود شمری * ز تاج و تخت سلاطین نظر فرو بندم
اگر بچشم عنایت بسوی من نگری ان هذا یعنی بدرستی که اینها از قصه آدم و عیسی و دعوت مباهله و غیر آن
که وحی کردیم بتو لهو القصص الحق هر آینه حدیث راست و درست قصص در لغت حدیثیست مشتمل بر معانی متتابعه
و بعضی متتبع گفته اند کلامی باشد مشتمل بر توجیه راه نماینده کان را بسوی دین و ارشاد کند بطریق حق و امر
نماید بطلب نجات وما من اله و نیست هیچ خدایی سزای پرستش الا الله مگر الله که استحقاق معبودیت
او را ثابت است رد قول نصاری میکند در تثلیث ایشان وان الله و بدرستی خدای تعالی لهو العزیز الحکیم
اوست غالب و قوی و محکم کار و علما بیان کرده اند که درین آیت مبالغات و تاکیدات در اثبات توحید و
نفی شرک بسیار است چون زیادتی من برای افاده معنی استغراق و تاکید در این و دخول ان و الف لام در اسم الله
و توسیط هو برای فصل و ادخال لام بر او و تعریف عزیز و حکیم و آنکه عزت یعنی غلبه و قهر مخصوص با الله است
و غیر او را در آن نصیبی نیست و قهر او نیز از روی حکمتست پس چون شرکا را بوی ربطی قهری نکند در توحید
از سطوت قهاریت ایمن دارد ع ای وای بر آنکس که مقهور تو شد * ای درویش خدای عزیزست لهو العزیز
کلام وی هم عزیز و انه لکتاب عزیز رسول وی هم عزیزست لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز زبان لطف او
تو را بشارت بشارت میگوید بنده من اگر کتابم عزیزست امام تست اگر رسولم عزیزست شفیع اجرام تست
اگر من عزیزم آمرزنده و عزیزکننده تو ام ولله العزة و لرسوله و للمومنین در عزت من از ناسزای تو نباید

نقصان بدو نرساند در عزّت رسول من از مذمّت کافران خلل ظاهر نگشت در عزّت کتاب من از طعن زنادقه
خلل نیفتاد در عزّت تو تیر از وسوسهٔ شیطانی و مواجههٔ نفسانی هیچ نقصانی روی نخواهد نمود بیت
آنرا که منش عزیز کردانیدیم ٭ کی بتوان انکه خوار سازد هرگز ٭ ارباب تحقیق گفته اند جواب شبهات نصاری
در اسم عزیز و حکیم مندرج است چه ایشان از اتحاد کلی در دلالت الوهیّت عیسی بدو چیز بود یکی مقدرت
و دیگری علم میگفتند عیسی قادر بود بر احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص اسم عزیز بزبان اشارت این مقالات
از مقدرت کافی نیست در الوهیّت بلکه لابد است از آنکه خدا را عزّت باشد تا غالب بود و برتر از آنکه کسی او را
دفع و منع تواند کرد و عیسی را این صفت نبود بلکه پیوسته از یهود فرار میکرد و از خوف ایشان در یکجا
اقامت نمی نمود و میگفتند عیسی دانا بود و از غیب خبر دادی اسم حکیم ایما میکند بدان معنی باید که این
قدر دانش در ربوبیت کفایت نکند بلکه خدا را حکمت باید تا هر چه کند بدانش کند و علم او جمله معلومات
بالاحاطه نباید و عیسی جز از مطعومات و مدخرات اخبار نمیکرد پس عیسی خدایی را نشاید زیراکه قادر
غالب و عالم حکیم نبود **فان تولوا** پس اگر برگردند نصاری و پشت بگردانند از مباهله یا اعراض کنند از اقرار
بوحدانیّت و تنزیه حضرت احدیّت از صاحبه و ولد **فان الله** پس بدرستی که خدای **علیم** داناست **بالمفسدین**
بفساد کنندگان [illegible] و مطلع بر اعراض فاسد ایشان با قادر است بر عقوبت و مجازات مفسدان و وضع مظهر بجای
مضمر تنبیه است بر آنکه حقیقت فساد اعراض است از طریق توحید بیت هر که برین ره نرفت راه بجایی نبرد
هر که ازین رخ بتافت روی رهایی ندید ٭ [illegible] از دعوت بمباهله و اباء نصاری و قبول جزیه [illegible] حق سبحانه
حرص و شغف حضرت رسالت را صلوات الله علیه بر ایمان ایشان میدانست امر کرد او را بدآنکه سخن بروجهی که
عقول سلیمه و طباع مستقیمه گواهی دهند بر آنکه این کلامیست صادر از محض انصاف و مشتمل بر ترک جدال و تعنت
بیرون بود که **قل یا اهل الکتاب** خطاب با ترسایان نجرانست و سیاق کلام نیز این اقتضا میکند و بقول قتاده
یهود مدینه نیز درین خطاب داخلند و مضمون خطاب اینست که **تعالوا** بیایید **الی کلمة سواء** بسوی سخنی راست
با انصاف **بیننا** میان ما **وبینکم** و میان شما یعنی کلمه که مردم باید که در آن یکسان باشند در تفسیر
عابدی گوید این آیت جواب آن یهود نازل شد که گفت یا محمد میخواهی که ما ترا خدایی گیریم چنانچه ترسایان
عیسی را و جواب آن نصاری که طعن میکردند که ای محمد میخواهی که ترا آن داری که ما در حق تو آن گوییم که یهود در باره
عزیر گفتند خدای تعالی فرمود که بگو ما را این دواعی نیست بلکه شما را میخوانیم بکلمهٔ عدل که مخالف هیچ کتاب
منزل و مناقض سخن هیچ پیغمبری نیست ای عزیز کلمه را حقیقتیست و مجازی حقیقتش آنکه لفظی باشد دال بر معنی
مفرد بلفظ بوضع و مجازش کلامیست که بعضی از آن ببعضی متصل بود خواه طویل و خواه قصیر و اینجا کلمه سه چیز است
ان لا نعبد یکی آنکه نپرستیم ما **الا الله** مگر خدا را که سزای پرستش است نه بعض نصاری و یهود
در عبادت مسیح و عزیر که ایشان را استحقاق معبودیت نبود **ولا نشرک** دوم آنکه شرک نیاریم و شریک نسازیم

به بخدای **شیئا** چیزی را شرک نصاری ظاهر است که قایل با قانیم ثلثه بودند اب و ابن و روح القدس یعنی
ایشان آنست که اقنوم کلمه متدرع شد بناسوت مسیح و اقنوم روح القدس بناسوت مریم و اگر این دو اقنوم
در ذات خود مستقل نبودندی مفارقت ایشان از ذات اب و تدرع بناسوت مریم و عیسی روا نبودی
پس ذوات ثلثه ثابت باشد و این سخن از ایشان عین شرکست و روش که یهود هم از پرستش عزیر استدلال
میتوان نمود **ولا یتخذ** سیوم آنکه فرانگیرد **بعضنا** بعضی از ما **بعضا** بعضی دیگر را **اربابا** خدایان **من دون الله**
جز خدای اتخاذ ارباب از نصاری آن بود که احبار خود را سجده میکردند و اعتقاد چنان داشتندی
که هر که در ریاضات و مجاهدات بکمال رسد اثر حلول لاهوت در ذات او ظاهر گردد و چون عیسی بر احیاء
موتی و سایر معجزات قادر شود پس اگر بظاهر لفظ رب بر ایشان اطلاق نمیکردند اما بالحقیقة معنی ربوبیّت
بر ایشان ثابت میساختند و اتخاذ ارباب از یهود اطاعت احبار ایشان بود در تحلیل و تحریم و گفته
اند اتخاذ ارباب از نصاری نیز همین بود که قول رهابین خود را در حلال و حرام بیع قبول اصغا میکردند
کما قال تعالی اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و گویند که ازین سه چیز که مضمون کلمه است ثالث هم
ثانی داخل است و ثانی در اول زیرا که اتخاذ ارباب همان شرکست و شرک همان پرستش غیر حق پس همه
یکی باشد و فایدهٔ ایراد یک چیز در سه صورت چه تواند بود در جواب گفته اند که این سه چیز مشترکند از وجهی
و مختلفند از وجهی دیگر اما وجه اشتراک آنست که نفی کرد از تصور آنکه غیر خدا را مستحق عبادت دانند
باستقلال و نه باشتراک و نه بواسطه و وجه اختلاف آنکه اول نفی است از عبودیت غیر خدا باستقلال و امر
بعبادت خدا و دوم نهیست از فرا گرفتن شریک نه در الوهیّت با آنکه غیر حق را خالق دانند و نه در معبودیت
با آنکه دیگری را در پرستش شریک سازند و سیوم نهیست از ربوبیت وسایط و محققان برانند که کلمهٔ سوا
حقیقت توحیدست وان لا نعبد الا الله تعلیم طریق تعبد یعنی در وقت اشتغال بعبادت باید که ماسوی معبود
بخلوتخانهٔ سر در نیاید و لا نشرک به شیئا ایمانیست بآنکه مجملا هیچ غیری را معبود و مقصود نباید که ماسوی او
قبلهٔ شهود تو باشد و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا تنبیه است بر آنکه [illegible] و [illegible] مذموم را [illegible]
ارایت من اتخذ الهه هواه بندگی هوا با بندگی خدا جمع نشود پرهیز فرموده است که بندگی در وابستگیست و
آزادی در وارستگی هر چه در بندی بندهٔ آنی آن بند بگسل تا بندگی حق را شایی بیت
چون در بند هر چیزی خدا را بنده چون باشی ٭ که تو در بند هر چیزی که هستی بندهٔ آنی ٭ امام قشیری گوید
نشانهٔ عدم اتخاذ ارباب در حق سالک ظاهر شود که ترک طمع و دل از خلایق گرفته از شکر و شکوی ایشان
یکبارگی منقطع گردد و سرّ خود را از تصور آنکه ماسوی الله را مقدرت بر ذره از محو و اثبات هست پاک سازد
تا از لطیفهٔ الا کل شیء ما خلا الله باطل [illegible] که بقول سید انام علیه الصلوة والسلام اصدق کلمات عرب است بهره
مند شود سلمی رحمه الله فرموده که در هیچ امری از امور بغیر خداوند تعالی بنا میر تا از آن قوم نباشی که اتخاذ

ارباب میکند چه حاجت بخلق بردن از خالق شکایت کردنست بیت حاجت از خالق طلب کن منت خلقان مکش
رو بخلق آوردن از خالق شکایت کردنست فان تولوا پس اگر بر گردند اهل کتاب ازچنین کلمهٔ عدل فقو
لوا اشهدوا پس بگویید شما ای محمد و ای جماعت مومنان مر ایشانرا که گواه باشید یا اعتراف کنید بانکه
شما که دید و دیگر بانا مسلمون بانکه ما که متابعان پیغمبر آخر الزمانیم راست گویان و مسلمانانیم یا اهل الکتاب
این خطاب بقول عمر معتران با یهود و نصاری است که ایشان درباره ابراهیم صلوات الرحمن علیه خصومت
کردند مدعای یهود آن بود که ابراهیم از ماست و بر دین ما بود و نصاری نیز همین دعوی می کردند
رب العالمین دعوی هر دو طایفه را باطل کرد و فرمود لم تحاجون چرا شما نیز دو گروه مخاصمه میکنید و حجت می
آرید فی ابرهیم در دین ابرهیم و او را یهود و نصرانی نام می نهید وما انزلت التوریة و حال آنکه فرستاده نشد
توریة که یهود بر شریعت او عمل میکنند والانجیل و نه انجیل که نصاری حکم او را کردن دارند الا من بعده
مگر بعد از زمان ابرهیم در وجود آورده که ابرهیم پیش از موسی بود هزار سال و قبل از عیسی بود دو هزار سال
و چون بر دین دو پیغمبر و امر ایشان متقدم بوده باشد نسبت یهودیه و نصرانیه بوی از قبیل محالات است افلا
تعقلون آیا در نمی یابید که سخن شما محالست و دعوی شما باطل و حجت شما ناتمام و اگر کسی سوال کند که مسلمانان
که شما میگویید ابراهیم بر دین اسلام بود و دین اسلام عبارت قرآنست دو رود در از ظاهر شد پس الزام میان
شما و اهل کتاب مشترکست جواب آن گفته اند که قرآن خبر داد ما را که ابرهیم حنیف مسلم بوده و در توریة
و انجیل نیست که او یهودی و نصرانی بوده پس فرق ظاهر شد میان آنکه ما گوییم مسلم است و ایشان گویند یهودی
و ترسا است و تتمهٔ این سخن عن قریب خواهد آمد ها انتم بیدار باشید و گوش دارید شما هولاء ای آن گروه که
حاججتم خصومت کردید و حجت آوردید فیما لکم در آنچیزی که مر شما را به بآن چیز علم دانشی هست یعنی بعثت
محمد صلی الله علیه و سلم که در توریة و انجیل خوانده اید یا گفتید شریعت هر دو کتاب ما مخالف شریعت قرآن
هر چند که در مجادلهٔ خود بر باطلید فلم تحاجون پس چرا احتجاج میکنید فیما لیس لکم در آن چیزی که نیست شما را
به علم بآنچیز دانشی یعنی قصهٔ ابراهیم که در کتاب شما نیست که او یهود بود یا نصرانی و میگویید شریعت ابراهیم
مخالف شریعت محمدست صلوات الله علیه والله یعلم و خدای میداند که ابراهیم بر دین شما نبود وانتم لاتعلمون
و شما نمیدانید کیفیت حال او را و آن بر این وجه است که من میگویم ماکان ابرهیم نبود ابرهیم علیه السلم یهودیا
جهود ولا نصرانیا و نه ترسا ولکن کان ولیکن بود حنیفا یک رو موحد و مائل از عقاید ردیه مسلما مخلص و تسلیم
کننده و نزد بعضی آنست که مقصود از مسلم آن نیست که ابرهیم بر ملت اسلام بوده باشد بلکه مطیع و منقاد
بود و جمعی بر آنند که بر ملت اسلام بوده و ما بر همان ملت اوییم کما قال ملة ابیکم ابرهیم و در تفسیر کبیر آورده
که اگر کسی پرسد که آنکه میگویید ابرهیم بر دین اسلام بود مراد موافقت است در اصول یا در فروع اگر در
اصول فرض کنیم این مختص بدین اسلام نیست بلکه بر دین هند توان گفت که ابرهیم بر دین یهود بود یا بود دین

نصاری چه انبیا در اصول مخالف یکدیگر نیستند و اگر فروع مراد است پس لازم آید که حضرت مصطفی صلی
الله علیه و سلم صاحب شریعت نباشد بلکه مقرر بود بشریعت دیگری و بالضروره معلوم است که تعبد بقرآن
در زمان ابراهیم نبوده مثلا تلاوت قرآن در نماز مشروع است در نماز ابرهیم نبوده جواب گوییم که مراد
موافقت در اصول دین ابراهیم تواند کرد زیرا که ابرهیم قایل به تثلیث نبوده چون ترسایان و مذهب
تشبیه نداشته چون جهودان بلکه حنیف بوده چنانچه مسلمانان هستند و می شاید که گویند مراد موافقت
در فروع دین و آن فروع که دین ابرهیم داشت در زمان موسی را منسوخ کردانید و باز فروعات شریعت موسی
و عیسی شرع محمدی صلوات الله علی صاحبه را منسوخ بدو فروع این دین موافق فروع دین ابرهیم واقع
شد و مخالفت در اندک چون تعبد بقرآن و امثال آن در حصول موافقت قادح نیست وماکان و نبود ابرهیم
من المشرکین از شرک آرندگان تعریض یهود و نصاریست که مشرک شدند باعتقاد الهیة عزیر و عیسی علیهما السلام
با وجود شرک که عین مخالفت است با ابرهیم چگونه دعوی موافقت او توانند کرد در حقایق صادقیه مذکور
که ابرهیم مایل نبود بمرتبهٔ نقص که یهود از آن ترقی نکرده اند و نه بمرتبهٔ روح که نصاری بآن مقید شده
اند بلکه مایل بود بعلی و استقامت داشت بر طریقهٔ توحید و گفته اند جز تشبیه یهود و تنزیه نصاری میل
نکرد و در مقام جمع بین التشبیه والتنزیه که صراط مستقیم است ثابت قدم بود چنانچه شیخ اکبر فرموده
و ان قلت بالامرین کنت مسددا ای عزیز ابرهیم تاج مناهج توحید و سالک مناسک تفرید بود ما دون خدا را
بدشمنی گرفت و دوستی او بر همه اختیار کرد فانهم عدو لی الا رب العالمین با وجود چون یهود و نصاری و
مشرکان دره دعوی کردند که از ماست حق سبحانه او را از همه بری کردانید که وماکان من المشرکین آری
قاعدهٔ مستمره است من کان الله کان الله له بیت ای بنده گر مرخواهی من نیز ترا خواهم
و در آنکه مرا باشی من نیز ترا باشم یهودیت و نصرانیت ابرهیم اثبات خصوصیت مسلمانان و قرب ایشان
می کند بحضرت صاحب خلت و میفرماید ان اولی الناس بدرستی که سزاوارترین مردمان و خاص ترین و نزدیکترین
بابرهیم بدین ابرهیم للذین اتبعوه هر آینه آنکسانند که پی روی کردند مر او را در دور زمان او وهذا النبی و دیگر
این پیغمبر یعنی محمد صلی الله علیه و سلم که بر ملت اوست والذین آمنوا و آنان که ایمان آوردند بمحمد صلوات الله علیه
قول بعض مفسران آنست که جمعی از علماء یهود و نصاری که بفصاحت و بلاغت موصوف بودند و بلطافت بیان
و طلاقت لسان بر اقران تفوق می نمودند با مسلمانان در مقام مباحثه و مجادله آمده گفتند سزاوارتر ما بتعظیم ملت
ابرهیم از شما پیشترست که او یهودی بود و محمد را صلی الله علیه و سلم حسد بر آن داشت که قایل بدین ابرهیم شد
تا شاید که اصحاب این شرف دست خود تواند کرد این آیت در جواب ایشان نازل شد واحدی آنست که بر وفق قول
نجاشی رحمه الله فرو آمد و مضمون این قصه بطریق اختصار آنکه در سال پنجم از بعث چون جمعی از اصحاب
کبار ببلای استیلای کفار در ماندند و از آفات ایذا و اضرار قریش شرب عیش ایشان مکدر گشت و بحکم عقل

اصنام و بت کنند و بدنام بواسطهٔ اسلام از حد اعتدال درگذشت شکسته دلان محنت زده از آن حالها ناخوش شده
بر عرض صدیق رضی الله عنه رسانیدند و از حکایت شکایت آشنایان و روایت نکایت بیگانگان با حضرت
سید عالمیان صلوات الله علیه باز گفت اشارت نبویه شرف صدور یافت که فتهجروا فی الارض که از محنت
سرای خود بفضای صحرای ان ارض الله واسعه بیرون روید بیت سفر کن چو جایت ناخوش بود
گزین جای دلتنگ بدان تنگ نیست ٭ و گر تنگ گردد ترا جایگاه ٭ خدای جهان را جهان تنگ نیست ٭ صدیق استفسار
نمود که بکدام طرف روند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجانب حبشه اشارت فرمود و جعفر طیار با جمعی
از صحابه کبار رضی الله عنهم دیار حبشه را دار هجرت ساخته متوجه شدند و در ان ولایت پادشاهی بود اصحمه
نام و او را نجاشی لقب داده بودند و لفظ نجاشی مر حبشیان را چون قیصر رومیان و کسری مر اهل روم و چین
پارسیان را و نجاشی پادشاهی بود بها سلطنتش رونق ولایت حبشه را تا با رو بآیین عدل تازه ساخته
و سحایب مواهبش نقش حرمان از لوح آرزوی امیدواران فرو شسته از تاثیر معدلتش [illegible]
در آشتی و از تمکین [illegible] بر سر چشمهٔ آب خورده نظم ستم با زمان عدل او سر دارد
خلاف ایمنی و ظلم خشنودی ندارد بجنبش همی کرد گلچین نهان ٭ برون برده از سینها کینها ٭ ز افشان چو خورشید در کار بود
سر افشان چو شمشیر در روز رزم ٭ چون اصحاب بحبشه رسیدند نجاشی ایشان را در جوار امان فرود آورد و در
کنف حمایت گرفت و از ... حال هر یک مترفه و ملتجا معتبر کرد و ... تا آوازهٔ حمیت آن طایفه در سایهٔ
رعایت ملک با ذل عادل با طراف و اکناف ولایت عرب رسید و یکبار ... قرار و استقرار ایشان در ان دیار و تلطف
و تعطف نجاشی با ایشان در السنه القبیل با طراف البقاع رسید بس عبدالله بن ... و واقعه قریش بعقبه
الجیش کفار و منصرمان ... در دار الندوه ... آمدند و در باب ... مهاجران حبشه
رای ها زدند یکی از ایشان گفت اگر ... این خلل و تلافی این فتنه اشتغال نکنید حدوث واقعهٔ عظیم و
وقوع حادثه ... متصور است زیرا که شاید دعوت ایشان در نجاشی اثر کند و حبشیان با ملک خود در مقام
وفاق و اتفاق در آیند و مسلمان شوند و لشکر بر داشته بر سر حرب متوجه دیار عرب گردند در ان حال
پیداست که قوت مقاومت ایشان که دارد و طاقت محاربت محاربان حبشه که آرد و شما میدانید که دلیران
حبشی در میدان جنگ از شیر و پلنگ روی نتابند و رستم دستان و سام نریمان را در پیش حملهای گران هر سنگ
خود نپایند شمشیرهای برکینه را هدف خدنگ بلای نیازند و بجان بازی و سر اندازی گردن مباهات
افرازند نظم دلیران مردافکن تیغ زن ٭ نبرد آزمایان لشکرشکن ٭ چو روستان همیشه چو بارنده میغ ٭
بجنگ اندرون همچو برنده تیغ ٭ القصه رای ایشان بران قرار گرفت که رسولی نیکو گفتار با هدایا و تحف
بسیار بنجاشی باید فرستاد تا آن جماعت را که نا بوده فتنه برانگیخته اند و در پناه حمایت آن پادشاه گریخته
بقصاص کشتگان بدر باز سپارد پس دو رسالت و سفارت بر دو مرد زبان آور رسایب نظر کشیدند یکی عبدالله

ابی ربیعه و دیگری عمرو بن العاص و ایشان در دانائی و تدبیر یگانهٔ در مکر و تزویر سرآمد اقران و مسلم
زمان بودند و ایشان را با تحفهای گرانمایه و مکتوبات مشتمل بر ملتمسات بجانب حبشه فرستادند بعد از
وصول بدان ولایت هر یک از ارکان دولت و اعیان حضرت را تحفهٔ نامی و هدیهٔ گرامی خشنود ساختند
و بانواع اصطناع و اصناف الطاف ایشان در مرتبهٔ استعطاف آوردند تا نزد ملک وظیفهٔ معاونت
بگذارند و طریقهٔ جانبداری و رعایت مرعی دارند و تحفهٔ خاصهٔ ملک نامزد شده بود بوقوف امنا
خزانهٔ عامره سپردند روز دیگر که نجاشی بر تخت مملکت نشست نواب ملک سخن رسولان ملکه بوقف عرض
رسانیدند و مکاتیب اشراف عرب عرض کردند و مضمون همه چنین بود که طایفهٔ از سفهاء قوم از دین آبا
و اجداد طریق انحراف و ارتداد و رزیده دین و آیینی احداث کرده اند و از زین صوب گریخته در بلاد
دیار آورده اند ملتمس آنکه بکمند دعوت جمعی حیران را جانب خود کشند و گروهی را که در ان ولایت از ملازمان
ملک اند که خدشه در ضمیر با جزوی دغدغه در خاطر باشد با فسون و افسانه با خویش متفق سازند و حیال
ارتقاء بر مدارج اختیار و سودای اعتلاء بر معارج اقتدار از سویدای ایشان سر بر زنند و چون آن هست که بتبعهٔ
آن فتنه و غایلهٔ آن حادثه عیاذاً بالله نه بملک که بر ممالک سرایت کند و بزرگان صاحب حزم گفته اند بیت
سر راه بر دشمن خود ببند ٭ از آن پیشتر کو شود سربلند ٭ ملتمس آنست که ملک کوشش در کردن سر و رات
عرب را مستقل طریق منت و حلقهٔ عطیت خویش ساخته آن مخالفان بی راه را بدست قاصدان باز فرستد
تا صیت بزرگواری و آوازهٔ نامداری آنحضرت در اقطار ارباع و اطراف بقاع شایع و منتشر گردد چون قرائت
نامها با تمام رسید بطارقه و اساقفه بر موجب قراری که با رسولان داده بودند آغاز حمایت کردند و هر
طریق بطریقی دیگر مضمون شرح و تقریر حال ایشان باز گفتند و خلاصهٔ درخواست از جب و راست آن بود
که تحقیق نا کرده گریختگان را بسفیران بسپارند و همه وجه ایشان را در برابر خصم سخن نگذارند نجاشی این
معنی بعنایت خشن گشته گفت شکر و منت کبریای سلطنت و شهریاری و تخت عظمی الهیت و جهانداری آنست
که پادشاه شیمهٔ عدل را شعار و دثار روزگار خود سازند و از روی انصاف و دور بینی نوازش حال مظلومان و
محرومان بر دارند بیت ملک بدان داد تا کر داد ٭ تا کل گرفته نباید بکار ٭ داد کری شرط جهانداری است
دولت باقی ز تو آرا است ٭ مرا داعیه آنست که از ملوک جهان و سلاطین زمان بحلیهٔ عقل و پیرایهٔ عدل مستثنی
و ممتاز هم بر طریق عدل بنا شد که بمهمانان و زینهاریان خود را بی سببی جفا نیز و شرط عقل نیز در کار خیر
مدعی بنیه رفع مسامحه و اطلاع بر کیفیت دعوی ضروری منطق علیه نسا ... از ایشان نیز بحضور باید طلبیده
صورت حال بر وجهی که ایشان تقریر میکنند از آنان بپرسید اگر حقی بر موجب ادا کنند و کلام بر قانون عقل
و عرف گویند ایشان را باید گذاشت و دست تعرض از دامن ایشان باز داشت و اگر معلوم گردد که کرد
تادی بطغیان بر می آید و برقول خود مصدق و بر دعوی خویش مصداق نمی نمایند بعد از آن کردار ایشان

ایشان شوری در وما صد آمده باز بدنامی دو در باشیر نبی مبعوث تا مسلمانان را حاضر کردانند و چون رسول
را معلوم بود که جعفر بن ابی طالب بوقت مباحثه بر ایشان غالب خواهد آمد مکری دیکر انکیخت کفتند ای ملک
راس و رئیس این طایفه که بطلب ایشان فرستادی ببو عمر آن کرا داست که در میان ما دعوی نبوت
میکند و از سفها و ضعفا که قوم کروهی او را تصدیق کرده اند مظنه ما آنست که او این کار خود را بجانب تو
بدین ولایت فرستاده تا قوت بر انکیزد و کواه راست بر مقالت ما آنست که چون درین بارکاه راه خواهد
یافت کردن از وجه حرمت تافته با متابعان خود ترا سجده نخواهد کرد و به تحیتی که معهود است شرط
تعظیم ملک بجای نخواهد آورد ایشان درین بودند که یاران جانباز و رفیقان دلنواز صدر نشینان
دار القرار و مقیمان دولتخانه فقر عتیق الله اد بدرکاه ملک رسیدند جعفر طیار که با بال اقبال از
آشیانه نبوت رسیده بود و بجناح نجاح در هوای تربیت حضرت رسالت پریده بصدای خوش و ندای
دلکش آواز در داد که ایها الملک یستاذن علیک حزب الله لشکر میدان توحید و سپاه عرصه تسبیح و
تحمید بر در بارکاه هند دستوری در آمدن هست از اثر نفس دلاویز جعفر غلغله در بارکاه نجاشی و ولوله
در دل خدم و حواشی افتاد دل نجاشی از آن کلام هدایت انجام متاثر شد آواز داد که ایها الصالح بحق مرة
اخری ای حزب الله زنند و چه شود که بار دیکر آواز دهی و منت بر مستمعان نهی که ازین آواز بوی آشنایی مشام
جان میرسد بیت چه راه میزند این مطرب مقام شناس * که در میان غزل قول آشنا آورد * جعفر
دیکر باره اجازت طلبید و بدستوری ملک ببارکاه در آمد مجلسی دید آراسته باسباب سلطنت و محفلی یافت
غاص بارکان دولت و معتبران حضرت اساقفه دفاتر انجیل کشاده و بطارقه باسلاح تمام در صف ملازمت
ایستاده و رهبانان عمامهای سیاه در سر بسته و رسولان قریش بر حاشیه بساط نشسته جعفر بر ملک سلام
کفت و بجایی که معین کرده بودند قرار کرفت سکیان مجال سخن یافته طعن زدن کرفتند که اینک نشان
بی حرمتی که از سجده ملک عار داشتند و طریق اکرام و احترام پادشاه عالمپناه فرو کذاشتند جعفر جواب
که سجده جز خداوند جهان و آفریننده جهانیان را روا نیست و ما تحفه سلام که تحیت اهل بهشت است ملک
را اختصاص دادیم نجاشی این سخن را پسندیده داشت و کفت آری این سخن در انجیل هست و من بدین بی سلام
حال خود فال خیر کرفتم بیت کوی سلام و ذوق سلامت بدل رسید * وین خانه از سلام بود دار السلام شد
پس روی بجعفر آورد که سبب مخالفت شما از اوطان و موجب مهاجرت شما از صحبت خلان چیست چرا علم
مخالفت با رفیقان خود بر افراشته اید و بچه جهت دین آبا و اجداد را بکذاشته جعفر طیار فرمود که ای ملک
ما با ایشان کروهی بودیم از جهلاء جاهلیت به بیشه ظلم و اندیشه کمزد را افتاده و عمر عزیز به بت پرستی
و دزدی و شرب خمر و کسب زنا بر باد داده از مردار خواری خواره و مردار بودیم و بقطع رحم
خرسند شده قطعا برای قربا رحم نمود بر زنان و فرزندان یکدیکر قصد میکردیم و مال و متاع هر درا

بقهر و غلبه می بردیم تا خدای ما را خبر داد و نه از متابعت هیچ پیغمبر در میان ما اثری ناکاه عنایت الهی
از میان ما پیغمبری بیرون آورد که نسب و حسب و علم و حلم او بر همکان واضح است و دیانت و صیانت
صدق و امانت او بر بیکانکان و آشنا ظاهر و لایح نظم پایه قدرش آسمان پیوند * سایه نورش آفتاب بلند
درة التاج کن فکان نسبش * قرة العین انس و جان لقبش * روشنایی ده چراغ یقین * نور پیشین و شمع بازپسین
پس این رسول ما را بدین حق دعوت نمود و صلاح حق و فساد باطل را برای ما بیان فرمود دیکر نماز و روزه
و حج و عمره ترغیب کرد و دفتر احکام حلال و حرام بنظر فهم ما در آورد ما دین او را مقبول نمود کردیم
و چون مقبلان روی توجه بقبله اقبال آوردیم این جماعت بر ایشان دل تیره حسد در شب شک افتاده
و ناوک جفا بهدف تنک جنک و ایذا از کمان کین بدین برهدف تلف ما کشادند طاقت مغالبت و قوت مسالمت
ایشان نداشتیم متابعت را بسوی این درکاه بر داشتیم تا در پناه ملک روزکار دکتا دیر و عنایت تو
جای دین خود را از غرض ایشان نکاه داریم بیت ما برین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم *
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم * نجاشی پرسید که این پیغمبر سخن از انجیل میکوید جعفر فرمود که از آن کتاب
که حق سبحانه بدو فرستاده بواسطه جبرئیل که هم موافق توریة است و هم مصدق انجیل نجاشی کفت آری جعفر
سخن بود که کفتی و بعد که سخن را کردی بس بعض بود تا ناموس بنوازش در آوردند و بواقی قسیسان و رهبان
را حاضر کردند و کفت سوکند میدهم شما را بدان پاک فرستنده توریة بر موسی و منزل انجیل بر عیسی که شما را
معلوم هست که میان مسیح و قیامت پیغمبری مبعوث خواهد شد کفتند آری مسیح ما را به بعثت فارقلیطا که پیغمبر
آخر الزمانست بشارت داده کفت دانسته اید که بر او کتابی نازل خواهد شد کفتند آری کتابی محکم و مشتمل
حکم بر مردمان بعبادت الهی و زاجر از ارتکاب ملاهی و مناهی پس نجاشی روی بجعفر آورده پرسید که هیچ
از آن کتاب یاد داری کفت دارم نجاشی التماس تلاوت آیتی چند از آن نمود جعفر سر صحیفه جعفری قرآنا
عجبا یهدی الی الرشد بر کشاد و دست حدیث در رشته الله نزل احسن الحدیث بر کف اخلاص کرفته در
بیان از تلاوت هاد و جواهر زواهر اسرار از آن آخر سوره عنکبوت و اوایل سوره روم بر ایشان نثار کرد
دیک سینه نجاشی با آتش شوق کلام ملک علام در جوش آمد اشک از دیده وی روان کشت ع
چون جوش بر آورد ز سر بیرون شد * دیکر باره کفت ای جعفر فرح دل ما را که مطلع اشعه انوار معنی قرشد
بیتی از قرآن زیاده کردان جعفر سوره الکهف تمام ادا کرد نجاشی چندان بکریست که محاسن او با آب چشم تر
کشت و اساقفه چندان اشک بباریدند که مصاحف ایشان بآب دیده تر شد و بزبان حال از غایت شوق و
غایت ذوق میکفتند نظم چشم کر هر دو دست تو داریم * کر شود خشک دوست تو داریم * و خیر آب چشم و نشد
داغ عشق که بر جکر داریم و حق تعالی ازین قصه در سوره مایده خبر میدهد که و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول
تری اعینهم تفیض من الدمع بعد از آن نجاشی کفت بخدای که این نور از همان مشکاة است که نور موسی از و بیرون

آمده و منشاء این هر دو امر یکیست اما چون عمرو عاص دید که نجاشی بسلسله قرآن معتقد شد و سخن جعفر در وی
اثر تمام کرد خواست که نجاشی را از مسلمانان خاطر بد آید گفت ای ملک ایشان در حق مریم و عیسی سخنان
بد میگویند و هر دو را بکلمات ناشایست یاد میکنند جعفر گفت حاشا ما در حق مادر و فرزند آن میگوییم
که خدای ما گفته است انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله وکلمته القاها الی مریم و بعد ازان سوره کهیعص آغاز کرد و چون
بقصه عیسی و مریم رسید نجاشی خاشاکی در دست داشت گفت والله که آنچه این کس میگوید با آنچه عیسی گفته
است بمقدار این چوب پاره تفاوت ندارد پس رسولان مکه را مردود الهدایا و مقبوض البرایا الجایزه مراجعت
داد جعفر و یاران وی را گفت که در دیار من بجوار عصمت زندگانی کنید که شما را آفت و مخافتی نیست و هرکه
شما را بیازارد از سیاست پادشاهانه گوشمال انتقام کشد لا انقاف فلا و مرة الیوم علی حزب ابراهیم
عمرو عاص گفت ای ملک حزب ابراهیم کیانند نجاشی فرمود که این گروه و پیغمبری که ایشان از نزد وی آمده
اند و آنها که قدم در دار متابعت ایشان خواهند نهاد مشرکان را این سخن خوش نیامد و آغاز دعوی کردند
که بر ابراهیم از ما بود و ما بوی سزاوارتریم پس رب العالمین موافق قول نجاشی که در بحث گفته بود بمدینه
این آیت فرستاد که سزاوارتر بابراهیم طایفه اند متابعان زمان او و این پیغمبر که محمد است صلی الله علیه
وسلم و پیروان او والله و خدای ولی المؤمنین دوست مؤمنانست بنصرت و معونت یا بتوفیق و تایید
یا ببلوغ ایشان بمرتبه که ارفع ازان نباشد یعنی درجه محبت که بالاترین درجات و برترین مقاماتست
المحبة شراب صاف لا یسقیها الا الرجل الوافی بیت هرکه برنطع محبت راه یافت • هیچ فرزین دستبوس شاه یافت
بعد از بیان آنکه طریقه اهل کتاب عدولست از حق و اعراض از قبول آن دیگر باره بیان میفرماید که
بر همان اقتصار نمیکنند و بالقاء شبهات در اضلال و اغوای مؤمنان نیز کوشند و یکی شبهه ایشان آن
بود که میگفتند عجب از محمد صلی الله علیه که بموسی علیه السلام اقرار دارد و خود نیز دعوی نبوت میکند و حال
آنکه موسی ما را خبر داده که شریعت او هرگز منسوخ نخواهد شد و دین او تا دامن قیامت زوال نپذیرد
حق تعالی جهت تنبیه مؤمنان تا بکلام ناتمام یهود تغییر پذیر نشوند فرمود که ودت آرزو میبرند طایفة
گروهی من اهل الکتاب از یهود لو یضلونکم آنکه شما را گمراه گردانند یا بفریبند بقول بعضی علما اخطار بالجمله
و مقاربت که یهود ایشان را بدین خود دعوت کردند حذیفه در سوره بقره گذشت و خواستند که از راه
راست بیفکنند و ما یضلون و گمراه نمی‌سازند و نمی‌فریبند یا هلاک نمیگردانند الا انفسهم مگر نفسهای خود را
چه وبال اضلال بدیشان عاید است یا بقصد اغوای غیر خود را مستحق عقوبت میگردانند و نفس خود را
از منهاج هدایت به بیدای ضلالت می‌افکنند و ما یشعرون و نمیدانند که آن زیان بخود میرسانند یا آگاه
نیستند که خدای مطلع است بر اسرار ایشان و به نیت ایشان با ایشان عمل خواهد کرد یا اهل الکتاب
ای گروه یهود و ترسا لم تکفرون چرا کافر میشوید بآیات الله بتوراة یا بیان نعت محمد صلی الله علیه و

که در توریة و انجیل خواندید یا بآنکه ابراهیم حنیف بود و مسلم یا آنکه در هر دو کتاب هست که الدین هو
الاسلام وانتم و حال آنکه شما تشهدون گواهی میدهید و میدانید که توریة و انجیل بنعت و صفت او
مرد و کتاب هست یا او آنه شهادت میکنید بدلهای خود بر حقیقت قرآن و نزد عوام انکار می‌نمایید که
اعجاز او میشنوید بعجز خلق که حضرت رسالت صلوات الله علیه می‌نماید و شما مشاهده میکنید و معاینه
می‌بینید یا اهل الکتاب ای یهود لم تلبسون الحق چرا می‌آمیزید راستی را بالباطل بکجی و ناراستی یا توریة
را که منزل من عند الله است بآنچه خود ساخته و نوشته اید یا دین اسلام را بیهودیت یا تصدیق آنکه
آیات توریة را بتکذیب بعضی ازان که وصف پیغمبر آخرزمانست یا اقراری که قبل از بعثت حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه داشتید بانکاری که بعد ازان دارید یا ایمانی که بموسی دارید بکفری که شما را به
محمد صلی الله علیه وسلم هست ای عزیز تلبیس یهود یکی از سه چیز بود یا خلط حق تا در صورت باطل
نماید و تزیین باطل تا در صورت حق جلوه دهند یا خلط حق و باطل بهم تا بر سامع مشتبه شود یکی از
دیگری متمیز نگردد پس حق تعالی فرمود که چرا تلبیس میکنید و تکتمون الحق و چرا میپوشید سخن راست
را که وصف حضرت مصطفی است صلوات الله علیه تقدیم تلبیس بواسطه آن کرده اند که وی از کتمان ابلغ است
زیرا که کتمان عبارتست از اخفاء حق و در تلبیس با وجود کتمان حق تقریر باطل نیز هست وانتم و حال
آنکه شما تعلمون میدانید که آنرا می‌پوشید و در اخفاء آن میکوشید یا پوشیدن خود را میدانید
که از روی عناد و حسد است یا معلوم دارید که عقوبت این عمل بغایت سخت باشد باید دانست که کتمان حق
ممکن نیست مشوق گل باطل چشمه آفتاب حقیقی محقق خواهد شد و بنفس سرد شمع اجرائی که برافروخته عنایت
الهیست منطفی نخواهد گشت یریدون ان یطفؤوا نور الله بافواههم والله متم نوره بیت
پشه کی باد اگر جهان گیرد • شمع خورشید کی فرو میرد • پس یکی از حیلهای ایشان که بدان میخواستند
تا ضعفاء اهل اسلام را در صحت دین متین متزلزل و متشکک سازند بیان میکند و صورت این حال بر آن
منوال بوده که دوازده تن از یهود خیبر و عرینه با یکدیگر اتفاق کردند و آنرا بعهد و میثاق موکد و ممهد
گردانیدند که اول روز بدین محمد صلوات الله علیه در آیند و اعتقاد را دران عمل با زبان موافق باشد
و باخر روز بجنبان ظاهر کنند که ما در کتاب خویش تامل تمام کردیم و با علما و احبار مباحث بسیار
بیان آوردیم بر بطلان دین و آیین شما برما روشن شد و نشانهای نبی موعود در پیغمبر شما موجود نیست
یکی که بدین حیله بعضی از اصحاب در شک و تردد افتند و گویند که اینها که اهل کتابند سخن چنین
روی که از خواهند گفت و با وجود دانش و انصاف که ایشان راهست آنچه حق باشد خواهند گفت پس
از طریق تصدیق وی منحرف شده بدین ما در آیند و قول بعضی آنست که چون قبله را از بیت المقدس
بکعبه گردانیدند بر کعب الاشرف که مقتدای اهل ضلالت بود دشوار آمد با اقران خود چون مالک بن الضیف

ونحاص بن عازورا و امثال ایشان متفق کردند که با محمد صلی الله علیه وسلم بامداد روی بقبله نماز کنید
وبدان قبله اقرار آورده این حکم را تصدیق نمائید و در آخر روز بوی کافر شده روی بصخره آرید که
قبلهٔ شماست تا اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم در گرداب حیرت مضطرب گردند و باخود تامل نموده
گویند ایشان اهل علم و دانااند حقیقت قبله بر ایشان مشتبه نخواهد بود شاید که بدین گمان روی از
قبله و قرآن و کعبهٔ ایمان بگردانند مخبر صادق از خبث آن فاسق مومنان را آگاه کرد و این آیه فرود آمد وقالت
طائفة و گفتند گروهی من اهل الکتاب از جهودان که دوازده تن اند بقول اول و کعب الاشراف بقول ثانی که
گفت متابعان خود را آمنوا ایمان آرید یعنی بزبان اقرار کنید بالذی بدان چیزی که در باب قبله و غیر آن
انزل فرو فرستاده شده است علی الذین آمنوا بر آنکسانی که گرویده اند بخدای یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
و اتباع او وجه النهار در اول روز یعنی در سپیده گاه صباح ایمان آرید و وجه هر چیزی اشرف اوست و
بقول دوم مراد صلوة صبح است واکفروا و کافر شوید و انکار کنید آخره در آخر روز آنچه برا که در اول روز
بدان اقرار کرده اید لعلهم شاید که مومنان بواسطهٔ انکار شما بعد از اقرار یرجعون باز گردند از
تصدیق بدین محمد صلوات الرحمن علیه و عمل شما را بر حقانیت حمل کنند ولا تؤمنوا و تصدیق مکنید تتمهٔ قول
جهودست که بطریق وصیت با یکدیگر میگفتند یا جهودان خیبر جهود مدینه را نهی میکردند که استوار
مدارید خاصه در امر قبله الا لمن تبع مگر آنکس را که پی روی کند دینکم دین شما را که جهودیت است یعنی
هیچ پیغمبر را ایمان میارید مگر بدانکس که شریعت شما تمام نماید و بقبله شما نماز گذارد قل بگوی ایشان را
ان الهدی بدرستی که دین حق هدی الله دین خداست این جمله معترضه است میان قول جهود و مراد رد
قول ایشانست یعنی چون سخن باطل گفتند خدای تعالی پیغمبر خود را فرمود که در مقابلهٔ ایشان این سخن
حق بگوید پس باز تتمهٔ کلام جهود بیان میکند که مر یکدیگر را میگفتند تصدیق مکنید جز جهود بیان خود را
و باور مدارید ان یؤتی احد آنکه داده باشند هیچکس را مثل ما اوتیتم مانند آنچه شما را داده اند از علم
و فضل و حکمت و کرامت او یحاجوکم و این را نیز تصدیق منمائید که مسلمانان با شما مخاصمه کنند عند ربکم
نزدیک پروردگار شما زیرا که دین شما اصح است و حجت شما قوی و ارجح و بعضی از علما برانند که جملتین
اخیرتین نیز سخن خداییست و تابع این مقوله که ان الهدی هدی الله مومنان را میفرماید که جهود هر یک دیگر را
بمتابعت اهل دین خود میفرمایند و گمان میبرند که دین ایشان کامل ترین همه دینهاست شما باور مکنید
که هیچکس را مثل آن دین داده باشند که شما را داده اند و تصدیق مکنید که جهود را بر شما حجت باشد روز
قیامت و در کشف الاسرار آورده که بعضی مفسران محقق تمام این آیت را خطاب با این امت دارند انگه
روی با عامهٔ مومنان و از یک جهت با خواص اهل عرفان بجهه اول آنست که ولا تؤمنوا الا لمن تبع دینکم
یعنی یا معشر المسلمین جز با مومنان و هم کیشان خود دوستی مورزید و از بیگانگان و بی دینان کرانه کنید

و کار مپرسید که کسی را آن دهند که شما را داده اند اکمل ادیان دین اسلام است سکهٔ آن بنام شماست
اشرف کتب منزله قرآنست در راه دین امام شماست گرامی ترین رسل حضرت مصطفی است صلی الله علیه
وسلم علم دولت شما در میدان متابعت او بر افراخته اند نامی ترین بقعها کعبهٔ معظمه است آنرا محراب
عبادت شما ساخته اند بهترین روزها آدینه است آنرا بشما اختصاص داده اند بهترین ماهها رمضانست
در ابواب فیض بر شما گشاده اند همه شریعتها بشریعت شما رقم نسخ یافت همه عقدها بعقد شماست فتح
آیة الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی بر کمال شریعت و جمال طریقت و حال حقیقت شما اقامت
شهادت نمود حرمت این نعمت کبری بدارید و شکر این موهبت عظمی بجا آرید و لئن شکرتم لازیدنکم
وجهی دیگر چنانست که ای عارفان و محبان راز دوستی جز با دوستان مگویید سر خود با محرمان اهل حرم
میان منهید چهرهٔ جمال حقیقت را نقاب عزت از دیدهٔ نامحرم بپوشانید دانید که سینهٔ ارباب کینه محرم راز
ای مقربان حضرت احدیت و مخصوصان بارگاه صمدیت هیچکس را آن عطا ندهند که شما را داده اند امر لباس
اختصاص از جامه خانهٔ فضل من پوشیده اید و شراب ناب محبت از دست ساقی لطف من نوشیده اید خوشا
حال مستان میکدهٔ معرفت و سراندازان خرابات وحدت بیت همه را خوش بدین لطیفه صفیر
همه را تو بدین ترانه زبان که بی عشق دل تو بی منزلت کاسه شی بجهک الباقی قل بگو ای محمد
خود را ان الفضل تحقیق این برتری و بهتری که شما راست بید الله بدست قدرت خداوندانست و بقول
اول چون مدعای یهود آن بود که کسی را مثل کتاب و رسول ایشان نداده اند و نخواهند داد حق سبحانه
میگوید که ای سید ایشان را بگو که افزونی در علم و حکمت یا خود مرتبهٔ نبوت و هدایت بقبضهٔ قدرت
اوست و قادر است بر اعطای آن پس از روی تفضل یؤتیه میدهد آن را من یشاء هر که می خواهد
والله و خدای واسع بسیار رحمت است یا در قدرت فراخ است علیم داناست باهل استحقاق یعنی
هر کرا بفضل خود اختصاص دهد از کمال علم و قدرت باشد یختص تاکید قول سابق است میگوید که حق
تعالی خاص میگرداند و شایسته می سازد برحمته یعنی با اسلام یا قرآن یا نبوت یا ولایت یا عصمة من یشاء
هر کرا میخواهد و میداند که استحقاق آن دارد چنانچه محمد را صلوات الله علیه ببعضی از مناقب رفیعه
که غیر او را نیست اختصاص داد محققان گویند اختصاص برحمت آنست که خواص عباد خود را حقایق
و لطائف کلام خود روزی نمود تا بنظر تعظیم در آن نگریستند و بسمع حقیقت استماع نمودند و بزبان اخلاص
تلاوت فرمودند و بدیدهٔ دل و جان متفکر در آینهٔ کلام مشاهده کردند و اسطی گوید رحمت آنست که تولا
توحید روانستاند و با آثار انوار ربوبیت خود تا برگرداند امام قشیری رحمت را بنعمت تاویل کرده میفرماید
که حکم ازل خاص میگرداند یکی را بنعمت ادراک و یکی را بنعمت اخلاق جمعی را بنعمت عبادت گروهی را بنعمت
ارادت آنرا بنعمت توفیق ظواهر بنوازد و این را بنعمت تحقیق سرایر مشرف سازد و همه را بنعمت عطا ایشاد

دهد بر خواص بخت لیکن الحکمة اسرار مست هند و نکته در الهام لفظ من یشاء آنست که امیدواران از منهاج
رجا نلغزند و ترسکاران از طریق خوف لغزان نورزند چه این هر دو گروه در بین دو حال مستوی حضرت
ذو الجلال اند یرجون رحمته ویخافون عذابه **بیت** خوف و رجا بال و پر سالک است • مرغ که بی بال شود هالک است
خوف دلت کم مکند بهر دوش جان تو باید که رجا پرورش **والله** وخدای **ذو الفضل العظیم** خداوند فضل بزرگ است
بر مومنان ای عزیز مدعی آن کردند که کسی را از مناصب دینیه مثل ما ندادند و اندحق سبحانه اثبات کذب
قول ایشان میکند در آیت لاحق بانکه ایشان خاین اند و خیانت نزدیک همه ارباب ادیان مستقبح است
پس ایشان از دین صحیح و عقیده پاک نباشند **ومن اهل الکتاب** و از اهل کتاب **من ان تامنه** کسی باشد که اگر او را
امین سازی **بقنطار** بهزار و دویست اوقیه از مال و ذکر قنطار در اول این سوره گذشت **یؤده** ادا کند
آن مال را **الیک** بتو که امانت دهنده و آن عبدالله سلام بود رضی الله عنه که یکی از قریش هزار و دویست
اوقیه زر بامانت بوی داد و ابن سلام آن امانت را بشرط ادا کرد و گفته اند مراد ازین امنا ترسایانند که
مطلقا خیانت در روش ایشان روا نیست **ومنهم** و از ایشان باشد **من ان تامنه** کسی که اگر او را امین
گردانی **بدینار** بیکدینار **لا یؤده الیک** ادا نکند و باز ندهد آن را بتو **الا ما دمت** مگر آنکه مادام باشی تو **علیه**
بر سر وی **قائما** ایستاده بتقاضا و مطالبه بالحاح و خصومت و آن فنحاص بن عازورا بوده که یکدینار
بودیعت بوی داده بود و در آن خیانت کرد **ذلک** این خیانت یا ترک ادا مر یهود را **بانهم قالوا** بسبب آنست که
گفتند **لیس علینا** نیست بر ما **فی الامیین** در باب خیانت با عرب که قومی اند ناخواننده و نانویسنده **سبیل**
گناهی و عقوبتی در آخرت یا عرب را بر ما قدرت مطالبه و الزام نیست معتقد یهود آن بود که هر که توریة ندا[ند]
انیست و مال او را بر خود حلال میدانستند انجنند وجه یکی بفتوی علمای ایشان که حکم میکردند که قتل
مخالف توریة و اخذ مال او و دیگر میگفتند نحن ابناء الله ما پسران خداییم و خلق همه بندگان ما اند اگر
خواجه مال بنده بخورد بر وی حرجی نیست دیگر ادعای آن داشتند که توریة روا داشته است که خیانت
کنیم با مخالف حق سبحانه رد قول ایشان را فرمود **ویقولون** و میگویند **علی الله الکذب** بر خدای دروغ چه همه
ملل و شرایع بادای امانت حکم رفته آن در ذکر این آیت فرمود آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که دروغ گفتند دشمنان خدای یعنی یهود هیچ چیز در جاهلیت نبود الا که در زیر قدم منست یعنی متروک
و مهجور شده مگر امانت که آن را به بر و فاجر ادا باید کرد **وهم** و حال آنست که خاینان یهود **یعلمون** میدانند
که خیانت حرام است یا معلوم دارند که گناه خاین عظیمست و بیان عقوبت کلی خواهد یافت **بلی** رد کرد
بر ایشان و گفت بلی بر شما گرفت هست در خیانت با عرب **من اوفی** هر که وفا کند **بعهده** بعهدی که خدای
تعالی با وی بسته در توریة از ادای امانت یا ترک خیانت یا عهدی که ایشان با خدای بسته اند در زمان
موسی علیه السلام از ایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم و اهل اشارت گفته اند که خدا را در حق انسان عهدیست

و انسان را نیز در حق خود عهدی اما عهد خدای در حق انسان دو چیزست که ایشان را برای آن آفرید
یکی علم یتنزل الامر بینهن لتعلموا و دیگر عبادت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و عهد انسان نیز در حق
خود بدو چیزست یکی ارتکاب خیر و دیگر اجتناب از شر پس من اوفی بعهده راجع بهر دوی تواند بود
وفا بعهدین لازم است پس هر که وفا کند **واتقی** و بپرهیزد در باب حرام و حلال یا بترسد از سخط حضرت
ذو الجلال **فان الله** پس بدرستی که خدای **یحب المتقین** دوست دارد پرهیزکاران را و وضع متقین در موضع
ضمیر دلیلست بر آنکه تقوی موجب محبت است یا آنکه وفا نانشین بعهد متقی است و برین تقدیر غلبه کننده
فاجر باشد بسبب نقض میثاق و مهر دانا احمدیه • حفظ ایمان و وفا کار تقی است • جرعه بر خاک وفا آنکس که ریخت
کی تواند صید دولت زو گریخت • ای عزیز مجموع طاعات در دو چیز محصور است تعظیم امر خدا و شفقت بر خلق
خدا و صفت وفا بدین هر دو اشتمال دارد زیرا که خدا بوفا فرموده پس ارتکاب آن تعظیم امر وی باشد
و دیگر سبب منفعت خلقست پس رعایت آن محض شفقت بر آفریدگان بود و وفا وقتی معتبر است که از روی
تقوی و اخلاص آید چه حق را نظر بر قلوب و دیانتست و تطهیر دل و تصحیح نیت جز بتقوی و خلوص طویت
دست ندهد ع عین تقوی بزداید زنگ از آینه دل • و چون ذکر خیانت یهود گذشت و یکی از اسباب تمشیت
خیانت سوگند بدروغ است در آیت دیگر بیان ایمان کاذبه ایشان میکند که **ان الذین** بدرستی که
آنکسان یعنی حبران یهود که از دنائت همت **یشترون** میفروشند یعنی بدل میکنند **بعهد الله** بعهدی
که با خدای بسته اند و آن ایمان است برسول صلی الله علیه وسلم و بیان یا ادای امانات بین میفروشند
آن پیمان را **وایمانهم** و سوگندان بدروغ خود را **ثمنا قلیلا** بیهای اندک و آن رشوتست که برای کتمان نعت
نبوی میستانند در لباب نزول آورده که بعضی از علمای یهود که بدانستن توریه و حفظ عشر آیات
مستغنی بودند در قحط سالی از ولایت شام تیر محال و فاقه زده روی بطلمت کده کعب بن الاشرف آوردند
و در منزل او حاصل او نزول کرده از نوایب تنگی وجه نوایی شکایت بسیار کردند کعب از ایشان پرسید
که شما بتر دقایق احکام توریة و حقایق آیات او رسیده اید حکایت این مرد یعنی محمد صلوات الله علیه
بر چه وجه دانسته و بچه نوع دیده اند گفتند یا ابن الاشرف ع بگاه گل نتوان کرد آفتاب الذی •
تو هم میدانی که او فرستاده معبود و پیغمبر موعود است کعب را آتش حسد در سینه بر افروخت و شعله
حسد در دل بر عرش افتاده گفت بدین امتی که بر توریة کردید و از دواج سلف با سرف مارا بیا پارز دید
خود را از فواید بسیار محروم و بدروغ و خیانت و بهتان و ترک دیانت موسوم گردانید ما در خاطر
بود که اکابر یهود را میزبانی کرده مدعای شما را ایشان در میان آریم و از اصحاب نصاب نصیبی که آمال
و امانی شما اقتضای آن کند بستانم حالا طریق آن خیال بسته و ناموس آن اندیشه شکسته شد ع
گرمی بازار رفت و مکر آن سود نماند • آن بهتان بی عاقبت از شنیع که امید در آن بسته بودند قطع

نتوانستند و چاره آن کار جز انکار و بعد از اقرار و تحریف ندانستند گفتند ما را شبهه
هست قول و عمل او را نمایند در نظر آریم وصفت او با آنچه در کتب دیده ایم مقابله کنیم پس از آن
هرچه روی نماید چنو را اعیان بنی اسرائیل در گفت آید پس چند روز در کلیسیا بودند و تاویلها با خلوت
کردند و برصفت آنچه در توریت بود صفت خواجه ما صلی الله علیه و سلم بیرون آوردند کعب اشرف از
مقالات یهود همت آلوده ایشان شاد شد و بر آنچه از نکتها نفس خود نوشته بودند سوگند یاد کرد
که این از نزدیک خدا و نداست و آن دو نان بی دین را بجزوی از متاع دنیا خشنود ساخته بجای
شام باز فرستاد و در روایتی دیگر آنست که در بی ابن مسعود تخصوص بعضی از صحابه کرام رضی الله عنهم
این حدیث از سید عالم صلی الله علیه و سلم نقل میفرمود که من حلف علی یمین هو فیها فاجر لیقتطع بها مالا
لقی الله و هو علیه غضبان یعنی هر که بر سوگند دروغ دلیری کند و نام آفریننده انام بخلاف راستی
در میان آرد بجهت آنکه حق کسی باطل شود سرمایه ثروت او زیاده گردد آنکس خدای رسد و او را خشمناک یابد یعنی چون شعله قوای نفسانی که حایل و حاجب لقای رحمانی اند از میان برخیزد و دو غلغله
موانع جسمانی که حاجز وصال و اتصال بعالم روحانی اند مرتفع گردد آن فاجر غادر صورت حال خویش در آینه
احتلال مشاهده نماید و نظر روح را از مطالعه جمال خشنودی دوالجلال محروم بیند درین محل اشعث بن
قیس که از رجال عرب و ابطال یمن طلب در میان اصحاب امتیازی داشت پیش آمد و گفت که این حدیث که ابو
عبد الرحمن یعنی ابن مسعود روایت میکند در مخاصمت من و یکی از یهود در وجود یافته و آنچنان بود که من در قطعه
زمینی بر آنکس دعوی داشتم چون مرافعه محاکمه علیه بنویه بردیم حضرت مدعای مرا انکار کرد حضرت رسالت
پناه علیه صلوات الله از من گواه طلبید و چون بر طبق دعوی خود گواه نداشتم حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرمود که خصم را سوگند ده گفتم یا رسول الله او یهودیست بیکن که سوگند بدروغ بخورد و حق مرا تلف
کردانده آیة ان الذین یشترون بعهد الله تا آخر فرود آمد و گفته اند در قضیه امرء القیس و ربیعه نازل شد چنانچه
در سوره بقره گذشت و بدین قول عهد الله لزوم طاعت و ترک معصیت باشد اولئک آن گروه عهد شکنندگان
و سوگند بدروغ خورندگان لا خلاق هیچ نصیبی نیست لهم مر ایشان را از ثواب فی الآخرة در آن سرای
ولا یکلمهم الله و سخن نگوید خدای با ایشان سخنی که بدان خوشدل گردند بلکه آنگوید که موجب زیادتی
ملال ایشان شود چنانچه اخسئوا فیها ولا ینظر الیهم و بنظر رحمت بدیشان نگرد یوم القیامة روز رستخیز
ولا یزکیهم و پاک نسازد ایشان را از لوث گناهان یا ثنا نگوید بر ایشان چنانچه بر دوستان خود میگوید این عقوبتها که مذکور شد حرمان از ثواب است پس در وقوع استحقاق عقاب را میگوید ولهم و مر ایشان راست
در دوزخ عذاب الیم عذابی دردناک و بعد از آن که یهود را بیبی وفایی و بیان شکنی مذمت کرد دلالت
بآلی با افترا و دروغ نکوهش میکند وان منهم و بدرستی که از جهودان لفریقا گروهی هستند چون کعب

وابو یاسر و حیی و امثال ایشان که از روی ناراستی یلوون می پیچانند السنتهم زبانهای خود را بالکتاب
بخواندن کتابی که نوشته و فرا بافته احبار ایشان است چنانچه مذکور شد حق سبحانه پرده از روی
کرده ایشان بر افکند و میگوید که زبان خود را بیل میدهید از منزل بمحرف و مفتریات خود را بلغت
عبری میخوانند لتحسبوه تا شما پندارید و گمان برید که آن سخن را ایشان است من الکتاب از توریة است وما
هو و حال آنکه نیست آن ساخته ایشان من الکتاب از توریة ویقولون و میگویند هو آن محرف من عند الله
از نزدیک خدای تعالی است این سخن تاکید قول سابق است یا آنکه یا بطلان وهم خود میکنند از توریة
است و باکسی که بتوریة عالم بود بدین نوع بازی موده که این از نزد خدا وند است فرود آمده در کتب
دیگر چون صحیفه شیث و کتاب انبیا و حقیقت وما هو و نیست آن بر عموم ایشان من عند الله از نزدیک
خدای و در هیچ کتاب فرو نفرستاده ویقولون و میگویند این فاجران و غادران علی الله الکذب بر خدای
دروغ که غیر سخن او را سخن او مینمایند وهم یعلمون و ایشان میدانند که دروغ میگویند پس ایشان دروغ
معذور نباشند چه آن نه از روی گمان بلکه بقصد و عمد ایشان است و هر آینه که عقوبت ایشان
برین کار دشوارتر خواهد بود و در امثال آمده که لا الا مر علی تدرا لا ثام ع
مزد مزد و ربانداره کردار دهند • و چون تحریف و دروغ عادت علماء اهل کتاب بود یهود را
بنقل و نصاری را بقول بعد از بیان تحریف یهود افترای نصاری که در حق عیسی میگفتند که او دعوی
الوهیت کرد و قوم را بعبادت خود فرمود در شرح میدهد و رد سخن ایشان را میگوید ما کان هرگز
نبود و خود درروا نیست لبشر مر آفریده را یعنی عیسی علیه السلام ان یؤتیه الله الکتاب آنکه
بدهد خدای او را کتاب یعنی انجیل والحکم و فهم آن والنبوة و پیغمبری این سه چیز بر ترتیبی
لایق مذکور شد چه اول نزول کتاب باید پس از آن فهم دقایق آن که حکم است دیگر تبلیغ آن بعموم
خلق که نبوت است و نشاید که کسی را بدین فضایل اختصاص دهند ثم یقول للناس پس گوید آنکس
امت خود را که کونوا باشید شما عبادا لی بندگان یا پرستندگان من من دون الله جز از خدای
ابرای ذمت عیسی میکند یعنی او خلق را به پرستش خود دعوت نکرده و بقول بعضی مراد ازین بشر
محمدست صلی الله علیه و سلم و ارین کتاب قرآنست و سبب نزول آنکه ابو رافع خیبری با رئیس
مسیحیان نجران بپیغمبر ما صلوات الله علیه گفتند یا محمد تو میخواهی که ما ترا پرستیم و نه همین
پادشاهی بلکه خدایی ترا اقرار کنیم گفت معاذ الله که من چنین بیهوده آلوده شوم و حاشا که
کسی را جز خدای سزای پرستش دانم حق سبحانه مرا بدین نفرستاده و فرمان این احکام بدست
من ننهاده من همین میگویم که بنده و رسول اویم و حسن بصری رحمه الله میگوید که بعضی از رجال
صحابه که ایشان را در وفای بیعت صفای مروت حاصل بود عرض رسانیدند که یا رسول الله ما ترا

چنان سلام میکنیم که اهل اسلام مر یکدیگر را دستوری دهند تا ترا زیاده بر سلام تحیه اختصاص جمیع
حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود که هیچ آفریده را نشاید جز سجده آفریننده کردن پس
این آیت موافق قول آنحضرت فرود آمد و باز نمود که صاحب کتاب و نبوت هرگز دعوی ربوبیت نکند
چه حق تعالی کسی را بشرف نبوت مشرف نسازد الا آنکه او درخور این کلام صدق و ربانی ای عزیز
انسان را دو قوتست نظریه و عملی و مادام که قوت نظری بعلوم و معارف حقیقت کامل نباشد و قوت
عملی از اخلاق نکوهیده و اوصاف ناستوده پاکیزه نبود نفس مستعد قبول وحی نتواند بود پس معلوم
شد که نبوت بعد از کمال علمست و علم کامل مانعست از صدور این دعوی والقا جز بر نفوس طاهره نباشد
و طهارت نفس باطهر این معنی جمع نشود محققان گویند تخلّق از مرتبهٔ ولایت باشد که فنای فی الله
پس کسی که حق سبحانه بشریت او را بافنای او از نفس محو کرده باشد و بعوض آن وجود حقانی نورانی
عطا فرموده خلق را بخود دعوت نتواند کرد در نیابد که درین وقت او را از خود بیرون برده اند و از آنانست
که سبب دعوت بخود دست فانی کرده پس هیچ نبی نگوید که مرا بپرستید ولکن کونوا و لیکن گوید باشید
ای متابعان من ربانیین داستان در دین و استواران در دانش بما کنتم بسبب آنکه باشید شما
که از روی اخلاص تعلمون الکتاب بیاموزید مر دیگرانرا کتابی که از حق فرو آمده و اگر بتخفیف خوانند
از علم باشد و معنی آنکه ربانی باشید بآنکه بدانید کتاب را و بما کنتم و بآنکه باشید شما که پیوسته
تدرسون بخوانید کتابرا و بر درواست آن مواظبت نمایید علما را در لفظ ربانی مباحث مختلفست بعضی گفته اند
دارند بربان که صیغه مبالغه است از رَبّ یَرُبّ و معنی او نیکو پرورنده و مراد ایشان بپرورش علوم است
بافاده و استفاده پس ربانی آن بود که علم خلق را بپرورش مبتدی و متبدا در فروعات ایشان بنشاند
ی آموزاند آن دور که عبدالله بن عباس را رضی الله عنه دفن میکردند محمد بن الحنفیه رضی الله عنه
فرمود که مات الیوم ربانی هذه الامة و نزد سیبویه منسوب برب است و در اصل ربّی بود و منقبش آنکه
علم او از جهت ذلک است و برای خدائی الف و نون جهت کمال این صفت زیادت کرده اند مبالغه
و شدانی و ابو عبید برآنست که این کلمه عبرانیست و انسانی را بدین نام مسمی میکرده اند که عالم
عامل باشد و بتعلم غیر مشتغل و گویند سریانیست و معنی او عالم باشد و فقیه و حکیم و متقی و مصلح
و مخلص و ناصح و پرهیزکار و معلم و عابد و سنّی و شناسا باخبار گذشتگان از مرتضی علی رضی
الله عنه منقولست که ربانی کسیست که علم را عمل بیاراید و عمل را بعلم زینت دهد تا کامل باشد در علم
و عمل ای عزیز ربانی را نسبت برب و صحت آن نسبت موقوف باشد بر علم و درس که در عمل آورند
آنست و عمل بی علم و علم بی عمل آن نسبت درست نتواند بود پس عاملی که بمقتضای علم خود عمل نکند
و جاهلی که علم او بزینت عمل آراسته نباشد منقطع النسبت الی الحق سبحانه و هیچ کلام بر هیچ نسبت اند

بزرگی فرموده که کار را دانش باید و دانش را کار که کار بی دانش خوارست و دانش بی کار رسا قطاذ
درجهٔ اعتبار و در ینابیع آورده که عالم بی عمل مانند جاهلست از جهت عدم نفع بعلم خود هر که داند
و نکند چنانست که گویا نداند رونق بازار علم بنقد عملست چه فایده دست افزار آن تواند بود که او
کار فرماید نه آنکه بنهند و از دور تماشا نمایند ع فالقطع بالسیف اذا لم تکن فلا مصنع
چون جنگ نمیکنی چه بندی شمشیر • و همچنین شرف رتبهٔ عمل نیز ببرکت علمست چه عملی که مبتنی بر علم نباشد
از صواب صحت دور است و عمل غیر صحیح از دولت قبول مهجور بیت شرف علم بنور عملست
حکم جوهری کان عملست • در کلمات بابرکات مرتضی رضی الله عنه آمده که از عالم متهتک و جاهل
متنسک شکایت فرموده اند و گفته که آن عالم به هتک و خود بینی مردمانرا از دانش رمانده و آن جاهل
به تنسک و گوشه نشینی خلق را بجهل راغب میکرده اند و آن تنفیر و ترغیب موجب انهدام احکام شریعت
در مفاتیح الغیب آورده که چگونه این آیت تعلم و تعلیم موجب آنست که آدمی ربانی شود پس هر که اشتغال
بعلم و درس نه برای این مقصود کند سعی او باطل و غرض او ضایع و بی حاصلست و مثل او مثل کسیست که درخت
نیکو میوه نشاند و منتظر آن میکشد که از ثمره اش منتفع نگردد و لهذا حضرت رسالت صلوات الله علیه
فرموده که اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع قطعه علم کز اعمال نیاید بیست کالبد دارد و خالیست ز جان
عالم بیکار دینا بدبری • گر چه تصید حیله بر آرد سری • سوزن بی رشته بود دزد و گر صد هزار پیرهن کند یاد بری
ای درویش ربانیان بزبان اهل معرفت مجردانند قدم بر سر دو گیتی زده و در صحبت توکل بغیر حق
ناشده جهان نگیره بر صفات نفس فریبنده کرده و روی از خود بر تافته و بدوست آورده بیت
رخته با بیابان ز فنان ازیحیاب ملکوت • شسته نقش حرف غیر از صحیفهٔ پندار شان ۲ در حقایق القرآن فرموده
که ربانیان احرار اند بکمال عبودیت و متخلق باخلاق ربوبیت بینا ببصایر دلهای منور و شنوا باسماع
ارواح مطهر و معلم که حقایق اشیا باسرار صافیه مظهر انوار تجلیات جلالیه بواطن زاکیه ۳ قشیری گوید
ربانی آنست که از بسیاری عوایت حق برد و دنیا و بنظر عنایت معبود برده باشد و گفته اند ۴ ربانی کسیست
که در شریعت بوتن خود تقصیر نکند و در طریقت دل خود را بجد و جهد و وقایع متزلزل نه بیند و در حقیقت
سر خود را از اندیشهٔ ماسوی پاک یابد یا کسی ۵ که تصاریف اقدار با اختلاف اطوار او با استاثر نسازد
در وقت ورود قضا مورد و مورد رضا باشد یا کسی ۶ که هیچ چیز را بی خدا و نه خود نگرید و دل خود را از
دو کون جز متوجه مکون نه بیند یا کسی ۷ که ظهور رفعت بال استقامت او را از جای نبرد و هجوم محنت فرقت
حت او را پایمال جزع نکرده اند یا کسی ۸ که مخصص بشر بخدای بلاواسطه در مقام التفات نیاید و از نفحات
لمعات کنت سمعه و بصره اقتباس انوار دانش نماید و ازینجا گفته اند که ربانی علم از حق فرا گیرد بطریق
وهب و کشف که و علمناه من لدنا علما و قول امام صادق رضی الله عنه مؤید اینست که ربانی از خوشید

ویعنی گویند ای درویش وسائط و روابط را در علوم ربانیان مدخل نیست چنانچه سلطان العارفین قدس
سره بدین معنی اشارتی می نماید که اخذتم علمکم میتا عن میت واخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت **مثنوی**
علم کان نبود ز هو بی واسطه • آن نپاید همچو رنگ ماشطه • دانشی باید که خلاقی بود • تا بجنبش منبض آن الی الابد
پس چرا علمی بیاموزی بمرد • کش بباید سینه را زان پاک کرد • هر که در خلوت به بینش یافت راه • او ز دانشها نجوید دستگاه
همچو موسی و نیکی باید جیب • غنچه استاد و شاگرد کتب • منطقی کز وحی بود از هواست • همچو خاکی در هوا و در هباست
و هر از لطایف قشیریست که در ربانیان دانایان باشند بخدای بود باران در راه خدای قایم
اند بالله و فانی از ما سوی است شنودن ایشان از دوست و گفتن ایشان بدو و سلمی فرموده که
ربانی بجذبه حقانی از مرتبه اتصاف باب و خاک بدرجه اتصاف بصفت خالق پاک مترقی باشد شیخ
ابو بکر واسطی اینجا فرموده که فرزند ازل و ابد بودن به از آن که هیز زندی آب و گل نمودن
سید الطایفه قدس الله روحه گفته است که جذبه حق سبحانه ربانی را از دایره اکوان بیرون برده
تا نسبت خود با اتصاف بصفات حق درست کرده و در کشف الاسرار میگوید ربانیان را اختصاصیست
بالله تعالی که آن نسبت با وی دارند و آن تخلق است باخلاق الله معنی اینست اهل عرفان بر آنند که عطا
را مرتاض باید شد بعلم و عمل تا وقتی که نام ربانی بروی اطلاق کنند و آن بدان تواند بود که صفات
ربوبیت بر وی مستولی شده صفت بشریت مسلوب گردد و شیخ ابو القاسم کرکانی قدس الله سره
فرموده که تا بنده در بند تحصیل معانی صفات الهیست هنوز در راه است تا معتقد معرفت است از
معروف خبر ندارد تا در طلب محبت است از محبوب باز میماند **بیت** تا عاشق و عشق بر نخیزد ز میان
معشوق نگردد ز بس پرده عیان • بزرگی را گفتند علامت رسیدن بنده بحق چیست گفت آنکه طلب در
سر مطلوب رود و معرفت در معروف گم شود گفتند این سخن را شرح کن گفت از تن زبان ماند جارحه
بیاد او و از دل ملاحظات ماند سوخته شده و داد او دیده به بند دو ولی دیده با ندهم باشد اما شنوده
باقی بود دل خانه بدل دارد هر جان بجای جانان باز گذارد و آن عزیز اینجا گفته است **بیت**
تخت حصر جهان دهی آب و گلها است • ما پیش از دل و گل چه بود آن محصول است **ولا یأمرکم** و نمی فرماید شما را خدای
یا محمد صلی الله علیه و سلم خطاب بامسلمانانست بقول اهل **ان تتخذوا الملائکة** الخ و آنکه فرشتگان را
والنبیین و پیغمبران را **اربابا** خدایان تخصیص ملک و نبی بذکر جهت آنست که از بی جماعت حکایت نکرده
الا عبادت ملایکه چنانچه بعضی از قریش را بود و پرستش عزیر و عیسی که یهود و نصاری راست **ایأمرکم**
آیا میفرماید خدای یا پیغمبران و استفهام است بمعنی انکار یعنی نفرماید شما را **بالکفر** بپوشیدن حق و
شرک آوردن بدو **بعد اذ انتم** بعد از آنکه هستید شما **مسلمون** گردن نهادگان بدین اسلام یا در حق
سلمی آمده که نمیفرماید خدای شما را به ملاحظه هیچ مخلوقی هیچگاه که راه بدو بوده باشید آیا میفرماید

بتوسل بدلخواه وسیله را نشاید در حقایق القرآن مذکور است که آیا امر میکند شما را باحتجاب
او بعد از مشاهده انوار جمال او یا بانسلاخ از اوصاف حقانی بعد از اتصاف باخلاق ربانی
یا بانقطاع از مرتبه انس بعد از اتصال بحظایر قدس یا بتراجع بمقام ناسوت بعد از ارتقا بعالم لاهوت
امام قشیری گوید که آیا میفرماید شما را باثبات خلق بعد از شهود حق یا بعد از آنکه لایح شود
در الواح اسرار شما انوار توحید شما را امر میکند بمطالعه اشکال یا بس از آنکه طالع گردد در آفاق
دلها شموس واقفات تفرید شما را فرماید بمطالعه امثال **هیهات هیهات** بعد از امر صبوح عهد مصافات
عزت چگونه فرماید هبوط در مهاوی مذلت **مثنوی** تا لو اکنت تا بالا براقی • و در نیابستی بکلی بر سر آتیه
اگر پیچ است تامانی به دبیقی • بی گفت که بالا آی و دبیقی • دیگر باره جهت تفریع اهل کتاب که چنان نوریه
را منکر بودند پیغمبر خود را باید کرد میثاق اعظمی کرد و میفرماید **واذ اخذ الله** و یاد کن برای این منکران
آن را که فرا گرفت خدای **میثاق النبیین** پیمان و عهد پیغمبران را و اگر چه الزامات ایشان نیز گرفت بود اما
چون امم تابع انبیا باشند ذکر اصل کرد و تبع خود فرعست و گویند مراد اولاد النبیین اند یعنی بنی اسرائیل
و حذف مضاف در کلام عرب امری شایع است چنانچه میگویند بکر بن وایل چنین کرد و مراد اولاد وایند
یا مراد از نبیین بنی اسرائیل باشند و این نام ایشان را بر سبیل تهکم است چه ادعای آن داشته اند که ما
از محمد صلوات الله علیه سزاوارتر بمرتبه نبوت دینیم که انبیا از ما بوده اند و ما از قبیله وی و صاحب
کشاف میفرماید که اضافه میثاق به نبیین اضافه بموثق است نه بموثق علیه پس مراد چنانست که انبیا
با امتان خود بسته اند و اشهر آنست که این میثاق الهیست که از همه پیغمبران خواسته شده که شما و امتان
شما بمحمد صلی الله علیه و سلم ایمان آرید و از مرتضی علی رضی الله عنه منقولست که هیچ نبی نبود که حق
سبحانه از وی عهد و از امر او فرا گرفت در شان ایمان بمحمد صلوات الله علیه و نصرت او و در بین آیت اگر
حال چنین بید همه که فرا گرفت عهد استوار از انبیا و خطاب با ایشان فرمود **لما آتیتکم** آنچه بدادند
شما را **من کتاب وحکمة** از کتاب منزل و هر آن نگاه دارید و حق آن بگذارید و حلال و حرام آن را رعایت
کنید و بکسر لام این معنی دارد که فرا گرفت پیمان برای آنکه بشما دادم از کتاب منزل معتبر و حکمت که
وحی وارد است بمخالفت معضله که کتاب بران اشتمال نماید و بعضی که **آتیناکم** جمع خوانند بر سبیل تعظیم است
و چون انبیا را اصل کتاب گفت بدان سبب که خلق را با حکام آن می خوانند و اگر چه بر ایشان منزل نباشد چنانچه
انبیای بنی اسرائیل از زمان موسی تا عیسی علیهما السلام خلایق را بتوریه دعوت میکردند **ثم جاءکم**
پس چون بیاید بشما ایراد لفظ ماضی بجای مستقبل جهت تحقیق وقوعست یعنی خواهد آمد **رسول** فرستاده
از نزد من که محمد است صلی الله علیه و سلم **مصدق** باور دارنده **لما معکم** مر آن چیزی را که با شماست از کتاب
و حکمت **لتؤمنن به** هر آینه ایمان آرید بوی **ولتنصرنه** و یاری کنید مر ورا به تن خود اگر در زمان شما آید و الا

باظهار صفات و نعوت او و امر خود را بیاری او فرمایند قال گفت خدای مر انبیا را ءاقررتم آیا اقرار
کردید واخذتم و فرا گرفتید علی ذلکم برین جمله گفته اصری عهد مرا بر وجهی که بدان وفا کنید
قالوا اقررنا گفتند اقرار آوردیم بر میثاق پذیرفتیم دانایان بدو و یاری کردن او قال گفت حق سبحانه
پس از اقرار ایشان فاشهدوا پس گواه باشید بعضی بر اقرار بعضی و این توکید است و تحذیر از رجوع
گفته اند شهادت را دو طرف است تحمل و ادا در وقت تحمل علمست و در زمان ادا اعلام ایجام مراد طرف
اول است یعنی بدانید و بیان کنید برای خاص و عام تا همه بدانند و کسی را در جهل بدان عذری نماند و بعضی
برانند که خطاب بملیکه است که گواه باشید بر اقرار انبیا وانا و من خداوند معکم با شما من الشاهدین
از گواهانم این سخن مشتمل بر غایت تاکید و تقویت الزام است یعنی چون خدای و ملیکه و بعضی از انبیا بر
بعضی درین اقرار گواه شدند پس هیچ وجه ازین اقرار رجوع نتوان کرد و گواهی حق تعالی خود بس بسنده
است و کفی بالله شهیدا ع حاجت بوش نباشد چون گواه من قوی ۰ ای عزیز حق سبحانه از دو عهد
و پیمان خبر داد یکی آنکه از همه آدمیان فرا گرفت باقرار بربوبیت خویش که واذ اخذ ربک من بنی آدم من
ظهورهم دیگری آنکه از همه پیغمبران فرا ستد برایمان و نصرت پیغمبر خود صلوات الله علیه که واذ اخذ الله
میثاق النبیین و این غایت تشریف و تعظیم و کمال تفضیل پیغمبر است چه هر دو میثاق برابر اند
ناطق اند و بآنکه اقرار بربوبیت احدیت اعتراف برسالت احمد صلی الله علیه وسلم قایم شد هم بیت
درو دار ضرب شرع نقد موحدان ۰ بی سکه رسالت او ناروا بود ۰ آورده که مواثیق مذکوره در قرآن ده است
۱ میثاق روز الست از برای الزام حجت واذ اخذ ربک من بنی آدم ۲ میثاق آدم در احتراز از
ارتکاب ذلت ولقد عهدنا الی آدم من قبل ۳ میثاق مومنان در متابعت احکام شریعت و میثاقه
الذی واثقکم به ۴ میثاق خلقان با یکدیگر در وفا بحسن معاملت ولا ینقضون المیثاق ۵ عقد نکاح که
مشتمل باشد بر مودت و رحمت واخذن منکم میثاقا غلیظا ۶ عهد خدای با بنی اسرائیل از عبادت و تجرید عبادت
واذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله ۷ هم عهد خداوند با ایشان در دفع از قتل و غارت واذ اخذنا
میثاقکم لا تسفکون دماءکم ۸ عهد حق سبحانه با علمای ایشان در باب مصطفی صلی الله علیه وسلم و بیان
کردن نعت و صفت آنحضرت واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ۹ عهد خاص آنچه
با اولو العزم در صدق دعوت واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح ۱۰ عهد عام با تمام انبیا علیهم
السلام در شان حضرت رسالت و مخالفت تا متحمل ایمان و نصرت واذ اخذ الله میثاق النبیین و این میثاق
آخرین را میثاق اعظم خوانند فمن تولی پس هر که برگردد و اعراض کند از ایمان بدین رسول و نصرت کردن وی
بعد ذلک بعد از فرا گرفتن میثاق او فاولئک پس آن گروه سرکشان هم الفاسقون ایشان بیرون روندگانند
از دایره ایمان یا از مقام عهد و پیمان ای عزیز اعراض و تولی در دین محمد و میثاق از انبیا متصور نیست پس

پس از عهد راجع بمکران باشد از امم ایشان و چون حکم این میثاق بر همه انبیا و امم لازم شد ایمان
بمحمد صلی الله علیه وسلم پس هر که ازین صورت کراهت دارد طالب دینی باشد که آن غیر دین محمد
و مسالک راهی بود که نه طریق وفا و صفاست پس از تنبیه میفرماید افغیر دین الله آیا بجز دین
خدای یبغون میطلبند دین دیگر را و قول ابن عباس رضی الله عنه آنست که یهود و نصاری
در مذهب یکدیگر بحضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت و گوی کردند بامید آنکه شاید مراد یکطایفه
حکم فرماید و بر منهج او بموافقت ملت ابراهیم و مطابقت صراط مستقیم ادای شهادت نماید حضرت
رسول صلوات الله علیه فرمود که ابراهیم علیه السلام از طریق این هر دو فریق بیزار است آن قوم
در خلاف گوساله پرستان افتادند و صرصر حسد خرمن صبر جلیبا داران بر باد داد گفتند یا ابا القاسم
ما بقضای تو رضا نمیدهیم و متابعت دین تو نخواهیم کرد آیة آمد که آیا این دو گروه غیر دین حق
دینی دیگر میجویند و اگر تا خوانند هم خطاب با یهود و نصاریست و باعتبار ایشان از کفار نیز میشاید
و نکته در تقدیم مفعول آنست که انکار را متوجه بمفعول دارند که بقیه است بلکه بمفعول که غیر دین
الله است پس میگوید بچه طلب دینی غیر دین حق میکنند وله و حال آنکه بخدا یرا اسلم گردن نهاده اند
من فی السموات هر که در آسمانهاست والارض و هر که در زمین است طوعا وکرها برغبت و نفرت
یعنی همه اهل آسمان و زمین را اگر خواهند و اگر نه سر بر خط حکم او باید نهاد و گردن ناصیه خود در
انقیاد باید کرد ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها بیت روی خلق همه عالم تا ابد گرچه خواهند و گرنی سوی تو
اورا همه اهل آسمان برغبت و اهل زمین بطوع و بعضی بکراهت ۳ در کشف الاسرار آورده که علم آسمانیان
بوحدت حق سبحانه ضروریست و علم زمینیان استدلالی و حجت ایشان اکراه میکند بر قبول حق اما
این کره مذموم نیست محمودست ۴ و بعضی بر آنند که مراد اسلام روز میثاق است که همه قول الست را
ببلی جواب دادند بعضی از سر رغبت و برخی از میان جان ۵ یا همه طوایف معترفند که خالق اوست و بعضی
بوحدت معبود را کاره شده بشریک قایل میشوند ۶ یا مومنان منقادند در زمان امن و صحت و کفار
انقیاد میکنند بکراهت نزدیک مرگ و آن ایمان یاس است ۷ یا مومن اتباع احکام کند بطوع و رغبت
و منافق متابعت نماید از خوف سیاست ۸ و گویند در رضا تعریض مسلمانان و تعریض یهودست
محصلش آنکه اهل اسلام قرآن را بطوع قبول کردند و یهود احکام توریت را بکره پذیرفتند و آن وقتی
بود که کوه بر بالای سر ایشان بداشته بودند کما قال ورفعنا فوقکم الطور ۹ در باب گویا اسلام ملایکه
و انبیا بطوع است و از آن باسه بکره ۱۰ یا مهاجر و انصار طایع بودند در قبول دین و عبد القیس و بلقه
قبایل کاره ۱۱ صاحب حقایق التاویل فرموده که انقیاد ماعدای ثقلین بطوع است و از ایشان بکره
۱۲ و گویند طوع بولادت است بر اسلام و کره به شمشیر ۱۳ یا بجود مومن و ظل او و بجود ظل کافر بطوع است

[illegible] ۲

وبعض کافر بکره ۱۴ و باق سیئه بیاید که طمع امید ثوابست و کره بیم عقاب ۱۵ و حقیقت آنست که طمع
ورغبت صفت جاهلیت که حلیه لطف ازل شامل ایمان بدست رحمت در زمین دل ایشان نشاند
که و زینه فی قلوبکم و کراهت و نفرت سیئه طایفه که هیبت قهر لم یزل تخم خذلان در مزرعه نفوس
ایشان نشاند که ختم الله علی قلوبهم لاجرم در حجره دل آنها از اشراقات شمع تجلی جمالش چراغهاست
و بر سینه ایشان از شعلات سطوت آتش جلالش داغها   یکی را لذه الطف در دل افروز   یکی را ناوک قهر شرکین سوز
بفضل این را به پیش خوانش خواند   بعدل آن را ازو زپیش راند   بر این محرفند کفر و ایمان
والیه و بسوی او ترجعون باز گردانیده خواهید شد خطاب با جمیع مکلفان است و اگر بغیبت خوانند
ضمیر عاید باشد بکلمه من در تفسیر امام ثعلبی از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند که چون جهاد
بای سرکشی و نافرمانی کند این دو آیت افغیر دین الله تا ترجعون در گوش او خوانند رام گردد
و آن خوی بد ازو زایل شود و در کتاب فردوس می آرد از انس رضی الله عنه که حضرت رسول
صلوات الله علیه فرمود که هر که بعلت سوء خلق مبتلا باشد از انسانی یا دابه این دو آیت بگوش او
فرو خوانند حالش بصلاح انجامد و در خواص تیمی هست که این دو آیت جهت تسکین خفقان مجربست
چون بر لخاره جدیده بنویسند و در آب باران یا آب چاه شیرین که آفتاب ندیده باشد افکنند و بجاه
انان آب بخورد شفا یابد ای عزیز صد آنکه کسی در یابد که بتاثیر در معنی آیتین توسن نفس سرکش را
بلگام انقیاد احکام رام توان ساخت و علت خفقان اضطراب از دل تشنگان بیرون می توان
برد بر وظاهر خواهد شد که قرآن هم رنج صورت را شفاست و هم درد معنی را دوا و ایما من الفاظ
با اعتبار ظاهرش با معتزین پیرایه ایست و مواهب معانی بزرگوارش باطن را خوشترین سرمایه
بیت   بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد ٭ برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را ٭ و چون
شرط آن بود که اخذ میثاق پیامبران بدو واقع شد آن بود که مصدق انبیا گذشته باشد پس پی
ظهور صفت تصدیق آنحضرت میفرماید که قل بگو آمنا ایمان آوردیم ما با او بلفظ واحد گفت و اشارت
دین آنست که من با تو بلفظ وحدانی خطاب کردم اما تو با قوم خطاب بلفظ جمع کن چنانچه عظما
کنند یا فایده خطاب وحدانی آنست که دلالت کند بر آنکه مبلغ این تکلیف بجز تو مگر او وسعداران می گوید
آمنا تا معلوم گردد که لازم است همه مومنان را که گویند ایمان آوردیم بالله بخدای که یکتاست در
ذات و در ذات و بی همتا در صفات وما انزل وگرویدیم بدانچه فرو فرستاده شده است علینا بر ما
که آن قرآنست ای عزیز قرآن بچنانچه منزلست بر رسول خدای صلوات الله علیه بر امت نیز هست
بتوسط تبلیغ او بدیشان و منزل علیه خود را مقدم داشت بر منزل علیه انبیا زیرا که مومنان این را
شناخته بودند و دیگر آنکه قرآن معیار منزلات دیگر است پس در ذکر بر دیگران مقدم باید با آنکه کتاب

یا جامع جوامع حقایق کتب دیگرست و کمال او در افاده و ارشاد اتم و اظهر پس بطریق نحن الآخرون
السابقون آنرا تقدیم کرد آنگه گفت وما انزل و ایمان داریم بدانچه فرستاده شده است علی ابرهیم و
اسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط بر ابراهیم و فرزند و پیغمبرزادگان او و کتاب ایشان همان صحیف
ابرهیم بود چه ایشان در تحت شریعت او بودند و بر سبیل توسع اطلاق انزال بر ایشان دو ابو حیان
در وانزل علینا گفته شد وما اوتی موسی وعیسی و آنچه داده شد موسی و عیسی را که در توریة
و انجیل است والنبیون و پیغمبران دیگر را چون شیث و ادریس و داود و حیقوق و شعیا که ارباب کتب
بوده اند و صحایف نازل بر ایشان شده بود من ربهم از پروردگار ایشان لانفرق جدا ایمان داریم
و فرق نکنیم بین احد منهم میان یکی از ایشان یعنی به ایمان می آریم به بعضی دون بعضی چنانچه
یهود گفتند نؤمن ببعض و نکفر ببعض یا آنکه جدا نکنیم ایشان را از یکدیگر و نگوییم که هر یکی بر دیگر
رفته اند و سلوک سبیلی علی حده کرده بلکه میگوییم همه ایشان در دعوت الهی و تبلیغ اوامر و نواهی
بر دین واحد بوده اند نظم   هریکی در مرحله سالکیست ٭ لیک تا حق می برد جمله یکیست ٭ مومنان معدود لیک ایمان یکی
جسمشان بسیار لیکن جان یکی ٭ چونکه حق رش علیهم نوره ٭ مفترق هرگز نگردد نور او ٭ ونحن له ومانرا
که خداوند دست نه غیر او را یا خاص بهای او نه بغرض از اغراض دنیاوی و جاهی مسلمون گردن نهادگانیم
یعنی بامر او و رضا دادیم بر او مخالفت حق و مجانبت او بنا بر خلاف کفار که موصوف بجدال و انکار
یا اقرار ما با نبیا جهت آنست که حکم دین با کردن نهاده ایم نه چون یهود که طلب غیر دین الله میکنند
ای عزیزان سخن از مسلمانان نه از راه خودنمایست و نه طریق خودستایی بلکه از اجلال است که
و اما بنعمة ربک فحدث و هر آینه تحدث بنعم شکر باشد یا آنکه مومنان بدین گفتار از کافران ممتاز
گشتند و حق از باطل متمیز شد حتی یمیز الخبیث من الطیب و چون روشن گشت که دین خدای کیش
حق اسلامست میگوید ومن یبتغ هر که جوید غیر الاسلام جز دین مسلمانی که توحیدست دینا دینی دیگر
فلن یقبل پس پذیرفته نشود آن دین و پسندیده نباشد منه از آنکس وهو و او بواسطه ترک دین
اسلام فی الآخرة در آن سرای من الخاسرین از زیان زدگان باشد وجه زیان زدگی از آن بدتر که
ثواب سرمدی ازو فوت شود و بعقاب جاوید درماند یا آنکه نقد فطرت سلیم را از دست داده سرمایه
عمر بسودای فاسد بباد داده و اوقات نازنین را که صرف نفیس اروحانی ارزد در بازیچه انما الحیوة الدنیا
لعب ولهو ضایع ساخته و بگذشت حیات و کار ناساخته مانده ٭ در کشف الاسرار آورده که اسلام
باید آراسته بسنت هر دین که نه اسلام است باطل و نامقبولست و هر عمل که نه بر اتباع سنت است
لغو ناخوش است و سرمایه حسرت است هر کرا از سنت نصیبی نیست از اسلام نصیبی ندارد امام شافعی رحمه الله
میگوید که در خواب حضرت عزت حق سبحانه را دیدم که گفت از من آرزوی خواه گفتم امتنی علی الاسلام

غیر الاسلام

آن میخواهم که مرا با اسلام پیروانی وان خلعت کرامت که بفضل ازلی در من پوشیده باز نستانی فقال
عز و جل قل و علی السنة حق تعالی فرمود که چون اسلام تمنا کنی سنت را فرو مگذار و همچنین گوی که مرا به
اسلام و سنت میران که اسلام بی سنت بکار نیاید و هر اعتقادی که به پیرایه سنت آراسته نیست
دم مجو بنیاد بدبیت گرد سراب سلطان شریعت سپه ساز • تا شود نور آگهی با دو حشمت مقرون
ای عزیز با اسلام استسلام باید چه اسلام حقست و استسلام حقیقة و هیچ حقی بی حقیقت نیست لکل
حق حقیقة اسلام شریعتست و استسلام طریقت چراغ اسلام ساحت سینه را روشنی بخشد و شمع
استسلام بارگاه دل را و زبده اسلام از شرک بر رستن است و دو ایمان پیوستن استسلام از خود رستن
و بحق پیوستن اول اسلام عامه خلایق است و ثانی اسلام ارباب خصایص و حقایق رباعیه
اسلام عوام شرک بگذاشتنست • در سینه نهال معرفت کاشتنست • اسلام خواص نفی غیرست و سوا
یعنی که دل از دو کون برداشتنست • بعد از توبیخ طالبان که بغیر دین اسلام سر فرو د آرند تهدید تعجیبی [?]
میکند که بعد از وصول بشرف اسلام دست از دامن دین متین باز دارند و میفرماید کیف تعجب
و تعظیمست یعنی چگونه و چرا یهدی الله راه نماید خدای گویند استفهام است بمعنی نفی یعنی راه ننماید
خدای قوما گروهی را که ایشان کافر شدند و بظلمت کفر در بادیه ضلالت افتادند بعد ایمانهم
بعد از آنکه بگرویدند ایمان را و هدایت یافته بودند بعضی مفسران برانند که آیت در شان شخصی نازل
شد از بنی عمرو بن عوف که از دین اسلام برگشته روی به روم نهاد و در دوش آشنایی بگذاشته
کیش ترسایی گرفت و اشهر آنست که دوازده تن را شقاوت باعث آن شد که از مسلمانان روی برتافته
بلاد کفر پیوستند و زمام اختیار بدست نفس نابکار داده عهد اسلام بشکستند و از مشاهیر ایشان
حارث بن سوید بود و طعمة بن ابیرق و مقیس بن صبابه حق سبحانه این آیت فرستاد که چگونه راه
نماید خدای چنین گروهی را به بهشت که بعد از ایمان کافر شوند و قول بعضی آنست که مراد ازین قوم
یهود بودند که قبل از مبعث پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوی ایمان داشتند و بعد از آن در کفر و عدوان
بر جریده حال خود بنگاشتند و شهدوا و حال آنکه گواهی دادند ان الرسول بآنکه فرستاده من یعنی محمد
صلوات الله علیه حق حقست و قول او صدق و جاءهم البینات و آمده بود بدیشان آیتهای روشن در
توریة مشتمل بر نعوت و صفات او و اگر نزول آیت در شان اهل ردة باشد پس بینات آیات قرآن است
و معجزات پیغمبر علیه الصلوة والسلام یا حجتهای روشن بر حقیقة توحید احد و حقیقة رسالت احمد
صلوات الرحمن علیه و مقصود از ذکر بینات استبعاد هدایت است یعنی چگونه مستحق هدایت باشند
جماعتی که بعد از وضوح دلایل و ثبوت براهین از سر منزل تحقیق و یقین در بیابان ظن و تخمین
آرند چه از غایت تباهی و خباثت ظلم و کراهیت والله و خدای لا یهدی القوم الظالمین راه ننماید گروه

ستمکارانرا

ستمگارانرا که وضع کفر کردند در موضع ایمان اولئک آن گروه که بدین صفت موصوف‌اند جزاؤهم
پاداش ایشان و مکافات آن عمل که کفرست بعد از ایمان ان علیهم آنست که بر ایشان باشد
لعنة الله لعنت خدای و آن دوریست از رحمت او والملئکة و لعنت فرشتگان و آن بیزاریست
از ایشان والناس و لعنت مؤمنان و آن مذمت کردن است مر ایشانرا اجمعین تاکیدست یعنی
همه مؤمنان و آنکه دوستدار ایشانند از آدمیان لعنت کنندگان بر آن گروه و گفته اند که مراد
از ناس همه آدمیان اند و مراد آنست که فردای قیامت مؤمنان بر کافران لعن کنند و هر گروهی
از کافران نیز بر یکدیگر لعن میکنند کما قال تعالی و یلعن بعضکم بعضا خالدین واین ملاعین جاویدان
باشند فیها در لعنت یعنی همیشه لعنت کنند ایشانرا ملئکه و مؤمنان هم در دینی و هم در عقبی
یا مراد خلود دست در اثر لعنت که عقوبت باشد و گفته اند ضمیر عاید ست باتش دوزخ و اگرچه ذکر
آن نگذشته چه کلام بر آن دلالت هست و حقیقة خلود در لعنت همان خلودست در دوزخ لا یخفف
سبک کرده نشود عنهم العذاب از ایشان عذاب دوزخ بلکه هر زمان زیادت کرده زدناهم عذابا
فوق العذاب ولا هم ینظرون و نباشند ایشان که مهلت داده شوند از برای رجوع با دین یا از تاخیر
عذاب از وقتی با وقتی ای عزیز نزد بعضی از علما کفر مرتد غلیظ ترست از کفر اصلی و عقوبت
وی صعب‌تر چه این حیثیة در تیرگی ضلالت بوده و آن از روشنی ایمان بتاریکی کفر میل نموده نظم
چه بیهودی که از گلزار ایمان • شود مایل بخارستان طغیان • زمام نقض کردن گشته نامزد [?]
کند در قعر چاه بیم منزل • آورده اند که حارث بن سوید را بعد از ارتداد پشیمانی تمام روی داد و آن
ندامت که سبب خلاصی از غرامت قیامت بود او را بر آن داشت که برادر خود جلاس پیغام فرستاد که
از طبیب دار الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء سوال کن که علت گناه مرا هیچ علاجی میسر هست
شفاعت مرا هیچ مرهم راحتی مقرر هست یا نی بیت بپرسید از طبیبان خدا را • که درد عشق را درمان کدام است
برادرش در مقام استعلاج از صاحب تاج و دواج تحقیق حال آن بیمار میکرد که از دار و خانه رحمت
این نسخه که مداوای شکسته حالان بیمارستان جرم و عصیان در وی مذکورست نازل گشت و مژده داد
که همه اهل ارتداد در لعنت جاودانی و عذاب آن جهانی باشند الا الذین مگر آنان که از روی صدق و
تابوا باز گردند بحضرت ربوبیت من بعد ذلک از پس آنکه روی بکفر آورده اند و اصلحوا و صلاح آوردند آن
چیزی را که در وی افساد کرده اند یا داخل شوند در صلاح یا استقامت ورزند یا تدارک بعمال صالحه تمام
نمایند و حقیقت آنست که بواطن را بمراقبات اصلاح کنند و ظواهر را بعبادت معمور کنند و خود را به پیرایه
توبه و صلاح بیارایند فان الله پس بتحقیق که خداوند تعالی غفور آمرزنده است و توبه ایشانرا
قبول کند رحیم مهربانست برایشان بفضل خود رحمت نماید پس جلاس این آیت را نزد

اسیق بلکه فرستاد حارث بعد از تلاوت آیت فرستاده و گفت من هرگز از تو در وغ نشنوده ام
و برادر هرچند از آن جمله نیست که نسبت برسول خدای صلی الله علیه وسلم افترا کند و آنحضرت جانان
بنهٔ نیست که دروغ برخدا و ند خود بندد و خدای ازهمه راست گوی تر است پس من چرا داغ نا امیدی
بر ناصیهٔ حال خود کشم هیچ به از آن نیست که از دست ساقی انابت شراب ناب توبه بجشم بیت
شراب صافی و ساقی کریم من مخمور ❊ چه لازم است که درد سر خمار کشم ❊ پس بمدینه باز آمد و تجدید
اسلام را تجدید کرده شرف قبول توبه یافت آورده اند که حارث در وقت رجوع از مکه چون آیت را
نزدیک آن یازده تن از رفقاء او که غریق گرداب خذلان و حریق آتش حرمان بودند فرستاد تا باشد
که از شمایم گلستان رحمت نفحات قبول مشام ایشان رسد و کام شقاوت شامات ادراک ایشان را از
استنشاق آن روایح محرو م ساخته جواب دادند که حالا در مکه طرح اقامت داریم و آنرا که مخایل
اقبال از صفحات احوال محمد صلوات الله علیه محو شود یا انصار و اعوان او بدست خصمان مغلوب و مقهور
کردند انتظار میبریم تربص به ریب المنون پس اگر مطلب ما عن قریب بود و معوق از جرم برداد
فهو المراد والا چون خواهیم که بدین اسلام باز گردیم توبهٔ ما نیز چون توبهٔ حارث پذیرفته خواهد شد
حق سبحانه در شان ایشان فرستاد که **ان الذین کفروا** بتحقیق آنانکه کافر شدند بتوحید و رسالت
بعد ایمانهم پس از گرویدن ایشان بدان **ثم ازدادوا کفرا** پس زیاده کردند کفر را بر کفر یعنی ثبات
ورزیدند بدان یا صوابی که فرود آمد بدان کافر شدند و این افزونی کفر هست بر کفر **لن تقبل** هرگز
پذیرفته نشود **توبتهم** بازگشت ایشان **واولئک** وآن گروه که با قامت بر کفر موصوفند ❊
هم الضالون ایشانند گمراهان از طریق هدایت یا هلاک شدگان در بادیهٔ غوایت بعضی از مفسران این
آیت را منسوخ دانند و گویند وعدهٔ الهی آنست که تا آفتاب از جانب مغرب طلوع نکند در توبه نه بندند
پس حکم عدم قبول توبه از حوی این آیت منسوخ میشود از منسوخات باشد واصح آنست که نسخ درین آیت طاری
نیست و تاویلش برین وجه کرده اند که توبهٔ ایشان در وقت یاس مقبول نخواهد بود پس گوییا حق تعالی
خبر میدهد پس گوییا حق تعالی خبر میدهد که ایشان توبه نخواهند کرد مگر وقتی که بر هلاک مشرف شوند
وآن توبه نفع بدیشان نرساند **فلن یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا** یا اخبار است از عدم توبهٔ ایشان یعنی
مقبول یعنی ایشان توبه نخواهند بود پس مقبول آن حکم نه باشد و اگر واو ولیک را واو حال دارند
معنیش اینست که در حالت ضلالت توبهٔ ایشان مقبول نگشت چه توبه و ضلالت ضد یکدیگرند **والضالون**
لا یختصان و هر آینه مراد توبه باشد از روی نفاق و گفته اند هر توبه که در آن شرایع صحت مرعی نبود در قبول
نیابد و یک شرط کلی در آن اخلاص است از سلطان ابراهیم ادهم قدس سره نقل کرده اند که توبه رجوع است
با حق سبحانه برضای بی حرمت شبهه تا دل از کدورات معاصی صافی نگردد و درون ندامت آتش در خرمن

اندیشهاء فاسد نزند و آب حسرت برای شستن صحایف جرایم از چشمهٔ چشم جاری نگردد نهال توبه بمیوهٔ
قبول آراسته نخواهد شد بیت هرکسی را توبه الله دست نیست ❊ ذوق توبه نقل هر سرمست نیست
ای بهاید یار و آبی توبه را ❊ شرط شد برق سحابی توبه را ❊ آتش و آبی بباید میوه را ❊ واجب آمد برق و ابر این شیوه را
تا نباشد برق دل و آب دو چشم ❊ کی نشیند آتش تهدید و خشم امام حسن بصری رحمه الله بر آنست که
این آیت در شان یهود نازل شده که کافر شدند با نجیل و عیسی بعد از ایمان بتوریة و موسی پس زیادت
کردند کفر خود را بقرآن و محمد صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیا و عدم قبول توبه و وجود حصول
ضلالت مر ایشان را آنکه بر کفر می میرند و مآل کار هر که بر کفر میرد اینست که میفرماید **ان الذین**
کفروا هر آینه آنان که کافر شدند **وماتوا** و بمردند **وهم کفار** و ایشان کافر بودند **فلن یقبل** پس قبول
کرده نشود **من احدهم** از یکی از ایشان **ملء الارض ذهبا** پری زمین زر **ولو افتدی به** و اگرچه فدا دهد
آن مر یعنی اگر کافری آن مقدار زر که سطح زمین را از مشرق تا مغرب مملو سازد فدیه دهد تا خلاص
از عذاب دوزخ یابد از وی مقبول نخواهد بود در ینابیع آورده که در وقت قیامت کافر را در موقف عرض
حاضر کردانند و گویند اگر همه روی زمین پر زر بود و آن همه زر ها در حوزهٔ تصرف و قبضهٔ ملک
تو باشد فدای خود کنی گوید آری پس او را گویند ای زیان کار خاکسار در دنیا آسانتر ازین از تو
میخواستند و آن کلمهٔ شهادت بود چرا نگفتی و خود را از عذاب ابد باز نخریدی **اولئک** وآنها که کافر
میرند **لهم عذاب الیم** مر ایشان راست عذابی دردناک این سخن مبالغه است در ناامیدی ایشان
چه شاید که از کسی فدا نگیرند اما بفضل از وی عفو کنند اینجا نه اخذ فداست و نه وقوع عفو **وما لهم**
من ناصرین و نباشد مر ایشان را هیچ کس از یاری کنندگان که عذاب از ایشان باز دارد و چون ازین آیت معلوم
شد که دادن مال مر کافر را نفع نمیرساند در آیت لاحق مومنان را کیفیت دادن مال بر وجهی که سود مند
باشد اعلام میدهد و میگوید **لن تنالوا البر** هرگز نیابید نیکویی را و بدان جنت طلب میدارید از کمال
خیر نرسید **حتی تنفقوا** تا آنکه نفقه کنید و صدقه دهید **مما تحبون** از آنچه دوست میدارید از مال
مجاهد این آیت را بآیت زکوة منسوخ میداند در تفسیر کبیر فرموده که این سخن از مجاهد غریب
زیرا که ایجاب زکوة منافی ترغیب در بذل محبوب نیست واصح آنست که این انفاق غیر واجبست دنیا
که در واجب اینکه احب و اشرف اموال لازم نباشد و محققان از علما گویند که این انفاق عام است
و شامل مر واجب و مستحب را و **مما تحبون** و نیز اعم است میشاید که مال باشد که عنان بر نفس الصدقت
نماید یا جاه که بدان معاونت درماندگان کنند یا بدن که قوت آن را بطاعت مبدول سازند یا دل که آنرا
وقف محبت الهی گردانند یا جان که آن را در راه رضای حق در بازند یا سر که از ازل دنباس علوی
الله بر دارند بیت مال از بی چه دست و تن از بهر چه ❊ در کار محبت و جان بهر چه ❊ سر آنکه ایست کاندرو دیده شود

عکس لمعات نور توحید وجودی • وگفته اند هرکه محبوب خود را نفقه کند در دین هر آینه مطلوب
خود را یابد در بهشت و هرکه از سر دین و عشق در گذرد بعتوب حضرت مولی پی برد بیت
بی صرف وجدانت کسی نوش کرد • که دین و عشق فراموش کرد • بعد از نزول آیت ابو طلحه انصاری رضی
الله عنه بجناب رسالت آمد و گفت یا رسول الله اطیب اموال و احب آن نزد من بیرحاست هرجا که
خدای تعالی حکم کند وضع کن و آن باغی بود در غایت جودت که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
گاه گاه بآن در آمدی و از آب وی آن تناول فرمودی پس در جواب ابو طلحه فرمود که بخ بخ ذلک مال
رابح یعنی با سود بسیار یا گفت مال رایح شک راویست و قریب المسافه باشد و آن باغ در پیش مسجد آن
حضرت صلوات الله علیه بود آنگه فرمود که من آن را می بینم که آن را برای خویشان خود قسمت نمایی
ابو طلحه گفت فرمان خدا و رسول او راست پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه آن را میان اقربا و بنی عمان او قسمت
کرد و ابن دغلوق روایت میکند که درویشی بدر خانه ربیع بن خثیم آمد و سوال کرد فرمود که اعطوه سکرا
گفتند گدای گرسنه را نان باید داد او را شکر چه کار آید فرمود که کار مرا آرزوی او را شکر شیرینست
کو دانید که من شکر را بسیار دوست میدارم و دوست میبایدم که حتی تنفقوا مما تحبون وگویند
روزی دیوانه برای ربیع در آمد فرمود که از برای او از شکر سفید پالوده ساختند یکی گفت دیوانه چه
داند که این پالوده شکر است گفت اگر او نمی داند الله میداند که برای او صدقه میدهم میداند و از زبیده خاتون
نقل کرده اند که مصحفی داشت بر پوست آهو بزر نوشته و بانواع جواهر قیمتی مرصع کرده وگویند هشت
سال خراج اصفهان خرج آن شده بود روزی بر آن مصحف قرآن تلاوت میفرمود بدین آیت رسید
با خود اندیشید که هیچ چیز بر من از این مصحف عزیزتر نیست فی الحال فرمود تا زرگران حاضر آمدند
و آن جواهر را فرو گشاد و بقیمت تمام بفروخت و بهای آن حوضها و چاهها در بادیه بساخت تا هر سال
چندین آفرین خدای از ایشان آسایند و او را دعای خیر میگویند و زبیده بدین یک سودا چندین
سود بدست آورد که مستوفیان افلاک و محاسبان تحت خاک از حساب آن عاجز آیند بیت
بکن نیکی که در نیکی زیان نیست • در این سودی نکوتر در جهان نیست • ای عزیز بر در قرآن بر هشت چیز
آمده است اول تقوی ولکن البر من اتقی دوم طاعت والدین و برا بوالدیه سیم ترک ذنوب ان الابرار
لفی نعیم چهارم طاعت الهی و تعاونوا علی البر پنجم متابعت رسول ما صلی الله علیه و سلم اتامرون
الناس بالبر ششم ایمان ولکن البر من آمن بالله هفتم صله رحم ان تبروهم و تقسطوا الیهم هشتم جنة
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون جنت را بر گفت جهت آنکه جزای برست ١ پس معنی این آیت بر این وجه
آن باشد که بروضه بهشت نرسید تا وقتی که دوستترین اموال خود صدقه ندهید ٢ در فواید
آورده که اینجا معنی تقوی نیز خالی از تشبیق نیست یعنی کمال تقوی حاصل نشود جز بصدقه دادن

٣ و بعضی طاعت نیز میشاید یعنی صحیفه طاعات شما رقم کمالیت نیابد مگر وقتی که عزیزترین
اشیا بذل کنید ٤ و متابعت رسول را نیز وجهی هست حقیقتش آنکه کمال متابعت آنحضرت در
انفاق احب اموال است ٥ و در فصول آورده که حلاوت ایمان در دنیا بد مگر آنکه کام آرزو و محبت ما جازا
بچاشنی کرم شیرین سازید ٦ و جماعتی مذکورست که در آخرت برتبه شفاعت نرسید مگر در بهشتی
از الجنه دل شما بدان مایلست بگذرید و اینجا نکته اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة
برضمایر صافیه خردمندان ظاهر میشود بیت بدین به که نیکی شد شعارش • بعقبی نیز بس نیکوست کارش
٧ و گفته اند مرا دار بر ثواب و رحمت و رضای حق تعالی است و بی شایبه شبهت انفاق خالق الخلق
این بری تواند بود ٨ ابوبکر وراق رحمه الله گوید حق سبحانه سالکان طریق طریقت را بدین آیت راه
فتوت می نماید و میفرماید که دولت بر خاص در نیابید مگر برعایت بر عام یعنی وقتی با شما نیکویی
کنم که شما با همه کس لوا در نیکویی بجای آرید و آنچه محبوب شماست از اموال و غیر آن بر بندگان و
آزادگان من ایثار نمایید بیت کی نیک بیند هر دو سرای • که نیکی رساند بخلق خدای ٩
از محققی پرسیدند که بر کدام است جواب داد که هر فعلی که فاعل را بدولت قرب حق سبحانه رساند
برست و تقرب بدان حضرت ممکن نیست مگر به تبرا از ما سوی پس هرکه چیزی را دوست دارد از مال
و غیر آن هر آینه بدان از حق سبحانه محجوب گردد و بمقدار تعلق محبت بدان چیز در حضیض بعد
گرفتار شود پس مرشد لطف ازل برین وجه راه خلاص بسالکان می نماید که ای دوستان آنچه
شما دوست داشته اید از ما سوی الله و سبب بعد شماست بی انفاق یعنی بی اخراج آن از دل
تمنای قرب مورزید که بی ترک اسباب بعد قدم توجه بجناب قرب نتوان نهاد و در این معنی گفته
است بیت دامن کشیده دار چو سرو از گل و سمن • آنگاه دست در بر آن دلنواز کن ١٠ صاحب
حقایق القرآن فرموده که بر صفت برست و ان الله هو البر الرحیم بر حقیقة آیت این باشد که اتصاف
بصفات ربانی و تخلق باخلاق سبحانی شما را میسر نشود تا هر چه دوست میدارید از مشتهیات
دینی و مقتنیات عقبی همه را در نبازید و افشاندن دوستترین چیزها دوخت تا پروانه صفت طایر
روح را بشعله شمع محبت پر و بال نسوزید اقتباس از اشعه قرب الهی محالست و استیناس بجلیس
لطف او در مقام وصال محال رباعیه از هستی خویش اگر تو بیگانه شوی • بر شمع جمال یار پروانه شوی
تا خانه خود تمام ویران نکنی • با دوست محالست که همخانه شوی • امام قشیری رحمه الله فرموده
که بعضی علما معنی من را بر تبعیض فرود آورده اند و جمعی عرفا بر تبیین قرار داده اند پس هرکه
طالب برست بعضی از آنچه دوست میدارد در بازد و آنکه مشتاق بارست از هر چه دارد بر خیزد
در حقایق سلمی مذکورست که سبب وصول به بر انفاق بعضی محبوبات است و وسیله حصول قرب

حضرت باری تعالی از جمیع مخلوقات ۱۲ و گفته اند معنی آیت اینست که دون شناخت من در هیچ بیند تا
یکی از خود و مرادات خود بیرون نیاید ۱۲ و صول معنی آنست که بحق نرسید تا از خلق جدا نشوید
۱۳ شیخ جنید قدس سره فرموده اند که جرعه از جام محبت نچشید تا نفس خود را در راه ریاضت
برضای او نکشید هر که مال دهد بجانان رسد و هر که جان در بازد بجانان رسد بیت
مال بخشی نعمت جنت بری • جان دهی از وصل جانان برخوری • امام ابو منصور رحمه الله میفرماید
که جوانمردان صحابه را که همت بلند و دست کوتاه بود از تصدق اندک چیزی عار میداشتند و می
پنداشتند که بر انفاق اشیاء حقیر چندان جزای مترتب نخواهد بود حق تعالی فرمود که وما تنفقوا
و آنچه نفقه میکنید و صدقه میدهید من شیء از چیزی خواه اندک و خواه بسیار خواه از محبوبات
اموال و خواه از غیر آن فان الله پس بدرستی که خدای تعالی به علیم بدان چیز داناست بر حسب نیت
شما شما را جزا خواهد داد ای عزیز اندکی که از برای خدا دهند به از بسیاری که بریا تصدق نمایند
القلیل عند الله کثیر اشارت بدین است در لطایف آورده که بعضی نفقه از برای جلب عطا کنند و گروهی
جهت دفع بلا و نظر طایفه که خاصان این راه اند بر معاملت که او میداند و می بیند بیت
بدین طاعت که من دارم مکافات نمی خواهم • مرا این بس که می دانم که می بینی و می دانی • ذوالنون
مصری رحمه الله میفرماید که روزی بصحرا بیرون رفتم در وقتی که برف باریده بود و ابر همچون
دست دارا سیم پاشیده بیت زمین را در بر از قاقم بر پوش • فلک را قرطه سنجاب بر دوش •
گبری را دیدم دامن پر ارزن کرده در صحرا می پراکند او را گفتم ای دهقان در چه کاری و این چیست
که در مزرعه علی کاری گفت یا شیخ بساط برف روی زمین را پوشیده است و دانها که قوت مرغان
شاید از نظر ایشان پنهان مانده و این سرگشتگان را قوت آنکه قوت خود بنوعی دیگر بدست آرند نیست
من این دانهای ارزن بر روی برف می ریزم تا مرغان بخورند و شاید که یزدان بدین وسیله بر من رحمت
کند ذوالنون فرمود که اگر هزار چندین از تو در وجود آید امکان پذیرفتن نیست زیرا که تو بیگانه
و در روشنایی قبول متعلق آشنایی است گبر گفت اگر نه پذیرد باری می بیند گفت بلی می بیند و میداند
گبر به بیزاری تمام گفت ای ذوالنون من همان را غنیمت که می بیند بیت گر عمل من مطابق سزاست
انگه خدای نکرد هم عطاست • من عمل خویش که دیده وار • آنچه خدا نیست بدان چه کار • ذوالنون
برفت و اتفاقا در آن سال او را اتفاق سفر حج دست داد در طواف نگاه همان گبر را دید گرد خانه طواف
در آمد سیمای کرامت بر جبین او واضح و علامت اسلام و سلامت بر صفحه حالش لایح چون دید
اش بر ذوالنون افتاد گفت ای شیخ فرمودی که بیند ولی نپذیرد چون می بینی که هم دید و هم پسندید
آن تخم حقیر از من فقیر قبول کرد کریم یکتا گنج انعام بگشاد و به یگانگی خودم دانا ساخت تا آشنایی

برحسب مراد ذوالنون در گریه در آمد و بسجده در افتاد که الهی بس ارزان فروختی چهل ساله
گبری را بیک مشت ارزن در سرش ندا کردند که ای ذوالنون ندانستی که هر که روی بکار
ما آرد دست رد بر پیشانی او نزنیم و هر که مفلس وار بحضرت ما بنالد عقد مراد در دامن آرزوی
او نهیم بیت کام سوخته دل عرضه کرد حاجت خویش • در این جناب که پروانه مراد دیافت •
و چون آیات سابقه در الزامات وارده بر اهل کتاب نازل شد بعد از آن جواب شبهات ایشان
بیان میکند و یک شبهه محرفان توریه آن بود که میگفتند ادعای محمد صلی الله علیه و سلم
آنست که انتهاج منهاج ابراهیم صلوات الرحمن علیه می نماید و حال آنکه ابراهیم و انبیا که
سابق برو شرف رسالت پوشیده اند و آنها که بعد از و خلعت نبوت پوشیده گوشت و شیر
شتر حرام بوده و در توریه این سخن مذکور است پس بایستی که اگر محمد صلوات الله علیه
دعوی متابعت خلیل صادق است از اکل و شرب آنچه بر ابراهیم محرم کرده اند اجتناب نمودی
حق سبحانه کذب قول ایشان را بانمود و فرمود که کل الطعام همه انواع خوردنیهای طیبه
یا سه آن مطعومات که متنازع فیه است میان سید عالم و یهود کان حلا حلال بوده است
لبنی اسرائیل مر فرزندان یعقوب را قول کلی آنست که چون قرآن بیان آن کرد که حق تعالی
بشومی ظلم و معصیت بنی اسرائیل بعضی از طعامهای حلال بر ایشان حرام کردانید فبظلم من الذین
هادوا حرمنا علیهم طیبات احلت لهم یهود را این سخن سخت آمد بدو وجه یکی آنکه بنای
مذهب خود بر انکار نسخ نهاده اند و تحریم چیزی بعد از آنکه حلال بوده باشد مقتضی وقوع
نسخ دوم آنکه مضمون آیت دلالت بر ارتکاب ایشان مر قبایح افعال و فضایح اعمال را بر این
جهت منکر شدند تحریم این اشیا را در توریه و گفتند اینها ابدا محرم بوده است حق سبحانه
این قول را تکذیب کرد و فرمود که خوردن همه طعامها پاک بر ابراهیم و اولاد او حلال بود
الا ما حرم مگر آنچه حرام کرد اسرائیل یعقوب پیغمبر که برگزیده خدای بود علی نفسه بر تن خویش
ابن عباس رضی الله عنه گوید که یعقوب را مرضی عارض شد نذر فرمود که اگر خدای تعالی ویرا
شفا بخشد بجهت مخالفت نفس هر طعام و شراب که دوستر دارد بر خود حرام سازد و بعد چون
از دار الشفاء عنایت شربت صحت بوی چشانید گوشت و شیر شتر که آن را از همه مطعومات
دوستر داشتی تقربا الی الله بر خود حرام ساخت و اشهر اقوال آنست که یعقوب متوجه زیارت
بیت المقدس شد بطریق نذر بر زبان راند که اگر حق سبحانه عدد تو منق او را ارزانی دارد که در راه
صحت و ضمان عافیت بدان حرم محترم در آید فرزند آخرین خود را قربان کند و چون حق
تعالی خواست که آن صورت وجود گیرد فرشته را در صورت مرد قوی هیکل نیکو هیات

پسر را، وی را فرستاد و یعقوب نیز توانا و کامل القوه بود و بکشتی گرفتن میل داشتی فرشته
گفت یا اسرائیل آمده ام تا با من کشتی گیری یعقوب برخاست و از دو روی دست با یکدیگر بر آویختند
و هیچ یک را بر دیگری ظفر نبود آخر الامر فرشته دست بر گوشت ران یعقوب فشرد فی الحال
علت عرق النسا بر وی پدید آمد و دردمندی عظیم پیدا شد گفت این چه حالت که در خود
مشاهده میکنم و موجب این درد چه تواند بود فرشته خود را بر وی ظاهر کردانید و گفت
ای یعقوب غرض از مصارعه نه آن بود که ترا بیکنم بلکه فرمان الهی بران وجه شرف نفاذ یافته
که ترا دردمند کردانم و مصحینین چاره به بیت المقدس در آئی تا فرزند را قربان نباید کرد پس
یعقوب مژده آنکه حق سبحانه بدین درد او را از مضیق آن نذر بیرون آورد مراسم شکر بادا
رسانید اما بشب تا روز از آن درد مینالید و دیگر باره نذر کرد که اگر حق تعالی او را از آن
رنج شفا دهد دوستترین طعام و شراب نخورد و بعد از آن محبت گوشت و شیر شتر نخورد و
اولاد او تتبع همان صورت کرده از خوردن آن اجتناب نمودند و قول ضحاک آنست که یعقوب را
عرق النسا پدید آمد و اطبا او را گفتند که از اکل و شرب گوشت و شیر شتر پرهیز کن یعقوب
باجتهاد و اصح آنست که باذن الله آن را بر خود حرام کرد یهود نیز بتابعت او از تناول آنها
اجتناب کرده گفتند توریة بحرمت اینها حکم فرموده است حق سبحانه میگوید نه چنین است که
ایشان میگویند بلکه این تحریم از پیش یعقوب بود من قبل ان تنزل التوریة پیش از آنکه فرو
فرستاده شد توریة بر موسی و چون ایشان همچنان بر آنکار اصرار مینمودند حق تعالی جهت
الزام ایشان با پیغمبر خود فرمود که قل بگوی این منکران را که تحریم لحوم و البان شتران بتوریة
حواله میکنند فأتوا بالتوریة بیارید توریة را پس ای فاتلوها پس بخوانید آنرا ان کنتم اگر هستید شما
صادقین راستگویان درین سخن ای عزیز قصه یهود و آوردن توریة همچون قصه نصاری است
در باب مباهله آنجا که ترسایان ترک مباهله کردند دلیلی واضح بود بر صحت نبوت حضرت رسالت
صلوات الله علیه و اینجا که جهودان ابا نمودند از آوردن توریة برهانی لایح گشت بر صدق
مقال آنحضرت و افترای یهود بر خاص و عام روشن شد لاجرم آیت لاحق مشتمل بر مذمت
مفتریانست فمن افتری پس هر که افترا کند و بر بندد علی الله الکذب بر خدای تعالی دروغ
را یعنی نسبت دهد تحریم بر خلق را با یعقوب من بعد ذلک از پس آنکه ظاهر شد که تحریم مراز حق
واقع شد بر نفس او فاولئک پس آن گروه افترا کنندگان هم الظالمون ایشانند ستمکاران
که از نفس خود انصاف ندهند و بعد از الزام و وضوح حق و الزام حجت مکابره کنندگان هیچ ستمی
از ترک انصاف بدتر نیست ع والظلم خلق الله من لیس منصفا بیت انصاف بین کسی تکلف بنود

ظلمی

ظلمی بتر از طریق نا انصافی ، انکه معترض میکند بکذب یهود و میگوید قل صدق الله بگو راست
گفت خدای در خبری که داد در حق حرمت محض صدق و صدق محض بود و آنچه شما گفتید دروغ
بیرون آمد فاتبعوا پس متابعت کنید ملة ابرهیم کیش ابراهیم را حنیفا بیان حال ابرهیم
میکند که مستقیم بود بر دین اسلام و مایل از غیر آن و محصل معنی آنست که پی روی ابرهیم
کنید تا از یهود که جهت ضرورت اثبات آن الزام تحریف و مکابره و تحریم طیبات مینمایند
بیرون آیید وما کان و نبود ابرهیم من المشرکین از شرک آورندکان بخدای پس شما نیز شرک
میارید و از گفتار عزیر ابن الله تبرا کنید و بوحدانیة حق اعتراف نموده بران استقامت ورزید
که این مفتاح توحید افتتاح ابواب جنات و نجاح مبتنی نیست بیت ایمنی بایدت از شور و شر
سوی امان خانه ایمان گذر ، شرک چو از فتنه بر آرد دمن ، قلعه توحید پناه تو بس ، شبهه دیگر
مر یهود را قصه تحویل قبله بود که میگفتند مسلمانان را چه بران داشت که روی از بیت المقدس
بر تافته متوجه خانه کعبه شدند و حال آنکه کعبه خانه ایست بنا کرده جرهمیان و عمالقه و
بیت المقدس ساخته و پرداخته داود و سلیمانست علیهما السلام و کعبه در بادیه خطرناک
واد غیر ذی زرع واقع شده و بیت المقدس در ارض مقدسه که بارکنا فیها للعالمین صفت آنست
مبنی گشته کوهستانی که کعبه در وسط مسکن سباع و مرتع هوامست و زمینی که بیت المقدس
بر وسط مهاجر انبیا و محشر انام و چون سخن یهود که مشتمل بر ذم خانه خدا و مدح مسجد اقصی بود
اهل اسلام نیز در مقابله کلام ایشان از فضایل بیت معظم وجوه تفضیل آنحرم محترم شمه بیان
کردند و مکالمه بین الفریقین بمخاصمه انجامید حق سبحانه تقویه سخن مومنان را فضیلتی
چند که بکعبه اختصاص داشت و بیت المقدس را از آن نصیب نبود بیان فرمود برین
سوال که ان اول بیت بدرستی که اول خانه که بر روی زمین وضع کرده و ساخته شد للناس
برای مردمان تا آنرا زیارت کنند و متعبد خود سازند للذی ببکة آن خانه ایست که در بکه
واقع شد یعنی خانه کعبه و درین اولیت دو قولست یکی آنکه اول بنا ئیست بر روی زمین و
در سوره بقره مذکور شد که موضع کعبه بدو هزار سال پیش از بسط بساط زمین مطاف ملکه
بود و بعد از هبوط آدم علیه السلام بیت المعمور را بران موضع فرود آوردند و آدم نیز بزیارت آن
مامور گشت و در وقت طوفان آن خانه را بآسمان برده در محاذات موضع کعبه بداشتند و
بعد از مدتی ابرهیم را بساختن خانه حکم فرمودند ای عزیز یهود بنای بیت المقدس را بداود
و سلیمان نسبت داده علم مفاخرت می افراختند حق سبحانه میفرماید که بانی این خانه ابراهیم
و درجه خلیل رحمان در کثرت مناقب و رفعت مراتب اعلی و اعظم است از درجات داود و سلیمان

پس کعبه از جهت شرف بانی اشرف باشد و گفته اند در عالم بنایی شریفتر از کعبه نتواند بود
زیرا که آمرش ملک جلیل بود و مهندس حضرت جبریل و بانی ابرهیم خلیل و مزدور اسماعیل
ذی شرف تمام و زهی علو لا کلام نظم مقامیست که خاک بوس کنند ملوک و ملایک معظم شام
محلیست برتر ز ذات البروج مکانیست خوشتر ز دار السلام و قولی دیگر آنست که اول خانه که موضوع
شد از برای حج مردمان این خانه است که در بکه ساخته شده و بکه اسم بلدست و امام مالک رحمه
الله بران رفته که بکه اسم مکان بقعه ایست که کعبه درو ست و در اخبار آمده که در ان زمان که قریش
خانه را عمارت میکردند چون اساس آن بدید آمد سنگی بزرگ سیاه دیدند بخطی سفید بران نوشته
که بکة بکة وجهی باشد که بکه اسم زمین خانه و حوالی آنست از مسجد الحرام و ما ورای این
موضع را مکه گویند و از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که مکه از فج است تا تنعیم تا بتجر
و بکه از بیت است تا بطحا و برین قول مکه نام حرم باشد و بکه همین شهر و بس و مشهور آنست
که مکه و بکه هر دو یکیست و تعاقب میان با و میم بجهت قرب مخرج در کلام عرب امریست شایع
چون لازم و لازب و راتم و راتب و غیر آن و در تشویق الحرمین آورده که بکه نام مکه است
و مکه چهارده نام دارد ۱ مکه قال تعالی ببطن مکة و وجه تسمیه آنست که مک در لغت زایل
کردن باشد و مکیدن شیر از پستان و کم شدن آب پس گوییا برکت آن شهر زایل میکرداند گناه
حجاج را یا جذب می نماید و بخود میکشد خلق را از جوانب عالم چنانچه طفل اجتذاب شیر میکند
از پستان مادر یا زمین همه آب او را بخود کشید از آنجهت که وسط الارض واقع شده
و چشمها از تحت او نابع میشود و قلت آب او را سبب همینست ۲ بکه قال تعالی للذی ببکة و بک در
لغت شکستن و زدن گردن باشد این شهر نیز گردن سرکشان را می شکند و سر گردنکشانرا
فرو میکوبد هیچ جباری به نیت قصد آن خانه ذی برتوسن جفا ننهاد الا که عنان اقبالش از دست
رفته چون رکاب پامال ادبار شد بیت که در دوغ تو کشیدا نجد سنان خلاف
که تیر بخت امام را نشانه نشد و بالاتباک گفته اند که ازدحام و انبوهیت و انبوهی خلق از دحام
ایشان بموسم حج در آن شهر ظاهر است ۳ بلد قال تعالی لا اقسم بهذا البلد ۴ بلد الامین قال
تعالی و هذا البلد الامین امین بمعنی امان دهنده است یا امان یافته ۵ قریه آمنه که اهل خود را از قتال
امان داده است ۶ قریه مطمئنه که ساکنان را در منزل قرار داده آنا مراد از انتقال و ارتحال باز داشته
است و این هر دو نام درین آیت مذکورست و ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة ۷ ام القری
قال تعالی و لتنذر ام القری و من حولها او را مادر دهها خواندند جهت آنکه تمام زمین گسترده از تحت اوست
۸ بلد حرام قال تعالی رب هذه البلدة الذی حرمها و شمه از ذکر حرمت او عن قریب مذکور خواهد

شد این هشت نام در قرآنست ۹ صلاح مثل قطام قال الشاعر ع ابا مطر هلم الی صلاح
و او مصدر ولست از صالحه یعنی بقعه شایسته ۱۰ باسه در غریب ابو عبید میگوید که مکه را
باسه باعتبار آن نیز گویند که هلاک کننده است هر کسی را که درو قدم از طریق ادب بیرون نهد ۱۱
حاطمه یعنی شکننده اعناق جباران و در ورطه هلاک افکننده ستمکاران ۱۲ کوثا و گفته اند
کوثا نام شهر کوفه است ۱۳ کوسا این نام در تفسیر کبیر آمده و غالبا لغتیست غیر عربی و
معنی او معلوم نیست ۱۴ ام رحم در معالم فرموده که مکه را ام رحم جهت آن گفته که رحمت در و
نازل می شود بر طایفان و عاکفان هر محتاج که با حقه افلاس روی نیاز بدین ساحت التماس
آورد خازن خزاین لطف و عنایت آن مقدار از نقود رحمت که دامن امیدش را گنجایی آن
باشد ارزانی میدارد کدام مفلس بدین درگاه آمد که نقد مراد بر کفش ننهادند کدام بیچاره
عجز برین آستانه نهاد که درهای مقاصد بر رویش نگشادند بیت کدام سر برین آستان نهاد دگر
که لطف خواجه نه بر روی او گشاد دری و بقول ثانی که اولیة را بوضع عبادت حمل کردند واضع
خداوند تعالی باشد و بزرگی درین محل فرموده است که عوام روی بموضع آوردند و خواص
توجه بمعرفت واضع کردند بیت حج زیارت کردن خانه بود حج رب البیت مردانه بود
خواجه پارسا قدس سره در کتاب مناسک از ابو عبد الله محمد بن فضل البلخی رحمه الله نقل میکند که
عجب دارم از آنکه در دنیا خانه وی طلبد چرا در دل مشاهده وی نطلبد عجب دارم از
کسی که دریاها و بادیها قطع کند تا بخانه رسد که در وی آثار انبیای وی است چرا بادیه نفس
و دریای هوا را بنهد تا بدل خود رسد که در آن اسرار مولای وی است عجب دارم از انکه
هوای خود بخانه وی دوده و زیارت کند چرا قدم بر هوای خود ننهد تا بدوست رسد و
مشاهده لقای وی نماید و در حقایق صادقیه مذکورست که و اعجبا از کسی که بسوی کعبه
گل مسافرت میکند تا رکن و مقام بیند چرا بجانب کعبه دل نکند تا انوار تجلیات ملک علام
بیند بیت طواف کعبه دل کن اگر دلی داری دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری یکی از
اهل تحقیق فرموده که دلالت آیت بر اولیة در فضل و شرفست چه مقصود ترجیح اوست بر
بیت المقدس و این بفضیلت ثابت شود نه به بنا غایتش آنکه ثبوت اولیة بسبب فضیلت منافی
ثبوت اولیة از جهت بنا نیست و از مرتضی رضی الله عنه سوال کردند که آیا کعبه اول خانه ایست
که برای پرستش خدای ساخته اند فرمود که نی پیش از آن نیز بیوت عبادات و مواضع طاعات
بوده اما او اول خانه ایست که حق تعالی مبارک گردانید بر مردمان و سبب رحمت و هدایت
عالمیان ساخت کما قال مبارکا برکت داده شده یعنی بسیار نفع و کثیر الخیر و فواید و خیرات

او عایدست باهل حج و عمره وارباب طواف واعتکاف وزایران و ناظران آن مطاف الطاف
ای عزیز برکت دو معنی دارد نمو وثبات اگر بمعنی نمو دارید که زیاده شدن و بالیدنست کدام
برکت زیادت از انکه نمازی در حوالی خانه که مسجد الحرامست برابر باشد با صد هزار نماز در جاها
سوی آن و مجرد نظر کردن در خانه کعبه بی طواف و نماز برابرست با عبادت یکساله که در غیر
مکه واقع شود در حدیث آمده که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معلومست که برکت هیچ
چیز برابر آن چیزی نتواند بود که جالب رحمت و جاذب مغفرت و موجب جنت باشد و اگر
بصورت نظر کند برکت آن موضع از مضمون یجبی الیه ثمرات کل شیء فهم توان کرد چه هر جا
در همه عالم تحفه نفیس عجیب و متاعی ثمین غریب است در موسم حج آنجا توان یافت و مطعومات
و مذاق که در ان موضع حاصل شود تنها بدست می آید و یکی از عظما فرموده هرگاه صاحب
بصیرتی از روی تفکر صادق و تامل شافی خانه کعبه را چون نقطه مرکز فرض کند و صفوف که
در نماز متوجه بدان سو بند چون دوایری که محیط باشند بمرکز توهم نماید هویدا گردد که صفوف
محیط بدین مرکز در همه عالم بوقت اشتغال نماز بسیارند و در هر صفی چندین بنده روی توجه
بحضرت معبود دارند و شک نیست که ازین بندگان بعضی باشند که ارواح ایشان مجاور ریاض
قدس بود و قلوب ایشان سایر منازل انس اسرار مطهره ایشان بلمعات انوار محبت ربانی
منور و ضمایر صافیه ایشان از آثار صفات نفسانی مطهر بیت به تن در پرده طاعت و لباس
بدل آسوده در خلوتگه راز بر وفق که چنین صاحب دولتان کبار و اخیار زاهد متوجه کعبه
جمال باشند و باجساد طاهره بجانب کعبه حسیه توجه نمایند شک نیست هر که مجاور یا زایر آن حرم
محترم باشد لمعه از انوار ارواح ایشان بدو خواهد پیوست و نور روح او زیاده شده استحقاق
استفاضه اش از عالم رفیق وسیله مضاعف خواهد گشت و نشو و نمای که روح راست باید تا از اسفل السافلین
تعلقات مشاغل کونیه ترقی نموده با علی علیین تجرد متصاعد گردد درین محل روی خواهد نمود
و این تمامی برکت و غایت جمعیت ع مقصود اهل حال همین حالتست و بس ، و اگر بمعنی دوام
و ثبات فرود آورند آن نیز ظاهرست که هرگز کعبه از طایف و عاکف و زایر و ناظر خالی نیست
و در تشویق آورده که تا مهندس حکمت طرح آن عمارت انداخت و معمار عالم خلقت آن خانه را
تمام ساخت هرگز از طایفه از طایفان نبوده یا جمعی از ملایکه کرام اجابت طوف ان مطاف کرام
یافته اند یا گروهی از آدمیان بقدم نیاز بدان طواف گاه ارباب راز شتافته باز، از جنیات
جهت زیارت عنان عزیمت بصوب آن بارگاه عزت تافته ع والمشرب العذب کثیر الزحام ،
ای درویش تامل آن آفتاب عالم افروز از افق مکه طالع شد ذره سواد ادکم یتابع و تاجرع

آن شمع جهانتاب در لگن حرم برافروخت پروانه جانها ز کمر بوده هر چند شمع برافروخته تر
پروانه ز سوز شوق او سوخته تر ، در تفسیر کبیر آورده که چون زمین کروی است پس هر آنکه
از زمان فرض کنند صبح جمعی تواند بود و ظهر قومی و عصر طایفه و مغرب جماعتی و عشا گروهی
پس کعبه هرگز از توجه قومی بوی از برای ادای نماز خالی نباشد بیت دلبستگی تمام دارم با تو
یکدم نه علی الدوام دارم با تو وهدی و این خانه خداوند هدایت است للعالمین مر عالمیان را
که بمعرفت بنای ایشان راه مهتدی می سازد یا راه می نماید است سلمانانرا بجهت چه ادای نماز
که در ان متوجه بوی باشد موجب دخول جنتست و گفته اند هر که بجهت عالی قصد زیارت خانه
کند هادی برکت آن مقام او را بمنزل مقصود و مرام رساند وقول دیگر آنست که این خانه دلالت
میکند بر وجود قادر مختار بآیاتی که در و واقعست از عجایب قدرت و بدایع حکمت چنانچه فرمود
فیه درین خانه آیات بینات نشانهای روشنست و بیانی گویند آیات مناسک حج اند بس معنی
چنین بود که در حج این خانه شعایر و مناسکست و بعضی گویند بینه گذشت حرم کنایت غیر مذکورست
و استدلال کرده اند بآنکه یکی از آیات آنست که میگوید مقام ابرهیم و آن نزد خانه که در حرم راست
ای عزیز مقام ابرهیم بدلست از آیات بینات بدل بعض از کل و اگر عاطف بیان دارند هم راست
می آید چه مقام ابرهیم نه یک آیت بلکه پنج آیتست 1 اثر قدم خلیل در ان صخره صما که سنگ
تراشان با ادوات الماس مثل به بسیاری از زمان اند که نقشی بران نتوانند انگیخت 2 غوص
کردن قدم آنحضرت تا کعبین در ان بی آنکه خللی بقدم مبارک وی رسیده باشد 3 متاثر شدن
این صخره از میان صخور و آن جز بحکم حقیقی از حکم ربانی نبوده 4 باقی ماندن آن قدم بر صحایف ایام
دون آثار سایر انبیا علیهم السلام 5 محفوظ بودن آن سنگ چندین هزار سال با وجود کثرت اعادی
از اهل عناد و جدال و در تفسیر بقره سه وجه اجمالی در باب این سنگ مذکور شده و تفاصیل آن
در سوره ابرهیم و حج مرقومست و این صخره یاقوتیست از معدن جنات عدن بیرون آمده چنانچه
در حدیث واردست که رکن و مقام دو یاقوتند از یواقیت بهشت ع جز ذرا کان نتوان یافت چنین گوهر پاک
و آن از خصایص کعبه است که چنین مقامی نزدیک اوست و نماز در ان از شعایر و شرایط زیارت
او و بیت المقدس را این فضیلت نیست و یکی دیگر از فضایل خانه آنست که ومن دخله و هر که
در آمد بدین خانه کان آمنا باشد ایمن از قتل و غارت یعنی گناهکاری که پناه بدین بیت معظم
آرد جهت احترام حرمت مادام که خانه را بنا ساخته از تعرض ایمن است و این صورت در
اوقات جاهلیت مرعی بوده و در زمان دولت اسلام نیز چنین است فتوی امام اعظم رحمه الله
برین وجه صادر شده که هر که را قتل بروی برآید بقصاص یا غیر آن لازم گردد و بنا بخانه

دهد متعرض قتل وی نشوند اما بر خروج اکراه کنند و بقول بعضی که مراد حرم است در بیت
مسئله اختلاف هست در زاد المسیر آورده که اجماع منعقد ست بر آنکه جانی حرم را امان
ندهند زیرا که هتک حرمت حرم کرده و بدین جهت امان از وی برخاسته است پس حکم آیت خاص
باشد بجمعی که در جاهلیت جرم از ایشان جنایتی صادر گردد پس کسی که بیرون حرم جنایتی کند
که بران حد باید زد و پناه بحرم برد در مذهب یک روایت از امام احمد رحمه الله آنست که اگر بر وی قتل
یا قطع ید یا حد زنا لازم شده باشد اقامت آن حدود در حرم بر وی نشاید اما با او مبایعه و
مواکله و امثال آن نباید کرد تا بضرورت از حرم بیرون رود در روایتی آنست که فیما دون
القتل اقامت حد کنند و امام اعظم درین روایت متفق اما امام مالک و امام شافعی رحمهما الله تمامی
جمیع حدود کنند بر وی خواه در نفس و خواه ما دون النفس و نزد ایشان توقف در اقامت حد
جایز نیست تا حدی که در مسجد الحرام بقصاص حکم نمایند ای عز بن و من دخله کان آمنا نزد
بعضی عطف جمله ابتدائیه است و هیچ تعلق با قبل ندارد و پیش جمعی شرطیه است و از حیثیة
معنی معطوف بر مقام ابرهیم یعنی بعض ازین آیات بینات ایمن شدن داخل خانه است از
خوف وی و گویند صورت کلام خبر است و معنیش امر یعنی ایمن گردانید داخل بیت را از تعرض
بلکه حجه این خانه حصن حمایت و حصار سلامت است و در عین المعانی آورده که اول جماعتی که پناه
بحرم آوردند ماهیان خورد بودند که در زمان طوفان نوح علیه السلام از خوف ماهیان
بزرگ بزمین کعبه پناه گرفتند و کشتی ایشان ببرکت آن مقام بساحل مراد رسید بیت
بآستان رفیعت کسی که برد پناه • نافت در دو جهان است فی امان الله • و گفته اند یعنی آیه اینست که هر که
در سال عمرة القضا با حضرت مصطفی صلوات الله علیه بحرم در آمد ایمن بود از ضرر کفار کما
قال تعالی لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین قول دیگر آنست که هر که بحرم در آمد بجهت
ادای حج و عمره خالصا برای رضای خدای آلوده گی بشوایب غرض و ریا امروز ایمن باشد از
گناهانی که پیش از حج مرتکب آن شده یعنی از کشیدن مکافات آن و عقوبت بران و فردا ایمن
گردد از اهوال قیامت و آفات حسرت و ندامت ابو النجم صوفی رحمه الله گوید شبی طواف می
کردم و وقت من بغایت خوش بود گفتم الهی و سیدی تو فرموده که و من دخله کان آمنا داخل
حرم از چه چیز ایمن باشد هاتفی آواز داد که آمنا من النار جعفر صادق رضی الله عنه فرموده
که هر که بخانه در آید از طریق صفا او را امانی بخشند چون امان اصفیا ای درویش امان اصفیا
از بیم فراقست که هیچ بلا و آفت از فوت و قطیعت زیاده نباشد بیت بدان خدای که کس را جز آن خدای نیست
که از فراق بتر در جهان بلایی نیست • ای عزیز جمعی از علما که مقام ابراهیم را یک آیت دانند و

وامن داخل حرم را آیتی دیگر و قول ایشان آنست که از مجموع آیات بینات دو آیت را ذکر کرده
و باقی را مطوی ساخت تا دلالت کند بر آنکه آیات بسیار ست و ذکر آن بجا و از حیز شمار و
مضمون برخی از آن آیتها را ذکر کرده اند و از مجموع آن جمله بچهار آیت درین محل رقم اثبات می
یابد بیست و هشت از آنجمله که بخصوصها تعلق بخانه دارد و شانزده آنکه برکت خانه در زمین حرم
ظاهر ست و آثار آن در حوالی و نواحی بیت معظم باهر و باز قسم اول دو نوع است یکی آنکه بر
خواص و عوام پوشیده نیست دوم آنکه بر ارباب وحی و اصحاب کشف و الهام ظاهر شده نوع اول
چهارده آیتست ۱ آنکه برکت وی زمین حرم بمثابه محترم شده که خار او را ندروند و درخت
او را نه افکنند و صید او را تنفیر نکنند و حرمت آن بقعه بحدیست که هرگز سیل از حل بحرم در نیاید
تا خاک غیر حرم با اجزای آن ارض محترم آمیخته نگردد و ابن عباس رضی الله عنه مکروه داشتی
که خاک و سنگ از حرم بحل برده شود و امام شافعی رحمه الله برین قول عمل کند ۲ هیچ پرنده بر بام خانه
ننشیند مگر بر سبیل ندرت و گفته اند هر طایری را که علتی عارض شود بالهام طبیب حکمت
ربانی پناه بدان دار الشفای عنایت آرد تا ببرکت مس اعضای او با اجزای خانه آن علت زایل
و صحت کامل حاصل گردد ۳ چون در مرغان با اختلاف انواع ایشان هرگاه در فضای مواصف
بر کشیده بالای شهر مکه پرواز کنند البته بموازات بیت الحرم رسیده منحرف گردند و به یمین
و شمال خانه متوجه شوند اصلا از بر خانه طیران ننمایند و برکات این صورت مشاهد شده ۴
هر متجبر گردن کش و هر متکبر سرافراز که قصد آن مقصد اصل را از روی نیاز کرد از صدمه صولت جلال
و سطوت هیبت قهاری حضرت باری گردن تجبرش شکسته و گردن تذلل بر فرق تکبرش نشسته
شد و قصه ابرهه که با فیلان کوه پیکر رخ به بساط انبساط آورده میخواست که پرده حرمت آن
پیش جمال حرم بردارد عاقبت رقعه طاقت بر افشاند و در فرزین بند عقوبت افتاد و تمام شاه
و حشم از اسب مراد پیاده مانده بسیری بازی طیرا ابابیل مات شدند بصدق این مدعی گواه
گواهی میدهد بیت کج روی کو رخ بتابد از شه ما در بساط • مات باید چون پیاده خویش را در پای پیل
۵ آن خانه را با وجود خفض جدران و صغر ارکان [illegible] مهابتیست در دیده و دل مردمان
که بناهای رفیع و عمارتهای عالی را آن حال نیست ۶ هر محنت زده تیره دل و خیره چشم تیره
روزگار که چشمش بر جمال کعبه افتد دلش نرم و دیده اش اشکبار گردد و بسی مردم که بقساوت
قلب مشهور بوده اند این معنی را انکار کرده و بعد از مشاهده خانه بصدق این دعوی اقرار
آورده اند و خواجه پارسا در کتاب مناسک از خصایص بلدان نقل میکند که هیچکس نه بیند
آن خانه را الا که بگرید یا بخندد ۷ هرگز از طواف کننده خالی نبوده و یکی از سلف فرموده که مدتها

انتظار آن میکشیدم که خانه را از ازدحام خلق خالی یابم تا بدان خلوت برآید دل خود مراسم نیاز بجای
آرم که ملکاهی روزی از آن دو رها که آفتاب با تاب ببیت الراس اهل مکه رسیده بود و تحویل شید
عالم افروز تیغ آتش بار در روی زمین کشیده بیت ز تاب مهر آهن آب گشته
کلاه از سیم چون سیماب گشته • با خود گفتم اگر خانه را برای طواف بی مانعی از طواف خواهم
یافت جز درین وقت متصور نیست بیاسلم و مطاف خالی بود بدو و تمام متوجه شدم چون
نزدیک آمدم دیدم که ماری عظیم سر برداشته طواف خانه میکرد 8 هیچ سنگی در حرم نیلایه که
رتبه اش بسته بند رتبه باشد بنلای خانه بر نیاید الا که بواسطه آن اشراف از حضیض
سنگی بوده • آزادی متصاعد گردد و عزت علوی که یافته با مذلت عبودیت جمع نشود 9
اگر کسی بخاک خانه که رشک آب حیات است استشفا نماید دفع جمیع امراض و ازاله تمام اعراض
را داروی است نافع کامل و علاجی عاجل شامل 10 قبله عالیانست که هر کس را مرحاکم باشدها
وقت نماز توجه بوی باید کرد فولوا وجوهکم شطره 11 حج وی رکنی از ارکان اسلام است 12 مجاوران
او را اهل الله گویند و همسایگان خدای خوانند و همیشه این خانه معظم و مکرم بوده • در زمان
جاهلیة مامن آدمیان بود در دولت اسلام مرجع و معاد عالمیان 13 هرجا صاحب دولتیست بوفای
آن مقام میلی تمام دارد و گفته اند میل قلوب بدان خانه از چهار وجه می تواند بود یکی آنکه
اخذ میثاق ببطن نعمان بوده که یکی از مواضع عرفاتست و لگفاد ذات ذریات را از صلب آدم
بیرون آورده اند و بخطاب الست بربکم مخاطب ساخته و ایشان با قرار بلی جواب داده و مضمون
آن اقرار بر صحیفه حکمت نوشته شده بحجر الاسود سپرده اند پس وطن اول آدمیان آنجا بوده
و کشش طبع بوطن اول و اگرچه آنرا نشناسند امری جبلی است دوم دعاء ابرهیم علیه السلام
که از حق تعالی درخواست که قلوب خلایق را باین خانه و اهل او منجذب سازد فاجعل افئدة من الناس
تهوی الیهم سیم احجار بیت مقناطیس ارواح است و بجذبه شوق روحها را بسوی خود میکشد
و اجسام تابع ارواح اند چهارم در اخبار آمده که حق سبحانه در شب نیمه شعبان بخانه نظر کند
و چون کعبه منظور حق شد و دل مومنان نیز منظر نظر اوست که و لکن ینظر الی قلوبکم بی
بجسب جنسیة دلها بخانه مایل باشند و در خصایص البلدان آورده که افضل آیات بیت و اعظم
علامات او انجذاب افئده عقلاست بدو که با وجود حب وطن و میل مسکن و شغف صحبت اهل
و اخوان و غلبه شوق عشیرت ملاثاب و از آن دامن همت از غبار تعلق بیفشانند و بتیغ
تجرد رشته محبت چندین محبوب قطع نموده متحمل اعباء بی از مکاره و شداید میکردند بیتی
وصال حرم میسر شد آن همه مکروهات از صفحه خیال محو شود مناسک و شعایر تمام میسر یابند

و بعداز

و بعد از رجوع بوطن تا آخر عمر هر روز در هوای آن کم دیگر بار ادراک آن دولت و احیا از آن کرمهاست
دست دهد می باشند 14 میان خانه را جمالی عجیب و بهایی غریب است و در لطایف بخاری آورده
که کعبه قبله عابدان و متعبد خدای پرستانست در عالم قصرهای رفیع و بناهای عالی که در جهان
و چنین آن مبالغه نموده اند بسیارست اما زینت للذی ببکه مبارکا ندارد و از حلیه هدی للعالمین
بی بهره است ای درویش اگر مکه مبارکه شهری بودی مشتمل بر آبهای روان و محتوی بر اصناف
باغ و بوستان و خانه را در روضه ساخت بودندی بر حوالی آن انواع ریاحین شکفته و در
نواحی آن انهار گونه گونه ای دلاویز جلوه در آمدی نظم درختان زیبا در اطراف باغ
بر افروخته هر گلی چون چراغ • ز نیر گل و سایه سرو بید • بدل داده از باغ جنت نوید • و مردم
بتماشای او رفتندی و بتفریح او از اطراف جهان توجه نمودندی چندان عجب نبودی که
چند بر هم نهاده و در وادی غیر ذی زرع فتاده و چندین هزار درد جو ریز و ره زن بر ستیز
برای قطع طریق در کمینگاه مکر و فریب نشسته از یکجانب دریای زخار و از اطراف دیگر بادیها
خونخوار و هر روز آتش عشق مشتاقان تیزتر است و ذوق سلوک سالکان سبیل اخلاص و مناهج
اختصاص او طرب انگیزتر مست جمال کعبه چنان برد دل از کف رهروان • که خار بادیشان زیر پا گلست و حریر
نبی سکینه نام را از بزرگان حبشه استماع صفت کعبه و خصوصیه امنا بت او بحضرت الوهیت
مشتاق زیارت آن محبوب دلها گردانیده کان بود که مگر مکه جایی خوش است و کعبه منزلی دلکش
بنیادی که ارباب صورت را به باشد چنان تصور کرد که خانه کعبه قصری رفیع یا سرایی عالی
باشد و در و تخت مرصع نهاده و در دهای آن قصر در کشیده آویزه کشاده و خداوند خانه بر تخت
نشسته و جن و انس و ملک و سایر اشراف موجودات گرد بر گرد او صف خدمت داشت کرده تمام
کارادنه بالغ و منازل سلاطین میکرد و حساب از خرگاه و بارگاه و خدم و حشم حکام بر میگرفت
چون حجاج به نیت حج متوجه شدند او نیز استعداد تمام ساخته با ایشان در مرافقت موافقت
نمود چون از حدود عمارات بگذشتند و آبادانیها را قطع کرده بیادیه رسیدند آن عزیز در هر گام
بیابانی دید بی کران و ریگستانی بی پایان ابر نیسان در فضای سراب آن از سورت عطش
جان نیم داد و ماه تیز رو از مجاهدت صعوبت آن در صحرای آسمان طریق سیر کم میکرد بیت
از هوایش خیره میشد چشم و هر حوزه دان • در فضایش راه گم میکرد عقل خرده بین • اطراف آن
سرتاسر خار و خس فرو گرفته و در لفحات [illegible] با اهوالش کرد و عنان از جوانب و جهات بر تافته
از مهیبت هوای آتش بارش در هر گوشه بی توشه افتاده در هر منزلی بیدلی جان داده
بیچاره صد هزار مشقت خود را بکه انداخت کوهستانی دید خلق ابنیه کریان و بریان با سرو پا

برهنه در وجه شد گفت این چه حالتست کمی چنم باغ ملک الملوک کجاست قصر بادشاه بادشاهان
در کدام طرف است آب روان کجا باشد گلشن و گلستان در جه موضع یافت شود گفت ای عجمی راه
غلط کرده این خارستان عشقست اینجا آب روان سرشک عاشقان آواره است و گل سرخ خون
جگر ستاقان بیچاره بیت درباده عشق تو هم جا خارست • آغشته بخون عاشق بیمار است • اینجا
با خار عمرد و باید ساخت و تماشای گل و چمن باید پرداخت بیت با خارم عشقت آویخته در دامن
کو ته نظری باشد رفتن بگلستانها • جون بحرم درآمدند و قدم در مسجد الحرام نهادند پیرزن خانه
دید خالی فریاد برکشید که خداوند خانه کجاست میزبان کرامی از مهمانان خود بنهان چراست کنید
ای غمزه بی خودی منمای و راه آرزو مبند میس بسیمای هرچه شنیدم همه بهانه است طراز نقش
بر خانه بیت الله و صفت استوا بر عرش نهاده و حضرت عزت از این همه منزه و مبراست و ذات
مقدسش از تصرف زمان و تعلق مکان مستغنی و معرا ع بامکان آفرین مکان چه کند •
عرش و فرش بزلال وصال او بی از تو تشنه ترند و با خون جگر و داغ دل در ساخته نام شهرت و تو
و مهر راحت بنهند بیت خسته تیغ غمش باکی بود مرهم طمع • دردمند عشق او درمان نجهاد از امید •
سکینه مسکین چون این سخن بشنید سرش برگشت و در آستانه حرم از پای در افتاد خروش از نهاد
او بر آمد میگفت واویلا این چه سخن باشد نه در گلشن قرب لوایح وصالی بیم و نه از شاخ آرزو
گل مرادی چیدم پس این راه دراز چه حیث بیمودم و این همه رنج را برای چه تحمل نمودم خداوندا
بعزت احدیت و حرمت واحدیت تو که سر از این آستانه برندارم تا جان در راه تو ندهم • اگر نقاب از
چهره مراد بر نیفتند و مقصود من در پس حجاب خفا باشد چندان نعره عمرانگیز درد آمیز زنم و نوحه جگر
سوز محنت اندوز کنم که هیچ کس را دل طاقه کردن و سر طواف کردن نباشد
از کریه و زش را همه در موج خون کشم • و ز ناله عرش را همه زیر و زبر کنم • در اثنای این حال بحاج از دحام
نمودند و خلایق بر روی یکدیگر افتادند زن بیجاره در زیر لکد کوفته شد و تلخم و حشم او جون در باید
رسانیدند مرد وح روحش بسدرة المنتهی رسید و بود بارکاه استراحتش در گلشن دار القرار مقرر
شده ذوالنون مصری قدس سره آن سال بحج آمده بود و در آن بجمع حاضر شده بسرش ندا رسید که
ای ذوالنون چندین سالست تا آشنایی از آشنایان راه شوق ما و طلبی اینک یکی از کشتکان
معرکه عشق و شهیدان میدان صدق در آستانه خانه افتاده است برو و برو نماز گذار که امسال حج
تمامت حاجیان ببرکت قدم و یمن نفس او بدیرفتیم که ما مهمانان را چنین داریم و عاشقان را نزل ازین
سان دهیم قطعه نزل عشاقست تیغ خون فشانی • عاشقان را خوان چنین باید نهاد • عاشقی را گر برآید جان بتیغ
سهل باشد شادی معشوق باد • آیات نوع دوم از قسم اول که جز بر دیده دل انبیا و اولیا و علما ربانی

و دیگران بطفیل ایشان نواله ازین خوان احسان یافته اند هرچهارده است ۱ شرف تربت
و موضعیست در زمین آورده اند که جون ملکوت آسمانها و زمینها بنظر ابرهیم علیه السلام در آورده اند
و آنحضرت خلت مرتبت را بر حقایق علویات و رقایق سفلیات اطلاع داده بودند وقت مطالعه
ملکوت ارض جون بر عرصه زمین نظر افکند و سطح کره خاک را مشاهده فرمود قرعه اختیارش
بر موضع کعبه افتاد ملیکه گفتند یا خلیل الله حرم خدا را اختیار کردی و اشرف بقاع را در حیز
انتقال آوردی لیس اشرف منه علی وجه الارض ۲ محل خانه سرة الارض است و نام مرکز وجود
نگیرد شکل دایره صورت نه بندد پس خانه نسبت با اجزای زمین اصل باشد و همین جزو مکرم
اولا فرمان ائتیا طوعا او کرها را بجواب ائتینا طایعین تلقین فرمود و ثانیا آن حجری که محاذی اوست از
آسمان با او اتفاق نمود ۳ این خانه موازی بیت معمورست که اهل آسمانها آن را قبله خود دانند
و مجاهد رحمه الله در رقایق از مجاهد نقل کرده که برابر خانه کعبه در هر آسمانی خانه ایست و در هر طبقه
زمین نیز در موازات او خانه است که اگر این چهارده خانه بزمین بیفتند همه بر یکدیگر افتند ۴
سنگها که بنای خانه از آن ارتفاع یافته از پنج کوه معتبر آورده اند یکی طور سینا که محیط انوار تجلی
و محل مناجات موسی علیه السلام بوده دوم طور زیتا که کویند عیسی علیه السلام بر آن بآسمان رفته
سیم جودی که کشتی نوح علیه السلام بر آن قرار گرفت چهارم لبنان که هرگز از اولیا و ابدال خالی
خالی نبوده و پنجم حرا که خلوتگاه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بوده است ۵ هفتاد هزار
فرشته مامورند بآنکه کعبه را بآجنحه خود محفوف سازند و علم استغفار بجهت طایفان و عاکفان
برافرازند و از آن وقت باز که لوای و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت نصب کرده اند این ملیکه
کرد اگرد کعبه در آمد و آمرزش و دعای مومنان مشغولند ۶ انبیای عظام و اولیای علام متقدم
بزیارت آن بجمع کرام و مطلع انوار احترام متوجه بوده اند و بطواف آن مخزن نقود الطاف و معدن
جواهر اعطاف رغبت فرموده آدم صفی هفتاد بار از زمین هند پیاده حج گذارد ابن هشام رحمه الله
نقل میکند که هیچ از ابرهیم علیه السلام هیچ پیغمبری نبوده الا که حج این خانه گزارده و در اخبار
آمده است که موسی سلام الله علیه بر شتری سرخ موی نشسته خانه را طواف کرد و سعی میان صفا
و مروه بجای آورد در محلی که لبیک میزد از آسمان آوازی که لبیک عبدی انا معک یا موسی و محلیا بیتها
و سرایعت نهاد صاحب فتوحات روح الله روحه آورده که این خانه را صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر زیارت کرده اند و اولیا را خود شمار نیست و هیچ نبی و ولی نبوده الا همت او بدین بیت متعلق
شده و هم چنین بزرگان را هر آینه اثر ملحوظ بود بیت همت ارکجا که نظر ها کند •
خوار مدارش که اثرها کند ۷ خضر و الیاس علیهما السلام هر سال بطواف خانه آیند و در عرفات

بایکدیگر ملاقات نمایند ۸ اولیا هر شب آدینه در حوالی وی حاضر گردند چنانچه از عبدالله
صالح رحمه الله مرویست ۹ در تشویق از جمعی محققان نقل کرده که هر روز در وقت غروب
آفتاب یکی از ابدال خانه را طواف میکند و در زمان طلوع شمس یکی از اوتاد بطوف آن اشتغال
دارد ۱۰ جنیان تطوع اطواف خانه را موجب مثوبت دانسته پیوسته بطواف آن میل نمایند ابن
الزبیر رحمه الله نقل میکند که من و عبدالله صفوان نزدیک خانه نشسته بودیم که از باب عراق حیة
درآمد و هفت بار گرد خانه طواف کرده حجر اسود را استلام نمود عبدالله گفت ای جنی طواف
خود بجای آوردی و ما از تو در کمان خود بر تو می ترسیم هم انجا که آمدی بازگرد حیه از همان
در که آمده بود بیرون رفت ۱۱ سایه خانه شریف بهترین ظلال اشخاصیست که درین عالم مستند
در آثار آمده که جمعی با سعید بن جبیر در ظل کعبه بودند فرمود که شما در گرامی ترین سایه اید
ولیس علی وجه الارض ظل اکرم من هذا ۱۲ مجرد نظر کردن بخانه نیز انگه ادب طواف بجای آورند یا در
بنای آن نماز گذارند عبادتست ۱۳ در حدیث صحیح آمده که حق سبحانه هر روز صد و بیست جزو
رحمت بخانه نازل گرداند شصت جزو از برای طواف کنندگان و چهل برای نماز گذارندگان و بیست
برای آنها که نظر بر خانه افکنند ۱۴ شفاعت دهند در روز قیامت و بیاد در حجاج و آسودگان در جوار
او از اهل ایمان و در تفسیر ثعلبی از وهب بن منبه نقل میکند که در صحیفهٔ توریة مذکور و در عشر
آیات زبور مسطور و مزبور است که حضرت عزت در روز قیامت هفتصد هزار فرشته امین را با هفتصد
هزار سلسله زرین از عالم قدس ببوی کعبه فرستد و فرمان لازم الانقیاد دهد که بدین وجه
صورت نفاذ پذیرد که بیت الحرام را بدین سلسله زمام کرده بصحرای محشر کشید مصرع
برو بیا ای حرمیان بکشید یار ما را ۰ ملائکه کرام مضمون فرمان ملک علام را کار بسته سلسله ها در
ارکان کعبه افکنند و سلکی معترب نمایند که یا کعبة الله سیری ای حرم محترم و قبله مستبلان عالم
بجانب محشر روان شو و عرضه گاه نشور را بجمال دلارای خود بیارای بیت پرده بردار که دل وصل تو طلبد
طاق ابروی تو محراب دعای طلبد ۰ کعبه بزبان فصیح گوید لست مستاره تا وقتی که رب علی
الاطلاق تقدیر ادر دامن آرزوی من نهد و مفتاح علت کام سوال مرا بشربت اجابت شیرین
نسازد ازین مقام فراتر نروم و طریق سیر مرعی ندارم فرشته دیگر بحکم ملک اکبر آواز دهد که
سلی تمنا و مدعای خود را بعرض رسان که مطلوب حاصل است و سهم امل بهدف مقصود واصل
بجزاء کف مرادست و هیچ باک مدار ۰ کعبه گوید یارب شفاعت ده مرا در مسلمانانی که بظل جوار من در
آمده اند و در نواحی و حوالی من مدفون شده حضرت عزت این مامول را بشرف اجابت مقترن
ساخته بفرماید تا موقفی معتبره مکه را با رویهای روشن از قبرها برانگیزند و همه را گرد کرده

خانه لبیک زنان بدارند دیگر باره فرمان رسد که یا کعبة الله سیری بجهان و بتوه که سابقا گذشته
جواب دهد و بان بداعیه الحاح مآرب متوقف گردد و بعد از تفحص ملکی لحنی مدعای او آن
باشد که از دیوان کرم برات شفاعت حاجیان طلبد و گوید خدایا گروه بندگان تو با رویهای گرد آلود
و دلهای درد آلود و موی ژولیده و جان مشوش راه دور و دراز در پیش گرفته اند و داغ مفارقت
وطن و مسکن و مهاجرت و احباب و اتراب بر دل نهاده ترک اهل و ولد کرده اند و کربت غربت و
عسرت بجهت اختیار فرموده روی بطواف من آورده امروز چنان می خواهم که ایشان را از فزع اکبر
ایمن سازی و در ظل لوای حمایت و ظل رعایت من جمع گردانی فرشته ندا کند که ای خانه خدا و مطلع
انوار مهر و فا بعضی زوار بعد از مراجعت با وطان خود مرتکب گناهان شده اند و کشتی اعمال
را در غرقاب خطیات افکنده و امروز بسبب ارتکاب آن کبایر مستوجب عذاب و لایق عقوبت
و عتاب اند کعبه زبان نیاز بگشاید که آنکی من اصحاب گناهان بزرگ را درخواست میکنم و برای
مفلسان زیان زده از وکیل کرم سرمایهٔ عنایت می خواهم نظم بطاعت نازد آنکو مایه دارست ۰
ولی مفلس بحق امیدوارست ۰ اگر تو مایه دارا نازشی یار ۰ که سازد مفلسان را چاره کار ۰ حضرت عزت
تعالی شانه تمامی مقاصد آن مقصد هر قاصد را بعز حصول موصول ساخته بفرماید تا منادی کنند
که هر که بزیارت آن بیت اشرف مشرف شده باید که از میان خلایق کناره گیرد و دست اعتصام
در اذیال جلال و استار احترام بیت الحرام زند پس همه زایران بیت الله باتو زانی ایمن از عقوبات
نیرانی و مستظهر بنعیم جاودانی گرد خانه درآمده لبیک گویان بجانب محشر روان شوند اما قسم
ثانی از آیات که متعلق بمتعلقات خانه دارد آن نیز بدستور قسم اول دو نوع افتاده یکی بر عموم خلایق
ظاهر و واضح و دیگری بر زمرهٔ خواص انام ساطع و لایح و اول از آن هشت آیتست ۱ ساکنان آن حریم
لازم التعظیم از زمان حضرت ابرهیم علیه السلام الی یومنا هذا با وجود کثرت اعدا از تعرض نهب
و غارت مامون و مصون بوده اند و در نواحی آن بلده جمیع سه منی دیگر از قتل و اسر ایمن نبوده و تخوف
مانده اولم یروا انا جعلنا حرما آمنا ویتخطف الناس من حولهم ۲ مکه بلده ایست بواد غیر ذی زرع واقع شده
و با وجود آن مملوست از میوه‌های خوش و طعامهای دلکش و برکات بسیار و تحفهای هر دیار یجبی الیه
ثمرات کل شیء ۳ در زمین حرم سباع تیز چنگال با صید ضعیف حال مخالطه نمایند و بونا آسوده گرگ
کام و باز با تیهو در یک مقام چرند حاصل از میان اضداد بحرمت آن حرم رسم عناد برخاسته
و سرتاسر بقاع و مساکنش بصفت آرام و سکون آراسته رباعیه در ملک تو شیر قصد آهو نکند ۰
باهوی ضعیف مار نیرو نکند ۰ در عهد تو باز اگرچه جبار شود ۰ از بیم تو آرزوی تیهو نکند ۴ اگر در زمین
حل یکی از سگان شکاری یا سباع ضواری متوجه صیدی شده باشند و آن صید بحرم درآید فی الحال

ترک وی گرفته باز میگردند و مطلقا منقار آزار و چنگال اضرار بدو نمیرسانند در تفسیر
حدادی آورده که یکی از آیات بینات اینست که جانوران بزمین حرم پناه می گیرند و اگر کسی
متعرض ایشان گردد متوجه حرم شده تظلم می نمایند چنانچه در وقتی از اوقات جمعی از اهل
هرموز بسر کوهی آمدند و در وی خانه آورده به یکبار خروش بر وی کشیدند چند روز بر آن
سوال بگذشت و فریاد و فغان ایشان کم نگشت یکی از اکابر حرم فرمود است بر سر آورد که ایشان
از کسی تظلم میکنند و برای دفع ظلم و تعدی استغاثه می نمایند بعد از تفحص بسیار معلوم شد
که کسی بر آنجا ایشان دام ساخته بوده و بدان حیله ایشان را می گرفته اهل حرم بدفع آن
اشتغال نمودند و آن جانوران در کمال فراغت آرام یافته ترک خروش و فریاد گرفتند ۵ طیور را در آن
موضع با ناس استیناس باشد و برخی از ایشان بوقت طواف با وجود کثرت و ازدحام خلق بخلاف
طبیعت خود کم نفرت و وحشت با مردم در آمیزند شیخ ابو الولید رحمه الله فرموده که در بیست
و هفتم ذو القعده سنه ۲۲۶ هجریه یکی از مرغان دریایی را دیدم که در وقت طلوع آفتاب
بمسجد الحرام در آمد و بسیاری مردم از حجاج و غیرهم در طواف بودند چون مقابل رکن حجر رسید
بود و شخصی از اهل خراسان نشست و مردم طواف میکردند و در آن مرغ مینگریستند و برخی از
شناخت آن حال می گریستند و قطعا آن مرغ نه برمید و اگر با امتحان دست بوی می کردند اصلا نه
رمید تا اسابیع ثلثه با تمام رسید الکان طیران نموده جانب قعیقعان که یکی از کوههای مکه است
رفت ۶ بتجربه رسیده که هرگاه که فراش سحاب از جانب رکن یمانی در آمده ساحت زمین را
آب زند در آن سال اهل یمن را آبی بروی کار باز آید و از قحط و تنگی ایمن باشند و مزروعات آن
ناحیت بموجب دلخواه مزارعان حاصل شده بخصب و رفاهیت گذرانند و اگر اقطار امطار بر صوب
رکن شامی دیده باشیم صحیح این صورت که سبق ذکر یافت از اقلیم شام طلوع کند و در رکن عراق
هم برین منوال و اگر باران علی العموم بر همه ارکان خانه بارد نور رحمت جمیع بلدان و مجموع اقالیم
را احاطه کند ۷ چندین هزار سال است که در هر سال چندین هزار مجاره از هر یک هفتاد سنگ به
موضعی می افکنند و از این جمرات در سالی دیگر آن مقدار یافت نشود که حجاج در آن سال می افکنند
و آن موضع مسیل آب و ممر ریاح عاصفه نیست و در تفسیر کبیر آورده که در آثار دیده ام که هر که
حج او مقبولست جمرات او بآسمان مرفوع شود ۸ استسقا با آب زمزم گرد حوالی خانه معظمست در اعتقاد
وارد شده و آنکه گرسنه را سیر گرداند و تشنه را سیراب سازد بتجربه پیوسته و از وهب بن منبه
منقولست که گوید زمزم را در کتب انبیاء گذشته بدین نوع نعت کرده اند که طعام طعم و شفای سقیم
و ابن جریج رحمه الله گفته است خیر ماء فی الارض ماء زمزم و اصل ظهور آن از پیش جبرئیل یا از پاشنه

اسماعیل است بیت سرچشمهٔ حیات روان آب زمزم است ۰ وان چه که چشمه ایست که دریای اعظم است
نوع دوم از قسم ثانی که مشاعر و آیاتش اختصاص بخواص دارد در هشت است ۱ مسجد الحرام
که نمازی در آن فاضلترست از هزار نماز در غیر آن و از جابر رضی الله عنه روایت کرده اند
که یک نماز در مسجد الحرام افضل است از صد هزار نماز ۲ حجر الاسود که جوهریست از جواهر
بهشت و در خبر آمده که حجر را بر انگیزند و زبانیست و او را دو چشم باشد که بدان ببیند و زبانی
که بدان بگوید پس گواهی دهد بر هر که بصدق استلام او کرده باشد ۳ رکن یمانی از حسن بصری
رحمه الله منقولست که نزدیک رکن یمانی دریست از درهای بهشت ابن عمر رضی الله عنهما فرموده
که بر رکن یمانی دو فرشته اند که کار ایشان آمین گفتن بر دعای مومنان ۴ ملتزم و قول اصح
از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که ملتزم میان حجر الاسود و باب خانه و هر که در آن
موضع ملازم شده از بارگاه احدیت چیزی طلبد بی شایبهٔ شبهه حاجتش بر آید و ظاهر آن است
در گلشن آرزو بر آید و در باب اجابت دعوات داعیان که در ملتزم زبان نیاز گشوده اند
حکایات عجیبه واقع است از جمله قصهٔ عبدالله زبیر و مصعب و عبدالملک مروان که در آن محل دعا کرده
یکی حکومت عراق طلبید و دیگری حبال تولیت حجاز بست و ثالث استدعای پادشاهی شام و عراق
و خراسان کرد و عاقبت مقاصد ایشان بحصول موصول گشت و گویند این صورت نزدیک رکن یمانی اتفاق
افتاده ۵ تحت المیزاب که آن نیز محل اجابت دعاست ذو النورین رضی الله عنه روزی اصحاب
خود را گفت هیچ نمی پرسید که از کجای آمد گفتند یا امیر المومنین حییک بالسعادة و السلامة از کجای
آیی فرمود که بدین در بهشت ملازمت کردم و حالی انا الجادری توجه بشما آوردم چون نیک
تفحص کردند تحت المیزاب ایستاده بوده است و دعا میکرده و از عطا ابن ابی رباح رحمه الله روایت
کرده اند که هر که تحت المیزاب ایستاده دعا کند دعوتش جز اجابت مقترن شده از گناه
بیرون آید کیوم ولدته امه عبدالله عباس رضی الله عنه فرموده که در هیچ شهری نماز گزار
ابرار و مصلی اخیار باشد جز در کعبه معظم و چون از حقیقة این دو چیز سوال کردند جواب
داد که شراب ابرار آب زمزم است و مصلی اخیار تحت المیزاب ۶ قبور انبیا علیهم السلام در حوالی
خانه بسیارست در تشویق الحرمین آورده که از اکابر انبیاء رسل علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام
نوح و هود و صالح و شعیب در مسجد الحرام آسوده اند و قبر ایشان در میان حجر الاسود و بیر زمزم است
و از ابن جریج رحمه الله منقولست که ما بین رکن و مقام تا حجر و زمزم مقبر نود و نه پیغمبر است که حج آمده اند
و در حرم مکه زمزم رسیده و همانجا در گذشته و بعضی سعید گفته اند و قبر اسماعیل علیه السلام ما بین
میزاب است و باب عزلی هور و زلیخا جنت و در وح آن بمکه نازل کرد و از طایفان خانه هر که اسا آن دل

از کام عشق و غل پاک باشد مشام آن تحفهٔ دلاویز و نکهت فیض آمیزی تواند نمود بیت
از شمیم زلف او عالم معطر شد ولی • آشنا باید که بوی آشنایی بشنود • بام کعبه که آنرا مستجاب
گویند محل اجابت دعاست و گفته اند در مکه و حوالی خانه پانزده موضع است که دعای سائلان
شرف اجابت می یابد و سؤال داعیان محل استجابت می پیوندد طوافگاه که دایرهٔ محیط بدان مرکز کرم معروف
بیت معظمست و نزدیک باب و تحت المیزاب و درون خانه و ظهر الکعبه و خلف المقام و ملتزم و
نزدیک رکن یمانی و بعقب حجر الاسود و حوالی بیر زمزم و صفا و مروه و منی و مزدلفه و عرفات
و محل رمی جمار اینست برخی از آیات حرم محترم که بوجیز بیان در قلم تقریر پدید رفت و اگر نه عاقله
مدی الایام و الشهور در شرح فضایل کعبهٔ معظم انتهاج منهاج تفکر نماید و طوطی ناطقه علی ممر السنین
والدهور بوصف میامن آن حرم محترم نغمات کشف و بیان سراید قیام بتمامت راه عشری از اعشار شمّهٔ
آن از قوت بفعل نیاید و هر سالک رو در سیر این طریق جز اعتراف بعجز و حیرت نشاید بیت
عقل صافی را بسرحد جلالش راه نیست • وز کمال دستبردش پر خرد آگاه نیست • محققان در تاویل ان اول بیت
فرموده اند که نخستین خانه که در مکهٔ صدر انسان جهت منظوریه موضوع شد خانهٔ دلست و حجاب حجب
را باینکه گفت از حیثیت الکه قبلهٔ جانهاست کعبهٔ دل را نیز مبارک میدانند بسبب الکه محل ایمان و عرفانست
خانهٔ گل منظور آدمیانست و خانهٔ دل منظور نظر پروردگار عالمیان بیت ظاهر واسطهٔ هدایت آثار
و بیت باطن رابطهٔ راه یافتن معرفت ملک علام در بحر الحقایق آورده که جمیع اجزای وجود دیگرت دل
حق را یابند چه هرگاه اشعهٔ لوامع نظرات تجلیات ربانی بر دل افتد آنرا بافتتاح بر وجهٔ
جمال او واخم و انوار انشراح از صفحهٔ وجه او لایح گردد و بصفت سعت ولکن یسعنی قلب عبدی
متصف گشته مظهر اسرار لی مع الله شود و مرآت درین وقت تمام اجزا را ازین شعلهٔ مشعلهٔ
هدایت روشنست و اگر چنین جهانی ضمیر را درین محل صورت سری که ان فی الجسد لمضغة اذا صلحت
صلح الجسد کله در آیینهٔ فکرت جلوه نماید دور نیست در لطایف قشیریه مسطورست که دل هر ذره اشتیاق تا آن
بخانه که اول وضع کرده اند در ظاهر بلکه هر چه در عالم از کن برای یگانه که اهر اولست و هر آخر اولیه
خانه بر وضع واضح است و اولیهٔ حق جذب واقع بیت اول اولو تر دارای اول • حیران نشود آینهای مرسل •
وفیه آیات در خانهٔ دل دلالات واضحات است که عقلا مستدل میشوند بدان بر وحدانیت خداوند
جهان کما قال و فی انفسکم افلا تبصرون صاحب بحر الحقایق می فرماید که در خانهٔ دل علامات روشن
که طالب بدانها بر مطلوب خود استدلال میکند و قاصدان بدانها بمنزل مقصود خویش میرسد
و مقام ابرهیم یکی از آن آیتهاست محمد حکیم ترمذی قدس سره فرموده که مقام ابراهیم بذل النفس و فرزند
و مالست در راه رضای ذو الجلال پس هرکه نظر بدان موضع افکند در هر صورت که آنرا مقام ابرهیم

گویند و در معنی تخلیه بدل محبوبات خود در رضای دوست تعلق نگردد در هر صفتش باطلست
و هر سعیش ضایع و عاطل شبلی رحمه الله گفت که مقام ابرهیم خلتست هرکه بمقام خلت در آید از
همه آفتها ایمن گردد و گفته اند مقام ابرهیم تسلیمست ومن دخله کان آمنا هرکه قدم در حرم
تسلیم نهد و زمام اختیار بقبضهٔ قدرت پروردگار باز دهد از دغدغهٔ هواجس شیطانی و دمدمه
و وسوسهٔ علایق نفسانی ایمن یابد و بقول بعضی آنست که چون کسی بصفت ادب و حرمت در مقام
نیاز و خدمت آید از آفات صوری و عقوبات معنوی سالم و مصون خواهد بود و حقیقة انست
که چون سالکی قدم صدق در دار المحبة نهد از نفس التفات بکونین و فتنهٔ تعلق و تقید بمنزل این ابن
شود چه دخول در مرتبهٔ دوستی حقا جز بخروج از مقام خودی میسر نشود فرد بیکقدم از خودی خویش برون نه تمام
تا بدیگر قدم اندر حرم دوست روی • خطوتین وقد وصلت در کشف المحجوب مذکور است که حرم را بدان حرم گفتند
که در و مقام ابرهیمست علیه الصلوة والسلام و محل امن است و ابرهیم دو مقام داشت یکی مقام تن و یکی
مقام دل هرکه قصد مقام تن میکند افعال حج بجای آرد باز چون کسی قصد مقام دل میکند از مألوفات
و لذات و راحات اعراض باید کرد و از ذکر اعتبار معرض شوق التفات بکونین محظور باید داشت و هرچه
صورت خاطر گشت از انجا قصد مزدلفهٔ زلفت باید نمود و سنگ هواها و خطرهاء فاسد را بمنای امانی
انداخت نفس را در محراب مجاهده قربان باید ساخت و از انجا سر باطواف حرم تنزیه حق سبحانه و تعالی
باید فرستاد تا بمقام خلت رسد دخول صورت امان بود از شمشیر دشمن و دخول مقام خلت سبب ایمنی
باشد از تیغ قطیعت دوست بیت بو تیغ کرزنی باکی ندارم • بجز از کشی طاقت بیارم • مراد از بیان شرف
خانهٔ معظم و ذکر آیاتی که سبب تفضیل آن باشد بر سایر بقاع عالم امری فرماید بتعظیم و احترام و قصد
زیارت او بتاکیدی تمام و می گوید ولله و مر خدایراست علی الناس بر مردمان حج البیت قصد خانهٔ
کعبه برای زیارت بر وجهی مخصوص ای عزیز چون حضرت عزت خلیل خود را فرمود که مردمان را بحج
آواز ده واذن فی الناس بالحج و ابرهیم صلوات الرحمن علیه در ندای خود بدین وجه خطاب کرد که یا ایها الناس
هلموا الی بیت الله لاجرم ذکر خانه و حج در اکثر مواضع از قرآن مقترن باسم ناس است کما قال
واذ جعلنا البیت مثابة للناس وقوله والمسجد الحرام الذی جعلناه للناس وقوله ان اول
بیت وضع للناس وقوله جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس و درین آیة و لله علی الناس حج البیت
از بزرگی سوال کردند که چون حق سبحانه خانه را اضافت بمردم ساخت امیت وطهر بیتی بی نکته در اضافت
بیتی چیست جواب فرمود که اصل آنست که خانه از آن اوست اما از زبان اشارت غیبی بیان میکند که من
بخانه محتاج نیستم آنرا برای دیگران وضع کرده ام که پناه و قبله گاه ایشان باشد و دیگر در عرف هست
که چون دوستی بدر خانهٔ دوستی رسد صاحب خانه از روی محبت خانهٔ خود را بدو اضافت کرده میگوید

حج کو مر رضای وی بود آنکه خانه خانهٔ تست • اینجا نیز حضرت دوست عز شانه دوستان اشدحباله
را بطریق عنایت مجیز ما باید که این خانه برای شماست بیائید و بصدق نیت و صفای طویت رغبت زیادت
نماید وچون سه نفس الامر مشقت حج از سایر تکالیف شرعیه زیادت است عوم مردمانرا بدان تکلیف
نمود و اصل استطاعت را از لفظ ناس بدل آورد و فرمود که حج خانهٔ من واجبست در رقاب آدمیان
من استطاع هرکه توانایی دارد **الیه** بسوی بیت برای حج **سبیلا** از جهت راه و در استطاعت که حج
بدان واجب شود علما را اختلاف است بقول امام شافعی رحمه الله زاد و راحله باید و بقول امام
مالک رحمه الله صحت بدن و قدرت بر مشی و کسب را سبب وجوب داند و امام اعظم رحمه الله مجموع
زاد و راحله و استطاعت را صحت گوید و قول جامع درین باب آنست که شیخ سعید الدین فرغانی
قدس سره در مناسج حج آورده مضمونش آنکه استطاعت دو نوع است یکی استطاعت مباشرت دوم
استطاعت بنیابت اما استطاعت مباشرت به سه چیز متعلق است یکی بنفس و آن صحت بدن است
و بمذهب امام اعظم آن شرط در نابینا معتبر نیست تا با وجود مال و معاون و قاید بروی حج فرض
نیست بخلاف غیر او دوم بملک و مال تعلق دارد و آن قدرتست بر زاد و راحله و بمذهب امام مالک
قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست اگر قوت پیاده رفتن دارد و مذهب غیر امام مالک موافق
اوست اگر مسافت میان کعبه و او کمتر از مدت قصر باشد سیم متعلق است بغیر نفس و مال و آن
امن طریق بود از تلف مال و نفس نوع دوم که استطاعت بنیابت گویند دو قسمست یکی آنکه کسی در زمین
مزمن باشد که به شدن او از آن ممکن نبود و مال دارد بر وی واجب بود که کسی را باجرت بگیرد تا برای او حج
کند و بقول محمد بن حسن واجب نیست و این اجیر بمذهب امام شافعی و امام احمد باید که حج گزارده
باشد یکبار تا نیابت واجبست او درست افتد خلافا لغیر هما دوم آنکه کسی بمیرد و حج ناگزارده بمذهب
امام شافعی و امام احمد بی وصیت از ترکهٔ او بستانند و بکسی دهند تا از برای او حج بگذارد و بمذهب
امام ابو حنیفه و امام مالک در ذمّهٔ او باند و اگر وصیت او نباشد بی رضای وارثان از ترکهٔ او
چیزی نستانند از برای حج و امام قشیری رحمه الله فرموده که استطاعت بر انواع است بعضی مستطیع الله
بنفس و بعضی بمال و آنچه امر است از آن غافل شده اند و آن استطاعت است بحق سبحانه و هم محققان
نظر برین استطاعت دارند و در کتاب مناسک از ابن عطا رحمه الله نقل میکند که استطاعت دو
چیز است حال و مال حال را اصل سه هند و مراد از آن قوت باطنست و توکل درست و گفته استطاعت
رضاست و قناعت هر کرا سرمایهٔ قناعت هست بی مال با غناست و هر که از پیرایهٔ قناعت بی بهره است
با همهٔ دنیا فقیر و بی نواست و گفته اند استطاعت حال محبتست هر چند محبت قوی تر شوق بیشتر
و چندانکه شوق غالب تر مسافت راه کمتر راه دراز سالک با شوق را کوتاه است و راه کوتاه سالک بی شوق

را دراز و هر که طریق وصول را بقدم شوق طی کند نه از نشیب اندیشه و نه از فراز **بیت**
آنکه او را شوق است بدل رود و آنکه مشتاق نیست بقدم سیر کند و سیر قدم با سیر دل برابر باشد
آنکه بپاسیر کرد راه بکوی تو یافت • و آنکه ز دل ساخت پای راه بسوی تو یافت • و گفته اند زاد
خواص تقویست و راحلهٔ ایشان توکل **نعم الزاد التقوی و نعم الراحلة التفویض الی المولی** ای درویش
مسافر نفس از وطن بغربت رود و مسافر سر از غیبت بوصال رسد سخن پیر هرات قدس سره در بیت
بیان آنست که عوام بنفس روند و خواص بنفَس در رفتن این راه همین نکته بس بس آنها که بقدم
گل روند در و دیوار بینند و آنها که بقدم دل روند پرتو دیدار بینند عوام قصد حج کردند خواص
رو بحق آوردند یکی قاصد کوی دوستست و یکی عاشق روی دوست یکی برای او رود و یکی برای او
رود **بیت** حاجی بره کعبه و عاشق بره دوست • تن در هوای کعبه و جان در هوای دوست •
جمعی از مفسران بر آنند که چون صدر این آیت نازل شد و بر بندگان مستطیع حج واجب شد حضرت
سید عالم صلی الله علیه و سلم ارباب ملل را جمع کرده ببالای منبر برآمد و خطبهٔ بلیغه مشتمل
بر اثنیهٔ الهی و محتوی بر محامد نعمای نامتناهی ادا فرمود و در اثنای سخن مسلمانرا از فرضیت حج آگاه
کرد و این گفت **ان الله کتب علیکم الحج فحجوا** ای بندگان خدا خداوند بر شما زیارت کعبهٔ معظمه
واجب کرد باید بصدق طواف آن مقام اخلاص در راه نهید و داد مروت در طریق فتوت با دای
شرایط و مراسم حج بدهید یک طایفه که مسلمانان بودند بقبول این امر مبادرت نمودند و اهل پنج ملت
دیگر یعنی یهود و نصاری و صابئین و مشرکین و مجوس از این حکم ابا کرده بکفر و انکار باز گشتند
و حق سبحانه فرستاد که **و من کفر** و هر که نگرود بفرضیت حج یا اولیت بیت یا آیات بینات که در وست **فان الله**
پس بدرستی که خداوند تعالی **غنی** بی نیاز است **عن العالمین** از همهٔ عالمیان ای عزیزان این آیه
مشتمل بر انواع توکید و تشدید در باب حج و آن تاکیدات از قبیل اعجاز است بر قولی که اعجاز را
راجع بفصاحت مفردات و بلاغت نظم قرآن و لطایف مبادی و ظرافت مقاطع آن دارند و چگونه
معجز نباشد آیتی که هر کلمه را از وی حالتی خاص است در باب تاکید اول لام لله مفید تملیکست و مقتضی
ایجاب و در ایراد این اسم مقدس هم تشویق و ترغیب است و هم تهدید و ترهیب مشتاقان راه
بذوق استماع این نام مشقت حج را که تکلیفیست جامع میان کسر نفس و اتعاب بدن و صرف مال و تجرد
از شهوات بجان استقبال نمایند و متکلفان از سطوت هیبت الوهیت ترسان شده متصدی این شغل
خطیر کردند **علی الناس** علی در عرف شرعیه دلالت بر ایجاب دارد چنانچه گویند **لزید علی عمرو حق**
پس اینجا وجوب حج بدو نوع که متضمن لام و علی باشد موکد شد **حج البیت** حج بمعنی قصد است مخصوص و در
معنی غلبه و ظفر بر مطلوب هست قال حجه اذا غلبه بالحجة و حجت برهانی باشد روشن پس کسی که

بشرف حج اختصاص یابد بر بیر معانی روشن بر مطالب خود غالب است من استطاع بدلست
از ناس و در ورود وقوع از تاکید و وقع دارد یکی آنکه ابدال بتشنیهٔ مقصود و تکرار است والکفر
بعد المفرد دیگر ایضاح بعد از ابهام و تفصیل بعد از اجمال و ایراد مراد در صورتین مختلفتین مشوّق
و مرغب باشد تقدم الیه و تنکیر سبیلا اشارت است بآنکه هر نوع راهی که باشد نزدیک یا
دور بشرط اختصاص اهتمای او بجانانه نه بغیر آن و من کفر بجای لم یحج تاکید وجوب و تغلیظ آنکه
حج است و لهذا از حضرت رسالت نیز صلوات الله علیه در تهدید بحجی که با وجود شرایط ترک حج نهند
این فرمان نهند احادیث وارد شده از جمله آنکه هر کس مالک راحله و زاد باشد که او را بجانانه
خدای تواند رساند و به سعادت حج مستسعد نگردد خواه یهودی میرد و خواه نصرانی و این
غایت مبالغه و تهویل است و انذار بعظمه شان حج کوفی آن ارکان مسلمانی بمنت الاسلام بناید نظم
دین تو ناتمام شود ارکان تمام • روی نمازت نه بر کعبه مقام • هر که نه مایل بسوی وی شود • سوی وجود سر آمد ملک سرد
فان الله ایراد اسم الله درین محل جهت کمال عظمت و جلال الوهیت است و تخصیص تارک حج غنی ذکر
غنای الهی دلالت بر سخط و غضب دارد نسبت به ترک کنندهٔ حج که من کفر اشارت بآنست عن العالمین
فاین وضع مظهر در مضمر یا دا اسم عام آنست تا شامل آن سعد و خاص باشد یعنی من کفر بجمیل
کنایت ابلیه و نکته در تخصیص عالمیان بذکر استغنای کاملست و از آن عظم سخط مفهوم میگردد
بر کنایت تلوحیه و درین صورت تحقیر سخط علیه نیز هست که گویا از عدم استعداد بدو ولت
التفات بسوی او قابلیت آنکه در زمرهٔ مغضوب علیهم داخل باشد ندارد و این همه مبالغه در باب
حج جهت آنست که هیچ یک از عبادات نیست که در آن مال و بدن و نفس و نیت را اجتماع مدخل
داشته باشد مگر حج و مباشرت آنرا جهت کربت غربت و تجرد از راحت و تبدیل عشرت بعسرت
و اختیار نوایب محنت بر لوازم نعمت و مهاجرت مساکن و اوطان و مواعدت اوتاد و اقران و صرف
امتعه و اموال و رکوب شداید و اهوال تعب بسیار و زحمت بی شمار میرسد و هر اینه نفس از
مباشرت چنین تکلیفی برمد و خواهد که متمرد ازین تکالیف بیرون رود پس حق سبحانه جهت تشفی
از هجوم این کار تاکید و مبالغه بسیار فرمود در تیسیر آورده که تکالیف عبادات در شریعت
بر دو قسمت یکی آنکه اصل آن معقولست اما تفاصیلش را بعقل ادراک نتوان کرد چون نماز که ثنای
او بر تعظیم خالقست اما کیفیت اعداد رکعات و ارکان و ابعاض و هیئات او مفهوم در نیابد بلکه
زکوة دفع حاجة فقرا و مستحقانست و کیفیت و کمیت اموال زکوتی معلوم نیست اصل صوم قهر
نفس است و وجه اختصاص او بنهار و شهری معین کما ینبغی مفهوم نه اما حج سفر نیست بمواضع معین
بر مصالح مخصوص نه اصلش توان شناخت و نه کیفیت تحقیقش توان رسید و ارتکاب این نوع از

عبادت

عبادت را بر کمال عبودیت و خضوع و انقیاد و خشوع از نوع اول دلالت بیشتر است چه اینجا
جز مجرد انقیاد و خشوع از نوع اول دلالت بیشتر نیست تصویر نتوان کرد و در قسم اول چون
اصلش معقولست مباشر آنرا اشتغال فواید و منافع دران ممکن است پس هر آینه اینجا احتیاج بمبالغه
بیشتر باشد و نتیجه و فایده این عمل از اعمال دیگر اتم و اکثر و چه فایده ازین عظیم‌تر باشد که جزای
حج مبرور بهشت لاجرم است صاحب مجمع البحرین در اول کتاب حج آورده که منفعتش اجتماع مسلمانانست
و آن جمعیت موجب نزول برکات کما ان الجماعة رحمة نماز که وظیفه یومیه است بجماعت مشروع شد
تا همسایگان و اهل محله در شبانروزی پنج بار بقدر خدمت و ملت مسجد جماعت حاضر آیند و چون
حصول اجتماع ساکنان بلده هر روز بدین نوع متعذر بود داشت در هفته یک روز مامور شدند که
باقامت نماز جمعه در مسجد جامع جمع گردند و بعد از آنکه اجتماع اهل سواد با ارباب امصار و برکات
حرکات بدویان با جماعت حضار هر روز و هر هفته متعسر بود تقریب این جمعیت را سالی دو بار
یعنی در عیدین وظیفهٔ اجتماع مقرر شد و چون جمعیتی شاملتر اجتماع اهالی ولایات و ساکنان
اقالیم ربع مسکون است و این صورت در هر سال از قبیل محالات تواند بود پس برای نیل آن دولت
و ادراک آن سعادت در مکهٔ مبارکه بجمعی فوق تر سلخند و آن وظیفه را عمری یکبار اهل اسلام
بیان این جمعیتها بعبارت یا اسمع الجامعه منظوم شد و صحبت وقت تشد بعضهم بعضا منتج و مسرود نظم
و حجش است جماعت یاران • در هر جمعه بعشر هر کاران • زین جماعت که جمله افق • در حسنین مقدم زبا اسفتی
فایده دیگر در سفر حج تذکر سفر آخرتست و درین سفر منازل و مقامات آخرت بنظر عبرت مشاهده
توان کرد اولا وداع اهالی و احباب نشانهٔ سکرات است و بیند محبت خویش و پیوند گسیختن و عقبات
و خطرات طریق عونه برزخ و اهوال بعث و سوال منکر و نکیر احرام را مشابهت با حالت یحشر الناس
یوم القیامة حفاة عراة هست طواف خانه با طواف عرش عظیم و تخصیص اصابه دادن شبیه است و اجتماع خلق
در عرفات با جمعیت ایشان در عرصات ماثل و مواقف بدین قیاس باید کرد یکی دیگر از افراد فواید
و اتمام مقاصد حج یاد کردن وطن اصلیست و انحالت مراجعت ثم الی مرجعکم باخبر شدن و در
زاد العباد آورده که حج اشارت میکند بمراجعت بحضرت عزت و بشارت میدهد بوصول سالک
سالک بمقام قرب حضرت یعنی ای در شهر انسانیه قرار گرفته و مقیم سرای طبیعت حیوانی گشته
واز کعبه وصال و کعبهٔ جمال بیخبر مانده چند درین منزل بیهوده مقام کنی و پای بستهٔ صفات دنیه
شیطنت و سبعیت باشی و دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم آری
و بزخرفات عبیر دنیا وی در جوار عدو و رشیطان سوی برخیز و این همه بند و پابند در هم گسل
و زن فرزند و خویش و پیوند و خان و مان را وداع کن و آیهٔ فانهم عدو لی الا رب العالمین بر همه

خوان و روی دل از همه برتافته بصدق توجه وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض باقی طلب
در راه نه وار عقیدهٔ که نیت انی ذاهب الی ربی سیهدین بیار و قدم از منازل و مراحل خویش آمد سواد
طبع بیرون نهاده بادیهٔ نفس اماره را قطع کن وچون باحرامگاه دل رسیدی باب انابت غسل کرد
واز لباس کسوت بشریت مجرد شد احرام عبودیت دربند ولبیک عاشقانه بر داشته بعرفات
معرفت درآی و برجبل الرحمة عنایت برآی و قدم در حرم حریم قرب مانه و بمشعر الحرام رشاد
بندگی ثباتی بکن واز آنجا بمنای مُنا آمده نفس بهیمی را در منحر ریاضت قربان ساز انگه روی بکعبهٔ جمالی
ساز که وجه شنک وتعالی وچون رسیدی طواف کن یعنی بمداین ع کرد ماگرد و کرد خویش کرد
وبا حجر الاسود دل که یمین الله است عهد میثاقی نه ساخته از آنجا بمقام ابرهیم آی یعنی مقام روحانی
خلّت ودو رکعت تحیت مقام بگزار یعنی عبودیت از هر جهت و دو زخم مکن چون مزدور داد نیکی
ما از اضطرار عشق کن چون عاشقان بی جهه کعبه وصال مالاق بخود را چون حلقه بر در زبان
بی خود در آی که خوف وحجاب از خودی خیزد وامن و وصول از بیخودی انگه آیه ومن دخله کان آمنا
برخوان رباعیه ای دل بخیال بی تو آن دلبر رو ۞ دریابکه وصال او بی سر رو ۞ تنها ز همه خلق جو رفتی بدلش
خود را بی در عیان وانگه در رو ۞ ای درویش محققان گویند عوذ از کعبه دلست که طواف آن بر سالکان
سبیل کمال واجب و زیارتش طالبان حقایق حال و حلال را لازم ولا زبست عین القضات قدس
سره در تمهیدات فرمود که قلب المؤمن بیت الله دل طلب کن که حج دلست دانم که گویی دل کجا است
آنجا که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن ای عزیز حج صورت کار همه کس باشد اما حج حقیقت کار
هر کس نیست در راه حج صورت در نوسیم باید افشاندن در راه حج جان ودل بایدنثار کردن
می بوسی که این کار اسلم باشد که از بند جان برخیزد آری من استطاع الیه سبیلا ای عزیز هرگز دعوی
خود بکار نه روح اعظم کرده که الحجیج السالکین دریغا که بشریت نگذارد که بکعبه ربوبیت رسی و
بشریت نگذارد که ربوبیت رخت بر صحرای صورت نهد هر که تو دکعبه گلی رود خود را بیند و
هر که بطواف کعبه دل رود خدا را بیند بیت طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری ۞
دلست کعبهٔ معنی تو گل چه پنداری عادم نبندید درجهان آمنت ۞ جمعی بر آنند که کعبهٔ عارفان دلست وکعبهٔ دل عرش اعظم
اما کعبه سر نیست مگر حضرت خداوند تعالی وتقطع در شرح معرفت مذکور شد که کعبهٔ حضرت
قدس است نفس آنجا دو پیش آزال و را ۞ نیست و عرش حضرت تلبست قلب تا آنجا سیر کند و
زیادت از آن اورا دستوری فی عرش قبله دلهاست در آسمان کعبه قبله تنهاست در زمین تن
حضرت قصد کعبه کند مراد نه کعبه باشد بلکه خداوند کعبه دل بعبودیت قصد عرش کند مراد نه عرش
باشد بلکه خداوند عرش نفس ظاهر وکعبه ظاهر ظاهر را بظاهر مشغول کرد دل غیب و عرش غیب

غیب را بغیب باز بست اما سر ایشان را بهیچ چیز مشغول نکردانید از بهر آنکه ایشان را شغل
حق عز وعلا جنان کردانید که بهیچ چیز نپرداختند شعر الیک قصدی لا البیت والحجر
ولا طوافی لاجل الرکن والاثر بیت حاجی بسوی مکه هرگز می نازد ۞ عاشق از حق بکس نپردازد ۞
ای درویش در تفسیر سورهٔ بقره دانستی که کعبه دو است یکی برداختهٔ خلیل و یکی ساختهٔ ملک
جلیل یکی کعبهٔ گل و یکی خانهٔ دل دیگر بدان که هر صاحب دولت که طواف کعبهٔ گل کند و بسعادت
حج کما ینبغی قیام نماید برضای خداوند رسد و هر سوختهٔ نیازمند که توفیق طواف حریم دل
یابد ومیان جبل صفای روح و مروهٔ جسد سعی نماید بلقای رب البیت مشرف گشته وزیاد بر آرد
که رباعیه ای قوم بحج رفته کجایید کجا ۞ دلدار همینجاست بیایید بیایید ۞ معشوقه همسایهٔ دیوار بدیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید ۞ اینجا نظر با خبران جلوهٔ آن حدیث قدسی که ما وسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن تماشا می تواند بود بیت نگنجی که بکون در بگنجد ۞ اندر دل تنگ عاشقان بگنجی
در سیر عاشر از فتوحات مسطور است که چون معمار عنایت ربانی دل بندهٔ خود را خانهٔ ساخت
بزرگوار و حرمی کردانید نامدار و با اعتبار واو را سعت و گنجایشی داد که آسمان با عظمت وزمین
با بسطت از آن محروم اند علی القطع دانستیم که دل مؤمن از خانهٔ کعبه شریفتر و عزیزتر است
بیت دل بدست آور که حج اکبر است ۞ وز هزاران کعبه یک دل بهتر است حضرت خواجه قدس سره
در کتاب مناسک آورده که دل محل معرفتست و پیوسته نظر حق سبحانه با اوست پس او بزرگوار
تر باشد از کعبه که قبله خدمت است و پیوسته نظر بندگان بد وست اگر زیارت سنگی که در سلک
بی نظری باشد فریضه است کی روا بود و سپید و شت نظرگاه بزیارت سزاوار تر اما مراد آن
دل دل عارفان است در نقد النصوص آورده که مراد از قلب قلب عارف بالله است چه قلب غیر
عارف را در عرف متداول قلب نگویند مگر بحسب المجاز نظم دل بیکی نظر هیئت زیلهٔ ۞ خانهٔ دیو را چه دل خوانی
انگه دل نام کرده بمجاز ۞ رو به پیش سگان کوی انداز ۞ و دل عارف بآن جهت گرد چه دلی که عارف
بغیر الله باشد از اسما اوراست ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ای عزیز اسم الله احدیت جمع جمیع اسماء الحسنی
است بر هر دل که شناسای آن شد شناسای همه اسما باشد بخلاف سایر اسما که از شناسایی جمع مکانت
اسم الله لازم نمی آید پس سعت و گنجایی که مذکور شد ثابت نباشد مگر دلی را که عارف بالله
باشد و در شان چنین دل گفته اند رباعیه این کوه جرگشا نیست نه دل ۞ سرچشمهٔ فیض کبریا نیست نه دل
الا که نظر طالعش دور کشید ۞ مجموعهٔ اسرار خدا نیست نه دل ۞ ای درویش حج دو است شرعی و حقیقی
حج شرعی مشتمل بر شعایر و مشاعر نیست که در کتب فقه مشروح شده حج حقیقی محتوی بر قواعد و
شرایطی است که در رسایل متفرقه موضح گشته شیخ رکن الدین علاء الدوله روح الله روحه در فصول الادب

سید ازبیان شرایط و اداب حج ظاهر سیعزم باید کرد حج حقیقی آنست که به نیت کعبهٔ دل قدم از تخانهٔ
دنیا بیرون نهند و عایق دنیا و خواهش نفس و هوا را وداع کرده روی در بوادی عیب آرد و
در ذات العرق جان کهن بی اختیاری در پوشیده بر عرفات عرفان بر آیند و از آنجا روی بمنای
محبت آورده سنگ رد بر دیو مرادات بشریه زنند و خون مایلی و منی نفس بوقت قربانی بر
زمین منای فنا روان کنند و توجه بمکه وجود کرده قدم در حرم صدر نهند و در محاذات تویلا
که قایم مقام حجر اسود دست بر در کعبهٔ دل با یستند پس طواف آن کعبه بجای آورده شرایط تقدیم
رسانند تا مستوجبان حضرت در بهشت وصال و عین مفاتح الغیب از مقام عندیت که عالم جبروت است اشارت
بآنست بیابند و در کعبهٔ دل کشاده او را با من عالم جان در آرند و از نشاء محال حالنا بر خود ادش کرده
نظم خوش کعبه روی که لطف الله ٭ از حرم خودش دهد راه ٭ از وادی هوس احتراش رهاند ٭
بی خود ببوی خودش رساند ٭ در خط لفتا بی آورده که یکی از ارکان حج احرام است و آن نزد محققان
اشارت باشد به بیرون آمدن از دایرهٔ رسوم و عادات و بطی نمودن بساط ما لوفات و ماه نوسات
و تجرد از علایق دنیای دنیه و تطهر از شوایب اخلاق ردیه و صفای حقانیت به سیرهان صفای صفات
و مروهٔ ذات و وقوف بعرفات عبارت است از وقفه بعرفات معرفت ناطر کائنات عکوف بجبل
الرحمه بوند رحمت ملازمت درگاه رحمانیت است بصدق التجا و مجاورت بارگاه رحمیت بمهد و وفا
حقیقهٔ حلق آنست که آثار عبودیت را بانوار الوهیت محو نماید بسلطان حقانیت که از اطوار بشریت
خارج شدن بر حوالی کعبهٔ ربوبیت طوف می نمایند و برای وقت بر اسرار حج ابرار ایراد کرده
چون از تحفة الاحرار مناسب بیتی نا بود شعری بارنمیا و مشتبه بهمان ٭ تحت بیتات بجز رهبان
رشتهٔ تدبیر ببوزن بکش ٭ خلعت سوزن رده از کش ٭ هرچه برآن بخیه زدی عاریست ٭ آکی برون زان همه سوزن مثال
پاک کن از بخیه زده جامه خوی ٭ بوکه تراجنبه نهند بر روی ٭ لب بکشا یا ملی کامر دا ٭ نفس لبیک زن احرام را
موی بخود لیز ورع کو دناک ٭ سینه خراشیده و دل دردناک ٭ روز حرکن که در آغوش حج ٭ هست سیه پوش نکارکی تم
صحن حرم روضهٔ خلد برین ٭ او بجهان حور مریم نشین ٭ قبلهٔ احرار عرب روی او ٭ چین شهان عجم سوی او
با دمه در دامنش آویخته ٭ غالیه در جیب جهان ریخته ٭ بازکن از دامن شرکیاد ٭ دین جان سر بکش از سنگ او
بیکسیاهش که ازان گوشه دا ٭ دست تمنای یمین الله ست ٭ چون توانان سنگ سوی جبین ٭ بوسه زن دست کشاه شو یمین
از لب دعوتشنوان زمزمه ٭ کزدم ما زنند دلنداین همه ٭ سوی قدم کاه خلیل الله آی ٭ یا حوینلی بدپیش دین ساسی
بای برون تبوی مروه ٭ جهره صبوت بصفا جلوه ده ٭ تا نشوی در عرفات وقوف ٭ کی شود از ابحاث وقوف
کیش منی را بمنا در یخون ٭ مفرد منی را بمنا کن زبون ٭ سنگ بدست آرزوی جار ٭ دیو هوا را کن ازان سنگسار
ای درویش اسرار اهل حقیقت در باب حج بسیار است ایجا بر بن مقدار اختصار افتاد و امید است که برخی

ازان در تفسیر آیت واذن فی الناس بالحج مرقوم قرتحریر کردد و من الله الاعانة والیه المصابه
علماء دین که حجاب خفا از وجوه ترتیب آیات و سور بر داشته اند درین محل لوای کلام حقایق
انجام در فضای اخبار و سمای اعلام بدین کونه برافراشته اند که یهود آیات فضایل کعبه را از
سورهٔ توریه خوانده بودند و حقیقت وجوب حج بر اهل استطاعت دانسته اما از روی حسد و جمال
جرم بحجاب را انصاف را بحجاب کتمان و لمعهٔ آفتاب عدل را بکاه کل عدوان می پوشیدند حق سبحانه
متعال از ذکر فضیلت خانه پرده از کار نا هنجار ایشان برداشته می کوید که قل بکوای محمد با علماء
یهود که یا اهل الکتاب ای اهل توریه ایشان را اهل کتاب گفت بزعم ایشان برای احتجاج و الا
ایشان اهل کتاب نبودند چه اهل کتاب تابع آن باشد چنانچه در دین است اهل القرآن کویند طایفه
را که اصلیت آن دارند و قول بعضی آنست که ایشان اهل کتابند اکر مقتضی کتاب عمل کنند و اکر نه این
لقب کاه بر سبیل مدح باشد چنانچه من اهل الکتاب امة قایمة و کاه بطریق ذم چنانچه اینجا میکوید
ای اهل کتاب لم تکفرون چرا کافر می شوید و منکر میکردید بایات الله آیتهای خدا که در وجوب حج
فرود آمده و شما میدانید که حق است یا چرا می پوشید آیتهای توریه را که در نعت حضرت رسالت
صلوات الله علیه نازل شده یا چرا کافر میشوید بقرآن یا بمعجزات پیغمبر آخر الزمان یا بآیات سمعیه
و عقلیه که دال است بر صدق قول محمد صلی الله علیه و سلم والله و حال آنکه خدای شهید مطلع است
و کواه علی ما تعملون بر آنچه شما میکنید از کتمان احکام توریه و قبول ناکردن قول پیغمبر حق و چون
ایشان متصف بدو صفت شنیع بودند یکی کفر ربانی و دیگری منع کردن مردم از دین مسلمانی در
آیت ذکر کفر ایشان کرده در آیت لاحق بیان صد ایشان می نماید و جهت مبالغه در تقبیح و نفی
علم ایشان و اشعار بآنکه هر یک از امرین فی نفسه مستقبح است خطاب را مکرر ساخته میکوید
قل ادخال واسطه جهت اهانت ایشانست و ایمایی بآنکه ایشان را قابلیت خطاب رب الارباب
نیست یا اهل الکتاب و گفت الله مراد کتاب محرف است یعنی ای اهل کتابی که آنرا بدست خود تحریف
کرده اید و از روی عناد تغییر داده پس این ندای مذمت باشد مر ایشان را و هر دلیل ذم است آنکه
بعد ازین میکوید لم تصدون چرا منع میکنید و باز میدارید عن سبیل الله از راه خدای که خلایق
مامورند بسلوک بدان و آن دین اسلام است من آمن کسی را که بکرویده است بخدای و دین حق
را قبول کرده مراد عمار یاسر و رفقاء او که یهود ایشان را بکیش خویش می خواندند حق سبحانه
ایشانرا بر سبیل استفهام که درین محل مقتضی تعجب است میفرماید که چرا خلق را از راه خدای
باز میدارید تبغونها میطلبید برای آن راه راست عوجا کجی و انحراف تعجب دراینست که آنرا کج میکنید
نا راست درین طریق مستقیم طالب عوج بودند و حال آنکه کجی و راستی با یکدیگر جمع نتوانند شد ایشان

درین راه آنچه از کجی جستند می یافتند اما از روی تلبیس بدکاری وساوس ابلیس مردمان
را در کمان می افکندند که درین دین هیچ کجی نیست گاهی این حیله می انگیختند که شریعت موسی علیه
السلام منسوخ نشود و گاهی دانسته این تزویر بر روی دام می تنیدند و میگفتند که این آن پیغمبر موعود
نیست و تغییر صفت آنحضرت و تبدیل نعت او میکردند حق تعالی میگوید چرا چنین می کنید
وانتم شهداء و حال آنکه شما گواهانید برانکه راه راست و دین پسندیده اسلام است یا میدانید
که توریة مشتمل بر نعت سید انام علیه الصلوة والسلام است یا می شناسید که بازداشتن از دین
خدای بدترین آثامست یا شما شهدا و عدول اید در میان قوم خود و همه ایشان بقول شما واثق اند
پس از شما چه لایق باشد بر باطل اصرار نمودن و از طریق حق انحراف ورزیدن ای عزیز چون
منکر ایشان که در آیت سابق مذکور شد کفر بود و ایشان در ان مجاهر بودند ختم آیت بر شهادت
مناسب بود و درین آیت ذکر صد مومنانست و آن امریست مخفی لاجرم اختتام آن بر عدم
غفلت است که وما الله ونیست خداوند تعالی بغافل بیخبر عما تعملون از آنچه شما میکنید وعیدی
تام است هر که بیقین داند که حق تعالی از اعمال و اقوال او غافل نیست بی شبهت از خواب غفلت
بیدار می باید و از سیق شراب غفلت هشیار گردد رباعیه غافل منشین دل که جهان بر گذر است
منشین براد خود که وقت سفر است . در هر نفسی که عمر به پایان بردی . گوئی خبرت نیست که حق باخبر است
چند از ترتیج یهود بر منکران که از ایشان صادر میشد منع می نماید مومنان را از متابعت ایشان وی
فرماید یا ایها الذین آمنوا درین خطاب دفع واسطه کرد برای اظهار دقیقه اهل ایمان واشعار بآنکه ایشان
را استحقاق آن هست که با ایشان خطاب کند و مضمون خطاب اینست که ای مومنان ان تطیعوا اگر
فرمان برید فریقا گروهی را من اهل الکتاب از یهود که خود را اهل کتاب می دانند و آن فریق شاس [من الذین اوتوا الکتاب]
بن قیس واصحاب او بودند و این شاس شخصی بغایت حقود وحسود بود و شب و روز کینه اهل
ایمان بر میان بسته و در تفحص عیب جوئی و بدگوئی ایشان بر شارع انتظار نشسته میخواست که میان
مسلمانان لجاجات فتنه کند و سنگ تفرقه در جمع یک جهتان انصار افکند عاقبت تیر تدبیر از کمان
آرزو بگشاد اما بر هدف مراد نیامد و مقصود آن قاصد شد و مقصد اصحاب خیر البشر محصل گشت ع
بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد . در اسباب نزول بروایت عکرمه وارد است که پیش از ظهور دولت
اسلام همواره میان اوس و خزرج که دو قبیله بزرگ بودند در مدینه دواعی حرب از غایت کین ظاهر
داشتی و هر یک از قبیلتین همگی همت بر انتقام آن دیگر کاشتی ببرکت مقدم سید عالم صلی الله علیه
وسلم آن عداوت بمحبت و آن جفا بوفا مبدل شد و مقلب القلوب دلهای همه را با یکدیگر بمقتضیات
ذات خویش تالیف داد حسودان یهود خواستند که میان این دو قبیله عصبیت عداوت تازه گردد

و داعیه حرب تند بر تجدید پدید آرد تا رابطه الفت و واسطه اتحاد که بتایید الهی تاکید یافته
میان بر خیزد و بعادت ضلالت و رسوم جاهلیت باز گردند عبدالله ابی و بسیار شاس بن قیس
که پیری بود کهن سال قبیح الافعال نوجوانی را از لیام یهود که با وجود فصاحت بوقاحت اشتهار
داشت بران آورد که چون میان جوانان اوس و خزرج بنشیند از واقعه بعاث و آن نام حصنی است
از حصون اوس و نزدیک آن حربی عظیم بوده است بین القبیلتین سخنی در میان اندازد و قصیده
کنایت آمیز که دران ایام گفته اند حمیت جاهلیت ایشان را تازه سازد القصه چون ابیات قصیده
که مشتمل بود بر مفاخر جاهلیان بود بمسامع ایشان رسید آتش غیرت شعله غضب در نهاد ایشان افکند
از غایت آشفتگی زبان بهجاء و سنان کشیدند و ایشان نیز خرمن بردباری بباد سبکساری برداده
زخمها کاری ع ولا یلتام ماجرح اللسان . بکار کردند سرانجام کار ایشان از گفتار بکارزار رسید
و از مقاوله و مناظره بمقاتله و مشاجره انجامید دلیران طرفین مضمار مقابله و میدان محاربه بر
آراستند و سبک سران جانبین از سر جان عزیز که متاعی بس گران بود برخاستند باران سهام
از سحاب کمانها باران شد لمعات سیوف چون بارقه صاعقه درخشان گشت نظم زیک جانب گروه رزم پرداز
زدیگر سوی جمعی بانگ و تاز . در افتادند همچون شیر غران . بگرز و نیزه و شمشیر بران . فی الحال جبرئیل امین
آیت نازل شد و خبر کارزار ایشان بباز رسیدن جاهد الکفار رسانید شاهسوار مضمار ادع الی سبیل
ربک بالحکمة عنان سمند عزیمت بصوب معرکه ایشان انعطاف داد و در میان دو صف قرار گرفت و این
کریمه را با سه آیت دیگر که تالی اوست بر ایشان خواند در ینابیع آورده که جابر رضی الله عنه فرمود
که ظهور رسول خدای صلی الله علیه وسلم دران ساعت بر ما شاق آمد از آنکه داعیه انتقام عظیم داشتیم
اما چون آن سرو چمن دین وگل بن بستان انجمن ما را بقامت با استقامت و رخسار فرخ آثار نزدیک
خود بین ساخت چون سوسن با صد زبان خاموش گشتیم ع زبان نطق ببستی چو روی بازگشادی
حضرت خواجه در باد دل بدست کوه رفتشان اشارت فرمود که از جنگ باز ایستید در زمان زمام
اقتدار از دست دفع بر کجنگ گرفتیم وسید کاینات علیه افضل الصلوات فرمود که با وجود
آنکه من در میان شما بر داعیه رسوم جاهلیت دارید و پس از آنکه خدای شما را گرامی کرده بطریق
یاری و دین داری فرو میگذارید بشنوید که خدای تعالی چه می فرماید پس این آیتها بخواند اشعه
لمعات کلام الهی و پرتو انوار سخنان حضرت رسالت پناهی ظلمت جهالت را مرتفع ساخته ساحت
سینهای ما چون گلشن بهشت روشن شد دانستیم که آن صورت از نزعات شیطانی و هوسات
نفسانی بوده و آن وحشت انگیزی و رنگ آمیزی از تلبیس ابلیس و تسویل عزازیل روی نموده
فی الحال استغفار کنان سلاحها بیفکندیم و اشک ریزان یکدیگر را کنار گرفتیم و درین زمان در مورد

اعصار و کرور ادوار و احیان دوری که اولش مشتمل بر غایت وحشت و نفرت و آخرش منطوی
بر نهایت بهجت و الفت بوده باشد ندیده و آن از عنایتهای ربانی بود که دوستان را از دام مکر دشمنان
خلاصی بخشید و فرمود که ای مؤمنان دشمنان باشید که اگر اطاعت ایشان کنید یردوکم باز گردانند
شما را و باز پس آرند بعد ایمانکم پس از گرویدن شما کافرین ناگرویدگان و در عداد کافران
قتل مسلمانان و سرکشی از فرمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ای عزیز ایمان را بدایتیست و نهایتی
بدایت آنکه بنده آهنگ ایمان کند و قدم در راه نهد و نهایت آنکه برتبهٔ اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
رسد و درین آیت مراد بدایت ایمانست و اگر نه هر که بکمال ایمان رسید محالست که او را باز توان آورد
ازینجا گفته اند ما رجع من رجع الا من الطریق بیت کسی کو جز بکوی آشنایی بوده اگر سرش برود پای از آن نکشد
دیگر باره بر سبیل استبعاد و تعجب میگوید وکیف تکفرون و چگونه کافر شوید وانتم و
حال آنکه شما اید که پیوسته تتلی علیکم خوانده میشود بر شما آیات الله یعنی قرآن که مشتملست بر وعد
و وعید وفیکم و در میان شماست رسوله فرستادهٔ او و چون تلاوت آیات و حضور رسول کاینات
علیه اکمل الصلوات اسباب دعوت اند بایمان و موجب صرف از کفر و طغیان پس نشاید که شما کافر
شوید علما بدین آیت استدلال کرده اند که تمام دین بکتاب خدای و سنت رسول اوست بیت
تا بمنزل مقصود راه ننماید • مگر کتاب خدا و حدیث پیغمبر ومن یعتصم و هر که چنگ در زند بالله بدین
خدای یا کتاب او فقد هدی پس بدرستی که راه نموده شد الی صراط مستقیم بسوی راهی راست ای عزیز
دغدغه که بر خاطر گذرد ازانکه اعتصام نشاید مگر بعد از هدایت و مفهوم این کلام حصول هدایت
است بعد از اعتصام بدان آیت توان کرد که والذین اهتدوا زادهم هدی که اول بمعنی استعداد است و ثانی بمعنی
توفیق یا مراد ثبات باشد بران کما ورد تفسیر اهل القرآن و بعد از تحذیر و تخویف مؤمنان از اضلال
و اغوای کافران امر میکند ایشان را بجامع طاعات و مجامع خیرات و چون جملهٔ اعمال خیر پرهیزگاری
آن را مستلزم داشت فرمود که یا ایها الذین آمنوا ای گروهی از اوس و خزرج که بوحدانیت احد عز شانه
و رسالت احمد صلوات الله علیه گرویده اید اتقوا الله بترسید از خدای حق تقاته چنانچه سزای
ترسیدنست این آیت عظیمه ایست از آیات قرآنی که حضرت عزت بندگان را بحق خود و سزاوار
الوهیت خود مطالبه می نماید و ازین بود که مسلمانان را هیبت این خطاب در یافته فریاد بر آوردند
که ادای این حق مقدور هیچ مخلوق نیست و که تواند که از عهدهٔ حق الله کما ینبغی بیرون آید حضرت الوهیت
بمقتضی فضل و رحمت بار این مشقت ازیشان رفع فرمود و ناسخ این آیت فرستاد که فاتقوا الله ما
استطعتم یعنی پرهیزکاری کنید بدان مقدار که مقدور شما باشد و از عهدهٔ آن تفصی توانید کرد و بعضی
گویند در سورهٔ آل عمران هیچ آیت منسوخ نیست و پس وجهی باشد که درین آیت نسخ نیست و حق

برین وجه فرود آورده اند که پرهیزید در آنچه بر شما واجب گردانیده اند و در قرآن بر حرین تکلیف
شما کشیده انس بن مالک رضی الله عنه فرموده که هیچ کس حق تقوی بجای نیارد تا وقتی که حریف زبان را
از گفتن حرف باطل باز ندارد و ابن مسعود رضی الله عنه از حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه
نقل میکند که حق تقوی آنست که طاعت بنده از غبار عصیان پاکیزه باشد و آینهٔ شکرش بزنگار
کفران تیره نگردد و بنای ذکرش به تزلزل نسیان منهدم نشود و گفته اند تنزیه وقتست از آنچه
موجب سخط و مورث مقت باشد یا پاک داشتن طاعات از التفات بدان یا توقع مجازات بران یا
پرهیز کردن بسرّ از صغایر و بودن چه از کبایر در مفاتح الاقبال آورده که حق تقوی حفظ
حواس است یعنی از ما لا ینبغی نگاه داشتن و شمردن انفاس یعنی عمر عزیز را بغفلت ناگذاشتن سلمی
گوید بظاهر حفظ حدود دست و بباطن خلوص نیت در خدمت معبود از سلطان العارفین قدس سره
نقل کرده اند که حق تقوی عبارتست که قول و عمل و نیت لله وفی الله و بالله باشد در کشف الاسرار فرموده
که خطاب در باب تقوی بر سه قسم است یکی تقوی عقوبت فاتقوا النار و این تقوی ظالمانست دوم
تقوی شکر نعمت اتقوا الله حق تقاته و این تقوی مقتصدانست سیم تقوی رؤیت وحدانیت رب الارباب بی
اعتبار ثواب و عقاب اتقوا ربکم و این تقوی سابقانست ای درویش اتقوا النار خطاب خایفانست
که در مقام ترس از عقوبت اند اتقوا ربکم خطاب مزدوران است که طالب ناز و نعمت اند اتقوا الله خطاب
عارفانست که در طلب ولی نعمت اند مزدوران از حق تعالی غیر او خواهند عارف از الله جز او نخواهد احمد
خضرویه حق سبحانه را بخواب دید که گفت یا احمد همه مردمان از من می طلبند مگر ابویزید که مرا می طلبد
صوفیه زهد از من و صفای طلبند زاهد در جنت العلای طلبد • عاصی خط بخشش خطای طلبد
محققان گفته اند حق تقوی آنست که دین و عقبی را طفیل مولی دانی و در لطایف صادقیه مذکورست
که هر گاه در آیینهٔ دل خود دو چیز نه بینی ادای حق تقوی کرده باشی و گویند اجتناب است از ذلت
پس احتراز از غفلت و تا کسی بعد از اتصاف بتقوی از شهود تقوی بپرهیزد رعایت حق تقوی نکرده
باشد نصرآبادی میگوید حق تقوی فناست از همه ماسوی و نزد کبراء این طایفه حق التقات فنا
اساست و صاحب لوایح خلد ظله فرموده که فنا عبارت از آن است که بواسطهٔ استیلای ظهور هستی
حق بر ماسوی او شعور نماند و فنا از فنا آنکه بان بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فنا که
فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه
صفت فنا و موصوف بآن از قبیل حق اند پس شعور بآن منافی فنا باشد نظم تا کی بقای خویشتن و رسم
از حرز هستیت چو یکی کاهی • تا یک سر مو ز خویشتن آگاهی • گر دم ز فنا زنی ازو فنا گمراهی •
ای درویش برین قول که گفته شد تقوی حقیقی آنست که جمیع تمام زنگار خواطر متفرقه را از ساحت

سینه زده و باشد و در جمیع حرکات و سکنات حاضر انفاس و اوقات خود بوده و باخر بود
ظهور هستی حق سبحانه پرتوی بر باطن او انداخته و خلوتخانه دلش را از خس و خاشاک اغیار پرداخته
تا نه بجز دستور دارد و نه شعور بعدم شعور خود مصرع آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است
نی کشف و یقین نه معرفت نه دین است ۰ رفت او زمیان همین خدا ماند خدا ۰ الفقر اذا تم هو الله این است
و چون مدار تقوی بر اسلام است میگوید که ولا تموتن میرید الا وانتم مگر آنکه شما مسلمون مسلمان
باشید یعنی بر مسلمانی میرید اگر چه لفظ نهی بر موت واقع شده اما فی الحقیقة امر است باقامت اسلام
و نهی از ترک آن یعنی چون مرگ دردیست کشیدنی و ذوقی چشیدنی که آدمی را از آن مهلکه خط
امان نداده اند و سند این دام از برای حیات هیچ یکی از افراد انام بکشاده مع الموت کاس وکل الناس شاربه
پس باید که چون موکل اجل در آید شما را بر حالت اسلام یابد اینجا سر کما تعیشون تموتون باز توان یافت
و چون تقوی سبب اعتصام بحبل متین اسلام است ارداف میکند اول را بثانی و می گوید واعتصموا
همه خطاب اوس و خزرجست یعنی ای انصار دین چنگ در زنید بحبل الله بدین خدای که حبل المتین
جمیعا همه شما دست در چیزی زدن کنایة از اتباع و استقامت است و علمای عربیة گفته اند اعتصموا
احتمال تمثیل و استعاره دارد اما تمثیل بانکه صورت حال انسان را در اعتصاد و استظهار و وثوق
بحمایت الهی واتکال بر کرم او تشبیه می مانند کرد بحال کسی که از مکان مرتفع فرو می آید بحبل وثیق
مستمسک است تا از انقطاع ایمن باشد اما استعاره بانکه حبل را برای عهد یا کتاب استعاره کرده
واعتصام را مرشح آن گردانید جهت مناسبت او با حبل و حبل الله اینجا قرآنست که سبب پیوند بندهای حق
آنست و ذکر سجان الله بانیس مذکور در دان سلمی رحمه الله فرموده که این حبل موافقت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم میفرماید که همه مجتمع شوید در اعتصام بدین حبل اوثق که چه بید ست از وجه تفضل
و بظاهر و باطن و سر و علانیه چنگ در دامن متابعت او زنید تا بمقصود رسیدن توانید بیت
حقا که بی متابعت سید رسل ۰ هرگز کسی بمنزل مقصود ره نیافت ۰ در عین المعانی از جعفر صادق
رضی الله عنه نقل کند که نحن حبل الله اهل البیت ای درویش اعتصام سه نوع است اول دست در
حبل وثیق توحید زدن تمسک بالعروة الوثقی دوم سر رشته فرمان گرفتن واعتصموا بحبل الله سیوم
چنگ اخلاص در ذیل فضل الهی آویختن واعتصموا بالله ای عزیز اعتصموا بحبل الله خطاب عام است
اعتصموا بالحبل خطاب خاص در مخزن الحقایق آورده که اهل اعتصام دو طایفه اند یکی ارباب صورت
که سالکان مسالک اعمال اند و دست تعلق بدامن اسباب زده و وسایط را اعتبار کنند خطاب بایشان
اینست که واعتصموا بحبل الله دوم اصحاب معنی که سالکان مسالک احوال اند و ایشان دیده از دیدن اسباب
بر دوخته سبب را شاهد نمایند بیان حال ایشان چنین است که ومن یعتصم بالله و اینجاست که سند

الطایفه

الطایفه قدس سره فرموده که اعتصموا بالله عن الاعتصام بحبل الله چه اعتصام بحبل کار کسیست که
بواسطه و اسبب باشد و اعتصام بالله کار کسی است که بحق پیوسته الا قد رسته باشد
ولا تفرقوا و پراکنده مشوید ای اوس و خزرج از دین خدای یا از خدمت پیغمبر علیه صلوات الله
یا از فرمان برداری شرع ای عزیز رب العالمین انصار دین را نهی میکند از مخاصمت و معادات
که در جاهلیت داشتند و میفرماید که تفرقه بحال خود راه مدهید و پراکنده دل و پریشان روز
کار مباشید یا نهی است از اختلاف در دین یعنی خلاف مه انگیزید در طریق حق چنانچه اهل
کتاب کردند که حق یکیست و هر چه غیر آن باشد باطل خواهد بود فماذا بعد الحق الا الضلال
یا نهیست از آنچه موجب تفرقه و تفریق و مزیل انس والفت باشد چه تالیف و اجتماع سبب نظام
ایمانست و استقامت امور عالم بو توقف بران ای عزیز آدمی را در حیز وجود و خطه بقا از صحبت
با ابنای جنس خود گریز نیست چه حکمت الهی جمله آفرینش را بسلسله قرابت بهم باز بسته است
و صاحب شرع اهل ایمان را خصوصا بهم در سلک وفا و موافقت و اتفاق بیکدیگر محکم ساخته
المؤمن کالبنیان یشد بعضهم بعضا بیت در همه آفاق ز برنا و پیر ۰ هیچکس از یار ندارد گزیر
چون نتوان دامن صحبت گذاشت ۰ بایت اندیشه صحبت کاشت ۰ و فواید صداقت مصاحبان صادق
و منافع موافقت دوستان خالص هم در دنیا حاصل است و هم در عقبی بروزگار ایشان واصل
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین در کتاب نگارستان از مرتضی علی رضی الله عنه نقل
میکند که هر که دوستی دارد حقیقی و برادری دینی از عذاب آخرت در امان است زیرا
که حق سبحانه از زبان اهل دوزخ حکایت میکند که در قیامت گویند فما لنا من شافعین ولا صدیق
حمیم نظم دامن دوستان ز دست مده ۰ که فرح بخش جان غمگین اند ۰ مرد را دوستان صاحب دل
زیب دنیی و زیور دین اند واذکروا و یاد کنید ای گروه انصار نعمة الله علیکم نعمت خدای بر شما که آن
اسلام است یا هجرت پیغمبر علیه الصلاة والسلام بشهر شما اذ کنتم آنرا یاد آرید که بودید شما با یکدیگر
اعداء دشمنان که پیوسته حرب میکردید و سبب حرب میان ایشان قتل حاطب است بر دست
حمیر و مضمون این قصه بر وجهی که از تاریخ عرب مفهوم میشود چنانست که اوس و خزرج پسران
این دو جنبله برادران اعیانی یکدیگر بوده اند و این دو برادر در میان عرب بیاد دست مشهور شده اند
و در انساب عرب اوس و خزرج ابناء قیلة می نویسند و فرزندان ایشان مدتی متمادی با هم
در مقام وداد و اتحاد میگذرانیدند تا دست حادثه دیرینه بر روی حال ایشان بگشاد و درود
روزگار را دنا ۰ چنین خرمن جمعیتشان بباد تفرقه بر داد بیت شومیء رو جمعیت کشور انگیخت دور آ
هر جا همی بیند کند آخر پریشان ۰ سمیر بن زید بن مالک از بنی عمرو بن عوف اوسی حاطب بن الحارث

از مزینه که حلیف مالک بن عجلان خزرجی بود بقتل رسانید و به سبب خون او بین القبیلتین نائرهٔ
محاربه قایم گشت و مدت صد و بیست سال آتش این حادثه منطفی و قاعدهٔ حرب و قتال مشتعل شد
و این دو طایفه در ظلام انتقام و تاریکی اختصام ساکن بودند تا آفتاب اوج والضحی از افق ام
القری طالع شد سایهٔ دولت بر زمین یثرب افکند شام تفرقهٔ آن تیره حالان بصبح جمعیت و
امنیت مبدل گشت و غبار آن فتنه بآب رحمت فرو نشست ظلمت وحشت بنور الفت تبدیل یافت
بیت رفت شب رنج و صبح عیش بر آمد * روضهٔ شادی و خوشدلی بیر آمد * حق تعالی این نعمت
را بیاد ایشان میدهد و میگوید آنرا یاد کنید که شما اعداء یکدیگر بودید فالف پس خدای پیوند
داد بین قلوبکم میان دلهای شما باسلام و فرمان برداری سید انام علیه صلوات الملک العلام
فاصبحتم پس گشتید شما بنعمته برحمت او اخوانا برادران یکدیگر بر صفت اخوت مجتمع و متحد و قواعد
مروت و مراسم فتوت را متکفل و متعهد بیت همه چون آینه یکروی با هم * زده چون صبح صادق از صفا دم
پس بعد از ذکر نعمهٔ دنیوی که ایتلاف و محبت است بیان نعمت اخرویه میکند که خلاص و نجات از
درکهٔ عقوبت است و میگوید وکنتم و بودید شما بواسطهٔ جهالت و ضلالت علی شفا حفرة بر کنارهٔ
مغاکی من النار از آتش دوزخ یعنی مشرف بودید بر وقوع در آن آتش و اگر مرگ در آن حال بشما در
یافتید هر آینه بدوزخ میرفتید فانقذکم پس شما را باز رهانید از آن حفره یا از آن آتش بآنکه خلعت
اسلام در شما پوشانید و شربت متابعت حضرت رسالت بشما نوشانید و گفته اند بر کنارهٔ دوزخ بودید
وقتی که اعمال خود را واسطهٔ نجات میدانستید حق سبحانه شما را از آن برهانید بآنکه فضل او را
وسیلهٔ خلاص خود دیدی شناسید و بعضی از متقدمات عقوبت است و دوریت فضل از موجبات
مغفرت بیت چنداو نما بفعل ما مکن کار * ز فضل خویش ما را هم در دار کذلک همچنین که بیان
کرد احوال شما را از عداوت و مغفرت قدیمی و محبت و الفت مجدد یبین الله بیان میکند خدای
و روشن میگرداند لکم برای شما آیاته دلایل وحدانیت خود را لعلکم تا باشد که شما
تهتدون ثابت باشید بر راه هدایت محققان در تاویل این آیت آورده اند که واعتصموا بحبل الله
جمیعا یعنی مجتمع باشید در حال استقامت بر توحید وقتی که بمرتبهٔ فرق بعد الجمع رسید ولا تفرقوا
و در تفرقه میفتید بواسطهٔ احتجاب بتفصیل از مشاهدهٔ جمع دنیا که تفرقه بظهور صفات نفس و اختلاف
اهوای آنست و موحد که وجود وحی باشد و نفس مستور و مقهور حق شد از تفرقه بر طرف خواهد بود
واذکروا و یاد کنید آن نعمت را که هدایت شماست بنور توحید اذ کنتم اعداء آن وقت که شما دشمن هم
بودید بجهت احتجاب بحجب نفسانیه و تعلق هر یک بمقاصد جزئیه و دوری از مطالب کلیه فالف پس
تالیف داد دلهای شما را بمحبت الهیت که از مرحلهٔ جمع سر تو شد بود فاصبحتم پس شدید شما یوکت

آن محبت برادران دینی و دوستان یقینی وکنتم و بودید شما بر کنارهٔ مغاکی طبیعت که دوزخ حجبت
تانت بنار حرمان فانقذکم پس برهانید شما را جذبهٔ محبت او از آن حفره و ترقی داد بمقام روح و
لقا و وصول بحضرت کبریا کذلک و مثل این تبیین که در باب توحید اجمالا و تفصیلا واقع شد خدا
بیان میکند آیات آفاقی و انفسی را تا باشد که شما از و بخود راه یابید که بی او بدو نتوان رسید بیت
عراق از و مهر بدو راه جوی * که بی او کسی را بدو راه نیست * ای عزیز اهل کتاب را در آیات سابقه
بدو چیز سرزنش کرد یکی کفر بآیات خدای و دوم منع کردن از راه خدای چنانچه این امت را در
برابر آن بدو چیز فرمود یکی بتقوی که کمال اسلام است چنانچه گفت اتقوا الله حق تقاته دوم
بدعوت خلقان براه خیر چنانچه میفرماید ولتکن و هر آینه باید که باشد منکم از شما که متابعان
حبیب سید امة گروهی که ایشان یدعون میخوانند مردمان را الی الخیر بنیکویی یعنی باسلام یا بکثرت
طاعت و در تیسیر میگوید بایتلاف مومنان با یکدیگر پس این داعیان خیر آنها باشند که بین الناس
اصلاح کنند و جمعی گویند ایشان موذنانند که خلق را بعبادت دعوت نمایند و یامرون و میفرمایند
بالمعروف بنیکی چون علماء ناصح و ینهون و باز میدارند عن المنکر از عمل زشت و ناشایست چون
سلاطین و محتسبان را و دین ای عزیز نه دعوت بخیر را عمومی هست در همه تکالیف شرعیه
و امر بمعروف و نهی منکر مخصوص اند پس عطف خاص بر عام موذن است بفضیله چنانچه علیه
الصلوة والصلوات الاعلی فرمود فاضلترین همه اعمال فرمودن است بمعروف و باز داشتن از منکر معروف
و منکر همانست که باختلاف عبارات گویند حق و باطل صلاح و فساد نیک و بد ضحاک گوید معروف
توحید است و منکر کفر و گفته اند اتباع حضرت رسالت صلوات الله علیه معروف است و عبادت
جبت و طاغوت که روسای یهود بودند منکر در کشف الاسرار گوید بزرگترین معروف کلمهٔ شهادت
است و زشت ترین منکری تکذیب حضرت رسالت یا معروف آنست که موافق کتاب و سنت باشد
و منکر آنچه با این دو اصل مخالف بود و نزد عرفا معروف خدمت حق است و منکر صحبت نفس اماره
قشیری رحمه الله فرموده که معروف آنست که هر چه داری برای حق ایثار کنی و منکر آنکه حظ نفس
خود بر حق حال اختیار نمایی یا آنچه ترا بحق نزدیک گرداند معروف است و هر چه ترا از حق محجوب
سازد منکر حضرت پیر رومی قدس سره میفرماید بیت هر آنچه دور کند مر ترا ز دوست بدست
بهر چه روی بحق آوری او نکوست بدست * و حقیقة آنست که چون لفظ معروف و منکر مطلق وارد شده
بی دلیل تخصیص نباید کرد و هر چه مستحسن شرعست آن را معروف باید دانست و بدان فرمود و ...
و آنچه شارع آنرا مستقبح داشته از منکرات باید شمرد و از آن نهی کرد پس همه طاعتها معروف است
و مجموع معصیتها منکر ای عزیز بعضی گفته اند که در منکم هست برای تبیین داشته اند و قولا ایشان

آنست که همه کس داعی خیر و آمر معروف و ناهی منکر باشند اولا در نفس خود و ثانیا در اهل و متابع
خود پس این خطاب عام باشد و کلام سیّما من الختام حضرت پیغمبر علیه الصلاة والسلام مؤید این سخنست
که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و اگرچه این سخن از حیثیت معنی مستقیم است اما
ظاهر آن نمی تواند بود که من تبعیض است چه از مردم کسان باشند که ایشانرا بر اجرای کار امر و نهی
قدرت نباشد چون عجزه و زنان و کسی که میان خیر و شر فرق نتواند کرد پس این کار خاص
باشد ببعضی دون بعضی و در فصل الخطاب آورده که کلمهٔ من درین آیت برای تبعیض است و
امر معروف و نهی منکر فرض کفایت که باداء بعضی از دیگران ساقط گردد و دیگر معنی تبعیض حکمت
آنست که امر معروف و نهی منکر کار هر کس نیست کار کسیست که معروف را از منکر باز داند و مراتب
و مراتب مشروع و نامشروع را بشناسد و ترتیب در امر و نهی نگاه دارد و تا بنهجی مقصود حاصل شود
درشتی نکند و نیت او طلب رضای حق سبحانه و اعزاز دین خدای باشد و از غضب و طمع و انواع
شوائب طبع خود را دور دارد و چون ازین ممر ضرری بوی رسد تحمل کند کما قال الله تعالی وأمر بالمعروف
وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک چه این صبر هیئت برای دوست و نتیجهٔ این صبر لقای اوست بیت
زبلا روی مگردان برو و صبر کن ای جان ۰ که پس از صبر ترا او قدر صد بفشاند ۰ در نصایح آورده که امر
کذبس صبر
معروف و نهی منکر رکنی است از ارکان دین که نظام عالم و صلاح دین و دنیا بدان باز بسته است
واگر کسی روی از آن بگرداند و گوید من انکار خود بپرداخته و معرد دین خود بکمال شناخته دیگری را چه
کن و بکن فرمایم او از آن جمله است که دین خدا را خراب می کند و شیطان رجیم و اعوان او را از خود
خشنود می سازند آورده اند که حسن بصری رحمه الله در ابتدا که بر منبر رفت اول سخنی که گفت این
بود که ای قوم اگر شما منتظر گوینده کنند خواهید بود دیر خواهید یافت و اگر جز سخن عالم عامل
نخواهید شنید از استماع مواعظ محروم خواهید ماند ای قوم شما را کردار دیگران سود نخواهد داد
و گفتار دیگران نفع نخواهد رساند سالها من کوشیدم تا کردار خود را بگفتار خود نزدیک رسانم
نتوانستم و اگر اکنون در گفتار توقف کنم خیانت باشد پس من شما را تنها بخدا می خوانم و چنانکه
که از حق تعالی می ترسانم بلکه شما را با خود از رحمت او مژده میدهم و از هیبت او ترسکار میسازم
ای قوم چون من در آینهٔ گفتار خود نقصان شما بشما می نمایم شما ترک کنید و بران برویید و در آینهٔ
معاملهٔ من نقصانی که باشد بنظر من در آرید تا من نیز باصلاح آن مشغول شوم و بحکم المؤمن مرآة
المؤمن همه آینهٔ همدیگر باشیم و مثل ما چون مثل دو دست آلوده باشد اگر هر دستی خواهد که خود را
بشوید و دیگر دست را مدد ندهد همه آلوده بمانند پس باید که دستی در پاک گردانیدن دستی دیگر
سعی نماید تا هر دو پاک شوند و اگر کسی گوید که من کار خود ساخته ام بغیر دیگری نمی خواهم پرسید

ولا تزر وازرة وزر اخری همان به که راه سلامت اختیار کنم و در نیک و بد خلق ننگرم* دوم
جواب او آنست که حال تو بدان ماند که دو کس در یک کشتی نشسته اند و هر کدام را برای نشست حجرهٔ
معین است یکی از ایشان در حجرهٔ خود تختهٔ بشکند نشاید که آن دیگر بدین راضی شود و گوید این
حجرهٔ من نیست و من تخته می شکنم هیچ تامل نمی نماید که اگر آب از آن حجره بکشتی در آید
هر دو هلاک می شوند در اخبار آمده است که حق تعالی بیوشع بن نون علیه السلام وحی فرستاد که من
صد هزار کس از امت تو هلاک خواهم ساخت و صد هزار دیگر نیز از نیکان ایشان در ورطهٔ
هلاکت خواهم انداخت یوشع در مقام مناجات استدعای وقوف بر سرّ آنکه سبب هلاک نیکان
چیست فرمود وحی آمد که بدانستی که چون نیکان بر معصیت بدان خشم نگیرند و بر ایشان روی
ترش نا کرده از روی مداهنت شیرین زبانی پیش آرند سخت‌ترین عذابهای من بدیشان رسد
ای عزیز شرف انسان باحتراز کردن است از مداهنت در کلام و اقامت رسوم مواعظ با جمیع انام
خواه مستمع بقبول آن مبادرت نماید و خواه در مواد انکار و استکبار افزاید بیت
قول حق گفتن بر اصحاب نصیحت لازمست ۰ گر سرو دست سامع را و گر میل قبول ۰ امام غزالی رحمه الله در
احیاء العلوم آورده که امر معروف و نهی منکر را چهار رکن است اول احتساب که اقامت آن امر و نهی
است دوم محتسب که مرتکب آن اقامت میگردد سیوم محتسبٌ علیه و آن شخصی باشد که امر و نهی بر وی واقع
بدو واقع گردد چهارم محتسبٌ فیه و آن عمل محتسب علیه بود ای عزیز علماء دین هر رکنی را ازین ارکان را بجمیع
شرایط مقرر کرده اند اما شرط احتساب آنست که ملاحظهٔ درجات او کند و او را پنج درجه است
اول تعریف و آن شناسا گردانیدن باشد یعنی باید که محتسب محتسبٌ علیه را شناسا گرداند بحقیقة
آن امر یا نهی اشتباه بر سبیل وعظ و نصیحت چه اکثر اقدام عوام بر منکرات بواسطهٔ جهلست بحقیقة
آن یا ترک معارف بسبب نادانستن ثواب و فضیلت آن است و ممکن که چون از آگاهی آن معروف
آگاهی یابد هرگز عمر بر ترک آن از و صدور نیابد و اگر از حقیقة آن منکر خبردار گردد دیگر از وی
حقیقتی مرتکب آن نشود و عقلا را محقق است که ابتدای هر منکر ضرورت محظور ست پس در اول
حال از روی نصیحت احتساب کردن اولیست دوم تعنیف و آن در لغت بتخت ملامت کردن است
یعنی چون فاسق بطریق تلطف و ملایمت ممتنع نگردد او را بسخن درشت و کلام ملامت آمیز و دشنام
که فحش نباشد مثل ای جاهل ای بی شرم و امثال این منع کند و درین مرتبه استحقار بجا و اظهار
غضب بر ایشان لازمست سیوم تعلیق و آن ضایع کردن مال کسی باشد و اینجا عبارت است از تغییر
منکرات بدست چون آلات مناهی و ریختن اوانی خمر و خلع جامهٔ حریر از ابدان رجال و درین درجه بر
قدر حاجت اقتصار باید کرد مثلا چون آلات ملاهی را بشکستن باطل می تواند کرد نسوزد و اوانی خمر را

که صلاحیت آن باشد که وعای چیزی دیگر تواند شد نشکند و نزد اکثر فقها حد ابطال آلات
لهو آنست که بعد اصلاح آن باز غ استیناف برابر بود در ریخته جادر خمر خوب نیست و آن لعنت ترسانیدن
باشد یعنی چون فاسق بضلایع منزجر نگردد و بعنف و غلظة ممتنع نشود او را بوعید ضرب و زجر
بترسانند و تا حدی که حال او اقتضا کند در انذار و تهدید مبالغه باید نمود بحکم نظر بغیب و آن
در وقت کارزار که دین باشد در اطراف لشکر و اینجا عبارت است از مباشرت ضرب یعنی چون
فاسق متنابه باشد که بدین جهات سابقه از فسق باز نه ایستد زدن او لازم گردد و درین درجه
باید که از حد در نگذرد و بر قدر حاجت اقتصار کند مگر در حدود معینه است اشترایط محتسب
د است اول اسلام چه کافر را صلاحیت احتساب نیست برای آنکه امر معروف و نهی منکر بقول
بعضی از اصول دین است چنانچه در احیا ذکر کرده و آنکه از دولت دین بر طرف باشد این کار از وی درست
باشد دوم تکلیف چه بر کودک نارسیده امور شرعیه درست نباشد لازم نیست اما اگر کودکی
ممیز انکار منکری کند او را جایز ست و منع او روا نی تا اگر بمعروفی فرماید قبول آن از وی روا باید
برای آنکه فرمان حق چون بسمع رسد کلام الا دغا نست و اینجا نظر بر حقیقت قول باید داشت نه
بر صورت قایل لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال بیت تو سخن را نگر که حاکم چیست ، درکنار نوع سخن منکر 1
سیوم عقل چه بنای این کار بر تمییز میان حق و باطل است و مجنون را عاقبت خود این کار را تمام نرسد
چهارم قدرت تا اقامت این مهم تواند کرد و عاجز الحال چون بر اقامت این امر قادر نیست اگر
درین باب سعی کوید مردم بدان ملتفت نگردند و موجب اهانت دین و سبب اکتساب خطیات
سامعین گردد پنجم عدالت بقول جمعی یعنی محتسب باید که عادل باشد و عدالت عبارت از اجتناب
کبایر و عدم اصرار بر صغایر ست یا غلبه صواب بر خطا یا احتراز از افعال خسیسه که دلالت
بر عدم مروت کند و این طایفه که عدالت را شرط احتساب دارند دلیل ایشان آنست که
حق سبحانه توبیخ و تقریع میکند جمعی را که بمعروف فرمایند و خود مباشرت آن ننمایند کما قال
جل ذکره اتأمرون الناس بالبر و تنهون عن المنکر و جای دیگر سرزنش میکند که لم تقولوا ما لا تفعلون چرا
میگویید چیزی که بعمل در نمی آرید و در صحاح احادیث آورده آمده که شب معراج جمعی را دیدم
که لبهای ایشان بمقراض آتشین می بریدند و جبرئیل را گفتم اینها سخن گویانند از امت
تو که مردمان را به نیکویی میفرمودند و خود در مقام انصاف بدان نمی بودند بزرگان گفته اند بدترین
علما آنست که بکند و نگوید و بدترین ایشان آنکه نکند و بگوید و آنکه بقول خود عمل کند و عمل
خود مقول آرد از میانه زوال نیست بیت نی عمل از علم بر خوردار نیست ، زینت گفتار جز کردار نیست
و دیگر آنکه تکلیف بر دو قسم است فرض عین و فرض کفایت و فرض عین در لزوم قوی ترست

از فرض کفایت جهت آنکه فرض کفایت بقیام یکی بدان از دیگری ساقط می شود و فرض عین
نمی شود و نهی نفس خود از معاصی فرض عین است و نهی دیگران از فرض کفایت پس اصلاح آوردن
نفس خود اهم باشد و اصلاح احوال دیگران مهم و ترک اهم و اشتغال بمهم علامت جهل است
پس عدالت در محتسب شرط باشد و متاخران بر آنند که شرط نیست فاسق می تواند که فاسق دیگر را
منع کند مثلا اگر بر حریر پوشی رسد که شارب خمر و زانی را نهی کند چه شرب خمر و زنا نسبت با
لبس حریر کبیره است و شارب خمر را جایز است بلکه واجب که خدم و حشم خود را از شرب خمر
منع نماید زیرا که باز ایستادن از منکری واجبست و نهی دیگران نیز از آن واجب دیگر و اگر ترک واجبی
ترک واجب دیگر لازم نمی آید و با رتکاب معصیتی ارتکاب معصیتی دیگر مباح نمی شود پس ثابت شد
که ترک امر علت نفی وجوب مهم نیست ششم علم باید که محتسب عالم بود بمسایل شرعی و منکر
و معروف را شناسد و بر آنکس که انکار میکند آن منکر را بمذهب وی تحقیق نماید شاید که آنچه
او منکر میداند در مذهب محتسب علیه منکر نباشد چون اکل ضبع مثلا در مذهب امام شافعی
رحمه الله و نکاح بلا ولی در مذهب امام اعظم رحمه الله و علی هذا هفتم شفقت باید که محتسب شفیق بود
تا نخست بموعظه منع کند و بتدریج بمرتبه ضرب رساند و چون محتسب علیه از مباشرت منکر دست
بدارد در ایذای او نکوشد و تجسس منکرات نکند و هر چه مخفی و مستور است همچنان در حجاب بگذارد
و در افشاء اسرار و هتک استار مسلمانان نکوشد زیرا که آن نیز منکریست و اولی آنکه ناهی منکر
مرتکب منکر نگردد هشتم ورع باید که محتسب با ورع و پرهیزگار باشد و در تقلیل علایق کوشد تا
از طمع دور تر ماند و هر محتسب که بیخ نهال طمع از زمین دل بر نکند هر چه کند و گوید بقبول حضرت
عزت نپیوندد زیرا که حسبة او لله و فی الله نیست در ذخیرة الملوک آورده که محتسب باید که جناب
عز هدی را از ستاخیت لوث هوا وقایت کند و منبع رضا را از ظلمت غبار ریا پاک گرداند و دوحه
آفتاب یقین را بسحاب تخییلات و تزویرات نپوشد و دولت باقی اخروی را بحقیقه فانی دنیوی
نفروشد و بسبب عمارت خانه عاریتی در ویرانی بنای دین نکوشد و من کل الوجوه در طمع در بندد
تا سخن حق تواند گفت و کار حق تواند کرد نظم طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی ، طمع بگسل و هر چه خواهی بگوی 1
که طامع باشد یک دانگ رزه ، همه عیبها را نماید هنر ، نهم حسن خلق چون محتسب نیکوخوی افتد هر آینه
بتلطف اصلاح امور تواند کرد و باید دانست که مقصود عنف از اصلاح او بیشتر ست و عاصی بلطف
و رفق از ارتکاب معاصی زود تر باز گردد چه اکثر طبایع که حمیة جاهلیت مرسوم اند امکان دارد که از
عنف محتسب ارتکاب مناهی بیشتر کنند و بتعصب محتسب عنیف کلمات کفر بر زبان رانند و در
خویی و غلظت وی سبب این معنی شده باشد و درین انکار مناهی منکری فاحش تر از همه منکرات

وجود گرفته امام بیان الحق رحمه الله فرموده که مهمتر آداب احتساب رفق است تا گناهکار را
بجز نه افتد چه اگر با عاصی درشتی کنند باشد که در رنگ داشت گناه خود سر باز زدن از فرمان
شرع سخنی گوید که بدان کافر شود و محتسب بمثابه طبیبست و داروی بیماری باید کرد نه در هلاکت
بیمار باید کوشید بیت علاج این دل بیمار مشکل توان کردن ٭ که هر دردی که دارد از طبیب خویشتن دارد
دهم اخلاص و بنای کار بر دوست هر کار که مبتنی بر اخلاص نباشد در حضرت عزت مقبول نیست
و آنکه عملش بشوب ریا آمیخته گردد جز محرومی و مخذولی نه بیند و بعضی اذن حاکم را نیز شرط کرده اند و گفته
که اجرای این امور بی دستوری حاکم فتنه و فساد را انگیزد و امر احکام مردم را انفاذ امثال این مهام
موجب تسکین غلیان غضبات عوام است و بعضی این قول را مرجح نداشته اند و گویند از مضمون حدیث
نبوی علی مصدره افضل الصلوات که من رای منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع
فبقلبه معلوم میشود که همه کس را قابلیت انکار و استحقاق این کار هست بشرایطی که مذکور شد
و امام حجة الاسلام فرموده که لا یشترط فیه التولیة و لا الاذن و حقیقت آنست که محتسب را در مرتبه ضرب
و تغییر اذن حاکم شرطست و در باقی درجات احتساب نی اما شرط محتسب فیه آنست که منکری باشد
متفق علیه و جمیع معاصی از کبایر و صغایر باتفاق منکر است و باید که آن فی الحال موجود بود زیرا که
بعد از فراغ فاسق از آن منکر و مرور زمان که آن معصیت منقضی گردد جز حاکم شرع را نرسد اقامه
حد و تعزیر کردن و معاصی که فاسق عازم است بارتکاب آن در زمان مستقبل از دو بیرون نیست یا
متوقعست بدان و در این وقت احتساب او جز بسبیل نصیحت نشاید یا منکر است و در این حال احتساب
بوعظه نیز روا نیست چه این معنی مفضی باسائت ظن باشد و آن حرام است و باید که آن منکر بی تجسس
ظاهر باشد و بتجسس اظهار آن روا نیست و ستر آنچه فاسق مستور میدارد لازمست بیت
بود و کس مدبران تا لذه در پرده تو ٭ بشنو این نکته که استر ستر الله علیک ٭ اما محتسب علیه هر که باشد
او را از منکر باز باید داشت و اگر چه صبی و مجنون بود چه اگر آن فعل از ایشان بسبب عدم تکلیف
و وجود جنون معصیت نیست اما منع از آن واجبست این بود کلمه چند در باب احتساب خالی از تکلیف
اطناب و اگر کسی را داعیه اطلاع بود بر دقایق این کار باشد از مطالعه رساله مسماة الاکتساب فی
قوانین الاحتساب که رقم زده تالیف و سرگشته سیرتست والله الملهم و بباید دانست که امر معروف
تابع مامور بهاست اگر معروف واجب باشد آن نیز واجب بود و اگر ندب مندوب اما نهی منکر علی الاطلاق
واجبست زیرا که ترک جمیع منکرات واجبست و گفته اند اگر منهی عنه حرام باشد نهی از او واجبست و اگر مکروه
بود نهی از او مندوب و بر هر تقدیر اگر قامع این امور و نهی منکر مهمل گردد بنای شرع متزلزل باشد و روی بانهدام
نهد و از اینجا گفته اند که با وجود آنکه فرض کفایت است اگر تمام مردم شهر اگر تمام مردم شهری با فریضه

در این باب اعمال نمایند مجموع بزه کار شوند پس معلوم شد که امر معروف و نهی منکر قطبیست عظیم الـ
علیه و در تفسیر انوار آورده که از حضرت رسول صلوات الرحمن علیه سوال کردند که بهترین آدمیان
کیست فرمود که فرماینده تر باشد بمعروف و بازدارنده تر از منکر و پرهیزکارتر و بنای خلائق و
پیوند کننده تر بصله رحم را و این طایفه بهترین موصوف بفوز و فلاح اند چنانچه فرمود واولئک و این
گروهی که داعی خیر و آمر معروف و ناهی منکرند هم المفلحون ایشانند رستگاران مفلح کیست که
به نیکی پاینده و نیر و رزی همیشه رسد و بعد از امر این است بزرگترین چیزی که آن دعوت خلق
بخیر را می سکند ایشان از عظیمتر چیزی که اختلاف و تفرقه است در دین کما قال و لا تکونوا مباشید
ای مسلمانان کالذین تفرقوا مانند آنان که متفرق شدند بعداوت چون یهود و نصاری که در میان
هر یکی از ایشان فرقها پیدا شدند و با یکدیگر دشمنی و رزیدند واختلفوا و اختلاف کردند در دین
خود چه یهودان بعد از موت موسی علیه السلام بهفتصد سال مختلف الاحوال شدند و ترسایان بعد از
رفع عیسی علیه السلام بسیصد سال طرح اختلاف افکندند و مخالفت مجموع ایشان در توحید
و تنزیه و احوال آخرت بود کما ذکر عزیزه ای عزیزی معنی تفرقه و اختلاف بیکدیگر نزدیکست الا
آنکه تفرق را بیشتر استعمال در اختلافی کنند که باعتبار ابدان باشد و اختلاف مستعمل در خلاف
ادیان باشد اینجا هر دو را جمع کرده تا استدلال کنند بر آنکه غایت مخالفت هر دو را اعتبار هر یهود و نصاری
را بوده است چه یهود با بدان متفرق شدند در بلاد شام و نواحی مغرب و ترسایان در دیار روم
و حوالی فرنگ و هر یک در موضعی خود را مستقلا و پیشوای فرو داشته مخالفت با آنکه در موضع دیگر
بود آغاز نهاد و مدعای هر یک آنکه حق بجانب اوست و دیگران بر باطل اند و این دو گروه اختلاف
کردند من بعدما از پس آنکه جاءهم البینات آمد بدیشان آیات و حجج در کتب ایشان باستغراق الکلمه
شدند در شان محمد صلی الله علیه و سلم و اختلاف کردند در نعوت و صفات او و هیئات آیات روشن
که در انجیل و توریة خوانده بودند و دانسته بودند و بقول بعضی مراد از این آیت حروریه اند از خوارج و
گفته اند جمیع مبتدعه و تفرق استخراج تاویلات فاسده است از نصوص ظاهره و اختلاف نصرت
کردن هر مذهب باطل خود را ای عزیز حق سبحانه نهی فرمود از این است را از اختلافی که در اصول دین
واقع شود زیرا که مقصد حق یکیست نه دو و چون حق یکی باشد هر آینه دیگری باطل خواهد بود فماذا
بعد الحق الا الضلال پس هر که مقصد او مغرب است اگر رو بمشرق پیش گیرد هرگز بمقصد نتواند رسید
بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ٭ کین ره که تو میروی بترکستانست قال تعالی و لا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله بر اختلاف در اختلاف در مقصد باشد و آن درست نیست اما اختلاف در موضع
جادهست که توجه روی بیک مقصد دارند اما راههای ایشان مختلفست بعضی دور و بعضی نزدیک و فاصلتر

هر چند در روش مختلف اند لیکن در مجمع مقصد یکجا مجتمع می شوند این اختلاف رحمتست یعنی حق
اختلاف را بر خلق تا کار دین بر ایشان تنگ و دشوار نگردد ما جعل علیکم فی الدین من حرج ای عزیز
در دو فرقه بیان کرده اند که تفرقه پراکندگی اصحاب طریقتست و اختلاف تفرقه ارباب شریعت یا تفرقه
آنست که نظارهٔ خلق کنند و باسباب از مسبب باز مانند و اختلاف خصومات خلقست با اهل
سبب و رنجش این طایفه از اسباب و محقق است که از اسباب بی ارادهٔ مسبب کاری نیاید چنانکه
ادیان الطاف سبب باید زد که از سبب هیچ نگشاید **بیت** دل در سبب مبند و سبب ره امکن
بر گیر دل ز خلق و مراد از خالق جوی **واولئک** و آن گروه پراکندگان و اختلاف کنندگان **لهم** مر ایشان را
عذاب عظیم عذابی بزرگ یعنی سخت و دایم و وقوع این عذاب بر ایشان کی باشد **یوم** در آن روز
که بحکم الهی **تبیض وجوه** سفید گردد رویها **و تسود وجوه** و سیاه شود رویها علما را در بیاض و سواد
اختلاف است بعضی حمل بر حقیقت لون کرده اند در ظاهر و گفته که علامت اهل حق سفیدی روی
و نامه و درخشندگی بشره است و احاطهٔ نور از جهات و امارت اهل باطل اضداد این و این سفیدی
و سیاهی وقتی باشد که سر از قبور بر دارند هر که با ایمان رفته باشد روی او از نور ایمان چون
آفتاب تابان گردد و چهرهٔ کافران از ظلمت و عدوان تیره و بی نور باشد پس هر کرا روی سفید باشد
متیقن گردد که خلاص از درکات بلا و وصول بدرجات علی و هر که سیاه روی افتد بیقین داند که بجز
زندان عقوبت نه لایق بوستان عشرت ۲ یا در زمان نامه خواندن چون مومن در مطاوی صحف
خویش اعمال نیکو بیند و جزاء خیر بران مترتب یابد و بشارت قبول طاعات و غفران سیات بدو رسد
روی او از عطای ربانی و مژدهٔ وصول بهشت جاودانی سفید گردد و چون اهل کفر و نفاق در نامهٔ خود بدیها
و زشتیها بینند و دانند که مکافات آن اعمال جز نکال جحیم و عذاب الیم نخواهد بود رویهاشان سیاه شود
۳ یا در حالتی که میزان عدل نصب کنند و کفهٔ طاعت مطیع بر معاصی او بچربد و پلهٔ معصیت عاصی بر
طاعات او راجح آید یکی از بهجت سفید روی و دیگری از محنت سیاه روی شود ۴ یا در ساعتی که خطاب
وامتازوا الیوم ایها المجرمون در رسد و گمراهان بوادی غوایت را از صدر نشینان نوادی
هدایت جدا کرده بزندان نیران فرستند و آشنایان مامن ایمان را از بیگانگان موطن طغیان متمیز
داده به بوستان جنان نامزد کنند بر چهرهٔ دوزخیان ظلمت غم پدید آید و از جبههٔ بهشتیان نور
شادی روی نماید ۵ و گفته اند چون روز قیامت باشد فرمان حضرت کبریا در رسد که هر کس
با معبود خود یکجا مجتمع شوید کافران با معبودان باطل در درکات دوزخ افتند و مومنان با اهل
کتاب و منافقان در فضای محشر بمانند دیگر باره خطاب آید که **عبادی** معبود شما کجاست مومنان
گویند معبود ما الله است آفرینندهٔ جای نه در جای و نه بر جای **بیت** کسی کو جای را افکند بنیاد

کجا او را بجانبی نسبت توان داد ۶ ایشان را گویند اگر او را به بینید بشناسید مومنان گویند
اگر ما را آشنا سازند توانیم شناخت و اگرنه **ع** ما از کجا و بادهٔ این کار از کجا پس حق سبحانه حجاب
از دیده های ایشان بر دارد تا خدای را بی چون و بی چگونه دیده بسجده در افتند و در آن تجلی
رویهای ایشان سفید گردد و منافقان و اهل کتاب نه بینند و سجده کردن نیز نتوانند چهرها
ایشان از غصه سیاه شود ۱ و قیل آنست که سفید رویان مخلصانند و سیاه رویان منافقان
۲ یا فرقهٔ اول صحابه کبار اند از مهاجر و انصار که در مقام وفاق و اتفاق بودند و فرق ثانی جمعی دون
بی اعتبار از … و نظیر که دم بدم در سواد خلاف و شقاق می افزودند ۳ یا سفیدی که جماعه
سالک مسالک سنت را باشد و رقم سیاهی چهرهٔ سر گردانان بادیهٔ بدعت را خواهد بود ۴ در لطایف
صادقیه و امعست که صدیق اکبر رضی الله عنه در تفسیر این آیت فرموده که چهرهٔ اولیاء حق چون
بتاشیر صبح صادق نورانی باشد و روی سکران ولایت چون غواشی شب داج تیره و ظلمانی ۵
و فاروق اعظم رضی الله عنه گفته که وجوه سعدا بنور سعادت ازلی چون آفتاب و وجوه
اشقیا بظلمت شقاوت لم یزلی تاریک و بی تاب ۶ و ذو النورین رضی الله عنه برین وجه فرموده
آورده که روشن باشد رویهای احباب به بشارت رویت رب الارباب و تیره گردد وجوه
دشمنان بنزول گماشتن حجاب ۷ و مرتضی رضی الله عنه بنقل تقریر صورت این تفسیر را برین گونه
تحریر نموده که صفحات وجوه متابعان نور رخشان پیغمبران علیه افضل الصلوات سمت بیاض یابد
و اوراق … منکران بشآمت انکار رقم سواد پذیرد ۸ امام قشیری رحمه الله آورده که
سفید گردد روی ارباب معانی و سیاه شود چهرهٔ اصحاب دعاوی آنکه پیرایهٔ معنی دارد از خلاص
امتحان خالص بیرون آید و هر که سرمایهٔ دعوی دارد نقد او بر محک اعتبار کم عیار نماید **بیت**
پاکیزه درون باش که آلوده بغش ۰ در بوتهٔ امتحان سیه رو گردد ۹ در تفسیر وسیط آورده از ابی امامه
رضی الله عنه نقل میکنند که حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه فرمود که **تسود وجوه الخوارج** جمعی دیگر
از علما سخن را از ظاهر گردانیده گویند ابیاض وجوه کنایت است از ظهور سرور و بهجت و اسوداد
آن مجازیست از ملامت و شآمت کما قال **ظل وجهه مسودا** در صبا یاد آورد که روی آدمی عنوان
دل اوست هر کرا دل فرحی باشد از اثر آن تازگی بیرون او پدید آید و هر که دلش باندوهی گرفتار بود
بسبب آن تیرگی در رنگش ظاهر گردد پس سواد و بیاض وجه اشارت است بغم و شادی و امام زاهد
رحمه الله فرموده که حمل آیت برین اولیست برای آنکه اتفاق است با آنکه اهل قیامت را این حال خواهد
بود که محصور و محجوب باشند و جمعی مبتهج و مسرور و شاید که شخصی را از سیاه رویان حبشی نور حضور
از لوح جبین پیدا بود و یکی را از سفید چهرگان فرنگ نشانهٔ ظلمت ملال از صحیفهٔ جبهه مرتسم

مراد نه لون بیاض و سواد است بلکه نشانهٔ سینهٔ فرحناک و دل ناشاد است و نزد محققان سفیدی
روی یا از نور محبت است یا از روشنی قرب و وصلت و سواد وجه یا از ظلمت عداوت است
یا از تیرگی بعد و فرقت سلمی گوید سفیدی روی برکت نظر است بحضرت ذی الجلال و سیاهی
نتیجهٔ حرمان و احتجاب از مشاهدهٔ لوامع آن جناب و گفته‌اند که روی اهل کشوف باسرار انوار
احدیت سفید گردد و چهرهٔ اصحاب حجاب بغلبهٔ ظلمات صفات بشریت سیاه سودای درویش
هر که امروز دل او بنور تجرید روشن است فردا رخسارهٔ او به پرتو رحمت سفید خواهد شد و
آنکه درین عالم دل او بظلمت تعلق تیره و تباه است در آن جهان چهرهٔ او بتیرگی وحشت سیاه خواهد
ساخت و بتحقیق محقق شده که رقم بیاض که بر چهرهٔ وصف عاشقان میزنند علامت رفع حجب عبدیت
و مشاهدهٔ جلال و جمال و داغ سواد که بر جبین حال غافلان می‌نهند نشانهٔ محجوبیت است و حرمان
از نور شهود ملک متعال و قول بعضی آنست که سفیدی چهرهٔ دل از نور شهود حق باشد و سیاهی وی
از ظلمت تعلق غیر پدید آید قطعه هر دل که یافت ذوق شهود وجود حق • رویش ز نور گشت درخشان چو آفتاب
وان دل که دود حرص رخش را سیاه کرد • محروم گشت ماند ز دلدار در حجاب • ای عزیز از آن بیاض و سواد که
آثار آن روز قیامت ظاهر گردد امروز نشانه در رخسار احوال مردمان باز توان یافت و از ینجاست
که حسین بن الفضل رحمه الله فرمود که سفیدی آینهٔ روی صدق قناعت است و ورع و سیاهی آن
بغبار حرص و زنگ طمع یا بیاض آن بیافتن درجهٔ شهادت است و سواد آن بگریختن از معرکهٔ جهاد
و بقالت یا روی سفید شود برؤیت منعم و سیاه گردد بمشاهدهٔ نعمت و گفته‌اند هر که در سوانح
مهمات از مخلوقات اعراض نموده بدرگاه قاضی الحاجات اقبال کند رخسارهٔ اش بانوار تفویض
و تسلیم سفیدی یابد و آنکه بوقت حاجت چنگ هوس در دامن اهتمام اغیار زند چهرهٔ اش از غبار
خواری و تباهی بر صفت سیاهی بماند بیت سیاه روی شد آن کز در تو روی بتافت
خوشا آن رخی که بران خاک آب روی بیافت • در حقایق التاویل فرموده که بیاض وجه عبارت است
از روشنی دل بنور حق و آن وقتی دست دهد که از مضیق سفلی ظلمانی که از جانب نفس است بسوی
حق متوجه شده بر طریق توحید استقامت ورزند و سواد آن اشارت است بتیرگی دل و آن
در حالتی روی نماید که از ساحت علوی نورانی که از جهت روح است بنفس هواپرست اقبال کرده اتباع
سبل متفرقهٔ شیطانی را شعار خود سازند طایفهٔ اولی ناهجان مناهج تحقیق و سدید نظرند و زمرهٔ
ثانیه بارخسار تیره گمراهان بوادی اضطراب و تقلید بیت یکی را رخ ز شادی همچو برگ یاسمن تازه
یکی را روی چون سنبل پرپیچ و تاب غم پرچین فاما الذین اسودت پس اما آنکه سیاه شود وجوههم رویهای
ایشان حق تعالی خطاب فرماید تا از روی توبیخ و تعجب و تشنیع ایشان را گویند اکفرتم آیا کافر شدید بعد ایمانکم

پس از ایمان خود مراد یهود اند که بعد از ایمان بحضرت پیغمبر ما که قبل از بعثت داشتند کافر
گشتند طریق انکار پیش گرفتند ۲ یا منافقان که بزبان اظهار ایمان میکردند و بدل در انکار
بودند ۳ یا مرتدان که بعد از استعداد سعادت ایمان گرفتار دام شقاوت و خذلان شدند
۴ یا مشرکان عرب که در تحریم و تحلیل بر خدای دروغ گفتند و تری الذین کذبوا علی الله وجوههم
مسودة ۵ یا همه بر کافران که روز میثاق بوحدانیت و ربوبیت اقرار کردند و در دنیا کافر
شدند ۶ در ینابیع آورده که این جماعت مبتدعه اند که روز قیامت با ایشان عتاب رود که بعد
از ایمان خدای کافر شدید بواسطهٔ بدعت که انکار صفت الله کردید و قدر تشبیه بر ذات مقدس
او عز و علا کشیدید ۷ و قول بعضی آنست که خوارج را گویند که بعد از تمسک بسنت در ورطهٔ بدعت
افتاده کافر شدید فذوقوا العذاب پس بچشید عذاب دوزخ را بما کنتم بانچه بودید شما که بعد از
ایمان تکفرون کافر شدید و اما الذین ابیضت و اما آنکه سفید شود وجوههم رویهای ایشان
ففی رحمة الله پس باشند در رحمت خدای ای عزیز سیاق کلام اقتضای آن میکرد که چون ذکر
سفیدی روی مقدم است سفید رویان را نیز مقدم نماید اما خواست که باول و آخر آیت شرف
مومنان را جلوه دهد در ابتدا علامت دولت ایشان که بیاض وجه است باز نمود و بانتها نتیجهٔ
کمال دولت ایشان را بیان فرمود تا اول موجب سرور طبع لطیف و آخر سبب انشراح صدر شریف
گردد یا سعت رحمت ربانی اقتضای آن کرد که چون افتتاح آیت بنشانهٔ رحمت که بیاض وجه است
واقع شد اختتام کلام نیز بر رحمت باشد تا از حسن مطلع و لطافت مقطع استدلال کنند بر آنکه مبتدی
و منتهی محفوف رحمت بی منتها خواهند بود و رحمتی وسعت کل شیء و مراد از رحمت درین آیت جنت
و این از قبیل تسمیهٔ محل باشد باسم حال یا تنبیه است بر آنکه اگر تمام عمر مومن مستغرق طاعت
شود وصول بجنت جز بفضل و رحمت حق سبحانه نیست و عرفا گویند رحمت روح و وصال است
و شهود جمال هم این سفید رویان فیها خالدون در رحمت و جنت جاوید باشند کانند تکرار لفظ
فی جهت تمکن حق است فی نفسه و برای اشتمال رحمت بر ایشان را مرة و وصف خلود دران کرده
اخری ای عزیز درین آیت انواع تاکید است در باب رحمت و اشعار بدان است آن چون افتتاح و
اختتام آیت بذکر رحمت و اضافت فرمودن رحمت بخود و دون عذاب و ذکر خلود در جانب رحمت
و ثواب و تقلیل عذاب بفعل کافران و ایراد رحمت بمحض فضل و احسان تلک آنچه گذشت از اول
سوره تا اینجا یا آنچه ترا وعده کرده بودیم از کتابی که مشتمل بر مالابد دین باشد آیات الله
آیتهای خداوند است که وارد شده در زواجر و وعید اشرار و بشایر و وعد اخیار نتلوها میخوانیم آنرا
یعنی بواسطهٔ وحی فرو فرستیم علیک بر تو بالحق به بیان درست و راست و ما الله یرید و نیست خدای

که خواهد ظلما بیادی از نفس خود للعالمین برجن و انس یعنی بریشان ظلم نکند و بی جرم
عقوبت نفرماید تعبیر ظلم و ذکر عالمین اشارت است بآنکه هیچ چیز از ظلم هیچ یک از عالمیان
نخواهد ای عزیز ظلم از حق تعالی مستحیل است زیرا که چیزی برو واجب نیست تا بترک آن ظلم
کند و کسی او را از کاری منع نکرده که بارتکاب آن ظالم باشد اما ظلم بندگان بر کیه کیر بارادت
و مشیت اوست نه برضا و امر او و فرق میان امر و اراده با آنست که امر مفوض است بامور اکر
خواهد بکند و اکر نه نه اما اراده غیر مفوض است به یکی آنچه خود خواهد بکند و خدای
چرا ظلم کند و مالک علی الاطلاق اوست ولله و مر خدا راست مافی السموات آنچه در آسمانها
باشد از ملایکه و نجوم و غیر آن وما فی الارض و آنچه در زمینها بود از موالید و ارکان همه مطیع
فرمان و مسخر قدرت اویند والی الله و بسوی خدای تصریح باسم الله جهت تعظیم است یا آنکه
تا مشرکان بدانند که الوهیت او را سزاست که بدو ترجع الامور باز کردد همه کارها یعنی بکارها همه
دانا باشد و بر مقتضای وعد و وعید هر کار را براجزا و سزا مقرر فرماید بیت بدهد آنچنانچه شاید
بکند آنچنان که باید ۰ و چون مضمون آیت سابقه منطوی بر آن بود که این امت محمدیه با یکدیگر
در مقام وفاق و اتفاق امن از تفریق و خلاف که عادت یهود است اجتناب نمایند نایره حسد
در بواطن ناپاک جهودان که موطن خبث و فساد بود که مشتعل شد غضب ایشان بر اهل اسلام
بیفزود تا در وی بعضی از اشرار اهل کتاب چون مالک بن صیف و وهب بن یهودا که قطاع طریق
طریقت و رهزنان شارع شریعت بودند با جمعی از اخیار اصحاب چون ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ
بن جبل رضی الله عنهم ملاقات نموده ابواب مقالات بیهوده بکشادند و ملت یهودیت را بر دین
اسلام ترجیح داده لاف تکمیل و تفضیل آغاز نهادند و چون مدعای ایشان این بود که دین ما از
دین شما کاملترست و ما نزدیک خدای از شما فاضلتر بر حق سبحانه رد قول ایشان را آیت فرستاد
که ای مومنان دلتنگ مدارید که اگر یهود میگویند ما بهتریم و دین ما فاضلترست که خدا و ندم میگویم
و قول من حق است که کنتم شما بودید و هستید خیر امة بهترین گروهی که از خلوتخانه غیب اخرجت
بیرون آورده شده است للناس از برای مردمان ای عزیز کان دلالت میکند بر وجود شی در زمان
ماضی یا باعتبار وصف و آن ناقصه است یا بی آنکه بار آن و آن تامه است پس اگر اینجا ناقصه دارند
خیر امة خبر باشد و معنی این که شما بودید بهترین امتی در علم خدای دفتی که کون و مکان و زمین
و زمان بنا نرسیده بود و رقم ایجاد و ابداع بر صفحات ممکنات نکشیده شما را در علم خود بوصف
خیریت دانست و تایید این سخن میکند قول ابن عباس رضی الله عنه که شما بودید بهترین امتی
در سابق علم و شما را در آخر امر بیرون آورد تا از روی خیان سابق باشد و حضرت سید البشر

صلوات الله علیه اشارت بدین صورت فرموده که نحن الاخرون السابقون ۳ یا در لوح محفوظ بدین
نعت و صفت مذکور و مسطور بود بیاورده اند که بعد از آفریدن قلم که نخستین موجود اول و مقدم
بامر حکم لم یزلی دیوان خطاب رفت که اکتب علی اللوح ما هو کاین و سیکون الی یوم القیمة ای ۱
قلم در قلم آنچه هست و خواهد بود بر صفحه لوح ثبت کن قلم میان خدمت در بست و سر ارادت
بر خط امر نهاده بنوشتن بودنیها اشتغال نمود چون در زمان کتابت قصه آدم علیه السلام
بقتل هابیل و جفای قابیل رسید با بیستاد خطاب آمد که بنویس عذابها آه البیر که مترتب است
برین کناه عظیم و من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و چون امتداد زمان
دعوت نوح علیه السلام و استکبار قوم وی بنوشت توقف نمود خطاب کبریا در رسید که
بنویس که آن سرکشان را بابتلای طوفان گرفتار سازم و از زواه آب با آتش اندازم اغرقوا فادخلوا نارا
و بر همین منوال قصه هود پیغمبر و هلاک قوم عاد بباد صرصر و حکایت صالح و عقر ناقه و عذاب
رجفه و دعوت ابراهیم و انکار نمرود و قصه لوط و رسالت شعیب و استکبار اهل مدین و
عذاب یوم الظله و نبوت لوط و سرکشی قوم و نکونساری موتفکات و معجزات موسی و طغیان
فرعون ذلیل و ظهور عیسی و نزول مایده از آسمان و مسخ شدن منکران و علی هذا دعوت هر
پیغمبری می نوشت و عناد و بغض امتش ثبت میکرد و رقم عذابی خاص بر نام ایشان می نگاشت چون
نوبت کتابت ایام دولت سید انام علیه افضل الصلوة والسلام رسید دولت ظهور و ظهور
دولت او را تحریر فرمود و معاصی و آثام و زلات و جرایم امت آنحضرت نیز نبشت توقف ش انتظار
آن می داشت که کیفیت عذاب ایشان را بنویسد ناگاه از دیوان رحمت شفیقی چون آمن پروانه
ولسوف یعطیک ربک فترضی بدست گرفته پس فرمان کبریا بقلم رسید که بنویس امة مذنبة
ورب غفور امتی گناهکار و خدای آمرزگار خوشا حال این امت و زهی کمال فضل و رحمت بیت
ترسان ز دفتر سیه خود چرا شوم ۰ با این رقم که بر من حیران کشیده ۰ لوح و قلم بود که از نهایت کرم
در نامه عاصیان خط غفران کشیده ۳ یا در کتب انبیا بدین صفت مذکور بود و دائم سالفه بصفت خیریه
مشعور بودید ۴ از صادق رضی الله عنه منقولست که بودید در روز میثاق بهترین امتی چه شما
از عین آدم خطاب کرد و در جواب الست بربکم بکفتار بلی مسارعت نمودید و اکر کان تامه دانند معنی
وجدتم باشد و خیر امت را حال باید گرفت یعنی موجود شدید شما در حالتی که بهترین امتی بودید
و کان بمعنی صار نیز آمده چنانچه ذکرین قد یرجح فضل سخن آن باشد که شما گشتید بهترین امتی
که پیش از شما بوده اند بواسطه ایمان به بهترین پیغمبران و کان بمعنی هو نیز می آید چنانچه من کان
فی المهد صبیا پس کنتم بمعنی انتم باشد و در غرایب ابو عبیده آورده که عرب گوید امر کنت من

کن برای امت بزید و مثل این در کلام مجید واقع است امرکنت من العالمین ای انت من منصوران
کلمات آن بود که شما باید بهترین امتی بود در ینابیع فرموده که معنی کنتم را بمعنی تکونون داشته اند
و در کلام عرب ماضی بجای مستقبل بکار دارند پس لحوای این کلام آن باشد که شما باشید بهترین
امت اگر امر معروف و نهی منکر کنید و اصح آنست که درین کلمه معنی دوام هست چه هرگاه
کان ناقصه را استعمال کنند در صفت شی باعتبار وصفی که در وی موجود باشد دلالت میکند برانکه
آن وصف لازم اوست چنانچه وکان الله غفورا رحیما یا مثیل الانفکاک ازو کما قال تعالی وکان الانسان
کفورا و ازینجاست که گفته اند کان بمعنی بود و هست باشد می آید پس اینجا نیز معنی آنست که شما
بودید و هستید و خواهید بود بهترین امتی خطاب با اهل بدر هست یا مهاجران و اصح آنست که
مخاطب صدها اولند از صحابه رسول صلی الله علیه و رضی عنهم که ایشان اهل سماوات والجنه ملک
سیادتند ملوک معتد صدق و صفا سلاطین تختگاه علم و علا پاکبازان کوی تجرید سرافرازان
مقام توحید ناهجان مناهج صبر و رضا واقفان مواقف حلم و حیا احیا رسید مختار یعنی جماعتها
مهاجر و مشاهیر انصار زهی بزرگواران که خلعت جلالت خیر القرون قرنی بر قامت کرامت
ایشان راست می آید و ماه جاه الله الله فی اصحابی از افق حال اقبال ایشان روی می نماید بیان
مساعی ایشان انوار شریعت از مکمن غیب بر منصه شهادت رسید و رایت کلمة الله هی العلیا از مرکز
خاک بسر تو تیغ بدایره افلاک رسانید بیت باز دین بلند از ایشان شده * کار دین ارجمند از ایشان
بانی در رشد آمد و احوال * بذل ارواح کرده و اموال * در سفر همرکاب او بوده * در حضر هم خطاب او بوده
همه آثار وحی دین ازو * همه اسرار دین شنیده ازو * رضی الله عنهم از سوی حق * هم ایشان بشارت مطلق
فاروق اعظم رضی الله عنه این آیت برخواند و فرمود که هذا لاولنا این مر اول ماراست یعنی صدر
اول از اصحاب درین داخل اند و اگر خدای خواهد کشتر ما را چنین کرده اند و جمعی بر آنند که مراد
بدین آیت تمامی امت اند و مخصوص نیست بجمعی دون بعضی و یکی از اکابر صحابه فرموده اند که
اگر خدای کنتم خیر امة مخصوص با بودی اما بلفظ کنتم مستدام کرده است تا آخر امت و
اشهر نزد محققان این قول است و در حدیث آمده که مثل امتی مثل باران است و کس نداند که
اول او بهتر است یا آخر او و نیکوتر یعنی اول که باران آید بوستان آید زمین را تربیت داد و تخمها را
مددکاری نماید غبار خزانی از اشجار محو کرده قنوات و اودیه را پرآب سازد و این منافع کلیه
است و آخر باران بفصل بهار باشد جهان پژمرده را تازگی بخشد ساحت زمین چون روضه ارم
شود از اعشیر و ریاحین با هزار رنگ و آیین آشکار گردد و فواید این نیز ظاهر است همچنین اول
این امت صحابه و تابعین بودند که در رونق اسلام سعی تمام فرمودند و بساط شریعت بدیشان

مبسوط و اساس دین از ایشان مضبوط گشت تا قاعده کفر و ضلالت و رسم شرک و جهالت بر
انداختند اسرار طریقت و معارف حقیقت برای طالبان حقایق موضح و مبین ساختند آخر امت
اینانند که سید عالم را نادیده جان بشوق او در ره باختند و بشرف متابعت او سر مباهات می
افرازند بیت تا کی روی تو نادیده دل از دست بداد * چه عجب گر نکرد رخت و جان بدهد
عشقبازان آخر الزمان را خوش باد که مرکب شهادت در مضمار عبودیت می تازند و گوی عقیدت
در میدان صدق ربوده اند و بعد از هفتصد سال دست ارادت در دامن دولت سرور کاینات
علیه افضل الصلوات زده اند و روی نیاز با آن خواجه کارساز میکویند نظم تا آفرینش عالم عرض وجودی شاها
همه طفیل تو و جلوه برای تو بیم * تو آفتابی و ما ذره سان هواداریم * تو پادشاهی و ما بندگان کدائیم
باشناییت انعم عمر توان رستن * زهی سعادت و دولت که آشنای توئیم * نه خور بر عزاز ناب آفتاب عنا
بروز حشر چو در سایه لوای توئیم * اگرچه نامه سیاهیم و جرم بکار و سله * امیدوار بعفو تو و عطای توئیم
در تفسیر وسیط از زجاج نقل میکند که کنتم خیر امة در صورت خطاب با اصحاب رسول است صلی
الله علیه اما در معنی عام است و شامل مر تمام امت را و بباید دانست که این امت علی الترتیب
را منتبق از بن شرعیت بخبیث که بهترین امم باشند و در اینجا آمده که تمام اهل بهشت صد و
بیست صف اند هشتاد از ان امت من خواهند بود صاحب معالم التنزیل باسناد خود از حضرت
رسالت صلوات الرحمن علیه نقل میکند که در تفسیر این آیت خطاب امت فرمودند که شما هفتاد
امت را تمام ساختید یعنی بشما این عدد باتمام رسید و بهترین و گرامی ترین همه نزد خدای شمااید
در تفسیر ثعلبی مذکور است که این آیت در توریة برین وجه وارد شده که شا لوما بضا و حنا و عالوما
وحاکوما و خاروجا تفسیرش آنکه شما را امت مرحومه احمدی آن باشد که یکدیگر را اسلام کنند و مصلحه
نمایند و بوقت مصلحه خدای ایشان را بیامرزد و علمای ایشان در قدم هش انبیای بنی اسرائیل
باشند و خدای حکم کرده است که همه ایشان بهشت روند و ایشان را بهترین امتی پرورش کرده
است برای مردمان در سوجز ابو الفتوح مسطور است که حواریان مر عیسی را علیه السلام گفتند یا روح
الله بعد ازین امت امتی دیگر خواهد بود گفت آری بعد از امت من لوای رفعت امت احمد صلوات
الله علیه بر افرازند و عرصه عالم را بلمعات برکات و انوار آثار ایشان منور سازند حواریان شمه
از صفات آن امت سامی سمات درخواست فرمودند حضرت عیسی برین وجه بیان کرد که ایشان علما
و حکما و حلما و ابرار و اتقیا باشند از خدای بانذک روزی خشنود گردند و خدای نیز از ایشان
بانذک عمل راضی باشد و ایشان را بشهادت لا اله الا الله ببهشت رساند کعب الاحبار رحمه الله میفرماید
که در یکی از کتب سماوی دیده ام که ثلثی از امت عالی همت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اعال

خود در بهشت روند و ثلثی برحمت خدای نامزد ریاض خلد شوند و ثلثی بشفاعت رسول رحم قبوله
یابند یحیی بن معاذ قدس سره فرموده است که این آیت در مدح امتست وخدای آن را که مدح کرد
امید ست که عذاب نکند بیت جاست امیدم که احسان نکنی • نخلم چو بر داشتی نفکنی • ای
عزیز اگر مراد از خیر امت صدر اولند چنانچه از کلام فاروق رضی الله عنه مفهوم میشد پس مامور و مکی
امت باشند و معنی چنین باشد که ایشانرا برای مومنان بیرون آورده اند تا مراسم امر معروف
ونهی منکر اقامت نموده مجموع را بطریق استقامت رسانند واسم ناس بر مومنان اطلاق کرده آن
و در ان آیت که والملیکه والناس اجمعین ۲ واگر مراد همه امت باشند پس ناس کافرانند وایشان
را ناس گفت آنجا که ان الناس قد جمعوا لکم و معنی سخن این بود که مومنان امت را برای کفار
بیرون آورده اند تا ایشانرا باسلام دعوت نمایند و عبادرا با وامتناع با ایشان مقاتله فرمایند
۳ یا مراد از ناس انبیا اند واین امت ظاهر کرده شوند در قیامت تا برای انبیا گواهی دهند چنانکه
تعالی انبیا را ناس گفت آنجا که لتکونوا شهداء علی الناس ۴ یا ناس اهل مکه اند کما قال تعالی اکان للناس عجبا
للناس و معنی آنکه اخراج کرده اند این امت را برای اهل مکه تا با ایشان قتال کنند ۵ ویا آنکه
ناس اهل مدینه اند و برین تقدیر مخاطب مهاجران باشند و مفهوم آیت آن باشد که شما را اخراج
کردند از مکه برای اهل مدینه تا ایشان ببرکت صحبت و میمنت دعوت شما از هاویه هوا برهند
بمقام رسند ۶ واصل آنست که ناس را بر عموم حمل کنند چنانچه یا ایها الناس اعبدوا و محصل سخن این
باشد که این امت اظهار کرده شده اند در هر عصری برای اهل آن عصر و مشهور و معروف
گشته اند بواسطه تعریف انبیا نزد امم ایشان آیات کرامات این امت در صحایف اعلام انبیا سطر
بوده است و علو مقامات ایشان در محافل اعلام اصفیا مذکور بیت تا برگشاده گره از زلف تا اداد
در هیچ حلقه نیست که ذکرش نمیرود • در تیسیر آورده که خیر کلمه تفضیل است پس این امت افضل
امم اند بطاعت از همه بیش بخیر و برحمت از همه درپیش و خیریت و افضلیت این امت بسبب چیزی
که بعد ازین ذکر میکند اول تامرون می فرمایند بالمعروف بدانچه شرعا و عرفا نیکو باشد دوم وتنهون
و باز میدارید عن المنکر از انچه شریعت و مروت آنرا مستقبح می شمارد سیم وتؤمنون و ایمان حقیقی دارید
بالله بخدای و ایمان بخدای متضمن آنست که ایمان داشته باشند بهرچه ایمان بدان لازم است چه
ایمان بخدای وقتی معتدبه باشد که بهرچه فرموده که ایمان آورده باشند و ایمان بالله را از امر معروف
ونهی منکر تاخیر کرد تا بدگران شد از امر ونهی استدلال کنند بآنکه امر ونهی ایشان از روی تصدیق
و تحقیق است و مدعای ایشان جز تمشیت امور دین متین و تقویت احکام شرع مبین نیست یا در ایمان
همه امم شرکت کنند و امر ونهی بر وجه کمال مخصوص این امت است و تقدیم مخصوص اولی و انسب باشد یا

آنکه ایمان تحلیه است وامر ونهی تزکیه و تزکیه بر تحلیه مقدم باید و امام قفال این سوال را که اگر
خیریت بجهت ایمان وامر ونهی است امم گذشته را نیز حاصل بوده بدین وجه جواب گفته که امر
ونهی این امت بآکد وجوه است که آن مقاتل باشد با کفار و باید دانست که القاء نفس در خطر قتل
از اعظم حالات است و اعرف معروفات ایمانست بتوحید و نبوت و انکر منکرات کفر بخدا و رسول
پس جهاد در دین ارتکاب اعظم بلیات است برای ایصال غیر باعظم منافع و تخلیص او از اعظم
مضار و چون امر جهاد در شرع ما از سایر شرایع قوی ترست این صورت موجب افضلیت این امت
باشد و آنکه بعضی از امم سالفه بهتر از طایفه از این امت باشد خلل قادح در خیریت نمیکند جهت آنکه
اعتبار جمله من حیث من جمله است و با آنچه امت است توانند بود و ان تعمیت متوجه الیها و شرایعت
متفق علیهاست ۲ در کشف الاسرار بروایت مجاهد از ابن عباس رضی الله عنه آورده که خیریت
این امت آنست که پیغمبر را علیه الصلوة والسلام امر شد که قتال کن و ایشان را بکوه در دین اسلام
آر خوادی کشان خارستان بت پرستی را بجوزت شریعت جانب گلستان حنیفیت کش و آنچه صلاح
کار و حال این پریشان روزگاران است ایشانرا الزام کرد و طوق منت والزمهم کلمة التقوی در گردن
جان مجمع افکن ای عزیز از دور آدم تا عصر خاتم هیچ امت را این منزلت و رتبت نبوده که ایشانرا به
سلسله قهر از شور [illegible] کفر بحظیره اسلام کشند و عجب آنکه چنانچه امروز بسلسله هیبت
بدین آورند فردا بسلسله لطف و رحمت ببهشت برین برند یقادون الی الجنة بالسلاسل بیت
من بر در خرابات بزدم اما • زلف تو مرا بسته بزنجیر کشان ۳ جمعی گفته اند که پیغمبر ما صلوات الله علیه خیر
الانبیاست بجهت آنکه اوساط اخلاق و افعال را اختیار کرده چنانچه شمه از آن در سوره بقره در ضمن
بیان یافت و امت متابع آنحضرت اند و تابع همان حکم متبوع دارد پس چون آنحضرت بهترین پیغمبرانست
باید که امت او بهترین امتان باشند شعر لما دعا الله داعینا لطاعته • باکرم الرسل کنا اکرم الامم •
بیت چون خدا آن داعی ما را برحمت خواست • افضل پیغمبران باشیم ما خیر الامم • در لطایف قشیری
آمده که چون صلوات ربانی علیه اشرف انبیاست هر آینه خدم وی نیز اشرف امم باشند ای درویش
این امت چنانچه اشرف امم اند اشراف ایشان نیز مستقند و ازجهت آن اعمار ایشان اقصر اعمار و
عصر ایشان آخرین اعصارست که مشتاقان را قوت انتظار نیست پس آخرین همه خلق در وجود آمدند
تا مکث ایشان در زیر خاک بسیار نباشد و هرچند زودتر بدیدار رسند ... دوستی ایشان از
اثر تربیت یحبهم ویحبونه بغایت رسیده و هر که دوستی بیشتر شوق او بآرزوی جمال دوست کامل تر و
شوق بر زکرین تناسبست مر عاشقان را از هرانکه چون شوق حاصل شد از همه چیز باز ماند بآرزوی
دیدار دوست رباعیه شوق در جانم آتشی افروخت • کجز یار هرچه دید بسوخت • یوسف وصل را گهی خندید

که مراد دو کون راهبر و حث ۴ وگویند خیریت این امت بسبب چیزیست خصایص مناقب و ورنواقب
و نوایب و وقوع مخصصها بر اصحاب است خصایص این امت که هیچ یک از امتان سابقه را نبوده بیان
از جمله تسهیل شریعت و تضعیف طاعت و اذان و اقامت و جمعه و جماعت و بنای شرعیت و دوام
ذکر تا قیامت اسلام آنات آنست که انواع عذاب که امم ماضیه را بود از ایشان بر داشته اند چون
خسف و مسخ و قذف و حرق و هدم و فضیحت و زبان و تحریم طعام بآثام و امثال این اسلام و نفع حیض
جنابت که این امت را در چیزها رخصت داده اند که پیشینیان را نبوده چون طهوریت ارض
و تیمم و مسح بر خفین و قضای صلوة و کفارت صوم و افطار مسافر و مریض و وصیت حج و زکوة و توبه
تا نفس گلو ۵ و بیرونی خیریت امت بسبب چیز است یکی عنایت که شامل حال ایشان است ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی دوم باضافت که سبب مباهات دو جهان است و اذا سالک عبادی سیم بولایت
که رکن اعظم آنست و هو ولیهم ۶ با خیریت ایشان دران است که بشش خیر اختصاص یافته اند اول خیر
الانبیا که محمد است صلی الله علیه و سلم و از خیریت اوست که بنبوت بر حضرت او ختم شد دوم خیر الکتب
که قرآن است و خیریت او آنکه علوم اولین و آخرین در و ودیعت نهاده اند سیم خیر الشهور رمضان
و کلام خیریت بااین برابر که در هر ساعتی از ایام و لیالی او ششصد هزار بنده عاصی از عذاب الهی مژده
آزادی و خلاصی می یابد چهارم خیر الایام که جمعه است و علامت خیریت او آنکه هیچ جماعت رمضان
نکردهاند روز پنجم خیر اللیالی که شب قدر است و نشان خیریت او آنکه در فضیلت از هزار ماه زیادة
است ششم خیر الامم که اصحاب پیغمبراند صلوات الله علیه و دلیل خیریت ایشان آنکه متابعت ایشان
لازم است النجوم اسوتی و سنة الخلفاء من بعدی و دلطایف حقیقیه آمده که زبان اشارت میگوید ای
چون تو خبری لا جرم هر چه بهترست نامزد تو کرده اند از عطا معرفت حق کاملترست سزاوار تست
بذلک فلیفرحوا هو خیر از متعها رحمت شاملترست نثار دو رکارت رحمة ربک خیر از جزا
درجه قربت خوشتر هست جای قرارست تو را عند الله خیر از غنا مادر و دنیا بهشت بهترست سرمایه
بازارت ورزق ربک خیر از شبها شب قدر بود که او بوست زمان توبه و استغفار تست لیلة القدر خیر
از مستقر مارزدوس عالی متقابر تست جزای کردارت اصحاب الجنة یومئذ خیر و بهتر از همه آنکه
خدای از همه بهترست فضل او خیر یار تست والله خیر و ابقی بیت حق لطف کرد و داد بما هر چه بهترست
وین بهتر از همه است که خود دید از آن ماست ۷ در حقایق صادقیه وجه خیریت امت بدین نوع گفته
که ایشان از نور فضل آفریده شده اند و سایر امم از نور عدل و مآل فضل از روی جنسیت هم بفضل باشد
و علامت عاقبت الامر عدل کشد بس حساب امم سابقه در دیوانخانه عدل خواهد بود و پرورش
مرغان شکسته بال این امت در آشیانه فضل ع بهین تفاوت حال از کجاست تا بکجا و در حقایق التاویل

فرموده که خیریت از جهت محبوبیت است که بمتابعت حبیب حاصل میکنند که فاتبعونی یحببکم الله امت 1
دیگر محب بوده اند و این امت اگر بوجهی محبند از روی دیگر محبوب اند بصورت طالب و بمعنی مطلوبند
بیت ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت ۰ مطلوب را که دید طلبکار آمده ۰ در روضة الواعظین
آورده که فضایل این امت از سرحد احصا متجاوز است و زبان پرچند در اثنای مناقب و ابداییه
علو مناصب ایشان عاجز و از جمله آنچه زبان بیان قرآن با ثبات آن اقامت شهادت می نماید
آنست که پیغمبر ملت و صاحب خلت صلوات الرحمن علیه از بارگاه واهب العطایا پنج تحفه درخواست
نمود و حق سبحانه دعوات او را بعز اجابت مقرون ساخته مطالب همه بدو عطا فرمود و ابواب همان
مقاصد و مرادات ناخواسته بر روی امت حبیب بگشود ۱ خلیل از جا رجلیل دولت مغفرت طلبید
که اطمع ان یغفر لی خطیئتی و فی نوایان این امت را بی طلب ایشان مژده غفران رسید لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ۲ خلیل استدعا نمود که از رسوایی قیامت ایمن باشد
و لا تخزنی یوم یبعثون نیازمندان این امت را بی خواهش کرامت بشارت دادند یوم لا یخزی الله النبی و الذین
آمنوا معه ۳ خلیل مرتبه وراثت جنت را مطمح نظر همت ساخت و اجعلنی من ورثة جنة النعیم منصب
امت حبیب را علی الاطلاق بیان وراثت نامزد کردند اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس
۴ خلیل استشفاع از رحمن بقبول فرمود ربنا تقبل منا شادمان امید آرزومندان این امت را
بر وایح قبول معطر ساختند و هو الذی یقبل التوبة عن عباده ۵ خلیل در استنجاح منهاج توبه از رفیق
توفیق استمداد نمود و تب علینا انک انت التواب رهروان سبیل متابعت حبیب را عبد بعد اخری عنایت
بسر منزل یمن مراد رسانید و یتوب الله علی المؤمنین ای عزیز عجبتر از این آنست که ابراهیم را علیه السلام
به بجهت این امت نامزد کرده اند ملة ابیکم ابراهیم و موسی کلیم را سلام الله علیه منقبت خوان این جماعت
ساخته اند و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم مهربان ایشان
فرموده اند واخفض جناحک للمؤمنین و از هدایای مخصوصه که خازن خزاین عنایات جاودانی
صدر نشینان مجالس هدایات دنیای ارزانی داشته نصیبی تمام بنام این امت عالی همت رقم زده اند
و از هر یک شمه رقم توضیح می یابد تا بدان بر کمال حال ایشان استدلال کرده میشود و اگر چه خرد خرده
دان از وقوف بر سرحد فضیلت آن بعجز و قصور معترفست و هر خرده بین در شرح رتبت آن
با هزار حیرت از حیز تقصیر و فتور معترف بیت ستایش تو چه داند زبان قاصر من ۰ که هر چه وصف تو گویم فزاید چندانم 1
و لکن عنایت جلیل خوان حرمت خلیل را بدو فا زده نونا از غرایب الوان منایات زینت داده و فرموده
یکی از آن بمشتهیان این امت فرستاد ۱ آوازه خلت خلیل باقطار عالم رسانید واتخذ الله ابراهیم
خلیلا و از دید محبت این امت آفاق جهان را بدین صدا پرساخت که یحبهم و یحبونه ۲ خلعت

اصطفاد دوی بوشایند ولقد اصطفیناه فی الدنیا وقبای همت کرامت بر قامت استقامت ایوانه
دوخت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا ۳ لوای اجتبای او را در فضای عظمت برافراخت اجتباه
وهداه وعلم عزت ایشان را نیز از همین مرتبه بهره بطراز همین اعزاز مطرز و معزز ساخت هو اجتبیکم
۴ صفت حنیفیة مرورا ثابت کرد ولکن کان حنیفا این امت را از همین مرتبه بهره رسانید مخلصین
له الدین حنفاء ۵ رتبه اسلام او را درجه اشهاد داد کان حنیفا مسلما ایشان را نیز همین نام مشهور
عالم کردانید هو سماکم المسلمین ۶ خطبه هدایت باسم سامی خلیل مرتب ساخت وهداه الی صراط
مستقیم سکه اهتدا بنام نامی این امت معزز فرمود ویهدیکم صراطا مستقیما ۷ او را در صف خاص
انتظام داد انه من عبادنا المؤمنین ایشان را نیز برقم عبدیت سرافرازی بخشید وعباد الرحمن ۸ او را
از بشارت غلام بهره مند ساخت وبشرناه بغلام حلیم ایشان را با بشارت اکرام بنواخت وبشر المؤمنین
۹ او را بشکر نعما ستایش فرمود شاکرا لانعمه سپاس داری ایشان را بدین نوع باز نمود که وسیجزی
الشاکرین ۱۰ فرق احترام او را بتاج سلامت بیاراست سلام علی ابرهیم وجه احتشام ایشان را نیز
بسلاوت سلام به پیراست وسلام علی عباده ۱۱ او را از شعله نار نمرود ایمن کردانید یا نار کونی
بردا وسلاما علی ابرهیم ایشان را از محنت آتش جاوید خلاص ونجات داد وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذ
کم منها ۱۲ در شان او فرمود ان ابرهیم کان امة ایشان را بدین نوع مستثنی شد که کنتم خیر امة ۵
زهی ستایش عالی ذی فضایل کامل ۰ دیگر بر فلک تعظیم کلیم دوازده اختر تابنده طالع کرد اوّ
ل فتح رحمت این امت را نیز بلوامع آن نیرات روشنائی تمام داد ۱ بمفتاح رحمت ابواب نجات بر روی
موسی بکشاد ونجینا موسی ونجات مناجاتیان این کروه را بدین صورت جلی داد حقا علینا ننجی
المؤمنین ۲ لالی معالی او را بصفت محبت در سلک سعادت کشید القیت علیک محبة منی و آکاه در معاخر محبت
ایشان را در عقد احتشام منتظم کردانید وسوف یاتی الله ... ۳ اساس تقرب او را بدین وجه محکم ساخت
که وقربناه نجیا بنای تقرب ایشان را بر قاعده نهاد که اولئک المقربون ۴ کوه دن تعریف او را باطلاق صفت
خاص بپایه بخشید ولقد مننا علی موسی حلقه منت از روی اختصاص در کوش کوشه نشینان آخر
الزمان کشید بل الله یمن علیکم ۵ او را از روی رفعت آن پایه داد که بپای همت بر درجات علو
شد انک انت الاعلی ایشان را از راه حشمت آن درجه کرامت کرد که با قدام اهتمام بر مقامات عالیه
متصاعد کشتند ولا تحزنوا وانتم الاعلون ۶ ساحت سینه او را بنور معرفت منشرح ساخت رب اشرح
لی صدری ... دلهای ایشان را نیز بانشراح صدر بنواخت افمن شرح الله صدره ۷ او را به تیسیر امر از قرآن امید
داد ویسر لی امری بر ایشان نیز همین صورت منت نهاد یرید الله بکم الیسر ۸ تیر دعوت او را هدف اجابت رسانید
قد اجیبت دعوتکما هدیه نیاز ایشان را نیز بشرف قبول مشرف کردانید ویستجیب الذین آمنوا ۹ او را

مغفر مغفرت بوشایند فاغفرلی فغفرله ایشان را نیز از همین ساغر جرعه نوشانید یدعوکم لیغفر لکم ۱۰
مطالب او را بحصول موصول ساخت قد اوتیت سؤلک یا موسی مقاصد ایشان را نیز بموجب دعواه
بپرداخت واتیکم من کل ما سالتموه ۱۱ او را از مهلکه خوف ببرهت امان رسانید لا تخف انک من
الآمنین ایشان را نیز بما و نت قاید امن از خطر خوف رهانید اولئک لهم الامن ۱۲ منصب شرف او
را بتعظیم تسلیم بر حبا ایشان واضح کردانید سلام علی موسی منقبت حرمت این امت را باکرام سلام بر علی
لایح ساخت سلام قولا من رب رحیم ۰ سلام دوست شنیدن سلامت ابدیست ۰ بوصل او رسیدن حیات ازلی
دیگر افسر اجلال واعظام سید انام را بدوازده کوهر رخشنده ترصیع داد وطره عمامه آتش
را با آنها ناخشه آن جواهر زواهر چون دوی افق بتباشیر صبح صادق درخشان ساخت ۱ درهیان
توبه حبیب کفت لقد تاب الله علی النبی کوهر توبه ایشان بالماس این کلمات بسفت یرید الله ان یتوب
علیکم ۲ اکلیل جلیل القدر مغفرت بر فرق حالت او نهاد لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر
و از آمرزش ایشان بدین وجه خبر داد که ان الله یغفر الذنوب ۳ کلشن کمال حبیب را بکلبن اتمام نعمت بیاراست
ویتم نعمته علیک چمن اقبال ایشان را بریحان همین صفت تزیین فرمود واتممت علیکم نعمتی ۴ محبوبی را بنت هدایت
او را افق فراهد برافراشت ویهدیک صراطا مستقیما ۵ در جلوه گه لوای هدایت اتباع خود را نیز این
اشارت عالی ارزانی داشت وان الله لهادی الذین آمنوا ۵ صدای کوس نصرت او باسماع عالمیان رسانید
وینصرک الله نصرا عزیزا رمیت صفت منصوریت ایشان در زوایای آفاق واقطار جهان افکند وکان حقا
علینا نصر المؤمنین ۶ لب غنچه فتح مبین را در ریاض جلالش بنسیم عنایت خندان ساخت انا فتحنا لک
فتحا مبینا رخ شکوفه فتح قریب را در بساتین افضال ایشان بشعاع حمایت شکفته کرد واثابکم فتحا قریبا
۷ روایح صلوات آنحضرت را در اکناف عالم علوی وسفلی منتشر ساخت ان الله وملائکته یصلون علی النبی
نوایح درود را ایشان را بشامات صاقات میدان وجود رسانید هو الذی یصلی علیکم وملائکته ۸ شمع
صفوت در سراجه مدایح حبیب برافراخت یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس وجراغ اصطفای ایشان
در مجالس مفاخر روشن کردانید الذین اصطفینا من عبادنا ۹ فضای رضای او را باشراقات اشعه
این منقبت روشنی داد که ولسوف یعطیک ربک فترضی هوای خشنودی ایشان را بلمعات انوار این ستایش
نور بخشید که لیدخلنهم مدخلا یرضونه ۱۰ طغرای مجد کذا دی او را بدین حکم همایون موشح ساخت که
قم اللیل الا قلیلا و توقیع شب خیزی ایشان را بدین مثال توقیع داد که تتجافی جنوبهم عن
المضاجع ۱۱ تاج وصاج نزول سکینه بر فرق شرف او نهاد فانزل الله سکینته علیه ورد واج همین صفت کوکب
شرف امت افکند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین ۱۲ رایت رویت آیات وحدت در ساحت شهود
او منصوب کردانید لقد رای من آیات ربه الکبری ولوای آیات علامات وحدانیت در فضای مشاهده

ایمان مرفوع ساخت من الذین رحیم آیة ذهی مشاهدان شاهد توحید ومجاهدان معارک تجرید
وتقویب مظاهر محسوس بمکاشفات معاد بواقیت مواجید وملاطفات منقوش سان آثار معارف
اسرار ارواح مقتبسان جذوات جذبات مثل نوره کمشکوة فیها مصباح و در صفت این جماعت گفته اند
نظم شیر شکاران که درین بیشه اند • گنج نشانان کفا پیشه اند • مشرق و مغرب بنشین تاخته • گرد و جهان را بجهان باخته
مشعل دود آدم شده • مردمک دیدهٔ عالم شده • بیخ رسانی همه چون خضر تافته • واب حیات از لب جان یافته
بخت برآورده زغم قابکل • روی درآورده بمحراب دل • وبعد از بیان ایمان خیر الامم میفرماید که ولو آمن
اگر ایمان آرند وتصدیق کنند اهل الکتاب علما بنی اسرائیل آنچنین که به پیغمبر آخر الزمان فرود آمده
لکان پس هرآینه که باشد آن ایمان خیرا لهم بهتر مر ایشان را از کفر منهم المؤمنون بعضی از ایشان
گرویدگانند چون ابن سلام واصحاب او واکثرهم الفاسقون وبیشتر ایشان بیرون روندگانند از
دایرهٔ دین واز اطاعت خدای ایشان از ایمان فرموده یا با وجود کفر فسق پیشه و ستیزه فسق نیز آورده اند ای
ای مؤمنان از یهود مترسید که ایشان لن یضروکم بشما ضرر نتوانند رسانید الا اذی مگر اندک
رنجی که شما را بکفر خوانند یا در باب عزیر کلمهٔ کفری بگویند یا نسبت مسیح علیه السلام از سر
جهالت نفی زنند یا دربارهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سخنی بر زبان رانند که بدان متاذی
گردید یا بهتان در بارهٔ مؤمنان بر بازند یا اهل ایمان را بقتال خود بترسانند قول مقاتل آنست
که ابن الاشرف وابو رافع وغیر ایشان از معاریف یهود قصد کردند که تا بر مؤمنان بنی اسرائیل
چون ابن سلام وهر که ایمان آورده هجوم کنند و در شیخون انتقام شمشیر عداوت از نیام برآورده
بخشانی تمام خون آن پاکان بر خاک خواری ریزند ابن سلام ومتابعان او را از غوغای یهود هراسی
روی نمود وحق تعالی بنزول این آیت خبر داد که گفت وگوی جمهود از خطری و قصد ومکر ایشان
اثری نیست جز آن مقدار سخن که سامعه را ملالی افزاید وطبع را شنیدن آن ناخوش آید و ایشان را
قوت کارزار با لشکر سید ابرار نخواهد بود وان یقاتلوکم واگر کارزار کنند با شما یولوکم الادبار
پشتها بر شما کرده باشند وهزیمت روند ثم وپس از آنکه منهزم گردند لا ینصرون یاری کرده نشوند
یعنی نه از خلق یاری بینند ونه از حق مدد کاری اخبار تخذلان ایشانرا ابیت برذکر از هزیمت در
وقت مقاتله ای عزیز اعجاز قرآن درین آیت اشتمال اوست بر سه خبر از اخبار غیبیه یکی ایمن
بودن مؤمنان از قتل واسر ایشان دوم بوقت مقاتله منهزم شدن از لشکر اسلام سیم آنکه بعد
از انهزام شوکت وقوت نخواهند یافت واین مواعید ثلثه بصدق مقترن شد دست ایذای یهود از
دامن حرمت اهل اسلام کوتاه بود ودر جنگ خیبر وغیر آن شکست بر جانب ایشان افتاد واز زمان
دولت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم تا این دم ساعت بساعت ضعف وعجز حیران صفتان کوساکر

پشتر ولحظه بلحظه ملحظه تیره ایشان از آسیب نیش مذلت ریش ترست حسود تر از دل ذم رشیش
زمان تا زمان دردا و بیش باد ضربت زده شد یعنی وضع کرده شد علیهم الذلة بر جهودان
علامت خواری در نقش ایشان جبیتی که هرگز منفک نگردد وگفته اند ذلت تمسک ایشان است
به باطل واصح آن باشد که جزیه است اینما ثقفوا هرکجا یافت شوند آن دلیل ایشان باشد الا
استثناء منقطع است یعنی خواری لازم ذات ایشانست ولیکن ایشانرا ذمه معهد بحبل من
الله عهدی از خدای که بقبول جزیه است وحبل من الناس وعهدی از مؤمنان باذن خدای
وآن عهد از قبض جزیه است وناس درین آیت خاص است بمؤمنان وگفته اند حضرت پیغمبرست صلی
الله علیه وسلم حبذا که دران آیت وی را باسم ناس خوانده الله یصطفی من الملئکة رسلا ومن الناس
وحقیقت آنست که امان ذمی دو قسم است یکی منصوص من عند الله که اخذ جزیه است دوم نقصان
وزیادت آن که مفوض برای امام است اول را حبل الله گفت وثانی را حبل الناس بی تکمیل منت
ایشانرا میگوید وباؤا وبازگشتند بغضب من الله بخشمی از خدای یعنی سزاوار غضب الهی شدند
وضربت وزده شد علیهم المسکنة بر ایشان رنج درویشی وعلامت احتیاج یعنی احاطه کرده شد
این نشانه بدیشان همچون احاطهٔ بیت مضروب بر اهل آن ذلک این که گفتیم از خواری وسکنت وبار
گشت بغضب حق بانهم بواسطهٔ آنست که ایشان کانوا یکفرون هستند که می پوشند وی کرویدند
بآیات الله بآیات بعثت آن یا احکام توریه یا معجزات محمد صلی الله علیه وسلم وقول او ویقتلون الانبیاء
ومیکشند پیغمبران را بغیر حق وفی نفس الامر قتل انبیا ناحق است اما مراد آنست که بحسب اعتقاد
ایشان نیز بغیر حق بود ذلک این کفر وقتل بما عصوا بسبب نافرمانی ایشان بود یعنی این دو کبیره که نا
گرویدنست بآیتهای خدا وکشتن پیغمبران را مما بواسطهٔ آن بود که نافرمانی کردند وکانوا یعتدون
وبودند که تجاوز میکردند از حدود خدای و در رسته کذشتند از احکام توریه در خواص بیتی آورده که
خاصیت این آیت بآیت سابق برو یعنی لن یضروکم تا آخر ظفر یافتن است بر عدو ومقصود ساختن
او چون آیتین را بر سپر یا شمشیر یا خود یا سنان نقش کنند روز یکشنبه و در دور الظلیم فرموده که روز
دوشنبه در ساعت هشتم وباید که نقاش صلح وصابر باشد ودل بجانب او از نا شایست پاک بود حمل
آن آلت وبا آن ملاقات اعادی کردن سبب نصرت است وغلبه کردن برو ویافتن مراد از وی هم
او از صاحب آن صلاح وعلم وقدرت حضم بر حامل این آیت ومن الله العون والهدایه ای عزیز چون
قبل ازین بنی اسرائیل را منقسم ساخت بمؤمن وفاسق اینجا میگوید لیسوا نیستند مؤمنان اهل
کتاب سواء برابر با کافران آشنای بیگانه را با مشرک بیگانه چه نسبت ظلمت تیره روحی را با عادل اکبره
خوی چه مشابهت یکی متصف بشرف ولاء ودیگری منحرف از جاده وفا این در ظلمات کان بالمفطر

وآن از آب حیات یقین تازه و سیراب این محرم و مرا خرم صدق و آن محروم در حرم عشق این را از لذه
ارباب و آن را افسوس بر بساط اقتراب بیت فرقست میان آنکه یارش در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در
در اسباب نزول آورده که چون ابن سلام دولت اسلام دریافت و یاران او چون ثعلبه و اسید و اسد
در بیشهٔ ایمان چون شیران درآمدند جهود زبان عتاب برگشوده می گفتند ایشان از اشرار قوم بودند که
خلاف اسلاف کرده با ما مخالفت نمودند حق تعالی آیت فرستاد که همه یکسان نباشند بوده من وفاق
من اهل الکتاب ازین جماعت که خود را اهل کتاب دانند امة گروهی اند قائمة ایستاده بر دین اسلام
و ثابت بر طریق حق یا عادل یا قایم بر حدود الهی و حقیقة آنست که مستقیم اند بقول راست و عمل خالص
و دین درست و این گروه اشارت بابن سلام است و اصحاب او و با جهل برد از عرب از اهل نجران
و سی و دو مرد از حبشه و هشت مرد از روم که بر دین عیسی علیه السلام بودند و بمحمد صلی الله علیه و سلم
ایمان آوردند و کرامت را بعضی طریقه دارند تقدیرش چنین بود که و امة بعضی بعضی از اهل کتاب
خداوند طریقهٔ مستقیمه اند و صفت ایشان اینست که یتلون می خوانند آیات الله و آن را
آناء اللیل در ساعات شب و هم یسجدون و ایشان سجده تلاوت میکنند یا نماز میگذارند در آن
ساعات و آن ساعات نزد بعضی از علما غیر متعین است و گفته اند میان مغرب و عشاست که درو
تطوع می گذارند یا تلاوت قرآنست در دل شب که وقت مناجات عاشقان خلوت جوی است
یا نزدیک صبح که محل اجابت دعای دوستان بآب روییست و اشهر آنست که نماز خفتن باشد چه
آن نماز پیش از این امت کسی را نبوده در انوار مسطور است که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
تاخیر عشا کرده بود و وقتی که بیرون آمد و مردمان منتظر نماز بودند فرمود که بدانید که از اهل ادیان
هیچ طایفه خدایرا یاد نکنند درین وقت غیر شما و فی ضمن کلام خلوتگاه شب را با طالبان دولت وصال
و راغبان شهود جمال حضور صدق تمام است الیس کل حبیب یحب خلو حبیبه شبها پرده غفلت بر روی
اهل غفلت و شب فرو گذارند و حجاب غریو و خروش از دار خلوتیان در دو دوش بر دارند قطعه
خاموش شد عالم و شب تا جنبت باشی در طلب * زیرا که بانگ و غریو تشویش خلوت خواهد شد
در شب اگر چه وحدت است اما حضور وحدت * وحشت همان وحدت نگر چون سوی حضرت ره شد
ای عزیز امت قایمه را تعریف میکند بفضایلی که هیچ دیار ما مثل آن متصف اند ایشان قایم اند بحق و ایشان
منحرف از راه حق ایشان تالی قرآن و آنان منکر آیات آن ایشان شب خیزان متهجد و آنان در شب
غافل و بخواب دیگر ایشان یؤمنون بالله ایمان حقیقی دارند بخدای و الیوم الآخر و بروز قیامت را باور دارند
و آنان عمر خود در شرک می گذارند و بروز آخر چنانچه می باید ایمان نیاورند دیگر صفت ایشان
و یأمرون بالمعروف میفرمایند خلق را بتصدیق محمد صلی الله علیه و سلم با جمیع مامورات شرع و آنان

خلایق را از متابعت شریعت باز میدارند و ینهون عن المنکر ایشان نهی می کنند از تکذیب پیغمبر و آنان
امر بمنهیات و آنان خود در مقام تکذیب اند و دیگران را بدان ترغیب می نمایند و یسارعون و ایشان
شتاب می کنند فی الخیرات در ارتکاب خیرات و ادای صدقات آن بتل از نوات و آنان از روی
کاهلی قدم دور از خیر نمی نهند و ارزوی انصاف داد مردی و مردمی نمیدهند ای عزیز خیرات
عبارت است از اعمال که رضای خدای بدان اقتران یابد و مسارعت در خیر و فرط رغبتست در و
و حقیقت هر که راغبست در چیزی هر آینه که در قیام بدان تعجیل کند و از تاخیر و تراخی احتراز ورزد
و داند که عمر در گذارست و ایام در شتاب و الفرصة تمر مر السحاب بر رهرو نموده است که غافل مباش از
تیغ زدن قطع ایام و یقین بدان که الوقت سیف قاطع و الناس نیام و بالجمله غافل مشو کار که فرصت غنیمت
است نیک دریاب داد که فرصت غنیمتست * ساقیا کرم باده صفا بجام برو حرمش بیکن این خمار که فرصت غنیمت
و ما یفعلوا و آنچه میکنند این امة قایمه من خیر از خیر که در آن مسارعت کنند فلن یکفروه پس هرگز برای
سپاس نا داشته نخواهد شد یعنی عمل ایشان ضایع نخواهد گشت نقص ثواب را کفران میگوید چنانچه
توفیه ثواب را شکر گفته و کان سعیهم مشکورا و اگر خطاب خوانند مخاطب مومنان اند و الله و خدای
علیم داناست بالمتقین باحوال پرهیزکاران بشارت است ایشان را به نیکویی جزا و اتمام ثواب و
اشعار بآنکه اصل همه خیرات تقوی است و چون مذکور شد آیت سابق طاعات متقیان بود ایشان را
اختصاص بیج دهد بعلم بآنکه علیم بجمیع اشیاست و بعد از ذکر مومنان اهل کتاب حال کافران ایشان
که بمال و فرزند متفخر و مستظهر گشته بر علمای خود جهت تخریب ملت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
نفقه میکردند و آنرا موجب نجات از درکات تصور میکردند بیان میفرماید و میگوید ان الذین
کفروا بتحقیق آنانکه کافر شدند بمحمد صلوات الله علیه چون کعب بن اشرف و اصحاب او لن تغنی
باز ندارد عنهم از ایشان اموالهم مالهای ایشان که برشوت میدهند بعلمای خود را یاری شو بیج
گیرند از اراذل قوم خود و لا اولادهم و نه فرزندان ایشان من الله از عذاب خدای شیئا چیزی را
نکته در تخصیص مال و ولد همان مباهات ایشان است بدیشان یا آنکه آدمی در دفع ضرر از نفس خود
تمسک ببذل مال و متوسل بمعاونت اولاد میباشد یا ایمایست بآنکه اعز جمادات مالست و انفع حیوانات
ولد و هرگاه که کافر بدین دو چیز کثیر النفع عبر الفایده منتفع نشود عدم انتفاع او بسایر اشیا بطریق
اولی کما قال تعالی یوم لا ینفع مال و لا بنون و اولئک و آن گروه کافران اصحاب النار ملازمان آتش دوزخ اند
هم ایشان نه غیر ایشان فیها در آتش خالدون جاوید بمانند کانند این حصر دلیل است بر آنکه خلود در
النار غیر کافر را نخواهد بود مثل ما ینفقون مثل آنچه نفقه میکنند جهود بر علما خود یا خرج می نمایند
بت پرستان در اعیاد و ایام مخصوصه بر اصنام یا نفقات ابو سفیان و اصحاب او در حرب با لشکر اسلام

بعداوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا نفقه منافقان بریا و سمعه یا نفقه و صدقه کافران فی هذه
الحیوة الدنیا درین زندگانی دنیی برای طلب ثنا و کسب ناموس یا جهت تقرب جون قربانیها و
بیهمانیها و ساختن حیاض و قناطر و امثال آن کمثل ریح مانند بادیست که باشد فیها در او صر
سرمای سخت و ابن عباس رضی الله عنه گفته است که گرمای عظیم و بقول اکثر باد سموم است که دیوان
ازان مخلوق شدند و آن باد هلاک کننده و کشنده است و بر همه تقدیری اصابت پس برسید آن باد حرث
قوم بکشتزار قومی که مشرک و معاصی ظلموا انفسهم ستم کرده اند بر نفسهای خود با حق خلاف
نهاده اند یا کشت بوقت و محل نکرده اند و آن باد بدانجا رسید فاهلکته پس هلاک و نابود کرد آن را
وما ظلمهم الله و ستم نکرد خدای بر منافقان بنابود شدن مزروعات ایشان ولکن انفسهم و لیکن
ایشان بر نفسهای خود یظلمون ستم میکنند بواسطه ارتکاب آنچه بدان مستحق عقوبت می شوند
یا ظلم نکرد خدای بر نفقه کنندگان بضایع شدن مال ایشان و عدم ثواب بر آن اما خود بر خود ستم
کردند که بر وجهی کردن بایست و محلی که بایستی نفرمودند صاحب کشاف می گوید حق سبحانه
تشبیه کرد آن مالها را که نفقه میکردند بموقع در عدم انتفاع بدان بکشت زار سوخته که هیچ کار
نیاید و منتفع ازان بکس نرسد و این تشبیه مرکب است یعنی مشابهت واقع است میان آنچه مقصود
بود از هر دو جمله بی آنکه آن مشابهت در اجزای هر دو جمله را حاصل باشد و بعضی تشبیه مفرق
دارند و بران تقدیر از اضمار چاره نباشد و تقدیرش چنین کرده اند که مثل کفر در اهلاک
ما ینفقون جون مثل ریح است در اهلاک حرث یا مثل ما ینفقون جون مثل مهلک ریح است و محقق فرمود
که مثل ما انفاق نا پسندیده ایشان در اهلاک ایشان جون مثل ریح مهلکه است در اهلاک حرث و
فی نفس الامر انفاق که در معادات اهل اسلام باشد یا از روی ریا و طلب اعواض واقع شود فایده
آن با هلاک شدن صورة و معنی ظاهر است در بحر الحقایق فرموده که حق سبحانه مثل زد انفاقی را که
برای استیفای لذات نفسانیه و تحصیل حظوظ شیطانیه باشد بباد سرد که افراط قوت شهویه است یا گرم
یعنی غلبه قوت غضبی که بکشتزار روحانی قومی رسد که بر نفسهای خود بدادن مرادات و متابعت
هواها ستم کرده اند و خدای که حسن استعداد بدیشان داده و رقم خلقت ایشان بر لوح احسن
التقویم کشیده بر یشان ظلم نفرموده و لیکن ایشان با بطال آن استعداد بر خود ظلم کرده اند و سرمایه
که بدان سود ابدی حاصل توان کرد از دست داده بیت مایه شد و سود نیامد بدست
غیر زیان نیست کنون هرچه هست خسر الدنیا والآخرة درشان سود ایشان باز رجه مرسل است که نقد
عمر عزیز بمتاع خسیس انما الحیوة الدنیا لعب و لهو خریده اند و بامتاعات متابعات نفسانی جز زیان آن
جهانی و خسران اینجا و داوی ندیده ذلک هو الخسران المبین در کشف الاسرار آورده که مثل آنچه در وجهی

بدست آرند و خرج کنند مانند باد ست گیرنده باد در دست چه دارد چو بنهد دینا را این جهان
باد باید شمرد بیت درد او در یغا که ازان خاست نشت • حاکیست مرا بر سر و بادیست بدست •
سلیمان علیه السلام روزی با ارکان دولت و اعیان حضرت بر سریر ملک نشسته بود و باد آن
سریر را در هوا برداشته مورچه بسر راه وی آمد و برسید که یا نبی الله خدای ترا چه چیز عطا کرده
است جواب داد که سخرنا له الریح که ارتیبه همچنین که می بینی توسن سرکش باد را در زیر زین تمکین من آورده
است تا بلکام تسخیر بر سرش کرده در میدان غدوها شهر و رواحها شهر می تازم مورچه گفت این اشارت
بدانست که مملکت دنییه را بر باد نهاده اند و هر چه از باد بدست در آید هیچ اعتقاد را نشاید نظم
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام • سریر سلیمان علیه السلام • با آخر ندیدی که بر باد رفت • خوش آنکس که با دانش و داد رفت
ای عزیز چون مومنان را از رجال و مال کافران و عدم نفع آن خبر من سوختگان که در برشان
جز تحرجها نباشید ندا اعلام نمود از مخالطه ایشان و مصاحبت با آن بدکیشان تحذیر میفرماید
و می گوید یا ایها الذین آمنوا ای گرویدگان لا تتخذوا فرا مگیرید بطانة دوستی خالی من دونکم از دون
مسلمانان که ابنای جنس شما اند قول مجاهد آنست که نزول آیت در شان آن مومنان است که با
منافقان دوستی داشتند یا با یهود عقد موالات بست بسبب نسبت قرابت یا حق رضاع یا حرمت
جوار و سمت صداقت و میگذاشتند حق تعالی مومنان را از تعشیق ایشان تا بدانست
صحبت ناجنس ازدها حق بیکسو زدند و گفته که تمکین آن از حیز امکان خارج باشد مثلا آتشی
پس بدین وجه که گفته شد من دونکم یهود بند یا منافقان و حقیقت آنست که مراد جمیع اصناف کفار اند
چه من دونکم شامل غیر مومن منافقت و آنکه آخر آیت مختص است بمنافقان از اخفاء ما فی الصدور
مانع عموم اول آیت نیست زیرا که در اصول ثابت شده که چون اول آیت عام و آخر خاص باشد خصوص
آخر منع اول نکند و بطانه دوست خاصه را گویند که با او آمیزش خالی باشد و دل جمعیت او آرام
یابد از بطانه گرفته اند که آستر جامه است و ملاصق بدن در حقایق التاویل فرموده که بطانه دوستی باشد
پاکیزه که بصفای دل بر باطن دوست و اسرار وی مطلع گردد و وجود چنین دوستی ممکن نیست مگر
بلقاء متضد و اتفاق در دین و جان محبت که لله و فی الله باشد و از شوایب اعراض و اعراض خالی
است جز از اهل ایمان بظهور نیاید ای در دو دیش بحکم المؤمن مرآة المؤمن هر یک از اهل ایمان آینه دیگری
اند و بآینه بر صورت عیب و هنر اطلاع توان یافت و مع هذا اطلاع بر مثالب و مناقب تغییر آن و تکثیر
این توان شناخت پس چون آینه زنگار گیرد و غبار نفاق تیره و تاریک باشد آنچه از و مطلوب است
هیچ حصول نیابد و بزرگی درهمین قطعه فرموده اند بیت هم دمی جو که همچو آینه •
پاک باشد ز زنگ قلابی • تا زمانی که اهل دو نگری • هنر و عیب خویش وا یابی • بر هنرهای خود زیاده کنی

بتلاء عیب ثبات • وچون دولت برین وجه که مذکور شد جز در میان مومنان که صورت نفس
واحد در مرآت صفات ایشان مشهود است مشاهده نتوان کرد ایشان را از دوستی اعتبار باید
داشت و فرمود که با ایشان طرح مخالطه میفکنید که من بر ضمیر ایشان مطلعم و میدانم که اگر
مدت با آن جفاکاران که نه از مروت خبری و نه در عالم فتوت هنری دارند مراسم موافقت رعایت
کنید لا یالونکم ایشان تقصیر نکنند درباره شما خبالا از روی تباهی و در فساد احوال و ابطال امور
شما حسب المقدور بکوشند ودوا دوست دارند ما عنتم آنکه شما در آن باشید از رنج و مشقت و شادی
کنند بدانچه شما در آن افتید از غم و اندوه قد بدت بتحقیق آشکارا شده است البغضاء امارات دشمنی
و علامات عداوت من افواههم از دهانهای ایشان یعنی از سخنانی که بر دهن ایشان میگذرد و از فرط
غضب عنان تمالک از دست تماسک ایشان بیرون میرود و اگر مراد یهودند پیوسته در تجسس و
تفحص عیوب و مثالب مسلمانان می بودند و از غیبت ایشان و بهتان بر ایشان دمی نمی آسودند
و اگر منافقانند مردم را از انفاق بر اصحاب بزرگوار منع میکردند لا تنفقوا علی من عند رسول الله
یا مشرکان را بر اسرار مومنان اطلاع می دادند یا به نسبت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه سخنان
وقاحت آمیز فتنه انگیز میگفتند یقولون هو اذن و اگر کفارند حرف دشنام ایشان عیب جوئی و بد
گوئی مسلمانان است و بر صرافت تقدیر اینها که بر زبان ایشان میگذرد از روی بی اختیاریست و ما تخفی
و آنچه پنهان میدارد صدورهم دلهای ایشان از عداوت و خیانت اکبر بزرگتر و بیشتر است از آنچه
بر زبان میرانند قد بینا هر آینه ما بیان کردیم و روشن ساختیم لکم الآیات برای شما آیتها که دالّه
بر وجوب اخلاص و لزوم موالات مومنان و معادات کافران ان کنتم شاید که شما تعقلون تفکر
کنید آنچه بیان کردیم یا بشناسید مواقع نفع را از مکامن ضرر یا امتیاز کنید میان دوستیهای
کم راحت رسان و دشمنی های که آفت جانست ها تنبیه است بر خطای این یاران که با اعتبار دم
دوستی میزنند انتم شما اولاء خبر مبتدا آنکه آگاه باشید شما اید آن خطاکاران که با جفاکاران
موالات کردید پس بیان خطا میکند برین وجه که تحبونهم شما دوست میدارید ایشان را و اراده
می کنید که به بهترین چیزی رسند که اسلام است ولا یحبونکم و ایشان شما را دوست نمیدارند
و به بدترین چیزها می خوانند که کفر است شما بمقتضای کرم ایشان را بریاض ایمان و امان دعوت
میکنید و ایشان از سر جهالت و ضلالت شما را در بوادی خذلان و حرمان می افکنند دل شما که از
کدورات صفا صافی گشته از فرط شفقت خواهد که کشتی حال ایشان از گرداب غوایت بساحل هدایت
رسد و ایشان که آیینه سینه را بزنگار انکار سیاه دارند از غایت کثافت آن طلبند که سفینه آمال
شما بهبوب عواصف وساوس شیطانی و طوفان شوایب هواجس نفسانی در غرقاب خسران انداخته

افکند وتؤمنون و شما ایمان دارید بالکتاب کله بهمه کتاب که قرآنست یا جنس کتب مراد است یعنی شما
بهمه کتابهای الهی که یکی از آنها توریه است ایمان دارید و ایشان بعضی را منکرند و بر حقی که یکی
از آنها قرآنست کافرند پس با وجود ایمان شما بکتاب ایشان ایشان شما را دوست نمی دارند بسبب
دوست داشتن شما ایشان را با وجود کفر ایشان بکتاب شما چیست پس از نفاق ایشان خبر
میدهد واذا لقوکم و هرگاه ایشان شما را بینند قالوا گویند از روی نفاق و فریب آمنا ما نیز
گرویدیم مانند شما واذا خلوا و چون بی شما بیکدیگر رسند عضوا می خایند پیچ کرده علیکم الانامل
بر شما سر انگشتان من الغیظ از غایت خشم و کین قل بگو ای محمد مر ایشان را موتوا بمیرید بغیظکم بخشم
خود این توبیخ است و حاصل المعنی آن باشد که خشم و دردی که از مومنان در دل دارید میکشید
تا بوقت مرگ که مراد شما از بدخواهی مسلمانان برنخواهد آمد و هر روز کار مسلمانان ساخته تر و
عز دولت ایشان بر افراخته تر خواهد گشت و امداد فتح گوناگون که دولت روز افزون ایشان را از
خزانه غیب مخزونست حکم لیظهره علی الدین کله بظهور خواهد پیوست و بعضی گفته اند این دعا
کن بر معنی اینست که خدای بمیراند شما را در همان خشم و کینه که دارید بیت بمیرای حسود پیوسته غمگین
که جز مرگت نخواهد داد تسکین ان الله بدرستی که خدای علیم داناست بذات الصدور بدانچه که
در دلهاست و مطلع بر آن کینها که در سینها نا پیدا است پس اشارت میفرماید بنهایت عداوت اعدای
دین و بدو علامت آنرا بر دوستان پیدا میکند اول یکی حسد بر منفعت کما قال ان تمسسکم اگر برسد
شما حسنة نصرتی و غنیمتی چنانچه در روز بدر بود تسؤهم دلتنگ کند ایشان را و دیگر شماتت
بر مضرت کما قال وان تصبکم و اگر بشما رسد سیئة فتحی و هزیمتی چنانچه در روز جنگ احد واقع شد یفرحوا
بها خوشدل و فرحناک شوند بدان و بدترین دشمنان آنست که بغم کسی شاد و بشادی کسی غمگین گردد
وان تصبروا و اگر شما ای مومنان صبر کنید بر طاعت الهی یا بر جفای یهود یا بر کید منافقان یا بر آزار کفار
وتتقوا و بپرهیزید از خدای یا پرهیزید از معاصی یا اجتناب کنید از مخالطه اعدا لا یضرکم ضرر نرساند بشما
کیدهم مکر و حیله ایشان شیئا هیچ چیز چه شخصی که در کار خود مجد است و بصبر و تقوی معتاد هر آینه
قلیل الانفعال باشد و بر دشمن دلیر و اگر ضرکم بتخفیف و کسر ضاد خوانند از ضیر باشد و آن هم بمعنی
ضرر است قال تعالی قالوا لا ضیر حضرت صادق رضی الله عنه فرموده که عداوت همه خلق از عرش تا فرش
مومن را زیان ندارد بعد از آنکه خدای تعالی یار و مددکار و سازنده کار اوست و دوستی همه
مخلوقات از ثریا تا ثری منافق و کافر را سودی نرساند پس از آنکه حق سبحانه ایشان را از درگاه
رانده است و خصمان قهاریت دست رد بر روی ایشان افشانده بیت سرکه تو رانی که ادرا ...
در به که تو بندی که باز کشاد ان الله بدرستی که خداوند حق بما یعملون بدانچه شما میکنید از صبر و تقوی

محیط رسنده است واحاطه کننده بعلم در تفسیر کبیر آورده که اطلاق لفظ محیط بر الله تعالی مجاز
چه محیط بحقیقت آنست که از جوانب او را احاطه کند و آن از صفات اجسام است اما چون حق سبحانه
عالمست بهمه معلومات و قادر بر همه ممکنات جایز است از روی مجاز که گویند محیط است بآن
یعنی هیچ چیز از وی فوت نمی تواند شد چنانچه محاط از محیط به فوت نمی شود و تقدیم عمل بر علم
از قبیل تقدیم اهم است چه اینجا مقصود بیان عالمیت نیست بلکه مراد آنست که جمیع اعمال ایشان
معلوم است مر حق سبحانه را و بران مجازات خواهد داد ای درویش بعد از آنکه احاطه حق
سبحانه باشیا از روی علم و قدرت معلوم کردی این نیز بدان که هویت ذاتیه مطلقه باطلاق
حقیقی مقتضی آنست که محاط نگردد ولا یحیطون به علما حقیقة علم که احاطه است بمعلوم و کشف آن
بر سبیل تمیز از غیر آن متعلق بدان نتواند شد چه حقیقة ذات اقتضای عدم تعلق علم میکند
بدو و حقیقة علم را قوت احاطه بدلیکه مقتضی عدم احاطه باشد بدو و لا ذاته نیست جهت آنکه
حقایق متبدل نشوند پس دانی که محیط غیر محاط باشد نباشد جز ذات مقدس تعالی و تقدم و
تقدس تطعم هیچ کس را بکنه وی ره نیست جزوی از کنه جمله آگه نیست عمر را گر دهد احاطه از بحر دود
نتواند کسی احاطه بدو او محیطست و دیگران قطرات قطره در ژرفی کی رسد بجهات وبعد از آنکه
بر مومنان ظاهر شد که اعدا از مکاره ایشان متمتع میگردند قصه احد را یاد اصحاب سید ...
تا دمن ایشان از سماع آن مشتعل گردد بشاتی که دشمنان کردند و عداوت آن ملاعین در قلوب اهل
یقین نکی تمام دیدید بدید یا آنکه چون مومنان را بر صبر و تقوی تحریص کرد ارداد و مرکوز
بقصه که اشتمال دارد اگر حافظان مرکز از روی تقوی فرمان رسول را صلوات الله علیه بامتثال بر
دسته پای از جا داده صبر پیرامن نهادندی هر آینه هر آینه از جام ظفر شربت مرام نوش کردندی الصبر
مطیة الظفر و سبدآن قصه اینست که حق تعالی میفرماید واذ غدوت و یاد کن ای محمد چون بامداد بیرون
شدی من اهلک از منزل عایشه رضی الله عنها و آنکه عایشه را اهل وی گفته دلیلی روشنست بر طهارت
ذیل و برآئت دامن وی از مجموع فضایح و قبایح و نکته خیر الاهل لا الاهل ... الذین من اهلک
موید این قول بعضی از مفسران برآنند که این بامداد که بیرون شد یوم الاحزاب بود و گفته اند
روز بدر و جمهور گویند روز احد و آن روز شنبه بود هفتم شوال در سال سیم از هجرت و سبب
این حرب آن بود که چون در جنگ بدر هلال ابطال محمدی صلوات الله علیه او ورای عبار حرکت ...
برکت و حرص امیر المومنین علی المرتضی ... بود و رایت دولت دین متین سر بقبه سپهر برین رسانید اعلام
ظلام ان الشرک لظلم عظیم نگون سار شد هیبت سپاه ملایکه که از سراپرده حضرت با علامات حمراء
عامر سیما و صفرا فرود آمده بودند باطراف عالم رسید آفتاب جاه بنی شمس از مطرب ... زایل ...

بر سر چاه بدر تقویت دین الهی میفرمودند تیره شد و دیده بصیرت پرستندگان لات و منات از
عکس نور آن آفتاب ماه شکاف خیره گشت منظومه مخالفان ترادمت اقتدار قضا
کشان کشان بسر چاه امتحان افکند و تیغ تیز یکی را سر از بدن برداشت و صدمه دیگری از خان و مان افکند
طایف گرفتگان کار در ارد و جمعی باز پس ماندگان کفار که از غصه آن فرار ... یافتند و از ...
آن هیجا هیچ جا آرام نگرفتند قبایل عرب را بشارات مقبول کرده ندای باللثارات بر آوردند عمرو
عاص و ابن الزبعری را با جمعی از شعرا بقبایل عرب فرستادند تا روباه بازان اسد سگ ساران
کلاب و حرب جویان سلم محراب دور کاران عام را با خود یار کردند والکفر کلة واحدة ع
بسوی کل خود باشد همیشه جنبش لجزا پس سه هزار نفر از سوار و پیاده در ذی الحلیفه مجتمع
گشتند و با ایشان هفتصد زره و دویست اسب و سه هزار شتر بود و ابو سفیان که سرداری قوم
تعلق بدو داشت با اکثر متعینان قریش کوچهای خود را همراه بردند تا مردان دل بر حرب نهاده
از خوف اسیری نسوان بجان کوشش نمایند و معنیات را نیز ریش طریق شناختند تا ...
بند کار کشتگان بدر مقاتلان را مواد جد و اجتهاد زیاده سازند عباس رضی الله عنه از مکه کیفیت
آن اوضاع بحضرت رسالت پناه معروض گردانید و سید عالم صلی الله علیه و سلم بعد از وقوف
بران بکار سازی اشتغال فرمود و صحابه را بحفظ و حراست مدینه نامزد کرد و در آن ولا بخواب دید
که زرهی محکم در بر داشت و شکستی بذو الفقار رسید و گاوی کشته شد و در عقب آن کبشی را ذبح
کردند و رویای صادقه خود را بدین طریق تعبیر فرمود که آن درع حصینه شهر مدینه است و شکستن
ذو الفقار آفتی بیکی از اهل بیت بزرگوار و قتل بقره شهادت جمعی از صحابه کرام و ذبح غنم قتل یکی
از اکابر عبده اصنام و رای صایب آنحضرت و اکابر اصحاب بدان میل داشت که از مدینه بیرون
نروند اما جمعی جوانان که از قتال حرب بدر بی نصیب مانده بودند مستعد ... آن حال و تدارک آن
قتال نمایند با این تدبیر همداستان ناشده گفتند یا رسول الله علم دولت بر صحرا زن تا اعادی
گمان نبرند که از کثرت حشم ایشان ترسیدیم و حمزه رضی الله عنه سوگند یاد کرد که من امروز روزه
ام و تا ماده ام که بیرون مدینه با مشرکان قتال نکنم دست بطعام نبرم و آن روز آدینه بود و بامداد
هم بروزه با کفار کارزار ... روزه نگشوده شربت شهادت نوش فرمود القصه حضرت رسالت
منقبت بعد از نماز آدینه صحابه را که صف داران محفل یقین و صفدران میدان کین و دلاوران
اشداء علی الکفار و صدر نشینان بارگاه فمنهم من قضی نحبه بودند بر حرب مشرکان تحریص کرد و بجهان
بانی مملکت و غازی سرافرازی معرکه هیجا ترغیب نمود و بعد از نماز دیگر بحجره طاهره در آمد و عمامه
از خز ادکن که تا دو بود را و غیرت حریر بهشت و سندس پاکیزه سرشت بود بر فرق فرقد سای خود

ع عمامه راز سر اوست صد سر افرازی ❁ پس دو زره بر کرده سنان شکن و اوان شکن که چون برگ
آب زلال از هبوب صبا و شمال در حرکت آید بر موج بود و چون زلف مجعد فتنه انگیزان عالم حسن
تافته و در هم بافته می‌نمود در بر افکند و شمشیر آبدار آتش بار که اختر گوهر بر صحیفهٔ او چون نور
نبوت از جبههٔ صاحبش تابان بود و سواطع هیبت از صیات او چون لوامع دولت بر جبههٔ حاملش
درخشان حمایل فرمود آنکه کمر او بر که کمر شمشیر جوزا منطقهٔ خدمتش بر میان استوار کرده سپر
عادی برای دفع سهام اعادی در پشت کشید و از حجرهٔ عایشه رضی الله عنها بیرون آمد ❁ مرکب طلبید
نظم یار بقا حیث کو درخش بمیدان برید ❁ این سر و هر سر که هست در خم چوگان برید ❁ دست طلب او بمیدان دو گیتی
بو الهوسان فضول سر بگریبان برید ❁ صحابه که حضرت را مسلح دیدند از گفتار خود نادم شده بعرض
رسانیدند که اگر مصلحت باشد از طیبهٔ طیبه بیرون نرویم و هم در مدینه طرح محاربت افکنیم دشمن
را بزخم تیر و سنگ از دور باز داریم حضرت صلوات الرحمن علیه فرمود که قد دعوتکم الی هذا فابیتم
من اول شما را بدین صورت دعوت کردم و اباء نمودید و من حرب را آماده گشته امروز هر پیغمبری که زره جنگ
پوشید تا مهم وی با دشمن بقطع نرسد بیرون نتواند کرد اکنون روان شوید و امید چنانست که اگر
در میدان جهاد صبر پیشه در روی کشید تیغ ظفر بدست افتد ارشاد هند پس سه علم مرتب ساخت
و ابن ام مکتوم را بخلافت مدینه نامزد کرده سوار شد و کمانی که قوس فلک از خجلت خانهٔ برجیس بر
لطافت طاق ابروی او زه میگفت و شکل مقوس هلال از رشک قبضهٔ او که پرورده کمان دار دمش
در قوسین بود گوشه میگرفت در گردن افکند و رمحی شهاب صورت ثعبان صولت ادهم رنگ افعی آهنگ
زهر بار جوشن گداز بیت ❁ سنان صاعقه درد و ز حرب دمی بوذ ❁ چو برق در صف سیلان ورد دم آتش باد
بدست گرفت و جانبازان مهاجر و دلیران انصار ملازم سید مختار از مدینه بیرون آمدند نظم
بیامی سبک حمله تیز جنگ ❁ گشاده بکین سینه چون خصم جنگ ❁ چو شیر ژیان دیر چیل دمان ❁ بکف تیغ و گرز و کمند و کمان
رسول مشرق و مغرب در بیرون یثرب عرض لشکر فرمود هزار نفر بشمار در آمدند که از ایشان صد
تن زره داشتند و دو اسب همراه بود شب شنبه در منزل شیخین نزول اجلال واقع شد و کار آگاه
بیدار دلان صحابه شب را زنده داشتند و طالبان حیات جاودانی آن شب را آخر عمر پنداشتند
و چون لشکر والصبح اذا تنفس علم دولت برافراختند و رایت سپاه واللیل اذا عسعس نگونسار ساختند صبح
ضمیر محرور را تازه کرد ❁ سفینه بیرون آمد از لاجورد ❁ نماز با ملاء در اول وقت ادا کرده روی
براه آوردند و در اثنای طریق ابن ابی که نه از طریقت بهره مند و نه در شریعت ارجمند بود با
منافق از روی مخالفت پشت بر لشکر اسلام آورده مراجعت نمود و سید عالم صلی الله علیه وسلم با
هفتصد کس ... وادی رفته واحد را بر قفا و عینین را بر یسار گذاشته روی بجانب مدینه بایستادند

و مقرر فرمود که عبدالله جبیر با هفتاد مرد تیرانداز در رخنه که بر طرف کوه احد است متفق شود
تا دشمن را مجال آنکه از قفا در آید نباشد و مبالغهٔ بسیار نمود که این مردان باید که بهیچ حال از آن
موضع جدا نشوند و نقل ننمایند اگر لشکر اسلام غالب آید یا مغلوب شوند ایشان در مرکز خود ثابت قدم بوده
پای از دایرهٔ فرمان بیرون ننهند پس لشکر کفار در برابر ایشان صف بر کشیدند و خالد ولید محافظت
میمنهٔ بی میمنت را بر ذمهٔ اهتمام خود گرفت و کار سازی میسرهٔ بی میمنت بجهت کفایت عکرمه بن ابی
جهل مفوض شد و ابو سفیان قلب را محل قرار خود ساخته صفوان بن امیه را با اتباع او در برابر
رخنه کوه باز داشت و علمداری قریش بدستوری که معهود بود به بنی عبدالدار داد پس مبارزان
میدان مروت لن تنالوا البر نفس نفیس خود تسویهٔ صف عسکر همایون اقدام نمود و این آن بامداد
که حضرت حق میگوید و اذ غدوت من اهلک بیرون آمدی تبوی می ساختی و مهیا میکردی للمؤمنین برای مجاهدان
... که در آن حرب حاضر بودند مقاعد ایستادن گاهها للقتال برای کارزار کردن و آنچنان
بود که میمنهٔ میمون لشکر ظفر پیشه اسلام زبیر عوام را نامزد کرد و میسره را بفارس میدان دین
مقداد بن اسود داد و قلب را بصاحب دیوان شجاعت حمزة بن عبدالمطلب سپرد و شهسوار میدان
لافتی علی مرتضی را بملازمت خود تعیین فرمود علم مهاجر مصعب بن عمیر برداشت و اسید بن حضیر
رایت اوس برافراشت و حباب بن المنذر نظر بر مخالفت لوای خزرج کاشت علمهای دولت با
شقه‌های سعادت اهل اسلام باد ظفر ظلال اقبال جای دادند و الویهٔ فتح مبین چون عقابان همایون
فال بال اجلال در هوای معرکهٔ قتال بر گشادند بیت علیها الجلوه در آمد نهاده ❁ حزین قضا فتنه را در گشوده
و چون هر یک از اصحاب در باب سکون مدینه و خروج از آن سخنی گفتند میفرماید که والله سمیع
و خدای شنواست مر اقوال شما را که بعضی اشارت بخروج میکردید و جمعی داعیهٔ اقامت داشتید
علیم داناست به نیتهای شما یا بعلم و تدبیر خود در دانست اذ همت چون قصد کردند دو گروه منکم از شما طایفتان
که سلی نا ضید و آنان جناحین لشکر بودند بنو حارثه از اوس و بنو سلمه از خزرج دو فرقه که از بلیة
با منافقان باز گشت و گفت ما را چه ضرورت است با قریش جنگ کردن و خود را در معرض تعرض
صنادید عرب آوردن این دو طایفه نیز با اتباع او قصد کردند که ان تفشلا که بددل شوند و بازگشت
کردند والله و او حالست یعنی چگونه گریزند و باز گردند و حال آنکه خدای ولیهما یار و نگهدار این دو
گروه بود اعجاز این آیت در آنست که حق سبحانه خبر داد از مکنون ضمیر این دو طایفه و پیغمبر خود را
بران مطلع گردانید و ظاهر آنست که قصد طایفتین خطره بوده است نه عزیمت لاجرم عصمت الهی و حمایت
پادشاهی ایشان را از قرار محافظت نموده در مقام توکل قرار داد و علی الله و بر خدای نه بر غیر او
فلیتوکل المؤمنون باید که توکل کنند مؤمنان تا ایشان را نصرت دهد بر وجهی که در حرب بدر نصرت

داد جانب فرمود ولقد نصرکم الله ببدر یعنی که خدای یاری داد شما را ببدر بموضعی که آنرا بدر گویند
و آن چاهیست که علی فیناره دارد و صاحب آنرا بدر بن کلاده نام بود چاه را بوی باز خوانند و حربی
که آنجا واقع شد بهمان چاه منسوب است و ذکر قصهٔ بدر بعد از وقعهٔ احد برای آنست تا جمع کند
میان صبر و شکر چه یکی ازین دو قصه مشتملست بر فتح و غنیمت و بران شکر لازم آید و دیگری بر ضعف و
هزیمت و در آن صبر و شکیبایی باید پس بزبان اشارت میگوید صبر کنید بر واقعهٔ احد که شما را در
بوتهٔ امتحان بگداخت و شکر گویید بر قصهٔ بدر که شما را بیامن فتح و ظفر بنواخت وانتم و حال آنکه شما
اذلة
بودید خوار در چشم دشمنان و بزعم و معتقد ایشان چنانچه لیخرجن الاعز منها الاذل گفته اند
این نه ذلتیست که ضد عزت باشد چه آن مومنان را ثابت است ولله العزة و لرسوله و للمومنین بلکه مراد
قلت عددست و ضعف حال و عدم سلاح و مال و عجز از مقاومت رجال و در بعضی تفاسیر هست
که در روز بدر چون فرمان لازم الاذعان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کردن بقتال
و بقدم امتثال در شارع مطاوعت شتافتید با وجود عجز و ضعف حال و قلت اسلحه و قلت رجال
شما را بر دشمنان که اضعاف شما بودند و اکثر مکمل و مسلح بمیدان آمدند نصرت دادم و روز احد
که مخالفت حکم رسالت پناهی نمودید از مرکز خطا ورزیدید ابواب انواع نوایب و اصناف مصایب
بر روی شما گشادم رع هر که فرمان نبرد بتیر بلا را هدفست • در حقایق سلمی مذکورست که شما اذله
بودید نزد خویش چون بنظر خواری در نفس سرکش می نگریستید و خود را افتاده راه و خوار در کار
آنکه میدانستید لاجرم شما را بعز نصرت معزز ساختم ای درویش هر که نفس را خوار دارد او عزیز
گردد و هر که خود را عزیز داند خوار شود نظم عزیز آنکس است اندرین بارگاه • که خود را بخواری کند خاکراه
بنزدیک خویش ار تو را عزتیست • درین ره کسی خوار تر از تو نیست • در کشف الاسرار آورده که ایشان
در نظر عوام خوار بودند اما نزد خواص اعز انام بودند کسی را که عزیز حقیقی یار است چون توان گفت
که خوارست عزیز او هرگز خوار نشود ذلیل او تا ابد عالی مقدار نگردد هارون الرشید بر یکی از
مردان راه و درویشان آگاه خشم گرفت بفرمود تا دست و پای او را بربستند و او را شیری بود که
در خونریزی و شور انگیزی بیت خروشان بود و جوشان و ستیزان • هزبر چرخ از بیمش گریزان
بوقت گرسنگی خاص و عام از سر پنجهٔ انتقام او بر حذر بودند و شیربانان در آن محل جز از روزنه
بدادن غذای او دلیری نمودند حکم شد که درویش بربسته را از روزنه پیش شیر گرسنه انداختند
و آهوی شکارگاه معارف را طعمهٔ آن دد درنده ساختند شیر را نظر بران صید کمند محبت الهی افتاده
روی خدمت در زمین تواضع مالید و از دور بایستاد چون سگ آشنا دم مهربانی بجنبانید شیربانان
قصه بهرون رقم کردند و باحضار او اشارت فرمود و بعد از طلب بسیار او را در بوستان خاص خلیفه

یافتند هرون بیامد و ملازمت وی را غنیمت داشته پرسید که من اخرجک من البیت ترا از
درون آن زندان که بیرون آورد گفت آنکه در این بوستان بر روی من باز کرد دیگر باره سوال
کرد که در بوستان که بر روی تو باز کشاد جواب داد که آنکس که مرا از زندان رهایی داد هرون
ازان عمل که کرده بود نادم شد و بحلی طلبید و فرمود تا وی را بعز و ناز بر مرکب خاص پادشاهانه نشاندند
گرد شهر برآوردند و منادی پیشاپیش وی نعره میزد که خلیفه خواست که خوار کرد آنکس را
که خدای عزیز کرده است نتوانست قطعه هر کرا حق لطف کرد عزیز • نتواند کس اش که خوار کند
دیگران کیستند هر چه کنند • حضرت آفریدگار کند • بعد از تمهید مقدمات صبر و شکر میگوید
فاتقوا الله بترسید از خدای و فرمان او را خلاف مکنید لعلکم شاید که شما توفیق یابید و از
روی اخلاص توانید که تشکرون شکر گویید نعمت نصرت را که بتقوی بر شما انعام فرموده و گفته اند
شاید که خدای انعام خود بر شما زیاده گرداند وضع شکر در موضع مزید نعمت ذکر سببیست و ارادهٔ مسبب
پس از اسباب نصرت بدر خبر میدهد و میگوید اذ تقول خدای مومنان را نصرت داد وقتی که میگفتی
للمومنین مر آن گرویدگان را الن یکفیکم آیا کفایت نمی کند و بسنده نیست ان یمدکم آنکه مددکاری
کند ربکم پروردگار شما شما را بثلثة الاف بسه هزار سوار من الملئکة از فرشتگان منزلین فرو
فرستادگان از ملکوت اعلی و اگر بجبرئیل خوانند معنی آن باشد که فرود آرندگان نصرت بعضی
مفسران بر آنند که وعدهٔ امداد بسه هزار فرشته روز احد بود و اگر صبر کردندی و تقوی ورزیدندی
بپنج هزار رسیدی کلبی و ضحاک بر آنند که اهل اسلام در روز احد گفتند یا رسول الله خصمان سه هزار اند
و ما هفتصد تن بیش نیستیم آیا حضرت باری ما را درین غزا بجنود غیبیه مددکاری می کند یا نه
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر جامهٔ صبر بپوشید و جامهٔ تقوی بپوشید سه هزار
فرشته بر عدد اعدا و عدد شما آیند و اگر بقدم صبر جادهٔ ثبات بپیمائید و بصیقل تقوی زنگ ریبه
از آیینهٔ دل بزدائید عدد ملئکه بپنج هزار رسد ایشان پاس این سخن نداشتند و خود را از امداد
ملئکه محروم گردانیدند و اشهر بلکه اصح آنست که چون در روز بدر از حضرت عزت مدد خواست وحی
سبحانه فرشتگان نازل گردانید اول هزار فرشته از فضای ملکوت بساحت دنیا نزول فرمودند
چنانچه فرمود انی ممدکم بالف من الملئکة بعد از آن دو هزار دیگر از صافات عبادین سموات بایشان
انضمام یافتند و این آنست که خدای تعالی خبر داد از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم مومنان را گفت
آیا شما را کافی نیست که حق سبحانه امداد نماید بسه هزار فرشته بلی ایجابست بعد از نفی یعنی چنین
کند و مددکاری دهد ان تصبروا اگر در جنگ دشمن صبر کنید وتتقوا و از مخالفت فرمان خدا و
رسول پرهیز نمایید این وعده روز بدر بود که ملئکه طریق امداد و اعانت رعایت کنند بشرط صبر

بر جهاد اعدا و بر صبر از نافرمانی رسول خدا و چون بعد از بدر در هیچ جنگ دیگر صبر نکردند لاجرم
ملایکه بدیشان نرسید الا در وقت محاصرهٔ قریظه بعد از حرب احزاب و اصح آنست که در روز احد
ملایکه نازل شدند اما حرب نکردند مگر دو ملک بر یمین و یسار آنحضرت که اسلحهٔ کفار را ازوی دفع
می‌نمودند و در کیفیت حرب ملایکه در زمرهٔ علما را اختلاف است و موضع شرح آن قضیه تمامه
انفال خواهد بود و اینجا بر ایراد واضح آیت اقتصار میرود و ای عزیز حق سبحانه اهل بدر را وعده داد
که شما را نصرت کنم بشرط صبر و تقوی و قوت که جنگ را آماده شوید **ویاتوکم** و بیایند بشما دشمنان شما
من فورهم از خشمناکی که ایشان راست یا از روز پایند و هیچ درنگ نکنند **یمددکم** اینست که مدد
کند شما را **ربکم** پروردگار و آفریدگار شما **بخمسة الاف** به پنج هزار **من الملئکة** از فرشتگان **مسومین**
نشان کنندگان مر اسبان خود را و این عادتی مستمر است میان مبارزان که در حرب علامتی بر خود
یا بر مرکب خود بندند و در آن روز نشان آن بود که صوف سرخ بر پیشانی و اعناق و اذناب اسبان
بسته بودند و اگر مسومین بفتح واو خوانند معنی او نشان کرده شدگان باشند و نشانهای ایشان
آن بود که بر اسبان ابلق سوار بودند با عمامهای زرد و بقول ابن عباس عمامهای سپید داشته اند طرفها
آن میان دو کتف فرو گذاشته و گویند بر روی ایشان سیمای قتال بود **وما جعله الله** و نگردانید خدای
آن امداد یا انزال یا آن عدد را **الا بشری** مگر مژدگانی **لکم** مر شما را بر زودی فتح و وجود فتح **ولتطمئن**
و برای آنکه بیارامد و ساکن شود **قلوبکم** دلهای شما **به** با مداد ملئکه یا وعدهٔ نصرت **وما النصر** و نیست یاری
دادن **الا من عند الله** مگر از نزدیک خدای **العزیز** غالبی که مغلوب نشود **الحکیم** که نصرت و خذلان بر مقتضای
حکمت به بندگان رساند مقصود ازین آنست که نصرت از نزدیک اوست نه از ملایکه اگر نه عنایت
ملک جهرکشا بیست که از حمایت ملک چه آید **بیت** مگر تو یار شوی تا گشاده یابد کار
وگرنه از دگران هیچ کار نگشاید **لیقطع** تعلق بنصر کرد او دیعنی در حرب بدر شما را منصور گردانید تا ببرد
و نیست گرداند **طرفا** گروهی و بسیاری **من الذین کفروا** از آنان که ناسپاس اند یا در هم شکند رکنی از ایشان
و بحسب واقع در آن واقعه شکستی عظیم بصنادید قریش رسید هفتاد کرد نکش از ایشان عرضهٔ تیغ
تلف شدند و هفتاد سردار دیگر بقید اسر گرفتار شدند **او یکبتهم** یا آنکه خوار و نگونسار گرداند ایشان
را یا منهزم سازد یا ترس شاد در دلهای ایشان افکند پس باز گردند و هزیمت روند **خائبین** در حالتی فینقلبوا
که بی بهرگان و ناامیدان باشند روی مراد نادیده و بحصول آمال و امانی نارسیده **بیت**
زده بر سینه سنگ نامرادی ❊ بچشم دل ندیده روی شادی **لیس لک** نیست ترا ای محمد و نیست ترا **شیء**
من الامر ازین کار که نصرت است یا کار دشمن چیزی یعنی این کار بدست کس نیست بلکه از نزدیک
خداوند است و بر تقدیر این تفسیر نزول آیت مرد و قصهٔ بدر باشد و اصح آنست که این آیت در روز

احد بعد از شجه وکسر رباعیه حضرت خیر البریه صلوات الله علیه نازل شده و آنچنان بود که
در بدایت حال که لشکر اسلام عزم قتال فرمودند اعلام کفار چون بخت برگشتهٔ ایشان نگونسار
شد زبیر و مقداد از یمین و یسار بزخم تیغ آبدار و سنان آتش بار خالد و عکرمه را منهزم ساختند
و حمزه با علاء لوای مردانگی و اظهار آثار فرزانگی نگذاشت که ابو سفیان در قلب قرار گیرد بیچاره
بعزم فرار رحلت نهاد و دیدند مردان در بیابان سرگردان شدند و زنان مغنیه که دف میزدند و زنان
در پیش صف ایشان بنغمات **شعر** نحن بنات طارق ❊ نمشی علی النمارق ❊ مترنم بودند گریان
و گریزان روی بکوه نهادند و مشهور است که در آن معرکه حمزه و علی و ابو دجانهٔ انصاری کار زار
کردند که زیادت بیان متصور نبود صاحب روح القدس روح الله روحه آورده که روز احد گروه
از دشمنان متوجه پیغمبر شدند حضرت نبی مرتضی علی را بدفع ایشان حکم فرمود و شیر بیشهٔ شجاعت
که در هیچ معرکه از حوف سیوف روی نتافته بود و بضرب شمشیر رخشان کوه بدرد و غبار از میدان
مردان انگیخته بر ایشان حمله برد و به تیغ آبدار که پیوسته تشنه خون دشمنان بودی دمار از ایشان
برآورد و فوجی دیگر چون دریای جوشان و رعد خروشان **بیت** بشمشیر ازین چو رخشنده برق
ز سرها علم زیر پولاد غرق ❊ بقصد حضرت توجه نمودند و علی هر بار بتنهایی جماعت ایشان را که
ثریا وار در عقد اجتماع منتظم بودند از اثر شمشیر شهاب سیر مانند بنات النعش متفرق گردانید
جبرئیل امین حلول خاتم النبیین ایستاده تماشا میکرد آن کار و تفرج آن کار زار میفرمود و گفت
ان هذا لهی المواسات ❊ یا رسول الله امروز علی حق مردی و مواسات ادا میکند و شرط خدمت و
مواخات بجای آورد سید انبیا جواب داد که **انه منی وانا منه** چرا چنین نکند حال آنکه او از من
و من از او پس جبرئیل فرمود که من هم **وانا منکما** میگوید و از هواتف عالم غیب بی شایبهٔ شبهت ورنه
این صدا با سماع ساکنان آن محلکه و جان فشانان آن معرکه رسید که **لا فتی الا علی لا سیف الا**
ذو الفقار پس چون مبارزان میدان اسلام بر سرکشتگان بادیهٔ عبادت اصنام ظفر یافتند
و کفار از یمین و یسار با تنهای لرزان و دلهای ترسان براه هزیمت شتافتند صحابه در لشکرگاه
قریش ریخته آغاز لب و غارت کردند و غنایم آن عسکر از اموال و امتعه جمع آوردند جماعت تیر
اندازان که محافظت کوه تعلق بدیشان داشت حال برین منوال مشاهده نموده اقدام ثبات اکثر
ایشان بحرکت فوت طامعه از مرکز صواب لغزیدن گرفت و بر امید تاراج غنایم مقتضای قضیه
الفرصة غنیمة باردة را مطمح نظر همت ساخته روی بلشکرگاه نهادند عبد الله جبیر مبالغه آغاز کرد
که ای نا بهان بچه متابعت هوای نفس مینمایید و از فرمان آلهی عدول می‌نمایید که متضمن صلاح دارد
و از برای حدخود که موجب کسر است فتح باب ظلم روا مدارید و خود را اعداد فوز سعادت و من

یطع الرسول فقد اطاع الله در عداد و من یعص الله و رسوله فقد ضل میاد بدیجیی اند که عدد ایشان به
غیر سید نصیحت ویرا بگوش جان استماع فرموده بر جادهٔ فرمان برداری بایستادند و بلا تیغ
امیر خود التفات نانموده رو بلشکرگاه نهادند و بعد از آنکه رخنهٔ کوه از حارسان و نگاه بانان
خالی ماند خالد ولید و عکرمه ابی جهل با جمعی کثیر که عزیمت هزیمت داشتند آنجا رسیدند
و رخنه را از مردان کاری و دلیران کارزاری خالی دیدند بیکبار بر سر عبدالله جبیر و باقی
باز ماندگان تاختند و همه را شربت شهادت چشانیده از عقب لشکر اسلام در آمدند خبر ظفر
کفار بگریختگان ایشان رسید روی بمعرکه کرده از پیش روی مسلمانان توجه نمودند فوج جهاد
اهل ایمان را که مرکز محیط عرفان بودند دایره وار در میان گرفتند غبار فتنه رو بفلک اثیر آورد و
خورشید جهان گرد از تیره گی گرد میدان بنورد راه مسیر گم کرد نظم بچو خونریزی روان شد تیر دلدوز
دل بی محنت و جان بی ستیزد • ز تاب تیغ دلها آب میگشت • سنان در سینهای تاب میگشت •
جان بازان خدای پرست و سر اندازان گذشته از نیست و هست کر حسن اعتقاد بر میان جان بسته
ع جان کمر وار بر میان بسته • ملازمت سید عالمیان می آمدند و از روی صفای عقیدت معروض
آنحضرت میرسانیدند که امروز در خدمت شما داعیه آن داریم که دقیقه از مراسم جان سپاری
فرو نگذاریم بیت یا با مراد بر سر گردون هم برآیم • یا مردوار در سر همت کنیم سر • و از آن جمله
زیاد بن السکن با چهارده جوان انصاری ملازمت آنحضرت اختیار کردند و هر یک از ایشان بادای
این کلمات که وجهی لوجهک الوقاء و نفسی لنفسک الفداء و علیک سلام الله غیر مودع و درعلک الجنة [illegible]
کشادند و جنگ در پیوسته خصم جان نثار رسیدند و جان میکردند بیت جان شیرین کر بقول چون تو جانانی بود
کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود • با آخر همه زیاد که فارس مرد میدان بود نقش وفا بر تختهٔ دل [illegible]
خود داد و رشتهٔ مقاتله افکندند و عاقبت بزخم تیغ کفار از پای در افتاد و خواستند که سر شریف از
تن جدا کنند فوجی از مسلمانان اتفاق نموده در تخلیص وی غایت ساعی تقدیم نمودند و حضرت
صلوات الرحمن علیه او را نزدیک خود طلبیده پای فلک فرسای را بالش سر او ساخت زیاد چون
دیده باز کشاد و سر خود را بر پای سرور عالمیان دید از غایت فرخناکی جان پاک نثار قدم حضرت
نمود کرده و زبان حال او بدین مقال ناطق بود که بیت گردست دهد هزار جانم • در پای مبارکت فشانم •
و از جملهٔ غرایب قصهٔ احد صورت حال مصعب بن عمیر است که علم مهاجر بر داشته کارزار میکرد ١
که فلک دوار حیران و مریخ خنجرگذار انگشت حیرت در دندان بماند بیت در آهنگ چون شیر غرنده بود •
که جنگ شمشیر برنده بود • ابن قمیه بد و رسید و شمشیر حواله دست راست او کرد مصعب علم را
که حملهٔ او دارد که مجال نیافت و دست راستش از بدن جدا شد علم بدست چپ گرفت و میگفت

وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل دست چپش نیز قطع کردند و بعد دو بازو علم را نگاه داشت
و همان کلمات بر زبان میراند و هنوز آن آیت نازل نشده مصعب نخوانده آن ملعون نوبت سیم
او را به نیزه بر زمین افکندند و ملکی بصورت مصعب مصور گشته علم بر داشت و هیچ کس برین
حال مطلقا اطلاع نیافت تا در وقت مراجعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه گفت تقدم یا مصعب علم فرا
پیش بر فرشته فرمود که لست بمصعب خواجه کاینات علیه افضل الصلوات کیفیت واقعه در یافت
و مصعب را در میان کشتگان پیدا کرد و در مقصد اقصی آورده که چون چشم آنحضرت بر وی
افتاد این آیت برخواند که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه محققان فن سیر و مدققان تاریخ سید
البشر آورده اند که در آن روز پنج نفر از تیره دلانی که در ظلمات و من یضلل الله فما له من هاد ١
سرگردان بودند با یکدیگر عهد بستند و سوگندی که در دین ضلالت و آیین جاهلیت معتبر
بود چنان بستند که اگر نظر ایشان بر سرور پیغمبران افتد یا او را مقتول سازند یا خانهٔ عمر
خود را از متاع حیوة بپردازند یکی عبدالله حمید بود و او در بدایت حرب بدست ابو دجانه
کشته شده دیدهٔ امیدش بچهرهٔ مراد نیفتاد و آن چهار دیگر هم امکن پی کوشیدند و برمرکب
روان سید عالمیان را مطلبیدند در اثنا طلب ابی بن خلف از حلف آنحضرت بجهنم افتاد و ابن قمیه
و عتبة بن ابی وقاص و ابن شهاب باتفاق جناب رسالت مآب را دیدند در وقتی که اشرار
غلبه کرده و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشهٔ افتاده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم با معدودی چند در موضعی ایستاده ابن سکین دلان سخت روی میدان آرزو را حسب
المرام یافته و دست جرات از آستین وقاحت بدر آورده سنگها حوالهٔ معدن جواهر جلالت
کردند آینهٔ نورانی متفرسان سیماهم فی وجوههم یعنی پیشانی آن سرمایهٔ حیات جاودانی و محراب
قلوب متوجهان حرم صدق و صفا یعنی طاق ابروی دلجوی آن کعبهٔ حلم و وفا از آسیب سنگ
جفا مجروح گشت و لعل آبدار شکر نثارش که در خزانهٔ و ما ینطق عن الهوی جوهری بغایت گران بها
بود از زخم بدگوهران آزرده شد یکی از آن گوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش
سودای صفای آن بود لعلت از درج یاقوت رنگ بیرون افتاد و از بی حسابی معدودی چند کز
خاک در هیچ شماری نبودند کسری بدان عقد صحیح را بیافت نظم داشت از در دهانش درج گوهر
و دندان درج درج حق و در دو ده • بود عقدی صحیح لیک در آن • کسری افتاد از سنگ بدگهران
چه سنگین دل ناکسی که بر لعل گوهر بار یاقوت کان رسالت سنگ انداخت و لولوی آبدار صدف
جلالت را هم رنگ عقیق تر ساخت نظم با تو آنان که در جنگ زدند • درج یاقوت ترا سنگ زدند
گوهرین جام لبت را ختند • ساغر دولت خود بشکستند • رخنه افتاد از آن حیله گران • در صف گوهر صافی گهران

سنگ دندانت چون پنهان شد • رشتهٔ لولوی تر مرجان شد • عجب که دندان سنگباران بران جفاکار
سنگ بنارید وابر غنا سنگباران پیشهٔ ستم وسنگباران بادیهٔ خطار اسنگسار نساخت نظم
علوی تو که بت از سنگ دارد • عمان گهر که بروی سنگبارد • حسود تو سنگ بر دل پاره پاره • چو سنگ آتش آمد زخم خواره
بی نوایان خارستان حسد که بسنگ کینه رطب تازه نخل جویبار قدس را خسته کردند نهال اعمال
ایشان جز جزء ان البحر الا توهم طعام الاثیم بار ور نخواهد بود بیت آن بختند که سنگ جفا بر دندان زنند
جز خار خار از آن رطبش حاصل نبود • گویا سنگ خشک مغز را جهت دفع سودا معجون در کار بود
که چهره تا مرد رشا مروارید شکست و یاقوت رمانی می سود یا آن سخت دل سیاه چهره می خواست
که چون عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعهٔ سهیل تا با فرغ اقتباس رنگی نمود نظم
بود فلان سهیل درخشنده • سنگ را رنگ لعل بخشنده • چون سهیل از رخت سنگ آمد • سنگ در دم عقیق رنگ آمد
جواهر شناسان گوهر را از سنگ جدا کنند آن ناپاک گهران سنگ را بگوهر پیوند دادند حلیه
سازان قلائد لآلی در هم بند آن حبله پرداز آن سمط مروارید از هم گشادند صدف را از حسرت گوهر
سیرابش در هم دریا درمو نیست معدن را از خجالت یاقوت ملایش جگر خراشیده خون ناب شد بیت
چون سنگ بدان لب گهربار رسید • خون شد دل کان و لعل را سنگ زدند • ای عزیز تو خواجهٔ ما خاتم تو عقیق برات
بود وآن سنگ نگین امتحان و نگین بدندان گوهر نقش خاتم ستم و رست وای عجب باکر در حوزهٔ نام اسکندری
مذکور نظم جو خاتم که گیرد بدندان نگین • ستم سنگ اعدا بدندان قرین • پاکو گهر که سنگ جانداده
روی نیاز بلب شکرخای طوطی روضهٔ سجّع لیلا طویلا آورد بالتماس آنکه بوقت اظهار اعجاز
آنحضرت زبان مقال یافت وظیفهٔ تسبیح ذی الجلال ادا کرد واثبات این نکته شایدین
وبذله نگین هم از ابیات حوزه نامه است که دربارهٔ سنگ می گوید نظم گر از لعل گویای او سجده دان
نشد چون شدالله کش خوان • به پیش آن لب معجز آهنگ را • که چون سجه خوان سکند سنگ را • وهم
وهم حضرت حقایق پناهی در سبحة الابرار شمهٔ از حالت آن سنگ که محک نقد تمام عیار صبر پیغمبر
دار الضرب نبوت بود بازنمایند نظم گویا صیرفی ملک وملک • زد از آن سنگ زر تزر را بمحک •
تا کند عرض هر ناسره کار • دیو را جلوه تا پاک عیار • لا جرم جوهرات ارصدمت سنگ • اعد و نیچی بروز داد آهنگ
جلوه تو دلی کوه شکوه • کی ز یک سنگ فرو ریز ذکوه • کار این کوه صلابت بر شد • مرکانی بتوا بی برسد
القصه چون خون بر رخسار لاله رنگش روان شد آنرا برداشته متبرک ارزوی ... و پیشانی فرو میگرفت
وی گذاشت که قطره ازان بر زمین ریزد و بصحت رسیده که دندان مبارک بکف گرفته می فرمود
کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم چگونه روی رستگاری بینند آنها که با پیغمبر خویش این عمل پیش
آرند آنکه خواست که ایشان را بدعای بد ولعنت ابد یاد کند جبرئیل آیت کریمهٔ لیس لک من الامر شیء

رساند حق عفو وانتقام وایجاد واعدام در قبضهٔ اقتدار تو نیست بلکه زمام این امور بدست
اختیار ماست ونزد بعضی نزول آیت عبدالله آن بود که آنحضرت چهل روز در نماز بامداد بر جمعی از
قبایل عرب چون رعل وذکوان وعرینه وقاره دعای بد میکرد واشهر آنست که گفته اند قصه
غزوین گفتار از آن حضرت وقتی واقع شد که عم بزرگوار خود حمزه وپسر عمهٔ خود عبدالله جحش را
مثله کرده بدید وقصهٔ عبدالله بر وجهی که در ترجمهٔ مستقصی آورده چنان بوده که روز احد
بطریق مناجات در اثنای عرض حاجات از حضرت رفیع الدرجات مسالت نمود که بارخدایا
در غزا با کسی محاربه روزی کن که جرات او بسیار وباس او قوی وپایدار بود تا من با او مقاتله کنم
اگر من بروظفر یابم سر او را برداردم ... سنان نیزه منظر دوست ودشمن در آرم واگر او مرا
بکشد بینی وگوش مرا ببرد تا هنگام ملاقات از من سوال کنی که ای عبدالله گوش وبینی تو چرا
بریده اند ومن در جواب گویم که از برای محبت تو داغ این محنت بر صفحهٔ حال من کشیده اند پس تو مرا
تصدیق کنی وگویی آری تو گوش وبینی بریدهٔ سابقی ما ترا شایم ... سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه گوید اول روز از عبدالله این مناجات شنیدم ودر آخر همین روز بچشم خود دیدم
که مشرکان گوش وبینی او از ریسمان آویخته می بردند وصورت شهادت حمزه رضی الله عنه
بنقل صحیح چنانست که جبیر بن مطعم که محترزادهٔ مکه بود غلامی داشت حبشی او را وحشی گفتندی
مردی دلیر وکرم بز بود ودروزبین جنگ کردی چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی
را طلبید وگفت می دانی که مسلمانان روز بدر عم من طعیمة بن عدی را چگونه بزاری کشتند ومن
یک عم داشتم وحالا محمد صلوات الله علیه دو عم دارد حمزه وعباس اگر در این حرب عم وی را بقتل آوری
ترا آزاد وزمل ترا بمال وافر شاد کنم وحشی اتمام آن کار را در عهدهٔ اهتمام گرفت وهند که
زن ابوسفیان بود ودر قبایل عرب بحسن وجمال شهرتی بکمال داشت پدر او عتبه مرد وزبیر...
هلاک افتاده بود وحشی را وعده داد که اگر محمد را صلی الله علیه وسلم بزبان تیغ جواب...
من باز دهی کام خود از من بیابی وحشی را سودای عشاق در سر وخیال وصال هند در دل
جای گرفت بشادی آزادی وبهجت وصلت عزم کشتن یکی از شیران بیشه اسلام درست کرد
القصه در روز حرب بچنین کار ترصد در آمد تفحص تمام بجای آورد وچون دانست که علی علیه السلام
جناب نبوت است وسرداران مهاجر وانصار در خدمت سید اخیار سند از انجا نا امید شد روی
بحمزه نهاد وحمزه در آن روز در هر دستی شمشیری داشت وهر دو حربگاه ... دقایق کار زار
جیری ورزید ... لب ظفر از دندان تیغ جوهر دارش متبسم بود وزبان حالش بنجوای ... مقال
مترنم بیت منم شیر وشمشیر ران بدست • که دارد بو شیر وشمشیر پای • فبطوبت شجاعت ...

بردی می‌نمود که اگر سام نریمان زنده بودی بتماشای آن از پای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظه نمودی از روی تعظیم بوسه بر نعل مرکب او نهادی بیت ساطالعب ناید فلک چو کمان قد تا چنین شاه‌سواری سوی میدان آرد • اتفاقاً سباع بن عبد العزی رسید وی علام او را بفرستن فرستاده دختر کو یان مبارز طلبید چون کسی بقصد میدان او نکرد از سر غضب تیغ خاشی خود را در میان جمع انداخت و بضرب شمشیر جماعت ایشان را متفرق ساخت و چون شتر مست کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت که ناگاه مرکبش بسر در آمد و پشت وی بزمین رسیده زره از شکمش دور گشت وحشی از کمین گاه دوبین لجانب وی افکند و فوج اعادی مدد کاری نموده مرغ روح سید شهدا بر روضهٔ قدس پرواز نمود خبر شهادت حمزه بهند رسید بیامد و شکم مطهرش را بشکافت پارهٔ از جگرش برداشت و بخایید و وی را مثله کرده بر خاک معرکه بگذاشت و این در محلی بود که روی مبارک حضرت رسالت صلوات الله علیه مجروح شده بود و ابن قمیه مجهان ایستاده می‌نمود و منقولست که شمشیر بجانب حضرت حواله کرد و گفت بگیر از من و منم ابن قمیه حضرت فرمود که اذلک الله واجزاک واخر کار آن مرد و دجزای لحاید که از ان نهضت نزند و بمقصد آورده که دوک بقصد ختنه بود دیگه بیامد با شاخهای تیز که گویا سنانیست بزهر آب داده باز وی الماس پر دلم نهاده و سر و برشکم او زد و سر و در درون او برده دور میگردد تا سر هر دو شاخ از جنب کردن او بیرون آمد و ابن قمیه میگفت واویلاه واذلاه تا وقتی که بجحیم رسید علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین آورده اند که در محلی که ابن قمیه تیغ حواله سلطان نمیکاه نبوت کرد طلحة بن عبدالله دست راست خود را سپر ساخت و مسبحه و وسطی را از اصابع وی جراحت رسید و سید عالم از شمشیر او احتراز نموده در مغاکی افتاد و رخسار آفتاب انوارش از نظر ابرار و اشرار نهان گشت و روی روشن بر دین دوستان چون شب تیره شد و چشم روزگار از شاهین چشم زخم امید خیره شد بیت نالهٔ دلها بثریا رسید • ورز مژها سیل بدریا رسید • ابن قمیه بپنداشت که خورشید شرع مبین حبیه حمام غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فنا در زوال متواری شد تیغ خود را مژده داد که کار محمد آخر ساختم ابلیس لعین فریاد بر آورد که الا ان محمداً قد قتل آواز ابلیس بمدینه رسید و یک لحظه این خبر در لشکر میان دوست و دشمن انتشار یافت و در مدینه هیچ زن قریشی تمیمی نماند الا که میگریستند و فاطمه بر در حجره آمد اشک بی باریده و از بیتی بر چهرهٔ مبارکش ظاهر گشته از هر کس خبری میرسید و بجهت رسید که فاطمه زهرا با عایشه صدیقه و صفیه عمه پیغمبر و ام ایمن با جمعی دیگر از زنان نالان و فریاد زنان بمنزل احد آمدند و فاطمه جگر گوشه مطهر چهره و شستن روی انور حضرت پیغمبر مشغول شد و استیناه این جزئیات جزو در اثناء مطالعه کتب سیر

و موالید

مو الید دست ندهد القصه حضرت رسول صلوات الرحمن علیه ازان مغاک بر آمد و کعب بن مالک حشم‌گاه دل ربای آن دین و دولت را بلکه مجلای ما زاغ البصر بود بشناخت و اصحاب را بمژده صحت آنحضرت بنواخت یک یک از صحابه فراق دین محنت کشیده بملازمت پیغمبر رسیدند و ندای العود احمد بر میکشیدند بیت باز آمدی ای بخت همایون بسعادت • چون جان گرامی به بدن دو زلمادت بعد از ان بجانب شعب میل فرمود و در ان رفتن جنگهای عظیم روی نمود و صحت نفر از انصار در ان ولا مقتول گشته مقتول حضرت باری گشتند و در ان روز ابو طلحه انصاری گاهی خود را سپر تیر انداز و ما رمیت اذ رمیت می‌ساخت و گاهی خدنگ تیز بر جان و مان دشمنان بر انداخت و سعد وقاص نیز که در روی درزهٔ شجاعت و پشت لشکر جلادت بود تیر زره شکاف از حلقهٔ دین خصم گذرانید و بزبان سوفار پیغام اجل بگوش جان کفار رسانید بیت چو دستش کمان را بیاد استوار زه از مو کوشه برخاستی و دوین را جبرئیل و میکائیل جامهای سفید پوشیده بر یمین و یسار سید مختار ایستاده بودند و بوقت حمله اغیار جنگهای عظیم نمودند و خوابی سبک بر دیدهٔ مومنان فرود آمد تا بر کثرت کفار و قلت اخیار و کماهی آن کار و باد وقوف نیابند و بدان وسیله بجانب راه من سلامت و گوشه امن و استقامت شتابند بر خاتم النبیین علیه افضل الصلوات المصلین با جمعی از یاران که در سلک خدمت انتظام یافته بودند بشعب احد در آمد و ابو سفین با گروهی از اعادی قصد آن کردند که از اعالی کوه بر ایشان مستولی شوند و ایشان را معلوم بود که در ان شعب چه کسانند سید انبیا دعا کرد که خداوندا سرفان را بر ما مشرف مساز و آتش رعب در کانون سینهٔ پر کینهٔ ایشان انداز هیبت الهی و سطوت رسالت پناهی دست رد بر روی ایشان نهاد و معلوم کردند که افضل رسل بر مسند حیات متمکن است و صدیق و فاروق و اکثر اکابر اصحاب در ملازمت او ساکن و مطمئن بجنگی که در موضع بلیه واقع شود در سال آتین وعده دادند و طلب باز گشته روی بمکه نهادند ع آتش در دل خاک میر باد بدست حضرت سید انبیا صلی ربنا علیه و سلم بعد از رفتن ایشان خبر بکاء تشریف آورده و بنفس اقدس حال یک یک از ان کشتگان تفحص میکرد ناگاه نظرش بر حمزه افتاد عم بزرگوار خود را دید مثله کرده و جگرش بیرون آورده چنان سوزی در دل مطهر خود داد که فرمود که آرام آن جز باب دین منتقم نبود بس بر دخوردار طلبید و در روی او را بدان پوشید کلمهٔ استرجاع بر زبان راند و حال بسرعت نیز بران منوال مشاهده نمود بر خاطر مبارک آنحضرت گذشت که بتر قنوتین بر صدف حال اهل ضلال افکند از بارگاه کبریا و جلال این آیت نزول اجلال یافت که لیس لک من الامر شیء از استیصال و استصلاح این طایفه چیزی بدست تو نیست او یتوب علیهم گفت الله او اینجا بمعنی الا ان است یعنی از تو کاری نگشاید مگر آنکه خدای توبه دهد

ایشانرا و قول بعضی آنست که او برای عطف باشد و یتوب معطوف است بر لیقطع و معنی چنین آید
که خدای نصرت دهد شما را برای یکی از چهار چیز یا شکسته شود رکن دولت ایشان بقتل صنادید قریش
یا بهزیمت روند از پیش لشکر اسلام یا آنکه توبه دهد ایشان را چون مسلمان شوند او یعذبهم یا عذاب
کند ایشان را چون بر کفر خود مصر باشند پس بیان استحقاق عذاب ایشان میکند فانهم پس بدرستی
که ایشان ظالمون ستمکارانند که وضع عبادت میکنند در غیر موضع آن اما مرقشیری رحمه الله میگوید
حق سبحانه بدین آیت دل مبارک پیغمبر را صلوات الله علیه از همه اندیشها مجرد ساخت و طالبان
طریق طریقت و سالکان منهاج حق و حقیقت را متنبه گردانید که بغیر من نمی‌شود که زمام
امر بدست سید اولین و آخرین نداده ام تا بدیگران چه رسد قل ان الامر کله لله آری امر امر مست
و اعنه امور اهل آسمان و زمین در قبضه قهر و لطف من ولله و مر خدایراست ما فی السموات آنچه در
آسمانهاست لفظ ما دلالت بر حقایق و ماهیات دارد و ما فی الارض و آنچه در زمین هاست تعمیم
کند یعنی بر ما هیئت نه عالم امر ست و بس بلکه عالم خلق نیز از آن منست الا له الخلق و الامر یکی را که چنین
اختیاری و اقتداری باشد یغفر بیامرزد لمن یشاء هر کرا خواهد و یعذب و عذاب کند من یشاء
هر کرا مشیت او بدان متعلق شود ابن عباس رضی الله عنه فرموده که گناه بزرگ عفو فرماید از هر که
خواهد و الله غفور و خدای آمرزنده است دوستان خود را رحیم مهربانست بر بندگان خود پس تو
بزرگ حبیب منی بر ایشان دعای بد مکن و ازین بود که حضرت پیغمبر صلوات الرحمن علیه برای آنجمع
بر ایشان در وزگار چنین دعا فرمود که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خدایا این قوم را راه راست بنمای
و ابواب هدایت بر روی دل ایشان بگشای که نمیدانند و از همه شرایط خدمت تو و حرمت من
بیرون آمدن نمی توانند ای عزیز جائی که با دشمنان معامله بدین نوع می پردازند توان دانست که
محرم دوستان چه صورت سازند بیت زنیسان که خصم را بنوازش دم گهی ۰ تا در زمان دوست و از چه گهی
و چون مشرکان در بن حرب لشکر بسیار و مال و صلاح بی شمار داشتند و نفقه که بدان تهیه اسباب
این عسکر کرده بودند از مال ربوا حاصل شده بود امکان داشت که بعد از مشاهده علت و شوکت
ایشان بخواطر بعضی از مسلمانان چنین خطور کردی که ما را نیز بربوا اقدام باید کرد تا مال بسیار حاصل
آید و بر لشکر نفقه کنیم تا آراسته گردند و توانیم که از دشمنان انتقام کشیم حق سبحانه بنهی از خوردن
ربوا نهی فرمود تا آن اندیشها بر دها نکنند و گفت یا ایها الذین آمنوا ای مومنان و باور دارندگان
لا تاکلوا الربوا مخورید مال ربوا و تصرف مکنید و مگیرید آنرا اضعافا مضاعفة افزوده تو بر تو گفته‌اند
گفته اند اضعاف در درم است و مضاعفه در اجل چه در جاهلیت یکی سال بربوا داده تا وقت مضی
آنکه در اجل سه افزودی تا وقتی که باندک چیزی همه مال مدیون مستغرق می شد ای درویش حق تعالی

یکی را دو جایز ندارد که بستانند و خود یکی را ده دهد این معنی اشارتست بآن که آیین کرم لایق خلق
نیست صفت خداوند خلقان است واتقوا الله و بترسید از خدای یعنی در آنچه نهی کرده است در ربوا
مکنید لعلکم شاید که شما تفلحون رستگار گردید فلاح موقوفست بر تقوی جهت آنکه تزکیه معلم
باید بر تحلیه ای عزیز چون را که دفع وسایط کرده اند فرمود که بترسید از خدای و طایفه را که نظر بر
واسطه دارند میگوید واتقوا النار بترسید از آتش یعنی پرهیزید از عملی که موجب دخول آتش باشد
آن آتشی که بهیبت ربانی اعدت آماده کرده شده است للکافرین مر کافرانرا و غیر ایشان را از آکله
ربوا و خورند مال یتیم و مانند ایشان و تخصیص بکافر جهت آنست که آتش دوزخ بالذات از برای
کفار ست و بالعرض از برای عاصیان بناه روز کار با کافر ان را نار تعذیب است و مومن عاصی را
نار تادیب و ایمانا را تعذیب مرادست و آن نیز گفته اند که نار چهار گونه است از نار کفار فقیه ابو
اللیث در تفسیر خود آورده که این وعید مستحلان ربواست چه بنده با استحلال ربوا کافر شود و در
قرآن عزیز از خوردن چهار چیز نهی صریح واقع است اول مال مردمان بناحق ولا تاکلوا اموالکم
بینکم بالباطل و جزای خوردن آن مال آتش است که ومن یفعل ذلک عدوانا و ظلما فسوف نصلیه نارا دوم مال
یتیم و لا تاکلوها اسرافا و بدارا و مکافات آن اکل نیز آتش باشد انما یاکلون فی بطونهم نارا سیم ذبیحه
که نه بنام حق تعالی کشته باشند و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه خوردن آن فسق است و انه لفسق و کافی
سزای آتش باشد چهارم مال ربوا لا تاکلوا الربوا و مال آن نیز با آتش است واتقوا النار ای عزیز ربوا
خوارگان آتش محنت در جگر سوخته مدیون می افکنند لاجرم حواله ایشان هم بآتش می کنند کما
تدین تدان بیت هر آن آتش که ظالم بر فروزد ۰ همان آتش بر دکور اسوزد ۰ پس بعد از ترهیب
مخالفت ترغیب می نماید بطاعت و میگوید واطیعوا الله و فرمان برید خدا را و آنچه بر شما از نهیه کرد
والرسول و اطاعت کنید رسول را در آنچه از خدای خبر داده لعلکم باشد که شما ترحمون رحمت کرده
شوید و در عذاب نیفتید لفظ لعل اشارت بیان میکند که طاعت سبب رحمت نیست ما دام که سبق
کتاب نباشد آری بطاعت همین رجا حاصل شود و بس اما رحمت متعلق بمشیت است مصراع
تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ۰ پس بندگان را سبیل از فرمودن بر اطاعت از فوات فرصت تحذیر
نماید و سعی فرماید ۰ وسارعوا بشتابید و مبادرت نمائید در مصحف مدینه و شام بی واو مسطور شده
و استاط حرف عطف جهت قرب طاعت و مسارعت است که گوئیا واحد اند و در مصاحف مکه و کوفه
و بصره بواو مکتوبست بر تقدیر عطف اطیعوا یعنی فرمان برید و مسارعت نمائید الی مغفرة
بدان چیزی که سبب آمرزش باشد شما را من ربکم از پروردگار شما اقامة لازم در مقام ملزوم موجب تشویق
بندگان است بدانچه موجب مغفرت باشد و آن کلمه شهادت است که گناه و زنان کهنه بر کت اقرا بدان

با تصدیق بجنان آمرزیده می شود قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف ۲ یا ادای فرایض که
میمنت آن ارقام ... ب را تا مراد ذنا تا احوال محو کرداند ان الحسنات یذهبن السیئات ۳ یا تکبیر اولی
که ادراک آن بجماعت از مجموع مستلذات و متنعمات دینی بهترست التکبیرة الاولی خیر من الدنیا وما فیها
۴ یا صف اول از جماعت که وسیلهٔ رحمت حق و ذریعهٔ دعای ملک است که ان الله وملائکته
یصلون علی الذین یصلون فی الصف الاول ۵ یا نماز جمعه که کفارت خطیئات اسبوع سابق است الجمعة الی الجمعة کفارة
لما بینهما ۶ یا اعمال صالحه که با وجود آنکه سبب محو سیئات است موجب مزید حسنات نیز هست
وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا ۷ یا اخلاص که نقد طاعت بی سکهٔ او در بازار قبول
رایج نیست واخلصوا دینهم لله فاولئک مع المؤمنین ۸ یا هجرت که هر قدمی که در گریز بر محو محال ما جری گشته
وان الهجرة تهدم ما کان قبلها ۹ یا متابعت سنت نبوت که منهج قویم و صراط مستقیم است من تمسک
بسنتی عند فساد امتی فله اجر مائة شهید ۱۰ یا صلوات بر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه که چون یک نوبت
موردی شود برات ده جزو رحمت از دیوان عنایت بنام مصلی رقم زنند من صلی علی مرة صلی الله علیه عشر
مرات ۱۱ یا جهاد و مقتضای مقام خود انیست چه این آیات در قصهٔ احد نازل شده بس فضیلت
اوامر و نواهی او بجهاد و ما یتعلق به انسب است و جهاد عملیست که ارتکاب او باقتضای خبری حدیث
صحیح ثواب صیام و قیام و قنوت بر دوام حاصل است و بره نمایی شهادت سعادت دخول و خلود جنات
مجاهد واصل الجنة تحت ظلال السیوف ۱۲ یا صدقه که ادای ان اطفاء نایرهٔ غضب ربانی خود مقصود
نایره وصلهٔ رضای سبحانی ان الصدقة لتطفئ غضب الرب ۱۳ یا توبه که بر رشحات برکات ترشح سحایب افضال
از الواث خطا پاکیزه کرده التائب من الذنب کمن لا ذنب له ۱۴ یا استغفار که استظلال بظلال
نوالش از تاب آفتاب عتاب حمایت کند لا ازال اغفر لهم ما استغفرونی ۱۵ ابو بکر وراق برآنست که موجب
مغفرت الهی امتثال اوامر است و امتناع نواهی و در نفس الامر این سخنیست جامع و مشتمل بر جمیع
منافع یکی از اعزه بزرگی را در واقعه دید بازو قلع آن عالم شده پرسید بعد از تامل بسیار این بیت
بر و خواند و غایب شد بیت در بند اوامر و نواهی میباش • بر منتظر لطف الهی میباش • چه حقیقت
آنست که طریق طلب غفران الهی بی پایان است و رضای حضرت او در میان طاعتها نهان پس مغفرت
را بطاعت مخصوص مقید نکرد و بر اطلاق گذاشت تا در جست و جوی آمرزش او ارتکاب همه عبادات
نموده هیچ طاعتی فرو نگذارند چه شاید که آن طاعت موجب مغفرت باشد ای عزیز در دیوان ازل باراده
ده عمل در تخته کمال ساخته اند و به اقامت استقامت هر یک خلعت کرامتی برداخته ۱ قرب لازم
نماز است هر که بر معراج نماز مترقی شود بدرجهٔ قرب رسد واسجد واقترب ۲ فلاح نتیجهٔ زکوة است هر که
باداء نماز متوسل گردد سعادت فوز و فیروزی یابد قد افلح من تزکی ۳ رنج صیام مقترن براحت آسانی

جلد

جگری که بحرارت روزه مبتلا گردد شربت بیهوش نوشانند یرید الله بکم الیسر ۴ مشقت سفر سیر
دو جهان است ومن دخله کان آمنا ۵ حال صدقه مضاعفی اضعاف بادو رست هر مزارعی که در زرع
عمل خود صدقات بکارد بر آن او بر وقت حصاد مکافات اضعافا مضاعفه بردارد من ذا الذی یقرض الله قرضا
حسنا فیضاعفه له ۶ چون غزات بشمشیر تیر نجات سطوت هر مخلصی که بتماشای گلستان جهاد
بر دارد شاهد حال خود را بروایح نوایح نجات ابدی مطیب سازد هل ادلکم علی تجارة تنجیکم ۷
بنای عفو براساس توبه نهید یا بدهد هو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو ۸ صلاح اعمال بر قاعدهٔ توحید
تشیید پذیرد و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم ۹ بمتابعت سید انام علیه افضل الصلوة والسلام
و پی روی اصحاب کرامش استحقاق رضوان الهی حاصل آید والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ۱۰
مسارعت در راه دین و مسابقت بر منهج سلوک اهل یقین غفران پادشاهی روی نماید وسارعوا
الی مغفرة من ربکم پس هر که دولت غفران خواهد باید که ازین زمان غافل نشود و کمر مسارعت بر
میان بسته از خرابات هوا پرستی روی عزیمت بکعبهٔ خدا پرستی آرد که هوا پرست از آمرزش دورست
و خدا پرست مغفور و مسرور نظم تا چند ره هوا پرستی • رو آر سوی خدا پرستی •
در نام هوا خط عدم زن • واندر طلب خدا قدم زن • بشتاب که راه بس درازست • پیش آ که در امید بازست
اگر کسی پرسد که رحمت کم نشود و مغفرت زوال نپذیرد پس سبب مسارعت آن چیست جواب آن گفته اند
که اگر چه رحمت الهی بسیارست اما عمر آدمی اندک و ناپایدارست مغفرت ربانی دور از زوال است اما حیات
انسانی در معرض انتقال و ارتحال است پس لطف بی نهایت بزبان بیان می گوید ای بنده فرصت را که چو
باد گذرنده و مانند برق ناپاینده است غنیمت شمار و پیش از آنکه قدم مسارعت از کار باز ماند
روی براه طلب آر نظم بشتاب کنون که می توانی بشتاب • ای مومنان روی بگنج مغفرت آرید ای
زاهدان قدم در کنج خلوت نهید ای مطیعان بشتابید در طلب جنت ای عاصیان دست نیاز بگشائید
بامید نقد رحمت ای مشتاقان شتاب کنید تا بمنزل مراد رسید ای عاشقان زود باشید تا از
دیدار مطلوب بهره بر دارید ای متعطشان بادیهٔ حیرت تعجیل نمایید تا از زلال وصال بهره مند شوید
ای منتظران مناهج قرب و سمت مسارعت فرو مگذارید تا محرم سرادقات جلال لایزال گردید
که بظاهر به سعی کامل و جدی تمام میسر می شود وصول بکعبهٔ وصال بی جهد عظیم و مجاهدات
کلی چگونه دست دهد بیت طواف کعبه بجو ... بر و سر ره بیابان نه • حریم وصل بی جوی قدم بر مرد و علائق
در کشف الاسرار آورده که حضرت پروردگار دوستان را بشتاقی تمام می خواند تا بر سر خوان مغفرت
نشانند میگوید مسارعت بشتابید و پیشی جویید که کار کار سابقانست والسابقون السابقون اولئک المقربون
مسارعت در طریق اقتضای آن می کند که هرچه بندست از پا بر داری و از پیوند کسان و علقهٔ ...

بگذرید و بگذارید با نقبان رسیدن سهل کاری نیست با سبک روان پیوستن کار هر گران باری نیست
بآرزوی ننگ و نام و تمنای دانه و دام همراهی سابقان محالست و با همراهی مدح و ذم و سود و زیان
و عار پس روی پیشروان محیزد و هم و خیال حکیم الهی فرماید نظم پای بر دین نه و بر دو جهان از نام و ننگ ١
دست در عشق زن و بر بند داغ و عار · کی شود در عرصهٔ دین با عزیزان همرکاب · تا نگردد در رسان بر مرکب همت سوار ·
ای درویش مراد ازین مسارعت بقدم گل جنبیت بلکه مسابقت بقدم دلست بیت
این راه بپای تن بپایان نرسد · تا جان نزند قدم بجانان نرسد · در بحر الحقایق فرموده که درین راه
بقدم تقوی که تزکیهٔ نفس است از اخلاق حیوانی بشتابید که جز بدین قدم بمقام قرب و جنهٔ وصال
رسیدن محالست در لطایف قشیری مذکورست که روش روندگان و سیر شتابندگان بقدم است یا
بندم یا همت عابد این راه را بقدم رود و عاصی این کار را بندم از پیش برد و عارف مرکب سیر را بتازیانه
همت راند آنکه بقدم رفت دولت مثوبت یافت و آنکه بندم سیر کرد بسر منزل مغفرت شتافت و آنکه
بقدم همت در راه لها دعنان مراد از بادیهٔ بعد بگذاشت جنوب سرابستان قرب و نواخت تافت توهم
نوع که می توانی بشتاب که خود را بیکی ازین منازل رسانی که چون فرصت شتافتن در گذرد نادم و سراسیمه
بمانی نظم رهروان رفتند و ما از کار خود غافل هنوز · کاروان بگذشت و ما خوش خفته در منزل هنوز · ١
بد جابکان کام رو فاد رملک جان و دل زده · ما ز روی کاهلی در بند آب و گل هنوز · خوشا حال بنده که بشتابد
بمغفرت وجنة و بهشت چه عطف بر مغفرت مغفرت اشارت است بازالهٔ عقاب و جنت عبارت
از نائله ثواب و شتافتن بجنة آنست که مسارعت نماید بدان عمل که برساند او را به بهشتی که از روی
عظمت عرضها السموات پهنای آن آسمانهاست یعنی مانند آسمانها والارض و زمینها صفت عرض بهشت
کرد بجهت آنکه وصف طول او در فهم بشر نگنجد در تفسیر کبیر آورده که اگر آسمانها و زمینها را طبق طبق
سازند تحقیق که هر یک ازین طبقات سطحی باشد مولف از اجزای لا یتجزی و هر متصل کردد این طبقات
با یکدیگر تا همه طبق واحد شوند عرض بهشت این مقدار تواند بود یا مقصود مبالغه است در وصف
سعت جنت چه آدمیان هیچ چیز از آسمان و زمین پهنا دارتر نمی بینند و ظاهرست که طول از عرض اعظم
باشد جنانچه حق سبحانه در شرح البسهٔ اهل بهشت میگوید بطاینها من استبرق · تا مستمع تامل نماید که هرگاه
بطاین آن جامهای استبرق باشد که لباسیست در غایت نازکی و لطافت هر آینه ظواهر آن اجل و ارق
خواهد بود صاحب عین المعانی فرموده که حق سبحانه در وصف بهشت تمثیل کرده است که فهم آن در و
خلق بگنجد و اگر نه ریاض عیش و منازل عالم بالا در پی را عقل که تقیید و تحدید و توصیف است بکنه
ادراک توان کرد بیت تو ای مسکین که در بند مکانی · مکان بی مکانی را چه دانی · در تفسیر تیسیر از
سهل بن عبدالله قدس سره نقل میکند که معنی این سخن آنست که جنانچه عرض آسمان و زمین را برابر

العین

العین مشاهده میکنند و شما از وسعت او عجب می آید بهشت نیز در نظر اهل ... همچنین سوال عرض
خواهد بود · آنکه پهنای بهشت مثل آسمان و زمین باشد چه هر یک از بهشتیان را بوستانی دهند ·
برابر تمام دنیی و از سدی رحمه الله منقولست که اگر آسمانها و زمینها را در هم شکنند چنانکه اجزای آن
از خرد له خرد تر گردد حدای را جز خرد له ازان بهشتیست عرض آن مانند عرض و زمین و آسمان
در بعضی از اخبار آمده که چون دوزخیان اهل بهشت و دوزخ بجای خود روند شخصی در موقف
ایستاده از سر حیرت هر طرف می نگرد ناگاه خطاب آلهی در رسد که بنده من لم وقفت ههنا ای بنده چرا
ایستاده و سبب توقف و تحیر چیست گوید الهی بوقوف حکم و فرمان توام بیت هر چه حکم شود حاکم مرا شاید
هرچه حکم کنی بنده امیر و خداوند تکاری · حق تعالی فرماید که به بهشت رو بنده بقدم امتثال در بر و روضهٔ وصال
آرد چون بدر بهشت رسد رضوان گوید بکجا میروی که در بهشت مقدار سر تازیانه راه نمانده و همه را بواجب
آن قسمت کرده اند بیچاره نا امید باز گشته دیگر بار بموقف باز آید و سخن رضوان بعرض رساند دیگر
منشورت نامهٔ سر بمهر بوی دهند که این را برضوان رسان بنده آن نامه را که عنوانش مشتمل بر نجات ابدیست
و مضمونش محتوی بر کرامات سرمدی باشد نزد رضوان برد و رضوان بعد از مطالعه گوید طوبی لک در آی
که برای تو بهشتی آورده اند که سعت آن بیش از دنیاست و هرچه ترا باید از اسباب بهجت و مسرت در وی مهیا
پس بنده بدان بهشت خاص در آید و رضوان سوگند یاد کند که هرگز ... بهشت را غیر ازین ساعت ندیده ام
و نزد بعضی علما این عرض نه ضد طولست بلکه بمعنی سعت دارند چنانچه دو عرض عریضه ای وسیعه وهی شاید
که مراد از عرض ثمن بود ماخوذ از قول عرب که عرضت الثوب بالبیع وعارضته بس معنی این باشد که
اگر عرض کنند بهشت را با آسمانها و زمینها همهٔ آن ثمن بهشت تواند بود و بهشتی بدین همه فسحت و عظمت
اعدت آماده کرده شده است للمتقین برای آنها که پرهیزکارانند از معاصی و تخصیص متقیان بجنة
دلالت بر نفی غیر ایشان نمی کند با آنکه جمهور بر آنند که مراد از متقیان مومنانند و تقوی ایشان
آنست که از شرک پرهیز کرده اند درویش متقی نزد محققان کسیست که از غیر حق پرهیز کند و جنتی که
کبرای وی مهیا ساخته اند جنت ذاتست که سر فادخلی جنتی ازان خبر میدهد و نوید آن قولست
انکه احمد حرب رحمه الله درین آیت فرموده که بشتابید بمحبت حبیب و به بهشتی که عرض او آسمان و زمین
است تا در آن بهشت بدولت لقا رسید دیگر که جزاء عابد جنت است و سزای محب لقای دوست بیت
زاهد تو و شراب بهشت و جمال حور · ما مست ساقی ایم ازینها چه میکنیم · ای درویش متقی حقیقی را بمغفرت
حقیقی رسد و آن ستر صفات فانیه است در صفات باقیه تا او را بجنة حقیقی رسانند و آن نیز مستور شدن
ذات مجازیست در ذات حقیقی والله اعلم بالحقایق پس تعریف متقیان می فرماید برین وجه که الذین همچنین
کاران آنانند که بی شایبهٔ تعلق باعراض واغراض ینفقون نفقه میکنند فی السراء در آسانی والضراء و در تنگی

مراد همه احوالست چه انسان بهیچ وجه خالی از مضرتی یا منفعتی نیست ۲ و گفته اند سرا طیب نفس است
و ضرا کراهت طبع یعنی بطوع و رغبت نفقه در راه خدای فرو نگذارند و اگر نیز بر نفس ایشان شاق
گذرد خیر خود از مردم باز ندارند ۳ یا مراد توانگریست و درویشی توانگران بانفاق صلاح درویشان
درویشان بآن مقدار که توانند چنانکه بعضی از صحابه و تابعین به نیم خرما و بدانه انگور تصدق کرده اند و الفقیر
عند الله کثیر ۵ حق اندک بدیر نیست و بسیار هم نیست ای عزیز صدقه از توانگران چندان نیکو باشد که از
درویشان زیرا که با وجود مهلکات احتیاج با دیگری مواسات کردن کار مجاهدان میدان فتوت و صدر
نشینان ایوان مروت است و حکیم خاقانی اشارت بدین معانی میفرماید بیت
جود درویشی بهر درویشان نظر بکن که قرص خور ؛ بجوی گرد عورانرا قبای پوش زمستانی ؛ و میباید دانست
که مردمان در انفاق چهار نوع اند یکی آنکه در وسعت عیش نفقه کند و در تنگی معیشت در سخا فرو بندد
و چنین کس نیز داخل روزگار معذور است دوم آنکه در وقت فقر باشد خلف صدقه دهد و در وقت
غنا از بیم احتیاج مهر بر در کرم نهد و این کس از نظر همت دور و کامل دورست سیم آنکه نه در فراخ دستی چیزی دهد
و نه در تنگ دستی و این از لئیم ترین انام است چهارم آنکه در هر دو حال دست سخاوت بر
گشاید و این گزیده ترین خاص و عام است و بعضی سرا و ضرا را بر گرانی و ارزانی حمل کرده اند یعنی
در زمان گرانی همان نوع خیر نماید که در وقت ارزانی و شادی ۵ و هم نیز گفته اند نه عسر و یسر و
ایشانرا از خیر باز دارد و نه بارانند و ایشانرا از آن کار سست سازد یا در هر اسانی همه
چنان سلوک نمایند که در تن آسانی ۶ یا انفاق کنند در عسرها و ما لهما ۷ یا در صحت و مرض ۸ فقیه
ابو اللیث فرموده که در حال حیات دست نفقه بگشایند و در زمان وفات بتجهیزی وصیت فرمایند
۹ یا مراد نفقه ایست که منفق را شاد کرداند چون نفقه اهل و اولاد و آنکه موجب ملال بود چون
نفقه بر اضداد و حساد ۱۰ یا نفقه که بر توانگران کنند چون ضیافات و هدیات و آنچه بتنگدستان
و محتاجان دهند از صدقات و زکوات و حقیقت آنست که سرا و ضرا مقابله هم مستعمل باشد و ضرا و دیگر
لغ ایجاز ایراد لفظین مختلفین اراده آن میکنند که هر یک دلیل مقابل خود بود و استدلال کنند بر آنکه
در عموم اوقات متوجه اند بتاسیس مبانی خیرات و این کار خواص است که نفقه کنند مال را بر مواسات
و بدن را بر عبادات و دل را بر کمال مراعات و روح را بر صفای حالات و سر را بر انوار مشاهدات
یعنی همه را در بازند و چیزی خود باز ندارند بیت هرچه داری برای دوست در باز ؛
تا بروی خودت کند دمساز ؛ و در حق این جمع آورده که ایشان نفقه کنند که انتد مکرمات را در طلب
سکون والکاظمین الغیظ و فرو خورندگان اند خشم را و انتقام ناکشندگان با وجود قدرت ای در وقت خشم
فرو خوردن آدمی را بمرتبه صدیقیه رساند و در احادیث آمده که هر که شربت ناخوشگوار خشم

را نوش کند و در وقت زبانه زدن آتش غضب خود را از گفتن ناصواب خاموش سازد درج
دل او را از جواهر امان و ایمان پر سازند در تفسیر ینابیع بروایت قتاده آورده که وقتی
ملازمان جناب نبوت و خادمان ماب فتوت حضور آنحضرت صلوات الله علیه تعریف
قوت شخصی میکردند که در صحنه رجولیت در معرکه مردانگی عیان است و در وقت مقاتله
رجال و محاربه ابطال جگر داری با کر و فر بلفظ مبارک نبوی در جواب ما قیل این چنین گذشت
که شما را خبر دهم بعیاری که از این مرد قوی ترست گفتند بلی یا رسول الله گفت آن مردی باشد
که او را دشنام دهند و از شدت آن جفا فواره خشم او در غلیان آید و مواجب نفس اماره
و وسوسه شیطان ستمکاره آغاز هیجان کند و او بقوت خردمندی آب رضا بر آتش خشم ریخته
گردن غیظ نفس را بشکند و ابلیس شماته جوی آب روی را از اوج مراد تخفیف حرمان در افکند
این مردی باشد از مقاتلان صف کارزار و مبارزان میدان کفار قوی تر بیت
مردی گمان مبر که بزور است و پر دلی ؛ با خشم اگر بر آیی دانم که کاملی ؛ آورده اند که ناکسی امام
اعظم را رحمه الله طبانچه زد امام فرمود که من هم توانم که ترا طبانچه زنم لیکن نزنم و قادرم که
با خلیفه شکایت تو کنم اما نکنم و می توانم که در سحرگاه از ظلم تو بحضرت الله بنالم ولی ننالم و میتوانم که
شود که بقیامت کو خصومت تو بر میان بندم و داد خود بستانم و این نیز نکنم و شرط کردم که اگر فردا
مرا رستگاری باشد بی تو در نیایم و در بهشت نروم و مناسب همین حکایت است آنکه شیخ مصلح الدین سعدی
روح الله روحه آورده مثنوی یکی بربطی در بغل داشت مست ؛ بشب بر سر پارسایی شکست
چو روز آمد آن نیک مرد سلیم ؛ بر سنگدل برد یک مشت سیم ؛ که دوشینه معذور بودی و مست ؛ ترا و مرا بربط و سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم ؛ ترا به نخواهد شد الا بسیم ؛ از آن دوستان خدا بر سرند ؛ که از خلق بسیار بر سر خورند
در اخبار آمده است که از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سوال کردند که سخت ترین همه چیزها
چیست جواب داد که خشم خدای گفتند چه چیز از غضب الهی ایمن توان شد فرمود که ترک غضب
خویش و الیه اشار المولوی فی المثنوی مثنوی گفت عیسی را یکی هشیار سر ؛
چیست در هستی ز جمله صعب تر ؛ گفت ای جان صعب تر خشم خدا ؛ که از او دوزخ همی لرزد چو ما ؛
گفت ازین خشم خدا چه بود امان ؛ گفت ترک خشم خویش اندر زمان ؛ ترک خشم و شهوت و حرص آوری
هست مردی و رگ پیغمبری ؛ صنف دیگر مومنانرا عفو ست کما قال تعالی والعافین و عفو کنند
کانند عن الناس از بندگان و از مردم جز بد کان ۲ یا از ستمکاران که بغیر جفا دهند ایشان یا از بدی کنند
۳ یا از دل آزاران که در غیبت جز به بدگویی و عیب جویی ایشان نفس نزنند ۴ یا از سفیهان که بیش
که مناهی طریق سفاهت و وقاحت فرو نگذارند ۵ یا از عزیزان درویش که مهلت برادای وام

ندارند و اصل آنست که عام کیرند بنسبت مجموع آنها که مستحق عقوبت اند و عفو بهترین صفتیست
را چه خاصیت او آنست که دل را از مرتبهٔ ایمان بدرجهٔ احسان رساند عزیزی فرموده که احسان نیکی
کردن دشوارترین نیکوکاریها آسان کرفتن بدکاریست ان الله یعفو یحب العفو مرد تمام آنست که از
هر که زلتی بنسبت خود مشاهده نماید و قدرت انتقام بران داشته باشد زلات او را بعفو تلافی و
تدارک فرماید و قواعد معاذیر مجبور مرد او اکرچه از روش صدق دور بود فخلو فاجعل العفو عنه شکر
القدرة علیه ممهد و راسخ دارد سخن یکی از خلفاء عباسیه است که اکر مردمان بدانند که مرا
از شربت عفو چه لذتی بکام جان میرسد لتقربوا الینا بالجنایات یعنی شبه جز خفیه جرم و جنایت
را وسیلهٔ تقرب ما نسازند اکر کناه کردن خوردان کاری بزرکست اما تجاوز بزرکان خورده
دان از جرایم ایشان مرتبه ایست بزرکتر از خردکان مثنوی چو بد بینی ز خلق و در کذاری
کشاید آن زمان صد در که داری کسی در عالم تحقیق شد مرد که با خود جنک و با خلق آشتی کرد
بزرکان را نباشد خرده کیری فرشته خوی شو تا سنک نیزی مشو چون ابر با هر کس ترش روی
چو باران هرچه بینی فرو شوی اکرچه دامنت را میدرد خار تو کل باش و دهان پرخنده میدار
ای عزیز عفو را منشاییست نزد محققان و آن رؤیت مصدر افعالست هرکاه سر والله خلقکم وما
تعملون بر دل صاحب بصیرتی روشن کردد داند که ادوات را در صدور افعال ایشان
مدخلی نیست و اینجا نکته ایست تا تدبر شفیق و جواب سهل بن عبدالله بار باب اشارت مخفی خواهد بود والله
و خدای که نیکوکار دوست یحب المحسنین دوست میدارد نیکوکاران را بهترین اقسام احسان آنست که
با بدکاران خود نیکوئی کنند و اکر نه نیکی با نیکوکاران خود باز دکانیست ای عزیز این آیت جامع
جمیع جهات احسانست جهت آنکه احسان با غیر یا ایصال نفع است بدو یا بدفع ضرر از وی و اول که
رسانیدن منافع است یا بمال باشد یا بعلم و انفاق شامل همه است و ثانی که باز داشتن مضارست یا
در دنیا باشد با آنکه اساءهٔ او را بمثل آن مقابل نکند و آن کظم غیظست یا در آخرت که ذمهٔ او را از
مطالبهٔ آن بری سازد و آن عفوست و باحسان اعظم درجات ثواب حاصل توان کرد که محبت است
پس هر که جامع این صفات باشد از دولت محبوبیت بهره مند خواهد بود در تیسیر آورده که روزی
نوباوهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ باغستان هدایت سبط نبی و بطل ولی حسین ابن علی رضی الله عنه
با جمعی مهمانان بر سر خوانی نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش کرم بمجلس درآمد و از غایت دهشت
پایش بحاشیهٔ بساط درآمد کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آش بر رخسار مبارکش فرو
ریخت حسین از روی تادیب نه از روی تعظیم و تهذیب در وی نکریست بر زبان خادم جاری شد که
والکاظمین الغیظ حسین فرمود که خشم فرو خوردم خادم کفت والعافین عن الناس حسین جواب

داد که از تو عفو کردم خادم رقعهٔ آیت برخواند که والله یحب المحسنین سبط رسول در مقابله کفت از مال
خود آزادت کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمهٔ کرم خود لازم کردانیدم نظم بدی را مکافات کردن بدی
بر اصل صورت بود دخوردی یعنی کسانی که بدی کرده اند بدیکر دین و نیکویی کرده اند ای عزیز [illegible]
که صفت عظمت آن مذکور شد معد است از برای متقیان والذین و از برای آنانکه از روی غلبهٔ
شهوانیه اذا فعلوا چون بکنند فاحشة کاری ناشایست و نزد بعضی معطوف است بر الذین ینفقون
و مضمون کلام آنکه متقیان دو طایفه اند یکی متقی کامل که بر طاعت اقبال نموده از دنیا احتراز جوید
را با لوث معاصی نیالوده و بصفت انفاق و حلم و عفو و احسان موصوف شده دوم تایب [illegible]
که مبادا ارتکاب کناه دست توسل بحبل المتین توبه زده و از حضیض غفلت بذروهٔ انابت بر آمده
بتکرار استغفار و عدم اعاده و اصرار معروف شده و جمعی از محققان این عطف را راجح بالمحسنین دارند
یعنی خدای دوست میدارد نیکوکاران را و دیکران را که بر فاحشه اقدام نمایند او ظلموا انفسهم
یا ستم کنند بر نفسهای خود بمباشرت معاصی فاحشه کردار ناپسندیده است و ظلم کفتار ناستوده ۲ یا اول
کبایرست و ثانی صغایر ۳ و بقولی فاحشه ظلم خطا و عمد است ۴ یا زنا و آنچه ما دون اوست از نظر
و لمس و معانقه و تقبیل و امثال آن ۵ یا آنچه باشکارا مرتکب آن شود و آنچه پنهان از ایشان صادر
کردد ۶ یا آنچه بظهور رسانیدند بدیها قولا و فعلا و آنچه مخفی دارند عقدا و اضمارا و بر [illegible] وعید
از فاحشه و ظلم ذکروا الله یاد کنند سؤال خدای را که بندهٔ من چرا چنین کردی ۲ یا عقوبت را که خدای
بران معصیت مقرر فرموده ۳ یا بر اندیشند از موقف عرض که بنده را آنجا برای حساب متوقف
کردانند ۴ یا آن امر را یاد آرند که بتقوی فرموده ۵ یا آن نهی را بخاطر کذرانند که از معصیت نموده
۶ یا متذکر شوند وعدهٔ مغفرت او را که باستغفار و عدم اصرار بازبسته است فاستغفروا پس
آمرزش طلبند لذنوبهم برای کناهان خود و من یغفر الذنوب و که بیامرزد کناهان را استفهام است بمعنی
جحد یعنی کسی نیامرزد جرایم بندکان را الا الله مکر خدا و تنها آمرزنده این جمله ایست معترضه میان
معطوف و معطوف علیه برای تطییب قلوب مستغفران و انشراح صدور تایبان و آکهی وسیلهٔ
آمرزش استغفارست و عدم اصرار پس آن کناهکاران استغفار کردند و لم یصروا و اصرار نکردند
علی ما فعلوا بر آنچه از ایشان صادر شد از معاصی یعنی دیکر باره باسر آن فعل نرفتند و اصرار قول
جمهور سکوت است و عدم استغفار چنانچه در حدیث آمده که اصرار نکند هر که استغفار کند اکر
چه در روزی هفتاد بار باسر کناه رود وهم و ایشان که اصرار نکنند یعلمون میدانند که عقوبت اصرار
از عذاب کناه عظیم ترست یا معلوم [illegible] اینانکه اکرچه کناهکارند اما خدای آمرزکار دارند [illegible]
بدین سبب وارد است که هر که داند که من بر آمرزش قادرم اغفر له و لا ابالی بیت جود افشین که من آمرزکارم

تا اکر زمرو باکی نداریم • سبب نزول آیت آن گفته اند که صحابه کرام بعرض سید انام رسانیدند
که یا رسول الله چنان می نماید که کرامت بنی اسرائیل از ما بیش و مرتبه امت موسی علیه السلام
از این امت در پیش بوده زیرا که چون یکی از ایشان پای خدمت در راه استقامت بلغزیدی فی
الحال رحمی که آن جراحت را از آن راحت افزودی از در خانه عیب رخ نمودی و بر آستانه
خانه و دیوار کاشانه او برقم قلم کرم ظاهر شدی که کفارت آن گناه چیست ما را نیز چنان باید که
چون آلوده گناه شویم کیفیت طهارت از آن نجاست بر ما معلوم کردد تا آلوده کار و تباه روز
کار نگذرانیم و در راه دین با غم و گناه و فکر نامه سیاه در نمانیم حضرت خواجه صلوات علیه …
شد سفیر بارگاه عزت در رسید و این پیغام برسانید مضمونش آنکه اگر توبه بنی اسرائیل بدان بود
که عضو گناه کننده کان از تن قطع کردندی شما را همین بس که سر شهوت به تیغ ریاضت قطع کنید
ایشان یکدیگر را کشتند شما نفس حیله کر را بکشید ایشان می کشتیم از روی خود چوب می بریدند شما را
میکویم که از دوش خود چوب ببرید ایشان را امر میکردیم که کوشت خود ببرید شما را همین باید که
کوشت خود دارید کفارت گناه شما توبه است و باز کشت بحضرت ما مجرد آنکه از ضمیر دل برید بنیاز پیش
بارگاه کبریا رسید که گناه کردیم و پشیمانیم فی الحال از سر آن جریده در گذریم و مژده آمرزش بشما
رسانیم از شما ناله و آه و از ما آمرزیدن گناه از شما یک ندامت و از ما در مقابله آن صد کرامت از شما توبه
نصوح و از ما فتح ابواب فتوح بیت از تو یک ره وفا هادن قدمی • وز ما سوی منزلت رساندن بدیع •
و در اسباب نزول آمده که ابو مقبل نبهان تمار که در میان زمره انصار بحسن ادب و قرب نسب شهرت
داشت روزی بر در دکان خود استاده بود زنی صاحب جمال بجز ما خریدن نزد وی آمد نبهان
نظر بر قامت دلارای وی که حدیث حسن را نقل شیوا افزود افکند دندان طمع بر رطب شکربارش
تیز کرد و از دغدغه شیطانی شهوت بهانه آنکه خرمای خوب در خانه است او را در کوشه کاشانه خود
در کنار کشید هنوز کام آرزو بچاشنی بوسه تمام شیرین نساخته آن زن شربت تلخ نصیحت پیش
آورد که اتق الله ای نبهان از خدای بترس و دامن پاک مرا بلوث حرام آلوده مکردان نبهان را خوف
الهی دریافت و فی الحال بحضرت رسالت پناه شتافت و در بعضی روایات بجای نبهان ابوالیسر را
ذکر کرده اند که بیاع عسل بود و زنی را همین حیله در دکان کشیده بشهوت بوسی از لب شیرینش
بهره مند کشت و هم در ساعت نادم کشته پناه بجناب نبوت آورد و بر صورت قضیه چون صورت
حال بعرض سید عالم صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که من در میان شما و شما چنین کارها
میکنید نبهان یا ابوالیسر کریان بیرون آمد و جبرئیل این آیت آورد و در شان وی و هلول این آیت
نیز کفته اند و در ینابیع آورده که نزول آیت در شان ثعلبه انصاری است و آن چنان بود که چون

پیغمبر صلی الله علیه عزیمت غزوی فرمودی میان دو تن عقد اخوت بستی تا یکی در غزو بودی
آن دیکری انتظام مهام او بر ذمه اهتمام کرفتی القصه در غزو تبوک سعید بن عبد الرحمن را با ثعلبه
برادری داد و سعید در ملازمت پیغمبر عازم جهاد شد ثعلبه بتهیه اسباب معیشت اهل و عیال
وی متوقف کشت هر روز بیامدی و آب و هیزم و سایر مایحتاج خانه سعید مهیا کردی روزی
بدان منزل آمد و زن سعید که سعادت ازلی او را در حجله عصمت پرورش داده بود از پس پرده
جهت مهمی با وی سخن میکفت ابلیس در دکان وسوسه بکشاد و متاع غرور و لباس فریب را در
نظر ثعلبه جلوه داد که مدتیست که از ورای حجاب سخن میشنوی آخر نظری کن که در پس پرده چیست
و کوینده این سخن کیست ثعلبه بمکر شیطان مغرور شد نکاه کرد زنی دید در آن خانه با جمال تمام
بوده از دمی حور مقصورات فی الخیام ماه جهانتاب از رشک عارض زیبایش داغ حیرت بر دل نهاده
و سرو سرافراز از پیش قامت دلارایش در موقف خدمت بیک پای ستاده …
سرو دلجوست ولی مثل تو بالا تا دوست • ثعلبه فی الحال از ملاحظه نرکس نیم خوابش بیتاب شد و از مشاهده
بنفشه برتابش پریشان روزکار شد تیغ عشق آمد و چشم شرم بردوخت • ثعلبه پرده از روی از پیش بر
داشته به پس پرده درآمد و خواست که چنگ مراد در دامن آرزو زند زن گفت ای ثعلبه روا باشد که
سد حرمت برادر غایب خود می شکنی او در راه خدا بغزا مشغول تو اینجا قصد حرم او میکنی سخن آن
عفیفه تیری بود که از کمان قضا بر هدف سینه ثعلبه آمد نعره زد و از خانه بیرون دوید روی بصحرا
نهاد و در پای کوهی بر خاک فتاد چون مرغ نیم بسمل طپیدن آغاز کرد سپاه خوف الهی بر مملکت دلش
تاختن آورده علم صبر و سکونش نکونسار کشت آتش خجلت در کاشانه شکیبایی افتاده متاع آرام و
قرارش تمامی بسوخت بیت بدان سان درد دلش افتاد چون شمع • که پیدا شد ز هر موییش خروشی • شبها
روز تا بامداد زاری کرد که الهی انا انا وانت انت تو معروفی بآمرزکاری و من موصوف بکناهکاری تو نیکی و اب
عطیات و من مرتکب خطیات من سرتا پای عیبم و تو ستار العیوبی من از پای تا سر کناهم و تو غفار
الذنوبی بیت منم مانده در دام عصیان اسیر • تو ای مهرور مانده را دستکیر • چندان در کوه
ببود که موکب جلالت حضرت رسالت بمدینه رسید و رایت همایون سلطان اقلیم کن فیکون سایه
دولت بر مفارق ساکنان طیبه افکند اخوان طریق باستقبال مسافران رفته هر یکی از یار و خویشاوند
احوال سفر و استخبار اطوار حضر میکردند سعید حسب لطف انتظار دیدار ثعلبه برد و از وی اثری ندید
و نه از مهر او خبری شنید دلش بسته تامل شد و چون بخانه در آمد اول بار از عیال کیفیت حال
ثعلبه سوال کرد زن صورت ماجرا باز نمود و کفت حالا ثعلبه در کوه با هزار غم و اندوه مشغول زاری
و زاری و کناه است سعید کریان بطلب وی بیرون آمد و هیچ جایی ثعلبه را یافت در بن سنگی

دشته و دست حسرت بر سر زده باواز بلند میگفت واذلتاه واخجلتاه وای شرمساری وندامت
وای از حسرت و رسوایی روز قیامت سعید بیامد و او را در کنار گرفت دلداری داد و گفت ای
برادر برآ سوی که طبیب آمد دوا آورد برخیز تا دو بیار الشفای بنوشد آدم سائیکه این درد
را دوایی و این رنج را شفایی بدید آید ثعلبه گفت اگر آمدن ناچار است دستهای من بربند و رسنی
در گردن من افکن و چون بندگان گریز پای بملازمت خواجه خود بسوای بر مرا کشید و طنابی بگردن او انداختند
کشان کشان چو سگان زبون یار برید سعید دستهایش بربست و طنابی در گردنش افکند بمدینه
در آورد ثعلبه را دختری بود خصانه نام خبر آمدن پدر شنید دوان دوان بیامد و چون پدر را
بدان منوال بدید گریان شد و گفت ای پدر این چه صورت است که مشاهده می کنم ثعلبه جواب
داد که ای جان پدر این حالت گناهکار است در دنیا تا خجالت ایشان چگونه باشد در عقبی
القصه که زن ایشان بر در خانه صدیق اکبر رضی الله عنه برد صدیق از این واقعه آگاه شده از
منزل بیرون آمد و چون بر ماجرا اطلاع یافت ثعلبه را از پیش خود براند و گفت بدان الملک خیانت
که کرد ای چیست که بعذاب گرفتار کردی برو تا شامت عقوبت تو بمن نرسد از آنجا بملازمت فاروق
اعظم رضی الله عنه رسیدند و او نیز داغ ناامیدی بر دل سوخته ثعلبه نهاد بخدمت ذو النورین
رفتند و بعد از استماع قضیه گفت ای ثعلبه بیرون شو تا آتش عذاب تو مرا نسوزد و چون بمرتضی
ملاقات دست داد فرمود که ای ثعلبه ندانسته که غیرت حق سبحانه بر غازیان و مجاهدان از همه
کس بیشتر است این مهم اگر تدارک پذیرد جز بوسیله شفاعت حضرت رسالت نتواند بود ثعلبه بیامد
و بر در حجره رسول ایستاده آواز داد که المذنب المذنب قطعه پادشاها بر درت بار گناه آورده ام
نامه طاعت چو روی خود سیاه آورده ام • با خجالتهای کلی رو براه آورده ام • جان بر در دو زبان عذر خواه آورده ام
مرهمی نه بر دل ریشم که در دم بی دواست • با سپیدی روی سوی این بارگاه آورده ام • حضرت شرف الملاقات
ارزانی داشت و پرسید که ای ثعلبه این چه حالت ثعلبه مضمون واقعه بعرض رسانید خواجه عالم
صلی الله علیه و سلم فرمود که بزرگ گناهی کرده و عظیم خطایی از تو صادر شده از پیش من بیرون رو
و ملازم درگاه الله باش تا چه فرماید ثعلبه بیرون آمد و روی بصحرا نهاد دخترش پیش رفت گفت که
ای پدر دل و جانم بر تو سوزد و می خواستم که ملازمت تو اختیار کنم اما چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ترا از نزد خود براند محالست که من دیگر با تو پیوندم ثعلبه خروش در گرفت بکوهستان در آمد و چنانکه
وحوش می غلطید و میگفت خدایا همه از نزدیک خود مرا براندند و دست ناامیدی بر روی من
افشاندند بیت این زمان ناامیدم از همه کس • جز تو ام کام بی نیازی و بس • ای خدا ار دعا
اگر تو در نه پذیری که در پذیرد وای من ای کسان اگر تو دست نگیری که دست گیرد حمد و زی

در این سوز و گداز بسر برد و شش چند بگریه و نیاز به پایان آورد عاقبت مبشر عنایت بشارت
حمایت رسانید و نماز دیگر بود که جبرئیل این آیت آورد که یا رسول الله دوست میگوید که جوابنامه
مرادی از من درخواه تا پیام زهر رسول صلی الله علیه مرتضی را کرم الله وجهه با سلمان فارسی
رضی الله عنه بطلب ثعلبه فرستاد و نشانی ایشان را نشان داد که شب بدین وادی می آید و
زیر این درخت می نالد ایشان صبر کردند تا از شام درآمد و زاهد سیاه پوش شب روی بمحراب
وجعلنا اللیل لباسا آورد بیت صومعه خورشید بخلوت نشست • گرد فلک سجه پروین ببست •
ثعلبه بزیر آن درخت سجاده بینداخت تراویح و مناجات دلسوز آغاز نهاد که الهی از همه درها محروم و از همه
کس بیت نامرادی موسوم تو نیز اگر براند رو بکه آرم و چاره کار خود از که جویم دارم بیت
چاره ما ساز که بی یاوریم • گر تو براتی بکه رو آوریم • مرتضی علی گریان شد و سلمان از زاری ثعلبه
عریان گشت و پیش آمدند که البشارة البشارة بیت رسید مژده که دی رفت و نوبهار رسید
گل مراد شکفت و نسیم عیش دمید • ای ثعلبه مژده باد که حق سبحانه ترا پیام رسید و پیغمبر خدای صلوات الله
علیه ترا میطلبد و آیت نازل شد برو خواندند ثعلبه با ایشان بمدینه آمد و حضرت رسول صلی الله
علیه در مسجد نماز خفتن میگذارد ایشان نیز اقتدا فرمود بنماز مشغول شدند حضرت سید صلی
الله علیه و سلم بعد از فاتحه سوره تکاثر آغاز کرد در آیت اول ثعلبه نعره زد و در آیت دوم خروش
عظیم در گرفت و چون آیت سیم استماع کرد که کلا سوف تعلمون از پای در افتاد رسول ثقلین بعد از
ادای نماز بفرمود تا آب بر روی ثعلبه زدند او را یافتند جان داده و مرغ روح شریفش از حبس بدن
بروضه علیین پرواز نموده بیت صدای ارجعی از حق شنید • بسوی گلشن جنت برید • رسول خدای
با جمله یاران گریان شدند و خروش از میان جمع برخاست خصانه را خبر شد بیامد و در پایان پدر
پدر ایستاده آغاز گریه کرد و گفت یا رسول الله مدتیست که روی پدر ندیده ام و در دیدن خشنود دیگر
بودم گفتم چون دل مبارک شما خشنود گردد آنگاه چشم بر روی وی اندازم این زمان که آن دولت
روی نمود او را روی در حجاب فنا کشیده آه از یتیمی و بی کسی حضرت گریه کنان گفت ای خصانه من
ترا پدری کنم و فاطمه ترا خواهری کند خصانه آرام یافت و کار ثعلبه بساختند و رسول صلی الله علیه
و سلم در تشییع جنازه او بسر انگشتان میرفت یکی از کبار صحابه پرسید که این چه نوع رفتنست حضرت
جواب داد که از بسیاری ملئکه که بنماز جنازه او حاضر بوده اند تمام قدم خود را بر زمین جای نمی یابم
سرانجام کار اصل توبه و استغفار است لا شفیع انجح من التوبة بیت توبه کن تا رضای حق طلبی
که به از توبه نیست هیچ شفیع • در بین المعانی از ثابت بنانی رحمه الله نقل میفرماید که بعد از نزول این آیت
بگریست و گفت واویلاه فرزندان آدم بقوت استغفار ره رشت مرا بشکستند صاحب سامان التنزیل باسناد

باشا دخود از ابو هريره رضي الله عنه نقل مي كند كه از رسول خداي صلي الله عليه وسلم شنيدم
كه بنده در دام گناه افتاد و گفت بار خدايا گنه كردم مرا بيامرز حق تعالي فرمود كه بنده من مي داند كه
او را خداوندي هست كه مي آمرزد و مواخذه ميكند آن گناه او را بيامرزيد ديگر بار گناهي از وي صادر
شد باز رجوع بدرگاه سبحانه كرد و همان سوال كه مذكور شد سعادت آمرزش يافت نوبت سيم
بعد از گناه و استغفار حق تعالي گفت بنده من معترف است كه خدايي دارد آمرزنده و مواخذه كننده
او را بيامرزيدم فليعمل ما شاء ، هرچه خواهد گو بكن كين لطفها ، بيشتر باشد از آن فعل خطا
لطف ما بحر و گناهان قطره ، نفس ما خورشيد و آنها ذره ، ذره با خورشيد چون نيرو كند ، قطره با دريا چه سان پهلو زند
اي درويش محققان گفته اند كه فاحشه رويت علت و ظلم آنكه عمل را وسيله نجات دانند و نزد بعضي
فاحشه متابعت نفس است و ظلم موافقت طبع و گويند فاحشه تقييد است بحجب افعال و از فاعل حقيقي
باز ماندن و اسناد صفات كمالي است بغير موصوف بدان يعني ماسوي الله را صفت كمال خواندن
در نعوت لطفا اين گويد فاحشه نظر بغير داشتن است و ظلم كار خود با سوي باز گذاشتن و اسلمي رحمه
الله فرموده كه فاحشه مصر بر معاصي و آثرنيست هر طاعتي كه در آن نظر بر اغيار باشد الحق حيث
است و چون كسي بواسطه فاحشه و ظلم از دنيا دور افتد ببايد كه ملاحظه حق را بجميع موجودات كند
طلب غفران كند كه پوشيده شدن گناه منتفي بر موهم اوست ع وجودك ذنب لا يقاس به ذنب
كيست جز حق سبحانه كه بتجلي الصمت وحدانيته حجاب تعينات را كه حجب هستي حقيقي اند از نظر طالبان
حقايق وجود بپوشد تا بحكم لمن الملك اليوم در ديده شهود ايشان ع جز واحد قهار نباشد مشهود
اولئك آن گروه متقيان كه مستقيم بودند و متنعم بودند جزاؤهم پاداش ايشان مغفرة آمرزش باشد
من ربهم از پروردگار و آمرزيدنده ايشان و گفته اند اولئك اشارت بتائبان و مستغفران است دو
طايفه اول محسنان بودند مجازاة ايشان محبت آمد كه والله يحب المحسنين و گروه دوم مزد و راتبه كه
مكافات ايشان مغفرت بايد وجنات تجري و بوستانها كه ميرود من تحتها الانهار از زير اشجار و ابنيه
آن جويها خالدين فيها جاويد باشند كه مانند در آن ونعم و نيكو مزد نيست اجر العاملين مزد عمل كنندگان
يعني مغفرت و جنت اين سخن تحريض مي كند بر عمل شهر بن حوشب فرموده كه طلب جنت بي عمل از
جمله گناهانست و از رابعه رحمها الله نقل كرده اند كه مثل كسي كه نجات جويد و راه عمل نپويد مثل
كسيست كه كشتي بر خشك راند و خود در امثال از دريا اند در كشف الاسرار آورده كه حق سبحانه
وحي كرد بموسي كه چه بي شرم است آنكس كه بي عمل طمع در بهشت من بندد من چگونه كرم كنم برحمت خود
باكسي كه بخل ميكند در خدمت من نظم كار بايد كرد اگر خواهي تو پاي مزد كار ، راه بايد رفت گر خواهي كه در قربت روي
در عمل پايان چند بد و توده در عين قصور ، با چنين كاهل روي در همرهان مشكل رسي ، اما المحقا

نكته اينست كه اعتماد بر لطف ازل بايد نه بر مزد عمل پير طريقت فرموده كه عمل فرو نبايد گذاشت ولي
دين بر فضل حق بايد داشت زنهار بدين سخن غره نشوي كه گويند تخم [illegible]ري در روي مراد
از كشت كشت ازليست نه كسب و عمل كشت ازل حكم قضاست و كشت عمل كار و بار ما كشت اول تخمي
كه دارد در بار آرد كشت دوم كه زرعست چندان اصلي ندارد مثنوي كشت [illegible] ارند بر كشت نخست
ابد و مر فانيست آن اول درست ، تخم اول كامل بگزين است ، تخم ثاني فاسد و پوسيده است
گر كوي صد تخم را بر هم نهند ، عاقبت هم كشت اول بر دهد ، اي عزيز مبادا امر بطاعت و نهي از معصيت
از حال گذشتگان خبر ميدهد تا بر سامع ظاهر گردد كه مآل حال مطيعان بسلامت ميكشد و سرانجام
كار عاصيان بر خسارت مي انجامد يا افتتاحي ديگرست قصه احد را و تسليه مر سالكان را و احد را
كه اگر از گردش روزگار غبار آزاري بر چهره كار و بار شما نشست غم مخوريد كه پيوسته مدار احوال
بر ادبار و اقبالست قد خلت بدرستي كه گذشته و بوده است من قبلكم پيش از شما سنن راهها
ميان جهانيان از نيكي و بدي و عز و شادي و رنج و راحت و دولت و نكبت و گفته اند مراد سنتها
يعني روشها و آيينها يا شريعتها و سنن يعني امم يعني آنرو يا اهل سنن مراد است تخليف مضاف
يا مراد آنكه پيش از شما امتان بوده اند با انواع دينها و اصناف آيينها فسيروا پس برويد و سير
كنيد في الارض در زمين حجاز كه سر راه خط پيغمبران بر دانسته اند چون بلاد قوم لوط و ديار
ثمود و امثال آن فانظروا پس بنگريد بنظر عبرت كه بواسطه نافرماني كيف كان چگونه بوده است
عاقبة المكذبين آخر كار تكذيب كنندگان يعني آنها كه پيغمبر را بكذب نسبت ميكردند و سخن
ايشان دروغ مي پنداشتند حقيقة گفته اند كه شكسته دلان حرب احد را ميگويد كه با دشمنان شما
همان خواهم كرد كه با كافران گذشته كردم اگر چند روزي فرو گذاردم و زمان دهم با آخر داغ هلاك
بر ناصيه احوال ايشان نهم ع اهمال بود ولي نباشد اهمال ، در حقايق سلمي است كه سير كنيد
اراضي نفوس خود با آنكه عبور نماييد از اوصاف رديه بدنيه و متوجه شويد بمنازل قلبيه و اماكن
روحانيه تا بعد از تخلق باخلاق رباني بر نظر بصيرت شما روشن گردد كه حاصل نفوس جهله كه تكلف
مقامات صادقان و مكاشفات عاشقان نموده اند جز حسرت و ندامت نيست هذا اين كلام كه
در قصه احد رفته گذشت يا اين سخن كه داد بيراز گذشتن امر و بودن وقايع و بقول ابن جبير كه
گويد اول آيتي كه از آل عمران فرود آمد اين آيت است معني چنان باشد كه اين قرآن كه فرستاده بيان
سبب روشني و هويدايي سخن حق است للناس براي عامه مردمان يا موجب تمييز حق از باطل ايشان
و هدى و راه نمودن يعني كه زيادتي بصيرتست و موعظة و پندي مشتمل بر ترغيب و ترهيب للمتقين
خاص مر پرهيزكاران را ز اختصاص ايشان بجهت انتفاع است بدان در تفسير كبير آورده كه اين آيت با آ

سابق بر وجه مقدمهٔ تهنیت که مضمونش این باشد که چون بر احوال قرون ماضیه مطلع شدید و بر بیان
قرآن بر احوال گذشتگان وقوف یافتید شما را روشن شد که اگر دو سه روزی اهل باطل را صولتی
بیفزاید و دولتی روی نماید اما مآل حال ایشان بضعف و فتور کشد و سرانجام مهام ایشان بعجز
و قصور انجامد و لوای دولت اهل حق که چون علم زرافشان خورشید درخشان عالمگیر است در میدان
عالمیت منصوب گردد و رایت کامکاری و نامداری ارباب شرک و نفاق از روی خواری سمت
نگونساری پذیرد نظم نبی بر بنا که دو کیهر بکاهد شما کرد دار زوی هم . بیاید بیش را خیره کرد در سرشت
جانگ اندر افتد سر و افسرش . پس باید که سطوت غلبهٔ ایشان در روز احد سبب ضعف و بددلی شما گردد
و هیچ گونه اضطراب و اختلال باحوال خود راه ندهید **ولا تهنوا** و سست مشوید و ضعف مورزید در
محاربهٔ اعدا **ولا تحزنوا** و اندوهگین مباشید از مصیبتها که بشما رسیده است و یاران شما شربت شهادت
چشیده اند یا اندوه مخورید بر فوت شدن غنایم یا بوقوع جراحت بر اعضای شما و در اخبار آمده که
چون از سورت اهل ضلال مجال قتال بر مسلمانان تنگ شد و حضرت خواجه صلوات الله علیه
بشعب در آمد ابو سفیان علم خلاف بر تیغ کوه برد و خواست که بر اهل شعب مطلع گردد سید عالم صلی
الله علیه و سلم دست بدعا بر آورد که خدایا هیبت خویش برین بت پرستان گیر که کار تا از
نشیب ببالا بر نیایند و از شکوه و قوت دینیان بلند همت جان بدیشان نمای که از تیغ کوه هراسان
شده سپر بیفکنند و در اسباب نزول آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که الهی بدین گروه
اند که ترا بیکتایی میخوانند و معبود حق و مسجود مطلق میدانند چنانکه لعین را بر آشنایان دین
مسلط مساز که ما را بی تو قوت و جز تو پناه نیست بیت ـــ لشکر ضعیف و معرکه پر دشمنست یک
داد برد دل و قوی جو تویی پادشاه ما . حق سبحانه دعوت آنحضرت را مقترن بالاجابت ساخت جمعی
اصحاب این آیت فرستاد که تسلی میکند و اندوه مخورید **وانتم الاعلون** و حال آنکه شما برترانید
از ایشان بحسب مکان چه در آن وقت بقیهٔ لشکر اسلام بر جبل بودند و کافران در دامن کوه تا صد
خلد ٢ یا برترید بحجت و برهان ٣ یا شما را از روی محاربه بر ایشان پیشی و از ایشان پیشی است در دنیا
که در بدر بدیشان زیادت از آن رسید که در احد بشما رسید ٤ یا برتری شما بدانست که شما
یا در قتال ایشان احدی الحسنیین متوقع است یا ظفر یا شهادت ٥ یا آنکه کشتگان شما در صدد
نعیمند و از ایشان در مقر جحیم ٦ یا شان شما عالیتر است از ایشان چه شما حرب از برای خدا و اعلای
کلمهٔ او میکنید و ایشان بفرمان شیطان در روی اهل اسلام تیغ انتقام می کشند ٧ یا مقام شما
درجات بلند خواهد بود و ایشان در درک اسفل گرفتار عذاب خواهند شد ٨ و گفته اند این بشارت
است مر مومنان را بعلو و غلبه یعنی شما منصور و غالب خواهید بود در عاقبت **ان کنتم** گروهید

مومنین گروندگان یعنی باور دارندگان وعده مرا که در بارهٔ اهل دین فرموده ام که وان جندنا لهم
الغالبون و در تیسیر میگوید علو شما را باشد اگر بر ایمان خود ثابت باشید یا شما را علوست اگر صحیح
باشد ایمان شما چه صحت ایمان موجب قوت دل است و کمال یقین و اعتماد بر لطف حضرت رب العالمین
و باک نداشتن از غلبهٔ اعدای دین و نزد اکثر علما ان بمعنی اذ است و او را شرط نگیرند بلکه از وجه
تعلیل بشمار آرند کقوله تعالی **ان کنتم مومنین بالله** و معنی این باشد که شما غالب آیید
بر ایشان زیرا که مومنانید و در حقایق التاویل آورده که شما عالی ترانید در مرتبه بجهت قرب
شما بحضرت احدیت و علو درجت و رفعت رتبهٔ شما در حقایق معرفت چه موحدانید و هر چه بر شما
جاری شود آنرا حق دانند و الحق بینید و چون دانند که هر صورتی که بوجود می آید نقش قلم مالک
ملک خود است بیان راضی شوید از وصل و حزن بر طرف باشد بیت مالک الملک است هر چه خواهد آن کند
بندگان را غیر تسلیم و رضا تدبیر چیست . آورده اند که چون برگزیدگان احد از معرکهٔ احد مراجعت
فرمود زنان پیوسته و فرزندان از پدر بازمانده دید که با جامهای دریده و رویهای خراشیده
بر کشتگان خویش میرسیدند و بزاری و غمخواری بر شهیدان میگریستند آسیب دردمندی
ماتمزدگان بر دل خواجهٔ هر دو سرا کار کرد و بزبان وحی نشانش این کلمات چون باران بارید که
هکذا یفعل بمولک حق سبحانه بجهت تسلی خاطر محزونان و تقویهٔ دل مجروحان فرستاد که
ان یمسسکم و اگر بشما رسید **قرح** جراحتی و زخمی بضم و فتح قاف دو لغتست بیک معنی چون ضعف
و ضعف و جهد و جهد فتح لغت اهل حجاز است و ضم از ان غیر ایشان یا بضم اسمست و بفتح مصدر و گفته
اند بفتح جراحت است و بضم الم آن و بر هر تقدیر معنی آنست که اگر از اعدا زخم خورده اید در جنگ
احد و بالم جراحت مبتلا شده اید **فقد مس القوم** پس بتحقیق که رسیده است گروه کفار را در روز بدر
قرح مثله زخم و جراحتی مثل قرح و جریح شما مانند دمی و اصابتی نه همین جراحت و گفته اند این
زخم رسیدن ایشانرا هم در احد بود در مبادی حرب که بیست و اند مرد از ایشان کشته گشتند
و ناصبان لوای ایشان چون طلحه و عثمان و ابو سعید اولاد ابو طلحه و حارث و مسافع و جلاس
و کلاب فرزندان طلحة بن ابی طلحه بقتل رسیدند پس حق تعالی میفرماید که اگر شما مجروح و جمعی از
شما مقتول شده اید لشکر کافران را نیز مثل آن رسیده و با وجود آن دست از محاربت شما باز نداشتند
و طریقهٔ محاربه و مقاتله فرو نگذاشتند پس شما سزاوارترید که زمام حال خود بدست ضعف و فتور ندهید
و بدل قوی قدم عزم در میدان قتال نهید و بدین معنا که از غلبهٔ ایشان را دست داد دل خود را
بد مکنید که همیشه احوال بر یک منوال نباشد **وتلک الایام** و این روزها که مدار زندگانی بر آنست **نداولها**
میگردانیم آنرا **بین الناس** میان مردمان روزی بدولت گذرد و روزی بمحنت شیء در عشرت و

بایان رسد و شبی در عشرت شعر یومًا علینا و یومًا لنا • و یومًا نُسآء و یومًا نُسَرّ بیت
روزی پی هاده بر سر تاجم • روزی دیگر تختهٔ محتاجم • صاحب تیسیر معنی متداوله را برین
وجه آورده که چون ... منان بر جادهٔ فرمان برداری به ثبات قدم متصف شوند ایشان را
برکافران نصرت دهند و هیبت اولیا در دل اعدا افکنی خوف بر ایشان غالب گردانند تا کوکب
ظفر از مطلع اسلام طلوع نموده ستارهٔ اقبال عبدهٔ اصنام در حضیض ادبار افتد و چون اهل
ایمان پای از سر حد فرمان بیرون نهند و سلب عصیان پوشیده در میدان ملاهی آهنگ جولان
کنند دشمنان را بر ایشان غالب سازد و باید دانست که مغلوبیت مومنان جهت تادیب است
و مقهوریت کافران از روی تعذیب در مفاتیح الغیب آورده که مداولت مشتمل بر فواید ست
یکی آنکه اگر نا وک آفات در همه اوقات مخصوص احوال اهل ضلال رسد و مومنان از تعرض بلاها
در امان باشند همه کس را علم ضروری حاصل می شود بآنکه دین اسلام حق است و ماسوی آن
باطل پس اهل ایمان را در بعضی اوقات بورطهٔ بلیات افکنند تا چیزی از شبهات باقی ماند و مکلف
بواسطهٔ نظر آنرا دفع کرد و دلایل واضحه بر صحت اسلام استقامت نماید و ثواب عظیم برات
متفرع گردد فایدهٔ دیگر آنست که برخی مومنان بواسطهٔ دغدغهٔ نفس و شیطان مرتکب معاصی
میشوند و چون شربت مکافات چشیده ... و سزا و جزای نیک و بد دیدند و کشید لطف حق
سبحانه ایشان را در دنیا ببعضی از محن ممتحن می سازد تا از گناهان پاک و پاکیزه شده بشرب
حضرت پاک توانند رسید و گفته اند این مداوله نه در جهادست بلکه تعلق باحوال دنیویه
دارد چون بلیه و عافیت و رخا و شدت و حزن و مسرت و امثال آن حق سبحانه میگوید ما
این حالها را دو زبر و زیر می گردانیم و اگر زمانی را از زمانی بنوبتی میگردانیم مصراع
نه غم جاوید می ماند نه شادی • ای عزیز حق سبحانه درین کلام موعظه میفرماید دوستان را
تا دل بر متاع غرور دنیا ننهند و اسباب ناپایدار آن در چشم همت ایشان خوار و بی مقدار
گشته دامن قناعت از دست توکل ندهند و دانند که دولت را وفایی و نکبت را بقایی نیست
قطعه آدمی را هر چه پیش آید درین دار الغرور • از بلا و عافیت و ز رنج و راحت بگذرد
عزت و شادی سلطان را نماند بر دوام • از وطن آوارگان را ذل غربت بگذرد • در بصایر از امام
بیان الحق رحمه الله نقل می کند که کار اهل دنیا در دولت و نکبت و غیر آن بکوزهای مانند که جهت
آب کشیدن بر چرخ می بندند و بسبب گردش چرخ یکی پر می شود و یکی تهی می گردد کوزهٔ را که
پرش از قعر چاه رو ببالا دارد و دیگری تهی گشته از ذروه بحضیض میرود گوییا بزبان حال
نکته باسماع هوشمندان میرساند که ای آنکه پیمانهٔ دولت تو پر بر آمده متوجه طرف علوست مغرور مشو

که همین چرخ بیک گردش دیگر آنرا تهی خواهد ساخت و از اوج جاه بحضیض چاه خواهد انداخت
وای کسی که پیمانهٔ اقبال تهی شده رو بجانب نشیب ادبار دارد نومید مباش که زود باشد
که همین گردش چرخ آنرا پر ساخته از قعر نکبت بذروهٔ دولت رساند بیت
جهان زود گردد ز حالی بحالی • خدایست کورا نباشد زوالی • و چه زیبا گفته اند بیت
تو ای سوار که دین ... هوش باش که آن ... تو ای پیاده که خار جفاست در پا
... ای عزیز ... بنسبت مومنان بر معاملهٔ امتحان است
گاهی علم دولت ایشان بر افراخت تا بوظایف شکر قیام نمود و در آینهٔ صفات خود صورت ...
الذباح در سلک اولئک یدعی الی الجنة الحمادون بدیدهٔ یقین دیدند و گاهی نقد حالات ایشان
را در بوتهٔ ابتلا بآتش شدت بگداخت تا مراسم صبر پیش گرفته بدولت انتظام در عقد انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب رسیدند و موید این سخن هم کلام میمنت انجام ملک علام است که
و بلوناهم بالحسنات والسیئات و این آزمایش برای آنست تا پسندیده ند و لیعلم الله و دیگر برای آنکه
ببیند خدای الذین آمنوا صبر آنانرا که بدو گرویده اند علم بمعنی رویت است و در تیسیر گوید که
نه اثبات علم است بلکه مطلوب اثبات معلوم است یعنی خدای بداند این موجود را در حال وجود
او چنانچه دانسته بود قبل از وجود او و در تلخیص نموده که مراد علمیست که جزا بدان تعلق
گیرد و آن چنانست که از ایشان فعلی ظاهر گرداند که بدان مجازات یابند یا مراد حکمت با امتیاز و
آن حاصل نشود مگر بعد از علم و بعضی بر آنند که اینجا محذوفی هست تقدیرش این که بداند اولیای
خدا حال مومنان را و یتخذ و دیگر فایدهٔ ابتلا آنست که فرا گیرد خدای منکم از شما شهداء گواهان
یعنی بعضی دیگر گواه شوید که کدام از شما نقد جان در راه او نثار نموده و کدام از میان میدان حرب
کناره گرفت یا مکرم سازد بعضی را از شما بکرامت شهادت مراد شهدای احدند و اسم شهید بر کشته
راه حق را بجهت آنست که در وقت قتل ثواب شهادت خود را مشاهده می کند و در تبیان می گوید که
تسمیه آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گواهی داده است ایشان را به بهشت و محققان گویند که نام
ایشان را بسبب آنست که بوقت غزا در بحر شهود حق مستغرق شده از خود و جمیع ماسوی الله غافل
و داخل اند بی شهید آنست که جانش نثار شاهد جانان است بیت روی بنما بر سر میدان عشق •
تا شهیدان جان فشانیها کنند • والله و خدای لا یحب الظالمین دوست ندارد ستمکاران را که مشرکانند
یا منافقان که خلاف ملة الضمیر اظهار میکنند و بعضی بر آنند که مراد طایفه اند که ثابت نبودند در
منع فرمان این جملهٔ اعتراضیه است میان تعلیلات و فایدهٔ این تنبیه است نظم کرده که بر جادهٔ
ثبات نورزیدند و اقدام ایشان از منهاج مجاهدت بلغزید و تنبیه آنکه ظلم ایشان سبب آنست

که محبت حق بدیشان نرسد **ولیمحص الله** وفایده دیگر در مداوله آنست که تا پاک گرداند خدای **الذین**
آمنوا مومنان را و نامهای ایشان را خالص سازد از شوایب تقصیر یا تطهیر دهد از ارجاس طبیعت
تا چون زر خالص از آتش ابتلا به غش بیرون آیند **ویمحق الکافرین** و دیگر آنکه در نقصان افکند و
هلاک سازد کافران را از حیص بوقت غلبه اشرار ومحق در زمان نصرت ابرار ومحق بقول بعضی تقلیل
جماعت کافران است و در زاد المسیر گوید احباط اعمال ایشان ای عزیز جمعی از صحابه که در بدر حاضر نه
چون از زبان سید آخر الزمان شمه از شرف و کرامت شهدا که به بدر استماع نمودند آتش شوق در
کانون دل ایشان مشتعل شد و آرزومندی به دریافت سعادت شهادت از حیز امکان تجاوز
نمود همت عالی در بسته و دست نیازمندی گشاده از حضرت باری بناله و زاری درخواستند که
ارنا قتالا لعلنا نستشهد فیه و نلحق باخوتنا بار خدایا ما را معرکه جهاد رسان تا شاید که شربت شهادت چشیده
در مراتب اجلال و اعزاز برادران جانباز خود رسیم حق سبحانه ایشان را بغزو احد رسانید بعضی
که دعوی ایشان هنوز از شایبه آرزو و طمع صافی نبود سکه کمال نیافته از مرکز ثبات منحرف گشتند
و طایفه دیگر که عیار ایشان بر محک اخلاص کامل بود در بوته امتحان پایداری نموده بدولت شهادت
یا راحت جراحت فایز و مستسعد گشتند حق تعالی بنسبت آنها که عیار تمنای شهادت بر شارع ثبات
سمت استقامت نداشتند فرماید که **ام حسبتم** آیا می پندارید ای آرزومندان درجه جهاد **ان**
تدخلوا الجنة آنکه در آیید بهشت **ولما یعلم الله** و نادانسته خدای یعنی ندیده **الذین جاهدوا** آنها که جهاد
کردند **منکم** از شما معنی سخن اینست که بهشت در نیایید تا جهاد نکنید صاحب کشاف گوید علم متعلق
است بمعلوم پس نفی علم را نازل منزله نفی متعلق او داشته برای تاکید و مبالغه چه انتفای علم
برهانی روشن است بر انتفاء معلوم **ویعلم الصابرین** و دیگر ندیده یا پیدا نکرده شکیبایان را بر نصرت
خدا و رسول یا بر تجرع مصایب و وقوع نوایب یا بر ارتکاب طاعات یا از اجتناب محرمات یا بر ملاقات
اعدا و جهاد با ایشان حاصل کلام آنست که بی مجاهده بدولت مشاهده نتوان رسید و بی زخم نیش
1 ریاضت شهد نوش مواصلت نتوان چشید هر که دامن از خار آزار در کشد دست تمنایش بگریبان
تماشای گل نرسد بیت بلبل که ستم خار تحمل نکند • بهتر آنست که دیگر هوس گل نکند **ولقد کنتم**
و بدرستی که بودید شما ای مومنان حاضر ناشده در بدر که از روی اشتیاق **تمنون الموت** آرزو
می برید مرگ را مراد شهادت است یا سبب موت که حرب باشد **من قبل ان تلقوه** پیش از آنکه ملاقات
کنید مرگ یا اسباب آنرا و میگفتید اگر ما را واقعه چون واقعه بدر دست دهد بر خلق روشن کرده
که چه سان در دریای جنگ سباحت نماییم و چه نوع در میدان شهادت گوی سعادت از اقران
در رباییم **فقد رأیتموه** پس بتحقیق دیدید آنچه می طلبید از معرکه قتال و محاربه ابطال **وانتم** و حال

آنکه شما **تنظرون** می نگریستید بمواقف منیه که مواقع امنیه شما بود یا نظر میکردید بشمشیرهای آبدار
که چون اژدهای مردم خوار از دم ایشان آتش مرگ می بارید و مشاهده می نمودید نیزهای سینه
گذار که بوقت طعن و ضرب از اطراف ایشان خون می چکید بیت سنانها از شراره تاب میبرد
ستاره از سنانها آب میخورد یا میدیدید قتل یاران و برادران را یا خبر سرور حضرت خیر البشر
صلوات الله وسلامه علیه میدیدید و او را تنها گذاشته در خلاص نفس خود میکوشیدید و صدق تمنا
که از آن لاف میزدید مقتضی آن بود که از معرکه قتال روی نتابید و چون سابقان مضمار سعادت
به نیل مرتبه شهادت شتابید چه دعوی بی معنی را درین محکمه اعتباری و مدعیان لاف زن را
درین میدان اختیاری نیست بیت دعوی عشق و محبت بزبان آسانست • مرد باید که چو عشق از سر جان برخیزد 1
ای عزیز قبل ازین سمت ذکر یافت که در روز احد بوقت غلبه لشکر کفار و وقوع جراحت
علیه صلوات ملک الجبار ابلیس لعین صدای **الا ان محمدا قد قتل** در میان خاص و عام افکند و گروهی
از اهل اسلام را گمان چنان شد که مگر آن صورت واقع است با یکدیگر گفتند کاشکی رسولی باشد
ما را که نزد عبدالله ابی فرستیم تا باشد که از ابو سفیان برای ما خط امان بستاند و بعضی منافقان
درین محل مجال سخن یافته با مسلمانان میگفتند که اگر محمد صلوات الله علیه پیغمبر بودی کشته نشدی
چون در دایره مقتولان داخل شد شما از دین وی خارج گشته بهمان روش که داشتید باز گردید
و در آن روز انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما بنا بر تقصیری که حرب بدر از وی فوت 1
شده بود از معرکه عقب لشکر روی بمعرکه احد نهاده می آمد در راه بگروهی از اصحاب رسید و از احوال
جناب نبوت مآب پرسید جواب دادند که چنین استماع افتاد که آنحضرت در سلک شهدا انتظام یافت
بر کشید که پس شما زنده چرا نشسته اید و از چه سبب باشد عجب موافقت نمی نمایید اگر رسول خدا
صلوات الله علیه کشته شد خدای رسول زنده باینده است شما را بعد از وفات آنحضرت از نعمت
حیات چه لذت بیاید تا بر دین وی بشمشیر تیز و عمر بر آن اعتقاد که وی بود جان فدا کنیم ع
که شرط عشق بود اتفاق با معشوق • پس متوجه رزمگاه شد در راه سعد معاذ را دید و سوگند یاد کرد
که از جانب احد بوی بهشت می شنوم و بصف کفار در آمد جنگ عظیم بتقدیم رسانید و بایستی اتفاق
از روی وفاق مذاق جان بشهد شهادت شیرین گردانید و ثابت شده است که هشتاد و اند زخم
تیر و نیزه و شمشیر یافته بود چنانچه جثه وی در میان کشتگان معلوم نمیشد و خواهرش بخالی که بر انگشت
وی بود او را بشناخت و آن مرد مردانه بدین جانبازی علم سرافرازی در میان صحابه بر افراخت و
از رنگ آمیزی نفاق باز رسته خود را بدین شیوه سرخ روی مرد و جهان ساخت بیت
چون شهید عشق در دین و عشق سرخ روست • خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند • وعندالله

ازانکه حضرت رسالت صلوات الله علیه منهزمان را ملامت میکرد که چرا فرار بر قرار اختیار کردید و
پشت بر میدان کارزار کردید ایشان زبان عذر کشوده گفتند که ما آوازه قتل تو شنیدیم و از
وادان جز جگر سوز و تحمل ملامت اند و دوزگار دیر ما شوریده گشت بترسیدیم و از غایت ترس که
ما غالب شده بود بگریختیم حق سبحانه دفع عذر ایشان فرستاد که **وما محمد** و نیست پیغمبر ستوده مگر
الا رسول مگر فرستاده از پیش **من قد خلت** بدرستی که بگذشته اند **من قبله الرسل** پیش از وی فرستادگان
یعنی افاضل انبیا واشراف رسل پیش از آنحضرت صلوات الله علیه وعلیهم بدنیا آمدند و علم
رسالت بر افراشته و بعد از انقضای اجل مسند نبوت و متکای شریعت را خالی گذاشته و یرانه
دنیی فانی را بنیاست بعمارت مجلس معمور رنشود شیون سرای جهان به وفا ماتر جای اولیاست بیت
شکاری دیگر برد کان طرب آباد نگردد معشوقه حیات دو دستی مدت آرام ما او دیر نماند دو
کار عقل را نابایدار است سکون در و بر دوام نباشد جماعت ایشان در گذشتند و خواص امم ایشان
از دین و آیین خود بر نگشتند باید که شما نیز بران دین و سلوک نمایید و دین متین او را بر و دی و آسانی
از دست ندهید بیت دامن چون تو نگاری ز کف آسان ندهیم که بجز نا به بسیار بدست آمد
افان مات ایا اگر بمیرد این پیغمبر **او قتل** یا کشته گردد ذکر قتل کرد با آنکه حق را معلوم بود که مقتول
نخواهد شد جهت آنکه ابلیس صدای قتل در انداخته بود یا آنکه این صورت نزد مخاطبین از مجوزات
می بود و در تفسیر کبیر هست که این بر سبیل الزام وارد شده چه موسی علیه السلام باتفاق علما
وفات یافته بود و امت او بر دین او ثابت بودند و زعم بعضی آنست که عیسی علیه السلام کشته شده
و نصاری جنگ از آیین او باز نداشتند اینجا نیز مراد بآنست که بموت و قتل پیغمبر باید که امت او ترک
شریعت او نکنند صاحب تیسیر فرموده که خروج آنحضرت صلی ربنا علیه از دنیا هم بموت بود و هم
بقتل زیرا که هر سال زهر اکله خیبر یعنی آن لقمه زهر آلود که تناول فرموده در بدن مبارک آنحضرت
ظاهر میشد و در حین وفات نیز همان حالت ظهور داشته و این معنی را حمل بر قتل کرده اند و موت
بر فراش خود ظاهر هست و نکته جمع میان موت و قتل در آیت اینست سلمی رحمه الله میگوید حق سبحانه
این نکرد اینجا آنحضرت را از قتل تا شریک مجاهدان باشد در مرد جهاد و گفته اند اینجا چه موت
موجب رجوع امت نیست از دین پیغمبر ایشان و قتل نیز سبب رجوع نمیشود بر حق تعالی فرمود که
اگر موت پیغمبر شما یا قتل او وقوع پذیرد **انقلبتم** باز میگردید شما **علی اعقابکم** بر پاشنهای خود این از
امثال عرب است که چون کسی از راه و روشی که بتجدید پیش گرفته باز آید و برسم قدیم که داشته باز
آید و برسم قدیم باز گردد گویند **انقلب علی عقبیه** و مراد اینجا ترک جهاد است و قیام نا کردن بانچه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در اقامت آن اهتمام داشت و گفته اند این انقلاب ارتداد است و بعضی این قول را ضعیف داشته

اند چه دران روز هیچ یک از مومنان مرتد نشدند **ومن ینقلب علی عقبیه** ۵ و هر که بر گردد و به
پی باز رود و مرتد شود یا ترک جهاد کند **فلن یضر الله** پس زیان نرساند بدان برگشتن خود خدای را
شیا چیزی زیرا که مضار و منافع بر او روا نیست بلکه ضرر آن هم بنفس مرتد عاید گردد و تحصیل
استحقاق عقوبت مرو را **وسیجزی الله** و زود باشد که جزا دهد خدای **الشاکرین** مر سپاس ۱
دارندگان را یعنی کسانی که بر نگشتند چون انس بن النضر و امثال او رضی الله عنهم ایشان را
شاکر گفت جهت آنکه آنچه از ایشان صادر شد سپاس داری بود بر نعمت اسلام و هر که از راه راست
بر گردد نه نعمت را دانسته و نه شکر آن ادا کرده بیت عاشق که نشود شاد بتشریف غمش
ناسپاسیست که شکر غم او نکند ای در و بیش چون زبان قلم بدایع رقم میعاد تعداد اسامی سامیه
حضرت رسالت رتبت علیه صلوات الله در تفسیر این آیت مقرر فرموده بود و فا بدان لا بد راست
و فی الجمله سبقی در آنچه تعلق دارد بدان نام مجسته فرجام که در آیت مذکور است از انوار فرحه روح
جان عاشقان و راحت روان صادقان ازین اسم حاصل و بدین اسم کاملست **رباعیه**
ای نام تو راحت روان همه کس ٭ و ز نام تو پیداست نشان همه کس ٭ از نام خوش تو جان من تازه شود
جان من تنها نه که جان همه کس ٭ باید دانست که اسامی آنحضرت بسیار است و صفات کمال و نعوت
جاه و جلال سید اخیار زیاده از حد شمار امام عبد الرحمن واسطی رحمه الله در انوار حلیه من الاسماء
المصطفیه فرموده که بعضی برانند که پیغمبر ما را هزار نام است و طایفه از علما آنها را جمع کرده اند
و بی شبهه کثرت اسما بر عظمت مسمی محقق بر شرف مسمی و درین ترجمه با سم اسامی و اشهر آن تعرض میرود
ای عزیز اسامی آنحضرت با صناف که از روی مجاز اطلاق اسم بران نیز کرده اند چهار قسمت یکی
آنکه بنص قرآن ثابت شده دوم آنکه بحدیث معتبره گشته سیم آنکه علما در کتب معتبره آورده اند
چهارم آنکه مذکران و امثال ایشان بیان کرده اند و هر یکی ازین اقسام در لمعه نظم طهور خواهد یافت
و بعد از وضوح این لمعات بر تو انوار ذیلی که مشتمل بر متعلقات اسم محمد باشد صلوات الله علی مسماه
از کو بیان بیان بر ساحت تبیان خواهد تافت **لمعه اولی** در آنچه ثبوت آن بنص
قرآن باشد و آن ده نوع است یکی آنکه بصریح مذکور شده دوم آنکه از فحاوی آیات اقتضاب کرده اند
ما اول از ان بیست و سه اسم است بعدد حروف احمد ۱ محمد یعنی ستوده در اقوال و افعال و ستایش
خداوند جهان مثل قال تعالی **وما محمد الا رسول** ۲ احمد یعنی ستاینده ترین اهل سپاس باد ای محامد
حمد و ثنا س قال تعالی **یاتی من بعدی اسمه احمد** ۳ امی یعنی نانویسنده کتاب یا منسوب باصل الام
مولیه کل الابواب قال تعالی **النبی الامی الذی یومن بالله** ۴ اولی یعنی سزاوار تر بمومنان از نفسهای
ایشان قال تعالی **النبی اولی بالمومنین** ۵ بشیر یعنی خبر دهنده بخوشترین و شریفترین آفریدگان او است و ...

چو معرفت بکمال بناشد قال تعالى قل انما انا بشر ٦ بینه یعنی حجتی واضح بر توحید ربانی و دلیلی لایح
بر معرفت سبحانی قال تعالى حتى تاتیهم البینه ٧ بشیر یعنی مژده دهنده اولیا بدار النعیم نذیر
یعنی بیم کننده اعدا بعذاب الجحیم قال تعالى انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا ٨ برهان یعنی حجتی پیدا
و دلیلی هویدا قال تعالى قد جاءکم برهان من ربکم ٩ حنیف یعنی مایل بعبادت الهی و منحرف از ارتکاب
معاصی و مناهی قال تعالى فاقم وجهک للدین حنیفا ١٠ حق یعنی درست در افعال و راست در اقوال
قال تعالى فلما جاءهم الحق من عندنا ١١ حریص یعنی شتابنده در ایمان امت و تعجیل کننده در ادای وظایف
بعثت قال تعالى حریص علیکم ١٢ خاتم یعنی تمام کننده نبوت و ختم همه پیغمبران صاحب نبوت قال
تعالى ولکن رسول الله وخاتم النبیین ١٣ خبیر یعنی دانا و باخبر از دقایق خیر و شر قال تعالى فاسئل به خبیرا
١٤ در اقوا رحلیه از قاضی عیاض رحمه الله نقل میکند که مامور به سوال خبیر جهت و مسئول جمیع
حضرت سید البشر صلوات الله و سلامه علیه ١٥ داعی یعنی خواننده بمعرفت خدا و بذکر بود دعوت
کننده بفواید دین قویم قال تعالى و داعیا الى الله باذنه ١٦ رحمت یعنی سبب بخشش عالمیان
و وسیله بخشایش آدمیان قال تعالى وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ١٧ رؤف یعنی مهربان بر عاصیان
گناهکار ١٨ رحیم یعنی بخشنده بر جانیان تباه روزگار قال تعالى بالمؤمنین رؤوف رحیم ١٩ رجل
یعنی مردی در مردی تمام و در مردانگی اکمل انام قال تعالى ان اوحینا الى رجل منهم ٢٠ رسل قول
قتاده و مجاهد وقوله تعالى یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و این بر سبیل تعظیم است در شرح عرف آمده
که تا حق سبحانه شامل همه انبیا با وی جمع نکرد او را بنام رسل خطاب فرمود ٢١ رسول یعنی فرستاده
ملک علام بکافه انام قال تعالى یا ایها الرسول لا یحزنک ٢٢ نبی یعنی آگاه کننده از اسرار غیبیه یا مرتقی
بر درجات علیه قال تعالى یا ایها النبی انا ارسلناک ٢٣ سراج منیر یعنی چراغی روشن کننده و از
تیرگی ضلالت و ظلمت بدعت رهاننده قال تعالى و سراجا منیرا ای چراغی روشنی این چراغ
که افروخته فیض الله نور السموات والارض است از ظلمت بدعت و تیرگی جهالت خلاص نتوان یافت
نظم چه روشن چراغی که از نور آن ● منور شد اطراف کون و مکان ● چراغی ز نور حق افروخته
ز دود حزن تیرگان سوخته ● من از جهل خود کر بظلمت درم ● چراغم چو او شد چراغم خودم ٢٤ شهید یعنی گواه
راستی امت در محکمه قیامت قال تعالى وجئنا بک على هؤلاء شهیدا ٢٥ شاهد یعنی گواه وحدانیت
حق یا شاهد اسرار ماسبق قال تعالى انا ارسلناک شاهدا ٢٦ صاحب یعنی یاری وفادار مشرب صحبتش
صافی از کدورت اغیار قال تعالى وما صاحبکم بمجنون ٢٧ طه یعنی طاهر از ذنوب و هادی بعلام الغیوب
وگفته اند ماه تمام بر افق افضال و اکرام قال تعالى طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقى ٢٨ یس یعنی سید
سادات یا ای کامل انسانیه مجمع سعادات قال تعالى یس والقرآن الحکیم ٢٩ طیب یعنی پاکیزه از همه معایب و

مبرا و مقدس از مجموع مثالب چنانچه در تفسیر الطیبات للطیبین از عایشه صدیقه رضی الله عنها
منقول است که ولقد خلقت طیبة عند طیب ٣٠ عروه وثقی دست آویزی در غایت استحکام
مصون از انفصال و مامون از انفصام قال تعالى فقد استمسک بالعروة الوثقى این بقول جمعی از مفسران
محقق است ٣١ عبد الله یعنی بنده سرافراز و از همه عباد بعلو مرتبه ممتاز قال تعالى وانه لما قام عبد الله
٣٣ عزیز یعنی ارجمند و با قیمت بالقاب بر همه بعلو همت قال تعالى رسول من انفسکم عزیز ٣٢ قدم
صدق بقولی مراد شفاعت آنحضرت است مر مومنان را قال تعالى ان لهم قدم صدق عند ربهم ٣٤
کریم یعنی کرم کننده با اهل استحقاق و بکرامی نزد ملیک خلاق قال تعالى انه لقول رسول کریم وهم
در افوا رحلیه آورده که لقول رسول کریم ای لتلاوه رسول کریم یعنی محمد صلى الله علیه وسلم ٣٥
مبین یعنی خود پیدا و هویدا یا روشن کننده اسرار مبدا و منتها قال تعالى قل انی انا النذیر
المبین ٣٦ مصدق یعنی باور دارنده انباء انبیا و اخبار اکابر اصفیا قال تعالى رسول من عند الله
مصدق لما معهم ٣٧ مهیمن یعنی گواهی راست بر قرآن یا موتمن بر خزاین حقایق آن قال تعالى
و مهیمنا علیه ٣٨ منذر یعنی ترساننده کفار و عقوبتهای دار البوار قال تعالى انما انت منذر ٣٩ مبشر
یعنی بشارت رساننده کفار و عقوبتهای دار البوار قال تعالى مومنان بنعمتهای ریاض جنان قال تعالى
شاهدا و مبشرا ٤٠ مرسل یعنی فرستاده شده بتبلیغ احکام و دعوت مجموع انام از خواص و عوام قال
تعالى انک لمن المرسلین ٤١ مخلص یعنی در طاعت پاک نیت و در عبادت صاحب طویت قال تعالى امرت
ان اعبد الله مخلصا ٤٢ مذکر یعنی پند دهنده ارباب الباب و اصحاب آداب قال تعالى انما انت مذکر
٤٣ مزمل یعنی گلیم در خود پیچیده نزد اهل تحقیق لباس عصمت و جامه کرامت قال تعالى یا ایها المزمل
٤٤ مدثر یعنی جامه در سر کشیده محققان بر آنند که مراد خلعت رسالت و کسوت جلالت قال تعالى
یا ایها المدثر ٤٥ مصباح بقولی که در آیت نور گفته اند که مشکوة ابراهیم است و زجاجه اسمعیل قال تعالى
کمثل مشکوة فیها مصباح ٤٦ نجم یعنی ستاره ظاهر بر افق دین و طالع از مطلع یقین قال تعالى والنجم
اذا هوى ٤٧ نور یعنی چیز روشن و ظاهر و روشنی بخشنده مطلوب و مظاهر قال تعالى قد جاءکم من
الله نور ٤٨ نعمة الله یعنی نعمت خدای بر آفریدگان و سبب انعام بر بلا کشیدگان قال تعالى یعرفون نعمة
الله ثم ینکرونها و این قول مجاهد و سدی است که یعرفون صلى الله علیه وسلم ثم ینکرونه
٤٩ ناس این جهت تعظیم شان است یعنی این یک آدمی خلاصه همه آدمیان است قال تعالى ام یحسدون الناس
یعنی محمدا صلى الله علیه وسلم بر قول برخی مفسران ٥٠ ولی یعنی دوست دارنده دوستداران ٥١ نصیر یعنی
یاری دهنده بی یاران قال تعالى واجعل لنا من لدنک ولیا واجعل لنا من لدنک نصیرا ٥٢ هادی یعنی راه نماینده
هر طالب بمقاصد و مطالب و مقاصد قال تعالى ولکل قوم هاد و این قول عکرمه است ٥٣ هدى مقصود بالقرآن

یعنی گوییا آنحضرت محض دلالت و عین هدایت است از برای پویندگان و راه جویندگان قال تعالی
اذ جاءهم الهدی و حقیقة منبع رشحات هدایت بلکه مظهر فیضان اسم الهادی آنحضرت است که سرگردان
بادیهٔ طلب را با آنکه مقصود بیرون نماند وانک لتهدی الی صراط مستقیم و تشنگان بیابان شوق
را از سرچشمهٔ مراد زلال وصال بچشاند ادعوا الی الله علی بصیرة جز بمتابعت ره رو آن طریق بسر منزل
تحقیق نتوان برد و جز ببدرقهٔ عنایتش کاروان سالار میدان هدایت است محط رحال سالکان
رسید رباعیه ای راهنمای گمرهان دعوت تو [illegible] حاصل نخواست تو [illegible]
ای بی رقم عنایت حضرت تو [illegible] اسما نوع دوم که اسماء مقتضیه گویند شصت و شش است عدد حروف
الله ۱ آمر یعنی فرماینده بدانچه صلاح دارین را متضمن است ۲ ناهی یعنی منع نماینده از آنچه بر مضرت
عاجل و آجل مشتمل است قال تعالی یأمرهم بالمعروف وینهیهم عن المنکر ۳ تالی یعنی خواننده آیات قرآنی
و کلمات فرقانی قال تعالی یتلوا علیهم آیاته ۴ حکم یعنی صاحب محکمهٔ انصاف با حکمی پاک از شوائب عصیان
قال تعالی حتی یحکموک فیما شجر بینهم ۵ حکیم یعنی دانا بقواعد حکم شرعیه و بینا بحقایق اطوار علمیه
علمیه قال تعالی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ۶ حاکم یعنی حکم کننده براستی و دور از
کجی و کاستی قال تعالی فاحکم بینهم بالقسط ۷ حامد یعنی ستایندهٔ حق باشد کامله و محامد بالغه
شامله قال تعالی قل الحمد لله سیریکم آیاته ۸ ذاکر یعنی یاد کننده حضرت اله جنبان ماسواه قال تعالی
واذکر ربک اذا نسیت ۹ رفیع یعنی برتر که [illegible] مشهور و به بلندی مرتبه [illegible] قال تعالی و
رفع بعضهم درجات ۱۰ راضی یعنی خشنود بعطای شفاعت دربارهٔ عاصیان بی بضاعت قال تعالی ولسوف یعطیک
ربک فترضی ۱۱ ساجد یعنی سجود آرنده معبود حق و سجود مطلق قال تعالی وکن من الساجدین
۱۲ شاکر یعنی سپاس گوینده بر آلای الهی و نعمای نامتناهی قال تعالی وکن من الشاکرین ۱۳ صادق
یعنی راست مرد در اقوال و مرد در نیات و احوال قال تعالی والذی جاء بالصدق ۱۴ صادع یعنی ظاهر کننده
وحی یا قاطع یعنی باداء امر و نهی قال تعالی فاصدع بما تؤمر ۱۵ صابر یعنی شکیبا در زمان هجوم نوایب و وقوع
محن و مصایب قال تعالی واصبر وما صبرک الا بالله ۱۶ عادل یعنی داد دهنده مظلومان و فریاد رسنده ملهوفان
و محرومان قال تعالی وامرت لاعدل بینکم ۱۷ عالم یعنی دانا بعلوم توحید و رسوم تجرید و تفرید قال تعالی فاعلم
انه لا اله الا الله ۱۸ عابد یعنی پرستنده ذو العظمت والکبریا بغایت کبر و شایسته ریا قال تعالی واعبد
ربک حتی یأتیک الیقین ۱۹ عفو یعنی درگذارنده جرایم جانیان ۲۰ صفوح یعنی تجاوز کننده از جرم [illegible]
خاطیان قال تعالی فاعف عنهم واصفح ای عزیز ببین که آنحضرت در دریای رحمت عفو و صفح بر صحایف خطیات
گنهکاران کشیده است اگر در عقب بر نفحات ینابیع شفاعت ارقام آثام از جراید اعمال مجرمان است بشوید
عجب نیست و درین باب گفته اند بیت در حشر که عاصیان با ناله و آه ما از شرم گنه سوی تو آریم پناه

دریای شفاعت تو گر موج زند ۞ الله علم [illegible] گناه ۲۱ قاضی یعنی فرماینده حق بر
موجب حکم ما سبق قال تعالی اذا قضی الله ورسوله امرا ۲۲ قایم یعنی قیام کننده بفرمان در اشتداد
است بحجت و برهان قال تعالی قم فانذر ۲۳ [illegible] یعنی گرونده بکلمات تامات [illegible] و باور دارنده آیات
بینات فرقانی قال تعالی یؤمن بالله و کلماته ۲۴ مسلم یعنی گردن نهنده اوامر سبحانی و تسلیم کننده دل بقضیه
مشیت ربانی قال تعالی قل اسلمت وجهی لله ۲۵ مبین یعنی روشن کننده اسرار شریعت و هویدا سازنده
اطوار طریقت قال تعالی رسولنا یبین لکم ۲۶ مبعوث یعنی فرستاده شده به جهت بیان آنچه در شریعت
بنعت [illegible] قال تعالی حتی یبعث فی امها رسولا ۲۷ مبلغ یعنی رساننده احکام ربانی بکافه
اقاصی و ادانی قال تعالی بلغ ما انزل الیک ۲۸ متبع یعنی از پی رونده احکام وحی و متابعت کننده
آثار امر و نهی قال تعالی اتبع ما اوحی الیک من ربک ۲۹ متبتل یعنی منقطع بستر از خویش و بیگانه
و خویش قال تعالی وتبتل الیه تبتیلا ۳۰ متقی یعنی پرهیز کننده از ملاحظه ماسوی باترسیدن از تجلیات
سطوات عزت و کبریا قال تعالی یا ایها النبی اتق الله ۳۱ متوکل یعنی باز گذارنده مهمات بوکیل کریم و قاضی
الحاجات قال تعالی فتوکل علی الله انک علی الحق ۳۲ متهجد یعنی قیام کننده در اسحار لیالی
بوظایف عبادات حضرت لایزالی قال تعالی ومن اللیل فتهجد به نافلة لک ۳۳ مجیر یعنی زنهار
دهنده زنهار خواه تا تأمل کند در معانی کلام اله قال تعالی فاجره حتی یسمع کلام الله ۳۴ مجاهد
یعنی جهاد کننده با اهل شقاق و مبذول دارنده جهد در دفع کفر و نفاق قال تعالی جاهد الکفار
والمنافقین ۳۵ مجتبی یعنی برگزیده از رسل برای هدایت طالبان با قوم سبل قال تعالی یجتبی
من رسله من یشاء ۳۶ محرض یعنی هیج کننده مبارزان میدان کارزار بر مقاتلهٔ کفار و
محاربهٔ فجار قال تعالی حرض المؤمنین علی القتال ۳۷ محل الطیبات یعنی حلال کننده چیزهای پاک
۳۸ محرم الخبائث یعنی حرام سازنده ناپاکها که موذی باشد [illegible] قال تعالی ویحل لهم الطیبات و
یحرم علیهم الخبائث ۳۹ محدث یعنی حدیث کننده بنعمت الهی و بخشنده از رحمت نامتناهی
قال تعالی واما بنعمة ربک فحدث ۴۰ محفوظ یعنی نگاه داشته شده از آفات به نگاه بانی ملکه
ذوی الدرجات قال تعالی یحفظونه من امر الله و این قول ابن زید است و جمعی از مفسران ۴۱ مختار یعنی
اختیار کرده شده برای اعلام نبوت و احکام احکام و قانون فتوت قال تعالی وربک یخلق ما یشاء
و یختار ۴۲ مرتضی یعنی پسندیده برای اطلاع بر اسرار غیبیه و وقوف بر رموز لاریبیه
قال تعالی الا من ارتضی من رسول ۴۳ مرتل یعنی خواننده قرآن بشرایط آداب آن قال تعالی
ورتل القرآن ترتیلا ۴۴ مزکی یعنی پاک کننده امت از لوث جهل یا ستاینده ایشان بانواع مناقب
و مدایح قال تعالی ویزکیهم ۴۵ مستقیم یعنی ثابت بر منهج راستکاری بالتزام طریقهٔ انیقهٔ پرهیزکاری

قال تعالی فاستقم کما امرت ۴۶ مستغفر یعنی طالب آمرزش الهی وجویان غفران پادشاهی
برای ارباب ملاهی ومناهی قال تعالی واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات ای عزیز چون
طلب غفران حکیم الهی از حضرت رسالت پناهی واقع شد بی شبهه مطلوب حاصل خواهد بود و
از سحاب عاطفت ربانی باران مغفرت بر مزارع امانی امیدواران آخر الزمانی باران خواهد
شد بیت قطرهٔ ز ابر رحمت تو بس است • شستن نامهٔ سیاه همه ۴۷ مستعید یعنی پناه جوینده
بخدای جهان در وقت تلاوت آیات فرقان قال تعالی واذا قرأت القرآن فاستعذ بالله ۴۸ مسبح یعنی
یاد کنندهٔ ذو الجلال والاکرام بپاکی از جمیع نقایص ومذام قال تعالی وسبحه لیلا طویلا ۴۹ مستحیی
یعنی موصوف بصفت حیا ومعروف بصفت شرم وآزرم در خلا وملا قال تعالی فیستحیی منکم ۵۰
مصطفی یعنی دم اصطفا یافته برای رسالت وبرگزیده از خلقان بعزت وجلالت قال تعالی الله یصطفی
من الملئکة رسلا ومن الناس ۵۱ مصلی یعنی دعا کننده اهل زکوة بدوام آفات وکثرت
برکات قال تعالی وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم ۵۲ مطهر یعنی پاک کننده دیوان عصیان باخذ
صدقات وزکوات قال تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم ۵۳ معصوم یعنی نگاه داشته شده از جمله
عدوان از آفات وعاهات اهل عدوان قال تعالی والله یعصمک من الناس ۵۴ معروف یعنی شناخته
شده بفضایل وحکم نزد انبیا وعلما قال تعالی فلما جاءهم ما عرفوا ۵۵ معرض یعنی روی
گردانیده از اهل شرک ونفاق وارباب خلاف وشقاق قال تعالی واعرض عن المشرکین ۵۶ معلم یعنی
آموزگار طالبان لطایف وتعلیم دهندهٔ مستفیدان درس گاه عوارف قال تعالی ویعلمهم الکتاب
والحکمة ۵۷ مغفور یعنی آمرزش یافته از حضرت قدیم در گناهان ما تقدم وما تأخر قال تعالی لیغفر لک
الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر ۵۸ مفضل یعنی تفضیل یافته بر انبیا وبفضیلت برگذشته از اصفیا قال
تعالی فضلنا بعضهم علی بعض ۵۹ مقیم الصلوة یعنی بپای دارندهٔ مراسم نماز وادا کنندهٔ آن بحضور
دل باوجود بیان قال تعالی فاقمت لهم الصلوة ۶۰ مقاتل یعنی کارزار کننده با اهل دین قال تعالی وقاتل
فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک ۶۱ مکبر یعنی یاد کنندهٔ حضرت باری ببزرگی وبزرگواری قال تعالی
وکبره تکبیرا ۶۲ منصور یعنی از حق نصرت یافته وآفتاب فتح مبین از افق نصر عزیز بر وتافته قال تعالی
وینصرک الله نصرا عزیزا ۶۳ منبی یعنی آگاه کنندهٔ عباد از کرامت وغرامت روز معاد قال تعالی نبئ
عبادی ۶۴ مؤید یعنی قوت داده شده بظهور جنود غیبی وورود وفود مدد غیبی قال تعالی
وایده بجنود لم تروها ۶۵ واعظ یعنی پند دهنده بمواعظ ناجعه ونصایح نافعه قال تعالی
وعظهم وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغا ۶۶ واضع یعنی بر دارندهٔ اثقال تکالیف از گردن امت ضعیف
قال تعالی ویضع عنهم اصرهم واز قرآن وار وتخفیف آنها را این است دو سه کلمه در خاتمه سوره یعنی

سبق ذکر یافته ودر آن باب حکیم الهی گوید نظم حق تعالی برای امت تو • کرد همه رخصهای حضرت تو
بار تکلیف شرع را آسان • کرد سبک بار بر رو دامنان • دادشان در قبول هر آسانی • تا نمانند در گرانجانی
لمعهٔ ثانیه در اسامی آنحضرت که بحدیث ثابت شده وآنچه از این قسم بنظر این
فقیر رسیده سی اسم است ۱ ماحی یعنی محو کنندهٔ ظلمت کفر وانکار وزدایندهٔ زنگار نفاق
از آینهٔ روزگار انا الماحی الذی یمحوا الله بی الکفر ۲ عاقب یعنی پی در آیندهٔ سالکان مسالک جلالت
مراد آنست که بوی ختم شد باب نبوت ورسالت انا العاقب والعاقب الذی لیس بعده نبی ۳ مقفی یعنی
او یعنی عاقب نزدیک است وگفته بتتبع کنندهٔ آثار انبیا در خصال حمیده وخلال پسندیده ۴
حاشر یعنی نخست کسی که بعرصهٔ محشر حاضر گردد وحشر همه مردمان بعد از حشر وی بود ۵ نبی التوبه
یعنی تایب نماینده بتوبه وندامت عاصیان وتباه روزگاران امت ۶ نبی الرحمه یعنی گشایندهٔ
درهای بخشش ومهربانی بر روی دوستان باز داشته امانی آخر الزمانی واین هر دو اسم در این حدیث
مذکور است که انا محمد وانا احمد والمقفی والحاشر ونبی التوبه ونبی الرحمه ۷ شافع یعنی درخواست کننده
امت برگنا ۸ مشفع یعنی شفاعت داده شده دربارهٔ مذنبان نامه سیاه انا اول شافع واول مشفع یوم
القیمة ۹ شفیع واوی شایقی که با او شافع باشد وانا اول شفیع فی الجنة ۱۰ مستشفع یعنی طلب
شفاعت کننده برای اهل استحقاق والمستشفع [illegible] وایراد این صورت صفتهای مختلف جهت
تحقق وقوع آنست ۱۱ اکرم الاولین والآخرین یعنی گرامی ترین همه بندگان از گذشتگان و
آیندگان انا اکرم الاولین والآخرین ۱۲ امام النبیین یعنی پیشوای پیغمبران در محکمهٔ قیامت ۱۳ خطیب
النبیین یعنی خطیب انبیا بر منبر عزت وکرامت کنت امام النبیین وخطیبهم ۱۴ اکرم ولد آدم یعنی
بزرگوارترین همه فرزندان آدم از عرب وعجم وفصیح واعجم انا اکرم ولد آدم ۱۵ حبیب الله یعنی دوست
دارندهٔ خدا یا دوست داشتهٔ حضرت کبریا انا حبیب الله ولا فخر ۱۶ حامل لواء الحمد یعنی بردارندهٔ
لوای ستایش که مشتمل بر انواع فیض وگشایش انا حامل لواء الحمد یوم القیمه ۱۷ رسول الراحة یعنی
فرستادهٔ که همه دلها را از روح وراحت است ونام مبارکش مرهم جراحت دردمندان آمده
که انا رسول الراحة ۱۸ رحمة مهداة یعنی رحمتی که اوست هدیهٔ پروردگار عالم بعضی از امم انا انا رحمة
مهداة ۱۹ نبی الملحمه مراد از ملحمه حرب است وآنحضرت پیوسته متوجه جهاد وعازم دفع فساد وقمع انفساد
ونبی الملحمه در حدیث وارد است ورسول الملاحم نیز هست ۲۰ خلیل الرحمن یعنی دوست خدای ودر
طریق دوستی پا برجای در صحیح مسلم رحمه الله آمده که فان الله قد اتخذنی خلیلا کما اتخذ ابراهیم خلیلا
۲۱ قثم یعنی بخشندهٔ عطایای معارف بگدایان عوارف طالبان دقایق ولطایف در انوار حلیه
آورده که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که ملکی بمن فرود آمد وگفت انت قثم واین حدیث

در شرح مشارق نیز مذکورست ومعنی قثم برین گونه ایراد کرده که جامع جمیع خیرات واصل آنست
که معدولست از قاثم که معنی او کثیر العطایا باشد وحضرت شیخ سعید الحق والدین الحموی قدس
سره فرموده که قاف قثم ماخوذ از قربست وثاو میمش از ثمر ومعنی او مردی بزرگست نور بخشنده
ونفع رساننده ای [illegible] زکال مردی وبزرگی جز آنحضرت را ثابت نیست چه مردی از آن بیشتر که
در شب کرامت دیده همت از روی عزت بر هرچه رقم عزتی دارد نیفکند ما زاغ البصر وما طغی
وکدام بزرگی با آن برابر که جمیع خیر از نخب مبدعات وظرف موجودات که بطفیل او از خلوتخانه
عدم ببازار وجود آمده بودند التفات ننموده در مرتبه وصال جز به شهود جمال سرور دینا ورد که
با لکاس الاوفی والرفیق الاعلی بیت ای شده مهر جمالت طالع از اوج کمال
صدر ایوان دنی فتدلی تراصف نعال * یا رسول الله تو اصل هردو عالم فرع تو * مجمل از دردو عالم نیست این جاه و جلال
ودر بعضی نسخها بجای قثم قیم است یعنی قیام کننده بمهمات امت ۲۲ سابق یعنی از همه پیش وازان
همه در پیش نحن الاخرون السابقون ۲۳ شکور یعنی سپاس دارنده آلهی بر نعمهای نامتناهی
افلا اکون عبدا شکورا ۲۴ فاتح یعنی کشاینده ابواب میامن بر رحمت ۲۵ خاتم یعنی مهر نهنده بر
درهای خزاین اسرار طریقت در حدیث اسرا بروایت ابی هریره رضی الله عنه منقولست که
وجعلنی فاتحا وخاتما ۲۶ قاسم یعنی بخشنده انوار حقایق بجویندگان آثار رقایق انما جعلت قاسما اقسم بینکم
۲۷ اول یعنی پیش از همه سباق میادین جلال ۲۸ آخر یعنی پس از همه سلطان السلاطین ختم کار
کال کنت اول الانبیاء فی الخلق وآخرهم فی البعث معان حقیقة نحن الاخرون السابقون است
یعنی ع اول الفکر آخر العمل ۲۹ قاید المرسلین یعنی پیش کار فرستادگان وکشنده ایشان بمنازل
امن وامان انا قاید المرسلین ۳۰ سید ولد آدم یعنی مهتر وبهتر آدمیان ملکه اکمل وافضل جهانیان
انا سید ولد آدم ولا فخر بیت ای موج کشته برنامت نشان مهتری * ختم بر ذات شریفت منقبت سروری

لمعه ثالثه در بیان نامها که ثقات علما در کتب معتبره ایراد فرموده اند سوی
اسامی مذکوره وآنها بدو قسم انقسام می یابد اول آنها که در کتب سماوی مذکورست یکی آنکه
بلغت غیر عرب وارد شده و دیگر آنکه بعربی ترجمه کرده اند واصل آن لغت معلوم نیست **نوع اول**
از قسم اول یازده اسمست ۱ در صحف شیث علیه السلام طالیثا وارد شده بطاء مهمله والف
ولام مکسور ویاء مثناه من تحت وثاء مثلثه والف ومعنی آن بسریانی بزرگ قدر باشد وگفته اند
سرور مسکنان ۲ در صحف ادریس مشقح است بمیم مضمومه وشین معجمه وقاف مشدد مفتوحتین
وحاء مهمله ومعنی آن ستوده باشد دانا رجلیه آورده که مشقح بلغته اصل آن کتاب محمد بوده
است پس معنی مشقح محمد باشد صلی الله علیه وسلم ۳ در صحف ابراهیم علیه السلام برقیطا

بیای موحده مکسوره وراء مهمله ساکنه وقاف مکسوره ویاء مثناه من تحت وطاء مهمله مفتوحه
والف ومعنی او روشن روی است ۴ ودر صحف موسی علیه السلام که پیش از توریة بروی نازل
بوده اخرایا مذکورست بهمزه مضمومه وخاء معجمه ساکنه وراء مهمله مفتوحه والف ویاء مثناه من
تحت مفتوحه والف یعنی آخرترین پیغمبران ۵ در همان صحف قرمایا وارد است بقاف مفتوحه
وراء مهمله ساکنه ومیم مفتوحه والف ویاء مثناه من تحت مفتوحه والف ومعنی او سید آخر الزمان
واین دو اسم از آیات باصوات نقل افتاده ۶ در توریة احید گفته است بهمزه مضمومه وحاء
مکسوره ویاء مثناه من تحت ساکنه ودال مهمله در کتاب تهذیب الاسماء واللغات من تالیف الامام
الحافظ محیی الدین ابی زکریا یحیی بن شرف النووی رحمه الله از ابن عباس رضی الله عنه نقل
کرده است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که نام من در قرآن محمدست ودر انجیل احمد
ودر توریة احید ۷ حمید در لغت عبری ذمذ است یعنی ذم میکند آتش دوزخ را از امت خود
هم در توریة مادماذ فرموده واین دو لفظ است هریکی از و میم مفتوحه والف وذال معجمه منونه
ومعنی او پاک پاکست ودر کتاب شفا از مولفات قاضی عیاض رحمه الله مذکورست که ومن اسمائه
فی الکتب السالفة ماذماذ ومعناه طیب طیب واین کلمه یکی را از احبار یهود که بشرف اسلام
مشرف شده بود از حقیقت این اسم سوال کرد جواب برین وجه فرمود که نزدیک اکثر از علما ما
ماذ ماذ است بمیم مفتوحه والف وهمزه مضمومه ودال مهمله ساکنه ومعنی این دو لفظ آنست
که رسید بغایت غایت وازاتفاقات حسنه توان داشت آنکه مجموع این لفظین بحساب جمل که بنا
بعضی از احکام توریة بر آنست نود ودو واقع شده مطابق عدد اسم محمد علی مسماة افضل الصلوات
۸ در زبور حمیاطا واقع شده بحاء مهمله مفتوحه ومیم ساکنه ویاء مثناة من تحت مفتوحه والف وطاء
مهمله مفتوحه والف در کتاب غریبین ابو عبید رحمه الله از کعب الاحبار نقل میفرماید که اسماء
پیغمبر صلوات الله علیه در کتب سالفه محمدست واحمد وحمیاطا یعنی حامی حرم ۹ در آیات
باصوات آورده که یکی نام آنحضرت در زبور اکیلاست بهمزه مفتوحه وکاف مکسوره ویاء مثناه من تحت
ساکنه ولام مفتوحه والف یعنی مکافات کننده بنیکویی ۱۰ هم در آیات باصوات است که عزیر علیه
السلام آنحضرت را دعوراکیتا بدال مهمله مفتوحه وعین مهمله مضمومه وواو ساکنه وراء مهمله مفتوحه
والف ومعنی او آنکه ترسانند از خدای ۱۱ در کتاب زکریاء بن برخیا در آیت رجع الملک میگوید هذا
قول الرب فیه بابایلر واین لفظ بزای معجمه مفتوحه است وراء [illegible] ساکنه وباء موحده مفتوحه [illegible]
ساکنه ویاء مثناه من تحت مفتوحه والف والف وایل که در آخر بمعنی اسماء عبری وسریانی هست
وتفسیر این لفظ بلغت عبری آنست که خدای روشن کرد آسمانها را از نور محمد صلوات الله علیه

والف ویاء مثناه من تحت مفتوحه
والف ولام ساکنه ومعنی او اینست که
بیارستایش باد از خدای ۱۲
در کتاب حیقوق علیه السلام خوانند
بیاء موحده مفتوحه

و در نحراتا لکین معنی او برین وجه آورده که برحمه محمد ۱۳ و در انجیل فارقلیطاست بفاء معجمه
مفتوحه والف وراء مهمله مکسوره وقاف ساکنه ولام مکسوره و یاء مثناة من تحت ساکنه وطاء
مهمله مفتوحه والف و در بعضی نسخ اصل انجیل بجای فاء معجمه بای مثلثه من تحت است که در لغت فاد
سیان باشد چون حرف اول از پیر و دوم از سپر و بر هر تقدیر معنی او جدا کننده است میان
حق و باطل در نهایه جزری مسطور باید که و منه الحدیث فی صفة النبی صلی الله علیه و سلم ان
اسمه فی الکتب السالفه فارقلیطا یعنی فرق بین الحق والباطل و در قصص عیسی تبیین میکند که
در بعض انجیل برین وجه است که سابکم الفارقلیطا ۱۴ در آیات با عبرات آورده که یکی نام
آنحضرت در انجیل حیطاست بجای مهمله مکسوره وطاء مهمله مفتوحه والف و معنی او احاطه
کننده بجمیع حقایق ۱۵ هر در انجیل طاب طاب گفته بطاء مهمله مفتوحه والف و باء موحده ساکنه
و معنی او پاکیزه پاکیزه است و کلام پاکیزه که برابر آن تواند بود که دل من الفقر فخری از همه
کاینات برافشانده عنان تعلق ماسوی الله برجهره همتش ننشست و بدیدهٔ توجه در شب تقرب
بهیچ ذره از ذرات موجودات التفات نکرد نظم جشم او را بود هنگام نظر
روشنی از کحل مازاغ البصر ❊ لاجرم جز نور خلاق وجود ❊ ناظرش در دید هنگام شهود نوع دوم
از اسما که معنی توجه یافته و آن دوازده است و در توریه دو نام ۱ حمد که یعنی خندان
یا دکشاده روی و خوش خویست و هر در توریه با سرواقع ستر یعنی تبسم کننده و هر دو
معنی بهم قریبست ۲ طیب النفس بسکون فا و مراد از نفس ذات است یعنی ذات آنحضرت پاکیست
از همه معایب و پاکیزه از جمیع مثالب و بعضی بفتح فا نقل کرده اند و معنی آن پاکیزه نفس باشد و قوله
نفسی که از نفحات انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن بدو رسید پاینده نفس و اطیب انفاس خواهد
بود بیت ای نفست راحت جان مسیح ❊ وی زدمت تازه روان مسیح ❊ و در زبور سه نام ۱
مقیم السنه یعنی اقامت کنندهٔ مراسم سنت و برپای دارنده لوازم آن بعد از فترت و این نام در
دعای داود است علیه السلام که اللهم ابعث لنا مقیم السنة بعد الفترة ۲ تاجر یعنی راستگوی اهل
تاق ۳ قاتل یعنی کشندهٔ ارباب شرک و نفاق در ترسا رصد و بنجاه از مزامیر داود که در نماد
یاد یخوانند مذکورست که برخو و تقلیدهم و در انجیل یک نام روح الحق یعنی حیات جنش براستی و در
بعض انجیل آمده که سیابکم فارقلیطا و روح الحق و در کتاب شعیا پنج نام ۱ نور الله یعنی روشنی که
اقتباس همه انوار از و باشد و ضمیر اطفا و ظلمت انطفا بدو راه نیابد قوله و هو نور الله الذی لا یطفا ۲
مظهر عدل یعنی آشکار کنندهٔ داد و برافرازندهٔ رسم ستم و عناد قوله فیظهر فی الامر علانیة
۳ موصی یعنی وصیت کننده باکتساب خیر و اجتناب از ضیر قوله و یوصیهم بالوصایا ۴ یحیی یعنی

زنده کنن

زنده کننده دلها بنور ایمان و روح عرفان قوله و یحیی القلوب الغلف ۵ راکب الجمل یعنی سوار
شونده شتر قوله راکب الجمل یموت بقوله بابل و جایی دیگر در همین کتاب میگوید که دو سوار دیدم
که زمین از پرتو جمال ایشان روشن شد احدهما علی حمار و الآخر علی جمل راکب حمار عیسی است علیه
السلام و راکب جمل پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام و هم در کلام شعیا وارد است که تو مرخود را مسکو بینی
صورت راکب پیغمبر را صورتی دیدم درخشنده تر از ماه تابان نظم ❊ با رخ و تجمل بر آید
هرچند که بها ماه بر آید ❊ با روی تو مهر بر نیاید ❊ مه کیست که در برابر آید ❊ و در کتاب دانیال یک نام
است راکب السحاب قوله رایت علی سحاب السماء کهیة انسان جاء فانتهی الی العتیق در تفسیر این آیت
گفته اند که انسانی که راکب سحاب بود نبی آخر الزمان است صلوات الله علیه و مراد از ین سخن علو رتبه
آنحضرت است چه ظاهر بینان بالای ابر را درجهٔ بلند تصور نموده اند و شعرای عالی بیان مکان
بزرگان رفیع القدر را فوق الغمام تبیین فرموده اند شعر عفض الجبین لذی السؤال محله ❊
فوق السحاب فما لهن رتبة ❊ پس در کتاب دانیال علیه السلام نسبت با ذهان عوام رفعت درجه
سید انام علیه افضل الصلوة والسلام برین وجه مصور گشته و الا مرتبه که ادنی پایه اش درجهٔ او
ادنی باشد سحاب با وجود سرافرازی آنجا در چه حساب آید بلکه سپهر برین با علو قدر و ارتفاع
حال خود آنجا چه نماید نظم نسبت بآستانه قدرت تو نه سپهر ❊ کمتر ز ذره بود در پیش آفتاب
در جنب موج بحر محیط کمال تست ❊ مجموع کاینات فروتر ز یک حباب اما قسم دوم که مستنبط علما
و قبل از شروع در آن بباید دانست که امام حجة الاسلام قدس سره در مقصد اقصی فرموده که اسماء
حضرت رسالت صلوات الله علیه محدود است چنانچه در حدیث فرموده که ان لی اسماء انا و انا
ترسد بیان زیاده کردن مگر بر سبیل اخبار از وصفی چون مرشد و عالم و رشید و امثال آن و غالب
آنست که آنچه ایشان از ین باب استنباط فرموده اند بر سبیل اعتبارست از صفات کمال آنحضرت و از جمله
در انوار رحلیه و آیات با عبرات مسطورست و در اوراد شیخ سعد الحق والدین قدس سره و در نطقات
ناصری مذکورست و گفت سلطان المحدثین سید اصیل الملة والدین روح الله روحه در درج الدرر ایراد
نموده و امام ابوسعید قرشی رحمه الله در قصیدهٔ نزهة الکرام که مطلعش اینست شعر
اذا جئتک فی مدحک یشرع ❊ یا من له الجاه العظیم لا یرفع ❊ ذکر فرموده و ایجاد ترتیب می باید و مجموع آن
نود و دو اسم است بعدد اسم محمد صلی الله علیه و سلم الاشجع از همه دلیران دلیرتر الاملح از همه روشنتر
افزون و اظهر ارفع بلند درجه تر از همه بلندان امان سبب ایمنی دلها در دستهٔ الامین صاحب امانت
در همه ابواب اواب بازگردنده بحضرت تواب اجهر روشن بر همه بینندگان بر نیکوکار بنسبت همه
همه بندگان بین آشکارا بفضایل بسیم خندان روی و خوب شمایل تقی پرهیزکار از شهود مکونات

جامع جمع کننده حقایق ذات و صفات جابر شکسته بند دلهای حزین جواد گشاینده دست جود که
اغنیا و مساکین ... جز کننده در کفایت کار حزین چاره گر پیش بین و عاقبت اندیش حلیم
مظهر بردباری حجت دلیل روشن بر وجود حضرت باری خاضع در راه حق فروتنی کننده
خاشع از هیبت جلال لا یزالی ترسنده دراک نیک دریابنده دقایق رافع بردارنده درجات
اهل حقایق رضی خرسند و خشنود حکم قضا رشید راه یافته طریق صلاح و صفا رفیق همراه رونده
طالب ذکی ستوده گوهر مناقب و پاک از همه معایب زاهر تابان و درخشنده سائق پرده پوش
عیب عاصیان پوشنده سدید راست کار و درست گفتار سمیدع مهتر مهتران آفاق واقعه
سلیم خالص و پاک طینت سخی بخشنده بی ملال و منت شفیق مهربان بر امت گناهکار صفی بر
گزیده عنایت پروردگار صالح شایسته قرب بارگاه ذو الفضل صابر نیک شکیبا در تحمل نوایب
طاهر پاک از همه ناشایست طهور عین پاکیزگی از مجموع ناپایست ظاهر هویدا معجزات ظافر پیروزی
یافته بر غلات عامر آبادان کننده مالک قلوب عاطر معطر سازنده مشامات ارواح بنفحات رایح
ریاحین غیوب عاطف مهربان بر تمام انام عطوف نیک مهربانی و ارزنده شفاعت بر اهل کبایر
و آثام عارف شناسای رموز مقدم عادل جولان دهنده توسن عزم میدان همه علیم نیک داننده
اسرار عظیم بس با قدر و بزرگوار عمید سبب استحکام امور دین غالب غلبه کننده بر ارباب کفر و کین
فتاح گشاینده درهای عرفان فصیح روشن سخن و شیرین بیان قوی توانا در احکام احکام شرع
متین قوام پای دارنده اطوار ... حق و یقین قانع ... خاقان ملت قانت فرمان بردار
حق سبحانه بطوع و رغبت قثم بخشی کامل یافته از جلال مطهر پاکیزه گشته از موجبات وزر و وبال
مجد یاری دهنده یاری خواهان مسعد معاونت کننده بی پناهان منصف انصاف دهنده مصدق تصدیق
حال ضعیف برآرنده حاجات امیدوار شکسته بال مقدس پاک سازنده صحایف دلها آمادگان ... قائم
خلاف مقدس پاک گشته از قبایح اخلاق و رذایل اوصاف مبارک برکت داده شده در صورت و معنی
منجی ... محرومان در دین و دنیا میمون با یمن و اقبال مأمون امان یافته از انتقال و اختلال
مشکور سپاس یافته بر مساعی مبرور به رفته در نیات و دواعی مود دوست داشته خالق و خلایق
محمود ستوده در خواتیم و سوابق مرضی پسندیده حضرت کبریا مصدوق باور داشته در اوامر و صدق
و وفا مقرب محرم حرم قرب ربانی معظم مجد مکرم معظم سبحانی منیب بازگردنده بدرگاه رب
العالمین مکین متمکن و راسخ بر مسند ثبات و تمکین مقسط عدل کراینده مناجی در مناجات با قاضی
الحاجات کشاینده مجد بزرگی یافته باستحقاق منتجب برگزیده از اعاظم آفاق ناصر یاری دهنده
جریان نافع سود رساننده امید داران بنیه صاحب قدر وجاه نجی راز گوینده در خلوت

کا مطلع الله تاج حظ در کشنده صحفات ادیان و ... و فا کننده بر اسم عهد و پیمان وجیه
روی شناس و بزرگ حال و سیم نشانه سرور در حسن و جمال ... مزمل لحزاب ...
جاما جو ... ظاهر و باطن از مشاهده ماسوی بیت از همه بگذشته و بدوست پیوسته
دین جانش بعز دوست ندید **لمعه رابعه** در متفرقات این باب امام ابو الحسن
مصیر رحمه الله فرموده که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم جهل اسمست که در هر دو ازان اشارتی
... یافته دو اسم تعظیم و ترجیب راست رسول و نبی و دو اسم تکریم و تقریب را رؤف و رحیم
دو اسم بشارت دوستان خالص را بشیر و مبشر دو اسم موارث دشمنان ناقص را نذیر و منذر
دو اسم تمهید قواعد دعوت را هادی و داعی دو اسم تشیید مبانی اقتدای امت را نور و مبین
دو اسم روشنایی روندگان طریقت را سراج و منیر دو اسم آشنایی شنوندگان نصیحت را ذکر
و مذکر دو اسم غلبه حجت را شاهد و شهید دو اسم ظهور دلالت را برهان و بینه دو اسم استحکام شرایط
نصرت را ولی و نصیر دو اسم انتظام ضوابط ملت را مؤمن و حنیف دو اسم تصدیق اهل رشاد را
مصدق و ... دو اسم تحقیق رموز مبدا و معاد را اول و خاتم دو اسم اتمام لوازم رسالت را رحمت
و حریص دو اسم الزام ارباب ضلالت را بشر و امی دو اسم تقرب و اختصاص را عبد و کریم دو اسم
انبساط خلوت خاص را مزمل و مدثر دو اسم رمز و تلمیح را طه و یس دو اسم عیان و تصریح را محمد و احمد
علیه افضل الصلوات من الله الاحد نظم ای نام تو گنج نامه داد • وز نام تو نام گنج بر داد
ای نام تو زیب خاطر من • آرایش گنج نامه من • بی نام تو نامه هیچ در هیچ • بی یاد تو خامه پیچ در پیچ
در آیات ... مذکورست که آنحضرت را ساکنان فلک اول عبد القاسم خوانند مجاوران سپهر دوم عبد
الخالق سکنه آسمان سیم عبد الرحیم متوطنان فلک چهارم مصطفی قاطنان منزل پنجم مرتضی اعیان مسند ششم
حبیب الله قاطنان موطن هفتم مجتبی در ... عبد الرزاق مشهورست و در بحر عبد الجبار و در جبال
عبد المنعم و نزد سباع عبد القهار و پیش وحوش عبد الظاهر و نزد ... طیور عبد الباسط شیاطینش
عبد العاصم گویند و جنیان عبد ... در جنت عبد الکریمش دانند و در دوزخ عبد العزیز حمله
عرش عظیم و خواص بارگاه صمد واجب التعظیم او را اول و آخر و باطن و ظاهر خوانند چه آنحضرت
اولست بجمال نور ظهور و آخرست بنور ظهور جمال ظاهرست بکمال لطافت و باطن است بلطافت بر کمال
نظم ای رایت دولت ز اول منصور • و آخر بتو ختم گشته اسرار ظهور • هم ظاهر ما ز تو بشرحت روشن
هم باطن ما ز فیض نصرت معمور • و در طبقات ناصری آورده که نام آنحضرت در آسمان اول عبد الله
و در دوم عبد الملک و در سیم عبد القدوس و در چهارم عبد السلام و در پنجم عبد المؤمن و در ششم
عبد المهیمن و در هفتم عبد الله آفتابش عبد الرزاق گوید ماه عبد الجبار ستارگان عبد النور ...

عبد الحکیم شیماء عبد الودود وعات فرشتگان عبد الرحمن کروبیان عبد الفعال روحانیان عبد
الجلیل مقربان عبد الحمید حفظه عبد المنعم سفره عبد الوهاب برره عبد المجید حمله عرش عبد
الغنی کرسی عبد الرفیع لوح عبد الباعث قلم عبد الکریم حوران عبد الغفور رضوان عبد الشکور
طوبی عبد القاهر بهشت عبد الباری بیت معمور عبد الفتاح حجر حجر عبد العظیم دوزخ عبد الغالب
مالک عبد المنتقم آتش عبد القهار آب عبد الرزاق سنگ عبد الحلیم کوه عبد الصمد درخت عبد الباقی
نبات عبد الرؤوف دریا عبد الصبور طیور عبد الجلیل وحوش عبد الرحیم مومنان رسول الله متقیان
صفی الله واصلان خیرة الله ابدال صفوة الله اقطاب حبیب الله در قصص قصیی زیاده بوین که
مسطور وشی میکویید جبرئیل سید میکوید میکائیل عبد الواسع اسرافیل عبد المحیی عزرائیل عبد
الممیت ولادان منتخب عارفان عبد الحق میزان عبد الجواد رعد عبد الکبیر برق عبد الهادی
بادان عبد المقیت باد عبد الحی خاک عبد الوارث در زمین ارلش مقتصد خوانند در دوم مجد درسیم
حلیم در جهارم حبیب در پنجم بینه در ششم امین الله در هفتم نور الله ودر او راد سعدیه قدس سره
جامع او وارد است که اسم او در آسمان احمد است ودر زمین محمد ودر تحت الثری محمود ودر جنت
قاسم ودر نار داعی ونزد خدای عبد الله وپیش ملئکه حبیب الله ونزد دیگر خلق نعمة الله ودر
دیگر بنظر درآمده که فرشتگان صاحب اوحی خوانند دیوان نبی الملحمه پریان نبی الرحمه وحوش
ترکان ساوجی سریانان مختار یونانیان الکلیتی حبشیان حایل هندوان محیری مصریان عزیز شامیان
طاهر عرابیان محمد مکیان مکرم مدنیان میمون یمنیان مبارک اهل وادی الی سکنه جزایر احمد حبیب الله
کافه اهل اسلام محمد رسول الله علیه من الصلوات اعلاها ومن التحیات اجلاها نظم ای نام تو مونس روان‌ها
ذکر تو طرب فزای جان‌ها هر طایفه در مقام دیگر خوانند ترا بنام دیگر هر جلوه که از تو گشت پیدا
زان شد صفت دگر هویدا زان جلوه گوی زحد برون است پس وصف تو از عدد فزون است زان است که هر که نیز بنوشت
انجام نمی‌رسد بخوشت ای عزیز چون بر بعضی از اسامی سامیه آنحضرت اطلاع یافتی بباید دانست
که القاب کمالش را غایت وجمال القابش را نهایت نیست ولکنه در اوراد سعدیه وغیر آن از رسایل
معتبر مشاهده شده هزار لقب زیادت است وانچه جامعیت بیشتر دو لقب که عدد شریف
نی است با توجیه صفت خیر وی بدید امام المتقین پیشوای پرهیزکاران افصح العرب فصیح ترین عربان
وجهین کذاران افضل کل موجود نفیس ترین آفریدگان امام الکمال تمام ترین بکمال رسیدگان امام الائمه پیشوای
پیشوایان در طریق نجات اکمل العظام کامل ترین مظاهر انوار اسماء وصفات اعجب المبدعات عجیب ترین نو
نو رسیدگان عالم ابداع اعرب المخترعات عزیز ترین نوباوگان حدایق انشا واختراع البحر الزاخر دریای
موج زننده از علوم ومعانی البدر الزاهر ماه تمام درخشنده بر سپهر معرفت بخداوندی باعث البر

سبب ظهور خیرات ومبرات تمام النعمه متممی که بدو تمام شد مجموع میامن وبرکات ثمرة الشهود
میوه بوستان شهود جمال العالم زیبایی جهان بوجود حبیب المفتقر دوست درویشان با صفوت
خیر الداعین بهترین رهنمایان طریق دعوت خطیب الحقیقه خواننده خطبه شفاعت در روز قیام خیرة
الله برگزیده حق سبحانه از مجموع انام خیر البشر بهتر از همه آدمیان دعوة ابراهیم درخواسته خلیل الرحمن
از خدای عالمیان ذو الحلالة الکبری خداوند خلافت بزرگتر از دوی جامعیت رسول الثقلین مژده دهنده
مقربان بوصول رتبه معیت راکب البراق شاه سوار براق برق رفتار رکن المتواضعین قوت دهنده فروه
تنان رفیع المقدار رسول رب العالمین فرستاده پروردگار عالمیان وامین رب العزت زینت دو زجه
بترتیب نوع وجنس سید المجیبین مهتر سایر ان سبیل محبت شرف الآخره سبب بزرگی اهل نور وفلاح
در عالم آخرت صاحب الآیات خداوند نشان‌های روشن در دنیا توحید صفوة الله برگزیده
خدای در روش سهاج تجرید وتفرید صاحب المقام المحمود نازل منزل شفاعت وکرامت صاحب الحوض
المورود ساقی شرابات حوض کوثر بعطشان بادیه قیامت صاحب المعراج رونده بر مصاعد قاب
قوسین او ادنی صاحب الوسیله رسیده بدرجه عالیه شفاعت کبری صاحب الدرجه الرفیعه خداوند
مرتبه عالی صاحب التاج زینت مبارک سرافراز منبر عالی صاحب المنبر برافرازنده فرق منبر
بر کت قدم عرش فرسای صاحب المحراب نوازنده طاق محراب باشارت ابروی هلال کشای بیت
از دولت پابوس تو عالی شد منبر ودر گوشه ابروی تو روشن دل محراب صاحب الهراوه بدست
گیرنده عصا صاحب الناقه سوار شونده عصباء صاحب القضیب تازیانه دار میدان سیاست طاهر
الذیل دامن عفت پاکیزه از الواث جنابت الظل الظلیل سایه پاینده بر مفارق اهل دین العلم
الرفیع رایت برافراشته در میدان یقین عزه وجه الدین روشنایی روی شرع ومت فضل الله
سبب افزونی رحمت الهی بر امت قاید الغر المحجلین پیشرو سپید رویان وسپید دست وپایان قاید
الخیر کشنده از تنه خیرات بصوب محتاجان ومحتاجان القمر الساطع ماه درخشان بر سپهر ایمان کهف
العلم پناهگاه دانش بمعنی ملجاء اهل آن لطیف الاشاره تشارت باشارتش در غایت لطافت ودنیا
منبع الانوار سرچشمه روشنایی‌ها برای ارباب آشنایی مدینة العلم شهرستان دانش وبینش مفتاح
البرکه سبب کشایش در حاجه برکت وسکان دکان آفرینش معدن العباد کان جواهر پرستش وفرمان
برداری مرکز الحلم مکان لطایف دلجویی وبردباری سوط الاداب بر دمنق دنیا در دلش وطن کرده نوره
العباهر جاننده الیت چراغ دل از نور کلام او روشن کرد نبی الحرمین پیغمبر دو حرم محترم ولی الکبیر
دوست درویشان باناصیه هادی المضلین راه نمای کمراه کنندگان ینبوع الخیر چشمه نیکوییها برای بندگان
هرکجا تشنه جز بیت ترشح ازین سرچشمه داده وهرکه معتطش زلال نوالست روی بدین عین الحیوة

عرش عبد العلام

صراط قاید اعراف شافع

آرد بیت تو چشمهٔ حیاتی بر خلق گشته ظاهر * سیرابی از تو دارد هرجا که تشنه جانیست
و از صفات آن ساقی سمات آنچه بنعت شهرت یافته در این کلمات مشتمل بر صلوات مذکور است

اللهم صل علی محمد العربی الهاشمی القرشی الحجازی التهامی الابطحی المکی المدنی الحرمی وعلی

آله وسلم ای درویش آنحضرت را ورای این اسما و القاب که رقم ذکر یافت نزد خواص بارگاه
توحید که صیرفیان نقود معارف و مواجید ند صد اسما و القاب هست که بر سبیل مجاز اسم میگوید
و لهم صحت انتساب آنها بآن حضرت موقوف بر دانستن حقیقت محمدیه صلوات الله علیه و بر
برزخیت اوست در شواهد النبوه میفرماید که حضرت ذو الجلال و الافضال در ازل آزال حیث
کان الله ولا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود غیری در میان باشد بصورت شانی
بود مطلق کلی جامع مر جمیع شیون را بی امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن شان را
تعین اول و حقیقت محمدی گویند صلوات الله علیه و حقایق سایر موجودات همه اجزا و تفاصیل
آن حقیقة اند و در حل العقال از تجلی اول و منشأ اول و حقیقة الحقایق گفته است چه متعلق
اراده اولی اوست و محرک سلسله موجودات بواسطه او بیت سلسله کاینات را بین حیث
جز شکن زلف مشکبوی محمد * و صاحب گلشن فرموده بیت وابت جمله در تو پایهٔ اوست
وجود خاکیان از سایهٔ اوست * همه عالمیان بر خوان وجود طفیلی خوار اویند و جمیع آدمیان بدیدهٔ
شهود تماشاگران گلزار اوست در این عالم همه جزوند و او کل * درین بستان همه خارند و او گل
یکی بنگر از آن خورشید اعظم * تجلی کرده در ذرات عالم * و صورت وجودی آن حقیقت مذکوره اول التعین
ارواح جوهریست مجرد که شارع اعظم صلی الله علیه و سلم تارةً از آن بعقل و تارةً بقلم و تارةً بنور تعبیر
روح منیر کرده است اول ما خلق الله العقل اول ما خلق الله القلم اول ما خلق الله نوری او نوری و شک
نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است دیگر که مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نمی تواند
لا بود و صورت وجودی سایر حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبهٔ بعد مرتبهٔ
تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسان که اول افراد آن آدم است پس زاویهٔ علم را مصباح
ظلمت زدای اوست و ابواب خزاین کشف و شهود را مفتاح گره گشای او نظم ای تو گنج وجود الجود
وی تو تخت شهود را سلطان * جلوه نور کاملت بر داشت * پردهٔ ظلمت از رخ امکان * و چون تعین اول بر
برزخیت اصل مجموع برازخ و لهذا آن را برزخ اکبر و اعظم نیز خوانند پس برزخیت کبری مر آنحضرت را ثابت
باشد و بواسطه آن برزخیت جمع و بر جامعیت و اعظمیت لازم بود و حضرت شیخ قدس الله سره در
تدبیرات الهی فرموده که بدان حصه برزخیت که حقیقیه و سطیه و اعتدال هر موجودیست بین الوجوب و
الاستحالة و الوجود و العدم قابل فیض تجلی ایجادی میگردد که بالعدل قامت الاشیا و فیض وجود هر

مر وجود بدن را اعتدال مزاج روحانی و عنصریست آن قابل است و اعدل امزجه بنی النوع مزاج مبارک
حضرت مصطفی است صلی الله علیه و سلم ثم الامثل فالامثل پس کامل علی الاطلاق آنحضرت باشد که جمیع
کلیات صفات و اخلاق کونی و الهی بر سبیل اعتدال بی انحرافات غالبیة و مغلوبیة در وجود وی
و غیر این کامل حقیقی یا ناقص است یا کامل نسبی و نسبت نزدیک و بعد از مراتب کمال حقیقی بسبب قرب
و بعد از مرتبهٔ وسط است و اعتدال در آن مقام بی غلبهٔ احکام وجوب یا امکان یا غلبهٔ کثرت و
وحدت که آن حاق وسط است بی میل بجانبی بالاصالة خاصهٔ خاتم الانبیاست صلوات الله علیه
و بتبعیهٔ اقطابی را که بر قلب وی باشند بی وصمت انحرافات بیت هر کرا داده اند تشریف حسن
آن همه از روی دریای من است * و بتذکر این مقدمه غشاوه غفلت از دیدهٔ بصیرت مرتفع گشته در آینه
تامل بصورت این معنی شاهد حق تواند بود که ١ انسان کامل نامیست آنحضرت را بغایت لایق و موافق
و محققان انسان کامل را عین العالم گویند یعنی دیده که همه عالم بدو دیده شود یا عین مقصود و غایت
مطلوب از عالم لولاک لما خلقت الافلاک و عالم معنوی خوانند یعنی روح عالم اوست و قوام جهان بدو
چون کنه حقیقت محمدی بنظر بصیرت هیچ انسان در نیامده تعبیر از آن بدین نوع کرده می شود که بغیر عمد
ترونها و ظل الله نامند یعنی سایهٔ حق و خورشید خلق شیخ عطار فرماید بیت سایهٔ حق خواجهٔ خورشید ذات
صاحب معراج و صدر کاینات * و اسامی دیگر دارد چون حجة الحق علی الخلق و الماسک به و الممسوک لاجله
و مرآت الحضرتین و امثال آن و چون رتبهٔ کمال حقیقی آنحضرت را در اصل ثابت است و دیگران را بتبعیت
حاصل پس هر اسمی که بر انسان کامل اطلاق کنند بر آن حضرت باصالت خواهد بود و نام دیگر آن
حضرت را ٢ برزخ اکبر است که حاجز شده میان دریای وجوب و امکان کما قال صاحب العلم و العرفان
بیت دریای امکان و کرم بودند در طغیان بهم * او در میان شان از کرم شد برزخ لا یبغیان ٣
و مجمع البحرین نیز اشارت بهمین است شیخ عراقی قدس سره از زبان حقیقة محمدیه میگوید بیت
نحن ظهور و خبر بطون لنا نهر * در من ببین که مجمع البحرین اکبرم * موسی بحضرت طلب مجمع جستن
لب تشنه اند بر لب دریای اخضرم ٤ مظهر احدیة الجمع خصوصیت این اسم بر و را بجهت آنست که
مظهری از وی کاملتر نبوده و از نیست که او را ٥ مظهر حضرة او ادنی ٦ و مظهر حضرة النهایة
نیز گویند ٧ عقل اکبر در حل العقال آورده که این اسمیست از اسمای پیغمبر ما صلوات الله علیه و روح
قدسیه وسائط اوست در امداد حق بهدایت عباد و در اصطلاحات کاشی آمده که آنحضرت ٨ واسطة الفیض
٩ و واسطة المدد است مؤید همین قول است می تواند بود و حضرت حقایق پناه مولانا الله قلوبنا باشعة
لمعات حقایق در اشعة اللمعات هنگام شرح این کلمات که فقلاالاسمه نورا میفرماید که بر خورشید و
سنبط شد نور حق تعالی از مشکوة حقیقة حبیب و بر سایر حقایق بر تو که انبساط نور علم بر سایر

حقایق دیگر که انبساط نور علم بر سایر حقایق بواسطه وی است و علم همه منتشی از علم وی تعیین
انبساط وجود خارجی بر سایر حقایق و انبساط کمالات تابعه مر انرا بواسطه صورت وجودی
روحانی وی است که قلم اعلیست و انبساط بعضی ازان کمالات بر امت بمتابعت وی بخصوصهم
بواسطه وجود جسمانی عنصری وی ست بیت ــــ نور فشان اوست چه پیش و چه پس
منبع انوار همین اوست بس ٭ و هم در اصطلاحات فرموده که [۱۰] المفیض اسمیست از اسماء سید ما علیه
افضل الصلوات که مظهر افاضه نورست برهمه و میشاید که مراد ازین نور وجود عینی باشد که خلق
بوساطت وجود روحانی وی از ظلمات عدم بفضای وجود خارجی رسیدند یا نور هدایت که بعد
از وجود خارجی بواسطه ظهور صورت عنصریه آنحضرت و ایمان باحکام شرعیه و آداب طریقه
والجیه از کلفت و حقیقت شنیدند نظم دلها ز دلان ذات بتو پیوسته اند ٭ کو سر تحقیق بدانسته اند
کز تو صحرای وجود آمده اند ٭ ور تو میدان شهود آمده اند [۱۱] صاحب الزمان در حق اقتال افرود که یکی
از صفات صاحب زمان آنست که علوم عالمیان را بخواند در لحظه واحده بلفظه واحده که آن لفظ کل
باشد بر جمیع معانی از مبدا تا منتها و نکته اوتیت جوامع الکلم اشارت بدین معنی می باشد [۱۲] غایة الغایات
[۱۳] و نهایة النهایات [۱۴] و الغایات من العالم اشارت [۱۵] بغایة الحضرات است یعنی پیغمبر ما صلی الله علیه
و سلم که صورت جمعیت جمیع واحدیت جمع شئونها نسبة جملة تعینات صورت اکملیت و حقیقت جمعیت وی ست
[۱۶] قطب الاقطاب قطبیة کبری خاصه آنحضرتست و آن باطن نبوت اوست [۱۷] بحجره زیتونه در حق
المقایل میگوید مراد آنحضرتست صلوات الله علیه که مظهر ثمرات جمیع اسما و صفات است و آنکه نه
شرقیست نه غربی اشارت بدانکه مولد و محل اوست تواند بود و مصداق آنکه یکاد زیتها یضیی و لو لم
تمسسه نار این آیتست که و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه [۱۸] صبیح الوجه و آن کسی
باشد که متحقق گردد بحقیقة اسم الجواد و متحقق بمظهریة این اسم بر وجه کامل جز حضرت سید ما علیه صلوات
الرحمن نبوده چنانچه جابر رضی الله عنه نقل میکند که هیچ سایل ازان حضرت چیزی طلب نکرد که
هیچ سایل ازان حضرت چیزی طلب نکرد که بر زبان اعجاز بیان ایشان کلمه لا گذشته باشد بیت
ذی کرم که بوقت جواب حاجتی ٭ نیامد در سخنش لام بالف پیوند [۱۹] البدر الکامل صاحب لوامع خلاف
ظلال لطایف در شرح بیت ثانی از قصیده ملامیه که شعر لها البدر کاس و هی شمس یدیرها ٭
هلال و کم یبدو اذا مزجت النجم ٭ می فرماید که حقیقت محمدی را صلی الله علیه و سلم که صورت معلومیه ذاتست
مع التعین الاول و صورت وجود وی قلم اعلاست نسبت باشمس ذات احدیة محاذی تام و مقابله
کامل که برتر ازان مرتبه متصور نیست حاصل است و در استفاضه نور وجود و کمالات تابعه آن
احتیاج بهیچ واسطه ندارد بلکه سایر حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمت امکانند در استفا
ضه

ضه نور بوی محتاج اند پس نسبت وی در کمالات محاذات با ذات احدیة و توسط او میان آن ذات
و حقایق امکانیه در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله تام باشد با آفتاب و توسط
او میان آفتاب و کثیف ظلمانی در افاضه نور و لوازم آن پس بنا برین علاقه لفظ بدر را که موضوع است
بازاء ماه تمام برای آن حقیقت استعاره توان کرد بیت ـــ ای جان و دل آخر نجی نامت خوانم
هم جانی و هم دل بکدامت خوانم ٭ چون باعث شب تمام عالم ز تو بود ٭ حقا و دریا که ماه تمامت خوانم [۲۰]
صورة الحق در اصطلاحات گوید صورت حق حضرت مصطفی است صلی الله علیه و سلم بتحقیق او بحقیقة
احدیت و واحدیت و لهذا تعبیر کرده اند ازو بحرف ص چنانچه از ابن عباس رضی الله عنه منقول است
که کان صاد جبل بمکة [۲۱] مجلی الصفات آنحضرت آینه صفات ربانی و متخلق باخلاق سبحانی بود و عکس
تجلیات اسمایی و صفاتی از مرآت حالی انتقالش بر ابصار بینایان عالم عرفان جلوه نموده شعر
ای مظهر حسن لایزالی ٭ مرآت جمال ذو الجلالی ٭ انوار تجلی مقدر را ٭ دیدار تو احسن المجالی [۲۲] مرآت
الذات آینه ذات اشارت بکامل مطلق است چه هر کدام از مرایای صفات که مقیدی مقید بدل
چون مشتری مثلا از علویات که مظهر اسم العلیم واقع شده در همان آن بنقیض آن متصف نتواند
شد و کامل حقیقی در آنی واحد بصفتی و نقیض ان اتصاف می یابد بحیث شاعری قبلة ارباب نجات
که آینه ذات آمد و مرآت صفات [۲۳] المظهر الاتم لاسمه الاعظم بیان حقیقة عبدالله میکند که آنحضرت
من عندالله بدین اسم مخصوص است و انه لما قام عبد الله و در نقد النصوص آورده که حضرت
حق سبحانه بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسماء نامتناهی الهی مستحق آنست
که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم دال مظهر بظهور رسد و مسمی که ذاتست تعالی شانه در ان مظهر
بر نظر موحد جلوه کند مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یک اسمیست از اسماء حق سبحانه و ظهور آن
براحم و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور تواند بود که تا در خارج راحمی و مرحومی نباشد
رحمانیت ظاهر نگردد و همچنین رازقیت و قاهریت و جمیع اسما را برین قیاس باید کرد پس بسبب المعهد
جمیع موجودات جزوی طلب اسماء حق بود عز شانه و همه اسماء حق در تحت حیطه اسم الله است که
جامع جمیع اسماست و همه محیط و او نیز اقتضای مظهری کلی کرد که آن مظهر را از راه جمعیت
مناسبت با اسم جامع باشد تا خلیفة الله بوده رسانید فیض و کمالات از اسم الله با سواه و آن
مظهر جامع روح محمدیست صلوات الله علیه [۲۴] مظهر اسما وجه تسمیه ظاهر است چه مظهر اسم جامع
جمیع اسما تواند بود [۲۵] اسم اعظم یکی از عرفا فرموده که اعظم و اوسع و اجمع مجموع تعینات تعین اولست
یعنی حقیقت محمدی صلوات الله علیه که مجلی تجلی اولست و گاه ازان حقیقة اراده تعین کنند و گاه اراده
مجموع پس نظر بدان تعین آنحضرت را مظهر اسم اعظم و جمیع اسما خوانند و نظر بتجلی اسم اعظم گویند که جمع

عراقی نظر هر دو اعتبار از زبان آن حقیقت مبین باید ببیت فی الجمله مظهر همه اسمااست ذات
بل اسم اعظم حقیقت بنگرم • و در اشعة اللمعات فرموده که اضراب که افاده ترقی میکند بنا
بر آنست که از مظهریت باسمیة عدول کرده است و آن بملاحظهٔ اتحاد بین المظهر والظاهر خواهد
بود یا بملاحظهٔ آنکه موجودات کونی نیز فی الحقیقة اسماء الهی اند زیرا که اسم عبارت است از ذات
ماخوذ با تعینی از تعینات و چون وصف آنحضرت ملتبس است بحقیقة از سرحد حصر بیرون است این
کلمات بدین ابیات عطرية اللمعات که رایحه گلزار اسرار شیخ عطار ست بطریق ختامه مسک ختم می یابد
نظم حقیقت نور ذات احمد محمد • از آن عین صفات احمد محمد • که اثر در دو جهان هر آنست • جمال خود بر محمد بنمود
او بشناس بهر قربت دوست • که او روی نبی در حضرت دوست • اما کنیة آنحضرت نزد مشهور
روایت ابو القاسم و ابو ابراهیم و محققان روح اقدس او را ابو الارواح گویند در مرصاد العباد آورده
که سید المخلوقات و موجودات روح انسانی بود • و مبداء ارواح انسان روح پاک محمد صلوات الله علیه
چنانچه فرمود اول ما خلق الله تعالی روحی ولهذا جاء فینا افاد شعر در دوحی للارواح روح و کلما
نری حسنا فی الکون من فیض طینتی ذیل در بیان اسم شریف محمد علی مسماه صلوات الله که
راحت روح علما و سرمایه فتوح عرفاست ببیت نقش دهن و کام زبان است آن نام • آرام دل و راحت جانست آن نام
و ظهور تبیین و شمهٔ از صورت و معنی آن اسم بزرگوار در طی چهار نکته از مدد توفیق واهب السؤل
مساوالت نکتهٔ معنویه باید دانست که لفظ محمد را از تحمید گرفته اند و تحمید مبالغه
حمد است و حمد ستودن باشد و تحمید بسیار ستودن پس معنی محمد این باشد که بسیار ستوده
شد و گفته اند معنی وی مجتمع محامد است در معالم التنزیل آورده که معنی محمد جامع است مر جمیع محامد
را یعنی آنکه مستوجب حمد نیست مگر کسی که صفت کمال آراستگی دارد و چون تحمید فوق حمد است
پس استحقاق این اسم کسی راست که بر ذروهٔ اکملیة مترقی باشد و گفته که اشتقاق این اسم از اسم
الحمید است و حمید بر دو معنی اشتمال دارد امام حجة الاسلام در مقصد اقصی فرموده که حمید به آن
که حق سبحانه حمد گفت ذات خود را ازلا و عباد مر او را حمد خواهند گفت ابدا پس در هر معنی حامدیة
باشد و هر معنی محمودیت و در روح الارواح میگوید که حمید بمعنی حامد آید یعنی ستاینده خود و ستایش
کننده مومنان و بمعنی محمود آید یعنی ستوده شده بستودن خود مر خود را و بستایش مومنان مر ورا
و چون از حمید معنی ستاینده و ستوده مفهوم میشود حق سبحانه برای حبیب خود از این دو نام
که هر یک متضمن معنیی باشند از آن دو مفهوم اشتقاق کرده احمد ستاینده تر و محمد ستوده تر و در تفسیر
سوره مبرة آنجا که بیان تفضیل آنحضرت بتفصیل میگذشت مذکور شد که ای سید چون بندگان مرا ستاینده
تو احمدی یعنی از همه ستاینده تر و چون من دوستان را ستایش کنم تو محمدی یعنی از همه ستوده تر تو قول

حسان ثابت رضی الله عنه شعر وشق له من اسمه لیجله • فذو العرش محمود وهذا محمد بیت
ای نور جهان تاب تو آئینهٔ حق • وز نام خوشت عالم جان از دو ورق هم نور تو از نور حق آمد ظاهر هم نام تو از نام حق آمد مشتق
و در ریاض المذکرین فرموده که محمد را از محی و مد گرفته است محی الکفر والطغیان ومد ظلال
الشفاعة علی اهل العصیان و گفته اند از محل و مدارست یعنی محل اکرام و مدار دین اسلام و از محبت و مد
نیز میتواند چه آنحضرت هم محبوب است و هم ممدوح و ابن عثمان که از ریاض نقل افتاده از اطراد
اشتقاقات علما خارج است و در سلک اشارات عرفا منتظم و مندرج منطوق مقال این بیت است بیان دیگر
نکتهٔ عددیه این اسم مبارک چهار حرف است اد ذوی کتابت و چ ازوا ملفوظات
اسم الله در همین صورت و مجموع حروف مکتوبه هر یک از اسم اعظم و این اسم امین با ذو بینات
یازده باشد که عدد هو است و حروف ملفوظی هر یک چهارده که عدد و غایب و واحد است و بین
هذین الاسمین سریة لا یدرکها الا اهل البصیرة و چون شمهٔ از خصایص عدد خمس که مناسب حروف
ملفوظ اسم الله جل ذکره در تفسیر بسمله گذشت بود اگر اینجا نیز شمهٔ از خواص اربعه که مطابق
حروف مکتوبه اسم محمد ست صلی الله علیه وسلم مذکور شود از دایرهٔ نسبت خارج نیست باید
دانست که عدد اربعه را وحدت جمعیت ثابت است و منشا این سخن سریست که از نظر عقول و اوهام
محجوبان مخفی مانده و ارباب کشف از آن نشان داده اند و بیان فرموده که ظهور سلطان وحدت
حقیقی جمعی در واحد غایت تفرقه است و غایت تفرقه که کثرت از آن خیزد مراین راست که حقیقة
او بنا بر ملاحظهٔ جهت وحدت است مبنی از وحی و بخلاف سایر مراتب اعداد و از بینیت که غایت
تضاد و بعد و غایت تقابل و تناقض میان دو چیز تواند بود چنانچه در کتب حکمی مقرر شده و وجه
کمال تفرقه در اثنین است اگر ثنویت در دو مشی کرد در هر یک از دو حروف بصورت کل بر آید
یعنی دو باشد دو بار غایت قصوی تفرقه همان تواند بود و لهذا الحکم الشی اذا جاوز حده انعکس
الی ضده قوت و استعداد قبول وحدت جمعی در وی پیدا میشود و این حال اربعه را حاصل است چه
اگر نقد در حیطهٔ قابلیتش گنجیده از مراتب سابقه که سه و دو و یک است خصوصیة خود را استکمال
یابد با او ده باشد که یک عقد است از عقود عشرات و یکی دیگر از خواص اربعه آنست که اول عددی
که مرجذر واقع شده و مر مجذور را وست و بدین وجه مناسبتی دارد با حضرت نبی الامر که مرو مفیض
است و هر مستفیض جه مجذور دیم را رتبه استطاله کامل است و جذریة را در مجلا افاضه شامل و از آن
که نام مبیت الجامع آنحضرت را با این عدد خصوصیتی تام است از الاحرف دال که مقاون حساب
دلالت بر عدد اربعه دارد بنقش خود بلحرف حاکه موضوع بازای ضعف اوست و عدد آن نسبت مثلی
نسبت ضعفی اشرف نسبتست کما برهن فی علم الالحان در آن ظاهر گشته و باز حاصل ضرب او در کمال

ظهوری او جهل است و دال و و حرف میم و آن دو بار دیگر اربافته تا به سر ظهور حنیر دهد
حقایق مبدا و معاد و من الله الهدایة والارشاد و چهار نقطه که در ضمن این اسم میمون محقق اند
تویید اختصاص نسبت اربع است بسبق آن علیه صلوات الرحمن و در رتبت که نزدیکان بارگاه
انتباه بدین تنبیهات از احاطه تربیعیه هو الاول والاخر والظاهر والباطن خبردار شده و بحکم این
الرسول لقد اطاع الله بمدیا نهار خود اطلاع یابد نظم کو مشام خاص از ضعف زکام
تا ازین گلزار بوی بشنود ٭ کو دلی با کینه از لوث دوبی ٭ تا سر وحدت بینا شود ٭ در تفاصیل
آورده که اربعه معرفت از کل در تاسیس امر اظهار و ایضاح جه احتیاز وحدت جمعیت او را آنست
و صورت ظهوری وجودی او عقل اول است و عالم او عالمیست روحانی که در آن ابواب مشاهده
نورانیه منفتح میشود و کشف عطا از انفس اشیا کرده از سکر جمال با فاضت تفصیلشان میرساند
ع بس او چو نام خویش بود دال بر صمد ٭ ای عزیز چون دانسته شد که اربعه صاحب وحدت جمعیت
است باید دانست که حکمت کامله قابل سفلی را که وحدت جمعی فراهمی بر امتزاج ایشان و خروج نتیجه
در آن مودع است از قوت بفعل ترتیب می یابد شمار چهار اظهار فرموده که عناصر ند و چون بسایط
عناصر اربعه بر حسب حکمت و ارادت الهی مواد مرکبات بی پایان و امهات موالید واقع شده اند
و قوت قبول صور غیر متناهی در ایشان مودع است و ازین جهت کیفیات اربع لازم ایشان ساخته
سفلی چون حرارت و برودت در دو انفعالی چون رطوبت و یبوست و اگر چه موالید جماد و نبات
و حیوان اما چون انسان که اشرف انواع حیوانست از ایشان بعقل و نطق ممتاز گشته او را اختلاص
کرده اند بس آن نیز بحقیقت چهار باشد و بنای بنیه شریف انسانی را چهار اندکن یعنی قلب و دماغ
و کبد و انثیین که اعضای رئیسه و مبادی و اصول قوی ضروریه اند زینت بخشیده و چون حفظ شخص
متعلق بتغذیه است و همه اشخاص بقوت غاذیه که غذا را شبیه مغتذی سازد تا بدل ما یتحلل تواند شد
محتاج اند این قوت را چهار قوت دیگر تمام کرد مانند جاذبه که جذب نافع کند بحرارت و یبوست و
ماسکه که بجهت طبع آنرا نگاه دارد ببرودت و یبوست و هاضمه که در و تصرف کرده او را پخته سازد
بحرارت و رطوبت و دافعه که احداث تفل فاضل کند از بدن ببرودت و رطوبت و باز اغذیه در
چهار موضع عضوی یابند معده و جگر و عروق و اعضا و اخلاطی که در ابدان از غذا متکون می شود
هم چهار است دم که حار رطبست شبیه بهوا و غذا در اغتذا او محل او تمام بدنست و بلغم که بارد رطبست
مشابه آب و او نیز جهت صلاحیت غذا موصفست بر اعضا و مرطب مفاصل است تا بواسطه حرقی
که از حرکت حادث میشود جفاف بدان راه نیابد و صفرا که حار یابس است مشابه نار و یکی از فواید
او تلطیف دم و تنفیذ آنست و دیگر تغسیل امعا از ثقل و بلغم لزج و سودا که بارد یابس است مانند

خاک و منفعت او افاده غلظ و متانت مر خون دا وارواح که حیات ابدان بدان باشد هم چهار
سه روح آنکه اطبا آنرا اجسام لطیفه بخاریه میدانند که از لطافت اخلاط متکون می شود
و حامل قوی اند یکی روح حیوانی که معدن او دلست و از آنجا با بدن سرایت کند دوم طبیعی
که محل او جگرست و از آنجا بیاری اعضا رسد سیم نفسانی که موطن او دماغ است چهارم روح انسانی
که انسان بسبب آن مرتبه تکریم یافت و نفخت فیه من روحی و منازل انسان نیز که آدمیان بر آن
عبور مینمایند چهار است سن نمو که بدن در و نامی باشد و سن وقوف که نمو در و تمام بود و اما نقصان
ظاهر نشود و سن کهولت که در و نقصان محسوس شود با بقاء قوت و سن شیخوخیت که در و
انحطاط ظاهرست با ظهور ضعف و چه شبیه اند این انسان بفصول اربعه زمانیه سن نمو با بهار
که طبعش حار رطبست و سن وقوف بتابستان که گرم و خشکست و سن کهولت بخزان که بارد
و یبوست است و سن شیخوخیت بزمستان که سرد و ترست و در سن انسان که شرف اجزای اوست
و او را لحکمة معرب بلسان اشارت جیل طور گفته اند چهار چشمه جاریه باطعمهای مختلف ظاهر کرده
در دیده آب شور تا شحمی که با طبقه ملتحمه آمیخته است فاسد نه بدیرد و در گوش آب تلخ تا حیوانات
از مرارت آن متضرر شده بجوف گوش نروند و دماغ را ضرر نرسد و در بینی آب کنده تا روایح را
جذب کرده بمشام رساند و در دهن آب شیرین تا طعم همه چیز دریابد و لمت ذوق و حلق نوورد
و باز چهار مرتبه برای نفوس ایشان مقرر ساخته تا بدان معیار کمال و نقصان انسان مفهوم گردد
اما یکی که صفت سبعی و بهیمی مشتملست و ازان بجا و رنگند ان النفس لامارة بالسوء دوایکی که اکثر
از جام برامر نفسانی در کشد ساعتی نیز از خزانه طاعات روحانی بچشد و خود را بکار هلاک بدملامت
کرده متوجه کرامت انابت گردد و ازینجاست که محل قسم واقع شده ولا اقسم بالنفس اللوامة الهام که بوحی
خفی از حضور مجرد و نفع هوی با خبر شده فالهمها فجورها و تقویها اطمینان که باد و ست از آسایش یافته مخاطب
این خطاب دوق آمیز گردد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و بسیط ربع مسکون را که بساط معیشت ایشانست
بجهات اربعه مشرق و مغرب و جنوب و شمال منقسم کرده و اکثر قانون محاسبات و معاملات این جمع
را بر اعداد اربعه متناسبه مبتنی گردانیده و امور کلیه را بعلل اربع که فاعل و مادی و صوری و غائی است
متعلق ساخته و اگر کسی در عالم علوی تفکر نماید حمله عرش را بدین عدد یابد و در آثار آمده که یکی از ایشان
مانند انسانست و دیگری بر شکل کرکس و سیم بهیات ثور و چهارم بر صورت انسان دیگر مقربان
ملئکه که مقالید امور کلیه بقبضه اهتمام ایشان سپرده شده هم چهارند جبرئیل که ملک وحی و سفیر الهام
است میکائیل که ملک الارزاق و متکفل کیل و وزن های انام است اسرافیل که صاحب صور و محیی الارواح
است عزرائیل که ملک الموت و قابض ارواح است دیگر نهرهای بهشت چهار است نهر الما آبیست صافی که

تغییر مبدل نگشته نهر العسل شهد نیست بصفا که هیچ کدورت امتزاج نیابد بحر اللبن شیر بهشت
پاکیزه که از میان فرث و دم متولد شود نهر الخمر شرابیست پاک که بیهوشی و صداع نیارد و این
جویها انهار اربعهٔ مذکوره در قرآن جریان دارد قال تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن الخ در حکمه
آورده که عیون بهشت چهارست عینان تجریان عینان نضاختان زنجبیل از زیر عرش آید
سلسبیل از تحت کرسی جاری شود رحیق از اصل شجرهٔ طوبی مترشح باشد تسنیم از جوف کوهی که از
مسک و کافور می‌گیبت بیرون می آید و هم درین کتاب آورده که بهشت چهار سراست و چهار باغ اما
سراها دار الحیوانست و دار الخلد و دار المقامه و دار السلام و بوستانها جنة الفردوس و جنة النعیم
و جنة عدن و جنة الماوی ای عزیز اگر بدیدهٔ بصیرت در نگری امور کلیه در احکام شرعیه برین
عدد مشاهده می توان نمود اولا ذکر لا اله الا الله که حصن امان است بر چهار کلمه اشتمال دارد
و هر یکی از سه کلمهٔ محمد رسول الله چهار حرف باشد دیگر کلمات بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح
خزینهٔ قرآنست چهار واقع شده و معانی قرآن که مستند اهل علم بیان و عیان است بر منظرهٔ وجوه
اربعه که ظهر و بطن و حد و مطلع است جلوه گر شده حروف مرکبه از مقطعات قرآنی که مخازن کنوز
المثانیست بر چهار اسلوب که ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسیست مقرر گشته عبادات اصلیه که سبیل
قرب و رضوانست بچهار نوع متعین یافته معتد دارکان چون نماز و بزمان چون صوم و مکان چون حج
و مکان و زمان و امکان چون جهاد فرایض وضو که کلید در نماز است همین عدد باشد و اعضا که در
وضو آب بدان باید رسانید همین طریق در شمار آید بترک بدل وضوست فرایض او چهارست
موجبات غسل فرض همین شمار آشکار شد منفذهای سنونه چون غسل جمعه و عیدین و احرام
بدین عدد دانست قاعدهٔ هیات نصلی در نماز که معراج اهل نیاز است چهار نوع که قیام و رکوع و سجود و
قعود است معهود باشد اعداد اکثر رکعات در فرضیات بر همین شمار قرار یافته و پرتو فرایض روزه که
جنب و ترک اکل و شرب و جماعست از افق همین عدد بر ساحت احکام تافته ذکوة از مجموع حیوانات
در چهار نوع که جمل و بقر و غنم و خیل مختلط است فرض کرده اند و از غیر حیوان نیز در چهار چیز که
نقرهٔ مسکوک و طلا و مال تجارت و محصول زراعت مقرر فرموده شرایط صحت حج چهارست اسلام
و احرام و ادا در وقت و تمییز فرایض و ارکان حج نیز بر مذهب شافعی و مالک و احمد رحمهم الله همین
شمارست احرام و وقوف عرفات و طواف زیارت و سعی میان صفا و مروه و این سعی نزد امام اعظم
واجبست و باقی فرض شهور محترمه که حرمت آن باید داشت بر چهار قرار گرفته ذو القعده و ذو الحجه
و محرم و رجب ایام متبرکه که شرایط احترام آن فرو نباید گذاشت هم همین عدد متعین گشته جمعه و
عرفه و عیدین خلاصهٔ خلایق که مغفر الله بخصم خلایق چهار طایفه اند الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین

والشهداء والصالحین اهل بیت سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین بر وجهی که از احادیث
صحیحه مستفاد میشود چهار اند مرتضی و بتول و سبطین رضوان الله علیهم همچنین خلفاء راشدین
که لایق منصب خلافت خاتم النبیین بوده اند بدین عدد مذکورند و وجه مشابهت است خلفاء اربع
را در دفع رخنهٔ بدعتها و رفع غایلهٔ شبهه بتریاق اربعه در ازالهٔ ضرر سموم قاتله و لدغ حیوانات مهلکه
ولله در من قال نظم عزیزی کو دو چشم راه بین یافت ؛ سه روح از چهار یار راستین یافت
تر از زهر بدعت گر گزندست ؛ همین تریاق اربع سودمندست ؛ امام اهل دین سلطان اول ؛
امیر المومنین صدیق افضل ؛ چراغ جنة و چشم دو عالم ؛ امیر المومنین فاروق اعظم ؛
جهان مکرمت دریای عرفان ؛ امیر المومنین عثمان عفان ؛ سپهر معرفت خورشید انور ؛
امیر المومنین کرار صفدر ؛ ارباب مذاهب معتبره که اهل اسلام انتهاج سبیل شریعت بر منهاج اقوال
بکمال ایشان می نمایند چهار اند و این رباعی بذکر شرف ایشان مشتملست نظم مهر است ابوحنیفه و اوج تمکین
شمس است امام شافعی در ره دین ؛ مالک ملک ملکت شرع مبین ؛ احمد صدف جواهر دین متین ؛ طریقه
که بدان باحکام شرعیه متوسل توان شد چهارست کتاب و سنت و اجماع امت و قیاس حقوق لازمه
ببرکت ادای آن ببراءت کلیه متوسل توان گشت همین شمارست حق خالص لله که هیچ بنده را در آن حقی
نباشد چون نماز و حق خالص للعبد که خدا را در آن حق نبود چون ضمان سیم حقیست متعلق به بنده که حق
خدای در آن غالب باشد چون حد قذف چهارم حقیست متعلق بخدای که حق بنده را در آن غلبه بیشتر
بود چون قصاص دوسترین کلامی نزد ملک علام بر وجهی که امام مسلم در صحیح خود آورده چهار کلمه است
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ای عزیز جز این که مذکور شد از رباعیات بسیارست
و غرض از ایراد این مقدار عیان بود که ذهن صاحب فهم صحیح از ملاحظهٔ عدد اربعه که شامل معظمات
اشیاست منتقل شود بآنکه این اسم شریف جامع کلیات حقایق و دقایق خواهد بود نظم
حروفش چو زلف بتان چگل ؛ همه جای جانست و ماوای دل ؛ معانیش در زیر حرف سیاه ؛ درخشنده چون مهر و تابنده ماه
از هست هر حرف نحو دیگر ؛ در آن نحو صد گونه در و گهر ؛ نکتهٔ حرفیه وچون تضمن هر حرف
از حروف این اسم مبارک دقایق معانی را بود زبان قلم جاری شد اگر مشام طلب مستنشقان نفحات
ارادت بشمهٔ از روایح آن گلها معطر گردد و در بیت ع دو گلزار بگشا در معطر کن مشام دل
بباید دانست که علما و عرفا را در حروف این اسم شریف اندوهی صورت و معنی لطایف است
و صاحب سلسلة الذهب اندک سیاهی بر کاغذ در بیان این اسم بر وجه تعمیه فرموده اند و معانیی
بجد در آن تعمیه نموده بیت محمد است چون بلام نهایه زحق ؛ یافت شد نام او از آن مشتق
مینماید بچشم عقل سلیم حرف حایش میان مبادی دو میم ؛ چون رخ حور کرد کناره او ؛ گشته پیدا دو گوشوار او را و

یاد و حلقهٔ زعیرین لیش ه کشته بیدا کنادهٔ دو لیش ه دال آن کو حمد و رود نشت ه دل ابنازش کرفته بحرمت
آمد الحمد اول قرآن ه پس الف لام میم از پی آن ه یعنی الحمد را بجوان اول ه سازالف لام از وغیم بدل
تا که حاصل شود بدین تبدیل ه نام او در بدایت تنزیل ه چون شد این نام آن بجسته اثر ه مید هد ذلک الکتاب خبر
که سمای اوست فی الواقع مظهر کل و نسخهٔ جامع ه ثبت در روی لوح نجاتوی ه کلمات الهی و کو نے
جان او موج خیز بحر یقین ه ستلا ریب فیه اجتباین ه در ریاض المذکورین از امام جعفر صادق
بعضی اسعی نقل میکند که معنی میم اول از نین اسرامین و مامون است و بحری حا حبیب و محبوب
و مصئون میم دوم مبارک و میمون و دال دلالت دارد بر دین مخزون که آنحضرت صاحب آنست و هم
در ریاض آورده که میم اول از مملکت و حا از حلم و میم ثانی از مجد و دال از دین اسلام بحق
سبحانه قسم یاد کرده بملک بی زوال و حلم بر کال و مجد تام و دین اسلام که هر که متابعت سید انام
و صاحب این نام کند او را بروضهٔ دار السلام رساند و گفته اند میم اول از منت است و حا از محبت
و میم دیگر از مغفرت و دال از دوام اشارت در این آیت آنست که زبان لطف ازلی میگوید که حرف
اول از نام تو منت خادم برامت تو با آزادی ایشان از عذاب بعد و حرمان و وصول بدرجات قرب
و وصول بدرجات قرب و رضوان و بحرف ثانی القای محبت خود کرده مرد در دل ایشان تا بر من دیگری
نگزینند و بدیدهٔ شهود در مرآت کاینات جز جمال و حدت من نه بینند و بحرف ثالث بحر مغفرت را در
موج آورده و مروحش خاشاک کنا ه ایشان را بنا ساحل عدم بردم و بحرف رابع ضامن شدم حفظ دین
تا برای ایشان بر دوام تا قیام ساعت و سلطنت قیام از اشعار لطیفهٔ شیخ ابو سعید قریشی است صاحب
نزهت الکرام روح الله روحه شعر من میم ملک الامان مسلم ه والحا حق قوله بتمام ه
من میم الثانی المحبة ظاهره والدال دولة دفره الاسلام ه وجه زیبا گفته اند نظم از نام تو میم اول ریبق صد دل
حا کشته حیات ابدی را شامل ه میم دگرش محل دین را حامل ه وز دال دوای در دمندان حاصل ه بعضی
بر آنند که میم اولی اشارت است بمیثاق الهی که از انبیا جهت ایمان بدو و نصرت او فرا گرفته شد و اذ
اخذ الله میثاق النبیین حا با بیعت حب او در قلوب رسل تا تمنای آنکه داخل امت او باشند از مفید
ایشان سر بر زده و الحقنی بالصالحین میم ثانی رمز بیت از مدح و مرتبهٔ او که در کتب سالفه مذکور گشته
محمد لوله مکتوبا عندهم فی التورية والانجیل دال اشارت است از دعوت خلیل که در بارهٔ آنحضرت و ذریه کرده
ربنا وابعث فیهم رسولا منهم در آیات باصوات نموده که میم اول مشیرست بمرتبهٔ شفاعت کبری یعنی
مقام محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا حا حاجت خواستن او در واکردن ملک معبود و لسوف
یعطیک ربک فترضی میم دیگر مناجات او در خلوتگاه او ادنی با حضرت معبود فاوحی الی عبده ما اوحی دال
دوال ملک او تا روز موعود لیظهره علی الدین کله و هم درین کتاب میفرماید که نوح را از نام او حرفی بود

ازطوفان نجات یافت موسی یک حرف از آن داشت بطور درجات رسید داود ببرکت حرفی با تمامت
بر سر بر خلافت نهاد سلیمان بیمنت حرفی داد سلطنت لا ینبغی لاحد من بعدی بباد داد با تاذین معنی و بیت
نظم ادا کرده اند نظم این چه نام دلگشا ئیست این که موسی و مسیح ه اسم جز ذکر ه اند از میم ملک آرای او
این چه اسمست اینکه نوح و خلیل و اسحق را ه فیض جود و حکم حشمت داده اند از حای او ه تا بعشق نام او ابراهیم و آدم رشد تام
چون سلیمان کرد اسمعیل در ره جای او ه دال دینش کو در لجزها دی هود آمده ه سینه ادریس آدم را انکرما و اراده
حضرت داود که صیتش دو عالم پر صدا است ه از همین یک حرف زینت یافت سر تا پای او ه در فصول عبد
الوهاب آورده که میم اول بر زبان اشارت عبارت از منت الهیست که بسبب بعثت او بر مؤمنان علیکم اساختند
لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا حا ظریق ایا ابنا ئیست از حکم او که رضا بدان شرط وجود
ایمان کردانید فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک میم ثانی از روی کنایت رمزیست از مغفرت کرده کالانه
لنتش و استغفر لذنبک و للمؤمنین دال بر زبان حال ناطقست بدعوت بی ریبت و دلالت بر حقیقت ادعوا الی
علی بصیرة و هم در باب این حروف گفته اند نظم لوح جهان چشمهٔ میم تو باد ه و ز حلقه حا کون فلک بیت خانه
کامل شد از میم کرده وجود ه جز گشته ز دال بست کردون نه باد ه و گفته اند میم اول ملک ابیست و نیست
لا آستنجت دوام حاجات قلوب شاعیان آنحضرتست بکلام او تا دو نشانست میم ثانی علامت
معرفت کامله است بحث علم و دال دلیل دلالت شامله و در ریاض المذکورین فرموده که آدم علیه
السلام با بنای او بر صورت اسم محمد صلوات الله علیه آفرین شده اند و این نشان تفضیل و تعظیم
شان آنحضرت است سر آدمی مدور مخلوق گشته چون بحرف میم و بدین انجانبین چون حرف حا
در خط کوفی و معقل و بطن چون میم ثانی و در جلین چون بحرف دال در معقلی و احیانا در کوفی بدین
صورت بس فرموده که اهل کفر ما دام که برین صورت هستند آتش دوزخ ایشان را نسوزد و چون
شن ظاهر استحقاق عذاب دارند لاجرم حق سبحانه صورت ایشان را تبدیل کند از این هیات
بهیات دیگر چنانچه در حدیث آمده که دندان کافر در دوزخ چون کوه احد خواهد بود والله اعلم
و حضرت حقایق پناهی در قصهٔ یوسف علیه السلام بیان حروف این نام بجسته و نجات در بین اسلوب
لطیف ادا میفرماید نظم محمد کش قمر چون نام برهانست ه ز میم حلقه طوق کمر ساخت ه خط لوح علم زان لوح حکم شد
از آن سر حلقهٔ ملک و ملک شد ه قوا ادشد بهر جاش آگاه ه خرد با جمله دانش جاش لله
درین دیو سده دوست روشن ه ممش رو زنی از هشت گلشن ه چو بای آراست از خلخال دالش
سر هر پروران شد پا یمالش ه چه نامست این که در دیوان حق ه برو بگرفته نامی پیش دستی
زبانم چون ز وی حرفی سراید ه دل بجاه ز لذت پر بر آید ه چو نام اینست نام آور چه باشد
نکوم بر بود از هر چه باشد ه بعضی از محققان فرموده اند که میم اول اشارت بدان امر میم است که

که در بدایت خلقت انسانی واقع شده حضرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً و میم دوم عبارتست از
اربعین که در نهایت سلوک استرقاق آدمیان روی نموده من اخلص لله اربعین صباحا و حروف حا
ایمایی بحقیقة محمدیه که از بدایت تا نهایت در مراتب نبوت سریان نموده ترتیب انبیا فرموده و
دال آخر دلالت و تحقایق اشیا و هدایت بمکادم اخلاق که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بیت
چل صبح و هشت خلد بنام محمدست • خود حرف حا و میم برین نکته دال بایدت • و امیر خسرو راست بیت
یک حرف و چل صباح آدم را نوزه • یک حرف و هشت خلد را مایه سوده • حروف میمین چهل و لی دا دست و
و زیجا دمرحا در کن عالم بود • در رساله محمدیه مذکورست که حد نزد محقق کن کل و افق نهایت باشد
و میمین که دراسم میون اخاطه بجاه حد کرده اند اشارت بدو اربعین است که یکی در تخمیر طینت
واقع شده و اشارت باجال محمودست و دیگر در تخلیص قلوب اهل حکم و رو دیافته و عبارت از
تفصیل علی شهود بیت و حضرت شیخ سعد الدین قدس سره فرموده اند که حدالله یعنی سدا مان
ایان مرکبست از حاء روح ونفخت فیه من روحی و دال ید ید الله فوق ایدیهم و چون با میمین مذ عیب
عیب و شهادت که متم مقصد و مذم مقصد ست انضمام یابد ترکیب اسم محمد صلوات الله علی مسماة
چون آید و اکو میم مالکیة را که میم راس است با احد مرکب سازند احمد کرد دبس میم احمد باعتبار
راس است و میمین محمد صلی الله علیه و سلم باعتبار مقدمین ای عزیز از امتزاج میمین ملک و ملکوت
باحدکه نهایت کمالست استدلال توان کرد بر آنکه صاحب این اسم را کمال صوری و معنوی بر وجهی که بود
میسر باشد حاصل بوده بیت نه فلک از نام محمد میم • هر دو جهان در حلقه نامش دو میم • حد اذ زیاد
اجمال این حروف شمه از تفاصیل حال هر یک بازنمودن از منهج حکمت دور نیست اسامیم منبع ادا
و سرچشمه اسرار مبدا و معادست بیت چشمه حیوان زلال حیات • میکند احیای عظام رمیم •
در شمس المعارف آورده که میم از حروف نفس کلیست و آفتاب را استمداد نورانیت در فلک چهارم
از لمعات اوست و او سر غیبت که حق سبحانه در اول و وسط اسم حبیب خود صلوات الله علیه درج
فرموده تا اول از سر ملکوت خبر دهد و ثانی از سر ملک و او جامع بود میان کشف عالم ملک و
حضرت ملکوت و چون میم راجهت علوی و جهت سفلی هست اینجا نکر ار یافت تا اول دال بود بر علویات
و دوم بر سفلیات و مفهوم ارباب فهوم شود که عالم علوی و جهان سفلی در ظل تربیت این سرالجن
الله بیت گوش جهان حلقه کش میم اوست • هر دو جهان حلقه تسلیم اوست • امام جعفر صادق
رضی الله عنه در جامع که تلو جفرست میم را از حروف قواعد عالیه که قاعده خود و غیره باشند دا
جهت میم هم قاعده نفس خودست و هم قاعده لام و جیم و در تیسیر المطالب آورده که المیم تمام امر و خلاصه
و مظهره فی الحس قوامه و خلق میم عبارت از اتمام کمالست پس تکرار وی اشارتست بدان که آن بود

آنحضرت متمم مجموع کمالات صورت و معنیست هم در عالم دینی و هم در عالم عقبی
چه قاعده هر عالم یکی از آن دو میم است نظم دنی نامی که کرد از چشمه نوش • دو عالم را دو میمش حلقه در
در زشک نام او عالم دو نیم است • که عالم را یکی و او را دو میم است • یکی میمش کر جشد یکی تاج
بالحاتش دو عالم گشته محتاج • و شیخ فرید الدین عطار روح الله روحه فرموده نظم
هشت جنت جرعه خوار جام اوست • هر دو عالم از دو میم نام اوست • هر دو عالم را نگر یک میم و شد
پس محمد تا دو میم آمد وا سبز لاجرم یک عالم از یک میم اوست • وان دگر عالم ز دیگر میم اوست
اما حا حرف جلالت بسادیات در هرجی واو را جلوه ایست که بدان بر لطایف محسوسات
اطلاع توان یافت و لمعه که از آن بر غرایب معدن نبات و حیوان مشرف توان گشت بیت
غنچه حایش گشاده دهان • با توکند عرضه ریاض نعیم و لحا آمنبع الکمال و حیوة الصورة فی الحال
و خلق بدو الحیاة نفوس باشد بحقایق علمیه و دقایق عملیه که ایجاد برد الیقین کند و از و حرارت
شوق که موجب حرکت باشد ببدن حاصل آید و مقررست که محی نفوس طالبان و قلوب راغبان
بحیوة طیبه معرفت آنحضرت بوده بیت ما زنده از دم تو دایرهمه • بر بوی تو عمر میکذا دیرهمه •
اما دال دوام قیومیت است و دلیل دیمومیت و خلق بدو مداومت بر اعمال قلبیه و قالبیه بر دوام
مراقبت تا وقتی که بدوام شهود کشد و دلیل بر اقامت آنحضرت در مقام مشاهدت نکته المرزالی
ربک کفایت بیت ای تو بوده در مقام شهود • سر توحید عینه مشهود • و در شمس المعارف
فرموده که وقوع دال در آخر این اسم دلالت بر دوام دولت شریعت مطهره دارد تا آخر دور بیت
تا دور روزگار بود دور دور داو • تا نام کاینات بود نام نام اوست نکته جفریه بطریق شیخ
جد بید قدس الله روح واضحه از ارقام اعداد این نام فرخنده اعلام بادنی تاملی حلاوت دلایل فضایل
بی حصر بمذاق فهم ذکی توان رسید و اینجا دو سه کلمه که صبح بیانش از افق توضیح طالع باشد مذکور
میکردد ای عزیز عدد زبر این اسم نود و دو باشد که مقوم کلام و متمم کمالست و از اینجا کمال کلام
آن مالک مملک کشف و الهام مستفاد میشود و عدد بینات او صد و سی و دو بود که حروف موضوعه
بازاء او تثنیست و چون قلب محل نظر الهی و منبع فیض نامتناهیست پس آنحضرت منظر انظار فیض
شده بر سایر خلایق که نسبت ایشان بدو چون نسبت سایر اعضا باشد بقلب اضافه معانی و حقایق
میکند و اینجا شمه از سر قلب القرآن یس جلوه کرست و تفاوت میان عدد زبر و بینات چهلست
اشارت بزمان بعثت و صورت مجموع هر دو عدد ذی یازده باشد و حرف یا که کلید ابواب
دعوات است بازاء آن موضوع و حاصلش مطابق لفظ هو که اسم اعظم با اصل آمده کما سبق فی فضیلة
الفاتحة و صورت هر سه رقم بیناتی بعدد شش است و شش را عدد تام گفته اند که اجزاء او بعینه

٩٢
ح ح م د
٩١
ح م ا ل
م ا م ا ل
١٣٢

وثلث وسدس مولد اوست وبدین استدلال بر اعتدال احوال ظاهر و باطن آنحضرت توان
کرد و حرفی و حرفی که بازاء شش وضع کرده اند واو است که وجه ولایت باشد و از نقطه توان دانست
که وجه ولایت کامل که نون نبوت بدو قایم است و قیام او بالف الوهیت مر آنحضرت را بوجه وجاهة
هویت را استوا بر عرش وا و ولایت اوست و میم ولیکم و بواقی اسرار در محال خود مورث عزت که
خواهد بود مرت سبع این زمان باری سخن بر نام حضرت شد تمام ای عزیز بعد از طعن و شماتت
منافقان که میگفتند محمد صلوات الله علیه کشته شد حق سبحانه می فرماید که قبل پیغمبر بی ترسید
و بی اجل بردن محالست وماکان و نباشد و نسزد لنفس مر هیچ تنی را ان تموت آنکه بمیرد الا باذن
الله مگر بمشیت خدای یا بفرمان و حکم او و ملک الموت در قبض روح موت را بنفس اسناد کرده
معنی آنست که موت انفس جز بمشیت الهی نیست و این از روی تمثیل تصویرست بصورت فعل که هیچ
کس بران اقدام نتوان کرد مگر بفرمان خدای و خدای نوشته است این حکم را در لوح محفوظ
کتابا نوشتنی مؤجلا موقت یعنی زمان و پایان آن پیدا کرده هیچکس نتواند که پیش از آن
بمیرد و نتواند که از آن درنگذرد حکم ازل در باب اجل پیش و پس دگر و پیش نیفتد پس هزیمت را
بر عزیمت و فرار را بر قرار چرا اختیار باید کرد و روی از ذروه شجاعت و بر دل حضیض جبن
و کاهلی چرا باید آورد فایده نزول آیت تحریض مسلمانانست بر جهاد و تشجیع ایشان در معرکه
مقاتله با اهل عناد چه هر که داند که عمر او مقرر و اجل او موقت هست نه قبل از حلول اجل متوفی
شود و نه بعد از آن از کشاکش قضا و قدر خلاصی یابد هر آینه دلیرترین مردمان خواهد بود در اقتحام
معارک و حرص کردن در مهالک آورده اند که حاتم اصم با شقیق بلخی رحمهما الله در بعضی از غزوات
حاضر در وقت اشتعال نایره جدال و اشتغال مبارزان بضرب و قتال از شقیق پرسید که خود
را چون می یابی جواب داد که در شادی چون دل کسی که در شب دامادی بمراد فایز باشد میان
مضرت مصاف و مسرت لیلة الزفاف هیچ فرقی نمی یابم حاتم سلاح بیفکند و فرمود که من خود خویشتن
و سپر در زیر سر نهاده میان معرکه بخواب فرو رفت و این نهایت سکون قلب و قوت یقین است و از اینجا
گفته اند که هر که بداند که مرگ مقدر هست از بیم و بددلی باز رهد و هر که بشناسد که روزی
مقرر هست با حرص و امل بر کردن جان نهد بیت رزق مقسوم است و وقت آن معین کرده اند
پیش از آن و پیش از آن حاصل نگردد جهد • چون اجل در وقت خود سوی کسی آید درو • هیچ چیز اندر میان حایل نگردد جهد
ومن یرد و هر که خواهد بطاعت و جهادی که دارد ثواب الدنیا پاداش این جهانی نؤته بدهیم او را
منها ازو یعنی آنچه مقدر کرده ایم با آن مقدار که خواهد و دوست دارد او را در آخرت بی بهره
باشد تعریض کسانیست که هوای غنیمت مرکز گرفتند یا عام است مر جمیع خواهندگان را امام

امام قشیری گوید سلطان رغبت دهیم و دیگر از غفلت ومن یرد و هر که خواهد باعمال خود ثواب
الاخرة پاداش آن جهانی مانند کسانی که در مرکز ثبات قدم ورزیدند و بر عهود تیر میپاییدند
یعنی هر که بعمل خود ثواب آخرت خواهد نؤته منها بدهیم او را آنچه خواهد و آرزو برد در طلب آن
وسنجزی الشاکرین و زود باشد که ما پاداش دهیم شکر گویندگان را بر نعمت جهاد یا بر آنکه هیچ چیز
ایشان را از جهاد مشغول نمیکرد اند صاحب عرایس الحقایق درین آیت فرموده که هیچ شیء از اوصاف
دنیه و اخلاق رذیله خود تمیز دهد مگر عنایت ربانی و هر که از صفات ذمیمه تمیز دهد و زنن شود بخصال
حقانی و چون طالبان باعتبار مقصد سه قسم اند یکی آنکه طلب دولت دنیا کند و یکی آنکه روی
توجه بمعاد عقبی آرد و سیم آنکه جز حق را نخواهد پس شاکران درین آیت طالبان حق اند
که بر نعمت این همت عالی وظیفه سپاس داری و رعایت نمایند بجزای حقیقی یعنی مزید قرب مرتبت ایشانرا
ع آری جزای شکر مزید نعم بود • پس در عتاب منهزمان دو ر واحد میفرماید وکاین من نبی
و چند از پیغمبران یعنی بسیار پیغمبر که در راه حق قاتل کارزار کرد معه و با او بودند ربیون
کثیر سپاهیان فراوان ربی نام سپاهیست که از هزار کم نباشد و در عین المعانی گوید که ده
ده هزار است و این لفظ بربه منسوب است که جماعت بسیار را گویند صاحب کشاف ربی را بفتح
ربانی داشته و در معجزاوورده که میان ایشان ولاة و حکام اند و ربیون رعایا
و عوام و در ینابیع فرموده که ورثا انبیا بودند و گفته اند فقها یا علماء صبر کننده یا پرهیزکاران
پایه باران واضح آنست که منسوب اند برب و کسره را جهت تغییر نسب است سلمی گوید منقطع
بودند از خلق و متوجه برب از صفات و ارادات خود فانی شده و بمراد الله در مهمات ایشان
مطلع گشته امام قشیری فرموده که قایم بودند در مقام وفا و بران بگذشتند در حقایق القرآن
آورده که ربیون جماعتی بودند که در محاربت نفس و هوا و مقاتله با لشکر شیطان بتیغ مجاهده
شهید شدند و بر هر تقدیر یاران با پیغمبر خود بودند بوقت حرب بکارزار و اگر قتل بصیغه مجهول
خوانند معنی آن باشد که بسیار پیغمبر که جماعت فراوان با او کشته شدند یا چند پیغمبر که مقتول
گشتند و حال آنکه با او بسیار کسان بودند فما وهنوا پس سستی نوزیدند این پیغمبران یا باقی
ماندگان از امت او بعد از قتل او از دین برگشتند و سست نشدند در ایمان خود لما اصابهم
برای آنچه بدیشان رسید از محنتها و مشقتها فی سبیل الله در راه خدای یعنی در جهاد یا در
ادای طاعات وما ضعفوا و ضعیف نگشتند از جهاد بلکه قتال کردند بر آنچه پیغمبر ایشان قتال
میکرد وما استکانوا و فروتنی نکردند با دشمنان تعریض منهزمانست که بعد از استماع خبر قتل پیغمبر
صلی الله علیه وسلم وهن و انکسار بدیشان راه یافت خواستند که در طلب امان از ابوسفیان

بابن ابی وسنا فتار استظهار جویند واگر قدم از دایرهٔ صبر بیرون نهادندی ایشان را با فنا
چه بر مقدمات شکیبایی نتیجهٔ محبت خدایی مترتب است چنانچه فرمود والله وخدای یحب
الصابرین دوست دارد صبر کنندگان را بر جهاد یا مجاهدهٔ وجه خوش ارزد بقا تماشای گلزار
محبت ربانی و تجلی جمال ای خارستان محنت و پریشانی بیت هر با شد طواف گلشن قدس طمع
در بیابان بلا بار عنا باید کشید وما کانوا و نبود قولهم قول ربیان بعد از قتل نبی ایشان الا ان قالوا
مگر آنکه زبان استغفار گشاده گفتند ربنا اغفر لنا ای پروردگار ما بیامرز ذنوبنا گناهان
ما را که سبب منع نصرت و قتل صاحب دعوت ما بود واسرافنا و دیگر درگذار از حد درگذشتن
ما را فی امرنا در کار ما اضافهٔ ذنوب و اسراف بخود با آنکه ربانی بودند جهت شکست نفس و نفی
مقدمات عجب است و بعد از دعا و استغفار که طهارت معنوی و مستلزم خضوع و خشوع حقیقی است
طلب رسوخ و ثبات قدم و ازدیاد یقین نموده گفتند وثبت و استوار دار نزدیک مقاتلهٔ اعدا و
اقدامنا قدمهای ما را تا نلغزد بر حقیقت آنست که ما را از صفت شجاعت بهره مند گردان چه ثبات
قدم در حرب نتیجهٔ جرأت و شجاعت است زجاج گوید اقدام ما را بر دار راست که عبارت از دین
حق است ثابت دار چه ثبات در دین موجب ثبات است در میدان کین وانصرنا و یاری ده ما را
علی القوم الکافرین بر گروه ناگرویدگان بحجت و برهان یا بغلبه بر ایشان مفسران گویند مراد از
ذنوب در این آیت صغایر است و از اسراف کبایر و محققان گفته اند اولی آنست که ذنوب نقایص
تفریط ناکبیره اند زیرا که حقیقت ذنب ترک امر است و تقصیر در آن و از اسراف نقایص افراطیه خواهند
که آن تجاوز است از حد و تجنب طلب اوساطت که از آن بعدالت تعبیر کنند و اعتدال بنا شد که
به ثبات بر آنچه مؤدی باشد بکمال و نصرت ایشان تکمیلست بر غایت و نهایت عمال توانند بود فآتیهم
الله پس بداد خدای ایشان را ببرکت استغفار و پناه بردن بدرگاه پروردگار یا بسبب صبر
بر قتال و شکیبایی در میدان جهاد و جدال ثواب الدنیا پاداش این عالم یعنی نصرت بر دشمن
و ثواب دنیا در حق این امت نصرت و غنیمت است چه غنایم دار الحرب بر امم سالف حرام بوده
وحسن ثواب الآخرة و دیگر عطا کرد ایشان را نیکویی پاداش آن عالم یعنی نعیم بهشت و گفته اند
ثواب دنیا مال و جاه است و ثواب آخرت خشنودی الله یا در دنیا رسیدن بمطالب و در آخرت
ظفر یافتن بر مقاصد و مآرب یا در این عالم نیک نامی و در وسعت کامی و در آن جهان سبکباری
و رستگاری یا در این جهان منقبت و شهرت و در آن عالم فایز شدن بدولت رؤیت در لطایف
تفسیر آنکه ثواب این عالم قناعت است بدانچه خدای دهد الله رضا بهر چه از مکمن قضا کشته
بزیند هند وحسن ثواب آن عالم آنست که بنده را بهشت در آرد در حالتی که از دید منت او آزاد

جز لقای منعم رادی ندارد و جمعی بر آنند که ثواب دنیا و آخرت غنیمت است و ظفر و بهره و توجه
بآن نیکان ز هر دو بهشت نه عشق امر او ترو نه دنیاست هوس من فارغم از هر دو مرا وصل تو بس
در حقایق سلمی آورده که ثواب کرامتهاییست که برخی از خواص عباد بدان اختصاص یافته اند
از علوم لدنیه و شهود نور تربیه و الطاف ربوبیه و اسرار الوهیت و چون دیدهٔ اهل کشف بنور حضور
منطلق وحدت منور است نقد دو دنیا از ثواب آخرت هیچ بسند نه بیت
بنقد امروز باتو در بهشتم مرا با نسیهٔ فردا چه کار است و تخصیص ثواب آخرت بحسن دلالت
بر فضل و تقدم آن دارد و آنکه ثواب دنیا نسبت است بدان اندکست و با وجود آن ممزوج است
بغبار و بآن نزدیک روی در زوال و انقطاع دارد والله و خدای یحب المحسنین دوست دارد نیکو
کاران را یعنی صابران را از نصرت دین خدای یا طالبان ثبات قدم یا در اقدام بر جهاد یا ایها
الذین آمنوا ای گروه فرمانبرداران و گرویدگان ان تطیعوا الذین کفروا اگر فرمان برید مر
کافران را در شان جمعیست که از ابوسفیان امان طلبیدند و در کتاب آورده که منافقان
مؤمنان را میگفتند که این زمان پیغمبر کشته شد و رایت دولت کفار بر افراخت گشت شما را
بدین خود رجوع باید کرد و دیگر باره روی به بت پرستی آورد حق سبحانه میفرماید که اگر
مؤمنان گوش بمنافقان کار کنید یردوکم باز گردانند شما را علی اعقابکم بر پاشنهای شما یعنی بکفر
باز برند فتنقلبوا پس انگاه گردید شما خاسرین زیان زدگان در هر دو سرای خسران دنیا
آنکه اشق اشیا بر عقلا انقیاد عدو است و تذلل بدو و اظهار حاجت بوی و خسران آخرت حرمان
از ثواب مؤبد و وقوع در عذاب مخلد و حسن بصری رحمه الله فرموده که یهود و نصاری از روی
حسد ایقاع این شبهه میکردند که اگر محمد صلوات الله علیه پیغمبر بر حق بودی مغلوب نگشتی
و اصحاب او را این رنج و مشقت نرسیدی پس حال او نیز در غنیمت و هزیمت چون حال دیگران
حق سبحانه فرمود که اگر قول اهل کتاب بشنوید هر آینه شما را گمراه گردانند و بعضی آیت را
عام دارند در جمیع کفار چه مؤمنان را مجانبت از ایشان لازم و عدم طاعت ایشان از لوازم است
پس خدای میفرماید که فرمان دشمنان مبرید بل الله بلکه بدانید که خدای مولیکم یار و دوستدار
و مددکار شماست پس با کفار دوستی مکنید و از آن فرو ماندگان نصرت مجویید والله و خدای خیر
الناصرین بهترین نصرت دهندگان و یاری کنندگان است چه غیر او در همه وقت و بهمه حال
نصرت نتواند داد و نداند که مستحق نصرت کیست بیت یاری از و خواه که یاری ده است
یاری او از همه یاران بهست در حقایق سلمی آورده که خدای مولای شماست یعنی معاونت کننده
بر آنچه از نواهی و اوامر بر شما تحمیل کرده است یا متولی امور شماست از ابتدا تا انتها و بهترین

نصرت دهندگان است که شما را بر نفس و هوا و لشکر آز و آرزو غلبه کرداند ای عزیز چون
حق سبحانه خود را خیر الناصرین گفت بیان میکند که یکی از نصرتهای ما اینست که سنلقی زود
باشد که در افکنیم فی قلوب الذین کفروا در دلهای آنکسانی که کافر شدند الرعب بیم و ترس
را بضم عین و سکون دو لغت است بیک معنی در تفسیر انوار آورده که استیلاء ترس بر کفار هم در
روز احد بود که با وجود نصرت و غلبه بی هیچ ترک قتال داده باز گشتند و اسباب تزلزل و
که چون ابو سفیان از حرب احد مراجعت کرده رو بمکه نهاد در حوالی آن با سالاران سپاه گفت عجب
صورتی از ما واقع شد و نادره کاری ساخته ایم چنانچه تیغ زنان و بهادران صف شکن را که در لشکر
محمد صلی الله علیه و سلم بودند بقتل آوردیم و بعضی ضعیفان خسته و گریخته و مجروح ما شکست
و درخته دارها کردیم تا دیگر باره محمد صلوات الله علیه باستظهار ایشان قوی حال گشته لشکر
جرار و سپاهی نامدار در هم بندد صلاح آنست که همه باز گردیم تا کار باز پس ماندگان سپاه و
وبقیة الجیش را از بیخ و بنیاد بر اندازیم آورده اند کار رعب و هراسی در ضمیر ایشان پدید آورد تا از آن
تدبیر پشیمان شدند و براه مکه نهادند و جمعی بر آنند که القای رعب اگرچه ظاهرا مخصوص باحد
ی فاما بنا بر حقیقت عام است و حق تعالی ترس در دلهای جمیع کافران افکنده تا دین اسلام بر جمیع
ادیان غالب گردد و اطلاق نصرت بالرعب مؤید این قولست و این معنی را در نعت آنحضرت گفته اند
بیت شاهی که پای عزم بنا داد در رکاب ، از ترس او بدست اعادی عنان نماند و این
القای رعب در دلهای کافران چه سبب تواند بود بما اشرکوا بآنکه ایشان شرک آوردند بالله
بخدای و انباز گرفتند ما لم ینزل به نفرستاده است خدای به بانباز گرفتن آن سلطانا حجتی
تا اثبات او را عذر بسیار بودی و مراد آن نیست که حجت هست اما نازل نشده بلکه غرض نفی حجت و نزول
است چه اگر حجتی بودی فرو فرستادی و چون نفرستاد معلوم شد که نیست و حجت را سلطان
گفت جهت آنکه سلطان را از تسلیط گرفته اند که روغن زیت است و بدان چراغها افروخته میشود
یا از سلاطت که تمکنست در تصرف و غلبه پس حجت بر ماهیت روشن یا دلیلی که خصم بدان مغلوب
گردد و چون مشرکان را بر شرک ایشان حجتی نیست و محض تقلید آبا بی دلیلی و سندی بلکه
تبان معترفند پس در دین ترسان و هراسان باشند وماویهم النار و در آن عالم بازگشت ایشان با تش
دوزخ باشد وبئس مثوی الظالمین و بد آرامگاهیست ستمکاران را جعفر وضع ظاهر در موضع ضمیر
برای تغلیظ است و تسجیل بر ستم ایشان و تعلیل بآنکه ظلم سبب اقامت ایشان است در دوزخ ع
جزاء الظلم عند الله نار ، ای عزیز سفینه دریای رحمت از زحمت طغیان طوفان بوسفیان و سایر
اهل عصیان بر جودی مدینه آرام گرفت چون گشتند این بحث از کجا با رسید و آفت و حال آنکه ما را بنصرت

وعده داده

وعده داده بودند این آیت نازل شد که ولقد صدقکم الله وعده و هر آینه و راست گفت با شما و راست
کرد خدای و محقق گردانید وعده وعده خود را در باب ظفر و آن ظفر مشروط بود بصبر چون ترک شرط
کردند مشروط فایت شد در صحیح حاکم از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که خدای در هیچ
موطنی پیغمبر خود را این نصرت نکرد که در حرب احد جمعی برین سخن انکار کردند و ابن عباس رض فرمود
که من از کتاب خدای میگویم که میگوید وعده نصرت من با شما راست شد اذ تحسونهم آن هنگام
که میکشتید کافرانرا از روی شتاب باذنه بخواست خدای یا بعلم او یا بمعونت او و در اول روز ظفر
شما را بود حتی اذا فشلتم تا آنگاه که بد دل شدید وتنازعتم و با یکدیگر مخالفت کردید فی الامر در کار حرب وعصیتم
و عاصی شدید یعنی فرمان نبردید مهتر خود عبدالله جبیر را و ترک مرکز کردید این عاصیست که بعد
از ده خصوص کرده اند و مراد بمخالفان قول رسول الله صلی الله علیه و سلم در ترک مرکز و طلب غنیمت
و چون مخالفت کردید شما را ابتلا کردانید بمغلوبیة من بعد ما اریکم از پس آنکه نمود شما را یا عطا کرده
ما تحبون آنچه شما دوست میداشتید از اعزاز دین و مالش اعدا یا نصر و غنیمت یا ورزیدن باد نصرت
از جانب شما و چون لفظ عصیتم عام بود و این معصیت از تارکان مرکز واقع شده بود وصفی مخصص
آورد که منکم از شما کسی باشد که طلب دنیا یعنی غنیمت و نام طلبد اشارت بطایفه ایست که پای از
حیز ثبات و مرکز فرمان بیرون نهاده بر غارت و اخذ غنیمت اقبال نمودند ابن مسعود رضی الله عنه
گوید ما ندانستیم که در میان صحابه کسی باشد که دنیا جوید تا آنگاه که خدای درین آیت خبر داد ومنکم
من و کسی باشد از شما که بصدق نیت یرید الاخرة خواهد رستکاری آخرت و سعادت شهادت و
این جمعی بودند که بر سر مرکز ثبات ورزیدند تا وقتی که شربت شهادت چشیدند محمد علی حکیم قدس سره
فرموده اند که از شما کسی باشد که دنیا طلبد برای آخرت و آخرت جوید برای خدای و گفته اند دنیا
خواهد برای طاعت و آخرت از برای جنت آورده اند که قاری در پیش شبلی رحمه الله این آیت بخواند
شبلی نعره زد و گفت آه این بیان مریدان دنیا و عقبا است مرید مولی کجاست و چون او و برسید
که مرید مولی که باشد گفت آنکه چون بگوید مرا از خدای گوید و چون خاموش باشد جز خدا نجوید
نظم دنیا طلبان مایل مال و جاهند ، عقبی جویان حور و جنان میخواهند ، واهل محبت ببوی جویای راهند
حقا که معتزبان ابی کاشفی در کشف الاسرار گوید یکی دنیا خواست و یکی بجستن عقبی بخواست و یکی از
هر دو بگریخت و در طلب مولی آویخت خواهش دنیا و بهشت دعوی و رجستن عقبی مشغولی دلست
و کار مرد در طلب مولی همه نورست و سرور خواهش دنیا بند خود دعوی و راستجوی عقبی
در بند حور و قصور است طالب مولی در بحر فردانیت غرقه بوده است و ذوالنون مصری گفت آگهی اگر
از دنیا مراد جوه ایست به یکبارگان دادم و اگر در عقبی مراد حیزه ایست با شنایان بخشیدم در دو سرای

من یرید الدنیا

مرا یاد تو خوش است و در عشق مراد یاد تو بس است نظم از لذت این جهان ثنای تو بس است
وز نعمت آن جهان لقای تو بس است • وز هر دو جهان تو بی مراد دل من • خاکم بدهان رضای تو بس است
ثم صرفکم پس شما را باز داشت و روی شما را بگردانید عنهم از قتل کافران لیبتلیکم تا بیازماید شما
را یعنی با شما معامله آزمایندگان کند تا عیار رغبت صبر شما بر محک یقین آشکارا کرد و صابر از جازع
و مخلص از منافق ممتاز شود و محققان گفته اند نصرت لطف جلیست و ابتلا لطف خفی اگر لطف آشکارا
از ایشان باز داشت لطیفه خفی بر ایشان گماشت ای درویش بلا صیقل مرایای نفوس است تا
زنگار متعلقات از صفحات آنها زدوده قابل انعکاس تجلیات جلالی گرداند و بی تحمل خراش و
جبین صفای آینه دل از محالات است نظم من عجب دارم ز جویای صفا • کو رمد در وقت صیقل از جفا
آهن ار چه تیره و بی نور بود • صیقل آن تیرگی از وی زدود • پس به آینه آن جوری که کرد • هست با آینه آن جوری که دید
و بلا جوئی که آنرا برد زد • بر فغ آنرا زد بر کرد زد • پس جفا بر تو باشد ای پسر • بلکه با وصی که مستان آنرا
و بی جفاهایی که ابکار انجلا • هر آن آید که تا را بد صفا • و گفته اند بلا تازیانه ایست که حق سبحانه بدان
می راند بندگان خود را از میدان صفات نفس بشری و ستی جلوق و الفت با بیگانگان با ایوان آشنایی
و قرب خدایی و بدین تصفیه اوصاف کمالاتی که در ایشان مودع است بظهور می آید و آنکه حضرت
رسالت صلوات الله علیه فرمود که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت حقیقت اینست ما صفی نبی مثل ما صفیت
ع هر چند جفا بیش صفا بیشتر است ولقد عفا و بدرستی که خدای عفو کرد و درگذرانید عنکم از
شما همه که شما را کشتند و مستاصل نکردانید بدین شامت مخالفت و عقوبت آن معصیت والله ذو فضل
و خدای تعالی خداوند تفضل و رحمت است علی المؤمنین بر گروندگان در همه احوال اگر نصرت شان
دهد بفضل و نعم اوست و اگر مبتلاشان سازد هم بر اقتضای کرم اوست اذ تصعدون متعلق باقبل دارد
تقدیرش اینکه خدای عفو کرد از شما آن هنگام که دور میرفتید در هزیمت و گویند مراد صعود است
بر فراز جبل در وقت فرار یعنی ببالای کوه میگریختید ولا تلوون و نمی ایستادید و التفات نمی نمودید
علی احد بر هیچ یک از احاد خلق و گویند نگریستید بیکی که آن رسولست صلی الله علیه وسلم والرسول
یدعوکم و پیغمبر صلوات الله علیه می خواند شما را فی اخریکم در عقب شما و می گفت الی عباد الله فانه
رسول الله و سعیز مود که هر که باز گردد از هزیمت بهشت از آن اوست شما نشنیدید و اجابت نی کردید
فاثابکم پس مکافات کرد شما را یا عقوبت کرد بجای ثواب که امید میداشتید غما بغم غمی عبد الغم
یعنی شما اندوهی بدل مبارک رسول علیه صلوات الله رسانیدید که او را تنها در میان اعدا گذاشته
روی از جنگ بگردانید بدان اندوه و ناکامی بشما رسید و گفته اند یکی از غمین خبر قتل آنحضرت
است و دیگری شهادت و جراحت صحابه یا یکی هزیمت و دیگری فوت غنیمت یا یکی اشراف خالد ولید

وقتل تیراندازان و یکی استطلاع ابوسفیان بر اصل شعب یا یکی مخالفت امر رسول علیه صلوات
الرحمن و دیگری خوف از حلول عتاب آن فعال گویند مراد دو غم نیست بلکه مواصلت غمهاست
چنانچه گویند فلان از غمی بغمی می افتاد یعنی پیوسته غمگین است صحابه نیز دردین روز با غم دلسوز
بودند و خدای تعالی با ایشان میگوید با این پاداش داد بر شما لکیلا تحزنوا تا اندوهگین نگردید
راجح آنست که گویند خدای عفو کرد از شما تا اندوهگین نشوید علی ما فاتکم بر آنچه از شما فوت شده
است از فتح و غنیمت ولا ما اصابکم و نه اندوه خورید بر آنچه بشما رسیده از قتل و جرح و هزیمت
والله خبیر و خدای داناست بما تعملون بجمیع اعمال و قصود و دواعی شما و قادر است بر مجازات آن
این کلمه از اعظم زواجر و انفع مواعظ است هم ترغیب طاعت را شاید و هم ترهیب معصیت را چه
هر گاه که این نکته بر صحیفه خاطر بنده مسطور باشد که خدای تعالی عمل او را می داند و پاداش هر یک
می تواند هر آینه اعمال خیر را مرتکب و از معاصی و ملاهی مجتنب خواهد شد بیت
هر آن خواندست حق خود را خبیر • تا تا زیر فعل زشت اند ز خبیر • هر که ز آگاهی او آگاه شد
کی تواند جدا زان گمراه شد ثم انزل پس فرو فرستاد خدای علیکم بر شما من بعد الغم از پس اندوه و ملال
امنة امنی و آرامشی یا نشانه ایمنی که آن چه بود نعاسا خوابی سبک که بدل است از امنه و می
شاید که امنه مفعول له باشد و نعاس مفعول به یعنی فرستاده بر شما خوابی برای ایمنی شما و بعضی امنه
را جمع امن دانند چون برره و بار و برین تقدیر حال باشد از مخاطبان یعنی خواب فرستاد بر شما در
حالتی که آمن بودید از خوف اعدا و قول اول اصح است ای عزیز حق سبحانه در اثنای آن اهوال و
شدائد چون خواب بر ایشان فرستاد و برین وجه تشریف فرمود که از غایت غلبه یغشی می پوشید یعنی
در می پیچید طائفة منکم گروهی را از شما که مؤمنان حقیقی بودند و در تبیان میگوید که این طایفه
هشت تن بوده اند پنج از مهاجر صدیق و فاروق و مرتضی و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و دو تن
از انصار و بعضی زبیر را نیز داخل کرده اند رضوان الله علیهم اجمعین در تفسیر کبیر آورده که
نعاس چند فایده داشت اول آنکه خوابی سبک نه بر حد معتاد معجزه ظاهر بود و مشاهده این
معجزه جدیده موجب ازدیاد قوت دل مؤمنان و سبب جد و جهد ایشان باشد در محاربه
خصمان دوم بیداری مؤدی ضعف و کلالت و نوم مستلزم عود قوت و نشاط بال پس خواب بر ایشان
گماشت تا اعضای ایشان آسایش یافته و فعالیات حال خود معاودت نمودند سیم کفار عظیم
کرده بودند و روی بقتل مؤمنان آورده حق سبحانه القای نوم کرد بر عیون جمعی تا بسبب شهدا
قتل بعضی از اقربا و اعزه خوف و جبن بر ایشان طاری نشود و بجهاد اعدا در غایت حرص بودند بر قتل
صحابه پس ایشان را با وجود نوم که موجب غفلت است از حفظ و حراست خود به سلامت داشتی

ادل دلایل است بر حفظ و حمایت الهی و در تحت این حال مزیل خوف است از قلوب و مورث ازدیاد
وثوق بوعده علام الغیوب و در خبر آمده است از ابو طلحه رضی الله عنه که نعاس بموجی یاران ما
و در گرفته بود که شمشیر ... ست من می افتاد و چون بر میداشت باز می افتاد و این خواب چنانکه
گفته شد گروهی را بود از مؤمنان که بخدای واثق بودند و از حدیث نفس و وسوسه شیطان
احتراز می نمودند **وطائفة** و گروهی دیگر از منافقان چون معتب بن قشیر و اصحاب او **قد اهمتهم**
در مهم ساخته بود و مشغول کرده بود ایشان را و در غم افکنده **انفسهم** نفسهای ایشان و ایشان را
نه خواب بود و نه آرام جهت آنکه خلاص نفس خود دیده بودند و در رعب و غم و ملال نشسته چه ایمان
از عقد اعادی بیرون نشستند و دائم ان یعنی وثوق بوعده خدا و رسول نزد ایشان معتبر نبود و از که
بدل تصدیق آن نمی نمودند لاجرم خوف ایشان عظیمتر بود **یظنون بالله** گمان می بردند بخدای **غیر الحق**
ناروا و ناسزا یعنی غیر ظنی که راست باشد و آن چه نوع ظنی بود **ظن الجاهلیة** گمانی مبنی بر جهل یعنی ظنی
که اهل جاهلیت را از کفار مکه در کار پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودی که محمد او با تمام نخواهد رسید
یا منقطع و منقهر خواهد شد و ما گمان ایشان دربارهٔ حبیب خود راست نکردیم و در زیر و زبر
دولت او برافراخته و مقامات سلاطین زمان عتبهٔ دولت با معاش ساخته ترک دادندیم تا منظر عتاب و
انتجاحات ما بیت رایت دولت فلک در جمیع بلاد برافراخت • تخت عزت از سریر آسمان برتر نهاد •
اینجا یعنی گمان منافقان در باب پیغمبر خود در است خواهیم کرد و اگر چه ایشان از روی بد گمانی **یقولون**
میگویند **هل لنا** آیا هست ما را بر سبیل تکذیب و انکار گفتند یعنی ما را نیست **من الامر** از کار ظفر
و نصرت که وعده داده بودند **من شیء** هیچ چیز یعنی طمع غلبه داشتیم بر لشکر ابو سفیان و میسر نشد
غرض اهل نفاق ازین سخن تنفیر مسلمانان بود از جهاد و عدم وثوق بر قول سید عباد صلوات
الله علیه و در اکثر تفاسیر هست که ابن ابی را گفتند قتل بنو الخزرج او در جواب گفت هل لنا
من الامر من شیء یعنی ما را در کار ایشان هیچ اختیاری نیست چه ایشان را گفتیم از مدینه بیرون
مروید سخن ما در محل قبول نیفتاد و ایشان بمتابعت رای خود بدین بلیه گرفتار شدند حق
سبحانه در جواب او پیغمبر خود را فرمود که **قل ان الامر کله** بگو بدرستی که همه کارها از غنیمت و نصرت
لله خدایراست و بعضی بیان او است از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که این ظن ناسزا که می بردند
در قضا و قدر بود که کارها را حواله بجز وی کردند و مشیت خود را در برابر مشیت حق سبحانه
می آوردند رب العالمین گفت ان الامر کله القدرة خیره و شره من الله محققان گفته اند لفظ امر عام است
در اقوال و افعال و بدان استدلال توان کرد بر آنکه جمیع حرکات و سکنات بقضا و قدر او ست و از امر
... آن گفت که همه از آن حق اند و ان من شیء ... و اگر ظاهر وحشت بلند تر بود از نماید بود در ذات

تشاهد مسعود تواند نمود که و بود واسه الواحد القهار د بیت آن محقق که در معنی سفت
این چنین فاش کرد راز نهفت • گفت الامر کله لله • معنیش لیس فی الوجود سواه **یخفون** نهان میدارند
منافقان **فی انفسهم** در نفسهای خویش از شک و شبهه **ما لا یبدون** آنچه آشکارا نمی کنند بزبان **لک**
برای تو جهت خوف از شمشیر مسلمانان یا بیم کشف عطا از افعال قبیحه و نیات فاسده ایشان **یقولون**
میگویند در خلوت با یکدیگر **لو کان لنا** اگر بودی ما را **من الامر** از کار ظفر و دولت وعده خود **شیء** چیزی
بهره و نصیبی یا اگر دین ما بر حق بودی **ما قتلنا ههنا** اینجا کشته نمیشدیم یعنی اصحاب ما مقتول نمی
گشتند و هزیمت با ما نمی یافت از زبیر رضی الله عنه منقولست که نعاس بر ما افگنده بود و می
شنیدم که معتب می گوید لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا این را یاد گرفتم و محفوظ من بود تا حق تعالی
این آیت فرستاد و در جواب ایشان پیغمبر خود را گفت **قل لو کنتم** بگو اگر می بودید ای منافقان **فی**
بیوتکم در خانهای خود **لبرز الذین** هر آینه بیرون آمدندی از میان شما آنکسانی که در ازل **کتب**
علیهم القتل نوشته شده بود بر ایشان کشته شدن یعنی اگر شما می خواستید که در خانها بنشینید و
بحرب بیرون نیایید و حکم قضا بدان وجه نفاذ یافته بودی که جمعی از شما کشته شوند بیشبهه آنها بیرون
می آمدندی **الی مضاجعهم** بسوی کشتن گاههای خود یا اگر شما تخلف میکردید آنها هر آینه مؤمنان
مهاجر و مخلصان انصار که حق سبحانه قتل کفار بر دست ایشان مقدر ساخته بود بجهاد که حرب و مصاف
اهل شرک بیرون می آمدند و چنانچه شما تخلف کردید ایشان میکردند و در میان از قتال و رحمة الله
قتل نمی کند که بر هر یکی بقعه نوشته اند که هلاک او آنجا باشد و حق سبحانه ملکی بروی انگیزد که
او را بدان بقعه راند و بدان موضع رساند تا در وی میرد یا بکشندش بیت هشتین و با نتیجه حکم ازل بنج
پای کو بوینت کس را ز سر نوشت • پس خطاب با مؤمنان میفرماید که در اثنای جنگ تخلی و ابتلی
که داشتید بر شما فرستاد اندوهی و آزادی تا بیوی غم او واثق باشید **ولیبتلی الله** و برای آنکه ظاهر گرداند
خدای **ما فی صدورکم** آنچه در سینهای شماست از اندیشها و گویند ما فی الصدور اعراض منسوب
بقوت حیوانیست چون شجاعت و طرفین آن که تهور و جبن است **ولیمحص** و دیگر آنکه پاک و خالص
سازد از شوایب وساوس بواسطهٔ مشاهدهٔ عجایب صنع الهی از نزول امنه و وقوع نعاس و اطلاع
سرایر منافقان **ما فی قلوبکم** آنچه در دلها دارید از نیتها و عزیمتها یا ما فی القلوب آنچیز است که
بقوت عقلیه منسوب باشد مانند ایمان و معارف و مقابلات آنها و بقول جمعی که منافقان را مخاطب
دانند مراد از ابتلاء اظهار ما فی الصدور ایشان است از حقد و حسد و امثال آن و از تمحیص ابانه
آنچه در دلهای ایشان بود از سوی اعتقاد بخدای و رسول **والله علیم** و خدای داناست **بذات**
الصدور بچیزها که موجود ست در سینها یعنی سرایر و خفیات این سخن هر دو ما نشکل است و حکم

بر وعید مشتمل و در خواص القرآن آمده که این آیت جامع مجموع حروف تهجی است هر بیتی که با سنگ
صد و چهارده نوبت بخوانند و اگر بیشتر شود هفتاد و سه بار و از جهت وحشت کرت گفتن شاید
البته مراد حاصل و مقصود میسر گردد باذن الله تعالی پس در قصه عدّه منهزمان احد میگوید ان الذین
تولوا منکم آیه آنکسانی که روی بگردانیدند منکم از شما و هزیمت رفتند یوم التقی الجمعان آن روز که
روی بروی آوردند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران در حرب احد انما استزلهم الشیطان جز این
نیست که بلغزانید ایشانرا دیو و سرکشی یا از ایشان طلب زلت کرد و فرمان او بردند یا ایشانرا بر این زلت
داشت ببعض ما کسبوا شامت برخی از آنچه کرده بودند یعنی مخالفت امر رسول صلی الله علیه وسلم و گناه
بعد از گناه عقوبت گناه اول است و گفته اند زلت آن بود که اسرای مشرکین را در جنگ بدر فدیه
فرا ایستدند حق سبحانه اندوی کرم اعتذار گریختگان احد نمود میفرماید که فرار مسلمانان
نه از روی نفاق و معاندت بود بلکه بواسطه وسوسه شیطان پای ثبات ایشان از مرکز علق
تمکن بلغزید در معالم آورده که اکثر مسلمانان در آن روز روی از حرب برتافتند الا سیزده تن
که در موقف قتال توقف توفیق رسوخ و ثبات یافتند شش تن از مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران
صدیق و فاروق و مرتضی و طلحه و عبد الرحمن عوف و سعد ابی وقاص رضی الله عنهم و در
تفسیر کبیر زبیر و ابو عبیده را نیز داخل این جمع میدارد اما انصار ابو دجانه و عاصم بن الثابت
و حباب بن المنذر و حارث بن صمة و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد معاذ رضوان الله
علیهم و در مصابیح آورده که ذو النورین تا کوه جلعب که در ناحیه مدینه است برفت و سه روز
دور بان آمد و بعضی از منهزمان پناه بکوه مصابرند و جمعی بمدینه رفته بخانهای خود در آمدند
و زنان خاک بر روی ایشان میپاشیدند و طعنه زنان میگفتند اعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم امروز روی
از آن حضرت بگردانیدید دیگر چه نوع در دیدار او خواهید نگریست بیت امروز کی که روی بگردانید
فردا بکدام دیده بیند روی شتا عجب حالتی که مردمان گریختگان را ملامت میکردند و حق سبحانه بنواخت
کرامت از ایشان عفو نمود و خبر داد ولقد عفا الله و بدرستی که حق سبحانه در گذاشت عنهم
از ایشان این گناه را بجهت توبه و اعتذار ایشان ان الله غفور بدرستی که خدای آمرزگار است
و پوشنده گناهان بسیار حلیم بردبار است و تعجیل نکند عقوبت گناه کار در اخبار آمده که
یکی از خوارج ابن عمر را رضی الله عنهما پرسید که عثمان بن عفان بجنگ بدر آمده بود گفت نی در مدینه
بتعهد زینب خاتون رضی الله عنهما اشتغال داشت دیگر باره سوال کرد که در بیعت رضوان
حاضر بود گفت نی او را برسالت بمکه فرستاده بودند باز استفسار نمود که از جنگ احد بگریخت گفت
آری و بسیاری از صحابه گریخته بودند یکی از حضار مجلس ابن عمر را گفت که این کس بدینها که می پرسد

غیب عثمان

غیب عثمان رضی الله عنه می جوید و مذمت او میگوید عبد الله رضی الله عنه برآشفت و خارجی را گفت
غلط کرده اگر عثمان در بدر حاضر نشد پیغمبر صلوات الله علیه او را سهمی از غنیمت بدر بداد و جهاد
را داده بود و اگر در بیعت رضوان تشریف نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست خود را
دست عثمان گفت و ید رسول الله خیر من ید عثمان و اگر در حرب احد از آن جمله بود که تولوا منکم یوم التقی
الجمعان آنرا نگر که خدای تعالی میفرماید که ولقد عفا الله عنهم پس گفت برخیز خایب سعیک
و بطل عملک سعی تو که در مذمت ذو النورین می کردی بجایی نرسید و عملی که در این باب بجای
آوردی ضایع و باطل گشت ای عزیز حق سبحانه ذو النورین را خلعت تشریف امن موقات آناء
اللیل پوشانید و خاتم النبیین علیه صلوات الرحمن او را شرف صحبت و رفیقی فی الجنة عثمان نوشانید
بلذت خوارج و منقبت روافض اساس فضایلش را زلل و بنای مناقبش را خللی نخواهد رسید نظم
اگر خورشید بر زمین دارد • مدار نور ذو النورین دارد • جو سر جمع قرآن در دل او بود • سرا سرار عالم حاصلش بود
سپهر مکرمت خورشید ایمان • امیر المومنین عثمان عفان • بعد از ذکر معذور و معفور منهزمان و بیان عفو
از جرایم ایشان مومنان را نهی می کند از آنکه گفتار چون گفتار منافقان بر خاطر ایشان خطور نماید
و میفرماید یا ایها الذین آمنوا ای گروه گرویدگان لا تکونوا مباشید کالذین کفروا مانند آنکسانی
که نفاق ورزیدند در این خطاب مومنان را نوازش است و کافران را گدازش دوستان را کرامت
و دشمنان را غرامت آشنایان را طمع مهر و وفاست بیگانگان را شرح جور و جفا میگوید ای مومنان
چون کافران مگوئید که ایشان را نداکانند و شما خوانیکان ای مخلصان را منافقان مرو بید که ایشان
در زندان بیگانگی اند و شما در بوستان یگانگی بیت حیف باشد یار را با حیف کردن همنشین
تنگ باشد لعل را با سنگ دادن انتظام • مراد از این کافران ابن ابی و اصحاب او بودند که در باب تخلف
از جهاد شبهه انگیختند وقالوا و گفتند لاخوانهم برادران کشته و مرده خود را امرا العنب که نسبت
باسیبی اذا ضربوا چون برفتندی و در معنی العالی اذا را بمعنی کلمهای دارند یعنی هر گاه سیر کردندی
فی الارض در زمین برای تجارت و مردندی او کانوا یا بودندی غزّی غازیان بجهاد کشتگان
و کشته شدندی لو کانوا مفعول قالوا است یعنی می گفتند بعد از موت و قتل اخوان که اگر بودندی مقیم
عندنا نزدیک ما و بسفر و غزو نرفتندی ما ماتوا نمردندی در آن سفر وما قتلوا و کشته نشدندی
در آن حرب این سخن از ایشان تکذیب مقدرست پس مخالفت ایشان کنید در این قول لیجعل الله تا گرداند
خدای ذلک آن مخالفت شما را یا آنکه گویند و گمان می برند که اگر با ما بودندی تلف نشدندی حسرة
غمی و دریغی را اندر فی قلوبهم در دلهای ایشان و حقیقت آنست که این را لام عاقبت داشته اند و
گفته اند کما عاقبت گفتار ایشان اینست که خدای آنرا حسرتی گرداند در دلهای ایشان چه بعد از انگیختن این

اخوان ایشان از جهاد تخلف نمودند و مومنان علی رغم ایشان بغزوات اشتغال نمودند و بدانکه
سبب غنایم کثیره بدست آوردند و اعادی را بایمال مقهور کرده بحصول امانی و وصول بمأمن کامرانی فایز
گشتند و متخلفان با تاسف در مضیق ناامیدی و حضیض حسرت بماندند آتش بدل و خاک بسر یا بدین
یا در قیامت که تخصیص مجاهدان بمزید کرامت و علو درجات مشاهده کنند و اختصاص اهل نفاق بزیادت
خزی و شقاق و هبوط در درکات بعد و فراق ببینند حیرت و حسرت بر ایشان غلبه کند و زیادتیا
حسرة علی ما فرطوا برکشند اما امام ابو اللیث آورده که حسرت ایشان آنست که ارواح شهداء مومنان
در حواصل مرغان سبز بالست و در هوای بهشت پرواز میکنند و روحهای کشتگان از منافقان در
حواصل مرغان سیاهست و در قعر جحیم بعذاب الیم میگذرانند والله یحیی و خدای زنده میدارد بدانکه
وتدبیر و حصول از مقتضیات قدر او ویمیت و او میمیراند نه سفر و حرکات و قعود از قتال و مجاهدت
یا محیی قلوب مومنانست بنصرت و ازدیاد قوت و صفای اعتقاد و ممیت دلهای کافرانست بمدد
کافی در بیت و تخلف از جهاد یا احیاء دلهای دوستان میکند بانوار لوامع جمال و اماتة قلوب دشمنان
مینماید بآثار سواطع جلال والله بما تعملون بصیر و خدای بدانچه شما میکنید ای مومنان بیناست و در
ترهیب میکند اهل ایمان تا با منافقان مماثلت ننمایند یا ترغیب است ایشان را تا از طریق خیرات
و مبرات نلغزند و اگر بعملون خوانند تهدید منافقانست و وعید ایشان است تا عنان نفس توسن
از قبضه اختیار نگذارند و کار خود را بصفوت عقیدت با خدای بصلاح آرند که در معامله محض مباینه
خلوص نیت میکشاید و از ظلمت نفاق جز تیرگی وحشت و حرمان در وی نمی‌آید بیت
هر که در دست دلش سرمایه اخلاص نیست ، بر سر بازار عشق از بندگان خاص نیست ، و بعد از امر بجهاد
و تحریض بر غزو که مانع است از غزوات دنیویه اراده میکند که جزای آن بازگشتی آن معزز است و بطریق
تاکید میگوید ولئن قتلتم لام قسمست یعنی بخدای که اگر شما ای مومنان کشته شوید فی سبیل الله
در راه خدای یعنی در جهاد او متم یا بمیرید در خشنودی وی بر فراش در تفسیر کشف الاسرار آورده
که مرگ یا در راه خدای باشد یا در راه شیطان آنچه فی سبیل الله بود دو قسمست یکی مرگ شهدا که
در جهاد کافران شربت شهادت چشند و دیگر مرگ عرفا که باستیلاء رضای وی از جان گشته و این
دو گروه را مرگ تحفه ایشان باشد که الموت تحفة المؤمن و سرانجام مهام ایشان اینست که تتوفیهم
الملئکة طیبین و آنچه در راه شیطان بود هم دو نوع است یکی آنکه بیگانه زادند و بیگانه مردند این
جمع را مردن موجب بیم کیست ولو تری اذ الظالمون فی غمرات الموت و دیگر آنکه مسلمان آمدند و کافر
رفتند و این طایفه را مرگ سبب خواب حالیست زیرا که ایشان را جان از تن بر آید و ایمان از دل بیرون آید
تن بیجان ماند و دل بی ایمان ضربت تنگ بوی رسید و داغ قطیعت ملک بر دل نهاده عاقبت کار ای

لا بشری یومئذ للمجرمین یعنی در وقتی اول را میگوید که ا… شوید یا بمیرید لمغفرة هر آینه آمرزشی
تنکیر برای تعظیم است یعنی چه آمرزشی آمرزشی مخصوص بآنکه باشد من الله از نزدیک خدای ورحمة و بخشش
همه از حضرت اوست خیر بهترست مر شما را مما یجمعون از آنچه جمع میکنید از … دنیا و اگر بغیبة خوانند
معنی آنست که آمرزش و بخشایش حق سبحانه شما را خوبتر از آنچه کافران مغرور و فواهری گرد آرند از متاع
غرور و وجه خیریت این گفته اند که مال فانی و اسباب معیشت دنیوی بی تعب نیاید و کلفت بی شمار جمع
آید اما رحمت و مغفرت از حضرت عزت بی تکلف کسب و ارتکاب تعب روی نماید یا اگر مال جمع شود
شاید که مالکش بلاء از اللجاه اجلهم لا یستاخرون گرفتار شود از آن بهره داری نیابد اما چون در آخرت
فائزه بندگان را هیچ از عواید رحمت و فواید مغفرت منتفع میتوانند بود و اگر مالک را در اجل
مهلت بود و در عمر فرصت باشد شاید که مال عرضه تلف و تاراج گردد چه بسیار کسان با معادن و دیوانها
غنا و ثروت امیر بوده اند و بشلتاق در زندان فاقه و محنت اسیر شده اند اما خزاین رحمت الهی و مخازن مغفرت
نامتناهی زوال و انتقال نیست ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و اگر بالفرض مال و ممالک صرده
باشند ممکن که از انتفاع بدان مانع پدید آید چون امراض و اعراض و منافع آخرت را مانع نیست و اگر
انتفاع بدان میسر شود بی مانعی و منازعی آن خود هست که لذات دنیا مشوب بالم محنت است و شربت
منافعش آمیخته بزهر مشقت و منفعت رحمت و مغفرت مصفاست از شوب مشقت و مبرا از ضرر شدت
و بر تقدیر خلوص از شوایب مکدر و متمتع شدن که تنها و دائمی بلکه منقطع و فانیست و هر چند لذت
اکمل و اتم تاسف بر فوات آن اشد و اعظم است و بی شبهه منافع اخروی از انقطاع و فنا محفوظ
و مصون خواهد بود در تفسیر کبیر فرموده که منافع حسی و فواید عقلیست و هر آینه لذات حسیات
در غایت خست است و ذوق عقلیات در نهایت شرف و عزت چه تفاوت نسبت انتفاع حیوان
مثلا بلذت نظر با نسبت ابتهاج ملیکه مقرب از مطالع اشراقات انوار الهیه بر اهل خرد پوشیده
نیست نظم اسیر لذت حسی مباش چون حیوان ، که ذوق عقل ز سرحد وهم بیرونست
کسی ز ذوق طبیعت بجنت کی داند ، که در ریاض بقا طرفه قدسیان جهست ، در بحر الحقایق آورده
که اگر کشته شوید در میدان مجاهده بشمشیر صدق نیت یا بمیرید در راه رضای حق از صفات
نفسانیه مغفرت ربانی و رحمت سبحانی که بدان زندگی جاودانی گردید بهترست مر شما را از آنچه
ارباب نفوس و اهل اهواء جمع میکنند از اسباب تنعم دنیا و تلذذ بشهوات مختلطه بانواع محنت و عنا
ولئن متم و اگر بمیرید ای مومنان در طریق خشنودی حق یا مرگ در راه شما را ای مجاهدان معرکه
مخالفت نفوس او قتلتم یا کشته شوید ای غازیان در کارزار کفار یا شهید گردید ای صدیقان در سبیل
طلب لالی الله تحشرون هر آینه بسوی خدا که معبود شماست و توجه بدو نموده اید و دل و جان در راه او دل

فرموده نه بنیاد او **تحشرون** حشر کرده شوید جزای بسزا بشما رساند و هیچ جزا عیان از جمع ایشان حشر نیست
امام قشیری رحمه الله دارد اذا کان المصیر الی الله طاب المسیر الی الله **بیت** چون وشبهه تو دادم خوش است رنج
جو مقصدم تو بی آخر چه غم ز راه دراز • ایراد اسم الله جهت آنست که این لفظ دلالت بر کمال لطف و جلال
قهر دارد و اصل حشر استحقاق یکی ازین هر دو دارند و ادخال لام تاکید برو دالست بر آنکه الوهیت
مقتضی حشر است و تقدیم اسم بر فعل دلیل آنکه حشر بدوست نه باسوی او و ایراد لفظ تحشرون بصیغه
مجهول ایمائی میکند بآنکه فاعل همه کس را معلوم است چه حشر کننده جز عظیم الشان که معقول بر ابداء
و اعادت او شاهد نه تواند بود و خطاب بکل اشارت است بآنکه همه عالمیان محشور خواهند گشت
در حقایق جنید وارد است که حشر مقتول بتیغ ریاضت و آنکه مرده است از صفات نفس و طبیعت بحضرت
الوهیت است نه بغیر او از روی حقیقت و اگرچه عمر پیش بران باشد جنات و نهر فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر **ع** دگر کجا طلبی دوست را مگر بر دوست • ای عزیز درین دو آیت سه چیز جمع کرده
است مغفرت و رحمت و حشر الی الله جهت آنکه ارباب عبادت سه نوع اند خائفان که از نهیب
آتش دوزخ در سوز و گداز اند مطیعان که لوای عبادت بامید نعیم جنان می افرازند محبان که از
شهود اعراض و اعواض صافی شده جز بجهت حضرت نمی نازند مغفرت نصیب ترسکاران است
و رحمت بهره امیدواران و بازگشت برتبه معرفت الوهیت خاصه بدنیه و مالیه و اگر بیم بدیویه
دیگر حشر شما از مغفرت خائف باشد و از رحمت براجی و نزد ارباب اشارت تقیید قتل در آیت اولی
بسبیل الله دلیل آنست که مراد از مخاطبان سالکانند و از اطلاق آن در ثانی فهم میرود که مخصوص
بخطاب و اصلانند و از بیت که اعتاب میکند این آیت را بحالت سید و اصلان و قدوه کاملان
علیه افضل الصلوات و اشرف التحیات و شمه از مهربانی و رحمت عالمیان باز مینماید و در بیان
رفق و خوش خوئی آنحضرت میفرماید **فبما رحمة** پس ببخشایشی که ترا رسید **من الله** از حضرت حق سبحانه
لنت لهم نرم گشتی برای منهزمان احد نزول این آیت در آن وقت بود که حضرت رسالت صلوات
الله علیه بعد از مراجعت اهل هزیمت با ایشان تغلیظ و تشدید نفرمود بلکه مراسم دلجوئی و لوازم
خوش خوئی بنسبت آن جماعت رعایت نمود حق سبحانه آن حضرت را می ستاید و میگوید برحمت خدای
بود که نرم سخن و نیکو خوی شدی با ایشان ما مزیده است و برای مبالغه آید و گفته اند ما خالی
از افاده توکید و حیال تغییر نیست و آنکه ما را زاید گویند نه آنست که معنی ندارد چنانچه حتی
کان برده اند بلکه مراد آنست که چیزی را بر سبیل اجمال و ابهام برای اجلال و اعظام ذکر کنند
پس مبین سازند تا وقع آن در دل بیشتر باشد چنانچه درین صورت مفهوم آنست که بچیزی
بزرگ که آن رحمتست من عند الله تو با ایشان نرم و خوش خوی کردی پس رحمة بدل و بیان آنچه

وچون آنچه افاده معنی دیگر میکند غیر آنچه بدل • و بران دلالت دارد این را زایده گفته اند و در
تفسیر کبیر آورده که عرب چیزی در کلام زاید میکرده اند برای تاکید چنانچه درین آیت ما
زاید است اما بعضی از علما بر آنند که دخول لفظی مهمل در کلام احکم الحاکمین جایز نیست پس ما
را استفهامی دارند برای تعجب و تقدیرش این که بکدام رحمت با ایشان این معامله کردی و تعجب
در آنست که جنایت ایشان بغایت عظیم بود و آنحضرت صلوات الرحمن علیه مطلقا در برابر جنایت
جرمیه با ایشان سخن درشت نگفت و روی بر ایشان ترش نکرد و هرآینه این صورت میسر نشود
الا بتایید ربانی و تسدید سبحانی چه دشوارترین چیزی در مرتبه حلم و احسان آسان
درگذشتن است آنجا بر بدکاران و درین باب گفته اند   گناه کاری خردان اگرچه هست بزرگ
ولیکن عفو بزرگان ازان بزرگتر است   و بعضی رحمت را بمعنی نعمت داشته اند و آن نعمت یا ارباب بینه آنان
یا صحابه کرام مع حق سبحانه از نزد دیگر خود نعمت توفیق رفق و مجاملت بتو ارزانی داشت تا با
ایشان ملایمت ورزیدی یا نعمت استحقاق این معامله بر ایشان فایض گردانید تا مناسب اهلیت
ایشان با ایشان سلوک نمودی ای درویش مراد ازین لین حسن خلق است و خلق آنحضرت در حسن
بغایت و نهایت بوده کما قال الله تعالی و انک لعلی خلق عظیم **بیت** ای خوی تو ترجمه نکوییها
نیکوئی تو مایه خوش خوییها • و باید دانست که جواهر نفوس بماهیت مختلف اند الناس معادن کمعادن
الذهب والفضة و بواسطه این اختلاف است که بعضی در جانب نقصان منتهی می شوند بغایت بلادت
و بلاهت و قوت شهوی و غضبی بر ایشان مستولی شده مغلوب حب مال و جاه میگردند اولئک
کالانعام بل هم اضل و برخی در طرف کمال بغایت میرسند در قوت نظری بتعلیم ربانی و در قوت
عملی بتایید سبحانی و معلوم است که نفس مقدس آنحضرت صلی ربنا علیه در غایت الکمالیة بود و اما
در جانب علم بمدد تلقین و علمک ما لم تکن تعلم و در طرف عمل بمادت تعلیم خذ العفو و امر بالعرف
لاجرم خلق او از اخلاق همه خلق اتم و اکرم و احسن و اعظم است **مصرع** اکرم بخلق نبی زانه خلق
بالحسن مشتمل بالبشر متسم **بیت** مطلع صبح صفاست روی محمد • منبع احسان و لطف خوی محمد •
ای عزیز لین و رفق که از آنحضرت واقع میشد بنسبت مومنان بود در چیزی که مقتضی فوت یا اهمال
حقی از حقوق الله اما بنسبت کفار و اهل نفاق و برای استیفای حقوق دین با کو آن شدت و تغلیظ
میفرمود جاهد الکفار و المنافقین واغلظ علیهم در کشف الاسرار فرموده که میان حبیب و کلیم فرق
بسیار است حبیب را چندان رفق و خوش خوئی بود که او را با آنکه رشتی و غلظت فرمود که واغلظ علیهم
و کلیم چندان حدت و غلظت داشت که او را بکافری چون فرعون بملایمت و نرم خوئی امر نمود که
فقولا له قولا لینا **ع** تفاوت نگر که از کجا تا بکجاست • و چون مقصود از بعثت انبیا علیهم السلام رحمت

که احکام خدا بر خلق رسانند و هر آینه این مقصود تمام نشود مگر وقتی که رساننده حلیم و کریم باشد
و از سر جرائم ایشان در گذرد و جفای ایشان را بوفا مقابله نماید و هر یک را بوجوه خیرات و مکرمات
اختصاص دهد و انواع شفقت و اصناف رحمت در بارهٔ ایشان لازم دارد و از سوء خلق و قساوت
قلب مبرا و مطهر باشد و باعانت ضعفا و اسعاف حاجات فقرا قیام نماید که اگر حال نه برین منوال
کند خلایق با وی آرام نیابند و بصحبت او مستانس نشوند و از وی فرار اختیار نمایند چنانچه می‌فرماید
ولو کنت و اگر بودی تو فظا درشت خوی یا سخت گوی یا بدجا کننده یا قلیل الاحتمال غلیظ القلب
یا سخت دل که با ایشان رحمت و شفقت نمی‌داشتی لانفضوا هر آینه اصحاب تو پراکنده شدندی من
حولک از نزدیک تو و با تو نیارامیدندی و بعد از تفرقه و تنفر ایشان مقصود از بعثت فایت گشتی چه
قبول تکلیف بر وجه ارادت متصور نیست الا به میل مکلفان بجانب مبلغ و آن جز بحسن خلق میسر نشود
من ندیدم در جهان جستجو هیچ اهلیت به از خلق نکو هر کرا خلق نکو باشد نکوست هر کسی کو شیشه دل بشکند
و در لطایف مثنوی است که حق سبحانه درین آیت آنحضرت را صلوات الله علیه از اوصاف بشریه مجرد
ساخته است و او را با آنکه از غم خاصه بوی ارزانی داشته بر سبیل منت بنواخته خبر داده که آنچه
از رحمت و شفقت و مهربانی امت بر وی لایح است از انوار تولی ربانیست نه از آثار و رقاق این جهانی
و در بیش از جمله خصایص رحمت الهی که در بارهٔ حضرت رسالت پناهیست آنست که او را قوت و طاقت
بار دادن داشته که با ادای تبلیغ احکام شریعت علم شکیبایی برافراشته و در مصاحبت اصحاب با وجود
اختلافات امزجه و تفاوت اوصاف و تباین اخلاق ایشان شرایط دلجویی فرو نگذاشته موسی
کلیم علیه السلام وقتی که بسماع کلام الهی قریب العهد بود یک لحظه بر مخاطبهٔ برادر بزرگوار خود هرون
که بشرف نبوت آراستگی داشت صبر نتوانست فرمود فاخذ براس اخیه یجره الیه و این حضرت با وجود
محبت لی مع الله که در اکثر اوقات واقع بود بر مقاسات ملازمان و شداید مخالفت ایشان
صبر می‌فرمود و چنان صبر جز بتایید الهی و اعانت ربانی تیسیر پذیر نیست واصبر و ما صبرک الا بالله
و بعضی محققان در معنی این آیت گفته‌اند که اگر تو یاران خود را شراب توحید صرف دهی بعینه
خوی با حق باش سوی الله که نظر التفات بر ایشان نه افکنی یا ممزوج دلت بشان به باشد که بتفویض پند داد
اغیار شائق نگردد و هر آینه از حضرت تو بگریزند چه این قوم از حوصله ایشان بیست مصرع
کی طعمهٔ پیل در خور پشه بود فاعف عنهم پس در گذران از ایشان تقصیری که در خدمت تو کرده‌اند
واستغفر لهم و آمرزش خواه از من برای ایشان اعمالی را که در ادای حق من ورزیده‌اند ای عزیز کمال لطف الهی
نگر که منهزمان احد هم در حق خدای خیانت کرده بودند بهزیمت از حرب و هم در حق رسول مخالفت
ورزیده‌اند پس میفرماید که حق خود را عفو کن و شفیع ایشان شو از ما آمرزش خواه تا حق خود را نیز بایشان

و درین نکته بشارتیست مر گنهکاران این امت را تقریرش آنکه فرار از مقاتله کفار و پشت گردانیدن
به صف کافران باتفاق علما از کبایر است و حق سبحانه جزای کسی را که پشت بر مصاف کفار کند
برین وجه مقرر فرموده که فقد باء بغضب من الله و ماواه جهنم و چون امر کرد پیغمبر خود را باستغفار
چنین گناهی بزرگ برای منهزمان حرب احد و مقرر است که آنحضرت خلاف فرمان نکرده باشد
و چون برای ایشان آمرزش طلبید، پس شفیع ایشان شده باشد در دنیا و هرگاه که آنحضرت صلوات
الرحمن علیه در دنیا شفاعت اصحاب کبایر قیام نمود پس در عقبی که شداید و اهوال آن بسیار و بیشمار
سزاوارتر که شفیع گنهکاران گردد و از جمله اشارت شفاعتی لاهل الکبایر من امتی رایحهٔ این آیت استشمام
می‌توان نمود و ازینجاست که امام ابو منصور ماتریدی رحمه الله فرموده که امیدوارترین آیتی در
قرآن اینست چه بر وی استدلال بر شفاعت آنحضرت می‌توان کرد نظم حاصل از نیست طاعت ما را
هست امیدی شفاعت ما را ، با نظر لطف چنین شاهم ، از کرم حق که بود ما نمی ، و بعد از آنکه از نور عفو
و پرتو غفران آینهٔ دلهای ایشان قابل عکوس تجلیات صفات الهی شد پس بامانت مشاورت محلی
گشته باشند و در مقام استشاره موهن شدند بدیشان التفات نمایی وشاورهم و با ایشان مشاورت
نمایی فی الامر در کاری که از حق تعالی در آن حکمی جزم صادر نشده و گفته‌اند مراد همه کارهاست
و کلی که بدین مخصوص است بامور کارزار و مقاتله بکفار ای عزیز حق سبحانه حضرت پیغمبر ما را صلی الله
علیه و سلم با آنکه از همه خلق داناتر بود و بوحی الهی استظهار کلی داشت مشاورت فرمود جهت آنکه
عادت عرب آن بوده است که چون سید ایشان بی رای ایشان کاری قطع رسانیدی آنصورت
بر ایشان بغایت شاق گذشتی پس از برای استمالت ایشان و اظهار مهاجرت مشاورت ایشان مامور
شد تا بجان خوش‌دل گردند و در تیسیر گوید احتمال آن دارد که چون پیغمبر صلوات الله علیه در باب
خروج از مدینه و سکون در آن با ایشان مشاورت فرمود و صواب آن بود که خلاف رای ایشان
نکردندی و از مدینه بیرون نرفتندی جمعی خلاف کردند و آنحضرت قصد آن فرموده باشد که من
بعد در هیچ امری با ایشان مشاورت ننماید حق سبحانه او را حث فرمود بر اصحاب بمشاورت فرمود
تا دانستند که آنحضرت از ایشان خشنود است و در دل مبارکش هیچ خدشه نیست قول جمعی آنست که امر
بمشاورت جهت آن واقع شد تا سنتی شود مر امت را بعد از وی چه در مشاورت فواید بسیار است
یکی آنکه کارها را باصلاح و سداد نزدیک گرداند و مستشیر بوقت فقد آن را در معرض ملامت نشود و
در مشاورت همه عقلا چون عقل واحد است و مقام اختصاص چون شخص واحد چنانچه اتفاق صوری چند
را مانند اتفاق معنوی را نیز فواید و منافع خواهد بود ع فرایان خیر من الواحد در مفاتیح الغیب
آورده که مشاورت جهت اظهار مقادیر عقول و افهام ایشان بوده با آنکه مقدار محبت و خلوص عقیدت

ایشانرا بر محک می آزموده و گفته اند اذن کی ظهور قلبه و هیبت صحابه است یعنی بدین صورت
معلوم شد که ایشانرا نزد خدای و رسول قدری هست چه ممکنست که بعد از گناه این جماعت و عفو
از ایشان بخاطر بعضی خطور می کرده باشد که ما را نزد خدای آن مرتبه که بوده نمانده پس حق سبحانه
بیان آن می کند که درجه شما نزد یک من منتقص نشد بلکه زیاد گشته چه پیش ازین واقعه رسول
خود را بمشاورت شما امر نکرده بود و بعد ازین قضیه بدان فرمودم و نکته درین آنست که شما
پیشتر اعتقاد باعمال و طاعات خود کرده بودید و اکنون بفضل و کرم من مستظهر اید و بدین سبب
شما را دوست گرفته ام و مشاورت جز با خواص احباب نباشد و بر تقدیر این تفسیر اهل مشاورت
همین جماعت منهزمان احد باشند و میاطی از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده است که با منافقان
مشاورت کن که بطاعت تو در آیند چه ایشان در تکثیر سواد لشکری افزایند وامام آنست که این
مشاورت باموم سنان است و اگرچه تعمیم کرده اما مراد ارباب فضل و اصل تجربه اند یا خواص
اصحاب و بعولی مخصوص است بشیخین یعنی صدیق و فاروق رضی الله عنهما که هر یک وزیر صدق
وظهیر حق بودند بیت پر سند این دو وزیر عاقل . در صدق و فاروقیق کامل . این کرده معا رجان فدایش
وان در دل خویش داد جایش فاذا عزمت ای سید عبد از مشاورت چون بکاری آهنگ کردی و
اندیشه را بکرو ساخت قصد خود را جزم آوری فتوکل پس توکل کن علی الله بر خدای و کار خود را
بدو سپار و اعتماد بر حق کن نه بمشاورت که او از تو و دیگران بمصالح تو داناترست ان الله بدرستی
که خدای یحب المتوکلین دوست میدارد توکل کنندگان را و در خبر آورده که چون عزیمت آن نماید
که از مشق وجود بیرون آید مهم الخراج را بحضرت تفویض کن زیرا که هیچ کس طاقت آن ندارد که
بنفس خود از نفس خود بیرون آید بلکه بیرون آورنده حق اوست که بنده را از مهبط ظلمات
بیتی تصعید انوار صفتی رساند نحن نخرجهم من الظلمات الی النور و درین امر بمشاورت جهت استغنا
ظاهرست با خلق و فرمان بتوکل اشارت بتجرید باطنست برای حق و توکل باز گذاشتن کارها
است بدو تکیه عنوا و برو قادر نیست هر بدو و حقیقت آنست که خلیل جلیل را علیه السلام
تنها که اما الیک فلا سپرده چه در آن وقت زمام بند پر قبضه تقدیر سپرده بود و از حول و قوت
خود منخلع گشته بنا با حول و قوت او بود و سیل غیرت از جانب جبروت در تاخته خاشاک
را از شارع وحدت بساحل علم انداخت بیت خاشاک را بود مرد گوی دوست عزت
سیل محبت آمد ناگاه در ربود مرد . حلول را گفته اند اسم متوکل را بر بنده کی اطلاق توان کرد گفت
زمانی که بنفس در میان خلق غریب باشد و بدل بحضرت احدیه قریب بود در نظر خلق مخذول و بنظر
حق مقبول ع الخلق بر سته و بحق پیوسته . و گفته اند توکل همین بس که نفس خود را غیر خدا نا

نجوئی و برای روزی بجز حق سبحانه نخاذ نی ملاذ عمل خویش جز او شاهدی نداری و حقیقت
آنست که توکل نیست جز اسقاط خوف و رجا از ماسوی الله متوکل حقیقی آنست که از غیر حق نترسد
و بجز بد و امید وار نباشد زیرا که همه بعجز و احتیاج در مانده اند وجز در فقر و ضعف و اضطرار
حرف نخوانند نه با یصال خیری داناوند بر دفع شری توانا نظم چند بهر خاک در هر در بت
روی طمع بر در هر داوری . کو جو تو محتاج در دیگرست . داور او داد گر دیگرست
حاجت از و خواه که محتاج نیست . بر سر او گردش باج نیست . ای درویش توکل آفتاب جهان
آرائیست که از برج سعادت می تابد نسیم دلگشا است که از بوستان قرب می وزد خواهی دانی که در میدان
توکل قدم نهادند و از تفویض و تسلیم درمرد دند نظر دیدی و عمق پیش را ایشان گرفت بیان ملت
نشدند خوی از جهان و جهانیان باز گرفته روی بیکی آوردند و دل از عالم و عالمیان بر کنده
بیکی پیوسته کردند بیت من از جهان بیکی شادم ای مسلمانان . جماعتی که دو گویند نامسلمانند
چون حضرت مقدس لایزالی بر ضمیر متوکل بصفت ذی الجلالی تجلی کرد در لمعان انوار جمال حکمی ساخت
ضمیرش را بنزول صورت عظمت و کبریا که مظهر تجلی صفت الوکیل کرد اند تا از خود و اسباب فانی گردد
وار فنای فانی شن ستر فنا الفنا روی نماید اوصاف بشریت بشعله قرب احدیت سوخته و
جسم شهودش از خود و غیر بر دوخته شود بیت ز آتش عشق تو جان و دل ما سوخته باد
دیده از غیر تماشای تو بر دوخته باد . و از ینجا گفته اند بدایت توکل عبارت است و نهایت آن
خرابی حسین منصور از ابراهیم خواص قدس الله اسرارهما پرسید که کیف حالک جواب داد که
سالهاست تا باقدام توکل بوادی بوادی می پیمایم و جمال معنی ادرای حجاب و علی الله فتوکلوا
مشاهده می نمایم آن فانی مطلق که در دریای عیانی حق مستغرق بود فرمود که مدعمر در عمارت
باطن صرف کردی فاین انت من الفنا که سفی الله بقا جوی سیر فنو دیگر بعد از فنا در حق بیت
گو بقا خواهی فنا شو کز فنا . میتوان چیزی که می ناید بجاست . در کشف الاسرار آورده که عمر
سه نعمت یکی عمر توبه و انابت دوم عمر وفا و خدمت سیم عمر شناخت حقیقه و بنای همه
بر توکل است و توکل را اصلیست و شرطی و ثمره اصل آن یقینست و شرطش ایمان و ثمره اش محبت
ان الله یحب المتوکلین ابو علی دقاق فرموده که توکل را سه مرتبه است بدایتش توکل و وسطش
تسلیم و نهایتش تفویض توکل صفت عوام را هست و تسلیم صفت خواص درگاه و تفویض علامت خاص
الخاص الله صاحب توکل طالب عطاست و اهل تسلیم منتظر لقا و آنکه با تفویض است در حج قدس
و زکاه مظهر انوار فوز و رضوان و رضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم ای عزیز حق سبحانه بکار را
بتوکل فرمود تا در همه اوقات و خصوصا در محاربات بر مال و رجال اعتماد نکند و داند که نصرت

برا عدا با رادت اوست وخذلان ... وغامشیت او چنانچه گفت ان ینصرکم الله اگر خدای
شما را نصرت دهد و یاری کند و عزیز گرداند چنانچه در حرب بدر واقع شد فلا غالب لکم پس
نباشد غلبه کننده بر شما که شما را مخذول و خوار سازد وان یخذلکم واگر فرو گذارد شما را چنانچه
در جنگ احد وقوع پذیرفت فمن ذا الذی پس کیست آنکس که از روی قدرت ینصرکم یاری دهد
شما را من بعده پس از فرو گذاشتن او ای عزیز در جانب خذلان نگفت لا ناصر لکم بلکه بتلویح و اشارت
فرموده که کیست ناصر شما و در ضمن این کلام بشارتی تمام است عرفا گویند اگر نصرت دهد خدا با
عنایت و شما را از حجاب وجود بفضای شهود رساند آن را هیچ مانعی نیست از اوصاف و احوال و
اقوال و افعال شما که بر شما غلبه توان کرد واگر از نظر قبول فرو گذارد هیچ قادری نیست که کار شما
بصلاح آرد قشیری گوید نصرت اشباح بتوفیق است و تایید ظواهر و نصرت ارواح بتحقیق است و
تشدید سرایر ای ... هر کرا رقم نصرت از درگاه عزت بر ناصیه او کشیدند قبله اقبال
وکعبه آمال صاحب دلان شد و هر کرا شامت خذلان از بارگاه بی نیازی نصیب حال او ساختند
بداغ دوری و مذلت مهجوری مبتلا گشت نظم گر تو یار سوی کار ما باشد سعادت دو جهانی نثار ...
وگر تو از ره یاری عنان بگردانی هزار تفرقه در روزگار ما باشد حقیقت نصرت آنست که حق تعالی
هوای نفس را مغلوب و مقهور سر پنجه گرداند و جز ... فضل ربانی و عساکر لطف سبحانی ...
وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را منهزم نتوان ساخت پس در محاربت نفس و شیطان
توکل جز بر حضرت دهنده حقیقی بنا نباید کرد و از ینجا فرمود وعلی الله و بر خدای نه بر غیر او فلیتوکل
المؤمنون باید که توکل کنند باور دارندگان تا ایشان را بر لشکر نفس و شیطان غالب گرداند ای
هنوز ... از مبالغه و اهتمام در امر جهاد ... از احکام آن بیان می کند و یکی از آن جمله منع غلول است
و آن که ... باشد ... از غنایم دار الحرب قبل از قسمت و غلول از کبایر ... در تفسیر کبیر
از ثوبان رضی الله عنه نقل میکند که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده که هر کرا ... از سه چیز ...
نفس جسد مفارقت کند و سه چیز آلوده نباشد او را بهشت که منزل پاکان است برسد کبر و غلول
دین و از ینجا معلوم شد که دل هر مومن که مایل ... آستان ... امانت حق ... کرده
باشد ... از خیانت ... است پس صفای مشرب پاکیزه انبیا علیهم الصلوات ...
... از شرب این صفت ... اولی ... صاحب نبوت این عمل نباید ... که نبوت
وخیانت ممتنع است که در یک نفس مجتمع شود و سببش آنکه خیانت در دین موروث عار است و ...
موجب نار و پس مرتکب آن کسی تواند بود که در غایت خساست و نهایت دنائت باشد و منصب نبوت اعلی
مناصب انسانیه است پس محال باید از عالی قدری که در بلندترین مرتبه شرف ... میل کرد

بعملی که در ادنی پایه خست و رذالت است و لهذا حق سبحانه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
سلب میکند بر این وجه که وما کان و نباشد و سزا نبود لنبی مر هیچ پیغمبر را ان یغل آنکه خیانت کند در
غنیمت روایت عکرمه آنست که از غنایم بدر ... و گویند قطیفه سرخ رنگ گم شد جمعی سیه
کیشان از روی نفاق نسبت آن بحضرت سید آفاق علیه صلوات الله کردند و حق تعالی بدین
آیت دامنه حبیب خود را خصوصا و دیگر جمیع انبیا را عموما از خیانت بری گردانید و گفته اند تیر
اندازان احد که مرکز را گذاشته خود را هدف سهام ملامت گردانیدند مظنه ایشان آن بود که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم غنیمت را قسمت نکند بلکه بدستور روز بدر امر فرماید که هر که ... سلاح هر مقتول
حق قاتل اوست و بعد از آنکه حضرت پیغمبر صلوات الرحمن علیه ایشان را گفت نه عهد کرده بودید که
نه عهد کرده بودید که قدم از دایره بیرون ننهید و مرکز را که ملاذ هر کار حرب بر است نگاه دارید
ایشان باعذار مختلفه توسل می جستند و در معرض قبول نیفتاد باخر بر زبان معجز نشان آنحضرت
گذشت بل ظننتم ان نغل ولا نقسم لکم موافق سخن آنحضرت کلام رب العزة نازل شد معنی آنکه
پیغمبر روا نباشد که خیانت کند در مال غنیمت و بر اهل استحقاق قسمت نفرماید یا بعضی از قوم
صحابه ... خواسته اند که ... از غنیمت ... زیاده از حصه ... چیزی پس آیت آمد که خیانت
پیغمبر در قسمت غنایم ... آنحضرت سریه بطرفی فرستاده بود و ایشان را ... غنیمت یافته مال
ومنال و جواهر و مواشی از آن جوانب و حواشی غنیمت گرفتند و رسول صلی الله علیه وسلم همه را با اهل ...
قسمت فرمود و آن غازیان را که جان بازی کرده بودند نصیبی نداد گفت و گوی در میان محرومان
افتاد و این آیت فرود آمد و برین تقدیر حرمان جمعی را غلول گفته باشد از روی تغلیظ محمد اسحق گوید
نزول آیت در باب وحی است یعنی نسزد هیچ پیغمبری را که مداهنه کند و بپوشد چیزی را از آنچه بوی وحی
میکنند خواه از کلمات مشتمله بر ترغیب و خواه مقدمات منطویه بر توعید و ترهیب و موید این قول
آنکه در تفسیر موجز آورده که کافران ... که معایب کیش باطل و مثالب الهه بی حاصل ایشان
در قرآن مذکور کرده از حضرت رسالت علیه افضل الصلوات درخواستند که بساط این سخنان
مطوی گرداند حق سبحانه نزول این آیت باز نمود که پوشیدن وحی از انبیا روا نتواند بود سلمی
آورده که نشاید آنکه پیغمبر اسرار خود را وضع کند الا نزد امنا است که محرمان حریم کرامت و محبان
حرم طریقت و حقیقت باشند قلوب الاحرار قبور الاسرار بیت در حریم عشق باران نیست محرم هرکسی
عاشقی باید که سر عشق را محرم شود محققان بر آنند که نفی غلول کرد مراد از افعال انبیا که غلول از
کبایر است و ایشان از آن معصومند و مراد از خصال ایشان که غال خاین است و ایشان امین وحی اند
و مراد از احوال ایشان که حال خاین مقتضی آنست که نفس بر کار او غالب بود و پیغمبران ...

والله غالب علی امره ابن عثمان برقتاده دیت که بعضی نقل معلوم باشد اگر مجهول خوانند معنیش
آنست که روا نباشد پیغمبری را که با او خیانت کنند و اگر از اغلال گیرند معنیش چنانست که نشاید
پیغمبر که نسبت کرده شود بغلول یا اغلال و خاین یافته گردد ومن یغلل و هر که خیانت کند در غنیمت
یأت بما غل بیاید بنجاه آنچه در ان خیانت کرده است یا بیارد آنچه خیانت کرده در ابر گردن
یوم القیامة روز رستخیز و علی رؤس الاشهاد بدان فضیحت یابد اگر همه سوزنی باشد یا رشته
در کشف الاسرار آورده که شخصی بعد از قسمت غنیمت رسنی کهنه نزد حضرت رسالت صلوات الله
علیه آورده که مثل از قسمت برداشته بود آنحضرت از وی قبول نکرد و گفت نگاه دار تا در قیامت
بیاری گلوی گوید آنچه در ان خیانت کرده باشند در قعر جهنم بد و نمود و گویند بدین درکات
فرو رو و آنرا برداد چون برود و برداردد و بمشقت هر چه تمام بجای خویش باز آید دیگر باره
از دست وی رها شده هفتاد ساله راه بقعر جهنم فرو رود و بازش تکلیف بر آوردن کنند و حال
صورت اول پیش آید و وی را همچنان تکلیف میکنند تا میرود و بر میآرد در کشاف آورده که
یکی از اعراب نافه مشکی از غنیمت بدزدید این آیت بر وی خواندند که هر که در چیزی از غنیمت
خیانت کند در روز قیامت آنرا بر باید داشت گفت جرم است من در چیزی سبک خوش بوی خیانت
کرده ام آنرا بر توانم داشت ای عزیز بعضی از علما آیت را حمل بر ظاهر نکرده اند و گفته که این
سخن بر سبیل تمثیل و تصویر و تشدید وعید ست یعنی حق تعالی او را در عرصه گاه محشر مشهور
سازد بخیانت در ان چیز مانند اشتهار شخصی که حامل آن چیز باشد یا وبال خیانت را با خود دارد
در روز قیامت و ورود آن در گردن وی باشد ثم توفی پس تمام داده شود در ان روز کل نفس
هر تنی را ما کسبت جزای آنچه کرده باشد از خیر یا شر وهم لا یظلمون و ایشان ستم کرده نشوند
در روز جزا یعنی مکافات آن بطریق عدل وقوع یابد ای عزیز اینجا از عموم جزا چیز داد که امین
و خاین در تحت آن داخل اند و بحسب معنی ابلغ است و اثبت در جزا غلول را زیرا که چون غال بلاشبهت
از روی تحقیق که هر کاسبی پاداش عمل خواهد یافت هر آینه بداند که او با وجود چنین جرمی فرو
خواهد گذاشت ع البته مکافات عمل خواهد یافت • بعد از ذکر توفیه جزا بطریق اجمال تفصیل
آن می نماید که جزای مطیع و سزای عاصی چیست افمن اتبع همزه انکار است و فا عطف و معنی این
که آیا هر که پیروی و پی روی کند رضوان الله خشنودی خدا را بترک غلول باشد در وقت جزا یعنی
باشد کمن باء همچون کسی که باز گردد بسخط بخشمی واقع من الله از خدای یعنی خیانت کند و سزاوار گردد خشم
خدا را و ماویه جهنم و آرامگاه و جای او باشد دوزخ و بئس المصیر و بدجای باز گشتیست زندان نیران علما گفته اند
حصول رضا لیعنها دکها رست و وقوع سخط بمنزله انکار دادیا خشنودی بطاعت است و خشم بمعصیت

یا رضوان

یا رضوان بمتابعت پیغمبر ست و غضب بتخلف از وی یا ... مهاجر و انصار ست و ثانی تعبیر
منافقان و کفار و اگرچه این همه وجوه صحیح است اما چون آیت عام وارد شده قصر بر وی نباید کرد
بلکه بر سبیل عموم باید دانست که هر که بطاعت اقدام کند در ضمن اتبع داخلست و آنکه بمتابعت
نفس و هوا مایل گردد در ضمن باء بسخط من الله بر وی مشتمل غایت ما فی الباب آنست که آیت در واقعه
معینه نازل شد و خصوص سبب موجب ابطال عموم لفظ نیست محققان بر آنند که اتباع رضوان عمل
کردنست بآنچه خدا را خشنود گرداند و اصل در ان کار رضا بقضاست و از اینجا گفته اند اذا رضیت
من الله فانه عنک راض بیت اگر چنین که خشنودی ز معبود • یقین میدان که هست او از تو خشنود
بعد از بیان مکان متبعین رضوان و خائنان که مغضوب حق اند منازل عالیه اهل که را استحقاق خشنودی
خدای داده ذکر میکند وی گوید هم درجات ایشانند خداوند درجها یا مر ایشان را است درجات
عند الله نزدیک خدای یعنی برانند که هم عاید ست با تابع رضوان و راجع بسخط یعنی هر دو گروه
دو درجات اند و منازل ایشان مختلف است مقام یکی بوستان نعیم و مسکن دیگری زندان جحیم
جمعی دیگر این قول را ضعیف دانسته اند و گفته که استعمال درجات درباره اهل ثواب مشهور ست
و لفظ درکات برای ارباب عقاب مستعمل و مذکور و دیگر در آیت سابقه منزل من باء بسخط من الله
مذکور شده کما و یحصتم پس این ذکر موطن من اتبع رضوان الله است یعنی درجات بهشت و در ان تفاوت
هست چنانچه در حدیث معاذ بن جبل رضی الله عنه که بهشت را صد درجه است مسافت میان
آسمان و زمین در تفسیر مصابیح آورده که خواجه سابیان الحق رحمه الله فرموده که یکی از علماء سنت را از
معاصران خود بعد از وفات وی بخواب دیدم و گفتم حال آن جهان وی پرسیدم جواب داد که یکی از علما
وارسته ام و بسفیر معتبر پیوسته پس حال یکی دیگر از علمای عامل که طریق ورع و تقوی مرعی داشتی
استفسار نمودم گفت آن بزرگ درجه بس بلند دارد ما گاه گاه او را در بهشت چنان می بینیم که
شما در روی ماه را بر آسمان می بینید پس حالت مردی بازاری که معامله را از وی سوال کردم فرمود
که از دوزخ خلاص یافته است وقتی که من بهشت میرفتم او را بر دکانی در بهشت دیدم و این واقعه
دلالت بر تفاوت درجات اهل بهشت میکند و چنانچه درجات بهشتیان متفاوت است و اگرچه همه در نعمت
و رحمت اند درکات دوزخیان نیز مختلف است با آنکه همه در دوزخ و محنت اند ای عزیز بعضی از علما
مفسر مرزا عایت میدارند با اهل رضا و سخط و جمیع محدثین تقدیر میکنند بلکه می گویند این دو طایفه
درجاتند یعنی لاختلاف اعمال ایشان را بمنزله اشیاء مختلفه فی ذواتها کرده اند است
پس گوییا هر یک درجه اند مخالف درجه دیگر و این مجاز نیست ابلغ از حقیقت و بباید دانست که نفوس
انسانی بماهیت و حقیقت مختلفند بعضی نورانی و بعضی ظلمانی یکی زکی و دیگری بلید کودنی با کجا

پاکیزه وطایفهٔ پلید ذمیمه متصف باشد باخلاق پسندیده وفرقهٔ متسم باوصاف نکوهیده واختلاف
این صفات باختلاف طبقات الارواح جنود مجنده پس هر یک از مردمان بنفس خود درجهٔ اند ودر
درجات متفاوت بوده که درجهٔ کمال یا ذاتی باشد یا عرضی ذاتی حق راست وعرضی جنس را آنها که اهل درجات
کمال عرضی اند چون ایشان حور وقصور وعنبر وسرو ورست وآنان را که درجات کمال ذاتی داده اند
نصیب ایشان نور رست الله نور السموات والارض کانه رسل که کاملان را وهادیان سبیل الله اند
طلب درجات کمالیه ذاتیه داشته اند ان الذین اوتوا العلم درجات ومؤمنان طالب درجات کمالیه عرضیه اند
لهم اجرهم عند ربهم وچون تفاضل که واقع میشود در کمال عرضی است می فرماید فضلنا بعضهم علی بعض
ودر کمال ذاتی که مطلقا تفاضل را مجال نیست میگوید هم درجات ایشان از اعیان درجات ی دارد دنیا
که عین کمال ذاتی اند واگر هم درجات گوید پس آن درجات جانیه است که بکمال عرضی ثابت شده واز
هم درجات تا هم درجات چندان تفاوت است که از مصرع تا سها والله بصیر وخدای بیناست بالاعمال
بالجمله ی کنند از امانت داری وخیانت گذاری ودانانت دیرکشی وفرمان برداری هم وعدهٔ آ
تا مطیع در طاعت بیفزاید وهم وعید تا عاصی از معصیت باز آید بیت چو دانستی که او دانا وبیناست
نگه بگذار وخود را راست کن راست . وبعد از منع نسبت غلول بحضرت رسول صلوات الله علیه تاکید
امانت او میکند بدین وجه که او در شهر شما متولد گشته است وبا شما نشو ونما یافته ودر همه عمر از او
جز صدق وامانت ووفا ودیانت واعراض از امتناع دنیا ودعوت بعبادت حق وتوجه تام بحضرت
مولی مشاهده نکرده اید پس او را بخیانت وآینه حال نزاهت مآلش را از تکذیب بنگار دلیل دینی ودنیوی
نظام ثانی پاکیزه وصفی باید شناخت وبعثت او را که احسانیست عام بر همه عالمیان ونعمتی تام نسبت
بجمیع آدمیان نعمتی عظیم وهدیهٔ جسیم باید شمرد وبارگاه آن منحهٔ کبری وموهبت عظمی طریق منت داری
باید سپرد که این منت سزای بسیار منت است وبرای این میفرماید لقد من الله هر آینه بتحقیق که منت
نهاد حق سبحانه علی المؤمنین بر گروه گرویدگان اذ بعث چون فرستاد فیهم در میان ایشان رسولا پیغمبری
من انفسهم مراد از ایشان اگرچه بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نسبت بهمه اهل عالم منت است اما بجمیع
ایشان مبعوث گشته وداعی همه است با آنکه ایشان را از درکات وبال ومهالک ضلال خلاصی داده بمدارج
کمال ومراتب عز وجلال رساند اما چون غیر مؤمنان بنعمت بعثت متمتع نشدند منت را باین ایشان تخصیص
کند وبقول اکثر مفسران مراد از مؤمنان عرب اند جمیع قبیلهٔ نیست که نه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ایشان
نسبتی ثابت باشد مگر بنی تغلب وانتساب اعراب بدان در کریمه آخر سورهٔ توبه رقم ذکر خواهد
یافت انشاء الله وحکمت در بعثت پیغمبر صلوات الرحمن علیه از میان عرب آن گفته اند که ایشان بولادت
ونشو ونمای آنحضرت عارف بودند وبر همگی اقوال وافعال وتمامی اخلاق واحوال او اطلاع تمام داشتند

واتصاف او با صدق وامانت واحتراز از دروغ وخیانت کما ینبغی می دانستند پس مراد از
مبعوث شد تا چون دعوی نبوت کند خردمندان ایشان دریابند که چنین دعوی از مرد امینی
صادق دروغ نباشد ودیگر این نکته بر ایشان ظاهر بود که آنحضرت همه عمر تلمذ کسی ننموده است
وبدرس وتکرار کتب ورسایل اشتغال نفرموده وتا که سن چهل سال از عمر مبارک حدیث نبوت
ورسالت بر زبان نرانده وبعد از نفحات علوی که بحقیقت سرچشمهٔ احکام شریعت واسرار طریقت
بود از ینبوع خاطر دریا مآثرش مترشح می شد واز انباء انبیاء ماضیه وقصص امم سالفه بر وجهی
که در کتب متقدمین مذکور ومسطور بود خبر میداد هر آینه عقل سلیم او شهادت می نماید بآنکه
این صورت جز بوحی سماوی والهام الهی میسر نیست بیت نخوانده ز لوح کمال نکته جز داده راز [illegible]
یکی حرف نشنیده از همسران سبق برده از جمله دانشوران ودیگر صنادید عرب بعد از دعوت نبوت مال
بسیار وزنان زیبا عرضه کردند وعرض کردند تا ترک آن دعوی نموده قدم از طریق دعوت باز کشد آنحضرت
مطلق نظر التفات بر آنها نیفکنده در زاویهٔ قناعت از مجاعت تناول نمیفرمود وبر مشقت
معیشت ومحنت فقر وفاقه صبر میفرمود وچون بمدد توفیق ربانی رایات فتح آیاتش برافراخته ومقامات
موکب نصرت مآثرش ساخته گشت وروی زمین در آن باب تیغ جهانگشای دلیران لشکرش سرسبزی یافت
حیاض دولت از قطرات غمام انعام کف دریا نوالش مالامال شد بیت حکمش چو قضای آسمانی
در دور بیکن گرفت عالم ، بسیار از عباد سر طاعت بر خط فرمان لازم الاطاعتش نهادند وبحکم جزیه از
بلاد وجور [illegible] که مهرش احترامش در آمد اسلاطین مشتری که داشت تغییر بجان راه نداده
مجاور رحلت خانهٔ ریاضت می بود وباوجود کثرت غنایم وسعت اسباب معیشت افطار جز بر خوان الجوع نمی
فرمود پس ارباب فهم را از ریشان این اندیشه دست می دهد که اگر این کس کاذب بودی چون متاع دنیا
زیادت از دنیا حاصل شد بایستی که ترک ریاضات گرفته بفراغت کذرانیدی ودر معاش او توسعه
پدید آمدی وچون این صورت وقوع نیافت معلوم شد که در دعوی خود صادق است ووجه منت بر ایشان
آن گفته اند که پیش از آمدن آنحضرت دین عرب اذل ادیان بود دینی که مبدأ او ثنان بودند واخلاق ایشان
اقبح اخلاق بود همه پیوسته میل بقتل وغارت می نمودند ومعیشت ایشان زشت ترین معایش بود که اکل
مطعومات ردیه میکردند آنحضرت صلوات ربنا علیه تغییر داد دین ایشان را با اشرف ادیان وتخلق ایشان
بافضل اخلاق وصف غنی کاملا طرق این منت نه در کردن ایشان بل در کردن جان انس وجان ثابت نظم
منت خدایرا که بتایید لطف خویش ، ما را زجمع امت خیر الانام ساخت ، وز فیض شرع مصطفی ما را چه جهد [illegible]
زیب کمال داد وخیر تمام ساخت ، وبقول بعضی مراد از انفسهم مجموع اهل ایمان اند ومعنی آنست که آنحضرت
از آدمیان است نه از ملکه وامتنان بر ایشان جهت آنست که کمال انسان در شناخت حق است وعلم

خیر برای حق و بنای دعوت آنحضرت برین دو قاعده مبتنی است و دیگر آنکه خلایق مجبولند بر غفلت
و کسالت و جز بوعد و وعید سلوک طریق طاعت و اجتناب از ارتکاب معصیت می نماید پس سید انام
علیه افضل الصلاة والسلام بانواع ترغیبات و اصناف ترهیبات ایشان را از تنگنای توانی و ملال
بفضای جهد و ترک بطالت دلالت نموده يتلوا عليهم می خواند بر ایشان آياته نشانهاء توحید یا آیتهاء
قرآن ويزكيهم و پاک میگرداند مر آنرا دلهاء ایشان را از درن طبیعت بصیقل احکام شریعت ۲ یا زکوة
از ایشان میگیرد ۳ یا کار ایشان بصلاح می آرد ۴ یا نفس ایشان را از رذایل اخلاق پاکیزه می سازد
۵ یا میخواند ایشان را بچیزی که چون در عمل آرند از ازکیا باشند ۶ یا بر پاکی ایشان گواهی دهد
و بتزکیه بر ایشان ثنا میگوید ويعلمهم الكتاب و می آموزاند ایشان را قرآن با معارف شرعیه والحكمة و حکمت
یا موعظه قرآنی یا معارف عقلیه وان كانوا و بدرستی که بودند اعراب یا همه مردمان من قبل پیش از بعثت
رسول در گمراهی هویدا و ظاهر نه حق را راه دانستند و نه از باطل دوری می توانستند لفي ضلال مبين
تاریک بد ز ظلمت باطل همه جهان ۰ عالم ز نور ذات روشن او نور حق گرفت ۰ دیگری از احکام جهاد تقاضا
راضی بودنست و در وقوع مصیبت و محنت مغلوبیت جزع نانمودن پس ایمای بدان حالت می نماید و جزع
کنندگان واقعه احد را و میفرماید اولما اصابتكم آیا هر گاه که بشما رسید مصيبة نا یافتی از هزیمت
و جراحت و امثال آن و از اعدا حال آنکه قد اصبتم هر آینه رسیده بودید یعنی یافته بودید از ایشان
مثليها دو چندان یعنی ایشان در احد از شما هفتاد تن را شهید کردند و شما در بدر از ایشان هفتاد
را بقتل آورده بودید و هفتاد را اسیر کرده بودید و با وجود این قلتم می گوئید انى هذا این از کجا بما رسید و ما مسلمانانیم
و پیغمبر خدای صلوات الله علیه در میان ماست و ما برای نصرت دین حق شمشیر میزنیم و مشرکان برای اعلای
کلمه کفر حرب میکنند قل بگوای سید در جواب ایشان هو این ناکامی که شما را پیش آمد من عند انفسكم
هم از شماست و شومی نافرمانی شما که مخالفت کردید در بیرون آمدن از مدینه یا ترک مرکز کردید و در وقت
طلب غنیمت آوردید یا بواسطه بازفروختن اسیران بدر در معامله آوردید که بعد از فروختن اسرای
بدر جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا رسول الله آنچه قوم تو کرده اند از اخذ فدا پسندیده خدای
نیست و اکنون ترا امر کرده که ایشان را مخیر سازی در آنکه اسیرانرا گردن بزنند یا فدا بگیرند و
از ایشان بعدد اسیران کشته شوند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت و جواب چنین دادند که
اسیران عشایر و اخوان ما اند فدا بگیریم و اگر بعدد ایشان از ما شهید شوند باکی نیست آن بود
که روز احد هفتاد تن بعدد اسرا شربت شهادت چشیدند پس حق سبحانه میگوید که آنچه در احد
بشما رسید هم از نفسهای شما در حقایق التاویل فرموده که سبب فاعلی در جمیع امور حق است و سبب
قابلی نفسهاء ایشان و فاعل افاضه می نماید مگر آنچه استعداد قابل اقتضای آن کند ای درویش

۴۱۶۸

علم حق سبحانه در جمیع احوال تابعست مر آن امر را که معین ثابتست بنده حالة الثبوت در عین مطلق
بر آن بوده پیش از پوشیدن خلعت وجود عینی پس آنچه از منافع بشما رسد از شما حاصل است و آنچه مضار
بدیشان واصل هم از ایشان است زیرا که حکم قضا و قدر تابع علم حق است و علم حق تابع معلوم که عین
ثابته است بآن معنی که علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات امری مر او را که ثابت نشده باشد
یا نفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم بر آن وجه است که آن معلوم فی حد ذاته بر آنست
و علم را در وی هیچ گونه تأثیری و سرایتی نیست و اشارت بدین معنی کرده اند ای عزیز توضیح کتاب اول
مشروح در آن صحیفه است از ازل احکام قدر چو بود در ازل مدرج حق کرد باحکام کتاب تو عمل ان الله
بدرستی که خداوند تعالی على كل شيء بر همه چیز از نصرت و غنیمت و قتل و هزیمت قدير توانا است وما
اصابكم و آنچه بشما رسید از مکروهات طباع شما يوم التقى الجمعان در آن روز که روی بر روی آورده اند
دو گروه یعنی لشکر ابوسفیان و مبارزان میدان ایمان فباذن الله پس بامر خدا و قضا و قدر او بود که
وليعلم المؤمنين و تا به بیند یعنی ظاهر سازد ثبات مؤمنان و رضای ایشان وليعلم الذين نافقوا و تا
اظهار نفاق منافقان و جزع بحضرت ایشان کند نفاق در دو رویی باشد و در دو دلی و در دو زبانی
در کشف الاسرار میگوید که روباه و موش خانه خود را دو در سازند یکی آشکارا که بطریق عادت
آمد شد از آنجا کنند و اعراب آنرا قاصعا گویند و دری دیگر نهانی باشد جهت گریختن وقتی که از آن در
آشکارا آفتی بدید آید و آنرا نافقا گویند و چون کسی قصد ایشان کند از در معروف فی الحال از در نهانی
بیرون روند منافق را نیز دو طریق است اظهار اسلام و اخفای کفر در هر مقامش که طلب دارند در
برابر دیگر آرد لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء بيت گشت چو ماهی و گاهی چو ماری پیچ پیش
منافق چه کنی مار باش یا ماهی ۰ ای عزیز مومنان را باسم ذکر کرد که دلالت بر دوام و استمرار دارد
و منافقان را بفعل ایراد فرمود که دلیل تجدد و حدوث است و بدین استدلال میتوان نمود بر ثبات
اهل ایمان و تزلزل احوال منافقان وقيل لهم و گفته شد مر منافقان را در وقت رفتن بغزو احد که ابن
ابی و اصحاب او از راه باز گشتند و گوینده ابو جابر سلمی بود رضی الله عنه که ایشانرا گفت
تعالوا بیائید و از حرب باز مگردید و بجهتی تمام از روی اخلاص قاتلوا کارزار کنید با مشرکان
في سبيل الله در راه خدای اگر در دل شما میل دین و دوستی اسلام هست او ادفعوا یا دفع کنید شر
بیگانگانرا از اهل مکه که داعیه قتل و غارت ساکنان مدینه دارند برای ناموس خود اگر رعایت حق دین
و حمایت دین حق نمی کنید و گویند مراد از دفع تکثیر سواد لشکر است چه کثرت سواد سبب رعب
دشمن و موجب شکسته دلی اوست و بدان جهت ممکن است که شر او منع گردد سهل ساعدی رحمه الله
نابینا شد او را گفتند هیچ آرزوی داری فرمود که آری مراد من آنست که سوادی خود بغزو و چشم بغزی

از غزو مسلمانان بیوندیم و در میان لشکر ایشان باشیم گفتند با وجود نابینایی از تو چه کار آید
گفت اگر هیچ نیست باری سیاهی لشکر باشم بیت هرچند حزین شکر نتوانم * باری بنشینم و مگس میرانم
در حقایق سلمی از جنید قدس سره نقل میکند که جهاد کنید با نفس و هوا تا به درجات صدیقان
رسید و اگر استطاعت آن ندارید دفع کنید او را از ارتکاب محارم و مباشرت مناهی تا از منازل
عابدان وا نمانید یا قتال کنید با نفس به ملازمت اوامر و نواهی و اگر نتوانید دفع کنید او را از
سلوک طریق شریعت ظاهرا و باطنا یا بکشید نفس خود را تا بحیات حقیقی زنده گردید و اگر دست
رس آن ندارید دفع کنید از خود دموی را که بسبب جهل لازم اوست که آن زندگی دانش ثمره دهد
دانش طلب که زندگی دل بدانش است بعد از مبالغه ابو جابر در معاودت با لشکرگاه ابن ابی و
متابعان او از روی علیه آغاز فخر کردند و بطریق حیله و تعلیل قالوا گفتند در جواب وی لو نعلم
قتالا اگر ما بدانیم حرب و نبرد قتال که دانستیم لاتبعناکم هر آینه متابعت میکردیم شما را
اما طریق محاربه نمیدانیم یا آنکه اگر دانیم که این فی الواقع قتالست ما او را بقتال تسمیه می توان کرد
متابعت می کنیم اما این نه قتال است بلکه القاء نفس است در مهلکه چه اندک مردی بی سلاح و علف
می خواهند که با بسیاری از مبارزان صاحب شوکت حرب کنند یا اگر دانیم که آنجا جنگ خواهد
بود ما آمدیم اما جنگ واقع نخواهد شد و این علت از ایشان خطا بود جهت آنکه جهاد نزدیک ظهور
امارات محاربه از کفار واجبست و چه علامت از این واضح تر که گروهی کفار مسلح بقصد مسلمانان
مدینه نزدیک کوه احد رسیده بودند و چون کلمات بر گفتند منافقان با دلالت بر محضر نیت مسلمانان
می کند یا بر عدم وثوق بقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم و هر یک از این کفرست و میفرماید که هم
این منافقان للکفر بسوی کفر یومئذ آن روز که این سخن گفتند اقرب منهم نزدیک ترند از ایشان ه
للایمان بسوی ایمان یا باهل کفر اقرب اند در یاری دادن که باهل ایمان جهت آنکه مقال ایشان
مدد تقویت کفار و سبب تخذیل مهاجر و انصار ست در روزی آورده که ایشان بمسلمانان نزدیکتر
بودند در ظاهر حال اما چون آثار نفاق از ایشان بظهور رسید بکافران نزدیکتر گشتند یقولون
میگویند بافواههم بزبانها و دهانهای خود ما لیس گفته نیست فی قلوبهم در دلهای ایشان از صدق و اخلاص یعنی آنکه بزبان
میگویند که حرب واقع نخواهد شد و در دلهای ایشان آن بود که واقع شود یا میگویند که ما دوستانیم
و در نفس الامر دشمنانند ای عزیز ذکر افواه تاکیدست و نفی مجاز یعنی قول حقیقی از ایشان صادر
شد نه آنکه بامر یا کتابت صدور یافته باشد چه کتابت و امر را مجاز قایل گویند والله اعلم و خدای دانا
تر است از شما بما یکتمون بآنچه منافقان می پوشند در سینههای خود از حقد و عداوت و حسد و کینه
دیرینه که شما تفصیل آن ندانید و علامات بر شما هویداست و خدای مفصل آن داند مجمل و مفصل که از تحقیق جهل

بتر است یا آنکه حق تعالی عالمست باسباب و ... بات و لهاذا گفته اند مکنون ضمیر ایشان است
و تماجز ببعضی از عوارض دانا نرسیده پس او اعلم باشد و علم جمله عالمیان بنسبت علم او کمتر از کم
بیت ذره نیست در مکین و مکان * که نه علمش بود محیط بدان * و هم در صفت منافقان که با
وجود قعود از قتال جهت تنفیر دیگران بنیز شبهها انگیختند میفرماید الذین این منافقان آنانند
که از روی جهل یا جهت ریب قالوا لاخوانهم گفتند از برای امثال خود از اهل نفاق یا برای خویشان
و هم نسبان خود که در احد شهید شده بودند و قعدوا و حال آنکه این گویندگان نشسته بودند
باز ایستاده از جهاد و گفتار ایشان این بود که لو اطاعونا اگر فرمان بردار ما بودندی شهدای
احد ما را در انصراف از جنگ و نشستن در خانهای خود ماقتلوا کشته نمی شدند چنانچه ما نشدیم
قل بگو ای محمد که اگر اختیار دفع مرگ بدست شماست فادرؤا پس دفع کنید عن انفسکم الموت
از نفسهای خود مرگ را یعنی بر عمر شما که مرگ از نفسهای دیگران منع میسازید بدفع اسباب آن بس
می باید که بر دفع آن از نفس خود قادرتر باشید و بدین قدر مرگ را از خود باز دارید ان کنتم
صادقین اگر هستید راست گویان که حیله دفع قدری کنید و نشستن در خانها سبب نجات از قتل
و ممات می شود در کشاف آورده که در آن روز که منافقان این سخن گفتند هفتاد تن از ایشان را مرگ
رسید تا دانند که زمام اختیار در قبضه اقتدار ایشان نیست ای عزیز مجموع مخلوقات در کارخانه
قدرت بکمال نقص و عجز موصوف اند و بدهشت و حیرت مشهور و معروف در آنجا که بحر قدرت حق موج زند چون
خاشاک از هر دو جهان بر کنار افتد * و چون منافقان منع دیگران از قتال بدین وسوسه میکردند
که حرب مفضی بقتل است و قتل موجب انقطاع از لذات صوری پس جهت آنکه طباع بر محبت حیات
مجبول اند کوتاه نظران بدین ریب از مجاهدت ممتنع میشدند حق سبحانه بیان میفرماید که قتل
در راه خدای مکروه نیست بلکه مقتولان راه مقبولان الله اند بحیات ابدی و لذت ایشان
سرمدیست و لاتحسبن الذین و مپندار و گمان مبر تو ای شنونده آنان را که بصدق نیت قتلوا فی
سبیل الله کشته شده اند در راه رضای خدای امواتا که ایشان مردگان و از نعیم دنیا بی بهره اند
در ترجمه اسباب نزول از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند که حضرت مصطفی صلوات الله و
سلامه علیه صحابه را فرمود که چون برادران شما در روز احد بدرجه شهادت مترقی شدند ارواح
مطهره ایشان قرین اهل علیین شد حق سبحانه جانهای مقدس ایشان را در اجواف مرغان
سبز بال جای داد که در هوای بهشت طواف کنند و بر شاخهای طوبی آشیانه سازند و از انهار
جویبار فردوس آب خورند و چون نشاط استراحت کنند منزل ایشان در قنادیل زرین باشد که در
سایه پایه عرش آویخته است و ایشان میگویند خداوندا که اعلام کند یاران و برادران ما را از این دو

که یافته و بدین منزل سعادت که شتافته ایم و ما شکی اهل اسلام را از رفعت مقام و منزلت انعام
ما خبر دهی تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد زیاده گشتی حق سبحانه از برای تعریف حال ایشان
تشریف این آیت ارزانی فرمود و باسته ماندگان را تنبیه کرد تا گمان نبرند که شهیدان راه دوست
مرده اند چه ایشان از چشمهٔ تیغ آب زندگانی خورده اند و بینبوع حیات جاودانی برده بیت
وقت غزا تیغ زنان خوش بود • جان که کند از تن برده [illegible] • دخل زیادت کنند • کز پی اعلای شهادت کشند
لاجرم آن تیغ که بر سر خورند • شربتی از چشمهٔ کوثر خورند • درهٔ آن خنجر خونین بید شو • جان بین و در تن جاوید شو
جابر رضی الله عنه روایت کرده که بعد از شهادت پدرم پیغمبر صلی الله علیه و سلم در من نظر
کرد و گفت ترا ملول و مهموم و محزون و مغموم می بینم گفتم یا رسول الله پدرم درگذشته و دین و عیال
بمن گذاشته و من سر رشتهٔ مصلحت خود گم کرده ام و روی ببادیهٔ سرگشتگی آورده • حضرت فرمود که ای
جابر ترا بشارتی دهم که بهجت و بشاشت آن ترا از اندوه وارهاند و قاید سرورش دل بر نشان تو آید
منزل نشاط بپایان رساند بدانکه آفریدگار عالم تعالی شانه با هیچ کس سخن نگفت جز از وراء حجاب
و با پدر تو در مشاهده گفت بخواه آنچه ترا آرزو است تا بدهم گفت بار خدایا مرا آرزوست که مرا
باز بدنیا فرستی تا یکبار دیگر در راه رضای تو به تیغ کفار کشته گردم فرمان رسید که حکم ازلی
برین وجه سرشته نفاذ پذیرفته که آمدگان از رجوع ممنوع باشند گفت خدایا از سعادت حال و بلوغ
بی زوال که مرا داده یاران مرا خبر کن این آیت نازل شد و بعضی گفته اند که اولیاء شهداء احد
را چون رفاهیت روزی بود یافتند و لذتی رسید نفی از روی حسرت میکندای دریغا یاد اهل
طربناک و دوستان ما محبوس زندان خاکدان و دولت سرای عز و رواقشان در وحشت جای
قیود حق سبحانه از حسن حال و خوبی مآل شهیدان احد که هفتاد تن بوده اند چهار از کبار مهاجر
و باقی از احیا را انصار در نزول این آیت خبر داد و بعضی برانند که آیت در شان شهداء بیر معونه نازل
شد • و ایشان چهل یا هفتاد تن بودند که حضرت رسالت ایشانرا با سعد عامر بن مالک که ملاعب
الاسنه لقب داشت بجانب نجد فرستاد و بر سر چاه معونه که یکی از آبهای بنی سلیم بود بقتل رسیدند
و بر هر تقدیر مضمون آیت اینست که شهدا را گمان مبرید که مردگانند بل احیاء بلکه ایشان زندگانند
عند ربهم نزدیک پروردگار پادشاه و مذکورند در ملاء اعلا در تاویلات ماتریدی آورده که عادت
اهل جاهلیت آن بود که هر که ذکر او از میان مردم منقطع گشتی او را مرده خواندندی و بعد از قتل شهداء
احد همین نوع میگفتند که مولای ما را ابطال کردند و رحمت ترا و بی محمول بردند حق تعالی فرمود که نه این چنین
است ایشان در مجامع صافات صوامع قدس به نیکویی مذکورند و نزد سکان آسمان و پاکان زمین بذکر
جمیل مشهور و بجای ذکر حیات ثانیه است بیت کسی کو شد بنام نیک مشهور • پس از مرگش بزرگان زنده دانند

ولی آنرا که بد عملت و بدنام • اگرچه زنده باشد مرده خوانند • [2] یا آنکه اند بدان معنی که هر سال
ثواب غزوهٔ بدیشان میرسد و حصول ثواب از پس قتل همچون وصول جزاست بعامل در زمان حیات
او [3] یا خاک ایشان را نمی خورد و در ایشان تصرف نمی کند چنانچه در الحیات [4] یا می شوند ایشانرا
چون سایر زندگان [5] یا دوام ایشان در رکوع و سجودی کنند خدای را در زیر عرش و در رکوع و سجود
مثل زندگانست [6] یا درود و سلام زایران می کنند چون احیاء در عالم آورده • که حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم در وقت دیدن مصعب بن عمیر در میان مقتولان احد فرمود که اشهد انّ هولاء شهداء عند الله
یوم القیمة پس گفت بیائید و ایشانرا زیارت کنید و بر ایشان سلام دهید بدان خدای که نفس من بید
قدرت اوست که هیچ کس بر ایشان سلام ندهد تا روز رستخیز الا که جواب آن بر وی دهند [7] یا زندگانند در
دینی [8] یا زنده کرد ایشانرا اند نفس خود یا در حقوق آنحضرت و کافران اماته آن کرده اند [9] یا انتفاع یافته
اند بحیات فانیه و کفار بدان منتفع نشده اند [10] یا شبیه زندگان یرزقون روزی داده می شوند از میوهای
بهشت و تحفهای آن عالم پاکیزه سرشت و در تیسیر فرموده که شهدا در قبهٔ سبز بر لب جویی می باشند
که آنرا بارق گویند و رزق ایشان بکرة و عشیا بدیشان میرسد فرحین در حالتی که شادمانند بما
آتیهم الله بدانچیزی که عطا کرده است حق سبحانه بدیشان من فضله از فضل و رحمت خویش که آنرا
رزق است یا ثواب جهاد و شرف شهادت یا فوز بحیوة ابدی یا دولت خشنودی حق که ورای
آن دولتی متصور نیست ای عزیز از مضمون بل احیاء استدلال میتوان کرد برآنکه شهداء امروز احیااند
بطریق حقیقة و این کرامتیست مخصوص بدیشان و جمعی از معتزله اثبات حیات حالیه را
مجاز دانند و سخن را حمل بر اعتبار مآل کنند یعنی چون میّت عظیم المنزله باشد در دین
و رفیع القدر باشد نزدیک خدای هر آینه روز قیامت بانواع کرامات اختصاص خواهد یافت
پس اگر حالی او را حی گویند صحیح است چنانچه جاهل [illegible] را با وجود حیات مرده می خوانند
و حق آنست که حیوة شهیدان حقیقی است و اگرنه اموات بزرگ ملت نیز با زنده اند و هیچ کدام ایشانرا
بل احیاء نیست پس آن حیاتی باشد مخصوص بشهدا آنچه شهیدان میدان جهاد و چه کشتگان
مضمار مجاهدت پیر طریقت فرموده که ای جان که از وصل تو محرومم مانند مرده زنده نیست و آنکه
در راه عشق وصال به تیغ شوق جمال کشته گردد زندهٔ جاودانی بیت گر بشمشیر غمت کشته شوم باکی نیست
کشتگان ره تو زندهٔ جاویدانند • محققان بر آنند که قتل فی سبیل الله مخصوص در جهاد کفار نیست
بلکه جهاد منقسم است در اصغر و اکبر در صورت جهادی فتح و امنیت [illegible]
شیخ ابن عطا رحمه الله می گوید که مقتول بر مشاهده ما بقیت بر رویت شاهد و [illegible]
حقیقة [illegible] گوید که آن ذوق زیادتی فراید است از اطلاع بر اسرار لقا و وصول بمقصد

مراتب اضداد در تفسیر کبیر آورده که چون جوهر قدسی را بار اهلیت اشراق حاصل آید ذوات
ایشان بانوار معارف سبحانی مستنیر کردند بل احیاء اشارت بر آنست پس ایشان بمنبع نور و مصدر
رحمت و جلالت ناظر شوند در حین عبارت از آن است و حجب واقع ابتهاجی زیاده از وصول
بمقام وصال و سرور فروتر از نظر جمال وجه کریمش نی تواند بود بیت ما با خوشدلی اینجاست که دلدار
میگفت جهد که خود را مگر آنجا فکنم . ای عزیز صاحب دانستی که کشتگان جهاد اصغر زندگان
درگاه اند مقتولان جهاد اکبر را نیز زندگی را . او بر دان سخن پیر طریقت است که کشته دوست
زنده اوست بلکه مرده او در دو جهان زنده بدوست معروف کرخی را از دوستان را بعد از فوت
او معشوق داد آنکس دیده باز کرده در روی وی خندید معروف گفت آه حیات بعد الموت
جواب داد که دوستان وی نمیرند بل ینقلون من دار الی دار مرگ راه باید بجا عرق که کلاه آنچه از
حال ایشان خبر میدهد که بل احیاء عند ربهم مرگ خواص بارگاه عزت نوع دیگرست نه بل شود
مرگهای سایر بنش ست بیت از رشته که گذشته اند بلطف . جانش که چون بشر میرسد . از لبش آب زندگی خود
لاجرم شیوه دگر میرسد . صاحب بحر الحقایق آورده که جمعی شهیدان را حق که در طریق السبیل الله
بشمشیر مجاهدت کشته شده اند اگر نفوس ایشان مرده باشد اما دلهای ایشان بنور جمال حق زنده
است و روزی می خورند یعنی از کئوس تجلیات صفات ساقی خود شراب شهودی چشند
وجید بعنایت ازلیت که از محض فضل ایشانرا اعلام وصول جامهای بالامال شادمانی در میکشند
چه زیبا قتلی که جزای او چنین فضلی باشد وجه مبارک شهادتی که مکافات او بدین سان
سعادتی بود جانی می فشانند و جان جهانی می ستانند جان عاریتی می گذارند و جان حقیقی
بدست می آرند از سر خاری بر می خیزند و در دامن گلی می آویزند سنگی می دهند و گوهری
میستانند سر که میریزند و خود را بگلستان میرسانند و پیروی اشارتی بدین معنی فرموده نظم
او لخم شکست و سرگرم بریخت . بانگ کردم کاین زیان کرده سلخم شهد صافی از پی آن در وجودم داد و شادم کرد
باز در صفت شهیدان میفرماید که ویستبشرون شادی می کنند بالذین بآنان که هنوز لم یلحقوا
بهم در نرسیده اند بدیشان من خلفهم از پس ایشان و امید دارند که بدیشان در رسند در
تصابیر آورده که شهیدان را دو زنامه باشد ذکر احوال دوستان و خویشان ایشان در آن نوشته
و ایشان هر روز آن صحیفه را مطالعه می فرمایند و می دانند که هر یک از اقربا و احباب کی بدیشان
خواهند رسید و چون جمعی در دین مردمان از خیر مقدم عزیزان غایب حکم نه شادی شوند
و بشارت بهم میرسانند شهدا نیز از رسیدن یاران بدیشان شادی می کنند و یکدیگر را مژده
می دهند و می شاید که استبشار جهت آن باشد که حق سبحانه ایشانرا وعده داد که من بعد خود را

بکرامت شهدا خبر دهم و شرح قرب و منزلت او وی بگو برادران خوشدل شوند و دانند
که اخلاف را باستماع این سخن میل خاطر بسعادت شهادت زیادت خواهد شد یا استبشار
می باشند بشهادت دوستان و کسان خود وی گویند که اگر ایشان شهید شوند هر آینه
همین درجه بر آیند که ما بر آمدیم و همین مرتبه یابند که ما یافتیم و دیگر شادی شهدا بان باشد
که بر حالت احوال وبه اخلاف صاحب وقوف شده بیقین دانند ان لاخوف انکه هیچ ترسی نباشد
علیهم ظاهری شرع بر ایشان جهت آنچه در پیش دارند از امور عقبی ولاهم یحزنون و نباشند
ایشان که اندوهناک کردند بر مفارقت دنیا و آنچه در و بگذاشته اند و بعد از استبشار
جهت اخوان دیگر باره برای احوال الخاصه خود یستبشرون شادمانی می نمایند بنعمة من الله
برحمتی که بر ایشان فایض شده است از خدای بعوض ثواب اعمال وفضل و افزونی بر آن تنکیر
نعمت و فضل برای تکثیر هست تعظیم است ای عزیز نعمت بقدر استحقاق باشد و فضل آنچه زاید
بر آن به بنده ارزانی دارد للذین احسنوا الحسنی و زیاده یا نعمت بر عموم است و آنکه ایشان
در آن داخل اند و فضل خصوصا ایشانراست و تایید استبشار در آن جهان آنست که آنچه در
دنیا ارزاء استدلال دانسته بودند آنجا بطریق معاینه می بینند آری چون خبر عیان شود
و نقل نقد گردد موجب افزونی مسرت و منتج زیادتی حبور و بهجت است رباعیه
از لخت عمر تو بر خود بستم . نادیده رخت عشق در دو پیوستم . چون زلف بر افشاندی و رخ بنمودی
در دو قرن شدم محو و زغم وا رستم وان الله و دیگر بر تمام دارند بانکه خدای لا یضیع ضایع نکند
اجر المؤمنین مزد کار راستان و مجاهدان ای عزیز تارک جهاد را بهشت دیدن رسد یا نرسد
و بر تقدیر وصول بدان چیزی حقیر اعتبار دوانی تا بایدارست اما نصیب متوجه جهاد
احدی الحسنیین است یا ظافر گردد و غنیمت حلال یا واصل شود بجنت دار الوصال که نعیم عظیمست
وایمن از آسیب زوال و اهل جهاد را ده کرامت مقرر شد اول خلعت محبت یحب الذین
یقاتلون فی سبیله دوم تشریف اضافت اولئک حزب الله سیم وعد نصرت ان تنصروا الله ینصرکم
چهارم روضه جنت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة پنجم حصول غنیمت
وعدکم الله مغانم کثیرة ششم مزدی موصوف بعظمت هفتم درجات بلند هشتم نوید مغفرت
نهم استغراق در محیط رحمت و این چهار صفت در این آیت است فضل الله المجاهدین علی القا
عدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة دهم حیات ابدی بل احیاء عند ربهم یا ذدهم ذوق سرمدی
یرزقون روا داده هر نوع بر دوام و شادی خالی از انقطاع و انصرام با آتیهم الله من فضله
این همه فضایل برای شهدای معرکه جهاد است مناجات شهیدان میدان مجاهدت خود بیرون از دایره

اعلا دیست در حقایق سلمی آمده که هر که با هوای دین بکشد مرده است از غیر عشق و هر
که ابیل عشق بقتل آورد مرده است از لذات دین و هر که بتیغ محبت مولی شهید شود مرده
از دین و عشق و دنیا و عقبی و روح شهود حضرت مولی بسبب هر که کرا تیغ محبت سر بریده
در فضای اوج او ادنی رسید. امام یافعی در در النظیم فرموده که خاصیت این دو آیت
که مشتملست بر فضیلت اهل شهادت تقویت دل ضعیف است و حصول شجاعت مر اهل جبن و کسالت
را و منتج خاطر در حصول علم و ارتکاب فعل خیر بشرطی که روز اول از مفصل ربیع بر عنوان صحیفه
جدید کتابت نماید و در آب مطر آزاری شسته در ظرفی پاکیزه کند و یکشبانروز ده بار از هر غالب
شریعتی ازان تناول فرماید البته مقصود حاصل ... محصل کرده ع واسم سبل ره و رب رحیم
باز در صفت مؤمنان با احتیاجها و دلیران معرکه جهاد میفرماید الذین استجابوا آنان که خدای
لغیر ایشان ضایع نکرداند کسانی باشند که اجابت کردند لله مر فرمان خدای را والرسول و حکم
پیغمبر او را و فق که بخروج از مدینه امر کرد جهت تعاقب لشکر ابوسفیان در غزوه حمراء الاسد و
صورت حال بران منوال بود که چون ابوسفیان از احد باز گشت سید عالم صلی الله علیه و سلم
آن حضرت همان روز بمدینه باز آمد و محروس و شب زینت افزای شد و از روز شنبه پانزدهم شوال بود صباح
یکشنبه بلال را فرمود تا ندا کرد که همین فوج لشکریان احد باید که فرمان خدا و رسول را اجابت
نموده بر عقب دشمنان بروند و هر که در معرکه احد حاضر نبوده باید که بدین غزوه بیرون نیاید
و بعضی رسیده که جابر انصاری با آنکه احد در نیافته بود بدین سعادت مخصوص گشت و پس بعضی صحابه
با دو زبر علم حضرت در آن حضرت با وجود ضعف و جراحت براه مکه متوجه گشتند و در حمراء الاسد که
از آنجا تا مدینه هشت میل راه است معسکر همایون فرو نهاده و شب دوشنبه در آن منزل آتش
بسیار بر افروختند تا صیت امت لشکر اسلام باحیا و قبایل عرب رسد و موجب یأس و هراس
دشمن گشته دانند که ایشان از مجروحی و انکساری نیست و مشرکان قریش بعد از اطلاع بران
لحظت بسوی مدینه مراجعت نمایند و حال آنکه آن گروه بجا بیشه را اندیشه رجوع و استیصال
صحابه در خاطر خطور میکرد. و بخروج این جماعت عزیمت ایشان سمت فتور و قصور یافته از
دو جادوی هزیمت بمکه آوردند و در تفسیر دمیاطی آورده که بوقت بیرون آمدن اصحاب نبی
عن وه دو برادر از بنی عبد الاشهل با یکدیگر غم دل میخوردند یکی با دیگری میگوید که دریغا
این غزوه از من فوت خواهد شد و دامن دولت جاوید از دست اختیار بیرون خواهد رفت
لا ان ماقی چرا که از خود قوتی احساس میکنم و حرکتی در اعضاء خود مشاهده مینمایم آن دیگری
جواب داد که بخدای عز اسمه که ... بخدای که مرا ازین هم حالتست و مجال رفتن نیست اما بیا تا

مردانه کوشید بر بند بر در روی براه آورده کاهی تو بر من تکیه میکنی در رفتن و گاهی من بر
تو تا همین نوع باشد خدمت پیغمبر صلوات الله علیه دریابیم و بجهت جراحت دل سوزناک ارداد
اشفاق شعور طلعتش مرهم راحتی ترتیب کنیم که عنقت بیارد با سید اللمشتاقین آن دیدار
حل سه توان کرد بیت کر مرهم از غم امروز کار پیش آید . کنون که روی تو چشم دلم بیاساید .
حق سبحانه این آیت فرستاد و ستود آنان را که فرمان خدای و رسول را اجابت کردند من بعد ما
از پس آنکه اصابهم القرح رسیده بود ایشان را جراحتها للذین احسنوا مر آنگسان را که نیکویی کردند منهم
از ایشان بوفای عهد واتقوا و بترسیدند از غضب خدای در مخالفت امر پیغمبر مر اینها باشد اجر
عظیم مزدی بزرگ یعنی بهشت یا ثنای متواید المقلادین برای تبیین است جه مستجیبان همان
محسنان و متقیان بودند ای عزیز حق سبحانه این طایفه را بدو چیز صفت کرد یکی احسان
و آن صفتیست بر اتیان جمیع طاعات و عبادات مشتمل دوم تقوی و آن وصفیست باز ایستادن
از همه منهیات و مخالفت در تحت او داخل صاحب حقایق التاویل آورده که آنان که اجابت
کردند خدای را بعنا در وحدت ذاتیه و رسول را در قیام بحق استقامت در احکام شرعیه بعد
از آنکه نفس ایشان شکسته شده بود در میدان مجاهدات بجراحات ریاضات و محسن بودند
یعنی ثابت در مقام شهود و پرهیز کرده بودند از دیدار وجود ایشان را مزدی عظیمست که آن
روح مشاهده خواهد بود بیت بهشت رهمشتاق را دیدار او . هیچ مزدی بهتر از دیدار او . در
حقایق سلمی آورده که چون اجابت کردند خدا را بوحدانیت و رسول را بقبول شریعت را حسان
از ایشان صادر شد در ادای احکام شرع و پرهیز کردند از ملاحظه توحید صرف بشرک خفی
ایشان را مزدی بزرگست و آن حفظ اسرار و صیانت امر و قار ایشان بود از هر چیزی که ایشان
از خدای باز دارد در بحر الحقایق فرموده که اجابت نمودند حق را در میثاق اول بگفتار بلی
یعنی بر بوبیت اقرار آوردند و رسول را باحکام شرع مجیب شدند یعنی اوامر و نواهی قبول کردند
اما قشیری رحمه الله فرموده که استجابت حق آنست که بتحقیق وجود او قایل باشند و اجابت
رسول آنکه بجد و دو شریعت او متخلق کردند یا اجابت حق باد ای حقوق ربوبیت است و اجابت
رسول بوفا و استقامت بلوازم عبودیت سلمی گوید که استجابت خدای مر ایشان را ببرکت اجابت
رسول حاصل شد چه پی این برید بسر منزل مراد نتوان رسید ع بی ره نرکم مشرک را بجا و برهمه
آورده اند که قریش در وقت مراجعت چون بروحا رسیدند همانجا متوقف شده عزم باز گشتن
جهت اسر و غارت و کشتن تصمیم فرمودند مقارن این حال قافله تجار با طایفه اعراب بادیه
از عبد القیس متوجه مدینه بودند ابوسفیان مبالغه بسیار نمود که چون به یثرب رسید با محمد صلی

الله علیه وسلم ولشکر او بگوئید که مجموع ما که مقصد شما باز گشته اند و جدال و قتال بکه
استیصال شما را سامان بودند این جماعت در حمراء الاسد با اهل اسلام ملاقات نموده طرح تخویف
افکندند و بنای القای بیم و هراس بمبالغهٔ هرچه تمامتر اساس نهادند عنایت ازلی مسلمانان را
دریافت هیچ حال اثر تزلزل بمبانی خلوص ایشان راه نیافت بلکه در سواد تصدیق افزود و جواب
ایشان بکلمات حسبنا الله ونعم الوکیل باز دادند بیت هر کسی تدبیر کاری می کند ،
سازها کردیر با نعم الوکیل ، و در روایتیست که در آن ولا معبد خزاعی بخدمت رسول آمده بود و آن روز
از حمراء الاسد بمنزل خود میرفت گذرش بر روحا افتاده با ابوسفیان و اتباعش ملاقات کرد صنا
دید منادید عرب خبر یثرب ازو استفسار کردند و وی چنین باز نمود که سید رسل را صلوات الله
علیه با گروهی که از احد تخلف نموده بودند در حمراء الاسد دیدم و نایرهٔ خشم آتش انتقام
در کانون دل ایشان بر افروخته چون برق خاطف متوجه شما اند یکن که متعاقب من برسند
که هیچ لشکری را با ایشان قوت مقابله و طاقت مقاومت نخواهد بود و نظم لشکر بل تا انکه هنگام نبرد
هرچه مستعد و دشمن هست همه بتوانند ، جز از پشت نمودن بدایران سپاه ، لیکن در جنگ بیاید همه رای دانند
سخن معبد بیک موثر افتاده خوف بر ایشان غالب شد و تا بمکه در هیچ مقام آرام نگرفتند آنحضرت سه
روز در حمراء الاسد توقف نموده دیدن امن و سکینه روی بمدینه نهاد بیت
باز آن گوهر یکتا بمعدن باز رسید ، وان سهی سرو خرامان بچمن باز رسید ، دیگر در صفت همین
جماعت میفرماید الذین آنانکه قال لهم الناس گفتند مر ایشان را مردمان یعنی اعراب عبد القیس
یا قافلهٔ تاجران برای تخویف ان الناس بدرستی که مردمان یعنی ابوسفین و اصحاب او قد جمعوا
بدرستی که جمع شده اند و متفق الکلمه گشته لکم برای قتال شما فاخشوهم پس بترسید از آمدن ایشان
و حذر کنید که شما را طاقت مقاتلهٔ ایشان نیست فزادهم پس زیاده کرد این سخن مر مومنان را
ایمانا از جهت ایمان یعنی بیفزود وعید ایشان مر پیغمبر را دو عرض ظفر یا مراد زیادتی بصیرت
در دین یا قرار دل در عزیمت جهاد و مباحث زیاده و نقصان ایمان در اوائل انفال بر سبیل
تفصیل بیاید ان شاء الله تعالی در تیسیر آورده که اینجا مراد از ایمان یقین است یعنی تخویف
اعراب یقین ایشان را زیاده کرد تا نترسیدند وقالوا و گفتند از روی تفضیل تفویض و تسلیم
چون حضرت ابراهیم علیه السلام حسبنا الله بسنده است ما را خدای یاری دهنده و کفایت
کنند ونعم الوکیل و نیکو کارگزاریست حضرت پروردگار هر که اعتماد بر کرم وی کند مهمات
او را نیکو ساخته شر اعادی از وی مندفع گرداند و برین تقدیر نزول این آیت و دو آیت دیگر
که پس از این بیاید هم در غزوهٔ حمراء الاسد ست و اکثر مفسران بر اینند اما قول مجاهد و عکرمه

آنست که آیت سابقه در غزوهٔ حمراء الاسد بود و آمدیم اما این آیت و آنچه بعد ازوست در غزوهٔ
بدر الصغری نازل شده و صورت این قضیه بر این وجه است که ابوسفین در حین مراجعت از
احد وقتی که در پایان شعب با فاروق رضی الله عنه سخن میگفت این کلمه در اثنای آن گفت که میعاد
حرب ما سال دیگر موضع بدر است پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که در جواب او بگوئید چنین باشد
دیگر سال که موعد نزدیک رسید قریش آهنگ جنگ نمودند اما جهت آنکه در مکه قحط بود و مهم
ترتیب لشکر دست در هم نمی داد متحیر شدند بوعد وفا کردن نتوانستند و تخلف را نیز عاید
موجب شنار میدانستند بعد از مشاورت صنادید ایشان بران قرار گرفت که نعیم بن
مسعود اشجعی را بیست شتر سه ساله برسم جعاله قبول کردند که بمدینه رود و حضرت
رسول و صحابه را توهیم نموده چنان سازد که عنان عزم از سفر بدر باز کشند نعیم بخدمت پیغمبر
آمد و بهر حیله که مقدور بشر باشد متمسک گشته مطلقا همّت او از پیش آنحضرت منتفی نشد بعد
از توسیلی جمعی از صحابه را که تجهیز لشکر میکردند پرسید که عزیمت کجا دارید گفتند میعاد
ابوسفین را جهت حرب او نموده ایم و جهت مقاتلهٔ کفار بجانب بدر توجه فرموده نعیم فریاد برکشید
که بئس الرای این چه اندیشهٔ فاسد و تدبیر ناصواب است که در سال گذشته ابوسفین با ساختگی
جنگ بدینجا آمد و شما در دیار خود و میان اعوان و انصار خود بودید و رفت با شما آنچه رفت
درین سال که اکثر اعراب قبایل با ایشان اتفاق نموده اند و بر قتال شما عزم جزم کرده اند و شما
با اندک مردم در ولایت غریب پیداست که حال بچه منوال بود صبا دران میدان دین و مجاهدان
معرکهٔ یقین در جواب نعیم همین گفتند که حسبنا الله ونعم الوکیل نعیم با دل سوخته و جانی آتش
محنت در و برافروخته روی بمکه نهاد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه ابن رواحه را بخلافت
مدینهٔ معطره ساخته علم اسلام بشعشعهٔ رمیان الا اختر سپرد و در اواخر شوال با هزار و پانصد
مرد رکاب همایون بصوب بدر حرکت داد شعر که هلال ذوالقعده رایت اقبال بر کنارهٔ میدان
افق برافراخت سا اوج لی مع الله بدر المخیم اقبال و جاه و جلال ساخت بیت مه جمال تو در منزلی که خیمه زند
زمین ز رشک جباقها برا نطناب شود ، و ابوسفین بعد از استماع این خبر با دو هزار مرد از مکه
بیرون آمده تا مر الظهران برفت و بواسطهٔ آنکه لشکریان را بغیر سویق زاد دیگر نبود و پس
بجنت میگذرانیدند از آنجا بازگشت و اهل اسلام هشت روز در بدر توقف نمودند و در معاملات
تجارت سود بسیار کرده سالماً غانماً بوطن معاودت فرمودند و این آیت در شان ایشان نازل
شد و برین تفسیر آن ناس که نسبت قول بدو رفت نعیم باشد و ناسی که جمع شده باشند ابوسفین
و متابعان وی و بر هر تقدیر تتمهٔ حال مومنان اینست که میگوید فانقلبوا پس باز گشتند از غیبت

لشکری که یا از غزوه بدر صغری بز امانت تمام و ساورد ی کویند با ثواب واجری من الله
از حل اوند وفضل و دنیا دنی حرمت یا فتی در دین یا افزونی مال بتجارت صاحب بتیر
کوید نعمت بهشت و فضل کرامتهای آلهی با ایشان بامنیت حضرت پیغمبراست صلی الله
علیه وسلم و فضل سودی که کردند و راحتی که داشتند چه در آن سفر لم یمسسهم سوء نرسیده
ایشان را سوء مکروهی از قتل وجرح وهزیمت بسلامت رفتند وبکرامت بازگشتند واتبعوا
وپی روی کردند رضوان الله خشنودی خدا برا فرمان برداری خدا و رسول وجرات در طلب
قوم ای عزیز ذکر بازگشت مجاهدان بغنیمت و فضل جهت تحییر متخلفان است واظهار خطا در رای
ایشان که از چنین نوری بزرگ خود را محروم ساختند والله وخدای ذو فضل عظیم خداوند منت
بزرگست بدفع مومنان از مشرکان یا بحفظ ایشان از مکاره یا باصابت نفع بدیشان یا بآنکه
درین سفر ثواب غزوه بدیشان ارزانی فرمود در خواص بیتی مذکورست که چون این
آیت با آیت سابقه بر و برکاغذی نوشته در تحت تخت خاتم وضع کنند و بر طهارت بدان متختم شده
بنظر سلطان در آیند موجب قبول خاطر وی باشد و بمهمات مکفی شود از شر وکید وی ایمن کرد
ع وین صورت از بدایع حکمت غریب نیست ٭ بس تتمه قصه آن قایل که صحابه را می ترسانید در
وجه بیان میفرماید که انما ذلکم الشیطان هر آینه آن دیو بود که بجهت اغوا و اضلال یخوف می ترسانید
اولیاء دوستان خود را یعنی لکجنه اعراب بادیه و ارباب قافله با نعیم بن مسعود از قصه جمع شکرها
کفتند آن را دیو القا کرده بود تا بترسانند بدان منافقانرا یا تخویف میکند با ولیاء خود یعنی
مومنان را بکافران میترسانند فلا تخافوهم پس شما ای مومنان مترسید از اولیاء شیطان
که کفار و منافقانند وخافون وبترسید از من در مخالفت امر من ان کنتم اکر هستید شما مومنین
کرویدگان بر وعد من که متکفل نصرت شما شده ام ای عزیز از غیر خدای ترسیدن در حقیقه
شرک خفیست زیرا که موحد و معتقد جز حق سبحانه نیست بی خوف از غیر او اثبات تعدد بود ولیعاد
کردن است میان عیر او بیت دمی بترس وخوا دمی امید وار باش ٭ که بیت در کف کس اختیار بود و زیان
و سوید این قولست آنکه سهیل بن عبد الله تستری قدس سره فرموده که از من بترسید اکر ایمان
دارید بآنکه دا مغی و نا مغی غیر من نیست و محققان تاویل آیت برین وجه کرده الا که او غیر من
مترسید اکر شما موحد اید چه از غیر نه عین است و نه اثر و از ما سوی نه نشان پیداست و نه خبر
نظم لا ارضی فی الوجود الا هو محو شد نقش غیر و نام سوا هستی مطلق است و جمله تصرف این جواب انست این انا
وهم از برای تسلیه آنحضرت تا از اجتماع کفار و مظاهرت منافقان بر ایشان دکر د ملال بر حواشی
احوال نتشیند و جهت تقویت دل صحابه تا غبار خوف از هجوم لشکر قریش بر آیینه ضمیر ایشان د روزگار

ایشان نگردد میفرماید ولا یحزنک الذین باید که اندوه کین نکرداند ترا آنانکه از روی نفاق
یسارعون می شتابند فی الکفر در یاری اهل کفر چون ابن ابی و متابعان او که شما را فرو
کذاشتند و از جنگ احد تخلف ورزیدند و پاس فرمان نبوی نداشتند و مومنان را بسبب
واقعه احد تخویف نموده از فتح وظفر نومیدی ساختند وکفته اند که مسارعان کافرانند
که لشکرها جمع کرده روی بحرب اهل اسلام آوردند و در اطفاء نور شمع مجلس رسالت که پرتو
منقبت وسراجا منیرا دارد از مصباح فضیلت او سعی تمام کردند یا قومی بودند از ترس جیش قریش
مرتد کشته و مسارعت ایشان مواصلت بود با کافران یا م و سابق بود که کتمان صفت سید المختار
زمان صلوات الله علیه فرمودند و مسارعت ایشان تحریض کفار بود بر قتال اهل ایمان مقال
کوید که بر جمیع اصناف کفر حمل میتوان کرد ای عزیز ظاهر آیت نهی است مسارعان را از اندوه
ناک ساختن پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در معنی نهی آنحضرت است از اندوهناک شدن بسبب مسارعت
ایشان در کفر یعنی ملول مباش که از آن مسارعت ضرری بتو عاید نخواهد شد یا افراط مکن در
حزن که موجب لحوق ضعف است بدل و سایر اعضا یا اشارت بکمال تسلیم و رضا بقضاست
در هر چه واقع شود از کفار و غیر ایشان از عمل مسارعت و جزای ایشان چه یقین بر تو ظاهر
شده است که فاعل حقیقی حق سبحانه و تعالی است و باقی غیر او آلات و ادوات نیستند پس ترا
چرا بجهت مسارعت ایشان اندوه باید خورد انهم بدرستی که ایشان لن یضروا الله هرگز زیان
نرسانند خدای را شیئا چیزی مراد دوستان خدای اند چه ضرر بخدای روا نیست اما رنجانیدن
اولیای حق همان رنجانیدن اوست من آذی ولیا فقد آذانی یا بدین مسارعت هیچ نقصی بملک
وسلطان خدای نمی توانند رسانید امام ابو اللیث در تفسیر خود از ابو ذر غفاری رضی الله
عنه نقل میکند که حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود که اکر اول و آخر شما همه
انس وجن بر پاکیزه ترین و پرهیزکار ترین دل مردی باشند از شما بدین صورت در
ملک خدای هیچ چیز زیاده نشود واکر بیشینیان و پسینیان و آدمیان و پریان بر دل فاجر
ترین شخصی باشند از شما بدین جهت از ملک حق سبحانه مقدار پر پشه نقصان نیاید نظم
کفت شیخ مهنه را یک بو الفضول ٭ کای بملک معرفت صاحب قبول ٭ شمه بر کوی از استغنای حق
شیخ کفتش خیز و بر کردان ورق ٭ زانکه بر درگاه عزت بار نیست ٭ هر دو عالم را در این ره کار نیست
زیر و بالا کر بگیرد نور دین ٭ ملک او را هیچ نفزاید از این ٭ ور شود از کفر پر هر دو جهان
هر دو عالم را یکی هیچ موی آن ٭ ملک او از کفر و از دین برترست ٭ عقل اینجا همچو حلقه بر درست
کر بکریی و رنجندی ای سخی ٭ هر دو یکسانست والله الغنی یرید الله میخواهد خدای باراده ازلی

ان لا يجعل اکه نکند يعنی نخواسته لهم مر... از حظا نصيبی في الآخرة در ثواب آن جهانی و بغير جا
جاودانی در حدایق سلمی مذکور است که حکم ازلی ایشان را مشغول کردانید بچیزی که هلاک ایشان
دران است و آن حب دنیوی اسباب زندگانی و تحصیل مهمات نفس دنیست ولهم و ایشان راست با
وجود حرمان از ثواب عذاب عظیم عذابی بزرگست یعنی بسیار و دایم ان الذین اشتروا الکفر
و بحقیقت آنان که خریدند کفر را بالایمان بایمان یعنی کفر را بر ایمان اختیار کردند لن یضروا الله
هرگز زیان نکنند خدای را شیئا چیزی بلکه ضرر با نفس خود رسانند بجهه وبال افعال ایشان باز
باز گردد ولهم و مر ایشانراست عذاب الیم عذابی دردناک که الم آن بدلهای ایشان واصلست و
علی الدوام تالی بی انقطاع و انفصال ایشان را حاصل علما برانند که تکرار لن یضروا تاکید است
در نفی ضرر ایشان از اهل حق یا اول بعدم ضرر مسارعت است و ثانی نفی ضرر اشترا ما فرض
است با آنکه کافر از کفر خود متضرر است چنانچه منافق بنفاق خویش و برین تقدیر آیت سابق
در شان منافقان بود و لاحق در بارهٔ کافران و بر عکس این نیز گفته اند و نزد جمعی اول متعلق
باهل نفاق دارد و دوم به یهود یا اول بکفار عرب اند و ثانی بیهود یا اول یهود بند و دوم کافران
علی العموم یا در آیت متقدم ذکر منافقانست و در ثانی شرح حال مرتدان ای عزیز اگر حمل
آیت ثانی بر مرتد و یهود کنند اشترا کفر بایمان ظاهر است و اگر بر کفار اصلی محمول افتد مراد
ترک ایمان میثاق است یا ایثار کفر بر ایمان با تمام دلایل و محمل بر منافقان بان معنی باشد که بعد
از اظهار ایمان با مؤمنان کفر خود را بر ایمان خود ظاهر کردند پس حقیقة نقد ایمان را داده
باشند و متاع کفر خریده ع و درین سودا نباشد جز زیان سود دیگر • و چون منافقان
تخلف از قتل سبب ترسیدند و برای بقای زندگانی از جهاد قاعدی و در ذیل شد حق سبحانه
بیان میکند که بقای متخلفان بهتر نیست از قتل مؤمنان چه ایشان بشهادت پیوسته
منعم مقیم شدند و آنان که بتکلف تخلف بابسته زندان جحیم خواهند شد و این معنی را که
بر قتل مؤمنان و وعید کافران بر سبیل مخاطبه باسید عالمیان میفرماید ولا یحسبن الذین
کفروا و مپندارای ای محمد آنکسان را که کافر شدی بودند بدین نفاق انما نملی که آنچه مهلت میدهیم
لهم مر ایشان را و در ینابیع آورده که آنچه عطا کردیم ایشان را از مال و فرزند و حقیقة البینت
کرکان بر که آنکه اسان سید ... کافران عذاب ایشان از دو تاخیر میکنیم خیر لانفسهم بهترست
مر نفسهای ایشان را بلکه بهتر آن بودی که در راه خدای شهید شدند و اگر غیبت خوانند مراد
مشرکان مکه اند یا یهود قریظه و نظیر و اولی آنکه عام گیرند در حق کفار و معنی این باشد که
پندارند ناگرویدگان • مهلت دادن ما و در مدت حیات داشتن ایشان بهترست انما نملی

لهم بهترست که ما درنگ میدهیم ایشانرا و در حرب ... تو میبایذ بر لیزدادوا اثما تا زیاده
گردانند بزه را و در دین باطل خود ثابت تر باشند ای عزیز حق سبحانه علم قدیم بر خود داشته
بود که ایشان هرگز ایمان نیاورند و زندگی ایشان را جز کفر و شرک نیفزاید و در عین المعانی
آورده که لام لیزدادوا لام عاقبتست چنانچه ع لدوا للموت وابنوا للخراب • بر معنی چنین
بود که ایشان را مهلت دادیم و عاقبت ایشان بزیادتی گناه خواهد انجامید درین جهان ولهم
و مر ایشان راست بسبب آن گناهان عذاب مهین عذابی خوار کننده و رسوا سازنده • باشد در آن
جهان و همچنین ظالمان و فاسقان را که نعمت میدهد از اسعد اجابت تا در آن طغیان عصیان
ورزند و بناگاه عذاب الهی ایشان را فرو گیرد فیأتیهم بغتة وهم لا یشعرون بیت
گر دست دهد گنج ترا مغرور مشو دست • یا آن رسی که گوئی این خود بدست • ای درویش چیزی که
سبب عصیان و موجب طغیان باشد از اموال و امهال آن را از انعامات الهی نباید شمرد بلکه
امهالی را که واقع شود جزای عاصی گذشته باید شناخت و بنارسیدن عقوبت بر عقب گناه
و معصیت غره نباید بود چه بزرگان گفته اند که عقوبت مباشرت گناهی اجتناب از توبه و مراد
و گناهی دیگر عین گرفتن و عقوبت کردنست اما جاهل ازین حال غافل باشد و در آیه ان اخذ الله
اشارت باین معنی است و در مثنوی حقایق مناسب این مبحث آورده • مثنوی آن یکی میگفت در عهد شعیب
که خدا از من بسی دید عیب • چند دید از من گناه و جرمها • وز کرم یزدان نمیگیرد مرا • حق تعالی گفت در گوش شعیب
در جواب او فصیح از راه غیب • که بگفتی چند کردم من گناه • وز کرم نگرفت در جرم اله • عکس میگوئی و مقلوب ای سفیه
ای رها کرده ره و بگرفته تیه • چند چندت گیرم و تو بیخبر • در سلاسل مانده‌ای پا تا بسر • این که بر جوشد ... فزود
ای گرفتن بود ای کول مجود • بعد از ذکر امهال کافران از فایده مقاتله با ایشان که تمیز منافق و مؤمن
خبر میدهد و میگوید ما کان الله لیذر المؤمنین نیست خدای بر آن نیست یا نیست چنانکه بگذارد مؤمنان را
علی ما انتم علیه بر آنچیزی که شما بر آنید ای منافقان از طعن بر ایشان در خفا و استهزا بر ایشان
آشکارا بلکه صراف مشیت نقد حال شما را بر محک امتحان زند حتی یمیز الخبیث تا وقتی که جدا کند پلید
یا که آلودهٔ نفاق است من الطیب از پاک یعنی مؤمن مخلص و اگر تمییز شدید خوانند که از باب
تفعیل باشد از و مبالغه فهم توان کرد یعنی حق تعالی بیک بیک تمییز کند مؤمنان را از منافقان
و این تمییز جهاد باشد تا منافقان تخلف نموده با اعدای دین محاربه نکنند چنانچه در روز احد
یا بظهور مخزونات سرایر و بروز مکنونات ضمایر ایشان که بطریق وحی سید عالم را صلی الله
علیه و سلم بران مطلع سازد و صحابه را حقیقة احوال ایشان معلوم گردد یا بعلامات و دلالتی
که موجب استدلال عقلا باشد بر نفاق ایشان و نکتهٔ المخاطب بکافر است و معنی آنکه حق سبحانه

مومنان را زها نخواهد کرد بر لفظ نما که شما بران بودید پیش از بعثت بلکه بتکلیف هجرت و تحمّل
قتال و تمییز خواهد فرمود میان فریقین چنانکه گوید که مخاطب مشرکان و مضمون آیت آنکه فرزندان
مومن شما را یعنی آنها که بعلم ازلی ایمان ایشانرا دانسته در اصلاب شما نگذارد بلکه آن جواهر
پاکیزه را از معادن آلوده بیرون آرد یخرج الحی من المیت در انوار فرموده که خطاب با
مخلصان و منافقانست که در آن عصر بوده اند و محصول کلام آنکه خدای شما را با یکدیگر مختلط
نگذارد بلکه مخلص مختص را از منافق ناموافق ممتاز سازد و گویند این مخاطبه با مومنان است
و بطریق التفات از غیبت بخطاب آمده یعنی نشاید که حق سبحانه شما را ای مومنان نگذارد بر آنچه
حالی هستید از اقرار بزبان تا وقتی که باحکام شرعیه تکلیف کند یعنی نه آنست که شما را بجهت اقرار
فرو گذارد بلکه بفرایض و واجبات ممتحن ساخته بجهاد و قتال فرماید تا مطیع از عاصی متمیز شود و
هیچ نباشد که خبیث گناه است و طیب مومن رب العالمین مومنان را بر گناه نگذارد بلکه
بطاعات و عبادات و مجاهدات و ریاضات گناه از ایشان جدا کند یا بصیقل مصایب و بلایا زنگار
صفات خبیثه را که مقتضاء طبیعة بشریت از آینه دل مومن مرتفع گرداند بیت
بلا کاید بدل نقش جفا بیرون برد از وی ۰ که چون صیقل رسد بر آینه زنگار زنگ آرد ۰ در اسباب
نزول آورده که حضرت پیغمبر صلوات الرحمن علیه فرمود که امت مرا بصورت و حلیه بمن نمودند چنان
شایسته که ذرات ذریات را با آدم علیه السلام نموده بودند و مرا بالهام الهی معلوم شد که کدام
از ایشان اسلام قبول کنند و که بر عبادت لات و منات ثبات ورزد منافقان زبان طعن کشودند
که محمد صلی الله علیه وسلم چنین دعوی بلند میکند و انحلالات دل متزلزل ما غافلست باتفاق
قریش گفتند که محمد صلوات الله علیه میگوید که هرکه در دین ما آید در بهشت همنشین من باشد
و هرکه در مخالفت من میرد مقیم وحشت کده جحیم شود اگر این سخن راستست گو ما را خبر دهد که
گل ایمان از گلستان توفیق بدست که خواهد بود رسید و خار خذلان در بادیه مخالفت و کفر
بپای که خواهد خلید این آیت نازل شد که خدای نگذارد آنرا که علم وی بر دانسته که بخلعت
ایمان و اخلاص مشرف خواهد شد بر آنچه شما برانید از کفر و نفاق بلکه بمدد تایید و تشدید ایشانرا
از سیق ضلالت بصدر ایوان هدایت بخود کشید وما کان الله لیطلعکم و چنان نیست که خدای
مطلع گرداند شما را ای کافران و منافقان علی الغیب بر آن ستر پوشیده که کدام ایمان آرد و کدام
در زکاو در کفر گذراند یا شما ای مومنان عزیز نتوانید کرد آن کار راست که تمییز کنیم و راز
پوشیده را از مکمن غیب بفضای شهادت آریم ای عزیز که خلق را بر اسرار غیبی اطلاع دهند
بنای تدبیر از هم فرو ریزد و انزال رسل و انزال کتب مستغنی شوند پس بعضی محققان معنی آن

آیت برین وجه گفته اند که حق سبحانه اسرار غیب بر شما هویدا نکرده است که در مقام ملاحظه
اشباح و ارواح و مشاهده افعال و احوال خود باید و استحقاق اطلاع بر غیب کسی دارد که از
اوصاف خود فانی و بصفات حق باقی باشد چنانچه فرمود فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی
من رسوله و موید همین قولست تتمه این آیت که ولکن الله خدای شما را بر غیب مطلع میکرداند ولکن
یجتبی برگزیند برای اطلاع بران من رسله از فرستادگان خود من یشاء هر کرا خواهد و دانا
کرداند بامانت اسرار غیبیت راست یا محبا چنانچه حبیب خود محمد را صلی الله علیه از سایر انبیا اختیار
فرموده بر بعضی از مغیبات دین و دنیا کرداند و از جمله حکم آنحضرت بود بر نویسیدن ده تن
از قریش ببهشت یعنی عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین فآمنوا پس بگروید ای مومنان
بالله بخدای بر آن وجه که او متفرد است بعلم غیب یا ایمان آرید ای مشرکان بوحدانیت حق
یا تصدیق کنید ای منافقان بیگانگی خدا بدل ورسله و باور دارید ای اهل ایمان رسولان
او را که بندگان برگزیده اند و ندانند الا آنچه خدای ایشانرا بان دانا کرده اند یا بگروید ای
زمن کفر به پیغمبران وی که یکی از ایشان محمد است صلوات ربه علیه و ایمان آرید ای ارباب
نفاق برسولان خدای از روی اخلاص وان تومنوا و اگر ایمان آرید برین وجه که مذکور شد
وتتقوا و بپرهیزید از شرک و نافرمانی یا نفاق و بترسید از حق سبحانه در مخالفت فرمان او
و مجادله با فاضلترین پیغمبران او فلکم پس شما را باشد اجر عظیم مزدی بزرگ یعنی ثواب
دایم باقی زیرا که ایمان و تقوی دو عمل بزرگست و هر آینه کاری عظیم را مزدی عظیم باشد
ع اجر هر عملی لایق کردار اوست ۰ ای عزیز اینجا قصه احد تمام شد یکی از عرفا فرموده
که امام غزالی رحمه الله چنین فرموده گفته که اسرار قرآن در طی قصص و اخبار است و نزد
علما نیز محقق شد که آیات آفاقیه را تطابق با آیات انفسیه هست پس اگر درین قصه جوهر
قدسی کامل مکمل را در عالم نفس بوزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دارند در عالم آفاق
و قوای عاقله و عالمه و عارفه را بمنزله مومنان و قوت غضبیه را که منازع آن جوهر قدسی
است بمثابه ابی سفیان و فروع مفسد معاند او را چون کفار قریش و قوت شهویه را که گاهی
موافق و گاهی مخالف است شبیه ابن ابی و شعب او را که مترددند و مذبذب بین الجهتین اند
مماثل منافقان و قوت وهمیه مکاره را که مانع است از فوز بمقصد مشابه بشیطان مخوف
و غلبه جنود روحانیه و اتصال آن بحضرت قدسیه مانند قصه بدر و ضد آن مثل واقعه
احد بعد از استحضار این قوانین از مبدا قصتین تا اینجا استخراج حقایق سهل است و استنباط
دقایق آسان والله الموفق و هو المستعان بیت یاد دادم نکته از دو سخن ۰ کر سخن راستست مغز و پوست

هرکه کرد اندیشه در هر حقی • یافت آگاهی ز سر من لدن • و اگر انفاق نمی‌کند و ستم کند • که و از جانب حق
عبد از خصوص در بذل نفس در راه وفای حق و اجتناب از بددلی که مانع است از وصول بمرتبه
مردی شروع میکند در ترغیب بر انفاق مال برای رضای حق و احتراز از بخیلی که حایل است
میان آدمی و درجه جوانمردی وی فرماید ولا یحسبن الذین و مپندار ای مخاطب بخل کسانی را
که از دنائت همت یبخلون بخیلی میکنند بما آتیهم الله بآنچه خدای بدیشان داده است
من فضله از فضل خود یعنی مال دنیا هو خیرا لهم هو عماد است و خیر مفعول ثانی یعنی بخل بخیلان
را پسندیده که خیر و صلاح است مر ایشان را بل هو بلکه آن بخل شر لهم بدترست مر ایشان را هم
در دین بذهاب برکت اموال و هم در آخرت بر وقوع انواع شدائد و اهوال اکثر علما بر آنند
که بخل مانعان زکوة از مفروض اموال و آیت در شان اغنیاست که وظیفهٔ زکوة از اغنیا باز
میگیرند و گویند بخل علماست و نزول آیت در احبار یهود بود که بخل کردند یعنی پوشیدند
نعت و صفت حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه که خدای دانش آنرا در تورات با یشان
عطا کرده بود سیطوقون زود باشد که در گردن ایشان طوق کرده شود ما بخلوا به آنچه بخل
کردند بآن از مالها و زکوة نداده‌اند و این فضیحت ایشان در روز رستخیز بود که مالهای
زکوة نا داده بشکل طوقی در گردن ایشان افکنند و در حدیث آمده است که هر کرا حق سبحانه
مال دهد و آنکس از روی بخل زکوة مال ادا نمود، تمثیل و تصویر کنند روز قیامت مال او را
بصورت ماری بزرگ که از بسیاری تندی زهر موی بر سر او نمانده باشد و دو نکتهٔ سیاه
بر زبر چشمهای وی آشکارا بود و چنین حیه خبیث ترین حیات است پس آن مار بیاید
و هر دو کنارهٔ روی دهن او را بگیرد و زبان تشنیع و توبیخ گشاده میگوید انا مالک انا کنزک
من آن مال توام که بدان در دنیا از مباحات می ورزدی و گنج توام که بسبب آن طرح منافقت
با مردان میکندی نظم گنج را از دل برون کن مال را بخشنده شو • مال تو مارست در معنی و گنجت اژدها
طوق مهر زینت بگردن جان دم بدم • تا نه چون حلقه سان بگردنت روز جزا • نخعی گوید روز قیامت
طوق آتشین بگردن تارکان زکوة در اندازند و این غایت تشدید و نهایت تهدید است و از اینجا
استدلال کرده‌اند که مراد از بخل اینجا منع واجبست چه وعیدی بدین شدت جز برای ترک واجبات
مترتب نمی‌شود و دیگر آنکه اگر تطوع بودی ذم بخل و عیب آن در آیت مذکور نشدی چه مانع
تطوع مذموم نیست اما صاحب او محمود است و گفته‌اند سیطوقون یعنی سیکلفون یعنی در قیامت
تکلیف کنند ایشان را که بیاورند آنچه بدان بخل کرده‌اند و بر آن تقدیر که بخل کتمان علم باشد معنی
سیطوقون آنست که وزر و وبال آن کتمان در گردن ایشان کنند یعنی الزام نمایند کاتمان علم را

بکشیدن بار او و ای زاد آن ای عزیز بخل از رذایل قوت شهویه و در باره او مذمت بسیار در
اخبار و آثار وارد شده و اگر همه این یک حدیث باشد کفایت است ایاکم والشح فانه اهلک
من کان قبلکم بپرهیزید از صفت بخل که هر که پیش از شما بوده بدین خصلت هلاک شده و سبب
بخل حب مالست و دوستی مال یا برای استیفای لذات و شهوات باشد و آن مؤدی بطول
امل است یا بجهت بیم از درویشی و احتیاج و آن اداء میکند بقلت اعتماد بر حق و عدم وثوق بر
وعدهٔ رزاق حقیقی و رذالت این دو نتیجه معلوم است و اگر عین مال را دوست دارد و نظر بر
نه برد فی آنست فایده و نه رسیدن بآرزوها و آن خود دردیست بی دوا و بر هر تقدیر دوستی
مال طوقیست لازم گردن بخیل چه روز قیامت مال خواهد بود و شهوات زوال خواهد
بد بوقت و بهر تقدیر رذایل خواهد گشت و وزر و وبال در گردن صاحبش بخواهد ماند و سبب
بر وقت بخل و حسرت بر زینت از دل او • نماند مال و وبالش بماند در گردن • و علاج بخل آنست
که بخیل بنظر یقین در نگرد و به بیند که مرگ حریفیست در کمین نشسته ناگاه دست شبیخونش بکشاید
و زمام اختیار از کف اقتدار او بباید بیچاره در آن وقت اشک حسرت از دیده می بارد و آه
سرد از دل پر درد برمی آرد نه سامان تدبیر ماند و نه فراغت تقدیر نه محل رشوت و در
خواست بود و نه محل رشوت و در خواست محال حیله و تدبیر مال جمع کرده با او در سفر
آخرت موافقت نکند و بدست وارث یا بسبب حوادث تلف و تاراج گردد بشّر المال
البخیل بحادث او وارث مثنوی من شنیدم که از ره شفقت • پند پیر گفت با پسری
که ترا تا که ار بدست افتد • تا تقاضای زمانه سیم و زر دگری • بیخ بخل از زمین دل برکن • کس نخورد از درخت بخل بری
هم بخور هم بدوستان بخوران • از نهال سعادت ثمری • حیف آید که حاصل همه عمر • بگذاری که تا برد دگری
در جمل الحقایق آورده که خدای مال را فضل گفت و فضل نصیب اهل سعادت است و بواسطه
بخل آن سعادت بشقاوت مبدل میگردد و آنکه محققان گفته‌اند که بخل اکسیر شقاوت است
و سخا کیمیای سعادت مؤید این معنیست چه باکسیر بخل خیر بشر مبدل میگردد و کیمیای سخاوت
آهن زنگ خورده شقاوت را زر خالص میگرداند سخا هنریست پوشنده عیبها و بخل عیبیست
پوشنده هنرها بیت با بخل هنرهای تو عیب انگارند • با جود تو عیبت هنر بر دارند
سلمی رحمه الله فرموده که بنای سلوک طریق حقیقت بر سخاوت است و از مذهب فتوت انفاق
مال است و بس بلکه بذل اموال است از برای حق و در باختن نفوس در راه وفای حق و نثار کردن
جان از شوق لقای او و وفا نمودن است در طلب رضای او و هر که بچیزی از اینها بخل کند بلای
مبتلا از فواید حق محجوب و از سواطع انوار قرب محروم ماند بیت حجاب فتح در بی ره بهر چه و امانی

در کشف الاسرار آورده که مال و متاع دنیا در دیده بصیرت جوانمردان این راه صورت
سگ دارد و عشق را که رفیق طریق اهل تحقیق است بشکل فرشته می بینند و زبان شرع
خبر داد که فرشته با سگ در یک خانه و در یک منزل با وی فرو نیاید لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب
ولا تصاویر پس تا سگ محبت دنیا که جیفه نتیجه اوست از خانه دل بیرون نرود و نقش و نگار
شهوات نفس و هوا از دیوار سینه تراشیده نگردد فرشته مقرب عشق در آن منزل نزول نفرماید
نظم بیت کی درآید فرشته تا نکنی ◦ سگ ز در دور و صورت از دیوار ◦ الغرض حضرت
حق بر انفاق می فرماید که ولله میراث السموات والارض میراث اهل آسمانها
و زمینها میراث چیزی را گویند که بعد از مردن دیگری به دیگری رسد اینجا نیز مراد آنست که
ساکنان درجات سپهر برین و قاطنان اقطار و آفاق زمین زوال پذیرند و ملک آسمان و ملک
زمین بی دعوی مدعیان و نزاع منازعان او را مسلم ماند لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
ای عزیز اموال و املاک اهل آسمان و زمین را میراث بر وجه مجاز گفته است چه میراث در
حقیقة چیزی را گویند که به ملک کسی درآید و پیش از آن به ملک او نبوده باشد و حال آنکه هر چه بوده
هست و خواهد بود همه از آن خدای است ولله ملک السموات والارض هر چه هست و در
دست هر که هست عاریت است از حق نزد ایشان اگرچه دعوی تملک آن دارند اما چون
بمیرند عاریت بصاحب او باز رسد ارباب السموات و ارضین هلاک شوند و هر چه در آن دعوی
داشتند از مال و ملک دنیا از ایشان باز ماند بخدای باز گردد و در این سخن اشارتی هست
بانکه بخیل را فی الحقیقه مالی نیست و آنچه دارد از آن حشمت بی مال دیگری بخل در زیان
غایت عبارت و نهایت شقاوت باشد الحجیه ای که بخیل کیسه را ببندی خود را بوجود مال خرسند گنجد
این مال خدا است صرف کن در ره او ◦ امساک مال دیگری چند کنی ◦ در خزاین بخیه وار دست
که حق سبحانه انسان را از روی استعداد وارث دنیا و آخرت ساخته و لهذا رایت دولت
کمل ایشان را در ساحت فضیلت اولئک هم الوارثون برافراخته هر که همت بخل که منشا بیماری از ذمایم
اوصاف بود غلبه کند هر آینه دلش بمیرد و استعداد وراثت او مر آسمان و زمین را باطل شود
و چون میراث عبادان نشد پس آن میراث خدا را بود ع ملک ملک اوست ملک او را دهید
والله بما تعملون یعنی خدای به لغت تمامی کینه از انفاق اموال و منع حقوق خبیر و داناست بر هر یکی
از آن جزای سزای آن خواهد داد وعده احیا و وعید بخلاست و بعد از آن حدیث بخیلان
احوال جهود میکند که در باب انفاق و بذل اموال شبهات انگیخته میگفتند محمد صلوات الله علیه
مبالغه تمام در باب صدقات و نفقات دارد و میگوید که بقول خدا است پس بر این تقدیر خدای

فقیر باشد که مال از دیگری طلبد و همه کس دانند که فقیر بر خدای محالست پس طلب
مال نیز از او محال باشد و از اینجا معلوم توان کرد که وی در اسناد این طلب بخدای از جاده
صدق منحرف است و اگر از پیش خود می گوید ما را اعتقاد بر آن و لازم نیست حق سبحانه
از گفتار ایشان خبر داد که لقد سمع الله به درستی و راستی که بشنید خدای قول الذین قالوا
سخن آنان که از راه وقاحت گفتند ان الله فقیر به درستی که خدای درویش و محتاج است
که طلب مال میکند و نحن اغنیاء و ما توانگرانیم که از ما میطلبد در اسباب نزول آمده که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم فرمان داد تا مکتوبی بیهود بنی قینقاع نوشتند و در آنجا ایشان را بشرف
دعوت فرمود و با قامت صلوة و ادای زکوة و دادن قرض یعنی صدقه در راه خدای امر
نمود و ابوبکر را رضی الله عنه برسانیدن نامه و اظهار دعوت اسلام نامزد کرد صدیق
به بیت المدارس ایشان درآمد اساس داعی و احوال مشتمل بر تباهی ایشان منظور شد در
آورد جمعی دید در حوزه درس فنحاص بن عازورا که باعلمیة اهل کتاب اشتهار داشت مجتمع شده
و کلمات پراکنده او را که موجب تفرقه دین و پریشانی دنیا بود استماع می نمودند صدیق با
آن کاذب زندیق در سخن آمد و گفت ای فنحاص بیت چند از این علم حیلت آلوده
چند از این کار و بار آلوده ◦ اگر از عذاب آخرت خلاصی مطلبی دست از ذیل متابعت حضرت رسالت
باز مدار و قدم از طریق موافقت هادی راه دین وا پس مکش چه میدانی که تو نام او و بزرگواری
او را دانسته و دیده و در صحیفه توریة صفات کمال و نعوت جاه و جلال او را خوانده و از احبار
گذشته شنیده بیا و دیده دل بکحل الجواهر ایمان بیالا و تصدیق محمد رسول الله
اقرضوا الله قرضا حسنا را امتثال نموده قرض ده خدای را تا از نعیم مقام جنت و ثواب عمل
مضاعف گشته از خدای یکی را ده عوض یابی فنحاص از روی تدلیس بر صحیفه تو تلبیس
کرده قرض را لغایت تاویل نمود و گفت ای ابابکر گمان می بری که خدای تو فقیر است و ما توانگر
که از ما زکوة می بگیرد و مظنه داری که او و ما نیز تنگ دستیست که از آمرزیدگان وام میکرد اگر
این چه تو می گویی راستست ان الله فقیر و نحن اغنیا و دیگر شما را از دادن و ستدن ربوا منع
فرموده که یکی را دو مینهد و میگیرید و خود یکی را ده بازمیدهد و اگر سخن الواقع تو آنکه
سرد چرا میدهد صدیق را بعد از استماع این سخنان غیرت دین در یافته از آتش غضب تافته
شد و از روی قهر طپانچه بر رخساران آن بی ادب بزد و سوگند یاد فرمود که اگر نه بواسطه عهدی
باشد که میان ما و شما واقع است والا به تیغ آبدار سر تو خاکسار را از بدن جدا کردمی فنحاص از آن
مجلس برخاسته بجانب نبوت رجوع نمود و حکایت شکایت صدیق بموقف عرض رسانید ابوبکر

بر شماتت او بخدمت پیغمبر آمد و حضرت رسول صلوات الرحمن علیه او را پرسید که ترا چه بر آن
داشت که کسی که در ذمهٔ ماست بیازردی صدیق آغاز ناصحی نموده گفت یا رسول الله این دشمن
خدای سخنی بزرگ شنیدم و چنین لفظی از وی جراءت بر زبان راند عنان شکیبائی از
دست اختیار بیرون رفته طپانچه بر روی وی زدم و اگر سبب عهد و پیمان نبودی زدن را
کردنش آسان بود و فنحاص طریق خلاص در انکار آن کار دید و آن قضیه را از برای تصدیق
صدیق این آیت نازل کرد اینجا تا همه را معلوم شد که آن مجهول بدین قول قایل بوده و علما بر لفظ
اغنیا وقفه لازم کرده اند تا ما بعد آن مقوله قول ایشان نباشد چه آن سخن حضرت خداوند
است که در تهدید و وعید ایشان میفرماید **سنکتب** زود باشد که بنویسیم حفظه را بفرمائیم
تا بنویسند **ما قالوا** آنچه ایشان گفتند و فقر را با و غنا را بخود نسبت کردند مراد از کتابت
اثبات این قول است بر ایشان چه بکتابت سخنان ثابت می ماند و از زوال و فراموشی محفوظ است
پس اینجا کتابت مجاز باشد از ثبوت آن یعنی این کلمهٔ عظیمه که نسبت بخدای و استهزا
بقرآن و رسول در نظر ما ثابت است و در جزای آن اهمال نخواهیم کرد **وقتلهم الانبیاء** و دیگر
خواهیم نوشت کشتن اسلاف ایشان پیغمبران را و رضای اخلاف بدان چه فرزندان را خوش آمده
چنانکه پدران ایشان انبیا را بقتل رسانیدندی **بغیر حق** بناحق یعنی هم بعقیدهٔ ایشان آن قتل بحق نبوده
حق سبحانه قتل انبیا را با آن کلمه کفر در یک سلک جمع کرد تا هم قول قبیح و هم فعل زشت ایشان بر
اهل اسلام ظاهر شود یا آنکه صحابه معلوم کنند که ضلالت و جهالت ایشان مخصوص بدین وقت نیست
بلکه بیش ازین نیز موصوف بصفتهای ناپسندیده بوده اند و آنکه بکتب فعل غایب مجهول یحیی
خوانند لام تتلهم نزد وی مرفوع است و معنی چنانکه بر روی نوشته خواهد شد آنچه کرده اند و کفته
ونقول و ما گوئیم ایشان را نزد یک مرگ یا وقت قیام از قبور یا در زمان خواندن کتب و آنکه یکتب
خواند است یقول بیای خواند یعنی خدای گوید ایشان را **ذوقوا** بچشید ای جماعت یهود چنانچه
مسلمانان را خشم و غصه چشانیده اید **عذاب الحریق** عذاب آتش سوزنده و در خلاصه گوید ذائقه
ای عزیز ذوق ادراک طعوم است و بر اتساع استعمال میکنند و در ادراک سایر محسوسات و معانی
قال الله تعالی فاذاقها الله لباس الجوع والخوف و نکته در آنکه اینجا ذکر ذوق کرده از کمیت
آنکه عذاب حریق مترتب بر قولیست که از بخل و حب مال ناشی شده و غالب حاجب انسان بمال
جهت تحصیل مطاعم است و معظم بخل برای خوف فقدان لذات و لهذا در بسیاری از مواضع
قرآن ذکر اکل مال اقتران یافته و لا تاکلوا اموالکم ان الذین یاکلون اموال الیتامی و مانند آن
و متفقان را در آیت لقد سمع الله نکتهٔ شریف است مضمونش آنکه حق سبحانه شکایت دشمن با

با دوست میکند و دوستان می دانند که با آنکه دشمن چنین دلیریها کرده و او جرات و جسارت
سپرده حق سبحانه نعمت از و باز نمی دارد و آثار رحمت رحمانیت نسبت او و بیوسته کذارد
چنانچه در بعضی اخبار آمده که کیست صبورتر بر شنیدن اذای خلق از حضرت خالق که دعوی
ولد بدو نسبت میدهند و او ایشان را نوالهٔ نوال از خوان رزق میچشانند و لباس عافیت از
جامخانه کرم می پوشاند بیت نگارندهٔ نقش بالا و پست . عصیان در رزق بر کس نبست .
پس از وی حقیقة اشارتیست بآنکه شما بندگان نیز متخلق باخلاق من شوید از خصمان خویش در
گذرانید و معنی رافت و شفقت از دوست و دشمن باز مگیرید رباعی هر چند بجان رسد تحمل میکن
در حالت انبیا تامل میکن . موصوف باخلاق الهی میباش . با دشمن و با دوست تفضل میکن .
پس سبب وعید بیان میکند و میگوید **ذلک** این چنین عذابی که مذکور شد **بما قدمت** بسبب آنچیزیست
که از پیش فرستاده است **ایدیکم** دستهای شما ذکر ید برای تحقیق فعل است و اگر نه فاعل ایشانند
نه ید علما گفته اند چون ید آلت فعلست پس اسناد فعل بدو بر سبیل مجاز مستحسن می افتد و تلخیص
سخن آنست که عذاب شما جهت آن عملهاست که کرده اید از قتل انبیا و عبادت عجل و جز آن و سبب
آن سخنها که گفته اید چون عزیر ابن الله و چون ان الله فقیر و امثال آن **و ان الله** و دیگر این عذاب شما
بسبب آنست که خدای **لیس بظلام** نیست ستمکاره **للعبید** مر بندگان خود را که بی گناه ایشان را
عذاب کند و چون شما مستحق عذاب اید از روی عدل بمقدار استحقاق شما شما را معذب خواهد ساخت
ان الذین قالوا و دیگر شنید خدای قول آنان که گفتند **ان الله عهد** بدرستی که خدای عهد کرده است
و پیمان فرستاده **الینا** بسوی ما یعنی ما را امر کرده و وصیت فرموده **ان لا نؤمن** بآنکه ما ایمان
نیاریم و تصدیق نکنیم **لرسول** مر فرستاده را **حتی یاتینا بقربان** تا وقتی که بیارد برای ما قربانی
که بعد از نهادن آن در مذبح **تاکله النار** بخورد آنرا آتشی که از آسمان بیاید این کلمات نتیجهٔ
سخن یهود است که بعد از تحریص ایشان بر انفاق مال گفتند تقرب ما باموال جایز نبوده و آتش
آسمانی آنرا می سوخته این که محمد صلوات الله علیه ما را میگوید مال بدهید تا خرج لشکر کنیم
خلاف انبیای گذشته است او نیز اگر بدین وجه کند که مال بستاند و قربان کرده چنانچه
معهود کیش ماست بسوزد بدو بگرویم و اگر نه جز براه مخالفت او نرویم و دو یهودی بر اشند
که روزی کعب و مالک با اتباع خود بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند ای محمد
کان تو آنست که رسول خدایی و قرآن بتو فرود آمده است و ما دای کوبی که بن ایمان آرید حال آنست
که الله تعالی ما را در توریة فرموده و با ما عهد بسته که هیچ پیغمبری را تصدیق نکنیم مگر آنکه نخست او
برای ما قربانی بیارد که آتش آن را بخورد و شرح این قربان چنانست که بنی اسرائیل را قربانی

ومال غنیمت حلال نبوده آن در وسط بیوت ... السقف نهادندی وپیغمبر زمان در میان خانه
ایستاده مناجات کردی وبنو اسرائیل از خارج بیت سرنهاده پیش انداخته متوجه بودندی
تا وقتی که قربان مقبول شدی وعلامت قبول آن بود که آتش سفید بی دود بآواز عجیب از آسمان
فرود آمده دران چیز پیچیدی وبسوختی پس یهود با جیب حضرت ودود چنین گفتند که اگر
چنان قربانی بیاری که ما بقوا قرار کنیم ... اکثر علما برانند که این سخن در توریه بود که چیز
بیان پیغمبر مکروید که قربانی برین وجه بیرد اما تتمه داشت وآن اینست که سوی مسیح ومحمد
صلوات الله علیهما که ایشان بغیر قربان مبعوث می شوند پس چون بیایند بشما شما بدیشان
ایمان آرید ایشان اول آیت می خواندند وتتمه را از روی حسد پنهان می داشتند وخلاف پرده
از روی کرده ایشان بر سیاست وموکل انتقام برای اهانت وحمایت سید انام علیه الصلوة
والسلام برایشان میکاشت ع تا خوار وخجل شوند ورسوا کردند. صاحب کشاف فرموده که این
دعوی ایشان باطل است وبرخدای افترای کنند جهت آنکه خوردن آتش قربان را موجب
ایمان بجهت آن میشود که معجزه آن پیغمبرست پس این معجزه وسایر معجزات در وجوب ایمان بدان
یکسان باشد وهیچ لازم نیست که یک آیت معینها از میان آیات جهت ایمان بدان تعیین کرده
از اینست که حق سبحانه الزام میکند ایشانرا برین وجه که **قل** بگو ای محمد علیه السلام بآن قایلان این قول که
شما دروغ می گویید بجهت آنکه بتحقیق آمدند بشما **رسل من قبلی** فرستادگان خدای پیش از ظهور من
بالبینات بمعجزات روشن که بدان تصدیق شما مرایشانرا واجب بود چون عیسی علیه السلام **وبالذی
قلتم** ودیگر آمده بودند بدین چیز که شما گفتید یعنی قربانی که مدعای شماست چون زکریا ویحیی
علیهما السلام **فلم قتلتموهم** پس چرا کشتید ایشانرا چون یحیی وقصد کشتن کردید چون عیسی علیهما
السلام **ان کنتم** اگر هستید **صادقین** راست گویان درانکه فرستان متابعت حق می کنید پس اگر حق بی
تصدیق انبیا آوردن معجزات است علی التعیین از بعض پیغمبران شما واقع شده واگر بزعم شما
آوردن قربانست بخصوصه آن نیز وقوع یافته وشما هم ارباب معجزات وهم اصحاب قربانین را
بقتل رسانیدید واز اینجا معلوم میشود که مدار کار شما بر عناد وانکارست بیت
نه در دل بر تو تصدیقی دارید. نه در جان بهر تحقیق دارید. پس تسلیه حضرت پیغمبر را صلوات
الرحمن علیه میگوید **فان کذبوک** پس اگر تکذیب کردند ترا درین سخن باید که اصل بنوت ملول مباش
که تو اول رسولی نیستی که او را تکذیب کرده باشند **فقد کذب** پس بدرستی که تکذیب کرده شدند
رسل من قبلک فرستادگان مرا پیش از تو چنان فرستادگانی که از روی راستی **جاءوا بالبینات**
آورده بودند برای امم خود حجتهای روشن ومعجزهای ظاهر **والزبر** وآنچه بودند نبشتهای ...

یا احکام شرعیه یا مواعظه نافعه ودر مصحف شامی ... بالزبر مکتوب بوده ودر اعاده حرف جر
مرتبه از تاکید هست یعنی البته آورده بودند نبشتهای مسطور **والکتاب المنیر** وکتابی روشن یا روشن
کننده حلال وحرام جمعی برانند که زبر احادیث پیغمبران است وکتاب منیر آنچه منزل شده باشد
برایشان ای عزیز حق تعالی درین آیت خرسندی داد پیغمبر خود را که مخالفت خصمان زیرک
مخصوص نیست دیگر انبیا را نیز بوده است ... که برعموم باشد هر آینه تکذیب آنها
اثر کند بود البلیة اذا عمت طابت پس تمام تسلیه حضرت رسول را صلوات الله علیه میفرماید
کل نفس هر نفسی که هست **ذائقة الموت** چشنده مرگست ای سید از کردار وگفتار یهود وکفار
دل مبارک خود را مغموم ومهموم مدار که عاقبت همه زندگان مرگ خواهد بود واندک زمانی را از آلام
واحزان چیزی باقی نخواهد ماند بیت هرچه آید بر سر فرزند آدم مرگ به
لذت شادی نماند محنت وغم نگذرد. ای عزیز در ذکر موت تهدید مکذبانست یعنی زود دیر
بازگشت ایشان بخدای باشد وایشانرا بر تکذیب وانکار مجازات ومکافات دهد وحقیقت
آنست که درین آیت هم وعده مصدقانست وهم وعید مکذبان وهم تسلیه محنت رسیدگان
ومشقت کشیدگان یعنی چون سرانجام قدم از دایره حیات بیرون باید نهاد ومتاع زندگی
که عاریتی بدست تصرف در آمده بخداوندش باز باید داد پس بواجبی موجب حزن وملال ... ما
التفات نمودن وبقول وفعل اعدا واضداد محزون ومتوزع الضمیر بودن نگرانکند. مصراع
دی با غم مسر بردن جهان یکسر نمی ارزد. در زاد المسیر آورده که چون آیت **کل من علیها فان**
نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله از اینجا موت بنی آدم معلوم میشود مرگ
جن وطیر وسایر حیوان کجاست این آیت فرود آمد مضمون آنکه هر ذی روحی چشنده مرگست
وحقیقت آنست که مراد بآیت مکلفانند چه از انس وجن صلاً این خواهد آمد که **فمن زحزح عن
النار** واین صورت در غیر اهل تکلیف متصور نباشد ای عزیز هشت چیز تمام است مر مکلفانرا
١ موت که مجموع را این شربت چشید نیست وبار این محنت کشیدنی **کل نفس ذائقة الموت** بیت
هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود. همه را بر سر این شیوه صلا خواهد بود ٢ حشر که همه
را بعرصه محشر حاضر وبآثار احوال قیامت ناظر باید شد **فاذا هم قیام ینظرون** ٣ قرآن کتب
که کافه عاملانرا خواندن جراید اعمال خود لازم است وبر وزنامه فعل وقول خویش مطلع شدن
الزمناه طایره فی عنقه ٤ میزان که تمام کردارها بدان وزن نمایند وبمیان
موازین خفیف وثقیله امتیاز نمایند **ونضع الموازین القسط لیوم القیمة** ٥ صراط که جمیع انام را
بر وی گذر هست ودر مرور بر وی انواع هول وخطر **وان منکم الا واردها** ٦ سوال که مجموع مکلفانرا

قد جاءکم

جواب بباید گفت و از سایل که عالم است بجمیع حالات مسئول چیزی نباید گفت تو ربک لنسألنهم
اجمعین ۲ حساب که خیر و شر همه را در جواب آرند و مثقال ذرهٔ را از حسنات و سیئات
فرو نگذارند ثم ان علینا حسابهم ۱ جزا که هر عملی را فراخور کردار او ضیبی دهند و در دوزخ ما
بر چنین حال هیچ عمل کننده نهند چنانچه فرمود وانما توفون اجورکم و جز این نیست که تمام داده
شوید مزدهای اعمال خود را یوم القیمة روز رستخیز لفظ توفیه مشعر است بآنکه پیش از قیامت
چیزی از مزد توان یافت و این را دلیل عذاب قبر توان ساخت القبر روضة من ریاض الجنة
او حفرة من حفر النیران فمن زحزح پس هر که دور کرده شد عن النار از آتش دوزخ وادخل
الجنة و درآورده شد به بهشت فقد فاز پس هر آینه رستگار گشت و بمراد رسید در تفسیر
وجیز از معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل میکند که حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه بر کسی
بگذشت و او زبان نیاز گشاده با حضرت پروردگار مناجات میکرد و می گفت اللهم انی اسئلک
تمام النعمة حضرت فرمود که می دانی تمام نعمت چیست الفوز بالجنة والنجاة من النار ای عزیز کدام
نعمت در مقابلهٔ خلاص از زندان جحیم که مهلکهٔ عبد و فراقست تواند بود و چه نعمت و کرامت
با اختصاص بوستان و نعیم که مرتبهٔ قرب و تلاقیست برابر توان نمود بیت دوزخ فراق باشد و جنت ملاقات
و صلش طلب که از همه چیزی نکوترست و چنین کسی که بدولت وصول جنت و سعادت نجات
از زندان عقوبت فایز گردد جز بصدق حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و متابع او نیست چه
بی انتهاج منهاج متابعتش نه راه توان دید و نه بمنزل توان رسید بر نقش سر محمی نه ای دل بوید
ای کی بی غلط که راه صادقست وما الحیوة الدنیا و نیست زندگانی این جهان فانی یا ذخارف که اسباب
معیشت دنیویست الا متاع الغرور مگر برخورداری یا برداد و گفته اند متاع الغرور راد و اتخانه
است چون دیگ و کاسه و غیر آن که زود ذایل میشود یا زاد مسافر که هر روز چیزی کمترست و
عوض بدید نمی آید یا آبگینه که زود میشکند و پرنمی بدیرد محققان فرموده اند که متاع حی
حیات دنیوی را بتاعی تشبیه کرد که خریده را دران غرور دهند تا چیزه مراد آنست که زندگانی
دنیوی مردم را فریب میدهد یعنی امل دور و دراز در پیش آدمی می نهد تا امید در عمر بیوند
و ناگاه بوتیغ اجل آن رشته بریده شود و اگر شهد مسرت دنیا جز نگدورت مرگ مشوب نیست
خود چه چیز از و معیوبتر باشد بیت که رفیق سیاست مرگ و نهیب کوه من کفیتم که خوشتر از دین روزگار زیست
در تفسیر کبیر فرموده که فساد دنیوی از چند وجه است یکی آنکه اگر بغرض محال انسان را همه مرادات
میسر گردد هر آینه اندوه او را از نشادی زیادت خواهد بود جهت کوتاهی زندگانی و عدم وثوق
ببقا و نا داشتن آنکه بلذات منتفع خواهد شد یا نی دیگر آنکه هرچند مراد دنیوی بیشتر بجنگ

آید حرص و شره بیشتر در طلب آن روی نماید الحه حرص زیادت میشود تا تم قلب و
حسرت بر چیزها زیادت است پس آسایش در وانحطاط تواند بود دیگر بدان معتاد راز
عواید دنیوی که بدو میرسد از فواید آخرت که مشتمل بر سعادات عظیمه و خیرات جسیمه است
محروم می ماند پس معلوم شد که متاع دنیا حیات عزورست ظاهرش مظنهٔ سرور و باطن
مظنهٔ شرورست مرتضی علی کرم الله وجهه او را تشبیه فرموده است و گفته لین مسها
قاتل سمها دست راست او خوش آید اما زهر او جان از بر باید بیت بر روی او گرچه نقش دلفریبست
در رونش زهرهای پرنهیب است ای درویش دنیا فروشنده ایست چون متاع فریب در بازار
اوفی فزینده ایست بغیر لهو و لعب کار او نی گر کیست پوست نمای زالیست ستم زیاکت
برنگ و بوی را جوانان زند بسیغ و وز در دل کودک طبعان مسید کند نظم
در دین اعتبار نخوابیست بر رهکذر سجل سرابیست این بنشین ذکرم و سردش مشغول مشو بسرخ و زردش
مرغ دل هر کس را که این زال کهن سال که مبتلاه حالش مستوجب عزامست و غایت کار دش
بر حسرت و ندامت در حبایل عزور خود دانه خوار حرص و امل کرد البته را آشیانه
خیر و صلاح و فوز و فلاح بر و مسدود شده در قفس رسوایی و خواری نصیبحت و گرفتار
بلای نیست بلا و عنا گردید نظم کنج امان نیست درین خاکدان مغز وفا نیست درین استخوان
لخته دردین ما این حرکمیست کاسه آلوده و دست هیچیست هر که از وخورد دهانش بسوخت
هر که از و گفت زبانش بسوخت صبد از نشانه آنحضرت صلوات الرحمن علیه مؤمنان را و
خصوصا مهاجران که اهل شوکت بودند از صحبت ایشان دست تعدی بال و ضیاع هر یک دراز
کرده میزدند و هر کرا از ایشان یافتند میرنجانیدند تسلی محمد وی گوید لتبلون هر آینه
معنی قسم مضمرست یعنی بخدای که شما آموزش کرده خواهید شد فی اموالکم در مالهای خویش
بنقصان و خسران یا دادن زکوة و صدقه نزد محققان ابتلاء در مال بجمع و منع آنست و تقصیر در حق
الهی وانفسکم و در نفسهای خود چهارا یا امراض و علل یا ارتکاب طاعات و عبادات و در تحقیق
سلمی مذکورست که مبتلا شوید در انفس خود باتباع شهوات و ترک ریاضات و ملازمت اسباب
دنیوی و فراغت از نظر در امور اخروی یا بر رویت اعمال و اعتماد بران ولتسمعن و هر آینه خواهید
شنید من الذین اوتوا الکتاب از آنانکه کتاب بدیشان عطا کرده اند من قبلکم پیش از شما یعنی
یهود و نصاری ومن الذین اشرکوا و دیگر بشنوید از مشرکان اذی کثیرا رنج و ناخوشی فراوان
یعنی سخنان که موجب رنجش خاطر باشد یهود بی ادب میگویند ان الله فقیر و عزیر ابن الله و ترسایان
طریق این جرات می پویند که ان الله ثالث ثلثة والمسیح ابن الله از مشرکان این صدا باسماع شما

این صدا باسماع شما میرسد که الملایکة بنات الله و هؤلاء شفعاؤنا عند الله و به نسبت پیغمبر نیز هر یک
ازین طوایف سخنان ناشایست و کلمات نابایست بر زبان میرانند و شما را نیز که مومنانید انواع
سبّ و شماتت و مذمت و ملامت می رنجانند این همه گوش می باید کرد و جام زهر ملال ازین
دست این جفا پیشگان میکش که ملال نوش می باید فرمود زیرا که مدعی محبت ما را ازین بلاها و ابتلا
چاره نیست نظم هر که خواهد تا شراب معنوی نوشد مدام · شربت زهر بلایش دلبخواه بایدش چشید
وانکه خواهد تا سلامی آیدش از پیش دوست · از زبان دشمنان صد ناسزا باید شنید · بعضی برآنند
که درین آیت اشارتی بآن ماجراست که میان صدیق و فنحاص واقع شد و در معالم آورده که
مراد کعب ابن الاشرف است که جهودی ساحر و شاعر بود در اشعار خود کفار را بر قتال مسلمانان
حریص میکردی و در اکثر قصاید او مذمت مسلمانان و هجو زنان ایشان بودی جهود و مشرک
و منافق مدینه آن شعرهای بی اعتبار را یاد گرفته بانشاد آن شادی کردندی و مصطفی را
صلی الله علیه و سلم با یاران او بشنیدن آن کاری بیازردندی آورده اند که بنزول این آیت رسید
اولاد آدم صحابه کرام را بصبر میفرمود و در اسباب نزول از اسامه نقل میکند که حضرت رسالت
صلوات الرحمن علیه بر دراز گوشی سوار شد بعیادت سعد عباده میرفت و مرا از روی شرف
ردیف خود کرده بود جمعی از مومنان و منافقان با ابن ابی نشسته بودند و هنوز عبدالله
ظاهر ایمان نیاورده بود چون حضرت پیغمبر بمجلس ایشان رسید آغاز دعوت فرمود و قرآن
بر ایشان خواندن گرفت ابن ابی از گرد سم مرکب آنحضرت سر آستین بر بینی نهاد و گفت
ای محمد بمجلس ما که مومن آباد سروران این بلاد است بر ما و بر ایشان بر مسلمانان مکن بگذر
و باین سخنان بی فایده ما را بدین دعوت مخوان تو با متابعان کیش خویش در گوشه بنشین
تا هر که با فسون و افسانه تو فریب یابد بجانب تو آید درین محدث که آورده مقبول کند شمع انبیا
ازین سخن تافته شد و روی از آن مجلس بگردانید و ابن ابی حاضران مجلس را گفت دیدید
که گرد سم مرکب این مرد چراغ دماغ مرا تیره کرد عبدالله رواحه در جواب او سخنی گفت که سبب
ملال و موجب اشتعال بود ادا فرمود و حضرت رسول صلوات ربنا علیه از جفای آن بیوفا
تنگدل بمنزل سعد درآمد و حادثه که افتاده بود سعد از عیادت بطریق حکایت باز گفت
سعد طریق اعتذار سلوک داشته گفت یا رسول الله ابن ابی خود را ازوی در گذار که اهل مدینه
قبل از طلوع آفتاب دولت شما اتفاق این دیار اتفاق کرده بودند که او را باستحقاق بر
تخت ملک نشانند و افسر سلطنت بر فرقش نهاده کمر خدمت و اطاعت بر میان بندند پادشاه
مطلق عنان اختیار این دیار بقبضه اختیار شما باز داد و بامارات ظهور کوکب رسالت کوکب

امید آن غافل چه حاصل از اوج ابهت بحضیض نکبت ... د تأسف او از آن جهت و تلهف او بدان
سبب می تواند بود حق سبحانه این آیت فرستاد و مومنان را به شکیبایی فرمود که قال وان
تصبروا و اگر صبر کنید ای مومنان وفادار بر آزار این گروه جفاکار وتتقوا و بپرهیزید از
مکافات ایشان و بانتقام حقیقی گذارید یا از نافرمانی خدای و مخالفت رسول بترسید
یا از تصدیق یهود و نصاری در اراجیف و ... که میگویند پرهیز کنید فان ذلک پس
بدرستی که این صبر و اتقا من عزم الامور از استواری کارهای دینست و درستی نشانهای آن
و بقول عطا از حقایق ایمان است ای عزیز عزم در اصل ثبات رای است بر امضای چیزی
و اینجا عزم الامور معروفات امور است یعنی کارهایی که عزم بر آن جزم می باید کرد یا
امور است که حق سبحانه بر آن عزم کرده یعنی بدان فرموده و در ارتکاب آن مبالغه نموده
ای عزیز یقین باید دانست که بی عزم درست کاری از پیش نرود و بی عزیمت صحیح هیچ
دونی بمنزل مراد نرسد و عزم درست آنرا گویند که از شوایب وهن و وهم مصفا باشد
وانقاد امری که مطلوب است بر خود لازم و متحتم شناسد و در باب عزم صحیح گفته اند بیت
بجُه عزم تو آن صولت هست · که اگر جزم کند دست فلک بر تابد · و بعد از فرمودن پیغمبر
و صحابه بصبر و تحمل بر ایذای یهود بیان میکند که ادای آن جفاکاران نه از خفا و حال سیّد
وفادار است بر ایشان بلکه از روی حقد و حسد و کدورت طویت می تواند بود دریافته که
حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم بنعت و صفت می دانند و از صحایف توریه آیات
مناقب و محامد او می خوانند بلکه برای تصدیق او با ایمان بد و از ایشان عهد گرفته و با ایشان
پیمان بسته اند پس آن عهد و میثاق را با یاد ایشان می دهد و با امین وحی و منبع انوار
امر و نهی میگوید واذ اخذ الله و یاد کن ای حبیب من آنرا که فرا گرفت خدای میثاق الذین
عهد و پیمان آنان را که در زمان پیشین اوتوا الکتاب عطا کرده اند ایشان را توریه و گویند توریة
و انجیل جهت نصاری نیز درین میثاق داخل اند و مضمون عهد آنست که لتبیننه لام در
جواب قسم آمده یعنی بخدای بر شما که بیان کنید کتاب را که در شان محمدست صلوات الله علیه
یا ضمیر عاید بملوحی غیر مذکور باشد که آن خاتم انبیاست یعنی روشن گردانید حال پیغمبر
آخر زمان را للناس برای مردمان جاهل در توریه و انجیل خوانده اید ولا تکتمونه و مپوشید
آنرا بجحد و تحریف و تاویلات خطا و کرمیت خوانند یعنی این باشد که میثاق گرفتند بر
اهل کتاب که بیان کنند و بپوشند قتاده گوید که کتاب اسم جنس است و مراد از اهل
کتاب جمیع علما پس هر که خلعت علم پوشانیده اند باید که ... ظاهر دهد و بپوشد

وقتاده پیوسته در وقت خواندن این آیت میفرموده است که ایاکم والکتمان فانه هلکة ای دلیلی
پرهیزید از پوشیدن علم که کتمان آن موجب هلاکت دو جهان است نظم مپوش آنچه آن یافتی از بیان
که هیچ بخل بکتمان علم بد ترنیست ٭ در معالم از ما نقل رضی الله عنه نقل میفرماید که خدای از علما عهد
نگرد از جاهلان که بیاموزند مگر وقتی که عهد فرا گرفت بود از علما که بیاموزانند و در تفسیر
کبیر آورده که اگر چه ظاهر آیة مقتضی آنست که مخصوص به یهود باشد اما در وینست که مسلمانان
نیز که اهل قرآنند و قرآن اشرف کتب است درینجا داخل باشند پس ایشان را نیز کتمان علم
روا نبود نظم نثر کن علم و بهره برسان ٭ دانش خود ز کس دریغ مدار ٭ علم مانند چشمه آبست
که بر داشتن شود بسیار ٭ ور ندانی چشمه بر ندارد آب ٭ آب او خشک گردد آخر کار ٭ و بر هر تقدیر
اهل کتاب بدان عهد و پیمان کار نکردند **فنبذوه** پس بینداختند کتاب را یا پیمان را **وراء ظهورهم**
در پس پشت خود این کلمه مثلست در ترک اعتداد و عدم التفات یعنی حکم کتاب را فرو گذاشتند
و پاس وعد و میثاق نداشتند **واشتروا به** و خریدند یعنی برگزیدند بدل آنچه اخذ میثاق بر آن بود
ثمنا قلیلا اندک متاعی را از دنیا و آن ماکول و رشوتها بود است که هر سال احبار یهود و
نصاری از عوام و سفله میگرفتند و نعت مصطفی را صلی الله علیه و سلم پنهان می داشتند
فبئس ما یشترون پس بد چیزیست که می خرند یعنی بدل میگیرند حطام فانی را از نعیم جاودانی
مرغوب باقی رای گذارند و معیوب فانی بدست می آرند و در این سودا بجز زیان در دو جهان
سودی ندارند مثنوی صنوبر وار زیر خسران ٭ دیگر خیر سهند که یکی از ادنی کفار آنست که
برکار نا کرده از مثنا ستاییش میطلبند و کان سے برند که بمجرد این قول از عذاب ابد رهایی خواهند
یافت **لا تحسبن الذین یفرحون** مپندار ای محمد آنان را که شادی باشند **بما اتوا** بآنچه کرده اند از
پوشیدن نعت تو و اگر بضم با خوانند خطاب با رسول و مومنان باشد و بغیبة فاعل فا ساختند
ویحبون و ایشان دوست میدارند **ان یحمدوا** آنکه ستوده شوند **بما لم یفعلوا** بآنچه نکرده اند نقلست که جمعی
از یهود خیبر بنزد حضرت رسالت صلوات الله علیه آمده بزبان تصدیق کردند و در
دل خلاف آن داشتند و چون از سوال مسلمانان از ایشان که چه کردید گفتند شناختیم پیغمبر را
و تصدیق وی کردیم مسلمانان کردار و گفتار ایشان را ستوده و سپاس داری نموده دعا گفتند
و ندانستند که دل ایشان از کفر و نفاق مملوست و بتصدیق که نکرده اند توقع تحسین میداشتند
قول ضحاک آنست که یهود مدینه باتفاق یکدیگر بجهودان شام و عراق نامها نوشتند که بر دین
خود ثابت باشید و بمذهب اسلام که بنیادی متین است تبدیل و تغییر را ٭ مدهید که در نبوت
محمد صلوات الله و سلامه علیه ما را شبهه هست و شکل و هیأت و نعت و صفت او با آنچه ما

در توریة دیده ایم راست نمی آید جهودان اطراف از روی تعصب و اعتساف دران اکاذیب
یهود مدینه را تصدیق کردند و یهود دهمین مکتوبات بر حشو خویش نوشته بودند که ما بر ملت
ابراهیم ایم علیه السلام و اساس شریعت ما بر روزه و نماز است و بآن اظهار شادمانی می نمودند
آفریدگار عز اسمه آیت فرستاد که بنماز ناکرده و روزه نا داشته خود را مستحق ثنا میدانستند
و نمیدانستند که بدان نماز خط جواز از صراط [illegible] هند و بدان صیام از آلات عقوبت
دار السلام برهند بیت ز قول بنه عمل کاری نیاید ٭ شل کشت این که مرد از کار زاید ٭ و بعضی
بر آنند که حضرت پیغمبر صلی ربنا علیه از یهود چیزی بپرسید و ایشان جواب آن مخفی داشتند
و بنوعی دیگر سخن آغاز کردند و چنان فرا نمودند که براستی خبر داده اند و با وجود دروغ
ایشان را داعیه استحسان نیز بود و قول آنست که احبار یهود در جنگ درد دین زده مال بسیار
خوردند تصرف در آوردند و دوست داشتند که ایشان را علما گویند و بعضی گفته اند آیه
در شان کسانیست از اهل نفاق که با مسلمانان سوگند یاد میکردند در وقت نصرت که ما بنفع و
نصر شما شادمانیم و نه چنان بودند یکی از حکام مدینه ابن عباس را رضی الله عنه بپرسید که
[illegible]ات ناکرده و حسنات نا اندیشیده که ستمگرانرا بدان ستایش میکنند شادمیشوند و آثار عجب
و غرور در باطن ما ظاهر میشود پس بحکم این آیت ما بدان مواخذ خواهیم بود ابن عباس جواب داد
که [illegible] نزول این مصطفی صلوات الله علیه و بتی بی انصاف بود ند که در غزو ما خلاف می نمودند که
[illegible] با مسلمانان رسیدی از مخالفت خود خوشدل شدندی و اگر فتح و نصرت بر اهل ایمان و زنیک
اردو [illegible] ان اظهار و فانی کردندی نزول این آیت حکایت حال ایشان است شما را با این چه کار
و صاحب [illegible] ات آورده که می شاید که این آیت شامل باشد هر کسی را که بیکی از دو صاد دگر گرددونیا
شادمان [illegible] طریق اعجاب پیش گیرد و دوست دارد که بستایند او را بصفات پسندیده که ندارد
و ثنا گوید [illegible] اخلاق حمیده که بدان متصف نیست و چنین کسی ابله ترین جهانیانست که خود را میفریبد
و خلق را [illegible] بیع دم تقطم الکو ستایش کسان شد موفور ٭ باهنرهای خاص است ازو انس دود
هوکو شود [illegible] سیاهش پرنور ٭ هو حسبنه هم ذکر کاوند **فلا تحسبنهم** مپندار ای پیغمبر و
و مومنان [illegible] انا انکار را از جهت طول قصه است یا برای تاکید و اگر بغیبت و بضم با خوانند معنی اینست
که کفار باید [illegible] بنمایند شعاع خود را **بمفازة** که اصل رستن است **من العذاب** از عذاب بیابانست
و نجات خواه [illegible] اشت از عقوبت آخرت بلکه مبتلا باشد بانواع بلا و محجین باصناف محن خواهند به
ولهم و مردمش [illegible] ا باشد بواسطه کفر و تلبیس و نفاق و تدلیس ایشان **عذاب الیم** عذاب اندرد
ناک عذاب او [illegible] در دین باشد و دوم در عقبی یعنی رستگاری ندارند از عذاب دنیی چون قتل

وجلا وذلت و قبول خزی و در آخرت خود عذاب بولر کرفتار خواهند بود ای درویش جمعی
ستایش خلق دوست میدارند ایشانرا سه نوع از حجاب است یکی طمع ثنا از خلق و مستحق ثنا جز
خالق نیست دوم شهود فعل و اسناد آن بخود و فی الحقیقة فاعل حق است سیم رویت خلق و اعتماد
بدیشان و فی نفس الامر از خلق هیچ نیاید و در جر نفع و دفع ضرر از ایشان کاری نکشاید و با وجود
این سه حجاب عظیم چکونه نجات یابند از عذاب الیم که آن عقوبت احتجاب است و حرمان از قرب
رب الارباب نظم عذاب آخرت غفلت لیکن . ز محبوبان حبالش محنت و هیبت
فراقش آتشی از دوزخت کردی . تمام محنت دوزخ بکشتی و هیبت ولله ومر خدایراست ملک السموات
والارض بادشاهی آسمانها و زمینها و تصرف میکند در ملک خود بی وارث معین و کذاردش جمعی [illegible]
بی خواهد والله و منع مظهر در موضع مضمر جهت اظهار کبریا و الوهیت است زیرا که قدرت لازم الوهیت
باشد پس خدای که الوهیت او را ثابت است علی کل شیء بر همه چیزها از ثبوت ابرار و عقوبت
اشرار و ذلت جحودان و عزت مومنان قدیر تواناست پس چکونه نجات یابند آنها که معذب
ایشان قادر غالب باشد در خبر الحقایق فرموده که حق سبحانه ملک آسمان و زمین و مالک ملک
علوی و سفلی است هر که بملک و ملک مشغول شد از ملک و مالک باز ماند و هر که خدمت مالک
و ملک اختیار کرد ملک و ملک طفیل او باشد در بعضی از کتب منزله وارد است که من طلب ما لنا لم
یکن له و من طلبنا کنا له و کان له ما لنا هر که از ما آنها طلبد که مار است از حضرت ما بی بهره
ماند چو پای عیز ما ما را نتواند یافت و سرکردان بیابان مشغولی باسوی الله چکونه منزل
شهود جمال توانند شناخت و هر که از ما همین ما را جوید ما از آن او بیم و هرچه ملک ماست همه
از آن او بیت اکنه ما را اجابت حق داده . کمان له کفت و کان الله له . ای عزیز مقصود از نزول
کتاب کریم جذب قلوب و ارواح است از رویت خلق باستغراق در معرفت حق چنانچه اکثر آیات این
سوره در معتبر و قصص و تعیین احکام و جواب شبهات مبطلان منزل شد دیکر بار بجهت
تصفیه قلوب طالبان و تزکیه ارواح سالکان و تحلیه اسرار عارفان بیان دلایل می کند که
مودی باشد بمرتبه توحید و منطق بتصاعد و ترقی بر درجات تجرید و تفرید و آن اینست که
فرماید ان فی خلق السموات در سرشت و در آفرینش آسمانها و آنچه در روی است از عرش و کرسی و
ملایکه و کواکب والارض و در آفریدن زمین و آنچه بر روی است از جبال و قفار و بحار و انهار
واختلاف اللیل والنهار و آمد شد شب و روز یا مخالفت ایشان در ضیا و ظلمت و نقصان و زیادت
لآیات هر آینه نشانهاست و دلیلها واضح است بر وجود صانع و وحدت او و کمال علم و بلاغت
حکمت و تمام قدرت او لاولی الالباب مر خداوندان خرد را که عقول ایشان از شوایب حس و وهم

صافیست

صافیست و یاد دار که دقایق اسرار و حقایق انوار روانی از ابن عباس رضی الله عنه منقول است
که مردودان قریش از یهود پرسیدند که معجزه موسی علیه السلام چه بود و ثنا از حضرت ربانی بر وحدانیت
او چه نشانی آورد ایشان حدیث عصا و حکایت ید بیضا باز کفتند و از نصاری نیز حقیقة
اعجاز مسیحا علیه السلام سوال کردند ایشان جواب دادند که نابینای مادرزاد را بصفای دعا
روح باصره در چشم می نهاد و مرده خاک کشته را بنفس جانبخش دم زندکی میداد پس بجناب نبوت
پناه آمده کفتند ای محمد ما از معجزات موسی و عیسی علیهما السلام خبر یافته ایم و باقتراح معجزات عجایب شتافته
اکر خواهی که تا کوه صفا زرینه شود علامت یکانکی معبود خود بنموده باشی این آیت نازل شد
که شما طالب آیات رحمت و راغب علامات وحدانیت اید و حال آنکه هرچه در ملکوت آسمان است از
لطایف ملک و طرایف فلک و آنچه در ملک زمین است از عجایب کوه و دریا و غرایب اودیه و صحرا
آیة یکانکی و دلیل وحدانیت خدای منست بیت باشد نشان وحدت حق اذره شهود
هر جا که بر صحیفه کونین آیتیست . در کشف الاسرار آورده که ابن عباس رضی الله عنهما بلا از ام
المومنین عایشه رضی الله عنها در خواست و کفت ای صدیقه از کارهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم که مردم را
شکفت آرد یکی با من بکوی کفت یا ابن عم همه امور صادره از آنحضرت موجب عجبست و از جمله یکی با تو
تقریر کنم شبی که نوبت من بود و بعد وقت فراش آنحضرت مشرف بودم فرمود که ای عایشه هیچ شاید
که امشب دستوری دهی تا بذکر خدای پردازم و در خلوتخانه لی مع الله بنیاد توجه بغیر حق بر
اندازم کفتم یا رسول هرچند سعادت قرب تو مقصود دل و جان و احراز شرف خدمت تو حاصل هر
دو جهانست اما طلب رضای تو بر خود فرض می دانم و آنچه مقتضای خاطر عاطر تست من نیز طلب
کار آنم بیت بر کوی من آنچه هوای دل تست . زیرا که مراد من رضای دل تست . تا بدانچه کفتی
دستوری دادم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم برخاست و بکلید الوضوء مفتاح الصلوة ابواب المناجی
در بر کشاد و تلاوت قرآن آغاز کرد و کریستن بروی افتاد چندان بکریست که خاک زمین از آب
دیده حق بینش تر شد تا بوقتی که زاهد صبح صلا طویت پیش محراب افق بسجاده و حین تفجره بکسترد
آن خلوت نشین نادیه قم اللیل بدین منوال سر از دیده اشک می بارید تا علی الصباح که بلال بکه خیز بدید
بحجره آمد تا حضرت را بجماعت صلا زند شمع مجلس نبوت را اشکبار دید پروانه صفت پر و بال مهرش
سوخته اضطراب آغاز نهاد که یا رسول الله این همه کریه از بهر چیست نه منشور لیغفر لک الله
بر نام نامی تو توشیح یافته و نه طغرای یوم لا یخزی الله النبی بنام سامی تو توقیع پذیرفته خواجه
فرمود که ای بلال نه برای چنین شوق لوازم شکر ذو الجلال ادا باید نمود افلا اکون عبدا شکورا بس که
چرا کریه نکنم و امشب این آیت بمن فرو فرستاده اند که ان فی خلق السموات والارض تا آنجا که لا تخلف المیعاد

انکه گفت ویل لمن قراها و لم یتفکر فیها وای بر کسی که این آیه بر زبان راند و از تفکر و تدبر در آن غافل و داخل
ماند و در حبس آمده است که حضرت نوری آیتی بر جبینان این آیت است و از مرتضی علی رضی الله عنه نقل
کرده اند که حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه چون نماز شب برخاستی این آیتها بر خواندی و
الوزین رضی الله عنه فرمود که هر که در شب این آیتها تا انک لا تخلف المیعاد بخواند ثواب قیام شب
در نامه عملش بنویسند و در کتب خواص ... تلاوت این پنج آیت را خصوصاً در اعقاب صلوات
موجب حصول مرادات و وصول مراتب و مرامات گفته اند و الله سبحانه اعلم. ای عزیز نه همین
بمجرد آسمان و زمین و اختلاف لیل و نهار و شب و روز بر وجود صانع حکیم و قادر علیم استدلال
توان کرد بلکه هر ذره از ذرات موجودات و هر نقطه مرسومه بر صحایف مصنوعات بر قدرت
او جل شانه علامتیست پیدا و بر حکمتش عظم سلطانه حجتی روشن و صویلا نظم هر نقش عجیبه زیر و بالا
برهان وجود حق تعالی است. هر نقش اگرچه دل ببندست. آیینه صنع نقش بندست. اما چون طریق
عظیم اقتضای آن می کند که ابتدا از اظهر کنند لاجرم جهت استدلال آثار ظاهره و اذکر موجود و
چون معتبر رسیکه هر چند اثر بزرگتر باشد دلالت او بر موثر ظاهرتر خواهد بود و اعظم موجودات
محسوسه آسمان و زمین است آنرا در ذکر تقدیم نمود و استدلال هر یک از این سه چیز که در آیت مذکور
بر سبیل اختصار اشارتی می رود اما استدلال بآسمانها یا باعتبار ذوات ایشانست یعنی افلاک را با آنکه
همه در طبیعت فلکیه مشترک اند با هر یک مخصوص شده اند به حیزی معین و صدی از مرکز ارض مرکز
و عقل مانع نیست از وقوع زیادت بر ان مقدار یا نقصان از ان پس اختصاص هر یک بمقدار
خاص جز مخصص و مرجحی که قادر علیم باشد نباشد و یا بر صفت ایشان یعنی همه عالیان از بود شان
جیزی ثقیل و نگاه داشتن آن در هوای مستغنی در حنت او که بر ان مستقر باشد یا علاقه از
فوق آن که بدان معلق گردد عاجز ند پس رفع آسمانی بدین عظمت بی علاقه بالا و قرار گاه زیر
جز بمحض قدرت فاطر حکیم نیست رفع السموات بغیر عمد ترونها پس سالک متفکر باید که دیده اعتبار
بگشاید تا بداند که تامل او را این معنی روی نماید که این خیمه بی ستون و قبه زنگار گون که ... حقیقت
معلق معلا و بحیثیت منزین ... محل انوار و منزل اضوا ... کواکب
انبار خانه ارزاق انام بروج عالیه اش نقوش مالها من فروج نگاشته مصور تا کیه اش سر فیمت
باوج رفع سمکها بر افراشته آیت و بنینا فوقکم سبعا شدادا در شان او و آیت والسقف المرفوع منصوب بر
ایوان او شمع و جعل فیها سراجا در شبستان صفه بارش منور و گلشن دیده ناظران از ازهار بزینة
الکواکب بالتزیین و در وی نه خود ستون افراخته و نه خود گار خود ساخته بیت حصاری ... جندی ...
بروزبیت مالها من فروج. مرصع بگوهر درد و درجها. مزین با ختر برد برجها. نورد ... زاغای خوشاب

جو ابنده کوهی زده دیار آب. اما نه بدینسان بدان که و دریغ. که مهر سپهر عظمت ... خود کرد صنع خود را بدل
جز و از نیست هست آورید که دید. جنین داور یها نه پیداوری. که هر صورتی صنع صورتگر است
اما استدلال بزمین یا باعتدال اوست در صلابت و رخاوت چه اگر بشابه سنگ استحکامی داشتی
زرع و حرث بر و متعسر و زراعت و حراثت در و متعذر بودی و اگر بمنزله ریگ و آب ملایمت
و نرمی کشیدی هیچ حیوانی بر و مستقر نتوانستی پس تخصیص او بدین اعتدال جز بحکمت
قادر ذو الجلال نیست یا بصفت و کثافت او چه در غایت بعد است از حرکت فلک و آن موجب برودت
اوست پس اگر صلب و شفاف بودی انوار کواکب در وی نفوذ نمودی و از سخونت بی هیچ کشته
همچنان در غایت برودت بماندی و هر جا که برودت غالب شود صلاحیت آنکه مسکن حیوان
باشد ندارد پس اغبر و کثیف بودن او حجت تا قوت از اشعه آفتاب و سایر نجوم را این حبر
منعقد بر عالم فوق پر جنبت پس عاقل متامل داند که این بساط بسیط الارکان و این مهاد ممهد
البنیان که منشاء حیوان و نبات و کفات احیا و اموات است منافع شایع و عجایبها من العیون
ار و ظاهر و فواید عجایب و جعلنا فیها جنات بر مواید مبارنش حاضر جبال راسخ اش معادن جواهر
ابکار ... لا ... محراب جعلت لی الارض مسجدا ... ارکان تعظیم او موضع
بنای ... بای تاسیس قواعد تکبیر ... موضع ... انبیای عظام مکان ... اسمعیلی
کرام ... حظایر قدس اولیا در دو ... علما و اصفیا بر وی ... مبدا و معاد بر صحیفه جامعیتش ...
منها خلقناکم و فیها نعیدکم ... ماکل و مشارب ... منها نخرجکم تارة اخری
و ... نه بعثت ... و مبسوط و نه خود ممکن و مضبوط است نظم ملک زمین ... سلیمان ...
کری صفت در خم چوگان اوست. در بر او گرده محکم متین. خلعت شش دامن هفت آستین. ای عزیز
حق سبحانه در چندین موضع از قرآن صفات جلال و نعوت کبریا و کمال خود را باضافه آسمان
و زمین بیان فرموده و از جمله آنها ... سبع طبقات خاک و درجات افلاک آورده میشود
۱ در صفت الوهیت میفرماید هو الله فی السموات و الارض اوست معبود حق در آسمانها و زمینها و ...
اینست و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله ۲ در صفت ربوبیت میگوید رب السموات و الارض
پروردن آسمانیان و زمینیان است ایشان ... الله نور السموات و الارض انوار تدبیرات
بر وجوه امور ایشان مینماید یدبر الامر من السماء الی الارض ۳ در بیان خالقیت می آرد خلق
السموات و الارض اوست که ... و مرکز خاک و دایره افلاک را خلعت ابداع و
ایجاد پوشید بدیع السموات و الارض و ... فهم خلق را ... اطلاع بر ان ... ما
اشهدتهم خلق السموات و الارض ۴ در وصف ملکیت اشارت اینست که له ملک السموات و الارض مالک سفلی و

علوی ازان اوست وخزاین این دو ملک در تصرف ... ن فرمان او ولله خزاین السموات والارض وجنود این
مملکت بحکم او آمده شده منقاد وله جنود السموات والارض ابواب مهمات کلیه درین ممالک بمقالید مشیت
او میکشایند له مقالید السموات والارض ۵ در باب مالکیت سخن چنین است لله ملک السموات والارض
هرچه در آسمانها و زمین باشد بملکیت در تصرف حضرت اوست وهو که درین دو ولایت هست بندگان
بود در کاه حضرت او الا ان لله من فی ... ... الارض ۶ در آنچه متعلق بعلم دارد چنین بیان
میکند که انی اعلم غیب السموات والارض پوشیده های آسمان و زمین برو هویداست وخفایای این دو
مخزن بر علم دقیق بیش روشن وپیدا لا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء و دانش کامل او همه ذرات
سبق و بلندی را احاطه کرده لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء واسرار نهانی از خبایای
دفاین زمین وآسمان بیرون آورده یخرج الخبء فی السموات والارض ۷ در آنچه متعلق بقدرت است
برین گونه میگوید وعزکم ملک السموات وملک الارض اقتدار من در ممالک سما وارض چنانست که بسحر
تماشا شیاد مانچنین که در ایشان است وازچنین تسخیری مراد عجز و نقصا نیست وما کان الله
لیعجزه من شیء فی السموات ولا فی الارض ۸ در صفت رازقیت فرموده که من یرزقکم من السماء
والارض از مخزن زمین وانبار آسمان وظیفه روزی بندگان می دهد و با فتتاح ابواب برکت منت
برایشان مینهد لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ۹ در اظهار حکمت باز نموده که ما خلقنا السماء و
الارض وما بینهما لاعبین ایشان نه از روی عبث آفریده شده اند و نه بباطل و هزل از عدم بوجود آمده
ما خلقنا السموات والارض وما بینهما باطلا ۱۰ در مرتبه تسبیح که نفی نا سزا است می گوید سبح لله ما فی السموات
والارض ۱۱ در مقام تحمید که اثبات ثنا است میفرماید وله الحمد فی السموات والارض ۱۲ در بقا و دوام وجود
را وارث اهل آسمان و زمین گوید ولله میراث السموات والارض ۱۳ در فنا همه انام و اماته ایشان فرماید
فصعق من فی السموات ومن فی الارض ۱۴ در آنچه منسوب بکبریا و عظمت است می گوید وله الکبریاء فی السموات
والارض در زمین و آسمان بزرگواری او راست واوست که در همه جا سزاوار مثل اعلی است وله المثل
الاعلی فی السموات والارض همه کائنات حکم او را طوعا و کرها گردن داده اند وله اسلم من فی السموات والارض حکمای
روی سوال حضرت کاینات او آیند یسأله من فی السموات والارض وچون ارض و سما در کتاب هدایت انتساب
او جل و علا بدین همه انواع مذکور شده لاجرم در استدلال بندگان بدان و تفکر کردن از روی اعتبار در آن
میفرماید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض قل انظروا ماذا فی السموات والارض ودرین آیت
میگوید ان فی خلق السموات والارض لآیات ... نظم ... رفعه کلک تقدیر او ست . زمین صفحه ... ... اوست
سپهر و زمین هر دو پیش بندیده اند . بتسلیم خدمت سرافکنده اند - در اسرار التنزیل آورده که کثرت
ذکر آسمان و زمین در قرآن دلیل عظم شان ایشان است و ایراد کردن ایشان در اغلب با یکدیگر اشارت

بانطوای هر یکی بر اسرار عجیبه و آثار غریبه و لطایف عنایتیه مذکور است که ذکر آسمان و زمین با
یکدیگر در دو نوع استدلال برای آنست که هر دو با هم یکی اند در نگاه داشتن حق ایشان را بی ستون
ملزمست و خارج از مقتضی طبیعت و سر این سخن آنست که آسمانها بر بالای هوا است و زمینها بر زبر آب
و ما بحس می بینیم که اگر مقدار جوی از خاک در آب افکنند فی الحال با آب فرو رود و بر روی آن قرار
نگیرد و حق تعالی زمین را با چندین جبال بر زبر آب معلق بداشته و دیگر مشاهده میکنیم که هر چه
هوا بر افکنند اگر سنگ بوزن بیش از جو باشد میل بزیر کند و هیچ چیز بر هوا قرار نگیرد و حق سبحانه آسمانها
را بدین عظمت که یک کوکب خورد بر ... آنرا سها گویند و دیدن او روشنی چشم آزمایند هژده
بار برابر کره زمین است با مجموع طبقات و ملایکه و کواکب بر هوا قرار داده و وقوف افلاک بر هوا
و قرار زمین بر آب ممکن نباشد الا بقدرت قادر حکیم ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا بیت
دایره چرخ مدار از تو یافت . مرحله خاک قرار از تو یافت . و در تلاوت ما تریدی آمده که منافع آسمان
از باران و تاثیرات اشعه کواکب با وجود بعد او از زمین بمنافع زمین واصلست و منفعت ارض فی منفعت
حاتم فی بین گویا که هر دو بجهت اتصال منافع متصل اند با آنکه بجهات از یکدیگر منفصلند و اگر کسی
همین در انفصال و اتصال ایشان تفکر کند در یابد که اشعه از پرتو معرفت فاطر السموات والارض
بر روزن دلش در آمد و بیرکت ان نور برو منکشف کردد نظم که خدا مبدع البرایات است
باری الارض والسموات است - معجز ما سوی مقدر فتش ره بینت . کس نکند کالش که بینت . ای عزیز
چون سبب ترتیب در حدوث لیل و نهار سما و ارض اند چه نهار عبارت است از مدت ظهور نور شمس
دلیل مدت خفای آن نور است بسبب ظل ارض پس ارداف کرد آسمان و زمین را در استدلال باختلاف
لیل و نهار با استدلال باختلاف ایشان چنان تواند بود که آدمی را لا بد است از حرکت بجهت آنکه
محتاج تحصیل مطاعم و ملابس و تهیه مسکن و سایر مصالح هست و مهیا شدن اینها جز بسعی و جهد میسر
نشود و سعی و جهد جز در روشنایی ممکن نیست پس حق تعالی آفتاب را بر صفت ظاهر از فلک بیرون آورد
تا این معنی حاصل شود هر کس بجهت مطالب خود حرکت تواند کرد و اگر قدرت تامه حکیم بر سیر
آفتاب بر درجات ظاهره از فلک حکم نکند این مقصود میسر نشود و این مراد محصل نگردد بیت
روز برآرنده روزی رسان . کیست بجز مایه ده بیکسان . و همچنین دیگر که مذکور شد معلوم
باید کرد که چنانچه آدمی را بجهت حصول معیشت از سعی و حرکت گزیر نیست در تحصیل راحت و
دفع مشقت از سکون چاره ندارد بجهت آنکه بدن را بعد از حرکات بسیار که موجب رنج و تعب است
احتیاج می افتد بنوم که از اله آن اعیا بکند و از ماندگی آسایش یابد وجعلنا نومکم سباتا و سکون
مخصوص بظلمت آباد شبست چه در غلغله حرص اغلب آدمیان را نگذارد که در وقتی که تهیه اسباب

چون سایه در و متصور است یعنی روز روشن ادکار را [illegible] میشد بی سکون و آرام داشت تیره فام شب
باید و [illegible] این یزه بجه جز حکمت فاطر علیم که آفتاب را در صفت محنی از فلک مدار در تیسیر بدین صفت
بیت ای امن و آرامش آن و این • گشته پرده شب بروی زمین • ای عزیز چون داشتی که روز
ازی کسب معیشت است و شب برای آسودگی و راحت این نیز بدان که اختلاف ایشان سبب رحمت
عالمیانست چه اگر همیشه روز باشد [illegible] اکثرت حرکت ضعیف و بی قوت شوند و اگر همیشه
شب بود جهت بسیاری سکون جانوران و برودت و رطوبت بر ایشان غلبه کند مآل هر دو
حال مرض و هلاکت است اما چون در روز نورانی حرکت کنند و در شب ظلمانی سکون ورزند
اعتدال مزاج حاصل آید و مصلحت حیات انتظام یابد جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا
فیه ولتبتغوا من فضله بر حکمت کامله الهی اقتضای آن کرد که گاه رایت عباسیان شب را فراشته
سر بر سلطنت زمان نهند و حبش دهند و گاه اعلام مشرقه صبح از افق مشرق شارق
ساخته تاج زر اندود بر فرق سلطان روم هند گاه و بنماید تا خازن قدرت با امر مجید
مزاد در رناملوه در صحن فلک دیرند و در پد و وان ذلک ما للناظرین خشم اعتبار تماشای
آن بگشاید نظم تا زشام کین کرد دون شب باز • کمال ازهر باقی حقه باشاره
جبق از درون حقه فی الحال • برون آرد یعنی رخشنده تمثال • وزمانی اگر کند تا جوهری
قدرت حکمت غیر در کواکب ثوابت را انتشار دسترس و کوکب یتیم اعظم ساز در حیل دو زکوکبه دارا
نظم اشارت بدینست آغاز نظام کر [illegible] نماید • چو صبح از جیب گردون سر بر آرد
زمانه جز در این پوشش بر آرد • شود اعلام صبح از چین پدید • در فش زنگیان گرد و نگونسار
می اگر شب یا روز را افکنده در دم مسکون معهودست دراز یا کوتاه تر باشند منافع حیوانات
باطل گردد چه در تحت القطبین که ضیق ارسنه ها یک لیل و بعضی لیل بی نهارست
تولد حیوانات اتفاق افتد و نه ظهور نباتات جهت آنکه شعاع شمس بطریق دوام بحق عظیم
آرد و حرارت او پیوسته موجب برودت شده بود و هر موضع که حرارت یا برودت منوطه
بود غالب شود صلاحیت عمارت ندارد و سکنی حیوانات را نشاید پس تعاقب لیل و نهار
که اختلاف عبارت از آنست موجب انتفاع خلق باشد و این تعاقب و تخالف جز بدین [illegible]
خالق دیان وجود دیگر دارد حرز این خاصیت هر یک از دو ضد آنست که سبب بطلان و فساد
دیگری شود و شب و روز با آنکه ضد اند آفریدگار عالم جهان تدبیر کرده است که هر یک
از ایشان موجب کمال حال دیگری شده اند چه گفته شد که ظلمت دافع قوت حس و حرکت را باطل
کند و روز دایره موجب بیخوابی و ضعف بسیار است بی منفعت روز آنکه حاصل است که شب

مهد آرام آید و مایه شب و فتق تا [illegible] در که روز در عقب او باشد و آوردن و بودن ایشان
جز با مر خداوندی نافذ الحکم متوانند بود نظم شب تیره و روز روشن آورد • کمال منشی آورد
نشانند درین قصر گلشن فروز • گهی هندوی شب گهی ترک روز • بر آرد برین خیمه نیلگون رنگ
گهی حسن و جبین گهی شاه زنگ • نماید درین کاخ سیمین سلب • گهی عارض روز گه زلف شب
لزان آورد روز روشن پدید • که هر کس بکاری تواند رسید • ازان پرده شب کشاد [illegible]
که آرام یابند از حسیت رنج • [illegible] شب و روز [illegible] • ز هر زمان او روز و شب نکته زند
امام قشیری رحمه الله میفرماید که آیات دالّه واضحه که سبب عرفان ذات مقدس واجب الوجود
می باشد بنسبت خواص و عوام مختلف است عوام را گویند در آثار نگرید که آیات آفاقیست
تا از آنجا راه بموثر فاعل مختار برید و خواص را فرمان رسد که آیات قدرت از صحایف انفس
خود مطالعه نمایید تا معرفت موجد رسید و فی انفسکم افلا تبصرون و اخص خواص را فرمایند
که از وراء [illegible] ببرید یعنی از حضرت جمع صحرای تفرقه نگریید آنانکه با آیات آفاقی تشنه بر سرابند
حیات معرفت از منبع علم الیقین خورند و آنها که آیات انفسی حوالند مرکب همت بمیدان عین
الیقین رانند و صاحب نظرانی که از وی بد نگرند از رتبه کامله حق الیقین باخبرند در حقایق
القرآن آورده که جاهل که از مصنوع بصانع راه برند اهل استدلال اند و طایفه
که از صانع بمصنوعات نگرند ارباب کشف و حال و در مثنوی معنوی اشارتی بدین دو گروهست
نظم چون صفی میخ [illegible] • بر [illegible] • میشنا [illegible] در وسایط [illegible]
از دلایل باز بر عکس صفی • این گزیند از دلیل و از حجاب • [illegible] سر برده بجیب • از شیخ
ابو الحسن رحمه الله منقولست که در آفریدن سموات قلوب عباد و اراضی نفوس ایشان و اختلاف
لیل و نهار که عبارت از آمدن ظلمات لیل نفسانیه و فرو گرفتن هوای دل محجوبان غزلیجی
طبیعت و رفتن انوار نهار ربانیه از باطن ایشان بامحی ها با انوار روحانیست دلائل
عارف و رفتن لیل ظلمات نفسانیه از ان دلالات روشنست بر وحدانیت حق مراهل بصیرت
را که در نفس خود نگرند و از خود بخود راه برند که من عرف نفسه فقد عرف ربه صاحب بحر
الحقایق آورده که در سموات قلوب و اطوار آن و اراضی نفوس و آثار آن و اختلاف لیل
بشریت و نهار روحانیه امارات واضحه و علامات لایحه است محل اولو الالباب را که
بمیامن ذکر و فکر از باد [illegible] قشر وجود جسمانی گذشته بمنزله لب وجود روحانی نزول نموده
اند و بعیون بصایر و نواظر ضمایر مشاهده جلوات معانی توحید می نموده ای درویش چون
سالک ذاکر بوادی اراضی بشریت را بقدم خیر بر سطوح گردانند و از مراحل عبودیت خود را

بمقام معرفت ربوبیت رساند لذت مشاهده مذکورش چنان بی شعور سازد که خود را وجود در معرفت کم کذارد و بشرب کاسات مالامال قهوه قرب صمدیت مخصوص کشته و جود فانیش بدل بوجود باقی شود بیت از هستی ما مکو که چیزی باقیست کار و ز همه حریف و هم خوشنا ست
و نزد بعضی شب اشارت است بظلمت عدمی امکانی که ممکنات را ثابت بلکه ذاتی ایشان است و روز عبارت از نور وجودی که اعیان ثابته را بپرتو خود منصبغ ساخته بر ساحت شهادت جلوه میدهد و اختلاف لیل و نهار اشیا در همه آنی منعدم و با زآمدن بوجود که مرتبه خلع و لبس است و توفیق تحقیق این مساله و توضیحش در محل خود از فیض جود واجب الوجود مسئولست و حالا بدین بیت که معنی مشتملست بر انخلاع اعیان از خلعت وجود عاریتی و رجوع بعلم اصلی و باز تلبس بکسوت وجود از صفت بقای منبض الجود اختصار میرود نظم
چون هوا از آفتاب کیرد رنگ • بر شود عالی نعوز و ضیاء • باز چون آفتاب برکند رخ • بیزه ما لجا لجد بود هوا
بعد از تحقیق اسرار ربوبیت بیان تقریر اطوار عبودیت میکند و انواع عبودیت سه است عبودیت زبان و آن اقرار باشد و علامت آن ذکرست و علامت عبودیت دل که علامت آن تصدیق بود و نشان آن تفکرست و عبودیت جوارح و آن خود قیام و قعودست در طاعات پس درین آیت از هر سه نوع خبر میدهد و میکوید **الَّذِينَ** صفت اولوا الالباب یعنی خداوندان خرد ها آوصاف ایشانند که از روی خلوص و خصوص **يَذْكُرُونَ اللَّهَ** یاد میکنند خدا یرا **قِيَامًا** در حالت ایستادن **وَقُعُودًا** و در وقت نشستن **وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ** و در زمان تکیه کردن بر پهلوهای خود مراد دوام ذکرست چه آدمی یا قایم است یا قاعد یا تکیه زده پس معنی آنست باشد که دایم یاد کرد حق اند و پیوسته در دمهای محبتش مستغرق من احب شیا اکثر ذکره
بیت شب و روز هیچ از یاد تو دور نخاطر نیست • بلکه در خلوت جان غیر تو کس حاضر نیست
ای عزیز لفظ قیام و قعود ی شاید که جمع قایم و قاعد باشد چون نیام و هجود که جمع نایم و هاجد است و علی جنوبهم متعلق بمحذوف است بدلالة مضطجعین است و معنی این که ایشان ذاکراند در وقتی که ایستاده اند و نشستگان و تکیه زدگان و چنانچه کفته شد مراد کثرت ذکر باشد که موجب فوز نجات دانی و فلاح دو جهانیست قال تعالی واذکروا الله کثیرا لعلکم **تفلحون** و کفته اند که مراد از ذکر نماز ست یعنی ایشان نماز میکذارند بدین هیات سه کانه بر حسب طاقت خود و باید دانست که مصلی را قیام در نماز پنجکانه فرض است با وجود قدرت بران و اکر نتواند نشسته ادا باید نمود و اکر قعود نیز متعذر باشد مذهب امام شافعی رحمه الله آنست که مریض را بر پهلوی راست خوابانند چنانچه در لحد تا روی او متوجه قبله باشد و پایها را دراز کذارد و دلیل او

علی جنوبهم است ازین آیت و نزد امام اعظم رحمه الله یک قول اینست که مذکور شد و اول آن داد اند که مریض را بر پشت خوابانند پایهای او بجانب قبله تا اکر صحت حاصل شود و بر خیزد متوجه قبله بود و در زاد المسیر آورده که ذکر بمعنی خوف است یعنی ایشان از خدای خایفند **قیامًا** بوقت تصرف در امور و **قعودًا** در حال اشتغال باکل و شرب **وعلی جنوبهم** در زمان توجه بنام مراد دوام خوفست و مرده و ان لا الخالف نتیجه چنین خوفی تواند بود نظم
هر کرا نی در خوف کم شد هوش او • نشنود اللغا و اکوش او • خا یفا من لا الخاف و کشته هر کرا ترسش نیست چون کوی هرس • و نزد بعضی مراد از ذکر شکرست یعنی سپاس دارند و شکر کذارند **قیامًا** بر قدرت قیام که اقامت معیشت وابسته بدانست **وقعودًا** و بر نعمت قعود که پایداری صحبت و موانست اصحاب در آنست **وعلی جنوبهم** و بر راحت اضطجاع و منام که آسایش تام و ازان الله حت ملام بسبب آنست قول بعضی آنست که مراد از ذکر یاد کردن وعد و وعید الهی است که هیچ حال از آن غافل نمیشنند در مقام خوف بوعده رحمت نازانند و در رویه رجا از وعید عقوبت کدازان و در تبیین اورده که در بعضی تفاسیر دیده ام که خدایرا یاد میکنند **قیامًا** در حالت قیام ایشان باحکام شرعیه و بطریق استقامت **وقعودًا** و در زمان انکه قاصرند از استقامت بنه رغبت **وعلی جنوبهم** و در وقت سقوط از قیام باوامر شرعیه و انحراف تمام باختیار معصیت بطاعت و معتبرست که یاد کردن هر طایفه بر نوع دیکرست کروه اول جزای عمل یاد دار انتظار رند و حق را باسم المحسن و امثال آن خوانند و فرقه ثانیه حمایت توفیق را امید وارند و خدایرا النصیر و مستعان دانند طایفه سیم که بی روی و دامند بلسم الرحیم و العفو ر بنامند چه کنا • کار را استظهار جز برحمت پروردکار نیست بیت کر ما مقصریم تو دریای رحمتی عذری که میرود بپذیر و وفای تست • محققان کویند مراد ذکرست بدل و جان نه بزبان و بس زیرا که دوام ذکر لسانی ممکن نیست چه نوم و اکل و شرب از آن مانع اند اما ذکر ارواح و قلوب را فتوری نرسد پس مراد ازین ذاکران قلوب و ارواح اند یعنی خواص راه طریقت و معنی **قیامًا** این باشد که قایم اند یعنی متوجه باوامر الهی **وقعودًا** قاعد بند یعنی باز ایستاده از مناهی **وعلی جنوبهم** بر جانب اند و مجتنب از مخالفت امر و نهی پادشاهی امام قشیری کوید **قیامًا** ایستاده کانند بر آستانه خدمت **وقعودًا** نشستکانند بر بساط قربت **وعلی جنوبهم** آسوده کانند در بارکاه وجد و حال بر کناره از بند روهم و عزو رخیال یا قایم اند در مقام روح و قاعدند در محل قلب مکاشفه و تکیه زده اند بر متقلبات کوناکون و تلونات طبع و از دون دو تفسیر بحامع صاحب عر الحقایق می نماید که قایم اند بقیومیت انکس که قیام همه بدوست

موقایم علی کل نفس بما کسبت وقایم عدند بجا لبست با ایش لطف آنکس که این ملاطفه
وعین اوست الا الذین ... رکی وعلی جنوبهم برای دفع آن حسرت و رفع آن دهشتست
که یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله یا قایم اند بصفات حق در مقام مشاهده و قاعد اند
بنعوت قایم بصفات نفس خود در وقت معامله وعلی جنوبهم اشارت بمرتبه کمالست است در سلوک
سلوک که بید قایمند بوفای عبودیت ... از جفای مخالفت وعلی جنوبهم دامن بر هو حیحتی
که ایشان از تجنیب کند بعین بران داده یا قایمند در مشاهدات ربوبیت و قاعدند در اقامه
خدمت و تکیه زده اند بر تخت ذلت ای درویش محقق گفته است که قیاما اشارت بطایفه
سالکان است که قایم اند بعبودیت در احکام شریعت و در معنی باسرار حقیقت و قعودا
عبارت از مقتصدانست که اگرچه تمام ایشان در اقامت شرایط سلوک بمثابه اهل سبقت نیست
اما از تکیه زدگان مضاجع غفلت در پیش اند وعلی جنوبهم نشانه ظالمانست که نه در صف
خدمت ایستاده اند و نه بر آستانه عبودیت نشسته و هر یکی از ایشان نوع ذکریست چنانچه
در کشف الاسرار آورده که ذاکران سه طایفه اند یکی اسم را بزبان یاد کند و دلش از آن
غافل این کمترین ظالمست که نه از ذکر در واثر ثبت و نه از مذکور او را خبری دیگری حق را بزبان
ذکر گوید و بدل حاضر بود این مقتصد ست و مزدور و را طالب ثواب و راغب اجری بحساب
بیم او را بدل یاد کند و زبان را دران دخلی نه دل از یاد حق پر جوش و زبان از گفتن حرف
خاموش من عرف الله کل لسانه این مرد سابق است که زبانش در سر ذکر شد و ذکر در سر
مذکور دل در سر محبوبت و محبوب در سر بوز جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور بیرطرفه
گوید ذکر نه همه آنست که بر زبان داری ذکر حقیقی آنست که در میان جان داری نظم
ذکری شو روشب در جستن است • ذکر در معنی کو رخود پیوستن است - هر که در مذکور گم شد ذاکر ست
غایبست از خویش و با او حاضر ست • پس از تعریف ذکر اولوا الالباب بیان فکر ایشان میکند و
میفرماید ویتفکرون و اندیشه میکنند از روی اعتبار و استدلال فی خلق السموات در آفرینش
آسمانها و آنچه در آنست والارض و در آفریدن زمین و آنچه بر آنست تا این اندیشه ایشان را
با معاید بصانع مدبر و مبدع حکیم ای عزیز استدلال بخلق بر خالق نه بر صفت مماثلت بلکه بطریق
مخالفت باشد بر حدوث این محسوسات بر قدم خالق اطلاع توان یافت و بجمیة و کیفیت اینان
بر نزاهت و قدس او از کمیت و کیفیت استدلال توان کرد نظم ذکیتی مکان کمتر از کم
ز استعمار کیفیت مزن دم • بی کجا در محیط و حدوی • ... بلندی • نکته در
تقدیر ذکر بر فکر آنست که حق مفتاح ذکر ابواب فکر میکشاید و در مثنوی معنوی اشارتی بدین

سخن هست نظم ذکر کو تا فکر در ... لا کند • ذکر گفتن فکر را والا کند • ... دکتیم باشد فکر کن
فکر کر جامد بود رو ذکر کن • ذکر آرد فکر را در جنبش • فکر چون افسرده ... رو ذکر کن • صاحب
دلی از شیخ عبد الرحمن سلمی رحمه الله سوال کرد که الذکر افضل ام الفکر شیخ جواب داد که در ان حالت
مستغرق دریای ذکر بوده ولمعه ... ذکر حقیقی او روزای پرده ذکر بر و جلوه میداد جواب
داد که ذکر فاضلترست بجهت آنکه ذکر صفت ... وفی اذکروکم و فکر صفت خلق ویتفکرون
فی خلق السموات والارض ای عزیز فکرت عظمت را برد و در دل خشیت بدید آرد جلا و فکر
بعزت و نورانیت آن بفکر اما فکر باید که در امور اخروی باشد نه در مهمات دنیوی و در
معرفت صفات ربانی بود نه در طلب کنه ذات سبحانی وهر که نه بقدم فکر کرد سرابرده
شناخت ذات احدیت توان گشت که مراکب عقول بحیول اوهام در بیابان وادی جلالش سر
گردان تحیر و سایر مناهج دانش و بینش در ادراک عشری از معشار کمالش سراسیمه و سرگشته
حیران پس اشارت این آیت باعارفان بدین سوال است که شما از مرایای مصنوعات عکوس انوار
صفات مشاهده نمایید و باقدام افکار گرد حریم معرفت ذات پروردگار مگردید که اجنحه مقدسه
زاد پس ملکوت در اشراقات انوار جمال سوخته است و دیده های شان با نان فضای سرادقات عزت
از مشاهده اشعه لوامع جمال جبروت عیرت بر دوخته درین مرتبه حاصلی بجز حیرت نیست و از هیچ
محصولی غیر نایافت و حسرت نی نظم همه چون حلقه بر در مانده کانند • همه در کار خود در مانده کاسد
زهی دردی که درمانی ندارد • زهی راهی که پایانی ندارد • کنه ذات حق بهیچ وجه کسی را معلوم نشود
وعینیت هویت مطلق او بهیچ حال مدرک و مفهوم نگردد ولا یحیطون به علما پس توجه فکر را بدین مشغول
الاندیشه بیان طلب محال و تضییع وقت بحالست در اطراف حریم صفات وادیه بیاید داد و از ذروه
عزت حریم ذات بو طرف باید ماند در مختار نامه گوید ... جون نکس نرسد بوصل دلخواه ای دل
ترسم نرنجه کنی آه ای دل • بی پنداری که ره توان برد بجد • هرگز نتوان برد بدو راه ای دل
سلمی فرماید که مراد از تفکر درین آیت تفکر کردنست در صفات حق نه در محدثات که اگر در
فکر بایستی کرد چنین گفتی که ویتفکرون فی السموات والارض و فکر دو نوع است کامل و
غیر کامل کامل آن بود که حق را ببیند و همه اشیا را بدو قایم داند و غیر کامل آنکه نظر بر اشیا افکند
و از ان بر حق استدلال کند در حقایق القرآن آورده که دو نشانه عقل صافی دو چیزست یکی
ذکر در همه حال یذکرون الله قیاما وقعودا الا و دوم تفکر در مصنوعات حق بجهت استدلال که
ویتفکرون فی خلق السموات والارض و فکر انتقالست از صورت بحقیقت و از صورت بمعنی بلکه مفهوم است
از اعتبار رعیتی که سینه را بنور حضور منور دارد و مجلیه است از عالم لاریبی که سالک را از حضیض

غفلت با وج حکمت … ز، نظم فکرها زین خانه فرازت کشد ، سوی سراپرده رازت کشد
ولوله دل دگر جان برد ، جذبه مقصود عنان گیرد ، فکر جود طاعتیست بر دوام وطاعت بی
فکر کاریست ناتمام صاحب کشاف آورده است که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که
هر روز برای یونس علیه السلم مثل عمل اهل زمین باسمان میبرند ومعتبرست که این خوشبکو
در امور الهی بوده باشد که عمل دلست … تا دو شاد بر انکه جوارح ماننده عمل همه عاملات
بواند کرد واز بنجاست که ابن عباس رضی الله عنه میگوید دو رکعت نماز نسبکه با تفکر گذارند
بهتر از طاعت شبی که با دل غافل بود وآمده تفکر ساعة خیر من عبادة سنة در آثار آمده است که جون
کسی در بنی اسرائیل سی سال عبادت کردی وعبادت او پسندیده وپذیرفته بودی فراشان ملائکه
سایه بانی از سحاب بالای سر وی برافراختی تا همه کس بدان علامت قبول طاعت او بدانستی
شخصی سی سال بقدم مجاهدت ببایان عبادت رسید ومظله ابرکه نشان قبول باشد روی ننمود
بیچاره از خوف حرمان ودهشت رد رجوع بمادر خود کرد وکیفیة حال بعرض او رسانید استطلاع
آن درد دوا فرمود آن عزیزه گفت شاید که درین مدت از تو قصوری در بندگی وفتوری در
وظایف سر افکندگی واقع شده باشد که موجب حرمان وسبب رد وخذلان شما توانا بود جواب
جواب داد که جندان چه بر بد اندیشه وسعی نمایم با اطراف وجوانب سینه ستم بدین کونه
صورتی که موجب کدورت باطن باشد ظاهر نشد آن شخص گفت هیچ شاید که نظر بر آینه
سیمای فلک انداخته باشی وصورت اقتدار دران مرات مشاهده نموده عجایب مصنوعات
وغرایب مبدعات بنظر تو در آمده باشد ودر قدرت مبدع وحکمت مخترع فکری ظهور نشده
گفت آری دور نیست که این صورت وجود گرفته باشد فرمود که پس این شآمت بسبب عدم
تفکرست در دلایل قدرت نداشته که دیده برای دیدن آثار وصنایع حق داده اند وسلطان
ذوالجهت تفکر در اطوار بدایع مملکت بدن فرستاده تو دل ودیده را از کار ایشان معزول
وعبث وبازیچه مشغول میسازی ومیخواهی که کسی آزرده بر کمشکره مقصود داده از ذروه عالی
میهات نظم جون در معنی ذنی بانت کنند ، بر فکرت ننگه شهبازت کنند ، فکر آن باشد که بکشاید ره
را آن بلند که پیش آید شهی ، ای عزیز چون صیقل ذکر وفکر زنگار اشتغال بما سوی از آینه دل
متفکران می زداید لاجرم حجب بعد وحرمان از نظر دل ایشان برخاسته از غیبت بحضور می
آیند واز روی شعور بزبان نیاز میگویند ربنا ای تربیت کننده ما آثار دعوای ذکریه واطلاق
فواید فکریه ما خلقت هذا نیافریدی این مخلوق را که آسمان وزمین است باطلا آفریدنی باطل
یا خلق کرده از جهت عبث وهزل بلکه برای کار بزرگ از علم بوجود آورده که آن دلالت او ست

بر وفور حکمت وکمال قدرت تو ای عزیز درین کلمات اشارتیست بعجز عقول از احاطه
بکمال حکمت حق سبحانه در آفریدن آسمان وزمین بعد از تفکر … در این اجسام واجرام
که بصفت رفعت وعظمت موصوف ومعروفند جزین قدر معلوم مرا ایشان نشود که اینها
را باطل نیافریدی بلکه بجهت حکمتی کلی از خلوتخانه غیب بصحرای شهادت کشیده بر ریگی
فرموده است که این فکری کنند بالبابی که از آن توجس صانعه ومعقولی که از شوب وهم خالص باشد
در آفریدن عالم ارواح واجساد ومی گویند آیین اینها را نه براه بازی بلکه برای مجردات عشق
بازی آفریدی تا در هر آینه از پرتو نور جمال افروزت جلوه دیگر معاینه بینند بیت
ذرات کون آینهای جمالتست ، بوذ دل که بوده بحث از هر آینه یابنا فرمیدی ایشان را تکوین برای وسیله
خلق بحق یا بجهت اظهار حق بر خلق صاحب حقایق التاویل میگوید باطل عبثیرحق است
بس اینها را بحق آفریدی وسرا پای صفات خود کرده اینه رباعیه جون کوی سپهر دیدی وگرکل
در دایره جان در تنگرو نقطه دل ، وانگاه زبان شوق بگشای بگو ، سبحانک ما خلقت هذا باطل ،
سبحانک پاکی تراست از انکه جیزی را عبث بیافرینی یا پاکی از آنکه فهم خلایق حقایق مخلوقات
تو را ه یابد یا تنزیه ثابت است ترا از احتیاج وتغییر واشتباه عینی بیع غرض از این کلمه ثنای حق
تعالی است وجون بتقدیم ثنا بر دعا استجابت میگویند آمده چون ثنا گفتیم فقنا پس نگاه
دار ما را اجابت لطف خود عذاب النار از عذاب آتش دوزخ یا از شعله نیران تجلی دیت ملال که محجوب
شویم محجب اکوان از شهود افعال وباستتار افعال از مطالعه صفات وبجلابیب صفات از
مشاهده ذات ربنا انک ای پروردگار ما بدرستی که تو از روی عدل من تدخل النار هرکرا در آری
با آتش ودر آنجا جاوید باشد فقد اخزیته پس بدرستی که او را خوار کرده اندی بعقوبت یا رسوا
ساختی بامانت ابن المسیب رحمه الله فرموده که این خاص مرکافرانست که هرگز از دوزخ بیرون
نیایند واگرنه مومنانرا خزی نیست یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا جمعی مومنان گناه کار
آلوده روزگار را که بدوزخ در آرند از برای تطهیر هست نه بجهت تشویر وخلود در زندان سعیر
مراد از دخول مع الخزی خلود است واگرنه خزی نه دوزخ را خلود هست وحرفی در لطائف
قشیریه است که هرکرا در آجل بحرقه حکم کردی خوار شدی وآنرا که در عاجل بحرقت نامرد
ساختی بمید شقاوت گرفتار شد وصاحب دولتی را که بطرازی وصال بنام او بوستی در هر دو
عالم از سعادت نصیب برخوردار شد رباعیه هرکرا از وصل خود بنواختی ، در دو عالم نام او بر ساختی
ور بسوز فرقتش بگداختی ، در حضیض بخشش انداختی ، وگفته اند مراد نار حرمانست که هرکه بوا
مبتلا دید بدان آتش سوخته شد بخواری احتجاب رسوای جهانست وما للظالمین ونیست

ستمکاران را از ... و یهودی و نصرانی و امثال ایشان هیچکس من انصار از یاران که
عذاب از ... ما آنان را که بر ربوبیت غیر مشرک راه اند هیچکس غیر واحد القهار
ازان بلا نسخه ... کرد لبید ربنا ای آمرزیدگار ما اننا بتحقیق که ما سمعنا منادیا شنیدیم ندا کننده
ندادهنده را که آشکارا و بلند ینادی می خواند خلق را للایمان بسوی ایمان تقیید ندا باین بعد
از اطلاق منادی جهت ... است چه اطلاق منادی مشهور است بانکه ندای
او برای حرب و قتال باشد یا جهت ... فجدال یا بعضی دیگر اغاثت ستم رسیده کان
بود و مقصود ش تجلیل ایمانست کشیدگان بار ادش کنایت بمعنی فاذل وسلایدا است ه
مراسم چه بر حی از منافع و فواید ینادی للایمان خبر داد از رفعت شان منادی دینی که از جمله
منادیان هیچ یکی را این عظمت نیست که منادی ایمان را و این منادی محمدست صلی الله علیه وسلم
که خلق را بایمان دعوت میکند یا قرآن و این عام ترست چه بسیار کس دعوت رسول صلوات علیه
وسلم نشنوده اند و همه کس از قرآن میشنود که ندا میزند ان آمنوا بدین وجه که بگروید بربکم بپروردگار
خود یعنی به یکانکی او و اثبات صفات سزا مر ورا و نفی صفات ناسزا ازو و ما این ندا شنیدیم
فآمنا پس اجابت کردیم منادی را تصدیق نموده ایمان آوردیم و چون بار این امید واری
مغفرت هست میگوییم ربنا ای آمرزندهٔ ما فاغفر لنا ذنوبنا پس بیامرز گناهان ما را از کبایر
وکفر عنا و در گذار و بپوشان از ما سیئاتنا بدیهاء ما یعنی صغایر یا ذنوب گناهان گذشته
و سیئات بدیهاء آینده یا اول ترک طاعت است و ثانی فعل معاصی وتوفنا و بمیران ما را چون از
گناهان پاک شده باشیم مع الابرار با نیکان و نیکوکاران چون انبیا و صالحان وگفته اند ابرار آنند
که حق تعالی از ایشان خشنود است و معنی وفات با ایشان آن باشد که بر افعالی مانند اعمال ایشان
بمیرند تا در زمره در درجات مثل درجات ایشان جای کیرند و در تیسیر فرموده که ما را
بمیران در عصر ابرار و احیا و تا زمان استوار تا حین ... قشیری گوید ابرار مخصصانند
من الله بحقایق توحید و قایانند به شرایط ... توحید ... و امضانند مع الله بخصایص
خزینه صاحب کشف الاسرار در معنی این آیت چنین میفرماید که خدایا منادی سنت
بسر بازار شریعت ما را می خواند که وانیبوا الی ربکم ندا او را بجان و دل شنیدیم و حکم را
گردن نهاده از غفلت رهیدیم و با تابت آرمیدیم بیت ندا و نادی دولت شنیدیم
و زان دعوت بدین دولت رسیدیم ... محققان در تاویل آیت میگویند خدایا شنیدیم باسماع
قلوب از منادی اسرار خود که دعوت با یاری عیانی که شهود ربانیست می نمود و ما را دیده
مشاهده کشاده شد و دیدیم پس بیامرز ذنوب صفات ما را برحمت صفات خود و بپوش

سیئات افعال ما بالحسنات افعال خویش و ما را بمیران از ذوات ما و ... ایشان داخل داد
که متوفی ساخته ایشان را از ذوات ایشان بذات مقدس خود تا از ... فنی و بقا یافتی
کشته اند و بخشش حق به ربوبیت از سر حد صفات بشریت در گذشتیم ... ق پیوسته و ...
ای عزیز تکرار ندا در هر آیت استفتاح دعاست باسم اعظم یعنی کلمه رب که همه انبیا و اولیا
حق را بدین اسم ندا کرده اند و دیگر تقاضای ادا ... حضرت واهب عطیت و اعتراف
بخشوع و ابتهال و ضراعت و تعظیم مدعو ... یعنی بر رحمدا یا ترا خوانیم و جز ترا ندانیم و
حاجت بدرگاه تو بر داریم و روی تضرع جز بحضرت تو نیاریم بیت بر که پناهیم تویی بی نظیر
در که گریزیم تویی دستگیر پس بار دیگر جهت تاکید عنایت ربانی میگوید ربنا ای تدبیر
کننده و مصلح آرنده کارهای ما اجابت کن دعای ما را وآتنا و بده ما را ما وعدتنا آنچه بری
که وعده کرده ما را علی رسلک بر تصدیق پیغمبران خود چون ما تصدیق ایشان کردیم یا عطا کن
ما را آنچه بزبان رسل وعده داده از نصرت مومنان در آن آیت که انا لننصر رسلنا والذین آمنوا در
تاویلات ماتریدی آورده که از خدای طلب آن آمرزش میکنند که انبیا را برای این امت بدان
فرموده است همچنانچه پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم گفت واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات و ابراهیم
پیغمبر علیه السلام با مرا او بن بود که ربنا اغفرلی ولوالدی وللمومنین و نوح علیه السلام نیز ...
درخواست که ولمن دخل بیتی مومنا وللمومنین والمومنات عرفا گوید بده آنچه ما را وعده کرده از
جذبات عنایت که ما را بتو کشاند و از حقایق هدایت که ما را از ما برهاند بحضرت تو رساند
بطریقه ... که خداوندا وعده که خود دادی میسر آر در حقی که خود فرستادی بیرآد
چراغی که خود افروختی از تیرگی نگاه دار ایمان که بفضل خود دادی از آفت شیطان در پناه
آر خدایا تو خود ما را برگرفتی و کس نگفت که بردار اکنون که بلطف بر داشتی بقهر فرو مگذار
بیت برداشته سر بر افراشته • در پای میفکنم چو برداشته • و بعد از طلب مواعید می
گویند ولا تخزنا و رسوا مکردان ما را بسبب توفیق از ما در دین تا حال ما برسوایی نکشد یوم
القیمة روز رستخیز اگر کسی پرسد که آتنا ما وعدتنا طلب حصول ثواب است ولا تخزنا طلب
ترک عقاب هب از آنکه ثواب میرسد طلب ترک عقاب چیست جواب میگویند که شرط ثواب
آنست که مقرون بتعظیم و سرور باشد پس آتنا ما وعدتنا منفعتست ولا تخزنا توقع تعظیم و سرور
انک بدرستی که ما دانیم که تو از روی کرم لا تخلف المیعاد خلاف نکنی وعده خود را مراد و عید
ثواب است که البته خلف در آن واقع نشود اما در وعید عقاب مختار است اگر خواهد محقق سازد
و الا عفو کند ای عزیز ثواب فضلست والله ذو فضل علی المومنین و عذاب عدلست و در عفو قلب

جایز باشد و د… مناظرهٔ ابن علا با ابن عبید عن عمرو ابن عبید از معتزله میگفت که خلف
وعده ابیت و … کس صحیح نجز وعده هست که لا یخلف الله وعده انجاز وعید نیز
خواهد کرد ابن علا جواب داد که تو مرد اعجمی نه اعجم اللسان لیکن اعجم القلب نداشته که جمیع
کردن از وعده کار لئیم است وبجای نا آوردن وعید از اعمال کرام خلاف وعده شعار لئیمان
و از سر وعید در گذشتن کار کر… کرم آنجا را غایت و نهایت نیست پس مثابه که
بوعده وفا نکند اما کار که بوعید بسته اختیار او راست بکند و یا نکند اگر بوعده ثواب عمل کند
او اهل آنست و اگر وعید عقوبت بجای آرد بس مستحق همچنان است نظم سزاواری عفو و احسان تو
من بی کنه را عقوبت سزاست ، من از مستحق عذاب رحیم غم ، که بی شک تویی اهل جود و کرم ، اگر گویند
چون وعده کرده است خلاف آن نخواهد بود پس سوال چراست امام ابو منصور رحمه الله جواب
گفته که اگرچه وعده فرموده است اما بسوال هم امر فرموده است کان علی ربک وعدا مسئولا
یا وعده مشروطست که بر ایمان میرند ایجابت دعای بر ایمان می خواهند یا درخواست آن دارد که
از جملهٔ آنان باشد که در وعده داخلند یا بطریق تقاضا ول باشد بر آنکه در زمرهٔ موعود به
ثواب داخلست یعنی چون نحکم المرء مع من احب این طایفه را دوست میدارید خود را از زمرهٔ
ایشان می شمارید نظم از جوان مردان نه یکی من ، خویش را در حلقهٔ ایشان فکن
تا بود کز صحبت مردان تمام ، راه یابی تا که اندر جشگاه ، ای عزیز در دعوات اولو الالباب پنج بار
کلمهٔ ربنا تکرار یافته و پرتو اجابت دولتی از افق عنایت سبحانی بر آن تافته که فاستجاب لهم ربهم
ای عزیز امام جعفر رضی الله عنه ازینجا استنباط فرموده است که چون کسی را کاری در مانده باید که
پنج نوبت این اسم مقدس بر زبان راند تا پرتو نیازش هدف اجابت رسید حق سبحانه او را بمراد رساند
و در تیسیر نقل میکند که دعوات خمس که درین آیتهاست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و چهار
خلیفهٔ بزرگوارش رضوان الله علیهم بر ترتیب واقع شده حضرت رسالت از مرتبهٔ شهود خود
که ربنا ما خلقت هذا باطلا ، صدیق در مقام خوف فرمود ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته فاروق
ختنین صدیق خود باز نمود ربنا اننا سمعنا ذو النورین در مرتبهٔ رجا طلب غفران کرد ربنا فاغفر لنا
مرتضی از سر حمت روی بمطلب موعودات آورد ربنا وآتنا ما وعدتنا لاجرم سید دو عالم
سید انام و خلفای کرام بمعرض اجابت رسید پروانهٔ رحمت از دیوان اجابت برین وجه صادر
شد که فاستجاب لهم پس اجابت کرد مر دعاهای ایشان را ربهم پروردگار ایشان و چگونه اجابت
نکند بعد از آنکه خود تلقین نموده و با ستجابت نیز وعده فرموده مجابه فرمود انی لا اضیع این
تفسیر استجابت است یعنی اجابت کرد مر ایشان را با آنچه گفتم ضایع نکنم و فرو نگذارم عمل عامل

ثواب عمل هیچ عمل کننده منکم از شما بلکه مزد هر کار کننده را خود کار او … لطایف القشیری
آورده که حق سبحانه درین آیتها جنت که از صفت طایفه خبر داد ذکر … بعد از آنست
و تفکر و صفت متفکران است ربنا ما خلقت ورد داعیان است ربنا انک من تدخل النار بیان خایفان
ربنا اننا سمعنا صفت معترفان است فاغفر لنا ذنوبنا درخواست مستغفران است ربنا وآتنا مقال
محبان است بعد از آن میگوید فاستجاب لهم هر یک را حاجت … کرده است ذاکران را بذکر
فاذکرونی اذکرکم متفکران را هدایت بن علیکم اذ هدیکم داعیان را باجابت ادعونی استجب لکم
خایفان را با من ان لا تخافوا ولا تحزنوا معترفان را جنت فاما ان کان من المقربین فروح وریحان
مستغفران را بمغفرت فیستغفر الله یجد الله غفورا محبان را نجات یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا
پس معلوم شد که عمل عاملان ضایع نمی ماند و اجر هر مزدوری بدو میرساند بیت
هر که در کار خویش بشتابد ، آخر کار مزد خود یابد ، ام سلمه رضی الله عنها روایت میکند
که من از سید انام صلی الله علیه وسلم سوال کردم که چه حکمتست الله این که حضرت آمرزیدگاد
مردان مهاجر را بطاعت بسیار ذکر فرمود و مهاجرات را از زنان هیچ ارزانی نداشت این آیت آمد
که ضایع نکنم مزد هیچ عاملی از شما من ذکر او انثی از مردان و زنان بعضکم من بعض شما همه از یکدیگرید
یعنی در دین و نصرت و موالات یا بجمع از آدم و حوا اید یا زنان از رجالند و رجال از زنان و حقیقة
آنست که شما را در ثواب یک حکم است چه مزد بر عمل مترتب است و ذکورت و انوثت در آن مدخل
ندارد فالذین هاجروا پس آنان که هجرت کردند بطوع و رغبت خود از مردان و زنان و ترک
اوطان و عشایر خود گرفتند و گویند مراد هجرتست از شرک یعنی دوری گزیدند از نسبت بر حق
واخرجوا و بیرون کرده شدند من دیارهم از سراها و منازل خود این خاصهٔ حضرت رسالت است
صلوات الله علیه و آنان که مشرکان ایشان را از مکه بیرون کردند واوذوا و رنجانیده شدند فی سبیلی
در راه طاعت من مراد سابقان اهل اسلام اند که مشرکان ایشان را میزدند و مضروب چون بلال
ونهب اموال چون صهیب می رنجانیدند وقاتلوا و کارزار کردند با کافران وقتلوا و کشته شدند
در جهاد این عامهٔ مهاجرانند و آنکه بتقدیم قتلوا می خوانند نظرش بر تفضیل شهادت است
و برین تقدیر قاتلوا مخصوص باشد ببعضی ازیشان با آنکه واو را موجب ترتیب نداشتند و تشدید
قتلوا برای تکثیر است یعنی بسیار کشته شدند در راه من لاکفرن عنهم هر آینه در گذارم از
ایشان سیئاتهم بدیهای ایشان را ولادخلنهم و من شبهه در آرم ایشان را جنات تجری بوستانها
که میرود من تحتها الانهار در زیر اشجار و مساکن آن جویها آب و شیر و انگبین و آب صافی
و دیگر پاداش دهیم ایشان را ثوابا پاداش دادنی من عند الله از نزدیک خدای اضافهٔ ثواب بحضرت

وتقیید باسم الله [illegible] بر ذات با مجموع صفات اشارت بتعظیم و تفخیم ثواب میکند با آنکه التفات
بین [illegible] بسط نفس وتنبیه اوست تا تفتیش موجب التفات وتحقیق [illegible] آن تحقیق
شود والله عنده حسن الثواب وخدا است که نیکوئی پاداش و پاداش نیکو نزدیک وی باشد و دیگر آنکه
نیز ایراد اسم الله و تقدیم او که دال بر تخصیص است و اضافه ثواب دیگر باره بوی و تکرار عندیة
واسناد حسنه [illegible] مهاجران مجاهدان که بزرگ خان ومان بگذاشتند
دل وجان از همه اکفا و اقران بریده اند بیت دل داده اند و ره سوی دلدار برده اند
جان بذل کرده اند وجانان رسیده اند محققان گویند فالذین هاجروا آنکسانی که مهاجرت
کردند از جمیع مخالفات یا از اخلاق ذمیمه و عادات ذمیمه یا از اوطان مالوفات نفس و مشتهیات
آن یا از مجموع ما سوی الله واخرجوا وبیرون آمدند از دیار طبیعت و منازل صفات نفسانیه یا هجرت
کردند از احوالی که بدان التذاذ یافتند یا از مقاماتی که بدان سکون داشتند و خارج شدند
واوذوا و بسیار رنج رسید بدیشان در دنیا از ملامت و غرامت و تقریع و توبیخ آشنا و بیگانه
یا در طلب من بانواع بلا و محن مبتلا و ممتحن گشتند وقاتلوا و مقاتله کردند با نفس نافرمان وقتلوا
وکشته شدند بشمشیر صدق در میدان ایقان یا مقاتله نمودند با پندار هستی مجازی و کشته شدند بتیغ محبت
حقیقی فانی گشتند لاکفرن هر آینه بپوشم سیئات وجود فانی مجازی ایشان را ولادخلنهم
و در آرم ایشان را بهشت وصول که آن بقا است بوجود باقی حقیقی و حسن ثواب خود مرتبه عندیة
که مراد درجه قرب باشد ای درویش عنده حسن الثواب بهر راحت جراحت مهاجرت و ابتلاء و فتنت
تا جان در [illegible] چنین دوائی [illegible] بعضی عرفا چنین گفته اند که مراد از نیکو پاداش
نیکو رضا و لقا است و این دو چیز مطلوب همه اصفیا و ازکیا است بیت از نور لقای تو دل شاد شود
و ز فیض رضا باطن آباد شود بعد از وعده ثواب عظیم در آخرت درویشان مهاجر را تسلی میدهد
در دنیا تا بشداید فقر و فاقه در سازند و نظر بر ثروت و تنعم کفار دور داشت و تجمل [illegible] افتاد
که دولت دنیا چون شعله برق ناپایدار است و اسباب حصول مال و جاهش چون لمعه سراب فریبنده و
بی اعتبار نگارستان جهان خارزار غم و محنت است نه گلشن فرح و راحت و رباط گیتی سرای
وحشت و نفرت است نه طربخانه امن و سلوت بیت [illegible]
در تفاسیر آمده که مشرکان مکه در سعت معیشت و سهولت عیش بودند و فقرا مؤمنان بعسرت
و شدت زندگانی میبودند [illegible] کفر و عدوان [illegible] ونوال
میکشیدند و دوستان [illegible] و ابتلا میچشیدند
بخاطر جمعی از ایشان گذشت که این چگونه تواند بود که بت پرستان در ناز و نعیم [illegible]

وخدای شناسان بقدم مشقت بادیه عنا و کربت می پیمایند حق سبحانه [illegible] پیغمبر خود صلی
الله علیه وسلم خطاب فرمود و مراد وی [illegible] امت اند که لا یغرنک باید که فریب ندهد ترا و مغرور
نگرداند تقلب الذین کفروا رفتن و آمدن کافران فی البلاد در شهرها برای تجارت [illegible]
[illegible] تقلب است [illegible] خطاب [illegible] میکند [illegible] سبب تنزیل سبب است [illegible]
[illegible] سبب کرد که فریب دادن تقلب است تا [illegible] ممتنع باشد در زاد
المسیر آورده که آن مزارع کشت زار [illegible] سبع سنابل [illegible] و خوشه [illegible]
بر مزرعه فلک بدید آمده اند [illegible]
این معامله وجود [illegible] بحضرت رسالت صلوات الله علیه از پیش او باز گشته میگفت لو اعطانه
[illegible] اگر این [illegible] اضافت [illegible] لا امین فی
السماء وامین فی الارض پس از آن این آیت فرود آمد و مراد تثبیت آنحضرت است بر صفت فقر
وقناعت یعنی ای محمد [illegible] باید که بر همین طریق که فریفته نمی شوی به تنعم
کافران و تقلب ایشان ثابت باشی که تصرف این طایفه در تجارت و [illegible] ایشان در اسباب
و فراخی معیشت متاع قلیل متاعی اندکست که زود زایل شود و ازان بهره دار [illegible] باشد تا
دنیی [illegible] که گفت دنیا [illegible] اندکی است جهت فنا وانقضای آن [illegible] آنکه
زایل قلیل باشد اندکست در جنب آنچه خدای وعده کرده است مومنان را از [illegible]
به نسبت آنچه از ارباب آن فائت گشته است از ثواب آنجهانی وانحضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم روایت کرده اند که نسبت دنیی در جنب آخرت مگر مانند آنکه یکی از شما انگشت خود را در
دریا زند گو بنظر عبرت در نگر که از دریا چه مقدار [illegible] برداشته است ای عزیز درین حدیث ایمائی
فرماید بآنکه تمام نعمت دنیوی در جنب نعیم اخروی بمثابه قطره تواند بود نسبت با دریا
و پیداست که این قطره را که بر تمام دنیی داران [illegible] عالم قسمت کنند چه مقدار نصیب هر یک
[illegible] افتاده باشد پس بدان [illegible] مختصر کافران غره مشو [illegible] که متاع ایشان در
دنیی بغایت اندکست ثم ماویهم و پس از آن که بآخرت روند بازگشت ایشان جهنم از زندان دوزخ
باشد وبئس المهاد و بد آرامگاهیست دوزخ و چون بیان مآل کافران بر سبیل ایجاز و اختصار که متضمن
تحقیر و اهانت و عدم اعتداد بال و حال ایشان است وقوع یافته [illegible] منازل متقیان جهت
[illegible] در شان ایشان اطناب میفرماید [illegible]
[illegible] باید که بون عظیم میان مآل کافر و مومن تواند بود [illegible] فرماید که [illegible]
کفار معلوم شد لکن الذین اتقوا لیکن آنها که بترسیدند ربهم از عقاب پروردگار خود [illegible] پرهیز کردند

از تعظیم استغنا ... داری معزز و ... ایشانرا بوستانهاست بدان وجه که تجری
میرود من تحتها الانهار از زیر قصور آن یا درپای درختان جویهای شربت جاودانی که نیکوییها
جنات و صفتش که تو ضیحست بعد از ابهام برای تعظیم باشد یعنی بوستانها بچنین بوستانها برای
متقیان است خالدین فیها جاویدان باشند در ان نزلا در حالتی که این بهشتها نزل باشند یعنی پیش
کش ایشانرا من عند الله از نزد خدای برسم پیشترین چیزی را گویند که در منزل نازل حاضر سازند
و مبیا کنی و خوبی آن دلیل کرامت مهمان و نیکو داشت او باشد و هر گاه که بهشت نزل مهمانان
دولت سرای وصالست خبان معلوم میشود که بعد کیف تماشای بر توانوار جمال خواهد بود و خود
بی جمال دعوی مهمان سرای جنت هیچ نی ارزد بیت تو ای زاهد سوی باغ بهشتم میکنی دعوت
نمی خواهم بهشت و دعوت دیداری خواهم وما عند الله وانچه نزدیک خدا است از الطاف خفیه
و مواهب سنیه و منایح غیبیه که برای مقربان بارگاه فضل آماده کرده چنانچه فرموده اعددت
لعبادی الصالحین مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر هر آینه خیر للابرار بهتر است مر
نیکوکارانرا از متاع فانی دنیوی از فاروق اعظم رضی الله عنه منقول است که نجاشی سید عالم صلی الله
علیه وسلم در آمدم و آن شاه سریر لی مع الله بر حصیری تکیه زده بود و سلطان جاه با لمؤمنین رؤف
الشی از اذ بر جسم آنحضرت حرمادر و بر بسرها ده من اثر حصیر در پهلوی مبارکش دیدم و زمام
دیده بی اختیار گشاده شد گریه بر من غلبه کرد خواجه فرمود که مایبکیک سبب بکای تو چیست
واین گریه از برای کیست گفتم یا رسول الله کسری و قیصر زنار بند بر تختهای زرین و فرشهای
ابریشمین تکیه زنند و حال تو که مقبول خدایی و خلق را بحق رهنمایی برین سوال کنند فرمود که
آیا تو راضی نیستی که چنین ناپاک دنیا ایشانرا باشد و نعمت پاکیزه آخرت ما را بیت
آدمی را بس است نعمت و ناز استخوانی سوی سگان انداز و چون منزل متقیان بیان فرمود بر
بعضی از اهل کتاب که بدولت اسلام مشرف شده بودند می گذشت که آیا ما در زمره بعضی
کاران داخل هستیم یا نی حق سبحانه ایشانرا از رحمت رحیمیة بهره مند ساخته میفرماید وان
من اهل الکتاب و هر آینه از اهل کتاب لمن یؤمن کسی هست که میگرود بالله بوحدانیة خدای وما
انزل الیکم وانچه فرستاده اند بشما منزل شده است یعنی قرآن وما انزل الیهم و بدانچه نیز که فرستاده
اند بدیشان یعنی توریة مراد ابن سلام است و اصحاب وی رضی الله عنهم و گفته اند مؤمنان
اهل کتاب علی العموم از یهود و نصاری و برین تقدیر ما انزل الیهم توریة و انجیل باشد و اکثر
برانند که آیت در شان نجاشی ملک حبشه فرود آمد بر تقی که آن شاه کامکار و سلطان دین دار
متوجه دار القرار شد و آن در سال نهم بود از هجرت که سریر سلطنت را وداع کرده واضر مملکت

سوداری گذاشته رخت از حضیض سفلی باوج عالم علوی کشید ... ی او را
... هفت پایه آسمان هر کاسه مسیحا ساختند رباعیه کو کبی از آسمان ... ز رفت
... کت بحبت آمد بجا که بهشت گوهر شد در خاک غایب پیکر پاکش ولی روح او چون مهر عالمتاب بر افلاک رفت
... لیه السلام در همان ساعت سید کاینات را بوفات نجاشی ... بیت کفت و آنحضرت یاران
... امته ایشانرا داده بمصلی بیرون رفت و بر ... آمرزش طلبید و در ان
... ها از پیش برداشته بودند و جنازه او منظور سید ... رد و منافقان بدین جهت آغاز
... کردند که چیست این مرد را که بر حبشی نصرانی که نه بر دین و نسبت نماز میگذارد و دیت
... نزول این آیت بر ایمان وی گواهی داد و نزد ارباب سیر مقرر است که نجاشی بر دست جعفر
... رضی الله عنه بیعت کرده بود و بشرف اسلام مشرف گشته و فضایل نجاشی بسیار
... مستقصی شمه از مناقب او ذکر فرموده و از مطالعه آن کتاب در ان باب
... یافت ع که هر طلبی سوی علتی باید رفت قول عطا آنست که این آیت در
... ست از اهل نجران سی و دو از حبشه و هشت از روم که بر دین عیسی علیه
... بن سید انام علیه صلوات الملک العلام ایمان آوردند و حق تعالی ایشانرا
... یاد میکند ای و کتابهای منزله او خاشعین لله در حالتی که ترسکاران یا متواضعان
... باو سیان خضوع و خشوع فرق کرده اند با آنکه خضوع بیدن باشد و بس اما
... در نماز صلوتهم خاشعون و در بصر نیز هست خشعا ابصارهم و صوت نیز متعلق گردد
... للرحمن و گفته اند هر یک را بر دیگری اطلاق کنند و اینجا هر دو معنی می شاید
... خایف اند و متوجه جلال احدیة او یا بهر تن خضوع می ورزند در ادای عبادات
... دنیت او لا یشترون نمی خرند یعنی اختیار نمی کنند بآیات الله بآیتها خدای یعنی
... یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثمنا قلیلا بهای اندک چنانچه سایر احبار در شوت
... محققان از کوی امانت آواره که برای ماکل ودنیه حق را بپوشند اولئک آن گروه
... که موصوف بدین صفاتند از ایمان و خشوع و امانت لهم اجرهم مر ایشانراست جزای عمل ایشان
... ذخیره نهاده عند ربهم نزدیک پروردگار ایشان تا روز قیامت بدیشان رساند ان الله
... بدرستی که خدای سریع الحساب زود حسابست باسانی و زودی حساب مؤمنان خواهد
... کرد یا مجازیست حساب عمل یا حافظ اعمال عباد است و در ان از سهو و خطایی و امن بنیست
... یا اعلام کننده بندگانست باعمال ایشان ای عزیز چون سوره آل عمران مشتملست بر
بسیاری از علم اصول چون بیان توحید و نبوت و معاد و بر بعضی از علوم فرعیه نیز چون

احکام مع وجو[illegible] و ذکره و عزیز آن اشتغال ها دارد حق سبحانه ختم کرد او را بآیتی که متضمن اوامر
کلیه است . [illegible] حقیقی موقوف بر رعایت آن بس فرمود یا ایها الذین آمنوا ای گروه
ایمان جامع جمیع صفات پسندیده است پس چون ایشان را بایمان وصف کرد بس گویا
میگوید ای مستعد کان بجمیع اوصاف بایسته و نعوت شایسته اصبروا صبر کنید بر ادای
یا بر گزاردن حق جهاد و حقیقت [illegible] یعنی بر امتثال احکام شرعیه تا همه طاعات را شامل
و گفته اند صبور باشید بر دین خود و بسبب محنت گرسنگی و مشقت بی برگی این معنی که
دست میدهد یا صبر کنید با پیغمبر در وقت کارزار کفار و در زجاجه جهاد مسلم زید
هزیمت بر خود منهید یا با نواع بلا و اصناف عناکه بشما رسد از راه حق الخوات
وصابروا و شکیبائی نمائید در قتال دشمنان دین و قدم استوار دارید در میدان
با اصل لیکن تخصیص مصابره بعد از امر بصبر مطلق جهت شدت آنست و در دانواع کوبیل
کنید با اعداء الله بواسطه صبر بر شدائد حرب ورابطوا و ساخته و آماده باشید قتال
مرابطه از ربط است که در لغت بستن و استوار کردن باشد آنست که لشکر مسلمانان در ثغور
اسبان و اسلحه آماده سازند تا اردی کفار از مؤمنان باز داشته با بیت تعهیبت دین
و گفته اند هر که در ثغری نشیند و دین اسلام را با قامت حرب یا باظهار حجت بیا
مرابط باشد و اگر چه خیل و سلاح نداد و در اخبار وارد شده که مزد مرابطه شبانروز
خدای برابر ثواب روزه یکماهه است و در کشف الاسرار فرموده که مرابطه برابر
نماز نیست بعد از نماز دیگر چنانچه در حدیث آمده است که خیر در مرحبا با تکمیه سبب محو
موجب رفع درجات باشد و چون صحابه درخواست و قوت بران فرمود ذلکم شان
چنین صادر شد که آن اصابع وضو ست در مکاره و بسیاری خطوات بسوی مساجد
نماز بعد از نماز پس فرموده اند که فذلکم الرباط و در عوارف المعارف از داود بن صالح
میگوید که مرا ابوسلمه رحمه الله پرسید که هیچ دانستی که آیه اصبروا و صابروا و رابطوا در چه چیز
شد گفت نه گفت فرمود در عهد رسول صلی الله علیه وسلم غزوی که اسبان برای آن
بود ندی بود و این مرابطه کنایتست از انتظار اوقات نماز و این حکایت در اسباب نزول امام
واحدی صحیح حکم برعین منطبق وجه مذکور ست پس مرابطه دوام و ثبات باشد بر جهاد و بقول
اول و بر صلوة بقول ثانی که آن نیز جهادیست با نفس و شیطان و لهذا موضع صلوة را محراب که محل
حرب است تسمیه نموده اند و صاحب عوارف از عبدالله مبارک رحمة الله روایت میکند که مرابطه
مجاهدت نفس و هواست که جهاد اکبر باشد او آورده اند که یکی از صلحای امت بدوستی نامه نوشت

که داعیه عزیمت است و می خواهم که باتفاق آن یار در این دولت [illegible] و در مرابطت
یکی از ثغور ها که مسلمانان رفته شود او در جواب کتابه [illegible] عامه در یک
[illegible]ش است در و نور بنده رام و جهد تمام بجهاد مشغول شده [illegible] جهاد نوشت که اگر همه
[illegible] بر نوع جهاد اشتغال نمایند اختلال عظیم با مور مسلمانان راه یابد و کفار چون نک غلبه کنند
[illegible] و با ایشان چاره چیست بیت اگر هر دو همت [illegible] سو برآورد ندی ارباب عناد
[illegible] بار دیگر جواب داد که اگر همه کس التزام این طریق انیست که من کردم بکجا احتیاج
[illegible] الجانب روم و فرنگ نیست بلکه چون بر در وی بجاده الله اکبر گویند بصدمت سطوت
[illegible] شهاب آن تصور قیصریه و کنگرهای بروج قسطنطینیه فی الحال سرنگون شده و
[illegible] ارنگون سار کردند و شیخ سعدی ازین طایفه خبر میدهد که نظم یک ناله شهری بهم بر زنند
[illegible] کوهی نجابر کنند . اگر تیغ گیرند در دی بدست . بگفتا ر دوم الله آید شکست . و چون غرض
[illegible] و مجاهد حصول تقوی است که نگاهداشت شرایط امر و نهی باشد و حقیقت سرمایه فلاح
اصل صلاح و وسیله طالبان نجاح جنان پیشت میگوید واتقوا الله و بترسید از خدای در
[illegible] را بجا آوردن فرمود و از آن نهی فرموده لعلکم تفلحون شاید که شما رستگار شوید و از تنگنای
[illegible] بکامها برسید و بعلی التحقیق فلاح ابدی و صلاح سرمدی حصول رضای حضرت مولی
[illegible] لقای اوست بیت مقصد آوارگان کوی عشق . در دو عالم غیر دیدار تو نیست . این
[illegible] آیت بوز کوارست و بر جهار چیز اشتمال دارد که اسباب تزکیه اهل دل و تزکیه شرف
[illegible] اهل معنی و سالک را در تزکیه سه حالتست یکی میان او و نفس او و آن بصبر است یا
[illegible] و استدلال در معرفت توحید و نبوت و معاد یا بر محنت استنباط احکام شبهات
[illegible]ف و ارباب عناد یا بر مشقت اقامت مراسم طاعات یا بر محنت احتراز از معاصی و
[illegible]ت یا بر هجوم شدائد دنیا و آفات یا بر وقوع عوارض بدنی از انواع الام و عاهات و در
[illegible] اصبروا این همه داخل است دوم میان او و میان نوع او و این یا بحلم و احتمال باشد یا بدفع ظلم
[illegible] هادی اهل ظلال و تزکیه در قسم اول بمصابره است و آن یا بتحمل باشد با خلاق ردیه اهل بیت
و اقارب و آزاد یا متق از جیران و احباب و اجانب یا بترک انتقام از جفا کاران یا بعفو از
عفو از بدکرداران یا بر ایثار نفع و خیر از برای غیر و کلمه صابروا این همه را شامل است
اما تزکیه در قسم ثالث مرابطه باشد و آن یا بایر کردن معارف و عبادات و نهی از منامی و
سیئات یا بنا فتنه مبطلان و معارضه با ارباب بطلان یا جهاد با اصحاب کفر و بغی و عدوان
و کلمه رابطوا مجموع اینها را شامل حال تنسیم میان بنده و خدا و ندست بان تقوی تواند بود که

سالک فضایل او … کنة واتقوا الله اشارت است بدان و مراد ازین همه ادراک مطلوب است
و فوز مقصود ک… ـند ولعلکم تفلحون عبارت است ازان و حصول فلاح به اتصاف
اوصاف صورت نه… ای دل درو رنج هر که خواهد تا دید دل بتماشای گلشن ظفر بکشاید
الجواهر صبرش درین استقامت باید کشید و هر که ادعای آن دارد که راه بگنج …
از دعای وساوس و هواجس … مصابرت سر اختیار بپیچد بر پیچ آنرا که آرزوی …
نصرت بر لشکر غفلت و کسالت در طریق مرابطه التزام باید نمود و آنرا که تمنای …
جریان و خذلان در خاطر خطور نماید التجا بحصار تقوی می باید نمود تا سالکان طریق
داغ مخالفت نفس و هوا بر دل خود ننهند ایشان را بسر کوچهٔ قرب و بدر بارگاه وصال
رباعیه سر کوی هوس داری هوا با نیست پا نمی زنی * درین اندیشه بگریختند و عالم …
طریق عشق بپیمایی خرد را الوداعی کو * بساط قرب بجویی بلا را مرحبایی زن * قول بعضی …
آنست که صبر کنید بر بلاها و مصابره نمایید در بأسا و ضرا و مرابط باشید جهت د…
از دانای عیان و آشکارا تا رستگاری یابید در سرای بقا یا شکیبایی کنید در هجوم …
استوار دارید بوقت حلول نوایب و اقامت مراسم جهاد و لازم دارید و لا دب …
در جمیع اعمال و مکاسب تا فایز شوید بمجموع مقاصد و مطالب یا صابر باشید در …
و شکیبایی و درزید در کشیدن ریاضات و اقامت نمایید در مسجدها جهت انتظار …
از خدای در ترک جماعات تا فلاح یابید از برکت صلوات قد افلح المومنون الذین هم فی …
در ینابیع آورده که ای خازنان جواهر صحبت من صبر کنید در وقت ورود و …
ثبات قدم ورزید تا نلغزید از جادهٔ موافقت من و باز بندید خود را بسلسلهٔ محبت
از مشاهدهٔ ماسوی حضرت من تا رستگار شوید بسعادت لقا و دوست من …
صبر تعلق ببدن دارد بر کلفت طاعات و مصابره بان دل است بر ترک لزوم و عادات …
سهرت که بجناب حق توجه نماید جهت ترصد واردات در معارف از سری سقطی قدس سره
منقولست که صبر کنید اندر دنیا باشید سلامت و بکوشید در قتال دشمنان ظاهر و باطن به ثبات
و استقامت و بربندید درهای هواهای نفس را که موذیت عزامت و پرهیز کنید تا الحذر …
سلامت و مضرت ندامت تا فردا بر گردید با انواع کرامت و هم سخن درویشان است که صبر نمایید
بر بلای من و صابر باشید بر نعمای من و راه بسته دارید بر اعدای من و پرهیز نمایید محبت
ماسوی من تا فلاح یابید بدولت لقای من امام قشیری می فرماید که صبر بر ملاحظهٔ ثبوت
باشد و مصابره بر طلب قربت و مرابطه بر شهود و حال عزت در حقایق سلمی آورده که صبر بر جو…

بر ادای طاعت و مصابره بقلوب در طلب موافقت و مرابطه باسرار … بل شوق و محبت
و از سید الطایفه قدس سره العزیز منقولست که حق سبحانه بکلمه … سالکان را بصبر …
بن بلفظ و صابروا سالکان را بصبر بر صبر امر نمود آنکه گفت و رابطوا آن ارتباط … بحق
در رضا و وقوف در موافقت بلا با شکار را در کشف الاسرار آورده که صبر لله است و مصابره بالله
و مرابطه مع الله صبر لله صبر عابد است در مقام خدمت … دال و صبر بالله صبر عارفان است
در مرتبهٔ شوق با آرزوی وصال و صبر مع الله صبر محبان است … حال مشاهدهٔ تجلی جلال و جمال
مذکور است که اصبروا خطاب بانفس باشد و صابروا با دل و رابطوا با جان نفس را بگوید صبر کن
بر ملازمت تعب عبادت و دل را میفرماید که شکیبا شو در سلوک سبیل ریاضت و جان را میگوید
که دبار با سوز شوق و درد محبت رباعیه ای تن تو مقیم باش در کوی نیاز *
ای دل تو ریاضت کش و از غم بگداز * ای جان تو با آتش کن شوق در ساز * هر لحظه بسوز و با غم دوست بساز
صاحب عرایس الحقایق فرموده که صبر کنید بر مجاهدهٔ نفس بمنع او از هوا و امر بطاعت مولا و مصابره
نمایید بر مراقبت قلوب مع الله بتسلیم در بلا و رضا بجریان احکام قضا و احکام نمایید بر مرابطه
دوام بر حصول حق و انقطاع از ماسوی و تقوی ورزید بمحافظت اسرار از التفات باغیار تا رستگار
شوید از حجب وجود بفنای فی الله و فایز گردید بدولت بقا بالله ای درویش هیچ فلاحی برابر آن
نباشد که جذب عنایت سالک را در مقام فنا فی الله از بار هستی باد … و بر هستی باز رهاند
و محبوب ازل از جامه خانهٔ لطف لم یزل خلعت بقا و حقیقی در روی پوشاند تا محو گردد و آنکه بقا [illegible]
در حقایق التاویل میگوید صبر لله است در مقام نفس بمجاهده و مصابره مع الله است در مقام قلب
بمکاشفه و مرابط بالله است در مقام روح بمشاهده و تقوی درین مرتبه صفت باید در حالت غیبت
تا زنگ ریا بر آیینهٔ شکیبایی ننشیند و بوقت مصابره تا زنگ اعتراض بدین سنخ در نیاید و در زمان
مرابطه تا مشرب مصافات معرفت با تفاوت تردد مکدر نگردد و بدین سه پایه بر ذروهٔ فلاح توان رفت
بود و فلاح حقیقی سرمدی نجات از محجوب و محفوظ شدن ازوی بوجوب مرهوب در حقایق
صادقیه مذکور است که صبر از خطیئات باشد و مصابره بر طاعات و مرابطه بتوجه روحیت بشاهد …
و تقوی اجتناب از انبساط بر بساط قرب ربانی و فلاح رسیدن بمقعد صدق و مواقف رضوان
سبحانی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و هر دو در تفسیر ایشان مسطور است که صبر کنید بر نار محبت
که شعلهٔ او چون بر افروزد خس و خاشاک ماسوی را بسوزد و مصابره نمایید بر نور محبت که لمعهٔ
او محبان را چنان نابود کرداند که از ایشان جز سمت آثار هیچ نماند و شرایط مرابطه بجای آرید
یعنی دلها را بحبل الله المتین که سلسلهٔ ولایت بوهبیت که الله ولی الذین آمنوا بربندید و نگاه دارید

سرِّ خود را بوالعـ[illegible] ... از انوثیۀ مخالفت تا فلاح یا پسیلی از کرامات سنیّه و مواهب جنیّه
که غایت مطالب [illegible] ... ارباب مجاهدت و در لطایف قشیریه آمده که صبر بر طاعات است یا از مخالفات
و مصاحبه بر [illegible] ... است یا قطع مُنی و علاقات اما و اطلبه جز باستقامت نیست در صحبت
درویشان که مستغرقان بحر یقین و مسند نشینان صفه تمکین اند حصول تقوی جز برکت
ملازمت ایشان میسّر نشود و در [illegible] ... اسلام دین و دنیی جز بنظر کیمیا اثر ایشان مقصور نباشد
صاحب لوامع انا ارادالله قلوبنا تملیها [illegible] ... کاملان مکمّل و توصیف عارفان صاحب
کمال فرموده که بر طالب صادق واجبست که تا جان دارد دامن صحبت این جماعت از دست نگذارد
و دولت خدمت و ملازمت این قوم را غنیمت شمارد در بیت ای آنکه به پند او کمان ذر کردی
آن به که بکیش عشق یاران گروی · عاشق سوی از صحبت ایشان نشوی · عاشق چه بود بلکه همه عشق شوی
ای درویش خود را بر بال اقبال سالکان راه سلوک بند و با دیال اجلال ره نمایان طریق تحقیق تشبث
نمای و یقین بدان که هر شیخی راه بری را نشاید و از مقلدان وزیدنه هیچ نگشاید نظم
ای صاحب دل کو لیکه وقت · ار زه مردان نه بی عیب صوف · ره نمی داند ملا ودزی کند
جان زنت او جهان سوزی کند · حرف درویشان بیی بگرفته بیکه · تا دکانی را کند بر وی بشاه
لاف شیخی در جهان انداخته · خویشتن را بایزیدی ساخته · همره خود را بیک سن را صل شد
محفلی را کرده در دعوی که · بی نوا از نان و نان آسمان · پیش او نشاخت حق یک استخوان
او علا کرده که خوان بنهاده ام · نایب حق و خلیفه زاده ام · الصلا ساده دلان پیچ پیچ
تا خورید از خوان جود هیچ هیچ · و هو حضرت حقایق پناهی خلاصۀ ظلال ولایت در شرح رباعیات
فرموده اند که اعلای اطوار سلوک مشایخ طریقت قدّس الله اسرارهم و در تحصیل این مطلوب طریق
سلوک خواجه و خلفای ایشان است اعنی حضرت علیه صفه مسند ارشاد و صلایت جامع نعوت و
خصایص ولایت ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی
انسان عیون المحققین وارث الانبیاء و المرسلین خواجه بهاء الحق و الدین محمد بن محمد البخاری
المعروف بنقشبند قدّس الله تعالی روحه و طیب سرّه و نوّر ضریحه چه طریقت ایشان اقرب
سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد الاسنی و هو الله سبحانه و تعالی فانها ترفع حجب التعینات
عن وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالمحو و الفنا فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله الحرق
ما سواه و حقیقة نهایت سیر مشایخ بدایت طریقت ایشان است چه اول در آمد ایشان در وحدت
فناست و سلوک ایشان عبارت است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم
همین است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون شعر عشق در دست ازل آمد

در خویش ستان بمخود ببندان دانند · از نقش فرقان بسوی نقش شدند · وین
[illegible] ... این کار طوطی شیرین زبان قلم از شکرستان تعریف شرح نوشتن
[illegible] ... تا این بیان بدیعان ابیات شورانگیز حلاوت آمیز که از نتائج خانه لالیء ضمیر
[illegible] ... گیران شهد عنایت بیرون آمد و نکته مرغ حلوای حسین و طعام اول و درشان او آیتیست
[illegible] ... جشن و مرهم نظم جان فزی که دید حق بود در کار شان [illegible] ... باشد در شهود مرغیب اسرار
جان در کف تا از مستی خود دخفته اند · لیک پندار ند خواب از دکان [illegible] · گرچه املا بنده خورشید جمال خود بکل
شرق و مغرب گرفته پرتو انوار شان · دعنه باران عرفان از سحاب مکرمت · شسته حرف نقش غیر از صفحه پندار شان
هر که را خود از سود او دل باز خواه · ز آتش شوق و محبت گرم بازار شان · گم کنم از ظرف درد و دیوار شان شد گرمی
صد کتاب تا بریز در صد نوبتی از دعا شان · کار شان تحقیق ذات و وصف فعل خود شد · ای خدا چون که جایی راه گی در کار شان
بدستیاری توفیق الهی و مددکاری تایید نامتناهی مجلّد اول از کتاب جواهر الاسرار التحفة الالهیه
سمت اتمام و صفت اختتام پذیرفت و اتمام باقی مجلدات از اعانت حضرت واهب العطیات مرجو
و مامول و هو المسئول و منه موهبة کل سول نظم گر بنای حساب عمر شود · فکر طرح دفتر دیگر
در بیابان رسیدن نامه من · سر ببین نامه نقش خامه من · نامه من خط امان از بیم · روشنی بخش آن جهان سیاه
چون بتاریخ فیض گشته تمام · فیض او باد تا قیامت عام · و آنکه بر نامش این رقم زده ام · و ز ثنایش همیشه دم زده ام
کامکار و تیت بر عظیم الشأن · متوجه بطور درویشان · دارد از روی چشم و بهشت · با پور که طریق درویشی
که به کام اولیا دارد · همت جمع اصفیا دارد · کز بنا امر مقدم امر است · در ره عشق همدم فقر است
در نشانی ز نعمت شاش · که کشید سوی ایشانش · حرف نامش نشان ز نعمت داد · که بلندی بلی عرش افتاد
یارب از لطف و غایتی که توئی · جن و ور دار شر ز غایتی که توئی · نامش از عدل و شرع ساز بلند · بدهش دولت ابد پیوند
دل بتر فیض خود گواهی داد · نام او تا بحشر باقی داد · و لله الحمد فی الآخرة و الاولی و السلام علی من
اتبع الهدی و قد وقع الفراغ فی السابع و العشرین من شهر رمضان عمت میامنه بین اهل الایمان سنه تسعین و الف الهجریه

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید العبد
الحقیر المحتاج الی رحمة الله الملک الغنی
درویش محمد بن علی فی تاریخ غرّه
ذی القعده سنه ستین و
ثمانمایه هجریه
نبویه

٤٧٧